# قاموس قرآن

علی اکبر قرشی بنابی

جلد ۷-۱


بسم الله الرحمن الرحیم

# قاموس قرآن

نویسنده:

علی اکبر قرشی

ناشر چاپی:

دارالکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

# قاموس قرآن

## مشخصات کتاب

سرشناسه: قرشی بنابی، علی‌اکبر، ۱۳۰۷ –

عنوان و نام پدیدآور: قاموس قرآن/ تالیف علی‌اکبر قرشی.

مشخصات نشر: تهران: دارالکتب‌الاسلامیه، [۱۳] –

مشخصات ظاهری: ۷ ج. در سه مجلد.

شابک: دوره: ۹۶۴–۴۴۰–۰۷۰–۴؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۱)؛ ۳۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ؟)؛ ۳۵۰ ریال (ج. ۲، چاپ؟)؛ ۱۰۰۰۰ریال (ج. ۱، چاپ چهارم)؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۲)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ چهارم)؛ ۹۰۰ ریال (ج. ۳، چاپ چهارم)؛ ۹۰۰ ریال (ج. ۴، چاپ چهارم)؛ ۸۰۰ ریال (ج. ۵)؛ ۸۰۰ ریال (ج. ۷)؛ ج. ۵ – ۷، چاپ شانزدهم۹۶۴–۴۴۰–۰۶۹–۰:

یادداشت: ج. ۱–۴ (چاپ چهارم: ۱۳۶۴).

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ؟: ۱۳۵۲).

یادداشت: ج.۱–۴ (چاپ دوازدهم: ۱۳۸۷).

یادداشت: ج. ۱–۴ (چاپ نهم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج.۵ – ۷ (چاپ؟: [۱۳]).

یادداشت: ج.۵ – ۷ (چاپ دوازدهم: ۱۳۷۶).

یادداشت: ج. ۵ – ۷ (چاپ چهاردهم: ۱۳۸۴).

یادداشت: ج. ۵ – ۷ (چاپ شانزدهم: ۱۳۸۶).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۱. الف – ث.– ج. ۲. ج – د.– ج. ۳ – ۴. ذ – عسی.– ج. ۵ – ۷. عشر – ی.

موضوع: قرآن -- دایره‌المعارف‌ها

موضوع: قرآن -- واژه‌نامه‌ها

رده بندی کنگره: BP۶۶/۹/ق۴ق۲ ۱۳۰۰ی

رده بندی دیویی: ۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی: م۶۸–۵۳۲

### مقدمه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلی عَبْدِهِ الْکِتابَ وَ لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً. و الصلوهٔ و السلام علی من جعله شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً* و علّمه من لدنه علما و علی آله الذین اذهب عنهم الرجس و طهّرهم و جعل لهم نورا.* إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ قرآن مردم را باستوارترین راه هدایت میکند «۱» کتابی است عزیز و ارجمند که باطل را مطلقا در آن راهی نیست و از جانب خدای حکیم ستوده نازل شده است «۲» برای عالمیان تذکر و بیداری است «۳» حقائق و امثال آن بصورتهای گوناگون بیان گردیده تا مردم متذکّر و بیدار گردند «۴» کتابی است عظیم، مجید، مبین، کریم که جنّ و انس از آوردن نظیر آن عاجزانند «۵» رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بقرآن بسیار اهمیّت میداد و در تعلیم و بکار بستن آن سعی خاصّ مبذول میکرد، آرزومند بود که این

کلام دلنشین خدا در دلها بنشیند و قلوب را که مرکز فرماندهی وجوداند مسخّر کند. میفرمود: قلبی که ظرف قرآن باشد از عذاب خدا بدور است، «لا یعذّب اللّه قلبا وعی القرآن» «۶» میفرمود: چون فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تار شما را در میان

(۱)- اسراء: ۹ (۲) فصلت: ۴۲ (۳) ص: ۸۷ (۴) زمر: ۲۷ (۵) اسراء: ۸۸ (۶) وسائل ج ۴ ص ۸۲۵قاموس قرآن، المقدمهٔ، ص: ۲گرفت بقرآن رو آورید «اذا التبست علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن » «... ۱» میفرمود: خانه‌های خود را با تلاوت قرآن منوّر گردانید «نوّروا بیوتکم بتلاوهٔ القرآن » «... ۲» میفرمود: فرزندانتان را بر سه چیز پرورش دهید: دوستی پیغمبرتان، دوستی اهل او و تلاوت قرآن «ادّبوا اولادکم علی ثلث خصال حبّ نبیّکم و حبّ اهل بیته و تلاوهٔ القرآن » (... الجامع الصغیر- ادب).قرآن محبوب وی بود از قرائت و استماع و تلقین آن لذت می‌برد و سیر نمیشد، خداوند باو دستور داده بود که قرآن را بتأنّی و دقّت بخواند «وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلًا» مزمّل: ۴ هر شب پیش از خواب مسبّحات را میخواند و میگفت: در آنها آیه‌ای هست که از هزار آیه بهتر است «۳» حذیفه گوید با رسول خدا نماز خواندم سورهٔ بقره را شروع کرد، چون بآیهٔ عذاب میرسید از عذاب بخدا پناه می‌برد، بآیهٔ رحمت که میرسید از خدا رحمت میخواست، چون بآیهٔ تسبیح میرسید خدا را تسبیح میگفت و چون فارغ شد این دعا را که همیشه در ختم قرآن میخواند، بخواند «اللهمّ ارحمنی بالقرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمهٔ » «... ۴» پیداست که در خواندن آن سورهٔ مفصّل در نماز چه صبر و ثباتی از خود نشان داده است!! با آنکه قرآن را خود بدیگران تعلیم میکرد خوش داشت از دیگران بشنود، شبی تلاوت ابن مسعود را استماع کرد بعد فرمود: هر که خواهد قرآن را همانطور که نازل شده بآرامی بخواند مثل ابن امّ عبد تلاوت کند «۵»

(۱) المحجهٔ ج ۲ ص ۲۱۲ (۲) کافی ج ۲ ص ۶۱۰ (۳) مجمع البیان فضل سورهٔ حدید- صحیح ترمذی کتاب فضائل القرآن باب ۲۱، مسبحات عبارت‌اند از سوره‌های حدید، حشر، صف، جمعه و تغابن که با «یسبح» و «سبح» شروع میشوند (۴) المحجهٔ ج ۲ ض ۲۲۷- ۲۳۲. (۵) المحجهٔ ج ۲ ض ۲۲۷- ۲۳۲.قاموس قرآن، المقدمهٔ، ص: ۳ابن مسعود و بنقلی عبیده گوید، آنحضرت روزی بمن گفت: بر من قرآن بخوان گفتم برای تو با آنکه بر تو نازل شده؟! فرمود دوست دارم از دیگری بشنوم، سورهٔ نساء را آغاز کردم و همینکه بآیهٔ «فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً» «۱» رسیدم سر بلند کردم ... دیدم اشک چشمانش جاری است «۲» بنزد وی دانستن قرآن اعتبار داشت، کسانیکه در قرائت و حفظ قرآن پیش بودند مورد نظر بودند. روزی جمعی را بسفری میفرستاد از آنها پرسید چقدر قرآن میدانید؟ یکی که از همه جوانتر بود گفت: من فلان و فلان و سورهٔ بقره را میدانم فرمود: بروید امیر شما این است. گفتند او از همه کم سال‌تر است! فرمود: او سورهٔ بقره را میداند «۳» مصعب بن عمیر قرشی شهید «جنگ احد» بروزگار جوانی سر پرستی مسلمانان مدینه را پیش از هجرت بعهده گرفت و زمینه را برای هجرت هموار کرد، این مأموریت بزرگ در اثر دانستن قرآن بود «۴» هر یک از صحابه قسمتی از قرآن را حفظ کرده بودند ولی باتفاق مسلمین علی بن ابی طالب صلوات اللّه علیه تمام قرآن را در عهد آنحضرت از برداشت و او در این عمل یگانه بود «۵» گفته‌اند: ابن مسعود و ابیّ بن کعب و معاذ بن جبل همهٔ قرآن را آموخته بودند ولی نگفته‌اند که همهٔ آنرا از بر داشتند.دو چیز را بیشتر سفارش میکرد و آندو را بس مهمّ میخواند: قرآن و اهل بیت. میفرمود: دو چیز وزین و پر ارزش در میان شما میگذارم کتاب

(۱) نساء: ۴۱ (۲) صحیح مسلم ج ۱ ض ۳۲۰ (۳) مجمع البیان فضل سورهٔ بقره (۴) تحفهٔ الاحباب (۵) مقدمهٔ نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ضمن فضائل علی علیه السلامقاموس قرآن، المقدمهٔ، ص: ۴خدا و اهل بیت من، اگر بآندو چنگ بزنید و از آندو پیروی کنید اصلا گمراه نخواهید شد آندو تا دمیکه در حوض کوثر پیش من آیند از هم جدا نمی‌شوند. «انّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا ابدا انّهما لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض» «۱» این همه سفارش و توصیه و آنهمه اهمیّت و تلاش برای آن بود که قرآن ضامن سعادت و رفاه هر دو جهان است، مضامین قرآن و جهش مسلمین در صدر اوّل شاهد گویای این مطلب است. ولی مع الوصف ما مسلمانان از قرآن مجید که «هُدیً لِلنّاسِ» است بطور کامل استقبال نکردیم و با

آن قلوب خویش را منوّر ننمودیم و از «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» بی‌بهره ماندیم و از جهان بینی آن فاصله گرفتیم. کدام عامل سبب شد که اکثریّت ما از دانستن قرآن بدور ماندیم و اقلیّتی هم فقط بفرا گرفتن تلاوت آن اکتفا کردیم بی‌آنکه از معانیش مطلع گردیم؟!!!.یکی از بزرگترین وظائف مسلمین در حال حاضر ترویج قرآن و تعلیم و تعلّم قرآن و رو آوردن بقرآن است. در این باره وظیفهٔ فقهاء و علماء و مسلمانان بیدار از دیگران سنگینتر است بایـد کاری کرد و وضعی پیش آورد که مسلمان بیدار گردند و بکتاب عزیز خدا رو آورند. باید در

(۱) این حدیث از احادیث متواتره است در این کتاب در «ثقل» بآن اشاره شده است.قاموس قرآن، المقدمهٔ، ص: ۵مساجد و غیره درس قرآن گفته شود، بایـد در مـدارس مسلمانان تـدریس قرآن اجباری شود. بایـد در همهٔ ممالك اسلامی دانستن قرآن یکی از اساسیترین شرایط هر استخدام باشد. باید در این راه از تلاش و صرف پول و ایجاد وضع مناسب دریغ نشود. آری در راه احیاء این امر، یک بیداری و تحوّل همه جانبه ضروری است.نویسندهٔ کتاب سالها مشغول مطالعه و بحث و تفسیر قرآن بوده و اکنون نیز بآن ادامه میدهد و بخواست خدا تا دم مرگ چنین خواهد بود. این کتاب تنها در بارهٔ لغات قرآن نیست، بلکه گذشته از آن در نوبت خود یک کتاب تفسیر و اگر اغراق نباشد یک دائرهٔ المعارف مخصوص بقرآن است. در هر مادّه که تشخیص داده شده آیاتی چند نقل و تفسیر شده است، نقل روایات شأن نزول و اشاره ببعضی از قضایا و نقل اقوال بزرگان از آنجمله است. باحوال و قضایای انبیاء علیهم السلام از دیدگاه قرآن نظر شده و نسبت باقتضاء حال اکثرا بتفصیل سخن گفته شده است.و ذیل بعضی از کلمات امثال: آدم، اجل، ارض، بحر، جنّ، عرش و ... مفصّلا بحث شده است.در تألیف کتاب بمنابع و مأخذ معتبر استناد شده که در متن کتاب مذکورانـد و در شمارهٔ آیات، کتاب المعجم المفهرس تألیف محمـد فوأد عبد الباقیقاموس قرآن، المقدمهٔ، ص: ۶مورد نظر بوده و شمارهٔ خطبه‌های نهج البلاغه از نهج البلاغهٔ عبده آورده شده و در بعضی جاها پس از نقل چند آیه فقط یک شماره گذاشته‌ایم که منظور فقط کلمهٔ مبحوث عنه است وَ مٰا تَوْفِيقِي إِلّٰا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ رضائيه ۲ ربيع الثانى ۱۳۹۳ مطابق ۱۵/ ۲/ ۱۳۵۲ شمسی.قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱

## [جلد اول]

### الف؛ ج ۱، ص: ۱

### ابّ:؛ ج ۱، ص: ۱

ابّ: (بتشدید باء) چراگاه. در مفردات و نهایه گوید: چراگاهی که برای چریدن و چیدن آماده است. در اقرب الموارد گفته: گیاهان خودرو که چهار پایان خورنـد. «فَأَنْبَتْنٰا فِيهٰا حَبًّا ... وَ فٰاكِهَةً وَ أَبًّا» عبس: ۳۱، کلام مجمع نیز نظیر مفردات و نهایه است.باید دانست مراد از آن در آیه، علفهای خودرو است زیرا. که «أبّ» مفعول «انبتنا» است و روئیدن در علفهاست نه در محلّ آنها و آنجا که چراگاه معنی شده محل بالتبع مراد است. این کلمه در کلام اللّه مجید فقط یکبار یافته است و اصل آن چنانکه اهل لغت گفته‌اند بمعنی تهیّؤ و آمادگی است: «أبّ للسير أَبّا: تهيّأ له» در نهایه گفته: در حدیث قسّ بن ساعده هست: «فجعل يرتع أَبّا» . یکی از محققین پس از نقل اقوال علماء در معنی «ابّ» احتمال داده که واو در «وَ أَبًّا» جزء کلمه است و آن بی‌تشدید میباشد، آیه: «وَ فٰاكِهَةً وَ أَبًّا» مرکب است از دو لفظ «فٰاكِهَةً» بمعنی میوه و «وأبا» بمعنی درشت و شاداب و گوناگون علیهذا بقول ایشان واو عاطفه نیست، و «وأب» بر وزن دهر صفت «فاكهة» است. و آنگاه احتمال خویش را نزدیک بیقین دانسته است. روح سخن ایشان در این احتمال آنست که اهل لغت و تفسیر معنای صریحی و روایت صحیحی در بارهٔ این کلمه نگفته و نقل نکرده‌اند. ولی برای «وأب» معنای روشنی است، ایضا میگوید: علمای لغت «ابّ» را دخیل و غیر عربی گفته‌اند. (دیوان دین ص ۱۰۶- ۱۲۴).

(۱) راجع به الف و همزه رجوع شود به «الف»

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲

نگارنده پس از تعمق و دقت، تحقیق ایشان را مورد قبول ندانستم زیرا اولا: هیچ یک از قرّاء باء «ابّ» را بی‌تشدید نخوانده است.ثانیا: در آنصورت تناسب و معنی آیات درست نخواهد بود که آیات بدین قرارند: (فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا. وَ عِنَباً وَ قَضْباً. وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا. وَ حَدائِقَ غُلْباً. وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا. مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ».در این آیات چنانکه می‌بینیم فرموده: از زمین برای شما دانه، انگور، تره، زیتون، درخت خرما باغهای انبوه یا درختان بزرگ، میوه و چراگاه رویاندیم. پس از آن میفرماید: اینها متاعند برای شما و چهار پایان شما.معلوم است که انگور، تره و غیره معمولا خوراک انسان است، اگر «أَبًّا» را وأب خوانده و وصف فاکهه بدانیم و درشت معنی کنیم بجملهٔ «متاعا ... لانعامکم» محلّی باقی نخواهد ماند زیرا مذکورات ما قبل، همه «مَتاعاً لَكُمْ» اند و اینکه قضب بمعنی یونجه است و در صحاح گوید: آن اسفست (اسپست: یونجه) فارسی است مطلب تمام نمیشود زیرا ظاهرا مراد از آن در آیه ترهٔ خوردنی است و بمناسبت آنکه پشت سر هم چیده میشود قضب گفته شده وانگهی اگر یونجه باشد برای انعام کافی نیست.اما اگر «ابّ» را چراگاه بگیریم مطلب تمام خواهد بود.ثالثا: وصف فاکهه در آیات دیگر مؤنث آمده مثل: «بِفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ» زخرف: ۷۳، واقعه: ۳۲، ص: ۵۱، لازم بود در آیهٔ ما نحن فیه گفته شود: «فاکهة وأبة» تا صفت با موصوف در تأنیث موافق باشد، و لفظ وأب از صفات مشترک نیست تا مذکر و مؤنث در آن یکسان باشد و در لغت آنگاه که موصوفش مؤنث باشد آمده: «قدر وأبة» و نیز آمده: «اناء وأب» (اقرب الموارد).وانگهی وأب بمعنی ضخیم و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳

واسع، وصف میوه استعمال نشده بلکه وصف کاسه، گودال و نظیر آنها آمده است. نویسندهٔ فوق الذکر پس از توجّه باین نکته استعمال آنرا در میوهٔ درشت معنای مولّد (تازه) گرفته است تا اشکالی وارد نشود.در خاتمه لازم است بدانیم: أبّ از اوّل پر ماجری است. شیخ مفید رحمه اللّه در ارشاد نقل میکند: از ابو بکر راجع بلفظ ابّ سئوال شد در جواب گفت: فاکهه را می‌شناسیم امّا ابّ خدا بآن داناتر است. این سخن بامیر المؤمنین علیه السّلام رسید فرمود: سبحان اللّه آیا ندانسته که ابّ علف و چراگاه است و خدا در «فاكِهَةً وَ أَبًّا» نعمتهای خود را که بر خلق و چهار پایان داده می‌شمارد؟! زمخشری در کشاف ذیل آیهٔ فوق قسمتی از روایت را نقل کرده و نظیر آنرا از عمر نقل میکند و در مقام اعتذار میگوید: همت آنها مصروف بعمل بود نه بدانستن آنچه مورد عمل نبود.علّامه امینی در الغدیر ج ۷ ص ۱۰۳ و ج ۶ ص ۱۰۰ قول ابن حجر شارح صحیح بخاری را نقل کرده که گفته: بقولی ابّ دخیل است و عربی نیست. مؤیّد این قول خفاء معنی آن بر شیخین است. آنگاه فرموده: احدی از اهل لغت بدخیل بودن آن اشاره نکرده‌اند. نگارنده نیز در صحاح و قاموس و اقرب و نظیر آنها، ندیدم که بدخیل بودن آن اشاره‌ای شده باشد.

### أَبَد:؛ ج ۱، ص: ۳

أَبَد: همیشه. پیوسته. این کلمه ۲۸ بار در قرآن مجید بکار رفته است «ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً» کهف: ۳ یعنی مؤمنان در آن اجر همیشگی هستند راغب در مفردات گوید: ابد زمان مستمرّی است که قطع نمیشود و در مادّهٔ «امد» گوید: ابد بمعنی زمان غیر محدود است.در اقرب الموارد هست که: ابد ظرف زمان است و برای تأکید مستقبل میآید نه برای دوام و استمرار آن، چنانکه قطّ و البتّه برای تأکید زمان ماضی است گویند: «ما فعلت

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۴

قطّ و البتّة و لا افعله ابدا» بنا بر این سخن، کلمهٔ ابد همیشه معنای ما قبل خود را تأکید میکند، بعبارت دیگر تأکید است نه تأسیس.تدبّر در آیات قرآن مجید خلاف این مطلب را میرساند و ثابت میکند که ابد فقط برای تأکید نیست آیاتی هست که بوسیلهٔ

«ابد» از آنها دوام و همیشگی فهمیده میشود نظیر «مٰاکِثِینَ فِیهِ أَبَداً» کهف: ۳ «لٰا تَقُمْ فِیهِ أَبَداً» توبه: ۱۰۸ «وَ لٰا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْوٰاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً» احزاب: ۵۳ و آیات دیگر. ناگفته پیداست که از مکث و عدم قیام و عدم تزویج زنان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بعد از فوتش، در صورتی دوام و استمرار فهمیده میشود که «أَبَداً» بآنها اضافه شود و بدون آن دوام و عدم آن هر دو محتمل خواهد بود. در این صورت «أَبَداً» برای تأسیس معنای جدیدی است نه تأکید معنای ما قبل.مخفی نماند «أَبَداً» بمعنی دهر بکار رفته چنانکه در قاموس و غیره هست و نیز وصف استعمال شده چنانکه در نهج البلاغه خطبه ۱۰۷ آمده: «انت الابد فلا امد لک» یعنی خدایا تو دائم و همیشگی هستی و برای تو زمان محدودی نیست. در این استعمال هم، معنای اصلی که دوام باشد در نظر است.

### إبراهیم:؛ ج ۱، ص: ۴

### اشاره

إبراهیم: علیه السّلام جدّ اوّل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و پیامبران بنی اسرائیل، مورد تصدیق مسلمین و یهود و نصاری است. نام مبارکش ۶۹ بار در قرآن مجید آمده، و دین مبین اسلام همان دین ابراهیم است «ثُمَّ أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرٰاهِیمَ حَنِیفاً» نحل: ۱۲۳ این پیامبر بزرک در شهر «اور» از شهرهای بابل بدنیا آمد و نیز تولّد او را در شهر «فدّام آرام» نوشته‌اند و در آنجا بزرگ شد و با بت پرستان بمبارزه برخاست و سپس بشام هجرت فرمود: قرآن مجید قسمتهای بزرگی از زندگی و مبارزات وی را برای معرّفی او و ارشاد دیگران نقل کرده است و ما بخشهائی از آنرا در زیر میآوریم. نا گفته نماند: قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۵سلیقهٔ ما در این کتاب، استخراج حالات پیامبران از قرآن است، و بخرافات و اسرائیلیات نیز که در احوال آن بزرگواران بافته شده نظر خواهیم نمود.

### [سیر در آفاق]؛ ج ۱، ص: ۵

خداوند بابراهیم علیه السّلام رشد فکری داد و او را بسوی حق هدایت فرمود. در قرآن مجید میخوانیم: ابراهیم بپدرش آزر «۱» گفت: آیا بتها را معبود میگیری؟ من تو و قومت را در ضلالی آشکار میبینم بدینسان حکومت و تدبیر آسمانها و زمین را بابراهیم نشان میدهیم (روی عللی) و تا از اهل یقین شود.چون تاریکی شب او را فرا گرفت ستاره‌ای دید گفت: این پروردگار من است و چون غروب کرد گفت: غروب کننده‌ها (زوال پذیران) را دوست نمیدارم. و همینکه ماه را طالع دید، گفت: این پروردگار من است و چون غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند حتما از گمراهان خواهم بود.و همینکه خورشید را طالع دید گفت: این پروردگار من است، این از آندو بزرگتر است و چون در افق ناپدید گردید گفت: ای مردم، من از آنچه شریک خدا قرار میدهید بیزارم، من رو کردم بکسیکه آسمانها و زمین را آفرید، مایل بحقّم و از مشرکان نیستم. قوم با او بمحاجّه برخاستند، گفت آیا با من در بارهٔ خدا که هدایتم کرده محاجّه میکنید من از آنچه بخدا شریک مینگارید بیم ندارم ... چطور از بتهائی که شریک خدا میدانید بترسم و شما بی‌دلیل بخدا شریک میانگارید و نمیترسید ...؟ اینهاست حجّت ما که بابراهیم در برابر قومش دادیم «انعام: آیات ۷۴- ۸۳» بابراهیم از پیش، درک و رشد دادیم و بحال او دانا بودیم، بپدرش و قومش گفت: این تمثال‌ها چیست که بر

(۱) به «آزر» رجوع شود. آیا آزر پدر اصلی آنحضرت بود، آیا استغفار آنحضرت برای او چه صورت داشت؟ توضیح داده شده است.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۶

عبادت آنها کمر بسته‌اید؟ «انبیاء: ۵۱- ۵۲- این آیات ترجمهٔ یک بخش از احوال این پیامبر بزرگ است و از آنها سه مطلب بدست

میآید.یکی اینکه خداوند بابراهیم- علیه السّلام رشد و درک عنایت فرمود و او بزودی دریافت که پرستش بتها باطل و عاری از حقیقت است. آنچه نمی‌بیند و نمی‌فهمد و نمیگوید و لا یضرّ و لا ینفع است چگونه قابل پرستش تواند بود؟ لذا بآن مردم میگفت: آیا اینها آنگاه که میخوانید میشنوند؟یا بشما نفعی یا ضرری میرسانند؟ «شعراء: ۷۳ این بود که با بت پرستی به مبارزه برخاست.دوّم اینکه: ابراهیم علیه السّلام و بت پرستان در وجود خالق توافق داشتند و اختلاف در این بود که آفتاب و ماه و ستارگان و بتها در تدبیر و ادارهٔ عالم تأثیری دارند یا نه؟ ابراهیم علیه السّلام میخواست اثبات کند که تدبیر عالم مثل خلقت آن، هر دو کار خداست این مطلب از «إِنِّی بَرِیءٌ مِمّا تُشْرِکُونَ» و از «أَنَّکُمْ أَشْرَکْتُمْ بِاللّهِ» آشکارا فهمیده میشود. اگر بخدا عقیده نداشتند گفتن اینکه: بخدا شریک قرار میدهید معنی نداشت. آنحضرت میخواست بفهماند تا خلق و امر را از خدا بدانند و آنها زیر بار نمیرفتند لذاست که میفرمود «آنکه مرا آفرید هم او هدایتم میکند. او اطعامم میکند و سیرابم میگرداند و چون مریض شوم شفایم می‌بخشد و اوست که مرا میمیراند و سپس زنده‌ام میکند و از او انتظار دارم که روز جزا گناهم را ببخشد «شعراء: ۷۸- ۸۲.اینها برای آنست که اثبات کند: تدبیر و گرداندن کارهای جهان مثل آفریدن، کار خالق است و در نتیجه پرستش و عبادت نیز خاصّ اوست.و از اینکه مشرکین و یا لا اقلّ بسیاری از آنها بوجود خدا عقیده داشتند، و اختلاف بر سر تأثیر بتها و اجسام طبیعی دیگر (البتّه تأثیر اجسام

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۷

طبیعی بالاستقلال) در امور عالم بود، نباید وحشت کرد. که قرآن از مشرکان نقل میکند میگفتند: «ما نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ» زمر ۳: «هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ» یونس: ۱۸ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللّهُ» لقمان: ۲۵ یعنی بتها را برای آن عبادت میکنیم که ما را پیش خدا مقرّب کنند. و اینان نزد خدا واسطه‌های مااند. و ای پیامبر اگر از آنها بپرسی آسمانها و زمین را کی آفرید؟ حتما خواهند گفت: خدا.مطلب سوّم آنست که نفی پرستش آفتاب و ماه نظیر بتها ساده نبود و احتیاج بتدبّر و تفکّر داشت که اوّلا ابراهیم خود یقین کند حکومت و تدبیر دست خداست و آنها معبود و پروردگار نیستند «لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ» ثانیا با پرستش آنها بمبارزه برخیزد لذا آنحضرت با رشد و درکیکه خدا داده بود طلوع و غروب و محکوم بحکم و مسلوب الاختیار بودن آنها را بحساب آورد و یقین کرد که پروردگار نیستند و پروردگار همان خالق و آفرینندهٔ زمین و آسمانهاست و آنوقت گفت: «یا قَوْمِ إِنِّی بَرِیءٌ مِمّا تُشْرِکُونَ. إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ».هیچ مانعی ندارد که بگوئیم: ابراهیم علیه السّلام بخدا ایمان داشت و در بارهٔ ربوبیّت آفتاب و ماه و غیره که مردم می‌پرستیدند در کاوش و تحقیق بود و ابتدا در بارهٔ هر یک از آنها گفت: این پرورش دهندهٔ من است سپس بحسابش رسید و دید هیچ یک ربّ نیست و آنگاه گفت: پروردگار من همان خالق من و آفرینندهٔ مخلوقات است. اگر بظاهر قرآن دقّت کنیم و از حق گوئی باک ننمائیم مطلب همین است. از امام صادق علیه السّلام سئوال شد: آیا ابراهیم در گفتن هذا رَبِّی* مشرک شد؟فرمود ...: این از او شرک نبود زیرا او در طلب پروردگارش بود.چه مانعی دارد که بگوئیم: ابراهیم علیه السّلام در همان وضع و در

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۸

کاوش بود و گفت «هذا رَبِّی» * و بعد بطلانش بروی روشن شد. مگر نه این است که همه با سیر در آفاق و انفس بوجود خدا پی میبرند، مگر نه این است که خدا فرمود: نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ».ممکن است بعضی ساده لوح چنین پندارد که پیامبران علیهم السّلام همه چیز را از اوّل میدانستند و یقین آنها بدون تفکّر و تدبّر بود و احتیاج بآن نداشتند. ما در مقابل این سخن تفکّر، ۱۵ سالهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله را در کوه حراء و آیهٔ «أَوْحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتابُ وَ لَا الْإِیمانُ» شوری: ۵۲ و آیهٔ «تِلْکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ ما کُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُکَ» هود: ۴۹ را دلیل میاوریم که صریح‌اند: حضرت رسول «ص» پیش از وحی از این چیزها اطلاع نداشت.آری خداوند ابراهیم علیه السّلام را هدایت کرد ولی با تفکّر و تدبّر در امور عالم و ملکوت آسمانها و زمین. و سپس وحی آسمانی آن هدایت را محکمتر کرد.

### [شکستن بتها]؛ ج ۱، ص: ۸

نادرهٔ دیگری که قرآن از این مرد بزرک نقل میکند شکستن بتها و تکّه پاره کردن آنهاست چه تصمیم بزرک و چه کار پر مخاطره‌ای؟!! چه شجاعت و اقدام مؤثّری و ضربت مهلکی؟!! بازی با مقدّسات مردم آنهم مردم نادان مگر کار آسانی است؟!! هر چه بود آنحضرت خواست بتها را در هم شکند تا مردم بدانند: این معبودهای انگل حتی بدفاع از خود نیز قدرت ندارند.او بپدرش و قومش گفت: این صورت‌ها چیست که پرستش میکنید؟ گفتند: پدران خود را در چنین کار یافته‌ایم (و از آنها پیروی میکنیم) گفت: بی شک شما و پدرانتان در ضلالی آشکار بوده‌اید.گفتند جدّی میگوئی یا شوخی میکنی؟گفت: نه جدّی میگویم، اینها ربّ نیستند ربّ شما ربّ آسمانها و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۹

زمین است که آنها را آفریده و من بر این حقیقت گواهم انبیاء: ۵۲- ۵۶ «آنگاه بستارگان نظر کرد (عظمت و ملکوت خداوندی در نظرش مجسّم شد و نادانی مردم ناراحتش کرد) گفت: «إِنِّي سَقِيمٌ» من پریشانم. روی از او بگردانیدند و پی کارشان رفتند. ابراهیم بسوی خدایانشان رفت (پیشوای توحید از دیدن آن مجسّمه‌های بی‌جان که در اثر حکومت جهل، مقام الوهیّت را احراز کرده بودند بسختی تکان خورد و بر آنها فریاد کشید و گفت آیا نمیخورید؟!! چه شده چرا سخن نمیگوئید پس شروع کرد بکوبیدن آنها «صافات: ۸۹- ۹۳» آنها را تکّه تکّه کرد و فقط بزرگشان را گذاشت که شاید بدو مراجعه کنند (مردم چون وارد بتخانه شدند و از ماجری آگاهی یافتند) گفتند کی با خدایان ما چنین کرده؟ او بی‌شک ستمکار است گفتند: شنیدیم جوانی ابراهیم نام آنها را ببدی یاد میکرد. گفتند: او را بمحضر مردمان بیاورید، تا گواهی دهند (که خدایان را ببدی یاد میکرده و این گواهی وسیلهٔ اقرار او باشد چون ابراهیم را آوردند) گفتند: ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کرده‌ای؟ گفت: بلکه (شاهد حال که همه قطعه قطعه شده‌اند و بزرگشان سالم مانده، نشان میدهد که) بزرگشان این کار را کرده است. از خودشان بپرسید اگر سخن میگویند. مردم بضمیرهای خود مراجعه کردند و گفتند: که شما ستمگرید (نه ابراهیم بعد باطلشان را بجای حق گرفته و خود را در محاکمهٔ او ذی حق دانسته) گفتند: تو میدانی که اینها سخن نمیگویند (و احاله بگفتگو با خدایان دلیل آنست که تو این کار کرده‌ای) گفت: پس جز خدا، چیزی می‌پرستید که نه سودی بشما میرساند و نه زیانی میزند؟!! قباحت بر شما و بر آنچه غیر از خدا می‌پرستید آیا نمی‌فهمید؟! (از این سخنان روشن شد که ابراهیم در مقام دفاع از خود نیست و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۰

نمیخواهد بگوید: من نکرده‌ام بلکه غرضش ابطال خدائی خدایان است).گفتند: اگر میخواهید مجازاتش کنید، او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید (تا در آینده کسی باین فکر نیافتد و بدانند جزای اهانت به خدایان سوزاندن است) گفتیم: ای آتش بر ابراهیم خنک و سالم باش. خواستند با این نیرنک او را مغلوب کنند ولی آنها را زیانکارتر کردیم «فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرِينَ» انبیاء: ۵۸- ۷۰. حقّانیّت ابراهیم کاملا روشن گردید.تا اینجا آنچه زیر عنوان سیر در آفاق و شکستن بتها گفته شد، متّخذ از قرآن مجید و کاملا ساده و طبیعی است، ولی برای توضیح بیشتر به سه مطلب از آنچه گذشت دوباره اشاره میکنیم.۱- ابراهیم بآزر، خطاب کرد. آیا آزر پدر اصلی آنحضرت بود یا جدّ امّی او؟ این مطلب در «آزر» تحقیق خواهد شد.۲- «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ» صافات: ۸۹ در ترجمهٔ این آیه گفتیم که: ابراهیم علیه السلام، آنها را توبیخ کرد و از پرستیدن بتها بر حذر نمود، آنگاه بستارگان نگاه کرد و عظمت خدا در نظرش مجسم شد و از نادانی آن قوم بر آشفت و گفت: من پریشان حالم. در لغت بمکان خوفناك و بقلب کینه‌ور مکان سقیم و قلب سقیم گفته شده است. لازم نیست «سَقِيمٌ» را حتماً در آیه بمعنی مریض بگیریم و هیچ مانعی ندارد که مراد از سقیم پریشان حالی باشد و مسلّما ابراهیم در آنوقت ناراحت و پریشان حال بود و ایضا بنظر میاید که مراد از سقیم در آیهٔ

«فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ» صافات: ۱۴۵ نیز پریشان حالی بوده باشد. یعنی یونس را از شکم ماهی بصحرا انداختیم و پریشان حال بود، نه اینکه مریض و تبدار.در این صورت باحتمالات زیادی که در بارهٔ آیهٔ فوق گفته شده

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۱

احتیاجی نمی‌ماند. اتفاقا پس از تحقیق در این باره دیدم مرحوم مجلسی نیز در وجه چهارم از وجوهی که برای آیهٔ شریفه ذکر کرده این توجیه را فرموده‌اند (بحار الانوار حالات حضرت ابراهیم علیه السلام).۳- «قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا» در بارهٔ این آیه نیز سخنان بسیار گفته شده. در تفسیر المیزان فرموده: گفت شاهد حال که همه قطعه قطعه شده و بزرگشان سالم مانده نشان میدهد که بزرگشان این کار کرده است و این مقدّمه بود که بعدا بگوید: از خودشان بپرسید. و این خبر، جدّی نیست بلکه برای الزام خصم است و اینگونه سخن در محاورات زیاد است. انتهی.آری بطور حتم اینگونه سخن گفتن برای الزام خصم و اثبات حق است و گرنه قرآن آنرا بصورت قبول نقل نمیکرد. کذب قبیح است کاذب مبغوض خداست. ولی ابراهیم علیه السلام خلیل اللّه است و محبوب خداست «وَ اتَّخَذَ اللّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا» نساء ۱۲۵ «قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ» بقره: ۱۳۱ «سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ» صافات: ۱۰۹.

وانگهی خود قرآن میگوید ابراهیم خود این نقشه را کشید و بزرگشان را سالم گذاشت تا بدو رجوع کنند «فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلّا كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» و در روایات اهل بیت علیهم السّلام در خصوص آیهٔ ما نحن فیه هست که فرموده‌اند: و اللّه ابراهیم دروغ نگفت.در صحیح بخاری جزء ۴ باب قول اللّه «وَ اتَّخَذَ اللّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا» و جزء ۶ کتاب التفسیر سورهٔ بنی اسرائیل و جزء ۷ باب اتخاذ السراری. و سنن ابی داود کتاب طلاق باب ۱۶ و صحیح مسلم ج ۲ باب فضائل ابراهیم و صحیح ترمذی کتاب تفسیر سورهٔ انبیاء حدیث ۳ از ابو هریره از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل شده که: ابراهیم دروغ نگفت مگر در سه مورد، دو تا برای خدا و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۲

یکی برای زنش ساره: آنجا که در جواب بت پرستان گفت: «إِنِّي سَقِيمٌ» و آنجا که پس از شکستن بتها گفت: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» و آنجا که بپادشاه جبّار گفت: ساره خواهر من است.ابن اثیر در نهایه مادّهٔ سقم در توجیه آیهٔ «إِنِّي سَقِيمٌ» بعد از چند وجه، گوید: صحیح آن است که این یکی از سه دروغ ابراهیم است دوّمی «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا» سوّمی که گفت: ساره خواهر من است.در کامل ابن اثیر ج ۱ باب ذکر هجرهٔ ابراهیم باز می‌بینیم که این حدیث از ابو هریره نقل شده است.قهرمان این خرافه، ابو هریرهٔ دوسی است. روسیاهی و دروغ پردازی این شخص حاجت ببیان ندارد. اوست که با کعب الاحبار می‌نشست و دروغهای او را برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌بست تعجّب از نویسندگان این کتابهاست که فکر نکرده‌اند این گونه خرافات با آیهٔ «وَ اتَّخَذَ اللّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا» و ده‌ها آیات دیگر که مقام شامخ ابراهیم علیه السّلام را روشن میکند چگونه می‌سازد؟!!! آیا خدا از یکطرف میفرماید «إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ» و از طرف دیگر ابراهیم دروغگو (نعوذ باللّه) را خلیل خود میخواند؟! ولی چون ابو هریره نقل کرده باید دم نزد و قبول کرد هر چند بر خلاف قرآن باشد عجبا؟!!! در تورات سفر پیدایش» باب ۱۲ داستان مسافرت ابراهیم علیه السّلام بمصر نقل شده و در آنجاست که ابراهیم گفت: این خواهر من است در قرآن مجید ذکری از این سفر و از این سخن بمیان نیامده و در کتابهائی امثال مروج الذهب و تاریخ یعقوبی نیز نقل نشده. ابو هریره نقل تورات را تا حدی رقیق کرده و بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نسبت میدهد و در همانجاست که ابراهیم یکی از سه دروغ تاریخی خود را گفت و آن این بود که: ساره خواهر من است که بیم داشت اگر بگوید: زن من است در

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۳

خطر بیافتد.جریان مسافرت ابراهیم علیه السّلام بمصر در روضهٔ کافی و در بحار ج ۱۲ ص ۴۵ طبع جدید نقل شده در طریق روایت،

ابراهيم بن ابى زياد كرخى كه توثيق نشده و سهل بن زياد واقع است و روايت حجيّت ندارد وانگهى در آن از دروغ خبرى نيست و در آن هست كه ابراهيم عليه السّلام فرمود: اين زن حرم من و دختر خالهٔ من است.ناگفته نماند دانشمند محترم صدر بلاغى با آنكه در مقدّمهٔ كتاب قصص قرآن مينويسد: قصص قرآن تحريفات و اشتباهكاريهاى كتب عهد قديم و جديد را اصلاح فرموده و همچنين دانشمند محترم سيد باقر موسوى كه قصص قرآن محمّد احمد جاد المولى را ترجمه كرده، هر دو در ضمن شرح حال ابراهيم عليه السّلام فصلى بنام «ابراهيم در مصر» منعقد كرده و بطور ارسال مسلّم جريان ساره و قول ابراهيم عليه السّلام را كه: اين خواهر من است نقل كرده‌اند. حال آنكه گفتيم در قرآن از آن خبرى نيست و ريشهٔ آن از تورات است. آنهم در صورت بسيار ناروا. حال كه نام كتاب را قصص قرآن گذاشته‌اند لازم بود قصص قرآن بنويسند نه قصص تورات. البتّه هر دو كتاب مفيداند ولى اين لغزش و امثال آنرا نميشود ناديده گرفت.

**[قربانى]؛ ج ۱، ص: ۱۳**

خداوند امتحان بزرگ و بى نظيرى براى ابراهيم عليه السّلام پيش آورد: امتحانيكه قرآن در خصوص آن فرمود «إِنَّ هٰذٰا لَهُوَ الْبَلٰاءُ الْمُبِينُ» راستى اين امتحان آشكارى است، امتحانيكه سلم محض بودن ابراهيم و فرزندش را در فرمان خدا بر ملا ساخت. خدا در دوران پيرى بآنحضرت دو پسر داد بنام اسمعيل و اسحق چنانكه خود فرمود «الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِى وَهَبَ لِى عَلَى الْكِبَرِ إِسْمٰاعِيلَ وَ إِسْحٰاقَ» ابراهيم: ۳۹. چون اسمعيل بحدّ تلاش و كوشش رسيد آن امتحان

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۴

پيش آمد. بهتر است از زبان وحى بشنويم «ابراهيم گفت: من بسوى پروردگارم ميروم. او حتما راهنمائيم ميكند. پروردگارا فرزند نيكوكارى بمن عنايت فرما. او را بپسرى بردبار بشارت داديم. چون بحدّ سعى و تلاش با پدرش، رسيد ابراهيم گفت: اى پسر محبوبم من پى در پى در خواب مى‌بينم كه تو را سر ميبرم رأى تو چيست؟ گفت: پدرم بمأموريت خود عمل كن. حتما انشاء اللّه مرا بردبار خواهى يافت (در اينجا معلوم شد، اين فرزند لايق چه قدر عاقل و بردبار است و اين است معنى «غلام حليم» چون پدر بقربانى كردن و پسر به قربانى شدن تسليم گشتند و او را به پيشانى بزمين گذاشت (تسليم و عظمت هر دو روشن شد) و او را ندا كرديم: اى ابراهيم حقّا كه خواب خويش را راست كردى و بمرحلهٔ عمل آوردى ما نيكو كاران را همينطور پاداش ميدهيم (همچنانكه خواب تو بمرحلهٔ عمل آمد، تمام وعده‌هاى ما در بارهٔ نيكو كاران همانطور بمرحلهٔ عمل خواهد آمد) راستى اين امتحان آشكارى است و بآن قربانى، كشتار بزرگى را عوض داديم ... سلام بر ابراهيم «صافات: ۹۹- ۱۰۹» در اينجا ذكر سه نكته لازم است.۱- مراد از كشتار عظيم در آيهٔ «وَ فَدَيْنٰاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» كه عوض قربانى اسمعيل است باحتمال قوى، كشتار بزرگ و همه سالهٔ عيد قربان است زيرا يكى از علل قربانى موسم حجّ زنده نگاه داشتن خاطرهٔ فداكارى ابراهيم عليه السّلام است. در روايت خصال صدوق و عيون اخبار الرضا عليه السّلام هست كه آنحضرت فرمود: هر قربانى كه در منى تا روز قيامت ذبح شود فديهٔ اسمعيل است (بحار ج ۱۲ ص ۱۲۳) و در كتاب عيون اخبار الرضا اضافه شده كه قربانيهاى ديگر غير قربانى حجّ هم فديهٔ اسمعيل ميباشند.۲- روايت شده كه ابراهيم عليه السّلام در آنروز قوچى را ذبح. كرد

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۵

بنظر من اين عمل افتتاح كشتار بزرك بدست آنجناب بود. يعنى خدا قربانى عظيم و مستمرّ حجّ را عوض اسمعيل قرار داد و افتتاح آنرا بابراهيم عليه السّلام محوّل كرد.بعضى‌ها ميگويند: مراد از ذبح عظيم شهادت ابا عبد اللّه الحسين عليه السّلام و ياران اوست و نسبت آنرا بروايت ميدهند. در روايات همچو مطلبى پيدا نكرديم. بلكه در حديث آمده كه شهادت امام حسين عليه السّلام از جانب خدا بابراهيم اعلام شد و آنحضرت محزون گرديد. خداوند فرمود: ثواب اين مانند ثواب حزنى است كه دوست داشتى كاش

اسـمعیل را ذبـح میکردی و در راه خـدا غمگین میشـدی و بثواب میرسـیدی.این سـخن چنانکه می‌بینیم غیر از آنست که گفته شود: شهادت امام علیه السّـلام و یارانش عوض اسمعیل است.۳- لازم نیست در اینجا از نسخ امر صـحبت شود و بگوئیم: ابتدا ابراهیم بسر بریدن مأمور شد و سپس نسخ گردید چنانکه در این باره بتفصـیل سـخن گفته‌اند. زیرا تدبّر نشان میدهد که نسـخی در کار نبوده و ابراهیم علیه السّـلام عین آنچه را در خـواب دیـده انجـام داده است. آنحضـرت بفرزنـدش گفت: من در خواب می‌بینم که تو را سـر میبرم، نه فرمود: دیـدم که سـرت را بریـدم.بعبـارت دیگر تمام شـدهٔ عمل را در خواب ندیـده بود. فرق هست میان اینـدو که بگوئیم «اری اذبحک» و «اری ذبحتک» همان را که در خواب دیده بود در ظاهر بعمل آمد. النهایه باید گفت که آن حضـرت تصوّر میکرد این عمل قهرا بانجام خواهـد رسـید، ولی وحی صـریح آن تصوّر را از بین برد. داسـتان این قربانی در تورات نیز (سـفر پیـدایش باب ۲۲) نقل شده است.

### [بنای کعبه]؛ ج ۱، ص: ۱۵

کعبه خانهٔ خدا و در عین حال خانهٔ مردم و برای مردم است «أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ» آل عمران:

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۶

۹۶. تـدبر در آیات روشن میکنـد که کعبه پیش از ابراهیم علیه السّـلام بنا شـده بود. آنحضـرت آنرا پس از خرابی تجدیـد ساختمان کرد و زن و فرزنـدش را در آن بیابـان سـکونت داد در حـالیکه اثری از آبادی در آنجا نبود. تا رفته رفته محلی آباد گردیـد و محلّ تجمع مردم شـد.آن بزرگوار در بنـای کعبه و اسـکان خـانوادهٔ خود در آنجا جز رضـای خـدا نظری نـداشت تفصـیل این قضایـا در سوره‌های بقره و ابراهیم و حـجّ مذکور است و در «کعبه» روشن خواهد شد.اعمال و مراسم فعلی حجّ، مشروح احکام و دسـتورهای حضرت ابراهیم است که با وحی آسمانی توسّط فرزند بزرگوار آنحضرت حضرت محمّد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پی ریزی شـده است.گذشـته از آنچه تـاکنون نقل شـد، قرآن مبین نادره‌های دیگری از ابراهیم علیه السّـلام آورده است. از جمله زنـده شـدن چهار مرغ است در دست او، که بامر پروردگار برای اطمینان هر چه بیشتر آنحضـرت در بارهٔ معاد، زنده شدند «ابراهیم گفت: خـدایا بمن بنمـا که چگونه مردگـان را زنـده میکنی؟ گفت: آیـا تو هنوز ایمان نیاورده‌ای؟گفت: آری ایمان آورده‌ام ولی میخواهم قلبم آرام شود» الخ بقره: ۲۶۰ کلمهٔ كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى‌ صریح است در اینکه سـئوال آنحضرت از کیفیّت احیاء بود. این مثل آنست که کسـی مثلا پالایشگاه آبادان را ندیده، باو آنرا تعریف میکنند او بوجود پالایشگاه یقین دارد ولی آرزو میکند که ایکاش با چشم خود آنرا به‌بیند تا قلبش آرام و حسـرتش از بین برود در صحیح مسلم ج ۲ باب من فضائل ابراهیم، از ابو هریره نقل شده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ما بشکّ (در امور معاد) از ابراهیم احقّیم، آنگاه که گفت: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى‌ قالَ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۷

أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى‌ وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» بقره: ۲۶۰.عجبا. خداوند گواهی میدهد که ابراهیم ایمان داشت ولی ابو هریره او را در امر معاد مردّد میدانـد و نعوذ باللّه برسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نسبت شک میدهد و میگوید: او بشک از ابراهیم سـزاوارتر است!! سـخن ابو هریره بـا موازین اسـلامی و بـا «آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» بقره: ۲۸۵ چگونه میسازد آیا رسول خـدا در امر معاد (معاذ اللّه) مردّد بود؟!!.تورات در سفر پیدایش باب ۱۷ آیهٔ ۲۴ نقل میکند: ابراهیم در نود سالگی خود را ختنه کرد. در صحیح مسلم ج ۲ باب فضائل ابراهیم و بخاری جزء ۴ باب «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا» نساء: ۱۲۵ از ابو هریره نقل شده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ابراهیم در هشـتاد سالگی ختنه کرد.بنظر میاید ابو هریره این سخن را از کعب الاحبار گرفته و بحضرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نسبت داده است.اگر در آیات ۷۵ تا ۸۴ سورهٔ انعام دقت کنیم خواهیم دیـد محاورهٔ ابراهیم علیه السّـلام بـا قوم خود در بـارهٔ اصـنام و در نظر بسـتارگان و ماه و آفتاب و گفتن «هذا رَبِّي» و بعـد ابطال آن، همه در محل اصـلی آن

حضرت و قبل از خروج از بابل بوده است، تاريخ يعقوبى و تاريخ كامل ابن اثير و مجمع البيان و مروج الذهب نيز چنين نوشته است در كتاب قصص قرآن تأليف دانشمند محترم آقاى صدر بلاغى و قصص قرآن محمد احمد جاد المولى كه دانشمند محترم آقاى سيد محمد باقر موسوى ترجمه كرده است. اين محاوره در شهر حرّان و با ستاره پرستان آن شهر نقل شده است و آنحضرت از وطن خود خارج شده و بشهر حرّان آمده بود. معلوم نيست اين مطلب از كجا گرفته شده

قاموس قرآن، ج‏۱، ص: ۱۸

و با ظاهر قرآن مخالف است.مستر هاكس در قاموس كتاب مقدّس ص ۴ ميگويد: ابراهيم بانى و موجد و رئيس عظيم طايفهٔ يهود و بنى اسماعيل و ساير طوايف اعراب بود.مخفى نماند يهود براى اينكه خود را حقّ جلوه دهند ميگفتند: ابراهيم از ماست و يهودى بود.نصارى نيز ميگفتند: چون با آمدن انجيل، دين بنصرانيّت برگشت، پس ابراهيم نصرانى است و از ما ميباشد. اين سخن دروغ است، زيرا يهوديّت و نصرانيّت بعد از نزول تورات و انجيل پيدا شده و ابراهيم عليه السّلام پيش از آندو بود قرآن فرمايد «اى اهل كتاب چرا در بارهٔ ابراهيم محاجّه ميكنيد (و هر يك او را از خود مى‌پنداريد) حال آنكه تورات و انجيل بعد از او نازل شده آيا نمى‌فهميد؟ «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لَا نَصْرَانِيًّا وَ لَكِنْ كَانَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» آل عمران: ۶۵- ۶۷ صاحب قاموس كتاب مقدس در اسناد پايه گذارى يهوديّت بابراهيم، اشتباه كرده است.آنچه تا اينجا در باره حضرت ابراهيم عليه السّلام گفته شد همه استخراج از قرآن مبين است، در نقل حالات انبياء بقرآن مجيد نظر مستقلّ داريم لازم است مسلمانان در شناختن انبياء اللّه كه مردان پاك و معلّمين بشراند دقّت بيشتر بخرج دهند و پى نقلهائى كه شايد بيشتر از اسرائيليات باشند نروند و نيز از سنّت قطعيّه استفاده كنند. نادره‌هاى ديگرى نيز از ابراهيم عليه السّلام در قرآن هست ولى ما بآنچه نقل كرديم اكتفا ميكنيم هر چه تورات و ابو هريره‌ها در بارهٔ پيامبران پاك بگويند تا قرآن و سنت قطعيه تأييد نكند اعتبار ندارد.

## إِباق؛؛ ج ۱، ص: ۱۸

إِباق: رفتن در حال خشم. «إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» صافّات: ۱۴۰ يعنى آنگاه كه يونس در حال خشم و نارضائى بطرف كشتى پر شده رفت. اكثر اهل لغت اباق را فرار

قاموس قرآن، ج‏۱، ص: ۱۹

معنى كرده‌اند گويند: ابق العبد يعنى غلام از آقايش فرار كرد. ولى قاموس آنرا رفتن بدون ترس و زحمت و نيز رفتن پس از مخفى شدن نوشته است. با در نظر گرفتن آيهٔ «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» انبياء: ۷۸ كه ظاهرا عبارت اخراى «إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ» است، روشن ميشود كه ابق بمعنى رفتن در حال خشم و قهر است و سخن قاموس درست است با اضافهٔ قيد ناراحتى و انزجار. و اينكه اباق را بمعنى فرار گفته‌اند و عبد آبق بغلام فرار كننده اطلاق شده، منظور دويدن و فرار نيست بلكه رفتن در حال قهر از مولاى خود است.

## إِبل؛؛ ج ۱، ص: ۱۹

إِبل: بكسر الف «أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ» غاشيه: ۱۷ ابل بمعنى مطلق شتر است اعمّ از نر و ماده و از هر جنس كه باشد و لفظ آن مفرد است و دلالت بر جنس دارد. چنانكه جمل شتر نر، و ناقه شتر ماده است. ابل فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است انعام: ۱۴۴، غاشيه: ۱۷.

## أَبابيل؛؛ ج ۱، ص: ۱۹

أبابیل: دسته‌ها و گروه‌ها.بقول کسائی مفرد آن ابول است مثل عجول (مجمع البیان) راغب مینویسد: مفرد آن ابیل است و گفته‌اند: اسم جمع است و از خود مفرد ندارد «وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ» فیل: ۳ أَبابِيلَ حال است از طَيْراً و یا صفت آن است یعنی بر آنها مرغانی را فرستاد در حالیکه دسته‌ها و گروه‌ها بودند. در افواه عوام هست که ابابیل علم جنس مرغانی است که بر سر لشگریان ابرهه سنگ ریختند، ولی این کلمه چنانکه گفتیم وصف و بمعنی گروه‌ها و دسته‌هاست.در تفسیر برهان از امام باقر علیه السّلام نقل است که هر پرنده سه سنگ در چنگال و منقار خود داشت. سنگها را بروی لشگریان ریختند، در اثر آن در میان آنها مرض آبله پدید آمد و پرندگان بدان وسیله هلاکشان کردند و پیش از آن آبله در آنجا دیده نشده بود

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۰

...ابن اثیر در تاریخ کامل ج ۱ ص ۲۶۳ مینویسد: بیشتر اهل تاریخ بر آنند که حصبه و آبله اوّلین بار در عرب بعد از واقعهٔ فیل دیده شد.نگارنده گوید: بنظر میآید که این پرندگان از بحر احمر آمده و سنگریزه‌هایشان با میکرب حصبه و آبله آلوده بوده است و بر اثر ریختن آنها این دو مرض در میان لشگریان بروز کرده و خداوند باین طریق آنها را تار و مار نموده است.در بعضی از روایات فریقین هست که سنگریزه‌ها بسر هر که میخورد از دبرش بیرون میشد و اللّه العالم.

### أبْ:؛ ج ۱، ص: ۲۰

أبْ: پدر. بزرگ قوم.مصلح. راغب گوید: پدر و نیز هر که سبب اصلاح، یا ایجاد و ظهور چیزی بشود نسبت بآن اب (پدر) است بدین علّت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بعلی گفت: «انا و انت أبوا هذه الامّة» و بآنکه از میهمانان پذیرائی کند ابو الاضیاف و بآنکه آتش جنگ بر افروزد ابو الحرب گویند ... بمعلّم نیز اب گفته‌اند (مفردات) تفصیل این سخن در «آزر» خواهد آمد «ابت» بکسر تاء اصلش ابی است یاء متکلم بتاء عوض شده است مثل «يا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطانَ» مریم: ۴۴.

### باء:؛ ج ۱، ص: ۲۰

باء: امتناع. خودداری.راغب آنرا امتناع شدید گفته و در قاموس بمعنی کراهت مطلق است میشود گفت که سخن راغب قریب بتحقیق است زیرا لازم است با امتناع فرق مختصری داشته باشد.ناگفته نماند علت اباءِ و امتناع گاهی خودپسندی و تکبر است نظیر «إِلَّا إِبْلِيسَ أَبى‌ وَ اسْتَكْبَرَ» بقره: ۳۴ علت امتناع ابلیس لعین همان خود پسندی و استکبار بود.گاهی سبب آن عدم قدرت است چنانکه از کریمهٔ «عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها» احزاب: ۷۲ استفاده میشود و ممکن است علت آن بی اعتنائی باشد که نوعی از خود پسندی است

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۱

چنانکه در آیهٔ «فَأَبى‌ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً» اسراء: ۸۹ بنظر میرسد از صدر آیه که در بارهٔ معاد است روشن میشود که انکار و امتناع مردم در اثر بی اعتنائی است.

### أتی:؛ ج ۱، ص: ۲۱

أتی: اتیان بمعنی آمدن و آوردن هر دو آمده است مانند «أَتى‌ أَمْرُ اللَّهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» نحل: ۱ یعنی امر خدا آمد آنرا بعجله نخواهید و مثل «وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ» نساء: ۱۵ یعنی زنانیکه زنا میاورند در تفسیر المیزان ذیل آیهٔ فوق هست «يُقالُ أَتاه وَ أَتى بِهِ اى فَعَلَه» آن در قرآن مجید اغلب بمعنی آمدن بکار رفته و بمعنی آوردن خیلی کم آمده است.آتی یؤتی إیتاء از باب افعال بمعنی دادن و عطا کردن است مثل «وَ آتَى الْمالَ عَلى‌ حُبِّهِ وَ أَقامَ الصَّلاةَ وَ آتَى الزَّكاةَ- و آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ- و آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ- و آتاكُمْ

مِنْ كُلِّ مٰا سَأَلْتُمُوهُ» در آیاتیکه «أُوتُوا الْكِتٰابَ» و نظیر آن واقع شده باید در ترجمه گفت: کسانیکه بآنها کتاب داده شده است زیرا در آیاتی نظیر «الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ ... الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمٰانَ» مفعول اول نائب فاعل و تقدیرش «آتاهم اللّه الکتاب- آتاهم اللّه العلم» میباشد.

### أَثاث؛ ج ۱، ص: ۲۱

أَثاث: «أَثٰاثاً وَ مَتٰاعاً إِلىٰ حِينٍ» نحل: ۸۰ اهل لغت اثاث را اسباب خانه معنی کرده‌اند، راغب قید کثرت را بر آن افزوده و گوید ریشهٔ آن از «أثّ اذا کثر و تکاثف» است و بهر مال که زیاد باشد اثاث گفته شده و گویند اثاث آن است که برای مصرف و استفاده است نه برای تجارت (اقرب الموارد) در آیهٔ «أَثٰاثاً وَ مَتٰاعاً إِلىٰ حِينٍ» مجمع البیان آنرا اسباب خانه گرفته و در آیهٔ «وَ كَمْ أَهْلَكْنٰا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثٰاثاً وَ رِءْياً» مریم: ۷۴ بنظر میاید که بمعنی اسباب زندگی باشد یعنی پیش از آنها مردمان بسیاری هلاک کرده‌ایم که از حیث وسائل زندگی و منظر بهتر بودند.در المیزان فرموده: متاع از اثاث اعمّ است بمطلق آنکه مورد

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۲

بهره است گفته میشود و مخصوص باسباب خانه نیست.

### أَثَر؛ ج ۱، ص: ۲۲

أَثَر: نشانه. در قاموس باقی ماندهٔ شیئی گفته است. بطور کلّی اثر عبارت است از علامت و نشانه‌ایکه از چیزی یا از کسی باقی ماند خواه بنائی باشد یا دینی یا بدعتی یا جای پائی و یا غیر از اینها آنجا که آمده «نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتىٰ وَ نَكْتُبُ مٰا قَدَّمُوا وَ آثٰارَهُمْ» یس: ۱۲ مراد اعمال و کارها و سنّت‌هائی است که از انسانها باقی می‌ماند.و در کریمهٔ «إِنّٰا وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا عَلىٰ أُمَّةٍ وَ إِنّٰا عَلىٰ آثٰارِهِمْ مُقْتَدُونَ» زخرف: ۲۳ مراد طریقه است. یعنی ما پدران خود را بر دینی و طریقه‌ای یافتیم و ما آثار و باقی ماندهٔ آنها که همان طریقهٔشان است پیروی خواهیم کرد.اثر را بعد و پشت سر نیز معنی کرده‌اند گویند «خرج فی اثره» یعنی در پی او خارج شد شخص سابق که رفته، راه و جای قدمهایش علامت و باقی ماندهٔ اوست و آنکه از پس وی خارج میشود در علامت و نشانهٔ او قدم بر میدارد. موسی در بارهٔ قومش بخدا عرض میکند «هُمْ أُولاٰءِ عَلىٰ أَثَرِي» طه: ۸۴ قوم من پشت سر من‌اند یعنی آن هفتاد نفر براهیکه من پیموده‌ام قدم خواهند گذاشت و در «طور» بمن خواهند رسید. در آیهٔ «وَ قَفَّيْنٰا عَلىٰ آثٰارِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ» مائده: ۴۶ مراد از آثار همان دین و طریقهٔ توحید است که اثر پیامبران گذشته است یعنی عیسی بن مریم را در پی آنها و بر دین آنها فرستادیم.در کریمهٔ «ائْتُونِي بِكِتٰابٍ مِنْ قَبْلِ هٰذٰا أَوْ أَثٰارَةٍ مِنْ عِلْمٍ» احقاف: ۴ بمعنی بقیّه و نشانه است یعنی کتابی غیر از این و یا نشانه‌ای از علم که اثر گذشتگان است بیاورید.در جریان سامری آمده که او بموسی گفت «فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهٰا» طه: ۹۶ مراد از اثر، چنانکه از ابو مسلم اصفهانی و فخر رازی نقل شده دین موسی و مراد از رسول خود موسی است

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۳

یعنی من مقداری از دین تو را قبول کردم و سپس آنرا بدور افکندم و معنی «بَصُرْتُ بِمٰا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» در صدر آیه آن است که من بطلان دین تو را دریافتم ولی این مردم ندانستند ولی باز این ترجمه دارای اشکال است و دلچسب نیست و اللّه العالم.و در بارهٔ آنکه سامری از جای پای مرکب جبرئیل خاک زنده شده را برداشت و مراد از اثر در آیه جای پای مرکب و مراد از رسول، جبرئیل است یک روایت مرسلهٔ از علی بن ابراهیم نقل شده (تفسیر برهان ذیل آیه) و چند روایت در الدر المنثور و غیره آمده ولی بعید بنظر میاید و در ذیل روایت هست که در اثر زدن خاک مزبور بگوساله در بدن آن مو روئید و این عجیبتر است در مجسّمه‌ایکه از طلا ساخته شده چطور مو میروید؟!! وانگهی آنوقت که مرکب جبرئیل وارد آب شد بنی اسرائیل از آب گذشته بودند سامری در آنجا

نبود که خاک را ببیند و بردارد و اللّه العالم.آثر یؤثر از باب افعال یعنی برگزیدن و اختیار کردن است مثل «وَ آثَرَ الْحَیاةَ الدُّنْیا» نازعات: ۳۸ یعنی زندگی دنیا را برگزید و مثل «وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ» حشر: ۹ راغب در مفردات گوید: استعمال اثر در تفضّل و برگزیدن بطور استعاره است.

### أَثْل؛ ج ۱، ص: ۲۳

أَثْل: «ذَواتَیْ أُکُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ» سباء: ۱۶ اثل بمعنی درخت گز است در برهان قاطع ذیل اثل مینویسد: نوعی از درخت گز را گویند و در ذیل گز گوید: گز درختی است که بیشتر در کنارههای آب و رودخانه روید و آنرا بعربی طرفاء گویند. در کتب لغت عرب گفتهاند اثل درخت طرفاء و یا نوعی از آن است. در مجمع البحرین هست: «انّ منبر النبیّ کانَ من أَثلِ الغابة» منبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از درخت گز بیشه بود. در نهایه گفته: آن غیضهای بود در ۹ میلی مدینه. غیضه محلی است که آبش فرو رفته و در آن

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۴

درخت روئیده باشد (بیشه) معنی آیه در «خمط» دیده شود.

### إِثم؛ ج ۱، ص: ۲۴

إِثم: گناه- خمر- قمار کار حرام- (قاموس) نام کارهائی است که از ثواب باز میدارند (مفردات) بنظر میاید که معنی اصلی اثم، ضرر باشد در قرآن میخوانیم «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما» بقره: ۲۱۹ از تو از خمر و قمار میپرسند، بگو در آندو ضرری بزرگ و نیز منافعی برای مردم هست ولی ضررشان از نفعشان بیشتر است. از مقابلهٔ اثم با منافع و اثمهما بانفعهما بدست میاید که معنی اصلی آن ضرر است زیرا همیشه ضرر مقابل نفع است. در المنار ذیل آیهٔ فوق گوید: اثم هر آنچیزی است که در آن ضرر و زیان باشد.در این صورت بگناه و قمار و خمر و مطلق کار حرام از آنجهت اثم گفته شده که ضرراند و از خیر باز میدارند.اثام در آیهٔ «یَلْقَ أَثاماً» فرقان: ۶۸ بمعنی عذاب و عقوبت است، گویا بعذاب از آنجهت اثام اطلاق شده که مسبّب از اثم است و از باب تسمیهٔ مسبّب باسم سبب است آثم یعنی: گناهکار- بضرر افتاده. «وَ مَنْ یَکْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» بقره: ۲۸۳ هر که کتمان شهادت کند قلبش گناهکار است. اثیم صیغهٔ مبالغه است «وَیْلٌ لِکُلِّ أَفّاکٍ أَثِیمٍ» جاثیة: ۷.تأثیم نسبت دادن گناه بدیگری است «لا یَسْمَعُونَ فِیها لَغْواً وَ لا تَأْثِیماً» واقعه: ۲۵ یعنی در بهشت بیهوده و نسبت دادن گناه بیکدیگر نمیشنوند کلمهٔ اثم با سائر مشتقات آن ۴۸ بار در قرآن بکار رفته است.

### أُجاج؛ ج ۱، ص: ۲۴

أُجاج- آب شور که بتلخی زند «هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ» فاطر: ۱۲ ثعالبی در سرّ الادب گوید: اجاج آب شوری است که بتلخی زند و در قاموس گوید: مآءِ اجاج آبی است که شور و تلخ باشد «لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً» واقعه: ۷۰ اگر میخواستیم

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۵

آنرا (آب باران) تلخ و شور قرار میدادیم و وقت تبخیر، املاح دریا با آن تبخیر میشد چرا شکر نمیکنید؟! این کلمه در کلام اللّه مجید سه بار آمده است: فرقان: ۵۳، فاطر: ۱۲، واقعه: ۷۰.

## أَجْر؛ ج ۱، ص: ۲۵

أَجْر: مزد، ثواب و پاداش که در مقابل عمل نیک بانسان میرسد اجیر: کسیکه در مقابل مزد کار میکند.استیجار بمزدوری گرفتن در قرآن مجید بثواب آخرت و دنیا هر دو اطلاق شده است «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ» نحل: ۴۱ «وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا» عنكبوت: ۲۷. و نيز بمهريّهٔ زنان اجر گفته شده «وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» نساء: ۲۵.راغب در مفردات تصريح ميكند كه: اجر فقط در مزد عمل خوب گفته ميشود بر خلاف جزاء كه در عمل خوب و بد هر دو استعمال ميشود ناگفته نماند در تمام قرآن كريم، اجر در مقابل عمل نيک استعمال شده حتى در آيهٔ «فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ قالُوا لِفِرْعَوْنَ أَ إِنَّ لَنا لَأَجْراً» شعراء: ۴۱ زيرا كه ساحران عمل خويش را آنوقت خوب ميدانستند در آيهٔ «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ» آل عمران: ۱۸۵ بنظر ميايد مراد از اجور اعمّ باشد مجمع البيان در تفسير آيه ميگويد: بجزاى اعمالتان ميرسيد خير باشد خير، شرّ باشد شرّ، در تفسير بيضاوى و كشّاف نيز شامل جزاء اعمال نيک و بد دانسته‌اند.اما نميشود اين آيه را از قاعدهٔ كلّى كه راغب تصريح كرده مستثنى دانست، مخصوصا كه در قرآن فقط در يكجاست. بنظر ميايد كه: مراد از آيهٔ شريفه تشويق باشد كه: كار خوب كنيد زيرا پاداش آنرا فقط در قيامت تمام و كامل خواهيد ديد و هيچ مانعى از اين معنى بنظر نميرسد كلمهٔ اجر با سائر صيغ آن ۱۱۰ بار در قرآن آمده است.

## أَجَل؛ ج ۱، ص: ۲۵

### اشاره

أَجَل: مدّت معيّن و آخر مدّت.راغب در مفردات گويد: اجل مدّتى است كه براى چيزى معين شود و اجل انسان مدّت حيات اوست.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۶

قاموس آنرا مدّت شيىء و آخر مدت معنى كرده. بنا بر اين، اجل دو معنى دارد، مدّت معين و آخر مدّت.و شايد استعمال آن در آخر مدت بطور مجاز باشد و ميشود گفت كه معناى اصلى آن تمام مدت است و اغلب استعمال آن در اين معنى است در آياتى نظير «لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى ...- لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ ...- لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ ...- فَلَمَّا قَضى مُوسَى الْأَجَلَ - ... أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ» و... مراد تمام مدت است.در آيهٔ «إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ» بقره: ۲۸۲ و آيهٔ «مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ» (عنكبوت: ۵) در الميزان فرموده هر دو بمعنى آخر مدت است (ج ۷ ص ۶) ولى بنظر ميايد كه مراد از أَجَلَ اللَّهِ روز قيامت باشد يعنى هر كه اميدوار لقاء اللّه است زمان لقاء اللّه حتما خواهد آمد چنانكه در الميزان ج ۱۶ ص ۱۰۵ فرموده است.در كريمهٔ «وَ أَنْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ» اعراف: ۱۸۵ ممكن است مراد آخر مدت باشد يعنى آخر عمرشان نزديک است و شايد مراد تمام مدت باشد يعنى نزديک است كه اجلشان (عمرشان) تمام شود در مجمع البيان آنرا وقت مرگ گرفته يعنى: مدتى كه با مرگ شروع ميشود.روشنترين محلّى كه اجل را بمعنى آخر مدت گرفته‌اند آيهٔ «فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» (طلاق: ۲) است گفته‌اند: يعنى چون زنان بآخر وقت عدّه رسيدند آنها را بشايستگى نگاه داريد (رجوع كنيد) و يا بشايستگى از آنها جدا شويد ناگفته نماند: اگر أَجَلَهُنَّ را آخر وقت عدّه بدانيم لازم ميايد كه پيش از آن رجوع جايز نباشد، حال آنكه آيهٔ «وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ ... وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذلِكَ» (بقره ۲۲۸) دالّ بر جواز رجوع در تمام اوقات عدّه است «ذلِكَ» اشاره به «ثَلاثَةَ قُرُوءٍ»

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۷

است و معنى آيه اين است: زنان مطلّقه بايد تا سه پاكى از شوهر كردن خود دارى كنند ... و شوهرهايشان سزاوارترند كه در اين

مدت آنها را بنکاح اول برگردانند و رجوع کنند.و آنگهی از «فَأَمْسِكُوهُنَّ ... أَوْ فارِقُوهُنَّ» استفاده میشود که شخص در یک زمان میان امساک و مفارقت مخيّر است ولی چنانکه میدانیم در آخر وقت فقط اختیار رجوع دارد و بعد از انقضاء عدّه فقط اختیار جدا شدن. مگر آنکه بگوئیم: چون بآخر مدّت رسیدند یا رجوع کنید و یا منتظر باشید تا عدّه منقضی شود و آنوقت جدا شوید، این هم احتیاج بتقدیر دارد.بنظر میاید که مراد از اجل در آیه تمام مدت و مراد از بلوغ اجل تمام شدن آن و مراد از فَأَمْسِكُوهُنَّ نگاه داشتن با عقد جدید است یعنی چون مدتشان تمام شد بشایستگی با عقد جدید آنها را نگاه دارید و یا جدا شوید «۱» آیهٔ «لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ» اعراف: ۳۴ که چندین بار در قرآن مجید تکرار شده صریح است در اینکه امّتها نیز مدّت معیّن دارند و چون مدّتشان سر آمد از بین خواهند رفت مانند قوم نوح، عاد، ثمود و اقوام دیگر که نامشان در تاریخ مانده است ممکن است مدت ملّتی تا آخر دنیا باشد مانند امّت اسلام و این امر آنرا از دارای مدّت بودن خارج نمیکند النهایه مدتش دراز است. در تفسیر المیزان است آیهٔ «وَ أَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ» (مائده: ۶۴) دلالت دارد که امّت یهود تا قیامت باقی

(۱) چنانکه نظیر این کلمه در بارهٔ عدّهٔ وفات آمده و مراد از آن تمام شدن مدت است آیهٔ ۲۳۴ بقره چنین است: «يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ» یعنی چون مدتشان سر آمد بر شما در آنچه میکنند گناهی نیست.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۸

خواهد ماند. نگارنده گوید نظیر آن، آیهٔ «فَأَغْرَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ» (مائده ۱۴) است که راجع بنصاری میباشد.علی هذا قوم یهود و نصاری تا قیامت خواهند ماند زیرا بودن دشمنی میان آنان تا روز قیامت، مستلزم آنست که تا قیامت بمانند. در دوران حکومت جهانی اسلام که بدست امام زمان علیه السّلام تشکیل خواهد شد، یهود و نصاری قهرا بصورت اقلیّت خواهند ماند نه اینکه بکلّی بر چیده خواهند شد و اللّه العالم.گذشته از اینها بتصریح قرآن، زمین، آسمان، خورشید و تمام عالم دارای اجل و مدت معین‌اند و در انقضاء آن ناقوس مرگشان بصدا در خواهد آمد «ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى» (روم: ۸) خدا آسمانها و زمین و آنچه در میان آندو است جز بحق و مدت معین نیافرید نظیر این آیه در سورهٔ احقاف: ۳، سورهٔ لقمان: ۲۹، رعد: ۲ فاطر: ۱۳ و سورهٔ زمر: ۵ نیز آمده است.در کتاب آغاز و انجام جهان تألیف آقای محمد امین رضوی، عمر زمین و هفت آسمان آن، با استفاده از قرآن مجید هیجده میلیارد سال احتمال داده شده است (۱۶۴ ۱۶۷).

## [(اجَل مُعَلَّق و اجَلِ حَتمی)]؛ ج ۱، ص: ۲۸

مسئلهٔ اجل معلّق و اجل حتمی در زبانها شایع است، و مراد آنست که انسان دو اجل دارد یکی اجل مشروط که اگر شرطش موجود شود خواهد آمد و الّا نه و دیگری اجل حتمی که بالاخره در وقتش میاید و برو برگرد ندارد، در نتیجه اجل اوّل قابل محو و اثبات و دوّمی ثابت و پایدار است.اینک بعضی از آیات را در این زمینه بررسی میکنیم: پیامبران در جواب آنانکه انکارشان میکردند میگفتند «أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى»

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۹

(ابراهیم: ۱۰) گفتند: آیا در خدا که آفرینندهٔ آسمانها و زمین است شکّی است. شما را بوسیلهٔ ما میخواند تا از گناهانتان بیامرزد و تا اجل تعیین شده شما را بتأخیر اندازد. حضرت نوح بمردم میگفت «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اتَّقُوهُ وَ أَطِيعُونِ. يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذا جاءَ لا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (نوح: ۴) عبادت خدا کنید و از عذاب او بپرهیزید و مرا اطاعت کنید تا از گناهانتان بیامرزد و شما را تا مدت معین بتأخیر اندازد، راستی چون اجل خدا بیاید مؤخّر نمیشود ایکاش این مطلب را

میدانستید، ممکن است «من» در هر دو آیه بیانیّه باشد و نیز بقومش میگفت «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفّاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً» (نوح ۱۰) یعنی از خدای خود آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است، تا بشما باران فراوان بفرستد. و شما را بمالها و فرزندان کمک کند و برایتان باغها و جویبارها پدید آورد.از این آیات چند مطلب استفاده میشود یکی اینکه عبادت و استغفار و اطاعت خدا سبب وفور نعمت و آمرزیدن گناهان است. دوم اینکه استغفار و اطاعت سبب تأخیر تا اجل معیّن است و اگر اطاعت و استغفار نکنند تأخیر نخواهد بود و مرگ زودتر از وقت معیّن خواهد رسید چون میگوید: استغفار کنید تا مرگ شما را بتأخیر اندازد یعنی اگر استغفار نکنید زودتر خواهد رسید و آیهٔ «يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» صریح است که خدا با این دعوت میخواهد از گناهان بیامرزد و همچنین شما را تا اجل معین بتأخیر اندازد یعنی در صورت عدم اطاعت، مغفرت و تأخیر نخواهد بود و قهرا مرگتان زودتر خواهد رسید.در بسیار جاها پس از ذکر عذاب و هلاکت اقوام نا فرمان

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۰

نظیر این آیه «وَ ما ظَلَمْناهُمْ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» نحل: ۱۱۸ را میخوانیم و نیز نظیر آیهٔ «وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمّا ظَلَمُوا» (یونس ۱۳) آمده است از این آیات صریحا فهمیده میشود که اگر ستم نمیکردند هلاک نمیشدند، ستم بود که مرگشان را جلو انداخت.و آیهٔ «وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ إِلّا بِعِلْمِهِ وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلّا فِي كِتابٍ» (فاطر ۱۱) (یعنی هیچ ماده‌ای جز با علم او بار بر ندارد و نگذارد و هیچ عمرداری عمر نمیکند و از عمر احدی کاسته نمیشود مگر آنکه در کتابی است) در بیان مطلب ابهامی باقی نمیگذارد. در تفسیر المیزان ذیل آیهٔ «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ» (انعام: ۲) اجل اول را که نکره است، اجل مشروط و اجل دوم را اجل محتوم گرفته و در این زمینه بتفصیل سخن گفته و وجود دو اجل را اثبات فرموده است.در خصوص این مطلب روایات زیادی هست که عده‌ای از آنها را مرحوم مجلسی در بحار الانوار ج ۵ طبع آخوندی ص ۱۳۶ - ۱۴۳ نقل کرده است و از جمله از تفسیر عیّاشی از امام صادق علیه السّلام نقل میکند که حمران از آنحضرت از آیهٔ «ثُمَّ قَضى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ» پرسید، فرمود آنها دو اجل‌اند، اجل مشروط، خدا در آن هر چه بخواهد میکند و اجل محتوم.نا گفته نماند با در نظر گرفتن آیات و روایات، زیادت و نقصان عمر و تغییر و تبدیل آن جای گفتگو نیست ولی تحلیل آن برای نگارنده دشوار است زیرا در علم خداوند برای افراد مردم بیشتر از یک اجل نمیتوان فرض کرد، مثلا خدا میداند که فلانی با اختیار خود ستم خواهد کرد و آن ستم سبب مرگ او در فلان وقت خواهد شد پس برای این شخص یک اجل بیشتر وجود ندارد، اگر گوئی: در صورتیکه ستم نمیکرد زیاد عمر مینمود؟

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۱

گوئیم: خدا میدانست که باختیار خود ستم کرده و در آن وقت خواهد مرد، پس یک اجل بیشتر نداشته است وضع اشخاص دیگر اعمّ از خوب و بد از این فرض معلوم میشود.در تحقیق این مطلب آنچه بنظر میاید این است که مراد از اجل محتوم و مسمّی قابلیّت بقاء انسان است و مراد از اجل مشروط زوال آن و یا اضافه شدن بر آن، مثلا بچراغی یک لیتر نفت ریخته‌ایم میگوئیم: مدّت روشن بودن این چراغ دو ساعت است.، بشرط آنکه باد آنرا در اثناء خاموش نکند و یا نفت تازه بر آن نریزند. یا میگوئیم این عمارت میتواند تا صد سال باقی بماند مشروط بر آنکه زلزله ویرانش نکند و یا هر سال تعمیر نکنند.معلوم است آمدن باد و اضافه شدن نفت، همچنین آمدن زلزله و یا تعمیر عمارت، دو ساعت و صد سال را کم و یا زیاد خواهد کرد امّا قطع نظر از آنها مدّت چراغ دو ساعت و مدت عمارت صد سال است.هکذا میگوئیم: یک فرد انسان که خدا آفریده، وجودش استعداد آنرا دارد که بطور عادی هفتاد سال زندگی کند، بشرط اینکه مرض و با نگیرد و ... بنا بر این سخن، اجل حتمی قابلیّت بقاء و اجل مشروط بر هم خوردن آن قابلیت در اثر عوامل است، و امّا اینکه این شخص در علم خدا با اجل حتمی خواهد مرد یا با مشروط، مسئلهٔ دیگری است مثلا

در آیهٔ «وَ یُؤَخِّرَکُمْ إِلیٰ أَجَلٍ مُسَمًّی» منظور این است: شما میتوانید با پیروی از دستورات حق، طوری زندگی کنید که تا پایان استعداد وجودتان، زنده و در رفاه باشید بشرط آنکه با ایجاد عوامل ناروائی، این استعداد را از بین نبرید.این احتمال بسیار قانع کننده است، ولی باز جاهای مبهمی برای نگارنده باقی است انشاء اللّه خدا روشن خواهد فرمود.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۲

خوانندهٔ عزیز این سخن را از من یاد دار، هر وقت مطلبی را ندانستی احتمال نقص در امور دین و کارهای خدا (معاذ اللّه) نده و نقص را از خودت بدان و بگو: مطلب حق است ولی من نمیدانم. و در مقام تسلیم، هر مطلبی که بر تو مشکل ماند بگو: من بآنچه پیش خدا و بآنچه حقیقت است ایمان دارم و از خدایم و دینم می‌پذیرم، این سخن برای یک مسلمان کنجکاو بهترین محلّ اتکاء است.لازم است در اینجا از آیهٔ «یَمْحُوا اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ» نیز صحبت کنیم این آیه و ما قبل آن در قرآن مجید چنین است «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِکَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّیَّةً وَ ما کانَ لِرَسُولٍ أَنْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ إِلّا بِإِذْنِ اللّهِ لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ. یَمْحُوا اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» (رعد، ۳۸- ۳۹) محو بمعنی ازالهٔ رسم و صورت چیز است گویند محوت الکتاب: یعنی خطوط و نقوش آنرا از بین بردم. «امّ» بمعنی ریشه و اصل است چنانکه در «امّ» خواهد آمد، معنای آیه چنین است. پیش از تو پیامبرانی فرستادیم و برای آنها ازواج و فرزندانی قرار دادیم، به هیچ پیامبری نرسد که جز باذن خدا آیه‌ای بیاورد برای هر مدت کتابی هست. خدا آنچه بخواهد محو و اثبات میکند و اصل کتاب در نزد او است.از این دو آیه فهمیده میشود که بمقتضای وضع زمان، برای هر زمان کتابی و قانونی مخصوص هست و خداوند روی آن مقتضا کتابی را میبرد و کتاب دیگری بجای آن میگذارد بنا بر این، آیهٔ «یَمْحُوا اللّهُ..» توجیه آیهٔ قبلی است و راجع به عوض شدن شریعت‌ها و احکام است. مثلا یک تکّه موم را در نظر بگیرید آنرا نرم کرده بصورت انسان در میاوریم بعد از آن بصورت درخت میاوریم در اینجا یک شکل از بین میرود و شکل دیگر جای آنرا میگیرد ولی اصل آن که موم است باقی است.در این آیه نیز ممکن است مراد از

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۳

امّ الکتاب اصل تکلیف باشد و محو و اثبات نسبت بمقتضای زمان در کیفیت و شکل آن باشد، یعنی خدا از کیفیت تکلیف و حکم، هر چه را بخواهد میبرد و یا میگذارد ولی اصل مکلّف بودن در نزد خداست یعنی: بشر باید تحت تکلیف زندگی کند، این اصل در هر زمان ثابت و حتمی است و محو و اثبات فقط در کیفیت و کمیّت آن است.ولی آیهٔ شریفه خود بخود اعمّ است و منحصر بتکلیف و احکام نیست، بلکه بهمه چیز شامل است.احتمال قوی آن است که مراد از أُمُّ الْکِتابِ علّت محو و اثبات است و جواب «یَمْحُوا و یُثْبِتُ» میباشد.یعنی خدا محو و اثبات میکند و این محو و اثبات روی علل بخصوصی است نزد خدا و میداند چرا محو و چرا اثبات میکند. بنا بر این عموم، میتوان تغییر اجلها را نیز با در نظر گرفتن آیات دیگر و روایات، از آیهٔ شریفه فهمید نا گفته نماند در این صورت «أُمُّ الْکِتابِ» در این آیه غیر از «أُمِّ الْکِتابِ» در آیهٔ «وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ» است که در «امّ» خواهد آمد و مراد از آن لوح محفوظ است.

## أَجْل:؛ ج ۱، ص: ۳۳

أَجْل: (بر وزن عقل) سبب.علت. «مِنْ أَجْلِ ذلِکَ کَتَبْنا عَلیٰ بَنِی إِسْرائِیلَ» مائدهٔ: ۳۲ یعنی بسبب آن قتل بر بنی اسرائیل چنین نوشتیم ارباب لغت اصل آنرا بمعنی جنایت نوشته‌اند. در اقرب الموارد گوید: این کلمه ابتدا در تعلیل جنایت سپس در مطلق تعلیل استعمال شده است، در نهایه گوید: در همزهٔ آن فتح و کسر هر دو صحیح است.در قرآن مجید فقط یکبار آمده است.

## أَحَد:؛ ج ۱، ص: ۳۳

أَحَد: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» توحید: ۱ این کلمه در اصل (وحد) با واو است و دارای دو استعمال میباشد یکی آنکه اسم استعمال میشود در این صورت بمعنی یکی و یکنفر است «إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ» بقره: ۱۸۰ آنگاه که

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۴

مرک یکی از شما رسید، و چون در سیاق نفی واقع شود افادهٔ عموم میکند مثل «وَ ما هُمْ بِضارِّینَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» (بقره: ۱۰۲) به هیچ کس جز باذن خدا بواسطهٔ آن سحر ضرر نمیزنند و اکثر استعمال آن در قرآن مجید در سیاق نفی است.زمخشری در فائق و ابن اثیر در نهایه نقل میکنند که یکی از صحابه در وقت دعا بدو انگشت بخدا اشاره میکرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: أحّد أحّد: یکی کن.یکی کن یعنی با یک انگشت اشاره کن خدائیکه تو او را میخوانی یکی است.مؤنّث احد، احْدَی است مثل «هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ» توبه: ۵۲ و در قرآن بضمائر، کم کما، هم، هما، هنّ و نا و نیز باسم ظاهر اضافه شده و هم مقطوع از اضافه آمده است.استعمال دوّم آنست که وصف باشد بمعنی یکتا و بی‌همتا و در این استعمال فقط بذات باری تعالی اطلاق میشود چنانکه در مفردات و قاموس تصریح شده است.

## أَخْذ؛ ج ۱، ص: ۳۴

أَخْذ: گرفتن. حیازت «وَ لَمَّا سَکَتَ عَنْ مُوسَی الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْواحَ» اعراف: ۱۵۴ چون غضب موسی فرو نشست الواح را گرفت ناگفته نماند مصادیق اخذ و کیفیت آن مختلف است ولی در همهٔ آنها معنی اولی ملحوظ میباشد مثل اخذ پیمان، اخذ بعذاب، اخذ زمین زینت خود را از روئیدنیها، اخذ چیزی با دست، اخذ خُلق یعنی متخلق شدن بخلقی و نظائر اینها، چنانکه بترتیب در این آیات و امثال آنها آمده است «وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ بَنِی إِسْرائِیلَ» مائده: ۱۲ «وَ أَخَذْنَا الَّذِینَ ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِیسٍ» اعراف: ۱۶۵ «حَتَّی إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَّنَتْ» یونس: ۲۴ «قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ» بقره: ۲۶۰ «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ» اعراف: ۱۹۹.آخذ: گیرنده «ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۵

بِناصِیَتِها» هود: ۵۶ اتخاذ یعنی گرفتن توأم با قبول نحو «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِیمَ خَلِیلًا» نساء: ۱۲۵ با مراجعه به المعجم المفهرس در موارد استعمال اتَّخذ و اتّخذوا و سایر صیغ آن از باب افتعال، بنظر میاید که در تمام موارد آن، گرفتن توأم با قبول و با خوشنودی ملحوظ است.امّا مؤاخذه. راغب در مفردات گوید: در آیهٔ «وَ لَوْ یُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ» نحل: ۶۱ از آنجهت از باب مفاعله آمده که مردم نعمت‌ها را اخذ کرده و شکر بجای نیاورده‌اند مؤاخذه بدین نحو طرفینی است.نا گفته نماند مؤاخذه در تمام موارد آن در قرآن بمعنی مجازات و اخذ بعقوبت است، میتوان گفت که: مفاعله در این ماده بمعنی شدّت و تأکید است و لازم نیست که مفاعله همواره بین الاثنین باشد چنانکه در «سافرت شهرا و عاقبت اللصّ» بین الاثنین نیست، گفته راغب درست بنظر نمیرسد ولی آیهٔ «إِنَّ أَخْذَهُ أَلِیمٌ شَدِیدٌ» هود: ۱۰۲ مؤید قول ما است.

## آخِر؛ ج ۱، ص: ۳۵

آخِر: (بر وزن فاعل) مقابل اوّل است «رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَیْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَکُونُ لَنا عِیداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا» (مائده ۱۱۴) تأخیر مقابل تقدیم و آخرون مقابل اوّلون است نظیر «ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ» (واقعه: ۱۴) در قرآن مجید بقیامت و نشاء دیگر دار الآخرة، یوم الآخر، اطلاق شده و این از آن رواست که زندگی دنیا اوّل و زندگی عقبی آخر و پس از آن است، راجع بآخرت در «قیامت» بحث خواهد شد.

## آخَر؛ ج ۱، ص: ۳۵

آخَر: (بفتح خاء) غیر. دیگری.مثل «لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلٰهاً آخَرَ» اسراء: ۲۲ با خدا، خدای دیگر مگیر و مثل «فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمٰا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ» (مائده: ۲۷) از یکی قبول شد و از آن دیگری پذیرفته نگردید. جمع آخر (بفتح خاء) آخرون است مثل «أَعٰانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ» (فرقان: ۴) یعنی کفّار گفتند: در آوردن قرآن مردمان دیگری او را یاری کرده‌اند. مؤنث

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۶

آخر، اخری است (بر وزن کبری) «وَ لِيَ فِيهٰا مَآرِبُ أُخْرىٰ» (طه: ۱۸) و جمع آن اخر (بر وزن صرد) است مثل «فَعِدَّةٌ مِنْ أَيّٰامٍ أُخَرَ» (بقره: ۱۸۴) این کلمه همواره وصف استعمال میشود و در تمام مشتقات آن معنای اولی ملحوظ است.

## أخ؛ ج ۱، ص: ۳۶

أخ: برادر. رفیق. مصاحب.ریشهٔ آن اخو با واو است. در اصل کسی را گویند که با دیگری در پدر و مادر و یا در یکی از آندو شریک است، در مفردات برادر رضاعی را نیز از اصل معنی شمرده است. در اقرب الموارد گوید: اخ کسی است که تو و او را یک صلب یا یک شکم جمع کند. عبارت اقرب الموارد ناقص است، زیرا ببرادر پدر و مادری شامل نیست. مگر با اولویّت. ناگفته نماند: استعمال اخ مانند اب و امّ و اخت بسیار وسیع است در مفردات پس از ذکر معنای اصلی آن میگوید: هر که با دیگری در قبیله یا در دین یا در صنعت یا در معامله یا در مودّت و یا در غیر اینها شریک باشد باو، اخ گفته میشود در قرآن مجید، هم در معنای اصلی و هم در معنای مجازی هر دو بکار رفته است نظیر «ثُمَّ أَرْسَلْنٰا مُوسىٰ وَ أَخٰاهُ هٰارُونَ بِآيٰاتِنٰا» که در معنای اصلی است. و مثل «وَ إِلىٰ عٰادٍ أَخٰاهُمْ هُوداً» (اعراف ۶۵) «وَ إِلىٰ ثَمُودَ أَخٰاهُمْ صٰالِحاً» (اعراف: ۷۳) «وَ إِلىٰ مَدْيَنَ أَخٰاهُمْ شُعَيْباً» (اعراف ۸۵) و غیر اینها که سبب استعمال مشارکت در قبیله است، پیداست که هود و صالح و شعیب از قبیله عاد، ثمود و مدین بودند.در آیهٔ «إِذْ قٰالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَ لٰا تَتَّقُونَ» (شعراء: ۱۶۱) لوط علیه السّلام برادر مردمیکه بر آنان مبعوث شده بود، خوانده شده، معلوم است که لوط از اهل بابل است و با ابراهیم علیه السّلام بشام آمده بود، در این آیه ممکن است بمناسبت همشهری بودن و یا بمناسبت دوست داشتن و غمخوار بودن اخ گفته شده است، و گویند در اثر زن گرفتن از آنها بوده است.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۷

در بارهٔ همسلکی آمده «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (حجرات ۱۰) «فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوٰاناً» (آل- عمران ۱۰۳) ممکن است اخوهٔ و اخوان در این دو آیه راجع به حقیقت خانواده در قیامت باشد بمادهٔ اهل و آل رجوع شود.بعنوان شرکت در بدکاری و پیروی از آن نیز آمده «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كٰانُوا إِخْوٰانَ الشَّيٰاطِينِ» (اسراء ۲۷) در بارهٔ اهل بهشت است «إِخْوٰاناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقٰابِلِينَ» (حجر ۴۷) ممکن است بعنوان هم دینی یا محبت و عدم تزاحم و یا بعنوان برادر حقیقی (بنا بآنچه در اهل و آل خواهد آمد)، اخوان گفته شده است. جمع اخ اخوهٔ و اخوان است، فرید و جدی در دائرهٔ المعارف گوید: گفته‌اند اخوان جمع اخ بمعنی رفیق است یعنی اگر اخ بمعنی برادر حقیقی باشد جمع آن اخوهٔ و اگر بمعنی صدیق باشد جمع آن اخوان است.قرآن مجید این قول را تصدیق نمیکند زیرا در برادر حقیقی جمع اخ، اخوان آمده است نظیر «أَوْ أَبْنٰاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوٰانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوٰانِهِنَّ» (نور ۳۱) «لٰا جُنٰاحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبٰائِهِنَّ وَ لٰا أَبْنٰائِهِنَّ وَ لٰا إِخْوٰانِهِنَّ وَ لٰا أَبْنٰاءِ إِخْوٰانِهِنَّ» (احزاب ۵۵) هر دو آیه در بارهٔ اظهار زینت زنان است و مراد از اخوان برادران حقیقی‌اند.و نیز در یک محل بر برادران دینی که بنا بر مشهور غیر حقیقی‌اند، اخوهٔ اطلاق شده است «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (حجرات ۱۰) بلی با استفاده از قرآن مبین میشود گفت: فرق میان اخوهٔ و اخوان آن است که اخوان در برادران اعم از حقیقی و غیر حقیقی استعمال میشود چنانکه در قرآن مبین آمده است و اخوهٔ فقط در برادران حقیقی بکار میرود چنانکه در همه جای قرآن باستثناء آیهٔ فوق در برادران حقیقی بکار رفته است مثل «لٰا تَقْصُصْ رُؤْيٰاكَ عَلىٰ إِخْوَتِكَ - ... كٰانَ فِي يُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ آيٰاتٌ لِلسّٰائِلِينَ» یوسف: ۵ و ۷

«فَإِنْ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۸

کانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ» نساء: ۱۱ و در خصوص آیهٔ «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» باید گفت: این بنا بر آنست که قرآن و اخبار برادر ایمانی را برادر حقیقی میدانند چنانکه در (اهل و آل) خواهد آمد.

### أُخْت:؛ ج ۱، ص: ۳۸

أُخْت: خواهر. نظیر. هم- مثل. ظاهر آن است که معنی اصلی آن خواهر حقیقی و در غیر آن مجاز باشد. در قرآن مجید هر دو معنی را میتوان یافت «وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ» (نساء ۱۲) یعنی میت را برادر یا خواهری باشد «کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها» (اعراف ۳۸) هر وقت امتی بجهنم داخل شود بامت هم مثل خود، لعنت کند «وَ ما نُرِیهِمْ مِنْ آیَةٍ إِلَّا هِیَ أَکْبَرُ مِنْ أُخْتِها» (زخرف ۴۸) هیچ آیه بقوم موسی نشان نمیدادیم مگر اینکه از نظیرش و از آیهٔ پیش بزرگتر بود.جمع اخت، اخوات است مثل «وَ أَخَواتُکُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ» نساء: ۲۳ جمع بین دو خواهر در نکاح حرام است «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهاتُکُمْ ... وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَیْنَ الْأُخْتَیْنِ» نساء: ۲۳

### إدّ:؛ ج ۱، ص: ۳۸

إدّ: (بر وزن ضد) کار ناپسند امر فظیع «وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً لَقَدْ جِئْتُمْ شَیْئاً إِدًّا» مریم: ۸۸- ۸۹ گفتند: خدا پسری گرفته است، حقا که چیزی شگفت آور و نا پسند آورده‌اید. در قاموس گوید: الاد و الادة العجب و الامر الفظیع و الداهیة و المنکر» ممکن است مراد از آیه چیز شگفت آور باشد.

### آدَم:؛ ج ۱، ص: ۳۸

#### اشاره

آدَم: کلمه‌ای است غیر عربی (دخیل) این کلمه ۲۵ بار در قرآن بکار رفته، ۱۷ دفعه «آدم» و ۸ دفعه (بنی آدم) اکثریت نزدیک بتمام اهل لغت و تفسیر آنرا علم شخص گرفته و نام یک فرد گفته‌اند بعضی هم آنرا مثل انسان و بشر نوع دانسته‌اند. ما در ذیل این لفظ مطالب متنوّعی خواهیم گفت که نوعا احتمالات و نظرات است و علم واقعی را محوّل بخدا و رسول و ائمه علیهم السّلام میداریم.

#### [عَلَم شخص یا عَلَم نوع؟]؛ ج ۱، ص: ۳۸

گفتیم که اکثریّت نزدیک بتمام

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۹

اهل لغت و تفسیر کلمهٔ آدم را علم شخص دانسته و آنرا فقط یکنفر میدانند و بعضی آنرا مثل انسان و بشر علم نوع میدانند.۱- به بینیم آیا قول دوّم را میشود از قرآن استفاده کرد؟ «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قالَ إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا. إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ. قالَ یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ » ... بقره: ۳۰- ۳۳.در این آیات صحبت از خلافت بشر است. روشن است که منظور خلافت یک فرد نیست و گر نه «یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ» و تصدیق آن از جانب خدا

درست نبود از یک نفر به تنهائی که نفر دیگر نبوده باشد سفک دماء و فساد متصوّر نیست.آیا مراد از این خلیفه خلیفهٔ اللّه است یعنی بشر جانشین خداست؟ یا خلافت از اقوام پیشین؟ در صورت اخیر لازم میاید که پیش از نسل بشر، نسل دیگری در روی زمین بوده باشد.رجوع شود به «خلف».اگر بگوئیم: ضمیر «عَرَضَهُمْ» بآدم راجع است و مراد از «هٰؤُلٰاءِ» نیز آدم میباشد در این صورت آدم علم نوع است یا لا-اقلّ از آن نوع مراد است یعنی: خدا نامها را بآدم آموخت آنگاه آدمها را بملائکه نشان داد و فرمود: از نامهای اینان بمن خبر دهید. (کارهائی که اینها میکنند بکنید). ولی آنانکه آدم را علم شخص گرفته‌اند گویند: ضمیر «عَرَضَهُمْ و هٰؤُلٰاءِ» راجع بمسمیات است یعنی: نامها را بآدم تعلیم کرد آنگاه نامیده‌گان را بملائکه نشان داد و فرمود از نامهای اینان خبر دهید. مراد از تعلیم اسماء چنانکه در «سمو» گفته‌ایم ظاهرا استعداد و قابلیت انسان است برای کارهائیکه از ملائکه

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۴۰

ساخته نیست و اظهار عجز ملائکه هم از این جهت بود که گفتند: «لٰا عِلْمَ لَنٰا إِلّٰا مٰا عَلَّمْتَنٰا» و گر نه میگفتند خدایا آنچه در پنهانی بآدم آموخته‌ای بما هم بیاموز تا خبر دهیم ولی ملائکه دیدند: آنها طوری آفریده شده‌اند که کار آدمیان از آنها میسّر نیست و این امر سبب خضوع و سجدهٔ آنان گردید و بلیاقت آدم در خلافت اعتراف کردند.اگر بگوئیم: ضمیر «اسمائهم» در هر دو جا بملائکه راجع است مراد آن میشود که آدم نامهای ملائکه را بخودشان خبر داد. قهرا در این صورت منظور همان «نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ» است که آدم آن کلمات را گفت ملائکه دیدند این موجود ارضی هم بآنچه آنها میگویند قادر است و هم باسماء دیگر. از جملهٔ «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ» بدست میاید که ملائکه میگفتند: خدایا اگر مقصودت از خلیفه تسبیح و تقدیس است ما آنها را انجام میدهیم. و یا مقصودشان از آن اطاعت بود یعنی ما پیوسته در طاعت و فرمان تو هستیم.ولی اگر ضمیر «اسمائهم» راجع به مسمّیات فوق باشد مراد آنست که آدم بملائکه اسماء آنها را خبر داد (ظاهرا استعداد خویش را اظهار کرد تا ملائکه تسلیم شدند).۲- «وَ لَقَدْ خَلَقْنٰاکُمْ ثُمَّ صَوَّرْنٰاکُمْ ثُمَّ قُلْنٰا لِلْمَلٰائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلّٰا إِبْلِیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السّٰاجِدِینَ» اعراف ۱۱، در این آیه اول خلقت و تصویر آنهم اضافه به «کم» ذکر شده سپس موضوع سجده بمیان آمده در این صورت لفظ آدم یا علم نوع است مثل انسان و یا لا اقلّ فرزندانش نیز در خلقت او در نظرند و گر نه اضافه بضمیر «کم» معنی نداشت. آیا اولاد آدم همه بصورت مصوّر در وجود وی حاضر بودند؟!! ولی ظاهر آیات کثیرهٔ دلالت بعلم شخص دارند و اینکه آدمیکه قرآن از آن یاد میکند یک فرد بیشتر نبوده است. از جمله قصهٔ زوج اوست که «أَنْتَ وَ زَوْجُکَ» بقره: ۳۵ق

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۴۱

اعراف: ۱۹ و سایر آیات، اگر مراد آدم نوعی بود احتیاج بذکر زوج نبود که آدم نوعی بمرد و زن شامل است. دیگر ضمائر تثنیه است در بارهٔ وی و زوجش مثل «کُلٰا مِنْهٰا رَغَداً، ... شِئْتُمٰا ...، لٰا تَقْرَبٰا ...، فَتَکُونٰا ...، فَأَزَلَّهُمَا ...، فَأَخْرَجَهُمٰا» بقره: ۳۵ و ۳۶ نظیر این الفاظ در قرآن کریم بسیار است ایضا ظهور «بنی آدم» در آیهٔ «یٰا بَنِی آدَمَ لٰا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطٰانُ کَمٰا أَخْرَجَ أَبَوَیْکُمْ مِنَ الْجَنَّةِ» اعراف: ۲۷. این کلمه مجموعا ۷ بار در قرآن تکرار شده است. ایضا لفظ «أَبَوَیْکُمْ» بصورت تثنیه دال بر دو فرد است.ولی در سورهٔ طه ضمیرها هم مفرد آمده و هم تثنیه مثل ... «فَلٰا یُخْرِجَنَّکُمٰا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقیٰ. إِنَّ لَکَ أَلّٰا تَجُوعَ فِیهٰا وَ لٰا تَعْریٰ ... فَوَسْوَسَ إِلَیْهِ الشَّیْطٰانُ ... فَأَکَلٰا مِنْهٰا فَبَدَتْ لَهُمٰا سَوْآتُهُمٰا ... وَ عَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ» طه: ۱۱۷- ۱۲۱ گفته‌اند: زوجه تابع مرد است لذا ضمیر مفرد آمده و گرنه در «فَتَشْقیٰ» مثلا هر دو تیره بخت شدند ولی نباید مطلب باین سادگی باشد.با همهٔ اینها قرآن، در علم شخص بودن آدم، طوری صریح نیست که قابل تأویل نباشد و اللّه العالم.

**[کیفیت خلقت]؛ ج ۱، ص: ۴۱**

**اشاره**

در اینکه انسان اوّلی از خاک آفریده شده شکّی نیست. و این هم یقین است که پس از خلقت اوّلی ازدیاد نسل وی بوسیلهٔ زناشوئی شده است. «وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ» سجده: ۷- ۹ مراد از تسویه و نفخ روح ظاهرا همان است که در رحم مادر انجام میشود.ایضا: «إِنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ» صافات: ۱۱ «إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ» ص: ۷۱، قالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً» اسراء: ۶۱ این آیات مطابق آیاتی است که در آنها صلصال ذکر شده که صلصال بمعنی گل خشکیده است راغب گوید بگل خشکیده طین هم

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۴۲

گفته میشود، آن آیات بقرار ذیل‌اند: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ... وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ» حجر: ۲۶- ۲۹ نظیر این آیات است آیهٔ «إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ. فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ» ص: ۷۲، همچنین آیاتیکه میگویند: بشر از تراب آفریده شده مثل «فَإِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ» حج: ۵ ایضا ۳۷ کهف، ۲۰ روم، ۱۱ فاطر، ۶۷ غافر و در بعضی از آنهاست: «خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ». که اشاره بخلقت مرحلهٔ اول و دوم میباشد.اکنون می‌رسیم باینکه کیفیت خلقت چگونه بوده است؟ آیا مثل مار شدن عصای موسی بوده یعنی خداوند جسدی از گل آفریده و پس از خشکیدن آنرا دفعهٔ مبدّل بیک بشر کرده است چنانکه عصای موسی را بمار و اژدها مبدّل کرد یا طور دیگر بوده است؟ سه وجه در اینجا متصوّر است:

## اوّل اینکه مثل عصای موسی جسد گلی آدم با ارادهٔ خداوندی مبدّل بانسان شده است،؛ ج ۱، ص: ۴۲

این مطلب را میشود از آیهٔ، «إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» آل عمران: ۵۹ بدست آورد.جملهٔ «خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ» مفید خلقت جسد اوست و جملهٔ «ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ» می‌فهماند که خدا اراده فرمود و همان جسد بانسان مبدّل شد گر چه بغیر این هم میشود حمل کرد. خطبهٔ اول نهج البلاغه در این مطلب صریح و غیر قابل تأویل است در آن فرموده: «ثمّ جمع اللّه سبحانه من حزن الارض و سهلها و عذبها و سبخها تربهٔ سنّها بالماء حتّى خلصت و لاطها بالبلّة حتّى لزبت فجبل منها صورة ذات احناء و وصول و أعضاء و فصول اجمدها حتّى استمسكت و اصلدها حتّى صلصلت لوقت معدود و امد معلوم. ثمّ نفخ فيها من روحه

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۴۳

فَمَثُلَتْ انساناً ذا أَذْهانٍ يُجيلُها وَ فِكَرٍ يَتَصَرَّفُ بِها» این کلمات صریح است که ابتدا جسد گلی تشکیل یافته سپس در آن روح دمیده شده و بانسان کامل مبدّل گشته است.علی هذا مراد از صلصال در آیات ۲۶ و ۲۸ سورهٔ حجر همان جسد گلی است که از لجن بد بو و متغیّر تشکیل یافته و مراد از «سَوَّيْتُهُ» در آیهٔ ۲۹ سورهٔ فوق و در آیهٔ ۷۲ سوره ص، خلقت جسد و مراد از «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِی» دمیدن روح و مبدّل شدن بانسان است و اللّه العالم.

## دوم اینکه نطفهٔ بشر و سلّول اوّلی در میان لجن‌های سیاه بد بو متکوّن شده؛ ج ۱، ص: ۴۳

و چون در گذشته حرارت زمین بیش از امروز بوده لجن‌ها مثل رحم مادر، حرارت ثابت داشته‌اند در نتیجه سلّول شروع برشد کرده و بتدریج مبدل بجنین شده و هکذا.این مطلب چندان بعید نیست زیرا در قیامت نیز حرارت زمین تغییر یافته و خواهد توانست با

ارادهٔ پروردگار همچون رحم مادر سلّولهای خشکیدهٔ اموات را تغذیه و رشد دهد ولی فعلا آن قابلیت را ندارد. و این نظیر رشد نطفهٔ مریم با اذن خدا در رحم اوست.رفیق دانشمندم آقای محمد امین سلدوزی احتمال داده که: خداوند نطفهٔ انسان را در هوا آفریده و آن بمیان لجن‌های کرانهٔ دریا ریخته و شروع برشد کرده است چنانکه در حال حاضر تخم کرمها در هوا اند و بر روی پنیرها و گوشتها و غیره باریده و مبدّل بکرمها میشوند و تخم قرباغه‌ها بباتلاق‌ها ریخته مبدّل بقورباغه میشوند.در رسالهٔ (معاد از نظر قرآن و علم) از بحار و تفسیر برهان ذیل آیهٔ ۳۶ سورهٔ «یس» از امام صادق علیه السّلام نقل کرده‌ایم که فرموده‌اند: نطفه از آسمان بزمین میاید و بر روی علف و میوه و درخت می‌نشینند مردم و چهار پایان از آن میخورند و در وجود آنها گردش میکند.بنا بر این «من» در «مِنْ صَلْصٰالٍ»

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۴۴

بمعنی بعضیّت است نه بیان. یعنی بشر را از بعض صلصال که قسمت زیرین و نرم آن باشد آفریدیم.آنانکه لجن‌های کرانهٔ دریا را دیده‌اند میدانند که روی لجن‌ها خشکیده و شیار شیار میشوند ولی زیر آنها نرم و نطفه در آن قابل رشد است. در آیاتی نظیر آیهٔ: «خَلَقَ الْإِنْسٰانَ مِنْ نُطْفَةٍ » ... نحل: ۴ نیز «من» برای بعضیت است که نطفه بمعنی آب کم است و سلولیکه جنین از آن تشکیل میشود. بعض نطفه میباشد.علی هذا مراد از «سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» نظیر آن است که در آیات «وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسٰانِ مِنْ طِینٍ. ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاٰلَةٍ مِنْ مٰاءٍ مَهِینٍ. ثُمَّ سَوّٰاهُ وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصٰارَ وَ الْأَفْئِدَةَ » ... سجده: ۷- ۹ ذکر شده، پیداست که این تسویه و نفخ در رحم مادر است ولی جملهٔ «فَقَعُوا لَهُ سٰاجِدِینَ» در ما بعد «نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» مانع از این تطبیق است که از پس این نفخ و تسویه سجود ذکر شده بخلاف آیهٔ فوق که بعدش «جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ » ... آمده است و حکایت از تحوّلات رحم مادر دارد.

### سوم: اینکه موجودات ساده و زنده در اثر ارادهٔ خداوند بتدریج و با مرور زمان بانسان اوّلی مبدّل شده باشند؛ ج ۱، ص: ۴۴

این فرضیه فعلا بسیار ضعیف شده و موقعیّت خویش را از دست داده است بلکه میشود یقین کرد که خداوند انواع را مستقلّ آفریده است ولی اگر روزی علمی شود و یقین گردد، آیات قرآن بآن قابل تأویل خواهد بود. بنظر نگارنده: وجه اول با ظاهر قرآن از وجوه دیگر بهتر میسازد اگر اشتباه نکنم.

### [یک آدم یا چند آدم؟]؛ ج ۱، ص: ۴۴

ظهور آیات در آن است که ابتدا یک انسان با زنش آفریده شده و تکثیر از آندو شروع گردیده است «یٰا أَیُّهَا النّٰاسُ إِنّٰا خَلَقْنٰاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثیٰ وَ جَعَلْنٰاکُمْ شُعُوباً وَ قَبٰائِلَ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۴۵

لِتَعٰارَفُوا » ... حجرات: ۱۳ لفظ «ناس» و «کُم» نشان میدهد که خطاب بهمهٔ بشر است و ظهور ذکر و انثی در پدر و مادر اوّلیه است. ایضا آیهٔ: «یٰا أَیُّهَا النّٰاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا وَ بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالًا کَثِیراً وَ نِسٰاءً » ... نساء: ۱. «وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ» انعام: ۹۸. «خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا» زمر: ۶.علی هذا باید بچند سئوال پاسخ گفت: ۱- در این صورت ازدواج فرزندان آن دو نفر چگونه بوده آیا خواهر را ببرادر داده‌اند؟! ۲- بشر چطور در همه قاره‌ها پیدا شده با آنکه فقط در یک قاره بوجود آمده است؟! ۳- این همه اختلاف از حیث اشکال و قیافه و رنگ و قامتها چگونه بوجود آمده است؟! ۱- در زمینهٔ سئوال اول باید گفت هیچ مانعی نیست که در ازدواج اولیه برادر خواهر خویش را تزویج

کنـد، ضـرورت آنرا اقتضـا میکرد و چاره‌ای جز آن نبود بعـدها که جمعیت زیاد شدنـد روی مصالحی تحریم گردیـد و ظهور: «بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالًا کَثِیراً وَ نِسٰاءً » ... آنست که در بثّ و انتشـار نسـل انسـان جز آنـدو نفر موجود سوّمی دخیـل نبوده است. و در روایت احتجاج از امام سـجاد علیه السّلام منقول است که: آن ابتدا جایز بوده سپس تحریم شد.در المیزان پس از اختیار نظریهٔ فوق فرموده: امّا حکم بحرمت آن در اسـلام و سایر شـریعتها چنانکه حکایت شـده، حکم تشـریعی و تابع مصالـح و مفاسـد است، حکم تکوینی نیست که قابـل تغییر نباشـد، وقت آن در دست خـداست و او فاعـل ما یشاء و حاکم ما یریـد است، جایز است که روزی برای داعی ضرورت مباح و سپس برای بر طرف شدن ضرورت و اینکه موجب انتشار فحشاء است تحریم کند.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۴۶

و اینکـه گفته‌انـد: آن بر خلاـف فطرت است درست نیست که فطرت آنرا از لحـاظ تنفّر نفی نمیکنـد بلکه از این جهت که مـوجب شیوع فحشـاء و بطلاـن غریزهٔ عفت است. اما در روزیکه جز برادر و خواهر کسـی نبود و خـدا کثرت نسل را اراده فرموده بود عنوان تنفّر فطرت منطبق نیست.دلیل بر اینکه فطرت از جهت تنفّر آنرا نفی نمیکند رسـمی بودن آن در میان مجوس است بنا بر نقل تاریخ، ایضا قانونی بودن آن در روسیّه است چنانکه حکایت میکنند و نیز شـیوع آن بطرز زنا در ملل اروپاست، که از عادات امروز در ملل اروپـا و امریکـا آنست: دختران پیش از ازدواج بکـارت خویش را از بین می‌برنـد، آمار نشان میدهـد که بعضـی از آنها را پـدران و برادران ازالـهٔ بکارت میکنند (المیزان باختصار) ۲- در زمینـهٔ سـئوال دوّم باید دانست قارّه‌های فعلی در اصل یک قارّه بیش نبوده در اثر مرور زمـان و تحولات زمین و پیش و پس رفتن آبها از هم جـدا شـده و چنـد قسـمت گردیده‌انـد، تاریـخ نقل میکنـد: پادشاهان گذشـتهٔ ایران از قصـر شوش سوار کشتی میشدنـد ولی فعلا خلیـج فارس از شوش بسـیار دور شده است، و نیز مسـلّم است که جزایر بریتانیا از اروپا منفصل شـده و دریای مانش بوجود آمده است و همچنین جزایر ژاپون از قسـمت شـرقی آسـیا جدا شده‌اند. علی هذا مـانعی نـدارد که بگوئیم: بشـر در یکمحـل بوجود آمـده سپس در اثر انفصـال قاره‌هـا از هم جـدا شده‌انـد.۳- در بـارهٔ سـئوال سوّم میگوئیم: دانشمندان در بر گرداندن نژادها باصل واحد زحمت بسیار کشیده‌اند و شاید بتوانند در این زمینه توفیق بیشتر حاصل کرده و این معما را حل کنند.با همهٔ اینها قرآن مجید در بارهٔ اینکه همه از آدم و زوجهٔ او بوجود آمده‌اند صراحت غیر قابل

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۴۷

تأویل نـدارد. در آیـهٔ «خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا وَ بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالًا کَثِیراً وَ نِسٰاءً» نساء: ۱، نمیشود بطور قطع گفت مراد آدم و یـک فرد است در بارهٔ «نفس» بسـیار چیزها میشود گفت گر چه ظهورش در یک فرد است زیرا ممکن است: مراد جنس باشـد هکذا «نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ» در آیهٔ ۹۸ سورهٔ انعام و ۶ سورهٔ زمر که در اوّل این فصل نقل شـده. ایضا در آیـهٔ «إِنّٰا خَلَقْنٰاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثیٰ» حجرات ۱۳ شایـد ذکر و انثای مجهول مراد باشد که حتّی بسـلّول نر و ماده شامل است.در روضهٔ کافی باب «حدیث یأجوج و مأجوج» حـدیث ۲۷۴ از امیر المؤمنین علیه السّلام نقـل شـده ... « بنی آدم هفتـاد جنس‌انـد، مردم همه اولاـد آدم‌انـد مگر یأجوج و مأجوج» مراد از یأجوج و مأجوج در قرآن مجیـد باحتمال قوی مردم چین و مغولان‌انـد.وانگهی در کنگوی افریقا قبائلی بنام «پیکمه» در جنگل زنـدگی میکننـد، قدّ آنها از ۶۷ سـانت تجاوز نمیکنـد و بلنـدی قامت تیکی تیکی‌های افریقا را ۱۳۰ سانت نوشـته‌اند و در همسایگی آنها قبیله (مانگ بیو) زندگی میکنند که قدّ آنها خیلی بلند و تفاوتشان با تیکی تیکی‌ها مانند تفاوت روز و شب است. از طرف دیگر: بلنـد قـدّترین مردم روی زمین در «سودان» در امتـداد رود نیل قبیله «دنیکا» است که حـدّ اقل قـدّشان دو متر است. قبیلهٔ (واتوسـی) در بخش خاوری جنگل ایتوری در کنگواند که طول قامتشان از دو متر بالاتر است.بسـیار مشکل است بتوان این مردم را بـا این اختلاف (با آنکه در یک قاره و یک محیطانـد) بیک تبار و یک اصل بر گردانـد. (و اللّٰه العالم) گفته‌انـد: عمـدهٔ الوان انسانها چهار رنک است: سفید پوستان مانند مردم نقاط معتدله از آسیا و اروپا. سیاه پوستان مانند مردم جنوب افریقا. زرد پوستان چون

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۴۸

اهـل چین و ژاپون. سـرخ پوسـتان مثـل بومی‌هـای امریکـا. بایـد مردم هر رنـک باصـلی غیر از مردم رنـک دیگر منتهی شونـد چون اختلاف رنک دلیل اختلاف مادهٔ خونهاست علی هذا اصل بشـر لا بد باید بچهار جفت زن و مرد برسد. و اگر تعدّد اصل بشـر ثابت شود احتیاجی بازدواج برادران و خواهران نخواهد بود.

### [آیا آدم پیغمبر بود؟]؛ ج ۱، ص: ۴۸

«کانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیِّینَ مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِیَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ فِیمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ » ... بقره: ۲۱۳.ظهـور این آیه در آن است که ابتـدا در میـان مردم پیغمـبری وجود نداشـته است زیرا لفـظ فـاء در «فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیِّینَ» دلالـت بر بعـدیّت دارد یعنی مردم یک امّت بودند و پیامبرانی در میان آنها نبود سـپس چون دارای رشد شدند و اختلاف کردند خداوند برای رفع اختلافات زندگی و ایجاد نظم، پیامبران و کتابها فرسـتاد.علی هذا مراد از امّت واحده آنست که مردم در فطرت اولیّه و کم رشد بودنـد مثل دنیای اطفال که با فکر سازج خود زنـدگی میکننـد و بقانون احتیاج ندارنـد و از آن سـر در نمیاورند، (و امّت واحده در عـدم اختلاف‌انـد)، ولی بعـدها که عقول پیش رفت، اختلاف پیدا شده و بعثت پیامبران را ایجاب کرده بدین تقدیر میشود گفت که آدم ابو البشـر پیغمبر نبوده است و مردم اولیّه احتیاج به پیامبر نداشـته‌اند که در مراحل بسیار ساده زندگی میکرده‌اند.جمهور مفسّران چنانکه در «المنار» است لفظ امّـهٔ را در آیه ملّت و دین گفته‌انـد. ولی این بسـیار بعید است بلکه ظاهرا ملّت واحده در سـطح پائین و فطرت اوّلی و عـدم اختلاف و نظیر آن مراد است.بعضـی گفته‌انـد: «کان» در این آیه و آیـهٔ «وَ ما کانَ النّاسُ إِلّا أُمَّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا» یونس: ۱۹ بمعنی ماضی نیست بلکه بمعنی ثبوت «هست» میباشد یعنی مردم یک امت

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۴۹

بیش نیسـتند ولی اختلاف کردنـد.در آیـهٔ ما نحن فیه معنی چنین میشود: مردم یک امت‌انـد پس خداونـد برای رفع اختلاف و ایجاد نظم پیامبران را بر انگیخت تا یگانگی و وحدت آنها حفظ شود.ولی بنظر من در آیهٔ ما نحن فیه «کان» دلالت بماضی و گذشته دارد و از حـال بشـر اوّلی حکـایت میکنـد.در مجمع از امـام بـاقر علیه السّـلام نقل فرموده: «قالَ کانُوا قَبْلَ نوحٍ أُمَّةً واحِدَةً عَلی فَطْرَةِ اللّهِ لا مُهتـدِینَ وَ لا ضُـلّالًا فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیِّینَ» از این روایت نیز میشود عدم نبوّت آدم اوّلی را بدست آورد.در نهج البلاغه خطبهٔ اول فرموده: «وَ اصْـطَفی سُـبْحانَهُ مِنْ وُلْـدِهِ انْبِیاءَ » ... میشود گفت: خودش پیمبر نبود و پیامبران از فرزنـدانش مبعوث شدنـد. ولی کلام امام علیه السّـلام از ایـن هـم آبی نیسـت کـه خـودش پیغمـبر بـود انبیـائی هـم از فرزنـدانش مبعـوث گردیدنـد گر چـه ظهـور اوّلی قـوی‌تر است.بعضـی‌ها از آیـهٔ: «إِنَّ اللّهَ اصْـطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ» آل عمران: ۳۳ استفاده کرده و گفته‌اند انسان بر آدم سـبقت دارد و آدم فرد بخصوصی است و ابو البشر نیست و از میان انسان‌ها مبعوث شده زیرا خداوند برای بعثت آدم و نوح یک «اصْـطَفی» فرموده چنانکه نوح از میان مردمان برخاسـته آدم هم از میان جمعیّتی مبعوث شـده است.نتیجه این میشود که او اوّلین پیغمبر است ولی اوّلین بشـر نیست و از این میشود بـدست آورد که بشـر اولیّه پیغمبر نبوده و پیامبران بعدا مبعوث شده‌اند.اینکه گفته‌اند: آدم ابو البشر نیست ظاهرا مخالف آیهٔ: «إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ » ... آل عمران: ۵۹ است که آدم را بشر اوّلی و ابو البشر معرفی میکند.از طرف دیگر: اصطفاء لازم نگرفته حتما از میان مردم باشد

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۵۰

بلکه خداونـد او را اوّلین خلیفه در روی زمین قرار داد و اولین بـار در توبه را بروی او گشود و اولین بـار بـاو شـریعت و دین ارسـال فرمود «فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ وَ لا یَشْقی» طه: ۱۲۳ و کلمهٔ «عَلَی الْعالَمِینَ» مؤید این معنی است که با «علی» آمـده نه بـا «من».ولی آیاتیکه در زمینـهٔ گفتار خـدا با آدم نازل شـده از قبیل «فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُـدیً » ... که گـذشت همچنین آیهٔ «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ ... فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُـدیً فَمَنْ تَبعَ هُـدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ

كَذَّبُوا » ... بقره: ۳۷- ۳۹ و آیهٔ «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى» طه: ۱۲۲ و هکذا: «إِنَّ اللّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً» همه حکایت از نبوت او دارنـد و در این زمینه اخبار بیشتر نیز وارد شده است مگر آنکه آیات را بواقعیّت انسان و ارتباط او با شیطان و نفس و غیره حمل کنیم که در صورت سئوال جواب و خطاب عقاب ذکر شده است در «شیطان» راجع باین مطلب بحث شده است و نیز بگوئیم: مراد از آدم در «اصْطَفى آدَمَ» آدم اوّلی نیست بلکه پیامبری بوده که آدم نام داشته و پیش از نوح می‌زیسته است و اللّه العالم.آیهٔ: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصّى بِهِ نُوحاً ... وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسى » ... شوری: ۱۳ روشن میکند که شریعت آدم بسیار ساده بوده بطوریکه اولین شریعت شریعت نوح شمرده شده و گر نه می‌بایست شریعت او، اول شمرده شود.

### [انسان کنونی از کی پیدا شده؟]؛ ج ۱، ص: ۵۰

تاریخ یهود مدّعی است که عمر نسل بشر فعلی در حدود هفت هزار سال است و بیشتر از آن نیست. میتوان تا حدی این مطلب را با اعتبار عقلی مطابق دانست در صورتیکه نسل فعلی بیک زن و مرد

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۵۱

منتهی شود.اگر زن و مردی را در نظر بگیریم و توالد و تناسل آندو را در یکقرن حساب کنیم و آنگاه کسانی را که در یک قرن در اثر مرگ طبیعی و حوادث و جنگها و غیره از بین رفته‌اند از تعداد فوق کسر کنیم و حساب قرنها را پیش ببریم خواهیم دید در عرض هفتاد قرن در حدود ۲ میلیارد و نیم یا ۳ میلیارد بیشتر نخواهد بود و آمار جهانی جمعیت فعلی کرهٔ زمین را در حدود ۳ میلیارد معین میکند.یکی از دانشمندان غربی در کتابی بنام (تقدم و فقر) در ردّ نظریّهٔ مالتوس کشیش انگلیسی که عقیده داشت بشر روی زمین در هر ۲۵ سال دو برابر میشود میگوید: خانوادهٔ کنفوسیوس معروف در چین باقی است و با احترام خاصّ زندگی میکنند و وسائل زندگیشان از هر جهت فراهم است ولی پس از گذشت دو هزار و چهار صد سال شمارهٔ افراد آن خاندان از بیست دو هزار تن تجاوز نکرده است. «ژولین هکسلی» دانشمند زیست شناس انگلیسی جمعیّت روی زمین را در هشت هزار سال قبل ده میلیون تخمین می‌زنـد و ارقام مذکوره در ذیل را بدست میدهد: جمعیت زمین در ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد ۲۰ میلیون نفر.در ۴۰۰ میلادی ۲۰۰ میلیون نفر.در ۱۶۵۰ میلادی ۵۴۰ میلیون نفر.در ۱۹۵۰ میلادی ۲۲۰۰ میلیون نفر. «هکسلی» روزگاریکه مدیر کلّ یونسکو بود بایران سفر کرده است و این آمار را در مجلهٔ جهان زیر عنوان جمعیت و سرنوشت بشر در ۱۹۵۰ میلادی ماه ژانویه منتشر کرده است.در المیزان ج ۴ ص ۱۴۸ در زمینهٔ فوق محاسبه‌ای نقل و تأیید شده است. آنگاه در جواب این سئوال که: دانشمندان علم طبقات الارض میگویند: عمر بشر کنونی زاید بر میلیونها سال است و بعضی از فسیل‌های انسان یافته شده که

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۵۲

زمان آنرا پانصد هزار سال پیش گفته‌اند، فرموده: این را گفته‌اند ولی دلیلی قانع کننده برای اتصال این نسل باعقاب گذشته ندارند جایز است بگوئیم: آن نوعها در زمین پیدا و منقرض شده‌اند تا نوبت بنسل آخر که ما باشیم رسیده است (یعنی فسیل‌ها مال انواع دیگر انسانهاست نه نسل ما).نگارنده گوید: این نظر که فرموده‌اند بعید نیست که در روایت مؤیّد و بلکه دلیل بر آن میتوان یافت صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید باب ۳۸ ضمن خبر دوّم از امام باقر علیه السّلام نقل کرده که فرمود ...، « بلی و اللّه لقد خلق اللّه الف الف عالم و الف الف آدم انت فی آخر تلك العوالم و اولئك الآدميين» . این روایت در خصال نیز نقل شده و آن آخرین حدیث از آن کتاب است. نظیر این روایت در بحار و غیره نیز یافته است. و هزار هزار در حدیث ظاهرا برای بیان کثرت است نه تعیین عدد واقعی.لذا هیچ مانعی ندارد که بگوئیم این فسیل‌ها با این زمانهای طولانی که معیّن میکنند از نسلهای قبلی است نه انسان کنونی.

### [آخرین پدیدهٔ روی زمین]؛ ج ۱، ص: ۵۲

پیدا شدن و بوجود آمدن موجودات روی زمین واقعا اعجاب آور و یکپارچه معجزه است و آنچه در این زمینه تصور و خیال کرده‌اند کاملا بی‌اساس است و پیش بردن تاریخ پیدایش و جلو کشیدن جابجا شدن تدریجی، مشکل را حلّ نمیکند در پیدایش این همه موجودات عجیب و غریب و منظّم و ایجاد این موازنهٔ حیرت انگیز جز با ارادهٔ خالق توانا عزّ اسمه محال و خارج از امکان است. آخرین پدیدهٔ قدرت لا یزال نسل کنونی بشر است. «هَلْ أَتیٰ عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً» دهر: ۱ در باره پیدایش انسان گفته‌اند: اگر تمام دورهٔ عمر زمین را یکسال فرض کنیم هشت ماه از عمر زمین بدون اینکه موجود زنده‌ای بر

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۵۳

آن باشد گذشته است. در ماه نهم و دهم نخستین موجودات جاندار بوجود آمده‌اند. در هفتهٔ دوّم ماه آخر سال پستانداران نمودار شدند در ساعت یازده و ۴۵ دقیقهٔ روز سی و یکم ماه یعنی در ربع آخر سال، انسان پا بعرصهٔ حیات گذاشته است دورهٔ تاریخی انسان شصت ثانیهٔ اخیر سال است.در این بارهٔ به «ارض» بند ۲ که در بارهٔ خلقت زمین و تقسیم دورانهای ششگانه بحث شده رجوع شود.

### [ماجرایِ شَجَرهٔ مَنْهِیّه]؛ ج ۱، ص: ۵۳

ماجرای درخت نهی شده و وسوسهٔ شیطان و خوردن آدم و زوجه‌اش از آن و رانده شدن از جنّت در سورهٔ بقره، اعراف، طه و غیره نقل شده و در «شیطان» تحت عنوان حکایت تمرد شیطان مطلبی در بیان آن گفته شده است.این است آنچه ذیل کلمهٔ آدم بنظر ما آمده، علم واقعی پیش خداوند است.

### أداء؛ ج ۱، ص: ۵۳

أداء: در مفردات راغب آمده، اداء یعنی دادن حق تمام در یکدفعه، مثل اداء جزیه و ردّ امانت «الأداء دفع الحق دفعة و موفیته» ولی در قاموس مطلق رساندن و قضا کردن آمده است.قرآن مجید فقط در دادن حق و ردّ امانت بکار برده نه در مطلق دادن چیزی، مثل «إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلیٰ أَهْلِها» (نساء ۵۸) «فَمَنْ عُفِیَ لَهُ مِنْ أَخِیهِ شَیْءٌ فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداءٌ إِلَیْهِ بِإِحْسانٍ» بقره: ۱۷۸ آیه در بارهٔ دیه (خونبها) است که در مقابل عفو از قصاص داده میشود و سبب اصلی آن قتل است در اینجا نیز اداء، اداء حق است.ولی تمام و یکدفعه بودن را که راغب گفته بطور صریح نمیتوان از قرآن استفاده کرد در روایات هست که خونبهای قتل عمدی باید در یک سال ادا شود ولی یکجا دادن قید نشده است.آنجا که موسی بفرعون و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۵۴

فرعونیان میگوید «أَدُّوا إِلَیَّ عِبادَ اللّهِ» دخان: ۱۸ بندگان خدا را بمن بدهید گویا منظور این است: آنها را که بندگان خدایند، بناحق بنده خود خوانده‌اید و اذیت میکنید، آنها را برگردانید و از آنها دست بکشید همچنانکه برگرداندن عبد مغصوب بمولای او برگرداندن حق بصاحب حقّ است همچنین برگرداندن بندگان خدا و دست کشیدن از آنها اداء حقّ خدا است و اللّه العالم.

### إِذْ؛ ج ۱، ص: ۵۴

إِذْ: ظرف زمان ماضی است و از گذشته خبر میدهد نحو «وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَ بَنِی إِسْرائِیلَ» بقره: ۸۳ راغب گوید: اذ معنای شرط ندارد مگر آنکه کلمهٔ «ما» بآن اضافه شود.

### إِذا:؛ ج ۱، ص: ۵۴

إِذا: ظرف زمان آینده است و از آینده خبر میدهد مثل «إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ» تکویر ۱ اذا دو نوع استعمال دارد یکی آنکه ظرف زمان متضمّن معنای شرط است در اینصورت مدخولش پیوسته جملهٔ فعلیّه است دیگری آنست که حرف مفاجاهٔ است (بمعنی ناگاه و آنوقت) در این صورت بجملهٔ اسمیّه داخل میشود و احتیاج بجواب ندارد (اقرب الموارد) مثل «إِذا هُمْ یَقْنَطُونَ» روم: ۳۶.

### أُذُن:؛ ج ۱، ص: ۵۴

أُذُن: (بر وزن عُنُق» گوش. «وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ» مائده: ۴۵. جمع آن آذان است نحو «أَمْ لَهُمْ آذانٌ یَسْمَعُونَ بِها» اعراف: ۱۹۵ و بکسی که بهر سخن گوش دهد و باور کند اذن گویند مثل: «وَ مِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ.هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ» (توبه: ۶۱) یعنی بعضی از آنها پیغمبر را اذیت میکننـد میگوینـد: او گوش است (زود باور است)، بگو برای شما گوش خوبی است خدا را تصدیق میکند و مؤمنان را تصدیق میکند.در مجمع البیان میگوید: این تسمیهٔ شخص است باسم عضو مخصوص برای مبالغه. همچنانکه بجاسوس میگویند: عین. گویا وجودش یکپارچه چشم است ناگفته

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۵۵

نماند مراد از «اذن» در آیهٔ صرف شنیدن و گوش دادن نیست بلکه منظور عمده باور کردن است، مراد منافقان آن بود که حضرت بسیار زود باور است، آنچه می‌شنود تصدیق میکند چنانکه «یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ» مؤید آن است. در تفسیر المنار نقل شده: عـده‌ای از منافقان که از آنجمله جلاس بن سوید، مخشی بن حمیر و ودیعهٔ بن ثابت بود، جمع شدند و خواستند در غیاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او بد گوئی کنند، بعضی گفتند: این کار را نکنید میترسیم که باو خبر دهند و در بارهٔ شما بد گوئی کنـد، بعضی گفتنـد: محمـد یکپارچه گوش است اگر باو خبر دادند قسم میخوریم تصدیقمان میکند. در نتیجه آیهٔ فوق نازل شـد.مخفی نمانـد: کفّار با این کلمه قصد اهانت داشتند، ولی قرآن آنرا بصورت مدح آورده و میگوید: پیغمبر زیاد گوش میدهد و باور میکند امّا نه بهر کس بلکه بوحی خدا و سخن مؤمنان گوش میدهد و باور میکند و این گوش دادن و باور کردن بخیر و صلاح شماست که شما را راهنمائی میکنـد.از این ماده فعل اذن یأذن از باب علم یعلم بمعنی گوش دادن و اطاعت کردن آمده است مانند «إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ» (انشقاق ۱) آنگاه که آسمان شکافته شود و از فرمان پروردگارش پیروی کند و اطاعت آن حتمی است در تفسیر کشّاف ذیل آیهٔ فوق و در الفائق و نهایه مادهٔ «اذن» از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است «ما أذن اللّه لشیء کإذنه لنبیّ یتغنّی بالقرآن» خدا بچیزی گوش نداده مانند گوش دادنش بپیغمبری که قرآن را با صوت حزین و رقیق میخوانـد. در فـائق گویـد: مراد از تغنّی تحزین و ترقیق صوت است.بنظر میآیـد که بجـای «لنبیّ» «لرجل» باشـد چون از «لنبیّ» استفاده میشود قرآن ببسیاری از پیامبران نازل شده حال آنکه چنین

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۵۶

نیست.و از همین ماده، اذن بمعنی علم استعمال شـده در صورتیکه متعدی با باء باشد مثل «فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» بقره: ۲۷۹ یعنی یقین کنیـد بجنگ با خـدا و رسول. بنظر میآیـد که معنای علم بآن اشراب شده است و یا علمیکه از شـنیدن حاصل شود، یعنی گوش کنیـد و بدانید که با خدا و رسول در جنگید.نا گفته نماند: فرق ما بین اذن بمعنی گوش دادن و اطاعت و اذن بمعنی علم، آن است که اوّلی با لام و الی و دوّمی با باء متعدّی میشود برای مزید توضیح به «اذن» بر وزن علم رجوع شود.

### إِذْن:؛ ج ۱، ص: ۵۶

إِذْن: (بر وزن علم) در قرآن مجید بمعنی اجازه، اراده، اعلام، اطاعت، و علم بکار رفته، ولی میشود گفت که ریشهٔ اذن بمعنی اطاعت و علم از اذن (بر وزن عنق) است که گذشت و ریشهٔ اذن بمعنی اجازه و اراده و اعلام از اذن (بر وزن علم) است.در قاموس هست «اذن به: علم و اذن له فی الشیء: اباحه له اذن الیه و له: استمع» بدین طریق می‌بینیم فعل اذن چون با باء متعدی باشد بمعنی علم، و چون با لام باشد بمعنی اجازه و گوش دادن و چنانچه با الی باشد فقط بمعنی استماع و گوش دادن است.در تمام قرآن کریم فقط در سه محلّ با باء متعدی شده است ۱- «فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ» که گذشت. ۲- «أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ ما لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللّهُ» شوری: ۲۱ بنا بر آنکه از قاموس نقل شد معنای آیه چنین است، یا برای آنها شریکانی هست بآنها دینی آورده‌اند که خدا نمیداند. ولی ارباب تفسیر «يَأْذَنْ» را در آیهٔ شریفه بمعنی اجازه گرفته و «أَمْ» را در صدر آیه «بل» معنی کرده‌اند و این بر خلاف متعدی شدن اذن با باء است.۳- «وَ أَذِّنْ فِي النّاسِ بِالْحَجِّ» (حج ۲۷) میان مردم حج را اعلام کن. در سایر جاهای قرآن که بمعنی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۵۷

اجازه است با لام متعدی شده مثل «عَفَا اللّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ» توبه: ۴۳ در بعضی از آیات، اذن را اراده و مشیّت معنی کرده‌اند نظیر «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ» یعنی: در خانه‌هائیکه خدا اراده فرموده بزرگ و محترم شوند، و نظیر «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلّا بِإِذْنِ اللّهِ» آل عمران ۱۴۵ برای هیچ کس نیست که بمیرد جز بارادهٔ خدا. این برای آنست که اذن با اراده یکی است و اراده در مقام از اذن مقدّم است، باید اوّل اراده کنیم سپس اذن بدهیم.اذان: بمعنی اعلام است «وَ أَذانٌ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النّاسِ» توبه: ۳، اذان اسلام را از آنجهت اذان گفته‌اند که مؤذّن با صدای بلند دخول وقت را اعلام میکند، مؤذن یعنی کسیکه بندا و صدای بلند اعلام میکند «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ» اعراف: ۴۴، آذَنَ در کریمهٔ «آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ» اعراف: ۱۲۳ و امثال آن بمعنی اذن دادن است آذنته در مفردات گوید: اذنته بکذا و آذنته بمعنی» ارباب تفاسیر نیز چنین گفته‌اند، شاید مراد از مفاعله در اینجا شدت باشد یعنی پیش از آنکه من اذن قطعی و صریح بدهم بموسی ایمان آوردید؟! در کریمهٔ «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى سَواءٍ» انبیاء: ۱۰۹ و در کریمهٔ «وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكائِي قالُوا آذَنّاكَ ما مِنّا مِنْ شَهِيدٍ» (فصلت ۴۷) آذن را اعلام معنی کرده‌اند یعنی: اگر از دعوت تو سر پیچیدند بگو: بهمه بطور مساوی اعلام کردم. و روز قیامت ندایشان میکند: شریکان من کجایند؟ گویند: بتو خبر دادیم که از ما گواهی نیست که بگوید: تو را شریکی هست.فرق این دو آیه، با آیهٔ «آذَنَ لَكُمْ» آنست که آن با لام متعدی شده و بمعنی اذن دادن است چنانکه از قاموس نقل شد. ولی در این دو آیه ظاهرا، باء مقدّر است یعنی «آذنتکم بعذاب اللّه علی سواء» و «آذنّاک بانّه ما منّا من شهید» و سابقا روشن گردید که چون اذن متعدی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۵۸

بباء باشد بمعنی علم است.تأذّن: بمعنی اعلام و اخبار است با قید کثرت و تکرار (قاموس) بنا بر این، معنی کریمهٔ «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» ابراهیم ۷ آنست که خدای شما مکرر اعلام کرده که در صورت شکر، نعمت خود را زیاد خواهد فرمود.استیذان: یعنی طلب اذن. «وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ» احزاب ۱۳ ناگفته نماند: تمام معانی اذن (بر وزن عنق) و اذن (بر وزن علم) بمعنی اجازه و گوش دادن بر میگردد و این دو معنی جامع تمام معانی است.

### إِذَن:؛ ج ۱، ص: ۵۸

إِذَن: (بر وزن عنب) حرف جواب و جزاء است بمعنی آنگاه و آنوقت، نحو «إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ» نساء: ۱۴۰ یعنی شما آنوقت نظیر آنها هستید. در قرآن مجید همه جا با تنوین (اذاً) نوشته شده و محلی که با نون (اذن) نوشته شود یافته نشد.

### أذی:؛ ج ۱، ص: ۵۸

أذی: نا خوش آیند. نا پسند «لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی» بقره ۲۶۴ صدقات خود را با منت گذاردن و کار نا پسند باطل نکنید.گوئیم: فلانی مرا اذیت کرد یعنی در بارهٔ من کار نا پسندی انجام داد در قاموس هست: «الأذیّهٔ و الأذی و هی المکروه» در اقرب الموارد آمده «اذی یأذی اذا و اذاهٔ: وصل الیه المکروه. الاسم الاذیّهٔ».اذی مصدر و اسم هر دو استعمال شده است در الفائق بعد از نقل حدیث «الایمان نیّف و سبعون درجهٔ ادناها اماطهٔ الاذی عن الطریق» گوید: مراد از اذی خار و سنگ و هر چیزی است که در راهها سبب آزار میگردد فعل ثلاثی اذی از باب علم یعلم و مزیدش از باب افعال و غیره آمده است نظیر «وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ» احزاب: ۵۳ شما را نرسد که رسول خدا را اذیت کنید.بنا بر آنچه گذشت معنی آیهٔ «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحِیضِ قُلْ هُوَ أَذیً فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِی الْمَحِیضِ» بقره: ۲۲۲ چنین میشود و تو را از خون

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۵۹

حیض می‌پرسند بگو: آن چیز پلید و ناپسندی است از زنان در زمان حیض کناره کنید (مقاربت نکنید) و این در صورتی است که محیض اول را خون حیض و دوم را اسم زمان بگیریم چنانکه در «حیض» خواهد آمد در مجمع «اذی» را از قتاده و سدّی، قذر و نجس نقل فرموده است. و بقولی: آن اذیت و زحمتی است برای زنان. در تفسیر المیزان ذیل آیهٔ فوق فرماید: اذی بمعنی ضرر نیست گر چه بعضی گفته‌اند زیرا نمیشود با نفع مقابل کرد و گفت: نفع و اذی چنانکه گفته میشود: نفع و ضرر. پس معنی آن چیز ناپسند و یا آزار است و گاهی بوجهی بر ضرر منطبق میشود.

## إرب؛ ج ۱، ص: ۵۹

إرب: حاجت. از این ماده فقط دو بار در قرآن آمده است و هر دو بمعنی حاجت و نیاز است.یکی «أَوِ التَّابِعِینَ غَیْرِ أُولِی الْإِرْبَهِٔ مِنَ الرِّجالِ» (نور ۳۱) که گفته‌اند: مراد کسانی هستند که بنکاح حاجت و نیاز ندارند. دیگری در آیهٔ «وَ لِیَ فِیها مَآرِبُ أُخْری» (طه ۱۸) که موسی بخدا عرض کرد: مرا در آن عصا حاجت‌های دیگری است. در مجمع البیان گوید: مآرب یعنی حوائج مفرد آن مأربهٔ است. راغب گفته: ارب احتیاج شدیدی است که در دفع آن بحیله متوسل شوند در لغت معانی دیگری هم دارد ولی در قرآن مجید بکار نرفته است. در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۰۳ فرموده: «و اللّه ما کانت لی فی الخلافهٔ رغبهٔ و لا فی الولایهٔ إربهٔ»

## أرض؛ ج ۱، ص: ۵۹

أرض: این کلمه که مراد از آن زمین ماست ۴۶۱ بار در قرآن آمد است، امّا همیشه بلفظ مفرد، در روایت و نهج البلاغه بلفظ جمع (ارضون، ارضین) نیز آمده است، شاید آن در آخر بحث، بررسی شود.امّا اینکه در قرآن مجید همواره مفرد آمده، باحتمال قوی علتش آن است که آنچه غیر از زمین است نسبت بما آسمان محسوب میشود مثلا مرّیخ گر چه فی حدّ نفسه، یک کره و زمین است ولی نسبت بما

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۶۰

که بالای سر ماست آسمان حساب میشود، علی هذا ما را یکزمین بیشتر نیست که زیر پای ماست.لذاست که قرآن آنرا همواره مفرد بکار برده است.در کلام اللّه مجید [راجع بزمین] مسائلی و حقائقی بیان شده که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم: ۱- زمین و آسمانها در ابتدای خلقت، همه بسته و یک چیز بودند در اثر انبساط تدریجی وسعت یافته و از هم جدا شده‌اند «أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما» (انبیاء: ۳۰) مگر کفار ندانسته‌اند که آسمانها و زمین پیوسته و توی هم بودند، آنها را از همدیگر بازشان کردیم؟! رتق بمعنی گره شده و بسته و پیوسته، و فتق بمعنی باز کردن و ایجاد فاصله میان اجزاء شیئی متصل

است.اگر مراد از «السّموات» تمام جهانها و منظومه‌ها باشد. مسئلهٔ رتق و فتق شامل تمام عالم است، و اگر مراد آسمانهای هفتگانهٔ اطراف زمین باشد که محیط بر زمین‌اند، آنوقت معنی آیه این است که: زمین با آسمانهای هفتگانهٔ آن، ابتدا در هم فرو رفته و یکی بوده‌اند بتدریج بصورت فعلی در آمده‌اند، ناگفته نماند «السموات» جمع محلی بالف و لام مفید عموم است و کلمهٔ «فاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» بمعنی شکافنده زمین و آسمانها در ۷ محل از قرآن ذکر شده و سموات همه با الف و لام آمده‌اند، علی هذا احتمال قوی میرود که مراد از «السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» تمام کاینات باشد.در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۶۳ گوید: در قرآن کریم «سموات» که با «ارض» هم استعمال شده بمعنی همهٔ جهانهای غیر از زمین آمده است «فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰاوٰاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ» جاثیه ۳۶ «رَبِّ الْعٰالَمِینَ» که بی واو است بدل است از «رَبِّ السَّمٰاوٰاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ» پس بایستی که «پروردهٔ جهانها» مساوی باشد

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۶۱

با «پروردهٔ آسمانها و زمین» پس بایستی که «سموات» برابر باشد با «همه جهانها منهای زمین».۲- زمین در دو روز «دو دوران» و پیش از آسمانهای هفتگانهٔ خود آفریده شده، باین آیات توجه کنید که در بند سوّم نیز لازم خواهد بود: «قُلْ أَ إِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدٰاداً ذٰلِکَ رَبُّ الْعٰالَمِینَ. وَ جَعَلَ فِیهٰا رَوٰاسِیَ مِنْ فَوْقِهٰا وَ بٰارَکَ فِیهٰا وَ قَدَّرَ فِیهٰا أَقْوٰاتَهٰا فِی أَرْبَعَةِ أَیّٰامٍ سَوٰاءً لِلسّٰائِلِینَ. ثُمَّ اسْتَویٰ إِلَی السَّمٰاءِ وَ هِیَ دُخٰانٌ فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیٰا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قٰالَتٰا أَتَیْنٰا طٰائِعِینَ. فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَ أَوْحیٰ فِی کُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا وَ زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابِیحَ» (فصلت: ۹- ۱۲).از این آیات بدست میاید اوّلا زمین در دو روز (دو دوران) آفریده شده (البته بدون نبات و حیات و اقوات) «خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ» مراد از روز بطور قطع دوران است نه بیست و چهار ساعت که مدت گردش وضعی زمین است و همچنین مراد از چهار روز و دو روز، دو دوران و چهار دوران است و مجموع این شش روز بحساب روزهای ما شاید از میلیونها سال بیشتر باشد.استعمال یوم بمعنی دوران و مدت مفصلی از زمان، شایع و از معانی مشهور یوم است، ابن اثیر در نهایه گوید: گاهی از یوم مطلق وقت اراده میشود و حدیث «تلک ایّام الهرج» از آن است. راغب در مفردات گوید: گاهی از مدت هر مدتی که باشد با یوم تعبیر میشود.در قرآن مجید هست «وَ تِلْکَ الْأَیّٰامُ نُدٰاوِلُهٰا بَیْنَ النّٰاسِ» آل عمران ۱۴۰ «فَهَلْ یَنْتَظِرُونَ إِلّٰا مِثْلَ أَیّٰامِ الَّذِینَ خَلَوْا» یونس ۱۰۲ که مراد زمانهای حوادث است «وَ إِنَّ یَوْماً عِنْدَ رَبِّکَ کَأَلْفِ سَنَةٍ» حج ۴۷ «فِی یَوْمٍ کٰانَ مِقْدٰارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَةٍ» معارج: ۴.احتمال قوی آنست که منظور از دو دوران یکی مذاب شدن زمین است، که بصورت گاز مشتعل بود و در اثر کاسته شدن حرارت مذاب گردید،

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۶۲

و دیگری انعقاد و انجماد سطح آن است.ثانیا: تشکیل کوهها و تقدیر اقوات برای موجودات زنده در چهار دوران انجام یافته است «وَ جَعَلَ فِیهٰا رَوٰاسِیَ مِنْ فَوْقِهٰا وَ بٰارَکَ فِیهٰا وَ قَدَّرَ فِیهٰا أَقْوٰاتَهٰا فِی أَرْبَعَةِ أَیّٰامٍ» و اینکه بعضی از بزرگان چهار روز را فصول اربعه گرفته‌اند بسیار بعید است، زیرا در آیات فوق صحبت از ابتدای خلقت و حالت مذاب بودن زمین و غیره است، فصول اربعه حساب بعدهاست و این آیات تفصیل شش روزی است که در آیهٔ: «إِنَّ رَبَّکُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّٰامٍ» یونس: ۳ و غیره آمده است، بعد از «أَرْبَعَةِ أَیّٰامٍ» فرموده: «ثُمَّ اسْتَویٰ إِلَی السَّمٰاءِ وَ هِیَ دُخٰانٌ » ... آنروزها فصولی در بین نبوده است.ثالثا: آسمان که آنوقت دخان (گاز فشرده و غلیظ) بود و زمین که دو دوران دیده و تازه منعقد شده بود، هر دو بیکبار از دستور خدا پیروی کردند، در اثر این فرمان گاز فشرده و تیره، رقیق شد و طبقات جوّ را تشکیل داد و در عین حال زمین استعداد یافت و تقدیر اقوات گردید «فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیٰا ... فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِی یَوْمَیْنِ».بطور قطع، دو دوران تشکیل آسمانها «سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِی یَوْمَیْنِ» با چهار دوران تقدیر اقوات «أَرْبَعَةِ أَیّٰامٍ» متداخل‌اند. و خلاصه اینکه زمین در دو روز مذاب و منعقد شد و آسمان بصورت گاز فشرده و تیره از زمین بیرون آمد و اطراف آن را فرا گرفت (این مرحلهٔ اوّل) در مرحلهٔ دوم، بزمین و آسمان یکدفعه فرمان رسید «فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیٰا» این جمله تکلیف هر دو را در یک وقت اعلام میکند، در نتیجهٔ این فرمان وضع دیگری پیش آمد، و آن

اینکه زمین آماده شد و تقدیر اقوات گردید، و گاز فشرده بطبقات هفت گانهٔ جوّ مبدّل گردید کلمهٔ «ثُمّ» در آیهٔ «ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَى السَّمٰاءِ» راجع بآیهٔ اول است و تقدیر اینطور است «خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ ... ثُمَّ اسْتَوىٰ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۶۳

إِلَى السَّمٰاءِ» و آیهٔ وسط «وَ جَعَلَ فِیهٰا رَوٰاسِیَ مِنْ فَوْقِهٰا» ... توضیح آمادگی زمین در اثر دستور دوم است.اگر دو دوران تشکیل آسمانها با چهار دوران تقدیر اقوات متداخل نباشد لازم میاید که خلقت آسمانها و زمین در هشت روز انجام یافته باشد، حال آنکه خداوند فرموده «إِنَّ رَبَّکُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّٰامٍ» این مطلب در ۷ محل بشرح زیر تکرار شده است اعراف: ۵۴، یونس: ۳، هود: ۷، فرقان: ۵۹، سجده: ۴، ق ۳۸، حدید: ۴.اگر گویند: در صورت متداخل بودن دو دوران آسمانها در چهار دوران تقدیر اقوات، معنی این آیه که میگوید «خَلَقَ لَکُمْ مٰا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَى السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ» بقره: ۲۹ چگونه درست میشود، زیرا «ثمّ» در آیه صریحا میرساند که تشکیل آسمانها بعد از خلق ما فی الارض بوده است.گوئیم: با قرینهٔ آیات گذشته می‌فهمیم که مراد از «خَلَقَ لَکُمْ مٰا فِی الْأَرْضِ» مرحلهٔ اول است که خمیرهٔ ما فی الارض بوده باشد، نه مرحله دوم که تقدیر اقوات است، بعبارت دیگر، این «خَلَقَ لَکُمْ» همان «خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ» است.و چون در آن مرحله، ماده و خمیرهٔ تمام اقوات موجود بود، مانعی ندارد که گفته شود: آنچه در زمین است برای شما آفریدیم، در این صورت «ثمّ» در جای خود واقع است، نظیر آیات سورهٔ فصّلت.تحقیق این مطلب را بدین طریق در جائی ندیده‌ام و کلید فهم آن فقط الهام خداوندی است و للّٰه الحمد.رابعا- آیات گذشته، فقط در بارهٔ زمین و طبقات هفتگانهٔ جوّ است و شامل تمام آسمانها و همهٔ کائنات نیست برای توضیح بیشتر به «سماء» رجوع شود.خامسا- زمین (زمین دو روزه) پیش از آسمانهای هفتگانه آفریده شده «خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ ... ثُمَّ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۶۴

اسْتَوىٰ إِلَى السَّمٰاءِ ... فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ».۳: زمین پس از آسمان خورشید (آسمان منظومهٔ شمسی) آفریده شده است «أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا. رَفَعَ سَمْکَهٰا فَسَوّٰاهٰا وَ أَغْطَشَ لَیْلَهٰا وَ أَخْرَجَ ضُحٰاهٰا. وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحٰاهٰا. أَخْرَجَ مِنْهٰا مٰاءَهٰا وَ مَرْعٰاهٰا وَ الْجِبٰالَ أَرْسٰاهٰا» نازعات ۲۷ – ۳۲.ترجمهٔ این آیات بنا بر تحقیقی که در کتاب آغاز و انجام جهان، کرده چنین است: آیا شما در آفرینش محکمتر هستید یا آسمان؟ که خدا آنرا بنا نهاد، ارتفاعش را بلند گرفت، پس آنرا ساخت و شبش را «تاریک کم نور» گردانید و روشنائیش را آشکار کرد، و زمین را بعد از آن دحو کرد (بزرگش کرد و در حالیکه آنرا میچرخانید به پائین پرتاب کرد) انتهی از ظاهر این آیات بدست میاید که چرخش زمین بعد از آسمان بوده است «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحٰاهٰا» حال آنکه از آیات گذشته روشن شد که زمین پیش از آسمانها خلق شده است «خَلَقَ الْأَرْضَ ... ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَى السَّمٰاءِ» فصلت: ۹.در جواب باید دانست که: این: «سماء» در آیهٔ «أَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا» غیر از سموات هفتگانهٔ گذشته است، مراد از «سماء» در این آیات بنا بر آنچه در «سماء» خواهد آمد، آسمان خورشید و فضای منظومهٔ شمسی است نه آسمانهای محیط بر زمین، و مسلّما زمین بعد از آسمان منظومهٔ شمسی باین صورت در آمده و دحو شده است.۴: زمین خدا را تسبیح میکند «تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰاوٰاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِیهِنَّ» اسراء: ۴۴، آری زمین باین عظمت با آسمانهای هفت گانهٔ آن رشحه‌ای از رشحات رحمت خدا است در پیشگاه آفرینندهٔ خود خاضع و تسبیح گو است.۵: زمین با آسمانهای هفت گانه‌اش که طبقات هفتگانهٔ جوّ باشند در شش روز (شش دوران) آفریده

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۶۵

شده‌اند «إِنَّ رَبَّکُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّٰامٍ» توضیح این مطلب گذشت و در «سماء» بیشتر روشن خواهد شد.۶: زمین در آیندهٔ قیامت کوبیده و ریز ریز خواهد شد و بزمین غیر از این مبدّل خواهد گردید (بزمین انبساط یافته) «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ» ابراهیم: ۴۸ «وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبٰالُ فَدُکَّتٰا دَکَّةً وٰاحِدَةً» حاقّة: ۱۴ و نتیجهٔ این انبساط و اتّساع ما فوق تصور است.۷: زمین حافظ اسرار و اعمال آدمی است و روز قیامت اسرار خویش را بیرون میدهد و گواه آنها خواهد بود «یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ

أَخْبارَها بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها» زلزال: ۴ و ۵ ۸: کلمهٔ ارض همانطور که بتمام کرهٔ زمین اطلاق شده، ببعضی از آن نیز گفته شده است «ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ» مائده: ۲۱ «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي» یوسف: ۸۰ «فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ» قصص ۸۱ مراد از الارض در آیهٔ اول سرزمین فلسطین و در دومی سر زمین مصر و در سومی محلی است که قارون و خانه‌اش در آن فرو رفت.۹: همانطور که در اوّل گفتیم کلمهٔ ارض در قرآن مفرد استعمال شده ولی در احادیث و نهج البلاغه بصیغهٔ جمع (ارضون و ارضین) نیز بکار رفته است نظیر کلمات فرج «لا الهَ الّا اللّه رَبُّ السَّمواتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الارَضِينَ السَّبْعِ وَ ما فِيهِنَّ وَ ما بَيْنَهُنَّ» (وسائل ج ۴ ص ۹۰۷).ولی چون بعضی از موارد نهج البلاغه صریح است در اینکه مراد از ارضون خشکیهای روی زمین و باصطلاح هفت اقلیم است، باید بگوئیم که در احادیث و جاهای دیگر نهج البلاغه مقصود از آن خشکیهاست که در گذشته به هفت، تقسیم میکردند، در نهج البلاغه هست «وَ رکوبها اعناقَ سُهولِ الارَضين. ا لَمْ يَكُونوا ارْباباً فى اقطارِ الارضين. فَهُمْ حُكامٌ عَلَى العالَمينَ وَ مُلُوكٌ فى اطْرافِ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۶۶

الارَضين» این کلمات در نهج البلاغه عبده بترتیب ج ۱ ص ۱۷۴- ج ۲ ص ۱۷۷ و ص ۱۷۹ واقع است.جملهٔ اول در بارهٔ کوههاست که میفرماید: کوهها بر گردن همواریهای زمین سوارند، دوّمی در بارهٔ مردمان گذشته است که فرمود: آیا در اطراف زمین پادشاهان و مالک رقاب نبودند؟ و سومی در خصوص عربهاست که به برکت اسلام در اطراف زمین پادشاهان شدند. در این جاها چنانکه می‌بینیم خشکی‌های زمین مقصود است.این مطلب که تحت شمارهٔ ۹ گفته شد از کتاب آغاز و انجام جهان ص ۶۸- ۷۰ استفاده شده است.علامهٔ شهرستانی رحمه اللّه راجع بتعدّد زمینها در کتاب هیئت و اسلام. بحث مفصلی دارد. ما منکر آن نیستیم که مرّیخ و مشتری و امثال آن نسبت بخود. زمین‌اند و زمینهای بیشمار دیگری در فضای بیکران وجود دارند.ولی نمیتوانیم قبول کنیم که مراد از زمینهای هفتگانه، سیّارات هفتگانه است، زیرا آنها از هفت بیشتراند، اگر عدد هفت را برداشته و بگویند: کرات و زمینهائیکه در فضای بیکران بدور خورشیدهای خود میچرخند، خارج از شمارند حرفی نداریم فقط مخالف و نافی این هستیم که کسی بگوید مراد از زمینهای هفتگانه، سیارات منظومهٔ شمسی است، ناگفته نماند، قرآن کریم بزمینی غیر از زمین ما نظری نداشته و غیر از آنرا سماء و سموات بحساب آورده است.۱۰- در خاتمهٔ این بحث لازم است بدانیم که: کرهٔ زمین نسبت بخود، موجودی بس بزرگ و اعجاب آور است، حجم آنرا بنا بر حسابی هزار و هشتاد سه میلیارد و بنا بر حساب دیگری هزار و هشتاد سه میلیارد و سیصد و بیست ملیون کیلومتر مکعب گفته‌اند، یکمیلیارد شاید بنظر شما چندان مهمّ نیاید ولی طبق حساب صحیح اگر شخصی روزی ده ساعت کار بکند. شمردن یکمیلیارد

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۶۷

پنجاه سال وقت لازم دارد.جمعیّت روی زمین در حدود سه میلیارد نفر است. صندوقی در نظر بگیرید که هر سه بعد آن هر یک، یک کیلو متر باشد، اگر همهٔ انسانهای روی زمین را در چنین صندوقی بریزیم، حساب ساده میرساند که در حدود یک ششم صندوق اشغال میشود، زیرا این صندوق بیشتر از هیجده میلیارد نفر یعنی هیجده میلیارد و هفتصد و پنجاه میلیون نفر ظرفیت دارد، و اگر بخواهیم زمین را تکه تکه کرده در چنین صندوق جای بدهیم، به هزار و هشتاد سه میلیارد و سیصد و بیست میلیون از این صندوق‌ها احتیاج داریم.اگر همهٔ انسانهای زمین را بدریای خزر بریزیم، آب دریا بالا میاید اما چقدر؟ گفته‌اند: مطابق حساب دقیق، آب آن از یک سانتیمتر هم کمتر بالا میاید، یعنی این بالا آمدن برای ما هیچ محسوس نیست در صورتیکه دریای خزر دریای بزرگی نیست بلکه دریاچه است و فقط چهار صد و بیست هزار کیلو متر مربّع مساحت دارد، چه رسد باقیانوس آرام مثلا که صد و هشتاد میلیون کیلومتر مربّع مساحت آن است.اگر بزرگی حجم زمین را با طبقات هفتگانه جوّ آن در نظر آوریم از عظمت آن متحیّر خواهیم بود، جرم جوّ زمین را در حدود پنج میلیون میلیارد تن حساب کرده‌اند، فَسبحان من خَلَقَها و دَبَّرَها و دَحاها و أَخْرَجَ مِنْها

مٰاءَهٰا وَ مَرْعٰاهٰا وَ الْجِبٰالَ أَرْسٰاهٰا.ارقـامیکه در اینجا راجع بوسـعت زمین ذکر شـد، همه از کتابهای معتبر اخـذ شـده است ایضا باید دانست که زمین بزرگ میشـود زیرا هر روز میلیونهـا تن از انرژی خورشـید وارد آن شـده و بصـورت حرارت در آن جـذب میشود، کافی است که بدانیم در هر ثانیه چهار میلیون تن از خورشـید کاسـته میشود مقدار کثیری از آن نصـیب زمین است، علی هذا تا روز قیامت زمین پیوسته بزرگ و آفتاب کوچک خواهد شد و وسعت زمین

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۶۸

را در آنروز جز خدا کسی نمیداند.

## أَرِیکَهٔ؛ ج ۱، ص: ۶۸

أَرِیکـهٔ: (بر وزن سَـفِینَه) تخت مزیّن «مُتَّکِئِینَ فِیهٰا عَلَی الْأَرٰائِکِ» کهف ۳۱ یعنی: در بهشت بر تخت‌هـای مزیّن تکیه زده‌انـد، ارباب لغـت آنرا تخـت مزیّـن. کـه در خیمـه یـا اطـاقی اسـت و تخـت اطـاق عروس و سـرا پردهٔ عروس کـه روی سـریر است و فرش اطـاق عروس.معنی کرده‌انـد. این کلمـهٔ بصـیغهٔ جمع (ارائک) پنـج بار در قرآن مجیـد آمـده است.نا گفته نماند: اریکه تخت خالی نیست. بلکه مزیّن بودن آن منظور است چنانکه در اطلاق سریر بر تخت. سرور و شادی مورد نظر است.

## إِرَم؛ ج ۱، ص: ۶۸

### اشاره

إِرَم: (بر وزن عنب) سـنگهائیکه روی هم می‌چیننـد برای نشـان دادن راه در بیابانهـا (نهایه) جمع آن آرام است. و ارم (بر وزن عقل) بمعنی خوردن، پوسیدن و فانی شدن است «أرم ما علی المائدهٔ: اکَلَه، أَرَمَ المالُ: فنی، أَرَمَ: ای بلی و صار رمیما». «أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعٰادٍ إِرَمَ ذٰاتِ الْعِمٰادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهٰا فِی الْبِلٰادِ» فجر: ۶ و ۳: با تدبر در آیهٔ شریفه روشن میشود که «ارم» بدل اشتمال است از «عاد» و عاد چنانکه میـدانیم قوم هود علیه السّـلام است.ترجمهٔ این دو آیه چنین میشود: آیا ندانستی که پروردگارت با قوم عاد، با آن بنای سـتوندار که نظیر آن در سـر زمین‌ها ساخته نشده بود، چه کرد؟ اگر «عاد» ذکر نمیشد معنی آیه تمام بود ولی معلوم نمیشد این بنا یا شهر متعلق بکدام قوم است.پر روشن است که «ارم» عمارت مخصوص و یا شهری با شکوه بود.که نظیر آن تا آنروز ساخته نشده بود، و نیز این دو آیه، از ویران شدن آن در اثر غضب خداوندی، خبر میدهد.

### [افسانه ارم]؛ ج ۱، ص: ۶۹

در شرح و تفسیر «ارم» افسانه‌ی بکتب اسلامی راه یافته که ریشهٔ آن به وهب بن منبّه میرسد و کعب الاحبار

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۶۹

یهودی بر آن صـحّه گذاشته است.لازم است بآن اشاره شود.وهب بن منبّه گوید: عبد اللّه بن ابی قلابه، برای پیدا کردن شتر خود در صحراهای عـدن میگشت ناگاه بشـهری رسـید، اطراف آن قلعه بود، عبد اللّه گمان کرد که در آنجا کسـی هست، وارد قلعه شد، دو درب بسیار بزرگ دید، که با یاقوتهای سفید و سرخ مرصّع بودند کاخهائی دید که بالای آنها غرفه‌ها و غرفه‌های دیگر که از طلا و نقره و لوءلوء و یاقوت بنا شـده بودند ... و کاخها با لئالی و مشک و زعفران مفروش (شن ریزی) شده بود، چشـمه‌هائی از نقره دید که آب آنهـا از آفتاب روشـنتر بود ... از لوءلوء و زعفران و مشک آنجا مقـداری برداشت و بیرون آمـد.قضـیّهٔ این شـخص بمعاویه رسـید، او را احضار کرد و او آنچه دیده بود باز گفت، معاویه گفت: تا کعب الاحبار را حاضـر کردند و از وی در این باره توضـیح

خواست، کعب گفت: آری آن بهشت شدّاد است و چنین و چنان بود و در زمان تو مردی که دارای فلان صفات است در طلب شتر خود بآنجا وارد خواهد شد.سپس، بعبد اللّه بن ابی قلابه که در آنجا بود نگاه کرد و گفت: بخدا قسم این همان مرد است (مجمع البیان بطور اختصار).این افسانه چنانکه دیدیم از وهب بن منبّه است و کعب الاحبار آنرا تصدیق میکند، حال این دو نفر بر اهل تحقیق روشن است، در کتاب «سیری در اسلام» وضع آندو را ضمن بحث جاعلین حدیث، آشکار کرده‌ام.این شهر در کجای دنیاست، کدام کاوشهای علمی و زیر زمینی، وجود آنرا تأیید میکند؟! در آن روزگار: آنهمه طلا و نقره و ... از کجا جمع شده بود؟!.زمخشری در کشّاف از وهب نام نبرده و میگوید: چنین روایت شده، سپس تصدیق کعب در محضر معاویه را نقل میکند، مجلسی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۷۰

رحمه اللّه آنرا در بحار ج ۱۱ ص ۳۶۷ ط جدید، بدون ردّ و قبول از کمال الدین مرحوم صدوق از مردی بنام ابو وائل نقل کرده است. ناگفته نماند: ابو وائل شخصی مجهول الهویّه است و در رجال مدح و قدحی ندارد. بنظر میاید که این شخص، قضیّه را از وهب و یا کسیکه از وهب شنیده نقل کرده است.صدوق علیه الرحمه آنرا در کمال الدین باب ۵۴ از ابی وائل نقل نموده ولی آنرا قبول ندارد و در آخر همان باب میگوید: این قضایا که نقل کردم اعتمادی بآنها ندارم، ولی می‌بینم که خصمم قبول دارد برای الزام او ایراد میکنم. و در ذیل افسانهٔ بهشت شداد میگوید اگر بشود گفت که در روی زمین همچو بهشت نادیده هست و کسی جای آنرا نمیداند، ولی از طریق خبرها میگویند: هست، پس چرا وجود و غیبت امام عصر علیه السّلام را از طریق اخبار قبول ندارند، با آنکه خبر بهشت شدّاد از ابی وائل است ولی اخبار قائم علیه السّلام از حضرت رسول و ائمه طاهرین علیهم السّلام.!!!در تفسیر بیضاوی و صافی و مجمع البحرین بطور اشاره بی‌آنکه نامی از وهب و کعب برده شود، این افسانه نقل شده است.ابن کثیر شامی در تفسیر خود، بعد از اشاره بآن میگوید: این از خرافات اسرائیلی است. مسعودی در مروج الذهب (ج ۱ ص ۳۶۸) گوید: بسیاری از دانایان گفته‌اند: این داستان از خرافات است.فرید وجدی در دائرة المعارف گفته: آنچه گفته‌اند: ارم شهری بود از طلا و نقره، نه نصّی دارد و نه مبتنی بدلیلی است، جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام (ج ۱ ص ۱۲ ترجمه) آورده: این جزافه گوئیها مبتنی بر اساس نبوده و حدّ اقل آن است که پاره‌ای از عمارات قوم عاد و ثمود با جواهرات گرانبها تزیین میشده.از قرآن مجید، فقط این اندازه بدست میاید که بنای «ارم»

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۷۱

در آن روزگار بی‌نظیر بوده است، امّا بهشتی و شهری با آن طمطراق افسانه‌ای بیش نیست، در خاتمه این نکته را ناگفته نگذاریم که در این باره هر چه جستجو کردیم، حدیثی از رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام هر چند ضعیف هم باشد نقل نشده است، و من این مطلب را در کتاب سیری در اسلام مفصّل و روشنتر آورده‌ام.

### أَزْر؛ ج ۱، ص: ۷۱

أَزْر: نیرو، محکمی (نهایه) موسی بخدا عرض کرد اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی» طه: ۳۱ بوسیلهٔ برادرم هارون بر نیروی من بیافزای و مرا بوسیلهٔ او نیرومندتر کن، و او را شریک کار من گردان در قاموس، احاطه، نیرو، تقویت و پشت، معنی شده. در مجمع البیان ذیل آیهٔ فوق گوید: یعنی پشت مرا بدو محکم کن، بنظر میاید که معنی جامع، همان محکمی باشد، و آن با احاطه و پشت قابل جمع است. «کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ» فتح: ۲۹ یعنی مانند زرعی که جوانهٔ خود را از زمین بیرون کرد (رویاند) پس آنرا نیرو داد تا سخت شد، مفاعله در آیه، بمعنی تکثیر است.

### آزر؛ ج ۱، ص: ۷۱

**اشاره**

آزر: «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً» انعام: ۷۴ ظاهر آیه آنست که آزر پدر ابراهیم علیه السّلام بود. و صریح آیات است که آزر مشرک و بت پرست بود و در مقام انکار میگفت «أَ راغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يا إِبْراهِيمُ» مریم: ۴۶ در این جا دو سئوال پیش میآید، [پدر ابراهیم] اول آنکه اهل تاریخ نام پدر ابراهیم علیه السّلام را تارح (با حاء و خاء) نوشته‌اند، در مجمع البیان از زجّاج نقل شده: بین علماء نسب اختلاف نیست که نام پدر ابراهیم، تارخ بود مسعودی در اثبات الوصیهٔ پدر آن حضرت را از پیامبران شمرده و نام وی را تارخ گفته است، میگوید: تارخ که پدر ابراهیم خلیل بود: در عهد نمرود بدعوت برخاست و آنگاه او را بیست و چهارمین پیغمبر از پیامبران نقل میکند و نیز میگوید: از عالم علیه السّلام نقل شده که: آزر

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۷۲

جدّ امّی ابراهیم بود.در کامل ابن اثیر، نام پدر آن حضرت را تارخ نوشته و در تورات حاضر تارح است.دوم: آنکه: لازم میاید در آباء حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مشرک وجود داشته باشد با آنکه شیعه بالاتفاق در موحّد بودن پدران آنحضرت اجماع کرده‌اند: مجلسی علیه الرحمه در بحار (ج ۱۲ ص ۴۹ ط جدید» میگوید: اخباریکه بر اسلام پدران آنحضرت دلالت میکند، از طریق شیعه مستفیض بلکه متواتر است.طبرسی علیه الرحمهٔ در مجمع البیان پس از نقل قول زجّاج فرموده: سخن زجّاج مؤیّد اصحاب ما «امامیّه» است که: آزر جدّ امّی و یا عموی ابراهیم بود، نزد امامیّه بصحّت رسیده که پدران حضرت رسول صلوات اللّه علیهم تا آدم همه موحّد بودند، و طایفهٔ امامیّه بر این مطلب اجماع کرده‌اند.ناگفته نماند: تدبّر در کلام عرب و آیات قرآن کریم نشان میدهد که معنای حقیقی اب گر چه پدر اصلی است، ولی در غیر آن نیز: بقدری استعمال شده که نزدیک است معنای اصلی بعضا بقرینه محتاج باشد راغب گوید: «الاب: الوالد، و یسمّی کلّ من کان سببا فی ایجاد شیئی او اصلاحه او ظهوره ابا» اب.پدر و هر که سبب ایجاد، یا اصلاح و یا ظهور چیزی باشد، باو اب گفته میشود حضرت رسول بعلی (علیهما السّلام) فرمود «انا و انت ابوا هذه الامّهٔ» من و تو دو پدر این امت هستیم، بآنکه از میهمانان پذیرائی کند گویند: ابو الاضیاف، و بآنکه آتش جنگ بیفروزد: ابو الحرب، بمعلّم نیز اب گفته‌اند (از مفردات).در قرآن مجید، پدران در جای بزرگان قوم و بالعکس استعمال شده است، در چندین جا از کفّار نقل شده که در مقابل پیامبران گفته‌اند: «بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا» بقره: ۱۷۰ یعنی از پدران خود پیروی خواهیم کرد. در جای دیگر بجای «آباءَنا «...» سادَتَنا وَ كُبَراءَنا» آمده،

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۷۳

که روز قیامت خواهند گفت «رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» احزاب: ۶۷.ناگفته نماند اخ و اخت چنانکه گذشت و امّ، چنانکه خواهد آمد مانند اب، استعمالشان بسیار وسیع است و اما کلمهٔ والد و والدهٔ فقط بپدر و مادر حقیقی اطلاق میشود، لا غیر.در این صورت، بسیار آسان است که بگوئیم: آزر، جدّ امّی ابراهیم علیه السّلام بود و باو پدر خطاب کرده است.المیزان در این خصوص تحقیقی دارد که خلاصهٔ آنرا در اینجا میاوریم و آنچه میان دو قوس (پرانتز) گفته میشود از نگارنده است. «تدبّر در آیات نشان میدهد که: آزر پدر اصلی ابراهیم علیه السّلام نبوده است، زیرا آنحضرت در اوّلین برخورد با قومش، دعوت خویش را از مردی شروع کرد که قرآن فرموده: پدر او بود، و اصرار کرد که وی بدین توحید در آید، او در جواب تندی کرد گفت: اگر بس نکنی سنگبارانت کنم، از من دور شو، ابراهیم بر او سلام کرد و گفت: از پروردگارم برای تو آمرزش خواهم خواست. و از شما و آنچه جز خدا میخوانید کنار میشوم. مریم ۴۱- ۴۸.در سورهٔ شعراء داستان از سر گرفته شده و در آنجا پس از گفتگو با پدر و قومش و تخطئهٔ بت پرستی، دعا میکند و میگوید: پروردگارا مرا بصالحان ملحق کن و پیش آیندگان نیکنام گردان. و از وارثان بهشت کن و پدرم را بیامرز که از گمراهان است «وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ» شعراء: ۷۰- ۸۶. (چون دعای آنحضرت و

استغفار برای پدرش بعد از گفتگو با بت پرستان نقل شده، چنین بدست میاید که آنحضرت در آنموقع هنوز از بابل خارج نشده بود، گر چه صاحب المیزان از «کان» در «کانَ مِنَ الضّالِّینَ» استفاده کرده و گفته است: استغفار، شاید بعد از مرگ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۷۴

آزر و یا بعد از خروج از بابل بود.ولی صدر آیات در سورهٔ شعراء مانع از آن است). (هیچ مانعی ندارد که «کان» در آیه بمعنی حال و ثبوت باشد نظیر «کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا» یعنی با کسیکه اکنون در گهواره و کودک است چگونه تکلّم کنیم؟! و معنی «إِنَّهُ کانَ مِنَ الضّالِّینَ» آنست که او از گمراهان است. و اینکه فرموده: استغفار بعد از مرگ آزر بوده بسیار بعید است، زیرا در سورهٔ توبه، چنانکه خواهد آمد هست «فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ» چون بر ابراهیم روشن شد که آزر دشمن خداست از او بیزاری کرد. تا آزر زنده بود، ابراهیم احتمال میداد که او، ایمان آورد و چون مشرک بمرد این احتمال منتفی شد و آنحضرت از وی بیزاری کرد، در این صورت معنی ندارد که بگوئیم: بعد از فوت او، برایش استغفار نمود، بلکه قهرا این کار را پیش از مرگ او کرده بود و عنقریب در این باره توضیح بیشتر داده خواهد شد).آنوقت، خداوند فرموده که: استغفار ابراهیم برای پدرش بواسطهٔ وعدهٔ قبلی بود، و چون بر وی روشن شد که او دشمن خداست از وی بیزاری نمود توبه ۱۱۴ و خلاصه، قرآن روشن میکند که ابراهیم برای پدرش هم دعا کرد و هم بیزاری نمود. همهٔ اینها در اوائل عهد آنحضرت بود که هنوز از بابل هجرت نکرده بود.سپس خداوند، هجرت و اولاد خواستن او را بیان میکند: گفت من بسوی پروردگارم میروم او حتما مرا راهنمائی میکند.پروردگارا برای من اولاد صالح عنایت فرما، صافّات ۹۹- ۱۰۰ و آنوقت میفرماید: او و لوط را نجات دادیم و بزمین با برکت بردیم. و باو اسحاق و یعقوب را دادیم. انبیاء: ۷۱ و نیز فرموده: چون از بت پرستان و معبودهایشان کنار شد: باو اسحاق و یعقوب را

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۷۵

دادیم. مریم ۴۹.سپس خداوند، دعای آنحضرت را در آخر عمر و در مکّه و پس از تولّد دو فرزندش و اسکان اسمعیل در مکّه و بنای کعبه، چنین نقل میکند: پروردگارا این دیار را امن گردان. من و فرزندانم را از بت پرستی دور کن ... پروردگارا من بعضی از ذرّیّهٔ خودم را بدرهٔ غیر قابل کشت نزد خانهٔ محترم تو سکونت دادم، تا نماز بپا کنند ... حمد خدای را که در پیری، اسمعیل و اسحق را بمن عنایت فرمود ... تا گفت: «رَبَّنَا اغْفِرْ لِی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ یَوْمَ یَقُومُ الْحِسابُ» (ابراهیم ۳۵- ۴۱).آیهٔ فوق بهترین شاهد است این پدر که با مادرش یکجا برای آنها مغفرت میخواهد غیر از «آزر» است، زیرا دیدیم که دعا برای آزر روی وفا بوعده بود و سپس از وی بیزاری نمود، دیگر معنی ندارد که در آخر ۷ عمر باز برای کسیکه از او بیزاری کرده آمرزش بخواهد.جای دقّت است که در این دعا «والدیّ» آمده که جز بپدر و مادر اصلی اطلاق نمیشود، بر خلاف «اب» که اعمّ است و در دعای آزر، گفته بود «وَ اغْفِرْ لِأَبِی» پس نتیجه این است که آزر، پدر اصلی ابراهیم علیه السّلام نبود، بلکه عنوانی داشت که میشد باو «یا أَبَتِ» خطاب کرد، لغت عرب اجازه میدهد که کلمهٔ اب بر جدّ، عمو، ناپدری، سرپرست امور، و بر هر بزرگ مطاع، گفته شود. (المیزان ج ۷ ص ۱۶۸- ۱۷۱).

### [استغفار ابراهیم برای آزر]؛ ج ۱، ص: ۷۵

در این بحث از آیات استفاده خواهیم کرد که: ۱: استغفار برای مشرک تا وقتی که نمرده و احتمال هدایت داده میشود. جایز است.۲: چون مشرک در حال شرک از دنیا رفت و اهل عذاب بودنش حتمی شد، دیگر نمیشود برای او آمرزش خواست.۳: در این کار از ابراهیم علیه السّلام که برای آزر استغفار کرد پیروی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۷۶

خواهیم نمود، نه اینکه او در همه کار مقتدای ماست جز در استغفار برای مشرک.۴: آمرزش برای مشرک معنایش آنست که

بگوئیم: خدایا او را هدایت کن و بیامرز.۵: روشن خواهد شد که در پیروی ما از آنحضرت هیچ استثنائی وجود ندارد، و این اشتباه محض است که بگوئیم: قرآن میگوید در همه کار از ابراهیم پیروی کنید مگر در استغفار برای مشرک.اینک آیات را بررسی میکنیم «قَالَ سَلَامٌ عَلَیْکَ سَأَسْتَغْفِرُ لَکَ رَبِّی» مریم: ۴۷ «وَ اغْفِرْ لِأَبِی إِنَّهُ کَانَ مِنَ الضَّالِّینَ» شعراء: ۸۶ یعنی سلام بر تو از خدایم برای تو آمرزش خواهم خواست و در ضمن دعاهای خود گفت: پدرم را بیامرز که از گمراهان است.این دو آیه صریح‌اند در اینکه آنحضرت بآزر وعدهٔ استغفار کرد و بآن عمل نمود. در سورهٔ توبه، در بارهٔ استغفار برای مشرکان چنین آمده «مَا کَانَ لِلنَّبِیِّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ وَ لَوْ کَانُوا أُولِی قُرْبی، مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِیمِ، وَ مَا کَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِیمَ لِأَبِیهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِیَّاهُ فَلَمَّا تَبَیَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ، إِنَّ إِبْرَاهِیمَ لَأَوَّاهٌ حَلِیمٌ» توبه: ۱۱۳ ۱۱۴.یعنی پیغمبر و مؤمنان را نرسد برای مشرکان آمرزش بخواهند، گر چه خویشاوند باشند، پس از آنکه معلوم شد که آنها اهل جهنّمند، استغفار ابراهیم برای پدرش، فقط برای وعده‌ای بود، و چون بر او روشن شد که پدرش دشمن خداست از وی بیزاری نمود که ابراهیم خدا ترس و بردبار است.از این دو کریمه چند مطلب بدست میاید.۱: پیغمبر و مؤمنان را جایز نیست برای مشرکان پس از مردن آنها و حتمی شدن عذابشان، آمرزش بخواهند «مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِیمِ» تبیّن و روشن

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۷۷

شدن طبعا در صورتی است که مشرک در حال شرک از دنیا برود و تا وقتیکه نمرده احتمال هدایت شدن دارد و جهنّمی بودنش قطعی نیست. امّا آیا میشود برای مشرک در حال حیاتش آمرزش خواست و گفت: خدایا او را هدایت کن و بیامرز، آیه از حکم آن ساکت است. ولی از خارج میدانیم که اشکال ندارد.۲: ابراهیم برای پدرش تا وقتیکه زنده بود، آمرزش خواست و چون در حال شرک بمرد، جهنّمی بودنش یقینی شد، از او بیزاری نمود «فَلَمَّا تَبَیَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ» ولی تا زنده بود و احتمال هدایت شدن میرفت از او بیزاری نکرد، در مجمع البیان و المنار و تفسیر ابن کثیر ذیل آیهٔ فوق، هست که ابن عباس گوید: ابراهیم علیه السّلام پیوسته برای آزر استغفار میکرد تا بمرد و چون در حال شرک از دنیا رفت.بر ابراهیم روشن گردید که او دشمن خداست، آنوقت از او بیزاری نمود.و خلاصهٔ مضمون دو آیهٔ فوق چنین است: پیغمبر و مؤمنان نباید برای مشرکان، پس از مرگ آنها استغفار کنند. گویا کسی اشکال کرده و میگوید: پس چرا ابراهیم برای آزر که مشرک بود استغفار کرد؟جواب اینست که: ابراهیم نیز پس از مرگ او آمرزش نخواست. بلکه از او بیزاری نمود، فقط پیش از مرگ وی، روی وعده‌ایکه کرده بود برای او استغفار نمود و آن نیز جایز و بلا- مانع است. بیضاوی در ذیل آیهٔ «مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِیمِ» میگوید: تبیّن در صورتی است که بر کفر بمیرد بعد میگوید: این دلیل است که برای مشرکان زنده، استغفار جایز است و آن طلب توفیق ایمان برای آنهاست و با این جواز، اشکال استغفار ابراهیم دفع میشود.بچند تفسیر که دسترس بود مراجعه کردم جز بیضاوی باین نکته توجّه نکرده‌اند و حقّا که او خوب فهمیده است. آری ابراهیم علیه- السّلام برای مشرک زنده، آمرزش خواست و چون در حال شرک مرد.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۷۸

از وی بیزاری کرد، زیرا یقین شد که او اهل عذاب است. پیغمبر و مؤمنان نیز که دینشان همان دین ابراهیم است. نمیتوانند برای مشرکان پس از مرگ آنها آمرزش بخواهند ولی پیش از مرگشان جایز است همانطور که ابراهیم کرد. در آیهٔ شریفه إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِیَّاهُ» اشاره بوعده ظاهرا برای این است که آنحضرت در این کار، وفا بوعده نیز کرد. نه اینکه، اصل استغفار جایز نبود ولی ابراهیم چون وعده کرده بود آنخلاف را انجام داد (نعوذ باللّه).در سورهٔ ممتحنه پس از نهی از مودّت مشرکان و دشمنان خدا، چنین آمده «قَدْ کَانَتْ لَکُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی إِبْرَاهِیمَ وَ الَّذِینَ مَعَهُ، إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآؤُا مِنْکُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، کَفَرْنَا بِکُمْ وَ بَدَا بَیْنَنَا وَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ أَبَداً حَتَّی تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ، إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِیمَ لِأَبِیهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَکَ وَ مَا أَمْلِکُ لَکَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَیْءٍ» ممتحنه ۴.یعنی در عمل ابراهیم و پیروانش برای شما سرمشق خوبی هست، آنگاه که بقومشان گفتند: ما از شما و آنچه سوای خدا

میپرستید بیزاریم، بشما کفر میورزیم و همیشه میان ما و شما، عداوت و کینه‌توزی هست تا بخدای تنها، ایمان بیاورید (میان آنها ربطی نماند) مگر سخن ابراهیم که بپدرش گفت: از خدا برای تو آمرزش خواهم خواست و جز این در قبال خدا برای تو کاری نتوانم کرد.دفعهٔ دیگر، آیه و ترجمه آنرا بدقّت بخوانید. در این کریمه «إِلّا قَوْلَ إِبْراهِیمَ» استثناء است از مضمون جملهٔ فوق، که همان جدائی و بیزاری و عداوت و عدم الفت باشد و بعبارت اخری از کلمهٔ «إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ» تا «ما أَمْلِکُ لَکَ مِنَ اللّهِ مِنْ شَیْءٍ» یعنی مجموع مستثنی و مستثنی منه، توضیح و تفصیل «اسوهٔ» در صدر آیه است. و خلاصهٔ مطلب این است: شما هم باید مانند ابراهیم و تابعانش از مشرکان جدا شوید و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۷۹

آنها را دوست ندارید و باید بگوئید: همیشه میان ما و شما عداوت و کینه هست. فقط از این جدائی و عداوت قول ابراهیم را استثناء میکنم که بپدرش گفت: برای تو از خدا آمرزش خواهم خواست. شما هم با وجود عداوت، میتوانید برای مشرکان آمرزش بخواهید چنانکه او خواست. و بعبارت دیگر، مانند ابراهیم باشید هم در عداوت با مشرکان و هم در خواستن توفیق ایمان برای آنها. و بتعبیر سوّم: ابراهیم برای شما سر مشق خوبی است هم در عداوت مشرکان و هم در استغفار برای آنان.دلیل دیگر این مطلب آن است که در ذیل آیات فوق آمده «لا یَنْهاکُمُ اللّهُ عَنِ الَّذِینَ لَمْ یُقاتِلُوکُمْ فِی الدِّینِ وَ لَمْ یُخْرِجُوکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَیْهِمْ إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ» ممتحنه: ۸.یعنی خدا شما را از نکوئی کردن و انصاف ورزیدن با کسانیکه در کار دین با شما جنگ نکرده و از دیارتان بیرون ننموده‌اند، منع نمیکند آزر مشرک بود ولی در کار دین با ابراهیم جنگ نکرده بود «۱» و او را از خانه بیرون ننموده بود، چه مانعی داشت که آنحضرت با او نکوئی کند و کدام نکوئی بالاتر از آنست که بگوید: خدایا باو توفیق ایمان بده و بیامرز. مگر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق مشرکان نمیگفت: «اللّهمّ اهد قومی فانّهم لا یعلمون» . بسیار عجیب است که مفسّران شیعه و سنّی «إِلّا قَوْلَ إِبْراهِیمَ» را از «أُسْوَةٌ» استثناء گرفته و گفته‌اند: مقصود این است که از ابراهیم پیروی کنید مگر در استغفار برای پدرش، برای نمونه بتفسیر مجمع البیان، صافی، کشّاف جلالین، ابن کثیر، طنطاوی، مراغی فخر رازی، طبری، درّ منثور، ابو الفتوح و منهج الصادقین، رجوع کنید خواهید دید که استثناء را از «أُسْوَةٌ» گرفته و گفته‌اند: یعنی از ابراهیم پیروی کنید مگر در استغفار برای پدرش که در این کار نباید

(۱) مگر آنکه مخالفت او را با ابراهیم، جنگ حساب کنیم با وجود آن باز استغفار مانعی نداشت

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۸۰

از وی پیروی نمائید زیرا او این عمل را روی وعده‌ایکه داده بود، کرد.بیضاوی در تفسیر آیه ۱۱۴ از سورهٔ توبه چنانکه در سابق گفتیم مطلب را خوب درک کرده و گفته است: آیه بر جواز استغفار برای مشرکان دلالت دارد و اشکال قول ابراهیم با آن دفع میشود. ولی در سورهٔ ممتحنه، مطلب را از یاد برده و استثناء را از «أُسْوَةٌ» گرفته و میگوید نباید در استغفار بابراهیم تأسّی کنید.این مفسّران نامی در صورت صحّت کلامشان، لازم میاید که ابراهیم علیه السّلام خلاف شرع کرده باشد و مطلب این میشود که: از ابراهیم تأسّی کنید مگر در این عمل که کاری بر خلاف دستور خدا بود.اگر گویند: وعده کرده بود، میبایست بوعدهٔ خود عمل کند! گوئیم: مگر وعده، خلاف شرع را شرعی میکند!؟ و آنگهی وعدهٔ خلاف شرع را چرا میکرد؟! اگر گویند: این عمل در شریعت آنحضرت جایز بود و در شرع اسلام نسخ شده است! گوئیم: از کجا؟! بضرورت قرآن دین ما همان دین حنیف ابراهیم است قُلْ صَدَقَ اللّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً» آل عمران: ۹۵ «ثُمَّ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً» نحل: ۱۲۳.شکر خدا را که الهام بخشید این حقیقت ارزنده را از قرآن مجید با مقایسهٔ آیات بدست آوردیم، آنچه قرنها بر مفسّران پوشیده مانده بود روشن گردید، و معلوم شد که ابراهیم علیه السّلام در همه کار مقتدا و سر مشق ماست حتی در استغفار برای مشرک.دیگر لازم نیست سخنی بگوئیم که مستلزم ناروا برای آنحضرت باشد.ابراهیم بآزر وعده کرد، آن وعده جایز و شرعی بود و بهمان وعده عمل کرد،

آنهم جایز بود، ما هم میتوانیم در این کار بر آن پیامبر بزرگ تأسّی نمائیم سلام بر او.

### أزّ؛ ج ۱، ص: ۸۰

أزّ: تحریک شدید «أَنّا أَرْسَلْنَاقاموس قرآن، ج ۱، ص: ۸۱الشَّیاطِینَ عَلَی الْکافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا» مریم: ۸۳ یعنی ما شیاطین را برای کافران فرستادیم، آنها را بشدّت تحریک میکنند و بر اعمال خلاف وا میدارند، از مفردات راغب بدست میاید که قید شدید در تحریک ملحوظ است گویند: ازّت القدر ای اشتدّ غلیانها». قاموس آنرا مطلق تحریک و غلیان معنی کرده است.در نهایه هست «کان الذی ازّ عایشة علی الخروج ابن الزبیر، ای حرّکها و حملها علی الخروج» یعنی ابن زبیر بود که عایشه را بر خروج بجنگ جمل تحریک کرد:

### أزَف؛ ج ۱، ص: ۸۱

أزَف: نزدیک شدن وقت «أَزِفَتِ الْآزِفَةُ» النجم: ۵۷ یعنی نزدیک شونده نزدیک شد. مراد روز قیامت است. و نیز عجله، و خوب شدن زخم معنی شده است، راغب گوید در آن، گذشته از نزدیکی، ضیق وقت نیز مراد است. «وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْآزِفَةِ» غافر ۱۸، آنها را از روز نزدیک شونده بترسان، روز قیامت از نظر واقع نزدیک و نزدیک شونده است، گر چه ما آنرا دور میدانیم «إِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیداً وَ نَراهُ قَرِیباً» معارج: ۶ «اقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِی غَفْلَةٍ» انبیاء: ۱

### أَسْر؛ ج ۱، ص: ۸۱

أَسْر: بستن. حبس. گرفتار کردن. ناگفته نماند معنی جامع همان بستن و بسته شدن است. اسیر را از آنجهت اسیر گویند که گرفتار و بسته شده است أُساری جمع اسیر است یعنی گرفتار شدگان و «تَأْسِرُونَ فَرِیقاً» احزاب: ۲۶ یعنی قسمتی را اسیر و گرفتار میکنید «اسراء» نیز جمع اسیر است «نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ» انسان: ۲۸ یعنی ما آنها را آفریدیم و ترکیب وجودشان را محکم کردیم، میان اعضاء بدن، اتصال و همبستگی هست ما آن پیوند را محکم کردیم آنانکه «اسر» را در آیهٔ فوق، خلقت معنی کرده‌اند، مرادشان باید همان اتصال و ترکیب باشد.

### إِسرائیل؛ ج ۱، ص: ۸۲

إِسرائیل: این کلمه بنقلی اسم دوّم حضرت یعقوب و بنقلی لقب آنحضرت است. بنظر میاید که
قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۸۲
لقب درست باشد، زیرا اثبات دو اسم برای یکنفر محتاج مؤنه است.فرید وجدی در دائرة المعارف آورده گویند: معنای آن بندهٔ خدا و برگزیدهٔ خداست، «ایل» خدا «اسری» بنده. در المنار گوید: اسرائیل را امیر مجاهد مع اللّه گفته‌اند.این کلمهٔ ۴۳ بار در قرآن مجید آمده است، ۴۱ بار بلفظ «بنی اسرائیل».مراد از بنی اسرائیل، فرزندان دوازده گانه حضرت یعقوب و اولاد آنهاست که بقوم یهود معروف‌اند.در قرآن داستانهای مفصّلی دارند که مقداری از آنها در «یهود» خواهد آمد انشاء اللّه.

### أَساس؛ ج ۱، ص: ۸۲

أَساس: اصل. پایه. گویند «أسّس بنیانه» یعنی برای ساختمانش پایه قرار داد «أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی تَقْوی مِنَ اللّهِ» توبه: ۱۰۹ بنای خویش را بر پرهیز کاری پایه نهاد، یعنی اصل و پایهٔ بنای او تقوی است «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْوی» توبه: ۱۰۸ مسجدیکه بر تقوی پایه گذاری شده، پایهٔ آن تقوی است. این کلمهٔ بصورت ماضی معلوم و مجهول فقط سه بار در کلام اللّه استعمال شده و هر سه در

سورهٔ توبه آیه ۱۰۸- ۱۰۹ واقع است.لازم نیست، پایه و اصل، مادّی باشد بلکه اعمّ است چنانکه در دو آیهٔ فوق، پایهٔ معنوی مراد است.

### أَسَف:؛ ج ۱، ص: ۸۲

أَسَف: حزن. غضب. در مجمع گوید: اسف بمعنی شدّت غضب است، بمعنی اندوه نیز میاید.بنا بقول راغب: منشاء اسف، حسّ انتقام است، اگر انتقام نسبت بضعیف باشد اسف بصورت غضب متجلّی میشود (و معنای غضب میدهد) و هر گاه نسبت بقوی باشد بصورت اندوه ظاهر میگردد انتهی.بنا بر این میشود که بمعنی غضب باشد نظیر «فَلَمّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ» زخرف: ۵۵، چون ما را بخشم آوردند از آنها انتقام گرفتیم. و میشود بمعنی اندوه باشد مثل «فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ ... أَسَفاً» کهف: ۶ شاید تو از اندوه خودت را هلاک کننده‌ای اسِف بکسر (س) صفت

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۸۳

مشبهه است بمعنی اندوهگین «رَجَعَ مُوسی إِلی قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً» اعراف: ۱۵۰ موسی بسوی قوم خویش خشمگین و اندوهناک برگشت. در هنگام اندوه و تأسف از فوت چیزی گویند: یا اسفی، مثل «وَ قالَ یا أَسَفی عَلی یُوسُفَ» یوسف، ۸۴ ای دریغ از یوسف.

### إِسمعیل:؛ ج ۱، ص: ۸۳

إِسمعیل: نام دو نفر از پیامبران است.۱- اسمعیل پسر ابراهیم علیه السّلام.۲- اسمعیل از پیامبران بنی اسرائیل. باید دانست که بعضی‌ها اسمعیل را یک نفر دانسته. و گفته‌اند اسمعیل پسر ابراهیم همان اسمعیل صادق الوعد است. و بعضی احتمال داده‌اند که صادق الوعد از آنجهت است که پدرش گفت: در خواب می‌بینم تو را قربانی میکنم. او بپدرش گفت: این کار را بکن من صبر خواهم کرد و وقت عمل بوعدهٔ خود وفا کرد. [اسمعیل نام دو پیامبر] ولی با استمداد از آیات قرآن خواهیم دید که اسمعیل نام دو نفر از پیامبران است و اسمعیل صادق الوعد غیر از اسمعیل بن ابراهیم است که همواره با ابراهیم ذکر شده مثل «وَ عَهِدْنا إِلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ أَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ» بقره: ۱۲۵ «وَ إِذْ یَرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ إِسْماعِیلُ» بقره: ۱۲۷ «نَعْبُدُ إِلهَکَ وَ إِلهَ آبائِکَ إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ» بقره: ۱۳۳ «وَ ما أُنْزِلَ إِلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ» بقره: ۱۳۶ و نیز آیه ۱۴۰ بقره و ۸۴ آل- عمران و ۱۶۳ نساء و ۳۹ سورهٔ ابراهیم.و اسمعیل دیگر در ردیف انبیاء بنی اسرائیل و غیره آمده نظیر «وَ زَکَرِیّا وَ یَحْیی وَ عِیسی وَ إِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحِینَ وَ إِسْماعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ یُونُسَ وَ لُوطاً وَ کلًّا فَضَّلْنا عَلَی الْعالَمِینَ» انعام: ۸۶- ۸۷ «وَ إِسْماعِیلَ وَ إِدْرِیسَ وَ ذَا الْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصّابِرِینَ» انبیاء: ۸۵ «وَ اذْکُرْ إِسْماعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ ذَا الْکِفْلِ وَ کُلٌّ مِنَ الْأَخْیارِ» ص ۴۸، این مؤید آنست که این دو نفر غیر هم‌اند.گذشته از این: در یک محلّ از قرآن، اسمعیل فرزند ابراهیم و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۸۴

یعقوب خوانده شده و پر روشن است که اسمعیل بن ابراهیم از اولاد یعقوب نیست بلکه عموی آنحضرت است.در سورهٔ مریم از اوّل تا آیهٔ ۵۸ هشت نفر از پیامبران، زکریّا، یحیی، عیسی، ابراهیم، موسی، هارون، اسمعیل و ادریس ذکر شده و سپس چنین آمده «أُولئِکَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ مِنْ ذُرِّیَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّیَّةِ إِبْراهِیمَ وَ إِسْرائِیلَ» یعنی پیامبرانیکه در این سوره یاد شدند، همه از اولاد این چهار نفرند، آدم، نوح ابراهیم و اسرائیل. در این آیه «مِنْ ذُرِّیَّةِ آدَمَ» شامل هر هشت نفر است است که گفته شد. و کلمهٔ «مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» شامل هفت نفر منهای ادریس است که گفته‌اند: ادریس، جدّ حضرت نوح بود (دائرهٔ المعارف وجدی) و داخل در «مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» نیست. آنوقت، اسرائیل با «واو» بر ابراهیم عطف شده و نشان میدهد که شش نفر بقیّه که اسمعیل نیز از آنهاست همه از اولاد ابراهیم و اسرائیل‌اند، یعنی هر که از آنها، فرزند ابراهیم است فرزند اسرائیل نیز است

علی هذا بقیّه که زکریا، یحیی، عیسی، موسی، هارون و اسمعیل بوده باشند هم فرزند ابراهیم و هم فرزند اسرائیل‌اند، پس اسمعیل در عین حال که فرزند ابراهیم بود فرزند اسرائیل نیز بود. و در نتیجه این اسمعیل غیر از اسمعیل بن ابراهیم است و گر نه برای عطف بواو در آیه محمل درستی نخواهد داشت.ناگفته نماند در تفسیر برهان ذیل آیه «إِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ» هشت روایت هست که اسمعیل صادق الوعد غیر از اسمعیل بن ابراهیم است و در بعضی احادیث او را اسمعیل بن حزقیل نقل کرده‌اند.راجع باسمعیل بن ابراهیم آنچه در قرآن آمده از این قرار است.۱- او پیغمبر بود «وَ ما أُنْزِلَ إِلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ» بقره ۱۳۶، آیهٔ ۸۴ آل عمران و ۱۶۳ نساء نیز در

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۸۵

همین مضمون است.۲- او در بنای کعبه با پدرش شرکت کرد بقره: ۱۲۷ و همو بود که راضی شد پدرش او را در راه خدا قربانی کند (که در ابراهیم گذشت) گذشته از روایات اهل بیت علیهم السّلام قرآن خود شاهد است که ذبیح او بود نه برادرش اسحق، در سورهٔ صافّات پس از نقل داستان مفصل قربانی میگوید «وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِیًّا مِنَ الصّالِحِینَ» این آیه بدست میدهد که اسحق در آنروز هنوز متولد نشده بود و مژدهٔ ولادت وی پس از جریان قربانی بابراهیم داده شد. پس از نوشتن این استدلال دیدم عین آنرا امام صادق علیه السّلام در روایتی که در المیزان از فقیه نقل شده بیان فرموده‌اند و نیز در بحار ج ۱۲ ص ۱۲۹ از حضرت رضا علیه السّلام نقل گردیده است.برای تکمیل بحث به بحار (ج ۱۲ ص ۱۲۳) طبع جدید رجوع شود در اصول کافی ج ۱ باب مشیت و اراده حدیث چهارم ذبیح را اسحق گفته. علامهٔ طباطبائی در ذیل آن فرموده: این خلاف اخبار متظافر شیعه است.امّا اسمعیل صادق الوعد، سه دفعه با ادریس و یسع ذکر شده چنانکه گذشت و خدا او را در آن سه محلّ تعریف کرده که از بندگان صابر و برگزیده است و بر عالمیان فضیلت دارد. و نیز در بارهٔ او فرموده «وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِسْماعِیلَ إِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ کانَ رَسُولًا نَبِیًّا وَ کانَ یَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ وَ کانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِیًّا» مریم ۵۴- ۵۵.یعنی در این کتاب یاد کن اسمعیل را که صادق الوعد و پیامبر بلند پایه بود، کسان خود را بنماز خواندن و زکوهٔ دستور میداد و نزد پروردگارش پسندیده بود.در قرآن مجید کلمهٔ «اهل» چون بشخص اضافه شود مثل: أَهْلِی* و أَهْلَهُ*، اغلب بمعنی کسان و خانواده آمده علی هذا از جملهٔ «یَأْمُرُ أَهْلَهُ» میشود استفاده کرد که او فقط بخانواده‌ی خود پیغمبر بود

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۸۶

و اگر مراد از اهل، قوم باشد باید گفت: که قوم او از یک خانواده بوده‌اند، در المیزان کلمهٔ «أَهْلَهُ» را بخواصّ که کسان و عشیره و قوم باشد معنی کرده است ولی با مراجعه بقرآن خواهیم دید که «اهل» در موقع اضافه بشخص چنین معنای وسیعی ندارد، مگر بنا بر مطلبی که در «اهل» خواهد آمد و در آن صورت بمعنی مطلق پیروان خواهد بود خواه از کسان باشد یا نه.امّا باید گفت که رسالت آن حضرت عامّ بود و آیهٔ «یَأْمُرُ أَهْلَهُ» ناظر بمطلبی مخصوص است چنانکه در بارهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله آمده «وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ» شعراء ۲۱۴ «وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَیْها» طه: ۱۳۲ با آنکه انذار و امر آن حضرت شامل عموم بود و اینها خطابهای مخصوص‌اند و مانع از عموم رسالت نیستند.در احادیث شیعه و اهل سنّت هست که: این پیامبر عظیم الشأن بشخصی وعده داد که در مکانی حاضر شود، آنشخص نیامد، اسمعیل روی وعدهٔ خود یکسال در آنجا منتظر ماند بدین جهت صادق الوعد لقب یافت. و نیز روایت شده که سه روز منتظر ماند. حدیث یکسال در تفسیر برهان بسند ضعیف از امام رضا علیه السّلام و در مجمع البیان مرسلا از امام صادق علیه السّلام منقول است و در کافی باب الصدیق و اداء الامانهٔ حدیثی بسند حسن نقل شده و در آن هست «فَانْتَظَرَهُ فی ذلِکَ الْمَکانِ سَنَةً» نا گفته نماند، انتظار نشستن یکسال تمام، بعید است و از نظر عرف و عقل خوب نیست مثلا کسی یکسال تمام در محلّی بنشیند، وسائل خورد و خوابش را بآنجا بیاورد، بخورد بخوابد، کار نکند و هر که از آنجا بگذرد، بگوید: منتظر فلانی هستم چون بوی وعده داده‌ام، چنین کاری خیلی بعید است و در خور شأن یک پیامبر نیست.قهرا مراد آن است

که مدت یکسال مراقب آن محل بود و گاه گاه بآنجا

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۸۷

سر میزد و یا کسی میفرستاد که شخص موعود آمده است یا نه؟.

### أَسن؛ ج ۱، ص: ۸۷

أَسن: (بر وزن فرس و فلس) تغییر یافتن، گویند: «أسن الماء» یعنی آب متغیّر شد. در قاموس و اقرب الموارد مطلق تغیّر آب و در نهایه و مفردات تغیّر بوی آن نقل شده «آسن»: آبیکه رنگ و طعم آن تغییر یافته (قاموس) «فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ» محمد: ۱۵ یعنی در بهشت نهرهایی است از آب تغییر نا پذیر.باید گفت: مراد مطلق عدم تغیّر است، نه فقط بوی آن. بهشت جای خلود و دوام است و مقتضای خلود، عدم تغیّر است.زیرا اصل کهولت از اشیاء در آنجا برداشته شده است.

### أَسو؛ ج ۱، ص: ۸۷

و اسوه: سر مشق، مقتدا. در مفردات گوید: آن بخوب و بد هر دو شامل است لذا در قرآن با کلمهٔ «حسنة» توصیف شده است «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» احزاب: ۲۱ یعنی در اعمال و اقوال رسول خدا برای شما سر مشق خوبی هست. این کلمه سه بار در قرآن مجید آمده است یکی آیهٔ فوق و دومی و سومی در سورهٔ ممتحنه آنجا که سر مشق و مقتدا بودن ابراهیم علیه السّلام بیان شده است. در اقرب الموارد گوید: «الاسوة: القدوة».

### أَسی؛ ج ۱، ص: ۸۷

أَسی: حزن. اندوه «فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» مائده: ۶۸ بر قوم کافر غصه مخور. راغب گوید: حقیقت آن تعقیب چیز فوت شده است بحزن و اندوه «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ» حدید: ۲۳ تا بر آنچه از شما فوت شده غصه نخورید «فَكَيْفَ آسَىٰ عَلَىٰ قَوْمٍ كَافِرِينَ»: اعراف ۹۳ چگونه بر قوم کافر اندوهگین شوم. در لغت آمده: «اسی علیه: حزن».

### أَشِر؛ ج ۱، ص: ۸۷

أَشِر: (بر وزن کتف) خود پسند. متکبر. طاغی. راغب گوید آن شدت بطر است. بطر: طغیان و خود گم کردنی که از وفور نعمت و قدرت ناشی میشود. «بَلْ هُوَ كَذَّابٌ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۸۸

أَشِرٌ. سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ» قمر: ۲۵- ۲۶ بلکه او (پیغمبر) دروغگوی متکبّر است فردا. حتما میدانند دروغگوی متکبّر کیست.این کلمه فقط دو بار در قرآن یافت میشود.

### إِصْر؛ ج ۱، ص: ۸۸

إِصْر: سنگینی. پیمان. گناه (قاموس) در مفردات گره زدن (عقد الشیء) و حبس بقهر گفته است و نیز گفته‌اند: سنگینی که صاحبش را اصر یعنی حبس و بی حرکت میکند.نا گفته نماند: این معانی بهمدیگر نزدیک‌اند و معنی جامع همان سنگینی است. پیمان یکنوع سنگینی و قبول مسئولیت، و گناه نیز یکنوع سنگینی است. در آیهٔ «أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِي» آل عمران: ۸۱ بمعنی پیمان است یعنی: آیا اعتراف کردید؟ و بر آن، پیمان مرا گرفتید؟و در شریفهٔ «وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْراً» بقره: ۲۸۶ بمعنی

سنگینی است یعنی تکلیف سنگین بر ما بار مکن، در حالات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده «وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ» اعراف: ۱۵۷ یعنی از آنها سنگینی و اغلالشان را بر میدارد و بشریعت آسان و طبیعی راهنمائی میکند.

### أَصْل:؛ ج ۱، ص: ۸۸

أَصْل: ریشه. پایه. «کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ» ابراهیم: ۲۴، کلمهٔ پاک همچون درخت پاکی است که ریشهٔ آن ثابت و شاخه‌اش در هواست جمع آن اصول است «أَوْ تَرَکْتُمُوها قائِمَةً عَلی أُصُولِها» حشر: ۵.

### أَصِیل:؛ ج ۱، ص: ۸۸

أَصِیل: وقت ما بعد عصر تا مغرب (اقرب الموارد) «وَ سَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ أَصِیلًا» احزاب: ۴۲ او را بامداد و آخر روز تسبیح گوئید. جمع آن در قرآن فقط آصال استعمال شده «یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ رِجالٌ» نور: ۳۶ برای خدا در آن خانه‌ها بامدادان و پسینان مردانی تسبیح گویند «اصیل» چهار بار و «آصال» سه بار در قرآن آمده است.

### أُف‌ّ:؛ ج ۱، ص: ۸۸

أُف‌ّ: «فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ»

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۸۹

اسراء: ۲۳ در قاموس گوید: اف ّ کلمهٔ اظهار تنفّر است چون انسان چیزی را مکروه داشت در مقام اظهار کراهت میگوید: اف‌ّ، ابراهیم علیه السّلام در مقام اظهار تنفّر از بتان و بت پرستان گفت: «أُفٍّ لَکُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» انبیاء: ۶۷.راغب گفته: اف ّ در اصل هر چیز تنفّر آور است از قبیل چرک و ناخن گرفته شده، و در مقام اظهار تنفّر بکار میرود، فقط سه بار در قرآن آمده است «بپدر و مادر اف مگو» یعنی از کارها و اعمال و رفتار آنها، اظهار تنفّر و ملالت نکن.

### أُفُقْ:؛ ج ۱، ص: ۸۹

أُفُقْ: ناحیه. طرف. (قاموس نهایه، مفردات) «وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِینِ» تکویر ۲۳ یعنی او را در ناحیهٔ روشن دید، جمع آن آفاق است یعنی اطراف. نواحی «سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ» فصلت: ۵۳ آیات خود را در اطراف آسمانها و زمین و در وجودشان، بانها حتما مینمایانیم در نهج خطبهٔ ۹۰ هست: «و انّ الآفاق قد اغامت» اطراف ابر آلوده شده است:

### إِفک:؛ ج ۱، ص: ۸۹

#### اشاره

إِفک: ساخته. برگرداندن چیزی از حقیقتش «وَ قالُوا هذا إِفْکٌ مُبِینٌ» نور: ۱۲ گفتند این، ساخته و دروغ آشکار است. دروغ را از آن افک گویند که از واقعیّتش برگردانده شده در جوامع الجامع فرموده، «الافک: ابلغ الکذب» و اصل آن از افک بمعنی برگرداندن است.در نهایه گفته است: «افکه یأفکه افکا: اذا صرفه عن الشیء و قلّبه» و در مفردات گوید: افک چیزی است که از حقیقتش برگردانده شده باشد (ساخته) نا گفته نماند این معنی جامع همه‌ی معانی است. در قرآن کریم بمعنی ساخته، دروغ و برگرداندن بکار رفته. مصدر و فعل آن بمعنی برگرداندن و اسم مصدرش بمعنی برگردانده شده (ساخته) است و فعل آن لازم و متعدّی هر دو

آمده است «قٰالُوا أَ جِئْتَنٰا لِتَأْفِكَنٰا عَنْ آلِهَتِنٰا» احقاف: ۲۲، گفتند: آیا آمده‌ای تا ما را از خدایانمان

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۹۰

برگردانی؟ «أَلْقِ عَصٰاكَ فَإِذٰا هِيَ تَلْقَفُ مٰا يَأْفِكُونَ» اعراف: ۱۱۷ عصایت را بیانداز، پس آنگاه عصا، آنچه بدروغ می‌ساختند میگرفت، «وَيْلٌ لِكُلِّ أَفّٰاكٍ أَثِيمٍ» جاثیه: ۷، وای بر هر دروغساز گناهکار، افّاك صیغه مبالغه است. «قٰاتَلَهُمُ اللّٰهُ أَنّٰى يُؤْفَكُونَ» منافقون: ۴، خدا آنها را بکشد از حق و خدا، بکجا برگردانده میشوند «إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ، يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ» ذاریات: ۸- ۹ ظاهر معنی آیه این است که: شما اهل مکّه در بارهٔ قرآن و آورندهٔ آن سخن گوناگون دارید: برگردانده میشود از ایمان بآن، هر که برگردانده شود از تفکّر و تدبّر صحیح. بنظر میاید که تقدیر آن چنین باشد «یؤفك عن الایمان بالقرآن. من افك عن التدبّر و التفکّر» مؤید این احتمال آیات ما قبل و ما بعد است که تفکّر در موجودات طبیعت را بمیان کشیده است. «وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوىٰ» النجم: ۵۳ «وَ جٰاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِكٰاتُ بِالْخٰاطِئَةِ» حاقّه: ۹ مؤتفکات، در لغت بمعنی بادهائی است که از مسیر خود برمیگردند و محل وزیدن خود را عوض میکنند و یا زمینهائیکه زیر و رو میشوند. و ظاهرا مراد از آن در قرآن شهرهای ویران و زیر و رو شده است نظیر شهرهای لوط و غیره معنی آیهٔ اول: مؤتفکه (قراء زیر و رو شونده) را ساقط کرد.

## [داستان افک]؛ ج ۱، ص: ۹۰

حدیث افك که در سورهٔ نور از آیه ۱۱ تا آیه ۲۶ بآن اشاره شده و از طرف خدا تکذیب گردیده و احکام و نصایحی نیز در آن ضمن، گفته شده است، دروغی بود که منافقان آنرا شهرت دادند و خاطر شریف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بدرد آوردند، آیات وحی آنرا تکذیب کرد و چند نفر از جمله عبد اللّه بن ابیّ، مسطح بن اثاثه، حسّان بن ثابت و حمنهٔ خواهر زینب دختر جحش در آن افتراء تازیانه خوردند (حدّ قذف) و قضیّه خاتمه

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۹۱

یافت.و خلاصهٔ جریان چنانکه تفاسیر و تواریخ نوشته‌اند از این قرار بود حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در یکی از جنگها زنش عایشه را با خود همراه برد وقت برگشتن که در منزلی نزول کرده بودند، عایشه گردن بند خود را گم کرد، برای پیدا کردن آن از لشگریان دور رفت، مسلمانان پنداشتند که او در کجاوهٔ خود است، شترش را حرکت دادند و رفتند، عایشه برگشت و دید لشگریان رفته‌اند، در همان جا نشست، یکی از مسلمانان بنام صفوان بن معطّل سلّمی که عقب مانده بود رسید و عایشه را شناخت شتر خود را خوابانید و او را سوار کرد و برد بی‌آنکه حرفی بزند، چون بلشگریان رسیدند، این ماجری برای منافقان و بعضی از مریض القلب‌ها عنوان شد و عایشه را نعوذ باللّه متهم بفجور با آن مرد کردند، و در این امر، عبد اللّه بن ابیّ رئیس منافقین از همه بیشتر آن را شهرت میداد، تا آیات قرآن این ساخته را تکذیب کرد.نگارنده: از نقل این داستان ناراحتم، و چون بعضی از مغرضین اهل سنّت نعوذ باللّه، شیعه را که از عایشه خوشش نمیاید، باین کار متّهم میکنند و میگویند: شیعه «نعوذ باللّه» بعایشه چنین نسبت میدهند از این جهت این را نوشتم و از طرف خودم و شیعهٔ اثنا عشریه میگویم: هر که بعایشه چنین نسبت بدهد او کافر و تکذیب کنندهٔ قرآن است، زیرا قرآن این نسبت را تکذیب کرده است.آری شیعه، عایشه را گناهکار میداند. زیرا با امام بر حق علی بن ابی طالب علیه السّلام بمبارزه برخاست و خون مسلمانان را بهدر ریخت و تا آخر عمر در عداوت آنحضرت پایدار ماند و آیه «فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمٰا» تحریم: ۴ در بارهٔ او و حفصه نازل شد و غیر ذلك. ولی این کجا و آن نسبت بی‌اساس کجا؟ نعوذ باللّه.خداوند بعبد اللّه ابیّ لعنت کند که

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۹۲

سبب آزردگی قلب نازنین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شد.

### أُفُول؛ ج ۱، ص: ۹۲

أُفُول: غروب کردن «فَلَمّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» انعام: ۷۶ پس چون غـائب شـد (غروب کرد).گفت: غائب شونـده‌ها را دوسـت نـدارم. راغب آنرا غـائب شـدن آفتـاب و ماه و سـتارگان گفته ولی در قاموس و غیره اعمّ گرفته‌انـد، در قاموس هست «أَفَلَ الرضـیع: ذهب لبنها» فعل آن از باب ضرب و نصر و علم هر سه آمده. در نهج خطبهٔ: ۸۱ فرموده: «غرور حائل و ضوء آفل» .

### أَکل؛ ج ۱، ص: ۹۲

أَکل: خوردن و بر سبیل تشبیه گوینـد: آتش هیزم را خورد.یهود میگفتنـد: «إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ تَأْكُلُهُ النّارُ» آل عمران: ۱۸۳ «أَكّالُونَ» مبـالغه از اکل است «أُکل» بضمّ اول و دوم بمعنی خوردنی است «تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ» ابراهیم: ۲۵ یعنی خوردنی (میوه) خود را هر زمان میآورد.

### أَلا؛ ج ۱، ص: ۹۲

أَلا: آگـاه بـاش. آگـاه باشـید.حرف تنبیه است بر تحقق مـا بعـدش دلالت دارد مثل «أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ» «أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ» و نیز بمعنی عرض (طلب ملایم) و تحضـیض (طلب شدیـد) میایـد و مخصوص بجملهٔ فعلیّه است مثل «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» و نیز بمعنی توبیخ و انکار و استفهام از نفی و تمنّی میاید و در چهار صورت اخیر مخصوص جملهٔ اسمیه است (اقرب الموارد).

### أَلْت؛ ج ۱، ص: ۹۲

أَلْت: نقصان «وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ» طور: ۲۱ از عملشان چیزی کمشان نکردیم، لازم و متعـدی هر دو آمده است گویند: «ألت مالّه: نقصه و ألت الشيء: نقص». این لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است.

### إِلْف؛ ج ۱، ص: ۹۲

إِلْف: (بر وزن علم) پیونـد.جمع شدن با میل و رغبت (مفردات) باید دانست الفت جمع شدن مطلق نیست بلکه جمع شدنی است که میان اجزاء آن قبول و میل و الفت باشد

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۹۳

بهترین کلمه برای آن در فارسـی «پیوند» است «كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ» آل عمران: ۱۰۳ دشمنان بودید میان دلهای شما پیوند داد. «ألفـهٔ»: انس گرفتـن و دوست داشـتن «إیلاـف» بمعنی الفت دادن مصـدر بـاب افعـال است در مجمـع و کتب لغت هست: «آلفه ایلافـا: جعله یـألف». راغب آنرا مصـدر بـاب تفعیـل گرفته است «الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ» یعنی کسـانیکه قلوبشان تألیف و جلب شـده. مراد کسـان غیر اسـلامی‌اند که برای تـألیف قلوب بآنهـا زکوهٔ داده میشود.مسـلمانان ضـعیف العقول نیز از مؤلفـهٔ قلوبهم‌انـد چنانکه سیّد مرحوم در عروه فرموده است «لِإِيلافِ قُرَيْشٍ.إِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ. فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ» قریش: ۱- ۳ لفظ لِإِيلافِ در اول آیه متعلق است به «فَلْيَعْبُدُوا» یعنی خـدای این خـانه را عبادت کننـد که قریش را الفت داده و محترم کرده است بعقیـدهٔ بعضـی: آن متعلق است به «فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ» در سورهٔ ما قبل. یعنی برای الفت دادن بقریش اصحاب فیل را کوبید.

### أَلِف؛ ج ۱، ص: ۹۳

أَلِف: الف، یا ساکن است که بآن لَینه گویند و یا متحرّک است که بآن همزه گویند. راغب در مفردات گوید: بطور کلّی الف‌هائیکه (اعمّ از الف و همزه) برای اثبات معنائی میایند سه نوعند. نوعی باول کلام داخل میشوند و نوعی بوسط و نوعی بآخر آن.نوع اول برای استخبار است نظیر «أ تَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا» و برای مغلوب کردن مخاطب و غیر آن، مثل «أ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ» و «أ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخٰالِدُونَ» و برای تسویه نحو «سَوٰاءٌ عَلَيْنٰا أ جَزِعْنٰا أَمْ صَبَرْنٰا» و برای نفی و این همزه چون بر نفی داخل شود افادهٔ اثبات میکند و بالعکس نحو «أ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ ...- أ لَيْسَ اللّٰهُ بِأَحْكَمِ الْحٰاكِمِينَ».نوعیکه در وسط میایند عبارتند از الف تثنیه و الف بعضی از جمع‌ها مثل مسلمان، مسلمات و مساکین

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۹۴

نوعیکه در آخر واقع میشوند عبارتند از الف تأنیث مثل حبلی و بیضاء و الف ضمیر در تثنیه مثل «اذْهَبٰا إِلىٰ فِرْعَوْنَ» و الفهائیکه بآخر آیات داخل میشوند همچنانکه در آخر ابیات میایند مثل «وَ تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا ...- فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» لیکن این الف‌ها معنائی ندارند و فقط برای اصلاح لفظ وارد میشوند (مفردات باختصار).

### أَلْف؛ ج ۱، ص: ۹۴

أَلْف: (بر وزن عقل) هزار.از اسماء عدد است جمع آن در قرآن کریم الوف و آلاف بکار رفته است «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ» حجّ: ۴۷ یک روز نزد پروردگار مانند هزار سال است «خَرَجُوا مِنْ دِيٰارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ» بقره: ۲۴۳ «يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلٰاثَةِ آلٰافٍ مِنَ الْمَلٰائِكَةِ» آل عمران: ۱۲۴.

### إِلّ؛ ج ۱، ص: ۹۴

إِلّ: پیمان. قسم. قرابت.همسایه (قاموس) در قرآن مبین فقط بمعنی قرابت بکار رفته «لٰا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لٰا ذِمَّةً» توبه: ۱۰ یعنی مشرکان در بارهٔ هیچ مؤمنی قرابت و پیمانی را رعایت نمیکنند. تنها دو بار در قرآن آمده است توبه: ۸- ۱۰.در قاموس هست که: الّ و ایل از اسماء اللّه میباشد ولی راغب در مفردات آنرا بی‌اساس میداند.

### الّا؛ ج ۱، ص: ۹۴

الّا: حرف استثناء است در اقرب الموارد گوید: الّا بر چهار وجه است ۱- استثناء ۲- صفت بمعنی غیر ۳- عاطفه بمعنی واو ۴- زائده.در آیه «فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلّٰا يَكُونَ لِلنّٰاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلٰا تَخْشَوْهُمْ» بقره: ۱۵۰ مجمع البیان از ابو عبیده نقل میکند که «الّا» بمعنی واو عاطفه است و تقدیر آن «و لا الذین ظلموا» میباشد ولی این نا صواب است و الّا در جای خود واقع است النهایه، استثنا منقطع است، مشروح مطلب آنکه یهود در کتاب خود خوانده بودند: پیغمبر جدید، قبله را عوض خواهد کرد، چون قبله از بیت- المقدس بکعبه عوض شد، قرآن فرمود این تحوّل سبب آنست که

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۹۵

مردم (یهود مثلا) بر علیه شما دلیلی نداشته باشند و بدانند که پیغمبر اسلام مطابق آنچه تورات گفته است عمل کرد، لیکن ستمکاران آنها قانع نخواهند شد، از آنها نترسید.آیهٔ دیگری که گفته‌اند الّا بمعنی واو است این آیه است «يٰا مُوسىٰ لٰا تَخَفْ إِنِّي لٰا يَخٰافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ إِلّٰا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ» نمل: ۱۰ و ۱۱ گفته‌اند: تقدیرش چنین است «لٰا يَخٰافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ إِلّٰا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً».در تفسیر المیزان فرموده: آنچه میشود گفت- اللّه اعلم- این است که چون آیهٔ قبلی از ایمنی و عدم خوف مرسلین خبر داد، بنظر آمد که غیر مرسلین از اهل ظلم ایمنی ندارند و باید بترسند، آیه توبه کاران اهل ظلم را

استدراک و استثناء کرد ... و منظور این است: لکن آنکه معصیت کرده و بعد توبه نموده نیز نباید بترسد. ناگفته نماند در این صورت عدم ترس بیگناهان نیز ضمنا مفهوم میشود.در مجمع البیان ذیل آیهٔ ۱۵۰ بقره از مبرّد نقل شده که: الّا هیچ وقت بمعنی واو نمیاید.ناگفته نماند در قرآن مجید استثناء منقطع که بمعنی «لکن، ولی» است بسیار یافت میشود و اینکه گفته‌اند: استثناء منقطع در کلام فصیح نمیاید درست نیست در دو آیهٔ گذشته استثناء چنانکه دیدیم منقطع است و در کریمهٔ «مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبٰاعَ الظَّنِّ» نساء: ۱۵۷ نیز منقطع است. و شاهد بسیار روشن این استثناء آیات ۴۰- ۷۴ ۱۲۸- ۱۶۰ سورهٔ صافّات است که همهٔ الّاها بمعنی «ولی و لکن» آمده و منقطع‌اند در مجمع و کشّاف تصریح شده که آن در «إِلّٰا مَنْ تَوَلّٰی وَ کَفَرَ» غاشیه: ۲۴ منقطع است.

## الّتی؛ ج ۱، ص: ۹۵

الّتی: اسم موصول و مؤنّث الّذی است. از جمع آن فقط در قرآن فقط اللّائی و اللّاتی بکار رفته مثل «إِنْ أُمَّهٰاتُهُمْ إِلَّا اللّٰائِی

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۹۶

وَلَدْنَهُمْ» مجادله: ۲ نیست مادران آنها مگر زنانیکه آنان را زائیده‌اند و نحو «وَ اللّٰاتِی تَخٰافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ» نساء: ۳۴ زنانیکه از نا فرمانیشان میترسید نصیحتشان کنید.

## الَّذی؛ ج ۱، ص: ۹۶

الَّذی: اسم موصول مذکّر جمع آن در قرآن فقط الذین آمده ناگفته نماند محلّ الّتی و الّذی، مادّهٔ (ل ت ی- ل ذ ی) بود چنانکه در اقرب الموارد است ولی ما ترتیب المعجم المفهرس را مراعات کردیم.

## أَلَم؛ ج ۱، ص: ۹۶

أَلَم: درد. راغب قید شدّت را نیز اضافه کرده است «ألیم» دردناک «لِلْکٰافِرِینَ عَذٰابٌ أَلِیمٌ» بقره: ۱۰۴ در مفردات و قاموس و اقرب- الموارد، الیم را بمعنی اسم فاعل (مؤلم) درد آور گرفته‌اند، ولی بهتر است بگوئیم صفت مشبهه است مثل شریف و دالّ بر دوام و ثبوت است خاصّه که عذاب اخروی با آن توصیف شده است، پس عذاب الیم یعنی عذاب دردناک دائم «فَإِنَّهُمْ یَأْلَمُونَ کَمٰا تَأْلَمُونَ» نساء: ۱۰۴ آنها رنج میبرند، درد زخم میکشند چنانکه شما رنج میبرید و درد میکشید.کلمهٔ الیم ۷۲ بار در قرآن آمده است (المعجم المفهرس).

## إِله؛ ج ۱، ص: ۹۴

إِله: معبود. مصدر آن بمعنی عبادت و حیرت آمده و اله مثل فعال مصدر بمعنی مفعول (مألوه) است (قاموس) گویند: «اله یأله: عبد» از باب منع یمنع (مفردات) و گویند: اله الها: تحیر» از باب علم یعلم (اقرب الموارد). پس اگر آنرا از اله بمعنی تحیّر بگیریم، خدا را از آنجهت اله گویند که عقول در درک ذات او متحیّر است و اگر از اله بمعنی عبادت بگیریم، از آنجهت اله گوئیم که او معبود است.راغب در مفردات گوید: حق آن بود که این کلمه جمع بسته نشود چون سوای خدا معبودی نیست، لیکن عرب باعتقاد خود که معبودهائی هست آنرا جمع بسته و گفته‌اند: آلههٔ.

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۹۷

این کلمه در قرآن دو محلّ استعمال دارد یکی در بارهٔ ذات باری تعالی مثل «وَ إِلٰهُکُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ» بقره: ۱۶۳ دیگری در بارهٔ معبودهای دروغین که همه‌ی آنها را در مقام ذم و انکار نقل کرده است نظیر «الَّذِینَ یَجْعَلُونَ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ

فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» حجر: ۹۶ و نظير «أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرى» انعام: ۱۹ از آيـهٔ «وَ ما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ » ... مؤمنون: ۹۱ روشن ميشود كه معبود بايد خالق باشد و جز خالق كسى حق ندارد معبود باشد فلذا معبود يكى است.

## اللّه:؛ ج ۱، ص: ۹۷

### اشاره

اللّه: علم (اسم) خداوند تبارك و تعالى است، بعضـى گويند اصل آن اله است، همزه‌اش حذف شده و الف و لام بر آن اضافه گشته و لاـم در لاـم ادغـام گرديـده است، صاحب قاموس گويـد: اصحّ آنست كه علم غير مشتقّ است.بايـد دانست: در اين كلمه صـفت بخصوص از صـفات حق تعـالى منظور نيست و آن فقط علم ذات بارى است، ولى التزاما بجميع صـفات خـدا دلالت دارد و شايـد از اين جهت گفته‌انـد: اللّه نـام ذات واجب الوجودى است كه جـامع تمـام صـفات كمـال است. اين لفـظ مبـارك مجموعـا دو هزار و هفتصـد و دو بار در قرآن مجيـد آمـده است پنج بار «اللّهم» و بقيّه «اللّه» (المعجم المفهرس).وجود حق تعالى و توحيد او اساس دين مبين اسلام و تمام اديان آسمانى است، هيچ دينى و هيچ دانشمندى، موقعيّت و عظمت و وجود و صفات خدا را مانند قرآن تعريف نكرده و نشان نداده است.

### [خدائيكه قرآن تعريف ميكند]؛ ج ۱، ص: ۹۷

۱: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَـدٌ اللَّهُ الصَّمَـدُ، لَمْ يَلِـدْ وَ لَمْ يُولَدْ، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ» بگو: او خداى بى‌همتاست خداى كه مقصود همه است، نزاده و زائيـده نشده، هيچكس همتاى او نيست، نا گفته نماند چنانكه در «احد» گذشت: اين كلمه فقط در ذات بارى بمعنى وصـفى استعمال

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۹۸

گرديـده است بنا بر اين لازم است احـد را در قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، بى همتا معنى كنيم، در اين صورت، تمام سه آيه كه بعد از آيهٔ اولى آمـده است شـرح احـد ميباشـد. يعنى بى‌همتاست زيرا كه مقصود همه است و زائيـدن و زائيـده شـدن كه از خواصّ تمام موجودات است، در او نيست و بالاخره هيچكس كفو و برابر او نيست راجع بمعناى صـمد بآن ماده رجوع شود.اين است خدائيكه قرآن معرّفى ميكنـد يعنى خود خـدا معرّفى ميكنـد زيرا قرآن كلام خـداست. از نظر علم و عقل و فطرت فقط اين خدا قابل قبول است نه خدايان دروغين و نه خـدائيكه اديان تحريف شـده ميگويند.۲: خـدا خـالق و آفريننـدهٔ تمام اشـياء و تمام جهان و جهانيان و تمام موجودات است. و جز او هر چه هست آفريدهٔ اوست «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» انعام: ۱۰۲ «قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» رعد: ۱۶ «اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ» زمر: ۶۲ «ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» غافر: ۶۲ «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» انعام: ۱۰۱.۳- تربيت تمام اشياء و موجودات بدست اوست و او مربّى همه‌ى مخلوقات است «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ» فاتحه ۲- فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّماواتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعالَمِينَ» جاثيه ۳۶ كلمه «رَبِّ الْعالَمِينَ» ۴۲ بار در قرآن آمده است. و خلاصه بند ۲ و ۳ اين است كه آفرينش و پرورش هر دو از خـدا و در دست خـداست و بتعبير ديگر چنين است «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ» اعراف: ۵۴ بـدان آفريـدن و تـدبير و دسـتور فقـط براى اوست، بلنـد مرتبه است خـدا، كه پرورش دهنـدهٔ مخلوقات است. در «ربب» خواهيم گفت كه «ربّ» تربيت دهنده است.۴- خدا بر هر چيز قادر و تواناست و هيچ چيز از حيطهٔ قدرت و توانائى او بيرون نيست و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۹۹

او بر كار خود پيروز است «تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» ملك: ۱ «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» يوسف: ۲۱، جملهٔ

«هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» و «اللّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» مجموعا ۳۴ بار در قرآن تکرار شده.۵- حیات و مرگ مطلقا در دست اوست، و اوست که حیات می‌بخشد و میمیراند «وَ اللّهُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ اللّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» آل عمران ۱۵۶ «إِنّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَ نَحْنُ الْوَارِثُونَ» حجر: ۲۳، این دو تعبیر ۱۱ مرتبه در قرآن آمده است.۶- شروع آفرینش و اعادهٔ آن از او و بدست اوست، که آفریده و اوست که بعد از ویرانی، نظم جدید برقرار کرده و آفریدن را از سر میگیرد «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنَا إِنّا كُنّا فاعِلِينَ» انبياء: ۱۰۴ روزی آسمانرا می‌پیچیم و جمع میکنیم. همانطور که طومار نوشته‌ها را میپیچد و جمع میکند.پس از آن همچون آفرینش اوّل، آفریدن را دوباره شروع میکنیم، این وعده بر ما حتمی است و ما آنرا عملی خواهیم کرد. «قُلِ اللّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ» يونس: ۳۴.۷- او نور آسمانها و زمین است زندگی و حرکت و افاضه مطلقا از اوست «اللّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» نور: ۳۵.۸- او شریک و همتائی ندارد، خدائی و معبودی جز او نیست، فرزندی ندارد، کسی را بفرزندی انتخاب نکرده است «مَا اتَّخَذَ اللّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مَا كانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ» مؤمنون: ۹۱ «سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ» نساء: ۱۷۱ «لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» اسراء: ۱۱۱.۹- او هر روز در کاری است.همه از او میخواهند، از او استمداد میکنند و دست نیاز بسوی او دراز کرده‌اند اگر چه عدّه‌ای متوجّه نیستند. «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ۲۹ هر که در آسمانها و زمین هست

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۰۰

حاجت خود را از او میخواهند، او هر روز در کار بخصوصی است.آیهٔ شریفه راجع باصل احتیاج و استمداد از خداست، بحکم آیهٔ «لِلّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» لقمان: ۲۶ و آیهٔ «يَا أَيُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللّهِ وَ اللّهُ هُوَ الْغَنِيُّ» فاطر: ۱۵، بشر از خود چیزی ندارد، او مطلقا فقیر و محتاج است، در مقابل، هر چیز از خدا و ملک خدا و خدا غنیّ مطلق است، پس تمام مردم اعمّ از خدا شناس و غیره که برای رفع حاجت خود بوسائل مادّی متوسّل میشوند، بوسائل خدا متوسّل میشوند. و از خدا میخواهند، این آیه، نظیر آیه‌ی «وَ آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ» ابراهیم: ۳۴ است مردم همه چیز را از خدا نخواسته‌اند، بلکه خدا مطابق احتیاج واقعی آنها وسائل زندگی بوجود آورده است، این سئوال، سئوال فطری و واقعی است که همان احتیاج بوده باشد.و امّا «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» خداوند ربّ العالمین است، معنای ربوبیّت آنست که ربّ هر روز در کاری نظیر کار گذشته یا غیر آن بوده باشد مثل بنّاء که هر روز یکجور کاری در ساختمان، نظیر روز قبل یا غیر آنرا میکند تا بنای آن سر آید.تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.۱۰- عزّت و ذلّت و گرفتن و عطا کردن در دست اوست، او پادشاهی میدهد و پادشاهی را میستاند، اختیار در دست اوست، او شب را بروز و روز را بشب داخل میکند و زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون میاورد «قُلِ اللّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ، بِيَدِكَ الْخَيْرُ ... تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» آل عمران: ۲۶- ۲۷.همانطور که تمام نعمت‌ها را خدا میدهد، پادشاهی و حکمرانی را نیز او عنایت میکند، این دلیل نمیشود که پادشاه و حکمران هر چه

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۰۱

خواهد بکند و بگوید: خدا بمن داده است، چنانکه یکنفر پر زور و قهرمان نمیتواند همه را زیر مشت و لگد بیاندازد و بگوید: خدا این نیرو را بمن داده است، نیکو کار و بدکار بودن شخص، روی کاری است که میکند، پادشاه بودن یا مردم عادی بودن، دلیل عزّت و ذلّت و خوبی و بدی نیست، حساب عمل در میان است، معاویه‌ی مقتدر از همه بدتر، و ابو ذر فقیر از همه (نسبت بخودش) نیکوتر بود.۱۱- هدایت و گمراهی در دست او و در اختیار اوست، اوست که هدایت میکند و گمراه میگرداند ولی گمراه نمیکند مگر فاسقان را، اگر مردم ارادهٔ گمراهی کردند گمراه میکند، او بقلب کفّار مهر میزند که خود در اثر ادامه‌ی معاصی چنین خواسته‌اند «يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ» بقره: ۲۶ «إِنَّ اللّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ» رعد:

۲۷ «وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ» ابراهیم: ۲۷ «خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ» بقره: ۷.قرآن همه چیز را از خدا و در دست خدا میداند، و بی پروا میگوید: که عزّت و ذلّت و ضلالت و هدایت از خداست، اما معیّن میکند که: کارهای خدا گزاف نیست و اینها روی نظم و حساب دقیقی است، چنانکه فرمود «يُضِلُّ اللَّهُ الظّالِمِينَ» ابراهیم: ۲۷ «وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقِينَ» بقره: ۲۶ آنها که ستم پیشه کرده‌اند، گمراهشان میکند، مشروح سخن در «ضلال» دیده شود.۱۲- او دانه را میشکافد، مرده از زنده و زنده را از مرده بیرون میاورد (از تخم بی‌حرکت و دانهٔ مرده و بی حرکت درختان و بوته‌ها و علفهای زنده بیرون میاورد، دوباره از آنها، تخمها و دانه‌های مرده و بی‌حرکت خارج میکند) فقط او میگریاند، میخنداند، میمیراند، زنده میکند، نر و ماده را او آفریده خلقت آخرت نیز در دست اوست، او بی‌نیاز میکند، او عطا میکند، او

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۰۲

غذا میدهد، او مریض را شفا میبخشد انعام: ۹۰ نجم: ۴۳- ۴۸، شعراء: ۷۹- ۸۱.۱۳- روزی موجودات از او و در دست اوست، او رزّاق مطلق است «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» ذاریات، ۵۸ «وَ كَأَيِّنْ مِنْ دابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُها وَ إِيّاكُمْ» عنکبوت: ۶۰ «وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها» هود: ۶.۱۴- او باندازهٔ قدرت و توانائی انس و جنّ، تکلیف میکند و این قاعدهٔ کلّی تکلیف است «لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها» بقره: ۲۸۶، این حقیقت پنج بار بدین صورت در قرآن تکرار شده است.۱۵- بازگشت همه بسوی اوست، خوبان و بدان همه بسوی او بر میگردند «كُلٌّ إِلَيْنا راجِعُونَ» انبیاء: ۹۳ ۱۶- کسانی و کارهائی که خدا دوست ندارد و از آنها بیزار است بقرار ذیل‌اند: «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» بقره: ۱۹۰ «وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ» بقره: ۲۰۵ «وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفّارٍ أَثِيمٍ» بقره: ۲۷۶ «فَإِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ» آل عمران: ۳۲ «وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظّالِمِينَ» آل عمران: ۵۷ «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ مُخْتالًا فَخُوراً» نساء: ۳۶ «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ خَوّاناً أَثِيماً» نساء: ۱۰۷ «وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ» مائده: ۶۴ «إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» اعراف: ۳۱ «إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» نحل: ۲۳ «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ» قصص: ۷۶.۱۷- آنانکه خدا دوستشان دارد بقرار زیراند: نیکو کاران «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» بقره: ۱۹۵ توبه کاران: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ» بقره: ۲۲۲ پاکیزه‌ها: «وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» بقره: ۲۲۲ پرهیزکاران: «فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ» آل عمران: ۷۶ بردباران: «وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصّابِرِينَ» آل عمران: ۱۴۶ توکّل کنندگان: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» آل- عمران ۱۵۹ دادگران: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» مائده: ۴۲

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۰۳

جنگجویان در راه خدا: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ» صفّ: ۴ ۱۸- قرآن در بارهٔ اثبات وجود خدا و توحید او، بیشتر برهان نظم را که دلیل قطعی شعور و درک و عقل است، پیش میکشد، آری برای اثبات حق تعالی و یگانگی او، برهان نظم بهترین برهان و عموم فهم است.۱۹- اسماء حسنی را که نامهای- مخصوص خدا باشند در «حسنی» مطالعه فرمائید.

### اللّهمَّ:؛ ج ۱، ص: ۱۰۳

اللّهمَّ: اصل آن یا اللّه است، حرف نداء از اوّلش حذف شده، و میم مشدّد در آخر جای آنرا گرفته است، در قرآن فقط در معنای نداء بکار رفته، در زبان عرب بمعنای تمکین جواب و استثناء نیز استعمال شده است، و در قرآن مجید فقط پنج بار آمده است.

### أَلو:؛ ج ۱، ص: ۱۰۳

أَلْو: (بر وزن فلس) تقصیر.کوتاهی (مفردات). «لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا» آل عمران: ۱۱۸، یعنی از غیر خودتان همراز مگیرید که در تباهی شما کوتاهی نمیکنند «وَ لا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبى وَ الْمَساكِينَ» نور، ۲۲ صاحبان فضل و وسعت کوتاهی نکنند از اینکه بنزدیکان و مساکین چیزی بدهند، کلمهٔ «يَأْتَلِ» را در آیه، قسم خوردن معنی

کرده‌اند ولی معنای اوّلی بهتر است، گر چه «ائتلی» بمعنی قسم خوردن آمده است، زیرا حفظ وحدت معنی بهتر است و اثبات اشتراک دشوار میباشد.ناگفته نماند: مادهٔ الو را از باب نصر ینصر و افتعال و تفعیل بمعنی تقصیر و کوتاهی گرفته‌اند، و از باب افعال و تفعّل و افتعال قسم خوردن معنی کرده‌اند (اقرب الموارد) در مفردات گوید: «لا یَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ» میشود از باب افتعال باشد بمعنی تقصیر، و میشود از آلیت باشد بمعنی قسم خوردن.در المیزان ذیل آیهٔ مذکور گفته: ایتلاء بمعنی تقصیر، ترک،

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۰۴

و قسم خوردن است و هر سه معنی در آیه خالی از تناسب نیست، و معنی آیه این است صاحبان فضل و وسعت از دادن، تقصیر و کوتاهی نکنند، یا عطا کردن را ترک نکنند و یا قسم نخورند که چیزی ندهند.

### ایلاء؛ ج ۱، ص: ۱۰۴

ایلاء: قسم خوردن. ایلاء در فقه اسلامی آنست کسی قسم بخورد که بزن خود نزدیکی نخواهد کرد، زن او ۴ ماه حق اعتراض ندارد، پس از چهار ماه اگر بحاکم رجوع بکند، حاکم شوهر او را میان دو چیز مخیّر میکند، و آن اینکه یا طلاق بدهد و از زن جدا شود و یا کفّاره بدهد و بزن خود برگردد، در صورت امتناع وی را زندانی میکند، تا یکی از دو کار را اختیار نماید (شرایع) «۱» قرآن مجید فرموده «لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ، فَإِنْ فاؤُ فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ، وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ فَإِنَّ اللّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ» (بقره: ۲۲۶- و ۲۲۷) برای آنها که قسم میخورند از زنان خود دور شوند و مقاربت نکنند، چهار ماه انتظار هست، سپس اگر برگشتند خدا آمرزگار و رحیم است، و اگر قصد طلاق کردند، خدا دانا و شنواست.در صورت برگشتن چون قسم خود را شکسته و بر خلاف آن عمل کرده است، باید کفّاره بدهد چنانکه شیعه قائل است و جملهٔ «فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ» دلیل آن است که بر رجوعش عذابی و عقابی نیست رجوع و یا طلاق اگر در عرض چهار ماه عملی شد، هیچ و الّا پس از انقضاء چهار ماه، حاکم اجبار میکند که یکی از آن دو را اختیار نماید.

### إلی؛ ج ۱، ص: ۱۰۴

إلی: حرف جرّ است، معنای مشهورش، دلالت بانتهای مکان یا زمان است مثل «سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی» اسراء: ۱، اوّل مکان سیر مسجد حرام و انتهای آن مسجد اقصی است، و نظیر «ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّیامَ إِلَی اللَّیْلِ» بقره: ۱۸۷ که انتهای زمان روزه رسیدن شب است

(۱) کفّاره‌اش کفّارهٔ قسم است

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۰۵

جز این معنی، معانی دیگر از قبیل معیّت، تأکید، تبیین و مرادفهٔ نیز گفته‌اند که محلّ آنها کتب لغت و ادبیّات است.

### آلاءِ؛ ج ۱، ص: ۱۰۵

آلاءِ: نعمتها، مفرد آن، الی (بر وزن حبر و فرس و عنب) است (اقرب الموارد) «فَاذْکُرُوا آلاءَ اللّهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» اعراف: ۶۹ این کلمه بصورت جمع ۳۴ بار در قرآن مجید آمده است.

### إلیاس؛ ج ۱، ص: ۱۰۵

إلیاس: این شخص بزرگوار یکی از پیامبران خداست، و از اینکه در قرآن مجید در ردیف انبیاء بنی اسرائیل شمرده شده میتوان

بدست آورد که از پیامبران بنی اسرائیل است.در مجمع البیان از ابن عباس و محمد بن اسحق و غیره، نقل شده که: او از انبیاء بنی اسرائیل و از اولاد هارون برادر موسی میباشد.در قرآن مجید دو بار اسم او ذکر شده یکی در سورهٔ انعام آیه: ۸۵ که خداوند او را از صالحان شمرده «وَ زَکَرِیّا وَ یَحْیی وَ عِیسی وَ إِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحِینَ» دیگر در سورهٔ صافّات که فرموده «وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ، إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ.أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِینَ اللّهَ رَبَّکُمْ وَ رَبَّ آبائِکُمُ الْأَوَّلِینَ.فَکَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ. إِلّا عِبادَ اللّهِ الْمُخْلَصِینَ. وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الْآخِرِینَ سَلامٌ عَلی إِلْیاسِینَ. إِنّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ» صافات: ۱۲۳- ۱۳۲.یعنی: الیاس از پیامبران بود، آنگاه که بقوم خویش گفت: آیا تقوی نمیکنید؟ آیا بعل (نام بت آن قوم) را میخوانید و خدا را که احسن الخالقین است ترک میکنید؟! همان خدائیکه پروردگار شما و پروردگار پدران قدیم شماست، پس او را دروغگو شمردند، آنها بعذاب احضار شدگانند. مگر بندگان خاصّ خدا (که در قوم او بودند) برای او در میان آیندگان نام نیک یا شریعت، باقی گذاشتیم سلام بر الیاسیان، ما نیکو کاران را چنین جزا میدهیم (احتمال دارد که مراد از «إِلْیاسِینَ» الیاس و تابعان او

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۰۶

باشند بر «إِلْیاسِینَ» رجوع شود.آیات فوق روشن میکند که: این شخص بزرگوار همچون پیامبران دیگر بر قومی بت پرست مبعوث شده بود و نیز او را مانند پیامبران دیگر تکذیب کرده‌اند، فرید وجدی او را همان ادریس نبی دانسته که گویند: جدّ حضرت نوح بود و نیز نقل شده که «بعل» نام بتی بود در بعلبک، و این نام، از نام آن بت گرفته شده است و احتمال دارد که بر اهل بعلبک مبعوث شده باشد.در بارهٔ این پیامبر نیز، چیزهای غیر معقول نقل شده که قرآن مجید نامی از آنها نمیبرد و در نقل آنها، پای کعب الاحبار و وهب بن منبّه در میان است، در تفسیر المیزان آنها را از تفسیر الدر المنثور نقل و ردّ میکند و نیز میگوید: در بعض اخبار شیعه هست که: الیاس همیشه زنده است امّا آنها اخبار ضعیف‌اند (المیزان ج ۱۷ ص ۱۶۶)

## الْ یاسین؛ ج ۱، ص: ۱۰۶

الْ یاسین: «سَلامٌ عَلی إِلْیاسِینَ» صافات: ۱۳۰ در مجمع البیان فرماید: ابن عامر و نافع و رویس از یعقوب، آنرا آل یاسین خوانده‌اند بفتح الف و کسر لام که به «یاسین» متّصل نیست. و دیگران الیاسین خوانده‌اند بکسر الف و سکون لام متّصل به «یاسین». ابو الحسن شعرانی در پاورقی مجمع البیان مینویسد که: اتفاق کرده‌اند در تمام قرآنها «ال» را از «یاسین» جدا بنویسند بصورت «إِلْیاسِینَ» نه بصورت «الیاسین» باز طبرسی فرماید: زجّاج گفته: هر که الیاسین خوانده او الیاس و امّت مؤمن او را جمع کرده اینطور جمع هست که گویند: مسامعه و مهالبه که غرض اولاد مسمع و اولاد مهلب باشد. وجه دیگر آنست که: الیاس و الیاسین دو لغت‌اند و مراد یکنفر است مثل میکال و میکائیل و نیز از ابن عبّاس نقل میکند: آل یاسین عبارتند از آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و یاسین اسم آنحضرت است.زمخشری در کشّاف گوید: الیاسین خوانده شده بنا بر آنکه الیاس دو جور خوانده میشود، و نیز

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۰۷

الیاسین خوانده‌اند بنا بر آنکه جمع است و مراد، الیاس و قوم اوست و آنکه آل یاسین خوانده مرادش آنست که یاسین نام پدر الیاس است و آل بآن اضافه شده..در تفسیر برهان ۱۲ روایت نقل شده که: آل یاسین عبارتند از آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، دو تای آن روایات از امیر المؤمنین و دو تا از امام صادق و یکی از امام رضا علیه السّلام است و بقیه از ابن عباس و ابی- مالک و ابو عبد الرحمن میباشد، از پنج روایت فوق که از ائمه علیهم السّلام نقل شده، آنچه از حضرت رضا علیه السّلام مروی است سندش صحیح است بنا بر آنکه جعفر بن محمّد بن مسرور که مورد پسند مرحوم صدوق است، ثقه باشد.ابن حجر در صواعق محرقهٔ خود در ضمن آیات نازله در شأن اهل بیت علیهم السّلام آیهٔ «سَلامٌ عَلی إِلْیاسِینَ» را سوّمین آیه شمرده و گفته: جماعتی از مفسّرین از ابن عباس نقل کرده‌اند: مراد از آیه، سَلامٌ عَلی آلِ مُحَمَّدْ، است، کلبی نیز چنین گفته است. ابن کثیر در تفسیر خود گفته:

دیگران سلام علی آل یاسین خوانده‌اند یعنی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، بیضاوی نیز در تفسیر خود بآن اشاره کرده است.از مجموع آنچه نقل شده سه مطلب بدست آمد.۱- ال یاسین لغتی است در الیاس و هر دو یکی‌اند مثل جبریل و جبرئیل میکال و میکائیل- سیناء و سینین، ۲- الیاسین جمع الیاس است، مراد، او و قوم او است.۳- این کلمه آل یاسین است و یاسین نام حضرت رسول صلّی اللّه علیه- و آله است، آل یاسین یعنی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله.ناگفته نماند: قضیّهٔ سیاق آیات سوره میرساند که مراد از ال- یاسین، یکی از دو احتمال اوّل است زیرا در این سوره ابتدا حکایت نوح ذکر شده و در ذیل آن آمده «سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمِینَ» پس از آن در ذیل حکایت ابراهیم آمده «سَلامٌ عَلی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۰۸

إِبْراهِیمَ» آنگاه در ذیل حکایت موسی و هارون فرموده «سَلامٌ عَلی مُوسی وَ هارُونَ» سپس در ذیل قصّه الیاس آمده «سَلامٌ عَلی إِلْ‌یاسِینَ» و اگر مراد آل محمد صلوات اللّه علیهم اجمعین باشد باید گفت: این آیه در سیاق آیات قبل نیست و نیز در سیاق آیات ما بعد هم نخواهد بود و اللّه اعلم ولی میشود که آن از بطون قرآن باشد.

## ام:؛ ج ۱، ص: ۱۰۸

ام: حرف استفهام است، دو جور بکار میرود متّصله و منقطعه.متّصله آن است که در ردیف الف استفهام واقع شود و بمعنی ایّ (کدام) میاید مثل «وَ إِنْ أَدْرِی أَ قَرِیبٌ أَمْ بَعِیدٌ ما تُوعَدُونَ» انبیاء: ۱۰۹ یعنی نمیدانم آیا نزدیک یا دور است آنچه وعده میشوید و نیز بعد از الف تسویه واقع میشود نحو «سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ» بقره: ۶ یعنی برای آنها یکسان است خواه بترسانی یا نترسانی ایمان نمیاورند. بهتر است بگوئیم: در این صورت الف تسویه و ام هر دو بمعنی «خواه» میایند.متّصله از آن سبب گویند که ما قبل «ام» بما بعدش متّصل است.منقطعه آنست که از ما بعدش قطع شده و بمعنی بل (بلکه) میاید مانند «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ شُفَعاءَ» زمر: ۴۳ یعنی بلکه جز خدا واسطه هائی گرفته‌اند.ام گاهی به هل داخل میشود ولی بهمزه داخل نمیشود مانند «أَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَ النُّورُ» رعد: ۱۶، آنچه در بارهٔ «ام» نوشته شد همه از اقرب الموارد است، فقط مثل‌ها را از قرآن آورده‌ایم.

## أَمْت:؛ ج ۱، ص: ۱۰۸

أَمْت: بلندی. مکان مرتفع (اقرب الموارد) «لا تَری فِیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً» طه: ۱۰۷ یعنی در زمین پستی و بلندی نمی‌بینی از قرینه‌ی امت فهمیده میشود که «عوج» بمعنی انخفاض و پستی است. در قاموس گوید: امت یعنی مکان مرتفع، تپّه‌های کوچک، پستی و بلندی، و اختلاف در شیئی. ولی مراد از آن در آیه، بلندی است، و این آیه عبارت اخری آیه‌ی ما

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۰۹

قبل است که فرموده «فَیَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً» قاع بمعنی گسترده و صفصف بمعنی هموار است.

## أَمَد:؛ ج ۱، ص: ۱۰۹

أَمَد: مدّت. زمان «فَطالَ عَلَیْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ» حدید: ۱۶، مدّت بر آنها دراز شد، دلهایشان سخت گردید. راغب گوید: تفاوت امد و ابد آنست که ابد بمعنی زمان غیر محدود و امد بمعنی زمان محدود ولی مجهول الحدّ است.و فرق میان زمان و امد، آنکه امد باعتبار آخر مدّت گفته میشود ولی زمان شامل اوّل و آخر مدّت است، بدین سبب گفته‌اند: مدی و امد متقارب‌اند. امد، چهار بار در قرآن آمده است آل عمران: ۳۰، کهف: ۱۲، حدید: ۱۶، جنّ: ۲۵.

## أَمْر؛ ج ۱، ص: ۱۰۹

### اشاره

أَمْر: امر دو معنی دارد یکی کار و چیز، جمع آن امور است مثل «وَ إِذا قَضی أَمْراً فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» بقره: ۱۱۷، چون چیزی را اراده کند، بدان گوید: باش پس میشود، و مثل «وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ» آل عمران: ۱۵۹ در کار با آنها مشورت کن «وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذاعُوا بِهِ» نساء: ۸۳ چون چیزی از ایمنی و ترس بیاید آنرا منتشر میکنند. و مثل «إِلَی اللّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» بقره: ۲۱۰ «وَ لِلّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ» حجّ: ۴۱ کارها بخدا بر میگردد، عاقبت کارها با خدا و برای خداست.دیگری: دستور و فرمان، قاموس گوید: «الامر ضدّ النهی» مثل «قُلْ أَمَرَ رَبِّی بِالْقِسْطِ» اعراف ۲۹ بگو خدایم بعدل فرمان داده است «أَمَرَ أَلّا تَعْبُدُوا إِلّا إِیّاهُ» یوسف: ۴۰ دستور داده که جز او را نپرستید.نا گفته نماند: امر بمعنای اوّل اسم مصدر، و بمعنای دوم مصدر و اسم مصدر است، در تفسیر المیزان: ۸ ص ۱۵۴ احتمال داده که: معنای مصدری اصل، و اسم مصدر، معنای ثانوی و بعنایت باشد.و بطور خلاصه میتوان گفت:

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۱۰

امر یا قولی است و یا فعلی، قولی بمعنی دستور و فعلی بمعنی کار و چیز است.در آیاتی نظیر «وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِیدٍ» هود: ۹۷ و غیر آن ظاهرا هر دو امر، مراد است. «امّارة» مبالغه است «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ» یوسف: ۵۳ یعنی نفس ببدی، بسیار امر کننده است. ایتمار، یعنی قبول امر و مشورت «إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ» قصص: ۲۰ یعنی اشراف قوم در باره‌ی تو مشورت میکنند که تو را بکشند «وَ أْتَمِرُوا بَیْنَکُمْ بِمَعْرُوفٍ» طلاق: ۶ ما بین خودتان بشایستگی مشورت کنید. راغب گوید: مشورت را از آنجهت، ایتمار گویند که مشورت کنندگان امر یکدیگر را قبول میکنند.

## [«اولی الامر»]؛ ج ۱، ص: ۱۱۰

«أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ» نساء: ۵۹، یعنی بخدا و رسول و صاحبان امر اطاعت کنید و اگر در چیزی نزاع و اختلاف کردید، آنرا بخدا و رسول بر گردانید اگر بخدا و روز قیامت ایمان دارید.مراد از اولی الامر چه کسانی هستند؟ در تعیین اولی الامر، اقوال اهل تفسیر مختلف است راغب در مفردات گفته: گویند مراد امراء است که در زمان حضرت رسول (ص) بودند. گفته شده: مراد ائمه اهل بیت‌اند علیهم السّلام و گویند: امر بمعروف کنندگانند. ابن عباس گفته: فقهاء و اهل دین‌اند که مطیع خدا باشند. انتهی در تفسیر المنار نیز، نزدیک بآنچه نقل شد، گفته است، و نیز گوید: استاد گفت: مدّتها در بارهٔ این آیه فکر کردم، تا فکرم باینجا رسید که مراد از اولی الامر، اهل حلّ و عقداند. آنگاه شرایط زیادی به اهل حلّ و عقد ذکر میکند، که بنظر نگارنده، شاید یکدفعه هم آن شرایط جمع نشود، تا به اولی الامر

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۱۱

اطاعت شود.بهتر است خود را گیج نکنیم و در خود آیه دقت نمائیم، در آیه برای رسول (ص) و اولی الامر، فقط یک «أَطِیعُوا» آمده و اولی الامر در ردیف رسول (ص) شمرده شده است، اگر آیه «اطیعوا الرّسُولَ و اطیعوا اولِی الامْر» بود، مطلب دیگری از آن استفاده میشد. از طرف دیگر «اطیعوا» مطلق است و قید و شرطی ندارد و میرساند که اولی الامر مانند رسول (ص) مطلقا و در هر کار، مطاع‌اند، و کسی حق اعتراضی نسبت بآنها ندارد، همچنانکه نسبت برسول (ص) ندارد، و عموم این آیه، نظیر عموم آیه‌ی «ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» حشر: ۷ است.در اینصورت، قهرا باید اولی الامر کسانی باشند که مثل رسول (ص)

دارای علم و عصمت باشند، و گرنه هرگز بدون قید و شرط و سر گشاده در ردیف رسول (ص) نمیامدند و مطاع و مطلق نمیشدند، آیهٔ شریفه با زبان خود این مطلب را می‌فهماند و میگوید: اولی الامر اشخاصی ممتاز و تالی رسول‌اند.اگر گویند: در این صورت میفرمود «فَانْ تَنازَعْتُمْ فی شَیءٍ فَرُدُّوهُ إِلی اللّهِ وَ الرَّسُولِ وَ اولِی الامْرِ» حال آنکه فقط ردّ بخدا و رسول ذکر شده است؟گوئیم: چون تشریع فقط بخدا و رسول مربوط است و در صورت ردّ باولی الامر، آنها هم قول خدا و رسول را خواهند گفت، از این سبب فقط ردّ بخدا و رسول (ص) ذکر شده است و گر نه در صورت تنازع با نبودن رسول (ص) باید بولیّ امر که امام معصوم باشد برگشت.اگر گویند: «فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ» قید اولی الامر است. و مقصود این است که بخدا و رسول و اولی- الامر اطاعت کنید و اگر با اولی- الامر در چیزی نزاع کردید آنوقت برای قطع نزاع بخدا و رسول بر گردید، نتیجه اینکه: اطاعت اولی-

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۱۲

الامر بدون قید و شرط نیست.گوئیم اولا این سخن مخالف صدر آیه است، چطور میشود که خداوند، ابتدا بدون قید و شرط بفرماید: باولی الامر اطاعت کنید، بعد بفرماید: در صورت تنازع چنین و چنان کنید، کسیکه مانند رسول (ص) بدون قید و شرط، اطاعتش واجب است، آیا میشود با او نزاع کرد؟ مثلا آیا در مورد رسول (ص) معقول است که بعد از اطیعوی مطلق اجازهٔ تنازع و مخالفت با او داشته باشیم؟! البته نه، همچنین است اولی الامر که بحکم آیه، مطاع مطلقند.ثانیا کلمه‌ی «تَنازَعْتُمْ» که از باب تفاعل و دلالت بر اشتراک دارد، احتیاج بتقدیر ندارد، معنایش این است: اگر اختلاف کردید، و با صدر آیه چنین میشود: ای کسانیکه ایمان آورده‌اید اگر در چیزی اختلاف و نزاع کردید آنرا بخدا و رسول برگردانید، این مطلب خود بخود تمام است و احتیاج بتقدیر ندارد و گر نه مخالف باب تفاعل خواهد بود و اینکه زمخشری و بیضاوی گفته‌اند «فَانْ تَنازَعْتُمْ وَ اولِی الامْرِ فی شیءٍ» اشتباه محض است و با صدر آیه، که اطاعت مطلق را میرساند مخالف است و تفسیر برأی میباشد، و اگر مقصود این بود میفرمود «فان تنازعتم معهم فی شییء» و ضمیر «معهم» باولی الامر بر میگشت و مطلب تمام میشد.نظیر این، آیه‌ی «حَتّی إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ» آل عمران: ۱۵۲ و آیه‌ی «وَ لَوْ أَراکَهُمْ کَثِیراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ» انفال: ۴۳ است و چنانکه می‌بینیم، احتیاج بتقدیر ندارد، چون تفاعل بین الاثنین را میرساند یعنی «تنازعتم انتم بینکم فی الامر» منظور است.چه قدر سبک و خنده‌آور است که بگوئیم مراد از آیه، امراء، یا فقهاء و یا امر بمعروف کنندگان‌اند یعنی اینها هم در ردیف رسول (ص) اند و بدون قید و شرط مطاع مطلق‌اند!! آیا میشود خداوند اینها را مطلق و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۱۳

مانند رسول (ص) مفترض الطاعهٔ کند و برای هر دو یک «اطیعوا» بفرماید؟!! گذشته از دلالت آیه بر ائمّهٔ معصومین، در تفسیر برهان ۳۰ روایت نقل شده که اولی الامر ائمّهٔ معصومین علیه السّلام‌اند و در تفسیر عیاشی ۱۲ حدیث در این زمینه هست. طالب تفصیل بیشتر، به تفسیر المیزان و کافی و بحار و تفسیر برهان و غیره رجوع کند.

### إِمْر؛ ج ۱، ص: ۱۱۳

إِمْر: (بکسر همزه) ناپسند.عجیب «لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً إِمْراً» کهف: ۷۱ حقّا که کار ناپسندی کردی «الإِمْر: العَجیبَ. و المُنْکَر» (اقرب الموارد).

### أَمْس؛ ج ۱، ص: ۱۱۳

أَمْس: دیروز «قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ» قصص: ۱۹ یعنی دیروز کسی را کشتی، اهل لغت آنرا روزیکه یکشب پیش از امروز است گفته‌اند (دیروز حقیقی) در اقرب الموارد هست که میشود از آن، روزی از ایّام گذشته را اراده کرد. امس اگر بدون الف و لام باشد مبنی

است و چون با الف و لام باشد بالاجماع معرب است، در قرآن مجید فقط چهار بار آمده، آنهم با الف و لام (الامس) در آیه‌ی فوق ظاهرا مراد دیروز حقیقی است: در بعضی از آیات میشود گفت که: مطلق گذشته، مراد است مانند «فَجَعَلْناها حَصِیداً کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ» یونس: ۲۴ آنرا درو شده کردیم گویا که روز پیش یا در گذشته اصلا نبوده.

### أَمَل:؛ ج ۱، ص: ۱۱۳

أَمَل: آرزو، امید. «ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَ یَتَمَتَّعُوا وَ یُلْهِهِمُ الْأَمَلُ» حجر: ۳ بگذار بخورند و برخوردار شوند و آرزو سرگرمشان کند، این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است: کهف: ۴۶، حجر: ۳

### أُمّ:؛ ج ۱، ص: ۱۱۳

#### اشاره

أُمّ: مادر، اصل و پایهٔ هر چیزیکه چیزهای دیگر بآن منضمّ شود، معظم چیزها، امّ النجوم یعنی کهکشان (قاموس، مفردات) در حدیث آمده: از خمر بپرهیزید که آن امّ الخبائث است (نهایه).بجرأت میتوان گفت که «امّ» مشترك معنوی است و معنی جامع آن

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۱۴

همان اصل و پایه است، النهایه استعمال آن در مادر حقیقی بقدری شهرت دارد که احتمال داده میشود: در «مادر» حقیقت و در معانی دیگر مجاز است.موارد استعمال آن در کلام اللّه مجید بقرار ذیل میباشد.۱- مادر حقیقی «وَ أَوْحَیْنا إِلی أُمِّ مُوسی أَنْ أَرْضِعِیهِ» قصص ۷ ۲- اصل و پایه. مثل امّ الکتاب در آیهٔ «هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ» آل عمران: ۷ یعنی: خدا کسی است که بر تو کتاب نازل کرد، بعضی از آن، آیات محکم و واضح الدلالهٔ است و آنها پایه‌ی کتاب‌اند و بعضی دیگر متشابهاتند.در تفسیر المیزان از عیون اخبار صدوق از امام رضا علیه السّلام نقل است که فرمود: هر که متشابه قرآن را بمحکم آن برگرداند بصراط مستقیم هدایت یافته است بعد فرمود: در اخبار ما نیز مانند قرآن متشابه هست متشابه آنرا بمحکمش برگردانید، از متشابه آن پیروی نکنید مبادا گمراه شوید.بنا بر این آیات محکم و واضح الدلاله از آن جهت امّ الکتاب نامیده شده‌اند که ریشه و پایه‌ی کتابند و آیات متشابه با برگرداندن بآنها، روشن میشوند مثلا در سورهٔ حجر میخوانیم «وَ إِنْ کانَ أَصْحابُ الْأَیْکَةِ لَظالِمِینَ» آیه: ۷۸، نمیدانیم اصحاب ایکه قوم کدام پیغمبرند آنگاه در سورهٔ شعراء آیهٔ ۱۷۶ چنین میخوانیم «کَذَّبَ أَصْحابُ الْأَیْکَةِ الْمُرْسَلِینَ. إِذْ قالَ لَهُمْ شُعَیْبٌ أَ لا تَتَّقُونَ» معلوم میشود که اصحاب‌ایکه، قوم شعیب‌اند. یا مثلا در یک جا میخوانیم «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ» قیامت: ۲۳ از این آیه بنظر میاید که خداوند جسم است و روز جزا بعضی‌ها باو نگاه میکنند، و در آیه‌ی دیگر میخوانیم «لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ» انعام: ۱۰۳ پی میبریم که مراد از آیهٔ فوق، معنی دیگری است زیرا که این آیه محکم و صریح

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۱۵

است در اینکه چشمها، خدا را درک نمیکند، چه بسیار از آیات متشابه که با ارجاع بآیات محکم، واضح و روشن میشوند رجوع شود به «شبه» «یَمْحُوا اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» رعد: ۳۹ بنظر میاید که مراد از امّ در این آیه، علت و ریشه باشد و نیز احتمال دارد که کتاب بمعنای مصدری باشد نه بمعنای مکتوب این مطلب در «اجل معلّق» تحقیق شده است. «إِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ. وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ» زخرف: ۴ در اینجا میفرماید: قرآن در اصل کتاب که نزد ماست، بلند پایه و محکم است اگر «لَدَیْنا» را صفت أُمِّ الْکِتابِ بگیریم، روشن میشود که امّ الکتاب نزد خداست، و «فی» در فِی أُمِّ- الْکِتابِ بمعنی

ظرفیت است میرساند که امّ الکتاب ظرف قرآن است و قرآن در آن بوده و بر ما نازل شده است، برای روشن شدن این امر، دو آیهٔ دیگر نقل میکنیم «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» واقعه: ۷۷- ۷۹، در اینجا نیز آمده که قرآن در کتابی پوشیده است، «کتاب» نکره، است و «فی» دلالت بر ظرف دارد یعنی قرآن در یکجور کتاب پوشیده است «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج: ۲۱- ۲۲ بلکه آن قرآن مجید است و در صفحه‌ایست محفوظ. (لوح محفوظ).لوح محفوظ و کتاب مکنون و امّ الکتاب هر سه، قهرا یک چیزاند و ظرف قرآن میباشند قهرا این سه چیز محلّی است که مقدّرات انسانها، در آنجاست و آن در نزد خداست و محفوظ از هر جهت و پوشیده از همه است، بعضی از ملائکه باذن خدا بآنجا راه دارند و برای پیامبران میاورند، ممکن است بگوئیم که مراد از این سه چیز، قلب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که قرآن در آنجاست، ولی کلمه‌ی «لَدَيْنَا» در آیهٔ اوّل و کلمه‌ی «مَكْنُونٍ» و «مَحْفُوظٍ»

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۱۶

در دو آیه‌ی دیگر مانع از آن است، زیرا اوّلی حاکی است که آن نزد خداست و مکنون و محفوظ هم دلالت بر دوام و همیشگی دارند، و رسول خدا (ص) همیشگی نیست و وفات یافته است ولی قرآن، اکنون هم در کتاب مکنون و لوح محفوظ هست.۳- معنای سوم امّ معظم شیئی و مرکز آن است مثل امّ القری که بمکّهٔ معظّمه گفته شده «لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَ مَنْ حَوْلَهَا» انعام: ۹۲ «أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَ مَنْ حَوْلَهَا» شوری: ۷ مکّه معظّمه را از آنجهت امّ القری گویند که مرکز آبادیهای حجاز بود مثل مراکز ممالک کنونی.راغب و دیگران گفته‌اند: امّ القری بودن مکّه بجهت آنست که زمین از زیر آن گسترده شده.بموجب روایات، مکّهٔ معظّمه، اوّلین محلّ منعقد شده و خشکیده از زمین است، ولی تدبّر در قرآن نشان میدهد که امّ القری بودن بدین تناسب نیست، بلکه بمناسبت مرکز بودن آنست.زیرا در قرآن هست «وَ مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا» قصص: ۵۹ این آیه، میگوید: ابتدا در مرکز آبادیها و شهرها، رسولی بر انگیخته میشود، پس از آن دوران هلاکت آنها میرسد، بنا بر این، امّ القری بودن مخصوص مکّه نیست تا بگوئیم زمین از زیر آن گسترده شده، بلکه تمام آبادیها و شهرها، امّ (مرکز) دارند. «وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ» قارعه: ۹ و امّا هر که میزانهای او سبک شده، مسکن و قرارگاه او هاویه است، طبرسی فرماید: بجهنم از آن سبب امّ گفته شده که آدمی در آن جای میگیرد چنانکه در کنار مادرش.میشود گفت: این مثل «مَأْوَاكُمُ النَّارُ» است زیرا مأوی بمعنی جایگاه و محلّی است که آدمی در آن جای میگیرد.

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۱۷

نا گفته نماند جمع امّ، میبایست امّات باشد ولی امّهات آمده، راغب گوید: گویند اصل امّ، امّهة است زیرا در جمع آن گویند: امّهات در مصغّر آن گویند: امیهة، و گویند اصل آن از مضاعف (امم) است، زیرا گفته‌اند: امّات و امیمه، و بعضی گویند: امّات اکثرا در بهائم و امّهات در انسان بکار میرود.

### [أمّهات مؤمنین:]؛ ج ۱، ص: ۱۱۷

مراد از امّهات مؤمنین، زنان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اند «النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» احزاب: ۶ یعنی پیامبر، به مؤمنان از خودشان برتر است و همسران وی مادر مؤمنان‌اند.در این آیه، همسران حضرت نازل بمنزلهٔ مادران مؤمنان شده‌اند و مراد از این تنزیل چنانکه شیعه و سنّی تصریح کرده‌اند، حرمت تزویج است مثل مادران حقیقی. و نیز احترام منظور است.ولی آنها بمؤمنین محرم نیستند نگاه کردن بآنها جایز نیست، میان آنها و مؤمنین توارث نیست و دخترانشان بر مؤمنان حرام نیستند.گذشته از آیه‌ی فوق آیه‌ی ۵۳ همان سوره، در این مطلب صریح است «وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيماً» یعنی شما را نرسد که رسول خدا را آزار کنید، و نه اینکه زنان وی را

از پس وى بنكاح آريد، اين نزد خدا گناهى بزرگ است.شيعه و سنّى نقل كرده‌اند: بعد از نزول آيۀ حجاب در بارۀ زنان آنحضرت، طلحۀ بن عبيد اللّه گفت: محمّد ما را از دختر عمّه‌هايمان محجوب ميكند ولى خود بعد از ما زنان ما را تزويج مينمايد، اگر از دنيا برود زنان او را بنكاح خود در خواهيم آورد، در نتيجه آيۀ فوق نازل شد.بنظر نگارنده اين مطلب خيلى سبك است، حرمت نكاح زنان آنحضرت حكمت بخصوصى دارد

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۱۸

كه در- نساء النّبىّ- خواهد آمد انشاء اللّه.كلمۀ «مِنْ بَعْدِهِ» در آيه ميرساند كه حرمت نكاح نسبت بزنانى است كه حضرت از آنها فوت كرده و آنها مانده‌اند، نه زنانيكه آنحضرت در حال حيات طلاقشان داده است.ابن كثير در تفسير خود ذيل آيۀ فوق گويد: در بارۀ زنانيكه آنحضرت دخول كرده و در حال حيات خود طلاق داده، اختلاف كرده‌اند كه آيا ميشود با آنها ازدواج كرد يا نه؟ ...امّا در حليّت زنانيكه آنحضرت پيش از دخول طلاق داده، اختلافى سراغ نداريم.بيضاوى نقل ميكند: اشعث بن قيس، مستعيذه (زنى كه بعد از دين آنحضرت، گفت: اعوذ باللّه منك، بعد از اين كلمه حضرت او را ترك كرد جريان مخصوصى دارد) را تزويج كرد، عمر بن خطاب خواست، باشعث حدّ بزند، گفتند حضرت رسول با اين زن همبستر نشده است، عمر از وى دست كشيد.

### أُمّة:؛ ج ۱، ص: ۱۱۸

أُمّة: جماعتيكه وجه مشترك دارند، امّ در لغت بمعنى قصد است گويند: «أَمَّهُ: اى قَصَدَهُ» «آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ» مائده: ۲ يعنى قاصدان خانۀ خدا.بنا بر اين، امّت بكسانى گفته ميشود كه قصد مشترك و نظر مشترك دارند، راغب گويد: امّت هر جماعتى است كه يك چيز مثل دين يا زبان و يا مكان آنها را جمع كند.مثلا در آيه‌ى «كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا» اعراف: ۳۸ منظور اشتراك در كفر و شرك است، در آيۀ «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتاً لِلَّهِ» نحل: ۱۲۰، ابراهيم بتنهائى يك امّت شمرده شده، گفته‌اند: او امّتى بود كه فقط يكفرد داشت زيرا كه آنروز فقط او موحّد بود.راغب گويد: يعنى او در عبادت خدا در مقام يك جماعت بود گويند: فلانى بتنهائى يك قبيله

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۱۹

است.ابن اثير در نهايه نقل ميكند: در باره‌ى قسّ بن ساعده آمده: «يبعث يوم القيمة امّة واحدة» . در آيه‌ى «وَ قَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» يوسف: ۴۵، امّت را مدّت معنى كرده‌اند يعنى آنكه از دو نفر زندانى نجات يافته بود و بعد از مدّتى يوسف را ياد آورد، گفت: الخ.شايد از جهت يكنواخت بودن روزها و سالهاى گذشته، بآنها امّت اطلاق شده است راغب گويد: «وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» يعنى بعد از گذشتن اهل يك زمان يا اهل يك دين، يوسف را ياد آورد، اين معنى بنظر قوى ميايد.

### أُمم:؛ ج ۱، ص: ۱۱۹

أُمم: جمع أمّت است، آيه‌ى «وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ» انعام: ۳۸، صريح است در اينكه جنبندگان و طيور داراى تشكيلات و نظامات‌اند و در زندگى اهداف مشترك و مقررات مخصوصى دارند.امروز، اين مسئله كاملا روشن شده است، نظام زندگى كه ميان مورچه‌ها، موريانه‌ها، ماهيان و غير آنها برقرار است واقعا مايه‌ى اعجاب ميباشد و آيه‌ى فوق، بسيار قابل دقّت است.

### أُمّى:؛ ج ۱، ص: ۱۱۹

أُمّى: درس نا خوانده.راغب گويد: امّى كسى است كه نوشتن و خواندن بلد نيست و از قطرب نقل ميكند كه: اميّة بمعنى غفلت و

جهالت است، و امّی از آن معنی است، در المیزان فرماید: امّی منسوب بامّ (مادر) است زیرا مهربانی مادر مانع از آن میشد که فرزندش را بدست معلّم بسپارد، فرزند فقط بتربیت مادر اکتفا میکرد. «وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ إِلَّا أَمانِيَّ» بقره: ۷۸ یعنی قسمتی از یهود بیسوادند، کتاب را جز دروغهائیکه علماء آنها میسازند، نمیدانند.کلمهٔ امّی در دو جا، صفت حضرت رسول (ص) آمده

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۲۰

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ ... فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ» اعراف: ۱۵۷- ۱۵۸، امّی و درس ناخوانده بودن، یکی از دلائل نبوّت و من عند اللّه بودن آنحضرت است زیرا که بعد از نبوّت عالیترین احکام و علوم را آورد و دنیا را عوض کرد. و این کار از درس ناخوانده محال است مگر آنکه این موهبت از جانب خدا باشد، آیهٔ «وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ» عنکبوت ۴۸، هم معنی امّی را در بارهٔ آنحضرت روشن میکند و هم دلالت بر نبوّتش را، یعنی تو پیش از نزول وحی، کتابی نمیخواندی و با دست نمینوشتی و اگر غیر آن بود، اهل باطل در کار تو شکّ میکردند و میگفتند در اثر خواندن و نوشتن چنین چیزها را آورده است. «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ» جمعه: ۲ او کسی است که در میان درس ناخوانده‌ها، پیغمبری از خودشان برانگیخت، مراد از امیّین، اهل حجاز است. یهود ظاهرا غیر یهود را امیّین میخواندند چنانکه قرآن از آنها نقل میکند «لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ» آل عمران: ۷۵.در المیزان فرماید: اهل کتاب مشرکین عرب را امیّین میخواندند و آیهٔ فوق را شاهد میآورد ولی گفتیم از آیه بنظر میاید که یهود، مطلق غیر یهود را امیّین میخواندند زیرا میگفتند: در بارهٔ امیّین و خیانت بآنها بر ما مسئولیّتی نیست، پس قهرا منظورشان مطلق غیر یهود است نه فقط مشرکین عرب. در جوامع الجامع فرموده: میگفتند در کتاب ما، غیر یهود را حرمتی نیست.

### أَمام؛ ج ۱، ص: ۱۲۰

أَمام- (بفتح اول) جلو. «بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ» قیامهٔ: ۵ بلکه انسان میخواهد در آینده (نیز) بد کاری کند، ظاهر معنی آیه این است که گفته شد.این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### إِمام؛ ج ۱، ص: ۱۲۰

إِمام- پیشوا. راغب گوید: امام آنست که از وی پیروی و بوی

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۲۱

اقتدا شود، خواه انسان باشد یا کتاب یا غیر آن، حق باشد یا باطل جمع آن ائمّه است. در قاموس گفته امام آنست که از وی پیروی شود رئیس باشد یا غیر آن، ریسمانی که بنّا بدیوار میکشد تا راست بنا کند، راه، متولّی امر، قرآن، پیغمبر، خلیفه، فرمانده لشگر، و آنچه بچّه هر روز یاد میگیرد، و نمونه‌ایکه از روی آن نظیر آنرا میسازند و ... ناگفته نماند معنی جامع، همان مقتدا بودن است، ریسمانیکه بنّا از آن پیروی میکند و طبق آن بنا میکند، راهیکه انسان در امتداد آن قدم بر میدارد، کتابیکه میخواند همه امام و پیشوا و مقتدایند.در آیهٔ «إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» بقره: ۱۲۴ مراد از امام، ابراهیم علیه السّلام است و از «لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» میفهمیم که امامیکه خدا از او راضی است و امامیکه امامت او را خدا میدهد از ستمکاران برگزیده نمیشود «لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ».اگر گویند: کسیکه ظالم و ستمگر بود ولی توبه کرد و نیکو کار شد، یا کافر و مشرک بود و ایمان آورد چه مانعی دارد که چنین کسی از جانب خدا امام باشد؟ گوئیم: وجدان و فطرت حکم میکند که چنین کسی هم امام نباشد و خدا او را برای اینکار انتخاب نکند، درست است توبه و ایمان بسیاری از کارها را جبران میکند، ولی باز وجدان حکم

میکند که خداوند فقط پاکان مطلق را برای اینکار انتخاب میکند نه آنانکه در گذشته ستمگر و مسلوب الاطمینان بوده و الآن توبه کرده‌اند و یا مشرک بوده و ایمان آورده‌اند، حقّا آن شاعر خوب گفته: لیس من اذنب ذنبا بامام کیف من اشرک دهرا و کفر تفصیل سخن را در کتب تفسیر ذیل آیه‌ی فوق مطالعه کنید «۱» با در نظر گرفتن آنچه در معنی امام گفته شد معنی آیه‌ی

(۱) در بارهٔ این آیه در «عهد» توضیح داده شده حتما بآنجا رجوع شود.

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۲۲

«وَ کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ» یس: ۱۲ روشن میشود «امام مبین» بمعنی کتاب مبین است.در تفسیر المیزان از تفسیر قمّی از ابن عباس از علی علیه السّلام نقل شده که فرمود: بخدا منم امام مبین حق را از باطل آشکار میکنم، و این را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بارث برده‌ام. و از معانی الاخبار از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده که در بارهٔ علی علیه السّلام فرمود: او امامی است که خدا در وی علم هر چیز را شمرده آنگاه صاحب المیزان فرموده این دو حدیث در صورت صحت ابدا راجع بتفسیر نیستند، بلکه از بطن قرآن و اشارات آن میباشند و مانعی نیست که خدا علم کتاب مبین را بکسی که بنده‌ی خالص و خاصّ خداست بدهد و او علیه السّلام، بعد از رسول خدا (ص) سیّد موحّدین است. «فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِینٍ» حجر: ۷۹ از آنها انتقام کشیدیم و آندو در راه آشکاری است، امام در اینجا بمعنی راه است و ضمیر «إِنَّهُما» بخرابه‌های قوم لوط و صالح بر میگردد، و در آیهٔ «وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً وَ رَحْمَةً» هود: ۱۷- احقاف: ۱۲، بتورات امام اطلاق شده است.ناگفته نماند: قرآن پیشوایان را بدو دسته تقسیم میکند، پیشوایان حقّ و پیشوایان باطل، مثل «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا» انبیاء: ۷۳ «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النّارِ» قصص: ۴۱.

## أَمّا؛ ج ۱، ص: ۱۲۲

أَمّا: امّا بفتح اوّل حرف شرط و تفصیل و تاکید است و استعمال آن در تفصیل بیشتر است مثل «أَمّا أَحَدُکُما فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْراً وَ أَمَّا الْآخَرُ فَیُصْلَبُ» یوسف: ۴۱ «فَأَمّا ثَمُودُ فَأُهْلِکُوا بِالطّاغِیَةِ وَ أَمّا عادٌ فَأُهْلِکُوا بِرِیحٍ صَرْصَرٍ» حاقّه: ۵- ۶ می‌بینیم که: امّا میان دو کس و دو قوم تفصیل میدهد و آنها را از هم جدا میکند.

## إِمّا؛ ج ۱، ص: ۱۲۲

إِمّا: بکسر اوّل پنج معنی

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۲۳

دارد، شکّ، ابهام، تخییر، اباحه، و تفصیل.ابهام: مثل «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ إِمّا یُعَذِّبُهُمْ وَ إِمّا یَتُوبُ عَلَیْهِمْ» توبه: ۱۰۶ یعنی وضع و آیندهٔ آنها مبهم است یا خدا عذاب میکند و یا می‌بخشد.تخییر: مثل «إِمّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمّا أَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً» کهف: ۸۶ یعنی- اختیار داری خواه عذاب بکنی و خواه نیکو رفتار نمائی.تفصیل: مثل «هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمّا شاکِراً وَ إِمّا کَفُوراً» دهر: ۳، راجع بتفصیل بیشتر، بکتب لغت رجوع شود.

## أَمن؛ ج ۱، ص: ۱۲۳

أَمن: ایمنی. آرامش قلب.خاطر جمع بودن. امن و امانهٔ و امان در اصل بیک معنی‌اند (مفردات) «فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً» بقره: ۲۸۳ اگر بعضی از شما ببعضی خاطر جمع باشد، یعنی باو اطمینان داشته باشد که خیانت نخواهد کرد، «أَ فَأَمِنَ أَهْلُ الْقُری أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا بَیاتاً وَ هُمْ نائِمُونَ» اعراف: ۹۷، آیا اهل شهرها ایمنند که عذاب ما شبانه آنگاه که در خوابند بسوی آنها بیاید. «وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثابَةً

لِلنّاسِ وَ أَمْناً» بقره: ۱۲۵ خانه‌ی کعبه را برای مردم مرجع و ایمنی قرار دادیم آمن: خاطر جمع، کسیکه در او ایمنی است و یا شهریکه ایمن است «مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً» آل عمران: ۹۷ «رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً» بقره: ۱۲۶، لازم نیست در آیه‌ی اخیر، آمن را ذا امن معنی کنیم، بلکه شهر ایمن مثل شخص ایمن کاملا صحیح و درست است اینگونه چیزها در قرآن بسیار است مانند «یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً» دهر: ۱۰ که عبوس و قمطریر صفت یوم آمده و مانند «وَ کانَ یَوْماً عَلَی الْکافِرِینَ عَسِیراً» فرقان: ۲۶ «آمنة» بمعنی امن است، (انفال: ۱۱) أمین در لغت بمعنی فاعل و مفعول (آمن مأمون) هر دو آمده است در آیه‌ی «وَ أَنَا لَکُمْ ناصِحٌ أَمِینٌ» اعراف: ۶۸ و نظائر آن ممکن است، امین بمعنی اسم فاعل باشد، یعنی من بشما

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۲۴

ناصح و خیر خواهم و مطمئنم که خیر خواهم، و همچنین در آیه‌ی «إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ» شعراء: ۱۰۷ و امثال آن، یعنی از رسالتم مطمئنم و ایضا ممکن است بمعنی مفعول باشد.آیات «إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی مَقامٍ أَمِینٍ» دخان: ۵۱ «وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِینِ» تین: ۳ مثل بَلَداً آمِناً اند.بنا بر آنچه گذشت، امانت را از آنجهت امانت گویند که شخص امانت گذار از خیانت آنکه امانت پیش اوست مطمئن و ایمن است «۱» مؤمِن فعل امن اگر متعدّی بنفسه باشد بمعنی ایمنی دادن است مثل «وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ» قریش: ۴ یعنی آنها را از ترس ایمن گردانید و مؤمن که از اسماء حسنی است از همین معنی است، یعنی ایمنی دهنده (مفردات) «لا إِلهَ إِلّا هُوَ الْمَلِکُ- الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ» حشر: ۲۳.آیاتیکه آمن و آمنوا و سایر مشتقّات آن بمعنی ایمان آوردن است، اکثرا با باء و گاهی با لام متعدّی شده‌اند مثل «کُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ» بقره: ۲۸۵ و مثل «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ» عنکبوت: ۲۶.

### إِیمان:؛ ج ۱، ص: ۱۲۴

إِیمان: تسلیم توأم با اطمینان خاطر.اگر گویند: چرا بر خلاف اهل تفسیر ایمان را تسلیم معنی میکنید با آنکه طبرسی رحمه الله فرموده ازهری میگوید: علماء اتفاق دارند بر اینکه ایمان بمعنی تصدیق است، المیزان آنرا استقرار اعتقاد در قلب معنی کرده و راغب تصدیق توأم با اطمینان خاطر گفته است.گوئیم [قرآن مجید ایمان بمعنی اعتقاد را تأیید نمیکند] بلکه بهترین معنای آن همان تسلیم است زیرا می‌بینیم آنانرا که اعتقاد دارند ولی تسلیم عقیدهٔ خویش نیستند کافر می‌شمارد. در بارهٔ فرعون و قوم او آمده: «وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا» نمل: ۱۴ فرعونیان در باطن و نفس خویش عقیده داشتند که آیات موسی از قبیل عصا و غیره از جانب خداست ولی

(۱) راجع بآیهٔ «إِنّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ » ... به «جهل» رجوع شودقاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۲۵در ظاهر تسلیم نشدند و اقرار نکردند نظیر این آیه قول موسی علیه السّلام است بفرعون که فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إِلّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اسراء: ۱۰۲ فرعون یقین داشت که آیات از جانب خداست ولی تسلیم نبود.شیطان بخدا عقیده داشت میگفت: «خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ » ... اعراف: ۱۲ میگفت: «رَبِّ بِما أَغْوَیْتَنِی» حجر: ۳۹ خدا را خالق خود میدانست و او را «ربّ» خطاب میکرد. بمعاد نیز عقیده داشت لذا میگفت: تا روز قیامت مهلتم ده: «أَنْظِرْنِی إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ» اعراف: ۱۴. ایضا بانبیاء معتقد بود و میدانست بعباد مخلصین راهی ندارد و آنها را نتواند فریفت «إِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ» حجر: ۴۰ با همهٔ اینها در باره‌اش فرموده «أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ» بقره: ۳۴.بسیاری از اهل کتاب بحضرت رسول (ص) عقیده داشتند و میدانستند که او پیغمبر است و حتی او را مانند پسران خود میشناختند ولی حق را کتمان میکردند و بعقیدهٔ خویش تسلیم نبودند «الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ» بقره: ۱۴۶ آیهٔ ۲۰ سورهٔ انعام نیز همین است ولی ذیل آن چنین میباشد: «الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ».پس ایمان بمعنی اعتقاد و تصدیق نیست و گر نه میبایست این اشخاص مؤمن باشند بلکه ایمان بمعنی تسلیم است. مؤمن کسی است که بحق تسلیم باشد و آن قهرا با عمل توأم است و بدون آن مصداق ندارد.وانگهی در آیاتی نظیر «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا

ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْراً لَمْ يَكُنِ اللّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ » ... نساء: ۱۳۷ و نظیر: «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ» منافقون: ۳.چطور میشود گفت: آنها چندین بار اعتقاد پیدا کرده و سپس کافر شده‌اند بلکه آنها تسلیم شده و بعدا

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۲۶

از تسلیم بیرون رفته‌اند.خلاصهٔ سخن آنکه: ایمان پس از اعتقاد است، شخص اگر پس از اعتقاد بعقیده‌اش تسلیم شد مؤمن است و گر نه منافق یا کافر میباشد، از طرف دیگر هر قدر اعتقاد قوی باشد تسلیم محکم خواهد بود، شدت و ضعف ایمان و دارای مراتب بودنش از این روشن میشود.در آیاتی نظیر «وَ لَقَدْ جٰاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَمٰا كٰانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمٰا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ » ... اعراف: ۱۰۱ بنظر ما منظور همان عدم تسلیم است یعنی: بآنچه قبلا تکذیب کرده بودند تسلیم شونده نبودند «۱» بقیّهٔ مطلب را در «سلم- اسلام» مطالعه کنید.اگر گویند: چرا در معنی ایمان اطمینان خاطر را قید کردید؟ گوئیم: آن برای ملاحظهٔ اصل مادّه است که ایمان بالاخره از امن مشتق است پس مؤمن آنست که بحق تسلیم شود و قلبش در آن تسلیم مطمئن و آرام و بی‌اضطراب باشد «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتٰابُوا» حجرات: ۱۵، اصل ریب چنانکه در اقرب الموارد گوید: قلق و اضطراب قلب است. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوٰاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لٰا يُؤْمِنُونَ» بقره: ۶ «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لٰا يُؤْمِنُونَ» یس: ۷، در اینگونه آیات آیا منظور عدم قدرت ایمان است یعنی آنها دیگر قدرت تسلیم ندارند و نمیتوانند بحق تسلیم شوند و قابلیّت تسلیم از بین رفته است و یا منظور آنست که قدرت دارند ولی با عنادیکه دارند تسلیم نخواهند شد؟میشود گفت: فرض دوم مراد است یعنی قدرت دارند و اگر بخواهند می‌توانند ولی چون نخواهند خواست خدا در مقام اخبار میفرماید که تسلیم نخواهند شد. و نیز میشود گفت در اثر استکبار و عناد طوری قلوبشان از حق اعراض کرده که دیگر توجّه بحقّ و قدرت ایمان از آنها سلب شده است.

(۱) احتمال دارد که فاعل «يؤمنوا» غير از فاعل «كذّبوا» باشد.

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۲۷

در اینصورت نمیشود گفت: که با عدم قدرت تکلیف ساقط است که عدم قدرت نتیجهٔ اعمال اختیاری آنهاست. آنها از اوّل اعراض کرده‌اند خداوند بر اعراضشان افزوده «يٰا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللّهِ إِلَيْكُمْ فَلَمّٰا زٰاغُوا أَزٰاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ» صف: ۵ می‌بینیم که بنی اسرائیل با علم آنکه موسی رسول خداست اذیتش میکردند و چون از حق میل و اعراض کردند خداوند قلوبشان را از حق کنار کرد.هکذا: «ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ » ... توبه: ۱۲۷ بنا بر آنکه دعا نباشد. علی هذا این عدم قدرت مسقط تکلیف نیست که خود سبب آنرا فراهم آورده‌اند.ناگفته نماند: ملاحظهٔ «خَتَمَ اللّهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلىٰ أَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ» که بعد از آیهٔ «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا » ... واقع شده و ملاحظهٔ «إِنّٰا جَعَلْنٰا فِي أَعْنٰاقِهِمْ أَغْلاٰلاً ... فَأَغْشَيْنٰاهُمْ فَهُمْ لٰا يُبْصِرُونَ» بعد از آیهٔ «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ » ... نشان میدهد که بمسلوب القدرهٔ بودن نزدیک‌اند و بنظر نگارنده قدرت بکلی از آنها سلب نشده است.ایضا: اینگونه اشخاص از روی عناد کافرند نه از روی جهل و گر نه جاهل پس از علم ایمان آوردنش سهل است.مراد از «کفر» در مقابل ایمان در آیاتی نظیر «وَ لٰكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ » ... بقره: ۲۵۳، کفر از روی علم است که همان استکبار و عدم تسلیم باشد و الّا کفر از روی جهل که در «کفر» خواهد آمد حساب دیگری دارد، و خلاصه: پس از وضوح حقّ هر که بآن تسلیم شود مؤمن و هر که آنرا کتمان کند و تسلیم نشود کافر است این ایمان و کفر است که سبب بهشت و جهنّم میگردد. و سر و کار قرآن مجید با این ایمان و کفر است.در آیاتیکه خدا از مردم ایمان میخواهد نظیر «آمِنُوا كَمٰا آمَنَ النّٰاسُ»

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۲۸

بقره: ۱۳ «آمِنُوا بِمٰا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقاً» بقره: ۴۱، بنظر نگارنده مراد آن نیست که: عقیده پیدا کنید و معتقد باشید که آن بسته باستدلال و مشاهدهٔ براهین است، بلکه مقصود آنست که: بخدا و بحق تسلیم شوید. ایضا در آیاتیکه خطاب «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» آمده منظور آن نیست که: ای باور کنندگان خدا و حق، بلکه ای تسلیم شوندگان. ولی میدانیم که تسلیم بعد از علم و عقیده است. تکمیل این

بحث با مطالعه «اسلام» و «کفر» است.

### أَمَهٔ؛ ج ۱، ص: ۱۲۸

أَمَهٔ: کنیز مملوک. «وَ لَأَمَهٌ مُؤْمِنَهٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِکَهٍ» بقره: ۲۲۱، جمع آن در قرآن اماء آمده «وَ الصَّالِحِینَ مِنْ عِبادِکُمْ وَ إِمائِکُمْ» نور: ۳۲.

### أَنْ؛ ج ۱، ص: ۱۲۸

أَنْ: (بفتح الف) حرفی است بر چهار وجه باشد: حرف مصدری ناصب مضارع مثل «وَ أَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ» بقره: ۱۸۴ یعنی «صومکم خیر لکم».مخفّف از ثقیله مثل «عَلِمَ أَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضی» مزمّل: ۲۰ که در اصل انّ بود، مفسّره که ما قبل خود را تفسیر میکند مثل «فَأَوْحَیْنا إِلَیْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْکَ» مؤمنون: ۲۷. تأکید مطلب و اغلب پس از حرف لمّا واقع میشود نحو «فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِیرُ أَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ» یوسف: ۹۶.

### إِنْ؛ ج ۱، ص: ۱۲۸

إِنْ: (بکسر الف) بر چهار وجه باشد: ۱- حرف شرط که دو (شرط و جزاء) را جزم دهد، مثل «إِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ».۲- مخفّف از ثقیله و اکثرا در جوابش لام مفتوح میاید. مثل «إِنْ کانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا».۳- حرف نفی و بیشتر در جوابش الّا میاید مثل «إِنِ الْکافِرُونَ إِلَّا فِی غُرُورٍ ... إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنی» در قاموس گوید: اینکه گفته‌اند در جوابش همیشه الّا و یا لمّا میاید مثل «إِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَیْها حافِظٌ» مردود است زیرا در قرآن مجید آمده «إِنْ عِنْدَکُمْ مِنْ سُلْطانٍ» یونس: ۶۸ «إِنْ أَدْرِی أَ قَرِیبٌ ما

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۲۹

تُوعَدُونَ».۴- تأکید نفی مثل: ما ان یخرج زید.

### انَّ؛ ج ۱، ص: ۱۲۹

انَّ: (بفتح و کسر) هر دو حرف تأکیداند و برای تأکید مطلب ذکر میشوند مثل إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ» فرق مشهور میان این دو حرف آنست که ما بعد انّ (بکسر اوّل) جمله میباشد و ما بعد انّ (بفتح اوّل) در حکم مفرد است.

### إِنّما؛ ج ۱، ص: ۱۲۹

إِنّما: (بفتح و کسر) همان انّ و انّ است که ماء کافّه بر آن داخل شده و معنی فقط و این است جز این نیست، میدهد، مثل «قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی إِلَیَّ أَنَّما إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ» فصلت: ۶، که انّمای اوّل بکسر و دوّمی بفتح است در قاموس گوید: انّما بفتح و کسر هر دو مفید حصر است و هر که گوید: افادهٔ حصر مخصوص به انّما بکسر اول است، سخنش مردود میباشد. ولی در اقرب الموارد آمده: انّما بکسر مفید حصر و حرف حصر است و جمهور گویند: انّما بفتح، مفید حصر نیست ناگفته نماند در آیهٔ فوق هر دو مفید حصراند.

### أَنا؛ ج ۱، ص: ۱۲۹

أَنا: ضمیر رفع و در مذکّر و مؤنّث یکسان باشد مثل «إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِیرٌ» اعراف: ۱۸۸.

### أنث؛ ج ۱، ص: ۱۲۹

أنث: انثی بمعنی ماده است مقابل نر، خواه انسان باشد یا غیر آن مثل «مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى» نحل: ۹۷ که مراد انسان است و مثل «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى» رعد: ۸ که شامل تمام ماده‌هاست اعمّ از انسان و غیره.إناث جمع آن بکسر الف است مثل «يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ» شوری: ۴۹. انثیین تثنیهٔ انثی است «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ» نساء: ۱۱ «إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطاناً مَرِيداً» نساء: ۱۱۷ یعنی نمیخوانند جز خدا مگر ماده‌هائی و نمیخوانند مگر شیطان بی‌فایده را.این آیه میان مفسّران معرکهٔ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۰

الآراء است راغب در مفردات گوید: بعضی از مفسّرین حکم لفظ را معتبر دانسته و گفته: چون نام معبودهای آنان، مؤنّث بود مثل لات، منات و عزّی، بدین جهت در آیه‌ی شریفه «اناث» آمده، و بعضی حکم معنی را معتبر شمرده و گفته: اناث بمعنی منفعل است و بآنکه قبول فعل کند انیث گویند و بآهن نرم انیث گفته شده و گوید: موجودات بعضی نسبت ببعضی سه گونه‌اند، یکی فقط فاعل است بدون انفعال و آن خداست و دیگری فقط منفعل است بدون فعل و آن جماد است و سوّمی از جهتی فاعل و از جهتی منفعل است مثل ملائکه، انسانها، و جنّ، که نسبت بخدا منفعل و نسبت بکارهای خود فاعل‌اند، و چون بت‌های مشرکان فقط منفعل بودند بدون فعل لذا آنها را «اناث» خوانده است «إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً» راغب خودش وجه دوم را صحیح‌تر دانسته و پسندیده است.در المیزان فرموده: اصنام و تمام معبودهای غیر خدا، اناث خوانده شده، چون آنها قابل و منفعلند (نه فاعل) و آنچه پرستندگان توقّع دارند در قدرت آنها نیست و بعد چند آیه در بارهٔ عدم قدرت بتها آورده است. مثل «وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ» فاطر: ۱۳.در المنار گوید: برای هر قبیله بتی بود که آنرا انثای آن قبیله میخواندند یا مراد نامهای معبودهاست- که از حقیقت الوهیّت بر کنار بودند، بعد گوید: استاد گفت: بسیاری از مفسران گفته‌اند: مراد از اناث در آیه، مردگانند زیرا عرب بر مردگان اناث اطلاق میکند چون ضعیف و عاجزاند، بعد گوید: استاد این اخیر را اختیار کرده است.در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۱۳۸- ۱۴۰ گفته: در سورهٔ توحید اوصافی برای خداوند متعال ذکر شده است که همه آنها منحصر در ذات مقدّس اوست خدا احد

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۱

است، صمد است ... و زائیده نشده و همتائی برای او نیست با این سوابق و لواحق بدست میاوریم: تنها خداوند است که نزائیده است و جز او هر چه و هر که هست همه زاینده‌اند و زائیده‌اند پس لا بدّ همه ماده هستند، ماده‌ای نکره و ناشناس، زن نیستند ولی زائیده‌اند. (نقل باختصار).مراد صاحب کتاب این است که کلمه‌ی اناث در معنی حقیقی خود است و احتیاج بتأویل نیست و موجودات عالم جز خدا همه انثی هستند و میزایند و انثی لازم نیست فقط زن باشد، تمام موجودات تو در تو هستند و بتدریج از هم زائیده و باز میشوند. این سخن در نظر نگارنده بسیار عمیق و از همه صحیح‌تر و درستتر است و اللّه العالم.أُنْس: (بضمّ اوّل) الفت «لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً ... حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلى أَهْلِها» نور: ۲۷ بخانه‌ی دیگران داخل نشوید تا طلب الفت بکنید المیزان گوید: استیناس طلب الفت و سکون است با کاریکه باعث الفت شود مثل دخول با تنحنح و ذکر خدا و از مجمع از ابو ایوب انصاری نقل کرده که رسول خدا (ص) فرمود استیناس آنست که سبحان اللّه، الحمد للّه، اللّه اکبر گویند و بر اهل خانه تنحنح کنند. و بر اهل خانه سلام کنند، آنس را دانستن و دیدن و احساس کردن گفته‌اند (قاموس) مثل «آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً» قصص: ۲۹ از جانب کوه آتشی مشاهده کرد، و مثل «فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً» نساء: ۶ اگر از آنها رشدی احساس گردید راغب گوید: اگر دانستید که با رشد انس دارند. «فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ» احزاب: ۵۳ یعنی چون غذا خوردید پراکنده شوید و بگفتگوئی سر گرم نشوید و در الفت و آشنائی در خانه‌ی پیغمبر باز نکنید.نا گفته نماند: معنای اوّلی در تمام موارد بالا بنوعی ملحوظ

قاموس قرآن، ج‌۱، ص: ۱۳۲

و مراد است.

### أُنْس؛ ج ۱، ص: ۱۳۱

أُنْس: (بضمّ اوّل) الفت «لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً ... حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلى أَهْلِها» نور: ۲۷ بخانه‌ی دیگران داخل نشوید تا طلب الفت بکنید المیزان گوید: استیناس طلب الفت و سکون است با کاریکه باعث الفت شود مثل دخول با تنحنح و ذکر خدا و از مجمع از ابو ایوب انصاری نقل کرده که رسول خدا (ص) فرمود استیناس آنست که سبحان اللّه، الحمد للّه، اللّه اکبر گویند و بر اهل خانه تنحنح کنند. و بر اهل خانه سلام کنند، آنس را دانستن و دیدن و احساس کردن گفته‌اند (قاموس) مثل «آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً» قصص: ۲۹ از جانب کوه آتشی مشاهده کرد، و مثل «فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً» نساء: ۶ اگر از آنها رشدی احساس گردید راغب گوید: اگر دانستید که با رشد انس دارند. «فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ» احزاب: ۵۳ یعنی چون غذا خوردید پراکنده شوید و بگفتگوئی سر گرم نشوید و در الفت و آشنائی در خانه‌ی پیغمبر باز نکنید.نا گفته نماند: معنای اوّلی در تمام موارد بالا بنوعی ملحوظ

قاموس قرآن، ج‌۱، ص: ۱۳۲

و مراد است.

### إِنس؛ ج ۱، ص: ۱۳۲

إِنس: (بکسر اوّل) بشر خلاف جنّ در قرآن مجید پیوسته در مقابل جنّ بکار رفته «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» ذاریات ۵۶، واحد آن انسیّ است مثل «فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا»: مریم: ۲۶، جمع آن اناس و اناسیّ است مثل «قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ» بقره: ۶۰ «وَ أَناسِيَّ كَثِيراً» فرقان: ۴۹.انس ۱۸ بار و اناس ۵ بار و انسیّ و اناسی یک بار در قرآن آمده است: از مجموع ۱۸ محلّ در هفت محل، انس قبل از جنّ و در یازده محلّ، جنّ قبل از انس آمده است، علی هذا نمیشود گفت: چون جنّ پیش از انس بوجود آمده لذا پیش از آن ذکر میشود، زیرا در این صورت میبایست در همه جا، پیش از انس بیاید، قبل و بعد ذکر شدن آنها روی تقریبهای بخصوصی است که با تدبّر در آیات روشن میشود.

### إِنسان؛ ج ۱، ص: ۱۳۲

إِنسان: این کلمه ۶۵ بار در قرآن مجید بکار رفته است، با مراجعه بموارد آن خواهیم دید که از آن جسد ظاهری و صورت ظاهری مراد نیست چنانکه در بشر مراد است، بلکه باطن و نهاد و استعداد و انسانیت و عواطف او در نظر است، مثل «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» ابراهیم: ۳۴- «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» اسراء: ۱۱- «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا» کهف: ۵۴- «لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى» نجم: ۳۹- «وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ إِحْساناً» احقاف: ۱۵، در آیاتیکه راجع باوّل خلقت و عنوان آنها انسان است مثل «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ» حجر: ۲۶ «خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ» نحل: ۴، اگر در ما قبل و ما بعد آیات دقت شود خواهیم دید که صورت ظاهر از آنها مراد نیست.فرق مشروح میان انسان و بشر در بشر خواهد آمد، بعضی از آنچه قرآن در باره‌ی انسان آورده بقرار ذیل است: ۱- انسان از گل خشک شده از لجن سیاه و بد بو و کهنه آفریده شده

قاموس قرآن، ج‌۱، ص: ۱۳۳

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: ۲۶ تفصیل این سخن در «آدم» دیده شود.۲- انسان نسبت بذاتش و جنبه‌ی

حیوانیّتش، ضعیف آفریده شده و ستمگر، نا سپاس، عجول، تنگ چشم، مجادله کن، نادان، خود پسند، کم صبر، پر طمع و طاغی است، ولی نسبت بجوهرهٔ انسانیّت و ایمان و درک و تربیت و عقلش، یک موجود بسیار عالی و پر ارزش است، او و جنّ دو موجود پر ارزش روی زمین و حامل امانت و تکلیف خداوندی‌اند و قرآن از. آندو ثقلان (دو چیز پر قیمت و وزین) تعبیر میکند «سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ» رحمن: ۳۱.آری انسان در مرحله‌ی اول مشمول «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ...- وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا ...- وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا - ... إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا ...- إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً ...- خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً ...- وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً» است و در مرحله‌ی دوّم از اهل «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ ...- إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ ...- إِذا ذُكِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ...- لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ ...- يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً ...- وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» میباشد.

### أَنْف؛ ج ۱، ص: ۱۳۳

أَنْف: بینی. «وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ» مائده: ۴۵ چشم در مقابل چشم و بینی در مقابل بینی است آنفا یعنی هم اکنون «ما ذا قالَ آنِفاً» محمد: ۱۶ یعنی هم اکنون چه گفت، در مجمع البیان گوید: آنِفاً یعنی در اوّلین وقتیکه بما نزدیک است. آن یکبار بیش در قرآن نیست.

### أَنام؛ ج ۱، ص: ۱۳۳

أَنام: خلق. جنّ و انس.مطلق خلق اعمّ از جنّ و انس (قاموس) «وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ» رحمن: ۱۰ در مجمع البیان، انسانها معنی کرده و در کشاف مطلق آنچه در روی زمین از جنبندگان است، گفته. ناگفته نماند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده و چون سورهٔ رحمن در بارهٔ جنّ و انس

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۴

است احتمال قوی آنست که مطلق جنّ و انس مراد باشد.

### انّی؛ ج ۱، ص: ۱۳۴

انّی: ظرف زمان و مکان است و برای بحث از آندو باشد و در استفهام نیز بکار میرود، معنای فارسی آن: کی و کجا و چطور، است (این، متی، کیف) مثل «يا مَرْيَمُ أَنّى لَكِ هذا» آل عمران: ۳۷ ای مریم این طعام برای تو از کجاست؟ و مثل «انّی جئت» کی آمدی و مثل «أَنّى يُحْيِي هذِهِ اللّهُ بَعْدَ مَوْتِها» بقره: ۲۵۹ خدا این مردگان را چطور زنده میکند؟. «نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنّى شِئْتُمْ» بقره: ۲۲۳ یعنی زنان شما کشت شمااند هر زمان که خواستید بکشت خود در آئید، اگر انّی ظرف مکان باشد، یعنی در هر مکان که خواستید در آئید و اگر ظرف زمان باشد، یعنی در هر زمان که خواستید با آنها نزدیکی کنید، این آیه مباح بودن مقاربت را میرساند، ولی بر جواز مقاربت از عقب دلالت ندارد، و کلمهٔ «حرث» قرینهٔ قاطعهٔ این مطلب است، زیرا کشت آنست که از آن بهره برداری شود و آن از زن که تولید نسل است در صورتی است که مقاربت از عقب نباشد و نیز ما بعد آیه «وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» برای خود پیش اندیشی کنید، که گفته‌اند مراد وجود فرزند است، قرینه‌ی این سخن میباشد. بعبارت دیگر نمیشود «أَنّى» را مکانیّه گرفت و بر جواز مقاربت از عقب استدلال کرد.

### آناءِ؛ ج ۱، ص: ۱۳۴

آناءِ: ساعتها. «يَتْلُونَ آياتِ اللّهِ آناءَ اللَّيْلِ» آل عمران: ۱۱۳ یعنی در ساعات شب آیات خدا را تلاوت میکنند، مفرد آنرا انی (بر وزن

عنب و فرس و صرد) گفته‌اند (مفردات).در کریمه‌ی «لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ» احزاب: ۵۳، راغب «انا» را بمعنی وقت و مفرد آناء گرفته و معنی آیه چنین است: بخانه‌ی پیامبر داخل نشوید مگر آنکه برای طعام اجازه شود بی آنکه

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۵

منتظر وقت شوید، پیش از وقت داخل نشوید که منتظر طعام باشید بلکه در وقتش وارد شوید. ولی مجمع البیان آنرا از انی یأنی گرفته که معنی رسیدن است، یعنی پیش از پخته شدن وارد نشوید که بانتظار پختن آن بنشینید. در نهایه گفته: الاناء بکسر الهمزهٔ و القصر: النضج».در المیزان آنرا بمعنی ظرف گرفته و فرموده: بی آنکه منتظر ورود ظرف طعام باشید. نا گفته نماند در این صورت میبایست آیه «غیر ناظرین انائه» باشد، زیرا اناء بمعنی ظرف آخرش همزه است.بنظر نگارنده مراد از آیه گفتهٔ مجمع است.

### إِناء؛ ج ۱، ص: ۱۳۵

إِناء: ظرف. جمع آن آنیه است «وَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ» انسان: ۱۵ ظرفهائی از نقره بر آنها گردانده میشود.

### إِنْی؛ ج ۱، ص: ۱۳۵

إِنْی: نزدیک شدن. رسیدن «أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ» حدید: ۱۶ آیا وقت آن نرسید که قلوب مؤمنان خاشع شود «حمیم آن» آب جوشانیکه بشدت حرارت رسیده «يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ» رحمن: ۴۴ «تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ» غاشیه: ۵ از چشمه‌ایکه بشدت حرارت رسیده آب داده شوند. راغب آنرا نزدیک شدن وقت گفته ولی دیگران مطلق نزدیک شدن گفته‌اند.

### أَهل؛ ج ۱، ص: ۱۳۵

#### اشارهٔ

أَهل: خانواده. خاندان.در مفردات گوید: اهل الرجل در اصل کسانی‌اند که با او در یک خانه زندگی میکنند، بعد بطور مجاز بکسانیکه او و آنها را یک نسب جمع میکند اهل بیت آنمرد گفته‌اند.در قاموس گوید: اهل مرد، عشیره و اقربای اوست و اهل الامر والیان امرانـد، اهل خانه، ساکنان آنست و اهل مذهب، عقیده‌مندان آن میباشد و ... در قرآن مجید آمده: أَهْلِ الْكِتَابِ ... أَهْلُ الْإِنْجِيلِ ...، أَهْلَ الْقُرَى ...، أَهْلِ - الْمَدِينَةِ ...، أَهْلَ الْبَيْتِ ...، أَهْلَ الذِّكْرِ ...، أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ ...، أَهْلِ النَّارِ ...، أَهْلُ - التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۶

نا گفته نماند بنا بر استعمال قرآن مجید، و گفتهٔ اهل لغت، اهل در صورتی استعمال میشود که میان یکعده افراد، پیوند جامعی بوده باشد مثل پدر، شهر، کتاب، علم و غیره و میان جامع و آن افراد انسی و الفتی لازم است و کلمهٔ اهل بآن جامع اضافه میشود مثل اهل الکتاب. اهلی: در مقابل وحشی است که بمعنی کنار و نا آشناست.قرآن کریم آنانرا که با پیغمبری هم عقیده باشند و باو ایمان آورند اهل او و ذرّیّهٔ او میداند و کسانی را که فرزند نسبی وی باشند در صورت ایمان نیاوردن از اهل او بیرون میداند در بارهٔ حضرت نوح آمده که: نوح بعد از طوفان و غرق شدن پسرش گفت: «رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» هود: ۴۵ یعنی خدایا پسرم از اهل من است و وعدهٔ تو حق است وعده داده بودی که اهل مرا از غرق نجات دهی پس چرا پسرم غرق شد؟ خدا در جواب فرمود «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» هود: ۴۶ یعنی او حتما از اهل تو نیست او عمل غیر صالح است.در اینجا ملاحظه میکنیم که

فرزند نوح در اثر کفر از اهل او خارج میشود و در جای دیگر چنین آمده «فَأَنْجَيْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ثُمَّ أَغْرَقْنَا بَعْدُ الْبَاقِينَ» شعراء: ۱۱۹ و ۱۲۰ این دو آیه صریح‌اند در اینکه نوح و آنانکه با او بودند همه نجات یافتند و دیگران همه هلاک شدند و در سورهٔ صافات آمده «وَ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ ... ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ» آیهٔ ۷۶- ۷۷- ۸۲ در اینجاست که پیروان نوح، اولاد او و اهل او شمرده شده‌اند، میگوید: فقط فرزندان او را باقی گذاردیم حال آنکه در دو آیه قبل خواندیم تمام آنانکه با او بودند نجات یافتند، میگوید او و اهل او را از غصّهٔ بزرگ نجات دادیم حال آنکه تمام پیروان او را نجات داد، در جای دیگر آمده «فَنَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۷

وَ نَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ» انبیاء: ۷۶- ۷۷ در اینجا نیز فقط از نجات اهلش صحبت شده میدانیم که پیروان داخل در اهل‌اند، بقیّه مطلب در «آل» دیده شود.

## [أهل البيت]؛ ج ۱، ص: ۱۳۷

[أهل البيت]: کلمه‌ی اهل- البیت فقط دو بار در قرآن مجید آمده است یکی در بارهٔ حضرت ابراهیم علیه السّلام که ملائکه بزنش گفتند «رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ» هود: ۷۳، دیگری در بارهٔ اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» احزاب: ۳۳ و این همان آیهٔ معروف تطهیر است و مراد از آن پنج تن آل عبا صلوات اللّه علیهم هستند. مسلمانان بتبعیّت از قرآن، کلمهٔ اهل بیت را در اهل بیت حضرت رسول استعمال کرده‌اند و بطوری شهرت یافته که ارادهٔ دیگری از این کلمه محتاج بقرینه است.در تفسیر ابن کثیر و غیره نقل شده که عکرمه در بازار ندا میکرد و میگفت: آیه‌ی تطهیر در شأن زنان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و نیز نقل میکند که عکرمه میگفت: هر کس بخواهد با او مباهله میکنم که این آیه در بارهٔ زنان آنحضرت است.نا گفته نماند: عکرمه از خوارج و از دشمنان علی و اهل بیت علیهم السّلام است و این سخن از فرومایه‌ی مثل عکرمه بعید نیست راجع بشرح حال او بکتاب الکلمهٔ الغرّاء فی تفصیل- الزهراء علیها السّلام فصل ثانی ص: ۵۱ تألیف شرف الدین رجوع شود.در اینجا بسه مطلب اشاره میکنیم ۱- آیهٔ تطهیر در سیاق آیات زنان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده ولی علی رغم عکرمه و مقاتل، خود آیه بیان میکند که در بارهٔ زنان آنحضرت نیست زیرا چند آیه پیش از آیهٔ تطهیر را میخوانیم می‌بینیم، در آنها زنان آنحضرت مخاطبند و همه بصورت جمع مؤنّث آمده مثل: كُنْتُنَّ، تُرِدْنَ ...، فَتَعَالَيْنَ، أُمَتِّعْكُنَّ ...، أُسَرِّحْكُنَّ ...، مِنْكُنَّ،

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۸

لَسْتُنَّ ...، اتَّقَيْتُنَّ، فَلَا تَخْضَعْنَ، ... قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ ...، أَقِمْنَ الصَّلَاةَ ...، آتِينَ الزَّكَاةَ ...، أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، بعد از این همه جمع مؤنث‌ها یکمرتبه وضع کلام عوض میشود و بصورت جمع مذکر میاید و میفرماید «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» می‌بینیم که در آیه از جمع مؤنّث خبری نیست بلکه «عَنْكُمْ ... وَ يُطَهِّرَكُمْ» هر دو جمع مذکّر آمده، از این تغییر وضع یقین میکنیم که مراد از «عَنْكُمْ وَ يُطَهِّرَكُمْ» جمعی است که همه‌شان و یا اکثرشان مردانند و گر نه مثل سیاق قبل میفرمود «لِيُذْهِبَ عَنْكُنَّ الرجْسَ وَ يُطَهِّرَكُنَّ» قابل توجّه است که بعد از این آیه باز سیاق عوض شده و راجع بزنان آنحضرت جمع مؤنّث آمده و آن، چنین است «وَ اذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ» اگر دشمنی با حق، چشم عکرمه را کور کرده، ما بحمد اللّه از خود قرآن واقعیّت را درک کرده‌ایم.۲- بیشتر از هفتاد حدیث از طرق شیعه و اهل سنّت نقل شده که این آیه در بارهٔ پنج تن آل عبا علیهم السّلام است، برای نمونه بکتاب الدرّ المنثور، تفسیر طبری، تفسیر ابن کثیر، صواعق محرقه ابن حجر آیهٔ اوّل از آیات نازله در شأن اهل بیت، صحیح ترمذی تفسیر سورهٔ احزاب و در ابواب مناقب باب مناقب اهل البیت، صحیح مسلم کتاب فضائل الصحابه باب

فضائل اهل بیت النبی (ص) و کتابهای دیگر رجوع کنید، و از کتابهای شیعه کافی است که بکتاب الکلمهٔ الغرّاء تألیف شرف الدین فصل ثانی رجوع فرمائید.در تفسیر المیزان فرموده: روایات در این باره از هفتاد متجاوز است و آنچه اهل سنت نقل کرده‌اند از روایات شیعه بیشتر است، اهل سنت آنرا قریب به چهل روایت از امّ سلمه، عائشه، ابی سعید خدری، سعد، وائلهٔ بن اسقع، ابی حمراء، ابن عباس، ثوبان غلام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله، عبد اللّه ابن جعفر، علی،

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۹

و حسن بن علی علیهما السّلام نقل کرده‌اند. شیعه آنرا در بیشتر از سی حدیث از علی، امام سجّاد، امام باقر، امام صادق علیهما السّلام، ام سلمه، ابی ذر، ابی لیلی، ابی الاسود، عمرو بن میمون اودی، و سعد بن ابی وقّاص نقل نموده‌اند.نگارنده گوید: این سخن را با نقل یک روایت از صواعق محرقهٔ ابن حجر بپایان میبریم، او در ذیل آیهٔ اوّل از آیات نازله در شأن اهل بیت علیهم السّلام از ابو سعید خدری صحابی مشهور نقل کرده که گفت: این آیه (آیهٔ تطهیر) در بارهٔ پنج نفر نازل شده: حضرت رسول (ص) علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السّلام).۳- عکرمه و مقاتل و غیر آنها هر چه میخواهند بگویند، حق بر اهل حقّ و بر اهل انصاف و تحقیق مثل آفتاب روشن است، در پای هر حقیقت و واقعیّتی قلم‌های خطا- کار و زبانهای دروغگو و عکرمه‌های- فرومایه، دیده خواهند شد «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» انفال: ۴۲ در بارهٔ اهل الذکر: رجوع شود به «ذکر».

### اوْ؛ ج ۱، ص: ۱۳۹

اوْ: حرف عطف است و تا یازده معنی برای آن شمرده‌اند (اقرب الموارد) از جمله، شکّ مثل «قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» کهف: ۱۹ گفتند: یکروز یا قسمتی از روز را توقّف کردیم.از جمله، ابهام مثل «وَ إِنّا أَوْ إِيّاكُمْ لَعَلى هُدىً أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» سباء: ۲۴

### أوب؛ ج ۱، ص: ۱۳۹

أوب: بازگشت «إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ» غاشیه: ۲۵ یعنی راستی بازگشت آنها بسوی ماست، مَآبِ مصدر میمی بمعنی بازگشت و اسم زمان، (زمان بازگشت) و اسم مکان، (مکان بازگشت) آمده است مثل «إِلَيْهِ أَدْعُوا وَ إِلَيْهِ مَآبِ» رعد: ۳۶ که بقرینهٔ «الی» بمعنی مصدر است و مثل «إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً، لِلطّاغِينَ مَآباً» نباء: ۲۱- ۲۲، که بقرینهٔ «جهنم» بمعنای مکان بازگشت است.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۰

أَوّاب: صیغهٔ مبالغه است یعنی بسیار رجوع کننده «إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ» ص ۴۴ این کلمه پنج بار در قرآن آمده است، و آن صفت کسانی است که پیوسته باطاعت و استغفار و دعا و ترک معاصی بسوی خدا رجوع میکنند، اوّابین جمع اوّاب است «فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوّابِينَ غَفُوراً» اسراء: ۲۵.در حالات حضرت داود هست «يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ» سباء: ۱۰ یعنی ای کوهها و ای پرنده‌ها با او تسبیح برگردانید و هم آواز شوید، در جای دیگر هست «إِنّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوّابٌ» ص ۱۸- ۱۹ ما کوهها را مسخّر کردیم که با او صبح و شام تسبیح می‌کردند و پرندگان را نیز مسخّر کردیم که دسته جمعی با او هم آواز بودند از این آیات روشن میشود که کوهها و پرندگان در تسبیح، خدا با داود هم صدا میشدند، تمام موجودات خدا را تسبیح میکنند لکن ما تسبیح آنها را نمی‌فهمیم «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» اسراء: ۴۴، کوهها و پرندگان که در تسبیح با او هم صدا میشدند آیا دیگران نیز می‌شنیدند و می‌فهمیدند؟ خدا میداند.در مفردات گوید: فرق اوب و رجوع آنست که اوب بمعنی رجوع با اراده و اختیار است و رجوع اعمّ میباشد. ولی در قاموس هست: آبت الشمس یعنی آفتاب غروب کرد و در نهایه هست: «شَغَلُونا عَنِ الصَّلوةِ حَتّى آبَتِ الشَّمْسُ» و در قرآن مجید آمده «يا جِبالُ أَوِّبِي» میدانیم که آفتاب و کوهها صاحب اراده نیستند ولی اوب در آنها بکار رفته است.امّا نا گفته نماند قول راغب قوی بنظر میرسد زیرا اثبات

ترادف میان اوب و رجوع مشکل است، در بارهٔ «یا جِبالُ أَوِّبی» باید گفت آنها نسبت به تسبیح و فرمان خدا

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۱

ذی شعور و صاحب اراده‌اند هر چند نسبت بما جامد باشند، و در اقرب الموارد گوید: آبت، لغتی است در «غابت» یعنی گاهی بجای «غابت الشمس» میگویند «آبت- الشمس» پس آبت عبارت دیگر غابت است و بمعنی اوب نیست.

## أود:؛ ج ۱، ص: ۱۴۱

أود: سنگینی. «آد یؤد» یعنی سنگینی کرد و در اصل خم شدن از سنگینی است (مفردات) «وَ لا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما» بقره: ۲۵۵ یعنی نگهداشتن آسمانها و زمین، خدا را سنگینی نمیکند و او را بزحمت نمیاندازد.

## أول:؛ ج ۱، ص: ۱۴۱

أول: اهل لغت، اول را رجوع معنی کرده‌اند گویند: «آل الیه: ای رجع» تأویل: برگشت دادن و برگشتن است، (تأویل در قرآن مجید، لازم و متعدی بکار رفته است).در بارهٔ تأویل و حقیقت آن سخن زیاد گفته و هر یک براهی رفته‌اند، تدبّر در قرآن مجید معنی آنرا روشن و از هر سخن بی‌نیاز میکند.تأویل: واقع و خارج یک عمل و یک خبر است که گاهی بصورت علّت غائی و نتیجه و گاهی بصورت وقوع خارجی متجلّی شده و به عمل و خبر بر میگردد مثلا حضرت یوسف در خواب دید: یازده ستاره و خورشید و ماه بر او سجده میکنند، بعد از سالها رنج و زحمت که در مصر بمقام بزرگ رسید: چون خانواده‌اش بمصر منتقل شدند یازده برادر و پدر و مادرش بر او خضوع کردند گفت: «یا أَبَتِ هذا تَأْوِیلُ رُءْیایَ مِنْ قَبْلُ» یوسف: ۱۰۰: پدرم این تأویل خواب گذشته‌ی من است. در اینجا می‌بینیم که خواب دیدن بصورت یک خبر، و تأویل، وقوع خارجی آن است.در داستان موسی و آن عالم که کشتی را سوراخ کرد، طفلی را کشت و دیواری را مرمّت نمود، موسی بهر سه عمل اعتراض کرد، عالم بعد از توضیح علل آن سه عمل گفت: «ذلِکَ تَأْوِیلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَیْهِ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۲

صَبْراً» کهف: ۸۲ این است تأویل آنچه نتوانستی تحمّل کنی!.در اینجا قضیّه، بعکس جریان حضرت یوسف است آنجا اوّل خبر بود بعد وقوع خارجی و در اینجا وقوع اوّل است بعد خبر و توضیح علل، و در اینجا تأویل بمعنی علّت غائی و غرض است.در آیهٔ «وَ أَوْفُوا الْکَیْلَ إِذا کِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِیمِ ذلِکَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلًا» اسراء ۳۵، تأویل بمعنی نتیجه و عاقبت امر است، یعنی پیمانه را تمام کنید و با ترازوی صحیح بسنجید، آن خوب است و از حیث عاقبت و نتیجه بهتر است.پس تأویل یک واقعیّت و خارج است که باصل خود بر میگردد، خواه بصورت نتیجه باشد یا علّت و یا وقوع خارجی. «وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ» یوسف: ۶ یعنی برگشت دادن تازه‌ها را بواقع آنها بتو تعلیم میکند چنانکه در تعبیر خواب دو نفر زندانی و تعبیر خواب پادشاه مصر این مطلب بثبوت رسید.تأویل قرآن، وقوع خارجی وعده‌های آن است و از جمله وقوع قیامت میباشد «هَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِیلَهُ یَوْمَ یَأْتِی تَأْوِیلُهُ یَقُولُ الَّذِینَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ فَیَشْفَعُوا لَنا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَیْرَ الَّذِی کُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» اعراف: ۵۳.سخنان قرآن اکنون بصورت خبر است، وقوع آخرت و حسرت خوردن مردم تأویل آن میباشد و میان خبر و وقوع ارتباط بخصوصی است و دوّمی باوّلی بر میگردد.در آیه‌ی دیگری آمده: میگویند قرآن را از پیش خود ساخته بگو: یک سوره مانند آنرا بیاورید ... بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا یَأْتِهِمْ تَأْوِیلُهُ» یونس: ۳۹ در اینجا تأویل فقط راجع بقیامت نیست بلکه اعمّ از آن و واقعیّتهای دنیوی است که قرآن خبر داده است، یعنی آنچه را که احاطه بدانش آن ندارند تکذیب کردند و هنوز وقوع خارجی آن بآنها نیامده

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۳

است.نا گفته نماند: علم بواقعیّات خارجی قرآن اعمّ از دنیوی و اخروی مخصوص خداوند است، انسان هر قدر دانا و توانا باشد، آینده‌های قرآن را بطور تفصیل نخواهد دانست مگر آنکه خدا او را آگاه سازد، با توجّه بقرآن، آینده‌هائی را از قبیل غلبهٔ حق، رسوائی ستمگران، برگشت اعمال و آمدن روز جزا بطور اجمال میدانیم ولی تفصیل و کیفیّات آنها مربوط بخداست و از بشر ساخته و در خور دانائی او نیست، باحتمال قوی مراد از آیهٔ «وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللّهُ» آل عمران: ۷، تأویل تفصیلی و همگانی آن است که جز خدا کسی نمیداند.

## آل:؛ ج ۱، ص: ۱۴۳

آل: اهل. در مفردات گوید: آل مقلوب از اهل است و مصغّر آن اهیل میباشد و فقط در اشراف و بزرگان بکار میرود مثل آل اللّه، در اشخاص ناشناس و زمان و مکان بکار نمیرود.نا گفته نماند در قرآن کریم نیز چنین است چنانکه میخوانیم: آلُ مُوسی، ... آلُ هارُونَ، ... آلَ إِبْراهِیمَ،...* آلَ عِمْرانَ، ...* آلِ یَعْقُوبَ* و ... در قرآن یکجا آمده: «فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ» هود: ۸۱ در جای دیگر فرموده: «إِلّا آلَ لُوطٍ نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ» قمر: ۳۴ از این میدانیم که آل بمعنی اهل است.در خصوص فرعون آمده «فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَمِّ» قصص: ۴۰ این آیه صریح است که فرعون و لشگریانش غرق شده‌اند، در جاهای دیگر آمده «وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» بقره: ۵۰ در اینجا از لشگریان با آل تعبیر شده، لشگریان فرعون چون پیرو و هم عقیده او بودند از این جهت خانواده و آل او حساب شده‌اند و این همان است که در اهل گذشت و گفتیم مردمان هم عقیده‌ی یکفرد، اهل او و آل اویند نظیر این، آیه‌ی «وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِینَ وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ» اعراف: ۱۳۰، است که ملّت فرعون آل فرعون شمرده شده‌اند

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۴

## أوّل:؛ ج ۱، ص: ۱۴۴

أوّل: مقابل آخر. و آن وصف است، و مؤنّثاش اولی است مثل اخری «أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ دِیارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ» حشر: ۲ یعنی اهل کتاب را برای نخستین راندن از دیارشان بیرون کرد «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ» حدید: ۳ اوست اوّل و در وجود کسی بر او سبقت ندارد و اوست آخر بعد از وی چیزی نیست.

## اولو:؛ ج ۱، ص: ۱۴۴

اولو: صاحبان «وَ ما یَذَّکَّرُ إِلّا أُولُوا الْأَلْبابِ» آل عمران: ۷ متذکر نمیشوند مگر صاحبان عقول، این کلمه، جمع است و مفرد ندارد گفته‌اند: اسم جمع است و مفرد آن ذو است بمعنی صاحب مثل غنم که واحد آن شاة است (اقرب- الموارد).

## أولات:؛ ج ۱، ص: ۱۴۴

أُولات: صاحبان مؤنث اولُو است مثل «وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ یَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ» طلاق: ۴ زنان حامله مدت آنها وضع حملشان است واحد آن ذات است در غیر لفظ خود، در قرآن فقط دو بار آمده است: طلاق ۴ و ۶.

## أُولاءِ:؛ ج ۱، ص: ۱۴۴

أُولاءِ: آنها، اسم اشاره است بجمع نزدیک، مذکّر و مؤنّث در آن یکسان است و چون هاء تنبیه بآن داخل شود گویند: اولئک، و

چون ضمیر کم بآن اضافه گردد گویند: اولئکم- مثل «أَ كُفّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ» قمر: ۴۳

## أُوِّه؛ ج ۱ ص: ۱۴۴

أُوِّه: تأسف. کلمه‌ایست که در مقام نالیدن از فشار و درد گفته میشود در نهج البلاغه هست که در وقت یاد آوری شهیدان صفّین فرمود «اوّه علی اخوانی الّذين قرؤا القرآن فاحكموه» اوّاه صیغه‌ی مبالغه است از اوه مثل «إِنَّ إِبْراهِيمَ لَأَوّاهٌ حَلِيمٌ» توبه: ۱۱۴ راغب گوید: اوّاه کسی است که ترس از خدا را آشکار کند، در نهایه آنرا بسیار تضرّع کننده گفته است یعنی ابراهیم بسیار تضرّع کن و بردبار است.در اصول کافی کتاب دعا باب اوّل از امام باقر علیه السّلام نقل شده که اوّاه را بسیار دعا کننده فرموده است و در حاشیه از طبرسی نقل شده:

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۵

اوّاه بسیار دعا کننده و بسیار گریه کننده است، ابن عبّاس چنین گفته و آن از ابی عبد اللّه علیه السّلام مروی است.

## أوی؛ ج ۱، ص: ۱۴۵

أوی: نازل شدن. منضم شدن. در قاموس آمده «اويت منزلی و اليه: نزلته» در مفردات گفته: «اوی الی كذا- انضمّ اليه» «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» کهف: ۱۰ یعنی چون جوانها در غار نازل شدند و مسکن گرفتند «سَآوِي إِلى جَبَلٍ» هود: ۴۳ یعنی زود بکوهی منزل میکنم آوی از باب افعال مسکن دادن و نازل کردن است «آوى إِلَيْهِ أَخاهُ» یوسف: ۶۹ برادرش را بخود منضمّ کرد و نزد خویش نازل کرد «وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ» هر که را از آنها خواستی نزد خود جای میدهی.نا گفته نماند: هر جا که این کلمه با الی بکار رود بهتر است، انضمام معنی شود و اگر معنی حقیقی آن نزول باشد لازم است بگوئیم: در تعدّی بالی، معنی انضمام بآن اشراب شده است، در قرآن مجید تمام صیغ ثلاثی آن با الی متعدّی است. و بعضی از صیغ ابواب دیگر. مَأوی اسم مکان است از اوی یعنی جایگاهی که در آن مسکن میگیرند «عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى» نجم: ۱۵ یعنی نزد آنست بهشتی که جایگاه است راغب احتمال داده که مراد از مأوی در اینجا خلود باشد.

## إِي؛ ج ۱، ص: ۱۴۵

إِي: بکسر اوّل، حرف جواب است بمعنی آری «وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي» یونس: ۵۳ از تو می‌پرسند: آیا آن حق است؟بگو: آری بخدایم.

## آیة؛ ج ۱، ص: ۱۴۵

آیة: علامت. نشانه. عبرت.دلیل. معجزه. در متن قرآن همه‌ی این معانی را میتوان یافت. ناگفته نماند معنای اصلی و حقیقی آیه، همان علامت و نشانه است چنانکه در قاموس و مفردات تصریح شده، معانی دیگر که ذکر شد همه با معنای اصلی قابل جمع‌اند، و بقسمتی از کلمات قرآن که از محلّی آغاز و بمقطعی ختم میشود آیه گوئیم زیرا که آن از نشانه‌های خداوند

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۶

است و بشر از آوردن نظیر آن عاجز میباشد، موجودات عالم را از آن جهت آیات اللّه میگوئیم که نشانه‌های وجود خدا و صفات او هستند.در آیه‌ی «سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ كَمْ آتَيْناهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ» بقره: ۲۱۱ مراد از آیه معجزه است و در آیه‌ی «إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ» بقره: ۲۴۸ بمعنی دلیل است، و در کریمه‌ی «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً» یونس: ۹۲ منظور از آن عبرت

است و در آیهٔ «مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ» آل عمران: ۷ مراد آیات قرآن است. در کریمه‌ی «أَ تَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ» شعراء: ۱۲۸ بعمارت، آیه اطلاق شده یعنی در هر مکان بلند عمارتی به بیهوده‌سری بنا میکنید؟!! در بارهٔ آیه‌ی شریفه چنین گفته‌اند.

### أَیّوب:؛ ج ۱ ص: ۱۴۶

#### اشاره

أَیّوب: از انبیاء مشهور، نام مبارکش چهار بار در قرآن کریم آمده است. ابتدا بآنچه قرآن مجید در بارهٔ وی گفته نظر میکنیم سپس سراغ کلمات دیگر میرویم «وَ أَیُّوبَ إِذْ نادی رَبَّهُ أَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَکَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَ آتَیْناهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ ذِکْری لِلْعابِدِینَ» انبیاء: ۸۳- ۸۴ یعنی: ایّوب وقتی پروردگارش را ندا کرد که بمن نا گواری رسید و تو از همه رحیمان رحیمتری، پس اجابتش کردیم و محنتی که داشت بر طرف نمودیم و کسان و نظیر کسانش را با آنها بـدو دادیم، رحمتی بود از جانب ما و تـذکّری برای بنـدگان عابـد.از این دو آیه چند مطلب بدست میاید، یکی اینکه حضـرت ایوب گرفتاری و ناگواری داشت «أَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ» در مفردات گوید: ضـرّ (بضمّ اول) بمعنی بد حالی و محنت است خواه در نفس باشد یا در بدن و یا در خارج مانند کمی مال و مقام. در قاموس گفته: ضرّ بفتح و ضمّ اوّل بمعنی ضرر است، یا بفتح اوّل (مصدر) بمعنی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۷

ضرر رساندن و بضمّ اوّل بمعنی ضـرر است.بنا بر این ضـرّ بضمّ اوّل شامل محنت بدن و مال و غیره است.بعضی از بزرگان در تفسیر آیه‌ی فوق فرموده: ضـرّ بضمّ اوّل مخصوص بضـرر بـدن است مثل مرض و لاغری و نحوهما، و بفتح اوّل اعمّ است. و در ذیل آیه‌ی ۴۱ از سورهٔ ص، ضـرّ را شامل مصیبت بدن و کسان دانسته و گوید: این همان است که در سورهٔ انبیاء گذشت.نا گفته نماند: این دو کلام بـا هم نمی‌سازنـد.دیگری اینکه: ایّوب علیه السّلام هم از جهت بـدن محنت داشت و هم از جهت کسـان زیرا در بیـان قبـول دعایش فرموده: محنتی که داشت بر طرف کردیم و کسانش را بـدو دادیم و آیات سورهٔ ص در بارهٔ محنت بدنی‌اش روشـنتر از این آیه است سوّم اینکه مراد از «آتَیْناهُ أَهْلَهُ» چیست؟ ظاهر آیه آنست که خداونـد کسانش را بوی داده است، روایت شـده که خـداوند کسان او را زنده کرد و گفته‌اند: کسان او متفرّق شده بودند بسوی وی باز گشـتند و اللّه العالم. ولی قرآن در زنده شدن آنها صریح نیسـت، در سـوره‌ی «ص» تفصـیل قضـیّه چنیـن است «وَ اذْکُرْ عَبْدَنا أَیُّوبَ إِذْ نادی رَبَّهُ أَنِّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ. ارْکُضْ بِرِجْلِکَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ. وَ وَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَ ذِکْری لِأُولِی الْأَلْبابِ وَ خُذْ بِیَدِکَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» ص: ۴۱- ۴۴ یعنی: یاد کن بنـدهٔ ما ایّوب را چون پروردگارش را نـدا کرد که شیطان بمن رنـج و اذیّت رسانیـد، (گفتیم) قـدم بزن بـا پـایت و برو، این شسـتشوگاه خنـک و آشامیـدنی است. کسانش و نظیرشان را بـدو دادیم، مرحمتی بود از جـانب مـا و تـذکّری خردمنـدان را، بـدست خویش دستهٔ ترکه (یا علف خشک) بر گیر و با آن بزن و نقض عهد مکن ما او را صبور یافتیم نیکو بنده‌ای

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۸

بود و بسیار توبه گر.

### [نظری بآیات فوق]؛ ج ۱ ص: ۱۴۸

«وَ اذْکُرْ عَبْدَنا أَیُّوبَ» این جمله مقام شامخ او را بیان میکند و خداوند سر گذشت و بردباری وی را بعنوان موعظه و تسلیت و تقویت روحی حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نقل مینماید. «أَنِّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ» نصب بمعنی رنج است، گویند مراد از

این جمله همان است که در روایات آمده، شیطان از خدا اجازه خواست تا مال و اولاد او را از بین ببرد و بدنش را بیمار کند. ولی احتمال دارد که مراد وسوسه‌ها و خیالهای شیطانی باشد که در ایّام محنت در سینه‌اش پیدا میشده نظیر آیه‌ی «إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا» اعراف: ۲۰۱ در مناجات دوّم از مناجات خمسة- عشر هست: الهی اشکو الیک ... شیطانا یغوینی قد ملاء بالوسواس صدری» این احتمال نزدیک بیقین است. «ارْکُضْ بِرِجْلِکَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ» گفته‌اند: یعنی پایت را بزمین بکوب و چنین کرد و چشمه‌ای از زیر پایش جوشید.رکض بمعنی تند رفتن و فرار است مثل «فَلَمّا أَحَسُّوا بَأْسَنا إِذا هُمْ مِنْها یَرْکُضُونَ» انبیاء: ۱۲ یعنی چون عذاب ما را احساس کردند آنگاه از شهر فرار میکردند. از آیه‌ی «ارْکُضْ بِرِجْلِکَ» بدست میاید که ایّوب قدرت پا شدن و قدم زدن و رفتن نداشته، خدا اراده فرموده که صحّت بیابد لذا فرموده: تند برو و یا محکم قدم بزن بنا بر آنکه رکض بمعنی محکم قدم زدن هم باشد. «هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ» از این جمله فهمیده میشود که در آنجا آبی بود که از آن خورده و شستشو کرده است. «خُذْ بِیَدِکَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ» ضغث بمعنی یکدسته ترکه یا علف خشک یا یکدسته ترکهٔ نرم است در روایات آمده که در ایّام محنت زنش بی‌صبری و ناراحتی کرد ایّوب قسم خورد که بعد از شفا یافتن او

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۴۹

را در مقابل بی‌صبریش تأدیب نماید خدا در مقام وفا بسوگند فرمود با یکدسته ترکه‌ی نرم یکبار بزن و نقض قسم مکن.در پایان این بحث، نکات زیر قابل دقّت است.۱- روایت شده: شیطان پس از اجازه‌ی خدا در بدن ایّوب دمید، بدنش یکپارچه زخم شد، در زخمها کرمها بوجود آمد چون یکی از آنها بزمین میافتاد آنرا بدرون زخم بر میگردانید، بدنش گندیده شد، مردم او را از شهر بیرون کرده و در مزبله‌ای انداختند.در سند این روایت مردی واقع است بنام عبد اللّه بن بحر، ارباب رجال در بارهٔ او گفته‌اند: ضعیف است، قولش اعتباری ندارد، تقریبا میشود گفت: محال است که خداوند یک نفر هادی و پیامبر را که باید مردم پیش او بیایند و استفاده کنند باین وضع بیاندازد تا میزان صبر او را معلوم کند، در تورات فعلی کتاب ایّوب باب دوم آمده پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفته، ایّوب را از کف پا تا کلّه‌اش بدملهای سخت مبتلا ساخت و او سفالی گرفت تا خود را بخراشد و در میان خاکستر نشسته بود.۲- در کتاب قصص قرآن تألیف آقای صدر بلاغی و در کتاب قصص قرآن تألیف محمّد احمد جاد المولی ترجمهٔ آقای سید محمد- باقر موسوی در حالات ایّوب علیه السّلام داستان شیرینی نقل شده که در آن، شیطان چندین بار به پیشگاه خدا میرود و در هر نوبت رخصت گرفته مال و اولاد و سلامت بدن حضرت ایّوب را از بین میبرد و او را بروز سیاه می‌نشاند.این همان قضیّه است که در بعضی از روایات واقع شده و نیز در تورات کتاب ایّوب باب اوّل و دوّم منقول است آقای موسوی در پاورقی ترجمهٔ خود متذکر شده که این داستان از قرآن نیست و از کتب تفاسیر است که خیلی شباهت بنقل تورات دارد، ولی آقای صدر

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۵۰

بلاغی این اشاره را هم ندارد.نا گفته نماند: نقل اینگونه حکایات در کتابیکه نام آنرا قصص قرآن گذاشته‌ایم مناسب نیست زیرا اینها قصص قرآن نیستند و اثبات آنها خیلی مشکل است.۳- در خصال صدوق از امام باقر علیه السّلام نقل است که ...: ایّوب با همه‌ی محنتهایش، بوی او بد نشد، صورتش ناپسند نگردید، چرک و خونی از بدنش بیرون نیامد، کسی بهنگام دیدن او از وی متنفّر نگردید و وحشت ننمود، و در هیچ جای بدنش کرم تولید نگردید الخ (بحار ج ۱۲ ص ۳۴۸ طبع جدید) مجلسی علیه الرحمه بعد از نقل این حدیث فرموده: این خبر بمذهب اهل کلام از امامیّه اوفق است که گفته‌اند پیامبران از تنفّر آور بودن منزّه‌اند. آنگاه از سیّد مرتضی علم الهدی نقل میکند که گفته: مرضهائیکه انسان از دیدن آنها تنفّر میکند هیچ یک در انبیاء نباید باشد. ۴- ایّوب بطور حتم از فرزندان حضرت ابراهیم علیه السّلام است زیرا در قرآن میخوانیم «وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ» انعام: ۸۴ و از اینکه در ردیف انبیاء بنی اسرائیل آمده میتوان گفت که از بنی اسرائیل است ولی یقین نیست،

احتمال دارد که از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم باشد.۵- این پیامبر عظیم در پیشگاه خدا دارای مقام والائی است، خداوند در سوره انعام او را از جملهٔ انبیاء از فرزندان ابراهیم شمرده و فرموده از نیکو کاران و صلحاء است انعام: ۸۴- ۸۵ و در سورهٔ ص صبر او را پسندیده و او را بندهٔ نیکو خوانده است «إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ» ص: ۴۴.۶- آنچه قرآن در بارهٔ این پیامبر بزرگوار گفته کاملا طبیعی و دلچسب است و از کلمات ضدّ و نقیض و مضطرب و گیج کننده مبرّا

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۵۱

میباشد و الحمد للّه.

## أید؛ ج ۱ ص: ۱۵۱

أَیْد: نیرو. قوّه. «وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَیْدِ» ص: ۱۷ یاد کن بندهٔ ما داود را که نیرومند بود، در المیزان فرموده: نیرومند بود در تسبیح خدا و در حکومت و در علم و در جنگ که جالوت را کشت چنانکه در سورهٔ بقره هست. «وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ» ذاریات: ۴۷ آسمانرا از نیرو ساختیم.نا گفته نماند: کلمه‌ایکه بعد از فعل «بنی» با باء همراه باشد مراد از آن مصالح ساختمانی است نظیر این حدیث «تِلْکَ غُرَفٌ بَناها اللّه بِالدُّرّ وَ الْیاقُوت» (تفسیر برهان ذیل آیهٔ ۳۰ از سورهٔ زمر) و نظیر این جمله که یکی از خلفا در حین ورود بشام و دیدن کاخ معاویه گفت: «ما علمت انّ احدا بنی بالآجر الّا فرعون» کشّاف ج ۲ ص ۴۷۷.در این دو جمله ملاحظه میشود که «بالدّر- بالآجر» بعد از فعل «بنی» آمده و با باءاند و مراد از آنها مصالح ساختمانی است یعنی آن بنا با درّ و آجر ساخته شده است، در آیهٔ فوق نیز چون «باید» بعد از فعل «بنی» آمده و با باء است میتوان گفت که: خدا آسمانرا از نیرو ساخته است و مصالح و مادّهٔ اولیّه‌ی آن نیرو است، نیرو پس از تکاثف بصورت مادّه در میاید، دانشمندان ثابت کرده‌اند که: مادّه جز نیروی منبسط نیست و هر دو با هم خویشاوند هستند. و این از حقائق قرآن مجید است. «وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها» توبه: ۴۰ او را بلشگریانی که ندیدید نیرومند کرد. در قاموس آمده «آد یئید ایدا: اشتدّ و قوی».

## أیک؛ ج ۱ ص: ۱۵۲

أَیک: جنگل. بیشه. نی زار.اهل لغت آنرا به درختان بسیار و پیچیده معنی کرده‌اند مثلا در قاموس آمده «الشجر الملتفّ الکثیر» این معنی با جنگل میسازد که بآن در لغت غابه و اجمه گویند و ایضا آنرا غیضه معنی کرده‌اند، و آن باتلاقی باشد که آبش فرو رفته و در آن درخت روئیده است، و این با بیشه و نی‌زار

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۵۲

جور میاید.بهر حال مراد از اصحاب ایکه در قرآن مجید قوم حضرت شعیب است «کَذَّبَ أَصْحابُ الْأَیْکَةِ الْمُرْسَلِینَ. إِذْ قالَ لَهُمْ شُعَیْبٌ أَ لا تَتَّقُونَ إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ» شعراء: ۱۷۶- ۱۷۸ گفته‌اند آن محلّی بود در نزدیکی مدین که شعیب برای آنها نیز مبعوث شده بود. و نیز گفته‌اند که ایکه نام شهری بود. این کلمه چهار بار در قرآن آمده است. ایکه را نمیشود با مدین یکی دانست که در بارهٔ مدین آمده «وَ إِلی مَدْیَنَ أَخاهُمْ شُعَیْباً» هود: ۸۴ از این می‌فهمیم که شعیب از اهل مدین بود ولی در بارهٔ ایکه «اخاهم» نیامده است.در سورهٔ حجر و شعراء و غیره روشن میشود: اصحاب ایکه نیز در اثر طغیان هلاک شده‌اند. در جوامع- الجامع فرموده: در حدیث است شعیب باهل مدین و ایکه هر دو مبعوث شده بود.

## أَیِّم؛ ج ۱، ص: ۱۵۲

أَیِّم: ایِّم (با تشدید) زن بی شوهر جمع آن در قرآن ایامی است گاهی بمرد مجرّد نیز ایِّم گویند (مفردات) در قاموس گوید: ایّم

زنی بی‌شوهر است خواه دوشیزه باشد یا شوهر رفته و نیز مردیکه زن ندارد. در آیهٔ «وَ أَنْکِحُوا الْأَیامی مِنْکَمْ» نور: ۳۲ زنان بی‌شوهر و مردان بی‌زن هر دو مرادند، یعنی زنان بی‌شوهر و مردان مجرّد را جفت دهید.

### الآن:؛ ج ۱، ص: ۱۵۲

الآن: اکنون. حالا- الآن اسم وقتی است که در آن هستی «قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ» بقره: ۷۱ گفتند اکنون حق را آوردی! «آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ» یونس: ۹۱ همزهٔ استفهام به آن داخل شده یعنی آیا اکنون ایمان میاوری حال آنکه در پیش عصیان کرده‌ای؟راغب گوید: الف و لام آن برای تعریف و لازم کلمه است و از سیبویه نقل میکند که گفته: الآن آنک یعنی: حالا وقت تو است.

### أَیّان:؛ ج ۱، ص: ۱۵۲

أَیّان: کی. کدام وقت.و آن سئوال است از زمان آینده و نزدیک و بمعنی متی است «وَ ما یَشْعُرُونَقاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۵۳أَیّانَ یُبْعَثُونَ» نحل: ۲۱ نمیدانند کدام وقت بر انگیخته میشوند «یَسْئَلُونَ أَیّانَ یَوْمُ الدِّینِ» قیامت: ۶، می‌پرسد روز قیامت کی است.

### أَین:؛ ج ۱، ص: ۱۵۳

أَین: کجا. ظرفی که با آن از مکان شیئی سئوال میشود چنانکه با «متی» از زمان آن «یَقُولُ الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ أَیْنَ الْمَفَرُّ» قیامت: ۱۰، انسان در آنروز گوید: فرارگاه کجاست؟

### أَینما:؛ ج ۱، ص: ۱۵۳

أَینما: همان این است که «ما» بآن ملحق شده و متضمّن معنای شرط است، و بدو فعل جزم میدهد مثل «أَیْنَ ما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمِیعاً» بقره: ۱۴۸ هر کجا باشید، خدا همه‌ی شما را میاورد.

### أَیّ:؛ ج ۱، ص: ۱۵۳

أَیّ: حرف استفهام و استخبار است مثل «فَأَیُّ الْفَرِیقَیْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ» انعام: ۸۱، پس کدام یک از دو فریق بایمنی سزاوارتر است. و «ایّها» در «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» همان ایّ است که حرف ندا و هاء تنبیه بآن اضافه شده است.

### إِیّا:؛ ج ۱، ص: ۱۵۳

إِیّا: ضمیر منفصل منصوب است، ضمائر نصب برای روشن شدن مرجع ضمیر بآن داخل میشوند مثل «نَرْزُقُهُمْ وَ إِیّاکُمْ» و مثل «وَ قَضی رَبُّکَ أَلّا تَعْبُدُوا إِلّا إِیّاهُ» و مثل «إِیّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّاکَ نَسْتَعِینُ» در مفردات گوید: آن لفظی است که ضمائر نصب بآن لاحق میشوند. و الحمد للّه و هو خیر ختام.

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۵۴

## ب؛ ج ۱، ص: ۱۵۴

### باء:؛ ج ۱، ص: ۱۵۴

باء: حرف دوم از الفبای عربی و فارسی و حرف جرّ است، اهل لغت از برای آن چهارده معنی گفته‌اند. در اینجا بعضی از آنها که مناسب این کتاب است نقل میشود.۱- تعدیه. مثل «وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً» فرقان: ۷۲ «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ» بقره: ۲۰ «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها» انعام: ۱۶۰ در این آیات و امثال آنها چنانکه می‌بینیم «باءِ» برای تعدیهٔ فعل آمده است.ممکن است بعضی‌ها در آیاتی نظیر «وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ» بقره: ۹۲ و غیره، «باء» را بمعنی مع و مصاحبت بگیرند یعنی: موسی با بیّنات آمد! ولی معنای تعدیه بهتر و دلچسب است. یعنی: موسی بیّنات را آورد.۲- تأکید و آنرا زائده گویند: ظاهرا زائد بمعنی بی‌فائده نیست بلکه از این جهت که در تغییر معنی کلام مثل تعدیه و غیره نیست، آنرا زائد گفته‌اند و گر نه مطلب را تأکید میکند و بی‌فائده نیست. در کلماتیکه بعد از مادّهٔ «کفی» واقع‌اند «باء» را زائد گفته‌اند مثل «وَ كَفى بِاللَّهِ حَسِيباً» نساء: ۶ «وَ كَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفى بِاللَّهِ نَصِيراً» نساء: ۴۵ «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» اسراء: ۱۴ در بیست هفت محلّ از قرآن که فعل کفی بصورت ماضی آمده، ما بعد همه باء است جز آیهٔ «وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ» احزاب: ۲۵.در صحاح و اقرب الموارد و مجمع البیان «باء» را بعد از کفی

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۵۵

زائد گفته‌اند. بیضاوی ذیل آیهٔ ۴۵ سورهٔ نساء گوید: باء برای تأکید اتصال بفاعل کفی اضافه میشود.ولی از انصاف نباید گذشت اگر باء در اینگونه موارد زائد می‌بود لازم بود که در «كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ» نیز جایز باشد که بگوئیم: «كَفى بِاللَّهِ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ» و این جایز نیست و معنی درست در نمیاید ما در اینجا قول راغب و زجّاج را اختیار میکنیم که گفته‌اند: کفی در مواردیکه بعد از آن باء آمده بمعنای «اکتف» است «كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً» یعنی کفایت کن و بس کن بخدا در گواهی «اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» بخوان کتاب خود را و بس کن بنفس خود در حسابگری بر خود. در این صورت باء برای تعدیه است و اتفاقا معنای آیات کاملا درست و دلچسب در میاید.وانگهی باء در صورتی بعد از «کفی» میاید که ما بعد آن منصوبی در معنای حال باشد (مثل حَسِيباً، ...* شَهِيداً، ...* وَلِيًّا، ... نَصِيراً در آیات گذشته) چنانکه راغب گفته است پس صحیح این است که کفی در اینگونه موارد در جای «اکتف» است چنانکه فعل تعجّب «احسن بزید» در جای «ما احسن» واقع است و معنایش این است: اکتف باللّه شهیداً.طبرسی در ذیل آیهٔ ۴۵ از سورهٔ نساء فرموده: در بارهٔ دخول باء بلفظ اللّه دو قول است یکی تأکید اتصال، دوّمی بقول زجّاج: «كَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا» در معنی اکتفوا باللّه است یعنی بس کنید بخدا در ولایت. پس اینکه گفته‌اند: باء در فاعل زائد آید مثل کفی باللّه که باللّه فاعل کفی و باء در آن زائد است صحّت ندارد، باء در اینگونه موارد زائد نیست بلکه برای تعدیه است.و نیز گفته‌اند باء در مفعول زائد میاید مثل «لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» بقره: ۱۹۵ «بِأَيْدِيكُمْ» را مفعول «لا تُلْقُوا» و باء آنرا زائد گفته‌اند چنانکه اقرب الموارد و طبرسی و

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۵۶

بیضاوی تصریح کرده‌اند.راغب گوید: صحیح آنست که معنای آیهٔ «لا تُلْقُوا انْفُسَكُمْ بِأَيْديكُمْ الَى التَّهْلُكَةِ» باشد مفعول حذف شده بجهت دلالت بر عموم، زیرا نه هلاکت خویشتن جایز است و نه دیگران و اگر «انفسکم» ذکر میشد دلالت بر عموم نمیکرد. طبرسی این قول را از دیگران نقل کرده و گوید: گفته‌اند آیه در معنی «لا تُهْلِكُوا انْفُسَكُمْ بِأَيْديكُمْ» است و دخول باء برای دلالت باین معنی میباشد.این سخن کاملا صحیح است و باء زائد نیست نظیر «فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ» انعام: ۶ باء در اینجا بمعنی سبب و علّت است همچنین در آیهٔ ما نحن فیه یعنی بسبب کارهائیکه با دست خود انجام میدهید خودتان را بمهلکه نیاندازید. «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» مؤمنون ۲۰ کلمهٔ «تَنْبُتُ» را هم از باب نصر ینصر و هم از باب افعال خوانده- اند در صورت اوّل باء در «بِالدُّهْنِ» بمعنی مع و مصاحبت است یعنی میوه و ثمرهٔ آن با روغن میروید و شاید برای تعدیه باشد. و در صورت دوّم برای تعدیه است یعنی: روغن را میرویاند بنا بر آنکه فعل را لازم بگیریم چنانکه در «انبت البقل» بقل را فاعل «انبت» و آنرا لازم

گفته‌اند.و در هر دو صورت باء زائد نیست مراد از درخت طور سیناء، درخت زیتون و مراد از صبغ خورش طعام است چون روغن زیتون را هم در روغن مالی بدن مصرف میکنند و هم در خورش و «شجرة» عطف بآیهٔ سابق است و حاصل معنای آیه این است: و بوجود آورد برای شما درختی را که در طور سیناء است و میوه‌اش با روغن و خورش خورندگان میروید.۳- مع (مصاحبت) «قِیلَ یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَ بَرَکاتٍ» هود: ۴۸ «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِینَ» حجر: ۴۶ ای نوح با سلام و برکات پیاده شو، بسلامت داخل بهشت شوید.۴- ظرفیت «إِلّا آلَ لُوطٍ نَجَّیْناهُمْ

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۵۷

بِسَحَرٍ» قمر: ۳۴ مگر آل لوط که وقت سحر نجاتشان دادیم. «عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً» انسان: ۶، بعضی‌ها باء را در «بِها» بمعنی «من» گفته‌اند یعنی «یشرب منها عباد اللّه». طبرسی «بِها» را مفعول «یَشْرَبُ» و باءِ را زائد گرفته و از فرّاء نقل کرده «شربها و شرب بها» در معنی یکی است.نا گفته نماند نظیر این آیه در سورهٔ دیگر آمده ما ابتدا هر دو را نقل میکنیم بعد نظر خود را اظهار میداریم «إِنَّ الْأَبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً» انسان: ۵ و ۶. «إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ ...یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ خِتامُهُ مِسْکٌ ... وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِیمٍ عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» مطففین: ۲۲- ۲۸.در آیات اوّل «عَیْناً» راجع به «کافور» است یعنی آن کافور از چشمه‌ایست که بندگان خدا میاشامند، پس ابرار (اصحاب یمین) از شرابی میاشامند که آمیخته بکافور است ولی عباد اللّه (مقرّبین) از خود آن چشمه که مقداری از آن بشراب ابرار آمیخته است، مینوشند در آیات دوّم «عَیْناً» راجع به «تَسْنِیم» است اگر آن مثل کافور نوشیدنی باشد، معنی همان است که در آیات اوّل گفته شد و اگر نام چشمه باشد در اینصورت «عَیْناً» بیان آنست یعنی تسنیم چشمه‌ایست که مقرّبون مینوشند. در این آیات نیز مال ابرار شرابی است آمیخته بشراب چشمه- ایکه مخصوص مقرّبین میباشد، و مقرّبین در آیات دوّم همان «عِبادُ اللّهِ» اند که در آیات اوّل واقع‌اند و ابرار در هر دو یکی‌اند. با مراجعه بسورهٔ واقعه که اهل قیامت را بسه دسته سابقون، اصحاب یمین، و اصحاب شمال تقسیم کرده میدانیم که مراد از «ابرار» اصحاب یمین و از عباد اللّه و مقرّبین همان سابقون‌اند و شراب ابرار آمیخته از چشمه‌ای

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۵۸

است که بمقرّبین اختصاص دارد.در هر دو آیه «بِها» * برای تعدیه است زیرا از فرّاء نقل شد که فعل: شرب هم بنفسه و هم با باء متعدی میشود در نهج البلاغه آمده «قد ذاقوا حلاوة معرفته و شربوا بالکأس الرّویة من محبّته» خطبهٔ ۸۱ و نیز آمده «و ترکوا صافیا و شربوا آجنا» خطبهٔ: ۱۴۲.چنانکه ملاحظه میشود: شرب بنفسه و با باء هر دو آمده است در بارهٔ حرف باء مطالب دیگری نیز هست طالبین بکتب ادب مراجعه کنند.

### بابِل؛ ج ۱، ص: ۱۵۸

بابِل: مملکتی بود در محل کنونی مملکت عراق، مرکز آن نیز نامش بابل بود، گویند آن در کنار فرات و در محلّ فعلی شهر حلّه بوده است، در قرآن مجید فقط یکبار آمده است «وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ» بقره: ۱۰۲.

### بئر؛ ج ۱، ص: ۱۵۸

بئر: چاه. «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِیدٍ» حجّ: ۴۵ و چاه معطّل که آب بر، ندارد و کاخ گچ کاری شده، در نهایه آمده: گویند بئر چاه کهنه و قدیمی است که حفر کننده و مالک آن معلوم نیست ... این نقل با کلمهٔ مُعَطَّلَةٍ خیلی مناسب است.

### بأس؛ ج ۱، ص: ۱۵۸

بأس: سختی. ناپسند. بؤس و بأساء نیز همان معنی را دارد (مفردات) ایضا بمعنی عذاب، خوف، قدرت، و سختی جنگ آمده است (اقرب الموارد) نا گفته نماند: جامع تمام معانی همان سختی و ناپسند است. عذاب، جنگ، خوف همه از مصادیق سختی و نا پسنداند «وَ اللّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا» نساء: ۸۴ در این آیه بنظر میاید که مراد از بأس سختی و صلابت باشد یعنی خدا از حیث صلابت و عقوبت سختتر است «فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا» انعام: ۴۳ مراد از بأس در آیه قهرا عذاب است و آن از افراد سختی است که معنای اصلی کلمه است «وَ الصّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۵۹

الضَّرّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ» بقره: ۱۷۷ بأس را در آیه، شدت جنگ و جنگ معنی کرده‌اند و با اصل معنی کاملا درست است.بائس در آیه‌ی «وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ» حجّ: ۲۸ کسی است که باو سختی رسیده است بنا بر این، فقیر صفت بائس است، زیرا ممکن است بائس غیر فقیر باشد «بِعَذابٍ بَئِيسٍ» اعراف: ۱۶۵ یعنی عذاب شدید.

## بَأساءِ؛ ج ۱، ص: ۱۵۹

بَأساءِ: بمعنی سختی است چنانکه از مفردات نقل شده در قاموس آنرا داهیه (واقعهٔ هولناک) معنی کرده است، هر چه هست، آن بمعنی سختی شدید است «وَ الصّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ» بقره: ۱۷۷، یعنی و صبر کنندگان در سختی و ضرر شدید و در موقع جنگ.بیضاوی از ازهری نقل میکند: بأساء در سختیهائی گفته میشود که خارج از بدن باشد مثل سختی در اموال و غیره و ضرّآء سختی است که ببدن رسد مثل مرض و زخم و غیره. صاحب المیزان ذیل آیهٔ ۲۱۴ از سورهٔ بقره، نیز چنین گفته است. ولی در قاموس گوید: ضرّآء زمینگیری و سختی و نقص در اموال و نفوس است. کلمهٔ بأساء چهار بار در قرآن مجید آمده و پیوسته معادل ضرّآء واقع شده است، بنظر میاید که قول ازهری صحیح‌تر است. تا میان آندو فرق باشد.

## بِئسَ؛ ج ۱، ص: ۱۵۹

بِئسَ: فعل ذمّ است و در تمام ذمّها بکار میرود چنانکه نعم در تمام مدحها (مفردات) اصل آن از بؤس بمعنی ناپسند است (اقرب) «فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ» بقره: ۲۰۶ جهنّم برای او کافی است و بد جایگاهی است.گاهی بعد از بئس ماء نکره میاید که بمعنی شیئی و الّذی است. و فاعل بئس را تفسیر میکند مثل «بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ» بقره، ۹۳ بد است آنچه ایمانتان بدان امر میکند.

## بَتر؛ ج ۱، ص: ۱۵۹

بَتر: بریدن (قطع) ابتر:

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۰

حیوانیکه دمش بریده شده و کسیکه فرزند ندارد (قاموس) راغب گوید: بتر در بریدن دم بکار رفته، فرزند نداشتن و ذکر خیر نداشتن معنای ثانوی آن است گویند: فلانی ابتر است یعنی فرزند ندارد و یا ذکر خیر ندارد. «إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» کوثر: ۳ یعنی دشمن تو همو بی- دنباله است.گویند: چون عبد اللّه فرزند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله که از حضرت خدیجه بود از دنیا رفت، کفّار گفتند او ابتر است. و گویند: کفّار گفتند چون محمّد از دنیا رفت دین و آئین‌اش نیز از بین میرود و اثری از آن نمی‌ماند، لذا آیهٔ فوق نازل شد. ناگفته نماند: قول دوّم قریب بتحقیق است و میشود گفت که: این سوره جواب هر دو قول است و خبر میدهد که نام مبارک و ذکر خیر و فرزندان و پیروان دین آنحضرت روز افزون و همیشگی خواهند بود.بقیهٔ کلام در «کوثر» دیده شود.

### بَتک؛ ج ۱، ص: ۱۶۰

بَتک: قطع. «فَلَيُبَتِّكُنَّ آذانَ الْأَنْعامِ» نساء: ۱۱۹ حتما و بطور یقین گوشهای چهارپایان را میبرند راغب گوید: بتک در معنی قریب به بتّ است ولی بتک در قطع اعضاء و بتّ در قطع ریسمان و چیز متّصل بکار میرود در اقرب آمده: «بتکه بتکا: قطعه».بیضاوی بتک را در آیه، شکافتن گفته است و گوید: مراد شکافتن گوش بعضی از چهار پایان است که اعراب گوش آنها را شکافته و ذبح و سوار شدن و بار کردن آنها را تحریم مینمودند. قول بیضاوی صحیح‌تر بنظر میاید، بنا بر این، بهتر است بتک را شکافتن معنی کنیم نه بریدن.

### بَتل؛ ج ۱، ص: ۱۶۰

بَتل: بریدن. اخلاص. «وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا» مزمّل: ۸ نام پروردگارت را یاد کن و بسوی او اخلاص کن اخلاص کامل، منظور بریدن از هوای نفس و خود را بخدا مخصوص کردن است، گویند: فلانی از همه بریده و بفلانی پیوسته است، در نهایه و مفردات هست

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۱

که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود «لا رهبانیّة و لا تبتّل فی الاسلام» یعنی: در اسلام رهبانیت و بریدن از نکاح نیست.در قاموس گوید: بتول صفت فاطمه علیه السّلام سیدۀ زنان جهان است، زیرا از زنان زمان خود و زنان امّت، در فضل و دین و حسب بریده و ممتاز بود.

### بَثّ؛ ج ۱، ص: ۱۶۱

بَثّ: پراکندن. منتشر کردن «فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ» بقره: ۱۶۴ یعنی بوسیلۀ باران زمین را پس از مرده شدن زنده کرد و در آن تمام جنبندگان را پراکند.بنظر راغب: اصل بثّ، جدا کردن و بلند کردن است مانند پراکندن باد خاک را. مخفی نماند: از آیۀ «وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَثَّ فِيهِما مِنْ دابَّةٍ» شوری: ۲۹ بدست میاید که در کرات دیگر موجود زنده هست، زیرا ضمیر «فِيهِما» به سموات و ارض بر میگردد رجوع شود به «سماء». «إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» یوسف: ۸۶، مراد از بثّ اندوهی است که شخص قادر بکتمان آن نیست و آنرا آشکار میکند، لذا باید مراد از حزن غصّۀ مخفی باشد. «وَ زَرابِيُّ مَبْثُوثَةٌ» غاشیه: ۱۶ یعنی فرشهای گسترده. ناگفته نماند معنی جامع همان منتشر کردن است گستردن فرش نیز یکنوع منتشر کردن است.

### بَجس؛ ج ۱، ص: ۱۶۱

بَجس: شکافته شدن. شکافتن. «فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً» اعراف: ۱۶۰ از آن سنگ، دوازده چشمه بشکافت. راغب گوید: بجس اکثرا در چیزیکه از محلّی تنگ بیرون آید، بکار میرود و انفجار از آن اعمّ است. بجس لازم و متعدی هر دو آمده است. در اقرب الموارد گفته «بجس الماء: فجره- بجس الماء: انفجر».

### بحث؛ ج ۱، ص: ۱۶۱

بحث: کاویدن. جستجو کردن «فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ» مائده: ۳۱، سورۀ توبه را سورۀ بحوث گویند زیرا که شامل

کاویدن و تفتیش

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۲

از اسرار منافقین است (نهایه) در اقرب هست: «بحث فی التّراب: حفرها» و در مجمع فرموده: اصل بحث جستجو کردن چیزی است در خاک. «اصل البحث: طلب الشّیء فی التّراب».

### بَحر؛ ج ۱، ص: ۱۶۲

#### اشاره

بَحر: دریا. آب وسیع «وَ جاوَزْنا بِبَنِی إِسْرائِیلَ الْبَحْرَ» اعراف: ۱۳۸ بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم در قاموس گوید: «البحر: الماء الکثیر» راغب گوید: آن در اصل هر محل وسیعی است که شامل آب زیاد باشد، و باعتبار سعه در معانی دیگر نیز بکار رفته است مثلا باسب تندرو باعتبار سعهٔ سیرش گویند: فرس بحر: نقل است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله باسبی سوار شد و فرمود «وجدته بحرا» و بآنکه معلوماتش وسیع است گویند: بحر و متبحر و بشتریکه گوش آنرا میشکافتند بجهت سعه‌ی شکاف میگفتند: بحیرهٔ.زمخشری در فائق نقل کرده: سعد بن عباده در بارهٔ عبد اللّه ابن ابیّ بحضرت رسول (ص) گفت ...: « جاء اللّه بالحقّ و لقد اصطلح اهل البحرهٔ علی ان یعصبوه بالعصابهٔ» یعنی خدا حقّ را آورد در حالیکه اهل مدینه توافق کرده بودند عمامه‌ی (تاج) حکومت را بسر او ببندند. در این سخن مراد از بحر، مدینه است در نهایه بجای بحر، بحیرهٔ آمده است و نیز در نهایه گوید: عرب شهرها و دهات را بحار گویند.لازم است در اینجا چند آیه را بررسی کنیم: ۱- «ما جَعَلَ اللّهُ مِنْ بَحِیرَةٍ وَ لا سائِبَةٍ» مائده: ۱۰۳، مراد از بحیرهٔ شتریست که گوش آنرا وسیعا میشکافتند. در مجمع البیان از زجّاج نقل شده: چون ناقه‌ای پنج بار میزائید و بچّه‌ی پنجمی نر میبود، گوش آن ناقه را میشکافتند دیگر بآن سوار نمیشدند و ذبح نمیکردند و در چراگاه و آبشخور مزاحم آن نمیشدند و اگر درمانده‌ای آنرا میدید سوار نمیشد. سائبه شتریست که نذر میکردند در صورت آمدن مسافر و شفای مریض آنرا بسر

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۳

خود رها کنند. در تفسیر این دو کلمه، اقوال دیگری نیز هست.۲- «ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النّاسِ» روم: ۴۱، ظاهر آیه، چنانکه در تبیان و المیزان گفته میرساند که مراد از برّ مطلق خشکی و از بحر دریاست و ظهور فساد در آندو عبارت است از ناامنی‌ها، قحطی‌ها، طوفانها زلزله‌ها، سیل‌ها و قتل و غارتها و امثال اینها. اعمّ از طبیعی و غیر طبیعی. و از مسلّمیّات قرآن است که همهٔ اینها مربوط باعمال آدمی است لذا فرموده «بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النّاسِ».ولی بسیاری از مفسّران بحر را در آیه‌ی فوق بمعنی شهر یا آبادیهای کنار دریا گرفته‌اند. گویند: مراد از برّ صحرا و مسکن قبائل و از بحر شهرها یا آبادیهائی است که در کنار دریا واقع‌اند.بنظر میاید: چون تصوّر ظهور فساد در دریا برایشان مشکل بوده بحر را بمعنای شهر گرفته‌اند. ولی تصوّر فساد در دریا آسان است مخصوصا در این زمان. گر چه میشود بحر را بمعنی شهر گرفت ولی از ظهور آیه نمیتوان صرف نظر نمود.۳- «مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ» رحمن: ۱۹، مرج فعل، فاعل آن خداست و بحرین مفعول آن است: یعنی خدا دو دریا را فرستاد مخلوط کرد که پیوسته بهم می‌پیوندند میانشان حایلی است که بهم تجاوز نمیکنند. (مرج بمعنی ارسال و تخلیط هر دو آمده است) دو دریا کدام‌اند؟ تجاوز نمیکنند یعنی چه؟ برزخ چیست؟.نظیر این آیه، آیه‌ی: ۶۱ از سورهٔ نمل است «وَ جَعَلَ بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ حاجِزاً» میان دو دریا مانعی قرار داد.ناگفته نماند: بسیاری از دریاها در محل مخصوصی بهم می‌پیوندند مثل بحر احمر و اقیانوس هند که در باب المندب بهم متصل میشوند و مانند اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه که بوسیلهٔ تنگه‌ی جبل الطارق بهم

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۴

می‌پیوندند و همچون دریای سرخ و خلیج عقبه، و نیز رنگ آب دریاها مختلف است بعضی لاجوردی، بعضی مایل بسبزی، بعضی سرخ، بعضی سیاه و بعضی زرد، این اختلاف بجهۀ املاح و مواد شیمیائی است که در آب دریا محلول است.مثلا ملاحظه میشود رنگ یکدریا مایل بسبزی و رنگ دیگری سیاه و در محلّ التقاء هر چند طوفانها و امواج آنها را بهم میزنند باز می‌بینیم رنگ مخصوص هر دو باقی است و از بین نمیرود و این در اثر موادّ شیمیائی مخصوص است که بیکدیگر تجاوز نمیکنند و یکی بآن دیگری مبدّل نمیشود مثل نفت و آب، که مخلوط نمیشوند.بنا بر این میشود گفت: مراد از دو دریا در آیات فوق مثلا اقیانوس هند و بحر احمر است و مراد از برزخ، اختلاف مواد و املاح این دو دریاست که در نتیجه، بیکدیگر تجاوز نمیکنند و اثر هم دیگر را از بین نمیبرند. ولی اصل مطلب در آیۀ بعدی خواهد آمد. طنطاوی و مراغی در تفسیر خود راجع بآیه‌ی: ۱۹ سورۀ رحمن، محلّ التقاء رود نیل و مدیترانه را مثل زده و گویند: نه آب تلخ و شور دریا آب شیرین را شور میکند و نه بالعکس.آقای صدر بلاغی در فرهنگ قصص قرآن ص ۴۶ میگوید: یکی از محققین مینویسد: چندی پیش هیئت علمی «سرجون امری» باتّفاق هیئت اکتشافی دانشگاه مصر ... دریافت که آبهای خلیج عقبه از جهت خواصّ و ترکیب طبیعی و شیمیائی از بقیّۀ آبهای بحر احمر تفاوت دارد... و بوسیله دستگاه سنجش اعماق کشف کرد که در محلّ التقاء دو دریا سدّ و حاجزی در زیر دریا وجود دارد که ارتفاع آن از هزار متر میگذرد و مرتفع‌ترین قسمت آن در حدود سیصد متر با سطح دریا فاصله دارد. همچنین کشتی «باحث» در اولین سیاحت خود در اقیانوس هند و بحر احمر از وجود این حاجز اطلاع یافت و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۵

آزمایشهای علمی آن هیئت که در آن کشتی بودند ثابت کرد که آبهای اقیانوس هند از جهت خواص طبیعی و شیمیائی با آبهای بحر احمر متفاوت است.علم «اقیانوگرافی» این اختلاف را مربوط بهمان حاجزی میداند که در نقطۀ التقاء آن دو دریا وجود دارد.آنگاه آقای بلاغی این کشف را از معجزات قرآن مجید شمرده و آیه‌ی ۱۹ سورۀ رحمن را با آن تفسیر میکنند. ولی مشکل است بگوئیم که: اختلاف خواصّ شیمیائی دو دریا در اثر وجود این دیوار و حایل سنگی است مثلا اگر در وسط ظرفی حایلی قرار بدهیم و یک طرف آنرا با آب شور و طرف دیگرش را با آب شیرین پر کنیم بطوریکه سطح آب بالاتر از حایل باشد و دو آب در بالا بهم متصل شوند در این صورت بتدریج هم دیگر را از اثر میاندازند مخصوصا که ظرف را حرکت بدهیم، علی هذا دو دریا که بوسیلۀ امواج، آبشان رویهم میریزد چطور ممکن است حایل پائینی سبب اختلاف خواصّ باشد، اگر گویند: امواج دریا هر چند بزرگ هم باشند در سطح آب‌اند و در عمق بیست متری از امواج خبری نیست.گوئیم: در این صورت لا-اقل در سطح آب اثر یکدیگر را از بین میبرند. و محلّی بجمله‌ی «لا یَبْغِیانِ» نمیماند، پس ناچار باید گفت که اختلاف و عدم تجاوز آبها، در اثر اختلاف املاح معدنی و موادّ شیمیائی است.ناگفته نماند در دو آیۀ فوق، شوری و شیرینی دو دریا مطرح نیست و فقط وجود حایل و عدم تجاوز در میان است و آیه‌ی اوّلی در بیان مطلب روشنتر از دوّمی است.۴- «وَ هُوَ الَّذِی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ وَ جَعَلَ بَیْنَهُما بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً» فرقان: ۵۳، در این آیه، رودخانه‌ی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۶

بزرگ بجهت وسعت و کثرت آبش بحر شمرده شده چون در روی زمین دریائی نیست که آبش عذب و فرات (شیرین و گوارا) باشد و همه شور و تلخ‌اند در مجمع ذیل آیۀ ۹۶ مائده فرموده: عرب نهر را بحر مینامند، آنجا که دو دریا بهم میپیوندد مراد از برزخ و مانع نفوذ ناپذیر چیست؟در المیزان ذیل آیۀ ۱۹ سورۀ رحمن فرموده: بهترین چیزیکه در این باره گفته شده آنست که مراد از بحرین در آیه جنس دریای شور است که تقریبا سه ربع کرۀ زمین را گرفته و مطلق دریای شیرین که در مخازن زمین ذخیره شده که چشمه‌ها از آن شکافته و نهرها از آن جاری میشود و در دریای شور میریزد. این دو پیوسته بهم مخلوط میشوند ولی حایلی که خود مخازن و مجاری زمین باشد میان آندو هست که نمیگذارد دریای شور بدریای شیرین تجاوز کند و آنرا شور گرداند و

زندگی از بین برود. و مانع از آنست که آب شیرین بآب شور ریخته و آنرا شیرین گرداند و اثرش را از بین ببرد.نگارنده گوید: این سخن که مراد از برزخ تکّه‌های زمین است بنظر قانع کننده میاید.

**[نهرهای دریائی]؛ ج ۱، ص: ۱۶۶**

۵- «وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ» رحمن: ۲۴، یعنی برای خداست آنها که جاری‌اند و در دریا بوجود آمده‌اند که مانند مرزهااند، جوار جمع جاریه است یعنی جاری شونده‌ها، منشأت از نشاء است یعنی بوجود آمده‌ها و پیدا شده‌ها، اعلام جمع علم است و آن چنانکه راغب در مفردات گوید علامت شیئی است مثل علامت راه و علامت لشگر. و کوه را از آن علم گویند که نشانه‌ی وجود خودش است.در اقرب الموارد آمده: علم، شکاف لب بالا، یا شکاف یکطرف آن، مرز میان زمینها، نشانهٔ راه و کوه طویل و گویند شامل هر کوه است.پس اعلام بمعنی مرزها و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۷

نشانه‌هاست.مفسّران گویند: مراد از این آیه کشتیهاست که در دریاها روان‌اند منشأت را مرتفعات و اعلام را کوهها معنی کرده و گفته‌اند: یعنی برای خداست کشتیهائیکه مانند کوهها، در دریا حرکت میکنند.این معنی بسیار سخیف و نابجا و خروج از مدلول لفظ است، زیرا «الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ» صریح است که این حرکت کننده‌ها در دریا بوجود آمده‌اند، چطور میتوان نشأ را ارتفاع معنی کرد؟! آیا معنی آیه‌ی «أَنْشَأَ لَکُمُ السَّمْعَ» مؤمنون: ۷۸، آنست که: برای شما گوش بلند کرد یا برای شما گوش بوجود آورد؟! وانگهی اعلام را چطور بمعنی کوهها میتوان گرفت حال آنکه کشتیهای آنروز جز کشتیهای بادی و ناچیز نبودند وانگهی کوه معنای اصلی اعلام نیست بلکه معنای کنایه‌ای آنست و معنای اصلی آن نشانه است و مرزها را از آن اعلام گویند که نشانه‌ی انفصال زمینهایند.پس مراد از آیهٔ شریفه چیست؟مراد از آن بی‌شکّ، رودهائی است که در وسط دریاها و اقیانوسها روانند و این رودهای عظیم از خود دریاها بوجود میایند و در آنها حرکت میکنند و مانند مرزها، روشن و محسوس‌اند و معنی آیه این است: برای اوست رودهائیکه در دریا پدید گشته و مانند مرزها در آن روانند، و این از حقائق عجیب قرآن مجید است، این مطلب از تراوش افکار نگارنده است و تا بحال در جائی ندیده‌ام.مخفی نماند رودهای عظیمی در سطح دریاها روانند و جریان آنها آبهای گرم استوا را بطرف قطبین و آبهای سرد قطبی را بطرف استوا حرکت میدهد علت تولید این رودهای دریائی اختلاف درجه‌ی حرارت مناطق استوا و قطبین میباشد و عامل مهمّی که در حرکت آبها تأثیر دارد وزش بادهاست مخصوصا بادهای منظّم آلیزه است که در جریانهای دریائی دخالت دارند.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۸

چون رنگ و غلظت و املاح و حرارت رودهای دریائی با آب اقیانوسها تفاوت دارد حرکت آنها در اقیانوس کاملا آشکار است.مهمترین رودهای گرم که در اقیانوس جاری است یکی گلف- استریم است که از خلیج مکزیک واقع در غرب اقیانوس اطلس و جنوب کشورهای متحدهٔ امریکا شروع و از جنوب بطرف شمال شرقی جریان میبابد سپس بسواحل غربی اروپا میرسد و از کنار جزائر انگلستان و کشور نروژ میگذرد پهنای آن در حدود ۱۴۵ کیلو متر و گودی آن در بعضی نقاط بیش از ۸۰۰ متر میباشد. در هر دقیقه دو بلیون تن آب در امتداد ساحل فلوریدا میخزد.از مهمترین جریانهای آب سرد، جریان آب سرد گروئنلند است که از کنار شبه جزیرهٔ لابرادر گذشته بسواحل شرقی امریکا میرود، رجوع شود بکتاب دریا دیار عجائب فصل رودهای عظیم دریا، و سایر کتابهای جغرافیا.بموجب حساب دانشمندان آبهای اقیانوس منجمد شمالی مثل یک استخر شنا، در هر ۱۶۵ سال یک مرتبه عوض میشود. در اقیانوسهای دیگر نیز وضع همین است.۶- «وَ مِنْ آیاتِهِ الْجَوارِ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ. إِنْ یَشَأْ یُسْکِنِ الرِّیحَ فَیَظْلَلْنَ رَواکِدَ عَلی ظَهْرِهِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ. أَوْ یُوبِقْهُنَّ بِما کَسَبُوا» شوری: ۳۲- ۳۴ یعنی از جملهٔ آیه‌های وی جاری‌شونده‌هاست-

که مانند مرزها بدریا روانند اگر خواهد باد را آرام کند بر پشت دریا بی‌حرکت مانند، در آنها بر هر بردبار و شکور آیاتی است از قدرت خدا، یا آنها را بسبب اعمال مردم حبس و متوقف کند.این سه آیه نیز در بارهٔ رودهای دریائی است. جمله‌ی «إِنْ یَشَأْ یُسْکِنِ الرِّیحَ فَیَظْلَلْنَ الخ» قابل دقّت است، زیرا عامل مهم جریان آنها چنانکه گفته شد بادهای منظّم آلیزه و کنترآلیزه (مخالف آلیزه) است که بطور مداوم از قطبین باستوا

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۹

و بالعکس میوزند و اگر این بادها نباشند جریانهای دریائی متوقّف میگردند، راجع بعلت جریانهای دریائی بکتاب دریا دیار عجائب ص ۴۵- ۵۳ رجوع شود «إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ» آری بردباری و تأمّل لازم است تا باین حقائق پی برده شود و پس از پی بردن شکرگزاری لازم است و بدون تأمّل و سپاسگزاری، اینها بصورت نشانه‌های قدرت خدائی تجلّی نخواهند کرد. «أَوْ یُوبِقْهُنَّ بِما کَسَبُوا» این کلمه از «وبق» بمعنی حبس است در قاموس گوید: «اوبقه ای حبسه» در سوره کهف آمده «وَ جَعَلْنا بَیْنَهُمْ مَوْبِقاً» (آیهٔ ۵۲) یعنی میان آنها محبسی قرار دادیم. پس معنای آیه این میشود: یا آنها را بسبب اعمال مردم حبس و متوقّف کند، و این عبارت اخرای «فَیَظْلَلْنَ رَواکِدَ» میباشد.و خلاصه آنکه خدا، جاری شونده‌ها را یکدفعه بخواست خود متوقّف میکند زیرا آنها در اختیار خدایند و یکدفعه برای اعمال ناشایست مردم. تا از منافع آنها بی‌بهره شوند.مفسّرین آیات فوق را در بارهٔ کشتی‌ها معنی کرده و گفته‌اند: مراد کشتیهاست که مانند کوه‌اند و اگر باد نیاید از حرکت میمانند و «یُوبِقْهُنَّ» را بمعنی هلاکت و غرق شدن کشتیها گرفته‌اند، ولی حق همان است که گفتیم. در ردّ قول مفسّران و اینکه کلمات آیه‌ها مخالف فرمودهٔ آنهاست سخن را بدرازا نمیکشانیم وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ* گفتار ما در بارهٔ دریا در این کتاب مانند دریا وسیع و مفصّل شد.

### بخس:؛ ج ۱، ص: ۱۶۹

بخس: ناقص کردن. کم کردن. «فَلا یَخافُ بَخْساً» جنّ: ۱۳ از نقصان نمیترسد «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» یوسف: ۲۰ او را بقیمت کم و ناقص فروختند، بخس در در آیه صفت و یا اسم مصدر است.راغب آنرا کم کردن از روی ظلم معنی کرده و در قاموس آمده

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۰

که آن بمعنای نقص و ظلم است، با تدبّر در استعمال قرآن قول راغب اقرب بنظر میرسد زیر موارد بکار رفتن آن توأم با ظلم است حتی در سورهٔ یوسف.در آیه‌ی «وَ لا تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْیاءَهُمْ» اعراف: ۸۵ و نظائر آن «أَشْیاءَهُمْ» بدل اشتمال است از «النّاسَ». تدبّر در آیات نشان میدهد که بخس در نقصان کمّی و کیفی هر دو بکار میرود مثلا در آیهٔ «وَ لا تَنْقُصُوا الْمِکْیالَ وَ الْمِیزانَ إِنِّی أَراکُمْ بِخَیْرٍ ...أَوْفُوا الْمِکْیالَ وَ الْمِیزانَ بِالْقِسْطِ وَ لا تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْیاءَهُمْ » ... هود: ۸۴- ۸۵ بنظر میاید که مراد از «تَبْخَسُوا» تعییب اشیاست یعنی بر متاع دیگران عیب نگیرید و آن چنانکه گفته شد نقصان کیفی است.بَخع: کشتن و تلف کردن خود از اندوه «لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلّا یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ» شعراء: ۳ شاید تو خودت را تلف کنی از اینکه ایمان نمیاورند در قاموس و مفردات آمده: «البخع قتل النفس غمّا» این کلمه معانی دیگری نیز دارد ولی در قرآن نیامده است. اقرب- الموارد گفته: «بخع نفسه: قتله من وجد او غیظ».

### بَخع:؛ ج ۱، ص: ۱۷۰

بَخع: کشتن و تلف کردن خود از اندوه «لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلّا یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ» شعراء: ۳ شاید تو خودت را تلف کنی از اینکه ایمان نمیاورند در قاموس و مفردات آمده: «البخع قتل النفس غمّا» این کلمه معانی دیگری نیز دارد ولی در قرآن نیامده است. اقرب- الموارد گفته: «بخع نفسه: قتله من وجد او غیظ».

### بُخل؛ ج ۱، ص: ۱۷۰

بُخل: ضدّ سخاوت. راغب گوید: بخل امساک موجودی است از محلّی که نباید امساک شود «الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبُخْلِ» نساء: ۳۷ کسانیکه بخل میورزند و مردم را ببخل امر میکنند، بخل از صفات مذمومه است آیات و روایات در ذمّ آن بسیار است.

### بدء؛ ج ۱، ص: ۱۷۰

بدء: شروع. «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ» یوسف: ۷۶ شروع کرد بظروف آنان پیش از ظرف برادرش.

### بَدر؛ ج ۱، ص: ۱۷۰

بَدر: عجله. سرعت. «وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا» نساء: ۶ اموال یتیمان را باسراف و بعجله مبادا که بزرگ شوند و از خوردن و اسراف مانع شوند، نخورید.بدر: نام محلّی است ما بین

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۱

مکه و مدینه که جنگ معروف بدر در آن واقع شد «وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ» آل عمران: ۱۲۳.

### بدع؛ ج ۱، ص: ۱۷۱

بدع: ایجاد ابتکاری. باید دانست هر ایجادی ابداع نیست بلکه ابداع آنست که بدون سابقه و بدون پیروی از دیگران باشد، بهترین کلمه برای آن، ابتکار است مفردات میگوید: «الابداع انشاء صنعة بلا احتذاء و اقتداء» در اقرب آمده: «بدعه بدعا: اخترعه لا علی مثال».

### بدل؛ ج ۱، ص: ۱۷۱

بدل: عوض گرفتن. «إِلّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ» نمل: ۱۱، مگر آنکه ستم کند بعد خوبی را عوض گیرد «ثُمَّ بَدَّلْنا مَكانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ» اعراف: ۹۵، سپس خوب را بجای بد عوض کردیم.راغب گوید: ابدال، تبدیل، تبدّل و استبدال همه بمعنی عوض گرفتن و قرار دادن چیزی است در جای چیزی. «لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللّهِ» یونس: ۶۴، برای کلمات خدا تغییری نیست یعنی یکی بجای دیگری عوض گرفته نمیشود «بِئْسَ لِلظّالِمِينَ بَدَلًا» کهف: ۵۰، شیطان و اولیاء او برای ظالمان بجای خدا، عوض بدی‌اند، بدل در آیه‌ی اخیر وصف است نه مصدر.

### بَدَن؛ ج ۱، ص: ۱۷۱

بَدَن: تن. جسد. «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً» یونس: ۹۲، امروز تو را بوسیله‌ی بدنت نجات میدهیم تا برای کسانیکه از پس تواند، عبرتی باشی یعنی زنده نجات یافتن تو، شدنی نیست فقط پیکرت را از آب بیرون خواهیم انداخت و آن نوعی از نجات تو است و آنهم برای عبرت دیگران. «وَ الْبُدْنَ جَعَلْناها لَكُمْ مِنْ شَعائِرِ اللّهِ» حجّ: ۳۶، بدن (بر وزن قفل) جمع بدنه بمعنی شتر قربانی است، یعنی: شتران قربانی را برای شما از نشانه‌های خدا قرار دادیم.راغب گوید: بدن در جائی گفته میشود که بزرگی جثّه مراد باشد و جسد در جائیکه رنگ مراد باشد گویند: «ثَوْبٌ مُجَسَّدٌ وَ امْرَأَةٌ بادِنٌ و بَدِينٌ» یعنی لباس رنگ شده و زن

تنومند. و شتر قربانی را بجهت

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۲

فربه و تنومند بودنش بدنه گفته‌اند، در اقرب الموارد آمده: شتران قربانی را از آن بدنه گفته‌اند که آنها را فربه میکردند.

### بُدوّ؛ ج ۱، ص: ۱۷۲

بُدوّ: ظهور شدید (مفردات) «وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ» زمر: ۴۷، از خدا برای آنان آنچه گمان نمیکردند آشکار شد. قاموس آنرا مطلق ظهور گفته است. «وَ بَدا بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ» ممتحنه: ۴، میان ما و شما دشمنی و کینه آشکار شد.در جای ظهور رأی و مصلحت نیز بکار رفته مثل «ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآیاتِ لَیَسْجُنُنَّهُ حَتّی حِینٍ» یوسف: ۳۵، بعد چنین مصلحت شد که او را تا مدّتی محبوس کنند. «وَ ما نَراکَ اتَّبَعَکَ إِلَّا الَّذِینَ هُمْ أَراذِلُنا بادِیَ الرَّأْیِ» هود: ۲۷، کلمه‌ی «بادی» را بعضی باده با همزهٔ آخر و بعضی بادی با یاء آخر خوانده‌اند (مجمع البیان) بنا بر قرائت اوّل، اصل آن از بدء بمعنی شروع و بنا بر قرائت دوّم از بدوّ بمعنی ظهور است. بادِیَ الرَّأْیِ بنا بر معنی اول کسی است که ناپخته رأی باشد و بنا بر معنی دوّم کسی که اظهار رأی میکند در حالیکه تحقیق نکرده است (مفردات). «بادِیَ الرَّأْیِ» در آیه اگر قید «اتَّبَعَکَ» باشد معنی این میشود: از تو پیروی نکرده مگر فرومایگان ما بی آنکه تدبّر و تحقیق کنند «سَواءً الْعاکِفُ فِیهِ وَ الْبادِ» حج: ۲۵، «باد» در اینجا بمعنی مسافر است که ظاهر میشود یعنی: مقیم و مسافر در آن یکسان است.

### بَدْو؛ ج ۱، ص: ۱۷۲

بَدْو: بادیه. صحرا. «وَ جاءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ» یوسف: ۱۰۰ «وَ إِنْ یَأْتِ الْأَحْزابُ یَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بادُونَ فِی الْأَعْرابِ» احزاب: ۲۰، و اگر احزاب بیاید دوست دارند که ایکاش بادیه نشین و میان صحرا نشینان بودند. در مجمع فرموده: بادی کسی است که در بادیه ساکن باشد حدیث «من بدا جفا» از آن است یعنی هر که بادیه نشین باشد اهل جفا میشود.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۳

### بَذر؛ ج ۱، ص: ۱۷۳

بَذر: پاشیدن تخم و باسراف کار از آن مبذّر میگویند که مال را میپاشد و متفرّق میکند. راغب گوید: تبذیر بمعنی تفریق و اصل آن بذر پاشیدن است بعدا بطور استعاره بآنکه مال خویش را ضایع میکند مبذّر گفتند «إِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کانُوا إِخْوانَ الشَّیاطِینِ» اسراء: ۲۷، اسرافکاران برادران شیاطین‌اند «وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِیراً» اسراء: ۲۶، در قاموس گوید: بذر: تخم و پاشیدن آن است.

### برء؛ ج ۱، ص: ۱۷۳

برء: خلاص شدن. کنار شدن.آفریدن. این کلمه بنا بر آنچه در اقرب الموارد آمده اگر از باب علم یعلم باشد بمعنی خلاص شدن و کنار شدن و اگر از باب قطع یقطع باشد بمعنی آفریدن است.در مفردات آمده: برء و براء و تبرّی کنار شدن از چیزیست که مجاورت آن ناپسند است، لذاست که گویند: از مرض بری شدم و از فلان بری شدم.در قرآن کریم بهر دو معنی کنار شدن و آفریدن آمده است «فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ» توبه: ۱۱۴، چون بر ابراهیم روشن گردید که آزر دشمن خداست از او کنار شد و بیزاری کرد «أَنَّ اللّهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولُهُ» توبه: ۳، حقّا که خدا و رسولش از مشرکان کنار و بیزارند، معنی دوم را در «بریّه» بخوانید.

### بَريّه؛ ج ۱، ص: ۱۷۳

بَريّه: خلق. «أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» بيّنه: ۷، آنها بهترين خلق‌اند با در نظر گرفتن معنى برء كه در پيش گفته شد بنظر ميايد كه خلق را از آنجهت بريّه گفته‌اند كه از مادّهٔ عالم كنار شده و بصورت انسان و زنده در آمده‌اند «ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها» حديد: ۲۲، هيچ مصيبتى در زمين و در وجودتان نرسيده مگر آنكه آن در كتابى است پيش از آنكه شما را بيافرينيم. در مجمع البيان گفته: ضمير «نَبْرَأَها» به «أَنْفُسِكُمْ» بر ميگردد، ممكن است به «مُصِيبَةٍ» برگردد يعنى:

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۴

پيش از آنكه آنرا بيافرينيم و از مرحله‌ى لوح محفوظ كنار نمائيم.

### بارى؛ ج ۱، ص: ۱۷۴

بارى: آفريننده «هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» حشر: ۲۴ اوست خداى اندازه‌گير، آفريننده، صورت ده، براى اوست نامهاى خوب.با در نظر گرفتن آنچه در «برء- بريّه» گفتيم، شايد خدا را از آن جهت بارى گوئيم كه بوسيله‌ى ايجاد، اشياء را از نبودن كنار و بطرف بود ميكشاند.

### بُرج؛ ج ۱، ص: ۱۷۴

بُرج: آشكار شدن. در مجمع البيان ذيل آيه‌ى ۶۰ از سوره‌ى نور گويد: تبرّج آنست كه زن زيبائيهاى خود را اظهار كند و اصل آن بمعنى ظهور است و بعبارت ديگر از آن جهت برج گويند كه ظاهر و هويداست.چون در اين مادّه از كلمه‌ى بروج آسمان كه سه بار در قرآن آمده است، صحبت خواهد شد لازم است معناى اصلى برج كاملا روشن شود، آنگاه به بينيم آيا مراد قرآن از بروج، نجوم است يا برجهاى دوازده گانه‌ى موهوم و اعتبارى؟زمخشرى در كشّاف ذيل آيه‌ى ۶۰ از سوره‌ى نور گفته: بدا و برز بمعنى ظهور، نظير تبرّج‌اند، در سوره‌ى فرقان ذيل آيه‌ى ۶۱ ميگويد: اشتقاق بروج از تبرّج است بجههٔ ظاهر بودن آنها. بيضاوى در تفسير سوره‌ى بروج گويد: اصل برج براى ظهور است و در ذيل آيه‌ى ۶۰ از سوره‌ى نور گفته: بكشتى آشكار كه پرده ندارد گويند: بارجه.در اقرب الموارد گويد: «تبرّجت المرئة» يعنى زن زينت خود را آشكار كرد براى نامحرم در نهايه‌ى ابن اثير نيز چنين است.بنا بر آنكه گفته شد شكّى نميماند كه معناى اصلى برج، ظهور است «وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى» احزاب: ۳۳، يعنى ظاهر نشويد، خود نمائى نكنيد مانند خود نمائى جاهليّت اوّلى. «غَيْرَ مُتَبَرِّجاتٍ بِزِينَةٍ» نور: ۶۰، يعنى زنانيكه

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۵

خود نمائى بزينت نميكنند.اكنون ميرسيم بآياتيكه راجع ببروج آسمان‌اند، «وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ» بروج ۱ «وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ» حجر: ۱۶، «تَبارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِيها سِراجاً وَ قَمَراً مُنِيراً» فرقان: ۶۱.بنا بر آنچه گفته شد بروج آسمان، همان ستارگان‌اند كه در آسمان ميدرخشند و بمناسبت ظهور و آشكار بودنشان كه معناى اصلى برج است، بروج ناميده شده‌اند و آسمان بوسيله‌ى آنها زينت داده شده است چنانكه در آيهٔ دوّم است، و در آيه‌ى سوّم آفتاب و ماه در رديف بروج شمرده شده، پيداست كه ستارگان مرادند نظير آيهٔ «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ» نحل: ۱۲، در دعاى سمات بطور صريح گفته شده كه بروج همان كواكب و ستارگان‌اند اينك آنجمله از دعاى سمات «و خلقت بها الكواكب و جعلتها نجوما و بروجا و مصابيح و زينهٔ و رجوما و جعلت لها مشارق و مغارب » . ... در تفسير برهان ذيل آيهٔ سوّم از امام باقر عليه السّلام نقل شده: بروج عبارتند از كواكب در ذيل روايت، بروج دوازده گانهٔ يونانى شمرده شده باحتمال قوى ذيل آن ساخته است.وانگهى روايت از زياد

بن منذر ابی الجارود است که کشّی در رجال خود از امام صادق علیه السّلام نقل کرده: آنحضرت در بارهٔ ابی الجارود و چند نفر دیگر فرمود: «کذّابون، کفّار، علیهم لعنة اللّه» فقط صدر روایات با قرآن سازش دارد علی هذا ذیل روایت را بحساب امام علیه السّلام نمیشود گذاشت.طبرسی ذیل آیه‌ی ۶۱ فرقان از حسن و مجاهد و قتاده نقل میکند که گفته‌اند: بروج همان ستارگان بزرگ و درخشنده‌اند، بواسطه روشن و آشکار بودن، بروج نامیده شده‌اند.زمخشری در ذیل آیه‌ی ۱ از سورهٔ بروج آورده: گفته شده بروج، ستارگان بزرگ‌اند، علّت این

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۶

تسمیه آشکار بودنشان است.علی هذا، آنعدّه از مفسّران که بروج را بمعنی برجهای دوازده گانه گرفته‌اند، سخنانشان عاری از حقیقت است، زیرا برجهای مزبور موهوم و اعتباری صرف‌اند، مثلا چند ستاره را در آسمان دیده و پیش خود فکر کرده‌اند: اگر فاصله‌ی این ستارگان با خطّی بهم متصل شود بشکل گوسفند (حمل) میاینـد و گرنه در آسمان برج حمل وجود ندارد، گفته‌اند برجهای دوازده گانه منازل آفتاب‌اند که در هر برج یکماه حرکت میکند وانگهی نامهای حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، و حوت، ابتدا از نام بت‌های یونانیان گرفته شده است.مقام قرآن والاتر از آن است که روی این موهومات سخن گوید و آنها را بحساب آورد.وجدی در دائرة المعارف گوید: بروج در اصطلاح فلکی، منازل مختلف آفتاب‌اند در فصول مختلف سال، یونانیان قدیم این برجها را با نامهائیکه از عقائد خرافی آنان سر چشمه گرفته و بر خدایانشان نسبت میدادند، نام گذاری کرده‌اند ... مردم این نامها را از آنها آموخته و ریشهٔ آنها را از یاد برده‌اند.آیا میشود گفت که قرآن این موهومات را تصدیق کرده است؟!!! و روی آنها سخن گفته است؟!!!.ناگفته نماند: در زمان عباسی‌ها که عقاید یونانیان بزبان عربی ترجمه شد، مردم بآنها راه یافتند و پاره‌ای از روی اشتباه مطالب اسلامی را با آنها تطبیق کردند، تطبیق بروج قرآن با بروج یونانیان از آنجمله است. «أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ» نساء: ۷۸. یعنی: هر کجا بوده باشید مرگ شما را خواهد یافت هر چند در قلعه‌های بلند باشید.مراد از بروج در این آیه قلعه‌ها است و آنها را چنانکه از

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۷

طبرسی نقل شد بواسطهٔ آشکار و هویدا بودن، بروج گویند.

### برح؛ ج ۱، ص: ۱۷۷

برح: کنار شدن. در مجمع البیان آمده: «برح الرجل براحا: اذا تنحّی عن موضعه» این کلمه در قرآن مجید فقط در معنای کنار شدن و شبیه آن بکار رفته ولی چون با کلمه‌ی نفی همراه است افاده‌ی اثبات میکند، که نفی با نفی مفید اثبات است «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتّی یَأْذَنَ لِی أَبِی» یوسف: ۸۰ هرگز از این زمین کنار نمیشویم تا پدرم اجازه دهد. «قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَیْهِ عاکِفِینَ حَتّی یَرْجِعَ إِلَیْنا مُوسی» طه: ۹۱ گفتند هرگز از عبادت آن کنار نمیشویم و بدان عبادت میکنیم تا موسی بسوی ما باز گردد.

### بَرد؛ ج ۱، ص: ۱۷۷

بَرد: خنک. «قُلْنا یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ» انبیاء: ۶۹ گفتیم ای آتش بر ابراهیم خنک و سالم باش. در لغت آمده: «البرد: نقیض الحرّ و البرودة نقیض الحرارة».بارد: اسم فاعل از برد است «وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ لا بارِدٍ وَ لا کَرِیمٍ» واقعه: ۴۴ و سایه‌ای از دود که نه خنک است و نه گوارا.در اقرب الموارد گوید: برد بمعنی خواب آمده و آیه‌ی «لا یَذُوقُونَ فِیها بَرْداً وَ لا شَراباً» نباء: ۲۴ بهمان معنی است یعنی در جهنّم، خواب و نوشیدنی نمی‌چشند. راغب نیز برد را در آیه بمعنی خواب گرفته است، و میگوید: اطلاق برد بر خواب برای عروض سردی بر ظاهر بدن و یا برای عروض سکون و آرامش بر بدن است.ناگفته نماند: گر چه برد بخواب و مردن نیز

گفته شده مثل «برد فلان ای مات» ولی بهتر است در آیه‌ی فوق «بَرْداً» را بمعنی آب خنک بگیریم تا از معنی اوّل کنار نشویم مخصوصا بقرینه‌ی آیه‌ی بعد «إِلّا حَمِیماً وَ غَسّاقاً» که «حمیم» در مقابل «بَرْداً» آمده و آن بمعنی آب گرم است یعنی: در آنجا نه آب خنک میچشند و نه شربت مگر آب گرم و چرک یا آب گندیده،

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۸

و خلاصه، حمیم در مقابل «بَرْداً» و غسّاق در مقابل شراب آمده و این میرساند که مراد از «بَرْداً» آب خنک و از «شراب» شربت است وانگهی خواب با شراب تناسب ندارد که گوئیم: در آنجا خواب و شراب نمیچشند.

### بَرَد؛ ج ۱، ص: ۱۷۸

بَرَد: (بر وزن فرس) تگرگ در اقرب الموارد آمده: «البرد حبّ الغمام» تگرگ را از آنجهت برد گویند که سرد و منجمد شده‌ی ابر است. (مفردات). «وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فِیها مِنْ بَرَدٍ فَیُصِیبُ بِهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ یَشاءُ» نور: ۴۳، در این آیه «مِنْ جِبالٍ» بیان است از «السَّماءِ» و کلمه‌ی «مِنْ بَرَدٍ» احتمال دارد که بیان باشد از «جِبالٍ» یعنی آن کوهها از تگرگ و قطعه‌های یخ تشکیل یافته‌اند، و احتمال دارد که مفعول «یُنَزِّلُ» باشد یعنی نازل میکند تگرگ را، و معنای آیه چنین است: نازل میکند از آسمان از کوههائی که در آن است از قطعه‌های یخ، پس آن تگرگ را بآنکه بخواهد میرساند و از آنکه میخواهد بر میگرداند.این آیه، صریحا میرساند: در طبقات جوّ کوههائی وجود دارد که از قطعه‌های یخ تشکیل شده‌اند.علم امروز این حقیقت را روشن میکند: بخار آب که از دریا بر میخیزد بطبقه‌ی سردی از هوا وارد شده بصورت سوزنهای یخ و برگهای برف در میاید و کوههائی از یخ و برف تشکیل میدهد خلبانان بآن قسمت وارد شده و از وجود آن خبر داده‌اند.آقای مهندس بازرگان در کتاب (باد و باران در قرآن) ص ۶۴- ۶۵ مینویسد: بارانهای طوفانی از ابرهای انباشتهٔ مطبقی میریزد که ... تا ارتفاعات بیش از ۱۰ کیلو- متر صعود می‌نمایند. این ابرهای جوشان و خروشان بصورت کوههائی در میایند که قسمت بالای آن سوزنهای یخ و برگه‌های برف میشود و گاهی مملوّ از تگرگ است تا قبل از جنگ بین المللی اوّل که

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۹

در آنزمان هواپیماها توانستند ببالای ابرها برسند و خلبانان پرده‌های بافته شده از یخ را که همان ابرهای مرتفع است مشاهده نمایند، کسی خبر از وجود یخ یا برف یا تگرگ در ابرهای آسمان نداشت.در ص ۱۳۸- ۱۴۳ در بارهٔ آیه‌ی فوق مطالب جالبی آورده و در ص ۱۴۲ در ردّ توجیه طریحی میگوید: لطف آیه در این است که بر خلاف انتظار و توجیه طریحی، نمیگوید چه چیزی نازل میکند چون در خود ابر و در بالا- یخ و تگرگ است ولی بزمین که میرسد ممکن است ... بصورت تگرگ بماند و یا آب شود و رگبار باشد.ولی ناگفته نماند: چنانکه در بالا- گفتیم: احتمال دارد «مِنْ بَرَدٍ» مفعول «یُنَزِّلُ» باشد وانگهی ضمیر «بِهِ» در «فَیُصِیبُ بِهِ» به کلمه‌ی «بَرَدٍ» بر میگردد یعنی آن تگرگ را میریزد و میرساند در این صورت بسخن آقای بازرگان «آیه نمیگوید چه چیزی نازل میکند » ... محلّی نمیماند. مگر آنکه بگوئیم ضمیر «بِهِ» به «ما نزل» راجع است که از «یُنَزِّلُ» فهمیده میشود. و باید چنین باشد که بیان بودن «مِنْ بَرَدٍ» برای «مِنْ جِبالٍ» قریب بیقین است.مخصوصا با در نظر گرفتن حدیث ذیل.در المیزان و صافی و برهان از کافی از امام صادق از علی علیه السّلام نقل شده: «انّ اللّه عزّ و جلّ جعل السحاب غرابیل المطر تذیب البرد حتی تصیر ماء لکیلا یضرّ به شیئا یصیبه و الذی ترون من البرد و الصواعق نقمهٔ من اللّه عزّ و جلّ فیصیب بها من یشاء من عباده» . این حدیث در مجمع البحرین (مادّهٔ سحب) نیز «نقمهٔ من اللّه» نقل شده ولی آقای بازرگان آنرا «رحمهٔ من اللّه» نقل و ترجمه کرده و مناسب ذیل آیه که «یصیب به الخ» بوده باشد، نقمهٔ من اللّه است.ترجمهٔ حدیث آن است که: خداوند ابر را بمنزله‌ی غربال برای باران قرار داد، یخ را ذوب میکند

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۰

تا بصورت آب در آید تا بچیزیکه بآن میرسد ضرر نرساند الخ.پیداست که ابرهای گرم در اثر بادها خود را بطبقه‌ی یخ میزنند و آنرا آب کرده بصورت باران میریزند.

### بَرر؛ ج ۱، ص: ۱۸۰

بَرر: این مادّه در قرآن مجید بسه معنی آمده و ریشهٔ همه یکی است.۱- برّ (بفتح اول) خشکی: مثل «هُوَ الَّذِی یُسَیِّرُکُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» یونس: ۲۲، او کسی است که شما را در خشکی و دریا راه میبرد.۲- برّ «بفتح اول» احسان کننده و نیکو کار مثل «إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِیمُ» طور: ۲۸، حقّا که اوست صاحب احسان وسیع و مهربان و مثل «وَ بَرًّا بِوالِدَتِی وَ لَمْ یَجْعَلْنِی جَبّاراً شَقِیًّا» مریم: ۳۲، مرا بمادرم نیکو کار گردانید و جبّار و شقی نگردانیده.۳- برّ (بکسر اول) نیکی.خوبی. مثل «أَ تَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ» بقره: ۴۴ آیا مردم را بنیکی دستور میدهید و خود را از یاد میبرید؟برّ بمعنی اوّل، اسم و بمعنی دوّم، صفت و بمعنی سوّم مصدر است.راغب در مفردات میگوید: برّ (بفتح اول) خشکی، از این معنی توسّع بنظر آمده لذا، بتوسّع در خیر برّ (بکسر اول) گفته شده است.و خلاصه اینکه معنای اصلی کلمه خشکی است و چون خشکی توأم با وسعت است بدان سبب به نیکی وسیع برّ (بکسر اوّل) و به بسیار نیکی کننده برّ (بفتح اوّل) گفته‌اند. ابرار: یعنی نیکو کاران «إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ» انفطار: ۱۳ بررهٔ نیز بهمان معنی است مثل «بِأَیْدِی سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ» عبس: ۱۶.

### بروز؛ ج ۱، ص: ۱۸۰

بروز: آشکار شدن. راغب گوید: براز بمعنی فضای خالی است گویند: «برز: حصل فی براز»

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۱

یعنی در فضای خالی حاضر شد.قاموس نیز چنین گفته است.علی هذا این کلمه با آشکار شدن میسازد. مبارزه را از آن مبارزه گویند که دو حریف مقابل هم آشکار میشوند. مجمع البیان گوید: البروز الظهور. «وَ لَمّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ قالُوا رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً» بقره: ۲۵۰ چون برای جالوت و لشگریان او آشکار شدند، گفتند: پروردگارا ما را پایدار گردان.ناگفته نماند: بروز چون با الی و من متعدّی شود معنی خروج میدهد، گوئیم «برز الیه» یعنی بسوی او خارج شد «برز من عنده» یعنی از نزد او خارج شد، و این دو معنی با معنی اوّل مخالف نیست مثل «لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ» آل عمران: ۱۵۴ هر آینه آنانکه مرگ برایشان نوشته شده بسوی قتلگاهشان خارج میشدند و مثل «فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِکَ» نساء: ۸۱ چون از نزد تو خارج شوند. «یَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا یَخْفی عَلَی- اللّهِ مِنْهُمْ شَیْءٌ» غافر: ۱۶ روزی آنها آشکاراند چیزی از آنها بر خدا پوشیده نیست، آیه دلالت بر بروز اسرار و اعمال دارد بطوریکه همه چیز مردم آشکار و علنی خواهد شد نظیر آیه‌ی «یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ» طارق: ۹- ۱۰

### برزخ؛ ج ۱، ص: ۱۸۱

#### اشاره

برزخ: واسطه و حایل میان دو چیز. «بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ» رحمن: ۲۰ میان آندو حایلی است که تجاوز نمیکنند. «وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ» مؤمنون: ۱۰۰ از پس آنان برزخی هست تا روزیکه برانگیخته میشوند. عالم مرگ را برزخ گوئیم چون میان زندگی دنیا و آخرت واسطه است.راجع به برزخ میان دو دریا به «بحر» رجوع شود. طبرسی در مجمع البیان در تفسیر «مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ، بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ» رحمن: ۱۹ میگوید: از سلمان و سعید بن جبیر و سفیان ثوری نقل شده که دو دریا علی و فاطمه

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۲

علیهما السلام‌اند، برزخ میان آندو محمّد صلّی اللّه علیه و آله است، لوءلوء و مرجان که از آندو خارج میشوند حسنین علیهما السلام‌اند. بعد میگوید: عجب نیست که علی و فاطمه علیهما السّلام دو دریا باشند، چون فضل و خیرشان وسیع است، دریا را بجهت وسعتش بحر گویند.ناگفته نماند: حدیث شریف از معانی تطبیقی قرآن مجید میباشد.

## [زندگی برزخ]؛ ج ۱، ص: ۱۸۲

گفتیم که عالم مرگ را برزخ گوئیم که میان زندگی دنیا و آخرت واسطه است. آیا عالم برزخ مرگ صفر است یا یک نوع حیات مرموز؟و در صورت دوّم آیا آن برای همه است یا برای اشخاص مخصوص؟.باید در این باره ابتدا آیات را نقل و سپس آنها را بررسی کنیم تا به بینیم مطلب بکجا میانجامد. «وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ- اللّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْیاءٌ وَ لکِنْ لا تَشْعُرُونَ» بقره: ۱۵۴، «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ. فَرِحِینَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلّا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ. یَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِینَ» آل عمران: ۱۶۹- ۱۷۱.یعنی بآنها که در راه خدا کشته میشوند نگوئید مردگانند بلکه زندگانند ولی نمیفهمید. کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند گمان نکن مردگانند بلکه زندگانند و نزد پروردگارشان روزی داده میشوند و بآنچه خدا از کرم خود بآنها داده شادمانند. و در بارهٔ کسانیکه هنوز بآنها نپیوسته‌اند شادی میکنند که نه بیمی دارند و نه غمگین میشوند (شهداء از اینکه میدانند برای مؤمنان که در دنیا مانده‌اند بیمی و اندوهی در آخرت نیست شادمان و خوشدلند) به نعمت و فضل خدا و اینکه خدا پاداش مؤمنان را تباه نمیکند مسروراند.از این دو آیه چند مطلب بدست میاید: ۱- شهیدان راه خدا پس از

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۳

مرگ زنده‌اند و آن یکنوع زندگی است که برای ما مشخّص نیست «وَ لکِنْ لا تَشْعُرُونَ» نمیشود گفت: مقصود بقاء نام نیک و فداکاری آنهاست زیرا آن اعتباری صرف است و کلام خدا را نشاید وانگهی آن کاملا روشن و قابل فهم است پس چرا فرمود «وَ لکِنْ لا تَشْعُرُونَ»؟!.۲- شهیدان راه خدا نه تنها زنده‌اند، بلکه نزد پروردگار روزی میخورند و از سرنوشت مؤمنانی که نمرده‌اند دلخوشند زیرا که میدانند برای آنها بیم و اندوهی نیست.۳- اگر این حقیقت ثابت شود که همه‌ی مردگان در عالم برزخ یکنوع حیات خفته و خفیف دارند نظیر سلّولهای زنده و خفته‌ی دانه‌های گیاهان، در این صورت باید گفت: مدلول دو آیه‌ی فوق غیر از این حقیقت است، زیرا این دو آیه مخصوص شهداء است و شامل عموم نیست.۴- این آیات چنانکه گفته شد در زندگی برزخی شهیدان راه حق صریح‌اند، و عموم زندگی برزخ را نمیتوان از آنها استفاده کرد. «قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قالَ یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لِی رَبِّی وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ» یس: ۲۷، گفته شد داخل بهشت شو گفت: ایکاش قوم من میدانستند که پروردگارم مرا آمرزید و از اکرام شدگان گردانید.آیه در بارهٔ مرد مؤمنی است که از رسولان دفاع میکرد و او را کشتند، و میرساند که بمحض کشته شدن داخل بهشت شد و آرزو کرد ایکاش قوم وی از این ماجری مطّلع میشدند، این بهشت قهرا یک حیات برزخی است ولی مثل آیات گذشته در باره‌ی کسی است که در راه خدا کشته شده است و این آیه «عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» را بهتر روشن میکند که روزی خوردن در یک چنان بهشت مخصوص است. «وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ النّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوًّا وَ عَشِیًّا وَ یَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ» غافر: ۴۶، عذاب بد

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۴

بخاندان فرعون رسید (و آن) آتش است که بامداد و شبانگاه بآن نزدیک میگردند و روز قیامت آل فرعون را به سختترین عذاب در آرید.این آیه که عرض نار را از دخول آتش در روز قیامت، جدا کرده روشن میکند که نزدیک شدن بآتش در برزخ و عالم قبر

است.المیزان در ذیل این آیه فرموده: آیه اوّلا صریح است در اینکه ابتدا نشان دادن بآتش هست سپس وارد کردن در آن ... ثانیا عرض بآتش پیش از قیامت است و آن عذاب برزخ میباشد ... ثالثا عذاب برزخ و آخرت با یک چیز است و آن نار آخرت است لیکن اهل برزخ از دور با آن معذّب میشوند و اهل آخرت با دخول بر آن ... ممکن است از «غُدُوًّا وَ عَشِيًّا» بدست آورد که اهل برزخ با صبح و شام دنیا ارتباط مختصری دارند زیرا که از دنیا بالکلّیه منقطع نشده‌اند.در اینجا چهار آیه در بارهٔ برزخ آوردیم، سه آیه‌ی اوّل در- بارهٔ حیات برزخی شهداء و آیه‌ی چهارم در خصوص برزخ کفّار است. نتیجه آنکه شهیدان در برزخ منعّم و کفّار معذّب‌اند و عذاب کفّار یکنوع بیم و هراسی است که از نزدیک شدن بآتش حاصل میشود مانند کابوسهای وحشتناک و خوابهای پریشان و هراس انگیز و آن در نوبت خود و مخصوصا در صورت دائمی بودن یک عذاب شدید و دردناک است، بنظر آورید خوابهای پریشان و وحشتناک دنیا را که خواب بیننده بچه حال میافتد و گاهی از فریاد خویش بیدار میشود «نعوذ باللّه منه».شیخ مفید علیه الرحمه در شرح عقائد صدوق در فصل نفوس و ارواح نقل میکند: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در کنار گودالیکه مقتولین بدر در آن بودند ایستاد و فرمود: برای رسول خدا همسایگان بدی بودید: او را از منزلش بیرون کردید بعد جمع شده با او جنگیدید، من آنچه



پروردگارم وعده کرده بود حق یافتم آیا شما هم وعدهٔ او را حق یافتید؟عمر گفت یا رسول اللّه با اجسادیکه مرده‌اند چه سخن میگوئی: فرمود ساکت شو پسر خطاب تو از آنها شنواتر نیستی، میان اینان و اینکه ملائکه آنها را بزیر عمودهای آهنین بکشند فقط این مانده که من از آنها روی گردانم. آنگاه نظیر این مطلب را از علی علیه السّلام در بارهٔ مقتولین اهل بصره نقل میکند و در ذیل آن هست که امام علیه السّلام فرمود: قسم بخدا کعب بن سور و طلحه (هر دو از مخالفین امام بودند و حضرت بجسد آندو خطاب کرد) سخن مرا شنیدند چنانکه اهل گودال (گودال بدر) کلام رسول خدا را شنیدند.در سورهٔ واقعه، اهل قیامت بسه دسته تقسیم شده: سابقون، اصحاب یمین، اصحاب شمال، آنگاه در بارهٔ قیامت هر یک بتفصیل سخن رفته است و در آخر سوره میفرماید: چون حیات و روح بحلقوم محتضر رسید شما آنوقت نگاه میکنید، ما باو از شما نزدیکتریم و لکن نمی‌بینید و اگر در بارهٔ مرگ مجبور نمی‌بودید حتما حیات را ببدن او عودت میدادید. آنوقت در پایان سوره بطور اجمال چنین آمده «فَأَمّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ. وَ أَمّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ وَ أَمّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضّالِّينَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ».... یعنی محتضر اگر از مقرّبان باشد پس (برای اوست) راحتی و ریحان و بهشت پر نعمت و امّا اگر از اصحاب یمین باشد، سلام بر تو از اصحاب یمین و امّا اگر از تکذیب کنان گمراه باشد پذیرائی است از آب گرم و ورود بجهنّم.از اینکه «فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ» از «جَنَّةُ نَعِيمٍ» و همچنین «فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ» از «تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ» جدا شده میفهمیم که روح و ریحان و نزل حمیم در برزخ است و الّا ظاهرا لازم بود که جنّت و جحیم



تنها گفته شوند زیرا روح و ریحان از جنّت و حمیم از جهنّم جدا نیست. در تفسیر برهان سه حدیث از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که فرمود: روح و ریحان مال مؤمن است در قبر و جنّت نعیم در قیامت و حمیم مال غیر آنهاست در قبر و جحیم در آخرت.ناگفته نماند آیه‌ی مقرّبین اعمّ از سه آیه‌ی گذشته است که فقط در بارهٔ شهیدان راه حق بود یعنی شامل شهداء و مقرّبین است و آیه‌ی اخیر مثل آیه‌ی که در بارهٔ فرعون و فرعونیان بود، منحصر بکفّار است و آیه‌ی وسط که در باره‌ی اصحاب یمین است از همه عمومی‌تر میباشد.در کتب حدیث روایات بی‌شمار داریم در بارهٔ حیات برزخی که تدبّر در کثرت و مضامین آنها، یقین میاورد که عالم قبر یک عالم مرموزی است و مردگان در آن یکنوع حیات بخصوص و غیر قابل درک دارند از قبیل روایات نماز وحشت در شب اول دفن و زیارت اموات و خیرات و صدقات در بارهٔ آنها و اینکه مردگان گاهی بمنازل خودشان متوجّه میشوند و

با زائران خود انس میگیرنـد و بعـد از رفتن آنها متوحّش میشونـد و غیر اینها. برای نمونه میتوان مقـداری از این روایات را در کتاب کافی ج ۳ ص ۲۲۸- ۲۶۳ طبع آخوندی و بحار الانوار ج ۶ ابواب برزخ طبع اخیر، مطالعه کرد.این روایات چنانکه گفتیم میفهمانند: حیـات برزخی بی شـکّ وجـود دارد و نوعی از تنعّم و عـذاب در آن هست.ملاـحظهٔی عـالم خواب بهـترین نمونه برای درک عـالم برزخ است ما سه جور خواب داریم یکی اینکه شـخص میخوابـد و در خواب چیزی نمی‌بینـد و هیـچ چیز نمیفهمد فقط پس از بیدار شدن میداند که خوابیده بود. دیگری اینکه شخص، خوابهای خوش می‌بیند و تمام آرزوهای خود

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۷

را در مرحلهٔی وجود مشاهده میکند بطوریکه بعد از بیدار شدن تأسّف میخورد که ایکاش بیدار نمیشدم.سوم آنکه خوابهای پریشان می‌بینـد گاهی این خوابها طوری دلخراش و طاقت فرساست که از ترس فریاد میکشـد و بصدای خویش از خواب می‌پرد.عالم برزخ باید اینطور باشد شـهیدان و مؤمنان خالص مانند شخص دوّم و کفّار و مکذّبین حقّ نظیر شخص سوم و دیگران همچون شخص اوّل بی‌خبرماننـد. روایـاتی داریم که مضـمون آنهـا چنین است: (در قبر سـئوال نمیشود مگر از مؤمن محض و کافر محض، دیگران بسر خود رها می‌شوند).در این مضمون در کافی سه حدیث از ابی بکر حضرمی و عبد اللّه بن سنان و محمد بن مسلم از امام صادق علیه السّـلام و یک حدیث از امام باقر علیه السّلام منقول است (کافی ج ۳ ص ۲۳۵).این روایات مفیـد آن مطلب‌اند که در بارهٔ خواب و مقـایسهٔی برزخ بآن، گفته شـد و بالملازمـهٔ تنعّم مؤمن خالص و تعـذیب کافر خالص را می‌فهماننـد.در خاتمه ناگفته نمانـد: موجود زنـده بچیزی میگویند که چهار خاصیّت جذب و دفع و حرکت و تولید مثل داشـته باشد و در غیر این صورت زنده نیست. دانه‌های گندم و سایر حبوبات و تخم گیاهان و گلها و غیره قبل از کاشـته شدن هیچ یک از چهار خاصیّت فوق را ندارند ولی میدانیم درون هر یـک از آنها سـلول زنـده‌ای بصورت خفته و بی‌حرکت وجود دارد که وقت کاشـتن در اثر حرارت و رطوبت بیـدار شـده شـروع بفعالیّت میکنـد. دانهٔ گندم مثلا بظاهر مرده است ولی مانند شـخص خوابیده نسـبت بخود عالمی مرموز دارد و صـندوق سـر بسـته‌ای است.هکذا، انسان آنگاه که میمیرد حیات فعّال او بصورت حیات خوابیده و بی اثر در میاید که ما از آن بی‌خبریم ولی نسبت بخود دنیائی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۸

است و دارای بعضی از شعور و آنگاه که پوسید و خاک شد، حیات درون ذرّات خاک شده مثل تخمها بصورت خفته موجود است و نسبت بخود درک و شعور دارد.این در صورتی است که کسی بروح مجرّد قائل نشود و اگر وجود روح مجرّد را قبول داشته باشد که حتمی است و در روح و نفس خواهـد آمـد، درک مطلب بیش از پیش آسـان خواهـد بود.قابـل دقّت است که قرآن از مرگ به «وفات» تعبیر میکنـد و آن در لغت بمعنی اخـذ است پس مرگ اخـذ شـدن و گرفته شـدن انسان از فعالیّت است نه از بین رفتن و در بارهٔ وفات ائمه (ع) آمده «قبض علیه السّلام فی یوم کذا» یعنی در فلان روز اخذ و مقبوض گردید.

### بَرَص:؛ ج ۱، ص: ۱۸۸

بَرَص: پیسـی. مرضـی است جلدی که رنگ قسـمتهائی از بدن سـفید میگردد «وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ» آل عمران: ۴۹، باذن خدا کور مادر زاد و شخص برص زده را شفا میدهم و مردگان را زنده میکنم. ابرص وصف برص است.

### برق:؛ ج ۱، ص: ۱۸۸

برق: نور. (نیروی مخصوص) در لغت عرب نوری است که از ابر میجهد «یُرِیکُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً» رعد: ۱۲ و چون چشم مضطرب و خیره شود گوینـد: «برق البصـر» «فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ وَ خَسَفَ الْقَمَرُ» قیامهٔ: ۷. «یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ بِأَکْوابٍ وَ أَبارِیقَ» واقعه:

۱۸، اکواب جمع کوب و آن بمعنی کاسهٔ بی‌دستگیره و اباریق جمع ابریق است بمعنی بطری است.در مجمع البیان، اکواب کاسه‌ها و اباریق بطری‌ها معنی شده معنی آیه چنین است: پسران جاویدان با کاسه‌ها و بطریهای مخصوص بدور آنها میگردند.و چون اکواب و اباریق هر دو نکره آمده‌اند معلوم است نمیتوان آنها را کاسه و بطری معمولی دانست در اباریق لازم است معنی

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۸۹

«برق» ملحوظ باشد، لذا طبرسی و راغب گفته‌اند: ابریق بواسطهٔ روشنی و صفا، ببطری اطلاق میشود. «عالِيَهُمْ ثِيابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ» انسان: ۲۱ استبرق بمعنی حریر ضخیم برّاق و سندس بمعنی حریر نازک است (مجمع البیان) ناگفته نماند: سندس و استبرق هر دو نکره است، نمیشود گفت: مانند حریر معمولی‌اند.

### برکت؛؛ ج ۱، ص: ۱۸۹

برکت: فایدهٔ ثابت. قاموس برکت را نموّ، زیادت، سعادت و بروک را ثبوت معنی کرده و گوید: بارك على محمّد و آل محمّد یعنی شرف و کرامت آنها را همیشگی کن. مجمع البیان ذیل آیه‌ی ۹۷ از سوره‌ی بقره گفته: اصل برکت بمعنی ثبوت است گویند: «برك بروكا» یعنی ثابت شد، پس برکت بمعنی ثبوت فایده است در اثر نموّ و رشد، مجمع آب را برکه گویند که آب در آن ثابت است.در مفردات گوید: برکت یعنی ثبوت خیر خدائی در یک چیز، و مجمع آب را از آن، برکه نامیده‌اند. مبارک چیزی است که در آن فایدهٔ ثابت باشد. تَبارَكَ اللَّهُ* از آنجهت گفته میشود که فایده‌های ثابت در خدا و از خداست با بلندی مقام.از مجموع آنچه که نقل شد بدست میاید که برکت بمعنی فایدهٔ ثابت است (و ممکن است گاهی از آن مطلق ثبوت اراده شود) و آن با نموّ و زیادت و سعادت قابل جمع و بلکه از این معانی کنار نیست. «تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ» اعراف: ۵۴ یعنی ثابت در خیر است، همیشه مفید است خدائیکه پرورش دهندهٔ مخلوقات است. مجمع البیان آنرا ثبوت دائمی معنی کرده و گوید: بلند مقام است در یکتائی ابدی.ولی ترجمه‌ی ما بهتر از آنست مخصوصا که تَبارَكَ اللَّهُ* در ۹ محلّ از قرآن آمده و در قبل یا بعد آنها نعمت و قدرت خدا ذکر شده است و آن با فایده و مفید بودن بسیار

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۹۰

میسازد، گر چه این ترجمه (همیشگی است خدائیکه ربّ العالمین است) نیز کاملا درست و صحیح است. «وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فِيها» فصّلت: ۱۰، در روی زمین کوههای ثابت و فایدهٔ دائمی قرار داد «لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ» اعراف: ۹۶ هر آینه میگشادیم بر آنها فایده‌های ثابت از آسمان.قرآن مجید و کعبه و باران و عیسی از آن جهت در آیات شریفه، مبارک خوانده شده‌اند که در آنها برکت و فایدهٔ ثابت هست و محلّ برکت‌اند.

### برم؛؛ ج ۱، ص: ۱۹۰

برم: ابرام بمعنی محکم کردن است «أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ» زخرف: ۷۹، یا کاری را محکم کرده‌اند، ما محکم کنندگانیم. اصل آن از محکم کردن ریسمان است با تاب دادن.

### بُرهان؛؛ ج ۱، ص: ۱۹۰

بُرهان: دلیل روشن «يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ» نساء: ۱۷۴.حجّهٔ نیز بمعنی دلیل است، فرق ما بین برهان و حجّهٔ را باید از مادّه‌ی اصلی آندو پیدا کرد، حجّ در اصل بمعنی قصد است و برهان در اصل بمعنی روشنی و بیان میباشد، راغب گوید: گفته‌اند آن مصدر بره یبره است بمعنی سفید و روشن شد و در مجمع البیان آمده: «برهن قوله» یعنی سخن خود را بیان کرد.علی هذا، دلیل

را بواسطه‌ی روشن بودن، برهان و بواسطه‌ی دلالت بر مقصود، حجّة میگویند.راغب تصریح میکند که: برهان محکمترین دلیلهاست.

### بزغ:؛ ج ۱، ص: ۱۹۰

بزغ: بزوغ بمعنی طلوع است در مجمع البیان آمده: البزوغ الطلوع «فَلَمَّا رَأَی الْقَمَرَ بازِغاً قالَ هذا رَبِّی» انعام: ۷۷، چون ماه را طالع دید گفت: این پروردگار من است. در لغت آمده: «بزغت الشمس: طلعت»

### بَسر:؛ ج ۱: ص: ۱۹۱

بَسر: بسور: چهره در هم کشیدن، در مجمع فرموده: بسور آشکار شدن کراهت در چهره است.راغب آنرا، عجله پیش از وقت

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۹۱

معنی کرده و گوید: معنی آیه‌ی «ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ» مدّثر: ۲۲، آنست که عبوس بودن را پیش از وقت آن اظهار کرد. قاموس آنرا عجله و چهره در هم کشیدن و قهر، معنی کرده است.ولی قول مجمع البیان اقرب است، بنا بر این، چون در آیه‌ی شریفه «بَسَرَ» بعد از «عَبَسَ» آمده باید آنرا شدّت عبوس بودن معنی کرد یعنی: پس عبوس شد و محکم چهره در هم کشید. پس از آنکه این احتمال در باره‌ی آیه بنظرم آمد دیدم زمخشری و بیضاوی در ذیل آیه‌ی «وَ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ» قیامت: ۲۴ بسر را شدّت عبوس بودن گفته‌اند یعنی: و چهره‌هائی در آنروز شدیدا چهره درهم کشیده‌اند و اندوهناک‌اند بیضاوی گوید: باسل از باسر نیز شدیدتر است ولی آن اغلب در مرد شجاعی که چهره درهم کشیده است بکار میرود.علی هذا، عبس و بسر و بسل هر سه بمعنی چهره در هم کشیدن میباشد ولی یکی از دیگری شدیدتر است.

### بَسّ:؛ ج ۱، ص: ۱۹۱

بَسّ: کوبیده شدن، نرم شدن در اثر کوبیده شدن «وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَکانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا» واقعه: ۵ کوبیده میشوند کوهها کوبیده شدن عجیبی پس غبار پراکنده میگردند.بعضی‌ها باستناد آیه‌ی «یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ» کهف: ۴۷، و غیره، بسّ را سیر دادن و براه افتادن معنی کرده‌اند ولی آیه که میگوید: غبار پراکنده میشوند. روشن میکند که بسّ بمعنی ریز ریز شدن و کوبیده شدن است. و مناسب این آیه، آیهٔ «وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُکَّتا دَکَّةً واحِدَةً» الحاقّة: ۱۴، است.ریز ریز شدن کوهها در اثر انبساط و اتساع همگانی جهان است که هنگام فنای عالم بصورت غبار خواهند آمد و یا در اثر علل دیگر است.

### بَسط:؛ ج ۱، ص: ۱۹۱

بَسط: گشودن. وسعت دادن.گستردن. هر سه معنی نزدیک بهم‌اند «وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْأَرْضِ» شوری: ۲۷، اگر خدا

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۹۲

روزی را بر بندگانش گشایش میداد، حتما در زمین طغیان میکردند. «وَ اللَّهُ جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ بِساطاً» نوح: ۱۹، خدا زمین را برای شما گسترده قرار داده است. راغب گفته: بساط بمعنی زمین گسترده و وسعت یافته است.

### بسق:؛ ج ۱، ص: ۱۹۲

بسق: بسوق: ارتفاع. در اقرب گفته: «بَسَقَ النخْلُ بُسوقاً: ارتفعت اغصانه و طال». «وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِیدٌ» ق: ۱۰، نخلهای بلند که میوهٔ آن روی هم چیده است.

### بَسل؛ ج ۱، ص: ۱۹۲

بَسل: منع. «وَ ذَكِّرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمٰا كَسَبَتْ» انعام: ۷۰ آنرا تذکّر بده مبادا نفسی در اثر عمل خویش ممنوع و محروم از ثواب و رحمت خدا گردد. بیضاوی گوید: اصل بسل بمعنی منع است راغب منع و ضمّ معنی کرده و گوید استعمال باسل در پهلوان چهره درهم کشیده، بطور استعاره است.

### بَسم؛ ج ۱، ص: ۱۹۲

بَسم: خنده‌ی جزئی (لبخند) «فَتَبَسَّمَ ضٰاحِكاً مِنْ قَوْلِهٰا» نمل: ۱۹، در اثر دانستن کلام مورچه از شادی لبخند زد. معنی آیه در «ضحک» دیده شود.

### بشر؛ ج ۱، ص: ۱۹۲

بشر: در اینجا در باره‌ی بشارت و مشتقّات آن و همچنین در باره‌ی بشر بمعنی انسان توضیح داده خواهد شد.۱- شك نیست که بشر بمعنی انسان است ولی همانطور که در انسان گذشت، آدمی را نسبت بفضائل و کمالات و استعدادهایش انسان و نسبت بجسد و ظاهر بدن و شکل ظاهرش بشر میگویند.در مفردات گوید: بشره ظاهر پوست بدن و ادمه باطن آنست و بانسان از آنجهت بشر گفته‌اند که پوستش از میان مو آشکار و نمودار است بر خلاف حیواناتی که پشم و مو و کرك، پوست بدنشان را مستور کرده است قرآن در هر کجا که از انسان جسد و شکل ظاهر مراد بوده لفظ بشر آورده است نحو «وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْمٰاءِ بَشَراً» فرقان: ۵۴، «إِنِّی خٰالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ» ص ۷۱ ... بنا

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۹۳

بر این فرموده «إِنَّمٰا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» فصّلت ۶ یعنی مردم از حیث بشریّت برابراند و فرقشان در کمالات و اعمال است.در قاموس بشر را انسان و ظاهر پوست بدن معنی کرده در اقرب الموارد گوید: بشره ظاهر پوست، جمع آن بشر است.ناگفته نماند کلمه‌ی بشر، ۳۵ بار و کلمه‌ی «بشرین» یکبار در قرآن مجید بکار رفته و با مراجعه به المعجم المفهرس خواهیم دید که شکل ظاهر و بدن حاضر از آن مراد است قطع نظر از فضائل و کمالات. یکبار هم بمعنی بشره‌ها و ظاهر پوست بدن آمده نحو «لٰا تُبْقِی وَ لٰا تَذَرُ لَوّٰاحَةٌ لِلْبَشَرِ» مدثّر: ۲۹، نه باقی میگذارد و نه ترك میكند متغیّر كنندهٔ بشره‌هاست «بشر» در آیه‌ی شریفه چنانكه از اقرب الموارد نقل شده، جمع بشره است.طبرسی در مجمع البیان گوید: بشر جمع بشره و آن ظاهر پوست است، انسان را از آن سبب بشر گویند که پوستش ظاهر و مانند حیوانات از پشم و مو و کرك پوشیده نیست.در آیه‌ی «مٰا هٰذٰا بَشَراً إِنْ هٰذٰا إِلّٰا مَلَكٌ كَرِیمٌ» یوسف: ۳۱، مراد زنان آن بود که این شکل و قیافه نمیتواند بشر باشد بلکه فرشته است.۲- «وَ لٰا تُبٰاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عٰاكِفُونَ فِی الْمَسٰاجِدِ» بقره: ۱۸۷، بزنان نزدیکی نکنید آنگاه که در مساجد معتکف هستید مباشرت بنا بر آنچه گفته شد، رسیدن دو بشره (دو پوست بدن) بهم دیگر است و آن در آیه‌ی شریفه کنایه از مقاربت با زنان است چنانکه راغب گفته است ابن اثیر در نهایه بعد از نقل حدیثی گوید مراد از مباشرت لمس بدن مرد با بدن زن است ... و گاهی از آن مقاربت اراده کنند. مباشرت بکار نیز از این معنی است.۳- بِشارت و بشری بمعنی خبر مسرّت بخش است طبرسی و راغب در وجه آن میگویند: چون کسی خبر مسرّت بخش را بشنود اثر آن در

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۱۹۴

پوست صورتش آشکار میگردد. «وَ مٰا جَعَلَهُ اللّٰهُ إِلّٰا بُشْریٰ لَكُمْ» آل عمران: ۱۲۶، خدا آنرا برای شما بشارت و خبر شادی بخش قرار داد. «وَ لَقَدْ جٰاءَتْ رُسُلُنٰا إِبْرٰاهِیمَ بِالْبُشْریٰ» هود: ۶۹، «قٰالَ یٰا بُشْریٰ هٰذٰا غُلٰامٌ» یوسف: ۱۹، کلمه‌ی بشری در این آیات و نظائر آن

بمعنی خبر مسرّت بخش است.۴- استبشار بمعنی طلب شادی و یافتن و یا دانستن چیزی است که شاد میکند «وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ» آل عمران: ۱۷۰، در بارهٔ کسانی که هنوز بآنها نپیوسته‌اند شادمانند که بآنها خوفی نیست و محزون نمیشوند یعنی شهداء از اینکه میدانند برای مؤمنان که در دنیا مانده‌اند بیمی و اندوهی در آخرت نیست شادی میکنند و از این حقیقت که دانسته‌اند طلب شادی مینمایند «وَ جاءَ أَهْلُ الْمَدِینَةِ یَسْتَبْشِرُونَ» حجر: ۶۷، اهل مدینه آمدند در حالیکه از شنیدن قضیّه‌ی میهمانان لوط شادی میجستند و شادمان بودند.۵- بشارت در خبر مسرّت بخش و اندوه بخش هر دو بکار رفته است نحو «بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» بقره: ۲۵، و نحو «بَشِّرِ الْمُنافِقِینَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِیماً» نساء: ۱۳۸.طبرسی در ذیل آیه‌ی اخیر فرموده: اصل بشارت خبر مسرّت بخشی است که بوسیله‌ی آن، شادی در پوست صورت احساس میگردد، و در خبر اندوه بخش نیز بکار میرود عرب گوید: پاداش و تحیّت تو، کتک است. راغب آنرا یکنوع استعاره میداند. از کلام طبرسی نیز بدست میاید که این یکنوع تحکّم است یعنی مژده و پاداش نداری مگر عذاب.۶- بَشیر: مژده ده، جمع آن بشر بر وزن (قفل) است «وَ هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ» فرقان: ۴۸، او کسی است که بادها را پیش از رحمت خود (باران) مژده دهنده فرستاده.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۹۵

### بَصَر؛ ج ۱، ص: ۱۹۵

بَصَر: (بر وزن فرس) قوهٔ بینائی. چشم. علم. (اقرب الموارد) در صحاح گوید: بصر حسّ بینائی ... و علم است. راغب گفته: بصر هم بچشم گفته میشود و هم بقوهٔ بینائی در اینجا چند مطلب شایان تحقیق و توضیح است.۱- همانطور که گفته شد: بصر هم بچشم گفته میشود و هم بحسّ بینائی مثل «وَ ما أَمْرُ السّاعَةِ إِلّا کَلَمْحِ الْبَصَرِ» نحل: ۷۷، امر قیامت نیست مگر مانند اشارهٔ چشم، و مثل «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» اسراء: ۳۶، گوش و چشم و قلب همه مسئولند. در قرآن مجید ظاهرا بصر تنها در قوهٔ بینائی بطوریکه چشم منظور نباشد بکار نرفته است گر چه اطلاق بصر بچشم بلحاظ بینائی آن است، ولی افعال آن اکثرا در معنی بینائی و دیدن بکار رفته است مثل «وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها» اعراف: ۱۷۹، و مثل «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْکُمْ وَ لکِنْ لا تُبْصِرُونَ» واقعه: ۸۵.جمع بصر ابصار است مثل «وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» نحل: ۷۸، ابصار بمعنی بصیرت‌ها و معرفت‌ها نیز آمده که در بند دوّم خواهیم گفت.۲- بصیرت بمعنی بینائی دل است، راغب گوید: بدرک قلب بصیرت و بصر (بر وزن فرس) گویند این معنی، مرادف معرفت و درک است و همان است که از صحاح و اقرب الموارد نقل شد که یکی از معانی بصر، علم است. طبرسی در آیه‌ی «أَدْعُوا إِلَی اللّهِ عَلی بَصِیرَةٍ أَنَا» یوسف: ۱۰۸، آنرا معرفت و بینائی دل فرموده است. و از اینجاست که بصیرت را عقل و زیرکی معنی کرده‌اند.در صحاح و قاموس و غیره، حجّت و دلیل را یکی از معانی بصیرت شمرده‌اند، این ظاهرا بدان جهت است که حجّت و دلیل سبب بصیرت و بینائی دل است، میشود گفت که نام مسبّب را بسبب گذاشته‌اند.جمع بصیرت، بصائر و أبصار

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۹۶

هر دو آمده است مثل «قَدْ جاءَکُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّکُمْ» انعام: ۱۰۴، و آن پنج بار در قرآن تکرار شده و بمعنی بصیرت‌ها و دلیلهاست و مثل «إِنَّ فِی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِی الْأَبْصارِ» آل عمران: ۱۳، طبرسی و بیضاوی آنرا: ذوی البصائر و ذوی العقول گفته‌اند و مثل «فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ» حشر: ۲، و مثل «وَ اذْکُرْ عِبادَنا إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ أُولِی الْأَیْدِی وَ الْأَبْصارِ» ص: ۴۵ صاحبان نیروها در طاعت حق و صاحبان بصیرت‌ها بودند.در اول این بند از راغب نقل شد که بدرک دل بصیرت و بصر گویند. بنا بر این، ابصار باید جمع بصر بمعنی چشم و بصر بمعنی بصیرت هر دو باشد.۳- بصُر از باب کرم یکرم و از باب علم یعلم بمعنی علم آمده که یکی از معانی بصر است و از باب افعال بمعنی دیدن بکار رفته است.در اقرب الموارد گوید، «بصر به (از دو باب فوق): علم به» جوهری گوید:

بصرت بالشیء: علمته.راغب گوید: در بصر بمعنی بصیرت و علم گفته میشود ابصرت و بصرت و در معنی دیدن بصرت کم گفته میشود بلکه ابصرت گویند.علی هذا معنی آیه‌ی «بَصُرْتُ بِمٰا لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ» طه: ۹۶، این است که: دانستم آنچه را که این مردم ندانستند، چنانکه زمخشری و بیضاوی آنرا «دانستم» گفته‌اند طبرسی در ذیل این آیه در بحث لغت گفته: «بصر بالشّیء» در مقام علم گفته میشود و «ابْصَرَ» در مقام دیدن.در آیه‌ی «فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ» قصص: ۱۱ «بصرت» را دیدن معنی کرده‌اند یعنی: خواهر موسی او را از گوشه‌ی دید، من گمان میکنم اینجا هم بمعنی علم باشد یعنی خواهر موسی چون بکاخ فرعون نزدیک و یا وارد شد از جنب و جوش و رفت و آمد فهمید که صندوق موسی را گرفته‌اند، بعد وارد منزل شد و دید در بارهٔ مرضعه در مانده‌اند گفت هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلیٰ أَهْلِ بَیْتٍ یَکْفُلُونَهُ لَکُمْ»

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۹۷

و امّا اینکه گفتیم فعل بصر از باب افعال بمعنی دیدن آمده شواهد آن از قرآن بسیار است، بلکه باستثنای دو آیه‌ی فوق و آیه «یُبَصَّرُونَهُمْ» معارج: ۱۱، که از باب تفعیل است، تمام افعال بصر در قرآن مجید از باب افعال بکار رفته‌اند «أَ فَسِحْرٌ هٰذٰا أَمْ أَنْتُمْ لٰا تُبْصِرُونَ» طور: ۱۵، «لِمَ تَعْبُدُ مٰا لٰا یَسْمَعُ وَ لٰا یُبْصِرُ» مریم: ۴۲، «وَ تَرَکَهُمْ فِی ظُلُمٰاتٍ لٰا یُبْصِرُونَ» بقره: ۱۷.۴- «بَلِ الْإِنْسٰانُ عَلیٰ نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ وَ لَوْ أَلْقیٰ مَعٰاذِیرَهُ» قیامت: ۱۴ - ۱۵ بعضی‌ها گفته‌اند: تاء «بَصِیرَةٌ» برای مبالغه است و بعضی آنرا بمعنی دلیل گرفته و گفته‌است: بلکه انسان شاهد و حجّت نفس خودش است هر چند عذرهایش را هم القاء کند، بنظر میاید که با ملاحظه‌ی آیه‌ی قبل «یُنَبَّؤُا الْإِنْسٰانُ یَوْمَئِذٍ بِمٰا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ» معنای اوّل بهتر باشد، زیرا در این آیه فرموده: روز قیامت انسان بآنچه عمل کرده خبر داده میشود، بعد در مقام اعراض میفرماید: بلکه انسان بر نفس خود یکپارچه بصیرت و بینائی است هر چند در مقام دفاع عذرهائی هم بیاورد.۵- «قُلِ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا لَبِثُوا لَهُ غَیْبُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ مٰا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ» کهف: ۲۶ کلمه «أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ» صیغه‌ی تعجّب و بمعنی «چه بینا چه شنوا» است چنانکه اهل تفسیر تصریح کرده‌اند، یعنی: بگو خدا بآنچه توقّف کرده‌اند داناتر است، غیب آسمانها و زمین برای اوست، چه بینا و چه شنواست جز او دوستی برایشان نیست.همچنین کلمه‌ی «أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ» در آیهٔ «أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ یَوْمَ یَأْتُونَنٰا» مریم: ۳۸، چه شنوا و بینایند روزیکه پیش ما میایند.۶- بصیر: بینا «وَ اللّٰهُ بَصِیرٌ بِمٰا یَعْمَلُونَ» بقره: ۹۶، «جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ وَ النَّهٰارَ مُبْصِراً» یونس: ۶۷، «وَ آتَیْنٰا ثَمُودَ النّٰاقَةَ مُبْصِرَةً» اسراء: ۵۹، کلمه‌ی «مبصر و مبصرهٔ» را در دو آیه‌ی فوق و نحو

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۱۹۸

آن، روشن و آشکار معنی کرده‌اند جوهری در بارهٔ آیه‌ی «فَلَمّٰا جٰاءَتْهُمْ آیٰاتُنٰا مُبْصِرَةً» نمل: ۱۳، از اخفش نقل میکند که مبصرهٔ را بینائی دهنده گفته است.بنظر نگارنده: این معنی از همه بهتر است و راغب نیز آنرا از بعضی نقل کرده. علی هذا «مبصر» اسم فاعل از باب افعال و متعدی است و مادّهٔ بصر از این باب لازم و متعدی هر دو آمده است (رجوع باقرب- الموارد) «نهار» را از آن جهت مبصر گوئیم که بینائی است «ناقهٔ و آیات» را مبصرهٔ گوئیم زیرا که بینائی میدهند و با بصیرت میکنند.تبصرهٔ یعنی بینائی دادن، واضح نمودن «تَبْصِرَةً وَ ذِکْریٰ لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیبٍ» ق: ۸. «فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیلِ وَ کٰانُوا مُسْتَبْصِرِینَ» عنکبوت: ۳۸، مجمع- البیان آنرا عقلاء معنی کرده یعنی با آنکه عاقل و متمکن از دقّت و اعمال نظر بودند شیطان از راه خدا بازشان داشت. صاحب المیزان فرموده: مراد آن است که پیش از فریب شیطان اهل توحید بودند.

### بَصَل:؛ ج ۱، ص: ۱۹۸

بَصَل: پیاز. «یُخْرِجْ لَنٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهٰا ... وَ بَصَلِهٰا» بقره: ۶۱، آن در بارهٔ سئوال بنی اسرائیل از موسی آمده است.

### بضع:؛ ج ۱، ص: ۱۹۸

بِضع: مقداری از زمان.اصل آن بمعنی قطع است (مجمع- البیان) «فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ» یوسف: ۴۲، پس چند سال در زندان ماند طبرسی فرموده: در معنی بضع اختلاف کرده‌اند گویند: آن از سه است تا پنج و گویند از سه است تا هفت و گویند: تا نه ... و اکثر مفسّرین بر آنند که مراد از آن در آیه هفت است. قاموس نیز هفت را از معانی آن شمرده است. «وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ» روم: ۴.

### بِضاعت:؛ ج ۱، ص: ۱۹۸

بِضاعت: سرمایه. جوهری گفته: بضاعت قسمتی از مال است که برای تجارت اختصاص داده میشود، راغب نیز نزدیک بآن گفته



است. طبرسی هم مثل جوهری نقل کرده. اصل آن چنانکه در «بضع» گفته شد بمعنی قطع است سرمایه را بدان علّت بضاعت گفته‌اند که مقداری مخصوص و جدا شده از مال است «هٰذِهِ بِضٰاعَتُنٰا رُدَّتْ إِلَیْنٰا» یوسف: ۶۵، این سرمایه‌ی ماست که بما برگردانده شد.

### بُطؤ:؛ ج ۱، ص: ۱۹۹

بُطؤ: تأخیر کردن. راغب تأخیر در سیر گفته ولی طبرسی و جوهری و قاموس مطلق تأخیر گفته‌اند «وَ إِنَّ مِنْکُمْ لَمَنْ لَیُبَطِّئَنَّ» نساء: ۷۲، بعضی از شما از خروج بر جهاد تأخیر میکند. مفردات آنرا در آیه، متعدّی گرفته یعنی: بعضی از شما دیگران را بتأخیر وا میدارد ولی دیگران باب افعال را از این مادّه، لازم گرفته‌اند. احتمال دارد که باب افعال در آیه بمعنی تکثیر باشد، یعنی پیوسته تأخیر میکنند، راغب این احتمال را از دیگران نقل کرده است.

### بَطَر:؛ ج ۱، ص: ۱۹۹

بَطَر: (بر وزن فرس) طغیان.حیرت. تکبر. «وَ لٰا تَکُونُوا کَالَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیٰارِهِمْ بَطَراً وَ رِئٰاءَ النّٰاسِ» انفال: ۴۷، نباشید مانند آنانکه از دیارشان روی طغیان و خود نمائی بیرون شدند. ابن اثیر در نهایه میگوید: بطر بمعنی طغیان است، حیرت در مقابل حقّ و تکبر از حقّ نیز گفته‌اند در صحاح و قاموس نیز قریب بآن ذکر شده. راغب آنرا دهشت و خود گم کردن در مقابل شکر و حق نعمت، گفته است. این معانی تفاوت چندانی ندارند «وَ کَمْ أَهْلَکْنٰا مِنْ قَرْیَةٍ بَطِرَتْ مَعِیشَتَهٰا فَتِلْکَ مَسٰاکِنُهُمْ لَمْ تُسْکَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ» قصص: ۵۸، چه بسیار قریه‌ها را هلاک کردیم که در رفاه معاش طغیان کرد، آنست که مسکنهایشان که پس از آنها جز اندکی مسکون نشده «مَعِیشَتَهٰا» در آیه‌ی شریفه منصوب بنزع خافض و فاعل بَطِرَتْ، قریه است یعنی «بطرت فی معیشتها».

### بَطش:؛ ج ۱، ص: ۱۹۹

بَطش: اخذ بشدّت «إِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیدٌ» بروج: ۱۲، راستی اخذ (انتقام، عذاب) پروردگارت سخت است، بطش



خود بشدت دلالت دارد و چون با شدید توصیف شود، مزید شدّت را میرساند.طبرسی و جوهری و قاموس آنرا شدّت اخذ معنی کرده‌اند و راغب اخذ بصلابت گفته است نا گفته نماند: قدرت و توانائی لازمه‌ی اخذ بشدّت است لذا در آیه‌ی «فَأَهْلَکْنٰا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً» زخرف: ۸، در معنی لازم بکار رفته است یعنی: کسانی را که از اهل مکّه قویتر و نیرومندتر بودند هلاک کردیم، همچنین

آیه‌ی ۳۶ از سوره‌ی ق.بطش قهرا بمعنی انتقام و عـذاب هم بکار میرود زیرا این هر دو مصـداق اخـذ بشدّت‌انـد «يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرى إِنّا مُنْتَقِمُونَ» دخان: ۱۶، روزی اخذ میکنیم، انتقام میکشـیم انتقام بزرگ را. «وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا» قمر: ۳۶، لوط از اخذ و عذاب ما آنها را ترسانید. «وَ إِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارِينَ» شعراء: ۱۳۰. بنظر میایـد که مراد از بطش انتقـام و تنبیه است و آنهـا انتقام عادلانه نداشتند لذا هود بآنها گفت: چون انتقام گرفتید مانند ستمگران انتقام میکشید اندازه‌ی جرم را مراعات نمیکنید.

### بطل:؛ ج ۱، ص: ۲۰۰

بطـل: باطـل: نـاحق. و آن چیزی است که در مقـام فحص ثبـات نـدارد و در فعـل و قـول بکـار میرود (مفردات).باطـل آنست که در قضاوت عمومی مضـمحل میشود و بشر در عین ابتلا بباطل بمضرّ و نا حق بودن آن حکم میکند. «فَوَقَعَ الْحَقُّ وَ بَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» اعراف: ۱۱۸، حق ثابت شـد و جای خود را گرفت و ناحق بودن آنچه ساحران میکردنـد آشکار شـد.نا گفته نمانـد باطل مقابل حق است و آن با فاسـد و بی اثر و ضایع نیز می‌سازد در اقرب الموارد آمـده «بطل : ... فسد، او سـقط حکمه و ذهب ضیاعا و خسـرا» از این معانی در قرآن کریم بسیار یافت میشود. «لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ

قاموس قرآن، ج‌۱، ص: ۲۰۱

الْأَذى» بقره: ۲۶۴، صدقات خویش را با منّت و اذیّت باطل و بی اثر نکنید «قالَ مُوسى ما جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللّهَ سَيُبْطِلُهُ» یونس: ۸۱، موسـی گفت آنچه آوردیـد سـحر است خـدا حتما آنرا بی اثر میکند «وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ» بقره: ۱۸۸ اموال خویش را میان خود بنا حق نخورید. «وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ» غافر: ۷۸، آنجا باطل کاران زیانکار میشوند. راغب آنرا متعدی گرفته و گوید: آنـانکه حق را باطـل میکننـد.ولی ممکن است مراد اهل باطل باشـد طبرسـی در ذیل آیه‌ی فوق فرموده مبطل بمعنی اهل باطل است. «قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ» سباء: ۴۹، ظاهرا مراد از حق نزول قرآن و توفیق آن است، و مفعول دو فعل «يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ» محذوف است و آن «شیئا» است و مراد از باطل شـرک و بت پرستی است، علی هذا معنی آیه چنین می‌شود: بگو حق آمد و توحید در این سـرزمین جایگزین شد، دیگر باطل و شـرک نه چیزی و نقشه‌ای شروع میکند و نه چیزی از گذشته را برمیگرداند.و اگر مراد از باطل اعمّ باشـد تحقیق «وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ» محتاج مؤنهٔ بیشتر است. «وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً» اسراء: ۸۱ زهوق چنانکه در قاموس گفته بمعنی اضـمحلال و ناچیز شـدن است. ناگفته نمانـد: بعضـی از باطل‌ها از بین میرونـد و نا پدیـد میگردنـد و بعضـی از آنها مثل دروغ و دزدی و غیره همیشه می‌ماننـد ولی قضاوت بشـری آنرا تقبیح میکند و بد میداند، شاید مراد از «إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً» آنست که باطل در قضاوت فطرت بشری ناحق است.

### بَطْن:؛ ج ۱، ص: ۲۰۱

بَطْن: شـکم. جمـع آن بطـون است (مفردات) «إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» نجم: ۳۲، آنگاه که شـما در شـکمهای مادران جنین بودید.بطن بمعنی نهان و ظهر بمعنی آشکار است، و این معنی با معنی

قاموس قرآن، ج‌۱، ص: ۲۰۲

اصـلی آن که شـکم است بی‌تنـاسب نیست «وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ» انعام: ۱۵۱، بفواحش آنچه آشـکار است و آنچه نهان نزدیک نشوید.

### بِطانه:؛ ج ۱، ص: ۲۰۲

بِطانه: همراز و کسیکه بباطن امر و اسرار مطّلع باشد «لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ» آل عمران: ۱۱۸ جز از خودتان همراز نگیرید، کفّار

را بباطن امر مطّلع نگردانید و با آنها مشورت نکنید آنها در ناراحت کردن شما کوتاهی ندارند. «لا یَأْلُونَکُمْ خَبالًا».باطن: از اسماء حسنی است بشرطیکه با ظاهر یکجا گفته شود همچنین است اوّل و آخر (مفردات) «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ» حدید: ۳.نا گفته نماند: چهار اسم فوق از مفاهیم نسبیّه‌اند ممکن است بطور نسبی در یک شیئ ملاحظه شوند ولی بطور واقعی و حقیقی فقط در ذات باری قابل جمع‌اند. تقدیم لفظ «هو» که دلالت بر حصر دارد میرساند که مراد از این چهار اسم معنی واقعی آنهاست. بنا بر این بدست میاید که: اوّل و آخر و ظاهر و باطن بودن و اختلاف آنها، نسبت بماست و گر نه ذات باری در عین وحدت با همه‌ی آنها توصیف میشود و عین همه‌ی آنهاست چنانکه غیب و شهادت هم نسبت بماست و نسبت بخدا نهان و آشکار نیست بلکه همه چیز پیش خدا عیان و آشکار است.بِطانهٔ لباس آستر و باطن آن است، جمع آن بطائن میاید «مُتَّکِئِینَ عَلی فُرُشٍ بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ» رحمن: ۵۴ تکیه کنندگان‌اند بر بساطهائیکه توی آنها از ابریشم ضخیم برّاق است.

### بَعث؛ ج ۱، ص: ۲۰۲

بَعث: بر انگیختن. نا گفته نماند معنی این کلمه با اختلاف موارد فرق میکند، معنای مشهور آن در استعمال قرآن مجید، بعث انبیاء و بعث روز معاد است مثل «هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۳

مِنْهُمْ» جمعه: ۲ و مثل «وَ أَنَّ اللّهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ» حج: ۷. «فَبَعَثَ اللّهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الْأَرْضِ» مائده: ۳۱ «عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً» اسراء: ۷۹ «ثُمَّ یَبْعَثُکُمْ فِیهِ لِیُقْضی أَجَلٌ مُسَمًّی» انعام: ۶۰ «فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ أَهْلِها» نساء، ۳۵ «إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها» شمس: ۱۲ بعث، در آیه‌ی غراب بمعنی بر انگیختن بکار رفته و در آیات بعد بترتیب در رساندن بمقام و بیدار کردن از خواب و نصب حکم و برخاستن بر کار، بکار رفته است.و اینها همه با معنای اوّلی سازگاراند کلمه‌ی بعث در آیاتی نظیر «إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ» حجّ: ۵ مصدر بمعنی اسم مفعول است یعنی بر انگیخته شدن.

### بُعثر؛ ج ۱، ص: ۲۰۳

بُعثر: باز شدن. آشکار شدن. «وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ» انفطار: ۴ آنگاه که قبرها گشوده شود. راغب بنا بقولی احتمال میدهد که این کلمه مرکّب باشد از بعث و اثیر (هر دو بصیغهٔ مجهول) یعنی بر انگیخته و پراکنده شد. مجمع البیان مطلق زیر رو شدن نقل میکند. «أَ فَلا یَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِی الْقُبُورِ» عادیات: ۹ آیا نمیداند آنوقت را که آنچه در قبرهاست آشکار شود.جوهری گوید: «یقال بعثرت الشیء ... اذا استخرجته و کشفته» ابن اثیر در نهایه آورده: «تبعثرت نفسی: جاشت و انقلبت».بنا بر این باید گفت مراد از آیه‌ی فوق ظاهر شدن و خارج شدن آنچه در قبرهاست و اکنون چیزی جز خاک در قبرها نیست و هر قدر آنها را زیر و رو کنیم چیزی جز خاک ظاهر نخواهد شد ولی آنگاه که سلّولهای خشکیده شروع بفعالیت کرده و مبدّل باجساد شدند معلوم میشود در این قبور چیزهای بسیاری بوده است. و آیهٔ اوّل ظاهرا بمعنی باز شدن است.بمضمون آیه‌ی «فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ» یس: ۵۱ و آیه‌ی «یَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۴

کَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر: ۷ بشر در نهانخانه‌ی قبور زنده شده و از نو بر خواهد خاست مانند کرم خاکی که در زیر خاک بوجود میاید.بنا بر این نمیشود گفت: مراد از «بعثر» بیرون ریختن خاکهاست.قبر بمعنی نهانخانه است و معنی آیه‌ی «إِذا بُعْثِرَ ما فِی الْقُبُورِ» این میشود: آنگاه آنچه در نهانخانه‌هاست ظاهر و آشکار گردد، همانطور که برق در میان ابرها و شیر در میان خون گاو و عسل در گلها نهان است همچنین مردگان در نهانخانهٔ عالم نهان‌اند و روز قیامت آشکار خواهند شد. احتیاج نداریم که بگوئیم مراد از قبور،

قبور معمولی‌اند بلکه اگر مخفی گاه مطلق بگیریم کافی است. در خاتمه باید گفت: در این دو آیه هر چه بیشتر دقّت شود بجاست.

### بَعد؛ ج ۱، ص: ۲۰۴

بَعد: (بفتح اوّل) پس.مقابل قبل. در کلمه‌ی قبل در این- باره توضیح داده خواهد شد انشاء اللّ

### بُعد؛ ج ۱، ص: ۲۰۴

بُعد: (بضمّ اوّل) دوری.هلاکت. لعن. معنای اصلی همان دوری است، هلاکت و لعن بسبب دوری از حیات و رحمت خداست.فعل بعد اگر از باب کرم یکرم آید بمعنی دوری و اگر از علم یعلم آید بمعنی هلاکت است و مصدر آن در صورت دوم بعد بر وزن فرس است (اقرب الموارد، صحاح، قاموس) مثل «وَ لٰكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ» توبه: ۴۲، که از باب کرم یکرم است: لکن راه بر آنها دور شد و مثل «أَلٰا بُعْداً لِمَدْيَنَ كَمٰا بَعِدَتْ ثَمُودُ» هود: ۹۵، که فعل «بَعِدَتْ» از علم یعلم است: دوری از رحمت خدا حتمی شد برای مدین چنانکه هلاک شد ثمود، کلمهٔ «بُعْداً» را اگر هلاکت معنی کنیم، ترجمه بلازم کرده‌ایم زیرا «بعد» بضم اوّل بمعنی دوری و لعن آمده است و مصدر هلاکت «بعد» بر وزن فرس است.در مجمع تقدیر آنرا «بعدوا بعدا» فرموده است.راغب گوید: بعد اکثرا در دوری محسوس استعمال میشود و نیز

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۵

در معنوی و معقول مانند «ضَلُّوا ضَلٰالًا بَعِيداً» نساء: ۱۶۷، بکار میرود.نا گفته نماند: استعمالات قرآن نزدیک بتمام در دوری معقول و معنوی است مثل «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلٰالًا بَعِيداً» نساء: ۱۱۶ ضلال بعید از آنجهت است که هدایت یافتن چنین شخصی بسیار بعید و مشکل است.در خاتمه باید دانست: این کلمه در بعد زمان و مکان و بعد معقول هر سه آمده است. بعد معقول قبلا گفته شد، بعد مکانی مثل «إِذٰا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكٰانٍ بَعِيدٍ» فرقان: ۱۲ و نظیر آن. و بعد زمانی نحو «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرٰاهُ قَرِيباً» معارج: ۶ و مثل «تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهٰا وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً» آل عمران: ۳۰.

### بعر؛ ج ۱، ص: ۲۰۵

بعر: بعیر: مطلق شتر است اعمّ از نر و ماده، چنانکه جمل شتر نر و ناقه شتر ماده است. «وَ لِمَنْ جٰاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ» یوسف: ۷۲ هر که آنرا بیاورد برای اوست بار یک شتر. این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است: یوسف: ۷۲ و ۶۵.

### بعض؛ ج ۱، ص: ۲۰۵

بعض: جزء. این کلمه بمناسبت کلّ بکار میرود، لذا با کلّ مقابل میافتد و گویند: بعض الشیء و کلّه (مفردات) «أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتٰابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ» بقره: ۸۵.

### بَعوضه؛ ج ۱، ص: ۲۰۵

بَعوضه: پشهٔ ریز. جمع آن بعوض است «إِنَّ اللّٰهَ لٰا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مٰا بَعُوضَةً فَمٰا فَوْقَهٰا» بقره: ۲۶، خدا باک ندارد از اینکه مثلی زند (هر چه باشد) پشه یا آنچه فوق آنست.مجمع البیان آنرا پشه‌ی ریز معنی کرده است در مفردات و اقرب- الموارد نقل شده: علت اینکه نام این حشره از «بعض» گرفته شده کوچکی جثّه‌ی اوست.

### بَعل:؛ ج ۱، ص: ۲۰۵

بَعل: شوهر. «وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً» هود: ۷۲، من پیر زنم و این شوهرم پیر است. جمع آن بعوله است مثل «وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذلِكَ» بقره ۲۲۸. «أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ-

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۶

الْخالِقِينَ» صافات: ۱۲۵، گفته‌اند بعل نام بتی بود در بعلبک، رجوع شود به «الیاس».ناگفته نماند در بعل معنی استعلا هست و آن از معنای اصلی آن که شوهر است و یک نوع تفوّق بر زن دارد ملحوظ شده است.راغب گوید بدرختی که بزرگ شده و رطوبت زمین را بوسیله‌ی ریشه‌هایش جذب میکند بجهۀ استعلا بعل گفته‌اند.قهرا باید گیاهان که رطوبت جذب میکنند نیز چنین باشند در وسائل ج ۶ ص ۱۲۵ از امام صادق علیه السّلام نقل است «فی الصدقة فیما سقت السّماء و الانهار اذا کانت سیحا او بعلا العشر» : در زکوة در آنچه آسمان و نهرها آنرا آبیاری کرده هر گاه بوسیلۀ آب جاری یا بوسیله‌ی ریشه باشد ده یک است.راغب گوید: عرب بمعبود خود که بوسیله‌ی آن بخدا تقرب میجوید، بعل میگوید.علی هذا ممکن است معنی آیه‌ی فوق: چنین باشد: آیا معبود نکره‌ای میخوانید و احسن الخالقین را ترک میکنید؟. در این صورت مفرد آن اشاره بواحد نامعلوم از خدایان آنهاست.

### بَغْت:؛ ج ۱، ص: ۲۰۶

بَغْت: ناگهان. (مجمع البیان و مفردات) «فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ» اعراف: ۹۵، پس آنها را ناگهان در حالیکه نمیدانستند گرفتیم. این کلمه در قرآن مجید ۱۳ بار بکار رفته و همه در بارۀ ناگهانی بودن قیامت و عذاب دنیوی است.

### بُغض:؛ ج ۱، ص: ۲۰۶

بُغض: کینه. دشمنی. در اقرب الموارد میگوید: بغض ضدّ حبّ، بغضاء و بغضه شدت دشمنی است راغب گفته: آن تنفّر نفس از شیئ است بر خلاف حبّ که میل نفس بشیء میباشد. «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ وَ ما تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ» آل عمران: ۱۱۸ دشمنی از گفتارشان هویداست و آنچه سینۀشان پنهان میکند بزرگتر است. این کلمه فقط پنج بار و همه بصیغه‌ی بغضاء در قرآن آمده است.قاموس و صحاح نیز بغضۀ و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۷

بغضاء را شدّت بغض گفته‌اند.

### بَغل:؛ ج ۱، ص: ۲۰۷

بَغل: استر. جمع آن در قرآن بغال آمده «وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً» نحل: ۸ بغل حیوانی است اهلی پدرش الاغ و مادرش اسب است (اقرب الموارد)

### بَغی:؛ ج ۱، ص: ۲۰۷

بَغی: طلب توأم با تجاوز از حدّ. این معنی با مطلق تجاوز قابل جمع است زیرا تجاوز از طلب جدا نیست، هر جا که تجاوز هست طلب نیز هست.تجاوز چنانکه راغب تصریح میکند دو جور است یکی تجاوز ممدوح مثل تجاوز از عدالت باحسان و از عمل واجب بمندوب، یعنی عمل بهر دو، و دیگری تجاوز مذموم، مثل تجاوز از حق بباطل.بیضاوی در ذیل آیه‌ی ۲۷ از سورۀ شوری گوید:

«اصل البغی طلب تجاوز الاقتصاد فیما یتحری کمیّته او کیفیّته» راغب گفته: «البغی طلب تجاوز الاقتصاد فیما یتحری» ابن اثیر در نهایه آورده: «اصل البغی مجاوزة الحدّ».این معنی (طلب توأم با تجاوز) که از راغب و ابن اثیر و بیضاوی نقل شد در تمام موارد استعمال این کلمه صادق است.کسانیکه آنرا بمعنی مطلق طلب گرفته‌اند ناچارانـد استعمال آنرا در تعدی و ظلم و زنا از باب اشتراک لفظی بگیرند. «إِنَّ قارُونَ کانَ مِنْ قَوْمِ مُوسی فَبَغی عَلَیْهِمْ» قصص: ۷۶ قارون از قوم موسی بود و بر آنها برتری کرد.این کلمه را در آیه، ظلم، تکبر، طلب فضل و غیره گفته‌اند، ولی ذیل قضیّه میرساند که مراد تکبر و برتری است در اثر قدرت مالی.و شخص متکبّر، طالب تجاوز از حدّ خود است. «وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِی الْأَرْضِ» قصص: ۷۷ در زمین فساد مجوی.در اینجا مراد از «تبغ» قهرا طلب شدید است چنانکه راغب در «بغی و ابتغی» بافادهٔ کثرت تصریح میکند «لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ» توبه: ۴۸ در گذشته بسیار طلب فتنه کرده‌اند

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۰۸

«لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّکُمْ» بقره: ۱۹۸ بر شما گناه نیست که فضل پروردگارتان را بیشتر طلب کنید.انبغاء برای قبول «بغی» است علی هذا انبغاء را بمعنی شایسته است و سهل است گرفته‌اند، که قبول در هر دو مندرج است «وَ ما یَنْبَغِی لِلرَّحْمنِ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً» مریم: ۹۲ شایسته نیست که خدا فرزندی بگیرد «لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَها أَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ» یس: ۴۰ برای آفتاب میسّر نیست که ماه را بگیرد یعنی قبول این فعل برای او نیست. «وَ لا تُکْرِهُوا فَتَیاتِکُمْ عَلَی الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً» نور: ۳۳ کنیزان جوان خود را بزنا وادار نکنید اگر طالب عفّت باشند.بزنا از آنجهت «بغاء» گفته شده که آن یکنوع تجاوز از حدّ است زیرا حدّ زن آن است که زنا نکند. همچنین است «وَ لَمْ أَکُ بَغِیًّا» مریم: ۲۰. «یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ» بقره: ۲۶۵ اموال خود را برای بیشتر طلبیدن مرضات خدا، انفاق میکنند. «وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ إِلّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ» آل عمران: ۱۹ کلمه‌ی «بَغْیاً» را در این آیه و نظائر آن حسد و ظلم و دشمنی معنی کرده‌اند و همه از مصادیق تجاوزاند. «فَمَنِ اضْطُرَّ غَیْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَیْهِ» بقره: ۱۷۳ هر که مضطرّ شود بی‌آنکه طالب و متعدّی باشد گناهی بر او نیست.یکدفعه این است که شخص مضطرّ، طالب خوردن میته است و اضطرار را دستاویز کرده و در خوردن نیز افراط میکند برای چنین کسی خوردن میته حلال نیست و یکدفعه این است که مایل و طالب نباشد و در خوردن نیز بسدّ رمق اکتفا کند چنین کسی در خوردن گناهکار نیست، آیهٔ شریفه صورت دوّم را بیان میکند. «وَ یَبْغُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ».

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۰۹

شوری: ۴۲ در روی زمین بنا حق ظلم و تعدی میکنند. قید «بِغَیْرِ الْحَقِّ» ظاهرا برای افادهٔ ظلم است و گرنه «یَبْغُونَ» بتنهائی افادهٔ ظلم نمیکند.نظیر این آیه، آیهٔ ۲۳ از سورهٔ یونس است. مثلا در آیه‌ی «أَ فَغَیْرَ دِینِ اللّهِ یَبْغُونَ» آل عمران: ۸۳ و نظائر آن می‌بینیم که افادهٔ ظلم نمیکند و برای طلب شدید است.

### بَقَر؛ ج ۱، ص: ۲۰۹

### اشارة

بَقَر: گاو. اسم جنس است، بقرهٔ بگاو نر و گاو ماده هر دو گفته میشود، تاء آن برای وحدت است نه تأنیث (اقرب الموارد، قاموس و صحاح) ولی مجمع البیان و راغب و تفسیر مراغی تاء آنرا برای تأنیث گرفته و گفته‌اند: بقره بمعنی گاو ماده و ثور گاو نر است، راغب ثور را بلفظ قیل آورده است. در مجمع اضافه کرده: در جنس گاو اسم مذکر غیر از مؤنث است چنانکه در جمل و ناقه و رجل و مرأة و جدی و عناق نیز چنین است. «وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ شُحُومَهُما » ... انعام: ۱۴۶ از مطلق گاو و گوسفند بر

آنها پیه را حرام کردیم «إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» بقره: ۶۷ مراد یک گاو است نه گاو ماده، بنا بر قول قاموس و صحاح. و بنا بر قول مجمع و غیره گاو ماده است، جمع بقره بقرات است مثل «إِنِّی أَری سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ» یوسف: ۴۳ من هفت گاو فربه می‌بینم. این مؤیّد قول مجمع است.

## [بَقَرَةُ بَنی اسرائیل:]؛ ج ۱، ص: ۲۰۹

داستان بقره‌ی بنی اسرائیل که در قرآن مجید نقل شده قابل دقّت و تحقیق است.ما عین آنرا نقل و در بارهٔ آن گفتگو میکنیم. «وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قالُوا أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً قالَ أَعُوذُ بِاللّهِ أَنْ أَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ. قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنا ما هِیَ قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَ لا بِکْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذلِکَ فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ. قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنا ما لَوْنُها قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۰

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنا ما هِیَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَیْنا وَ إِنّا إِنْ شاءَ اللّهُ لَمُهْتَدُونَ. قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْأَرْضَ وَ لا تَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِیَةَ فِیها، قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوها وَ ما کادُوا یَفْعَلُونَ، وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّارَأْتُمْ فِیها وَ اللّهُ مُخْرِجٌ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها کَذلِکَ یُحْیِ اللّهُ الْمَوْتی وَ یُرِیکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ» بقره: ۶۷- ۷۳.یعنی: آنگاه که موسی بقوم خود گفت: خداوند بشما امر میکند که گاوی را ذبح کنید گفتند: آیا ما را مسخره گرفته‌ای؟ گفت: بخدا پناه می‌برم که از نادانان باشم.گفتند: پروردگار خویش را بخوان تا بما روشن کند گاو چگونه است؟گفت: خداوند میگوید: آن گاوی است نه پیر و نه خرد سال سنّش میان این دو است پس آنچه امر میشوید بجای آورید.گفتند: پروردگار خویش را بخوان تا روشن کند رنگ آن چگونه است؟ گفت: خداوند میگوید: آن گاوی است زرد پر رنگ که بینندگان را مسرور میکند.گفتند: پروردگارت را بخوان تا روشن کند این گاو چگونه است؟این گاو بر ما میان گاوان مشتبه گشته است و ما انشاء اللّه هدایت یافته‌گانیم و تردیدمان بر طرف خواهد شد.گفت: خدا میگوید: آن گاویست نه رام است که زمین را شخم زند و نیز کشت را آب نمیدهد سالم است و خطّ و خالی در آن نیست. گفتند اکنون حق را آشکار کردی پس گاو را ذبح کردند و نزدیک نبودند که ذبح کنند. و چون نفسی را کشتید و در آن اختلاف کردید خداوند روشن میکند آنچه که پنهان میدارید. گفتیم بزنید آنرا ببعض گاو، خداوند این چنین مردگان را زنده میکند.این داستان که سورهٔ بقره با آنهمه تفصیل و حقائق که در بر دارد باین نام خوانده شده از چند جهت

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۱

قابل گفتگو است.۱- جسارت و بی ادبی یهود در برابر خدا و پیغمبر خودشان! که گفتند آیا ما را مسخره گرفته‌ای؟ما از جریان قتل و کشف قاتل میپرسیم تو در مقابل، امر بذبح گاو میکنی! موسی فرمود: این کار جاهلان است و پناه بر خدا که از جاهلان باشم.گذشته از این، سه دفعه با کمال بی ادبی گفتند «ادْعُ لَنا رَبَّکَ» برای ما پروردگارت را بخوان لازم بود که بگویند «ادع لنا ربّنا» زیرا پروردگار فقط پروردگار موسی نبود، و این بر خلاف سخن مؤمنان است که بهنگام دعا میگویند: «رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا...- رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً یُنادِی لِلْإِیمانِ» و نظائر اینها.۲- با تکثیر سئوال مطلب را بر خود دشوار کردند و اگر یک گاو هر طور که بود سر می‌بریدند کافی بود. عیّاشی در ضمن حدیثی از حضرت رضا علیه السّلام نقل میکند: اگر بقره‌ای ذبح میکردند کافی بود ولی سخت گرفتند خدا هم بر آنان سخت گرفت.آیه‌ی «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ وَ إِنْ تَسْئَلُوا عَنْها حِینَ یُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبْدَ لَکُمْ عَفَا اللّهُ عَنْها وَ اللّهُ غَفُورٌ حَلِیمٌ. قَدْ سَأَلَها قَوْمٌ مِنْ قَبْلِکُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِها کافِرِینَ» مائده: ۱۰۱- ۱۰۳، از سخت گرفتن در سئوال نهی میکند. طبرسی فرموده: تقدیر آیه چنین است از چیزهائیکه خدا ذکر آنها را ترک کرده سئوال نکنید چون بآنها محتاج نیستید و اگر ظاهر شوند غمگینتان میکنند و در ضمن حدیثی از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل میکند

که فرمود «فاترکونی کما ترکتکم فانّما هلك من کان قبلکم بکثرة سئوالهم» . ... ۳- علت این همه سئوال چه بود؟ آیا از اینکه کشتن گاو سبب زنده شدن مقتول گردد تعجب میکردند و پیش خود میگفتند: لا بدّ آن گاو بخصوصی است لذا خصوصیّات آن را می‌پرسیدند؟ یا بنی اسرائیل در اثر خلطه با مصریان که گاو در نزد آنها مقدّس و معبود بود، گاو را

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۲

مقدّس میشمردند و حاضر بذبح آن نبودند لذا پشت سر هم سئوال میکردند و این سئوالات از عدم رضایت قلبی ناشی بود.آیا مراد از «وَ ما کادُوا یَفْعَلُونَ» آن است که در اثر نادر الوجود بودن آن گاو و یا گرانی قیمت آن نزدیك بودند که نکنند و یا در اثر مقدّس شمردن گاو و عدم رضایت قلبی بود؟آیا حضرت موسی پی فرصتی میگشت که بنی اسرائیل با دست خود گاوی ذبح کنند تا مقدّس شمردن آن بتدریج از بین برود لذا در قضیّه‌ی مقتول از فرصت استفاده کرده و جریان گاو کشی را پیش کشید؟آیا این قضیّه بعد از واقعه‌ی سامری و گوساله پرستی اتفاق افتاد و یا پیش از آن؟۴- احتمال نزدیك بیقین آن است که بنی اسرائیل در اثر آمیزش با مصریان گاو را مقدّس شمرده و دین یگانه پرستی اجداد خود را از یاد برده بودند و این دستور برای آن بود که با دست خود گاو بکشند تا کم کم تقدیس آن از بین برود.محقّق عالیقدر آقای طالقانی در این باره مینویسد: بنی اسرائیل چون سالیان دراز محکوم مصریان بودند ... خواه نا خواه اوهام و معتقدات مصریان بر آنها چیره شده بود. یکی از مقدّسات مصریهای گاو بود، گویا احترام و تقدیس گاو در مصر مانند هند، بیشتر در طبقه کشاورزان و دامداران شایع بود. چون بنی اسرائیل با این طبقه که اکثریت مردم آن سرزمین بودند آمیزش داشتند، تقدیس و پرستش گاو بتدریج در آنها آن چنان سرایت کرد که بیشتر آنان عقیدهٔ یگانه پرستی پدران خود را فراموش کردند و چون تقدیس گاو در میان این طبقات بوده (مانند گاو آپیس) این عقیده در تاریخ باندازه خدایان طبقات حاکمهٔ مصر شهرت نیافته است.شاید پس از خروج از مصر و زندگی طولانی در بیابان و معاشرت با قبائل گاو پرست نیز در آنها مؤثّر بوده،

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۳

در هر جا و بهر طریق که باشد تقدیس گاو و گوساله در نفوس آنان ریشه داشته و محبّت آن قلوبشان را فرا گرفته بود چنانکه در همین سوره (بقره) آیهٔ ۹۳ بآن اشاره میکند «وَ أُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِکُفْرِهِمْ» بنا بر این اتّخاذ گوساله پس از چند روز غیبت موسی از جهت غفلت و پیش آمد ناگهانی یا اغفال نبوده بلکه منشاء آن علاقه و کشش باطنی آنها بچنین پرستشی بود. (پرتوی از قرآن ذیل داستان بقره).مراغی مصری در تفسیر خود علّت این حکم را ناشی از گوساله پرستی آنان دانسته و گوید: بذبح بقره مأمور شدند نه سایر حیوانات چون آن، از جنس گوساله بود که پرستش کرده بودند و این از آن جهت بود که تعظیم و محبّت گوساله از بین برود.طنطاوی در تفسیر خود گفته چون پرستش گاو آپیس و عبادت گوساله در قلوب آنان اثر گذاشته بود لذا بذبح آن مأمور شدند. سخن این دو مفسّر میرساند که این واقعه بعد از جنجال سامری بوده است.۵- اوّل و آخر آیات که در سابق نقل شد میفهماند که همهٔ آنها یك قضیّه و یك واقعه است و آن اینکه قتلی اتّفاق افتاده و تحقیق آنرا از موسی خواسته‌اند و آنحضرت دستور داده تا گاو ذبح شده با بدن مقتول تماس پیدا کند و قضیّه با یك معجزه مثلا فیصله یا بد، چنانکه المیزان و المنار و دیگران آنرا یك واقعه دانسته‌اند.سیّد احمد خان هندی (بنا بر نقل پرتوی از قرآن) گوید: آیهٔ «فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها کَذلِكَ یُحْیِ اللّهُ الْمَوْتی» و ما قبل آن، راجع بداستان دیگری است و مربوط بداستان بقره نیست و ضمیر «بِبَعْضِها» را به «نفس» برگردانده و میگوید: دستور آن آیه این است که: عضوی از مقتول را بخودش بزنید، این تدبیر برای کشف قاتل و مجرم معمول بوده، تا متّهمین بقتل جمع شوند و عضوی از مقتول را بدست گیرند

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۴

و بر وی زنند قهرا آنها که قاتل نبودند با جرئت میگرفتند و میزدند و قاتل بجهت «الخائن خائف» چون مرعوب و دچار تردید میشد

معلوم میگشت.نا گفته نماند: مؤیّد سیّد هندی آنستکه آیهٔ «وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ... با واو از آیات ما قبل جدا شده و اگر جزء واقعهٔ گاو بود لازم بود که با فاء گفته شود، مدّعیان یکداستان بودن آن میگویند: ابتداء واقعه از «وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً» شروع میشود و آیات «وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُکُمْ » ... را مقدّمه‌ی آن حساب میکننـد ناگفته نماند: «فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها» مؤید یک واقعه بودن است و گر نه میفرمود: حکم پیدا کردن قاتل چنین و چنان است نه اینکه بصورت امر «اضْرِبُوهُ» فرماید.اگر قول سیّد هندی صحیح باشد باید علّت قول بنی اسرائیل که بموسی گفتند «أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً» غیر از آن باشد که گفتیم.۶- بنا بر قول سیّد هندی، احتمال سابق ما که در بنـد چهارم گفتیم و از آقای طالقانی و طنطاوی و مراغی نقل کردیم بیش از پیش تأییـد میشود زیرا در این صورت واقعه‌ی گـاو کشـی یک دسـتور مسـتقلّی است و علت آن قهرا از بین رفتن تقـدیس و احترام گاو بوده است و اگر مجموع آیات یکداسـتان بوده باشـد باز احتمال سابق بقوت خود باقی است و آن اینکه موسی از از فرصت اسـتفاده کرده برای پیدا شدن قاتل گاو کشـتن را پیش کشـیده تا یک تیر و دو نشان نماید.آقای طالقانی از آیهٔ «إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُکُمْ » ... اسـتظهار میکند که این حکم برای یکدفعه نبوده بلکه صیغهٔ مضارع (یَأْمُرُکُمْ) اشاره بدوام است و میگوید: ظاهر این آیه بقرینهٔ آیات دیگری که در بارهٔ یهود و گاو است این است که این امر حکم مستقلّی بوده. و مقدمه برای مطلب آیهٔ بعد «وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً» نیست ... با توجه باین حقیقت، دستور اجتماع عمومی یهود برای کشتن گاو و

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۱۵

بپاداشـتن جشـنی بعنوان گـاو کشـی (عیـد خون) دسـتور مسـتقلّی بوده ... تـا با این خاطره، تقـدیس و پرسـتش گاو از خاطرها برود (پرتوی از قرآن ذیل آیات فوق).بدین طریق ملاحظه میشود که آقای طالقانی قول سیّد هندی را قبول میکند.و خلاصه آنکه: دستور گـاو کشـی یـک امر سـاده نبوده و باحتمـال قوی برای از بین بردن «وَ أُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ» بوده است.مسترهـاکس در قاموس کتاب مقدّس ذیل «گوساله» مینویسد: بنی اسرائیل از طول اقامت موسی (در طور) بستوه آمده و در شکّ افتادند و چون در مصر این چنین مطالب بسیار دیده بودند، لذا از هارون خدای مجسّمی خواستند.هاکس قبل از این جمله تصریح میکند که هارون برای آنها گوساله سـاخت ولی این صـحیح نیست بتصـریح قرآن مجیـد سازنـدهٔ گوسـاله، سـامری بود نه هارون ولی تأییـد میکنـد که عادات مصـریان در بنی اسـرائیل اثر گذاشـته بود.و چون یک دفعه گاو کشی برای از بین بردن چنین افکار، کافی نیست، نظر آقای طالقانی که گاو کشـی را یک عید خون و بطور دائم گفته است، تقویت میشود مخصوصا که در تورات فعلی کتاب اوّل پادشان باب ۱۲ آیهٔ ۲۹ نقـل شـده کـه «یربعـام» دو گوسالـهٔ طلاـ برای پرسـتش بنی- اسـرائیل سـاخت یکی را در بیت ئیـل و دیگری را در «دان» گذاشت.معلوم میشود پس از گذشت روزگاران هنوز گاو در نظر آنها محترم بوده است و شاید برای همین است که در باب ۱۱ آیهٔ ۴۰ همان کتاب آمده: سلیمان قصد کشتن یربعام را داشت و او بمصـر فرار کرد تا وفات سـلیمان در آنجا ماند.۷- صاحب المنار و دیگران خواسـته‌اند آیه‌ی «فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها کَذلِکَ یُحْیِ اللّهُ الْمَوْتی» را طوری معنی کنند که معجزه در میان نباشد و گوید: در اینجا یُحْیِ اللّهُ

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۱۶

الْمَوْتی» نظیر «وَ مَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَا النّاسَ » ... و نظیر «وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ» است که مقصود حفظ حیات عمومی و حفظ خونها بوده است نا گفته نماند: دوران حضرت موسی پر از معجزات است امثال: اژدها شدن عصا، ید بیضا، شکافتن دریا، و انفجار آب از سنگ و غیره، در این صورت چه مانعی دارد که اینهم یکی از معجزات حضرت موسی بوده باشد، ظاهر آیهٔ (کَذلِکَ یُحْیِ اللّهُ الْمَوْتی) در بـدو امر، زنـده شـدن مرده و قیاس امر آخرت بر آن اسـت.۸- در بـارهٔ داسـتان بقره، نقل شـده: بنی اسـرائیل بقرهٔ موصوف را بقیمت گران از پسری خریدنـد و چون او بپـدرش نیکو کار بود، آنهمه پول نصیب وی گردیـد، این روایت را شیعه و سنی نقـل کردهانـد. آقـای طالقانی در تفسیر پرتوی از قرآن ص ۱۹۱ ج ۱ میگوید: اینها همه اخبار اسـرائیلی است و سـند اسـلامی

درستی ندارنـد.نا گفته نمانـد: این حدیث در کتب شـیعه بچند طریق نقل شده، یکی آن است که مرحوم صدوق از پدرش از محمّد بن یحیی العطّار از احمد بن محمد از بزنطی نقل کرده است (تفسیر برهان).اگر صـحبت، صـحبت درستی سـند باشد فکر میکنم در درستی این سند صحبتی نباشد.و هیچ مانعی نیست که بنی اسرائیل بعد از آنهمه سئوالات گاو موصوف را در نزد آن پسر بیابند و او ببهاء زیاد بفروشد و این با مطالبی که در پیش گفتیم منافاتی ندارد.

### بُقعه؛ ج ۱، ص: ۲۱۶

بُقعه: محـلّ. قسـمتی از زمین «نُودِیَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَیْمَنِ فِی الْبُقْعَهِٔ الْمُبارَکَهِٔ» قصـص: ۳۰.قـاموس گویـد: بقعه (بضم اوّل و گاهی بفتح آن) تکّه‌ای از زمین است که در هیئت زمین مجاور نیست.در اقرب قطعه‌ای از زمین گفته است.

### بَقل؛ ج ۱، ص: ۲۱۶

بَقل: سبزی «یُخْرِجْ لَنا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها» بقره: ۶۱

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۷

راغب گویـد: بقل آنست که اصل و فرع آن در زمسـتان نرویـد. این معنی اعم از «بقل» در آیـهٔ فوق است، مراد از آن در آیه بقرینهٔ قثّاء، فوم، عدس و غیره: ترهٔ خوردنی است. و یکبار بیش در قرآن نیامده است.

### بَقاء؛ ج ۱، ص: ۲۱۷

بَقـاء: مانـدن. «وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ» رحمن: ۲۷ میمانـد وجه پروردگـار تو که صـاحب عظمت و اکرام است. «ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ» نحل: ۹۶ آنچه نزد شـماست تمام میشود و آنچه نزد خداست باقی است. «بَقِیَّهٔ» باقی مانده. «بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ» هود: ۸۶ این آیه در داسـتان شـعیب است که بعـد از نهی از تنقیص مال مردم میگویـد: بقیّه‌ی خدا یعنی بقیّه‌ی کسب حلال که نفع آن باشد برای شـما بهتر است.در تفسیر صافی از کمال الدین صدوق نقل شده که امام زمان صلوات اللّه علیه و علی آبائه بعـد از ظهور اوّلین کلامش این آیه است و میفرماید: منم بقیهٔ اللّه و حجت و خلیفهٔ خدا بر شـما هر که بآنحضـرت سلام بدهد میگوید: السّلام علیک یا بقیّهٔ اللّه فی ارضه. روایت از حضرت امام باقر علیه السّلام است. «فَهَلْ تَری لَهُمْ مِنْ باقِیَهٍٔ» حاقّه: ۸ بعضـی‌ها گفته‌اند: باقِیَهٍٔ در آیه مصدر است مثل عافیت، ولی دیگران بمعنی جماعهٔ باقیه یا نفس باقیه گفته‌اند.آخر آیات قبل و بعد همه بر این وزنانـد، مثـل قـارعه، طـاغیه، عـاتیه، خـاویه، خـاطئه و رابیه.بهتر است بـاقیه را اسم فاعـل گرفته و موصوف آنرا چنـانکه طبرسـی فرموده نفس بگیریم تا مثل آیات قبل و بعـد اسم فاعل باشد یعنی: پس آیا احدی از آنها را باقی مانده می‌بینی؟. «وَ الْباقِیاتُ الصَّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً» کهف: ۴۶. این ترکیب دو بار در قرآن مجید آمده

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۸

است و آن بمعنی چیزهـائی است که باقی‌انـد ولی صالـح.ممکن است گفته شود: مراد آثار نیک است که در دنیا باقی‌انـد در مقابل آثار بـد. ولی بنصّ قرآن تمام اعمال اعمّ از نیک و بد در جهان و عند اللّه محفوظاند. اعمال نیک باقیات صالحات‌اند. علی هذا مراد از باقیات صالحات تمام اعمال نیک است که قربهٔ الی اللّه انجام داده میشود.

### بِکر؛ ج ۱، ص: ۲۱۸

بِکر: راغب در مفردات گوید: اصل این کلمه بکرهٔ (بضمّ اوّل) است بمعنی اوّل روز و چون کسـی اوّل روز خارج شود گویند: «بکر

فلان» و بحیوانی که نزائیده بکر گویند زیرا نزائیدن اوّل است و زائیدن مرحلهٔ دوّم، بدوشیزه بکر گویند چون این حالت پیش از ثیب بودن است. «لا فارِضٌ وَ لا بِکْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذلِکَ» بقره: ۶۸ نه پیر است که زمان زائیدنش گذشته باشد و نه- نزائیده است، میان سنّ است.و اگر فارض بمعنی گاو پیر باشد چنانکه راغب گوید بکر هم بمعنی جوان است یعنی: گاوی است نه پیر و نه جوان.جمع بکر أبکار است مثل: «إِنّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أَبْکاراً» واقعه: ۳۶ ما آنها را بطرز مخصوصی آفریده و آنها را- دوشیزگان کرده‌ایم.شاید مراد از «أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً» آن است که حوریان بطور ولادت بوجود نیامده‌اند و نیز ساختمان وجود آنها طوری است که تغییر و پیری و سایر عوارض زنان بآنان راه ندارد. از ظاهر آیه استفاده میشود و در حدیث نیز آمده که حوریان بهشتی همیشه دوشیزه‌اند.بُکرة (بضمّ اوّل) چنانکه گذشت بمعنی اوّل روز است مثل «وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَ أَصِیلًا» انسان: ۲۵، پروردگارت را اوّل و آخر روز یاد کن. «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ بِالْعَشِیِّ وَ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۹

الْإِبْکارِ» غافر: ۵۵ در اقرب الموارد گوید: ابکار (بکسر اوّل) مصدر افعال و نیز بامداد است، و آن از اوّل طلوع فجر تا ارتفاع آفتاب میباشد. بیضاوی نیز از اوّل طلوع فجر تا ارتفاع آفتاب گفته. طبرسی از طلوع آفتاب تا ارتفاع آن گفته است.علی هذا، ابکار اسم مصدر است چنانکه قاموس تصریح میکند. «وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِیها بُکْرَةً وَ عَشِیًّا» مریم: ۶۲، آیه‌ی شریفه در بارهٔ اهل بهشت است و ظاهرش آن است که در بهشت بامداد و شام هست اهل تفسیر چون بعدم وجود صبح و شام در بهشت یقین کرده‌اند در بارهٔ آیه اقوال مختلف اظهار نموده‌اند.فخر رازی در یکی از دو قولش گفته: مراد دوام و عدم انقطاع روزی است یعنی رزق آنها همیشگی است. المیزان فرماید: ظاهرا مراد توالی و عدم انقطاع است.طبرسی بنقل از مفسّرین و طبری و مراغی مصری گفته‌اند: مراد فاصله دو غذاست یعنی چنانکه در دنیا میان دو غذا فاصله میدادند بهمان فاصله در بهشت میخورند.ولی چنانکه گفتیم: ظهور آیه وجود بکره و عشیّ در بهشت است اگر گویند: در آیه دیگر آمده «لا یَرَوْنَ فِیها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِیراً» انسان: ۱۳، در آن آفتاب و سردی نمی‌بینند. گوئیم: آیه بصدد بیان نبودن گرما و سرما در بهشت است و این منافی با وجود صباح و مساء نیست در صافی از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده مردی باو از دردها و تخمه شکایت کرد امام فرمود: صبح و شام بخور و میان این دو چیزی نخور زیرا آن مفسد بدن است، نشنیده‌ای که خدا فرموده «لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِیها بُکْرَةً وَ عَشِیًّا» این روایت هم بظاهر مفید همان مطلب است که از آیه، استظهار کردیم.با همه‌ی این، آیه قابل دقّت و تأمّل است.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۰

## بَکَّة؛ ج ۱، ص: ۲۲۰

بَکَّة: «إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ- لِلنّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ» آل عمران: ۹۶، اوّلین خانه‌ایکه برای مردم وضع شده همان است که در بکّه است.بکّ در لغت بمعنی ازدحام است و بکّه چنانکه طبرسی فرموده بمعنی محلّ ازدحام است بنا بر این چون محلّ بیت و اطراف آن، محل ازدحام برای طواف و استلام و نماز و دعاست، بآن بکّه گفته شده و آن بمعنی وصف است نه علم محلّ و اگر جای دیگر هم محلّ ازدحام باشد مثل جمرات منی بآنها هم بکّه گفته میشود.در المیزان فرموده: مراد از بکّه زمین کعبه است بواسطهٔ ازدحام مردم، بکّه نامیده شده است.طبرسی از امام باقر علیه السّلام نقل کرده که بکّه مسجد الحرام است و مکّه تمام حرم. و این مؤید مطلب فوق است زیرا مسجد الحرام محل ازدحام است.و گویند: مراد از بکّه، مکّه است میم آن بباء قلب شده است.محلّ کعبه و محلّ طواف و غیره نیز گفته‌اند.

## بُکم؛ ج ۱، ص: ۲۲۰

بُکم: ابکم بمعنی لال مادر- زاد است چنانکه طبرسی و راغب و ابن اثیر در نهایه، تصریح کرده‌اند و جمع آن بکم است مثل «أَحَدُهُما أَبْکَمُ لا یَقْدِرُ عَلی شَیْءٍ» نحل: ۷۶ یکی از آندو لال است و بر چیزی قادر نیست، و مثل «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَرْجِعُونَ» بقره: ۱۸: کرند، لالند، کوراند پس بر نمیگردند.راغب میگوید: ابکم کسی است که لال بدنیا آید و اخرس مطلق لال است خواه از مادر زائیده شود و خواه بعدا لال گردد پس میان آندو عموم و خصوص مطلق هست. هر ابکم اخرس است و بعضی ابکم اخرس نیست.مراد از صمّ و بکم در آیهٔ فوق و نظائر آن کسانی‌اند که بحرف حق گوش نمیدهند و بآن اقرار نمیکنند.

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۲۱

در چهار آیه، کلمهٔ صمّ قبل از «بکم» آمده و در آیهٔ ۹۷ اسراء «بکم» از «صمّ» جلوتر آمده است وانگهی بنا بر تصریح طبرسی: اصمّ کسی است که کر متولّد شده باشد. علی هذا نمیتوان گفت علّت جلو افتادن «صمّ» آن است که انسان اوّل کر و بعد لال میشود.زیرا این در صورتی است که لالی و کری از عوارض بعدی باشد.ولی بعید نیست که بگوئیم: قاعدهٔ چون گوش نشنود زبان قادر بتکلّم نخواهد بود، لذا در چهار آیه که راجع بدنیا است «صمّ» بدین اعتبار از «بکم» جلو افتاده است و در آیهٔ اسراء که آمده «وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَلی وُجُوهِهِمْ عُمْیاً وَ بُکْماً وَ صُمًّا» شاید بدین جهة است که شخص گرفتار اوّل بلا را می‌بیند، بعد اظهار میدارد، بعد بکلام دادرس گوش میدهد و آنها از هر سه محروماند چون در دنیا نیز آیات حق را نمیدیدند، و بحرف حق اعتراف نمیکردند و گوش نمیدادند و اللّه العالم.

## بکی؛ ج ۱، ص: ۲۲۱

بکی: بکاء اگر بقصر خوانده شود بمعنی گریه و اشک ریختن است و اگر بمدّ باشد بمعنی صدائی است که توأم با گریه است (صحاح) راغب گوید: در صورتیکه صدا بیش از اندوه باشد با مدّ آید مثل رغاء و ثغاء و اگر اندوه بیش از صدا باشد با قصر آید. «وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً یَبْکُونَ» یوسف: ۱۶ شب پیش پدرشان آمدند در حالیکه گریه میکردند «وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی» نجم: ۴۳ و اوست که می‌خنداند و میگریاند. «خَرُّوا سُجَّداً وَ بُکِیًّا» مریم: ۵۸ سجده کنان و گریه کنان میافتند «بکیّ» جمع باکی است و آن بر وزن فعول (بضمّ اوّل) است چنانکه سجود در «الرُّکَّعِ السُّجُودِ» جمع ساجد است گویند: ساجد سجود، قاعد قعود و راکع رکوع (مفردات).در اینجا لازم است بدو آیه توجّه کنیم، یکی آیهٔ «فَلْیَضْحَکُوا

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۲۲

قَلِیلًا وَ لْیَبْکُوا کَثِیراً جَزاءً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ» توبه: ۸۲ تدبّر در آیه و ما قبل آن روشن میکند که مراد از دو امر، خبر در صورت امر است یعنی در دنیا اندکی شادی میکنند و می‌خندند و در آخرت بسیار گریه میکنند، در آیهٔ ما قبل میفرماید: متخلّفین که با رسول خدا بجنگ نرفتند از اینکار شاد شدند و بدیگران گفتند: در گرما بجنگ نروید، بگو آتش جهنّم از این گرما شدیدتر است، بعد میگوید: کمی بخندند و بسیار گریه کنند و مآل کارشان شادی قلیل و گریهٔ کثیر است و آن جزای عملشان میباشد (استفاده از المیزان).دیگری آیهٔ «فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ» دخان: ۲۹ بفرعونیان که غرق شدند، آسمان و زمین گریه نکرد، غرض از گریه‌ی آسمان و زمین چیست؟.بعضی در آیه، کلمهٔ اهل مقدّر کرده‌اند یعنی: اهل آسمان و زمین بآنها گریه نکردند، بعضی گفته‌اند: چون مرد بزرگی بمیرد عرب در تعظیم او گوید: آسمان و زمین بر او گریه کرد و باد گریست و آفتاب تاریک گردید و در آیه فرموده: آسمان و زمین بر آنها نگریست یعنی مردم بی‌ارزش و کم اهمیّت بودند.باید دانست: نظیر این تعبیر در روایات نیز آمده است، ثقهٔ- الاسلام کلینی در کافی باب فقد- العلماء از امام کاظم علیه السّلام نقل کرده: آنگاه که مؤمن از دنیا برود ملائکه و بقعه‌های زمین که در آنها عبادت میکرد و درهای آسمان که اعمالش از آنها بالا برده میشد بر او گریه میکنند «.... در کشاف ذیل آیهٔ فوق منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هیچ مؤمن در غربت که گریه کنندگانش نزد او نیستند

نمیمیرد مگر آنکه آسمان و زمین بر او گریه میکنند.در تفسیر برهان ذیل آیهٔ شریفه چند حدیث نقل شده که علی علیه السّلام فرمود: لکن باین (حسین بن علی)

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۲۳

آسمان و زمین گریه میکنند. و از امام صادق علیه السّلام روایت شده که: از وقت قتل یحیی آسمان بر کسی نگریست تا حسین علیه السّلام کشته شد پس آسمان گریست. نظیر این روایات در مجمع البیان و سفینهٔ البحار و غیره بسیار است.تمام موجودات نسبت بخدا چنانکه در «سبح» خواهد آمد، زنده و مدرک‌اند هیچ مانعی ندارد که آیه را حمل بظاهر کرده و بگوئیم: آسمان و زمین هم متأثّر میشوند و گریه میکنند گر چه ما از حقیقت آن بی‌اطلاعیم.

## بل:؛ ج ۱، ص: ۲۲۳

بل: بلکه. حرف اضراب و تدارک است. راغب گوید: بل دو قسم است، قسم اوّل آنست که ما بعدش نقیض ما قبل است و این دو جور باشد یکی آنکه با «بل» تصحیح ثانی و ابطال اوّل مقصود باشد مثل «إِذا تُتْلی عَلَیْهِ آیاتُنا قالَ أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ کَلَّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ» مطففین: ۱۴، اساطیر بودن قرآن بواسطهٔ «کلّا و بل» ابطال و زنگار بودن اعمال بر قلوبشان اثبات شده است.دیگری آنکه برای تصحیح اوّل باشد مثل «وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ بَلِ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ» ص.۲، یعنی اعراض کفار نه برای آن است که قرآن محلّ ذکر نیست بلکه امتناع کفّار در اثر خود پسندی و مخالفت است و مثل «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِیدِ بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» ق: ۲ (و این «بل» همان است که گویند برای انتقال از غرضی بغرضی است).قسم دوّم آنست که برای بیان حکم اوّل و ترقّی باشد مثل «بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ» انبیاء: ۵، بلکه او شاعر است. (در اینجا بعد از بیان حق بودن دعوت اسلام که در ما قبل «بل» واقع است) تنبیه کرده که گفتند این سخنان خوابهای پریشان است نه بلکه بالاتر از آن گفتند!. گفتند افترا است، بعد بالاتر از آن، گفتند: دروغگوست زیرا شاعر در قرآن

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۲۴

کسی است که طبع دروغگوئی دارد (مفردات).المیزان با در نظر گرفتن آیهٔ ما قبل «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ» میگوید: این آیه تکذیب و نسبت بباطل مرتبه مرتبه است گفتند: اضغاث احلام است یعنی خوابهای پریشان و نامنظم است که آنها را پیامبری و کتاب خیال کرده و آن از سحر هم پائین‌تر است و اینکه گفتند «بَلِ افْتَراهُ» ترقّی است از سابق، زیرا خواب بودن لازمه‌اش اشتباه امر ولی افتراء مستلزم تعمّد است یعنی اشتباه نکرده بلکه عمدا افترا بسته است. و «بَلْ هُوَ شاعِرٌ» ترقّی است از جهت دیگر، زیرا مفتری از روی تدبّر و تفکّر سخن میگوید امّا شاعر روی خیال و بدون تدبّر تکلّم میکند ».... در آیهٔ «لَوْ یَعْلَمُ الَّذِینَ کَفَرُوا حِینَ لا یَکُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ وَ لا عَنْ ظُهُورِهِمْ وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ بَلْ تَأْتِیهِمْ بَغْتَةً » ... انبیاء: ۳۹ و ۴۰ «بل» چنانکه راغب گفته برای ترقّی است یعنی نه تنها خود را از آتش حفظ نتوانند بلکه آتش بناگهان بر آنها آید.نا گفته نماند یکی از معانی «بل» چنانکه قاموس و غیره تصریح میکند، انتقال از غرضی بغرضی است بنا بر این لازم نیست همیشه پی ابطال ما قبل «بل» بگردیم در آیاتی نظیر «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَکَّی وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّی بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا» اعلی: ۱۴ و ۱۶ و غیره اگر معنای اخیر را بنظر آوریم کار آسان خواهد بود.تا اینجا سه معنی از معانی «بل» گفته شد.۱- ابطال ما قبل و تصحیح ما بعد.۲- انتقال از غرضی بغرض دیگر.۳- ترقّی.معانی دیگر نیز برای «بل» گفته‌اند که در کتب لغت باید دید.و در خاتمه باید دانست که معنای اضراب و تدارک در تمام موارد استعمال آن ملحوظ است.

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۲۵

## بَلَد:؛ ج ۱، ص: ۲۲۵

بَلَد: سرزمین «وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً» اعراف: ۵۸، سرزمین پاك و خوب علفش باذن پروردگارش میروید و سرزمینیکه خبیث است علف آن نمیروید مگر بصعوبت.باید دانست: بلد بمعنی شهر نیست و معنای آن چنانکه از خود قرآن نیز بدست میاید، سرزمین و دیار است و در اصطلاح فعلی، عربها (سال ۱۳۹۰ قمری هجری) بممالك، بلاد میگویند.در قاموس گوید: «البلد و البلدة ... كلّ قطعة من الارض مستحيزة عامرة او غامرة» در اقرب الموارد آمده: «البلد و البلدة كلّ موضع من الارض عامرا او خلاء» راغب گفته: بلد مکانی است محدود و معیّن و محلّ انس باجتماع ساکنین و اقامتشان، جمع آن بلاد و بلدان است. «سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ» اعراف: ۵۷، ابر را برای سرزمینی مرده سوق دادیم و بواسطهٔ آن آب نازل نمودیم. «بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ» سباء: ۱۵ سرزمین دلچسب و خوش آیند و پروردگار چاره ساز «فَنَقَّبُوا فِي الْبِلادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ» ق: ۳۶، در سرزمین‌ها راهها ساختند آیا فرارگاهی هست؟در آیه‌ی «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً» ابراهیم: ۳۵، و آیات ۱ و ۲ سوره بلد- و ۳ سوره تین- و ۱۲۶ بقره- و ۹۱ نمل که نوعا «بلد» را شهر مکّه گفته‌اند، اگر سرزمین بگوئیم و از معنی اوّل خارج نشویم هیچ اشکالی نخواهد داشت، زیرا دیار و سرزمین شامل شهر نیز هست بقیّه‌ی مطلب در «قریه و مدینه» دیده شود.

### بلس:؛ ج ۱، ص: ۲۲۵

بلس: ابلاس بمعنی یأس است «وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ» روم: ۱۲ روزی که قیامت بر پا شود گناهکاران مأیوس شوند.طبرسی در ذیل آیه‌ی فوق فرموده: ابلاس بمعنی یأس است

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۶

و گفته‌اند: بمعنی حیرت بهنگام تمام بودن حجّت طرف است. علی هذا معنی آیه این است که: گناهکاران متحیّر میشوند. در قاموس هست: «ابلس: يئس و تحيّر». راغب گوید: ابلاس اندوهی است که از شدّت سختی ناشی شود ... و چون شخص اندوهگین بیشتر اوقات ساکت میشود و چاره را از یاد میبرد گویند: ابلس فلان یعنی ساکت شد و حجّتش قطع گردید.باید دانست تحیّر و یأس و اندوه از هم جدا نیستند و اگر معنای اصلی را یأس یا اندوه بگیریم مانعی نخواهد داشت «أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ» انعام: ۴۴، آنها را بناگهان گرفتیم پس آنگاه مأیوس و متحیّر بودند.در سورهٔ روم پس از ذکر آمدن باران و شادی مردم، آمده «وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ» روم: ۴۹ و حقّا که آنها پیش از نزول باران مأیوس بودند.نظیر این آیه، آیهٔ «وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا» شوری: ۲۸، است و با ملاحظهٔ آن روشن میشود که ابلاس بمعنی یأس است زیرا قنوط مسلّما بمعنای یأس میباشد.

### إبليس:؛ ج ۱، ص: ۲۲۶

إبليس: مراد از این کلمه در قرآن مجید، موجودی است زنده، با شعور، مکلّف، نامرئی، فریبکار و ... که از امر خداوند سر پیچید و بآدم سجده نکرد، در نتیجه رانده شد و مستحق عذاب و لعن گردید.او در قرآن اکثرا بنام شیطان خوانده شده و فقط در یازده محلّ ابلیس بکار رفته است.آیا این کلمه علم شخص است و نام مخصوص اوست و یا صفت است و بواسطهٔ یأس از رحمت خدا، باو ابلیس گفته شده؟در مجمع البیان هست: ابلیس نام غیر عربی است و قومی گفته‌اند که عربی است و از ابلاس مشتقّ است. در صحاح و قاموس آنرا عربی و از ابلاس گرفته است و در

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۷

قاموس عجمی بودن آنرا نیز متحمل دانسته است.اگر چنانکه نقل شده، ثابت شود که اسم اصلی او عزازیل و کلمهٔ ابلیس عربی است صفت بودن آن بهتر بنظر میرسد در صافی از حضرت رضا علیه السّلام نقل شده: نام او حارث بوده. ابلیس نامیده شد زیرا که

از رحمت خدا مأیوس گردید.در قرآن مجید، اباء او از سجده بر آدم صریحا نقل شده «فَسَجَدُوا إِلّا إِبْلِیسَ أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ- الْکافِرِینَ» بقره: ۳۴، استثناء در آیهٔ شریفه نشان میدهد که او از ملائک بود خطبهٔ قاصعه که خطبهٔ ۱۹۰ نهج البلاغه است تصریح میکند که او از ملائکه بود و عبارت آن چنین است «کَلّا ما کانَ اللّهُ سُبْحانه لیدخل الجنّة بشرا بامر اخرج به منها ملکا» (نهج البلاغه عبده ج ۲ ص ۱۶۲).طبرسی ذیل آیهٔ ۳۴ بقره این قول را از ابن عباس و ابن مسعود و قتاده نقل کرده و گوید: مختار شیخ طوسی نیز همین است و آن در ظاهر تفاسیر از امام صادق علیه السّلام نقل شده.اگر گوئی در قرآن آمده «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلّا إِبْلِیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» کهف: ۵۰، این آیه صریح است که او از جنّ بود! گوئیم: بنظر میاید که ملائکه و جنّ از یک حقیقت‌اند، افراد نخبه و ممتاز آن ملک و افراد پائین آن جنّ است مانند انسان که افراد ممتاز آن پیامبران و ائمّه و افراد پائین آن بشر معمولی است.در المنار ذیل آیهٔ ۳۴ بقره گوید: دلیلی نداریم که میان ملائکه و جنّ اختلاف ذاتی هست فقط اختلاف صنفی و وصفی دارند، چنانکه آیات نشان میدهند، ظاهر آن است که جنّ صنفی از ملائکه است.اگر گوئی: در بارهٔ ملائکه هست «بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» انبیاء: ۲۶- ۲۷ در این صورت چطور

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۸

ابلیس مخالفت کرد با آنکه قرآن از اطاعت دائمی آنها خبر میدهد.گوئیم جواب آن در «ملک» انشاء اللّه خواهد آمد «۱» ناگفته نماند: سخن در بارهٔ ابلیس زیاد است و ما بخواست خدا آنرا در «شطن- شیطان» خواهیم آورد.

### بَلع:؛ ج ۱، ص: ۲۲۸

بَلع: فرو بردن. «وَ قِیلَ یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ» هود: ۴۴ گفته شد ای زمین آبترا فرو بر.

### بَلغ:؛ ج ۱، ص: ۲۲۸

بَلغ: بلوغ و بلاغ، یعنی رسیدن بانتهاء مقصد اعمّ از آنکه مکان باشد یا زمان یا امری معیّن و گاهی نزدیک شدن بمقصد مراد باشد هر چند بآخر آن نرسد (مفردات) در صحاح آمده: «بلغت المکان بلوغا وصلت الیه و کذلک اذا شارفت علیه ... و الابلاغ الایصال و کذلک التبلیغ و الاسم منه البلاغ و البلاغ ایضا الکفایة».راغب با آنکه بلاغ را مصدر ثلاثی گرفته، بمعنی تبلیغ و کفایت نیز گفته است. «وَ لَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً» یوسف ۲۲: چون بجوانی رسید باو حکم و علم عطا کردیم. «وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِکُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» بقره: ۲۳۱.در اینجاست که گفته‌اند: «بلغن» بمعنی نزدیک شدن بپایان اجل است و گر نه بعد از تمام شدن اجل رجوع جایز نیست. ولی این سخن درست نیست و ظاهرا مراد از «بلغن اجلهنّ» تمام شدن اجل است، در این باره در «اجل» بتفصیل سخن گفته‌ایم. «وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللّهَ بالِغُ أَمْرِهِ» طلاق: ۳ هر که بخدا توکّل کرد خدا برای او کافی است، حقّا که خدا بکار خود میرسد و کسی او را منع نمیکند. ضمیر «أَمْرِهِ» به «اللّهِ» بر میگردد و «بالِغُ» لازم است نه متعدّی. «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَیْکَ الْبَلاغُ» آل عمران: ۲۰ گفتیم که بلاغ بمعنی تبلیغ است خواه اسم مصدر باشد

(۱) نگارنده از این نظر برگشته است تفصیل مطلب در «ملک» دیده شود

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۹

چنانکه جوهری گفته و خواه مصدر از باب تفعیل همانطور که از راغب نقل شد.علی هذا معنای آیه این است: پس اگر رو گردانند وظیفه تو فقط تبلیغ و رساندن است. «إِنَّ فِی هذا لَبَلاغاً لِقَوْمٍ عابِدِینَ» انبیاء: ۱۰۶ طبرسی و بیضاوی و راغب «بلاغ» را در آیه کفایت معنی کرده‌اند، یعنی در اینکه گفته شد بر اهل اخلاص کفایت است.و شاید این از باب تسمیهٔ مسبّب باسم سبب است زیرا کفایت مسبّب از تبلیغ است.

### بَلِى؛ ج ۱، ص: ۲۲۹

بَلِى: (بر وزن علم) كهنه شدن. گويند: «بلى الثوب بلى و بلاء» يعنى لباس كهنه شد (مفردات اقرب- الموارد) امتحان را از آنجهت ابتلاء گويند كه گويا ممتحن، امتحان شده را از كثرت امتحان كهنه ميكند. بغم و اندوه از آن سبب بلاء گويند كه بدن را كهنه و فرسوده ميكند (مفردات).تكليف را بدان علت بلاء گويند كه بر بدن گران است (و آنرا فرسوده ميكند) و يا اينكه آن امتحان است (قاموس).۱- «وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» اعراف: ۱۶۸. آيه صريح است در اينكه امتحان هم با نعمت و هم با نقمت ميشود، نظير آن آيهٔ «وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ» انبياء: ۳۵ است و همچنين آيه‌ى «فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ» فجر: ۱۵.على هذا نعمت و بلا هر دو امتحان است. نميشود گفت: صاحب نعمت در نزد خدا عزيز و شخص مبتلا در پيش خدا خوار است، بايد ديد در مقابل نعمت و بلا، چه عملى و چه صبرى و يا شكرى و عبرتى از وى ديده ميشود.۳- «هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لا يَبْلى» طه: ۱۲۰ آيا ترا بدرخت هميشگى و بپادشاهى كه كهنه نميشود و هميشگى است راهنمائى كنم؟.

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۳۰

۴- «يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ» طارق: ۹- ۱۰ روزيكه نهانها امتحان شوند پس براى او نه نيروئى است كه آنها را بپوشاند و نه كمكى، مراد از سرائر، اعمال و افكار آدمى است و امتحان شدن آنها توأم با ظهور حقائق آنهاست لذا بعضى «تبلى» را آشكار شدن گفته‌اند، قريب باين مضمون است آيه‌ى «هُنالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ» يونس: ۳۰ در آنجا هر نفس آنچه را از پيش فرستاده امتحان ميكند و بد و خوب آنرا ميداند و آن توأم با آشكار شدن عمل است.۵- «وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ» بقره: ۴۹.در اين آيه، ممكن است «ذلِكُمْ» اشاره بعذاب و ممكن است اشاره به «نَجَّيْناكُمْ» باشد، در صورت اوّل بمعنى مصيبت و اندوه و در صورت دوّم امتحان نعمتى است. در المنار بهر دو اشاره گرفته است. همچنين است آيهٔ ۱۴۱ اعراف و ۶ ابراهيم.۶- وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً» انفال: ۱۷ طبرسى در ذيل آيهٔ ۴۹ بقره ميگويد: بلاء در خير و شرّ هر دو بكار ميرود و ابلاء فقط در انعام، على هذا مراد از ابلاء در آيهٔ فوق امتحان نيكوست.راجع بامتحان كه امتحان خداوندى چگونه است؟ به «فتن» رجوع شود.

### بَلَى؛ ج ۱، ص: ۲۳۰

بَلَى: حرف جواب است براى ردّ نفى مثل «وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ إِلّا أَيّاماً مَعْدُودَةً ... بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً » ... بقره: ۸۱ يهود ميگفتند: ابدا بما عذاب نميرسد مگر ايّام چندى، «بلى» در نفى آن ميگويد: آرى عذاب شما را مسّ ميكند هر كه را كه گناهكار باشد.و گاهى جواب است باستفهام مقرون بنفى، مثل «أ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى» اعراف: ۱۷۲ يعنى آرى

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۳۱

تو خداى مائى. فرق بلى و نعم آن است كه بلى جواب نفى و نعم جواب ايجاب است، مثل «فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قالُوا نَعَمْ» اعراف: ۴۴.اگر كسى گويد: «ما عندى شيئى» هر گاه در جواب گوئيم: بلى، سخن او را ردّ كرده‌ايم و اگر گوئيم: نعم، تصديق نموده‌ايم كلمهٔ بلى ۲۲ بار در قرآن مجيد آمده است.

### بنن؛ ج ۱، ص: ۲۳۱

بنن: بنانهٔ: طرف يا سر انگشت. «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ» انفال: ۱۲ طبرسى در ذيل آيهٔ فوق گويد: بنان بمعنى

اطراف (بدن) است مانند دستها و پاها، مفرد آن بنانه است، بانگشت نیز بنانه گویند.صحاح آنرا سر انگشتان، قاموس و اقرب الموارد بطور تردید انگشتان یا سر انگشتان، راغب و بیضاوی انگشتان معنی کرده‌اند.باید دانست که این کلمه بار دیگر در سورهٔ قیامت آمده «بَلی قادِرِینَ عَلی أَنْ نُسَوِّیَ بَنانَهُ»: ۴.بنظر میآید که مراد از آیهٔ اوّل اطراف بدن نظیر دستها و پاها و در آیهٔ دوّم انگشتان یا سر انگشتان باشد.و اگر معنی جامع، طرف باشد در تمام موارد آن صدق میکند، زیرا دستها و پاها اطراف بدن و انگشتان اطراف دست و سر انگشتان اطراف انگشتان است.معنای آیهٔ اوّل (بنا بر آنکه مراد از «فَوْقَ الْأَعْناقِ» سرها باشد زیرا که سر انسان بالای گردن اوست) این میشود: بزنید و ببرید سرهای آنان و بزنید و ببرید اطراف (دست و پای) آنها را. و معنی آیهٔ دوّم با ما قبل آن چنین است: آیا انسان گمان میبرد که هرگز استخوانهای او را جمع نمیکنیم؟ آری قادریم که انگشتان یا سر انگشتان او را بسازیم.علم انگشت نگاری روشن میکند که خطوط انگشتان انسانها یکسان نیستند و با هم فرق دارند

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۲

بعضی‌ها احتمال داده‌اند که علّت تخصیص «بنان» در آیه، آنست که خدا میفرماید: نه تنها بجمع عظام، بلکه بساختن انگشتان آدمی و خطوط معیّن و دقیق آنها نیز توانائیم.بعید نیست که این احتمال مراد باشد.

### بنی؛ ج ۱، ص: ۲۳۲

بنی: بنی و بناء و بنیان و بنیهٔ و بنایهٔ، همه مصدر و بمعنی بنا ساختن است، و بناء چنانکه قاموس و مفردات تصریح کرده بمعنی مفعول (مبنیّ) نیز آمده است و بنّاء کسی است که بنا کردن میداند.۱- «أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها» نازعات: ۲۷، آیا شما از حیث خلقت محکمترید یا آسمان که ساخت آنرا «جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَ السَّماءَ بِناءً» بقره: ۲۲، ظاهرا مراد از «بناء» مصدر بمعنی مفعول است یعنی: زمین را برای شما گسترده و آسمانرا بنائی قرار داد «وَ الشَّیاطِینَ کُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ» ص ۳۷: برای سلیمان هر شیطان بنّاء و غوّاص را مسخّر کردیم که برای وی بنا می‌ساختند و در دریا غوّاصی میکردند.۲- اهل لغت و تفسیر، بنیان را مصدر گفته‌اند ولی ظاهرا این کلمه در قرآن همه جا بمعنای مفعول (مبنیّ) بکار رفته است مثل «أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی تَقْوی مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٍ خَیْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ» توبه: ۱۰۹، آیا آنکه بنای خویش را بر تقوای خدا و رضای او پایه نهاده بهتر است یا آنکه بنای خود را بر کنار سیلگاه فرو ریختنی پایه نهاده است؟در المنار ذیل همین آیه گوید: بنیان مصدر است مثل عمران و غفران و از آن بنا اراده شود مانند خانه و مسجد و در اینجا بنا مراد است.و نظیر این آیه است آیهٔ ۲۱ کهف و غیره.۳- «قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْیاناً فَأَلْقُوهُ فِی الْجَحِیمِ» صافّات: ۹۷ این آیه در حالات ابراهیم علیه السّلام است و ظاهرش آنست که: گفتند برای او بنائی بسازید پس او را در آتش

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۳

اندازید. بعضی احتمال داده‌اند که مراد از «ابْنُوا لَهُ بُنْیاناً» جعل قانون برای بت شکستن است و ضمیر «له» بعمل برمیگردد: یعنی برای آن کار (بت شکنی و اهانت بخدایان) قانون مخصوصی (سوزاندن بآتش) جعل کنید پس او را در آتش اندازید.۴- «قَدْ مَکَرَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَی اللَّهُ بُنْیانَهُمْ مِنَ الْقَواعِدِ فَخَرَّ عَلَیْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ» نحل: ۲۶ کسانی که پیش از آنها بودند مکر کردند خدا از پایه‌های بنایشان آمد، تا سقف از فوقشان بر آنها افتاد، آمدن خدا، آمدن دستور اوست.نا گفته نماند: بنیان مفرد است و جمع نیست ولی بعضی گفته‌اند که جمع بنیانه است.

### ابن؛ ج ۱، ص: ۲۳۳

ابن: پسر. اصل آن بنو است، به پسر از آن جهت ابن گویند که بنای پدر است، خدا پدر را در ایجاد فرزند بنّا قرار داده است و با

عنایت نیز بکار میرود مثلا بمسافر گویند: ابن السبیل. ابن العلم و ابن اللیل و ابن البطن نیز گفته‌اند (از مفردات) «وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ» بقره: ۸۷ بعیسی پسر مریم آیات روشن دادیم.۱- «وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ» بقره: ۱۷۷، ابن سبیل چنانکه اهل تفسیر گویند مسافری است که از خانواده و مال خود دستش کوتاه شده باشد. از ابن عباس و قتاده و ابن جبیر نقل شده که آنرا میهمان گفته‌اند. چون در قرآن همه جا جز آیهٔ ۳۶ نساء در ردیف اهل زکوة و اهل انفاق شمرده شده است میدانیم که ابن سبیل فقیر و اهل استحقاق و درمانده است.علّت این تسمیه شاید آن باشد که چنین کسی جز سبیل معرّفی ندارد و فقط پسر راه بودنش را میدانیم و شاید آن باشد که چون از اهلش منقطع است گوئی: سبیل، پدر و مادر اوست. [۲- «وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللّهِ وَ قالَتِ النَّصاری الْمَسِیحُ ابْنُ اللّهِ ذلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ یُضاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِینَ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۴

کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قاتَلَهُمُ اللّهُ أَنّی یُؤْفَکُونَ» توبه: ۳۰.این آیه از سه جهت قابل دقّت است.اوّل: عزیر است که یهود او را عزرا خواند، این کلمه بهنگام تعریب تغییر یافته چنانکه «یسوع» به «عیسی» و یوحنّا به «یحیی» تغییر یافته است، و عزرا همان است که دین یهود را تازه کرد و اسفار تورات را پس از آنکه در غائلهٔ بخت‌نصر از بین رفت، جمع کرد و نوشت و از کوروش پادشاه ایران اجازه خواست و بنی اسرائیل را بفلسطین باز گردانید و آن در حدود ۴۵۷ سال قبل از میلاد بود علی هذا در مقابل این خدمت او را پسر خدا خواندند (المیزان).دوّم: ظاهر آن است که یهود عزیر را پسر حقیقی خدا میدانستند و بعنوان شرافت این سخن نمیگفتند! زیرا این مطلب در ردیف ابن اللّه بودن عیسی آمده و عیسی را، نصاری پسر واقعی خدا میدانند.بطور کلّی در بارهٔ عیسی گفته‌اند که او خدا و پسر خدا و یکی از سه خداست، قرآن میگوید «لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ» مائده: ۱۷ و ۷۲ «وَ قالَتِ النَّصاری الْمَسِیحُ ابْنُ اللّهِ» توبه: ۳۰ «لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ» مائده ۷۳ معلوم میشود که نصاری در بارهٔ عقیده بعیسی سه فرقه شده‌اند: فرقه‌ای او را خدا و فرقه‌ای پسر خدا و فرقه‌ای یکی از سه خدا (که در عین حال یکی‌اند) دانسته‌اند خلاصه آنکه چون ابن اللّه بودن عزیر در ردیف ابن اللّه بودن مسیح آمده است، میفهمیم که یهود عزیر را پسر واقعی خدا میدانستند و گر نه در ردیف عیسی نمیامد و هر دو بیک چوب رانده نمیشد، زیرا میان اینکه احتراما بگوئیم فلانی پسر خداست و اینکه بگوئیم فرزند واقعی خداست فرق از زمین تا آسمان است.در المیزان ذیل آیهٔ ما نحن فیه فرموده: اینکه یهود عزیر را ابن اللّه گفته‌اند نمیدانیم که مانند ابن اللّه

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۵

بودن مسیح است در نزد نصاری، و در او جوهر ربوبیّت هست و یا او از آن مشتق و یا عین اوست؟و یا این تسمیه تشریفی است مثل «نَحْنُ أَبْناءُ اللّهِ وَ أَحِبّاؤُهُ» که قول دیگر یهود است (انتهی).ولی بنا بر تحقیقی که گذشت شقّ اوّل صحیح‌تر است و اینکه المیزان فرموده: سیاق آیهٔ ما بعد «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ» مؤیّد شقّ دوّم است بنظر چندان قوی نمیرسد. مخصوصا با ملاحظهٔ «یُضاهِؤُنَ » ... سوّم: «یُضاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ» نشان میدهد که عقیدهٔ ابن اللّه بودن به یهود و نصاری از کفّار دیگر راه یافته است، زیرا این آیه میگوید: یهود و نصاری در این سخن نظیر قول کفّار پیش از خود را میگویند. بطوریکه اهل تحقیق بیان کرده‌اند: عقیدهٔ ابن اللّه و حلول و تثلیث در میان برهمائی و بودائی‌های هندوستان و نیز در چین و ژاپون و فرس قدیم و مصریها و یونانیها و رومیها معروف بوده و از آنها بعقاید یهود و نصاری راه یافته است (رجوع به المنار و المیزان ذیل آیهٔ ما نحن فیه) در المیزان ذیل آیهٔ «وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» مریم: ۸۸ فرموده مراد از ولد فرزند حقیقی است و دلیلش آنست که «ولد» آمده و گر نه «ابن» گفته میشد. (زیرا ابن از ولد اعمّ است و ولد فقط بفرزند حقیقی اطلاق میشود).۳- «یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَ لا تَکُنْ مَعَ الْکافِرِینَ» هود: ۴۲ پسرم با ما سوار شو و با کافران مباش. «بنیّ» مصغّر ابن و مضاف بیاء متکلّم است و از تصغیر و اضافه مهربانی و دلسوزی اراده میشود.نا گفته نماند: جمع ابن، ابناء و بنون است مثل «نَحْنُ أَبْناءُ اللّهِ وَ أَحِبّاؤُهُ» مائده: ۱۸ و مثل «یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ» شعراء: ۸۸.

## بنت؛ ج ۱، ص: ۲۳۵

بنت: دختر. بنت و ابنهٔ هر

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۶

دو بمعنی دختر است مثل «وَ مَرْیَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِی أَحْصَنَتْ فَرْجَها» تحریم ۱۲ جمع آن بنات است نظیر «أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَکُمُ الْبَنُونَ» طور: ۳۹. [۱- «وَ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَکاءَ الْجِنَّ وَ] خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَ بَناتٍ بِغَیْرِ عِلْمٍ سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمّا یَصِفُونَ بَدِیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنّی یَکُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَکُنْ لَهُ صاحِبَةٌ وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ» انعام: ۱۰۰- ۱۰۱.این آیه از چند جهت مورد دقت است. اوّل اینکه عده‌ای از مردم جنّ را در کارهای عالم شریک خدا قرار داده‌اند مثل عقیدهٔ مجوس که بیزدان و اهریمن قائل بودند و هر خیر را از یزدان و هر شرّ را از اهریمن میدانستند و مثل یزیدیّه که بالوهیّت ابلیس قائل‌اند.دوّم: بنین و بنات که فرموده: «خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَ بَناتٍ» آیا از ملائکه‌اند یا از جنّ و یا از ملائکه و بشر؟.در المیزان فرموده: گفته‌اند که قریش گویند خدا از جنّ زن گرفت (نعوذ باللّه) و در اثر این ازدواج ملائکه بوجود آمدند و این بسیاق آیهٔ «وَ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَکاءَ الْجِنَّ» انسب است، علی هذا بنین و بنات همه از ملائکه‌اند.این سخن در المیزان بطور احتمال و تردید گفته شده ولی نمیشود درست باشد زیرا آیات دیگر نظیر «وَ جَعَلُوا الْمَلائِکَةَ الَّذِینَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً» زخرف: ۱۹ و آیهٔ «أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِکَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ» صافات: ۱۵۰ صریح‌اند در اینکه مشرکان ملائکه را دختران خدا میدانستند نه پسران و دختران.و در مقام ردّ آنها آمده «أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَکُمُ الْبَنُونَ» طور: ۳۹.بنظر میاید که «خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَ بَناتٍ» مطلبی جدا گانه باشد و نیز جاعلین شرکاء غیر از خارقین بنین و بنات باشند، یعنی عدّه‌ای هم برای خدا پسران و دختران جعل کردند، امّا دختران که جعل کردند همان

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۷

ملائکه‌اند که گفته شد و امّا پسران را باحتمال قوی از جنّ جعل کرده‌اند، مؤیّد این مطلب آیهٔ «وَ جَعَلُوا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً» صافّات: ۱۵۸ است: یعنی میان خدا و جنّ نسب قرار دادند، بنا بر این احتمال گفتند: ملائکه دختران خدا و جنّ پسران خدایند.اگر گویند: شاید مراد از «بنین» همان است که یهود عزیر را پسر خدا خواندند و نصاری مسیح را! گوئیم «بنین» جمع ابن است و نصاری و یهود دو پسر بیشتر نگفته‌اند علی هذا لازم بود «بنین» تثنیه گفته شود نه جمع وانگهی آیه در بیان اوضاع مشرکین است نه اهل کتاب.ما در اینجا آیاتی از سورهٔ صافّات را نقل میکنیم تا مزید توضیح شود «... فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّکَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ. أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِکَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ. أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْکِهِمْ لَیَقُولُونَ وَلَدَ اللّهُ وَ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ. أَصْطَفَی الْبَناتِ عَلَی الْبَنِینَ. ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ ...وَ جَعَلُوا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» صافّات: ۱۴۹- ۱۵۸.در این آیات، بعد از نقل و ردّ این سخن که ملائکه دختران خدایند میفرماید: میان خدا و جنّ نسب قرار دادند! این آیه با ملاحظه‌ی «وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَ بَناتٍ بِغَیْرِ عِلْمٍ» روشن میکند که: بنین را از جنّ و بنات را از ملائکه تراشیده‌اند.و در این صورت «أَ لِرَبِّکَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ» در بارهٔ ملائکه است که چرا آنها را فقط دختران خدا میدانید و با آنکه پسران در نزد شما بهتر است پس چرا پسران نمیدانید، نه اینکه چرا پسر را فقط بخود نسبت میدهید زیر آنها بخدا نیز پسر قائل بودند منتها از جنّ.و اللّه العالم مخفی نماند: مضمون آیهٔ «أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْکِهِمْ لَیَقُولُونَ وَلَدَ اللّهُ» و آیهٔ «وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِهِ جُزْءاً إِنَّ الْإِنْسانَ لَکَفُورٌ» زخرف: ۱۵ آنست که مشرکان در بارهٔ بنین و

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۸

بنات عقیده داشتند که آنها بطور توالد از خدا بوجود آمده‌اند! ولی آیهٔ «وَ قالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ» بقره: ۱۱۶ و آیهٔ «لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً لَاصْطَفی مِمّا یَخْلُقُ ما یَشاءُ» زمر: ۴ و همچنین آیات ۶۸ یونس و ۴ کهف و ۸۸ مریم و ۲۶ انبیاء و سایر آیات، همه از اتخاذ ولد صحبت میکنند و آن بظاهر غیر از ولد حقیقی است.آیا عدّه‌ای هم قائل باتّخاذ ولد بوده و میگفتند: خدا ملائکه و جنّ

و عزیر و غیره را نزائیده ولی بفرزندی خود انتخاب کرده است؟! و یا این عدّه همان عدّهٔ سابق‌اند ولی قرآن بعنوان اتخاذ ولد آنرا بازگو میکند؟! ممکن است پیشینیان هر گروه که از عهد پیامبران چندان دور نبوده‌اند، قائل باتخاذ ولد از باب تشریف بوده‌اند و پسینیان آنها معتقد بتوالد شده‌اند و قرآن مجید هر دو را ردّ میکند.آنچه از آیهٔ «وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ » ... و سایر آیات بدست آمد بقرار ذیل است.۱- عدّه‌ای جنّ را شریک خدا دانسته‌اند در خلقت و تدبیر عالم.۲- نادانان برای خدا پسران و دختران جعل کرده و از جانب خود و بدون مدرک این سخن گفته‌اند.۳- گفته‌اند: ملائکه دختران خدا و جنّ پسران خدایند.۴- آنانکه عقیده بپسران و دختران حقیقی داشتند غیر از معتقدین باتّخاذ ولد بوده‌اند.۵- همهٔ این حرفها باطل و بی‌اساس است و خدا از آنچه گفته‌اند منزّه میباشد.نا گفته نماند افسانهٔ اتخاذ ولد و غیره که در میان مشرکان رواج داشت غیر از خرافات یهود و نصاری است نه اینکه مراد از هر دو یکی است، قرآن اکثر این عقاید سخیف را در بیان حالات مشرکان نقل میکند و بحساب گفتهٔ یهود و نصاری جداگانه میرسد. و بنظرم گاهی هم

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۹

مشترکا نقل و ردّ میکند.

### بَهت:؛ ج ۱، ص: ۲۳۹

بَهت: تحیّر. «فَبُهِتَ الَّذِی كَفَرَ» بقره: ۲۵۸، کافر مبهوت و متحیّر شد. «بَلْ تَأْتِیهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ» انبیاء: ۴۰، بلکه قیامت ناگهان میاید و مبهوتشان میکند.بهتان دروغی است که شخص را مبهوت میکند (مفردات) «سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظِیمٌ» نور: ۱۶، پاک و منزّهی تو این بهتانی بزرگ است.

### بهج:؛ ج ۱، ص: ۲۳۹

بهج: بهجت بمعنی خوش منظر است که بینندهٔ آن شاد میشود «فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ» نمل: ۶۰، باغهای خرّم که سرور آور است با آن رویاندیم «وَ أَنْبَتَتْ مِنْ- كُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ» حجّ: ۵، رویانید هر گیاه خوش منظر و سرور آور را. فعل بهج را از باب قَطَعَ بقطع، شاد کردن و از باب علم یعلم شاد شدن و از باب کرم یکرم خوش منظر شدن، گفته‌اند (اقرب الموارد)

### بَهل:؛ ج ۱، ص: ۲۳۹

#### اشاره

بَهل: تضرّع. «ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَى الْكاذِبِینَ» آل عمران: ۶۱ سپس تضرّع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.راغب گوید: بهل و ابتهال در دعا بمعنی تضرّع است و هر که ابتهال را (در آیه) بلعن تفسیر کرده برای آنست که ابتهال در آیه بجهت لعن است. مجمع البیان آنرا لعن معنی کرده و از ابن عبّاس، تضرّع نقل میکند. در نهایه گوید: ابتهال در اصل بمعنی تضرّع و مبالغه در دعاست. معانی دیگری نیز برای آن ذکر کرده‌اند که لازم بنقل نیست. در کافی کتاب الدعاء باب الرغبة از امام صادق علیه السّلام نقل شده که ابتهال برداشتن دستهاست بهنگام دعا آنگاه که حالت رقّت و گریه باشد.

### [حدیث مباهله]؛ ج ۱، ص: ۲۳۹

#### اشاره

جریـان مبـاهله با نصارای نجران در سال دهم هجری اتّفاق افتاده و یکی از عجیبترین حوادث اسـلامی است که تا آنرا در پیش خود مجسّم نکنیم باهمیّت آن متوجّه نخواهیم شد.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۰

هیئتی از نصارای نجران (شـهریست میان حجاز و یمن) پیش حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمدند و آن در موقعی بود که مردم غیر نصارای آن شـهر، اسـلام آورده بودند. در مسجد مدینه ناقوس زدند و نماز خواندند و در مصاحبه با آنحضرت گفتند: ما را بچه میخوانی؟ فرمود: به شـهادت الّا اله الّا اللّه و انّی رسول اللّه و اینکه عیسـی بنـده و مخلوق است، میخورد، مینوشـید و حدث میکرد ... گفتنـد: پـدرش کی بود؟میخواسـتند بگوینـد: در صورت بنده و مخلوق بودن لازم است که پدر داشـته باشد، فرمود: مثل عیسی در پیش خدا همچون آدم است که از خاک آفریده شد او پدر و مادر نداشت، در جواب عاجز ماندند و متحیّر شدند (ولی از لجاجت دست بردار نبودنـد) آیه: ۶۱ آل عمران نازل شـد که «فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَکُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَکُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّهِ عَلَی الْکَاذِبِینَ» یعنی: هر که با وجود این علم که بسوی تو آمـده در بارهٔ عیسـی با تو مجادله کنـد بگو: بیائیـد که پسـران و زنان و نفوس ما و شـما را بخوانیم و تضـرّع کنیم و لعنت خـدا را بر دروغگویـان قرار دهیم.بـدنبال این آیه، حضـرت فرمود بـا من مباهله کنیـد اگر راسـتگو باشم لعنت بر شـما نازل خواهـد شـد و اگر دروغگو باشم بر من. گفتنـد: با انصاف آمـدی و قرار مباهله گذاشـتند.چه دعوت بزرگ و حیرت- انگیزی!!! رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله پیش خود چه میاندیشـید؟ این دعوت چهـار احتمـال داشت.۱- نفرین آنحضـرت پـذیرفته شده نصاری منکوب شوند.۲- بالعکس.۳- نفرین هیچ طرف باجابت نرسد.۴- نفرین هر دو مستجاب شود و همه از بین بروند.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۱

فقـط صورت اول بنفع آنحضـرت بود. سـال دهم هجری است فعالیّت‌ها بثمر رسـیده، حضـرت حکومت و تشـکیلات و ساز و برگ دارد، نصارای نجران مسـلمان نشدنـد که نشدنـد، اقـدام باین خطر بزرگ یعنی چه؟ خـدایا این مرد بزرگ چه قـدر ایمان و اطمینان خاطر داشته و بدین و خدای خود چقدر مؤمن بوده است؟!!! با متانت و آرامش خاطر، بآنها پیشنهاد مباهله میکند یعنی: دست بسوی آسـمان بردارم و از ربّ العالمین و پدیـد آورنـدهٔ کائنات بخواهم تا شـما را در اثر این لجاجت که بخرج میدهید تار و مار کند.باید یقین کرد که اگر آنحضـرت در حقـانیت دعـوت خود ذرّه‌ای تردیـد داشت هرگز چنین پیشـنهاد محیّر العقولی نمیکرد.در هر حـال، نصاری چون بمنزل خود برگشـتند گفتند: اگر فردا با قوم خود آمد مباهله بکنیم چون اگر بدعوت خود ایمان نداشته باشد اهل بیت خویش را نمیـاورد وقت صـبح دیدنـد با چهار نفر میایـد که عبارتنـد از دو پسـر و یک مرد و یک زن. گفتنـد اینها کیسـتند؟ جواب شنیدند: این پسـر عمّ و دامادش علی که محبوبترین خلق پیش اوست و این دو فرزند اوست و این زن دختر او فاطمه است که پیششاز همـه عزیزتر است. در نقـل مجمـع البیـان هست که آنحضـرت در وقت آمـدن دست در دست علی داشت و حسن و حسین پیش رویش بودند و فاطمه در پی ایشان میآمد صـلوات اللّه علیهم اجمعین.آنحضـرت پیش آمد و بر دو زانو نشست! ابو حارثه که اسقف نصاری بود از دیـدن آن وضع گفت: بخدا مانند انبیاء بزانو نشـست گویند اسـقف گفت: صورتهائی می‌بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جـایش بر کنـد البتّه خواهـد کنـد! مبـاهله نکنیـد هلاـک میگردیـد بعـد گفت: یا ابا القاسم ما مباهله نمیکنیم و مصالحه میکنیم با ما مصالحه کن بر مبلغی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۲

که بپرداخت آن قادر باشیم. بالاخره با وضع جزیه بر نصارای نجران، این واقعه پایان یافت.

### ذیل این مطلب؛ ج ۱، ص: ۲۴۲

نا گفته نماند: باتفاق شیعه و اهل سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فقط علی و فاطمه و حسنین علیهم السّلام را با خود بمباهله برد، با آنکه «نِسٰاءَنٰا وَ أَبْنٰاءَنٰا وَ أَنْفُسَنٰا» در آیهٔ شریفه جمع است و خدا بدعوت جمع دستور داده بود. ناچار باید گفت و واقع هم این است که در آنروز مصداق واقعی «أَبْنٰاءَنٰا» دو نفر بیشتر نبودند و مصداق واقعی «نِسٰاءَنٰا» فقط حضرت فاطمه ع و مصداق واقعی «أَنْفُسَنٰا» فقط علی علیه السّلام بود و گر نه لازم بود که دیگران را نیز ببرد تا صیغهٔ جمع مصداق پیدا کند، علی هذا این آیه، عظمت شأن این چهار بزرگوار را بیشتر از آنچه بتصوّر آید روشن میکند، مخصوصا کلمهٔ «أَنْفُسَنٰا» که حضرت مولی الموالی در آن مصداق نفس رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گردیده است.در المنار بعد از نقل اینکه: روایات در رفتن این چهار نفر با آنحضرت، متفقاند مطلب ناصحیحی آورده که میشود از بزرگترین اغلاط و تعصّبات نا بجای محمد عبده بحساب آورد. عجبا!!!! تعصّب و تحت تأثیر محیط بودن با دانشمندان چه‌ها میکند با آنکه چند سطر پیش میگوید: مسلم و ترمذی و دیگران آنرا از سعد (وقّاص) نقل کرده‌اند باز در ذیل میگوید: حدیث را شیعه وضع کرده‌اند! واقعا موی بر اندام آدمی راست میشود ای روی تعصّب سیاه!! دانشمندی مثل محمد عبده که از دیدن نهج البلاغه بیخود میشود و بشرح آن کمر می‌بندد و هر جا در تفسیرش بیخردان و نادانان و حتی ابو هریره را که پیش دنیای اهل سنّت مقبول است بباد انتقاد میگیرد، ولی در زمینهٔ ما نحن فیه و امثال آن چنان کج میرود که باعث اعجاب هر بیننده است.نا گفته نماند: علامهٔ طباطبائی در ج ۳ المیزان ذیل آیهٔ شریفه در

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۳

بحث روائی، سخن المنار را نقل و ردّ کرده و لغزشهای آنرا بررسی کرده است، طالبین بآنجا رجوع کنند.

### بهم؛ ج ۱، ص: ۲۴۳

بهم: «أُحِلَّتْ لَکُمْ بَهِیمَةُ الْأَنْعٰامِ» مائده: ۱ راغب گوید: بهمهٔ بمعنی سنگ سخت است، بمرد شجاع بجهت صلابتش بهمهٔ گویند و هر چه از محسوسات و معقولات فهمش دشوار باشد مبهم گویند، بهیمه آن است که نطق ندارد و این را از آن سبب گفته‌اند که در صورت آن ابهام است ولی در عرف بغیر درندگان و طیور، گفته میشود.در مجمع البیان فرموده: بهیمه اسم هر چهار پاست در دریا باشد یا در خشکی. در قاموس گفته بهیمه هر چهار پاست و لو در دریا باشد، یا هر حیوانیکه تمیز ندارد، جمع آن بهائم است. از زجاج نقل شده: بهیمه هر حیوانی است که عقل ندارد.نا گفته نماند: این ترکیب (بَهِیمَةُ الْأَنْعٰامِ) در قرآن سه بار آمده و در هر بار به «انعام» اضافه شده است در بارهٔ انعام گفته‌اند که مراد از آن گوسفند و گاو و شتر است (انعام ثلثه) این از بعض آیات نیز بدست میاید مثل «زُیِّنَ لِلنّٰاسِ حُبُّ الشَّهَوٰاتِ ... مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعٰامِ وَ الْحَرْثِ » ... آل عمران: ۱۴، که خیل (اسبان) از انعام جدا ذکر شده است و مثل «وَ الْأَنْعٰامَ خَلَقَهٰا لَکُمْ فِیهٰا دِفْءٌ وَ مَنٰافِعُ ... وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغٰالَ وَ الْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهٰا وَ زِینَةً» نحل: ۵- ۸، که اسبان و استران و خران از انعام جدا نقل شده‌اند و مثل «وَ مِنَ النّٰاسِ وَ الدَّوٰابِّ وَ الْأَنْعٰامِ» فاطر: ۲۸.و در بعض آیات در اعمّ بکار رفته است نظیر «أُولٰئِکَ کَالْأَنْعٰامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» اعراف: ۱۷۹ و نظیر «کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعٰامَکُمْ» طه: ۵۴ و غیره.در اینصورت آیا مراد از انعام در سورهٔ مائده، اعمّ است و یا

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۴

خصوص انعام ثلثه؟لازم است بدانیم که آیهٔ اوّل مائده در سورهٔ حجّ بدون ذکر بهیمه تکرار شده است در اینجا هر دو را نقل میکنیم «أُحِلَّتْ لَکُمْ بَهِیمَةُ الْأَنْعٰامِ إِلّٰا مٰا یُتْلیٰ عَلَیْکُمْ» مائده: ۱، «وَ أُحِلَّتْ لَکُمُ الْأَنْعٰامُ إِلّٰا مٰا یُتْلیٰ عَلَیْکُمْ» حجّ: ۳۰.و خلاصه آنکه بهیمه مطلق چهار پا و اعمّ از انعام است و میشود گفت که مراد از انعام مطلق انعام و شامل شتر و گاو و گوسفند است اعمّ از اهلی و وحشی و

كلمهٔ «أَحِلَّتْ» مانع از آنست كه باسبان و استران و غيره شامل باشد زيرا معمولا آنها براى سوارى و باركشى است و مراد از «أَحِلَّتْ» خوردن گوشت آنهاست و همچنين اضافهٔ بهيمه بانعام بيانيّه است يعنى: «احلّت لكم البهيمهٔ و هى الانعام»: بهيمه‌ايكه همان انعام باشد بر شما حلال شده است.در الميزان، اضافه را اضافهٔ نوع بر اصنافش فرموده مثل نوع- الانسان و جنس الحيوان اگر مرادش اين باشد كه اين اضافه مثل اضافهٔ انسان الزنجى و حيوان الاهلى است كاملا صحيح و بجاست و عبارت اخراى بيانيّه است. از كلبى و فرّاء نقل شده كه مراد از بهيمهٔ الانعام وحشى‌هاى انعام است يعنى آنها بر شما حلال شده‌اند در اين صورت اضافهٔ بمعنى لام است. ولى با توجّه بآيهٔ ما نحن فيه و آيهٔ «وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلى‌ ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ» حجّ: ۳۴ و آيهٔ «وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ عَلى‌ ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ» حجّ: ۲۸، خواهيم ديد كه اين سخن قابل قبول نيست زيرا بعيد است حيوان وحشى و بيرون از دسترس بشر مراد باشد.ناگفته نماند در روايت محمد بن مسلم و زراره و غيره از امام باقر و صادق عليهم السّلام منقول است كه بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ را جنين انعام فرموده‌اند در الميزان آنرا از تهذيب نقل كرده و فرموده در كافى و فقيه... نيز نقل

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۵

شده ... و قمى در تفسيرش و مجمع البيان از امام باقر و صادق عليهما السّلام نقل كرده است.مرحوم فيض در صافى بعد از نقل آنچه گفته شد فرموده: احتمال دارد مراد از اين اخبار بيان فرد اخفى است (يعنى آيه بآنها هم شامل است) يا مراد تحديد است يعنى از شكم مادر بآنها بهيمه گفته ميشود پس منافات با تعميم ندارد.عيّاشى در ذيل آيه از امام باقر از پدرش نقل كرده كه از على عليه السّلام از خوردن گوشت فيل و خرس و ميمون سئوال شد فرمود: اين از بهيمهٔ الانعام كه خورده ميشود نيست. حديث شريف ميرساند كه بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ شامل انعام غير جنين نيز ميباشد.

## بوء؛ ج ۱، ص: ۲۴۵

بوء: مساوات. بيضاوى در ذيل آيهٔ ۶۱ بقره گويد: بوء در اصل بمعنى مساوات است. راغب در مفردات گفته: اصل بواء مساوات اجزاء است. مجمع البيان ذيل آيهٔ ۶۱ بقره آنرا از زجّاج نقل ميكند و ميگويد از عبادهٔ بن صامت نقل شده كه گفت: خدا انفال را بپيغمبرش قرار داد «فقسّمها بينهم على بواء» يعنى بالسويه تقسيم كرد. در نهج البلاغه آمده «فيكون الثواب جزاء و العقاب بواء» (خطبه ۱۴۲): تا ثواب پاداش و قصاص برابر باشد.ولى مجمع البيان و المنار و غيره معنى اصلى آنرا، رجوع گفته‌اند.نا گفته نماند: معناى مساوات در اين كلمه و مشتقات آن بسيار مناسب است مثلا در آيهٔ «وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ» بقره: ۶۱، اگر گوئيم با غضب خدا برگشتند چندان دلچسب نميشود المنار گويد: اين مثل آن است كه بگوئيم: فلانى جمع كرد و بصفت مغبون برگشت، يعنى نتيجه سعى يهود آن شد كه با غضب خدا برگشتند.فكر ميكنم اين بهترين بيان است كه المنار گفته است ولى بنا بر آنچه ما اختيار كرديم معنى آيه اين ميشود: با غضب خدا قرين شدند

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۶

كه عبارت اخراى مساوات است «فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلى‌ غَضَبٍ» بقره: ۹۰، پس قرين غضب بالاى غضب گشتند. «وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ» حجّ: ۲۶، آنگاه كه مكان بيت را براى ابراهيم مهيّا كرديم. مهيّا كردن ساختن و تسويه است «تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ» آل عمران: ۱۲۱، براى مؤمنين مواضعى بجهت جنگ آماده و تسويه ميكنى «وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ» حشر: ۹. «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ» مائده: ۲۹، من ميخواهم تو با گناه من و گناه خودت قرين و با هم باشى تا از اصحاب آتش گردى.آيهٔ شريفه در قصّهٔ پسران آدم واقع است و ظاهر آن انتقال سيئات مقتول بقاتل است در محاسن برقى كتاب عقاب الاعمال باب عقاب- القتل از امام باقر عليه السّلام مروى است «من قتل مؤمنا متعمّدا اثبت اللّه على قاتله جميع الذّنوب و برّ

المقتول منها و ذلک قول اللّه تبارک و تعالی «إِنِّی أُرِیدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِی وَ إِثْمِکَ فَتَکُونَ مِنْ أَصْحابِ النّارِ» یعنی هر که مؤمنی را عمدا بکشد خدا همهٔ گناهان او را بر قاتل ثبت و مقتول را از آنها کنار میکند و این است سخن خدا «إِنِّی أُرِیدُ أَنْ تَبُوءَ ... الخ».در المنار از ابن عبّاس نقل شده که «اثمی» را بمعنی اثم القتل گرفته یعنی: من میخواهم با گناه خودت و گناه کشتن من، قرین و متلبّس باشی. و در وجه دیگر انتقال سیئات را که گفتیم آورده است در این باره بیان المیزان کامل و قابل استفاده است بآنجا رجوع شود و نیز راجع بتوضیح و تحقیق مفصّل انتقال اعمال، بکتاب تجسّم عمل یا تبدّل نیرو بمادّه صفحه ۳۴۵- ۳۵۱ تألیف آقای محمّد امین رضوی مراجعه شود که بسیار جالب و مفید است.

## باب:؛ ج ۱، ص: ۲۴۶

باب: در. مدخل. «لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۷

مُتَفَرِّقَةٍ» یوسف: ۶۷، از یک در وارد نشوید و از درهای متفرق وارد شوید.این کلمه شامل تمام امکنه است گویند: باب البیت، باب- الدار، باب المدینة.و چون باب وسیلهٔ وصول و دخول بمحل است گویند: این علم باب فلان علم است یعنی با این میتوان بآن رسید و از اینجاست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود «انا مدینة العلم و علیّ بابها» راغب در معنی آن گوید: بوسیلهٔ علی بشهر علم رسیده میشود.علی هذا در آیهٔ «فَتَحْنا عَلَیْهِمْ أَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ» انعام: ۴۴ باید گفت: وسائل مراد است یعنی: وسائل رسیدن بهر شیء را در اختیارشان قرار دادیم. «فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ» قمر: ۱۱، درهای آسمان را با آبیکه میریخت گشودیم. ظاهرا در اینجا «ابواب» برای نشان دادن کثرت ریزش آب است گوئی آسمان برای ریختن آب درها شده بود. «وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَکانَتْ أَبْواباً» نباء: ۱۹، این آیه در بیان احوال آخرت است گویا مراد از آن این باشد که در آنروز آسمان بطوری مفتوح و منبسط میشود که همه جایش باب میگردد و در نتیجه آسمانی نمیماند.

## بُور:؛ ج ۱، ص: ۲۴۷

بُور: بوار در اصل بمعنی کساد است «یَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ» فاطر: ۲۹، امیدوارند بتجارتی که هرگز کساد نمیشود. طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۸: فرقان، گوید اصل آن از «بارت السلعة تبور اذا کسدت فلا تشتری» است گویا که متاع باقی ماند و فاسد شد.راغب گوید: بوار معنایش کساد بیشتر است و چون کساد موجب فساد است و گویند «کسد حتّی فسد» لذا از هلاکت با بوار تعبیر میاورند.علی هذا اگر بوار را هلاکت معنی کنیم ترجمه بلازم معناست «وَ مَکْرُ أُولئِکَ هُوَ یَبُورُ» فاطر: ۱۰، و مکر

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۸

آنها فقط آن کساد و بی بهره میشود. (ولی اعمال مؤمنان چنانکه در ما قبل آیه هست، بطرف خدا بالا میرود). «وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ» ابراهیم: ۲۸ قوم خویش را ساکن خانه هلاک و کساد کردند. «حَتّی نَسُوا الذِّکْرَ وَ کانُوا قَوْماً بُوراً» فرقان: ۱۸ گفته‌اند «بور» جمع «بایر» است یعنی هلاک شدگان.و گفته‌اند: مصدر است مفرد و جمع با آن توصیف میشود در مجمع البیان و مفردات شعر ذیل که بور صفت مفرد آمده نقل شده است، ابن- زبعری گفته: یا رسول الملیک انّ لسانی راتق ما فتقت اذ انا بور ممکن است «بور» را در آیه بمعنی بی‌بهرگان که عبارت اخرای کساد است گرفت: یعنی: تا یاد- آوری را از یاد بردند و مردمی بی‌ثمر بودند.

## بال:؛ ج ۱، ص: ۲۴۸

بال: حال. «قالَ فَما بالُ الْقُرُونِ الْأُولی قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبِّی» طه: ۵۱ فرعون گفت: حال مردمان گذشته (که بخدا ایمان نیاوردند)

چیست؟ موسی گفت علم آنها پیش پروردگار من است. «فَسْئَلْهُ مٰا بٰالُ النِّسْوَةِ اللاّٰتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ» یوسف: ۵۰ حال و حکایت زنانیکه دستهایشان را بریدند چیست و چرا آنکار کردند؟.مجمع البیان و مفردات آنرا حال معنی کرده‌اند در قاموس حال و خاطر و قلب و غیره نیز گفته شده در نهج البلاغه هست: «و لا- تخطر ببال اولی الرّویات خاطرة من تقدیر جلال عزّته» یعنی بخاطر صاحبان فکر چیزی از اندازهٔ قدرت خدا نمیرسد. در اینجا می‌بینیم که «بال» در قلب بکار رفته است.راغب در اینگونه موارد «بال» را بمعنی حال باطنی (که قلب هم میشود گفت) گرفته است. کلمهٔ بال چهار بار در قرآن مجید آمده است.

## بیت؛ ج ۱، ص: ۲۴۸

بیت: مسکن. اعمّ از آنکه از سنگ باشد یا موی و غیره

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۴۹

(اطاق- خیمه) (اقرب الموارد، مفردات) طبرسی ذیل آیهٔ ۱۲۵ بقره فرماید: بیت و منزل و مأوی نظیر هم‌اند و بیت شعر را از آن بیت گویند که حروف و کلام را جمع کرده مثل منزل که اهلش را جمع میکند. راغب گوید: جمع بیت، بیوت و ابیات است لیکن بیوت مخصوص بمسکن و ابیات مخصوص بشعر است. «فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِمٰا» بقره: ۱۵۸ هر که خانهٔ خدا را قصد کند (حجّ آورد) یا عمره آورد بر او گناه نیست که بصفا و مروه بگردد و طواف کند. «فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خٰاوِیَةً بِمٰا ظَلَمُوا» نمل: ۵۲ اینک خانه‌هایشان- در اثر ظلمیکه کردند خالی مانده است.در اینجا در بارهٔ چند آیه باید توضیح بدهیم.۱- «وَ الَّذِینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیٰاماً» فرقان: ۶۴ در اقرب الموارد گوید: «بات یبیت بیتوتة ... ادرکه اللیل نام او لم ینم» یعنی بیتوته آن است که شب آدمی را درک کند بخوابد یا نه. در قاموس و نهایه نیز چنین گفته و در مجمع البیان آنرا از زجّاج نقل میکند. زمخشری گفته: بیتوته آنست که شب تو را دریابد خواه بخوابی یا نه.علی هذا معنی آیه این است: بندگان خدا آنهائی‌اند که شب آنها را در میابد در حالیکه برای پروردگار خود ساجد و قائم‌اند. در این صورت احیاء تمام شب در عبادت، از آیه فهمیده نمیشود و اگر کمی ساجد و قائم باشد، مصداق آیه واقع میشود.بعضی از بزرگان در تفسیر خود گوید: بیتوته درک شب است خواهد بخوابد یا نه. و این بر خلاف آنست که از اهل لغت نقل شد زیرا در نقل اهل لغت، شب فاعل است نه مفعول.۲- «فَإِذٰا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِکَ بَیَّتَ طٰائِفَةٌ مِنْهُمْ غَیْرَ الَّذِی تَقُولُ» نساء: ۸۱.بیّوت (بر وزن قیّوم) آن

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۵۰

است که در شب انجام داده شود (مفردات) در اقرب الموارد هست: «بیّت الامر: عمله او دبّره لیلا» همچنین است در نهایهٔ ابن اثیر و صحّاح، طبرسی آنرا از مبرّد نقل کرده است.بنا بر این معنی آیه چنین است: پس چون از پیش تو بیرون روند عدّه‌ای از آنها، شب هنگام غیر از آنچه تو میگوئی تدبیر میکنند.همچنین آیهٔ «وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ مٰا لاٰ یَرْضیٰ مِنَ الْقَوْلِ» نساء: ۱۰۸ خدا با آنهاست آنگاه که شب هنگام آنچه خدا راضی نیست تدبیر میکنند.۳- «قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَتٰاکُمْ عَذٰابُهُ بَیٰاتاً أَوْ نَهٰاراً» یونس: ۵۰ گفته‌اند: بیات و تبییت، قصد کردن دشمن است در شب. ترجمهٔ آیه این است: بگو خبر دهید اگر عذاب خدا شب یا روز شما را دریابد ... و از این معنی است «قٰالُوا تَقٰاسَمُوا بِاللّٰهِ لَنُبَیِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ» نمل: ۴۹ گفتند: بخدا قسم یاد کنید که صالح و اهل او را شب هنگام قصد کرده و بکشیم.نا گفته نماند: آنچه در بارهٔ سه آیهٔ فوق گفته شد نزدیک بهم و بلکه مصداق هم‌اند.۴- «وَ لْیُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ» حجّ: ۲۹ مراد از بیت عتیق کعبه است، این ترکیب در آیهٔ ۳۳ همین سوره نیز واقع است. اما اینکه چرا بکعبه عتیق گفته شده، از وجوهیکه در مجمع- البیان نقل شده دو وجه اقرب بنظر میرسد ۱- چون کعبه و جای آن از ملکیّت مردم آزاد است و آنگاه که بنا نهاده شد کسی مالک آنزمین نبود علی هذا، آن آزاد مطلق است و مال کسی نیست بلکه برای همه است «۱» «وُضِعَ لِلنّٰاسِ» ۲- بواسطهٔ قدمت آن که اوّلین خانهٔ برای مردم است، عتیق نامیده شده است.راغب گوید: عتیق آنست که در زمان یا مکان یا رتبه

مقدّم باشد لذا بقدیم و شخص محترم و آزاد عتیق گویند. بنا بر این میشود گفت که: عتیق در آیه بمعنی محترم

(۱) در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده: «قال هو بیت عتیق من الناس لم یملکه احد»

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۱

است، بیت عتیق یعنی خانهٔ محترم این وجه از دو وجه گذشته بهتر است و مؤیّد آن کلمهٔ حرام است که در بعض آیات صفت بیت واقع شده مثل «جَعَلَ اللّهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرامَ قِیاماً لِلنّاسِ» مائده: ۹۷ و حرام چنانکه میدانیم بمعنی محترم است.۵- کلمهٔ بیت در قرآن در بیوت مردم و حشرات و چادر و غیره بکار رفته است مثل «وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ بُیُوتاً» نحل: ۸۰ «وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً» نحل: ۶۸ «کَمَثَلِ الْعَنْکَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَیْتاً» عنکبوت: ۴۱.۶- «وَ لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقی وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها» بقره: ۱۸۹.اهل تفسیر گفته‌اند: در جاهلیّت اشخاص محرم مادامیکه در حال احرام بودند بمنازل خود نقبی زده و از آن داخل میشدند و آنرا کار خوب می‌پنداشتند، در مجمع البیان آنرا از ابی جارود از امام باقر علیه السّلام نقل کرده است.بنا بر این، آیه میگوید خوبی آن نیست که بخانه‌ها از عقب آنها در آئید بلکه خوبی در تقوی است و بمنازل از درهای آنها در آئید.و در وجه ربط ما بعد آیه با ما قبل آن که میگوید «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِیَ مَواقِیتُ لِلنّاسِ وَ الْحَجِّ» گفته‌اند: چون در ما قبل از حجّ یاد شده بدان مناسبت این عادت بد ذکر و ردّ آن تذکّر داده شده است.در اخبار اهل بیت علیهم السلام که در تفسیر عیاشی و غیره نقل شده «وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها» باتیان امور از وجوه شرعی معنی شده و نیز نقل شده: «آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابواب اللّه و سبیله و الدّعاة الی الجنّة و القادة الیها و الأدلّاء علیها الی یوم القیمة» . ۷- نا گفته نماند از اینکه نقل شد: بیت بمعنی مسکن است خواه از سنگ باشد یا پارچه و از اینکه در معنی «دار» میگویند: محلّی است

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۲

که جامع بناء و عرصه است (قاموس) روشن میگردد که ترجمهٔ صحیح بیت، اطاق و ترجمهٔ «دار» خانه است، اطلاقات قرآن نیز از این قرار است، چنانکه با مراجعه به المعجم- المفهرس واضح میگردد.۸- «إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ» احزاب: ۳۳ در بارهٔ این آیه به «اهل» رجوع شود.

## بَید؛ ج ۱، ص: ۲۵۲

بَید: فنا. از بین رفتن. «قالَ ما أَظُنُّ أَنْ تَبِیدَ هذِهِ أَبَداً» کهف: ۳۵ گفت گمان ندارم که این باغ از بین برود و فانی شود. در نهج البلاغه در صفت دنیا آمده «نافدة بائدة» خطبهٔ ۱۰۹ یعنی دنیا تمام شدنی و فنا شدنی است.

## بیض؛ ج ۱، ص: ۲۵۲

بیض: بیاض: سفیدی. «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» آل عمران: ۱۰۶ ابیضّ از افعال آن است مثل «وَ أَمَّا الَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ» آل عمران: ۱۰۷ و ابیض وصف است مثل «الْخَیْطُ الْأَبْیَضُ» بقره: ۱۸۷ بیضاء مؤنّث ابیض میباشد «وَ نَزَعَ یَدَهُ فَإِذا هِیَ بَیْضاءُ لِلنّاظِرِینَ» شعراء: ۳۳.بیض (بکسر اول) جمع ابیض است «وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِیضٌ» فاطر: ۲۷ راغب گوید: بتخم مرغ بجهت سفید بودنش بیضه گویند و جمع آن بیض (بفتح اول) است در وصف حوریان بهشتی آمده «کَأَنَّهُنَّ بَیْضٌ مَکْنُونٌ» صافات: ۴۹.از آیهٔ «وَ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ- الْحُزْنِ» یوسف: ۸۴ بدست میاید که بینائی حضرت یعقوب از بین رفته بود، بعضی‌ها گفته‌اند با بیاض عین مقداری از بینائی باقی میماند، المیزان در ردّ این سخن گوید: آیهٔ ۹۳ همین سوره که میگوید: این پیراهن مرا ببرید و بصورت پدرم بیندازید که بینا میشود دلیل آنست که بینائی وی از بین رفته بود. مخفی نماند: آیه صریح است در اینکه سفیدی چشم یعقوب معلول حزن بود. آمدن مژدهٔ یوسف نیز توأم با سرور بود لذا سرور

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۳

سبب شده که بتدریج چشم حضرت یعقوب صحت یابد چنانکه آیهٔ: ۹۳ و ۹۶ از آن خبر میدهد علی هذا معجزه‌ای در کار نبوده چشم یعقوب هم بکلّی از بین نرفته بوده، این یک مداوای عجیبی است که قرآن روشن میکند.گفتیم که در بارهٔ حوریان بهشتی آمده «كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ» نظیر این آیه، آیهٔ «وَ حُورٌ عِينٌ كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ» واقعه: ۲۳ و آیهٔ «غِلْمانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ» طور: ۲۴ است.جملهٔ اسمیّه دالّ بر دوام است قهرا دالّ بر حال نیز میباشد اگر گفتیم: زید قائم است یعنی اکنون در حال قیام است، اگر جمله‌های اسمیّه را در سه آیهٔ فوق دالّ بر حال بدانیم معنی این میشود که اکنون مانند تخم مرغ مکنون‌اند نتیجه این میشود: حوریان و غلمان فعلا- مانند تخم مرغ مکنون‌اند و چنانکه تخم مرغ نهان در زیر سینهٔ مرغ، چیزی در آن نیست و بتدریج مبدّل بجوجه میشود، حوریان و غلمان نیز که از اعمال آدمی بوجود میایند بتدریج مبدّل بحوری شده و در آخرت «حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ» میشوند. این تحقیق آنطور که در نظرم مانده از رفیق دانشمندم آقای رضوی نویسندهٔ کتاب تجسّم عمل است.

### بیع؛ ج ۱، ص: ۲۵۳

بیع: فروختن. راغب در مفردات گوید: بیع دادن جنس و اخذ قیمت و شراء دادن قیمت و گرفتن جنس است. «وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا» بقره: ۲۷۵، مجمع- البیان نیز در ذیل آیهٔ ۲۵۴ بقره، مثل راغب گفته است و هر دو تصریح میکنند که گاهی بفروختن، شراء و بخریدن، بیع اطلاق میشود. علی- هذا بیع بمعنی یک طرف معامله است فروختن یا خریدن.ولی از بعضی آیات ظاهر میشود که گاهی در مطلق خرید و فروش بکار میرود نظیر «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ» بقره: ۲۵۴، چنانکه طبرسی آنرا تجارت معنی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۴

کرده. ولی میشود گفت که بیع در آیه بمعنای مشهور (فروختن) است یعنی شخص مجرم چیزی ندارد که بفروشد و خلاصی خود را در مقابل آن بگیرد. جنس در اینجا آن است که مجرم میدهد و قیمت همان نجات است که دریافت میکند. ولی این در آن روز نیست «رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» نور: ۳۷.در المیزان هست: تجارت چون با بیع مقابل افتد، مراد از تجارت استمرار آن است، و اینکه در آیه پس از نفی تجارت، بیع نفی شده برای افهام این است که نه تجارت دائمی آنها را از یاد خدا باز میدارد و نه یک بیع که در مدّت تجارت واقع میکنند. و گفته شده: نفع تجارت بسیار و نفع یک بیع ناچیز است، آیه چون باز داشتن تجارت را نفی کرد این مستلزم باز نداشتن یک بیع نیست لذا بار دیگر بیع نفی شده است یعنی: مردانیکه نه بهرهٔ بسیار و نه کم آنها را از یاد خدا باز نمیدارد. (خلاصهٔ سخن المیزان). «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ» توبه: ۱۱۱، شاد شوید بمعاملهٔ خود که انجام داده‌اید.مبایعه واقع کردن بیع است و بین الاثنین بودن آن بواسطه بایع و مشتری است مانند تبایع «وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ» بقره: ۲۸۲. «إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ» فتح: ۱۰، آنانکه با تو بیعت میکنند جز این نیست که با خدا بیعت میکنند.* بیعت: متولّی کردن و عقد تولیت است (اقرب الموارد) طبرسی ذیل آیه: ۲۵۴ بقره گوید، بیع دست بهم دادن برای فروختن و بیعت دست بهم دادن برای ایجاب طاعت است. علی هذا بیعت آن است که شخصی دست بدست شخصی بدهد یعنی ترا بر خود متولّی کردم و طاعتت بر من واجب است. «إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ يُبايِعْنَكَ» ممتحنه: ۱۲.

### بِيَعْ؛ ج ۱، ص: ۲۵۴

بِيَعْ: (بر وزن عنب) جمع

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۵

بیعه و آن معبد نصاری است (کلیسا) چنانکه قاموس و صحاح و اقرب- الموارد گفته «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّهِ» حجّ: ۴۰.صوامع جمع صومعه است (دیر) و بیع جمع بیعه است (کلیسا) و این هر دو راجع بنصاری است، صومعه برای راهبان و کلیسا برای دیگر نصاری در مجمع البیان گوید گفته‌اند: بیع معابد نصاری است در شهرها و صوامع معبد آنهاست در کوهها و صحراها. صلوات، کنشتهای یهود است طبرسی آورده گویند اصل آن صُلُوةَ (بر وزن عروة) است در تعریب صلوة شده است، مساجد معبد مسلمین است.امّا معنی آیه: نباید گفت ظاهر آیه، احترام و رسمیّت صومعه‌ها و کلیساها و کنشتها را همطراز مساجد نشان میدهد! زیرا ظاهر آیه آنست: اگر جنگ نبود و خدا بعضی را با بعضی دفع نمیکرد دشمنان پیامبران و اعداء دین در هر عصر معابد را از بین برده و آثار پیامبران را محو میکردند. و از این آیه چنانکه المیزان گفته معلوم میشود که در شرایع گذشته فی الجمله دفاع بوده است هر چند کیفیّت آن معلوم نیست.

### بَین:؛ ج ۱، ص: ۲۵۵

بَین: وسط. «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً» کهف: ۳۲ میان آندو باغ، زرعی قرار دادیم «وَ جَعَلَ بَيْنَهُما بَرْزَخاً» فرقان: ۵۳ اقرب الموارد گوید: بین ظرف است بمعنای وسط. راغب گوید: بین وضع شده برای تخلّل و وسط میان دو چیز.این کلمه هم اسم و هم ظرف زمان و مکان بکار میرود، و هر گاه بمکان اضافه شود ظرف مکان است مثل دو آیهٔ فوق و چون بزمان اضافه شود ظرف زمان است مثل: «ازورک بین العصر و الاصیل» از قرآن مجید بران ظرف زمان مثلی پیدا نشد. این کلمه در دو آیه فوق مبنی بر فتح است و چون اسم استعمال شود معرب باشد مانند سائر اسماء

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۶

نحو «لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ» انعام: ۹۴ بنا بر قرائت عدّه‌ایکه «بَيْنُكُمْ» را مضموم خوانده و فاعل «تَقَطَّعَ» گرفته‌اند یعنی وصل و جمع شما پاره شد و آنچه گمان میکردید گم گردید.و بنا بر قرائت دیگران که «بَيْنَكُمْ» را مفتوح خوانده و ظرف گرفته‌اند معنی آنست که رابطهٔ میان شما قطع گردید.نا گفته نماند «بین» آنجا بکار میرود که دارای مسافت باشد مثل «وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» بقره: ۱۶۴ و یا دارای عدد باشد مثل «وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النّاسِ» بقره: ۲۲۴ و مثل «وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ» نساء: ۲۳ و بآنچه مقتضی معنای وحدت است در صورتی اضافه میشود که مکرر باشد مثل «فَافْرُقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ» مائده: ۲۵ «رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ» اعراف: ۸۹. «بین یدیه- بین ایدینا» معنای تحت اللفظ این ترکیب، میان دو دستش، میان دستهای ما، است ولی از این ترکیب نزدیکی اراده میشود، راغب گوید: «هذا الشّیء بین یدیک» یعنی این بتو نزدیک است. طبرسی در تفسیر آیهٔ الکرسی گفته: «بین یدیه» یعنی پیش اوست.دیگران «ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ» را آنچه در پیش رو و آنچه در پشت سر است، گفته‌اند.در هر حال، مراد از ترکیب «بین یدیه» آنست که در پیش باشد خواه نزدیک باشد و خواه دور و گذشته. «وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ ما خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» یس: ۴۵ احتمال دارد که مراد از «ما» در دو مورد عمل بد باشد یعنی چون بآنها گفته شود بترسید از کاریکه پیش روی شماست و اکنون مرتکب میشوید و از عملیکه بعدا مرتکب خواهید شد شاید مورد رحم قرار گیرید. یعنی اکنون از کار بد دست بکشید و در آینده هم نکنید. ولی در جوامع الجامع از

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۷

امام صادق علیه السّلام نقل شده: بترسید از گناهانی که فعلا میکنید و از عقوبتی که در پس دارید «اتَّقُوا ما بَيْنَ ايْدِيكُمْ مِنَ الذُّنُوبِ وَ ما خَلْفَكُمْ مِنَ الْعُقُوبَةِ».در اینجا چنانکه ملاحظه میشود از «بین ایدیهم» عمل نزدیک و حاضر اراده شده ولی در آیهٔ «فَجَعَلْناها نَكالًا لِما بَيْنَ يَدَيْها وَ ما خَلْفَها وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ» بقره: ۶۵ ظاهرا مراد از «وَ ما خَلْفَها» اعمال گذشته باشد یعنی: آن عذاب را، عقوبت گناهان حال و گذشتهٔ آنها قرار دادیم، مگر آنکه نکال بمعنی عبرت باشد که آنوقت مراد از «لِما بَيْنَ يَدَيْها» امم حاضره و از «ما

خَلْفَها» امم بعـدی است ولی وجه اول قوی است.و در آیـهٔ «مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتابِ» مائده: ۴۸ و نظائر آن، کتابهای سلف و گذشته مراد است که پیش از قرآن بوده‌اند، و نزدیک و پیش رو بودن لازم نیست.

### بان:؛ ج ۱، ص: ۲۵۷

بان: آشکار و ظاهر شد.ناگفته نماند: بیان، بینونهٔ و تبیان همه از «بین» بمعنی وسطاند. که گذشت و چون وجود وسط توأم با انفصال و ظهور و انقطاع است لـذا «بـان» را بمعنی قطع شـدن و آشـکار شـدن گفته‌انـد! میگوینـد: «بان الشَّیء عن الشَّیء» یعنی قطع شـد. و گوینـد: «بـان الشّیء بیانـا» یعنی آشـکار و روشن شـد. «انْظُرْ- کَیْفَ نُبَیِّنُ لَهُمُ الْآیاتِ» مائـده: ۷۵ ثلاـثی و افعـال و تفعیـل و تفعّـل و استفعال این کلمه هم لاـزم و هم متعـدی هر دو آمـده است (قـاموس).* «بَیِّن» صـفت مشـبهه است «لَوْ لا یَأْتُونَ عَلَیْهِمْ بِسُلْطانٍ بَیِّنٍ» کهف: ۱۵، چرا بر خود دلیل روشـنی نمیاورند؟ «قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ» بقره: ۲۵۶، تفعّـل در اینجا باحتمال قوی برای حصول دفعهٔ بعـد دفعـهٔ است: یعنی کمـال و رشـد از ضـلالت پر روشن گردیـده «وَ لِتَسْتَبِینَ سَبِیلُ الْمُجْرِمِینَ» انعام: ۵۵، تا راه گناهکاران روشـن گردد.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۸

«أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هذَا الَّذِی هُوَ مَهِینٌ وَ لا یَکادُ یُبِینُ» زخرف: ۵۲، یا من بهترم از اینکه خوار است و نزدیک نیست سـخنش را آشـکار کند و فصیح بگوید. این قول فرعون است که در بارهٔ موسی گفت و «یبین» در اینجا متعدّی است. در مجمع البیان از حسن نقل شده که در موقع بعثت گره از زبان موسی گشوده شده بود چون در دعای خود گفت «وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی» خدا در جواب فرمود «قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یا مُوسی» و فرعون این سخن را برای تعییر گفت و اشاره بما سبق کرد. این استدلالات کاملا صحیح است ولی ظاهر آیه آنست که اثری باقی مانـده بود.احتمال دیگری بنظر میایـد که قوی است، و آن اینکه معنی «وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی» آن نیسـت که در زبان موسـی گره بوده است بلکه موسـی از خدا خواست که منطق او را روان گرداند تا حقایق را خوب مجسّم کند و مطلبش را بفهمنـد، و فرعـون غرضـش آن بود که این شـخص از اقـامه حجت عـاجز است و ادعـا و دلیلش روشن نیست. بنظر عقـدهٔ زبـان موسی از آن در اذهان مانده که نقل شده در بچّگی آتش را در دهان گذاشت و زبانش لکنت پیدا کرد. و مؤیّد احتمال ما آن است که موسی میخواست در مقابل فرعون سـخن گویـد و احتمال داشت مقام و جاه فرعون سـبب تلجلج زبان موسـی گردد و مطلب را خوب ادا نکنـد لذا گفت: پروردگارا منطق مرا روان کن و لکنت از زبانم بگشا. در جای دیگر آمده که موسی بخدا عرض کرد «وَ یَضِیقُ صَدْرِی وَ لا یَنْطَلِقُ لِسانِی فَأَرْسِلْ إِلی هارُونَ» شعراء: ۱۳ کاملا روشن است که موسـی از تنگی سینه و در نتیجه از روان نشدن زبانش می‌ترسـید و آیـهٔ «وَ أَخِی هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِساناً» قصـص، ۳۴، روشن میکنـد که هارون از موسـی فصـیح‌تر بود نه اینکه موسی لکنت داشت.بنا بر آنچه گفته شد که افعال

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۹

این مادّه لازم و متعدی بکار رفته، ممکن است «مبین» را که اسم فاعل از باب افعال است بمعنی آشـکار یا آشکار کننده بگیریم مثل «یَوْمَ تَأْتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِینٍ» دخان: ۱۰، و مثـل «وَ هُوَ فِی الْخِصامِ غَیْرُ مُبِینٍ» زخرف: ۱۸، او در خصام و گفتگو آشـکار کننـده نیست.این کلمه صـد و نوزده بـار در قرآن مجیـد آمـده و در همه، جز آیـهٔ زخرف لاـزم بکار رفته گر چه در بعضـی از آنها ممکن است متعدی حساب کرد مثل «کِتابٌ مُبِینٌ» * ممکن است آیهٔ زخرف را نیز لازم گرفت «إِلَّا أَنْ یَأْتِینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ» نساء: ۱۹، «وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ آیاتٍ مُبَیِّناتٍ» نور: ۳۴، یعنی: مگر آنکه کار بد آشـکار، بیاورند حقّا که بشـما آیات روشن فرستادیم بعضی‌ها «مُبَیَّناتٍ» را بفتـح «یاء» و اسم مفعول خوانده‌انـد یعنی آیات روشن شده که خدا آنها را روشن کرده است. «بیّنهٔ» مؤنث «بیّن» و جمع آن بیّنات است و آندو بمعنی دلیل روشن و آیات واضح‌اند. «بیان» بمعنی کشف و از نطق اعمّ است و اسم مصدر نیز میاید. «هذا بَیانٌ لِلنَّاسِ وَ

هُدىً» آل عمران: ۱۳۸، این کلام و سخنی روشن است برای مردم «خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ- الْبَيانَ» رحمن: ۴، انسان را آفرید و باو بیان و کشف ما فی الضمیر را تعلیم کرد. «ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ» قیامهٔ: ۱۹.در مجمع البیان فرمایـد: تبیان و بیان هر دو بیک معنی است «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» نحل: ۸۹، کتاب را بر تو بجهت بیان هر چیز فرستادیم. «وَ آتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبِينَ» صافات: ۱۱۷، بآن دو کتاب روشن دادیم. ممکن است مستبین در اینجا متعدی باشد یعنی کتابی که مجهولات را روشن میکند و شریعت را بیان می‌نماید و شاید لازم و بمعنی کتاب روشن باشد. و الحمد للّه و هو خیر ختام.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۰

## ت؛ ج ۱، ص: ۲۶۰

## تاء:؛ ج ۱، ص: ۲۶۰

تـاء: حرف چهارم از الفبـای فارسـی و حرف سوم از الفبـای عربی است.این حرف در اوّل کلمه گـاهی برای قسم میایـد مثل وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ انبیاء: ۵۷ بخدا در کار بتهایتان حیله میکنم و نیز برای مخاطب و مؤنّث در اوّل کلمه واقع میشود نحو وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ احزاب: ۳۷ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ نحل: ۲۸.بآخر کلمه برای تأنیث لاحق و در وقت وقف به هاء مبدّل میشود مثل حَمَلْناكُمْ فِي الْجارِيَةِ و نیز در وقف ثابت می‌ماند مانند اخت و بنت و با الف بجمع لاحق میشود نحو مؤمنات و مسلمات و نیز بـآخر فعل ماضـی برای متکلم و مخاطب و تأنیث ملحق میگردد مثل وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا اقرب الموارد گفته: تـاء ملائکه برای تأکیـد جمع است (زیرا جمع آن ملائک است) در مجمع البیان ذیل آیه ۷۵ انعام فرموده و او و تـاء ملکوت برای مبالغه است. راغب گویـد: ملکوت مختص ملک خـداست و آن مصـدر ملک (فعل ماضـی) است و تاء بآن داخل شده است.

## تابوت:؛ ج ۱، ص: ۲۶۰

تـابوت: صـندوق. و آن بنـا بر آنچه گفته‌انـد از توب بمعنی رجوع است زیرا انسـان نوبه بنوبه سوی صـندوق بر میگردد (المیزان).إِذْ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّكَ ما يُوحى.أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ طه: ۳۹ آندم که بمادرت آنچه وحی باید کرد وحی کردیم که او

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۱

را در صـندوق کن و صـندوق را بدریا رها کن.وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسى وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ بقره: ۲۴۸.آیهٔ شریفه در بارهٔ بنی اسرائیل است که از پیامبر خود خواستند ملکی (فرمانـدهی) بر آنان تعیین کنـد که با وی بجنگ رونـد پیامبرشان گفت: خـدا طالوت را بر شـما فرمانده کرده، گفتند: او را قبول نداریم، خود از او لایقتریم.پیامبرشان گفت: دلیل پادشاهی او آنست که صـندوق معهود سوی شما آید که در آن آرامشی است از پروردگارتان و باقیمانده‌ای است از آنچه خاندان موسی و هرون واگذاشته‌اند و ملائکه آنرا حمل کنند، اگر اهـل ایمـان باشـید در آن برای شـما دلیل هست.از کریمـهٔ شـریفه استفاده میشود که صـندوقی در بنی اسـرائیل بود و وجود آن مایهٔ آرامش خاطر و سبب اطمینان قلبشان بود و در آن چیزهائی از موسـی و هارون بیادگار مانـده بود بنا بر آنچه در مجمع البیان آمده: عرب آل فلان میگوید و خود شخص را اراده میکند و یا مراد موسی و هرون با خانواده آنهاست و نیز معلوم میشود که تابوت از بنی اسـرائیل مفقود شـده بود أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ.جملهٔ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ چنانکه گفته‌اند حال است از تابوت، بهتر است که از اتیان تابوت حـال باشـد یعنی: نشـانه فرمانـدهی طـالوت آنست که تابوت در حالیکه ملائکه آنرا حمل میکننـد بسوی شـما آیـد، آیهٔ ما بعـد که

می‌فهمانـد فرمانـدهی طالوت را پذیرفتنـد، مفیـد آنست که تابوت با آن حال بسوی بنی- اسـرائیل آمده است.در المنار از اثبات این معجزه وحشت کرده و گوید: دو تا گاو که صندوق را از بعض بلاد فلسطینی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۲

بسوی بنی اسـرائیل میاوردنـد بالهـام ملائکه آنرا میاوردنـد و از طبری از وهب بن منبّه نقل میکنـد که بـدو گاو حامل تابوت، چهار ملـک موکّـل بودنـد و در کتب بنی اسـرائیل هست که دو گاو قائـد و سائق نداشـتند ... بنی اسـرائیل تاریخشان پر از اعجاز پیامبران است، پس چرا آیه را از ظـاهرش برانـدازیم و اگر بگوئیم ملائکه آوردنـد چه ضـرر دارد و اگر المنار تفسـیر را تا بقصّه ملکـهٔ سبأ میرسانید در بارهٔ آمدن تخت ملکه، بواسطهٔ اعمال قدرت آصف بن برخیا، که صریح قرآن است چه میگفت؟!! در بارهٔ این صندوق چیزهای بسـیار گفته‌انـد و جدا کردن صـحیح آنها از نا صـحیح کاری مشـکل و در عین حال بی فائده است و آنچه گفتنی است در قرآن یـاد شـده و اشـاره کردیم. در تورات فعلی در سفر خروج بـاب ۲۵ و در جاهـای دیگر ذکر آن آمـده ولی اغراق آمیز اسـت مستر‌هـاکس امریکائی در قاموس کتاب مقـدس در بارهٔ آن بتفصـیل سـخن گفته و گویـد از جمله دو لوح که احکام عشره در آنها نوشته شده بود و تورات و غیره در آن صندوق بود.

### تبب؛ ج ۱، ص: ۲۶۲

تبب: تب و تبـاب بمعنی خسران و زیان است راغب زیان مستمرّ، مجمع البیان زیان مؤدّی بر فساد، قاموس نقص و زیان مطلق گفته است وَ مٰا کَیْدُ فِرْعَوْنَ إِلّٰا فِی- تَبٰابٍ غافر: ۳۷، حیلـهٔ فرعون نیست مگر در زیـان وَ مٰا زٰادُوهُمْ غَیْرَ تَتْبِیبٍ هود: ۱۰۱ بآنها جز خسران نیافزودند.تَبَّتْ یَدٰا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ. مٰا أَغْنیٰ عَنْهُ مٰالُهُ وَ مٰا کَسَبَ. سَیَصْلیٰ نٰاراً ذٰاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمّٰالَةَ الْحَطَبِ فِی جِیدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ مسد، ۱- ۶ غرض از نقل کامل این سورهٔ مبارکه آنست که بعضـی معنای سوره را درک نکرده و گفته‌انـد: قرآن در این سوره ناسزا گفته و این از ساحت کتاب آسمانی بدور است

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۳

و ناسـزا گفتن دلیل بی‌منطقی است و گرنه احتیاجی بناسـزا گوئی نیست مخصوصا که زن ابو لهب نیز بزشتی یاد شده است (خلاصهٔ شبهه‌ایکه گفته‌اند و یا میشود گفت).ابتدا بمفردات سوره رسیدگی میکنیم: «تَبَّتْ» فعل ماضـی مؤنّث و «یَدٰا أَبِی لَهَبٍ» فاعل آنسـت «تَبَّ» فعـل ماضـی و فـاعلش ضـمیر مستتر به ابی لهب بر میگردد یعنی: دو دست ابـا لهب و خود او بزیـان و خسـران افتـاد. ابو لهب عمـوی حضـرت رسـول صـلّی اللّه علیـه و آله و سـلّم است، این کنیه را قرآن جعـل نکرده بلکه بـاو در اثر زیبـائی و خوشـمنظری و گونه‌های سـرخش، ابا لهب میگفتند و آن نام در میان مردم تعریف او بود و قرآن مجید همان را آورده است. «وَ امْرَأَتُهُ» عطف است بفاعل «سَیَصْلیٰ» یعنی: «سیصلی ابو لهب و امرءته النار» زن ابو لهب بنام امّ جمیل خواهر ابو سفیان، زنی فتنه انگیز و سخن چین و دو بهم زن بود نقل شده خارها را میاورد و زیر پای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم میریخت جملهٔ «حَمّٰالَةَ الْحَطَبِ فِی جِیدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ» حال است از «وَ امْرَأَتُهُ» یعنی: زنش داخل آتش میشود در حالیکه هیمه حمل میکند و در گردنش ریسـمانی است از لیف خرما. مراد از این دو جملهٔ حالیّه خواه سخن چینی باشد و یا آوردن خار و ریختن براه آنحضرت (احتمال دوّم موافق آیه است) آنست که: جهنّم رفتن این زن عمـل دنیـائی او را حکـایت میکنـد در حـالیکه در دنیـا بود در همـان حـال بآتش داخل میشود.با این طریق، سورهٔ مبـارکه و مطالب آن کاملا طبیعی است.بار دیگر ترجمـهٔ سوره را یکجا میاوریم: دسـتهای ابا لهب و خود او بزیان افتاد مال وی و آنچه فراهم کرده بود او را بی‌نیاز نکرد، حتما بآتش زبانه‌دار داخل میشود، زنش نیز در حالیکه حامل هیمه و ریسـمان در گردن است داخل آتش میشود.بعضی‌ها تَبَّتْ یَدٰا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ را نفرین دانسته و در ترجمه

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۴

گفته‌اند: بریده باد دستهای ابو لهب و نابود باد او.اوّلا تبّ و تباب چنانکه گفتیم بمعنای خسران است ثانیا: آیه خبر است و نفرین نیست چنانکه گفته شد و احتیاجی بنفرین گرفتن نداریم.اگر گویند: چرا ابو لهب و زنش طوری بخصوص آمده است که قابل تطبیق بعموم نیست حال آنکه سلیقهٔ قرآن اعمّ گفتن مطالب است و جز در موارد ضروری تصریح بشخص نکرده است آیا ممکن نبود که او و زنش مانند دیگران بعدا ایمان بیاورند.گوئیم: اگر سورهٔ مبارکه بعد از هلاکت او و زنش نازل شده باشد در این صورت هیچ اشکالی نیست زیرا پس از مرگ و حتمیّت جهنّمی بودن، حال آنها بیان شده است مثل فرعون و هامان و قارون و غیره، و اگر در حال حیات آن دو نازل شده باشد باید گفت که چون در علم خدا ایمان نیاوردن آنها حتمی بود لذا در حال زنده بودن بحسابشان رسیده است، میشود گفت: مفسران اجماع دارند بر نزول سوره در حال حیات آن دو و «سَیَصْلی» را نیز شاهد میاورند که از آینده خبر میدهد و اگر آنوقت ابو لهب و زنش مرده بودند لازم بود با صیغهٔ ماضی گفته شود و نیز روایاتی وارد شده که میفهماند نزول سوره در حال حیات آنها بوده است «۱» ولی میشود گفت: سورهٔ مبارکه بعد از هلاکت آندو نازل شده است. «سَیَصْلی» خبر از عذاب آخرت است نه برزخ و دوران مرگ در این زمینه فقط یک روایت در برهان از جابر بن یزید از امام باقر علیه السّلام و یک روایت در صافی از قرب الاسناد از امام کاظم علیه السّلام نقل شده است حال روایت برهان که در سندش عمرو بن شمر هست روشن است و در روایت قرب الاسناد نیز تحقیق لازم است و آنچه از ابن عباس و غیره نقل شده موضوعیّت ندارد و اللّه العالم.

### تَبر:؛ ج ۱، ص: ۲۶۴

تَبر: (بر وزن فلس و فرس) هلاک شدن، نابود گشتن.

(۱) بقیّهٔ مطلب را در «لهب» مطالعه کنید. از نظر تاریخ مرگ او بعد از هجرت است.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۵

وَ کُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ وَ کُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِیراً فرقان: ۳۹ برای همه مثلها را زدیم و همه را نابود کردیم نابود کردن کامل.نا گفته نماند: راغب تبر را متعدی گفته و گوید: «تبره و تبّره» هر دو بیک معنی است، قاموس نیز چنین گفته است. ولی در اقرب الموارد «تبر» از باب نصر ینصر و علم یعلم، لازم و بمعنی هلاک شدن و «تبّر» از باب تفعیل متعدی و بمعنی هلاک کردن آمده است.وَ لا تَزِدِ الظّالِمِینَ إِلّا تَباراً نوح: ۲۸، تبار اسم مصدر و بمعنی هلاکت است، و ظالمان را جز نابودی میافزای. إِنَّ هؤُلاءِ مُتَبَّرٌ ما هُمْ فِیهِ اعراف: ۱۳۹، حقّا آنچه اینان در آنند نابود شونده است.اگر ثلاثی و مزید فیه این کلمه هر دو متعدی باشند لازم است بگوئیم تفعیل در اینجا از برای تکثیر است وَ لِیُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِیراً اسراء: ۷، بهر چه غالب شدند بطور کامل نابودش کنند.

### تبع:؛ ج ۱، ص: ۲۶۵

تبع: تبع و اتّباع بمعنی پیروی است. خواه بطور معنوی و اطاعت باشد مثل فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ بقره: ۳۸، هر که از هدایت من پیروی کند برای آنها خوفی نیست و محزون نمیشوند و خواه بطور محسوس و دنبال کردن نحو فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ یونس: ۹۰، فرعون و لشگریانش آنها را تعقیب کردند و از پی آنها رفتند.ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذیً بقره: ۲۶۲، سپس در پی چیزی را که انفاق کرده‌اند منّتی یا اذیتی قرار نمیدهند أَ لَمْ نُهْلِکِ الْأَوَّلِینَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِینَ مرسلات: ۱۷، آیا پیشینیان را نابود نکردیم سپس دیگران را از پی ایشان میبریم. و با آیهٔ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ ... دیدیم که باب افعال بمعنی پیروی و دنبال کردن و هم پیرو قرار دادن است.وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِی یوسف: ۳۸، از دین پدرانم پیروی کردم.تبع: بر وزن فرس بمعنی تابع

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۶

است واحد و جمع در آن یکسان میباشد (قاموس) «إِنَّا کُنَّا لَکَمْ تَبَعاً» ابراهیم: ۲۱، ما بشما تابع بودیم.تبیع (بر وزن شریف) را ناصر و کمک گفته‌اند و این از آن جهت است که کمک در پی یاری و کار آدمی میباشد «ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَکُمْ عَلَیْنَا بِهِ تَبِیعاً» اسراء: ۶۹، سپس بر ما بسبب آن عذاب یاری و تابعی نیابید. که از پی شما آمده و از ما باز خواست کند.متتابع: پی در پی. «فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیَامُ شَهْرَیْنِ مُتَتَابِعَیْنِ» نساء: ۹۲.

## تُبَّع:؛ ج ۱، ص: ۲۶۶

تُبَّع: «أَ هُمْ خَیْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ» دخان: ۳۷، «وَ أَصْحَابُ الْأَیْکَةِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ کُلٌّ کَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِیدِ» ق: ۱۴.این کلمه که فقط دو بار در قرآن مجید آمده، گفته‌اند: لقب پادشاهان یمن است چنانکه فرعون لقب شاهان مصر، قیصر لقب شاهان روم و کسری لقب پادشاهان ایران بود.راغب گوید: علّت این تسمیه آنست که شاهان تبّع در سیاست و زمامداری تابع یکدیگر بوده و از یک نقشه پیروی میکرده‌اند و گویند: تبّع پادشاهی است که ملّت از وی پیروی نماید.طبرسی علّت این تسمیه را کثرت پیروان دانسته و قول راغب را بطور احتمال آورده است.قرآن مجید در نابود شدن قوم تبّع صریح است ولی از خود تبّع ساکت است. در مجمع البیان از سهل بن سعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده که فرمود: تبّع را فحش نگوئید که او اسلام آورده، ولید بن صبیح از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که: تبّع بطایفهٔ اوس و خزرج گفت در همین جا باشید تا این پیامبر بیاید و اگر او را درک میکردم در خدمتش بودم و با او بپا میخواستم. در تفسیر برهان نیز چند حدیث در همین مضمون منقول است. در کمال الدین صدوق ره ص ۱۶۹ باب ۱۱ سه حدیث در مدح تبّع آمده از جمله از ابن عباس که گفت کار تبّع بر شما مشتبه نشود او مسلم بود.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۷

احتمال میرود که او یکی از پیامبران باشد چون از وی ذمّی نشده و شاید «قوم تبّع» مثل «قوم نوح» و «قوم ابراهیم» باشد که هر دو پیامبرند نه مثل «قوم فرعون» که مبغوض و ملعون است.

## تجارت:؛ ج ۱، ص: ۲۶۷

تجارت: معامله. خرید و فروش.راغب آنرا تصرّف در رأس مال برای طلب ربح گفته، تاجر کسی است که خرید و فروش کند «لَا تَأْکُلُوا أَمْوَالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَکُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْکُمْ» نساء: ۲۹، اموال خود را بباطل نخورید مگر آنکه معامله از روی تراضی باشد. «هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلَی تِجَارَةٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ، تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ» صفّ: ۱۰ در این کریمه ایمان و جهاد جنس و نجات از عذاب قیمت است و معامله با خدا روی آندو انجام میپذیرد «لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ» نور: ۳۷ راجع بذکر بیع با تجارت به «بیع» رجوع شود.

## تحت:؛ ج ۱، ص: ۲۶۷

تحت: زیر. مقابل فوق.لَأَکَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ » ... مائده: ۶۶، هر آینه روزی میخوردند از بالای سرشان و از زیر قدمهایشان.از تحت گاهی بطور کنایه نکاح اراده شده است مثل ... « امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ کَانَتَا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبَادِنَا »... تحریم: ۱۰: زن نوح و زن لوط در نکاح دو نفر از بندگان ما بودند. «لِلَّذِینَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » ... آل عمران: ۱۵، نا گفته نماند در حدود چهل بار در تعریف بهشت، «تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» ذکر شده: بهشت یا بهشت‌هائیکه نهرها از زیر آنها روان است. و در بادی امر بنظر میاید که این نهرها دیده نمیشوند زیرا از زیر جنّات روانند و اگر از زیر درختان روان بودند تماشائی و قابل استفاده میبودند.باید دانست اصل «جنّ»

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۸

بمعنى پوشيدن چيز و مخفى كردن آن است. جنين را از آن، جنين گويند كه شكم مادر او را پوشيده است. و آن بمعناى مفعول است. «فَلَمّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ» انعام: ۷۶ يعنى شب او را پوشيد، ديوانه را چون عقلش پوشيده شده مجنون گويند، قلب را چون در ميان بدن از انظار پوشيده است جنان گفته‌اند، سپر را چون در حين جنگ شخص را ميپوشاند مجن و مجنّة گويند.جنّت هر باغى است كه درختان آن روى زمين را بپوشاند (مفردات).على هذا، باغ و چمن و بستان را جنّت گوئيم كه درختان و علفهاى آن روى زمين را مستور نموده است و جنّت گفتن باعتبار روئيدنيهاست نه زمين، در اين صورت معنى «جَنّاتٍ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اين است: درختان و روئيدنيهائيكه نهرها از زير آنها روانند و اگر گفتيم: بهشت‌هائيكه نهرها از زير آن روانند مراد اين مطلب است.

## تراب:؛ ج ۱، ص: ۲۶۸

تراب: خاك. «أَ كَفَرْتَ بِالَّذِى خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ » ... كهف: ۳۷، آيا كافر شدى بكسيكه تو را از خاك مخصوص آفريد.در اينجا چند آيه را بررسى ميكنيم: ۱- «وَ اللّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ » ... فاطر: ۱۱ و در قرآن مجيد شش بار خلقت انسان از تراب مذكور است و همه بلفظ نكره آمده يعنى از خاكى بخصوص.و هشت بار نيز كلمهٔ «طين» آمده و همه نكره، يعنى از گل بخصوص مثل «وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ» سجده: ۷، سه دفعه هم «حماء» آمده باز نكره يعنى از لجن سياه و بد بوى بخصوص «إِنِّى خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: ۲۸، راجع بتوضيح اين آيات به «آدم» رجوع شود.۲- «وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ أَتْرابٌ» ص: ۵۲ كلمهٔ اتراب سه بار در صفت حوريان بهشتى آمده است «فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً عُرُباً أَتْراباً»

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۹

واقعه: ۳۷ ...، « حَدائِقَ وَ أَعْناباً وَ كَواعِبَ أَتْراباً» نباء: ۳۳.ترب (بر وزن حبر) بمعنى همسال است كه در يك زمان بدنيا آمده باشند بر خلاف دو قلو كه در بطن واحد از مادر واحد متولد ميشوند و آنها را توأمان گويند در اقرب الموارد هست: «الترب من ولد معك و اكثر ما يستعمل فى المؤنث يقال: هذه ترب فلانة اذا كانت على سنّها»: ترب كسى است كه با تو بدنيا آمده و بيشتر در مؤنث بكار ميرود گويند اين دختر، ترب فلان دختر است در صورتيكه همسال باشند.و در مادّه «تأم» آمده: توأم از تمام حيوان آنست كه با ديگرى در يكدفعه بدنيا آيد دو فرد باشند يا بيشتر. «اتأمت المرئة وضعت اثنين فى بطن».گويند: دو همسال را از آن ترب گفته‌اند كه با هم خاكبازى ميكنند كه اصل ترب بمعنى خاك است.بنظر ميايد: حوريان بهشتى با همديگر همسال و هم قد نيستند بلكه مراد تناسب آنها با شوهرانشان است يعنى حوريان از حيث زيبائى، قدّ، قامت، حسن منظر و ... با شوهران خود همسال و برابراند ۳...: « يَتِيماً ذا مَقْرَبَةٍ أَوْ مِسْكِيناً ذا مَتْرَبَةٍ» بلد: ۱۶ متربه چنانكه در مجمع آمده بمعنى احتياج شديد است كه گويا فقير از شدّت فقر بتراب چسبيده است، يعنى: يتيمى كه داراى قرابت و مسكينى كه شديدا محتاج و بخاك افتاده است.۴: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ، خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ» طارق: ۷ راغب گويد: ترائب دنده‌هاى سينه است و واحد آن تريبه است. مجمع البيان در ذيل اللغة گويد: ترائب اطراف سينه و مفرد آن تريبه است و در المعنى در ضمن نقل چند قول از عطا نقل كرده صلب مرد و ترائب زن، زيرا كه فرزند از دو آب بوجود ميآيد

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۰

و در آخر فرموده: مشهور در كلام عرب، ترائب استخوانهاى سينه و بالاى آنهاست. و همين طور است در صحاح و قاموس و اقرب الموارد، در قاموس معانى ديگر نيز احتمال داده است.زمخشرى نيز آنرا استخوانهاى سينه گفته و مثل عطا صلب مرد و ترائب زن گفته است. بيضاوى نيز مثل عطا و زمخشرى گفته و در ذيل قول خود مطلب ديگرى آورده است.صلب، در لغت هر چيز سخت و محكم و نفوذ ناپذير است در نهج- البلاغة در صفت مؤمن آمده «نفسه اصلب من الصّلد» حكمت: ۳۳۳ نفس مؤمن از سنگ سختر

است و در اصطلاح بمهره‌های پشت و مجاری نطفهٔ مرد گفته شده وَ حَلٰائِلُ أَبْنٰائِکُمُ الَّذِینَ مِنْ أَصْلٰابِکُمْ نساء: ۲۳.ناگفته نماند: قول عطا و زمخشری و بیضاوی که صلب را از مرد و ترائب را از زن گرفته‌اند بکلّی باطل و بی اساس است و در آیهٔ شریفه نطفهٔ زن مطرح نیست.زیرا در آیهٔ ما قبل میگوید: انسان از آب جهنده که از میان صلب و ترائب بیرون میاید آفریده شده است. آب جهنده (مٰاءٍ دٰافِقٍ) فقط از مرد است نه زن وانگهی.مقاربت، فقط سبب نزول نطفهٔ مرد است و ربطی بنطفهٔ زن ندارد.نطفهٔ زن در حدود پنج روز پس از قاعدگی از تخمدان جدا شده و وارد لولهٔ زهدان میگردد و در حدود پنج و شش روز در آنجا زنده می‌ماند اگر در عرض این مدت مقاربت اتفاق افتاد یکی از سلّولهای نطفهٔ مرد (اسپرماتوزئید) وارد نطفهٔ زن (اوول) میگردد و رشد آن شروع میشود، انزال زن و لذّت او در حین مقاربت راجع بانزال نطفهٔ او نیست بر خلاف مرد.و خلاصه: آیهٔ شریفه راجع بنطفهٔ مرد است و صلب و ترائب را باید در وجود مرد جستجو نمود. و آنکه مثل ابن کثیر و غیره در بارهٔ ترائب زن صحبت و نقل اقوال کرده‌اند

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۷۱

از خود آیه غفلت نموده‌اند و گرنه از زن صحبتی بمیان نمیاوردند.احتمال قوی در آیهٔ شریفه آنست که مراد از صلب، قسمت آخر ستون فقرات مرد مقابل استخوانهای عانه و مراد از ترائب استخوانهای عانه و خاصره باشد در تفسیر پرتوی از قرآن میگوید: مجرای منی از بیضه امتداد یافته و از راه مجرای معیّنی که در امتداد کشالهٔ ران است بطرف داخل شکم میرود و بطرف مثانه که در پشت استخوان عانه است بر میگردد و در زیر مثانه از میان پروستات (غدّه ایست که در محل خروج ادار قرار دارد و مجرای ناقل منی از وسط آن عبور میکند) رد شده وارد مجرای ادرار میشود قسمتی از این مجرا که داخل شکم است اطرافش حلقهٔ استخوانی است که در جلو استخوان عانه و در طرفین و عقب استخوان خاصره و در پشت، ستون مهره و استخوان خارجی میباشد (تمام شد) علی هذا مقصود از صلب قسمت آخر ستون مهره و از ترائب استخوانهای دیگر است که منی از میان آنها گذشته وارد مجرای ادرار میشود و این است معنای یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرٰائِبِ.اگر گویند: تمام لغت نویسان و مفسّرین ترائب را استخوانهای سینه و دنده‌ها و نحو آن معنی کرده‌اند و در مجمع البیان و غیره از اشعار عرب شاهد آورده که تریب استخوان سینه است مثلا در صحّاح هست «اشرف ثدیاها علی- التریب» یعنی پستانهایش بر سینه مشرف است در این صورت چگونه ممکن است ترائب را استخوانهای عانه و خاصره بدانیم؟!! گوئیم: تریبه و ترائب در اصل لغت بمعنی استخوان سینه نیست و معنای اوّلی (تراب) در آن معتبر است و استخوانهای سینه را از آنجهت ترائب گفته‌اند که مثل خاک بسهولت حرکت میکنند طبرسی فرموده: چون استخوانهای سینه مانند خاک بآسانی حرکت میکنند

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۷۲

از آنجهت ترائب گفته‌اند.در این صورت چه مانعی دارد که بگوئیم استخوانهای عانه و خاصره را از جهت نرم بودن و خاک مانند بودن تریبه گفته‌اند. اگر مفسّران گذشته در این عصر بوده و مجرای طبیعی منی را میدانستند، ترائب را استخوانهای عانه و خاصره معنی میکردند.در پرتوی از قرآن گوید: ترائب که جمع تریبه است در اصل لغت بمعنای چیز نرم و نفوذ پذیر ... و خاک مانند است. این عبارت مبالغه آمیز است زیرا مادّهٔ اوّلی که تراب است بمعنی خاک میباشد اگر مطلب آنطور بود امثال صحاح و قاموس مینوشتند. که تراب بمعنی نرمی است و خاک را از جهت نرم بودن تراب گویند. حال آنکه چنین ننوشته‌اند.

## ترف؛ ج ۱، ص: ۲۷۲

ترف: ترفّه یعنی توسّع در نعمت (مفردات) ترف یعنی نعمت ابن عرفه گفته مترف کسی است که بسر خود گذاشته شده آنچه بخواهد میکند و از وی جلوگیری نمیشود مجمع البیان ذیل آیهٔ ۱۶: اسراء.بنا بر این مترف بمعنی ثروتمند است، یعنی کسیکه باو نعمت زیاد داده شده و آن در صورت عدم ایمان سبب طغیان و سرکشی است إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَیَطْغیٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ علق: ۶، و از موارد

استعمال آن در قرآن مجید بدست میاید که ثروتمند و قدرتمند سرکش مراد است و شاید بهمین جهت است که مجمع البیان آنرا در آیهٔ إِنَّهُمْ کانُوا قَبْلَ ذلِکَ مُتْرَفِینَ واقعه: ۴۵، ممتنع از اداء واجبات گفته است.وَ کَذَّبُوا بِلِقاءِ الْآخِرَةِ وَ أَتْرَفْناهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا مؤمنون: ۳۳، ملاقات آخرت را تکذیب کرده و در دنیا آنها را مرفّه و صاحب نعمت کردیم وَ اتَّبَعَ الَّذِینَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فِیهِ وَ کانُوا مُجْرِمِینَ هود: ۱۱۶، ستمکاران بآنچه در آن وسعت یافته بودند برگشتند و گناهکاران بودند. وَ ما أَرْسَلْنا فِی- قَرْیَةٍ مِنْ نَذِیرٍ إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها إِنَّا بِما

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۳

أُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرُونَ سباء: ۳۴، در هیچ شهری انذار کننده‌ای نفرستادیم مگر آنکه ثروتمندان آن گفتند: ما بآنچه فرستاده شده‌اید کافریم.از آیهٔ شریفه بخوبی روشن میشود که در وهلهٔ اوّل طبقهٔ سوّم، از انبیاء حمایت کرده‌اند زیرا انبیاء بحمایت آنها و غیره برخاسته‌اند و نیز ثروتمندان در مرحلهٔ اوّل بمبارزه برخاسته‌اند زیرا پیامبران از عیّاشی و خیره سری آنها جلوگیری کرده و بتعدیل و انصاف وادار می‌نمودند و آن بر خلاف میل خودکامگان بود.نا گفته نماند: این مادّه در همه جای قرآن مجید در مقام ذمّ بکار رفته است.

## ترک:؛ ج ۱، ص: ۲۷۳

ترک: واگذاشتن لِلرِّجالِ نَصِیبٌ مِمَّا تَرَکَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ نساء: ۷، برای مردان بهره‌ای است از آنچه پدر و مادر و نزدیکان واگذاشته‌اند.ترک در ترک عمدی و غیر عمدی هر دو بکار میرود غیر عمدی مثل آیهٔ فوق، و عمدی مثل ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِینَةٍ أَوْ تَرَکْتُمُوها قائِمَةً عَلی أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللَّهِ حشر: ۵.در آیهٔ وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الْآخِرِینَ صافّات: ۷۸، که در بارهٔ چند نفر از پیغمبران آمده مراد از آن نام نیک یا بقاء شریعت آنهاست و «تَرَکْنا» در باقی گذاردن بکار رفته است.بنظر المیزان مراد از آن بقاء شریعت آنها است تا روز قیامت. چنانکه در وَ اجْعَلْ لِی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ شعراء: ۸۴، نیز آنطور گفته است.مجمع البیان گوید: تَرَکْنا بمعنی ابقینا است. اقرب الموارد گفته: «ترکه: خلّاه ... و ابقاه» نا گفته نماند باقی گذاشتن با وا گذاشتن می‌سازد زیرا دست کشیدن از چیزی فی الواقع باقی گذاشتن آنست.

## تِسع:؛ ج ۱، ص: ۲۷۳

تِسع: و تسعهٔ: نه. وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی تِسْعَ آیاتٍ بَیِّناتٍ اسراء: ۱۰۱، بموسی نه معجزهٔ آشکار دادیم. إِنَّ هذا أَخِی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ ص ۲۳: این برادر من است که نود و نه میش دارد

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۴

و من فقط یک میش دارم در اینجا دو مطلب را بررسی میکنیم.۱- آیات نه گانه حضرت موسی که معجزه‌های او بود. در دو مورد آمده است یکی سورهٔ اسراء که فرموده: وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی تِسْعَ آیاتٍ بَیِّناتٍ فَسْئَلْ بَنِی إِسْرائِیلَ إِذْ جاءَهُمْ فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّی لَأَظُنُّکَ یا مُوسی مَسْحُوراً. قالَ لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ وَ إِنِّی لَأَظُنُّکَ یا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً (۱۰۱- ۱۰۲).و دیگری در سورهٔ نمل آیهٔ ۱۲- ۱۳ وَ أَدْخِلْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ فِی تِسْعِ آیاتٍ إِلی فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ إِنَّهُمْ کانُوا قَوْماً فاسِقِینَ. فَلَمَّا جاءَتْهُمْ آیاتُنا مُبْصِرَةً قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِینٌ.از این چهار آیه روشن میشود که تمام آیات نه گانه را فرعون و قوم او در مدت دعوت موسی از وی دیده و قبول نکرده‌اند. لذا در شمردن این معجزات سراغ معجزه هائی از قبیل شکافتن دریا، شکافتن سنگ و غیره که در صحرای سینا بعد از خروج از مصر اتفاق افتاده، نباید رفت، زیرا آنها را فرعون و فرعونیان ندیدند ولی در اینجا بعد از اشاره بآیات نه گانه، موسی بفرعون میگوید: میدانی که این آیات را پروردگار آسمانها و زمین فرستاده است. در سورهٔ نمل

پس از اشاره بآیات فرموده: چون آیات روشن ما آمد، گفتند: سحری است آشکار.پس باید آیات نه گانه را قبل از خروج از مصر جستجو کرد. دو تا از این آیات، عصا و ید بیضاء است که قبلا بودند و در سورهٔ اعراف آمده وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِینَ وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ ... وَ قالُوا مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آیَةٍ لِتَسْحَرَنا بِها فَما نَحْنُ لَکَ بِمُؤْمِنِینَ فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفادِعَ وَ الدَّمَ آیاتٍ مُفَصَّلاتٍ فَاسْتَکْبَرُوا وَ کانُوا قَوْماً مُجْرِمِینَ ۱۳۰- ۱۳۳.در این آیات نیز هفت معجزه

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۵

ذکر شده است خشکسالی، کمبود حاصل، طوفان، ملخ، قمّل، وزغها، و خون. این هفت آیه با عصا و ید بیضاء، مجموعا ۹ آیه است که در طول دعوت موسی در مصر واقع شده‌اند. و امّا معجزات دیگر که بعد از خروج از مصر اتفاق افتاد از آیات نه گانهٔ ما نحن فیه خارج‌اند.در تورات سفر خروج این آیات با تفاوت نقل شده است و هاکس در قاموس کتاب مقدّس آنها را ده تا شمرده است. ولی اعتماد بر قرآن مجید است که ۹ تا بیان میفرماید و هاکس امریکائی ده تا را از تورات جمع کرده و گرنه اشاره به ده یا نه بودن در تورات نیست بلکه هر یک از آنها در بابی ذکر شده است و از جملهٔ آتَیْنا مُوسی تِسْعَ آیاتٍ ... فَسْئَلْ بَنِی- إِسْرائِیلَ روشن میشود که یهود آن آیات را ۹ میدانستند و گرنه نمیفرمود: از بنی اسرائیل بپرس و شاید انشاء اللّه در «قمّل» این آیات را روشن و مفصّل نقل کنیم.۲- وَ لَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِینَ وَ ازْدادُوا تِسْعاً کهف: ۲۵ در غارشان سیصد سال بسر بردند و نه سال بر آن افزودند.این آیه مدت خواب اصحاب کهف را بیان میکند و ظاهرش آنست که مدّت خوابشان سیصد و نه سال بوده است. بعضی‌ها فاعل «ازْدادُوا» را اهل کتاب گرفته و گفته‌اند: مراد آنست که اصحاب کهف در آنجا سیصد سال ماندند ولی اهل کتاب ۹ سال بر آن افزوده‌اند.در مجمع البیان فرموده: نقل است که یک نفر یهودی از علی علیه السّلام از مدت توقّف آنها سئوال کرد حضرت آنچه در قرآن است فرمود، یهودی گفت: ما در کتاب خود میبابیم که مدّتشان سیصد سال بوده امام علیه السّلام فرمود: آن بسالهای شمسی است و آنچه من گفتم بسال قمری است.تفسیر المیزان سیصد سال را با قرینهٔ اضافه شدن نه سال، شمسی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۶

گرفته و فرماید: سیصد سال را اگر یکدفعه شمسی و یکدفعه قمری بگیریم تفاوت تقریبا ۹ سال میشود و فخر رازی را که این سخن را باور ندارد، ردّ کرده و گفته تفاوت از سه ماه کمتر است و در ذکر تعداد، اینگونه نسبتها بلا کلام شایع است.نا گفته نماند اگر تفاوت سال شمسی و قمری را در حدود ۱۰ روز بدانیم، ۹ سال قمری در حدود سه هزار و صد و هشتاد و شش روز خواهد بود (۳۱۸۶ ۹* ۳۵۴) و این صد و هشتاد و شش روز که ۹ سال با آن تمام میشود در تفاوت سیصد سال شمسی و قمری نیست زیرا تفاوت آندو فقط سه هزار روز است (۳۰۰۰ ۱۰* ۳۰۰) و آن از ۹ سال در حدود شش ماه کمتر است و آنوقت «وَ ازْدادُوا تِسْعاً» درست نخواهد بود وانگهی این حساب تقریبی است و الّا سال شمسی ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و سال قمری ۳۵۴ روز و کسری است و تفاوت آندو در حدود ۱۱ روز است و آنوقت تفاوت سیصد سال تقریبا سه هزار و سیصد روز خواهد بود و آن در حدود چهار ماه از ۹ سال زیادتر است.عقیدهٔ ما این است که آیه، مدّت توقّف آنها را سیصد و نه سال قمری که معمول بود، معیّن میکند و این نوع سخن گفتن تفنّن در عبارت است و روایتی که از امام علیه السّلام نقل شده اوّلا سندی ندارد و ثانیا قضیّه اصحاب کهف بعد از حضرت موسی است و ربطی به یهود ندارد که در مکالمه با امام علیه السّلام بگوید: ما در کتاب خود سیصد سال میبابیم و ایضا باید تحقیق کرد که در آنروز حساب شمسی در عربستان معمول بوده یا نه؟ و آیهٔ ما بعد که میگوید قُلِ اللّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا لَهُ غَیْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ میفهماند که در مدّت آنها اختلاف وجود داشته است و قرآن بآنحضرت دستور میدهد بگو: مدّت آنها سیصد و نه سال است و خدا داناتر است و مدّت آنها را چنین بیان میکند.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۷

گذشته از اینها اگر بگوئیم حساب شمسی و قمری در آیه بکار است باید تقدیر آیه چنین باشد «و لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین

بحساب الشمسی و ازدادوا تسعا بسنین القمری» و دلیلی بر این تقدیر نداریم و اگر حساب شمسی را بمیان نیاوریم چه اشکالی خواهد داشت؟تعس: هلاکت. (قاموس) در مجمع گفته: آن لغزشی است که صاحبش قدرت برخاستن ندارد وَ الَّذِینَ کَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ محمد: ۸، آنانکه کافر شدند هلاکت بر آنهاست و اعمالشان را گمراه کرد (اعمال گمراه شده بآنها نخواهد رسید و فایده‌ای نخواهد داشت).

## تعس؛ ج ۱، ص: ۲۷۷

تعس: هلاکت. (قاموس) در مجمع گفته: آن لغزشی است که صاحبش قدرت برخاستن ندارد وَ الَّذِینَ کَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ محمد: ۸، آنانکه کافر شدند هلاکت بر آنهاست و اعمالشان را گمراه کرد (اعمال گمراه شده بآنها نخواهد رسید و فایده‌ای نخواهد داشت).

## تَفَث؛ ج ۱، ص: ۲۷۷

تَفَث: چرک. اصل آن چرک ناخن و غیره است که لازم است از بدن زایل شود (مفردات).ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْیُوفُوا نُذُورَهُمْ حج: ۲۹، اهل تفسیر، قضاء تفث را زایل نمودن آلودگی‌های بدن گفته‌اند که در ایّام احرام بوجود میاید از قبیل گرفتن ناخن، اصلاح مو، شستشو و غیره. در مجمع از زجّاج نقل شده که آن کنایه است از خروج از احرام. در المیزان نیز چنین اختیار نموده است و معنی آیه این است: سپس چرک و آلودگی خود را زایل کنند و بنذورشان وفا نمایند.

## تقن؛ ج ۱، ص: ۲۷۷

تقن: اتقاق: محکم کردن.صُنْعَ اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ نمل: ۸۸، کار خدا است چنان خدائیکه هر چیز را محکم کرده است.

## تِلک؛ ج ۱، ص: ۲۷۷

تِلکَ: اسم اشاره است بر مفرد مؤنّث. وَ ما تِلْکَ بِیَمِینِکَ یا مُوسی طه: ۱۷، آن چیست در دست راستت ای موسی. نا گفته نماند: این کلمه چهل و یک بار در قرآن کریم آمده و در اغلب اشاره بجمع است و چون جمع باعتبار جماعت مؤنث است از این جهت میشود بجماعت با تلک اشاره کرد مثل تِلْکَ حُدُودُ اللَّهِ ...- تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ ... تِلْکَ آیاتُ اللَّهِ ...- تِلْکَ الْأَیَّامُ نُداوِلُها و در بعضی آیات فقط اشاره بمفرد مؤنّث است مثل آیه اوّل و مثل

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۸

تِلْکَ الْجَنَّةُ الَّتِی نُورِثُ ...- تِلْکَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَیَّ ...- تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ ...- تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی ...- تِلْکَ إِذاً کَرَّةٌ خاسِرَةٌ گاهی بعنایت مخاطب، «تلکما و تلکم» آمده أَ لَمْ أَنْهَکُما عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَةِ اعراف: ۲۲، أَنْ تِلْکُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها اعراف: ۴۳، از این استعمال فهمیده میشود که مخاطب، دو نفر یا بیشتر است.

## تَلّ؛ ج ۱، ص: ۲۷۸

تَلّ: مکان مرتفع (تپّه) گویند «تلّه» یعنی او را به تپّه ساقط کرد فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِینِ صافات: ۱۰۳، چون ابراهیم و پسرش بامر خدا تسلیم شدند و او را بپیشانی در تلّ انداخت، (خوابانید).راغب گوید اصل تلّ بمعنی مکان مرتفع است «تَلَّهُ لِلْجَبِینِ» یعنی او را بر تلّ انداخت مثل «تربّه» بمعنای او را بخاک انداخت.ولی مجمع البیان و قاموس و اقرب الموارد معنای اوّلی آنرا بخاک انداختن گفته‌اند،

بنا بر این معنی «تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» این است که او را به پیشانی در زمین انداخت، یا گذاشت دیگر در تلّ خوابانید، معنی نمیدهد. در صحاح گفته: «تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» یعنی او را بزمین انداخت طبرسی فرموده «تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» او را بر پیشانی خواباند.پس معنای مصدری آن انداختن و ساقط کردن و بر زمین زدن است و نیز تلّ بمعنی تپه آمده و جمع آن تلال است.

### تلی؛ ج ۱، ص: ۲۷۸

تلی: تلوّ (بر وزن علوّ) و تلو (بر وزن حبر) و تلاوة، بمعنای تبعیّت و از پی رفتن است اقرب- الموارد گوید: «تلا ... فلانا تلوّا: تبعه» راغب گفته: متابعت گاهی بجسم و گاهی به پیروی در حکم است و مصدر آن تلوّ و تلو میاید و گاهی با خواندن و با تدبّر معنی است و مصدر آن تلاوة است.بنا بر این، خواندن آیات خدا و تدبّر در آن را از آنجهت تلاوة گویند که متابعت از آنهاست، شخص قارء گویا در پی کلمات و معانی میرود. طبرسی در ذیل آیهٔ ۴۴ از سورهٔ بقره فرموده: تلاوت

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۹

در اصل بمعنی تبعیّت است زیرا در خواندن، بعض حروف را ببعضی تابع میکنند. فرق تلاوت با قرائت آنست که قرائت در اصل جمع کردن حروف و تلاوت قرار دادن آنها در پی یکدیگر است.تعبیر راغب از مجمع البیان بهتر است زیرا بتعبیر راغب، قارء در پی کلمات و معانی است و بتعبیر مجمع، قارء آنها را یکی در پی دیگری میگذارد، اوّلی اتباع را لازم و دوّمی متعدّی گرفته است.و نیز راغب گوید: تلاوت مخصوص کتب آسمانی و خدائی است و از قرائت اخصّ است هر تلاوت، قرائت است ولی هر قرائت تلاوت نیست گفته نمیشود: نامه تو را تلاوت کردم. (پس در قرآن و سایر کتب آسمانی تلاوت و قرائت هر دو اطلاق میشود ولی در غیر آنها، فقط قرائت بکار میرود).آنوقت در بارهٔ آیهٔ وَ اتَّبَعُوا مٰا تَتْلُوا الشَّيٰاطِينُ عَلىٰ مُلْكِ سُلَيْمٰانَ بقره: ۱۰۲ گوید چون شیاطین خیال میکردند آنچه میخوانند از کتب خداست، لذا کلمهٔ «تَتْلُوا» بکار رفته است.در اینجا چند آیه را بررسی میکنیم: ۱- وَ الشَّمْسِ وَ ضُحٰاهٰا.وَ الْقَمَرِ إِذٰا تَلٰاهٰا. وَ النَّهٰارِ إِذٰا جَلّٰاهٰا.وَ اللَّيْلِ إِذٰا يَغْشٰاهٰا شمس: ۱- ۴ «تَلٰاهٰا» بمعنی از پی آمدن است.در اینجا کسب نور از آفتاب مطرح نیست. بلکه مراد پشت سر هم بودن این دو مظهر کون است آفتاب با نور افشانی رو میکند پس از غروب، ماه پشت سر آن ظاهر شده و نور میپاشد و در پی آن، روز میاید و آنگاه شب، جانشین روز شده و آفتاب را می‌پوشاند ضمیر «ها» در هر چهار آیه راجع به «الشمس» است.۲- أَ فَمَنْ كٰانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شٰاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتٰابُ مُوسىٰ إِمٰاماً وَ رَحْمَةً أُولٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ... هود: ۱۷ «يَتْلُوهُ» بمعنی در پی او بودن است نه تلاوت. و ضمیر

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۰

«مِنْهُ» به «مِنْ» موصول بر میگردد ایضا ضمیر «مِنْ قَبْلِهِ» و مراد از أَ فَمَنْ كٰانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و مراد از «يَتْلُوهُ شٰاهِدٌ» کسی است که در پی آنحضرت است و بنبوّت او ایمان دارد و گواهی میدهد.معنی آیه چنین است: آنکه بصیرت خدائی دارد (و با آن بصیرت میداند که این قرآن حقّ است) و حال آنکه در پی او و با او گواهی هست که بر صدق این مطلب گواهی میدهد و قبل از وی (پیغمبر) کتاب موسی که امام و رحمت است آمده، آیا چنین شخص مانند دیگری است؟و خلاصه آنکه رسول خدا دارای بصیرت خدائی است و شاهدی از خودش وی را تصدیق میکند و پیش از او کتاب موسی آمده که نظیر این حقائق را در بر داشته است علی هذا این کتاب و رسول، باور کردنی و ایمان آوردنی است. (استفاده از المیزان).در تعیین این شاهد که در آیه آمده اقوال زیادی است گفته‌اند: مراد از شاهد، قرآن، جبرئیل، زبان حضرت که تلاوت میکرد و ... است.ولی در روایات شیعه و اهل سنّت هست که شاهد علی بن ابی طالب علیه السّلام است. عیّاشی در ذیل آیهٔ شریفه از علی بن ابی طالب علیه السّلام و امام باقر و صادق علیهما السّلام نقل کرده که مراد از شاهد در آیه، امیر- المؤمنین علیه السّلام است. از جمله: عبد اللّه بن یحیی گوید: شنیدم علی علیه السّلام میگفت: در بارهٔ هر یک از مردان قریش یک یا دو آیه از کتاب خدا نازل گشته، مردی

گفت: یا امیر المؤمنین آنچه در بارهٔ تو نازل شـده كدام است؟ فرمود: آيه‌ايكه در هود است نميخوانى أ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر بصيرت است از پروردگار خودش و منم شاهد.همين روايت در تفسير الميزان از الدّر المنثور نقل شده است و در

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۱

تفسیر برهان ۲۲ روایت در این بـاره آمـده از جمله از حافظ ابو نعیم، و ثعلبی و ابن مغـازلی و ابن مردویه و غیره نقـل كرده است.نا گفته نمانـد: اگر با نظر غير مشوب، بآيه نظر افكنيم خواهيم ديـد: شاهـدى كه قرآن را تصديق كند و از خود آنحضـرت باشد، اراده شـده است، بعيـد است بگوئيم اين شاهـد خود آنحضـرت و يـا زبـان مبـارك او و يا جبرئيل است. اينها با آيه و ذهن صاف نميسازد بلكه بايـد اين شاهـد شخصـى باشـد از خود آنحضـرت و آن قهرا با على عليه السّلام تطبيق ميكنـد و او از آنحضـرت بود و قرآن را تصـديق مينمود.اين قضاوت منصـفانه است، ابن كثير در تفسير خود گويـد: شاهـد جبرئيل يا خود آنحضـرت است و گفته شـده كه شاهـد على است و آن ضـعيف است و قـائلى نـدارد و اوّل و دوّم حق است.اين قضـاوت مبغضانه است زيرا شاهـد بودن جبرئيل و يا آنحضـرت با وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ جور در نمايد.۳- الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ أُولئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ... بقره: ۱۲۱، مراد از يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ تدبّر در معانى كتاب است و آن حقّ تلاوت است و ضـمير «بِهِ» بقرآن يا حضـرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر ميگردد يعنى: آنانكه (يهود، نصارى) بآنها كتاب داده‌ايم و آنرا تلاوت ميكننـد و بمعانيش توجّه دارند، چنين كسانى بقرآن ايمان ميآورند.۴- وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا. فَالزَّاجِراتِ زَجْراً. فَالتَّالِياتِ ذِكْراً إِنَّ- إِلهَكُمْ لَواحِدٌ صافات: ۱- ۴، صافات و زاجرات و تاليات هر چه باشـند، دليل وحدانيّت خالق‌اند، زيرا لازم است ميان قسم و مقسم به تناسبى باشد معنى آيه اين است: قسم بصف كشنده‌ها پس قسم به آنهائيكه طرد ميكنند، طردى بخصوص، پس قسم بآنهائيكه براى حفظ يكديگر در پى هم‌اند، واقع اين است كه خداى شـما يكى است.در كتاب آغاز و انجام جهان ص ۱۰۰،

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۲

۱۰۴: صف كشنـده‌ها به الكترونهاى اتم كه در پيرامون هسته صف و گاهى صفهائى كشيده‌اند و پيوسته از مركز اتم بواسطه نيروئى رانـده ميشونـد.و زاجرات به نيروهائيكه از درون ميرانند و از بيرون بر ميگردانند معنى شده است (بخود كتاب رجوع شود). «تاليات» قهرا بمعناى از پى رونـده‌ها است و «ذكر» بمعنى حفظ است فَالتَّالِياتِ ذِكْراً پس قسم به از پى رونـدگانيكه براى نگهـدارى يكـديگر در پى‌هم ميروند.بنظر ما ممكن است مراد از صافّات اتمهاى عناصـر باشد، كسانيكه از عناصر و جدول منديليف اطلاع دارند ميدانند كه عناصـر در طـبيعت بطرز عجيبى صف كشـيده‌اند مثلاـ اتم ئيـدروژن يـك الكترون و يـك پروتون و اتم هليوم دو الكترون و دو پروتون و دو نوترون دارد ... تا ميرسيم باتميكه ۹۲ الكترون و ۹۲ پروتون دارد. اينها صف كشـندگان عجيبى هستند كه تمام موادّ طبيعى از آنها بوجود آمده است و اگر در پى يكديگر نباشـند و هم ديگر را حفظ نكنند نظم عالم از هم خواهد پاشيد.ممكن است بگوئيم «زاجرات» انـد يعنى يكـديگر را منع و طرد ميكنند با آنكه با اتمهاى ديگر تركيب ميشوند و اشـياء را بوجود ميآورند ولى در تركيب شدن موجوديّت خود را از دست نميدهند تا بتدريج همهٔ اتمها بيك شكل در نيايند و جهان از نظم نيافتد.و شايد: اين ذرّات يكنوع شـعور دارند و براى ياد آورى وظيفهٔ خود در پى يكديگر روانند و معنى فَالتَّالِياتِ ذِكْراً آنست: قسم بآنهائيكه براى ياد آورى وظيفـهٔ خود تالى‌هم‌انـد.حتما و يقينا بايـد معنى آيات فوق چنين چيزها باشـد، نه ملائكه كه با الف و تاء جمع بسته نميشوند زيرا در اين صورت مؤنث خواهند بود و قرآن مؤنّث بودن آنها را صريحا ردّ كرده است وَ جَعَلُوا-

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۳

الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً زخرف: ۱۹، بعيـد است بگوئيم مراد از صافات، صـفوف نماز جماعت و يا صـفوف مجاهدين است، زيرا گذشـته از اينكه بـا إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ تنـاسبى نـدارد (معنى اين ميشود قسم بصـفوف جماعت در نماز، خـداى شـما يكى

است) و آنوقت لازم بود گفته شود «و الصّافون صفا» در بیان نماز جماعت و میدان جنگ چه عجب مردان بکنار رفته و زنان در عنوان «وَ الصَّافَّاتِ» آمده‌اند؟!! یکی از بزرگان در تفسیر خود احتمال داده که مراد از صافّات، تالیات ملائکه باشند. و از جملهٔ شواهدی که آورده آیهٔ ۱۶۶- ۱۶۵ سورهٔ الصافات است، وَ إِنّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ که ملائکه خودشان گفته‌اند: مائیم صف کشندگان مائیم تسبیح گویان. و آنوقت فرموده: ضرری نیست که وصف ملائکه در صافّات و زاجرات و تالیات با الف و تاء جمع بسته شده زیرا موصوف آنها جماعت و تأنیث لفظی است.جواب این سخن آنست اوّلا ظاهر آیه نشان میدهد که إِنّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ قول جنّ است نه ملائکه بآخر سوره رجوع شود در آنجا سخنی از ملائکه نیست و ما قبل آیات در بارهٔ جنّ است. ثانیا چرا اعتبار تأنیث لفظی در لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ و بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ انبیاء: ۲۶ وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ زمر: ۷۵ و غیره بمیان نیامده است؟وانگهی ملائکه أولو العقل‌اند، در صفت مذکر لا یعقل الف و تاء میاورند مثل مرفوعات، منصوبات و مجرورات و الایّام الخالیات، در قرآن محلّی نداریم که صفت مذکّر عاقل با الف و تاء آمده باشد «۱» گذشته از اینها: آنوقت معنی این خواهد بود: قسم بملائکه‌ها خدای شما یکی است. مشکل است بگوئیم قرآن بر مشرکین مکّه و بعموم جهانیان با این کیفیّت مطلبی القاء

(۱) مگر آنکه بگوئیم: مراد از معقّبات در آیه لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رعد: ۱۱ حتما ملائکه است.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۴

کند.

### تمام؛ ج ۱، ص: ۲۸۴

تمام: بآخر رسیدن. وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي مائده: ۳ وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ بقره: ۲۳۳.ثُمَّ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ تَماماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ ... انعام: ۱۵۴ پس بموسی کتاب دادیم برای آخر رسیدن و تمام شدن بر آنکه نیکو کاری کرد و برای تفصیل هر چیز. میشود مراد آن باشد که شریعت موسی در دوران خود تمام شدن و گسترش یافتن شریعتهای قبل بود لذا «تَماماً» فرموده است در جوامع الجامع آنرا اتمام کرامت و نعمت بر محسنین یا اتمام نعمت بر موسی علیه السّلام فرموده است بنظرم مراد آنست که دین موسی در موقع خود دین تمام بود مخصوصا بقرینهٔ وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ که در ذیل آیه است علی هذا این آیه نظیر الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ است مائده: ۳.

### تَنّور؛ ج ۱، ص: ۲۸۴

تَنّور: تنور نان. حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ ... هود: ۴۰ تا چون امر ما آمد و تنور فوران کرد. در قاموس و صحّاح و اقرب الموارد معنای اوّلی تنّور را همان تنور نان گفته‌اند. در المیزان هست: تنّور همان تنور نان است و آن چیزیست که لغت عربی و فارسی در آن متّحداند و یا اصل آن فارسی است.این کلمه دو بار در قرآن آمده است. ظاهر آیه آنست که شروع طوفان نوح با جوشیدن آب و فوران آن از یک تنور معهود بوده است.در بارهٔ آن اقوال دیگری هست طالبین به مجمع و غیره رجوع کنند از آنجمله از ابن عباس و غیره نقل شده که تنّور روی زمین است و زجّاج آنرا اختیار کرده است و در صحاح آنرا بعلی علیه السّلام نسبت میدهد و در مجمع و المیزان احتمال داده‌اند که مراد از «فارَ التَّنُّورُ» اشتداد غضب خداوند باشد. عیّاشی در تفسیر خود چند حدیث آورده که

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۵

تنور معهود در مسجد کوفه بود و آب در بدو طوفان از آن فوران کرد. در کافی نیز چنین نقل شده است.

### تَوب؛ ج ۱، ص: ۲۸۵

#### اشاره

تَوب: توب. توبه. متاب همه بمعنی رجوع و برگشتن است در قاموس و صحاح و اقرب الموارد، قید معصیت را اضافه کرده و گفته‌اند: رجوع از معصیت ولی رجوع مطلق صحیح است زیرا این کلمه در بارهٔ خدای تعالی نیز بکار رفته و در او رجوع از معصیت معنی ندارد مثل لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَی النَّبِیِّ وَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ توبه: ۱۱۷.در مجمع ذیل آیهٔ ۳۷ بقره فرموده: اصل توبه رجوع از عمل گذشته است. گویا مجمع نیز توبهٔ عبد را در نظر داشته است. در المیزان در جاهای متعدد آنرا مطلق رجوع فرموده و این کاملا صحیح و باستعمال قرآن اوفق است.معنای توبه همانطور که گفته شد رجوع است النهایهٔ توبهٔ خدا با توبهٔ عبد فرقش آنست که توبهٔ عبد برگشتن بسوی خداست با ترک معصیت و تصمیم عدم ارتکاب بآن، و توبهٔ خدا باز گشت به بنده است با رحمت و مغفرت و با موفّق کردن بتوبه (جملهٔ اخیر را بعدا توضیح خواهیم داد).باید دانست: باز گشت خدای مهربان بسوی بنده از بازگشت بنده بیشتر است لذا صیغهٔ مبالغهٔ توّاب همه جای قرآن صفت خداوند آمده است هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ بقره آیات ۳۲- ۵۴- ۱۲۸- ۱۶۰ و آیات دیگر، ولی دربارهٔ بندگان اسم فاعل آمده است نظیر التّائِبُونَ الْعابِدُونَ ... توبه: ۱۱۲. فقط در یک محل آمده إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ بقره: ۲۲۲ [در اینجا لازم است در بارهٔ چند آیه سخن گوئیم.]۱- إِلّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُوْلئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ ... فرقان: ۷۰ مگر آنکه توبه کند و ایمان آورد و عمل

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۶

صالح انجام دهد، پس خدا سیّئات آنها را به حسنات مبدّل میکند.ظاهر آیه آنست که ایمان و عمل و توبه سبب تبدیل سیّئات بحسنات‌اند. مثلا آنکه شرک ورزیده و قتل نفس کرده و زنا نموده در صورت توبه و ایمان و عمل صالح روز قیامت خواهد دید که شرک مبدّل بتوحید و قتل نفس مبدّل باحیاء نفس و زنا مبدّل بیک عمل خوب و مفید شده است، او خار کشته بود ولی گل میچیند.مثل روشن آن همان کثافات و زباله‌هاست که پس از تحوّلات بسیار در مزرعه‌ها بصورت کود ریخته میشوند و بمیوه‌های شیرین و حبوبات لذیذ مبدّل میگردند، عجبا وقت تنقیهٔ مستراح همه ناراحت و مشمئز هستیم ولی تصوّر نمیکنیم که این همه قازورات تنفّر آور، روزی مبدّل بمیوه‌های شیرین گشته و تحویل ما خواهد شد!!!.مثل دیگر آنست: در بعضی جاها ریشهٔ خار را شکافته و تخم هندوانه را داخل آن میکنند و روی آنرا با خاک میپوشند، تخم در آنجا روئیده و از ریشهٔ خار آب گرفته میوهٔ بسی عالی و شیرین میدهد، تصور کنید سیّئه چطور بحسنه مبدّل شده است، ریشهٔ خار ولی میوه هندوانه است، این است معنای یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ.از ظاهر آیه نمیتوان دست برداشت. خوشا بحال آنانکه از بدیها توبه کرده و در ایمان و عمل استقامت میورزند که زهرها از برای آنها مبدّل به شهدها خواهد شد.ساعتی چند که با لهو و لعب گذرانده‌اند خواهند دید که خدا آنرا به نماز و تلاوت قرآن مبدّل کرده است. راجع بتمام مطلب رجوع کنید به «سیّئه».در تفسیر برهان ذیل آیهٔ شریفه ۱۲ حدیث در این زمینه نقل شده است.۲- ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِیمٌ. وَ عَلَی الثَّلاثَةِ الَّذِینَ خُلِّفُوا حَتّی إِذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۷

بِما رَحُبَتْ وَ ضاقَتْ عَلَیْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللّهِ إِلّا إِلَیْهِ ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ توبه: ۱۱۷- ۱۱۸ آیهٔ شریفه کاملا صریح و روشن است: که توبهٔ بنده میان دو توبهٔ خداوند است: یعنی اوّل خدا به بنده میگردد و باو توفیق توبه میدهد، سپس بنده توبه میکند آنگاه خدا توبه کرده و آنرا می‌پذیرد و بنده را مورد بخشودگی و مرحمت قرار میدهد ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا پس توبهٔ بنده محفوف بدو توبهٔ خداست. معنی آیه چنین است: پس بآنها بازگشت که خدا بآنها مهربان و رحیم است و نیز بر آن سه تن بازگشت که مانده بودند تا وقتیکه زمین با همه وسعت بر آنها تنگ شد و از خویش بتنگ آمدند و بدانستند که از

خـدا جز بسوی او پناهی نیست پس بآنها بازگشت تا آنها باز گردنـد (و توبه کنند) که اوست توّاب و مهربان.۳- إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً. وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً نساء: ۱۷-۱۸.این دو آیه از چند جهت جای دقت‌اند اوّل اینکه مراد از جهالت آنست که کسی ندانسته گناهی بکند سپس بداند که آنکار گناه و حرام است و یا کسیکه گناه بودن کاریرا میدانسته، ولی روی هوی و هوس و غلبهٔ مشتهیات نفسانی که خود یکنوع جهالت است انکار را بکند.چنین کسی بعد از بخود آمدن و دانستن معصیت باید فورا توبه کند «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ» عیّاشی در تفسیر خود از امام صادق علیه السّلام نقل میکند: هر گناهیکه بنده میکند هر چند عالم باشد آنگاه که قصد معصیت کند جاهل است، خدا در حکایت قول یوسف ببرادرانش فرموده هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۸

إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ بآنها نسبت جهل داده چون قصد عصیان کرده بودند.دوّم آنکه: بعد از یقین بمرگ توبه قبول نیست و نیز برای آنانکه کافرند و در آنحال که میمیرند اگر توبه کنند، توبه نیست. ظاهر این است که اگر مسلمان پیوسته مرتکب گناه بشود و هنگام یقین بمرگ توبه کند و یا کافری مادام العمر کافر باشد و چون وقت مرگش رسید و بآن یقین کرد، ایمان آورد و بسوی خدا برگردد از هیچ یک توبه و ایمان قبول نیست «۱» این مطلب از دو آیهٔ ذیل نیز روشن میشود حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ.آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ یونس: ۹۰- ۹۱ می‌بینیم که فرعون مادام العمر در کفر و عناد بود و وقت غرق شدن گفت: بمعبودیکه بنی اسرائیل ایمان آورده‌اند ایمان آوردم، ولی از وی قبول نشد و خدا در جواب فرمود: آیا اکنون ایمان میاوری؟ حال آنکه تو از پیش عصیان ورزیده و از تبهکاران بوده‌ای.هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْراً قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ انعام: ۱۵۸.مراد از اتیان بعض آیات، تمام شدن مهلت و رسیدن عذاب و اخذ خدائی و نظیر آن است، ظهور آیه در آنست که ایمان آوردن در آنوقت مفید نیست و همچنین آنکه از پیش ایمان آورده و قدرت داشته که عمل بکند ولی نکرده است، ایمان او فائده ندارد امّا آنکه پیش از رسیدن مرگ ایمان آورده ولی مجال عمل نداشته است، آیه بحال او شامل نیست.در هر حال از این آیات بخوبی روشن است که توبه و ایمان در حین مشاهدهٔ مرگ بی اثر و بی بهره است

(۱) مراد از توبه در هر دو محلّ توبهٔ خداست یعنی قبول توبهٔ بنده که بالملازمه توبهٔ بنده را نیز میرساند.

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۹

ولی پیش از یقین بمرگ اگر کسی توبه کند توبهٔ او قبول است و لو مجال عمل هم نداشته باشد. چنانکه در روایت کافی از امام صادق علیه السّلام از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل است که فرمود: هر که یکسال پیش از مرگش توبه کند خدا میپذیرد. بعد فرمود یکسال زیاد است هر که یکماه قبل از مرگ خود توبه کند، خدا قبول میکند، بعد فرمود یکماه زیاد است هر که یک هفته پیش از مرگش توبه نماید حق تعالی میپذیرد. سپس فرمود یک هفته زیاد است هر که یک روز قبل از مرگ توبه کند خدا توبهٔ او را قبول میکند، بعد فرمود یک روز زیاد است هر که پیش از معاینهٔ مرگ توبه کند خدا میپذیرد (کافی ج ۲ ص ۴۴۰ طبع آخوندی) این روایت بچند وجه در کافی نقل شده و در المیزان نظیر آنرا از فقیه نقل کرده و در کتب اهل سنّت نیز منقول است و در تفسیر ابن کثیر چند حدیث در این زمینه آمده است.

## چرا توبه در آنحال قبول نیست؟؛ ج ۱، ص: ۲۸۹

در المیزان فرموده: علّت عدم قبول اینگونه توبه آنست که یأس از زندگی و ترس قیامت او را بتوبه و ندامت مجبور کرده و آنگاه

که نه حیات دنیوی هست و نه عمل خیری، توبه و رجوع واقعیت نخواهد داشت یعنی آن در واقع توبه و برگشت حقیقی نیست.در المنار گوید ...: استاد گفت مراد آنست که توبهٔ صحیح از آنها واقع نمیشود ... آنوقت در توجیه این سخن میگوید سنّت خدائی بر آن جاری است که اعمال بد در نفوس مرتکبین اثر بگذارد و اعمال بد بر آنها احاطه کرده مجالی برای انخلاع و توبه نمی‌ماند و آنگاه که مرگ را معاینه کرد و از لذات زندگی مأیوس شد میگوید: توبه کردم! او تائب نیست بلکه مدّعی و کاذب است.و در استظهار این مطلب گوید در آیهٔ اوّل آمده یَعْمَلُونَ السُّوءَ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۰

و در دوّم «یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ» جمع در اینجا همهٔ افراد گناه را که توأم با اصرار و تکرار است شامل میشود ... و اصرار در بعضی موجب ارتکاب بعضی دیگر میشود ... در آیهٔ اوّل آمده «یَتُوبُونَ» و توبه را بآنها اسناد داده و در دوّمی آمده «قالَ إِنِّی تُبْتُ الْآنَ» روشن میشود که مدّعی توبه است در وقت عجز از گناه، یعنی دلش گناه را ترک نکرده و نفسش از آن اعراض ننموده مثل کسیکه در ملک دیگری فساد میکند و صاحب ملک او را گرفته و تیغ بر گردن نهاده میخواهد او را سر ببرد چون حال را چنین دیده میگوید: دیگر این کار را نمیکنم! ولی دلش از آنکار بر نگشته و آنرا قبیح ندانسته است.حاصل مطلب المیزان و المنار آنست که علّت عدم قبول، نبودن توبهٔ حقیقی است و این رجوع، رجوع واقعی که توأم با ندم و تقبیح گذشته‌ها باشد، نیست.مجمع البیان فرموده: علّت عدم قبول آنست که بنده در آن حال بفعل حسنات و ترک قبائح مجبور شده و از حدّ تکلیف خارج میگردد زیرا که مستحق مدح و ذمّ نیست و آنگاه تکلیف وجود ندارد.حاصل مطلب طبرسی آنست که توبهٔ آنها توبهٔ واقعی است و علّت عدم قبول، گذشتن ظرف عمل و زمان تکلیف و همچنین مجبور بودن است.نا گفته نماند چنانکه در «ایمان» گذشت آن تسلیم واقعی است ولی هنگام مرگ و عذاب، شخص بالاجبار تسلیم میشود و چون ایمان واقعی نیست و ظرف تکلیف و عمل گذشته است توبه قبول نمیشود زیرا خدا خواسته مردم با تدبّر در آیات کون و طبیعت باختیار خود ایمان بیاورند و مجالی برای عمل و اصلاح ما قبل داشته باشند، مثلا آیهٔ فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ کَفَرْنا بِما کُنَّا بِهِ مُشْرِکِینَ فَلَمْ- یَکُ یَنْفَعُهُمْ إِیمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ فِی عِبادِهِ وَ خَسِرَ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۱

هُنالِکَ الْکافِرُونَ غافر: ۸۵.روشن میکند که تسلیم میشوند ولی در ظاهر، فائده‌ای بحالشان ندارد همچنین دو آیهٔ ذیل ... رَبَّنَا اطْمِسْ عَلی أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلی قُلُوبِهِمْ فَلا یُؤْمِنُوا حَتَّی یَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِیمَ إِنَّ الَّذِینَ حَقَّتْ عَلَیْهِمْ کَلِمَتُ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ. وَ لَوْ جاءَتْهُمْ کُلُّ آیَةٍ حَتَّی یَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِیمَ یونس: ۸۸- ۹۶ و ۹۷ میفهمانند که کافران ایمان اختیاری که با تفکّر در نظام عالم بدست میاید، نمیاورند و چون عذاب الیم را دیدند تسلیم میشوند، و این غیر از آیهٔ ذیل است که فرموده وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ إِلَّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکُونُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً نساء: ۱۵۹ آیهٔ شریفه دربارهٔ حضرت عیسی است و مفهومش آنست که تمام اهل کتاب پیش از مرگ خود بحضرت عیسی ایمان میاورند و میدانند که خدا و پسر خدا نبوده است و ظاهر آیه آنست که ضمیر «بِهِ» به عیسی و ضمیر «مَوْتِهِ» به اهل الکتاب راجع است. المیزان و المنار در تفسیر آیه گفته‌اند: هر یک از اهل کتاب در وقت مرگ و دیدن عالم شهود وضعشان عوض شده و یقین پیدا میکنند که عیسی پیغمبر و بندهٔ خدا بوده است نه خدا و یا پسر خدا و یا دروغگو، در نتیجه حجّت خدا در بارهٔ عیسی بر یهود و نصاری تمام میشود ولی باز پیداست که این ایمان فائده‌ای بحالشان نخواهد داشت.خلاصه اینکه: از مجموع آیات روشن میشود ایمان و تسلیم، واقعی و از ته قلب نیست و نظیر: قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا یَدْخُلِ الْإِیمانُ فِی قُلُوبِکُمْ حجرات: ۱۴ است.سوّم: شخص گناهکار که هنگام مرگ میگوید: «إِنِّی تُبْتُ الْآنَ» توبه‌اش قبول نیست و بی‌توبه از دنیا میرود ولی معذّب بودنش مانند کافر حتمی نیست احتمال دارد بوسیلهٔ شفاعت یا رحمت خدا، بخشوده شود، ذیل آیه که میگوید: أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِیماً حکم

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۲

اوّلی است و احتمال شفاعت و غیره را از بین نمیبرد بلی اگر شفاعت و رحمت خدا شامل حالش نشود، معذّب خواهد بود، در المیزان نیز بآن اشاره شده است.چهارم: تفسیر المیزان باستناد «علی» و «لام» در «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللّهِ لِلَّذِينَ» توبه را در صدر آیه و همچنین در «وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ » ... بشهادت قید «وَ هُمْ كُفّارٌ» توبهٔ خدا گرفته است نه توبهٔ عبد یعنی رجوع خدا برای کسانی است که چنان باشند و برای کسانی نیست که وقت مرگ توبه کنند و یا از کفر برگردند. در صافی نیز چنین فرموده است. مخفی نماند توبهٔ خدا بر بنده در تمام قرآن با «علی» متعدی شده است مثل فَتابَ عَلَيْكُمْ بقره: ۵۴ فَإِنَّ اللّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ مائده: ۳۹ لَقَدْ تابَ اللّهُ عَلَى النَّبِيِّ توبه: ۱۱۷ و امثال آنها و توبهٔ بنده بسوی خدا در تمام قرآن با «الی» متعدی آمده نظیر فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللّهِ مَتاباً فرقان: ۷۱ فَتُوبُوا إِلى بارِئِكُمْ بقره: ۵۴ تُوبُوا إِلَى اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً تحریم، ۸ و امثال ذلک، و این بمناسبت استعلاء حق تعالی و کوچکی بندگان است. «علی» در آیهٔ عَلَى اللّهِ لِلَّذِينَ گر چه از قبیل اوّل نیست ولی چون معنی تعهّد را میرساند بنظر قوی بلکه حتمی میرسد که مراد از توبه، توبهٔ خداست یعنی برگشتن خدا بر بنده بنفع کسانی است که زود توبه کنند و خلاصه این میشود که توبهٔ خدا فقط برای کسانی است که زود توبه کنند نه بر آنانکه هنگام مرگ توبه کنند و یا بر حال کفر بمیرند.در این صورت آیاتیکه در بارهٔ عدم قبول توبهٔ فرعون و کفّار دیگر آورده شد از آیهٔ دوّم اجنبی هستند زیرا در آیهٔ دوّم توبهٔ کفّار مطرح نیست بلکه مضمونش این است که: خدا بکسانیکه در وقت مرگ توبه کنند و بکسانیکه بحال کفر از دنیا بروند توبه نمیکند، اللّهم اینکه بگوئیم چون توبهٔ خدا بمعنی قبول

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۳

توبهٔ بنده است بالملازمه بدست میاید که از کافر در آنموقع توبه هست ولی خدا قبول ندارد. در این صورت آیاتیکه در خصوص فرعون و غیره نقل شد همه با این آیه در یک سیاق‌اند و این سخن قوی و بلکه حتمی است.در بارهٔ آیهٔ: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ أُولئِكَ هُمُ الضّالُّونَ آل عمران: ۹۰ گفته‌اند چون توبهٔ حقیقی از آنها سر نمی‌زند در مجمع فرموده: اگر توبهٔ حقیقی داشته باشند هدایت میابند آخر آیهٔ مؤید قول اهل تفسیر است.

## تارة:؛ ج ۱، ص: ۲۹۳

تارة: دفعه ... وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى طه: ۵۵ از آن دفعهٔ دیگر خارجتان میکنیم.نصب آن برای ظرفیّت است و فقط دو بار در قرآن مجید بکار رفته است: اسراء: ۶۹- طه: ۵۵.

## تورات:؛ ج ۱، ص: ۲۹۳

### اشاره

تورات: کتابی بود که بصورت الواح بر حضرت موسی بن عمران نازل گردید. و آن غیر از تورات موجود است [خلاصهٔ نظر قرآن را در بارهٔ تورات فعلی که در دست یهود است میتوان در چهار جمله خلاصه کرد.]۱- مقداری از تورات فعلی همان تورات اصلی است.۲- قسمت دیگری از بین رفته است.۳- مقداری بر آن اضافه شده است.۴- در آن تغییر و تبدیل رخ داده است.این چهار مسئلهٔ فوق را بررسی میکنیم.۱- كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلًّا لِبَنِي- إِسْرائِيلَ إِلّا ما حَرَّمَ إِسْرائِيلُ عَلى نَفْسِهِ ... قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ آل عمران: ۹۳ آیهٔ شریفه در صدد بیان آنست که طیّبات بر بنی اسرائیل در اثر ظلمشان حرام شده و گرنه قبلا همه حلال بود جز آنچه یعقوب بر خود تحریم کرده بود (و آن گوشت شتر بود که سبب درد خاصرهٔ یعقوب میشد و آنرا

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۴

بر خود تحریم کرد چنانکه از امام صادق علیه السّلام منقول است) و اینکه میگوید: تورات را بیاورید و بخوانید دلیل آنست که این حکم در تورات وجود دارد.وَ کَیْفَ یُحَکِّمُونَکَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِیها حُکْمُ اللَّهِ مائده: ۴۳، این آیه نیز صریح است که در تورات فعلی حکم خدا هست. الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِیلِ ... اعراف: ۱۵۷، این آیه نیز دال بر شامل بودن تورات فعلی بر تورات اصلی است.وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ بَنِی إِسْرائِیلَ ... وَ قالَ اللَّهُ إِنِّی مَعَکُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلاةَ وَ آتَیْتُمُ الزَّکاةَ وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِی ... فَبِما نَقْضِهِمْ مِیثاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُکِّرُوا بِهِ ... مائده: ۱۲- ۱۳، جملهٔ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُکِّرُوا بِهِ با ملاحظهٔ أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ که در آل- عمران آیهٔ ۲۳ و در نساء آیهٔ ۴۴ و ۵۱ آمده است دلالت بر آن دارد که مقدار معتنابهی از تورات مانده و قسمت معتنابهی هم از بین رفته است زیرا حظّ و نصیب هر دو بیک معنی است.۲- اینکه قسمتی مهمّ از بین رفته است از أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ روشن گردید.۳- در سورهٔ بقره ضمن نقل حال یهود آمده وَ مِنْهُمْ أُمِّیُّونَ لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ إِلَّا أَمانِیَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا یَظُنُّونَ. فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ وَ وَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُونَ ۷۸- ۷۹.این آیه روشن میکند که علماء یهود چیزهائی مینوشتند و آنرا بخدا نسبت میدادند و عوامشان نیز آنها را باور میکردند.وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِیقاً یَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْکِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْکِتابِ وَ ما هُوَ مِنَ الْکِتابِ وَ یَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۵

وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ یَقُولُونَ عَلَی اللَّهِ الْکَذِبَ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ آل عمران: ۷۸ از این آیه هم روشن میشود که چیزهائی از خود ساخته و بکتاب خدا نسبت میداده‌اند. و در آینده خواهیم دید: چیزهائی بر تورات افزوده شده است.۴- در بارهٔ ورود تغییر و تبدیل بتورات لازم است بآیاتیکه در آنها یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ و غیره آمده استناد نمود ... یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُکِّرُوا بِهِ وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلی خائِنَةٍ مِنْهُمْ ... مائده: ۱۳، تحریف بمعنی میل دادن است و آن مطابق با تغییر و تبدیل است، آیه روشن میکند که کلمات خدا را تغییر میدادند و بغیر معنای مراد تفسیر می‌نمودند. در آیه ۴۱ همین سوره آمده وَ مِنَ الَّذِینَ هادُوا ... یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ ... در المیزان ذیل آیهٔ ۴۶ نساء که نظیر همین دو آیه است فرمود: تحریف یا با تغییر مواضع الفاظ و تقدیم و تأخیر و اسقاط و اضافه است چنانکه بتورات کنونی نسبت داده میشود و یا تفسیر کلمات موسی و سایر پیامبران است بغیر مراد، چنانکه بشارات تورات را در بارهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تأویل کردند و قبلا نظیر آنرا در بارهٔ حضرت عیسی کرده بودند و گفتند: آن موعود هنوز نیامده است.قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْکِتابَ الَّذِی جاءَ بِهِ مُوسی نُوراً وَ هُدیً لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطِیسَ تُبْدُونَها وَ تُخْفُونَ کَثِیراً ... انعام: ۹۱، جمله‌های لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ که در چند آیه واقع شده قابل دقّت است مثل ... وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ بقره: ۱۴۶، کتمان حق و اخفاء مقدار کثیری از کتاب مبین، تغییر و تبدیل است.

### نظری بتورات کنونی؛ ج ۱، ص: ۲۹۵

در تعقیب آنچه از قرآن مجید استفاده کردیم لازم است نظری بتورات فعلی بکنیم.تورات فعلی که در دست یهود است مشتمل بر اسفار پنجگانه و صحیفهٔ یوشع و سی و سه کتاب

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۶

دیگر است اسفار پنجگانه که مربوط بحضرت موسی است عبارتند از: ۱- سفر پیدایش که از اوّل خلقت تا وفات حضرت یوسف در پنجاه باب صحبت شده است.۲- سفر خروج، مشتمل بر چهل باب از شمارش اسامی فرزندان یعقوب که بمصر آمدند شروع شده و بنقل وضع خیمهٔ اجتماع ختم میشود و تأسیس احکام یهود در کوه سینا و مواعدهٔ خدا با موسی و غیره در آن است.۳- سفر

لاویان شامل بیست و هفت باب از حکم قربانی شروع شده و در بارهٔ مقداری قواعد و حدود صحبت کرده و با کلمهٔ: «این است اوامریکه خداوند بموسی برای بنی اسرائیل در کوه سینا امر فرمود» تمام میشود.۴- سفر اعداد دارای سی و شش باب و در بارهٔ سفرهای بنی اسرائیل و راجع بورود اردن و کنعان و غیره میباشد.۵- سفر تثنیه، مشتمل بر ۳۴ باب و راجع بشرایع و احکام و تذکّرات است و با مرگ موسی تمام میشود.فقط این پنج سفر، راجع بتورات موسی است و از بقیّه کتب تنها از زبور در قرآن مجید نام برده شده است.محتویات این پنج سفر مطالبی است که از اغلب آنها در قرآن مجید ذکر و یا بآنها اشاره شده است ولی یک قسمت مطالبی دارد غیر معقول که ساحت خدا و پیامبران از آن بدور است و مطالب دیگری که صریح است بعد از موسی نوشته شده است. و قضایای دیگرش مخلوط و آمیخته باغلاطی است که قرآن مجید تصدیق نمیکند.مثلا در باب سوّم از سفر پیدایش آیهٔ هشتم: راه رفتن خدا در بهشت ذکر شده که آدم و زنش خود را از وی پنهان کردند. حال آنکه خداوند جسم نیست لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و در سفر خروج باب ۳۲ ساختن گوساله را بهارون نسبت داده که او

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۷

بود پس از تأخیر موسی گوساله را ساخت و مردم را بعبادت آن دعوت کردند و در کنار آن قربانگاهی ساختند. با آنکه سازندهٔ گوساله سامری است و سبب این فتنه او بود و هارون پیامبر خدا و جانشین موسی در آنروز بود. با آنکه در باب ۲۸ و ۴۰ همان سفر، خدا هارون را تمجید کرده و در بارهٔ او بموسی سفارش میکند.در باب سی و دوّم از سفر پیدایش آیهٔ ۲۴ ببعد میگوید که خدا با یعقوب کشتی گرفت و نتوانست بر یعقوب غلبه کند و گفت: ای یعقوب مرا رها کن. (العیاذ باللّه) در باب نوزدهم سفر پیدایش آیهٔ ۳۰ تا ۳۸ میگوید که: دختران لوط باو شراب نوشانیدند و با او همبستر و هر دو حامله شدند و هر یک پسری زائید (نعوذ باللّه) در باب ۱۸ سفر پیدایش بند ۱ ببعد خدا با دو نفر نزد ابراهیم میایند و ابراهیم میخواهد پای خدا را بشوید بالاخره خوراک میاورد و خدا با آندو رفیق خود خوراک میخورند (معاذ اللّه) در کتاب دوّم سموئیل باب یازدهم مینویسد: که داود زن اوریا را از پشت بام دید که غسل میکند داود کسانی فرستاد زن را گرفته و آوردند داود بلافاصله با او همبستر شد و زن حامله گردید و حمل خود را بداود اطلاع داد. در باب دوازدهم همان کتاب نوشته: ناتان فرستادهٔ خدا پیش داود آمد و از این کار انتقاد کرد و گفت: خدا میگوید بعوض کاریکه در بارهٔ زن اوریا کرده‌ای زنان تو را گرفته پیش چشم تو بهمسایه‌ات خواهم داد و او در نظر این آفتاب با زنان تو خواهد خوابید تو در پنهانی زنا کردی امّا من این کار را پیش تمام اسرائیل خواهم نمود (معاذ اللّه) افسانه‌های دیگری نیز دارد که شمردن آنها وقت زیاد میخواهد.خلاصه: از اینگونه مطالب غیر معقول در اسفار پنجگانه و غیره زیاد است و میشود در این باره بکتاب «الرحلة» تألیف مرحوم بلاغی رجوع

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۸

نمود.ایضا در سفر تثنیه باب سی و چهارم وفات موسی نقل شده است و گوید: موسی در آنجا مرد و در آنجا دفن گردید و احدی تا حال قبر او را نشناخته و وقت مرگ صد و بیست سال داشت و بنی اسرائیل برای او سی روز ماتم گرفتند. پیداست که این مطالب بعد از موسی نوشته شده و نمیتواند از تورات اصلی باشد و در آیهٔ ۱۰ همان باب هست: پیامبری مثل موسی تا بحال در بنی- اسرائیل بر نخاسته که خدا او را روبرو شناخته باشد. مسلّم است که این سخن بعد از فوت موسی است و از تورات وحی شده نیست از این قبیل مطالب در تورات بسیار است و همه حکایت دارند که اسفار پنجگانه بعد از حضرت موسی نوشته شده است. در المیزان ج ۳ ص ۳۳۹ گوید: در فتنه بخت‌نصر و لشگر کشی او بفلسطین تورات موسی از بین رفت، بعدها که کوروش پادشاه ایران بنی اسرائیل را از اسارت نجات داد و مجاز کرد که از بابل بفلسطین برگردند و معبد خود را بنا کنند، مردی بنام عزیر که هویّتش مجهول است بجمع تورات همّت گذاشت و اسفار پنجگانه را نوشت و گرنه تورات اصلی در آنروز از بین رفته بود. ولی بهر تقدیر مقداری از تورات اصلی در میان آنها گنجانده شد، لابدّ بعضی از الواح آنرا یافته و یا از این و آن آموخته بود.مستر هاکس امریکائی در

قاموس کتاب مقدّس زیر لغت عزّ را مینویسد: او کاهن و هادی معروف عبرانیان و کاتب ماهر شریعت و شخصی عالم و قادر و امینی بود ... او از اردشیر دراز دست امداد و اعانت‌های لازم را گرفت و ۴۵۷ قبل از مسیح- بسرکردگی جماعت بزرگی از اسیران باورشلیم برگشت و عموما معتقداند.تمامی کتب عهد عتیق را که حال قانون ما میباشد جمع آوری و تصحیح فرمود.این است اقرار مستر هاکس

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۲۹۹

که در تألیف کتابش مدّتها زحمت کشیده است و قول وی در این باره برای ما سند است. و در مقدمهٔ همان کتاب گوید: کتاب مقدس (تورات فعلی) توسط ۳۹ نفر در مدت هزار و پانصد سال تألیف گشته است.در فرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدر الدین بلاغی بحث جامعی در این باره آمده و ضمنا مینویسد: سر انجام این نتیجهٔ قطعی بدست آمد که تورات کنونی تألیف شخص معیّنی نیست و اسفار قانونی آن در تاریخها و زمانهای مختلف نوشته شده و تاریخ تألیف سفر خروج قرن نهم و تاریخ تألیف سفر تثنیه قرن هشتم و هفتم قبل از میلاد است و سفر احبار پس از سال ۵۱۶ قبل از میلاد نوشته شده ... از این سخن بر میاید که حتی اسفار خمسه را هم عزرا ننوشته است.

## تین:؛ ج ۱، ص: ۲۹۹

تِین: انجیر. وَ التِّینِ وَ الزَّیْتُونِ وَ طُورِ سِینِینَ تین ۱: قسم بانجیر و زیتون و طور سینا. از قتاده نقل شده: تین کوهی است که شهر دمشق بر آن است و زیتون کوهی که بیت المقدس بر آن بنا گردیده و عکرمه گوید: تین و زیتون هر دو نام کوهی است که در آن انجیر و زیتون میروید.مناسب است در بارهٔ سورهٔ مبارکهٔ تین دقّت بیشتر شود وَ التِّینِ وَ الزَّیْتُونِ وَ طُورِ سِینِینَ وَ هٰذَا الْبَلَدِ الْأَمِینِ. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ. ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ. إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ فَما یُکَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدِّینِ. أَ لَیْسَ اللّٰهُ بِأَحْکَمِ الْحاکِمِینَ ارباب تفسیر در بارهٔ قسم به تین و زیتون بیشتر بتوضیح فوائد این دو میوه پرداخته و گفته‌اند: علت قسم، کثرت فوائد آندو است.ولی باید مقسم به را حساب کرد و دید این دو میوه با آن چه تناسبی دارد.این سوره میگوید: قسم بانجیر و زیتون و کوه سینا (محلّ نزول

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۳۰۰

تورات) و این شهر امن، که انسان را در بهترین قوام آفریدیم سپس او را بپائین‌ترین پائینیان برگرداندیم باید دقت کرد که میان این چهار قسم و احسن تقویم و برگردانده شدن باسفل چه تناسبی هست.در اینجا بدو میوه (انجیر و زیتون و دو محل (طور سینا و مکّه) قسم یاد شده است.طور سینا محل گمنامی بود که نزول تورات و تجلّی حق و کلام خدا با موسی آنرا شهرهٔ آفاق ساخت و بآن بقاء ابدی بخشید و کوه خشک و خالی منشاء تربیت و تعالی و ترقّی گردید. همچنین مکّه، محلّ تجارت قریش و رباخواران و بت پرستان و بتان بود و چهار نعل به پستی میرفت و پیوسته در قوس نزول بود، تجلّی انوار وحی و بعثت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وضع آنرا یکسره دگرگون ساخت و ریشهٔ تعلیمات عالیهٔ انسانی از آن سر زد و همه چیز قلب ماهیّت نمود، مرکز رباخواران و بتان کجا و تعلیمات عالیهٔ قرآن کجا؟انجیر میوه‌ای است بس عالی و مفید و دارای تخمهای بسیاری که میشود از یک دانهٔ انجیر درختهای بی‌شمار پرورش کرد و میتوان آنرا آنقدر نگاه داشت که پوسیده و از بین برود و کرمها آنرا بخورند و فاسد کنند. همچنین زیتون میوه‌ای است از هر جهت مفید و درخت آن عمر طویل دارد در جزیرهٔ سیسیل درختان زیتونی هست که دو هزار سال عمر دارند و هنوز میوه میدهند. و بآن درخت صلح میگویند امریکائیان در مسافرت بکرهٔ ماه شاخهٔ درخت زیتون را بعنوان صلح در آنجا گذاشتند.در اینکه خلقت انسان در احسن تقویم است، سخنی نیست ولی منظور از «ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ» چیست؟آیا مراد هجوم ضعف و پیری و تحلیل قوا و از یاد بردن معلومات و رجوع بایّام کودکی است نظیر وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلیٰ أَرْذَلِ

الْعُمُرِ لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً و نظير وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۳۰۱

نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ؟.و يا مراد تسلّط قواى نفسانى بر انسان است كه سبب هلاكت و پست شدن اوست؟.بنظر نگارنده: احتمال دوّم مراد است و اين سورهٔ نظير سوره عصر است كه فرموده: «قسم بروزگار بشر در ضرر و نقصان و كم شدن است مگر آنانكه ايمان آورده و كار نيكو انجام داده و يكديگر را بحق و صبر توصيه كنند.در اين سوره هم مراد بنظر نگارنده آنست كه: بشر را در احسن تقويم و تركيب آفريديم، با تسلّط قواى شهوانى او را بپائين‌ترين پائين‌ها برگردانديم و إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ شد ولى در اثر انوار وحى و استعداد ذاتى ميتواند مانند انجير و زيتون از هر حيث لايق و مفيد و قابل استفاده باشد و اشعهٔ تابناك وحى كه از طور سينا و مكّه معظمه برخاسته همه براى ترقّى و رشد و تعالى او است، بالاخره بواسطهٔ استعداد باطنى از يكطرف و تربيت پيامبران از طرف ديگر، رحمت بر وى باريده است.و اللّه العالم.

### تيه:؛ ج ۱، ص: ۳۰۱

تيه: تحيّر. سرگردانى ... فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ ... مائده: ۲۶ ارض مقدّس بر آنها چهل سال حرام است و در زمين سرگردان ميشوند. آيه در بارهٔ جريان بنى- اسرائيل و مخالفت آنها با موسى است و الحمد للّه و هو خير ختام.

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۳۰۲

## ث؛ ج ۱، ص: ۳۰۲

### ثاء؛ ج ۱، ص: ۳۰۲

حرف پنجم از الفباى فارسى و حرف چهارم از الفباى عربى است معناى بخصوصى ندارد و جزء كلمه واقع ميشود.

### ثبوت:؛ ج ۱، ص: ۳۰۲

ثبوت: استقرار ... فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها نحل: ۹۴ تا مبادا قدمى بعد از استقرارش بلغزد.اثبات و تثبيت هر دو بمعنى ثابت و مستقرّ كردن است نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ هود: ۱۲۰ از اخبار پيامبران آنچه را كه با آن قلب تو را مستقرّ ميكنيم، بر تو حكايت مى‌نمائيم.و با نقل آنها دل تو را از اضطراب و تشويش بسكون و آرامش و ثبوت ميبريم وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ ... انفال: ۳۰.آيهٔ شريفه در بارهٔ مذاكرات دار الندوهٔ مكّه است كه راجع بحضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سه پيشنهاد كردند كه او را از مكّه بيرون كنند يا زندانى نمايند و يا بكشند. على هذا مراد از «لِيُثْبِتُوكَ» محبوس كردن آنحضرت ميباشد.وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما يُوعَظُونَ بِهِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِيتاً نساء: ۶۶ هر گاه بموعظه عمل ميكردند براى آنها بهتر بوده و آنها را در ايمان بيشتر تثبيت ميكرد يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ ... بقره: ۲۶۵ ظاهرا مراد آنست كه اموال خود را براى خوشنودى خدا خرج ميكنند و نفس خود را با ابتغاء مرضاهٔ خدا ثابت ميكنند و با منّت و اذيّت بعدى از ابتغاء مرضاهٔ عدول نميكنند. آيه در مقابل انفاق ريائى و انفاق اذيّتى است

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۳۰۳

در اين صورت، ابتغاء مرضاهٔ اللّه مقابل رياء و تثبيت در مقابل منّت و اذيّت بعدى است و اثبات نفس در مرضات اللّه موجب عدم منّت و اذيّت است (اقتباس از الميزان).

### ثُبور؛ ج ۱، ص: ۳۰۳

ثُبور: هلاکت. لا تَدْعُوا الْیَوْمَ ثُبوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبوراً کَثِیراً فرقان: ۱۴ امروز یکدفعه وا ثبورا و وا هلاکا نگوئید و وا ثبورا بسیار گوئید زیرا عذاب قطع شدنی نیست فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبوراً انشقاق: ۱۱ یعنی آنکه نامه‌اش از پشت سر داده شده وا هلاکتا و وا ویلا میکشد: وای بر من که هلاک شدم.وَ إِنِّی لَأَظُنُّکَ یا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً اسراء: ۱۰۲ ای فرعون من تو را هلاک شده گمان میکنم.

### ثَبط؛ ج ۱، ص: ۳۰۳

ثَبط: حبس. باز داشتن.وَ لکِنْ کَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ ... توبه ۴۶: لیکن خدا خروج آنها را مکروه داشت پس از آن، بازشان داشت. آن فقط یکبار در قرآن آمده ثلاثی و تفعیل آن هر دو متعدی است (اقرب).

### ثُبَهٔ؛ ج ۱، ص: ۳۰۳

ثُبَهٔ: دسته. جمع آن ثبات است فَانْفِرُوا ثُباتٍ أَوِ انْفِرُوا جَمِیعاً نساء: ۷۱ دسته دسته بجنگ خارج شوید و یا همگی کوچ کنید. آن فقط یکبار در قرآن آمده است در لغت آمده «الثبهٔ: العصبهٔ من الفرسان»

### ثَجّ؛ ج ۱، ص: ۳۰۳

ثَجّ: جاری شدن. در اقرب الموارد آمده: «ثجّ الماء و الدّم: سال» ثجّاج: آنچه که بشدت جاری میشود وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجاً نباء: ۱۴ از فشارنده‌ها (ابرها) آبی تند و پی در پی نازل کردیم در حدیث آمده: «افضل الحجّ العجّ فالثّجّ» (مجمع البیان)، بهترین حجّ رفع صوت بتلبیه و سپس جاری کردن خون قربانی است. فعل ثجّ لازم و متعدّی هر دو آمده است.

### ثِخَن؛ ج ۱، ص: ۳۰۳

ثِخَن: (بر وزن عنب) غلیظ شدن. محکم شدن. راغب گوید: ثخن الشّیء آنگاه گویند که چیزی غلیظ شود و از جریان باز ماند (مثل غلیظ شدن شیره) و بآنکه زخم بزنند و از رفتار باز ماند بطور

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۰۴

استعاره گویند: «ثخنته ضربا».حَتّی إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ ... محمد: ۴ تا آنگاه که آنها را از حرکت باز داشتید و اسیرشان کردید ریسمان را محکم کنید.ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتّی یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَ اللّهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ وَ اللّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ انفال: ۶۷.آیهٔ شریفه در ملامت مسلمانان است که در بارهٔ اسیران بدر بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اصرار کردند که آنها را نکشد و فدیه بگیرد تا وضع مالیشان بهتر شود ولی حق آن بود که اسیران کشته شوند تا دیگران بجنگ مسلمین جرئت ننمایند زیرا آنروز اسلام قوی نشده بود میبایست کفّار در هول و هراس باشند. بنظرم جرئت کفّار قریش و راه انداختن جنگ «احد» از همان آزادی اسیران جنگ بدر سر چشمه گرفت و اگر اسیران بدر کشته میشدند کفّار بار دیگر بمدینه لشگرکشی نمیکردند. بلی آنگاه که دین قوی شد و آزاد کردن اسیران خطری پیش نیاورد کشتن آنها شایسته نیست. مراد از حَتّی یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ قدرت و استقرار یافتن دین پیامبر است که آزاد کردن دشمن ضرری نداشته باشد. مضمون آیه چنین است: «۱» برای هیچ پیغمبری نبوده که اسیران داشته باشد تا آنگاه که در زمین خود را نیرومند کند شما متاع دنیا را میخواهید و خدا آخرت را، خدا توانا و حکیم است. بعضی آنرا مبالغه در قتل گفته‌اند یعنی: اوّل پیامبران برای تقویت خود و ارعاب دشمنان مبالغه در قتل میکنند و پس

از نیرومند شدن اسیر میگیرند ولی این بنظر درست در نمیاید.

### ثَرب:؛ ج ۱، ص: ۳۰۴

ثَرب: ملامت. عتاب.لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ ... یوسف: ۹۲ یوسف ببرادرانش گفت امروز بر شما ملامتی (از جانب من) نیست خدا شما را میآمرزد. علی علیه السّلام در نامۀ خود به عمر بن ابی سلمۀ مخزومی که وی
(۱) شرف الدین عاملی این مطلب را انکار کرده و میگوید: نزول آیه در بارۀ آنهاست که میخواستند رسول خدا بعوض جنگ بدر کاروان قریش را باسارت آورد، و گرنه آنحضرت با فتح بدر نیرومند شده بود، قول ایشان بسیار دلچسب است رجوع شود به «النصّ و الاجتهاد ص ۱۸۲»
قاموس قرآن، ج۱، ص: ۳۰۵
را از بحرین خواند، نوشت: «نزعت یدک بلاـ ذمّ (لک) و لا تثریب علیک» نهج البلاغه نامه ۴۲: دست تو را از کارت باز داشتم بی‌آنکه مذمت و ملامتی برای تو باشد. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. ثرب و تثریب هر دو بیک معنی است.

### ثَرَی:؛ ج ۱، ص: ۳۰۵

ثَرَی: خاک. ارباب لغت آنرا خاک تر معنی کرده‌اند در مجمع و اقرب الموارد، خاک مرطوب گفته‌اند و غیر آن معنی نیز آمده است ولی از نهج البلاغه روشن میشود که معنی آن مطلق خاک است لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّرى طه: ۶ برای خداست آنچه در آسمان و زمین و آنچه در میان آندو و آنچه در زیر خاک است.در نهج آمده «و یطول فی الثّری حلولها» خطبۀ ۲۲۳ «و دفنت تحت الثّری» نامۀ ۴۱ «و اکلتهم الجنادل و الثّری» خطبۀ ۲۲۴. پیداست که مراد از آنها مطلق خاک است. «ثری» فقط یکدفعه در قرآن آمده است.

### ثُعبان:؛ ج ۱، ص: ۳۰۵

ثُعبان: اژدها. فَأَلْقى عَصاهُ فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ اعراف: ۱۰۷ پس عصای خویش را بیفکند و در دم اژدهائی آشکار شد. این کلمه تنها دو بار در قرآن مجید در بارۀ عصای موسی که باژدها مبدّل میگردید، آمده است. یکی آیۀ فوق و دیگری آیۀ ۳۲ سورۀ شعراء، در اقرب الموارد آمده: ثعبان نوعی از مارهای طویلی است بر نر و ماده هر دو اطلاق میشود.گویا برای سرعت خزیدن اژدها، بآن ثعبان گفته‌اند زیرا ثعب بمعنی جاری کردن آب و خون است. در نهایه آمده: «یجیء الشّهید یوم القیمة و جرحه یتعب دما» شهید روز قیامت در حالیکه زخمش خون میریزد، میاید.

### ثَقْب:؛ ج ۱، ص: ۳۰۵

ثَقْب: نفوذ. پاره کردن (قاموس) نجم ثاقب یعنی ستارۀ نورانی (مجمع البیان، صحاح، نهایه) گویا که با نور خود ظلمت
قاموس قرآن، ج۱، ص: ۳۰۶
را میشکافد و تا میتواند نفوذ میکند چنانکه در اقرب الموارد از اساس نقل میکند.وَ السَّماءِ وَ الطّارِقِ وَ ما أَدْراكَ مَا الطّارِقُ النَّجْمُ الثّاقِبُ طارق: ۳، قسم بآسمان و کوبنده و چه فهماند تو را که کوبنده چیست همان ستارۀ نافذ است.طارق و نجم ثاقب هر دو یکی هستند درباره تشکّل نجوم گفته‌اند سحابی‌ها و گازهائیکه در آسمان هستند بطور مار پیچی حرکت کرده و فشرده میشوند، در اثر فشرده شدن حرارت مرکزی رو بافزایش میرود و در نتیجه ذرّات درونی، یکدیگر را میکوبند و فعل و انفعالات داخلی و خارجی

سبب تشکیل کوکب میشود تا نخستین نور قرمز بعد از آتش گرفتن اندرون ستاره، در سطح آن ظاهر میشود و آن از حالت بهم کوبیدگی اتمها و ملکولها و رها شدن الکترونها، بوجود آمده است. پس از آن، ستاره در اثر فعل و انفعالهای پی در پی بحالت نورانیّت و تشعشع خود میافتد و نور نافذ آن فضا را شکافته و بهر جای ممکن میرسد.بنا بر این «طارق» مرحلهٔ اوّل تشکیل ستاره و «نجم» ابتدای ظهور نور قرمز و «ثاقب» مرحلهٔ سوّم آن است رجوع شود به تفسیر پرتوی از قرآن و کتاب پیدایش و مرگ خورشید.جای دقّت است که نجم در اصل بمعنی ظهور است در لغت هست «نجم الشّیء: ظهر» و قهرا ستاره را در اثر ظاهر بودن نجم گفته‌اند ... فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ صافّات: ۱۰، ظاهرا مراد از شهاب ثاقب سنگهای آسمانی است که با سرعت ۴۸ هزار کیلومتر در ساعت وارد جوّ زمین شده و در اثر حرارت و تماس با گازهای جوّ مشتعل شده و ما آنها را بصورت نواری از نور مشاهده میکنیم. رجوع شود به «شهاب». لفظ ثاقب تنها دو بار در قرآن بکار رفته است: طارق: ۳- صافات: ۱۰

### ثَقْف؛ ج ۱، ص: ۳۰۶

ثَقْف: پیدا کردن. مصادف

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۳۰۷

شدن وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ ... بقره: ۱۹۱، هر جا که آنها را پیدا کردید بکشید. ظاهرا معنای مصادف شدن و روبرو شدن بهتر است نه- مطلق پیدا کردن چنانکه بعضی گفته‌اند. بمعنی گرفتن و ظفر یافتن.نیز آمده است آیهٔ فوق نظیر آیهٔ ... وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ... نساء: ۸۹، است. که «وجد» بجای «ثقف» آمده است.فَإِمّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ ... انفال: ۵۷، پس اگر در جنگ با آنها مصادف و روبرو شدی با آنها، کسانی را که در پشت سر آنهایند پراکنده ساز، یعنی آنها را بکش تا دیگران عبرت گیرند و بفکر پیکار با تو نیایند.

### ثِقَل؛ ج ۱، ص: ۳۰۷

ثِقَل: (بر وزن عنب) سنگینی ثقیل یعنی سنگین. اصل آن در اجسام است و در معانی نیز میاید (مفردات) وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ اعراف: ۸، ثقیل که بمعنی سنگین است صفت روز قیامت و نیز صفت قول آمده است ... وَ يَذَرُونَ وَراءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلًا انسان: ۲۷، إِنّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا مزمل: ۵ ثقال بضمّ و فتح اوّل بمعنی ثقیل است و جمع آن ثقال (بر وزن رجال است) مثل ... حَتّى إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالًا ... اعراف: ۵۷: تا چون باد ابرهای سنگین را برداشت. سحاب چنانکه در اقرب- الموارد گفته اسم جنس جمعی است صفت آن گاهی بنا بر لفظش مفرد میاید مثل وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ- السَّماءِ وَ الْأَرْضِ بقره: ۱۶۴، و گاهی بنا بر معنایش جمع میاید نظیر آیه فوق. در مجمع ذیل آیه ۱۲ سورهٔ رعد فرموده: سحاب جمع سحابه است. ولی قول اقرب الموارد درست‌تر است زیرا در آن صورت صفت آن همواره جمع میامد حال آنکه در وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ مفرد آمده است.أَثقال جمع ثقل (بر وزن علم) است و آن چیزی است که حملش سنگین است بنا بر این معنای وَ تَحْمِلُ

قاموس قرآن، ج۱، ص: ۳۰۸

أَثْقالَكُمْ ... نحل: ۷ این است که چهار پایان بارهای شما را حمل میکنند.مِثقال: چیزی است که با آن وزن میکنند (سنگ) (مفردات، اقرب الموارد) در اوّلی گوید: مثقال نام هر سنگ است. و مثقال الشیء وزن آن است. «مِثْقالَ ذَرَّةٍ» یعنی هم وزن مورچه [در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم ]... الف: يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ أَيّانَ مُرْساها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا تَأْتِيكُمْ إِلّا بَغْتَةً ... اعراف: ۱۸۷ مراد از این ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ چیست و چرا قیامت در آسمانها و زمین سنگین شده است؟در المیزان آمده: مراد آنست که دانستن آن سنگین است و آن بعینه سنگینی وجود قیامت است

یا مراد سنگینی وضع آن بر اهل آسمانها و زمین است زیرا در آن شدائد و عقبات و غیره هست! یا اینکه وقوع آن بر مردم سنگین است چون توأم با از بین رفتن نظام کنونی است ... و بالاخره ثبوت آن و علم بآن و صفات آن، همه سنگین است (باختصار).المنار گوید: وقوع آن سنگین و امر آن در آسمانها و زمین بر اهل آندو بزرگ است. از قتاده نقل شده که علم آن بر اهل آسمانها و زمین سنگین است.نا گفته نماند: فاعل «ثَقُلَتْ» ساعهٔ و قیامت است نباید چیزی مانند علم و غیره بر آن اضافه کنیم بلکه خود قیامت، سنگین و واقعهٔ مهمّی است و چنان سنگین است که آسمانها و زمین از سنگینی آن خورد میشوند و از بین میروند و این نظام هستی تاب تحمل آنرا ندارد. کوبندهٔ خطرناکی است که کوهها را مثل پشم رنگارنگ حلّاجی شده، ریز ریز میکند و زمین و کوهها را یکجا میکوبد وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً حاقّة: ۱۴، آسمانرا میشکافد، کواکب

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۰۹

را پراکنده میکند و ... علی هذا باید گفت: وقوع آن که خود آن است، واقعهٔ سنگین و و مهمّ است. این سنگینی مثل سنگینی اجسام نیست بلکه سنگینی معنوی است مثل سنگینی مرض و سنگینی آنکس که غرامت بیشتر پرداخته است نظیر أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ طور: ۴۰ در آیهٔ وَ يَذَرُونَ وَراءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلًا انسان: ۲۷ که ثقیل صفت «یوم» آمده، محتمل است سنگینی آن بر مردم مراد باشد.ب: ما لَكُمْ إِذا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ ... توبه: ۳۸ تثاقل اظهار سنگینی نفس و بعبارت دیگر عدم میل است یعنی: چه شده بر شما چون گویند در راه خدا کوچ کنید سنگینی میکنید بسوی زمین و میخواهید بمانید و خارج نشوید.ج: إِنّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا مزمّل: ۵ ملاحظهٔ قبل و بعد آیه و آیات دیگر نشان میدهد که مراد سنگینی تبلیغ آن بر آنحضرت است.درست است که قرآن برنامهٔ حق و فطرت است ولی تبلیغ آن بر یک فرد که تمام محیط بمخالفت با او برخاسته بودند طاقت فرسا بود. و اللّه العالم د: وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ ... عنکبوت: ۱۳ آیهٔ شریفه در باره پیشوایان باطل است که هم حامل گناهان خویش‌اند و هم حامل گناهان دیگر که بجهت وا داشتن دیگران بگناه، کسب کرده‌اند بعبارت دیگر، دو نوع گناه دارند یکی گناهی که خود کرده‌اند و دیگری گناه کسانیکه تعلیم کرده‌اند و بدعت گذاشته‌اند. که در اسلام ثابت است هر که دیگران را بگناه وا دارد و بدعت گذارد مثل گناه تمام مرتکبین آن بدعت، بپای اوست و مرتکبین نیز در مقابل عمل خود گناهکاراند ه: إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها زلزال: ۲ اثقال چنانکه گفته شد بمعنی چیزهای سنگین کننده و بمعنای بار

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۰

است معنی آیه این است: آنگاه که زمین زلزلهٔ خود را شروع کند و بارهای خود را بیرون ریزد.نظیر این آیه است: وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ انشقاق: ۳- ۴ انداختن زمین محتویات خود را و خالی ماندنش نظیر اخراج اثقال است. ممکن است مراد از آن تخلیه نیروهای زمین و انفکاک ذرّات آن از یکدیگر باشد. ولی ملاحظهٔ هر دو آیه نشان میدهد که زمین بعد از اخراج اثقال خود از بین نخواهد رفت بلکه از آن اثقال خالی خواهد ماند، در این صورت باید گفت: مراد ذرّات ابدان مردگان و اعمال و اسرار آنهاست نظیر بیرون ریختن تخمها در اثر روئیدن. مثلا تخمهائیکه در مزرعه‌ای کاشته‌ایم بعد از روئیدن آنها میتوانیم بگوئیم: زمین آنچه در شکم داشت بیرون ریخت، مؤیّد این معنی آیه بعد است که فرموده يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها از این بنظر میاید که «اخبار» هم از اثقال زمین است آیهٔ وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ انفطار: ۴ که در «بعثر» گذشت نیز باین مطلب یاری میکند.و: آیات قرآن روشن میکند که گناهان ثقل و سنگینی دارند و عرض نیستند نظیر آیهٔ ۱۳ عنکبوت و آیهٔ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ زلزال: ۸ و همچنین حسنات وزن و ثقل دارند. بطور خلاصه باید دانست که عمل خوب و بد بشکل نیرو از وجود انسان خارج میشود و نیرو که از مادّه سر چشمه میگیرد دارای وزن و سنگینی است و روز قیامت که آدمی عمل مجسّم شدهٔ خود را خواهد دید این حقیقت بوضوح بر وی مسلّم خواهد گردید.باقی مطلب در «وزن و عمل» دیده شود.

### ثَقَل:؛ ج ۱، ص: ۳۱۰

ثَقَل: (بر وزن عمل) چیز نفیس و مهمّ. سَنَفْرُغُ لَکُمْ أَیُّهَ الثَّقَلانِ رحمن: ۳۱ مراد از ثقلان جنّ و انس‌اند علّت ثقلان خوانده شدن اهمیّت و کرامت آنهاست زیرا که هر دو ذی شعور و عاقل و مورد
قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۱
تکلیف خدایند و از تمام جنبنده‌های روی زمین (از جهت عقل و تمییز و تکلیف) برتراند، و از همین ماده است حدیث شریف «انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی » : ... من میان شما دو چیز پر ارزش و بس مهمّ میگذارم: کتاب خدا و اهل بیتم. پر ارزش بودن آندو بواسطهٔ آن است که سبب هدایت و سعادت هر دو جهان‌اند.فیروزآبادی در قاموس و ابن اثیر در نهایه و زمخشری در الفائق و سعید خوری در اقرب الموارد در مادهٔ «ثقل» حدیث شریف را آورده‌اند و طبرسی در ذیل آیهٔ فوق آنرا نقل میکند. نا گفته نماند: حدیث الثقلین از احادیث متواتره است آقای شیخ قوام الدین وشنوی قمّی رساله‌ای بنام حدیث الثقلین در بارهٔ آن تألیف نموده و بدار التقریب مصر ارسال کرده، دار التقریب بعد از تصدیق، آن را با مقدّمهٔ اضافی چاپ کرده است طالبین میتوانند نسخه‌ای از آن را تهیّه و استفاده نمایند و در آن، محل حدیث از کتب اهل سنّت نشان داده شده است.

### ثلاث:؛ ج ۱، ص: ۳۱۱

ثلاث: از اسماء عدد است (سه) انْطَلِقُوا إِلی ظِلٍّ ذی ثَلاثِ شُعَبٍ ... مرسلات: ۳۰ ثلاثه مؤنّث ثلاث است مثل فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ ثَلاثَةِ أَیّامٍ ... بقره: ۱۹۶ ثلاثون یعنی سی، نحو وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً احقاف: ۱۵ ثلث (بضم اول و دوّم) بمعنی یک سوّم است ۱ ۳ نحو ... وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ نساء: ۱۱ ثلاث (بر وزن گلاب) یعنی سه سه مثل ... فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ نساء: ۳ نکاح کنید آنکه برای شما از زنان دلپسند است دو دو، سه سه، چهار چهار. ناگفته نماند: این خطاب نسبت بجمع است و نسبت بهر فرد چنین میشود: نکاح کن از زنان دو یا سه و یا چهار نفر را و بیشتر از چهار زن آزاد، نکاح کردن جایز نیستقال الصادق علیه السّلام: «لا یحلّ لماء الرجل ان یجری فی
قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۲
اکثر من اربعهٔ ارحام من الحرائر» مجمع البیان ذیل آیهٔ فوق.

### ثلّ:؛ ج ۱، ص: ۳۱۲

ثلّ: ثلّهٔ: جماعت کثیرهٔ.این کلمه فقط سه بار چنانکه نقل خواهد شد در قرآن مجید آمده است و قید کثرت در آن معتبر میباشد. دلیل کثرت گذشته از اقوال لغت نویسان، خود قرآن است که میگوید ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ واقعه: ۱۳ از مقابلهٔ «قلیل» میدانیم که «ثلّهٔ» بمعنی کثیر است.راغب گوید: ثلّهٔ قطعهٔ جمع شده از پشم است و باعتبار جماعت «ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ» آمده است.در کشّاف گفته: ثلّهٔ جماعت کثیر از مردم است و مقابل آمدن با «قلیل» در دالّ بودن آن بر کثرت کافی است، سپس کشّاف در این باره شعری نقل میکند. محبّ الدین در شرح ابیات کشّاف ذیل همان شعر میگوید: ثلّهٔ جمع کثیر از مردم است و اصل آن از کسر (شکستن) است گویا این جمع از کلّ مردم شکسته و بریده شده است.طبرسی در معنی آیهٔ فوق آنرا جماعت کثیر العدد معنی کرده است.بیضاوی نیز جمع کثیر گفته است.ابن اثیر در نهایه حدیثی در بارهٔ مصالحه با اهل نجران نقل کرده که لفظ آن چنین است: «لهم ذمّهٔ اللّه و ذمّهٔ رسوله علی دیارهم و اموالهم و ثلّتهم» در این حدیث ثلّهٔ شامل تمام جمعیّت است.در صحاح آمده: بجمع کثیر از گوسفندان ثلّهٔ (بضم و فتح اوّل) گویند ... و چون بزها و گوسفندان جمع و زیاد شدند بمجموع آندو ثلّهٔ (بفتح اول) اطلاق

میشود.بعد از آن آمده: ثلّة (بضم اوّل) جماعت مردم است.نا گفته نماند: کثرت در آن نیز ملحوظ است و گرنه فتح اوّل و ضمّ آن تأثیری در اصل مادّه ندارد. در اقرب الموارد نیز مثل صحاح گفته است.در قاموس هست: ثلّة بفتح

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۳

اوّل جماعت گوسفندان و بزها یا جمع کثیر از غنم و یا از گوسفند فقط ... و بضمّ اوّل جماعت مردم و یا دراهم کثیره است.بهر حال قید کثرت در «ثلّة» ملحوظ است [اکنون میرسیم بآیاتیکه این کلمه در آنها بکار رفته است ...] وَ کُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ. وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ.وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ فِی جَنّاتِ النَّعِیمِ، ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ واقعه: ۸- ۱۵ در این آیات چنانکه می‌بینیم اهل آخرت بسه دسته تقسیم میشوند: اصحاب میمنه، اصحاب مشئمه، سابقون. آنوقت تا آیهٔ پنجاه هفتم احوال این سه دسته نقل شده است اصحاب شمال اهل عذاب‌اند و فرق سابقون با اصحاب میمنه آنست که بهشت سابقون مانند زندگی شهری و بهشت اصحاب میمنه قدری از آن پائین‌تر نقل شده است، نظیر این تفاوت در سورهٔ الرحمن آیهٔ ۴۶ تا آخر سوره نیز مشاهده میشود (این: نظر نگارنده است شاید هم درست نباشد طالبین باین دو سوره رجوع کنند) دیگر آنکه در بارهٔ سابقون فرموده: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ ولی در بارهٔ اصحاب میمنه در آیهٔ ۳۹ و ۴۰ فرموده ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِینَ پس سابقون جمع کثیری از امّتهای گذشته و عدهٔ کمی از این امّت‌اند، ولی اصحاب میمنه جمعیّت زیادی از امّتهای سلف و جمعیّت زیادی از این امّت‌اند و در نتیجه، اکثریت جمعیت بهشت را اصحاب میمنه تشکیل میدهند.در آیهٔ ۵ و ۶ سورهٔ انسان و آیه ۲۳ تا ۲۸ سورهٔ مطففین نیز فرق مختصری در بارهٔ سابقون و اصحاب میمنه ذکر شده است و آن اینکه: اصحاب میمنه شرابی مینوشند که مقداری از شراب چشمهٔ مقرّبین بآن مخلوط است.مقصود از «اوّلین» که مقرّبین آنها جمع کثیری‌اند چیست؟

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۴

ظاهر آیه آنست که مراد از «اوّلین» امّتهای گذشته و مراد از «آخرین» امّت اسلام است و آنچه گفته‌اند: اولین، اوائل امّت اسلام و «آخرین» اواخر آن است از ظاهر آیه بدست نمیاید.علی هذا این سئوال پیش میاید که این مقرّبون کیستند و چرا از امتهای گذشته زیاد و در این امت تعداد آنها کم است؟بنظر میاید: مراد از سابقون پیامبران و اوصیاء و ائمهٔ اطهار و شهیدان و بندگان خاصّ خدا باشند که طبقهٔ ممتازاند. از «ثلّة» و «قلیل» نباید فکر کرد که مثلا صد نفر از گذشتگان و بیست نفر از آخرین‌اند و شاید این ثلّة و قلیل از میلیاردها نفر تشکیل گردند منتهی عده آنها از گذشتگان بیشتر از آیندگان است.در تفسیر صافی از کافی از امام صادق علیه السّلام نقل است که مراد از سابقون، پیامبران و خواص عباد اللّه‌اند. و در تفسیر برهان نیز چند حدیث در همین مضمون است و چون پیامبران و اوصیاء از امّتهای گذشته زیاد بوده‌اند لذا ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ فرموده است.نا گفته نماند: مدّت امّتهای گذشته محدود بود و امّت اسلامی تا قیامت ادامه دارد؛ بدین حساب امّت اسلامی از اصحاب میمنه بیشتر از امتهای دیگر خواهد بود علی هذا ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِینَ در خصوص اصحاب یمین در اسلام نسبت به مقرّبین در امّتهای گذشته بالعکس میباشد.

### ثمد؛ ج ۱، ص: ۳۱۴

ثمد: ثمود یکی از قبائل عرب ما قبل تاریخ است که در محلّی بنام وادی القری ما بین حجاز و شام سکونت داشتند (المیزان ج ۱۰ ص ۳۲۹- دائرة المعارف وجدی مادّهٔ عرب) کلمهٔ ثمود بتأویل شخص منصرف و بتأویل قبیله غیر منصرف است (اقرب الموارد) گویند آن کلمهٔ عجمی و گویند عربی است و علت عدم صرف اسم قبیله

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۵

بودن آنست (مفردات) در مجمع البیان ذیل آیهٔ ۷۳ اعراف آنرا نام یکی از نواده‌های نوح فرموده که قبیلهٔ صالح بنام او نامگذاری شده بود.این کلمه ۲۶ بار در قرآن کریم آمده، منصرف و غیر منصرف هر دو بکار رفته است طبرسی در ذیل آیهٔ ۶۸ از سورهٔ هود فرماید: حفص بنقل از عاصم و نیز یعقوب و حمزه أَلا إِنَّ ثَمُودَ ... را بدون تنوین خوانده‌اند و دیگران در این سوره و سورهٔ فرقان و عنکبوت و نجم آنرا با تنوین خوانده‌اند زیرا که در این مواضع ثمود با الف نوشته شده است.بهر حال اگر آنرا اسم قوم گرفتیم مذکّر و منصرف است و اگر اسم قبیله گرفتیم، غیر منصرف و علّت عدم صرف آن علمیّت و تأنیث است.راغب گوید: اصل آن از ثمد است و آن آبی است که مادّه نداشته باشد. (مثل آب باران که در جائی جمع شده است). [آنچه قرآن در بارهٔ قوم ثمود فرموده بقرار ذیل است:] الف: مردمی بت پرست بودند و در آن اصرار داشته و پیامبرشان حضرت صالح میگفتند: میخواهی ما را از عبادت آنچه پدرانمان عبادت میکردند باز داری؟ حقّا که ما در دعوت تو شکّ داریم.هود: ۶۳.ب: بعد از قوم عاد بودند و تمدّن خوبی داشتند و از وسائل طبیعی استفاده کرده و کامیاب بودند در جلگه‌ها و همواریها، کاخها میساختند و از کوهها عمارت‌ها میتراشیدند و از یاد خدا غافل و از افساد پروائی نداشتند اعراف: ۷۴ و بشغل کشاورزی اشتغال داشته باغها و چشمه‌ها و مزرعه‌های مفصلی داشتند شعراء: ۱۴۸.حضرت صالح بهدایت آنها مبعوث شد هر چه تلاش کرد کمتر موفّق شد و عدّهٔ کمی ایمان آوردند و ناقهٔ صالح را که معجزه بود پی کردند

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۶

و با عذاب الهی نابود گردیدند.المیزان از آیهٔ ۴۸ سورهٔ نمل وَ کانَ فِی الْمَدِینَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ ... استفاده کرده که ثمود بصورت قبیله‌ها زندگی کرده و در هر قبیله شیخی و بزرگی فرمانروائی مینمود.در بارهٔ نحوهٔ عذاب قوم ثمود بعضی از آیات صریح‌اند که صاعقه بود مثل ... أَنْذَرْتُکُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ فصلت: ۱۳ وَ فِی ثَمُودَ إِذْ قِیلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتّی حِینٍ... فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ وَ هُمْ یَنْظُرُونَ ذاریات: ۴۴.در بعضی از آیات هست که آنها را لرزه گرفت مثل فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِی دارِهِمْ جاثِمِینَ اعراف: ۷۸.و در بعضی صیحه ذکر شده است نحو وَ أَخَذَ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِی دِیارِهِمْ جاثِمِینَ هود: ۶۷ و آیات دیگر.باید دانست که عذاب آنها صاعقهٔ آسمانی بوده و بوسیلهٔ آن خشک شده و از بین رفته‌اند و چون صاعقه توأم با صیحه و رعد است و از طرف دیگر برق زده میلرزد و بر زمین میافتد، لذا هر سه تعبیر صحیح‌اند و از هم جدا نیستند.

## ثَمَر؛ ج ۱، ص: ۳۱۶

ثَمَر: میوه. کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ ... انعام: ۱۴۱ بخورید از میوهٔ آن آنگاه که میوه میدهد.واحد آن ثمرة است مثل کُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً بقره: ۲۵ جمع آن ثمرات است نظیر فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَکُمْ ... بقره: ۲۲.در اصطلاح قرآن بگل هم ثمر گفته شده چنانکه در بارهٔ زنبور عسل آمده ثُمَّ کُلِی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ ... نحل: ۶۹ میدانیم که اکثر استفادهٔ زنبور عسل از گلهاست. در عرف عرب ثمره در غیر ثمرهٔ درخت نیز بکار میرود گویند: ثمرهٔ علم، عمل صالح و ثمرهٔ عمل صالح بهشت است در نهج البلاغه هست: «و ثمرة الحزم السلامة» حکمت: ۱۸۱ ولی تتبع در قرآن مجید نشان میدهد که در آن فقط در ثمرهٔ درخت بکار رفته

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۷

است.

## ثُمّ؛ ج ۱، ص: ۳۱۷

ثُمّ: حرف عطف است و دلالت بر تأخیر دارد. مثل ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِینَ مؤمنون: ۳۱ راغب گوید: ثمّ دلالت بر تأخیر ما بعد از ما قبل را دارد بالذّات باشد یا در رتبه و یا در وضع چنانکه در قبل و اوّل نیز این سه اعتبار هست. قاموس تصریح میکند که

«ثمّ» گاهی برای ترتیب خبر دادن میآید مثل: «اعجبنی ما صنعت الیوم ثمّ ما صنعت الامس اعجب منه» ثمّ در اینجا فقط برای ترتیب خبر است.علی هذا در این آیات وَ نَجَّیْنٰاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظِیمِ وَ جَعَلْنٰا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْبٰاقِینَ ... ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِینَ صافات ۷۶- ۸۲ ثمّ برای ترتیب خبر است و گرنه میبایست غرق قوم قبل از نجات نوح و اهلش گفته شود مگر آنکه بگوئیم: نجات با سوار شدن بکشتی تحقّق یافته است، در این صورت ثمّ در معنای معمولی خود بکار رفته است.ولی در دو آیهٔ لٰا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِی الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ ... ثُمَّ إِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِینَ هٰاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مٰا فُتِنُوا ... لَغَفُورٌ رَحِیمٌ نحل: ۱۱۰ برای ترتیب خبر است زیرا ترتّب در میان دو امر فوق نیست دقّت در ما قبل و ما بعد این دو آیه مطلب را بیشتر روشن میکند. همچنین است آیهٔ ۵۲ از سورهٔ یونس و باحتمال قوی آیهٔ ۱۷ سورهٔ بلد و ۱۶ سورهٔ اعراف.

### ثَمَّ؛ ج ۱، ص: ۳۱۷

ثَمَّ: (بفتح اوّل) اسم اشاره است بمکان بعید ... فَأَیْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ بقره: ۱۱۵ بهر جا رو گردانید روی خدا در آنجاست.گاهی بآن لفظ تاء اضافه شده و ثمّة گفته‌اند ولی این در قرآن نیامده است.این کلمه را در قرآن مجید در چهار جا میتوان یافت و بیشتر از آن نیست: بقره: ۱۱۵ شعراء: ۶۴ انسان: ۲۰ تکویر: ۲۱.

### ثُمْن؛ ج ۱، ص: ۳۱۷

ثُمْن: (بضم اول و سکون دوم و نیز بضم اوّل و دوّم) هشت یک

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۸

۱/ ۸ (قاموس- اقرب الموارد) فَإِنْ کٰانَ لَکُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمّٰا تَرَکْتُمْ نساء: ۱۲ ثمانیه: هشت، ثامن: هشتم، ثمانون: هشتاد.

### ثَمَن؛ ج ۱، ص: ۳۱۸

ثَمَن: (بفتح اول و دوم) قیمت. راغب گوید، آن چیزی است که فروشنده از خریدار میگیرد در مقابل بیع اعمّ از آنکه نقد باشد یا جنس، و هر آنچه در مقابل چیزی بدست آید ثمن اوست.وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرٰاهِمَ مَعْدُودَةٍ ... یوسف: ۲۰ او را بقیمت ناقص درمهای شمرده شده فروختند جز این آیه در ده محل از قرآن کلمهٔ «ثَمَناً» * آمده و همه در بارهٔ عوض کردن آیات خدا و یا پیمان خدا بقیمتی مثل مقام و پول و استراحت است. مثل وَ لٰا تَشْتَرُوا بِآیٰاتِی ثَمَناً قَلِیلًا بقره: ۴۱ و در نه محل از محل‌های دهگانه «قَلِیلًا» * صفت «ثَمَناً» * آمده است و در تمام موارد «شری» و «اشتری» بکار رفته است.

### ثنی؛ ج ۱، ص: ۳۱۸

ثنی: در مجمع البیان ذیل آیهٔ ۵ از سورهٔ هود میگوید: ثنی در اصل بمعنی عطف است، بعدد دو از آن جهت اثنان گویند که یکی بر دیگری عطف است و رویهم حساب میشوند و به درود ثنا گویند زیرا که در مدح صفات نیک بیکدیگر عطف میشوند، استثناء نیز از آنست زیرا که مستثنی بر مستثنی منه عطف میشود و رویهم حساب میگردند.۱- أَلٰا إِنَّهُمْ یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِیَسْتَخْفُوا مِنْهُ ... هود: ۵ بدان آنها سینه‌هایشان را بر میگردانند تا خود را از قرآن و شنیدن آن مخفی بدارند، گوئی سینه‌هایشان را بهم می‌پیچند و تا میکنند تا قرآن را نشنوند.۲- إِذْ أَقْسَمُوا لَیَصْرِمُنَّهٰا مُصْبِحِینَ وَ لٰا یَسْتَثْنُونَ قلم: ۱۸ این آیه در داستان صاحبان آن باغ است که میخواستند محصول را جمع کنند و چیزی بفقرا ندهند مراد از «لٰا یَسْتَثْنُونَ» چنانکه ارباب تفسیر گفته‌اند انشاء اللّٰه گفتن و کار را منوط باراده‌ٔ خدا کردن است یعنی: قسم

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۹

خوردند که حتما حتما محصول را بچینند و استثناء نمیکردند و نمیگفتند: اگر خدا بخواهد. و این برای آنست که ترتیب علل و اسباب کارها از عهدهٔ بشر خارج است و ارادهٔ خدا در طول ارادهٔ بشر است باید اوّل خدا بخواهد بعد بشر وَ ما تَشاؤُنَ إِلّا أَنْ یَشاءَ اللّهُ انسان: ۳۰ لذا خدا بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده وَ لا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً إِلّا أَنْ یَشاءَ اللّهُ... کهف: ۲۳.بیضاوی احتمال میدهد معنی «لا یَسْتَثْنُونَ» آن باشد که حق فقرا را خارج نمیکردند.۳ ...- إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثانِیَ اثْنَیْنِ ... توبه: ۴۰ «ثانِیَ» حال است از ضمیر مفعول در «أَخْرَجَهُ» یعنی آنگاه که کفّار او را بیرون کردند در حالیکه دوّم دو نفر بود و شخص ثالثی با آندو نبود.۴- وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ ... ثانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ ... حج: ۸ و ۹ «ثانِیَ عِطْفِهِ» حال است از فاعل «یُجادِلُ» و عطف بکسر اوّل بمعنی جانب و طرف است که شخص در موقع اعراض روی خود را بآنطرف برمیگرداند گوئی اعراض کننده روی خود را بر جانب خود میگذارد بهر حال، این ترکیب کنایه از تکبّر و اعراض است یعنی بعضی از مردم در بارهٔ خدا مجادله میکند بی‌آنکه دانشی داشته باشد ... در حالی مجادله میکند که متکبر و خود خواه است و میخواهد دیگران را از راه خدا گمراه کند.۵- فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ ... نساء: ۳ «مثنی» چنانکه در ثلاث گذشت بمعنای دو دو است.۶- وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ حجر: ۸۷ ما بتو هفت آیه که بر هم عطف شونده است، و قرآن عظیم را دادیم.مراد از سبع مثانی سورهٔ حمد

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۲۰

است چنانکه در روایات نبوی و ائمّه علیهم السّلام آمده است و اینکه بعضی هفت سورهٔ بزرگ یا حامیم‌های هفتگانه و یا هفت صحیفه از صحف انبیاء گفته‌اند، قابل اعتنا نیست و از کتاب و سنت دلیلی ندارد [در تهذیب] از محمد بن مسلم روایت کرده که گوید: از امام صادق علیه السّلام از سبع مثانی و قرآن عظیم پرسیدم که آیا آن فاتحهٔ الکتاب است؟ فرمود: آری گفتم: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* نیز از آن هفت است؟ فرمود: آری افضل آنهاست.در بارهٔ «مثانی» باید معنای اوّلی آنرا در نظر بیاوریم که همان عطف است ظاهر آنست که مثانی جمع مثنّیه اسم مفعول از ثنی است یعنی عطف شونده‌ها. چون آیات سورهٔ حمد یکدیگر را توضیح و روشن میکنند لذا بیکدیگر عطف میشوند و بیکدیگر میل میکنند. در آیهٔ دیگر همهٔ قرآن مثانی خوانده شده اللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ ... زمر: ۲۳ این از آنجهت است که تمام آیات قرآن بیکدیگر میل میکنند و یکدیگر را توضیح و بیان می‌نمایند و شبیه همدیگراند «کِتاباً مُتَشابِهاً». ... در کلام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در صفت قرآن آمده که: بعضی بعض دیگر را تصدیق میکند، و از علی علیه السّلام نقل است که «بعضی بر بعضی ناطق و بعضی بر بعضی شاهد است» یا اینکه آن جمع مثنی بمعنی تکریر و اعاده است و کنایه است از اینکه بعضی از آیات بعضی دیگر را بیان و روشن میکنند. (استفاده از المیزان).چون بیان المیزان در این باره کافی بود بآن اکتفا گردید.بهر حال معنی مثانی در هر دو آیه آنست که آیات بیکدیگر عطف میشوند و همدیگر را روشن میکنند و میان آنها التیام و ارتباط و انعطاف وجود دارد.و ظاهر آنست که «من» در «مِنَ الْمَثانِی» بمعنای تبعیض است و در این صورت «مثانی» بمعنی

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۲۱

تمام قرآن است و آیه میگوید: ما از مثانی، هفت آیه بتو دادیم ولی در این صورت عطف «وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ» بر «سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی» چندان دلچسب نیست. احتمال قوی آن است که «من» از برای بیان باشد یعنی ما بتو، سبع مثانی و قرآن عظیم را دادیم. مقابل افتادن سبع مثانی با قرآن با آنکه خود از قرآن است اهمیّت سورهٔ حمد را بخوبی روشن میکند و شاید از برای آنست که سورهٔ حمد، شامل مجموع فشردهٔ همهٔ معانی قرآن است و لذاست که نماز بدون حمد نداریم و نماز میّت نماز نیست بلکه دعاست «لا صلوهٔ الّا بفاتحهٔ الکتاب» .

### ثوب؛ ج ۱، ص: ۳۲۱

ثوب: رجوع شي‌ء بمحلّ خود. راغب در مفردات گوید: ثوب در اصل رجوع شي‌ء است بحالت اوّلی و یا بحالتیکه ابتدا برای آن در نظر گرفته شده است مثال اوّلی «نحو ثاب فلان الی داره» (فلانی بخانهٔ خود برگشت) و مثال دوّمی ثوب بمعنی لباس است، لباس را بدانجهت ثوب گویند که بافته شده و بحالتیکه در نظر بود رجوع کرده است زیرا در ابتدا از بافتن پارچه، لباس در نظر بود.علی هذا جزای عمل را ثواب گوئیم که بخود عامل بر میگردد وَ الْباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً ... کهف: ۴۶ وَ اللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ آل عمران: ۱۹۵ ثواب بجزای اعمال نیک و بد هر دو اطلاق شده است مثل هَلْ ثُوِّبَ الْکُفّارُ ما کانُوا یَفْعَلُونَ مطففین: ۳۶ فَأَثابَهُمُ اللّهُ بِما قالُوا جَنّاتٍ ... مائده: ۸۵ فعل «اثابهم» برای آنست که «جنّات» همان برگشت اعمال است.بکار رفتن کلمهٔ ثواب در بارهٔ جزای عمل بهترین دلیل تجسّم عمل است زیرا اگر عمل مجسّم شده و بعامل باز گردد مصداق واقعی برگشت و رجوع شي‌ء خواهد بود و گرنه برگردنده چیز دیگر میشود.وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثابَةً لِلنّاسِ

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۲۲

وَ أَمْناً ... بقره: ۱۲۵ در مجمع البیان مثابه را اسم مکان گفته یعنی محلیکه مردم بآن رجوع میکنند میروند و بر میگردند راغب از بعضی: محل کسب ثواب نقل کرده است.مثوبهٔ بمعنی ثواب است نحو وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللّهِ خَیْرٌ بقره: ۱۰۳.ثوب بمعنی لباس و جمع آن ثیاب است عالِیَهُمْ ثِیابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ ... انسان، ۲۱.

### ثور؛ ج ۱، ص: ۳۲۲

ثور: زیر و رو شدن. پراکنده شدن. کانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ أَثارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوها ... روم: ۹ از آنها قویتر بودند زمین را زیر و رو (شخم) و آباد کردند مجمع- البیان آنرا زیر و رو کردن و راغب پراکنده کردن گفته است و هر دو نزدیک بهمانند و شخم زدن توأم با پراکنده کردن است.* اللّهُ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ فَتُثِیرُ سَحاباً ... روم: ۴۸ اثاره: بحرکت آوردن و پراکنده ساختن است: خدا کسی است که بادها را میفرستد و آنها ابرها را بحرکت در میاورند و در آسمان پخش میکنند. فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً عادیات: ۴ بواسطهٔ دویدن غبار مخصوصی بلند کردند.

### ثوی؛ ج ۱، ص: ۳۲۲

ثوی: ثواء: اقامت. وَ ما کُنْتَ ثاوِیاً فِی أَهْلِ مَدْیَنَ ... قصص: ۴۵ در اهل مدین مقیم نبوده‌ای. مثوی: اقامتگاه قالَ النّارُ مَثْواکُمْ انعام: ۱۲۸ گفت آتش اقامتگاه شماست. وَ اللّهُ یَعْلَمُ مُتَقَلَّبَکُمْ وَ مَثْواکُمْ محمد: ۱۹ ظاهر آنست که «مُتَقَلَّبَکُمْ وَ مَثْواکُمْ» هر دو مصدر میمی بمعنی انتقال و استقراراند یعنی خدا بتمام احوال شما از انتقال و استقرار و حرکت و سکون داناست.نگارنده قبلا این احتمال را داده بودم بعدا دیدم المیزان نیز آنرا ظاهر خوانده است.

### ثَیِّب؛ ج ۱، ص: ۳۲۲

ثَیِّب: ثیبه: زن شوهر دیده ... ثَیِّباتٍ وَ أَبْکاراً تحریم: ۵ زنان شوهر دیده و دوشیزه‌ها. راغب آنرا از ثوب

قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۲۳

بمعنی رجوع گرفته گوید: ثیّب آن است که از زوج برگشته است در مجمع البیان هست: ثیّب زنی است که بعد از ازالهٔ بکارت از شوهر برگشته از ثاب یثوب بمعنی رجع. وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ*.پایان جلد اوّل ۲۴/ ۲/ ۱۳۵۲.

## [جلد دوم]

### اشاره

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ*

### ج؛ ج ۲، ص: ۱

#### جیم:؛ ج ۲، ص: ۱

جیم: حرف ششم از الفبای فارسی و پنجمین حرف از الفبای عربی است و بتنهائی معنائی ندارد و جزء کلمه واقع میشود.

#### جأر:؛ ج ۲، ص: ۱

جأر: تضرّع. لا تَجْأَرُوا الْيَوْمَ إِنَّكُمْ مِنّا لا تُنْصَرُونَ مؤمنون: ۶۵ تضرّع و ناله نکنید، شما از جانب ما یاری نمیشوید. از ابن- عباس نقل شده که معنی آن استغاثه است. این فعل فقط سه بار در قرآن آمده است. نحل: ۵۳ مؤمنون: ۶۴ و ۶۵.

#### جبّ:؛ ج ۲، ص: ۱

جبّ: چاه. در صحاح و مفردات گفته: جبّ چاهی است که حفر شده باشد نه چاهیکه بعد از حفر آنرا با سنگ و غیره بنا میکنند. در قاموس گوید: آن چاه است و یا چاه عمیق و پر آب میباشد. قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ يوسف: ۱۰ گوینده‌ای از آنها گفت: یوسف را نکشید و او را بقعر فلان چاه بیاندازید. این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است یوسف: ۱۰ و ۱۵ اصل آن بمعنی قطع است زیرا که در حفر چاه زمین را قطع میکنند. و مجبوب کسی است که آلت رجولیّت او قطع شده باشد.نا گفته نماند در «بئر» گذشت که آن بمعنی چاه کهنه است و از اینجا فرق جبّ و بئر بدست میآید.در صحاح گوید: «الجبّ بئر لم تطو» و در المنجد آمده «طوی البئر: بناه بالاحجار» و در نهایه در لغت بئر گوید: «قيل هى العادية القديمة لم يعلم لها حافر و لا مالك».

#### جبت:؛ ج ۲، ص: ۱

جبت: بی فائده. أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۲

بِالْجِبْتِ وَ الطّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا نساء: ۵۱.در قاموس گوید: جبت: بت، کاهن، ساحر، سحر، چیز بی‌فائده و هر معبود باطل است.از آیهٔ شریفه پیداست که مراد از آن معبود باطل و بت است و شاید بمعبود باطل از لحاظ بی‌فائده بودن جبت گفته شده راغب گوید: جبت و جبس هر دو بمعنی بی‌فائده است.این کریمه دلالت دارد بر اینکه بعضی از اهل کتاب دربارهٔ مسلمین و مشرکین قضاوت کرده و رأی داده که دین مشرکان از دین مسلمانان احقّ و بت پرستان از مؤمنان راه یافته‌ترانـد پیداست که این قضاوت از روی دشمنی با اسلام بوده و گر نه یهود با اهل قرآن وجوه مشترک بسیار داشتند و با بت پرستان وجه مشترکی نداشتند لذا در آیهٔ بعدی خدا آنها را لعنت میکند.در المیزان از درّ منثور سیوطی نقل شده که: چون کار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قوّت گرفت کعب بن اشرف یهودی عزلت اختیار کرد و بمکّه آمد و گفت: نه باو (رسول

خدا ص) یاری میکنم و نه با او جنگ می‌نمایم. در مکّه از او پرسیدند که: ای کعب آیا دین ما بهتر است یا دین محمّد و یارانش؟ گفت: دین شما بهتر و قدیم است و دین محمّد دینی تازه است. در این زمینه آیهٔ أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ ... نازل گردید.بهتر است بدانیم که کلمهٔ جبت فقط یکبار در قرآن مجید آمده و کلمهٔ طاغوت که در آیهٔ شریفه آمده در اصل مصدر و بمعنی طغیان است و اکثرا بمعنای فاعل بکار میرود گفته‌اند که بمعنی معبود باطل است باین کلمه رجوع شود.

### جبر؛ ج ۲، ص: ۲

جبر: اصلاح شیء بنوعی از قهر، بستن ضد شکستن. راغب گوید: «اصل الجبر اصلاح الشّیء بضرب من القهر» در صحاح هست: «الجبر: ان تغنی الرجل او تصلح عظمه من کسر» غنی کردن شخص،

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳

اصلاح حال اوست در قاموس آمده: «الجبر خلاف الکسر» در مفردات گفته: جبر گاهی فقط در اصلاح بکار میرود مثل قول علی رضی اللّه عنه: یا جابر کلّ کسیر و یا مسهّل کلّ عسیر (ای اصلاحگر هر شکسته و ای آسان کنندهٔ هر کار دشوار ...) و گاهی فقط در قهر استعمال میشود نحو «لا جبر و لا تفویض» (اعمال بشر نه قهر مطلق است و نه واگذاری مطلق ...) اجبار در اصل، آن است که کسی را بر اجبار کسی مجبور کنند ولی در عرف باجبار مجرد گفته میشود گویند: فلانی را بر فلان کار اجبار کردم جبّار در انسان بکسی گویند که نقص خود را با ادّعاء برتری و دروغین اصلاح و جبران میکند و این در انسان فقط بطور ذمّ گفته میشود ... و بکسیکه بر دیگری قهر میکند جبّار گویند مثل وَ مٰا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبّٰارٍ ق: ۴۵ و روی تصوّر قهر یا بلندی بر اقران، گفته‌اند: نخلهٔ جبّارهٔ و ناقهٔ جبّارهٔ و اینکه دربارهٔ خداوند میگوئیم: «جبّارٌ متکبّر» گفته‌اند از جبرت الفقیر است زیرا خدا بواسطه نعمتها حال مردم را اصلاح میکند و گفته‌اند از اجبار است زیرا خدا مردم را بر آنچه اراده کرده مقهور میکند. (مفردات باختصار) نا گفته نماند معنی جامع جبر، همان اصلاح توأم بنوعی از قهر است و آن، چنانکه صحاح و اقرب الموارد تصریح میکند متعدی و لازم هر دو آمده است (اصلاح کردن و اصلاح شدن) و در شعر عجّاج که گوید: «قد جبر الدین الاله فجبر و عوّر الرّحمن من ولّی العور» گفته‌اند «جبر» در اوّل متعدی و بعد لازم آمده است و نیز نا گفته نماند: همه متفق القول‌اند در اینکه جبّار در انسان صفت ذمّ و در خدا صفت مدح و از اسماء حسنی است.علی هذا کلمهٔ جبّار اگر در انسان بکار رود معنایش ظالم و تحمیل کنندهٔ ارادهٔ خود بر دیگری بنا حق، میباشد ولی جبّار در خدا بمعنی مصلح است، مصلحی که بر اصلاح

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۴

تواناست و یا بمعنی مقتدری است که مشیّت او در عالم جاریست و در او ظلم نیست و یا بمعنی بسیار ترمیم و جبران کننده است.۱- وَ عَصَوْا رُسُلَهُ وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبّٰارٍ عَنِيدٍ هود: ۵۹ پیامبران خدا را نافرمانی کردند و از دستور هر ستمگر لجوج پیروی نمودند... يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّٰارٍ غافر: ۳۵.طبرسی فرموده ابو عمر و ابن ذکوان و قتیبه «قَلْبٍ» را با تنوین خوانده‌اند و دیگران بکسر و اضافه به «مُتَكَبِّرٍ».باید دانست در صورت اوّل معنی آیه این میشود خدا بر هر قلبیکه خود پسند و ستمگر است مهر میزند.اگر گوئیم قلب متکبر و جبّار است علتش آنست که تکبر و ظلم از آن سر چشمه میگیرد. در صورت دوم باید گفت: خدا بر تمام قلبیکه متکبر و جبّار است مهر میزند و آن مهر بر تمام قلب احاطه میکند علی هذا عموم قلوب از فحوای آیه بدست میاید و گرنه «كُلِّ» راجع بتمام و همهٔ قلب است نه همهٔ قلوب. بعضی‌ها بمعنی آیه چندان توجّه نکرده‌اند و بعضی‌ها گفته‌اند در آیه حذفی هست و تقدیر آن چنین است «يَطْبَعُ اللّٰه عَلىٰ كُلِّ قَلْبِ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ » ... ولی در تفسیر جلالین مثل نگارنده گفته است. و این آیه مثل آیهٔ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ «... وَ لٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ » ... است پیداست که قساوت و عمی احاطه بر تمام قلب دارد (و اللّه العالم).۲ ...- الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلاٰمُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبّٰارُ الْمُتَكَبِّرُ ... حشر: ۲۳ در این آیه هشت تا از اسماء حسنی ذکر شده: پادشاه (مدبّر و

مـدیر) پاک، سـلام، ایمنی دهنـده، امین (یا رقیب)، توانا، مصـلح، بزرگ. و چنانکه گفته شد جبّار بمعنی مصـلح و ترمیم کننده و یا بمعنی مقتدر است.۳- وَ إِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارِینَ شعراء: ۱۳۰ راجع بـاین آیه به «بطش» رجوع شود. نا گفته نمانـد از آیات قرآن بدست میآید که عاقّ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۵

والدین جبّار و ستمگر است نظیر آیهٔ وَ بَرًّا بِوالِدَتِی وَ لَمْ یَجْعَلْنِی جَبّاراً شَقِیًّا مریم: ۳۲ و آیهٔ ۱۴ همان سوره.

## جبریل؛ ج ۲، ص: ۵

جبریل: فرشتهٔ وحی. این کلمه سه بار در قرآن مجیـد آمـده: بقره: ۹۷ و ۹۸، تحریم: ۴ و در روایات جبرئیل خوانـده شـده است در دعاء سوم صـحیفهٔ سـجادیه وارد است «و جبریل الامین علی وحیک المطاع فی اهل سـماواتک المکین لـدیک المقرّب عنـدک» در نسـخهٔ صـحیفه که توسّط مرحوم مجلسـی اوّل مقابله و تصحیح شده و آقای آخوندی آنرا چاپ کرده‌اند «و جبرئیل الامین» نقل شده است.سیّد مرحوم در ریـاض السـالکین دربـارهٔ این کلمه پنـج وجه نقـل کرده و فرموده در صـحیفه فقط دو وجه (جبریل و جبرئیل) روایت شـده است و در نهـج البلاـغه جبرائیـل آمـده بـا اضافهٔ الف «فصف جبرائیل و میکائیل» خطبـهٔ ۱۸۰.در مجمع البیـان فرموده: جبرئیل و میکائیل هر دو عجمی‌اند که معرّب شده‌اند گفته‌اند: جبر در لغت سـریانی بمعنی بنده و ایل بمعنی خداست و میک بمعنی بنـدهٔ کوچک است و معنای جبرئیل: بنـدهٔ خـدا و معنی میکائیل: بندهٔ کوچک خداست.در المنار گوید: اسم عجمی است مرکب از «جبر» کـه معنـای آن در عربی یـا سـریانی: قـوّه است و «ایـل» کـه معنی‌اش الـه است یعنی: قـوّه خـدا و در ضـبط آن ۱۳ لغت هست.نگارنده گوید: این کلمه در تورات و انجیل نیز آمده است در کتاب دانیال باب هشـتم عدد ۱۶ از زبان دانیال گوید: آواز... شنیـدم که ندا کرده میگفت ای جبرائیل این مرد را از معنی این رؤیا مطلع ساز. و ایضا در باب ۹ عدد ۲۱ ذکر شده است و همچنین در انجیل متّی باب اوّل عـدد ۱۹ و ۲۶ آمده که جبرائیل بحضـرت زکریّا مژدهٔ یحیی و بمریم مژدهٔ عیسـی را داد و هاکس در قاموس کتاب

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۶

مقـدّس این کلمه را: مرد خـدا ترجمه نموده است.قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللّهِ ... مَنْ کانَ عَدُوًّا لِلّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِیلَ وَ مِیکالَ فَإِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ بقره: ۹۷ و ۹۸.آیه در بیان حال یهود است که جبرئیل را دشمن میداشتند و میگفتنـد: چون آورندهٔ وحی جبرئیل است لذا حاضـر بقبول اسـلام نیستیم در بارهٔ علّت عداوتشان نقل شده که گفته‌اند: او (جبرئیل) جنگ و سـختی و غیره میاورد و اللّه اعلم.در بعضـی از آیات بجای جبریل: روح القـدس یا روح الامین آمده است مثل قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ ... نحل: ۱۰۲ و مثـل نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ ... شـعراء: ۱۹۳.در بارهٔ مکانت و علوّ مقام این فرشـتهٔ محترم آمـده إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ. ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکِینٍ مُطاعٍ ثَمَّ أَمِینٍ وَ ما صاحِبُکُمْ بِمَجْنُونٍ.وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِینِ تکویر: ۱۹ - ۲۳.آیه صـریح است در اینکه فرشـتهٔ وحی پیـک محترمی است و در نزد خـدا مکـانت دارد و در میـان ملائک مطاع و پیش خدا امین است و نیز صریح است در اینکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را بالعیان دیده است.و آنچه از صحیفه در این بـاره نقل شـد از آیات فوق اتّخاذ گردیـده است.آنچه در قرآن در بارهٔ مأموریت این ملک بطور صـریح آمـده همان آوردن وحی است و اگر اعمال دیگری داشته باشد تصریح نشده است و در سورهٔ تحریم: ۴ که جبریل حامی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم شـمرده شـده فَإِنَّ اللّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِینَ ... ظاهرا حمایت بواسـطهٔ وحی آوردن و مطلع ساختن آن حضرت از حیلهٔ زنانش است. بقیهٔ مطلب شاید انشاء اللّه در «ملک» روشن گردد.

## جبل؛ ج ۲، ص: ۶

## اشاره

جبل: کوه. سَآوِی إِلی جَبَلٍ
قاموس قرآن، ج۲، ص: ۷
یَعْصِمُنِی مِنَ الْماءِ هود: ۴۳ بزودی بکوهی لاحق میشوم مرا از آب (طوفان) حفظ میکند. جمع آن اجبال و جبال است ولی در قرآن فقط دوّمی بکار رفته نحو وَ هِیَ- تَجْرِی بِهِمْ فِی مَوْجٍ کَالْجِبالِ هود: ۴۲. [آنچه قرآن در بارهٔ کوهها گفته بقرار ذیل است:]

## کوهها میخهای زمین‌اند؛ ج ۲، ص: ۷

در قرآن مجید میخوانیم: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً وَ الْجِبالَ أَوْتاداً نباء: ۷ آیا زمین را گسترده و کوهها را میخها قرار ندادیم؟و ایضا وَ أَلْقی فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ نحل: ۱۵ وَ أَلْقی فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ لقمان: ۱۰.رواسی جمع راسیه بمعنی ثابت و محکم و «تمید» از «مید» بمعنی میل و اضطراب است یعنی در زمین کوههای ثابت و محکم افکند تا شما را میل ندهد و این سو و آن سو نیندازد و مضطرب نکند، میل و اضطراب مردم در صورتی است که زمین خودش مائل و مضطرب و لرزان باشد، در نهج البلاغه آنکتاب عظیم الشأن و مجهول مانده، فرموده «و وتّد بالصّخور میدان ارضه» خطبهٔ اوّل یعنی لرزه و اضطراب و میل زمین را با سنگها میخکوب کرد.آیات صریح‌اند در اینکه کوهها میخهای زمین و مانع لرزیدن و مضطرب شدن آن‌اند.مراد از این اضطراب و لرزه در صورت نبودن کوهها چیست؟میگویند: از پوستهٔ زمین هر چه پائین‌تر برویم با افزایش یکنواخت حرارت روبرو خواهیم بود در عمیق- ترین معدن طلای جهان در افریقای جنوبی دیواره‌های معدن باندازه‌ای داغ است که دستگاه سرد کن آن چهل میلیون ریال خرج دارد تا کار را در اعماق معدن برای کارگران تحمّلپذیر کند اگر افزایش حرارت را در اعماق ادامه دهیم در عمق پنجاه کیلومتر، درجهٔ حرارت به
قاموس قرآن، ج۲، ص: ۸
هزار و پانصد خواهد رسید که محلّ ذوب شدن سنگهاست با وجود این بعلت فشار شدید نزدیک به دو هزار آتمسفر که در این عمق حکمفرماست موادّ و سنگها سیّال نمیشوند بلکه خاصیت پلاستیکی بدست میآورند که گاهی در قشرهای نازک حرکت کرده و در اثر کم شدن فشار بصورت مذاب در آمده و در شکل آتشفشان بیرون می‌ریزند معمولا پذیرفته شده که هسته و مرکز زمین بعد از پنجاه کیلومتر عمق که هنوز بمرکز اصلی نرسیده دارای دو هزار درجه حرارت میشود و آن از درجهٔ ذوب آهن که هزار و پانصد و سی پنج است بیشتر میباشد.از عمق ۳۰۰۰ کیلو متر هستهٔ آهنی زمین شروع میشود که درجهٔ حرارت آن چهار هزار و درجه فشار در حدود دو میلیون آتمسفر است در گذشته میگفتند مرکز زمین مذاب است بعدها گفتند در آن فشار عجیب، مذاب نمیتواند باشد بلکه مرکز آن در اثر حرارت و فشار پلاستیکی و قابل ارتجاع است و در قشرهای نازک زمین که ببالا میاید بتدریج از فشار کاسته شده بصورت مذاب آمده و آتشفشان بوجود میاید.بهر حال مرکز زمین مثل پوستهٔ آن جامد نیست و پوستهٔ آن نسبت بمرکز، مثل پوستهٔ تخم مرغ است نسبت بدرون آن، زمین با حرکتهای وضعی و انتقالی و محوری و سایر حرکتهای دیگریکه دارد اگر کوهها نمیبود مرتبا پوستهٔ آن که روی هسته پلاستیکی زمین قرار گرفته باین سو و آن سو میلغزید و زندگی را غیر ممکن میساخت و چه بسا که پوسته پاره میشد، و این کوهها هستند که از هر طرف سر بآسمان کشیده و چند مقابل آن در زیر زمین ریشه دوانیده و از هر طرف پوستهٔ زمین را بزنجیر کشیده و آنرا بر روی هسته میخکوب کرده‌اند.ناگفته نماند ریشهٔ کوهها در زیر زمین چند مقابل ارتفاع آنها روی زمین است و نیز ناگفته نماند که کوهها فقط بر روی قاره‌ها نیستند

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۹

بلکه در زیر دریاها و کف اقیانوسها نیز کوههای بسیار وجود دارد بلکه درازترین سلسلهٔ جبال در زیر آبها پنهان است مثلا سلسلهٔ جبال اطلس میانه از ایسلند شروع شده و بسوی قطب جنوب ادامه دارد، این سلسله جبال که بشکل حرف انگلیسی «» است در حدود بیست هزار کیلومتر طول دارد و بیشتر قلّه‌های آن با سطح آب نیم تا یک میل فاصله دارد (دریا دیار عجائب).در مجلهٔ مکتب اسلام شمارهٔ ۸ سال ۱۳ صفحهٔ ۶۸ مقالهٔ مفصل و علمی در بارهٔ لنگر بودن کوهها هست که بسیار مفید و قابل دقّت است. در آنجا هست که طوفانهای روی کرهٔ زمین سرعت حرکت آنرا کم یا زیاد میکنند مثلا در طول ۵۰ کیلومتر طوفان اگر بلندی کوه‌ها را ۲ کیلومتر در نظر بگیریم نسبت بجهت طوفان، ۸۶ میلی متر در ثانیه از سرعت حرکت زمین کاسته یا بآن اضافه میشود این افزایش گر چه ناچیز است ولی لرزش و ضربهٔ آن باندازهٔ انفجار ناگهانی شصت و نه میلیون عدد بمب هیدرژنی ردیف ۵۰ مگا تن است (بمب هیدرژنی ردیف ۵۰ مگا تن برابر ۲۵۰۰ عدد بمب اتمی است که در هیروشیمای ژاپون مصرف شد) اگر هنگام وقوع طوفانهای وحشتناک، زمین گرفتار این ضربه‌ها میشد همه چیز و آثار حیات از بین میرفت. ضربه گیر این ضربه‌های مخوف کوههااند که بشکل کامل چرخ لنگری تغییرات ناگهانی سرعت را به تغییرات تدریجی سرعت تبدیل میکنند. این تحقیق با کلمهٔ «أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» خیلی مناسب است.این است معنی آیاتیکه میگوید: کوهها را میخها قرار دادیم و کوهها برای آن است که زمین از اضطراب و لرزه باز ماند و اللّه العالم.

## کوهها خدا را تسبیح میکنند؛ ج ۲، ص: ۹

بصریح قرآن همه چیز خدا را تسبیح میکند و ما مردم تسبیح آنها را نمی‌فهمیم وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ...

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۰

اسراء: ۴۴ بنا بر این باید گفت همه چیز نسبت بخدا شعور دارد و خدا را تسبیح میکند و او را میشناسد، و تقسیم موجودات به زنده و مرده نسبت بما است نه نسبت بخدا.وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ ... انبیاء: ۷۹ کوهها را مسخّر کردیم که با داود تسبیح میکردند همچنین مرغان.أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبَالُ ... حج: ۱۸ آیا ندانسته‌ای که آنکه در آسمانها و زمین است و همچنین آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها بخدا سجده میکنند.وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ سباء: ۱۰ إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْرَاقِ ص: ۱۸.آیات شریفه در تسبیح کوهها و هم آواز شدن با داود صریح‌اند ولی آیا صدای تسبیح آنها را دیگران هم غیر از داود می‌شنیدند و میفهمیدند؟خدا میداند، آیهٔ لَوْ أَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ حشر: ۲۱ راجع بشعور و درک کوهها نسبت بخدا کاملا روشن است و لازم نیست بگوئیم: اگر قرآن بکوه نازل میشد و مانند بشر درک و شعور میداشت خاشع و متصدّع میشد. ما نمی‌توانیم موجودات خدا را نسبت بخدا کور و کر و لال بدانیم حال آنکه آیهٔ امانت میگوید آنها از قبول امانت خود داری کرده و ترسیدند، این بیان فقط در بارهٔ ذی شعور گفته میشود آیه این است إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولًا احزاب: ۷۲ و جملهٔ وَ لٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ در سورهٔ اسراء میرساند که تسبیح آنها برای ما قابل درک نیست و اگر تسبیح تکوینی و دلالت اثر بر مؤثّر باشد آن قابل فهم و درک است پس تسبیح آنها نوع دیگری است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۱

## کوهها در قیامت ریز ریز و سراب میشوند؛ ج ۲، ص: ۱۱

کوهها در آیندهٔ قیامت ریز ریز میگردند، کوبیده میشوند، بصورت پشم رنگارنگ حلّاجی شده در میایند غبار و روان میگردند علّت این تغییرات تا حدّی در کتاب معاد از نظر قرآن و علم بقلم نگارنده روشن شده است.وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبِّی نَسْفاً طه، ۱۰۵ نسف: ریز ریز شدن و پراکنده شدن است یَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً وَ تَسِیرُ الْجِبالُ سَیْراً طور: ۱۰ إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَکانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا واقعهٔ: ۵ بسّ کوبیده شدن و نرم شدن است یعنی آنگاه که زمین بطرز مخصوصی بلرزد و کوهها کوبیده میشوند کوبیده شدن عجیبی پس غبار پراکنده میگردند.وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ قارعهٔ: ۵ عهن: پشم رنگارنگ، منفوش حلّاجی شده. کوهها دارای رنگهای مختلف‌اند از قبیل سیاه، زرد، سرخ و غیره روز قیامت که بصورت غبار و سراب در آمدند قهرا رنگشان را حفظ خواهند کرد علی هذا مثل پشم الوان و حلّاجی شده خواهند بود.آیات دیگری نیز در این زمینه آمده از قبیل سورهٔ نباء آیه ۲۰ حاقّه ۱۴، مزمّل ۱۴ مرسلات ۱۰ و غیره.

## این آیه نیز در خور دقّت است؛ ج ۲، ص: ۱۱

وَ تَرَی الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ إِنَّهُ خَبِیرٌ بِما تَفْعَلُونَ نمل: ۸۸.ظاهر آیه آنست که کوهها با آنکه جامد بنظر میرسند مانند ابرها در جریان‌اند آیهٔ قبلی و بعدی این آیه هر دو در بارهٔ قیامت است لذا بعضی از بزرگان آنرا راجع بقیامت دانسته و جمله تَحْسَبُها جامِدَةً را حالیه یا معترضه گرفته و گوید: فعلا آنها را جامد گمان میکنی ولی روز قیامت آنها را در حالی می‌بینی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۲

که مانند ابرها در آسمان روان‌اند.علی هذا ظرف تَحْسَبُها جامِدَةً دنیا و ظرف تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ و «تَرَی» قیامت است.آنوقت در بارهٔ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ که بعد از سراب شدن کوهها و تخریب عالم آمده، فرموده: وقوع آخرت و انهدام دنیا، تکمیل و اتقان دنیاست و در آخر گفته: در این باره دو قول دیگر هست یکی آنکه آیه راجع بحرکت جوهری است و اینکه تمام اشیاء بجوهرهایشان حرکت میکنند تا انتهای وجودشان و آن حشر و رجوع آنها بسوی خداست، دیگری آنکه آیه راجع بحرکت انتقالی زمین است.آنگاه قول اوّل را بقرینهٔ تَحْسَبُها جامِدَةً مناسب دانسته و در بارهٔ قول دوّم فرموده: آن نسبت بنفس آیه خوب است ولی در آنصورت آیه از آیهٔ ما قبل و ما بعد که در بارهٔ قیامت است بریده میشود همچنین از ذیل آیه که إِنَّهُ خَبِیرٌ بِما تَفْعَلُونَ است قطع میگردد.بنظر نگارنده فرمایش ایشان از چند جهت قابل خدشه است: الف: اگر تَحْسَبُها جامِدَةً راجع بدنیا و «تَرَی» و تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ راجع بقیامت بود لازم بود «تراها جامدهٔ» یا نظیر آن بگوید زیرا کوهها را واقعا جامد می‌بینیم نه اینکه جامد گمان میکنیم خلاصه بگمان محلّی نیست زیرا آن یقینی است وانگهی ظرف در جملهٔ «تحسب و تری» را دنیا و آخرت دانستن مشکل است و علی الظاهر هر دو راجع بدنیاست چنانکه خواهیم گفت.ب: اگر تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ راجع بآخرت میبود باید گفته میشد «قهر اللّه الّذی یفنی کلّ شیء» نه اینکه «صُنْعَ اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ» زیرا وقوع قیامت هر چه باشد انهدام و فنای دنیاست لذا مناسب نماید اوّل بفرماید کوهها سراب و غبار میشوند و نظم و محکمی خود را از دست میدهند و بلا فاصله بگوید: «صُنْعَ اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ» گر چه وقوع

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۳

آخرت تکمیل دنیاست.ج: آیه فقط در باره کوههاست و حرکت آنها را بیان میکند بسیار مشکل است از آیه این جمله را «و انَّ الاشیاء کالجبال تتحرّك بجوهرها » ... استفاده کنیم و جبال را مشبّه به قرار بدهیم چنانکه با دقّت روشن خواهد شد. ولی ملّا صدرا چنانکه گفته شده حرکت جوهری را از این آیه فهمیده است بنظر نگارنده آیهٔ شریفه راجع بدنیاست و میفرماید: کوهها با آنکه شما آنها را جامد و بی حرکت میدانید مانند ابرها حرکت میکنند.اگر گویند در این صورت چرا این آیه میان دو آیهٔ قیامت واقع

شده است؟گوئیم در آن اشکالی نیست زیرا آیه‌ای داریم که در میان آیهٔ دیگر بطور جملهٔ معترضه آمده آیهٔ ۳ مائده چنین است حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ ... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ ... پیداست که آیه «الْيَوْمَ» مربوط بمطلب دیگر است و بنقل شیعه و سنّی در غدیر خم در بارهٔ ولایت علی علیه السّلام نازل شده است در آیهٔ ما نحن فیه هم همینطور است و میشود گفت که این آیه در قبل و یا بعد از آیات قیامت بوده و در صدر اوّل هنگام نوشتن قرآن چنین شده است.اگر گویند: آنوقت جملهٔ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ چه تناسبی با صدر آیه که حرکت کوههاست میتواند داشته باشد؟گوئیم شاید منظور آنست همانطور که خدا هر چیز را متقن و محکم گردانیده قهرا بهر چیز داناست زیرا لازمهٔ اتقان دانا بودن است، آن خدائیکه بهمه چیز داناست از کارها و اعمال شما نیز آگاه است.اکنون باید دید مراد از مرور جبال چیست؟ممکن است مراد آن باشد که پوستهٔ جامد زمین بر روی هستهٔ آن حرکت میکند لذا کوهها نیز بمتابعت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۴

آن حرکت میکنند مانند حرکت ابرها، کره‌ای را فرض کنید که در میان کرهٔ دیگر است، کرهٔ اندرونی ثابت و کرهٔ بیرونی بطور حرکت وضعی بدور آن میگردد، همینطور پوسته زمین بر روی هستهٔ پلاستیکی آن میگردد.دانشمندان فعلی راجع باین حقیقت در کتابهای علمی مطالبی بیان داشته‌اند (مادّه، زمین و آسمان ص ۴۰۵).ممکن است مراد حرکت وضعی و انتقالی زمین باشد که در هر دو، کوهها نیز بالتّبع روانند.اگر گوئی کوهها با حرکت زمین بسیار سریع حرکت میکنند مثلا در حرکت انتقالی سرعت آن بیشتر از ۲۹ کیلومتر در ثانیه است در این صورت چطور بحرکت ابرها تشبیه شده که نسبت بآن بطیء و کند است.گوئیم: شاید تشبیه در نامحسوس بودن حرکت است نه در سرعت آن زیرا حرکت ابرها اغلب نامحسوس است ولی میدانیم که حرکت میکنند این است آنچه بنظر ما آمده با وجود اینها وقوع آیه میان دو آیهٔ قیامت مؤیّد احتمال اوّل است.

### جبلّه:؛ ج ۲، ص: ۱۴

جبلّه: خلقت. (صحاح) خلقت و طبیعت (قاموس) وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ «شعراء: ۱۸۴ بترسید از آنکه شما و مردمان گذشته را آفریده است در مجمع البیان فرموده: جبلّهٔ طبیعتی که شیء بر آن بنا نهاده شده باشد. راغب عقیده دارد که آن از جبل بمعنی کوه است همانطور که کوه ثقیل است جبلّه هم طبیعتی است که نقل و عوض کردن آن مشکل است «جبلّهٔ الاوّلین» یعنی مردمیکه بر احوال خود مجبول‌اند و بر آنها بنا نهاده شده‌اند ... در المیزان آنرا بمعنی فطرت درک حسن و قبح و هدایت اوّلیه گرفته است.بهر حال جبلّهٔ بمعنی خلق مطلق نیست بلکه خلقیکه بر فطرت هدایت و درک حسن و قبح‌اند و درک و فهم

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۵

جبلّی آنهاست.همچنین است آیهٔ وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ یس: ۶۲ هر چند در صحاح و در ذیل اقرب الموارد بنقل از قاموس آنرا جماعت معنی کرده و طبرسی و زمخشری و بیضاوی خلق گفته‌اند ولی سرشت و طبیعت نیز در نظر است و معنای آن خلق مطلق نیست یعنی شیطان خلق کثیری از شما را که بر فطرت هدایت آفریده شده بودند گمراه کرد و فطرت خدائی را تغییر داد که لازم بود از خواستهٔ فطرت بر نگردند و گمراه نشوند.

### جبن:؛ ج ۲، ص: ۱۵

جبن: جبین طرف پیشانی است.وسط پیشانی را جبهه و دو طرف آنرا جبینان گویند فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ صافات: ۱۰۳ چون هر دو تسلیم شدند و او را بطرف پیشانی بزمین خوابانید. آیه در خصوص حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهم السّلام است.

### جبه؛ ج ۲، ص: ۱۵

جبه: جبهۀ وسط پیشانی و موضع سجده است جمع آن جباه است ... فَتُکْوىٰ بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ ... توبه: ۳۵ با آنها پیشانیهایشان و پهلوهایشان و پشت‌هایشان- داغ کرده میشود. جبهۀ در معنای دیگری نیز بکار رفته ولی در قرآن مجید فقط در پیشانی و آنهم تنها یکبار آمده است.

### جبی؛ ج ۲، ص: ۱۵

جبی: جمع کردن. أ وَ لَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً یُجْبىٰ إِلَیْهِ ثَمَرٰاتُ کُلِّ شَیْءٍ قصص: ۵۷ آیا برای آنها حرم امنی را مکان ندادیم که هر چیز بطرف آن حمل و جمع میشود. گویند: «جبیت الماء فی الحوض» آبرا در حوض جمع کردم، جابیه حوضی است که آبرا جمع کرده است جمع آن جواب است (مفردات) یَعْمَلُونَ لَهُ مٰا یَشٰاءُ مِنْ مَحٰارِیبَ وَ تَمٰاثِیلَ وَ جِفٰانٍ کَالْجَوٰابِ ... سبا: ۱۳ جنّ برای سلیمان کاخها، تمثالها، و کاسه‌هائی ببزرگی حوض میساختند. اجتباء: جمع کردن است بطور اختیار و بر گزیدن (مفردات، مجمع البیان) فَاجْتَبٰاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۶

مِنَ الصّٰالِحِینَ قلم: ۵۰ پس پروردگارش او را بر گزید و از نیکو کاران گردانید. وَ إِذٰا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآیَةٍ قٰالُوا لَوْ لٰا اجْتَبَیْتَهٰا ... اعراف: ۲۰۳ و آنگاه که آیه‌ای نیاوردی گویند: چرا آنها را جمع نکردی. گویا منظور کفّار از این کلام آن بود که حضرت آیه‌ها را از خودش میاورد و مربوط بخدا نیست لذا میگفتند چرا آیه‌ها را جمع و جور نکردی و نیاوردی؟ وَ جٰاهِدُوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهٰادِهِ هُوَ اجْتَبٰاکُمْ وَ مٰا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْرٰاهِیمَ هُوَ سَمّٰاکُمُ الْمُسْلِمِینَ مِنْ قَبْلُ وَ فِی هٰذٰا لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ وَ تَکُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَی النّٰاسِ فَأَقِیمُوا الصَّلٰاةَ ... حج: ۷۸. هر که با نظر انصاف در این آیه دقّت کند خواهد دید که بائمّۀ دوازده‌گانه علیهم تطبیق میشود زیرا آنها برگزیدگانند نه تمام امّت هُوَ اجْتَبٰاکُمْ و آنها فرزندان ابراهیم‌اند نه همۀ مردم مِلَّةَ أَبِیکُمْ و رسول خدا شاهد بر آنها و آنها شاهد بر مردم‌اند و این شهادت نتیجۀ اجتباء است لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ وَ تَکُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَی النّٰاسِ در تفسیر برهان و صافی روایاتی در این زمینه نقل شده است و راجع بتفصیل مطلب به المیزان ذیل ۱۴۳ سورۀ بقره رجوع شود که بطور مشروح تحقیق شده است بی انصافی است که گفته شود: «اجْتَبٰاکُمْ» بمعنی برگزیدن مردم برای تکالیف است. زیرا چنین تعبیری در قرآن نداریم و اجتباء در همه جای قرآن در برگزیدن پیامبران بکار رفته است مگر در آیه ۲۰۳ اعراف که گذشت و آن نقل قول کفّار است. یا اینکه بگوئیم: چون ابراهیم پدر رسول خداست و آنحضرت پدر امّت، لذا ابراهیم پدر امّت خوانده شده است و یا اینکه اکثر عرب پسران او بودند. گویا آیۀ شریفه فقط برای آنروز و برای عربهاست و دیگر خطاب برای امروزیها صادق نیست. حقّ آنست که مخاطب «مِلَّةَ أَبِیکُمْ» مردان

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۷

مخصوصی‌اند همچنین مصداق «اجْتَبٰاکُمْ» و شهداء، که عبارت از ائمّۀ باشند.

### جثّ؛ ج ۲، ص: ۱۷

جثّ: بر کندن. قطع کردن (اقرب الموارد) در قاموس قطع- کردن یا از ریشه کندن نقل شده است وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مٰا لَهٰا مِنْ قَرٰارٍ ابراهیم: ۲۶ حکایت سخن خبیث همچون درخت پلید است که از روی زمین کنده شده برای آن قراری نیست. در ما قبل این آیه آمده: مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ. أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِی السَّمٰاءِ ... در مجمع البیان کلمۀ طیّبۀ

را کلمهٔ توحید و کلمهٔ خبیثه را کلمهٔ شرک و کفر و در المیزان اوّلی را اعتقاد حقّ و دوّمی را شرک فرموده است.

### جثم؛ ج ۲، ص: ۱۷

جثم: جثوم بمعنی سقوط بر روی و یا نشستن بزانوست (مجمع البیان ذیل آیهٔ ۶۷ هود) فَأَصْبَحُوا فِی دارِهِمْ جاثِمِینَ اعراف ۷۸ این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده و همه در بارهٔ مکذّبین است که بعذاب الهی گرفتار شدند و در ما قبل همه کلمهٔ «اصبحوا» آمده است، مراد از آن مردن و از بین رفتن است النهایهٔ اگر جثوم بمعنی سقوط باشد مراد آنست که در خانه‌های خود افتادند و مردند و اگر بمعنی نشستن باشد معنی این است: در خانه‌های خود نشستگان و مقیم شدند و آن استعاره از مرگ است در نهایه آمده: «نهی عن المجثمهٔ» و آن حیوانی است که در جائی قرار میدهند و تیر میزنند تا بمیرد. در نهج خطبهٔ ۱۳ در بارهٔ مسجد بصره هست: «کانّی انظر الی مسجدها کجؤجؤ سفینهٔ او نعامهٔ جاثمهٔ» یعنی گویا می‌بینم مسجد بصره را که در میان سیل مانده مانند سینهٔ کشتی یا شتر مرغ نشسته است.

### جثی؛ ج ۲، ص: ۱۷

جثی: جثوّ: بزانو نشستن در اقرب الموارد هست «جثا الرّجل ... جثوّا: حبس علی رکبتیه» وَ تَری کُلَّ أُمَّةٍ جاثِیَةً کُلُّ أُمَّةٍ تُدْعی إِلی کِتابِهَا جاثیهٔ: ۲۸ هر امّت را بزانو در آمده می‌بینی هر امّت بسوی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۸

کتابش خوانده میشود. از آیهٔ شریفه معلوم میشود گذشته از نامهٔ فردی که همه دارند، برای هر امّت هم یک کتاب عمومی هست و شاید آن راجع بکارهائی است که مجموعا انجام میدهند مثل انتخاب فرد نا شایست یا نظیر اجتماع اهل شام بر قتال صفّین و غیره... ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِیًّا ... ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّالِمِینَ فِیها جِثِیًّا مریم: ۶۸ و ۷۲.در مجمع البیان فرموده جثی جمع جاثی است یعنی بزانو در آمدگان در اقرب الموارد آورده: جثیّ بضمّ اوّل و کسر آن هر دو جمع جاث است یعنی آنها را در کنار جهنّم حاضر میکنیم در حالیکه بزانو در آمدگان‌اند سپس متقیان را نجات میدهیم و ستمگرانرا در آن بزانو در آمده میگذاریم. راغب احتمال داده که جِثِیًّا مفعول مطلق و مصدر باشد یعنی: یجثون جثیّا.

### جحد؛ ج ۲، ص: ۱۸

جحد: انکار با علم (صحاح) وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا نمل: ۱۴ آیات ما را از روی ظلم و سرکشی انکار و تکذیب کردند ولی دلهایشان بآنها یقین داشت.این آیه یکی از مشکلات مهمّ را حلّ میکند و آن اینکه آدمی از لحاظ عقل و منطق و دلیل بمطلبی یقین میکند ولی در مقام تسلیم قلبی بآنچه یقین کرده تسلیم نمیشود و انکار میکند مثلا معاویه بحقّانیت امیر المؤمنین علیه السّلام یقین داشت ولی تسلیم نمیشد و اقرار نمیکرد و آنرا انکار می‌نمود.شیطان بخدا یقین داشت، و میگفت «رَبِّ بِما أَغْوَیْتَنِی» «...خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ » ... بروز قیامت نیز عقیده داشت و میگفت أَنْظِرْنِی إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ به پیامبران نیز معتقد بود و میگفت إِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ و میدانست که مخلصینی از بندگان خواهند بود، امّا با همهٔ اینها تسلیم نداشت و خدا دربارهٔ او فرمود أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ بقره: ۳۴

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۹

و نیز فرموده: کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ ... کهف: ۵۰ و در قرآن باو و تابعانش وعدهٔ آتش داده.علت این همه بدبختی فقط امتناع و عدم تسلیم بود. بآنچه یقین داشت تسلیم نشد بلکه أَبی وَ اسْتَکْبَرَ.روح مطلب در اینجاست که کفّار میدانند و تسلیم نمیشوند

و روی اغراض حق را انکار میکننـد و «أَضَلَّهُ اللّهُ عَلی عِلْمٍ» میشونـد ولی اگر کسـی حق را نداند و یا نتواند ایمان بیاورد و یا حق باو تبلیغ نشـده باشـد حساب او حساب دیگری است بقیّهٔ مطلب را در «کفر» و «سـلم» مطالعه کنید. و در «ایمان» نیز گذشـته است.فَالْیَوْمَ نَنْساهُمْ کَما نَسُوا لِقاءَ یَوْمِهِمْ هذا وَ ما کانُوا بِآیاتِنا یَجْحَدُونَ اعراف: ۵۱ کلمـهٔ مـا عطف است بجای «کما» و تقـدیر آن «کما کانوا بایاتنا » ... است و هر دو «ما» بمعنی مصدراند. و خلاصه جحد آن است که انسان دانستهٔ خود را انکار کند و تسلیم نشود.

### جحم:؛ ج ۲، ص: ۱۹

جحم: جحیم: آتش بزرگ (صـحاح) در قـاموس گویـد: هر آتش شدیـد الاشـتعال و هر آتشیکه بعض آن بالای بعضـی است و هر آتش بزرگیکه در گودال بزرگی است و مکان بسیار گرم. صحاح نیز مانند قاموس در آتش بزرگ قید محل بزرگ را ذکر میکند و عبارت هر دو کتاب این است «الْجَحِیمُ کُلُّ نارٍ عَظیمَـةٍ فی مَهْواةٍ» نا گفته نماند: جحیم از نامهای آتش آخرت است و قهرا بواسطهٔ بزرگی و کثرت اشتعال جحیم نام گرفته و ممکن است آنرا بمعنی مکان بسیار گرم بدانیم چنانکه قاموس گفته است در این صورت نـام جهنّم است.این کلمه ۲۶ بـار در قرآن مجیـد آمـده و همه در بـارهٔ آتش آخرت است فقط یکی در بارهٔ دنیاست و آن در قضیّهٔ حضـرت ابراهیم علیه السّـلام است قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْیاناً فَأَلْقُوهُ فِی الْجَحِیمِ فَأَرادُوا بِهِ کَیْداً فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْـفَلِینَ صافات: ۹۷ گفتند برای او بنائی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۰

بسازیـد و او را در آتش بزرگ افکنیـد خواسـتند دربـارهٔ او حیلـه‌ای کننـد مغلوبشـان کردیم.وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا أُولئِکَ أَصْحابُ الْجَحِیمِ مائده: ۱۰ آنانکه کفر ورزیدند و آیات ما را تکذیب کردند آنها یاران آتش بزرگ‌اند.

### جدث:؛ ج ۲، ص: ۲۰

جـدث: قبر. جمع آن اجـداث است (مجمع، صـحاح، قـاموس) و در آن جـدف (بفـاء) نیز گفته‌انـد.فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْـداثِ إِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ یس: ۵۱ آنگاه آنها از قبرها بجانب پروردگارشان بسرعت میروند این آیه نظیر آیهٔ یَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ سِراعاً معارج: ۴۳ است بنا بر آنکه «یَنْسِـلُونَ» از نسول بمعنی سـرعت باشـد چنانکه مجمع البیان عقیـده دارد.یَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْـداثِ کَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ قمر: ۷ دربارهٔ این آیه تحقیقی داریم که در جراد مطالعه شود.در موقع بحث رفیق دانشـمندم آقای محمد امین رضوی صاحب کتاب تجسم عمل و غیره، احتمال میدادنـد که «یَنْسِـلُونَ» در آیهٔ اوّل از نسل بمعنی تولّد باشد یعنی آنها از قبرها متولّد میشوند. ولی «نسل» از باب ضـرب یضرب در لغت بمعنی زائیدن و کثیر الولد شدن نیامده و از باب نصر ینصر بدان معنی بکار رفته است و از هر دو باب بمعنی اسراع در حرکت آمده است وانگهی آیهٔ ۴۳ معارج قرینه است که «یَنْسِلُونَ» بمعنی سرعت میباشد و اگر دلیلی از لغت داشتیم احتمال ایشان کاملا بجا بود و «یَنْسِلُونَ» در قرآن از باب نصر ینصر خوانده نشده است.

### جدّ:؛ ج ۲، ص: ۲۰

جـدّ: راغب در مفردات گویـد: جـدّ بمعنی قطع زمین هموار است و از همین است که گوینـد: «جدّ فی سیره و جدّ فی امره» و ثوب جدید در اصل بمعنی ثوب مقطوع است سپس بهر تازه جدید گفته‌اند در اقرب الموارد بمعنی کوشش، شدّت، عظمت و غیره گفته است عین عبارت این است «جدّ فی سیره

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۱

و فی امره ... جـدّا: اجتهـد و- به الامـر: اشتـدّ و- فی عیون النّاس جـدّا: عظم » ... در قاموس نیز، قطع یکی از معانی این کلمه آمـده

است.قول مجمع البيان از همه جامعتر و عاليتر است كه در ذيل آيهٔ ۳ سورهٔ جنّ ميگويد: اصل جدّ بمعنى قطع است، عظمت را از آن جدّ گويند چون از هر عظمت منقطع است كه مقامش از همه والاست، پدر بزرگ را جدّ گويند چون در بلندى مرتبهٔ پدرى از پائينى مقطوع است: بحظّ و بهره بجهت انقطاع در علوّ شأن جدّ گفته‌اند، بجدّ خلاف شوخى از آن جدّ گفته‌اند كه از سخيف بودن بريده شده و بتازه از آن جهت جديد گفته‌اند كه در غالب، زمان بريده شدن آن تازه است.بهر حال: سه صيغه از اين كلمه در قرآن مجيد آمده است: جدّ، جديد و جدد و دربارهٔ هر سه بحث ميكنيم.۱- وَ أَنَّهُ تَعالى جَدُّ رَبِّنا مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَ لا وَلَداً جنّ: ۳ حقّا كه مقام و عظمت پروردگار ما والاست زنى و فرزندى براى خود نگرفته است. اين آيه از اقوال جنّ است كه در قرآن نقل شده و مراد از جدّ عظمت و مقام است در صحاح و نهايه و اقرب الموارد از انس بن مالك نقل است كه: «كان الرّجل منّا اذا قرء البقرة و آل عمران جدّ فينا» اگر مردى از ما سورهٔ بقرهٔ و آل عمران را ميخواند و ياد ميگرفت در نظر ما عظيم ميبود.در نهج البلاغه آمده «الحمد للّه ... و الغالب جنده و المتعالى جدّه» خطبهٔ ۱۸۹ و مراد از آن عظمت است در حديث دعاء نقل است: تبارك اسمك و تعالى جدّك (نهايه).۲- أ إِذا كُنّا تُراباً أ إِنّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ رعد: ۵ آيا آنگاه كه خاك ميشوم آيا در خلقت تازه‌اى خواهيم بود؟!! اين كلمه هشت بار در قرآن آمده و همه در بارهٔ خلقت جديد است.۳ ...- وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِيبُ سُودٌ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۲

...فاطر: ۲۷ در مجمع جدد را جمع جديد و از مبرّد نقل ميكند كه آن بمعنى راهها و خطوط است، اقرب الموارد نيز جدد را جمع جديد ذكر كرده است بنا بر لغت بنى تميم و كلب.راغب آنرا جمع جدّة (بضمّ اوّل) بمعنى طريق ظاهر گفته است.تدبّر در آيه نشان ميدهد كه جدد بمعنى تكّه‌ها و قسمتهاست خواه آنرا جمع جديد بگيريم و خواه جمع جدّة يعنى: كوهها تكّه‌هاى سفيد و سرخ و سياه شديدانـد و رنگهاى مختلف دارنـد و «بِيضٌ و حُمْرٌ و غَرابِيبُ» صفت «جُدَدٌ» اند و مراد از آنها همان تكّه‌هاست و چون كوهها بوسيلهٔ اختلاف رنگ از يكديگر سوا و بريده شده‌اند لذا بآنها جدد اطلاق گرديده است.

## جِدار؛ ج ۲، ص: ۲۲

جِدار: ديوار. جمع آن جدر (بر وزن شتر) است فَوَجَدا فِيها جِداراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ ... كهف: ۷۷ در آنجا ديوارى يافتند كه ميخواست بيافتد و خراب شود لا يُقاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلّا فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ حشر: ۱۴ راغب گويد: ديوار را از لحاظ ارتفاع، جدار و از لحاظ اينكه مكانى را احاطه كرده حائط گويند.الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً وَ أَجْدَرُ أَلّا يَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللّهُ عَلى رَسُولِهِ توبه: ۹۷ عربهاى باديه نشين از حيث كفر و نفاق محكمتر، و سزاوارترانـد كه حدود آنچه را خدا بر پيامبرش نازل كرده نشناسند.در مجمع فرموده، اجدر از جدر الحائط (بسكون دال) كه بمعنى اصل و اساس آنست، گرفته شده. گويا سزاوار و لايق بودن يكنوع محكمى و پايه است.

## جدل؛ ج ۲، ص: ۲۲

جدل: جدال: منازعه، مخاصه ... فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ ... بقره: ۱۹۷ در حج، جماع و فسوق و منازعه نيست در نزد شيعه مراد از رفث، مقاربت و از فسوق دروغ و از جدال قسم خوردن است (مجمع).طبرسى در ذيل آيهٔ ۳۲ هود

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۳

فرموده: جدال و مجادله بمعنى مقابله با خصم است كه او را از رأى خود منصرف كند و آن از جدل بمعنى تابيدن شديد است و مطلوب از جدال آنست كه طرف از رأى خود بر گردد.بهر حال، اين كلمه در مجادلهٔ حق و مجادلهٔ باطل و در مجادله بمعنى دفاع در قرآن كريم بكار رفته است و همه در اصل معنى يكى است و فرق بـا مصاديق است وَ لا تُجادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ...

نساء: ۱۰۷ از کسانیکه بخود خیانت میکنند دفاع مکن فَمَنْ يُجادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ ... نساء: ۱۰۹ از آنها در پیش خدا روز قیامت کدام کس دفاع میکند؟وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ نحل: ۱۲۵ فَلَمّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِیمَ الرَّوْعُ ... يُجادِلُنا فِی قَوْمِ لُوطٍ ... هود: ۷۴.يُجادِلُونَکَ فِی الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَيَّنَ ... انفال: ۶ جدل: بر وزن فرس بمعنی شدت خصومت است صحاح آنرا اسم مصدر گفته است وَ کانَ الْإِنْسانُ أَکْثَرَ شَیْءٍ جَدَلًا کهف: ۵۴ نا گفته نماند اکثر استعمال این صیغه در قرآن در منازعه و مخاصمه نا حق است.

### جذّ؛ ج ۲، ص: ۲۳

جذّ: شکستن. پراکنده کردن.بریدن. فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلّا کَبِيراً لَهُمْ ... انبیاء: ۵۸ بتهایشان را قطعه قطعه کرد مگر بزرگ آنها را. جذاذ بمعنی مجذوذ است.عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ هود: ۱۰۸ عطاء غیر مقطوع و دائمی.

### جذع؛ ج ۲، ص: ۲۳

جذع: (بر وزن حبر) تنهٔ درخت خرما. گویا فقط در تنهٔ درخت خرما بکار رفته و بتنهٔ درختان دیگر ساق گویند صحاح و قاموس و اقرب و غیره همه تنهٔ درخت خرما گفته‌اند.فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلی جِذْعِ النَّخْلَةِ مریم: ۲۳ درد زادن او را سوی تنهٔ نخل کشید. وَ لَأُصَلِّبَنَّکُمْ فِی جُذُوعِ النَّخْلِ طه: ۷۱ در تنه‌های نخل بدارتان میزنم. کلمهٔ جذع دو بار و جمع آن جذوع فقط یکبار در

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۲۴

قرآن مجید یافت میشود.

### جذوة؛ ج ۲، ص: ۲۴

جذوة: شعله. تکّهٔ بزرگی از هیزم که در آن آتش هست (مجمع البیان) لَعَلِّی آتِيکُمْ مِنْها بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النّارِ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ قصص: ۲۹ شاید بشما از آن خبری بیاورم یا تکّه‌ای از آتش که گرم شوید.راغب گوید: جذوه آنست که بعد از تمام شدن شعله از هیزم باقی مانده باشد. این کلمه فقط در یک محلّ از قرآن آمده است رجوع شود به «شهاب».

### جرح؛ ج ۲، ص: ۲۴

جرح: (بر وزن قفل) زخم.جمع آن جروح است وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ مائده: ۴۵ گوش در مقابل گوش، دندان در مقابل دندان و زخمها قصاص شونده‌اند.در مفردات گوید: قدح شاهد را جرح گویند گوئی قادح زخمی باو میزند حیوان شکاری را جارحه نامیده‌اند زیرا زخمی میکند و یا کسب میکند، اعضاء بدن را که کار میکنند جوارح گویند زیرا اثر میگذارند و یا کسب میکنند، اجتراح کسب گناه و اصل آن از جراحهٔ است (باختصار).أُحِلَّ لَکُمُ الطَّيِّباتُ وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ مُکَلِّبِينَ مائده: ۴ طیّبات بر شما حلال شده و آنچه از حیوانات شکاری تعلیم داده‌اید در حالیکه تعلیم کنندهٔ سگ‌های شکاری و یا صاحبان شکار با کلاب هستید.در مجمع فرموده: جوارح بمعنی کواسب است از طیور و درّنده‌ها، واحد آن جارحه است و علّت این تسمیه آنست که برای اربابان خود در اثر شکار کردن طعام کسب میکنند. نا گفته نماند کسب یکنوع اثر گذاردن است. و آنگاه که جارحهٔ بمعنی کاسب بکار میرود، معنای اوّلی ملحوظ است.وَ هُوَ الَّذِی يَتَوَفّاکُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ ثُمَّ يَبْعَثُکُمْ فِيهِ لِيُقْضی أَجَلٌ مُسَمًّی ...انعام: ۶۰ او کسی است که شما را در وقت شب میگیرد (میمیراند) و آنچه در روز کسب میکنید میداند سپس در روز

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۲۵

شما را زنده میکند تا اجل معیّن بپایان رسد. در این آیه «جَرَحْتُمْ» بمعنی کار با جارحه و اعضاء است.أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا

السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ... جاثیه: ۲۱ از راغب نقل شـد که اجتراح کسب گناه است در اقرب الموارد گویـد: اجتراح بمعنی اکتساب است و اکثرا در جرائم بکار میرود و از آنست قول قرآن أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا ... مجمع البیان مطلق اکتساب گفته است در نهـج البلاغه آمده «فزال عنهم الّا بـذنوب اجترحوها» خطبهٔ ۱۷۶ قاموس و صحاح نیز مطلق اکتساب گفته‌اند ولی محلّی پیدا نشد که در غیر گناه استعمال شده باشد.در محلّ دیگری بجای اجترح اکتسب آمده مثل لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ ... نور: ۱۱ احتمال هست علت استعمال اجتراح در سیّئات آن باشد که گناهان در وجود انسان و جهان اثر بد میگذارند و گناهکار بوجود خود و روح خود و بدنیا زخم میزند و شاید گناهان او در حسنات وی زخم تولید کند انشاء اللّه در «وزن» خواهد آمد که سیّئات سبب خفّت و پوچی حسنات‌اند.

## جراد؛ ج ۲، ص: ۲۵

جراد: ملخ. فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفادِعَ وَ الدَّمَ آياتٍ مُفَصَّلاتٍ ... اعراف: ۱۳۳ این پنج مورد از معجزات نه گانهٔ حضرت موسی است که در «تسع» شمرده شده از جمله ملخ آمد و مزارع و اشجارشان را خورد که نزدیک بود از هستی ساقط شوند و از جمله طوفان و سیل و قورباغه‌ها بودند که همه جا را پر کرده و زندگی را تنگ نمودند و شپشه و بنقل بعضی ملخ‌های کوچک و بی پر از آنجمله بود و نیز خون که گفته‌اند رنگ آبها سرخ شد و مانند خون گردید.در تورات فعلی نیز در سفر خروج باب ۱۰ این بلاها بتفصیل ذکر شده است.نا گفته نماند بزمینیکه همه

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۶

چیزش خورده شده و خالی مانده مجروده گویند راغب گوید: جایز است بگوئیم معنای اصلی کلمه جراد است و مجروده (ملخ خورده) و جرد الارض از آن مشتق است و ممکن است بگوئیم ملخ را از آنجهت جراد گویند که زمین را میخورد و خالی میگذارد.يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ قمر: ۷ از قبرها خارج میشوند گوئی ملخهای پراکنده‌اند.ظاهر آنست که این تشبیه زنده شدن و خروج از قبرهاست چنانکه میدانیم ملخ دم خود را زیر خاک میکند و تخم میگذارد بعد از چندی تخمها مبدّل بکرم شده سپس تغییر شکل میدهند و مبدّل بپروانه و بعد ملخ میشوند.یکی از رفقا از یکنفر برای من نقل کرد که در محلّی تخمگذاری و بوجود آمدن ملخها را نمایش میدادند، دیدم ملخهای بی‌شماری بیک محلّ نسبتا وسیعی آمدند سر دم خود را زیر خاک کرده و تخم گذاری نمودند و رفتند، بعد از رفتن آنها دیدیم بتدریج کرمهائی از خاک سر بر میاورند یکی از اینجا و یکی از آنجا، در فاصلهٔ کمی تمام آن زمین پر از کرم شد، آنگاه مبدّل بپروانه و سپس بملخ مبدّل شدند و تمام آن محلّ پر از ملخ گردید. ذرّات ابدان انسانها نیز در بهار قیامت همچون تخمهای ملخ بتدریج به انسانها مبدّل شده و زمین را پر خواهند کرد.

## جرّ؛ ج ۲، ص: ۲۶

جرّ: کشیدن. وَ أَلْقَى الْأَلْواحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ اعراف: ۱۵۰ صحیفه‌ها را انداخت و سر برادر خویش را گرفته بسوی خود میکشید. این کلمه فقط در این آیه است و در جای دیگر از قرآن پیدا نیست.

## جرز؛ ج ۲، ص: ۲۶

جرز: قطع. «جرزه جرزا: قطعه» (اقرب الموارد) جرز (بضمّ اوّل و دوّم) زمینی که علف نداشته باشد أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْماءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً ... سجده: ۲۷ آیا ندانسته‌اند که ما آب را بزمین خشک و بی‌علف

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۷

کشانده و بوسیلهٔ آن کشت میرویانیم؟وَ إِنّٰا لَجٰاعِلُونَ مٰا عَلَیْهٰا صَعِیداً جُرُزاً کهف: ۸ ما آنچه را که در روی زمین است بشکل زمین خالی و خشک خواهیم آورد. صعید: روی زمین. جرز: بی‌علف.در مجمع البیان هست: جرز زمینی است که چیزی نمی‌رویاند گوئی علف را میخورد.

## جرع؛ ج ۲، ص: ۲۷

جرع: فرو بردن آب. «جرع الماء: بلعه» از باب منع یمنع (قاموس) تجرّع: جرعه جرعه خوردن. وَ یُسْقیٰ مِنْ مٰاءٍ صَدِیدٍ یَتَجَرَّعُهُ وَ لٰا یَکٰادُ یُسِیغُهُ ... ابراهیم: ۱۷ از آب صدید نوشانده میشود که جرعه جرعه و بزحمت خورد و نتواند فرو برد. این آیه کریمه در بیان حال اهل جهنّم است اعاذنا اللّه منها و این کلمه تنها یکدفعه در قرآن مجید وارد شده است و مراد آنست که نوشیدن آن مشکل است بناچار جرعه جرعه میخورد این کلمه در بارهٔ غصّه خوردن و فرو بردن خشم نیز بکار میرود در نهج البلاغه در بارهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هست «و تجرّع فیه کلّ غصّة» در رضای خدا هر غصّه را جرعه جرعه فرو برد خطبهٔ ۱۹۲.

## جُرُف؛ ج ۲، ص: ۲۷

جُرُف: (بر وزن عنق) کنار رود که آب آنرا برده و تکّه تکّه میافتد «الجرف الجانب الّذی اکله الماء من حاشیة النّهر کلّ ساعة یسقط بعض منه» (اقرب الموارد) أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْیٰانَهُ عَلیٰ شَفٰا جُرُفٍ هٰارٍ فَانْهٰارَ بِهِ فِی نٰارِ جَهَنَّمَ توبه: ۱۰۹ یا آنکه بنای خویش را بر کنار جانب نهر بنا کرده و آنرا بآتش جهنم ساقط نموده است جرف (بر وزن عقل) در اصل بمعنی بردن است علی هذا جرف در آیهٔ شریفه بمعنی مجروف است یعنی محلیکه زیر آن، بوسیلهٔ آب خورده شده است، این کلمه تنها یکبار در قرآن بکار رفته است.

## جرم؛ ج ۲، ص: ۲۷

جرم: (بر وزن عقل) قطع.مجمع البیان، اقرب الموارد، قاموس، مفردات و صحاح آنرا بمعنی قطع گفته‌اند.بعقیدهٔ طبرسی گناه را از آنجهت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۸

جرم گویند که عمل واجب الوصل را قطع میکند. بنا بر این قول، گناهکار را از آن مجرم گویند که عمل صالح را قطع میکند (در مجمع به ذیل آیهٔ ۱۲۴ انعام رجوع شود) در مفردات گوید: اصل جرم بفتح اوّل بمعنی قطع ثمره از درخت است و بطور استعاره بگناه کردن جرم گفته‌اند.طبرسی در ذیل آیهٔ ۲ مائده وَ لٰا یَجْرِمَنَّکُمْ را از کسائی «یَحْمِلَنَّکُمْ» (وادار نکند) نقل کرده است و این مطابق نهج البلاغه است که در نامهٔ ۱۲ فرموده «لا یحملنّکم شنئانهم علی قتالهم قبل دعائهم» و خود جرم را در آنجا قطع و کسب معنی میکند زمخشری در ذیل همین آیه میگوید: جرم جاری مجرای کسب است در تعدّی بیک مفعول یا دو مفعول و آنگاه جملهٔ فوق را بمعنی کسب و وادار کردن گرفته است.بعضی از بزرگان در تفسیر خود در ذیل آیهٔ فوق گوید: «یقال جرمه یجرمه: ای حمله» علی هذا معنی جرم وادار کردن است. ولی این تعبیر را در کتب مشهور لغت پیدا نکردیم.و خلاصه آنکه: در معنای جرم (بفتح اوّل) سه قول هست: قطع، حمل، کسب. ولی قطع معنای اوّلی و مشهور آن است و جرم (بضمّ اوّل) بمعنی گناه از همین مادّه است.بنظر نگارنده جرم فقط یک معنای دارد و آن قطع است و گناه را بدان سبب جرم گویند که شخص را از سعادت و رحمت خدا قطع میکند و گناهکار را مجرم میگوئیم زیرا در اثر گناه، خود را از رحمت و سعادت و راه صحیح انسانیّت قطع میکند و در سه محل از قرآن که «لٰا یَجْرِمَنَّکُمْ» آمده چون بمفعول دوّم با «علی» متعدی شده لذا معنای حمل (وادار کردن) بر آن اشراب شده است و چنانکه میدانیم «حمل» بر مفعول دوّم با «علی» متعدی میشود گویند: حمله علی- الامر. یعنی او را بفلان کار وادار کرد لفظ «علی»

در یک آیه مذکور

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۹

و در دو آیه مستتر است اینک آیات را نقل میکنیم: وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا ... مائده: ۸ وادار نکند شما را کینهٔ قومی بر اینکه عدالت نکنید. می‌بینیم که در اینجا «عَلى - أَلَّا تَعْدِلُوا» مفعول دوّم «لا يَجْرِمَنَّكُمْ» است و «على» در آن مذکور میباشد.وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ أَنْ تَعْتَدُوا ... مائده: ۲ کینهٔ مردمیکه شما را از مسجد الحرام باز داشته‌اند وادار نکند بر اینکه تجاوز کنید.وَ يا قَوْمِ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ ... هود: ۸۹ ای قوم مخالفت با من وادارتان نکند بر اینکه نظیر بلای قوم نوح بر شما برسد.در این دو آیه أَنْ تَعْتَدُوا ...- أَنْ يُصِيبَكُمْ مفعول دوّم «يَجْرِمَنَّكُمْ» است و «على» در هر دو مقدّر میباشد و احتمال دارد که در آیهٔ اخیر معنای کسب بآن اشراب شده باشد و در این صورت احتیاج بتقدیر «على» نیست.إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ مطففين: ۲۹ آنانکه اقدام بگناه کردند بمؤمنین از روی ریشخند می‌خندیدند.در قرآن کریم مادّه جرم غیر از سه آیهٔ فوق، همه از باب افعال بکار رفته است مثل اجرموا، اجرامی مجرم و مجرمون فقط در پنج محلّ «لا جَرَمَ» آمده که خواهیم گفت. بنظر میاید باب افعال در اینجا برای کثرت باشد زیرا کثرت یکی از معنای آنست فَانْتَقَمْنا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا روم: ۴۷ از کسانیکه پیوسته گناه میکردند انتقام کشیدیم. «لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ» هود: ۲۲ کلمهٔ «لا جَرَمَ» چنانکه گفتیم پنج بار در قرآن مجید آمده است هود: ۲۲ نحل: ۲۳ و ۶۲ و ۱۰۹، غافر: ۴۳ در المیزان ذیل آیهٔ فوق از فرّاء نقل شده که لا جرم در اصل بمعنی لا بدّ و لا محاله است سپس در

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۰

اثر کثرت استعمال بمعنای قسم آمده و معنای «حقّا» میدهد ... و گفته شده: جرم بفتح اوّل و دوّم بمعنی قطع است و شاید در اصل در نتیجهٔ سخن بکار میرفته مثل لا محاله و این معنی را میداده که: این سخن را قاطعی قطع نمیکند ... پس «لا» بمعنی نفی و «جرم» بمعنی قطع است «لا جرم» یعنی این گفته را قطع کردن و از بین بردن نیست و حتمی است على هذا معنای حتما و حقّا میدهد. معنای آیهٔ فوق این است: حتما آنها در قیامت خسرانکارترین‌اند.

### جری:؛ ج ۲، ص: ۳۰

جری: روان شدن. جریان أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ... بقره: ۲۵ حقّا برای آنهاست بهشت‌هائیکه نهرها زیر آنها جاری و روان است.در قرآن کریم این کلمه فقط در جریان آب بکار نرفته بلکه در جریان و راه رفتن کشتی‌ها و حرکت باد و آفتاب و ماه و ستارگان نیز استعمال شده است مثل وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ ... بقره: ۱۶۴ فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ ... ص: ۳۶ وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها.یس: ۳۸ و آیاتی نظیر كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى رعد: ۲ على الظاهر شامل آفتاب و ماه و ستارگان و غیره است.در اینجا لازم است در بارهٔ چند آیه سخن گفت: الف: حَتَّى إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ ... یونس: ۲۲.ممکن است بگوئیم: باء در «بهم» برای تعدیه است یعنی کشتی‌ها آنها را روان کردند، ولی بقاموس و صحاح نگاه کردم «جری» با باء متعدی نشده است لذا باید گفت باء در اینجا بمعنای «مع» است و فلک بمعنی کشتی است و بمفرد و جمع اطلاق میشود، در اینجا جمع مقصود است زیرا فعل آن «جرين» آمده معنی آیه چنین است: تا چون در کشتی‌ها شدید و کشتی‌ها با آنها بوسیلهٔ باد مطبوعی روان شدند.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۱

همچنین است باء در آیهٔ وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبالِ ... هود: ۴۲ و اگر باء را تعدی بگیریم جریان کشتی از آیه باید با عنایت و ملازمه استفاده شود.ب: وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ شوری: ۳۲ وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ رحمن: ۲۴

راجع بـاین دو آیه به «بحر» رجوع شود که گفته‌ایم این دو آیه بجریانهـای دریاها از قبیل گلف استریم تطبیق میشود نه بکشتی‌ها که گفته‌انـد.ج: إِنَّا لَمَّا طَغَی الْمَاءُ حَمَلْنَاکُمْ فِی الْجَارِیَهِٔ. لِنَجْعَلَهَا لَکُمْ تَذْکِرَهًٔ وَ تَعِیَهَا أُذُنٌ وَاعِیَهٌٔ حاقّه: ۱۱ چون آب طغیان کرد ما شـما را در جاری شونـده حمل کردیم تا آنرا برای شـما یاد آوری قرار دهیم و تا آن تذکره را گوش حافظ پند در خود نگهدارد.مقصود از این جاریه چیست؟ارباب تفسیر آنرا کشتی نوح گفته‌اند، ناگفته نماند ما قبل دو آیهٔ فوق دربارهٔ هلاکت عاد و ثمود و قوم فرعون و قوم لوط است و ما بعـد آنها مطلقا در بارهٔ قیامت و ویران شـدن عالم و اهل رحمت و عـذاب است بنظر میایـد غرض از ذکر این دو آیه در میان هلاکتهای دنیا و آخرت تـذکّر این نکته است که اهل ایمان در امان‌انـد همانطور که در طوفان نوح مؤمنان نجات یافتند اهل ایمان از هلاکت دنیا و آخرت در نجات خواهند بود و تیرهای قهر خدائی را فقط کفّار و معاندین هدف‌اند و شاید لِنَجْعَلَهَا لَکُمْ تَذْکِرَهًٔ این مطلب را بیشتر تقویت نماید و اگر اهل ایمان و یا بعضـی از آنها را بلائی از بین ببرد برای آنها هلاکت نیست بلکه کفّارهٔ گنـاه و یـا ترفیع مقـام است.د: وَ الـذَّارِیَاتِ ذَرْواً.فَالْحَامِلَاتِ وِقْراً. فَالْجَارِیَاتِ یُسْـراً.فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً. إِنَّمَا تُوعَـدُونَ لَصَادِقٌ وَ إِنَّ الـدِّینَ لَوَاقِعٌ ذاریات: ۱- ۶.قسم بپاشندگان پاشیدن

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۲

بخصوصـی. پس قسم ببردارندگان بار سـنگین. پس قسم بجاری شوندگان که بآسانی روان‌اند. پس قسم بتقسیم کنندگان امر. آنچه وعـده داده میشویـد راست است و جزا واقع شـدنی است.مقصود از جاریات و غیره در این آیات چیست؟ بنظر میایـد که مراد از این چهـار اسم فاعـل، بادهـا باشـند و چون ابر عبـارت است از هوای مرطوب، اگر بگوئیم ابرهـا و بادها هسـتند باز صـحیح است.در بارهٔ بادهای مهاجر که از اقیانوسها بسوی خشکیها میوزند و هزاران کیلومتر راه می‌پیمایند آقای مهندس بازرگان در کتاب باد و باران در قرآن میگویـد: بادهـای مهـاجر از حـدبه‌های اقیـانوس اطلس یـا اقیـانوس کبیر (و همچنین در مـدیترانه و دریاهـای بزرگ) آنجـا که ستونهای بزرگ هوا از طبقات جوّ بزمین میریزند، سـر چشمه گرفته در ابتدا یکحرکت فرفره‌ای و پراکنده شونده باطراف دارند، پس از براه افتادن حامل بخار آب فراوانی میگردند که همان ابرهاست، آنگاه با وقار و سنگینی سمتی را در پیش میگیرند و بآسانی روان میگردند چون بکنار دریاها و یا بقارّه‌ها رسـیدند با بادهای سردیکه از قطبین میوزند ملاقات میکنند از بادهای قطبین سردی میگیرند و آنگاه با رطوبت و سـردی که دارند بمزارع و جنگلها و شـهرها تقسـیم میشوند و آنچه را قرار و قسـمت است تقسیم میکنند (باد و باران در قرآن با کمی تغییر و حـذف).پس بادها هستند که در اثر اختلاف حرارت خورشـید، خود را از وسط اقیانوسـها میپاشـند وَ الذَّارِیَاتِ ذَرْواً و چون روان شدند رطوبت و بخار آب را با خود بر میدارند و سـنگین میشوند فَالْحَامِلَاتِ وِقْراً سـپس در طول هزاران کیلومتر بـا آرامی و آسانی بسیر خود ادامه میدهنـد فَالْجَارِیَاتِ یُسْـراً و آنگاه در قاره‌ها و خشـکیها تقسـیم شـده برحمت و خسارات مبدّل میشوند و بهره‌ها

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۳

را قسـمت میکننـد فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً.قابل دقت است که بعـد از وَ الـذَّارِیَاتِ، سه صـیغهٔ دیگر همه با فاء آمده است یعنی این چهار امر پشت سـر هم و نتیجهٔ همدیگراند.نظیر این آیات، آیات اوّل سورهٔ مرسلات و نازعات است.ارتباط این چهار قسم با مقسم به که إِنَّمَا تُوعَـدُونَ لَصَادِقٌ وَ إِنَّ الـدِّینَ لَوَاقِعٌ باشـد شایـد آن است: همانطور که تولیـد بادها از محلّی شـروع شـده و تدریجا بالاخره بنتیجه‌ای میانجامـد جریان دنیا و این زندگی نیز در آخر بروز جزا و پاداش میانجامد وقوع جزاء نتیجهٔ سیر عالم است چنانکه تقسـیم امر نتیجهٔ حرکت ابرهـاست.اگر بگوئیم ملائکه با این بادها با همانـد و مشیّت خـدا را روان میکننـد اشـکالی نـدارد ولی نمیشود گفت از این فاعلها که با الف و تاء جمع بسته شده ملائکۀ مراد است زیرا جمعی که با الف و تاء باشد یا برای مؤنّث حقیقی است مثل مؤمنات و یـا صـفت مـذکّر غیر عاقـل است مثـل مرفوعـات و منصوبات.ملائکه بصـراحت قرآن مؤنّث نیسـتند و آنانکه ملائکه را دختران خـدا میداننـد در قرآن تکـذیب شده‌انـد و خـدا ملائکه را با جمع مذکّر أولو العقل ذکر کرده بَلْ عِبَادٌ مُکْرَمُونَ وَ تَرَی الْمَلَائِکَهَٔ حَافِّینَ مِنْ

حَوْلِ الْعَرْشِ زمر: ۷۵.و ایضا ملائکه عاقل و ذی شعوراند پس مراد بادها، ابرها و یا چیزهای دیگر است.در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۸۷ ببعد ذاریات حاملات جاریات و مقسّمات را باتمها و الکترونها و پروتونها و نوترونها حمل کرده و در این باره بیان عالی دارد، تطبیق ایشان با مقسم به که وقوع قیامت باشد بسیار مناسب است طالبین بآنجا رجوع کنند.ه: فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْکُنَّسِ تکویر: ۱۶. این آیه در «خنس» خواهد آمد انشاء اللّه.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۴

و: وَ قالَ ارْکَبُوا فِیها بِسْمِ اللّهِ مَجْراها وَ مُرْساها هود: ۴۱ مجری و مرسی مصدر میمی‌اند از لازم و متعدی (صحاح) ظاهرا در آیه معنای لازم مراد است یعنی: گفت بکشتی سوار شوید جریان و ایستادن آن بمدد و یاری خداست. مَجْراها وَ مُرْساها، مبتدء و بِسْمِ اللّهِ خبر آن است.

## جزء؛ ج ۲، ص: ۳۴

جزء: پاره. تکّه. لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ حجر: ۴۴ برای جهنم هفت در است برای هر در از آنها قسمتی است قسمت شده.وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِهِ جُزْءاً إِنَّ الْإِنْسانَ لَکَفُورٌ مُبِینٌ زخرف: ۱۵ منظور از جزء در اینجا فرزند است بدلیل آیهٔ بعدی که میگوید أَمِ اتَّخَذَ مِمّا یَخْلُقُ بَناتٍ وَ أَصْفاکُمْ بِالْبَنِینَ.این کلمه تنها سه دفعه در قرآن عظیم آمده است حجر: ۴۴، بقره: ۲۶۰، زخرف: ۱۵.

## جزع؛ ج ۲، ص: ۳۴

جزع: بی‌تابی. ناله. فعل آن از باب علم یعلم بمعنی بی‌تابی و از باب منع یمنع بمعنی قطع است (اقرب الموارد) سَواءٌ عَلَیْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِیصٍ ابراهیم: ۲۱ برابر است برای ما چه بی‌تابی کنیم و چه صبر نمائیم ما را فرار گاهی نیست.راغب گوید: جزع از حزن اشدّ است جزع حزنی است که شخص را از چاره اندیشی باز دارد ولی حزن از آن اعمّ است.إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً.إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذا مَسَّهُ الْخَیْرُ مَنُوعاً معارج: ۲۰.هلوع و جزوع هر دو صیغه مبالغه‌اند مثل کذوب و ودود پس هلوع یعنی بسیار حریص. جزوع: بسیار بی‌تابی کننده. اهل بیان گفته‌اند: آیهٔ بعدی معنای هلوع است یعنی کم صبر و پر طمع. معنی آیه این است: حقّا که انسان شدید الحرص آفریده شده، چون باو شرّی رسد بسیار بی‌تابی کننده و چون باو خیری روی دهد بسیار بخیل است

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۵

در آیات بعدی اهل ایمان از این حکم استثناء شده‌اند إِلَّا الْمُصَلِّینَ الَّذِینَ ... منوع نیز باید مثل هلوع و جزوع، مبالغه باشد. از مادّهٔ جزع فقط دو کلمهٔ فوق در قرآن هست.

## جزاء؛ ج ۲، ص: ۳۵

جزاء: مکافات. (قاموس) ایضا در قاموس هست: چون ما- بعدش «باء و علی» آید بمعنی مکافات و مجازات است و چون «عن» باشد بمعنی قضا و اداء باشد «جزی عنه: قضی» و بدون آنها بمعنی کفایت است «جزی الشیء: کفی».راغب آنرا در اصل بی‌نیازی و کفایت گفته و گوید: پاداش را جزاء گویند چون از حیث مقابله و برابری در آن کفایت هست.در مجمع البیان فرموده: جزاء و مکافات و مقابله نظائر همانند.بهر حال پاداش و کیفر را جزاء گوئیم زیرا مقابل عمل است و از جهت برابری کفایت میکند در اینجا لازم است بچند نکته توجّه کنیم: الف: در قرآن مجید جزاء هم در پاداش و هم در کیفر و عذاب هر دو آمده است مثل فَإِنْ قاتَلُوکُمْ فَاقْتُلُوهُمْ کَذلِکَ جَزاءُ الْکافِرِینَ بقره: ۱۹۱ و مثل فَتَکُونَ مِنْ أَصْحابِ النّارِ وَ ذلِکَ جَزاءُ الظّالِمِینَ مائده: ۲۹ و نحو وَ أَمّا مَنْ آمَنَ وَ

عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى کهف: ۸۸ لَهُمْ ما یَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذلِکَ جَزاءُ الْمُحْسِنِینَ زمر: ۳۴.ب: جاهائیکه در قرآن مجید بعد از فعل جزی کلمهٔ «عن» آمده ممکن است آنرا بمعنی کفایت گرفت چنانکه راغب معتقد است و ممکن است معنای آن ادا کردن باشد چنانکه در قاموس گفته، در مجمع نیز از بعضی نقل شده است علی هذا در آیهٔ وَ اتَّقُوا یَوْماً لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً بقره: ۴۸ ممکن است بگوئیم معنی آنست: بترسید از روزیکه کسی از کسی از هیچ چیز کفایت نمیکند یا کسی از کسی چیزی نمیدهد.ج: در بعضی از آیات جزاء

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۶

خود عمل ذکر شده است مثل فَالْیَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَ لا تُجْزَوْنَ إِلَّا ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یس: ۵۴ امروز بکسی ستمی نمیشود و جزاء داده نمیشوید مگر آنچه را که میکردید لا تَعْتَذِرُوا الْیَوْمَ إِنَّما تُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ تحریم: ۷ امروز اعتذار نجوئید فقط آنچه را میکردید جزاء داده میشوید همچنین است آیه ۹۰ نمل و ۳۹ صافات و غیره.این آیات راجع بتجسّم عمل است و قرآن کریم در این باره صراحت دارد یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ... آل عمران: ۳۰ بگمان نگارنده آیاتیکه نظیر مَنْ عَمِلَ سَیِّئَةً فَلا یُجْزی إِلَّا مِثْلَها ... غافر: ۴۰ هستند با آیات فوق تفاوت ندارند زیرا عمل روز قیامت در قالب دیگری تحویل انسان داده خواهد شد لذا میشود گفت: این مثل آنست و یا این آن است.د: راغب در مفردات گفته: فعل جزی از باب مفاعله در قرآن بکار نرفته است. ولی بر خلاف گفتهٔ او یک جا در قرآن فعل مفاعله هست ذلِکَ جَزَیْناهُمْ بِما کَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِی إِلَّا الْکَفُورَ سباء: ۱۷ ولی بنظر میاید که «نُجازِی» در اینجا بین الاثنین نیست بلکه بمعنی تکثیر و شدّت مجازات است.ه: جزیه که از اهل کتاب گرفته میشود از مادّهٔ جزی است علّت این تسمیه بعقیدهٔ راغب آنست که در حفظ خون و احترام اهل کتاب، بآن اکتفا میشود، طبرسی فرموده: مجازات است در مقابل پایداری در کفر ... قاتِلُوا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ ... مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ توبه: ۲۹ بجنگید با آنانکه بخدا و روز حشر ایمان نمیاورند ... از کسانیکه بآنها کتاب داده شده تا جزیه را با دست خود بدهند در حالیکه بحکومت اسلام خاضع‌اند.جزیه مالیاتی است که از اهل

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۷

ذمّه با در نظر گرفتن توانا و ناتوان بودن آنها، گرفته میشود و در مقابل از حمایت قانون برخوردار میشوند و مانند یکفرد مسلم در پناه اسلام، آزاد زندگی میکنند و آن مثل زکوة و خراج و مالیات و غیره است که از مسلمانان گرفته میشود.در این حکم اجحاف و ظلمی نیست هر دولت برای ادارهٔ مملکت از وصول مالیات ناگزیر است در اسلام آنچه از اهل کتاب دریافت میشود بنام جزیه و آنچه از مسلمین اخذ میگردد بنام زکوة و غیره خوانده شده، راجع بتفصیل بحث بکتاب سیری در اسلام تألیف نگارنده فصل اهل کتاب رجوع شود.و جزا چنانکه گفته شد در بارهٔ پاداش و کیفر هر دو بکار رفته است ولی «اجر» تنها در پاداش استعمال گردیده فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ در این باره به «اجر» رجوع شود.

### جسد؛ ج ۲، ص: ۳۷

جسد: پیکر. صحاح آنرا بدن و قاموس جسم انسان و جسم جنّ و ملائکه و مجمع البیان جسم حیوان مثل بدن گفته است آنگاه بحث است که آیا جسد جسم بلا روح است و یا جسم با روح و آیا جسد در غیر انسان نیز گفته میشود یا نه؟کوتاه سخن آنست که قرآن کریم آنرا هم در بیروح و هم در ذی روح، هم در انسان و هم در غیر آن بکار برده است. فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ... طه:: ۸۸ برای آنها گوساله‌ای بیرون آورد که فقط پیکر بود (و روح نداشت) صدای گوساله داشت «جَسَداً» حاکی از آنست که گوساله مجسّمه بود و روح نداشت.وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا یَأْکُلُونَ الطَّعامَ وَ ما کانُوا خالِدِینَ انبیاء: ۸ آیه در بارهٔ پیامبران است یعنی ما آنها را پیکری قرار ندادیم که طعام نخورند و در دنیا همیشگی نبودند.در مجمع ج ۷ ص ۴۰ از کلبی نقل شده جسد مجسّدی

است

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۸

که در آن روح است میخورد و میآشامد در نهج خطبهٔ ۱۹۶ در بارهٔ تقوی فرموده «و شفاء مرض اجسادکم» و در خطبهٔ ۸۱ هست «و راحهٔ الاجساد» ولی المیزان ج ۱۴ ص ۲۰۷ فرموده: جسد هیچگاه بذیروح گفته نمیشود.وَ لَقَدْ فَتَنّا سُلَیْمانَ وَ أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ ص: ۳۴ المیزان از بین معانی محتمل این معنی را اختیار میکند که برای سلیمان کودکی بوده خدا او را بمیراند و جسدش را روی تخت سلیمان انداخت و از ثُمَّ أَنابَ قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِی بدست میاید که سلیمان امید و انتظار داشت که خدا او را شفا بخشد و بوی مفید باشد پس خدا او را بمیراند و بر تختش انداخت تا اوامر را بخدا تفویض و تسلیم کند.

### جس؛ ج ۲، ص: ۳۸

جس: دست مالیدن برای دانستن (اقرب الموارد) تجسّس بمعنی تفحّص و کنجکاوی از احوال مردم از همین مادّه است، جاسوس را نیز که از اوضاع مردم و محلّ کنجکاوی میکند بهمین سبب جاسوس گفته‌اند وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً ... حجرات: ۱۲ در احوال مردم و از خلوات آنها کنجکاوی نکنید و غیبت یکدیگر را ننمائید. این لفظ تنها یکبار در قرآن یافته است.

### جسم؛ ج ۲، ص: ۳۸

جسم: تن. چون جسم در مقابل روح است میشود گفت جسم فقط راجع بتن است آیات قرآن نیز بهمین معنی ناظرانـد قالَ إِنَّ اللّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَهً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ بقره: ۲۴۷ معلوم است که جسم فقط راجع به بدن و تن است یعنی خدا باو دانش وسیع داده و تنومندش کرده است.وَ إِذا رَأَیْتَهُمْ تُعْجِبُکَ أَجْسامُهُمْ ... منافقون: ۴ چون منافقان را به- بینی تن‌هایشان بشگفت میاورد.از این لفظ دو محل بیشتر در کلام.اللّه مجید نیست.

### جعل؛ ج ۲، ص: ۳۸

جعل: قرار دادن. وَ جَعَلَ فِیها رَواسِیَ وَ أَنْهاراً رعد: ۳ در زمین کوههای ثابت و نهرهائی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۹

قرار داد.بنظر راغب: آن لفظی است شامل تمام افعال و از فعل و صنع اعمّ است و بر پنج وجه بکار میرود اوّل بمعنی شروع مثل: جعل زید یقول (شروع کرد زید بگوید) دوّم در ایجاد شیء و آنوقت یک مفعول دارد «وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ» (ظلمات و نور را ایجاد کرد) سوّم در ایجاد شیء از شیء مثل وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْجِبالِ أَکْناناً چهارم تصییر شیء از حالتی بحالتی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ فِراشاً پنجم حکم بر چیزی با چیزی (مثلا- حکم بر شخصی با پیامبری) مثل وَ یَجْعَلُونَ لِلّهِ الْبَناتِ (مفردات باختصار).مخفی نماند: تدبّر در آیات قرآن مجید نشان میدهد که جعل در مرتبهٔ تالی وجود و حالتی بعد از وجود است و نیز دربارهٔ ربط دو موجود بکار رفته است.مثلا- در وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ لَجَعَلَ النّاسَ أُمَّهً واحِدَهً هود: ۱۱۸ می‌بینیم که امّت واحده بودن یک وجود ثانوی و صفتی است برای ناس و جعل در بیان آن آمده و اگر میفرمود «لَخَلَقَ النّاسَ امَّهً واحِدَهً» معنای فوق را افاده نمیکرد زیرا امّت واحده و دارای هدف و عقیدهٔ مشترک بودن در مرتبهٔ دوم از خلقت است.و نیز در آیهٔ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ ... انعام: ۱ بنظر میاید استعمال جعل برای آن است که ظلمات و نور در مقام دوّم و همچون وجود سایه نسبت بذی سایه است و خلقت آسمانها و زمین و ایجاد آفتاب و ماه و غیره، بوجود آمدن ظلمت و نور را لازم گرفته است لذا در سموات و الارض «خَلَقَ» و در ظلمات و نور «جَعَلَ» آورده است.در بعضی از آیات جعل و خلق در جای یکدیگر آمده‌اند مثل وَ اللّهُ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ

أَزْوٰاجاً نحل: ۷۲ وَ مِنْ آیٰاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْوٰاجاً روم: ۲۱.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۴۰

من تصوّر میکنم که نظر در آیـهٔ اوّل بجعل زوجیّت است که یک معنای ثانوی است و در آیـهٔ دوم آفریـدن زوج مراد است آفریدن زن و مرد در مرتبهٔ اوّل و زوجیّت در مرتبهٔ ثانی قرار گرفته است. و انتزاعی است.

### جفاء؛ ج ۲، ص: ۴۰

جفاء: بضمّ اوّل کنار افتاده. (مجمع البیان) اسم ممـدود است مثل غثاء فَأَمَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفٰاءً وَ أَمّٰا مٰا یَنْفَعُ النّٰاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْأَرْضِ ...رعد: ۱۷ امّـا کهف در حـالیکه کنـار افتاده است نابود میشود امّا آنچه بمردم سود میدهـد در زمین می‌مانـد «جفاء» حال است از «الزبد» و فقط یکبار در کلام اللّه مجید آمده است.

### جفن؛ ج ۲، ص: ۴۰

جفن: و جفنه: کـاسه. بعقیـدهٔ راغب مخصوص ظرف طعـام است جمع آن جفـان بکسـر اوّل میایـد یَعْمَلُونَ لَهُ مٰا یَشٰاءُ مِنْ مَحٰارِیبَ وَ تَمٰاثِیلَ وَ جِفٰانٍ کَالْجَوٰابِ سبـاء: ۱۳ برای سـلیمان آنچه میخواست میساختنـد از قبیـل کاخها و تمثالها و کاسه‌هائی بزرگی حوضـها. «جفان» بیشتر از یکبار در قرآن نیست.

### جفو؛ ج ۲، ص: ۴۰

جفو: کنار شدن. دور شدن در قاموس هست «جفا جفاء و تجافی: لم یلزم مکانه» در اقرب الموارد تصـریح میکند که اصل آن واوی است. لـذا در عنوان «جفو» آوردیم با آنکه مصدرش جفاء است.تَتَجٰافیٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضٰاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً ... سـجده: ۱۶ آیه در تعریف اهـل ایمـان است یعنی پهلوهایشـان از خوابگاههـا دوری کنـد و پروردگارشان را با بیم و امیـد میخواننـد (و برای عبادت و مناجات خـدا از خواب و خوابیـدن دور میشونـد) اللهمّ اجعلنا منهم این صـیغه و این مادّه بیشتر از یکبار در کلام اللّه نیامده است.

### جلب؛ ج ۲، ص: ۴۰

جلب: جلبه: صیحه. اجلاب: راندن با صیحه (مجمع البیان) راغب جلب را راندن و اجلاب را صیحه زدن با قهر گفته است وَ اسْتَفْزِزْ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۴۱

مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ وَ أَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ وَ شٰارِکْهُمْ فِی الْأَمْوٰالِ وَ الْأَوْلٰادِ ... اسـراء: ۶۴.استفزاز: بلند کردن بسرعت و بکـاری وادار کردن بآسـانی. رجـل: بفتـح اوّل و کسـر دوّم جمع راجـل. (پیادگـان) خیـل: اسبان و مجازا بسوارها اطلاق میشود. آیه دربارهٔ اعطاء قدرت بشیطان از جانب خداست دربارهٔ اضـلال مردم. یعنی هر که از آنانرا میتوانی با صدا و دعوتت بگناه بر خیزان و با سواران و پیادگانت بر آنها صیحه بزن (برای سوق بگناه) و در اموال و اولاد با آنها شـریک شو.گویا بعضی از یاران و اعوان شیطان در وسوسه خیلی سریع‌اند و بعضـی کمتر از آنها. لذا اوّلی‌ها بسواران و دوّمی‌ها بپیادگان تشبیه شده‌اند رجوع شود به «شیطان» یٰا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوٰاجِکَ وَ بَنٰاتِکَ وَ نِسٰاءِ الْمُؤْمِنِینَ یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلَابِیبِهِنَّ ... احزاب: ۵۹.جلابیب جمع جلباب و در معنی آن اختلاـف هست. راغب آنرا پیراهن و روسری گفته (قمیص و خمـار) مجمـع البیـان در لغت فرمـوده: روسری زن که وقت خروج از منزل سر و صورتش را بـا آن میپوشانـد. صـحاح آنرا ملحفه (چـادرماننـد) گفته. ابن اثیر در نهـایه آنرا چادر و رداء معنی

کرده و میگوید: گفته شده مانند چارقد و مانند ملحفه است. در قاموس هست که آن پیراهن و لباس گشاد کوچکتر از ملحفه یا چیزی است مثل ملحفه که زن لباسهای خود را بآن میپوشاند یا آن ملحفه است.در نهج البلاغه هست: «سترنی عنکم جلباب الدّین» خطبهٔ ۴ جلباب دین مرا از شما مستور کرد و ایضا «من احبّنا اهل البیت فلیستعدّ للفقر جلبابا» حکمت: ۱۱۲ هر که ما اهل بیت را دوست دارد برای فقر لباسی آماده کند و ایضا ببعضی از عمّالش مینویسد: «فالبس لهم جلبابا من اللّین» نامهٔ: ۱۹ بجههٔ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۴۲

مردم لباسی از نرمی بپوش.با این قرائن و آنچه از نهایه و صحاح و قاموس نقل شد میشود گفت: جلباب ملحفه و لباس بالائی و چادر مانند است نه فقط روسری و خمار معنی آیه این است: ای پیغمبر به همسرانت و دخترانت و زنان مؤمنان بگو لباسهای چادر مانند خود را بخود نزدیک کنند و خود را با آن جمع و جور کنند و جلباب را طوری از خود دور نگاه ندارند و بدن خود را از آن بیرون نکنند که پوشیدن آن مانند نپوشیدن باشد. از مادهٔ جلب فقط دو صیغهٔ فوق در قرآن هست.

## جالوت:؛ ج ۲، ص: ۴۲

جالوت: کلمهٔ عجمی است (مفردات) نام فرمانده لشگری بود که بنی اسرائیل بجنگ آنها رفتند و حضرت داود او را در میدان جنگ بکشت، بنی اسرائیل از او و لشگریانش هراسان و بیمناک بودند قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْیَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ ... فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ ... بقره: ۲۴۹- ۲۵۱ گفتند با جالوت و لشگریانش طاقت جنگ نداریم ... باذن و یاری خدا آنها را شکست دادند و داود جالوت را کشت. لفظ جالوت سه بار در قرآن مجید در آیات فوق تکرار شده است.

## جلد:؛ ج ۲، ص: ۴۲

جلد: (بکسر اوّل) پوست بدن. اعمّ از آنکه پوست انسان باشد مثل وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا فصلت: ۲۱ یا پوست حیوان مثل وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ بُیُوتاً نحل: ۸۰ جلد: بفتح اوّل مصدر است بمعنی تازیانه زدن بعقیدهٔ طبرسی و راغب تازیانه زدن را بجهت رسیدن تازیانه بپوست بدن، جلد گویند.و شاید علت این تسمیه آن باشد که تازیانه از پوست درست میشده است و فعل «جلده» بمعنی او را با پوست زد است در مفردات گوید: «جلده، بطنه، ظهره» (هر سه فعل ماضی است) یعنی بپوستش زد، بشکمش زد، به پشتش زد. «و ضربه بالجلد نحو عصاه» او را با

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۴۳

پوست زد مثل او را با عصا زد.در اینجا بچند مطلب اشاره میکنیم الف: حدّ زنا صد ضربه شلاق و حدّ قذف (بدیگری نسبت زنا دادن) هشتاد ضربه است الزّانِیَةُ وَ الزّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ ... نور: ۲ زن زانیه و مرد زانی بهر یک صد تازیانه بزنید.این حکم در صورتی است که محصنه نباشند و اگر هر دو یا یکی از آنها محصنه (شوهر دار، زن دار) باشد حدّ آنها سنگسار کردن است تفصیل حکم را باید در کتب فقهیّه ملاحظه کرد.وَ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِینَ جَلْدَةً ... نور: ۴ مراد از محصنات در آیه زنان عفیف و پاکدامن‌اند زیرا محصنه هم بمعنای پاکدامن که خود را از حرام حفظ میکند آمده و هم بمعنی زن شوهر دار رجوع شود به «حصن» یعنی آنانکه بزنان پاکدامن نسبت زنا میدهند.سپس بسخن خود چهار نفر شاهد نیاورند بآنها هشتاد ضربه شلّاق بزنید.ب: روز قیامت پوست بدن باعمال آدمی شهادت خواهد داد حَتّی إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ ... وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ ... فصّلت ۲۰ و ۲۱.چون بنزد آتش میایند گوشها و چشمها و پوستهایشان بر آنها گواهی میدهد ... بپوستهایشان گویند: چرا بر علیه ما گواهی دادید؟گویند: خدا ما را بنطق آورد خدائیکه همه چیز را گویا کرده است.ممکن است بگوئیم شهادت پوست بدن، شهادت طبیعی

است همچنانکه سفت و آبله گون بودن دست کارگر و آهنگر گواهی میدهد که این دست و این شخص کار کرده است و بر عکس نرم و دنبه‌ای بودن دست شاهد آنست که این دست کار نکرده است. ولی آیهٔ دوّم که

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۴۴

حاکی از گفتگوی گناهکاران با پوستهای خود است این احتمال را ضعیف میکند و ظاهر آن گفتگوئی است مثل گفتگوی ظاهری.و از این عجب مدار. آخرت همه چیزش حتی آتش و جهنّم‌اش زنده و گویاست و نمیشود از این زندگی دنیا قیاس گرفت. رجوع شود به «نار و جهنّم».ج: سَوْفَ نُصْلِيهِمْ ناراً كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ ... نساء: ۵۶ نضج بضمّ اوّل و فتح آن بمعنی رسیدن میوه و پختن گوشت است (صحاح) ضمیر بَدَّلْناهُمْ برای کفّار است نه جلود، یعنی: آنها را بآتش میکشیم هر وقت پوستهایشان پخت و سوخت و بیحسّ شد عوض میگیریم برای آنها پوستهای دیگری را تا عذاب را بچشند (اعاذنا اللّه منه).ممکن است منظور سوختن و بیحسّ شدن پوست باشد و شاید اشاره بدوام عذاب است.نظیر این آیه، آیهٔ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ يُصْهَرُ بِهِ ما فِي بُطُونِهِمْ وَ الْجُلُودُ ... حج: ۲۰ صهر بفتح اوّل بنقل مجمع بمعنی ذوب کردن است، راغب ذوب کردن پیه گفته آیه در بارهٔ کفّاری است که در بارهٔ خدا مخاصمه میکنند یعنی از بالایشان آب داغ و جوشان ریخته شود که محتویات شکمها و پوستها با آن گداخته میشود (اللّهم اعوذ بک من النار).د: تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ... زمر: ۲۳ در بارهٔ این آیه به «قشعر» رجوع شود.

### جلس:؛ ج ۲، ص: ۴۴

جلس: إِذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا مجادله: ۱۱ مجلس اسم مکان و محل نشستن انسان و جمع آن مجالس است یعنی: چون بشما گویند در مجلسها جا گشائید گشاده کنید. آیهٔ کریمه یک مطلب اخلاقی را تذکّر میدهد و مراعات حقوق مجلس را روشن میکند «مجالس» فقط یکبار در

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۴۵

قرآن هست.

### جلال:؛ ج ۲، ص: ۴۵

جلال: بزرگی قدر. وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ رحمن: ۲۷ ذات پروردگارت ماندنی است که صاحب عظمت و اکرام است.راغب گوید: جلالهٔ بزرگی قدر است و جلال بدون تاء بمعنی بالاترین عظمت است و از صفات مخصوص خداست و در غیر او بکار نرفته. اقرب الموارد آنرا از بصائر نقل میکند. طبرسی آنرا عظمت و کبریا معنی کرده، صحاح گوید: جلال اللّه: عظمت خدا. ابن اثیر در نهایه نیز عظمت گفته است.در نهج البلاغه هست که آنحضرت بعثمان فرمود «فلا تکوننّ لمروان سیّقهٔ یسوقک حیث شاء بعد جلال السّنّ و تقضّی العمر» خطبهٔ: ۱۶۲ سوق شدهٔ مروان مباش که تو را هر جا بخواهد سوق کند بعد از بزرگی سنّ و گذشتن عمرت (آلت دست مروان مباش).جلال بضمّ اوّل صفت مشبهه است بمعنی عظیم (صحاح) محمد عبده در عبارت نهج البلاغه احتمال داده که جلال بضمّ جیم بمعنی عظیم باشد و در این صورت اضافهٔ صفت بسوی موصوف است ولی ابتدا آنرا عظمت معنی کرده است در قاموس گفته ابو الجلال کنیهٔ زبیر بن عمرو و امّ الجلال کنیهٔ دختر عبد اللّه بن کلیب آمده.بهر حال اگر معنای جلال بالاترین عظمت و شأن باشد چنانکه راغب و اقرب الموارد گفته است در این صورت از صفات خاصّه خداست.در کشّاف گوید: صفت ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ از اعظم صفات خداوندی است از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است «ألظّوا بیا ذا الجلال و الاکرام» بدرگاه خدا الحاح کنید بخطاب یا ذا الجلال و الاکرام در نهایه این کلام را نسبت بحدیث داده و در اقرب الموارد مادّه

ل ظ ظ آنرا قول ابن مسعود دانسته است با اضافهٔ «فی الدعاء» بعد از «ألظّوا».

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۴۶

ناگفته نماند صفت ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ فقط دو دفعه در قرآن مجید آمده است یکی آیهٔ گذشته و دیگری آخر سورهٔ رحمن.

### جلو؛ ج ۲، ص: ۴۶

جلو: (بر وزن فلس) آشکار شدن. «جلی لی الامر: وضح» (صحاح) لازم و متعدی هر دو آمده است قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّی لا یُجَلِّیها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ ... اعراف: ۱۸۷ بگو علم قیامت فقط نزد پروردگار من است جز او در وقتش آنرا ظاهر نمیکند و بوجود نمیاورد.وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها. وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها شمس: ۳، ضمیر «جَلَّاها» به «الشَّمْسِ» بر میگردد مجمع البیان به ظلمت که از فحوای کلام بنظر میاید برگردانده است ولی حفظ ظاهر بهتر است. یعنی قسم بآفتاب و روشنائیش، قسم بماه که از پی آن بر آید. قسم بروز که آفتاب را ظاهر و آشکار میسازد. نور آفتاب پیوسته در فضا هست ولی آمدن روز که حرکت زمین است آفتاب را ظاهر میکند فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً اعراف: ۱۴۳ چون پروردگارش بر کوه آشکار شد آنرا ریز ریز کرد و موسی بیهوش افتاد.مفسّرین والا مقام در تفسیر آیه دست و پا زده‌اند. در اینکه خدا جسم و جسمانی و قابل رؤیت نیست شکی نداریم شاید مراد از تجلّی توجّه بخصوصی است که کوه طاقت آنرا نیاورد و از بین رفت، ریز ریز شدن کوه و از بین رفتن آن است و بر موسی روشن شد که چون کوه با آن محکمی طاقت نیاورد او بطریق اولی طاقت نخواهد آورد.المیزان در ذیل آیه و ما قبل آن بیانی شیرین و تحقیقی لطیف دارد.وَ لَوْ لا أَنْ کَتَبَ اللَّهُ عَلَیْهِمُ الْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِی الدُّنْیا حشر: ۳ جلاء خروج از شهر و یا اخراج از آن است (صحاح) و آن با معنای اصلی مغایرت ندارد زیرا خروج از بلد یکنوع ظهور است گوئی شخص در شهر مخفی است و با خروج آشکار

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۴۷

میشود. آیه در بارهٔ بیرون راندن یهود از اطراف مدینه است یعنی: اگر خدا بیرون رفتن را برای آنها ننوشته بود آنها را در دنیا جور دیگر عذاب میکرد...

### جمح؛ ج ۲، ص: ۴۷

جمح: شتاب رفتن. راغب گوید: اصل آن در اسب است (اسب سرکش) که نشاط و تند رفتنش طوری باشد که راکب نتواند آنرا باز دارد. در قاموس و اقرب نیز نظیر آن گفته است، مصدر آن جمح و جموح و جماح آمده (قاموس) لَوْ یَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغاراتٍ أَوْ مُدَّخَلًا لَوَلَّوْا إِلَیْهِ وَ هُمْ یَجْمَحُونَ توبه: ۵۷ اگر پناهگاه یا نهانگاهها یا گریز گاهی مییافتند شتابان و با نشاط بسوی آن رو میکردند.مجمع البیان آنرا شتاب رفتن معنی کرده و در ذیل اللغهٔ فرموده: جماح تند رفتن است که چیزی رونده را باز ندارد در نهج البلاغه هست «و صدّهم عن الحقّ و جماحهم فی التّیه» خطبهٔ: ۱۷۹ و اعراضشان از حق و شتابشان در گمراهی.از این مادّه در قرآن فقط صیغهٔ فوق هست.

### جمد؛ ج ۲، ص: ۴۷

جمد: جامد: بی‌حرکت.در اقرب الموارد هست «جمد الماء: قام» وَ تَرَی الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ إِنَّهُ خَبِیرٌ بِما تَفْعَلُونَ نمل: ۸۸ کوهها را بینی و بی حرکت میپنداری ولی چون رفتن ابرها همی روند، کار خداست که همه چیز را محکم کرده و از کارهایی که- میکنید آگاه است.در بارهٔ این آیه در «جبل» مفصلا صحبت شده است و این کلمه فقط

در این آیه آمده است.

## جمع؛ ج ۲، ص: ۴۷

جمع: گرد آوردن. وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً کهف: ۹۹ در صور دمیده میشود پس آنها را بطرز مخصوص گرد آوردیم کَتَبَ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَیَجْمَعَنَّکُمْ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ ... انعام: ۱۲ از این آیه بنظر میاید که بوجود آمدن و مردن انسانها جمع شدن تا قیامت است

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۴۸

و چون قیامت رسید مدّت جمع کردن تمام میشود و حساب آغاز میگردد همچنین است آیهٔ ۲۶ جاثیه و ۸۷ نساء.فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ یَجْعَلُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ یوسف: ۱۵ پس چون او را بردند و هم رأی شدند که او را در قعر چاه افکنند.راغب میگوید: اجماع اکثر اوقات در اجتماع رأی و فکر گفته میشود «اجمع المسلمون علی هذا» یعنی آرائشان بر این جمع شد (ترجمهٔ آزاد).آیهٔ گذشته و آیهٔ ۱۰۲ همان سوره و ۷۱ یونس و ۶۴ طه تقریبا همه در یک مضمون‌اند.الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ إِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ آل عمران: ۱۷۳ شاید منظور آن باشد که مردم در بارهٔ شما هم رأی شدند یا برای شما نیرو و افراد خود را گرد آوردند ولی راجع بمحل آیه، معنای اوّلی بهتر است.سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ قمر: ۴۵ مصدر در اینجا بمعنی مفعول است یعنی بزودی جمع شدگان منهزم میشوند و پشت گردانده فرار میکنند.جمیع و اجمع و اجمعون برای تأکید اجتماع است اجمعون صفت معرفه واقع میشود و منصوب بودنش برای حال صحیح نیست ولی جمیع برای حال منصوب میشود و از حیث معنی تأکید میکند (راغب) فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ حجر: ۳۰ إِنِّی رَسُولُ اللّهِ إِلَیْکُمْ جَمِیعاً اعراف: ۱۵۸.

## مجمع البحرین؛ ج ۲، ص: ۴۸

مجمع البحرین: وَ إِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ-الْبَحْرَیْنِ أَوْ أَمْضِیَ حُقُباً کهف: ۶۰ مجمع البحرین (محلّ جمع شدن دو دریا) همان جائی است که موسی با آن عالم ملاقات کرد، در روایات نام او خضر ذکر شده است، احتمال دارد که مراد از مجمع البحرین باب المندب باشد آنجا که بحر احمر باقیانوس هند متصل میشود و شاید مراد از آن

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۴۹

تنگهٔ جبل الطارق باشد آنجا که دریای مدیترانه باقیانوس اطلس متصل میشود ولی این احتمال بعید است زیرا رفتن حضرت موسی باروپا ثابت نیست وانگهی پیامبرانیکه در قرآن نام برده شده همه از آسیا و قسمت شرقی افریقا (مصر) بوده‌اند و از اروپا پیامبری بنام سراغ نداریم و احتمال دارد که مراد از آن تنگهٔ بسفر یا داردانل باشد که اوّلی دریای سیاه را بدریای مرمره و دیگری دریای مرمره را بدریای مدیترانه متصل میسازد و ممکن است مراد انتهای شبه جزیرهٔ عمان باشد آنجا که خلیج فارس بدریای عمان متصل میشود. این پنج محل فوق باستثنای تنگهٔ جبل الطارق همه در آسیا واقع‌اند شاید در کنار یکی از این چهار محلّ موسی با آن عالم ملاقات کرده است.

## جمعه؛ ج ۲، ص: ۴۹

جمعه: إِذا نُودِیَ لِلصَّلاةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللّهِ جمعه: ۹ بعقیدهٔ راغب روز جمعه را بجهت اجتماع مردم برای نماز، جمعه گفته‌اند. علی هذا لازم میاید که پیش از اسلام این نام و این استعمال وجود نداشته باشد.در مجمع البیان هست: آنرا جمعه گویند که خدا در آن از خلقت اشیاء فارغ شد و مخلوقات جمع آمدند. و گویند علت آن تسمیه تشکیل جماعات در آن روز است

و گویند بآن عروبه میگفتند کعب بن لؤیّ اوّلین کس بود که آنرا جمعه خواند. و گویند پیش از هجرت که اهل مدینه ایمان آورده بودنـد گفتنـد: یهود و نصـاری را روزی است (شـنبه و یکشـنبه) که در آن هر هفت روز یکبار جمع میشونـد، سبت مال یهود و یوم الاحد مال نصاری است شما هم روز عروبه را قرار دهید لذا آنرا جمعه نامیدند و جمع شدند (باختصار) زمخشری نیز در کشاف مثل طبرسی گفته و تصریح میکند که نام روز جمعه قبلا عروبه بوده است.بیضاوی هم مانند راغب گفته و معتقد است که اسم آن پیشتر

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۵۰

عروبـه بـود. صـحاح میگویـد: یـوم جمعه همـان یـوم عروبه است ابن- اثیر در نهـایه علت این تسـمیه را مطلق اجتمـاع نـاس دانسته است.آنچه از مجمع البیـان نقـل گردیـد که خـدا از خلقت اشـیاء فارغ شـد ... متّخـذ از تورات و یا از آیاتی است که میگویـد خـدا آسمانها و زمین را در شش روز آفرید. و این سخن در علّت این تسمیه ظاهرا افسانه‌ای بیش نیست مراد از شش روز در آیات شریفه چنانکه در «ارض» گفته‌ایم دورانهاست که هر یکی میلیونها سال بوده است آنروزها این هفته‌ها و روزهای بیست چهار ساعته نبود تا بگوئیم در شش روز آفرید و روز هفتم فارغ شد.نا گفته نماند بدرستی روشن نیست ایّام هفته را چرا به هفت تقسیم کرده‌اند و هفته هفت روز است از کی پیـدا شـده و اگر خواسـته‌اند روزهـای مـاه را از رؤیت قمر تـا رؤیت قمر تازه است تقسـیم کننـد چرا به هفت تقسـیم کردهانـد؟ شایـد برای تربیع قمر.ولی بـا مراجعه بکتب لغت می‌بینیم که برای هر یـک از روزهـای هفته یکنـام گذارده‌انـد و گفته‌اند.یوم الاحد (یکشنبه) اول ایّام هفته، اثنین (دوشنبه) روز دوّم هفته، ثلاث و ثلاثا (سه شنبه) روز سوّم هفته، اربعاء (چهار شنبه) روزی است ما بین سه شـنبه و پنجشنبه، خمیس (پنجشنبه) روز پنجم هفته است، سبت (شنبه) روزی است از ایّام هفته ما بین جمعه و یکشـنبه (اقرب الموارد) و جمعه همان است که قبلا بآن عروبه میگفتند. و چون یهود شـنبه و نصاری یکشنبه را برای اجتماع هفتگی خود قرار دادنـد در اسـلام نیز روز عروبه را روز اجتمـاع قرار داده و آنرا جمعه نامیدنـد باعتبـار اجتمـاع برای نماز و عبادت و از آیهٔ شریفـه معلوم میشـود کـه پیش از نزول آن ایـن تسـمیه بـوده است و آن طـوری انتخـاب شـد که پیش از روز یهـود و نصـاری واقع گردید.ابن کثیر در تفسیر خود علت این تسمیه را اجتماع مردم در معابد

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۵۱

ذکر کرده و گویـد در لغـت قـدیم نـام آن عروبه بـود.در تفسیر برهـان از کـافی از امـام بـاقر علیه السـلام منقـول است که مردی از حضـرتش سـئوال کرد چرا جمعه، جمعه نامیده شد؟ فرمود: خداوند در روز میثاق (عالم ذرّ) مردم را بولایت محمّد و وصیّ او جمع کرد پس بجهت جمع خلق آنرا جمعه نامید. رجال این حدیث جز محمّد بن موسی همه از بزرگان و موثّقین‌اند و نیز در آن کتاب از مجالس شیخ و اختصاص مفید نیز این حدیث نقل گردیده و اللّه العالم.

### جمل:؛ ج ۲، ص: ۵۱

جمـل: شتر نر. ایضـا طنـاب کشتی (قاموس- اقرب الموارد) در صـحاح آنرا مطلق شتر و نیز طناب کشتی گفته و نر بودنش را از فرّاء نقـل کرده است وَ لا یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیاطِ ... اعراف: ۴۰ سمّ بمعنی سـوراخ است و سمّ کشـنده را سمّ گوینـد که در بـدن نفوذ میکنـد خیـاط بمعنی سوزن است. عـده‌ای از مفسـران «جمـل» را در آیه بمعنی شـتر گرفته و اینطور تفسـیر کرده‌انـد: آنهـا به بهشت داخل نمیشونـد تا شتر داخل سوراخ سوزن شود.بنظر نگارنـده این معنی از دو جهت بعیـد است یکی آنکه مناسب سوراخ سوزن شتر نیست دوّم اینکه در این صورت «ابل» و یا «بعیر» گفته میشد که بمعنی مطلق شتر است نه جمل زیرا شتر نر اختصاصـی از این حیث نـدارد ولی اگر جمـل را در آیه بمعنی طنـاب کشتی بگیریم چنانکه از ۳ لغت معتبر نقل شد آن دو اشکال وارد نیست و معنی این میشود: وارد بهشت نمیشونـد تـا طنـاب بادبان کشتی (با آن ضـخامت) از سوراخ سوزن بگـذرد. و در هر دو صورت آیه مبیّن آنست که دخول کفّار به بهشت امکان پـذیر نیست.در قاموس و اقرب الموارد آنرا در آیه ریسـمان کشتی گفته‌اند

و بعضی از مفسران از دیگران بطور احتمال نقل کرده‌اند.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۵۲

إِنَّها تَرْمِی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ کَأَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ مرسلات: ۳۲ صفر جمع اصفر است (اقرب الموارد) جمالهٔ جمع جمل. معنی آیه: آن آتش شراره‌هائی میافکند چون بنائی بلند که گوئی شتران زرد گون است.گویا شراره در بزرگی بقصر و در رنگ بشتر تشبیه شده است.قصر را بمعنی درخت بزرگ و جمالهٔ را جمع جمل بمعنای ریسمان کشتی نیز گفته‌اند و اللّه العالم.

### جمله:؛ ج ۲، ص: ۵۲

جمله: اجزاء جمع شده.در اقرب الموارد هست «الجملهٔ: جماعهٔ الشّیء» لَوْ لا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً فرقان: ۳۲ چرا قرآن همه یکبار باو نازل نشده؟راغب معتقد است که جمال بمعنی زیبائی بسیار است و کثرت در جمله بدان اعتبار میباشد.

### جمال:؛ ج ۲، ص: ۵۲

جمال: زیبائی کثیر. (مفردات) طبرسی خوش منظری و زینت گفته است وَ لَکُمْ فِیها جَمالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَ حِینَ تَسْرَحُونَ نحل: ۶ شما را در چهار پایان آنگاه که از چراگاه بر میگردانید و آنگاه که بچراگاه میفرستید زیبائی و خوشمنظری هست.جمیل و جمال (بر وزن غلام و جمّال (بر وزن طلّاب) برای مزید زیبائی است (مفردات ...) فَصَبْرٌ جَمِیلٌ ... یوسف: ۱۸ خویشتن داری نیکوست فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِیلًا معارج: ۵ صبر کن صبری نیکو.

### جمّ:؛ ج ۲، ص: ۵۲

جمّ: کثیر. بسیار (مجمع البیان- اقرب) وَ تَأْکُلُونَ التُّراثَ أَکْلًا لَمًّا وَ تُحِبُّونَ الْمالَ حُبًّا جَمًّا فجر: ۲۰ لمّ بمعنی جمع کردن و جمع شده هر دو آمده است چنانکه جمّ نیز چنین است ولی در آیهٔ شریفه صفت مراد است نه مصدر یعنی: میراث را یکجا میخورید (اکلی که شامل نصیب خود و دیگران است) و مال را بسیار دوست میدارید.در نهج البلاغه هست که بکمیل فرمود «انّ هیهنا لعلما جمّا...

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۵۳

لو اصبت له حملهٔ» حکمت: ۱۴۷ در اینجا (سینهٔ مبارکش) علم بسیاری هست ای کاش برای آن حامل پیدا میکردم «جمّ» فقط یکبار در قرآن ذکر شده است.

### جنب:؛ ج ۲، ص: ۵۳

جنب: (بر وزن عقل) پهلو.طرف. در اقرب الموارد هست: «الجنب : ... شقّ الانسان و غیره تقول جلست الی جنب فلان ... و النّاحیهٔ» فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ ... توبه: ۳۵ با آنها پهلوهایشان و پیشانیهایشان داغ کرده میشود یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ ... آل عمران: ۱۹۱ خدا را ذکر میکنند در حال ایستادن و نشستن و بر پهلوهایشان یعنی در حال خوابیدن که بر پهلو میخوابند.بعقیدهٔ راغب معنای اجتناب و جانب و تجنّب و جنابت و غیره استعاره از معنای اصلی این کلمه است در اینجا چند آیه را بررسی میکنیم.۱- وَ اجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ ابراهیم: ۳۵ مرا و فرزندانم را از عبادت بتها کنار کن. فعل «اجْنُبْنِی» از جانب است یعنی مرا از شرك در جانب و در کنار قرار بده که قهرا معنای دوری میدهد.جنب و اجنب از ماضی و مزید هر دو متعدی آمده است.۲- وَ الْجارِ الْجُنُبِ وَ الصّاحِبِ بِالْجَنْبِ ... نساء: ۳۶ اوّلی بر وزن شتر و دوّمی بر وزن عقل است یعنی همسایه‌ای که قرابت ندارد بدلیل ما قبل که «وَ الْجارِ ذِی الْقُرْبی» است و رفیق نزدیك که در جنب و کنار انسان است. «جنب» اوّلی صفت است بمعنی

مجنوب و دوّمی اسم است بمعنی جانب و کنار.۳- يا حَسْرَتي عَلي ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللّهِ زمر: ۵۶ جنب قهرا بمعنی امر اللّه و دستور خداست گوئی دستور خدا در کنار خداست و یا مربوط بخداست.۴- فَإِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها فَكُلُوا مِنْها ... حجّ: ۳۶ آیه دربارهٔ شترهای قربانی است وجوب

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۵۴

را وقوع معنی کرده‌اند یعنی آنگاه که پهلوهایشان بزمین افتاد از آنها بخورید. اشاره بخروج روح از بدن قربانی است.۵- فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ قصص: ۱۱ بنظر میاید چنانکه در مجمع نقل شده «جنب» صفت محذوف باشد مثل مکان جنب یعنی: او را از محلّ دوری دید در حالیکه آنها نمیدانستند.۶- وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا ... مائده: ۶ جنابت در اثر خروج منی و مقاربت عارض انسان میشود شخص را از آنجهت جنب گویند که در دستور شرع از نماز خواندن در آنحال کنار شده است (راغب) ممکن است علّتش اعمّ و شامل تمام محرّمات در حال جنابت باشد از قبیل نماز، مسّ اسماء اللّه و قرآن و غیره و دخول مساجد ... پس جنب بمعنی مجنوب و کنار شده است.۷- آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً قصص: ۲۹ از طرف کوه و از ناحیهٔ آن آتشی احساس کرد.۸- أَعْرَضَ وَ نَأي بِجانِبِهِ ... اسراء: ۸۳ ظاهرا «بِجانِبِهِ» مفعول «نَأي» است یعنی اعراض میکند و جانب خود را دور میکند که مرتبهٔ ثانی اعراض و کنایه از نا دیده گرفتن حقّ است.

## جناح؛ ج ۲، ص: ۵۴

جناح: بال. راغب گوید: جناح، بال پرنده است وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ ... انعام: ۳۸ و نه پرنده‌ای که بدو بالش پرواز میکند. و دو طرف شیء را دو جناح آن گویند مثل دو جناح کشتی، دو جناح لشگر، دو جناح صحرا و دو جناح (جانب) انسان و فعل جنح در وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها انفال: ۶۱ بمعنی میل کردن است گویند: «جنحت السّفينة» یعنی کشتی بیک طرف میل کرد. و گناهی که انسان را از حقّ مایل و کنار میکند جناح (بضمّ اوّل) نامیده شده است (مفردات باختصار).راجع باصل کلمه آنچه نقل شد کافی است اینک بچند آیه نظر

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۵۵

میافکنیم.۱- وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ انفال: ۶۱ اگر کفّار بمسالمت میل کردند تو بآن میل و توکّل بر خدا کن. از کلیّت آیهٔ شریفه استنباط میشود که در اسلام جنگ تعرّضی با کفّار نیست بلکه جنگ دفاعی است و هر گاه کفّار بفکر همزیستی مسالمت آمیز باشند اسلام با آنها کاری ندارد این مطلب در «قتال» بررسی خواهد شد. انشاء اللّه.۲- وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما ... اسراء: ۲۴ بال مذلّت را از مهربانی بر آندو بخوابان و بگو پروردگارا بر آندو رحم کن.بچّهٔ پرندگان وقتیکه پدر و مادرشان بلانه بازگشت و طعام آورد، بالهای خود را میخوابانند و حرکت میدهند و دهان خود را باز میکنند تا حسّ رحمت و مهربانی مادر تحریک شده و بآنها دانه بدهد.گاهی مادر از کثرت رحمت بالهای خود را میگشاید و میخواباند و بچّه‌های خود را زیر بالها میگیرد تا گرم و محفوظ شوند.آیهٔ شریفه هر دو احتمال را دارد بنا بر احتمال اوّل معنی آنست: بپدر و مادر فروتنی و تواضع کن و خودت را کوچک نشان بده تا رحمت آنها را تحریک کنی، در این صورت «مِنَ الرَّحْمَةِ» از پدر و مادر است و بنا بر احتمال دوّم مراد آنست که از آنها حمایت کن و آنها را زیر بال خودت بگیر و در این صورت «مِنَ الرَّحْمَةِ» از جانب فرزند است. ولی بقرینهٔ «جَناحَ الذُّلِّ» احتمال اوّل بهتر و بلکه نزدیک بیقین است امّا بقرینهٔ آیه ما قبل إِمّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما احتمال دوّم بهتر میباشد زیرا در صورت پیر مرد و پیر زن بودن پدر و مادر: احتیاج بحمایت فرزند بیشتر است.ولی در آیات وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ حجر: ۸۸ وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۵۶

شعراء: ۲۱۵ احتمال دوّم حتمی است و رحمت از جانب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است ۳- وَ اضْمُمْ یَدَکَ إِلَی جَنَاحِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ طه: ۲۲ جناح بملاحظهٔ معنی اوّل بمعنی دست، بازو، و زیر بغل بکار رفته است، ضمّ بمعنی جمع کردن است المیزان احتمال میدهد که مراد از جناح در آیه زیر بغل باشد یعنی: دستت را بزیر بغلت جمع کن تا سفید و بی علت خارج شود در این صورت این آیه عبارت اخری آیهٔ وَ أَدْخِلْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ ... نمل: ۱۲ خواهد بود.۴- اسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ وَ اضْمُمْ إِلَیْکَ جَنَاحَکَ مِنَ الرَّهْبِ ... قصص: ۳۲ در بارهٔ وَ اضْمُمْ إِلَیْکَ جَنَاحَکَ مِنَ الرَّهْبِ احتمال بسیار داده‌اند المیزان بعد از نقل احتمالات، احتمال میدهد که منظور آنست موسی برای خود تواضع و خشوع را عادت و صفت قرار بدهد و رهبت را از خود دور نکند و این نظیر آنست که بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر شد که برای مؤمنان متواضع باشد وَ اخْفِضْ جَنَاحَکَ لِلْمُؤْمِنِینَ حجر: ۸۸ (رجوع به المیزان).نگارنده احتمال میدهم مراد آن باشد که هر وقت رعبی و ترسی بر تو عارض شد دستت را بر سینه‌ات بگذار چون این سخن بعد از عصا و ید بیضاء است و بعد از این سخن دستور داده شده که به پیش فرعون برود. رفتن ببارگاه فرعون قهرا توأم با ترس و لرز خواهد بود لذا امر شد چون او را خوفی فرا گیرد دست بر سینهٔ خود گذارد.۵ ...- فَلَا جُنَاحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِمَا ... بقره: ۱۵۸ «جناح» ۲۵ بار در قرآن مجید آمده است و اصل آن چنانکه از راغب نقل شد میل از حق است و در آیات تقریبا با محذور و مسئولیت و گناه مرادف است مثلا: فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَکْتُبُوهَا بقره: ۲۸۲ مراد آنست که بر شما محذوری و

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۵۷

حرجی نیست که آنرا ننویسید.۶- الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِکَةِ رُسُلًا أُولِی أَجْنِحَةٍ مَثْنَی وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ فاطر: ۱.آیهٔ شریفه از چند جهت قابل گفتگوست اوّل: آنکه ملائکه فرستادگان خدایند. بعضی‌ها آنرا منحصر بوحی کرده و گفته‌اند: ملائکه فرستادهٔ خدایند و خدا آنها را با وحی بسوی انبیاء میفرستد ولی اوّلا تمام ملائکه وحی آور نیستند حال آنکه «الملائکه» جمع محلّی بالف و لام است و افادهٔ عموم میکند ثانیا ملائکه مأموریت‌های زیادی دارند و برای هر کار تکوینی و تشریعی از جانب خدا فرستاده میشوند برای قبض روح، برای باران، برای نوشتن اعمال بندگان و تمشیت کارهای خارج از شمار.بعد از ملهم شدن باین مطلب دیدم المیزان نیز بر خلاف عدّه‌ای آنرا اعمّ گرفته و فرموده: موجبی بر این تخصیص نداریم. قرآن کلمهٔ رسل را بر غیر آورندگان وحی اطلاق کرده مثل حَتَّی إِذَا جَاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا انعام: ۶۱ إِنَّ رُسُلَنَا یَکْتُبُونَ مَا تَمْکُرُونَ یونس: ۲۱ وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِیمَ بِالْبُشْرَی قَالُوا إِنَّا مُهْلِکُوا أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْیَةِ عنکبوت: ۳۱.دوّم: مراد از اجنحه (بالها) در آیه چیست؟ ملائکه دو دو، سه سه، چهار چهار بال دارند یعنی چه؟عدهٔ کثیری از مفسرین امثال طبرسی، فیض، زمخشری، بیضاوی، ابن کثیر و غیره جناح را بمعنی بال گرفته و گفته‌اند: بعضی از ملائکه دو بال، بعضی سه بال و بعضی چهار بال دارند حتی زمخشری در محلّ قرار گرفتن بال سوّم بحث کرده، یک احتمالش آنست که محلّ بال سوّم ما بین کتف ملک است. ولی توجّه نکرده که ملک جسم نیست کتف و میان دو کتف از کجا خواهد داشت.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۵۸

نظر المیزان آنست که وجود ملک مجهز است بنیروئیکه از آن استفاده میکند مانند استفادهٔ پرنده از بالش بدان وسیله از آسمان بزمین بدستور خدا نازل میشود ... و مجرّد اطلاق لفظ لازم نگرفته که مانند پرنده بال مادّی داشته باشد.نگارنده احتمال نزدیک بیقین دارم که موضوع یک یا چند بال اشاره بمراتب قدرت و کار ملک است نه اینکه بال عادی و نه اینکه در نزول و عروج از نیروئی استفاده میکند مثل بال پرنده. گر چه آن در جای خود حق است.مثلا فرشته‌ایکه فقط یک شغل باو محوّل شده دارای یک جناح و ملکیکه دو کار بر او محوّل شده صاحب دو جناح است و هکذا و اینکه در مجمع البیان و صافی و کشّاف و غیره نقل شده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در شب معراج جبرئیل را دید که ششصد بال داشت ظاهرا اشاره بآن است که ششصد کار

مختلف از طرف خدا باو رجوع شده است مثلا شخصی هم وزیر است و هم استاد دانشگاه و هم مدیر کارخانه و غیره، کارهای جبرئیل نیز چنین است و یا منظور تفاوت نیروهای ملائکه است علی هذا جناح در آیه بمعنی طرف است. فرشتهٔ یک طرفی و دو طرفی و یا بمعنی دست است فرشته یک دستی و دو دستی یعنی آنکه یک کار و یک مأموریت و آنکه دو کار و دو مأموریت دارد.روایات زیادی راجع بتعدد بال ملائکه وارد شده که مراد از آنها تعدّد شغل یا تفاوت نیروهای آنهاست و اللّه العالم.سوّم: یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مٰا یَشٰاءُ علی الظاهر اشاره بر ملک و جناح آن است یعنی آنچه بخواهد از آفرینش زیاد میکند و بیشتر از چهار منصب میدهد که او بر هر چیز قادر است.

## جند؛ ج ۲، ص: ۵۸

جند: سپاه. وَ إِنَّ جُنْدَنٰا لَهُمُ الْغٰالِبُونَ صافات: ۱۷۳ سپاه ما آنهایند پیروز. جمع آن جنود و اجناد است ولی در قرآن فقط اوّلی بکار رفته است فَلَمّٰا

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۵۹

فَصَلَ طٰالُوتُ بِالْجُنُودِ بقره: ۲۴۹.ناگفته نماند جند (بفتح اوّل) بمعنی زمین سخت است (اقرب- الموارد) راغب عقیده دارد سپاه را بوسیلهٔ فشرده بودن و محکمی، جند گفته‌اند [.] لازم است در بارهٔ چند آیه توضیح بدهیم.۱- وَ مٰا أَنْزَلْنٰا عَلیٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمٰاءِ وَ مٰا کُنّٰا مُنْزِلِینَ إِنْ کٰانَتْ إِلّٰا صَیْحَةً وٰاحِدَةً فَإِذٰا هُمْ خٰامِدُونَ یس: ۲۸.آیه در بارهٔ آنمرد مؤمن است که از پیامبران دفاع کرد و او را کشتند یعنی: بعد از او سپاهی از آسمان بر قوم او نفرستادیم و نازل کننده نبوده‌ایم (و از اوّل کارمان چنین نبوده است) نبود مگر یک صیحه آنگاه همه آرام شدند و مردند.اگر گویند: در بسیاری از آیات هست که خداوند برای نصرت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ملک فرستاد مثل وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهٰا توبه: ۲۶ فَأَرْسَلْنٰا عَلَیْهِمْ رِیحاً وَ جُنُوداً احزاب: ۹ و آیاتیکه در بارهٔ جنگ بدر و حنین است ولی در آیهٔ فوق میگوید «وَ مٰا کُنّٰا مُنْزِلِینَ» ما از اوّل چنین نبوده‌ایم، این دو با هم چطور جمع میشوند؟!! گوئیم: بنظر میاید غرض از «مٰا کُنّٰا مُنْزِلِینَ» لشگر کشیهای معمول باشد یعنی کار ما اینطور نبوده است که لشگرهائی بفرستیم تا با مردم بد کار جنگ کنند و به بینیم که کدام طرف غالب یا مغلوب خواهد شد بلکه بوسیلهٔ صیحه و صاعقه و غیره کار بد کاران را یکسره میکنیم، جنودیکه در احزاب و حنین و غیره آمدند همه جنود اللّه بودند و کار خود را کردند و رفتند بی‌آنکه مردم قدرت مقابله داشته باشند.زمخشری این سئوال را طرح نموده و جواب میدهد: «مٰا کُنّٰا مُنْزِلِینَ» نسبت بانبیاء سلف است ولی در زمان قرآن بخاطر عظمت آورندهٔ قرآن جنود نازل شدند.این جواب بنظر نگارنده درست

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۶۰

نیست و نمیتوان گفت سنّت خدا در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تغییر یافت.۲- لٰا یَسْتَطِیعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ یس ۷۵.علی الظاهر فاعل «لٰا یَسْتَطِیعُونَ» عبارت است از «آلِهَةً» در آیهٔ ما قبل و ضمیر «نَصْرَهُمْ وَ هُمْ» به بت پرستان راجع است و ضمیر «لَهُمْ» برای «آلِهَةً» است یعنی: بتها قدرت بر یاری آنها ندارند و آنها برای بتان سپاه آماده‌اند. و بعبارت دیگر آنها بر بتان یاری میکنند نه بتان بر آنها.بعضی از بزرگان «مُحْضَرُونَ» را راجع بآخرت گرفته که بت پرستان با بتان در روز قیامت حاضر میشوند.بنظرم آنچه ما ترجمه کردیم بهتر است یعنی مردم برای بتان سپاهی آماده‌اند و از آنها یاری میکنند.

## جنف؛ ج ۲، ص: ۶۰

جنف: (بر وزن فرس) میل. (صحاح) میل در حکم (مفردات) فَمَنْ خٰافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصْلَحَ بَیْنَهُمْ فَلٰا إِثْمَ عَلَیْهِ بقره: ۱۸۲ هر که از وصیّت کننده‌ای بترسد که میل بباطل و یا گناه کند پس میان آنان اصلاح نماید گناهی بر او نیست. در جوامع الجامع

جنف را میل بباطل از روی خطا و اثم را میل بباطل از روی عمد گفته است. روایت امام صادق علیه السّلام در این زمینه خواهد آمد.این آیه، فرع آیهٔ سابق است که از تبدیل وصیّت بر حذر میدارد یعنی هر که در وصیّت اجحاف و گناه به بیند میتواند آنرا اصلاح کند ممکن است آیه راجع بزنده بودن موصی باشد و چون وصی دید که در وصیّت مثلا بیک فرزند میل و یا وصیّت بگناه میکند و این باعث نزاع ورثه و مورّث است میتواند او را باز دارد. و ممکن است راجع به ممات موصی باشد و وصیّ چون دید، وصیّت خارج از میزان شرع است میتواند با اصلاح آن میان ورثه صلح برقرار کند.در روایت امام صادق علیه السّلام

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۶۱

که در المیزان منقول است جنف را میل ببعض ورثه و اثم را وصیّت بآباد کردن آتشکده‌ها و مشروب مثل زده است.ممکن است آیه راجع به منجّزات مریض باشد که در منجّزات خود بیک طرف میل و یا گناه کند.و میان او و ورثه نزاع پیدا شود، شخص در اینصورت میتواند با تعدیل آن، میان ورّاث و مورّث اصلاح کند و این شامل نهی آیهٔ ما قبل نیست (و اللّه العالم).فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ مائده: ۳ «غَیْرَ مُتَجانِفٍ» بمعنی غیر متمایل است.

## جَنَّ:؛ ج ۲، ص: ۶۱

جَنَّ: (بفتح اوّل) پوشیدن.مستور کردن. در اقرب الموارد هست: «جنّه جنّا و جنونا: ستره» در مفردات آمده: «اصل الجنّ، ستر الشّیء عن الحاسَّة» فعل آن بنا بر تصریح اهل لغت هم لازم و هم متعدی بنفسه و هم متعدی به «علی» میاید. فَلَمّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ انعام: ۷۶ چون ظلمت شب او را پوشید و مستور کرد.علی هذا بقلب جنان گویند که در میان بدن پوشیده است، بسپر مجنّ و مجنّهٔ گویند که صاحب سپر را میپوشاند، بباغ و مزرعه و چمن جنّت و جنّات گویند که روی زمین را میپوشانند و تفصیل آن در «تحت» گذشت بچّه را از آن جنین گویند که شکم مادر او را پوشانده است و جنین بمعنی مجنون و پوشانده شده است إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ نجم: ۳۲ آنگاه که شما در شکم مادران جنین‌ها بودید.اتَّخَذُوا أَیْمانَهُمْ جُنَّةً مجادله: ۱۶ قسمهای خود را سپر قرار دادند و در زیر آن پوشانده شدند.مجنون کسی است که عقلش پوشانده شده باشد وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ ذاریات: ۳۹ گفت ساحر است یا دیوانه.جِنّه بکسر اوّل بمعنی جنون و اسم مصدر است (صحاح) أَمْ یَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ مؤمنون: ۷۰

## جِنّ:؛ ج ۲، ص: ۶۱

### اشاره

جِنّ: (بکسر اوّل) این

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۶۲

کلمه ۲۲ بار در قرآن مجید آمده است.جنّ در عرف قرآن موجودی است با شعور و اراده که باقتضای طبیعتش از حواسّ بشر پوشیده میباشد و مانند انسان مکلّف و مبعوث در آخرت و مطیع و عاصی و مؤمن و مشرک و ... است، و خلاصه دوش بدوش انسان است تنها فرقشان آنست که انسان محسوس و جنّ غیر محسوس است و شاید بعض فرقهای مختصر هم داشته باشند. جِنّهٔ بکسر اوّل بمعنی جنّ است مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ در صحاح و قاموس طائفهٔ من الجنّ نیز گفته است.نگارنده در کتاب سیری در اسلام بحث مفصّلی دربارهٔ جنّ نگاشته‌ام و مطلبی از روزنامهٔ اطلاعات در بارهٔ جهان ضدّ مادّه نقل کرده‌ام اینک مقداری از آنرا در اینجا نقل میکنم: ۱- جنّ و انس دو موجود پر ارزش «ثقلان» روی زمین‌اند تأمّل در آیات سورهٔ رحمن که بیشتر از سی بار بصورت فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ جنّ و انس را مخاطب قرار داده این مطلب را روشنتر میکند و در آن سوره که بارها بعد از ذکر نعمتها و

عذابهای دنیا و آخرت آیهٔ فوق تکرار شده مبیّن آنست که دنیا و آخرت برای هر دو است در این باره بآن سوره و معانیش توجّه فرمائید و یک سوره در قرآن بنام سورهٔ جنّ است و کاملا قابل دقّت میباشد.۲- جنّ از آتش (نیرو و حرارت مخصوص) آفریده شده همچنانکه انس بتدریج از خاک.وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ حجر: ۲۷ انسان را از گل خشک، از گل سیاه بدبو و کهنه آفریدیم و جنّ را پیشتر، از آتش نافذ آفریده‌ایم. «سموم» بمعنی نافذ است و جنّ پیشتر از انسان بوجود آمده است در آیه دیگر هست وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ رحمن: ۱۵ جنّ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۶۳

را از مخلوطی از آتش آفرید «مرج» بمعنی خلط است. گرچه حقیقت جنّ را نمیدانیم ولی از آیات میفهمیم که فی الجمله از نیرو و آتشی مجهول آفریده شده است.۳- جنّ مانند انسان مکلف باعمال است وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ذاريات: ۵۶ روز قیامت بجنّ و انس گفته میشود آیا پیامبران نیامدند؟ آیا شما را از این روز بیم ندادند هر دو بر کفر خود گواهی دهند یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا قالُوا شَهِدْنا عَلى أَنْفُسِنا وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ شَهِدُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ انعام: ۱۳۰ آیه صریح است در اینکه جنّ مکلف و در پیش خدا مسئول‌اند و همچون انسان کافر میشوند و پیامبرانی از خود دارند رُسُلٌ مِنْكُمْ از مراجعه بسورهٔ جنّ و آیات ۲۹- ۳۲ احقاف و از آیات دیگر بدست میاید و خواهیم گفت که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز برای آنها پیامبر است.۴- گناهکاران و کفّار جنّ همچون انسانها اهل جهنّم‌اند و در عذاب خواهند بود وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها ... أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ اعراف: ۱۷۹ و نظیر آن است دو آیهٔ ذیل ... لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ هود: ۱۱۹ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ سجده: ۱۳.۵- جنّ همچون انسان میمیرد و از بین میرود و گروهی جای گروهی را میگیرند حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ فصلت: ۲۵ کلمهٔ «قَدْ خَلَتْ» مبیّن آن است که امّتهای جنّ مانند گروههای آدمی از بین رفته‌اند، نظیر این آیه است آیهٔ أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ احقاف:

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۶۴

۱۸ همچنین است آیهٔ ۳۸ از سورهٔ اعراف.۶- جنّ ما را می‌بینند ولی ما آنها را نمی‌بینیم در بارهٔ بر حذر داشتن بنی آدم از شیطان و اتباع او آمده است إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ اعراف: ۲۷ او و همجنسانش شما را از جائی می‌بینند که شما آنها را نمی‌بینید و بحکم آیهٔ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ کهف: ۵۰ ابلیس از جنّ است و جنس بخصوصی نیست. رجوع به «شیطان».۷- آنها مانند آدمیان کار میکنند و قدرت کار دارند حضرت سلیمان که آنها را بامر خدا مسخّر کرده بود برای او کار میکردند کاخها، تمثالها، و کاسه‌های بزرگ میساختند وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ ... يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِياتٍ اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً سباء: ۱۲- ۱۳ در سورهٔ نمل آیهٔ ۱۷ تا ۳۹ لشگر کشی حضرت سلیمان به مملکت سباء نقل شده و در آنجا هست که عدّه‌ای از جنّ جزء لشگریان او بودند و عفریتی از جنّ بوی گفت: من تخت ملکه را پیش از آنکه از جای خود حرکت کنی نزد تو میآورم در سورهٔ انبیاء آیهٔ ۸۲ نیز این مطلب آمده است.در اصول کافی ج ۱ ص ۳۹۴ طبع آخوندی بابی تحت عنوان (جنّ بمحضر ائمه علیهم السلام میایند و مسائل دینی خود را میپرسند ) ... منعقد است و در آن باره هفت حدیث نقل شده از جمله از سدیر صیرفی نقل میکند که امام باقر علیه السّلام در مدینه بمن سفارشهائی فرمود.از مدینه بیرون رفتم، در میان راه روحا (محلی است چهل یا سی میلی مدینه) بودم که مردی با لباس خود بمن اشاره کرد، بسوی او برگشتم و خیال کردم که تشنه است ظرف آب را باو دادم گفت: بآبم نیاز نیست، نامه‌ای بمن داد که مرکّب مهر آن خشک نشده بود،

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۶۵

ملاحظه کردم مهر امام باقر علیه السّلام بود گفتم: این نامه را کی بتو داد؟ گفت: الآن. در نامه دستور- هائی بود، چون متوجّه آن مرد شدم دیدم کسی نیست، بعد از آن ابو جعفر علیه السّلام (بمکّه) آمدند بحضرتش عرض کردم فدایت شوم مردی نامه شما را آورد که مهرش خشک نشده بود فرمود: ای سدیر ما خدمتکارانی از جنّ داریم چون خواهیم کاری بفوریت انجام پذیرد آنها را میفرستیم.۸- در چند آیه در بارهٔ وصف حوریان بهشتی هست لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ رحمن: ۵۶ و ۷۴ حوریان بهشتی را قبل از شوهرانشان نه آدمی دست زده و نه جنّ، از این آیه میتوان حدس زد که تکثیر جنّ بوسیلهٔ مقاربت نر و ماده بوده باشد. در بارهٔ شیطان هست كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي ... ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ کهف: ۵۰ آیه صریح است در اینکه ابلیس از جنّ است و همچنین ذریّه دارد و خدا در خلقت آسمانها و زمین آنها را حاضر نکرده است، آیا ذرّیّهٔ او بواسطهٔ توالد و تناسل است؟.۹- جنّ برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایمان آوردند و چون ما سخن میگویند و یکدیگر را به نیکو کاری دعوت کرده و از عذاب خدا میترسانند بآیات زیر و ترجمهٔ آنها توجّه فرمائید: وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ، قالُوا يا قَوْمَنا إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَ إِلى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ يا قَوْمَنا أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ احقاف: ۲۹- ۳۱.قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا أَحَداً ... وَ أَنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَ مِنَّا دُونَ ذلِكَ كُنَّا طَرائِقَ قِدَداً...

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۶۶

وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدى آمَنَّا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلا يَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً وَ أَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً جنّ: ۱- ۱۵.یعنی چون تنی چند از جنّ را سوی تو آوردیم که قرآن را بشنوند و چون نزد پیغمبر حضور یافتند، بهمدیگر گفتند: گوش فرا دهید، و چون قرآن خوانده شد سوی قومشان باز گشتند در حالیکه انذار کننده بودند، گفتند: ای قوم جنّ ما کتابی استماع کردیم که بعد از موسی نازل شده و مصدّق کتابهای پیش است، بحقّ و راه راست هدایت میکند، ای قوم: داعی خدا را اجابت کنید و بدو ایمان بیاورید تا گناهانتان را بیامرزد و از عذاب دردناک شما را برهاند.بگو بمن وحی آمده که گروهی از جنّ استماع قرآن کردند و گفتند: ما قرآنی شگفت آور شنیدیم که بکمال دعوت میکند و بدان ایمان آوردیم و هرگز کسی را بخدای خود شریک قرار نمیدهیم ... گروهی از ما شایستگانند و گروهی پست از آنها و ما فرقه‌های مختلفیم ... و ما چون هدایت را شنیدیم بدان مؤمن شدیم هر که بپروردگارش ایمان آورد آنها قصد هدایت شدن داشته‌اند امّا ستمگران هیزم جهنّماند از این آیات بدست میاید که جنّ قرآن را شنیده و بدان ایمان آورده‌اند و آنها از حیث ایمان و کفر و غیره مثل ما اند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر آنها نیز پیغمبر است در گذشته از کلمهٔ «رُسُلٌ مِنْكُمْ» استظهار کردیم که آنها از جنس خود پیغمبر دارند، شاید هم از خود دارند و هم آنحضرت پیامبر آنهاست و در این باره روایات داریم و در بند ۷ اشاره کردیم که پیش امامان اهل بیت نیز میامدند و مسائل میپرسیدند، و اینکه میان خود گفتند: این کتاب بعد از موسی نازل شده قهرا بموسی نیز اعتقاد داشته‌اند ولی چرا بعد از عیسی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۶۷

نگفته‌اند آیا آنها یهودی بوده‌اند؟ و یا اینکه انجیل تتمّهٔ تورات است لذا از آن نام نبرده‌اند. احتمال دوّم بهتر است.۱۰- در سورهٔ رحمن که پیشتر اشاره شد سی و یک دفعه بجنّ و انس بلفظ فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ خطاب شده است و در خصوص هر دو آمده كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ و سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ رفیق دانشمندم آقای محمد امین رضوی سلدوزی احتمال داده که مراد از تثنیه آوردن رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ شاید شرق و غرب جنّ و انس بوده باشد همچنین بهشت‌ها و چشمه‌ها دو تا دو تا آمده است و آنها

همه قابل دقّت میباشد.۱۱- در بارهٔ نر و ماده بودن جنّ آیات زیر قابل دقّت است سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا یَعْلَمُونَ یس: ۳۶ یعنی منزّه است آنکه همهٔ جفت‌ها را بیافرید از آنچه زمین میرویاند و همچنین از انسانها و از چیزهائیکه نمیدانند.آیه میگوید نبات و انسانها نر و ماده دارند و نیز چیزهائیکه ما آنها را نمیدانیم نر و ماده دارند جمله «وَ مِمَّا لا یَعْلَمُونَ» جنّ را نیز شامل است و میشود گفت: نر و ماده دارند ولی ما کیفیّت آنرا نمیدانیم این در صورتی است که مراد از «الازواج» در آیه اصناف نباشد.رجوع شود به «زوج».روشنتر از این آیه، آیهٔ وَ مِنْ کُلِّ شَیْ‌ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ ذاریات: ۴۹ است این آیه صریح است در اینکه نر و مادگی در تمام اشیاء عمومیّت دارد و جملهٔ «کُلِّ شَیْ‌ءٍ» بطور حتم جنّیان را نیز شامل است.و در سورهٔ جنّ از قول آنها نقل شده که میگفتند وَ أَنَّهُ کانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ جنّ: ۶ یعنی مردانی از آدمیان بمردانی از جنّ پناه میبردند «رجالٌ من الجنّ» مبیّن آنست که جنّیان مردانی دارند (و اللّه العالم).

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۶۸

۱۲- در بارهٔ تجسّم و دیده شدن جنّ از قرآن چیزی بدست نیاوردیم ممکن است از قصّهٔ سلیمان بدست آورد که مجسّم میشوند زیرا در آن هست قالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ نمل: ۳۹ و ظهور آن در تجسّم است و اینکه برای سلیمان کار و غوّاصی میکردند ظاهر آنست که مجسّم شده و آن کارها را میکرده‌اند.ولی تجسّم ملک و بصورت بشر در آمدنش در قرآن مجید صریح است مثل تجسّم ملک بر مریم که مریم پنداشت جوانی است و میخواهد باو دست اندازد فَأَرْسَلْنا إِلَیْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا مریم: ۱۷ و مثل آمدن ملک‌ها پیش ابراهیم و لوط در قضیّهٔ بشارت باسحق و عذاب قوم لوط.در «بلس» گذشت و در «شطن» خواهد آمد که جنّ هم مجسّم و مرئی میشود این از لحاظ قرآن ولی از لحاظ اخبار جنّ بطور حتم مجسّم و دیده میشود در کافی ج ۱ ص ۳۹۴ هست که سعد- اسکاف آنها را بصورت مردانی زاهد دید و امام باقر علیه السّلام فرمود: آنها جنّیان‌اند و نیز ابن جبل بصورت هندی‌ها و دیگران بصور دیگر دیده‌اند و در این باره روایات و نقلها زیاد است.

## رانده شدن جنّ؛ ج ۲، ص: ۶۸

رانده شدن جنّ از آسمان نیز یکی از مطالب قابل دقّت قرآن است. ما ابتدا آیات آنرا نقل و سپس خلاصهٔ آنرا خواهیم گفت.باید دانست که در این مسئله جنّ و شیاطین هر دو یکی است چنانکه از آیات روشن خواهد شد و تنها فرقیکه میتوان قائل شد این است که شیاطین متمردان جنّ‌اند و جنّ بطور اطلاق هر دو را شامل است اینک آیات: ۱- «وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَ شُهُباً وَ أَنَّا کُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً. وَ أَنَّا لا نَدْرِی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۶۹

أَ شَرٌّ أُرِیدَ بِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَمْ أَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً جنّ: ۸- ۱۰.این آیات صریح‌اند در اینکه جنّ قبلا محلهائی در آسمان برای استراق سمع داشته‌اند و سپس دیده‌اند که آسمان پر از نگهبان و شهاب است و شهاب در کمین آنها است که استراق سمع میکنند پیش خود گفتند: نمیدانیم آیا خداوند در اثر این تحوّل رشد و کمالی برای اهل زمین اراده کرده و یا بلائی بآنها خواهد رسید.در روایات اهل بیت علیهم السّلام منقول است که این تحوّل بعد از ولادت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اتفاق افتاد و از اهل سنت آنرا در وقت بعثت آنحضرت گفته‌اند و آنرا در مجمع ذیل آیهٔ ۱۸ سورهٔ حجر از ابن عباس و در سورهٔ جنّ از بلخی نقل کرده است. در صافی در سورهٔ جنّ از احتجاج از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده: این ممنوعیت برای آن بود که در زمین چیزی مانند وحی از خبر آسمان نباشد و آنچه از جانب خدا آمده ملتبس نگردد ... ناگفته نماند: این آیات دالّ بر آنند که در آسمان محلّی برای دانستن اسرار خلقت و کارهای آیندهٔ روی زمین وجود دارد که جنّ بآنجاها نزدیک میشده‌اند آیا مراد شنیدن کلمات ملائکه بود؟! آیا سخن گفتن ملائکه مثل ماها میباشد؟!.۲- إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ. وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ. لا

یَسَّمَّعُونَ إِلَی الْمَلَإِ الْأَعْلی وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ إِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ صافّات: ۶- ۱۰ «حِفْظاً» چنانکه در مجمع فرموده مفعول فعل مقدّر است یعنی «حفظناها حفظا» و معنی آیه چنین میشود: ما آسمان نزدیک را با زینتی که کواکب باشد زینت دادیم و از هر شیطان متمرد و بی فایده محفوظش نمودیم. علی هذا کواکب فقط زینت‌اند نه موجب

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۷۰

حفظ. یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ روشن میکند که حفظ بوسیلهٔ قذف است که حقیقت و کیفیّت آن شناخته نیست. و ظهور آیهٔ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ ملک: ۵ و إِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ میرساند که متخلفین بوسیلهٔ تیرهای شهاب طرد میشوند آنها هم مصابیح‌اند و هم رجوم. وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرِینَ وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجِیمٍ، إِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِینٌ حجر: ۱۶- ۱۸.ظاهرا مراد از کواکب سیارات منظومهٔ شمسی و مراد از السَّماءَ الدُّنْیا در آن آیات نزدیکترین آسمانهای عالم بزمین است که آسمان منظومهٔ شمسی باشد و مراد از آن در آیهٔ ۵ سورهٔ ملک نزدیکترین آسمانهای هفتگانه زمین است یعنی اوّلین طبقهٔ جوّ. چنانکه در «سماء» بند هفتم توضیح داده شده است و نیز در «رجم» بطور تفصیل آمده است.لا یَسَّمَّعُونَ إِلَی الْمَلَإِ الْأَعْلی نشان میدهد که شیاطین نمی‌توانند بملاء اعلی گوش بدهند و إِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ ... مبیّن آن است که اگر کسی از آنها تخلف کرده و بملاء اعلی نزدیک شود فورا شعله‌ای آشکار و نورانی او را تعقیب میکند. ولی با وجود این ممکن است جسته و گریخته چیزهائی بشنوند زیرا در آیات دیگر آمده وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیاطِینُ. وَ ما یَنْبَغِی لَهُمْ وَ ما یَسْتَطِیعُونَ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ... هَلْ أُنَبِّئُکُمْ عَلی مَنْ تَنَزَّلُ الشَّیاطِینُ تَنَزَّلُ عَلی کُلِّ أَفّاکٍ أَثِیمٍ. یُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَکْثَرُهُمْ کاذِبُونَ شعراء: ۲۱۰- ۲۲۳.در این آیات ابتدا فرموده قرآن را شیاطین نازل نکرده‌اند ... که آنها از سماع (ظاهرا شنیدن گفتگوی ملاء اعلی) معزول‌اند ... سپس فرموده: آنها بر هر دروغگوی مجرم نازل شده و مسموع خویش را القا میکنند و بیشترشان دروغگواند.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۷۱

این سخن میرساند: با وجود تعقیب تیرهای شهاب باز بعضی از آنها جان بدر برده و چیزهائی میاورند. و بر دروغگویان القا میکنند.آیات گذشته روشن میکنند حوادث آیندهٔ روی زمین در آسمان و در اختیار ملائکه است و شاید اسرار خلقت نیز. و شیاطین قدرت ورود بآنجاها ندارند وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجِیمٍ ...- وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ ولی پیش از ولادت یا بعثت آنحضرت بجاهائی از آسمان میرفتند و از آنجا سرقت سمع میکردند نه اینکه بخود آن مجمع وارد شوند که گفته‌اند «وَ أَنّا کُنّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ» با ولادت یا بعثت آنحضرت از آن هم محروم شدند.این است ظهور آیات گذشته و خدا بواقع داناتر است. بعضی از بزرگان رانده شدن با شهاب و غیره را حمل بر تشبیه عالم واقع بمحسوسات فرموده که کلامش در «شهب» نقل و بررسی شده است.* در «سماء» زیر عنوان (موجودات زنده در آسمان) مشروحا بیان شده که در آسمان موجودات زنده غیر از ملائکه وجود دارند و آیات آن بررسی شده است.عدّه‌ای از دانشمندان مسلّم گرفته‌اند که پیامهای مرموزی بطور مرتّب و موجهای منظم از آسمان بزمین ارسال میگردد و آنرا (بی سیم کیهانی) نام گذاشته‌اند کارل جانسکی بسال ۱۹۳۲ میلادی ۸ ماه مراقب گرفتن این پیامها با بی‌سیم خود شد و دید هر شب چهار دقیقه از شب قبلی زودتر ارسال میگردند و آن بواسطهٔ این بود که گردش زمین بدور خورشید موجب میشود غروب و طلوع ستارگان هر روز چهار دقیقه زودتر از روز قبل باشد.در پایان سال ۱۹۳۳ میلادی سمیناری از متخصصین این علم منعقد شد. جانسکی در این سمینار طیّ بیانیّه‌ای از مشاهدات خود پرده

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۷۲

برداشت و متذکّر شد که در ستارگان موجوداتی میباشند که قادر بتکلّم هستند و این پیامهای آسمانی که با تلسکوبهای بی سیم قابل دریافت هستند انسانرا در شناخت هر چه بیشتر جهان کمک میکند ... در فوریّهٔ سال ۱۹۴۲ دلائلی بر صحت نظر جانسکی اضافه شد.زیرا دیده شد که یک سلسله پیامهای فضائی کار جهت یابی راداری را که در انگلستان بکار گذاشته شده بود متوقّف

کرد دانشمندان پس از کوشش فراوان بالاخره دریافتند که این وقفه در اثر یک سری پیامهای تلگرافی است که از یک سوی ناشناخته از ماورای افق بوده است (نقل از کتاب قرآن بر فراز اعصار تألیف عبد الرزاق نوفل ترجمهٔ بهرام پور و شکیب).فعلا این مطلب را دانشمندان تقریبا مسلّم گرفته‌اند ولی از نظر قرآن مجید چنانکه در سابق اشاره شد این مطلب مسلّم و حتمی است.نویسندهٔ کتاب فوق عقیده دارد که جنّ برای شنیدن چنین اصواتی بآسمان نزدیک میشدند نه برای شنیدن وحی زیرا وحی را جز کسیکه باو وحی میشود کسی نمیشنود. و «ملاء اعلی» همانهاست نه مجمع ملائکه.ولی آیات گذشته مخصوصا إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ با ملاحظهٔ ما قبل و ما بعد آن، خلاف این مطلب را می‌رساند. و خلاصه آیات گذشته روشن میکند که جنّیان میکوشیدند تا آسمانرا رصد کنند و اسرار آنرا بدست آورند تا از اسرار خلقت و حوادث آینده مطلع شوند

## جانّ:؛ ج ۲، ص: ۷۲

جانّ: لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ رحمن: ۳۹ جانّ هفت بار در قرآن آمده است دو دفعه در بارهٔ عصای موسی و پنج بار در مقابل انسان و انس. در قاموس و اقرب گوید: جانّ اسم جمع جنّ است. لذا هر دو یکی‌اند.دقّت در قرآن نشان میدهد که آندو غیر هم نیستند زیرا جانّ و انس مقابل هم آمده‌اند انس یکنوع بیش نیست هکذا جانّ و جنّ. فرق

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۷۳

همان است که گفته شد مثلا فرموده لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ اسراء: ۸۸ و نیز آمده لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ رحمن: ۵۶ علی هذا آنچه در مجمع و کشاف و نهایه و غیره آمده: جانّ پدر جنّ است و آنچه راغب گفته: جانّ نوعی از جنّ، مدرک صحیحی ندارد.در بارهٔ عصای موسی آمده فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ كَأَنَّها جَانٌّ وَلَّى مُدْبِراً ... نمل: ۱۰- قصص ۳۱ در اقرب الموارد گوید: جانّ مار سفید و سیاه چشمی است بی آزار اغلب در خانه‌ها یافت میشود عبارت قاموس نیز چنین است و فقط قید (سفید) را ندارد، صحاح مطلق مار و مجمع مار کوچک گفته و علت این تسمیه شاید مخفی بودن آن باشد معنای آیه این است چون آنرا دید مانند مار حرکت میکند برگشت گریزان.نا گفته نماند در بارهٔ عصای موسی که در طور هنگام بعثت مبدّل بمار شد یکدفعه حیّهٔ و دو دفعه جانّ نقل شده است مثل قالَ أَلْقِها يا مُوسى. فَأَلْقاها فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى طه: ۲۰ میدانیم که حیّه، مار معمولی و جانّ بمعنی مار کوچک و یا مار معمولی است.ولی هنگام نشان دادن معجزه در پیش فرعون ثعبان گفته شده که بمعنی اژدهاست مثل فَأَلْقى عَصاهُ فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ اعراف: ۱۰۷ شعراء: ۳۲ این دو چگونه جمع میشود؟بنظر نگارنده: هنگام بعثت مار شدن کافی بود زیرا همین لازم بود که موسی متوجّه این حقیقت بشود ولی در نزد فرعون برای ارعاب و اتمام حجّت لازم بود که باژدها مبدل شود مخصوصا موقع بلعیدن ابزار ساحران.مجمع البیان و المیزان معتقد است که موقع بعثت نیز عصا باژدها مبدّل شده و در سورهٔ نمل و شعراء که جانّ نقل شده نظر بحرکت آن است نه بزرگی جثّه‌اش. آنجا که فرمود رَآها تَهْتَزُّ كَأَنَّها جَانٌّ عصا در اهتزاز بجانّ تشبیه شده و گرنه

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۷۴

در واقع اژدها بود.نا گفته نماند در سورهٔ طه چنانکه گذشت «حیّهٔ» آمده است و از اهتزاز و غیره خبری نیست و اگر موقع وحی اژدها بود لازم بود گفته شود «فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ» چنانکه در اعراف و شعراء هست. علی هذا آنچه ما گفتیم مقرون بصحّت است و در سورهٔ نمل و قصص اگر جانّ مشبّه به واقع شود تشبیه شیء بنفسه لازم نماید زیرا ضمیر «كَأَنَّها» بعصا راجع است.

## جنّت:؛ ج ۲، ص: ۷۴

### اشاره

جنّت: باغ. بهشت. کَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ ... بقره: ۲۶۵ همچون باغیکه در بلندی است و باران تند و درشت دانه بآن رسیده.جمع آن جنّات است مثل کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ ... دخان: ۲۵.

## جنّت آخرت؛ ج ۲، ص: ۷۴

ناگفته نماند از بهشت و محلّ زندگی اتقیا در قیامت بلفظ جنّت و جنّات تعبیر آمده و بیشتر از هر صفت در بارهٔ آن تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ذکر شده است.بنظر میاید که این تعبیر و نامگذاری برای تشبیه به جنّات دنیاست که تفهیم آن آسان شود و گر نه جنّات آخرت را نمیتوان با باغات دنیا مقایسه کرد، قابل دقّت است که «جنّات» در بارهٔ آخرت همیشه نکره آمده است یعنی: جنّات بخصوصی.و تنها در آیهٔ وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فِی رَوْضاتِ الْجَنَّاتِ ... شوری: ۲۲ معرّف با الف و لام آمده است ولی «الجنّة» با الف و لام عهد در باره بهشت زیاد است.لازم نیست در بارهٔ علم بغلبه بودن و یا وصف بودن آن، برای بهشت بحث شود، امّا لازم است به بینیم قرآن بهشت آخرت را چگونه معرّفی میکند.۱- مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ. وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِینَ وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی وَ لَهُمْ فِیها مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ وَ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۷۵

مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ ... محمد: ۱۵ وصف بهشتی که به پرهیزکاران وعده شده چنین است: در آن نهرهائی است از آب تغییر ناپذیر، و نهرهائی از شیر که طعم آن تغییر نیافته و نهرهائی از خمر که برای نوشندگان لذّت است و نهرهائی از عسل صاف شده و برای آنهاست در آن جنّت از همهٔ میوه‌ها و چاره‌سازی از پروردگارشان.آب و شیر بی تغییر و همیشه تازه میرساند که جنّت آخرت دارای تغییر و تبدیل و فساد نیست باکتری و مخمّرها در آن وجود ندارند و از کهولت خبری نیست و شیر و عسل و خمر، نهر نهر است و از تمام میوه‌ها در اختیار آنان گذاشته شده است، پیداست که این با جنّات دنیا قابل مقایسه نمیباشد.۲- وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ آل عمران: ۱۳۳ سابِقُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ... حدید: ۲۱.در این دو آیه وسعت بهشت وسعت آسمانها و زمین ذکر شده، بمضمون آیهٔ اوّل روز قیامت آسمانها و زمین همه تبدیل به بهشت شده و جزء آن خواهند بود پس بهشت یا نامتناهی است و یا عرض و طول آنرا جز خدا کسی دانا نیست.۳- مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُکُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها تِلْکَ عُقْبَی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ عُقْبَی الْکافِرِینَ النَّارُ رعد: ۳۵ قُلْ أَ ذلِکَ خَیْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ ... لَهُمْ فِیها ما یَشاؤُنَ خالِدِینَ کانَ عَلی رَبِّکَ وَعْداً مَسْؤُلًا فرقان: ۱۵- ۱۶ نظیر این آیات در قرآن مجید بسیار است، این آیات مبیّن آنست که خوردنی بهشت دائمی است و تمام شدنی نیست و بهشت همیشگی است و اهل بهشت هر چه بخواهند در اختیار دارند جملهٔ لَهُمْ فِیها ما یَشاؤُنَ ...- لَهُمْ ما یَشاؤُنَ پنج بار در بارهٔ بهشت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۷۶

تکرار شده و یازده بار جَنَّاتِ عَدْنٍ (بهشت‌های جاودان) آمده است.۴- فَهُوَ فِی عِیشَةٍ راضِیَةٍ فِی جَنَّةٍ عالِیَةٍ. قُطُوفُها دانِیَةٌ حاقّة: ۲۲ فِی جَنَّةٍ عالِیَةٍ. لا تَسْمَعُ فِیها لاغِیَةً فِیها عَیْنٌ جارِیَةٌ، فِیها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَ أَکْوابٌ مَوْضُوعَةٌ وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَ زَرابِیُّ مَبْثُوثَةٌ غاشیهٔ: ۱۰- ۱۶ آیات شریفه در تعریف بهشت آخرت و نعیم آنست و از عیش پسندیدهٔ آن خبر میدهند.۵- یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِیها نَعِیمٌ مُقِیمٌ توبه: ۲۱ این آیه از دوام نعمت بهشتی خبر میدهد و اینکه نعمت آن وافر و همیشگی است. مخفی نماند اگر بخواهیم راجع به جنّت آخرت بطور تفصیل سخن بگوئیم باید صدها آیه نقل و ترجمه نمائیم، فرق بسیار اهمّ نعمت و لذّت دنیا و آخرت آنست که نعمتهای دنیا فانی و نا پایدار و زود گذر است و با ادامهٔ آن و عادت شدن موقعیّت خود را از دست میدهد ولی نعمت آخرت ابدی است و اصلا نقصان و تغییر در آن نیست، این است فرق اساسی این سرا و آن سرا.در تعریف زندگی آخرت

ميخوانيم ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ اعراف: ۴۹ دنيائى فرض كنيد كه در آن اندوه فعلى و خوف از آينده وجود نداشته باشد، اين زندگى در دنيا ميسّر نيست زيرا آدمى همواره نقصان فعلى دارد كه سبب اندوه اوست و ترس از آينده و زوال نعمت و مرگ و تصادفها دارد و آن باعث خوف اوست. تنها زندگى آخرت است كه در آن از لحاظ حال نقصان و اندوه و از لحاظ آينده خوف و زوال و كم شدن نيست جملهٔ فوق چندين بار در قرآن تكرار شده است آنچه راجع بدنيا باشد مشروط است زيرا در دنيا از خوف و حزن فرارى نيست و آنچه در بارهٔ آخرت است مطلق و بى‌قيد ميباشد زيرا در بهشت مطلقا اندوه و ترسى

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۷۷

وجود ندارد و ممكن است تمام آنها را كه جمعا چهارده بار است راجع بآخرت دانست به المعجم المفهرس «خوف» رجوع شود ايضا رجوع شود به «قيامت».

### جنى؛ ج ۲، ص: ۷۷

جنى: چيدن ميوه. اقرب الموارد گويد: «جنى الثمرة: تناولها من شجرها» وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دانٍ رحمن: ۵۴ «جنى» در آيه مصدر بمعنى مفعول است «مجنىّ» يعنى چيده شده كه عبارت اخراى ميوه است. معنى آيه اين است: و ميوهٔ هر دو بهشت بدسترس است تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا مريم: ۲۵ ميافكند بر تو خرماى تازه. در قاموس گويد: جنىّ آنرا گويند كه الساعهٔ چيده شده باشد. گناه را از آن جنايت گويند كه شخص گناه را بسوى خويش ميكشد، راغب استعمال آنرا در جنايت بطور استعاره دانسته است.

### جهد؛ ج ۲، ص: ۷۷

جهد: (بفتح اوّل و ضمّ آن) صعوبت و مشقّت. چنانكه در قاموس و مفردات گفته است در اقرب الموارد آنرا تلاش توأم با رنج معنى ميكند. صحاح طاقت (سختى) گفته است در مجمع البيان ذيل آيهٔ ۲۱۷ بقره فرمايد: «جاهدت العدوّ» يعنى در جنگ با دشمن مشقّت را بر خود هموار كردم و در ذيل آيهٔ ۷۹ توبه فرموده: جهد بضمّ اوّل و فتح آن هر دو بيك معنى و آن وادار كردن خود بر مشقّت است و از شعبى نقل شده كه جهد (بفتح اوّل) در عمل و جهد (بضمّ اوّل) در قوت و طعام است و از قتيبى نقل است كه جهد (بفتح) مشقّت و بضمّ طاعت است.بنا بر اقوال گذشته معناى: فلانى جهاد كرد آنست كه قدرت خود را بكار انداخت، متحمّل مشقّت گرديد، تلاش توأم با رنج كرد. جامع همهٔ اقوال قول اقرب الموارد است پس جهد و جهاد يعنى: تلاش توأم با رنج.وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ عنكبوت: ۶ هر كه تلاش كند و خود را بزحمت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۷۸

اندازد، فقط براى خويش تلاش ميكند خدا از مردم بى‌نياز است وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَ جاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ مائده: ۳۵ بسوى خدا وسيله جوئيد و در راه او تلاش كنيد.جهاد (بكسر اوّل) مصدر است بمعنى تلاش و نيز اسم است بمعنى جنگ (اقرب الموارد) و جنگ را از آن جهاد گويند كه تلاش توأم با رنج است فَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً كَبِيراً فرقان: ۵۲ مجاهد: تلاش كننده جنگ كننده وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً نساء: ۹۵.وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ ... انعام: ۱۰۹ قسم ياد كردند بخدا قسم مؤكّد و محكم، يعنى آنچه ميتوانستند آنرا محكم كردند راغب گويد: سوگند ياد كردند و در آن آنچه قدرت داشتند كوشيدند طبرسى گفته: تقدير اين است «جهدوا جهد ايمانهم». اين تعبير پنج بار در قرآن مجيد آمده و همه در بارهٔ بد كاران است.بايد دانست: افعال اين مادّه در قرآن همه از باب مفاعله آمده است و آن بمعناى تكثير است نه بين الاثنين و تكثير يكى از معانى مفاعله است على هذا مثلا از وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ حجّ: ۷۸ سه تلاش استفاده ميشود يكى از مادّه يكى از هيئت و يكى از «حَقَّ جِهادِهِ» يعنى در راه خدا تلاش كنيد تلاش بسيار شديد.الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقاتِ وَ الَّذِينَ لا

يَجِدُونَ إِلّا جُهْدَهُمْ ... توبه: ۷۹ آنـانکه راغبین از مؤمنین در صـدقات را خرده میگیرنـد و نیز بکسـانیکه جز بانـدازهٔ طاقت و تلاش خود پیـدا نمیکننـد عیب میگیرنـد.آیه در بارهٔ منافقان است که هم ثروتمنـدان را در دادن زکوهٔ مسـخره میکردنـد و هم دسـتتنگانرا، اینکه فرموده لا یَجِدُونَ إِلّا جُهْدَهُمْ یعنی جز تلاش خود چیزی پیدا نمیکنند قهرا کمکٔ مالی آنها در راه اسلام کم است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۷۹

### جهر؛ ج ۲، ص: ۷۹

جهر: آشـکار شـدن و آشـکار کردن اعمّ از آنکه بوسـیلهٔ دیدن باشد یا شـنیدن مثل يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً نحل: ۷۵ که بوسیلهٔ دیدن است و مثل سَواءٌ مِنْکُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ رعـد: ۱۰ که بوسـیلهٔ شنیدن است پس جهرهم قولی است و هم فعلی.بنظر میاید که جهر قولی، آشـکار شدن معمولی نیست بلکه شبیهٔ بفریاد است. در بارهٔ دعوت حضرت نوح هست ثُمَّ إِنِّی دَعَوْتُهُمْ جِهاراً ثُمَّ إِنِّی أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً نوح: ۸– ۱۰ مقابلهٔ جهار با اعلان مبیّن بودن جهار بمعنی فریاد است یعنی آنها را با صـدای بلند و علنی و پنهانی دعوت کردم. و از کریمهٔ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ حجرات: ۲ نیز این معنی استفاده میشود و چون میان خود با صـدای بلند سـخن میگفتند از اینکه با حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آنطور سـخن گویند، نهی شدند. در مجمع ذیـل آیه ۷ طه فرمـوده: الْجَهْرُ رَفْعُ الصَّوْتِ جهـار را نیز در سـورهٔ نوح فریـاد گفته است در اقرب آمـده «جهر الصّوت جهرا و جهارا: اعلاه».و اگر از این سـخن تنزّل کنیم بایـد بگوئیم که «جهر» مطلق و بهر یکٔ از صـدای بلنـد و صـدای عادی شامل است و با موارد و قرائن میتوان پی برد که آیا صـدای بلنـد و فریاد مراد است یا صدای عادی مثلا در آیهٔ سَواءٌ مِنْکُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ رعد: ۱۰ صدای عادی و در آیات فوق صدای بلند مراد است.وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِکَ وَ لا تُخافِتْ بِها وَ ابْتَغِ بَیْنَ ذلِکَ سَبِیلًا اسراء: ۱۱۰ خفوت بمعنی آرامی است در صـحاح گویـد: «خفت الصّوت خفوتـا: سـکن» در نهـج البلاغه خطبـهٔ ۱۴۷ هست: «لیعظکم هـدوّی و خفـوت اطراقی و سـکون اطرافی» تـا نصـیحت کنـد شـما را بی حرکت بودنم و آرامی اطرافم که بنقـل محمـد عبـده مراد از اطراف چشمهای آنحضرت است علی هذا

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۸۰

خفوت در کلاـم آهسـتگی شدیـد است و بـا این قرینه میشود فهمیـد که مراد از «لا تَجْهَرْ» صـدای بلنـد است و معنی آیه این میشود: نمازت را با صدای بلند و با صدای بسـیار آهسته مخوان میان ایندو راهی اختیار کن. میان صدای بلند و آهسـتهٔ شدید، مراتب بسیار است لـذا در فهم موارد جهر و اخفـات در نمازهـا احتیاج بروایات داریم و «وَ ابْتَغِ بَیْنَ ذلِکَ سَبِیلًا» مجمل است و اگر روایات نبود از آن تخییر مستفاد میشد ولی جهر و اخفات در نماز چنانکه فقها گفته‌اند عزیمت است.لا یُحِبُّ اللّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلّا مَنْ ظُلِمَ نساء: ۱۴۸ خـدا آشـکار کردن گفتار بد را دوست نمیدارد مگر از کسـی که سـتم دیده است.آیه دلیل آنست که مظلوم حق دارد از خود دفـاع کنـد و ظلم ظـالم را اظهار نمایـد و آن از موارد غیبت و اشاعـهٔ فحشاء نیست.جهرهٔ اسم است بمعنی آشکار شـده (اقرب الموارد) لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً بقره: ۵۵ هرگز بتو ایمـان نیاوریم تا خـدا را آشـکارا به بینیم طبرسـی در ذیل آیه گوید رؤیت ممکن است در خواب و یا با قلب باشـد و چون فرموده «جَهْرَةً» فقط دیدن با چشم است یعنی یهود میگفتند: باید خدا را مانند یکٔ چیز مادّی به بینیم.

### جهاز؛ ج ۲، ص: ۸۰

جهـاز: شـیء آماده. از متاع و غیره. تجهیز: حمل یا فرسـتادن آن متاع و غیره است (مفردات) تجهیز لشـگر، آماده کردن آن و تجهیز میّت آمـاده کردن مقـدمات دفن اوست «جهّز الجیش: هیّأه».وَ لَمّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ قالَ ائْتُونِی بِأَخٍ لَکُمْ یوسف: ۵۹ چون آنهـا را

بلوازم و متاعشان آماده کرد گفت: برادرتان را پیش من آرید.

### جهل؛ ج ۲، ص: ۸۰

جهل: نادانی. جاهل: نادان. سفیه. بی اعتنا. در کتب لغت آنرا نادانی معنی کرده‌اند.طبرسی ذیل آیهٔ ۶۷ بقره فرموده:
قاموس قرآن، ج۲، ص: ۸۱
بقولی آن ضدّ حلم است (یعنی سفاهت).نگارنده این معنی را می‌پسندم و در بیشتر آیات قرآن، آن بمعنی سفاهت و بی‌اعتنائی استعمال شده است. مثلا آنجا که آمده: وَ إِلّا تَصْرِفْ عَنِّی کَیْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَیْهِنَّ وَ أَکُنْ مِنَ الْجاهِلِینَ یوسف: ۳۳ مقصود آنست که: بزنان میل کرده و از کسانی میشوم که سفیه‌اند و بحقائق بی‌اعتنا. در اینگونه آیات و نظائر آنها که خواهد آمد آنرا بعدم علم حمل کردن غلط است وانگهی عدم علم در بیشتر موارد عذر است حال آنکه این کلمه بیشتر در مقام عدم عذر و عقوبت آمده است.بلی در آیهٔ یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِیاءَ بقره: ۲۷۳ منظور عدم علم است.هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَ أَخِیهِ إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ یوسف: ۸۹ برادران یوسف از کار و عمل خود بی‌خبر نبودند بلکه جهالت آنها همان بی‌اعتنائی بود زیرا که آنها یوسف را می‌شناختند و میدانستند کار خلاف میکنند، این جهالت باعث مسئولیّت در پیشگاه خدا و سبب عذاب دنیا و آخرت است و گرنه جهالت بمعنای عدم علم حسابش چندان سخت نیست مخصوصا که با عناد توأم نباشد.در آیهٔ أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً قالَ أَعُوذُ بِاللّهِ أَنْ أَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ بقره: ۶۷ مراد آنست که مسخره کار مردان سفیه و بی‌اعتنا بحقائق است و کار کسانی است که بر خلاف آنچه درک میکنند کار انجام میدهند، نظیر این آیه است آیهٔ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ نمل: ۵۵ یعنی خود را به بی‌اعتنائی می‌زنید. اینگونه جهالت‌ها همه توأم با علم‌اند یعنی عامل در وقت عمل نسبت بفهم و عقیده‌اش عالم و نسبت بعملش بی‌اعتنا است و علت مسئول بودن همان است [.] در اینجا دو آیه را بررسی میکنیم: الف: إِنّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ
قاموس قرآن، ج۲، ص: ۸۲
فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولًا لِیُعَذِّبَ اللّهُ الْمُنافِقِینَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِکِینَ وَ الْمُشْرِکاتِ وَ یَتُوبَ اللّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ کانَ اللّهُ غَفُوراً رَحِیماً احزاب: ۷۲- ۷۳.یعنی: ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم ولی از برداشتن آن امتناع کردند و از آن بترسیدند پس انسان آنرا برداشت زیرا که وی ستم پیشه و نادان بود، تا خدا مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را عذاب کند و بر مردان و زنان مؤمن توبه نماید و خدا چاره ساز مهربان است.بنظر نگارنده مراد از امانت عقل و تفکّر و استعداد تکلیف است و آن همان عهد اللّه است که انسان آنرا درک میکند و تعلیم انبیاء آنرا محکم کرده است و آنانکه همان عهد را بعد از محکم شدن نقض میکنند مورد لعنت خدایند وَ الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ ... أُولئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ ... رعد: ۲۵ مهمّترین فرقیکه ما بین انسان و سایر موجودات هست تفکّر و تکامل است، موجودات دیگر در هزاران سال قدمی برای ترقّی بر نمیدارند مثلا- گوسفندان و سایر حیوانات و حشرات در قالب گیری مخصوص خود زندگی میکنند و قدرت بر تعویض آن ندارند بر خلاف بشر که بسرعت برق میجهد و کاینات را زیرا پا میگذارد و اقطار جوّ را سوراخ کرده بسوی کرات دیگر پرواز میکند.بشر اسلحهٔ عجیبی دارد که بآن آرزو و خواستن میگوئیم چیزهائیکه بخیال شیاطین در نمیاید بشر آرزو میکند و میخواهد بالاخره موفّق میشود هزاران سال آرزو کرد و خواست که ایکاش بکرهٔ ماه قدم بگذارد و در آخر گذاشت و همچنین.علی هذا مراد از اینکه آسمانها و زمین و کوهها آنرا نپذیرفتند و ترسیدند، آنست که این استعداد در
قاموس قرآن، ج۲، ص: ۸۳
آنها گذاشته نشده است خداوند همه چیز و همهٔ کمال آنها را در یکدفعه داده است بر خلاف انسان که بتدریج بسوی کمال میرود.نگارنده احتمال نزدیک بیقین دارد جملهٔ إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولًا علت حمل است ولی نه آنطور که گفته‌اند بلکه باین معنی که

سموات و ارض احتیـاج بحمـل امانت نداشـتند زیرا کمال آنها از اوّل داده شـده بود بعبارت دیگر آنطور که میبایست بشونـد از اوّل شده‌انـد ولی انسان چون ذاتا ظلوم و جهول بود احتیاج داشت امانت خـدا را حمل کند تا خود را از ظلوم و جهول بودن نجات دهد، ترقّی نمایـد و با عقل و توحید زندگی کند.علی هذا آیهٔ بعدی لِیُعَذِّبَ اللّهُ الْمُنافِقِینَ ... مبیّن آنست که مردم در اثر حمل این امانت و عمل به مقتضای آن بسه گروه مؤمن و مشرک و منافق تقسیم میشوند و هر یک جای خود را از رحمت و عذاب خداوند میگیرند. روایات آیه را در کتب تفسیر مطالعه کنیـد.ب: أَ فَحُکْمَ الْجاهِلِیَّهِ یَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ حُکْماً ... مائده: ۵۰ مراد از جاهلیّت که در چهار محل از قرآن مجیـد آمـده چیست؟نا گفته نماند جاهلیّت بمعنای حالت جهل است چنانکه در اقرب الموارد گفته است.ابن اثیر در نهایه گوید: مراد از آن صفت و حالی است که عرب قبل از اسلام داشتند از قبیل جهل بخدا و رسول و افتخار بانساب و خود پسندی و ظلم و غیره.در نهج البلاغه (نامهٔ ۱۸) بابن عباس در بارهٔ بنی تمیم مینویسد: «و انّهم لم یسبقوا بوغم فی جاهلیّهٔ و لا اسلام» : آنهـا نـه در جـاهلیّت و نـه در اسـلام در جنگی مغلـوب نشده‌انـد. این نیز بهمـان معنی است که ابن اثیر گفته است. بهر حـال مراد از جـاهلیّت حـالتی است که جهالت در آن حکمفرماست در هر قوم و هر ملّت و در هر زمان که باشـد ولی مراد از موارد آن در قرآن حالت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۸۴

مردم قبـل از اسـلام است.از آیـهٔ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الْأُولی احزاب: ۳۳ بنظر میایـد که دو جـاهلیّت هست یکی اوّلی و دیگری آخری. المیزان آنرا جـاهلیّت قبـل از بعثت و بمعنی جاهلیّت گذشـته گرفته است بعضـی‌ها آنرا زمان بین آدم و نوح و بعضـی ما بین ادریس و نوح و بعضی زمان داود و سلیمان، بعضی زمان ولادت ابراهیم و بعضی زمان فترت ما بین حضرت عیسی و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گرفته‌انـد که بقول المیزان همه بی‌دلیل است. قول المیزان از همه قوی است جاهلیّهٔ الاولی یعنی جاهلیّتی که در اوّل و گذشته بود و آن جاهلیّت قبل از بعثت است. در کمال الدین ص ۲۷ ط جدید در روایت ابن مسعود هست که حضرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم جاهلیّت اوّلی را قیام زن موسـی در مقابل یوشع وصـی موسـی فرموده است یعنی زنان آنحضرت چنان نکنند و اللّه العالم

## جهنّم؛ ج ۲، ص: ۸۴

### اشاره

جهنّم: خانـهٔ عـذاب (اقرب الموارد) راغب آنرا نام آتش آخرت گفته ولی گفته اقرب الموارد بهتر است زیرا قرآن برای آن ابواب و غیره نقـل میکنـد. حَتّی إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها زمر: ۷۱.در صـحاح و مفردات گفته: گوینـد اصل آن فارسـی است معرّب شده. اقرب الموارد میگویـد صاحب کلیّات گفته گوینـد جهنم اسم عجمی است و گوینـد فارسـی و بقولی عبرانی است و اصل آن کهنّام است.این اسم در انجیل متّی باب ۱۶ بند ۱۸ نقل شده قاموس کتاب مقدس از انجیل لوقا باب ۱۶ بند ۲۳ نیز نقل کرده ولی در آنجا پیـدا نشد.در قاموس گوید: رکیّهٔ جهّام و جهنّم: یعنی چاه عمیق و جهنّم بواسـطهٔ عمیق بودن جهنّم خوانده شده است.بهر حال جهنّم در استعمال قرآن محلّ عذاب آخرت و وعدگاه کفّار و ستمگران است این کلمه هفتاد و هفت بار در آیات مختلف

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۸۵

تکرار شده است فَأُولئِکَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِیراً نساء: ۹۷.

## جهنّم سخن میگوید؛ ج ۲، ص: ۸۵

از جملهٔ آیات جهنّم این آیهٔ عجیب است یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ ق: ۳۰ روزیکه بجهنّم گوئیم آیا پر شدی میگوید آیا زیادتی هست؟این آیه روشن میکند که جهنّم شعور دارد می‌شنود و جواب میدهد، نظیر این: آیهٔ وَ أَعْتَدْنا لِمَنْ کَذَّبَ بِالسّاعَةِ سَعِیراً. إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً فرقان: ۱۲ است بآنانکه آخرت را تکذیب کنند آتش افروخته آماده کرده‌ایم.چون آتش آنها را از دور ببیند غلیان و صفیر آنرا می‌شنوند. ظاهر آیه آنست که آتش مکذّبین را می‌بیند فاعل «رَأَتْهُمْ» سعیر و «هم» مفعول آن است و نیز آیهٔ کَلّا إِنَّها لَظی نَزّاعَةً لِلشَّوی تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلّی معارج: ۱۷ حقا که آن آتش خالص است پوستها یا اطراف بدن را میکند میسوزاند میخواند کسی را که بحق پشت کرده و از آن اعراض نموده است.ظاهر «تَدْعُوا» آنست که آتش فهم دارد و اعراض کننده را میخواند و صدا میکند.نگارنده عقیده دارد که لازم است آیات را بظاهر حمل کرد و گفت جهنّم و آتش آخرت با شعور است و سخن گفتن دارد و می‌شنود و صدا میکند. قرآن تصریح میکند که دار آخرت زندگی حقیقی است و حیات بر تمام جزئیات آن احاطه دارد. جهنّم و آتش نیز جزء آخرت‌اند.وَ ما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ عنکبوت: ۶۴ این زندگی دنیا مشغولیّت و بازی است دار آخرت آن زندگی حقیقی است ای کاش میدانستند.درست است که آیه در بارهٔ بی‌اعتنائی بدنیا و اعتنا بآخرت است ولی إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ بر تمام آخرت اعمّ از بهشت و جهنّم شامل است. همچنین

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۸۶

در سورهٔ فصلت هست که انسان بپوستهایش گوید چرا بر من گواهی دادید گویند: أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ آیهٔ ۲۱ این هم بهمه شامل است.قطع نظر از اینها خود آیات جهنّم و آتش که نقل شد بهترین دلیل است و دلیلی بر خلاف ظاهر نداریم بعضی از بزرگان در بارهٔ آیهٔ ۱۲ فرقان گفته: تمثیل حال آتش است نسبت بمردم آنگاه که نزد آتش آیند. ولی گفتیم که آن خلاف ظاهر است.

### جوب؛ ج ۲، ص: ۸۶

جوب: بریدن. اقرب الموارد گوید: «جاب الثوب جوبا: قطعه» وَ ثَمُودَ الَّذِینَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ فجر: ۹ و قوم ثمود که سنگها را در درّه بریدند. و خانه‌ها ساختند.جواب را از آنجهت جواب گویند که سخن گوینده با آن قطع و تمام میشود (اقرب الموارد) بعقیدهٔ راغب علّت این تسمیه آنست که جواب، فضا و فاصله را بریده از دهان گوینده بسمع شنونده میرسد. و چون این سخن شامل سئوال و جواب هر دو است لذا در ذیل آن گفته: لکن مختص بردّ کلام است نه کلام اوّلی.ولی قول اقرب الموارد مقرون بصحّت است. وَ ما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلّا أَنْ قالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْیَتِکُمْ اعراف: ۸۲ یعنی جواب قوم و سخنیکه با آن کلام لوط را قطع کرده و پایان دادند آن بود که گفتند: آنها را از شهر خود بیرون کنید.سئوال اگر طلب کلام باشد جواب آن کلام است مثل یا قَوْمَنا أَجِیبُوا داعِیَ اللّهِ احقاف: ۳۱ بنا بر آنکه مراد از «أَجِیبُوا» جواب قولی است و اگر طلب فعل باشد.جواب فعلی است مثل رَبَّنا أَخِّرْنا إِلی أَجَلٍ قَرِیبٍ نُجِبْ دَعْوَتَکَ وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ ابراهیم: ۴۴ مراد آن نیست که لبیک گوئیم بلکه مراد آنست که بفرمودهٔ تو عمل کنیم.تمام موارد استعمال قرآن جز کلمهٔ «جواب» که چهار بار آمده

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۸۷

همه در جواب عملی بکار رفته است اجابت را که قبول کردن معنی میکنند در واقع، قطع و پایان دادن بسخن و خواست گوینده است خواه بفعل باشد یا بقول مثل أُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ بقره: ۱۸۶ خداوند با اعطاء مطلوب سخن سائل را قطع میکند.راغب گفته: گویند استجابت بمعنی اجابت است و حقیقت آن مهیّا شدن برای جواب است ولی چون مهیّا شدن در اغلب از اجابت منفکّ نیست، اجابت را استجابت گفته‌اند. طبرسی ذیل آیهٔ ۱۸۶ بقره فرموده: اجابت و استجابت بیک معنی است و از مبرّد نقل میکند که

در استجابت معنی اذعان هست و در اجابت نیست. صحاح و اقرب الموارد نیز مثل طبرسی گفته‌اند لِلَّذِینَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنی رعد: ۱۸ بر کسانیکه خدای خود را اجابت کرده‌اند پاداش نیکی است.وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی وَ لْیُؤْمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ بقره: ۱۸۶ فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی یعنی مرا اجابت کنند در این سخن که من نزدیکم و بداعی جواب میدهم معنی آیه: چون بندگان من مرا از تو سئوال کنند بگو: من نزدیکم دعوت داعی را جواب میدهم آنگاه که مرا بخواند پس از من این مطلب را قبول کنند و بمن در این باره ایمان آورند شاید کمال یابند.

### جود؛ ج ۲، ص: ۸۷

جود: وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ هود: ۴۴ کار تمام شد و کشتی بر جودیّ مستقر گردید.جودیّ نام کوهی است که کشتی نوح بر آن نشست.آقای صدر بلاغی در فرهنگ قصص قرآن میگوید: جودی کوهی است در نزدیکی موصل که با کوههای ارمنستان پیوسته است و اکراد در جوار آن زندگی میکنند و از این جهت اکراد آنرا بلغت خود «کاردو» یا «جاردو» مینامند و یونانیان

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۸۸

آنرا تحریف کرده «جوردی» نامیده‌اند و پس از آنکه بلغت عربی وارد شده معرّب آن «جودی» شده است. کوه جودی دارای دو قلّه است که اصطخری آنرا «حرت و حویرت» نامیده ارتفاع قلّهٔ اوّل ۱۷۲۶۰ قدم و ارتفاع قلّهٔ دوّم ۱۶۲۷۰ قدم از سطح دریاست.هاکس در قاموس کتاب مقدّس آنرا کوه معروف اراراط دانسته. ولی صاحب فرهنگ فوق میگوید: این خطاست ... و کوه اراراط در دشت «رس» در شرق ارمنستان است (باختصار).در فرهنگ عمید مینویسد: جودی را بعضی آرارات و بعضی غیر آرارات دانسته‌اند. نگارنده گوید: بهر حال معلوم نیست که جودی همان کوه آرارات بوده باشد که بین روسیّه و ترکیه و ایران واقع است ولی در تورات آرارط آمده است.إِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصّافِناتُ الْجِیادُ ص ۳۱ صافنه اسبی است که بر سه پا ایستد و گوشهٔ پای چهارم را بزمین گذارد (مجمع) جیاد جمع جیّد یا جواد بمعنی اسب اصیل و تندرو است: آنگاه که وقت غروب اسبان با نشاط و تیز رو باو عرضه شدند.مجمع البیان آنرا جمع جواد و قاموس جمع جیّد گفته است و در مجمع علّت این تسمیه را تند- روی آن دانسته که گوئی راه رفتن را بذل میکند.

### جار؛ ج ۲، ص: ۸۸

جار: همسایه. وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ الْجارِ ذِی الْقُرْبی نساء: ۳۶ باعتبار معنی آن، کسیکه نزدیک است جار خوانده شده مثل ثُمَّ لا یُجاوِرُونَکَ فِیها إِلّا قَلِیلًا احزاب: ۶۰ در آنجا جز اندکی همسایهٔ تو نباشند. قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ رعد: ۴ قطعه‌های نزدیک هم.وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجارَکَ فَأَجِرْهُ ... توبه: ۶ اگر کسی از مشرکان از تو امان خواست باو امان بده. اجاره و استجاره از جار است که در معنای امان و

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۸۹

زینهار بکار رفته گوئی همسایه در امان همسایه است. راغب گوید: چون حق همسایه عقلا و شرعا بزرگ است لذا بهر کسیکه حق او بزرگ است و یا حق دیگری را بزرگ میداند جار گفته‌اند مثل لا غالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ ... وَ إِنِّی جارٌ لَکُمْ انفال: ۴۸ یعنی من امان شمایم و حقّتان را بزرگ میدانم.و از این حساب است آیه ... وَ هُوَ یُجِیرُ وَ لا یُجارُ عَلَیْهِ مؤمنون: ۸۸ او امان میدهد و امان داده نمیشود.وَ عَلَی اللّهِ قَصْدُ السَّبِیلِ وَ مِنْها جائِرٌ وَ لَوْ شاءَ لَهَداکُمْ أَجْمَعِینَ نحل: ۹ جائر را منحرف از حق معنی کرده‌اند در اقرب هست «جار یجور: مال عن القصد» جور بمعنی ظلم و انحراف از این مادّه است معنی آیه آنست: هدایت بر راه راست بر عهده خداست.

بعضی از راهها منحرف است اگر میخواست همهٔ شما را هدایت میکرد.

### جوز؛ ج ۲، ص: ۸۹

جوز: گذشتن از محل با سیر در آن. (قاموس- اقرب ...) وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَیِّئاتِهِمْ احقاف: ۱۶ از سیّئات آنها میگذریم فَلَمّا جاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ ... بقره: ۲۴۹ چون او و مؤمنان از کنار نهر گذشتند.طبرسی در ذیل آیهٔ اوّل گوید: اصل آن از جواز و آن بمعنی مرور از چیزی بدون مانع است. در قرآن بمعنی اغماض و چشم پوشی است.

### جوس؛ ج ۲، ص: ۸۹

جوس: جستجوی شدید.تفتیش. در قاموس گوید: «الجوس: طلب الشّیء بالاستقصاء» بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ اسراء: ۵ بر میانگیزیم بر شما بندگان با صلابت خود را پس میان خانه‌ها را تفتیش کنند، این کلمه یک بار بیشتر در قرآن مجید نیست.

### جوع؛ ج ۲، ص: ۸۹

جوع: گرسنگی. لا یُسْمِنُ وَ لا یُغْنِی مِنْ جُوعٍ غاشیه: ۷ نه چاق میکند و نه از گرسنگی بی‌نیاز می‌نماید این کلمه چهار بار در

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۹۰

کلام اللّه مجید آمده است و یکبار فعل آن إِنَّ لَکَ أَلّا تَجُوعَ فِیها وَ لا تَعْری طه: ۱۱۸.

### جوف؛ ج ۲، ص: ۹۰

جوف: اندرون. ما جَعَلَ اللّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ ... احزاب: ۴ خدا برای کسی در اندرون وی دو قلب قرار نداده است. آیهٔ ما قبل در اطاعت خدا و عدم طاعت مشرکین و ذیل آیه در بارهٔ ظهار و پسر خوانده‌هاست. آیهٔ شریفه کنایه از آنست که جمع دو منافی ممکن نیست و قلب بدو چیز متناقض نمیتواند معتقد باشد مگر آنکه دو قلب باشد ولی خدا در اندرون کسی دو قلب نگذاشته است.گویند: آن در مقام تعلیل بذیل آیه است یعنی یکزن هم مادر و هم زن انسان نمیشود چنانکه معنی ظهار است و یک فرزند پسر دو شخص نمیشود چنانکه در پسر خوانده است. بعید نیست که تعلیل آیهٔ قبل باشد یعنی طاعت خدا و کفّار قابل جمع نیست مگر آنکه شخص دو قلب داشته باشد و خدا در جوف کسی دو قلب قرار نداده است (از المیزان).

### جوّ؛ ج ۲، ص: ۹۰

جوّ: هوا. (مفردات) أَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الطَّیْرِ مُسَخَّراتٍ فِی جَوِّ السَّماءِ نحل: ۷۹ آیا نگاه نکرده‌اند بپرندگان که در فضای آسمان مسخّرند. اگر جوّ بمعنی هوا باشد چنانکه از راغب نقل شد «السّماء» در آنصورت مطلق و اعمّ است و جوّ قسمتی از آن میباشد.

### جاء؛ ج ۲، ص: ۹۰

جاء: مجیء: آمدن.جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ اسراء: ۸۱ این کلمه بیشتر اوقات در قرآن مجید با «باء» متعدّی شده نحو وَ جِئْتُکَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ نمل: ۲۲ از سباء خبر یقینی بر تو آوردم.و گاهی با باب افعال مثل فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلی جِذْعِ النَّخْلَةِ ... مریم ۲۳ درد زادن او را به تنهٔ نخل خرما آورده گویا مراد آنست که از درد بآن چسبید «جاء» گویا فقط یکدفعه متعدی بنفسه آمده است نظیر لَقَدْ

جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا مریم: ۸۹ حقا که شیء نا پسندی آوردید

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۹۱

و نسبت ناشایستی دادید مجمع البیان عقیده دارد که لفظ باء از «شیئا» حذف شده است در این صورت متعدی بنفسه نیست.ولی اقرب الموارد آنرا بمعنی فعل و متعدی بنفسه گرفته گوید: «جاء الشّیء: فعله و منه فی القرآن «لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا» لازم و متعدی هر دو آمده است.در مجمع از زجّاج نقل کرده در «فَقَدْ جٰاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً» فرقان: ۴ تقدیر «بظلم» است و گوید: جایز است که بمعنی «اتوا ظلما» باشد.

### جیب:؛ ج ۲، ص: ۹۱

جیب: قلب. سینه (قاموس) وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلىٰ جُيُوبِهِنَّ ... نور: ۳۱ چارقدهای خود را بسینهٔ خویش بزنند در مجمع البیان گوید: زنان مأمور شدند اطراف چارقدهای خود را بر سینه‌ها بیافکنند تا گردنشان پوشیده شود. گفته‌اند: وقت نزول آیه زنان، اطراف چارقد و روسری را جمع کرده به پشت سر میانداختند و سینه‌هایشان آشکار میشد.قاموس و اقرب الموارد معنای اوّلی جیب را قلب و سینه گفته است ولی از گفته مجمع البیان پیداست که جیوب را بمعنی گریبانها (یقهٔ لباس) گرفته است فرموده: جیوب کنایه از سینه‌هاست زیرا گریبانهاست که روی سینه‌ها را میپوشاند.ولی اگر جیوب را سینه‌ها معنی کنیم از لحاظ آیه و لغت اشکالی نخواهد داشت بنظر میاید گریبان لباس را بجهت روی سینه بودن جیب القمیص گفته‌اند بعکس آنکه طبرسی فرموده است. در نهج البلاغه در تعریف صحابه فرموده است «اذا ذکر الله هملت اعینهم حتّی تبلّ جیوبهم» خطبهٔ: ۹۵ آنگاه که خدا یاد میشد چشمهایشان اشک میریخت که سینه‌ها یا گریبانهایشان تر میگردید.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۹۲

وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضٰاءَ ... نمل: ۱۲ یعنی دستت را در سینه یا گریبانت کن تا سفید بیرون آید.

### جید:؛ ج ۲، ص: ۹۲

جید: گردن. فِي جِيدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ مسد: ۵ ریسمانی از لیف خرما بگردن دارد. راجع باین آیه به (ت ب ب) رجوع کنید. و الحمد للّه و هو خیر ختام.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۹۳

## ح؛ ج ۲، ص: ۹۳

### حاء:؛ ج ۲، ص: ۹۳

حاء: حرف ششم از الفبای عربی است جزء کلمه واقع میشود، بتنهائی معنائی ندارد.

### حبّ:؛ ج ۲، ص: ۹۳

حبّ: دوست داشتن يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللّٰهِ بقره: ۱۶۵ آنها را دوست میدارند چون دوست داشتن خدا.در قرآن مجید فعل ثلاثی این کلمه مطلقا بکار نرفته است و همه از باب افعال (احبّ یحبّ) و از باب استفعال و تفعیل (استحبّ- حبّب) استعمال شده است ولی مصدر ثلاثی آن چنانکه نقل شد بارها آمده است. در اقرب الموارد گوید: استعمال شایع آن از باب افعال است. قرآن کریم

استعمال شایع را اختیار کرده است مثل إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِی مَنْ یَشٰاءُ قصص: ۵۶ إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ بقره: ۱۹۵.در اقرب استحباب را بمعنی دوست داشتن گفته و معنای طلب در آن نیست «استحبّه: احبّه» ولی بعقیدهٔ طبرسی و راغب، طلب در آن ملحوظ است «استحبّ الشّیء» یعنی: خواست آنرا دوست بدارد. لا تَتَّخِذُوا آبٰاءَکُمْ وَ إِخْوٰانَکُمْ أَوْلِیٰاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْکُفْرَ عَلَی الْإِیمٰانِ توبه: ۲۳ بنظر راغب در اثر تعدّی به «علی» معنای اختیار به «اسْتَحَبُّوا» اشراب شده است یعنی: پدران و برادران خود را اگر کفر را بر ایمان اختیار کردند بر خود ولیّ مگیرید.مخفی نماند فعل استفعال از این ماده فقط در چهار محل از قرآن آمده یکی آیهٔ گذشته و بقیّه بقرار ذیل‌اند اسْتَحَبُّوا الْحَیٰاةَ الدُّنْیٰا عَلَی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۹۴

الْآخِرَةِ نحل: ۱۰۷ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمیٰ عَلَی الْهُدیٰ فصّلت: ۱۷ یَسْتَحِبُّونَ الْحَیٰاةَ الدُّنْیٰا عَلَی الْآخِرَةِ ابراهیم: ۳.فکر میکنم استعمال استفعال در این محلّها برای آنست که دوست داشتن کفر در مقابل ایمان و دنیا در مقابل آخرت و ضلالت در مقابل هدایت یک چیز عادی و فطری نیست بلکه انسان آنرا بر خلاف فطرت خود میطلبد و بر خود تحمیل میکند.إِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصّٰافِنٰاتُ الْجِیٰادُ. فَقٰالَ إِنِّی أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی حَتّٰی تَوٰارَتْ بِالْحِجٰابِ ص ۳۱- ۳۲.این دو آیه در حال حضرت سلیمان است گفته‌اند فاعل «تَوٰارَتْ» شمس است یعنی آفتاب بپرده شده و غروب کرد. گفته‌اند مراد از «الخیر» مال کثیر است و گفته‌اند مراد اسبان است که در آیه ما قبل ذکر شده است طبرسی گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیاد شدن اسبان را زیاد شدن خیر نامیده و فرموده «الخیر معقود بنواصی الخیل الی یوم القیمهٔ» خیر تا روز قیامت به پیشانیهای اسبان بسته است. در معنی این آیه زیاد گفتگو شده و گفته‌اند: تماشای اسبان او را از نماز باز داشت.روایت شده که صلاهٔ عصر از او فوت شد و بقول طبرسی در روایات امامیّه است که اوّل وقت از او فوت شد. جبائی گفته نماز واجبی فوت نشد بلکه نافله‌ای بود که در آخر وقت بجا میاورد.نگارنده احتمال قوی میدهم که «أَحْبَبْتُ» بمعنی اختیار است و حبّ شیء از اختیار آن جدا نیست و «حُبَّ الْخَیْرِ» مفعول به «أَحْبَبْتُ» است و «عن» در «عَنْ ذِکْرِ رَبِّی» بمعنی تعلیل است. ارباب لغت تعلیل را یکی از معانی نهگانهٔ «عن» شمرده‌اند. قاموس و اقرب الموارد تصریح کرده‌اند که «عن» در آیهٔ وَ مٰا کٰانَ اسْتِغْفٰارُ إِبْرٰاهِیمَ لِأَبِیهِ إِلّٰا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهٰا إِیّٰاهُ توبه: ۱۱۴ برای تعلیل است. و مراد از «الْخَیْرِ» بقرینهٔ آیهٔ قبل و بعد اسبان است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۹۵

علی هذا معنی آیه چنین میشود: من دوستی اسبان را برای یاد پروردگارم اختیار کردم (زیرا بوسیلهٔ آنها میتوان جنگید و دین خدا را احیا کرد و بتماشای آنها آنقدر ادامه داد) تا آفتاب غروب کرد.در آیهٔ ما بعد فرموده: آنها را برگردانید و چون برگرداندند شروع کرد بدست مالیدن بر گردن و ساقهای اسبان. و اگر آنها از یاد خدا و نماز مشغولش کرده بودند دیگر آندستور را نمیداد و آنکار را نمیکرد. رجوع شود به «سلیمان».

## حبّ:؛ ج ۲، ص: ۹۵

حبّ: (بفتح. اوّل) مطلق دانه. مفرد آن حبّه است (قاموس) إِنَّ اللّٰهَ فٰالِقُ الْحَبِّ وَ النَّویٰ انعام: ۹۵ خدا شکافندهٔ دانه و هسته است.کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنٰابِلَ بقره: ۲۶۱.جمع حبّه حبّات و حبوب میباشد ولی در قرآن مجید بکار نرفته است.

## حبر:؛ ج ۲، ص: ۹۵

حبر: (بکسر اوّل) عالم. اثر پسندیده. عالم را از آنجهت حبر (بفتح اوّل) گویند که اثر علم و عملش می‌ماند جمع آن احبار است فَهُمْ فِی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ روم: ۱۵ آنها در باغ مخصوصی شاد میشوند که اثر پسندیده نعمت در چهرهٔشان آشکار میگردد (راغب).در

اقرب الموارد گوید: حبر (بفتح اوّل) بمعنی عالم است ولی کسر آن افصح است زیرا بر وزن افعال (احبار) جمع بسته میشود.ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْواجُکُمْ تُحْبَرُونَ زخرف: ۷۰ «تُحْبَرُونَ» را شاد و مسرور شدن گفته‌اند.بقول راغب سروریکه اثر آن از چهره پیداست مثل وَ لَقّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً دهر: ۱۱ نضرت طراوت ظاهر و سرور شادی باطن است.اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ توبه: ۳۱.کلمهٔ احبار که چهار بار در کلام اللّه مجید آمده در سورهٔ مائده: ۴۴ و ۶۳ بقرینهٔ سیاق در علماء یهود بکار رفته ولی در سورهٔ توبه: ۳۱ و ۳۴ مثل اینکه شامل علماء

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۹۶

یهود و نصاری هر دو است. و چون دربارهٔ علماء نصاری کلمهٔ «قسّیسین» بکار رفته بنظر میاید که مراد از احبار علماء یهود باشد و اللّه العالم. صحاح آنرا احبار یهود گفته، قاموس و مجمع البیان مطلق عالم ذکر کرده‌اند.

### حبس:؛ ج ۲، ص: ۹۶

حبس: باز داشت. ضدّ رها کردن (صحاح) وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلی أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَیَقُولُنَّ ما یَحْبِسُهُ هود: ۸ اگر عذاب را از آنها تا مدّتی تأخیر بیاندازیم گویند چه علّت آنرا باز میدارد.تَحْبِسُونَهُما مِنْ بَعْدِ الصَّلاةِ ... مائده: ۱۰۶ آندو را بعد از نماز نگاه میدارید. در قرآن بیشتر از این دو صیغه نیست.

### حبط:؛ ج ۲، ص: ۹۶

حبط: بطلان. «حبط عمله حبطا: بطل ثوابه» (صحاح) «حبط العمل حبطا ... فسد و هدر» (اقرب الموارد) راغب گوید اصل آن از حبط (بر وزن فرس) است و آن این است که چهار پا علف بسیار خورد تا شکمش باد کند (انتهی).ای بسا که این کار سبب هلاکت آن شود قاموس نیز آنرا بطلان معنی کرده است.خلاصه آنکه حبط عمل، بطلان و بی اثر شدن آن است، در بعضی آیات بجای آن، بطلان بکار رفته است مثل لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی بقره: ۲۶۴ و مثل أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَکُمْ محمد: ۳۳ در آیات دیگر از آن با غبار پراکنده و خاکستر بر باد رفته تعبیر شده است مثل وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً فرقان: ۲۳ و مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ کَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِی یَوْمٍ عاصِفٍ لا یَقْدِرُونَ مِمّا کَسَبُوا عَلی شَیْءٍ ابراهیم: ۱۸.بهترین مثل را در توضیح حبط خود قرآن میزند و آن اینکه: اگر مقداری خاکستر را در روز طوفانی در مقابل باد قرار دهیم گر چه واقعا از بین نمیرود و معدوم نمیگردد ولی طوری پراکنده میشود که هرگز

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۹۷

بدست نمیاید. این است حبط، این است بطلان و بی‌اثر شدن عمل.در اینجا لازم است بچند نکته اشاره شود: ۱- حبط راجع بعمل خوب و در بارهٔ آن است مثل فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ مائده: ۵ وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِیها وَ باطِلٌ ما کانُوا یَعْمَلُونَ هود: ۱۶ تمام موارد آن در قرآن مجید شانزده محلّ است و همه راجع بعمل میباشد البته اعمال نیك و مفید یعنی اعمال خوبی که از مردم سر میزند در اثر بعضی از عوامل باطل و بی‌اثر میگردد مثل وَ لَوْ أَشْرَکُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ ما کانُوا یَعْمَلُونَ انعام: ۸۸ لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ زمر: ۶۵ پیداست که شرك اعمال نیك را بی‌اثر میکند و ربطی باعمال بد ندارد.ایمان و اعمال نیك سبب آمرزیده شدن و از بین رفتن گناهان و سیّئات است مثل إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ هود: ۱۱۴ و مثل فَأُوْلئِکَ یُبَدِّلُ اللّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ فرقان: ۷۰ ولی آمرزیده شدن گناهان در قرآن مجید حبط گناه نامیده نشده است.۲- شرك و کفر باعث حبط عمل‌اند نحو أُولئِکَ لَمْ یُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللّهُ أَعْمالَهُمْ احزاب: ۱۹ و مثل وَ لَوْ أَشْرَکُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ ما کانُوا یَعْمَلُونَ انعام: ۸۸ و نیز اگر کاری بغرض دنیا انجام داده شود بی‌آنکه رضای خدا در نظر باشد سبب حبط و بی‌اثر بودن آن است چنانکه مضمون آیهٔ ۱۵ و ۱۶ سورهٔ هود است، ایضا ارتداد سبب حبط است مثل وَ

مَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَیَمُتْ وَ هُوَ کٰافِرٌ فَأُولٰئِکَ حَبِطَتْ أَعْمٰالُهُمْ فِی الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَةِ بقره: ۲۱۷.از آنجمله است فریاد کشیدن بر روی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بی‌احترامی در سخن گفتن با آنحضرت وَ لٰا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمٰالُکُمْ حجرات: ۲ از آنجمله است منافق بودن چنانکه آیهٔ ۱۸ و ۱۹ سورهٔ احزاب

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۹۸

مبیّن آن است و همچنین است اذیّت و منّت گذاشتن بعد از صدقه و کار نیک لٰا تُبْطِلُوا صَدَقٰاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذیٰ بقره: ۲۶۴ از آیه أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ لٰا تُبْطِلُوا أَعْمٰالَکُمْ محمد: ۳۳ بدست میاید که سرسری گرفتن عمل و عدم ملاحظهٔ شرع باعث حبط عمل است و خلاصه: عوامل حبط عبارت‌اند از کفر، شرک، نفاق، ارتداد، عدم قصد قربت، فریاد بر روی پیغمبر (ص)، منّت و اذیّت بعد از صدقه و سرسری گرفتن عمل ... اینهاست که اعمال نیک را بی‌اثر میکنند. کارهای بی‌شماریکه انسان در دنیا انجام میدهد مردم آنها را کار نیک میدانند ولی روز قیامت در نزد خدا جز حسرت و اندوه نتیجه‌ای نخواهند داشت.۳- بموجب بعضی از آیات، حبط شامل دنیا و آخرت است مثل فَأُولٰئِکَ حَبِطَتْ أَعْمٰالُهُمْ فِی الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَةِ بقره: ۲۱۷ و همچنین است آیهٔ ۲۲ از آل عمران و ۶۹ توبه.بمدد آیات دیگر باید گفت مراد از حبط دنیا و آخرت آنست که اعمال چنین اشخاص که برای سعادت و رفاه خود انجام میدهند نه در دنیا اثری از حیث سعادت خواهد داشت و نه در آخرت. زیرا خدا فرموده وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ أَعْمیٰ طه: ۱۲۴ و چون کافر و منافق از ذکر خدا معرض‌اند لذا زندگانی آنها تنگ و بی‌آرامش است و در نتیجه اعمالشان از حیث سعادت دنیا بی‌اثر است، حساب آخرت هم که روشن است.علی هٰذا حبط شامل دنیا و آخرت هر دو است و آیاتیکه شامل حبط مطلق‌اند بقرینهٔ آیات دیگر مراد از آنها حبط دنیا و آخرت است و اللّه العالم.۴- در مقابل حبط بوسیلهٔ کفر و شرک و غیره، ایمان و توبه و ... در بارهٔ زنده شدن اعمال و از بین رفتن گناهان تأثیر خاصی دارند، بلکه توبه چنانکه در (ت و ب) گذشت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۹۹

سبب تبدّل سیّئات بحسنات است و شاید انشاء اللّه در «عمل» بطور مشروح ذکر شود.

### حبک:؛ ج ۲، ص: ۹۹

حبک: (بر وزن عنق) وَ السَّمٰاءِ ذٰاتِ الْحُبُکِ ذاریات: ۷ مجمع البیان آنرا جمع حباک و حبیکه گفته و طرائق (راهها) معنی کرده است یعنی قسم بآسمان که در آن راههاست. و اصل آن بمعنی بستن و محکم کردن است چنانکه در قاموس آنرا قبل از هر معنی آورده است. بمعنی خوبی و زینت نیز آمده است.قول مجمع البیان در مورد آیه از همه بهتر بنظر میرسد زیرا در آیات ما قبل صحبت از بادها و ابرهاست که در آسمان روانند و راههای مخصوصی دارند پس بجاست که بعد از ذاریات و جاریات و مقسّمات و حاملات که همه در جوّ آسمان‌اند گفته شود: سوگند بآسمان که دارای راههاست و شاید یکی از مؤیّدات آن آیهٔ ما بعد باشد که فرموده «إِنَّکُمْ لَفِی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ» زیرا اختلاف یک نوع راه راه بودن است. احتمال اخیر، قول المیزان است. مؤید دیگر، این آیه است که در بارهٔ آسمان فرموده وَ لَقَدْ خَلَقْنٰا فَوْقَکُمْ سَبْعَ طَرٰائِقَ مؤمنون: ۱۷ شاید راههای عروج و نزول ملائکه و ورود اشعهٔ کیهانی و انوار و غیره نیز مراد باشد.

### حبل:؛ ج ۲، ص: ۹۹

حبل: ریسمان. مثل فِی جِیدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ مسد: ۵ در گردن او ریسمانی است از لیف خرما. جمع آن حبال است مثل فَأَلْقَوْا حِبٰالَهُمْ وَ عِصِیَّهُمْ شعراء: ۴۴ پس ریسمانها و عصاهای خود را انداختند.وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِیعاً وَ لٰا تَفَرَّقُوا آل عمران: ۱۰۳ مراد

از حبل اللّه دین خداست، شاید علّت این تسمیه آنست که دین واسطه بین خدا و مردم است چنانکه بقرآن مجید از آنجهت حبل گفته‌اند در حدیث ثقلین هست که یکطرف قرآن بدست خداست و طرف دیگر بدست شما. در نهج البلاغه خطبهٔ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۰۰

۱۷۴ در بارهٔ قرآن فرموده «هذا القرآن فانّه حبل اللّه المتین» محمد عبده در علّت این تسمیه گوید: چون هر که بریسمان چنگ زند از سقوط و شکستن نجات میابد و هر که بقرآن چنگ زند از ضلالت و گمراهی بدور است. ولی احتمال اوّل صحیحتر است.علی هذا به دین و قرآن و امامان و پیامبران آنگاه که حبل اللّه گفته شود مراد آنست که واسطه میان خدا و خلق‌اند و سبب نجات از گمراهی‌اند.ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ أَیْنَ ما ثُقِفُوا إِلّا بِحَبْلٍ مِنَ اللّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النّاسِ وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ آل عمران: ۱۱۲ آیهٔ شریفه در بارهٔ اهل کتاب از یهود است بنظر راغب حبل در آیه بمعنی عهد است یعنی کافر بدو عهد محتاج است یکی از جانب خدا و آن اهل کتاب بودن است و گرنه در دین خود آزاد نمیشود و دیگری از مردم که این عهد و قول را بآنها بدهند. (تمام شد).ولی این در صورتی است که آنها در پناه مسلمانان و در اقلیّت باشند. المیزان آنرا بر ذلت تشریعی حمل کرده و «أَیْنَما ثُقِفُوا» را دلیل آن گرفته است یعنی هر جا که مسلمانان آنها را یافتند و مسلّط شدند. و گفته: رفع آن تحت ذمّه بودن و یا بامان داخل شدن است.نگارنده گوید: ذیل آیه در بیان علّت ضرب ذلّت و مسکنت چنین است ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللّهِ وَ یَقْتُلُونَ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ ذلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ سبب ذلّت و مسکنت و مغضوب بودن، قتل انبیاء و کفر بآیات و قوانین خدا و تعدّی و عصیان است اعمّ از آنکه «ذلک» دوّم مثل «ذلک» اوّل و تکرار آن باشد و یا «ذلک» اوّل و ما بعدش علّت ضرب ذلّت و مسکنت و «ذلک» دوّم و ما بعدش علّت «یَکْفُرُونَ و یَقْتُلُونَ» باشد.بهر حال از آیه بدست میاید که در صورت بودن دو حبل ذلّت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۰۱

از آنها برداشته میشود. در این صورت هیچ بعید نیست که بگوئیم «بِحَبْلٍ مِنَ اللّهِ» عبارت است از تغییر فکر و عمل و از بین بردن سبب ذلّت و «حَبْلٍ مِنَ النّاسِ» عبارت است از یاری مردم مثلا یهود که فعلا در دنیا سر و سامانی پیدا کرده است یک سبب از جانب خدا دارد و آن سعی و تلاش و اتحاد است و یک سبب از مردم، و آن حمایت بی دریغ آمریکا و دول دیگر است.آیهٔ ۶۱ بقره نیز علّت ذلّت را نظیر این آیه بیان کرده است.اگر گوئی: آیه در بارهٔ مطلق اهل کتاب اعمّ از یهود و نصاری است؟.گوئیم: آیه بی‌شک در بارهٔ یهود است زیرا یَقْتُلُونَ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ در نصاری بوقوع نپیوسته است. راجع بتوضیح بیشتر این مطلب اوائل سورهٔ اسراء را مطالعه فرمائید که در آنجا ذلّت یهود در اثر بد کاری و نجات یافتن آنها در اثر نیکو کاری چندین بار تکرار شده است عَسی رَبُّکُمْ أَنْ یَرْحَمَکُمْ وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا اسراء: ۸ بنا بر این احتمال، یهودیّت که مبتنی بر نژاد است از حیث عدّه چندان پیشرفت نکرده و همواره بحمایت دیگران نیاز خواهد داشت و اگر از حمایت امریکا محروم شود بحمایت اعراب و احترام آنها احتیاج خواهد داشت.وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ ق: ۱۶ راغب گوید: ورید رگی است متّصل بکبد و قلب و جریان خون در آنست.نا گفته نماند: رگهای بدن را به شریان و ورید تقسیم کرده‌اند شریان آنهاست که خون را از قلب ببدن میبرند و ورید آنهاست که آنرا از بدن بقلب باز میگردانند بنظر میاید که در آیهٔ شریفه مطلق رگ مراد است اعمّ از شریان و ورید. معنی آیه چنین است: ما بانسان از وریدش که در تمام اعضای او گسترده است نزدیکتریم. اضافهٔ حبل بر ورید بیانیّه است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۰۲

بریسمان و کمند صیّاد حباله گویند جمع آن حبائل است.بکمندهای شیطان که وسوسه‌ها و اغواهای اوست حبائل شیطان گویند در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۹ هست «وَ استعینه علی ... الاعتصام من حبائله و مخاتله».در بارهٔ حبل الورید: رگ گردن، رگ قلب و غیره نیز گفته‌اند در صحاح گفته: ورید رگی است عرب آنرا رگ قلب گوید و آنها دو ورید است ... این سخن احتمال فوق را که ورید شامل هر دو رگ شریان و ورید است تأیید میکند.

### حتم:؛ ج ۲، ص: ۱۰۲

حتم: واجب. قطعی. در مجمع البیان گوید: حتم و جزم و قطع هر سه بیک معنی است وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا. ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا مریم: ۷۱ و ۷۲ از شما کسی نیست مگر آنکه وارد جهنّم میشود، این ورود یا این حکم بر پروردگارت حتمی است سپس پرهیز کاران را نجات میدهیم و ستمکاران را در آن بزانو در آمده میگذاریم.ظاهر آیه میرساند که همه بجهنّم داخل خواهند شد ولی بدکاران در آن مانده و نیکو کاران بیرون خواهند رفت ولی ورود بمعنی دخول نیست راغب گفته: ورود بمعنی قصد کردن آب است وَ لَمَّا وَرَدَ ماءَ مَدْيَنَ چون آب مدین را قصد کرد.پس ورود بمعنی قصد آب است چنانکه صدور بمعنی برگشتن میباشد علی هذا بنظر نگارنده این دو آیه عبارت اخرای آیات قبل است که فرموده فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا.ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمنِ عِتِيًّا. ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلى بِها صِلِيًّا.این آیات روشن میکند که همه در کنار جهنّم حاضر میشوند و خدا میداند کدام کس بداخل شدن اولی است و آن همان نجات پرهیز کاران و ماندن ستمکاران است و اللّه العالم. المیزان در بارهٔ این آیه

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۰۳

بتفصیل سخن گفته، طالبین رجوع کنند و روایتی از امام صادق علیه السّلام نقل میکند که ورود بمعنی دخول نیست و روایات دیگر در این باره نقل کرده است بنظر المیزان ورود بمعنی دخول نیست ولی آنچه ما از آیات قبل استظهار کردیم در المیزان نیامده.ناگفته نماند این کلمه بیشتر از یک مورد در قرآن مجید یافته نیست

### حتّی:؛ ج ۲، ص: ۱۰۳

حتّی: حرف جرّ است.گاهی مثل «الی» دلالت بر انتها و غایت میکند مثل لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ یوسف: ۳۵ او را تا مدتی زندانی کنند و نحو وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ اعراف: ۲۴.گاهی ما بعد آن داخل در حکم ما قبل است مثل «اکلت السّمکة حتّی رأسها» و چون بر فعل مضارع داخل شود آن فعل منصوب گردد مثل وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتى نَصْرُ اللَّهِ بقره: ۲۱۴ راغب گوید: اگر ما بعدش منصوب باشد آن بمعنی «الی ان» است و اگر مرفوع شود بمعنای «کی».

### حثث:؛ ج ۲، ص: ۱۰۳

حثث: حثیث و حثوث بمعنی سریع است (قاموس) يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثاً اعراف: ۵۴ شب را بر روز میپوشاند و شب روز را بسرعت میطلبد. اصل آن بمعنی وادار کردن و ترغیب است.در نهج البلاغه خطبهٔ ۹۷ در صفت موت هست «و طالب حثیث من الموت یحدوه» این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### حجب:؛ ج ۲، ص: ۱۰۳

حجب: حجب و حجاب هر دو مصدر و بمعنی پنهان کردن و منع از دخول است. حجاب بمعنی پرده نیز است (اقرب الموارد).وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ فصلت: ۵ كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ مطففین: ۱۵ حقا که آنها آنروز از پروردگارشان در پرده‌اند و یا از رحمت خدا ممنوع‌اند.وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۰۴

مِنْ وَراءِ حِجابٍ ... احزاب: ۵۳ چون از زنان پیغمبر متاعی خواستید از پس پرده بخواهید.این همان آیهٔ حجاب در بارهٔ زنان

آنحضرت است و با تنقیح مناط شامل زنان دیگر هم میشود و این غیر از پوشیده بودن زن از نامحرم است که در سورهٔ نور آمده بعضی‌ها از این آیه چنین فکر کرده‌اند که زن مطلقا باید در پس پرده و حجاب باشد، غافل از آنکه مضمون آیه چیز دیگری است.وَ مٰا کٰانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللّٰهُ إِلّٰا وَحْیاً أَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولًا فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ مٰا یَشٰاءُ إِنَّهُ عَلِیٌّ حَکِیمٌ شوری: ۵۱.آیهٔ شریفه در بیان سخن گفتن خدا با انبیاء است و آن از سه قسم خارج نیست اوّل وحی بدون واسطه و آن ظاهرا آنست که خدا بقلب پیغمبر القا کند، دوّم سخن گفتن از پس پرده مثل حضرت موسی که خدا کلام و صدا آفرید و موسی شنید وَ کَلَّمَ اللّٰهُ مُوسیٰ تَکْلِیماً نساء: ۱۶۴ تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللّٰهُ ... بقره: ۲۵۳ سوّم آمدن ملک و آوردن وحی است مثل آمدن جبرئیل.نا گفته نماند: هر سه قسم، سخن گفتن خداست اعمّ از آنکه اطلاق کلام در این مورد حقیقت باشد یا مجاز. زیرا هر سه قسم استثناء است از «مٰا ... یُکَلِّمَهُ» و نیز نا گفته نماند قسم اوّل در انبیاء و غیر انبیاء است مثلا در بارهٔ مادر موسی آمده وَ أَوْحَیْنٰا إِلیٰ أُمِّ مُوسیٰ أَنْ أَرْضِعِیهِ ... قصص: ۷ إِذْ أَوْحَیْنٰا إِلیٰ أُمِّکَ مٰا یُوحیٰ طه: ۳۸ و نیز دربارهٔ بعضی حشرات و غیره آمده وَ أَوْحیٰ رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ نحل: ۶۸ وَ أَوْحیٰ فِی کُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا فصلت: ۱۲.باید وحی انبیاء مرتبهٔ اعلای آن باشد که آنان یقین میکردند این القاء حتما از جانب خداست.مشروح سخن در (و ح ی) خواهد آمد.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۰۵

وَ إِذٰا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنٰا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذِینَ لٰا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجٰاباً مَسْتُوراً اسراء ۴۵.چون «مَسْتُوراً» صفت حجاب است لذا این حجاب غیر مرئی است: مؤمن و غیر مؤمن مثل عالم و غیر عالم با آنکه در کنار هم‌اند از هم بیگانه‌اند و فاصلهٔ زیاد دارند و بزبان هم آشنا نیستند و میانشان پردهٔ نامرئی وجود دارد که از هم جداشان میکند. تعجّب نادان از دانا بیش از تعجّب دانا از نادان است.

### حجّ؛ ج ۲، ص: ۱۰۵

#### اشاره

حجّ: قصد. (قاموس) طبرسی فرماید: آن در لغت بمعنی قصد پی در پی و در شریعت قصد خانهٔ خداست برای عمل ... فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلٰا جُنٰاحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِمٰا بقره: ۱۵۸ هر که بیت را قصد کند (عمل حجّ آورد) یا عمره انجام دهد بر او گناهی نیست که بر صفا و مروه طواف کند.راغب در مفردات قرآن گفته که: حجّ بفتح اوّل مصدر و بکسر اوّل اسم است. صحاح و قاموس نیز چنین گفته است در اقرب- الموارد گوید: حجّ بکسر اوّل لغتی است در حجّ (بفتح اوّل) بعضی گفته‌اند بفتح اوّل اسم و بکسر اوّل مصدر است.تدبّر در آیات قرآن نشان میدهد که حجّ بفتح اوّل اسم استعمال شده و بکسر اوّل مصدر، چنانکه اقرب الموارد نقل کرده است مثل الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومٰاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِیهِنَّ الْحَجَّ فَلٰا رَفَثَ وَ لٰا فُسُوقَ وَ لٰا جِدٰالَ فِی الْحَجِّ بقره: ۱۹۷ قُلْ هِیَ مَوٰاقِیتُ لِلنّٰاسِ وَ الْحَجِّ بقره: ۱۸۹ فَصِیٰامُ ثَلٰاثَةِ أَیّٰامٍ فِی الْحَجِّ بقره: ۱۹۶ در این آیات چنانکه می‌بینیم، حجّ اسم است و منظور از آن اعمال حجّ است.ولی در آیهٔ وَ لِلّٰهِ عَلَی النّٰاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطٰاعَ إِلَیْهِ سَبِیلًا آل عمران: ۹۷ مصدر بکار رفته است یعنی برای خداست بر مردم قصد بیت و اعمال حجّ آوردن کسیکه قدرت رفتن داشته باشد.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۰۶

حاجّ در آیهٔ أَ جَعَلْتُمْ سِقٰایَةَ الْحٰاجِّ وَ عِمٰارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ ... توبه: ۱۹ مفرد و بمعنی زائر و قاصد بیت است و مراد از آن مطلق زائر میباشد.

### حجّ اکبر؛ ج ۲، ص: ۱۰۶

وَ أَذانٌ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ توبه: ۳ مراد از حجّ اکبر چیست؟ در المیزان آمده: در بارهٔ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ اقوالی است یکی آنکه آن یوم نحر در سال نهم هجرت بود که مسلمین و مشرکین جمع شدند و بعد از آن مشرکین حجّ نیاوردند، روایات اهل بیت علیهم السّلام این قول را تأیید میکند و اعتبار نیز بر آن مساعد است که آن بزرگترین روزی بود که هر دو فریق در منی جمع شدند (علی هذا حجّ اکبر یکدفعه بیشتر نبوده است) از اهل سنت نیز روایاتی رسیده و حاصل عمده آنها این است که حجّ اکبر اسم روز قربانی است علی هذا در هر سال تکرار میشود.از جملهٔ اقوال اینکه آن، روز عرفه است. از جمله آنکه روز دوّم نحر است و نیز تمام ایّام حجّ را گفته‌اند (المیزان باختصار).در تفسیر برهان ذیل روایت فضیل بن عیاض از امام صادق علیه السّلام چنین است: پس معنای این لفظ (حجّ اکبر) چیست؟ فرمود: اکبر نامیده شد زیرا سالی بود که در آن مسلمین و مشرکین هر دو حجّ آوردند و بعد از آن مشرکین حجّ نیاوردند. طبرسی در بارهٔ آن سه قول نقل کرده که دوّمی همان قول المیزان است.قُلْ فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ فَلَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ انعام: ۱۴۹ راغب گوید حجّت دلیلی است که مقصود را روشن میکند. بگو دلیل کامل برای خداست اگر میخواست همه را هدایت میکرد. علی هذا محاجّه بمعنی حجّت آوردن، آنست که هر یک بخواهد با حجّت خود دیگری از دلیل خود منصرف کند

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۰۷

چنانکه راغب گفته است.در آیاتی نظیر أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حاجَّ إِبْراهِيمَ فِي رَبِّهِ بقره: ۲۵۸ فَمَنْ حاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ آل عمران: ۶۱ ظاهرا مراد مطلق محاجّه و مخاصمه و جدل است زیرا باطل و کافر دلیلی روشن ندارد تا حجّت بمعنای واقعی باشد و این معنی در آیاتی مانند قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللّهِ بقره: ۱۳۹ و غیره حتمی است.حجّت بمعنای اصلی آن، همان برهان است که در بعضی از آیات آمده است قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ نساء: ۱۷۴ رجوع شود به «برهان».وَ الَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللّهِ مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ شوری: ۱۶.پی بردن بوجود خدا و اثبات او از راه علّت و معلول فطری انسان است فطرت انسان بر هستی خدا پایه گذاری شده است لذا هر که در بارهٔ وجود خدا یا دین او مخاصمه کند بعد از آنکه فطرتش آنرا اجابت و قبول میکند، حجّت چنین کسی در پیش خدا بی‌اثر و خودش مورد غضب و عذاب خداست، این است معنی آیه، چنانکه مدلول آیهٔ وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها شمس: ۷- ۸ و همچنین مضمون آیهٔ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللّهِ الَّتِي فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها روم: ۳۰ است.خیلی بعید بنظر میرسد که مراد قبول کردن عدّه‌ای از مردم باشد و خدا بفرماید: چون عدّه‌ای خدا را پذیرفته‌اند پس هر که نپذیرد مورد غضب است زیرا مطلق پذیرفته شدن یک چیز دلیل حقانیّت آن نمیشود چه بسا باطل که عدّه‌ای آنرا پذیرفته‌اند اللهم اینکه مراد پذیرفتن عدّه‌ای از مردم پاک و سلیم النفس باشد مثل پیامبران که روی فطرت خدا دادی پذیرفته‌اند، در این صورت برگشت آن تقریبا بآنچه ما گفتیم است.إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۰۸

ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ عَلى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمانِيَ حِجَجٍ قصص: ۲۷ در المیزان هست: حجج جمع حجّهٔ است و مراد از آن سال است باعتبار آنکه در هر سال یک حجّ هست و از آن بدست میاید که در آنزمان حجّ بیت که از شریعت حضرت ابراهیم علیه السّلام میباشد در نزدشان معمول بوده است.در المیزان از تفسیر عیّاشی نقل شده «سئل ابو عبد اللّه علیه السّلام عن البیت کان یحجّ قبل ان یبعث النّبیّ (ص) قال نعم و تصدیقه فی القرآن قول شعیب حین قال لموسی حیث تزوّج عَلى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمانِيَ حِجَجٍ «و لم یقل ثمانی سنین» . معنی آیه چنین است: من میخواهم یکی از دو دخترم را بتو تزویج کنم بر اینکه خودت را هشت سال بر من اجیر کنی.

### حجر؛ ج ۲، ص: ۱۰۸

حجر: (بر وزن فرس) سنگ.جمع آن احجار و حجارهٔ است مثل اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ ... بقره: ۶۰ فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً

بقره: ۷۴ حجر (بر وزن فلس و تحجیر آنست که بر اطراف محلی سنگ بچینند محل تحجیر شده را حجر (بر وزن علم) گویند حجر کعبه (حجر اسماعیل) از آنست طبرسی گوید علت این تسمیه ممنوع الدخول بودن آن در طواف است و دیار ثمود را از آن حجر گفته‌اند کَذَّبَ أَصْحٰابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ حجر: ۸۰.بدین اعتبار حجر را منع معنی کرده‌اند زیرا که در آن یکنوع سنگینی هست. علی هـذا عقل را حجر گفته‌اند که شخص را از خواسته‌های نفس منع میکند هَلْ فِی ذٰلِکَ قَسَمٌ لِذِی حِجْرٍ فجر: ۵ آیا در آن بر صاحب عقل سوگندی هست؟و ایضا حرام را از جهت ممنوع بودن حجر گفته‌اند وَ قٰالُوا هٰذِهِ أَنْعٰامٌ وَ حَرْثٌ حِجْرٌ لٰا یَطْعَمُهٰا إِلّٰا مَنْ نَشٰاءُ انعام: ۱۳۸ گفتند این انعام و کشت حرام است آنرا جز آنکه بخواهیم نمیخورد.گویند: فلانی در حجر فلانکس است یعنی در منع اوست و او را

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۰۹

از تصرّف در مال و سایر احوالش منع میکند و جمع آن حجور است مثل وَ رَبٰائِبُکُمُ اللّاتِی فِی حُجُورِکُمْ نساء: ۲۳ و نادختریهایتان که در حجر و ضمان و تربیت شمااند (از مفردات).حجر را گاهی عقل، گاهی منع و گاهی حرام معنی کرده‌اند ولی حق آنست که از راغب نقل شده و همهٔ آنها از یک ریشه است.کَذَّبَ أَصْحٰابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ حجر: ۸۰ اصحاب حجر همان قوم ثمود، قوم صالح‌اند طبرسی گوید: علّت این تسمیه آنست که نام شهرشان حجر بود و گفته‌اند نام درّه‌ای بود که در آن ساکن بودند. بنظر نگارنده قول راغب قوی‌تر است زیرا حجر محلّی محصور از سنگهاست و چون آنها از کوهها خانه میتراشیدند (چنانکه ذیل آیهٔ فوق است) و خانه‌هایشان محصور از سنگها بوده اصحاب حجر خوانده شدند یعنی مردمیکه در محلّ محاط از سنگ زندگی میکردند.یَوْمَ یَرَوْنَ الْمَلٰائِکَةَ لٰا بُشْریٰ یَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِینَ وَ یَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً فرقان: ۲۲ در مجمع از خلیل نقل شده که چون کسی در جاهلیت در ماه حرام شخصی را میدید و میترسید که او را بکشد میگفت: حجرا محجورا یعنی کشتن من بر تو حرام است... مردم روز قیامت چون ملائکه را دیدند بگمان اینکه این کلمه نفعشان دهد در برابر ملائکه آنرا میگویند. راغب نیز چنین گفته است.نگارنده احتمال قوی میدهم که مراد از آن اظهار یأس از جانب کفّار است یعنی روزی ملائکه را می‌بینند در آنروز بر گناهکاران بشارتی نیست و گویند: رحمت خدا بر ما حرام حتمی شد و ما از آن محروم گشتیم مثل سَوٰاءٌ عَلَیْنٰا أَ جَزِعْنٰا أَمْ صَبَرْنٰا مٰا لَنٰا مِنْ مَحِیصٍ ابراهیم: ۲۱ مؤید این سخن آنست که نظیر این جمله در بیان حائل میان دو دریا که امیدی برفع آن

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۱۰

نیست آمده است وَ هُوَ الَّذِی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ وَ هٰذٰا مِلْحٌ أُجٰاجٌ وَ جَعَلَ بَیْنَهُمٰا بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً فرقان: ۵۳ یعنی برزخی و حایلی و معنی اکید.محجور صفت حجر است و آنرا تأکید میکند.و آنچه احتمال ما را تقویت و سخن خلیل را تضعیف میکند آنستکه آن سخن مخصوص اهل جاهلیت بود و آیه شامل حال مطلق گناهکاران از عرب و غیر عرب میباشد.فَاتَّقُوا النّٰارَ الَّتِی وَقُودُهَا النّٰاسُ وَ الْحِجٰارَةُ بقره: ۲۴ بپرهیزید از آتشیکه هیزم آن مردم و سنگهاست. مراد از این سنگها چیست؟المیزان و المنار گفته‌اند مراد از حجارهٔ بتهاست که آنها را عبادت میکردند بدلیل إِنَّکُمْ وَ مٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ انبیاء: ۹۸ شما و آنچه جز خدا میپرستید هیزم جهنّم هستید. دیگران این مطلب را محتمل دانسته‌اند.ناگفته نماند بقرینهٔ «الْحِجٰارَةُ» باید گفت که مراد از «مٰا تَعْبُدُونَ» معبودات بی‌جان است و این دو آیه در بارهٔ بتهای جماد است و گرنه معبودهای جاندار از قبیل گاو و غیره تقصیری ندارند که وارد آتش شوند مخصوصا که آیه خطاب باهل جاهلیت است و آنها مجسمه‌ها را می‌پرستیدند.با همهٔ اینها کلمهٔ وَقُودُهَا النّٰاسُ وَ الْحِجٰارَةُ بقره: ۲۴ تحریم: ۶ قابل دقّت است و شاید معنای دیگری داشته باشد.وَ إِذْ قٰالُوا اللّٰهُمَّ إِنْ کٰانَ هٰذٰا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَأَمْطِرْ عَلَیْنٰا حِجٰارَةً مِنَ السَّمٰاءِ أَوِ ائْتِنٰا بِعَذٰابٍ أَلِیمٍ انفال: ۳۲ باریدن سنگ از آسمان طبیعی است تیرهای شهاب که شبها مثل نوارهای نورانی آشکار و ناپدید میشوند همه سنگهای آسمانی است که در بالای جوّ منفجر میشوند و بسیاری از آنها که بزرگ‌اند گاهی بزمین میافتند و اکنون تعدادی از

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۱۱

این سنگها در موزه‌ها نگهداری میشود از آیهٔ شریفه بنظر میاید که مردم آنروز از این سنگها با خبر بوده‌اند. و گرنه نمیگفت خدایا از آسمان بر ما سنگ بباران.

### حجز؛ ج ۲، ص: ۱۱۱

حجز: منع (قاموس) وَ جَعَلَ بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ حاجِزاً نمل: ۶۱ میان دو دریا مانعی و حایلی قرار داد به «برزخ» رجوع شود فَما مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِینَ حاقّه: ۴۷ از شما کسی از آن مانع نیست مراد از «احد» جمع است که نکره در سیاق نفی است لذا خبر آن (حاجِزِینَ) جمع آمده است.راغب حجز را منع بواسطهٔ حایل معنی کرده است قول او در دو آیهٔ فوق بهتر تطبیق میشود.

### حَدَب؛ ج ۲، ص: ۱۱۱

حَدَب: تپّه و محل مرتفع.در صحاح گوید الحدب ما ارتفع من الارض حَتّی إِذا فُتِحَتْ یَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ انبیاء: ۹۶ تا چون یأجوج و مأجوج گشوده شوند و آنها از هر ارتفاعی شتابان آیند به «مأجوج» مراجعه شود.حدب الظهر بر آمدگی پشت آدمی است راغب گوید: جایز است که حدب بمعنی تپّه از آن مأخوذ باشد.

### حدث؛ ج ۲، ص: ۱۱۱

حدث: حدوث: بوجود آمدن (مفردات) که قهرا توأم با تازه بودن است. حدیث هر چیز تازه‌ای است خواه فعل باشد یا قول یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها زلزله: ۴ آنروز اخبار خود را حکایت کند چون حکایت، گفتار تازه است لذا «تُحَدِّثُ» آمده است لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ أَوْ یُحْدِثُ لَهُمْ ذِکْراً طه: ۱۱۳ شاید پرهیز کنند یا برای آنها تذکری بوجود آورد.وَ هَلْ أَتاکَ حَدِیثُ مُوسی؟ طه: ۹ آیا حکایت موسی بتو رسیده است؟ قرآن کریم نیز بدان علّت حدیث نامیده شده که مطلب تازه و بوجود آمده است فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ مرسلات: ۵۰ وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۱۲

یوسف: ۶ تأویل تازه‌ها را بر تو تعلیم کند. فَجَعَلْناهُمْ أَحادِیثَ سباء: ۱۹ داستان و عذاب آنها را تازه‌ها قرار دادیم که مردم بصورت عبرتها و خبرهای تازه به یکدیگر نقل میکردند.

### حدّ؛ ج ۲، ص: ۱۱۲

حدّ: مرز. راغب گوید: واسطه میان دو چیز که از اختلاط آندو جلوگیری میکند. تِلْکَ حُدُودُ اللّهِ فَلا تَقْرَبُوها بقره: ۱۸۷ آنهاست مرزهای خدا پس بآنها نزدیک نشوید. مراد از حدود اللّه احکام خداست اعمّ از محرّمات و واجبات که باید بمحرّمات نزدیک نشد و از واجبات تجاوز نکرد تِلْکَ حُدُودُ اللّهِ فَلا تَعْتَدُوها بقره: ۲۲۹.اصل حدّ چنانکه طبرسی ذیل آیهٔ ۶۳ توبه تصریح کرده و چنانکه از قاموس و صحاح بدست میاید بمعنی منع (و دفع) است. علی هذا مرز را از آن حدّ گویند که میان دو شیء واقع شده و مانع از اختلاط است. بتصریح راغب علت تسمیهٔ حدّ زنا و حدّ خمر آنست که مرتکب را از ارتکاب جدید باز میدارد و نیز دیگران را از ارتکاب آن منع میکند.إِنَّ الَّذِینَ یُحَادُّونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ کُبِتُوا کَما کُبِتَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مجادله: ۵ محادّه بمعنی دشمنی و مخالفت است زیرا حالتی عارض انسان میشود که از اطاعت خدا و رسول بازش میدارد مثل کبر و غرور. یعنی آنانکه با خدا و رسول مخالفت میکنند ذلیل میشوند چنانکه اسلافشان ذلیل شدند.وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ حدید: ۲۵ آهن را از آن

حدید گویند که منع و دفع کننده است (صحاح) و یا آلت منع است یعنی: آهن را نازل کردیم که در آن صلابت شدید و منفعتها برای مردم هست.بچشم تیز بین و دقیق از آن حدید گویند که از مخفی شدن چیزها منع میکند فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ ق: ۲۲ چشم تو امروز تیز

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۱۳

است. ظاهرا بزبان گویا و سخن گو از آن حدید گفته‌اند که از آدمی دفاع میکند و از مغلوب شدن در گفتگو مانع میشود در بارهٔ منافقان آمده فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوکُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ أَشِحَّةً عَلَی الْخَیْرِ احزاب: ۱۹ چون ترس برود با زبانهای تیز بر شما تازند بجهة حرص بر مال.

### حدق؛ ج ۲، ص: ۱۱۳

حدق: حدیقه: باغ. حدائق: باغها. فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ ... نمل: ۶۰ با آن آب باغهای بهجت آور رویاندیم. این کلمه در باغهای آخرت و دنیا هر دو بکار رفته است مثل إِنَّ لِلْمُتَّقِینَ مَفازاً حَدائِقَ وَ أَعْناباً نباء: ۳۲.

### حذر؛ ج ۲، ص: ۱۱۳

حذر: (بر وزن فرس و علم) پرهیز. راغب آنرا احتراز از شیء مخوف گفته است. یَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَیْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِی قُلُوبِهِمْ توبه: ۶۴ منافقان بیم دارند از آنکه سوره‌ای نازل شود و بآنها از ما فی الضمیرشان خبر دهد.یَحْسَبُونَ کُلَّ صَیْحَةٍ عَلَیْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ منافقون: ۴ هر فریاد را بر علیه خود گمان میکنند آنها دشمن‌اند پس از آنها بپرهیز.با مراجعه بموارد استعمال خواهیم دید که آن بمعنی ترس نیست بلکه بمعنی پرهیز و احتیاط از خطر آینده است ... وَ لْیَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ ... نساء: ۱۰۲ احتیاط و اسلحهٔ خود را برگیرند معلوم است که مراد از «حذر» غیر از اسلحه است یعنی هم احتیاط بدارند و هم اسلحه برگیرند. ذیل آیه میگوید: اگر از باران و مرض در زحمت شدند اشکال ندارد که سلاح خویش را بگذارند ولی احتیاط بدارند.وَ إِنّا لَجَمِیعٌ حاذِرُونَ ... شعراء: ۵۶ این سخن اعلامیهٔ فرعون بر مردم است در قبال موسی و یاران او که گفت: اینان عدّهٔ اندکی هستند ...و ما همه در احتیاطیم و آماده‌ایم و مراقب اوضاعیم.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۱۴

وَ یَخافُونَ عَذابَهُ إِنَّ عَذابَ رَبِّکَ کانَ مَحْذُوراً اسراء: ۵۷ از عذاب خدا میترسند حقّا که عذاب پروردگارت حذر کردنی است.

### حرب؛ ج ۲، ص: ۱۱۴

#### اشاره

حرب: جنگ. فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ ... بقره: ۲۷۹ در اذن گذشت که هر گاه «اذن» با باء متعدی شود بمعنی علم است معنی آیه این است: یقین کنید بجنگ با خدا و رسول.إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً أَنْ یُقَتَّلُوا أَوْ یُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ... مائده: ۳۳ کسانیکه با خدا و رسول محاربه میکنند و در زمین بفساد میکوشند سزایشان فقط این است که کشته شوند و یا بر دار شوند، یا یکی از دستها و یکی از پاهایشان بعکس یکدیگر بریده شود، یا از آن سرزمین تبعید شوند.

### محارب و حدّ او؛ ج ۲، ص: ۱۱۴

محارب در مکتب اهل بیت علیه السّلام کسی است که سلاح بدست گیرد و نا امنی ایجاد کند (یاغی) خواه در شهر باشد یا در خارج آن امام باقر و صادق علیهما السّلام فرموده‌اند: جزاء محارب بقدر استحقاق اوست پس اگر مرتکب قتل شده، کشته میشود و اگر قتل نفس کرده و مال هم گرفته است حدّ او کشتن و بر دار زدن است. و اگر مال مردم را گرفته و قتل نفس نکرده است جزایش بریدن یک دست و یکپای است بعکس یکدیگر. و اگر فقط راه را نا امن کرده سزایش تبعید است. از آن شهر بشهر دیگر تبعید میشود تا توبه کند. (مجمع البیان) بقیّهٔ مطلب در «صلب» دیده شود.فَنادَتْهُ الْمَلائِکَةُ وَ هُوَ قائِمٌ یُصَلِّی فِی الْمِحْرابِ آل عمران: ۳۹ ملائکه زکریّا را ندا کردند در حالیکه او در محراب ایستاده نماز میخواند. محراب که جمع آن محاریب است چهار بار در قرآن مجید آمده است مجمع البیان گوید: محراب جای امام از مسجد است

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۱۵

و اصل آن بمعنی بهترین محلّ مجلس است بمسجد نیز محراب گویند.گفته‌اند اصل آن از حرب است زیرا که در آنجا با شیطان محاربه میشود.راغب در ضمن چند وجه در این باره گوید: محراب مسجد را از آن محراب گویند که محل جنگ با شیطان و هوای نفس است.بنظر نگارنده مراد از محراب در آیات شریفه تمام مسجد است نه فقط محراب آن و علّت این تسمیه همان جنگ با شیطان و نفس است در هر مسجد و غیر آن که نماز خوانده شد آنمحل جای جنگ با نفس و شیطان و کفر است. داعی نداریم که بمحراب مسجد اختصاص بدهیم اللّهم آنکه معنی محراب در اصل بمعنی صدر مجلس باشد نه مأخوذ از حرب. ظهور آیات کُلَّما دَخَلَ عَلَیْها زَکَرِیَّا الْمِحْرابَ ...- فَنادَتْهُ الْمَلائِکَةُ وَ هُوَ قائِمٌ یُصَلِّی فِی الْمِحْرابِ آل عمران: ۳۷- ۳۹ فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ مریم: ۱۱ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ ص: ۲۱ همه در مسجد است نه فقط محراب آن یعنی در معبد بر او وارد شد، در معبد نماز میخواند از معبد خارج شد، و از دیوار معبد بالا رفتند.یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ وَ تَماثِیلَ ... سباء ۱۳ محاریب را مجمع البیان خانه‌های شریعت و بقولی قصرها و مساجد که در آنها عبادت میشد گفته است. ایضا از شاعری در وصف محبوبه‌اش نقل میکند.ربّه محراب اذا جئتها لم القها او ارتقی سلّما او صاحب کاخی بلند است چون بیایم ملاقاتش نکنم مگر آنکه با نردبان نزد او بالا روم.احتمال میدهم: کاخ را از آنجهت محراب گفته‌اند که شخص در آن محفوظ و مصون میشود چنانکه جنگ باو مصونیّت میدهد. مراد از محاریب در آیهٔ شریفه معابد و

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۱۶

یا کاخها است.

### حرث:؛ ج ۲، ص: ۱۱۶

حرث: کاشتن و کشت (اقرب الموارد) أَ فَرَأَیْتُمْ ما تَحْرُثُونَ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ واقعه: ۶۳ بمن بگوئید دانه‌ایکه میکارید آیا شما آنرا میرویانید یا ما رویاننده‌ایم؟سَعی فِی الْأَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیها وَ یُهْلِکَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ ... بقره: ۲۰۵ در زمین تلاش میکند تا در آن فساد کند و نسل و کشت را تباه سازد «الحرث» در آیهٔ شریفه اسم است نه مصدر.نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ بقره: ۲۲۳ زنان شما کشت شمااند هر کجا یا در هر زمان که خواستید بکشت خود در آئید و برای خود پیش اندیشی کنید. تفصیل بحث این آیه را در کلمهٔ «انّی» مطالعه کنید.مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ وَ مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها ... شوری: ۲۰ هر که کشت آخرت را بخواهد کشت او را زیاد میکنیم و هر که کشت دنیا را بخواهد از آن باو میدهیم.تعبیر این آیه بالاترین تعبیرهاست اعمالیکه برای دنیا و آخرت انجام داده میشود همه کشت‌اند و در دنیا و آخرت نتیجه

دارنـد. از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت شده: «الدّنیا مزرعهٔ الآخرهٔ» دنیا کشتزار آخرت است (تجسّم عمل از مجموعهٔ ورّام ص ۱۸۳) آری دنیا مزرعه است اعمال آدمی بشکل تخمها در آن کاشته میشود روئیدن و بار دادن در آخرت است.

### حرج:؛ ج ۲، ص: ۱۱۶

حرج: تنگی. (صحاح، مجمع) راغب گوید: اصل آن محل جمع شدن شیء است و از آن تنگی بنظر آمده لذا بتنگی و گناه حرج گفته‌اند.مٰا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ ... مائده: ۶ خدا نمیخواهد برای شما تنگی و زحمت پدید کند.کِتٰابٌ أُنْزِلَ إِلَیْکَ فَلٰا یَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ اعراف: ۲ این کتابی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۱۷

است که بر تو نازل شده در سینه‌ات از آن تنگی نباشد. گاهی آنرا گناه معنی کرده‌اند نظیر این آیه لَیْسَ عَلَی الضُّعَفٰاءِ وَ لٰا عَلَی الْمَرْضیٰ وَ لٰا عَلَی الَّذِینَ لٰا یَجِدُونَ مٰا یُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذٰا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ توبه: ۹۱ آیه در بارهٔ جهاد است که ضعیفان و مریضان و ناداران از آن معاف‌اند در صورتیکه بخدا و رسول نیکخواه باشند. ولی بهتر است «حرج» را تنگی معنی کنیم یعنی بر اینان تنگی نیست و نمیگوئیم حتما باید جهاد کنند ولی بخدا و رسول خیر خواه باشند. همچنین است آیهٔ ۱۷ سورهٔ فتح.وَ مَنْ یُرِدْ، أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً کَأَنَّمٰا یَصَّعَّدُ فِی السَّمٰاءِ انعام: ۱۲۵ حرج در اینجا اسم است بمعنای تنگ و آن «ضَیِّقاً» را تأکید میکند یعنی سخت تنگ و تنگ تنگ. ذیل آیه این مطلب را روشن میکند زیرا اگر کسی را بهوا بالا ببریم در اثر کم شدن و تمام شدن اکسیژن سینه‌اش شدیدا تنگ شده و بخفقان خواهد افتاد. معنی آیه چنین میشود: هر که را خدا بخواهد اضلال کند سینه‌اش را کاملا تنگ میگرداند گوئی بشدّت در آسمان بالا میرود بعضی از بزرگان «حرج» را از «ضَیِّقاً» جدا کرده و گوید: حَرَجاً کَأَنَّمٰا یَصَّعَّدُ فِی السَّمٰاءِ بیان و تفسیر «ضَیِّقاً» است. بنظرم این احتمال چندان قوی نیست و کَأَنَّمٰا یَصَّعَّدُ بتنهائی مشبّه به کلام سابق است.لَیْسَ عَلَی الْأَعْمیٰ حَرَجٌ وَ لٰا عَلَی الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لٰا عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ وَ لٰا عَلیٰ أَنْفُسِکُمْ أَنْ تَأْکُلُوا مِنْ بُیُوتِکُمْ أَوْ بُیُوتِ آبٰائِکُمْ أَوْ بُیُوتِ أُمَّهٰاتِکُمْ أَوْ بُیُوتِ إِخْوٰانِکُمْ ... نور: ۶۱ در المیزان فرموده: ظاهر آیه در بارهٔ جعل حقی برای مؤمنان است که می‌توانند از خانه‌های نزدیکان خود و رفیقان خود و از خانه‌های دیگر که اطمینان دارند بمقدار حاجت بخورند ... و ذکر کور و لنگ و مریض برای آنست که

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۱۸

قدرت بر کسب ندارند و گرنه فرقی میان آنها و غیر آنها نیست.

### حرد:؛ ج ۲، ص: ۱۱۸

حرد: (بر وزن فلس) منع وَ غَدَوْا عَلیٰ حَرْدٍ قٰادِرِینَ قلم: ۲۵ صبح برون شدند در حالیکه فقط بمنع مستمند قادر بودند. در مجمع گوید: حرد بمعنی منع است گویند: حاردت الناقهٔ یعنی شتر شیر خود را منع کرد. حرد را قصد هم گفته‌اند یعنی در حالیکه فقط بقصد باغ و رفتن قادر بودند. این کلمه تنها یکبار در کلام اللّه آمده است.

### حرّ:؛ ج ۲، ص: ۱۱۸

حرّ: آزاد. خلاف برده الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثیٰ بِالْأُنْثیٰ ... بقره: ۱۷۸ آزاد به آزاد، بنده به بنده، زن بزن.تحریر بمعنی آزاد کردن است مثل وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ ... نساء ۹۲ هر که مؤمنی را از روی اشتباه بکشد بر اوست آزاد کردن یک بندهٔ مؤمن.رَبِّ إِنِّی نَذَرْتُ لَکَ مٰا فِی بَطْنِی مُحَرَّراً ... آل عمران: ۳۵ پروردگارا آنچه در شکم من است نذر تو کردم آزاد از هر قیود، مراد آنست که از هر قید آزاد است و فقط برای خدمت و عبادت توست و هیچ کاری و عملی نسبت بخودم از وی نمیخواهم.

### حَرّ؛ ج ۲، ص: ۱۱۸

حَرّ: (بفتح اوّل) حرارت وَ قالُوا لا تَنْفِرُوا فِی الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا ... توبه ۸۱ گفتند در هوای گرم کوچ نکنید بگو آتش جهنّم سخت گرمتر است.حرور: باد گرم (مفردات و مجمع) وَ ما یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ وَ لَا الظُّلُماتُ وَ لَا النُّورُ وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ فاطر: ۲۱ کور و بینا و ظلمات و نور و سایه و باد گرم یکسان نیستند. حرور را حرارت آفتاب نیز گفته‌اند.

### حریر؛ ج ۲، ص: ۱۱۸

حریر: لباس نازک (مفردات) ابریشم خالص (مجمع) یُحَلَّوْنَ فِیها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فِیها حَرِیرٌ. حج: ۲۳ در آنجا با دستبندها از طلای مخصوص و مروارید مخصوص مزیّن شوند و لباسشان در آنجا حریر بخصوصی

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۱۹

است.کلمهٔ حریر سه بار در قرآن مجید و هر سه نکره آمده است حج: ۲۳- فاطر: ۳۳- انسان: ۱۲ لذا حریر معمولی نیست بلکه حریری بخصوص است و بنظر میاید مراد از آن لباس نازک و نرم است چنانکه راغب گفته نه ابریشم که از کرم ابریشم بدست میاید.

### حرس؛ ج ۲، ص: ۱۱۹

حرس: (بر وزن فرس) نگهبانها، محافظها. مفرد آن حارس است وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَ شُهُباً جنّ: ۸ این سخن از قول جنّ است که قبلا میتوانستند بآسمان بالا بروند، ولی از وقت ولادت یا بعثت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن ممنوع شدند یعنی: ما آسمانرا جستجو کردیم، دیدیم با نگهبانان و شهابها پر شده است.این کلمه فقط یکبار در قرآن هست.

### حرص؛ ج ۲، ص: ۱۱۹

حرص: علاقهٔ شدید. (مفردات) عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ ... توبه: ۱۲۸ رنج بردنتان بر او سخت است و بر شما شدیدا علاقمند است وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ نساء: ۱۲۹ هرگز نمیتوانید میان زنان عدالت کنید هر چند بشدت بخواهید. در تفسیر عیاشی از هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: آن در محبّت است یعنی نمیتوانید زنان را یکسان دوست بدارید و این طبیعی است انسان نمیتواند بدو زن مثلا یک اندازه محبت داشته باشد.ذیل آیه نیز آنرا تأیید میکند و میگوید: پس از یکی بتمام معنی میل نکنید تا او را بلا تکلیف بگذارید.و اگر مراد علت ظاهری و شرعی باشد نتیجه‌اش این میشود که بیشتر از یک زن گرفتن جایز نیست زیرا آیهٔ ۳ همان سوره میگوید: فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً حال آنکه صدر آیه تا چهار زن را مجاز میداند مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ.

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۲۰

حرص بدنیا از صفات مذموم و سبب هلاکت است و اخبار در بارهٔ آن فراوان میباشد.

### حرض؛ ج ۲، ص: ۱۲۰

حرض: (بر وزن فرس) بی‌فایده. (مفردات) صحاح آنرا فاسد گفته است: «رجل حرض ای فاسد مریض فی ثیابه» و از ابو عبیده نقل کرده: حرض آنکسی است که اندوه یا عشق او را ذوب و فانی کرده است تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ حَتَّی تَکُونَ حَرَضاً أَوْ تَکُونَ مِنَ

الْهالِکِینَ یوسف: ۸۵ بخدا آنقدر یوسف را یاد میکنی تا از کار افتاده شوی یا بمیری.یا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَی الْقِتالِ انفال: ۶۵ تحریض بمعنی برانگیختن و ترغیب است راغب گوید: گویا آن در اصل از بین بردن حرض است در اقرب گوید: «حرّض فلانا: ازال عنه الحرض» معنی آیه: ای پیغمبر مؤمنان را بر جهاد ترغیب کن.

### حرف؛ ج ۲، ص: ۱۲۰

حرف: طرف. حرف هر چیز طرف آنست (صحاح- قاموس- مفردات) مثل حرف شمشیر، حرف کشتی، حرف کوه، وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللَّهَ عَلی حَرْفٍ فَإِنْ أَصابَهُ خَیْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلی وَجْهِهِ ... حجّ: ۱۱ بعضی از مردم خدا را بر طرفی عبادت میکنند اگر خیری باو رسید بآن خاطر جمع میشود و اگر امتحانی پیش آید روی بگرداند. یعنی این شخص در وسط و حقیقت بندگی نیست و در گوشهٔ آن قرار گرفته لذا با خیری مطمئن و با امتحانی رو گردان میشود «فَإِنْ أَصابَهُ» «حرف» را تفسیر میکند.متحرّف کسی است که بیک جانب میل میکند. مثل وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ انفال: ۱۶ آیه در خصوص حرمت فرار از جنگ است مگر کسیکه برای جنگ بمحلّی و جانبی میل کند و یا خود را بکنار دستهٔ دیگر از مجاهدین برساند که این عقب نشینی فرار نیست بلکه یافتن

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۲۱

موضع محکم و یا لاحق شدن بدستهٔ دیگر است. یعنی: هر که آنروز پشت بدشمنان کند با غضب خدا هم قرین شده مگر آنکه پشت کردن برای موضع گرفتن در ناحیه‌ای و لاحق شدن بدیگران باشد.تحریف شیء: بیک طرف بردن آنست مثل مِنَ الَّذِینَ هادُوا یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ ... نساء: ۴۶ وَ قَدْ کانَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَسْمَعُونَ کَلامَ اللَّهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ ... بقره: ۷۵.راغب گوید: تحریف کلام آنست که آنرا در گوشه‌ای از احتمال قرار بدهی که بتوان بدو وجه حمل کرد. علی هذا معنی آن محتمل کردن کلام صریح است «مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ» هم قرینهٔ آنست یعنی پس از آنکه مراد از آنکلام را دانستند آنرا از معنای صریح منحرف میکردند مثلا میگفتند: مراد از این جمله خاتم پیغمبران نیست بلکه جبرئیل است ظاهرا از یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ همین معنی مراد است و یا جای کلمه‌ها را عوض کرده و طور دیگر جابجا میکردند، شاید هر دو تحریف را انجام میداده‌اند.

### حرق؛ ج ۲، ص: ۱۲۱

حرق: سوزاندن. ثلاثی آن مثل باب افعال و تفصیل متعدّی است (اقرب) فَأَصابَها إِعْصارٌ فِیهِ نارٌ فَاحْتَرَقَتْ بقره: ۲۶۶ بآن فشردگیکه در آن آتش بود رسید پس بسوخت. این آیه آتش سوزی جنگلها را روشن میکند و در (ع ص ر) مطالعه شود قالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ انبیاء: ۶۸ گفتند او را بسوزانید و خدایانتان را یاری دهید.صحاح گوید: احراق و تحریق دلالت بر شدّت دارند.وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِیقِ آل عمران: ۱۸۱ «حریق» پنج بار در قرآن تکرار شده است مجمع- البیان آن را آتش معنی کرده و هم بمعنی محرق گفته است یعنی سوزان. نا گفته نماند حریق در آیات قرآن بمعنی فاعل است و اگر آنرا آتش معنی کنیم در واقع تسمیه

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۲۲

بصفت است زیرا سوزاندن صفت آتش است معنی آیه چنین میشود: میگوئیم بچشید عذاب سوزان یا عذاب آتش را.

### حرک؛ ج ۲، ص: ۱۲۲

حرک: حرکت: ضدّ سکون. و آن انتقال جسم است از مکانی بمکانی و گاهی باستحاله نیز گفته میشود خواه در زیادت اجزاء باشد

یـا در نقصـان آن (مفردات) مثـل رسـیدن سـیب و پوسـیدن آن لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ قیامت: ۱۶ زبـان خویش بتلاـوت قرآن مجنبان تا بآن عجله کنی که جمع کردن و فراهم آوردن آن بعهـدهٔ ماست و چون آنرا بخوانیم قرائت آنرا تبعیّت کن.در سورهٔ طه آیهٔ ۱۱۴ هست وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُقْضی إِلَیْکَ وَحْیُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْماً در خواندن قرآن پیش از آنکه وحی آن تمام شود شـتاب نکن و بگو پروردگارا مرا دانش افزای.مجمع البیان گوید: عجله آن است که کار را پیش از وقت بخواهیم و سرعت آنست که در اوّل آن انجام دهیم.در المیزان هست: این آیه مؤید آنست که در روایات آمده قرآن علاوه از نزول تدریجی یک نزول دفعی دارد که بآنحضـرت یکجا نازل شده است و پیش از نزول تدریجی علم مختصری بآن داشت و از عجله در آن پیش از نزول تـدریجی نهی شـده است (نقل بمعنی) بقیّهٔ مطلب در (ن ز ل) دیـده شود این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

### حرام:؛ ج ۲، ص: ۱۲۲

حرام: ممنوع. (مفردات) ضـدّ حلال (صـحاح- اقرب) وَ لا تَقُولُوا ... هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ نحل: ۱۱۶ نگوئید این حلال و این ممنوع است.حرام گـاهی حرام تکلیفی است مثـل وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا بقره: ۲۷۵ إِنَّما حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِیرِ بقره: ۱۷۳.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۲۳

گاهی بطریق باز داشـتن قهری و اجباری است نحو إِنَّهُ مَنْ یُشْـرِکْ بِاللَّهِ فَقَـدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ مائده: ۷۲ قالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَی الْکافِرِینَ اعراف: ۵۰ قالَ فَإِنَّها مُحَرَّمَـةٌ عَلَیْهِمْ أَرْبَعِینَ سَـنَةً مائده: ۲۶ این تحریم بطریق منع اجبـاری است که خـدا جلوشـان را گرفته است میشود گفت که تحریم طبیعی است همانطور که شـخص تعلیم ندیـده از هدایت هواپیما ممنوع است همچنین مشـرک از رفتن به بهشت طبیعتـا ممنوع است گر چه راه بهشت بـاز باشـد زیرا او توانـائی رفتن نـدارد پس حرام در اینگونه آیـات بمعنی غیر مقـدور است.گاهی بتسخیر و اعمال قدرت خداست مثل وَ حَرَّمْنا عَلَیْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ ... قصص: ۱۲ زنان شیر ده را بر او قبلا حرام کردیم، اینکه موسـی پسـتان هیـچ زن شـیر ده را نگرفت فقـط خواست خـدا بود تـا بالاخره بمادرش برگردد.گاهی تحریم طبیعی و مقتضای طبیعت است که خـدا چنـان قرار داده است مثـل وَ حَرامٌ عَلی قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها أَنَّهُمْ لا یَرْجِعُونَ انبیاء: ۹۵ بر قریه‌ایکه هلاـک کرده‌ایم برگشـتن بدنیا، حرام و نا مقدور است، آنها بر نمیگردند.حرم مکّه را از آن حرم گویند که بعضـی چیزها در آن تحریم شده بخلاف سـایر مواضع، همچنین است مـاه حرام (مفردات) مثـل أَ وَ لَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً یُجْبی إِلَیْهِ ثَمَراتُ کُـلِّ شَـیْءٍ قصـص: ۵۷ آیا جا نـدادیم آنهـا را در حرم امنی که میوه‌های هر چیز بآنجا جمع میشود.در اقرب الموارد گویـد: حرمت چیزیست که هتک آن حلال و جـایز نیست (احـترام).المسـجد الحرام- البیت الحرام- الشـهر الحرام، همه از این بـاب انـد یعنی اینهـا محترمانـد و حـدودی دارنـد و چیزهائی در آنها حرام شده که در غیر آنها حرام نیست. حُرُم (بر وزن شتر) جمع حرام است

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۲۴

گوینـد: رجـل حرام و قوم حرام (مجمع البیـان) مثل لا تَقْتُلُوا الصَّیْـدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ مائـده ۹۵ شـکار را نکشـید آنگاه که در حال احرام هستید. شـخص در حال احرام را حرام و محرم گویند که از چیزهائی (محرّمات احرام) ممنوع است.إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِی کِتابِ اللَّهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَـةٌ حُرُمٌ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ ... توبه: ۳۶ ماههای حرام عبارت‌اند از ذو القعدهٔ الحرام، ذو الحجـهٔ الحرام، محرّم الحرام و رجب. سه تای اوّلی پشت سـرهم‌اند و چهارمی تنها و ما بین جمادی الثانی و شـعبان است. حکم چهـار مـاه مزبور حرمت جنـگ در آنهـاست یَسْـئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ قُـلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ بقره: ۲۱۷ و اگر یکطرف احترام آنهـا را مراعـات نکرد و ابتـدا بجنـگ نمود مراعـات احترام آن بر طرف دیگر لازم نیست چنانکه بعـدا خواهـد آمـد.ذیل آیه

چنین است فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ از این جمله فهمیده میشود که معصیت در این چهار ماه گناهش بیشتر است در المیزان میگوید: خداوند این چهار ماه را حرام کرد تا مردم از جنگ دست بکشند و امن دائر شود و مردم بسوی طاعت خدا روند احترام این چهار ماه از شریعت ابراهیم علیه السّلام بود و عرب آنها را حتی در بت- پرستی محترم می‌شمردند. ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ اشاره بدان است که این تحریم دین قائم بمصالح بندگان است (باختصار).در آیهٔ فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ... توبه: ۵ بعضی‌ها گفته‌اند: مراد از ماههای حرام چهار ماه مشهور است، ولی سیاق آیات نشان میدهد که مراد از آنها چهار ماه مهلت است که در آیهٔ ۲ این سوره ذکر شده فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ نه ماههای حرام و این چهار ماه، حرام خوانده شده که

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۲۵

مزاحمت بر مشرکان در آنها حرام بود. میدانیم که اعلام سورهٔ برائت توسط امیر المؤمنین علیه السّلام در روز دهم ذو الحجّهٔ سال نهم هجرت بود علی هذا اشهر حرم با ماههای مهلت تطبیق میشود و در این صورت الف و لام (الاشهر الحرم) برای عهد ذکری است و بآیهٔ دوّم راجع است چنانکه المیزان گفته.الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ ... بقره: ۱۹۴ ماه حرام در مقابل ماه حرام است و شکستن حرمتها را قصاصی هست هر که بشما تعدّی کرد باو تعدّی کنید همانطور که بشما تعدّی کرده.این آیه حکایت از آن دارد که اگر کسی احترام ماه حرام را بشکند و جنگ را شروع نماید مراعات احترام آن بر طرف دیگر لازم نیست وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ بطور عمومی میرساند که اگر کسی حرمت کسی را از بین ببرد و مراعات نکند، طرف در مقابله بمثل حق دارد، روشنتر از آن جملهٔ فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ است که در افادهٔ مطلب ابهامی ندارد.ذلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ حج: ۳۰ آنست مطلب و هر که محترمهای خدا را تعظیم کند و بزرگ دارد آن برای او نزد پروردگارش خیر است.بقرینهٔ آیات سابق روشن میشود که مراد از «حرمات» حج، مسجد الحرام، کعبه و غیره آنها است که بزرگداشتن آنها سبب خیر است.و میشود گفت: که «حرمات» اعمّ از اینهاست و خداوند بعد از شمردن قسمتی از آنها بطور کلی میفرماید: تعظیم مطلق حرمات بر آدمی خیر و مفید است.وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ ذاریات: ۱۹ محروم بمعنی ممنوع است یعنی کسیکه از روزی و در آمد کافی ممنوع است و مقابله با سائل نشان میدهد که او

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۲۶

در عین حال که فقیر است از کسی سئوال نمیکند و اظهار حاجت نمی‌نماید تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ بقره: ۲۷۳ با علامتشان آنها را میشناسی.

## حری؛ ج ۲، ص: ۱۲۶

حری: فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً جنّ: ۱۴ در مجمع گوید: اصل تحرّی بمعنی طلب شیء و قصد آنست معنی آیه: پس هر که اسلام آورد آنها قصد نجات کرده‌اند در اقرب الموارد هست: «تحرّی الامر: قصده و منه فی القرآن «فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً».

## حزب؛ ج ۲، ص: ۱۲۶

حزب: دسته. (صحاح) موارد استعمال آن در قرآن مجید نشان میدهد که وحدت عقیده و هدف در آن ملحوظ است و گرنه هر دسته و جماعت را حزب نگویند أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ مجادله: ۲۲ پیداست که حزب اللّه و انصار خدا در صورتی است که دارای هدف واحد و ایمان واحد باشند.حزب الشیطان کسانی‌اند که از اغواهای شیطان تبعیت میکنند أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ مجادله: ۱۹ احزاب جمع حزب بمعنی دسته‌هاست وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ هود: ۱۷ جنگ احزاب از آنجهت باین نام نامیده شد که دسته‌های قریش، غطفان، اسد، و یهود در جنگ با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هم کلام

شدند و بمدینه لشگر کشیدند (مجمع البیان) علت تسمیهٔ سورهٔ احزاب نیز همان است وَ لَمّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ قالُوا هذا ما وَعَدَنَا اللّهُ وَ رَسُولُهُ احزاب: ۲۲. «احزاب» یازده مرتبه در قرآن مبین آمده و همه در مقام ذمّ است و مراد از آنها دسته‌های اهل کتاب و مشرکین و تکذیب کنندگان پیامبران است.

### حزن:؛ ج ۲، ص: ۱۲۶

حزن: اندوه. غصه (قاموس، صحاح) وَ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ ... یوسف: ۸۴ چشمانش از غصّه سفید (نابینا) گردید.قالَ إِنَّما أَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اللّهِ یوسف: ۸۶ در (ب ث ث) گذشت که مراد از بثّ، اندوهی است

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۲۷

که شخص قادر بکتمان آن نیست و آنرا اظهار میکند معنی آیه: من اندوه و غصّهٔ خود را فقط بخدا شکایت میکنم.حَزَن (بر وزن فرس) مانند حزن بمعنی اندوه است (مجمع) راغب نیز هر دو را بیک معنی گفته است وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ فاطر: ۳۴.فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً قصص: ۸ لام در «لِیَکُونَ» برای عاقبت است چنانکه مجمع گفته و مراد از حزن سبب حزن است و آن از باب مبالغه است (المیزان) معنی آیه: آل فرعون او را از آب گرفتند و عاقبت این کار آن بود که موسی برای آنها دشمن و باعث اندوه باشد.نا گفته نماند اصل حزن بمعنی سختی زمین یا زمین سخت است و چون اندوه یک نوع گرفتگی و خشونت قلب است لذا بآن حزن گفته‌اند (مجمع ذیل آیهٔ ۹۲ توبه) و در نهج البلاغه خطبهٔ ۱ هست «ثمّ جمع سبحانه من حزن الارض و سهلها » ... یعنی خدا از سخت و نرم زمین خاکی گرد آورد.

### حسب:؛ ج ۲، ص: ۱۲۷

#### اشاره

حسب: حساب بمعنی شمردن است (قاموس) راغب آنرا استعمال عدد گفته وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ ... اسراء: ۱۲ تا عدد سالها و حساب را بدانید حسیب و حاسب: حسابگر. وَ کَفی بِاللّهِ حَسِیباً نساء: ۶ خدا در حسابگری کافی است کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً اسراء: ۱۴ وَ کَفی بِنا حاسِبِینَ انبیاء: ۴۷ در اوّل حرف باء گذشت که «کفی» در اینگونه موارد بمعنی «اکتف» است یعنی بس کن بما در حسابگری و هکذا

### بِغَیْرِ حِسابٍ یعنی چه؟؛ ج ۲، ص: ۱۲۷

وَ اللّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ بقره: ۲۱۲ این تعبیر پنج بار در قرآن مجید تکرار شده است بقره: ۲۱۲، آل عمران ۲۷ و ۳۷، نور: ۳۸، غافر: ۴۰ و یکدفعه آمده إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۲۸

بِغَیْرِ حِسابٍ زمر: ۱۰.از این شش مورد، اوّلی و چهارمی مطلق و شامل دنیا و آخرت است دوّمی و سوّمی و ششمی ظاهرا راجع بدنیا و پنجمی راجع بآخرت است و در نتیجه یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ هم در دنیا جاری است و هم در عقبی. اکنون باید دید منظور از این بی حسابی چیست؟قبلا باید بدانیم که همهٔ این شش مورد فقط در بارهٔ روزی و نعمت و پاداش دنیا و آخرت است و در بارهٔ عذاب دنیا و آخرت همچو چیزی نیست.بعقیدهٔ بعضی از بزرگان چون بندگان و همه چیز آنها مال و مملوک خداست و آنها در مقابل خدا نه عوضی دارند و نه استحقاقی پس روزی خدا عطیّهٔ محض است و لذا بغیر حساب است.علی هذا بِغَیْرِ حِسابٍ بمعنای

بغیر عوض و بغیر استحقاق است. این مطلب فی حدّ ذاته حق و ثابت است ولی در بارهٔ تمام مردم میباشد، بعبارت دیگر، خدا بهمهٔ مردم بدون عوض و استحقاق میدهد و این روزی دادن حقّی است که خدا بعهده گرفته است بی آنکه مردم حقی بر خدا داشته باشند. امّا از آیات یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ ... تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ یک نوع خصوصیت بنظر میاید و این حکم شامل همهٔ مردم نیست و قید مَنْ تَشاءُ وَ مَنْ یَشاءُ مانع از عموم است.مثلا آیهٔ إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ و آیهٔ فَأُولئِکَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ یُرْزَقُونَ فِیها بِغَیْرِ حِسابٍ غافر: ۴۰ با آنکه قید «من یشاء» ندارد باز وصف صابران و «اولئک» که اشاره بنیکو کاران است قید «بِغَیْرِ حِسابٍ» اند.بنظر نگارنده: باید آیات قیامت را از آیات دنیا جداگانه حساب کرد گر چه از جهتی بهم مربوطاند.در بارهٔ آخرت آنجا که آمده

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۲۹

مَنْ عَمِلَ سَیِّئَةً فَلا یُجْزی إِلّا مِثْلَها وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِکَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ یُرْزَقُونَ فِیها بِغَیْرِ حِسابٍ ظاهر آیه آنست که مراد از «بِغَیْرِ حِسابٍ» بی‌پایان و بسیار است. عمل مؤمن در دنیا از حیث زمان و کمّ و کیف محدود است. ولی اجر او در آخرت بی‌پایان و وسیع و متنوع و رنگارنگ است. این اجر در مقابل آن عمل مسلّما بغیر حساب است. و با آن مقایسه نمیشود.اگر گوئی در آیات شریفه میخوانیم حَدائِقَ وَ أَعْناباً. وَ کَواعِبَ أَتْراباً وَ کَأْساً دِهاقاً ... جَزاءً مِنْ رَبِّکَ عَطاءً حِساباً نباء: ۳۲- ۳۶ این آیات و غیر آنها روشن میکند که اجر آخرت با حساب است نه بی‌حساب؟.گوئیم این حساب راجع باصل استحقاق است یعنی بهشت در مقابل ایمان و عمل است نه راجع بکثرت و بی‌پایان بودن آن. مؤیّد این مطلب آنست که در عمل بد یک مجازات و در کار خوب ده برابر است.امّا در بارهٔ دنیا بعقیدهٔ نگارنده مراد از بِغَیْرِ حِسابٍ، بغیر مقایسه با تلاش و سعی است. توضیح آنکه عدّه‌ای از مردم روزی و درآمدشان با مقایسهٔ تلاش آنهاست مثلا مزدوران و کارمندان و غیرهم در مقابل کار و تلاشی که میکنند بهره و روزی متناسب با کار بدست میاورند ولی تجّار و غیر آنها مثلا چند روز سعی میکنند صدها برابر کارشان بهره بدست میاورند و یا عدّه‌ای ارث میبرند، گنج پیدا میکنند و مال بدست میاورند اینگونه مردم در رسیدن برزق یا تلاش ندارند و یا تلاششان نسبت به بهره خیلی کم است و این است معنای یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ و چون همه مشمول این حکم نیستند لذا قید «مَنْ یَشاءُ» جای خود را میگیرد. مثلا در کریمهٔ قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۳۰

تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. تُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ آل- عمران: ۲۶- ۲۷ بهترین مصداق «تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ» ملک و پادشاهی است که مثلا بوسیلهٔ ارث و یا تلاشی که نسبت بآن خیلی کم است بدست میاید پس یا اصلا تلاش ندارد و یا تلاشش اندک است و بهر حال با تلاش مقایسه نمیشود.آیهٔ زیر مطلب را بیش از پیش روشن میکند لِیَجْزِیَهُمُ اللّهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ یَزِیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ نور: ۳۸ آیه صریح است که خدا جزای عمل را میدهد و از فضلش بر آن مزید میکند قسمت مزید خارج از مقایسه با عمل است و پس از آن میفرماید وَ اللّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ.وَ کَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ فَحاسَبْناها حِساباً شَدِیداً ... طلاق: ۸ مراد از «حاسبناها» عذاب است و چون عذاب روی حساب عصیان و لجاجتشان بوده لذا «حاسبناها» آمده است ...الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ رحمن: ۵ وَ یُرْسِلَ عَلَیْها حُسْباناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعِیداً زَلَقاً کهف: ۴۰ حسبان بکسر اوّل و ضمّ آن مصدر است بمعنی شمردن و نیز حسبان بضمّ اوّل تیرهای کوچک را گویند مفرد آن حسبانه است (اقرب) معنی آیهٔ اوّل: آفتاب و ماه روی حساب‌اند معنی آیهٔ دوّم: و بفرستد بر آن عذابی از آسمان در نتیجه زمین خالی و خشک گردد.راغب آنرا در آیه عذاب و آتش نقل کرده و گوید علّت تسمیه آنست که کیفر روی حساب جرم است در مجمع نیز از ابن عبّاس عذاب و آتش نقل کرده است.بنظر نگارنده حسبان در آیهٔ دوّم چنانکه راغب نقل کرده بمعنی عذاب است و چون عذاب خداوند

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۳۱

با معصیت متناسب است لذا حسبان گفته شده.فعل حَسِبَ یحسب از باب علم یعلم بمعنی ظن و گمان بکار میرود مثل أ حَسِبَ النّاسُ أنْ یُتْرَکُوا أنْ یَقُولُوا آمَنّا ... عنکبوت: ۲ بنظر راغب مصدر اینگونه افعال حسبان بکسر اوّل است. و شاید علت این تسمیه آن است که گمان و ظنّ پیش گمان کننده و ظنّ کننده یکنوع حساب است، از جانب خود محاسبه و روی آن حکم و عمل میکند.احتساب نیز در قرآن مجید بمعنی گمان بکار رفته است و موارد آن فقط سه محلّ است: زمر ۴۷، حشر: ۲، طلاق: ۳ فَأَتاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوا حشر: ۲ خدا بآنها از جائی آمد که گمان نکرده بودند. علّت تسمیه نیز همان است که گفته شد.حَسْب (بر وزن فلس) بمعنی کفایت استعمال میشود (مفردات) وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ آل عمران: ۱۷۳ گفتند خدا ما را بس است و بهتر وکیل است این ماده بدین معنی ده بار در کلام اللّه آمده است.بگمانم علّت این تسمیه آن باشد که میان کفایت کننده و کفایت شده حساب بر قرار است مثلا در فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ بقره: ۲۰۶ میان گناه شخص و عذاب جهنم محاسبه‌ای هست و عذاب بحساب گناه است.

### حسد؛ ج ۲، ص: ۱۳۱

حسد: بد خواهی. خواستار بودن زوال نعمت و سعادت دیگری.راغب گوید آن گاهی توأم با سعی در از بین بردن نعمت دیگران است قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ... وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ فلق: ۵ بگو پناه میبرم بخدای فلق ... از شرّ بدخواه آنگاه که بد خواهی کند. این مادّه در کلام اللّه مجید بیشتر از پنج بار نیامده است.

### حسر؛ ج ۲، ص: ۱۳۲

حسر: کشف و انکشاف (قاموس) در مجمع گوید: اصل

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۳۲

حسر بمعنی کشف است گوئی: «حسرت العمامة عن رأسی» عمامه از سرم کنار کردم.راغب گوید: بشخص خسته، حاسر و محسور گویند بتصوّر آنکه نیروی خود را از خویش کنار کرده و یا اینکه رنج نیرویش را از او برده است. لا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا یَسْتَحْسِرُونَ انبیاء: ۱۹ آیه در بارهٔ ملائکه است یعنی از بندگی خدا بزرگی نمیکنند و خسته نمیشوند یَنْقَلِبْ إِلَیْکَ الْبَصَرُ خاسِئاً وَ هُوَ حَسِیرٌ ملک: ۴ چشم بتو بر میگردد در حالیکه خسته است و نیروی دیدنش از آن بر کنار شده فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً اسراء: ۲۹ تا بنشینی ملامت دیده و بریده از مردم یا از معاش. صدر آیه میگوید: در انفاق زیاده روی نکن تا محسور نباشی یعنی هر چه داشته باشی از تو کنار شود و از دستت برود.حسرت بمعنی اندوه و غم است بر آنچه از دست رفته. گوئی نادانیی که بر ارتکاب عمل قبیح وادارش کرده بود از وی رفته یا نیرویش از فرط غصّه زایل شده و یا از یافتن چیز مفقود خسته شده است (مفردات) لِیَجْعَلَ اللَّهُ ذلِکَ حَسْرَةً فِی قُلُوبِهِمْ آل عمران: ۱۵۶ تا خدا آنرا در قلوبشان غم و اندوه گرداند. وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَی الْکافِرِینَ حاقّه: ۵۰ کفّار که بقرآن عمل نمیکنند و بی‌اعتنااند، روز قیامت قرآن بر آنها مایهٔ اندوه میگردد.کَذلِکَ یُرِیهِمُ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ بقره: ۱۶۷ حسرات حال است از اعمالهم یعنی همانطور خدا اعمالشان را در حالیکه یکپارچه اندوه و غصّه باشد بآنها نشان میدهد.فَلا تَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَیْهِمْ حَسَراتٍ فاطر: ۸ حَسَراتٍ مفعول له «تَذْهَبْ» است یعنی جانت از حسرت و اندوه بر آنها از دست نرود.نا گفته نماند بعقیدهٔ راغب اصل حسر، کشف و بر کنار کردن لباس از محل خود است «حسر عن قمیصه» یعنی دامن خود را بالا زد.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۳۳

### حسّ:؛ ج ۲، ص: ۱۳۳

حسّ: حاسّه همان نیروی درک است که جمع آن حواسّ میاید.و احساس بمعنی ادراک با حاسّه است اعمّ از آنکه با دیدن باشد یا شنیدن و یا غیر آن. فَلَمّا أَحَسَّ عِیسی مِنْهُمُ الْکُفْرَ قالَ مَنْ أَنْصارِی إِلَی اللّهِ چون عیسی از آنها کفر احساس کرد گفت: یاران من بسوی خدا کدامانند؟ آل عمران: ۵۲ در مجمع البیان «احسّ» را پیدا کردن، دیدن و دانستن نقل کرده است.و همه از مصادیق احساسند.وَ کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِکْزاً مریم: ۹۸ چه مردمانی را که پیش از آنها هلاک کرده‌ایم آیا کسی از آنها را می‌بینی یا صدائی از آنها میشنوی؟.وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ آل عمران: ۱۵۲ «تَحُسُّونَهُمْ» از باب نصر ینصر بمعنی کشتن و مصدر آن حسّ بفتح اوّل است در اقرب گوید: «حسّه حسّا: قتله و استأصله» و در قاموس حسّ (بفتح اوّل) را حیله و استیصال و قتل گفته است.مجمع البیان در ذیل آیهٔ فوق گوید: علّت این تسمیه آنست که قتل، حسّ را از بین میبرد و در ذیل آیهٔ ۱۵۲ آل عمران گفته: علّت این تسمیه آنست که مقتول درد قتل را حسّ میکند. معنی آیه چنین میشود: خدا وعدهٔ خود را با شما راست کرد آنگاه که آنها را باذن وی میکشتید.تحسّس بمعنی جستجو کردن با حاسّه است و منظور پیدا کردن میباشد خواه با دیدن باشد یا شنیدن.یا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ أَخِیهِ یوسف: ۸۷ ای پسران من بروید یوسف و برادرش را بجوئید.لا یَسْمَعُونَ حَسِیسَها وَ هُمْ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ انبیاء: ۱۰۲ صحاح و اقرب الموارد حسیس را صوت خفی گفته‌اند. طبرسی و بیضاوی آنرا صدائیکه با شنیدن حسّ میشود ذکر کرده‌اند. معنی آیه این است: آنها صدای جهنّم

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۳۴

را نمی‌شنوند و در آنچه خواستهٔ نفسشان است جاودانند. و اگر مراد از حسیس صوت خفی باشد معنی آنست که حتی صدای جزئی آنرا هم احساس نمیکنند. آن مصدر از برای مفعول است.

### حسم:؛ ج ۲، ص: ۱۳۴

حسم: از بین بردن اثر شیء.گویند: «قطعه فحسمه» یعنی آنرا برید و مادّه‌اش را زایل کرد بهمین علّت شمشیر را حسام گفته‌اند (مفردات) سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ أَیّامٍ حُسُوماً حاقّه: ۷ طبرسی و زمخشری گفته‌اند: ممکن است آن مصدر و یا جمع حاسم باشد مثل شهود و رقود که جمع شاهد و راقد است. بنا بر فرض اوّل مفعول مطلق یعنی «یحسمهم حسوما و بنا بر فرض دوّم صفت سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ أَیّامٍ است.معنی آیه چنین میشود: خدا باد را هفت شب و هشت روز بر آنها مسلّط کرد که بطرز عجیبی آنها را ریشه کن می‌نمود.و نیز آنرا بمعنی متوالی گفته‌اند در مجمع گوید: ریشهٔ آن از حسم الداء است که با داغ پی در پی آنرا معالجه میکنند. علی هذا «حُسُوماً» حال است از «ریح» در آیهٔ ما قبل. یعنی خدا باد را در حالیکه هفت شب و هشت روز مرتب و پی در پی آنها را از بین میبرد مسلّطشان کرد. در این فرض حسوم بمعنی حاسم است.

### حُسْن:؛ ج ۲، ص: ۱۳۴

#### اشاره

حُسْن: (بر وزن قفل) زیبائی نیکوئی. در قاموس گوید: «الحسن: الجمال» (زیبائی) در صحاح گفته: «الحسن: نقیض القبح» (نیکی).هر دو از این معنی در قرآن یافت میشود مثل وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَکَ حُسْنُهُنَّ احزاب: ۵۲ و نه ترا است که آنها را به همسران دیگر عوض کنی گر چه زیبائی ایشان تو را بشگفت آورد.و مثل وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ حُسْناً عنکبوت: ۸ انسان را نسبت بپدر و مادرش بنیکی سفارش کرده‌ایم.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۳۵

راغب گوید: حسن (بضمّ اوّل عبارت است از هر چیز سرور آور و خوش آیند. قول راغب جامع هر دو معنای فوق است زیرا خوش آینـد شامل هر دو از زیبائی و نکوئی است.حسن در قرآن هم مصدر آمده و هم اسم. مثل آیهٔ ۸ عنکبوت که ذکر شد و مثل إِمّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمّا أَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً کهف: ۸۶ که هر دو مصدراند و میشود گفت که اسم‌اند و نحو وَ اللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ آل عمران: ۱۴ وَ اللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ آل عمران: ۱۹۵ که هر دو اسم‌اند یعنی: برگشت خوش آیند و ثواب دلپسند نزد خداست.حَسَن (بر وزن فرس) وصف است بمعنی زیبا و نیکو. فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ آل عمران: ۳۷ پروردگارش او را پذیرفت پذیرشی نیکو. مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً بقره: ۲۴۵ موارد استعمال آن: قبول حسن، قرض حسن، متاع حسن، رزق حسن، اجر حسن، بلاء حسن و غیره است.حسنهٔ: هر نعمت خوش آیند و شاد کننده است که بانسان میرسد و سیّئه ضدّ آن است (مفردات) و شامل نعمت دنیا و آخرت هر دو است رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ بقره: ۲۰۱ پروردگارا بما در دنیا نعمتی نیکو بخش و در آخرت نعمتی نیک بخش و ما را از عذاب آتش نگاه دار. این کلمه مجموعا ۲۸ بار در قرآن مجید آمده است و شامل نعمت هر دو جهان است و حتی در طاعت و شفاعت و پیروی نیز بکار رفته است مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها انعام: ۱۶۰- مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً یَکُنْ لَهُ نَصِیبٌ مِنْها نساء ۸۵ لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ احزاب: ۲۱.حسنات جمع حسنهٔ است و شامل نعمتهای و دنیا و آخرت هر دو

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۳۶

میباشد وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّیِّئاتِ اعراف: ۱۶۸ و جمعا سه بار در قرآن یافت میشود: هود ۱۱۴ فرقان: ۷۰.احسن اسم تفضیل است وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ حُکْماً مائده: ۵۰ بهتر از خدا در حکم کدام است؟مجموعا ۳۶ بار در قرآن مجید آمده است. مؤنّث آن حسنی است وَ کُلًّا وَعَدَ اللّهُ الْحُسْنی نساء: ۹۵ و خدا بهمه وعده بهتر داده است «حسنی» در این آیه و آیات دیگر باید موصوفی داشته باشد مثل وَ تَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ الْحُسْنی اعراف: ۱۳۷ و مثل لا إِلهَ إِلّا هُوَ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی ... طه: ۸ که «کلمهٔ» و «الاسماء» موصوف حسنی است و این کلمه ۱۷ بار در کلام اللّه مجید تکرار شده است. در آیاتی نظیر وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ زمر: ۵۵ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا احقاف: ۱۶ غرض آن نیست که: با حسن تابع شوید و بحسن تابع نشوید یا احسن را قبول میکنیم ولی حسن را نه بلکه شاید غرض آنست که ما انزل اللّه همه احسن است و آنچه خدا قبول کند همه احسن است.احسان مصدر باب افعال بمعنی نیکی کردن است مثل لا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللّهَ وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً بقره: ۸۳ افعال این مادّه در قرآن مجید همه از باب افعال آمده مگر در سه موضع که از ثلاثی بکار رفته است نحو وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً نساء: ۶۹ و دو مورد دیگر آیهٔ ۳۱ کهف و ۷۶ فرقان است.محسن: نیکو کار. محسنین: نیکو کاران. محسنات: زنان نیکو کار. بنظر میاید که این اسماء فاعل در قرآن بجای صفت مشبهه بکار رفته‌اند و از آنها ثبوت اراده شده است چنانکه با مراجعه روشن خواهد شد. أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ نساء ۱۲۵ إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ بقره: ۱۹۵ فَإِنَّ اللّهَ أَعَدَّ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۳۷

لِلْمُحْسِناتِ مِنْکُنَّ أَجْراً عَظِیماً احزاب: ۲۹ «محسنات» در قرآن فقط یکبار هست اینک چند آیه را بررسی میکنیم: إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی ... نحل: ۹۰ احسان بالاتر از عدل است زیرا عدل آنست آنچه بر عهده دارد بدهد و آنچه برای اوست بگیرد. ولی احسان آنست بیشتر از آنچه بر عهده دارد بدهد و کمتر از آنچه برای اوست بگیرد. اختیار عدل واجب ولی اختیار احسان مستحبّ است.

**توجّه؛ ج ۲، ص: ۱۳۷**

الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِینٍ سجده: ۷ بعضی‌ها «خَلَقَهُ» را بفتح لام و بعضی‌ها بسکون لام و مصدر خوانده‌اند یعنی: همان خدائیکه هر چه آفرید نیکو آفرید. یا: همان خدائیکه خلقت همه چیز را نیکو کرد. با مقایسهٔ آیهٔ وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِیراً فرقان: ۲ قُلِ اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ رعد: ۱۶ لا إِلهَ إِلّا هُوَ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ انعام: ۱۰۲ روشن میشود که همه چیز را خدا آفریده و نیکو آفریده و در میان آفریده‌ها بد وجود ندارد.بنظر نگارنده مراد از آیهٔ ما نحن فیه آنست که در این جهان میان موجودات از لحاظ خلقت و تأثیر در یکدیگر، موازنه و عدالت هست و آن سبب اعتدال و نکوئی تمام اشیاء است و در آیهٔ فرقان خواندیم وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِیراً همان تقدیر و اندازه گیری موجب حسن و نیکوئی گردیده است و اصولا «خلق» در اصل معنی چنانکه راغب گفته بمعنی اندازه گیری است.این موجودات بی‌حدّ و حصر با همهٔ اختلاف که دارند مانند آهن آلات خرد و بزرگ یک کارخانه همه مفید و همه خیر و همه در هم دیگر تأثیر دارند. چنانکه گفته‌اند: جهان چون چشم و خطّ و خال و ابروست که هر چیزش بجای خویش نیکوست در تفسیر صافی ذیل آیهٔ وَ السَّماءَ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۳۸

رَفَعَها وَ وَضَعَ الْمِیزانَ رحمن: ۷ از امام علیه السّلام نقل است: «بالعدل قامت السموات و الارض» آری اگر عدل و موازنه نبود و موجودات در یکدیگر تأثیر نداشتند آسمانها و زمین بر پا نمیشدند. و این است معنی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ.

### امّا حساب خیر و شرّ؛ ج ۲، ص: ۱۳۸

ناگفته نماند در عالم خارج نسبت بذات اشیا بطور قطع میشود گفت: که خیر و شرّی وجود ندارد آنچه هست موازنه است و تعدیل و تأثیر. خیر و شرّ عنوان ثانوی است که بر موجودات بار میشود.مثلا زهر مار نسبت بما یا موجودات دیگر که از آن ضرر می‌بینند شرّ ولی نسبت بخود مار که آلت دفاع آنست و آنرا در برابر دشمنانش مصون میدارد خیر است و قطع نظر از این دو نسبت، زهر مار نه خیر است و نه شرّ. و هکذا پس اشیاء فی حدّ نفس موصوف بخیر و شرّ نیستند و با مقایسه و نسبت بخود یا نسبت بیکدیگر خیر و یا شرّ میشوند و یا نسبت بیکی خیر و نسبت بدیگری شرّ میگردند مثلا قرآن نسبت بمؤمنین شفا و رحمت و نسبت بستمگران خسران و زیان است وَ لا یَزِیدُ الظّالِمِینَ إِلّا خَساراً.و چون انسان با موجودات و همچنین موجودات با یکدیگر همواره در تماس‌اند، همواره صفت خیر و شرّ بر آنها بار است و از آنها جدا نیست انسان پیوسته بعضی چیزها را برای خود مفید میداند و خیر مینامد و بعضی چیزها را که سبب عذاب و ناراحتی اوست شرّ میخواند و هر گاه انسان مثل سنگ شکنجه و راحتی احساس نمیکرد خیر و شری در جهان نسبت باو وجود نداشت. قرآن مجید نیز روی این حساب قدم برداشته است و خیر و شرّ را از بشر قابل انفکاک نمیداند: وَ نَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَیْرِ فِتْنَةً وَ إِلَیْنا تُرْجَعُونَ انبیاء: ۳۵ وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَرِیضٍ فصلت: ۵۱ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذا مَسَّهُ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۳۹

الْخَیْرُ مَنُوعاً معارج: ۲۰ فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ زلزله: ۷- ۸.نا گفته نماند شرّ و خیر هر دو امر وجودی‌اند چنانکه صریح آیات فوق است مثلا در آیهٔ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ نمیشود گفت: هر که عدم را عمل کند آنرا خواهد دید سیل و زلزله و غیره نسبت بانسان شرّ است و وجود است نه عدم چنانکه مثلا عسل نسبت بانسان خیر و وجود است حکم این هر دو یکسان است. فلاسفه که بعدمی بودن شرّ قائل‌اند مثل قائلین بیزدان و اهریمن هر دو باشتباه رفته‌اند.گر چه هر دو دسته خواسته‌اند از نسبت دادن شرّ بخدا جلوگیری کنند. ولی دستهٔ اوّل واقعیت را درک نکرده و دستهٔ دوّم سلطنت خدا را ناتمام نموده‌اند.

### چرا خدا شرّ میافریند؟؛ ج ۲، ص: ۱۳۹

خداوند اوّلا و بالذات، شرّ بوجود نمیاورد بلکه مردم در اثر اعمال بد پدیده‌های عالم را نسبت بخود شرّ میکنند، بعبارت روشنتر مردم از دستور حق و عدالت منحرف میشوند و در نتیجه خداوند برای آنها شرّ پیش میاورد و آنچه میبایست خیر و مفید شود شرّ و مضرّ میگردد.برای درک این مطلب باید دست بدامن قرآن زد. قرآن میفرماید: فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ذٰلِكَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ سباء: ۱۶- ۱۷.آیه صریح است در اینکه آمدن سیل و از بین رفتن وسائل زندگی قوم سباء در اثر اعراض از دستور خداوند بوده است، پس سیل را که نسبت بآنها شرّ بود، خدا فرستاد و خدا این کار را کرد چنانکه فرمود فَأَرْسَلْنا ولی چرا خدا این شرّ را بوجود آورد؟زیرا که آنها کفور شدند و اعراض کردند وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ چقدر خنده آور است بگوئیم سیل

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۴۰

نسبت بآنها شرّ نبود زیرا شرّ عدمی و سیل وجود است.در جای دیگر میخوانیم وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِكَ، قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ فَما لِهٰؤُلاءِ الْقَوْمِ لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً. ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ... نساء: ۷۸- ۷۹.مشرکان برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خرده گرفته و میگفتند: خوبی از جانب خدا و بدی از جانب تو است که بما میرسد! خدا در جواب میفرماید: بگو حسنه و سیّئه هر دو از جانب خداست قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ در اینجا خدا هر دو را از جانب خود میگوید و در آیهٔ بعدی فرموده: حسنه از جانب خداست (و اوست که حسنه میدهد و کسی اجبارش نمیکند) و سیّئه از جانب ما است یعنی ما سبب میشویم که خداوند سیّئه پیش میاورد. در قرآن کریم آیات زیادی هست که شرور و بلاها معلول اعمال ناشایست مردم است مثل وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ شوری: ۳۰ ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللّٰهِ تغابن: ۱۱ در آیهٔ اوّلی بلا را معلول عمل آدمی و در آیهٔ دوّم از خدا میداند.یعنی شرّ را خدا میاورد ولی علّت آن عمل انسان است. اگر گویند: بمقتضای الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ باید اینها شرّ و بد نباشند و حال آنکه قرآن مجید در شرّ و مصیبت بودن این قبیل چیزها صریح است؟!.گوئیم اینها از لحاظ تقدیر و موازنه و اثر اعمال و انتقام در مقابل طغیان، عدل و خیراند هر چند نسبت باشخاص مجرم شرّ و مصیبت باشند چنانکه در سوره الرحمن در چند محلّ پس از ذکر عذابهای آخرت آیهٔ فَبِأَيِّ آلاءِ ... آمده است زیرا آن عذابها نسبت بنظام عالم و مقتضای شقاوت مجرمین خیر و از لوازم نظام کلّی عالمند گرچه نسبت بمجرمین شرّاند

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۴۱

بعبارت اخری: آنها نسبت بخدا و واقع خیراند و خدا خلقت آنها را نکو کرده ولی نسبت باهل عذاب شرّاند و در آن عیبی نیست چنانکه قرآن مؤمنان را شفا و نسبت بکفّار لا یزید الّا خسارا است.در اینجا باید حساب مصائبی را که برای امتحان و ترفیع مقام برای بعضی از بندگان پاک خدا پیش میاید از این حساب جدا دانست و انشاء اللّه در کلمهٔ صوب ذیل آیهٔ ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ ... حدید: ۲۲ خواهد آمد.خلاصهٔ سخن آنکه: شرّ مثل خیر وجودی است، شرّ را خدا بوجود میاورد ولی سبب آن عمل آدمی است شرّ را عدمی دانستن مثل عقیده به یزدان و اهریمن هر دو باطل و اشتباه است.

### أسماء حسنی؛ ج ۲، ص: ۱۴۱

اسماء حسنی یعنی نامهای بهتر.نامهائیکه دلالت بر حسن دارند آنهم نه فقط حسن مطلق بلکه احسن است زیرا حسنی مؤنّث احسن میباشد. این اسماء قهرا معانی وصفی دارند زیرا بر نامهائیکه معانی وصفی دارند حسن گفته نمیشود مثلا اگر بدرخت میگوئیم: درخت این حسنی ندارد، فقط نام و معرّف است ولی اگر بگوئیم: بارور: آن معنای وصفی است و دلالت بر حسن دارد.اسماء

حسنی نامهائی است که در آنها معانی حسن ملحوظ و متضمّن صفات جلال و جمال خداوندی‌اند وَ لِلّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها اعراف: ۱۸۰ قُلِ ادْعُوا اللّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَیًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی اسراء: ۱۱۰ اللّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی طه: ۸ هُوَ اللّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی حشر: ۲۴.این چهار محلّ است که در آن کلمهٔ الْأَسْماءُ الْحُسْنی آمده است و خدا با آنها خوانده میشود و هنگام دعا صفات حق تعالی که

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۴۲

هر یک نمایندهٔ قسمتی از تدبیر عالم و یا نشان دهندهٔ جلال کبریائی است در نظر داعی مجسّم میشود.اسماء حسنی در قرآن مجید بنا بر نقل المیزان ۱۲۷ است بترتیب ذیل: ا- اله، احَد، اوَّلْ، آخِرْ، اعْلی، اکْرَمْ، اعْلَمْ، ارْحَمُ الرّاحِمین، احْکَمُ الْحاکِمین، احْسَنُ- الْخالِقین، اهْلُ التَّقْوی، اهْلُ الْمَغْفِرَة، اقْرَبْ، ابْقی.ب- بارِئ، باطِن، بَرّ، بَصیر، بَدیع.ت- تَوّاب.ج- جَبّار، جامِع.ح- حَکیم، حَلیم، حَیّ، حَقّ، حَمید، حَسیب، حَفیظ، حَفیّ.خ- خَبیر، خالِق، خَلّاق، خَیْر، خَیْرُ الْماکِرین، خَیْرُ الرّازِقین خَیْرُ الْفاصِلین، خَیْرُ الْحاکِمین، خَیْرُ الفاتِحین، خَیْرُ الْغافِرین، خَیْرُ- الْوارِثین، خَیْرُ الرّاحِمین، خَیْرُ- الْمُنْزِلین.ذ- ذُو الْعَرْش، ذُو الطَّوْل، ذُو انْتِقام، ذُو الْفَضْلِ الْعَظیم، ذُو الرَّحْمَة، ذُو الْقُوَّة، ذُو الْجَلالِ وَ الاکْرام، ذُو الْمَعارِج.ر- رَحْمن، رَحیم، رَؤُف، رَبّ، رَفیعُ الدَّرَجات، رَزّاق، رَقیب.س- سَمیع، سَلام، سَریعُ الْحِساب، سَریعُ الْعِقاب.ش- شَهیدْ، شاکِرْ، شَکُورْ، شَدیدُ الْعِقاب، شَدیدُ الْمِحال.ص- صَمَدْ.ض- ظاهِرْ.ع- عَلیمْ، عَزیزْ، عَفُوّ، عَلِیّ، عَظیمْ، عَلّامُ الْغُیُوبْ، عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَة.غ- غَنِیّ، غَفُورْ، غالِبْ، غافِرُ الذَّنْب، غَفّارْ.ف- فالِقُ الإصْباح، فالِقُ- الْحَبِّ وَ النَّوی، فاطِرْ، فَتّاحْ.ق- قَوِیّ، قُدُّوسْ، قَیُّومْ، قاهِرْ، قَهّارْ، قَریبْ، قادِرْ، قَدیرْ قابِلُ التّوبْ، قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۴۳

ک- کَبیرْ، کَریمْ، کافی.ل- لَطیف.م- مَلِکْ، مُؤْمِنْ، مُهَیْمِنْ مُتَکَبِّرْ، مُصَوِّرْ، مَجیدْ، مُجیبْ مُبینْ، مَوْلی، مُحیطْ، مُقیتْ، مُتَعالْ، مُحْیی، مَتینْ، مُقْتَدِرْ، مُسْتَعانْ، مُبْدِئْ، مالِکُ الْمُلْکِ.ن- نَصیرْ، نُورْ.و- وَهّابْ، واحِدْ، وَلِیّ والِی، واسِعْ، وَکیلْ، وَدُودْ.ه- هادی.در توحید صدوق از حضرت رضا علیه السّلام از پدرانش از علی علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که فرمود: برای خدا نود و نه اسم است، هر که خدا را با آنها بخواند خدا دعای وی را اجابت کند و هر که آنها را بشمارد داخل بهشت میشود.در روایت دیگری از امام صادق از پدرانش از امیر المؤمنین از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده فرمود: برای خدای تعالی نود و نه اسم است صد مگر یکی، هر که آنها را بشمارد داخل بهشت شود و آنها چنین‌اند: اللّه، اله، واحد، احد، صمد، اوّل، آخر، سمیع، بصیر، قدیر، قاهر، علیّ، اعلی، باقی، بدیع، باری، اکرم، ظاهر باطن، حیّ، حکیم، علیم، حلیم حقّ، حسیب، حمید، حفیّ، ربّ رحمن، رحیم، ذاری، رزّاق، رقیب، رؤوف، رائی، سلام، مؤمن مهیمن، عزیز، جبّار، متکبّر، سیّد سبّوح، شهید، صادق، صانع، طاهر، عدل، عفوّ، غفور، غنی، غیاث، فاطر، فرد، فتّاح، فالق، قدیم، ملک، قدّوس، قویّ، قریب، قیّوم، قابض، باسط، قاضی الحاجات، مجید، مولی، منّان، محیط، مبین، مقیت، مصوّر، کریم، کبیر، کافی، کاشف- ضرّ، وتر، وهّاب، ناصر، واسع، ودود، هادی، وفیّ، وکیل، وارث، باعث، برّ، توّاب، جلیل، جواد، خبیر، خالق، خیر الناصرین، دیّان، شکور، عظیم، لطیف، شافی.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۴۴

اینها که شمرده شد مجموعا صد تا است ولی لفظ جلاله داخل در عدد نیست بنا بر این مجموع اسماء حسنی در روایت نود و نه است و لفظ جلاله صفت بخصوصی در آن ملحوظ نیست بلکه الزاما دال بر تمام آنهاست بکلمهٔ «اللّه» رجوع شود.در نسخهٔ ما در توحید صدوق «باعث» دو دفعه ذکر شده ولی پیداست که اشتباه چاپ است.مقصود از شمردن که فرمود: هر که آنها را بشمارد داخل بهشت شود. آنست که بآنها ایمان بیاورد و بداند که خداوند دارای چنین صفاتی است.نود و نه بودن اسماء حسنی در روایت شیعه و سنّی بطور مستفیض نقل شده ولی بنا بر آنچه در قرآن و روایات دیگر و دعاها نقل شده تعداد اسماء حسنی بیشتر از این است در المیزان ذیل آیهٔ ۱۸۰ سورهٔ اعراف بعد از ذکر این نکته فرموده: غایت دلالت این روایات آنست که: از جملهٔ اسماء حسنی

نود نه اسم است که از خواصّ آنها استجابت دعا و دخول بهشت است در صورت دعا کردن با آنها و شمردن آنها.ایضا در تفسیر المیزان ذیل آیهٔ فوق از سورهٔ اعراف بحث مفصّلی است طالبان تفصیل بآنجا رجوع کنند.فِیهِنَّ خَیْرٰاتٌ حِسٰانٌ رحمن: ۷۰ حسان جمع حسناء و حسنهٔ بمعنی زنان زیبا روی است. همچنین است عَبْقَرِیٍّ حِسٰانٍ رحمن: ۷۶ که جمع حسنهٔ بمعنی نیکو است.قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنٰا إِلّٰا إِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ توبه: ۵۲ مراد از «حسنیینِ» شهادت و پیروزی است مسلمین بکفّار میگفتند: ما در پیکار و جهاد خود یکی از دو چیز نائل میشویم که هر دو نیکوست یا شهید میشویم و یا فاتح میگردیم.

## حشر؛ ج ۲، ص: ۱۴۴

حشر: جمع کردن. ذٰلِکَ حَشْرٌ عَلَیْنٰا یَسِیرٌ ق: ۴۴ آن جمع کردنی است که بر ما آسان است:

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۴۵

در مجمع ذیل آیهٔ ۲۰۲ از سورهٔ بقره گفته: حشر گرد آوردن قوم است بیک مکان ... اصل باب از جمع شدن است. در اقرب الموارد هست: «حشر النّاس: جمعهم» آیات قرآن مجید در این معنی بکار رفته است مثل وَ حُشِرَ لِسُلَیْمٰانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّیْرِ نمل: ۱۷ برای سلیمان لشگریانش از جنّ و انس و پرنده جمع شدند.وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَی اللّٰهِ تُحْشَرُونَ آل عمران: ۱۵۸ اگر مردید یا کشته شدید بسوی خدا جمع میشوید.راغب آنرا اخراج معنی کرده گوید: حشر بیرون کردن جماعت از مقرّ آنهاست بجنگ و نحو آن.ولی قول مجمع البیان با آیات قرآن بهتر میسازد و اگر اخراج معنی شود شاید برای آنست که اخراج توأم با جمع کردن است.وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ بقره: ۲۰۳ بهتر است «تُحْشَرُونَ» در این آیه و نحو آن بمعنای حال گرفته شود یعنی الآن بسوی خدا جمع میشوید و در این صورت مراد از آن، جمع شدن در عالم مرگ و یا مطلق است زیرا مردم از حین آفریده شدن بتدریج در حال جمع شدن بسوی پروردگاراند.وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ تکویر: ۵ آنگاه که وحوش جمع گردند. ممکن است آیه راجع به مقدمات قیامت و ابتدای فنای عالم باشد و ممکن است مراد از آن جمع شدن در قیامت باشد. در این صورت آیا برای وحوش حشر و نشر و حساب و کتابی هست؟ اللّه اعلم.در آیهٔ دیگری آمده وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لٰا طٰائِرٍ یَطِیرُ بِجَنٰاحَیْهِ إِلّٰا أُمَمٌ أَمْثٰالُکُمْ مٰا فَرَّطْنٰا فِی الْکِتٰابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ إِلیٰ رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ انعام: ۳۸ این آیه از آیه ما قبل اعمّ است و تمام جنبندگان و پرندگان را امّت و دارای نظام خوانده و در آخر گوید: سپس بسوی پروردگار خویش محشور و جمع میشوند.

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۴۶

در ذیل دو آیهٔ فوق در تفاسیر شیعه و اهل سنت روایات و مطالبی نقل شده که حاکی از حشر حیوانات و غیره است و مرحوم مجلسی در ج ۷ بحار ص ۳۵۳ تا ۳۷۷ طبع جدید آیات و روایات آنرا نقل کرده است.نا گفته نماند اثبات و ردّ این مطلب، تحقیق و وقت بیشتر لازم دارد و علم آن در نزد خداست و حقیقت امر هر چه باشد مورد تسلیم و قبول است.هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتٰابِ مِنْ دِیٰارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ حشر: ۲ این حشر در بارهٔ اخراج طائفه‌ای از یهود از اطراف مدینه است. معنی آیه چنین است: او کسی است که کفّار اهل کتاب را برای اوّلین راندن، بیرون کرد.اخراج و راندن معنای کنایه‌ای جمع کردن و لازم آنست. در اقرب الموارد آمده: «حشر الجمع: اخرجه من مکان الی آخر».حاشرین: گرد آورندگان فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِی الْمَدٰائِنِ حٰاشِرِینَ شعراء: ۵۳

## حصب؛ ج ۲، ص: ۱۴۶

حصب: سنگریزه انداختن مجمع البیان ذیل آیهٔ ۹۸ انبیاء گوید: اصل حصب بمعنی انداختن است.اقرب الموارد گوید: اصل آن انداختن سنگریزه است: «حصبه حصبا: رماه بالحصباء» سپس در هر انداختن بکار رفته است.إِنَّکُمْ وَ مٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ حَصَبُ

جَهَنَّمَ انبياء: ۹۸ شما و آنچه جز خدا مى‌پرستيد انداخته شده جهنّم و هيزم آن هستيد. «حصب» (مثل اسد) را هيزم و آنچه در آتش انداخته ميشود معنى كرده‌اند. طبرسى گويد مراد آنست كه همچون انداخته شدن سنگريزه، بآتش انداخته ميشوند. اين آيه نظير آيهٔ وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ است كه در (ح ج ر) گذشت و گفتيم كه شامل معبودهاى جاندار نيست.إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِباً قمر: ۳۴ حاصب را باد ريگ افشان گفته‌اند. و چهار بار در قرآن

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۴۷

مجيد آمده است: عنكبوت ۴۰، قمر ۳۴، ملك ۱۷، اسراء ۶۸.

## حصحص؛ ج ۲، ص: ۱۴۷

حصحص: الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ ... يوسف: ۵۱ اكنون حق آشكار شد. مجمع البيان از زجّاج نقل كرده كه آن از حصّه مشتق است. يعنى حصّهٔ حق از حصّهٔ باطل آشكار شد. اين كلمه در كلام اللّه فقط يكبار بكار رفته است.

## حصد؛ ج ۲، ص: ۱۴۷

حصد: درو كردن همچنين است حصاد بفتح اوّل و كسر آن (اقرب) فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ يوسف: ۴۷ آنچه درو كرديد در سنبلش بگذاريد. وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ انعام: ۱۴۱.حصيد: درو شده. در زرع و غيره بكار رفته است فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ ق: ۹ با آن باغها و دانهٔ درو شده رويانديم ممكن است «حصيد» صفت «حبّ» باشد و شايد صفت موصوف محذوف باشد يعنى «حبّ نبات حصيد».أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَاراً فَجَعَلْنَاهَا حَصِيداً يونس: ۲۴ دستور ما شب يا روز بآن آمد پس آنرا درو شده و از بين رفته كرديم. غرض آنست كه در اثر بلا نابود شد همچنين است آيهٔ ۱۰۰ هود و ۱۵ انبياء.

## حصر؛ ج ۲، ص: ۱۴۷

حصر: تنگ گرفتن (مفردات) قاموس آنرا تنگ گرفتن و حبس گفته است وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ توبه: ۵ بگيريد آنها را و حبس كنيد. لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... بقره: ۲۷۳ فقرائيكه در راه خدا ممنوع و محبوس شده‌اند فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ ... بقره: ۱۹۶ پس اگر از ادامهٔ حجّ ممنوع شديد آنچه ميسّر باشد قربانى كنيد.راغب گويد: حصر و احصار بمعنى منع از طريق بيت (كعبه) است. احصار در منع ظاهر مثل دشمن و منع باطن مثل مرض هر دو گفته ميشود ولى حصر فقط در منع باطن است آيات فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا بهر دو از منع ظاهر و باطن محمول است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۴۸

حَصِر (بر وزن فرس) بمعنى تنگى است (صحاح) «حصر الرّجل حصرا: ضاق صدره» أَوْ جَاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ... نساء: ۹۰ يا بر شما آمدند كه سينه‌هايشان تنگ شده از اينكه با شما بجنگند.مراجعه باقرب الموارد نشان ميدهد كه فعل حصر از باب ضرب يضرب و نصر ينصر بمعنى تنگ گرفتن و منع و حبس و مصدر آن بر وزن (فلس) است و از باب علم يعلم بمعنى تنگ شدن و مصدر آن بر وزن فرس است. و همچنين دو باب اوّل و باب افعال هر دو متعدى‌اند و از ابو عمرو شيبانى نقل ميكند كه: حصر و احصر هر دو بمعنى حبس است.وَ جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيراً اسراء: ۸ حصير را سجن و محبس گفته‌اند و اين بدان علّت است كه جهنّم شخص را ممنوع و محبوس ميكند و حصير بمعناى فاعل و تنگ گيرنده است يعنى: جهنّم را براى كفّار زندان قرار داديم.أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ آل عمران: ۳۹ گفته‌اند حصور كسى است كه خود را از جماع باز دارد يا كسيكه نزد زنان نيايد و آنكه در از بين بردن غريزهٔ جنسى خود را بزحمت افكند ولى اينها با ظاهر آيه و واقعيت

دين جور در نمايد بهتر است گفته شود: حصور كسى است كه خود را از مشتهيات نفس باز دارد يعنى: پارسا. و آن صيغهٔ مبالغه است.

### حصول:::؛ ج ۲، ص: ۱۴۸

حصول: إِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ ... عاديات: ۱۰ راغب گويد: تحصيل خارج كردن مغز است از پوست مثل خارج كردن طلا از سنگ معدن و دانه از كاه خدا فرموده وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ يعنى آنچه در سينه‌هاست ظاهر و جمع شد. معنى آيه چنين است: آنگاه كه آنچه در قبور است آشكار و آنچه در

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۴۹

سينه‌هاست خارج گردد. آيه حاكى از آنست كه روز قيامت براى آنچه در سينه‌ها از حبّ و بغض و ايمان و كفر وجود دارد حساب هست و آنها ظاهر و آشكار خواهند شد.در روايات كافى هست كه شادى و سرور قلب مانند مثالى آشكار شده و سخن گويد براى تكميل اين بحث به «بعثر» رجوع شود، اين كلمه در قرآن بيش از يكبار نيست

### حصن:؛ ج ۲، ص: ۱۴۹

حصن: قلعه. جمع آن حصون است مثل وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ ... حشر: ۲ لا يُقاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلَّا فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ حشر: ۱۴ مراد شهرهاى مستحكم و حصار شده است يعنى: كارزار نكنند با شما مگر در آباديهاى مستحكم و حصار دار.اين معناى اوّلى حصن است سپس بطور مجاز چنانكه راغب گويد در هر تحفّظ و نگه داشتن بكار ميرود بكسيكه خود را از بى عفّتى حفظ كند گوئيم: محصن و بزنيكه در اثر شوهر دار بودن و يا عفّت، خود را از بى عفّتى نگه دارد محصنه (بصيغهٔ فاعل و مفعول) گويند.بصيغهٔ فاعل از آنجهت كه خود را از بى عفّتى باز ميدارد و بصيغهٔ مفعول از آن سبب كه از بى عفّتى باز داشته شده است.وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ ... فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَناتٍ غَيْرَ مُسافِحاتٍ ... فَإِذا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ ... نساء: ۲۵ مراد از محصنات اوّل زنان آزاد و عفيف است كه بواسطهٔ عفّت و امتناع از فحشاء، از بى عفّتى باز داشته شده‌اند و همچنين است محصنات دوّم كه مراد كنيزان عفيف است.امّا جملهٔ فَإِذا أُحْصِنَّ ممكن است مراد از آن شوهر دار بودن باشد يعنى: كنيزان چون شوهر دار شدند اگر زنا كنند نصف حدّ زنان آزاد را دارند كه پنجاه

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۵۰

تازيانه است. و اين قرينه است كه مراد از محصنات سوّم زنان آزاد و عفيف است زيرا محصنات شوهر دار سنگسار و كشته ميشوند و آن قابل تقسيم نيست.و نيز ممكن است مراد از فَإِذا أُحْصِنَّ اسلام آوردن كنيزان باشد چنانكه الميزان گفته است.امّا در آيهٔ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ ... وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ نساء: ۲۴ ظاهرا مراد زنان شوهر دار است يعنى مادرانتان ... و زنان شوهر دار بر شما حرام‌اند.وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ ... نساء: ۲۴ مراد از محصنين مردان عفيف است كه از فحشاء امتناع ميكنند و مسافحين: زنا كارانند.

### حصا:؛ ج ۲، ص: ۱۵۰

حصا: احصاء: اتمام شمارش. لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها ... كهف: ۴۹ كوچك و بزرگى را نگذاشته مگر آنرا بشمار آورده است.نا گفته نماند: حصاة بمعنى سنگريزه و جمع آن حصى است.راغب گويد: عرب در شمردن از سنگريزه استفاده ميكرد

لذا شمردن را احصاء گفته‌اند چنانکه ما در شمردن از انگشتان خود استفاده میکنیم.وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها ... ابراهیم: ۳۴- نحل: ۱۸ مراد از «لا تُحْصُوها» تمام شمردن است یعنی شمارش آنرا نمیتوانید بآخر رسانید. لذاست که راغب، احصاء را تحصیل بعدد گفته است و خلاصه، احصاء تمام شمردن و تحصیل حساب است نه فقط یک، دو، سه گفتن. دلیل روشنتر قول راغب آیۀ لَقَدْ أَحْصاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا مریم: ۹۴ است که احصاء و عدّ هر دو یکجا آمده است یعنی حساب آنها را کرده و آنها را شمرده است.علی هذا احصا بمعنی تحصیل حساب و دانستن آن و تعدید بمعنی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۵۱

شمردن است.عَلِمَ أنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ ... مزمّل: ۲۰ دانـد که بسر بردن آن نتوانید. آیه در بارۀ عبادت شب است و ضمیر «تُحْصُوهُ» به لیل که در صدر آیه است بر میگردد و منظور از احصاء، شب را در حال عبادت بروز آوردن است که بر همه ممکن نیست. و شب زنده داری یکنوع شمردن دقائق شب است.

## حضر؛ ج ۲، ص: ۱۵۱

حضر: حضور. ضدّ غائب شدن (قاموس) أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ ... بقره: ۱۳۳ یا شما آندم که مرگ یعقوب در رسید حاضر بودید؟وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ ... نساء: ۱۲۸ سازش کردن خوب است. جانها بر بخل حاضر شده هستند یعنی بخل از غرائز نفسانی است و بخل هر نفس در آن حاضر است و بواسطۀ آن از منافع خویش دفاع میکند.وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ قمر: ۲۸ محتضر: حاضر شده یعنی: آنها را خبر ده که آب میانشان قسمت شده است و هر قسمت، اهلش در آن حاضر میشود (نوبتی برای آنها و نوبتی برای ناقۀ صالح) علی هذا «مُحْتَضَرٌ» بصیغۀ مفعول وصف نوبت است نه وصف اهل آن.

## حضّ؛ ج ۲، ص: ۱۵۱

حضّ: ترغیب. وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ ماعون: ۳ بر طعام مسکین ترغیب و تشویق نمیکند بنظر میاید مراد آنست که انسان نه تنها باید بمسکین اطعام کند بلکه باید دیگران را نیز باین کار ترغیب نماید.محاضّه: ترغیب کردن یکدیگر است وَ لا تَحاضُّونَ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ فجر: ۱۸ بطعام مسکین یکدیگر را تشویق نمیکنید.

## حطب؛ ج ۲، ص: ۱۵۱

حطب: (بر وزن فرس) هیزم. وَ امْرَأَتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ مسد: ۴ و زنش در حالیکه بارکش هیزم است به (ت ب ب) رجوع شود. وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً جنّ: ۱۵ امّا ستمگران

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۵۲

هیزم جهنم‌اند.

## حطط؛ ج ۲، ص: ۱۵۲

حطط: حطّ: بمعنی فرود آمدن و فرود آوردن است راغب گوید: حطّ پائین آوردن چیزی است از بلندی و نیز آنرا پائین آمدن گفته‌اند: «حطّ الرّجل: نزل» ایضا بمعنی وضع و ترک آمده.این کلمه در دو محل از قرآن کریم آمده است که ذیلا نقل میشود وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطاياكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ بقره: ۵۸.وَ إِذْ قِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ وَ كُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ وَ قُولُوا حِطَّةٌ وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئاتِكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ

اعراف: ۱۶۱ «حِطَّةٌ» در هر دو آیه مرفوع و خبر مبتدای محذوف است و «حِطَّةٌ» نکره است و بایـد مراد از آن فرو آمدن بخصوصـی باشد.ناگفته نماند: بنی اسـرائیل در صـحرای سینا بطور بیابان گردی زندگی میکردند و در اختیار محلّ و خور و خواب چنانکه پیشهٔ بیابـان- گردان است کاملاـ آزاد بودنـد ولی شـهر نشـینی دارای شـرائط و قـوانین بخصوصـی است که اگر آنهـا مراعـات نشود نظم عمومی از بین میرود و زندگی اجتماعی متلاشـی میگردد. بنظر ما مراد از هر دو آیه که به بنی اسـرائیل دسـتور میدهد وارد فلسـطین شده و شـهر نشـینی گردند، آنست که باید در دخول شـهر، خاضع و تسـلیم قوانین شـهر نشـینی شوند و بدانند که شهر نشینی یکنوع فرود آمـدن و محـدود شـدن زنـدگی است و دیگر آزادی صـحرا گردی را نخواهنـد داشـت.و خلاـصه مراد آن نیست که از بـاب مخصوصی در حال سجده وارد شوند و بگویند: گناهان ما را بیامرز بلکه مراد آنست که بشهر وارد شوند در حالیکه تسلیم قوانین‌اند و بگویند و بدانند که این ورود، فرود آمدن از آزادی مطلق و محدود شدن بشرائط شهر نشینی است معنای آیه چنین میشود: و چون گفتیم در

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۵۳

این شـهر ساکن شویـد و از آن در هر محل که خواستیـد بخوریـد (البته با مراعات قوانین) و بگوئیـد این شـهر نشـینی فرود آمـدن و محـدود شـدن است (یعنی این را بدانیـد و یقین کنیـد) و از باب شـهر در حال خضوع وارد شوید (در حالیکه آماده بپذیرفتن قوانین همزیستی هستید) و اگر چنین کنید قهرا نیکو کار خواهید بود و آن باعث غفران گناهان شـماست و نیکو کاران را وسائل مغفرت و تعیّش میـافزائیم.آنچه گفته شـد کاملا طبیعی و قابل قبول است و دیگر احتیاج به تأویلات بعیـده که از امثال قتاده نقل شـده، نیست. طالبان تأویلات بتفاسیر رجوع کنند.

### حطم؛ ج ۲، ص: ۱۵۳

حطم: شکسـتن. «حطمه حطما: کسـره» ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ نمل: ۱۸ وارد مساکن خویش شوید تا شـما را سلیمان و لشـگریانش در هم نشـکنند. (پایمال نکنند).حطام آنست که از خشـکی شکسته شود ثُمَّ یَهِیجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ یَجْعَلُهُ حُطاماً زمر: ۲۱ سپس میخشـکد و آنرا زرد شده می‌بینی و سپس شکسته و ریز ریز میشود.جهنّم از آن جهت حطمه نامیده شده که هر چیز را میشـکند و خورد میکنـد کَلَّا لَیُنْبَذَنَّ فِی الْحُطَمَةِ وَ ما أَدْراکَ مَا الْحُطَمَةُ نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ همزه: ۴- ۵ حتما بحطمه انداخته میشود. چه دانی حطمه چیست؟آتش افروخته خداست.

### حظر؛ ج ۲، ص: ۱۵۳

حظر: منع. راغب گویـد: حظر آنست که چیزی را جمع کرده در آغل بگذاری. (در این صورت آنچیز را از دیگران منع کرده‌ای).از اینجـاست که محظور بمعنی ممنوع آمـده است وَ ما کانَ عَطاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً اسـراء: ۲۰ عطای پروردگار تو ممنوع نیست.إِنَّا أَرْسَـلْنا عَلَیْهِمْ صَـیْحَةً واحِدَةً فَکانُوا کَهَشِیمِ الْمُحْتَظِرِ قمر: ۳۱ هشـیم: چوبهای خشکی است که میشکند و میریزد. محتظر (بصیغهٔ فاعل) کسی است که برای باغ و

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۵۴

یا گوسـفندان خود محلّی میسازد این شـخص چوبها و علفهای خشـکیده را جمع کرده و در ساختن آنمحل بکار میبرد مثلا آغلی از چوب و علف میسازد آیهٔ شـریفه در بارهٔ قوم صالح است یعنی: یک صـیحه بر آنها فرستادیم مانند چوبها و علفهای خشکیدهٔ حظیره ساز شدند.

### حظّ؛ ج ۲، ص: ۱۵۴

حظّ: نصیب. لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ نساء: ۱۱ برای پسر مثل نصیب دو دختر است.إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ قصص: ۷۹ حقا که او صاحب نصیب بزرگی از مال دنیاست فَنَسُوا حَظًّا مِمّا ذُکِّرُوا بِهِ مائده: ۱۴ نصیبی و قسمتی را از آنچه تذکّر داده شده بودند، از یاد بردند.

### حفد؛ ج ۲، ص: ۱۵۴

حفد: سرعت در عمل و خدمت. طبرسی فرماید: اصل حفد سرعت در کار است در دعا آمده «اللّهمّ الیک نسعی و نحفد» : خدایا بسوی تو سعی و سرعت میکنیم.باعوان و یاران حفده گویند زیرا که در پیروی و طاعت سرعت بخرج میدهند.وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ أَزْواجِکُمْ بَنِینَ وَ حَفَدَةً نحل: ۷۲ حفده جمع حافد بمعنی خدمتکار است یعنی: خدا بشما از زنانتان فرزندان و خدمتکاران عطا کرده است این خدمتکاران از فرزندانند چون فرموده مِنْ أَزْواجِکُمْ و چون حافد بمعنی فرزند فرزند (نوه) نیز آمده شاید مراد از حفده نوه‌ها باشد.این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### حفر؛ ج ۲، ص: ۱۵۴

حفر: کندن. حفره: گودال وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْها آل عمران: ۱۰۳ در لب گودالی از آتش بودید از آن نجاتتان داد.یَقُولُونَ أَ إِنّا لَمَرْدُودُونَ فِی الْحافِرَةِ نازعات: ۱۰ در مجمع گوید: حافره نزد عرب اسم است باوّل شیء و ابتداء کار، جوهری گفته: گویند بر حافرهٔ خود برگشت یعنی براهیکه آمده بود عود کرد.زمخشری در فائق و ابن اثیر در

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۵۵

نهایه گفته‌اند: به سمّ اسب حافر گویند زیرا وقت راه رفتن زمین را حفر میکند. اسب در نزد عرب بسیار محبوب بود و آنرا نسیه نمی‌فروختند و وقت فروش میگفتند «النّقد عند الحافر» یعنی قیمت نزد اسب است و آنرا باید در نزد اسب بدهی و نسیه نماند. و گاهی حافره گفته‌اند باعتبار دابّهٔ که مؤنّث است سپس این استعمال زیاد شد و بهر اوّل اطلاق گردید گویند: «رجع الی حافره و حافرته» یعنی باوّل خود برگشت. فیروزآبادی نیز در قاموس چنین گفته است.و نیز زمخشری و ابن اثیر نقل میکنند.ابیّ بن کعب از رسول صلّی اللّه علیه و آله از توبهٔ نصوح پرسید. حضرت فرمود: «هو النّدم علی الذّنب حین یفرط منک و تستغفر اللّه بندامتک عند الحافر، ثمّ لا تعود الیه ابدا» . می‌بینیم که مراد از «عند الحافر» اوّل امر است راغب گوید: «لَمَرْدُودُونَ فِی الْحافِرَةِ» مثلی است در بارهٔ کسیکه بجای اوّلی برگردانده شود. معنی آیه چنین میشود: کفّار و منکرین بعث میگویند: آیا بخلقت اوّلی باز خواهیم گشت؟!! این آیه نظیر آیهٔ ... أَ إِذا کُنّا تُراباً أَ إِنّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ رعد: ۵ است. از این مادّه دو کلمه بیشتر در قرآن نیست.

### حفظ؛ ج ۲، ص: ۱۵۵

حفظ: نگاهداری. مراقبت إِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَیْها حافِظٌ طارق: ۴ هیچ کس نیست مگر بر او نگهبانی هست حفیظ: بمعنی حافظ و مبالغه است إِنَّ رَبِّی عَلی کُلِّ شَیْءٍ حَفِیظٌ هود: ۵۷.لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّهِ ... رعد: ۱۱ برای انسان از پس و پیش تعقیب کنندگانی هست او را از امر خدا حفظ میکنند. ظاهرا مراد از «امر اللّه» تصادفات و بلاها است اگر از معقبات مراد ملائکه باشد قهرا باعتبار جماعت است و تأنیث لفظی است یعنی جماعت معقّبات در «تلو» گذشت که صفت ملائکه با الف و تا جمع بسته

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۵۶

نمیشود.با توجّه بآیهٔ قبل که حاکی از علم و اطلاع خدا از اعمال بندگان است میشود گفت که این تعقیب کنندگان نویسندگان اعمال و در عین حال حافظ انسانانند نظیر آیهٔ وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ کِراماً کاتِبِینَ انفطار: ۱۰.وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً حَتّی إِذا جاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا یُفَرِّطُونَ انعام: ۶۱ ممکن است مراد از «رُسُلُنا» همان «حَفَظَةً» بوده باشند در این صورت با ملاحظهٔ آیهٔ وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ ... که گذشت معنی چنین میشود که ملائکه هم حافظ و هم کاتب‌اند و هم آنها هستند که وقت رسیدن مرگ، انسان را قبض میکنند. و این منافی یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ نیست زیرا خدا توفّی را هم بخود و هم برسل و هم بملک الموت نسبت داده است مثل خدا باغ را آبیاری کرد، من کردم، باغبان کرد.

## حفف؛ ج ۲، ص: ۱۵۶

حفف: حفّ. احاطه کردن در مجمع گوید: «حفّ القوم بالشّیء: اطافوا به» و دو جانب شیء را دو حفاف آن گویند گوئی که آن شیء را احاطه کرده‌اند.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۷۴ از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل میکند: «حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النّار بالشّهوات» بهشت با مکاره و آتش با شهوات احاطه شده است جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَیْنِ مِنْ أَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ کهف: ۳۲ برای یکی از آندو دو باغ از تاک دادیم و آندو را بنخل احاطه کردیم.وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ... زمر: ۷۵ یعنی ملائکه را در حالیکه عرش را احاطه کرده‌اند می‌بینی بیضاوی گوید «من» زاید یا برای ابتدا است ولی بهتر است برای بیان باشد.در المیزان گوید: عرش مقامی است که اوامر الهی از آن صادر میشود ملائکه در روز قیامت

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۵۷

عرش را احاطه کرده و بآن چشم میدوزند و منتظر دستور می‌مانند و در آنحال تسبیح میگویند. رجوع شود به «عرش».

## حفو؛ ج ۲، ص: ۱۵۷

حفو: احفاء: مبالغه در سئوال یا مبالغه در دانستن حال شخص است (مفردات) در نهایه آمده که زنی بمحضر آنحضرت آمد «فسألها فاحفی و قال انّها کانت تأتینا زمن خدیجة» حضرت از او بطور تفصیل احوالپرسی کرد و فرمود: او در زمان خدیجه بمنزل ما میامد.وَ لا یَسْئَلْکُمْ أَمْوالَکُمْ إِنْ یَسْئَلْکُمُوها فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا محمد: ۳۷ اموال شما را نمیخواهد و اگر بخواهد و در خواستن مبالغه کند بخل میورزید و نمیدهید.یَسْئَلُونَکَ کَأَنَّکَ حَفِیٌّ عَنْها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللّهِ اعراف: ۱۸۷ از تو از قیامت میپرسند گویا بآن دانائی، بگو علم آن پیش پروردگار من است «عَنْها» به «یَسْئَلُونَکَ» متعلّق است و تقدیر چنین است «یسئلونک عنها کانّک حفیّ» طبرسی گوید: حفیّ بمعنی عالم است یعنی آنقدر سئوال کرده تا دانسته است.قالَ سَلامٌ عَلَیْکَ سَأَسْتَغْفِرُ لَکَ رَبِّی إِنَّهُ کانَ بِی حَفِیًّا مریم: ۴۷ گفت سلام بر تو حتما از پروردگارم برای تو آمرزش میخواهم که او بمن مهربان است طبرسی «حفیّ» را مهربان معنی کرده و گوید: حفیّ آن است که در سئوال مبالغه کند و نیز کسی است که در عطا کردن نعمتها لطف کند. اصل باب بمعنی آخر رساندن (مبالغه) است گوئی «تحفّیت به ای بالغت فی اکرامه» در نهایه هست: «احفی فلان بصاحبه و حفی به و تحفّی: ای بالغ فی برّه و السئوال عن حاله».

## حقب؛ ج ۲، ص: ۱۵۷

حقب: (بر وزن عنق) دهر.زمان. (مجمع) جمع آن احقاب است لا أَبْرَحُ حَتّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ أَوْ أَمْضِیَ حُقُباً کهف: ۶۰ آرام نگیرم تا بمجمع دو دریا برسم یا مدتی دراز راه بروم.

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۵۸

إِنَّ جَهَنَّمَ كٰانَتْ مِرْصٰاداً.لِلطّاغِينَ مَآباً. لاٰبِثِينَ فِيهٰا أَحْقٰاباً نباء: ۲۱- ۲۳ حقّا که جهنّم کمینگاه و برای طاغیان محل بازگشت است و مدّتها در آن بسر برند. راغب حقبه را مدتی مبهم از زمان گفته است.از زجّاج نقل شده که حقب هشتاد سال است و نیز حقب را چهل سال گفته‌اند و ایضا مدّت دراز (دهر طویل) معنی کرده‌اند در نهج البلاغه خطبهٔ ۸۷ هست ...: « و لا خلت فیما بینکم و بینهم الاحقاب و القرون» میان شما و آنها زمانها و قرنها (دورانها) نگذشته است ظاهرا از احقاب، زمانها و مدتها اراده شده است بهر حال آیهٔ لاٰبِثِينَ فِيهٰا أَحْقٰاباً دلالت بر خلود ندارد.

### حقف؛ ج ۲، ص: ۱۵۸

### حقّ؛ ج ۲، ص: ۱۵۸

حقّ: ثابت. ضدّ باطل. راغب گوید: اصل حقّ بمعنی مطابقت و موافقت است. در قاموس ضدّ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۵۹

باطل، صدق، وجود ثابت و غیره گفته است. در مجمع ذیل آیهٔ ۷ از سورهٔ انفال گوید: حقّ آنست که شیء در موقع خود واقع شود.سخن مجمع عبارت اخرای قول راغب است پس معنای حقّ مطابقت و وقوع شیء در محل خویش است و آن در تمام مصادیق قابل تطبیق است. مثلا در آیهٔ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلاٰلَةُ ... نحل: ۳۶ مراد آنست که ضلالت در موقع خود واقع شد و گمراهی مطابق وضع آنها گردید و اگر بگوئیم ضلالت بر آنها حتمی و ثابت شد باز درست است.إِذَا السَّمٰاءُ انْشَقَّتْ وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهٰا وَ حُقَّتْ انشقاق: ۲ آنگاه که آسمان بشکافد و از پروردگار خویش فرمان برد و ثابت و حتمی است که فرمان خواهد برد یعنی: «حقّت السماء للطاعة عن امر ربّها» همچنین است آیهٔ پنجم همان سورة.لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبٰاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ انفال: ۸ احقاق حق و ابطال باطل، ثابت کردن حق و روشن کردن بطلان باطل است یعنی: تا خدا حق را اثبات و بطلان باطل را آشکار نماید.وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ بقره: ۶۱ این تعبیر در چند محل از قرآن کریم آمده است و مفهوم ظاهری آنست که پیامبران را بنا حق میکشتند و از آن بنظر میاید که پیامبران را بحق میتوان کشت یعنی صورتی هست که در آن کشتن پیغمبر، حق است.نا گفته نماند: قید «بِغَيْرِ الْحَقِّ» مفهوم مخالف ندارد بلکه صفت قتل پیامبران است و مقصود آنست که قتل پیغمبر فقط ظلم و بنا حق است چنانکه در آیهٔ وَ مَنْ يَدْعُ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ لاٰ بُرْهٰانَ لَهُ بِهِ معنایش آنست که ادّعای شریک بر خدا بی‌برهان است نه اینکه ممکن است کسی در این ادّعا با برهان باشد و امثال آن بسیار است (از مجمع).* ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللّٰهِ مَوْلاٰهُمُ الْحَقِّ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۶۰

أَلاٰ لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحٰاسِبِينَ انعام: ۶۲ «حقّ» از اسماء حسنی است المیزان گوید: چون خدا بذاته و صفاته غیر قابل زوال است لذا حقّ از اسماء حسنای اوست.در مجمع نقل میکند علّت این تسمیه آنست که امر خدا همه حقّ است و باطل در آن نیست.بهتر است گفته شود که: ذات و افعال و صفات خدا حقّ است یعنی همهٔ آنها مطابق واقع و در جای و موقع خویش است و معنی حق چنانکه گفته شد مطابقت است. «حَقِيقٌ عَلىٰ أَنْ لاٰ أَقُولَ عَلَى اللّٰهِ إِلَّا الْحَقَّ ... اعراف: ۱۰۵ حقیق را جدیر و سزاوار معنی کرده‌اند یعنی سزاوارم که بر خدا جز حقّ نگویم. و احتمال داده‌اند که تعدیه به «علی» برای تضمین معنای حریص است یعنی: حریصم که بر خدا جز حقّ نگویم در اقرب آمده: «حقیق- علیه: حریص».بهر حال، آن از حقّ است یعنی مطابق حال من آنست ... چنانکه «احقّ» در آیهٔ ... وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ بقره: ۲۴۷ و غیره نیز بمعنی سزاوارتر و از مصادیق معنی اصلی کلمه است. «الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ وَ مٰا أَدْرٰاكَ مَا الْحَاقَّةُ حاقّه: ۱- ۳ حاقّة یکی از نامهای قیامت است و شاید بواسطهٔ ثابت و حتمی بودن حاقّة گفته شده است در مجمع گوید، «حقّة و حاقّة» هر دو بیک معنی است. و تأنیث آن بواسطهٔ موصوف است مثل الساعهٔ الحاقّة و شاید تاء برای مبالغه باشد. در علّت این تسمیه وجوه دیگری نیز گفته‌اند ولی وجه فوق از همه بهتر است چنانکه در تعبیر دیگر آمده إِذٰا وَقَعَتِ الْوٰاقِعَةُ لَيْسَ

لِوَقْعَتِها کاذِبَةٌ کاذبهٔ نبودن همان حاقهٔ و حتمی بودن است یعنی این خبر مطابق واقع است.

### حکم:؛ ج ۲، ص: ۱۶۰

حکم: منع برای اصلاح (مفردات) و قضاوت. در اقرب قید اصلاح ذکر نشده است. در

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۶۱

قاموس و صحاح آنرا داوری گفته است در مجمع ذیل آیهٔ ۳۲ بقره گوید: احکام بمعنی اتقان و استوار کردن است و حکیم کسی است که مانع از فساد باشد. در صحاح هست: «الحکیم: المتقن للامور» حکیم کسی است که کارها را استوار و محکم کند.معنای اوّلی این کلمه همان منع از فساد و منع برای اصلاح است و آن در تمام موارد صادق است. قضاوت و داوری که یکی از معنای آنست در حقیقت منع از فساد و برای اصلاح است همچنین است استوار کردن و غیره در اینجا لازم است بچند مورد از موارد استعمال این کلمه و مشتقات آن اشاره شود: إِنَّ اللّهَ قَدْ حَکَمَ بَیْنَ الْعِبادِ غافر: ۴۸ وَ إِنْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ مائده: ۴۲ در این دو مورد و نظائر آن، حکم بمعنی قضاوت و داوری است که یکنوع منع از فساد و برای اصلاح است.فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ نساء: ۶۵ تحکیم بمعنی حکم و حاکم قرار دادن است یعنی نه قسم به پروردگارت مؤمن نمیشوند تا آنکه در اختلافشان تو را حکم و داور قرار دهند.* فَیَنْسَخُ اللّهُ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللّهُ آیاتِهِ حج: ۵۲ احکام بمعنی استوار و محکم کردن است یعنی خدا آنچه را که شیطان القاء کرده نسخ میکند سپس آیات خود را استوار می‌نماید.کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ هود: ۱، احکام در مقابل تفصیل واقع شده و مرحلهٔ قبلی تفصیل است و در آن مرحله، تفصیل و تشتّت نیست.ممکن است مراد از «أُحْکِمَتْ» آن باشد که آیات قرآن با تمام اختلاف مضامین و دستورهای گوناگون و معارف متفاوت، همه دارای یکهدف و یک غرض است و در تمام آنها، همان غرض

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۶۲

جاری و ملحوظ است یعنی: این کتابی است که آیات آن روی یک غرض استوار شده و سپس با ملاحظهٔ همان غرض تفصیل داده شده و از هم جدا شده است. چنانکه المیزان گفته است.و ممکن است مراد آن باشد که آیات آن ابتدا بصورت بسیط بر قلب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم القاء شده و سپس بوسیلهٔ جبرئیل و زبان مبارک آنحضرت تفصیل داده شده است.فرض کنید کسی هزار متر مربع زمین دارد و میخواهد از آن بنحوی استفاده کند. دفعهٔ بخاطرش میافتد که آنرا چند دستگاه خانه بسازد و بفروشد آن خانه‌ها در مرحلهٔ اوّل در ذهن او کاملا فشرده و بسیطاند و اصلا نمیداند کدام محل در بند و کدام محل صحن و کجا حمّام و کجاها اطاق و ... خواهد شد ولی وقتیکه مهندس نقشهٔ آنها را روی کاغذ آورد، اطاق‌ها، صحن‌ها حمّامها، زیر زمینها از هم جدا و معیّن میگردند.قرآن کریم نیز ابتدا بصورت بسیط و فشرده و در قالب خدا شناسی و هدایت مردم بقلب شریف حضرت ختمی مرتبت صلّی اللّه علیه و آله از جانب خداوند القاء شده و سپس زبان آنحضرت و آمدن جبرئیل آنرا مفصّل کرده و بصورت آیات فعلی در آورده است. و این مستلزم نزول مکرّر قرآن است که در «نزل» انشاء اللّه خواهد آمد.* یُرِیدُونَ أَنْ یَتَحاکَمُوا إِلَی الطّاغُوتِ ... نساء: ۶۰ تحاکم مخاصمه و محاکمه را پیش حاکم بردن است در اقرب گوید: «تحاکموا الی الحاکم: تخاصموا الیه» یعنی میخواهند محاکمه پیش طغیانگر ببرند.* وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِیها حُکْمُ اللّهِ ... مائده: ۴۳ مراد از حکم دستور و قضاوت خداست در آیاتی نظیر آتَیْناهُمُ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ ... انعام: ۸۹ شاید منظور از حکم قوّهٔ تشخیص و درک امور

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۶۳

و شاید قضاوت و داوری روی کتاب باشد.

### حکمة؛ ج ۲، ص: ۱۶۳

حکمة: با مراجعه باصل معنی کلمه میتوان بدست آورد که حکمت یک حالت و خصیصهٔ درک و تشخیص است که شخص بوسیلهٔ آن میتواند حق و واقعیّت را درک کند و مانع از فساد شود و کار را متقن و محکم انجام دهد علی هذا حکمت حالت نفسانی و صفت روحی است نه شیء خارجی بلکه شیء محکم خارجی از نتائج حکمت است راغب گوید: حکمت رسیدن بحق بواسطهٔ علم و عقل است. در مجمع ذیل آیهٔ ۳۲ بقره گوید: حکمت آنست که تو را بر امر حق که باطلی در آن نیست واقف کند.وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ ... بقره: ۱۲۹ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِنا وَ يُزَكِّيكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ ... بقره: ۱۵۱ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً ... بقره: ۲۶۹ این کلمه بیست بار در قرآن مجید تکرار شده و در بیشتر موارد توأم با «کتاب» است و تعلیم و انزال آن از جانب خداوند و از جانب پیامبران نسبت بمردم است.مراد از کتاب در آن موارد احکام شریعت و کلمات دین و مراد از حکمت همان محکم کاری و تشخیص است. در بعضی از آیات بتکالیف نیز حکمت گفته شده است چنانکه در سورهٔ اسراء بعد از شمردن عدّه‌ای از واجبات و محرّمات فرموده ذلِكَ مِمَّا أَوْحى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ ... اسراء: ۳۹ شاید این اطلاق بجهة آن باشد که تکالیف سبب حکمت‌اند. همچنین است آیهٔ وَ اذْكُرْنَ ما يُتْلى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آياتِ اللَّهِ وَ الْحِكْمَةِ... احزاب: ۳۴ و شاید در آیهٔ وَ لَمَّا جاءَ عِيسى بِالْبَيِّناتِ قالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ ... زخرف: ۶۳ مراد تعلیمات و احکام عیسی باشد و در آیهٔ وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ لقمان: ۱۲ بشکر حکمت گفته شده بنا بر آنکه «ان» تفسیریّه است. و

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۶۴

شاید علّت، آن باشد که شکر از نتائج حکمت است.

### حکیم؛ ج ۲، ص: ۱۶۴

حکیم: محکم کار. حکمت کردار. کسیکه کار را از روی تشخیص و مصلحت انجام دهد.در گذشته از جوهری نقل شد که حکیم کسی است کارها را محکم و استوار انجام دهد و آنچه از طبرسی نقل شده: حکیم بمعنی مانع از فساد است. عبارت دیگر محکم کار میباشد و آن صیغهٔ مبالغه است.این کلمه از اسماء حسنی است و مجموعا ۹۷ بار در قرآن مجید بکار رفته، فقط در پنج محل صفت قرآن و در یک محل صفت امر آمده، بقیّه همه در بارهٔ حکیم بودن خداوند سبحان است و آن پنج محل عبارت‌اند از ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآياتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ آل عمران: ۵۸ يس وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ يس: ۱ و آیهٔ اوّل سورهٔ یونس و آیهٔ دوّم سورهٔ لقمان و آیهٔ چهارم سورهٔ زخرف در المیزان ذیل آیهٔ اوّل یس، حکمت را بمعنی حقائق معارف و فروعات آن گرفته و گوید که: قرآن حکیم است زیرا که حکمت و حقائق معارف در آن مستقر است.بنظر میاید که: قرآن مجید را در اطلاق این صفت یک شخص عاقل و محکم کار فرض کنیم همانطور که شخص را در اثر حکمت کردار و محکم کار بودنش حکیم میگوئیم هکذا قرآن در تعالیم خود مثل یک شخص محکم کار است و اطلاق حکیم بر قرآن و یک شخص دانا بنا بر آنچه گفته شد یکسان است.قرآن حکیم است یعنی از روی تشخیص دستور میدهد و محکم کار و حکمت کردار است.و آن یک محل که حکیم وصف امر آمده این آیه است فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ دخان: ۴ میشود گفت: حکیم در این آیه بمعنی مفعول و محکم کاری شده است معنی آیه چنین میشود: در آنشب هر امریکه از روی تشخیص و محکم کاری است از هم جدا میشوند.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۶۵

در المیزان بقرینهٔ «يُفْرَقُ» حکیم را بسیط و آنچه اجزائش مشخص نیست، معنی میکند نظیر آنکه در آیهٔ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ گفته شد.باستثنای شش مورد فوق، کلمهٔ حکیم ۹۱ بار وصف خداوند متعال آمده است مثل إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بقره: ۳۲- لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ آل عمران: ۶- وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ نساء: ۲۶.

### محکم؛ ج ۲، ص: ۱۶۵

محکم: هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ آل عمران: ۷ از مقابلهٔ محکمات با متشابهات بدست میاید: محکمات آیاتی است که در آنها تشابه نیست بلکه یک صورت دارند و معنای آنها روشن و واضح است. برای تفصیل بیشتر به «ام» رجوع شود.فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْکَمَةٌ وَ ذُکِرَ فِیهَا الْقِتالُ رَأَیْتَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ... محمد: ۲۰ ظاهرا مراد از سورهٔ محکمه آنست که دستورهای آن کاملا روشن و واضح الدلالهٔ باشد و جنگ را بدون شبهه توصیه کند.

### حلف؛ ج ۲، ص: ۱۶۵

حلف: (بکسر اوّل و فتح آن) سوگند. ذلِکَ کَفَّارَةُ أَیْمانِکُمْ إِذا حَلَفْتُمْ ... مائده: ۸۹ آنست کفّارهٔ سوگندهای شما چون سوگند خوردید و شکستید.در اقرب و مفردات گوید: حلف سوگندی است که با آن پیمان گرفته میشود سپس در هر سوگند بکار میرود.وَ لا تُطِعْ کُلَّ حَلَّافٍ مَهِینٍ قلم: ۱۰ حلّاف کسی است که زیاد قسم میخورد.سوگند خوردن از نظر اسلام خوب نیست و سوگند دروغ حرام و سوگند راست مکروه است مگر آنکه احقاق حق بسته بآن باشد و حتی وارد است که شخص در صورت امکان خسارت را قبول کند و سوگند نخورد و اگر کسی سوگندی خورد و آنرا شکست باید کفّاره بدهد و

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۶۶

کفّارهٔ آن طبق آیهٔ ۸۹ مائده اطعام ده نفر فقیر یا لباس ده نفر و یا یک بنده آزاد کردن است و در صورت عدم تمکّن باید سه روز روزه بگیرد.

### حلق؛ ج ۲، ص: ۱۶۶

حلق: گلو. راغب در مفردات گوید: اصل حلق بمعنی گلو است و گویند: «حلقه» یعنی گلوی او را برید سپس در قطع مو (تراشیدن) بکار رفته است. وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَکُمْ حَتَّی یَبْلُغَ الْهَدْیُ مَحِلَّهُ ... بقره: ۱۹۶ سر خود را نتراشید (و از احرام خارج نشوید) تا قربانی بمحل خود برسد. آیه در بارهٔ کسی است که محصور شده و قربانی را بوسیلهٔ دیگری فرستاده است چنین کسی باید بعد از اطلاع از ذبح قربانی سر بتراشد و از احرام خارج شود لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُسَکُمْ ... فتح: ۲۷.از این مادّهٔ فقط دو مورد فوق در قرآن یافت میشود.

### حلقوم؛ ج ۲، ص: ۱۶۶

حلقوم: گلو. در اقرب گوید: حلقوم بمعنی حلق است واو و میم بر آن اضافه شده. فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَ أَنْتُمْ حِینَئِذٍ تَنْظُرُونَ واقعه: ۸۳ پس چرا وقتی جان بگلو رسید و شما در آنوقت نظاره میکنید. این کلمه فقط یکبار در قرآن بکار رفته است.

### حلّ؛ ج ۲، ص: ۱۶۶

حلّ: (بفتح اوّل) باز کردن. (صحاح- مفردات) وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی طه: ۲۷ گره از زبان من باز کن. حلول که بمعنی نزول است اصل آن باز کردن بار وقت نزول است سپس در مجرّد نزول بکار رفته. مثل وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی طه: ۸۱ هر که غضب من بر او نازل شود حقّا که سقوط کرده است.حلّ بکسر حاء بمعنی حلال استعاره از باز کردن گره (معنی اصلی) است مثل هذا

حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ نحل: ۱۱۶ (از مفردات) پس حلال آنست که از ممنوعیّت باز شده است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۶۷

وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا ... مائده: ۲ منظور از «حَلَلْتُمْ» خروج از احرام است یعنی چون از احرام خارج شدید پس صید کنید دیگر شکار بر شما حرام نیست.وَ أَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا ... بقره: ۲۷۵ احلال بمعنی حلال کردن و رفع ممنوعیّت است وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ ... نساء: ۲۳ منظور از حلیله‌ها، زنان پسران صلبی است که بر شخص حرام‌اند.قَدْ فَرَضَ اللّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ ...تحریم: ۲ تحلّه و تحلیل هر دو مصدرانـد (مجمع) یعنی خدا باز کردن سوگندها را برای شما معیّن کرده است گویند مراد از آن کفّارهٔ قسم است.

## حلم؛ ج ۲، ص: ۱۶۷

حلم: بکسر اوّل بردباری.ضبط نفس (مفردات) قاموس آنرا بردباری و عقل گفته است. صحاح نیز آنرا بردباری گفته. راغب گوید: بعضی آنرا عقل گفته‌اند ولی معنای اصلی آن عقل نیست بلکه عقل از مسبّبات آن است یعنی عقل از بردباری است.مؤیّد قول راغب آیهٔ فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ صافات: ۱۰۱ است این آیه دربارهٔ اسمعیل است و چند آیه بعد از آن، داستان ذبح اسمعیل آمده که به پدرش گفت سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللّهُ مِنَ الصّابِرِينَ و آنوقت معلوم شد که اسمعیل واقعا حلیم و بردبار است.ایضا اگر حلیم بمعنی عاقل باشد در آیاتی نظیر وَ اللّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ نساء: ۱۲ باید گفت معنی آن «و اللّه علیم عاقل» است حال آنکه عاقل از اسماء حسنی نیست و حتی در دعای جوشن کبیر هم نیامده است با آنکه شامل هزار اسم میباشد.ایضا در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴ هست: «خفّت عقولکم و سفهت حلومکم» از مقابله حلوم با عقول معلوم میشود که حلم غیر از عقل است.وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْكُمُ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۶۸

الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا نور: ۵۹ حلم (بر وزن عنق و قفل) چیزی است که در خواب دیده شود (قاموس) در اقرب گوید: لکن غالبا در خواب پریشان و قبیح بکار میرود چنانکه رؤیا در خواب خوب.مراد از حلم در آیه بلوغ اطفال است که بآن احتلام نیز گویند معنی آیه چنین است: و چون کودکان ببلوغ رسیدند باید اجازه بگیرند.راغب حلم را در آیهٔ شریفه از حلم (بکسر اوّل) گرفته و گوید: بلوغ حلم، رسیدن بحالی است که میتواند حلم و بردباری داشته باشد.* أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ طور: ۳۲ ممکن احلام جمع حلم بمعنی بردباری و یا جمع حلم بمعنی خواب باشد در صورت اوّل منظور تأنّی و دقّت است یعنی یا دقّت و تفکّرشان باین، امر میکند یا قومی طغیانگرانـد و در صورت دوّم گویا منظور خیالات است زیرا خوابهای پریشان نیز یکنوع خیال‌اند.قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلامِ بِعالِمِينَ یوسف: ۴۴ اضغاث مختلطهاست احلام جمع حلم بمعنی خوابهای آشفته است چنانکه از اقرب نقل شد یعنی گفتند: خوابهای در هم و بر هم و آشفته است و ما بتعبیر چنین خوابها واقف نیستیم. در این آیه خوابهای پریشان بدسته‌های علف و غیره تشبیه شده است.

## حلیم؛ ج ۲، ص: ۱۶۸

حلیم: بردبار. این کلمه از اسماء حسنی و صیغهٔ مبالغه است و معنی آن در بارهٔ خدا چنانکه طبرسی ذیل آیهٔ ۲۲۵ بقره گوید: مهلت دهنده است وَ اللّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ: خدا چاره ساز و مهلت دهنده است، بگناهکاران مهلت میدهد و در عذاب آنها عجله نمیکند. نا گفته نماند مهلت دادن یکنوع بردباری است. پس خدا حلیم است یعنی در عقوبت عجله و در هر نادانی بنده، غضب نمیکند.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۶۹

حلیم مجموعا ۱۵ بار در قرآن شریف استعمال شده، ۱۱ بار در بارهٔ خداوند و چهار بار در بارهٔ ابراهیم، اسمعیل، و شعیب.إِنَّ إِبْراهِيمَ

لَأَوّٰاهٌ حَلِيمٌ توبه: ۱۱۴- إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ هود: ۸۷.

### حلى:؛ ج ۲، ص: ۱۶۹

حلی: (بر وزن فلس) زیور جمع آن حلیّ (بضمّ اوّل و کسر دوّم و بکسر اوّل و دوّم» است چنانکه در اقرب گفته است. وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا ... اعراف: ۱۴۸ قوم موسی بعد از وی از زینت آلات خود گوساله‌ای ساختند. يُحَلَّوْنَ فِيهٰا مِنْ أَسٰاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ ... كهف: ۳۱ در بهشت زینت داده میشوند با دستبندهای مخصوص از طلای بخصوصی.حلیه نیز بمعنی زیور است وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً ... فاطر: ۱۲

### حاميم:؛ ج ۲، ص: ۱۶۹

حامیم: کلمهٔ حم در اوّل هفت سوره از سوره‌های قرآن کریم واقع است و آنها عبارت‌اند از غافر، فصّلت، شوری، زخرف دخان، جاثیه، و احقاف. و در اوّل شوری کلمهٔ «عسق» بر آن اضافه شده است.مفسّران دربارهٔ حروف مقطعه اقوال مختلف دارند و روایاتی نیز در این باره نقل شده که تنقیح آنها کار مفصّلی است. حبیب اللّه نوبخت نویسندهٔ کتاب دیوان دین معتقد است که حروف مقطّعه در اوائل سور عنوان مطالب آن سوره‌هاست البتّه مختصر و منحوت عنوان.بعقیدهٔ وی مطالب سوره‌های حم باستثنای سورهٔ شوری، همه در بارهٔ حیات و موت است و «ح» در همهٔ آنها مختصر حیات و «م» مختصر و منحوت موت یا ممات است.آیاتی چند از سوره‌ها را در بارهٔ حیات و موت شاهد آورده و از کشف الغمّهٔ اربلی نقل میکند که امیر المؤمنین علیه السّلام در صفّین برای جنگجویان خود شعاری اختیار کرد و فرمود: هر که یکنفر را بکشد

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۷۰

با فریاد بلند بگوید «حم» و شریح بن اوفی از یاران آنحضرت، چون نیزهٔ خود را بسینهٔ محمد بن طلحه فرو برد فریاد کشید: «حم» این شعار بدان معنی بود که: اینک حدّ فاصل میان حیات و ممات. دیوان دین ص ۴۱۴- ۴۱۹.بنا بر قول ایشان «عسق» در سورهٔ شوری باید اشاره به عیسی سلیمان و قیامت باشد ولی در سورهٔ شوری از سلیمان خبری نیست و شاید «س» اشاره سماوات است که مکرّر در آن سوره یاد شده است.در المیزان اوّل سورهٔ شوری بعد از نقل احتمالات میگوید: ممکن است حدس زد که میان حروف مقطعه و مضامین سوره‌هائیکه با آنها شروع میشوند ارتباط خاصّی باشد. و شاید این سخن معنی آن روایت است که اهل سنت از علی علیه السّلام بنا بر نقل مجمع نقل کرده‌اند فرمود: برای هر کتاب صفوه و خالصی است و صفوهٔ این کتاب حروف تهجّی است.ناگفته نماند بنا بر قول دیوان دین و المیزان، میان ق و مضامین این سوره ارتباط خاصّی است زیرا ق مختصر قیامت و مضامین سورهٔ ق در باره قیامت است ولی کشف دکتر رشاد در بارهٔ مقطعات بسیار عالی و در «عسق» نقل شده است.

### حماء:؛ ج ۲، ص: ۱۷۰

حماء: لجن سیاه بد بو.در مفردات گوید: «طین اسود منتن» صحاح و اقرب گل سیاه گفته‌اند، کشّاف گل سیاه متغیر، مجمع آنرا جمع حماة و گل متغیر بسیاهی و در ذیل آیهٔ ۸۶ کهف گل سیاه بد بو گفته است. مجموع این کلمات در کلمهٔ «لجن سیاه بد بو» خلاصه میشود.وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ حجر: ۲۶ انسان را از گل خشك از گل سیاه بد بو آفریدیم. راجع بتفصیل بیشتر به «آدم» رجوع شود.این کلمه سه بار در قرآن آمده است سورهٔ حجر، آیات ۲۶- ۲۸- ۳۳

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۷۱

حَتّٰى إِذٰا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ ... كهف: ۸۶ «عَيْنٍ حَمِئَةٍ» یعنی چشمه‌ایکه در آن گل سیاه هست

(مجمع- اقرب) ناگفته نماند: کسیکه در خشکی است چنان میداند که آفتاب از زمین طلوع و در زمین غروب میکند و کسیکه در دریاست چنان می‌بینـد که آن از دریا طلوع و در دریا فرو میرود، از آیۀ شریفه بدست میاید که ذو القرنین بآخرین آبادی در مغرب رسید که پس از آن دریا بود و آفتاب در نظر بیننده در آبیکه در اثر لجن، سیاه بنظر میامد و یا در آبیکه روی لجن را پوشانده بود، غروب میکرد لذا فرموده «وَجَدَها تَغْرُبُ» یعنی او چنان یافت نه اینکه واقع از آن قرار بود.طبق تحقیقات ابو الکلام آزاد محقق هندی ذو القرنین (بنظر او کوروش کبیر) در سفر اوّل خود برای سر کوبی دولت لیدی بطرف غرب (آسیای صغیر) حرکت کرد و آفتاب را چنان دید. میگوید: اکنون نقشۀ سواحل غربی آسیای صغیر را برابر خود بگذاریم، در این نقشه می‌بینیم که بیشتر ساحل به خلیج‌های کوچک منتهی میشود مخصوصا در نواحی حدود «ازمیر» که دریا تقریبا صورت یک چشمۀ بزرگ بخود میگیرد.سارد (پایتخت کشور لیدی) در نزدیکی ساحل غربی قرار داشت و چندان از شهر ازمیر فعلی فاصله نداشت، در اینجا میتوانیم بگوئیم کوروش بعد از استیلاء بر سارد به نقطه‌ای از سواحل دریای اژه نزدیک ازمیر میرسد و در آنجا متوجّه میگردد که دریا صورت چشمه‌ای بخود گرفته و آب نیز از گل و لای ساحل تیره رنگ بنظر میرسد. در حوالی غروب اگر کسی اینجا ایستاده باشد خواهد دید که قرص خورشید چنان می‌نماید که در آب محو میشود، این آن چیزی است که قرآن از آن تعبیر باین جمله می‌نماید وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ یعنی چنین دید

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۷۲

که خورشید در محلی که آب آن تیره رنگ بود فرو میرفت. مسلم است که خورشید در محلی معیّن غروب نمیکند ولی اگر در سواحل دریا ایستاده باشیم، در نتیجۀ کرویّت زمین و انحنای سطح آب خواهیم دید که خورشید هنگام غروب کم کم و آرام آرام در سینۀ دریا جای میگیرد (ذو القرنین ترجمۀ باستانی پاریزی ص ۹۳).

### حمد؛ ج ۲، ص: ۱۷۲

حمد: ستایش. ثنا گوئی.ستودن. وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا ... آل عمران: ۱۸۸ و دوست دارند برای کاریکه نکرده‌اند ستوده و مدح شوند. در نهج البلاغه خطبۀ ۲۲۰ آمده: «اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ وَ حَمِدَ مَقامَهُمْ» خدا بآنها توجّه کرد. از سعی‌شان خشنود شد و مقامشان را ستود. و در حکمت ۱۳۱ در بارۀ دنیا فرموده: «فَذَمَّها رِجالٌ غَداةَ النَّدامَةِ وَ حَمِدَها آخَرُونَ يَوْمَ الْقِيامَةِ» دنیا را مردانی در صباح پشیمانی ذمّ کردند و مردان دیگری روز قیامت آنرا ستودند. زیرا که دیدند بوسیلۀ آن صاحب بهشت شده‌اند.تدبّر در موارد استعمال نشان میدهد که: حمد بمعنای ستودن، ستایش، ثنا گوئی، مدح، و تعریف کردن است.راغب در مفردات گوید: حمد خدا بمعنی ثنا گوئی اوست در مقابل فضیلت. حمد از مدح اخصّ و از شکر اعمّ است، زیرا مدح در مقابل اختیاری و غیر اختیاری میشود مثلا شخص را در مقابل طول قامت و زیبائی اندام که غیر اختیاری است و همچنین در مقابل بذل مال و سخاوت و علم مدح میکنند ولی حمد فقط در مقابل اختیاری است.و شکر تنها در مقابل نعمت و بذل بکار میرود پس هر شکر حمد است ولی هر حمد شکر نیست و هر حمد مدح است ولی هر مدح حمد نیست.الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ فاتحه: ۲ این تعبیر شش بار در

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۷۳

قرآن مجید آمده است یونس: ۱۰ صافّات ۱۸۲، زمر ۷۵، غافر ۶۵ انعام ۴۵ و هیجده بار «الْحَمْدُ لِلَّهِ» و چندین بار «لَهُ الْحَمْدُ» ذکر شده است.الف و لام در «الْحَمْدُ» برای استغراق یا برای جنس است و لام در «لِلَّهِ» برای اختصاص و ملک است معنی آیۀ چنین میشود: جنس حمد یا هر حمد مخصوص خداست خدائیکه پروردگار همۀ مخلوقات است.یعنی هر حمد و ستایش از هر کس در بارۀ هر کس و هر چیز که بوده باشد مخصوص خدا و از برای خداست مردم خواه خدا را حمد کنند، خواه شخص دیگر و شیء

دیگر را، همهٔ آنها مال خدا و از آن خداست.المیزان در توضیح جنس و استغراق چنین گوید: خداوند میفرماید: ذٰلِکُمُ اللّهُ رَبُّکُمْ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ غافر: ۶۲ با این روشن میکند که هر چیز مخلوق خداست و نیز فرماید الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ سجده: ۷ و با این ثابت میکند هر چیز از لحاظ خلقت و از لحاظ نسبت بخدا خوب است ... اینها از جهت فعل و امّا از جهت اسم، فرموده اللّهُ لا إِلَهَ إِلّا هُوَ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی طه: ۸ ... پس خدا از حیث افعال و اسماء جمیل و نیک است ... و هر جمیلی که در مقابل آن حمد میشود از اوست پس جنس حمد و هر حمد برای خدای سبحان است (باختصار).وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ بقره: ۳۰ وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِکَةُ مِنْ خِیفَتِهِ ... رعد: ۱۳ وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ... اسراء: ۴۴ باء در «بِحَمْدِهِ» در این آیات و غیره چه بائی است و چه معنی دارد؟طبرسی ذیل آیهٔ ۵۲ سورهٔ اسراء گوید: با «بحمد» برای حال است. ایضا در کشاف ذیل آیهٔ ۳۰ بقره گوید: بِحَمْدِکَ در موضع حال است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۷۴

بنا بر این معنی نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ آنست که تو را تسبیح میگوئیم در حالیکه حامدیم.. وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ یعنی: هر چیز خدا را در حال حمد تسبیح میگوید.بعید نیست: باء بمعنی مع و مصاحبت باشد چنانکه در ادْخُلُوها بِسَلامٍ حجر: ۴۶ یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا هود: ۴۸ گفته‌اند.گر چه با حال از لحاظ معنی یکی است.این معنی کاملا ساده و روان است و معنی آیات چنین میشود: ما تو را تسبیح و حمد میگوئیم، رعد خدا را تسبیح میگوید و می‌ستاید- و هر چیز تسبیح خوان و حمد گوی خداست ناگفته نماند: تسبیح راجع بتنزیه خداوند و پاک دانستن او از نقائص است و حمد راجع به نعمتهای خداوندی است پس یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ راجع بهر دو مطلب است و اینکه بعضی گفته‌اند حمد خدا تسبیح است و خدا را با حمد تسبیح کن درست نیست.یَوْمَ یَدْعُوکُمْ فَتَسْتَجِیبُونَ بِحَمْدِهِ وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلّا قَلِیلًا اسراء: ۵۲ آیهٔ شریفه می‌فهماند که روز قیامت بشر چون زنده شد اعاده و بعث را فعل جمیل شمرده و خدا را در این باره حمد خواهد کرد چون حقائق بر وی منکشف گشته و قیامت را از لحاظ حکمت خدائی واجب خواهد دید (از المیزان) یعنی: روزی شما را میخواند شما او را حمد گویان اجابت میکنید.محمود: ستوده. عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً اسراء: ۷۹ حمید: ممکن است بمعنی فاعل باشد یعنی ستاینده و ممکن است بمعنی مفعول باشد یعنی ستوده.و آن از اسماء حسنی است و هفده بار در قرآن مجید آمده است وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ غَنِیٌّ حَمِیدٌ بقره: ۲۶۷ بدانید خدا بی‌نیاز و ستوده است. یا بدانید خدا بی‌نیاز و ستاینده است و اعمال بنده را می‌ستاید. چنانکه در مجمع نقل

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۷۵

شده است. ولی معنای اوّل بهتر بنظر میرسد.محمّد: راغب گوید محمود آنست که ستوده شود، محمّد آنست که خصال پسندیده‌اش بسیار باشد. جوهری گوید: «المحمّد: الّذی کثرت خصاله المحمودة» اقرب الموارد نیز عین این جمله را دارد. در مجمع ذیل آیهٔ ۱۴۴ آل عمران گوید: محمّد یعنی جامع تمام محامد زیرا تمجید در بارهٔ کمال محامد بکار میرود.علی هذا کلمهٔ محمّد بعنوان وصف بکسی اطلاق میشود که دارای محامد بوده باشد و تفعیل در آن بمعنی کثرت است و این کلمه که نام مبارک حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است چهار بار در قرآن مجید آمده است وَ ما مُحَمَّدٌ إِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ آل عمران: ۱۴۴ ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ احزاب: ۴۰ وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلی مُحَمَّدٍ ... محمّد: ۲ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ ... فتح: ۲۹.محمّد هر چند اسم و علم آنحضرت است ولی بنا بر صفاتیکه حقّ تعالی برای آنحضرت در قرآن می‌شمارد و از جمله وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ اللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ و غیره، روشن میشود که در ذکر نام مبارک آنحضرت، صفات محموده‌اش ملحوظ است.گر چه این نام بوسیلهٔ خانواده‌اش در کودکی بوی نامگذاری شده است اللّه اعلم.

## احمد؛ ج ۲، ص: ۱۷۵

وَ إِذْ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا بَنِي إِسْرائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَيِّناتِ قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِينٌ صفّ: ۶ آیهٔ شریفه صریح است در اینکه حضرت عیسی آمدن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خبر داده است در آیات دیگر نظیر آیهٔ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ ... اعراف: ۱۵۷

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۷۶

ببودن خبر آنحضرت در تورات و انجیل تصریح شده است.ناگفته نماند روزیکه این آیات نازل شد یهود و نصاری آنها را شنیدند و دم نزدند و اگر در تورات و انجیل این مطالب و خبر آمدن آنحضرت نبود هرگز ساکت نمی‌شدند و فریادشان باعتراض بلند میشد آنها همیشه در پی ایراد باسلام بودند.محمد صادق فخر الاسلام رحمه اللّه که از دانشمندان نصاری بود و بشرف اسلام نایل گردید و کتابهای متعددی در بارهٔ اسلام نوشت در کتاب انیس الاعلام علت اسلام آوردن خود را چنین مینویسد ... در سنّ دوازده سالگی خواستم عقاید ملل و مذاهب مختلفهٔ نصاری را تحصیل نموده باشم بعد از تجسّس بسیار خدمت یکی از قسّیسین عظام از فرقهٔ کاتولیک رسیدم که در علم و زهد و تقوی در میان اهل ملّت خود شهرت تمام داشت. و مردم در سئوالات دینی بدو مراجعه میکردند من از او استفادهٔ علم میکردم هر روز در حدود چهار صد یا پانصد نفر در پای درس او حاضر میشدند عده‌ای از زنان تارک دنیا نیز در درس‌ها گرد میامدند. از میان همه بحقیر محبّت خاصّی داشت، کلیدهای مسکن و خزائن مأکل و شرب خود را بحقیر سپرده بود مگر کلید یک خانهٔ کوچکی را که بمنزلهٔ صندوقخانه بود، حقیر خیال میکردم که آنجا خزانهٔ اموال اوست و از این جهت با خود میگفتم که او اهل دنیاست. روزی وی را عارضه‌ای روی داده از مجلس درس تخلّف نمود و بحقیر گفت: ای فرزند روحانی تلامذه را بگوی که من امروز حالت تدریس ندارم. حقیر از نزد او بیرون آمده دیدم شاگردان مذاکره میکنند صحبت ایشان بمعنی کلمهٔ فارقلیط در سریانی و پرگلوطوس در یونانی که یوحنّا صاحب انجیل چهارم آمدن او را در باب ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ از جناب عیسی علیه السّلام نقل نموده است که آنجناب فرمودند

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۷۷

بعد از من فارقلیط خواهد آمد، پس جدالشان بطول انجامید هر کسی در این باب رأی بخصوصی داشت و چون متفرّق گشتند حقیر بنزد قسّیس برگشتم گفت: ای فرزند روحانی امروز در غیبت من چه مباحثه‌ای رخ داد؟ ماجری را بیان کردم. گفت: حق واقع، خلاف همهٔ این اقوال است. من خودم را بقدمهای او انداخته و گفتم: ای پدر روحانی تو از همه کس بهتر میدانی که سعی من در تحصیل علم و تعصّبم در بارهٔ نصرانیّت تا چه حدّ است. چه میشود اگر احسانی کرده معنی این اسم شریف را بیان فرمائی؟ شیخ مدرّس بشدت گریست بعد گفت ای فرزند روحانی بخدا تو در نزد من اعزّ ناسی اگر چه در تحصیل معنی این اسم شریف فائدهٔ بزرگی است و لیکن بمجرد انتشار این اسم متابعان مسیح مرا و تو را خواهند کشت. مگر اینکه عهد نمائی در حال حیات و ممات من این معنی را اظهار نکنی یعنی اسم مرا نبری. که موجب صدمهٔ کلّی است در حال حیات از برای من و بعد از من برای اقارب من.سوگند اکید یاد کردم که هرگز نام شما را اظهار نخواهم کرد.پس از اطمینان گفت: ای فرزند روحانی این اسم از اسماء مبارکهٔ پیغمبر مسلمین میباشد یعنی بمعنی محمد و احمد است پس کلید آن خانهٔ کوچک سابق الذکر را بمن داد و گفت: در فلان صندوق را باز کن فلان و فلان کتاب را نزد من بیاور من کتابها را آوردم این دو کتاب قبل از ظهور حضرت ختمی مرتبت بخط یونانی و سریانی با قلم بر پوست نوشته شده بود و در دو کتاب لفظ فارقلیط را بمعنی احمد و محمد ترجمه نموده بودند بعد گفت: ای فرزند روحانی بدانکه علماء و مفسّرین و مترجمین مسیحیّه قبل از ظهور حضرت محمد، اختلافی نداشتند که بمعنی احمد و محمد است.بعد از ظهور آنجناب، قسّیسین و

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۷۸

خلفاء تمامی تفاسیر و کتب لغت و ترجمه‌ها را از برای بقاء ریاست خود در تحصیل اموال و جلب منفعت دنیویّه و عناد و حسد و سایر اغراض نفسانیه تحریف و خراب نمودند و معنی دیگر از برای این اسم شریف اختراع کردند که آن معنی اصلا و قطعا مقصود صاحب انجیل نبوده و نیست. زیرا که جناب عیسی آمدن فارقلیط را مشروط و مقیّد می‌نماید برفتن خود و میفرماید: تا من نروم فارقلیط نخواهد آمد و اینکه میگویند: مقصود روح- القدس است درست نیست که او با بودن جناب عیسی و حواریون از برای آنجناب و حواریون نازل شده بود. پس نزول روح القدس مشروط برفتن مسیح نبود. پس منظور از لفظ فارقلیط نیست و نبود مگر احمد و محمد و معنی این لفظ همین است.گفتم: در بارهٔ دین نصاری چه میگوئید؟ گفت دین نصاری منسوخ است بسبب ظهور شرع شریف محمد (ص) و این لفظ را سه مرتبه تکرار نمود.آنگاه مرحوم فخر الاسلام بقیهٔ ماجری را شرح میدهد که احتیاج بنقل آن نیست و روشن میکند که سبب اسلام آوردن وی همین قضیّه و کلمهٔ فارقلیط بوده است. طالبین تفصیل به انیس الاعلام و مقدمهٔ رساله خلاصهٔ الکلام آنمرحوم که بقلم حاج میرزا ابو الفضل زاهدی قمی نوشته شده رجوع کنند.بهتر است چند جمله از انجیل یوحنّا که فعلا- در دست است در این باره نقل نمائیم: باب ۱۴ بند ۱۷: و من از پدر سئوال میکنم و تسلّی دهندهٔ دیگر بشما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند.بند ۲۶: لیکن تسلّی دهنده که پدر او را باسم من می‌فرستد او همه چیز را بشما تعلیم خواهد داد و آنچه بشما گفتم بیاد شما خواهد آورد.بند ۳۰: بعد از این بسیار با شما

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۷۹

نخواهم گفت زیرا که رئیس این جهان میاید و در من چیزی ندارد.باب ۱۵ بند ۲۶: لیکن چون تسلّی دهنده که او را از جانب پدر نزد شما میفرستم آید او بر من شهادت خواهد داد.باب ۱۶ بند ۷: رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم تسلّی دهنده نزد شما نخواهد آمد.بند ۱۳: و لیکن چون او آید شما را بجمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلّم نمیکند بلکه بآنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده بشما خبر خواهد داد او مرا جلال خواهد داد.پیداست که این سخنان از پیغمبر آینده خبر میدهد جیمز هاکس در قاموس کتاب مقدس ذیل کلمهٔ تسلّی دهنده گوید: تسلّی دهنده که در یونانی فارقلیط گویند بمعنی آموزگار و شفیع و راحت آور است.ترجمه کنندگان انجیل چون بکلمهٔ تسلّی دهنده میرسند از جانب خود میگویند یعنی روح راستی، یعنی روح القدس. پر روشن است که این یعنی‌ها تفسیر از جانب خودشان و برای اغفال کردن مردم و وارونه نشان دادن حقیقت است و الّا چنانکه از مدرّس فخر الاسلام نقل شد و از کلمات بالا روشن گردید حمل تسلّی دهنده بر روح القدس غلط است مثلا آنجا که میگوید «اگر نروم تسلّی دهنده نزد شما نخواهد آمد» چطور حمل بر روح القدس میشود؟!!.آیا بتصدیق انجیل چنانکه از مدرّس فخر الاسلام نقل شد روح- القدس (جبرئیل) در زمان آنحضرت نیامده و نازل نشده بود؟ وانگهی جملاتی که از باب ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ انجیل یوحنّا نقل شد بچیزی جز بر آینده قابل حمل است؟و اینکه در بند ۱۷ باب ۱۴ گوید: تا همیشه با شما بماند اشاره بخاتمیّت حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و ابدی بودن شریعت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۸۰

آنحضرت است.در خاتمه ناگفته نماند ممکن است مراد از احمد در آیهٔ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ... معنای وصفی باشد یعنی کسیکه در ستودن خدا از دیگران برتر است و یا کسیکه در ستوده بودن از دیگران بالاتر است. در این صورت حضرت عیسی از صفت آنحضرت نیز خبر داده است چنانکه آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ اعراف وصف آنحضرت را از تورات و انجیل نقل میکند الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ ... و ممکن است مراد فقط اسم آنحضرت باشد چنانکه «اسْمُهُ أَحْمَدُ» قرینهٔ آن است در این صورت باید دانست که محمد و احمد هر دو از نامهای مشهور آنحضرت است حضرت ابو طالب صلوات اللّه و سلامه علیه در اشعار خود در بارهٔ آنحضرت میگوید: ا لم تعلموا انّا وجدنا محمّدا رسولا کموسی خطّ فی اوّل الکتب و لقد علمت

بانّ دین محمّد من خیر ادیان البریّهٔ دینا لقد اکرم اللّه النّبیّ محمّدا فاکرم خلق اللّه فی النّاس احمد و شق له من اسمه لیجلّه فذو العرش محمود و هذا محمّد لعمری لقد کلّفت وجدا باحمد و احببته حبّ الخلیل المواصل (الغدیر ج ۷ ص ۳۳۲- ۳۴۰) چنانکه می‌بینیم هر دو نام را در اشعار خود آورده است.در مجمع البیان ذیل آیهٔ ما نحن فیه از یک شاعر نقل میکند.صلّی الإله و من یحفّ بعرشه و الطّیّبون علی المبارك احمد طبرسی و ابن کثیر در تفسیر خود از صحیح بخاری از حضرت رسول (ص) نقل میکنند که فرمود: برای من نامهائی است منم محمد، منم احمد، منم ماحی...

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۸۱

در تفسیر صافی از کافی از امام صادق علیه السّلام نقل است که عیسی بامّت خود فرمود: بزودی بعد از من پیغمبری از اولاد اسمعیل میاید که نامش احمد است او مرا و شما را تصدیق میکند...

### حمار؛ ج ۲، ص: ۱۸۱

حمار: خر. مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْراهَٔ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً جمعه: ۵ جمع آن در قرآن حمر (بر وزن عنق) و حمیر آمده است مثل وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوها ... نحل: ۸ کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَهٌٔ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَهٍٔ مدّثر: ۵۰ گوئی خران رم کرده‌اند که از شیر گریخته‌اند.نا گفته نماند: منظور از ذکر حمار و حمر، فهماندن مطلب و تجسیم واقعیّت است و گرنه آنطور که ما در مثل زدن بالاغ قصد تحقیر حیوان و یا شخص را داریم در میان عرب معمول نیست و حتی تشبیه بالاغ گاهی مدح و مراد از آن صبور و فرمانبردار بودن است.در آیهٔ شریفه نیز نظر عدم فائدهٔ اهل تورات از تورات است چنانکه الاغ از بار کتاب استفاده نمیکند، همچنین در تشبیهٔ اعراض کنندگان از کلام حقّ به خران رم کرده. و ایضا در آیهٔ إِنَّ أَنْکَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِیرِ لقمان: ۱۹ بیان واقعیّت است و گرنه الاغ اهلی حیوان مطیعی است که مورد استفادهٔ انسان است و در آیهٔ ۸ نحل که گذشت خداوند آنرا از نعمتهای خود شمرده و آنرا در مقام امتنان آورده است.وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِیضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها ... فاطر: ۲۷ حمر در آیهٔ شریفه جمع احمر بمعنی سرخ است یعنی: و از کوهها تکّه‌های سفید و سرخ برنگهای گوناگون است.

### حمل؛ ج ۲، ص: ۱۸۱

حمل: (بفتح اوّل) برداشتن بار و بار. فَأَنْفِقُوا عَلَیْهِنَّ حَتّی یَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ ... طلاق: ۶ بر آنها خرجی دهید تا بار خویش را بگذارند.حمل (بکسر اوّل) بار ظاهری

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۸۲

مثل باریکه بر دوش گیرند مثل نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِکِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِیرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِیمٌ یوسف: ۷۲ پیمانهٔ پادشاه را میجوئیم هر که آنرا بیاورد برای اوست یک بار شتر و من بآن عهده دارم.راغب گوید: حمل یك معنی دارد و در چیزهای بسیار بکار میرود فعل آن در همه یکی است ولی در مصدر آن فرق گذاشته باشیائیکه در ظاهر حمل میشوند مثل باریکه بر دوش گیرند حمل (بکسر اوّل) گفته‌اند و باشیائیکه در باطن حمل میشوند مثل فرزند در شکم، آب در ابر، میوه بر درخت، حمل (بفتح اوّل) گفته‌اند.طبرسی ذیل آیهٔ ۷۲ یوسف فرموده: حمل بکسر اوّل بار منفصل و بفتح اوّل بار متصل است. در صحاح از ابن سکّیت نقل میکند: حمل (بفتح) آنست که در شکم و بر درخت باشد و حمل (بکسر) آنست که بر سر یا بر دوش باشد.ولی فعل آن در بار متصل و منفصل و معنوی یکسان است مثل حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً ... احقاف: ۱۵ و مثل وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً طه: ۱۱۱ و مثل إِنّا لَمّا طَغَی الْماءُ حَمَلْناکُمْ فِی الْجارِیَهِٔ ... حاقّه: ۱۱.خالِدِینَ فِیهِ وَ ساءَ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِٔ حِمْلًا طه: ۱۰۱ وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَهٌٔ إِلی حِمْلِها لا یُحْمَلْ مِنْهُ شَیْءٌ فاطر: ۱۸.در این دو آیهٔ مراد از حمل (بکسر اوّل) بار گناه است ولی چرا حمل گفته شده بنا بر آنچه از اهل لغت نقل شد لازم

بود حمل (بفتح) گفته شود زیرا گناه بار متصل و بار معنوی است؟باید دانست گناه بار منفصل و مانند بار بر دوش است گر چه در دنیا مجسّم و محسوس نیست، آیات لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ زلزله: ۷- ۸- ۹ كَذلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ بقره: ۱۶۷ يَوْمَ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۸۳

تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ آل- عمران: ۳۰ مجسّم و محسوس بودن آنرا روشن میکند علی هذا باید بآن حمل (بکسر) گفته شود چنانکه در قرآن مجید آمده است.آیهٔ گذشته خود از دلائل روشن این مسئله است و ما قبل آن چنین است مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وِزْراً. خالِدِينَ فِيهِ وَ ساءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ حِمْلًا ضمیر «فِيهِ» به «وزر» راجع است یعنی آنها در آن وزر ابدی‌اند علی هذا وزر یک موجود خارجی است. پس آن بار منفصل میباشد.وَ الذّارِياتِ ذَرْواً فَالْحامِلاتِ وِقْراً. فَالْجارِياتِ يُسْراً ذاریات: ۱- ۳.در (ج ر ی) گذشت که مراد از حاملات ابرهای حامل باران و بخار آب‌اند و نیز از کتاب آغاز و انجام جهان نقل شد که حاملات را باتمها حمل کرده است رجوع شود به «جری».* تحمیل: بار کردن. مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ جمعه: ۵ یعنی تورات بر آنها بار شده و بآنها داده شده است رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ بقره: ۲۸۶ پروردگار ما آنچه را که طاقت نداریم بر ما بار مکن حمولة: شتریکه بر آن بار نهند، اسم جمع است و از لفظ خود مفرد ندارد (مجمع) وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً كُلُوا مِمّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ ... انعام: ۱۴۲ و از چهار پایان بار بردار و کوچک از آنها بشما داد بخورید از آنچه خدا روزی داده است.وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُها وَ إِيّاكُمْ عنکبوت: ۶۰ در المیزان فرموده: حمل رزق ذخیرهٔ آن است که انسان و از حیوانات مورچه، زنبور عسل و موش ذخیره میکند.احتمال: بمعنی حمل است (اقرب) فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً رعد: ۱۷ فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً نساء: ۱۱۲

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۸۴

ممکن است احتمال برای طلب یا مبالغه باشد که این دو از معنای افتعال‌اند. معنی دو آیه چنین میشود: سیل بشدت کف بلندی برداشت- حقّا که بهتان و گناه آشکار را بر خود بار کرده است.

## حمم؛ ج ۲، ص: ۱۸۴

حمم: حمیم: آب داغ.در مجمع گوید: «الحميم الماء الحارّ» راغب گوید: «الحميم: الماء الشّديد الحرارة» لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ عَذابٌ أَلِيمٌ انعام: ۷۰.در مفردات گوید: آب گرمی را که از منبع خود خارج میشود، حمّه گویند. و بدین اعتبار بعرق انسان و حیوان حمیم گفته میشود.حمّام را بجهت آب گرم و یا بجهت اینکه سبب عرق کردن است حمّام گفته‌اند. علّت اینکه تب را حمّی گفته‌اند آنست که در آن حرارت زیاد هست و یا سبب عرق کردن است. و بخویشاوند مهربان حمیم گفته‌اند گوئی که در حمایت قرابت خود حادّ و داغ میشود.فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ شعراء: ۱۰۱ برای ما واسطه‌هائی نیست و نه دوست مهربانی هست.بنظرم حمیم بمعنی مطلق مهربان باشد که در حمایت طرف، گرم و محکم است و احتیاج بخویشاوند بودن نیست مثل آیهٔ گذشته که در بارهٔ صدیق است و مثل ما لِلظّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَ لا شَفِيعٍ يُطاعُ غافر: ۱۸.حمیم بیست بار در قرآن مجید بکار رفته شش مرتبه بمعنی مهربان و بقیّه بمعنی آب جوشان.

## یحموم؛ ج ۲، ص: ۱۸۴

یحموم: دود. وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ واقعهٔ: ۴۳ صحاح آنرا دود و قاموس هر شیء سیاه گفته است در اقرب دود و هر شیء سیاه آمده، راغب و طبرسی شی‌ایکه از سوختن پیه بوجود آید معنی کرده‌اند. راغب علّت

تسمیه آنرا حرارت شدید و یا سیاهیی که در آن هست احتمال میدهد. معنی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۸۵

آیه چنین است: اصحاب شمال چه اصحاب شمال؟ در آتشی نافذ و در آب جوشان‌اند. و در سایه‌ای از دود غلیظ.

### حمی؛ ج ۲، ص: ۱۸۵

حمی: حرارت شدید. در صحاح گوید: «حمی النهار و حمی التّنور: اشتدّ حرّهما و احمیت الحدید فی النار فهو محمی» راغب گوید: آن حرارتی است که از فلزات سرخ کرده و از بدن برخیزد.یَوْمَ یُحْمیٰ عَلَیْهٰا فِی نٰارِ جَهَنَّمَ فَتُکْویٰ بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ ...توبه: ۳۵ روزیکه بآنها در آتش جهنم حرارت داده شود و با آنها پیشانی‌ها و پهلوها و پشتهایشان داغ کرده شود.تَصْلیٰ نٰاراً حٰامِیَةً غاشیة: ۴ وَ مٰا أَدْرٰاکَ مٰا هِیَهْ نٰارٌ حٰامِیَةٌ قارعه: ۱۱.حامیة بنا بر آنچه گذشت بمعنی گرم و سوزنده است در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۸ در وصف آتش آخرت فرموده: مظلمة اقطارها. حامیة قدورها. فظیعة امورها.امّا چرا نار، با حامیة توصیف شده؟ شاید مراد شدّت و گدازنده بودن آتش است چنانکه آنرا نهایت سوزنده بودن گفته‌اند.

### حام؛ ج ۲، ص: ۱۸۵

حام: مٰا جَعَلَ اللّٰهُ مِنْ بَحِیرَةٍ وَ لٰا سٰائِبَةٍ وَ لٰا وَصِیلَةٍ وَ لٰا حٰامٍ ... مائده: ۱۰۳ آیه در بارهٔ بدعتهای جاهلیت و پوچ بودن آنهاست.در رسوم جاهلیت اگر ناقه‌ای پنج بار میزائید و آخری نر بود گوش آن ناقه را شکافته و رها میکردند بآن سوار نمیشدند و ذبح نمیکردند و از آب و چرا مانع نمیشدند و شخص خسته اگر آنرا در راه میدید سوارش نمیشد. نام آن بحیره بود.سائبه: آن بود که کسی نذر میکرد اگر مرضم شفا یابد یا مسافر از سفر باز گردد ناقهٔ من سائبه یعنی رها شده است سپس آنرا مثل بحیره رها میکردند.وصیله: گوسفند اگر بچهٔ ماده میزائید برای آنها بود و اگر بچهٔ نر میزائید آنرا برای خدایان ذبح میکردند و اگر در یکدفعه نر

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۸۶

و ماده میزائید میگفتند: ماده ببرادرش وصل است و بچهٔ نر را برای خدایان ذبح نمیکردند.حام: شتر نری که از صلب آن ده شتر میشد میگفتند: پشت خود را قرق کرده دیگر سوار آن نمیشدند و مثل بحیره آزاد میکردند (نقل از مجمع) اقوال دیگری نیز در مجمع و غیره نقل شده که ذکر آنها لازم نیست.

### حمیّة؛ ج ۲، ص: ۱۸۶

حمیّة: خود داری. امتناع غیرت. در مجمع گوید: چون کسی اهل غضب و امتناع باشد گویند: حمیّت ناپسند دارد. بنا بر این، حمیّت از خشم سر چشمه میگیرد. در اقرب آنرا از حمایت گرفته و گوید: بمعنی امتناع است که سبب حمایت و طرفداری است در نهایه امتناع و غیرت گفته است إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجٰاهِلِیَّةِ فتح: ۲۶ «اذ» اگر متعلق به هُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ باشد که در آیهٔ ما قبل است معنی آیه چنین میشود: شما را وقتی از مسجد الحرام منع کردند که کفّار در دلهای خود تکبر و امتناع قرار دادند، امتناع و تکبر جاهلیّت.نا گفته نماند: حمیّت در صورتی مذموم است که در بارهٔ باطل و نا حق باشد و اگر از برای حق باشد مرغوب و پسندیده است در نهج البلاغه خطبهٔ ۳۹ هست: «أ ما دین یجمعکم و لا حمیّة تحمشکم» آیا دینی نیست که شما را جمع و حمیّتی نیست که شما را بغضب آورد. پیداست که مراد حمیت پسندیده است و قید «حَمِیَّةَ الْجٰاهِلِیَّةِ» نیز این مطلب را روشن میکند.

### حنث؛ ج ۲، ص: ۱۸۶

حنث: گناه. (مفردات) وَ کانُوا یُصِرُّونَ عَلَی الْحِنْثِ الْعَظِیمِ واقعه: ۴۶ و بودند که بر گناه بزرگ اصرار میکردند. طبرسی آنرا نقض عهد و از مجاهد و قتاده گناه نقل میکند. در قاموس گناه و شکستن قسم و میل بباطل و بالعکس گفته است.ولی گناه با آیهٔ گذشته بهتر

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۸۷

میسازد.وَ خُذْ بِیَدِکَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ ص ۴۴ راجع بمعنی آیه رجوع شود به «ایّوب» اگر حنث را گناه گوئیم معنی آیه چنین میشود: بدست خویش دسته‌ای ترکه برگیر و زنت را با آن بزن و در قسم یا عهد خود گناه مکن و اگر بمعنی نقض عهد باشد یعنی: با ترکه بزن و نقض عهد نکن.

### حنجر؛ ج ۲، ص: ۱۸۷

حنجر: گلو. در اقرب گوید: «الحنجرة: الحلقوم» جمع آن حناجر است وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ ... احزاب: ۱۰ رسیدن دلها بگلو کنایه از شدّت اضطراب و ترس است یعنی گوئی قلب‌ها از جای خود بالا آمده و بگلو رسیده‌اند.طبرسی آنرا جوف حلقوم معنی کرده است وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَی الْحَناجِرِ ... غافر: ۱۸.

### حنذ؛ ج ۲، ص: ۱۸۷

حنذ: بریان کردن (قاموس) قالَ سَلامٌ فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِیذٍ هود: ۶۹ گفت سلام بر شما و درنگ نکرد که گوسالهٔ بریان پیش آورد.راغب گوید: آن بریانی است که میان دو سنگ بریان کنند.طبرسی آنرا مطلق بریان و از زجّاج بریان بوسیلهٔ سنگ تفته نقل کرده است.در آیهٔ دیگر چنین آمده فَراغَ إِلی أَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِینٍ ذاریات: ۲۶.

### حنف؛ ج ۲، ص: ۱۸۷

حنف: (بر وزن فرس) میل بحق: راغب گفته حنف میل از ضلال باستقامت و جنف میل از استقامت بضلال است. ما کانَ إِبْراهِیمُ یَهُودِیًّا وَ لا نَصْرانِیًّا وَ لکِنْ کانَ حَنِیفاً مُسْلِماً آل عمران: ۶۷ ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه مایل بحق و مسلمان بود.گویا منظور آنست که ابراهیم کسی بود که از قبول حق امتناع نداشت.و هر چه حق بود میپذیرفت.وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً وَ لا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِکِینَ یونس: ۱۰۵

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۱۸۸

توجّه خود را برای دین کن حال آنکه مایل بحقی و از مشرکان مباش.جمع آن حنفاء است مثل وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ حُنَفاءَ بیّنة: ۵ حنیف ده بار و حنفاء دو بار در قرآن آمده است.احنف کسی است که در پایش کجی بوده باشد طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۳۵ بقره آورده: گفته‌اند حنیف کسی است که بر دین راست، ثابت باشد، ابن اثیر در نهایه گوید: حنیف کسی است که باسلام مایل و در آن ثابت باشد.نا گفته نماند: این سخن حق است زیرا که حنیف صفت مشبهه است و آن دلالت بر ثبوت دارد.ابن اثیر از رسول خدا (ص) نقل کرده که فرمود: «بعثت بالحنیفیّة السّهلة السّمحة» مراد از حنیفیّهٔ دین اسلام است که بحق مایل و یا از یهودیت و نصرانیت بدین ابراهیم مایل است.

### حنک؛ ج ۲، ص: ۱۸۸

حنك: (بر وزن فرس) چانه. اعمّ از چانهٔ انسان و حیوان بمنقار کلاغ نیز حنک گویند (مفردات) لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ إِلّا قَلِیلًا اسراء: ۶۲ اگر مرا تا روز قیامت مهلت دهی فرزندان وی را جز اندکی مهار میکنم.احتناك بمعنی لگام زدن اسب است.ممکن است مراد از آن در آیه مهار کردن و لگام زدن باشد و ممکن است مراد استیلاء و غلبه باشد گویند: «احتنك الجراد الارض» ملخ با چانهٔ خود بر زمین مستولی شد و آنرا خورد (مفردات) در اقرب الموارد هست: «احتنکه یعنی استولی علیه» در اینصورت مقصود آنست که فرزندان او را جز اندکی اغوا میکنم. بهر حال منظور اغواء و اضلال است. مثل آیهٔ قالَ رَبِّ بِما أَغْوَیْتَنِی لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ. إِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ حجر: ۳۹- ۴۰.از این مادّهٔ فقط یکبار در

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۸۹

قرآن آمده است.

### حنن؛ ج ۲، ص: ۱۸۹

حنن: حنان: مهربانی (مجمع) وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا وَ حَناناً مِنْ لَدُنّا وَ زَکاةً وَ کانَ تَقِیًّا مریم: ۱۲- ۱۳ و در طفولیت او را از جانب خود حکم و مهربانی و پاکیزگی دادیم و پرهیز کار بود.در اقرب آمده: حنان بر وزن سحاب بمعنی مهربانی است عرب گوید: حنانک یا ربّ و حنانیك یا ربّ یعنی رحمت و مهربانی تو را میخواهم ای پروردگار. در مجمع از ابو عبیده نقل است که این کلمه بیشتر بلفظ تثنیه بکار میرود ابن اثیر در نهایه گوید: حنانیک یا ربّ یعنی «ارحمنی رحمهٔ بعد رحمهٔ» و آن از مصادر تثنیه است که فعلش ظاهر نمیشود مثل لبیّك و سعدیك.حنّان: صیغهٔ مبالغه و از اسماء حسنی است یا حنّان یا منّان: ای بسیار مهربان و ای بسیار عطاء کننده.نا گفته نماند: اصل حنین بمعنی شوق و شدت گریه است چنانکه قاموس گفته است و مهربانی معنای لازم آن است لذا حنین بمعنی ناله، مهربانی و شوق بکار میرود.در نهج البلاغه خطبهٔ ۵۲ فرماید: «فو اللّه لو حننتم حنین الولّه العجال ... لکان قلیلا فیما أرجو لکم من ثوابه» . محمد عبده در شرح آن گوید: هر ماده که فرزند خود را از دست بدهد واله و والهه است. عجال بکسر عین شترهائی‌اند که بچه‌هایشان را از دست داده‌اند. بهر حال منظور از حنین در این جمله ناله است.و در حکمت ۹ همان کتاب هست: «و ان عشتم حنّوا الیکم» که مراد شوق یا مهربانی است.

### حنین؛ ج ۲، ص: ۱۸۹

حنین: (بر وزن حسین) لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّهُ فِی مَواطِنَ کَثِیرَةٍ وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ توبه: ۲۵ حنین چنانکه در مجمع و قاموس گفته، بیابانی است ما بین طائف و مکّه که جنگ معروف حنین در آن اتفاق افتاد و قبیلهٔ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۹۰

هوازن و ثقیف بر سر مسلمانان ریخته و آنها را شکست دادند.مسلمین رو بفرار گذاشتند سپس خداوند بحضرت رسول یاری کرد و آنحضرت استقامت ورزید و فرار نکرد بالاخره مسلمانان فاتح شدند. طبرسی از اصحاب تفسیر و سیر نقل کرده که حضرت رسول (ص) بعد از فتح مکّه بجنگ آنها شتافت قرآن مجید در بارهٔ آن جنگ چنین گفته: حقا که خدا شما را در جاهای بسیار یاری کرد مخصوصا روز حنین آندم که بسیار بودنتان شما را بشگفت آورده بود، امّا کاری برایتان نساخت و زمین با همه فراخی بر شما تنگ شد، و عاقبت رو بفرار گذاشتید، سپس خدا آرامش خویش را بر پیغمبرش و بر مؤمنان نازل کرد و سپاهیانی فرود آورد (ملائکه) که ندیدید و کفّار را عذاب کرد که سزای کافران همین است (توبه: ۲۵- ۲۶).دکتر محمد حمید اللّه در کتاب خود که بنام رسول اکرم (ص) در میدان جنگ بتوسط آقای سید- غلامرضا سعیدی ترجمه شده در بارهٔ محل حنین بسیار گفتگو کرده است طالبین

بآنجا رجوع كنند.

### حوب؛ ج ۲، ص: ۱۹۰

حوب: گناه. وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً نساء: ۲ اموال يتامى را با اموال خود با هم نخوريد كه گناه بزرگى است در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۱۲ هست: «و استفتح التّوبة و اماط الحوبة» باب توبه را باز كرد و گناه را از خود كنار نمود.ناگفته نماند حوب بفتح اوّل و ضمّ آن هر دو بمعنى گناه آمده است (اقرب).ابن اثير گويد حوب بمعنى حاجت آمده در دعا هست: «اليك ارفع حوبتى‌يعنى حاجتى» ولى ممكن است اين نيز بمعنى گناه باشد يعنى گناه خود را بسوى تو مياورم تا به بخشائى و نيز گويد: ابو ايّوب خواست زن خود را طلاق دهد حضرت فرمود: «انّ طلاق امّ ايّوب

قاموس قرآن، ج‌۲، ص: ۱۹۱

لحوب» يعنى طلاق مادر ايّوب گناه است.اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

### حوت؛ ج ۲، ص: ۱۹۱

حوت: ماهى. فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ صافات: ۱۴۲ جمع آن حيتان است إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً اعراف: ۱۶۳ آنگاه كه ماهى‌هايشان روز استراحت آشكارا ميامدند. در قصّهٔ حضرت موسى و عالم هست: فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ كهف: ۶۳.نا گفته نماند از موارد استعمال آن در قرآن بدست ميايد كه حوت بر ماهى بزرگ و كوچك هر دو گفته ميشود مثل ماهى يونس و ماهى موسى و جوانش. راجع بماهى يونس در «يونس» انشاء اللّه بحث خواهد شد در اقرب الموارد ميگويد: اغلب استعمال حوت در ماهى بزرگ است.

### حاجة؛ ج ۲، ص: ۱۹۱

حاجة: نياز. احتياج.راغب گويد: حاجت، نياز بشى‌ء است با دوست داشتن آن. وَ لِتَبْلُغُوا عَلَيْها حاجَةً فِي صُدُورِكُمْ غافر: ۸۰ و تا سوار بر آنها بحاجت و مقصدى كه در دل داريد برسيد.بايد دانست كه حاجت اسم مصدر بمعنى محتاج اليه و خواسته است و مصدر آن حوج ميايد چنانكه از اقرب مستفاد ميشود ولى قول راغب مفيد مصدريّت است ميشود گفت كه مصدر و اسم هر دو آمده است چنانكه مفهوم وَ لا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمَّا أُوتُوا حشر: ۹ مصدر بودن است.

### حوذ؛ ج ۲، ص: ۱۹۱

حوذ: راندن سريع و احاطه (قاموس) طبرسى ذيل آيهٔ ۱۴۱ نساء گويد: استحواذ تسلّط و غلبه است. و آن لازم راندن و احاطه است. اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ ... مجادله: ۱۹ شيطان بر آنها مسلّط شد و ياد خدا را فراموششان كرد. وَ إِنْ كانَ لِلْكافِرِينَ نَصِيبٌ قالُوا أَ لَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَ نَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ نساء: ۱۴۱ آيه در بارهٔ منافقان است كه

قاموس قرآن، ج‌۲، ص: ۱۹۲

در صورت غلبهٔ كفّار بر اهل ايمان، بكفّار ميگفتند: آيا بر شما در رأى غلبه نكرديم؟ و از گرويدن بمؤمنين باز نداشتيم؟ پس در اين فتح ما را نيز بهره‌اى بايد باشد يا ما بر شما منّت داريم.

### حور؛ ج ۲، ص: ۱۹۲

## اشاره

حور: رجوع. إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ یَحُورَ انشقاق: ۱۴ او گمان کرد که هرگز بر نخواهد گشت.طبرسی گوید: «الحور: الرجوع حار یحور، اذا رجع و کلّمته فما حار جوابا ای ما ردّ جوابا» و نیز گوید: محور را از آن محور گویند که چرخ بدور آن میچرخد تا بمحل اوّلی برگردد.علی هذا بگفتگو از آن محاوره گویند که طرفین کلام خود را بیکدیگر بر میگردانند وَ اللَّهُ یَسْمَعُ تَحاوُرَکُما مجادله: ۱ خدا گفتگوی شما را می‌شنود.راغب آنرا تردّد گفته و محاوره و محور را از آن گرفته است و حیرت را نیز تردّد دانسته است قول او با مجمع چندان فرقی ندارد در نهایه شواهدی از موارد استعمال آن نقل شده که قول مجمع را تأیید میکند همچنین آیهٔ انشقاق که گذشت و با تردّد جور در نمیاید.

## زنان بهشتی؛ ج ۲، ص: ۱۹۲

کَذلِکَ وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِینٍ دخان: ۵۴ حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ رحمن: ۷۲.حور جمع حوراء و آن بمعنی زن سفید بدن و سیمین تن است عین جمع عیناء و آن زنی است که حدقهٔ چشمش بزرگ باشد که سبب مزید زیبائی است (مجمع).قرآن کریم در بارهٔ زنان بهشتی توصیف بخصوصی دارد که ذیلا اشاره میشود: ۱- وَ لَهُمْ فِیها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ هُمْ فِیها خالِدُونَ بقره: ۲۵ وَ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ آل عمران: ۱۵ لَهُمْ فِیها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ ... نساء: ۵۷.۲- کَذلِکَ وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِینٍ دخان: ۵۴ وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِینٍ طور: ۲۰ وَ حُورٌ
قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۹۳
عِینٌ کَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ واقعه: ۲۲.۳- فِیهِنَّ قاصِراتُ الطَّرْفِ لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ ... کَأَنَّهُنَّ الْیاقُوتُ وَ الْمَرْجانُ رحمن: ۵۶- ۵۸.۴- فِیهِنَّ خَیْراتٌ حِسانٌ ... حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ ... لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جانٌّ رحمن: ۷۰- ۷۴.۵- وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِینٌ. کَأَنَّهُنَّ بَیْضٌ مَکْنُونٌ صافات: ۴۸ وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ أَتْرابٌ ص ۵۲ إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أَبْکاراً عُرُباً أَتْراباً واقعه: ۳۵- ۳۷ وَ کَواعِبَ أَتْراباً نباء ۳۳.طهارت در آیات أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ مطلق و شامل همه نوع پاکی است یعنی آنها در ظاهر و باطن از حیث اخلاق و خلقت و کثافات و پلیدیها و چیزهای تنفّر آور بتمام معنی پاک و مطهّراند.و جملهٔ کَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ نیز مؤیّد این مطلب است زیرا مروارید نهفته از کهنه شدن و تغییر رنگ مصون است و صفا و طراوت خود را از دست نمیدهد.قاصِراتُ الطَّرْفِ قاصر لازم و متعدی هر دو آمده است بنظر میاید که در اینجا لازم بکار رفته است یعنی زنانیکه نگاهشان کوتاه و منحصر بشوهرانشان است و احتمال دارد که قدرت نگاه بدیگران ندارند و اگر متعدی باشد معنی این است زنانیکه نگاه خود خود را منحصر بشوهران خود کرده‌اند و لازمه‌اش آن است که بغیر شوهران خود علاقه و محبّت ندارند بعقیدهٔ المیزان قصر عین کنایه است از نگاه کردن با ناز و کرشمه است که حوریان بهشتی بشوهران خویش با ناز و عشوه نگاه میکنند. این مطلب در مجمع بصورت قول نقل شده است.کَأَنَّهُنَّ الْیاقُوتُ وَ الْمَرْجانُ گویا مراد آنست که قیافهٔ آنها صفا و طراوت یاقوت و مرجان را دارد
قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۹۴
و شاید مراد از «بَیْضٌ مَکْنُونٌ ...- لُؤْلُؤٌ مَکْنُونٌ» نیز صفا و زیبائی و پاکی آنهاست.خَیْراتٌ حِسانٌ شاید مراد از خیرات اخلاق خوب باشد یعنی نیک خویان خوب رویان.لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جانٌّ طمث بمعنی خون حیض و بکارت است چون زن قاعده و یا ازالهٔ بکارت شود گویند «طمثت المرئة» یعنی: پیش از شوهران نه انسی و نه جنّی با آنها نزدیکی نکرده و ازالهٔ بکارت ننموده است. «أَتْرابٌ» جمع ترب بمعنی همسال است ظاهرا مراد آنست که با شوهرانشان همسال‌اند و احتمال دارد که مراد از آن همتائی باشد یعنی از حیث سنّ و سال و قیافه و زیبائی و غیره با شوهران خود همتا هستند. رجوع شود به «ترب» «أَبْکاراً، ... عُرُباً ...، کَواعِبَ»

گفته‌اند مراد از ابکار آن است که همیشه باکره‌اند در صافی روایتی بدین مضمون از امام صادق علیه السّلام نقل است. «عرب» «مثل عنق» جمع عروبهٔ و آن زنی است که الفت و عشق و محبت خود را بشوهر اظهـار میـدارد پس عرب یعنی مهربانان نسبت بشوهران. «کَواعِبَ» جمع کاعب و آن دختری است که پستانهایش بر آمده باشد یعنی: نار پستانها.خلاصهٔ آنچه در وصف ازواج بهشتی گفته شـد بدین قرار است.۱- پاکـان و پـاک نهادان.۲- سـیمین تنان.۳- بزرگ چشـمان.۴- یـاقوت و مرجان و مرواریـد صـفتان.۵- نیکو خویـان و زیبـا رویان.۶- همسالاـن بـا شوهران.۷- نگـاه دوختگـان بشـوهران خـود یـا نگـاه کننـدگان بـا نـاز و کرشـمه.۸- همیشه دوشیزگان.۹- مهربانان بشوهران خود.۱۰- نار پستانها.۱۱- زنانیکه احدی بآنها دست نزده است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۹۵

در روایات اهل بیت علیه السّلام در وصف حوریان بهشتی اوصاف و احوال دیگری هست که از بحث این کتاب خارج است.

### حواریّون؛ ج ۲، ص: ۱۹۵

حوارِیّون: جمع حواریّ و آن از حور بمعنی سـفیدی است (مجمع) یـاران مخصوص را حواریّ گوینـد که گویـا قلوبشان در یـاری کردن پاک و مانند جامهٔ سفید است.این کلمه در قرآن کریم فقط در یاران خاصّ حضرت عیسی بکار رفته است ولی در روایات در یاران مخصوص حضرت رسول و ائمهٔ اطهار علیهم السلام نیز استعمال شده است قالَ الْحَوارِیُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللّهِ آمَنّا بِاللّهِ ... آل عمران: ۵۲ این لفظ مجموعا پنج بار در قرآن آمـده است: مائـده ۱۱۱ و ۱۱۲، وصف ۱۴.نا گفته نمانـد در مفردات راغب و مجمع البیان و غیره در علّت این تسمیه وجوهی نقل شده که بعید بنظر میرسد.

### حوز؛ ج ۲، ص: ۱۹۵

حوز: جمع کردن. ضمّ کردن. حیّز: مکـان (اقرب) وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ ...انفال: ۱۶ متحیّز بمعنی موضع گیرنـده است و اصـل آن چنـانکه در اقرب و غیره گفته از حوز است. و حیـازت نیز از همین مـادّه میباشـد گـوئی موضع گیرنـده مکـان را بخود ضمّ میکنـد که معنی اصـلی آن است.غرض آیه آن است که مسلمان در حـال جنگ نمیتوانـد پشت بدشـمن کنـد و عقب نشـیند مگر آنکه منظورش از عقب نشـینی حمله و جنگ و یا موضع گرفتن در نزد دستهٔ دیگر باشـد معنی آیه چنین میشود: هر که بآنها پشت کنـد حقّا که قرین غضب خـداست مگر آنکه برای حمله و جنگ منحرف شود و یا نزد دستهٔ دیگر موضع گیرد.این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است.

### حوش؛ ج ۲، ص: ۱۹۵

حوش: وَ قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۹۶

هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلّا مَلَکٌ کَرِیمٌ ...- قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما عَلِمْنا عَلَیْهِ مِنْ سُوءٍ یوسف: ۳۱ و ۵۱.حاش و حاشا هر دو کلمهٔ اسـتثناء است (أقرب) در المیزان گوید: از ادب ملیّون است که چون خواهند کسـی را تبرئه کنند، ابتدا خدا را تبرئه و تنزیه میکنند سپس آنکس را که اراده کرده‌اند، زنان مصر چون خواستند یوسف را تنزیه کنند و بگویند: ما هذا بَشَراً، ابتدا خدا را تنزیه کردند و گفتند: حاشَ لِلّهِ: پاکیزه است خـدا، مثل آیـهٔ ما یَکُونُ لَنا أَنْ نَتَکَلَّمَ بِهذا سُبْحانَکَ هذا بُهْتانٌ عَظِیمٌ نور: ۱۶ که پیش از آنکه شـخص مورد نظر را تبرئه کند خدا را تنزیه کرده است.در کشّاف نیز قریب باین مضـمون گفته است گر چه توضـیح آن بروشـنی المیزان نیست. طبرسـی در مجمع در بـارهٔ آیـهٔ اوّلی گویـد: یعنی یوسف دور است از این اتّهـام زیرا که از خـدا میترسـد و این قول بیشـتر مفسّرین است که

گفته‌انـد: این کلمه تنزیه یوسف از اتّهام است.بنا بر این لام «لِلّهِ» براى علت و حاشَ بمعنى فعل است و در آيۀ دوّم گفته: معاذ اللّه ما در یوسف بدی ندانسـته‌ایم. مخفی نماند قول المیزان از هر حیث قانع کننده است.معنی آیه‌ها چنین میشود: گفتند: از خدا بدور، این بشر نیست این فرشتۀ بزرگواری است- گفتند: سبحان اللّه ما بر یوسف بدی ندانسته‌ایم

## حوط:؛ ج ۲، ص: ۱۹۶

حوط: فرا گرفتن. در قاموس گوید: حوط، حیطه و حیاطۀ بمعنی حفظ، صیانت و مراقبت است. راغب گوید: حائط دیواری است که مکان مخصوصـی را فرا گیرد، احاطه در اجسام بکار میرود مثل فلان چیز را احاطه کردم و نیز در حفظ استعمال میشود مثل إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحِيطٌ: خدا حافظ و نگهدارندۀ هر چیز است و نیز بمعنی علم میاید نحو إِنَّ اللّهَ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ وَ أَنَّ اللّهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عِلْماً (باختصار).

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۹۷

نا گفته نماند معنی اصلی همان فرا گرفتن و احاطه است و آن با علم و نگهداری و مراقبت و بلائی که شخص را فرا میگیرد سازگار است.وَ أَنَّ اللّهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عِلْماً طلاق: ۱۲ حقّا که خدا در دانائی هر چیز را فرا گرفته است.نظیر وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ جنّ: ۲۸ وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَيْهِ خُبْراً کهف: ۹۱.بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النّارِ ... بقره: ۸۱ بلی هر که بدی را کسب کنـد و گناهش او را فرا گیرد آنها یاران آتش‌اند.ظاهر آیه آنست که عمل مثل هاله اطراف انسان را فرا میگیرد و راهی برای ورود رحمت و هدایت بقلبش باقی نمیگذارد، اعمال که بصورت نیرو از عامل خارج میشوند از او جدا نمیگردند بلکه حتی بر روی قلب زنگار میشوند چنانکه فرموده بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ مطففین: ۱۴.در سورۀ یس، احاطه اعمال بصورت زنجیرها و سـدّها ذکر شـده است إِنّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ یس: ۸- ۹ زنجیرهـائیکه در گردن تـا چـانه رسـیده‌اند و سـدّ بخصوصـی که از جلو و پشت سر، آنها را پوشیده است جز واقعیت اعمال بد نیستند.وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلى ما أَنْفَقَ فِيها کهف: ۴۲ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ یوسف: ۶۶.مراد از «احیـط» و «یحـاط» احـاطه و فرا گرفتن بلاـ است و تقـدیر چنین است: «احیـط البلاـء بثمره- ان یحاط البلاء بکم» معنی دو آیه چنین میشود: میوه‌اش با بلا احاطه شد پس دو دست خویش را بحسـرت برای مالیکه خرج کرده بود بهم می‌مالید.حتما باید او را بیاورید مگر آنکه

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۹۸

با پیش آمـدی احاطه شویـد.يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ عنکبوت: ۵۴ عـذاب را بعجله از تو میخواهند حال آنکه جهنّم کافران را فرا گرفته است.آیۀ شـریفه مبیّن آنست که جهنّم در حال حاضـر کفّار را فرا گرفته است ولی متوجّه آن نیستند همـانطور که برق در ابر و آتش در سـنگ پنهان است و ما متوجّه نیستیم هکـذا جهنّم در این زنـدگی مخفی است و اهل کفر را فرا گرفته ولی متوجّه آن نیستند.نظیر این، آیـات إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجّارَ لَفِي جَحِيمٍ.يَصْلَوْنَها يَوْمَ الدِّينِ. وَ ما هُمْ عَنْها بِغائِبِينَ انفطار: ۱۳- ۱۶ است بنا بر آنکه جمله‌های اسـمیّه دلالت بر حال و اسـتمرار دارنـد.وَ اللّهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِينَ بقره: ۱۹ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحِيطٌ فصلت: ۵۴ إِنَّ رَبِّي بِما تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ هود: ۹۲ وَ كانَ اللّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحِيطاً نساء: ۱۲۶.محیط: از اسماء اللّه الحسنی است یعنی احـاطه کننـده. فرا گیرنـده که بـا علم و حفـظ قابل جمع است و میشود آنرا فرا گیرنـده، عالم، و حافظ معنی کرد إِنَّ اللّهَ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ خـدا آنچه را که میکننـد فرا گرفته و عالم و نگهدارنـده است.و چون محیط در جای حافظ بکار رود قهرا شدت حفظ و تمام علم را میفهماند زیرا معنی اصـلی کلمه فرا گیرنده است در مجمع ذیل آیۀ ۱۲۶ نساء گفته: معنی محیط بالشیء آنست که من جمیع الجهـات بـآن دانـاست.در خاتمه بایـد دانست که افعال و مشـتقات این مادّۀ در قرآن کریم همه از باب افعال بکار رفته است و کلمۀ

محیط مجموعا یازده بار آمده است هشت بار دربارهٔ خدا، دو بار در خصوص جهنّم، و یک دفعه در مورد عذاب.

## حول؛ ج ۲، ص: ۱۹۸

حول: تغیّر و انفصال.راغب گوید: اصل حول تغیّر شیء

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۱۹۹

و انفصال آن از دیگری است.باعتبار تغیّر گویند: «حال الشیء یحول» و باعتبار انفصال گویند: «حال بینی و بینک» سال را از آن حول گویند که متغیّر است و انقلاب و دوران دارد. جانب و طرف شیء را حول گویند که میتواند بآن متحوّل شود و برگردد. حال انسان و غیر انسان همان امور متغیّره است در نفس و جسم و مال (مثل صحت، شادی، ثروت و ) ... حول انسان نیروی اوست در یکی از امور فوق که متحوّل و متغیّر است. (باختصار) طبرسی ذیل آیه ۲۳۲ بقره گوید: حول بمعنی سال است و آن از انقلاب مأخوذ است گوئی: «حال الشیء عمّا کان علیه» شیء از حال خود منقلب شد و گفته‌اند که از انتقال اخذ شده که گوئی: تحوّل عن المکان: از مکان منتقل شد.حال که معنی اصلی و مفردات آن معلوم شد لازم است بچند آیه اشاره شود.وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ انفال: ۲۴ بدانید که خدا میان شخص و قلبش حائل و فاصله میشود چون خدا مالک انسان و هر چیز است قادر است که شخص چیزی را اراده کند و خدا او را منصرف نماید و فکر و اراده‌اش را عوض کند.وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ ... آل عمران: ۱۵۹ اگر خشن و سنگدل میبودی از دور تو پراکنده میشدند.اینجاست که حول بمعنی دور و اطراف آمده و علّت این تسمیه چنانکه گذشت آنست که شخص میتواند بجانب خود منتقل شود.همچنین آیهٔ وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ... زمر: ۷۵ و غیره. وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً وَصِیَّةً لِأَزْواجِهِمْ مَتاعاً إِلَی الْحَوْلِ غَیْرَ إِخْراجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلا

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۰۰

جُناحَ عَلَیْکُمْ فِی ما فَعَلْنَ فِی أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ بقره: ۲۴۰. «وَصِیَّةً» مفعول فعل مقدّر است یعنی «لیوصوا وصیّة» معنی آیه چنین میشود: آنانکه از دنیا میروند و زنانی از خود میگذارند: برای زنان خویش متاعی تا یکسال وصیّت کنند آنگاه ورثه زنان را از خانه متوفّی خارج ننمایند و اگر خودشان خارج شوند برای شما گناهی نیست ... گفته‌اند: این حکم پیش از تشریع عدّهٔ وفات وارد بود و آیات ارث که برای زنان هشت یک و چهار یک معین کرد همچنین عدّهٔ وفات که چهار ماه و ده روز تعیین شد، این حکم را نسخ کرده است.در تفسیر عیاشی نقل کرده که راوی از امام علیه السّلام از حکم این پرسید. فرمود: این آیه منسوخ است بآیهٔ یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً و نیز بآیهٔ میراث.و ایضا نظیر آن را از ابو بصیر نقل میکند.از فیض کاشانی ره در توضیح روایت نقل کرده‌اند که: تربّص یکساله با آیهٔ عدّهٔ وفات و نفقهٔ یکساله با آیهٔ ارث نسخ شده است و آیهٔ عدّهٔ وفات هر چند قبل از این آیه واقع است ولی از حیث نزول بعد از این آیه است. (آیهٔ عدّهٔ وفات ۲۳۴ بقره است).ناگفته نماند اگر شیعه و اهل سنت بمنسوخ بودن آیه تصریح نکرده بودند و روایاتی در این زمینه نقل نمیشد ممکن بود که گفته شود: این آیه مطلب دیگری را میرساند و آن این است که شخص میتواند وصیّت کند زنش پس از فوت او یکسال از خانه خارج نشود و از مال شوهر در این مدّت ارتزاق نماید و ورثه قدرت اخراج او را در آن مدّت ندارند و اگر خودش بماند و خارج شود و ازدواج نماید بر ورثه حرجی نیست.طبرسی در ذیل آیه فرموده:

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۰۱

علماء اتفاق کرده‌اند که این آیه منسوخ است و امام صادق علیه السّلام فرموده: در جاهلیت چون مردی از دنیا میرفت از اصل مال بزن او یکسال تمام انفاق میشد سپس بدون میراث اخراج میگردید پس آیه ربع و ثمن آنرا نسخ کرد و بزن از نصیب خودش داده

میشود و نیز از آنحضرت نقل است که: این آیه را آیهٔ یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً و آیهٔ مواریث نسخ کرده است.در المنار آنچه را که بنظر ما آمده از ابو مسلم نقل کرده و از فخر رازی نقل میکند که قول ابو مسلم را پسندیده و نسخ را نفی کرده است.احتمال دیگری بنظر نگارنده میرسد و آن این است که امام علیه السّلام فرموده: وجوب حکم این آیه بوسیلهٔ آیه ارث و عدّهٔ وفات نسخ شده است ولی جواز و بهتر بودن آن در صورتیکه مرد وصیّت کند و زن عمل نماید از بین نرفته است.در هر حال باید دانست که مضمون این آیه مدّتی حکم زنان اسلامی بوده است.وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ ... بقره: ۲۳۳ مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر میدهند این برای کسی است که بخواهد شیر دادن را تمام و کامل کند.یعنی اگر مادران نخواهند شیر تمام بدهند میتوانند کمتر از دو سال بدهند.محقق در شرایع فرموده: نهایت رضاع دو سال است و جایز است به بیست و یک ماه اکتفا شود و کمتر از آن جایز نیست و اگر کسر کند بر فرزند جور کرده است ولی میشود یکماه دو ماه از دو سال زیاد شیر بدهد.این فتوی مضمون روایاتی است که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده از آنجمله سماعهٔ از امام

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۰۲

صادق علیه السّلام نقل کرده فرموده: شیر دادن بیست و یک ماه است. هر چه از آن ناقص گردد بر طفل ظلم است.در حدیث دیگری از آنحضرت نقل است: واجب در رضاع بیست یک ماه است هر چه از آن نقص شود از شیر دهنده است (نه از شریعت) و اگر بخواهد شیر تمام بدهد دو سال کامل است (وسائل کتاب نکاح ابواب احکام اولاد باب ۷۰).نا گفته نماند: غرض از تفصیل این بحث، جمع ما بین این آیه و آیهٔ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً احقاف: ۱۵ است. این آیه مدت حمل و رضاع را سی ماه معیّن میکند. و با حذف دو سال اقلّ مدّت حمل شش ماه میشود.شیخ مفید در ارشاد نقل میکند: زنی را پیش عمر آوردند که در شش ماه زائیده بود. عمر خواست او را سنگسار کند «بخیال آنکه زنا کرده چون لازم بود در ۹ ماه بزاید) امیر المؤمنین علیه السّلام بعمر گفت: اگر این زن بحکم کتاب خدا مخاصمه کند بر تو غالب آید. خدا فرماید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً و فرماید: وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ چون زن دو سال تمام شیر دهد و شیر دادن و باز کردن از شیر سی ماه باشد مدّت حمل او شش ماه خواهد بود. عمر چون این بشنید زن را رها کرد. با این حکم (اقل مدّت حمل) ثابت شد صحابه و تابعین بدان عمل کردند و فعلا نیز چنین است (ارشاد فصل قضایای آنحضرت در زمان عمر).علّامهٔ امینی این نادره را در ج ۶ الغدیر ص ۹۶ ببعد در سه صورت از کتب اهل سنت نقل کرده است و در همانجاست که عمر گفت: «لو لا علی لهلک عمر».امام علیه السّلام از جمع این دو آیه اقلّ مدّت حمل را بیان فرموده است. استفادهٔ دیگری که میشود از جمع دو آیهٔ فوق کرد آنست که بگوئیم مراد از سی ماه، در آیه

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۰۳

مجموع دوران رضاع واجب و اکثر مدّت حمل است.اکثر مدّت حمل نه ماه و رضاع واجب بیست یک ماه است و جمعا سی ماه میشود و میتوان گفت که هر دو مطلب در آیتین ملحوظ است.النهایه استفادهٔ امام صلوات اللّه علیه از منطوق آیه و آنچه ما گفتیم از مفهوم آیه است.حول (بر وزن عنب) اسم فعل است بمعنی انتقال چنانکه در اقرب گفته خالِدِینَ فِیها لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا کهف: ۱۰۸ در بهشت همیشگی‌اند و انتقال از آن را نمیخواهند.اینکه فرموده: مایل بانتقال نمیشوند دلیل آنست که در زندگی بهشتی خستگی و ملالت نیست در زندگی دنیا هر قدر که عالی و مرفّه باشد لذّت یکنواخت خسته کننده و ملال آور است ولی زندگی آخرت و بهشت ملالی ندارد بلکه همیشه تازه و دلپسند است. آیهٔ فوق در نوبت خود دقیق و قابل دقّت است کدام لذّات و کدام عیش دنیوی است که انسان از ادامهٔ آن خسته نشود و یکنواخت بودنش از رونق نیاندازد؟.حیلهٔ بمعنی چاره است که شخص در تدبیر کارش بآن منتقل میشود و آن یکنوع تغیّر و انفصال از حال اوّلی است لا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَ لا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا نساء: ۹۸ نه بعلاجی قادرانند و نه براهی راه میابند.تحویل: بمعنی انتقال و نقل هر دو آمده است فَلا یَمْلِکُونَ کَشْفَ الضُّرِّ عَنْکُمْ وَ لا تَحْوِیلًا اسراء: ۵۶ قادر نیستند ضرر

را از شما بدور کنند و نه بدیگری انتقال دهند. «تحویل» در این آیه متعدی بکار رفته است.فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَبْدِیلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَحْوِیلًا فاطر: ۴۳.میشود که تحویل در آیه لازم و بمعنی انتقال باشد یعنی بروش خدا هرگز تبدیلی و انتقالی نخواهی یافت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۰۴

تبدیل چنانکه المیزان گوید آنست که عافیت و نعمت بجای عذاب گذاشته شود و تحویل آنست که عذاب (مثلا) از قوم مستحق بغیر مستحق انتقال یابد. رجوع شود به «سنّة» در اقرب الموارد گفته: تحویل لازم و متعدی هر دو آمده است.

## حوایا؛ ج ۲، ص: ۲۰۴

حوایا: روده‌ها. و آن جمع حویّه است (مفردات) نا گفته نماند: حوی بمعنی جمع کردن است در اقرب گوید: «حواه یعنی جمعه و ملکه و احرزه».و چون روده در شکم جمع شده و مستدیر است لذا بآن حویّه و حوایا گفته‌اند (استفاده از مجمع).وَ عَلَی الَّذِینَ هادُوا حَرَّمْنا کُلَّ ذِی ظُفُرٍ وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ شُحُومَهُما إِلّا ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما أَوِ الْحَوایا أَوْ ما اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذلِکَ جَزَیْناهُمْ بِبَغْیِهِمْ وَ إِنّا لَصادِقُونَ انعام: ۱۴۶ یعنی: بر یهود هر ناخنداری را حرام کردیم و از گاو و گوسفند نیز پیه را بر ایشان حرام کردیم جز آنچه بر پشت آندو و یا بر روده‌ها باشد یا باستخوان پیوسته باشد. این تحریم بجرم سرکشی آنها بود و ما راستگو هستیم.آیهٔ شریفه روشن میکند که اشیاء فوق در نتیجه تجاوز کاری بر یهود حرام شده است چنانکه آیهٔ فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِینَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ طَیِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ ... نساء: ۱۶۰ در این مضمون صریح است.در سفر لاویان از تورات فعلی باب ۱۱ گوشتهای حلال و حرام یهود نقل شده و شاید بتوان از آن در تفسیر آیه شریفه استفاده کرد.مقداری از آنها از محرّمات اسلامی و بعضی از محلّلات آن، از جمله گوشت شتر را حرام و نجس دانسته است.و ظاهرا چون یهود انکار میکردند. که این تحریم در شریعت موسی برای مجازات بوده باشد و این محرّمات از اوّل حرام بوده‌اند قرآن در ردّ آن فرمود:

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۰۵

کُلُّ الطَّعامِ کانَ حِلًّا لِبَنِی إِسْرائِیلَ إِلّا ما حَرَّمَ إِسْرائِیلُ عَلی نَفْسِهِ ... فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ آل عمران: ۹۳.

## حوا؛ ج ۲، ص: ۲۰۵

حوا: وَ الَّذِی أَخْرَجَ الْمَرْعی فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوی اعلی: ۵ در مجمع گوید: أَحْوی یعنی سیاهتر حوّه: سیاهی. راغب نیز أَحْوی را شدید السواد گفته است بهر حال منظور از آن تیره رنگ است یعنی: آنکه چراگاه را رویانید و آنرا خشک و تیره‌تر کرد. میشود گفت که غُثاءً راجع بعلف و أَحْوی راجع بزمین چراگاه است یعنی علف آنرا خشک و زمین آنرا که سبز بود تیره‌تر کرد.

## حیث؛ ج ۲، ص: ۲۰۵

حیث: ظرف مکان و مبنیّ بر ضمّ است و لازم الاضافه و مضاف الیه آن پیوسته جمله است بعضی ادعا کرده که مضاف الیه آن گاهی مفرد میاید و بقول را جز استدلال کرده است: «أ ما تری حیث سهیل طالعا » ... ولی جمهور این مطلب را انکار نموده و گفته‌اند: سهیل مرفوع و مبتداء و خبر آن محذوف است (اقرب).وَ اقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ بقره: ۱۹۱ ثُمَّ أَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ أَفاضَ النّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللّهَ بقره: ۱۹۹.حیث بجملهٔ فعلیه و اسمیه هر دو اضافه میشود ولی در قرآن مجید مضاف الیه آن همه جمله فعلیّه است.و چون ماء کافّه بر آن لاحق شود معنای شرط میدهد و جازم دو است (اقرب) مثل وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ بقره: ۱۵۰ در قرآن مجید فقط دو فقره «حَیْثُ ما» * آمده است بقره: ۱۴۴ و ۱۵۰ و بقیّه «حیث» و بیست نه بار بکار رفته است.

### حید؛ ج ۲، ص: ۲۰۵

حید: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ ق: ۱۹ حید بمعنی کنار شدن و عدول است مثل «حاد عن الطریق حیدا: مال عنه و عدل».در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۹ در

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۰۶

وصف دنیا فرموده: «و العنود الصّدود و الحیود، المیود» حیود صیغهٔ مبالغه از حید است یعنی: دنیا بسیار لجوج و مانع و بسیار کنار شونده و مضطرب است. معنی آیه چنین است: بیهوشی مرگ بحقّ آمد آن چیزی است که از آن میگریختی و متنفّر بودی. این کلمه بیشتر از یکبار در کلام اللّه مجید نیست.

### حیران؛ ج ۲، ص: ۲۰۶

حیران: سرگردان. وَ نُرَدُّ عَلى أَعْقابِنا بَعْدَ إِذْ هَدانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّياطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرانَ انعام: ۷۱ «حار الرجل فی امره یحار: جهل وجه الصواب» راغب آنرا مردّد بودن در کارها گفته که همان سرگردانی است.یعنی: آیا بعد از آنکه خدا هدایتمان کرده عقبگرد کنیم؟ مانند کسیکه شیاطین او را در حال حیرت بسقوط و هلاک خوانده است.کلمهٔ حیران در قرآن فقط یکبار یافت میشود.

### حیص؛ ج ۲، ص: ۲۰۶

حیص: عدول. کنار شدن. «حاص عنه حیصا عدل و حاد» علی هذا این کلمه معنی و وزنا مثل حید است که گذشت. محیص اسم مکان بمعنی فرارگاه و محل کنار شدن است و آن در قرآن پنج بار آمده است سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ ابراهیم: ۲۱ برابر است بر ما خواه ناله کنیم یا صبور باشیم ما را فرارگاهی از عذاب نیست.

### حیض؛ ج ۲، ص: ۲۰۶

حیض: خون قاعدگی (مفردات- المنار) وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذىً فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ ...بقره: ۲۲۲.در مفردات گوید: محیض بمعنی حیض و وقت حیض و مکان حیض است. ابن اثیر در نهایه گفته: محیض، مصدر و اسم زمان و اسم مکان و بمعنی خون حیض استعمال میشود.بهتر است محیض اوّل را در آیه بمعنی خون و محیض دوّم را بمعنی زمان بگیریم معنی آیه چنین میشود

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۰۷

ترا از خون قاعدگی میپرسند بگو: آن یکنوع آزار است، از زنان در وقت حیض کنار شوید و با آنان مقاربت نکنید تا پاک شوند.و اگر محیض اوّل بمعنی مصدر باشد معنی چنین است ترا از قاعده بودن میپرسند بگو آن آزاری است الخ. «یَسْئَلُونَکَ» نشان میدهد که قاعدگی و مباشرت با زنان در آن حال مورد اختلاف و گفتگو بوده تا کار بسئوال از آنحضرت کشیده است و ضمنا مطلب دارای اهمیت بوده تا قرآن مجید ببحث از آن پرداخته است.در تورات فعلی راجع بزنان در حال قاعده بودن احکامی سخت و غیر قابل تحمل نقل شده است در سفر لاویان باب ۱۵ گوید: هر بستریکه زن حائض در آن بخوابد نجس است همچنین هر چه زن روی آن به نشیند نجس است هر که بستر حائض را دست زند باید لباس خود را بشوید و با آب غسل کند و تا شب نجس است.و اگر زن حائض بچیزی دست زند آنچیز تا شام نجس است و اگر مرد در آنحال با وی همبستر شود تا هفت روز نجس خواهد بود ... در

المنار گویـد: نقل است که نصاری امر حیض را سـهل میگرفتنـد و ایضا در المنار و مجمع هست که مردم جاهلیت با زن حائض مثل یهود در یکجا نمی‌نشستند و طعام نمیخوردند.این امور سـبب گردیده که مردم نظر اسلام را از حضرت رسول (ص) در بارهٔ حیض بپرسند و آیـهٔ شریفه در جواب آنها آمـده است.ناگفته نماند اسلام در بارهٔ حائض حکم کرده که مرد را حرام است با زن خود در حال حیض جماع کنـد و غیر از آن سایر لـذّتها حلال است و آنچه از تورات و رسوم جاهلیت نقل شـد همه از نظر اسلام پوچ و بی معنی است و نیز زن در ایام عادت باید نماز نخواند و روزه نگیرد و روزه را بعدا قضا نماید

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۰۸

و فروعات مختصر دیگری هم دارد که نقل آنها را لزومی نیست.بـدین طریق متوجهٔ میشویم که لازم بوده قرآن مجید این مطلب را مطرح کنـد و رسومات ناهنجار جاهلیت و یهود را لغو نماید تا در این باره کمکی بزنان شود.وَ اللّائِی یَئِسْنَ مِنَ الْمَحِیضِ مِنْ نِسائِکُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَهُ أَشْهُرٍ وَ اللّائِی لَمْ یَحِضْنَ طلاق: ۴ آیهٔ شریفه در بیان عدهٔ طلاق است که اگر در یائسه بودن زن شکّ شود و یا زن جوان باشد ولی بعلّتی قاعده نشود هر دو باید بعد از طلاق، سه ماه عدّه نگاه دارند.یعنی زنانیکه از قاعدگی مأیوس‌اند اگر در یائسه بودن بتردید افتادید و همچنین زنانیکه قاعده نمیشوند، عدّهٔ آنها سه ماه است.

## حیف:؛ ج ۲، ص: ۲۰۸

حیـف: أَمْ یَخافُونَ أَنْ یَحِیـفَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ رَسُولُهُ نور: ۵۰ حیـف بمعنی میـل در حکم است (مفردات) که آنرا حکم جور گوینـد. «حاف علیه حیفا: جار و ظلم».در نهج حکمت ۲۶۱ فرموده ...: « ان کانت الرّعایا قبلی لتشکو حیف رعاتها و انّنی الیوم لاشکو حیف رعیّتی» رعیّتها پیش از من از ظلم زمامـداران شـکایت میکردنـد ولی من امروز از سـتم رعیّتم شـکایت دارم.معنی آیه چنین است: یا میترسند که خدا و رسول بر آنها ستم کند.

## حیق:؛ ج ۲، ص: ۲۰۸

حیق: احاطه. فرا گرفتن.وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ غافر: ۴۵ آل فرعون را عـذاب بد فرا گرفت در اقرب الموارد هست «حاق به حیقـا: احاطه به» وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلّا بِأَهْلِهِ فاطر: ۴۳ حیلهٔ بد احاطه نمیکند و نمیرسد مگر اهل آنرا.راغب گوید: گفته‌اند اصـل آن حقّ است قاف اوّل به یا قلب شـده است.بنا بر این بایـد معنی ثبوت و لزوم در آن ملحوظ باشد چنانکه در اقرب هست «حاق بهم الامر:

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۰۹

لزمهم و وجب علیهم».در قرآن مجید فعل ماضی آن ۹ بار و فعل مضارعش یکبار آمده و همه با باء متعدّی شده است و افعال ماضی همه در بارهٔ عـذابهائی است که منکرین انبیاء را محو و نابود کرد و در گرفتاری موقّتی بکار نرفته است و شایـد مراد از احاطه در «لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ» هم احاطهٔ همیشگی باشد که با معنی ثبوت و لزوم مناسب است.

## حین:؛ ج ۲، ص: ۲۰۹

حین: وقت. (صـحاح) وَ لَکُمْ فِی الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ بقره: ۳۶ شـما را در زمین تا وقتی قرارگاه و متاع هست وَ إِنْ تَسْئَلُوا عَنْها حِینَ یُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبْدَ لَکُمْ ... مائده: ۱۰۱ اگر وقت نزول قرآن از آنها بپرسید بر شما آشکار و روشن میشود.راغب گوید: حین، وقت رسیدن و حصول شیء است و آن مبهم است و با مضاف الیه معلوم میگردد. بعد گوید: بمعنی مدت و سال و آن و مطلق زمان میایـد.نا گفته نماند آنها همه از مصادیق وقت‌اند.در آیهٔ هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ ... انسان: ۱ گفته‌اند: حین بمعنی مدّت

است.در اقرب گوید: حین بمعنی وقت مبهم است بهر زمان صلاحیت دارد کوتاه باشد یا دراز. ولی در مجمع ذیل آیهٔ ۳۶ بقره گفته: بیشتر در زمان دراز بکار میرود.این کلمه در قرآن مجید ۳۴ بار آمده است و یکبار بصورت حینئذ وَ أَنْتُمْ حِینَئِذٍ تَنْظُرُونَ واقعه: ۸۴ که بمعنی «حین اذ کان کذا» است و نیز باسم و فعل هر دو اضافه شده و مقطوع الاضافه نیز آمده مثل وَ الصّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ وَ حِینَ الْبَأْسِ بقره: ۱۷۷ وَ لَکُمْ فِیها جَمالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَ حِینَ تَسْرَحُونَ نحل: ۶ فَذَرْهُمْ فِی غَمْرَتِهِمْ حَتّی حِینٍ مؤمنون: ۵۴.کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا وَ لاتَ حِینَ مَناصٍ ص: ۳

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۱۰

گفته‌اند لات همان لا است که تاء بآن لاحق شده و بمعنی لیس است و اسم آن محذوف و حین خبر آنست یعنی: «لیس الحین حین مناص» آنوقت وقت نجات نیست معنی آیه چنین میشود: چه بسیار مردمانی که پیش از آنها هلاک کردیم هنگام هلاکت ناله و استغاثه کردند ولی آنوقت مهلت و نجات نیست.

## حی:؛ ج ۲، ص: ۲۱۰

حی: زنده. وَ تُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ ... آل عمران: ۲۷ زنده را از مرده و مرده را از زنده خارج میکنی.در صحاح گوید: حیاهٔ ضدّ موت و حیّ ضدّ میّت است ناگفته نماند: حیات در کلام اللّه مجید به حیات عادی انسان و حیوان و نبات، و بحیات دینی و ایمانی گفته شده مثل وَ أَوْصانِی بِالصَّلاهِٔ وَ الزَّکاهِٔ ما دُمْتُ حَیًّا مریم: ۳۱ و نحو وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ انبیاء: ۳۰ و نحو أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّاسِ انعام: ۱۲۲ که در این آیه مراد از «احییناه» حیات دینی و بصیرت است.و نیز بحیات آخرت اطلاق شده مثل یَقُولُ یا لَیْتَنِی قَدَّمْتُ لِحَیاتِی فجر: ۲۴ و هکذا بآدم فهیم و عاقل حیّ گفته شده لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرِینَ یس: ۷۰ اینک چند آیه را بررسی میکنیم: وَ اللّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَهًٔ لِقَوْمٍ یَسْمَعُونَ نحل: ۶۵.در این آیه مثل چند آیه دیگر زنده شدن زمین مورد نظر است.ممکن است بگوئید زنده شدن زمین همان روئیدن تخمها و دانه‌های درون زمین است ولی با مراجعه بآیهٔ دیگر خواهیم دید که زمین قطع نظر از دانه‌ها شخصا زنده میشود گر چه بر ما محسوس نیست در سورهٔ حجّ آیهٔ ۵ چنین است ... وَ تَرَی الْأَرْضَ هامِدَهًٔ فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۱۱

اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ حج: ۶ اهتزاز بمعنی جنبش و حرکت و «رَبَتْ» بمعنی بالا آمدن مثل آمدن خمیر است علی هذا خاك شخصا حرکت میکند و مثل خمیر میآید یعنی: زمین را خشک و افسرده بینی و چون آب بر آن نازل کردیم بجنبد و بر آید و از همه گیاهان بهجت انگیز میرویاند.مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِی الْأَرْضِ فَکَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمِیعاً وَ مَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَا النّاسَ جَمِیعاً مائده: ۳۲.بنظر میاید: این آیه مانند تسبیب و دلالت بر کار است مثلا گوئیم آنکه ابتدا هواپیما را طرح ریزی کرد گویا همهٔ هواپیماها را او ساخته است و آنکه بر تأسیس بیمارستان دلالت کرده گویا همهٔ بیمارستانها را او ساخته است.هکذا چون قتل عدوانی یکفرد زیر بنای قتلهای دیگر و احیاء یکفرد پایهٔ احیاهای دیگر است لذا گوئیم هر که یکفرد را کشت مثل آنست که همه را کشته الخ.و یا منظور آنست که افراد بشر از نظر خدای سبحان بحکم یک پیکرند قاتل یکنفر مثل قاتل همه و محیی یکی مانند احیا کنندهٔ همه است.یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ یُقَتِّلُونَ أَبْناءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ ... اعراف: ۱۴۱ استحیاء طلب حیات و بمعنی زنده نگاه داشتن و آنرا خواستن است آیه در بارهٔ بیان مصیبت بنی اسرائیل است که فرعون برای جلوگیری از تولّد حضرت موسی پسران آنها را سر میبرید معنی آیه چنین است: عذاب بد را بشما تحمیل میکردند و آن این بود که پسرانتان را میکشتند و زنانتان را زنده نگه میداشتند و زنده ماندن آنها را طالب بودند، شاید از آنجهت که خدمتکار فرعونیان باشند. بعضی گفته‌اند: ممکن است مراد از بین بردن عفت زنان باشد یعنی کاری میکردند که سبب زوال حیاء آنها بود ولی از کلمهٔ یُقَتِّلُونَ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۱۲

وَ یُذَبِّحُونَ که همیشه قبل از این کلمه آمده است مانع از این حمل میباشد.إِنَّ اللّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَیِّ ذلِکُمُ اللّهُ فَأَنّی تُؤْفَکُونَ انعام: ۹۵ ناگفته نماند زنده آنست که چهار عمل جذب، دفع، حرکت و تولید مثل داشته باشد مثل انسان و حیوان و علف زنده. و اگر دارای این خواصّ نباشد مرده است.دانه و تخم تا زیر خاک نرفته است مرده و بی حرکت است و سلّول خفته‌ای میان آن هست ولی چون زیر خاک رفت در اثر حرارت و رطوبت بحرکت میاید و زنده شده رشد می‌نماید و چون بگیاه مبدّل گردید دانه‌ها و تخمهای خود را که در نوبت خود مرده‌اند بزمین میریزد و بدین شکل زنده از مرده و بالعکس بیرون میاید و این عمل از اسرار عجیب خلقت و در جهان دائمی است، زنده شدن و روئیدن انسانها از زمین در روز قیامت بآن تشبیه شده است یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ وَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ کَذلِکَ تُخْرَجُونَ روم: ۱۹.معنی آیهٔ اوّل چنین است: خدا شکافندهٔ دانه و هسته است زنده را از مرده خارج میکند و بیرون آورندهٔ مرده از زنده است آن است خدا پس بکجا میروید؟!.وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ یا أُولِی الْأَلْبابِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ بقره: ۱۷۹ آیهٔ عجیبی است در بیان موقعیّت قصاص. کوتاهترین جمله در جاهلیّت در این باره آن بود که میگفتند: «القتل انفی للقتل» ولی قرآن با این کلمه فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ آنرا از رونق انداخت.نا گفته نماند اگر قاتل در مقابل قتل کشته شود دیگران بقتل مردم جری نمیشوند و آن سبب محفوظ ماندن خونهاست لذا قرآن فرمود: ای خردمندان در قصاص حیات هست.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۱۳

وَ ما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ عنکبوت: ۶۴.در مجمع از ابو عبیده نقل میکند که حیوان (بر وزن قمران) و حیات هر دو بیک معنی است قاموس نیز چنین گوید. یعنی: این زندگی دنیا فقط مشغولیّت و بازیچه است و خانهٔ آخرت آن زندگی حقیقی است ایکاش میدانستند.در اقرب نقل است که مراد از آن حیاتی است که مرگ در پی ندارد.اللّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ بقره: ۲۵۵- آل عمران: ۲ وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ طه: ۱۱۱ وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْحَیِّ الَّذِی لا یَمُوتُ فرقان: ۵۸ هُوَ الْحَیُّ لا إِلهَ إِلّا هُوَ غافر: ۶۵.حیّ از اسماء حسنی است و آن صفت مشبهه است و دلالت بر دوام و ثبات دارد. حیات خداوند عین ذات اوست، حیات همهٔ موجودات از خداست و از آنها قابل انفکاک است ولی حیات خدا از خدا قابل انفکاک نیست. دلیل این مطلب قید الَّذِی لا یَمُوتُ است که گذشت یعنی: زنده‌ایکه هرگز مرگ ندارد و آیهٔ هُوَ الْحَیُّ لا إِلهَ إِلّا هُوَ که قصر حقیقی است یعنی زندهٔ واقعی و حقیقی فقط او است و زندگی سایر موجودات عارضی و از جانب غیر است و حکم هلاکت بر آنها عمومیّت دارد کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلّا وَجْهَهُ قصص: ۸۸.اگر گویند: چه میگوئید در خلود قیامت که اهل بهشت و جهنّم زنده بودنشان ابدی است؟گوئیم: ابدیّت و خلودشان از جانب خداست نه عین وجودشان.وَ إِذا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها إِنَّ اللّهَ کانَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ حَسِیباً نساء: ۸۶.تحیّت: هر دعا و ثنا و تعارفی است که شخص در روبرو شدن با شخص دیگر بر زبان میاورد و آن

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۱۴

در اصل. مصدر حیّاک اللّه است (المنار).نظر باصل مادّه، معنای زنده ماندن و زنده نگه داشتن میدهد چنانکه مجمع آنرا سلام کردن و بقا گفته و راغب گوید: آن از حیات است و سپس دعا بر حیات را تحیّت گفته‌اند. در اقرب میگوید: «حیّاه اللّه تحیّهٔ» یعنی خدا عمر او را زیاد کند.علی هذا تحیّت اعمّ از سلام کردن است و سلام کردن از مصادیق آن میباشد چنانکه در مجمع ذیل آیهٔ فوق از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که تحیّت سلام کردن و سایر نیکی‌هاست.و روایت هست: کنیزی طاقهٔ ریحانی پیش امام حسین صلوات اللّه علیه آورد، حضرت او را آزاد کرد، گفتند: یک طاقه ریحان چه ارزشی دارد تا او را آزاد کنی؟فرمود: خدا ما را چنین ادب فرموده آنگاه امام علیه السّلام آیهٔ وَ إِذا حُیِّیتُمْ ... را خواند و فرمود: بهتر از هدیّهٔ او آزاد کردنش بود و از

آیهٔ ... تَحِیَّتُهُمْ فِیها سَلامٌ ابراهیم: ۲۳ نیز روشن میشود که سلام کردن از مصادیق تحیّت است.معنی آیهٔ اوّل چنین است: چون بشما از کسی تحیّتی شد، تحیّتی بهتر از آن یا مثل آنرا برگردانید خدا بر همه چیز حسابگر است.اگر سلام کردن را مصداق آیه بگیریم معنی آنست چون کسی بشما سلام علیکم گفت در مقابل سلام- علیکم و یا سلام علیکم و رحمهٔ اللّه بگوئید و اگر نیکوئی دیگری و یا دعائی را مصداق بدانیم مراد آن میشود که با مثل آن یا با بهتر از آن تلافی کنید.فَإِذا دَخَلْتُمْ بُیُوتاً فَسَلِّمُوا عَلی أَنْفُسِکُمْ تَحِیَّةً مِنْ عِنْدِ اللّهِ مُبارَکَةً طَیِّبَةً ... نور: ۶۱ چون بخانه‌ها وارد شدید بر خودتان سلام کنید آن تحیّتی است از جانب خدا مبارک و پاکیزه است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۱۵

در مجمع از حضرت صادق علیه السّلام نقل است که آن، سلام شخص بر اهل بیت است و آنها جواب میدهند و آن سلام شماست بر خودتان تَحِیَّةً مِنْ عِنْدِ اللّهِ مشعر آنست که سلام کردن بجای تحیاتیکه در جاهلیت بود تشریع شده است.

## حیاء:؛ ج ۲، ص: ۲۱۵

حیاء: شرم ... إِنَّ ذلِکُمْ کانَ یُؤْذِی النَّبِیَّ فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ وَ اللّهُ لا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ ... احزاب: ۵۳ آن کار پیغمبر را آزار میدهد و از شما شرم میدارد ولی خدا از گفتن حق شرم نمیدارد. همچنین است آیهٔ ۲۶ بقره.

## یحیی:؛ ج ۲، ص: ۲۱۵

یحیی: علیه السّلام از انبیاء بنی- اسرائیل: پسر زکریّا است، نام مبارکش پنج بار در قرآن مجید آمده است.او در اثر دعای پدرش که از خدا فرزند خواست متولّد گردید ولادتش خارق عادت بود زیرا زکریّا در آنموقع پیر و ناتوان بود و زنش فرتوت و از اوّل نازا بود قالَ رَبِّ أَنّی یَکُونُ لِی غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِیَ الْکِبَرُ وَ امْرَأَتِی عاقِرٌ قالَ کَذلِکَ اللّهُ یَفْعَلُ ما یَشاءُ آل عمران: ۴۰ همچنین است آیهٔ ۷ مریم.او مصدّق و بشارت دهندهٔ عیسی بود و پیشوای قوم خود و پارسا و پیغمبر خدا و از شایستگان و صلحا بود ... أَنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِیًّا مِنَ الصّالِحِینَ آل عمران: ۳۹ بعضی از بزرگان در تفسیر خود «حصور» را کنار گیرنده از زنان گفته است ولی چنانکه در «حصر» گذشت معنای پارسائی بهتر است و خود داری از زنان بمعنی عدم تزویج حسن نیست.خدا باو دستور داد که کتاب را محکم گیرد و در کودکی بوی فهم و درک داد، و مهربانی و عاطفهٔ مخصوصی عنایت فرمود، او پاک و متّقی بود و بپدر و مادرش نیکوئی میکرد و ستمکار و عصیانگر نبود.سلام بر او روزیکه بدنیا آمد، روزیکه از دنیا رفت و روزیکه سر از قبر بر میدارد. یا یَحْیی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۱۶

خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا وَ حَناناً مِنْ لَدُنّا وَ زَکاةً وَ کانَ تَقِیًّا. وَ بَرًّا بِوالِدَیْهِ وَ لَمْ یَکُنْ جَبّاراً عَصِیًّا. وَ سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا مریم: ۱۲- ۱۵.او همچون پدرش زکریّا و عیسی و الیاس از نیکو کاران و از عباد اللّه الصالحین بود وَ زَکَرِیّا وَ یَحْیی وَ عِیسی وَ إِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحِینَ انعام: ۸۵.قرآن مجید در بارهٔ شهادت او چیزی نگفته است. در بارهٔ قتل وی نوشته‌اند که: هیرودیس حاکم فلسطین عاشق هیرودیا دختر برادرش شد و تصمیم گرفت با وی ازدواج کند اقوام و خویشان باین کار راضی بودند، این خبر بیحیی رسید یحیی اعلام کرد که این نکاح حرام و باطل و بر خلاف دستور تورات است و شروع بمبارزه کرد. فتوای او دهان بدهان بهمه رسید.هیرودیا پس از شنیدن این مطلب طوری دل هیرودیس را ربود که او را وادار بقتل یحیی کرد.بدستور او حضرت یحیی را سر بریدند و سرش را پیش هیرودیس و معشوقه‌اش آوردند.

### حیّه؛ ج ۲، ص: ۲۱۶

حیّه: مار. قالَ أَلْقِها یا مُوسی. فَأَلْقاها فَإِذا هِیَ حَیَّةٌ تَسْعی طه: ۲۰ فرمود ای موسی آنرا (عصا) بیانداز آنرا انداخت در دم ماری شد که بتندی حرکت میکرد.در «ثعبان» گذشت که چرا راجع بعصای موسی گاهی ثعبان گفته شده و گاهی حیّه و گاهی جانّ و الحمد للّه و هو خیر ختام.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۱۷

## خ؛ ج ۲، ص: ۲۱۷

### خاء؛ ج ۲، ص: ۲۱۷

خاء: هفتمین حرف از حروف الفبای عربی است. جزء کلمه واقع میشود، بتنهائی معنائی ندارد. در حساب ابجد ششصد است.

### خبء؛ ج ۲، ص: ۲۱۷

خبء: پوشیده. نهان (اقرب) راغب گوید: هر ذخیره شدهٔ پوشیده را خبأ گویند «خباء الشّیء خبأ: ستره».این کلمه در اصل مصدر است که بمعنای مفعول میاید در نهج- البلاغه حکمت ۵ آمده: «و المسالمة خبأ العیوب» : تسالم پوشیدن عیبهاست. و در حکمت ۱۴۸ هست: «المرء مخبوء تحت لسانه» مرد زیر زبانش پنهان است یعنی چون سخن گوید قدرش معلوم میشود.أَلّا یَسْجُدُوا لِلّهِ الَّذِی یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ یَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ نمل: ۲۵ شیطان اعمالشان را بر آنان آراسته تا خدائی را که در آسمانها و زمین نهان را آشکار میکند و آنچه پنهان میکنید و آشکار میدارید میداند، سجده نکنند.این ترجمه بنا بر آنست که «الّا» را در اوّل آیه مشدّد بخوانیم.ظاهر قرآن آنست که این آیه سخن هدهد است که خطاب بسلیمان در بارهٔ قوم سباء گفته است ولی کلمه‌ای عجیب و قابل دقّت است.نهان را آشکار میکند یعنی چه؟نا گفته نماند: برق در میان ذرّات ابر و عسل و شیر در گلها و علفها نهان است خداوند بوسیلهٔ تخلیهٔ الکتریکی برق نهان را از میان ابرها آشکار میکند و بوسیلهٔ زنبور عسل و گاو، عسل و شیر نهان

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۱۸

را ظاهر میسازد.و ایضا تمام حبوبات و میوه‌ها و غیره در گازهای هوا و املاح دریا و خاک و آب، پنهان و نهانند خداوند بوسیله گلها و گیاهان و درختان آنها را هر سال باندازهٔ معیّن آشکار میسازد و در اختیار مردم قرار میدهد و نیز نسل‌های آیندهٔ بشر و حیوانات و حشرات همه در عالم مخفی و مستوراند و بتدریج آشکار میشوند و بوجود خود ادامه میدهند.سبحان اللّه چه واقعیّتی است؟!! درک هدهد چه درک عجیبی است؟! و شاید معنی آیهٔ وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: ۲۱ همین باشد.

### خبت؛ ج ۲، ص: ۲۱۸

خبت: (بر وزن فلس) زمین هموار. (مفردات) در مجمع زمین هموار وسیع گفته است. راغب گوید: سپس اخبات بمعنی نرمی و تواضع بکار رفته است إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلی رَبِّهِمْ أُولئِکَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ ... هود: ۲۳.در مجمع گوید: اخبات بمعنی اطمینان است. گویا مراد از اطمینان حتمی دانستن وعدهٔ خداست.معنی آیه چنین است: آنانکه ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند و بخدا مطمئن شدند، یاران بهشتاند. فَیُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ حج: ۵۴ تا بآن ایمان آورند و دلشان بدان

مطمئن باشد.فَإِلٰهُکُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ حج: ۳۴ معبود شما یگانه است باو تسلیم شوید و متواضعان را بشارت بده.

### خبث؛ ج ۲، ص: ۲۱۸

خبث: (بر وزن قفل) نا پاکی.پلیدی. «خبث خبثا: ضدّ طاب» وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَبٰاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِی خَبُثَ لٰا یَخْرُجُ إِلّٰا نَکِداً اعراف: ۵۸ سر زمین پاک روئیدنیش باذن پروردگارش میروید و سرزمینیکه پلید و نا پاک است نباتش نمیروید مگر کم. راغب، خبیث را ناپسند معنی کرده نا پسندیی که

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۱۹

در اثر پلیدی است.در مجمع ذیل آیهٔ ۲۶۷: بقره گوید: خبیث بمعنی پلید است و خبث نقره و آهن همان است که بعد از گداختن از نقره و آهن جدا میشود، اصل آن ردائت (پلیدی) است.علی هذا خبیث آن است که ناپاک، پلید و تنفّر آور باشد اعمّ از انسان و کلام و قانون و طعام و غیره و ضدّ آن طیّب است که بمعنی پاک و دلچسب است. «الْخَبِیثٰاتُ لِلْخَبِیثِینَ» وَ الْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثٰاتِ وَ الطَّیِّبٰاتُ لِلطَّیِّبِینَ وَ الطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبٰاتِ أُولٰئِکَ مُبَرَّؤُنَ مِمّٰا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ نور: ۲۶ مراد از خبیثات و خبیثین زنان و مردان نا پاک است.آیهٔ شریفه بعد از آیات زنا و لعان و افک واقع شده گویا مراد آنست که مردان و زنان پاک بحکم ایمان از این نسبتها بدورانـد و برای آنها مغفرت و روزی خوش آینـد هست. بقیّهٔ سخن در «طیّب» است.و اینکه فرموده: زنان پاک برای مردان پاک و زنان نا پاک برای مردان نا پاک‌اند گویا منظور انس و تمایل و الفت است زیرا میان پاکان یکنوع کشش معنوی هست که بیکدیگر تمایل میکنند چنانکه نا پاکان نیز چنین‌اند. کند همجنس با همجنس پرواز.در مجمع از امام باقر و صادق صلوات اللّه علیهما نقل است که فرمودند: این آیه نظیر آیهٔ الزّانِی لٰا یَنْکِحُ إِلّٰا زٰانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً وَ الزّٰانِیَةُ لٰا یَنْکِحُهٰا إِلّٰا زٰانٍ أَوْ مُشْرِکٌ است از قرآن مجید بدست میاید اهل ایمان و عمل، طیّب و اهل کفر و فساد خبیث‌اند. و فرق خبیث و طیّب در انسان، با ایمان و عمل و عدم آندو است.وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبٰاتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبٰائِثَ اعراف: ۱۵۷ طیّبات هر چیز پاک و دلچسب و خبائث هر چیز پلید و تنفّر آور است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۲۰

آیهٔ شریفه در وصف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و دلیل آنست که هر پاکیزه در اسلام حلال و هر پلید حرام است، ظاهرا در خارج از نصّ‌های خاصّ که مبیّن حلال و حرام‌اند میشود بعموم آیه استناد کرد بعبارت دیگر در چیزهائی که راجع بآنها حکم بخصوصی نرسیده میشود از این آیه حکم استنباط نمود بقیّهٔ مطلب را در لفظ «طیّب» مطالعه کنید.وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مٰا لَهٰا مِنْ قَرٰارٍ ابراهیم: ۲۶ کلمهٔ خبیثه را کلمهٔ کفر و شرک گفته‌اند چنانکه کلمهٔ طیّبه را در آیهٔ ما قبل کلمهٔ توحید. ولی میشود گفت: مراد از آن عموم شرک و قانونهای غیر طبیعی و کلمات نا حق باشد و مراد از کلمهٔ طیّبه خلاف آن. رجوع شود به «طیّب».

### خبر؛ ج ۲، ص: ۲۲۰

خبر: (بر وزن قفل) دانستن و علم بشیء. «خبر الشیء خبرا: علمه» و خبر (بر وزن فرس) آنچه نقل و حکایت میشود (اقرب) کَذٰلِکَ وَ قَدْ أَحَطْنٰا بِمٰا لَدَیْهِ خُبْراً کهف: ۹۱ آنچه را نزد او بود احاطه کردیم و دانستیم وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلیٰ مٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً کهف: ۶۸ چگونه شکیبا میشوی در آنچه دانش تو احاطه نکرده است.إِذْ قٰالَ مُوسیٰ لِأَهْلِهِ إِنِّی آنَسْتُ نٰاراً سَآتِیکُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ ... نمل: ۷ موسی بخانواده‌اش گفت: من آتشی دیدم بزودی از آن برای شما خبری میاورم.راغب گوید: خبر (بفتح اوّل و دوّم) علم باشیاء است از طریق اخبار و حکایت و گفته‌اند: خبره دانستن باطن کار است.خبیر: دانا و آن از اسماء حسنی است و چهل پنج بار در قرآن مجید آمده است إِنَّ اللّٰهَ خَبِیرٌ بِمٰا تَعْمَلُونَ مائده: ۸ وَ هُوَ الْقٰاهِرُ فَوْقَ عِبٰادِهِ وَ هُوَ الْحَکِیمُ الْخَبِیرُ انعام: ۱۸ در المیزان فرموده: خبیر از خبره

مأخوذ است و آن بمعنی علم بجزئیّات است و آن اخصّ از

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۲۱

علیم است.وَ لا یُنَبِّئُکَ مِثْلُ خَبِیرٍ فاطر: ۱۴ فاعل «یُنَبِّئُکَ» محـذوف است و «مِثْلُ خَبِیرٍ» جای آنرا گرفته است و شاید فاعل آن «احدی باشـد یعنی: احـدی بتو مثل مخبر دانا خبر نمیدهد در المیزان تقدیر آنرا چنین گفته: خبر نمیدهد ترا از حقیقت امر مخبری مثل مخبر دانا.

## خبز:؛ ج ۲، ص: ۲۲۱

خبز: نـان. وَ قالَ الْآخَرُ إِنِّی أَرانِی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً یوسف: ۳۶ و دیگری گفت من خودم را می‌بینم که بالاـی سـرم نان حمل میکنم. این لفـظ تنهـا یکبـار در قرآن یـافت میشود. در دعای حضـرت رسول (ص) در بارهٔ نان هست: «اللّهمّ بارك لنا فی الخبز و لا تفرّق بیننـا و بینه فلو لا الخبز ما صـمنا و لا صـلّینا و لا ادّینا فرائض ربّنا» (سـفینهٔ البحار: خبز): خـدایا نان ما را برکت ده، میان ما و آن جدائی نیانداز، اگر نان نبود روزه نمیگرفتیم، نماز نمیخواندیم، واجبات خدا را ادا نمیکردیم.

## خبط:؛ ج ۲، ص: ۲۲۱

خبط: ضـرب شدید. «خبطه بخبطه: ضربه شدیدا» (قاموس) راغب آنرا نا هموار زدن گفته مثل زدن درخت بعصا و زدن شتر پایش را بزمین. مجمع نیز چنین گفته است.در نهایه در بارهٔ مکّه و مدینه نقل شده: «نهی ان یخبط شـجرها» نهی فرمود از اینکه درخت مکّه و مـدینه بـا عصا تکان داده شود و گویـد: خبط شـجر آنست که درخت را با عصا بزنی تا برگش بریزد.در اقرب هست «تخبّطه: ضـربه شدیـدا» الَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا لا یَقُومُونَ إِلَّا کَما یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبا وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا ... بقره: ۲۷۵.مسّ در آیه بمعنی جنون و ممسوس بمعنی مجنون است (کشّاف) راغب گویـد: آن کنایه از جنون است «مِنَ الْمَسِّ» قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۲۲

متعلق به «یَتَخَبَّطُهُ» است و «من» برای بیان است (مجمع).معنی آیه چنین میشود: کسانیکه ربا میخورنـد بر نمیخیزند (زندگی نمیکنند) مگر مانند کسیکه شیطان باو دیوانگی و اختلال حواسّ رسانده باشد. زیرا آنها میگویند بیع مثل رباست حال آنکه خدا بیع را حلال و ربا را حرام کرده است.ارباب تفاسیر «لا یَقُومُونَ» را بمعنی برخاستن از قبر در روز حشر گرفته و گفته‌اند: ربا خواران دیوانه از قبر سر بر میدارنـد ولی قیـد ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قالُوا ... مانع از این معنی است.در المنار و المیزان آنرا قیام زنـدگی گرفته یعنی: ایسـتادن چنین مردان در زنـدگی مثل شـخص دیوانه است زیرا طریق متعادل زنـدگی آنست که معاوضه برای رفع حاجت باشد مثل معاوضهٔ پول با نان و شخصیکه پول را با پول با اضافه معاوضه میکند از طریق زندگی متعادل خارج شده و مثل دیوانه است.و امّا مؤثّر بودن شیطان در جنون. در المنار پس از نقض و اثبات احتمال داده که مراد از شیطان در آیه میکرب باشـد و پیـداست که میکرب علت پیـدایش بسیاری از امراض است و گویـد: این سـخن را در تأویل روایتی که نقل شـده: «الطاعون من وخز الجنّ» یعنی طاعون از ضـربت جنّ است، گفته‌ایم. بنظر المیزان: اشـعار آیه بر اینکه در بعضـی از دیوانگـان جنّ را شأنی هست، یقینی است.نگارنـده: احتمـال المنار را قریب میـدانم، شـیطان بمعنی شـریر و موذی است و در غیر ابلیس نیز بکـار رفته است مثل وَ إِذا خَلَوْا إِلی شَیاطِینِهِمْ ... بقره: ۱۴ وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ ... انعام: ۱۱۲.بنا بر این شاید مراد از شیطان میکرب باشد و در «ایّوب» در بارهٔ آیهٔ مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ نیز احتمال دادیم که وسوسه است نه اینکه شیطان سبب بیماری

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۲۳

او بود.ولی از انصاف نباید گذشت که: ظهور «یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ» در ابلیس و جنّ است و اللّه العالم.و امّا آنچه زمخشـری و

بیضاوی گفته که این سخن بنا بر معمول عرب است که در بارهٔ جنّ چنین عقیده داشتند. سخنی بی‌پایه و باطل است زیرا قرآن مجید این مطلب را بصورت قبول نقل میکند اگر رسوم عرب در نظر بود هرگز چنان در قالب قبول نمیاورد.

### خبل:؛ ج ۲، ص: ۲۲۳

خبل: فساد (صحاح) خبال نیز بمعنی فساد است چنانکه راغب گفته لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ لا یَأْلُونَکُمْ خَبالًا آل عمران: ۱۱۸ از غیر خودتان همراز مگیرید که در فساد شما کوتاهی نمیکنند لَوْ خَرَجُوا فِیکُمْ ما زادُوکُمْ إِلَّا خَبالًا توبه: ۴۷ اگر منافقان با شما بجنگ بیرون میشدند شما را فقط تباهی میافزودند.نا گفته نماند همراز بودن کافر و رفیق بودن منافق در جنگ، سبب اعوجاج فکر است زیرا آنها همیشه با وسوسه‌ها و سخنان باطل، افکار را پریشان میکنند. پس خبال هر تباهی نیست بلکه تباهی و فساد فکری است. لذاست که راغب در معنی آن گفته: آن فسادی است که بر حیوان عارض میشود و موجب اضطراب میگردد مثل جنون یا مرضی که در فکر و عقل مؤثر است در اقرب گفته خبال بمعنی فساد است که در افعال و ابدان و عقول باشد. خبل را افساد نیز گفته‌اند.این کلمه فقط در دو آیهٔ فوق آمده است.

### خبو:؛ ج ۲، ص: ۲۲۳

خبو: (بر وزن فلس) خاموش شدن. «خبت النار و الحرب خبوا: سکنت و خمدت».مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ کُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِیراً اسراء: ۹۷ هر وقت که شعله‌اش فرو نشیند شعله‌ای بر آنها بیافزائیم.راغب گوید خبو آتش، فرو نشستن شعلهٔ آن است که پرده‌ای از خاکستر روی آنرا میپوشاند و

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۲۴

اصل خباء بمعنی پرده‌ای است که با آن چیزی را می‌پوشانند.در نهج خطبهٔ ۱۹۶ در وصف قرآن فرموده: «و سراجا لا یخبو توقّده» چراغیکه نورش فرو نمی‌نشیند.احتمال دارد مراد از آیهٔ شریفه آن باشد که: شعلهٔ آتش آخرت هرگز فرو نمینشیند و احتمال دارد که کاسته میشود ولی خدا ناقص آنرا جبران و بلکه اضافه میکند.این کلمه فقط یکبار در کلام اللّه آمده است.

### ختر:؛ ج ۲، ص: ۲۲۴

ختر: غدر. حیله (نهایه) در مجمع و اقرب بدترین حیله گفته است.وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلَّا کُلُّ خَتَّارٍ کَفُورٍ لقمان: ۳۲ آیات ما را تکذیب نمیکند مگر هر عهد شکن کفران پیشه، ظاهرا مراد حیله در عهد شکنی است.در حدیث آمده: «ما ختر قوم بالعهد الّا سلّط اللّه علیهم العدوّ» (نهایه) هیچ مردمی پیمان شکنی نکردند مگر آنکه خدا دشمن را بر آنها مسلّط کرد.این کلمه تنها یکدفعه در قرآن آمده است.

### ختم:؛ ج ۲، ص: ۲۲۴

#### اشاره

ختم: مهر زدن. گاهی بنفسه متعدی میشود و گاهی به «علی» (اقرب) وَ أَضَلَّهُ اللّهُ عَلی عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ جاثیه: ۲۳ در آیهٔ دیگری بجای ختم، طبع آمده است أُولئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ نحل: ۱۰۸ کَذلِکَ نَطْبَعُ عَلی قُلُوبِ الْمُعْتَدِینَ یونس: ۷۴.خَتَمَ اللّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ بقره: ۷ ظنّ قوی آنست که

«غِشاوَةٌ» مبتدای مؤخّر و «عَلی سَمْعِهِمْ» خبر مقدّم و «عَلی أَبْصارِهِمْ» معطوف بر «عَلی سَمْعِهِمْ» باشد. معنی آیه این میشود: خدا بدلهای آنها مهر زده و بر گوش‌ها و چشمهای آنان پردهٔ بخصوصی هست و آنها راست عذاب بزرگ.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۲۵

نا گفته نماند در اینصورت جملهٔ بعدی دلیل خَتَمَ اللّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ است یعنی بر دلهایشان مهر زده چون بر گوش و چشم پرده دادند پیداست که اگر گوش از شنیدن حق و چشم از دیدن آیات حق در پرده باشد، قلب مهر زده میشود.علی هذا این آیه نظیر آیهٔ قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللّهُ سَمْعَکُمْ وَ أَبْصارَکُمْ وَ خَتَمَ عَلی قُلُوبِکُمْ ... انعام: ۴۶ است که مهر فقط برای قلب است و چون گوش و چشم مأخوذ شده دل ممهور میگردد.در آیهٔ دیگری مهر برای قلب و گوش و پرده برای چشم ذکر شده است. أ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللّهُ عَلی عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً جاثیه: ۲۳.بنظر میاید علت این تعبیر جملهٔ أَضَلَّهُ اللّهُ عَلی عِلْمٍ باشد چون دانستن نوعاً بوسیله شنیدن است کسیکه دانسته گمراه باشد قلب و گوش او هر دو ممهور است. و اگر گوشش مهر نداشت با وجود دانستن گمراه نمیشد. لذاست که غشاوه فقط برای چشم آمده است.یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ خِتامُهُ مِسْکٌ وَ فِی ذلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ مطففین: ۲۵- ۲۶.رحیق: خمر مخصوصی است.مجمع آنرا شراب خالص گفته است. ختام را طبرسی و راغب ما یختم به و آخر طعم گفته‌اند یعنی طعم آخر آن طعم مشک مخصوصی است. بعضی‌ها آنرا مهر گفته‌اند علی هذا معنی آیه این است: از شراب خالص مهر خورده نوشانده میشوند مهر آن نوعی مشک است پس رغبت کنندگان در آن همچشمی کنند.ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ وَ کانَ اللّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً احزاب: ۴۰.نا گفته نماند: پایان دادن و بآخر رسیدن یکی از معانی ختم

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۲۶

است «ختمت القرآن» یعنی قرائت قرآن بآخر رساندم (راغب).این از آنجهت است که پایان دادن یک شیء نوعی مهر زدن است.خاتَمَ را در آیهٔ شریفه فقط عاصم بفتح تا خوانده بقیّهٔ قرّاء بکسر تاء خوانده‌اند و آن بنا بر قرائت کسر بمعنی ختم کننده و تمام کننده است زیرا که پیغمبران را ختم کرده و بآخر رسانده است. و بنا بر قرائت فتح بمعنی آخر النبیّین است (مجمع) در صحاح: گوید: «ختمت القرآن» یعنی بآخرش رسیدم. اختتام ضدّ افتتاح است. خاتم بکسر تاء و فتح آن هر دو بیک معنی است خاتمهٔ شیء یعنی آخر آن.در اقرب و قاموس خاتم (بکسر تاء و فتح آن) انگشتر و آخر قوم و عاقبت شیء و غیره آمده است. در کشّاف و تفسیر بیضاوی و غیره نیز بمعنی آخر الانبیاء آمده است.نا گفته نماند: انگشتر را از آنجهت خاتم گفته‌اند که نامه را با آن ختم و مهر میکرده‌اند چنانکه در نهایه در بارهٔ خاتم سلطان گفته است که برای ختم نامه احتیاج بخاتم دارد.جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام ج ۱ ص ۲۲ (ترجمه) ذیل کلمهٔ خاتم گوید: همینکه پیغمبر (ص) در صدد نامه نوشتن بشاهنشاه ایران و امپراطور روم بر آمد بحضرتش یادآور شدند که اگر نامه بی مهر باشد ایرانیان آنرا نمی‌پذیرند پیغمبر مهری از نقره تهیه فرموده که روی آن جملهٔ محمد رسول اللّه نقش شده بود.بعضی‌ها ندانسته و نفهمیده گفته‌اند: خاتم بمعنی انگشتر است و چون انگشتر زینت انگشت است لذا خاتم النبیّین بمعنی زینت پیغمبران است و از آیهٔ شریفه آخرین پیامبر بودن آنحضرت مستفاد نیست.چه قدر احمقانه است که آیه را چنین تفسیر کنیم با آنکه اطلاق لفظ خاتم بانگشتر چنانکه گفته شد

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۲۷

برای آن بود که نامه را با آن ختم و مهر میکردند.صدر آیهٔ شریفه در بارهٔ ازدواج حضرت رسول (ص) با دختر عمهٔ خودش زینب است. زید که پسر خواندهٔ آنحضرت بود زینب را بزنی گرفت و پس از طلاق دادن، حضرت او را تزویج نمود، مردم سر و صدا راه انداختند که آنحضرت زن پسرش را بعقد نکاح خود در آورده است.و چون زید بن حارثه پسر خواندهٔ آنحضرت بود و بحکم وَ ما جَعَلَ أَدْعِیاءَکُمْ أَبْناءَکُمْ احزاب: ۴ پسر خوانده پسر نیست و ازدواج با زن او حرام نمی‌باشد قرآن فرمود: محمد پدر هیچ یک از

مردان شما نیست، تا ازدواج او با زن زید مانعی نداشته باشد.در کشّاف و المیزان گوید: امّا قاسم و طیّب و طاهر و ابراهیم که پسران آنحضرت بودند پیش از حدّ بلوغ از دنیا رفتند و «رِجالِکُمْ» بآنها شامل نیست همچنین حسنین علیهما السلام که آنحضرت قبل از بلوغ آنها از دنیا رفت و از «رِجالِکُمْ» در وقت نزول آیه خارج بودند. مراد از آیه آنست که آنحضرت پدر هیچ یک از مردان شما نیست نه اینکه پدر کودکان هم نیست.معنی آیه چنین میشود: محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست (و زید یکی از مردان است پدر او هم نیست و ازدواج با زن زید برای او بلا مانع است).و لیکن او رسول خدا و آخر پیامبران است و با او نبوّت بپایان رسیده و خدا بهر چیز داناست آنچه فرموده از روی علم و حکمت است. در بارۀ اینکه خاتم نبیّین مستلزم خاتم رسولین نیز هست رجوع شود به «رسل».

### خاتمیّت آنحضرت؛ ج ۲، ص: ۲۲۷

اگر گویند: چرا آنحضرت خاتم پیغمبران است و چرا بعد از وی پیغمبری نخواهد آمد؟.گوئیم: علّت خاتمیّت آنحضرت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۲۸

دو چیز است یکی آنکه: احکام و دین آنحضرت با تمام ترقّی و پیشرفت و تمام مراحل زندگی قابل تطبیق است و جامعیّت آن از لحاظ جهان بینی و جهانداری و تأمین احتیاجات فرد و اجتماع و مادّی و معنوی بحدّی است که دیگر احتیاج بقانون جدید و پیغمبر جدید نیست.بقول یکی از متفکّرین: اگر پنجاه نفر دانشمند ممتاز از ممالک جهان انتخاب کرده و همه گونه وسائل در اختیارشان بگذاریم و بگوئیم: پنجاه سال بنشینید و مشاوره کنید تا قانونی که شامل تمام شئونات زندگی بشری باشد تنظیم نمائید. این دانشمندان در عرض این مدت نمیتوانند قانونی بجامعیّت اسلام اعمّ از آنکه مطابق با واقع باشد یا نه تدوین نمایند.این سخن حق است و هر که بفقه اسلام مخصوصا از نظر ائمّۀ اهل بیت علیهم السلام وارد باشد واقعیّت این ادّعا برایش روشن خواهد شد.دیگری آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روزگاری مبعوث شد که بشریت بحدّ بلوغ و رشد رسیده بود و میتوانست با در دست داشتن برنامۀ اسلام و با راهنمائی عقل و فهم خود زندگی کند و پیش برود در این صورت آمدن پیغمبر جدید لغو و باطل خواهد بود.توضیح اینکه: پدر و مادر و استاد تا مدّتی کودک را تربیت میکنند و راهنمائی‌های لازم را بجای میاورند و چون بحدّ رشد و درک رسید گویند: تو دیگر بقدر کفایت فهم و درک داری و میتوانی با فهم و عقل خود و راهنمائیهائیکه کرده‌ایم به تنهائی زندگی کنی دیگر احتیاج بپدر و مادر و مربّی نداری برو زندگی کن کار بد و خوبت هر دو دیگر بپای تو است و بکسی مربوط نیست.بشریت نیز در چنین حالی قرار داشت میتوانست از فهم و عقل و

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۲۹

قوانین خدا استفاده کرده بزندگی ادامه دهد دیگر حاجتی بکتاب جدید و پیامبر جدید نداشت.در مجمع ذیل آیۀ شریفه میگوید: این حدیث از جابر بصحت رسیده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مثل من در میان انبیاء مثل کسی است که خانه‌ای بنا کرده و در کمال و زیبائی آن کوشید فقط جای خشتی باقی ماند هر که بآن خانه وارد میشد و تماشا میکرد میگفت: این خانه چه زیباست مگر جای این خشت، فرمود: من بجای همان خشت هستم. انبیاء با من بآخر رسیدند این حدیث را بخاری و مسلم نقل کرده‌اند.

### خدد؛ ج ۲، ص: ۲۲۹

#### اشاره

خدد: خدّ بمعنی رخسار و چهره است وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنّاسِ وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً لقمان: ۱۸ راغب گوید: دو خدّ انسان همان است که از راست و چپ بینی او را احاطه نموده است.قاموس حدّ آندو را زیر چشم تا گوشهٔ لب و آن قسمت از صورت که بینی را از چپ و راست احاطه میکند، معیّن کرده است معنی آیه چنین میشود: از مردم روی نگردان (بمردم بی اعتنا مباش و تحقیر مکن) و در زمین بتکبّر و شادمانی گام مزن.قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ ... بروج: ۴ اصحاب گودال هلاك شدند. بقول راغب: خدّ و اخدود بمعنی گودالی است مستطیل و عمیق و جمع آن اخادید است در صحاح نیز اخدود را چنین معنی کرده است ولی قید عمیق ندارد. قاموس گوید: خدّ بمعنی حفره و اخدود بمعنی جدول است.بنظر راغب اصل آن بمعنی رخسار و استعمالش در گودال استعاره است. در نهج البلاغه خطبهٔ ۶۷ هست «اضرع اللّه خدودكم» : خدا چهره‌هایتان را ذلیل کند و در خطبهٔ ۱۶۳ در صفت طیور آمده «الّتی اسكنها اخادید الارض» آنهائیکه در گودالهای زمینی اسکان داده است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۳۰

## اصحاب اخدود؛ ج ۲، ص: ۲۳۰

قصّهٔ اصحاب اخدود در قرآن مجید چنین آمده است قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ. النّارِ ذاتِ الْوَقُودِ. إِذْ هُمْ عَلَيْها قُعُودٌ وَ هُمْ عَلى ما يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ. وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ بروج: ۴- ۸ اهل گودال هلاك شدند که اهل آتش مشتعل و هیزمدار بودند آنها بر بالای گودال نشسته بودند. و بر شکنجه‌ایکه بمؤمنان میکردند ناظر بودند. از آنها انتقام نکشیدند مگر برای آنچه بخدای توانا و ستوده ایمان آورده بودند.ظاهر آیات نشان میدهد که واقعه‌ای در کار بوده است و عدّه‌ای روی طرفداری از ایمان و توحید شکنجه دیده و در گودال آتش انداخته شده‌اند و ستمگران شکنجه ده ناظر شکنجهٔ آنها بوده‌اند و مؤمنان در این باره تقصیری نداشته‌اند و دین آنها دین حقّ بوده است.در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم نقل شده: در یمن پادشاهی بود بنام ذونواس که در دین یهودیت متعصّب بود. بوی خبر دادند که در «نجران» عدّه‌ای بر دین نصرانیّت‌اند و بعیسای مسیح عقیده دارند. ذونواس برای از بین بردن آنها لشگری بنجران کشید و وادارشان کرد تا از دین خود بر گردند. آنها بوی اهمیّت نداده و در دین خود پا فشاری کردند.ذونواس دستور داد خندقی حفر کرده و در آن هیزم فراوان ریختند و آتش در آن افروختند و نصاری را در آغوش آتش افکندند.در این نقل هست که عده‌ای را هم با شمشیر کشتند. ولی قرآن مجید فقط بجریان سوختگان نظر دارد.آنچه از علی بن ابراهیم نقل شد مطابق همان است که اهل تاریخ در حالات ذونواس نقل کرده‌اند مراجعه و دقّت در آیات سورهٔ بروج نشان میدهد که این قضیّه در قرآن مجید بدان مناسبت ذکر شده که کفّار مکّه در صدر اسلام مسلمانان را

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۳۱

اذیت میکردند و شکنجه میدادند و عدّه‌ای از آنها «المُعذّبين فی اللّه» لقب یافتند و آنگاه قرآن مجید تهدید میکند که این کار باعث خشم خداوندی و عذاب الیم است.

## خدع:؛ ج ۲، ص: ۲۳۱

خدع: حیله کردن. فریب دادن. در قاموس گوید: «خدعه خدعا: ختله و اراد به المكروه من حيث لا يعلم» و خديعه نیز بمعنی حیله است.وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللّهُ انفال: ۶۲ هر گاه بخواهند فریبت دهند خدا برایت کافی است. يُخادِعُونَ اللّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ ما يَخْدَعُونَ إِلّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ بقره: ۹.طبرسی فرموده: يُخادِعُونَ در آیه بین الاثنین نیست زیرا مفاعله گاهی یکطرفی میاید مثل «عافاه اللّه و عاقبت اللّصّ» در اقرب- الموارد گوید: مخادعه مثل خدع است.ناگفته نماند: مفاعله اغلب برای بین الاثنین است و گاهی برای تکثیر میاید چنانکه در مقدّمهٔ المنجد گفته است. بنظر میاید مفاعله در آیهٔ فوق برای کثرت باشد یعنی:

منافقان شدیدا با خدا خدعه میکنند.إِنَّ الْمُنافِقِينَ يُخادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خادِعُهُمْ نساء: ۱۴۲ حقّا که منافقان خدا را فریب میدهند خدا فریب دهندهٔ آنهاست.اگر گویند: آیا میشود بخدا نسبت مخادعه داد؟ آیا میشود گفت که خدا فریب میدهد؟.گوئیم: این تعبیر و نظیر آن در قرآن بسیار است مثل وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ آل- عمران: ۵۴ وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعاً رعد: ۴۲ وَ مَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنا مَكْراً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ نمل: ۵۰ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ انفال: ۳۰.مکر ابتدائی مذموم و از صفات ناپسند است ولی مکر در مقابل مکر ممدوح و قابل ستایش است مثلا کسیکه میخواهد شخصی را بخواب

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۳۲

دهد و پول او را بدزدد این شخص متوجّه شده جای پول را عوض میکند. تصمیم اوّلی مذموم و قبیح است ولی حیلهٔ شخص دوم که در واقع چاره جوئی در مقابل حیله است ممدوح میباشد.آنچه در آیات فوق قابل دقّت است، این است که مکر و مخادعهٔ خدا در مقام ثانی آمده علی هذا مکر پسندیده است و مذموم نیست.خدا بکسی حیله نمیکند و کسی را فریب نمیدهد، فریب دادن و حیله کردن در اثر جهل و نقصان است و خدا از آندو بدور است ولی کسیکه از هدایت خدا اعراض میکند خود را مورد غضب خداوند قرار میدهد و گرفتار سخط حق تعالی میشود و این عبارت دیگر، مکر خدائی است.همچنانکه در جای رطوبی نشستن موجب درد پا و روماتیسم است همانطور شقاوت و بدبختی معلول بی اعتنائی بحقّ است و چون این علیّت و معلولیّت ساختهٔ خدا و مخلوق خداست لذا میگوئیم که خدا باو مکر کرد ولی واقع این است که باثر قبیح عمل خود گرفتار شد در اثر حسابی که خدا قرار داده بود.

## خدن؛ ج ۲، ص: ۲۳۲

خدن: (بر وزن حبر) رفیق. (قاموس) جمع اخدان است بمذکر و مؤنّث هر دو اطلاق میشود راغب گوید: آن بمعنی رفیق است و اکثر در کسی استعمال میشود که از روی شهوت رفیق میشود.وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَناتٍ غَيْرَ مُسافِحاتٍ وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ نساء: ۲۵ اجرت آنها را بطور متعارف بدهید در حالیکه عفیف‌اند و زنا کار و رفیقگیر نیستند.مقصود زنانی هستند که برای خود رفیقی اتّخاذ کرده و با او زنا میکردند. بعضی‌ها گفته‌اند: مراد از سفاح زنای آشکار و از اتّخاذ رفیق زنای مخفی است. و چون سفاح با اتّخاذ خدن مقابل است این قول قریب بنظر میرسد. در مجمع

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۳۳

از ابن عباس نقل کرده که عدّه‌ای از اهل جاهلیت زنای آشکار را حرام میدانستند ولی زنای سرّی را جایز می‌شمردند. خدا از هر دو نهی فرموده.ناگفته نماند: اخدان دو بار در قرآن مجید آمده یکی آیهٔ فوق که در بارهٔ زنان است و دیگر آیهٔ ۵ مائده که دربارهٔ مردان رفیقه گیر است. و نیز نا گفته نماند: خدین بر وزن امیر از این ماده بمعنی رفیق آمده است در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۲۴ در بارهٔ بعضی از آشنایان فرموده: «فشرّ خدين و الأم خليل» یعنی بدترین رفیق و پسترین دوست است.

## خذل؛ ج ۲، ص: ۲۳۳

خذل: رها کردن. یاری نکردن. «خذله خذلا و خذلانا: ترك نصرته و اعانته» بنظر راغب خذلان آنست که بیاری دوستی امیدوار باشی و او تو را رها کند.وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ آل عمران: ۱۶۰ اگر خدا شما را رها کند و یاری ندهد پس کیست که بعد از او شما را نصرت دهد؟وَ كانَ الشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا فرقان: ۲۹ خذول صیغهٔ مبالغه است یعنی شیطان بسیار رها کننده و خوار کنندهٔ انسان است. امیدوار میکند و خوار میگرداند. فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولًا اسراء: ۲۲.این کلمه تنها سه بار در قرآن

مجیـد آمـده است نهـج البلاغه در حکمت ۱۷ دربـارهٔ آنـانکه در جنـگ امـام را یاری نکردنـد و در خانه‌های خود نشسـتند فرموده: «خذلوا الحقّ و لم ینصروا الباطل» حق را رها کردند و باطل را نیز یاری ننمودند

## خرب:؛ ج ۲، ص: ۲۳۳

خرب: (بر وزن فلس) و خراب بمعنی ویران شدن و ویران کردن است. در اقرب الموارد آنرا از باب ضـرب یضـرب متعدّی و از باب علم یعلم لازم گفته است.خرّب و اخرب هر دو بمعنی خراب کردن است.وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللّهِ أَنْ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ وَ سَعی فِی خَرابِها ... بقره: ۱۱۴ کیست

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۳۴

ستمکارتر از آنکه مانع از یاد خـدا در مساجـد باشد و در خرابی آنها بکوشد. خراب در آیه ممکن است بمعنی ویران شدن و ویران کردن باشـد. صـدر آیه میفهمانـد که خراب شـدن مسـجد، خالی مانـدن آن است گر چه حمل بویران شـدن نیز جایز است.یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ وَ أَیْدِی الْمُؤْمِنِینَ حشر: ۲ این آیه در بارهٔ بیرون رانـدن عدّه‌ای از یهود از اطراف مدینه است که خانه‌های خود را از داخـل خراب میکردنـد تـا بعـد از رفتن برای اهـل اسـلام مورد اسـتفاده نشود و مسـلمانان از خـارج ویران میکردنـد تـا راه باز کرده گرفتارشان کنند. چون خود سبب اینکار بودند لذا فرموده: خانه‌های خود را بدست خود و بدست مسلمانان خراب میکردند.

## خروج:؛ ج ۲، ص: ۲۳۴

خروج: بیرون شـدن. آشـکار شـدن. وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً ... توبه: ۴۶ اگر ببیرون رفتن از برای جهـاد مایـل میبودند وسیلهٔ آنرا فراهم میکردنـد.اخراج و خروج در خـارج شـدن و خـارج کردن معمولی مثل خارج شـدن از منزل و در ظاهر شـدن مثل خروج میوه از درخت و نظائر آن بکار رفته است ولی معنی اوّلی که همان آشـکار شـدن باشـد در همه جا ملحوظ است و در آیات قالَ اخْرُجْ مِنْها مَذْؤُماً مَدْحُوراً اعراف: ۱۸ فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجِیمٌ حجر: ۳۴ فَاخْرُجْ إِنَّکَ مِنَ الصّاغِرِینَ اعراف: ۱۳ شاید منظور، خروج از مقام و مرتبه باشـد.خَرْج در آیهٔ فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجاً عَلی أَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُمْ سَدًّا کهف: ۹۴ بمعنی مزد و اجرت است و چون آیـات بعـدی حکایت میکنـد که ذو القرنین از آنها کارگر و تکّه‌های آهن و سـرب خواست و در جواب آیـهٔ فوق گفت: ما مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ ... لذا پیداست که غرض آنها از خرج مزد و اجرت بوده است نه وسائل

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۳۵

سدّ.و چون مزد از مال اجرت دهنـده خارج میشود و یا بصورت مزد آشـکار و جـدا میشود بآن خرج گفته‌انـد. همچنین است خراج ولی راغب گویـد: خرج اعمّ از خراج است و خراج اغلب بحق الارض گفته میشـود.أَمْ تَسْئَلُهُمْ خَرْجاً فَخَراجُ رَبِّکَ خَیْرٌ وَ هُوَ خَیْرُ الرّازِقِینَ مؤمنون: ۷۲.در مجمع گویـد: اصـل خراج و خرج هر دو یکی است و آن غلّه‌ای است که بر سبیـل وظیفه اخراج میشود و از آن است خراج ارض.منظور از خراج در آیه بقرینـهٔ «خَیْرُ الرّازِقِینَ» رزق است معنی چنین میشود: یـا از آنها مزدی و اجرتی میخواهی و از ایـن جهت قبـول رسـالت بر ایشـان گران است رازق تـو خـداست روزی پروردگـارت بهـتر است و او بهـترین روزی دهنـدگان میباشـد.در آیـات قرآن در بـارهٔ پیـامبران و مخصوصـا حضـرت رسـول صـلّی اللّه علیـه و آله تکرار شـده که آنهـا بر رسـالت مزدی نمیخواهند قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً ... انعام: ۹۰- شوری: ۲۳.

## خردل:؛ ج ۲، ص: ۲۳۵

خردل: علی است که تخمهای سیاه و بسیار ریز دارد.در المنجـد گوید: «نبات له حبّ صـغیر جدّا اسود» اقرب الموارد آنرا خود دانه

گفته است. خردل هم فارسی است و هم عربی چنانکه اقرب تصریح میکند و خردل فارسی تخمی مخصوص و تخم تره تیزک است در برهان قاطع زیر کلمهٔ سپندان گوید: خردل فارسی است و آن تخمی است دوائی و تخم تره تیزک را نیز گفته‌اند و بعربی حبّ الرشاد خوانند.بهر حال این کلمه در قرآن مجید دو بار بکار رفته انبیاء ۴۷ و لقمان ۱۶ و در هر دو منظور نشان دادن کوچکی عمل است وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَهِٔ ... وَ إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّهٍٔ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَ کَفی بِنا حاسِبِینَ انبیاء: ۴۷

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۳۶

برای روز قیامت میزانهای عدل را می‌نهیم عمل هر چند هموزن دانهٔ خردلی باشد آنرا میاریم کفایت کن بر حسابگری ما.غرض آنست که عمل خوب و بد آدمی هر چند باندازهٔ دانه خردل باشد از علم خدا مستور نیست و مورد ثواب و عقاب است.

## خرر؛ ج ۲، ص: ۲۳۶

خرر: خرّ (بر وزن فلس) و خرور (بر وزن عقول) بمعنی سقوط توأم با صدا است (مفردات) خریر صدای جریان آب و باد و غیره است. دیگران خرور را مطلق سقوط و افتادن گفته‌اند.علی هذا در آیاتی نظیر فَخَرَّ عَلَیْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ نحل: ۲۶ فَلَمّا خَرَّ تَبَیَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ الْغَیْبَ ما لَبِثُوا فِی الْعَذابِ الْمُهِینِ سباء: ۱۴ فَکَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ ... حج: ۳۱ مراد سقوط توأم با صدا است.و در آیهٔ وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً اعراف: ۱۴۳ موسی بیهوش افتاد گویا منظور افتادن در حال صیحه است.و در آیهٔ إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُکِیًّا مریم: ۵۸ و نظیر آن، بعقیدهٔ راغب بکار رفتن «خَرُّوا» برای تنبیه بدو امر است یکی افتادن و دیگر صدا بتسبیح. و کلمهٔ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ بعد از خَرُّوا سُجَّداً سجده: ۱۵ اشاره بآنست که خریر و صدایشان فقط تسبیح و تحمید بوده است.

## خرص؛ ج ۲، ص: ۲۳۶

خرص: سخن گفتن از روی حدس و تخمین. در مجمع دروغ گفتن معنی کرده است.دروغ گفتن و هر سخن که از روی ظنّ باشد (قاموس) «خرص خرصا: کذب- خرص فیه: حدس» (اقرب).إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلّا تَخْرُصُونَ انعام: ۱۴۸ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلّا یَخْرُصُونَ انعام: ۱۱۶.بنظر میاید که منظور از «تَخْرُصُونَ» تخمین و حدس باشد در این صورت إِنْ هُمْ إِلّا یَخْرُصُونَ عبارت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۳۷

اخری إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ میباشد یعنی: فقط از گمان پیروی میکنند و فقط روی تخمین و حدس سخن میگویند. شاید ظنّ نسبت بعقیده و خرص نسبت بقول است.ما قبل آیهٔ اوّل در این است که مشرکان میگفتند: مشرک بودن و حرام دانستن ما بعضی چیزها را خواست خداست و اگر او نمیخواست چنین نمیشدیم. آنوقت خدا در جواب میگوید: قُلْ هَلْ عِنْدَکُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ... علی هذا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ راجع بعقیده و إِنْ أَنْتُمْ إِلّا تَخْرُصُونَ راجع بقول است و خلاصه آنکه عقیدهٔتان روی ظنّ و سخنتان روی تخمین است ما قبل آیهٔ اوّل نیز مؤید این احتمال است.آیهٔ ذیل دلالتش روشنتر از آیهٔ قبل است وَ قالُوا لَوْ شاءَ الرَّحْمنُ ما عَبَدْناهُمْ ما لَهُمْ بِذلِکَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلّا یَخْرُصُونَ زخرف: ۲۰ پیدا است که سخن از روی حدس مقابل سخن از روی علم است.قُتِلَ الْخَرّاصُونَ الَّذِینَ هُمْ فِی غَمْرَهٍٔ ساهُونَ. یَسْئَلُونَ أَیّانَ یَوْمُ الدِّینِ ذاریات: ۱۰- ۱۲ خرّاصون را کذّابون معنی کرده‌اند یعنی دروغگویان هلاک شدند آنانکه در ورطه‌ای غافل و خطا کار مانده‌اند میپرسند: روز جزا کی میرسد؟.ولی تدبّر در آیات ما قبل و ما بعد نشان میدهد که مراد از آن سخن گویان از روی حدس و تخمین‌اند که دربارهٔ قیامت شکّ کرده و از روی حدس سخن میگفتند.

## خرطوم؛ ج ۲، ص: ۲۳۷

خرطوم: بینی (قاموس- اقرب- صحاح) سَنَسِمُهُ عَلَی الْخُرْطُومِ قلم: ۱۶ حتما روی بینی او علامت میگذاریم گویا منظور از علامت، عار و ننگی است که همیشگی باشد مثل داغی روی بینی.از مفردات بدست میاید که خرطوم در اصل بینی فیل است و هر گاه در بینی انسان بکار رود مراد قبیح شمردن است گر چه عبارت مفردات تا حدّی

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۲۳۸

مشوّش است. زمخشری نیز استعمال آنرا دالّ بر استخفاف گرفته است: خراطیم قوم بمعنی بزرگان قوم بکار رفته و نیز خرطوم بمعنی خمر آمده است (صحاح) این کلمه در کلام اللّه مجید فقط یکبار استعمال گردیده است.

## خرق؛ ج ۲، ص: ۲۳۸

خرق: شکافتن. قاموس پاره کردن و شکافتن و غیره گفته است. در مجمع شکافتن آمده است.حَتَّی إِذا رَکِبا فِی السَّفِینَةِ خَرَقَها قالَ أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها ... کهف: ۷۱ تا وقتیکه در کشتی سوار شدند کشتی را بشکست (بشکافت) موسی گفت: کشتی را شکافتی تا اهل آنرا غرق کنی؟!!.وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَکاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَ بَناتٍ بِغَیْرِ عِلْمٍ انعام: ۱۰۰ جنّ را شریکان خدا قرار دادند حال آنکه جنّ را خدا آفریده است و بدروغ بی آنکه بدانند برای خدا پسران و دختران ساختند.خرق بمعنی دروغ ساختن و افتراء نیز آمده است در قاموس هست: «خرق الکذب: صنعه» در معنی خرق قید فساد لازم نیست چنانکه راغب گفته بلکه اعمّ است زیرا در آیهٔ اوّل «خَرَقَها» که حکایت عمل آن عالم است از روی فساد نبود بلکه «أَ خَرَقْتَها» که کلام موسی است توأم با فساد است زیرا موسی چنان فهمید.همچنین در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۶ در بارهٔ علم خدا آمده: «خرق علمه باطن غیب السّترات» یعنی علم خدا باطن پوشیده‌ها را شکافته است. پیداست که در اینجا و امثال آن قید بدون رویّه و قید فساد جاری نیست ولی در خطبهٔ ۱۰۷ «خرقت الشّهوات عقله» قید فساد و بی تدبّری جاری است.وَ لا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ اسراء: ۳۷ در زمین بتکبر راه مرو، هرگز زمین را نتوانی شکافت.

## خزن؛ ج ۲، ص: ۲۳۸

خزن: (بر وزن فلس) حفظ

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۲۳۹

شیء و ذخیره کردن آن در خزانه. (مفردات) و خزانه (بکسر اوّل) مکان حفظ شیء است چنانکه در اقرب آمده و جمع خزانه خزائن است در قاموس و مجمع نیز بمعنی حفظ و نگهداری آمده که توأم با ذخیره کردن میباشد.فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَسْقَیْناکُمُوهُ وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِینَ حجر: ۲۲ خازنین بنا بر آنچه گفته شد بمعنی حافظین است یعنی از آسمان آب نازل کردیم و شما را با آن سیراب نمودیم و شما نگهدارندهٔ آن نیستید بلکه حافظ و ذخیره کنندهٔ آن مائیم که از آسمان نازل کرده و در قعر زمین ذخیره و حفظ میکنیم.وَ قالَ الَّذِینَ فِی النّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّکُمْ یُخَفِّفْ عَنّا یَوْماً مِنَ الْعَذابِ غافر: ۴۹ خزنهٔ جمع خازن بمعنی حافظ و نگهبان است خزنهٔ جهنّم مأموران و نگهبانان آن میباشند چنانکه این کلمه در باره مأموران بهشت نیز آمده است وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ زمر: ۷۳.قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِکُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّی إِذاً لَأَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ الْإِنْفاقِ ... اسراء: ۱۰۰ وَ لِلّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لکِنَّ الْمُنافِقِینَ لا یَفْقَهُونَ منافقون: ۷ وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: ۲۱.مراد از این خزائن چیست؟قهرا مکانهائی است که چیزهای بی‌شمار در آن ذخیره شده و نگهداری میشود.نا گفته نماند: آنچه از

انسان و حیوان و سایر جنبندگان و آنچه از اشجار و میوه‌ها و حبوبات تا بحال بدنیا آمده و بعدا خواهند آمد همه بصورت موادّ اوّلیه در هوا و گازها و آبها و املاح دریا و خاکها موجود بوده و هستند و خداوند در هر زمان و هر قدر که بخواهد، موادّ اوّلیه را بهم آمیخته و بصورت انسان و حیوان و خوراک و نباتات و غیره بوجود میاورد.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۴۰

علی هذا در یک مقیاس کوچک میتوان گفت: نور بیکران خورشید طبقات جوّ، دریاهای وسیع، خاکهای بی‌حدّ و حصر خزائن خدا و خزائن رحمت خدا هستند. موادّ جنبندگان بی‌شمار و میوه‌ها و غیره در آنجاها نگاهداری میشود و بمشیّت خدا بوجود میایند.آنوقت اگر تمام موادّ و نیروهای عالم را در نظر بگیریم و بگوئیم: آنها خزائن خدایند، مطلب روشن خواهد شد وَ لِلّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ.امروز ثابت شده که انواع پرتوها که از کهکشانها و مخصوصا از خورشید بزمین میرسند و اشعهٔ کیهانی و غیره، در حوادث زمین دخالت تمام دارند. آنها همه خزائن رحمت خدایند. و هر چه نازل میشود از آنها و موادّ اوّلیه نازل میشود. سبحان اللّه و الحمد للّه و لا حول و لا قوّة الّا باللّه. شاید معنی خزائن غیر از اینها باشد و اللّه العالم رجوع به «خبء» قالَ اجْعَلْنِی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ یوسف: ۵۵ خزائن ارض ظاهرا انبارهای مصر بود که یوسف از پادشاه مصر خواست آنها را بوی واگذار کند تا جمع و تقسیم ارزاق اهل مصر را بعهده بگیرد مخصوصا جمع- آوری هفت سال اوّل و تقسیم هفت سال قحط.

## خزی؛ ج ۲، ص: ۲۴۰

خزی: خواری. اصل آن ذلّتی است که شرمساری میاورد (اقرب) لَهُمْ فِی الدُّنْیا خِزْیٌ وَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِیمٌ بقره: ۱۱۴ برای آنهاست در دنیا خواری مخصوص و در آخرت عذابی بزرگ.و این همان است که گاهی بلفظ هون آمده است مثل أَ یُمْسِکُهُ عَلی هُونٍ أَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرابِ نحل: ۵۹ آیا با خواری و زبونی آندختر را نگاه دارد یا در خاک مدفونش کند و مثل وَ مَنْ یُهِنِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُکْرِمٍ ... حج: ۱۸ هر

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۴۱

که خدا خوارش کند محترم دارنده‌ای نخواهد داشت.خزی گاهی بمعنی شرم آمده و مصدر آن خزایة (بکسر اوّل) است چنانکه در اقرب و مفردات تصریح کرده، در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۴ آمده: «و احشرنا فی زمرته غیر خزایا و لا نادمین» خزایا جمع خزیان بمعنی شرمنده و خجل است یعنی: ما را در زمرهٔ آنحضرت در حالیکه شرمنده و پشیمان نیستیم محشور فرما.ولی در قرآن مجید پیوسته بمعنی خواری بکار رفته است و فقط در آیهٔ وَ لا تُخْزُونِ فِی ضَیْفِی أَ لَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ هود: ۷۸ شاید بمعنی شرمندگی باشد یعنی: مرا در بارهٔ میهمانم شرمنده و خجل نکنید آیا در میان شما مرد کاملی نیست؟ و نیز در آیهٔ قالَ إِنَّ هؤُلاءِ ضَیْفِی فَلا تَفْضَحُونِ وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ لا تُخْزُونِ حجر: ۶۹ و در آیهٔ فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّیْنا صالِحاً وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا وَ مِنْ خِزْیِ یَوْمِئِذٍ هود: ۶۶ شاید مراد از خزی عذاب و یا زبونی باشد که ناشی از عذاب است.افعال این مادّه در قرآن از ثلاثی مجرّد و باب افعال هر دو بکار رفته است مثل ... فَنَتَّبِعَ آیاتِکَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزی طه: ۱۳۴ و مثل رَبَّنا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النّارَ فَقَدْ أَخْزَیْتَهُ آل عمران: ۱۹۲ و نیز اسم تفضیل و اسم فاعل آمده است نحو وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزی وَ هُمْ لا یُنْصَرُونَ فصلت: ۱۶ و نحو وَ أَنَّ اللّهَ مُخْزِی الْکافِرِینَ توبه: ۲.و اینکه خزی را فضیحت و عذاب و عار و غیره گفته‌اند همهٔ آنها اسباب خزی و زبونی‌اند.

## خسأ؛ ج ۲، ص: ۲۴۱

خسأ: طرد شدن و طرد کردن.لازم و متعدی آمده است گویند: «خسأت الکلب فخسأ» یعنی سگ را طرد و دور کردم پس دور شد

(اقرب- مفردات) قٰالَ اخْسَؤُا فِيهٰا وَ لاٰ تُكَلِّمُونِ مؤمنون: ۱۰۸

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۴۲

گفت دور شوید و با من سخن نگوئید. فَقُلْنٰا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خٰاسِئِينَ بقره: ۶۵ قُلْنٰا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خٰاسِئِينَ اعراف: ۱۶۶ خاسئين را رانده شده و دور شدگان گفته‌اند. یعنی: بآنها گفتیم: بوزینگان مطرود شوید.نا گفته نماند در این ماده معنی حقارت و خواری نیز ملحوظ است چنانکه در کشّاف و مفردات گفته است.ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خٰاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ ملک: ۴ خٰاسِئاً را خسته معنی کرده‌اند و شاید منظور آنست که چشم دور مانده و زبون شده است یعنی: دو باره نظر را بگردان چشم دور مانده از هدف بتو باز گردد و وا مانده باشد.نا گفته نماند: چنانکه در مفردات و اقرب و صحاح و غیره است استعمال اوّلی این کلمه را در بارهٔ راندن سگ گفته‌اند و حتی بعضی از مترجمین معاصر، آیهٔ اوّل را اینطور ترجمه کرده است: ای سگان بدوزخ شوید ... ولی این سخن از ادب قرآن بدور است، و این ماده هر چند در راندن سگ بکار رفته ولی معنی آن همان طرد با حقارت و خواری است، چنانکه موارد استعمال آن در قرآن نیز در بارهٔ سگ نیست.

## خسر؛ ج ۲، ص: ۲۴۲

خسر: کم شدن و کم کردن همچنین است خسران (قاموس) در مجمع ذیل آیهٔ ۲۷ بقره، خسران را نقصان رأس المال و از بین رفتن آن گفته است (زیان) و خسر بر وزن فلس، فرس، قفل و عنق آمده است (اقرب) ولی در قرآن مجید فقط بر وزن قفل بکار رفته است مثل وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَفِي خُسْرٍ عصر: ۱ وَ كٰانَ عٰاقِبَةُ أَمْرِهٰا خُسْراً طلاق: ۹ امّا خسار: در مجمع ذیل آیهٔ ۲۷ بقره آنرا هلاکت، در صحاح ضلالت و هلاکت در قاموس ضلالت و زیان نقل شده است.على هذا معنى وَ لاٰ يَزِيدُ الظّٰالِمِينَ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۴۳

إِلاّٰ خَسٰاراً اسراء: ۸۲ آنست که: قرآن ظالمان را جز هلاکت و ضلالت نمیافزاید.نا گفته نماند: فعل خسر از باب علم یعلم در قرآن مجید هم لازم آمده و هم متعدی. مثل قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقٰاءِ اللّٰهِ ... انعام: ۳۱ آنانکه لقاء اللّه را تکذیب کردند حقّا که بزیان افتادند و مثل الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ انعام: ۱۲ آنانکه خود را بزیان انداختند ایمان نمیاورند.باید دانست که: خسر، خسران و خسار یک معنی بیشتر ندارد و آن نقصان و کم شدن است چنانکه صریح آیهٔ وَ لاٰ تُخْسِرُوا الْمِيزٰانَ رحمن: ۹ و آیهٔ وَ إِذٰا كٰالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ مطففين: ۳ است و اینکه ضلالت و هلاکت را از معانی آن شمرده‌اند بدانجهت است که ضلالت و هلاکت یکنوع نقصان و زیان است.وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللّٰهَ عَلىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصٰابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصٰابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرٰانُ الْمُبِينُ حجّ: ۱۱.در قرآن مجید فقط این آیه است که خَسِرَ الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةَ آمده است و این بدانجهت است که شخص متلوّن در دنیا نفاقش در اثر پیش آمدها روشن شده و مشتش باز میشود و حیثیّت و اعتبارش از بین میرود و خوار و بیقدر میگردد و نیز در آخرت خاسر و ذلیل خواهد بود. راجع باین آیه، مطلبی در «حرف» گذشت.فَاعْبُدُوا مٰا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخٰاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ أَلاٰ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرٰانُ الْمُبِينُ زمر: ۱۵ نظیر این آیه، آیهٔ ۴۵ شوری است که فرموده وَ تَرٰاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهٰا خٰاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ. وَ قٰالَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْخٰاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ أَلاٰ إِنَّ الظّٰالِمِينَ فِي عَذٰابٍ مُقِيمٍ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۴۴

منظور از این سخن که: زیانکاران و هلاکت یافتگان، خود و اهل خویش را در روز قیامت بزیان انداخته‌اند، یعنی چه؟!.زیانکار فقط خودش را بهلاکت میاندازد این چه ربطی باهل دارد؟!. آنوقت چرا فقط در قیامت بزیان میاندازد حال آنکه عمل و رفتار و تلقین او در دنیا نیز در بارهٔ اهلش اثر دارد؟. گفته‌اند: چون زیانکاران ضلالت خود را بر اهل بیت و خواصّ خویش تحمیل میکنند بدین علّت

آنها را نیز خاسر میکنند.ولی این کلّیت ندارد و إِنَّ الْخاسِرِینَ ... جمع محلّی بالف و لام مفید کلیّت است یعنی همهٔ خاسرین چنین‌اند. احتمال نزدیک بیقین آنست که مراد از «أَهْلِیهِمْ» اهل آخرت است که از عمل بوجود میاید چنانکه باحتمال قوی مراد از اهل در آیه ... یُحاسَبُ حِساباً یَسِیراً وَ یَنْقَلِبُ إِلی أَهْلِهِ مَسْرُوراً انشقاق: ۹ اهل عمل است. اهلیکه از عمل انسان تولید شده، و ربطی باهل این دنیا ندارد. در اینصورت چون زیانکاران عمل صالح ندارند در آخرت اهل ندارند. یعنی اهل خود را هلاک کرده و از بین برده‌اند.بنظر میاید: منظور از «خسروا- خسران» از بین بردن تمام رأس المال و زیان کلّی است، یعنی نه از نفوسشان سرمایه‌ای مانده و نه اهلی برای آنها بوجود آمده است.و «خسران» در آیه متعدی است در المیزان، بعد از ذکر قول اوّل احتمال فوق را نقل و پسندیده است و در مجمع آنرا به حسن که یکی از مفسران است نسبت میدهد و از ابن عباس نقل میکند: برای هر کس در بهشت منزلی و اهلی هست، هر که اطاعت خدا کرد باو داده میشود و هر که نافرمانی نمود بآتش میرود و منزل و اهلش باهل طاعت تحویل میگردد و این است معنی أُولئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ این سخن با آیهٔ ما نحن فیه قابل تطبیق است.وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۴۵

إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ عصر.بنظر میاید مراد از «خسر» کم شدن معمولی و از بین رفتن عمر است و این یک حساب طبیعی است. هر کسی با دنیا آمدن عمر و زندگانیش شروع میشود و با مردن پایان مییابد. گذشت زمان بتدریج از عمر آدمی میکاهد. علی هذا همه در نقصان و کم شدن‌اند.اگر گوئی: این حکم شامل همه است، صالح و طالح هر دو چنین‌اند پس چرا اهل ایمان و نیکو کاران استثنا شده‌اند؟گوئیم: قرآن مجید دنیا و آخرت را یکجا حساب میکند و آندو را از هم جدا نمیداند. در این صورت اگر دو دانهٔ گندم را که یکی بریان شده و سلول زنده‌اش مرده و یکی عادی است در زمین بکاریم هر دو می‌پوسند و تلخ میگردند ولی اوّلی فقط میپوسد و چیزی از آن باقی نمی‌ماند، امّا دوّمی در حال پوسیدن و تلخ شدن جوانه میزند، ریشه میدواند، سر از خاک بیرون میکند و بچیز دیگر که عالی و قوی و پر برکت است تبدیل میگردد.حساب مؤمن و کافر همین است کافر فقط تباه و تمام میشود بتدریج زندگانی و مهلت خود را از دست میدهد ولی مؤمن در حال کم شدن بشیء دیگر که عالی و قابل بقاست تبدیل میگردد البته با توأم بودن حساب دنیا و آخرت.وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لا یَزِیدُ الظّالِمِینَ إِلّا خَساراً اسراء: ۸۲ «خسار» مجموعا سه بار در قرآن مجید آمده است یکی آیهٔ فوق و دیگری وَ لا یَزِیدُ الْکافِرِینَ کُفْرُهُمْ إِلّا خَساراً فاطر: ۳۹ و سوّمی آیهٔ ۲۱ از سورهٔ نوح. و همه با ضلالت تطبیق میشود.آیهٔ اوّل که در بارهٔ قرآن است حاکی از آنست که قرآن نسبت بمؤمنان رحمت و شفای دردهای درونی و بیرونی است ولی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۴۶

برای کفّار موجب فزونی ضلالت و تباهی است. آنها قرآن را میشنوند و بآن اعتنا نمیکنند و حجّت بر ایشان تمام میشود و آن سبب زیادت خسار است. در دنیا همه چیز از جهتی خیر و بمناسبتی شرّ است همچنین است قرآن مجید نسبت باشخاص ستمگر شرّ میباشد.أَ إِنّا لَمَرْدُودُونَ فِی الْحافِرَةِ ... قالُوا تِلْکَ إِذاً کَرَّةٌ خاسِرَةٌ نازعات: ۱۲ حافرهٔ چنانکه در «حفر» گذشت بمعنی خلقت اوّل است.کفّار که آیات قیامت را می‌شنیدند میگفتند: یعنی چه بمیریم، خاک شویم، باز بخلقت اوّل برگردیم؟! این برگشت زیانبار و بی فایده است. حالا که اینطور است چرا می‌میریم؟!. «کَرَّةٌ خاسِرَةٌ: ای غیر نافعهٔ» (اقرب) بعضی گمان کرده‌اند: مراد از «کَرَّةٌ خاسِرَةٌ» آن است که کفّار عذاب را تصدیق میکردند و میگفتند: اگر زنده شدیم بدبخت خواهیم بود. ولی بنظر ما این سخن صحیح نیست زیرا آنها عذاب اخروی را باور نداشتند.بلکه بظنّ قوی مراد آنست که در اوّل گفتیم. معنی آیه چنین میشود: میگویند: آیا ما پس از پوسیدن بخلقت اوّل مردود و باز گردانده خواهیم شد ... این عودت و رجعت زیانبار و بی‌حاصل است.لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِی الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ هود: ۲۲ اخسرون اسم تفضیل است و حکایت از آن دارد که در روز قیامت بعضی‌ها خاسر و بعضی‌ها اخسراند. میشود گفت که اهل عذاب همه اخسراند چنانکه در «احسن» گذشت ولی از قرآن مجید پیداست که اهل عذاب در عذاب متفاوت‌اند مثل

إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ نساء: ۱۴۵ لذا بهتر است بگوئیم: اسم تفضیل دارای مفهوم است.فَما تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ هود: ۶۳ مرا جز بخسران انداختن و تباه کردن نمیافزائید.

### خسف:؛ ج ۲، ص: ۲۴۶

خسف: فرو رفتن و فرو بردن. «خسفه اللّه و خسف هو» خدا او را

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۴۷

بزمین فرو برد و او بزمین فرو رفت (راغب) در مجمع میگوید «خسف اللّه به الارض» خدا او را از زمین نا پدید کرد علی هذا بماه گرفتن از آنجهت خسوف گویند که نور ماه در نظر بیننده غائب و زائل میشود.در حدیث آمده که امام کاظم علیه السّلام فرمود: چون ابراهیم پسر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فوت کرد، در فوت وی سه سنت (دستور و حکم) بر قرار شد یکی آنکه چون او مرد آفتاب گرفت، مردم گفتند: در اثر فوت فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آفتاب گرفت. حضرت بمنبر تشریف برد و خدا را حمد و ثنا گفت پس از آن فرمود: «ایّها النّاس انّ الشّمس و القمر آیتان من آیات اللّه، تجریان بامره، مطیعان له، لا تنکسفان لموت احد و لا لحیاته، فاذا انکسفتا او واحدة منهما فصلّوا ثمّ نزل فصلّی بالنّاس صلاة الکسوف» (وسائل ابواب صلاة الکسوف باب ۱).ظاهرا بگرفتن آفتاب و ماه از باب تغلیب کسوف اطلاق شده چنانکه در نهایه و مفردات حدیثی نقل است که در آن بهر دو از باب تغلیب خسوف اطلاق گردیده است.فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ ... لَوْ لا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا لَخَسَفَ بِنا ... قصص: ۸۱- ۸۲ قارون و خانه‌اش را بزمین فرو بردیم ... اگر خدا بر ما منّت نمیگذاشت ما را نیز فرو میبرد.إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ ... سباء: ۹ أَ فَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جانِبَ الْبَرِّ ... اسراء: ۶۸ فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ وَ خَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ يَقُولُ الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ قیامة: ۸.چون بموجب إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ تکویر: ۱ آفتاب خاموش شود نور ماه نا پدید میگردد و ماه میگیرد و غیر مرئی میشود و شاید از «جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ» منظور پیوستن ماه بآفتاب باشد آنوقت این آیه بیان «خَسَفَ الْقَمَرُ» است

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۴۸

یعنی ماه در آفتاب نا پدید میگردد.نا گفته نماند: تصوّر فرو رفتن در زمین که قارون بدان دچار شد و کفّار با آن تهدید شده‌اند، بسیار طبیعی و آسان است زمین بدستور خدا زلزله میکند و در اثر آن دهان گشوده هر چه را خدا خواست در خود فرو میبرد.این ماده در قرآن مجید مجموعا هشت بار بکار رفته و فقط با «باء» متعدی شده است.

### خشب:؛ ج ۲، ص: ۲۴۸

خشب: (بر وزن فرس) چوب ضخیم (اقرب) جمع آن خشب. (بر وزن عنق) است وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ منافقون: ۴ هر گاه سخن گویند بسخنشان گوش فرا دهی گوئی آنها چوبهای تکیه داده بدیواراند.آیه در بارهٔ منافقان است.برای تو خالی بودن و عدم ایمان بچوب ضخیم تشبیه شده‌اند زیرا فقط قیافه و هیکل و زبان چرب دارند نه قلب روشن و درون پاک.و ممکن است مراد از این تشبیه نا فهمی باشد یعنی حرف حق را در آنها اثری نیست و مانند چوب‌اند راغب میگوید: این کلمه را در بارهٔ شخص بی‌شرم میاورند.ولی از صدر آیه وَ إِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ ... بدست میاید که در وجه شبه همان تو خالی بودن در نظر است.

### خشع:؛ ج ۲، ص: ۲۴۸

خشع: خشوع بمعنی تذلّل و تواضع است «خشع له خشوعا: ذلّ و تطأمن فهو خاشع » (... اقرب) راغب میگوید: خشوع بمعنی ضراعهٔ

و تذلّل است و اکثر استعمال آن در جوارح است چنانکه اکثر استعمال ضراعهٔ در تذلّل و تواضع قلبی است.در مجمع ذیل آیهٔ ۴۵ بقره آمده: خشوع و تذلّل و اخبات نظیر هم‌اند و ضدّ خشوع تکبر و خود پسندی است و خشوع و خضوع قریب المعنی‌اند مگر آنکه خضوع در تواضع بدنی و اقرار بخدمت و

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۴۹

خشوع در تواضع صدا و چشم است و اصل مادّهٔ از نرمی و آسانی است.راغب در مادّهٔ خضع، خضوع و خشوع را در معنی یکی دانسته و میان آندو فرقی قائل نیست.جوهری نیز در صحاح چنین گفته است. در قاموس از جملهٔ معانی آن، سکون و فروتنی شمرده شده است.نا گفته نماند: آنچه مسلم است این است که خشوع بمعنی تذلّل و تواضع است و آن با سکوت و آرامی و اطاعت و سر بزیر انداختن قابل جمع و تطبیق است. و امّا راجع به تذلّل قلبی یا جوارحی و بعبارت دیگر راجع بتذلّل درونی و بیرونی، بنا بر تصریح قرآن در هر دو بکار میرود و رفته است.مثل أ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللّهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ ... حدید: ۱۶ آیا برای مؤمنان وقت آن نرسیده که دلهایشان بیاد خدا و آن حقی که نازل شده خاشع و متواضع شود.در این کریمه چنانکه می‌بینیم خشوع در تواضع قلبی بکار رفته است.وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ فَلا تَسْمَعُ إِلّا هَمْساً طه: ۱۰۸ صداها برای مذلّت در پیشگاه خدا، بیفتد و آرام میشود و جز صدای حفیف نشنوی. خاشِعَهً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّهٌ قلم: ۴۳ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ خاشِعَهٌ غاشیهٔ: ۲ و در این سه آیه در تواضع و تذلّل بیرونی استعمال شده است.وَ تَراهُمْ یُعْرَضُونَ عَلَیْها خاشِعِینَ مِنَ الذُّلِّ یَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍّ ... شوری: ۴۵ «مِنَ الذُّلِّ» بیان «خاشِعِینَ» است یعنی این خشوع و فروتنی در اثر ذلّت و زبونی است معنی آیه چنین میشود: آنها را می‌بینی بعذاب نزدیکشان کنند در حالیکه از ذلّت آرام‌اند و از گوشهٔ چشم مینگرند.نا گفته نماند: خشوع در قرآن

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۵۰

صفت موجودات جامد نیز آمده مثل لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَهِٔ اللّهِ ... حشر: ۲۱ و مثل وَ مِنْ آیاتِهِ أَنَّکَ تَرَی الْأَرْضَ خاشِعَهً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ ... فصلت: ۳۹.آیهٔ اوّل می‌فهماند که کوهها نسبت بخدا با شعور و درک‌اند و اگر قرآن بآنها نازل میشد از ترس خدا فروتنی و اطاعت میکردند چنانکه در آیهٔ وَ إِنَّ مِنْها لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَهِٔ اللّهِ... بقره: ۷۴ نسبت خشیت بسنگ داده شده است. و در آیهٔ دوّم منظور از خشوع آرام و بیحرکت بودن است یعنی: از جملهٔ نشانه‌های خدا آنست که زمین را آرام و بی‌حرکت می‌بینی و چون آب بر آن نازل کردیم حرکت میکند و میاید...

### خشیهٔ؛ ج ۲، ص: ۲۵۰

خشیهٔ: ترس شدید. در اقرب الموارد از کلیّات ابو البقاء نقل شده: خشیت از خوف شدیدتر است چون این کلمه مأخوذ است از «شجرهٔ خاشیهٔ» و آن درختی را گویند که بالکلیّه بخشکد و خوف بمعنی نقصان و از «ناقهٔ خوفاء» (شتر مریض) اخذ شده که مریض است ولی از بین نرفته. و خشیت در صورتی گفته میشود که شیء مخوف دارای عظمت باشد ولی خوف از ضعف خائف است.اینکه گوید: خوف از ضعف نفس خائف است، مورد تصدیق قرآن نیست بلکه آن چنین است و خوف در بسیاری از موارد قرآن مجید ممدوح آمده است مثل، وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ رحمن: ۴۶ إِنِّی أَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمِینَ مائده: ۲۸.در مفردات میگوید: خشیهٔ ترسی است آمیخته با تعظیم. و اکثرا با علم بچیزیکه از آن میترسند توأم است، و لذا علماء بآن مخصوص شده در آیهٔ إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ فاطر: ۲۸.ولی قول راغب کلیّت ندارد مثلا در جاهائی از قبیل ... وَ تِجارَهٌ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۵۱

تَخْشَوْنَ کَسادَها توبه: ۲۴ و إِذاً لَأَمْسَکْتُمْ خَشْیَهَ الْإِنْفاقِ ... اسراء: ۱۰۰ تعظیم معنائی ندارد و در بعضی جاها که تعظیم استفاده میشود مربوط بمضاف الیه آن است مثل خشیهٔ الربّ، خشیهٔ القیامهٔ، خشیهٔ العذاب. نه خود خشیت.بهتر است آنرا ترس شدید بدانیم چنانکه

نقل شد. و یا بیم توأم با پرهیز چنانکه از مصادیق آن فهمیده میشود.وَ أَمَّا الْغُلامُ فَکانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَیْنِ فَخَشِینا أَنْ یُرْهِقَهُما طُغْیاناً وَ کُفْراً ...کهف: ۸۰ جوهری از اخفش نقل کرده که «خشینا» بمعنی کراهت است مجمع البیان نیز آنرا از بعضی نقل کرده است. ولی اگر آن، در قرآن سخن خدا باشد مطابق گفتگوهای بشر آمده یعنی: پسر، والدینش مؤمن بودند بیم آن داشتیم که پدر و مادرش را بطغیان و کفر در کشد و اگر از کلام خضر باشد مطلب سهل و عادی است.فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی طه: ۴۴ تذکّر قبول تذکیر و ایمان بآن است و خشیت از مقدمات قبول میباشد یعنی: بزبان خوش با او سخن گوئید شاید ایمان بیاورد و یا لا اقلّ بترسد و نزدیک بایمان باشد بعض آنچه را که میگوئید بپذیرد.إِنَّ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ کَبِیرٌ ملک: ۱۲ خشیهٔ بغیب در عدّه‌ای از آیات بکار رفته مثل آیهٔ فوق و آیهٔ ۳۳ ق و ۱۱ یس، رجوع شود به «غیب» وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ وَ إِنَّ مِنْها لَما یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ إِنَّ مِنْها لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَةِ اللَّهِ ... بقره: ۷۴ بعض سنگها نهرها از آن بشکافد و بعضی از آنها شکافته شده و از آن آب بیرون میاید و بعضی از آنها از ترس خدا فرود افتد ... در این آیه، بسنگها نسبت خشیت داده شده که از افعال ذی شعور است همانطور که در آیهٔ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللَّهِ حشر:

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۵۲

۲۱ نسبت خشوع بکوهها داده شده است.نا گفته نماند: افتادن سنگها، در اثر زلزله یا جاری شدن سیلابها از کوهها و یا در اثر یخ بستن قطرات باران میان شکاف سنگهاست که در اثر ازدیاد حجم، سبب شکافته شدن و فرو ریختن آنها میگردد ولی چرا این فرو ریختن، هبوط بسبب ترس از خدا نامیده شده است؟!.المیزان در علّت این تسمیه میگوید: چون تمام سببها منتهی بخدای سبحان است. افتادن سنگها پیروی از دستور خداست. آنها دستور خدا را می‌فهمند چنانکه فرموده وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ اسراء: ۴۴ و فرموده کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ بقره: ۱۱۶ انفعال شعوری همان خشیت است پس آنها از خوف خدا فرود میافتند و آیه مثل وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِکَةُ مِنْ خِیفَتِهِ رعد: ۱۳ است ... خلاصه.این آیه و آیات دیگر روشن میکند که کوهها شعور دارند.إِنَّ الَّذِینَ هُمْ مِنْ خَشْیَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ مؤمنون: ۵۷ در بارهٔ این آیه و آیهٔ ۲۸ سورهٔ انبیاء به «شفق» رجوع شود.

### خصص:؛ ج ۲، ص: ۲۵۲

خصص: اختصاص بمعنی ویژه شدن است. در مجمع ذیل آیهٔ ۱۰۵ بقره میگوید: اختصاص بچیزی، آنست که در آن تنها باشد و ضدّ آن اشتراک است. راغب نیز چنین گفته است.وَ اللَّهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ بقره: ۱۰۵ اختصاص چنانکه در اقرب الموارد تصریح میکند لازم و متعدی هر دو آمده است و در آیهٔ فوق متعدی بکار رفته یعنی: خدا هر که را خواهد برحمت خویش مخصوص میکند. همچنین است آیهٔ ۷۴ آل- عمران.وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِیبَنَّ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خاصَّةً انفال: ۲۵ «خاصّهٔ» ضدّ عامّه و در بارهٔ چیزی است که بفردی یا بقومی مخصوص باشد

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۵۳

و آن در آیهٔ فوق، مفعول مطلق و یا حال است از الَّذِینَ ظَلَمُوا و تاء آن گفته‌اند برای تأنیث و گفته‌اند برای مبالغه است مثل راویهٔ (اقرب) یعنی: بترسید از فتنه‌ایکه تنها بر ستمگران نمیرسد بلکه عموم را فرا میگیرد.وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ حشر: ۹ خصاصه بمعنی فقر و احتیاج است طبرسی فرماید: اصل آن از اختصاص است گویا انسان در شیء محتاج الیه منفرد و مخصوص میشود. و گویند اصل آن بمعنی شکاف و روزنه است مثل «القمر بدا من خصاص الغیم» یعنی ماه از شکاف ابر آشکار شد.در اقرب گوید: خصاص هر خلل و خرقی است که در درب و پرده و غیره باشد و مفرد آن خصاصه است. معنی آیه چنین میشود: دیگران را بر نفس خود ترجیح میدهند و اختیار میکنند هر چند خود محتاج و فقیر باشند.مادّهٔ خصص در قرآن کریم فقط در چهار محل فوق آمده است.

### خصف؛ ج ۲، ص: ۲۵۳

خصف: چسباندن. قرار دادن وَ طَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّهِٔ اعراف: ۲۲- طه: ۱۲۱ شروع کردند بر دو عورت خویش از برگهای باغ بچسبانند و قرار دهند تا عورتشان مستور گردد.طبرسی فرماید: اصل خصف ضمّ و جمع کردن است در اقرب الموارد آمده: «خصف العریان الورق علی بدنه: الصقه و اطبقه علیه ورقهٔ ورقهٔ لیستتر به و فی القرآن وَ طَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّهِٔ.این کلمه فقط در دو محلّ فوق در قرآن مجید آمده است.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۵۸ در وصف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرموده «یخصف بیده نعله و یرقع بیده ثوبه» : با دست خود کفش خویش را میدوخت و لباس خویش را وصله می‌زد و حدیث «خاصف النعل» که آنحضرت در بارهٔ علی علیه السّلام فرمود مشهور است

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۲۵۴

ابو سعید خدری نقل کرده رسول خدا فرمود از شما کسی است که روی تأویل قرآن میجنگد چنانکه من روی تنزیل جهاد کردم. ابو بکر گفت: او منم؟ فرمود نه. عمر گفت: او منم؟ فرمود: «لا و لکنّه خاصف النعل» متوجّه شدیم دیدیم علی (ع) کفش آنحضرت را وصله میزند.

### خصم؛ ج ۲، ص: ۲۵۴

خصم: دشمن. وَ هَلْ أَتاکَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ ص: ۲۱ آیا خبر دشمنان را دانسته‌ای؟آنگاه که از محراب بالا رفتند. «خصم» مصدر و صفت هر دو آمده و نیز در واحد و جمع بکار رفته است چنانکه در آیهٔ فوق منظور از آن جمع است. و همچنین است در آیهٔ هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ حج: ۱۹ که مراد دو گروه مؤمن و کافر است.اختصام و تخاصم هر دو بمعنی مخاصمه است (اقرب) لا تَخْتَصِمُوا لَدَیَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَیْکُمْ بِالْوَعِیدِ ق: ۲۸ إِنَّ ذلِکَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النّارِ ص: ۶۴ «یخصّمون» در آیهٔ ما یَنْظُرُونَ إِلّا صَیْحَهًٔ واحِدَهًٔ تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ یس: ۴۹ در اصل «یَخْتَصِمُونَ» بود تاء بصاد بدل شده و در آن ادغام گردیده است.خصام در وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ بقره: ۲۰۴ بقول زجّاج جمع خصم است و فعل (بفتح اوّل و سکون دوّم) اگر صفت باشد بر وزن فعال (بکسر اوّل) جمع بسته میشود مثل صعب و صعاب و از خلیل نقل شده که آن مصدر است بمعنی مخاصمه (مجمع البیان) ولی در آیهٔ وَ هُوَ فِی الْخِصامِ غَیْرُ مُبِینٍ زخرف: ۱۸ یقینا مصدر و بمعنی مخاصمه است خصم (بر وزن کتف) و خصوم (بفتح اوّل) بمعنی مخاصم و مجادل است مثل ... بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ زخرف: ۵۸ بلکه آنها مردمی مخاصمه‌گراند.خَصیم. بمعنی کثیر المخاصمه میباشد فَإِذا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ نحل: ۴.قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِیمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۲۵۵

مُعْرِضُونَ. ما کانَ لِی مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلی إِذْ یَخْتَصِمُونَ. إِنْ یُوحی إِلَیَّ إِلّا أَنَّما أَنَا نَذِیرٌ مُبِینٌ ص ۶۷- ۷۰ بنظر میاید: مراد از اختصام ملاء اعلی همان مناقشه ملائکه در باره خلقت آدم و خلافت او در روی زمین و مخالفت ابلیس لعین است. مناقشه‌ایکه با خدا کردند و یا مناقشه‌ایکه میان خودشان بود چنانکه آیات بعدی در بارهٔ خلقت و خلافت آدم و مخالفت شیطان و قرینهٔ اختصام فوق میباشد.یعنی: من باینها دانا نبودم و خدا وحی کرده است. و شما ای کفّار مکّه از آن اعراض میکنید و بآن اهمیت نمیدهید.أَمِ اتَّخَذَ مِمّا یَخْلُقُ بَناتٍ وَ أَصْفاکُمْ بِالْبَنِینَ وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِما ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ کَظِیمٌ. أَ وَ مَنْ یُنَشَّؤُا فِی الْحِلْیَهِٔ وَ هُوَ فِی الْخِصامِ غَیْرُ مُبِینٍ زخرف: ۱۶- ۱۸ یا از آنچه میافریند دخترانی اخذ کرده و شما را با پسران برگزیده است؟ و چون یکیشان را بچیزی (دختری) که بخدا نسبت داده بشارت دهند چهره‌اش سیاه و دلش پر از غصّه میگردد. آیا آنکه در زیور بزرگ میشود و در مخاصمه آشکار کنندهٔ دلیل نیست؟.آیهٔ سوّم را چنین معنی کرده‌اند: آیا و برای خدا قرار دادند یا آیا خدا اتخاذ کرده برای

فرزنـدی، دخترانی را که در زیور تربیت و بزرگ میشونـد و در موقع مخاصـمه بتقریر حجت و دلیل خویش قـدرت ندارنـد؟.بعقیده المیزان این سـخن بیـان واقع است زیرا زن طبعـا از حیث عـاطفه از مرد قوی و از حیث تعقـل از مرد ضـعیف است و مرد بعکس زن میباشد و شاهد واضح عاطفه‌اش همان علاقهٔ شدید او بزیور و ضـعف او در تقریر دلیل خویش است.ممکن است بگوئیم: این سـخن قول مشرکان است که در موقع بشارت بدختر میگفتند: آیا بشارت میدهید دختری را که ... و اگر از

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۵۶

کلام خدا باشد بیان واقع است چنانکه المیزان گفته.

## خضد؛ ج ۲، ص: ۲۵۶

خضـد: خم کردن شاخهٔ نرم وَ أَصْحابُ الْیَمِینِ ما أَصْحابُ الْیَمِینِ فِی سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ واقعه: ۲۸ اصـحاب یمین چه اصـحاب یمین در کنار درخت سدر مخصوصـی‌اند که شاخه‌اش از کثرت میوه خم شده و درخت مخصوصی که میوهٔ آن بالای هم دیگر است.در مجمع البیـان میگویـد: اصـل خضـد خم کردن چوب نرم است.در نهایه آورده: اصل خضـد شکسـتن شـیء نرم است بطوریکه از محـل جـدا نشود و گاهی بمعنی قطع باشـد در صـحاح نیز: خم کردن گفته است در قاموس و اقرب یکی از معانی آنرا: شکستن بدون جدا شدن از محل گفته است.علی هذا مراد از «مَخْضُودٍ» در آیهٔ شریفه خم شده از کثرت میوه است.راغب آنرا بمعنی قطع گرفته و مخضود را مکسور الشوک (بی خـار) معنی کرده است. در مجمع با آنکه اصل خضـد را خم کردن گفته ولی مخضود را درختیکه خارش قطع شـده (بی خار) تفسیر نموده. کشاف نیز آنرا درختیکه خار نـدارد معنی کرده.بیضاوی احتمال داده که مراد بی‌خار و یا خم شـده از کثرت بار باشـد. احتمال دوّم در کشاف از مجاهـد نقل شـده است و محمد عبده در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۳ که در وصف دنیا فرموده «قـد صار حرامها عنـد اقوام بمنزلـهٔ السّدر المخضود» نیز هر دو احتمال را داده است.این کلمه در کلام اللّه مجید فقط یکدفعه آمده است.

## خضرة:::؛ ج ۲، ص: ۲۵۶

خضـرهٔ: سبز بودن أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً حجّ: ۶۳ آیا ندیدی که خدا از آسـمان آب می‌باراند و زمین سبز میشود. خضر (بر وزن کتف) بمعنی اخضر و سبز است و مراد از آن در آیهٔ فَأَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَراکِباً...

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۵۷

انعام: ۹۹ کشت است یعنی: از آن آب زرع رویانـدیم و از زرع دانه‌های رویهم سوار شـده بیرون آوردیم.خضـر (بر وزن قفل) جمع اخضـر است مثل وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ یابِساتٍ یوسف: ۴۶ و مثل عالِیَهُمْ ثِیابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ ... انسان: ۲۱ و مثل مُتَّکِئِینَ عَلی رَفْرَفٍ خُضْرٍ ... رحمن: ۷۶.الَّذِی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ یس: ۸۰ خدائیکه از درخت سبز برای شـما آتشی پدیـد آورد که از آن میافروزیـد.نا گفته نمانـد: در هر درخت سبز آتش نهفته است بطوریکه اگر دو چوب‌تر بهم سائیـده شونـد میسوزنـد و آتش میگیرنـد. آتش سوزی جنگلها که در «عصـر» خواهـد آمـد بواسطهٔ بهم سائیـده شـدن درختان جنگلی در اثر گرد بادهاست. ولی چون الف و لام «الشـجر» در آیـهٔ شـریفه برای عهـد ذهنی است لذا از آن درخت معلومی در نظر است.نقل کرده‌انـد: درخت مرخ (بر وزن فلس) و درخت عفار (بر وزن مـدار) دو درخت‌اند که با سائیدن بیکدیگر آتش میگیرند و مشـتعل میگردنـد.و از کلمـهٔ فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ روشن میشود که عربها با سائیدن آندو بیکدیگر آتش میافروختـه‌اند.لذا بایـد گفت مراد از «الشـجر» همـان دو درخت است. در آیـهٔ شـریفه از این مطلب، تقویب معـاد در نظر است یعنی: خـدائیکه از درخت سبز و تر آتش سوزان خارج میکند، میتواند از اسـتخوان پوسـیده آدم زنده بیرون آورد.در قاموس میگوید: مرخ درختی است که زود مشتعل

میشود و عفار درختی است که با آن آتش میافروزند.

### خضع؛ ج ۲، ص: ۲۵۷

خضع: خضوع چنانکه در اقرب و قاموس گوید بمعنی: تواضع، سر بزیر انداختن و آرامی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۵۸

است. صحاح نیز آنرا فروتنی و سر بزیر انداختن گفته است. راغب میان آن و خشوع که گذشت فرقی نمیداند.فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً احزاب: ۳۲ آیهٔ در بارهٔ زنان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله است خضوع را در آیه نازک و نرم سخن گفتن معنی کرده‌اند که همان سخن گفتن با ناز و عشوه است. و آن یکنوع تواضع در سخن است. یعنی: در سخن گفتن نرمی (و ناز) نکنید تا مریض القلب در شما طمع کند و سخن بطور متعارف گوئید.إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِینَ شعراء: ۴ خضوع اعناق سر بزیر افتادن آنهاست در اثر زبونی و خواری، ولی از آیهٔ ما قبل استفاده میشود که از آن طاعت و فرمانبری مراد است، در اقرب الموارد آمده: چون خضع با لام متعدی شود بمعنی اطاعت آید «خضع له: انقاد» در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۴ آمده «خضعت الاشیاء له و ذلّت مستکینهٔ لعظمته» ولی در جملهٔ «ما اقبح الخضوع عند الحاجهٔ و الجفاء عند الغنی» نهج البلاغه نامه ۳۱، مقصود از خضوع تواضع و فروتنی است.در خاتمه مخفی نماند که در قرآن مجید: این مادّه بیشتر از دو مورد فوق نیامده است.

### خطأ؛ ج ۲، ص: ۲۵۸

خطأ: اشتباه. نا گفته نماند: خطا و اشتباه سه قسم است. اوّل آنکه کاری ناشایست را از روی عمد و بی‌اعتنائی انجام دهند، اینگونه خطا مسئولیّت آور و مورد باز خواست است و آن مثل جهالت عمدی است که در «جهل» گذشت مثل وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ خَشْیَةَ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِیَّاکُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ کانَ خِطْأً کَبِیراً اسراء: ۳۱ پیداست که مشرکان فرزندان خویش را از روی عمد و اراده میکشتند و علّت خطا بودن همان ناشایست بودن آن عمل است. «خطاء» در آیهٔ شریفه بکسر

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۵۹

خاء و فتح آن هر دو خوانده شده است. و آنرا بکسر اوّل، گناه معنی کرده‌اند در قاموس گوید: آن بمعنی گناه یا گناه عمدی است در مجمع آمده: «خطئ یخطاء خطاء» آنگاه گویند که گناه از روی عمد باشد و خاطئ نیز از آن است یعنی آنکه از روی عمد خطا کار است راغب نیز در مفردات چنین گفته است.تمام گناهان که از آنها بخطا و خطیئه و خطایا تعبیر شده همه از این قبیل‌اند مثل بَلی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ فَأُولئِکَ أَصْحابُ النّارِ بقره: ۸۱ مِمّا خَطِیئاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً نوح: ۲۵ آمَنّا بِرَبِّنا لِیَغْفِرَ لَنا خَطایانا ... طه: ۷۳.دوّم آنکه کار شایسته‌ای اراده کند ولی خلاف آن واقع شود مثل آنکه میخواست پرنده‌ای شکار کند اشتباها انسانی را کشت. این خطا قابل عفو و غیر مسئول است و فاعل آنرا مخطیء گویند نه خاطئ مثل وَ لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ فِیما أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لکِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُکُمْ وَ کانَ اللّهُ غَفُوراً رَحِیماً احزاب: ۵ و مثل وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ یَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلّا خَطَأً وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ ... نساء: ۹۲.خطاء و اخطاء هر دو بیک معنی است (اقرب).سوّم آنکه کار خلافی را اراده کند و اشتباها کار خوبی را انجام دهد. اینگونه شخص در بارهٔ اراده‌اش مذموم بوده و دربارهٔ فعلش نیز ممدوح نیست. راجع باین شقّ در قرآن مصداقی نیامده است.قسم اوّل چنانکه گفته شد خطای مسئول است و در قسم دوّم اراده صواب و فعل خطا و در قسم سوّم بعکس است. در تعیین این سه قسم از مفردات استفاده شده است. در اقرب الموارد هست: گفته‌اند: خطا بر سه معنی است گناه، ضدّ عمد و ضدّ صواب و در معنی اخیر اکثر با مدّ آید. بَلی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَ أَحاطَتْ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۶۰

بِهِ خَطِیئَتُهُ فَأُولئِکَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ بقره: ۸۱ توجیه این آیه در «حوط» گذشت.رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِینا أَوْ أَخْطَأْنا... بقره: ۲۸۶ اگر مراد از آیه خطا بمعنی دوّم باشد صریح است که بعضی از نسیان‌ها و خطاها مؤاخذه دارد مثل اینکه نسیان و خطا در اثر اهمال و بی‌اعتنائی باشد در این صورت هر چند عامل در موقع نسیان و خطا غیر مختار است ولی سبب آندو اختیاری است در بارهٔ شخص مجرم آمده که روز قیامت میگوید: خدایا چرا مرا کور محشور کردی خطاب رسد کَذلِکَ أَتَتْکَ آیاتُنا فَنَسِیتَها ... طه: ۱۲۶ گر چه مراد از نسیان در این آیه بی‌اعتنائی و ترک عمل است. المنار در بارهٔ آیهٔ ما نحن فیه توجیه متقنی دارد که قابل توجّه است.خاطئون و خاطئین پنج بار در قرآن مجید آمده و همه در بارهٔ کسانی است که عمدا خطا و گناه کرده‌اند مثل إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما کانُوا خاطِئِینَ قصص: ۸ و در سابق گفتیم: که خاطئ بگناهکار اطلاق میشود و مخطیء بخطا کنندهٔ معذور. خاطئه مؤنّث خاطئ است مثل ناصِیَةٍ کاذِبَةٍ خاطِئَةٍ علق: ۱۶ و در آیه وَ جاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِکاتُ بِالْخاطِئَةِ حاقه: ۹ بمعنی گناه است چنانکه راغب گفته. در مجمع آنرا مصدر گرفته و اسم مصدر معنی کرده است و در اقرب میگوید: مصدر است مثل عاقبت.وَ مَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِیناً نساء: ۱۱۲ هر که خطا یا گناهی کند و آنرا بگردن بیگناهی افکند، بهتانی و گناهی آشکار بدوش گرفته است.بنظر میاید که مراد از خطیئهٔ شقّ دوّم خطاست که خطای معذور و غیر مسئول است. راغب نیز چنین معتقد است. در این صورت تردید میان خطیئهٔ و اثم کاملا روشن است در المیزان خطیئهٔ را بمعنی معصیت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۶۱

گرفته معصیتیکه وبال آن از موردش تجاوز نمیکند مثل ترک روزه و خوردن خون، و اثم را بمعنی گناهی گرفته که وبال آن مستمرّ است مثل قتل نفس و سرقت. و در این باره تحقیق شایانی کرده است.ولی باید دانست که ذیل آیه در بارهٔ نسبت گناه بدیگری است «ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً» نسبت ترک روزه و خوردن خون مثلا بدیگری، با مساق آیه چندان جور در نمیآید.بهتر آنست که خطیئه را بمعنی خطای معذور بگیریم چنانکه گفتیم آنوقت معنی آیه کاملا طبیعی و مطابق فهم میشود یعنی: هر که خطائی مرتکب شود مثلا کسی را باشتباه بکشد و یا گناهی مرتکب شود مثلا پولی بدزدد سپس آنرا بگردن بیگناهی افکند گناهی بزرگ متحمل شده است.کلمهٔ خطیئهٔ بطور مفرد فقط سه بار در قرآن مجید آمده یکی آیهٔ ۸۱ بقره که گذشت و دیگری آیهٔ ۸۲ شعراء و سوّمی آیهٔ ما نحن فیه. اوّلی حتما در بارهٔ گناه و دوّمی محتمل است و سوّمی بنا بر آنکه گفته شد بمعنی خطای معذور است.فقط این اشکال میماند که آیا خطیئه بر خطای محض اطلاق میشود و یا بآن فقط خطا گفته میشود چنانکه فرموده وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً.

### خطب؛ ج ۲، ص: ۲۶۱

خطب: (بر وزن فلس) روبرو سخن گفتن. خطب، مخاطبه و تخاطب بمعنی مراجعه در کلام است و از همین است خطبه (بکسر اوّل و ضمّ آن) لکن خطبه (بضمّ) مختص موعظه است و خطبه (بکسر) مخصوص خواستگاری زن. و اصل خطبه (بکسر اوّل) حالتی است که خواستگار در آنحالت است مثل جلسهٔ و قعدهٔ، وصف دوّمی فقط خاطب میاید (یعنی خواستگار) و وصف اوّلی خاطب و خطیب است. و خطب (بر وزن فلس) بمعنی امر عظیم است که در آن

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۶۲

تخاطب بسیار میشود. (مفردات).در مجمع میگوید: خطب کار بزرگی است که شخص در بارهٔ آن رفیق خود را خطاب میکند گویند این خطب جلیل است. در اقرب میگوید: خطب بمعنی شأن و شغل است بزرگ باشد یا کوچك و از آن است این جمله «هذا خطب یسیر و خطب جلیل».وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً فرقان: ۶۳ وَ لا تُخاطِبْنِی فِی الَّذِینَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ مؤمنون: ۲۷ مخاطبه چون با «فی» متعدی شود معنی مراجعه میدهد یعنی در بارهٔ ظالمان بمن مراجعه نکن و برگشتن عذاب را مخواه.قالَ فَما

خَطْبُکَ یا سامِرِیُّ طه: ۹۵ قالَ ما خَطْبُکَنَّ إِذْ راوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ یوسف: ۵۱ خطب در این آیات بمعنی امر است و عظمت نیز از آن استفاده میشود چنانکه از طبرسی و راغب نقل شد در نهج البلاغه هست «الحمد للّه و ان اتی الدّهر بالخطب الفادح» خطبهٔ: ۳۵ «هلمّ الخطب فی ابن ابی سفیان» خطبهٔ: ۱۶۰ از این جملات نیز بدست میاید که محلّ استعمال خطب امر عظیم است و آنچه از اقرب نقل شد شاید نادر باشد.وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ ص: ۲۰ فَقالَ أَکْفِلْنِیها وَ عَزَّنِی فِی الْخِطابِ ص: ۲۳.نا گفته نماند اگر فصل بمعنی فاصل باشد معنی آنست که بداود حکمت و کلام فاصل بین الحقّ و الباطل دادیم و اگر بمعنای مصدر باشد معنی چنین است: باو فهم و تشخیص کلام دادیم و این با قضاوت و غیره میسازد لذا از ابن مسعود قضاوت و فهم نقل شده. معنی آیهٔ دوّم چنین است: گفت مرا بر آن کفیل کن و آنرا بمن ده و مرا در سخن گفتن مغلوب کرد.وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ فِیما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ أَوْ أَکْنَنْتُمْ فِی أَنْفُسِکُمْ ... بقره: ۲۳۵ گناهی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۶۳

بر شما نیست آنچه در بارهٔ خواستگاری زنان باشاره گوئید یا در دل خویش نهان کنید. مراد از خطبه در آیه، خواستگاری است.

### خطّ؛ ج ۲، ص: ۲۶۳

خطّ: نوشتن و نوشته. «خطّ بالقلم و غیره: کتب» وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ عنکبوت: ۴۸ پیش از نزول قرآن کتابی نمیخواندی و نه بدست خویش کتابی مینوشتی و گر نه اهل باطل از کار قرآن بشک در میشدند.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۲۳ هست «و هذا القرآن انّما هو خطّ مستور بین الدّفّتین » ... این قرآن فقط خطّی است نوشته میان دو جلد. و در خطبهٔ ۱۴۵ در بارهٔ مردم راجع بقرآن فرموده «و لا یعرفون الّا خطّه و زبره» نمیشناسند مگر خط قرآن و نوشتن آنرا.نا گفته نماند خطّه بمعنی راه و خط هندسی و غیره آمده است ولی در قرآن مجید فقط در معانی نوشتن بکار رفته است.باید دانست که آیهٔ شریفه فقط دلالت دارد که آنحضرت قبل از نزول وحی خواندن و نوشتن نداشت ولی راجع ببعد از نزول وحی ساکت است بعضی از روایات حاکی از آنست که آنحضرت بعد از نزول وحی مینوشته است مثلا باتفاق شیعه و اهل سنت آن بزرگوار در اواخر عمر خود فرمود: دوات و شانهٔ گوسفند بیاورید چیزی برای شما بنویسم تا بعد از من اختلاف نکنید.نمیدانم در کجا دیده‌ام که آنحضرت سورهٔ قدر یا قسمتی از آنرا با انگشت خود در زمین نوشت بابا بکر و عمر فرمود بخوانید.وانگهی آیهٔ شریفه از آنحضرت راجع بقبل از نزول وحی سلب قدرت نمیکند فقط میگوید: پیش از نزول قرآن این دو کار نمیکردی.

### خطف؛ ج ۲، ص: ۲۶۳

خطف: ربودن. راغب میگوید: خطف و اختطاف بسرعت اخذ کردن است. در اقرب آمده «خطفه خطفا: استلبه بسرعة».

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۶۴

یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ ... بقره: ۲۰ نزدیک است برق چشمهایشان را برباید. چون برق زدن بسرعت انجام میگیرد لذا «یَخْطَفُ» آمده است گوئی برق، چشم را می‌رباید. وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدی مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا ... قصص: ۵۷ گفتند: اگر از هدایت پیروی بکنیم از شهر خویش ربوده میشویم دیگران با قتل و غارت و اسارت ما را از بین میبرند.أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ یُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَ فَبِالْباطِلِ یُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ یَکْفُرُونَ عنکبوت: ۶۷ عادت عرب قتل و غارت و دزدی بود ولی اهل مکّه باحترام کعبه از این گرفتاریها در امان بودند. غارتگران اطراف حرم را غارت میکردند ولی بحرم جسارت روا نداشتند، آیهٔ شریفه در مقام تذکّر این موهبت میگوید: آیا ندانستند که ما حرم را محلّ امن قرار دادیم و مردم از اطراف اهل مکّه بوسیلهٔ غارتگران ربوده میشوند با اینحال آیا اینها به باطل و بتان ایمان آورده و بنعمت خدا کفر میورزند؟! إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ

شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ صافات: ۱۰ «خطفة» مصدر است بمعنی ربودن یعنی مگر آنکس که برباید ربودن معهود پس شهاب نافذی از پی او شود. بیضاوی میگوید: چون مراد از خطفه استراق سمع از ملائکه است لذا با الف و لام آمده است.بهتر است بگوئیم تاء «خطفة» برای قلّت و الف و لام آن برای عهد است یعنی برباید ربودن مختصر از ملاء اعلی را...

### خطو؛ ج ۲، ص: ۲۶۴

خطو: خطوه (بضمّ اوّل) فاصلهٔ میان دو پا در راه رفتن است.و بفتح اوّل یکدفعه گام برداشتن است (مجمع- مفردات- قاموس) و جمع آن در اوّلی خطوات (بضمّ اوّل و دوّم) و در دوّمی بفتح اوّل بر وزن ضربات است (قاموس).یٰا أَیُّهَا النّٰاسُ کُلُوا مِمّٰا فِی الْأَرْضِ حَلاٰلاً طَیِّباً وَ لاٰ تَتَّبِعُوا خُطُوٰاتِ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۶۵

الشَّیْطٰانِ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ بقره: ۱۶۸ تابع شدن به خطوات شیطان پیروی از او و پا گذاشتن در جای پای او است و بالاخره مراد، تبعیت از وساوس و دغدغه‌های او میباشد.در مجمع از امام باقر و صادق علیهما السلام مروی است که از جملهٔ خطوات شیطان قسم بطلاق، نذر در معاصی، و هر سوگند بغیر خداست.تبعیّت واقعی در راه رفتن آنست که تابع پای خویش را در جای پای متبوع بگذارد و مانند او راه رود، هر که در زندگی تابع وساوس شیطان باشد پا در جای پای او گذاشته و در هر دو جهان بدبخت خواهد شد.این کلمه بصورت جمع در پنج محل از قرآن مجید آمده است: بقرهٔ: ۱۶۸ و ۲۰۸- انعام: ۱۴۲ نور: ۲۱ و منظور آنست که آدمی در مسیر زندگی تابع هوی و تسویلات شیطانی نشده و از راه و منطق صحیح که بوسیلهٔ پیغمبران پاک عرضه شده پیروی نماید.

### خفت؛ ج ۲، ص: ۲۶۵

خفت: (مثل فلس) آهسته سخن گفتن خفوت بضمّ اوّل بمعنی ساکت و آرام شدن است در مصباح گفته «خفت الرجل بصوته» یعنی صدایش را بلند نکرد و «خافت بقرائته مخافة» قرائت را با آواز بلند نخواند. وَ لاٰ تَجْهَرْ بِصَلاٰتِکَ وَ لاٰ تُخٰافِتْ بِهٰا وَ ابْتَغِ بَیْنَ ذٰلِکَ سَبِیلًا ...اسراء: ۱۱۰ نمازت را با صدای بلند و با صدای بسیار آهسته مخوان و میان این دو راهی برگزین.تفصیل این آیه در «جهر» گذشت بنظر ما مراد از «لاٰ تَجْهَرْ» فریاد و مراد از «تُخٰافِتْ» بسیار آهسته است که خود نماز خوان نیز نشنود.یَتَخٰافَتُونَ بَیْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلّٰا عَشْراً طه: ۱۰۳ میان خویش آهسته سخن گویند که توقف نکردید مگر ده روز. فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ یَتَخٰافَتُونَ أَنْ لاٰ یَدْخُلَنَّهَا الْیَوْمَ عَلَیْکُمْ مِسْکِینٌ قلم: ۲۳ براه افتادند در حالیکه بآرامی میگفتند: امروز فقیری در آن باغ پیش شما نیاید.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۶۶

### خفض؛ ج ۲، ص: ۲۶۶

خفض: فرو آوردن. راغب میگوید: خفض ضدّ رفع است و نیز بمعنی راحتی و سیر آرام میباشد.وَ اخْفِضْ لَهُمٰا جَنٰاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ ... اسراء: ۲۴ برای آندو بال تواضع را فرود آور. راجع باین آیه در «جناح» مفصلا صحبت شد.وَ اخْفِضْ جَنٰاحَکَ لِلْمُؤْمِنِینَ حجر: ۸۸ مراد از خفض جناح تواضع و فروتنی و مهربانی با مؤمنان است که آنحضرت بدان مأمور بود.خٰافِضَةٌ رٰافِعَةٌ واقعه: ۳ این آیه در وصف قیامت است یعنی فرود آورنده و بالا- برنده است.بنظر ابن عباس مراد آنست که قیامت مردمی را فرود میآورد و مردمی را بالا میبرد. و از حسن مفسّر نقل است که: قومی را بآتش فرو برد و دیگران را به بهشت بالا کند. طبرسی میگوید جامع این دو قول آنست که: قیامت مردمی را که در دنیا عزیز و بلند مرتبه بودند پائین میبرد و با بردن بآتش ذلیل میگرداند و مردم دیگر را که در دنیا ذلیل بودند با ورود به بهشت عزیز و بلند مرتبه می‌نماید.میشود گفت که مراد آنست قیامت زیر و رو کننده است زیرا ما

بعد آن آیه چنین است إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَکانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا و آن چنانکه می‌بینید از در هم ریختن و زیر و رو شدن حکایت دارد.

### خفف؛ ج ۲، ص: ۲۶۶

خفف: خفّ (بر وزن فلس) و خفّت (بکسر اوّل و فتح آن) بمعنی سبکی است (اقرب) راغب میگوید: خفیف در مقابل ثقیل است. تخفیف بمعنی سبک کردن است «خفّفه تخفیفا: ضدّ ثقّله» مثل ... ذلِکَ تَخْفِیفٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ رَحْمَةٌ ... بقره: ۱۷۸ آن تخفیف و مرحمتی از پروردگار شماست. و مثل فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ بقره: ۸۶.خفاف در آیهٔ انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۲۶۷

فِی سَبِیلِ اللَّهِ توبه: ۴۱ جمع خفیف چنانکه ثقال جمع ثقیل است یعنی سبکباران و سنگینباران بجنگ بیرون روید و در راه خدا با اموال و جانها جهاد کنید. مراد از ثقیل بودن چنانکه گفته‌اند، وجود موانع از بیرون رفتن است امثال اولاد، نبودن زاد و راحله، کثرت مشغله و غیره و مراد از سبک بودن عدم وجود موانع است.استخفاف طلب سبکی است فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ ... زخرف: ۵۴ معنی تحت اللفظی آنست که از قوم خویش طلب سبکی کرد که بر وی اطاعت کنند و با در نظر گرفتن آیات ما قبل که فرعون بمردم گفت: آیا حکومت مصر از من نیست؟ آیا این نهرها در زیر درختان کاخ من جاری نیست؟روشن میشود که منظور آنست: قوم خویش را بر سبکباری در طاعت وادار کرد پس از وی اطاعت نمودند.تَسْتَخِفُّونَها یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَ یَوْمَ إِقامَتِکُمْ ... نحل: ۸۰ آنها را سبک می‌شمارید در روز کوچ و در روز اقامت. وَ لا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِینَ لا یُوقِنُونَ روم: ۶۰ آنانکه ایمان ندارند تو را به سبکسری وا ندارند استخفاف در آیهٔ اوّل و سوّم در مقام ذم بکار رفته است که عبارت از سبکسری و عدم تصمیم و بی ارادگی است.وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ... اعراف: ۹ جملهٔ خَفَّتْ مَوازِینُهُ در سورهٔ مؤمنون ۱۰۳ و قارعه ۸ نیز آمده است و مراد از آن سبک بودن میزانهاست، در «وزن» خواهد آمد که ظاهرا وزن فقط برای اعمال نیک است و سیئات توزین ندارند بلکه سبب سبکی حسنات‌اند.

### خفی؛ ج ۲، ص: ۲۶۷

خفی: خفاء: پنهانی. نهانی.إِنَّ اللَّهَ لا یَخْفی عَلَیْهِ شَیْءٌ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ آل عمران: ۵ چیزی در آسمان و زمین بر خدا نهان و پوشیده نمی‌ماند.نا گفته نماند: فعل این مادّه

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۲۶۸

از باب ضرب یضرب متعدی و بمعنی ظاهر کردن و پنهان نمودن هر دو آمده و آن از اضداد است چنانکه در اقرب الموارد تصریح کرده و از باب علم یعلم لازم و بمعنی پنهانی بکار رفته است. ولی ثلاثی‌های آن در قرآن همه از باب علم یعلم و بمعنای پنهان و پوشیدگی آمده است.اخفاء: پنهان کردن مقابل اعلان و ابداء است مثل وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَیْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ ممتحنه: ۱ و نحو إِنْ تُبْدُوا ما فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللَّهُ ... بقره: ۲۸۴.در اقرب الموارد اخفاء را بمعنی ازالهٔ خفاء گرفته و گوید: معنی آیهٔ إِنَّ السَّاعَةَ آتِیَةٌ أَکادُ أُخْفِیها ... طه: ۱۵ آنست که نزدیک است پردهٔ آن را زایل کنم و آنرا آشکار نمایم این قول در مجمع از ابو عبیده نیز نقل شده است.ولی قاموس و نهایه و مفردات اخفاء را بمعنی پنهان داشتن گفته‌اند و تمام موارد استعمال آن در قرآن مجید از باب افعال بمعنی پنهان کردن آمده است بعید بنظر میرسد که آیهٔ فوق بر خلاف آیات دیگر بمعنی اظهار باشد. گر چه در مجمع البیان اخفاء را بمعنی اظهار و پوشیدن هر دو گفته است.استخفاء: طلب پنهان کردن است (مفردات) یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا

یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ ... نساء: ۱۰۸ یعنی میخواهند خود را از مردم مخفی کنند ولی نمیخواهند از خدا پنهان دارند حال آنکه خدا با آنهاست.أَلا إِنَّهُمْ یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِیَسْتَخْفُوا مِنْهُ ... هود: ۵ بدان آنها سینه‌هایشان را بر میگردانند تا خود را از شنیدن قرآن مخفی بدارند توضیح این آیه در «ثنی» گذشت سَواءٌ مِنْکُمْ مَنْ ... هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّیْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ رعد: ۱۰ یعنی آنکه در شب خود را پنهان میکند یا در روز آشکارا راه رونده است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۶۹

خافیه: بمعنی پوشیده و شیء پنهان است (اقرب) یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفی مِنْکُمْ خافِیَةٌ حاقّه: ۱۸ آنروز آشکار میشوید و هیچ نهانی که از شماست، پنهان نمیماند.و آن در آیهٔ شریفه بمعنی اسم فاعل است.خفیه: بضمّ اوّل مصدر است بمعنی پنهانی. ادْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ اعراف: ۵۵ یعنی پروردگار خود را بخوانید با تضرّع و پنهانی. در المیزان احتمال داده که مراد از تضرّع، آشکارا و از خفیه پنهانی باشد و چون آشکارا بودن مناسب عبودیت نیست لذا بجای آن، تضرع آمده است.نا گفته نماند خواندن خدا آشکارا و با صدا اشکال ندارد چنانکه از روایات و اعمال اولیاء علیهم السلام مشهود است، فقط با صدای بلند و فریاد منهیّ است چنانکه مضمون آیهٔ وَ اذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَ خِیفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ اعراف: ۲۰۵ است و در «جهر» گذشت که مراد از آن بنظر نگارنده فریاد است.وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی طه: ۷ اگر سخن آشکار گوئی او نهان و نهانتر را میداند.جهر بقول آنست که ما فی الضمیر را آشکار کنی و سرّ همان حدیث مکتوم در نفس است و اخفی اسم تفضیل است و مخفی‌تر از سرّ بعقیدهٔ المیزان آنست که بر خود انسان نیز مخفی باشد یعنی خدا، سخن آشکار و سرّ نهان و سرّیکه حتی بر خود شخص پوشیده است میداند. در مجمع از صادقین علیهما السلام نقل شده: سرّ آنست که در دل پنهان کرده‌ای و اخفی آنست که بخاطرت رسیده سپس فراموش کرده‌ای.قول المیزان نزدیک باین سخن است.و در این خصوص اقوال دیگری نیز هست که چندان مفید نیستند.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۷۰

### خلد؛ ج ۲، ص: ۲۷۰

#### اشاره

خلد: (بضمّ اوّل) همیشه بودن. مکث طویل. همچنین است خلود. راغب گوید: خلود آنست که شیء از عروض فساد بدور بوده و در یک حالت باقی ماند و نیز هر آنچه تغییر و فساد دیر عارضش شود عرب آنرا با خلود توصیف میکند و بسنگهائی که دیک را روی آن میگذارند خوالد گویند نه برای همیشه بودن بلکه برای مکث طویل و زیاد پایدار بودن. معنی دوّم را اقرب الموارد عینا از کلیّات ابو البقا نقل کرده است و نیز گفته بآنکه با کثرت سنّ جوان مانده گویند: «خلد خلودا».طبرسی ذیل آیهٔ ۲۵ بقره فرموده: «الخلود هو الدوام » ... در قاموس گفته: خلد و خلود بمعنی دوام و بقا است و نیز در بارهٔ جوان ماندن و سنگهای دیک که گفته شد خلود را نقل کرده است. اقرب الموارد نیز قدم بقدم در پی قاموس است.کشّاف ذیل آیهٔ ۲۵ بقره گفته: «الخلد: الثبات الدائم و البقاء اللازم الذی لا ینقطع» در جوامع الجامع عین عبارت کشّاف را آورده است.وجود استثنا در آیات خالِدِینَ فِیها ... إِلّا ما شاءَ رَبُّکَ هود: ۱۰۷ و ۱۰۸ خالِدِینَ فِیها إِلّا ما شاءَ اللّهُ انعام: ۱۲۸ نشان میدهد که خلود بمعنی دوام و همیشگی است و گرنه استثنا جا نداشت.ولی در آیات خالِدِینَ فِیها أَبَداً نساء: ۵۷ و ۱۲۳ و ۱۶۹ مائده: ۱۱۹ در صورتی مفید همیشگی است که «أَبَداً» صرفا برای تأکید باشد چنانکه بقرینهٔ آیات دیگر تأکید است نه تأسیس. در آیهٔ وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ انبیاء: ۳۴ بنظر میاید مراد از خلد عمر دنیا باشد نه همیشگی.خلود: فقط یکبار در قرآن آمده ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِکَ یَوْمُ الْخُلُودِ ق: ۳۴.ولی

خلد بضمّ اوّل شش بار بکار رفته است ذُوقُوا عَذٰابَ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۷۱

الْخُلْدِ یونس: ۵۲ ایضا شَجَرَةِ الْخُلْدِ طه: ۱۲۰ جَنَّةُ الْخُلْدِ فرقان: ۱۵- دٰارُ الْخُلْدِ فصلت: ۲۸ و نظیر آنها. «خلد الیه و اخلد الیه» بمعنی میل و رکون است وَ لَوْ شِئْنٰا لَرَفَعْنٰاهُ بِهٰا وَ لٰکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ اعراف: ۱۷۶ مجمع آنرا چسبیدن بزمین فرموده یعنی: اگر میخواستیم او را بوسیلهٔ آن آیات والا میکردیم لیکن او بزمین چسبید و بدنیا میل کرد و از هوای نفس پیروی نمود.وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزٰاؤُهُ جَهَنَّمُ خٰالِداً فِیهٰا وَ غَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذٰاباً عَظِیماً نساء: ۹۳ ظهور آیه در آنست که قاتل مؤمن مخلّد در آتش است و لو دارای ایمان باشد آیا واقعا کسیکه مؤمنی را از روی عمد بکشد و خودش مؤمن و معتقد بخدا باشد در عذاب مخلّد خواهد بود یا بالاخره پس از معذّب شدن نجات خواهد یافت؟.در المیزان میگوید: خداوند در خصوص قاتل عمدی مؤمن تغلیظ فرموده و بآتش جاویدان تهدید کرده است ولی دانستی که آیهٔ إِنَّ اللّٰهَ لٰا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشٰاءُ نساء: ۴۸ و آیهٔ إِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً زمر: ۵۳ صلاحیت دارند که قید این آیه واقع شوند. این آیه وعدهٔ آتش ابدی داده ولی در حتمیّت صریح نیست و ممکن است بوسیلهٔ توبه و یا شفاعت بخشوده شود.در مجمع در این باره بتفصیل سخن گفته و از جمله نقل کرده که آیهٔ إِنَّ اللّٰهَ لٰا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشٰاءُ بعد از آیهٔ ما نحن فیه نازل شده. (یعنی آن برای آیهٔ وَ مَنْ یَقْتُلْ... قید است.و از ابو مجدز نقل میکند که شرطی در ذیل آیه منظور کرده یعنی جزای قاتل مؤمن آتش ابدی است اگر خداوند مجازات کند. این قول

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۷۲

از ابو صالح نیز نقل شده و عیّاشی آنرا از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است و نیز مرفوعا از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نقل نموده که فرموده: آن جزای اوست اگر مجازات کند.نا گفته نماند قاتل اگر توبه کند و کفّاره دهد و آن دو ماه روزه و آزاد کردن یک بنده و اطعام شصت فقیر (کفّارهٔ جمع) است و خود را در اختیار اولیاء مقتول قرار بدهد که اگر خواستند بکشند و اگر خواستند عفو کنند در این صورت گناه او قابل غفران است و اگر بدون توبه از دنیا رفت عذابش همان است که آیه بیان کرده ولی احتمال غفران خدا را نمیتوان انکار کرد و شرطیکه در بالا نقل شد بقوّت خود باقی است و اللّه العالم. و از آیهٔ ۲۷۵ بقره که در بارهٔ اکل ربا وعدهٔ عذاب ابد داده شده، روشن میشود که اکل ربا بدان صورت توأم با کفر است و اگر توأم با کفر نباشد مثل آیهٔ فوق می‌باشد.

## قابل دقّت؛ ج ۲، ص: ۲۷۲

آیات زیر در بارهٔ خلود اهل بهشت و آتش کاملا جای دقّت و تدبّر است ما اوّل آیات را نقل سپس آنها را بررسی میکنیم.۱- یَوْمَ یَأْتِ لٰا تَکَلَّمُ نَفْسٌ إِلّٰا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النّٰارِ لَهُمْ فِیهٰا زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ. خٰالِدِینَ فِیهٰا مٰا دٰامَتِ السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ إِلّٰا مٰا شٰاءَ رَبُّکَ إِنَّ رَبَّکَ فَعّٰالٌ لِمٰا یُرِیدُ هود: ۱۰۵- ۲.۱۰۷- وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ خٰالِدِینَ فِیهٰا مٰا دٰامَتِ السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ إِلّٰا مٰا شٰاءَ رَبُّکَ عَطٰاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ هود: ۳.۱۰۸- قٰالَ النّٰارُ مَثْوٰاکُمْ خٰالِدِینَ فِیهٰا إِلّٰا مٰا شٰاءَ اللّٰهُ إِنَّ رَبَّکَ حَکِیمٌ عَلِیمٌ انعام: ۴.۱۲۸- إِنَّ جَهَنَّمَ کٰانَتْ مِرْصٰاداً لِلطّٰاغِینَ مَآباً لٰابِثِینَ فِیهٰا أَحْقٰاباً نباء: ۲۱- ۲۳.آیهٔ اوّل در خلود اهل آتش

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۷۳

صریح است ولی «إِلّٰا مٰا شٰاءَ رَبُّکَ» آنرا از قوّت میاندازد یعنی آنها در آتش مخلّدانند مگر در وقتیکه خدا بیرون شدن را بخواهد و جملهٔ إِنَّ رَبَّکَ فَعّٰالٌ لِمٰا یُرِیدُ بنظر میآید که این استثناء واقع شدنی است (و اللّه العالم) بر خلاف ذیل آیهٔ دوّم که پس از استثناء فرموده: عَطٰاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ یعنی بهشت آنها عطائی غیر قابل قطع است، این میرساند که استثناء در آیهٔ دوّم فقط برای این است که

خدا مسلوب القدرة نیست و اهل بهشت گر چه مخلّد اند امّا خدا در هر حال قادر است که بیرونشان کند. ولی ذیل آیهٔ اوّل چنانکه گفته شد غیر از این است.آیهٔ سوّم مطلق و شامل همهٔ اهل آتش است ولی پس از وعدهٔ خلود میگوید: إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّکَ حَکِیمٌ عَلِیمٌ یعنی در آتش مخلّدانـد آنوقت خطاب را متوجه حضـرت رسول (ص) کرده فرمایـد: مگر وقتیکه خـدا بخواهـد خـارج شوند و آمدن دو اسم حکیم و علیم که حکایت از حکمت و دانائی خدا دارند میرساند که استثناء واقع شدنی است و اللّه العالم.آیهٔ چهارم گر چه در بارهٔ مطلق طاغیان است ولی آیات ذیل نشان میدهد که مراد از «الطاغین» کفّار و مکذّبین آیات حق و معاداند که در بیان علّت آن فرموده: إِنَّهُمْ کَانُوا لَا یَرْجُونَ حِسَاباً وَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا کِذَّاباً.و «احقاب» چنانکه در «حقب» گذشت بمعنی مدّتهای زیاد و زمانهـای مفصّـل است نتیجه این میشود که مکـذّبین معاد مـدّتهای زیـاد و سالهـای متمادی در آتش خواهنـد بود نه همیشه و اللّه اعلم.نا گفته نماند: اگر مراد از آیهٔ چهارم و از استثناها آن باشد که گفته شد در اینصورت آیاتیکه در بارهٔ خلود اهل عذاب‌اند همه با این آیات مقیّد میشوند و در بارهٔ آنها باید گفت: اهل آتش مخلّداند مگر آنکه خدا بخواهد.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۷۴

در بارهٔ این استثناها وجوه متعدّدی گفته‌اند که قویتر از همه دو وجه است.اوّل آنکه: این استثناها صـرفا برای اثبات قدرت خداست یعنی اهـل بهشـت و آتش هر دو مخلّدانـد ولی این خلـود طـوری نیست که خـدا در مقابـل آن مسلوب القـدرة باشـد خـدا هر وقت خواست خارجشـان میکنـد امّا نخواهـد کرد.ولی چنانکه گفتیم جملهٔ إِنَّ رَبَّکَ حَکِیمٌ عَلِیمٌ ...- إِنَّ رَبَّکَ فَعَّالٌ لِمَا یُرِیدُ مانع از این حمل است و لا اقلّ آنرا مخـدوش میکنـد ولی جملهٔ عَطَاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ نشان میدهد که استثناء در آیهٔ دوّم برای اثبات قدرت است و صریـح آن میگویـد که این عطا قطع شدنی نیست.دوّم آنکه: آیهٔ اوّل (و قهرا آیهٔ سوّم) در بارهٔ بعضـی از اهل آتش است که پس از مـدّتی از آتش آزاد خواهنـد شـد و استثنا در جای خود واقع است در تفسیر برهان در حدود ۱۱ روایت نقـل کرده که آیه در بـارهٔ آنهـائی است که پس از مـدتی خلاص خواهنـد شـد. از جمله امام صادق علیه السّلام بحمران فرمود: «هـذه فی الـذین یخرجون من النار» و عمر بن ابان گویـد: از عبد صالح (ظاهرا امام کاظم علیه السّلام) شـنیدم در بارهٔ اهل آتش میفرمود «یدخلون النار بذنوبهم و یخرجون بعفو اللّه» این روایت تـا حـدّی از اوّلی اعمّ است.ابن کثیر در تفسیـر خویش گویـد: مفسّـران در بـارهٔ استثنا آیـهٔ اوّل اقوال زیادی دارند آنگاه قول ابن عباس و حسن را نقل میکند که گفته‌اند: استثنا در بارهٔ گناهکاران اهل توحید است که در اثر شفاعت و رحمت خدا از آتش خارج میشوند و حتّی کسیکه فقط در روزی از روزگار لا اله الّا اللّه گفته در آتش نمی‌ماند هر چند اصلا عمل خوبی انجام نداده است در این باره روایت صـحیح و مستفیض از حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است.نا گفته نماند: زمخشری این

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۷۵

انـدازه را هم قبول نمیکنـد بلکه عقیـده دارد حتی مرتکبین کبـائر از اهـل توحیـد نیز مخلّـد در نارانـد.در تفسیـر المنار ذیل آیـهٔ اوّل تفصیلا سـخن گفته و اقوال و توجیهات بسـیاری نقل کرده است از جمله گفته: در حدیث مرفوعی از جابر نقل شده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آیـهٔ اوّل را قرائت کرد تـا رسـید به إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّکَ فرمود اگر خـدا بخواهـد کسانی از اشـقیا را از آتش خارج کرده داخل بهشت کنـد، میکنـد.از ابو سـعید خدری و یا از کس دیگری نقل کرده که گفته: آیهٔ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّکَ إِنَّ رَبَّکَ فَعَّالٌ لِمَا یُرِیدُ بر تمام آیات خلود حاکم است هر جا که کلمـهٔ «خالـدین» بیایـد این استثنا در آنجا ملحوظ است.آنگاه میگویـد: این عقوبت باختیار خـدا واقع میشود و بسـته بخواست اوست، اگر بخواهد همهٔ عذاب یا مقداری از آنرا بر دارد بر میدارد که ارادهٔ او در هر چیز نافـذ است. ولی آیا میخواهد یا نه این چیزی است که فقط خدا میداند و آنچه در روایات آمده قول ما را تأیید میکند که امر موکول بخداست.در ص ۸۳ ج ۸ گویـد: اشـقیا در تبدیل فطرت توحید مسـتمرّ شدند تا فطرت آنها تغییر یافت و چون آیات خدا مؤثّر نشد، در تطهیر فطرت محتـاج عقوبـاتی بالاتر از عقوبـات دنیـا شدنـد. آن خبث و نجـاست فقـط بـا آتش آخرت قابـل زوال است و چون

موجب عذاب که همان نجاست ذات باشد با سوختن و عذاب از بین رفت، عذاب از بین میرود و مقتضای رحمت بلاـ معارض میماند. تمام شد.نگارنده گوید: مرادش از این تقریب عدم خلود کفّار در آتش است.در المیزان ذیل آیهٔ سوّم فرموده: استثنا برای اثبات قدرت خداست و میتواند آنها را خارج

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۷۶

کند هر چند خارج نخواهد کرد و در ذیل آیهٔ اوّل فرموده: آتشیان مانند بهشتیان مخلّداند و بهیچ وجه از آن خارج نمیشوند ولی این ابدیّت موجب مسلوب القدرهٔ بودن خدا نیست.نگارنده گوید: ما حق داریم در بارهٔ آیات خداوند فکر و تدبّر کنیم و آنها را بیکدیگر برگردانده و استنتاج نمائیم. در بارهٔ خلود اهل عذاب و اینکه استثناها فقط برای اثبات قدرت است و یا عملی خواهد شد حقیقت پیش خدا است و آنچه در علم خداست بآن تسلیم هستیم.

## چند مسئله؛ ج ۲، ص: ۲۷۶

در اینجا باید سه مسئله را بررسی نمائیم.۱- خلود و جاودانی بودن یعنی چه و چطور متصوّر است موجودی همیشه در یک حال باشد و تغییر و فسادی در آن راه نیابد؟.۲- آیا خلود در آتش و بهشت تدریجا عادت میشود و حالت اوّلیه خود را از دست میدهد یا نه؟بعبارت دیگر آیا جهنّمی‌ها در اثر گذشت زمان از احساس عذاب خلاص نمیشوند؟ آیا بهشتی‌ها در اثر لذّت یکنواخت احساس حظّ را از دست نمیدهند؟.۳- آیا خلود در آتش برای کفّار ظلم نیست؟ کسانیکه مثلا شصت سال کفر ورزیده و آیات خدا را تکذیب کرده و عمر خود را در کارهای بد باتمام رسانده‌اند آیا عذاب ابدی در حق آنها رواست؟در بارهٔ مطلب اوّل باید دانست: موجودات مادّی در این دنیا از حیث کمیّت ثابت و از حیث کیفیّت در تغییر و تبدّل‌اند. کمیّت و وزن و اندازهٔ مادّه ثابت و بی کم و کاست است ولی از لحاظ کیفیّت، اشیاء جهان پیوسته در تغییر و تبدّل و فنا و فساد و زوال‌اند و هیچ وقت در وضعی و حالی ثابت و پایدار نمی‌مانند. از طرف دیگر در دنیای ما اصلی بنام اصل کهولت (آنتروپی) بر تمام موادّ و نیروها

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۷۷

حکم فرماست، هر موجودی که بحالت خود رها شده و امدادی بدان نرسد بطور تدریج بسوی همواری و پیری و سکون میرود، علت فساد و مرگ در عالم همین است، اگر این اصل در جهان نبود اصل بقا و ثبات در عالم حکومت میکرد و ما در این زندگی مخلّد میشدیم و از مرگ و فنا اثری نبود.در زندگی آخرت اصل کهولت از موادّ برداشته میشود و برداشته شدن آن عبارت اخرای خلود و همیشگی است و بزرگترین مرز فارق میان دنیا و آخرت وجود کهولت و عدم آنست، آقای مهندس بازرگان در کتاب ذرّهٔ بی‌انتها ص ۸۵ میگوید: جریانها و قوانینی که در این دنیا بر موادّ و انرژیها حکومت دارد تماما ناشی یا منطبق بر دو اصل ترمودینامیک است ۱ اصل بقاء و ثبات کمیّت‌ها- ۲ آنتروپی یا کهولت یعنی اصل انحطاط کیفیّت‌ها و ضعف و زوال ارزشها ... با برداشتن آنتروپی (پیری و کهولت) خصوصیّات و مشخّصات آخرت ظاهر میشود و لازمهٔ همهٔ آنها لغو آنتروپی است بطوریکه کهولت و آنتروپی را میتوان مرز و فارق دنیا و آخرت دانست.و خلاصه در آخرت با ارادهٔ نافذ و مؤثّر خدا، اصل کهولت و پیری از موجودات برداشته میشود و هر چیز مخلّد میشود و کلمهٔ فنا و زوال و پیری از قاموس موجودات حذف میگردد. این مطلب حتمی است گر چه تصوّر آن برای ما مشکل است.راجع بمطلب دوّم باید دانست: با برداشته شدن اصل کهولت از اشیاء همه چیز همیشه تازه و جوان خواهد بود و گذشت ایّام، سعادت را بعادت و سیری و عذاب را براحتی تبدیل نخواهد کرد.قرآن در این باره چنین فرموده: خالِدِینَ فِیها لا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ بقره: ۱۶۲ و

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۷۸

آل عمران: ۸۸ وعدهٔ عدم تخفیف عذاب دلالت دارد بر اینکه شکنجه و عذاب آنها همیشه تازه و پیوسته ناراحت کننده است و نیز

فرموده إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَاراً كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ... نساء: ۵۶ توضیح نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ در «جلد» گذشت یعنی هر وقت پوستهای آنها پخت و بی‌حسّ شد، پوستهای دیگری را بر آنها عوض میگیریم تا عذاب را بچشند. آیهٔ شریفه در اثبات مطلب کاملا روشن است.همچنین است آیات فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنْصَرُونَ بقره: ۸۶ وَ إِذَا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذَابَ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَ لَا هُمْ يُنْظَرُونَ نحل: ۸۵ وَ قَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذَابِ غافر: ۴۹ و روشنتر از اینها آیهٔ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَ لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ فاطر: ۳۶ است. که مرگ و راحتی و تخفیف را از اهل عذاب نفی میکند.در بارهٔ اهل بهشت آمده خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا کهف: ۱۰۸ یعنی در بهشت همیشگی اند و انتقال از آنرا طالب نیستند و از آن سیر نمیشوند. لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ انبياء: ۱۰۲ صدای آتش را نمی‌شنوند و در آنچه نفسشان میل دارد دائمی‌اند.گر چه درک این حقیقت برای ما مشکل است ولی نمیتوان اوضاع عالم آخرت را از این جهان قیاس گرفت. و قوانین هر دو را یکی دانست.و امّا راجع بمطلب سوّم: عذاب و شکنجه و گرفتاری آخرت صورت واقعی عصیان و مخالفت دنیا است و آن لازم و دائم است توضیح آنکه: اعمال خوب و بد آدمی، اجزاء بدن اوست که

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۷۹

بشکل نیرو از بدن وی بیرون میریزد و همان نیروها بنا بر حقیقت بقاء اعمال در عالم باقی می‌مانند و ذرّه‌ای از آنها کاسته نمیشود. آن نیروها در آخرت بخود آدم بر میگردند و ای بسا اعمال چشم در جای چشم و اعمال دست در جای دست و هکذا می‌نشیند و بهمان اعضا تبدیل میشود. و چشم و گوش و غیره که از آنها تشکیل شده همیشه در عذاب یا در رحمت خواهد بود مثلا زبانی که از میلیونها لا اله الّا اللّه تشکیل یافته همیشه راحت و همیشه گویا و همیشه شاد خواهد بود و زبانیکه از غیبت و بهتان و دشنام و غیره فراهم آمده همیشه در عذاب خواهد بود. همانطور که شوری از نمک، تری از آب، چربی از روغن جدا شدنی نیست اینگونه اعضاء نیز که از اعمال نیک و بد بوجود آمده‌اند چون ذات و اصل خمیرهٔ آنها همان رحمت یا عذاب است همواره در عذاب و یا در رحمت خواهند بود قرآن مجید فرموده لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ تحریم: ۷ امروز عذر میارید فقط آنچه را که میکردید سزا داده میشوید، یعنی اینها عین همان اعمال است که بخودتان باز گشته است. آیات قرآن در بیان این حقیقت یکی دو تا نیست بلکه آیات زیادی در این زمینه آمده است.آقای محمد امین رضوی سلدوزی در کتاب تجسم عمل یا تبدّل نیرو بماده ص ۴۲ ذیل عنوان انسانی که از لذت و یا از رنج ساخته میشود این مطلب را بطور واضح شرح داده است. کسانی را که در این زمینه خواهان تحقیق و توضیح بیشتراند مطالعهٔ همان کتاب را توصیه میکنم که در این باره کتابی کم نظیر و یا بی‌نظیر است.در عین حال باید آیات چهارگانهٔ گذشته و توضیحاتی را که داده شد از نظر دور نداشت و حقیقت کار را بخدا موکول کرد.

## خلص؛ ج ۲، ص: ۲۷۹

خلص: خلوص بمعنی صاف

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۸۰

شدن و بی‌خلط شدن است. طبرسی ذیل آیهٔ ۹۴ بقره میگوید: اصل خلوص آنست که شیء از هر آلودگی صاف باشد راغب میگوید: خالص مثل صاف است با این فرق که خالص آنست که آمیختگی آن از بین رفته باشد ولی صاف گاهی بآن گویند که اصلا آمیختگی ندارد.فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا یوسف: ۸۰ یعنی چون از دیگران خالص شدند و فقط خودشان ماندند که برادر بودند و از اهل مصر جدا شدند. معنی آیه چنین میشود: چون برادران یوسف از یوسف که برادرشان را رها کند مأیوس شدند از مردم کنار گشتند در حالیکه میان خود بنجوی و گفتگو مشغول بودند.نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خَالِصاً نحل: ۶۶

می‌نوشانیم بشما از آنچه در شکم حیوانات هست از میان گیاه خورده شده و خون، شیر خالص را که بخون و گیاه آمیخته است.نا گفته نماند سرگین را تا وقتی که در شکمبه است، فرث گویند لذا بهتر است آنرا گیاه جویده ترجمه کنیم.أَلا لِلّهِ الدِّینُ الْخالِصُ... زمر: ۳ بدان دین خالص و پاک شده از شرک برای خداست و خداوند فقط عبادت خالص را می‌پذیرد نه عبادت توأم با شرک و نه عبادت غیر خدا را (المیزان) إِنّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِکْرَی الدّارِ ص: ۴۶ در المیزان میگوید: «خالصة» صفت موصوف محذوفی است و «باء» برای سببیّت است یعنی: ما آنها را خالص کردیم بسبب خصلت خالصی که تذکّر و یاد آوری دار آخرت باشد.اخلاص دین برای خدا، آنست که دین را از شرک بت پرستان و تثلیث نصاری و تشبیه یهود و مطلق غیر خدا، خالص و پاک و صاف کنیم. صیغه‌های ماضی و اسم فاعل آن همه راجع باین معنی است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۸۱

مثل وَ أَخْلَصُوا دِینَهُمْ لِلّهِ ... نساء: ۱۴۶ فَاعْبُدِ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ زمر: ۲ وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ بقره: ۱۳۹ وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ اعراف: ۲۹ و مخلص چهار بار، مخلصون یک بار، مخلصین هفت بار در قرآن مجید آمده و همه در بارهٔ اخلاص دین‌اند.امّا مخلص و مخلصین بصیغهٔ اسم مفعول بمعنی آنست که خدا او را برای خود خالص کرده است و غیر خدا را در آن نصیبی نیست چنانکه شیطان در بارهٔ آنها میگوید: که باغواء آنها راهی ندارم مثل وَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ حجر: ۳۹- ۴۰ مخلصین هشت بار در قرآن مجید تکرار شده است وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی إِنَّهُ کانَ مُخْلَصاً وَ کانَ رَسُولًا نَبِیًّا مریم: ۵۱ موسی را در کتاب یاد کن که او بندهٔ خالص شده بود و غیر خدا را در او راهی نبود و پیامبر فرستاده بود. همچنین است إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ یوسف: ۲۴ و غیره. مخلصین ابتدا با پیامبران تطبیق میشوند که خدا آنها را برگزیده و انتخاب کرده و مخصوص خدایند، شیطان و هوای نفس را در آنها راهی نیست چنانکه در بارهٔ آنها فرموده إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ آل عمران: ۳۳ قُلِ الْحَمْدُ لِلّهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبادِهِ الَّذِینَ اصْطَفی ... نمل: ۵۹ وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْأَخْیارِ ص ۴۷.بندگانی‌اند پاک، منزّه، بی عیب، سارع در خیرات، عابد، نیکو کار.گذشته از پیامبران و ائمه علیهم السلام ممکن است پاکانی در اثر ایمان قوی و اعمال نیک همواره رضای خدا را هدف خویش قرار دهند و خدا نیز آنها را مخصوص خود قرار دهد و از بندگان خالص کرده باشد و غیر خدا را در آنها نصیبی نباشد.

### خلط؛ ج ۲، ص: ۲۸۱

خلط: آمیختن. راغب

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۸۲

میگوید: خلط آنست که میان اجزاء دو چیز یا بیشتر را جمع کنند اعمّ از آنکه هر دو مایع باشند یا جامد یا یکی مایع و دیگری جامد و آن از مزج اعمّ است. اقرب الموارد میگوید: مزج آمیختنی است که جدا کردن آن ممکن نباشد مثل آمیختن مایعات. و خلط اعمّ از آن است.علی هذا مزج اخصّ و خلط اعمّ است ولی طبرسی در مجمع ذیل آیهٔ ۲۲۰ بقره میگوید: مخالطه آمیخته شدنی است که جدا شدن آن ممکن نباشد.نا گفته نماند قول راغب و اقرب الموارد که خلط را اعمّ گفته‌اند با استعمال قرآن بهتر میسازد.وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْیَتامی قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَیْرٌ وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ فَإِخْوانُکُمْ ... بقره: ۲۲۰ منظور از مخالطه چنانکه طبرسی گفته آمیختن مال یتیم با مال خود است یعنی: تو را از یتامی میپرسند بگو: اصلاح برای آنها (اصلاح اموال) خوب است و اگر اموال آنها را با اموال خود آمیختید آنها برادران شمایند. مخالطه را معاشرت نیز گفته‌اند.وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً ...توبه: ۱۰۲ و دیگران که بگناهان خویش اعتراف کرده عمل شایسته‌ای را با عمل بد دیگر آمیخته‌اند.یعنی هم عمل صالح و هم عمل طالح انجام داده‌اند.وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَیاةِ الدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ ... کهف: ۴۵ اختلاط بمعنی

امتزاج و آمیخته شدن است، تا آب نباشد املاح زمین و گازهای هوا قابل امتزاج نیست آب باران است که آمیخته با گازهای مخصوص از هوا بزمین میریزد و آنگاه املاح خاک را حلّ کرده و قابل تغذیه گیاه میکند.گمان میکنم منظور از نبات در آیه موادّی است که گیاه را تشکیل میدهند و آنها بواسطهٔ آب بهم آمیخته

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۸۳

و ممتزج میشوند و بصورت گیاه در میایند. علی هذا باء در «به» برای سببیّت است. ممکن است باء را برای تعدیه گرفت یعنی گیاه زمین با آب آمیخته شد.وَ إِنَّ کَثِیراً مِنَ الْخُلَطٰاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ ... ص: ۲۴ خلطاء جمع خلیط و آن بمعنی رفیق و همسایه و شریک است مراد از آن در آیهٔ شریفه شرکاء است که مال خود را با مال شریک خود می‌آمیزند.

### خلع؛ ج ۲، ص: ۲۸۳

خلع: بر کندن. إِنِّی أَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوٰادِ الْمُقَدَّسِ طُویً طه: ۱۲ منم پروردگار تو پا پوش خود را بر کن که تو در وادی پاک طوی هستی.بعقیدهٔ المیزان وادی سینا در اثر خطاب خدا و مقام قرب و موطن حضور و مناجات، مقدس شد و شرط ادب آن بود که موسی در آنجا بی‌کفش باشد لذا امر بخلع نعل شد، مقدّس بودن کعبهٔ شریف و مساجد و مشاهد مشرّفه همه از این باب است، شرافت مکان بسبب عبادت مخصوص و یا واقعهٔ محترمی است که در آن تشریع و یا در آنجا واقع شده و گرنه میان اجزاء زمان و مکان تفاضلی نیست.این سخن قوی و صحیح است و صدر آیه إِنِّی أَنَا رَبُّکَ و آیهٔ ما قبل نُودِیَ یٰا مُوسیٰ و آیات ما بعد، شاهد آن‌اند در مجمع از کعب و عکرمه نقل کرده: علت این خطاب آن بود که کفش موسی از پوست میتهٔ خر بود و در وجه سوّم از وجوه چهارگانه میگوید: علّت این دستور آنست که پا برهنه بودن علامت تواضع و فروتنی است و لذا بزرگان سلف پا برهنه طواف میکردند و آنرا از اصمّ نقل میکند. این وجه نیز قابل قبول و طبع پسند است.آنچه از بعض صوفیّه نقل شده که مراد از آن تمکّن و استقامت است بی‌مدرک و خالی از اعتبار میباشد.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۸۴

این کلمه فقط یکبار در کلام حق آمده است.

### خلف؛ ج ۲، ص: ۲۸۴

#### اشاره

خلف: (بر وزن فلس) پس.پشت سر. راغب میگوید: خلف ضدّ قدّام است فَالْیَوْمَ نُنَجِّیکَ بِبَدَنِکَ لِتَکُونَ لِمَنْ خَلْفَکَ آیَةً ... یونس: ۹۲ امروز پیکر تو را نجات میدهیم و از آب بیرون میافکنیم تا از برای کسانیکه از پس توانند عبرتی باشی رجوع شود به «فرعون».اتَّقُوا مٰا بَیْنَ أَیْدِیکُمْ وَ مٰا خَلْفَکُمْ یس: ۴۵ خلف در این آیه و غیره بمعنی پس و پشت سر است. در تمام مشتقّات آن این معنی ملحوظ میباشد.ایضا خلف (بر وزن فلس) وصف است بمعنی جانشین بد و آخر ماندهٔ بد، مثل فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْکِتٰابَ یَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْأَدْنیٰ اعراف: ۱۶۹ فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضٰاعُوا الصَّلٰاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوٰاتِ مریم: ۵۹ ابن اثیر در نهایه میگوید: خلف بتحریک و سکون هر کسی است که پس از رفتن دیگری در آید لیکن بفتح اوّل و دوّم در جانشین خوب و بفتح اوّل و سکون دوّم در جانشین بد بکار میرود گویند خلف صدق و خلف سوء قول طبرسی و راغب نظیر قول نهایه میباشد.خلف: (بر وزن قفل) بمعنی مخالفت در وعده و وفا نکردن بآن است و فعل آن همه از باب افعال بکار رفته مثل إِنَّ اللّٰهَ وَعَدَکُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ

وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ ابراهيم: ۲۲ و نحو فَلا تَحْسَبَنَّ اللّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ ... ابراهيم: ۴۷.خِلفة: بكسر اوّل و سكون ثانى در جائى گفته ميشود كه يكى از پى ديگرى در آيد (مفردات) مثل وَ هُوَ الَّذِى جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرادَ شُكُوراً فرقان: ۶۲ او كسى است كه شب و روز را در پى هم قرار داده براى كسيكه متذكّر باشد يا شكر گذارد در اقرب گويد: اسم

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۸۵

است از جانشين گذاشتن يا جانشين شدن. در مجمع نقل شده: شب خلفهٔ روز و روز خلفهٔ شب است زيرا يكى از آنديگرى جانشين ميشود: خلاف: مصدر باب مفاعله بمعنى مخالفت و ناسازگارى است و بگمان ابو عبيده بمعنى بعد (پس) است فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللّهِ توبه: ۸۱ باز گذاشتگان بقعودشان بر خلاف رسول خدا شاد شدند وَ إِذاً لا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ إِلّا قَلِيلًا اسراء: ۷۶ آنگاه در مخالفت تو جز اندكى توقّف نميكنند. بنا بر قول ابو عبيده معنى آن در هر دو آيه پس است يعنى از پس تو جز اندكى نمانند هكذا آيهٔ اوّل.لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ اعراف: ۱۲۴ قطع از خلاف آنست كه مثلا دست راست را با پاى چپ و يا بالعكس ببرند اين سخن فرعون است نسبت بساحران كه بموسى ايمان آوردند در سورهٔ طه: ۷۱- شعراء: ۴۹ نيز آمده است.خالف: بمعنى مانده مثل ترك شده است (مفردات) فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفِينَ توبه: ۸۳ بنشينيد با بازماندگان. (مثل زنان و اطفال كه مى‌مانند و بجهاد بيرون نميشوند).خالفه: بمعنى عمود آخر خيمه است و گاهى از زنان بمناسبت ماندن در خانه و خارج نشدن بجنگ خوالف تعبير ميكنند (مفردات) رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ توبه: ۸۷ و ۹۳ راضى شدند كه با زنان باز مانده، باشند طبرسى از زجاج نقل ميكند: زنانرا خوالف گويند بعلّت تخلّف از جهاد ولى جايز است كه جمع خالفه باشد و در مردان استعمال شود خالف و خالفه آنست كه نانجيب باشد در دو محل جمع فاعل فواعل آمده مثل فارس فوارس و هالك هوالك.معنى آيه بعقيدهٔ طبرسى آنست: راضى شدند اينكه با زنان و اطفال و مريضان و باز نشستگان باشند.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۸۶

خوالف فقط دو بار در قرآن آمده است.مخلّف: (بصيغهٔ مفعول) كسى است كه ترك شده و باز گذاشته شود سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا ... فتح: ۱۱ باز گذاشتگان از اعراب باديه نشين خواهند گفت كه: اموال و اهل، ما را از خروج بجهاد مشغول كردند. وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا ... توبه: ۱۱۸ قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرابِ ... فتح: ۱۶.خليفه بمعنى نائب و جانشين است در مفردات و اقرب ميگويد: خلافت نيابت از غير است در اثر غيبت منوب عنه و يا براى مرگش و يا براى عاجز بودنش و يا براى شرافت نائب و از اين قبيل است كه خداوند اولياء خويش را در ارض خليفه كرده يعنى براى شرافت اولياء مثل هُوَ الَّذِى جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ انعام: ۱۶۵.راغب ميگويد: خلائف جمع خليفه و خلفاء جمع خليف است مثل «جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ» نا گفته نماند اين سخن بنا بر قاعدهٔ جمع است و گرنه مؤنّث و مذكّر در آن حساب نيست در بارهٔ حضرت داود آمده جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ص: ۲۶ در اقرب الموارد ميگويد: خلفاء و خلائف هر دو جمع خليفه است. خلفاء مذكّر است گويند: «ثلاثة خلفاء» ولى در خلائف تذكير و تأنيث هر دو جايز است گفته ميشود: «ثلاثة خلائف و ثلث خلائف» و هر دو (خلائف و خلفاء) لغت فصيح‌اند شاهد قول اقرب آنست كه هر دو در قرآن مجيد آمده است.اختلاف و ناسازگارى آنست كه هر يك راهى غير از راه ديگرى بگيرد در فعل يا در قول و چون اختلاف در قول گاهى منجرّ بتنازع ميشود لذا اختلاف بمعنى نزاع و مجادله ميايد بطور استعاره (مفردات) اقرب ميگويد اختلاف ضدّ اتّفاق

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۸۷

است فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ مريم: ۳۷ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ إِلّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ... آل عمران: ۱۹.اختلاف شب و روز: پى در پى هم بودن آندو است إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ما خَلَقَ اللّهُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ يونس: ۶ اين جمله پنج بار در قرآن مجيد آمده است.استخلاف: جانشين گذاشتن است و معنى طلب در آن ملحوظ

است إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مٰا يَشٰاءُ انعام: ۱۳۳ اگر بخواهد شما را میبرد و از پس شما آنکه بخواهد جانشین میکند.

### بشر خلیفهٔ اللّه است؛ ج ۲، ص: ۲۸۷

وَ إِذْ قٰالَ رَبُّکَ لِلْمَلٰائِکَةِ إِنِّی جٰاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً قٰالُوا أَ تَجْعَلُ فِیهٰا مَنْ یُفْسِدُ فِیهٰا وَ یَسْفِکُ الدِّمٰاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قٰالَ إِنِّی أَعْلَمُ مٰا لٰا تَعْلَمُونَ بقره: ۳۰.در آیهٔ شریفه صحبت از یکنفر نیست و گرنه در جواب خدا ملائکه نمیگفتند مَنْ یُفْسِدُ فِیهٰا وَ یَسْفِکُ الدِّمٰاءَ فساد و سفک دماء در صورت کثرت انسان تحقّق پذیر است در المیزان گفته: خلافت بر آدم علیه السّلام منحصر نیست بلکه اولادش نیز در آن شریک‌اند بی‌آنکه اختصاصی در بین باشد و مراد از تعلیم اسماء ودیعه گذاشتن این علم در انسان است بطوریکه آثار آن تدریجا و دائما از انسان ظاهر میشود.در المنار ج ۱ ص ۲۵۸ میگوید: ظاهر (و اللّه اعلم) آنست که مراد از خلیفه آدم و مجموع ذرّیهٔ اوست. و در ص: ۲۶۰ میگوید: انسان ضعیف خلق شده ولی دارای حسّ و شعور است و با آندو در کائنات تصرّف میکند و آنها را زیر سلطهٔ خود میکشد لذا دارای این همه اختراعات عجیبه شده و در آینده بجائی خواهد رسید که نمیتوان حساب کرد.پس انسان با این قوّه و موهبت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۸۸

از حیث استعداد و آرزو و علم و عمل غیر محدود است. خداوند این مواهب را باو داده تا بواسطهٔ او اسرار خلقت آشکار گردد. خدا او را با این مواهب خلیفه و جانشین خود در زمین قرار داده و او عجائب صنع خدا و اسرار خلقت خدا و بدایع حکمت او را آشکار می‌سازد (خلاصهٔ سخن المنار).توضیح سخن آنست که خداوند دارای اسماء حسنی و صفات علیاست و بشر در تمامی آنها خلیفه و جانشین خدا در زمین است و در تمام شئون خویش کارهای خدا را حکایت میکند و مظهر اسماء و صفات حق است النهایه کمال و اتمّ آن صفات در خداست و بانسان مقداری از آنها عطا شده است و این خلافت شامل تمام انسان است اعمّ از نیک و بد، مؤمن و کافر، بد کار و نیکو کار.مثلا خالق، رازق، علیم، قادر، سمیع، بصیر، رحیم، حکیم، غفور و ... از اسماء حق تعالی است. بشر در تمام این صفات و اسماء جانشین خداست.خدا همه را خلق کرده بشر نیز مثلا ساختمان، کارخانه و غیره را خلق میکند و با قدرت خدا دادی آنها را بوجود میاورد، و باولاد خود روزی فراهم میاورد، داناست، قدرت دارد، می‌شنود، می‌بیند، مهربان، محکم کار، چاره ساز و مدبّر است. اینها همه جانشینی از حضرت حق تعالی است.علی هذا در بارهٔ امامان و مخصوصا در بارهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام مثلا میخوانیم که: مظهر صفات حق‌اند یعنی در اظهار صفات خدا از دیگران ما فوق‌اند و اگر گفتیم: علی علیه السّلام ید اللّه است یعنی دست او مانند خدا و بجانشینی خدا قوی و کارساز و نجات دهنده است گر چه میشود گفت انسان‌ها همه ید اللّه‌اند ولی نه مثل آنحضرت و خلاصه آنکه: بشر خدا صفت است و جانشین خداست. اصل نیروها و صفات که بشر داراست از خدا

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۸۹

میباشد منتهی بدکاران جانشینان بد و نیکو کاران جانشینان خوب‌اند.در آیاتی نظیر وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلٰائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ لِیَبْلُوَکُمْ فِی مٰا آتٰاکُمْ إِنَّ رَبَّکَ سَرِیعُ الْعِقٰابِ انعام: ۱۶۵ هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلٰائِفَ فِی الْأَرْضِ فَمَنْ کَفَرَ فَعَلَیْهِ کُفْرُهُ وَ لٰا یَزِیدُ الْکٰافِرِینَ کُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلّٰا مَقْتاً ... فاطر: ۳۹ منظور باحتمال قوی خلیفهٔ اللّه بودن انسان است و کافر نیز خلیفهٔ خداست امّا کفر او در پیش خدا رسوایش خواهد کرد.ولی در آیاتی مثل جَعَلْنٰاکُمْ خَلٰائِفَ فِی الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ ... یونس: ۱۴ وَ اذْکُرُوا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفٰاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ ... اعراف: ۶۹ ظاهرا جانشین شدن از گذشتگان است نه خلیفهٔ اللّه بودن و همچنین است آیهٔ ۷۴ اعراف ولی شاید منظور از آیهٔ ۷۴ یونس و ۶۲ نمل خلیفهٔ اللّه بودن باشد.در خاتمه نا گفته نماند معنای خلیفهٔ اللّه بودن آنست که بشر در آینده از حیث صنعت و کار و عمل هر چه بیشتر خدا صفت خواهد بود و مظهر بیشتر آن در زندگی بهشتی است که انسان با اراده کار خواهد کرد و این مطلب را در کتاب معاد از نظر قرآن و علم توضیح داده‌ام باید منتظر ترقیات عجیب بشر در دنیا بود

که این موجود مرموز و خلیفهٔ اللّه چه کارهائی انجام خواهد داد و ظهور آن کارها دلیل خلیفهٔ اللّه و مظهر صفات حق بودن است و در عین حال معرّف کمال قدرت خداست.یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَهً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ ... ص: ۲۶ بنظر میاید مراد از این خلافت، خلافت حکومت و قضاوت است و آن اخصّ از خلافت سابق است که دربارهٔ انسان گفته شد زیرا جانشینی داود فقط در بعضی از اسماء حسنی بود.المیزان آنرا مصداق خلافت سابق گرفته و میگوید: بآیهٔ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهً بقره: ۳۰ منطبق است. نا گفته نماند آیه در بارهٔ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۹۰

خلافت داود است. بعضی گفته‌اند: مراد جانشین بودن از پیامبران سابق است ولی آن خلاف ظاهر آیه است.

## اختلاف ممدوح و مذموم؛ ج ۲، ص: ۲۹۰

وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ لَجَعَلَ النّاسَ أُمَّهً واحِدَهً وَ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ إِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ وَ لِذلِکَ خَلَقَهُمْ وَ تَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النّاسِ أَجْمَعِینَ هود: ۱۱۷- ۱۱۸.این دو آیه از چند جهت قابل بررسی است: ۱- مراد از «مختلفین» اختلاف در دین است یا اختلاف در سلائق، سنن، ذوقیّات، آداب، مقاصد، اعمال و غیره؟۲- إِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ استثنا است از جملهٔ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ یا از معنی لازم آن؟۳- مشار الیه «لِذلِکَ» رحمت است یا اختلاف که هر دو از کلام سابق مستفاداند بعبارت دیگر مراد آنست که خدا مردم را برای اختلاف آفریده یا رحمت؟ و یا مشار الیه آن مضمون کلام سابق است که هم اختلاف و هم رحمت بوده باشد.۴- آیا مراد از لَجَعَلَ النّاسَ ... جعل اجباری است یا اختیاری؟.راجع بمطلب اوّل میشود گفت: با ملاحظهٔ آیات دیگر مراد از اختلاف، اختلاف در دین است چنانکه فرموده: لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَهً وَ مِنْهاجاً وَ لَوْ شاءَ اللّهُ لَجَعَلَکُمْ أُمَّهً واحِدَهً مائده: ۴۸ آیه روشن است در اینکه مراد از امّت واحده امّتی است که دارای یک دین و یک آئین باشد. ولی در آیهٔ ۹۳ نحل و ۸ شوری ظاهرا مراد اتحاد در نیکو کاری است.علی هذا مراد از لَجَعَلَ النّاسَ جعل اجباری است و چون خدا جعل اجباری را نخواسته و میخواهد مردم باختیار خویش دین حقّ را بپذیرند لذا پیوسته در دین اختلاف خواهند داشت وَ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ.اختلاف در دین اگر از روی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۹۱

طلب واقع و تحرّی حقیقت باشد قهرا در پیشگاه خدا عذر موجّه است ولی در اینصورت اختلاف در اصول اصلا یا بوجود نمیاید و یا خیلی کم و جزئی خواهد بود که اگر طالبان در طلب حقیقت باشند با کمترین تلاش و تفکّر حقّ روشن خواهد شد. امّا اگر اختلاف از روی عناد و لجاجت باشد پیش خدا موجب مسئولیت و عذاب خواهد بود و نوعا اختلافات دینی در اثر لجاجت و اختلاف عمدی است پس از روشن شدن واقع.چنانکه فرموده: وَ مَا اخْتَلَفَ فِیهِ إِلَّا الَّذِینَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ ...بقره: ۲۱۳ و نیز فرموده إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ إِلّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ ... آل عمران: ۱۹ و ایضا فرموده لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ آل عمران: ۷۱ ایضا آیهٔ ۳۲ روم- ۱۰۵ آل عمران- ۱۴: شوری.چنانکه می‌بینیم در این آیات اختلاف عمدی و از روی علم و موجب آن عناد میباشد نه مخفی ماندن حقیقت، این اختلاف مبغوض خداست و در مقام بر کندن آن دعوت باتفاق کرده و فرموده: أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِیهِ ... شوری: ۱۳ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ آل عمران: ۶۴.و امّا اختلاف در سنن، آداب، روحیات، سلائق و غیره از ضرورت عالم و مورد تصدیق قرآن است و در غیر آنصورت دنیا پیشرفت و ترقّی نمیکرد ولی چنانکه گفته شد این اختلاف مورد نظر آیهٔ ما نحن فیه نیست.راجع بمطلب دوّم: بنا بر آنچه گذشت إِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ استثنا است از «مُخْتَلِفِینَ» یعنی مگر آنکسیکه خدایت رحم کند تابع حقّ باشد و اختلاف نکند. در اینصورت مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ مصداق همان

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۹۲

فَهَدَى اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا خواهـد بود که در آيـهٔ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بقره: ۲۱۳ آمـده است.راجع بمطلب سوّم: بنا بر تحقيق فوق «لِذٰلِكَ» راجع برحمت است نه باختلاف که اختلاف دينی مورد رضای خدا نيست و علّت خلقت نميتواند باشد. رجوع اشاره به «مُخْتَلِفِينَ» در صورتی صحيح بود که مراد از اختلاف، اختلاف سلائق و روحيّات باشد که عامل مهمّ پيشرفت بشر است.و اينکه رحمت مؤنّث است در آنصورت لازم بود «لتلك خلقهم» گفته شود بايـد دانست رحمت مؤنّث حقيق نيست لـذا آمـده قَالَ هٰذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّی کهف: ۹۸ إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ اعراف: ۵۶ و نه فرموده: «هذه- قريبة».

## خلق؛ ج ۲، ص: ۲۹۲

خلق: (مثل فلس) آفريـدن و آفريـده. ناگفته نمانـد اصل خلق بمعنی انـدازه گيری و تقدير است و چون آفريدن توأم با اندازه گيری است لـذا خلق را آفريـده و آفريدن معنی ميکنند. راغب ميگويد: اصل خلق بمعنی اندازه گيری درست ميباشد (التقدير المستقيم) و در ابداع شیء ... و ايجاد آن بكار ميرود ... در قاموس گفته خلق بمعنی تقدير است طبرسی ذيل آيهٔ ۲۹ بقره ميگويد: «اصل الخلق التقـدير» همچنين است قول ابن اثير در نهـايه.امّا خلق بمعنی آفريـدن مثل أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ اعراف: ۵۴ بدان آفريدن و دستور مال خـداست و آن بدين معنی بيشتر از چهل بار در قرآن آمده است. يَتَفَكَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ آل- عمران: ۱۹۱ مَا خَلْقُكُمْ وَ لَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ لقمان: ۲۸.امّا خلق بمعنی آفريـده (مخلوق) نحو أَ إِذَا كُنَّا عِظَاماً وَ رُفَاتاً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيـداً اسراء: ۴۹

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۹۳

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ابراهيم: ۱۹ و ساير آيات خلق در قرآن کريم اغلب نزديک بتمام در کار خدا استعمال شده ولی بعضـا در کـار آدمی نيز بكار رفته چنانكه در بارهٔ حضـرت عيسـی آمـده وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِی مائـده: ۱۱۰ و مثل فَتَبَارَكَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ مؤمنون: ۱۴.نا گفته نماند: اين خلقت تصرف در خلق اللّه است يعنی مثلا از خاك و چوب خانه درست کردن و گرنه خالق اصـلی خداست لا غير چنانكه فرموده هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّهِ ... فاطر: ۳.خلق (بر وزن قفل و عنق) بمعنی عادت و طبع و مروّت و دين است چنـانكه در قـاموس و اقرب گفته وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ن: ۴ حقّا که تو بر خلق عظيمی اسـتواری راغب ميگويد: خلق (بر وزن فلس و قفل) در اصل يكی‌اند اوّلی مخصوص هيئت و اشكال و صور ظاهری است و دوّمی مخصوص به قوا و صفات است که با بصـيرت قابل درك ميباشـد.خلاق: بمعنی نصـيب خـوب است (مجمع) قاموس و اقرب قيد وافر را نيز دارند راغب آنرا فضـيلتی که بـا اخلاـق خوب بـدست ميايـد معنی ميكنـد أُولٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ آل عمران: ۷۷ آنـان بهره‌ای در آخرت ندارند. اين كلمه شـش بار در قرآن مجيد آمده است خلّاق: صـيغهٔ مبالغه و از اسماء حسنی است و دو بار در قرآن آمده: حجر ۸۶- يس ۸۱.اختلاق: بمعنی كذب و افتراء است طبرسـی فرموده: خلق، اختلاق، فری، افتراء در معنی قريب هم‌اند. راغب گفته: هر جا که خلق در وصف كلام بكار رود معنای كـذب ميدهـد مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِی الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هٰذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ ص: ۷ ما اين چنين سخنی در ملّت آخر نشنيده‌ايم اين جز دروغ نيست.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۹۴

در بارهٔ آيهٔ إِنْ هٰذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ شعراء: ۱۳۷ گفته‌اند: نيست اين مگر دروغ و افتراء پيشينيان.طبرسی فرموده: عدّه‌ای آنرا بفتح خاء خوانده‌انـد و ديگران بضمّ خاء و لام. ابو علی گفته: خُلُقُ الْأَوَّلِينَ يعنی عادت پيشـينيان و دروغ آنها طبرسـی خودش آنرا كذب معنی كرده يعنی قوم عـاد بهود گفتنـد: سـخنان تو همان دروغ گذشـتگان است. بعضـی گفته‌انـد: مراد آنست كه: اين كار ما و اين بناء و مصانع، عادت پيشـينيان ماست.وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً فرقان: ۲ آيـهٔ شـريفه دليل آن آنست که مخلوقات بطور كلّی آفريـده

خداانـد و غیر از او خـالق بالاسـتقلال وجود نـدارد بر خلاف قول ثنویّه که مبـدء عـالم را دو تـا دانسـته و شـرور و ظلمت را مخلوق اهریمن میداننـد. نظیر این آیه است آیات لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ فَاعْبُدُوهُ انعام: ۱۰۲ قُلِ اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ رعد: ۱۶ همچنین است آیهٔ ۶۲ زمر و ۶۲ غـافر. و این مطلب در بحث لفـظ جلالـهٔ «اللّه» گـذشت.الَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاةَ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ملک: ۲ این آیه روشن میکند که مرگ همچون زندگی مخلوق و آفریده است و عدم صرف نیست.إِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً وَ تَخْلُقُونَ إِفْکاً عنکبوت: ۱۷ گویا مراد از تَخْلُقُونَ إِفْکاً آن است که: بدروغ اینها را معبود میخوانید اینها معبود نیستند و لا یضرّ و لا ینفع‌اند مثل إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ نجم: ۲۳ معنی آیه چنین میشود: غیر از خدا بتهائی را می‌پرستیـد و آنها را بـدروغ معبود میخوانیـد و دروغ میسازیـد.در این آیه دروغ سازی خلق الافک خوانـده شده است. چنانکه در آیهٔ لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ فجر: ۸ از ساختن بنای ارم خلق تعبیر شده است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۹۵

وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ نساء: ۱۱۹ مراد از خلق اللّه گفته‌انـد: دین خـدا و امر خداست یعنی آنها را امر میکنم دین خدا و دسـتور خدا را تغییر میدهند این سـخن از امام صادق علیه السّـلام نقل شده و قدماء مفسّرین مثل ابن عباس و غیره نیز چنین گفته‌اند. و مؤیّد آن قول خداونـد است که فرموده: فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ روم: ۳۰ که بدین فطرهٔ اللّه و خلق اللّه اطلاق شده و مراد از آیهٔ سابق تحلیل حرام و تحریم حلال است (مجمع) بعضـی‌ها آنرا خصیّ و اخته کردن چهارپایـان گفته‌انـد.در المیزان میگویـد: تغییر خلق اللّه منطبق میشود بر اخته کردن و انواع مثله و لواط و سـحق و بعید نیست که مراد از تغییر خلق اللّه خروج از حکم فطرت و ترک دین حقّ باشـد خـدا فرموده فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً ... عیاشـی از امام باقر علیه السّلام نقل کرده که مراد از آن امر اللّه است و در حدیث دیگر از آنحضرت دین اللّه نقل کرده است.نا گفته نماند: ما قبل جملهٔ فوق در بارهٔ بریدن و شـکافتن گوشـهای چهار پایان است اگر مراد از تغییر خلق اللّه تغییر دین باشد و صدر آیه در اضلال مطلق است بایـد گفت: ذکر خصوص گوش بریدن میان دو عموم از بابت اهمیت آن بدعت است که در میان اهل جاهلیت متعارف بود.هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی حشـر: ۲۴ بنـا بر آنچه در «برء» گـذشت معنی آیه چنین میشـود: اوست خـدای انـدازه گیر، آفریننـده، صورت ده، برای اوست نامهای نیکوتر.فَإِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَیْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَیِّنَ لَکُمْ حجّ: ۵ مخلّقه و غیر مخلّقه را تام الخلقهٔ و غیر تام الخلقهٔ گفته‌اند و نیز صورت گرفته و غیر صورت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۹۶

گرفته گفته‌اند. (مجمع) کشّاف بی‌عیب گفته در ج ۶ کافی ص ۱۲ از امام باقر علیهم السّلام نقل است: مخلّقه آنهائی است که خدا در صلـب آدم علیهم السّلام خلق و اخذ میثاق کرده ... و آنها همان‌اند که بدنیا میایند ... امّا غیر مخلّقه هر انسان است که در صلب آدم خلقش نکرده ... و آنها عبارتند از نطفه‌های عزل شده و بچه‌های سقط شده قبل از ولوج روح.

## خلل:؛ ج ۲، ص: ۲۹۶

خلـل: (بر وزن فرس) گشـادگی میـان دو چیز. جمع آن خلاـل است (مفردات- مجمع) فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ نور: ۴۳ می‌بینی بـاران را که از میـان ابرهـا خـارج میشود.خلال مصـدر باب مفاعله نیز آمـده چنانکه خواهـد آمـد و نیز مفرد بکار رفته بمعنی وسـط چنانکه ابن اثیر در نهایه گفته است وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَکُمْ یَبْغُونَکُمُ الْفِتْنَةَ توبه: ۴۷ میان شـما اراجیف می‌ساختند و فتنه جوئی میکردند فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ ... اسـراء: ۵ کـاوش میکننـد میـان خانه‌هـا را.خلّهٔ: بضمّ اوّل بمعنی مودّت و دوسـتی است طبرسـی آنرا مودّت خـالص گفتـه است راغب در وجه آن سه علّت ذکر کرده یکی آنکه دوسـتی و مـودّت در وسـط نفس قرار دارد و یـا آنکه نفس را میشـکافد و در آن اثر میگـذارد مثـل تیر در هـدف. و یا اینکه احتیاج بآن مودّت زیاد است (بنا بر آنکه معنای خلّت (احتیاج) در آن

منظور باشد وجه اوّل را ابن اثیر نیز در نهایه گفته است.یَوْمٌ لا بَیْعٌ فِیهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ بقره: ۲۵۴ روزیکه در آن خرید و فروش، دوستی و شفاعت نیست. یَوْمٌ لا بَیْعٌ فِیهِ وَ لا خِلالٌ ابراهیم: ۳۱ خلال در آیهٔ شریفه مصدر باب مفاعله و بمعنی دوستی است.خلیل: دوست یا وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلًا فرقان: ۲۸ وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِیمَ خَلِیلًا

قاموس قرآن، ج۲، ص:

۲۹۷ نساء: ۱۲۵ جمع خلیل اخلّاء است مثل الْأَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِینَ زخرف: ۶۷ دوستان در آنروز بعضی به بعضی دشمن‌اند مگر پرهیز کاران.

## خلوّ؛ ج ۲، ص: ۲۹۷

خلوّ: خلاء و خلوّ بمعنی خالی شدن است (اقرب) ایضا خلوّ بمعنی گذشتن زمان بکار میرود راغب میگوید: خلوّ در زمان و مکان هر دو استعمال میشود لیکن چون از خالی شدن زمان، گذشتن آن بنظر آمده لذا اهل لغت «خلاـ الزمان» را: زمان گذشت معنی کرده‌اند.استعمالات قرآن مجید همه از این قبیل است مثل وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِیها نَذِیرٌ فاطر: ۲۴ هیچ امّتی نیست مگر آنکه در آن انذار کننده‌ای گذشته است. تِلْکَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ... بقره: ۱۳۴ وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ آل عمران: ۱۴۴ سُنَّةَ اللَّهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ احزاب: ۳۸.وَ إِذا خَلَوْا إِلی شَیاطِینِهِمْ قالُوا إِنَّا مَعَکُمْ بقره: ۱۴ خلوت را از آنجهت خلوت گویند که از اغیار خالی است «خلا الیه» یعنی در خلوت باو رسید. علی هذا معنی آیه چنین میشود: و چون در خلوت بشیاطین خود رسیدند میگویند ما با شمائیم. وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَیْظِ آل عمران: ۱۱۹ و چون خلوت کنند سر انگشتان را از خشم بر شما بدندان گزند.اقْتُلُوا یُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أَبِیکُمْ ... یوسف: ۹ یوسف را بکشید و یا بزمین نا معلومی بیاندازید تا توجّه پدرتان برای شما خالی از حبّ یوسف و خالص باشد.تخلیه: ترک کردن. گوئی در ترک کردن، شخص از ترک شده خالی و کنار میشود راغب اصل آن را ترک کردن در جای خالی گفته است فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ فَخَلُّوا سَبِیلَهُمْ ... توبه: ۵

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۹۸

تخلّی: خالی شدن وَ أَلْقَتْ ما فِیها وَ تَخَلَّتْ انشقاق: ۴ ایّام خالیهٔ: روزهای گذشته کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِیئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِی الْأَیَّامِ الْخالِیَةِ حاقه: ۲۴.وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِیها نَذِیرٌ فاطر: ۲۴ این آیه روشن میکند که هیچ امّتی از امّتها بدون پیغمبر نبوده و در تمام آنها پیامبرانی از جانب خدا آمده‌اند.توضیح آنکه: چون در امّتی پیامبری از جانب خدا مبعوث شود بعد از گذشتن او دینش در اثر مرور زمان آلوده بشرك و کفر و بت پرستی میشود لذا گفته‌اند ریشهٔ شرك و بت پرستی‌ها توحید است و هر جا که آندو بوده باشد باید پی برد که ابتدا پیامبری بوده است در تاریخ امریکا دیده‌ام: کاشفین آن چون وارد مملکت «پرو» شدند در آنجا معبد آفتاب یافتند حتی مردم آنجا میگفتند: این تازه واردها پسران آفتاب‌اند. باید از این دریافت که در آنجا نیز پیامبرانی وجود داشته است.بطور کلّی با دقت در این آیه و تحقیق در تاریخ امّتها میتوان بوجود پیامبران در آنها پی برد و عموم موهبت الهی را در آنها کشف کرد. گر چه در ممالك غرب پیغمبری سراغ نداریم و تمام پیامبران امثال نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد صلوات اللّه علیهم از اهل شرق‌اند ولی اگر در سابقهٔ آنها دقّت شود حتما پیامبرانی در میان آنها بوده است. قرآن میفرماید: بعضی از پیامبران را بر تو حکایت کردیم و برخی را حکایت ننمودیم مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ ... غافر: ۷۸.

## خمد؛ ج ۲، ص: ۲۹۸

خمد: خمود: فرو نشستن زبانه آتش است «خمدت النار خمودا: طفیء لهبها» (مفردات) و آن در انسان کنایه از مرگ است فَما زالَتْ تِلْکَ دَعْواهُمْ حَتَّی جَعَلْناهُمْ حَصِیداً خامِدِینَ انبیاء: ۱۵ ادّعایشان پیوسته چنین بود تا درو شده بیجانشان کردیم.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۲۹۹
إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ یس: ۲۹ در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۹۶ در وصف قرآن فرموده «وَ فُرْقاناً لا يُخْمَدُ بُرْهانُهُ وَ تِبْياناً لا تُهْدَمُ ارْكانُهُ».

### خمر؛ ج ۲، ص: ۲۹۹

#### اشاره

خمر: پوشاندن. طبرسی گوید: اصل خمر بمعنی ستر و پوشاندن است. راغب میگوید: اصل خمر بمعنی پوشانیدن شیء است و بآنچه با آن چیزی را می‌پوشانند خمار گویند ولی در تعارف، خمار مخصوص شده بآنچه زن سر خود را با آن می‌پوشاند و جمع آن خمر (بر وزن عنق) است وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى جُيُوبِهِنَّ نور: ۳۱ روسریهای خود بر گریبانهای خویش بزنند معنی این آیه در «جیب» گذشت.بشراب از آنجهت خمر گویند که عقل را می‌پوشاند و زایل میکند چنانکه در مفردات و قاموس گفته است.يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ بقره: ۲۱۹ همچنین است آیهٔ ۹۰ و ۹۱ مائده.قالَ أَحَدُهُما إِنِّي أَرانِي أَعْصِرُ خَمْراً یوسف ۳۶ طبرسی در این آیه مضاف مقدر کرده و گوید اصل آن «اعصر عنب خمر» است و از زجّاج و ابن انباری نقل کرده که خمر باعتبار ما یؤل الیه است و بعضی گفته‌اند که عرب انگور را خمر مینامند. المیزان عقیده دارد که عنب باعتبار ما یؤل خمر خوانده شده.احتمال دیگری که بنظر نگارنده میرسد آنست که «خَمْراً» مفعول له باشد یعنی: برای شراب درست کردن میفشارم. در اقرب گوید: خمر در آیه بمعنی انگور است.

### شراب بهشت؛ ج ۲، ص: ۲۹۹

وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ محمد: ۱۵ این آیه در بارهٔ شراب بهشت است آنهم نهر نهر، آیا خمر بهشتی مست کننده و مزیل عقل است؟شاید از «لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ» فهمیده شود که خمر بهشت مثل خمر دنیا
قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۰۰
نیست بلکه آن لذّت خالص است و ضرری از قبیل ازالهٔ عقل و درد سر و تهوّع ندارد چنانکه خمر دنیا چنین است طبرسی رحمه اللّه از آیه چنین فهمیده است.در سورهٔ صافّات آیه ۴۵ - ۴۷ در بارهٔ شراب بهشتی آمده يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ. بَيْضاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ لا فِيها غَوْلٌ وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ طبرسی فرموده: لا فِيها غَوْلٌ یعنی شراب بهشت عقل آنها را اغتیال نمیکند و نمیبرد الخ. ولی چنانکه در «غول» خواهد آمد ظاهرا مراد از آن سر درد است.و هکذا آیه وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ لا يُصَدَّعُونَ عَنْها وَ لا يُنْزِفُونَ واقعه: ۱۹.ناگفته نماند نزف الماء آنگاه گویند که کسی آب چاه را تماما بکشد و بئر نزوف چاهی است که آبش کشیده شده باشد و به مست نزیف گویند زیرا عقلش نزف و نزع شده است (مفردات).علی هذا شکی نمی‌ماند که مراد از «يُنْزَفُونَ» در دو آیهٔ زایل شدن عقل است یعنی: در خمر بهشتی هلاک شدن نیست و نه از آن عقل باخته میشوند (صافات ۴۷) از آن بسر درد نمیافتند و عقل نمی‌بازند (واقعه ۱۸) اختلاف قرائت «ینزفون» در «نزف» دیده شود.

### خمر شراب مخصوص نیست؛ ج ۲، ص: ۳۰۰

طبرسی رحمه اللّه فرموده: خمر هر شراب مست کننده و آمیزنده با عقل و پوشانندهٔ آن است و آنچه کثیر آن مست کننده باشد قلیل

آن نیز خمر است. این همان است که از روایات اصحاب ما ظاهر است و مذهب شافعی نیز چنین است ولی بعضی گفته‌اند: خمر عصیر انگور است آنگاه که بجوش آید و شدید شود.راغب در مفردات گوید: خمر در نزد بعضی نام هر مست کننده است و در نزد بعضی نام شرابی است که از انگور و خرما گرفته شود چون از حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله) روایت شده: «خمر از این

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۰۱

دو درخت خرما و انگور است » ... در قاموس میگوید: خمر آنست که مستی آورد و از انگور باشد و یا اعمّ از انگور و غیر آن ولی عموم اصّح است زیرا خمر تحریم شد در حالیکه در مدینه شراب انگور نبود و شراب آنها از خرمای تر و خرمای خشک بود.در المیزان فرموده: خمر بنا بر آنچه از لغت بدست میاید هر مایعی است که برای مست کردن درست شده باشد عرب از اقسام آن فقط شراب انگور و خرما و جو را میدانست. مردم بتدریج در اقسام آن اضافه کردند تا امروز که دارای انواع زیاد است. بحسب درجات مست کردن و همهٔ آنها خمر است.

## جریان تحریم خمر؛ ج ۲، ص: ۳۰۱

ناگفته نماند: نظر اسلام در تحریم شراب، مست کردن آن است و هر آنچه مست کننده باشد خمر و حرام است چنانکه از مجمع و قاموس و المیزان نقل شد و در بارهٔ آب جو روایت شده «الفقّاع خمر استصغره الناس» یعنی آبجو خمر است ولی مردم آنرا کوچک شمرده‌اند.راجع بترتیب آیات خمر باید دانست که لحن آیات تا حدّی با هم متفاوت است و میشود از آنها استفاده کرد که قرآن کریم با زمینه سازی و مقدّمه چینی و بالاخره با آماده کردن مردم آنرا حرام کرده است، ولی در اصل شریعت اسلام و تمام ادیان مطلقا حرام است و غیر معقول است که بگوئیم خداوند آنرا در دینی و یا در زمانی حلال کرده است، چیزیکه مزیل عقل است امکان ندارد در دین خدا حلال شده باشد. اینک آیات را نقل میکنیم: ۱- یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمٰا إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنٰافِعُ لِلنّٰاسِ وَ إِثْمُهُمٰا أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمٰا ... بقره: ۲۱۹.لحن این آیه چندان تند نیست.فقط حاکی از آنست که ضرر قمار

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۰۲

و شراب از فائده آنها بیشتر است گر چه با مقایسهٔ آیهٔ قُلْ إِنَّمٰا حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَوٰاحِشَ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا وَ مٰا بَطَنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ... اعراف: ۳۳ حرمت خمر از آیه استفاده میشود زیرا این آیه مکّی است و روشن میکند که «اثم» تحریم شده است و آیهٔ بقره مدنی است و بوجود اثم در خمر تصریح میکند علی هذا اثم حرام و در نتیجه خمر حرام است و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام چنانکه خواهد آمد برای مهدی عباسی چنین استدلال فرموده است.۲- یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لٰا تَقْرَبُوا الصَّلٰاةَ وَ أَنْتُمْ سُکٰاریٰ حَتّٰی تَعْلَمُوا مٰا تَقُولُونَ ... نساء: ۴۳ یعنی شما که ایمان آورده‌اید در حال مستی بنماز نایستید تا بدانید چه میگوئید. این آیه نیز در مدینه نازل شده و فقط از مستی در حال نماز نهی میکند و بنظر میاید که مسلمین هنوز از شراب دست نکشیده بودند که در بعضی حالات از آن نهی شدند. چنانکه نقل شده بعضی از صحابه بعد از نزول این آیه باز شراب میخوردند چنانکه خواهد آمد.۳- یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصٰابُ وَ الْأَزْلٰامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطٰانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ. إِنَّمٰا یُرِیدُ الشَّیْطٰانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدٰاوَةَ وَ الْبَغْضٰاءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ وَ یَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ وَ عَنِ الصَّلٰاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ مائده: ۹۰- ۹۱.این دو آیه مدنی است و صریح در نهی‌اند، جملهٔ «فَاجْتَنِبُوهُ» و فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ روشن میکند که دیگر کسی حق ندارد بآن نزدیک شود و ایضا چنانکه در المیزان گفته: فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ میفهماند که تا آنزمان آنرا ترک نکرده بودند.در المیزان ذیل آیهٔ ۹۰ مائده میگوید: از زمخشری در ربیع الابرار نقل شده گوید: در بارهٔ خمر سه آیه نازل شد: یَسْئَلُونَکَ عَنِ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۰۳

الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ بعد از این آیه بعضی از مسلمانان شرب خمر میکردند و بعضی ترک نمودند تا اینکه مردی شراب خورد و داخل

نماز شد و پریشان گفت آیهٔ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُکاری نازل گردید سپس بعضی شراب خوردند حتی عمر بن الخطاب نیز خورد و با استخوان شتری سر عبد الرحمن بن عوف را بشکست و بعد نشست و شروع کرد بنوحه خواندن بر کشتگان جنگ بدر از مشرکان و شعر اسود بن یغفر را در نوحهٔ خود میخواند و آن این است: و کایّن بالقلیب قلیب بدر من القنیات و الشّرب الکرام و کایّن بالقلیب قلیب بدر من السّری المکامل بالسّنام ا یوعدنا ابن کبشهٔ ان نحیّی و کیف حیاهٔ اصداء و هام ا یعجز ان یردّ الموت عنّی و ینشرنی اذا بلیت عظامی الا- من مبلغ الرّحمن عنّی بانّی تارک شهر الصّیام فقل للّه: یمنعنی شرابی و قل للّه: یمنعنی طعامی این ماجری برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید خارج شد در حالیکه علامت خشم در چهره‌اش نمایان بود و ردای خویش را میکشید چیزیکه در دست داشت بالا برد تا عمر را بزند عمر گفت: بخدا پناه میبرم از غضب خدا و رسولش. پس خدا نازل فرمود: إِنَّما یُرِیدُ الشَّیْطانُ- تا- فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ عمر گفت: بس کردیم.و نیز در المیزان ج ۶ ص ۱۴۴ از کافی و تهذیب از امام باقر علیه السّلام نقل کرده: خداوند هیچ پیامبری نفرستاد مگر آنکه در علم خدا بود که اگر دین او کامل شود خمر را در دین او تحریم کند. خمر پیوسته حرام بوده است مردم فقط از خصلتی بخصلتی نقل میشوند و اگر همهٔ احکام دین یکبار بر مردم حمل میشد بدین نمیرسیدند راوی گفت: امام علیه السّلام فرمود کسی ارفاق کننده‌تر از خدا نیست و از رفق خداست که

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۰۴

مردم را از خصلتی بخصلتی نقل میکند و اگر همهٔ احکام یکدفعه بر مردم بار میشد بهلاکت میافتادند.نا گفته نماند این همان است که گفتیم از آیات بدست میاید: قرآن مجید راجع بتحریم خمر زمینه سازی کرده و مردم را بتدریج آماده نموده است و گرنه در اصل دین شراب همواره حرام بوده است.ایضا در المیزان ج ۲ ص ۲۰۷ از کافی از علی بن یقطین نقل شده: مهدی عباسی از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام پرسید: آیا شراب در کتاب خدا حرام است مردم فقط نهی شدنش را میدانند حرام بودنش را نمیدانند؟ امام علیه السّلام فرمود: بلکه آن حرام است. گفت در کدام محلّ از کتاب خدا تحریم شده است یا ابا الحسن؟ فرمود: قول خدا إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ تا فرمود امّا اثم، آن بعینه خمر است خدا در محلّ دیگر فرموده: یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما فامّا اثم در کتاب خدا آن شراب و قمار است و اثم آنها از نفعشان بیشتر است چنانکه خدا فرموده.مهدی گفت: ای علی بن یقطین این فتوای هاشمیّه است باو گفتم: راست گفتی یا امیر المؤمنین حمد خدائی راست که این علم را از شما اهل بیت خارج نکرده است.گوید: پس بخدا قسم مهدی صبر نکرد تا گفت: راست گفتی ای رافضی.در خاتمه ناگفته نماند که تمام اقسام شراب، حرام و مورد غضب خداست حضرت رسول ده نفر را در بارهٔ آن لعنت کرده که از آنجمله است: کارنده انگور برای شراب، نگهبان آن، فشارندهٔ آن، نوشنده آن، ساقی و حامل آن، کسیکه بسوی او حمل شده، فروشنده و خریدار و خورندهٔ قیمت آن.اینکه مسیحیان و ارباب سایر

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۰۵

ادیان آنرا حلال میدانند مربوط باصل ادیان آسمانی نیست چنانکه قبلا گفته شد. و راجع بحرمت شراب در شریعت تورات و انجیل برای نمونه رجوع شود به انجیل لوقا باب اوّل بند ۱۵- امثال سلیمان باب ۲۰ بند ۱ و باب ۲۳ بند ۲۹- ۳۵- کتاب اشعیاء باب ۵ بند ۲۲ و باب ۲۸ بند ۱- ۷ و باب ۵۶ بند ۱۲- کتاب یوشع باب ۴ بند ۱۱.

### خمس:؛ ج ۲، ص: ۳۰۵

خمس: پنج وَ یَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ کهف: ۲۲ و میگویند پنج نفراند ششم آنها سگشان است. خامس: پنجم وَ الْخامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللّهِ عَلَیْها إِنْ کانَ مِنَ الصّادِقِینَ نور: ۹ خمسین: پنجاه فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلّا خَمْسِینَ عاماً عنکبوت: ۱۴.تَعْرُجُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَةٍ فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِیلًا معارج: ۴ راجع باین آیه در «عرج» بحث شده است.وَ اعْلَمُوا أَنَّما

غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ انفال: ۴۱.خمس بر وزن عنق پنج یک و یک پنجم است و آیه صریح است در اینکه یک پنجم غنائم مال خدا و فرق پنجگانهٔ دیگر است این آیه از چند جهت قابل دقّت است: اوّل آنکه اهل سنّت عقیده دارند که خمس منحصر بغنائم جنگی است زیرا در آیه لفظ «غَنِمْتُمْ» آمده است و ایضا در بارهٔ غنائم جنگ بدر است چنانکه از خود آیه و از ما قبل و ما بعدش روشن است.ولی باید دانست: غنیمت فقط بمعنی غنائم جنگی نیست در اقرب الموارد آنرا غنائم جنگی و هر چیزیکه بدست آید ... معنی کرده. در المنجد آنرا غنائم جنگی و هر فائده دیگر گفته است. در نهج البلاغه نامه ۴۵ فرموده «فو اللّه

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۰۶

ما کنزت من دنیاکم تبرا و لا ادّخرت من غنائمها وفرا» بخدا از دنیای شما ریزه زری و ریزه نقره‌ای خزانه نکردم و از غنائم آن مالی نیاندوختم پیداست که مراد از غنائم اموال و فایده‌های دنیا است نه غنائم جنگی طبرسی رحمه اللّه که قول او از لحاظ لغت سند کامل است فرموده: در عرف لغت بهر فائده غنم و غنیمت اطلاق میشود. و نیز در آیهٔ فَعِنْدَ اللّهِ مَغانِمُ كَثِيرَةٌ نساء: ۹۴ مراد از مغانم بهره‌ها و فائده‌هاست المنار و طبرسی آنرا فواضل و نعمتهای و رزق گفته است.راغب در مفردات گفته: غنم بر وزن فرس معروف است ... و غنم (بر وزن قفل) رسیدن بگوسفند و بدست آوردن آن است سپس در هر چیزیکه از دشمن و غیره بدست آید بکار رفته است.از اینجاست که اهل بیت علیهم السلام آنرا هر فائده گرفته‌اند در کافی از سماعهٔ منقول است که از ابو الحسن علیه السّلام از خمس پرسیدم فرموده: آن در هر چیزی است که مردم فائده برده‌اند کم باشد یا زیاد.وانگهی در مورد آیه گر چه جنگ بدر است ولی مورد مخصّص آیه نیست بلکه غنائم جنگ بدر سبب صدور این حکم کلّی شده است.بموجب روایات اهل بیت علیهم السلام خمس به هفت چیز راجع است غنائم جنگی، ارباح مکاسب، کنز، معادن، مال مخلوط بحرام، زمینیکه کافر ذمّی از مسلمانی بخرد، جواهریکه بواسطهٔ غوّاصی بدست آید.دوّم «ذی القربی» در آیه مفرد است و یک مصداق بیشتر ندارد یعنی کسیکه با حضرت رسول قرابت دارد و آن با امام و جانشین پیغمبر که شیعه عقیده دارد تطبیق میشود در هر عصر امام و جانشین آنحضرت فقط یکنفر میشود.سوّم آنکه فَلِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى هر سه با لام که مفید

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۰۷

اختصاص و ملکیّت است آمده و الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ بدون لام آمده و عطف به لِذِي الْقُرْبى اند و این روشن میکند که این فرق سه گانه داخل در ذی القربی‌اند و بواسطهٔ ذی القربی بودن از خمس سهم میبرند و این همان است که ائمّه علیهم السلام فرموده‌اند: مراد از این سه گروه، یتامی و مساکین و ابن سبیل سادات بنی هاشم‌اند.راجع بآیهٔ شریفه مطالب دیگری هست که در فقه شیعه باید دید.

### خمص:؛ ج ۲، ص: ۳۰۷

خمص: گرسنگی (نهایه) فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ مائده: ۳ هر که در گرسنگی مضطرّ بخوردن میته و غیره شود در حالیکه بگناه بی میل است خدا آمرزنده و مهربان است ناگفته نماند: اصل خمص فرو رفتن و لاغری شکم از گرسنگی و کاستن ورم زخم و نظیر آن است گرسنگی را از آن مخمصه گویند که سبب لاغری شکم و فرو رفتن آن میشود راغب مخمصه را گرسنگی که باعث لاغری شکم میشود گفته ایضا در مجمع البیان اخمص قدم آنقسمت از باطن پا است که بزمین نمیرسد در اثر فرو رفتگی. در نهج- البلاغه خطبهٔ ۱۱۹ در بارهٔ مؤمنان فرموده «مره العیون من البکاء خمص البطون من الصّیام» مره و خمص بر وزن عنق جمع امره و اخمص است یعنی آزرده چشم‌اند از گریه و شکم لاغراند از روزه و در وصف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در خطبهٔ ۱۵۸ فرموده «خرج من الدّنیا خمیصا» از دنیا شکم خالی بیرون رفت.کلمهٔ مخمصه فقط دو بار در قرآن مجید

آمده: مائدة ۳، توبه ۱۲۰.

### خمط؛ ج ۲، ص: ۳۰۷

خمط: تلخ و درختیکه خار ندارد وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ سباء: ۱۶ راغب گوید: خمط درختی است که خار ندارد گفته‌اند که آن درخت مسواک است طبرسی چند معنی برای آن نقل

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۰۸

کرده از جمله گوید: گفته شده آن هر درختی است که خار ندارد در قاموس گوید: خمط هر چیز ترش یا تلخ است و هر گیاهی است که طعم تلخ دارد. و از جمله هر درخت بی خار و درخت مسواک و غیره گفته است.ناگفته نماند: بنظر میاید که خمط در آیهٔ شریفه بمعنی تلخ باشد و آن صفت «اکل» است و «اثل و شیء» عطف به «اکل» است یعنی: دو تا باغ آنها را بدو باغیکه میوهٔ تلخ و شوره گز و اندکی کنار داشت مبدّل کردیم.ممکن است بگوئیم: خمط بمعنی درخت مسواک است و خمط واثل هر دو بیان «اکل» است یعنی دو باغ میوه‌دار که درخت آنها مسواک و شوره گز بود ولی این درست نیست زیرا شوره گز اصلا دارای میوه نیست. این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

### خنزیر؛ ج ۲، ص: ۳۰۸

خنزیر: خوک. حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ ... مائده: ۳ جمع آن خنازیر است وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِيرَ ... مائده: ۶۰ راجع بآیهٔ اخیر رجوع شود به «مسخ» کلمهٔ خنزیر چهار بار در قرآن مجید آمده است و کلمهٔ خنازیر یکبار. گوشت خوک بتصریح قرآن حرام و قابل خوردن نیست.

### خنس؛ ج ۲، ص: ۳۰۸

خنس: کنار رفتن. واپس ماندن. پنهان شدن. فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ تکویر: ۱۵- ۱۹.معنای اوّلی خنس و خنوس در قاموس و صحاح و تفسیر بیضاوی و کشّاف ذیل سورهٔ ناس، تاخّر و واپس ماندن ذکر شده است.در نهایه آنرا انقباض و کنار رفتن گفته و از ابن عباس نقل کرده که محضر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفتم میخواست نماز بخواند مرا پیش روی خود نشاند «فلمّا اقبل علی صلوته انخنست» یعنی چون شروع بنماز کرد کنار شدم. راغب نیز

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۰۹

انقباض و تأخیر انداختن گفته است در اقرب الموارد، رجوع، کنار شدن، واپس ماندن و انقباض آمده است.در مجمع البیان میگوید: خمس و کنس هر دو در اصل بمعنی ستر و پوشاندن است شیطان را خنّاس گویند که هنگام یاد خدا کنار میرود و پنهان میگردد کناس بضمّ کاف خانه‌ای است که پرندهٔ وحشی برای خود اتّخاذ کرده و در آن مخفی میشود و در تفسیر سورهٔ النّاس فرموده: خنوس پنهان شدن بعد از ظهور است.خلاصه آنکه: خنس و خنوس بمعنی کنار رفتن، واپس ماندن و پنهان شدن است و این معانی قریب بهم‌اند. کنس نیز بمعنی نهان شدن است در بارهٔ آهو که در نهانگاه خود پنهان میشود گویند: «کنس الظّبیء اذا تغیّب و استتر فی کناسه» (نهایه) «عسعس اللّیل» یعنی شب روی آورد و شب رفت در دو ضدّ بکار رفته است (مجمع).ناگفته نماند «الْجَوارِ الْكُنَّسِ» صفت «بِالْخُنَّسِ» است و در نتیجه هر سه بموصوفهائی دلالت دارند که دارای هر سه صفت‌اند. موصوفاتیکه که واپس شونده و دارای انقباض و نهان شونده‌اند و نیز در جریان و حرکت‌اند و این اوصاف لازم و ذاتی آنها است نه آنی و زمانی.ستارگان

بی‌شمار آسمان چنانکه دانشمندان میگویند چنین‌اند آنها پیوسته در حال تحوّل و انقلاب‌اند، سوخت خویش را تمام میکنند بعضی در نیمه راه زندگی‌اند بعضی در آخر عمر و بعضی در ابتدای تشکیل: لذا آنها را بگروههای مختلف از قبیل ستارگان تپنده (که قشر ظاهر آنها مانند ضربان نبض آهسته و منظّم است) غولهای آبی، غولهای سرخ، کوتوله‌های سرخ، کوتوله‌های سفید که مواد آنها پیوسته در انفعال و تبدّل است و در بارهٔ کوتوله‌های سفید گفته‌اند که در مراحل آخر زندگی هستند.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۱۰

از طرف دیگر آمدن و رفتن دائمی شب و روشن شدن روز حکایت از تحوّل و انقلاب دائمی جهان دارد.در اوّل سورهٔ تکویر از تکویر و خاموش شدن آفتاب و از منکدر و تیره شدن نجوم و تبخیر دریاها و غیره سخن رفته پس از آن به خنّس و کنّس قسم یاد شده که این سخنان از فرشتهٔ وحی است نه ساختهٔ پیامبر (ص) بنا بر این بنظر میاید که این اوصاف در بارهٔ ستارگان و خورشیدهای بی‌شمار جهان است که پیوسته در حال انقلاب‌اند و حکایت از انهدام عالم دارند معنی آیهٔ شریفه چنین میشود: پس نه، قسم به واپس شوندگان روان و نهان شونده و بشب که میاید و میرود و بصبح که میدمد و گسترش میابد که این سخنان قول فرشتهٔ بزرگوار است.اینکه مفسّران آنها را سیّارات و عموم ستارگان گرفته و گفته‌اند: در شب آشکار میشوند و در روز غائب میگردند. بنظر میاید که این سخن خیلی سطحی است و این اوصاف در بارهٔ غایب شدن در روز و برگشتن در شب نیست و این چندان دلالت بقیامت ندارد. ولی ما هم اگر در زمان گذشته می‌بودیم مانند آنها رحمهم اللّه میگفتیم زیرا گذشت زمان و ترقّی علم در نمایاندن مفاهیم عالیهٔ قرآن سهم بسزائی دارد.الْخَنّاسِ الَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النّاسِ النّاس: ۴ در بارهٔ خنّاس گفته‌اند نام شیطان است که چون خدا یاد شود منقبض و نهان میگردد. ولی ناگفته نماند: خنّاس در آیهٔ شریفهٔ صفت وسواس است قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ ... مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ الَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النّاسِ وسوسه در سینه و قلب آدمی است و بسیار بسیار مخفی و نهان است که آدمی کمتر وجود آنرا حسّ میکند. لذا باید گفت خنّاس بمعنی سخت نهان و صفت وسوسه است نه صفت شیطان

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۱۱

آری در ذیل سوره فرموده که این وسوسه از جنّ و مردم بقلب آدمی راه پیدا میکند. معنی آیات چنین است: بگو پناه میبرم بپروردگار مردم ... از شرّ وسوسه که بسیار نهان و پوشیده است و در سینه‌های مردم رفت و آمد میکند. و وسواس اسم وسوسه و جمع آن وساوس است و صفت نیست.

### خنق؛ ج ۲، ص: ۳۱۱

خنق: خفه کردن. حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِیرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَیْرِ اللّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ ... مائده: ۳ منخنقه حیوانی است که آنرا خفه کنند و گوشت آن از محرّمات است و فقط یکبار در قرآن مجید آمده است خناق بضم اوّل مرضی است که در گلو پیدا میشود (دیفتری) و بکسر آن ریسمان و نحو آنست که با آن حیوانی و یا انسانی را خفه میکنند.

### خوار؛ ج ۲، ص: ۳۱۱

خوار: صدای گاو. راغب میگوید: خوار مخصوص بصدای گاو است و گاهی بطور استعاره بصدای شتر گفته میشود وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسی مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِیِّهِمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ اعراف: ۱۴۸ قوم بعد از رفتن وی از زیورهای خود گوساله‌ایکه پیکر بود بساختند که صدای گوساله داشت. این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است: اعراف ۱۴۸- طه ۸۸. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۹۹ در بارهٔ قوم ثمود فرموده «خارت ارضهم بالخسفهٔ خوار السّکّهٔ المحماهٔ فی الارض الخوّارهٔ» صدای زمین بهنگام لرزه بصدای گاو تشبیه شده است سکّهٔ محماهٔ یعنی گاو آهن آب داده. ارض خوّاره زمین نرم است.

### خوض:؛ ج ۲، ص: ۳۱۱

خوض: داخل شـدن در آب (قاموس) راغب میگویـد: خوض وارد شدن در آب و رفتن در آن است و بطور اسـتعاره بوارد شدن در امور، اطلاق میشود و اکثر موارد آن در قرآن محلّی است که ورود در آن مـذموم است. فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ طور: ۱۲ طبرسی در ذیل
قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۱۲
این آیه میگویـد: خوض وارد شـدن در آبست بـا قـدم، دخول در قول بـآن تشبیه شـده است.یعنی آنروز وای بر مکـذّبین آنـانکه در حدیث باطل بازی میکنند و سـخن باطل میگویند قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ انعام: ۹۱ بگو خدا، سپس بگذار در باطلشان که وارد شده‌انـد سرگرم باشنـد.فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ نساء: ۱۴۰ وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ مـدثّر: ۴۵ با آنـانکه بباطل وارد شـده بودنـد بباطل وارد میشـدیم. وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا توبه: ۶۹ «الَّذى» صـفت خـوض است که از «خُضْتُمْ» اسـتفاده میشود یعنی وارد شدیـد مثل ورود آنانکه بباطل وارد شدند. طبرسـی این را از یونس و اخفش نقل کرده است.ناگفته نماند این کلمه در قرآن کریم در ورود بآب اصـلا بکار نرفته و در همه جا، موارد آن خوض در باطل است. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۹۲ در وصف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرموده «خاض الی رضوان اللّه کلّ غمرة و تجرّع فیه کلّ شدّة» .

### خوف:؛ ج ۲، ص: ۳۱۲

خوف: ترس. راغب میگویـد: خوف توقّع مکروهی است از روی علامـت مظنون یا معلوم چنانکه رجاء و طمع توقّع محبوبی است از روی آندو.فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ بقره: ۳۸.تخویف بمعنی ترساندن است ذلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبادَهُ زمر: ۱۶ إِنَّما ذلِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ آل عمران: ۱۷۵ خیفـهٔ: حـالتی است که از خوف بانسـان عـارض میشود و در جـای خوف بکار میرود (راغب) فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى طه: ۶۷ موسـی در نفس خویش احساس خوف کرد.تخوّف بمعنی ظهور خوف اسـت (راغب) أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَما هُمْ بِمُعْجِزِينَ أَوْ يَأْخُذَهُمْ
قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۱۳
عَلى تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ نحـل: ۴۶- ۴۷ اخـذ بتخوّف آنست که کسـی را با ظهور خوف بگیرنـد خداونـد یکدفعه غفلتا انسان را گرفتار میکند مثل زلزله و سـکته و دفعهٔ دیگر با ظهور خوف مثل سـرطان مثلا «نعوذ باللّه منه» که شـخص میداند این مرض او را از بین خواهـد بود بـا علم بمردن و ترس از آن بتدریـج از بین میرود و یـا مثـل کسـیکه میدانـد او را اعـدام خواهنـد کرد چنین شخصـی با ظهور خوف گرفتار میشود معنی آیه چنین میشود: یا آنها را در حال تلاش گرفتار کند، آنها عاجز کنندهٔ خدا نیستند و یا آنها در حال خوف و در حالیکه می‌ترسـند و میلرزنـد گرفتار نماید ... ناگفته نماند: خوف یکی از صـفات نیک است و انسان را از بـدبختی‌های دنیا و آخرت نجات میدهـد مثل خوف از خـدا، خوف از عـذاب آخرت، خوف از ذلّت دنیا و آخرت و غیره، در قرآن کریـم در اینگـونه مـوارد بکـار رفته است و از صـفات و شـعار بنـدگان خـداست بخلاـف جبن که از ضـعف نفس ناشـی است و از علامات نقص است. وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى (نازعات ۴۰- ۴۱).

### خول:؛ ج ۲، ص: ۳۱۳

خول: (بر وزن فرس) عطیّه در قـاموس و اقرب میگویـد: خول هر عطیّه‌ای است که خـدا از نعمتهـا و غلامـان و کنیزان و غیر بتو داده است. وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ انعام: ۹۴ یعنی: آنچه را که بشـما عطا کرده بودیم در پشت سـر گذاشتید. ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ

نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ ما كانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ زمر: ۸ یعنی: پس چون نعمتی بـدو عطا کرد دعای قبلی خویش را فراموش میکند.طبرسی گفته: تخویل بمعنی اعطاء است و اصل آن تملیک عطیّه است چنانکه تمویل بمعنی تملیک مال است.ناگفته نماند: خول بر وزن

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۱۴

فرس جمع خولیّ بمعنی غلام نیز آمـده است در نهج البلاغه نامه ۶۲ فرموده. من ناراحتم از اینکه سـفیهان و بد کاران والی این امّت شونـد «فیتّخـذوا مـال اللّه دولاـ و عبـاده خولاـ» دول بر وزن صـرد بمعنی گردانـدن مال میان چنـد نفر است و خول بمعنی بنـدگان و بردگان است یعنی: مال خـدا را میان خود بگردانند و به بندگان خدا ندهند و بندگان خدا را بردگان خود بدانند در اینجا نیز معنای عطیّه ملحوظ است یعنی خیـال کننـد که خـدا مردم را بآنها برده عطا کرده است.و حـدیث مشـهور در بارهٔ بنی- امیّه که از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله نقـل شـده از همین مادّه است و آن چنین است «اذا بلغ بنو ابی العاص ثلثین رجلا اتّخـذوا مال اللّه دولا و دین اللّه دخلاـ و عبـاد اللّه خولاـ» . خـال: بمعنی دائی و جمع آن اخوال است مثـل وَ بَناتِ خالِكَ وَ بَناتِ خالاتِكَ احزاب: ۵۰ و أَوْ بُيُوتِ أَخْوالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خالاتِكُمْ نور: ۶۱.و خاله: خواهر مادر است و جمع آن خالات است که گذشت

## خون؛ ج ۲، ص: ۳۱۴

خون: خیانت مقابل امانت است. و اصل آن چنانکه در مجمع ذیل آیـهٔ ۱۸۶ بقره گفته بمعنی منع حق است راغب میگوید: خیانت و نفاق هر دو یکی است ولی خیانت نسبت بعهـد و امانت و نفاق نسبت بدین گفته میشود سپس با هم میشوند. پس خیانت مخالفت حق است با نقض عهـد در نهان.علی هـذا خیانت بمعنی منع حق و مخالفت با حقّ است. وَ إِنْ يُرِيـدُوا خِيانَتَكَ فَقَدْ خانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ ...انفال: ۷۱ مراد از خیانت در اینجا نقض عهد و مخالفت حق است که اسـیران مثلا میخواستند پس از آزادی باز بجنگ آنحضرت بیاینـد یعنی اگر بخواهنـد بـا تو خیـانت و حیله و نقض عهـد کننـد از پیش بخـدا خیـانت کرده و مخالفت با حق کردهانـد پس خـدا بدامشان انداخت.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۱۵

لا تَخُونُـوا اللَّهَ وَ الرَّسُـولَ وَ تَخُونُوا أَماناتِكُم وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ انفـال: ۲۷ بـا خـدا و رسول مخـالفت نکنیـد و در امانـات خود نیز خیانت ننمائیـد.عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُم كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَـكُمْ فَتابَ عَلَيْكُمْ وَ عَفا عَنْكُمْ بقره: ۱۸۷ وَ لا تُجادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَـهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ خَوّاناً أَثِيماً نساء: ۱۰۷.اختنان بعقیـدهٔ طبرسـی و قاموس و صـحاح بمعنی خیانت است در اقرب میگویـد اختنان همان خیانت است الّا اینکه اختنان از خیانت ابلغ و رساتر است: راغب میگویـد: آن تحرّک میل انسان بخیانت است نه خود خیانت. بعقیدهٔ راغب معنی آیـهٔ اوّل چنین است: خـدا دانست که میخواستیـد بنفس خـویش خیـانت کنیـد همچنین است آیـهٔ دوّم.ولی کلمـهٔ فَتابَ عَلَيْكُمْ وَ عَفا عَنْكُمْ نشان میدهـد که آنها خیانت میکردهانـد نه اینکه میل بخیانت داشـتند و همچنین آیـهٔ دوّم میگویـد از کسانیکه بر خویشـتن خیـانت میکننـد دفاع مکن. نه اینکه میـل بخیـانت دارنـد گر چه آن نیز معنـای صـحیح است یعنی آنـانکه در فکر خیـانت بخویشانـد از آنان دفاع منما.بهتر است بگوئیم که افتعال در اینجا بمعنی مبالغه است چنانکه از اقرب الموارد نقل شـد و مبالغه بنا بر آنکه در المنجـد گفته شـده یکی از معانی افتعال است. در این صورت میتوان گفت که مراد از مبالغه در خیانت، ادامهٔ آن است.وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً نساء: ۱۰۵ برای خائنـان مـدافع و طرفگیر مبـاش و اگر گوئیم «لام» برای انتفاع است معنی کاملا روشن میشود یعنی بنفع خائنان مخاصـمه و دفاع مکن.كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما تحریم: ۱۰ مراد از خیانت بعقیده سدّی کفر است، بعضی نفاق گفته‌اند،

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۱۶

ضحاک گوید نمّامی و افشاء سرّ بر مشرکان است ولی بهتر است گفته شود مراد نقض عهد و مخالفت با حقّ است یعنی زن نوح و

زن لوط با آندو نسبت بحقّ و دين مخالفت كردند و ايمان نياوردند.خوّان: صيغهٔ مبالغه است يعنى بسيار خائن يا هميشه خائن إِنَّ اللّٰهَ لٰا يُحِبُّ كُلَّ خَوّٰانٍ كَفُورٍ حج: ۳۸.خائنه در آيهٔ يَعْلَمُ خٰائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مٰا تُخْفِي الصُّدُورُ غافر: ۱۹ ممكن است مصدر باشد يعنى: خيانت چشمها را ميداند و آن نگاه حرام است. طبرسى فرموده: خائنه مصدر است مثل خيانت چنانكه كاذبه و لاغيه بمعنى كذب و لغو است بعضى گفته‌اند از قبيل اضافه صفت بسوى موصوف است يعنى «يعلم الاعين الخائنة منهم» و در آيهٔ وَ لٰا تَزٰالُ تَطَّلِعُ عَلىٰ خٰائِنَةٍ مِنْهُمْ مائده: ۱۳ راغب، جماعهٔ مقدر كرده يعنى «على جماعهٔ خائنهٔ» ولى طبرسى آنرا بمعنى خيانت گرفته و گفته: وزن فاعله در مصادر زياد است مثل عافيهٔ، طاغيه، كاذبه.قول مجمع بنظر اقرب ميرسد.

## خوى؛ ج ۲، ص: ۳۱۶

خوى: سقوط. خالى شدن در مجمع و مفردات ميگويد: اصل خواء خالى شدن است گويند «خوى بطنه من الطعام» شكمش از طعام خالى شد. ولى ديگران سقوط و انهدام نيز گفته‌اند در قاموس گفته «خوت الدار: تهدّمت و خوت و خويت: خلت من اهلها و ارض خاويهٔ اى خاليهٔ» همچنين است قول صحاح و اقرب.أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلىٰ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خٰاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِهٰا بقره: ۲۵۹ فكر ميكنم كه خاويه در آيه بمعنى ساقطه باشد گر چه در مجمع خاليه گفته است يعنى: يا مانند آنكه بر دهكده‌اى گذر كرد و آن بر سقفهاى خود منهدم شده بود گويا اوّل سقفها افتاده و بعد ديوارها بر روى سقفها افتاده بود. در نهج خطبهٔ ۹۸ هست: «كمثل نجوم السّماء اذا خوى نجم طلع نجم» فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خٰاوِيَةً

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۱۷

بِمٰا ظَلَمُوا نمل: ۵۲ خاويه بمعنى خاليه و يا ساقط است ولى خالى بودن بهتر بنظر ميرسد زيرا ستم خانه را خالى و بى صاحب ميگذارد.فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهٰا صَرْعىٰ كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِيَةٍ حاقّه: ۷ قوم را در آن محل مى‌بينى كه افتاده‌اند گوئى تنه‌هاى نخل سقوط كرده‌اند.ناگفته نماند خاويه در قرآن مجيد پنج بار آمده است و مادّه آن واوى و يائى هر دو بكار رفته و مصدر واوى آن خوّ، و مصدر يائى‌اش خوى و خواء است (اقرب).

## خيبهٔ؛ ج ۲، ص: ۳۱۷

خيبهٔ: نااميدى. خسران.محروم شدن. در نهايه ميگويد: خيبهٔ بمعنى خسران و حرمان است.قاموس آنرا نوميدى و زيان و حرمان گفته است. وَ قَدْ خٰابَ مَنِ افْتَرىٰ طه: ۶۱ از رحمت خدا نوميد شد و يا بضرر افتاد آنكه دروغ بست فَيَنْقَلِبُوا خٰائِبِينَ آل- عمران: ۱۲۷ پس نوميد يا زيان ديده بر گردند.

## خير؛ ج ۲، ص: ۳۱۷

خير: دلپسند. مرغوب.راغب ميگويد: خير آنست كه همه بدان رغبت كنند مثل عقل ... مقابل آن شرّ است. در قاموس گفته «الخير ما يرغب فيه الكلّ كالعقل و العدل مثلا».ناگفته نماند معنى كامل خير همين است و در تمام موارد آن معتبر ميباشد. به مال دنيا از آنجهت خير گويند كه مرغوب و مورد ميل است مثل إِنْ تَرَكَ خَيْراً بقره: ۱۸۰ يعنى اگر مالى بگذارد. به چيز خوب خير گويند زيرا دلپسند است و آدمى بدان ميل ميكند نظير وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً بقره: ۲۶۹ چون حكمت مرغوب و دلپسند است لذا بدان خير اطلاق شده است. در آيه وَ تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ آل عمران: ۲۶ ظاهرا خير بمعنى اختيار است يعنى اختيار اين كارها در دست تو است.بر گزيدن و انتخاب را اختيار گوئيم زيرا شىء بر گزيده نسبت به

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۱۸

بر گزيننده دلپسند و مرغوب است نحو وَ لَقَدِ اخْتَرْنٰاهُمْ عَلىٰ عِلْمٍ عَلَى الْعٰالَمِينَ دخان: ۳۲ روى علميكه داريم آنانرا بر مردم برگزيديم وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمٰا يُوحىٰ طه: ۱۳.اخيار: جمع خير است يعنى نيكان وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنٰا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيٰارِ ص: ۴۷ آنها در نزد ما از برگزيدگان و نيكانانـد.خيره (بكسر اوّل و فتح دوّم) اسم مصدر است بمعنى اختيار مثل وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مٰا يَشٰاءُ وَ يَخْتٰارُ، مٰا كٰانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ قصص: ۶۸ يعنى پروردگارت آنچه كه ميخواهد ميافريند و آنچه كه ميخواهد در مقام تشريع حكم اختيار ميكند براى مردم حق اختيار در مقابل خدا نيست آيهٔ شريفه بمضمون آيهٔ ذيل شبيه است وَ مٰا كٰانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لٰا مُؤْمِنَةٍ إِذٰا قَضَى اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ احزاب: ۳۶ و گاهى خيره بمعنى برگزيده آيد مثل «مُحَمَّدٌ صلّى اللّه عليه و آله خيرة اللّه من خلقه» (مجمع).خَيْرَة (بفتح اوّل و سكون دوّم و فتح سوّم) يعنى كثير الخير و برتر هر چيز، جمع آن خيرات است (اقرب) وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسٰارِعُونَ فِي الْخَيْرٰاتِ آل عمران: ۱۱۴ منظور از خيرات كارهاى پر فائده است فِيهِنَّ خَيْرٰاتٌ حِسٰانٌ رحمن: ۷۰ مراد از خيرات زنان فاضله بهشتى اند بعضى گفته‌انـد اصل آن مشدّد بوده مخفف شده است.تخيّر: فكر ميكنم بمعنى اختيار بعد از اختيار باشد مثل تجرّع كه جرعه جرعه نوشيدن است على هذا معنى آيهٔ وَ فٰاكِهَةٍ مِمّٰا يَتَخَيَّرُونَ واقعه: ۲۰ آنست كه براى آنهاست ميوه از آنچه پى در پى اختيار و ميل ميكنند همچنين است إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمٰا تَخَيَّرُونَ قلم: ۳۸.ناگفته نماند: خير هم اسم تفضيل و هم اسم بكار رفته است در قرآن مجيد بيشتر اسم استعمال شده و گاهى اسم تفضيل بكار رفته

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۱۹

است. مثل مٰا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهٰا أَوْ مِثْلِهٰا بقره: ۱۰۶ و نحو وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّٰادِ التَّقْوىٰ بقره: ۱۹۷ بايد ميان آندو با بودن «من» تفضيل فرق گذاشت باز ناگفته نماند كه راغب از بعضى علماء نقل كرده: بمال آنوقت خير اطلاق ميشود كه بسيار و پاك باشد از على عليه السّلام نقل است كه بمنزل يكى از موالى خود رفت او گفت: يا امير المؤمنين آيا وصيّت نكنم؟فرمود نه چون خدا فرموده إِنْ تَرَكَ خَيْراً و تو مال زياد ندارى و بر همين قول است آيهٔ وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ عاديات: ۸ بشر در دوستى مال كثير محكم است.

### خيط:؛ ج ۲، ص: ۳۱۹

خيط: رشته. نخ. حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ بقره: ۱۸۷ مراد از رشتهٔ سفيد، سفيدى صبح و از خيط اسود تاريكى شب است طبرسى در وجه اين تشبيه فرموده: اندازه‌اى از صبح كه خوردن با آن حرام ميشود شبيه بنخ است و باندازهٔ آن تاريكى شب از بين ميرود و از عدىّ بن حاتم نقل شده كه دو نخ سفيد و سياه در دست گذاشتم و بآنها نگاه ميكردم در اثر تاريكى از همديگر تشخيص داده نميشدند (خيال ميكرد منظور از آيه آنست كه هوا بحدّى روشن شود تا سفيد و سياه تميز داده شوند) حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله مرا ديد خنديد تا دندانهايش آشكار شد پس فرمود: پسر حاتم آن سفيدى روز و سياهى شب است.حَتّٰى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيٰاطِ اعراف: ۴۰ خياط بمعنى سوزن است معنى آيه در «جمل» گذشت.

### خيل:؛ ج ۲، ص: ۳۱۹

خيل: (بر وزن علم و فلس) گمان. «خال الشىء: ظنّه» (اقرب) فَإِذٰا حِبٰالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهٰا تَسْعىٰ طه: ۶۶ آنگاه رشته‌ها و عصاهاى آنها از سحرشان، بموسى گمان

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۲۰

ميرفت كه بشتاب حركت ميكنند.خيلاء بمعنى تكبر از روى خيال و فرض است و مختال بمعنى متكبر از همين است إِنَّ اللّٰهَ لٰا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ لقمان: ۱۸ فخور كسى است كه مناقب خود را مى‌شمارد و برخ مردم ميكشد.ولى تكبّر خود پسندى در نفس

است.این کلمه در قرآن مجید سه بار بکار رفته و در هر سه با لفظ فخور توأم است گوئی تکبّر از فخور بودن قابل انفکاک نیست.وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوها نحل: ۸ خیل بمعنی اسبان است و از لفظ خود مفرد ندارد بعقیدهٔ راغب اسبان را از آنجهت خیل گفته‌اند که هر که بآن سوار شود در خود احساس تکبّر میکند و بعقیدهٔ طبرسی علّت این تسمیه آن است که اسب در راه رفتن متکبّر است.در مفردات میگوید: خیل در اصل بمعنی اسبان و سواران است و در قول خداوند وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ انفال: ۶۰ هر دو مراد است و نیز در هر یک منفردا استعمال میشود چنانکه روایت شده «یا خیل اللّه ارکبی» ای لشگر خدا سوار شو که مراد سواران است و مثل قول آنحضرت «عفوت لکم عن صدقة الخیل» زکوهٔ اسبان را نسبت بشما عفو کردم که مراد اسبان است.ناگفته نماند کلمهٔ «یا خیل اللّه ارکبی» سخن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله است که چنان دستور میداد ابن سعد علیه و علی اتباعه لعائن اللّه، این جمله را در کربلا بلشگریان منحوس خود گفت.و خیل در آیهٔ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ اسراء: ۶۴ اسبان و سواران هر دو مراداند گر چه سواران شیطان نحوهٔ دیگراند و در «جلب» گذشت ولی در آیهٔ «وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ» ظاهرا فقط اسبان مراد است و کلمهٔ «رباط» که بمعنی بستن است مانع از ارادهٔ سواران است ولی در نهج البلاغه مواردی هست که از خیل، اسبان

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۲۱

و سواران هر دو اراده شده مثل «هذا اخو غامد و قد وردت خیله الانبار ... و أزال خیلکم عن مسالحها» (خطبهٔ ۲۷).

### خیمه:؛ ج ۲، ص: ۳۲۱

خیمه: چادر. طبرسی فرموده: خیمه هر خانه‌ای است که از پارچه درست کنند و بر ستونها و میخ تکیه کند. ولی در صحاح و اقرب گوید: خیمه خانه‌ای است که از شاخه‌های درختان ساخته میشود و قاموس هر دو را ذکر کرده است حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ رحمن: ۷۲ بنظر میاید که مراد از مقصورات، مخصوصات باشد یعنی زنان سفید بدن که بشوهران خود مخصوص‌اند و در خیمه‌های بهشتی‌اند رجوع شود به «حور».با مراجعه بآیات قرآن مجید بدست میاید که حوریان بهشت هم در ساختمانهای بهشتی و هم در خیمه‌های بهشتی جا دارند. و الحمد للّه و هو خیر ختام

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۲۲

## د؛ ج ۲، ص: ۳۲۲

### دال:؛ ج ۲، ص: ۳۲۲

دال: هشتمین حرف از الفبای عربی و دهمین حرف از الفبای فارسی است و جزء کلمه واقع میشود، بتنهائی معنائی ندارد و در حساب ابجد چهار است.

### دأب:؛ ج ۲، ص: ۳۲۲

دأب: عادت و شأن و تلاش طبرسی فرموده: دأب بمعنی عادت است «دأب یدأب» آنگاه گویند که کسی بچیزی عادت کند و در آن مستمرّ باشد كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا آل عمران: ۱۱ یعنی عادت و طریقهٔ این کفّار مانند عادت آل فرعون و پیشینیان است که آیات ما را تکذیب کردند. تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً یوسف: ۴۷ هفت سال بعادت خود زراعت میکنید وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ ابراهیم: ۳۳ مراد از دائِبَيْنِ آنست که در سیر و وضع خود مستمرّاند و بآن عادت دارند یعنی: آفتاب و ماه را بخدمت شما گماشت که همیشه روانند. در نهج البلاغه آمده «الشّمس و القمر دائبان فی مرضاته»

خطبة: ۸۸ محمد عبده آنرا تلاش معنی کرده است که بشب و روز دائبان گویند که در رفتن و آمدن عادت دارند کلمهٔ دأب پنج بار و دائبین یکبار در قرآن مجید آمده است ... إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأَحْزابِ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ غافر: ۳۱.در قاموس و صحاح دأب را عادت و شأن معنی کرده و در نهایه میگوید: دأب بمعنی عادت و کار است و اصل آن بمعنی تلاش و

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۲۳

زحمت است.فکر میکنم که معنی دأب در آیهٔ فوق همان شأن و قضیّه باشد یعنی: من بر شما از نظیر روز احزاب می‌ترسم که مثل واقعهٔ قوم نوح و عاد و ثمود، ... بسر شما آید.مجمع آنرا در آیه عادت خدا گرفته یعنی مثل عادت خدا در بارهٔ قوم نوح و عاد بیضاوی کلمهٔ جزاء مقدّر کرده یعنی «مثل جزاء عادت قوم نوح » ... ولی آنچه ما گفتیم بهتر است.

## دبّ؛ ج ۲، ص: ۳۲۳

دبّ: دبّ و دبیب بمعنی راه رفتن آرام و حرکت خفیف است در حیوان بکار میرود و در حشرات بیشتر استعمال میشود (مفردات) قاموس نیز راه رفتن آرام گفته است در صحاح گوید: هر راه رونده بر روی زمین دابّه است.اینکه دابّه را جنبنده گفته‌اند باعتبار حرکت و راه رفتن است.در قرآن مجید در بارهٔ تمام جنبندگان اعمّ از انسان و حیوان و غیره بکار رفته است مثل وَ اللَّهُ خَلَقَ کُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ نور: ۴۵.دواب جمع دابّهٔ است. در بعضی موارد از آن تمام حرکت کنندگان مراد است مثل إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذِینَ لا یَعْقِلُونَ انفال: ۲۲ یعنی بدترین جنبندگان در نزد خدا این کفّار کر و لال‌اند که نمی‌فهمند و آیهٔ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِینَ کَفَرُوا فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ انفال: ۵۵ بطور قطع بانسان شامل است.و در بعضی از موارد مراد از آن غیر انسان و غیر چهار پایان سه گانه (بقر و غنم و شتر) است نحو وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فاطر: ۲۸.وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُکَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ کانُوا بِآیاتِنا لا یُوقِنُونَ نمل: ۸۲: از این آیه بدست میاید که در

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۲۴

آینده جنبنده‌ای از زمین خارج شده و با مردم سخن خواهد گفت و کلمهٔ «انّ» در آخر آیه بفتح الف است و لام علّت در آن مقدّر میباشد و بعضی آنرا بکسر الف خوانده‌اند: در آنصورت احتیاج بتقدیر نیست و در هر دو صورت، علّت مطلب قبلی است یعنی دابّه را خارج میکنیم و با ایشان سخن میگوید زیرا که مردم بآیات ما ایمان نمیاورند و خروج دابّه برای آن است که ایمان بیاورند و حق برای آنها روشن شود (گر چه از عذاب رها نخواهند شد).اگر این دابّه انسان باشد بیرون آمدن او خرق عادت ولی سخن گفتن او قهرا عادی خواهد بود و اگر حیوان باشد کلامش مثل خودش خارق عادت است.در بارهٔ این دابّه سخن بسیار گفته‌اند عدّه‌ای گویند از شرایط قیامت و از مقدّمات آن است در المیزان میگوید: در کلام خدا چیزیکه بیان و تفسیر این آیه باشد پیدا نیست و آن کدام است و چه صفت دارد و کی خارج میشود و چه سخن میگوید؟ بلکه سیاق آیه بهترین دلیل است که قصد از آن مبهم گوئی است و آن کلامی است مرموز.نا گفته نماند در بعضی روایات بعلی علیه السّلام و امام زمان علیه السّلام تفسیر شده ولی روایات دیگری که ضدّ آنهاست نیز نقل شده است. ما بعد آیهٔ فوق در قرآن چنین است وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا فَهُمْ یُوزَعُونَ. حَتَّی إِذا جاؤُ قالَ أَ کَذَّبْتُمْ بِآیاتِی وَ لَمْ تُحِیطُوا بِها عِلْماً أَمَّا ذا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ بِما ظَلَمُوا فَهُمْ لا یَنْطِقُونَ.بنظر میاید که مراد از «وَقَعَ الْقَوْلُ» در اینجا همان «وَقَعَ الْقَوْلُ» در آیهٔ اوّل باشد و این آیات صریح در وقوع قیامت نیستند بنظر میاید که آیات فوق از یک تحوّل عجیبی در آینده خبر میدهد و شاید مراد عصر امام زمان علیه السّلام باشد:

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۲۵

فرید وجدی در دائرة المعارف مادّهٔ دبب در بارهٔ دابّه بعضی از آنچه را که در بالا نقل شد و احتمالات دیگر نیز نقل کرده و آنگاه

«تُکَلِّمُهُمْ» را در آیه که بمعنی سخن گفتن است با تخفیف بمعنی زخم زدن گرفته و احتمال داده که در آینده چنین حشره‌ای پیدا شده و تکثیر گشته و مردم را اذیّت خواهد داد و نیز دابّه را اسم جنس گرفته است ولی سخنش با اوّل و آخر آیه چنانکه گفته شد جور در نمیاید و طبرسی قرائت «تُکَلِّمُهُمْ» را بفتح تاء و تخفیف لام شاذّ دانسته است.وَ لَوْ یُؤاخِذُ اللّهُ النّاسَ بِظُلْمِهِمْ ما تَرَکَ عَلَیْها مِنْ دَابَّةٍ وَ لکِنْ یُؤَخِّرُهُمْ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی ... نحل: ۶۱ همچنین است آیهٔ ۴۵ سورهٔ فاطر.مضمون هر دو آیه آنست که هر گاه خدا میخواست مردم را با اعمال بد آنها مؤاخذه کند هیچ جنبنده‌ای در روی زمین نمی‌ماند.گفته‌اند: پیامبران و اوصیاء معصوم‌اند چون آنها ظالم نیستند پس لازم بود آنها بمانند در این صورت بحکم کلّی ما تَرَکَ عَلَیْها مِنْ دَابَّةٍ خدشه وارد میشود یعنی اگر خدا میخواست همه را مؤاخذه کند باز عدّه‌ای در روی زمین می‌ماندند زیرا گناه ندارند. وانگهی اگر دابّه شامل غیر انسان باشد آنها چه تقصیری دارند تا در اثر عقوبت انسان آنها هم از بین بروند؟.در المیزان میگوید اگر خدا مؤاخذه میکرد اکثر مردم در اثر ظلم از بین میرفتند و معصومین نیز در اثر هلاک پدرانشان بدنیا نمیامدند و آنگاه در نقل و ردّ اشکالها مفصّل بحث کرده است. و نیز گفته بعید نیست که مراد از دابّه انسان باشد.بنظر نگارنده هیچ یک از دو اشکال وارد نیست و آیهٔ شریفه در صدد بیان مهلت خداوند نسبت بمردم است و منظور از دابّه انسان و عموم عقوبت نسبت بگناهکاران است یعنی اگر خدا میخواست مردم

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۲۶

را مهلت ندهد و در اثر گناهان بفوریّت موأخذه کند لازم بود احدی از مجرمین را در روی زمین نگذارد و لیکن سنّت خدا بر مهلت جاری است وَ لکِنْ یُؤَخِّرُهُمْ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی این است آنکه با ذهن خالی از آیه بدست میاید.

## دبر؛ ج ۲، ص: ۳۲۶

دبر: (بر وزن عنق) عقب.مقابل جلو. وَ اسْتَبَقَا الْبابَ وَ قَدَّتْ قَمِیصَهُ مِنْ دُبُرٍ یوسف: ۲۵ یعنی از پی هم بطرف در دویدند و او پیراهن یوسف را از عقب درید راغب میگوید: دبر شیء خلاف قبل آن است و بطور کنایه بدو عضو مخصوص (آلت تناسلی و مقعد) گفته میشود. پس قبل و دبر در اصل بمعنی جلو و عقب‌اند و آندو جزء یک شیء‌اند مثل جلو پیراهن و عقب آن و گاهی کنار از شیء‌اند مثل اینکه بگوئیم زید در جلو من و یا در عقب من است مثال اوّلی از قرآن نحو وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ... انفال: ۱۶ و آیهٔ ۲۵ یوسف که گذشت. و مثال دوّم نحو وَ أَدْبارَ السُّجُودِ ق: ۴۰.و بیشتر استعمال آن در قرآن در قسم اوّل است در المیزان فرموده که استعمال آن در قسم دوّم بطور توسّع و مجاز است (ج ۷ ص ۹۲).جمع دبر ادبار است مثل فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ انفال: ۱۵ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ انفال: ۵۰.از دبر بمناسبت معنای اوّلی افعالی مشتقّ شده مثل ادبر، تدبّر، ادّبّر. همچنین است مدبر و دابر و ادبار.تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلّی معارج: ۱۷ میخواند کسی را که بحق پشت کرده و اعراض نموده است ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ ... یونس: ۳ سپس بر عرش تسلّط یافت امر را تدبیر میکند.تدبیر امر، افتادن بدنبال آن است یعنی در پی کار خود است و آنرا دنبال میکند.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۲۷

أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها محمد: ۲۴ در اقرب الموارد میگوید: «تدبّر الامر» یعنی به عواقب آن نظر کرد و در آن فکر نمود و تأمّل کرد یعنی آیا در قرآن تفکّر و تدبّر نمیکنند یا بر قلوب قفلها است.همچنین است أَ فَلَمْ یَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ ... مؤمنون: ۶۸ که در اصل «یتدبّروا» است.ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ ... توبه: ۲۵ یعنی: برگشتید در حال پشت کردن.وَ مِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبارَ النُّجُومِ طور: ۴۹.ادبار مصدر است بعضی آنرا ادبار بفتح اوّل خوانده‌اند یعنی مقداری از شب را تسبیح خدا کن و نیز در وقت پشت کردن نجوم که با سفیدی فجر بتدریج پشت کرده و ناپدید میشوند. اوّلی به نماز شب و نیز بنماز مغرب و عشاء و دوّمی بنافله صبح تفسیر شده چنانکه از صادقین علیهما السلام منقول است و همچنین به نماز صبح تفسیر کرده‌اند (مجمع).فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا ... انعام:

۴۵ دابر القوم بمعنی آخر القوم و آن کسی است که در آخر آنها میاید. اصمعی گفته دابر بمعنی ریشه است قطع اللّه دابره یعنی خدا ریشه و اصل او را قطع کرد معنی آیه چنین میشود: آخر قوم ستمگر قطع گردید یعنی طوری مستأصل شدند که کسی از آنها باقی نماند.وَ النّازِعاتِ غَرْقاً وَ النّاشِطاتِ نَشْطاً وَ السّابِحاتِ سَبْحاً. فَالسّابِقاتِ سَبْقاً. فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً نازعات ۱- ۵ ترجمۀ آیات در ذیل خواهد آمد.بسیار بسیار بعید است که مراد از نازعات و ... ملائکه باشند زیرا جمعیکه با الف و تاء بسته میشود یا صفت مؤنّث حقیقی است و ملائکه بطور حتم مؤنّث حقیقی نیستند و قرآن با آن قول مبارزه

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۲۸

کرده است. و یا صفت مذکّر لا- یعقل است مثل مرفوعات، منصوبات، مجرورات، و ایّام خالیات و یقینی است که ملائکه اولو العقل‌اند. بنا بر این آنچه گفته‌اند مراد از آنها ملائکه است قابل قبول نیست. و خبر قطعی و یقینی نیز در این باره نداریم.ترجمۀ الفاظ آیات از این قرار است نزع: کندن و قلع کردن.غرق: سختی. نشط: جذب و خروج.سبح: شنا کردن. مدبّرات: تدبیر کنندگان.نا گفته نماند در جریان امور عالم عواملی در کار است که بوسیلۀ آنها امور عالم تدبیر میشود مثلا دانۀ گندم که کاشته شد نیروی جذب موادّ را بسوی آن جذب میکند «وَ النّازِعاتِ» موادّ نیز در اثر انفعال بسوی آن کشیده میشوند و از مخزن خود خارج میگردند «وَ النّاشِطاتِ» آنگاه موادّیکه از زمین و هوا جذب شده ریشه و ساقه درست کرده و در آن روان میشوند «وَ السّابِحاتِ» و بسوی مقصد و باروری پیش میروند «فَالسّابِقاتِ» و آنگاه بوسیلۀ همان نیروها دانه‌ها در دسترس قرار میگیرند «فَالْمُدَبِّراتِ».یا مثلا بادها از بالای اقیانوسها هواهای مرطوب را که همان ابرها هستند قلع میکنند و ابرها نیز قلع میشوند و براه میافتند و سپس در بالای جوّ شنا کنان بطرف خشکیها پیش میروند و باران میبارد و تدبیر امر میشود.پس میشود گفت: که مراد از این اوصاف نیروها و موادّ عالم است که در تحت شرایط مخصوص بامر خدا جابجا میشوند و تدبیر امر میکنند.در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۸۷ ببعد این اوصاف را باتمهای مادۀ عالم تفسیر نموده و در بارۀ آن بتفصیل سخن گفته است و نیز میگوید معنای آیات کریمۀ مذکوره خیلی مبهم است و در آنها روشن نشده است که مقصود از آنها

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۲۹

چیست؟ و پیداست که گویندۀ آنها (تبارک و تعالی) هم نمیخواسته است معنای این گفتارها بر هر کسی در هر دوره‌ای معلوم باشد. گاهی میشود که گوینده عمدا و دانسته مقصودش را ابهام آمیز و مرموز بیان کند ... مطلب ایشان با ما بعد آیات که راجع بحدوث قیامت است کاملا درست در میاید و این تغییر و تحوّل آمدن قیامت را نشان میدهد یعنی روزیکه این نظم و این تحوّلات بآخر رسید زمین میلرزد و نظام از بین میرود.و خلاصه آنکه: نیروهای عالم میکشند و موادّ کشیده میشوند و براه میافتند و در راه مقصود خداوندی پیش میروند و تدبیر امر میکنند. و نتیجۀ نزع و نشط و سبح عبارت است از پیش رفتن در مقصود و رسیدن بآن. معنی آیات چنین میشود: قسم بآنهائیکه بسختی میکنند و آنهائیکه بطرز مخصوصی کنده و رها میشوند و آنهائیکه بطور مرموز شنا میکنند پس آنهائیکه پیش میروند و بعد تدبیر امر میکنند.

### دثر؛ ج ۲، ص: ۳۲۹

دثر: دثار (بکسر اوّل) لباسی است که روی لباسها بر تن کنند. و لباسی است که شخص در خواب آنرا بروی خود میکشد (اقرب) یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ مدّثّر ۱ یعنی ای جامه بخویش پیچیده بر خیز و انذار کن. گویند وقت نزول آیه آنحضرت لباسی بر خود پیچیده و استراحت کرده بود و اصل آن متدثّر و ثاء در دال ادغام شده است این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

### دحر؛ ج ۲، ص: ۳۲۹

دحر: طرد. راندن بقهر «دحره دحرا و دحورا: طرده و ابعده و دفعه» قالَ اخْرُجْ مِنْها مَذْؤُماً مَدْحُوراً اعراف: ۱۸ گفت از آنجا بیرون شو در حالیکه مذموم و مطرود از رحمت هستی.وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ دُحُوراً صافات: ۹ دحور چنانکه گفته شد مصدر است بمعنی طرد و آن در آیه شریفه مصدر فعل مقدّر

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۳۰

است یعنی «یدحرون دحورا» (مجمع) ممکن است مثل «قعدت جلوسا» باشد معنای آیه چنین است: طرد میشوند از هر طرف طرد بخصوصی در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۹ فرموده «و استعینه علی مداحر الشّیطان» از خدا یاری میخواهم بر اعمالیکه شیطان را طرد و دفع میکنند در نهایه میگوید: دحر دفع کردنست بقهر و برای اذلال و اهانت، قول مجمع نیز چنین است.

### دحض؛ ج ۲، ص: ۳۳۰

دحض: لغزیدن. سقوط.مجمع ذیل آیهٔ ۱۴۱ صافات آنرا سقوط معنی کرده و گوید اصل دحض محلّ لغزش است که راه رونده در آن میافتد. در صحاح مکان دحض را (بر وزن فلس و فرس) مکان لغزنده گفته در نهج- البلاغه خطبهٔ ۱۴۷ هست «و ان تدحض القدم » ... یعنی اگر قدم لغزید.آنانکه دحض را زوال و بطلان گفته‌اند بمناسبت معنای اصلی آن است.وَ جادَلُوا بِالْباطِلِ لِیُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ غافر: ۵ بباطل مجادله کردند تا حق را بدان ساقط کنند و از بین ببرند.إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ فَساهَمَ فَکانَ مِنَ الْمُدْحَضِینَ صافات ۱۴۰- ۱۴۱ آنگاه که در حال قهر بطرف کشتی پر رفت با آنها قرعه کشید و از افتادگان شد «مدحضین» نشان میدهد که بدریا انداختگان چند نفر بودند و یونس علیه السّلام یکی از آنها بود و گرنه گفته میشد «فکان مدحضا».وَ الَّذِینَ یُحَاجُّونَ فِی اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِیبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَیْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ شوری: ۱۶ حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ یعنی دلیل آنها ساقط و باطل و غیر قابل قبول است معنی این آیه در «حجّ» گذشت.

### دحو؛ ج ۲، ص: ۳۳۰

دحو: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحٰاهٰا. أَخْرَجَ مِنْهٰا مٰاءَهٰا وَ مَرْعٰاهٰا نازعات: ۳۰- ۳۱.طبرسی فرموده: دحو و دحی هر دو بمعنی بسط و گستردن است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۳۱

در صحاح گستردن و غلطانیدن گفته است. قاموس و اقرب نیز گستردن و بزرگ شدن شکم و استرسال آن بپائین و غلطاندن گفته‌اند. راغب آنرا بمعنی از جای کندن میداند. در نهج البلاغه خطبهٔ ۷۰ آمده «اللّهمّ داحی المدحوّات و داعم المسموکات» یعنی ای خدائیکه گسترندهٔ گسترده‌هائی و بر پا کنندهٔ بالا رفته‌هائی منظور از مسموکات آسمانهاست «رَفَعَ سَمْکَها فَسَوّاها» و اگر دحو بمعنی غلطاندن باشد معنی آنست: خدائیکه غلطانندهٔ غلطنده‌ها هستی. و بالا برندهٔ آسمانها میباشی. و در خطبهٔ ۸۹ آمده «و سکنت الارض مدحوّة فی لجّة تیّاره» زمین بحالت گسترده در دریائی موّاج و روان آرام گرفت.اگر مراد از دحو در آیهٔ شریفه گسترش باشد معنی آنست که زمین را پس از آسمان بگسترد و اگر بمعنی غلطاندن باشد مثل غلطاندن سنگ و سنگریزه در این صورت با حرکت وضعی و انتقالی زمین تطبیق میشود یعنی: زمین را بعد از آسمان بگردش و چرخش در آورد.در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۳۹ با استفاده از معنائیکه اقرب الموارد برای دحو ذکر کرده، میگوید زمین از پهلوی خورشید مانند شکمی که بزرگ شود و بپائین آویزان گردد بیرون آمد و اندک اندک بزرگ شد و از خورشید آویخته گردید و بالاخره از آن جدا و پرتاب شد و مانند سنگریزه‌ایکه از بالای کوه بغلطد با حرکت وضعی و انتقالی بچرخش در آمد (باختصار).بنظر نگارنده، گستردن بهتر میاید رجوع شود به «سماء».

### دخر؛ ج ۲، ص: ۳۳۱

دخر: ذلّت. خواری.داخر: خوار و ذلیل إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبٰادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دٰاخِرِینَ غافر: ۶۰ آنانکه از عبادت من استکبار و خودداری میکنند. حتما بخواری وارد جهنّم میشوند از صدر آیه روشن میشود

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۳۲

که مراد از عبادت در آیه، دعا و تضرع بدرگاه خداست. صدر آیه چنین است وَ قٰالَ رَبُّکُمُ ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ إِنَّ الَّذِینَ ... در نهج خطبهٔ ۶۳ آمده «و لکن خلائق مربوبون و عباد داخرون» ناگفته نماند: این کلمه با خضوع و فرمانبری نیز می‌سازد مثل أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلیٰ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ یَتَفَیَّؤُا ظِلٰالُهُ عَنِ الْیَمِینِ وَ الشَّمٰائِلِ سُجَّداً لِلّٰهِ وَ هُمْ دٰاخِرُونَ نحل: ۴۸ مراد از دٰاخِرُونَ در آیه همان خضوع و فرمانبری است که سایه‌ها از دستور خداوند پیروی کرده و نقل مکان میکنند دٰاخِرُونَ* فقط چهار بار در قرآن آمده است.

### دخول؛ ج ۲، ص: ۳۳۲

دخول: داخل شدن. ضدّ خروج. اگر گویند: چرا آنرا ورود ترجمه نکردیم؟ گوئیم: ورود با دخول فرق دارد چنانکه در «ورد» خواهد آمد انشاء اللّه.و آن در زمان و مکان و اعمال بکار میرود نحو وَ مَنْ دَخَلَهُ کٰانَ آمِناً آل عمران: ۹۷ وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیٰانِ یوسف: ۳۶.و نحو وَ لَمّٰا یَدْخُلِ الْإِیمٰانُ فِی قُلُوبِکُمْ حجرات: ۱۴ وَ رَأَیْتَ النّٰاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللّٰهِ أَفْوٰاجاً نصر: ۲ یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً بقره: ۲۰۸ و نیز گفته میشود: بسنّ شصت مثلاـ داخل شدم. و ماه یا سال فلان داخل شد.مِنْ نِسٰائِکُمُ اللّٰاتِی دَخَلْتُمْ بِهِنَّ نساء: ۲۳ دخول در این آیه و نظیر آن کنایه از مقاربت است.مدخل (بضمّ میم و فتح خاء) مصدر است از باب افعال گفته میشود: «ادخله ادخالا و مدخلا» و نیز اسم مکان است بمعنی محل دخول طبرسی رحمه اللّه در ذیل آیه ۵۹ حج فرموده مصدر و اسم مکان بودن هر دو صحیح است و مدخل بفتح میم مصدر ثلاثی است و نیز اسم مکان از ثلاثی است. (اقرب).وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۳۳

مِنْ لَدُنْکَ سُلْطٰاناً نَصِیراً اسراء: ۸۰.مدخل و مخرج هر دو مصدرانـد یعنی خدایا مرا داخل کن دخول راست و خارج کن خروج راست و از جانب خویش مرا تسلط یاری دهنده عطا فرما.شاید مراد آن است که توفیق ده بهر کاری از روی صدق و راستی وارد شوم و براستی و بهره خارج گردم.در آیهٔ إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبٰائِرَ مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئٰاتِکُمْ وَ نُدْخِلْکُمْ مُدْخَلًا کَرِیماً ظاهرا اسم مکان و مراد از آن شاید بهشت و شاید اعمّ باشد یعنی اگر از گناهان بزرگ که نهی شده‌اید اجتناب کنید شما را بجای محترم و دلپسندی داخل میکنیم.ادّخال از باب افتعال وارد شدن بزور و تلاش است (راغب) لَوْ یَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغٰارٰاتٍ أَوْ مُدَّخَلًا لَوَلَّوْا إِلَیْهِ وَ هُمْ یَجْمَحُونَ توبه: ۵۷ یعنی: اگر پناهگاهی یا غارهائی یا راه فراری پیدا میکردند بسرعت بدان روی میکردند. بنظر میاید که مراد از مدخل راه فرار باشد که شخص بآن داخل شده و فرار میکند. طبرسی نیز قریب بآن گفته است.دخل: (بر وزن فرس) کنایه از فساد و عداوت نهانی است (راغب) فسادیکه بعقل و بدن داخل میشود، حیله و مکر (اقرب) چیزی که از روی فساد و تباهی داخل شود و گفته شده دغل و مکر است (مجمع).وَ لٰا تَتَّخِذُوا أَیْمٰانَکُمْ دَخَلًا بَیْنَکُمْ نحل: ۹۴ یعنی سوگندهای خویش را مایهٔ فساد و فریب در میان خود قرار ندهید این کلمه فقط دو بار در قرآن یافته است نحل: ۹۲ ۹۴.

### دخن؛ ج ۲، ص: ۳۳۳

دخن: دخان یعنی دود ثُمَّ اسْتَویٰ إِلَی السَّمٰاءِ وَ هِیَ دُخٰانٌ فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیٰا فصّلت: ۱۱ ظاهرا مراد از دخان همان گازهای غلیظ

است که از زمین در وقت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۳۴

سرد شدن برخاسته و بتدریج رقیق شده و طبقات جوّ را تشکیل داده است. مشروح این سخن در «ارض» گذشت.فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِینٍ یَغْشَی النّاسَ هذا عَذابٌ أَلِیمٌ. رَبَّنَا اکْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنّا مُؤْمِنُونَ. أَنّی لَهُمُ الذِّکْری وَ قَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِینٌ. ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ إِنّا کاشِفُوا الْعَذابِ قَلِیلًا إِنَّکُمْ عائِدُونَ. یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْری إِنّا مُنْتَقِمُونَ دخان ۱۰- ۱۶.آمدن این دخان در ظاهر آیات پیش از قیامت است زیرا فقط در آیهٔ اخیر صحبت از قیامت است و آن بطشهٔ کبری است ممکن است مراد از دخان بمب اتم باشد و در آینده جنگ اتمی در گیرد دخان در آیه نکره است یعنی دودی مخصوص، نیروی اتمی و اشعّهٔ آن پس از انفجار بصورت دود هوا را پر میکند.آنوقت مردم بدرگاه خدا التماس میآورند که ما را نجات بده ولی این بیداری و ناله بی‌اثر خواهد بود زیرا پیامبران و مخصوصا حضرت ختمی مرتبت (ص) آمدند و مردم را بصلح و برادری خواندند ولی مردم آنها را بی‌دلیل دانسته و پی مادیّات رفتند تا کار بدانجا کشید سپس بقیّهٔ مردم که از عذاب و مرگ رسته‌اند بتدریج روزهای مصیبت را فراموش کرده بسوی طغیان میروند إِنّا کاشِفُوا الْعَذابِ قَلِیلًا إِنَّکُمْ عائِدُونَ.بعضی دخان را بگرسنگی معنی نموده و آیات را مخصوص اهل مکّه کرده و گفته‌اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بر آنها نفرین کرد بقحطی گرفتار شده و پیش آنحضرت آمده وعده کردند در صورت دفع بلایا ایمان بیاورند. و بعضی آنرا از مقدمات و علائم قیامت دانسته‌اند و اللّه اعلم. کلمهٔ دخان فقط دو بار در کلام اللّه مجید آمده است.

## درء؛ ج ۲، ص: ۳۳۴

درء: دفع کردن. «درأه درءا: دفعه» وَ یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۳۵

السَّیِّئَةَ رعد: ۲۲ بد را با خوب دفع میکنند.قُلْ فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِکُمُ الْمَوْتَ آل عمران: ۱۶۸ بگو مرگ را از خویش دفع کنید.وَ یَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهاداتٍ بِاللّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْکاذِبِینَ نور: ۸ أَنْ تَشْهَدَ فاعل یَدْرَؤُا است و «الْعَذابَ» مفعول آن است یعنی: گواهی زن بر کذب مرد، عذاب را از او دفع میکند.وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّارَأْتُمْ فِیها وَ اللّهُ مُخْرِجٌ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ بقره: ۷۲ ادّارئتم یعنی اختلاف کردید و یکدیگر را دفع نمودید طبرسی در ذیل آیه آنرا اختلاف معنی کرده و گوید اصل آن دفع است و از آنست حدیث «ادرؤا الحدود بالشبهات»

## درج؛ ج ۲، ص: ۳۳۵

درج: درجه بمعنی مرتبه و منزلت است. راغب میگوید: درجه مثل منزلت است لیکن بمنزلت آنگاه درجه میگویند که بلندی در آن منظور باشد مثل پلّهٔ نردبان و طبقه‌های ساختمان. طبرسی آنرا منزلت گفته و گوید: معنی «درجته الی کذا» آنست که او را درجه درجه بالا بردم.درج بمعنی راه رفتن و مردن نیز آمده است در مثل گفته‌اند «هو اکذب من دبّ و درج» او دروغگوترین زنده‌ها و مرده‌هاست در نهج خطبهٔ ۱۶۳ در وصف طاوس فرموده «إذا درج الی الانثی نشره من طیّه» یعنی چون بسوی مادهٔ خویش رود دم خویش را پس از بستن باز میکند.وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ اعراف: ۱۸۲ استدراج آنست که شخص بتدریج و درجه درجه گرفته شود شخص بد کار در کفر و طغیان خویش مشغول لذّت و کامرانی است ولی بی‌خبر است که بتدریج استعداد هدایت را از دست میدهد و عمرش کوتاه و کوتاهتر میشود تا بالاخره فرصت از دستش میرود.از حسین بن علی صلوات اللّه علیهما در تحف العقول نقل شده

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۳۶

فرمود: استدراج از خداوند سبحان آنست که نعمت بنده را فراوان کند و توفیق شکر را از او سلب نماید. طبرسی فرموده: استدراج اصل آن از درجه است و آن این است که کم کم گرفته شود مثل بالا- رفتن از پله‌ها.وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ بقره: ۲۲۸ برای زنان است از معروف نظیر آنچه بر عهدهٔ آنهاست و مردان را بر آنها برتری و منزلت است. نا گفته نماند مردان طوری آفریده شده‌اند که اکثرا در قدرت تعقل و تفکر و ارادهٔ امور از زنان برترند آیهٔ شریفه با اظهار حقوق دو جانبه از این حقیقت پرده بر میدارد.أُولئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ حدید: ۱۰ مراد از درجه در آیه فضیلت و برتری مقام است.درجات در قرآن مجید هم بمعنی منزلت و عظمت آمده و هم بمعنی مراتب در بلندی مثل مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ بقره: ۲۵۳ آیه در بارهٔ پیامبران و برتری آنها نسبت بیکدیگر است مثل تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ که صدر همان آیه است پیداست که مراد از درجات برتری و فضیلت معنوی است.و نحو وَ لِکُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا احقاف: ۱۹ فَأُولئِکَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلی طه: ۷۵ که مراد ظاهرا مرتبه‌های مادّی است.هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصِیرٌ بِما یَعْمَلُونَ آل عمران: ۱۶۳ نا گفته نماند نظیر این آیه، آیهٔ ۴ انفال است که فرموده لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ و آیهٔ وَ لِکُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَ ما رَبُّکَ بِغافِلٍ عَمَّا یَعْمَلُونَ انعام: ۱۳۲.ما قبل آیهٔ اوّل چنین است: آیا آنکه تابع رضای خداست مثل کسی است که قرین غضب خداست آنها صاحبان درجات‌اند نزد خدا.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۳۷

طبرسی رحمه اللّه فرموده: کلمهٔ «ذو» در آن مقدر است یعنی «هم ذو درجات» و مراد از «هم» مجموع دو فریق فوقاند. در المنار درجات را ذو درجات گفته و گوید اطلاق درجات بمقام کفّار از باب تغلیب است و گرنه مال آنها درکات است.احتمال دیگر آنست که بگوئیم درجات در مکانهای آنها نیست بلکه در وجود آنهاست مانند کسیکه چند زبان میداند و چند صنعت بلد است و از یک مرض عذاب می‌بیند و یا از چند مرض. و شاید مراد درجه درجه بودن خود وجود و ابدان است و در این احتمال مؤمن از چند جهت راحتی و کامرانی را می‌بیند و کفّار بر عکس او.

### درر؛ ج ۲، ص: ۳۳۷

درر: یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً نوح: ۱۱ اصل درّ مثل (فلس) بمعنی شیر است (راغب- طبرسی ذیل آیهٔ ۶ انعام) در نهج خطبهٔ ۲۲۸ در بارهٔ طالبان دنیا فرموده «الّذین احتلبوا درّتها و اصابوا غرّتها» آنانکه شیر آنرا دوشیدند و اغفالش را دریافتند.درّ بمعنی کثرت نیز آمده است «درّ اللبن» یعنی شیر زیاد شد و معنی للّه درّه آنست که خیر او برای خداست سپس آنرا در مقام تعجب گفته‌اند (اقرب).مدرار در آیهٔ شریفه بمعنی فراوان و مراد از سماء باران است یعنی: تا باران را بر شما فراوان و پر فایده نازل کند. این تعبیر فقط در آیهٔ گذشته و آیهٔ ۶ انعام و ۵۲ هود است. راغب گوید: اطلاق آن بر باران بطور استعاره است طبرسی فرموده: مدرار صیغهٔ مبالغه است «دیمهٔ مدرار» بارانی گفته میشود که فراوان و دانه‌هایش درشت باشد.الزُّجاجَةُ کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ نور: ۳۵ کوکب درّی بمعنی ستارهٔ درخشان است این استعمال برای آنست که ستاره را در درخشان و سفید و با صفا بودن بدرّ که لؤلؤ مخصوصی است تشبیه

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۳۸

کرده‌اند (اقرب).

### درس؛ ج ۲، ص: ۳۳۸

درس: پیوسته خواندن.طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۰۵ انعام فرموده: درس بمعنی استمرار تلاوت است. بکهنه شدن اثر «درس الاثر» گویند زیرا که با گذشت زمان کهنه شده است. پس یکبار خواندن درس نیست وَ کَذلِکَ نُصَرِّفُ الْآیاتِ وَ لِیَقُولُوا دَرَسْتَ وَ لِنُبَیِّنَهُ لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ انعام: ۱۰۵ یعنی همین طور آیات را در قالبهای مختلف بیان میکنیم برای اغراض بخصوصی و تا بگویند آنرا درس خوانده و آموخته‌ای و تا آنرا بر اهل دانش روشن کنیم لام در «لِیَقُولُوا» برای غایت است یعنی تصریف آیات برای عللی است و در نتیجه اهل کفر از تصریف سوء استفاده کرده و خواهند گفت که از دیگران آموخته‌ای.بعضی‌ها آنرا «دُرِسَتْ» بصیغهٔ مجهول و مؤنّث غائب خوانده‌اند یعنی تا بگویند: این سخنان کهنه شده و از گفتار گذشتگان است و نیز «دارستَ» بفتح تاء خوانده‌اند.بِما کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتابَ وَ بِما کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ آل عمران: ۷۹ که کتاب را تعلیم میکردید و می‌خواندید. أَنْ تَقُولُوا إِنَّما أُنْزِلَ الْکِتابُ عَلی طائِفَتَیْنِ مِنْ قَبْلِنا وَ إِنْ کُنّا عَنْ دِراسَتِهِمْ لَغافِلِینَ انعام: ۱۵۶ خطاب باهل مکّه است مراد از طائفتین، یهود و نصاری‌اند یعنی: این قرآن را نازل کردیم مبادا بگوئید کتاب فقط بدو طائفهٔ پیش از ما نازل شد و ما از خواندن آنها غافل بودیم.

### ادریس؛ ج ۲، ص: ۳۳۸

ادریس: علیه السّلام یکی از پیامبران مشهور و نام مبارکش فقط دو بار در کلام اللّه آمده است وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِدْرِیسَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا. وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا مریم: ۵۶ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِدْرِیسَ وَ ذَا الْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصّابِرِینَ انبیاء: ۸۵.در آیهٔ دوّم توصیف شده که او از صابران بود و در آیهٔ اوّل از نبوت و صدّیق بودن او سخن رفته است. امّا مراد از رَفَعْناهُ

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳۳۹

مَکاناً عَلِیًّا چیست؟ آیا مکان بمعنی مکان معنوی و مقام است؟یعنی او را بمقام و منزلت برتری رساندیم و یا او را بمکان بلندی که جز آسمانها نیست بالا بردیم (علیّ در علوّ مقام و علوّ مکان هر دو آمده است).در المیزان آمده: گفته‌اند چنانکه در حدیث وارد است خدا او را ببعضی از آسمانها برد و در آنجا قبض روح کرد و آن نشان دادن خرق عادت و قدرت بالغهٔ خدائی است و برای ادریس مزیّت است.در بعضی روایات هست که او زنده است در تفسیر برهان از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که در معراج در آسمان چهارم مردی دیدم به جبرئیل گفتم: او کیست گفت او ادریس است باو سلام کردم و او بر من سلام کرد من بر او از خدا مغفرت خواستم او هم بر من استغفار کرد.در سفینهٔ البحار از امام صادق علیه السّلام نقل شده که در بارهٔ مسجد سهله فرموده: آن جای خانهٔ ادریس است که در آن جامه می‌دوخت.در مجمع البیان فرموده: او جدّ پدر نوح است و اسم او در توراهٔ اخنوخ است گفته شده او را در اثر کثرت درس کتب ادریس گفتند و او اوّل کسی است که با قلم نوشت و لباس دوخت و گفته شده: خدا باو علم نجوم و حساب و هیئت آموخت و اینها معجزهٔ او بود.نا گفته نماند روایات در بارهٔ آسمان رفتن او زیاد است و در این باره به بحار، تفسیر برهان تفسیر الدر المنثور و غیره رجوع شود. و این در صورت ثبوت عجب نیست که خداوند کسی را بآسمان ببرد و در آنجا قبض روح کند چنانکه اگر یکنفر از مردان فضائی امریکا که بماه رفتند در آنجا می‌مرد عجب نبود و یا خدا ادریس را بیکی از کرات که زندگی در آن میسّر است ببرد و زنده نگاه

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳۴۰

دارد عجبی نخواهد بود.اینکه طبرسی فرموده نام او در تورات اخنوخ است در تورات سفر پیدایش باب پنجم از بند ۱۸ ببعد مینویسد: یارد صد و شصت دو سال زندگی کرد و خنوخ را بدنیا آورد و از خنوخ متوشالخ بدنیا آمد. سپس پسر متوشالخ را لمک نام میبرد و گوید از لمک نوح بدنیا آمد. آنگاه میگوید: خنوخ با خدا راه رفت و ناپدید شد زیرا خدا او را بر گرفت. (باختصار) این سخنان مؤیّد همان است که از مجمع نقل شد که او پدر جدّ نوح و نام وی در تورات اخنوخ است و جملهٔ «با خدا راه رفت و ناپدید شد و خدا او را بر گرفت» روشن کنندهٔ همان مطلب آسمان رفتن اوست در بارهٔ دیگران میگوید مرد و در بارهٔ او میگوید:

نایاب شد که خدا او را گرفت.و نیز در رسالهٔ یهودا بند ۱۴ و ۱۵ از شخصی بنام خنوخ یاد شده و نیز در سفر پیدایش باب چهارم از او نـام رفته است و مستر هـاکس در قاموس خود از او یاد کرده و گویـد ماننـد ایلیا طعم مرگ را نچشیـد.در دائرهٔ المعارف وجـدی رفتن او بآسمان چهارم از کعب الاحبار نقل و ردّ شده است.ناگفته نماند آیهٔ وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا بمطلبیکه در بارهٔ او گفته شده اشعار دارد و اللّه اعلم.

## درک:؛ ج ۲، ص: ۳۴۰

درک: (بر وزن فرس) رسیـدن و ادراک بمعنی رسیـدن بچیزی است (قـاموس) حَتّی إِذا أَدْرَکَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ ... یونس: ۹۰ تا چون غرق بـاو رسیـد گفت ایمـان آوردم. لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَها أَنْ تُـدْرِکَ الْقَمَرَ ... یس: ۴۰ بر آفتاب نیست که بماه برسـد.ادراک لازم نیز آمده است مثل «ادراک الصبیّ» یعنی بچه بالغ شد ولی موارد استعمال آن در قرآن همه متعدی است.درک (بر وزن فرس و فلس) بمعنی رحمت و آخرین قعر است

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۴۱

مثل ته دریا (قاموس- اقرب) إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الـدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ نساء: ۱۴۵ یعنی منافقین در پائین‌ترین ته آتش هسـتند. راغب میگویـد: درک ماننـد درج است لیکن درج باعتبار صعود و درک باعتبار پائینی گفته میشود از همین جاست که گفته‌انـد: درجات بهشت و درکات آتش.فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً. لا تَخافُ دَرَکاً وَ لا تَخْشی طه: ۷۷ درک بر وزن فرس بمعنی زحمت است چنانکه گذشت یعنی: در دریا راه خشـکی برای آنها بزن و آماده کن از زحمت دریا و راه رفتن در آن نخواهی ترسـید و از رسـیدن فرعون بیمی نخواهی داشت ممکن است مراد از درک رسیدن فرعون باشد و از «وَ لا تَخْشی» خوف گذشتن از دریا. یعنی ای موسی در دریا راهی بزن و نترس از رسـیدن فرعون و بیم نکن از ورود بـدریا.نا گفته نمانـد زحمت را از آن درک گفته‌انـد که شـخص را درک میکند و باو لاحق میشود.تدارک: بمعنی تلاحق و رسیدن بیکدیگر است گویند «تدارک القوم» یعنی آخر آنها باوّلشان رسید (اقرب) راغب گفته: اغلب استعمال آن در یاری و نعمت است مثل لَوْ لا أَنْ تَـدارَکَهُ نِعْمَـهٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ قلم: ۴۹.نا گفته نماند: تفاعل گاهی بمعنی مجرّد میاید مثل فَتَعالَی اللّهُ الْمَلِکُ الْحَقُّ بنظر میاید که در آیهٔ شریفه نیز بمعنی مجرد باشد یعنی اگر نعمتی از جـانب خـدا او را درک نمیکرد، ملامـت شـده ببیابان انـداخته میشـد.حَتّی إِذَا ادّارَکُوا فِیها جَمِیعاً قالَتْ أُخْراهُمْ لِأُولاهُمْ رَبَّنا هؤُلاءِ أَضَلُّونا ... اعراف: ۳۸. «ادّارَکُوا» در اصل تـدارکو است تاء در دال ادغام شـده و برای حذر از ابتداء بساکن همزهٔ وصل آمده است یعنی: چون همه در آنجا بیکدیگر رسیدند و آخریها باوّلیها

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۴۲

لاحق شدنـد، آخریها در بارهٔ اوّلیها گوینـد: خـدایا اینها ما را گمراه کردند.بَلِ ادّارَکَ عِلْمُهُمْ فِی الْآخِرَهِ بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ مِنْها بَلْ هُمْ مِنْها عَمُونَ نمل: ۶۶ علمشان در بارهٔ آخرت قطع شده.در المیزان میگوید: تدارک آنست که اجزاء شـیء پشت سر هم آیند تا چیزی از آنها باقی نماند و معنی «تدارک علمهم فی الآخرهٔ» آنست که علم خویش را در غیر آخرت صـرف کرده‌اند و برای درک آخرت علمی نمانـده است نظیر قول خـدا: بگـذر از آنانکه از ذکر ما اعراض کرده جز زنـدگی دنیا اراده ننموده‌انـد این است درک آنها از علم (و فقـط زنـدگی دنیـا را درک میکننـد) «ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ».و در بـارهٔ تکرار «بل» گفته است بَلِ ادّارَکَ عِلْمُهُمْ فِی الْآخِرَهِ یعنی در بـارهٔ آن علم ندارنـد گوئی بگوشـشان نرسیده است بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ مِنْها یعنی خبر آنرا شـنیده‌اند لیکن شکّ کرده و یقین ننموده‌انـد بَلْ هُمْ مِنْها عَمُونَ یعنی عـدم اعتقاد آنها از خودشان نیست بلکه خـدا کورشان کرده است.نا گفته نمانـد با ملاحظهٔ آیات قبلی بایـد گفت مراد از «ادّراک» تکامـل اسباب علم است یعنی: بلکه اسـباب دانش آنها در بارهٔ آخرت کامل است ولی توجّه بآنها نکرده و در شکّ‌انـد، نه بلکه از دیـدن آخرت کورانـد که توجّهی باسـباب علم آن ندارنـد.بعضـی‌ها گفته‌انـد: علم آنها در آخرت

بیکدیگر رسد و بآخرت یقین پیدا میکنند. ولی این خلاف ظاهر است.

### درهم؛ ج ۲، ص: ۳۴۲

درهم: نقرهٔ سکّه دار که بـا آن معـامله میکننـد (راغب) در اقرب آمـده: معرّب است و اصـل آن یونانی میباشـد وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ یوسف: ۲۰ او را بقیمت کم که درهمی چند بود فروختند. این کلمه تنها یکبار در کلام اللّه مجید آمده است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۴۳

### دری؛ ج ۲، ص: ۳۴۳

دری: (مثل فلس) معرفت.دانستن. راغب میگوید: درایهٔ معرفتی است که با نوعی از تدبیر بدست آید. در اقرب مطلق دانستن گفته و قـول راغـب را بطـور «قیـل» نقـل کرده است. وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً لقمـان: ۳۴ هیـچ کس نمیدانـد فردا چه خـواهد کرد.سَأُصْلِیهِ سَقَرَ وَ ما أَدْراکَ ما سَقَرُ مدّثر: ۲۷ حتما او را بسـقر وارد میکنم چه تو را دانا کرد که سقر چیست؟. معنی ما أَدْراکَ آن اسـت کـه گفـتیم ولی اگر «تـو چـه میـدانی» نیز ترجمه شـود درست است. در اقرب میگـویـد «ما أَدْراکَ و ما یُدْرِیکَ» یعنی نمیـدانی وَ ما یُدْرِیکَ لَعَلَّ السّاعَةَ تَکُونُ قَرِیباً احزاب: ۶۳.قُلْ لَوْ شاءَ اللّهُ ما تَلَوْتُهُ عَلَیْکُمْ وَ لا أَدْراکُمْ بِهِ یونس: ۱۶ فاعل «أَدْراکُمْ» خداست یعنی: بگو اگر خدا میخواست من قرآن را بر شما تلاوت نمیکردم و خدا آنرا بر شما نمی‌فهماند.

### دسر؛ ج ۲، ص: ۳۴۳

دسـر: (بر وزن عنق) جمع دسار بمعنی مسمار است (مفردات- اقرب) وَ حَمَلْناهُ عَلی ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ قمر: ۱۳ نوح را بر کشتی که از الواح و مسـمارها ساخته بود حمل کردیم. در نهـج البلاغه خطبـهٔ اوّل فرموده «فسوّی منه سـبع سـموات ... بغیر عمـد یدعمها و لا دسار ینظمها» . در مجمع گفته: گوینـد اصل دسر بمعنی دفع است «دسره بالرمـح» یعنی او را با نیزه دفع کرد راغب نیز چنین عقیده دارد و حـدیثی نقل کرده که «لیس فی العنبر زکوهٔ انّما هو شـیء دسره البحر» در عنبر زکوهٔ نیست زیرا آن چیزی است که دریا دفع کرده و بیرون انـداخته است این حـدیث در اقرب و مجمع و غیره نیز نقل شـده و در نهایه آنرا از ابن عباس نقل میکند.این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

### دسّ؛ ج ۲، ص: ۳۴۳

دسّ: پنهان کردن. «دسست الشیء فی التراب» یعنی آنرا در

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۴۴

خاک پنهان کردم (مجمع- صـحاح) أَ یُمْسِـکُهُ عَلی هُونٍ أَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرابِ نحل: ۵۹ آیـا او را با خفّت و خواری نگاه دارد و یا در خاک پنهان کند.

### دسو؛ ج ۲، ص: ۳۴۴

دسو: ناپاکی. (مجمع- اقرب) قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّاها وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها شـمس: ۱۰ حقّا که رسـتگار شد آنکه نفس خویش را پاک گردانیـد و بخسـران افتاد آنکه آن را ناپاک و فاسـد کرد. در اقرب آمـده «دسا یدسو دسوا: نقیض زکی یزکو» این کلمه مانند کلمهٔ سابق یکدفعه در قرآن بکار رفته است.

### دعّ؛ ج ۲، ص: ۳۴۴

دعّ: فَذٰلِكَ الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ ماعون: ۲ يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلىٰ نارِ جَهَنَّمَ دَعًّا طور: ۱۳ دعّ بمعنی دفع شدید است (راغب) «دعّه دعّا: دفعه دفعا عنیفا» و از اساس البلاغه نقل شده «دعّ الیتیم» یعنی یتیم را بظلم و جفا دفع کرد و از خود راند.معنی آیۀ اوّل چنین است: مکذّب بدین کسی است که یتیم را بقهر از خود میراند و بدرد او نمیرسد و معنی آیۀ دوّم آنست که: بشدّت تمام بآتش جهنم دفع و انداخته میشوند مثل تنه زدن و انداختن کسی.

### دعو؛ ج ۲، ص: ۳۴۴

دعو: دعاء بمعنی خواندن و حاجت خواستن و استمداد است و گاهی مطلق خواندن از آن منظور است مثل فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِي إِلّا فِراراً نوح: ۶ و گاهی مراد همان در خواست و استمداد است مثل الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعاءِ ابراهیم: ۳۹ دعوة نیز بمعنی خواندن میباشد.وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي ... بقره: ۱۸۶ وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ غافر: ۶۰.از این دو آیه روشن میشود که هر که خدا را بخواند خدا حتما اجابت خواهد کرد و اینکه بیشتر

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۴۵

دعاها باجابت نمیرسد یا از آن است که اجابت آن صلاح بنده نیست، خدا میداند و بنده نمیداند در این صورت دعا، دعا نیست که قبول شود بلکه نفرین است.و یا آنست که اخلاص در دعا نیست چون خدا فرموده «إِذا دَعانِ..-ادْعُونِي» تا انسان قطع از علائق مادّی نکند و خدا را با اخلاص نخواند خدا را نخوانده است بلکه در حین دعوت بجاهای دیگر نیز تکیه نموده است وقتیکه انسان خود را مضطرّ دید و از هر دری نا امید گردید و فقط بخدا روی آورد حتما اجابت خواهد شد أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ نمل: ۶۲ مراد از اضطرار آنست که راه علاج را از هر سو بسته ببیند. کلمۀ مضطرّ روشنگر اخلاص در دعاست و آن در مقام یاء متکلّم، در دو آیۀ فوق است مطلبیکه نباید از نظر دور داشت تلاش بعد از دعا و در وقت دعاست بیشتر مردم فکر میکنند که اثر دعا باید مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ باشد و ما کاری نکنیم و دعا بطور خرق عادت و یا نزدیک بآن مستجاب باشد نه بلکه باید پس از دعا و در حین آن تلاش کرد و در پی وسیله بود تا خدا مقصود را بر آورد «وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ».... گذشته از اینها اثر دعا نسبت به بنده ضروری و غیر قابل انفکاک است زیرا یاد آوری خدا و توجه بدرگاهش و استمداد از کبریائیش سبب قرب است و این اثر پیوسته هست. در بارۀ شرائط و اوقات و فضیلت دعا مطالبی است که باید در کتب اخبار از جمله کافی و وسائل دیده شود.أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً وَ ما يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً مریم: ۹۱.بیضاوی و زمخشری گفته‌اند «دَعَوْا» ممکن است از «دعا» بمعنی نام نهاد باشد و ممکن است از «دعا» بمعنی نسبت داد باشد.راغب گفته است دعا گاهی در جای

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۴۶

تسمیه میاید مثل «دعوت ابنی هذا زیدا» یعنی او را زید نامیدم.فکر میکنم که «دَعَوْا» در آیۀ فوق بمعنی نسبت باشد یعنی: اینکه بخدا نسبت فرزند دادند و این بمعنی دعاء نزدیک است طبرسی بطور تردید: خواندن و نامیدن گفته است.فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَ اللّٰهُ مَعَكُمْ ... محمد: ۳۵ سست نباشید و کفّار را بمسالمت نخوانید شما پیروز هستید، خدا با شماست. بنظر میاید مراد آنست که در اثر سستی آنها را بصلح نخوانید و گر نه اسلام دین صلح و مسالمت است وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ نساء: ۱۲۸.وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ فصلت: ۳۱ وَ قِيلَ هٰذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ ملک: ۲۷.تَدَّعُونَ از باب افتعال بمعنی خواستن است باحتمال قوی مراد از آن مبالغه است یعنی بشدّت میخواستید و لذا آنرا تمنّی و آرزو گفته‌اند معنی دو آیه چنین میشود: برای

شما در بهشت هست آنچه دلتان میخواهد و آنچه آرزو میکنید و گفته میشود: این همان عذاب است که بشدت میخواستید و میگفتید: مَتیٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ.وَ مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا کَمَثَلِ الَّذِی یَنْعِقُ بِمٰا لٰا یَسْمَعُ إِلّٰا دُعٰاءً وَ نِدٰاءً صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لٰا یَعْقِلُونَ بقره: ۱۷۱.از مجمع البیان بدست میاید که دعا مطلق خواندن و نداء خواندن با صدای بلند است علی هذا نداء از دعا اخصّ است. راغب میگوید: دعا مثل نداء است مگر آنکه نداء گاهی فقط خواندن است بدون ذکر اسم ولی دعا بیشتر با ذکر اسم میشود مثل: ای زید و در باب نون گفته: نداء بلند کردن صدا و اظهار آنست و گاهی بمجرد صدا اطلاق میشود.بنظر میاید فرقیکه از مجمع

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۴۷

نقل شد بهتر و قانع کننده‌تر باشد نعیق و نعق صدای چوپان است که برای راندن گوسفندان بلند میکند.معنی آیهٔ شریفه چنین بنظر میاید: مثل کفّار با پیامبران (که سخن آنها را می‌شنوند و اعتنا نمیکنند) مانند چوپانی است که آنچه را جز خواندن و آواز نمی‌شنود صدا کند کر و لال و کوراند و در نتیجه نمیفهمند.در بارهٔ این آیه توجیهات مختلف گفته‌اند در تفسیر جلالین جمله‌ای تقدیر کرده و گفته: «مثل الذین کفروا مع من یدعوهم الی الهدی» یعنی حکایت و مثل کفّار با پیامبرانشان مانند چوپانی است که ... این توجیه از نظر نگارنده کاملا مقبول و بجا است.لٰا تَجْعَلُوا دُعٰاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعٰاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً قَدْ یَعْلَمُ اللّٰهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِوٰاذاً فَلْیَحْذَرِ الَّذِینَ یُخٰالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ ... نور: ۶۳.جملهٔ یُخٰالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ قرینه است که مراد از دُعٰاءَ الرَّسُولِ دعوت آنحضرت و فرمان دادنش بچیزی است و فاعل «دعاء» «الرسول» است یعنی دعوت و فرمان دادن آنحضرت را مانند خواندن بعضی بعضی را نشمارید، خدا از کسانیکه در پناه یکدیگر بطور مخفی خارج میشوند آگاه است آنانکه از دستور حضرتش مخالفت میکنند بر حذر باشند.بعضی گفته‌اند: مراد آنست که آنحضرت را در وقت خطاب مثل افراد دیگر نخوانید بلکه با احترام و ادب بگوئید: یا رسول اللّه، یا نبیّ اللّه. در این صورت الرسول مفعول «دعاء» است.بعضی گفته‌اند دعاء و نفرین آنحضرت را مثل دعای خود مپندارید بلکه دعای او مستجاب است اگر او را بغضب آورید و برای شما نفرین کند کار شما ضایع خواهد بود.ولی آنچه ما گفتیم از این دو وجه بهتر است.ملاحظهٔ آیهٔ ما قبل که در بارهٔ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۴۸

اجازه خواستن از رسول خدا در تخلّف از امر اجتماعی است مؤیّد ما است.لٰا جَرَمَ أَنَّمٰا تَدْعُونَنِی إِلَیْهِ لَیْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِی الدُّنْیٰا وَ لٰا فِی الْآخِرَةِ غافر: ۴۳.در المیزان آیه را چنین معنی میکند: آنچه مرا بسوی آن میخوانید دعوتی در دنیا و آخرت ندارد نه در دنیا پیامبری از جانب بتها مبعوث شده و نه در آخرت کسی بآنها رجوع خواهد کرد.فَمٰا کٰانَ دَعْوٰاهُمْ إِذْ جٰاءَهُمْ بَأْسُنٰا إِلّٰا أَنْ قٰالُوا إِنّٰا کُنّٰا ظٰالِمِینَ اعراف: ۵ دعوی چنانکه در مفردات و اقرب گفته بمعنی دعا و ادّعاء است و آن در قرآن مجید چهار بار آمده و ظاهرا مراد همان خواندن و ندا است. یعنی آنگاه که عذاب ما آمد دعوی و گفتارشان این بود که: ما ستمکاران بودیم.از قرآن کریم بدست میاید که آن در ندای شادی و اندوه هر دو آمده است.قُلْ مٰا یَعْبَؤُا بِکُمْ رَبِّی لَوْ لٰا دُعٰاؤُکُمْ فَقَدْ کَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ یَکُونُ لِزٰاماً فرقان: ۷۷ عبء بمعنی قدر و منزلت است در مجمع و المیزان اختیار کرده که ضمیر «کم» مفعول «دعاء» است یعنی بگو پروردگارم برای شما اعتنا نمیکند و قدری نمینهد، وجود و عدم شما برای او یکسان است شما حق را تکذیب کردید آن تکذیب همیشه ملازم شما است ولی شما را میخواند تا از تکذیب برگردید و یا حجّت بر شما تمام شود.ولی باحتمال قوی «کم» فاعل «دعاء» است یعنی خدایم بر شما قدری نمینهد اگر دعا و عبادتتان نباشد ولی شما تکذیب کردید و این تکذیب و یا عدم اعتنای خدا بر شما همیشگی خواهد بود. ممکن است فاعل «یکون» همان عدم قدر باشد ولی هیچ یک از دو احتمال مرا قانع نکرد.

### دعیّ؛ ج ۲، ص: ۳۴۸

دعیّ: پسر خوانده. وَ مٰا جَعَلَ أَدْعِیٰاءَکُمْ أَبْنٰاءَکُمْ ذٰلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْوٰاهِکُمْ احزاب: ۴ خدا پسر خوانده‌ها را پسران شما

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۴۹
قرار نداده این فقط سخن شماست.در جاهلیّت پسر خوانده را پسر دانسته و توارث و عدم نکاح زن یکدیگر در میان آنها رسمی بود ولی قرآن این رویّه را لغو کرد.لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً احزاب: ۳۷.آیهٔ شریفه در بارهٔ زید بن حارثه است که در «زید» خواهد آمد انشاء اللّه.

### دفء؛ ج ۲، ص: ۳۴۹

دفء: نتاج. بعضی آنرا حرارت یا آنچه وسیله حرارت و گرمی است مانند لباس معنی کردهاند.راغب گوید: آن خلاف سردی است و بوسیلهٔ گرما نیز گفته میشود.طبرسی فرموده: دفء آنست که بوسیلهٔ آن گرم شوی. وصف آن دفیء است.وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها، لَکُمْ فِیها دِفْءٌ وَ مَنافِعُ وَ مِنْها تَأْکُلُونَ نحل: ۵ یعنی شتر و گاو و گوسفند را آفرید: برای شما در آنها نتاج و یا وسیله گرمی) و سایر منافع است و از آنها میخورید.در صحاح میگوید: دفء بچه زادن شتر و شیر و سایر منافع آنست در نهایه نیز چنین گفته است در قاموس آنرا یکی از معانی دفء شمرده است: بنظر میاید که مراد از دفء در آیهٔ شریفه فقط نتاج و بچه دادن انعام ثلثه است. زیرا اگر دفء را حرارت و یا وسیلهٔ حرارت بدانیم، لباس تهیه شده از آنها فقط وسیله گرمی و حرارت خواهد بود حال آنکه قرآن فرموده وَ جَعَلَ لَکُمْ سَرابِیلَ تَقِیکُمُ الْحَرَّ ... نحل: ۸۱ در اینجا از لباسیکه وسیله خنکی است و از حرارت مانع است، سخن رفته و در آیهٔ ۸۰ این سوره آمده وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ بُیُوتاً تَسْتَخِفُّونَها یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَ یَوْمَ إِقامَتِکُمْ وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها أَثاثاً وَ مَتاعاً إِلی حِینٍ در اینجا نیز از پشم و کرک و موی حیوانات سخن رفته علی هذا بهتر است دفء را در آیه

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۵۰
بمعنی نتاج بگیریم.این کلمه در کلام اللّه فقط یکبار آمده است.

### دفع؛ ج ۲، ص: ۳۵۰

دفع: دادن. کنار کردن.حمایت نمودن. دفع چون با «الی» متعدی شود بمعنی دادن است مثل «فَادْفَعُوا إِلَیْهِمْ أَمْوالَهُمْ » ... نساء: ۶ و چون با «عن» متعدی شود بمعنی حمایت و یاری آید نحو «إِنَّ اللّهَ یُدافِعُ عَنِ الَّذِینَ آمَنُوا» حج: ۳۸ خدا از مؤمنین حتما دفاع و حمایت میکند، مفاعله در آیه ظاهرا برای مبالغه است.و چون بنفسه متعدی شود بمعنی کنار و دور کردن آید مثل «ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ، السَّیِّئَةَ» مؤمنون: ۹۶ سیّئهٔ مفعول «ادفع» است یعنی بدی را با طریق نیکو دفع کن.و نحو «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» حجّ: ۴۰.این سه مطلب از مفردات راغب و اقرب الموارد استفاده شده است. «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ ... وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لکِنَّ اللّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَی الْعالَمِینَ» بقره: ۲۵۱ نظیر این آیهٔ شریفه آیهٔ ذیل است «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فِیهَا اسْمُ اللّهِ کَثِیراً وَ لَیَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ إِنَّ اللّهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ» حج: ۴۰.از هر دو آیه بخوبی روشن است که اگر دست ستمکاران همیشه باز بود و خدا آنها را با نیکان و یا با بدان مثل خود از بین نمیبرد و سر جای خودشان نمینشاند فساد عالم را میگرفت و حتی آثار پیامبران از بین میرفت ولی با کودتاها و ترورها و جنگها ستمگران از بین میروند و نیکو کاران و یا ستمکاران دیگر جای آنها را میگیرند و از کار آنها بیزاری میکنند و این باعث بقاء جامعهها میشود صدر هر دو آیه در بارهٔ یاری خداست نسبت بمؤمنان در مقابل کفّار، ولی مطلب هر دو آیهٔ قاعدهٔ کلّی است.

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۵۱
صدر آیهٔ دوّم و نیز آیهٔ ۳۹ در سورهٔ حجّ مطالعه شود.توضیح آیهٔ اخیر در «بیع» گذشت.

### دفق؛ ج ۲، ص: ۳۵۱

دفق: جهیدن. دافق: جهنده راغب آنرا جریان شدید گفته که همان جهیدن است «فَلْیَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ. خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ» طارق: ۶ معنی این آیهٔ بطور تفصیل در «ترب» گذشت. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

### دکّ؛ ج ۲، ص: ۳۵۱

دکّ: (بر وزن فلس) کوبیدن.زمین نرم. در صحاح میگوید: دکّ بمعنی کوبیدن است و «دککت الشّیء دکّا» آنوقت گویند که آنرا بکوبی و با زمین یکسان کنی. راغب میگوید: دکّ بمعنی زمین نرم و هموار است. قاموس آنرا کوبیدن و منهدم کردن گفته و گوید: دکّهٔ و دکّان بنائی است که سطح زمین آنرا برای نشستن هموار کنند.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۷ در بارهٔ قیامت فرموده «و دک بعضها بعضا من هیبهٔ جلالته» یعنی بعضی از زمین بعضی دیگر را کوبید و هموار کرد از ترس جلالت خدا.علی هذا دکّ هم مصدر آمده و هم اسم، اقرب الموارد نیز چنین گفته است. «کَلَّا إِذا دُکَّتِ الْأَرْضُ دَکًّا دَکًّا» فجر: ۲۱ «وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُکَّتا دَکَّهً واحِدَهً» حاقّه: ۱۴.در این دو آیهٔ دکّ مصدر استعمال شده است یعنی آنگاه که زمین بسختی کوبیده و نرم شد.ممکن است هموار شدن نیز منظور باشد زیرا در آیهٔ «یَنْسِفُها رَبِّی نَسْفاً فَیَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً. لا تَری فِیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً» که در «امت» گذشت دلالت بر همواری زمین دارد.این آیات از تحوّل عجیب زمین در آیندهٔ قیامت حکایت میکنند که در «ارض» گذشت. «فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَکَّاءَ وَ کانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا» کهف: ۹۸

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۵۲

آیهٔ در بارهٔ سدّ ذو القرنین است که در «قرن» انشاء اللّه خواهد آمد یعنی چون وعدهٔ پروردگارم آید آنرا کوبیده و نرم میکند وعدهٔ پروردگارم حقّ و حتمی است.در المیزان ج ۱۳ ص ۴۲۸ فرموده: آنچه می‌بینم ... دکّاء از دکّ بمعنی ذلّت است در لسان العرب گفته: «جبل دکّ: ذلیل» مراد از دکّ سدّ ذلت آنست که اعتنائی بآن نشود. زیرا وسائل ارتباط آنرا بی اثر کرده است.دکّ و دکّاء هر دو بیک معنی است و بقصر و مدّ هر دو خوانده شده است طبرسی رحمه اللّه ذیل آیهٔ «فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً» اعراف: ۱۴۳ که توضیح آن در «جلو» گذشت گفته است دکّا در این آیهٔ و در سورهٔ کهف هم با مدّ و هم با قصر خوانده شده.دکّا و دکّاء در هر دو آیهٔ اسم و بمعنی کوبیده شده و نرم شده است و شاید دکاء بر شدّت نرم شدن دلالت داشته باشد چنانکه دکّا در آیهٔ ۲۱ فجر حاکی از شدّت است.

### دلوک؛ ج ۲، ص: ۳۵۲

دلوک: (بر وزن سلوک) میل. «أَقِمِ الصَّلاهَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلی غَسَقِ اللَّیْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً» اسراء: ۷۸ راغب میگوید دلوک شمس بمعنی میل بغروب است. صحاح آنرا زوال گفته است و مراد از زوال میل و انحراف خورشید از وسط آسمان بطرف مغرب است و عبارت اخرای وقت ظهر میباشد.قاموس آنرا غروب، زرد شدن، میل و زوال از کبد سماء گفته است.طبرسی آنرا ظهر معنی کرده و از ثعلب نقل میکند که معنی آن میل است. ابن اثیر در نهایه گفته اصل دلوک بمعنی میل است و از دلوک شمس زایل شدن آن از وسط آسمان قصد میشود و گاهی غروب آفتاب مراد است.در روایات اهل بیت علیهم- السلام دلوک شمس بزوال یعنی ظهر

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۵۳

و غسق اللیل به نصف شب تفسیر شده است چنانکه خواهد آمد.بنا بر آنچه گذشت دلوک بمعنی میل و آن مایل شدن آفتاب از

وسط آسمان نسبت بمحیط و محلّ هر مردم است (بعبارت دیگر: ظهر) لام در «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» باحتمال قوی بمعنی عند و حین است یعنی «عند دلوک الشّمس و حین دلوک الشمس» و دلیل آن «إِلىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ» است و «الی» دلالت بر انتها دارد علی هذا لام در لِدُلُوكِ برای ابتدا است. و نیز بیضاوی و زمخشری نقل کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود «اتانی جبرئیل لدلوک الشّمس حین زالت فصلّی بی الظّهر» در این حدیث کلمهٔ «حین زالت» عبارت اخرای دلوک شمس است.غسق که در آیهٔ شریفه آمده.بمعنی ظهور تاریکی شب است چنانکه در مجمع گفته و یا بمعنی ظلمت شدید است چنانکه راغب گفته است ولی در روایات اهل بیت علیهم السلام چنانکه گفته شد بنصف شب تفسیر شده است و «قُرْآنَ الْفَجْرِ» در آخر آیهٔ در روایات به نماز صبح تفسیر گردیده است.علی هذا آیهٔ شریفه اوقات نمازهای پنجگانه را بیان میکند از ظهر تا انتصاف شب. وقت نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء، و وقت نماز صبح بعد از فجر است.و در بارهٔ مشهود بودن آن روایت شده که ملائکهٔ شب و روز در آن حاضر میشوند. در المیزان میگوید: روایات فریقین در حضور ملائکهٔ شب و روز در نماز صبح نزدیک بتواتر است.در تفسیر عیّاشی از زرارهٔ نقل شده که از امام باقر علیه السلام پرسیدم از نمازهای واجبی؟ فرمود: پنج نماز است در شب و روز. گفتم: خدا آنها را معین کرده و در کتابش به پیامبرش بیان نموده است؟فرمود: آری خدا به پیغمبرش صلّی اللّه علیه و آله فرموده «أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ» دلوک

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۵۴

زوال آنست، ما بین دلوک تا غسق لیل چهار نماز هست. آنها را معیّن و آشکار و با وقت کرده است. غسق لیل نصف شدن آنست و فرموده «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كٰانَ مَشْهُوداً» و این پنجمی است.و در ذیل روایت زرارهٔ و حمران و محمد بن مسلم از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که فرموده «قُرْآنَ الْفَجْرِ» نماز صبح است و اینکه فرموده «كٰانَ مَشْهُوداً» از آنست که ملائکهٔ شب و روز در آن حاضر میشوند. در تفسیر عیاشی مجموعا ۹ حدیث در بارهٔ این آیهٔ نقل گردیده و در وسائل کتاب الصلوة ابواب المواقیت از این روایات و نظائر آنها نقل شده است.ظاهرا مراد از ملائکهٔ شب و روز ملائکه‌ای هستند که در شب و روز اعمال مردم را مینویسند و وقت نماز صبح موقع رفتن ملائکهٔ شب و آمدن ملائکهٔ روز است لذا هر دو فریق در نماز صبح حاضر میشوند.کلمهٔ دلوک در کلام اللّه فقط یکبار آمده است.

### دلل؛ ج ۲، ص: ۳۵۴

دلل: دلالت بمعنی نشان دادن و ارشاد است. راغب گوید: دلالت آنست که با آن بمعرفت و شناختن چیزی برسند مثل دلالت لفظ بر معنی «... مٰا دَلَّهُمْ عَلىٰ مَوْتِهِ إِلاّٰ دَابَّةُ الْأَرْضِ » ... سباء: ۱۴ یعنی مردم را بر مرگ سلیمان دلالت نکرد مگر حشرهٔ زمین. «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ » ... قصص: ۱۲. «أَ لَمْ تَرَ إِلىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شٰاءَ لَجَعَلَهُ سٰاكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ثُمَّ قَبَضْنٰاهُ إِلَيْنٰا قَبْضاً يَسِيراً» فرقان: ۴۵- ۴۶.شمس دلیل و نشان دهندهٔ سایه است زیرا اگر شمس نبود وجود سایه معلوم نمیشد بنظر میاید مراد از «مَدَّ الظِّلَّ» وجود شب است که عبارت از امتداد سایه و شدّت آن است و مراد از قبض

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۵۵

سایه طلوع فجر و آمدن خورشید و روز است که سایه و تاریک بآسانی قبض شده و زایل میگردد و اگر خدا میخواست سایهٔ ممتدّ را همانطور نگاه میداشت و بشر در ظلمت می‌ماند چنانکه فرموده «قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً إِلىٰ يَوْمِ الْقِيٰامَةِ مَنْ إِلٰهٌ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيٰاءٍ» قصص: ۷۱ این آیهٔ با آیات بعدی چنانکه المیزان گفته تمثیل است برای هدایت مردم و احاطهٔ ضلالت، و امتداد سایه و اینکه اگر خدا میخواست آنرا ساکن و بی حرکت میکرد مثال شمول و احاطهٔ ضلالت، وجود آفتاب که سایه را از بین می‌برد، آمدن پیامبران است.معنی دو آیهٔ چنین میشود: آیا توجّه نکردی بکار پروردگارت که چطور سایه را امتداد داد و اگر

میخواست در همانحال باقی میگذاشت. سپس آفتاب را دلیل و نشان دهندهٔ سایه کرد سپس آنرا بآسانی بسوی خود گرفتیم و معدومش کردیم.

### دلو؛ ج ۲، ص: ۳۵۵

دلو: ظرف آبکشی و وارد کردن آن بچاه. «وَ جاءَتْ سَیّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلی دَلْوَهُ قالَ یا بُشْری هذا غُلامٌ» یوسف: ۱۹ طبرسی فرموده: وارد آنرا گویند که برای آب آوردن از رفقا جلو افتاده است و «ادلیت الدّلو» یعنی دلو را بچاه فرستادم تا از آب پر شود و «دلوت الدّلو» یعنی آنرا از چاه کشیدم.راغب عکس آنرا گفته است یعنی «ادلیت» بمعنی خارج کردم و «دلوت» بمعنی فرستادم است.نا گفته نماند قول راغب در آیهٔ شریفه بهتر بنظر میرسد زیرا آنشخص پس از خارج کردن دلو یوسف را دید و گفت: مژده‌گانی که این غلامی است. نه وقت فرستادن دلو.یعنی: کاروانی بیامد و آبدار خویش را بفرستادند چون دلو خود را بیرون کشید گفت ای مژدگانی که این غلامیست.قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳۵۶

ولی در آیات دیگر سخن مجمع البیان درست در میاید. «فَدَلّاهُما بِغُرُورٍ فَلَمّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما» اعراف: ۲۲ در اقرب الموارد میگوید «دلّی فلانا من سطح بحبل: ای ارسله» یعنی فلانی را با ریسمان از بلندی بپائین فرستاد شاعر میگوید «هما دلّتانی من ثمانین قامة» یعنی آندو نفر مرا از هشتاد قامتی بزیر فرستادند.علی هذا معنای «دلّاهما» آنست که لغزش و سقوط داد آنها را. ظاهرا مراد از آن ساقط کردن از اراده و تصمیم باشد یعنی از تصمیمشان که میخواستند نخورند بر انداخت و خوردند. معنی آیهٔ چنین میشود: پس بفریبی آنها را ساقط کرد چون از شجره خوردند سوأتشان بر آنها آشکار گردید. «وَ لا تَأْکُلُوا أَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ وَ تُدْلُوا بِها إِلَی الْحُکّامِ لِتَأْکُلُوا فَرِیقاً مِنْ أَمْوالِ النّاسِ بِالْإِثْمِ» بقره: ۱۸۸ «تُدْلُوا» عطف است به «تَأْکُلُوا» و تقدیر آن چنین است «و لا تدلّوا بها الی الحکّام» و مراد از آن در آیهٔ مطلق نزدیک کردن و دادن است. یعنی اموال خود را بناحق مخورید و آنها را بقاضیان بطور رشوه ندهید که تا قسمتی از مال مردم را بباطل بخورید. «عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوی ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلی. ثُمَّ دَنا فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی.فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی» (نجم ۵- ۱۰) مرّه یعنی قوّه. افق یعنی ناحیهٔ، تدلّی: کشیده شدن و آویزان شدن بطرف پائین است. از زجّاج نقل شده که «دنا و تدلّی» هر دو بمعنی نزدیک شدن است «دنا» یعنی نزدیک شد «تدلّی» یعنی نزدیکتر شد، قاب بمعنی مقدار و اندازه است. قوسین یعنی دو کمان.مراد از شدید القوی و ذو مرّه بظاهر جبرئیل است و این آیات کیفیّت وحی را بیان میکند یعنی:

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳۵۷

آنحضرت را صاحب نیروهای محکم تعلیم داده است. توانا است پس استوار و نمایان شد در حالیکه در ناحیهٔ بالاتر بود، آنگاه نزدیک و نزدیکتر شد. که بفاصلهٔ دو کمان یا نزدیکتر بود پس بندهٔ خدا را وحی کرد آنچه وحی کرد.ناگفته نماند بموجب آیهٔ «وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ إِلّا وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولًا فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ إِنَّهُ عَلِیٌّ حَکِیمٌ» شوری: ۵۱ وحی خدای نسبت به پیامبران سه قسم است یکی وحی و القاء بقلب. دیگری سخن گفتن از پس پرده که خدا صدا خلق میکند و پیغمبر می‌شنود مثل حضرت موسی. و سوّمی فرستادن فرشته است و وحی بوسیلهٔ او. آیات سورهٔ نجم قسم سوّم را در بارهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بیان میکند.

### دمدم؛ ج ۲، ص: ۳۵۷

دمدم: «فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّاها» شمس: ۱۴ در صحاح میگوید «دمدمت الشیء» یعنی آنرا بزمین چسباندم قاموس دمدمه را غضب معنی کرده. در کشّاف گوید «اطبق علیهم العذاب» و خلاصه اگر دمدمه بمعنی غضب باشد معنی آیهٔ چنین میشود: خدا بر

آنهـا بسبب گناهشان خشم گرفت و دیارشان را با زمین یکسان کرد، این معنی قریب بنظر میایـد. این کلمه در کلام اللّه فقط یکبار آمده است.

### دمر؛ ج ۲، ص: ۳۵۷

دمر: هلاک شدن. «دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكافِرِينَ أَمْثالُها» محمد: ۱۰ در صحاح میگوید: دمار بمعنی هلاکت است «دمّره و دمّر علیه» هر دو بیک معنی است.طبرسـی تـدمیر را هلاک کردن و راغب ادخال هلاکت در شـیء گفته است در اقرب گفته «دمر دمورا و دمارا» یعنی هلاک شـد و «دمرهم و علیهم» یعنی آنها را هلاک کرد.در نهج البلاغه خطبهٔ ۸۸ در صفت خدا فرموده «قاهر من عازّه و مدّمر من شاقّه» یعنی غالب است بر کسیکه بفکر شراکت با اوست و هلاک کنندهٔ کسی است که با او

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳۵۸

مخـالفت کرد. «وَ دَمَّرْنا ما كانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ» اعراف: ۱۳۷ آنچه فرعون و قومش میساختنـد هلاـک و نابود کردیم «ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ» شعراء: ۱۷۲ «فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً» اسراء: ۱۶ تـدمیر در تمـام این آیات بمعنی هلاک کردن است و چنانکه ملاحظه میشود هم در انسان و هم در غیر او بکار رفته است.روشن شد که «دمّر» هم بنفسه و هم با «علی» متعدی میشود بنا بر این معنی آیهٔ اوّلی آنسـت که: خدا هلاکشان کرد و بر کفّار نظیر آن است. راغب میگوید در این آیهٔ مفعول دمّر محذوف است در این صورت باید تقدیر آن چنین باشد «دمّر اللّه علیهم ما اختص بهم» زمخشری نیز مانند راغب گفته است.

### دمع؛ ج ۲، ص: ۳۵۸

دمع: اشک چشم. و جاری شـدن اشک. مصـدر و اسم هر دو آمـده است (مفردات- اقرب) «تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الـدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ» مائـده: ۸۳ «تَـوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الـدَّمْعِ» توبه: ۹۲ فیض بمعنی امتلاـء و پر شـدن و نیز بمعنی جریـان پس از پر شـدن آمده است چنانکه در اقرب گفته در مجمع ذیل آیهٔ اوّل میگوید: «فیض العین من الدّمع» پر شدن آنست از اشک و در ذیل آیهٔ دوّم فرموده: فیض جاری شدن بسـبب امتلا است.علی هذا اگر «تَفِيضُ» * را در دو آیهٔ بمعنی پر شدن بگیریم معنی چنین میشود: می‌بینی چشـمشان از اشـک پر میشـود و اگر بمعنی جریـان باشـد معنی آنسـت: می‌بینی چشـمشان اشـک می‌ریزد ولی ترجمـهٔ تحت اللفظی آنست که چشـمشان از اشـک جـاری میشود ممکن است این ترکیب مجـازی باشـد مثل «فاض الوادی» و «جری المیزاب» که بمعنی آب از دره و آب از نـاودان جـاری شـد است و این ترکیب قهرا برای مبـالغه است گوئی چشم از کثرت اشـک جـاری است چنانکه بیضاوی

قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳۵۹

و زمخشـری گفته است.در کشّاف ذیل آیهٔ اوّل میگوید: یعنی پر میشود از اشک تا جاری شود زیرا فیض پر شدن ظرف و ریختن از جوانب آن است و در ذیل آیهٔ دوّم میگوید: من بیانیّه است این مثل «تفیض دمعا» است و «من الدمع» تمیز است و این رساتر است از اینکه گفته شود: اشک جاری است زیرا گوئی چشم خودش اشک روان است.

### دمغ؛ ج ۲، ص: ۳۵۹

دمغ: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ » ... انبیاء: ۱۸.راغب میگوید: دمغ بمعنی شکسـتن مغز سـر است «یدمغه» یعنی مـخ آنرا میشـکند. جوهری در صـحاح گفته «دمغه دمغا» یعنی او را زخم زد و زخم بمغزش رسـید.در قاموس و اقرب نیز چنین گفته است. دامغه زخمی است که عمق آن تـا دمـاغ یعنی مغز رسـیده باشـد.معنی آیـهٔ چنین میشود: حق را بر روی باطل می‌نهیم که

مغز آنرا میشکند آنگاه می‌بینی که باطل پوچ و ناچیز است مراد از آیهٔ آن است که حق باطل را ابطال میکند ولی این تعبیر عالیترین تعبیر است که بگوئیم: حق مغز باطل را میشکافد و میشکند آنگاه پس از شکافته شدن می‌بینی که باطل ناچیز است. و قذف بمعنی انداختن و گذاشتن هر دو آمده است. این کلمه در کلام اللّه یکبار بیشتر نیامده.

### دم:؛ ج ۲، ص: ۳۵۹

دم: خون. اصل آن دمی است و بعضی دمو گفته‌اند (اقرب) «إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ » ... بقره: ۱۷۳ جمع آن دماء است مثل «أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ ... بقره: ۳۰.کلمهٔ دم هفت بار و دماء سه بار در قرآن مجید آمده است و خوردن خون بصریح آیات قرآن حرام و آن یکی از معجزات نه گانهٔ حضرت موسی است که در «جراد» و «تسع» گذشت و انشاء اللّه در حالات حضرت موسی گفته

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۶۰

خواهد شد.

### دینار:؛ ج ۲، ص: ۳۶۰

دینار: وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينارٍ لا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا ما دُمْتَ عَلَيْهِ قائِماً آل عمران: ۷۵.طبرسی فرموده: اصل آن دنار است نون اوّل برای کثرت استعمال و سهولت تلفّظ، بیاء قلب شده راغب نیز چنین گفته است.در قاموس گوید: علّت قلب آنست که بمصادر مثل کذّاب (بکسر اوّل) ملتبس نشود در اقرب گفته: دینار قسمتی از پولهای قدیمی است و فارسی معرّب و اصل آن دنّار است بدلیل آنکه جمع آن دنانیر میاید.آیهٔ اللّه یزدی در عروهٔ الوثقی در زکوهٔ نقدین فرموده: دینار یکمثقال شرعی طلاست و آن سه ربع مثقال صیرفی است.بنظر میاید مراد از آن در آیهٔ شریفه پول اندك است نه دینار شرعی. یعنی از اهل کتاب بعضی هست که اگر او را بر یك دینار امین کنی بتو ردّ نمیکند مگر آنکه پیوسته بطلب بر او ایستاده باشی این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

### دنی:؛ ج ۲، ص: ۳۶۰

دنی: دنو یعنی نزدیك شدن «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى» نجم: ۸ یعنی پس نزدیك و نزدیکتر شد. اسم فاعل آن دان و دانیهٔ است مثل وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دانٍ رحمن: ۵۴ یعنی میوهٔ هر دو بهشت (بآنها) نزدیك و در دسترس است. و نحو فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ قُطُوفُها دانِيَةٌ» حاقّهٔ: ۲۳ یعنی میوه‌های آن نزدیك است (نسبت باهل بهشت) «يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ» احزاب: ۵۹ یعنی جلباب‌های خویش را بخود نزدیك کنند.

### ادنی:؛ ج ۲، ص: ۳۶۰

ادنی: نا گفته نماند: ادنی ممکن است اسم تفضیل باشد از دنی و دناءهٔ که بمعنی پستی و خسّت است. در این صورت معنی آن پستتر و خسیستر است. و نیز از دنوّ میاید که بمعنی نزدیکتر است. آیهٔ زیرا از قسم اوّل است «قالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ » ... بقره

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۶۱

۶۱ یعنی گفت آیا میخواهید عوض بگیرید آنچه را پستتر است با آنچه بهتر است دانشمندان میگویند: پروتئین حیوانی بر پروتئین نباتی برتری دارد و از هر حیث برای سوخت و جذب بدن سازگار است و پروتئین نباتی به تنهائی کافی نیست. شاید علّت همین

است که منّ و سلوی در آیه خیر و حبوبات و خیار ادنی خوانده شده است و شاید علّت ادنی بودن خواسته‌های آنها است که پی اسباب شهوانی بودند بر خلاف من و سلوی که غذای ساده‌ای بود و به شهوترانی سوق نمیکرد. ممکن است آیهٔ «وَرِثُوا الْكِتابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْأَدْنىٰ» اعراف: ۱۶۹ نیز بهمین معنی باشد یعنی میگیرند متاع این زندگی را که نسبت بزندگی آخرت پستتر و نا چیزتر است.آن در آیات دیگر بمعنی نزدیکتر است مثل «ذٰلِكَ أَدْنىٰ أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهادَةِ عَلىٰ وَجْهِها» مائده: ۱۰۸ یعنی این نزدیکتر است بآنکه گواهی را بطور صحیح ادا کنید. «غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ » ... روم: ۳ ما بین روم و ایرانیان در نواحی شام که نزدیک به حجاز بود جنگ در گرفت رومیان مغلوب شدند ظاهرا مراد از «أَدْنَى الْأَرْضِ» نزدیکترین محلّ به حجاز است در المیزان گفته: ظاهرا مراد از ارض، ارض حجاز و لام آن برای عهد است. «وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنىٰ دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» سجده: ۲۱ عذاب ادنی عذاب دنیوی است که برای انذار و تنبیه است و آن بآدمیان نزدیکتر است و عذاب اکبر ظاهرا عذاب اخروی است. «مٰا يَكُونُ مِنْ نَجْوىٰ ثَلاثَةٍ إِلّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنىٰ مِنْ ذٰلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلّا هُوَ مَعَهُمْ» مجادله: ۷ ادنی در این آیه بمعنی اقلّ بکار رفته و با اکثر مقابل افتاده است. یعنی هیچ راز گوئی سه کس نیست مگر آنکه خدا چهارم آنهاست و نه پنج کس مگر آنکه

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۶۲

خدا ششم آنهاست و نه کمتر از آن و نه بیشتر از آن مگر آنکه خدا با آنهاست.

### دنیا؛ ج ۲، ص: ۳۶۲

دنیا: دنیا مؤنّث ادنی است اگر آنرا از دنیء و دناءت بگیریم بمعنی پستتر و اگر از دنوّ بحساب آوریم بمعنی نزدیکتر است و آن پیوسته وصف است و احتیاج بموصوف دارد مثل حیات دنیا، عذاب دنیا، سعادت دنیا.و زندگی دنیا را دنیا میگوئیم یا از این جهت که نسبت بزندگی آخرت پست‌تر و نا چیزتر است و یا از این حیث که این زندگی از زندگی آخرت بما نزدیکتر است.از آیات شریفه استفاده میشود که آن بمعنای دوّم است و اصل آن دنوّ میباشد زیرا که در آیات زیادی با آخرت مقابل افتاده است مثل «أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ» بقره: ۸۶ «رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً» بقره: ۲۰۱ «حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» آل عمران: ۲۲ «قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقىٰ» نساء: ۷۷.کلمهٔ دنیا بنا بر تعداد المعجم المفهرس صد و پانزده بار در قرآن مجید تکرار شده است و در تمام آنها صفت زندگی کنونی است مگر در چهار محل که صفت آسمان و کنار بیابان آمده است.مثل «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوىٰ وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال: ۴۲. عدوه بمعنی حاشیه و کنار بیابان است و قصوی مؤنّث اقصی است، یعنی آنگاه که شما مسلمین در نزدیکترین حاشیهٔ وادی بمدینه بودید و آنها در دورترین کنار آن، و کاروان ابو سفیان پائین‌تر از شما بود. «إِنّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ» صافات: ۶ یعنی ما آسمان نزدیکتر را مزیّن گرداندیم با زینتی که کواکب باشد. همچنین است آیهٔ ۱۲ سورهٔ فصّلت و ۵ سورهٔ ملک.در این آیات کلمهٔ دنیا قطعا

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۶۳

بمعنی نزدیکتر است. در بعضی از آیات مثل «مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا» شوری: ۲۰ که حیات ذکر نشده در تقدیر میباشد یعنی «حرث الحیاة الدّنیا».جوهری در صحاح گفته: دنیا بعلت نزدیک بودنش دنیا نامیده شده در قاموس و اقرب گفته: دنیا نقیض آخرت است. در نهایه میگوید دنیا اسم این زندگی است که آخرت از آن دور است.

### دهر؛ ج ۲، ص: ۳۶۳

دهر: زمان. چنانکه در صحاح و قاموس گفته است. ابن اثیر و اقرب الموارد آنرا زمان طویل گفته‌اند، مجمع گذشتن شب و روز

گفته که همان زمان باشد.راغب میگوید: دهر در اصل نام مدّت عالم است از اوّل تا آخر سپس هر مدّت کثیر را دهر گفته‌اند و آن بر خلاف زمان است که زمان بر قلیل و کثیر گفته میشود.در نهج البلاغه خطبهٔ ۳۲ آمده «اصبحنا فی دهر عنود » ... یعنی در زمانی عنود و چموش واقع شدیم.نا گفته نماند دهر را زمان مطلق معنی کردن بهتر است چنانکه از صحاح و قاموس و مجمع نقل شد «وَ قالُوا ما هِیَ إِلَّا حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا وَ ما یُهْلِکُنا إِلَّا الدَّهْرُ » ... جاثیه: ۲۴ یعنی گفتند نیست زندگی مگر فقط این زندگی ما، می‌میریم و عده‌ای متولّد میشوند و ما را فانی و هلاک نمیکند مگر گذشت زمان و توالی شب و روز. «هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً» انسان: ۱ آیا آمد بر انسان مدّتی از روزگار که چیزی یاد شده نبود.بنظر میاید که الف و لام الدّهر در هر دو آیه برای عهد است یعنی دهر معلوم در مجمع البیان ذیل آیهٔ اوّل نقل شده در حدیث از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله روایت است «لا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَانَّ اللّهَ هُوَ الدَّهْرُ» یعنی: زمانه را فحش ندهید زیرا که خدا همان زمان است.این حدیث در نهایه بدین صورت

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۶۴

آمده «لا تسبّوا الدّهر فانّ الدّهر هو اللّه» در کشّاف نیز عین عبارت مجمع البیان نقل شده است. طبرسی فرموده: تأویل حدیث آنست که اهل جاهلیّت حوادث و بلاها را بده نسبت داده و میگفتند زمانه چنین و چنان کرد حضرت فرمود: فاعل این کارها خداست، فاعل آنها را سبّ نکنید. بعضی گفته‌اند: مقصود آنست: دهر را فحش ندهید زیرا گرداننده و مدبّر دهر خداست ولی وجه اوّل بهتر است زیرا کلام عرب پر است از اینکه نسبت افعال خدا را بدهر میدادند اصمعی گوید: یک اعرابی کسی را مذمت میکرد گفت «هو اکثر ذنوبا من الدّهر».در نهایه وجه دوّم را گفته است و میگوید: معنی حدیث آنست که اگر شما زمانه را بد گوئید آن بخدا میرسد زیرا آورندهٔ این حوادث خداست و نیز گفته در روایت دیگر آمده «فان اللّه هو الدهر».در المیزان ذیل آیهٔ اوّل از درّ منثور از ابو هریره حدیثی نقل شده که مؤیّد وجه ثانی است حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدا فرموده: ابن آدم آنگاه که دهر را سبّ میکند نگوید زیانکار باد دهر زیرا دهر منم، شب و روز را میفرستم و چون بخواهم نگاه میدارم.در تفسیر ابن کثیر چند روایت در همین مضمون نقل شده است.نا گفته نماند روایت فوق در جامع الصغیر سیوطی باب لا و در مجمع البحرین نیز نقل شده است.در قاموس میگوید: دهر گاهی از اسماء حسنی شمرده میشود. بگمانم علّت این سخن همان حدیث فوق باشد که فکر کرده دهر از نامهای خداوندی است.

### دهق؛ ج ۲، ص: ۳۶۴

دهق: پر کردن. «إِنَّ لِلْمُتَّقِینَ مَفازاً. حَدائِقَ وَ أَعْناباً. وَ کَواعِبَ أَتْراباً. وَ کَأْساً دِهاقاً» نباء: ۳۱- ۳۴ دهق چنانکه طبرسی و راغب گفته بمعنی پر کردن است «دهق الکأس دهقا: ملاءها» دهاق در آیهٔ شریفه ظاهرا مصدر بمعنای مفعول است یعنی کاسهٔ پر شده و بقول

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۶۵

بعضی پیمانهٔ مالا مال.در نهج البلاغه خطبهٔ ۸۱ آمده «انشأه فی ظلمات الارحام ... نطفهٔ دهاقا» محمد عبده آنرا ریخته معنی کرده و گفته: گاهی دهاق در اینجا به (پر شده) تفسیر میشود یعنی نطفه‌ایکه از سلّولهای زنده پر شده است. در نهایه آنرا بشدّت ریخته.شده گفته است که با جهنده موافق میشود، دهق بمعنی ریختن و خالی کردن نیز آمده.این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است.

### دهم؛ ج ۲، ص: ۳۶۵

دهم: «وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ ... وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ ... مُدْهامَّتانِ فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ» رحمن: ۶۴ مُدْهامَّتانِ تثنیهٔ مدهامّهٔ است و اصل آن از دهمهٔ بمعنی سیاهی است گویند «ادهامّ الزرع» یعنی کشت سیاه شد و چون خضروات برسند رنگ آنها بسیاهی

میزنـد و سیاه می‌نمایـد این کلمه در قرآن وصف جَنَّتانِ در آیهٔ سابق است و معنی چنین میشود: نزدیک آندو بهشت و یا پائین‌تر از آنـدو، دو بهشت دیگری هست که از انبوهی درختـان سیاه می‌نمایـد، این کلمه فقـط یکبـار در کلاـم اللّه آمـده است و لیله دهمـاء بمعنی شب تاریک است.

### دهن؛ ج ۲، ص: ۳۶۵

دهن: روغن. «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» مؤمنون: ۲۰ شجرهٔ معطوف است به «جَنّاتٍ» در آیهٔ سابق و مراد از آن درخت زیتون است. «تَنْبُتُ» بضمّ اوّل و فتح آن از باب افعال و نصـر ینصـر هر دو خوانده شده است، صـبغ بمعنی خورش است یعنی بوسیلهٔ آب باران درختی بوجود آوردیم که در طور سینا میروید و روغن و برای خورندگان خورش میرویاند و آن اشاره باسـتفادهٔ گوناگون از روغن زیتون است. «فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ» قلم: ۹ ادهان در اصل مثل تدهین بمعنی روغن مالی کردن است ولی از آن مدارا

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۶۶

و نرمی اراده میشود (راغب) یعنی تکـذیب کننـدگان را اطاعت مکن که آرزو دارند نرمی کنی و نرمی کنند و آنها در تکذیبشان و در دشمنی خدا و رسول باشند ولی با تو خوش باشند و تو هم با آنها خوش باشی تو روغن مالی کنی و آنها روغن مالی کنند و حق نـا دیـده گرفته شود. «فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ فَكانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهانِ» رحمن: ۳۷ وردهٔ واحـد ورد و آن بمعنی مطلق گـل است طبرسـی فرموده: اسب ورد آنست که رنگش سـفید مایل بسرخی یا زردی باشد و گفته شده گل و آن هر چند مختلف است ولی اغلب سرخ رنگ میباشد.دهان بر وزن کتاب معنای اوّلی آن بنا بر آنچه صحاح و قاموس و اقرب گفته، چرم سرخ است در مجمع و مصباح آنرا جمع دهن بمعنی روغن دانسـته است و نیز بمعنی ته مانـدهٔ روغن جوشان آمـده است. نا گفته نمانـد بنظر میاید که مراد از ورده گل سرخ و از دهان ته ماندهٔ روغن جوشان باشد و آسـمان در اثر شکافته شدن و تخلیهٔ نیروها سرخ و مانند ته ماندهٔ روغن، داغ باشد.در آیات دیگر آمـده «يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ» معارج: ۸ مهل بمعنی مس یا آهن گـداخته و مـذاب و ته ماندهٔ روغن جوشان و غیره آمـده است. «أَ فَبِهذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ» واقعه: ۸۱ مُـدْهِنُونَ بنظر میایـد بمعنی بی اعتنایـان است که بی اعتنـائی نوعی از نرمی و روغن مالی و جـدّی نگرفتن است یعنی آیا باین قرآن بی‌اعتنائیـد و آنرا جـدّی تلقی نمیکنید؟چنانکه تفسـیر جلالین آنرا «متهاونون» گفته است.

### دهی؛ ج ۲، ص: ۳۶۶

دهی: «بَلِ السّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ» قمر: ۴۶ داهیه بمعنی امر عظیم و امر نا پسند است طبرسی فرماید: داهیه بلائی است که آن را چاره‌ای نباشد یعنی: بلکه قیامت وعدگاه آنهاست

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۶۷

و آن بلیّهٔ بزرگتر و تلخ‌تر است.این کلمه یکبار در قرآن آمده.است.

### داود؛ ج ۲، ص: ۳۶۷

#### اشاره

داود: علیه السـلام از انبیاء بنی- اسـرائیل، پدر سلیمان، نام مبارکش شانزده بار در کلام اللّه مجید ذکر شده است. و کتابی داشته بنام

زبور «وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً» نساء: ۱۶۳ «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ» انبیاء: ۱۰۵ با ملاحظهٔ این دو آیهٔ میدانیم که زبور کتاب بوده است.احوال او در قرآن مجید بشرح زیر است.۱- او در جوانی از لشگریان طالوت بود و در میدان جنگ فرمانده دشمن را که جالوت نام داشت بکشت. خدا باو پادشاهی و حکمت داد و از آنچه میخواست بوی تعلیم کرد «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللّهُ الْمُلْکَ وَ الْحِکْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ» بقره: ۲۵۱. ۲- بهنگام ذکر خدا کوهها و پرندگان با او هم آواز میشدند که در «اوب» گذشت و خدا آهن را بر او نرم کرد و دستور داد که از آهن زره‌های وسیع بسازد و حلقهٔ زره را با اندازه و یک شکل گرداند و عمل صالح بکند که خدا بعمل مردم آگاه است. «وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً یا جِبالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَ الطَّیْرَ وَ أَلَنّا لَهُ الْحَدِیدَ. أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً إِنِّی بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ» سباء: ۱۰.۳- ۱۰- خدا او را در حکومت و قضاوت در زمین خلیفه و جانشین خویش کرد که در «خلف» گذشت و دستور داد که در میان مردم بحق قضاوت کند و تابع هوای نفس نشود. «یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی » ... ص: ۲۶.۴- او بندهٔ خدا و در بندگی خدا و حکومت و علم و جنگ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۶۸

نیرومند بود و بخدا بیشتر متوجّه میشد و بدرگاهش می‌نالید، خدا کوهها و پرندگان را مسخّر کرد که در تسبیح با او هم آواز شوند و پادشاهی او را محکم گردانید و باو حکمت و فصل خطاب عطا نمود. «وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَیْدِ إِنَّهُ أَوّابٌ. إِنّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ یُسَبِّحْنَ بِالْعَشِیِّ وَ الْإِشْراقِ. وَ الطَّیْرَ مَحْشُورَةً کُلٌّ لَهُ أَوّابٌ. وَ شَدَدْنا مُلْکَهُ وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ» ص ۱۷- ۲۰.۵- خداوند کتابی بنام زبور باو داده بود که در ابتدا نقل کردیم.۶- کفّار بنی اسرائیل بزبان او و عیسی بن مریم لعنت شدند که نافرمانی کرده و طغیان میورزیدند «لُعِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ عَلی لِسانِ داوُدَ وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ ذلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ» مائده: ۷۸.۷- او از افضل انبیاء بود و صاحب کتاب بود «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً» اسراء: ۵۵.۸- دو واقعه در قرآن مجید یکی در بارهٔ او و سلیمان، دیگری در بارهٔ خود او آمده که ذیلا بررسی میکنیم.۱- «وَ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ إِذْ یَحْکُمانِ فِی الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ کُنّا لِحُکْمِهِمْ شاهِدِینَ.فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ وَ کُلًّا آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ یُسَبِّحْنَ وَ الطَّیْرَ وَ کُنّا فاعِلِینَ وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ لِتُحْصِنَکُمْ مِنْ بَأْسِکُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شاکِرُونَ» (انبیاء: ۷۸- ۸۰).نفش بقول طبرسی آنست که گوسفند و شتر در شب وارد زرعی شوند و در آن بدون چوپان بچرند، که گوسفندان گروهی شب هنگام در زرع دیگران چریدند.از آیهٔ شریفه بدست میاید که این قضاوت در یک واقعه بوده و المیزان احتمال داده که سلیمان بحکم مشاور داود وارد قضاوت میشده

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۶۹

و گر نه حکم از آن داود بود و شاید مشاوره از آنجهت بود که زمینهٔ خلافت و جانشینی سلیمان فراهم گردد و از فقیه از جمیل بن درّاج از زراره از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود : ... هر دو حکم نکردند بلکه مناظره و تبادل نظر میکردند که سلیمان آنرا فهمید.در روایات شیعه و اهل سنت آمده که داود حکم کرد گوسفندان از آن صاحب زرع باشد ولی سلیمان حکم کرد که خسارت در آنسال از شیر و پشم و نتاج گوسفندان پرداخت گردد.نگارنده فکر میکنم که هر دو در بارهٔ حکم مشاوره میکرده و داود رأی داده که گوسفندان یا بعضی از آنها در عوض خسارت داده شوند ولی سلیمان رأی داده که از منافع آنها مستهلک گردد و داود نیز رأی او را پسندیده و حکم کرده است. و صلاح در این بوده که حکم مطابق رأی سلیمان باشد زیرا در آنصورت هم صاحب زرع خسارت خویش را میگرفت و هم گوسفندان در دست صاحبان خود می‌ماندند.در تفسیر صافی و المیزان از تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام نقل شده که خلاصهٔ آن چنین است حکم داود نیز مثل سلیمان بود و فقط خواست به بنی اسرائیل بفهماند که سلیمان وصیّ و جانشین اوست و در حکم اختلاف نکردند و اگر اختلاف میکردند میفرمود: «وَ کُنّا لِحُکْمِهِما

شاهِدِينَ».از روايت بدست ميايد كه معنى آيهٔ آنست: داود و سليمان در بارهٔ حرث حكم ميكردند و داود حكم را ميدانست. خداوند آنرا بسليمان نيز فهماند تا بنى اسرائيل بدانند كه او وصىّ داود است.واقعهٔ دوّم «وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ إِذْ دَخَلُوا عَلى داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قالُوا لا تَخَفْ خَصْمانِ بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ وَ اهْدِنا إِلى سَواءِ الصِّراطِ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۷۰

إِنَّ هذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَكْفِلْنِيها وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ. قالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى نِعاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلِيلٌ ما هُمْ وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ فَغَفَرْنا لَهُ ذلِكَ وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى وَ حُسْنَ مَآبٍ. يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ » ...ص: ۲۱- ۲۶.يعنى: آيا خبر و داستان خصومت كه اهل دعوى بر غرفهٔ داود بالا رفتند بتو رسيده است؟چون بر داود وارد شدند از ايشان بترسيد، گفتند: مترس دو صاحب دعواست كه بعضى از ما بر بعضى تجاوز كرده ميان ما حكم كن و جور مكن و ما را براه راست رهبرى كن. اين برادر من است نود و نه ميش دارد، من فقط يك ميش دارم ميگويد، آنرا بمن ده و كفيلم گردان و در گفتار بر من غلبه كرده. داود گفت: حقّا كه در خواستن ميش تو كه بر ميشهاى خود ضميمه كند با تو ستم كرده است و بسيارى از شريكان بهمديگر ستم ميكنند مگر آنانكه ايمان آورده و اعمال صالحه انجام داده‌اند و آنها كم‌اند، داود بدانست كه امتحانش كرده‌ايم، از پروردگار خويش آمرزش خواست.و بركوع افتاد و بر گشت.اين حادثه را بر او بخشيديم و براى او نزد ما تقرّب و باز گشت خوبى هست. اى داود ما تو را در زمين جانشين كرديم ميان مردم بحق داورى كن.از اين آيات چند مطلب بدست ميايد.۱- اهل مخاصمه دو نفر بوده‌اند ولى چند نفر نيز با آنها آمده‌اند زيرا «تَسَوَّرُوا» و «دَخَلُوا» جمع‌اند و هيچ مانعى ندارد كه آنها چند نفر را همراه آورده باشند.۲- اهل دعوى بر غرفهٔ داود بالا رفته و از محل معمولى وارد نشده‌اند و داود از آنوضع بهراس

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۷۱

افتاده است. ميشود گفت كه دربانان اجازهٔ ورود نداده‌اند و يا موقع ورود ديگران بمحضر او نبوده و در بسته بود و اهل دعوى چاره‌اى نداشته‌اند جز آنكه از ديوار بالا بروند و اگر محراب بمعنى معبد باشد، اين احتمال قوى ميشود كه وقت عبادت و مناجات داود بوده نه وقت پذيرائى.در قصص قرآن نوشتهٔ محمد احمد جاد المولى ترجمهٔ آقاى سيد محمد باقر موسوى در جملهٔ «تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ» دو احتمال داده يكى آنكه از ديوار بالا رفتند و ديگرى آنكه در اطرف داود چون ديوار حلقه زدند يعنى حلقه زدند گوئى در اطراف داود در محراب ديوارى تشكيل داده‌اند.در اين صورت ترس داود ظاهرا از بى موقع وارد شدن آنهاست.۳- ظاهر آنستكه اهل دعوى مردم عادى بوده‌اند نه ملك يكى از بزرگان فرمايد: اكثر مفسّران بپيروى از روايات گفته‌اند اهل دعوى كه بر داود وارد شدند چند نفر ملك بوده‌اند خدا آنها را فرستاد و خواست داود را امتحان كند ... بعد فرموده: خصوصيات قصّه مثل بالا رفتن بر ديوار و ورود غير عادى كه او را ترساندند، و كذا توجّه داود كه اين امتحان خدائى است نه قضيّهٔ عادى و سپس فرمود: ميان مردم بحق داورى كن و پيرو هواى نفس مباش و ظهورش در آنست كه خدا امتحانش كرده تا او را در خلافت و قضاوت محكم و متوجّه كند. همهٔ اينها مؤيّداند كه وارد شدگان ملك بوده و بصورت بشر در آمده‌اند، على هذا قصّه تمثّل است كه چند نفر ملك در صورت اهل دعوى ممثّل شده و قضاوت خواسته‌اند و حكم داود كه گفت: «لَقَدْ ظَلَمَكَ » ... اگر حكم منجز باشد حكمى است در ظرف تمثّل مثل آنكه آنها را در خواب ديده و آن حكم را كرده است و معلوم است كه در ظرف تمثّل تكليف نيست مانند عالم رؤيا، تكليف

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۷۲

فقط در عالم شهود و مادّه است و در عالم شهود واقعه‌اى اتفاق نيافتاده و نه در آن اهل خصومت و ميش و ميشها بوده است. آنگاه خطاى داود را مثل خطاى آدم در بهشت قبل از آمدن زمان تكليف دانسته است.ناگفته نماند در جواب اين مطلب ميشود گفت:

چرا ملك‌ها آنطور وارد شده و پيامبر خدا را ترسانده‌اند؟! و چرا قضيّهٔ ميش و ميشها را جعل كرده‌اند در حاليكه واقعيّت نداشته آيا آن يك دروغ حسابى نبود؟!! آيا خدا نميتوانست آنحضرت را با وضع ديگرى كه در نظر شنونده طبيعى باشد امتحان كند؟.اگر روايات متواتر و قطعى داشته باشيم كه اهل دعوى ملك بوده‌اند ناچار قبول ميكنيم و گر نه حمل بر معناى عادى از هر چيز بهتر است و روايات متواتر از كجا ميتوان يافت در تفسير برهان فقط دو روايت در اين باره آمده است آنهم لازم است در اسنادش دقّت و تحقيق شود. وانگهى مطلب را مثل قضيّهٔ آدم دانستن و بخواب تشبيه كردن و نظير قضاوت در خواب دانستن و ... بنظر نگارنده بسيار ضعيف است و قضيّه را از مسير اصلى منحرف ميكند. و ظاهر آيات با آن سازگار نيست و همان نيكوست كه آيات را در ظهور اوّلى بگذاريم كه قبلا گفته شد.۴- اشكال مسئله در آن است كه حضرت داود بى آنكه بسخن مدّعى عليه گوش بدهد و از او توضيح بخواهد و يا از مدّعى شاهد بطلبد فورى قضاوت كرده و گفته «لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤٰالِ نَعْجَتِكَ إِلىٰ نِعٰاجِهِ» و چون پيامبران معصوم‌اند چنين كارى از داود سر نمى‌زد پس آنها ملك بوده و قضاوت امتحانى و در عالم تمثّل ملك بوده است.ولى اينكه حضرت داود در سخن گفتن بدون تحقيق از مدّعى عليه و طلب شهود از مدّعى، عجله كرد حتمى است و بدنبال آن استغفار

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۷۳

كرد و ركوع نمود و بخدا برگشت و دانست كه اين واقعه و سخن گفتن بصورت امتحان در آمد در اينها نيز نبايد ترديد كرد.امّا آيات نميگويد كه او قضاوت ناحق كرد و اهل دعوى پس از قضاوت او براه خود رفتند بلكه فقط گفت: برادرت با تو ستم كرده است و شايد بعد از گفتن اين سخن كه در حال تأثر گفته فورا متوجّه شده و استغفار كرده و آنوقت شروع بتحقيق نموده و قضاوت بحق كرده است. و دانسته كه آن عجله يك امتحانى بود كه پيش آمد و فورا آنرا با استغفار جبران نموده است اين عجله در سخن گفتن چندان مهمّ نيست مخصوصا آنگاه كه امتحان خدائى در بين بوده باشد نظير اين كار را در حالات حضرت موسى عليه السّلام در قرآن كريم ميخوانيم: «وَ لَمّٰا رَجَعَ مُوسىٰ إِلىٰ قَوْمِهِ غَضْبٰانَ أَسِفاً قٰالَ بِئْسَمٰا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَ عَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَ أَلْقَى الْأَلْوٰاحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قٰالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كٰادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلٰا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدٰاءَ وَ لٰا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِينَ. قٰالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ أَدْخِلْنٰا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِينَ» اعراف: ۱۵۰- ۱۵۱ آيه صريح است در اينكه موسى از موى سر برادرش گرفت و او را بسوى خود ميكشيد بگمان اينكه در كار خويش كوتاهى كرده تا جريان گوساله پيش آمده است چنانكه در سورهٔ طه آمده كه به هارون گفت: «چه چيز تو را مانع شد آنگاه كه ديدى گمراه شدند از من پيروى كنى آيا مخالفت فرمان من كردى؟ هارون گفت ... ترسيدم كه بگوئى ميان بنى اسرائيل اختلاف افكندى و قول مرا رعايت ننمودى» در آيهٔ فوق نيز گفت: پسر مادرم قوم مرا ضعيف كردند و نزديك بود بكشندم مرا در رديف ستمگران قرار مده.موسى پس از شنيدن عذر هارون گفت: پروردگارا مرا و برادرم را ببخش و برحمت خويش

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۷۴

داخل كن تو ارحم الراحمينى.موضوع استغفار نشان ميدهد كه عجله‌اى در كار بوده و موسى متوجّه شده كه نمى‌بايست عجله نمايد لذا آنرا جبران كرده است در الميزان ذيل اين آيه فرموده: ظاهر سياق آيه و آنچه در سورهٔ طه است نشان ميدهد كه موسى بر هارون نيز خشم گرفته بگمان آنكه در جريان گوساله و منع بنى اسرائيل و در اين فكر كه مقاومت صلاح نيست كوتاهى كرده است. اين مقدار اختلاف سليقه و كار ميان دو پيغمبر معصوم دليلى بر منع آن نيست عصمت فقط در احكام خدائى است نه در سليقه‌ها و راههاى زندگى.هكذا گرفتن موسى موى سر هارون را ... تأديب در امر ارشادى است نه عقوبت در امر مولوى هر چند حق با هارون بود و لذا چون هارون مطلب را گفت موسى او را معذور داشت و گفت «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي الخ». نگارنده گويد: چه مانعى دارد جريان داود را نيز مانند جريان موسى بدانيم كه عجله در سخن گفتن كرد بعد استغفار نمود. بعيد نيست كه گفته شود عجلهٔ داود در اثر فزعى بود كه از ورود خصم پيش آمده و گر نه عجله نميكرد و شايد در نقل «فَفَزِعَ مِنْهُمْ قٰالُوا لٰا تَخَفْ» خدا

خواسته است علّت عجلۀ داود را روشن فرماید و اینگونه استغفارها در کلمات انبیاء عظام یافت میشود در حالات حضرت ابراهیم علیه السلام آمده «وَ الَّذِی أَطْمَعُ أَنْ یَغْفِرَ لِی خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ» شعراء: ۸۲.

**توجّه؛ ج ۲، ص: ۳۷۴**

طبرسی در مجمع میگوید: گفته‌اند داود بسیار نماز میخواند گفت: خدایا ابراهیم را بر من فضیلت داده و او را خلیل خویش گرفته‌ای هکذا موسی را که با او سخن گفته‌ای، ندا آمد ما آنها را امتحان کرده‌ایم بچیزیکه تو را امتحان ننمودیم اگر بخواهی امتحانت کنم گفت امتحانم فرما. داود روزی

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۷۵

در محراب خود بود که کبوتری در آن افتاد، داود خواست آنرا بگیرد، پرید بروزنۀ محراب، داود در دنبال آن بروزنه رفت، از آنجا نگاه کرد دید زن اوریا پسر حیّان غسل میکند باو عشق ورزید خواست تزویجش کند، اوریا را بدنبال بعضی از لشگریان فرستاد و گفت که در پیش تابوت سکینه باشد. اوریا کشته شد و چون عدّۀ وفات منقضی گردید داود زن او را گرفت و با او هم بستر شد و از او سلیمان بدنیا آمد.داود روزی در محراب مشغول خواندن ذکر بود دید دو نفر وارد شدند و طرح دعوای میش و میشها را کردند داود گفت: او با تو ستم کرده است ... یکی از آندو بدیگری نگاه کرد و خندید داود بدانست که آندو ملک‌اند و خدا بشکل دو خصم فرستاده تا در بارۀ گناهش مغلوبش کنند داود توبه کرد و آنقدر گریست که از اشک چشمش علف روئید. نگارنده گوید: بنظر میاید منظور از این جریان آن بود که: داود تو با اینهمه زنها که داری چرا زن اوریا را هم گرفتی و او را بکشتن دادی؟! میشها بجای زنان داود و میش بجای زن اوریاست.طبرسی پس از نقل این قضیّه فرموده: این سخن بی شک فاسد و ناصحیح است این عمل بر خلاف عدالت است چطور رواست پیامبران خدا که امناء وحی و سفراء خدا بین خلق و خدایند در صفت کسی باشند که، شهادتش مورد قبول نیست و در وصفی باشند که شنیدنش تنفر آور است انبیاء اللّه از آن پاک‌اند از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: اگر مردی پیش من آید و بگوید: داود زن اوریا را بزنی گرفت. او را دو حدّ خواهم زد یکی حدّ برای نبوّت که به پیامبر خدا چنین نسبت داده و دیگری حدّ برای اسلام.ناگفته نماند اصل افسانه در تورات است و در کتاب دوّم

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۷۶

سموئیل باب یازدهم و دوازدهم این افسانه بقدری شرم آور نقل شده که سبب حیرت هر بیننده است یا للعجب نویسندۀ تورات به پیامبران خدا با چه نظری مینگریسته است.آنچه در تورات آمده کار یکنفر ستمگر عیّاش است. نه کار یک پیغمبر، در بند ۴ و ۵ باب یازدهم آن کتاب میگوید: داود بمحض دیدن زن اوریا کسانی فرستاد او را گرفته و آوردند، داود بلا فاصله با او همبستر شد و زن حامله گردید و حمل خود را باطلاع داود رسانید. (العیاذ باللّه).هاکس امریکائی در قاموس خود ذیل کلمۀ داود میگوید: بگناهان قبیح افتاد مثل دیگران در آن زمان زنان متعدّد میداشت ... گناهان او در ماجرای اوریا و بت شبع بسیار قوی بود. رجوع شود بکلمۀ «تورات» در این کتاب.راستی اگر قرآن مجید نبود قدس و پاکی پیامبران را از کجا بدست میاوردیم. قرآن حامی پیامبران خدا و حافظ نام پاک و عمل پاک آنهاست اوّل این فصل را مطالعه کنید آنگاه فرق قرآن و تورات را بنظر آورید گر چه این مقایسه از ساحت قرآن بدور است ببین تفاوت ره ... در صافی بعد از نقل حدیث علی علیه السلام در بارۀ دو حدّ زدن میگوید: روایت شده که آنحضرت فرمود: هر که حدیث داود را آنطور که داستانسرایان میگویند، بگوید صد و شصت تازیانه باو خواهم زد.مجلسی رحمه اللّه در بحار ج ۱۴ ص ۲۹ طبع جدید از زید شحّام از امام صادق علیه السلام نقل میکند که فرمود: اگر کسی را بگیرم که میگوید داود دست خود را بر آن زن نهاد، او را دو حدّ میزنم یکی برای تهمت بپیامبر خدا و دیگری برای نسبتیکه باو داده. سپس فرموده اهل سنت نظیر این سخن را از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده‌اند.

### دور؛ ج ۲، ص: ۳۷۶

دور: گردش. در اقرب الموارد میگوید: دور بمعنی حرکت

قاموس قرآن، ج‌۲، ص: ۳۷۷

و بر گشتن شی‌ء بجای اوّلی است «يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ» احزاب: ۱۹ یعنی سوی تو مینگرند دیدگانشان همیگردد مانند کسیکه از مرگ بیهوش شده است «تِجارَةً حاضِرَةً تُدِيرُونَها بَيْنَكُمْ» بقره: ۲۸۲ داد و ستد حاضری که میان خود میگردانید.دار: بمعنی خانه است راغب در وجه آن گوید: خانه را بدان اعتبار دار گفته‌اند که دیوار آن گردیده تا باوّل آن رسیده است «فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ » ... قصص: ۸۱ یعنی او و خانه‌اش را بزمین فرو بردیم. دار گاهی بمعنی شهر آمده است و شاید آیهٔ «فَقالَ تَمَتَّعُوا فِي دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيّامٍ » ... هود: ۶۵ بمعنی شهر باشد یعنی در شهر خویش سه روز متمتّع شوید.جمع دار در قرآن مجید دیار آمده است «وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ» احزاب: ۲۷ از بهشت به دارُ السَّلامِ* و دارُ الْمُتَّقِينَ و از جهنم به دارَ الْبَوارِ و از آخرت بنام دار [الدّارُ] الْآخِرَةُ* و دارُ الْخُلْدِ و دارُ الْقَرارِ. تعبیر شده است.ولی دار الدُّنیا در قرآن مجید بکار نرفته.دیّار: بمعنی ساکن دار است راغب گوید: مبالغه نیست و گر نه گفته میشد دوّار «رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيّاراً» نوح: ۲۶ طبرسی گوید: دیّار بر وزن فیعال از دوران و اصل آن دیوار است و او بیاء قلب شده و ادغام گردیده است و آنگاه دیّار را بمعنی نازل دار گفته است یعنی: خدای من در روی این زمین احدی را که ساکن خانه باشد زنده مگذار.دائره: بمعنی گردنده است و مراد از آن اغلب حادثه و بلائی است که در دنیا میگردد و بانسان میرسد جمع آن در قرآن دوائر است «وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ » ... توبه: ۹۸ حوادث نا گوار را بشما انتظار میکشد بر آنهاست حادثهٔ بد.

قاموس قرآن، ج‌۲، ص: ۳۷۸

«فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشىٰ أَنْ تُصِيبَنا دائِرَةٌ » ... مائده: ۵۲.طبرسی فرموده مراد از دائره در آیه دولت و اقتدار و حکومت است که در دنیا میگردد و از قومی بقومی منتقل میشود یعنی مریض القلب‌ها در دوستی دشمنان اسلام شتاب میکنند و میگویند از آن بیم داریم که بما دائره‌ای برسد و حکومت بدست دشمنان اسلام بیافتد که محتاج بکمک آنها شویم. و یا بر ما بلائی روی آورد که در رفع آن بکفّار نیازمند گردیم.

### دول؛ ج ۲، ص: ۳۷۸

دول: گردیدن. در اقرب آمده «دال الایّام دولة: دارت» یعنی ایّام گردش کرد «وَ تِلْكَ الْأَيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ» آل عمران: ۱۴۰ یعنی آن ایّام را میان مردم میگردانیم گاهی بقومی و گاهی بقوم دیگری میدهیم. «كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ مِنْكُمْ» حشر: ۷ طبرسی در ذیل آیهٔ اوّل میگوید: دولة بضمّ دال و فتح آن دو لغت است و گفته شده بضمّ دال در مال و بفتح آن در جنگ استعمال میشود. راغب بعکس گفته است و نیز گفته گویند دولة بفتح دال همان شی‌ء است که میان مردم میگردد و بضمّ دال مصدر است.طبرسی و زمخشری دولة را در آیه اسم گرفته‌اند یعنی فی‌ء را این طور تقسیم میکنیم تا آن مالی نباشد که میان توانگران شما دست بدست شود و بفقراء و نیازمندان چیزی نرسد بیضاوی نیز اسم گرفته و ایضا زمخشری و بیضاوی احتمال داده‌اند که مصدر باشد.از این مادّه فقط دو کلمهٔ فوق در قرآن آمده است.

### دوم؛ ج ۲، ص: ۳۷۸

دوم: دوام بمعنی ثبوت و امتداد است چنانکه در اقرب آمده، در صحاح و مفردات گوید: اصل دوام بمعنی سکون و آرامی است

گویند «دام الشیء و دام الماء» یعنی شیء آرام شد و آب ایستاد در حدیث آمده «نهی ان یبول

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۷۹

الانسان فی الماء الدائم» یعنی نهی شده انسان در آب ایستاده بول کند. و گویند «ادمت القدر و دوّمتها» یعنی با ریختن آب غلیان دیک را آرام کردم.راغب گوید از همین است که گوئیم «دام الشیء» یعنی زمان بر آن ممتد و زیاد شد. «وَ أَوْصانِی بِالصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ ما دُمْتُ حَیًّا» مریم: ۳۱ نماز و زکوهٔ را تا زنده‌ام بر من توصیه کرد. «قالُوا یا مُوسی إِنّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِیها» مائده: ۲۴ «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُکُلُها دائِمٌ» رعد: ۳۵.

## دون:؛ ج ۲، ص: ۳۷۹

دون: غیر. حقیر. ناقص از دیگری و بمعنی پائین، فوق، جلو، عقب نیز بکار رفته است. «وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ» بقره: ۱۰۷ «إِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ» نساء: ۴۸ در آیهٔ اوّل بمعنی غیر است و در آیهٔ دوّم شاید بمعنی غیر و یا بمعنی حقیر و پائین باشد یعنی: پائین از شرک و یا غیر از شرک را می‌بخشد. «وَ أَنّا مِنَّا الصّالِحُونَ وَ مِنّا دُونَ ذلِکَ کُنّا طَرائِقَ قِدَداً» جنّ: ۱۱ دون در این آیه میشود بمعنی غیر و یا بمعنی پائین و پست باشد یعنی بعض از ما صالح و بعض غیر او و پائین از اواند فرقه‌های مختلف هستیم. «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً» مریم: ۱۷ «وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَیْنِ تَذُودانِ» قصص: ۲۳ «وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ» رحمن: ۶۲.ممکن است مراد از «دُونِهِما» معنای پائین در رتبه باشد یعنی دو بهشت دیگر که از حیث وضع پائین‌تر از آندو است. در صحاح دون بمعنی قرب آمده است و میشود گفت که در آیه بمعنی قرب است یعنی نزدیک آندو، دو بهشت دیگری هست.

## دین:؛ ج ۲، ص: ۳۷۹

دین: بفتح اوّل قرض. «مِنْ بَعْدِ وَصِیَّةٍ یُوصِی بِها أَوْ دَیْنٍ » ... نساء: ۱۱ «إِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۸۰

إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی فَاکْتُبُوهُ » ... بقره: ۲۸۲.طبرسی فرموده تداین بمعنی قرض دادن و قرض گرفتن است یعنی: چون بیکدیگر قرض دادید و گرفتید آنرا بنویسید و گوید: گفته‌اند کلمهٔ دین بعد از تَدایَنْتُمْ برای تاکید است و یا چون تَدایَنْتُمْ بمعنی مجازات نیز آمده (از دین بکسر اوّل) کلمهٔ دین برای معیّن کردن معنی است یعنی مراد قرض دادن و گرفتن است نه مجازات.دین: بکسر اوّل جزا. طاعت.این دو معنی از جملهٔ معنای دین است که در صحاح و قاموس و مجمع و مفردات نقل شده و در مجمع از امام باقر علیه السلام روایت کرده که دین بمعنی حساب است «مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ» یعنی صاحب روز حساب است. در قاموس دیّان را محاسب و جزا دهنده گفته است.راغب میگوید: شریعت را باعتبار طاعت و فرمانبری دین گویند و آن مانند ملّت و طریقه است لیکن انقیاد و طاعت در آن ملحوظ میباشد.طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۹ آل- عمران میگوید: طاعت و انقیاد را دین گفته‌اند زیرا که طاعت برای جزاست (یعنی خداوند بطاعت پاداش خواهد داد) قول طبرسی در وجه تسمیه از قول راغب بهتر است.علی هذا شریعت را از آنجهت دین گفته‌اند که در آن طاعت و پاداش هست.ناگفته نماند این کلمه در قرآن مجید بمعنی جزا و شریعت و طاعت آمده است و از آن ملّت نیز تعبیر شده است مثلا در آیهٔ «قُلْ إِنَّنِی هَدانِی رَبِّی إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ دِیناً قِیَماً مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً» انعام: ۱۶۱ بشریعت اسلام دین و ملّت هر دو گفته شده است. همچنین است آیهٔ ... « وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ هُوَ سَمّاکُمُ الْمُسْلِمِینَ» حج: ۷۸.جاهائیکه «دین» بمعنی جزا آمده مثل «مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ» فاتحه: ۴ «أَ إِذا مِتْنا وَ کُنّا تُراباً وَ عِظاماً

قاموس قرآن، ج۲، ص: ۳۸۱

أَ إِنّا لَمَدِینُونَ» صافات: ۵۳ «فَلَوْ لا إِنْ کُنْتُمْ غَیْرَ مَدِینِینَ تَرْجِعُونَها إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ» واقعه: ۸۷ «وَ إِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَةَ إِلی یَوْمِ الدِّینِ» حجر:

۳۵ «إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ وَ إِنَّ الدِّینَ لَواقِعٌ» ذاریات: ۶ در اینگونه موارد میتوان دین را بمعنی حساب نیز دانست و آن با جزا متقارب است.و مواردیکه دین بمعنی قانون و شریعت است مثل «لا إِكْراهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ» بقره: ۲۵۶ «هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ» توبه: ۳۳.و جاهائیکه بمعنی طاعت و بندگی آمده مثل «دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ» یونس: ۲۲- عنکبوت: ۶۵- لقمان: ۳۲ «أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ» زمر: ۱۱ دین در اینگونه موارد بمعنی اطاعت و بندگی است و آیهٔ اخیر در این معنی کاملا روشن است و کلمهٔ أَعْبُدَ قرینهٔ آن میباشد. «إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلامُ» آل عمران: ۱۹ منظور از آیه چنانکه گفته‌اند فقط دین اسلام نیست بلکه تمام ادیانی است که بوسیلهٔ پیامبران عرضه شده یعنی همهٔ ادیان یکی است و یک سخن گفته‌اند و آن تسلیم شدن بحق و خداست و اختلاف مختصری که ادیان داشته‌اند در اثر اختلاف زمان و اختلاف رشد و استعداد بشر است و گر نه همه تسلیم بحق را گفته‌اند. فرق میان دین و شریعت در «شرع» دیده شود. «ما كانَ لِیَأْخُذَ أَخاهُ فِی دِینِ الْمَلِكِ... » یوسف: ۷۶ یعنی یوسف نمی‌توانست در قانون پادشاه مصر برادر خویش را بگیرد و پیش خود نگاه دارد. و الحمد للّه و هو خیر ختام.

## [جلد سوم]

### اشاره

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ*

### ذ؛ ج ۳، ص: ۱

#### ذال:؛ ج ۳، ص: ۱

ذال: نهمین حرف از حروف الفبای عربی و یازدهمین حرف الفبای فارسی است و جزء کلمه واقع میشود، بتنهائی معنائی ندارد و در حساب ابجد بجای هفتصد است.

#### ذا؛ ج ۳، ص: ۱

اسم اشاره است و با آن بمفرد مذکر نزدیک اشاره میشود و چون هاء تنبیه بر آن داخل شود گویند: هذا. مثل «هذا یَوْمُ لا یَنْطِقُونَ» مرسلات: ۳۵ «هذا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناكُمْ وَ الْأَوَّلِینَ» مرسلات: ۳۸، تثنیهٔ آن در حال رفع ذان و در نصب و جرّ ذین است.ذا گاهی بمعنی الّذی میاید و آن در صورتی است که بعد از ما و من استفهام باشد مثل «ما ذا قالَ آنِفاً» محمد: ۱۶ یعنی «ما الذی قال آنفا» و مثل «من ذا بالدار» یعنی کیست آنکه در خانه است و گاهی «ماذا» مجموعا بمعنی استفهام میاید در آیاتی نظیر «یَسْئَلُونَكَ ما ذا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ» بقره: ۲۱۹ «یَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّیِّباتُ» مائده: ۴ «وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ» نحل: ۲۴.احتمال دارد که «ما» موصول و «ذا» صلهٔ آن باشد بمعنی «یسئلونک أی الذی ینفقون» و احتمال دارد که «ما ذا» مجموعا اسم باشد بمعنی ایّ شیىء، چنانکه طبرسی در ذیل آیهٔ ۴ مائده گفته است.در آیاتیکه ذا میان من و الذی واقع شده نحو «مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلّا بِإِذْنِهِ » ... بقره: ۲۵۵ «مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً» حدید: ۱۱ ظاهرا «ذا» در معنای اولی خود است طبرسی در ذیل آیهٔ دوم از فرّاء نقل کرده: ذا صلهٔ من است و گفته‌اند معنی جمله آن است «من هذا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲

الذی یقرض الله» و ذا مبتدا و الّذی خبر آن و هر دو خبر «من» است.و خلاصه تقدیر آن: من هو الّذی یا من هذا الّذی است.ذاك:

اسم اشاره است و با آن بمتوسط در دوری اشاره میشود و کاف آن برای خطاب است (اقرب).

### ذلک؛ ج ۳، ص: ۲

ذلک: اسم اشاره برای بعید است لام آن برای افادهٔ دوری و کاف آن برای خطاب است (اقرب) و خطاب نسبت بکسی است که کلام بر او القا میشود. طبرسی فرموده: لام آن برای تأکید است شاید مراد تأکید دوری است. نحو «ذٰلِکَ جَزٰاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ کَفَرُوا بِآیٰاتِنٰا» اسراء: ۹۷.گاهی با آن بشیء حاضر اشاره میشود و مراد از آن نشان دادن علوّ رتبهٔ آن شئی است مثل «ذٰلِکَ الْکِتٰابُ لٰا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ» بقره: ۱ مراد از کتاب قرآن است و بجهة بلندی مقام آن با ذلک اشاره شده. این وجه بهتر از وجوه عدیده‌ای است که در بارهٔ «ذلک» در این آیه گفته‌اند. و نیز با این کلمه بمطلب گذشته در کلام، که چندان هم دور نیست اشاره میشود مثل «لٰا فٰارِضٌ وَ لٰا بِکْرٌ عَوٰانٌ بَیْنَ ذٰلِکَ» بقره: ۶۸.

### ذلکم؛ ج ۳، ص: ۲

ذلکم: همان ذلک است که چون طرف خطاب جماعت باشد بجای کاف «کم» آید مثل «ذٰلِکُمُ اللّٰهُ رَبُّکُمْ خٰالِقُ کُلِّ شَیْءٍ» غافر: ۶۲ «ذٰلِکُمْ بِمٰا کُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ» غافر: ۷۵.

### ذئب؛ ج ۳، ص: ۲

ذئب: گرگ. «وَ أَخٰافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ» یوسف: ۱۳ این لفظ سه بار در کلام اللّه مجید آمده است: سورهٔ یوسف: آیات ۱۳، ۱۴، ۱۷.

### ذأم؛ ج ۳، ص: ۲

ذأم: «قٰالَ اخْرُجْ مِنْهٰا مَذْؤُماً مَدْحُوراً» اعراف: ۱۸ طبرسی فرموده: ذأم و ذیم بمعنی عیب شدید است ولی راغب آنرا مذمّت گفته است یعنی: فرمود از آن خارج شو در حالیکه مذموم و مطرود هستی. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### ذباب؛ ج ۳، ص: ۲

ذباب: مگس. به پشه و زنبور عسل و بمطلق زنبور نیز اطلاق میشود (اقرب).

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳

«یٰا أَیُّهَا النّٰاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُبٰاباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبٰابُ شَیْئاً لٰا یَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطّٰالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» حج: ۷۳.آیه خطاب بعموم مردم و نظر بمشرکین است، و بتها، قدرت آفریدن حتی یک مگس را که از نظر مردم اضعف موجودات است ندارند و اگر مگس روی آنها به نشیند و چیزی از آنها بخورد قدرت باز گرفتن آنرا ندارند.المیزان گوید: مقتضای مقام آنست که مراد از طالب بتها و از مطلوب مگس باشد یعنی بتان میخواهند مگس بیافرینند و گرفتهٔ مگس را از آن باز گیرند و مگس مطلوب است که آفریده و باز گرفته شود.ذباب فقط دو بار در قرآن مجید آمده است که نقل شد.

### ذبح؛ ج ۳، ص: ۳

ذبح: سر بریدن. راغب میگوید: اصل ذبح پاره کردن گلوی حیوانات است و بمعنی مذبوح نیز آمده است.ناگفته نماند اگر اصل آن دربارهٔ حیوانات باشد در غیر آن بطور مجاز و تشبیه بکار رفته است. «إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» بقره: ۶۷ «وَ فَدَيْنٰاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» صافات: ۱۰۷ مراد از ذبح مذبوح و قربانی است و توضیح این آیه در «ابراهیم» فصل قربانی گذشت. «وَ مٰا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ »... مائده: ۳ توضیح آن در «نصب» انشاء اللّه خواهد آمد. «يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسٰاءَكُمْ» بقره: ۴۹ یعنی پسران شما را بطور مدام سر می‌بریدند و زنانتان را زنده میگذاشتند، راغب می‌گوید مراد از تذبیح تکثیر است یعنی یکی را پس از دیگری ذبح میکردند.این سخن حقّ است زیرا تکثیر یکی از معانی باب تفعیل است در اقرب الموارد آمده «ذبّح القوم: بالغ فی ذبحهم».

## ذبذب؛ ج ۳، ص: ۳

تذبذب بمعنی حرکت است در مجمع فرموده: «ذبذبته فتذبذب» یعنی او را حرکت دادم و حرکت

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۴

کرد، و آن مانند حرکت دادن شیيء آویزان است خدا فرموده: «مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذٰلِكَ لٰا إِلىٰ هٰؤُلٰاءِ وَ لٰا إِلىٰ هٰؤُلٰاءِ» نساء: ۱۴۳ آیه در وصف منافقین است که نه از مؤمنان بودند و نه از کفّار بلکه هم باین سو و هم بآن سو میرفتند یعنی میان کفر و ایمان مردّداند نه حقیقهٔ بسوی مؤمنان و از آنهااند و نه واقعا بسوی کفّار و در ردیف آنها هستند.بنظر میاید مراد تذبذب ظاهری و با هر دو کنار آمدن است نه تذبذب قلبی و شاید مراد تحیّر قلبی آنهاست که نه واقعا ایمان میاورند و نه از روی جهل کافر حقیقی‌اند. این کلمه فقط یکبار در کلام اللّه مجید آمده است.

## ذخر؛ ج ۳، ص: ۴

ذخر: ذخیره کردن. «وَ أُنَبِّئُكُمْ بِمٰا تَأْكُلُونَ وَ مٰا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ » ... آل عمران: ۴۹ یعنی بشما از آنچه میخورید و آنچه در خانه‌ها ذخیره میکنید خبر میدهم.اصل ادّخار اذتخار است از باب افتعال تاء به ذال قلب شده و ادغام گردیده است و با ذال و دال تلفظ میشود. این کلمه تنها یکبار در قرآن بکار رفته است.

## ذرء؛ ج ۳، ص: ۴

آفریدن. «وَ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» مؤمنون: ۷۹ یعنی اوست که شما را در زمین آفرید و بسوی او جمع میشوند.طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۳۶ سورهٔ انعام میگوید: ذرء آفریدن بر وجه اختراع است و اصل آن بمعنی ظهور است.به نمک سفید برای نمایان بودن سفیدیش گویند: ملح ذرانی و ذرانی و چون ریش کسی سفید شود گویند: ذرئت لحیته.راغب میگوید: ذرء آنست که خدا آفریدهٔ خود را آشکار کند «ذرء اللّه الخلق» یعنی اشخاص را آشکار فرمود. قاموس آنرا خلقت و تکثیر و غیره گفته، سخن صحاح نیز نظیر آن است.خلاصه آنکه اصل ذرء ظهور و اظهار است و در آفریدن بکار میرود، در کشّاف ذیل آیهٔ ۱۱ شوری میگوید:

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۵

ذرّ، ذر و، ذرء نظیرهم‌اند در اینجا دو آیه را بررسی میکنیم: ۱- وَ لَقَدْ ذَرَأْنٰا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لٰا يَفْقَهُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لٰا يُبْصِرُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ آذٰانٌ لٰا يَسْمَعُونَ بِهٰا أُولٰئِكَ كَالْأَنْعٰامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولٰئِكَ هُمُ الْغٰافِلُونَ» اعراف: ۱۷۹.لام در «لِجَهَنَّمَ» برای اختصاص است و ظهور آیه در آنست که عدّه‌ای از جنّ و انسان برای جهنّم آفریده شده‌اند. جای سؤال است که گفته شود: خدا چرا آنها را برای جهنّم آفریده است؟!! ذیل آیه جواب صدر آن است یعنی چون آنها قلب فهیم و دیدهٔ حق بین و گوش حق

شنو ندارند لذا در اثر غفلت و عدم توجّه خود بالاخره محکوم به آتش میشوند. علّت جهنّمی بودن آنها عدم بکار بردن دل و گوش و چشم در دانستن حقایق است و این مطلب در صورت «برای جهنّم آفریده ایم» نقل شده است. ممکن است بگوئیم لام در «لِجَهَنَّمَ» برای غایت و عاقبت است مثل لام در آیهٔ «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً» قصص: ۸ چنانکه طبرسی فرموده است: بسیاری از جن و انس را آفریدیم و عاقبت جهنّمی خواهند شد. این مطلب نظیر همان است که در بالا گفته شد.گفتهٔ المیزان نظیر مطلب فوق است و در بیان آن دو مثال از نجّار و زارع آورده که روشن کنندهٔ مراد است.۲- «فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» شوری: ۱۱. ضمیر «فِيهِ» بجعل که از «جَعَلَ لَكُمْ» استفاده میشود عاید است. یعنی خدا آفرینندهٔ آسمانها و زمین است برای شما از خودتان جفتها قرار داده و نیز از چهار پایان جفتها آفریده شما را در آن نر و ماده قرار دادن میافریند، او را همتائی نیست شنوا و بینا است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۶

کشاف و المیزان «يَذْرَؤُكُمْ» را تکثیر گفته‌اند یعنی شما را در آن جعل و بوسیلهٔ نسل، زیاد میکنند. طبرسی این معنی را از زجّاج و فرّاء نقل میکند.از قاموس نقل شد که تکثیر یکی از از معانی ذرء است.

### ذرّيّة؛ ج ۳، ص: ۶

ذرّيّة: فرزند. نسل. در مجمع ذیل آیهٔ ۱۲۴ بقره میگوید: ذرّیّه و نسل و ولد نظیر هماند و در اصل آن چهار مذهب است ذرء، ذرّ، ذرو، ذری.در اقرب الموارد میگوید: ذرّیّه که بضم و فتح و کسر ذال خوانده میشود بمعنی نسل است و اصل آن ذرّیئه بوده همزه را بیاء قلب و در هم ادغام کرده‌اند جمع آن ذرّیّات و ذراری است. «وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيّاتِهِمْ» غافر: ۸.در صحاح میگوید: ذرء بمعنی آفریدن است و بنسل جن و انس از همین جهت ذریّه گفته‌اند. قاموس نیز آنرا نسل گفته اعم از نسل انس یا جن. بعقیدهٔ راغب ذریّه در واحد و جمع بکار میرود و اصل آن جمع است. در اینصورت باید گفت: ذرّیّات و ذراری جمع بجمع‌اند. ولی از اقرب نقل شد که ذریّه مفرد است. «رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً» آل عمران: ۳۸ پروردگارا از جانب خودت برای من نسل و فرزند پاکی عطا فرما. «وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفاءُ» بقره: ۲۶۶ از ذرّیه در اینجا جنس اراده شده لذا وصفش جمع آمده است همچنین در آیهٔ «فَما آمَنَ لِمُوسى إِلّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ » ... یونس: ۸۳ و در آیات دیگر نیز چنین است [.] در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم: ۱- «وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ ... وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنا وَ نُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسى وَ هارُونَ ... وَ زَكَرِيّا وَ يَحْيى وَ عِيسى وَ إِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحِينَ» انعام: ۸۳- ۸۵.ضمیر «ذُرِّيَّتِهِ» در ظاهر به ابراهیم عاید است زیرا جملهٔ «وَ نُوحاً هَدَيْنا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۷

مِنْ قَبْلُ» معترضه میباشد و اگر کسی اصرار کند که بنوح عاید است باز بآنچه خواهیم گفت ضرری ندارد.در این آیات عیسی فرزند ابراهیم خوانده شده با آنکه پدر نداشت و از جانب مادر بابراهیم متصل است نتیجه آنکه فرزند دختر ذریهٔ شخص است و فرزندان حضرت زهرا علیهم السلام فرزندان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اند.بنی امیّه و بنی عباس از اینکه به حسنین و سایر ائمه علیهم السلام ابن رسول اللّه گفته شود ناراحت بودند و اصرار داشتند چنین خطابی بآنان علیهم السلام نشود بلکه ابن علی گفته شود.نقل است که حجاج بن یوسف لعنه اللّه یحیی بن معمر را خواست گفت شنیده‌ام میگویی حسن و حسین از ذرّیهٔ پیغمبراند و این مطلب را در قرآن پیدا میکنی من کتاب خدا را از اوّل تا آخر خواندم همچو چیزی نیافتم؟! یحیی گفت: آیا سورهٔ انعام را نمیخوانی؟ «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ» تا رسید به «وَ يَحْيى وَ عِيسى» گفت آیا عیسی از فرزندان ابراهیم نیست با آنکه پدر نداشت؟ حجّاج گفت: راست گفتی. (تفسیر عیاشی ذیل آیهٔ فوق).معاویه روزی بغلام خودش ذکوان گفت: اگر بحسن و حسین نامه نوشتی ابن

رسول اللّه ننویس زیرا آنها پسران علی هستند. ذکوان اظهار اطاعت کرد. روزی معاویه باو دستور داد نام فرزندان او را نوشته و پیش وی بیاورد، ذکوان نامهای پسران و دختران و پسر زادگان معاویه را نوشت و حاضر کرد ولی از نواده‌های دختری او نامی نبرد. معاویه گفت: چرا عده‌ای از فرزندان مرا ننوشته‌ای؟ذکوان گفت: مگر غیر از اینها فرزند دیگری داری؟ گفت مگر دختر زادگانم فرزندان من نیستند؟ ذکوان فرصت را مغتنم شمرده گفت: چگونه پسران دختر پیغمبر پسران او نیستند ولی فرزندان دختر تو فرزند تواند؟ معاویه در پاسخ وا ماند و گفت: در جای

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۸

دیگر اظهار نکن (کشف الغّمه ص ۱۶۴).از این دو مطلب روشن میشود که بنی امیّه از این جریان بسیار ناراحت بوده‌اند.حسن بن شعبه رحمه اللّه در تحف العقول ضمن گفتگوی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با هارون عبّاسی نقل میکند که هارون بانحضرت گفت: چرا بعلی نسبت داده نمیشوید با آنکه پدر شماست و برسول خدا نسبت داده می‌شوید با آنکه جد شماست؟ حضرت فرمود: خدا عیسی بن مریم را بخلیل خود ابراهیم نسبت داده بوسیلهٔ مادرش مریم که بشری باو دست نزد و آنگاه آیات فوق را قرائت فرمودند » ... نگارنده این مطلب را بطور مشروح در کتاب شخصیت حضرت مجتبی علیه السلام ص ۱۵۶– ۱۶۲ نوشته‌ام طالبین بآنجا رجوع کنند و علامهٔ امینی رحمه اللّه در الغدیر ج ۷ ص ۱۲۱– ۱۲۹ ط ۲ آنرا بطور مفصل عنوان نموده است.۲- «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ » ... کهف: ۵۰ از این آیه روشن میشود که ابلیس هم نسل و فرزندان دارد ولی کیفیت این زاد و ولد برای ما مجهول است.۳- «وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ ... ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ» صافّات: ۷۵– ۸۲ در این آیه ذرّیّه باصحاب نوح نیز شامل است زیرا در سورهٔ شعراء آمده «فَأَنْجَيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ثُمَّ أَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقِينَ»: ۱۲۰– ۱۱۹ تفصیل این مطلب در «اهل» گذشت.۴- «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَ فَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ» اعراف: ۱۷۲– ۱۷۳.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۹

ظاهر آنست که «ذُرِّيَّتَهُمْ» مفعول «أَخَذَ» است. یعنی یاد کن زمانی را که پروردگارت نسل آدمیان را از بنی آدم یعنی از پشت آنها گرفت و آنها را بر خودشان نشان داد و گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند بلی گواهی دادیم این عمل برای آن بود که روز قیامت نگویند ما از این غافل بودیم و یا بگویند پدران ما مشرک بودند و ما نسل آنها بودیم و به پیروی از آنها مشرک شدیم چرا ما را بکار آنها هلاک میگردانی؟فکر میکنم مراد از این دو آیه آنست که خداوند بشر را از حین گرفته شدن از صلب پدر طوری آفریده که توحید را فطری او کرده است و آن گواه بودن شخص بر خویش و اقرار ذاتی بر توحید است و اشهاد و أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ و گواهی آنها همه بر سبیل فطرت و تکوین است نه ظاهری و عادی.و ظرف اشهاد این دنیاست از وقت جدا شدن از صلب پدر تا وقت مردن.و در نتیجه شخص روز قیامت نمیتواند بگوید من توحید را درک نکردم و نمیتواند بگوید، در شرک از پدران پیروی نمودم. زیرا فطرت او راهنمای اوست. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها» روم: ۳۰.در این صورت آیهٔ شریفه راجع بعالم ذرّ نیست و روایاتیکه دربارهٔ عالم ذرّ نقل شده شاید مراد از آنها عالم سلّولهاست که در پشت پدران‌اند و خدا در حین اخذ آنها و در حین وارد کردن برحم مادر از آنها گواهی گرفت. و اگر این حقیقت ثابت شود که خداوند تمام بنی آدم را بصورت ذرات ریز از وجود آدم اولی بیرون آورد و از آنها بر توحید گواهی خواست و آنها گواهی دادند، این مطلب از ظاهر آیه فهمیده نمیشود.سید مرتضی علم الهدی (ره) در امالی خود مجلس ۳ بر کسانیکه آیه را حمل بر ذرّ کرده‌اند سخت حمله کرده و میگوید: بعضی بی بصیرت و نافرزانه پنداشته که تأویل آیه آنست: خداوند

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۰

همهٔ اولاد آدم علیه السلام را از پشت او خارج کرد و آنها بصورت ذرّات بودند معرفت خود را بر آنها مقرر فرمود و آنها را بر نفس خویش گواه گرفت. این تأویل را عقل باطل و محال میداند ظاهر قرآن نیز بر خلاف آن شهادت میدهد زیرا خدا فرموده «مِنْ بَنِی آدَمَ» نه فرمود از آدم و فرمود «مِنْ ظُهُورِهِمْ» از پشت آنها نه از پشت آدم و فرمود «ذُرِّیَّتَهُمْ» فرزندان آنها را نه فرزندان آدم را بعد فرمود: تا روز قیامت نگویند غافل بودیم و نگویند پدران ما مشرک بودند و ما از آنها پیروی کردیم این دلیل است که آیه شامل فرزندان صلبی آدم علیه السلام نیست بلکه شامل کسانی است که پدران مشرک داشتهاند.المیزان پس از نقل اقوال و اجوبهٔ بسیار عقیده دارد که نشأهٔ فعلی انسان مسبوق است بنشأهٔ انسانی دیگر که عینا نظیر این نشأة است ولی در آن افراد انسان از خدای خود پوشیده نیستند و با مشاهدهٔ خویش وحدانیّت خدا را در ربوبیتش میبینند نه از طریق استدلال بلکه از این حیث که از ربوبیت خدا قطع نیستند و آنرا مفقود نمیکنند بربوبیّت و هر حق دیگر اقرار مینمایند ناپاکی شرک و آلودگیهای گناهان از احکام این نشأة است نه آن نشأة ... آنوقت فرموده ایرادهائیکه بر قول مثبتین عالم ذرّ وارد شده بر این قول وارد نیست. ولی اثبات این مطلب مشکل است مخصوصا با ملاحظهٔ آیه بعدی که غرض از اشهاد را بیان میکند.ناگفته نماند روایات عالم ذرّ که در کتب شیعه و اهل سنّت نقل شده در نوبت خود زیاد است و خدا بحقیقت امر داناست.۵- «وَ آیَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ وَ خَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ ما یَرْکَبُونَ وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلا صَرِیخَ لَهُمْ وَ لا هُمْ یُنْقَذُونَ» یس: ۴۱- ۴۳.در تفسیر المیزان میگوید علت نسبت حمل بر ذرّیّه بر انگیختن شفقت و رحمت است طبرسی ذریّه را در

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۱

آیه بر معنای فاعلی و پدران و اجداد گرفته زیرا ذرء بمعنی خلق است و اولاد از پدران خلق میشوند و فلک مشحون را کشتی نوح فرموده است ولی آیهٔ سوم با آن جور در نمیآید و در آنصورت میفرمود «لو نشاء لاغرقناهم» یعنی اگر میخواستیم آنها را در کشتی نوح غرق میکردیم.صاحب کتاب تجسم عمل آقای محمد امین رضوی احتمال دادهاند که مراد از فلک مشحون رحم مادر و از ذریه فرزندان است که در آن حمل میشوند در این صورت باید گفت: لام الْفُلْکِ برای عهد است و اشاره برحم، که فلک بخصوصی است.ناگفته نماند اگر فلک در آیهٔ شریفه نکره میامد احتمال ایشان قویتر میشد زیرا که رحم کشتی مخصوصی است ولی اطلاق الفلک برحم در استعمال عرب ظاهرا یافته نیست.زمخشری میگوید ذریهٔ مردم را که حملشان بر آنها اهمیت داشت در کشتی حمل کردیم این سخن از اقوال دیگر قوی بنظر میرسد.۶- «وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَیْءٍ کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهِینٌ» طور: ۲۱.مراد از ذرّیّه ظاهرا کودکان نیستند زیرا اتّباع با ایمان در صورتی است که عاقل و مکلّف و بزرگ باشند در این صورت ذرّیّه لاحق شده بپدران، خودشان نیز ذرّیّه و نسل خواهند داشت ظاهرا مراد از الحاق ذرّیّه الحاق در مغفرت و در بهشت رفتن است و ظاهر آنست که ذرّیّه از لحاظ مقام و عمل از پدران کمترانند و در درجهٔ دوم قرار گرفتهاند ولی خداوند با لطف خود آنها را بمقام پدران میرساند آیات زیر مطلب را روشن میکند که ملائکه دربارهٔ مؤمنان واقعی بخدا میگویند ...: « فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِیلَکَ ... وَ أَدْخِلْهُمْ جَنّاتِ عَدْنٍ الَّتِی وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیّاتِهِمْ » ... مؤمن: ۷، ۸ اینکه اول

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۲

بمؤمنان دعا شده و سپس آباء و ازواج و ذریات آمده معلوم است که آنها در رتبهٔ اول نیستند.۷- «رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ » ... ابراهیم: ۴۰ در این آیه ذریه بطور تغلیب بر زن نیز شامل است زیرا حضرت ابراهیم علیه السلام فرزندش اسمعیل و زنش هاجر را در بیابان مکه اسکان داد.و این دعا را خواند.

**ذرّ؛ ج ۳، ص: ۱۲**

ذرّ: مورچه‌های ریز. اجزاء بسیار ریز غبار که در شعاع آفتاب دیـده میشوند. مفرد آن ذره است مجمع- البیان ذیل آیۀ ۴۰ نساء آنرا مورچۀ قرمز ریز که بزحمت دیده میشود و کوچکترین مورچه‌هاست گفته و اجزاء غبار را بقول نسبت میدهد. ولی اقرب الموارد هر دو را نقـل کرده است صـحاح نیز معنی اولی آنرا مورچه ریز آورده است، همچنین است قول قاموس.در نهـج البلاغه خطبـۀ ۱۷۶ در وصف بـاری تعـالی آمـده «لاـ یعزب عنه قطر- الماء ... و لا مقیل الـذّرّ فی اللّیلۀ الظّلماء» یعنی شـمارۀ قطرات آب و محل استراحت مورچگان ریز در شب تاریک بر او مخفی نمی‌مانـد.و در خطبۀ ۱۶۳ آمده «سبحان من ادمج قوائم الذَّرّة و الهمجۀ» یعنی منزه است آنکه دستها و پاهـای مورچـۀ ریز و مگس ریز را در جای خود قرار داد. علی هـذا معنی ذرّه همان مورچـۀ ریز است. عرب چیزهای کوچک را بآن قیاس می کند. «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ» زلزله: ۷- ۸ مثقال بمعنی سنگینی است یعنی هر که بسنگینی مورچـۀ ریز خیر یا شـر انجام دهد آنرا خواهد دید. این کلمه مجموعا شـش بار در قرآن مجید بکار رفته و در همۀ آنها مقرون بکلمۀ مثقال است.

### ذرع؛ ج ۳، ص: ۱۲

ذرع: اندازه کردن طول پارچه با ذراع. در قاموس و اقرب آمده «ذرع الثوب ذرعا: قاسه بالذراع» و ذراع چنانکه در دو کتاب فوق

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۳

است از مرفق تـا سـر انگشت وسـط دست میباشـد. «وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِیءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً» ... هود: ۷۷ معنی تحت اللفظی «ضـاق ذرعه» این است که: انـدازه گیریش تنـگ آمـد و از این جمله فرو مانـدن و ناچار مانـدن اراده میشود معنی آیه چنین است: چون فرسـتادگان ما پیش لوط آمدند غمگین شد و در کارشان فرو ماند زیرا بوضع قومش آشنا بود و میترسید میهمانان را که بصورت جوانها بودند از دست وی بگیرند. «ثُمَّ فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُکُوهُ» حاقّه: ۳۲ یعنی سپس در زنجیریکه طول آن هفتاد ذراع است در آریـدش.آیا مراد از هفتاد ذراع بودن بیان طول واقعی زنجیر است و یا مراد کثرت طول است و هفتاد گفتن مثل «إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً» است؟بدرستی معلوم نیست گر چه احتمال اول قوی است و حمل بظاهر بهتر است. و در آن صورت قهرا میان عمل کافر و اندازۀ زنجیر تناسبی هست. و میشود گفت که این شـخص در زندگی دنیا بر زنجیرهای بسیاری بسته بود و روح و دلش و فکر و عقیـده‌اش در میان زنجیرهای امیال و شـهوات و خود پسندی مقیـد بود و همان زنجیرها در آخرت مجسم شـده بلای جانش خواهد گردید، در این صورت احتمال دوم قوی است و اللّه العالم. «وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصِیدِ» کهف: ۱۸.یعنی: سگشان بازوهای خویش را بر آستانه گشوده است.

### ذرو؛ ج ۳، ص: ۱۴

ذرو: پراکندن، پاشیدن «فَأَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ الرِّیاحُ» کهف: ۴۵ یعنی خشک و شکسته شد بادها آنرا پراکنده می کند. ذرو و ذری هر دو بیک معنی است فعل اولی از نصر ینصر و دومی از ضرب یضرب آمده است (اقرب). «وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً. فَالْحامِلاتِ وِقْراً.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۴

فَالْجارِیاتِ یُسْراً. فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً.إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ. وَ إِنَّ الدِّینَ لَواقِعٌ» ذاریات: ۱- ۶.ذاریـات با واو قسم و جمع‌های دیگر با فاء آمـده و نشـان میدهـد که سه امر بعـدی نتیجۀ اولی و یکی پس از دیگری است. راجع به این آیـات به «جری» رجوع شود که بطور مشروح دربارۀ آنها سخن رفته است.

### ذعن؛ ج ۳، ص: ۱۴

ذعن: طاعت. انقیاد (مفردات، اقرب) «وَ إِنْ یَکُنْ لَهُمُ الْحَقُّ یَأْتُوا إِلَیْهِ مُذْعِنِینَ» نور: ۴۹.اگر حق بر له ایشان باشد بسوی آن در حال طاعت و انقیاد میایند. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۰ هست «نستعین به استعانهٔ ... مذعن له بالعمل و القول» از او یاری میجوئیم یاری جستن کسیکه با عمل و قول در طاعت و انقیاد اوست. ناگفته نماند: ذعن و اذعن هر دو بیک معنی است (قاموس) و این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### ذقن؛ ج ۳، ص: ۱۴

ذقن: چانه. «إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذا یُتْلی عَلَیْهِمْ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً » ... اسراء: ۱۰۷، اذقان جمع ذقن بمعنی چانه‌هاست. در مجمع و المیزان گوید: علت اعتبار اذقان آنست که چانه در وقت سجده نزدیکترین اجزاء صورت بزمین است. در المیزان اضافه کرده: گفته شده مراد از اذقان صورتهاست و جزء بطور مجاز بر کلّ اطلاق شده است.در اقرب الموارد آمده: «خرّ لوجهه: وقع» یعنی بر رو افتاد معنی آیه چنین میشود: آنانکه پیش از نزول قرآن دانش داده شده‌اند چون قرآن بر آنها خوانده شود بر چانه‌ها بسجده میافتند مراد از آیه چنانکه المیزان گفته سجده است بقرینهٔ «سُجَّداً» و ذکر اذقان بدان جهت است که گفته شد.ولی فکر میکنم منظور از سجده تواضع و خم شدن است نه سجدهٔ متعارف یعنی آنگاه که قرآن بر آنها خوانده شود در اثر تواضع و انقیاد آنقدر بر رو می‌افتند تا چانه‌ها بزمین برسد و در آیهٔ بعدی آمده «وَ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۱۵

یَبْکُونَ وَ یَزِیدُهُمْ خُشُوعاً» می‌بینیم که از سجده خبری نیست. «إِنَّا جَعَلْنا فِی أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِیَ إِلَی الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ» یس: ۸ اگر بگردن کسی زنجیر بزنند و آنقدر بگردانند تا زیر چانه‌اش برسد چنین شخصی سر ببالا خواهد ماند و قدرت پائین آوردن سر خود را نخواهد داشت. آیه تشبیه است نسبت باهل فسق و غیره یعنی: ما بگردن آنها زنجیرهائی قرار داده‌ایم که تا بچانه‌هایشان رسیده است و آنها سر ببالا گرفتگانند.اذقان فقط سه بار در قرآن آمده که نقل شد.

### ذکر؛ ج ۳، ص: ۱۵

#### اشاره

ذکر: یاد کردن، خواه با زبان باشد یا با قلب و هر دو خواه بعد از نسیان باشد یا از ادامهٔ ذکر (مفردات).در قاموس آمده: ذکر بکسر اول بمعنی حفظ شیی‌ء است در صحاح گفته: ذکر و ذکری خلاف نسیان است همچنین است ذکرهٔ. طبرسی در ذیل آیهٔ ۴۰ بقره فرموده: ذکر حفظ شیی‌ء و ضد آن نسیان است ... راغب میگوید: گاهی مراد از ذکر هیئت نفسانی است که شخص بواسطهٔ آن میتواند آنچه از دانائی بدست آورده حفظ کند و آن مانند حفظ است الا آنکه حفظ باعتبار نگهداشتن و ذکر باعتبار حاضر کردن آن در ذهن است. و گاهی بحضور شیی‌ء در قلب و هکذا بقول اطلاق میشود. تذکره بمعنی پند دادن و چیزی را بیاد کسی آوردن است. تذکّر از باب تفعل بمعنی یاد آوری است.ناگفته نماند معنای جامع همان یاد- آوری بقلب و بزبان است که در ابتدا گفته شد اکنون لازم است ببعضی از آیات اشاره شود: «لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللَّهَ وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَکَرَ اللَّهَ کَثِیراً» احزاب: ۲۱ بنظر میاید مراد از ذکر در این آیه اعم از یادآوری و ذکر بزبان باشد. «کَلَّا إِنَّها تَذْکِرَهٌ فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ» مدّثر: ۵۵، عبس: ۱۲. یعنی آن یاد آوری است هر که بخواهد آنرا یاد کند

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۱۶

بنظر میاید مراد یاد آوری است و شاید اعم باشد. صحبت دربارهٔ «تذکرهٔ» گذشت و خواهد آمد. «فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ » ... بقره:

۱۵۲. ظاهرا اعم مراد است و آیهٔ عجیب و نوید بخشی است هر که خدا را یاد کند خدا او را حتما یاد خواهد فرمود «إِنَّ اللّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ». «فَإِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ وَ ما أَنْسانِیهُ إِلَّا الشَّیطانُ أَنْ أَذْکُرَهُ » ... کهف: ۶۳ مراد از ذکر در آیه یادآوری است زیرا با نسیان مقابل آمده است. «وَ لا تَأْکُلُوا مِمّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللّهِ عَلَیْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ.» انعام: ۱۲۱ ذبیحه‌ایکه وقت ذبح آن نام خدا برده نشود خوردن آن حرام و در این آیه از اکل آن نهی شده است و در «ذکّی» خواهد آمد انشاء اللّه.* «أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما فَتُذَکِّرَ إِحْداهُمَا الْأُخْری» بقره: ۲۸۲. تذکره بمعنی پند دادن و چیزی را یاد کسی انداختن است طبرسی در ذیل آیه فوق گفته: ذکر متعدی بیک مفعول است و اگر بباب افعال یا تفعیل بردی متعدی بدو مفعول شود معنی آیه چنین است: اگر یکی از آندو زن فراموش کند دیگری شهادت را بیاد او آورد. «فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخافُ وَعِیدِ» ق: ۴۵. «وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ» ذاریات: ۵۵. تذکر در این آیات و نظایر آنها بمعنی یاد آوری و پند دادن است.* «أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْکُمْ ما یَتَذَکَّرُ فِیهِ مَنْ تَذَکَّرَ وَ جاءَکُمُ النَّذِیرُ» فاطر: ۳۷ تذکّر چنانکه گفته شد بمعنی توجّه و یاد آوری و پند گرفتن است شاید مراد از آن یاد آوری پی در پی باشد که یکی از معانی تفعّل است در آیات «وَ ما یَذَّکَّرُ إِلّا أُولُوا الْأَلْبابِ» ال عمران ۷ «وَ لِیَذَّکَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ» ابراهیم: ۵۲. «-قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَذَّکَّرُونَ» انعام: ۱۲۶. کلمات مورد بحث همه از باب تفعّل است و باحتمال نزدیک بیقین یادآوری و پند گرفتن مداوم و پی در پی از آنها مراد است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۷

و تا در آنها روی قاعدهٔ اعلال مبدل به ذال و در آن ادغام گردیده است.* «وَ قالَ الَّذِی نَجا مِنْهُما وَ ادَّکَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُکُمْ بِتَأْوِیلِهِ » ...یوسف: ۴۵ «وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ» قمر: ۱۷، ۲۲، ۳۳، ۴۰، «ادّکر» در اصل «اذتکر» است تاء افتعال بدال مبدل شده و اولی در دومی ادغام گردیده است هکذا «مدّکر» در اصل «مذتکر» است طبرسی دربارهٔ آیهٔ اول فرموده «اذّکر» با ذال نیز جایز است. بنظر میاید در «مدّکر» قبول ملحوظ است که یکی از معانی افتعال میباشد. یعنی: ما قرآن را برای یاد آوری و پند گرفتن آسان کردیم آیا پند قبول کننده‌ای هست؟* «إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ» حجر: ۹ مراد از ذکر قرآن مجید است و چون قرآن یاد- آور و بیان کنندهٔ حقائق دنیا و عقبی است بدانجهت بر آن ذکر اطلاق شده است. دربارهٔ تحریف قرآن به «قرآن» رجوع شود.

### اهل الذکر؛ ج ۳، ص: ۱۷

* «وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَکَ إِلّا رِجالًا نُوحِی إِلَیْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» انبیاء: ۷ «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ إِلّا رِجالًا نُوحِی إِلَیْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» نحل: ۴۳.ظاهر آیات و سیاق آنها نشان میدهد که مراد از اهل ذکر اهل کتاب از یهود و نصاری هستند مشرکین مکه از اینکه بشر عادی پیغمبر مشرکین مکه از اینکه بشر عادی پیغمبر شود تعجّب میکردند و میگفتند «ما لِهذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعامَ وَ یَمْشِی فِی الْأَسْواقِ لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَیْهِ مَلَکٌ فَیَکُونَ مَعَهُ نَذِیراً» فرقان: ۷.قرآن مجید در آیات مورد بحث میخواهد اثبات کند که سنّت خدا بر آن قرار گرفته که پیامبران از جنس مردم باشند و میگوید: پیش از تو مردانی فرستادیم که مثل تو بشر بودند و ای مشرکین اگر این مطلب را باور ندارید و نمیدانید از اهل کتاب که به

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۸

پیامبران گذشته عقیده دارند بپرسید آنها بشما خواهند گفت که رسولان گذشته همه از جنس بشر بوده‌اند در این صورت رسالت رسول ما چیزی خارق عادت نیست بلکه یک امر عادی و معمولی میباشد.هر دو آیه چنانکه المیزان گفته بیک اصل عمومی عقلائی دلالت دارند و آن وجوب رجوع جاهل بر عالم است.در بعضی از روایات آمده که ائمه علیهم السلام فرموده‌اند: اهل ذکر مائیم. مثلا در تفسیر عیاشی ذیل آیهٔ دوم محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام نقل کرده که بآنحضرت گفتم: در نزد ما کسانی‌اند گمان

میکنند قول خدا «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» آنها یهود و نصاری‌اند فرمود: آنوقت شما را بدین خود دعوت میکنند. میگوید سپس امام علیه السلام بسینهٔ خود اشاره فرمود و گفت: مائیم اهل ذکر مائیم سؤال شدگان و گوید: امام فرمود: ذکر قرآن است.در تفسیر برهان ذیل آیهٔ فوق از امام باقر علیه السلام دربارهٔ «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ذکر منم و ائمه اهل ذکراند و قول خدا «وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ» امام باقر فرمود: مائیم قوم او و مائیم مسئول.در تفسیر برهان ۲۴ روایت دیگر در این باره نقل شده است. اینکه در روایت آمده که حضرت فرمود: ذکر منم و ائمه اهل ذکراند مطابق آیهٔ ۱۰ سورهٔ طلاق است که فرمود: «قَدْ أَنْزَلَ اللّهُ إِلَیْکُمْ ذِکْراً رَسُولًا یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیاتِ اللّهِ » ... و آنگاه که آنحضرت ذکر شد ائمه علیهم السلام نیز اهل و خانواده ذکراند و روایت اول که فرمود: ذکر قرآن است مطابق آیهٔ «إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ» است که گذشت.ناگفته نماند: ظاهر آیات گذشته چنانکه گفته شد خطاب بمشرکین است

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۹

و مشرکان که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را قبول نمی‌کردند چطور میشود به آنها خطاب کرد و گفت: از خانوادهٔ او بپرسید و از ائمه سراغ بگیرید؟ولی اگر قطع نظر از صدر آیه فقط جملهٔ «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» را در نظر بگیریم و مورد نزول در نظر نباشد چنانکه در قواعد کلّی قرآن شأن نزول در نظر نیست در اینصورت این یک مطلب و قاعدهٔ کلّی میشود و مسئول هر چند بحسب مفهوم عام است ولی بحسب مصداق خاص اهل بیت حضرت رسول علیهم السلام میباشد. زیرا اگر مراد از ذکر چنانکه از سورهٔ طلاق نقل شد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله باشد آنها علیهم السلام اهل و خانواده ذکراند و و اگر مراد از ذکر قرآن باشد آن ذکر است برای آنحضرت و قومش چنانکه فرموده «وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ» زخرف: ۴۴. در اینصورت آنان قوم آنحضرت و یا متیقّن از قوم اواند و آنهااند مسئول و آنحضرت آنانرا مقارق قرآن کرده و در حدیث ثقلین امر به تمسّک بر آندو فرموده است.از اینکه گفته شد فساد آنچه گفته‌اند: مشرکین از پیغمبر قبول نمیکردند چطور از اهل بیت او قبول میکنند؟! ظاهر و روشن گردید این اشکال کننده خواسته است بر روایات ایراد کند ولی گفتیم که در روایات اگر جملهٔ «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ » ...قطع نظر از مورد و شأن نزول بررسی شود مطلب همان است که ائمه علیهم السلام فرموده‌اند و مراجعه بروایات نشان میدهد که امامان علیهم السلام فقط بآن جمله نظر داشته‌اند رجوع شود به تفسیر برهان. (این سخن از المیزان ذیل آیه ۴۳ نحل استفاده شده است). در کافی ج ۱ ص ۲۱۰ بابی منعقد فرموده که مراد از اهل ذکر ائمه علیهم السلام‌اند و در آن ۹ روایت در این زمینه نقل شده است.* «فَالتّالِیاتِ ذِکْراً إِنَّ إِلهَکُمْ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۰

لَواحِدٌ» صافات: ۳ راجع باین آیه به «تلی» رجوع شود.* «إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ ذلِکَ ذِکْری لِلذّاکِرِینَ» هود: ۱۱۴ یعنی نیک‌ها زشت‌ها را از بین میبرند این تذکری است بر پند گیرندگان «ذکری» مصدر و بمعنی یاد آوری است و ۲۳ بار در قرآن مجید آمده است.* «هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً» دهر: ۱ مواد بدن انسان از اول در عالم بوده و هست ولی روزگارانی گذشت که انسان شییء معلومی در جهان نبود و چیز یاد شده بشمار نمیرفت.

## ذکر؛ ج ۳، ص: ۲۰

ذکر: (بر وزن فرس) نر. مقابل ماده «وَ لَیْسَ الذَّکَرُ کَالْأُنْثی» آل عمران: ۳۶. یعنی پسر مثل دختر نیست (راجع بنذر زن عمران) «یا أَیُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ» حجرات: ۱۳ «وَ ما خَلَقَ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی. إِنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّی» لیل: ۳.موضوع نر و مادگی که در «زوج» خواهد آمد از اسرار عجیب این جهان است.* «ثَمانِیَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَیْنِ قُلْ آلذَّکَرَیْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَیَیْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَیْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَیَیْنِ» انعام: ۱۴۳ در «آلذَّکَرَیْنِ» همزهٔ استفهام

است که با «الـذکرین» با هم خوانـده میشود و مراد از «الذّکرین» جنس نر از گوسفند و بز است و مراد از «الانثیین» مادهٔ آندو است یعنی: هشت جفت بر شما حلال کرده از گوسفند دو جفت نر و ماده و از بز دو جفت نر و ماده بگو آیا دو لنگه نر را حرام کرده یا دو لنگه ماده را یا آنچه را رحمهای دو ماده شامل است.مراد از هشت جفت هشت لنگه است که چهار جفت میشود چهار لنگه در این آیه ذکر شده و چهار لنگهٔ دیگر در آیهٔ بعد که عبارتند نر و ماده از شتر و گاو.ذکور و ذکران جمع ذکر است مثل «یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ إِناثاً وَ یَهَبُ لِمَنْ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۱

یَشاءُ الذُّکُورَ أَوْ یُزَوِّجُهُمْ ذُکْراناً وَ إِناثاً وَ یَجْعَلُ مَنْ یَشاءُ عَقِیماً» شوری: ۴۹، ۵۰ یعنی: بآنکه بخواهد دختران و بآنکه بخواهد پسران میدهد یا میان پسران و دختران را جمع میکند و از هر دو میدهد و آنکه را بخواهد نازا میکند نه میزاید و نه برای او فرزندی زائیده میشود. در المیزان آمده: تزویج بمعنی جمع است علیهذا معنای «یُزَوِّجُهُمْ» جمع میکند است. قول حضرت لوط که بقوم خویش فرمود «أَ تَأْتُونَ الذُّکْرانَ مِنَ الْعالَمِینَ» شعراء: ۱۶۵ پسران و مردان را شامل است یعنی آیا بجنس مرد تمایل میکنید و زنان را کنار میگذارید؟!!

## ذکو؛ ج ۳، ص: ۲۱

ذکو: ذکاهٔ و تذکیهٔ هر دو بمعنی ذبح حیوان است در اقرب الموارد آمده «ذکّی الذبیحهٔ: ذبحها» این کلمه معانی دیگر هم دارد ولی در قرآن فقط یکبار آنهم در ذبح حیوان بکار رفته است «وَ ما أَکَلَ السَّبُعُ إِلّا ما ذَکَّیْتُمْ» مائده: ۳ یعنی نیمخوردهٔ درنده بر شما حرام است مگر آنچه پیش از مردنش آنرا ذبح کنید و آن در صورتی است که قبل از مردن از درنده گرفته و ذبح شرعی کنند که حلال است. و شاید مراد آن باشد که قبلا ذبح شده باشد. بعد مقداری از آنرا درنده خورده است که بقیه حلال می‌باشد.ذبح شرعی شرایطی دارد که در کتب فقه مذکور است. از جملهٔ شرایط که در قرآن مجید ذکر شده ذکر نام خدا هنگام سر بریدن است که در «ذکر» گذشت و نیز اگر با خفه شدن یا چوب زدن یا از بلندی افکندن یا بشاخ زدن یا برای بتها کشته شده باشد حرام است. (مائده: ۳).

## ذلل؛ ج ۳، ص: ۲۱

ذلل: ذلّ (بضم اول) و ذلّهٔ (بکسر اول) بمعنی خواری و ضدّ عزّت است (صحاح- قاموس). ذلّ (بکسر اول) بمعنی رام شدن است چنانکه در صحاح گوید و ذلیل شخصی است که آشکارا خوار باشد و ناقهٔ ذلول شتر رام است. در قاموس گوید: ذلّ با ضم و گاهی با کسر آید و بمعنی نرمی است راغب میگوید: ذلّ با ضمّ آنست که از روی قهر باشد و با کسر آنست که بعد از سختی و چموشی باشد.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۲

قول صحاح با استعمال قرآن بیشتر میسازد. «فَنَتَّبِعَ آیاتِکَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزی» طه: ۱۳۴ یعنی پیش از آنکه ذلیل و خوار گردیم از آیات تو پیروی کنیم. «وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ» ... آل عمران: ۲۶ «وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ» اسراء: ۱۱۱ یعنی در حکومت شریک و از ذلت یاری نداشته است و ذلیل و خوار نبوده که حاجت بولیّ داشته باشد. «سَیَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ ذِلَّةٌ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا» اعراف: ۱۵۲ بآنها از پروردگارشان غضب و خواری میرسد در زندگی دنیا. کلمهٔ ذلّهٔ هفت بار در قرآن آمده است. «اذلهٔ» جمع ذلیل است بمعنی خواران مثل «وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً» نمل: ۳۴ یعنی: عزیزان اهل آنرا ذلیل میکنند و مثل «لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً» نمل: ۳۷ و نیز جمع ذلول آمده بمعنی رامها و نرمها نحو «أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ»

مائده: ۵۴ یعنی: بر مؤمنان نرم و رام و بر کفار عزیز و تنداند. چنانکه ذلل (بر وزن عنق) نیز جمع ذلول است مثل «وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً ... ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا» نحل: ۶۹ بعقیدهٔ مجاهد «ذُلُلًا» صفت «سُبُلَ» و حال است از آن. یعنی: براههای خدایت وارد شو در حالیکه آسان و رام‌اند و از دیگری نقل شده که صفت «النَّحْلِ» است. در این صورت جمع آمدن، ظاهرا برای آن باشد که از نحل جنس مراد است.اذلّ اسم تفضیل ذلّت است نحو «لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ »... منافقون: ۸ یعنی: عزیزتر حتما ذلیلتر را از مدینه بیرون میکند. این سخن عبد اللّه ابی است لعنه اللّه «إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ» مجادله: ۲۰.یعنی آنانکه با خدا و رسول مخالفت میکنند آنها در ردیف ذلیلترانند.* «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ »... بقره:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۳

۶۱، آل عمران: ۱۱۲ دربارهٔ این دو آیه در «حبل» بطور تفصیل سخن گفته‌ایم.* «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَناكِبِها وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ» ملک: ۱۵ یعنی او کسی است که زمین را برای شما آرام گردانید پس در شانه‌های آن راه بروید و از روزی خدا بخورید. با آیه فوق بحرکت زمین استدلال کرده‌اند زیرا ذلول بمعنی مرکوب رام است و دابهٔ ذلول مرکوبی را گویند که چموش نیست و آرام است.زمین نیز مرکوب آرام است و حرکت میکند و در مرکوب حرکت ملحوظ است. این در صورتی است که ذلول فقط بمرکوب گفته شود در نهج البلاغه خطبهٔ ۳۱ آمده «يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَ يَقُولُ هُوَ الذَّلُولُ» و نیز در قرآن آمده «إِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ» بقره: ۷۱.در کتاب آغاز و انجام جهان از کلمهٔ مناکب که بمعنی شانه‌ها است استدلال شده بکرویّت زمین.این استدلال کاملا صحیح است زیرا رفتن در شانه‌های زمین در صورتی صحیح است که همه جای آن شانه‌های آن باشد و آن در صورتی است که کروی باشد چنانکه با تأمل روشن خواهد شد.* «ذَلَّلْناها لَهُمْ» یس: ۷۲ یعنی: چهارپایان را بر آنها رام کردیم «وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا» انسان: ۱۴ یعنی چیدن میوه‌های بهشت بر آنها رام و سهل شده است.

### ذمّ؛ ج ۳، ص: ۲۳

ذمّ: نکوهش. خلاف مدح. در اقرب گوید: ذمّ خلاف مدح و عیب است. و آن مصدر و اسم هر دو بکار رفته است «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولًا» اسراء: ۲۲ یعنی با خدا معبود دیگری مگیر و گرنه نکوهیده و خوار گردی. «مذموم» سه بار در قرآن آمده است: اسراء: ۲۲، ۱۸ قلم: ۴۹.

### ذمّة؛ ج ۳، ص: ۲۳

ذمّة: (بکسر اول) عهد و پیمان «لا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً ...- لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً» توبه: ۸- ۱۰

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۴

یعنی دربارهٔ هیچ مؤمن قرابت و پیمانی را رعایت نمیکنند. در اقرب گوید «الذّمّة: العهد و الامان و الضّمان» ذمّی از فرق یهود و نصاری آنکس را گویند که در پناه اسلام است و با مسلمانان پیمان و عهد بسته است.در نهج البلاغه نامهٔ ۵۳ که عهد مالک اشتر است آمده «و منها اهل الجزية و الخراج من اهل الذّمّة و مسلمة النّاس» این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده که نقل شد.

### ذنب؛ ج ۳، ص: ۲۴

ذنب: (بر وزن فلس) گناه. ناگفته نماند: ذنب (بر وزن فرس) بمعنی دم حیوان و غیره است و ذنب (بر وزن عقل) در اصل بمعنی گرفتن دم حیوان و غیره است. هر فعلیکه عاقبتش وخیم است آنرا ذنب گویند زیرا که جزای آن مانند دم حیوان در آخر است و

لذاست که بگناه تبعه گویند که جزایش در آخر و تابع آن است (مفردات) «وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنْبٌ فَأَخافُ أَنْ یَقْتُلُونِ» شعراء: ۱۴ برای آنها در عهدهٔ من گناهی است میترسم مرا بکشند. جمع ذنب ذنوب بر وزن عقول است نحو «إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً» زمر: ۵۳ «وَ کَفی بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِیراً» فرقان: ۵۸. «إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً. لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ یَهْدِیَکَ صِراطاً مُسْتَقِیماً.وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً» فتح: ۱- ۳ غرض از «ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ» یعنی چه؟! آیا رسول خدا گناهی داشت تا آمرزیده شود؟! و آنگهی فتح مکه چه تناسبی با غفران ذنب دارد تا خدا بفرماید برای تو مکه را فتح کردیم تا گناهان تو را بیامرزیم؟! و ایضا غفران گناهان گذشته و آینده یعنی چه؟! بخشوده شدن گناهان گذشته طبیعی و عادی است ولی گناهان آینده که هنوز واقع نشده‌اند چطور بخشوده میشوند؟! اولا باید دانست: باحتمال نزدیک بیقین مراد از «ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ» گناهان دور و نزدیک است نه

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۵

گناهانی که در گذشته واقع شده و در آینده واقع خواهد شد. و بعبارت اخری: گناهانی که از مدتها قبل واقع شده و گناهانی که تازه انجام گرفته است. این سخن کاملا طبیعی است و احتیاج بآن تأویل رکیک ندارد که بگوئیم: یعنی گناهان گذشته را می‌بخشد و توفیق میدهد که در آینده گناه نکنی.در روایت نیز که این تعبیر آمده باشد بنا بر احتمال فوق گناهان دور و نزدیک مراداند. این احتمال را خداوند ببرکت قرآن بر من الهام فرموده و در جای دیگر ندیده‌ام.ثانیا در آیات دیگر نیز بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نسبت ذنب داده شده که لازم است دقت شود مثل «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ بِالْعَشِیِّ وَ الْإِبْکارِ» غافر: ۵۵ بنظر میاید مراد از این ذنب خیالاتی است که دربارهٔ توفیق و پیشرفت اسلام بقلب مبارک آنحضرت راه میافت که آیا این دین پیش میرود؟ لذا خدا فرموده: صبر کن وعدهٔ خدا حق است و برای گناهت که در دل تو رفت و آمد میکند استغفار کن. نظیر این سخن آیهٔ ۲۱۴ بقره است که میگوید: «مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرَّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتَّی یَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصْرُ اللَّهِ أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِیبٌ» میفرماید بهنگام بأساء و ضراء متزلزل شدند تا جائیکه رسول و مؤمنان گفتند: یاری خدا کی خواهد آمد. این گرچه حکایت حال گذشتگان است ولی چون خطاب بمؤمنین است حکایت از حال آنها نیز دارد و آنگهی رسول من حیث هو بتصریح آیه چنین حال را دارد و آن شامل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله هم میشود.در آیهٔ دیگر آمده «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ» محمد: ۱۹ شاید مراد از این ذنب نیز همان تنگی سینهٔ آنحضرت باشد که فرموده: «فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحی إِلَیْکَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ» هود: ۱۲ و نیز فرموده «کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْکَ فَلا یَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ» اعراف: ۲ در سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۰۹

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۶

فرموده: پیش از تو مردانی فرستادیم و بآنها وحی میکردیم ... آیا در زمین سیر نکردند تا عاقبت پیشینیان را بنگرند ... آنگاه فرموده «حَتَّی إِذَا اسْتَیْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوا جاءَهُمْ نَصْرُنا فَنُجِّیَ مَنْ نَشاءُ وَ لا یُرَدُّ بَأْسُنا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِینَ».ظاهر آنست که ضمیر «ظَنُّوا، ... أَنَّهُمْ،... کُذِبُوا» همه راجع به «الرّسل» است و معنی چنین میشود: تا آنگاه که پیامبران مأیوس شدند و خیال کردند که وعدهٔ عذاب درست نبوده یاری ما بآنها رسید. آیا چنین خیالی در ذهن پیامبران خطور میکند؟! و آیا این عبارت اخرای آنست که فرموده «وَ زُلْزِلُوا حَتَّی یَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصْرُ اللَّهِ؟! و اللّه العالم.در المیزان سه ضمیر گذشته را به مردم بر گردانده و فرموده: یعنی چون رسل از ایمان مردم مأیوس شدند و مردم پنداشتند که پیامبران بدروغ وعدهٔ عذاب داده‌اند آنگاه یاری ما آمد. راجع بمرجع سه ضمیر و اینکه راجع بمردم است با آیهٔ ۲۷ هود که دربارهٔ قصهٔ نوح آمده که مردم بنوح گفتند «بَلْ نَظُنُّکُمْ کاذِبِینَ» و فرعون بموسی گفت «إِنِّی لَأَظُنُّکَ یا مُوسی مَسْحُوراً» اسراء: ۱۰۱ استدلال کرده است و اللّه العالم. اینک میرسیم بآیهٔ «إِنَّا فَتَحْنا» بنظر نگارنده حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ توفیق و پیشرفت اسلام ناراحتی‌ها و تنگی‌های خاطر داشت

چنانکه خداوند بارها فرموده «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ» غافر: ۵۵ «وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُکَ إِلّا بِاللّهِ ... وَ لا تَکُ فِی ضَیْقٍ مِمّا یَمْکُرُونَ» نحل: ۱۲۷ «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ وَ لا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِینَ لا یُوقِنُونَ» روم: ۶۰.این آیات همه برای رفع دلتنگی آنحضرت و برای تسلیت اوست. و چون مکه فتح شد و بت پرستی متلاشی گردید این وعده‌ها جای خود را گرفت و آنحضرت خاطرش آرام و مطمئن گردید که دیگر دستی بالای دست اسلام نیست و معبودات باطل ناپدید شدند و کلمهٔ عالمگیر و دلنواز

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۷

لا إِلَهَ إِلَّا اللّهُ مانند کوه استواری سینه بزمین زد لذا خداوند فرمود: برای تو فتحی آشکار پیش آوردیم تا گناهان دور و نزدیکت را (که همان خیالات بوده باشد) بیامرزیم و دیگر آن خیالات بذهن تو نیاید آخرین سوره‌ایکه بآنحضرت نازل شده سورهٔ نصر است که فرموده «إِذا جاءَ نَصْرُ اللّهِ وَ الْفَتْحُ وَ رَأَیْتَ النّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللّهِ أَفْواجاً. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کانَ تَوّاباً».یعنی چون یاری خدا و فتح آمد و دیدی که مردم فوج فوج بدین خدا داخل میشوند خدا را تسبیح و حمد بگوی و آمرزش بطلب. طلب آمرزش دیگر برای چیست؟! یعنی حالا که با چشم خود دیدی دین جای خود را گرفت و بعوض یک یک، گروه گروه داخل دین میشوند و وعدهٔ خدا عملی شد دیگر از آن خیالات که داشتی آمرزش بخواه؟مفسران در تقریب آیهٔ شریفه اقوالی دارند که از نظر نگارنده قانع کننده و دلچسب نیست و بآنچه گفته‌ام اعتماد دارم.بعضی از بزرگان فتح را صلح حدیبیه گرفته و از آیات سوره که صلح مزبور را یادآوری میکند استمداد کرده است. ناگفته نماند گرچه در آیات این سورهٔ راجع بصلح حدیبیه مطالبی هست ولی بعید بنظر میرسد مراد صلح باشد در روایت امام رضا علیه السّلام آمده که فتح مکه فرموده‌اند.و اگر مراد از فتح، جریان حدیبیه باشد باز سخن ما بقوت خود باقی است و صلح حدیبیه سبب آرامش خاطر آنحضرت گردید و دید که وعده‌های خدا بتدریج جای خود را میگیرد و اللّه العالم.* «فَیَوْمَئِذٍ لا یُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جانٌّ» رحمن: ۳۹، بنظر میاید مراد از این سؤال، سؤال استفهام است یعنی از کسی پرسیده نمیشود تو چه کاره بوده‌ای زیرا خداوند بهمه چیز داناست و آنگهی فرموده «یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفی مِنْکُمْ خافِیَةٌ» حاقة:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۸

۱۸. و فرموده «یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ. فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ» طارق: ۹ و ما بعد آیه ما نحن فیه این آیه است که «یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیماهُمْ » ... یعنی: گناهکاران با علامت خود شناخته میشوند مشروح این سخن در «سئل» خواهد آمد انشاء اللّه.

## ذنوب؛ ج ۳، ص: ۲۸

ذنوب: (بفتح اوّل) «فَإِنَّ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا ذَنُوباً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحابِهِمْ فَلا یَسْتَعْجِلُونِ» ذاریات: ۵۹ راغب ذنوب را اسب دراز دم و دلو دمدار گفته و میگوید بطور استعاره در معنای نصیب بکار میرود یعنی برای ستمگران نصیبی از عذاب هست مانند نصیب ستمگران گذشته پس عجله نکنند.طبرسی آنرا دلو پر از آب گفته و آنگاه نصیب معنی کرده است. ابن- اثیر در نهایه آنرا دلو بزرگ گفته و از بعضی نقل میکند که ذنوب نمیگویند مگر آنکه آب داشته باشد و گوید در حدیث بول اعرابی آمده که «امر بذنوب من ماء فاریق علیه» یعنی دستور داد تا دلوی پر از آب بر آن ریخته شد.صحاح آنرا اسب دراز دم، نصیب، دلو پر از آب و غیره گفته است.قاموس: اسب دم کلفت، روز پر شر، دلویکه آب دارد. نصیب و غیره معنی کرده است.بهر حال مراد از آن در آیهٔ شریفه نصیب است و اعتباریکه در ذنب گذشت در آن نیز جاری و نصیب عذاب را ذنوب گفته‌اند زیرا مثل دم در آخر است.

## ذهاب؛ ج ۳، ص: ۲۸

ذهاب: رفتن. فَلَمّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِیمَ الرَّوْعُ» هود: ۷۴ اگر با باء متعدی شود معنای بردن میدهد مثل «ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ» بقره: ۱۷. خدا

نور آنها را برد با باب افعال نیز متعـدی میشود نحو «وَ قٰالُوا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ» فاطر: ۳۴. ذاهب: رونده «قٰالَ إِنِّی ذٰاهِبٌ إِلیٰ رَبِّی» صافّات: ۹۹.

### ذهب؛ ج ۳، ص: ۲۸

ذهب: طلاـ وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الـذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لٰا یُنْفِقُونَهٰا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذٰابٍ أَلِیمٍ» توبه: ۳۴، سـخن ما دربارهٔ طلا در کنز خواهد آمد

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۹

انشاء اللّه.ناگفته نماند بموجب روایات اسلامی و فتوای فقها، زینت با طلا و پوشیدن آن برای مردان حرام و برای زنان بلا مانع است برای نمونه یک روایت از حضـرت صادق علیه السّـلام نقل میشود ... « و جعل الذّهب فی الدّنیا زینهٔ النّساء فحرّم علی الرّجال لبسه و الصّـلوهٔ فیه » (... وسائل ابواب لباس المصلی باب ۳۰).ولی آیات شـریفه صـریح‌اند در اینکه اهل بهشت اعم از زنان و مردان از طلا اسـتفاده میکنند «یُحَلَّوْنَ فِیهٰا مِنْ أَسٰاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ یَلْبَسُونَ ثِیٰاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ» کهف: ۳۱ همچنین است آیهٔ ۲۳ حج، و ۳۳ فاطر، و ۷۱ زخرف.

### ذهول؛ ج ۳، ص: ۲۹

ذهول: نسـیان و غفلت (صحاح) «یَوْمَ تَرَوْنَهٰا تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّٰا أَرْضَعَتْ» حج: ۲ یعنی روزی آن زلزله را بینی که هر شیرده (اعمّ از زن و غیره) از بچّهٔ شیرخوار غفلت میکند. راغب میگوید: ذهول شـغلی است که موجب نسیان و اندوه باشد.در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۱۹ آمده «حتّی فتر معلّله و ذهل ممرّضه» یعنی تا جائیکه تسلیت دهنده‌اش خسـته و پرستارش غفلت کند.در صحیفهٔ سجادیه دعای ۲۷ آمـده «و اذهل قلوبهم عن الاحتیال» یعنی: قلوب و افکار مشـرکان را از چاره- جوئی غافل ساز.این کلمه در کلام اللّه عظیم فقط یکبار آمده است.

### ذو؛ ج ۳، ص: ۲۹

ذو: کلمه‌ای است بمعنی صـاحب مثل «وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ» بقره: ۱۰۵. یعنی خـدا صاحب فضل بزرگی است. و آن دائم الاضافه است و پیوسـته باسم ظاهر اضافه میشود و اضافه شـدنش بضـمیر نادر و شاذ است.حالت رفع آن با واو است چنانکه گذشت و حالت نصبش با الف مثل «وَ آتِ ذَا الْقُرْبیٰ حَقَّهُ وَ الْمِسْکِینَ » ... اسراء: ۲۶. و حـالت جرّش با یاء نحو «وَ الْجٰارِ ذِی الْقُرْبیٰ وَ الْجٰارِ الْجُنُبِ» نساء: ۳۶.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۰

تثنیـهٔ آن ذوان است نحو «یَحْکُمُ بِهِ ذَوٰا عَدْلٍ مِنْکُمْ» مائده: ۹۵ «وَ أَشْـهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْکُمْ» طلاق: ۲. جمع آن ذوون است مثل «وَ آتَی الْمٰالَ عَلیٰ حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبیٰ وَ الْیَتٰامیٰ » ... بقره: ۱۷۷.

### ذات؛ ج ۳، ص: ۳۰

ذات: مؤنّث ذو است بمعنی صاحب نحو «إِنَّ اللّٰهَ عَلِیمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ» آل عمران: ۱۱۹ موصوف آن جمع است لذا مؤنث آمده یعنی: خـدا بچیزهـائیکه در سینه‌هاست و مصاحب سـینه‌هاست داناست. این کلمه ۳۰ بـار در قرآن آمـده است «وَ السَّمٰاءِ ذٰاتِ الْحُبُکِ» ذاریات: ۷. چون سماء مؤنث است لذا وصف آن ذات آمده.تثنیهٔ آن ذواتان و جمعش ذوات است نحو «وَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّهِ جَنَّتٰانِ

...ذَواتا أَفْنانٍ» رحمن: ۴۹. هر که از مقام پروردگار خویش بترسد دو بهشت دارد ... هر دو دارای شاخه‌هاست.اما جمع آن در کلام مجید بکار نرفته است.ناگفته نماند: ذات گاهی بمعنی طرف، حال و نفس الشیء آمده نحو «تَتَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْیَمِینِ» کهف: ۱۷. یعنی از کهف آنها بطرف راست میل میکند و نحو «وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ » ... انفال: ۱. یعنی حالیکه در میان خویش دارید اصلاح کنید. در اقرب الموارد پس از شمردن موارد استعمال آن میگوید در اکثر این عبارات راجح آنست که ذات همان ذات بمعنای صاحب باشد.

### ذود؛ ج ۳، ص: ۳۰

ذود: طرد و دفع «وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَیْنِ تَذُودانِ» قصص: ۲۳.یعنی نزدیک آنها دو زن را دید که گوسفندان خود را از مخلوط شدن با گوسفندان دیگر کنار و دفع میکردند در نهج حکمت ۳۶۸ آمده «انّ اللّه سبحانه وضع ... العقاب علی معصیته ذیادهٔ لعباده عن نقمته» خدای سبحان عقاب را بر گناه گذاشته تا بندگان را از نقمت خویش کنار و دور کند.در صحیفهٔ سجادیه دعای ۴۲ دربارهٔ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۱

قرآن آمده «حَتّی یَکُونَ لَنا ... عَنْ سُخْطِکَ وَ تَعَدّی حُدُودِکَ ذایِداً» تا ما را از غضب تو و تجاوز بحدود تو کنار کننده باشد. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

### ذوق؛ ج ۳، ص: ۳۱

ذوق: چشیدن. «فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها» طلاق: ۹ یعنی سنگینی و نتیجهٔ کار خود را چشید. بیشتر استعمال آن در قرآن دربارهٔ عذاب است و گاهی در رحمت نیز بکار رفته مثل «وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنّا مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ » ... فصلت: ۵۰.* «فَکَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّهِ فَأَذاقَهَا اللّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ » ... نحل: ۱۱۲.دربارهٔ اضافه لباس بجوع و خوف در المیزان میگوید آن دلالت بر احاطه و شمول دارد یعنی گرسنگی و ترس بهمهٔ آنها رسید و احاطه کرد چنانکه لباس بدن را احاطه میکند.راغب میگوید: استعمال آن در قلیل است زیرا که بکثیر، خوردن اطلاق میشود نه چشیدن در قرآن دربارهٔ عذاب آمده در عرف هر چند در قلیل معروف است ولی صلاحیت دارد که از آن کثرت نیز اراده شود.و نیز آمده «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» آل عمران: ۱۸۵، انبیاء: ۳۵، عنکبوت: ۵۷.

### ذیع؛ ج ۳، ص: ۳۱

ذیع: آشکار شدن. «وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذاعُوا بِهِ» نساء: ۸۳. چون چیزی از ایمنی و یا ترس بآنها رو آورد آنرا آشکار و منتشر میکنند.در نهج البلاغه نامهٔ ۴۸ بمعاویه نوشته «و انّ البغی و الزّور یذیعان بالمرء فی دینه و دنیاه» یعنی تجاوز و باطل شخص را در دین و دنیایش مشهور و رسوا میکنند. در اقرب آمده «اذاع سرّهٔ: اظهره» و الحمد للّه و هو خیر ختام.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۲

## ر؛ ج ۳، ص: ۳۲

### راء؛ ج ۳، ص: ۳۲

راء: دهمین حرف از حروف الفبای عربی و دوازدهمین حرف الفبای فارسی است، بتنهائی معنائی ندارد و جزء کلمه واقع میشود و

در حساب ابجد بجای عدد دویست است.

### رأس:؛ ج ۳، ص: ۳۲

رأس: سر. «وَ أَلْقَى الْأَلْوٰاحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ» اعراف: ۱۵۰.یعنی الواح را انداخت و سر برادرش را گرفت بسوی خود میکشید «ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذٰابِ الْحَمِيمِ» دخان: ۴۸.جمع آن رؤس است نحو «وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوٰالِكُمْ » ... بقره: ۲۷۹. «إِنَّهٰا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ. طَلْعُهٰا كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّيٰاطِينِ» صافّات: ۶۵.در این آیه میوهٔ درخت زقوم به سرهای شیاطین تشبیه شده است بعقیدهٔ المیزان این تشبیه بعنایت آنست که در اوهام مردم شیاطین در اقبح صورت مصور است چنانکه ملک در احسن صورت.علی هذا معنی آیه آنست که میوهٔ آن هر چه بیشتر کریه و ناخوش آیند و نفرت آور است و نیز بعقیدهٔ المیزان مشبّه به در اذهان مردم مصور و موجود است و این سخن تشبیه بشیء نامعلوم نیست. این نظر، سومین وجهی است که مجمع البیان در توجیه تشبیه فوق آورده است و نیز در مجمع نقل شده که رؤس الشیاطین میوهٔ درختی است که استن نام دارد و آن شبیه بانسان است. کشاف نیز همینطور گفته است.ناگفته نماند: در اشعار عرب هست که امرء القیس گفته:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۳

أ یقتلنی و المشرفیّ مضاجعی و مسنونهٔ زرق کانیاب اغوال یعنی آیا آنمرد مرا میکشد حال آنکه شمشیر مشرفی و نیزهٔ کبود سنان همچون دندان غولها همخوابهٔ من و در کنار من است.در این شعر سنان نیزه بدندان غول تشبیه شده حال آنکه کسی غول را ندیده است ولی چون نیش غول در اذهان مجسّم است، آن مصحح تشبیه است این شعر در مجمع ذیل آیهٔ فوق و نیز در کتاب مطول تفتازانی مذکور است.

### رأفة:؛ ج ۳، ص: ۳۳

رأفة: «وَ لٰا تَأْخُذْكُمْ بِهِمٰا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللّٰهِ» نور: ۲. صحاح و اقرب الموارد، و طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۴۳ بقره رأفة را رحمت شدید گفته‌اند و آن یکی از دو معنی قاموس است.ولی راغب آنرا رحمت و مهربانی مطلق گفته. در المیزان ذیل آیهٔ ۱۴۳ بقره میگوید: فرق ما بین رأفت و رحمت با آنکه هر دو در معنی شریکند آنست که رأفت مخصوص بکسی است که مبتلی و گرفتار باشد ولی رحمت اعمّ است بمبتلی و غیر آن.ابن اثیر در نهایه رأفت را اخصّ گرفته و گوید: رحمت هم در شییء محبوب آید و هم در مکروه از روی مصلحت ولی رأفت فقط در محبوب است.خلاصه آنکه فرق میان آندو در شدّت و ضعف و یا در گرفتار و غیر گرفتار است. و نسبت میان آندو اعمّ و اخص مطلق است. ولی بنظر میاید که فرق دوم بهتر است.و آیه‌ایکه در ابتداء نقل شد مؤید این سخن است زیرا مرد و زن زناکار آنگاه که تازیانه زده میشوند گرفتار و در مصیبت‌اند لذا فرموده «وَ لٰا تَأْخُذْكُمْ بِهِمٰا رَأْفَةٌ».

### رءوف:؛ ج ۳، ص: ۳۳

رءوف: از اسماء حسنی است و یازده بار در قرآن مجید آمده است.دو بار تنها و نه بار توأم با رحیم «وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ اللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبٰادِ» آل عمران: ۳۰. همچنین آیهٔ ۲۰۷ بقره.در ده محل از یازده محل فوق صفت

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۴

خداوند و در یک محل صفت حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمده است و آن آیهٔ ۱۲۸ توبه است که فرموده «لَقَدْ جٰاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مٰا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ».آیاتیکه رءوف در آنها توأم با رحیم آمده است عبارتند از «إِنَّ اللّٰهَ بِالنّٰاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» بقره: ۱۴۳ و توبه: ۱۱۷، نحل: ۷ و ۴۷، حج: ۶۵، نور: ۲۰، حدید: ۹، حشر: ۱۰.در این

آیات باحتمال قوی مراد آنست که خداوند بعموم اعمّ از گرفتار و غیر آن مهربان است ناگفته نماند در «رحم» خواهد آمد که رأفت خدا بمعنی تأثر و رقّت قلب نیست چنانکه در بشر است و رأفت خدا همان نعمتهای خداست که خوان کرمش برای عموم گسترده است و از رأفت بزرگش هدایت خلق بوسیله فطرت و پیامبران است.

### رأی؛ ج ۳، ص: ۳۴

رأی: دیدن. دانستن. نگاه کردن «فَلَمّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأی کَوْکَباً قالَ هذا رَبِّی» انعام: ۷۶. یعنی چون شب او را فرا گرفت ستاره‌ای دید گفت: این پروردگار من است. «فَلَمّا رَأی قَمِیصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قالَ إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ» یوسف: ۲۸.ارباب ادب گفته‌اند: چون رأی بدو مفعول متعدی شود بمعنی علم آید نحو «وَ یَرَی الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِی أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ هُوَ الْحَقَّ وَ یَهْدِی إِلی صِراطِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ» سباء: ۶. «الَّذِی أُنْزِلَ» مفعول اول و «هُوَ الْحَقَّ» مفعول دوم «یَرَی» است یعنی: آنانکه دانش داده شده‌اند میدانند آنچه بتو نازل شده حق است و مثل «إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْکَ مالًا وَ وَلَداً» کهف: ۳۹.یاء محذوف، مفعول اول و «أَقَلَّ... » مفعول دوم آن است یعنی: اگر مرا از خودت در مال و ولد کمتر میدانی.و چون با الی متعدی شود معنی نگاه کردن میدهد که موجب عبرت باشد (مفردات) نحو «أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ» بقره:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۵

۲۴۳. طبرسی فرموده رؤیت در اینجا بمعنی علم است ولی بهتر است بمعنی نگاه کردن باشد زیرا در آنصورت معنای «الی» درست خواهد بود یعنی: آیا بآنانکه هزاران نفر بودند از دیارشان خارج شدند نگاه نکردی؟منظور نگاه عبرت است گر چه منظور الیهم در وقت نزول آیه نبودند ولی نگاه عبرت با شنیدن اخبار آنها نیز صحیح است علی هذا هر کجا که رأی با الی متعدی باشد معنی نگاه کردن درست است. مگر در بعضی از آیات «أ رأیت» جاری مجرای «اخبرنی» آمده و بآن کاف خطاب برای تأکید ضمیر داخل میشود نحو «أَ رَأَیْتَکَ هذَا الَّذِی کَرَّمْتَ عَلَیَّ» اسراء: ۶۲. یعنی: بمن خبر ده از این که بر من برتری دادی. طبرسی تصریح کرده که این کاف فقط برای تأکید خطاب و نیز حرف خطاب است و اسم نیست که مفعول أ رأیت باشد. در اقرب نیز چنین است. همچنین است «أ رأیتم» و «أ رأیتکم» بمعنی: خبر دهید است «قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَتاکُمْ عَذابُهُ بَیاتاً أَوْ نَهاراً ما ذا یَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ» یونس: ۵۰. «قُلْ أَ رَأَیْتَکُمْ إِنْ أَتاکُمْ عَذابُ اللّهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً هَلْ یُهْلَکُ إِلَّا الْقَوْمُ الظّالِمُونَ» انعام: ۴۷.رأی چون بباب افعال رود پیوسته دو مفعول خواهد داشت مثل «وَ لَوْ أَراکَهُمْ کَثِیراً لَفَشِلْتُمْ» انفال: ۴۳. یعنی اگر آنها را بتو در حال کثرت نشان میداد البته سست و متفرق میشدید ظاهر آنست که «کَثِیراً» حال است از ضمیر «هم». «تَرائی» دیدن یکدیگر است نحو «فَلَمّا تَراءَا الْجَمْعانِ قالَ أَصْحابُ مُوسی إِنّا لَمُدْرَکُونَ» شعراء: ۶۱. چون دو جمع (فرعونیان و یاران موسی) یکدیگر را دیدند اصحاب موسی گفتند: ما گرفتار شدگانیم. «رئاء» بکسر اول بمعنی تظاهر و نشان دادن بغیر است (اقرب) و آن این است که کار خوبی انجام دهد و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۶

قصدش تظاهر و نشان دادن بمردم باشد نه برای تقرّب بخدا «لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی کَالَّذِی یُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النّاسِ» بقره: ۲۶۴. صدقات خود را با منّت گذاشتن و اذیت باطل نکنید مثل آنکسکه مال خویش برای تظاهر بمردم خرج میکند که خرج چنین شخص نیز باطل است. «الَّذِینَ هُمْ یُراؤُنَ» ماعون: ۶. آنانکه تظاهر و ریا میکنند همچنین است آیهٔ ۱۴۲ نساء و ۴۷ انفال.رئی (بر وزن علم): منظر و قیافه «وَ کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْیاً» مریم: ۷۴. چه بسیار کسانی پیش از آنها هلاک ساختیم که اثاث و منظرشان از اینها بهتر بود. «أَ رَأَیْتَ الَّذِی یُکَذِّبُ بِالدِّینِ فَذلِکَ الَّذِی یَدُعُّ الْیَتِیمَ» ماعون: ۱.أ رأیت در آیهٔ شریفه بمعنی اخبرنی نیست بلکه معنی آن چنین است: آیا دیدی و شناختی آنکه را که جزا را تکذیب میکند او کسی است که یتیم را طرد می‌نماید. «أَ رَأَیْتَ الَّذِی یَنْهی. عَبْداً إِذا صَلّی. أَ رَأَیْتَ إِنْ کانَ عَلَی الْهُدی. أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوی. أَ رَأَیْتَ إِنْ کَذَّبَ وَ تَوَلّی أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ

اللّهَ یَری» علق: ۹- ۱۳. «أ رأیت» در هر سه مورد برای افادهٔ تعجب است و تکرار آن برای تأکید آمده و جواب اذا در آیهٔ اول و جواب هر دو «ان» در آیات بعدی محذوف است و فاعل «کَذَّبَ وَ تَوَلّی» همان نهی کننده است که در آیهٔ اول مذکور میباشد یعنی: آیا دیدی آنکس را که نمازگزار را از نماز نهی میکند حال چنین کسی در پیش خدا چگونه خواهد بود؟! بمن بگو اگر نهی شده در هدایت باشد یا امر بتقوی کند حال ناهی چگونه خواهد بود؟! بگو به بینم اگر ناهی مکذب و روگردان از حق باشد پیش خدا چه وضعی خواهد داشت؟! هر سه «أ رأیت» معنای خبر بده دارند. «وَ ما نَراکَ اتَّبَعَکَ إِلَّا الَّذِینَ هُمْ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۷

أَراذِلُنا بادِیَ الرَّأْیِ» هود: ۲۷. رأی بمعنی دیدن و نیز بمعنی نظریّه و آنچه بفکر میرسد آمده است. در این آیه ظاهرا رأی مشهود که جمع آن آراء است مراد می‌باشد زمخشری گفته: نصب بادی الرأی برای ظرفیت است و اصل آن «وقت حدوث اول رأیهم» یا «وقت حدوث ظاهر رأیهم» است یعنی مردم بنوح گفتند که فقط اشخاص پست بتو گرویده‌اند آنهم در ابتدای رأی و بدون تدبر و تفکر.در آیهٔ «لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما أَراکَ اللّهُ» نساء: ۱۰۵ گفته‌اند مراد همان رأی و نظر است نه تعلیم احکام از جانب خدا.در گذشته گفتیم: رأی چون بدو مفعول متعدی شود بمعنی علم آید و ارباب ادب بآن تصریح کرده‌اند مثلا جوهری در صحاح گوید: رأی با چشم بیک مفعول، و رأی بمعنی علم بدو مفعول متعدی میشود. راغب میگوید: رأی آنگاه که دو مفعول گیرد معنی علم میدهد.اما در بعضی جاها ملاحظه میشود با آنکه یک مفعول دارد بمعنی علم آمده نظیر این آیه «أ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما» انبیاء: ۳۰. و آیات دیگر از این قبیل که زیاد است.در اقرب الموارد میگوید رأی و دیدن اعم است از آنکه با چشم باشد یا با قلب. لذا باید در اینگونه آیات بگوئیم: دیدن با قلب مراد است که همان دانستن و درک کردن است و هر جا که مناسب باشد میتوان آنرا علم یعنی دیدن با قلب معنی کرد و لازم نیست در این باره در جستجوی دو مفعول باشیم.

### رؤیا؛ ج ۳، ص: ۳۷

رؤیا: آنچه شخص در خواب ببیند «لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلی إِخْوَتِکَ فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْداً» یوسف: ۵. یعنی آنچه در خواب دیده‌ای بر برادرانت مگو، تو را حیله میکنند.رؤیا از مصادیق رأی است و چون شخص چیزی را در خواب می‌بیند

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۸

لذا آنرا رؤیا گفته‌اند از اینجاست که لغت نویسان عرب رؤیا را آنچه شخص در خواب رؤیت میکند گفته‌اند. این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده است: یوسف: ۵، ۴۳، ۱۰۰ اسراء: ۶۰- صافات: ۱۰۵- فتح: ۲۷.۱- خواب حضرت یوسف است که دید: یازده ستاره و آفتاب و ماه باو سجده میکنند و چون در مصر بمقام بزرگ رسید، پدر و مادر و یازده برادرش وقت ورود بمصر او را تعظیم کردند.تفصیل آن در سورهٔ یوسف است. ۲- خواب پادشاه مصر است که چنین نقل شده «وَ قالَ الْمَلِکُ إِنِّی أَری سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ » ... یعنی: پادشاه مصر گفت: من در خواب می‌بینم که هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر میخورند و هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ خشک می‌بینم ای بزرگان قوم اگر علم خواب میدانید مرا از تعبیر آن خبر دهید. گفتند مشتی خوابهای پریشان است و ما به تعبیر چنین خوابها دانائی نداریم ... و چون در زندان این خواب را بحضرت یوسف گفتند فرمود: هفت سال بقرار عادت زراعت کنید و آنچه درو کردید جز کمی که میخورید همه را در خوشه ذخیره نمائید پس از آن هفت سال قحطی پیش آید سالهای قحطی، ذخیره شده را میخورند (در عرض هفت سال قحطی انبار شده‌های قبلی را میخورید) و چون هفت سال قحطی بگذرد سال دیگری که دارای آسایش و فراوانی است میاید. (سورهٔ یوسف: ۴۳- ۴۹).تفاوت این خواب با خواب یوسف آنست که او یکدفعه خواب دید ولی پادشاه بارها آنخواب را دیده است جمله «إِنِّی أَری » ... مفید استمرار است یعنی من پیوسته چنین می‌بینم بنظر میاید که شاه مصر چندین شب متوالی آنخواب را دیده تا بمقام تعبیر آمده و اگر یکبار دیده بود شاید اهمیّت نمیداد.۳- خواب

حضرت ابراهیم علیه السّلام است دربارهٔ سر بریدن فرزندش اسمعیل که در «ابراهیم» مفصلا ذکر شد و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۹

در آن جملهٔ «إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ» صافات: ۱۰۲. روشن میکند که حضرت ابراهیم بارها پشت سر هم آنخواب را دیده و در اثر تکرار خواب متوجه شده که آن دستور خداوندی است.دربارهٔ حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله سه خواب در قرآن مجید آمده است.۱- دربارهٔ جنگ بدر که حضرت کفّار مکه را در خواب دید کم و ناچیزاند و باصحاب خبر داد لذا در جنگ دلگرم شدند «إِذْ یُرِیکَهُمُ اللّهُ فِی مَنامِکَ قَلِیلًا وَ لَوْ أَراکَهُمْ کَثِیراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ وَ لکِنَّ اللّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» انفال: ۴۳. از این آیه روشن میشود که خداوند کفّار را در خواب بآنحضرت ناچیز و کم نشان داده و اگر زیاد نشان میداد و او بیاران خود میفرمود از کثرت آنها می‌ترسیده و گرفتار تفرق و منازعه میشدند. و در شروع جنگ یک رأی نمیشدند. ملاحظهٔ آیات سورهٔ انفال نشان میدهد که فتح در جنگ بدر بیشترش از مسیر عادی نبوده بلکه خواست خدا بوده است از جمله خوابی که گذشت. ۲- آنحضرت در خواب دید که مسلمانان داخل مسجد الحرام شدند.این خواب را باصحاب خویش باز گفت مسلمانان از آن شاد شدند و گمان کردند که در آنسال داخل خواهند شد و چون از حدیبیه بر گشتند منافقان گفتند: کو آنخواب که دیده بود ما نه بمسجد الحرام داخل شدیم و نه حلق رأس و نه تقصیر (از اعمال مخصوص حج) کردیم؟ خدا این آیه را نازل فرمود «لَقَدْ صَدَقَ اللّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ لا تَخافُونَ » ... فتح: ۲۷.یعنی البته خدا راستی خواب برسول خود را آشکار ساخت که داخل مسجد الحرام میشوید اگر خدا بخواهد در حالیکه از شرّ مشرکان ایمن هستید و در حالیکه سر میتراشید

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۴۰

و تقصیر میکنید و از اهل شرک نمی‌ترسید سال بعد مسلمانان با ایمنی وارد مسجد الحرام شده و اعمال بجای آوردند.۳- خوابیکه آنحضرت دربارهٔ شجرهٔ ملعونه دیدند «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلّا فِتْنَةً لِلنّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزِیدُهُمْ إِلّا طُغْیاناً کَبِیراً» اسراء: ۶۰.ظاهر آنست که «الشّجرهٔ» عطف است بر «الرّؤیا» در آنصورت معنی آیه چنین است: رؤیائی را که بر تو نمودار کردیم و همچنین درخت ملعون در قرآن را امتحانی بر مردم قرار دادیم.آنها را میترسانیم ولی تخویف ما جز طغیان نمیافزاید.علی هذا رؤیا و شجرهٔ ملعونه هر دو یکی است و آنحضرت در خواب شجرهٔ ملعونه را دیده است و خدا فرموده که آن امتحانی است بر مردم.از جملهٔ «الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ» روشن است که این شجره در قرآن مورد لعن است ولی در قرآن درختی که مورد لعنت باشد نیست و شجرهٔ زقوم که حال آن در سورهٔ صافات آیهٔ ۶۲ ببعد و حم دخان آیهٔ ۴۳ ببعد آمده در قرآن مورد لعن نیست. پس لا بد مراد از شجرهٔ ملعونهٔ یک نسل و خانوادهٔ مخصوص از بشر است زیرا اطلاق شجرهٔ بر نسل و خانواده شایع و معمول است در لسان العرب گوید: فلانی از شجرهٔ مبارکه است یعنی از اصل مبارک است و در زبان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله زیاد آمده که «انا و علیّ من شجرهٔ واحدهٔ» . اشخاصیکه در قرآن مورد لعنت واقع شده عبارت انداز: کفّار «إِنَّ اللّهَ لَعَنَ الْکافِرِینَ »... احزاب: ۶۴. و شیطان «لَعَنَهُ اللّهُ وَ قالَ لَأَتَّخِذَنَّ » ... نساء: ۱۱۸. و منافقان «وَعَدَ اللّهُ الْمُنافِقِینَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْکُفّارَ نارَ جَهَنَّمَ ... وَ لَعَنَهُمُ اللّهُ وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِیمٌ» توبه: ۶۸. و نیز آنانکه خدا و رسول را اذیّت میکنند احزاب: ۵۷.و نیز مشرکان فتح: ۶. و کسانیکه بیّنات و احکام خدا را کتمان میکنند بقره:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۴۱

۱۵۹. و همچنین ستمکاران مورد لعن خدا هستند «أَلا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَی الظّالِمِینَ» هود: ۱۸.خانوادهٔ ملعون در قرآن باید یکی از نامبردگان فوق باشد. دقّت نشان میدهد که مراد از شجرهٔ ملعونه قومی از منافقان هستند که در میان مسلمین ریشه میدوانند یا بنسل و یا بعقیده و مسلک خود و یا با هر دو و سبب فتنه و اضلال اهل اسلام میگردند (در تفسیر این آیه از المیزان استفاده شده است.)اما از لحاظ

روایات، ناگفته نمانـد در بسیاری از روایات فریقین آمـده که آنحضـرت بنی امیّه را بصورت میمونها دیـد که در منبر او بالا و پائین میروند برای نمونه بروایات زیر توجّه شود.عیاشی در تفسیر آیهٔ ما نحن فیه از امام باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود «وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنٰاكَ إِلاّٰ فِتْنَةً لِلنّٰاسِ» تـا در آن فتنه سـرگردان باشـند «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» یعنی بنی امیّه. و نیز از عمران و محمـد بن مسـلم نقـل کرده که از آنحضـرت (ظاهرا امام صادق علیه السّـلام) پرسـیدیم از قول خـدا «وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنٰاكَ» فرمود: رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله مردانی را بر منـابر دیـد که مردم را گمراه میکننـد: رزیق و زفر (مقصود اول و ثانی است) و قول خـدا «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» فرمود: آنها بنی امیّه‌اند.و در روایت دیگر از عبد الرحیم قیصـر از حضـرت باقر علیه السّـلام نقـل کرده «وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنٰاكَ» فرمود: بآنحضـرت مردانی از بنی تیم و عـدی بر منابر نشان داده شـد که مردم را از راه بعقب بر میگرداندند. گفتم «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» یعنی چه؟ فرمود آنها بنی امیه‌اند ... چند روایت دیگر نیز در عیاشـی نقل شده و این روایت و نظائر آنها در مجمع و بحار و تفسیر برهان و صافی نیز نقل شده است.بموجب سه روایت فوق رؤیای آنحضرت غیر از شجره ملعونه است

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۴۲

و رؤیـا دربـارهٔ اوّلی دوّمی و شـجرهٔ ملعـونه دربـارهٔ بنی امیّه است. علی هـذا معنی آیه چنین میشـود: مـا آن رؤیـا را که بر تو نمودار کردیم و نیز شـجرهٔ لعنت شده را امتحان قرار دادیم ... این سـخن با ظاهر آیه بیشتر میسازد.علّامهٔ امینی رحمه اللّه درج ۸ الغدیر ص ۲۴۷ ببعد فصـلی تحت عنوان- بنی امیّه در قرآن- باز کرده و احادیثی از کتب اهل سـنت جمع آورده و از جمله از در منثور سیوطی و تفسیر شوکانی و غیره نقل کرده که عایشه بمروان بن حکم گفت: از رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله شـنیدم بپـدر و جـد تو ابی العاص بن امیّه میگفت: شـمائید شـجرهٔ ملعونه در قرآن.و اینکه در روایت بعضی از اهل سنت از جمله صحیح بخاری، اسباب النزول واحدی، تفسیر ابن کثیر و غیره آمده که مراد از رؤیا اسراء آنحضرت است از مکه به مسجد اقصی و مراد از شجرهٔ ملعونه زقّوم است درست نیست زیرا درخت زقوم در قرآن لعنت نشده و اسـراء خواب نبوده بلکه در بیداری واقع شده است. ابن کثیر بنا بر عادت شوم خـود در تفسـیرش ایـن طریـق را اختیـار کرده و حـدیث دیگر را ضـعیف خوانـده است تـا مبـادا بر بنی امیّه جسـارت شـده باشـد به کتابهائیکه در فوق نام برده‌ایم رجوع کنید.آیاتیکه دربارهٔ رؤیا از قرآن مجید نقل شد دلالت دارند بر آنکه رؤیا از آینده خبر میدهد خواه رؤیای پیامبران باشد یا غیر آنها چنانکه از رؤیای پادشاه مصـر روشن گردید.روایات زیادی دربارهٔ رؤیا و احکام آن وارد شده طالبان تفصیل به کتاب دار السلام تألیف محدّث نوری رحمه- اللّه رجوع کنند.

## ربّ:؛ ج ۳، ص: ۴۲

ربّ: تربیت کردن «ربّ الصبی ربّا: ربّاه حتی ادرک» یعنی بچه را تربیت کرد تا برشـد رسـید. (اقرب) و اطلاق آن بر فاعل یعنی مرّ بی بطور استعاره است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۴۳

راغب میگویـد: ربّ در اصـل بمعنی تربیت است ... و بر فاعل بطور اسـتعاره گفته میشود و ربّ بطور اطلاق فقط بر خداونـد اطلاق میگردد که متکفّل باصلاح موجودات است.طبرسی رحمه اللّه در تفسیر سورهٔ حمد چند معنی از جمله: رئیس، مطاع مالك، صاحب (رفیق)، مربّی و مصلح برای ربّ نقل کرده و گویـد: آن از تربیت مشـتق است و این کلمه بطور اطلاق جز بخـدا گفته نمیشود و در غیر خدا مقیّد میآید نحو: ربّ الدار، ربّ الضیعهٔ.ربّ بمعنی مربّی از اسماء حسنی است و مقام ربوبیّت خداوند را روشن میکند یعنی آنگـاه که در وصف خـدا گفته شود: ربّ العالمین. مراد پرورش دادن و تربیت کردن تمام موجودات است.همانطوریکه یکنفر طفل را تربیت میکنـد و پیوسته مواظب اوست و از نـان و آب و لباس و اخلاق و تحصـیل او غفلت نـدارد. هم چنین اطلاق کلمـهٔ ربّ بر

خداوند سبحان مبیّن این معنی است.کلمات رَبِّ الْعالَمِینَ، ...* رَبُّکُمْ،...* رَبَّنا، ...* رَبَّهُ، ...* رَبِّی، ...* رَبِّکُما، ...* رَبَّ* ،...رَبَّکَ، ...* رَبِّها، ...* رَبَّهُمْ* و رَبُّهُما* که در قرآن مجید بر خداوند سبحان اطلاق شده بنا بر نقل المعجم المفهرس بیشتر از نهصد و شصت فقره است.در بسیاری از آیات آمده «رَبِّ- الْعالَمِینَ» نحو «الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ» فاتحه: ۲. «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ» بقره: ۱۳۱ «إِنِّی أَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمِینَ» مائده: ۲۸. «تَبارَکَ اللّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ» اعراف: ۵۴. بنا بر آنکه در المعجم المفهرس شمرده جملهٔ رَبِّ الْعالَمِینَ* مجموعا چهل و دو بار در قرآن آمده است.و در بعضی از آیات آمده: «رَبُّ کُلِّ شَیْءٍ نحو «قُلْ أَ غَیْرَ اللّهِ أَبْغِی رَبًّا وَ هُوَ رَبُّ کُلِّ شَیْءٍ» انعام: ۱۶۴. و در بعضی‌ها «رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» نظیر «قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللّهُ» رعد: ۱۶. و در بعضی رَبُّ- الْعَرْشِ نحو «اللّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ رَبُّ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۴۴

الْعَرْشِ الْعَظِیمِ» نمل: ۲۶. همچنین رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ ...، بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ ...، رَبُّ- السَّماواتِ السَّبْعِ ... بِرَبِّ النّاسِ ...، بِرَبِّ- الْفَلَقِ و غیره در قرآن مجید استعمال شده است.مضمون مجموع آنها روشن میکند که خداوند پرورش دهندهٔ تمام موجودات است هم خلقت از جانب اوست و هم تربیت علی هذا خالق و مربّی و معبود فقط خدای سبحان است.در بعضی از آیات ربّ بر غیر خدا اطلاق گردیده است مثل «وَ قالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا اذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ» یوسف: ۴۲. یعنی یوسف بیکی از آندو که گمان میکرد نجات خواهد یافت گفت: مرا نزد رئیس خود یاد کن. همچنین است آیهٔ ۵۰ و ۴۱. از همان سوره و نیز جملهٔ «فَأَنْساهُ الشَّیْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ» در آیهٔ ۴۰۲. و ظاهرا مراد از رب در این آیات ملک و رئیس است چنانکه از مجمع البیان نقل شد. «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللّهُ » ... یوسف: ۳۹. ارباب جمع رب و چهار بار در قرآن مجید آمده است و مراد از آن معبودهای دروغین و ملائکه و بزرگان قوم‌اند که قرآن از اتخاذ ارباب در مقابل خداوند نهی فرموده است و چهار محل فوق بقرار ذیل است: یوسف: ۳۹. آل عمران: ۶۴ و ۸۰- توبه: ۳۱. راغب میگوید: بنا بر آنکه ربّ فقط بخدا اطلاق میشود لازم بود که جمع بسته نشود ولی بنا بر اعتقاد کفّار جمع بسته شده است نه راجع بنفس امر و حقیقت، بهتر است گفته شود برای نقل قول آنها و برای تفهیم جریان جمع آمده است. در دعای ۴۸. صحیفه آمده: اللهم لک الحمد ... رب الارباب.

## ربّیون؛ ج ۳، ص: ۴۴

ربّیون: «وَ کَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ» آل عمران: ۱۴۶.ربّی بکسر اول مثل ربّانی کسی است که مخصوص بخدا باشد و بغیر خدا مشغول نشود بقولی: ربّیون بمعنی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۴۵

هزاران و ربّی بمعنی هزار است. و «کاین» کلمهٔ تکثیر میباشد (المیزان) یعنی: چه بسا پیغمبر که بسیاری از مخصوصان خدا همراه وی کارزار کردند. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. در اقرب الموارد و قاموس گفته ربّی واحد ربّیون بمعنی هزاران نفر است.

## ربّانیّون؛ ج ۳، ص: ۴۵

ربّانیّون: «وَ لکِنْ کُونُوا رَبّانِیِّینَ بِما کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتابَ وَ بِما کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ» آل عمران: ۷۹. بعقیدهٔ طبرسی ربّان وصف است مثل عطشان و سکران بمعنی تربیت کننده و آن مختار اقرب الموارد و قاموس است علی هذا معنی آیه چنین میشود: و لیکن تربیت کنندگان باشید که کتاب را تعلیم میکنید و درس میخوانید. در نهج البلاغه حکم ۱۴۷. فرموده «النّاس ثلثة فعالم ربّانیّ و متعلم علی سبیل نجاة» از مقابلهٔ متعلم بدست میاید که ربّانی وصف و بمعنی مربی است. همچنین در خطبهٔ ۱۰۶. آمده «فاستمعوه من ربّانیّکم و

أحضروه قلوبکم» از این نیز بدست میاید که ربّانی وصف است.بعقیدهٔ بعضی‌ها ربّانی منسوب برب و الف و نون برای تفخیم و تکثیر است نه برای وصف مثل لحیانی که بمعنی کثیر اللحیه است و ربّانی کسی است که مخصوص بخدا باشد و بغیر او مشغول نشود این سخن را المیزان اختیار کرده و در اقرب الموارد و مفردات در ضمن چند وجه نقل شده است ولی قول مجمع بنظر نگارنده اصح است و با آیات قرآن بهتر میسازد.این کلمه سه بار در قرآن آمده است: مائده: ۴۴ و ۶۳. آل عمران: ۷۹.

### ربائب؛ ج ۳، ص: ۴۵

ربائب: جمع ربیبه و آن نادختری است در مجمع گوید علت این تسمیه آنست که شوهر دوّمی زن، او را تربیت میکند و ربیبه بمعنی مربوبه است مثل قتیله بمعنی مقتوله. «وَ رَبائِبُکُمُ اللّاتِی فِی حُجُورِکُمْ » ... نساء: ۲۳.یعنی ربیبه‌های شما که در کنار شمایند برایتان حرام میباشند.در فقه اسلامی روشن است که

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۴۶

ربیبه خواه در منزل و تحت حفاظت شخص باشد یا نه حرام است و قید «فِی حُجُورِکُمْ» برای غالب است زیرا که در غالب زن دختر خویش را نیز بخانهٔ شوهر دوم میآورد. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

### ربما؛ ج ۳، ص: ۴۶

ربما: «رُبَما یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کانُوا مُسْلِمِینَ» حجر: ۲. اهل مدینه و عاصم «ربما» را مخفف و دیگران مشدّد خوانده‌اند (مجمع) ربّ و ربّهٔ و ربّما حرف جرّ است و گاهی مخفف آید (اقرب) یعنی: ای بسا که کفّار آرزو کنند ایکاش مسلمان میبودند.این کلمه در کلام اللّه مجید تنها یکبار آمده است.

### ربح؛ ج ۳، ص: ۴۶

ربح: سود. فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ » ... بقره: ۱۶. یعنی: داد و ستد آنها سود نداد. این کلمه در تجارت عادی و مصادیق دیگری از قبیل نتایج عمل بکار میرود و در کلام اللّه مجید تنها یکدفعه آمده است.

### ربص؛ ج ۳، ص: ۴۶

ربص: (بر وزن فلس) انتظار. همچنین است تربّص (اقرب) راغب میگوید: تربّص انتظار کشیدن است برای چیزی مثل انتظار کشیدن برای گرانی یا فراوانی متاع یا برای امریکه حصول و یا زوال آن محل انتظار است. «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلّا إِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ» توبه: ۵۲. بگو آیا برای ما جز یکی از دو نیکی انتظار میکشید؟ «وَ الْمُطَلَّقاتُ یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ» بقره: ۲۲۸. زنان طلاق داده شده سه قرء (حیض) منتظر می‌مانند و آنگاه عدهٔ آنها تمام میشود. «قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِینَ» طور: ۳۱.بگو منتظر بمانید من با شما از منتظرانم. «أَمْ یَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ- الْمَنُونِ» طور: ۳۰. ریب بمعنی قلق و اضطراب و منون بمعنی مرگ است رَیْبَ الْمَنُونِ یعنی آشفتگی مرگ یعنی: بلکه میگویند شاعر است منتظر مرگ او باشیم تا مرگ وی در رسد و نام و هدفش از بین برود.ناگفته نماند کلّیهٔ موارد بکار

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۴۷

رفتن این کلمه در قرآن مجید از باب تفعّل است.

### ربط؛ ج ۳، ص: ۴۷

ربط: بستن. در اقرب الموارد آمده «ربط الشیء ربطا: اوثقه و شدّه» در مجمع ذیل آیهٔ ۲۰۰ آل عمران میگوید: ربط بمعنی بستن است و از آنست که گویند «ربط اللّه علی قلبه بالصبر» خداوند با صبر قلب او را بست یعنی محکم کرد. «وَ رَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» کهف: ۱۴. یعنی دلهایشان را قوی کردیم که بر خاستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است همچنین است آیهٔ «إِنْ کادَتْ لَتُبْدِی بِهِ لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا عَلی قَلْبِها » ... قصص: ۱۰. «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» آل عمران: ۲۰۰. «اصْبِرُوا» صبر فردی را میرساند و «صابِرُوا» بصبر دسته جمعی دلالت دارد و «رابِطُوا» از مرابطه بعقیدهٔ المیزان ایجاد ارتباط میان نیروها و افعال جامعه است در اقرب الموارد میگوید «رابط الامر: واطب علیه» یعنی بر کار مواظبت کرد.معنی آیه چنین میشود: ای مؤمنان از حیث فرد و عموم خویشتن دار باشید و میان خویش ربط ایجاد کنید و مواظب هم باشید و از خدا بترسید تا رستگار شوید.اینکه بعضی‌ها آنرا مرابطه و ماندن در سرحدات برای حفظ مملکت معنی کرده‌اند معنای درستی نیست و آیات ما قبل دربارهٔ جنگ نیست درست است که ماندن در مرزها را نیز مرابطه گویند ولی آیه در صدد آن نیست. «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَیْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّهِ وَ عَدُوَّکُمْ» انفال: ۶۰. رباط مثل ربط بمعنی بستن است رباط الخیل یعنی ذخیرهٔ اسبان. در کشاف گفته: رباط نام اسبان ذخیره در راه خداست و شاید جمع ربیط باشد ناگفته نماند: از آن در آیهٔ فوق بین الاثنین مراد نیست بلکه شاید تأکید و مبالغه مراد

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۴۸

باشد یعنی برای مقابله با دشمنان آنچه بتوانید از نیرو و ذخیرهٔ اسبان جنگی، آماده کنید. (یا اسبان ذخیره شده آماده کنید).

### ربع؛ ج ۳، ص: ۴۸

ربع: (بر وزن عنق) یک چهارم ۱/ ۴ «وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمّا تَرَکْتُمْ إِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ وَلَدٌ » ... نساء: ۱۲. یعنی برای زنانست چهار یک ما ترک شما اگر شما را فرزند نباشد. اربع: چهار. نحو «فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْکُمْ» نساء: ۱۵. بر آنها چهار نفر از خودتان گواه گیرید.رباع: چهار چهار بقول نحویها از اربعهٔ اربعهٔ معدول است. «فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ » ... نساء: ۳. تفسیر آیه در «ثلاث» گذشت. «جاعِلِ الْمَلائِکَةِ رُسُلًا أُولِی أَجْنِحَةٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ » ... فاطر: ۱. بحث مفصل دربارهٔ این آیه در «جنح» گذشت.

### ربو؛ ج ۳، ص: ۴۸

ربو: زیادت. طبرسی ذیل آیهٔ ۲۷۵ بقره فرموده اصل ربا بمعنی زیادت است گویند «ربا یربو» یعنی زیاد شد در اقرب الموارد آمده «ربا المال یربو ربوا و رباء: زاد و نما» یعنی مال زیاد شد و نمو کرد. راغب زیادت و بالا آمدن گفته است. «یَمْحَقُ اللّهُ الرِّبا وَ یُرْبِی الصَّدَقاتِ» بقره: ۲۷۶.خدا ربا را پایمال و صدقات را زیادت میدهد و میرویاند. «فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ» حج: ۵. در این آیه مراد از «رَبَتْ» بالا آمدن و انتفاخ زمین است که در اثر آمدن باران باهتزاز آمده و مانند آمدن خمیر بالا میاید و هر گیاه بهجت انگیز را می‌رویاند در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم<: رَبْوه >۱- «وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْیَمَ وَ أُمَّهُ آیَةً وَ آوَیْناهُما إِلی رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِینٍ» مؤمنون: ۵۰.ربوه بمعنی تپه و بلندی است در مجمع البیان و اقرب آمده: ربوه (بضم و فتح و کسر اوّل) و رابیه بمعنی زمین بلند است. نحو «کَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ» بقره: ۲۶۵. یعنی مانند

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۴۹

باغی است در زمین بلند معنی آیه چنین میشود: عیسی و مادرش مریم را نشانهٔ قدرت خود گرداندیم و آندو را در مکان بلندی و زمین مرتفعی که قرارگاه و آب جاری داشت ساکن کردیم.ولادت عیسی و زائیدن مریم هر دو از طریق غیر عادی است لذا یک آیه شمرده شده‌اند و از این آیه بدست میاید که مریم و عیسی در زمین مرتفعی ساکن شده‌اند در مجمع گفته: آن فلات فلسطین است و گفته‌اند دمشق، مصر و بیت المقدس است. ناگفته نماند صاحب المنار را دربارهٔ این آیه قولی هست که شاید در «عیسی» نقل شود.۲- «فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رابِيَةً» حاقه: ۱۰. رابیهٔ بمعنی زایده است که عبارت اخرای شدید میباشد یعنی خدا آنها را بعقوبتی شدید گرفت.۳- «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً» رعد: ۱۷. «رابِياً» صفت زبد است یعنی سیل کفی بالا آمده برداشت.۴- «تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبى مِنْ أُمَّةٍ» نحل: ۹۲. مراد از اربی زیادت یافته و ثروتمند است یعنی سوگندهای خویش را مایه فریب قرار میدهید که تا امّتی ثروتمندتر از امت دیگر باشید امّت ثروتمندتر شونده همان صاحبان قسم دروغ است و بعبارت دیگر با قسمهای دروغ میخواهید شما از دیگران مالدارتر باشید.۵- «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً» اسراء: ۲۴. «رَبَّيانِي» از ربو بمعنی زیادت دادن و بزرگ کردن است یعنی: خدایا بپدر و مادرم رحمت فرست که آندو مرا در صغر سنّ بزرگ کردند همچنین است آیهٔ «قالَ أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً وَ لَبِثْتَ فِينا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ» شعراء: ۱۸. آیا تو را در نزد خود بزرگ نکردیم.معامله ربوی را از آن ربا گفته‌اند که در آن زیادت هست و ربا بضرورت قرآن و دین مبین اسلام حرام است و ربا خورنده اهل آتش است و تهدید

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۵۰

قرآن دربارهٔ آن بسیار سخت است در سورهٔ بقره آیهٔ ۲۷۵. آمده «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبا لا يَقُومُونَ إِلَّا كَما يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ ... وَ مَنْ عادَ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ» این همان وعدهٔ صریح آتش است راجع برباخوار. همچنین آیات بعدی و آیهٔ ۱۳۰. آل عمران.ناگفته نماند صریح آیاتیکه جملهٔ «يَأْكُلُونَ الرِّبا «...» لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا» دارند اختصاص حرمت ربا بر ربا خوار است نه ربا دهنده همچنین است ظهور آیات دیگر، روزی با یکی از مراجع صحبت میکردم که آیا در قرآن بر حرمت ربا دادن دلیل داریم یا نه؟ فرمودند آیهٔ «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا» بطور اطلاق بر حرمت هر دو دلالت دارد ولی اگر مراد از «الرّبا» همان زیادت باشد نه معامله شاید ظهورش در ربا خوار است و اگر مراد معامله باشد شامل حرمت ربا دادن و گرفتن هر دو است و در شریعت اسلام ثابت است که دادن ربا مانند گرفتن آن حرام است. در وسائل ابواب الربا باب ۴ روایاتی دربارهٔ گرفتن ربا و دادن آن و نوشتن و گواهی بر آن نقل کرده از جمله از علی علیه السّلام نقل میکند که فرمود: گیرندهٔ ربا و دهندهٔ آن و نویسنده و دو شاهد آن همه در گناه با هم‌اند و نیز از علی علیه السّلام نقل شده که فرمود: «لعن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فی الرّبا خمسهٔ آکله، و موکّله، و شاهدیه و کاتبه» این روایت در مجمع نیز نقل شده است.ناگفته نماند: ربا در ادیان پیشین نیز تحریم شده است در قرآن دربارهٔ عصیان یهود فرموده «وَ أَخْذِهِمُ الرِّبَوا وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ وَ أَكْلِهِمْ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ» نساء: ۱۶۱.

## رتع؛ ج ۳، ص: ۵۰

رتع: «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ » ... یوسف: ۱۲. در مجمع از ابن زید نقل کرده که رتع بمعنی گردش است خودش نیز رفت و آمد که عبارت اخرای گردش است معنی کرده علی هذا معنی آیه چنین است: او را فردا با ما بفرست تا گردش و بازی نماید.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۵۱

اقرب الموارد آنرا تنعم و تلذذ گفته و نیز میگوید: خوردن و آشامیدن چهارپاست در فراوانی و وسعت.صحاح میگوید: «رتعت الماشیهٔ: اکلت ما شاءت. خرجنا نرتع و نلعب ای ننعم و نلهو» یعنی چهار پا آنچه میخواست بخورد، بیرون شدیم لذت می‌بردیم و بازی میکردیم.بعقیدهٔ راغب اصل آن علف خوردن بهائم و در کثرت اکل انسان بطور استعاره بکار میرود. و خلاصه آنکه: استعمال

این کلمه در انسان بمعنی گردش و تنّعم و تلـذذ است در نهـج البلاغه نامهٔ ۲۶ آمده «و من استـهان بالامانهٔ و رتع فی الخیانهٔ ... فقد احلّ بنفسه فی الدّنیا الذّلّ » ... در صحیفهٔ سجّادیه دعای ۲۰ آمده «فاذا کان عمری مرتعا للشّیطان فاقبضنی الیک» . کلمهٔ فوق فقط یکبار در قرآن آمده است.

### رتق؛ ج ۳، ص: ۵۱

رتق: بستن و منظّم کردن در اقرب آمده «رتقه رتقا: سّده و اغلقه» گویند «رجل راتق و فاتق» یعنی مردی گره زن و گشاینده است. «أ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أ فَلا يُؤْمِنُونَ» انبیاء: ۳۰.رتق در آیه مصـدر بمعنی مفعول است و فتق چنانکه گـذشت بمعنی گشودن و باز کردن و ضـدّ رتق است.و این میرسانـد که آسـمان‌ها و زمین ابتـدا بسـته و درهم فرو رفته و بالاـخره مثـل یـک گلوله و یک چیز بوده است و سـپس بوسـیلهٔ فتق و باز کردن و ایجاد فواصل میان ذرّات بـدین صورت در آمده‌انـد. «السّمـوات» جمع محلی بـالف و لاـم مفیـد عموم و شامـل تمـام آسـمانها و کهکشانهاست نه فقط طبقات جو زمین. و اگر مراد طبقات جو زمین باشد بنا بر ادلّهٔ دیگر.مجموع عالم بواسطه رتق و فتق بچنین وضعی آمده است و ظاهرا مراد همان رتق آسمانها و زمین است که در سورهٔ فصلت آمده در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۰۹ مضمون آیهٔ فوق چنین آمده است «ثمّ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۵۲

فطر منه اطباقا ففتقها سبع سـموات بعد ارتتاقها» یعنی از آن پوستهٔ جامد طبقاتی شکافت و آنها را باز کرد و هفت آسـمان قرار داد پس از آنکه رتق و درهم فرو رفته بودنـد. ولی سـخن امام علیه السّـلام دربارهٔ طبقات جو زمین است و ایضا در خطبـهٔ ۸۹ فرموده «و فتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها».میشود گفت این آیه نشان میدهد که تمام کرات و منظومه‌های عالم و زمین ما در آغاز خلقت همه یک چیز فشـرده و محکم بوده‌اند خدا بوسیله انبساط تدریجی آنها بدین شکل و نظم آورده است وصف «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» که در سوره‌هـای انعام: ۱۴، یوسف: ۱۰۱، ابراهیم: ۱۰، فاطر: ۱، زمر: ۴۶، شوری: ۱۱. آمـده مبین این حقیقت است زیرا فطر بمعنی شکافتن است و دلالت دارد که هسـتهٔ ابتدائی بوسیلهٔ شکافته شدن بآسمانها و زمین تبدیل گردیده است.در میان دانشمندان نظریه‌ای است بنـام جهـان در حـال انبساط اوّلین کسـی که این نظر را اظهار کرد منجم بلژیکی لومتر بود بنظر او جهان از یک هسـتهٔ ابتـدائی بسـیار متراکم و داغ شـروع شـده و در نتیجـهٔ انبساط تـدریجی جهان فعلی بوجود آمـده است و این انبساط هنوز هم ادامه دارد و در آینـده نیز ادامه خواهـد داشت.ناگفته نمانـد: بنا بر آیـهٔ گذشـته سـموات و ارض در ابتدا بسـته و درهم فرو رفته بودند و بنا بر آیهٔ «وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ» ذاریات: ۴۷. آسـمان هنوز در حال گسترش و وسعت یافتن است نتیجه اینکه: جهان از یک حالت تراکم شروع شده و انبساط هنوز ادامه دارد و بنا بر آیات «إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ» انفطار: ۱. و غیره این انبساط آنقدر ادامه خواهد یافت که کرات و منظومه‌ها در اثر کثرت فواصل از هم گسـیخته و متلاشـی گردند و آن عبارت اخرای قیامت است.نگارنده این مطلب را در کتاب «معاد از نظر قرآن و علم» مشروحا گفته‌ام.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۵۳

در تفسـیر برهـان از امام باقر و صادق علیهما السـلام منقول است: آسـمان رتق بود یعنی بارانی از آن نمیباریـد و زمین رتق بود یعنی دانه‌ای نمی‌رویانیـد آسـمانرا فتق کرد تا باران بارانیـد و زمین را فتق کرد تا دانه رویانید در مجمع این قول را از عکرمه و عطیّه و ابن زیـد نقل کرده و گویـد: این همان است که از حضـرت باقر و صادق علیهما السـلام نقل شـده. در المیزان آنرا از احتجاج نقل کرده است.بنظر میاید این که فرمایش امام علیه السّـلام یکی از مصادیق فتق است ولی در روایت منقوله از کافی جمله‌ای است که خلاف این نظر را میرساند.در خاتمه باید دانست که این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

### رتل؛ ج ۳، ص: ۵۳

رتل: «وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا» مزمل: ۴. در مجمع گويد: ترتيل بيان كردن است با تأنى و تدريج. و از حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله نقل ميكند كه بابن عباس فرمود: قرآن را با ترتيل بخوان. گفت ترتيل يعنى چه؟ فرمود آنرا روشن و آشكار كن و آنرا مانند خرماى خراب پراكنده نكن و همچون شعر تكه تكه منما چون بعجائب آن رسيديد تأمل كنيد و دلها را تكان دهيد و نظرتان فقط رسيدن بآخر سوره نباشد قاموس گويد «رتّل الكلام: احسن تأليفه».ابن اثير در نهايه گويد: ترتيل قرائت آن است كه با تأنى و آشكار گفتن حروف و حركات باشد. راغب ميگويد ترتيل آنست كه كلمه را بآسانى و صحيح ادا كنند صحاح آنرا با تأنى خواندن و درست ادا كردن حروف گفته است.از مجموع آنچه گفته شد روشن گرديد كه ترتيل يعنى با دقّت خواندن و درست ادا كردن كلمات و تأنى در آنهاست و اين قهرا دقّت در معانى را در بر خواهد داشت.على هذا معنى آيهٔ فوق چنين است: قرآن را با دقّت و تأنى بخوان (در وقت خواندن معانى و كلمات آنرا در نظر بگير).

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۵۴

«وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا» فرقان: ۳۲.كفّار ميگفتند چرا قرآن يكدفعه بر او نازل نميشود؟ چرا بتدريج ميايد؟! خدا در جواب ميفرمايد: اين براى دلگرم كردن تو است و اگر قرآن بتدريج نازل گردد و بر مصاديق و محلهاى مخصوص تطبيق شود تو را دلگرم ميكند و اگر يكدفعه نازل ميشد وحى قطع ميگرديد و تو دلگرم نميشدى ولى تدريجى بودن آن سبب ارتباط دائمى با خداست و در آخر فرموده: آنرا بدقت و روشنى مخصوص بيان كرديم تا بدانند با وجود تدريجى بودن داراى وحدت نظم و وحدت هدف است.اين ترجمه كه ما اختيار كرديم با معناى ترتيل بهتر ميسازد. راجع بكلمهٔ فوق فقط چهار محل در دو آيه داريم كه نقل شد.

### رج؛؛ ج ۳، ص: ۵۴

رج: حركت كردن و حركت دادن «رج الشىء رجا: حركه و هزه، رج: تحرك و اهتز» (اقرب) «إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا» واقعهٔ: ۴. يعنى آنگاه كه زمين بطرز هولناكى بلرزد چنانكه در آيهٔ ديگر ميخوانيم «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا» زلزله: ۱.ابن اثير آنرا حركت شديد گفته و نقل ميكند كه «من ركب البحر اذا ارتج فقد برئت منه الذمهٔ» كه مراد اضطراب و طوفانى بودن درياست.آيهٔ شريفه راجع بزلزلهٔ قيامت است و راجع باين كلمه در قرآن فقط آيهٔ فوق يافته است.

### رجز؛؛ ج ۳، ص: ۵۴

رجز: (بكسر اوّل) اضطراب. «لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ» اعراف: ۱۳۴. يعنى اگر اين اضطراب و بلاـ را از ما ببرى حتما بتو ايمان مياوريم. راغب گويد: اصل رجز اضطراب است و چون ناقه ضعيف شود و قدمهاى كوتاه بر دارد گويند رجز البعير. طبرسى ذيل آيهٔ ۱۳۴ اعراف پس از آنكه معنى اصلى را ميل از حق گفته ميگويد: رجز لرزشى است در پاى شتر در اثر دردى كه آنرا از سير

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۵۵

معمولى باز ميدارد. و برخى از اشعار را رجز (بر وزن فرس) گفته‌اند و آن از لرزيدن پاى شتر اخذ شده زيرا كه آن شعر متحرك و ساكن و باز متحرك و ساكن است مثل پاى شتر درد زده.على هذا بعذاب. در قرآن مجيد از آن رجز اطلاق شده كه عذاب اضطراب مخصوص و يا سبب اضطراب و پريشانى است «أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ» سباء: ۵. براى آنهاست عذاب دردناكى از اضطرابى بخصوص «أَلِيمٌ» مرفوع و صفت «عَذَابٌ» است «فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ» بقره: ۵۹. بر ستمگران عذابى از

آسمان نازل کردیم. «وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطانِ» انفال: ۱۱. تا وسوسهٔ و اضطرابی که شیطان بدل شما انداخته از بین ببرد. «وَ ثِیابَکَ فَطَهِّرْ. وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ» مدّثر: ۵. طبرسی فرموده «رجز» را ابو جعفر و حفص و یعقوب و سهل بضمّ راء و دیگران بکسر آن خوانده‌اند زمخشری و جوهری و بیضاوی نیز بدو جور خوانده شدن تصریح کرده‌اند.آنگاه آنرا گناه، عذاب و بت معنی کرده‌اند زمخشری گوید: آن عذاب است در مجمع از کسائی نقل شده که رجز بکسر اول عذاب و بضم اوّل بت است. بیضاوی گفته: رجز بضم اوّل لغتی است در رجز بکسر اول یعنی هر دو بیک معنی‌اند.ناگفته نماند بهتر است آنرا همان اضطراب معنی کنیم و از مدلول لفظ خارج نشویم آنوقت معنی چنین میشود: از اضطراب و تردید بدور باش یعنی در پیشرفت دین تردیدی بخود راه مده و یقین کن که تو بر حقی و موفّق خواهی بود و این سخن امر باستقامت و دلگرمی است مثل «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ».

## رجس:؛ ج ۳، ص: ۵۵

رجس: پلید. راغب آنرا شیيء قذر و پلید گفته در مجمع از زجاج نقل شده که رجس نام هر کار تنفر آور است اقرب و صحاح نیز آنرا پلید گفته و از فراء نقل میکند که آن نظیر

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۵۶

رجز است و شاید رجز و رجس یک چیزاند و سین به زاء بدل شده است. «وَ أَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ» توبه: ۱۲۵. اما آنانکه در قلوبشان مرض است پلیدی بر پلیدشان افزود. «کَذلِکَ یَجْعَلُ اللّهُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ» انعام: ۱۲۵. «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ» مائده: ۹۰.در قرآن مجید چیزها و کارهائیکه با رجس توصیف شده بقرار زیر است: خمر، قمار، بت‌ها: ازلام (مائده: ۹۰) میته، خون، گوشت خوک (انعام: ۱۴۵). «إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ» احزاب: ۳۳. رجوع شود به «اهل» بنظر میاید که آن در آیه مصدر است گر چه مصدر آن را رجاسهٔ گفته‌اند.

## رجع:؛ ج ۳، ص: ۵۶

رجع: رجوع و رجعی بمعنی بر گشتن و برگرداندن لازم و متعدی هر دو آمده است همچنین است رجعان (بضم اول) و مرجع که مصدر میمی است (اقرب). «فَرَجَعَ مُوسی إِلی قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً» طه: ۸۶. موسی خشمگین و اندوهناک بقوم خویش برگشت. «فَإِنْ رَجَعَکَ اللّهُ إِلی طائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوکَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِیَ أَبَداً» توبه: ۸۳. رجوع در این آیه متعدی بکار رفته یعنی: اگر خدا تو را بسوی گروهی از منافقین برگرداند و از تو برای خروج بجنگ اجازه بخواهند بگو: هرگز با من خارج نخواهید شد. همچنین است آیهٔ «فَرَجَعْناکَ إِلی أُمِّکَ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها» طه: ۴۰. «ذلِکَ رَجْعٌ بَعِیدٌ» ق: ۳. «إِنَّهُ عَلی رَجْعِهِ لَقادِرٌ» طارق: ۸. رجع در آیهٔ اول لازم و در دوّمی متعدی است.تراجع بین الاثنین است «فَلا جُناحَ عَلَیْهِما أَنْ یَتَراجَعا» بقره: ۲۳۰. «وَ اللّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» بقره: ۲۴۵. در بسیاری از

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۵۷

آیات که کلمهٔ «تُرْجَعُونَ» و «یَرْجِعُونَ» ذکر شده لازم است آنرا حال معنی کرد نه استقبال یعنی الآن بسوی خدا بر گردانده میشوید زیرا ما هر آن در حال باز گشت بسوی خدائیم تنها مرگ باز گشتن بسوی خدا نیست «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» بقره: ۱۵۶. «إِنَّ إِلی رَبِّکَ الرُّجْعی» علق: ۸. رجعی همانطور که گفته شد بمعنی رجوع است یعنی: بر گشت بسوی پروردگار تو است. «إِلَی اللّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً» مائده: ۱۰۵. مرجع چنانکه گفته شد مصدر میمی و بمعنی رجوع است و آن شانزده بار در قرآن آمده است.

### رجف؛ ج ۳، ص: ۵۷

رجف: لرزيدن و لرزاندن در اقرب آمده «رجفه رجفا: حرّكه، رجف: تحرّك و اضطرب شديدا» در مفردات آنرا اضطراب شديد گفته است.صحاح نيز آنرا زلزله و اضطراب شديد معنى كرده و دريا را رجّاف گويند براى اضطراب و حركت شديد موجها مثل قول شاعر «حتى تغيب الشمس فى الرجّاف» تا آفتاب در دريا فرو رود.طبرسى نيز اضطراب فرموده است. «يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا» مزّمل: ۱۴. روزيكه زمين و كوهها بشدت بلرزند و كوهها تپه‌هاى نرم باشند. «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ» نازعات: ۶. روزيكه لرزنده بلرزد و زلزلهٔ ديگرى در رديف آن، در آيه مراد از لرزنده بقرينهٔ آيهٔ اول زمين است و «رادفه» صفت رجفه است كه از فعل ترجف فهميده ميشود. «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ» اعراف: ۷۸. رجفة لرزه است و آن چهار بار در قرآن آمده است آيهٔ فوق دربارهٔ قوم صالح ميباشد احتمال دارد مراد از رجفه رعشهٔ بدن آنها باشد كه در اثر صاعقه لرزيدند و بزمين افتادند و شايد مراد لرزيدن زمين است در نتيجه نزول عذاب.

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۵۸

«وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ » ... احزاب: ۶۰. مرجف بمعنى اضطراب آور است و مراد از آن كسانى‌اند كه با نشر دروغ مردم را مضطرب و ناراحت ميكردند در اقرب الموارد گفت «ارجف القوم» يعنى شروع بنشر اخبار و فتنه‌ها كردند تا مردم را باضطراب آورند. اراجيف دروغهاى وحشت‌آور است.

### رَجُل؛ ج ۳، ص: ۵۸

رَجُل: مرد. «أَ لَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ» هود: ۷۸. آيا از شما مرد عاقلى نيست. جمع آن رجال است نحو «وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ »... اعراف: ۴۶. بر بلنديهاى آن حايل، مردانى است.گاهى از رجل و رجال مرد رشيد و كامل و مردان رشيد اراده ميشود و تنها مرد در مقابل زن منظور نيست.نحو «وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى» يس: ۲۰. «وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمانَهُ» غافر: ۲۸. «رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا» توبه: ۱۰۸. «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» احزاب: ۲۳. راجع بآية «ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ» به «ختم» رجوع شود.

### رجل؛ ج ۳، ص: ۵۸

رجل: (بكسر اوّل) پا. «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ» ص: ۴۲. با پايت قدم بزن و راه برو. جمع آن ارجل است «أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِها »... اعراف: ۱۹۵.رجال بمعنى مردان است كه گذشت و نيز جمع راجل بمعنى پياده است مثل «فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجالًا أَوْ رُكْباناً » ... بقره: ۲۳۹. رجال جمع راجل و ركبان جمع راكب است يعنى اگر از دشمن بيم داشتيد در حال پياده و سواره نماز بخوانيد. و نيز رجل (بفتح اوّل و كسر دوم) جمع راجل است «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ» اسراء: ۶۴. با سواره و پيادگانت بر آنها صيحه بزن. راجع باين آيه به «جلب» رجوع شود.

### رجم؛ ج ۳، ص: ۵۸

رجم: سنگ زدن. سنگسار كردن «رجمه رجما: رماه بالحجارة»

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۵۹

(اقرب) صحاح آنرا قتل گفته و گويد اصل آن سنگ زدن است. راغب ميگويد: رجام بمعنى سنگها و رجم زدن با سنگ و مرجوم

بمعنی سنگ زده است. «وَ لَوْ لٰا رَهْطُكَ لَرَجَمْنٰاكَ» هود: ۹۱. یعنی اگر عشیرهٔ تو نبود تو را با سنگها میکشتیم بعضی‌ها آنرا فحش و شتم گفته‌اند.نظیر این جمله در سورهٔ مریم آیهٔ ۴۶. دربارهٔ گفتگوی آزر با ابراهیم و نیز در آیهٔ ۱۸ یس و ۲۰ کهف آمده است و ظاهرا در گذشته این سخن دربارهٔ مطلق قتل و کشتن در زیر سنگباران بکار میرفته است. «وَ إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ» دخان: ۲۰. این سخن قول موسی است در مقابل فرعونیان و ظاهرش همان سنگ زدن و قتل است. راغب میگوید: رجم بطور استعاره بر نسبت گمان و توهم و فحش و طرد اطلاق میشود. احتمال دارد که مراد همان نسبت باشد یعنی بخدا پناه بردم که مرا بدروغ نسبت بدهید بعضی گفته‌اند مراد شتم است (مجمع). «فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطٰانِ الرَّجِيمِ» نحل: ۹۸. رجیم از اوصاف شیطان و جمعا شش بار در قرآن آمده است و آن بمعنی مرجوم و رانده شده است.راغب آنرا مطرود از خیرات و از منازل ملائکه و طبرسی مطرود از آسمان و زده شده با شهابها و از بعضی مرجوم بلعنت نقل کرده است.ناگفته نماند: مطرود از خیرات و مطرود از رحمت خدا مراد است. «وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سٰادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ» کهف: ۲۲. از راغب نقل شد که رجم بطور استعاره بر ظن اطلاق میشود در صحاح آمده: رجم آنست که شخص روی گمان سخن گوید. در اقرب گوید: «الرجم ان يتكلم بالظن» یعنی از روی گمان و خیال میگویند که پنج نفر بودند ششمی سگشان بود.

## رجوم؛ ج ۳، ص: ۵۹

رجوم: «وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ وَ جَعَلْنٰاهٰا رُجُوماً

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۶۰

لِلشَّيٰاطِينِ» ملک: ۵.در قاموس گوید: رجم اسم چیزی است که با آن میزنند جمع آن رجوم است. بنا بر این رجم مصدر و اسم هر دو آمده است.مراد از این مصابیح که هم زینت آسمان پائین و هم تیراند بر شیاطین چیست؟ در آیهٔ دیگر آمده «إِنّٰا زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِزِينَةٍ الْكَوٰاكِبِ» صافات: ۶. باید مراد از مصابیح در آیهٔ اوّل همان کواکب باشند پس این کواکب هم چراغهای آسمان‌اند و هم تیرهائی‌اند که شیاطین با آنها زده میشوند. در این صورت آنها ثابت نیستند و گرنه رجوم نمیشدند.در آیهٔ دیگر آمده «وَ زَيَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ وَ حِفْظاً» فصلت: ۱۲.در هر سه آیه زینت و آسمان پائین و حفظ آسمان مورد نظر است و در دومی کواکب و در اوّلی و سوّمی مصابیح گفته شده و در ذیل آیهٔ صافات آمده «وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطٰانٍ مٰارِدٍ. لٰا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلىٰ وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جٰانِبٍ. دُحُوراً ... فَأَتْبَعَهُ شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ» علی هذا مراد از مصابیح و کواکب در این آیات همان شهابها و سنگهای سرگردان در فضا هستند که با ورود بطبقات جو زمین آتش گرفته آسمان پائین را زینت می‌بخشند و شیطان‌ها را می‌رانند.ولی قرآن راجع بکواکب در قیامت فرموده «وَ إِذَا الْكَوٰاكِبُ انْتَثَرَتْ» انفطار: ۲. بحکم این آیه کواکب در قیامت پراکنده خواهند شد لذا نمیتوان آنها را همان رجوم و مصابیح دانست زیرا رجوم و مصابیح که سنگهای سرگردان باشند هم اکنون پراکنده‌اند و از طرف دیگر بعید است بگوئیم در آیهٔ ۶ صافات کواکب بمعنی رجوم و در آیهٔ انفطار مراد از آنها غیر رجوم است.بنا بر تحقیق کتاب آغاز و انجام جهان کواکب عبارت‌اند از سیارات منظومهٔ شمسی و مراد از «السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا» در آیهٔ ۶ صافات نزدیکترین آسمان جهان است نه نزدیکترین

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۶۱

آسمانهای هفتگانه زمین و نزدیکترین آسمان جهان فضای منظومهٔ شمسی است و مراد از مصابیح و رجوم در آیهٔ ۵ ملک و ۱۲ فصّلت تیرهای شهاب و سنگهای سرگردان‌اند و منظور از «السَّمٰاءَ الدُّنْيٰا» در این دو آیه نزدیکترین آسمانهای هفتگانهٔ زمین است. خداوند فضای منظومهٔ شمسی را با سیارات و آسمان پائین زمین را با چراغها و رجوم زینت بخشیده و همان سنگهااند که وارد طبقات جوّ زمین شده آتش میگیرند و آنرا زیبائی می‌بخشند.در این صورت مصابیح هم چراغ‌اند و هم تیرها و رجوم‌اند که شیاطین را میرانند ولی کواکب فقط زینت‌اند نه رجوم و آنجا که در سورهٔ صافات آمده «وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطٰانٍ مٰارِدٍ» این حفظ بوسیلهٔ

کواکب نیست بلکه بوسیلهٔ دیگر است ما بعد آیه میگوید «لا یَسَّمَّعُونَ إِلَی الْمَلَإِ الْأَعْلیٰ وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ. دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ. إِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ».این آیات نشان میدهد که شیطانها هم با شهاب و هم با وسائل دیگر طرد میشوند. رجوع شود به «شهاب».ناگفته نماند میلیاردها سنگهای سرگردان ریز و درشت ببزرگی دانه‌های شن و ته سنجاق بسرعت ۴۸ هزار کیلومتر در ساعت وارد جوّ زمین میشوند و در اثر حرارت زیادی که دارند با تماس بگازهای جوّ آتش میگیرند و نور مستطیلی که در هوا مشاهده میشود سوختن آنهاست و گاهی این سنگها بزرگ‌اند که باقی ماندهٔ آنها بزمین میافتد در سال ۱۳۴۸ شمسی سنگی بوزن شش کیلو بامریکا افتاد و هم چنین سنگی بوزن چهل هزار تن در سیبری افتاد و عدّه‌ای از این سنگها در موزهٔ ممالک نگاهداری میشوند و شهابها بیشتر در ماه مرداد و آبان نزدیک صبح دیده میشوند.

## رجاء؛ ج ۳، ص: ۶۱

رجاء: امید «وَ تَرْجُونَ مِنَ اللّهِ ما لا یَرْجُونَ» نساء: ۱۰۴. شما از خدا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۶۲

چیزی امید دارید که آنها ندارند. «فَنَذَرُ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ» یونس: ۱۱. امیدواری لقاء اللّه آنست که منتظر آن باشیم و برای آن کار کنیم آنکه این انتظار و امید را ندارد نسبت بدان بی اعتنا است و کار نمیکند و این تعبیر عبارت اخرای بی عقیده بودن بمعاد است که در بسیاری از آیات آمده است. «وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ اللّاتِی لا یَرْجُونَ نِکاحاً» نور: ۶۰. یعنی امیدی بنکاح ندارند که میدانند کسی بتزویج آنها رغبت نمیکند. خودشان نیز آنحال ندارند.رجاء و رجو را گاهی خوف گفته‌اند در صحاح آمده: گاهی رجاء و رجو بمعنی خوف آید. در قاموس و اقرب نیز بآن تصریح شده طبرسی نیز در بعضی جاها آنرا گفته است راغب گوید علت این آنست که خوف و رجا متلازم‌اند، در آیهٔ «بَلْ کانُوا لا یَرْجُونَ نُشُوراً» فرقان: ۴۰. طبرسی فرموده: بلکه از معاد می‌ترسند در آیهٔ «لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللّهَ وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ » ... احزاب: ۲۱. خوف و امید هر دو گفته شده است. «ما لَکُمْ لا تَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً» نوح: ۱۳. طبرسی در ذیل این آیه فرموده: رجاء بمعنی خوف است و شعر ابی ذویب را شاهد آورده که گوید: اذا لسعته النحل لم یرج لسعها و خالفها فی بیت نوب عواسل یعنی چون زنبور عسل او را بگزد از گزیدن آن نمیترسد و بار دیگر برای عسل گرفتن بخانهٔ زنبور آید. نوب نوعی از زنبور عسل است و عواسل عسل گیرنده‌هاست. راغب نیز این شعر را نقل کرده و بجای عواسل عوامل گفته. زمخشری آنرا در ذیل آیهٔ «مَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ اللّهِ» عنکبوت: ۵.شاهد نقل میکند که گویند: رجاء بمعنی خوف است.آیهٔ گذشته را طبرسی اینطور معنی کرده: چرا از عظمت خدا نمیترسید؟

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۶۳

ولی بهتر است که رجاء در آیه بمعنی امید باشد یعنی چه شده که برای خدا عظمتی امید ندارید و خدا را قوی نمیدانید تا او را بندگی کنید و حل مشکلات از او بخواهید و از وی بترسید؟در آیهٔ «یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ وَ ارْجُوا الْیَوْمَ الْآخِرَ» عنکبوت: ۳۶. ظاهرا مراد خوف است یعنی خدا را عبادت کنید و از روز قیامت بترسید. و یا مراد آنست امیدوار روز آخرت باشید و برای آن کار کنید و بدانید که قیامت هست.ناگفته نماند چنانکه از راغب نقل شد امید و خوف متلازم‌اند چون بچیزی امیدوار باشیم در همانحال خوف نرسیدن بآن هم هست پس اگر آیات گذشته را خوف یا امید معنی کنیم چندان تفاوتی نخواهد داشت.ارجاء را تأخیر معنی کرده‌اند در اقرب الموارد گوید «ارجی الامر: اخّره» کار را بتأخیر انداخت. «ارجیت الامر: أخّرته» کار را بتأخیر انداختم (صحاح) طبرسی ذیل آیهٔ ۱۱۱ اعراف گوید: ارجاء بمعنی تأخیر است. «تُرْجِی مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِی إِلَیْکَ مَنْ تَشاءُ» احزاب: ۵۱. یعنی از زنان آنکه را میخواهی ترک و از خود دور میگردانی و هر که را خواستی نزد خود اسکان میدهی. در المیزان گوید: این سخن کنایه از ردّ و قبول است و سیاق آیه دلالت دارد که آنحضرت در ردّ و قبول زنیکه خود را باو بذل کرده مختار است.بنظر میاید که راجع بهمهٔ

زنان آنحضرت باشد و مراد از آن این است که بعد از ادای حق واجب ایشان بهر یک هر قدر اظهار علاقه کنی یا کمتر بمنزلش بروی و ... اختیار با تو است و اللّه العالم. و احتمال داده شده که مراد سقوط وظیفهٔ همخوابگی و غیره باشد. «قالُوا أَرْجِهْ وَ أَخاهُ وَ ابْعَثْ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ» شعراء: ۳۶. «أَرْجِهْ» در این آیه و در آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ اعراف

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۶۴

آمده است. بعضی آنرا بکسر هاء خوانده‌اند. عاصم و حمزه بکسر جیم و سکون هاء و بعضی «ارجئه» بضم هاء خوانده و میان جیم و هاء، همزه آورده‌اند (مجمع) اگر هاء را ساکن بخوانیم باید آنرا حرف سکت بدانیم چنانکه المیزان گفته.بنا بقرائت عاصم و حمزه مفعول أَرْجِهْ محذوف است وها برای سکت است نه ضمیر و بنا بر قرائت دیگران هاء ضمیر است و مراد از آن موسی میباشد معنی آیه چنین است: موسی و برادرش را بتأخیر انداز و در عقوبت آنها عجله نکن و مأمورانی بشهرها بفرست تا ساحران را جمع کرده و بیاورند. «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ إِمّا یُعَذِّبُهُمْ وَ إِمّا یَتُوبُ عَلَیْهِمْ وَ اللّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ» توبه: ۱۰۶. یعنی دیگران از مردم برای امر خدا تأخیر انداخته شده‌اند یا خدا آنها را عذاب و یا بر آنها توبه میکند و خدا دانا و حکیم است.مراد از این مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ کیستند؟ مضمون آیهٔ ۱۰۰ از سورهٔ توبه چنین است: از اعراب بادیه نشین که در اطراف شمااند و نیز از اهل مدینه منافقان هستند که آنها را دو دفعه عذاب خواهیم کرد و آیهٔ ۱۰۱. بدین مضمون است: و دیگران که اعتراف بگناه خویش کرده عمل صالح و بد را با هم آمیخته‌اند شاید خدا بآنها بر گردد که خدا غفور و رحیم است. آنوقت بعد از سه آیه میرسیم بآیهٔ مورد بحث. این آیه چنانکه در المیزان گفته عطف است بآیهٔ ۱۰۱ که مضمونش ذکر گردید.بعقیدهٔ المیزان این آیه منطبق است است بر مستضعفین که واسطه‌اند میان نیکو کاران و بد کاران گر چه در اسباب نزول وارد است که دربارهٔ آن سه نفر نازل شد که از جهاد تخلّف و بعد توبه کردند و کیف کان آیه مآل امر آنها را مخفی میدارد و در ابهامش باقی میگذارد حتی از دو اسم علیم و حکیم که در ذیل آیه هست چیزی از عاقبت کار آنها روشن نمیشود.سخن المیزان کاملا عالی و دقیق

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۶۵

است ولی انطباق مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ بر مستضعفین روشن نیست زیرا آیهٔ ۹۸ سورهٔ نساء که دربارهٔ مستضعفین است در آیهٔ ما بعد آن آمده «فَأُولئِکَ عَسَی اللّهُ أَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ کانَ اللّهُ عَفُوًّا غَفُوراً» این آیه طرف غفران را تقویت میکند بخلاف مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ که در ذیل آیهٔ آنها «وَ اللّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ» آمده که هیچ طرف از عذاب و رحمت را تقویت نمیکند. در کافی برای هر یک از آندو گروه بابی منعقد کرده و روایاتشان بر خلاف هم است و نیز در باب اصناف الناس از کتاب ایمان و کفر آندو را غیرهم شمرده است.در المنار گوید: مراد از مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ عده‌ای از تخلّف کنندگان از جهاداند که عذاب و رحمت آنها مبهم است ولی در آیهٔ ۱۱۸ توبه، حال آنها روشن شده.آیهٔ ۱۱۸. دربارهٔ قبول توبهٔ آن سه نفر است که از جهاد تخلّف کردند «وَ عَلَی الثَّلاثَةِ الَّذِینَ خُلِّفُوا ... ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا » ... ناگفته نماند این سخن قابل قبول نیست زیرا جملهٔ «إِمّا یُعَذِّبُهُمْ وَ إِمّا یَتُوبُ عَلَیْهِمْ» در مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ نشان میدهد که غفران و عذاب در روز قیامت خواهد بود نه اینکه تأخیر انداخته شده‌اند تا روشن شود که توبهٔ- شان قبول خواهد شد یا نه؟ در المیزان آمده: قصهٔ آنها بر این آیه منطبق نیست.از کلام مرحوم طبرسی که دربارهٔ آیه جریان تخلف آن سه نفر و قبول توبهٔشان را نقل کرده بدست میاید که نظرش تطبیق آیه بر مخلّفین است.عیاشی در تفسیر خود از امام باقر علیه السّلام نقل کرده فرمود: مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ مردمی مشرک بودند که امثال حمزه و جعفر و غیره را کشتند بعد باسلام داخل شدند خدا را یکتا خواندند و شرک را رها نمودند. ایمان را بحقیقت نشناختند که مؤمن و مستحق بهشت گردند و در انکارهم نبودند که کافر و مستحق آتش باشند آنها در همین حال‌اند خدا آنها را یا عذاب میکند و یا بر آنها توبه مینماید.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۶۶

این روایت روشن میکند که مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ غیر از متخلفین است و کار آنها بقیامت مانده است.در روایت دیگری از امام صادق

علیه السّلام نقل میکند که آنها قومی از مشرکین‌اند خون مسلمانان را ریختند و بعد اسلام آوردند پس آنهایند مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ و در روایت دیگری از امام صادق علیه السّلام مستضعفین همان مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ اند. «قال عمران سئلت ابا عبد اللّه علیه السّلام عن المستضعفین قال: هم لیسوا بالمؤمنین و لا بالکفار و هم ال مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ».فکر میکنم که مراد امام علیه السّلام از مستضعفین همانها نیست که در آیهٔ ۹۸ نساء آمده زیرا که آنها جانب غفرانشان تقویت شده چنانکه گفته شد.

### رجا:؛ ج ۳، ص: ۶۶

رجا: جانب. طرف (مفردات، مجمع) جمع آن ارجاء است «وَ الْمَلَکُ عَلیٰ أَرْجائِها» حاقه: ۱۷. ضمیر «ها» به سماء بر میگردد یعنی ملائکه آنروز در اطراف آسمان هستند این آیه نظیر آنست که دربارهٔ قیامت آمده «وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» زمر: ۷۵. در «عرج» انشاء اللّه خواهد آمد که ملائکه تا روز قیامت در میان آسمانند و پیوسته بالا میروند و روز قیامت بکناره‌های آسمان میرسند.در نهج البلاغه خطبهٔ اول آمده «ثمّ انشأ سبحانه فتق الاجواء و شقّ الارجاء» ناگفته نماند این کلمه تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

### رحب:؛ ج ۳، ص: ۶۶

رحب: وسعت. فراخی «وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ» توبه: ۲۵.زمین با آن فراخی بر شما تنگ شد.راغب میگوید: رحب فراخی مکان است و بطور استعاره بر فراخی شکم اطلاق میشود مثل رحب البطن و نیز بسعهٔ صدر اطلاق میشود و چون گویند: مرحبا و اهلا یعنی مکان وسیعی بیابی. در نهج البلاغه خطبهٔ ۵۷ آمده «سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن» پس از من مردی گشاد حلق بزرگ شکم بر شما چیره میشود» محمد عبده گوید: گفته‌اند مراد از او زیاد بن ابیه و بعضی مغیرهٔ بن شعبه و بعضی معاویه گفته است ولی ظاهرا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۶۷

مراد امام علیه السّلام معاویهٔ لعین است. «لا مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صالُوا النّارِ قالُوا بَلْ أَنْتُمْ لا مَرْحَباً بِکُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنا فَبِئْسَ الْقَرارُ» ص: ۵۹.طبرسی از ابو عبیده نقل میکند لا مرحبا به یعنی زمین بر او فراخ نباشد.این کلمه چنانکه از راغب نیز نقل شد دعا و نفرین است معنی آیه چنین میشود: وسعت نباشد بر آنها که داخل شدگان آتشند گویند: بلکه بر شما وسعت نباشد شما این کفر را بر ما پیش آوردید بد قرارگاهی است برای شما. سخن اول بنا بنقلی قول پیشوایان کفر است نسبت باتباع خویش و مرحبای دوم جواب پیروان است نسبت به رؤسا.در نهج البلاغه حکمت ۲۰۰ آمده «لا مرحبا بوجوه لا تری الّا عند کلّ سوأة» .

### رحق:؛ ج ۳، ص: ۶۷

رحق: «یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ» مطففین: ۲۵ رحیق بمعنی خمر است (مفردات، اقرب) مجمع آنرا شراب خالص و صحاح شراب صاف گفته یعنی از شراب خالص مهر شده سیراب میگردند این کلمه یکبار در قرآن آمده است معنی آیه در «ختم» گذشت.

### رحل:؛ ج ۳، ص: ۶۷

رحل: ظرف (مثل خورجین و انبان) و بار سفر و کوچ.معانی دیگر هم دارد که در قرآن مجید یافته نیست «وَ قالَ لِفِتْیانِهِ اجْعَلُوا بِضاعَتَهُمْ فِی رِحالِهِمْ» یوسف: ۶۲.طبرسی در ذیل این آیه گوید از رحال ظرفها قصد شده و مفرد آن رحل است ابن انباری گفته بوعاء و مسکن رحل گویند و اصل آن چیزی است که برای کوچ آماده شود از ظرف متاع و پالان شتر و ... کلمهٔ رحل و رحال در

آیات ۶۲، ۷۰، ۷۵ سورهٔ یوسف آمده و مراد از آنها ظرفهائی است مثل خورجین و انبان که بر شتران بسته بودند و در آیه «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ» یوسف: ۷۶. بجای رحال اوعیه آمده که همان ظرفها است معنی آیهٔ اوّل این است: یوسف بغلامان خود گفت

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۶۸

سرمایهٔ اینها را در خورجین‌هایشان بگذارید. «رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَ الصَّيْفِ» قریش: ۲.رحلهٔ بمعنی کوچ و مسافرت است.باید دانست یمن در جنوب مکّه و شام در شمال آن واقع است (بطور تقریب). اهل مکّه سالی دو مسافرت داشتند وقت زمستان به یمن و وقت تابستان بشام و ایندو مسافرت نوعا برای خرید و فروش و نقل و انتقال مال التجاره بود. در آیهٔ گذشته مراد از رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَ الصَّيْفِ همان دو مسافرت است. و چون در این دو مسافرت بعنوان اینکه اهل مکّه ساکنان حرم‌اند از شرّ راهزنان و دزدان در امان بودند و کسی بآنها آزار نمیرسانند و با ایمنی تمام رفت و آمد میکردند لذا خدا در مقام امتنان بآنها فرمود: «إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَ الصَّيْفِ. فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ».

## رحم؛؛ ج ۳، ص: ۶۸

رحم: (بفتح اوّل و کسر دوّم) رحم زن. محل رشد جنین. جمع آن ارحام است «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ» آل عمران: ۶. «وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ» لقمان: ۳۴.رحم بمعنای فوق در قرآن همیشه جمع آمده است. بقوم و خویش از آنجهت رحم و ارحام گفته‌اند که آنها از یک رحم خارج شده‌اند (مفردات) یعنی ریشهٔ همه یک رحم است. ذو رحم یعنی صاحب قرابت و ذوی الارحام یعنی صاحبان قرابت. «وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ» نساء: ۱. یعنی از خدا و از ارحام بترسید و قطع رحم نکنید، مراد از ارحام، خویشان است. «وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» انفال: ۷۵. نظیر این آیه، آیهٔ ششم احزاب است که فرموده «النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَى أَوْلِيَائِكُمْ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۶۹

مَعْرُوفاً كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوراً».بموجب این دو آیه وارث شخص متوفّی فقط ارحام اوست نه دیگران و در میان ارحام هم بعضی از بعض دیگر برتر است و با وجود ارحام نزدیک ارحام دیگر ارث نمی‌برند مثلا با وجود اولاد، فرزندان اولاد و با وجود برادران برادر زادگان ارث نمی‌برند مؤمنین و مهاجران و غیرهم با آنکه دوست و رفیق و برادر پیمانی شخص‌اند باز حقّی در ارث ندارند مگر آنکه بطور احسان چیزی بآنها داده شود و اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بالاتر از خود مؤمنان بر آنهاست و زنانش مادران مؤمنین‌اند اینها هیچ یک سبب ارث نمیشوند و ترکه فقط مال ارحام است.در المیزان از درّ المنثور نقل میکند که ابن عباس گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله میان صحابه برادری افکند و گفت که بعضی از بعضی ارث ببرند تا این آیه نازل شد «وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» و توارث با نسب بر قرار گردید.در مجمع از امام باقر علیه السّلام نقل شده که با برادری ارث می‌بردند (تا آیه آنرا نسخ کرد).المیزان ذیل آیهٔ دوم میگوید: این آیه توارثی را که در صدر اسلام بوسیلهٔ هجرت و موالات در دین بود نسخ میکند.اهل بیت علیهم السلام با آیهٔ «أُولُوا الْأَرْحَامِ» آنطور که گذشت فتوی داده‌اند در صافی از کافی نقل میکند چون یکی از غلامان آزاد کردهٔ علی علیه السّلام فوت میکرد و وارث داشت امام چیزی از ترکهٔ او اخذ نمیکرد و میفرمود: «وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ».

## رحمة؛؛ ج ۳، ص: ۶۹

رحمهٔ: مهربانی «وَ اخْفِضْ لَهُمٰا جَنٰاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» اسراء: ۲۴.بال تواضع را برای آنها از روی مهربانی بخواباں. «وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً» روم: ۲۱.راغب میگوید: رحمت مهربانی و رقّتی است که مقتضی احسان است

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۷۰

نسبت بشخص مرحوم گاهی فقط در مهربانی و گاهی فقط در احسان بکار میرود مثل: رحم اللّه فلانا. و چون خدا با رحم وصف شود مراد از آن فقط احسان است نه رقّت قلب لذاست که روایت شده: رحمت از خدا انعام و تفضّل و از آدمیان رقّت قلب و عاطفه است.در المیزان ذیل تفسیر بسمله میگوید: رحمت انفعال و تأثر خاصی است که در وقت دیدن محتاج عارض قلب میشود و شخص را برفع احتیاج و نقیصهٔ طرف وادار میکند این معنی بحسب تحلیل بعطاء و فیض بر میگردد و بهمین معنی خداوند سبحان با رحمت توصیف میشود. یعنی رحمت در خدا بمعنی عطا و احسان است نه تأثر و انفعال قلب زیرا در ذات باری انفعال نیست.طبرسی در موارد بسیاری از جمله در تفسیر سورهٔ حمد و ذیل آیهٔ ۱۵۷ بقره رحمت را نعمت معنی کرده است و در سورهٔ حمد پس از ذکر قول ابن عباس میگوید: خدا با رقّت و انفعال توصیف نمیشود پس مراد از رحمت نعمت و افضال است (نقل آزاد).زمخشری در تفسیر بسمله گوید: اگر گوئی معنی توصیف خدا با رحمت یعنی چه؟ با آنکه رحمت بمعنی عاطفه و مهربانی است؟ گویم: آن مجاز است از انعام خدا ببندگانش چون فرمانروا آنگاه که بمردم مهربان باشد بآنها انعام و احسان میکند.کوتاه سخن آنکه رحمت بمعنی مهربانی و رقت قلب است که از دیدن شخص محتاج عارض میشود و شخص را باحسان وامیدارد ولی در خدا فقط بمعنی احسان و نعمت است که خدا با رقّت و انفعال توصیف نمیشود.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۷۷ فرموده «رحیم لا ـ یوصف بالرّقّة». «مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ » ... انعام: ۱۶. هر که آنروز عذاب از وی دفع شود خدا احسانش کرده است «يُعَذِّبُ مَنْ يَشٰاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشٰاءُ » ... عنکبوت: ۲۱. هر که را

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۷۱

خواهد عذاب کند و هر که را خواهد می‌بخشد و از عذاب نجاتش میدهد. «أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ» بقره: ۱۵۷. آنانرا از پروردگارشان عنایات و احسانی است. «وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ » ... انعام: ۱۳۳. خدای تو بی نیاز و صاحب احسان و نعمت است. «خَيْراً مِنْهُ زَكٰاةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً» کهف: ۸۱. رحم (بر وزن قفل) در اکثر کتب لغت مثل (رحم) بمعنی مهربانی است چنانکه در قاموس، صحاح، اقرب، نهایه و غیره آمده است لذا رحم در آیه بمعنی مهربانی است نه از رجم بمعنی قرابت معنی «أَقْرَبَ رُحْماً» یعنی نزدیکتر از جهت مهر و عاطفه.بنا بر آنچه گذشت همهٔ نعمتهای خدا رحمت اواند و بعضی از چیزها در قرآن بخصوص با کلمهٔ رحمت توصیف شده‌اند که ذیلا ببعضی اشاره میشود: ۱- بهشت «وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَتِ اللّٰهِ» آل عمران: ۱۰۷. ۲- قرآن «وَ لَقَدْ جِئْنٰاهُمْ بِكِتٰابٍ فَصَّلْنٰاهُ عَلىٰ عِلْمٍ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» اعراف: ۵۲.۳- تورات «وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتٰابُ مُوسىٰ إِمٰاماً وَ رَحْمَةً» هود: ۱۷.۴- نبوّت «يٰا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ آتٰانِي مِنْهُ رَحْمَةً» هود: ۶۳.۵- پیغمبر «وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنّٰاسِ وَ رَحْمَةً مِنّٰا وَ كٰانَ أَمْراً مَقْضِيًّا» مریم: ۲۱. «وَ مٰا أَرْسَلْنٰاكَ إِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ» انبیاء: ۱۰۷.۶- باران «فَانْظُرْ إِلىٰ آثٰارِ رَحْمَتِ اللّٰهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا» روم: ۵۰. ایضا ۴۶ روم.خداوند رحمت را بر خود حتمی فرموده و رحمتش بتمام موجودات شامل است و او از تمام مهربانها مهربانتر است «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» انعام: ۵۴. «رَبَّنٰا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» غافر: ۷. «وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِينَ» اعراف: ۱۵۱.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۷۲

انبیاء: ۸۳. «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِينَ» یوسف: ۶۴ و ۹۲.ناگفته نماند رحمت خدا دو گونه است یکی رحمت عام که شامل تمام موجودات است و آن رحمت خلقت و رزق و غیره است چنانکه فرموده «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» اعراف: ۱۵۶. «رَبَّنٰا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» غافر: ۷. و یکی رحمت خاصّ که مخصوص اهل ایمان است و دیگران در آن سهیم نیستند مثل «أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ

صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ» بقره: ۱۵۷. «وَ اللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشٰاءُ» بقره ۱۰۵. «وَ کٰانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً» احزاب: ۴۳.

## رحمن:؛ ج ۳، ص: ۷۲

رحمن: از نامهای خداوند سبحان است و غیر خدا با آن توصیف نمیشود.و ۱۶۹ بار در قرآن مجید آمده است صد و سیزده بار در اوّل سوره‌ها ضمن بسمله و پنجاه و شش بار در اثناء آیات.اکثریت قریب باتفاق اهل لغت و تفسیر آنرا کلمهٔ عربی و مشتق از رحمت گرفته‌اند و احسان کننده و نعمت دهنده معنی کرده‌اند.در صحاح میگوید: رحمن و رحیم دو اسم‌اند مشتق از رحمت مثل ندمان و ندیم و هر دو بیک معنی‌اند و چون صیغهٔ دو اسم مختلف باشد تکرار آنها بر وجه تأکید جایز است چنانکه گفته‌اند: جاد مجد تنها فرق آنست که رحمن مختص بخداست بخلاف رحیم.راغب نیز هر دو را از رحمت گرفته و رحمن را کسیکه رحمتش بهر چیز وسعت داده و رحیم را کثیر الرحمهٔ معنی کرده است.ابن اثیر در نهایه گوید: رحمن و رحیم هر دو از رحمت مشتق‌اند مثل ندمان و ندیم و هر دو صیغهٔ مبالغه‌اند و رحمن از رحیم رساتر است. رحمن اسم خاصّ خداست غیر خدا با آن توصیف نمیشود بر خلاف رحیم.طبرسی فرموده: رحمن و رحیم برای مبالغه‌اند و هر دو از رحمت مشتق میباشند جز آنکه وزن فعلان در

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۷۳

مبالغه از فعیل رساتر است. همچنین است قول زمخشری و بیضاوی که هر دو را از رحمت گرفته و رحمن را در مبالغه از رحیم رساتر گفته‌اند.المنار گوید: رحمن صیغهٔ مبالغه است دلالت بر کثرت دارد و رحیم صفت مشبهه است دلالت بر ثبوت دارد و این دو تأکیدهم نیستند بلکه هر یک معنی مستقل دارد. المیزان نیز مانند المنار رحمن را صیغهٔ مبالغه و رحیم را صفت مشبهه گرفته و گوید: لذا مناسب است که رحمن دلالت بر رحمت کثیره کند که بر مؤمن و کافر افاضه شده و آن رحمت عامّ است و در قرآن اکثرا در این معنی بکار رفته ... و لذا مناسب است که رحیم دلالت بر نعمت دائم و رحمت ثابت داشته باشد که بر مؤمن افاضه میشود چنانکه فرموده «وَ کٰانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً» احزاب: ۴۳ ... و برای همین است که گفته‌اند: رحمن بر مؤمن و کافر عمومیّت دارد و رحیم خاصّ مؤمن است. صدوق رحمه اللّه در کتاب توحید بعد از ذکر معنای رحمن فرموده: رحمن برای جمیع عالم و رحیم فقط برای مؤمنان است.خلاصهٔ سخن آنکه: رحمن و رحیم هر دو از رحمت مشتقّ‌اند و هر دو صیغهٔ مبالغه و یا رحمن صیغه مبالغه و رحیم صفت مشبهه است. ناگفته نماند اگر هر دو از رحمت باشند بهتر است رحمن را صیغهٔ مبالغه و رحیم را صفت مشبهه بگیریم تا تکرار لازم نیاید و نیز خیلی جالب است که گفته شود رحمن دلالت بر کثرت و رحیم دلالت بر دوام دارد.ناگفته نماند یکی از مختّصات «رحمن» آنست که در قرآن هر جا کلمهٔ رحمن آمده میشود بجای آن «اللّه» ذکر کرد و بالعکس بر خلاف نامهای دیگر خدا. مثلا در جای «لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ» بقره: ۱۶۳. میشود گفت «هو اللّه الرّحیم» و بجای «وَ هُمْ یَکْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ» رعد:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۷۴

۳۰. میشود گفت: «و هم یکفرون باللّه» «إِنِّی أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ» «إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً» مریم: ۱۸ – ۲۶. «إِذٰا تُتْلیٰ عَلَیْهِمْ آیٰاتُ الرَّحْمٰنِ» مریم: ۵۸.در آیات فوق نیز میشود بجای رحمن اللّه گذاشت و خلاصه تمام موارد استعمال رحمن در قرآن چنین است.از طرف دیگر میشود بجای اللّه رحمن گذاشت چنانکه آمده «وَ قٰالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً» بقره: ۱۱۶. «وَ قٰالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً» مریم: ۸۸. هر یک بجای دیگری است «إِنْ أَتٰاکُمْ عَذٰابُ اللّٰهِ» انعام: ۴۰ و ۴۷. «إِنِّی أَخٰافُ أَنْ یَمَسَّکَ عَذٰابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ» مریم: ۴۵. در این دو آیه نیز یکی بجای دیگری آمده و متعلق هر دو عذاب است در آیهٔ «قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ» اسراء: ۱۱۰. نیز هر دو مساوی آمده‌اند. «جَنّٰاتِ عَدْنٍ الَّتِی وَعَدَ الرَّحْمٰنُ عِبٰادَهُ» مریم: ۶۱. «أَطَّلَعَ الْغَیْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً» مریم: ۷۸.نظیر این دو آیه چنین است «وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ ... جَنّٰاتِ عَدْنٍ» توبه: ۷۲. «قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّٰهِ عَهْداً» بقره: ۸۰.این مطلب نشان میدهد که رحمن با اللّه مساوی و هر دو بیک معنی‌اند نه اینکه رحمن صفتی از صفات خدا باشد.این مطلب که گفته شد در صفات دیگر

عمومیّت نـدارد «مثلا- در جای «وَ کانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً» احزاب: ۴۳. نمیشود گفت «و کـان بـالمؤمنین اللّه» و در جـای «وَ أَنَا التَّوّابُ الرَّحِیمُ» بقره: ۱۶۰. نمیشود گفت «و انـا التواب اللّه» همچنین سـایر اسـماء حسـنی که دلالـت بر معنـای خـاصّ دارنـد.از طرف دیگر رحمن مثـل اللّه در همه جـا آمـده نه فقـط در موارد رحمت مثلا- رحیم پیوسـته در موارد رحمت بکـار رفته ولی رحمن مثـل اللّه در موارد رحمت و عذاب و سلطنت و غیره استعمال گردیده مثل «وَ هُمْ یَکْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» رعد: ۳۰. «إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً» مریم: ۲۶. «إِنِّی أَخافُ أَنْ یَمَسَّکَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ» مریم:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۷۵

۴۵. «أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمنِ وَلَداً. وَ ما یَنْبَغِی لِلرَّحْمنِ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً» مریم: ۹۱ و ۹۲. ملاحظه میشود که این موارد محل رحمت نیسـتند بلکه محل عـذاب و اقتـدار و کفرانـد. «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی» طه: ۵. «وَ إِنَّ رَبَّکُمُ الرَّحْمنُ » ... طـه ۹۰ «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ» طه: ۱۰۸ «الْمُلْکُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ و کانَ یَوْماً عَلَی الْکافِرِینَ عَسِیراً» فرقان: ۲۶. «وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً» فرقان: ۶۳. «وَ قالُوا لَوْ شاءَ الرَّحْمنُ ما عَبَدْناهُمْ» زخرف: ۲۰ «ما تَری فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ» ملک: ۳. «لا یَتَکَلَّمُونَ إِلّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» نباء: ۳۸، ملاحظهٔ این آیات و غیره شـکی نمیگـذارد در اینکه رحمن با اللّه مساوی است و همچون اوصاف دیگر خـدا نمیباشد که بیک معنی خاصّ دلالت داشـته باشد.این سـخن مؤید آنست که رحمن مثل اللّه از نامهای خداست و وصـف نیسـت و از رحمـت مشـتق نمیباشـد و عربی نیسـت بلکـه دخیـل اسـت. و در غیر لغـت عربی بمعنی اللّـه و خـدا و «گـاد» انگلیسـی میباشد.طریحی در مجمع البحرین مادهٔ رهم سـخنی از حضـرت نوح نقل کرده که وقت نشسـتن کشتی گفت «رهمان اتقن» و گوید: معنـایش آنست پروردگـارا احسـان کن.این جمله میرسانـد که رهمـان در لغت نـوح همـان رحمن عربی است و بمعنی اللّه میباشـد. طبرسـی رحمه اللّه گویـد: از ثعلب حکایت شـده که رحمن عربی نیست و از لغات دیگر است و با آیـهٔ «قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ» که کفار مکه آنرا انکـار میکردنـد اسـتدلال کرده ولی طبرسـی آنرا قبول نمیکنـد و میگویـد: این لفـظ در نزد عرب مشـهور و در اشـعار آنها موجود است شـنفری گفته‌الا- ضـربت تلـک الفتـاهٔ هجینهـا الا- قضب الرحمن ربی یمینهـا و سـلامهٔ بن جنـدل گفته است: و مـا یشاء الرحمن یعقد و یطلق

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۷۶

ولی فرمایش طبرسـی رحمه اللّه سـخن پیشین ما را که رحمن با اللّه مساوی استعمال شده است و مانند صفات دیگر خاصّ نیست رد نمیکند دو شعر فوق در تفسـیر ابن کثیر ذیل آیهٔ بسـمله نیز نقل شده است و نیز ابن کثیر از ابن انباری از مبرّد نقل میکند که رحمن عبرانی است و عربی نیست و از زجاج از احمـد بن یحیی نقل کرده که رحیم عربی و رحمن عبرانی است لذا میان آندو در (بسـمله) جمع شـده است.حبیب اللّه نوبخت در کتـاب دیوان دین ص ۱۰۳ از کتـاب المزهر و اتقـان سیوطی نقـل نموده که رحمن عبری و معرّب رخمان است و در ص ۱۲۹ میگوید: کلمهٔ رحمن چنانکه در کتاب المزهر آمده و نیز در ضـمن معربات ابن نقیب، لغتی است معرّب و عبری و نظیر رخمـان.آیـهٔ ۶۰ سورهٔ فرقـان نیز مؤیـد و یـا دلیـل این مطلب است «وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا وَ زادَهُمْ نُفُوراً» کلمـهٔ «وَ مَا الرَّحْمنُ» اگر از روی عناد نباشـد میرساند که آنها از رحمن بی اطلاع بودند و نمیدانسـتند که رحمن از نامهـای خـداست در مجمع از زجـاج نقل میکنـد: که رحمن نامی از نامهای خداونـد است و در کتب قبلی ذکر شده و (عرب) آنرا از نامهای خدا نمیدانسـتند بآنها گفته شد که رحمن از نامهای خداست.در جریان صلح حدیبیّه نقل شده که رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله بعلی علیه السّـلام فرمـود: بنویس بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ*. سـهیل بن عمرو و مشـرکان گفتنـد: ما رحمن را نمی‌شناسیم مگر صاحب یمامه (مسیلمهٔ کذاب) بنویس: بسمک اللّهم. این سخن نیز حاکی از عدم شناسائی آنها از رحمن است.ابن کثیر در تفسـیر بسـمله گوید: این سـخن را از روی عناد و لجاجت گفته‌اند و گرنه رحمن در اشعارشان مذکور است آنگاه دو شعر گذشته را شاهد آورده است. المیزان گوید:

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۷۷

«وَ مَا الرَّحْمٰنُ» سؤال از هويّت و ماهيت است و اين از آنها مبالغه در تجاهل و استكبارى است نسبت بخداوند.و خلاصه آنكه: لفظ رحمن يا غير عربى است و بمعنى اللّه ميباشد و از اين جهت هر يک در جاى ديگرى واقع ميشوند و معنى بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ* چنين ميشود: بنام خدا، خدائيكه مهربان است. و يا بواسطۀ دلالت بر رحمت عامه در جاى اللّه بكار ميرود ولى اين اشكال ميماند كه در قرآن پيوسته در مواقع رحمت بكار نرفته است.

## رحيم؛ ج ۳، ص: ۷۷

رحيم: مهربان. از اسماء حسنى است و دويست و بيست و هفت بار در قرآن بكار رفته است صد و سيزده بار در ضمن بسمله و صد و چهار ده بار در اثناء آيات و آن بر خدا و غير خدا اطلاق ميشود چنانكه دربارۀ حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله آمده «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مٰا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» توبه: ۱۲۸. در تمام قرآن فقط يكمورد فوق آمده و در موارد ديگر صفت پروردگار سبحان واقع شده است و آن بعكس رحمن فقط در موارد رحمت بكار رفته است.وصف رحيم مخصوص براى آخرت نيست بلكه بيشتر آيات عموميّت آنرا ميرساند «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بٰاغٍ وَ لٰا عٰادٍ فَلٰا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» بقره: ۱۷۳. «تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ» فصلت: ۲. و ده‌ها آيۀ ديگر و اگر بگوئيم رحيم يعنى خدائيكه فقط براى مؤمنان رحيم است آنهم در قيامت. اين سخن را قرآن تصديق نميكند در دعاى ۵۴ صحيفه سجّاديه آمده «يا رحمن الدّنيا و الآخرة و رحيمهما» چنانكه ملاحظه ميشود هر دو دربارۀ دنيا و آخرت بكار رفته است. رحيم چون بر خدا اطلاق شود مراد از آن نعمت دهنده و احسان كننده است و چون بر غير خدا گفته شود مقصود از آن مهربانى و رقّت قلب است محال است در خداوند تأثر و انفعال بوده باشد.

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۷۸

مولا امير المؤمنين صلوات اللّه و سلامه عليه در خطبۀ ۱۷۷ نهج البلاغه در وصف خدا فرموده «بصير لا يوصف بالحاسّة رحيم لا يوصف بالرّقّة» يعنى خدا بيناست ولى نميشود گفت چشم دارد.رحيم است ولى با رقت و تأثر و انفعال توصيف نميشود.صدوق رحمه اللّه در توحيد در معنى رحيم فرموده: معنى رحمت نعمت است و راحم بمعنى منعم است ... معناى رحمت (در خدا) رقّت نيست كه آن از خدا منتفى است فقط بشخص رقيق القلب رحيم گويند كه بسيار رحم كننده باشد.مرحمت نيز بمعنى رحمت است «وَ تَوٰاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ» بلد: ۱۷. جمع رحيم در قرآن رحماء آمده «أَشِدّٰاءُ عَلَى الْكُفّٰارِ رُحَمٰاءُ بَيْنَهُمْ» فتح: ۲۹.

## رخو؛ ج ۳، ص: ۷۸

رخو: «فَسَخَّرْنٰا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخٰاءً حَيْثُ أَصٰابَ» ص: ۳۶.در اقرب الموارد گويد: رخاء (با ضمّ) باد ملايمى است كه چيزى را حركت نميدهد. رخاء بمعنى نرمى و آرامى حال از ريح است يعنى: باد را بسليمان مسخر كرديم بدستور او بآرامى جارى ميشد بهر جا كه سليمان ميخواست.جريان تسخير باد بسليمان در «ريح» خواهد آمد «رخاء» فقط يكبار در قرآن آمده است.

## رده؛ ج ۳، ص: ۷۸

رده: يارى و كمک. مصدر و اسم هر دو آمده است (اقرب) راغب ميگويد: رده آنست كه براى يارى در پى ديگرى باشد ردى نيز در اصل چنين است ولى متعارف شده كه در متأخر مذموم بكار رود «وَ أَخِي هٰارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسٰاناً فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً يُصَدِّقُنِي» قصص: ۳۴.در مجمع آنرا معين و يار گفته و چون كسى بكسى يارى كند گويند «فلان رده لفلان» معنى آيه چنين است: برادرم هارون در سخن گفتن از من فصيح‌تر است او را با من يار و كمک بفرست تا مرا تصديق كند.اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده

است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۷۹

### ردد؛ ج ۳، ص: ۷۹

ردد: ردّ بمعنی بر گردانـدن است.خواه بر گردانـدن ذات شییء باشـد مثل «وَ رَدَّ اللّهُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ» احزاب: ۲۵. «فَرَدَدْناهُ إِلی أُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها» قصـص: ۱۳. و خواه بر گردانـدن حالت باشد نحو «ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ» تین: ۵. و مثل «یَرُدُّوکُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ کافِرِینَ» آل عمران: ۱۰۰.تردّد یعنی رفت و آمـد پی در پی (مجمع) مراد از آن گـاهی تحیر در کـار است «وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ» توبه: ۴۵. یعنی قلوبشان مضطرب گردید و در اضطرابشان متحیر و سر گردانند.ارتداد یعنی بر گشتن. «لا تَرْتَدُّوا عَلی أَدْبارِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِینَ» مائده: ۲۱. بعقب و حالت اولیّه بر نگردید از زیانکاران میشوید.همچنین است ارتداد معروف که بر گشتن از دین است نحو «وَ مَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَیَمُتْ وَ هُوَ کافِرٌ فَأُولئِکَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ» بقره: ۲۱۷.مرّد مصدر میمی است بمعنی بر گرداندن (صحاح- اقرب) ولی در قرآن لازم نیز آمده است نحو «وَ أَنَّ مَرَدَّنا إِلَی اللّهِ» غافر: ۴۳. راستی باز گشت ما بسوی خداست. در آیاتی نظیر «وَ إِذا أَرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا- مَرَدَّ لَهُ» رعد: ۱۱. ممکن بمعنی باز گشت و یا باز گرداندن باشد.مردود اسم مفعول است یعنی باز گشت شـده «وَ إِنَّهُمْ آتِیهِمْ عَذابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ» هود: ۷۶. «جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَرَدُّوا أَیْدِیَهُمْ فِی أَفْواهِهِمْ وَ قالُوا إِنّا کَفَرْنا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ » ... ابراهیم: ۹. دربارهٔ مرجع ضـمیر «أَیْدِیَهُمْ و أَفْواهِهِمْ» چنـد قول هست بنظر میاید که هر دو راجع به «رسل» است یعنی مردم دست پیامبران را بـدهانشان بر گرداندنـد یعنی بگفتهٔ آنها بی اعتنا شدنـد گفتن آنها با نگفتن یکسان شـد همچنین است اگر ضـمیر اوّلی بمردم و دوّمی برسل بر گردد، پس از نظر فوق دیدیم المیزان نیز هر دو ضـمیر را به رسل بر گردانده و گوید: آن کنایه است از اینکه

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۸۰

پیـامبران را بر سـکوت و خودداری از تکلّم وا داشـتند گوئی دست پیـامبران را گرفته بـدهانشان گذاشـتند و اعلاـم کردنـد که بـاید ساکت شویـد «... فَلَمّا أَنْ جاءَ الْبَشِیرُ أَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِیراً» یوسف: ۹۶.ارتـداد را در آیه عود گفتهانـد یعنی بر گشت و بینا شد. رجوع شود به «بیض». «فَارْتَدّا عَلی آثارِهِما » ... کهف: ۶۴. یعنی بر آثار راهیکه آمده بودند بر گشتند. «إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدی» قصـص: ۸۵.طبرسی نقل میکند: چون آنحضرت بعد از خروج از مکه بجحفه رسـید بمکّه.اشتیاق پیدا کرد جبرئیل آمد و گفت: آیا بشـهر و زادگاه خود مشتاق شده‌ای فرمود آری جبرئیل آیهٔ فوق را خواند (که وعـدهٔ رجوع بمکّه است) آنگـاه از قتیبی نقـل میکنـد: شـهر را معاد گوینـد زیرا که شـخص در شـهرها مسافرت کرده سپس بآن بر میگردد.معاد در آیه اسم مکان است. بعقیدهٔ المیزان مراد از آن مکّه و تنکیر برای عظمت و بزرگی عود است یعنی برگشتن تو بمکه برگشت بزرگی است نه آنطور که از آن خارج شـده‌ای.آنحضـرت در حال خوف و مخفیانه از مکّه خارج شد و فاتح و مظفر بر آن بازگشت. و چون این آیه بعد از داسـتان فرار موسـی از مصـر و برگشـتن پس از بعثت آمده لذا ظاهرا بآنحضـرت نوید میدهد که تو هم پس از خروج از مکّه بصورت مطلوبی بآنجا بر خواهی گشت.

### ردف؛ ج ۳، ص: ۸۰

ردف: تبعیّت «ردفه ردفـا تبعه»: (اقرب) «قُلْ عَسی أَنْ یَکُونَ رَدِفَ لَکُمْ بَعْضُ الَّذِی تَسْتَعْجِلُونَ» نمـل: ۷۲.بگو شاید بعضـی از آنچه بعجله میخواهیـد در پی شـماست.طبرسـی آنرا از ابن اعرابی لاـحق شـدن نقل کرده و گفته شـده دخول لام در «لَکُمْ» دلیل آنسـتکه ردف بمعنی نزدیکی است یعنی بعض از آنچه

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۸۱

میخواهید بشما نزدیک شده است.ردف (بکسر اول) بمعنی تابع است همچنین است رادفه «یَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرّادِفَةُ» نازعات: ۶ و ۷. روزی که لرزنده میلرزد در پس آن لرزۀ دیگری که در ردیف آن است میاید.مردف آنست که دیگری را در ردیف خود قرار دهد ابو عبیده رادف و مردف را بیک معنی گرفته است (راغب) «أَنِّی مُمِدُّکُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُرْدِفِینَ» انفال: ۹. من شما را یاری میکنم با هزار نفر ملک که ملائکۀ دیگری را در ردیف و پشت سر خود دارند.

## ردم:؛ ج ۳، ص: ۸۱

ردم: گرفتن شکاف با سنگ (مفردات) «ردمت الثلمة: سددتها» و نیز ردم بمعنی سدّ آمده (صحاح) «فَأَعِینُونِی بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ رَدْماً» کهف: ۹۵. با نیرویی بمن کمک کنید تا میان شما و آنها سدی قرار بدهم.آیه دربارۀ سدّ ذو القرنین است که در «قرن» خواهد آمد انشاء اللّه. در دعای ۱۷ صحیفه آمده «و اجعل بیننا و بینه. ردما مصمتا» یعنی میان ما و شیطان سدّ محکمی قرار ده در نهج البلاغه خطبۀ ۱۸۸ فرموده «و ردم الصّفیح» صفیح بمعنی سنگ عریض است یعنی سدّ سنگ عریض.

## ردی:؛ ج ۳، ص: ۸۱

ردی: هلاکت. تردی: قرار گرفتن در معرض هلاکت. (مفردات). «فَلا یَصُدَّنَّکَ عَنْها مَنْ لا یُؤْمِنُ بِها وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَتَرْدی» طه: ۱۶. تو را آنکه بقیامت ایمان ندارد و تابع هوای نفس است از قیامت باز ندارد هلاک میگردی. «قالَ تَاللّهِ إِنْ کِدْتَ لَتُرْدِینِ» صافات: ۵۶. گفت بخدا قسم نزدیک بود هلاکم کنی. «وَ ما یُغْنِی عَنْهُ مالُهُ إِذا تَرَدّی» لیل: ۱۱. یعنی چون در معرض هلاکت قرار گیرد مال وی بی نیازش نمیکند مترديه بمعنی ساقط شده و آن حیوانی است که از بلندی افکنده شود تا بمیرد و آن در جاهلیت رسم بود که اسلام آنرا ممنوع کرد و در «بحر» گذشت «وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّیَةُ وَ النَّطِیحَةُ » ... مائده: ۳. در نهج البلاغه خطبۀ ۸۷ فرموده

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۸۲

«و ظهرت اعلام الردی» و در دعای ۱۷ صحیفه آمده «و اسلک بنا من التّقی خلاف سبیله من الرّدی» .

## رذل:؛ ج ۳، ص: ۸۲

رذل: ناپسند. رذل و رذال آنست که در اثر پلیدی ناپسند باشد (مفردات) صحاح آنرا دون و خسیس گفته.ارذل اسم تفضیل رذل و رذیل است «وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ» نحل: ۷۰ «قالُوا أَ نُؤْمِنُ لَکَ وَ اتَّبَعَکَ الْأَرْذَلُونَ» شعراء: ۱۱۱.گفتند: آیا بتو ایمان بیاوریم حال آنکه پلیدترها از تو پیروی کرده‌اند.جمع ارذل اراذل نیز آمده است «وَ ما نَراکَ اتَّبَعَکَ إِلَّا الَّذِینَ هُمْ أَراذِلُنا » ... هود: ۲۷.

## رزق:؛ ج ۳، ص: ۸۲

رزق: روزی. «کُلُوا وَ اشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللّهِ» بقره: ۶۰. راغب میگوید: رزق گاهی بعطاء دائمی اطلاق میشود خواه دنیوی باشد یا اخروی و گاهی به نصیب و بهره و گاهی بغذائیکه وارد جوف میشود گویند: شاه رزق لشکر را داد و دانش روزی من شده. طبرسی ذیل آیۀ ۳ بقره رزق را عطای دائمی گفته و گوید آن نقیض حرمان است.صحاح آنرا عطا و آنچه از آن نفع برده میشود معنی کرده و گوید و گاهی بباران رزق اطلاق میشود.خلاصه آنکه رزق عطائی است که از آن منتفع میشوند خواه طعام باشد یا علم و یا غیر آن.در قرآن مجید گذشته از معنای مشهور به نبوت و علم رزق گفته شده نحو «یا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّی وَ رَزَقَنِی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً » ... هود: ۸۸. و ایضا بباران نحو «هُوَ الَّذِی یُرِیکُمْ آیاتِهِ وَ یُنَزِّلُ لَکُمْ مِنَ السَّماءِ رِزْقاً» غافر: ۱۳. و گاهی فقط بخوراک

اطلاق شده مثل «وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ » ... بقره: ۲۳۳.چنانکه می‌بینیم کسوت را از رزق جدا کرده است.رازق تمام مخلوق اوّلا و بالذّات خداوند است چنانکه فرموده «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» ذاريات: ۵۸. مقدم شدن «هو» دليل حصر است

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۸۳

و ايضا فرموده «وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلّا عَلَى اللّهِ رِزْقُها » ... هود: ۶.وانگهی چون آفرینندهٔ هر چيز خداست قهرا رازق همهٔ مخلوق اوست و رزاق از اسماء حسنى است كه مخصوص خدا ميباشد و اگر بغير از خدا اطلاق شود بالعرض و بواسطه است مثل «وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها وَ اكْسُوهُمْ» نساء: ۵. «وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ» نساء: ۸. ايضا از جملهٔ «لَهُوَ خَيْرُ الرّازِقِينَ» كه در سوره‌های حج: ۵۸، مؤمنون: ۷۲، سباء: ۳۹ و از جملهٔ «وَ أَنْتَ خَيْرُ الرّازِقِينَ» مائده: ۱۱۴. نيز اين مطلب روشن ميشود كه خدا رازقان را بسيار شمرده و خود را بهترين آنها خوانده است.بتصريح قرآن توسعه و تنگى روزى در دست خداست «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً» اسراء: ۳۰. از ذيل آيه بدست ميايد كه قبض و بسط روى عللى است و جزافى نيست كه خدا ببندگان دانا و بصلاح آنها عالم است «اللّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ » ... رعد: ۲۶. همچنين است آيات قصص: ۸۲، عنكبوت: ۶۲، سباء: ۳۶، زمر: ۵۲ و غيره. همين طور است آيهٔ «وَ اللّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ »... نحل: ۷۱.تأثير تلاش انسان و وارد شدن از راههاى صحيح را در كثرت روزى نميشود بى تأثير دانست ولى جزء العلهٔ و يا از آنهم كمتر است. آنكه يك ليوان آب از شير لوله كشى شهر پر ميكند نميتواند بگويد من در اينكار مستقلّم زيرا آن شير بلوله و آن بلولهٔ بزرگ و آن بتصفيه خانه و آن بكانال و آن برودخانه و آن بكوه متصل است باران و برف بوسيلهٔ ابرها بكوه ميبارند و درياها بوسيلهٔ حرارت آفتاب تبخير ميشوند پس پر كردن يك ليوان آب متصل بخورشيد است چطور ميشود گفت اينكار را من انجام دادم بلكه بايد گفت خدا شرايط را جور آورده و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۸۴

من در بر داشت آب جزء العله بودم.همچنين است در هر كار ميليونها شرائط و مقدمات لازم است كه جور كردن همهٔ آنها در اختيار بشر نيست لذا قبض و بسط در دست خدا است گر چه كار و تلاش بشر نيز بى تأثير نيست آيهٔ «وَ اللّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» كه گذشت با آيهٔ «نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا» زخرف: ۳۲. روشن ميشود. «كُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قالُوا هذَا الَّذِي رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً » ... بقره: ۲۵. آيه دربارهٔ اهل بهشت است كه چون ميوه‌اى بدست آنها برسد گويند اين همان است كه در دنيا بما داده شد توضيح اينكه ما مثلا وقتى انارى ميخوريم در وجود ما مبدل بمادّه ميشود و اگر بعد از آن دو ركعت نماز بخوانيم همان ماده مبدّل به نيرو شده بصورت نماز از وجود ما خارج ميشود و حقيقت نماز جز مقدارى نيرو نيست كه در اثر ذكر و حركت از بدن ما ميريزد. اين نيرو روز قيامت مجسّم شده و بانار بهشتى مبدّل ميگردد و تحويل انسان ميشود و انسان چون آنرا ديد گويد: اين همان ميوه است كه در دنيا داشتم و چون ميوهٔ بهشتى دائمى و بهتر از ميوهٔ دنياست لذا بعد از «هذَا الَّذِي رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً» آمده است يعنى در عين آنكه هر دو يكى‌اند متشابه‌اند كه ميوهٔ بهشتى بهتر از ميوهٔ دنيا است. «وَ اللّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلى ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَواءٌ أَ فَبِنِعْمَةِ اللّهِ يَجْحَدُونَ» نحل: ۷۱.بنظر ميايد كه ضمير فيه به «رزق» راجع است يعنى مفضل و مفضل عليهم در روزى برابرند و ظاهر آيه آنست كه بهمه خدا روزى ميدهد بعضى را بواسطهٔ استقلال و حرّيت و وسائلى كه دارند و بعضى را كه غلامان و غيرهم باشند بواسطهٔ اربابان و پدران. لذا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۸۵

پدران و اربابان حق ندارند بگويند: ما بغلامان و فرزندان روزى ميدهيم بلكه رازق همه خداست و اينكه روزى آنها بواسطهٔ بزرگان است اين فضيلتى است براى مولى‌ها و پدران مثلا.بعضى‌ها گفته‌اند اگر مراد آن باشد كه همه در روزى برابراند اين نقض صدر آيه

است که فرموده «وَ اللّهُ فَضَّلَ بَعْضَکُمْ عَلیٰ بَعْضٍ» ولی واسطه بودن آنها در اثبات فضیلت کافی است.بعضی از بزرگان فرموده مراد آنست که: خدا بعضی را در روزی بر بعضی برتری داده و برتران حاضر نیستند روزی خود را بدیگران بدهند تا همه با هم مساوی باشند و آنها مساوی نیستند بلکه فضیلت در رزق مخصوص بآنهاست آیا نعمت خدا را انکار میکنند؟! ناگفته نماند فهم این معنی از آیه بسیار مشکل است مشکلتر از آن فهم «فِیهِ سَواءٌ» است که بگوئیم یعنی مساوی نیستند. «وَ لَوْ بَسَطَ اللّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْأَرْضِ وَ لٰکِنْ یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما یَشاءُ إِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبِیرٌ بَصِیرٌ» شوری: ۲۷.در المیزان میگوید: چون خاصیت وسعت مال تکبر و خود پسندی و طغیان است چنانکه فرموده «إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغیٰ. أَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ» لذا اگر خدا همه را سیر میکرد ستم میکردند علی هذا خدا استحقاق هر شخص را میداند و رزق را باندازه نازل میکند.نگارنده فکر میکنم مراد آنست که اگر خداوند بهمه روزی را بسط میکرد همه دارا و غنی میشدند، و در اثر رفع احتیاج، امتیازات و قوی و ضعیف بودن از بین میرفت و مردم در اثر ثروت متجاوز شده و از یکدیگر تمکین نمیکردند و جوامع بشری متلاشی میگردید. ولی حکمت بالغه اقتضاء میکند که بسط در کار نباشد و مردم یکدیگر را در کار تسخیر کنند چنانکه فرموده «نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِیًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِمّا یَجْمَعُونَ»

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۸۶

زخرف: ۳۲.آری استعدادات بشری مختلف است هر یک کاری پیش گرفته و همه بیکدیگر مسخراند تا کار زندگی پیشرفت کند. مراد از آیه آن نیست که خدا خواسته مردم گرسنه شوند بلکه غرض آنست که خدا خواسته مردم در کارهای دنیا در اثر احتیاج بوسائل بیکدیگر محتاج باشند و در این باره طغیان نکنند. «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ» ذاریات: ۲۲.گفته‌اند مراد از رزق باران است و باران را رزق گفته‌اند که سبب رزق است و گفته‌اند در آن مضاف مقدر است یعنی «فی السماء سبب رزقکم» گفته‌اند: مراد اسباب رزق است که در بالاند مانند خورشید، ماه کواکب و اختلاف فصول و پی در پی بودن شب و روز و تقدیر آن «اسباب رزقکم» است.و گفته‌اند: تقدیر ارزاق در سماء است و یا اینکه ارزاق در لوح محفوظ نوشته شده است و گفته‌اند: مراد از «وَ ما تُوعَدُونَ» بهشت است و گفته‌اند بهشت و آتش و یا ثواب و عقاب است هیچ یک از این اقوال برای من قانع کننده نیست خود نیز چیزی که آرام کنندهٔ وجدان باشد نمیدانم. در بعضی آیات هست که خدا بشما از آسمان و زمین روزی میدهد نحو «قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» یونس: ۳۱.همچنین است آیهٔ ۶۲ نمل، ۲۴ سباء، ۳ فاطر. با ملاحظهٔ این آیات و آیهٔ ما نحن فیه میشود بدست آورد که مراد عوامل آسمانی و زمین و مواد آنهاست که مبدل برزق میشوند و آنها مواد اولیه رزق‌اند. «أَ فَبِهٰذَا الْحَدِیثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَکُمْ أَنَّکُمْ تُکَذِّبُونَ» واقعه: ۸۱ و ۸۲. گویند: مراد از رزق نصیب آنهاست از خیر یعنی نصیب خود را از خیریکه باید از قرآن بر دارید تکذیب آن قرار میدهید و تکذیب را جای خیر و فایده میگذارید و گویند مراد از رزق قرآن است

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۸۷

یعنی تکذیب را بعوض این قرآن میگیرید. و گویند کلمهٔ شکر از آن محذوف است یعنی «و تجعلون شکر رزقکم انکم تکذّبون» قول اول بهتر بنظر میرسد و اللّه اعلم.

### رسخ؛؛ ج ۳، ص: ۸۷

### اشاره

رسخ: رسوخ بمعنی ریشه‌داری و ثبات است. راسخون در علم کسانی‌اند که در دانش ریشه دارند و علم در وجودشان رسوخ کرده

و استقرار یافته است. راغب میگوید: رسوخ ثبات شیىء ثباتی محکم. در اقرب آمده «رسخ الشیء رسوخا: ثبت فی موضعه» راغب گوید: راسخ در علم دانائی است که شبهه بر او عارض نمیشود. «هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ وَ أُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِیلِهِ وَ مَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا » ... آل عمران: ۷. «وَ الرَّاسِخُونَ » ... مبتدا و خبر آن «یَقُولُونَ» است و آن جملهٔ استیناف است بعضی ندانسته فکر میکنند که و الراسخون عطف است بجای «اللّه» و خلاصهٔ مضمون آیه آنست که: قرآن دو قسمت است محکم و متشابه.مردم نیز دربارهٔ قرآن دو گروهاند آنها که انحراف قلبی دارند بمتشابه قرآن میچسبند که ایجاد فتنه کنند و آنها که راسخون در علمند گویند بهر دو قسمت ایمان آوردیم همهٔ آن از جانب خداست. و تأویل قرآن را جز خدا کسی نمیداند. نه اینکه راسخون عطف به اللّه باشد و معنی آن باشد که تأویل قرآن را جز خدا و راسخون در علم کسی نمیداند. و اینکه تأویل مفصل قرآن را فقط خدا میداند در «اول» گذشت.در المیزان گوید: توصیف راسخون در علم نشان میدهد که آنها بخدا و آیات او چنان علمی دارند که شکی در آن وارد نمیشود و آنچه از محکمات میدانند ثابت است و بآن ایمان دارند و عمل میکنند و چون بآیهٔ متشابهی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۸۸

بر خورند قلوبشان مضطرب نمیشود بلکه بآن ایمان میآورند و در مقام عمل متوقف میشوند. (تمام شد).در نهج البلاغه خطبه ۸۹ فرموده: بدان راسخون در علم آنهااند که بجهل آنچه نمیدانند اقرار میکنند و این اقرار آنها را از و رود بدرهای مسدود غیب بی نیاز کرده.

## راسخون در علم؛ ج ۳، ص: ۸۸

نظر بمعنی کلمه هر که علم و دانش در وجودش استقرار یافته و ریشه دوانده راسخ در علم است ولی مصداق اولی و حقیقی آن رسول خدا و ائمهٔ اطهار علیهم السلام است در تفسیر برهان بیشتر از ۱۱ روایت در این باره نقل کرده است در بعضی از آنهاست که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله افضل راسخون در علم است و بعد از وی اوصیاء اواند و در بعضی آمده «نحن الرّاسخون فی العلم» و در برخی «و الرّاسخون فی العلم هم آل محمّد» صلوات اللّه علیهم اجمعین.لفظ آیه و همچنین جملهٔ افضل راسخون در علم بودن نشان میدهد که راسخون در علم منحصر بآنان علیهم- السلام نیست ولی چنانکه گفته شد آنها مصداق اولی آناند. «لٰکِنِ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَ الْمُؤْمِنُونَ یُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَ مَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ » ... نساء: ۱۶۲.ضمیر «مِنْهُمْ» به یهود که در آیهٔ است بر میگردد و مراد بعضی از یهود است که دانش در وجودشان استقرار یافته است.

## رس‌ّ؛ ج ۳، ص: ۸۸

رسّ: «وَ عَاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحَابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَیْنَ ذٰلِکَ کَثِیراً» فرقان: ۳۸. «کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحَابُ الرَّسِّ وَ ثَمُودُ» ق: ۱۲.رسّ در لغت بمعنی اثر جزئی و اول تب و دفن مرده و غیره آمده است ولی ملاحظهٔ آیه نشان میدهد که مراد از آن در قرآن کریم محلی است که قومی بدان نسبت داده شده‌اند در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۰ آمده «این اصحاب مدائن الرّسّ الّذین قتلوا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۸۹

النّبیین» از فرمایش امام علیه السّلام بدست میاید که شهرهائی بوده بنام شهرهای رسّ که مردم آنها پیامبرانشان را کشته‌اند.از دو آیهٔ فوق که اصحاب رسّ در ردیف اهل عذاب از عاد و ثمود نقل شده بدست میاید که آنها در اثر عذاب آسمانی هلاک شده و از بین رفته‌اند و ما بعد آیات دربارهٔ هلاکت آنها صریح است.بنظر میاید مراد از رسّ رودخانه ارس فعلی است که در شمال آذربایجان بطول ۸۰۰ کیلومتر از کوههای ارض روم در ترکیه سرچشمه گرفته پس از عبور از دشت مغان برود کورا متصل میگردد و به دریای

خزر میریزد.قسمت عمدهٔ آن مرز ایران و شوروی است.در قسمتی از کرانه‌های این رود بزرگ، تمدنی وجود داشته که فعلا از بین رفته است و مدائن رسّ در نهج البلاغه عبارت از همان تمّدن و شهرهاست.محمد عبده در شرح جملهٔ فوق از نهج البلاغه تصریح کرده که مراد از رسّ رود ارس فعلی در آذربایجان است. در صافی از قمی نقل کرده رسّ نهری است در ناحیهٔ آذربایجان.در المیزان از عیون اخبار الرضا علیه السّلام از علی علیه السّلام حدیثی را بدین صورت تلخیص کرده که: اصحاب رسّ درخت صنوبر را عبادت میکردند و بآن شاه درخت میگفتند آنرا یافث پسر نوح در کنار چشمه‌ایکه بآن روشن آب میگفتند کاشته بود. آن قوم را دوازده شهر بود در کنار نهریکه آنرا رسّ میگفتند نام آن شهرها عبارت بود از آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندار، فروردین، اردی‌بهشت، خرداد، مرداد، تیر، مهر، شهریور. عجم نام ماههای خود را از نام آنشهرها گرفته است.در هر شهر از آن صنوبر دانه‌ای کاشته و آب چشمهٔ فوق را بر آن جاری کردند آب آن چشمه را بر خود و چهارپایان تحریم کردند و هر که از آن چشمه میخورد میکشتند و عقیده

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۹۰

داشتند آن چشمه زندگی خدایان است و کسی حق ندارد از حیات خدایان کسر کند.در هر شهر برای خود عیدی قرار دادند، روز عید کنار آن صنوبر رفته مراسم و قربانی براه میانداختند آنگاه گوشت قربانی را در آتشی میانداختند و وقت ارتفاع دود آن، بدرخت سجده میکردند و تضرّع و ناله می‌نمودند ... این بود عادت آنها در شهرها و چون وقت عید شهر بزرگشان فرا میرسید و در آن پادشاهشان بنام اسفندار سکونت داشت اهل شهرها بآنجا آمده دوازده روز عید میگرفتند ... خداوند پیامبری بر آنها مبعوث کرد باو ایمان نیاوردند. وی دعا کرد درخت صنوبر خشکید، این عمل را سخت ناپسند شمردند ... تصمیم بقتل پیامبر گرفتند، چاهی کنده وی را در آن افکنده و سر آنرا گرفتند پیوسته نالهٔ او می‌شنیدند که فوت شد پس از این کار خداوند عذابی فرستاد و همه را از بین برد.مشروح این حدیث در تفسیر برهان از مرحوم صدوق و نیز در صافی از عیون اخبار نقل شده و نیز در برهان و صافی نقل شده از جملهٔ کارهای ناپسند اصحاب رسّ مساحقهٔ زنان بود، ایضا حدیث فوق را محمد عبده در شرح نهج البلاغه از سید رضی از علی علیه السّلام نقل کرده است.طبرسی از عکرمه نقل کرده: رسّ چاهی است که آنها پیامبر خود را در آن دفن کردند. از وهب نقل کرده اصحاب رسّ قوم شعیب است و ایضا گفته‌اند شهری است در یمامه و چاهی در انطاکیه و از حضرت صادق علیه السّلام آورده که زنان اصحاب رسّ اهل مساحقه بودند.ناگفته نماند شاید مراد از مجوس که در آیهٔ ۱۷ سورهٔ حج آمده اصحاب رسّ باشند و یا مجوس از اخلاف آنها باشد.

## رسل؛؛ ج ۳، ص: ۹۰

### اشاره

رسل: رسل (بکسر اول) در اصل بمعنی برخاستن با تأنی است. و رسول

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۹۱

بمعنی بر خاسته از همان است رسول گاهی بپیام اطلاق میشود مثل قول شاعر «الا ابلغ ابا حفص رسولا» و گاهی بشخص پیام آور (مفردات) ارسال بمعنی فرستادن و تسلیط ... و رسول بمعنی فرستاده شده است (قاموس) در اقرب گوید: رسول اسم است بمعنی رسالت و اصل آن مصدر است و نیز بمعنی مرسل و فرستاده شده است.خلاصه آنکه رسول در اصل مصدر و در اطلاق قرآن بمعنی فرستاده و پیام آور است. «وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلّٰا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» آل عمران: ۱۴۴. جمع رسول در قرآن فقط رسل آمده مثل آیهٔ فوق و نحو «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ» بقره: ۲۵۳.مرسل بمعنی فرستاده شده است مثل «أَ تَعْلَمُونَ أَنَّ صٰالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ

رَبِّهِ» اعراف: ۷۵. جمع آن مرسلون است «قالَ فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ» حجر: ۵۷. و مرسلات در «وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً» مرسلات: ۱. جمع مرسله است. مرسل (بکسر سین) اسم فاعل بمعنی فرستنده و رها کننده است «وَ ما يُمْسِكْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ» فاطر: ۲. جمع آن مرسلون است «وَ لكِنّا كُنّا مُرْسِلِينَ» قصص: ۴۵. رسالت (بکسر اول و گاهی مفتوح آید) اسم است بمعنی پیام (اقرب- قاموس) «يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّي» اعراف: ۷۹. جمع آن رسالات است «أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي» اعراف: ۶۲.ارسال بمعنی فرستادن است خواه فرستادن پیامبر باشد یا باد یا عذاب یا معجزه و غیره. اهل لغت برای آن معانی دیگری نیز گفته‌اند که عبارت اخرای معنای فوق است «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ» توبه: ۳۳. «وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ» فرقان: ۴۸. «وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ» فیل: ۳. «فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِجْزاً مِنَ السَّماءِ» اعراف: ۱۶۲. می‌بینید که ارسال در فرستاده‌های مختلف بکار رفته است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۹۲

«لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرائِيلَ» اعراف: ۱۳۶. ارسال در اینجا بمعنی رها کردن است که عبارت اخرای فرستادن باشد. همچنین است «أَنْ أَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ» شعراء: ۱۷. «فَأْتِيا فِرْعَوْنَ فَقُولا إِنّا رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ» شعراء: ۱۶ در صحاح و قاموس گفته: چون فعول و فعیل در آن مفرد و جمع و مذکر و مؤنث مساوی است لذا بجای رسول رسل نیامده است در مجمع گوید: رسول مفرد و در معنی جمع است ناگفته نماند نظیر این آیه در سورهٔ طه آیهٔ ۴۷ تثنیه آمده است «فَأْتِياهُ فَقُولا إِنّا رَسُولا رَبِّكَ». «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ» تکویر: ۱۹.مراد از رسول در اینجا جبرئیل است.مراد از رسل در قرآن مجید اکثرا پیامبران است ولی گاهی از آن ملائکه مراد است مثل «قالُوا يا لُوطُ إِنّا رُسُلُ رَبِّكَ» هود: ۸۱ و مثل «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ» انعام: ۶۱. «إِنَّ رُسُلَنا يَكْتُبُونَ ما تَمْكُرُونَ» یونس: ۲۱. آیات دیگری نیز در این زمینه هست. در آیه «وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ. لِيَوْمِ الْفَصْلِ» مرسلات: ۱۱. باحتمال قوی مراد فرستاده‌های عالم طبیعت است از آسمان و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و غیره که اینها همه از جانب خدا در این عالم رها و فرستاده شده‌اند و بطور خودکار براه خود ادامه میدهند و در یکدیگر تأثیر میکنند و روز قیامت همهٔ آنها میایستند چون آنروز روز فصل و جدائی است مؤید این سخن کلمهٔ المرسلات است در اول سورهٔ که دربارهٔ آن بحث خواهد شد. «وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ» ظاهرا همان رسیدن بآخر وقت است که قیامت است.طبرسی و زمخشری و بیضاوی رسل را بمعنی پیامبران گرفته و گفته‌اند: یعنی وقت پیامبران تعیین شود تا برای شهادت بر امّت خود حاضر شوند

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۹۳

ولی ملاحظهٔ آیات قبل و بعد نشان میدهد که این معنی درست نیست. «وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً. فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً. وَ النّاشِراتِ نَشْراً. فَالْفارِقاتِ فَرْقاً. فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً. عُذْراً أَوْ نُذْراً.إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» مرسلات ۱- ۷.در این آیات آیهٔ اول با واو قسم و آیهٔ دوم با فاء نتیجه و آیهٔ سوم باز با واو قسم و آیهٔ چهارم با فاء تفریع آمده و امّا آیهٔ پنجم نتیجهٔ همه است از این میتوان بدست آورد که مصداق دو آیهٔ اول غیر از آیهٔ سوم و چهارم است.نشر بمعنی پراکنده شدن و پراکندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده است (اقرب) عرف بمعنی پی در پی است بنظر میاید مراد از دو آیهٔ اول بادهائی است که از اقیانوسها و دریاها در اثر اختلاف حرارت هوا سرچشمه گرفته و پی در پی بطرف قاره‌ها روان میشوند و آنگاه شدت یافته و بصورت طوفان عاصفات یعنی شکننده در میایند و مراد از آیهٔ سوم و چهارم بادهائی است که از قطبین میایند و سرد و با رطوبت‌اند و در کنار دریاها و قاره‌ها با بادهای گرم ملاقات میکنند و بهم میآمیزند (و ظاهرا مراد از ناشرات پراکنده شونده‌هاست) و آنها بادهای دیگر را از هم جدا میکنند و قسمت شهرها و بیابانها را از نفع و خسارت بمحل خود میرسانند. و گذشته از آن عالم آخرت را یادآوری میکنند. چون در اثر طوفان محلی خراب و زیر و رو شود از این میشود پی برد که خراب شدن تمام عالم نیز ممکن و جایز است مشروح سخن در «جری» موقع نقل «فَالْجارِياتِ يُسْراً» گذشت. و نیز در آنجا گفته شد که نمیتوان مرسلات و غیره را ملائکه گرفت.ناگفته نماند آیات اول سوره‌های ذاریات، و مرسلات و نازعات همه نزدیک بهم‌اند و مصداق آنها یکی و از همه وقوع قیامت نتیجه گرفته شده است.نویسندهٔ کتاب آغاز و انجام جهان

در ص ۸۷ ببعد آن کتاب معتقد است که مراد از مرسلات، عاصفات،

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۹۴

ناشـرات و ... اتمهای تشـکیل دهندهٔ موجودات و نیروهای آنهاست که پرتون‌ها پیوسته الکترونها را میرانند و نیروها پیوسته از درون و بیرون میوزنـد و در وقت تمـام شـدن ارسـال و عصف و نشـر قیـامت واقع میشود.بیان آن کتاب کاملا متین و هر که طالب تفصـیل است بآنجا مراجعه کند.

## تفاوت پیامبران؛ ج ۳، ص: ۹۴

«تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ» بقره: ۲۵۳. آیهٔ شریفه دلیل است که پیامبران بعضـی بر بعضـی فضیلت دارند.ایضا آیهٔ «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً» اسراء: ۵۵. این مطلب در «فضل» بیشتر توضیح داده شده.

## فرق رسول و نبی؛ ج ۳، ص: ۹۴

رسول همانطور که گفته شـد بمعنی حامل پیام است و نبی از انباء بمعنی حامل نباء و خبر میباشد اهمیّت و عظمت رسول در آنسـت که در پیـام آوردن واسـطه میـان خـدا و خلق است و بزرگی و رفعت نـبی در آنست که خبر خـدا و علم خـدا در نزد اوست.نمیشود گفت که رسول و نبی هر دو بیک معنی است و هر دو یک مصـداق دارد زیرا که آیـهٔ «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلّا إِذا تَمَنّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ » ... حج: ۵۲.صریح است در اینکه رسول و نبی غیر هم‌اند و نیز نمیشود گفت: نبی آنست که امر بتبلیغ رسالت نشده.زیرا کلمهٔ «وَ ما أَرْسَلْنا» در صدر آیه صریح است که رسول و نبی هر دو مأمور بتبلیغ‌اند. همچنین آیهٔ «وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی إِنَّهُ کانَ مُخْلَصاً وَ کانَ رَسُولًا نَبِیًّا ...- وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِسْماعِیلَ إِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ کانَ رَسُولًا نَبِیًّا» مریم: ۵۱، ۵۴. روشن میکنـد که در موسـی و اسـمعیل هر دو از رسالت و نبوت وجود داشت نه- اینکه کلمهٔ «نَبِیًّا» بعد از «رَسُولًا» برای تفنّن در عبارت است.ریشهٔ فرق رسول و نبی را باید در آیهٔ زیر جستجو کرد «وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۹۵

یُکَلِّمَهُ اللّهُ إِلّا وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولًا فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ إِنَّهُ عَلِیٌّ حَکِیمٌ» شوری: ۵۱. این آیه صـریح است که سخن گفتن خـدا بـا پیامبران بیکی از سه راه است ۱- وحی و آن الهـام و انـداختن بقلب است و شایـد در خواب دیـدن نیز جزء آن باشد ۲- سـخن گفتن از پس پرده که پیامبر سـخن خدا را می‌شنود مثل موسی که فرموده «وَ کَلَّمَ اللّهُ مُوسی تَکْلِیماً» نساء: ۱۶۴.و نیز ثابت است که موسـی در طور بارها کلام خـدا را شـنید ۳- آمـدن ملک چنانکه جبرئیل بنزد حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و دیگر پیامبران آمـد و از خـدا پیام آورد «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ» نحل: ۱۰۲.تردید با «او» در آیهٔ شـریفه روشن میکند که هر یک از سه قسم راه بخصوصـی است. قهرا بایـد مصـداق یکی رسول و مصـداق بقیّه نبی باشـد یا بالعکس.مفیـد رحمه اللّه در کتاب اختصاص ص ۳۲۸ ط مکتبـهٔ الصـدوق از زرارهٔ از امام بـاقر علیه السّـلام نقـل کرده که از آنحضـرت دربارهٔ «کانَ رَسُولًا نَبِیًّا» سؤال کردم و گفتم: رسول را دانستیم نبی کـدام است؟ فرمود نبی آنست که در خواب می‌بیند و صدا را می‌شـنود ولی ملک را نمی‌بیند و رسول ملک را آشـکارا می‌بینـد و با او سـخن میگوید گفتم منزلت امام کدام است؟ فرمود: صدا را می‌شـنود و در خواب نمی‌بیند و ملک را مشاهده نمیکند سـپس این آیه را تلاوت فرمود «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ» (و لا محدث) نظیر این روایت در اختصـاص از بریـد بن معـاویه از امـام بـاقر و از زراره از امام صادق و از معروفی از امام رضا علیهم السـلام نقل شـده و نیز درج اول

کافی ص ۱۷۶ باب فرق بین رسول و نبی و محدث. چهار روایت در این باره که قریب بهم‌انـد نقل شـده است و در بعضـی از آنها فرموده که بعضی از انبیاء مقام نبوت و رسالت هر دو را داشته‌اند.علی هذا آنطور که از روایات اهل

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۹۶

بیت علیهم السلام بدست آمد نبی آنست که در خواب می‌بیند و صدا را می‌شنود و این مطابق است بـا «إِلَّا وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ» و رسول آنست که بر وی ملک نـازل میشود و بـا او سخن میگوید و این مصداق «أَوْ یُرْسِلَ رَسُولًا فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ» میباشد و اقسام سه گانه سخن گفتن خدا دو قسم اولش راجع به نبی و قسم اخیرش مربوط برسول است.در بعضـی از پیامبران مقام رسالت و نبوت هر دو جمع است چنانکه در موسی و اسمعیل که در آیهٔ ۵۱ و ۵۴.سورهٔ مریم است و نیز دربارهٔ حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله که مکرر در وصف آنحضرت نبی و رسول آمده مثل «الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِیلِ» اعراف: ۱۵۷. «فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِیِّ الْأُمِّیِّ » ... اعراف: ۱۵۸. نـاگفته نمانـد میان رسول و نبی عموم و خصوص مطلق است و هر رسول نبی است و اگر کسی نبی نباشد رسول هم نیست در آیهٔ «وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ» نمیشود گفت: پس خاتم رسولان نیست رجوع شود به «نباء».آیـهٔ «مَا الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» مائده: ۷۵. «قالَ إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا» مریم: ۳۰. نشان میدهد عیسی هم رسول و هم نبی است.

### عدد انبیاء؛ ج ۳، ص: ۹۶

دربارهٔ عدد انبیاء اختلاف است قرآن مجید توجّهی بعدد آنها ندارد همین قدر میفرماید بعضـی از آنها را یاد آوری کردیم و بعضـی را حکایت ننمودیم «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِکَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ» غافر: ۷۸. مجموع پیامبرانیکه نام آنها در قرآن آمـده بیست و شـش نفر است بقرار ذیل: آدم، نوح، ادریس، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسـمعیل، یسع، ذو الکفل، الیاس، یونس، اسحق، یعقوب، یوسف، شعیب، موسی، هارون، داود، سلیمان، زکریّا، ایوب

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۹۷

یحیی، اسـمعیل صادق الوعد، عیسـی، محمد صـلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین.در المیزان ۲ ص ۱۴۵ پس از شـمردن نام پیامبران فرموده بعضـی هم هست که نامشـان ذکر نشـده بلکه با وصف و کنایه آمـده مثل این آیه «أ لَمْ تَرَ إِلَی الْمَلَإِ مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی إِذْ قالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ» بقره: ۲۴۶. هکـذا آیهٔ «أَوْ کَالَّذِی مَرَّ عَلی قَرْیَةٍ وَ هِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُرُوشِها » ...بقره: ۲۵۹.ایضا پیامبرانیکه در سورهٔ یس آمده «إِذْ أَرْسَلْنا إِلَیْهِمُ اثْنَیْنِ فَکَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ» و نیز عالمیکه موسی با او ملاقات کرد (کهـف ۶۶) و «الاسـباط» بقره: ۱۳۶. و بعضـی‌ها هسـتند که پیغمبر بودن و نبودنشـان روشن نیست مثـل فتـای موسـی «وَ إِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتَّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ» کهف: ۶۱. و ذو القرنین و عمران پـدر مریم (تمام شـد) بایـد دانست که لقمان نیز از مشـکوکین است.امّا عدد پیامبران مشهور آنست که صد و بیست و چهار هزار نفر بوده‌اند. صدوق در خصال (باب الواحد الی المأة) فصل ۱۷ دو حـدیث از امیر المؤمنین علیه السّـلام از حضرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله نقل کرده که خداوند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آفریده من محترمترین آنهایم و این سـخن از جهت افتخار نیست و خداوند صد و بیست و چهار هزار وصی آفریده علی علیه السّـلام اکرم و افضل آنهاست پیش خداونـد.در تفسـیر المیزان ج ۲ ص ۱۴۹ از معـانی الاخبار و خصال از ابو ذر نقل شـده که بحضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله گفتم: یا رسول اللّه پیامبران چه قدراند فرمود: صد و بیست و چهار هزار. گفتم مرسل آنها چند نفراند؟ فرمود: سـیصد و سـیزده نفر که جمع کثیراند گفتم: اول آنها کدام است؟ فرمود آدم ... آنگاه گوید: این مضمون را صدوق در امالی و خصال و ابن قولویه در کامل الزیارات و سید در اقبال از امام سجاد و در بصائر از امام باقر

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۹۸

علیهم السلام نقل نموده است.ناگفته نماند مرحوم مجلسی در بحار- ج ۱۲ ص ۲۱ ط جدید از مجمع نقل کرده: اخبار در عدد پیغمبران مختلف است در بعضی صد و بیست و چهار هزار و در بعضی هشت هزار نقل شده که چهار هزار از بنی اسرائیل و بقیه از اقوام دیگراند.این سخن همان است که در مجمع ذیل آیهٔ ۷۸ سورهٔ غافر گفته شده. و نیز از علی علیه السّلام نقل کرده که خداوند پیامبری از سیاه پوستان برانگیخت که ذکر آن در قرآن نیامده است. در تفسیر ابن کثیر ذیل آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ نساء روایت ابو ذر که گذشت و روایات هشت هزار نفر بودن نقل شده است.ناگفته نماند همانطور که گفتیم قرآن اعتنائی بتعداد انبیاء ندارد و دانستن آنهم چندان مفید نیست و بحث را دربارهٔ آن نباید طول داد.پیامبران أولو العزم و اینکه مراد از آن چیست در «عزم» خواهد آمد انشاء اللّه.

## رسو؛ ج ۳، ص: ۹۸

رسو: ثبوت و رسوخ (اقرب) در مفردات آمده «رسا الشیء یرسو.ثبت». «وَ قُدُورٍ رٰاسِیٰاتٍ» سباء: ۱۳.یعنی دیگهای ثابت.رواسی جمع راسیه بمعنی ثابت و راسخ است «وَ أَلْقیٰ فِی الْأَرْضِ رَوٰاسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ» نحل: ۱۵. یعنی در زمین کوههای ثابت و ریشه‌دار قرار داد که شما را مضطرب نکند و حرکت ندهد.رواسی نه بار در قرآن مجید آمده و پیوسته صفت جبال است.ارساء بمعنی اثبات است «وَ الْجِبٰالَ أَرْسٰاهٰا» نازعات: ۳۲.مرسی بضم اول جایز است که مصدر میمی، اسم زمان و مکان، و اسم مفعول باشد در آیهٔ «وَ قٰالَ ارْکَبُوا فِیهٰا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرٰاهٰا وَ مُرْسٰاهٰا» هود: ۴۱. هر دو مصدراند یعنی: در آن سوار شوید بنام خداست حرکت و ایستادن آن. «یَسْئَلُونَکَ عَنِ السّٰاعَةِ أَیّٰانَ مُرْسٰاهٰا قُلْ إِنَّمٰا عِلْمُهٰا عِنْدَ رَبِّی » ... اعراف: ۱۸۷. «یَسْئَلُونَکَ عَنِ السّٰاعَةِ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۹۹

أَیّٰانَ مُرْسٰاهٰا فِیمَ أَنْتَ مِنْ ذِکْرٰاهٰا» نازعات: ۴۲ و ۴۳. مرسی بمعنی ثبوت و اثبات هر دو آمده.بعضی‌ها در آیه زمان مقدر کرده و گفته‌اند: زمان ثبوت آن کی است؟بعضی‌ها مرسی را وقوع معنی کرده و گفته‌اند: وقوع قیامت کی خواهد بود؟در المیزان گفته: ساعت، ساعت بعث و رجوع الی اللّه است ... مرسی اسم زمان و مکان و مصدر میمی است بمعنی اثبات یعنی وقوع و ثبوت قیامت کی است؟.ولی وقوع چنانکه دیگران نیز گفته‌اند با معنای اصلی متفاوت است زیرا معنی اصلی آن چنانکه از راغب و اقرب نقل شد و نیز قاموس و صحاح گفته همان ثبوت و رسوخ است و آنگهی وقوع در آیات دیگر جور در نمیاید.از دو آیهٔ فوق روشن است که دربارهٔ ثبوت ساعت از آنحضرت سؤال کرده‌اند آیه در جواب آنها آمده است. اگر بگوئیم مشرکان از ایستادن وقت پرسش کرده‌اند بعید است زیرا ایستادن زمان مطلبی است که بذهن آنها نمیرسید.ولی بنظر میاید که کفّار از شنیدن حالات قیامت و خلود که هر چیز در آن جاودانی و یکنواخت است و تغییر و تبدّل و تحوّلی در آن نیست نتیجه گرفته‌اند که در قیامت زمان میایستد و محسوس نمیشود زیرا احساس زمان در اثر تغیّر و تبدّل اشیاء و فاصلهٔ دو حرکت است و اگر اینها از بین برود دیگر زمان محسوس نمیشود و آن عبارت اخرای ایستادن و توقف زمان است.لذا می‌پرسیدند توقف و ایستادن زمان که آمدن قیامت باشد کی خواهد بود؟ ساعت چنانکه جوهری گفته در اصل بمعنی وقت حاضر است و قاموس آنرا جزء وقت یعنی جزئی از اجزاء شب و روز و نیز وقت حاضر گفته است در این صورت سؤال چنین است: وقت حاضر و جاری کی توقف خواهد

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۰۰

کرد؟ و این سؤال از وقوع قیامت است بلازم آن ولی باز معنای وقوع بهتر بنظر میرسد.جناب محمد رضوی در کتاب تجسم عمل... زیر عنوان زمان در آخرت توقف میکند بحث مفصل و مفیدی در این زمینه دارد که از هر حیث قابل استفاده است.

## رشد؛ ج ۳، ص: ۱۰۰

رشـد: (بر وزن قفـل و فرس) هـدایت. نجـات. صـلاح. کمـال. در مفردات و قـاموس و اقرب هر دو وزن بیک معنی است. فیومی در مصباح رشد را صلاح و رسیدن بصواب گفته راغب گوید: آن خلاف غیّ است و بجای هدایت بکار رود. مجمع ذیل آیهٔ وَ هَیِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً» کهف: ۱۰. نقـل کرده رشـد و نجـات هر دو بیـک معنی‌انـد. قاموس و اقرب آنرا هـدایت و اسـتقامت در طریق حق گفته‌انـد.در قرآن مجید با غیّ و ضـرر و شـرّ مقابل آمده مثل «لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ» بقره: ۲۵۶. اجباری در دین نیست که دخول در باطل از هدایت تمیز یافته است.و مثل «قُلْ إِنِّی لا أَمْلِکُ لَکُمْ ضَرًّا وَ لا رَشَداً» جنّ: ۲۱. «وَ أَنّا لا نَدْرِی أَ شَرٌّ أُرِیدَ بِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَمْ أَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً» جنّ: ۱۰. یعنی: بگو من برای شـما نه ضـرری قادرم و نه صلاحی- و ما نمیدانیم که برای مردم شرّی اراده شده یا پروردگارشان برای آنها صلاحی خواسته.رشد در آیهٔ بقره بر وزن قفل و در دو آیهٔ جنّ بر وزن فرس است. «إِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً. یَهْدِی إِلَی الرُّشْدِ» جنّ: ۱ و ۲. قرآنی عجیب شـنیدیم که بصلاح و نجات هدایت میکرد: ناگفته نماند باید در آیـات دقّت کرد و هرکـدام از معانی چهارگانه که مناسب باشـد در نظر گرفت گرچه همه در واقع یکی هسـتند.رشاد: بمعنی رشـد است «وَ ما أَهْدِیکُمْ إِلّا سَبِیلَ الرَّشادِ» غافر: ۲۹.هـدایت نمیکنم شـما را مگر براه صـلاح.راشـد: اسم فاعل از رشد است «أُولئِکَ هُمُ الرّاشِدُونَ» حجرات: ۷.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۰۱

آنها هـدایت یافته‌گانانـد. رشـید: صاحب رشـد. «أَ لَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ» هود: ۷۸. آیـا در میـان شـما مرد عـاقلی نیست «وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِیدٍ» هود: ۹۷. رشـید در آیه بمعنی مرشد است چنانکه مجمع گفته مثل «فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِیًّا مُرْشِداً» کهف: ۱۷. دستور فرعون نجات دهنده نیست.

## رصد؛ ج ۳، ص: ۱۰۱

رصـد: مراقبت کردن و چیزی را زیر نظر گرفتن. و نیز بمعنی مراقب و مراقبت شـده آمـده است (کمین کردن و کمین کننـده) «فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً» جن: ۹. هر که اکنون گوش کنـد شـهابی را در کمین خود مییابـد «رصد» صـفت شـهاب و بمعنی کمین کننـده است.رصـد بمعنی کمین کننـده مفرد و جمع و مؤنّث در آن یکسـان است (صـحاح) «إِلّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً» جن: ۲۷. گفته‌انـد رصـد بمعنی نگهبانان و مراقبان است یعنی خـدا از جلو روی و از پشـت سرش نگهبانـان میفرسـتد.مرصـد: اسم مکـان بمعنی کمینگاه است «وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ » ... توبه: ۵. بگیرید، حبسشان کنید و برای گرفتن آنها در هر کمینگاه بنشینید.مرصاد: نیز اسم مکان است (مجمع- مفردات) راغب میگوید: فرق مرصاد با مرصد آنست که مرصاد بمکانیکه فقط مخصوص کمین است گفته میشود «إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ» فجر: ۱۴. «إِنَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرْصاداً» نباء: ۲۱. جوهری آنرا طریق معنی کرده ولی مراقبت در آن منظور است.ارصاد: آماده کردن در قاموس گویـد «ارصدت له: اعـددت» «وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ » ... توبه: ۱۰۷. و برای آماده کردن بکسـیکه با خـدا و رسول جنگیده است.صـحاح، قاموس، اقرب تصریح دارند که چون بعد از ارصاد «لام» آید بمعنی آماده کردن است.

## رصص؛ ج ۳، ص: ۱۰۱

رصص: «إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقاتِلُونَ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۰۲

فِی سَبِیلِهِ صَفًّا کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ» صف: ۴. رصّ بمعنی الصـاق و ضمّ اجزاء چیزی در یکـدیگر است. قلع و سرب را رصـاص گفته‌انـد کـه اجزائش بهم فشـرده‌اند (اقرب) مراد از مرصـوص در آیه محکم است چنـانکه راغب گفته، مجمـع گویـد: رصّ محکم

کردن بناست و اصل آن از رصاص است گوئی که با رصاص بنا شده است.قرآن مؤمنان را که در جنگ استقامت دارند و از هم جدا نمیشوند و در راه خدا یکدل و یک جهت میجنگند به بنای محکمی ریخته از سرب تشبیه کرده است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### رضع؛ ج ۳، ص: ۱۰۲

رضع: رضع و رضاعة بمعنی شیر خوردن است (صحاح، قاموس، مفردات) «لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ» بقره: ۲۳۳. ارضاع: شیر دادن «وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى أَنْ أَرْضِعِيهِ » ... قصص: ۷. مرضعه: شیرده «تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ» حج: ۲. جمع آن مراضع است «وَ حَرَّمْنا عَلَيْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ » ... قصص: ۱۲.استرضاع: طلب مرضعه کردن «وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ » ... بقره: ۲۳۳.

### رضی؛ ج ۳، ص: ۱۰۲

### اشاره

رضی: رضا و رضوان و مرضاة بمعنی خوشنودی است (قاموس) «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» مائده: ۱۱۹. خدا از آنها و آنها از خدا خوشنود شدند رضی در قرآن متعدی بنفسه نیز آمده است «وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ » ... توبه: ۵۹. «لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ» حج: ۵۹.و میشود گفت که حرف جرّ از آنها حذف شده است.ارضاء: خوشنود کردن «يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ »... توبه: ۶۲. بخدا قسم میخورند تا خشنودتان کنند.ارتضاء: بمعنی رضاست و شاید از آن مبالغه مراد باشد که یکی از معانی افتعال است «وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى» انبیاء: ۲۸. رضوان چنانکه گفته شد بمعنی رضاست «يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ» توبه: ۲۱.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۰۳

مرضاة نیز چنانکه گفته شد مفرد است بمعنی رضا و جمع نیست «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ » ... بقره: ۲۰۷. «وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ» زمر: ۷. «يَرْضَهُ» در اصل «یرضاه» است الف در اثر جزم حذف شده و ضمیر راجع بشکر است بعضی هاء آنرا ساکن و بعضی مضموم و با اشباع و بعضی مضموم بلا اشباع خوانده‌اند (مجمع) یعنی اگر خدا را شکر کنید شکر را بنفع شما خوش میدارد. «فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ» حاقه: ۲۱. قارعه: ۷. طبرسی فرموده: فاعل در اینجا بمعنی مفعول است یعنی عیشة مرضیة چون آن در معنی «عیشة ذات رضی» است. «وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» مریم: ۶.رضی بمعنی مرضی است یعنی خوشنود شده طبرسی آنرا مرضیا عند اللّه گفته و شاید مراد اعمّ باشد.

### معنی رضا و سخط خدا؛ ج ۳، ص: ۱۰۳

رضا از معانیی است که در موجود ذی شعور و با اراده یافت میشود و مقابل آن سخط و غضب است و هر دو امر وجودی میباشند.رضا بفعل و وصف تعلق میگیرد نه بذات مثل «وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا» یونس: ۷. «وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ» توبه: ۵۹. و اگر متعلق بذات باشد منظور از آن وصف و فعل است مثل «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ» مائده: ۱۱۹. یعنی خدا از فعلشان راضی شد «وَ لَنْ تَرْضى عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لَا النَّصارى» بقره: ۱۲۰. یعنی از دین تو و عمل تو هرگز خوشنود نخواهند گشت.رضا و خوشنودی عین اراده نیست گرچه هر چه اراده بآن تعلق یافت رضا نیز بآن تعلق میگیرد زیرا چنانکه گفته‌اند: اراده بکار غیر واقع تعلق میگیرد و رضا بعد از وقوع یا بعد از فرض وقوع آن. و چون رضا بعد از تحقق مرضی حادث میشود لذا از صفات ذات حق محال است واقع شود و

رضای خدا صفتی است قائم بفعل خدا و منتزع از فعل مثل رحمت

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۱۰۴

و غضب و اراده و کراهت.پس هر چیزیکه خدا تکوینا ایجاد کرده مرضی اوست و هر عمل تشریعی مرضی است زیرا ملائم فعل خداست.و خلاصه اینکه اگر گوئیم: خدا از این کار راضی است یعنی این کار ملائم و موافق فعل خدا و دستور خداست (استفاده از المیزان ج ۱۷ ص ۲۵۵).راغب در مفردات گوید: رضای بنده از خدا آنست که قضای خدا را مکروه ندارد و رضای خدا از بنده آنست که به بیند بنده از دستور او پیروی و از منهی او کناره‌گیری میکند.

### رطب؛ ج ۳، ص: ۱۰۴

رطب: (فلس) تر. مقابل خشک «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلّا هُوَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلّا یَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِی ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ» انعام: ۵۹. «وَ لا حَبَّةٍ» عطف است به «وَرَقَةٍ» همچنین است «لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ» معنی آیه چنین میشود: خزانه‌های غیب نزد خداست، جز خدا آنها را کسی نمیداند. هیچ برگی بزمین نمیافتد مگر آنرا میداند و هیچ دانه‌ای بشکم زمین نمیافتد (بوسیلهٔ انسان باشد یا غیره) و هیچ تر و خشکی ساقط نمیشود مگر آنکه در کتابی آشکار موجود است. گفته‌اند آنچه از میوهٔ تر و خشک میافتد میداند و گفته‌اند آنچه میافتد هر چه باشد میداند. بنظر میاید که مراد از رطب و یابس، میوه‌ها باشد زیرا صدر آیه «وَ ما تَسْقُطُ ... وَ لا حَبَّةٍ» دربارهٔ درختان و دانه‌هاست و مناسب است که رطب و یابس میوه‌ها باشد. در مجمع گوید: رطب و یابس بتمام مخلوقات شامل است. ولی تدبّر در آیه خلاف آنرا میرساند و اللّه اعلم مگر آنکه واو در «وَ لا رَطْبٍ» برای استیناف باشد آنوقت لا رطب و لا یابس شامل همهٔ موجودات میشود و ظاهرا همینطور است.ناگفته نماند: مراد از کتاب مبین علم خدا و یا لوح محفوظ است و اینکه در عرف شایع شده که مراد از

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۱۰۵

آن قرآن است صحت ندارد.رطب (مثل صرد) بمعنی خرمای تر است «وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا» مریم: ۲۵.

### رعب؛ ج ۳، ص: ۱۰۵

رعب: ترس. دستپاچگی جوهری آنرا خوف و طبرسی خوف و فزع گفته است در اقرب هست که آن مصدر است بمعنی ترسیدن و ترساندن (لازم و متعدی) و نیز اسم است بمعنی فزع ولی راغب گوید: آن انقطاع (و لا علاجی) است از امتلاء خوف و بتصور امتلاء گفته‌اند «رعبت الحوض» حوض را پر کردم «سیل راعب» سیلیکه درّه را پر میکند. «سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ بِما أَشْرَکُوا بِاللّهِ» آل عمران: ۱۵۱. «وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ» احزاب: ۲۶. بنظر میاید که مراد همان لا علاجی از کثرت خوف باشد مانند خود گم کردن و دستپاچه شدن. و چون وجود ترادف در لغات ثابت نیست باید رعب با خوف فرق داشته باشد.این کلمه پنج بار در قرآن آمده است: انفال: ۱۲. حشر: ۲. کهف: ۱۸.

### رعد؛ ج ۳، ص: ۱۰۵

رعد: صدای ابر. که در اثر تخلیهٔ الکتریکی بوجود میاید و توأم با برق است ولی چون سرعت نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر و سرعت صوت در هر ثانیه ۲۴۰ متر است لذا صدای رعد همیشه پس از برق شنیده میشود. «أَوْ کَصَیِّبٍ مِنَ السَّماءِ فِیهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ» بقره: ۱۹. «وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِکَةُ مِنْ خِیفَتِهِ» رعد: ۱۳ آیه روشن میکند که رعد در پیدا شدنش از دستور خدا پیروی میکند و بامر خدا خاضع است و خدا را تسبیح میکند. در «صعق» تأثیر رعد و برق در عالم خواهد آمد.در دعای سوم صحیفه آمده

«و الّذی بصوت زجره یسمع زجل الرّعود» یعنی صلوات فرست بر آن فرشته‌ایکه از صدای زجرش بانگ رعدها شنیده میشود. اینکه از فرشته نام برده شده مخالف آنکه بشر کشف کرده نیست زیرا فرشتگان خدا در هر جا هستند و بامر خدا کار میکنند صدای رعد از

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۰۶

تخلیهٔ الکتریکی و از ملک است هر دو صحیح است. این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است.

## رعی؛ ج ۳، ص: ۱۰۶

رعی: مراعات. محافظت «فَمٰا رَعَوْهٰا حَقَّ رِعٰایَتِهٰا» حدید: ۲۷.راغب میگوید: اصل رعی حفظ حیوان است بواسطهٔ غذا و یا دفع دشمن از آن. طبرسی فرموده: مراعات، محافظت، و مراقبت نظیر همانـد و هر که بر قومی ولایـت داشته باشد راعی آنقوم است و راعی سائس و تـدبیر کننـده است.علی هذا چرانیدن و بچرا فرستادن چهارپایان یک نوع محافظت از آنهاست «کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعٰامَکُمْ» طه: ۵۴. بخورید و چهارپایانتان را بچرانید.مرعی بمعنی چراگاه است محلیکه چهارپایان بـا چریـدن محافظت میشونـد «وَ الَّذِی أَخْرَجَ الْمَرْعیٰ. فَجَعَلَهُ غُثٰاءً أَحْویٰ» اعلی: ۴ و ۵. رعاء و رعاة جمع راعی بمعنی چوپان است «قٰالَتٰا لٰا نَسْقِی حَتّٰی یُصْدِرَ الرِّعٰاءُ وَ أَبُونٰا شَیْخٌ کَبِیرٌ» قصص: ۲۳. گفتنـد گوسفندان خود را آب نمیدهیم تا چوپانها گوسفندان خویش را برگردانند. «یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لٰا تَقُولُوا رٰاعِنٰا وَ قُولُوا انْظُرْنٰا وَ اسْمَعُوا وَ لِلْکٰافِرِینَ عَذٰابٌ أَلِیمٌ» بقره: ۱۰۴.برای روشن شـدن این آیه لازم است آیـهٔ دیگری را نقـل کنیم «وَ یَقُولُونَ سَمِعْنٰا وَ عَصَیْنٰا وَ اسْمَعْ غَیْرَ مُسْمَعٍ وَ رٰاعِنٰا لَیًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِی الدِّینِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ قٰالُوا سَمِعْنٰا وَ أَطَعْنٰا وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنٰا لَکٰانَ خَیْراً لَهُمْ » ... نساء: ۴۶.آیـهٔ اول دستور میدهد که بجای «راعنا» بگویند «انظرنا» و اگر عمل نکنند آن بحکم کفر است. در آیه دوم سخن یهود را نقل کرده که میگفتنـد: شنیدیم و عصیان کردیم و بشنو ای کاش ناشنوا باشی و گوینـد «راعنا» ما را مراعات کن و گفتارشان زبان بازی و طعنه و تمسخر بدین است ... نقل شده که مسلمانان موقع سخن گفتن به آنحضرت میگفتند یا رسول اللّه

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۰۷

راعنا یعنی حال ما را مراعات کن و مهلت بده تا بفهمیم و این لفظ در میان یهود و لغت آنها معنای فحش میداد (و شاید بمعنی بشنو ایکاش ناشنوا باشی بود) یهود از فرصت استفاده کرده و همان کلمه را دربارهٔ حضرت بکار میبردند و از آن ناسزا قصد میکردند لذا مسلمانان از بکار بردن آنکلمه نهی شدنـد (تا یهود نیز بزبان نیاورنـد) و دستور آمـد که بجای «راعنا» بگوئید «انظرنا» یعنی منتظر ما باش و ما را مهلت بده تا سخن شما را درک کنیم.

## رغب؛ ج ۳، ص: ۱۰۷

رغب: اصل رغبت بمعنی وسعت است گویند «رغب الشیء: اتّسع» (مفردات) رغب چون با «فی» و «الی» باشد معنای دوست داشتن، مایل بودن و حریص بودن میدهـد مثل «إِنّٰا إِلَی اللّٰهِ رٰاغِبُونَ» توبه: ۵۹. «فَإِذٰا فَرَغْتَ فَانْصَبْ. وَ إِلیٰ رَبِّکَ فَارْغَبْ» شرح: ۷ و ۸. و چون بـا «عن» باشـد معنی اعراض و کناره‌گیری و بی‌اعتنائی میدهـد نحو «وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرٰاهِیمَ إِلّٰا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ» بقره: ۱۳۰. «قٰالَ أَ رٰاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِی یٰا إِبْرٰاهِیمُ» مریم: ۴۶. که هر دو بمعنی اعراض و بی اعتنـائی است. «وَ یَدْعُونَنٰا رَغَباً وَ رَهَباً» انبیاء: ۹۰. جوهری رغب (مثل فرس) را رغبت گفته طبرسی فرموده: ما را میخواندند برای رغبت در ثواب و خوف از عذاب و در قاموس و اقرب بمعنی ابتهال آمده است.

## رغد؛ ج ۳، ص: ۱۰۷

رغد: (مثل فرس) وسعت عیش (مجمع) «رغد عیشه رغدا: طاب و اتسع» (اقرب) و خلاصهٔ رغد فراوانی وسائل عیش و پاکیزگی و دلچسب بودن آن است «یا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلا مِنْها رَغَداً حَيْثُ شِئْتُما» بقره: ۳۵. ای آدم تو و زوجات- در این باغ ساکن باشید و از آن بطور فراوان هر جا که خواستید بخورید. این کلمه در قرآن سه بار آمده است: بقره: ۳۵ و ۵۸. نحل: ۱۱۲. در نهج البلاغه خطبهٔ اول آمده «ثُمَّ اسْكَنَ سُبْحانَهُ آدَمَ داراً أَرْغَدَ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۰۸

فيهَا عَيْشَهُ» .

## رغم؛ ج ۳، ص: ۱۰۸

رغم: «وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً» نساء: ۱۰۰.مراغم (بصیغهٔ مفعول) بمعنی جایگاه و موضع است (مجمع) یعنی هر که در راه خدا از موطن خود هجرت کند در زمین جایگاه بسیار و وسعت میابد که در آن بخدای خود بندگی کند.رغام بفتح راء بمعنی خاک نرم است (راغب) مجمع و اقرب آنرا مطلق خاک گفته‌اند «رغم انف فلان» یعنی بینی‌اش بخاک افتاد «ارغم اللّه انفه» خدا بینی‌اش را بخاک مالید.بنظر میاید استعمال مراغم از این جهت است که شخص مهاجر در آنمحل برغم انف دشمن براحتی مشغول عبادت خدای خود میشود.این کلمه فقط یک بار در قرآن آمده است.

## رفات؛ ج ۳، ص: ۱۰۸

رفات: رفت در اصل شکستن و کوبیدن است در اقرب آمده «رفته: کسره و دقّه» در نهایه گوید: رفات هر چیزی که شکسته و کوبیده شود.مجمع گوید: رفات هر چیز شکسته و پوسیده است و از مبرد نقل کرده رفات هر چیز کوبیده است که در اثر کثرت کوبیده شدن سائیده شود. «وَ قالُوا أَ إِذا كُنّا عِظاماً وَ رُفاتاً أَ إِنّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً» اسراء: ۴۹ و ۹۸ مراد از رفات استخوانهائی است که پوسیده و سائیده شده‌اند.ناگفته نماند در آیاتیکه تراب بجای رفات آمده در همه پیش از کلمهٔ عظام است «أَ إِذا مِتْنا وَ كُنّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنّا لَمَبْعُوثُونَ» مؤمنون: ۸۲.صافات: ۱۶، واقعهٔ: ۴۷. «أَ إِذا مِتْنا وَ كُنّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنّا لَمَدِينُونَ» صافات: ۵۳.این نشان میدهد که مراد از تراب در آیات فوق خاکی است که از پوسیدن گوشتهای بدن بوجود آمده و چون رفات پیوسته بعد از عظام آمده لا بد آن خاکی است که از پوسیدن استخوانها تولید شده است. و در

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۰۹

نهج البلاغه خطبهٔ ۱۱۹ آمده «و من الرفات جیران» محمد عبده در ترجمهٔ آن گوید: رفات استخوانهای کوبیده و خورد شده است.این استفاده‌ای است که از استعمال قرآن کریم کرده‌ایم.

## رفث؛ ج ۳، ص: ۱۰۹

رفث: (فرس) «أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ» بقره: ۱۸۷.جوهری آنرا جماع و سخن گفتن با زن دربارهٔ جماع و همچنین قول ناپسند گفته. مراد از آن در آیه جماع است که در شب رمضان مباح میباشد طبرسی فرمود مراد از رفث در آیه جماع است بالاجماع و گفته‌اند اصل آن بمعنی قول قبیح است و بطور کنایه بر جماع اطلاق شده.راغب میگوید تعدّی آن با «الی» بجهة تضمین معنی افضاء است یعنی در شب صیام حلال شده که بسوی زنان میل کنید. «فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ» بقره: ۱۹۷. مراد آنست که در حال احرام جماع حرام است.

### رفد؛ ج ۳، ص: ۱۰۹

رفد: (بکسر اول) عطیّه. یاری (مفردات) در اقرب گوید «رفده رفدا: اعطاه و اعانه» و گوید رفد بمعنی عطیّه وصله است. «وَ أُتْبِعُوا فِی هٰذِهِ لَعْنَةً وَ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ» هود: ۹۹. ظاهرا مراد از رفد در آیه عطیّه است چنانکه مجمع گفته یعنی قوم فرعون در این دنیا بلعنت و غرق گرفتار شدند و در آخرت بد عطائی است عطایشان که بآنها داده شده. در مجمع گوید: علت اینکه عذاب رفد خوانده شده آنست که در مقابل نعمت اهل بهشت است تقدیر آن این است «بئس الرفد رفدهم».جوهری گوید: رفد بکسر اول عطا وصله و بفتح اول مصدر است.از این ماده فقط دو کلمهٔ فوق در قرآن یافته است.

### رفرف؛ ج ۳، ص: ۱۰۹

رفرف: فرشها. جوهری گوید: رفرف ثیابی سبز رنگ است که از آن محل نشستن آماده میکنند مفرد آن رفرفه است. همچنین است قول

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۱۰

قاموس و اقرب. معانی دیگری نیز گفته‌اند که در قرآن نیامده «مُتَّکِئِینَ عَلیٰ رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِیٍّ حِسٰانٍ» رحمن: ۷۶. رفرف در آیه بمعنی فرشهاست و شاید بمعنی پشتی‌ها و مخده‌ها باشد که در مجمع از بعضی وسائد نقل شده. عبقری را فرش و حریر و بالش گفته‌اند معنی آیه چنین میشود: تکیه میکنند به فرشهای سبز و بالشهای نیکو.در آیهٔ ۵۴ همین سوره آمده «مُتَّکِئِینَ عَلیٰ فُرُشٍ بَطٰائِنُهٰا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ » ... از این آیه بنظر میاید که مراد از عبقری بالش‌هاست. ناگفته نماند در قرآن مجید رفرف فقط یکبار آمده و آنهم نکره است و نمیشود بفرشهای دنیا قیاس کرد.

### رفع؛ ج ۳، ص: ۱۱۰

رفع: بالاـ بردن. «وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ» پدر و مادرش را بتخت بالا برد. «مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللّٰهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ» بقره: ۲۵۳. آیهٔ اول دربارهٔ بالا بردن ظاهری و دوم در بالا بردن معنوی است که فضیلت و شرافت و عظمت باشد «فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ» عبس: ۱۳ و ۱۴.در صحیفه‌های محترم و با فضیلت و پاکیزه «فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ» نور: ۳۶. در خانه‌هائیکه خدا اذن داده با فضیلت و بلند آوازه شوند «وَ رَفَعْنٰا لَکَ ذِکْرَکَ» شرح: ۴. رفع در آیه معنی بلند آوازی میدهد.رفیع: بالاـ برنده مثل رافع «رَفِیعُ الدَّرَجٰاتِ ذُو الْعَرْشِ» غافر: ۱۵. بالا برندهٔ درجه‌ها و صاحب عرش است.

### رفق؛ ج ۳، ص: ۱۱۰

رفق: (بکسر اول) مدارا. ایضا مرفق (بکسر اول و فتح فاء) و آن ضد خشونت است (اقرب).رفیق: مدارا کننده (دوست) «وَ حَسُنَ أُولٰئِکَ رَفِیقاً» نساء: ۶۹. «یُهَیِّئْ لَکُمْ مِنْ أَمْرِکُمْ مِرفَقاً» کهف: ۱۶.مرفق را بعضی بفتح «م» و کسر (فاء) و بعضی بعکس آن خوانده‌اند. و آن با دو وزن فوق و همچنین بفتح «م» و «ف» مصدر است بمعنی لطف و سهولت. یعنی خدا برای شما از مشکلی که دارید سهولت و گشایش پیش آورد.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۱۱

«مُتَّکِئِینَ فِیهٰا عَلَی الْأَرٰائِکِ نِعْمَ الثَّوٰابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً» کهف: ۳۱.در مجمع گوید: مرتفق متّکا و مخدّه است گویند: ارتفق یعنی بآرنج خود تکیه کرد همچنین است قول (اقرب) و دیگران. ولی بنظر میاید که آن محل مرافقت و ملاطفت باشد یعنی بهتر

آسایشگاه است. «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ» مائده: ۶.مرافق جمع مرفق بمعنی آرنج است در لغت عرب آنرا مجمع ساعد و بازو گفته‌اند «إِلَى الْمَرافِقِ» قید است برای «أَيْدِيَكُمْ» نه برای «فَاغْسِلُوا» و بعبارت دیگر حدّ مغسول است نه غسل دست در اطلاق عرب مصادیق گوناگون دارد یکدفعه مراد از آن چهار انگشت دست مثل «وَ السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما» مائده: ۳۸.یکدفعه مراد از آن از مچ بپائین است نحو «فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ» مائده: ۶، نساء: ۴۳. یکدفعه مراد از آن تا آرنج است مثل آیه «ما نحن فیه». و یکدفعه مراد از آن از سر انگشتان است تا شانه چنانکه در اقرب الموارد گفته است.لذا اگر در آیه قید «إِلَى الْمَرافِقِ» نبود معلوم نمیشد مراد از دست کدام است ولی قید روشن میکند که دست تا آرنج مراد است. بنا بر این آیهٔ شریفه از اینکه از مرفق شسته شود یا بالعکس ساکت است و اگر ما بودیم و آیه میگفتیم: هر دو جایز است. شیعه که میگوید: باید وضو از مرفق بپائین شسته شود دلیلشان روایات اهل بیت علیهم السلام است نه آیهٔ فوق رجوع شود به وسائل (ابواب الوضوء باب ۱۵).اهل سنت نیز که از پائین ببالا میشویند در این عمل بآیه استناد نمیکنند بلکه از امثال ابو هریره و عثمان روایت میکنند که آنها حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله را دیده‌اند که از پائین ببالا می‌شسته رجوع شود به سنن ابی داود و غیره. اهل سنت دربارهٔ آیهٔ فوق

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۱۲

بیشتر اهمیت داده‌اند که «الی» را بمعنی «مع» بگیرند که یعنی مرفق نیز باید شسته شود وانگهی اهل سنت نگفته‌اند که اگر کسی از مرفق بشوید وضوی او باطل است رجوع کنید بتفاسیر و کتب احادیثشان طبرسی رحمه اللّه در مجمع ذیل آیهٔ فوق فرموده: امت اسلامی اتفاق دارند در اینکه اگر کسی از بالا بپائین بشوید وضوی او صحیح است. علی هذا شروع از پائین در مذهب اهل سنت مستحبّ است نه واجب که عکس آن مبطل باشد.فقهاء شیعه باستناد روایات اهل بیت علیهم السلام فتوی داده‌اند که در صورت شستن از پائین ببالا وضو باطل است.فقط از ابن ادریس نقل شده که آنرا مکروه دانسته و مبطل نمیداند و نیز سید مرتضی که در یکی از دو فتوایش گفته از بالا شستن مستحب است.اگر گویند: گفتید آیه از کیفیّت شروع ساکت است و اگر ما بودیم و آیه، هر دو نوع شستن جایز بود در این باره توضیح بیشتر بدهید؟گوئیم: بطوریکه گفته شد «إِلَى الْمَرافِقِ» حدّ «أَيْدِيَكُمْ» است مثلا-اگر شخصی بنقاش گوید: این ستون را تا نصف رنگ بزن. نقاش مخیّر است که از نصف بپائین رنگ بزند. و بالعکس. در هر دو صورت میگویند مأموریت خود را انجام داده است همچنین است آیهٔ شریفه.

## رقب؛ ج ۳، ص: ۱۱۲

رقب: رقبه (بکسر اول) و رقوب بمعنی حفظ و انتظار است (اقرب) طبرسی فرموده: رقبه و انتظار و مراقبت و مراعات و محافظت نظیر همانند.صحاح و قاموس: رقیب را حافظ و منتظر گفته است بنظر میاید که معنی جامع همان محافظت باشد. در قرآن مجید گاهی معنای حفظ و مراعات منظور است مثل «لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً» توبه: ۱. دربارهٔ هیچ مؤمن قرابتی و پیمانی را حفظ و مراعات نمیکنند «إِنَّ اللّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً» نساء: ۱.راستی خدا بر شما حافظ و مراقب است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۱۳

و گاهی مراد از آن انتظار است و آن در صورتی است که از باب افتعال باشد نحو «فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ» دخان: ۵۹. «فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ» دخان: ۱۰.رقیب در آیهٔ «وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ» هود: ۹۳ بمعنی منتظر است.ترقّب بمعنی انتظار است (مجمع- صحاح) راغب آنرا احتراز گفته «فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خائِفاً يَتَرَقَّبُ» قصص: ۱۸. یعنی موسی صبح کرد در حالیکه ترسان بود و انتظار میکشید که قتل قبطی چه سر و صدائی ایجاد خواهد کرد و آیا خواهند دانست که او کشته است یا نه؟ «فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ» قصص: ۲۱. از شهر خارج شد و بیمناک بود و انتظار داشت که تعقیبش کنند.و بقول راغب از روشن شدن قضیّه احتراز

داشت و نیز احتراز داشت که شناخته شود.

## رقبه؛ ج ۳، ص: ۱۱۳

رقبـه: گردن. ولی در متعـارف مراد از آن برده اسـت چنـانکه از رأس و ظهر مرکـوب اراده میکننـد (راغـب) «وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ» نساء: ۹۲. هر که مؤمنی را بخطا بکشد بر اوست آزاد کردن یک بندهٔ مؤمن.اطلاق رقبه بر مملوک تسـمیهٔ شییء بنام اشـرف اجزاء آن است (اقرب) جمع آن رقاب است «وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقابِ» توبه: ۶۰. منظور غلامان و کنیزانی است که از مال زکوهٔ آزاد میشوند در آیهٔ «فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ» محمد: ۴. منظور گردنها است.

## رقیب؛ ج ۳، ص: ۱۱۳

رقیب: از اسـماء حسـنای خداوندی است و بمعنی حافظ اعمال است طبرسـی گوید: حافظی که هیچ چیز از او پوشیده نیست صدوق در توحیـد خود گفته: رقیب یعنی حافظ و فعیـل بمعنی فاعـل است.نـاگفته نمانـد: رقیب در قرآن فقـط در سه محل دربارهٔ خـداوند سبحان بکار رفته که نقل میشود: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ إِنَّ اللَّهَ كانَ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۱۴

عَلَيْكُمْ رَقِيباً» نساء: ۱. «لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ ... وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيباً» احزاب: ۵۲. «فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ » ... مائده: ۱۱۷. دقّت در هر سه آیه روشن میکنـد که رقیب بمعنی حافظ و عالم باعمال است نه مطلق حافظ در مجمع از ابن زیـد نقل شده که رقیب بمعنی عالم است و گفته حافظ با عالم متقارب‌اند.در دعای ۴۷ صـحیفه آمده «لا یعزب عنه علم شییء و هو بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و هو علی کلّ شـییء رقیب» این کلام نیز مؤیـد مطلب فوق است.پس خداونـد رقیب است یعنی حافظ تمام اعمال است و چیزی از او پوشیده نیست. چنانکه در آیهٔ «ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» ق: ۱۸. مراد از رقیب حافظ و ضابط اعمال و کلمات است.

## رقد؛ ج ۳، ص: ۱۱۴

رقد: خوابیدن. «رقد رقدا: نام» (اقرب) راغب رقاد را خواب راحت و کم گفته است «وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ» کهف: ۱۸. رقود جمع راقـد است یعنی آنهـا را بیـدار پنـداشتی حـال آنکه راحت خفتگـان بودنـد.راغب میگویـد علت اینکه خـواب راحت و طویل اصـحاب کهف رقاد (خواب راحت و کم) خوانده شده چون نسبت بمرگشان کم بود. مرقد بمعنی مضـجع و خوابگاه است «يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا » ... یس: ۵۲.ای وای بر ما کی ما را از خوابگاهمان بر انگیخت. در این آیه قبور را خوابگاه خوانده است.

## رقّ؛ ج ۳، ص: ۱۱۴

رقّ: «وَ الطُّورِ. وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ.فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ. وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ.وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ.إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ» طور: ۱-۷.رق صـفحهٔ پوستی است که در آن مینویسـند. طبرسـی فرموده: رقّ پوستی است که در آن چیزی نوشـته شود و اصـل آن از لمعان است گویند: ترقرق الشیء: اذا لمع» صحاح گوید: رقّ آنست که در آن مینویسند و آن پوست نازکی است. راغب و زمخشری

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۱۵

پوست بودن را قید نکرده‌اند.قاموس و اقرب میگویند: پوست نازکی است که در آن مینویسـند و نیز بمعنی صـفحهٔ سـفید است.بنظر میاید مراد از طور، طور سینا و محل نزول وحی بحضـرت موسـی و مراد از کتاب، تورات موسـی است که در صفحهٔ گسترده نوشته

شـده بود و منظور از بیت معمور کعبه و از سـقف مرفوع آسـمان است «وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً» انبیاء: ۳۲. و از بحر مسـجور (دریـای گـداخته) مطلق دریـای گـداخته است «وَ إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ» و یا دریای گـداخته و مـذاب مرکز زمین است که در «سـجر» خواهد آمد.

## رقم؛ ج ۳، ص: ۱۱۵

رقم: نوشـتن. و نقطه گذاشـتن و آشکار کردن (اقرب) راغب آنرا خطّ غلیظ گفته و از بعضی نقطه گذاشتن نقل کرده است. صحاح آنرا نوشـتن ترجمه میکنـد و نیز مجمع در سورهٔ کهف. «کَلَّا إِنَّ کِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِی سِجِّینٍ. وَ مَا أَدْرَاکَ مَا سِجِّینٌ. کِتَابٌ مَرْقُومٌ... کَلَّا إِنَّ کِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِی عِلِّیِّینَ. وَ مَا أَدْرَاکَ مَا عِلِّیُّونَ. کِتَابٌ مَرْقُومٌ» مطففین: ۷ و ۸ و ۹- ۱۸ و ۱۹ و ۲۰.بنظر میاید مراد از مرقوم در دو آیه مجسّم شـدن اعمال است بطوریکه مراد از کتاب، کتاب بخصوصـی است نه کاغـذ یا پارچهٔ نوشـته شده مثلا مهندسـیکه کارخـانه‌ای را نصب میکنـد میشـود گفت فلاـن موتـور را در فلانجـا نـوشت و فلاـن لـوله را در فلانجـا (یعنی گـذاشت و نصـب کرد).کتاب و اعمال فاجران در سجّین است و سـجّین کتابی است که از اعمال نوشـته شـده و از اعمال بوجود آمـده.همچنین است علیّون.بعقیدهٔ مجمع «کِتَابٌ مَرْقُومٌ» تفسیر «سِجِّینٍ» نیست زیرا سجّین کتاب مرقوم نمیباشد بلکه آن تفسیر کتاب در «إِنَّ کِتَابَ الْفُجَّارِ» است و تقـدیر آن «و هو کتاب مرقوم» است ولی آنطور که گفته شد سـجین را کتاب دانسـتن مانعی ندارد. «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْکَهْفِ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۱۶

وَ الرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً» کهف: ۹.رقیم بمعنی مرقوم و نوشـته است اصـحاب رقیم همان اصـحاب کهف است علت این تسمیه آنست که نـام و حکـایت آنها را در لوحی نوشـتند و اصـحاب رقیم خواندنـد عیاشـی در تفسـیر خود از امام صادق علیه السّـلام نقل کرده: آنهـا قومی بودنـد فرار کردنـد شـاه زمـان نـام و نـام پـدران و نام عشایر آنها را در صـحیفه‌های فلزی نوشت آنست قول خـدا «أَصْحَابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقِیمِ».طبرسی از جملهٔ اقوال این قول را نقل کرده که: رقیم لوحی است از سنگ که قصّهٔ اصحاب کهف را در آن نوشـته و در باب غار گذاشتند و ایضا این یکی از اقوالی است که در کشاف نقل کرده ولی گوید: لوح از فلز بود.و نیز گفته‌اند: رقیم نام سگشان بود و نیز رقیم نام بیابانی است که کهف در آن بود و ایضا رقیم نام کوهی است که غار در آن قرار داشت و ایضـا رقیم نـام شـهر اصـحاب کهف است (مجمع- کشاف) در مجمع نقل شـده که گفته‌انـد آن لوح در یکی از خزائن پادشاهان محفوظ بود. و نیز طبرسی قول دیگری دربارهٔ رقیم نقل کرده که اصحاب رقیم غیر از اصحاب کهف است و مراد از آنها همان سه نفراند که بغـاری رفتنـد و بـاب غار مسـدود گردیـد دعا کردنـد خداونـد نجاتشان داد.قضیّهٔ آن سه نفر را شـیعه و سنّی در کتابهای خود نقل کرده‌اند و آن در ج ۲ امالی شیخ طوسی جزء ۱۲ حدیث ۲۶ است.ولی این قول بعید است زیرا فقط حالات اصحاب کهف در قرآن آمـده و اگر اصـحاب رقیم غیر از آنها بودنـد لازم بود از آنها هم ذکری بمیان آیـد.بعقیدهٔ المیزان نیز اصـحاب رقیم همان اصـحاب کهف‌اند و در ردّ دو قصّه و دو گروه بودن میگوید: این جدا بعید است که خداوند در کلام بلیغ خود

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۱۷

بدو طائفه اشاره کند و در یکی بتفصیل سخن گوید و بدیگری نه اجمالا و نه تفصیل اشاره نکند.

## رقی؛ ج ۳، ص: ۱۱۷

رقی: بالاـ رفتن «أَوْ تَرْقَى فِی السَّمَاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَیْنَا کِتَاباً نَقْرَؤُهُ» اسـراء: ۹۳. یا در آسـمان بالا روی و ببالا رفتنت هرگز ایمـان نمیـاوریم تـا کتـابی بر ما بیاوری که آنرا بخوانیم.ارتقاء: درجه درجه بالا رفتن است (مجمع) ولی جوهری و راغب آنرا

مطلق بالا رفتن میداند «أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبٰابِ» ص: ۱۰. یا برای آنهاست حکومت آسمانها و زمین و آنچه میان آندو است؟ پس در ابواب آسمان بالا روند یا باسباب و علل متوسل شوند یا از آمدن وحی جلو- گیری نمایند. «كَلّٰا إِذٰا بَلَغَتِ التَّرٰاقِيَ. وَ قِيلَ مَنْ رٰاقٍ» قیامة: ۲۶ و ۲۷. رقی لازم و متعدّی هر دو بکار رفته (صحاح) راق اسم فاعل بمعنی بالا برنده است «وَ قِيلَ مَنْ رٰاقٍ» راغب گوید: اشاره است بر آنکه بالا برنده و حمایت کننده ندارد. طبرسی آنرا کیست که دکتر و شفا دهندهٔ او باشد و راغب از ابن عباس نقل میکند که کی روح او را بالا میبرد ملائکهٔ رحمت یا عذاب.نگارنده فکر میکنم که بمعنی نجات دهنده باشد چنانکه فرموده «فَلَوْ لٰا إِذٰا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ ... فَلَوْ لٰا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ. تَرْجِعُونَهٰا» واقعه: ۸۳- ۸۷ بجای «تَرْجِعُونَهٰا» در این آیه «وَ قِيلَ مَنْ رٰاقٍ» آمده است. و «مَنْ رٰاقٍ» کلمهٔ یأس است یعنی شفا دهنده ندارد.تراقی جمع ترقوه بمعنی گلو است آنرا در لغت عرب مقدم حلق در بالای سینه گفته‌اند. علت تسمیه آن است که نفس از آن در وقت مرگ بالا-میرود و هوای جوف نیز از آن بالا میاید (مجمع) معنی آیه: حقا آنگاه که جان بگلو رسد گفته شود کی شفا دهنده و یا نجات دهنده است.

## رکوب؛ ج ۳، ص: ۱۱۷

رکوب: سوار شدن. «فَإِذٰا رَكِبُوا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۱۸

فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» عنکبوت: ۶۵.راغب گوید: رکوب در اصل، بودن انسان است در پشت حیوانی و گاهی بکشتی نشستن اطلاق میشود.جوهری از ابن سکّیت نقل کرده: راکب فقط بشتر سوار اطلاق میشود و باسب سوار و خر سوار فارس گفته میشود. راغب گوید: راکب در عرف مختص بشتر سوار است.رکب جمع راکب است در اقرب شتر سواران گفته «وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوىٰ وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال: ۴۲. و آنها در کنارهٔ دور وادی بودند و سواران پائین‌تر از شما بودند مراد از رکب کاروان ابو سفیان لعین است و شاید بواسطهٔ شتر سوار بودن رکب گفته شده.رکبان نیز جمع راکب است «فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجٰالًا أَوْ رُكْبٰاناً» بقره: ۲۳۹.اگر ترسیدید، نماز بخوانید در حالیکه پیاده یا سوارها هستید.رکاب (بکسر ر) در اقرب گوید: رکاب شتر مفرد آن راحله است. «فَمٰا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لٰا رِكٰابٍ» حشر: ۶. مراد از رکاب در آیه شتر است یعنی بر آن اسبی و شتری نتاختید.رکوب (بفتح ر) مبالغه و شتر سواری و بمعنی مرکوب است (اقرب) «وَ ذَلَّلْنٰاهٰا لَهُمْ فَمِنْهٰا رَكُوبُهُمْ وَ مِنْهٰا يَأْكُلُونَ» یس: ۷۲. رکوب در آیه بمعنی مرکوب است یعنی: چهار- پایان را برای آنها رام کردیم مرکوبشان از آنهاست و از آنها میخورند. «حَتّٰى إِذٰا رَكِبٰا فِي السَّفِينَةِ » ... کهف: ۷۱. رکوب در آیه در سوار شدن بکشتی بکار رفته ایضا در «يٰا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنٰا» هود: ۴۲. و آیات دیگر. «فِي أَيِّ صُورَةٍ مٰا شٰاءَ رَكَّبَكَ» انفطار: ۸. ترکیب، گذاشتن اجزاء شیئی بعضی بر بعضی است. صورت و شکل ظاهری انسان در اثر بودن بعضی از اعضاء بر بعضی است. «نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرٰاكِباً» انعام:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۱۹

۹۹. دانه‌هائیکه بعضی بر بالای بعضی است. «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» انشقاق: ۱۹. از حالی بحالی میافتید و از درجه‌ای بدرجه‌ای بالا میروید. ظاهرا مراد اطوار حیات و مرگ و بعث است. مثل «وَ كُنْتُمْ أَمْوٰاتاً فَأَحْيٰاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» بقره: ۲۸.

## رکد؛ ج ۳، ص: ۱۱۹

رکد: ایستادن «إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوٰاكِدَ عَلىٰ ظَهْرِهِ» شوری: ۳۳. رواکد جمع راکد یا راکده است در «بحر». گذشت که ظاهرا مراد از رواکد نهرهای دریائی است بآنجا رجوع شود. رواکد فقط یکبار در قرآن آمده است.

### رکز:؛ ج ۳، ص: ۱۱۹

رکز: (بکسر اوّل) صوت خفی (کمترین صدا) چنانکه در مجمع و مفردات و اقرب آمده «وَ کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِکْزاً» مریم: ۹۸. چه بسا از مردمیکه پیش از آنها هلاک کردیم آیا کسی از آنها را می‌بینی و یا کمترین صدائی از آنها می‌شنوی؟! این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### رکس:؛ ج ۳، ص: ۱۱۹

رکس: (بفتح ر) سرنگون کردن در مفردات و اقرب گوید: «قلب الشیء علی رأسه و ردّ اوله الی آخره» رکس و ارکس هر دو بیک معنی است (اقرب) «فَما لَکُمْ فِی الْمُنافِقِینَ فِئَتَیْنِ وَ اللَّهُ أَرْکَسَهُمْ بِما کَسَبُوا» نساء: ۸۸.یعنی چرا دربارهٔ منافقان دو گروه شده‌اید گروهی صلاح را در مدارا با آنها میداند و گروهی ببیزاری از آنها دعوت میکند حال آنکه خدا سرنگونشان کرده (دیگر بهدایت بر نمیگردند) «کُلَّما رُدُّوا إِلَی الْفِتْنَةِ أُرْکِسُوا فِیها » ... نساء: ۹۱. هر وقت بفتنه رانده شوند بسر در آن افتند (و طالب آن باشند) در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۷۹ آمده «و ارتکاسهم فی الضّلال و العمی» یعنی سرنگون شدنشان در گمراهی و سرگردانی. و در نامهٔ ۴۵ دربارهٔ معاویه فرموده «هذا الشّخص المعکوس و الجسم المرکوس» این شخص عوض شده از فطرت توحید و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۲۰

این جسد سرنگون شده و مقلوب الفکر.

### رکض:؛ ج ۳، ص: ۱۲۰

رکض: بفتح (ر) پا بزمین زدن.راغب گوید: آن زدن پا بزمین است هرگاه بسوار نسبت داده شود منظور دواندن اسب است مثل رکضت الفرس. و چون براه رونده نسبت داده شود منظور راه رفتن است «ارْکُضْ بِرِجْلِکَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ» ص: ۴۲. پای خود را بزمین زن و با پایت راه برو این (چشمه) شستشوگاه است و خنک و آشامیدنی است. بنظر میاید که ایّوب طاقت راه رفتن نداشت و خدا بوی توجّه فرموده و نیرو داد و فرمود پا بزمین زن. «فَلَمّا أَحَسُّوا بَأْسَنا إِذا هُمْ مِنْها یَرْکُضُونَ. لا تَرْکُضُوا » ... انبیاء: ۱۲.مراد از رکض در آیه فرار کردن و گریختن است یعنی چون عذاب ما را احساس کردند آنگاه از دیارشان میگریختند نگریزید ...

### رکع:؛ ج ۳، ص: ۱۲۰

رکع: رکع و رکوع، خم شدن و سر پائین آوردن است (اقرب) جوهری گوید: رکوع بمعنی انحناء است و رکوع نماز از آن میباشد «رکع الشیخ» یعنی قامتش از پیری خم شد.رکوع نماز آن است که بقدری خم شود تا اگر بخواهد دستها بزانو برسد. راغب میگوید: رکوع بمعنی خم شدن است گاهی در هیئت مخصوص نماز و گاهی در تذلل و تواضع بکار میرود خواه تذلل در عبادت باشد یا غیر آن. مجمع ذیل آیه ۴۳ بقره گوید: استعمال آن در خضوع مجاز است و معنای اولی همان انحناء میباشد. «یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ» مائده: ۵۵. مراد از رکوع رکوع نماز و «هُمْ راکِعُونَ» جملهٔ حالیّه است. «یا مَرْیَمُ اقْنُتِی لِرَبِّکِ وَ اسْجُدِی وَ ارْکَعِی مَعَ الرّاکِعِینَ» آل عمران: ۴۳.بنظر میاید سجود نماز در مذهب نصاری پیش از رکوع بوده است لذا سجود جلوتر ذکر شده است طبرسی آنرا مانند نماز در اسلام دانسته و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۲۱

فرموده واو دلالت بر اشتراک دارد نه ترتیب. و ظاهر آنست که مراد از وَ ارْکَعِی مَعَ الرّاکِعِینَ آنست که از جملهٔ مطیعان باش نه با آنها نماز بخوان و بعضی نماز جماعت و بعضی با نمازگزاران نماز بخوان گفته‌اند. «وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ ارْکَعُوا لا یَرْکَعُونَ» مرسلات: ۴۸. «وَ خَرَّ راکِعاً وَ أَنابَ» ص: ۲۴. ظاهرا مراد از رکوع در این دو آیه تذلل و تواضع است. «تَراهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً » ... فتح: ۲۹. رکّع جمع راکع و سجد جمع ساجد است و رکّع سه بار در قرآن آمده است: بقره: ۱۲۵، حجّ: ۲۶، فتح: ۲۹.

## رکم:؛ ج ۳، ص: ۱۲۱

رکم: (بفتح ر) رویهم جمع کردن و بعضی از شیء را بالای بعضی نهادن (مجمع- اقرب) و آن در قرآن در متراکم شدن ابر و غیره بکار رفته است «وَ إِنْ یَرَوْا کِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً یَقُولُوا سَحابٌ مَرْکُومٌ» طور: ۴۴. سحاب مرکوم یعنی ابرهای متراکم «أَنَّ اللّهَ یُزْجِی سَحاباً ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکاماً» نور: ۴۳. رکام بمعنی مرکوم و متراکم است یعنی: خدا ابری را میراند سپس میان آن پیوستگی میدهد سپس آنرا متراکم میکند. «لِیَمِیزَ اللّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ وَ یَجْعَلَ الْخَبِیثَ بَعْضَهُ عَلی بَعْضٍ فَیَرْکُمَهُ جَمِیعاً فَیَجْعَلَهُ فِی جَهَنَّمَ» انفال: ۳۷.ما قبل آیه دربارهٔ انفاق کفار برای باز داشتن از راه خداست علی هذا ظاهرا مراد از طیّب مالی است که در راه خدا خرج شده و از خبیث مالی که برای باز داشتن از راه خدا مصرف شده باشد در این صورت آنهمه مالها در جهنّم رویهم انباشته شده و بشکل توده‌ای از عذاب در میاید و بجان صاحبان مال میافتد چنانکه دربارهٔ اندوختن طلا و نقره آمده «یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ» توبه: ۳۵.علی هذا جملهٔ «أُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ» در ذیل آیه به «الَّذِینَ کَفَرُوا یُنْفِقُونَ
قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۱۲۲
أَمْوالَهُمْ لِیَصُدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللّهِ» راجع است.

## رکون:؛ ج ۳، ص: ۱۲۲

رکون: میل و آرام گرفتن. در صحاح و اقرب گوید «رکن الیه: مال و سکن» «وَ لا تَرْکَنُوا إِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّارُ » ... هود: ۱۱۳.بستمگران میل نکنید و گرنه آتش شما را میگیرد.رکن بمعنی جانب و طرف محکم شیء است (صحاح) و بر سبیل استعاره به نیرو اطلاق میشود (راغب) «لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِی إِلی رُکْنٍ شَدِیدٍ» هود: ۸۰. ظاهرا مراد از آن در آیه اقوام و عشیره است. یعنی ایکاش در قبال شما نیروئی داشتم و یا بتکیه‌گاه محکمی (از قبیل عشیره) لاحق میشدم تا مرا یاری کنند. «فَتَوَلّی بِرُکْنِهِ وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ» ذاریات: ۳۹. مراد از رکن تکیه‌گاه و قوای فرعون است یعنی با قوای خویش روی بگردانید و گفت: جادوگری است یا دیوانه‌ای (یعنی موسی).

## رمح:؛ ج ۳، ص: ۱۲۲

رمح: بضم (ر) نیزه. جمع آن رماح و ارماح است (اقرب) «لَیَبْلُوَنَّکُمُ اللّهُ بِشَیْءٍ مِنَ الصَّیْدِ تَنالُهُ أَیْدِیکُمْ وَ رِماحُکُمْ » ... مائده: ۹۴.خدا حتما شما را با چیزی از صید امتحان میکند که دستها و نیزه‌های شما بآن میرسد. این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

## رمد:؛ ج ۳، ص: ۱۲۲

رمد: رماد بفتح (ر) خاکستر. «مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ کَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِی یَوْمٍ عاصِفٍ لا یَقْدِرُونَ مِمّا کَسَبُوا عَلی شَیْءٍ » ... ابراهیم: ۱۸. در این آیه اعمال کفّار بخاکستریکه در مقابل طوفان شدید قرار گرفته تشبیه شده است. پیداست که خاکستر بطوری پراکنده میشود که امکان جمع در آن نیست. ظاهرا مراد اعمال نیک و مفید کفّار است که برای اغراض دنیوی انجام داده‌اند

در روز قیامت چیزی از آن بدستشان نمیاید بر خلاف اعمال نیک از مؤمنان که بدون کم و کاست بخودشان رد خواهد شد.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۲۳

اگر گوئی خدا فرموده «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ » ... آل عمران: ۳۰. این آیه با آیهٔ فوق چگونه میسازد؟گوئیم: تشبیه فقط در عدم استفاده از عمل است چنانکه ذیل آیه گوید «لا یَقْدِرُونَ مِمّا کَسَبُوا عَلی شَیْءٍ» و در آیهٔ «وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً» فرقان: ۲۳. نیز ظاهرا عدم فایده بردن از عمل است.رماد فقط یکبار در قرآن بکار رفته است.

## رمز:؛ ج ۳، ص: ۱۲۳

رمز: اشاره. راغب گوید: رمز اشاره است با لب و نیز بمعنی صوت خفی است و غمز اشاره با ابرو است و هر کلام را که مانند اشاره باشد رمز گویند در مجمع گفته: رمز اشاره است با لب و گاهی در اشاره با ابرو و چشم و دست بکار میرود ولی اوّلی اغلب است. «قالَ آیَتُکَ أَلّا تُکَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَةَ أَیّامٍ إِلّا رَمْزاً» آل عمران: ۴۱. معنی این آیه و تفصیل آن در «زکریا» خواهد آمد انشاء اللّه. کلمهٔ رمز فقط یکبار در قرآن یافته است.

## رمضان:؛ ج ۳، ص: ۱۲۳

رمضان: نام ماه نهم از ماههای عربی و ماه روزه اسلامی است و آن ماه نزول قرآن است «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ »... بقره: ۱۸۵.در مجمع گفته: رمضان از رمض بمعنی شدت تابش آفتاب بر خاک است علت این تسمیه آنست که عرب ماه‌ها را با زمانی که در آن واقع شوند نامگذاری کرده‌اند رمضان در زمان شدت گرما بود و جمع آنرا رمضانات گفته‌اند و گفته شده رمضان از نامهای خداوند است.جوهری و فیروزآبادی نیز علت تسمیه را مثل مجمع گفته‌اند و گویند: آنگاه که نامهای ماهها را از لغت قدیم نقل کردند با زمانیکه ماهها در آن واقع شدند نامگذاری کردند ... رمضان در کلام اللّه مجید فقط یکدفعه آمده است.

## رمیم:؛ ج ۳، ص: ۱۲۳

رمیم: استخوان پوسیده. «مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ» یس: ۷۸. و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۲۴

این مثل رفات است که در «رفت» گذشت. جوهری پس از آنکه رمیم را استخوان پوسیده معنی کرده گوید علت اینکه رمیم در آیه مفرد آمده آنستکه در مادهٔ فعیل مذکر و مؤنث و جمع یکسان آید. «ما تَذَرُ مِنْ شَیْءٍ أَتَتْ عَلَیْهِ إِلّا جَعَلَتْهُ کَالرَّمِیمِ» ذاریات: ۴۲. یعنی آن باد چیزی را که بر آن میوزید نمیگذاشت مگر آنکه مانند استخوان پوسیده و سائیده میکرد.نظیر این آیه است «فَتَرَی الْقَوْمَ فِیها صَرْعی کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَةٍ» حاقّة: ۷.ناگفته نماند رم بفتح (ر) بمعنی اصلاح نیز آمده است در اقرب گوید «رمّ البناء رمّا: اصلحه» ولی در قرآن فقط در معنای فوق بکار رفته است.

## رمّان:؛ ج ۳، ص: ۱۲۴

رمّان: انار. و آن اسم جنس است و مفرد آن رمّانة میباشد و در اقرب گوید در انار و درخت انار هر دو استعمال میشود «وَ الزَّیْتُونَ وَ الرُّمّانَ مُشْتَبِهاً وَ غَیْرَ مُتَشابِهٍ » ... انعام: ۹۹. ناگفته نماند رمّان سه بار در قرآن مجید آمده است: انعام: ۹۹ و ۱۴۱.هر دو از اینها راجع بانار دنیاست و با الف و لام آمده و سومی در سورهٔ رحمن: ۶۸. راجع بانار بهشتی است که نکره آمده «فِیهِما فاکِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّانٌ»

از این روشن میشود که انار بهشتی انار بخصوصی است و مانند انار دنیا نیست.

### رمی:؛ ج ۳، ص: ۱۲۴

رمی: انداختن. اعمّ از آنکه شیء باشد مثل تیر و سنگ «وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى» انفال: ۱۷.و یا نسبت دادن چیزی بکسی باشد نحو «إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ » ... نور: ۲۳. که مراد از رمی نسبت دادن زنا بزنی است راغب گوید استعمال آن در دوّمی بطریق کنایه است.دربارهٔ آیهٔ اول در مجمع گوید: جماعتی از مفسّران مثل ابن عباس و غیره گفته‌اند: روز بدر جبرئیل بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله گفت: مشتی
قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۲۵
خاك بردار و بطرف آنها بیانداز.چون سپاه اسلام با کفار رو برو شدند حضرت بعلی علیه السّلام فرمود مشتی از سنگریزه‌های این بیابان بمن ده پس آنرا بطرف دشمنان انداخت و فرمود قبیح باد صورتهایشان ... و این سبب هزیمت آنها بود قتاده و انس گفته‌اند بما نقل شد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در روز بدر سه سنگریزه بر داشت یکی به میمنه و یکی را بمیسره و یکی را بوسط قوم انداخت و فرمود: قبیح باد رویشان پس کفار شکست خوردند.آنگاه گوید: برای این است که خدا سنگ انداختن را بخود نسبت داد زیرا که احدی غیر او بر این کار قادر نبود عیاشی در تفسیر خود سه روایت در این باره از امام سجاد و امام صادق علیهما السلام نقل کرده و در هر سه قید شده که علی بن ابی طالب علیه السّلام آن قبضه را بآنحضرت داد. میشود گفت تکمیل تأثیر آن در صورتی بود که بدست علی علیه السّلام در دست مبارك آنحضرت قرار میگرفت.

### رهب:؛ ج ۳، ص: ۱۲۵

رهب: ترس. راغب گوید «الرهبة و الرهب: مخافة مع تحرز و اضطراب» ولی صحاح و قاموس و اقرب و مجمع آنرا مطلق خوف گفته‌اند. «لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ» حشر: ۱۳. البته شما در دل آنها از خدا پر مهابتترايد. «تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ» انفال: ۶۰ بوسیله آن آمادگی، دشمن خدا و دشمن خود را میترسانید. «وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَناحَكَ مِنَ الرَّهْبِ » ... قصص: ۳۲. معنی این آیه در «جنح» گذشت. «وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ» اعراف: ۱۱۶. اگر در استرهاب طلب ملاحظه شود مراد آن است که خواستار ترساندن حاضرین شدند و غرضشان ترساندن بود ولی بیضاوی گوید: آنها را بشدّت ترساندند و در اقرب گوید: «استرهبه: خوّفه» همچنین است قول صحاح.

### رُهبان:؛ ج ۳، ص: ۱۲۵

رُهبان: جمع راهب است و آن کسی است که از خدا میترسد ولی در
قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۲۶
متعارف براهبان و صومعه نشینان مسیحیان اطلاق میشود. طبرسی تصریح میکند که آن جمع راهب است مثل راکب و رکبان و فارس و فرسان ولی راغب گفته مفرد و جمع هر دو بکار رود در قرآن مجید جمع بکار رفته است. «ذلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَ رُهْباناً » ...مائده: ۸۲. «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ» توبه: ۳۱.قسّیس و حبر علمای مسیحی، و راهب دیر نشینان آنهاست. «وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها» حدید: ۲۷. رهبانیهٔ عرفا آنست که انسان از مردم بریده و مشغول عبادت خدا شود در اثر خوف از خدا (المیزان) راغب گوید: آن افراط در تعبد است از فرط خوف.لیکن در اسلام رهبانیت نیست بلکه رهبانیت اسلام جهاد در راه خدا و نماز و غیره است که خواهد آمد طبرسی گفته حضرت رسول صلّی اللّه علیه

و آله فرموده: «لا رهبانیهٔ فی الاسلام» در سفینهٔ البحار ذیل لغت رهب نقل کرده: پسری از عثمان بن مظعون فوت شد. بسیار محزون گردید تا محلی در منزل خود معیّن کرده مشغول عبادت شد. این مطلب برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید فرمود: ای عثمان خدا بر ما رهبانیت ننوشته رهبانیت امّت من فقط جهاد در راه خداست.آیهٔ شریفه صریح است در اینکه رهبانیت ساختهٔ نصاری است و بر آنها تشریع نشده است «مٰا کَتَبْنٰاهٰا عَلَیْهِمْ» ولی دلالت دارد که این عمل پیش خدا پسندیده بوده زیرا «إِلَّا ابْتِغٰاءَ رِضْوٰانِ اللّٰهِ» بطوریکه المیزان و بیضاوی گفته استثناء منقطع است یعنی لکن آنها برای طلب رضای خدا این کار را ساختند.طبرسی نیز در تفسیر اینطور گفته ولی در اعراب جور دیگر آورده که برای آنها طلب رضای خدا را نوشتیم نه رهبانیّت را.و نیز آیه روشن است در اینکه

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۲۷

نصاری در این عمل افراط و تفریط کرده‌اند که فرموده «فَمٰا رَعَوْهٰا حَقَّ رِعٰایَتِهٰا» در اینجا روایتی در مجمع نقل شده که روشن کنندهٔ مطلب است.ابن مسعود گوید: با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بالاغی سوار بودم فرمود: ای پسر امّ عبد آیا میدانی بنی اسرائیل از کجا رهبانیت را ساختند گفتم: خدا و رسول داناترند. فرمود: ستمکاران پس از عیسی بر آنها مسلّط شدند و عمل بمعصیت کردند. اهل ایمان از این کار خشمگین شده بجهاد برخاستند. سه بار از ستمگران شکست خوردند. نماند از آنها مگر اندکی گفتند: اگر خود را باین حکام نشان دهیم ما را فانی میکنند برای دین طرفدار و دعوت کننده‌ای نمی‌ماند بیائید در زمین متفرق شویم تا خداوند پیغمبری را که عیسی وعده فرموده مبعوث کند از آن محمد را قصد میکردند در غارهای کوهها پراکنده شدند و رهبانیتی از خود ساختند پس بعضی بدین خود چنگ زد و بعضی کفر ورزید بعد این آیه را تلاوت کرد «وَ رَهْبٰانِیَّةً ابْتَدَعُوهٰا مٰا کَتَبْنٰاهٰا عَلَیْهِمْ» پس از آن فرمود: پسر ام عبد میدانی رهبانیت امّت من چیست؟ گفتم: خدا و رسول داناتر است. فرمود: هجرت، جهاد، صلوهٔ، صوم، حجّ، و عمره.از این روایت روشن میشود که کفرورزندگان آنرا مراعات نکرده و بیراهه رفته‌اند. این حدیث در المیزان از مجمع نقل شده در صافی نیز مختصرا آورده است.

### رهط؛ ج ۳، ص: ۱۲۷

رهط: عشیره و قوم (مجمع) «وَ لَوْ لٰا رَهْطُکَ لَرَجَمْنٰاکَ» هود: ۹۱.اگر کسانت و عشیره‌ات نبود هر آینه سنگسارت میکردیم راغب گوید اطلاق رهط بر عشیره در صورتی است که از ده کمتر باشند و گفته شده: تا چهل نفر را رهط گویند. قاموس آنرا از سه یا هفت تا ده و یا از ده کمتر گفته است. صحاح گوید: رهط قوم و قبیلهٔ مرد است و آن از ده کمتر است که همه مرد باشند.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۲۸

«وَ کٰانَ فِی الْمَدِینَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ» نمل: ۴۸. در شهر نه عشیره بودند که فساد میکردند در المیزان گفته: گفته‌اند مراد از رهط اشخاص است لذا تمیز تسعه واقع شده یعنی در شهر نه نفر بودند که فساد میکردند. در مجمع آنها را نه نفر از اشراف قوم صالح شمرده که مردم را اغواء میکردند آنگاه نام آنها را از ابن عباس نقل میکند. زمخشری نیز آنها را اشخاص گفته و نامهایشان را شمرده است و در جواب اینکه باید ممیّز عدد از سه تا ده جمع باشد؟گوید: رهط در معنی جمع است گوئی تقدیر چنین است «و کان فی المدینهٔ تسعهٔ انفس».ولی ناگفته نماند اگر رهط بمعنی اوّلی گرفته شود بهتر خواهد بود.برای رهط و «نفر» فرقی است که در «نفر» خواهد آمد انشاء اللّه.

### رهق؛ ج ۳، ص: ۱۲۸

رهق: پوشاندن. رسیدن. مثلا گوئیم ذلّت او را پوشید و فقر باو رسید. طبرسی ذیل آیهٔ ۲۷ یونس گوید: رهق لاحق شدن امر است «راهق الغلام» یعنی پسر بمردان لاحق شد «رهقه فی الحرب» او را در جنگ درک کرد. راغب آنرا پوشاندن از روی قهر و صحاح

مطلق پوشاندن گفته است.ولی قاموس پوشاندن و رسیدن و نزدیك شدن گفته است.ناگفته نماند پوشاندن با رسیدن توأم است و پوشاندن بدون رسیدن غیر ممکن است گرچه رسیدن ممکن است گاهی توأم با پوشاندن نباشد در بعضی از آیات پوشاندن و در بعضی رسیدن مناسب است «وَ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْها غَبَرَةٌ. تَرْهَقُها قَتَرَةٌ» عبس: ۴۰ و ۴۱.بعضی چهره‌ها در آنروز کدر و غبار- آلود است و سیاهی آنرا فرا گرفته و پوشانده است. «وَ لا یَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ» یونس: ۲۷. کدورت و تیرگی و ذلت چهرهٔ آنها را نمیپوشاند و یا بچهرهٔ آنها نمیرسد. «وَ لا تُرْهِقْنِی مِنْ أَمْرِی عُسْراً» کهف:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۲۹

۷۳. در کار من بر من سختی نرسان بر من سخت مگیر. «فَخَشِینا أَنْ یُرْهِقَهُما طُغْیاناً وَ کُفْراً» کهف: ۸۰. ترسیدیم که بآنها کفر و طغیان برساند و وادار بکفر و طغیان نماید. در این دو آیه «رساندن» بهتر است گرچه پوشاندن نیز درست است. در نهج البلاغه خطبه ۱۸۱ آمده «یوشك ان ینقطع بهم الامل و یرهقهم الاجل» که ظاهرا بمعنی رسیدن است.باید دانست رهق لازم و متعدی هر دو آمده است. «سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً» مدثر: ۱۷.او را بعقبهٔ سختی میرسانم. صعود در مفردات و اقرب عقبهٔ سخت معنی شده است.

## رَهَق؛ ج ۳، ص: ۱۲۹

رَهَق: «فَمَنْ یُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلا یَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً» جن: ۱۳. رهق بفتح (ر- ه) هم مصدر آمده و هم اسم. و در صورت دوم معنی آن تحمل ما لا یطاق است (اقرب) قاموس نیز آنرا از جملهٔ معانی این کلمه شمرده است علی هذا ظاهرا مراد از آن در آیه ظلم است چنانکه صحاح آنرا ظلم گفته است یعنی هر که بپروردگارش تسلیم شود از نقصان و ظلم نمیترسد زیرا این دو باو نخواهد رسید مثل «وَ مَنْ یَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا یَخافُ ظُلْماً وَ لا هَضْماً» طه: ۱۱۲. و شاید مراد از آن در آیه خفّت و خواری باشد چنانکه در قاموس و اقرب هست. «کانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً» جن: ۶. ظاهرا مراد از رهق طغیان و سفاهت و گمراهی است چنانکه در مجمع و صحاح و قاموس است بنظر میاید: اطلاق رهق باین چیزها از برای آنست که بشخص لاحق میشوند و یا او را میپوشانند. یعنی مردانی از انس بمردانی از جنّ پناه می‌بردند. جنّ در اثر این پناه بردن بآنها سفاهت و گمراهی افزودند.

## رهن:؛ ج ۳، ص: ۱۲۹

رهن: گرو. وثیقه همچنین است رهان «وَ إِنْ کُنْتُمْ عَلی سَفَرٍ وَ لَمْ تَجِدُوا کاتِباً فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ » ... بقره: ۲۸۳.بعضی احتمال داده‌اند که رهن بمعنی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۳۰

مرهون است که بوثیقه اطلاق میشود و گرنه آن مصدر است. جوهری رهان را جمع رهن گفته مثل جبل و جبال ولی در آیه آنرا مفرد گفته‌اند. «کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهِینٌ» طور: ۲۱. رهین بمعنی مرهون است. راغب گوید: چون از رهن حبس آن در نزد مرتهن بنظر آمده لذا بطور استعاره بحبس هر چیز رهن گفته شده است در المیزان فرموده: هر شخصی در نزد خدا رهن و مقبوض و محفوظ است در مقابل آنچه از خیر و شر بجای آورده تا بجزای عملش از حیث ثواب و عقاب برسد. «کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ إِلَّا أَصْحابَ الْیَمِینِ» مدثر: ۳۸ و ۳۹.در المیزان گفته مراد از این آیه رهین عذاب بودن هر نفس است چنانکه سیاق ما بعد آیه روشن میکند.

## رهو:؛ ج ۳، ص: ۱۳۰

رهو: گشوده. باز (صحاح) راغب آنرا راه وسیع گفته. طبرسی آنرا ساکن و آرام معنی کرده ولی راغب آنرا نپسندیده است «وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ» دخان: ۲۴. دریا را گشوده بگذار که آنها غرق شدگانند. از آیه بنظر میاید که اگر موسی میخواست بار دیگر عصا را بدریا میزد و آب بهم میامد ولی خدا از این کار نهی کرد تا فرعونیان غرق گردند. و منظور موسی آن بود که دریا بسته شود تا اهل مصر به بنی اسرائیل راه نیابند. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.ابن اثیر در نهایه از علی علیه السّلام نقل کرده که دربارهٔ آسمان فرمود «و نظم رهوات فرجها» یعنی مواضع گشودهٔ آنرا منظّم کرد. و گوید: رهوات جمع رهوهٔ است.

### رَوح:؛ ج ۳، ص: ۱۳۰

رَوح: بفتح (ر) راحتی. طبرسی در ذیل آیهٔ «وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ» یوسف: ۸۷. گوید «و الروح: الراحهٔ» و اصل باب از ریحی است که رحمت میاورد و در معنی آیه گفته: مأیوس نباشید از رحمتیکه خدا میاورد.جوهری گوید «الروح و الراحهٔ: الاستراحهٔ» قاموس آنرا راحتی و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۳۱

رحمت و نسیم و ریح گفته است. «فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ» واقعهٔ: ۸۹. راحتی و روزی است و بهشت پر نعمت.رواح: نقیض صباح و آن از ظهر است تا بشب (صحاح) «وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ» سباء: ۱۲. معنی این آیه در «ریح» خواهد آمد «وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ» نحل: ۶.اراحه آوردن چهارپایان است بخوابگاه و محل استراحت و سرح فرستادن بچراگاه است یعنی برای شما در آنها تماشا است آنگاه که راحتشان میکنید و آنگاه که بچرا رها می‌نمائید.

### رُوح:؛ ج ۳، ص: ۱۳۱

#### اشاره

رُوح: بضمّ (ر) این کلمه در عرف بمعنی روان و روح مقابل جسم، و جوهر مجرّد است ولی در قرآن مجید که مجموعا بیست و یک بار آمده مراد از آن فرشته و غیره است که ذیلا بررسی میشود.

### فرشته؛ ج ۳، ص: ۱۳۱

«فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا» مریم: ۱۷. روح خویش و فرشتهٔ خویش را بسوی او فرستادیم و بصورت بشر کامل بر وی نمودار شد ما بعد آیه دربارهٔ گفتگوی فرشته با مریم است که بمریم گفت: من رسول پروردگار تو هستم. «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا» ... نحل: ۱۰۳. «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلى قَلْبِكَ» شعراء: ۱۹۳ و ۱۹۴.که مراد از روح جبرئیل است در آیهٔ اول با «قدس» و در دوم با «الامین» توصیف شده است.همچنین است آیاتیکه دربارهٔ تأیید عیسی با روح القدس است «وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» بقره: ۸۷ و ۲۵۳. «اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلى والِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ» مائده: ۱۱۰. چنانکه طبرسی و بیضاوی و دیگران گفته‌اند. گرچه احتمالات دیگر هم داده شده ولی آیهٔ «نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ» که گذشت روشن

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۳۲

میکند که مراد از روح القدس در تأیید عیسی جبرئیل است زیرا مراد از آن در آیهٔ بالا که دربارهٔ وحی بحضرت رسول صلی اللّه علیه و آله است حتما جبرئیل میباشد.

### شریعت و دین؛ ج ۳، ص: ۱۳۲

سه آیـۀ زیر در بیان مطلب فوق قابل دقّت است «وَ کَذٰلِکَ أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنٰا مٰا کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتٰابُ وَ لَا الْإِیمٰانُ وَ لٰکِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِنٰا» شوری: ۵۲. «یُنَزِّلُ الْمَلٰائِکَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلیٰ مَنْ یَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لٰا إِلٰهَ إِلّٰا أَنَا » ...نحل: ۲. «رَفِیعُ الدَّرَجٰاتِ ذُو الْعَرْشِ یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلیٰ مَنْ یَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ لِیُنْذِرَ یَوْمَ التَّلٰاقِ» غافر: ۱۵.در این آیات قید «مِنْ أَمْرِنٰا - ... مِنْ أَمْرِهِ» روشن میکنـد که این روح از امر خـدا، وحی و نازل و القا شـده است. و مراد از انزال آن انـذار و هـدایت مردم است. و آیـۀ سوم مقام نبوّت را میرساند که روح فقط بوسیلۀ خدا القا شده و فرشـته در آوردن آن واسـطه نیست بر خلاف آیۀ دوم که در بیان رسالت است و روح را ملک آورده است فرق میان رسالت و نبوّت در «رسل» گـذشت.ولی در آیۀ اول ظاهرا مراد از آن وحی‌هـای سه گـانه است زیرا مـا قبـل آن دربـارۀ سه نوع وحی است که فرموده «وَ مٰا کٰانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللّٰهُ إِلّٰا وَحْیاً أَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولًا فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ مٰا یَشٰاءُ» پس از آن فرموده «وَ کَذٰلِکَ أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ » ... کلمۀ «کَذٰلِکَ» نشان میدهد که مراد از «أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ رُوحاً » ... همـۀ وحیهای سه گانـۀ فوق است، زیرا که آنحضـرت هم رسول است و هم نبی.بنظر میاید مراد از «امر» در آیـات سه گـانه مقام تـدبیر است چنانکه فرموده «أَلٰا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ » ... اعراف: ۵۴. یعنی خلقت و تـدبیر عالم هر دو مال اوست و مقام تـدبیر اقتضاء میکنـد که پیامبران و دین از جانب خدا آید.تقریبا یقین است که مراد از روح در آیات سه گانه شـریعت و کتاب است

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۳۳

زیرا که شـریعت و کتاب اسـباب انـذار و هدایت‌انـد و آیات صـریح‌اند در اینکه منظور از القا و انزال این روح همان انذار و هدایت است کافی است که دربارۀ آیۀ اول قدری توضـیح بدهیم.این آیه میگوید «أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ رُوحاً» بعد میفرماید: ما آنروح را نوری قرار دادیم که بنـدگان خود را بوسیلۀ آن هـدایت کنیم «وَ لٰکِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِنٰا» در جاهـای دیگر بجای روح «قرآن» آمـده مثل «أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ هٰذَا الْقُرْآنَ» یوسف: ۳. «أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ قُرْآناً عَرَبِیًّا» شوری: ۷. ایضا آیۀ ۱۹ سورۀ انعام و ۲۷ کهف و غیره. و در جاهـای دیگر بقرآن «نور» گفته شـده چنـانکه در آیه مـا نحن فیه گفته «وَ لٰکِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً» ماننـد «فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِی أَنْزَلْنٰا» تغابن: ۸. «وَ أَنْزَلْنٰا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً» نساء: ۱۷۴. و اینکه قرآن واسـطۀ هـدایت است احتیاج بتوضـیح ندارد.و چون روشن شـد که مراد از روح در آیـۀ اول شـریعت و قرآن است منظور از آیـۀ دوم و سوم نیز روشن خواهـد شـد زیرا که سیاق آیات یکی است.راغب و طبرسـی و المیزان نیز روح را در آیۀ اول قرآن دانسته‌اند. بعضی از بزرگان آیاتی را که «روح» در آنها آمده بهم مخلوط کرده و نتیجه گیری نموده است ولی بنظر ما اینکار صحیح نیست زیرا سیاق آیات با هم متفاوت است آیات سه گانۀ فوق در یک ردیف و آیاتیکه زیر عنوان فرشـته نقل شـد در ردیف دیگر و آیاتیکه خواهـد آمـد در ردیف سومی واقع شده‌انـد و بعضـی از بزرگان در کتاب خود حتی آیات روح بفتح (ر) را با آیات روح بضمّ (ر) بهم در آمیخته و همه را در یکردیف حساب کرده است.

### فرشتۀ بخصوص؛ ج ۳، ص: ۱۳۳

آیات سه گانـۀ زیر نیز مثل آیات گذشـته در یک ردیف‌انـد قهرا مراد از روح در آنها یک چیز است «تَعْرُجُ الْمَلٰائِکَةُ وَ الرُّوحُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کٰانَ مِقْدٰارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَةٍ. فَاصْبِرْ صَبْراً

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۳۴

جَمِیلًا» معارج: ۴ و ۵. «تَنَزَّلُ الْمَلٰائِکَةُ وَ الرُّوحُ فِیهٰا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ» قدر: ۴. «یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلٰائِکَةُ صَفًّا لٰا یَتَکَلَّمُونَ إِلّٰا مَنْ

أذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» نباء: ۳۸.در این آیات سخن از روحی است که در عروج بسوی خدا و در نزول برای هر کار و در ایستادن در پیشگاه خدا در روز قیامت، با ملائکه همراه است. ملائکه در مدّت عمر این جهان در عروج و نزولاند و چون روز قیامت از مأموریّت خود فارغ شدند بحال صف در پیشگاه خدا خواهند ایستاد. این روح نیز در هر سه مرحله با آنها همراه میباشد.میشود گفت: مراد از روح جبرئیل است و بعلت مزیت و فضیلتش بخصوص ذکر شده و الف و لام آن برای عهد است. جبرئیل در نزد خدا مقام مخصوصی دارد، ملائکهٔ دیگر از وی فرمان میبرند چنانکه فرموده «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ. ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکِینٍ. مُطاعٍ ثَمَّ أَمِینٍ» تکویر: ۱۹- ۲۱. این آیات در وصف جبرئیل است و توضیح میدهد که او در میان ملائکه مطاع است علی هذا جا دارد که بتنهائی برابر با همهٔ ملائکه باشد.مجمع در ذیل آیه معارج آنرا جبرئیل دانسته و علت جداگانه آمدن را شرافت او میداند. زمخشری نیز مانند مجمع گفته است. ایضا در مجمع در ذیل آیه نباء چند قول یا وجه نقل کرده که از جمله جبرئیل است. آنگاه از امام صادق علیه السّلام نقل میکند: روح ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و در ذیل سورهٔ قدر آنرا جبرئیل گفته است. در صافی از قمی نقل میکند که روح ملکی است بزرگتر از جبرئیل و مکائیل و او با رسول خدا بود و او با امامان علیهم السلام است.در دعای سوم صحیفه پس از صلوات بر جبرئیل و مکائیل و اسرافیل فرموده «و الرّوح الّذی هو علی ملائکة الحجب و الرّوح الّذی هو من امرک» یعنی صلوات فرست بر آن روح که بر ملائکهٔ حجب موکل است و بر آن روح که

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۳۵

از امر تو است. این جمله روح را از جبرئیل جدا میکند مشروط بر آنکه مراد از آن همان ملك باشد که در آیات فوق است. در سفینة البحار مادهٔ «خلق» از علی علیه السّلام دربارهٔ حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله نقل کرده «و لقد قرن اللّه به من لدن کان فطیما اعظم ملك من ملائکته یسلك به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم لیله و نهاره» این حدیث مطابق آنست که از قمی نقل شد: روح با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود ... این احتمال هم هست که مراد از روح در این آیات یك عقل کلی و وسیعی باشد که عقول بشر و غریزه‌های جانداران و احساس نباتات از شعبه‌های آن است زیرا خداوند متعال بوسیلهٔ ملائکه و عقول انسانها و غریزهٔ جانداران این جهان را بسوی کمال سوق میدهد و همان عقل است که در صعود و نزول و قیام در مقابل حق با ملائکه توأم میباشد (و اللّه العالم) اولین روایت کتاب اصول کافی دربارهٔ عقل است که آنرا مستقل و مجزّا نشان میدهد در همان روایت آمده: چون خدا عقل را آفرید آنرا گویا کرد سپس فرمود: رو کن. رو کرد. فرمود برگرد. برگشت آنگاه فرمود قسم بعزّت و جلال خودم خلقی که از تو بمن محبوب‌تر باشد نیافریده‌ام و تو را جز در کسیکه دوست میدارم کامل نکرده‌ام. بدان فقط تو را امر و تو را نهی میکنم و فقط تو را عذاب کرده و تو را ثواب میدهم.

## روح مستقل؛ ج ۳، ص: ۱۳۵

آیاتیکه در زیر نقل میشود قابل دقت است «ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ » ... سجده: ۹. «فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ» حجر: ۲۹- ص: ۷۲ «وَ الَّتِی أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِیها مِنْ رُوحِنا» انبیاء: ۹۱. «أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِیهِ مِنْ رُوحِنا» تحریم: ۱۲.همچنین است آیهٔ «إِنَّمَا الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللّهِ وَ کَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلی مَرْیَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ » ... نساء: ۱۷۱.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۳۶

ممکن است مراد از کلمه اثر باشد یعنی وجود عیسی اثری از خداست و شاید مراد از آن کلمهٔ «کُنْ» * تکوینی باشد که وجود عیسی از طریق عادی نبوده بلکه کن فیکونی است. از طرف دیگر عیسی روحی و حیاتی بود که در مریم دمیده شد و شروع برشد کرد چنانکه دو جملهٔ «فَنَفَخْنا فِیها مِنْ رُوحِنا» و «فَنَفَخْنا فِیهِ مِنْ رُوحِنا» که گذشت دلیل این سخن است. ناگفته نماند: ظهور آیات «نفخنا- نفخت» و آیات «فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ» واقعة: ۸۳. «کَلّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِیَ» قیامة: ۲۶. و صریح آیات برزخ «وَ لا تَقُولُوا

لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» بقره: ۱۵۴. «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ » ... آل عمران: ۱۶۹. و آیهٔ «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ. بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي» یس: ۲۶ و ۲۷.که در «برزخ» بطور مفصّل شرح داده شده دلالت بر استقلال روح و حیات برزخی دارند.و اگر روایات بی شماری را که برای نمونه میشود مقداری از آنها را در کافی ج ۳ کتاب الجنائز ص ۲۲۸- ۲۶۳ طبع آخوندی و بحار الانوار ج ۶، ابواب برزخ طبع اخیر، مطالعه کرد در نظر بگیریم در استقلال روح شکّی نخواهیم داشت برای مزید توضیح به «برزخ» در این کتاب مراجعه شود. چند محل زیر از نهج البلاغه و صحیفه سجادیّه در ولوج و خروج روح نقل میکنیم: ۱- در خطبهٔ ۱۰۷ فرموده: «و خرجت الرّوح من جسده فصار جیفهٔ بین یدی اهله» . ۲- دربارهٔ قبض روح جنین آمده: «کیف یتوفی الجنین فی بطن امّه؟أیلج علیه من بعض جوارحها ام الرّوح اجابته باذن ربّها» جنین را در شکم مادر چطور میمیراند؟ آیا از بعض اعضاء مادر وارد شکم او میشود یا روح جنین در خارج شدن باذن خدا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۳۷

از وی اطاعت میکند.۳- در خطبهٔ ۱۶۳ دربارهٔ حتمی بودن مرگ فرموده: «و وأی علی نفسه ان لا یضطرب شبح ممّا اولج فیه الرّوح الّا و جعل الحمام موعده» خدا بر خود وعده کرده که هر جنبده را که روح در آن دمیده بمیراند.۴- در خطبهٔ ۱۹۱ دربارهٔ اهل ایمان فرموده ... « لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفهٔ عین» . ۵- در نامهٔ ۱۰ خطاب بمعاویه نوشته: «و جری منک مجری الرّوح و الدّم» شیطان مانند روح و خون در وجود تو جاری است.۶- در حکمت ۱۴۷ بکمیل فرموده: «و صحبوا الدّنیا بابدان ارواحها معلّقهٔ بالمحلّ الاعلی» . ۷- در دعای چهارم صحیفه آمده «و تهوّن علیهم کلّ کرب یحلّ بهم یوم خروج الانفس من أبدانها».دو آیهٔ زیر را بطور جداگانه بررسی میکنیم: «وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» اسراء: ۸۵.ممکن است مراد از روح جبرئیل باشد. چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله پیوسته بمردم میفرمود که روح القدس و روح الامین این مطلب را از سوی خدا آورد آنها در مقابل گفته‌اند: این روح چیست دربارهٔ آن توضیحی بدهید؟ آیه در جواب فرموده: شما راهی بفهم آن ندارید آن از کار خداست. از این جواب بدست میاید که دانستن روح از بشر ساخته نیست و پیوسته اینطور خواهد بود. آیات قبل و بعد این احتمال و احتمال دوم را میرسانند.شاید مراد از روح وحی باشد و از آنحضرت خواسته‌اند که حقیقت وحی را بیان کند. خداوند از پی‌بردن بآن جواب یأس داده است. و محتمل است که روح انسانی مراد باشد، چنانکه گفته‌اند. و در حدیث نقل شده بعقیدهٔ المیزان مراد از روح مطلق روح است که در کلام خدا آمده و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۳۸

سؤال از حقیقت همهٔ آنهاست. در روایات تفسیر عیاشی فرشته‌ای بزرگتر از جبرئیل و روحیکه در انسان و حیوان است نقل شده از امام باقر و صادق علیهما السلام.بعضی‌ها آنرا روح انسانی که قوام بدن با آنست و بعضی جبرئیل، برخی ملکی از ملائکه، برخی قرآن، بعضی وحی دانسته و اختلاف کرده‌اند که آیا سؤال کنندگان مسلمین بودند، یا کفّار و یا یهود. و نقل شده که یهود بمشرکین گفتند از جریان اصحاب کهف و ذو القرنین و حقیقت روح از آنحضرت بپرسند اگر از همه جواب داد بدانند که پیامبر نیست و اگر روح را مبهم گذاشت بدانند که حق است. «أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ » ... مجادله: ۲۲.مراد از این آیه مؤمنان است و آنها با روحی از جانب خدا تأیید شده‌اند بنظر میاید مراد از آن نور ایمان باشد که روح بخصوصی است و در آیات دیگر بجای آن «نور» آمده است «أَوَمَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» انعام: ۱۲۲. «وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ» حدید: ۲۸. و شاید منظور از آن ملک باشد که آمده «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا » ... فصلت: ۳۰. این آیه روشن میکند که چون مؤمن در راه خدا استقامت ورزد ملائکه بر وی نازل شده و دلگرمش میکنند.

### معاد و روح؛ ج ۳، ص: ۱۳۸

قرآن بمسئلهٔ معاد از راه بخصوصی وارد شده و آخرت را بروئیدن علفها از تخمها تشبیه میکند همانطور که فصل پائیز تخم علفها در زمین پراکنده شده و تخم حبوبات بدست بشر کاشته میشود و طول زمستان بحالت خواب در زیر خاکها می‌مانند و چون بهار آمده و حرارت و رطوبت بآنها رسید از درون خود بیدار شده و بحرکت آمده و شروع برشد میکنند. همانطور ذرات بدن مردگان در بهار قیامت از درون بحرکت آمده و سلولهای

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۳۹

خفته بیدار شده و شروع بروئیدن و تشکیل انسان میکنند.نمیشود گفت: روح از حبوبات خارج شده و وقت روئیدن باز داخل میشود بلکه سلول زندهٔ حبوبات در داخل آنها بحالت خفته است و وقت بهار بیدار میشود اینک آیات: «وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَکاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِیدِ ... وَ أَحْیَیْنا بِهِ بَلْدَةً مَیْتاً کَذلِکَ الْخُرُوجُ» ق: ۹ و ۱۱. «یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ وَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ کَذلِکَ تُخْرَجُونَ» روم: ۱۹. ملاحظه میشود که قیامت بروئیدن علفها تشبیه شده همچنین است آیهٔ ۵۷ اعراف و ۱۱ زخرف و ۵ و ۷ سورهٔ حج.راه دیگریکه قرآن در این زمینه نشان میدهد کیفیت ایجاد تدریجی خود انسان و قیاس آخر باوّل است در جواب آنکه گفت: استخوانهای پوسیده چگونه زنده میشود آمد «قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ» یس: ۸۱. و در جای دیگر فرموده «وَ یَقُولُ الْإِنْسانُ أَ إِذا ما مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَیًّا.أَ وَ لا یَذْکُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ یَکُ شَیْئاً» مریم ۶۶- ۶۷.در این زمینه بکتاب معاد از نظر قرآن و علم که نوشته‌ام رجوع شود و نیز به «قیامت» در این کتاب. این مخالف با استقلال روح نیست ولی قرآن از راهی وارد شده که علی فرض اگر استقلال روح را هم انکار کند ضرر بمعاد نخواهد داشت «۱»

### ریح؛ ج ۳، ص: ۱۳۹

#### اشاره

ریح: باد. بو. اصل آن روح است واو بیاء بدل شده (اقرب) «إِنْ یَشَأْ یُسْکِنِ الرِّیحَ فَیَظْلَلْنَ رَواکِدَ عَلی ظَهْرِهِ» شوری: ۳۳. اگر بخواهد باد را ساکن میکند آنها در پشت دریا از جریان میافتد «وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِیرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ» یوسف: ۹۴. ریح در آیه بمعنی بو است یعنی چون کاروان از مصر جدا شد پدرشان گفت بوی یوسف را استشمام میکنم.در آیهٔ «وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِیحُکُمْ» انفال: ۴۶. مراد از

(۱) ولی استقلال روح از ضروریات دین اسلام است و بسیاری از امهات مسائل اسلامی بسته به وجود روح مستقل است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۴۰

ریح قدرت و نیرو است که ریح توأم با نیروست راغب آنرا استعاره از غلبه گفته است. یعنی منازعه نکنید و گر نه زبون میشوید و نیرو و قدرتتان از بین میرود.جمع ریح در قرآن ریاح بکار رفته «وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ » ... اعراف: ۵۷.ریح در قرآن هم در باد عذاب و هم در باد رحمت هر دو بکار رفته است گرچه در اوّلی بیشتر است مثل: «فَیُرْسِلَ عَلَیْکُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّیحِ» اسراء: ۶۹. که دربارهٔ باد عذاب است «وَ جَرَیْنَ بِهِمْ بِرِیحٍ طَیِّبَةٍ » ... یونس: ۲۲ که در باد رحمت است ولی ریاح همواره در بادهای رحمت بکار رفته مگر در «تَذْرُوهُ الرِّیاحُ » ... کهف: ۴۵. که اعمّ است در اینجا بچند مطلب اشاره میشود.

### باد در طاعت سلیمان بود؛ ج ۳، ص: ۱۴۰

از مطالبیکه قرآن مجید دربارهٔ باد تذکر میدهد یکی آنکه باد باذن خداوند بحضرت سلیمان مسخّر بود اینک آیات آنرا نقل کرده سپس توجیهی که در نظر داریم بیان میکنیم. «وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ ... وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها وَ كُنّا بِكُلِّ شَيْءٍ عالِمِينَ» انبیاء: ۷۹ و ۸۱.این آیه صریح است در اینکه باد در حال طوفان و شدتش مطیع سلیمان بود و بامر او تغییر جهت میداد و بطرف زمین مبارک (ظاهرا زمین فلسطین) میوزید و جاری میشد «وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ » ... سباء: ۱۲. یعنی باد را بسلیمان رام کردیم سیر آن از صبح تا ظهر باندازهٔ مسیر یکماه و از ظهر تا شب بقدر یکماه بود یعنی در یکروز باندازهٔ دو ماه سیر میکرد.در صافی و المیزان از تفسیر قمی نقل است که باد تخت سلیمان را حمل کرده در صبح بقدر یکماه و در بعد از ظهر بقدر یکماه راه میبرد. «فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصابَ» ص: ۳۶. رخو

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۴۱

نرمی و آرامی است یعنی باد را بسلیمان رام کردیم بدستور او هر کجا که میخواست بآسانی و آرامی جاری میشد.از سه آیهٔ فوق رویهم روشن میشود که باد هم در حال طوفان و هم در حال عادی مطیع سلیمان بود.توضیح این مطلب بنظر نگارنده چنین است که خداوند ارادهٔ بسیار قوی و نیرومند بحضرت سلیمان عطا کرده بود که چون ارادهٔ خویش را بر باد تحمیل میکرد باد تغییر مسیر داده و در جهتیکه سلیمان میخواست میوزید چنانکه وزیر سلیمان آصف بن برخیا چنان ارادهٔ قوی داشت که آنرا بر تخت ملکهٔ سباء تحمیل کرده و آنرا از فاصلهٔ دور در یک چشم بهم زدن پیش سلیمان حاضر کرد و در «سلم» انشاء اللّه خواهد آمد. این عمل یکی از صفات خداست که بحضرت سلیمان و آصف مقداری از آنرا داده بود و نظیر این قضیّه است کرامت حضرت امام جواد علیه السّلام که آنشخص را از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکّه برد و بعد از ادای مناسک حج بشام آورد و سال بعد این عمل را تکرار فرمود که در کتب تواریخ و غیره مشهور است.آقای مهندس بازرگان در کتاب ذرهٔ بی انتها ص ۵۱ مینویسد: در بعضی از بیمارستانهای غرب شخص هیپنوتیسم کننده ارادهٔ خویش را بر شخص بیمار تحمیل میکند و او را بدون داروی بیهوشی عمل میکنند و کمترین دردی احساس نمیکند. نگارنده مشروح آنرا در کتاب معاد از نظر قرآن و علم، در فصل کار بدون ابزار آورده‌ام آری این از آثار عجیب ارادهٔ بشری است علی هذا راجع برام شدن باد در دست سلیمان میتوانیم سر نخ را بدست آوریم.

### بادیکه قوم عاد را از بین برد؛ ج ۳، ص: ۱۴۱

میدانیم قوم عاد که پیامبرشان حضرت هود بود بوسیلهٔ باد از بین رفتند آیا آن باد طوفانی شکننده بود که نابودشان کرد یا صفت دیگری داشت؟ ابتدا آیات آنرا نقل و سپس

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۴۲

بتوضیح آن می‌پردازیم: ۱- «وَ فِي عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ. ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ» ذاریات: ۴۱ و ۴۲.در این دو آیه خبری از طوفان نیست فقط باد با «عقیم» که بمعنی نازا است توصیف شده و آن باد خیری نمی‌زایید هر چه داشت شر بود و نیز در صفت آن گفته شده: بهر چه میرسید آنرا مانند استخوان پوسیده میکرد.۲- «وَ أَمّا عادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ» حاقّه: ۶. «فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي أَيّامٍ نَحِساتٍ » ... فصلت: ۱۶. «إِنّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ. تَنْزِعُ النّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: ۱۹ و ۲۰. در آیهٔ دیگری آمده «تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّها فَأَصْبَحُوا لا يُرى إِلّا مَساكِنُهُمْ »... احقاف: ۲۵.اوصافیکه در این آیات برای باد ذکر شده یکی «صرصر» است که آنرا باد بسیار سرد و باد پر صدا معنی کرده‌اند. در مجمع از فراء نقل شده: آن باد سردی است که مثل آتش میسوزاند در سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۱۷. آمده «كَمَثَلِ رِيحٍ فِيها صِرٌّ أَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ» در مجمع آنرا باد بسیار سرد گفته و گوید: ممکن است صرّ صدای باد بسیار سرد باشد.راغب نیز صرصر را باد بسیار سرد گفته است. و از امام باقر علیه السّلام در صافی باد سرد نقل شده صفت دیگر آن باد «عاتِيَةٍ» است که بمعنی طغیان کننده و

فزون از حدّ میباشد و آن ممکن است در شدّت وزیدن و یا در شدّت سردی باشد. صفت دیگر آن «تُدَمِّرُ کُلَّ شَیْءٍ» است و تدمیر بمعنی هلاک کردن و فنا ساختن است.رویهم رفته بدست میاید که آن باد طوفان شکننده نبوده که دیارشان را زیر و رو کند و از «فَأَصْبَحُوا لا یُریٰ إِلّا مَساکِنُهُمْ» بر میاید که منازلشان از بین نرفته بود. علی هذا آن باد، بادی سرد و سوزان بوده و قوم هود را منجمد کرده و از بین برده است.بادهائیکه از قطبین بطرف استوا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۴۳

میوزند بسیار سرد و سوزان‌اند اگر بادهای گرمیکه از اقیانوسها بر میخیزند آنها را معتدل نکنند بلای بزرگی ببار خواهند آورد. آن باد بتصریح قرآن هفت شب و هشت روز پی در پی سرزمین قوم عاد را مورد حمله قرار داده و در تسخیر خود گرفته است و طبق آیهٔ ۲۴ احقاف تکّه ابری همراه داشته است. البته آن باد سرد باد عاتی و خارج از جریان معمولی بود و خدا خواسته بود که از نواحی قطبی بدون بر خورد با مانعی بسرزمین آنها بوزد. و سرانجام همهٔ آنها را بصورت ریشه‌های پراکنده خرما در آورد.

### بادهای آبستن کننده؛ ج ۳، ص: ۱۴۳

«وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَسْقَیْناکُمُوهُ » ... حجر: ۲۲. در این شکی نیست که عوامل تلقیح میوه‌ها و گلها و غیره یکی حشرات و یکی بادها است ولی آیهٔ فوق در این زمینه نیست زیرا پس از لواقح فرموده «فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً» و گرنه میفرمود «فاخرجنا من الثّمرات» پس این تلقیح چیست؟ که نتیجه‌اش نزول باران است مراد از آن تلقیح سوزنهای یخ و برگه‌های برف است که در طبقات بالای جو هستند بادهای گرم خود را بآنها میزنند و آنها را تلقیح و ذوب میکنند تا بصورت باران بزمین بیایند اگر این بادها آن برگه‌ها را باردار و ذوب نکنند هرگز آنها بصورت باران بزمین نخواهند آمد مشروح این مطلب در «برد» ذیل آیهٔ «وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فِیها مِنْ بَرَدٍ» گذشت بآنجا رجوع شود.

### ریحان:؛ ج ۳، ص: ۱۴۳

ریحان: «وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّیْحانُ» رحمن: ۱۲. «فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِیمٍ» واقعهٔ: ۸۹. در تمام قرآن مجید این کلمه فقط دو بار آمده است.ریحان را بوئیدنی. و روزی گفته‌اند راغب گوید: ریحان چیزی است که رائحه داشته باشد و گفته‌اند: رزق است. در اقرب چند معنی نقل شده که از جمله بوئیدنی و رزق است و همچنین است در مجمع: ابن اثیر در نهایه گوید: ریحان برحمت و رزق و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۴۴

راحت اطلاق میشود و ریحان هر گیاهی است که بوی خوش داشته باشد و در اثر اطلاق برزق بفرزند ریحان گفته شده و از آن است حدیث رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که بعلی علیه السّلام فرموده «اوصیک بریحانتیّ خیرا فی الدّنیا » ... مرادش حسنین علیهما السلام بود.بنظر میاید معنای اصلی آن بوئیدنی است و در رزق و رحمت با عنایت استعمال میشود و آن در آیهٔ اول بوئیدنی و در آیهٔ دوم روزی است.

### رود:؛ ج ۳، ص: ۱۴۴

#### اشاره

رود: بفتح (ر) طلب کردن.خواستن در اقرب گوید «راده رودا و ریادا: طلبه» اراده بمعنی قصد از همین ماده است «قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ

أرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً » ... یوسف: ۲۵.این کلمهٔ گاهی در جماد بکار رفته مثل «فَوَجَدا فِیها جِداراً یُرِیدُ أَنْ یَنْقَضَّ فَأَقامَهُ» کهف: ۷۷. در آن قریه دیواری یافتند که میخواست بیافتد آنرا بپا داشت راغب میگوید اراده گاهی با قوّهٔ تسخیری و حسّی است و گاهی با قوهٔ اختیاری و لذا در جماد بکار رفته مثل «یُرِیدُ أَنْ یَنْقَضَّ» و گویند: اسب من کاه اراده میکند «فرسی یرید التبن» طبرسی فرموده وصف جدار بـا اراده مجاز اسـت معنـایش آنست که نزدیـک بـود بیافتـد و مشرف بر انهـدام بـود و آن از فصـیح کلام عرب است و در اشعارشان زیاد است. شاعر در وصف نیزهٔ خود میگویـد: «یریـد الرّمح صدر ابی براء و یرغب عن دماء بنی عقیل» یعنی نیزه سینهٔ ابا براء را میخواهد و از خون فرزندان عقیل اعراض میکند. آنگاه اشعار دیگری در این زمینه آورده است.و خلاصه آنکه این استعمال معروف است.مراوده از رود بمعنی طلب است در مجمع گوید: مراوده خواستن چیزیست با نرمی و مدارا راغب گوید: مراوده آنست که با دیگری در اراده نزاع کنی و قصـد کنی آنچه را که او قصد نمیکند و یا بطلبی چیزیرا که او نمیطلبد. در اقرب آنرا آنگاه که با «عن» یا «علی» همراه باشد

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۴۵

مخادعه و فریفتن معنی کرده است.این هر سه قول که نقل شـد نزدیـک بهمانـد. «وَ راوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِها عَنْ نَفْسِهِ » ... یوسف: ۲۳.ناگفته نمانـد مراوده که در آیات ۲۳، ۲۶، ۳۲، ۵۱ سورهٔ یوسف آمـده است همه قید «عَنْ نَفْسِهِ» دارند و در آیهٔ ۳۷ قمر آمده «وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ» و نیز آمده «قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ» یوسف: ۶۱. در این دو آیه «عن» آمـده ولی «نفسه» ندارد معلوم است که مراوده در قسـمت اولی دربارهٔ نفس یوسف و کام خواستن از او بوده است بخلاف دو آیهٔ بعدی.باید در اینجا سه نکته را یاد آوری کنیم اوّل آنکه مفـاعله در این آیـات برای مبـالغه است نه بین الاـثنین. دوم اینکه «عن» بمعنی تعلیل است. قـاموس و اقرب و المنجد تصـریح کردهانـد که تعلیـل یکی از معـانی «عن» است. و آیـهٔ «وَ ما کانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِیمَ لِأَبِیهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ» توبه: ۱۱۴. را شاهد آوردهانـد سوم اینکه لازم است مراوده را در آیات فوق بمعنی قصد بگیریم که از مصادیق طلب است مثلا آیهٔ «وَ راوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِها عَنْ نَفْسِهِ» را اینطور معنی کنیم: زنیکه یوسف در خانـهٔ او بود یوسف را بشـدّت قصد کرد بجهت نفس او و کام گرفتن از او «وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ» یعنی لوط را قصـد کردند بعلت میهمانانش و میخواسـتند آنها را از او بگیرند «قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ» یعنی: بزودی برای آوردن او پـدرش را قصـد میکنیم و بپیش او میرویم. اگر اینطور بگوئیم معنی آیـات کاملا درست و مطابق معنای اوّلی کلمه خواهـد بود و الحمـد للّه.زمخشـری و بیضاوی مراوده را رفت و آمـد گفتهانـد. و آن بتصـریح صـحاح و قاموس یکی از معانی «رود» است ولی آنچه ما گفتیم صـحیحتر و مطابق معنای اوّلی است. و مثلا در آیـهٔ «وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ» رفت و آمد درسـت نمیاید مگر آنکه گفته شود بارها باو مراجعه کرده بودهاند.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۴۶

«فَمَهِّلِ الْکافِرِینَ أَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً» طارق: ۱۷. روید بمعنی قلیل است چنانکه طبرسـی، زمخشـری و بیضاوی و دیگران گفتهاند و آن در آیهٔ صفت مفعول محذوف است یعنی «امهلهم امهالا رویدا» و آن بتصریح قاموس تصغیر «رود» است.

## ارادهٔ خدا یعنی چه؟؛ ج ۳، ص: ۱۴۶

در بسیاری از آیات قرآن از ارادهٔ خدا سخن رفته نظیر «إِنَّما قَوْلُنا لِشَیْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» نحل: ۴۰. «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» یس: ۸۲. «ما ذا أَرادَ اللَّهُ بِهذا مَثَلًا» بقره: ۲۶. «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» رعد: ۱۱. و امثال اینها.اراده در بشـر چنانکه میـدانیم توأم با انقلاب و شوق و تغییر فکر و غیره است ولی خداونـد ثابت و لا یتغیر است و حتما ارادهٔ خدا مثل ارادهٔ بشـر نیست تعالی اللّه عن ذلک علوّا کبیرا. در این صورت اینکه میگوئیم. خدا اراده فرمود. خدا مرید است یعنی چه؟ تـدبر در آیات قرآن نشان میدهد که ارادهٔ خدا بمعنی حکم و دسـتور خداست و حکم و اراده هر دو یکی هسـتند مثلا «وَ إِذا

أرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» رعد: ۱۱. روشن میکند که اراده همان دستور و حکم است که توأم با وقوع خارجی است و اگر مثل اراده و فکر بشری بود «فَلا مَرَدَّ» صحیح نبود بلکه لازم بود گفته شود «اذا اوصل اللّه سوءا بقوم فلا مردّ له» ایضا آیهٔ «فَأَرادَ رَبُّکَ أَنْ یَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ یَسْتَخْرِجا کَنزَهُما» کهف: ۸۲. که ارادهٔ خدا همان دستور بآن عالم بود که دیوار را مرمّت کرد.دو آیهٔ زیر «إِنَّما قَوْلُنا لِشَیْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» نحل: ۴۰. «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» یس: ۸۲. نشان میدهد که ارادهٔ خدا سابق بر امر خداست ولی باید گفت: که این اعتباری است و گرنه قول و امر و اراده هر سه یکی است.راغب در مفردات گفته: اراده

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۴۷

در خدا بمعنی حکم و امر است. در المیزان ذیل آیهٔ ۴۰. نحل بعد از بررسی آیات فرموده: با این روشن معلوم میشود که اراده و حکم خدا هر دو یکی است و آن بحسب اعتبار بر قول و امر مقدم است.مرحوم مجلسی در بحار (ج ۴ ص ۱۳۷ ط جدید) ذیل حدیث صفوان بن یحیی که خواهد آمد فرموده: اکثر متکلمین امامیّه بر آنند که ارادهٔ خدا همان علم اوست بخیر و نفع و اصلح و متکلمین در خدا جز علم اثبات نمیکنند. علامهٔ طباطبائی در پاورقی آن فرموده: این تصویر ارادهٔ ذاتیّه است که عین ذات میباشد (اگر تصویرشان صحیح باشد) و امّا اراده- ایکه در اخبار است آن اراده‌ایست که از صفات افعال است مثل رزق و خلق و آن عین موجود خارجی است مثل زید و عمرو و زمین و آسمان چنانکه شیخ مفید رحمه اللّه گفته است.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۷۷ فرموده «متکلّم لا برویّهٔ. مرید لا بهمّهٔ. صانع لا بجارحهٔ» در اصول کافی ج ۱ ص ۱۰۹ باب اراده از صفات فعل است ... چند حدیث دربارهٔ ارادهٔ خدا نقل شده از جملهٔ از صفوان بن یحیی نقل میکند که بامام رضا علیه السّلام گفتم: بفرمائید ارادهٔ خدا چیست؟ و ارادهٔ خلق کدام است؟ فرمود: اراده از خلق تفکّر است و آنچه بعد از تفکر کرده میشود (قصد و فعل در اینجا مصداق اراده‌اند) و امّا از خدا پس ارادهٔ خدا ایجاد خداست لا غیر که او تأمل و قصد و فکر نمیکند و این صفات از او منتفی است و آنها صفات خلق‌اند پس ارادهٔ خدا فعل است لا-غیر بآن میگوید: کُنْ فَیَکُونُ* بدون لفظ و بدون تکلم با زبان ... عبارت عربی چنین است.و اما من اللّه فارادته احداثه لا غیر ذلک لانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکّر و هذه الصفات منتفیهٔ عنه و هی من صفات الخلق، فارادهٔ اللّه الفعل لا غیر ذلک یقول له کُنْ فَیَکُونُ* بلا لفظ و لا نطق بلسان و لا همّهٔ و لا تفکّر و لا کیف لذلک، کما انه لا کیف له.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۴۸

این حدیث و نظائر آن در کافی و بحار چنانکه قبلا گفته شد موجود است و نیز در توحید صدوق باب ۵۵ ص ۳۳۶- ۳۴۴ نقل شده است.اینکه امام علیه السّلام فرموده ارادهٔ خدا با فعل خدا یکی است و آنکه گفته شد ارادهٔ خدا حکم خداست.تفاوت ندارد که حکم خدا نیز فعل خداست و میتوان گفت که فعل و ایجاد خدا راجع بارادهٔ تکوینی و حکم و دستور راجع بارادهٔ تشریعی است.ناگفته نماند: ارادهٔ تکوینی خدا تخلّف پذیر نیست ولی ارادهٔ تشریعی تخلّف پذیر است رجوع شود به «شیء».

## روض؛ ج ۳، ص: ۱۴۸

روض: روضه باغ و بستانی است که با آب همراه باشد (مفردات) در اقرب گوید: روضه نگویند مگر آنکه با آن یا در کنار آن آب باشد «فَهُمْ فِی رَوْضَهٍ یُحْبَرُونَ» روم: ۱۵. جمع آن روضات است «وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فِی رَوْضاتِ الْجَنّاتِ » ... شوری: ۲۲. مراد از هر دو آیه روضه‌های بهشتی است. اللهم ارزقنا بمحمد و آله صلواتک علیهم اجمعین.

## روع؛ ج ۳، ص: ۱۴۸

روع: ترس. اضطراب (اقرب) «فَلَمّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِیمَ الرَّوْعُ» هود: ۷۴. چون ترس از ابراهیم برفت.راغب گوید: روع بضمّ (ر) بمعنی

قلب است مثل «انّ الرّوح الامین نفث فی روعی» و بفتح (ر) ناراحت بودن قلب است و در ترسی که بقلب وارد شده استعمال میشود. در اقرب گفته روع بضمّ (ر) قلب و بفتح (ر) فزع و ترس است ... این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

## روغ:؛ ج ۳، ص: ۱۴۸

روغ: میل بر سبیل حیله. و طریق رائغ آنست که مستقیم نباشد گویند «راوغ فلان فلانا و راغ فلان الی فلان» یعنی برای حیله بسوی او میل کرد (راغب) در مجمع آنرا میل از جهتی بجهتی گفته است. «فَرٰاغَ إِلیٰ آلِهَتِهِمْ فَقٰالَ أَ لٰا تَأْکُلُونَ ... فَرٰاغَ عَلَیْهِمْ ضَرْباً بِالْیَمِینِ» صافات: ۹۱ و ۹۳.یعنی بسوی خدایان آنها میل کرد و رفت و گفت آیا نمیخورید ... پس

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۴۹

میل کرد بر بتان و آنها را با دست راستش میزد. راغب گوید «علی» در آیهٔ بعدی برای تفهیم استعلا است. «فَرٰاغَ إِلیٰ أَهْلِهِ فَجٰاءَ بِعِجْلٍ سَمِینٍ» ذاریات: ۲۶. از راغ معلوم میشود که ابراهیم علیه السّلام نخواسته میهمانان بدانند که برای طعام آوردن میرود.این کلمه در کلام اللّه مجید فقط سه دفعه یافته است.

## روم:؛ ج ۳، ص: ۱۴۹

روم: «غُلِبَتِ الرُّومُ. فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ. فِی بِضْعِ سِنِینَ » ... روم: ۲- ۴.روم امپراطوری بزرگی بود که بر متصرفات وسیعی در آسیا و اروپا و آفریقا حکومت داشت و ایتالیا نیز قسمتی از آن محسوب میشد میان آنها و اهل فارس (ایرانیان) جنگهای بزرگی واقع شده است و مخصوصا در نواحی شام که نزدیک بحجاز بود جنگی رخ داد که بهزیمت رومیان تمام شد قرآن عظیم خبر داد که روم پس از مغلوب شدن در عرض از سه تا نه سال پیروز خواهد شد. ظاهر آنست که مراد از «الْأَرْضِ» در آیه حجاز و الف و لام برای عهد است و نیز «غَلَبِهِمْ» مصدر از برای مفعول و بمعنی مغلوبیّت است معنی آیه چنین میشود: روم در نزدیکترین محل بحجاز مغلوب شد آنها پس از مغلوب شدن در عرض سه تا نه سال غالب میشوند. بعضی احتمال داده‌اند ضمیر «غَلَبِهِمْ» بفارس راجع است یعنی روم پس از غلبهٔ فارس پیروز میشوند (استفاده از المیزان).از آیهٔ شریفه بدست میاید که علتی دربارهٔ نزول آن بوده است و گر نه داعی نبود که خداوند از غلبهٔ روم خبر بدهد در مجمع از زهری نقل شده که مشرکین در مکّه بمسلمین میگفتند: روم اهل کتاب است فارس بر آنها غلبه کرد شما میگوئید چون کتاب بر شما نازل شده غلبه میکنید ولی ما بر شما غالب خواهیم شد چنانکه فارس بر روم غلبه کرد آیه نازل شد که روم در آینده بر فارس پیروز خواهد گردید. المیزان از درّ منثور نقل

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۵۰

میکند: مشرکان دوست داشتند که فارس بر روم غلبه کند چون فارس بت پرست بودند و مسلمانان دوست میداشتند که روم بر فارس پیروز گردد که آنها اهل کتاب بودند. این سخن را بابو بکر گفتند ابو بکر آنرا بحضرت رسول صلی اللّه علیه و آله گفت حضرت فرمود: رومیان بزودی غالب خواهند شد، خواهیم گفت که این سخن و نظیر آن قابل قبول نیست.در برهان از امام باقر علیه السّلام نقل شده که فرمود: چون رسول خدا بر پادشاه روم و فارس نامه نوشت شاه روم نامهٔ آنحضرت را تعظیم کرد و بفرستاده‌اش احترام نمود ولی شاه فارس نامهٔ آنحضرت را پاره کرد و بنماینده‌اش اهانت نمود و در آنموقع فارس و روم در جنگ بودند مسلمانان دوست میداشتند که رومیان غلبه کنند و بشاه روم امید بیشتر داشتند ولی غلبه نصیب فارس شد مسلمانان غمگین گشتند خدا آیهٔ غلبت الروم را نازل فرمود ... روایت سندش خوب نیست و ذیلش بسیار مشوّش است و در صورت قبول کردن باید آیه را مدنی دانست نه مکّی حال آنکه سوره مکّی است در سورهٔ روم از مغلوب شدن روم سپس از غلبهٔ آنها خبر رفته و در آیهٔ ۶ فرموده «وَعْدَ اللّٰهِ لٰا یُخْلِفُ اللّٰهُ وَعْدَهُ» و در آیهٔ ۴ فرموده «وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللّٰهِ» و در آخر سوره دربارهٔ پیروزی دین برسول

خدا مژده میدهد که «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ» لذا باید گفت: خدا که وعدهٔ پیروزی روم را داده و آنرا وعدهٔ بی تخلّف خوانده در صورت غلبهٔ روم معلوم میشد که مسلمانان نیز بر مشرکین غلبه خواهند کرد و علت جملهٔ «یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ» همین است و گر نه روم اهل کتاب و فارس نیز لاحق باهل کتاب بودند و غلبهٔ آنها نسبت بیکدیگر ربطی بمسلمین نداشت.بلکه آیات میخواهند بگویند: همانطور که روم مغلوب در کمتر از ده سال غلبه خواهد یافت مسلمانان

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۵۱

نیز که امروز مغلوب‌اند غالب خواهند شد.

## ریب؛ ج ۳، ص: ۱۵۱

ریب: شکّ. در مجمع گوید: ریب بمعنی شک است و بعضی بدترین شکّ گفته‌اند. در اقرب و قاموس شکّ، تهمت، ظنّ و حاجت معنی شده است ولی قرآن کریم آنرا در شک بکار برده و شاید در بعضی تهمت و اضطراب قلب نیز مراد باشد چنانکه خواهیم گفت. «أَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا » ... نور: ۵۰. «وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْکُمُ الْأَمانِیُّ» حدید: ۱۴. افعال این ماده در قرآن مجید همه از افتعال آمده و آن چنانکه در اقرب گفته بشکّ افتادن و شکّ کردن است و اگر با «باء» همراه باشد مثل «ارتاب بفلان» بمعنی تهمت زدن میاید.در بعضی آیات کلمهٔ مریب صفت «شکّ» آمده مثل «وَ إِنَّنا لَفِی شَکٍّ مِمّا تَدْعُونا إِلَیْهِ مُرِیبٍ» هود: ۶۲. «إِنَّهُمْ کانُوا فِی شَکٍّ مُرِیبٍ» سباء: ۵۴. «وَ إِنَّهُمْ لَفِی شَکٍّ مِنْهُ مُرِیبٍ» فصلت: ۴۵.در اینصورت شکی که شک آورنده است یعنی چه؟ ممکن است مراد از آن تأکید باشد یعنی شکّ سخت. و احتمال دارد منظور تهمت و سوء ظن باشد یعنی چنان در شکّیم که موجب میشود تو را متّهم کنیم. و بتو سوء ظن داشته باشیم.زمخشری ریب را قلق و تشویق قلب گفته است و گوید: حقیقت ریبهٔ قلق و اضطراب قلب و از آنست آنچه حسن بن علی علیه السّلام گوید از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم میفرمود «دع ما یریبک الی ما لا یریبک» بنا بر قول زمخشری معنی «شَکٍّ مُرِیبٍ» شک اضطراب آور است مرتاب اسم فاعل است بمعنی شک کننده «کَذلِکَ یُضِلُّ اللّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ» غافر: ۳۴.* «أَمْ یَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ» طور: ۳۰. در مجمع منون را موت گفته و گوید بمعنی دهر هم میاید: ریب ظاهرا بمعنی قلق و اضطراب است چنانکه از زمخشری

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۵۲

نقل شد و بیضاوی نیز گفته است یعنی بلکه میگویند شاعر است برای او منتظر مرگ باشیم تا مثل شعرای دیگر بمیرد و از او راحت شویم. صحاح و اقرب رَیْبَ الْمَنُونِ را حوادث روزگار گفته‌اند. (که شخص را مضطرب میکنند). «لا یَزالُ بُنْیانُهُمُ الَّذِی بَنَوْا رِیبَةً فِی قُلُوبِهِمْ إِلّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ» توبه: ۱۱۰. ریبه چنانکه راغب و جوهری گفته اسم مصدر است از ریب یعنی ساختمانی که ساخته‌اند پیوسته مایهٔ اضطراب دلهایشان است تا وقتیکه دلهایشان پاره پاره شود.

## ریش؛ ج ۳، ص: ۱۵۲

ریش: زینت. «قَدْ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُوارِی سَوْآتِکُمْ وَ رِیشاً وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِکَ خَیْرٌ» اعراف: ۲۶. بنظر میاید که مراد از ریش زینت است خواه طبیعی باشد مثل مو و غیره و خواه مصنوعی مثل لباس فاخر و غیره.در مجمع نقل کرده: ریش آنست که در آن زینت و زیبائی باشد و از آنست ریش الطائر (پرهای پرنده) و خود آنرا اثاث البیت گفته است در المیزان نیز ما فیه الجمال گفته و گوید مأخوذ است از ریش طائر که در آن انواع زینت و زیبائی است.ناگفته نماند معنای اوّلی آن مجموع پرهای پرنده است و سپس بلباس فاخر و غیره گفته شده چنانکه در مفردات، قاموس، صحاح و اقرب گفته مؤید گفتهٔ ما آنست که در آیات بعدی دو بار لفظ زینت بکار رفته «یا بَنِی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ ...- قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ» در نهج البلاغه ریاش بمعنی

لباس فاخر آمده است «البسکم الرّیاش و اسبغ علیکم المعاش» خطبهٔ ۸۱ و ۱۸۰ این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.یعنی برای شما لباس فرستادیم که عورتتان را می‌پوشاند و زینت فرستادیم که با آن مزیّن و زیبا میشوید ولی لباس تقوی، آن از همه بهتر است و اللّه اعلم.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۵۳

در المیزان از تفسیر قمی از ابی الجارود از امام باقر علیه السّلام نقل شده که ریش را متاع و مال فرموده‌اند.ولی زیاد بن منذر که ابو الجارود باشد زیدی مذهب و مشکوک است.

### ریع؛ ج ۳، ص: ۱۵۳

ریع: مکان مرتفع که از دور دیده میشود (راغب) «أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ» شعراء: ۱۲۸. در اقرب گوید: ریع بمعنی صومعه، برج کبوتر و تپّه بلند است و از همین معنی است قول قرآن «أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ» به «آیه» رجوع شود. این کلمه در قرآن فقط یکبار یافته است.

### رین؛ ج ۳، ص: ۱۵۳

رین: زنگار. «كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ» مطففین: ۱۴. یعنی اعمالشان بر روی دلهایشان زنگار گذاشته است در نهج البلاغه نامهٔ ۵۸ آمده «فهو الرّاکس الّذی ران اللّه علی قلبه» . رین بمعنی غلبه و تغطیه نیز آمده است یعنی اعمالشان بقلوبشان غلبه کرده و یا آنها را پوشانده است مثل «وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ» انعام: ۲۵. در کافی کتاب «الایمان و الکفر» باب الذنوب حدیث ۲۰ از امام باقر علیه السّلام نقل شده فرمود: در قلب هر بنده نکته‌ای هست سفید چون گناهی کند در آن، نکته‌ای سیاه حادث میشود اگر توبه کند آن سیاهی از بین میرود و اگر بگناه ادامه بدهد سیاهی افزوده میشود تا جائیکه نکتهٔ سفید را بپوشاند و چون آن پوشیده شد دیگر صاحب قلب بنیکی روی نمیاورد و آنست فرمودهٔ خدای عزّ و جلّ «كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ» این آخر، سخن در این باب است وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ* ۱۱ محرم الحرام ۱۳۹۲.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۵۴

## ز؛ ج ۳، ص: ۱۵۴

### زاء؛ ج ۳، ص: ۱۵۴

زاء: حرف سیزدهم از الفبای فارسی و یازدهم از الفبای عربی و در حساب جمل بجای هفت است جمع آن از وراء و از یاء و غیره است (اقرب) جزء کلمه واقع میشود و بتنهائی معنائی ندارد.

### زَبَد؛ ج ۳، ص: ۱۵۴

زَبَد: بفتح (ز- ب) کف «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً» رعد: ۱۷. یعنی سیل کفی بالا آمده بر داشت. راغب آنرا کف آب گفته است ولی دیگران مطلق آورده‌اند.در قرآن در کف طلا و نقره و غیره نیز بکار رفته است «وَ مِمّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النّارِ ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ» رعد: ۱۷. در نهج البلاغه خطبهٔ اول آمده «و رمی بالزّبد رکامه» یعنی آب متراکم کف انداخت و در خطبهٔ ۱۴۲ هست «ثمّ اقبل مزبدا کالتّیار لا یبالی ما غرّق» سپس کف کنان رو کرد مانند دریائی که بآنچه غرق میکند اعتنا ندارد منظور از مزبد کسی

است که سخن میگوید و دهانش کف کرده «زبد» سه بار در قرآن آمده و هر سه در آیهٔ ۱۷ رعد است. «زبد» بمعنی کره نیز آمده است که کف شیر و ماست است.

## زُبُر؛ ج ۳، ص: ۱۵۴

زُبُر: (بر وزن عنق) جمع زبور است و هر کتاب حکمت را زبور گویند (مجمع) صحاح و قاموس و اقرب مطلق کتاب گفته‌اند. راغب گوید بهر کتابیکه با حروف درشت باشد زبور گویند و بعضی گفته‌اند زبور کتابی است که در آن حکم عقلیه باشد نه احکام بر خلاف کتاب پس زبور کتاب اخلاق یا مطلق کتاب است. «وَ إِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْأَوَّلِینَ» شعراء: ۱۹۶. و آن در کتابهای گذشتگان است «وَ کُلُّ شَیْءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ. وَ کُلُّ صَغِیرٍ وَ کَبِیرٍ مُسْتَطَرٌ» قمر: ۵۲ و ۵۳.ظاهرا مراد از زبر نامه‌های اعمال

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۵۵

است زبر بر وزن فلس بمعنی نوشتن و غیره است «زبرت الکتاب: کتبته» (اقرب).در دو آیه از قرآن کتاب با زبر توأم آمده است «جاؤُ بِالْبَیِّناتِ وَ الزُّبُرِ وَ الْکِتابِ الْمُنِیرِ» آل عمران: ۱۸۴. «جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْکِتابِ الْمُنِیرِ» فاطر: ۲۵. طبرسی فرموده زبر گفتن نسبت بمواعظ و کتاب گفتن نسبت بتألیف حروف آن است، این بنظر نگارنده بعید است حال آنکه خودش زبور را کتاب حکمت معنی کرده لازم بود میان. زبر و کتاب فرق گذارد. بیضاوی گفته زبور مخصوص است بکتاب حکمتها و کتاب در عرف قرآن آن است که حاوی احکام و شرایع باشد. در صافی نیز زبر را کتاب مواعظ و حکم و کتاب را کتاب شریعت خوانده است المیزان نیز نزدیک بآن میگوید.بنظر میآید که زبر همانطور که نقل شد کتاب مواعظ باشد که بسیاری از پیامبران احکام و شریعت پیغمبر سابق را تبلیغ کرده و از خود فقط مواعظ و حکمتها میاوردند. ایضا بنظر میاید در آیاتیکه حکمت و کتاب آمده مثل «وَ ما أَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنَ الْکِتابِ وَ الْحِکْمَةِ» بقره: ۲۳۱. مراد از حکمت همان زبر است که در آیات دیگر آمده است. «آتُونِی زُبَرَ الْحَدِیدِ حَتَّی إِذا ساوی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قالَ انْفُخُوا » ... کهف: ۹۶. زبر بضمّ (ز) و فتح (ب) جمع زبره بر وزن عقده است و آن بمعنی تکهٔ بزرگ آهن است (مفردات اقرب) یعنی تکه‌های بزرگ آهن را پیش من آورید تا چون میان دو لبهٔ کوه را مساوی کرد گفت در آن بدمید. «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَیْنَهُمْ زُبُراً » ... مؤمنون: ۵۳. زبر در آیه احتمال دارد جمع زبور باشد یعنی کارشان را تکّه تکّه کرده بصورت کتابها در آوردند و شاید جمع زبره باشد که از اقرب نقل شد در آنصورت بقول راغب مراد از آن بطور استعاره احزاب است یعنی امرشان را جدا کرده و حزبها شدند.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۵۶

در مجمع گوید: در دینشان متفرق شدند و آنرا کتابها قرار دادند و بنا بر قرائت ابن عامر که زبرا بر وزن (صرد) خوانده است معنی آن جماعات است یعنی «تفرّقوا احزابا» نصب زبرا برای حال است.

## زبور؛ ج ۳، ص: ۱۵۶

زبور: از قرآن مجید بدست میاید که آن نام کتاب داود است «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ» انبیاء: ۱۰۵. «وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً» نساء: ۱۶۳- اسراء: ۵۵.بقرینهٔ دو آیهٔ بعد میشود گفت که مراد از زبور در آیهٔ اول کتاب داود و الف و لام آن برای عهد است.در میان کتب تورات فعلی کتابی بنام مزامیر یا زبور داود موجود است که جمعا صد و پنجاه مزمور است و یهود آنرا بداود نسبت میدهند. ولی ملاحظه مضامین آن نشان میدهد که همه‌اش از حضرت داود نیست. چنانکه محققین گفته‌اند مثلا نویسندهٔ قاموس کتاب مقدس تحت کلمهٔ «مزامیر» میگوید: کتاب مزامیر به پنج قسمت منقسم و در آخر هر قسمتی لفظ آمین مکرّر گشته و اغلب بر آنند که این لفظ را جمع کنندگان کتاب در آخر هر کتاب افزوده‌اند ... خلاصه

کتاب اول دارای ۴۱ مزمور است که ۳۷ از آنها منسوب بداود و چهار تا که اوّل و دوّم و دهم و سی سوم باشد.بمؤلفان نامعلوم منسوب است.همچنین است سخن این مؤلف دربارهٔ قسمتهای دیگر زبور. دانشمند محترم آقای صدر بلاغی نیز در فرهنگ قصص قرآن در این باره بیانی عالی دارد.قرآن مجید دربارهٔ زبور بیشتر از آنچه نقل شد مطلبی نگفته است لذا مطلب را در این موضوع بسط نمیدهیم.

### زبن؛ ج ۳، ص: ۱۵۶

زبن: دفع «زبنه زبنا: دفعه و صدمه» (اقرب) «فَلْيَدْعُ نادِيَهُ. سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ» علق: ۱۸ مراد از زبانیه مأموران آتش جهنم است و شاید از این جهت زبانیه گفته شده که انسانها را بآتش دفع و پر تاب میکنند واحد زبانیه بنظر ابی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۵۷

عبیده زبنهٔ و در عقیدهٔ کسائی زبنی و بقول اخفش زابن است (مجمع) این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.یعنی او اهل مجلس خود را بخواند ما نیز آتشبانان را خواهیم خواند در دعای سوم صحیفه آمده «فصلّ علیهم و علی ... الزّبانیهٔ الّذین اذا قیل لهم خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ابتدروه سراعا و لم ينظروه» .

### زجاجه؛ ج ۳، ص: ۱۵۷

زجاجه: شیشه. «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» نور: ۳۵. یعنی مثل نور وی چون محفظه- ایست که در آن چراغی است و چراغ در شیشه‌ایست و شیشه گوئی ستارهٔ درخشانی است. لفظ «فی» نشان میدهد که شیشه ظرف چراغ است و چراغ در قندیلی از شیشه قرار گرفته است.این کلمه در قرآن فقط دو بار آمده است معنی آیه انشاء اللّه در «نور» خواهد آمد.

### زجر؛ ج ۳، ص: ۱۵۷

زجر: راندن با صدا، سپس گاهی در صدا و گاهی در مطلق راندن بکار میرود عبارت راغب چنین است «الزجر طرد بصوت. ثم یستعمل فی الطرد تارهٔ و فی الصوت اخری» صحاح و قاموس و اقرب منع و نهی گفته‌اند. این معانی قریب بهم‌اند. «فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ يَنْظُرُونَ» صافات: ۱۹. یعنی قیامت فقط یک صیحه و یا یک حرکت است آنگاه همه زنده شده نگاه میکنند آیه در جواب کسانی است که وقوع قیامت را بعید میدانستند. چون وقوع قیامت با صیحه و فریاد است «إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ» یس: ۵۳. لذا زجره بمعنی صیحه است یعنی با یک صیحه قیامت بر پا میشود. طبرسی که زجر را بر گرداندن گفته میگوید: گوئی مردم از حال خود بر گردانده شده‌اند بمحشر. «فَكَذَّبُوا عَبْدَنا وَ قالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ» قمر: ۹. یعنی بندهٔ ما نوح را تکذیب کرده و گفتند دیوانه است و منع و طرد شد گوئی فریاد کشیده گفته‌اند: ساکت باش! «وَ لَقَدْ جاءَهُمْ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۵۸

مِنَ الْأَنْباءِ ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ» قمر: ۴.ازدجار بمعنی زجر است یعنی از اخبار گذشتگان بآنها آمد چیزیکه در آن موعظه و منع از ارتکاب گناهان است مزدجر در آیه مصدر میمی است.چنانکه المیزان گفته. «فَالزَّاجِراتِ زَجْراً. فَالتَّالِياتِ ذِكْراً. إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ» صافات: ۲- ۴.راجع باین آیات رجوع شود به «تلی» که مشروحا گفته شده است.

### زجو؛ ج ۳، ص: ۱۵۸

زجو: راندن با مدارا (صحاح) راغب گوید آن دفع شیىء است براى مرتّب شدن. ناگفته نماند اینگونه دفع با سوق دادن نیز میسازد چنانكه قاموس و اقرب و مجمع آنرا سوق و دفع گفته است «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ يُزْجِي سَحاباً ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكاماً» نور: ۴۳. آيا ندانسته‌اى كه خدا ابر را بآرامى سوق ميدهد سپس آنرا بهم جمع ميكند و آنگاه متراكم ميگرداند. «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ» يوسف: ۸۸. مزجى بصيغهٔ مفعول شيىء دفع شده و غير مقبول و مزجاة مؤنث آن است يعنى سرمايهٔ كم و ناقص كه طرف آنرا طرد و رغبت نميكند و لذا بضاعهٔ مزجاة را سرمايهٔ كم يا سرمايهٔ پست گفته‌اند.

## زحزح؛ ج ۳، ص: ۱۵۸

زحزح: تزحزح كنار شدن و كنار كردن است (اقرب) «فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ » ... آل عمران: ۱۸۵. هر كه از آتش كنار و به بهشت داخل شده باشد سپس رستگار شده «وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ » ... بقره: ۹۶. مزحزح بمعنى دور كننده و كنار كننده است از اين ماده فقط دو لفظ فوق در قرآن مجيد يافته است.

## زحف؛ ج ۳، ص: ۱۵۸

زحف: نزديك شدن بتدريج (مجمع) «إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ» انفال: ۱۵. راغب گويد: اصل آن بر خاستن است با كشيدن پا مثل طفلى كه هنوز راه رفتن نميتواند و مثل شتريكه خسته شده است ناگفته نماند گوئى در آن يك گونه سنگينى و كندى ملحوظ است در اقرب گويد: زحف العسكر الى عدوّهم» آنگاه كه لشكر بسوى دشمن با كندى

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۵۹

و تدريج برود كه زياد و كثير است.بايد دانست زحف در معناى جهاد و رو برو شدن با دشمن نيز بكار رفته است در نهايه در حديث «اللهم اغفر له و ان كان فرّ من الزحف» آنرا جهاد معنى كرده و در روايات كافى در تعداد گناهان كبيره آمده «الفرار من الزحف» يعنى فرار از جنگ. و اين مخالف معناى اولى نيست كه جهاد با دشمن همان نزديك شدن است براى جنگ.و نيز زحف بمعنى لشكر آمده است چنانكه زمخشرى گفته و جمع آن زحوف است طبرسى از ليث نقل ميكند زحف جماعتى است كه بسوى دشمن حركت ميكنند و جمعش زحوف است.بهتر است «زَحْفاً» در آيه بمعنى قتال و نيز مفعول له باشد براى «لَقِيتُمُ» چنانكه از زجّاج نقل شده است يعنى: چون با كفّار از براى جنگ رو برو شديد بآنها پشت نكنيد و فرار ننمائيد اين كلمه تنها يكبار در قرآن آمده است.

## زخرف؛ ج ۳، ص: ۱۵۹

زخرف: زينت «حَتّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّيَّنَتْ » ... يونس: ۲۴. راغب آنرا زينت روكش گفته كه نقش و نگار است. و نيز آنرا كمال حسن گفته‌اند (مجمع- اقرب) يعنى چون زمين زيبائى خود را گرفت و آراسته شد. «أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ » ...اسراء: ۹۳. يعنى براى تو اطاقى باشد از طلا- ظاهرا مراد آنست كه زينت آن از طلا باشد. طلا را بجهت كمال حسن زخرف گفته‌اند زخرف القول سخنى است باطل كه ظاهر آن صدق و راست مى‌نمايد «يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً »... انعام: ۱۱۲. بعضى قول باطل و ظاهر الصدق را براى فريب القا ميكند. آن بمعنى مفعول (مزخرف) است.زخرف نام سورهٔ چهل و سوم از قرآن است گوئى بمناسبت آيهٔ ۳۵ همان سورهٔ، زخرف خوانده شده است «وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً عَلَيْها يَتَّكِؤُنَ. وَ زُخْرُفاً».

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۶۰

در مجمع گويد: زخرف كمال حسن شيىء است و لذا بطلا و بنقوش و تصاوير زخرف گفته‌اند در حديث است كه «انّه صلّى اللّه

علیه و آله لم یدخل الکعبة حتّی امر بالزّخرف فنحّی» آنحضرت وارد کعبه نشد تا فرمود که تصاویر و نقوش را از آن کنار کردند.در مجمع گوید: «زُخْرُفاً» در آیه منصوب است با فعل مضمر یعنی «و جعلنا لهم زخرفا» ولی شاید عطف باشد به «سُرُراً».

### زرب؛ ج ۳، ص: ۱۶۰

زرب: «وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ. وَ زَرابِيُّ مَبْثُوثَةٌ» غاشیه: ۱۵ و ۱۶. در مجمع آمده زرابیّ جمع زربیه و آن بمعنی فرش فاخر است یعنی پشتی‌های ردیف هم و فرشهای گسترده. زرابیّ نکره است نمیشود آنها را با فرش دنیا قیاس کرد. راغب گوید: زرابی جمع زرب (بر وزن قفل) نوعی از لباس راحت و منسوب است بمحلی. و بر سبیل تشبیه و استعاره آمده «وَ زَرابِيُّ مَبْثُوثَةٌ».

### زرع؛ ج ۳، ص: ۱۶۰

زرع: رویاندن. کاشتن. و نیز مصدر بمعنی مفعول باشد که خواهیم گفت. راغب میگوید: زرع بمعنی رویاندن است و حقیقت آن با امور خدائی است نه بشری «أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ» واقعة: ۶۴. آیا شما آنرا میرویانید یا مائیم رویاننده ... و اگر بانسان نسبت داده شود از این جهت است که انسان عامل و فاعل اسباب زرع است.طبرسی ذیل آیهٔ فوق فرموده: آیا شما آنرا میرویانید یا مائیم رویاننده و از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روایت است که فرمود «لا یقولنّ احدکم زرعت و لیقل حرثت» کسی از شما نگوید زرع کردم و بگوید حرث کردم. ولی «ذیل آیهٔ «قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً» ... یوسف: ۴۷. آنرا کاشتن گفته است.در صحاح کاشتن و رویاندن هر دو را گفته است همچنین است قول قاموس و اقرب. در قرآن مجید چنانکه معلوم شد در رویاندن و کاشتن هر دو بکار رفته است و بنا بر قول راغب زارع فقط خداست و بشر حارث است لا غیر چنانکه فرموده «أَ فَرَأَيْتُمْ

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۱۶۱

ما تَحْرُثُونَ» واقعة: ۶۳.زرّاع بضم (ز) جمع زارع است «فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ» فتح: ۲۹. بر ساقه‌های خود ایستاد زارعان را روئیدن آن بشگفت میاورد. «يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَ الزَّيْتُونَ» نحل: ۱۱. زرع در این آیه و غیره بمعنی مزروع (کشت) است چنانکه گذشت. جمع زرع در قرآن زروع است «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ» دخان: ۲۵ و ۲۶. «وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ »... شعراء: ۱۴۸.

### زرق؛ ج ۳، ص: ۱۶۱

زرق: بضم (ز) «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقاً» طه: ۱۰۲. زرق (بر وزن فرس) بمعنی کبود است مجمع البیان زرقه را رنگ سبز گفته ولی اقرب تصریح میکند که رنگ کبود است مثل رنگ آسمان.زرق در آیهٔ شریفه جمع ازرق بمعنی کبود چشم است یعنی روزی در صور دمیده شود گناهکاران را کبود چشم محشور میکنیم. باحتمال قوی مراد از آن در آیه کوری است. در اقرب آمده «زرق الرجل زرقا: عمی» یعنی کور شد.دلیل این احتمال آیاتی است که کور محشور شدن را صراحت دارند «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى. قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى» طه: ۱۲۴ و ۱۲۵. «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا» اسراء: ۹۷. «زرق» در کلام اللّه فقط یکبار آمده است.

### زری؛ ج ۳، ص: ۱۶۱

زری: عیب گرفتن. حقیر شمردن در اقرب آمده «زری عمله علیه: عابه علیه و عاتبه» اسم فاعل آن زار است «وَ لا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْراً» هود: ۳۱. ازدراء یعنی احتقار یعنی دربارهٔ آنانکه چشم شما خوارشان می‌بینند نمیگویم: خدا هرگز

خیری بآنها نخواهد داد در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۷۴ دربارهٔ نفس مؤمن فرموده «و لا یزال زاریا علیها» مؤمن پیوسته نفس خود را حقیر شمرده و آنرا عتاب میکند. این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است.

### زعم؛ ج ۳، ص: ۱۶۱

زعم: قول باطل دروغ «زَعَمَ
قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۶۲
الَّذِینَ کَفَرُوا أَنْ لَنْ یُبْعَثُوا قُلْ بَلی وَ رَبِّی لَتُبْعَثُنَّ» تغابن: ۷. کفّار بدروغ گفتند که هرگز بر انگیخته نمیشوند بگو قسم بپروردگارم حتما حتما بر انگیخته خواهید شد.در قاموس گوید: زعم بمعنی قول باطل و کذب و قول حق است در هر دو ضد بکار میرود و بیشتر در شیء مشکوک استعمال میشود. در اقرب الموارد افزوده: از عادت عرب است هر دروغگو که پیششان سخنی گوید، گویند فلانی زعم کرد و در قرآن هرجا در ذم قائلین آمده است.راغب میگوید: آن حکایت قولی است که در آن احتمال دروغ است «قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ» سباء: ۲۲. بگو بخوانید آنانرا که بباطل معبود خواندید. «أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً... » اسراء: ۹۲.یا آسمانرا چنانکه ادعا کرده‌ای پاره پاره بر ما فرود آوردی.زعیم بمعنی کفیل و عهده‌دار است طبرسی گفته زعیم، کفیل و ضمین نظیر هم‌اند و نیز زعیم بمعنی رئیس است راغب در تقریب آن گوید: چون عقیده بر این است که قول رئیس و کفیل محل احتمال کذب است «وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِیرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِیمٌ» یوسف: ۷۲.هر که آنرا بیاورد برای اوست بار شتری و من بآن بار ضامنم که باو داده شود و یا باو کفیلم که عذابش نکنند. «سَلْهُمْ أَیُّهُمْ بِذلِکَ زَعِیمٌ» قلم: ۴۰.زعیم در آیه شاید بمعنی متعهد و یا باطل گو باشد. در مجمع آنرا کفیل گفته. و گوید: بپرس کدامشان متعهد است که روز قیامت برای آنهاست آنچه برای مؤمنان است. در نهج- البلاغه خطبهٔ ۱۶ آمده «ذمّتی بما اقول رهینهٔ وَ أَنَا بِهِ زَعِیمٌ» .

### زفر؛ ج ۳، ص: ۱۶۲

زفر: زفر و زفیر خارج کردن نفس است پس از بدرون کشیدن آن یعنی بازدم (قاموس، اقرب) طبرسی و راغب بعکس گفته‌اند عبارت مجمع چنین است «الزفیر تردید النفس مع الصوت من الحزن حتی تنتفخ الضلوع» زفیر نفس کشیدن است از اندوه که
قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۶۳
با صدا باشد تا جائیکه دنده‌ها باد کند راغب نیز چنین گفته و فقط حزن و صوت نیاورده است ایضا زفیر صدای آتش است آنگاه که بشدت مشتعل گردد. «فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ لَهُمْ فِیها زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ» هود: ۱۰۶. شهیق مقابل زفیر است و هر دو از صداهای اندوهناکان است که بهنگام نفس کشیدن و بازدم از آنها شنیده میشود (مجمع از زجّاج) معنی آیه در «خلد» گذشت. «إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً» فرقان: ۱۲.زفیر صدای جهنّم و (صفیر) آنست در «جهنّم» گذشت که آن ذی شعور و عاقل است. این کلمه فقط سه بار در قرآن آمده است. سومی سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۰۰.

### زف؛ ج ۳، ص: ۱۶۳

زف: «فَأَقْبَلُوا إِلَیْهِ یَزِفُّونَ» صافات: ۹۴. زفیف بمعنی سرعت سیر در صحاح گوید «زفّ العبیر زفیفا: اسرع. و زفّ القوم فی مشیهم: اسرعوا» معنی آیه چنین است: رو کردند بسرعت سوی ابراهیم میرفتند و اگر آنرا متعدی بدانیم چنین است که قوم خویش را بسرعت بسیر وا میداشتند این کلمه در قرآن مجید یکبار بیشتر نیست. زفاف بردن عروس است بخانهٔ شوهر.در نهایه از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل کرده که فرمود «یزفّ علی بینی و بین ابراهیم الجنهٔ» علی میان من و ابراهیم بسرعت وارد بهشت میشود.

### زقّوم؛ ج ۳، ص: ۱۶۳

زقّوم: «أَ ذٰلِکَ خَیْرٌ نُزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّوم. إِنّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظّالِمِینَ. إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِی أَصْلِ الْجَحِیم. طَلْعُها کَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطِینِ. فَإِنَّهُمْ لَآکِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ» صافات: ۶۲- ۶۶. «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّوم. طَعامُ الْأَثِیم.کَالْمُهْلِ یَغْلِی فِی الْبُطُونِ. کَغَلْیِ الْحَمِیمِ» دخان: ۴۳- ۴۶. «لَآکِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّوم. فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ» واقعهٔ: ۵۲ و ۵۳.این کلمه فقط در این سه مورد آمده است و از این آیات روشن

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۶۴

میشود اوّلا زقّوم درختی است که در قعر جهنم میروید. ثانیا میوهٔ آن مانند رؤس شیاطین است که در «رأس» گذشت و اینکه گفته درخت زقّوم طعام گناهکار است ظاهرا منظور میوه آنست. ثالثا مجرمین از آن میخورند و شکمشان را پر میکنند. و رابعا آن مانند آب جوشان در شکمها میجوشد (نعوذ باللّه منها). بقیهٔ این سخن در «ضریع» است.راجع بمعنی زقم باید دانست که آن فرو بردن لقمه است با کراهت و مشقّت شدید (مجمع) در قاموس معنای اوّلی آنرا کره با خرما گفته است در اقرب گوید: آن کره است با خرما در لغت آفریقا ... و گفته‌اند پلیدترین درخت تلخ است در تهامه ... در مجمع گفته: گویند آن درخت معروفی است که عرب میشناسد. و گفته‌اند که نمیشناسد روایت است: قریش چون آیهٔ اول را شنید ... ابن زبعری گفت: زقوم در کلام بربر خرما و کره است و در نقلی بلغت یمن، ابو جهل بکنیزش گفت: ما را زقّوم بیاور. او کره و خرما آورد بیاران گفت: زقّوم بخورید محمد شما را با این میترساند و میگوید که آتش آنرا میرویاند حال آنکه آتش میسوزاند خداوند نازل کرد «إِنّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظّالِمِینَ»، این سخن در نهایه نیز ذیل زقم نقل شده است.

### زکریّا؛ ج ۳، ص: ۱۶۴

زکریّا: از انبیای مشهور بنی اسرائیل. نام مبارکش هفت بار در کلام اللّه مجید آمده است. «ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّکَ عَبْدَهُ زَکَرِیّا» مریم: ۲.قرآن مجید او را از پیامبران و بندگان صالح میشمارد «وَ زَکَرِیّا وَ یَحْییٰ وَ عِیسیٰ وَ إِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحِینَ» انعام: ۸۵.دو قضیّه از وی در قرآن آمده است یکی تکفل مریم آنگاه که مریم را تحویل معبد بیت المقدس کردند دربارهٔ تکفل او قرعه کشیدند «وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یَخْتَصِمُونَ» آل عمران: ۴۴. تا بالاخره کفالت مریم بعهدهٔ زکریّا واگذار شد و هر وقت

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۶۵

پیش مریم میامد در نزد وی رزق بخصوصی میدید و میگفت: این از کجاست مریم میگفت از جانب خدا زکریّا چون این بدانست با آنکه خودش پیر و زنش نازا بود از خدا فرزندی خواست خداوند یحیی را بوی عنایت فرمود «وَ کَفَّلَها زَکَرِیّا کُلَّما دَخَلَ عَلَیْها زَکَرِیَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ یا مَرْیَمُ أَنّی لَکِ هٰذا؟ قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ. هُنالِکَ دَعا زَکَرِیّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً » ... آل عمران: ۳۷- ۳۸.دوّم استجابت دعای اوست دربارهٔ فرزند خواستن از خدا که در سورهٔ آل عمران از آیه ۳۸ تا ۴۱ یاد شده است و مشروح آن در سورهٔ مریم چنین است: این خبر رحمت پروردگار با بندهٔ خویش زکریاست. آندم که خدایش را نهانی ندا کرد و گفت: پروردگارا من استخوانم سست شده و سرم از پیری سفید گشته «وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً» و در دعا کردن شقی و دست خالی نبوده‌ام در گذشته من دعا کرده‌ام و تو اجابت فرموده‌ای من از بعد خویش از اقوام و اقربایم بیم دارم و زنم گذشته از پیری همواره نازا بوده است. مرا بقدرت خویش فرزندی عطا فرما که از من و از خاندان یعقوب (طرف مادر) ارث ببرد و او را پسندیده گردان.خطاب رسید ای زکریا ما تو را مژدهٔ پسری میدهیم که نامش یحیی است و از

پیش همنامی برای او قرار نداده‌ایم گفت: پروردگارا چگونه پسری خواهم داشت حال آنکه زنم از پیش نازا بوده و خودم از پیری بفرتوتی رسیده و خشک شده‌ام. فرشته‌ای او را ندا کرد و گفت: پروردگارت چنین گفته که آن بر من آسان است تو را از پیش آفریدم که چیزی نبودی. گفت خدایا برای من نشانه‌ای تعیین کن گفت: نشانهٔ تو آن است که سه شب تمام با مردم نتوانی سخن گوئی پس از عبادتگاه بسوی قوم خود رفت و بآنها فهماند که: بامداد و شبانگاه

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۶۶

خدا را تسبیح گوئید. (مریم: آیه ۲- ۱۱).ناگفته نماند سلب قدرت تکلم از زکریا علامت فرزند بود که فرموده «قالَ آیَتُکَ أَلَّا تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَ لَیالٍ سَوِیًّا» و در سورهٔ آل عمران آمده «قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِی آیَهً قالَ آیَتُکَ أَلَّا تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَهَ أَیَّامٍ إِلَّا رَمْزاً وَ اذْکُرْ رَبَّکَ کَثِیراً » ... آیهٔ ۴۱.قید ایّام روشن میکند که مراد از «ثَلاثَ لَیالٍ» فقط سه شب نیست بلکه روزها هم مراد است. و نیز کلمهٔ «النَّاسَ- و اذْکُرْ رَبَّکَ» بدست میدهد که سلب تکلّم نسبت بمردم بود و گر نه نسبت بخدا و عبادت زبانش قدرت داشت. و «أَلَّا تُکَلِّمَ» نشان میدهد که خدا قدرت تکلّم را سه روز از او سلب فرمود.اینکه زکریا از خدا علامت خواست معنی‌اش آن بود هر وقت زنش باردار شد با آن علامت باردار شدن آنرا بداند؟ و یا برای آن بود که بداند این ندا از ملک است و از شیطان نیست؟ المیزان وجه دوّم را تأیید میکند و میگوید: آنچه سبب وحشت قوم از این وجه شده آنستکه گفته‌اند: انبیاء در اثر عصمت باید کلام رحمانی را از شیطانی تشخیص بدهند، جایز نیست شیطان آنها را ببازی گیرد که تشخیص از دستشان برود. این سخن حق است ولی باید دانست که تشخیص انبیاء با نشان دادن خداست نه مستقلا از جانب خودشان و چون چنین است چه اشکالی دارد که زکریّا از خدا راجع بآن علامتی بخواهد که واقعیت را تشخیص بدهد بلی اگر دعایش مستجاب نمیشد اشکال در جای خودش بود ... آیه آن بود زبانش سه روز قادر بتکلّم نبود و زبانش جز بذکر خدا بند میشد و این ... تصرّف خاصّی است در نفس پیامبر و زبانش که شیطان بعلت عصمت پیغمبر از آن عاجز است پس ندای فرزند دادن رحمانی بوده است تمام شد.در تفسیر عیاشی ذیل آیهٔ ۴۱ آل عمران از امام صادق علیه السّلام نقل شده:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۶۷

زکریّا چون از خدا خواست تا فرزندی بوی عطا کند ملائکه جواب استجابت را باو رساندند. خواست بداند که این ندا از جانب خداست وحی فرمود که نشانهٔ خدائی بودن ندا آنست که سه روز زبانش از تکلّم خواهد ماند. چون از تکلّم عاجز شد دانست که بسلب تکلّم جز خدا کسی قادر نیست. و آن است قول خدا «رَبِّ اجْعَلْ لِی آیَهً قالَ آیَتُکَ أَلَّا تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَهَ أَیَّامٍ إِلَّا رَمْزاً».مجمع البیان آنرا علامت حمل گفته که زکریّا با آن دانست زنش حامله شده است.قرآن مجید بیشتر از آنکه گفته شد دربارهٔ زکریّا چیزی نفرموده است ولی در اینجا مطالبی افسانه نیز دربارهٔ آن رسول گرامی نقل شده است که بطور فهرست اشاره میشود.۱- در المیزان ج ۳ ص ۲۰۰ گوید: حرفهائی از قدماء مفسّرین در اینجا نقل شده که غیر معقول‌اند مثل آنکه از قتاده و عکرمه نقل شده: شیطان پیش زکریّا آمد و او را در اینکه بشارت فرزند از جانب خداست بشکّ انداخت و گفت: اگر این ندا از جانب خدا بود مخفی بتو میرسید چنانکه تو خدا را نهانی خواندی و در انجیل لوقا باب ۱ بند ۲۰ آمده که جبرئیل بزکریّا گفت: تو تا روزیکه این خبر واقع شود گنگ و لال خواهی بود که سخن مرا باور نکردی. نگارنده بانجیل مراجعه کردم همانطور است که المیزان نقل کرده است.۲- در صحیح مسلم، بابی دربارهٔ فضائل زکریّا منعقد کرده مجموع آن باب را فقط یک روایت تشکیل میدهد و آن اینکه ابو هریره از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده که «کان زکریّا نجّارا» زکریّا نجّار بود. شاید این روایت درست باشد که روزی آنحضرت بمناسبتی این سخن را فرموده است ولی تشکیل چنین بابی با این سرمایه خنده‌آور است.۳- ابن اثیر در تاریخ کامل ج ۱

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۶۸

ص ۱۷۴ باب «ذکر قتل زکریا» میگوید: چون یحیی کشته شد پدرش زکریّا فرار کرد و داخل باغی در بیت المقدس گردید پادشاه

در پی او فرستاد. درختی زکریا را خواند و گفت ای پیامبر خدا پیش من بیا چون زکریّا آمد درخت از وسط پاره شد و زکریا درون آن قرار گرفت سپس درخت بهم متصل گردید شیطان طرف لباس او را گرفته بیرون کشید تا مدرکی بر گفتهٔ خویش داشته باشد.آنگاه بمأموران شاه گفت: زکریّا میان این درخت رفته اینهم حاشیهٔ لباس اوست. درخت را با تیر دو نصف کردند و با منشار (ارهٔ بزرگ) آنرا بریدند زکریّا مرد.عبد الوهاب نجّار ذیل این قصّه میگوید: این سخن محض افتراست چه فائده‌ایست در رفتن بدرون درخت با آنکه طرف لباسش بیرون خواهد ماند. این بلا شک دسیسه‌ایست برای اعظام ابلیس و عجب اینجاست که این ناپسندها بکتب اسلامی راه یافته است آفرین بر قرآن عظیم که از هر گونه سخن سبک خالی است.نام زکریّا در آیات قرآن بقرار ذیل است: آل عمران: ۳۷- ۳۸.انعام: ۸۵.مریم: ۲- ۷.انبیاء: ۸۹.

## زکو؛ ج ۳، ص: ۱۶۸

زکو: اصل زکوة چنانکه طبرسی و راغب گفته بمعنی نموّ و زیادت است همچنین است قول قاموس و اقرب و صحاح زکاء را نمو کردن گفته است. «زکا الزرع یزکو زکاء نما».علی هذا زکو و زکاء مصدر و زکوة اسم مصدر است «وَ أَقِیمُوا الصَّلٰاةَ وَ آتُوا الزَّکٰاةَ» بقره: ۴۳. ولی ابن اثیر در نهایه میگوید: زکوة از اسماء مشترکه است و بر عین و معنی هر دو اطلاق میشود. آیهٔ «وَ حَنٰاناً مِنْ لَدُنّٰا وَ زَکٰاةً» که خواهد آمد مؤید قول ابن اثیر است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۶۹

ناگفته نماند زکوة در قرآن گاهی بمعنی طهارت و پاکیزگی آمده مثل «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّٰاهٰا» شمس: ۹. «وَ لَوْ لٰا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ مٰا زَکیٰ مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ» نور: ۲۱. یعنی نجات یافت آنکه نفس را پاک کرد. و اگر فضل و رحمت خدا نمیبود احدی از شما پاک نمیشد.و گاهی بمعنی مدح است مثل «فَلٰا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقیٰ» نجم: ۳۲. خودتان را مدح نکنید و پاکیزه نشان ندهید خدا بپرهیزکار داناست. ایضا «أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ یُزَکُّونَ أَنْفُسَهُمْ بَلِ اللّٰهُ یُزَکِّی مَنْ یَشٰاءُ» نساء: ۴۹. در صحاح میگوید «زکّی نفسه تزکیهٔ: مدحها».این معنی راجع بمعنای اول است که مدح نفس جز پاکیزه نشان دادن آن نیست.زکیّ بمعنی پاک است «لِأَهَبَ لَکِ غُلٰاماً زَکِیًّا» مریم: ۱۹. مؤنث آن زکیه است «أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً بِغَیْرِ نَفْسٍ» کهف: ۷۴. ازکی اسم تفضیل آن است «فَلْیَنْظُرْ أَیُّهٰا أَزْکیٰ طَعٰاماً» کهف: ۱۹. «فَأَرَدْنٰا أَنْ یُبْدِلَهُمٰا رَبُّهُمٰا خَیْراً مِنْهُ زَکٰاةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً» کهف: ۸۱. «وَ حَنٰاناً مِنْ لَدُنّٰا وَ زَکٰاةً وَ کٰانَ تَقِیًّا» مریم: ۱۳. «وَ الَّذِینَ هُمْ لِلزَّکٰاةِ فٰاعِلُونَ» مؤمنون: ۴. در دو آیهٔ اولی زکوة مصدر است بمعنی پاکی و پاکیزگی و در آیه سوم اگر لام «لِلزَّکٰاةِ» را چنانکه راغب گفته علت بگیریم زکوة مصدر است یعنی برای پاک شدن کار میکنند ولی سیاق آیه نشان میدهد که «لِلزَّکٰاةِ» مفعول «فٰاعِلُونَ» است.ولی در عین حال کلمهٔ «فٰاعِلُونَ» قرینه است که زکوة مصدر و بمعنی تطهیر مال است چنانکه در المیزان آمده و زکوة متعارف منظور نیست که آیه مکّی و حکم زکوة در مدینه آمده است.اقرب الموارد گوید: زکوة در تمام قرآن جز آیهٔ «وَ حَنٰاناً مِنْ لَدُنّٰا وَ زَکٰاةً» دربارهٔ مال است. و آن بمعنی طهارت میباشد. ولی دیدیم که آیهٔ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۷۰

دیگری نیز هست. و در دو آیه «وَ أَوْصٰانِی بِالصَّلٰاةِ وَ الزَّکٰاةِ» مریم: ۳۱. «وَ کٰانَ یَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلٰاةِ وَ الزَّکٰاةِ» مریم: ۵۵. احتمال دارد که پاکیزگی مراد باشد.ناگفته نماند پاکیزگی و مدح که ذکر شد مخالف معنی اولی که نموّ و زیادت باشد نیست بلکه پاکیزگی همان نموّ نفس و ترقی و ارتقاء آن است.

## زکاة؛ ج ۳، ص: ۱۷۰

زکاة: زکوة چنانکه گذشت مصدر و اسم مصدر که مال زکوی باشد استعمال شده است. و آن سی دو بار در قرآن مجید بکار رفته

و در بیشترش منظور مالی است که در راه خدا مصرف میشود. بنظرم این تسمیه از آنست که زکوة سبب پاکی مال است و مال مزکّی پاک و قابل نموّ و برکت است نه مال غیر مزکّی.بعقیدهٔ نگارنده مراد از زکوة که در قرآن بیشتر با صلوة آمده فقط زکوة واجبی که به ۹ چیز (گندم، جو خرما، کشمش، طلا، نقره، گوسفند، گاو، و شتر) تعلق میگیرد نیست بلکه مراد مطلق انفاق در راه خداست اعم از واجب و مستحب. وقتیکه زکوة در اصل لغت بمعنی زیادت و نموّ باشد و بکار بردن آن در مال انفاق شده بعنایت باشد چه داعی داریم که زکوة را در آیات «وَ أَقِیمُوا الصَّلاٰةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ» بقره: ۴۳، ۸۳، ۱۱۰. «وَ الْمُقِیمِینَ الصَّلاٰةَ وَ الْمُؤْتُونَ الزَّکاةَ» نساء: ۱۶۲. «وَ یُقِیمُونَ الصَّلاٰةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ» توبه: ۷۱. و آیات دیگر حمل بر زکوة واجب کنیم.شاید این سخن قطع نظر از آنچه گفته شد آیاتی است که بعد از ذکر صلوة مطلق انفاق را پیشنهاد میکنند مثل «وَ یُقِیمُونَ الصَّلاٰةَ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ یُنْفِقُونَ» بقره: ۳، انفال: ۳. «وَ الْمُقِیمِی الصَّلاٰةِ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ یُنْفِقُونَ» حج: ۳۵.و مثل آیات دیگر که مطلق انفاق فی سبیل اللّه را تذکّر میدهند. «مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ » ... بقره: ۲۶۱. «وَ أَنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۷۱

وَ لٰا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ » ... بقره: ۱۹۵.و مثل آیات دیگر که میگویند در مال مردم برای دیگران حقّی هست «وَ فِی أَمْوٰالِهِمْ حَقٌّ لِلسّٰائِلِ وَ الْمَحْرُومِ» ذاریات: ۱۹. «وَ الَّذِینَ فِی أَمْوٰالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ. لِلسّٰائِلِ وَ الْمَحْرُومِ» معارج: ۲۴ و ۲۵.از مدتها پیش راجع باین مطلب فکر کرده و آنرا قوی و نزدیک بیقین دانسته بودم اتفاقا دیدم در المیزان ذیل آیه «وَ الَّذِینَ هُمْ لِلزَّکاةِ فٰاعِلُونَ» مؤمنون: ۴. باین مطلب توجه شده است میگوید: شاید مراد از زکوة معنای مصدری باشد و آن تطهیر مال با انفاق است نه مقدار معین از مال که این سورهٔ مکّی است و تشریع زکوة متعارف در مدینه بوده است سپس علم بغلبه گردیده است. و با این اعتبار آمدن «فٰاعِلُونَ» صحیح میشود نظیر این سخن را ذیل «وَ وَیْلٌ لِلْمُشْرِکِینَ.الَّذِینَ لٰا یُؤْتُونَ الزَّکاةَ » ... فصلت: ۶ و ۷. فرموده است.محل مصرف زکوة و مطلق صدقات موارد هشتگانهٔ زیر است که آیهٔ شریفه معیّن میکند «إِنَّمَا الصَّدَقٰاتُ لِلْفُقَرٰاءِ وَ الْمَسٰاکِینِ وَ الْعٰامِلِینَ عَلَیْهٰا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِی الرِّقٰابِ وَ الْغٰارِمِینَ وَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ فَرِیضَةً مِنَ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ» توبه: ۶۰.بموجب این آیهٔ مبارکه صدقات شکافهای اجتماع را پر کرده و چرخ زندگی را بکار میاندازد لازم است بیک یک این موارد توجه شود: ۱- فقراء. و آنها کسانی‌اند که در آمدشان بمخارج سالانه کفایت نمیکند میتوانند کسر مخارج خویش را از زکوة دریافت دارند.۲- مساکین. فقهاء در تفسیر آن میگویند: مسکین کسی است که حالش از فقیر بدتر باشد یعنی کسانیکه در آمدی ندارند. ناقص العضواند.مضطر و آواره هستند. نگارنده را دربارهٔ آن سخنی است که در «سکن» خواهد آمد.۳- عاملین زکوة. حکم زکوة آنست که حاکم شرع برای جمع آوری

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۷۲

آن و نیز برای توزیع و مصرف آن مأمورانی از طرف خود تعیین کند چنانکه رویّه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله چنین بوده است. در این صورت نه فقیر میداند مال کدام کس را میخورد و نه زکوة دهنده میداند که زکوتش در اختیار کدام کس قرار داده شد بلکه حاکم شرع خود بوضع مستمندان رسیدگی میکند و کار آنها را روبراه میسازد و در این کار مأموران زکوة برای خود از آن حقوق بر میدارند.۴- مؤلفهٔ قلوبهم یعنی کسانیکه قلوبشان تألیف شده و آنها مردمان غیر مسلمان‌اند که برای خوشبین بودن باسلام میشود بآنها از زکوة داد مثلا در کشوری غیر مسلمان زلزله‌ای اتفاق افتاده و عدّه‌ای بی خانمان شده‌اند میشود بآنها از زکوة کمک کرد تا باسلام خوشبین باشند و یا میشود مبلغی از زکوة بیکی از بیمارستانهای آن کشور برای تداوی بیماران ارسال کرد بدین طریق ملاحظه میشود که اسلام برای جهانیان فکر کرده و راه باز نموده است نه فقط برای مسلمان فقیر.۵- رقاب. آنان بردگان‌اند که از مال زکوة میشود آنها را خرید و آزاد کرد.۶- غارمین. قرضداران. اگر کسی باشد که درآمدش بمخارجش کفایت کند ولی قرضی دارد که نمیتواند آنرا بدهد. قرض او از زکوة ادا میشود.۷- فی سبیل اللّه مراد از آن هر کار عام المنفعهٔ

است که بـدرد مردم میخورد از قبیل راهها، پلها، بیمارستانها، درمانگاهها، مساجـد و غیره. که محل مصـرف زکوۀانـد.۸- ابن سبیل شخص غریبیکه در غربت مال خود را از دست داده و یا تمام شـده و معطل مانده است از سـهم زکوۀ بمحلش فرسـتاده میشود.بدین طریق خواهیم دیـد زکوۀ و انفاق در پر کردن شـکاف جامعه سـهم بسـزائی دارد اگر روی حساب منظم و دقیق جمع آوری و توزیع شود بیشتر مشکلات را حل خواهد کرد.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۷۳

## زلزال:؛ ج ۳، ص: ۱۷۳

زلزال: اضـطراب و حرکت «هُنالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِیـداً» احزاب: ۱۱. آنجا مؤمنان امتحان شدند و شدیدا مضـطرب گردیدند. زلزله حرکت زمین است «إِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ» حج: ۱. «إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها» زلزله: ۱.بعقیدۀ راغب تکرار حروف آن دلالت بر تکرار فعل دارد.

## زلف:؛ ج ۳، ص: ۱۷۳

زلف: نزدیـک شـدن. و مقـدم گشـتن در اقرب آمـده «زلف زلفـا و زلیفا: تقـدم و تقرب» در نهایه گویـد: اصل آن نزدیک و مقـدم گشـتن است. در صـحاح گوید: أزلفه أی قرّبه».در قرآن مجید. مطلق نزدیک شدن و نیز بمعنی تقرب و منزلت آمده است در مجمع شعری در این باره آورده است: و کلّ یوم مضـی او لیلـۀ سـلفت فیها النّفوس الی الاجال تزدلف یعنی در هر روز و شبی که میگـذرد مردم باجلها نزدیک میشوند. «وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِینَ» شـعراء: ۹۰، ق: ۳۱. بهشت بپرهیزکاران نزدیک گردید. «وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِینَ» شعراء: ۶۴. دیگران را بآنجا نزدیک کردیم. بعضـی آنرا بمعنی جمع دانسته و گفته دیگران را در آنجا جمع کردیم و گفته‌انـد لیلۀ مزدلفه یعنی شب اجتماع ولی طبرسـی آنرا نزدیک کردن گفته و مزدلفه را نیز از آن گرفته است.زلفی در قرآن مصـدر آمده بمعنی نزدیکی و تقرب و هم اسم مصـدر آمـده بمعنی منزلت و مقـام. مثـل «ما نَعْبُـدُهُمْ إِلّا لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی » ... زمر: ۳.زلفی مفعول مطلق است برای «یقرّبونا» تقـدیر چنین میشود «الا لیقربونا الی اللّه تقریبا» همچنین آیهٔ «وَ ما أَمْوالُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ بِالَّتِی تُقَرِّبُکُمْ عِنْدَنا زُلْفی » ... سـباء: ۳۷.و مثـل «وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ» ص: ۲۵ و ۴۰. و در ایـن دو آیـه اسم مصـدر است بمعنی مقـام و منزلت.اقرب الموارد گوید: الف آن برای تأنیث است و آنرا در آیۀ سباء که گذشت مصدر گفته و گوید بعضی آنرا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۷۴

اسم مصـدر دانسـته‌اند مثـل سـلام و کلاـم. «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَیِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ» هود: ۱۱۳. بعضـی آنرا زلف (بر وزن صـرد) خوانده‌انـد که جمع زلفـۀ و منزلت است و بعضـی بر وزن عنق خوانده‌اند در این صورت مفرد است (مجمع).طبرسـی از ابن عباس و ابن زیـد نقل میکنـد که زلف اول ساعات شب است یعنی نزدیکیهای شب. جوهری میگویـد: زلفۀ قسمتی از اول شب است و جمع آن زلف (بر وزن صـرد) آید قاموس نیز چنین گفته بهر حال معنای اوّلی در آن، ملحوظ است و ظاهر آیه نمازهای پنجگانۀ یومیه را معین میکنـد: نمازهـائیکه در دو طرف روزانـد عبارت‌انـد از نمـاز صـبح و ظهر و عصـر و نمازهـای اوائـل شب همـان مغرب و عشاء میباشـند.ولی عیّاشـی در تفسیر خود از حریز از امام صادق علیه السّـلام نقل میکند که فرمود «أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَیِ النَّهارِ» دو طرف روز مغرب و صـبح است «وَ زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ» و آن نماز عشاء آخری است.بنا بر ایـن حـدیث آیـه از ذکر نماز ظهر و عصـر ساکت است.المیزان از تهـذیب نقـل میکنـد که زراره از امـام باقر علیه السّـلام نقل کرده که: خداونـد در این باره فرموده «أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَیِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ» آن صلوۀ عشاء آخر است. آنگاه میگوید: حدیث خالی از ظهور نیست که دو طرف نهار قبل از ظهر و بعد از ظهر است تـا شامـل اوقات پنجگانه گردد. «فَلَمّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِیئَتْ وُجُوهُ الَّذِینَ کَفَرُوا» ملک: ۲۷. طبرسـی گوید زلفۀ مصدر است و

واحـد و جمـع در آن یکسـان میباشـد و مزدلفه از آنست و در اثر نزدیکی بمکه مزدلفه گفته‌انـد و گـاهی جمع زلفـهٔ زلف (بر وزن صرد) میاید.باید دانست که زلفهٔ در آیه مصدر بمعنی فاعل است یعنی چون عذاب را نزدیک دیدند قبیح شد صورت کفّار.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۷۵

### زَلَق؛ ج ۳، ص: ۱۷۵

زَلَق: بفتـح (ز- ل) اصل زلق محلی است که قـدم در آن میلغزد و ثابت نمی‌مانـد (مجمع) در اقرب گوید: «زلفت قدمه زلقا: زلّت» و آنگاه بمعنی زمین بی علف و خالی اسـتعمال میشود چنانکه راغب و طبرسی گفته‌اند «وَ یُرْسِلَ عَلَیْها حُسْباناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعِیداً زَلَقاً» کهف: ۴۰. زلق در آیه زمین خشـک و خـالی است. زلق مصـدر نیز آمـده است چنـانکه از اقرب نقـل شـد. «وَ إِنْ یَکادُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبْصارِهِمْ لَمّا سَمِعُوا الذِّکْرَ وَ یَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ » ... قلم: ۵۱. «ان» مخفّف از مثقله است یعنی حقّا نزدیک است کفّار بانگاهها و چشـمان خیرهٔ خود ترا بلغزانند و بزمین افکنند آنگاه که قرآن را شـنیدند و گویند که وی دیوانه است و چون ظاهرا مراد از لغزانـدن همان بزمین افکنـدن و کشـتن است لذا مجمع آنرا از ابن عباس «یقتلونک، یهلکونک» نقل کرده است.ناگفته نماند آیـه شـریفه دلالـت دارد بر آنچـه چشم زخم اثر دارد امروزه علم هیپنـوتیزم هم این مطلب را آفتـابی کرده است نیروئی که از چشـم شخص خارج میشود حتی میتوانـد طرف را بخوابانـد در نهج البلاغه حکمت ۴۰۰ فرموده «العین حقّ و الرّقی حقّ و السّحر حقّ »... یعنی چشم زخم و عوذه‌ها که در آنهـا میدمنـد و سـحر حق است و اثر دارنـد. در صـافی گویـد: در خبر است که «انّ العین لیـدخل الرّجـل القبر و الجمل القـدر» چشم زخم مرد را بقبر و شتر را به دیگ داخل میکنـد. مؤلف گویـد سیوطی آنرا در جامع صـغیر نقل کرده در مجمع گویـد: در خبر آمده که اسـماء بنت عمیس بحضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله گفت: پسـران جعفر را چشم زخم میرسـد پس رقیـهٔ ضـد چشم زخم برای آنها تهیّه کنم: فرمود آری اگر چیزی بقـدر (خداونـد) سـبقت میکرد هر آینه آن چشم زخم بود.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۷۶

ابن ابی الحدیـد در ذیـل حکمت فوق که قسـمتی از آن نقل شـده و بشـماره شـرح او ۴۰۸ است بطور تفصـیل سـخن گفته که قابل اسـتفاده است. از جمله میگویـد: جمعی از یـاران رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله در سـفری بقبیله‌ای گذشـتند و اهـل قبیله آنهـا را میهمان نکردنـد و گفتند: آیا در میان شـما راقی هست رقیه‌ای بنویسـید که رئیس قبیله را حشـره‌ای گزیده است؟ مردی گفت: آری پس برای او سورهٔ حمد را نوشت رئیس صحّت یافت در مقابل رمه‌ای گوسفند باو دادند قبول نکرد و گفت: تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیاید چون حضرت تشریف آوردند قضیه را بمحضرش عرض کردند و نویسنده گفت: بحیات شما قسم جز فاتحهٔ الکتاب ننوشتم. فرمود چه میدانید آن رقیه است. رمه را بگیرید و سهمی هم بمن بدهید.

### زلل؛ ج ۳، ص: ۱۷۶

زلل: لغزیـدن. لیز خوردن. در اقرب آمـده «زلّ الرجل زللا: زلق عن صـخرهٔ و نحوها» «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها» نحل: ۹۴. تا پائی پس از اسـتواریش بلغزد غرض مردد شدن و بر گشـتن از تصـمیم است «فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْکُمُ الْبَیِّناتُ» بقره: ۲۰۹. اگر پس از آمدن آیات روشن لغزیدید یعنی بخطا رفتید.ازلال لغزانیدن و بخطا افکندن است «فَأَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْها » ... بقره: ۳۶. شیطان آنها را فریب داد و از بهشت لغزانیـد.استزلال طلب لغزش و خطاست «إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطانُ بِبَعْضِ ما کَسَبُوا» آل عمران: ۱۵۵. فقط شیطان آنها را در اثر بعضی از کارهای بد لغزش داده و بخطا انداخته و یا از آنها خطا رفتن خواسته است.

## زلم؛ ج ۳، ص: ۱۷۶

### اشاره

زلم: «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ » ... مائده: ۹۰. «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ ... وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذلِكُمْ فِسْقٌ » ... مائده: ۳.ازلام که جمع زلم است فقط دو بار در قرآن مجید آمده است و آیهٔ دومی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۷۷

نشان میدهد که تقسیم با ازلام نوعی قمار بوده که در اسلام تحریم شده است.انصاب چنانکه در «نصب» خواهد آمد سنگهائی بود که بآنها عبادت کرده و در اطراف کعبه نگهداری میکردند و قربانیهائی برای آنها و بر روی آنها ذبح میکردند و با خون قربانی آنها را رنگین مینمودند چنانکه طبرسی و بیضاوی و دیگران گفته‌اند.و اما ازلام، واحد آن زلم (بر وزن فرس و صرد) بمعنی تیر است (مجمع بیضاوی) که با آنها قرعه میکشیدند و قمار میکردند.گویند برای عرب دو گونه ازلام (تیرهای مخصوصی) بود یکی ازلام امر و نهی و دیگری ازلام قمار.۱- ازلام امر و نهی سه چوب تیر مانندی بود که بر یکی نوشته بود «امرنی ربّی» پروردگارم امر کرد و بر دیگری «نهانی ربی» پروردگارم نهی کرد و سومی خالی بود و نوشته‌ای نداشت.چون یکی ارادهٔ سفر میکرد و یا میخواست کار مهمّی انجام دهد تیرها را بهم میزد اگر اولی میامد آن کار را میکرد و اگر دومی میامد منصرف میشد و اگر سومی میامد دوباره آنها را بهم میزد تا اوّلی یا دوّمی بیاید (حاشیهٔ سیرهٔ ابن هشام جلد ۱ ص ۹۵).مجمع و زمخشری و بیضاوی «وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ» باین معنی گرفته و گفته: حرام است که قسمت روزی و دیگر مقاصد خود را با ازلام بطلبید ولی این از سیاق آیه خیلی بعید است زیرا که آیه محرمات اکل را می‌شمارد که میگوید: میته، خون، و گوشت خوك و ... بر شما حرام است. جا نداشت که این مطلب را در ضمن آنها بمیان بکشد بلکه منظور قسمت گوشت با ازلام قمار است که ذیل نقل خواهد شد. ضمنا در بعضی نقل‌ها هست که بجای جمله‌های «امرنی ربّی» نهانی ربی» کلمه «افعل- لا تفعل» مینوشتند.و این بعادت عرب جاهلی مناسب است.۲- ازلام قمار عبارت بود از ۱۰

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۷۸

چوب تیر (چنانکه قاموس زلم را تیر بی پر گفته است) و نام آنها چنانکه مجمع از صادقین علیهما السلام نقل کرده بدین قرار است: فذّ، توأم، مسبل، نافس، حلس، رقیب، معلّی، سفیح، منیح، رغد.هفت تای اوّلی دارای سهم بود بترتیب از یک تا هفت سهم. و سه تای اخیر سهمی نداشتند. و کیفیّت آن چنانکه المیزان در ذیل آیهٔ ۲۱۹ بقره میگوید آن بود که: شتری را سر بریده و ۲۸ قسمت میکردند و قمار بازان ده نفر بعدد تیرها بودند آنگاه تیرها را بهم زده و بر میداشتند صاحب تیر فذّ یکقسمت از گوشت را تصاحب میکرد صاحب تیر توأم دو قسمت تا آنکه تیر معلی بنام او آمده بود هفت سهم میبرد و آنانکه سه تیر اخیر بدست آنها آمده بود نه تنها چیزی نمیبردند بلکه پول شتر را هم میپرداختند.بعضی از فضلا در مجلهٔ مکتب اسلام شماره اول سال ۱۳ ص ۵۵ از لسان العرب و غیره ازلام سومی نقل کرده‌اند بنام ازلام احکام که نزد بعضی از کاهنان نگاهداری میشده است المنار نیز آنرا از سدی نقل کرده ولی ظاهرا مراد همان ازلام امر و نهی میباشد که گذشت.

## دقت؛ ج ۳، ص: ۱۷۸

آیهٔ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ که گفتیم: راجع بقمار است و تحریم شده آیا مراد از «وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ» در آیهٔ اول ازلام تفأّل است یا

ازلام قمار؟ اگر گوئیم: ازلام تفأل است لازم میاید که تفأل و استخاره با تسبیح و غیره در اسلام حرام باشد زیرا فرقی با ازلام ندارد. و اگر مراد ازلام قمار باشد لفظ «المیسر» حرمت مطلق قمار را میرساند و ذکر ازلام بعد از المیسر چه فائده‌ای دارد و ذکر خاص بعد از عام برای چیست؟المیزان هر دو را یکی دانسته و گوید: اگر قبول نکنیم که تقسیم بازلام قرینهٔ «وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ» است در اینصورت ازلام لفظ مشترک خواهد بود که قرینه‌ای بر تعیین مراد نیست و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۷۹

محتاج بروایات خواهیم بود و در بحث روائی از کافی در ضمن حدیثی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل کرده که «قیل: فی الازلام؟ قال قداحهم التی یستقسمون بها» ولی در سند روایت عمرو بن شمر هست و قابل اعتماد نیست. ناگفته نماند گرچه این قول قویتر است ولی بنظر نگارنده: مانعی ندارد که مراد از «الْأَزْلامُ رِجْسٌ»، تیرهای تفأل باشد ولی علت تحریم آنست که در آنکار از بت (هبل) استمداد میکردند و هر چه از بکن و نکن میامد دستور هبل میدانستند و خطاب به هبل میگفتند: ای معبود ما، حق را بر ما روشن کن (سیرهٔ ابن هشام) ولی استخارهٔ اسلامی استمداد از خدا و توجه بساحت قدس او است چنانکه نظیر آن در کفالت مریم در قرآن آمده «وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ » ... آل عمران ۴۴.

## زمر؛ ج ۳، ص: ۱۷۹

زمر: (بر وزن صرد) جمع زمره است بمعنی دسته، جماعت، فوج (اقرب) راغب دستهٔ کوچک گفته است «وَ سِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَی الْجَنَّةِ زُمَراً » ... زمر: ۷۳. این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است: سورهٔ زمر: ۷۱ و ۷۳. و آن نام سورهٔ سی و نهم قرآن است. زمر معانی دیگری نیز دارد که در قرآن نیامده است در صحاح آمده «الزمرة الجماعة من الناس و الزمر الجماعات».

## زمل؛ ج ۳، ص: ۱۷۹

زمل: «یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ. قُمِ اللَّیْلَ إِلَّا قَلِیلًا» مزمّل: ۱ و ۲. مزمّل در اصل متزمّل است یعنی آنکه بلباسش پیچیده است در اقرب گوید: «تزمّل الرّجل بثوبه: تلفّف به».در تفسیر این آیه گفته‌اند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله لباسی بر خود پیچیده و خوابیده بود که ندا آمد: ای لباس بر خود پیچیده شب را بجز اندکی بپا خیز و نیز گفته‌اند: این خطاب برای تعریض است که پیچیده شدن و خفتن کار خوبی نیست.بعقیدهٔ نگارنده مطلب باید باین سادگی نباشد و این خطاب معنی دیگری در بر دارد و آیات بعدی دربارهٔ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۸۰

عبادت شب و تحمل وظیفه سنگین است که فرموده «إِنّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلًا ثَقِیلًا» مزمل: ۵. و نیز دربارهٔ استقامت در مبارزه با کفّار «وَ اصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلًا» مزمل: ۱۰.زمل (بر وزن علم) بمعنی بار و حمل آمده (اقرب) و نیز در آن گوید «زمل الشیء: حمله» در نهایه نیز حمل را یکی از معانی آن شمرده است جوهری و ابن اثیر گفته‌اند: زامله شتریست که بار و متاع شخص را حمل میکند.علی هذا معنی آن تحمل بار رسالت است یعنی ای آنکه بار رسالت را بر دوش گرفته‌ای شب را بجز اندکی بپا خیز.این معنی را که ما گفتیم بیضاوی در ردیف ثانی نقل کرده و طبرسی از عکرمه آورده است. این کلمه تنها یکبار در کلام اللّه یافته است.

## زمهریر؛ ج ۳، ص: ۱۸۰

زمهریر: «لا یَرَوْنَ فِیها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِیراً» انسان: ۱۳. از مقابلهٔ شمس بدست میاید که زمهریر بمعنی سرماست یعنی در بهشت حرارت آفتاب و سرما نمی‌بینند. در اقرب گفته «ازمهر الیوم: اشتدّ برده» یعنی سردیش شدت یافت و نیز گوید: زمهریر سرمای شدید

است و گفته‌اند: آن در لغت طیّ بمعنی ماه است که شاعر گوید: و لیلة ظلامها قد اعتکر قطعتها و الزّمهریر ما ظهر یعنی ای بسا شبیکه تاریکی آن شدید شد از آن گذشتم حال آنکه ماه در آسمان ظاهر نشده بود. این شعر و این قول در کشاف و تفسیر بیضاوی نیز نقل شده ولی خود آنرا سرمای شدید گفته‌اند. طبرسی شدیدترین سرما فرموده جوهری نیز سرمای شدید گفته است ولی قاموس سرمای شدید و ماه ذکر میکند. ناگفته نماند: ماه نیز در آیه با شمس مناسب است آنوقت باید گفت: اهل بهشت آفتاب و ماه نمی‌بینند ولی ظاهرا منظور حرارت آفتاب و سرماست.

### زنجبیل؛ ج ۳، ص: ۱۸۰

زنجبیل: «وَ یُسْقَوْنَ فِیها کَأْساً کانَ مِزاجُها زَنْجَبِیلًا» دهر: ۱۷. زنجبیل معروف است در مجمع و صافی و

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۱۸۱

تفسیر بیضاوی گفته‌اند: عرب از شراب ممزوج با زنجبیل بسیار خوشش میاید در اقرب آنرا زنجبیل مشهور و نیز بمعنی خمر گفته است.ناگفته نماند این کلمه که یکبار در قرآن آمده نکره است و نمیشود آنرا زنجبیل سادهٔ دنیا دانست بلکه زنجبیل بخصوصی است. طبرسی در ذیل آیهٔ فوق از ابن عباس نقل میکند که: هر چه خدا از نعم بهشتی در قرآن وصف کرده نظیر آن در دنیا نیست و خدا آنرا باسم معروف ذکر کرده (تا مردم بدانند).

### زنم؛ ج ۳، ص: ۱۸۱

زنم: زنمه بفتح (ز. ن. م) قسمتی از گوش شتر و گوسفند است که پس از شکافتن آویزان می‌ماند (اقرب) و نیز دو چیز زاید دکمه مانند است که از گلوی بعضی از گوسفندان آویزان میشود (مفردات) و از آن کسی اراده میشود که در نسب متّهم است و بقومی چسبانده شده در روایت است که امام حسین علیه السّلام ابن زیاد را دعیّ بن الدعیّ خواند که یعنی او بزیاد چسبانده شده چنانکه زیاد نیز بابی سفیان چسبانده شده بود. زنیم همان دعیّ است طبرسی این شعر را نقل میکند.زنیم لیس یعرف من ابوه بغیّ الام ذو حسب لئیم «مَنّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ أَثِیمٍ. عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنِیمٍ». قلم: ۱۲ و ۱۳.زنیم را در آیه متّهم در نسب (حرامزاده)، لئیم معروف بلئامت، شخص معروف بشرارت گفته‌اند در مجمع از علی علیه السّلام شخص بی اصل و نانجیب نقل شده در صافی از حضرت صادق علیه السّلام نقل است که آنرا کافر سخت فرموده است.بنظر میاید که مراد از آن در آیهٔ لئیم و شریر است گوئی شرّ و لئامت علامت مخصوص اوست چنانکه زنمه برای گوسفند و بزغاله و عتل چنانکه گفته‌اند بمعنی بد خلق و خشن است یعنی او مانع خیر و متجاوز و پیوسته گناهکار است با همهٔ اینها بد رفتار و شریر است.

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۱۸۲

این کلمه تنها یکدفعه در کلام اللّه مجید بکار رفته است.

### زنا؛ ج ۳، ص: ۱۸۲

زنا: مقاربت با زن بدون عقد (بطر زنا مشروع) مصدر آن زنی و زناء مد و قصر هر دو آمده است (اقرب) «وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنی إِنَّهُ کانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِیلًا» اسراء: ۳۲. زن زناکار را زانیه و مرد زناکار را زانی گویند «الزّانِی لا یَنْکِحُ إِلّا زانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً » ... نور: ۳.دربارهٔ این آیه سخن در «خبث» گذشت بآنجا رجوع شود.ناگفته نماند زنا یکی از محرمات دین مبین اسلام و دارای احکام بخصوصی است و ثبوت آن که موجب حدّ باشد احتیاج بچهار شاهد عادل دارد مرد و زنیکه مرتکب این عمل شده‌اند اگر شوهردار و زن‌دار باشند سنگسار میشوند و اگر بی شوهر و زن باشند بهر یک صد تازیانه زده میشود که بآن «جلد» گویند حکم سنگسار کردن در

قرآن مجید ذکر نشده و حکم تازیانه زدن را آیهٔ ذیل بیان میکند «الزّانِیَةُ وَ الزّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لا تَأْخُذْکُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِی دِینِ ... وَ لْیَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ» نور: ۲. این آیه صد تازیانه برای هر دو از مرد و زن معین میکند و نیز دستور میدهد که اسیر عاطفه نشده و بر آندو رأفت نکنید حکم تابع واقع است نه عاطفه باید ناموس جامعه در امان باشد.و نیز عدّه‌ای بهنگام تازیانه زدن حاضر باشند تا عبرت گیرند.چهار شاهد که دربارهٔ اثبات زنا گفتیم دربارهٔ آنکه بزنی عفیف نسبت زنا میدهد نیز لازم است «وَ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِینَ جَلْدَةً » ... نور: ۴. و ایضا در جریان افک آمده «لَوْ لا جاؤُ عَلَیْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ » ... نور: ۱۳.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیعت زنان مکّه را با چند شرط قبول کرد از جمله آن بود که زنا نکنند. «إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلی أَنْ لا یُشْرِکْنَ بِاللّهِ شَیْئاً وَ لا یَسْرِقْنَ وَ لا یَزْنِینَ » ... ممتحنه: ۱۲.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۸۳

«الزّانِی لا یَنْکِحُ إِلّا زانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً وَ الزّانِیَةُ لا یَنْکِحُها إِلّا زانٍ أَوْ مُشْرِکٌ وَ حُرِّمَ ذلِکَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ» نور: ۳. ظاهر آیه مخصوصا ذیل آن روشن میکند که مراد از آن حکم تحریمی است هر چند صدر آن بصورت خبر آمده است و خلاصهٔ معنی آن با ملاحظهٔ تفسیر اهل بیت علیهما السلام آنست مرد زناکار هر گاه بزنا شهرت یافت و بر او اقامهٔ حدّ شد تا توبه نکرده بر او جز نکاح زانیه و مشرکه حرام است همچنین است زن زناکار اگر توبه نکند جز زانی و مشرک نمیتواند او را نکاح کند (از المیزان).

### زهد؛ ج ۳، ص: ۱۸۳

زهد: بی اعتنائی (اقرب) «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ کانُوا فِیهِ مِنَ الزّاهِدِینَ» یوسف: ۲۰.در «بخس» گذشت که در نقص کمّی و کیفی هر دو بکار میرود شاید مراد از آن در آیه نقص کیفی باشد در این صورت «دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ» نقص کمّی آنرا میرساند. و ایضا بنظر میاید ضمیر «فیه» بیوسف بر گردد نه به «ثمن» یعنی: او را بقیمت معیوب و درمی چند فروختند و دربارهٔ وی بی اعتنا بودند همین قدر میخواستند که پولی بکف آرند و اگر بی اعتنا نبودند بقیمت ارزان نمی‌فروختند.این کلمه فقط یکدفعه در قرآن مجید آمده است و زهد که این همه تعریف دارد همان بی اعتنائی بدنیا است که فرموده «لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ» حدید: ۲۳. زاهد کسی است که بآمدن و رفتن دنیا بی اعتنا باشد. کار کند، تلاش نماید، استفاده کند ولی در عین حال بدنیا بی اعتنا باشد.

### زهر؛ ج ۳، ص: ۱۸۳

زهر: «وَ لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ إِلی ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیاةِ الدُّنْیا» طه: ۱۳۱. در مجمع گوید: زَهْرَةَ الْحَیاةِ الدُّنْیا زیبائی آن است و زهرة (بفتح هاء) نیز جایز است و زهره غنچه‌ای است که با صفا نماید و از آنجهت بهر چیز نورانی زاهر گوید و معنی حدیث در وصف حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله «کان ازهر اللّون» از آن

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۸۴

است یعنی رنگش نورانی بود جوهری نیز آنرا طراوت و زیبائی دنیا گفته.طبرسی فرموده: در آیه میشود «زَهْرَةَ» حال باشد از «بِهِ» و از «ما مَتَّعْنا بِهِ» یعنی چشم ندوز باقسام متاعیکه بآنها داده‌ایم حال آنکه آن رونق دنیاست. بیضاوی چند وجه نقل کرده از جمله گوید: زهره منصوب است بفعل محذوف که «مَتَّعْنا بِهِ» بآن دلالت دارد.این معنی در صورتی است که مراد از ازواج انواع نعمتها باشد چنانکه طبرسی فرموده و اگر غرض اقسام کفّار باشد چنانکه زمخشری گفته و المیزان نقل کرده و ضمیر «مِنْهُمْ» تأیید میکند آنوقت معنی عوض میشود ولی انواع نعمتها بودن بهتر است.

## زهق:؛ ج ۳، ص: ۱۸۴

زهق: اقرب الموارد: زهق و زهوق را خروج روح و هلاکت و بطلان و غیره گفته است. در مجمع نیز هلاکت و بطلان است. صحاح و قاموس اضمحلال را از جملهٔ معانی آن شمرده‌اند ابن اثیر نیز هلاکت و موت و خروج روح گفته است. راغب خروج روح از کثرت تأسف میداند طبرسی هلاکت را در «زهقت نفسه» نیز جاری دانسته گوید: گویا روحش برای هلاکت خارج شده است.خلاصهٔ همه دو معنی است خروج روح و هلاکت «إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِها فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرُونَ» توبه: ۵۵. آیهٔ ۸۵ نیز چنین است «إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ أَنْ یُعَذِّبَهُمْ بِها فِی الدُّنْیا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرُونَ».طبرسی و بیضاوی در ذیل آیهٔ فوق زهق را خروج با صعوبت گفته‌اند.یعنی خدا میخواهد با اموال و اولاد آنها را معذّب کند و در حال کفر جانشان در آید و بمیرند. ولی بهتر این است بگوئیم: در حال کفر هلاک شوند و آن همان استدراج است که در «درج» گذشت اموال و اولاد بتدریج استعداد هدایت را از دستشان میگیرد و تدریجا هلاک میگردند با آنکه پیوسته با کفر توأم‌اند علی هذا هلاکت نفس در این جهان است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۸۵

زاهق بمعنی هلاک شونده و اضمحلال پذیرنده است «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَی الْباطِلِ فَیَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ » ... انبیاء: ۱۸. یعنی حق را بر باطل می‌نهیم مغز آنرا میشکند آنگاه بینی که باطل پوچ و ناچیز است. «وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً» اسراء: ۸۱. اگر مراد از «الباطل» شرک و بت پرستی باشد با پیروزی اسلام از بین رفت و ریشه کن گردید و اگر مطلق باطل مراد باشد قهرا منظور پوچ بودن و هلاکت مطلق باطل است بنظر میاید منظور این است: حق آمد و باطل پاشیده و مضمحل گردید و در آن عجبی نیست زیرا که شأن باطل همان پاشیدگی و اضمحلال است. و این مخالف آن نیست که باطل بوسیلهٔ بعضی عوامل خارجی ادامه یابد ولی نظر بذاتش مضمحل و بی ثبات است و اللّه اعلم.

## زوج:؛ ج ۳، ص: ۱۸۵

### اشاره

زوج: جفت- صنف. بهر دو قرین از مذکّر و مؤنّث در حیوانات که ازدواج یافته‌اند گفته میشود: زوج. بهر دو قرین در غیر حیوانات نیز زوج اطلاق میشود مثل یک زوج کفش (یک جفت) (مفردات).زوجه بمعنی زن است جمع آن زوجات میباشد راغب گوید آن لغت ردیء است. نگارنده گوید لذا زوجه و زوجات در قرآن نیامده بلکه زوج و ازواج بکار رفته است.زوج هم بزن اطلاق شده مثل «وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَکانَ زَوْجٍ » ... نساء: ۲۰. و مثل «یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ» بقره: ۳۵. و هم بمرد نحو «فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّی تَنْکِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ » ... بقره: ۲۳۰ و ایضا «قَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُکَ فِی زَوْجِها » ... مجادله: ۱.ازواج نیز هم در زنان بکار رفته مثل «وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً » ... بقره: ۲۴۰. و هم در مردان نحو «فَلا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ یَنْکِحْنَ أَزْواجَهُنَّ إِذا تَراضَوْا بَیْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ » ... بقره: ۲۳۲. ظاهرا استعمال شدن ازواج در مردان فقط این آیه است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۸۶

زوج و ازواج در گیاهان نیز بکار رفته مثل «وَ أَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ» حج: ۵. «سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ » ...یس: ۳۶.دربارهٔ حیوانات نیز آمده «قُلْنَا احْمِلْ فِیها مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ » ... هود: ۴۰. «ثَمانِیَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَیْنِ » ... انعام: ۱۴۳. در زبان عرب زَوْجَیْنِ بمعنی یک جفت است و لفظ «اثْنَیْنِ» برای بیان آنست.

**[نر و مادگی]؛ ج ۳، ص: ۱۸۶**

در مادهٔ ذکر وعده کردیم دربارهٔ نر و مادگی که قرآن آنرا در بسیاری از آیات مطرح کرده سخن گوئیم. یکی از اسرار عجیب خلقت نر و مادگی موجودات است اگر در حیوان و گیاه این واقعیت وجود نداشت هیچ یک چیز دو چیز نمیشد و جای از بین رفته‌ها پر نمیگردید و تولید و تکثیر مطلقا معنائی نداشت ولی خداوند با این وسیله نقص عالم را جبران و آنرا پیوسته بسوی کمال میراند.بشر با فکر سادهٔ خود ابتداء آنرا فقط در انسان و حیوان میدانست و در اثر پیشرفت علم احساس کرد که این واقعیت در عالم گیاه نیز حکم فرماست و اگر نباتات بوسیلهٔ حشرات و بادها تلقیح نگردند میوه بدست نخواهد آمد. از قدیم بوجود نر و مادگی در بعضی درختان مثل خرما پی پرده بودند ولی بعدها عمومیت آن روشن گردید.قرآن کریم پا را از همه فراتر گذاشته و مسئلهٔ نر و مادگی را در تمام موجودات اعلان میکند اعم از زنده و غیر زنده. دربارهٔ حیوان و انسان که روشن است و بعضی از آیات آن گذشت. دربارهٔ نباتات آمده «سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا یَعْلَمُونَ» یس: ۳۶.یعنی پاک و منزه است خدائیکه از روئیدنیهای زمین و از شما مردمان جفت‌ها (نر و ماده‌ها) قرار داد و از چیزهائیکه نمیدانید نیز جفت‌ها قرار داد در گذشته که این واقعیت بثبوت

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۱۸۷

نرسیده بود بزرگان ازواج را در آیه اصناف معنی میکردند ولی علم نشان داد که قرآن چه مسئلهٔ عجیبی را مطرح میکند در آیهٔ «وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فِیها زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ » ... رعد: ۳. گرچه نسبت زوجیت بخود ثمره داده شده ولی ظاهرا منظور تولید شدن آنها در اثر زوجیت است بعضی از بزرگان آنرا دو صنف گفته یکی مال زمستان و دیگری مال تابستان مثل بعضی میوه‌ها ولی این خیلی بعید است و با کلیّت آیه که فرموده «مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ» جور در نمیاید که همهٔ آنها صیفی و شتوی ندارند.بالاتر از همه این آیه است که میگوید «وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ» ذاریات: ۴۹. این آیه روشن میکند که قانون نر و مادگی در تمام موجودات بدون استثناء جاری است امروز بشر پس از فرو رفتن در درون اشیاء و شکافتن ذرّات و رسیدن باتم دانسته است که اتمها از الکترون و پروتون تشکیل یافته‌اند الکترونها بار منفی دارند و پروتونها بار مثبت آندو نیز نر و ماده‌اند و موجودات همه از آن ذرّات تشکیل یافته‌اند «سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ». «اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ» حج: ۵. ظاهرا مراد از زوج در این آیه و نظائر آن، نوع و صنف است یعنی زمین حرکت کرد بالا آمد و هر صنف و هر جور روئیدنی نشاط آور را رویانید.نوع و صنف یکی از معانی زوج است چنانکه راغب و اقرب و بیضاوی و ابن اثیر و طبرسی گفته است همچنین است آیات ۷ شعراء. ۱۰ لقمان، ۷ ق. و غیره. «وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ» تکویر: ۷. ظاهرا مراد از آن جفت شدن انسانها با اعمالشان است دربارهٔ آن گفته‌اند: مراد ملکه‌های اعمال است که شخص با آنها مزدوج میگردد یا هر انسان بهم شکل خود از اهل آتش و بهشت قرین شود یا ارواح باجساد بر گردد یا هر فریفته بفریبنده ملحق

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۱۸۸

شود یا مؤمنین با حور العین و کفّار با شیاطین هم قرین گردند.قول اخیر عبارت اخرای کلام ماست و بنا بر تجسّم عمل مراد قرین شدن انسان با عمل خویش است. «هذا فَلْیَذُوقُوهُ حَمِیمٌ وَ غَسَّاقٌ.وَ آخَرُ مِنْ شَکْلِهِ أَزْواجٌ» ص: ۵۷ و ۵۸ حمیم آب جوشان، غسّاق چنانکه مجمع گفته چرک بسیار بد بو، شکل، مشابه و نظیر است ازواج چنانکه گفته‌اند بمعنی انواع و اقسام است یعنی: این آب جوشان و چرک بد بوست آنرا بچشند. و دیگری مثل حمیم و غساق که هم نوع‌اند آنرا هم بچشند. «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْواجُکُمْ تُحْبَرُونَ» زخرف: ۷۰. «هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فِی ظِلالٍ عَلَی الْأَرائِکِ مُتَّکِؤُنَ» یس: ۵۶. میشود گفت مراد از این ازواج زنان دنیوی انسان هستند که اهل بهشت شده‌اند بقرینهٔ آیه‌ایکه میگوید «جَنَّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ » ... رعد: ۲۳. و شاید

مراد ازواج بهشتی و حور العین باشند.همچنین آیـهٔ «احْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ وَ ما کانُوا یَعْبُدُونَ. مِنْ دُونِ اللّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلی صِراطِ الْجَحِیمِ» صافات: ۲۲ و ۲۳. ممکن است مراد زنـان دنیائی باشـد که با شوهران شـریک ظلم بوده‌انـد و این وضع بخصوصـی است که زن و شوهر در دنیا با هم ظالم باشـند و در آخرت نیز از هم جدا نشوند چنانکه دربارهٔ ابو لهب و زن او آمده «سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ» لهب: ۳- ۴.و احتمال دارد ازواجی باشـند که از اعمال بـد تجسّم یافته‌اند و یا همشـکلانی در عـذاب باشـند که خـدا فرموده «وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ. وَ إِنَّهُمْ لَیَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِیلِ وَ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ. حَتّی إِذا جاءَنا قالَ یا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ. وَ لَنْ یَنْفَعَکُمُ الْیَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّکُمْ فِی الْعَذابِ مُشْتَرِکُونَ » ... زخرف: ۳۶- ۳۹. در این آیات شیطان با گناهکار قرین است

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۸۹

و او را پیوسته گمراه میکند و روز قیامت نیز او را قرین خود می‌بیند و اعتذار سودی نمیدهد و هر دو مشترکا وارد عذاب میشوند آیا مراد از ازواج و هم شکلها این شیاطین‌اند که فرموده «احْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ »؟!... و اللّه العالم.

## زاد:؛ ج ۳، ص: ۱۸۹

زاد: توشه. در اقرب گویـد: زاد طعـامی است که برای مسـافرت آمـاده شود. همچنین است قول جوهری در صـحاح. «وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ یَعْلَمْهُ اللّهُ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْوی » ... بقره: ۱۹۷. بتصریح قرآن بهترین توشهٔ آخرت تقوی و پرهیزکاری است «زاد» فقط در این آیه آمده است.

## زور:؛ ج ۳، ص: ۱۸۹

زور: بفتـح (ز) قصـد. میل. از اقرب الموارد روشن میشود که زور از باب نصـر ینصـر بمعنی قصد است و زیارت نیز از آن است مثل «حَتّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ» تکاثر: ۲. و از بـاب علم یعلم و کرم یکرم بمعنی میل و انحراف است مثل «وَ تَرَی الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَتَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ... ذاتَ الشِّمالِ » ... کهف: ۱۷. یعنی می‌بینی آفتاب را از غار آنها بطرف شـمال میل میکند و زور بضم (ز) بمعنی دروغ است «فَقَدْ جاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً» فرقان: ۴.ولی راغب گوید: زور بفتح (ز) بالای سـینه است «زرت فلانا» او را زیارت کردم یعنی با سینهٔ خود وی را ملاقات نمودم و نیز زور بفتح (ز) میل و انحراف با سینه است و ازور کسی است که سینه‌اش مایل و کج باشد و «تَتَزاوَرُ! عَنْ کَهْفِهِمْ» یعنی میل میکرد ... و بئر زوراء چاهی است که کـج کنده باشـند و بدروغ زور بضمّ (ز) گفته‌اند که از جهت خود (که راستی است) منحرف است فرموده «ظُلْماً وَ زُوراً». «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» حـج: ۳۰.زور چنانکه از راغب و اقرب نقل شـد و طبرسـی و جوهری و غیره گفته‌انـد بمعنی کذب است ولی ظاهرا مراد قول منحرف از حق و قول باطل است اعم از آنکه دروغ باشد یا غیر آن و از ردیف اوثان و قول زور بدست

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۹۰

میایـد که سـخن باطل از نظر قرآن چنان کار زشتی است که در ردیف بت و بت‌پرستی است.از آیـهٔ «وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هذا إِلّا إِفْکٌ افْتَراهُ وَ أَعانَهُ عَلَیْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً» فرقان: ۴.روشن میشود که گفتار ظالمانه زور است.

## زوال:؛ ج ۳، ص: ۱۹۰

زوال: از بین رفتن. و انتقال از محل در قاموس گویـد «الزوال: الذهاب و الاسـتحالهٔ» در اقرب و قاموس گوید: فعل آن از نصـر ینصـر است و از علم یعلم قلیـل است فقط از ابو علی فارسـی نقل شـده «وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَکَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ » ... فاطر: ۴۱. مراد از

زوال در آیه انتقال از محل است یعنی اگر آسمانها و زمین از محل و مدار خود کنار شوند احدی جز خدا قدرت نگهداری آنها را ندارد چنانکه صدر آیه میگوید «إِنَّ اللّهَ یُمْسِکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا». «أَ وَ لَمْ تَکُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ ما لَکُمْ مِنْ زَوالٍ» ابراهیم: ۴۴. زوال در آیه از بین رفتن و مردن است.

### زیت:؛ ج ۳، ص: ۱۹۰

زیت: روغن زیتون (مفردات) «یَکادُ زَیْتُها یُضِی‌ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ» ... نور: ۳۵. زیتون بدرخت زیتون و میوهٔ آن هر دو گفته میشود واحد آن زیتونه است (اقرب) «وَ جَنّاتٍ مِنْ أَعْنابٍ وَ الزَّیْتُونَ وَ الرُّمّانَ» ... انعام: ۹۹. «یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ» نور: ۳۵. دربارهٔ اهمیت زیتون در «تین» توضیح داده‌ایم بآنجا رجوع شود.زیتونه فقط یکبار در قرآن آمده ولی زیتون پنج بار: انعام ۹۹ و ۱۴۱، نحل: ۱۱، تین: ۱، عبس ۲۹ توضیح آیهٔ ۳۵. نور که نقل شده در «نور» خواهد آمد انشاء اللّه.

### زید:؛ ج ۳، ص: ۱۹۰

زید: زید و زیادت بمعنی نموّ و افزایش و نیز بمعنی افزودن است لازم و متعدی هر دو آمده است «زاد الشی‌ء زیدا ... و زیادة: نما- زاد اللّه خیرا» (اقرب) راغب آنرا افزودن چیزی بر چیز تمام گفته است «وَ إِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُهُ زادَتْهُمْ إِیماناً وَ عَلی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۹۱

رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ» انفال: ۲. «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً» ... بقره: ۱۰.فعل زاد و امر و مضارع آن همه در قرآن متعدّی آمده مگر آیهٔ «وَ أَرْسَلْناهُ إِلی مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ یَزِیدُونَ» صافات: ۱۴۷. که لازم است.ازدیاد مثل زاد لازم و متعدی آمده است (اقرب) ولی در قرآن مجید تمام موارد آن متعدی بکار رفته است مثل «وَ ازْدَادُوا تِسْعاً» کهف: ۲۵. «ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً» آل عمران: ۹۰. «نَزْدادُ کَیْلَ بَعِیرٍ» ...یوسف: ۶۵.مزید هم اسم مفعول آمده و هم مصدر میمی (اقرب) «یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ» ق: ۳۰. ظاهرا مراد از مزید اسم مفعول باشد یعنی: میگوید آیا بیشتر هست؟ «لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فِیها وَ لَدَیْنا مَزِیدٌ» ق: ۳۵. این آیه نظیر سابق است. «وَ أَرْسَلْناهُ إِلی مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ یَزِیدُونَ» صافات: ۱۴۷. حضرت صادق علیه السّلام آنرا «وَ یَزِیدُونَ» خوانده (مجمع) این شاید از آنجهت است که پیوسته جمعیّت بیشتر میشدند زیرا جمعیّت یک جامعه در یک حال نیست و اغلب رو بافزایش است. و شاید اگر «او» باشد باز مبیّن این نکته باشد. بعقیدهٔ المیزان «او» در مقام ترقّی است و معنی بل میدهد.

### زَید:؛ ج ۳، ص: ۱۹۱

زَید: «فَلَمّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ» ... احزاب: ۳۷. مراد از زید در آیه زید بن حارثه پسر خواندهٔ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است.حضرت دختر عمّهٔ خویش زینب را بر او تزویج کرد ولی نتوانستند الفت بکنند سرانجام زید او را طلاق داد و حضرت او را بزنی گرفت و خواست رسم جاهلیّت را که زن پسر خوانده را بر شخص حرام میدانستند بشکند.مردم در این باره داد و بیداد راه انداختند تا آیه نازل شد که: ما زینب را بعد از طلاق زید بر تو تزویج کردیم تا مؤمنان را در خصوص ازدواج با زنان

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۹۲

پسر خوانده‌هایشان مشکلی نباشد. و نیز آیه آمد که خداوند پسر خوانده‌ها را پسران شما نمیداند و زنان آنها مثل زنان پسران صلبی حرام نیستند این کاری است که شما در آورده‌اید «وَ ما جَعَلَ أَدْعِیاءَکُمْ أَبْناءَکُمْ ذلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ وَ اللّهُ یَقُولُ الْحَقَّ» ... احزاب: ۴.در مجمع نقل شده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله زید را بسیار دوست میداشت و اگر در آمدن پیش رسول خدا

صلی اللّه علیه و آله تأخیر میکرد حضرت بخانهٔ او میامد روزی بمنزل زید آمد. دید زن او زینب در وسط حجره عطر آماده میکند حضرت چون او را دید فرمود «سبحان اللّه خالق النور تبارک اللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» آنگاه بر گشت. زید بخانه آمد زینب قصّه را باو حکایت کرد، زید گفت مثل اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بتو مایل شده حاضری طلاقت دهم تا او تو را برای خود عقد کند؟ گفت: میترسم تو طلاقم دهی او هم عقدم نکند زید پیش آنحضرت آمد ... تا آیهٔ «وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ » ... نازل شد.زمخشری آنرا با کمی تفاوت نقل میکند بیضاوی نیز آنرا در تفسیر خود آورده است ابن کثیر بدان اشاره کرده و گوید مطلب رکیکی است خوش نداشتم نقل کنم. در المیزان از تفسیر قمی و در منثور نقل شده.ناگفته نماند: این نقل بسیار بعید و از ساحت مقدس آن بزرگوار بدور است ماجرای زید و زنش در سورهٔ احزاب از آیهٔ ۳۶ تا ۴۰ نقل شده است علت این ازدواج آن بود که مردم زن پسر خوانده را مانند زن پسر صلبی ندانند و آن سنت ناحق بدست آنحضرت از بین برود که فرموده «زَوَّجْناكَها لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ».مورد اشتباه بعضی این جمله است «أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ » ... یعنی بزید میگفتی زنت را برای خود نگه‌دار و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۹۳

از خدا بترس و در دل چیزی پنهان میداشتی که خدا میخواست آشکار شود و از مردم می‌ترسیدی حال آنکه خدا سزاوارتر است که بترسی.گفته‌اند آنچه در دل پنهان داشت محبت زینب بود ولی آنچه در دل داشت همان اعلام خدا بود که او را تزویج کند تا رسم جاهلیّت از بین برود و نیز از این کار میترسید لذا آیهٔ بعدی میگوید: ما او را بتو تزویج کردیم. در مجمع گوید: گفته شده: آنچه در دل پنهان داشت آن بود که خدا بآنحضرت فهمانده بود که زینب از زنان او خواهد بود و زید او را طلاق خواهد داد، چون زید آمد و گفت میخواهم زنم را طلاق بدهم حضرت فرمود: زنت را برای خود نگه‌دار. خداوند فرمود چرا اینطور گفتی حال آنکه بتو خبر داده‌ایم که او از زنان تو خواهد بود. این از علی بن الحسین علیهما السلام نقل شده است.المیزان از عیون الاخبار نقل میکند که امام رضا علیه السّلام در جواب سؤال علی بن جهم فرمود: اما محمد صلی اللّه علیه و آله و قول خدا «وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ» خداوند بآنحضرت نامهای زنانش را در دنیا و آخرت فهمانده بود که آنها مادران مؤمنان‌اند و یکی از آنها زینب دختر جحش بود که آنوقت زن زید بن حارثه بود. آنحضرت نام او را در دل پنهان داشت و آشکار نکرد تا منافقان نگویند: او دربارهٔ زنیکه در خانهٔ دیگری است میگوید: او یکی از زنان من و از امهات مؤمنین است و از منافقان ترسید خداوند فرمود «وَ تَخْشَى النّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ» یعنی احق است که از خدا بترسی ... خلاصه آنکه حضرت میدانست که او بالاخره زن وی خواهد بود و آن را در دل پنهان داشت و از مردم که تا آنروز چنان کاری ندیده بودند میترسید. ضمنا ترسش برای دین بود نه بر نفس خود زیرا آیه ۴۲ همین سوره درباره پیامبران گوید: «وَ لا يَخْشَوْنَ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۹۴

أَحَداً إِلَّا اللَّهَ».

## زیغ؛ ج ۳، ص: ۱۹۴

زیغ: انحراف از حق. راغب میگوید: المیل عن الاستقامهٔ. طبرسی و ابن اثیر و صحاح و قاموس آنرا مطلق میل گفته‌اند. ولی در قرآن همواره در میل مخصوص که میل از حق باشد بکار رفته است علی هذا قول راغب اصح است در نهج البلاغه نیز موارد آن انحراف از حق است رجوع شود به خطبهٔ ۸۹- ۱۲۰- ۱۴۹- ۱۵۴ حکمت ۳۱ «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ » ... آل عمران: ۷. آنانکه در قلوبشان انحرافی است بمتشابه آن میچسبند. ملاحظه میشود که زیغ در انحراف دل از حق بکار رفته است هکذا «رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا » ... آل عمران: ۸. ازاغه منحرف کردن است قید «هَدَيْتَنا» معنی واقعی زیغ را بهتر روشن میکند.هکذا آیهٔ

«فَلَمّٰا زٰاغُوا أَزٰاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ » ... صفّ: ۵. و در آیـهٔ «وَ مَنْ یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنٰا نُـذِقْهُ مِنْ عَـذٰابِ السَّعِیرِ» زیغ از دسـتور خـدا همان انحراف قلب است که باعث نافرمانی میشود.در عدّه‌ای از آیات نسبت زیغ بچشم داده شده و آن همان انحراف و اشتباه چشم است که واقع را در صورت دیگر به بیند. «مٰا زٰاغَ الْبَصَـرُ وَ مٰا طَغیٰ» نجم: ۱۷. چشم آنحضرت منحرف نشد آنچه دید واقعیت بود ما قبل آیه دربارهٔ دیـدن جبرئیل است «مٰا کَذَبَ الْفُؤٰادُ مٰا رَأیٰ ... وَ لَقَـدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْریٰ» ما بعد آیه چنین است «لَقَدْ رَأیٰ مِنْ آیٰاتِ رَبِّهِ الْکُبْریٰ» در وسـط اینهـا آمـده «مٰا زٰاغَ الْبَصَـرُ وَ مٰا طَغیٰ». «وَ إِذْ زٰاغَتِ الْأَبْصٰارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنٰاجِرَ » ... احزاب: ۱۰. «أَتَّخَذْنٰاهُمْ سِخْرِیًّا أَمْ زٰاغَتْ عَنْهُمُ الْأَبْصٰارُ» ص: ۶۳. در جنگ احزاب مسلمانان بسیار وحشت گرفتنـد که فرمایـد: چشمها منحرف شد و دلها بحنجره‌ها رسید. گوئی چشمها بقدری خیره شده بودند که دید حقیقی از میان رفته بود مثل شخصی ترسو که

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۹۵

در شب بجای تاریکی نگاه کند و اشباهی در نظرش مجسّم شود بعضـی از بزرگان «زٰاغَتِ الْأَبْصٰارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنٰاجِرَ» را تشبیه بحال محتضر داشته و زیغ ابصار را میل چشم در حال احتضار و بلوغ قلوب را رسیدن روح بحلقوم گفته است.ولی ظاهرا کنایه نباشـد بلکه چشـمها از کثرت ترس باشتباه رفت و دلها در سینه‌ها بالا آمـد.آیـهٔ دوم نقل قول کفّار است که مؤمنان را در آتش نزد خود نمی‌بیننـد گوینـد: آیا آنها را در دنیا مسخره گرفتیم حال آنکه اهل حق بودند؟ یا با ما در آتشند ولی چشم ما منحرف شده و آنها را نمی‌بیند.

## زیل؛ ج ۳، ص: ۱۹۵

زیل: کنار شـدن. این همان «زال» ناقصه است و فرق آن با زال تامّه آنست که این یائی است (زیل) و آن واوی است (زوال) چنانکه در اقرب گفته است افعال آن در قرآن همه توأم بـا حرف نفی است که افادهٔ اثبـات میکنـد «وَ لٰا یَزٰالُونَ یُقٰاتِلُونَکُمْ » ... بقره: ۲۱۷. یعنی پیوسته با شما جنگ میکنند. طبرسی در ذیل آیهٔ گوید: معنی لا یزال، یدوم موجودا است «فَمٰا زِلْتُمْ فِی شَکٍّ مِمّٰا جٰاءَکُمْ بِهِ... » غافر: ۳۴. پیوسته در شریعت و گفتار او در شک بودید.تزییل بمعنی تفریق و جدا کردن و تزیّل بمعنی جدا شدن است (اقرب) «ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِینَ أَشْرَکُوا مَکٰانَکُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَکٰاؤُکُمْ فَزَیَّلْنٰا بَیْنَهُمْ» یونس: ۲۸.یعنی میـان آنهـا و معبودهایشان جـدائی میافکنیم. «لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوا » ... فتح: ۲۵. اگر مؤمنان از کفار جدا میشدند حتما کفّار را عذاب میکردیم این معانی مطابق معنای اوّلی است که کنار شدن باشد.

## زینت؛ ج ۳، ص: ۱۹۵

زینت: زینت سه گونه است: زینت باطنی مثل علم و اعتقادات خوب، زینت بـدنی مثل نیرومنـدی و غیره، زینت خارجی مثل زیور و مال و غیره (استفاده از مفردات). «إِنّٰا جَعَلْنٰا مٰا عَلَی الْأَرْضِ زِینَةً

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۹۶

لَهٰا» کهف: ۷. «الْمٰالُ وَ الْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا » ... کهف: ۴۶. «وَ لٰکِنّٰا حُمِّلْنٰا أَوْزٰاراً مِنْ زِینَةِ الْقَوْمِ» طه: ۸۷.زینت در این آیات در زیور و مال و وسائل زندگی بکار رفته است و آن از «زیور» فارسی اعم است. «کَذٰلِکَ زَیَّنّٰا لِکُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ » ... انعام: ۱۰۸. «وَ لٰکِنَّ اللّهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمٰانَ وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ » ... حجرات: ۷. زینت در این دو آیه و نظیر آنها زینت باطنی است.زینت در قرآن بخدا نسبت داده شده چنانکه گذشت و مثل «زَیَّنّٰا لَهُمْ أَعْمٰالَهُمْ» نمل: ۴. «زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا» صافات: ۶.و نیز بشیطان نسبت داده شده «وَ إِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطٰانُ أَعْمٰالَهُمْ » ... انفال: ۴۸. شیطان در اثر قـدرت و مهلتی که از جانب خـدا باو داده شـده میتواند عمل بد را در نظر انسان خوب جلوه دهد.

### ازیّنت؛ ج ۳، ص: ۱۹۶

از باب تفعّل بمعنی زینت گرفتن و آراسته شدن است و آن فقط یکبار در قرآن آمده است «حَتّٰی إِذٰا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهٰا وَ ازَّیَّنَتْ » ... یونس: ۲۴. زمین زیور خود را اخذ کرد و آراسته شد. «یٰا بَنِی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ » ... اعراف: ۳۱. غرض از آیه لباس تازه پوشیدن است در نمازهای جمعه و اعیاد چنانکه از امام باقر علیه السّلام نقل شده. و گفته‌اند در هر نماز، عیّاشی از حضرت مجتبی علیه السّلام نقل کرده که چون بنماز بر میخاست بهترین لباسهای خویش را می‌پوشید از آنحضرت علت این کار پرسیدند فرمود: خدا زیباست زیبائی را دوست داردان اللّه جمیل یحب الجمال‌برای خدایم آراسته میشوم و او میفرماید «خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ» لذا دوست میدارم که بهترین لباسهایم را بپوشم از امام صادق علیه السّلام اخذ زینت، شانه زدن نقل شده (مجمع). «وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنٰاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصٰارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لٰا یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلّٰا مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا » ... نور: ۳۱.

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۱۹۷

روایات اهل بیت علیهما السلام دربارهٔ زینت چنین است.۱- فضیل بن یسار گوید: از امام صادق علیه السّلام پرسیدم آیا دو بازوی زن از زینت است که خدا فرموده «وَ لٰا یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلّٰا لِبُعُولَتِهِنَّ»؟ فرمود: نعم و ما دون الخمار من الزینة و ما دون السوارین» یعنی آنچه رو سری آنرا میپوشاند (از سر و گردن) و بالاتر از دو دستبند از زینت است. در این روایت گردن، موی سر، بازوها و غیره مصداق زینت‌اند.۲- زراره از امام صادق علیه السّلام از: «إِلّٰا مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا» پرسید فرمودند: «الزینة الظاهرة الکحل و الخاتم» یعنی: زینت ظاهر سرمهٔ چشم و انگشتر است.۳- ابو بصیر از آنحضرت از «وَ لٰا یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلّٰا مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا» پرسید فرمود: «الخاتم و المسکة و هی القلب» یعنی انگشتر و دستبند. کافی ج ۶ ص ۵۲۱.علی هذا مراد از زینت در آیه اعم از زیور و زینت طبیعی است در روایت دیگر راوی بامام گفت کدام قسمت از بدن جایز است مرد نامحرم به بیند فرمود: «الوجه و الکفّان و القدمان» چهره و دو دست و دو پا. ۲۰ ربیع الاول ۱۳۹۲.

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۱۹۸

## س؛ ج ۳، ص: ۱۹۸

### سین:؛ ج ۳، ص: ۱۹۸

سین: حرف پانزدهم از الفبای فارسی و دوازدهم از الفبای عربی است. و در حساب جمل ۶۰ است.سین مفرده حرفی است مخصوص مضارع و چون مانند جزء آن است در آن عمل نمیکند و مضارع که میان حال و استقبال مشترک است با دخول سین مخصوص استقبال میشود. و مدت استقبال با سین تنگتر از مدت آن با سوف است (اقرب).نگارنده احتمال قوی میدهم که سین در بسیاری از جاها برای تأکید باشد نه استقبال زیرا در آیاتی نظیر «سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً ... سَأُصْلِیهِ سَقَرَ» مدّثّر: ۱۷ و ۲۶ «سَنَسِمُهُ عَلَی الْخُرْطُومِ» قلم: ۱۶. «سَنَدْعُ الزَّبٰانِیَةَ» علق: ۱۸. «سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا» مریم: ۹۶. و آیات بسیاری نظیر اینها نمیشود گفت: سین فقط برای استقبال و خروج مضارع از اشتراک است بلکه میشود یقین کرد که سین برای تأکید است و معنای «حتما» میدهد. زمخشری در ذیل آیه «فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللّٰهُ » ... بقره: ۱۳۷.گوید: معنای سین آنست که این لا محاله خواهد بود هر چند مدتی طول بکشد و در ذیل آیه «أُولٰئِکَ سَیَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ » ... توبه: ۷۱. گفته: سین رحمت حتمی را افاده میکند. و وعد و وعید هر دو را تأکید میکند ... همچنین است آیهٔ «سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا» طبرسی رحمه اللّه که تفسیر جوامع الجامع را بعد از دیدن کشاف نوشته است در هر دو مورد قول زمخشری را تأیید کرده است بیضاوی ذیل «سَیَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ» میگوید سین وقوع رحمت را تأکید میکند. المنار ذیل همین آیه میگوید: محقّقان علماء عربی گفته‌اند: سین در مثل «سَیَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ» برای تأکید

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۱۹۹

اثبات است. ابن هشام در معنی این قول را از زمخشری نقل کرده است.

## سؤال:؛ ج ۳، ص: ۱۹۹

### اشاره

سؤال: طلب. خواستن. (اقرب) راغب گوید: سؤال اگر راجع بدانستن چیزی باشد هم بنفسه متعدی میشود و هم با حرف جارّ و با حرف «عن» بیشتر است مثل «وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ » ... اسراء: ۸۵. «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّةِ » ... بقره: ۱۸۹. «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرٰامِ» بقره: ۲۱۷. و مثل «سَأَلَ سٰائِلٌ بِعَذٰابٍ وٰاقِعٍ» معارج: ۱. که با باء متعدی شده و نحو «یَسْئَلُونَ أَیّٰانَ یَوْمُ الدِّینِ» ذاریات: ۱۲. که بنفسه متعدی شده است. و نحو «فَلٰا تَسْئَلْنِ مٰا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ » ... هود: ۴۶.و چون سؤال خواستن مال باشد بنفسه و با «من» متعدی میشود «وَ سْئَلُوا مٰا أَنْفَقْتُمْ وَ لْیَسْئَلُوا مٰا أَنْفَقُوا » ... ممتحنه: ۱۰. ناگفته نماند: مراد در آنچه گفته شد متعدی شدن بمفعول دوم است و «به» بمفعول اوّل همیشه بنفسه متعدی میشود.سؤل بمعنی خواسته است (قاموس) «قٰالَ قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یٰا مُوسیٰ» طه: ۳۶. فرمود: ای موسی خواستهٔ تو داده شد. موسی از خدا خواست که هرون را کمک و یار و شریک وی قرار دهد آیهٔ فوق در جواب آن است.تسائل بین الاثنین است بعضی از بعضی خواستن «وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ یَتَسٰاءَلُونَ» صافات: ۲۷.

### [سؤال فطرت]؛ ج ۳، ص: ۱۹۹

سؤال ممکن است در خواستن فطرت و احتیاج واقعی بکار رود مثل «وَ آتٰاکُمْ مِنْ کُلِّ مٰا سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لٰا تُحْصُوهٰا » ...ابراهیم: ۳۴. پیداست که بشر این همه نعمتها را از خدا نخواسته است بلکه مراد آنست: هر که از خورشید و زمین و ماه و دریاها و هزاران چیزهای دیگر در زندگی احتیاج داشتید و بزبانحال و زبان فطرت خواستار بودید داده است.همچنین است آیهٔ «یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ» رحمن: ۲۹. بشر که ذاتا یکپارچه فقر و احتیاج است خدا را بشناسد یا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۰۰

نشناسد پیوسته از او میخواهد و از او استمداد میکند و وسائلیکه او مقرّر داشته مورد استفاده قرار میدهد.چنانکه فرموده «أَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ إِلَی اللّٰهِ وَ اللّٰهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیدُ» فاطر: ۱۵. همچنین است آیهٔ «وَ قَدَّرَ فِیهٰا أَقْوٰاتَهٰا فِی أَرْبَعَةِ أَیّٰامٍ سَوٰاءً لِلسّٰائِلِینَ» فصلت: ۱۰.

### سؤال عقوبت؛ ج ۳، ص: ۲۰۰

در بسیاری از آیات قرآن سؤال بکار رفته ولی پیداست که مراد سؤال استخبار نیست که از چیز مجهولی سؤال شود مثل «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ» صافات: ۲۴. «فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ. عَمّٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ» حجر: ۹۲ و ۹۳. «تَاللّٰهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمّٰا کُنْتُمْ تَفْتَرُونَ» نحل: ۵۶. «أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُکْتَبُ شَهٰادَتُهُمْ وَ یُسْئَلُونَ» زخرف: ۱۹.بنظر میاید که سؤال در این آیات سؤال عقوبت و مورد مؤاخذه واقع شدن است. بعبارت دیگر این سؤال برای دانستن مطلب مجهول نیست بلکه سؤالی است که طرف در مقابل وامانده و محکوم شود و مستحق عقوبت بودنش روشن گردد.

### عدم سؤال از گناه گناهکاران؛ ج ۳، ص: ۲۰۰

در بعضی از آیات هست که از گناه گناهکاران سؤال نمیشود مثل «فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ» رحمن: ۳۹. ظاهرا مراد از سؤال در این آیه سؤال استخبار است چون روز قیامت تمام اسرار ظاهر میشود بد کار و نیکو کار از هم شناخته میشوند دیگر احتیاج بسؤال از اینکه تو چکاره بوده‌ای نیست چنانکه فرموده «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ » ... رحمن: ۴۱.وقتیکه مردم با علائم خود شناخته شدند دیگر بسؤال احتیاج نیست و نیز آیه «يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ» طارق: ۹.صراحت دارد که روز قیامت نهانها آشکار شود.بعضی از بزرگان نفی سؤال را در این آیه نظیر سؤال «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ» دانسته و فرموده: قیامت مواقف بسیار دارد در بعضی سؤال واقع میشود و در بعضی نه ... ولی احتیاج بآنچه فرموده نیست زیرا آیات

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۰۱

موضوعا از هم دیگر جدا هستند.

### سؤال از انبیاء و مردم؛ ج ۳، ص: ۲۰۱

فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ اعراف: ۶. این آیه با دو تأکید میگوید: حتما حتما از کسانیکه پیامبران بایشان فرستاده شده و از پیامبران سؤال خواهیم کرد مراد از این سؤال چیست؟آیهٔ بعدی چنین است فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَ ما كُنَّا غائِبِينَ حتما حتما عمل آنها را با علم مخصوصی که داریم بآنها حکایت میکنیم و ما از آنها غائب نبوده‌ایم یعنی کسی در مقابل علم ما قدرت انکار ندارد.ما قبل آیه خطابی بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله دارد که فرموده كِتابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَ ذِكْرى لِلْمُؤْمِنِينَ و خطاب دیگری بمردم اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ ... خطاب اول روشن میکند که وظیفه پیامبر انذار و تذکر است و باید بمردم برساند، خطاب دوم مبیّن آنست که مردم باید اطاعت کنند. با این قرائن میشود گفت که مراد از سؤال مسئولیت در مقابل وظیفه و مؤاخذه است که انبیاء و مردم هر دو در صورت تخلّف پیش خدا مسئول و محکوم‌اند.در مجمع فرموده: خداوند قسم یاد کرده که از انبیاء از ابلاغ و از مردم از امتثال بپرسد. هر چند خدا بکارشان داناست ولی این سخن در مقام تهدید است که باین سؤال آماده شوند.در روایات نیز باین مطلب تصریح شده است.ناگفته نماند پیغمبران در تبلیغ خود کوتاهی نمیکنند ولی این سخن مانع از آن نیست که خدا بفرماید: در صورت عدم تبلیغ معاقبید چنانکه بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرموده وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكَ وَ لا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظَّالِمِينَ یونس: ۱۰۶. و آنگهی پیامبرانرا باید خداوند یاد بدهد که در صورت عدم تبلیغ مسئول هستید تا بدانند و آیهٔ ما نحن

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۰۲

فیه در بیان آنست.لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ انبیاء: ۲۳. دربارهٔ این آیه گفته‌اند: چون خداوند حکیم است و هر کار را از روی مصلحت میکند لذا جائی برای سؤال از فعلش باقی نمی‌ماند و دیگران چون ممکن است از روی مصلحت و یا از روی مفسده انجام بدهند در حق آنها سؤال و مسئولیت هست که در صورت عدم مصلحت مسئول باشند.ولی بهتر است آیات ما قبل را بنظر آوریم تا بمقصود نزدیک شویم قبل از آیه فرموده وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و ایضا فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ آنچه در آسمانها و زمین است ملک خدا است و خدا رب العرش است علی هذا آنکه مالک حقیقی است از تصرّف در ملک خود مسئول نیست ولی این را هم میدانیم که خدا جز بمصلحت کار نکند.پس علت عدم مسئولیت، مالک بودن خداست با در نظر گرفتن اینکه کار از روی حکمت کند. (از المیزان) قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ قصص: ۷۸. بعقیدهٔ المیزان مراد از عدم سؤال وقوع ناگهانی عذاب خداست که خداوند در عذاب کردن مانند حکمرانان دنیا سؤال و جواب نمیکند بلکه آنگاه که وقت عذاب رسید آنرا وارد میکند. آیه در جواب قارون است که میگفت: من این ثروت را در اثر دانش خودم گیر آورده‌ام ... خدا در جواب فرماید آیا ندانسته که خدا مردمان بسیاری قویتر و ثروتمندتر از او را هلاک ساخته

گناهکاران از جرم خود مسئول واقع نمیشوند بلکه عذاب بیدرنگ آنها را می‌رباید.وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا اسراء: ۳۴. وَ كانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْؤُلًا احزاب: ۱۵. از این دو آیه روشن میشود که شخص در مقابل عهدیکه با خدا می کند و مطلق عهد حتی با مردم مسئول می‌باشد ما قبل

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۰۳

آیهٔ دوم چنین است وَ لَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لا يُوَلُّونَ الْأَدْبارَ.لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ خالِدِينَ كانَ عَلى رَبِّكَ وَعْداً مَسْؤُلًا فرقان: ۱۶. ظاهرا مراد از مسئول بودن حتمی بودن وعده است که خدا بر خود این عمل را واجب فرموده است بعضی از بزرگان فرموده است: این وعده از خدا بوسیله ملائکه خواسته شده وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ ... مؤمن: ۸. و نیز مؤمنان خواسته‌اند.ولی ظاهرا این کلمه حتمی بودن آنرا میرساند چنانکه گفتیم.

### سأم:؛ ج ۳، ص: ۲۰۳

سأم: ملالت: و دلتنگی قاموس گوید «سئم الشیء: ملّ» راغب گوید: آن ملالت است از آنچه بودنش مفصل باشد وَ لا تَسْئَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ ... بقره: ۲۸۲. از نوشتن قرض ملول نباشید.لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ ... فصلت: ۴۹. دربارهٔ ملائکه آمده يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ هُمْ لا يَسْأَمُونَ فصلت: ۳۸. ملائکه از کثرت تسبیح خدا ملول و ناراحت و دلتنگ نمیشوند. در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۵ آمده «و سئمتهم و سئمونی» ملولشان کردم و ملولم کردند.

### سباء:؛ ج ۳، ص: ۲۰۳

سباء: لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ ... سباء: ۱۵. وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ نمل: ۲۲. این کلمه که دو بار بیشتر در قرآن نیامده نام قومی بود که سلیمان بدیارشان لشکر کشید و در اثر نافرمانی از دستور پیامبران سدّشان شکست و خانه ویران شدند.دربارهٔ لشکر کشی سلیمان خبریکه هدهد بوی آورد چنین میخوانیم: وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ. إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ ... نمل: ۲۲- ۲۴.از این آیات بدست میاید که قوم سباء دارای حکومت بودند و زنی بر آنها سلطنت میکرد و نیز آفتاب- پرست بوده‌اند. و از ما بعد آیات روشن میشود که ساز و برگ قوی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۰۴

داشته و ملکهٔ ایشان بدست حضرت سلیمان ایمان آورده است.و در سورهٔ سباء آیهٔ ۱۵ ببعد چنین آمده لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمالٍ ... قوم سباء را در مسکنهایشان آیتی بود دو باغستان از راست و چپ (گفتیم) از روزی پروردگارتان بخورید و او را سپاسگزار باشید، سرزمینی است پاکیزه و دلچسب و پروردگاری چاره ساز از فرمان خدا اعراض کردند.سیل عرم بآنها فرستادیم و دو باغستانشان را بدو باغستان بدل کردیم که میوهٔ تلخ و درخت شوره گز و اندکی کنار داشت. این مجازات در اثر کفران آنها بود که جز کفور و ناسپاس را مجازات نمیکنیم میان آبادی آنها و آبادیهای پر برکت (شام) قریه‌های آشکاری قرار دادیم که از یکدیگر دیده میشدند شبها و روزها با ایمنی در آنها راه میرفته و مسافرت میکردند گفتند: خدایا میان مسافرت‌های ما فاصله کن، بخودشان ستم کردند آنها را خبرهای تازه قرار دادیم و تار و مارشان کردیم راستی در حادثه آنها برای هر متأمّل و شکر گزار عبرتهائی است.از آنچه نقل شد روشن گردید که قوم سباء در ناز و نعمت بسر میبرده و در عین حال مردمان بد کار و ناسپاس بودند و بتوصیهٔ پیامبران وقعی نمی‌نهاده‌اند، و در اثر این ناسپاسی سیلی بنیان کن هستی آنها را از بین برده و خودشان بنحو عجیبی تار و مار شده‌اند که ماجرایشان تمام خبرها را تحت الشعاع قرار داده است و از کثرت نعمت ملول گشته و مسافرتهای سخت

و طاقت فرسا آرزو کرده‌اند.ناگفته نماند مسکن قوم سباء سرزمین یمن فعلی بوده و آن روزگاران بسیار مترقی و پیشرفته بوده است در جانب شرقی شهر صنعاء پایتخت فعلی یمن بفاصلهٔ صد و بیست کیلومتر دشت پهناوری هست که ظاهرا سرزمین قوم سباء بوده است در کاوشهای علماء آثار بسیاری از آنجا بدست آمده که

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۰۵

نشان دهندهٔ یک تمدن عظیم در روزگارهای گذشته است طالبان تفصیل بفرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدر بلاغی مادهٔ (سباء) رجوع کنند.و نیز ناگفته نماند: اهل سدّیکه شکست و مردمیکه سلیمان بدریاشان لشکر کشید هر دو از قوم سباءاند ولی ظاهرا غیرهم بوده‌اند و دو قضیّه در دو زمان متفاوت اتفاق افتاده است.

### سب:؛ ج ۳، ص: ۲۰۵

سب: دشنام. در صحاح آمده «السبّ: الشتم» راغب و اقرب آنرا دشنام دردناک و سخت گفته‌اند وَ لا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ فَیَسُبُّوا اللّهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْمٍ ... انعام: ۱۰۸.مراد از «الَّذِینَ» معبودها و فاعل «یَدْعُونَ» مشرکان است یعنی معبودهای مشرکان را دشنام نگوئید آنها هم از روی جهل خدا را که معبود شماست دشنام گویند. در مجمع از قتاده نقل شده: مسلمانان بت‌های مشرکان را دشنام میدادند خدا از این کار نهی کرد مبادا که آنها خدا را از روی جهالت ناسزا گویند.دشنام در اثر نبودن منطق و در اثر زبونی است شخص تا میتواند لازم است طرف را با منطق مجاب نماید در «تبب» و «حمار» گذشت که قرآن راجع بابو لهب قصد ناسزا گوئی و بحمار قصد تحقیر ندارد. در اینجا هم از دشنام دادن بخدایان دروغین نهی کرده است.آیا مراد مطلق نهی از سب است خواه آشکارا و پیش چشم طرف باشد و یا در نهان؟ و یا مراد در پیش چشم طرف بودن است؟ قید «فَیَسُبُّوا اللّهَ» روشن میکند که غرض سبّ آشکار است و گرنه در صورت نهان بودن که اطّلاع ندارند تا مقابله بمثل کنند در کافی بابی تحت عنوان (ساب) هست که از سبّ مؤمنین و سبّ آشکار مؤمن و غیر مؤمن نهی میکند و دربارهٔ مشرکان مقتول بدر نقل شده که حضرت فرمود: باین جنازه‌ها دشنام نگوئید چیزی از دشنام شما باینها نمیرسد ولی زندگان را اذیّت میکنید

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۰۶

«لا تَسُبُّوا هؤُلاء فَانَّهُ لا یَخْلُصُ الَیهِمْ شَیْءٌ مِمّا تَقُولُونَ وَ تُؤْذُونَ الاحْیاءَ الا انَّ البَذاءَ لُؤْمٌ» (المحجهٔ ج ۵ ص ۲۱۵).بنظر میاید منظور دشنام آشکارا دربارهٔ مشرکان و کفّار است و در پنهانی اشکالی نداشته باشد مگر آنکه بگوئیم چون فحش باعث پستی دشنام ده است برای حذر از پست بودن باید مطلقا فحش نگوید.سبّ فقط دو بار در قرآن آمده که نقل شد.

### سبب:؛ ج ۳، ص: ۲۰۶

سبب: وسیله. راغب گوید: سبب ریسمانی است که با آن بدرخت خرما بالا میروند جمع آن اسباب. فرموده فَلْیَرْتَقُوا فِی الْأَسْبابِ ص: ۱۰. یعنی در ریسمانها بالا روند این در معنی اشاره است به آیهٔ أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ یَسْتَمِعُونَ فِیهِ ... طور: ۳۸. یا آنها را نردبانی است که در آن بالا رفته و گوش میدهند؟ آنگاه بهر وسیله سبب گفته‌اند.صحاح و قاموس و اقرب نیز معنای اولی آنرا ریسمان و معنی دوّمی را وسیله گفته‌اند. ابن اثیر گوید: سبب ریسمانی که با آن آب میکشند.و بطور استعاره بهر وسیله سبب گفته شده.فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَی السَّماءِ ثُمَّ لْیَقْطَعْ فَلْیَنْظُرْ هَلْ یُذْهِبَنَّ کَیْدُهُ ما یَغِیظُ حج: ۱۵. هر که گمان میکند که خدا پیغمبرش را یاری نخواهد کرد ریسمانی بآسمان بکشد و سپس آنرا قطع کند و بیافتد و ببیند آیا حیله‌اش غیظ و کینهٔ او را از بین میبرد. آیه در شرح حال کسانی است که به پیشرفت اسلام گمان نداشتند.وَ آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَباً. فَأَتْبَعَ سَبَباً کهف: ۸۴- ۸۵. بذو القرنین از هر چیز وسیله‌ای داده بودیم بیک وسیله از آنها تابع شد و از آن استفاده نمود.وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ بقره: ۱۶۶.آیه راجع بقیامت است یعنی: وسائل دنیا از آنها بریده

شد. أَمْ لَهُمْ مُلْکُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا فَلْیَرْتَقُوا فِی الْأَسْبٰابِ ص: ۱۰. معنی آیه گذشت.یٰا هٰامٰانُ ابْنِ لِی صَرْحاً لَعَلِّی أَبْلُغُ
قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۰۷
الْأَسْبٰابَ. أَسْبٰابَ السَّمٰاوٰاتِ فَأَطَّلِعَ إِلیٰ إِلٰهِ مُوسیٰ ... غافر: ۳۶ و ۳۷. صرح بنای بلند است مراد از اسباب چنانکه از آیه روشن میشود وسیله‌های رسیدن بآسمانهاست و گوئی منظور از آنها راههاست یعنی بالای آن بنای بلند بروم و براههای آسمان برسم تا بمعبود موسی دست یابم فرعون برای فریب مردم این سخن را گفته است.

### سبت:؛ ج ۳، ص: ۲۰۷

### اشاره

سبت: قطع. بریدن (مفردات) «سبت الشیء: قطعه» وَ جَعَلْنٰا نَوْمَکُمْ سُبٰاتاً نباء: ۹. راغب گوید یعنی خواب را بریدن عمل قرار دادیم ناگفته نماند سبات در آیه آرامش و استراحت است و آن نوعی قطع عمل است یعنی خوابتان را برای شما آرامش قرار دادیم چنانکه فرموده جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ ... یونس: ۶۷، غافر: ۶۱.سکون و آرامش در شب همان خواب و یا خواب قسمتی از آنست.در صحاح از جملهٔ معانی سبت گفته «السبت الراحة ... و السبات النوم و اصله الراحة» در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۱۹ آمده «فَکَأَنَّهُمْ فِی ارْتِجٰالِ الصِّفَةِ صَرْعَی سُباتٍ» و در خطبهٔ ۲۲۲ فرموده «نعوذ باللّه من سبات العقل» در این دو جمله ظاهرا مراد از سبات خواب است و آن مغایر با معنای اوّلی نیست که خواب قطع فعّالیت ظاهری است ولی در آیهٔ شریفه باید راحتی و آرامش معنی کرد.

### [سبت یهود]؛ ج ۳، ص: ۲۰۷

سبت یهود عبارت از قطع عمل در شریعت موسی است و آن مطابق روز شنبه است، شش بار در قرآن کریم ذکر شده و یکبار فعل «یَسْبِتُونَ» آمده است. وَ قُلْنٰا لَهُمْ لٰا تَعْدُوا فِی السَّبْتِ ... نساء: ۱۵۴. أَوْ نَلْعَنَهُمْ کَمٰا لَعَنّٰا أَصْحٰابَ السَّبْتِ ... نساء ۴۷.در قاموس کتاب مقدس دربارهٔ سبت بتفصیل سخن گفته از جمله گوید: سبت اسم آنروزی است که قوم یهود از تمامی اعمال خود دست کشیده استراحت میکردند و این لفظ از عبرانی معرّب گشته و معنی استراحت میدهد.حکم چهارم از احکام عشره که امر
قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۰۸
بحفظ روز سبت می‌نماید ... مبنی بر این است که خداوند آنروز را تقدیس فرمود آنگاه احکام یهود را دربارهٔ آن روز تذکّر میدهد.ناگفته نماند: در تورات فعلی سفر خروج باب ۲۰ بند ۸ گوید: روز سبت را یاد کن تا آنرا تقدیس نمائی «شش روز مشغول باش و همهٔ کارهای خود را بجا آور، اما روز هفتمین سبت یهوه خدای تو است در آن هیچ کار مکن. تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و بهیمه‌ات ... زیرا که در شش روز خداوند آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست بساخت و در روز هفتم آرام فرمود.از این روشن میشود که سبت روز تعطیل یهود است ولی آفریدن آسمان و غیره در شش روز و استراحت روز هفتم افسانه است وقت آفرینش روزهای هفته نبود و اینکه در قرآن کریم آمده «فِی سِتَّةِ أَیّٰامٍ» منظور شش دوران است که شاید میلیونها سال باشد ولی تورات روز ۲۴ ساعته میگوید.از قرآن مجید نیز روشن میشود که روز سبت در یهود روز محترمی بوده است قُلْنٰا لَهُمْ لٰا تَعْدُوا فِی السَّبْتِ ... نساء: ۱۵۴. و در تهدید دیگران عذاب اهل سبت را پیش کشیده و فرماید أَوْ نَلْعَنَهُمْ کَمٰا لَعَنّٰا أَصْحٰابَ السَّبْتِ ... نساء: ۴۷. و یهود را مخاطب قرار داده و فرماید وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِینَ اعْتَدَوْا مِنْکُمْ فِی السَّبْتِ ... بقره: ۶۵.إِنَّمٰا جُعِلَ السَّبْتُ عَلَی الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِیهِ وَ إِنَّ رَبَّکَ لَیَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ فِیمٰا کٰانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ نحل: ۱۲۴.ظاهرا مراد از سبت در آیه معنای

مصدری است چنانکه راغب آنرا ترک عمل در سبت گفته است و «عَلَى الَّذِينَ» چنانکه المیزان گفته دلالت بر علیه و ضرر دارد یعنی ترک عمل در روز سبت بر کسانی قرار داده شد که در آن اختلاف کردند. بنظر میاید که ترک عمل در روز سبت ابتدا حکم

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۰۹

وجوبی نبوده و در اثر مراعات نکردن و اختلاف در محترم شمردن و نشمردن آن حکمش تشدید شده است چنانکه از آیهٔ وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا ما قَصَصْنا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ ما ظَلَمْناهُمْ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ نحل: ۱۱۸. نیز روشن میشود که تحریم بعضی از حلالها در اثر طغیان و ستمشان بوده است و لفظ «إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ» دلالت دارد که آن جوابی است از سؤالی مقدّر و چون آیهٔ قبلی ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً است ممکن است کسی بگوید: پس چرا اسلام سبت ندارد؟ جواب این است که: سبت بر علیه یهود وضع شد و گرنه از اول نبود.

**[اصحاب سبت]؛ ج ۳، ص: ۲۰۹**

آنها قومی از یهود بودند، در کنار دریا سکنی داشتند و روز شنبه را محترم نشمرده و در آن دست از کار نکشیدند و نصیحت نیکوکاران را وقعی ننهادند تا بعذاب خداوند گرفتار گشتند قرآن مجید در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۶۳ ببعد وضع آنها را چنین نقل میکند: بپرس از یهود از شهریکه در کنار دریا و مشرف بآن بود آنگاه که در سبت تجاوز میکردند ماهیهایشان در روز سبت و تعطیل بروی آب میامدند و آشکار میشدند و روزیکه تعطیل نکرده بودند چنین نمیامدند ما بدین وسیله آنها را در اثر فسقشان امتحان میکردیم مردمیکه در مقابل ترک احترام سبت ساکت بودند بمردمیکه نهی از منکر میکردند گفتند: قومی را که خدا هلاکشان خواهد کرد و یا بعذاب سختی دچارشان خواهد نمود چرا موعظه میکنید؟گفتند: اعتذاری است پیش خدا و شاید هم از این عمل پرهیز کنند.بالاخره نصیحت ناصحان قبول نیافتاد تا آنها را که نهی از منکر میکردند نجات دادیم و ستمگران را بعذاب سختی گرفتار نمودیم و چون در کار حرام تجاوز کردند گفتیم بوزینگان شوید و از رحمت خدا مطرود گردید.عین آیات چنین است وَ سْئَلْهُمْ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۱۰

عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كانَتْ حاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ كَذلِكَ نَبْلُوهُمْ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ. وَ إِذْ قالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً قالُوا مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ. فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِيسٍ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ. فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ قُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ اعراف: ۱۶۳- ۱۶۶.از این آیات بدست میاید که: آنها در روز سبت تجاوز کرده و دست از کار نکشیدهاند. و نیز فقط آنها که نهی از منکر میکردند نجات یافتهاند متجاوزین و تارکین نهی از منکر همه هلاک شدهاند. و ایضا در آیات دو جور عذاب ذکر شده یکی أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِيسٍ و دوّمی میمون شدن. بنظر میاید اوّلی راجع بتارکین نهی از منکر و دوّمی بصید کنندگان است.در مجمع گوید: هر دو فرقه هلاک شدند و فرقهٔ نهی از منکر نجات یافتند این از ابا عبد اللّه علیه السّلام نقل شده است عیاشی نظیر آنرا از حضرت باقر علیه السّلام نقل کرده است و نیز از عکرمه نقل میکند که بمحضر ابن عباس وارد شدم مقابلش قرآنی بود این آیه را فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ میخواند و میگریست آنگاه گفت: میدانم که خدا صیادان ماهی را هلاک کرد و فرقهٔ نهی از منکر را نجات داد ولی نمیدانم با آنها که نهی نکردند و خود نیز مرتکب نشدند چه کرد.المیزان از عکرمه روایت کرده که بابن عباس گفتم فدایت شوم نمیبینی که فرقهٔ ساکت فعل صیادان را مکروه داشته و بفرقهٔ دیگر گفتند: چرا اینها را موعظه میکنید خدا هلاکشان خواهد کرد. ابن عباس گفت بمن دو تا لباس ضخیم دادند. یعنی قول مرا دربارهٔ نجات آندسته پذیرفت و بمن دو خلعت داد.آنگاه المیزان گوید عکرمه اشتباه

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۱۱

کرده ساکتان هر چند صید نکرده‌اند لیکن بگناه بزرگتر که ترک نهی از منکر باشد مرتکب شده‌اند و فرقهٔ ناهیه با قول مَعْذِرَةً إِلیٰ رَبِّکُمْ وَ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ آنها را هشدار داده‌اند و این میرساند که یأس از تأثیر موعظه نبوده تا نهی از منکر ساقط شود ... ایضا فرموده أَنْجَیْنَا الَّذِینَ یَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ نجات را فقط بفرقهٔ ناهیه منحصر کرده هیچ مانعی نیست که الَّذِینَ ظَلَمُوا بفرقهٔ ساکت هم شامل باشد.ایراد المیزان بابن عباس نیز وارد است وانگهی بنظر ما «الَّذِینَ ظَلَمُوا» فقط فرقه ساکت است و یا لا اقل شامل آنها نیز میباشد زیرا که «کُونُوا قِرَدَةً» قطعا مال صیادان است المیزان از کافی از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرده آنها سه صنف‌اند صنفی نجات یافتند و صنفی مسخ و صنفی هلاک شدند.عیاشی در تفسیر خود از امام باقر علیه السّلام قصهٔ اصحاب سبت را که اهل ایله بودند از قوم ثمود نقل کرده و در آن هست که آنها واقعا مسخ شده و بصورت میمونها در آمدند و مثل میمون صدا میکردند. المیزان نیز آنرا از تفسیر قمی و عیاشی نقل میکند.بعضی از مفسران شیعه و اهل سنت خود را بفشار میاندازند که اینگونه آیات را طور دیگر تفسیر نمایند مثلا در شکافتن دریا برای موسی جزر و مدّ را عنوان کرده و در اینجا گفته‌اند که باطن آنها مثل بوزینه شد و اخلاقشان یکپارچه تقلید و بی ارادگی شد و استقلال فکر را از دست دادند. چنانکه بوزینه‌ها چنین‌اند.ولی خوب نیست آیه را از ظاهر آن بر گردانیم جائیکه قرآن از تکلّم عیسی در حین ولادت و تولد او بدون پدر و خنک شدن آتش بر ابراهیم و اژدها شدن عصای موسی و آمدن تخت ملکهٔ سباء از مسافت دور و ... خبر میدهد چرا آیه را بظاهر آن حمل نکنیم و از قدرت خدا چه بعدی دارد؟رجوع شود به «قرد».

## سبح:؛ ج ۳، ص: ۲۱۱

سبح: شنا. اعمّ از آنکه در آب

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۱۲

باشد یا در هوا. (راغب) ایضا راغب سرعت را در آن قید کرده است وَ السّابِحاتِ سَبْحاً نازعات: ۳.قسم بشناگران که بطرز مخصوصی شنا میکنند ظاهرا مراد ابرهاست که در هوا راه میروند. وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ انبیاء: ۳۳. لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَها أَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّیْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ یس: ۴۰. «کل» در دو آیه شاید راجع بتمام اجرام آسمانی باشد ولی ظاهرش آنست که مراد خورشید و ماه و شب و روز است که همه در مداری شنا میکنند و راه میروند آفتاب و ماه در مدار خود و شب و روز که همان نور و ظلمت‌اند در اطراف زمین پیوسته در حرکت‌اند و شنا میکنند. رجوع شود به «شمس» و «قمر».إِنَّ لَکَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَوِیلًا مزمّل: ۷. طبرسی در ذیل این آیه سبح را تقلّب و تلاش معنی کرده و گوید: بشناگر سابح گویند که در آب تلاش میکند کشاف نیز تصرّف و تلاش گفته است.بنظر میاید مراد از آیه همان تلاش و کوشش باشد آیات ما قبل دربارهٔ عبادت شب است یعنی شب را مخصوص عبادت خدا کن که در روز تلاش بسیار خواهی داشت فراغت خاطر و عبادت عالی در شب میسّرتر است.یحیی بن یعمر و ضحاک سبح را با خاء خوانده‌اند و آن بمعنی توسعه است یعنی در روز برای کارها وسعت بیشتری داری شب را مخصوص خدا کن.ناگفته نماند: راغب و اقرب تصریح دارند که معنای اوّلی سبح همان حرکت سریع در آب و هواست بسرعت کار و سیر اسب و غیره بطور استعاره اطلاق میشود.

## تسبیح:؛ ج ۳، ص: ۲۱۲

### اشاره

تسبیح: تنزیه خدا از هر بدی و نالایق (مجمع) در نهایه گوید «اصل التّسبیح: التّنزیه و التّقدیس و التّبرئة من النّقائص» در مفردات گوید «التّسبیح تنزیه اللّه تعالی» جوهری در صحاح

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۱۳

گفته «التّسبیح التّنزیه<». سبحان <بقول طبرسی اسم مصدر و بقول راغب مصدر است مثل غفران و معنی آن تسبیح است و نصب آن چنانکه گفته‌اند برای مفعول مطلق بودنست. صحاح و قاموس و اقرب گفته است: معنی سُبْحانَ اللّهِ* یعنی خدا را از بدی بطور کامل کنار میدانم «أبرّئ اللّه من السّوء برأة».سبحان اللّه و سبحانک بتصریح اهل لغت گاهی برای تعجب آید مثل قُلْ سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلّا بَشَراً رَسُولًا اسراء: ۹۳. سُبْحانَکَ هذا بُهْتانٌ عَظِیمٌ نور: ۱۶.تسبیح در قرآن بنفسه متعدی شده مثل سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی اعلی: ۱. و نیز با باء مثل فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ واقعة: ۷۴. و ایضا با لام نحو سَبَّحَ لِلّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ... حدید: ۱. چون «سَبِّحِ» در آیهٔ اوّل متعدی بنفسه است میدانیم که در آیهٔ دوّم باء برای تعدیه است زیرا با هم فرقی ندارند لذا باید آنرا بمعنی استعانت و ملابست نگرفت المیزان نیز احتمال تعدیه را داده است.سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ در این دو آیه همچنین در آیهٔ ۹۶ واقعهٔ و ۵۲ حاقّه. امر بتسبیح اسم پروردگار شده بر خلاف آیات دیگر که تسبیح ذات پروردگار است مثل وَ سَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ أَصِیلًا احزاب: ۴۲. وَ سَبِّحْهُ لَیْلًا طَوِیلًا انسان: ۲۶. و آیات دیگر.گفته‌اند: مراد از اسم، مسمّی یعنی ذات حق تعالی است و گفته‌اند: مراد از ذکر اسم، تعظیم مسمّی است و نیز گفته‌اند مراد از اسم، ذکر است و گفته‌اند: تنزیه اسم تنزیه مسمّی است.ناگفته نماند مراد از تسبیح اسم قطعا تسبیح مسمّی است و در ذکر اسم مسمّی چنان مجسّم است که اصلا توجّهی باسم نیست آنگاه که یا اللّه و سبحان اللّه میگوئیم توجّه فقط بذات پروردگار است و بالف و لام و هاء اللّه ابدا توجّهی نیست و تسبیح اسم جز تسبیح مسمّی چیز دیگر نمیشود

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۱۴

باشد ولی تعلّق تسبیح بر اسم شاید جهت دیگری داشته باشد و آن اینکه همانطور که در حق تعالی از لحاظ معبودیّت و خالقیّت شریک قائل شده‌اند در اسماء اللّه نیز الحاد کرده‌اند چنانکه فرموده وَ لِلّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمائِهِ سَیُجْزَوْنَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ اعراف: ۱۸۰.الحاد و لحد بمعنی میل است یعنی خدا را با نامهای نیکش بخوانید و از کسانیکه در نامهای خدا از حق و واقعیت منحرف‌اند کنار شوید.الحاد در نام خدا آنست که نام خدا را بچیزهای دیگر نسبت دهیم مثلا بگوئیم خالق شرور اهریمن است و نسبت خلقت و اهلاک را بماده و دهر بدهیم که میگفتند وَ ما یُهْلِکُنا إِلَّا الدَّهْرُ ... جاثیة: ۲۴. و یا علم و قدرت و اراده و سایر صفات خدا را مثل علم و قدرت افراد بشر بدانیم.المیزان ذیل آیهٔ ۱۸۰ اعراف از معانی الاخبار نقل کرده که حضرت صادق علیه السّلام در حدیثی فرمود: برای خدا شبه و مثل و عدل نیست اسماء حسنی برای خداست دیگری با آنها خوانده نمیشود اسماء حسنی آنست که خدا در کتاب خود بیان داشته و فرموده فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمائِهِ الحادشان از روی جهل است ملحد ندانسته کافر میشود گمان دارد که کار خوب میکند آنست قول خدا وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللّهِ إِلّا وَ هُمْ مُشْرِکُونَ آنها در نامهای خدا الحاد میکنند بدون علم. و نامهای خدا را در غیر موضع آن میگذارند.علی هذا مراد از آیات تسبیح اسم آنست همانطور که خدا را منزه میدانی اسماء خدا را نیز منزّه بدان و بکسی نسبت مده و یا مانند اوصاف دیگران مدان.ناگفته نماند: نگارنده باین مطلب از کلام بیضاوی و زمخشری که در ذیل آیهٔ اوّل سورهٔ اعلی گفته‌اند پی برده‌ام و آنرا مفصّل کرده‌ام ولی آنها بآیهٔ ۱۸۰ سورهٔ اعراف اشاره ننموده‌اند.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۱۵

**[تسبیح عامّهٔ موجودات]؛ ج ۳، ص: ۲۱۵**

قرآن مجید صراحت دارد در اینکه همهٔ موجودات عالم خدا را تسبیح میکند و حمد میگوید و نیز در تمام آنها شعور و درک و نوعی علم هست.تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰاوٰاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلّٰا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لٰا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كٰانَ حَلِيماً غَفُوراً اسراء: ۴۴.در این آیه سه مطلب بیان شده اول آنکه آسمانها و زمین و کسانیکه در آنهاست خدا را تسبیح میکنند ممکن است مراد از «مَنْ فِيهِنَّ» اولو العقل باشد که در این صورت شامل ملائکه و انسانها و جنّ است و شاید مراد از «مَنْ فِيهِنَّ» همهٔ جنبندگان باشد که «من» در غیر اولو العقل نیز بکار رفته است مثل وَ اللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ أَرْبَعٍ ... نور: ۴۵. به کلمهٔ «من» رجوع شود.دوّم آنکه: تسبیح در مرحلهٔ دوم تعمیم داده شده که فرموده: هیچ موجودی نیست مگر آنکه خدا را تسبیح و حمد میکند (در این قسمت حمد نیز بر تسبیح اضافه شده است.تسبیح در مقابل پاکی حق و حمد در مقابل نعمت او).سوم آنکه فرموده: لیکن شما تسبیح آنها را درک نمیکنید. این سخن حاکی از آنست که موجودات نوعی شعور و علم دارند و از روی شعور تسبیح میگویند و اگر فقط دلالت معلول بر علّت باشد ما آنرا میدانیم دیگر نمیفرمود «وَ لٰكِنْ لٰا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» روشنتر از این جمله دربارهٔ علم و شعور آنها این آیه است أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّيْرُ صَافّٰاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلٰاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَفْعَلُونَ نور: ۴۱، فاعل «علم» کلمهٔ «کل» است یعنی همهٔ آنکه در آسمانها و زمین هست و همهٔ پرندگان دعا و نیایش و تسبیح خود را دانسته‌اند و اگر بگوئیم فاعل «علم» خداست یعنی:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۱۶

خدا صلوهٔ و تسبیح آنها را دانسته است این با جملهٔ «وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَفْعَلُونَ» منافی است مگر آنکه بگوئیم «وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَفْعَلُونَ» راجع بعلم خدا نسبت باعمال بشر است و فاعل «علم» در آیه خداست.گرچه «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلٰاتَهُ » ... دربارهٔ همهٔ موجودات نیست ولی این جمله با جملهٔ «وَ لٰكِنْ لٰا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» روشن میکند که تسبیح و تحمید آنها از روی شعور و علم است و لازم نیست علم در تمام موجودات مانند علم انسان باشد بلکه علم و شعور و فهم هر یک نسبت بخودش است. اگر نیلوفر را مثلا-در محلی بکاریم و در کنار آن چوبی نصب کنیم خواهیم دید که نیلوفر بجهتی که چوب نصب شده میرود تا خود را بآن بپیچد این هم علم و شعور نیلوفر است با زبان تکلم نمیکند ولی با عمل میفهماند که من نیز نسبت بخودم شعور و درک دارم.نظیر این دو آیه است آیات وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ ... رعد: ۱۳. که از تسبیح و حمد رعد سخن میگوید: سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ حدید: ۱. سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ ... حشر: ۱. يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ ... جمعه: ۱، تغابن: ۱.این آیات بعضی از مصادیق آن است که آیهٔ ۴۴ اسراء بطور کلی گفته است.

### نحوهٔ تسبیح موجودات؛ ج ۳، ص: ۲۱۶

تسبیح تنزیه کلامی و قولی است و قول آنست که مطلب و ما فی الضمیر را روشن کند اعمّ از آنکه با لفظ و زبان باشد یا طور دیگر مثلا در آیهٔ قٰالَتْ نَمْلَةٌ يٰا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسٰاكِنَكُمْ ... نمل: ۱۸. حتما قول مورچه مثل سخن گفتن انسان نیست ولی بآن قول اطلاق شده و در کلام اعضاء بدن که روز قیامت با انسان صحبت میکنند آمده که بانسان میگویند أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ ...فصلت: ۲۱.یعنی خدائیکه هر چیز را گویا کرده است ما را گویا کرد.علی هذا «وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلّٰا يُسَبِّحُ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۱۷

بِحَمْدِهِ ...- كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلٰاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» روشن میکند که آنها با زبان خود و از روی فهم و علم خدای خویش را تسبیح میکنند ما انسانها وقتیکه از وجود و احتیاج خود و دیگر موجودات می‌فهمیم خداوند از آلودگیها و فقر و احتیاج و از هر نالایق منزّه و مبرّا است میگوئیم: سبحان اللّه ربّنا.موجودات دیگر حتی ذرّات بدن ما نیز مثل ما بپاکی خداوند پی برده و با زبان خود پروردگار پاک

را تسبیح و حمد میگویند. این تسبیح مثل سبحان اللّه گفتن نیست تا بگوئی: خدا میگوید: یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ... نور: ۴۱. حال آنکه کفّار مطلقا سبحان اللّه نمیگویند و خدا را نمیشناسند؟! بلکه ذرات ابدان وجود آنها مثل وجود مؤمنان خدا را تسبیح میکنند.و خلاصه تسبیح دو گونه است تسبیح کلی و عام که شامل تمام موجودات است بدون استثنا و تسبیح خاصّ که از هدایت پیامبران و ایمان ناشی است و آن گفتن سبحان اللّه با زبان است که مخصوص مؤمنان میباشد اهل ایمان دارای دو نور و دو تسبیح‌اند بر خلاف کفّار که فقط یک تسبیح دارند.ناگفته نماند: چنانکه گفته شد تسبیح موجودات مثل دلالت معلول بر علت نیست زیرا که ما آنرا میفهمیم ولی خدا فرماید وَ لٰکِنْ لٰا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ بلی آنها از روی علت و معلول خدا را نشان میدهند و باو دلالت دارد و اوصاف خدا از قبیل علم و قدرت و غیره را روشن میکنند ولی این غیر از تسبیح آنهاست.ایضا: روایات از طریق شیعه و اهل سنت در تسبیح موجودات مستفیض است قسمتی از آنها در تفسیر المیزان ج ۱۳ ص ۱۲۷ از تفسیر عیاشی و کافی و درّ منثور نقل شده است.دربارهٔ تسبیح کوهها که با داود همراهی میکردند وَ سَخَّرْنٰا مَعَ دٰاوُدَ الْجِبٰالَ یُسَبِّحْنَ ... انبیاء: ۷۹. ظاهرا مراد تسبیح ظاهر و با صداست و از

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۱۸

کوهها صدا میامد که در «جبل» و «داود» گذشت.

### سبط:؛ ج ۳، ص: ۲۱۸

سبط: بفتح (س) انبساط یافتن بآسانی چنانکه راغب گفته است و بکسر (سین) نوه و فرزند فرزند است مفردات و صحاح و قاموس و اقرب آنرا ولد الولد گفته‌اند در نهایه و مجمع نقل شده «الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله» جمع سبط اسباط است و آن پنج بار در قرآن مجید آمده و همه دربارهٔ بنی اسرائیل است وَ مٰا أُنْزِلَ إِلیٰ إِبْرٰاهِیمَ وَ إِسْمٰاعِیلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطِ ... بقره: ۱۳۶.نظیر این آیه است وَ أَوْحَیْنٰا إِلیٰ إِبْرٰاهِیمَ وَ إِسْمٰاعِیلَ وَ إِسْحٰاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطِ ... نساء: ۱۶۳.طبرسی و دیگران و نیز اهل لغت گفته‌اند: سبط در اولاد اسحق مثل قبیله در اولاد اسمعیل است فرزندان اسمعیل را قبائل و فرزندان اسحق را اسباط گفته‌اند تا از همدیگر متمایز باشند.راغب که معنی اصلی را انبساط میداند گوید بولد ولد سبط گویند که گویا انبساط و امتداد در فروع است.وَ قَطَّعْنٰاهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ أَسْبٰاطاً أُمَماً ... اعراف: ۱۶۰. «أَسْبٰاطاً» بدل است از «اثْنَتَیْ عَشْرَةَ» و ممیّز آن که «فرقهٔ» باشد محذوف است و «أُمَماً» حال است از اسباط یعنی آنها را دوازده فرقه کردیم در حالیکه هر سبط امّتها بودند (جوامع الجامع) بعضی‌ها اسباط را ممیز دانسته و گفته‌اند در معنی مفرد است.در مجمع ذیل آیهٔ ۱۳۶ بقره گوید: اسباط مفرد آن سبط است و آنها اولاد یعقوب بن اسحق بن ابراهیم‌اند دوازده طائفه بودند از دوازده پسر.ناگفته نماند مراد از اسباط در آیات قرآن یا جماعاتی است که از دوازده فرزند یعقوب بدنیا آمدند و یا اشخاص بخصوصی است که هر یک سبط و ولد الولد بوده‌اند زیرا که سبط بمعنی نوه و جماعت آمده است چنانکه گذشت. آیهٔ ۱۳۶ بقره و ۱۶۳ نساء که

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۱۹

گذشت و نیز آیهٔ ۸۴ آل عمران صریح است در اینکه باسباط وحی شده و آنها پیامبران بوده‌اند.در این صورت اگر مراد از اسباط قبائل باشد مراد از انزال وحی آنست که در میان آنها پیامبرانی بوده است چنانکه در وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَیْنٰا وَ مٰا أُنْزِلَ إِلیٰ إِبْرٰاهِیمَ ... بقره: ۱۳۶. مراد رسول خداست ولی «أُنْزِلَ إِلَیْنٰا» گفته شده. و اگر مراد اشخاص باشند باید غیر از اولاد ده گانهٔ یعقوب باشند که آنها در اثر اجحاف بیوسف لیاقت رسالت نداشتند (بنظر من مراد اشخاص است که خواهد آمد).عیاشی ذیل آیهٔ ۱۳۶ بقره از حنّان بن سدیر نقل کرده که بحضرت باقر علیه السّلام گفتم: اولاد یعقوب انبیاء بودند؟فرمود: نه آنها اسباط و اولاد انبیاء بودند از دنیا نمیرفتند مگر خوشبخت توبه کردند و گناه خود را یاد آوردند.طبرسی فرموده: بسیاری از مفسران گفته‌اند که فرزندان یعقوب انبیاء بودند ولی بنا

بر مذهب ما انبياء نبوده‌اند كه گناه آنها دربارهٔ يوسف روشن است و پيامبر در عقيدهٔ ما از صغير و كبير قبائح معصوم است و در ظاهر قرآن دلالتى بر پيامبر بودنشان نيست و جملهٔ «مٰا أُنْزِلَ» دلالت بر آن ندارد و شايد مراد بعضى‌هاست كه گناه نكرده بودند و شايد اين مثل «وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْنٰا» باشد حال آنكه مراد حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله بود.نگارنده گويد در سورهٔ مريم عده‌اى از انبياء از قبيل زكريا، يحيى عيسى، ابراهيم، اسحق، يعقوب، اسمعيل صادق الوعد، موسى، هارون و ادريس نقل شده و آنگاه در آيهٔ ۵۸ آمده أُولٰئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنٰا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْرٰائِيلَ ... از ذريّه ابراهيم و اسرائيل كه نقل شده زكريا، يحيى، عيسى، موسى، هارون اسمعيل صادق الوعد است. على هذا احتمال زياد هست كه مراد از اسباط در قرآن اشخاص و نوه‌ها باشند مثل

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۲۰

زكريا و يحيى و ... كه اسباط ابراهيم و يعقوب و اسحق‌اند نه فرزندان ده‌گانهٔ يعقوب و اين احتمال نزديك بيقين است. و ذكر بعضى از نواده‌هاى ابراهيم از قبيل موسى و هارون بعد از ذكر اسباط مخصوصا در آيهٔ ۱۶۳ نساء ظاهرا براى اهميّت آنهاست و گرنه كلمهٔ اسباط بآنها شامل است احتمال ديگر آنست مراد از اسباط پيامبرانى از بنى اسرائيل باشند كه نام آنها بخصوص در قرآن نيامده چنانكه آيهٔ وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ شاهد آن است.

### سبع؛ ج ۳، ص: ۲۲۰

سبع: هفت. فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ بقره: ۲۹. لَهٰا سَبْعَةُ أَبْوٰابٍ حجر: ۴۴. سبعون: هفتاد. فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهٰا سَبْعُونَ ذِرٰاعاً ... حاقه: ۳۲. إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ ... توبه: ۸۰. مراد از سبعين كثرت است نه اينكه اگر بيشتر از هفتاد استغفار كنى خواهد بخشود.

### سَبُع؛ ج ۳، ص: ۲۲۰

سَبُع: (بر وزن عضد) درنده.راغب گويد گفته‌اند: بعلت تمام قوى بودن سبع خوانده شده كه سبع از اعداد تامّه است. وَ مٰا أَكَلَ السَّبُعُ إِلّٰا مٰا ذَكَّيْتُمْ ... مائده: ۳. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده و نيم خوردهٔ درنده حرام است مگر آنكه پيش از مردن ذبح كنند.

### سبغ؛ ج ۳، ص: ۲۲۰

سبغ: وسعت و تمام در صحاح گويد «شيء سابغ اى كامل و سبغت النعمة: اتسعت وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظٰاهِرَةً وَ بٰاطِنَةً ... لقمان: ۲۰. نعمتهاى ظاهرى و باطنى خويش را بر شما فراوان بخشيد و تمام كرد أَنِ اعْمَلْ سٰابِغٰاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ ... سباء: ۱۱.درع سابغ زرهى است كه وسيع و كامل باشد آيه دستور است بداود نبى زره‌هاى وسيع و كامل بساز و در بافتن آنها اندازه نگه‌دار. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۰ آمده «و اسبغ عليكم المعاش» در وسائل زندگى بر شما وسعت داده. از اين مادّه فقط دو كلمهٔ فوق در قرآن يافته است.

### سبق؛ ج ۳، ص: ۲۲۰

سبق: تقدم. پيش افتادن. راغب ميگويد: اصل سبق پيش افتادن در

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۲۱

راه رفتن است. و بطور مجاز در غير آن بكار ميرود مثل «مٰا سَبَقُونٰا إِلَيْهِ ...- سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» يعنى نافذ شد و گذشت و بطور

استعاره در احراز فضیلت بکار میرود نحو وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ آنانکه بوسیلهٔ اعمال صالحه برحمت و جنت خدا پیشی گرفته‌اند.استباق بمعنی مسابقه و پیشی گرفتن بر یکدیگر است مثل إِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ یوسف: ۱۷. و استفعال برای آن است که هر یکی پیش افتادن را میخواهد.مسبوق: پیشی گرفته شده و قهرا بمعنی مغلوب و عاجز است وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ. عَلی أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَکُمْ واقعهٔ: ۶۰ و ۶۱. ما مغلوب و عاجز نیستیم از اینکه دیگران را بجای شما بگیریم.أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَکُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِینَ اعراف: ۸۰.این آیه و آیهٔ ۲۸ عنکبوت دربارهٔ قوم لوط است و روشن میکند که لواط اولین بار در قوم لوط پیدا شده است.فَالسّابِقاتِ سَبْقاً. فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً نازعات: ۴ و ۵. مراد از سابقات ظاهرا ابرهای حامل باران است و یا غرض نحوهٔ خاصّی از نیروهای جهان است که در «دبر» تفصیلا گفته شد.فَاسْتَکْبَرُوا فِی الْأَرْضِ وَ ما کانُوا سابِقِینَ عنکبوت: ۳۹. در زمین خود پسندی کردند و بر خدا غالب نبودند یعنی خدا را نمیتوانستند عاجز کنند.وَ السّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِی تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها أَبَداً ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ توبه: ۱۰۰.قرائت مشهور در «الْأَنْصارِ» با کسر است که عطف بر مهاجرین باشد ولی یعقوب آنرا با رفع خوانده است و عطف بر سابقون است در این صورت حکم «رَضِیَ اللّهُ» بر عموم انصار شامل است نه بر نخستین آنها. در مراد از سابقون اختلاف است گفته‌اند: منظور

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۲۲

آنانند که بدو قبله نماز خوانده‌اند.بعضی اهل بیعت رضوان را دانسته‌اند که بیعت حدیبیّه است. بعضی آنها را اهل بدر دانسته و برخی مهاجرین پیش از هجرت (مجمع البیان).ناگفته نماند اهل هر زمان نسبت بزمان آینده سابق است ولی قید «الْأَوَّلُونَ» روشن میکند مراد پیشروان اوّلیه‌اند که کسی بر آنها سبقت نیافته است بعقیدهٔ المیزان آیه منطبق است بر آنانکه ایمان آورده و پیش از جنگ بدر مهاجرت کرده‌اند و نیز منطبق است بر اهل مدینه که ایمان آوردند و مهاجران را پذیرفته و در خانه‌های خود جا دادند و معیشت آنها را تأمین کردند.ریشهٔ دین بوسیلهٔ آنها ثابت گردید و دیگران از ایشان پیروی کردند.ناگفته نماند ایمان و عمل در مهاجران و انصار شرط رضای خداست که فرموده فَإِنَّ اللّهَ لا یَرْضی عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ توبه: ۹۶. وَ اللّهُ لا یُحِبُّ الظّالِمِینَ آل عمران: ۵۷. وَ اللّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ توبه: ۸۰.باز ناگفته نماند جملهٔ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ در این آیه و آیات ۱۱۹ مائده، ۱۸ فتح، ۲۲ مجادله و ۸ بیّنه مشروط است بر اینکه شخص تا آخر عمرش در ایمان و عمل ثابت بماند و گرنه منظور آن نیست که اگر از ایمان و عمل هم بیرون رود باز خدا از او راضی است. عبید اللّه بن جحش شوهر امّ حبیبه که از مهاجرین بحبشه بود در حبشه نصرانی شد و از دین بیرون رفت. نمیشود گفت: چون از مهاجرین نخستین بود خدا از او راضی است طلحه و زبیر که از مهاجرین اول‌اند بیعت علی بن ابی طالب علیه السّلام را نکث کردند و آنحضرت بر آندو نفرین کرد و سبب آنهمه کشتار گردیدند آیا باز بگوئیم خدا از آندو راضی است. عده‌ای از مسلمانان که از مهاجرین اوّلیه و انصار نیز در میانشان بودند بر عثمان شوریدند و او را کشتند و نگفتند از مهاجرین اولیه است بلکه هر گونه اهانت و شورش را بر علیه

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۲۳

او جایز بلکه واجب میدانستند. عایشه خود مردم را بر عثمان میشوراند و او را بر یهودی تشبیه میکرد و «اقتلوا نعثلا» میگفت. مهاجرین اوّلیه و انصار وصیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را زیر پا گذاشته و حق امیر المؤمنین علیه السّلام را غصب کردند و ده‌ها نظیر اینها. آیا باید همهٔ این مظالم را نادیده گرفت و گفت: «رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ».بلی «رَضِیَ اللّهُ» در حق مهاجرین اولیه و انصار و تابعان باحسان در صورتی است که در ایمان و عمل پایدار باشند آنها با هجرت و نصرت خدا را از خود راضی کردند ادامهٔ رضای خدا مشروط بادامهٔ عمل است چنانکه در آخر سورهٔ فتح آمده مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَ الَّذِینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ ... وَعَدَ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِیماً می‌بینیم که ایمان و عمل شرط مغفرة و اجر عظیم است.بعضی از بزرگان گویا ماضی بودن «رَضِیَ اللّهُ» را در نظر گرفته و گوید: ظهور آیه دائمی بودن رضا را میفهماند ولی چنانکه

گفته شد در آیات دیگر نیز نظیر این جمله را داریم رضای خدا پیوسته در ایمان و عمل و سخط و غضبش در کفر و فسق و فساد است شخص با فعل خود مورد یکی از آندو واقع میشود. آری مهاجرین و انصار اوّلیه که تغییر روش ندادند دارای فضیلت بر دیگرانند.وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلی أَعْیُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنّی یُبْصِرُونَ یس: ۶۶. اگر میخواستیم چشمهایشان را از بین میبردیم آنوقت میخواستند در راه رفتن بر دیگران سبقت بگیرند ولی چطور میدیدند؟ بعضی آنرا عدم قدرت بر هدایت گرفته‌اند ولی با ملاحظهٔ آیهٔ قبل و بعد بدست میاید که منظور اظهار قدرت است مثل إِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ ... نساء: ۱۳۳.

## سبیل:؛ ج ۳، ص: ۲۲۳

سبیل: راه. اعم از آنکه راه هدایت باشد مثل فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ بقره: ۱۰۸. و یا راه معمولی مثل وَ الْمَساکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ ... بقره:
قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۲۴
۱۷۷. و یا راه ضلالت، سبیل مذکّر و مؤنّث هر دو آمده است. نحو قُلْ هذِهِ سَبِیلِی أَدْعُوا إِلَی اللّهِ ... یوسف: ۱۰۸. که مؤنّث بکار رفته است در اقرب به دو گونه بودن آن تصریح کرده است وَ لِتَسْتَبِینَ سَبِیلُ الْمُجْرِمِینَ انعام: ۵۵. که سبیل فاعل تستبین است. ایضا وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ تَبْغُونَها عِوَجاً ... اعراف: ۸۶. که ضمیرش مؤنث است و ایضا آیهٔ ۹۹ آل عمران.گاهی از سبیل تعدّی و تجاوز قصد میشود که در واقع راه تجاوز است مثل فَأُولئِکَ ما عَلَیْهِمْ مِنْ سَبِیلٍ شوری: ۴۱. فَما جَعَلَ اللّهُ لَکُمْ عَلَیْهِمْ سَبِیلًا نساء: ۹۰.ابن السبیل کسی است که از وطنش دور مانده و جز (راه) معرّفی ندارد و در «ابن» گذشت.سبل بضمّ (س، ب) جمع سبیل است مثل فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا ... نحل: ۶۹. یَهْدِی بِهِ اللّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ ... مائده: ۱۶.سبیل اللّه: هر راهی است که رضای خدا در آن باشد مثل قتل فی سبیل اللّه، و انفاق فی سبیل اللّه، هجرت فی سبیل اللّه چنانکه فِی سَبِیلِ الطّاغُوتِ ... نساء: ۷۶. و سَبِیلُ الْمُجْرِمِینَ انعام: ۵۵.خلاف آن است در آیهٔ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ. ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ عبس: ۱۹ و ۲۰.ظاهرا مراد راه تولّد و بدنیا آمدن است و شاید مراد راه ولادت و هدایت و معیشت و غیره باشد.

## ستة:؛ ج ۳، ص: ۲۲۴

ستة: شش خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّامٍ ... اعراف: ۵۴.ستّین: شصت فَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَإِطْعامُ سِتِّینَ مِسْکِیناً ... مجادله: ۴.ناگفته نماند در آیات ۵۴ اعراف ۳ یونس، ۷ هود، ۵۹ فرقان، ۴ سجده، ۳۸ ق، ۴ حدید گفته شده که خدا آسمانها و زمین را در شش روز آفرید در سه محل «ما بَیْنَهُما» نیز اضافه شده. غرض از شش روز، روزهای معمولی نیست بلکه شش دوران است که شاید میلیونها سال طول کشیده است مشروح این سخن
قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۲۵
در «ارض» گذشت. و تفصیل این شش روز در سورهٔ فصلت آیهٔ ۹- ۱۲ مذکور است و با ملاحظهٔ آن آیات بدست میاید که مراد از سموات و ارض در آیات «سِتَّةِ أَیّامٍ» زمین و طبقات جوّ است و اللّه العالم.

## ستر:؛ ج ۳، ص: ۲۲۵

ستر: بفتح (س) پوشاندن «ستر الشیء سترا: غطّاه» و بکسر (س) پرده و پوشش (اقرب). «لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً» کهف: ۹۰. بر آنها جز آفتاب پوششی قرار نداده بودیم.استتار اختفا و مخفی شدن است «وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ یَشْهَدَ عَلَیْکُمْ سَمْعُکُمْ وَ لا أَبْصارُکُمْ » ...فصلت: ۲۲.نبودید مخفی شوید از اینکه گوش و چشمهایتان بر شما گواهی دهند ظاهرا منظور آنست که قدرت مخفی شدن از شهادت اعضا نداشتید. «وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً» اسراء: ۴۵. معنی آیه در

«حجب» گذشت.

## سجده:؛ ج ۳، ص: ۲۲۵

### اشاره

سجده: سجود در لغت بمعنی تذلّل، خضوع و اظهار فروتنی است راغب گوید «السجود اصله التطامن و التّذلل» طبرسی فرموده: سجود در لغت خضوع و تذلّل است و در شرع عبارت است از گذاشتن پیشانی بر زمین. صحاح و قاموس نیز اصل آنرا خضوع گفته‌اند.در شریعت اسلام سجده بر غیر خدا حرام است و آن گذاشتن اعضاء هفتگانه (پیشانی، کف دستها، زانوها و سر انگشتان بزرگ دو پا) بر زمین است و اهمّ آنها گذاشتن پیشانی است.سجود مصدر و جمع ساجد هر دو آمده است مثل «سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ » ... فتح: ۲۹. و مثل «وَ الْقائِمِینَ وَ الرُّکَّعِ السُّجُودِ» حج: ۲۶. رکّع جمع راکع و سجود جمع ساجد است. چنانکه سجد نیز جمع ساجد است «وَ الَّذِینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیاماً» فرقان: ۶۴.مسجد اسم مکان است یعنی محل سجده و آن از قاعدهٔ معروف مستثنی است زیرا قائدهٔ اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرّد اگر عین مضارع آن

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۲۶

مضموم یا مفتوح باشد مفعل بفتح (ع) است مثل مطبخ و مذبح و اگر عین مضارع مکسور باشد قائدهٔ آن مفعل است بکسر (ع) مثل منزل و مجلس، یازده کلمه در زبان عرب بر خلاف این قاعده آمده با آنکه عین مضارع آنها مضموم است. عین اسم زمان و مکانشان مکسور آمده مثل مسجد مشرق، مغرب (... مقدمهٔ المنجد).در اقرب گوید: گفته شده مسجد اسم موضع عبادت است خواه در آن سجده شده یا نه و اگر نظر بمعنای فعل باشد مسجد (بفتح ج) گفته میشود و آن مذهب سیبویه است.بهر حال مسجد مکان سجده و عبادت است نحو «فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » ... بقره: ۱۴۴ و ۱۴۹. «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْوی مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِیهِ » ... توبه: ۱۰۸.جمع مسجد مساجد است مثل «إِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ » ... توبه: ۱۸. مساجد بمعنی مواضع سجود از اعضاء بدن نیز آمده در کافی کتاب جنائز باب تحنیط المیّت روایت ۱۵ چنین است: از امام صادق علیه السّلام از حنوط میّت پرسیدم؟ فرمود: «اجعله فی مساجد» یعنی حنوط را در اعضاء سجود او قرار بده.در بیشتر آیات قرآن سجود در معنای اوّلی بکار رفته مثل «وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً » ... یوسف: ۱۰۰. ظاهرا مراد آنست که بحالت تواضع و خضوع بیوسف افتادند. یوسف آنوقت وزیر دارائی مصر بود و پدر و مادرش روی مقررات باو تواضع کردند راغب نقل کرده: سجود بر سبیل خدمت در آن روزگار جایز بود. ولی احتیاج باین سخن نیست و آنچه گفته شد کافی است معنی آیه آن نیست که مثل سجدهٔ نماز بسجده افتادند و کار حرامی کردند و گرنه قرآن بصورت قبول نقل نمیکرد.همینطور است سجدهٔ ملائکه بآدم که در بسیاری از آیات آمده «قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ»

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۲۷

بقره: ۳۴، اعراف: ۱۱، اسراء ۶۱، کهف: ۵۰.ناگفته نماند طبق آیات بقره خداوند بملائکه فهماند که جانشینی در روی زمین خواهد آفرید، ملائکه از درک مطلب درمانده و خودشان را لایق چنین امیر دیدند و گفتند «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ» خداوند آنها را متوجه فرمود که ساختمان وجود آنها برای چنین امری آفریده نشده است گرچه بندگان محترم و مطیع امر خدایند «بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» و چون آدم کارهای بخصوصی انجام داد ملائکه پی بردند که کار آدم از آنها ساخته نیست. خداوند فرمود: پس بآدم خضوع و سجده کنید.نظیر آنست که زید بعمرو بگوید: حسن رانندگی بلد است و آنرا بهتر میداند، عمرو بگوید: نه اینطور نیست من لیاقت اینکار دارم آنگاه حسن پیش عمرو ماشینی را طوری براند که عمرو از آن عاجز باشد در این صورت زید

بگویـد: حالا ـ به حسن سـجده و خضوع کن و اقرار کن که او بهتر از تو است بعقیـدهٔ نگارنـده غرض از سـجدهٔ ملائکه بـآدم همین خضوع و اقرار بقـابلیت و لیـاقت خلافت بوده است نه سـجود معروف نماز تا بگوئیم: سـجده بر غیر خـدا جایز نیست پس معنای این سجده چه بوده است؟وانگهی سـجدهٔ معروف نماز در آنوقت نبوده تا دربارهٔ آن صـحبت شود و قرآن آنرا بصورت قبول نقل میکند و اللّه العالم.در قرآن مجید بمعبد اهل کتاب نیز مسجد گفته شده مثل «سُبْحانَ الَّذِی أَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ » ... اسراء: ۱. میدانیم که وقت نزول قرآن مسجد اقصی از معابد اهل کتاب بود. ایضا آیهٔ «قالَ الَّذِینَ غَلَبُوا عَلیٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیْهِمْ مَسْجِداً» کهف: ۲۱. که قضیّه راجع باصحاب کهف و پیش از نزول قرآن است و مراد کلیسا است ایضا «وَ لِیَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» اسراء: ۷.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۲۸

### [مسجد ضرار]؛ ج ۳، ص: ۲۲۸

قبا دهی است در دو میلی مدینه که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در هجرت بآنجا وارد شد و در آنجا مسجدی ساخت و آن اوّلین مسـجدیست که در اسـلام ساخته شد و آنرا احترام بخصوصـی است «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْویٰ مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ » ... این مسجد منتسب به بنی عمرو بن عوف است که در قبـا سـاکن بودنـد. جماعتی از منافقان از بنی غنم بن عوف بر آنها حسـد برده در کنار مسـجد قبا مسـجدی ساختنـد و چون از آن فارغ شدند پیش حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله آمده گفتند: یا رسول اللّه مسـجدی ساختهایم برای ناتوانها و اهل حاجت که نمی‌توانند بمسـجد قبا بروند و نیز میخواهیم در فصل سـرما و باران از آن استفاده کنیم، دوست داریم که تشـریف آورده در آن نماز بخوانید و از خدا برکت بخواهید (نماز خواندن آنحضرت دلیل رسمیّت آن در مقابل مسجد قبا بود) حضـرت در آنموقع مشـغول مقـدمات سـفر تبوک بود فرمود: الآن در پـای سـفرم اگر بر گشتیم انشـاء اللّه آمـده و برای شـما نمـاز میخوانیم. و ضـمنا ابو عـامر راهب که از دشـمنان آنحضـرت و از دشـمنان اسـلام بود باهل آنمسـجد نامه نوشت که: آماده شویـد و مسجدی بسازید من پیش قیصر روم میروم با لشکری وارد مدینه شده و محمد صلی اللّه علیه و آله را از مدینه خارج میکنیم. منافقان در انتظار ورود ابو عامر بودند و میخواسـتند از آنمسـجد اسـتفاده کنند لذا قرآن آن مسـجد را مسـجد ضـرار خواند مسجدیکه بضرر اسـلام و برای کفر و ایجاد تفرقه و کمینگاه دشـمن اسـلام ساخته شده بود.رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله چون از تبوک بر گشـت آیـات وحی مـاجری را خبر داد و حضـرتش را از رفتن و نمـاز خوانـدن در آن نهی کرد و مسـجد قبا را سـتود.آنحضـرت بچنـد نفر دستور داد رفته آنمسجد را ویران کرده و محلش را مزبله نمودند اینک آیات: «وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۲۹

وَ کُفْراً وَ تَفْرِیقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَیَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنیٰ وَ اللّهُ یَشْـهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ. لا تَقُمْ فِیهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْویٰ مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِیهِ فِیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَ اللّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ» توبه: ۱۰۷ و ۱۰۸. «قالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِیناً» اسراء: ۶۱. سـجده همـان است که دربـارهٔ ملائکه گفته شـد، یعنی آیا خضوع و تـذلّل کنم بر آنکس که از گـل آفریـدی؟! «لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلّهِ الَّذِی خَلَقَهُنَّ » ... فصـلت: ۳۷.بـاز ظاهرا مراد خضوع و تذلّل است نه سجدهٔ نماز و شاید هم سجدهٔ متعارف باشد و مؤیّد آن وجوب سجدهٔ متعارف است با خواندن و یا شنیدن این آیه، «وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ» رحمن: ۶. نجم بمعنی گیاه و شـجر درخت است آنها نیز بخـدا خضوع و تـذلل میکنند. «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ» یوسف: ۴. در این آیه نیز معنای لغوی منظور است.

### [سجدهٔ موجودات]؛ ج ۳، ص: ۲۲۹

آیاتی داریم که از سجدهٔ موجودات نسبت بخداوند حکایت میکنند مثل «وَ لِلّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» رعد: ۱۵.مراد از سجود خضوع و پیروی از قوانین طبیعی حق است که همه بآن قوانین خاضع‌اند. بنظر المیزان سجدهٔ طوعی آنها در مقرراتی است که موافق طبع آنها و سجود کرهی در ناملائمات است از قبیل مرگ. مرضها و فنا و غیره علی هذا هر که در آسمانها و زمین است خاضع اراده و مشیّت و مقرّرات خدائی است در بعضی‌ها با رغبت و در بعضی‌ها با اکراه حتی سایه‌های آنها در قبل از ظهر و بعد از ظهر و در حرکت و تمایل خاضع خداوند است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۳۰

ایضا «وَ لِلّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِکَةُ وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ» نحل: ۴۹. آیهٔ گذشته دربارهٔ عقلا است ولی این آیه اعم از آنست مگر آنکه «من» در آیهٔ اول بغیر عقلاء نیز شامل باشد بقرینهٔ آنکه همهٔ موجودات نسبت بخدا شاعر و عاقل‌اند.ایضا «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوابُّ وَ کَثِیرٌ مِنَ النّاسِ وَ کَثِیرٌ حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذابُ » ... حج: ۱۸.ناگفته نماند کلمهٔ «وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ» در صدر آیه شامل تمام مردم است با در نظر گرفتن آن روشن میشود که مراد از «وَ کَثِیرٌ مِنَ النّاسِ» که عطف بر «مَنْ فِی السَّماواتِ» است سجدهٔ بخصوصی است غیر از سجدهٔ اوّلی و قهرا مراد از آن سجدهٔ تشریعی است یعنی همهٔ آنانکه در آسمانها و زمین است و آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبدگان، بخداوند خاضع‌اند و در این میان بسیاری از مردم از قوانین و تشریع خداوند نیز پیروی میکنند و بر بسیاری از آنان که اطاعت نمیکنند عذاب خدا حتمی است (از المیزان).ولی باز معلوم نیست که مراد از سجدهٔ کثیری از مردم سجدهٔ معروف نماز باشد و شاید مراد مطلق خضوع و اطاعت از فرامین خدا باشد.

### [سجده‌های واجب قرآن]؛ ج ۳، ص: ۲۳۰

سجده‌های واجب قرآن مجید در چهار آیه است که بمحض خواندن یا شنیدن یکی از آنها بلا فاصله واجب است بسجده افتاد چهار آیهٔ فوق از این قرارند: ۱- «إِنَّما یُؤْمِنُ بِآیاتِنَا الَّذِینَ إِذا ذُکِّرُوا بِها خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ» سجده: ۱۵.۲- «وَ مِنْ آیاتِهِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلّهِ الَّذِی خَلَقَهُنَّ إِنْ کُنْتُمْ إِیّاهُ تَعْبُدُونَ» فصلت: ۳۷.۳- «فَاسْجُدُوا لِلّهِ وَ اعْبُدُوا» نجم: ۶۲.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۳۱

۴- «کَلّا لا تُطِعْهُ وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ» علق: ۱۹.طبرسی رحمه اللّه در آخر اعراف ذیل آیهٔ «وَ لَهُ یَسْجُدُونَ» میگوید: در وجوب و استحباب سجدهٔ تلاوت اختلاف است ابو حنیفه آنرا واجب میداند و نزد شافعی مستحب مؤکّد است اصحاب ما نیز چنین گفته‌اند.از این سخن معلوم میشود که تمام سجده‌های قرآن در رأی امامیّه مستحب مؤکّد است. ولی مطلب اینطور نیست.در ذیل سورهٔ الم سجده چیزی نگفته و در ذیل آیهٔ فصّلت گوید: از ائمهٔ ما روایت شده که محلّ سجده «إِنْ کُنْتُمْ إِیّاهُ تَعْبُدُونَ» است و در ذیل آیهٔ نجم گوید: آیه دلالت دارد که در اینجا سجده واجب است چنانکه اصحاب ما گفته‌اند و در ذیل آیهٔ علق فرموده: سجده در اینجا واجب است و آن از عزائم میباشد از عبد اللّه بن سنان از ابا عبد اللّه علیه السّلام نقل است که فرمود: عزائم عبارت‌اند از: الم تنزیل، حم السّجدهٔ، و النّجم اذا هوی، اقرء باسم ربّک و در غیر اینها در جمیع قرآن مستحب است و واجب نیست.از کلام اخیرش بنظر میاید که مراد از کلام ذیل اعراف سجده‌های مستحبی قرآن است. بهر حال وجوب سجده در آن چهار آیه در شیعه اجماعی است و روایات آن در وسائل ابواب قرائهٔ القرآن باب ۴۲ و ۴۳ مذکور است برای کثرت اطلاع به مستمسک عروه ج ۶ ص ۳۵۸ ببعد رجوع شود و در ۱۱ محل از قرآن سجدهٔ تلاوت مستحب است سیّد در عروهٔ فصل سائر اقسام سجود در مسئلهٔ ۲ محل آنها را معین کرده

است ولی شافعی همهٔ سجده‌های قرآن را که مجموعا پانزده موضع است مستحب میداند و ابو حنیفه بوجوب همه رأی داده است. «وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً» جنّ: ۱۸. احتمال هست که مراد از مساجد معابد باشد یعنی معابد برای خداست غیر خدا را نخوانید و احتمال قویتر آنست که مراد عبادتهاست

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۳۲

بمناسبت حال و محلّ یعنی تمام عبادتها برای خداست غیر خدا را عبادت نکنید چنانکه در مجمع از حسن نقل شده که مراد نمازهاست، روایت شده: معتصم از امام جواد علیه السّلام از این آیه سؤال کرد فرمود: مراد از مساجد اعضاء هفتگانه سجده است (مجمع). «وَ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ » ... بقره: ۵۸. بنی اسرائیل در صحرای سینا بحالت بیابان گردی و آزاد زندگی میکردند در صورت شهرنشینی مجبور بودند که از قوانین پیروی کنند و بدانند که از آزادی بیابان ساقط شده و پائین آمده‌اند ظاهرا مراد آنست: از دروازهٔ شهر وارد شوید در حالیکه بقوانین شهرنشینی خاضعاید و بگوئید: این یکنوع حطّه و پائین آمدن و محدودیّت است.

## سجر؛ ج ۳، ص: ۲۳۲

سجر: افروختن آتش. پر کردن.راغب آنرا تشدید آتش گفته. صحاح و قاموس آنرا سرخ کردن تنور و پر از آب کردن نهر و غیر آنها گفته‌اند عبارت قاموس چنین است «سجر التّنور: احماه و النهر: ملائه» زمخشری آنرا پر کردن گفته سجر التّنور یعنی آن را با آتشگیره و هیزم پر کرد.طبرسی رحمه اللّه ذیل آیهٔ ۷۲ غافر فرموده: اصل سجر انداختن هیزم در آتش است و در ذیل آیهٔ ۶ طور آنرا پر کردن گفته و گوید: سجرت التّنور یعنی آنرا از آتش پر کردم. در نهج- البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ آمده «و تجرّنی الی نار سجرها جبّارها لغضبه» که بمعنی افروختن و سرخ کردن است.خلاصهٔ اینها، افروختن و پر کردن است و اصل آن بنا بقول مجمع انداختن در آتش است «ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ» غافر: ۷۲. معنی آیه یکی از این سه تا است: سپس در آتش انداخته میشوند.سپس پر کرده میشوند در آتش. سپس در آتش سوخته میشوند. مثل «أَ فَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ » ... فصلت: ۴۰. «يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ دَعًّا» طور: ۱۳. «فَأُدْخِلُوا نَاراً » ... نوح: ۲۵.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۳۳

«وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ. وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ. إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ» طور: ۴- ۷. ظاهرا مراد از بیت المعمور کعبه است به «عمر» رجوع شود. مراد از سقف مرفوع بقرینهٔ «وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً » ... انبیاء: ۳۲. آسمان است و از علی علیه السّلام نیز نقل شده و بحر مسجور دریای گداخته و یا دریای مملو است.بگمان بیشتر مراد از بحر مسجور دریای مرکز زمین است و مفرد بودن آن مؤیّد این معنی است، چنانکه میدانیم مرکز زمین دریای مذاب سهمگینی است که از کثرت فشار مانند خمیر و لاستیک میباشد و چون کمی بالا آمد از فشار آن کاسته شده و بصورت مواد مذاب آتشفشانی میکند.در «رتق» نیز این سخن گفته شد و چون آیات راجع بقیامت است و از آیات «وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا» زلزله: ۲. «وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ. وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ» انشقاق: ۳ و ۴ میتوان بدست آورد که در ابتدای قیامت مقداری از آن مواد بیرون خواهد ریخت. «وَ إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ» تکویر: ۶. و چون دریاها افروخته و گداخته شوند بعید است آنرا پر شدن معنی کنیم زیرا در آینده آبی غیر از آب دریاها نخواهیم داشت که روی آنها ریخته و پر شوند. آیه دربارهٔ مقدمات قیامت است باحتمال نزدیک بیقین گداخته شدن دریاها در اثر بزرگ شدن حجم خورشید و یا بیرون ریختن مواد مذاب زمین و یا تخلیهٔ نیروها است که از بهم خوردن نظم فعلی بوجود خواهد آمد. این مطلب را در رسالهٔ معاد از نظر قرآن و علم مشروحا گفته‌ایم. همینطور است «وَ إِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ» انفطار: ۳. که شکافتن دریاها در اثر کثرت حرارت خواهد بود قرآن فرموده: «يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ» معارج: ۸. آسمان چون آهن گداخته و یا چون ته ماندهٔ روغن جوشان شود در

اینصورت قهرا دریاها افروخته و تبخیر خواهند شد.

### سجل:؛ ج ۳، ص: ۲۳۳

سجل: «یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۳۴

السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ » ... انبیاء: ۱۰۴.راغب گوید: گفته شده سجل سنگی است که در آن چیزی نوشته شود سپس در صحیفه سجّل نامیده شده در مجمع نیز صحیفه گفته. ناگفته نماند «سجّل» در آیه فاعل «طیّ» و «للکتب» مفعول آن است یعنی روزی آسمانرا میپیچیم همانطور که صحیفهٔ نوشته‌ها می‌پیچد. «وَ أَمْطَرْنا عَلَیْها حِجارَةً مِنْ سِجِّیلٍ مَنْضُودٍ» هود: ۸۲. این کلمه سه بار در قرآن مجید آمده است یکی در این آیه که دربارهٔ عذاب قوم لوط است. دیگری در آیهٔ ۷۴ حجر، که آن نیز دربارهٔ قوم لوط است. سوّمی در سورهٔ فیل که دربارهٔ اصحاب فیل است. و در سورهٔ ذاریات آیهٔ ۳۳ که حکایت قوم لوط است بجای سجیل «طین» آمده است «لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِینٍ».راغب گوید: سجیل کلوخی است که از سنگریزه و گل تشکیل شده باشد.و این مؤید آنست که در قاموس و غیره گفته‌اند: آن معرب سنگ گل است. در مجمع نیز آنرا معرب گفته و از ابو عبیده سنگ سخت نقل کرده است. بنا بر این «طین» نکره در آیهٔ فوق عبارت اخرای سجیل است.میشود گفت: قید سجیل در آیات اشاره است بآنکه سنگهای باریده سنگ خالص نبوده بلکه کلوخ سنگدار بوده‌اند این است آنچه گفته‌اند.ولی باید دانست که قرآن روی سجّیل تکیه میکند باید معنای دیگری از آن مراد باشد فکر میکنم منظور از آن پی در پی بودن سنگها باشد در اقرب آنرا ریختن آب گفته است. «سجل الماء: صبّه» صحاح نیز چنین گفته است در جوامع الجامع ذیل سورهٔ فیل گفته: آن از اسجال بمعنی ارسال است زمخشری نیز چنین گفته است علی هذا کلمهٔ «مِنْ سِجِّیلٍ» بیان وصف حجارهٔ است نه حقیقت آنها یعنی سنگهائیکه پیوسته و پشت سر هم میباریدند و کلمهٔ «أَمْطَرْنا» و «تَرْمِیهِمْ» که قبل از سجیل آمده مؤید این سخن است. این در صورتی است که «من»

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۳۵

برای بیان باشد.

### سجن:؛ ج ۳، ص: ۲۳۵

سجن: زندان. «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمّا یَدْعُونَنِی إِلَیْهِ » ... یوسف: ۳۳. «لَأَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِینَ» شعراء: ۲۹. سجن (بفتح س) مصدر است بمعنی منع از تصرف و زندانی کردن.گوئی معنای اصلی آن منع است و زندان را بدان سبب سجن گفته‌اند در اقرب آمده «و اللّه ما اسجن عنه لسانی الا اذا کسانی» بخدا زبانم را از او منع نمیکنم تا لباسم بپوشاند.

### سجّین:؛ ج ۳، ص: ۲۳۵

سجّین: «کَلّا إِنَّ کِتابَ الْفُجّارِ لَفِی سِجِّینٍ. وَ ما أَدْراکَ ما سِجِّینٌ.کِتابٌ مَرْقُومٌ» مطففین: ۷- ۹ از این سه آیه بدست میاید که سجّین هم ظرف کتاب فاجران و هم کتاب مرقومی است این سخن بنا بر تجسم عمل چنین است: اعمال گناهکاران مجسّم شده در محلی قرار میگیرد و سجّین از آن اعمال تشکیل میشود و لذا میشود گفت که سجّین همان جهنم است و چون اعمال خود سجنی برای مجرمین است بدین جهت سجّین نامیده شده و زیادت حروف در آن روشن کنندهٔ شدت زندان است چنانکه گفته‌اند.مقابل سجّین علیّین است که فرموده «کَلّا إِنَّ کِتابَ الْأَبْرارِ لَفِی عِلِّیِّینَ. وَ ما أَدْراکَ ما عِلِّیُّونَ. کِتابٌ مَرْقُومٌ» مطففین: ۱۸- ۲۰.

### سجو؛ ج ۳، ص: ۲۳۵

سجو: «وَ الضُّحىٰ. وَ اللَّیْلِ إِذٰا سَجىٰ» ضحی: ۱ و ۲. سجو را سکون گفته‌اند «سجی سجوا: سکن و دام» در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۶۱ آمده «فی لیل داج و لا غسق ساج» یعنی در شب تار و در ظلمت ساکن و آرام. معنی آیه: قسم بروشنی روز و قسم بشب آنگاه که آرام شود این آیه نظیر «وَ اللَّیْلِ إِذٰا عَسْعَسَ» تکویر: ۱۷. «وَ اللَّیْلِ إِذٰا یَغْشىٰ» لیل: ۱. است در اول شب نور با ظلمت بهم آمیخته است و چون مقداری از شب گذشت تاریکی مطلق است که گوئی ظلمت ساکن شده و آرام گرفته است.طبرسی و زمخشری و راغب نیز آنرا سکون گفته‌اند.

### سحب؛ ج ۳، ص: ۲۳۵

سحب: کشیدن. مثل کشاندن دامن

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۳۶

و کشاندن انسان بر رویش و سحاب بمعنی ابر از آن است که باد آنرا میکشد و یا آن آب را میکشد و یا در رفتنش کشیده میشود (مفردات). «یَوْمَ یُسْحَبُونَ فِی النّٰارِ عَلىٰ وُجُوهِهِمْ» قمر: ۴۸. روزی که بر رویشان در آتش کشیده شوند. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۰ در وصف باری تعالی فرموده «و یعلم مسقط القطرة و مقرّها و مسحب الذّرّة و مجرّها» محل سقوط قطرهٔ باران و قرارگاه آنرا میداند، مکان کشیده شدن مورچه و جاریگاه آنرا داناست.مسحب ظاهرا اسم مکان است نه مصدر میمی.

### سحاب؛ ج ۳، ص: ۲۳۶

سحاب: ابرها. اسم جنس جمعی است واحد آن سحابه و جمع آن سحب (بضم س- ح) و سحائب است گاهی وصف آن نسبت بلفظ مفرد میاید مثل «وَ السَّحٰابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ» بقره: ۱۶۴. و گاهی نسبت بمعنی آن جمع نحو «وَ یُنْشِئُ السَّحٰابَ الثِّقٰالَ» رعد: ۱۲. که جمع ثقیل است (اقرب) در بیشتر آیات قرآن بمناسبت لفظ وصف و ضمیر آن مفرد آمده است. ابرها در حقیقت هوای مرطوب‌اند که از سطح دریاها و اقیانوسها در اثر حرارت خورشید تبخیر شده و در هوا متکاثف گردیده بوسیلهٔ بادها بطرف خشکی‌ها روی میاورند و مانند دریائی بالدار در آسمان شناورند و حامل رحمت پروردگار میباشند.این کلمه مجموعا ۹ مرتبه در قرآن مجید آمده و پیوسته بلفظ «سحاب» است «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ یُزْجِی سَحٰاباً ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکٰاماً فَتَرَى الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلٰالِهِ وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّمٰاءِ مِنْ جِبٰالٍ فِیهٰا مِنْ بَرَدٍ » ... نور: ۴۳. یعنی خداوند ابری را میراند سپس آنرا تألیف و متکاثف میکند آنگاه می‌بینی باران از وسطهای آن بیرون میاید.باد را در نقل و انتقال ابرها نقش عمده‌ای است لذا قرآن بادها را بشارت دهندهٔ باران نام میبرد «یُرْسِلُ الرِّیٰاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ » ... اعراف:

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۳۷

۵۷. «وَ اللّٰهُ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیٰاحَ فَتُثِیرُ سَحٰاباً » ... فاطر: ۹.

### سَحت؛ ج ۳، ص: ۲۳۷

سَحت: بفتح (س) استیصال و از بین بردن. ثلاثی و مزید آن بیک معنی است در مجمع آمده «اصل السحت الاستیصال یقال سحته و اسحته ای استاصله» «لٰا تَفْتَرُوا عَلَى اللّٰهِ کَذِباً فَیُسْحِتَکُمْ بِعَذٰابٍ » ... طه: ۶۱. بخدا دروغ نبندید و گرنه شما را با عذاب مخصوصی مستأصل و ریشه کن میکند.

## سُحت؛ ج ۳، ص: ۲۳۷

بضمّ (س) اسم مصدر و شـیء مسـتأصل شونده است راغب آنرا پوستیکه مستأصل شود گفته است این کلمه سه بار در قرآن آمده و همه در سورهٔ مائده آیات ۴۲، ۶۲، ۶۳ است «سَمّاعُونَ لِلْکَذِبِ أَکّالُونَ لِلسُّحْتِ»... مراد از سحت در آیات فوق حرام است. راغب علت تسمیه را چنین گویـد: گوئی حرام دین و مروت شخص را از بین میبرد روایت شده «کسب الحجام سحت» این بواسطهٔ حرام بودن نیست بلکه بعلت بردن مروت و مردانگی است. طبرسی ره در علت تسمیه سه قول نقـل کرده اولی قول زجّاج است که حرام سبب استیصال و هلاـکت است. دوّمی قول جبائی که در حرام برکتی نیست و مستأصل شـده ریشه کن میگردد. سومی قول راغب است که از خلیل نقل میکند.از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل شده سحت رشوه گرفتن در قضاوت است. و نیز به قیمت سگ، اجرت زانیه، قیمت مشروب، اکـل مـال یتیم، و ربـا و غیره سحت اطلاق شـده به مجمع البیان ذیل آیـهٔ فوق و تفسیر عیّاشی و غیره رجوع کنید.

## سحر؛ ج ۳، ص: ۲۳۷

### اشاره

سحر: بکسر (س) جادو. راغب گوید: سحر بچند معنی گفته میشود اول حیله‌ها و تخیلات بی حقیقت است که شعبده باز با تردستی چشم شخص را از کاریکه میکند منحرف مینماید ... طبرسی فرموده: سحر و کهانت و حیله نظیر هم‌اند از جمله سحر تصرفی است که در چشم واقع میشود تا گمان کند کار همانطور است که می‌بیند حال آنکه آنطور نیست. و سحر عملی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۳۸

خفی است که شیء را بر خلاـف صورت و جنس آن مصور میکنـد در ظاهر نه در حقیقت.نـاگفته نمانـد سخن اخیر مجمع قـابل منـاقشه است دقت در آیات قرآن نشان میدهـد که اثر سحر فقط در چشم و ذهن طرف است نه تصرف در صورت و جنس شیء. بعبارت دیگر ساحر در چشم و خیال بیننده تصرف میکند که ریسمان را مار گمان کند نه اینکه ریسمان را بحرکت در میاورد آنگاه که انسان بمحل تاریک نگاه میکنـد و قیافهٔ مخوفی در نظرش مجسّم میشود چشم او اشتباه میکنـد نه اینکه فلان درخت مثلا بآن صورت در آمـده است.قرآن فرمایـد «فَلَمّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْیُنَ النّاسِ وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ» ... اعراف: ۱۱۶. آیـه صریح است در اینکه در چشم‌ها تصرف کرده‌اند نه اینکه واقعا ریسمانها را بحرکت آورده باشند. همچنین آیهٔ «فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِیُّهُمْ یُخَیَّلُ إِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعی» طه: ۶۶. ایـن نیز روشـن اسـت کـه بخیـال موسی چنیـن میامـد که آنهـا بسرعت حرکت میکننـد نه اینکه آنهـا حرکت میکرده‌اند. ایضا آیهٔ «فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ» ... بقره: ۱۰۲. نشان میدهد که در اذهان تصرف کرده زوج را بزوجه دشمن میکردند نه اینکه در زوجه تصرف کرده باشند.با این بیان فرق سحر و معجزه روشن میشود زیرا معجزه انقلاب حقیقی خارج و واقعیت است مثلا در قضیّهٔ عصای موسی و آتش ابراهیم و شکافتن دریا برای بنی اسرائیل و ناقه صالح و غیره. در خارج عصا مار و دریا شکافته و آتش سرد شـده بود.ساحر: سـحر کننده. جمع آن در قرآن ساحرون (یونس ۷۷) و سـحرهٔ (طه ۷۰) آمده است. سـحّار صیغه مبالغه است «یَأْتُوکَ بِکُلِّ سَحّارٍ عَلِیمٍ» شعراء: ۳۷.تسـحیر گوئی دلالت بر مبالغه دارد طبرسی ذیل آیهٔ «قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِینَ» شعراء: ۱۵۳. آنرا سحر

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۳۹

بعد از سحر خوانده و در اقرب آنرا از اساس نهج البلاغه نقل کرده است.

**[آیا سحر در رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اثر داشت؟]؛ ج ۳، ص: ۲۳۹**

قرآن کریم قول کفار را که آنحضرت را مسحور میگفتند بصورت ردّ نقل میکند «إِذْ یَقُولُ الظّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلّا رَجُلًا مَسْحُوراً» اسراء: ۴۷. ایضا «وَ قالَ الظّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلّا رَجُلًا مَسْحُوراً» فرقان: ۸.این آیات روشن میکند که آنحضرت مسحور نبوده در این صورت آنچه در مجمع از عایشه و ابن عباس نقل شده که لبید بن اعصم یهودی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را سحر کرد و آنحضرت مریض شد تا جبرئیل معوذتین را آورد و سحر گشوده شد و حضرت شفا یافت پنداری بیش نیست طبرسی ره پس از نقل آن فرموده: این جائز نیست زیرا آنکه مسحور است گوئی در عقل او اختلالی رخ داده خداوند این مطلب را با «وَ قالَ الظّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلّا رَجُلًا مَسْحُوراً. انْظُرْ کَیْفَ » ... ردّ کرده است بلی ممکن است یهودی و دخترانش خواسته‌اند چنین کاری بکنند ولی نتوانسته‌اند و خداوند آنحضرت را از کید آنها مطلع فرموده است.مرحوم فیض روایاتی در این زمینه در صافی تفسیر سورهٔ علق نقل کرده است ولی اگر آنها را قبول کنیم باید بگوئیم: نعوذ باللّه آنحضرت مسحور بوده است با آنکه قرآن مجید در نفی آن صراحت دارد. محققین باین نقلها اشاره کرده و ردّ نموده‌اند. ولی آیه «یُخَیَّلُ إِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعی» که گذشت حاکی از نفوذ سحر در موسی علیه السّلام است و اللّه العالم.امّا در عین حال آنحضرت میدانست که این کار سحر است.

**سحر؛ ج ۳، ص: ۲۳۹**

سحر: (بفتح س. ح) نزدیک صبح.صحاح گوید «و السحر قبیل الصبح» طبرسی گوید: سحر وقت قبل از طلوع فجر است اصل آن بمعنی خفاء است که شخص در آن وقت در تاریکی مخفی است به ریه نیز سحر گویند که محلش مخفی است.

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۴۰

«إِلّا آلَ لُوطٍ نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ» قمر: ۳۴.ناگفته نماند آیاتیکه جریان رفتن آل لوط را بیان میکنند در آنها هست که فرشتگان گفتند: تو با خانوادهات پاسی از شب گذشته بروید «فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ » ... هود: ۸۱. در اینصورت میتوان گفت که آنها در شب رفته و طرف صبح از منطقهٔ خطر گذشته‌اند لذا فرموده «نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ». «وَ الْقانِتِینَ وَ الْمُنْفِقِینَ وَ الْمُسْتَغْفِرِینَ بِالْأَسْحارِ» آل عمران: ۱۷. «وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ» ذاریات: ۱۸. اسحار جمع سحر است آیات از استغفار در سحرگاهها حکایت میکند که بهترین وقت برای یاد خداست خوشا بحال آنانکه در آن اوقات مبارک با خدای خود راز و نیاز دارند.سحور طعامی است که در آنوقت تناول شود و تسحّر خوردن آنست (راغب).

**سحق؛ ج ۳، ص: ۲۴۰**

سحق: (بضمّ س) دوری و بفتح آن بشدّت کوبیدن و از بین بردن است در اقرب گوید «سحقه سحقا: دقّه اشد الدّق» صحاح گوید: «السحق البعد» «فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِیرِ» ملک: ۱۱. «سحقا» مفعول است بفعل محذوف اسحقهم اللّه سحقا یعنی: دوری باد از رحمت خدا باهل سعیر «وَ مَنْ یُشْرِکْ بِاللّهِ فَکَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّیْرُ أَوْ تَهْوِی بِهِ الرِّیحُ فِی مَکانٍ سَحِیقٍ» حج: ۳۱. سحیق بمعنی مسحوق و مکان دور است یعنی هر که بخدا شرک ورزد گوئی از آسمان افتاده و مرغ (لشخوار) او را بسرعت میگیرد و یا باد بمکان دورش میبرد یعنی رشته‌اش از خدا بریده و بخود وا گذاشته است.

**اسحق؛ ج ۳، ص: ۲۴۰**

اسحق: علیه السّلام فرزند حضرت ابراهیم از پیامبران مشهور، نام مبارکش هفده بار در قرآن مجید آمده است آیهٔ «وَ ما أُنْزِلَ إِلی

إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ » ... بقره: ۱۳۶. و «وَ أَوْحَيْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ » ... نساء: ۱۶۳. و غيره مقام

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۴۱

رسالت وى را روشن ميكند. او مورد هدايت پروردگار بوده «وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنا » ... انعام: ۸۴. خداوند نعمت خود را بر او و ابراهيم تمام كرده بود «وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلى آلِ يَعْقُوبَ كَما أَتَمَّها عَلى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ »... يوسف: ۶. وى از عباد اللّه الصالحين ميباشد و خداوند او را مبارك گردانيده است. «وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِيًّا مِنَ الصّالِحِينَ» صافات: ۱۱۲. «وَ بارَكْنا عَلَيْهِ وَ عَلى إِسْحاقَ » ... صافات: ۱۱۳.ايضا آيات ذيل از مقام شامخ او و پدر و فرزندش سخن ميگويد «وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ. إِنّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِكْرَى الدّارِ. وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ» ص: ۴۵- ۴۷.دربارۀ اين مطلب كه آيا ذبيح اسحق بود يا برادرش اسمعيل؟ در «اسمعيل» روشن كرديم كه ذبيح او بوده نه اسحق. آياتيكه در آن اسمعيل و اسحق آمده اسحق پيوسته بعد از اسمعيل آمده است و اين روشن ميكند كه اسمعيل برادر بزرگ بوده است.مسعودى در اثبات الوصيۀ گويد: ذبيح اسمعيل بود و او فرزند بزرگ ابراهيم و جانشين پدرش بود و اسحق بعد از اسمعيل به پيامبرى رسيد.ناگفته نماند تورات فعلى چنانكه در سفر پيدايش باب ۲۲ ذكر شده معتقد است كه ذبيح حضرت اسحق بود. بنظر ميايد كه ذبيح بودن اسحق در كتب اسلامى خاصّه بكتب اهل سنّت از تورات راه يافته است ولى در «اسمعيل» گفتيم كه بشهادت قرآن هنگام قربانى اسمعيل هنوز اسحق بدنيا نيامده بود و مژدۀ اسحق توسط ملائكه پس از ماجراى قربانى است و حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله در حديث معروف فرموده «انا ابن الذّبيحين» من فرزند دو ذبيحم كه جدّش اسمعيل و پدرش عبد اللّه بن عبد المطلب است. امامان اهل بيت صلوات اللّه عليهم اجمعين فرموده‌اند: ذبيح اسمعيل بود به ج ۱۲ بحار ص ۱۲۱ بعد طبع اخير رجوع شود.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۴۲

ايضا تورات ميان اين دو برادر اختلاف و منافرت نقل ميكند كه از ساحت مردان الهى بدور است ما را پيروى از قرآن در اين باره كافى است.

### ساحل؛ ج ۳، ص: ۲۴۲

ساحل: كنار دريا. «فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسّاحِلِ » ... طه: ۳۹.او را در دريا رها كن تا دريا او را بكنار اندازد.ناگفته نماند از جملۀ معانى سحل كوبيدن و تراشيدن است در اقرب گويد «سحل الشيء: قشره، نحته، سحقه» على هذا كنار دريا را ساحل گويند كه دريا آنرا ميتراشد و يا آنرا ميكوبد. قاموس و اقرب گويد: علت اين تسميه آن است كه آب آنرا سحل كرده يعنى تراشيده يا كوبيده است و قياس اين بود كه مسحول گفته شود يا معنى آن ذو ساحل است. در نهج البلاغه خطبۀ ۱۴۹ آمده «و تدقّ اهل البدو بمسحلها» اهل وادى را با مدقه‌اش ميكوبد.طبرسى رحمه اللّه ساحل را شط گفته كه همان كنار درياست. اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است.

### سخر؛ ج ۳، ص: ۲۴۲

سخر: ريشخند كردن. در اقرب گويد «سخر منه: هزء به» «إِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَإِنّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ» هود: ۳۸. اگر ما را مسخره بكنيد ما هم شما را مسخره و ريشخند خواهيم كرد. اين كلمه در همه جاى قرآن با «من» تعديه شده است در اقرب الموارد با «باء» نيز گفته سپس ميگويد: فراء تعديه با باء را منع كرده و جوهرى گويد ابو زيد حكايت كرده كه آن پست‌ترين دو استعمال است و در تاج العروس آمده كه «سخريه» براى در ضمن گرفتن معنى «هزأ» است.ساخر: مسخره كننده «وَ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ السّاخِرِينَ» زمر: ۵۶.

بعقیدهٔ طبرسی سخر و استسخر هر دو بیک معنی است و بعضی استفعال را طلب اظهار مسخره گفته‌اند علی هذا معنی «وَ إِذا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ» صافات: ۱۴. آن است چون آیه‌ای بینند مسخره و ریشخند کنند یا یکدیگر را باظهار ریشخند وا میدارند در اقرب نیز هر دو

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۴۳

بیک معنی است ولی میشود گفت که اضافه مبانی کثرت و مبالغه را میرساند.تسخیر: یعنی وادار کردن بعمل با قهر و اجبار. راغب گوید: تسخیر آنست که شیء را بغرض مخصوصی با قهر سوق کنند. طبرسی آنرا رام کردن گوید که عبارت اخرای سوق بقهر است. دیگران نیز چنین گفته‌اند «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ » ... رعد: ۲.یعنی خورشید و ماه را رام کرد و بحرکت و نظم مقهور نمود «أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اللّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ » ... لقمان: ۲۰. «لَكُمْ» * در این آیه و آیات دیگر نشان میدهد که این تسخیر برای بندگان و برای منافع آنهاست. «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ » ... اعراف: ۵۴.سخری بضم سین و کسر آن بمعنی مسخره شده یا تسخیر شده است طبرسی ذیل آیهٔ ۱۱۰ مؤمنون نقل کرده که آن بمعنی مسخره شده و با ضم و کسر هر دو آید ولی بمعنی تسخیر شده فقط با ضمّ آید و نیز گوید: آنرا در آیهٔ «لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا » ... زخرف: ۳۲. بالاتفاق با ضم خوانده‌اند ولی در آیه «فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا » ... مؤمنون: ۱۱۰. و «أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِيًّا » ... ص: ۶۳. با ضمّ و کسر هر دو خوانده‌اند.ناگفته نماند: «سِخْرِيًّا» در مؤمنون ۱۱۰ و ص ۶۳ در قرآنها بکسر سین است گرچه قراء با هر دو خوانده‌اند بنظر میاید که مراد از آن در دو آیهٔ فوق مسخره گرفتن است مخصوصا در سورهٔ مؤمنون که ما بعد آن «وَ كُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ» است. ولی در آیهٔ ۳۲ زخرف مراد از آن تسخیر شده است که ذیلا آنرا بررسی میکنیم: «أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمّا يَجْمَعُونَ» زخرف: ۳۲. «سُخْرِيًّا» در این آیه

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۴۴

چنانکه گفتیم بالاتفاق با ضمّ قرائت شده است. و مراد از آن تسخیر کردن است که مردمان یکدیگر را مسخر میکنند.مراد از رحمت ظاهرا نبوت است که آیهٔ قبل میگوید «وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ» در جواب آمده: آیا آنها رحمت خدا را قسمت میکنند و میخواهند نبوّت روی دلخواه آنها باشد گذشته از نبوّت معیشتهای آنها را نیز ما قسمت کرده‌ایم و بعضی را بر بعضی مزیّت داده‌ایم تا یکدیگر را تسخیر کنند و هر کس از دیگری فرمان برد و دست بهم دهند تا کار دنیا اداره شود.ناگفته نماند چنانکه در «رزق» گذشت خداوند استعدادهای بشر را مختلف قرار داده تا هر یک در کاری متخصص باشند و هر یک کاری پیش گیرند و هر متخصص آندیگری را تسخیر کند تا اطاعت و فرمانبری در جریان افتاده کارها رو براه شوند. اگر مردم در یک استعداد آفریده میشدند و یکسان میبودند یکدیگر را مسخر نمیکردند و امور دنیا پیش نمیرفت بنظر نگارنده مراد از «قَسَمْنا» و «رَفَعْنا» راجع باختلاف استعدادها است نه بثروت و مال دنیا گرچه نتیجهٔ آن اختلاف در ثروت نیز هست و اللّه اعلم.

## سخط:؛ ج ۳، ص: ۲۴۴

سخط: غضب شدید که مقتضی عقوبت است چنانکه راغب گفته. و آن بر وزن فرس و قفل هر دو آمده است و نیز بر وزن فرس مصدر آمده است. «وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْها إِذا هُمْ يَسْخَطُونَ» توبه: ۵۸. اگر از غنیمت بآنها ندهند بشدت خشمگین شوند.«سَخِطَ اللّهُ عَلَيْهِمْ » ... مائده: ۸۰. «كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللّهِ » ... آل عمران: ۱۶۲.اسخط: بغضب آوردن است مثل «اتَّبَعُوا ما أَسْخَطَ اللّهَ وَ كَرِهُوا رِضْوانَهُ » ... محمد: ۲۸.در کافی کتاب توحید باب اراده،

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۴۵

حدیث ۶ از هشام بن حکم روایت کرده که زندیقی از امام صادق علیه السّلام پرسید: آیا برای خدا رضا و سخط هست؟ فرمود: آری و لیکن نه مثل مخلوق زیرا که رضا در مخلوق حالتی است باو دست میدهد و او را از حالی بحالی وارد میکند و مخلوق مرکّب و تو خالی است اشیاء را در او مدخلی است ولی اشیاء را در خالق مدخلی نیست که او واحد واحدی الذّات و واحدی المعنی است. پس رضای او همان ثواب او و سخط او عذاب اوست بی آنکه چیزی بوجود او عارض شده و او را تهییج و از حالی بحالی وارد کند که این صفات مخلوق عاجز و محتاج است. عبارت روایت چنین است «قال له: فله رضا و سخط فقال ابو عبد اللّه علیه السّلام: نعم و لکن لیس ذلک علی ما یوجد من المخلوقین و ذلک انّ الرّضا حال تدخل علیه فتنقله من حال الی حال لانّ المخلوق اجوف معتمل مرکّب، للاشیاء فیه مدخل و خالقنا لا مدخل للاشیاء فیه لانّه واحد واحدیّ الذّات واحدی المعنی، فرضاه ثوابه و سخطه عقابه من غیر شیء یتداخله فیهیجه و ینقله من حال الی حال لانّ ذلک من صفة المخلوقین العاجزین المحتاجین» . این حدیث و چند حدیث دیگر را صدوق در کتاب توحید باب ۲۶ نقل کرده و مضمون همهٔ آنها این است که غضب و سخط خدا عذاب اوست و رضای خدا همان ثواب خداست و در خدا تغییر حال نیست.ناگفته نماند سخط را صحاح و قاموس و اقرب غضب مطلق گفته‌اند ولی راغب در آن شدّت را قید کرده است.

### سد؛ ج ۳، ص: ۲۴۵

سد: بستن و اصلاح کردن. در قاموس گفته «سدّ الثلمة: اصلحها و وثّقها» یعنی شکاف را گرفت. سدّ بضم و فتح اوّل بمعنی بند و حایل میان دو چیز است در مفردات و اقرب

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۴۶

گفته: گویند سدّ بضم آنست که طبیعی و فعل خدا باشد و بفتح کار آدمی است «فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجاً عَلی أَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُمْ سَدًّا» کهف: ۹۴.در آیهٔ «وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ » ... یس: ۹. اثر معاصی که مانع از قبول حق است سدّ نامیده شده حقّا که گناهان مانند سدّ محکمی از قبول حق و حقیقت مانع میشوند و راه آنرا مسدود میکنند. و در آیهٔ «حَتّی إِذا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ » ... کهف: ۹۳. بکوه سدّ گفته شده که کوه میان دو چیز سدّ و حائل است.سدید. یعنی قول صواب و محکم که باطل را در آن راهی نیست و از ورود باطل بسته شده است «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِیداً» احزاب: ۷۰.

### سدر؛ ج ۳، ص: ۲۴۶

سدر: درخت کنار. (بضم ک) صحاح، قاموس، نهایهٔ، اقرب و المنجد آنرا شجر النبق گفته‌اند برهان قاطع ذیل لغت کنار (بضمّ ک) میگوید: میوه‌ایست سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است.بعربی آنرا سدر گویند. و در ذیل لغت سدر گوید: میوه‌ایست معروف و بعضی درخت کنار (بضمّ ک) را گفته‌اند.در فرهنگ عمید ذیل لغت سدر شکل آن را کشیده و گوید: سدر درخت کنار، شجر النبق، درختی است تناور و خاردار بلندیش تا ۴۰ متر میرسد میگویند تا دو هزار سال عمر میکند، میوهٔ آن بشکل سنجد و بعد از رسیدن سرخ یا زرد رنگ و شیرین میشود. ثمر آن در طبّ بکار میرود و برگ آنرا پس از خشک کردن میسایند و در حمام بدن خود را با آن شستشو میدهند.ناگفته نماند کنار (بضم ک) غیر از درخت چنار معروف است. «ذَواتَیْ أُکُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَیْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِیلٍ» سباء: ۱۶. معنی آیه در «خمط» و «سباء» گذشت «فِی سِدْرٍ مَخْضُودٍ. وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ» واقعهٔ:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۴۷

۲۸ و ۲۹. در «خضد» گفته شد که آن بمعنی خم شده و یا بی خار است در این صورت سدر مخضود درخت بی خار یا درختیکه شاخه‌هایش از کثرت میوه خم شده است. آیه دربارهٔ بهشت و سدر نکره است یعنی سدر بخصوصی که نمیشود با سدر دنیا مقایسه

کرد.مراد از آیه ظاهرا میوهٔ سدر است زیرا که راجع بسایه در آیهٔ بعدی آمده فرموده «وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ». «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى. عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى. إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى. ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى» نجم: ۱۳- ۱۷. سدره واحد سدر است ضمیر «رَآهُ» ظاهرا بجبرئیل راجع است یعنی آنحضرت جبرئیل را دید «منتهی» یعنی آخر و شاید اسم مکان باشد یعنی محل تمام شدن. معنی آیات چنین است: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله جبرئیل را دفعهٔ دیگر که نازل میشد دید و آن در کنار سدرهٔ المنتهی بود. بهشت جایگاه یا بهشت ابدی در نزد همان سدره است، چشم آنحضرت در دیدن جبرئیل اشتباه نکرد و منحرف نشد.از آیات همین قدر استفاده میشود که سدرهٔ المنتهی محلی است و یا درختیکه که در انتهاء واقع شده. اما انتهاء چه چیز؟ معلوم نیست. ایضا چه چیز سدره را می‌پوشاند؟ روشن نیست.در بعضی آیات مراد از جَنَّةُ الْمَأْوى بهشت آخرت است مثل «فَلَهُمْ جَنّاتُ الْمَأْوى نُزُلًا بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» سجده: ۱۹. بقرینهٔ این آیه مراد از جَنَّةُ الْمَأْوى بهشت آخرت است.و اگر سدرهٔ المنتهی در آسمان باشد چنانکه از «عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى» بدست میاید پس در این صورت آیه در معراج آنحضرت تقریبا صریح است.در المیزان گوید: از آنچه گذشت روشن گردید که ارجاع ضمیر «رَآهُ» بخدا صحیح است و مراد از آن رؤیت قلب است و مراد از نَزْلَةً أُخْرى نزول آنحضرت است در معراج بکنار سدرهٔ المنتهی یعنی آنحضرت در اثنای

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۴۸

معراج بسدرهٔ المنتهی نازل شد و خدا را با قلب خود دید چنانکه در نزلهٔ اوّلی دید. آنگاه در بحث روائی حدیثی چند از شیعه و اهل سنت نقل میکند که آنحضرت دو دفعه خدا را با قلب خود دید و از روایات مستفاد میشود که سدرهٔ المنتهی در آسمانهاست.ناگفته نماند نظر علامهٔ طباطبائی متّخذ از احادیث است و اگر احادیث نبود قهرا ضمیر «رَآهُ» را بجبرئیل ارجاع میکردند و نمیگفتند: رجوع آن بخدا صحیح است و در احادیث و صحت و سقم آنها باید تحقیق کرد ظهور آیه چنانکه گفته شد آنست که ضمیر «رَآهُ» راجع بجبرئیل است.

### سدس؛ ج ۳، ص: ۲۴۸

سدس: (بضم س- د) یک ششم «فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ » ... نساء: ۱۱. اگر برای میّت برادرانی باشد برای مادر اوست یک ششم.سادس: ششم «وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ » ... کهف: ۲۲.

### سدی؛ ج ۳، ص: ۲۴۸

سدی: مهمل. چنانکه در مجمع آمده «أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً» قیامهٔ: ۳۶. آیا انسان گمان میکند که مهمل و بدون تکلیف و بدون ثواب و عقاب گذاشته میشود در نهج البلاغه حکمت ۳۷۰ فرموده «فما خلق امرؤ عبثا فیلهو. و لا ترک سدی فیلغو» این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

### سرب؛ ج ۳، ص: ۲۴۸

سرب: (بفتح س- ر) رفتن در سرازیر و نیز محل سرازیر چنانکه راغب گفته است «نَسِيا حُوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً» کهف: ۶۱.ظاهرا سرب مصدر و تمیز است یعنی: ماهی خود را فراموش کردند پس راه خویش را سرازیر بدریا پیش گرفت (بطور سرازیری رفت).سارب: راه رونده «سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ» رعد: ۱۰. در علم خدا مساوی است آنکه پنهانی سخن گوید و آنکه آشکارا و آنکه در شب پنهان میشود و در روز روشن راه میرود.راغب گوید «السارب: الذاهب

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۴۹

فی سربه ایْ طریقه» گوئی یکنوع آسانی و راحت رفتن در آن ملحوظ است که سرازیری در معنی اوّلی آن قید شده.

### سراب:؛ ج ۳، ص: ۲۴۹

سراب: شیء بی حقیقت. چیز کاذب. اهل لغت گویند: زمین شوره زار که در آفتاب میدرخشد و از دور بآب می‌ماند. راغب گوید: آن است که در بیابان میدرخشد ... و سراب در بی حقیقت بودن مثل شراب است در آنچه حقیقت دارد. طبرسی فرموده: سراب شعاعی است که در وقت ظهر آب جاری بنظر میاید. و چون در نظر بیننده مثل آب، جاری میشود لذا سراب گفته شده. راغب علت تسمیه را مرور در نظر انسان دانسته است.وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقِیعَهٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً ... نور: ۳۹.آنانکه کافر شدند اعمالشان مانند سرابی است در بیابانی که تشنه آنرا آب پندارد وَ سُیِّرَتِ الْجِبالُ فَکانَتْ سَراباً نباء: ۲۰. از این آیه بدست میاید که روز قیامت کوهها در نظر بیننده کوهاند ولی اگر بنزدیک آنها رود می‌بینند غباراند که کوه می‌نمایند که بحکم وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ قارعه: ۵. ریز ریز شده و بصورت پشم رنگین حلّاجی شده در آمده‌اند. این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است.

### سربل:؛ ج ۳، ص: ۲۴۹

سربل: سربال (بکسر س) پیراهن (مجمع) راغب گوید: آن پیراهن است از هر جنس که باشد جمع آن سرابیل است سَرابِیلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ ... ابراهیم: ۵۰. معنی آیه در قطران خواهد آمد انشاء اللّه وَ جَعَلَ لَکُمْ سَرابِیلَ تَقِیکُمُ الْحَرَّ وَ سَرابِیلَ تَقِیکُمْ بَأْسَکُمْ ... نحل: ۸۱. سرابیل اوّل پیراهن‌ها و دوم زره‌های جنگی است در جواب اینکه لازم بود بفرماید: شما را از سرما حفظ میکند پس چرا فرموده از گرما حفظ میکند؟ باید گفت: حفظ کردن از سرما روشن و آشکار است و چون لباس از گرما هم نگه میدارد لذا فائدهٔ مخفی را فرموده است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۵۰

در مجمع گوید: نگفت از سرما حفظ میکند زیرا آنچه از گرما حفظ میکند از سرما نیز حافظ است و چرا گرما را گفت حال آنکه حفظ لباس از سرما بیشتر است؟ زیرا مخاطب این کلام اهل گرمسیراند احتیاج آنها بآنچه از گرما حفظ کند بیشتر است این از عطا نقل شده.المیزان احتمال داده که بعض علت این سخن آنست که بشر اوّلیه در مناطق حارّه ساکن بودند شدت گرما بر آنها از شدت سرما بیشتر بوده و توجّه آنها به پرهیز از گرما بیشتر بوده است ولی بنظر نگارنده آنچه گفتم بهتر است. سرابیل فقط سه بار در قرآن مجید آمده است.

### سراج:؛ ج ۳، ص: ۲۵۰

سراج: چراغ. آنچه با فتیله و روغن روشن میشود و از هر چیز نورانی سراج تعبیر میشود (مفردات) وَ جَعَلَ فِیها سِراجاً وَ قَمَراً مُنِیراً فرقان: ۶۱.وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِیهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً نوح: ۱۶. منظور از هر دو سراج آفتاب است. سراج چهار بار در قرآن آمده است سه تا دربارهٔ خورشید است که دو تا از آنها نقل شد سوّمی وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهّاجاً نباء: ۱۳. است چهارمی دربارهٔ حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است که فرموده: یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً. وَ داعِیاً إِلَی اللّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِیراً احزاب: ۴۵، ۴۶، اوصافیکه در این دو آیه برای آنحضرت نقل شده عبارت‌اند از: شاهد، مژده رسان، انذار کننده، داعی بسوی خدا و چراغ نور دهنده.در بسیاری از آیات، قرآن و شریعت نور نامیده شده مثل قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ مائده: ۱۵.وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ ... اعراف: ۱۵۷. یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ ... نور: ۳۵.قرآن و شریعت که نور بخصوص‌اند از وجود حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله ظاهر میشود پس در اینصورت آنحضرت چراغ نور پاش است و قرآن و شریعت

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۵۱

نور و روشنائی او میباشد وه چه عالی تعبیری است «وَ سِراجاً مُنِیراً».امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبهٔ ۹۲ نهج- البلاغه دربارهٔ آنحضرت فرموده «فهو امام من اتّقی ... سراج لمع ضوءه و شهاب سطع نوره، و زند برق لمعه» .

### سرح:؛ ج ۳، ص: ۲۵۱

سرح: رها کردن. چون گلّه را برای چرا رها کنند گویند «سرح الماشیهٔ سرحا» گرگ را سرحان گویند که در تعقیب سرح (گله) باشد سرحه درخت بلندی است که در بالا رفتن رها شده. ملخ را سریاح گویند که در بیابان رها شده است (مجمع ذیل آیهٔ ۲۲۹ بقره).راغب گوید: سرح درختی است میوه‌دار مفرد آن سرحه است «سرّحت الابل» در اصل آن است که شتر را برای چریدن رها کردم سپس هر رها کردن در چرا را سرح گفته‌اند.بهر حال معنی آن رها کردن است و سرح چنانکه صحاح و اقرب تصریح کرده لازم و متعدی هر دو آمده است.وَ لَکُمْ فِیها جَمالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَ حِینَ تَسْرَحُونَ نحل: ۶. شما را در چهار پایان زینتی است آنگاه که آنها را بآغل بر میگردانید و آنگاه که بچرا رها میکنید.فَتَعالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَ أُسَرِّحْکُنَّ سَراحاً جَمِیلًا احزاب: ۲۸. بیائید شما را متاع دهم و رهاتان کنم رها کردن خوبی.الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساکٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِیحٌ بِإِحْسانٍ ... بقره: ۲۲۹. امساک را رجوع در عدّه و تسریح را رها کردن تا عدّه‌اش تمام شود معنی کرده‌اند یعنی طلاق دو دفعه است پس از آن رجوع در عده است و یا رها کردن و عدم رجوع تا عدّه منقضی گردد.بعضی از بزرگان گوید: اظهر آنست که تسریح بمعنی طلاق سوّم باشد و ظاهر تفریع «فَإِمْساکٌ... » آنرا میرساند. در اینصورت آیهٔ بعدی که گوید فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ ... بیان تفصیلی آن اجمال است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۵۲

ولی بنظر نگارنده معنای اوّلی بهتر است و تفریع «فَإِنْ طَلَّقَها » ... در آیهٔ بعدی برای «فَإِمْساکٌ بِمَعْرُوفٍ» است یعنی پس از دو طلاق یا رجوع میکند و یا رجوع نکرده و تسریح میکند و در صورت رجوع اگر بار سوّم طلاق بدهد دیگر بر او حلال نیست.

### سرد:؛ ج ۳، ص: ۲۵۲

سرد: بافتن. در اقرب گوید «سرد الدّرع: نسجها» در مجمع آمده: سرد حدید منظم کردن آن است و آن از سرد الکلام اخذ شده که حروف در ردیف یکدیگر باشند. أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً ... سباء: ۱۱. اینکه زره‌ها فراخ بساز و بافت آنها را اندازه گرفته و یکنواخت کن. این کلمه در کلام اللّه مجید فقط یکبار آمده است.

### سرادق:؛ ج ۳، ص: ۲۵۲

سرادق: سراپرده. خیمه. طبرسی گوید: آن خیمه‌ایست محیط بآنچه در آنست و گویند: سرادق چادریست که باطراف خیمه میکشند در نهج البلاغه نامهٔ ۳۸ فرموده «فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرادِقَهُ عَلَی الْبِرِّ وَ الْفاجِرِ» بنظر راغب: آن فارسی معرّب است و در کلام عرب اسم مفردیکه حرف سوّم آن الف باشد و بعد از آن دو حرف آید یافته نیست و گویند: خانهٔ مسردق خانه‌ایست که بشکل سرا پرده باشد.بنا بر این میشود گفت که سرادق معرّب سرا پرده است جمع آن سرادقات است إِنّا أَعْتَدْنا لِلظّالِمِینَ ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها... کهف: ۲۹.برای ستمکاران آتشی مهیّا کرده‌ایم که سرا پرده‌اش آنها را در میان گرفته است.در بعضی آیات آمده بَلی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ فَأُولئِکَ أَصْحابُ النّارِ ... بقره: ۸۱. بنا بر تجسّم عمل خطیئات مبدّل بآتش گشته و خطا کار را در میان گیرد. سرادق فقط یکبار در قرآن آمده است.

### سِرّ؛ ج ۳، ص: ۲۵۲

سِرّ: (بکسر س و تشدید ر) نهان.امر پوشیده در صحاح گوید «السرّ: الذی یکتم» راغب گوید: حدیثی که در نفس مکتوم است قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِی یَعْلَمُ السِّرَّ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ...

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۵۳

فرقان: ۶. فَهُوَ یُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً ... نحل: ۷۵.اسرار: نهان کردن است سَوٰاءٌ مِنْکُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ ... رعد: ۱۰. ثُمَّ إِنِّی أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرٰاراً نوح: ۹. یعنی دعوت خود را هم آشکار و هم نهان بر ایشان رساندم. وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ إِسْرٰارَهُمْ محمد: ۲۶. اسرار را بفتح همزه و کسر آن هر دو خوانده‌اند و در قرآنها بکسر همزه است یعنی خدا رازهای آنها و یا پنهان داشتنشان را میداند. وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِیُّ إِلیٰ بَعْضِ أَزْوٰاجِهِ حَدِیثاً ... تحریم: ۳. آنگاه که پیامبر ببعضی زنانش حدیثی در پنهانی گفت.سریره: مثل سرّ بمعنی امر پوشیده است جمع آن سرائر میباشد (صحاح) یَوْمَ تُبْلَی السَّرٰائِرُ. فَمٰا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لٰا نٰاصِرٍ طارق: ۹ و ۱۰. در نهج البلاغه نامهٔ ۱۰ آمده «مختلف العلانیهٔ و السّریرهٔ» وَ أَسَرُّوا النَّجْوَی الَّذِینَ ظَلَمُوا ... انبیاء: ۳. یعنی ظالمان راز را پنهان کردند در المیزان آمده: این جمله برای مبالغه است زیرا که «أَسَرُّوا» نجوی بودن را می‌فهماند. راغب گوید: این تعبیر برای آنست که اصلا راز را اظهار نکردند که نجوی گاهی بعدا آشکار میشود.أَمْ یَحْسَبُونَ أَنّٰا لٰا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوٰاهُمْ ... زخرف: ۸۰. نجوی راز گفتن و سرّ حدیث مکتوم در نفس است آیه صریح است در اینکه خدا هم حدیث نفس و سخن باطنی و هم راز گفتن را می‌شنود چنانکه گفته وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ وَ نَعْلَمُ مٰا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ ... ق: ۱۶.وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفیٰ طه: ۷. معنی آیه در «خفی» گذشت.یَوْمَ تُبْلَی السَّرٰائِرُ. فَمٰا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لٰا نٰاصِرٍ طارق: ۹- ۱۰. معنی این دو آیه در «بلی» گذشت. امتحان شدن سرائر توأم با ظاهر شدن آنهاست علی هذا هر خیر و شرّ روز قیامت ظاهر میشود انسان را بر پوشاندن آنها نه نیروئی هست و نه یاری. این آیه

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۵۴

نظیر هُنٰالِکَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ مٰا أَسْلَفَتْ ... یونس: ۳۰. است.

### سرور؛ ج ۳، ص: ۲۵۴

سرور: شادی. راغب آنرا شادی مکتوم در قلب گفته است. در این صورت معنای سرّ در آن ملحوظ است طبرسی ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ انسان و ۹ انشقاق گوید: سرور اعتقاد بوصول منافع است در آینده و قومی گفته‌اند که آن فقط لذت قلب است. شرتونی در اقرب الموارد گفته: سرور و فرح و حبور در معنی نزدیک بهم‌اند لیکن سرور عبارت است از شادی خالص پوشیده در دل. و حبور آنست که اثر آن در بشرهٔ صورت ظاهر شود و این هر دو در شادی پسندیده بکار میرونـد.اما فرح آنست که تکبر و خود بینی آورد و لـذا مذموم است. سرور و حبور ناشی از قوّهٔ تفکر و فرح ناشی از قوّهٔ شهوت است.اقرب این سخن را از کلیّات ابو البقاء نقل کرده.ولی آنچه دربارهٔ فرح گفته مورد تصدیق قرآن نیست که قرآن آنرا در شادی مذموم و غیره هر دو بکار برده است مثل فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلٰافَ رَسُولِ اللّٰهِ ... توبه: ۸۱.وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللّٰهِ روم: ۴.بَقَرَةٌ صَفْرٰاءُ فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا تَسُرُّ النّٰاظِرِینَ بقره: ۶۹. گاویست زرد پر رنگ بینندگان را شادمان کند وَ لَقّٰاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً انسان: ۱۱.نضرهٔ طراوت ظاهر و سرور شادی قلب است. یعنی در آنها طراوت ظاهر و شادی دل قرار داد.وَ یَنْقَلِبُ إِلیٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً انشقاق: ۹. و بسوی کسانش شادمان بر گردد.

### سریر؛ ج ۳، ص: ۲۵۴

سریر: تخت. سرور و شادی در آن ملحوظ است لـذا راغب گویـد: سریر آنست که از روی سرور در آن می‌نشینند زیرا که آن از

برای صاحبان نعمت است. طبرسی گوید: سریر مجلس بلندی است آماده برای شادی جمع آن اسرّه و سرر است. در اقرب گوید: سریر تخت است و بیشتر

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۵۵

بتخت پادشاه گفته میشود علت این تسمیه آنست که هر که روی آن بنشیند شاد میشود.سریر بصورت مفرد در قرآن مجید نیامده است ولی سرر که جمع آنست پنج بار دربارهٔ بهشت و یکبار دربارهٔ تخت‌های دنیا آمده است بدین ترتیب: حجر: ۴۷. فِی جَنّاتِ النَّعِیمِ. عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ. صافات: ۴۴- طور: ۲۰- واقعهٔ: ۱۵- غاشیه: ۱۳- زخرف: ۳۴.وَ لِبُیُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً عَلَیْها یَتَّکِؤُنَ.

## سرّاء:؛ ج ۳، ص: ۲۵۵

سرّاء: الَّذِینَ یُنْفِقُونَ فِی السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ ... آل عمران: ۱۳۴. قَدْ مَسَّ آباءَنَا الضَّرّاءُ وَ السَّرّاءُ ... اعراف: ۹۵.سرّاء که فقط در دو آیهٔ فوق آمده بمعنی مسرّت و وسعت زندگی است چنانکه ضرّاء خلاف آن است طبرسی در ذیل آیهٔ اول فرموده: دربارهٔ سرّاء و ضرّاء دو قول است یکی توانگری و تنگدستی است که از ابن عباس است. دیگری سرور و غم است یعنی در هر حال انفاق میکنند.ظاهرا مراد از آندو در آیهٔ اوّل توانگری و تنگدستی و در آیهٔ دوم اندوه و شادی است.

## سرع:؛ ج ۳، ص: ۲۵۵

سرع: سرعت بمعنی شتاب است.سریع: شتابنده إِنَّ اللّهَ سَرِیعُ الْحِسابِ غافر: ۱۷. اسرع اسم تفضیل است أَلا لَهُ الْحُکْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِینَ انعام: ۶۲. بدانید حکم برای او است و او از همه حسابگران تند کارتر است.سراع (بکسر س) جمع سریع است یَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِراعاً ... ق: ۴۴. سِراعاً حال از ضمیر مجرور یعنی روزی زمین از بالای آنها شکافته شود و شتابان بر خیزند مثل یَوْمَ یَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ سِراعاً ... معارج: ۴۳.مسارعه بمعنی مشارکت و تکثیر هر دو آمده است در بیشتر آیات قرآن بمعنی تکثیر و مبالغه است مثل أَ یَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِینَ. نُسارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْراتِ ... مؤمنون: ۵۵ و ۵۶.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۵۶

آیا گمان میکنند آنچه از مال و پسران بایشان میدهیم در رساندن خیرات بآنها بیشتر سرعت نشان میدهیم؟وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ ... آل عمران: ۱۳۳. این هم ظاهرا برای مبالغه است یعنی بسوی آمرزش خدا بیشتر عجله کنید.

## سریع الحساب:؛ ج ۳، ص: ۲۵۶

سریع الحساب: از اسماء حسنی است و هشت بار در قرآن مجید آمده است وَ اللّهُ سَرِیعُ الْحِسابِ بقره: ۲۰۲. إِنَّ اللّهَ سَرِیعُ الْحِسابِ ابراهیم: ۵۱. دو بار نیز آمده «سَرِیعُ الْعِقابِ» که عنقریب خواهیم گفت. ظاهر آنست حساب و عقاب فاعل سریع و الف و لام عوض از مضاف الیه است یعنی «سریع حسابه- سریع عقابه».احتمال نزدیک بیقین آنست که مراد از حساب در این آیات ثواب و عقاب است مثلا در آیهٔ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ. أُولئِکَ لَهُمْ نَصِیبٌ مِمّا کَسَبُوا وَ اللّهُ سَرِیعُ الْحِسابِ بقره: ۲۰۱ و ۲۰۲. سَرِیعُ الْحِسابِ راجع بثواب دنیا و آخرت است. و در آیهٔ وَ مَنْ یَکْفُرْ بِآیاتِ اللّهِ فَإِنَّ اللّهَ سَرِیعُ الْحِسابِ آل عمران: ۱۹. راجع بعقاب است.علی هذا مراد آنست که ثواب و عقاب خدا چون وقتش رسد فوری است و معطّلی ندارد نظیر وَ ما أَمْرُنا إِلّا واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ قمر: ۵۰. و مثل فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ اعراف: ۹۵. نه اینکه دیگران کند حساب میکنند و خداوند در حساب کردن تندتر است. خلاصه آنکه سریع الحساب در جاهائیکه مراد از آن عذاب است مثل آیهٔ إِنَّ رَبَّکَ سَرِیعُ الْعِقابِ ... انعام: ۱۶۵. میباشد مرحوم طبرسی در چند جا «سَرِیعُ الْحِسابِ» را سریع المجازاة گفته است. ناگفته نماند ظهور

«سَرِيعُ الْحِسابِ» در بسیاری از آیات در ثواب و عذاب دنیوی است ولی آیهٔ ۵۱ سورهٔ ابراهیم و ۱۷ سورهٔ غافر در عذاب اخروی صریح است علی هذا کلمهٔ سریع الحساب بدنیا و آخرت هر دو

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۵۷

شامل است.إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقابِ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ انعام: ۱۶۵. این آیه در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۶۷ تکرار شده و در آنجا «لَسَرِيعُ» است با زیادت لام.در جواب اینکه سریع العقاب با غفور رحیم چه تناسبی دارد؟! باید گفت مراد آنست که خداوند اولا و بالذات غفور و رحیم است ولی اگر بنا شود روی عللی بندهٔ خود را عذاب کند عذابش فوری است و معطلی ندارد و از هر دو آیه بنظر میاید که مراد از سریع العقاب عذاب دنیوی است مثلا آیهٔ دوم چنین است وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذابِ إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقابِ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ چنانکه آیهٔ اول نیز ظاهرش چنین است.

## سرف:؛ ج ۳، ص: ۲۵۷

سرف: (بفتح س- ر) تجاوز از حدّ. در صحاح گوید «السرف ضدّ القصد» راغب گوید: آن تجاوز از حد است در هر کار هر چند در انفاق شهرت دارد. در اقرب گفته: آن ضدّ میانه روی و تجاوز از حدّ و اعتدال است. باید دانست اسراف و سرف هر دو بیک معنی است ولی بعقیده طبرسی اگر تجاوز در جانب افراط باشد اسراف گفته میشود و اگر در جانب تقصیر باشد سرف (ذیل آیهٔ ۶ سورهٔ نساء).استعمال آن در قرآن همه جا از باب افعال است قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ... زمر: ۵۳.در المیزان گفته: گوئی معنی جنایت یا نظیر آن به «أَسْرَفُوا» تضمین شده و لذا با «عَلى» متعدی گردیده است اسراف بر نفس آنست که بر آن با ارتکاب گناه تعدّی شود اعمّ از آنکه با شرک یا با گناهان صغیره و کبیره باشد. دربارهٔ این آیه مطلبی است که انشاء اللّه در «قنط» خواهد آمد.وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ اعراف: ۳۱.دو امر اباحی و یک نهی تحریمی است

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۵۸

بخوردن و آشامیدن اجازه داده و از تعدی در آن دو نهی میکند.وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا ... نساء: ۶. مال یتیمان را باسراف و عجله نخورید که مبادا بزرگ شوند و مانع گردند قید إِسْرافاً ظاهرا برای ذیل آیه است که فرموده «هر که فقیر باشد بطور متعارف از اموال آنها بخورد».وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً فرقان: ۶۷. صریح آیه آنست که در انفاق باید میانه روی کرد و ایضا ظاهرا مراد از آن انفاق از برای خود و غیر خود است این آیه نظیر وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ ... اسراء: ۲۹.

## سرق:؛ ج ۳، ص: ۲۵۸

سرق: دزدی. قالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ ... یوسف: ۷۷.عیّاشی در تفسیر خود از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرده: حضرت اسحق را کمر بندی بود که پیامبران و بزرگان آنرا از یکدیگر بارث می‌بردند. و آن در نزد عمّهٔ یوسف بود. یوسف نیز در منزل او بسر میبرد و عمّهاش وی را بغایت دوست میداشت. یعقوب سفارش کرد که یوسف را پیش من فرست بعد بتو بر میگردانم. عمّهاش سفارش کرد که امشب نزد من باشد تا او را ببویم فردا صبح میفرستم. وقت صبح کمربند مذکور را بکمر یوسف بست و پیراهنی بر او پوشاند و پیش یعقوب فرستاد و آنگاه ادعا کرد که یوسف کمربند را دزدیده است و آن در کمر یوسف پیدا شد و قانون آنزمان چنان بود که دزد را بصاحب سرقت میدادند لذا عمّهاش او را پس گرفت و در نزد او ماند.این روایت در تفسیر صافی نیز نقل شده است در حاشیهٔ تفسیر عیاشی از برهان و بحار و علل الشرایع و عیون اخبار الرضا نیز نقل شده و در مجمع از دیگران نقل کرده و گوید: از امامان ما نیز چنین نقل شده است.خلاصه: غرض از گفتار فرزندان یعقوب که گفتند برادرش نیز قبل از او

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۵۹

دزدی کرده اشاره بافسانهٔ کمربند است و اللّه العالم.وَ السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما جَزاءً بِما كَسَبا ... مائده: ۳۸. بحکم این آیه دست دزد چه مرد باشد چه زن باید بریده شود ولی این حکم دارای شرایط بسیاری است که در فقه اسلامی مذکور است. بعضی‌ها از راه عاطفه آمده این حکم را نعوذ باللّه ظالمانه خوانده‌اند حال آنکه احکام تابع واقعیات است نه احساسات زود گذر. برای راحتی جامعه باید فرد مفسد فدا شود، جنایتکاران غرب بنام حفظ آزادی و منافع خود سینهٔ هزاران بی گناه را سوراخ میکنند.روزی نیست که قسمتی از دنیا را بخاک و خون نکشند ولی این حکم را غیر قابل اجرا میخوانند.در کتاب سیری در اسلام ص ۱۸ چنین نوشته‌ام: اگر گویند: در این صورت روزی صدها بدن ناقص و فلج شده و از هستی ساقط خواهند شد!! گوئیم: ابدا چنین نیست زیرا در روزگاریکه حدود و احکام اسلامی اجرا میشد در ظرف چهار صد سال فقط شش بار حکم دست بریدن اجرا شده است (برهان قرآن ص ۱۷۱) شاهد صدق این سخن مملکت عربستان سعودی است که در عرض پنجاه سال مثلا یکدست هم بریده نمیشود فرق است ما بین آنکه دزد بداند در صورت گرفتار شدن چند صباحی در زندان خواهد ماند و اینکه بداند بدنش ناقص شده و یک عمر همانطور زندگی خواهد کرد مسلّم است در صورت دوم بفکر دزدی نخواهد بود.إِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ حجر: ۱۸. استراق سمع مخفی و دزدانه گوش دادن است در اقرب گوید «استرق السمع: استمع مخفیا» یعنی مگر آنکه دزدانه گوش دهد آنوقت شهابی آشکار در پی او باشد. معنی آیه را در «جنّ» ببینید.

## سرمد:؛ ج ۳، ص: ۲۵۹

سرمد: دائم. همیشگی. چنانکه در مجمع و مفردات و اقرب گفته

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۶۰

است. این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است. قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِياءٍ ... قصص: ۷۱. بگو: خبر دهید اگر خدا شب را برای شما دائمی کند کیست معبودی غیر از خدا که روشنایی برای شما بیاورد. قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللّهُ عَلَيْكُمُ النَّهارَ سَرْمَداً ... قصص: ۷۲.

## سری:؛ ج ۳، ص: ۲۶۰

سری: (بر وزن صرد) رفتن در شب. راغب گوید «السری: سیر اللیل یقال: سری و اسری» در اقرب آمده سری الرجل یعنی تمام شب را راه رفت اسری نیز مثل سری است و گویند: اسری برای اوّل شب و سری برای آخر آن است.طبرسی ذیل آیهٔ ۶۵ سورهٔ حجر گوید: اسراء شب رفتن است سری یسری سریّ و اسری اسراء دو لغت بیک معنی است.اسراء در تمام قرآن با «با» تعدیه شده است مثل وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي ... طه: ۷۷.موسی را وحی کردیم که بندگان مرا شبانگاه از مصر بیرون ببر. فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ ... هود: ۸۱.اسراء دلالت بشب رفتن دارد گویند کلمهٔ «اللیل» برای تأکید آمده که حتما باید شبانگاه بروید زیرا که وقت صبح بنا بود عذاب نازل شود إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ هود: ۸۱.سرّی: نهریکه جاری است (راغب) فَناداها مِنْ تَحْتِها أَلّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا مریم: ۲۴. از پائینش او را ندا کرد: محزون مباش خدایت در پائین تو نهری قرار داده است.سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ اسراء: ۱.مراد از مسجد الحرام مسجد مکّه و از مسجد اقصی کلیسای بیت المقدس است و چون سرزمین فلسطین پر آب

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۶۱

و علف است و محصول فراوان دارد لذا «بارَكْنا حَوْلَهُ» آمده و این کلمه در چند آیهٔ دیگر تکرار شده است «لَيْلًا» منصوب است برای

ظرفیت یعنی اسراء در شب واقع شده زمخشری گوید: «لَیْلًا» و تنکیر آن با آنکه اسری بشب دلالت دارد برای بعضّیت است و اینکه مدّت اسراء قسمتی از شب بوده با آنکه فاصله آندو محل مدّت چهل شبانگاه است.طبرسی گوید: بعلت بعد مسافت میان آن و مکّه، الاقصی گفته شده.این آیه صریح. است در اینکه خداوند آنحضرت را در یک شب از مکّه به مسجد اقصی برده و علّت اسراء نشان دادن قسمتی از آیات خدا بوده است «لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا» دیگر از اینکه از مسجد اقصی بآسمانها عروج کرده آیه از آن ساکت است ولی روایات و اقوال علماء صریح است در اینکه آنحضرت از مسجد اقصی بآسمانها عروج فرموده و معراج از آنجا واقع شده است.جملهٔ «لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا» که هدف اسراء را بیان میکند در سورهٔ نجم بطرز دیگری آمده است.وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی. عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوی. إِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ ما یَغْشی. ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی. لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری نجم: ۱۳-۱۸.یعنی پیامبر بار دیگر جبرئیل را دید آن رؤیت در نزد سدرهٔ المنتهی بود که بهشت نزد آن است. موقعی او را دید که سدره را میپوشانید آنچه میپوشانید، چشم پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله در آن رؤیت بخطا و اشتباه نرفت (آنچه دید حقیقت بود) از آیات بزرگ پروردگارش دید.این آیات را حمل بر جریان زمینی کردن مشکل است و روشن میشود که شرح حال معراج است مخصوصا جملهٔ «عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوی» که ظاهرا آن بهشت موعود است در آیهٔ اسراء که «لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا» آمده اگر مراد از آیات مثلا دیدن مقام پیامبران در

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۶۲

بیت المقدس و دیدن طور سینا و یا دیدن اینکه خداوند او را چگونه در یک شب آنهمه مسافت راه برد و یا مانند اینها باشد هیچ و اگر منظور از آن همان «لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری» باشد، معلوم میشود که اسراء مقدمهٔ معراج بوده است.ناگفته نماند روایات معراج از طریق شیعه و اهل سنت بقدری زیاد است که نمیشود وقوع آنرا فی الجمله انکار نمود و بزرگان اسلامی در عقیده بمطلق معراج متفق القول‌اند.برای نمونه بتفسیر مجمع البیان، صافی، برهان، و المیزان و غیره ذیل آیه اسراء رجوع شود همچنین به بحار ج ۱۸ طبع جدید رجوع شود که از ص ۲۸۲ تا ص ۴۱۰ مجموعا ۱۲۸ صفحه باین مطلب اختصاص داده شده است.طبرسی رحمه اللّه در مجمع البیان فرموده: دربارهٔ معراج پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله روایات زیادی نقل شده و بسیاری از صحابه مثل، ابن عباس، ابن مسعود، انس، جابر بن عبد اللّه، حذیفه، عایشه ام هانی و غیرهم آنرا از آنحضرت نقل کرده‌اند. بعضی زیاد و بعضی کم کرده است و مجموع آنها به چهار قسم منقسم است اول آنچه یقینی است چون اخبار دربارهٔ آن متواتر و علم بصحت آن حاصل است. دوّم آنچه در این باره نقل شده از چیزهائیکه عقل جایز میداند و اصول اسلامی از آن ابا ندارد ما نیز آنرا جایز دانسته و قطع میکنیم که آن در بیداری آنحضرت بوده نه در خوابش سوّم آنچه ظاهرش مخالف اصول است ولی میشود طوری توجیه کرد که مخالف عقل نباشد بهتر آنست که مطابق حق و دلیل تأویل شود. چهارم آنچه ظاهرش صحیح نیست و تأویل آن جز بمشقت بعید ممکن نمیباشد. بهتر آنست که آنرا قبول نکنیم.امّا اوّلی که مقطوع به است آنست که آنحضرت فی الجمله معراج کرده است. امّا دوّمی از آنجمله

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۶۳

است که روایت شده آنحضرت در آسمانها گردش کرد و پیغمبران و سدرهٔ المنتهی و بهشت و جهنّم و امثال ذلک را دید. اما سوّمی نظیر آنچه نقل شده مردمانی را در بهشت دید که متنعّم بودند و از اهل آتش کسانی را مشاهده کرد که در عذاب بسر می‌بردند این حمل بر آن میشود که صفت و یا نامهای آنها را دیده است. اما چهارم نظیر آنچه نقل شده آنحضرت با خدا آشکارا صحبت کرد و او را دید و با خدا در تخت نشست و نحو ذلک از چیزهائیکه دلالت بر تشبیه دارد.مجلسی رحمه اللّه در بحار مجموع آنچه را که گفته شد از مجمع نقل کرده المیزان نیز کلام طبرسی را نقل کرده و تقسیم آنرا پسندیده است ولی در غالب امثلهٔ آن خدشه کرده و فرموده سیر در آسمانها و دیدن انبیاء و نظیر آنها تمثیلات برزخی و یا روحی است ... و در آنها بعدی نیست که احادیث معراج از این قسم تمثیلات مملو است.ناگفته نماند مفصّلترین روایات دربارهٔ معراج، روایت علی بن ابراهیم است

از پدرش از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام.رجال این روایت همه موثّق‌اند جز ابراهیم بن هاشم که هر چند توثیق نشده ولی قدحی هم ندارد و از بزرگان میباشد. علماء شیعه روایات آن بزرگوار را تلقّی بقبول کرده‌اند. این روایت در تفسیر برهان و تفسیر صافی، و تفسیر المیزان نقل شده و علّامه مجلسی آنرا در بحار از تفسیر فرات نقل کرده است.لازم است در اینجا چند مطلب را بررسی کنیم: ۱- اسراء از مسجد الحرام بمسجد اقصی حتمی و صریح آیه است اگر در حقیقت معراج که آیا در خواب بوده یا در بیداری صحبت شود، اسراء جای صحبت نیست و اگر کسی بگوید که اسراء در خواب بود سخنش باطل و بی جاست زیرا رفتن به مسجد اقصی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۶۴

در عالم خواب چندان اهمیت ندارد که قرآن مجید با آن طمطراق بیان دارد. در روایات و تفاسیر هست که آنحضرت در همان شب بر گشت و صبح جریان را بمشرکین مکّه حکایت کرد و نشانه‌هائی از شتران آنها که در راه بودند بیان داشت و همانطور بود که بیان فرمود.۲- بعضی گویند معراج در خواب بود و بعضی گفته‌اند روحانی بود نه جسمانی. ولی روحانی بودن آنرا معنای روشنی نیست و باید گفت که روح آنحضرت از بدنش خارج شد این جز مرگ معنی ندارد و شاید مراد این عدّه انکشاف و یا نظیر عالم خواب باشد.۳- معراج آنحضرت یکی از دو جور است یا در عالم ظاهر و بیداری با قدرت خداوند بآسمانها رفته و آنچه را میبایست ببیند دیده است و آن از قدرت خداوند بعید نیست و لازم بود برای وسعت علم آنحضرت وسعهٔ صدرش چنین جریانی پیش آید.و موضوع خرق و التیام در افلاک که یگانه مستمسک مانعین است امروز از موهومات میباشد و اینکه با کدام سرعت رفته آیا با سرعتی شبیه بسرعت نور و در آنصورت ماده قهرا مبدّل به نیرو میشود چنانکه گفته‌اند و اگر با کمتر از آن رفته آنوقت این همه مسافت را در آن مدت کم چطور پیموده است؟ باید این را محوّل بقدرت و علم خدا کرد ما از علوم عالم جز اندکی بلد نیستیم.جور دیگر آنست که خداوند بچشم آنحضرت وسعت داده و در جای خود آسمانها و هر آنچه را که در روایات معراج آمده دیده است. فرض کنید کسی در ایران نشسته خداوند بدید او چنان وسعت بدهد که ممالک آمریکا و شهرها و حتی میان خانه‌های آنها را ببیند و این هیچ بعید نیست چنانکه در حدیث آمده که جبرئیل کربلا و محل شهادت ابا عبد اللّه علیه السّلام را بآنحضرت نشان داد و از مدینه آنجا را دید چنانکه سبط ابن جوزی و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۶۵

دیگران آنرا نقل کرده‌اند. و محدث قمی در نفس المهموم از سبط ابن جوزی نقل میکند.عیاشی در تفسیر خود ذیل آیهٔ اسراء از هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السّلام نقل میکند: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جریان اسراء را بکفّار مکّه خبر داد گفتند از او از شهر ایله، که در وسط راه است بپرسید ... و جبرئیل آمد و گفت یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سرت را بلند کن و خلاصهٔ حدیث آنکه خداوند پستی و بلندی‌های زمین را از بین برد آنحضرت ایله را آشکارا دید. کفّار سؤال میکردند و آنحضرت بشهر نگاه کرده و بآنها خبر میداد.و چنانکه در شکستن سنگ خندق و جهیدن برق از آن از فتح یمن و شام و غیره خبر داد. منافقان گفتند: تعجب نمیکنید نمیتوانید بقضای حاجت بروید این شخص میگوید: از مدینه کاخهای حیره و شهرهای مدائن را می‌بینم و آنها فتح خواهد شد. این سخن را طبرسی و دیگران در جریان خندق نقل کرده‌اند. از این قبیل چیزها در احوال آنحضرت بیشتر میتوان یافت.خلاصه آنکه هیچ بعید نیست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در جای خود بنشیند و خداوند بچشم او چنان قدرت دهد که آسمانها و کرات را ببیند و چشمش اصلا اشتباه نکند «مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغیٰ». ولی روایات معراج وجه اول را میرسانند یعنی آنحضرت بآسمانها رفته است برای تحقیق بیشتر بروایات رجوع کنید.

**سطح:؛ ج ۳، ص: ۲۶۵**

سطح: گستردن. در اقرب هست «سطح الشیء سطحا: بسطه و سوّاه» أَ فَلا یَنْظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ ... وَ إِلَی الْأَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ غاشیه: ۲۰. آیا نمی‌بینند شتر چگونه آفریده ... و زمین چگونه گسترده شده. این نظیر آیاتی است که آمده وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها ... ق: ۷. این کلمه در کلام اللّه مجید فقط یکبار آمده است.

## سطر؛ ج ۳، ص: ۲۶۵

سطر: نوشتن. خطّ. صفّ. در صحاح و قاموس گوید: سطر بمعنی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۶۶

صف است که از چیزی تشکیل یابد و نیز بمعنی خط و نوشتن است و اصل آن مصدر میباشد. در اقرب هست «سطر الکتاب سترا: کتب» سطرهم نوشتن و هم بمعنی خط و کتابت است.ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ. ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ ن: ۱ و ۲. قسم بقلم و آنچه مینویسند تو بسبب وحی دیوانه نیستی. کانَ ذلِکَ فِی الْکِتابِ مَسْطُوراً اسراء: ۵۸. وَ کُلُّ صَغِیرٍ وَ کَبِیرٍ مُسْتَطَرٌ قمر: ۵۳.اساطیر ۹ بار در قرآن آمده و در همه به «الاوّلین» اضافه شده است یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هذا إِلَّا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ انعام: ۲۵. وَ قالُوا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ اکْتَتَبَها فَهِیَ تُمْلی عَلَیْهِ بُکْرَةً وَ أَصِیلًا فرقان: ۵.مراد قائلین از این کلمهٔ نوشته‌های باطل و حکایت دروغ و افسانه‌های بی مغز است معنی آیهٔ فوق چنین است گفتند اینها نوشته‌های باطل گذشتگان است که نوشته و صبح و عصر بر وی املا میشود. صحاح آنرا اباطیل گفته است. جمع سطر، اسطر و اسطار و سطور است. اقرب الموارد اساطیر را جمع الجمع دانسته و گوید: آن جمع اسطار است. و از مبرّد نقل میکند که گفته: جمع اسطوره است مثل احدوثه و احادیث. راغب نیز این کلام را از مبرّد نقل میکند. بنا بر قول مبرّد اساطیر جمع عادی است.مجمع از اخفش نقل میکند که اساطیر جمعی است واحد ندارد مثل ابابیل و مذاکیر.

## سیطر؛ ج ۳، ص: ۲۶۶

سیطر: «أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّکَ أَمْ هُمُ الْمُصَیْطِرُونَ» طور: ۳۷. «فَذَکِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَکِّرٌ. لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ» غاشیه: ۲۱ و ۲۲.ابن کثیر آیهٔ اول را با سین و دوّم را با صاد و ابن عامر هر دو را با سین ... و دیگران هر دو با صاد خوانده‌اند. ابو عبیده گوید: مصیطرون در اصل با سین است و هر سین که ما بعد آن طاء باشد جایز است به صاد تبدیل شود. سطر و صطر هر دو صحیح است (مجمع).

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۶۷

مسیطر اصل آن از سطر بمعنی مراقب و مسلّط و احوال نویس است در اقرب گوید «سیطر علیهم و سوطر و تسیطر: راقبهم و تعهد احوالهم» و نیز گوید: مسیطر و متسیطر بمعنی رقیب، حافظ، و مسلط بر شیء است که بآن توجه کند و احوالش را زیر نظر گیرد و عملش را بنویسد جمع آن مسیطرون است.معنی آیهٔ اوّل: آیا خزائن پروردگارت پیش آنهاست یا آنها مسلط بر مردم و مالک آنهاانـد؟!! معنی آیهٔ دوم: یاد آوری کن تو فقط یاد آوری و بر مردم مراقب و حافظ نیستی. نظیر «وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخافُ وَعِیدِ» ق: ۴۵.

## سطو؛ ج ۳، ص: ۲۶۷

سطو: حمله و گرفتن بشدّت. در قاموس گوید «سطا علیه و به سطوا و سطوة: صال او قهر بالبطش» «تَعْرِفُ فِی وُجُوهِ الَّذِینَ کَفَرُوا الْمُنْکَرَ یَکادُونَ یَسْطُونَ بِالَّذِینَ یَتْلُونَ عَلَیْهِمْ آیاتِنا » ... حج: ۷۲. در چهرهٔ کفّار بهنگام خوانده شدن آیات ما انکار می‌بینی نزدیک است بسوی کسانیکه آیات ما را بر آنها میخوانند حمله کنند و دست بگشایند.این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

### سعد؛ ج ۳، ص: ۲۶۷

سعد: سعد و سعادت بمعنى نيكبختى است چنانكه شقوة و شقاوت بمعنى بدبختى است راغب گفته: سعد و سعادت آنست كه كارهاى الهى انسان را در رسيدن بخير يارى كند. ضدّ آن شقاوت است. «يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ ... وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خالِدِينَ فِيها » ... هود: ۱۰۵- ۱۰۸.اين كلمه فقط دو بار در كلام اللّه آمده است.

### سعر؛ ج ۳، ص: ۲۶۷

سعر: فروزان شدن آتش و فروزاندن آن راغب گفته: سعر، التهاب و شعله ور شدن آتش است و ثلاثى و تفعيل و افعال آن همه بمعنى افروختن است و مسعر چوبى است كه افروخته شود.در اقرب آمده «سعر النار و الحرب: قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۶۸
اوقدهما و اشعلهما و هيّجهما». «وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ. وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ» تكوير: ۱۲ و ۱۳.سعير از نامهاى جهنّم است و اين بواسطهٔ افروخته شدن آنست. و فعيل در اينجا بتصديق راغب بمعنى مفعول است و در بعضى آيات بجاى جهنّم بكار رفته مثل «إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً» نساء: ۱۰. «وَ أَعْتَدْنا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيراً» فرقان: ۱۱. و در بعضى آيات حال و وصف جهنّم آمده نظير «وَ كَفى‌ بِجَهَنَّمَ سَعِيراً» نساء: ۵۵. بس است جهنم افروخته.اين كلمه شانزده بار در قرآن آمده است. و در تمام موارد در جهنّم آخرت بكار رفته جز در آيهٔ «وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ» سباء: ۱۲. اين آيه دربارهٔ مسخر بودن شياطين بسليمان است و ظاهرا مراد از آن عذاب دنيا كه خدا بآنها فهمانده بود در صورت سرپيچى از طاعت سليمان گرفتار عذاب خواهند بود.و نيز در آيهٔ «وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ وَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذابَ السَّعِيرِ» ملك: ۵. شايد مراد از عذاب سعير تيرهاى شهاب و همان رجوم باشد.سعر (بضم س، ع) جمع سعير و دو بار در قرآن آمده است. «فَقالُوا أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ» قمر: ۲۴. «إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ» قمر: ۴۷.در آيهٔ اول احتمال داده‌اند كه سعر مفرد و بمعنى جنون يا رنج باشد و آن بسياق آيه مناسب است صحاح در ذيل آيهٔ فوق از فرّاء نقل كرده كه سعر بمعنى رنج و عذاب است و گويد: السعر الجنون و بشتر ديوانه گويند: ناقهٔ مسعورة. طبرسى و اقرب نيز بدان تصريح كرده‌اند معنى آيهٔ اول: قوم ثمود گفتند: آيا بشرى را كه يكى از ماست پيروى كنيم در اينصورت در گمراهى و ديوانگى هستيم. ولى آن در آيهٔ دوّم جمع سعير است يعنى: گناهكاران در گمراهى از سعادت و قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۶۹
در آتشهاى افروخته‌اند. «وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ. وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ» تكوير: ۱۲ و ۱۳. اذا شرط مستقبل است از اين آيه فهميده ميشود كه جهنّم هنوز افروخته نشده در آينده فروزان خواهد گرديد.

### سعى؛ ج ۳، ص: ۲۶۹

سعى: تند رفتن. كوشش. راغب گويد: سعى مشى سريع است كه بحد دويدن نيست و بطور استعاره بجدّيت در كار اطلاق ميشود خير باشد يا شر.طبرسى آنرا تند رفتن و دويدن و كسب و تلاش گفته است. صحاح آنرا دويدن و عمل و كسب ... و قاموس قصد، عمل، رفتن و دويدن معنى ميكند.معناى اوّلى همان تند رفتن است.در قرآن مجيد بمعنى تند رفتن و دويدن و بمعنى تلاش و كوشش بكار رفته است «وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعى‌ » ... قصص: ۲۰. «وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى‌ » ... يس: ۲۰. مردى از آخر شهر شتابان يا در حاليكه ميدويد، آمد. «فَأَلْقاها فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى‌» طه: ۲۰. عصا را انداخت ناگهان آن مارى بود كه تند حركت ميكرد «نُورُهُمْ يَسْعى‌ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ » ... تحريم: ۸. نورشان در پيش رو و طرف راستشان بتندى ميرود. سعى در اين آيات بمعنى بشتاب رفتن است. «وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعى‌ لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً» اسراء: ۱۹. يعنى:

هر كه آخرت را بخواهد و كوشش مخصوص آنرا انجام دهد و ايمان داشته باشد كوشش و تلاش آنها پاداش داده خواهد شد. سعى در اين آيه و نظير آن بمعنى تلاش و عمل است. «فَلَمّٰا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قٰالَ يٰا بُنَيَّ إِنِّي أَرىٰ فِي الْمَنٰامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ »... صافات: ۱۰۲. يعنى چون بحدّ كوشش با پدر رسيد و توانست در رفع حوائج تلاش بكند گفت: اى پسرك من در خواب مى‌بينم كه تو را سر مى‌برم. «وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسٰانِ إِلّٰا مٰا سَعىٰ.وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرىٰ. ثُمَّ يُجْزٰاهُ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۷۰

الْجَزٰاءَ الْأَوْفىٰ» نجم: ۳۹- ۴۱. انسان مالك حقيقى سعى و تلاش خويش است اعم از آنكه خير باشد يا شر.و سعى و تلاش او در روز قيامت مشهود خواهد بود «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» زلزله: ۷- ۸. و انسان با عمل خود جزاء تمام داده خواهد شد.بنظر ميايد مراد از آيهٔ شريفه آخرت است ولى آنرا اعم نيز ميشود دانست.در اينصورت مطالب زير از آن بدست ميايد: ۱- آنانكه از ديگران كار ميكشند و مزد نميدهند و يا مزد كم ميدهند ظالم و ستمكاراند كه ملك حقيقى ديگران را سلب كرده‌اند كه هر كس بسعى خود مالك است.۲- هر كس در مقابل تلاش و كوشش حق استفاده و ارتزاق دارد زيرا كه انسان فقط بسعى خويش مالك است كسيكه بى تلاش ميخورد حرامخوار است و هر كس در خور توانائى خود و لو با اعمال فكر باشد بايد كار كند ربا خوار حرامخوار است كه تلاش ديگران را ميخورد. ولى آنكه مطلقا از تلاش عاجز باشد اين شخص بعنوان فقير و محتاج از زكوة و غيره ميتواند بخورد و او از رنج و تلاش ديگران ميخورد و اين محذورى ندارد كه «مٰا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ».سعى انسان ديدنى است. اينهمه آثار و ابنيه و وسائل زندگى همه سعى و تلاش آدميان است كه بدين صورت ديده ميشوند و بشر با سعى و تلاش خود پاداش يا كيفر داده ميشود.اگر گوئى راجع بشفاعت و اعمال زندگان كه دربارهٔ مردگان انجام ميدهند و آنها بدون تلاش در عالم مرگ و آخرت بهره ميبرند چه ميگوئيد؟! گوئيم: آنها هم نوعى تلاش‌اند كه در نتيجهٔ ايمان در دنيا مستحق شفاعت اخروى ميگردند و در اثر سعى و تلاشى كه دربارهٔ باز ماندگان كرده‌اند از خيرات و احسان آنها بهره‌مند ميگردند.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۷۱

## سغب؛ ج ۳، ص: ۲۷۱

سغب: گرسنگى. همچنين است مسغبه كه مصدر ميمى است. راغب گرسنگى توأم با زحمت گفته است در اقرب گويد: گفته‌اند آن فقط گرسنگيى است كه با رنج همراه باشد. طبرسى مطلق گرسنگى گفته است «أَوْ إِطْعٰامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ. يَتِيماً ذٰا مَقْرَبَةٍ» بلد: ۱۴ و ۱۵.يا اطعامى در روز گرسنگى به يتيمى كه داراى قرابت است.اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۹ فرموده: «و هل زوّدتهم الّا السّغب» آيا دنيا جز گرسنگى بآنها زادى داد؟!

## سفح؛ ج ۳، ص: ۲۷۱

سفح: ريختن. جارى كردن. جارى شدن «سفح الدم» يعنى خون ريخت «سفح الدمع سفحا و سفوحا» اشك چشم را روان كرد و اشك روان شد.لازم و متعدى هر دو آمده است (اقرب). «لٰا أَجِدُ فِي مٰا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلىٰ طٰاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلّٰا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً » ... انعام: ۱۴۵. دم مسفوح خون ريخته شده است قيد مسفوح براى آنست كه خون باقى مانده در گوشت پس از رفتن خون متعارف مباح است (مجمع).مسافحه و سفاح بمعنى زنا است طبرسى گويد: اصل آن از سفح بمعنى ريختن آب است علّت اين تسميه آنست كه زناكار آب خود (منى) را بطور باطل ميريزد. پائين كوه را سفح جبل نامند كه آب كوه در آن ميريزد. «وَ أُحِلَّ لَكُمْ مٰا وَرٰاءَ ذٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوٰالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسٰافِحِينَ » ... نساء: ۲۴. يعنى غير از زنانيكه گفته شد ديگران بر شما حلال‌اند كه با اموال خود بخواهيد در حاليكه عفيفيد و زناكار نيستيد.سفاح جمع سفح نيز آمده است در نهج البلاغه نامهٔ ۱۱ فرموده «فليكن

معسکر کم فی ... سفاح الجبال» اردوگاه شما در دامنه‌های کوه‌ها باشد.

## سفر؛ ج ۳، ص: ۲۷۱

سفر: (بر وزن فلس) پرده بر داشتن و آشکار کردن (مجمع) راغب گوید: «السفر: کشف الغطاء ... سفر العمامة عن الرأس و الخمار عن الوجه»

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۷۲

مسافرت را از آن جهت سفر گویند که اخلاق مردم در آن آشکار میشود طوریکه در غیر آن آشکار نمیشود (مجمع ذیل آیهٔ ۱۸۴ بقره). «فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیّامٍ أُخَرَ » ... بقره ۱۸۴.جمع سفر اسفار است مثل «فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَیْنَ أَسْفارِنا » ...سباء: ۱۹.سفر (بکسر س) کتاب و نامه است که حقائق و مطالب را روشن و آشکار میکند جمع آن اسفار است «کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً » ... جمعه: ۵. چنانکه راغب گفته است.طبرسی نیز علت تسمیه را چنین بیان فرموده.سفیر بمعنی فرستاده و نماینده است راغب علت تسمیهٔ آنرا کشف و ازالهٔ وحشت از بین قوم میداند و آن فعیل بمعنی فاعل است. ولی ظاهرا علت تسمیه همان اظهار و کشف مطالب باشد که سفیر مطالب را آشکار میکند جمح آن سفراء است مثل فقیه و فقهاء و آنرا مصلح میان قوم نیز گفته‌اند. سافر بمعنی کاتب و نویسنده است جمع آن سفره مثل «بِأَیْدِی سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ» عبس: ۱۵ و ۱۶.اسفار (بکسر الف) روشن شدن و آشکار گشتن است «وَ الصُّبْحِ إِذا أَسْفَرَ» مدّثر: ۳۴. قسم بصبح آنگاه که روشن و آشکار شود«وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ.ضاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ» عبس: ۳۸ و ۳۹.چهره‌هائی در آنروز روشن‌اند. خندان و شادمان‌اند. (اللهم اجعلنا منهم). «کَلّا إِنَّها تَذْکِرَةٌ. فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ. فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ. بِأَیْدِی سَفَرَةٍ. کِرامٍ بَرَرَةٍ» عبس: ۱۱ – ۱۶.مراد از «سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ» نویسندگان محترم مطیع. کدام‌اند؟ و «صُحُفٍ» چیست؟گفته‌اند مراد ملائکه نویسنده‌اند که آمده «وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ. کِراماً کاتِبِینَ» انفطار: ۱۰ و ۱۱. و نیز گفته‌اند: سفیران وحی و پیامبرانند. و ایضا از قتاده نقل شده که: قارئان قرآن‌اند آنانکه قرآنرا میخوانند و مینویسند.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۷۳

هکذا دربارهٔ «صحف» گفته‌اند: مراد لوح محفوظ است. میشود این قول را با آیهٔ «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ. فِی کِتابٍ مَکْنُونٍ» واقعهٔ: ۷۷-۷۸. تأیید کرد و نیز گفته‌اند مراد کتاب پیامبران سلف است. باین قول نیز میشود بعضی از آیات را شاهد آورد که بیان میدارند قرآن در نامه پیشینیان بوده است مثل «إِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولی. صُحُفِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی» اعلی: ۱۸– ۱۹. و نحو «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِیلُ رَبِّ الْعالَمِینَ. نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ.عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ. بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ. وَ إِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْأَوَّلِینَ» شعراء: ۱۹۲ – ۱۹۶. بعید نیست صحف همان نامه‌ها باشد که قرآن را در آنها مینوشتند و آنها قهرا پاک و محترم بودند.احتمال دیگر آنست که مراد از «صُحُفٍ» قلوب و دلها و از «سَفَرَةٍ» مفسران و نویسندگان قرآن باشد.توضیح آنکه دربارهٔ قرآن آمده «وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ.بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلَّا الظّالِمُونَ» عنکبوت: ۴۸– ۴۹.این آیه صریح است در اینکه قرآن در سینه‌هاست و در سینه‌ها نوشته شده پس سینه‌ها صحیفه‌های مخصوصی است در جای دیگر آمده «کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ » ... مجادله: ۲۲.قلبها صحیفه‌های کتابت ایمان‌اند.سینه‌هائیکه در آنها قرآن نوشته شده، محترمند، بلند مرتبه‌اند، پاکند «فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ» نکره آمدن «صحف» نیز این سخن را تأیید میکند.با دست چه کسانی قرآن در این سینه نوشته شده و میشود؟ با دست نویسندگانی که محترمند. مطیع‌اند.باید توجّه کرد متعلّق باء در «بِأَیْدِی سَفَرَةٍ» چیست؟ ممکن است متعلّق آن «مَرْفُوعَةٍ» و یا مکتوب و حاصل باشد و «باء» برای سبب است یعنی: آیات قرآن تذکره است. هر که خواهد آنرا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۷۴

یاد گیرد. آن تذکره در سینه‌های محترم، والا- مقام، و پاک است و با دست نویسندگان محترم و طاعت پیشه نوشته شده است. آنهااند که در طول قرون بنوشتن و خواندن و تفهیم قرآن پرداخته‌اند و چون نوشتن در قلوب بوسیلۀ گفتن و غیره میشود لذا «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ» بهمۀ راههای تفهیم شامل است خواه بوسیلۀ نوشتن باشد یا خواندن و یا غیره.در تفسیر برهان از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده که «سَفَرَةٍ. كِرامٍ بَرَرَةٍ» امامان‌اند علیهم السلام. البته آن بزرگواران در تفهیم قرآن و نوشتن آن در دلها سهم بسزائی دارند چنانکه امیر المؤمنین علیه السّلام پس از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قرآن را مجددا یکجا نوشت و روایات اهل بیت علیهم السلام در ترغیب بفرا- گرفتن قرآن خارج از حد است چنانکه در کافی و وسائل نقل شده است.احتمال فوق از این جهت بیشتر تقویت میشود که آیات اوّل سوره با لحن ملامت آمیز بحضرت رسول صلی اللّه علیه و آله میگوید: چرا بآنانکه بقرآن بی اعتنااند و یا ثروتمنداند اعتنا میکنی و بآنکه برای پاک شدن قرآن را میخواهد توجّه نمیکنی و قیافه درهم میکشی؟ آنگاه میفرماید: چنین نکن قرآن تذکاریست هر که بخواهد یاد گیرد هر کس که باشد. ارباب تفسیر گفته‌اند چند نفر از ثروتمندان و متنفذان مکّه نزد آنحضرت آمدند و او با ایشان بگرمی صحبت میکرد شاید ایمان بیاورند و سبب تقویت اسلام شوند. ابن امّ مکتوم که از مسلمانان و نابینا بود آمد و از آنحضرت قرآن خواست حضرت قیافه درهم کشید که مبادا اینان از آمدن او ناراحت شده و بروند و اسلام نیاورند. لذا این آیات آمد و آنحضرت را از این کار منع کرد.از این مطلب میتوان فهمید که آنحضرت دربارۀ پیشرفت اسلام خائف بوده و با جلب آنان میخواسته دین پیشرفت کند لذا خدا برای تسلّی قلب شریف او فرموده: همه در این

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۷۵

قرآن یکسان‌اند وانگهی قرآن بوسیلۀ نویسندگان محترم در قلبهای پاک جا خواهد گرفت نه تنها از بین نخواهد رفت بلکه روز افزون خواهد بود و تو در ترویج قرآن بهمه با یک نظر نگاه کن تا هر که بخواهد از آن استفاده کند اعمّ از آنکه قوی باشد یا ضعیف.

### سفع؛؛ ج ۳، ص: ۲۷۵

سفع: گرفتن. در صحاح گوید «سفعت بناصیته» یعنی پیشانی او را گرفت. «كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ» علق: ۱۵. نه چنین است اگر بس نکند حتما حتما از موی پیشانی او میگیریم. در مجمع گوید: ناصیه موی جلوی سر است بعلّت متصل شدن بسر ناصیه گفته شده که ناصی بناصی بمعنی چسبیدن است. «لَنَسْفَعاً» دو تأکید دارد یکی لام، دیگری نون تأکید خفیفه. در کشاف گوید: با نون تأکید ثقیله نیز خوانده شده و ابن مسعود «لاسفعا» متکلم وحده خوانده است.طبرسی و زمخشری گوید: سفع بمعنی گرفتن و محکم کشیدن است و در قرآن با الف نوشته شده تا حکم وقف بر الف داشته باشد. و لام آن عهد و عوض از مضاف الیه است.این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

### سفک؛؛ ج ۳، ص: ۲۷۵

سفک: ریختن. خواه ریختن خون باشد یا اشک یا شیء مذاب (راغب) در اقرب گوید: گویا در ریختن خون مخصوصتر است. ابن اثیر نیز چنین گفته است. طبرسی آنرا فقط ریختن خون گفته است «أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ» ... بقره: ۳۰. «وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ» ... بقره: ۸۴.ناگفته نماند در قرآن و نهج- البلاغه همه جا در ریختن خون بکار رفته و در نهایه نیز موردی غیر از خون ریختن نقل نکرده است لذا بنظر میاید که سفک مخصوص خون ریختن است بر خلاف «سفح» که گذشت و در ریختن خون و غیره استعمال شده است.

### سفل:؛ ج ۳، ص: ۲۷۵

سفل: (بضم س) پائینی، پستی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۷۶

سافل: پائین «جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها» ... هود: ۸۲. بالای آنرا پائین آن گردانیدیم یعنی زیر و رو کردیم.اسفل: پائین‌تر «إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» ... نساء: ۱۴۵. جمع آن اسفلون است «فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلِينَ» صافات: ۹۸. سفلی مؤنّث اسفل است «وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى» ... توبه: ۴۰. «ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ» تین: ۵.ناگفته نماند در قرآن کریم هر جا اسم تفضیل بجمع اضافه شده مضاف الیه با الف و لام آمده نظیر «أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ» تین: ۸. «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» یوسف: ۶۴ و ۹۲.و غیره ولی در این آیه سافلین بدون لام است. بعضی گفته‌اند آن نظیر اعلی علیّین است. ولی علیّین مفرد است نه جمع. در کشاف گوید: عبد اللّه آنرا اسفل السافلین خوانده است.بهر حال معنی آیه چنین است: سپس او را به پائین‌تر پائین‌ها برگرداندیم بعید است مراد از أَسْفَلَ سافِلِينَ پیری و نظیر آن باشد بلکه باحتمال قوی مراد انسانی است که قوای شهوانی بر او مسلّط شده و چنین شده «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» ابراهیم: ۳۴. «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» اسراء: ۱۱. «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا» کهف: ۵۴. «إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا» احزاب: ۷۲. «وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً» اسراء: ۶۷. اینها مقام اسفل سافل انسانیّت است آنگاه بوسیلهٔ هدایت فطری و تربیت پیامبران پیش رفته «لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ...- يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً» و غیره شده است باقی مطلب را در «تین» و «انسان» مطالعه کنید.

### سفن:؛ ج ۳، ص: ۲۷۶

سفن: (بفتح س) تراشیدن. مثل تراشیدن چوب و پوست و تراشیدن باد خاک روی زمین را (راغب) در صحاح و اقرب آمده «سفنت الشيء سفنا: قشرته» راغب گوید: کشتی را باعتبار آنکه سطح آب را میتراشد سفینه گفته‌اند. اقرب نیز آنرا نقل کرده است. «فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا رَكِبا فِي

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۷۷

السَّفِينَةِ خَرَقَها» ... کهف: ۷۱. این کلمه چهار بار در قرآن آمده و در سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۱۵ ظاهرا مراد کشتی نوح است.

### سفه:؛ ج ۳، ص: ۲۷۷

سفه: حماقت. قاموس آنرا جهالت گفته. راغب گوید: سبکی است در بدن و در سبکی نفس در اثر نقصان عقل بکار رفته. صحاح گفته: ضد حلم و اصل آن خفّت و حرکت است «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ» ... انعام: ۱۴۰. «بِغَيْرِ عِلْمٍ» قرینه است که سفه بمعنی جهالت است.سفاهة مثل سفه است «إِنَّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ» ... اعراف: ۶۶. سفیه: احمق «كانَ يَقُولُ سَفِيهُنا عَلَى اللَّهِ شَطَطاً» جنّ ۴. جمع آن سفهاء است «قالُوا أَ نُؤْمِنُ كَما آمَنَ السُّفَهاءُ» ... بقره: ۱۳. «وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ...» بقره: ۱۳۰. از دین ابراهیم اعراض نمیکند مگر آنکسکه خودش را جاهل و سبک عقل کند. راغب گوید: آن بمعنی احمق شود است ولی فعل از نفس مصروف شده. و «نفس» مفعول است.

### سقر:؛ ج ۳، ص: ۲۷۷

سقر: «سَأُصْلِيهِ سَقَرَ. وَ ما أَدْراكَ ما سَقَرُ. لا تُبْقِي وَ لا تَذَرُ» مدثر: ۲۶- ۲۸.گویند «سقرته الشّمس» یعنی خورشید او را ذوب کرد و

رنگش را تغییر داد چنانکه راغب گفته. طبرسی گوید: اصل آن تغییر رنگ است و عدم صرف آن برای تعریف و تأنیث است.ابن اثیر گوید: آن اسم عجمی است و علّت عدم صرفش عجمه و تعریف میباشد سپس قول مجمع را نقل میکند. «يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ» قمر: ۴۸. گوئی از مسّ عذاب اراده شده که مسّ آن با عذاب یکی است یعنی روزی در آتش بر رو کشیده شوند بچشید عذاب سقر را این کلمه چهار بار در قرآن آمده است و چهارمی در آیهٔ ۴۲ مدّثر است و آن از نامهای جهنّم است و علت این تسمیه ظاهرا آنست که جهنّم می‌سوزاند و رنگ پوست را تغییر میدهد. نعوذ باللّه منها.

## سقط:؛ ج ۳، ص: ۲۷۷

سقط: سقوط: افتادن «أَلا فِي الْفِتْنَةِ

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۷۸

سَقَطُوا » ... توبه: ۴۹. اسقاط ساقط کردن است «أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً » ... اسراء: ۹۲. یا آسمانرا چنانکه پنداشته‌ای پاره پاره روی ما بیافکنی. مساقطه نیز ساقط کردن است در اقرب از بعضی نقل شده که پی در پی بودن در آن مراد است «تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا» مریم: ۲۵. بر تو خرمای تازه میافکند. «وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا وَ يَغْفِرْ لَنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ» اعراف: ۱۴۹. «سقط فی یدیه» بصیغهٔ مجهول از باب کنایه بمعنی لغزش، خطا، ندامت و حیرت است (اقرب) راغب گوید: از آن ندامت مراد است.معنای تحت اللفظی آنست: آنگاه که عمل و شیء در دستش افتاده شده یعنی بخودش بر گشت «رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا» قرینهٔ آنست که بر گذشته نادم و محزون شدند یعنی چون از پرستیدن گوساله نادم و پریشان شدند و دانستند که گمراه گشته‌اند گفتند: اگر پروردگارمان رحم نکند و نیامرزد بی شک از زیانکاران خواهیم بود.

## سقف:؛ ج ۳، ص: ۲۷۸

سقف: پوشش اطاق. «فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ » ... نحل: ۲۶.سقف از بالا بر رویشان افتاد. جمع آن سقف (بر وزن عنق) است «لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ » ... زخرف: ۳۳. «وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ» طور: ۵. آسمان است «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَ هُمْ عَنْ آياتِها مُعْرِضُونَ» انبیاء ۳۲.ظاهرا مراد از «السّماء» هوای محیط بر زمین است مثل «أَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّراتٍ فِي جَوِّ السَّماءِ » ... نحل: ۷۹. هوای محیط پوشش و سقف زمین است که از هر طرف آنرا پوشانده و بالای آن قرار دارد. محفوظ بودن این سقف آنست که در اطراف زمین مهار شده و از آن کنار نمیشود اگر خداوند هوا را بوسیلهٔ جاذبهٔ زمین یا غیر آن در اطراف زمین حفظ نمیکرد هوا از آن فرار میکرد و بیرون میرفت و در فضای بیکران ناپدید میشد و

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۷۹

زندگی ناممکن میگردید «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً» این سقف محفوظ آیات عجیب و غریب دارد متأسفانه بشر از درک و دقّت در آن رو گردان است.مثلا- بیشتر مأکولات و روئیدنیهای روی زمین از کربن هوا گرفته میشود و مقدار کمی از املاح زمین است برگهای روئیدنیها کربن هوا را گرفته و آنرا بصورت میوه‌ها و حبوبات و غیره بما تحویل میدهند.اکسیژن هوا سبب زندگی ماست از بین رفتن آن مساوی با از بین رفتن حیات است مشاهدهٔ رنگهای الوان از اثر معجزه آسای هواست. زندگی حیوانات دریائی از هوای محلول در آب است. اشعّهٔ گوناگون مضرّه که بطور فزون از حدّ از آفتاب و سائر ستارگان بمحیط زمین وارد میشود ذرّات هوا آنها را تجزیه و خورد خورد میکند تا وقت رسیدن ببدن انسانها و حیوانات و گیاهان از اثر افتاده و در حکم از بین رفته میشوند و یا بصورت نافع در میایند.میلیونها سنگهای آسمانی که با سرعت ۴۸ هزار کیلومتر در ساعت وارد جوّ زمین میشوند با بر خورد بگازهای هوا بصورت تیرهای شهاب در آمده و بصورت غبار در میایند و گرنه زندگی را در روی زمین ناممکن

میساختند.صاعقه‌ها که با سرعت ۳۰ هزار برابر سرعت گلوله و با حرارت ۳۰ هزار درجه آزت هوا را با اکسیژن ترکیب کرده و موادّ قابل جذب برای گیاهان بوجود میاورند از پدیده‌های هواانـد و زنـدگی نباتی و در نتیجه زنـدگی حیوانی بـدون آن نامیسّر است. بحساب هوا شناسان هر دقیقه صد بار در روی زمین صاعقه تولید میشود. این بود مجملی از آیات و اسرار قدرت خداوند در هوای زمین. چه بسیار و عجیب است این آیات!! و چه کم است تدبّر و دقّت ما بشر «وَ هُمْ عَنْ آیاتِها مُعْرِضُونَ».

### سقم؛ ج ۳، ص: ۲۷۹

سقم: راغب گوید: سقم (بر وزن

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۸۰

فرس و قفل) مرض بـدن است اما مرض گاهی در بـدن و گاهی در قلب میشود و بمکان مخوف مکان سـقیم گفته میشود. در اقرب کلام سـقیم و سـقیم الصـدر نیز آمـده است.سـقیم: مریض و پریشانحـال «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُوم. فَقالَ إِنِّی سَقِیمٌ» صافات: ۸۸ و ۸۹. «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقِیمٌ» صافات: ۱۴۵. این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده بنظر میاید مراد از هر دو پریشانحال است.مشروح آنرا در حالات ابراهیم علیه السّلام در فصل شکستن بتها گفته‌ایم.

### سقی؛ ج ۳، ص: ۲۸۰

سقی: آب دادن همچنین است سـقیا (راغب) «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً» انسان: ۲۱. «فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ناقَةَ اللَّهِ وَ سُقْیاها» شمس: ۱۳. در اقرب و صـحاح سـقیا را اسم مصدر گفته است. طبرسـی آنرا حصّهٔ آب گفته است در قرآن سـقی و اسقاء هر دو آمده است مثل «وَ أَسْقَیْناکُمْ ماءً فُراتاً» راغب در فرق آندو گوید: سـقی آنست که مشروب را بشـخص بدهی و اسقاء آنست که در اختیار وی بگـذاری تا هر طور خواست میل کنـد.اسـقاء از سـقی ابلغ است زیرا مشـروب را در اختیار طرف قرار میـدهی خواه خودش بنوشد یا دیگری باو بنوشاند.در اقرب سـقی و اسقاء را بیک معنی گرفته و هر دو شامل است باینکه با دست آبرا بدهان طرف برسانی و یا در اختیار او قرار بدهی. آنگاه از حماسـی نقل میکند: بعضـی میان سـقیت و اسقیت فرق گذاشته و گفته است: اسقیته یعنی در اختیار او آشامیدنی گذاشـتم هر طور بخواهد بکند. و سـقیته یعنی آب را بدهان او رساندم.مجمع هر دو را بیک معنی گرفته و فرق فوق را از دیگران نقل میکند.تدّبر در آیات قرآن نشان میدهد که اسـقاء بمعنی گذاشـتن آب در اختیار شخص است مثل آیهٔ گذشته و «فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَسْقَیْناکُمُوهُ » ... حجر: ۲۲. «نُسْقِیکُمْ مِمَّا فِی بُطُونِها » ... مؤمنون: ۲۱. «وَ نُسْقِیَهُ مِمَّا خَلَقْنا أَنْعاماً وَ أَناسِیَّ کَثِیراً» فرقان: ۴۹.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۸۱

ولی سـقی در نوشاندن آمده نظیر «أَمَّا أَحَدُکُما فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْراً » ... یوسف: ۴۱. که دربارهٔ نوشاندن است و مثل «إِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْأَرْضَ وَ لا تَسْقِی الْحَرْثَ » ... بقره: ۷۱. بقره، آب را بکشت می‌نوشاند و در آیهٔ «وَ الَّذِی هُوَ یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِ» شعراء: ۷۹. نیز نوشاندن مراد است. خلاصه آنکه فرق راغب و حماسی بجا و حق است.استسقا: طلب سقی و اسقاء. «وَ إِذِ اسْتَسْقی مُوسی لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ » ... بقره: ۶۰.سـقایهٔ: ظرفیکه با آن آب میدهند (مشـربه) «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ جَعَلَ السِّقایَةَ فِی رَحْلِ أَخِیهِ » ...یوسـف: ۷۰. گویـا آن ظرف هم مشـربه بـود که سـقایه گفته و هم پیمـانه بود که در آیـات دیگر آنرا صواع گفته است راغب گویـد آنـدو تعبیر برای فهماندن دو امر است.سـقایه مصدر نیز آمده است مثل «أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ » ... توبه: ۱۹.آیا آب دادن حاجیان و تعمیر مسـجد الحرام را مانند آنکس میدانید که بخدا ایمان آورده راجع بشأن نزول آیه رجوع شود به تفاسیر.

### سکب؛ ج ۳، ص: ۲۸۱

سکب: ریختن و ریخته شدن. «وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ. وَ مٰاءٍ مَسْکُوبٍ» واقعهٔ: ۳۰ و ۳۱. یعنی اصحاب یمین در سایه و همیشه و در کنار آب روان‌اند در المیزان آمده: گفته‌اند ظِلٍّ مَمْدُودٍ سایه‌ایست که آفتاب آنرا نبرد آن باقی و پیوسته است مٰاءٍ مَسْکُوبٍ آبی است که پیوسته جاری باشد. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### سکت؛ ج ۳، ص: ۲۸۱

سکت: سکوت بمعنی ترک سخن است و چون سکوت توأم با نوعی سکون و آرامش است بطور استعاره گفته شده «وَ لَمّٰا سَکَتَ عَنْ مُوسَی الْغَضَبُ» ... اعراف: ۱۵۴. چون خشم موسی فرو نشست. (راغب) طبرسی نیز نظیر آنرا گفته است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

### سکر؛ ج ۳، ص: ۲۸۱

سکر: (بر وزن قفل) مستی. (و

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۸۲

بر وزن فرس) شراب و چیز مست کننده (راغب) و چون غفلت و بی خبری نوعی از مستی است لذا بآن سکرت گفته شده «لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ» حجر: ۷۲. بجان تو که آنها در غفلت خود سر گردان بودند و شاید مراد از آن گمراهی است که آنهم شعبه‌ای از مستی است.سکرهٔ الموت: مستی مرگ همان شدت مرگ است که بر عقل غالب میشود و هوش از سر میرود «وَ جٰاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِکَ مٰا کُنْتَ مِنْهُ تَحِیدُ» ق: ۱۹. شدّت مرگ آمد و آن همان است که فرار میکردی بعضی «بِالْحَقِّ» را موت دانسته و گفته‌اند: شدت مرگ، مرگ را آورد. «لَقٰالُوا إِنَّمٰا سُکِّرَتْ أَبْصٰارُنٰا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ» حجر: ۱۵.ممکن است «سُکِّرَتْ» در آیه بسته شدن باشد میگویند چشمهای ما بسته شده. در اقرب گوید «سُکِّرَتْ أَبْصٰارُنٰا» یعنی چشمهای ما بسته و متحیّر شده که نوعی مستی و بی شعوری است. خلاصه آنکه چشم خود را تخطئه میکنند و بلکه گویند که محمد صلی اللّه علیه و آله ما را سحر نموده است. «وَ مِنْ ثَمَرٰاتِ النَّخِیلِ وَ الْأَعْنٰابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً وَ رِزْقاً حَسَناً» ... نحل: ۶۷. «سکر» چنانکه از راغب نقل شد و طبرسی و جوهری و اقرب و قاموس گفته بمعنی خمر است یعنی از میوه‌های درختان خرما و مو، شراب و روزی خوب بدست میاورید «رزق حسن» قرینهٔ مبغوض بودن خمر در آیه است.سکران: مست. جمع آن سکاری است «لٰا تَقْرَبُوا الصَّلٰاةَ وَ أَنْتُمْ سُکٰاریٰ» ...نساء: ۴۳.

### سکن؛ ج ۳، ص: ۲۸۲

سکن: سکون آرام گرفتن بعد از حرکت است. «مَنْ إِلٰهٌ غَیْرُ اللّٰهِ یَأْتِیکُمْ بِلَیْلٍ تَسْکُنُونَ فِیهِ» ... قصص: ۷۲. در وطن گرفتن و سکونت نیز بکار میرود «وَ سَکَنْتُمْ فِی مَسٰاکِنِ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» ... ابراهیم: ۴۵.بمعنی آرامش باطن و انس نیز آمده است «وَ جَعَلَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۸۳

لِیَسْکُنَ إِلَیْهٰا» ... اعراف: ۱۸۹. آنرا در آیه اطمینان، میل و انس گفته‌اند «وَ مِنْ آیٰاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْوٰاجاً لِتَسْکُنُوا إِلَیْهٰا» ...روم: ۲۱.زوج نسبت بزوج مایهٔ آرامش و انس است.سکن (بر وزن فرس) آرامش و محل آرامش. چنانکه گفته‌اند «وَ صَلِّ

عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلٰاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ » ... توبه: ۱۰۳. بر آنها دعا کن دعای تو برای آنها آرامش و اطمینان خاطر است «وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً » ... نحل: ۸۰. «فٰالِقُ الْإِصْبٰاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً » ... انعام: ۹۶. خداوند از خانه‌های شما محل آرامش قرار داد- شکافندهٔ صبح است و شب را محل آرامش کرد.اسکان: سکونت دادن «رَبَّنٰا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوٰادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ » ... ابراهیم: ۳۷. خدایا من بعضی از خانوادهٔ خود را بدرّهٔ غیر قابل کشت سکونت دادم. «أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ » ... طلاق: ۶. زنان مطلّقه را در قسمتی از مسکن خود سکونت دهید.مسکن اسم مکان جمع آن مساکن میباشد «وَ سَكَنْتُمْ فِي مَسٰاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ » ... ابراهیم: ۴۵.سکینة: آرامش قلب و اطمینان خاطر. طبرسی گوید: مصدر است بجای اسم مصدر آمده مثل قضیّه و بقیّه و عزیمت «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدٰادُوا إِيمٰاناً » ... فتح: ۴. این کلمه شش بار در قرآن آمده و همه دربارهٔ آرامش قلب‌اند که سبب ثبات و آرامش ظاهری است.راغب گوید: گفته‌اند سکینه و سکن بمعنی زوال ترس است «إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التّٰابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ » ... بقره: ۲۴۸. شرح آن در «تابوت» گذشت.مسکنة: درماندگی. طبرسی گوید: آن مصدر مسکین است. در اقرب آنرا اسم گرفته بمعنی فقر، ذلّت و ضعف. راغب گوید: اصح القولین آنست که میم آن زاید است. این کلمه دو بار در قرآن آمده و هر دو دربارهٔ یهود است «وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۸۴

الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ وَ بٰاؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كٰانُوا يَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ اللّٰهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ » ... بقره: ۶۱. بار دوم در آیهٔ ۱۱۲ آل عمران آمده «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مٰا ثُقِفُوا إِلّٰا بِحَبْلٍ مِنَ اللّٰهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النّٰاسِ وَ بٰاؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كٰانُوا يَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ اللّٰهِ وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِيٰاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ » ... در هر دو آیه مقرّر شدن ذلّت و مسکنت و قرین شدن با غضب خدا ذکر شده و علّت آن بدبختی‌ها، کفر بآیات حق و قتل پیامبران است. این دو آیه با هم تفاوتی ندارند مگر در استثناء «إِلّٰا بِحَبْلٍ مِنَ اللّٰهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النّٰاسِ» که در «حبل» مشروحا گفته شد.مسکنت را ابن اثیر و طبرسی فقر قلبی گفته‌اند. بهر حال آن از سکون است و آن درماندگی بخصوصی است که از ذلّت و خواری ناشی میشود و شخص پیش خود شرمنده میشود و اینکه بیضاوی در تفسیر آیهٔ دوم گفته: یهود در بیشتر اوقات فقراء و مساکین‌اند درست نیست گرچه سخنش در آیه اوّل وسیعتر از دوّم است. زیرا مسکنت فقر نیست. المنار در فرق ما بین ذلّت و مسکنت گوید: مسکنت حالتی است در شخص که از خود حقیر شمردن ناشی است بطوریکه برای خود حقی قائل نیست. و ذلّت حالتی است که منشاء آن ممنوعیت از حق خویش است و منشاء و سبب ذلّت دیگران‌اند نه خود شخص.بهر حال در نتیجهٔ کفر بآیات خدا و قتل پیامبران خواری و ذلّت بر یهود مقرّر و زده شد. مردم آنها را خوار و ذلیل دانستند. خود نیز در پیش خود مسکین و درمانده شدند و رفع آن بِحَبْلٍ مِنَ اللّٰهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النّٰاسِ بسته است. بطوریکه هر شخص ستمکار در نظر دیگران خوار و در پیش خودش شرمنده است و اگر بسوی خدا باز گردد و مردم در وی توبه احساس کنند هر دو رفع میشود آیه نمیگوید چنین شدند بلکه میگوید: رفع ذلّت

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۸۵

و مسکنت با آندو است.مسکین: درمانده. باید دانست در قرآن کریم فقط در یک محل مساکین با فقراء در ردیف هم ذکر شده‌اند «إِنَّمَا الصَّدَقٰاتُ لِلْفُقَرٰاءِ وَ الْمَسٰاكِينِ وَ الْعٰامِلِينَ عَلَيْهٰا » ... توبه: ۶۰. این باعث گفتگو شده که آیا هر دو یک صنفند و یا صنف مستقلی‌اند.بعضی‌ها گفته‌اند: مسکین آنست که هیچ چیز نداشته باشد و آن از فقیر شدیدتر است ولی دقّت در قرآن آنرا تأیید نمیکند که در آیهٔ «أَمَّا السَّفِينَةُ فَكٰانَتْ لِمَسٰاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ » ... کهف: ۷۹. مساکین بصاحب کشتی اطلاق شده است.با توجّه باصل ماده خواهیم دانست هر یک صنف بخصوصی است گرچه در بعضی مصادیق قابل جمع‌اند فقر در لغت بمعنی حاجت است، فقیر یعنی حاجتمند و مستمند. مسکین از سکون است یعنی درمانده: درماندگی ممکن است در اثر فقر باشد و یا از مرض، فلج، نقص عضو و دوری از مال و اهل و غیره. علی هذا مسکین از فقیر اعمّ است بر خلاف بعضی از بزرگان که فقیر را اعمّ دانسته. زیرا

هر فقیر از لحاظ حاجت مسکین و درمانده است ولی بعضی مسکین فقیر نیست مثل مساکین سورهٔ کهف که صاحب کشتی بودند.در مجمع از شافعی و ابن انباری نقل شده که فقیر از مسکین اسوء حال است و با آیهٔ «أَمَّا السَّفِینَةُ فَکانَتْ لِمَساکِینَ» استدلال کرده‌اند.عیاشی در تفسیر خود ذیل آیهٔ «إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ » ... توبه: ۶۰. از محمد بن مسلم از امام صادق علیه السّلام نقل کرده: فقیر آنستکه سؤال میکند. مسکین پر زحمت‌تر از او است و سؤال نمیکند. و از ابی بصیر از آنحضرت نقل میکند: فقیر آنستکه سؤال میکند. مسکین پر زحمت‌تر از اوست و بائس از هر دو پر مشقّتر است. ولی در وسائل هر دو حدیث بعکس نقل شده.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۸۶

خلاصهٔ سخن آنکه: مسکین بمعنی درمانده. بنظر ما از فقیر اعم است.و اینکه امام علیه السّلام مسکین را اسوء حالا فرموده ظاهرا راجع بآیهٔ صدقات است و گرنه از حیث لغت و آیهٔ ۷۹ کهف شاید مسکین فقیر نباشد و مراد در آیهٔ صدقات آنست که حالش از فقیر بدتر باشد یعنی صدقات مال کسانی است که فقیراند و مالک قوت یکساله نیستند و نیز مال آنهائی است که مالک قوت یکروزه هم نیستند. «وَ آتَتْ کُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِکِّیناً وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَیْهِنَّ » ... یوسف: ۳۱.سکین بر وزن سجین بمعنی کارد است در اقرب گوید: آن آلت ذبح است مذکّر و مؤنّث هر دو آید و در غالب مذکر است جمع آن سکاکین میباشد یعنی بهر یک از آنان کاردی داد و بیوسف گفت نزد ایشان برو.این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### سلب؛ ج ۳، ص: ۲۸۶

سلب: گرفتن با قهر (راغب) در اقرب آمده «سلبه سلبا: انتزعه من غیره قهرا» «وَ إِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئاً لا یَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ » ... حج: ۷۳.اگر مگس چیزی از آنها برباید باز گرفتن از آن نتوانند. معنی آیه در «ذبب» گذشت، این کلمه یکبار در قرآن آمده است.

### سلح؛ ج ۳، ص: ۲۸۶

سلح: سلاح هر چیزی است که با آن بجنگند چنانکه در مجمع و مفردات و اقرب گفته است. جمع آن اسلحه است که چهار بار در قرآن سورهٔ نساء آیهٔ ۱۰۲ آمده است «وَدَّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِکُمْ وَ أَمْتِعَتِکُمْ » ... سلح بفضلهٔ پرندگان و سرگین چهارپایان گفته میشود. اطلاق آن بعذرهٔ انسان از باب تساهل است (اقرب).

### سلخ؛ ج ۳، ص: ۲۸۶

سلخ: کندن پوست حیوان. گویند «سلخته فانسلخ» لازم و متعدی آمده است. تمام شدن و گذشتن ماه را بطور استعاره سلخ و انسلاخ گفته‌اند در مجمع گوید: انسلاخ خروج شیء است از آنچه پوشیده، اصل آن از سلخ بمعنی کندن پوست گوسفند است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۸۷

«فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ » ... توبه: ۵. چون ماههای محترم منقضی شدند مشرکان را هر کجا که یافتید بکشید. در «حرم» گذشت که مراد از اشهر حرم چهار ماه مهلت است نه ماههای حرام مشهور. «وَ آیَةٌ لَهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ» یس: ۳۷. کندن روز از شب ظاهرا بردن نور از مکان شب است و میشود گفت ذرّات هوا در ذات خود ظلمانی است نور آفتاب در آنها نفوذ میکند و پیوسته تبدیل بامواج حرارت شده و در ذرات هوا و زمین جذب میشود و چون وقت غروب دیگر نور نرسید. روشنائی بطور کلّی از ذرّات کنده شده آنگاه مردم در ظلمت قرار میگیرند. «وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَیْناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّیْطانُ فَکانَ مِنَ الْغاوِینَ. وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ

عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» اعراف: ۱۷۵ و ۱۷۶.آیات ما قبل دربارهٔ یهود است و «عَلَيْهِمْ» در این آیه راجع بآنهاست. و بحضرت رسول دستور است که بآنها بخواند و خبر دهد. و نیز ظاهر آنست که آیه اشاره بقصهٔ مخصوصی است که یهود از آن خبر داشتند.در تفسیر برهان از حضرت رضا علیه السّلام نقل شده: بلعم بن باعورا اسم اعظم میدانست و دعا میکرد مستجاب میشد.بفرعون متمایل گردید و آنگاه که فرعون در طلب موسی و یارانش بود از وی خواست دعا کند تا خدا موسی و یارانش را از رفتن باز دارد. او بالاغ خویش سوار شد تا در پی موسی برود. الاغش از رفتن ایستاد. شروع کرد بزدن آن. الاغ باذن خدا بزبان آمد و گفت: چرا مرا می‌زنی؟ میخواهی با تو بیایم تا بر علیه پیامبر خدا و قوم نیکوکار دعا کنی. الاغ را مرتب میزد تا کشته شد در نتیجه اسم اعظم

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۸۸

از زبان او بیرون رفت و آنست قول خداوند «فَانْسَلَخَ مِنْهَا»…. این حدیث در المیزان از تفسیر قمی نقل شده و نیز از درّ منثور از ابن مسعود نقل کرده که: او مردی از بنی اسرائیل بود بنام بلعم بن ابر و از همان کتاب از ابن عباس آمده بلعم بن باعوراء و در لفظی بلعام بن عامر همان است که اسم اعظم باو داده شده بود. در المنار نیز روایات زیادی در این زمینه نقل کرده و در آخر تصریح میکند که اعتمادی بآنها ندارد.در تورات سفر اعداد باب ۲۲ بند پنجم تا آخر باب ۲۴ پیامبری بنام بلعام بن بعور ذکر شده که پادشاهی بنام بالاق از او خواسته بر بنی اسرائیل لعنت کند و او نکرده است و هنگام رفتن بنزد بالاق سوار الاغی بوده که در راه الاغش بزبان آمده و آنرا سه بار کتک زده است و هاکس در قاموس کتاب مقدس ذیل بلعام مختصر آنرا نقل میکند.میشود گفت که نقل قرآن مجید حقیقت این واقعه است و او پیامبر نبوده بلکه مردی بوده که بعضی از آیات خدا را میدانسته است.مشروح سخن آنکه اگر این قضیّه دربارهٔ بلعم صحّت داشته باشد گمان من این است که او مقداری از همان علم را میدانسته که وزیر سلیمان بوسیله آن تخت ملکهٔ سباء را از مسافت زیادی پیش سلیمان حاضر کرد و در سورهٔ نمل ذکر شده است. و در نتیجه سوء استفاده از علم خود و یا عمل نکردن بموجب آن، علم از دستش رفته و مورد غضب خدا شده است.در مجمع از عدّه‌ای نقل شده که مراد از آیه امیّهٔ بن ابی صلت ثقفی شاعر است کتابها را خوانده و دانست که خداوند بزودی پیامبری خواهد فرستاد و امید داشت که او حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله باشد و چون آنحضرت مبعوث گردید. حسد ورزید (... و ایمان نیاورد) خداوند «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ» را دربارهٔ او نازل کرد.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۸۹

و نیز نقل شده که دربارهٔ ابو عامر راهب که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را فاسق نامید و با حضرت مخالفت کرد نازل شده است.در مجمع و جوامع الجامع از حضرت باقر علیه السّلام نقل شده: اصل آن دربارهٔ بلعم است سپس خداوند آنرا بر هر که در مقابل هدایت خدا هوای خویش را پیروی کند مثل زده است.خلاصه آنکه آیهٔ شریفه حال کسی را که میداند و عمل نمیکند مجسّم می‌نماید یعنی: بر آنها بخوان داستان کسی را که آیات خود بدو دادیم از آیات ما بیرون رفت (مثل بیرون رفتن مار از پوست خود و یا مثل انداختن شخص لباس خود را) شیطان بدنبال او شد و او را یافت تا از گمراهان گردید. اگر میخواستیم او را بوسیلهٔ آن آیه رفعت میدادیم ولی او بپستی گرائید و هوس خویش را پیروی کرد حکایت وی حکایت سگ است اگر بر او هجوم بری پارس میکند و زبان بیرون میکند و اگر او را واگذاری باز پارس میکند (نصیحت کنی یا نه سودی ندارد چون میداند و نمیکند) این است حکایت آنانکه آیات ما را تکذیب کرده‌اند. داستانها را بخوان شاید اندیشه کنند.

## سلسبیل؛ ج ۳، ص: ۲۸۹

سلسبیل: «عَيْناً فِيهَا تُسَمّٰى سَلْسَبِيلًا» انسان: ۱۸. این کلمه بظاهر آیه نام چشمه‌ایست در بهشت. در اقرب گوید: سلسبیل چیز نرم را

گویند که کلفتی در آن نباشد و نیز بمعنی خمر است. در جوامع الجامع گوید: گویند شراب سلسل و سلسال و سلسبیل. زیادت باء دلالت بر نهایت سلاست و نرمی دارد این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است. راغب گوید: گفته‌اند آن نام هر چشمه‌ایست که جریانش سریع باشد.

### سلسلة:؛ ج ۳، ص: ۲۸۹

سلسلة: زنجیر. «ثُمَّ فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُکُوهُ» حاقة: ۳۲. معنی آیه در «ذرع» گذشت.جمع آن سلاسل است «إِذِ الْأَغْلالُ فِی أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ یُسْحَبُونَ» غافر: ۷۱. آنگاه که غل‌ها و زنجیرها در گردنشان باشد، کشیده شوند. در

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۹۰

«ذرع» گذشت که میان اعمال دنیا و این زنجیرها تناسبی هست. غلّ طوقی است که در گردن می‌نهند و سلسله مطلق زنجیر است.ناگفته نماند: تسلسل بمعنی اضطراب است گویا بزنجیر از آن سلسله گفته‌اند که حلقه‌های آن نوعا متحرك است. «إِنّا أَعْتَدْنا لِلْکافِرِینَ سَلاسِلَ وَ أَغْلالًا وَ سَعِیراً» انسان: ۴. طبرسی گوید: اهل مدینه و ابو بکر بنقل از عاصم و کسائی سَلاسِلًا را با تنوین خوانده‌اند و در حال وقف با الف میخوانند و ابن کثیر و خلف سلاسل خوانده‌اند بدون تنوین.از این آیه و آیة ما قبل بخوبی روشن است که اغلال غیر از سلاسل است.

### سلط:؛ ج ۳، ص: ۲۹۰

سلط: سلطه بمعنی قدرت است (اقرب) راغب سلاطه را تمکّن و قدرت از روی قهر گفته است «سلّطه علیه» یعنی او را بر آندیگری غالب کرد «وَ لَوْ شاءَ اللّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَیْکُمْ » ... نساء: ۹۰. اگر خدا میخواست آنها را بر شما مسلّط و غالب میکرد.

### سلطان:؛ ج ۳، ص: ۲۹۰

#### اشاره

سلطان: دلیل و غلبه که عبارت اخرای تسلّط است. «إِنْ عِنْدَکُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهذا أ تَقُولُونَ عَلَی اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ» یونس: ۶۸. شما را باینکه میگوئید دلیلی نیست آیا بخدا نسبت میدهید آنچه را که نمیدانید. و مثل «إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ إِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوِینَ» حجر: ۴۲.که در این آیه نیز بمعنی تسلّط و غلبه است.دلیل و حجّت را از آن سلطان گویند که سبب غلبه و تسلّط است.دقّت در موارد استعمال سلطان نشان میدهد که در قرآن مجید فقط در معنای تسلط و دلیل بکار رفته است.سلطان گاهی در معجزه بکار رفته بعنوان آنکه سبب تسلط است نحو «ثُمَّ أَرْسَلْنا مُوسی وَ أَخاهُ هارُونَ بِآیاتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِینٍ» مؤمنون: ۴۵. «سُلْطانٍ مُبِینٍ» بیان آیات است که معجزه‌ها بوده باشد.

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۲۹۱

«أ تُجادِلُونَنِی فِی أَسْماءٍ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما نَزَّلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ » ... اعراف: ۷۱. این تعبیر در چند آیة دیگر از جمله آیة ۴۰ یوسف و ۲۳. نجم آمده است. مراد آنست که این نام گذاری و بت‌ها را معبود خواندن و آنها را دارای اثر و تصرف و تقرّب دانستن از جانب شما و پدرانتان است و خداوند بوسیلة پیامبران در این باره دلیلی نازل نکرده و نفرموده که بتها تقرّب آورند.مراد از «اسماء» آنست که اینها نام خالی‌اند و حقیقت ندارند و اینکه میگوئید: بت معبود و مقرّب است لفظ پوچی بیش نیست.

*** تسلط شیطان*؛ ج ۳، ص: ۲۹۱**

«وَ ما کانَ لِی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلّا أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلا تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُمْ » ... ابراهیم: ۲۲. این سخن شیطان است که روز قیامت باغوا شدگان خواهد گفت یعنی: من بر شما تسلّطی نداشتم مگر آنکه من خواندم و شما دعوتم را پذیرفتید، پس مرا ملامت نکنید که چرا خواندم چون کار من آن بود و خودتان را ملامت کنید که چرا از من قبول کردید؟! مراد از سلطان تسلّطی است که شیطان بتواند مردم را بگناه مجبور کند. بصریح آیه شیطان چنین قدرتی ندارد و قدرت شیطان همان وسوسه و دعوت صرف است که در صورت اهمیت ندادن منکوب خواهد شد. از این کلام و آیات دیگر که در این زمینه است روشن خواهد شد. که قدرت او یکجانبه است و در صورت قبول مردم، مؤثّر میشود. «وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ إِبْلِیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلّا فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ. وَ ما کانَ لَهُ عَلَیْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلّا لِنَعْلَمَ مَنْ یُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْها فِی شَکٍّ » ... سباء: ۲۰ و ۲۱. مراد از سلطان در این آیه بقرینهٔ آیهٔ سابق همان تسلّط بر دعوت و وسوسه است میفرماید: شیطان از جانب خود این قدرت را هم نداشت و ما باو تفویض کردیم تا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۹۲

روشن کنیم کدام شخص بآخرت ایمان میاورد و کدام در شک است و اهمیت نداده و از دعوت شیطان پیروی میکند و بتصریح این آیه تسلّط شیطان یک آزمون است. و ایضا روشن میکند که ظنّ شیطان دربارهٔ اطاعت از وی درست در آمده است.«قالَ رَبِّ بِما أَغْوَیْتَنِی لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ.إِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ ... إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ إِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوِینَ» حجر: ۳۹- ۴۲. از این آیات نیز روشن است که تسلّط شیطان فقط بر تزیین اعمال قبیح است که در اثر آن مردم اغوا میشوند و ظاهرا غرض نفی چنین تسلّطی است و گرنه عباد مخلصین را نیز دعوت میکند ولی دعوت و تزیین او کارگر نمیشود.شیطان در این آیه فقط عباد خالص را استثنا کرده که عبارت از انبیا و ائمّه و اوصیااند ولی ظاهر «إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ» آنست که تسلّط بر بندگان مؤمن نیز ندارد و آنها هم از وی پیروی نمیکنند و در صورت اشتباه فورا جبران مینمایند «إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ» اعراف: ۲۰۱.مورد تصدیق قرآن در تسلّط شیطان فقط «إِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوِینَ» است آیات ذیل این مطلب را تأیید میکند: «فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ. إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ. إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَی الَّذِینَ یَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِینَ هُمْ بِهِ مُشْرِکُونَ» نحل: ۹۸- ۱۰۰. آنانکه ایمان آورده و کار خود را بخدا واگذار نموده‌اند شیطانرا بر آنها تسلّطی و دعوتی که سبب اغوا شود نیست.در سورهٔ اسراء نیز مقداری از دعوت و اغواء او را بیان فرموده سپس میفرماید: «إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ وَ کَفی بِرَبِّکَ وَکِیلًا» اسراء: ۶۵. رجوع شود به «شیطان». «هَلَکَ عَنِّی سُلْطانِیَهْ» حاقة: ۲۹. در مجمع از زجاج نقل کرده که‌ها در این کلمه برای وقف است

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۹۳

یعنی حجّت و دلیل و یا تسلّطی که در دنیا داشتم از من فوت شد و رفت.ناگفته نماند سلطان در قرآن فقط بدو معنای دلیل و تسلّط آمده و در معنای شاه، خلیفه، والی، فرمانده بکار نرفته است. جوهری تصریح میکند که آن در این معنی مجمع بسته نمیشود زیرا که جاری مجرای مصدر است.اطلاق آن بر حکومت و خلیفه و فرمانده باعتبار تسلّطی است که آنها دارند چنانکه در نهج البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه و غیره آمده است. جمع آن باین اعتبار سلاطین است در اقرب گفته: اطلاق سلطنت بر حکومت و پادشاهی از کلام مولدین است.

**سلف:؛ ج ۳، ص: ۲۹۳**

سلف: (بفتح س- ل) گذشته. و گذشتن مصدر و اسم هر دو آمده است (اقرب) «فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی فَلَهُ ما سَلَفَ » ...

بقره: ۲۷۵. «فَجَعَلْنٰاهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ» زخرف: ۵۶. آنها را گذشتگان و مایهٔ عبرت برای دیگران کردیم. «وَ لٰا تَنْكِحُوا مٰا نَكَحَ آبٰاؤُكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ إِلّٰا مٰا قَدْ سَلَفَ » ... نساء: ۲۲.استثناء از لازم کلام سابق است یعنی اگر در گذشته زنان پدرانتان را نکاح کرده بودید برای شما گناهی نیست دیگر این کار را نکنید نه اینکه اگر پیش از نزول این آیه نکاح کرده‌اید حق دارید که نگاه دارید در مجمع گوید بعضی گفته‌اند: آنکه قبل از نزول آیه گرفته‌اید جایز است آنرا نگاه دارید. آنگاه از بلخی نقل میکند که این خلاف اجماع است و از دین محمد صلّی اللّه علیه و آله چنین چیزی دانسته نشده است.بیضاوی نیز استثنا را از لازم معنی دانسته ولی طبرسی آنرا منقطع گفته است یعنی: لکن آنکه گذشته گناهی ندارند ولی معنی آن بنظر ما و بیضاوی این است: نکاح زنان پدران گناه است مگر آنکه پیش از نزول این آیه باشد.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۹۴

همچنین است آیهٔ «وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلّٰا مٰا قَدْ سَلَفَ » ... نساء: ۲۳.که از گرفتن دو خواهر نهی میکند.اسلاف: گذراندن و پیش فرستادن است «هُنٰالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مٰا أَسْلَفَتْ » ... یونس: ۳۰.

## سلق؛ ج ۳، ص: ۲۹۴

سلق: «فَإِذٰا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدٰادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ » ... احزاب: ۱۹. در اقرب گفته: «سلقه بالكلام: آذاه» او را با سخن گفتن آزار کرد و آن تند سخن گفتن است.در مجمع گوید: اصل آن بمعنی ضرب است و بمعنی صیحه زدن آید. در مجمع و نهایه نقل شده «ليس منّا من سلق او حلق» یعنی از ما نیست آنکه در مصیبت با صدای بلند گریه کند و فریاد بکشد و موی خود را بتراشد.معنی آیه: چون ترس برود با زبانهای تیز شما را اذیت میکنند و بخشونت سخن گویند و بر غنیمت حریص باشند.این کلمه یکبار در قرآن مجید آمده است.

## سلک؛ ج ۳، ص: ۲۹۴

سلك: (بفتح س) داخل شدن. و داخل کردن چنانکه در اقرب و مفردات و قاموس آمده است. اسلاك نیز بمعنی داخل کردن است «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيهٰا سُبُلًا » ... طه: ۵۳. خدائیکه زمین را برای شما گسترده و در آن برای شما راه‌هائی داخل کرده و قرار داده است. «مٰا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ» مدثر: ۴۲. چه چیز شما را داخل جهنّم کرد. «كَذٰلِكَ سَلَكْنٰاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ» شعراء: ۲۰۰. این چنین قرآن را بقلوب گناهکاران وارد کردیم. در این آیات سلك بمعنی وارد کردن است. «ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا » ... نحل: ۶۹. سلك در اینجا بمعنی دخول است یعنی ای زنبور عسل سپس از تمام میوه‌ها بخور و بآسانی براه پروردگارت داخل شو. و عسل بساز. «أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَسَلَكَهُ يَنٰابِيعَ فِي الْأَرْضِ » ... زمر: ۲۱. ممکن است «يَنٰابِيعَ» مفعول دوم سلك باشد

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۹۵

راغب تعدیه بدو مفعول را از بعضی نقل میکند و شاید در آن «فی» مقدّر باشد یعنی خدا از آسمان آبی نازل کرد و آنرا در چشمه‌های زمین وارد نمود. همچنین است «وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذٰاباً صَعَداً» جن: ۱۷.

## سلل؛ ج ۳، ص: ۲۹۵

سلل: کشیدن. در اقرب گوید: آن انتزاع و خارج کردن است با نرمی مثل کشیدن تیغ از غلاف و موی از خمیر. راغب ملایمت را قید نکرده و گوید: مانند کشیدن شمشیر از غلاف و کشیدن چیزی از خانه بطریق سرقت.و کشیدن پسر از پدر. «قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الَّذِينَ

یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً » ... نور: ۶۳.لواذ از «لاذ- یلوذ» بهم دیگر پناه بردن است تسلّل خروج پنهانی است (مجمع) یعنی خدا داناست بآنانکه در پناه یکدیگر پنهانی از محضر رسول او خارج میشوند. آنگاه که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله مردم را بجهاد و نحو آن دعوت میکرد بعضی‌ها در پشت سر دیگران پنهانی از مسجد خارج میگشتند آیهٔ دربارهٔ آنهاست.در نهج البلاغه نامهٔ ۷۰ بسهل بن حنیف نوشته «بلغنی انّ رجالا ممّن قبلک یتسللون الی معاویهٔ فلا تأسف علی ما یفوتک من عددهم» شنیدم بعضی از مردمان شهر تو پنهانی بطرف معاویه میروند از رفتن این عدّه متأسّف نباش. «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ» مؤمنون: ۱۲. «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ» سجده: ۸. سلالهٔ فقط در این دو جا از قرآن آمده است. اهل لغت آنرا چکنده. و صاف شده گفته‌اند. فرزند را سلاله و سلیله و سلیل گفته‌اند که چکیده و کشیده مرد است.سلاله در هر دو آیه نکره است مراد از آن در آیهٔ دوم بنا بر علم امروز سلول مرد (اسپرماتوزئید) است که چکیده منی و بوجود آمده در آن و صاف شده از آن است. بنظرم مراد از سلالهٔ اول هم همان سلّول است منتهی در خلقت اول همان سلّول در

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۹۶

میان گلی بخصوص بود، پس جای سلّول در اول گل و لجن بود. و در خلقت دوم جای آن منی است مثل «خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ» علق: ۲. بنا بر آنکه علق جمع علقه بمعنی کرم و زالو است رجوع شود به «آدم». در نهج- البلاغه خطبهٔ ۱۶۱ راجع بدو نوع خلقت فرموده «بدئت مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ. و وضعت فِی قَرارٍ مَکِینٍ. إِلی قَدَرٍ مَعْلُومٍ» .

## سلم:؛ ج ۳، ص: ۲۹۶

سلم: (مثل فلس) و سلامت و سلام یعنی کنار بودن از آفات ظاهری و باطنی. (راغب) در اقرب آمده: «سلم من العیوب و الآفات سلاما و سلامهٔ» یعنی از بلایا و عیبها نجات یافت و کنار شد.مثل «إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ» صافات: ۸۴. که در سلامت باطن است قلب سلیم آنست که از شک و حسد و کفر و غیره سالم و کنار باشد.و مثل «مُسَلَّمَةٌ لا شِیَةَ فِیها » ... بقره: ۷۱. از عیوب سلامت است و خالی در آن نیست که مراد از آن سلامت ظاهری است. سلام. یکدفعه سلام خارجی است بمعنی سلامت مثل «ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِکَ یَوْمُ الْخُلُودِ» ق: ۳۴. بسلامت وارد بهشت شوید. آن روز خلود است. و مثل «یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ» انبیاء: ۶۹. سلام بودن آتش بی حرارت و بی سوزش بودن آنست نسبت بابراهیم علیه السّلام. و ایضا «یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ » ...مائده: ۱۶. «لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ... انعام: ۱۲۷.که همهٔ اینها بمعنی سلامت و سلام خارجی است.یکدفعه سلام قولی است مثل «وَ إِذا جاءَکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِآیاتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ » ... انعام: ۵۴. «وَ نادَوْا أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ » ... اعراف: ۴۶.سلام قولی در اسلام همین است و آن دعا و خواستن سلامت از خداوند بشخص است سَلامٌ عَلَیْکُمْ یعنی سلامت باد از خدا بر شما و چون از جانب خداست لذا تحیّتی است از خدا و با برکت و پاک و دلچسب است «فَسَلِّمُوا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۹۷

عَلی أَنْفُسِکُمْ تَحِیَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبارَکَةً طَیِّبَةً » ... نور: ۶۱. «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ» یس: ۵۸. این سلام قولی از جانب خداوند است که باهل بهشت اعلام میشود و میدانند که پیوسته در سلامت و امن خواهند بود ممکن است مراد از آن قول ملائکه باشد که باهل بهشت گویند «سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ» رعد: ۲۴. چون سلام ملائکه با اجازهٔ خداست لذا در سورهٔ یس سلام خدا خوانده شده است. و ممکن است بگوئیم: خداوند صدا خلق میکند و اهل بهشت میشنوند مثل وحی بموسی در طور سیناء. «وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً » ... نساء: ۹۴.ظاهرا مراد از آن سلام قولی است چنانکه در سبب نزول آیه نقل شده که اسامهٔ بن زید و یارانش مردی را که اسلام آورده بود و بآنها سلام داد و شهادتین گفت کشتند و گوسفندانش را بغنیمت گرفتند. در نتیجه آیهٔ فوق نازل شد. «وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً» فرقان: ۶۳. ممکن است سَلاماً مفعول فعل محذوف باشد یعنی

«نطلب منکم السّلامة» و شاید صفت محذوف باشد یعنی «قالوا قولا- سلاما» (راغب). «سَلَامٌ عَلَی نُوحٍ فِی الْعَالَمِینَ ... سَلَامٌ عَلَی إِبْرَاهِیمَ ... سَلَامٌ عَلَی مُوسَی وَ هَارُونَ ... سَلَامٌ عَلَی إِلْیَاسِینَ ... وَ سَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ» این آیات از آیهٔ ۷۹ صافات تا آیهٔ ۱۸۱ واقعاند. و در ما قبل هر دو آیهٔ اول و آیهٔ چهارم این آیه هست «وَ تَرَکْنَا عَلَیْهِ فِی الْآخِرِینَ» اینها سلام و تحیّت قولی است از جانب خدا و اثر واقعی و خارجی دارد آیهٔ پنجم شامل تمام مرسلین است و آیهٔ اول دربارهٔ نوح علیه السّلام از همه وسیع است که در آن لفظ «فِی الْعَالَمِینَ» هست. مراد از آن عالم بشر و یا عالم جن و انس و ملائکه است. و ظاهرا عالم بشر و ادوار بشری مراد باشد.بنظر میاید «فِی الْعَالَمِینَ» حال

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۹۸

باشد از سلام یعنی سلام بر نوح در حالیکه آن سلام پیوسته در میان عالمیان هست و خواهد بود. ظاهرا برای همین است که المیزان گوید: این سلام تحیّتی است برای نوح از خدا هدیّه میشود بر او از جانب امّتهای انسانیت مادامیکه چیزی از خیرات قولا و عملا در جوامع بشری واقع شود. چون او علیه السّلام اول کسی است که بدعوت توحید بر خاسته و شرک و اثر آنرا کوبیده و در حدود هزار سال در این راه رنج برده ... پس برای اوست نصیبی از هر خیر تا روز قیامت و در تمام قرآن سلامی باین وسعت جز دربارهٔ نوح یافته نیست.راغب گوید: این سلامها روشن میکنند که خدا خواسته بپیامبران ثنا و دعا شود. «لَا یَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْواً وَ لَا تَأْثِیماً.إِلَّا قِیلًا سَلَاماً سَلَاماً» واقعهٔ: ۲۵ و ۲۶. بهتر است بگوئیم مراد از سلام قولی و فعلی هر دو است یعنی بهم دیگر سلام گویند و از هم دیگر در سلام باشند. و شاید قولی مراد باشد یعنی «نطلب لکم سلاما». «سَلَامٌ هِیَ حَتَّی مَطْلَعِ الْفَجْرِ» قدر: ۵. «هِیَ» راجع به لیلهٔ قدر است یعنی آنشب تا طلوع فجر سلام و سلامت است. درست فهمیده نمیشود که چگونه سلام است آیا برای همه یا برای افراد بخصوصی؟! از کلام امام سجاد علیه السّلام بدست میاید که برای عدّه بخصوصی است در دعای ۴۴ صحیفه چنین آمده «سمّاها لیلة القدر ... سلام دائم البرکة الی طلوع الفجر علی من یشاء من عباده بما احکم من قضائه» در اینصورت برای کسانی سلامت است که تقدیرشان در آنشب بنحو احسن معین میگردد. مثل قرآن که برای مؤمنان شفاست و کافران را جز خسارت نیافزاید «وَ لَا یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَسَاراً» «...وَ أَمَّا إِنْ کَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْیَمِینِ. فَسَلَامٌ لَکَ مِنْ أَصْحَابِ الْیَمِینِ»

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۹۹

واقعهٔ: ۹۰ و ۹۱. ممکن است مراد از این سلام همان باشد که دربارهٔ اهل بهشت آمده «لَا یَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْواً إِلَّا سَلَاماً » ... مریم: ۶۲. ولی «سَلَاماً سَلَاماً» در سورهٔ واقعهٔ راجع بمقربین است معنی آیه چنین میشود: اما اگر شخص متوفی از اصحاب یمین باشد سلام آنها مخصوص تو است و شاید «لَکَ» خطاب بحضرت رسول صلی اللّه علیه و آله بوده باشد. «هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ » ... حشر: ۲۳. سلام از اسماء حسنی است راغب گوید: گفته‌اند علّت توصیف خداوند بسلام آنست که عیوب و آفات بحضرتش راه ندارد چنانکه بخلائق میرسد. در اینصورت سلام بمعنی سالم است طبرسی گوید: سلام یعنی آنکه بندگان از ظلمش سالم‌اند و گفته‌اند: آن بمعنی سالم از هر نقص و عیب و آفت است. صدوق در توحید آنرا سلامت دهنده. و سالم از هر عیب گفته است. ابن اثیر نیز مثل راغب گفته و بیضاوی آنرا اختیار کرده است. در اقرب نیز چنین است.در جوامع الجامع و کشّاف نیز سلامت دهنده یا سالم از هر عیب ذکر شده. المیزان آنرا تقریبا بی آزار معنی کرده گوید: سلام کسی است که با تو بسلامت و عافیت ملاقات کند بدون شرّ و ضرر.خلاصه آنکه: معنی سلام یا سلامت دهنده و یا سالم از هر عیب است.و در صورت اول از صفات فعل و در صورت دوم از صفات جلال است و آن در اصل مصدر است و از باب مبالغه وصف حق تعالی آمده. اقرب الموارد عقیده دارد که در اسماء اللّه جز سلام مصدر نیامده است.سلم (بر وزن علم) اخفش آنرا صلح گفته هکذا سلم (بر وزن فلس و فرس) ابو عبیده گوید: سلم و اسلام هر دو یکی است و سلم در جای دیگر بمعنی مسالمت و صلح است (مجمع) «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً » ... بقره: ۲۰۸. آنرا در آیه بفتح

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۰۰

(س) و کسر آن خوانده‌اند ولی در قرآنها بکسر است. آیهٔ ما قبل و ذیل آیه شاهد است که آن بمعنی تسلیم شدن بفرمان حق و در اخبار شیعه بمعنی ورود بولایت اهل بیت علیهم السلام تفسیر شده است.سلم (بفتح س، ل) بمعنی اطاعت و انقیاد است «وَ أَلْقَوْا إِلَی اللّهِ یَوْمَئِذٍ السَّلَمَ » ... نحل: ۸۷. یعنی آنروز بخدا تسلیم و منقاد میشوند. آن چهار بار در قرآن آمده: نساء آیهٔ ۹۰ و ۹۱. نحل آیهٔ ۲۸ و ۸۷.سلم (بر وزن عقل) مسالمت و صلح و سازش «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ » ... انفال: ۶۱. اگر کفار مایل بسازش و صلح شدند تو هم مایل باش و توکل بخدا کن سخن ما را دربارهٔ این آیه در «قتل» مطالعه کنید.سلّم (بضم س و تشدید لام) نردبان. خواه از چوب باشد و یا از سنگ و غیره علت این تسمیه آنست که تو را بآنچه میخواهی تسلیم میکند و میرساند (اقرب) «وَ إِنْ کانَ کَبُرَ عَلَیْکَ إِعْراضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِیَ نَفَقاً فِی الْأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِی السَّماءِ فَتَأْتِیَهُمْ بِآیَةٍ » ... انعام: ۳۵. اعراض مشرکان بر آنحضرت گران میامد خدا در رفع آن فرماید: اگر اعراض آنها بر تو گران باشد اگر بتوانی منفذی در زمین بیابی یا نردبان و وسیلهٔ بالا رفتن بآسمان پیدا کنی و آیه‌ای برای آنها بیاوری که وادار بایمانشان کند نتوانی آورد چون خدا خواسته ایمان و کفر با اختیار باشد نه با اجبار.سلّم دو بار در قرآن آمده: انعام: ۳۵، طور: ۳۸.تسلیم: یکدفعه بمعنی سلام کردن است مثل «فَإِذا دَخَلْتُمْ بُیُوتاً فَسَلِّمُوا عَلی أَنْفُسِکُمْ تَحِیَّةً مِنْ عِنْدِ اللّهِ مُبارَکَةً طَیِّبَةً » ... نور: ۶۱. یعنی باهل خانه سلام کنید که مسلمانان بحکم یک جسداند. «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً» احزاب: ۵۶.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۰۱

و نیز بمعنی سالم کردن و نگاه داشتن است مثل «وَ لَوْ أَراکَهُمْ کَثِیراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ وَ لکِنَّ اللّهَ سَلَّمَ » ... انفال: ۴۳. اگر خدا دشمنان را بتو بسیارشان نشان داده بود دل بترس میدادید و در کار جنگ منازعه میکردند ولی خدا از ترس و منازعه نگاه داشت و سلامت کرد.و ایضا بمعنی دادن چیزی آمده نحو «فَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَیْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ » ... بقره: ۲۳۳.و نیز در معنای انقیاد و طاعت بکار رفته است نظیر «ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً» نساء: ۶۵. یعنی از حکم تو در دل خویش تنگی احساس نکنند و تسلیم و منقاد محض شوند.

## اسلام:؛ ج ۳، ص: ۳۰۱

### اشاره

اسلام: انقیاد و تسلیم شدن در اقرب گوید: «اسلم الرجل: انقاد» «وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ » ... آل عمران: ۸۳. آنکه در آسمانها و زمین است باو منقاد و مطیع‌اند. «فَلَمّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِینِ» صافات: ۱۰۳. چون هر دو بدستور خدا تسلیم و منقاد شدند و او را بپیشانی در تل خوابانید. «إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ» بقره: ۱۳۱.گاهی از اسلام تسلیم ظاهری مراد است نه تسلیم و انقیادیکه از علم و یقین ناشی میشود بلکه یکی از طرفین خود را زبون و فاقد قدرت دیده بظاهر منقاد میشود و آن از نظر قرآن ارزشی ندارد نظیر «قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمّا یَدْخُلِ الْإِیمانُ فِی قُلُوبِکُمْ » ... حجرات: ۱۴. اعراب بادیه‌نشین میگفتند: ایمان آوردیم آنچه میگوئیم در دل داریم و دلمان بآن مطمئن و آرام است. در جواب آمده: بگو ایمان نیاورده‌اید بلکه بگوئید تسلیم شده‌ایم یعنی اسلام را قوی دیده و با آن در حال جنگ نیستیم و تسلیم هستیم.همچنین است «بَلْ هُمُ الْیَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ» صافات: ۲۶. و شاید استفهام برای زیادت تسلیم بوده باشد. «إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلامُ وَ مَا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۰۲

اخْتَلَفَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ إِلّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ » ... آل عمران: ۱۹. «اسلام» در آیات دیگر نیز آمده است نظیر «وَ

مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلٰامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ » ... آل عمران: ۸۵. «وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلٰامَ دِيناً » ... مائده: ۳.اسلام هر چند مخصوص شریعت حضـرت رسـول صـلی اللّه علیـه و آلـه شـده ولی تمام ادیـان اسـلام‌اند و پیـامبران از مردم جز تسـلیم شـدن بخـدا و انقیـاد، چیزی نخواسـته‌اند.آیهٔ اول این حقیقت را روشن میکند: دین در نزد خدا فقط اسـلام و انقیاد بخداست. و اختلاف اهل کتاب از روی جهل و نادانی نیست بلکه دانسـته و از روی حسـد اختلاف کرده‌انـد و گرنه میدانند که دین خضوع بارادهٔ حق و انقیاد بآن است و میدانند که این دین حـق است و جز تسـلیم شـدن بخـدا نیست آنهـا دانسـته بآیـات حق کـافر میشونـد. در سورهٔ آل عمران از آیـهٔ ۸۱ میثاق پیامبران در تصدیق یکدیگر و انقیاد اهل آسـمانها و زمین، بیان شده و سپس فرموده: بگو بخدا و بآنچه بر ما و بر ابراهیم، اسـمعیل، اسـحق، یعقوب، اسباط، موسـی، عیسی، و سایر پیامبران نازل شده ایمان آوردیم و تسلیم شدیم و همه را پیامبر خدا میدانیم و آنگاه فرموده: «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلٰامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ »....

## [فرق اسلام و ایمان]؛ ج ۳، ص: ۳۰۲

[فرق اسـلام و ایمان]نظر باصل لغت: اسـلام ناشی از ایمان و نتیجهٔ آن است که ایمان از امن و آرامش قلب است، مؤمن کسـی است که عقاید حقه را تصدیق کند و قلبش دربارهٔ آنها آرام و مطمئن و بی تشویش باشد. «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتٰابُوا » ... حجرات: ۱۵. ریب چنانکه گفته‌ایم قلق و اضـطراب و تشویش قلب است. چنین کسـی قهرا بآنچه میدانـد تسـلیم و منقاد میشود. و انقیاد

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۰۳

در بیشتر موارد توأم بـا عمل و یا عین عمل است. در آیـهٔ «وَ مٰا زٰادَهُمْ إِلّٰا إِيمٰاناً وَ تَسْـلِيماً» احزاب: ۲۲. بهر دو از ایمان و اسلام توجّه شده یعنی: آن پیش آمد هم تصدیق و اطمینان قلبی و هم انقیادشانرا در مقابل فرمان حق افزود.اگر گوئی: اکنون که اسـلام ناشی از ایمـان است پس چرا در آیه «إِنَّ الْمُسْـلِمِينَ وَ الْمُسْـلِمٰاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ ... أَعَدَّ اللّٰهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً» احزاب: ۳۵. و آیه «عَسـىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوٰاجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِمٰاتٍ، مُؤْمِنٰاتٍ، قٰانِتٰاتٍ، تٰائِبٰاتٍ، عٰابِدٰاتٍ، سٰائِحٰاتٍ، ثَيِّبٰاتٍ وَ أَبْكٰاراً» تحریم: ۵. مسـلمات از مؤمنات پیش افتاده است و لازم بود که مؤمنات پیش آید که ایمان نسبت باسلام در حکم مقدمه است؟گوئیم: بنظر میایـد که این از اهمیت اسـلام باشـد چون ایمان بـدون اسـلام و انقیاد فائـده‌ای ندارد مگر در بعضـی موارد که بانقیاد و عمل اصـلا مجالی نباشـد.بنظر من در تمام آیاتیکه «آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ» آمده، «آمَنُوا» مبیّن ایمان و تصدیق قلبی و «عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ» مبیّن اسـلام و انقیاد است که انقیاد را اگر عین عمل هم ندانیم از عمل قابل انفکاك نیست. و آنها همه در جای «آمنوا و اسلموا» هستند و این هر دو مقام عبودیّت و بندگی را مجسّم میکنند.این فرق که دربارهٔ ایمان و اسـلام گفته شد. راجع باصل لغت و بعضـی از موارد قرآن بود ولی در بسیاری از آیات ایمان بمعنی اسلام و اسلام بمعنی هر دو بکار رفته است. مثل «فَقٰالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنٰا وَ قَوْمُهُمٰا لَنٰا عٰابِدُونَ» مؤمنون: ۴۷. مراد از ایمان در آیه ظاهرا تسـلیم است یعنی آیا بدو نفر که مثل ما بشـراند تسـلیم و مطیع شویم حال آنکه قومشان نوکران مااند، و غرض آن نیست که حاضر نیستیم دربارهٔ معجزات آندو فکر کنیم تا ایمان بیاوریم. همچنین است در

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۰۴

آیـات «وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمٰا آمَنَ النّٰاسُ » ... بقره: ۱۳. «وَ قُلْ آمَنْتُ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنْ كِتٰابٍ » ... شوری: ۱۵. «أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتٰابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ » ... بقره: ۸۵. و بیشتر آیات دیگر.و آیاتیکه در آنها مسلمون، مسلمات، مسلم، اسلم، و اسلموا آمده ایمان در همه منظور است و همه با ایمان یکی‌اند جز در آیاتیکه ایمان و اسـلام هر دو ذکر شده است نحو «آمَنّٰا بِاللّٰهِ وَ اشْهَدْ بِأَنّٰا مُسْلِمُونَ» آل عمران: ۵۲. «وَ مٰا زٰادَهُمْ إِلّٰا إِيمٰاناً وَ تَسْلِيماً» احزاب: ۲۲. «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمٰاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ » ... احزاب: ۳۵.

### [مراتب تسلیم]؛ ج ۳، ص: ۳۰۴

تسلیم را بسه مرحله تقسیم کرده‌اند: تسلیم تن، تسلیم عقل، تسلیم قلب.تسلیم تن همان است که آنرا تسلیم ظاهری گفتیم. شخص خود را زبون و لا علاج دیده در مقابل حریف مغلوب و تسلیم میشود و در اطاعت او در میاید ولی فکر و عقلش تسلیم نشده بلکه پیوسته در انتظار فرصت است تا بار دیگر بستیز بر خیزد. و این همان است که در آیهٔ «قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا » ... حجرات: ۱۴. گفته شد.تسلیم عقل و فکر آنست که شخص در مقابل دلیل و منطق تسلیم شود. در این تسلیم نمیشود شخص را با کتک زدن و شکنجه دادن تسلیم کرد ولی هر گاه دلیل کافی وجود داشت عقل تسلیم میگردد.بیشتر کفاریکه اهل عذاب‌اند و قرآن میگوید: دانسته از خدا و دستور او اعراض میکنند از این قبیل‌اند، میدانند و یقین دارند ولی از روی حسد یا حرص و یا خود پسندی و خود بینی تن بحق در نمیدهند عقلشان تسلیم است ولی قلبشان تسلیم نیست چنانکه فرموده «وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا » ... نمل: ۱۴. یعنی آیات ما را انکار کردند و تسلیم نشدند ولی ضمیر شان

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۰۵

و عقلشان یقین کرد علت انکارشان ستم و برتری جوئی بود.موسی در مقابل انکار فرعون میگوید «لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إِلّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ وَ إِنِّی لَأَظُنُّکَ یا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» اسراء ۱۰۲ میدانی که این آیات را پروردگار آسمانها و زمین نازل کرده، ای فرعون: من تو را هلاک شده میدانم.آری فرعون میدانست که موسی حق است عقلش تسلیم شده بود از روی خود پسندی و جاه طلبی تسلیم قلبی نداشت، میدانست ولی خاضع نبود مثل معاویه علیه لعائن اللّه که امیر المؤمنین صلوات اللّه و سلامه علیه را بیشتر از دیگران می‌شناخت. ولی خاضع نبود. هم خود را بدبخت کرد و هم دیگران را.دربارهٔ اختلاف اهل کتاب و قبول نکردن اسلام، مکرر در آیات میخوانیم که میدانستند قرآن حق و اسلام همان دین موعود است ولی در اثر حسد حاضر بتسلیم نشدند «وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ إِلّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ » ... آل عمران: ۱۹. و در جای دیگر فرموده: آنها پیامبر اسلام را همانطور میشناسند که پسران خود را و عده‌ای از آنها حق را میدانند و نهان میدارند «الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ» بقره: ۱۴۶. رجوع شود به «خلف» و بقیهٔ مطلب در «کفر» خواهد آمد.تسلیم سوّم، تسلیم قلب است و آن همان انقیاد و مطیع بودن است که توأم با ایمان و عمل است.ناگفته نماند علت تسلیم نشدن قلب پس از تسلیم عقل، سه چیز است: حرص، تکبر، حسد. لذا در روایات اسلامی نقل شده: گناهان اولی سه گناهند از آنها بپرهیزید حرص همان است که آدم را بخوردن شجرهٔ منهی وا داشت. شیطان از روی تکبر بر آدم سجده نکرد. پسر آدم از روی حسد برادر خویش را بکشت.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۰۶

اگر دربارهٔ گناهان مردم که دانسته و از روی علم گناه میکنند دقّت کنیم خواهیم دید علت ارتکاب گناه یکی از سه چیز فوق است.

### سلیمان:؛ ج ۳، ص: ۳۰۶

#### اشاره

سلیمان: از انبیاء معروف بنی اسرائیل، نام مبارکش هفده بار در قرآن ذکر شده و پسر داود نبی است حالات و قصه‌هایش در کلام اللّه مجید بسیار و بتصریح آیهٔ ذیل پیامبر صاحب وحی است «وَ أَوْحَیْنا إِلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ عِیسی وَ أَیُّوبَ وَ یُونُسَ وَ هارُونَ وَ سُلَیْمانَ وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً» نساء: ۱۶۳.ما ابتدا ثناء خداوند را نسبت باو و ایضا قصص او را در قرآن بررسی کرده سپس بافسانه‌هائیکه دربارهٔ آنحضرت آمده اشاره خواهیم کرد.۱- او پیامبری است صاحب وحی و در ردیف سائر

پیامبران چنانکه از آیهٔ سابق روشن شد، گرچه شریعت مستقل نداشته و مروّج احکام تورات بود. وی هدایت یافتهٔ خدا بود «وَ نُوحاً هَدَیْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ » ... انعام: ۸۴. خداوند بوی علم و حکمت آموخته بود «فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ وَ کُلًّا آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً » ... انبیاء: ۷۹. او زبان پرندگان را میدانست و از قضیهٔ وادی نمل که از سخن گفتن مورچه خبر داد بدست میاید که زبان حشرات را نیز میدانسته «وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ وَ قالَ یا أَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ » ... نمل: ۱۶. دربارهٔ اوست «وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ» ص: ۴۰. وی بخداوند بندهٔ نیکوئی بود و پیوسته با ذکر و استغفار و دعا بخدا رجوع میکرد «وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ» ص: ۳۰. خداوند او و پدرش را بر بسیاری از بندگان مؤمن برتری داده بود. «وَ قالَا الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی فَضَّلَنا عَلی کَثِیرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِینَ» نمل: ۱۵. در سورهٔ انبیاء پس از ذکر احوال عدّه‌ای از پیامبران از جمله سلیمان میفرماید: «إِنَّهُمْ کانُوا یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَ یَدْعُونَنا

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۰۷

رَغَباً وَ رَهَباً وَ کانُوا لَنا خاشِعِینَ» انبیاء: ۹۰.

### [قصص سلیمان]؛ ج ۳، ص: ۳۰۷

باید دانست سلیمان با آنکه پیامبر خدا بود سلطنت وسیعی داشت و خود بخدا عرض کرد: «خدایا بمن سلطنتی ده که بکسی بعد از من میّسر نباشد» ص: ۳۵. آیات بعدی میگوید که باد و شیاطین را باو مسخر کردیم ... و قطع نظر از اینها او را نزد ما تقرّبی است و باز گشت خوب. وسعت ملك او بواسطهٔ تسخیر باد و شیاطین و دانستن زبان پرندگان و ... بوده است و این منافی مقام پیامبر نیست که از خدا چنان ملکی بخواهد که بتواند هر چه بیشتر در هدایت و سعادت بندگان بکوشد. و شاید خدا خواسته بفهماند که نبوّت با جهانداری منافات ندارد.

### قصهٔ وادی نمل؛ ج ۳، ص: ۳۰۷

«وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ. حَتّی إِذا أَتَوْا عَلی وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ.فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها وَ قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلی والِدَیَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَ أَدْخِلْنِی بِرَحْمَتِکَ فِی عِبادِکَ الصّالِحِینَ» نمل: ۱۷- ۱۹.آیات بعدی صریح است در اینکه رسیدن سلیمان بوادی نمل در لشکر کشی بسباء بود که هدهد وضع آنها را بوی گزارش کرد. دربارهٔ وادی نمل گفته‌اند: محلی است در شام و بقولی در طائف و بعضی گفته در اواخر یمن است. ولی طائف درست نیست که محل سلیمان فلسطین بود و قوم سباء در یمن سکونت داشت علی هذا آن در شام یا در یمن است. آقای صدر بلاغی از یاقوت و ابن بطوطه نقل میکند که آن: سرزمین عسقلان است. در اقرب الموارد گوید: عسقلان محلی است در شام.واقعه‌ایکه آنجا اتفاق افتاد سخن مورچه بود که بمورچگان گفت:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۰۸

بلانه‌های خود داخل شوید تا سلیمان و سپاهیانش بدون توجه شما را پایمال نسازند. این سخن میرساند که مورچگان سخن گفتن دارند. و مخابرات دارند که در اندك زمانی فرمان حکمران بهمه میرسد و شگفتتر از همه آنکه مورچگان مردم را با اسم و رسم می‌شناسند که گفت: تا سلیمان و لشکریانش شما را پایمال نکنند.سلیمان از سخن مورچه تبسّم و تعجّب کرد و گفت: خدایا نصیبم کن شکر این نعمت را که بمن و پدر و مادرم داده‌ای بجا آورم و کاریکه مورد رضای تو است انجام دهم و مرا در زمرهٔ بندگان

نیکوکار خود در آور. نمیدانیم سلیمان سخن مورچه را چطور فهمید ولی آیه صریح است در اینکه متوجه فرمان او شد. جملهٔ «وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ» دربارهٔ لشکریان صحیح است ولی دربارهٔ سلیمان صحیح نیست زیرا که سلیمان مورچگان را دانسته پایمال نمیکرد ممکن است آن از باب تغلیب باشد و یا مورچه آنمقام را در سلیمان نمیدانسته است.معنی آیات چنین است: برای سلیمان لشکریانش از جن و انس و پرندگان جمع شدند و آنها از پراکندگی منع میگردیدند. تا بر وادی نمل آمدند مورچه‌ای گفت: ای مورچگان بلانه‌های خود داخل شوید...

### قصهٔ هدهد و سباء؛ ج ۳، ص: ۳۰۸

این قصه دنبالهٔ جریان وادی نمل است که در سورهٔ نمل از آیهٔ ۲۰ تا ۴۳ بیان شده است «سلیمان جویای مرغان شد و گفت: چرا شانه بسر را نمی‌بینم مگر او غائب است. وی را عذاب میکنم عذابی سخت، یا سرش را می‌برم مگر آنکه دلیل روشنی دربارهٔ غیبت خود بیاورد. کمی بعد هدهد بیامد و گفت: چیزی دیده‌ام که ندیده‌ای و از قوم سباء برایت خبر درست آورده‌ام. زنی بدیدم که بر آنها سلطنت میکند. و همه چیز دارد و از جمله او را تخت بزرگی هست. او و قومش را دیدم که سوای خدا بآفتاب

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۰۹

سجده میکردند، و شیطان اعمالشان را بر آنها آراسته و از راه حق منحرفشان کرده و هدایت نیافته‌اند.بهمین جهت بخدائیکه در آسمانها و زمین، نهان را آشکار میکند و آنچه پنهان میکنید و آشکار می‌نمائید میداند، سجده نمیکنند. خدائیکه جز او معبودی نیست و پروردگار عرش عظیم است (اندازهٔ فهم و شعور پرنده را به بینید).سلیمان فرمود: خواهیم دید که راست میگوئی یا از دروغگویانی.این نامهٔ مرا ببر و نزد ایشان بیفکن سپس دور شو ببین چه میگویند. زن چون نامهٔ سلیمان را خواند گفت: ای بزرگان نامهٔ گرامیی بنزد من افکنده شده، آن از سلیمان است بدین مضمون: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ که بر من تفوق مجوئید و تسلیمانه پیش من آئید. و اضافه کرد: ای بزرگان مرا در کارم نظر دهید که من در کاری بی حضور شما تصمیم نگرفته‌ام. در جواب گفتند: ما نیرومند و جنگاوران سر سخت‌ایم و کار باراد‌هٔ توست ببین چه فرمان میدهی. زن گفت: پادشاهان وقتی بشهری در آیند آنرا فاسد و تباه میکنند و عزیزانش را ذلیل گردانند و کارشان چنین است.من هدیّه‌ای سوی سلیمان و لشگریانش میفرستم تا به بینم فرستادگان چه خبر میاورند. چون فرستادهٔ ملکه نزد سلیمان آمد. سلیمان بتندی گفت: مرا با مال مدد میدهید آنچه خدا بمن داده بهتر از آنست که بشما داده؟نه بلکه شما بهدیهٔ خویش خوشدل میشوید. نزد ایشان باز گرد حتما سپاهیانی بسوی آنها آریم که طاقت مقابله با آنها را نداشته باشند و از شهر، ذلیل و حقیر بیرونشان میکنیم. (فرستاده بطرف سباء براه افتاد).سلیمان بحاضران گفت: کدامتان تخت ملکه را پیش از آنکه مطیعانه پیش من آیند، برایم میاورید؟عفریتی از جنیان گفت: من پیش از اینکه از مجلس خویش بر خیزی تخت را سوی تو میاورم که در مورد

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۱۰

آن توانا و امینم. مردیکه دانشی از کتاب نزد وی بود. گفت: من آنرا پیش از آنکه چشم بهم بزنی نزد تو میاورم. بدنبال این سخن سلیمان دید تخت ملکه در پیش او حاضر است.گفت: این از احسان پروردگار من است. میخواهد امتحانم کند آیا شکرگزارم یا کفران میکنم ... گفت تخت را بر ملکه پس از آمدن ناشناس کنید و نگوئید: این تخت توست به بینیم آیا بشناختن آن راه می‌برد یا از آنان میشود که راه نمی‌برند. چون ملکه بیامد گفتند: آیا تخت تو چنین است؟گفت: گوئی همین است. ما پیش از این بقدرت سلیمان واقف بوده و تسلیم بوده‌ایم و همان تسلیم بخدا او را از آنچه جز خدای می‌پرستید باز داشت که وی از زمرهٔ قوم کافر بود و از آنها تبعیت میکرد.بدو گفته شد: بقصر سلیمان داخل شو چون آنرا دید پنداشت آب عمیقی است. ساقهای خویش را عریان کرد.سلیمان گفت: این قصری است صاف از شیشه. زن چون این قدرت و عظمت و آن قصهٔ هدهد و آمدن تخت را بدید دانست

که او پیامبر و مؤید من عند اللّه است لذا گفت: پروردگارا من بر خویش ستم کردم و اینک با سلیمان تسلیم و مطیع پروردگار جهانیان میشوم».در این قصه باید بچند مطلب توجه کرد: ۱- مرغان نیز از جملهٔ لشکریان سلیمان بودند. سلیمان زبان هدهد را میدانست و بوی مأموریت میداد و با آن گفتگو میکرد و او بود که خبر قوم سباء را بسلیمان گزارش کرد و نامهٔ او را پیش آنان انداخت.از این جریان روشن میشود که پرندگان و یا قسمتی از آنها اگر در فهم درک بالاتر از انسان نباشند کمتر نیستند که هدهد حکومت آنها و اینکه آفتاب پرستند و ملکهٔ آنها را دانست بالاتر از همه گفت: «أَلَّا یَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِی یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ » ... که در «خبء» گذشت.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۱۱

۲- جریان آمدن تخت ملکهٔ سباء از فاصلهٔ دور پیش سلیمان. در «روح» زیر عنوان «باد در طاعت سلیمان بود» توضیحی دربارهٔ آن داده شد.آن علم نکره و مرموز که آصف وزیر سلیمان دارا بود دانسته نیست. ولی میتوان گفت که خدا باو چنان ارادهٔ قوی داده بود که توانست با ارادهٔ خود کار خدائی کند البته با اراده و اذن خدا و در همان جا قضیهٔ حضرت جواد علیه السّلام را نقل کردیم که نظیر کار آصف بن برخیا بود. و شاید در آینده بشر بنیروی علم، پرده از اسرار آن بر دارد.در اصول کافی کتاب الحجهٔ باب آنچه بائمه از اسم اعظم داده شده سه روایت نقل شده از جمله جابر از امام باقر علیه السّلام نقل میکند: اسم اعظم خداوند بر هفتاد و سه حرف است. در نزد آصف فقط یکحرف بود آنرا بر زبان آورد، زمین ما بین او و تخت بلقیس فرو رفت تا تخت را با دستش گرفت سپس زمین در کمتر از یک چشم بهم زدن بحالت اول بر گشت. و ما امامان هفتاد دو حرف از آن نزد ماست و یک حرف دیگر (که کسی بآن راه ندارد) در نزد خداست و آن مخصوص خداوند است در علم غیب که پیش اوست و لا حول و لا قوهٔ الا باللّه العلی العظیم.از بعضی آیات و روایات روشن میشود که در روز قیامت قسمتی یا همهٔ افعال اهل بهشت با اراده خواهد بود نه با ابزار، شاید انشاء اللّه این مطلب را در «قیامهٔ» توضیح بدهیم.۳- سلیمان کاخ آئینه بند داشته است «قٰالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوٰارِیرَ» و اگر جملهٔ «وَ أُوتِینَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهٰا وَ کُنّٰا مُسْلِمِینَ» کلام ملکه باشد بنظر میدهد که او پیش از آن قضیه بقدرت و پیامبری سلیمان دانا بوده و اسلام آورده بود ولی در عبادت آفتاب از از قوم خود کنار نمیشد، لشکر کشی سلیمان برای وی توفیق جبری شد و شاید مرادش از «ظَلَمْتُ نَفْسِی» همان باشد که دانسته از قوم خویش تبعیّت

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۱۲

میکرد.

### قصهٔ اسبان؛ ج ۳، ص: ۳۱۲

«وَ وَهَبْنٰا لِدٰاوُدَ سُلَیْمٰانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّٰابٌ. إِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصّٰافِنٰاتُ الْجِیٰادُ. فَقٰالَ إِنِّی أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی حَتّٰی تَوٰارَتْ بِالْحِجٰابِ. رُدُّوهٰا عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْنٰاقِ» ص: ۳۰- ۳۳.صافنه اسبی است که بر سه پای ایستد و گوشهٔ پای چهارم را بزمین گذارد جمع آن صافنات است. جیاد جمع جیّد یا جواد است یعنی اسب اصیل و تند رو. در مجمع «أَحْبَبْتُ» را اختیار کردن گفته است علی هذا «حُبَّ الْخَیْرِ» مفعول آنست یعنی دوست داشتن اسبان را اختیار کردم. بقولی «عن» بمعنی «علی» است یعنی محبّت اسبان را بر ذکر پروردگارم بر گزیدم.ولی بنظر من «عن» برای تعلیل است. ابن هشام در معنی برای «عن» ده معنی ذکر کرده از جمله تعلیل است و گوید: آن در آیهٔ «وَ مٰا کٰانَ اسْتِغْفٰارُ إِبْرٰاهِیمَ لِأَبِیهِ إِلّٰا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهٰا إِیّٰاهُ» و نیز در آیهٔ «وَ مٰا نَحْنُ بِتٰارِکِی آلِهَتِنٰا عَنْ قَوْلِکَ» برای تعلیل است.قاموس و اقرب تعلیل را یکی از معانی «عن» شمرده و آیهٔ «إِلّٰا عَنْ مَوْعِدَةٍ» را شاهد آوردهاند در این صورت هیچ مانعی ندارد که «عن» در آیهٔ «عَنْ ذِکْرِ رَبِّی» برای تعلیل باشد یعنی: من محبت اسبان را برای ذکر پروردگارم که آنها را برای جهاد در راه او آماده کردهام بر گزیدهام و شاید سان دیدن از اسبان برای آمادگی بجنگ بود که آنرا یاد خدا خواند

«تَوارَتْ بِالْحِجابِ» بقرینهٔ «العشیّ» غروب شمس است که عشیّ طرف آخر عصر میباشد یعنی آفتاب بپرده نهان شد. ضمیر «رُدُّوها» راجع به «صافنات» است یعنی آنها را نزد من بر گردانید. علی هذا معنی آیات چنین است: بداود سلیمانرا بخشیدیم او بندهٔ خوب و رجوع کننده بحق است.آنگاه که در آخر روز اسبان اصیل و تیز رو باو نشان داده شدند. گفت:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۱۳

من اسبان را دوست میدارم و آن برای یاد پروردگار است. (پیوسته بآنها تماشا میکرد) تا آفتاب غروب کرد. گفت اسبان را پیش من بر گردانید و چون بر گرداندند شروع کرد بساق و گردنهای آنها دست میکشید.اینکه گفته شد کاملا طبیعی و قابل قبول است بقولی مراد از «عن» «علی» و ذکر بمعنی نماز است یعنی: من دوست داشتن اسبان را بر نماز ترجیح دادم. و بقولی مراد از «رُدُّوها» بر گرداندن آفتاب است یعنی بملائکه دستور داد که آفتاب را بر گردانند تا نماز قضا شده را در وقت آن بخوانند بروایتی در «فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ» سلیمان و اصحابش بساقها و گردنهای خود دست کشیدند و آن وضوی آنها بود تا نماز بخوانند و بقولی شروع کرد گردنها و ساقهای اسبان را با شمشیر میزد که مانع نماز او شده بودند معلوم نیست آن زبان بسته‌ها چه تقصیری داشته‌اند؟!! بعضی از بزرگان فرموده تماشای اسبان و نماز هر دو عبادت بود و عبادتی او را از عبادت دیگر باز داشت ولی او نماز را ترجیح میداد. احتمالات غیر از اینها نیز گفته‌اند ولی تنها آنچه گفته شد قابل قبول است.

### قصهٔ جسد؛ ج ۳، ص: ۳۱۳

«وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمانَ وَ أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ. قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِی وَ هَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» ص: ۳۴ و ۳۵. در همین سوره آیهٔ ۲۴ دربارهٔ امتحان داود است ... « وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راکِعاً وَ أَنابَ».معنی آیهٔ فوق چنین است: سلیمانرا امتحان کردیم و پیکر بیجانی بتخت وی افکندیم سپس توبه آورد و گفت پروردگارا مرا بیامرز و مرا سلطنتی ده که بهیچ کس از پس من میسّر نباشد که تو بسیار بخشنده‌ای.ظاهر آیه نشان میدهد که جسدی بتخت سلیمان انداخته شده و سلیمان

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۱۴

از آن احساس امتحان کرده و بخدا انابه نموده است.در المیزان فرموده: بقولی مراد از جسد خود سلیمان بود خدا او را با مرضی امتحان کرد و تقدیر کلام آنست: او را بر تخت خودش که از شدّت مرض مانند جسد بی روح بود افکندیم. ولی حذف ضمیر از «القیناه» و ایراد کلام بصورتیکه در آیه است مخلّ معنی مقصود میباشد و کلام افصح الهی بدان حمل نمیشود.مفسّران دیگر را دربارهٔ مراد از آیه بپیروی از روایات مختلف، اقوال مختلفی است آنچه میشود اجمالا- از میان آنها انتخاب کرد این است که: آن جسد طفلی بود که خدا او را کشت و بر تخت سلیمان افکند و «ثُمَّ أَنابَ وَ قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِی» اشعار یا دلالت میکند که سلیمان علیه السّلام را دربارهٔ آن طفل امید و آرزوئی بود. خدا او را گرفت و جسدش را بتخت سلیمان افکند و فهماند که کار خود را بر خدا تفویض کند.بروایت ابو هریره: سلیمان روزی در مجلس خود گفت: امشب با هفتاد نفر زن خود همبستر خواهم شد از هر یک پسریکه در راه خدا شمشیر زند متولّد میشود ولی انشاء اللّه نگفت در نتیجه فقط یکی از زنانش حامله شد آنهم فرزندی آورد که فقط نصف بدن داشت و آن همان است که بر روی تخت سلیمان افکنده شد (مجمع) این روایت فقط از ابو هریره برازنده است، احتمال دارد که از کعب الاحبار رفیق دروغ پردازش گرفته، معرکه گیری ابو هریره روشن است.بروایتی: برای سلیمان فرزندی متولد شد، جنّ و شیاطین گفتند: اگر این فرزند باقی ماند در دست او مانند پدرش گرفتار خواهیم بود. سلیمان از آنها ترسید فرزند خود را میان ابر دستور شیر دادن داد. اتفاقا روزی جسد فرزند روی تختش افکنده شد یعنی حذر از قدر فائده ندارد، چون از جنّ ترسید خدا عتابش کرد. در مجمع گوید: این قول شعبی است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۱۵

این سخن را در برهان نیز از مجمع نقل کرده و ظاهرا روایت را نیافته است و گرنه بنقل مجمع اکتفا نمیکرد در صافی نیز گفته: از امام صادق علیه السّلام چنین نقل شده. بنظر میاید که این نسبت بامام صادق علیه السّلام صحّت نداشته باشد چون بجعل بیشتر شباهت دارد تا بروایت.و در روایات اهل سنّت هست که حکومت سلیمان بسته بانگشترش بود یکی از شیاطین آنرا ربود و بر حکومت سلیمان مسلّط شد سپس خداوند انگشترش را بوی باز گردانید.حکومتش را باز یافت و مراد از جسد افکنده شده بتخت، همان جنّ است.در المیزان فرموده: عدّه‌ای از این روایات بابن عباس میرسد و او در بعضی صریحا گفته که از کعب الاحبار اخذ کرده است. سپس فرموده این‌ها را اعتنا نیست و دست حدیث سازان در آن کار کرده.در مجمع پس از نقل صورتهائی از افسانهٔ انگشتر، فرموده: بر این چیزها اعتمادی نیست.

### تسخیر شیاطین؛ ج ۳، ص: ۳۱۵

قرآن مجید صریح است در اینکه شیاطین بحضرت سلیمان مسخر بودند و برای او کار میکردند و عده‌ای در حبس او بودند این مطلب مجملا در «جنّ» گذشت. آیات آنرا در اینجا نقل میکنیم: ۱- «وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ یَعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ مَنْ یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِیرِ. یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ وَ تَماثِیلَ وَ جِفانٍ کَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِیاتٍ » ... سباء: ۱۲- ۱۳. معلوم میشود که جنّ در صورت عدم اطاعت مورد عذاب واقع میشدند «نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِیرِ» و شاید «مُقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفادِ» که خواهد آمد همانها باشند. و نیز آیه صریح است در اینکه برای سلیمان کاخها، مجسمه‌ها، کاسه‌هائی ببزرگی حوض و دیگهای ثابت می‌ساختند. از امام صادق علیه السّلام نقل شده که: بخدا قسم مجسمهٔ زنان و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۱۶

مردان نبود بلکه مجسمه درخت و نظیر آن بود.۲- «وَ الشَّیاطِینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ.وَ آخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفادِ» ص: ۳۷- ۳۸. برای سلیمان غوّاصی هم کرده و از دریای چیزهائی میاوردند و دیگران هم بزنجیرها بسته بودند گفتیم: شاید نافرمانان چنان بوده‌اند.و از آیهٔ «وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ» نمل: ۱۷. روشن میشود که جنّ جزء لشکریان سلیمان هم بوده‌اند و جریان عفریت در لشکر کشی سباء گذشت.در «جنّ» در قسمت ۷ و ۱۲ مجسّم شدن شیاطین توضیح داده شد بنظر میاید که آنها در ملک سلیمان مجسّم شده و بصورت کارگر کار میکرده‌اند آیهٔ زیر نیز در مضمون آیات سابق است «وَ مِنَ الشَّیاطِینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ وَ یَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذلِکَ وَ کُنّا لَهُمْ حافِظِینَ» انبیاء: ۸۲.

### تسخیر باد؛ ج ۳، ص: ۳۱۶

کیفیّت تسخیر باد را نسبت بسلیمان و نیز آیات آنرا در «روح» آورده‌ایم.حاجتی بتکرار آن نیست و نیز قضاوت وی دربارهٔ گوسفندان در «داود» گذشت.

### مرگ سلیمان؛ ج ۳، ص: ۳۱۶

«فَلَمّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلی مَوْتِهِ إِلّا دابَّةُ الْأَرْضِ تَأْکُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمّا خَرَّ تَبَیَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ الْغَیْبَ ما لَبِثُوا فِی الْعَذابِ الْمُهِینِ» سباء: ۱۴. مراد از دابهٔ الارض موریانه و منسأة بمعنی عصاست. یعنی: چون حکم مرگ وی را کردیم، مردم را بمرگ وی آگاه نکرد مگر موریانه که عصای او را میخورد. چون سلیمان بزمین افتاد. جنّیان دانستند که اگر دانای غیب بودند در

عذاب خوار کننده نمی‌ماندند. از این آیه روشن میشود که سلیمان در حال سر پا ایستاده فوت کرده و مدتی در همان حال مانده و کسی جرئت نکرده که نزد او برود بالاخره موریانه (حشرهٔ چوبخوار) عصای وی را خورده در اثر شکستن

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۱۷

عصا سلیمان بزمین افتاده و مردم پی برده‌اند که او از چندی پیش مرده است.در تفسیر برهان از امام باقر علیه السّلام نقل شده: سلیمان بجنّ دستور داد برای او قبّه‌ای از شیشه ساختند. او در قبّه بعصا تکیه کرد بکار جنّ تماشا میکرد و جنّیان نیز باو مینگریستند.ناگاه دید کسی با او در قبّه است! گفت: تو کیستی؟! گفت: آنکسم که رشوه قبول نکنم و از پادشاهان نترسم، من ملك موتم: آنگاه جان سلیمان را ایستاده گرفت مردم باو نگاه میکردند. یکسال تمام بفرمان او کار میکردند تا خداوند موریانه را مأمور خوردن عصای او کرد «فَلَمّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ » ... این حدیث در المیزان از علل الشرایع نقل شده برهان نیز از صدوق نقل کرده است. یکسال ایستاده ماندن پس از مرگ در تفسیر ابن کثیر و کشّاف و غیره نیز نقل شده و بقولی موریانه را در چوبی قرار دادند و یك روز آنرا خورد آنرا با عصای سلیمان مقیاس کرده دانستند که یکسال تمام از مرگ سلیمان میگذرد.چون در تمام این مدّت جنیان مشغول کار بودند بگمان آنکه سلیمان زنده است و بآنها نگاه میکند، روشن گردید ادعای جنّ دربارهٔ استراق سمع و دانستن غیب بی جاست و گرنه در طول آنمدّت از مرگ سلیمان بی خبر نمی‌ماندند ظاهرا اشخاصی که با جنّ سر و کار داشتند و خود جنّ با راههائی بمردم وا نمود میکردند که غیب را میدانند.این مطلب که سلیمان یکسال همانطور بماند و کسی وارد آنجا نشود و بدنش متغیر نشود بعید بنظر میرسد و اللّه العالم ولی قرآن صریح است که عصای او را موریانه خورد و شاید خانوادهٔ او از مردنش با خبر شده ولی برای اینکه امر حکومت پاشیده نشود او را همچنان نگاه داشته بودند تا پوسیدن عصا مطلب را فاش ساخت و شاید مطالب دیگری در بین بوده

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۱۸

که بر ما پوشیده است تعیین یکسال فقط در روایات فریقین است و قرآن مدت مکث را معین نکرده است.مخفی نماند در نظر بود مقداری از افسانه‌ها که دربارهٔ این پیامبر عظیم- الشأن گفته‌اند نقل شود ولی مقام را نقل آنها مقتضی نشد و نباید آنها را باور کرد در عین حال ببعضی اشاره گردید. ارباب تحقیق خود میتوانند در کتب مفصل آنها را دیده و ردّ کنند وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

### سلوی:؛ ج ۳، ص: ۳۱۸

سلوی: بلدرچین. در اقرب گوید: پرنده‌ایست سفید مثل پرندهٔ سمانی مفرد آن سلواة است. در المنجد سفید بودن را ننوشته و آنرا با مرغ سمانی یکی دانسته است. در برهان قاطع ذیل لغت «کرك» گوید: مرغی است از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند. بعضی دیگر از لغت نویسان فارسی نیز آنرا ذیل لغت بلدرچین و کرك، آورده‌اند. علی هذا احتمال نزدیك بیقین آنست که سلوی همان بلدرچین باشد. «وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ وَ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى » ... بقره: ۵۷.این کلمه در آیهٔ ۱۶۰ اعراف و ۸۰ طه نیز آمده است. «منّ» مادهٔ آبکی است که روی بعضی درختها می‌نشیند یعنی: ابر را برای شما سایبان قرار دادیم و بر شما منّ و مرغ بلدرچین فرستادیم. سلوی را عسل نیز معنی کرده‌اند چنانکه در مجمع و صحاح و اقرب و غیره هم پرنده و هم عسل گفته‌اند. اصل آن از سلو بمعنی آرامش خاطر است. تسلیت نیز از همان میباشد ذیل هر سه آیه چنین است «كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ » ... و این مؤید آنست که مراد از منّ و سلوی طعام است نه مطلق احسان و تسلّی خاطر که گفته‌اند.در تورات فعلی سفر خروج باب ۱۶ بند ۱۳ و در سفر اعداد باب ۱۱ بند ۳۱ و ۳۲ آمدن مرغ سلوی بصحرای سینا ذکر شده که دو ذراع بالای

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۱۹

زمین بودند و آسوده گرفته میشدند.در قاموس کتاب مقدس ذیل لغت سلوی دربارهٔ آن گفته: که سلوی از آفریقا حرکت کرده و از

خلیج عقبه و سوئز گذشته وارد شبه جزیرهٔ سینا میشود. و از کثرت خستگی که در بین راه دیده بآسانی با دست گرفته میشود و در وقت پرواز غالبا نزدیک زمین باشد چنانکه در تورات است که قریب بدو ذراع از روی زمین بالا بودند.میگوید: در جزیرهٔ کابری در یک فصل شانزده هزار از آنها صید شد و در محلی دیگر در یکروز صد هزار صید گردید. بعضی از سیاحان گویند که آنها جماعت سلوی را دیده‌اند که مثل ابر روی هوا را گرفته بود.و نیز در تورات راجع به «منّ» سخن رفته که میشود آنرا در سفر خروج باب ۱۶ بند ۴ و ۱۵ و ۳۲ و ۳۳ مشاهده کرد ولی تورات آنرا نان آسمانی گفته است.ناگفته نماند: در سفر اعداد باب ۱۱ بند ۳۳ گفته: گوشت هنوز در میان دندان ایشان بود که غضب خداوند بر ایشان افروخته شده خداوند قوم را ببلائی بسیار سخت گرفتار ساخت ... قومی را که شهوت پرست شدند در آنجا دفن کردند.از این سخن میشود پی برد که چرا ذیل آیات بقره و اعراف بعد از جریان منّ و سلوی چنین آمده «وَ مٰا ظَلَمُونٰا وَ لٰكِنْ كٰانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» و در سورهٔ طه آمده «وَ لاٰ تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي » ...بنظر میاید که در گرفتن و خوردن آن طغیان و تعدّی کرده‌اند.

### سمد؛ ج ۳، ص: ۳۱۹

سمد: سمود را لهو و سر بر داشتن از روی تکبّر گفته‌اند. در صحاح آمده «سمد سمودا: رفع رأسه تكبرا ... و السّامد: اللّاهى» راغب مشغول شونده که سر بالا دارد. گفته است. «وَ تَضْحَكُونَ وَ لاٰ تَبْكُونَ. وَ أَنْتُمْ سٰامِدُونَ» نجم: ۶۰ و ۶۱. می‌خندید و گریه نمیکنید و شما متکبرید یا غافلید

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۳۲۰

ابن اثیر آنرا بقولی غفلت گفته است.و از زمخشری حکایت شده که آن در لغت حمیر آواز خوانی است و از ابن عباس در آیهٔ فوق تکبر نقل است.این کلمه در کلام اللّه مجید فقط یکبار یافته است.

### سمر؛ ج ۳، ص: ۳۲۰

سمر: گفتگو در شب. در اقرب گوید: «سمر سمرا و سمورا: لم ينم و تحدّث ليلا» یعنی شب را نخوابید و بگفتگو پرداخت. و نیز آنرا شب، و سایهٔ ماهتاب و شب تاریک گفته‌اند و سمره رنگی است ما بین سیاه و سفید. «مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سٰامِراً تَهْجُرُونَ» مؤمنون: ۶۷. ضمیر به بقرآن یا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله راجع است و سامرا حال است از فاعل تهجرون و هجر بمعنی کنار شدن و افسانه سرائی است. یعنی متکبّر بحق از حق منحرف میشدید و از حق اعراض میکردید و شبانه دربارهٔ آن بعیبگوئی می‌پرداختید و سامر در آیه اسم جمع است در نهج البلاغه خطبه ۱۲۴ فرموده «و اللّه ما اطور به ما سمر سمير» بخدا بظلم نزدیک نمیشوم مادامیکه دنیا باقی است. سمیر را دهر معنی کرده‌اند.

### سامری؛ ج ۳، ص: ۳۲۰

#### اشاره

سامری: «وَ أَضَلَّهُمُ السّٰامِرِيُّ» طه: ۸۵. سامری همان یهودی از قوم موسی است که گوساله را ساخت و بنی اسرائیل را بپرستش آن دعوت کرد. این کلمه سه بار در قرآن مجید آمده است: طه آیات ۸۵، ۸۷، ۹۵.حضرت موسی چون بنی اسرائیل را بصحرای سینا آورد بدستور خداوند لازم بود که موسی در طور بوعده گاه خدا برود تا کتاب تورات بر وی نازل گردد. خدا سی روز بر موسی وعده کرده بود و آنرا با ده روز دیگر تکمیل نمود. موسی وقت رفتن برادرش هارون را در جای خود گذاشت و دستور خویش را

بوی اعلام کرد چنانکه در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۴۲ آمده است.بنظر میاید چون سی روز گذشت و موسی نیامد سامری از این جریان استفاده کرده دست بساختن گوساله زده است.مختصر مطلب در قرآن مجید

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۲۱

چنین است: خداوند موسی را از ماجرای سامری خبر داد، موسی خشمگین و اندوهناک بسوی قوم خویش باز گشت. و مردم را ملامت کرد و گفت: آیا خدا بشما وعدهٔ نیکو نداد؟! مگر مدت غیبت من بنظرتان طولانی بود؟! یا خواستید غضب خدا بر شما در آید که از وعدهٔ من تخلّف کردید؟! گفتند: ما بارادهٔ خود از وعدهٔ تو تخلّف نکردیم بلکه محموله‌هائی از زیور فرعونیان با خود آورده بودیم که آنها را در آتش بیافکندیم و سامری نیز همچنین بیفکند و گوساله‌ای بیجان بساخت که صدای گوساله داشت.آنوقت او و اتباعش گفتند: این معبود شما و معبود موسی است.موسی آنرا از یاد برده است.ولی آنها میدیدند که گوساله سخنی بآنها باز نمیگوید و برای آنها سود و زیانی ندارد و این چنین چیز نمیتواند معبود باشد. پیش از آمدن موسی، هارون بمردم تذکر داده و گفته بود که: مردم بفتنه افتادید پروردگار شما خدای رحمن است از من پیروی کنید که جانشین موسایم. گفتند: تا بر گشتن موسی همچنان در عبادت گوساله خواهیم بود. آنگاه موسی بهارون گفت: وقتی دیدی آنها گمراه شدند مانع تو چه بود که متابعت من کنی؟! گفت: پسر مادرم ریش و سر مرا مگیر ترسیدم بگوئی: میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی و گفتار مرا رعایت نکردی.آنگاه موسی رو کرد بسامری: این چه کاریست کرده‌ای؟!! گفت: آنچه من دانستم اینان ندانستند مقداری از دین تو را پذیرفتم و آنگاه ترک کردم ضمیرم این چنین وانمود. (به کلمهٔ اثر دربارهٔ این ترجمه رجوع شود).گفت: از میان مردم خارج شو نصیب تو در زندگی این است که بگوئی دستم مزنید و برای تو وعدهٔ عذابی است که هرگز از آن تخلّف نیست، معبودت را که بعبادت آن کمر بسته‌ای بنگر آنرا با سوهان ریز ریز

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۲۲

کرده بدریا خواهم پاشید.آنگاه بمردم گفت: معبود شما فقط خدای یگانه است که علمش بهمه چیز احاطه دارد. سورهٔ طه: ۸۵، ۹۸.در المیزان ذیل آیهٔ «فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَکَ فِی الْحَیاةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» فرموده: این دستور طرد سامری از جامعه است که با احدی خلطه نکند و او با کسی و کسی با او تماس نداشته باشد نه با گرفتن و دادن و نه باسکان دادن و مصاحبت و گفتگو و غیر آن که لازمهٔ زندگی اجتماعی است و آن از سخترین انواع عقوبت است و خلاصه آنکه: تو باید پیوسته تنها زندگی کنی ... بقولی این نفرینی است در حق او و در اثر آن بمرض عقام مبتلا شد هر که بوی نزدیک میشد بشدّت تب میگرفت و هر که بوی نزدیک میشد میگفت لا مساس. لا مساس دستم مزن. دستم مزن و بقولی بوسواس مبتلا شد از هر کس وحشت میکرد و میگریخت و فریاد میزد: لا مساس ... بنظر میاید: این عذاب ظاهری مطابق با جنایت او بود یعنی همانطور که عدّه‌ای را از خدا جدا کردی باید از مردم جدا گردی.

### پناه بر خدا از این دروغ!!!؛ ج ۳، ص: ۳۲۲

در تورات سفر خروج باب ۲۴ رفتن موسی بطور نقل شده و در باب ۳۲ ساختن گوساله را بهارون برادر موسی نسبت میدهد و گوید: چون قوم دیدند که موسی از آمدن تأخیر کرد نزد هارون آمده گفتند: بر خیز و برای ما خدایان بساز هارون از طلاها گوساله‌ای ساخت تا بپرستش آن شروع کردند (باختصار).هاکس در قاموس خود ذیل «گوساله» بآن تصریح کرده و در «هارون» گوید: او گوساله را برای اسکات قوم بساخت و از قراریکه معلوم میشود هارون به بت مذکور اعتقاد نداشت، بلکه فقط از برای اسکات قوم ساخته خود بهیچ وجه نگفت: این خداست ... البته اینها دلیل بر ضعف عزم و سستی رأی و ریای شخص عامل میباشد ولی خداوند

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۳۲۳

خطا و تقصیر او را عفو فرموده (تمام شد).بخوانید و قضاوت کنید و ببینید که قرآن مجید در طرفداری از انبیا و در تقدیس ساحت آنها چه قدمهائی بر داشته و تورات محرّف آنها را در چه وضعی قرار داده است راستی اگر قرآن نبود میبایست انبیا را در آلودگی مانند اشخاص معمولی بدانیم.

### سمع:؛ ج ۳، ص: ۳۲۳

سمع: قوّهٔ شنوائی. شنیدن. گوش مثل «ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَ ما كانُوا يُبْصِرُونَ» هود: ۲۰. «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» شعراء: ۲۱۲. که هر دو بمعنی شنیدن است و مثل «خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ» ... بقره: ۷. «وَ خَتَمَ عَلى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ» ... جاثیهٔ: ۲۳. که بمعنی گوش است.بمعنی فهم و درک و طاعت نیز آید چنانکه راغب و دیگران گفته‌اند مثل «سَمِعْنا وَ أَطَعْنا» ... بقرهٔ: ۲۸۵. فهمیدیم و اطاعت کردیم. «قَدْ سَمِعْنا لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا» ... انفال: ۳۱. در آیهٔ «وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا يَسْمَعُونَ» انفال: ۲۱. شاید بمعنی فهم و درک باشد. یعنی مثل آنان نباشید که گفتند: فهمیدیم حال آنکه نمی‌فهمند.اسماع: شنواندن «إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى» ... نمل: ۸۰. تو مردگان را شنواندن یا فهماندن نتوانی «وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ» ... نمل: ۸۰. در آیهٔ «وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا» ... انفال: ۲۲. ظاهرا بمعنی فهماندن و دانا کردن است. «أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنا» ... مریم: ۳۸. هر دو فعل امرانـد ولی در تعجب بکار میرونـد یعنی: روزیکه پیش مـا آینـد چه قـدر شـنوا و بیناانـد، چنـانکه در «بصـر» گذشت.استماع: گوش دادن. «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ» ... جنّ: ۱. «وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِما يُوحى» طه: ۱۳.سمّاع: مبالغه است «وَ مِنَ الَّذِينَ هادُوا سَمّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمّاعُونَ لِقَوْمٍ

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۳۲۴

آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ» ... مائـده: ۴۱. یعنی بسیار گوشـگیر و گوش فراداده‌اند برای اینکه بشنوند و دربارهٔ تو دروغ گویند و گوشگیر و جاسوسـند برای قوم دیگر که پیش تو نیامده‌انـد (میخواهنـد کلام تو را بآنها برساننـد) این سه بار در قرآن است: مائده: ۴۱ و ۴۲. «وَ يَقُولُونَ سَمِعْنا وَ عَصَيْنا وَ اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ» ... نساء: ۴۶. جملهٔ «اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ» را بشنو شنوا نباشی. و بشنو گفته‌ات مقبول نیست معنی کرده‌اند چنانکه در مجمع و اقرب گفته است. یعنی فهمیدیم ولی فرمان نبردیم. بشـنو خدا شنوایت نکند. (نعوذ باللّه). «لَهُ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ» ... کهف: ۲۶. طبرسی و زمخشری گفته‌اند: این دو صیغه برای تعجّب است و بجای «ما ابصره و ما اسـمعه» میباشد و ذکر تعجب برای تعظیم علم و بصیرت خداوند است.یعنی نهان آسمانها و زمین برای اوست چه بینا و شنواست. همچنین است آیهٔ ۳۸ مریم که گذشت. «لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ» صافات: ۸. «يَسَّمَّعُونَ» با تشدیـد و تخفیف هر دو خوانـده شـده و اصل آن یتسـمّعون از باب تفعّل است و تسـمّع بمعنی اسـتماع است یعنی قادر باسـتماع ملاء اعلی نیستند و از هر سو زده و رانده میشوند. «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ ... وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ. وَ ما يَنْبَغِي لَهُمْ وَ ما يَسْتَطِيعُونَ. إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ... هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ. تَنَزَّلُ عَلى كُلِّ أَفّاكٍ أَثِيمٍ.يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ» شعراء ۱۹۲- ۲۲۳.سمع اول بمعنی شنیدن است یعنی شیاطین از شنیدن کلمات ملائکه ممنوع‌اند. و سمع دوم بمعنی مسموع است یعنی شیاطین مسموع خود را بدروغگویان القاء میکنند و این نشان میدهد که شیاطین با وجود رانده شدن

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۳۲۵

بـا تیرهای شـهاب باز مطالبی بطور ناقص از آسـمان دریافت میدارنـد مگر آنکه بگوئیم «يُلْقُونَ السَّمْعَ» اشاره بزمانی است که ممنوع نبودنـد و قرآن از زبان آنها نقل میکنـد: «وَ أَنّا كُنّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً» جنّ: ۹.معنی آیات: قرآن حتما از جانب پروردگار جهانیان است. آنرا شیاطین نازل نکرده و لایق این کار نیستند (که آنها شریر و مفسداند، شریر کجا و

آوردن هدایت کجا؟!) و قدرت این کار را ندارند که آنها از شنیدن کلام عالم بالا معزول و ممنوع‌اند ... آیا بگویم شیاطین بر که نازل میشوند؟بر هر دروغگو و پیوسته گناهکار.شنیدۀ خود را باو القا میکنند و بیشترشان دروغ میگویند. «إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْرىٰ لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ» ق ۳۷. مراد از سمع گوش است «أَلْقَى السَّمْعَ» یعنی استماع کرد گوئی گوش خود را بطرف گوینده میاندازد.سمع در تمام قرآن مجید مفرد بکار رفته بر خلاف بصر و اذن که ابصار و آذان نیز آمده است.علت جمع نیامدن این است که آن در اصل مصدر است طبرسی در جوامع الجامع ذیل «خَتَمَ اللّٰهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلىٰ سَمْعِهِمْ » ... گوید: علت عدم جمع آنست که سمع در اصل مصدر است و مصادر جمع بسته نمیشوند.بیضاوی در ذیل آیۀ فوق گوید: سمع مفرد آمد برای امن از التباس و برای اصل آن که در اصل مصدر است و مصادر را جمع نیست. در کشّاف پس از ذکر امن از التباس گفته: میتوانی بگوئی که: سمع در اصل مصدر است و مصادر جمع بسته نیست.خلاصه آنکه: هر جا سمع با ابصار با هم آید مراد از آن جمع است که گفته شد و آن در مفرد و جمع بکار میرود مثل «وَ عَلىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلىٰ أَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ » ... بقره: ۷.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۲۶

«أَمَّنْ یَمْلِکُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصٰارَ » ... یونس: ۳۱. و هر جا با بصر بیاید، میشود از آن مفرد و یا مطلق منظور باشد چنانکه در دو آیۀ ذیل «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤٰادَ کُلُّ أُولٰئِکَ کٰانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» اسراء: ۳۶. «وَ خَتَمَ عَلىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلىٰ بَصَرِهِ غِشٰاوَةً » ... جاثیة: ۲۳.و این از خواصّ کلام فصیح خداست و گرنه جمع سمع اسماع و اسامیع آمده است.

### سمیع:؛ ج ۳، ص: ۳۲۶

سمیع: شنوا. از اسماء حسنی است. و چهل و هفت بار در قرآن مجید آمده و همه دربارۀ خداوند است جز در آیۀ «مَثَلُ الْفَرِیقَیْنِ کَالْأَعْمىٰ وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصِیرِ وَ السَّمِیعِ » ... هود: ۲۴. و در اغلب آنها با کلمۀ علیم و در بعضی با کلمۀ قریب همراه است. و آن از صیغ مبالغه است مثل رحیم و عظیم.سمیع از صفات ذات است و خداوند در ذات خود سمیع است خواه مسموعی باشد یا نه، در اصول کافی باب صفات الذات از امام صادق علیه السّلام نقل شده «لم یزل اللّه عزّ و جلّ ربّنا و العلم ذاته و لا معلوم. و السّمع ذاته و لا مسموع. و البصر ذاته و لا مبصر.و القدرة ذاته و لا مقدور. فلمّا احدث الاشیاء و کان (وجد) المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم و السّمع علی المسموع و البصر علی المبصر و القدرة علی المقدور » ... در نهج البلاغه خطبۀ ۱۵۰ فرموده «السّمیع لا باداة و البصیر لا بتفریق آلة» . روایات دیگری نیز در این زمینه هست. صدوق رحمه اللّه در توحید فرموده: سمیع یعنی اگر مسموعی پیدا شود خدا نسبت بآن سمیع است و ذات خدا سمیع است معنی دیگر آنکه خدا سمیع الدعاء یعنی اجابت کنندۀ دعاست. ابن اثیر در نهایه گوید: سمیع آنست که از درک او هیچ مسموعی و لو مخفی هم باشد، فوت نشود خدا بدون گوش، شنواست و آن از صیغ مبالغه است. راغب گوید: مراد از سمیع دانا بودن خداست بمسموعات.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۲۷

بعقیدۀ او «قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتِی تُجٰادِلُکَ فِی زَوْجِهٰا » ... مجادله: ۱.یعنی دانست خدا کلام زنی را که با تو درباره شوهرش مجادله میکرد. «رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ» بقره: ۱۲۷. «وَ تَوَکَّلْ عَلَى اللّٰهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ» انفال: ۶۱.

### سمک:؛ ج ۳، ص: ۳۲۷

سمک: سقف. ارتفاع. فرزدق گوید: انّ الّذی سمک السّماء بنی لنا بیتا دعائمه اعزّ و اطول. سمک. در این شعر بمعنی بالا بردن و مرتفع کردن است و سمک البیت یعنی سقف خانه. «أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا.رَفَعَ سَمْکَهٰا فَسَوّٰاهٰا» نازعات: ۲۷ و ۲۸. ممکن است سمک در آیه مصدر باشد یعنی ارتفاعش را بالا برد. یا بمعنی سقف باشد. معنی آیه در «سماء» خواهد آمد. حضرت ولی ذو

الجلال علیه سلام اللّه المتعال در نهج البلاغه خطبهٔ ۷۰ فرموده: اللّهمّ داحی المدحوّات و داعم المسموکات » ... ای خدا ای غلطانندهٔ غلطانها و بالا برندهٔ بالا رفته‌ها ... این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است.

### سمم؛ ج ۳، ص: ۳۲۷

سمم: سمّ (بضم اول و فتح آن) بمعنی سوراخ است. راغب تنگ بودن آنرا نیز قید کرده مثل سوراخ سوزن و بینی. زهر را از آن سمّ گویند که در سوراخهای بدن نفوذ میکند و هر سوراخ کوچک در بدن را سمّ (بفتح و ضم) گویند جمع آن سموم است (مجمع) سموم (بفتح س) باد گرمی است که مانند سمّ نفوذ میکند (راغب). «وَ لا یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ حَتّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیاطِ » ... اعراف: ۴۰. داخل بهشت نشوند تا ریسمان کشتی در سوراخ سوزن وارد شود معنی آیه در «جمل» گذشت. «فَمَنَّ اللّهُ عَلَیْنا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ» طور: ۲۷. «وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ. فِی سَمُومٍ وَ حَمِیمٍ» واقعهٔ: ۴۱ و ۴۲. مراد از سموم در هر دو آیه عذاب نافذ است «وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ» حجر:

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۲۸

۲۷. نار سموم آتش نافذ ظاهرا حرارت و یا نیروی مخصوصی است که جنّ از آن آفریده شده و در «جنّ» گذشت.

### سمن؛ ج ۳، ص: ۳۲۸

سمن: (بفتح س) چاقی. در اقرب گوید: «سمن سمانهٔ و سمنا کثر لحمه و شحمه ضدّ هزل». «لا یُسْمِنُ وَ لا یُغْنِی مِنْ جُوعٍ» غاشیه: ۷. نه فربه میکند و نه سیر. سمین: چاق «فَراغَ إِلی أَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِینٍ» ذاریات: ۲۶.آهسته پیش اهلش رفت و گوسالهٔ چاقی آورد. سمان جمع سمین است «وَ قالَ الْمَلِکُ إِنِّی أَری سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ » ... یوسف: ۴۳. عجاف جمع اعجف و عجفاء است بمعنی نازک و لاغر یعنی: پادشاه گفت: من در خواب هفت گاو چاق را می‌بینم که هفت گاو لاغر آنها را میخورند.

### اسم؛ ج ۳، ص: ۳۲۸

#### اشاره

اسم: نام. گویند: اصل آن سمو است همزهٔ اول عوض از واو است و گویند: اصل آن و سم بمعنی علامت است واو بهمزه قلب شده. و آن لفظی است که بر چیزی گذاشته شود تا از دیگر چیزها متمایز گردد. احتمال نزدیک بیقین آنست که اصل آن و سم بمعنی علامت باشد که اسم هر چیز علامت و نشانهٔ آن است. طبرسی اصل آن سمو بمعنی رفعت است همچنین است قول راغب. «وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَهً وَ أَصِیلًا» انسان: ۲۵.تسمیه: نام گذاشتن «وَ إِنِّی سَمَّیْتُها مَرْیَمَ» آل عمران: ۳۶. «هُوَ سَمّاکُمُ الْمُسْلِمِینَ مِنْ قَبْلُ وَ فِی هذا» حج: ۷۸. مسمّی: نام گذاری شده.معنای تعیین نیز میدهد که نام گذاری تعیین بخصوصی است. «ثُمَّ قَضی أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ» انعام: ۲. سپس مدتی مقرر داشت و مدّت تعیین شده نزد اوست.سمّی: هم نام و همتا «نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ اسْمُهُ یَحْیی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا» مریم: ۷. که مراد همنام است «فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا» مریم: ۶۵. بخدا عبادت کن و در بندگیش بردبار باش آیا برای او همتائی میدانی؟!.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۲۹

«وَ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَکاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ » ... رعد: ۳۳. ظاهرا مراد از «سَمُّوهُمْ» چنانکه در المیزان فرموده توصیف است یعنی برای خدا شریکانی قائل شدند بگو آنها را توصیف کنید و ببینید آیا میشود بآنها رب، خالق، رازق، رحیم و رحمن و غیره گفت؟چون

توصیف واقعیت هر چیز را روشن میکند در این صورت خواهند دانست که آنها شریک خدا نیستند. «إِنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَیُسَمُّونَ الْمَلائِکَةَ تَسْمِیَةَ الْأُنْثی» نجم: ۲۷. بنظر میاید الْأُنْثی بیان تسمیه است: آنانکه بقیامت ایمان ندارند ملائکه را مؤنث توصیف میکنند و میگویند ملائکه دختران خدایند چنانکه فرموده «وَ جَعَلُوا الْمَلائِکَةَ الَّذِینَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً» زخرف: ۱۹. «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ» بقره: ۳۱. بقولی ضمیر جمع «عَرَضَهُمْ» و «هؤُلاءِ» راجع بآدم است و آن اسم نوع میباشد. نه علم شخص. و مراد از اسماء ظاهرا استعداد و قابلیت هائی است که در بشر گذاشته است و منظور از تعلیم اسماء بودن آنها در نهاد آدم است. و شاید مراد از اسماء، اسماء حسنی باشد که مشروح آن در «خلف» ذیل عنوان بشر خلیفهٔ خداست گذشت. معنی آیه چنین است: خداوند همهٔ اسماء را بآدم (که خلیفهٔ خداست) آموخت، سپس آدمها را بملائکه نشان داد و فرمود از نامهای اینان (از قابلیت و کارهایشان) بمن خبر دهید اگر (در خلیفهٔ خدا بودن) راستگواید؟. «هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی » ... حشر: ۲۴.اسماء حسنای خداوند مشروحا در «حسن» گذشت. «وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِیمانِ » ... حجرات: ۱۱. بقولی مراد از اسم ذکر است یعنی: القاب بد را بیکدیگر نبندید، بد یاد کردنی است که مردم

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۳۰

را پس از ایمان با فسق یاد کنید بهتر است بگوئیم: فسوق مخصوص بذمّ بئس است و مراد از آن خطاب کننده یا خطاب شده است یعنی فسوق و نظیر آن بد نامی است که بکسی بعد از ایمانش نسبت داده شود و یا خود شخص در اثر تلقیب بد فاسق گردد. «تَبارَکَ اسْمُ رَبِّکَ ذِی الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ» رحمن: ۷۸. «وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَ أَصِیلًا» انسان: ۲۵. «وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّی» اعلی: ۱۵.در این گونه آیات مراد ذکر خداوند است و قید اسم ظاهرا برای آنست که خدا را فقط با قلب یاد نکنید بلکه با زبان و ذکر نامهای حسنای او هم یاد نمائید.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ*؛ ج ۳، ص: ۳۳۰

مخفی نماند مجموع سوره‌های قرآن صد و چهارده است در اوائل همهٔ آنها بجز سورهٔ توبه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* آمده است. یک بار نیز در سورهٔ نمل در نامهٔ سلیمان بقوم سباء ذکر شده علی هذا مجموعا صد و چهارده بار در قرآن مجید تکرار شده است.طبرسی در مجمع البیان فرموده: باتفاق امامیه، آن یک آیه است از سورهٔ حمد و از هر سورهٔ دیگر و هر که آنرا در نماز نخواند نمازش باطل است خواه واجبی باشد یا ندبی. و در نمازهای جهریّه بلند گفتن آن واجب و در نمازهای اخفاتی بلند خواندن مستحب است. در این که گفته شد میان فقهاء امّت (اهل سنت) اختلاف هست ولی در اینکه آن جزء آیهٔ سورهٔ نمل است اختلافی نیست.آیهٔ اللّه یزدی در عروهٔ الوثقی فرموده: بسمله جزء هر سوره است.واجب است قرائت آن مگر در سورهٔ برائت. در مستمسک عروهٔ ذیل این مسئله فرموده: این مطلب اجماعی است چنانکه در خلاف شیخ، مجمع البیان، نهایهٔ الاحکام، ذکری، جامع المقاصد و ...نقل است.حرّ عاملی رحمه اللّه در وسائل کتاب الصلوهٔ ابواب قرائت باب ۱۱

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۳۱

روایات آنرا نقل کرده و در باب ۱۲ نیز روایات محمول بر تقیه را آورده است.زمخشری در کشافّ گوید: همهٔ قراء مکّه و کوفه و فقهاء آندو شهر گفته‌اند: بسمله آیه‌ایست از فاتحه و از هر سوره. شافعی و اصحابش نیز در همین عقیده‌اند و لذا آنرا با جهر میخوانند و گویند: اهل سلف آنرا در قرآن ثابت کرده‌اند با آنکه توصیه مینمودند قرآن را از هر زاید پاک دارند. بدین جهت آمین را ننوشته‌اند اگر بسمله از قرآن نمیبود آنرا در قرآن محفوظ نمیداشتند. از ابن عباس منقول است: هر که آنرا ترک کند صد و چهارده آیه از کتاب خدا را ترک کرده است.ولی ابو حنیفه و تابعانش و دیگران گفته‌اند: آن آیه نیست نه از حمد و نه از سوره‌های دیگر فقط برای تبرک و جدا کردن میان سوره‌ها نوشته شده چنانکه در هر کار با آن شروع میشود و در رأی آنها در نماز

با جهر خوانده نمیشود.المنار در ذیل سورهٔ حمد گوید: مسلمین اتفاق دارند در اینکه بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* از قرآن است و جزء آیه از سورهٔ نمل میباشد ولی دربارهٔ آن در سوره‌های دیگر اختلاف دارند سپس مثل کشّاف اقوال را نقل نموده است.ولی در مکتب اهل بیت علیهم السلام (اهل البیت ادری بما فی البیت) چنانکه نقل شد بسمله جزء تمام سوره‌ها و آیهٔ مستقلی است و غیر آن مردود و باطل است در المیزان از خصال صدوق از امام صادق علیه السّلام نقل شده فرمود: چه شده بر آنها خدا آنها را بکشد بزرگترین آیه را در کتاب خدا قصد کرده و پنداشته‌اند که چون اظهارش کنند بدعت است و از امام باقر علیه السّلام منقول است: گرامیترین آیه را از کتاب خدا که بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* است دزدیدند. و سزاوار است در شروع هر کار بزرگ و کوچک آنرا بیاورند تا مبارک باشد و نیز

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۳۲

فرموده: در روایت فریقین از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده: «کلّ امر ذی بال لم یبدء فیه باسم اللّه فهو ابتر » . ... ناگفته نماند: ابن اثیر در نهایه بدین صورت نقل کرده «کلّ امر ذی بال لم یبدء فیه بحمد اللّه فهو ابتر» رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جدا شدن و در روایتی تمام شدن سوره را نمیدانست مگر با نزول بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ*. و از صحیح مسلم از حدیث انس نقل کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اکنون بر من سوره‌ای نازل شد پس خواند: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ*. این دو حدیث در المیزان نیز آمده است.

## سماء:؛ ج ۳، ص: ۳۳۲

### اشارهٔ

سماء: این کلمه صد و بیست بار و جمع آن سموات صد و نود بار در کلام اللّه مجید آمده است (المعجم المفهرس) و اصل آن از سمو بمعنی رفعت و بلندی است.راغب گوید: سماء هر چیز، بالای آنست طبرسی فرموده: سماء معروف است و هر آنچه بالای تو باشد و بر تو سایه افکند سماء است و سماء بیت، سقف آنست. باران نیز سماء گویند. جوهری نیز چنین گفته است.قول دیگران نیز نظیر و یا عین آن است. [در اینجا لازم است چند مطلب بررسی شود:] ۱- لفظ سماء بقول صحاح مذکّر و مؤنث هر دو میاید. بعقیدهٔ قاموس و اقرب و مفردات مؤنث است و گاهی مذکّر هم میاید. طبرسی ذیل آیه ۲۹ بقره نسبت آنرا بقول داده و در ذیل آیه ۱۸ مزمّل فرموده: لفظ سماء مذکّر است جایز است مذکّر و مؤنّث باشد هر که مذکّر گفته سقف اراده کرده است.مخفی نماند در تمام آیات قرآن افعال و ضمایر سماء مؤنّث آمده مثل «وَ إِذَا السَّماءُ کُشِطَتْ» تکویر: ۱۱. «وَ السَّماءِ وَ ما بَناها» شمس: ۵. «یَوْمَ تَکُونُ السَّماءُ کَالْمُهْلِ» معارج: ۸.مگر در آیهٔ «السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ کانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا» مزّمل: ۱۸. که مذکّر بکار رفته بقرینهٔ آنکه صفتش «مُنْفَطِرٌ» مذکّر آمده است. بنا بر این، قرآن

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۳۳

مجید قول راغب و قاموس و اقرب را تصدیق میکند که گفته‌اند: مؤنّث است گاهی مذکّر هم آید.۲- بعضی‌ها از جمله راغب باستناد آیهٔ «ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ فَسَوّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ» بقره: ۲۹. که ضمیر سماء جمع آمده، گفته‌اند: سماء مفرد و جمع هر دو بکار میرود. و بعضی گفته‌اند: اسم جنس است. ولی بقرینهٔ «ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ ... فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِی یَوْمَیْنِ» فصلت: ۱۱ و ۱۲. و چنانکه در «ارض» گذشت سماء در آنحال دخان و گاز غلیظ بود و بتدریج رقیق شده و مبدل بهفت آسمان گردیده است علی هذا سماء مفرد است و جمع آمدن ضمیر باعتبار ما بعد است که سبع سموات بوده باشد.۳- سماء در آیهٔ «یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً» نوح: ۱۱. و نیز در آیهٔ ۶ سورهٔ انعام و ۵۲ سورهٔ هود بمعنی باران است چنانکه در «درر» گذشت اهل لغت و

تفسیر تصریح کرده‌اند که بباران سماء گفته میشود.راغب میگوید باران سماء نامیده شده چون از سماء میاید. بعلف نیز سماء گویند بجهت اینکه از باران است و یا بعلت ارتفاعش از زمین.۴- در قرآن هر جا که سموات سبع آمده مراد ظاهرا طبقات هفتگانهٔ هواست. ناگفته نماند: دانشمندان طبقات هوا را به پنج قسمت تقسیم کرده، حدود و مشخصات آنرا معیّن نموده‌اند بدین شرح: تروپوسفر: ارتفاع این طبقه در استوا ۱۶ کیلومتر و در قطبین ۱۰ کیلومتر است. در همین قسمت است که ابرها تشکیل میشود و وضع هوای زمین تعیین میگردد. هفتاد و پنج درصد گازهای سازندهٔ جوّ در همین منطقه میباشد و رعد و برق و برف و تگرگ و غیره در آن قرار دارند.ستراتسفر: این طبقه از بالای تروپوسفر شروع شده تا بلندی ۳۲ کیلومتری سطح زمین ادامه دارد در آن تند بادهای مداوم میوزد. دو شط

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۳۴

عظیم هوائی در آن کران تا کران جهان را مینوردند نام آندو «جریانهای جتی» است یکی از مغرب بسوی مشرق بین قطب شمال و خط استوا، دیگری از شرق بغرب بین قطب جنوب و استوا وضع این دو جریان و نیز سرعتشان روزانه تغییر میکند. گاهی بصورت سهمگین در آمده با سرعتی برابر ۸۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت میکنند.وجود این جریانها در جنگ دوم جهانی بواسطهٔ خلبانان آمریکا کشف گردید. در ارتفاع ۲۰ کیلومتری آن درجهٔ حرارت تا ۶۲ درجه زیر صفر پائین میاید.اوزونسفر: این طبقه مقداری از طبقهٔ دوم را نیز گرفته و آنرا از ارتفاع ۲۰ کیلومتری تا ارتفاع ۵۰ کیلومتری تعیین کرده‌اند. در این طبقه نوعی اکسیژن وجود دارد که آنرا اوزون مینامند و این طبقه نسبتا گرمتر و درجهٔ حرارت آن تا حدود صفر میرسد و علت این امر آنستکه اوزون اشعهٔ بالای بنفش خورشید را جذب میکند.یونوسفر: ناحیه‌ایست عجیب و اسرار آمیز از نظر رقت هوا مانند خلاء است از ارتفاع ۵۰ کیلومتری شروع میشود و تا ۳۰۰ کیلومتری کم و بیش اطلاعی در دست هست و شاید تا ۸۰۰ کیلومتر بالا رود. در این منطقه هیچ ذی روحی قادر نیست از اشعهٔ ماورای بنفش خورشید. و اشعهٔ کیهانی و رگبار شهابها مصون بماند مگر با وسائلیکه سفائن ماه پیمائی دارند. این طبقه است که امواج رادیوئی را بزمین باز میگرداند و مانع عبور آنها ببالا است. در ارتفاع ۸۰ کیلومتری درجه حرارت ۶۸ درجه زیر صفر و در ارتفاع ۱۷۷ کیلومتری به ۲۸۷ درجه بالای صفر میرسد!!!.اگزوسفر: در این طبقه جوّ تدریجا از بین رفته و در ژرفنای خلاء مستحیل میشود. بشر دربارهٔ آن. جز اطلاعات ناچیز ندارد (قمرهای مصنوعی ص ۱۰- ۱۴ ترجمهٔ محمود مصاحب).دربارهٔ ضخامت هوا گفته‌اند که: تا حدود هزار کیلومتر ارتفاع، آثار

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۳۵

آن شناخته شده است.قرآن مجید آنرا هفت طبقه کرده است میشود گفت: مراد قرآن همین پنج طبقه است که هفت شمرده و میشود گفت: هنوز طبقات دیگری کشف نشده است.در قرآن کریم مجموعات هشت بار «سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ» آمده است دقت در آنها نشان میدهد که همه در وسط هم‌اند مثل لایه‌های پیاز و همه از یک طبقه گاز غلیظ آفریده شده و مراد از همه طبقات جوّ زمین است. اینک آیات: ۱- «أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ طِبٰاقاً. وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرٰاجاً» نوح: ۱۵- ۱۶. «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ طِبٰاقاً» ملك: ۳.از این دو آیه سه مطلب بدست میاید: آسمانها هفت‌اند. آنها طبقه طبقه توی هم‌اند. ماه در میان آنها نور است. باید دانست آسمانها و اجرام و کهکشانهای سماوی بیشمار است.ناچار باید بگوئیم: مراد از این هفت آسمان، آسمانهای بخصوصی است.از طرف دیگر نور ماه چندان امتداد مهم ندارد و یقینا باجرام دور و کهکشانهای بی شمار نمیرسد چنانکه ما با چشم عادی ماه مریخ و ماههای مشتری و غیره را نمی‌بینیم. نور ماه ما نیز بآنها نمیرسد و حد اکثر میتوان گفت که نور ماه در منظومهٔ شمسی قابل رؤیت است و خارج از منظومه قابل رؤیت نیست. مثلا در شعرای یمانی که پانصد هزار برابر فاصلهٔ خورشید از زمین دور است و در ستارگانی که ۴۵۰۰۰ سال نوری مثلا- از زمین فاصله دارند چطور ممکن است نور ماه دیده شود.پس اینکه فرموده: «جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً» کدام هفت آسمان است که ماه در میان آنها نور است و نورش در آنها مرئی است.

پس حتما این هفتگانه غیر از آسمانهای دیگر است.نور ماه در طبقات هوا مرئی است و قهرا مراد از آنها همین طبقات است.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۳۶

اگر غرض از «فِیهِنَّ» آن باشد که ماه خارج از هفت آسمان است و نورش بآنها میرسد پس ماه در میان آنها نیست و اگر منظور آن باشد که ماه در میان آنها قرار گرفته در اینصورت مرز هفت آسمان از جایگاه ماه که در فاصلهٔ سیصد و هشتاد و چهار هزار کیلو-متری زمین قرار گرفته، نیز گذشته است. از طرف دیگر نمیشود گفت مراد از هفت آسمان سیارات منظومهٔ شمسی است که سیارات آن فعلا- تا به ۹ رسیده و شاید بعضی‌ها هم در آینده کشف شود از طرف دیگر در حدود هزار و ششصد سیّاره و دنباله- دار و سنگهای آسمانهای در منظومهٔ شمسی قرار گرفته و بدور خورشید میچرخند.و آنگهی این هفت آسمان طبقه طبقه‌اند. لازمهٔ این آنست که توی هم بوده و بالای یکدیگر بوده باشند و گرنه «طِبٰاقاً» جور در نمیاید.۲- «خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ ... ثُمَّ اسْتَویٰ إِلَی السَّمٰاءِ وَ هِیَ دُخٰانٌ فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیٰا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قٰالَتٰا أَتَیْنٰا طٰائِعِینَ. فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَ أَوْحیٰ فِی کُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا وَ زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابِیحَ وَ حِفْظاً ذٰلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ» فصلت: ۹- ۱۲.این آیات صریح‌اند در اینکه زمین در دو دوران خلق شده چنانکه مشروحا در «ارض» گذشت و سپس آسمان که گاز فشرده و دود غلیظی بود (و باحتمال نزدیک بیقین و یا حتما از زمین بر خاسته بود) بدستور خداوند رقیق شده و بهفت آسمان محیط بر زمین مبدل شده است «فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ» و از جملهٔ «وَ أَوْحیٰ فِی کُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا» فهمیده میشود که هر یک از این طبقات خاصیّت بخصوص و اثر معین دارد.۳- همین طور است آیهٔ «ثُمَّ اسْتَویٰ إِلَی السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ » ... بقره: ۲۹. و آیات ۴۴ اسراء و ۸۶ مؤمنون و ۱۲ طلاق، که همه دربارهٔ هفت آسمان و همه دربارهٔ طبقات

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۳۷

جوّ زمین‌اند.۵- مراد از آسمان گاهی عالم بالا- و فضاست مثل «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً» بقره: ۲۲. یعنی از آسمان و طرف بالا آب نازل کرد. و نحو «قَدْ نَریٰ تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّمٰاءِ» بقره: ۱۴۴.و ایضا «أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِی السَّمٰاءِ» ابراهیم: ۲۴. همچنین است آیات «وَ لَقَدْ جَعَلْنٰا فِی السَّمٰاءِ بُرُوجاً » ... حجر: ۱۶. «تَبٰارَکَ الَّذِی جَعَلَ فِی السَّمٰاءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِیهٰا سِرٰاجاً» فرقان: ۶۱. «وَ السَّمٰاءِ ذٰاتِ الْبُرُوجِ» بروج: ۱.غرض از همهٔ اینها چنانکه گفته شد طرف بالا و فضاست.۶- گاهی مراد از سماء اجرام و موجودات علوی و ستارگان و غیره است مثل «وَ السَّمٰاءَ بَنَیْنٰاهٰا بِأَیْدٍ وَ إِنّٰا لَمُوسِعُونَ» ذاریات: ۴۷. «إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» بقره: ۱۶۴. «تَنْزِیلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّمٰاوٰاتِ الْعُلیٰ» طه: ۴. «وَ مِنْ آیٰاتِهِ خَلْقُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَثَّ فِیهِمٰا مِنْ دٰابَّةٍ» شوری: ۲۹. السموات در همهٔ آنها جمع معرف بالف و لام و ظهورش در استغراق است و چون متعلق خلقت‌اند پس مراد موجودات علوی‌اند نه فضاهای خالی اگر فضای خالی پیدا شود.۷- در سه جا از قرآن کریم آمده: «السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا» باید دید مراد از آسمان نزدیک چیست؟نخست هر سه را نقل سپس دربارهٔ آنها توضیح میدهیم.۱- «رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا وَ رَبُّ الْمَشٰارِقِ. إِنّٰا زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِزِینَةٍ الْکَوٰاکِبِ. وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطٰانٍ مٰارِدٍ» صافات: ۵- ۷.۲- «فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَ أَوْحیٰ فِی کُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا وَ زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابِیحَ وَ حِفْظاً ذٰلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ» فصلت: ۱۲.۳- «الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ طِبٰاقاً ... وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابِیحَ وَ جَعَلْنٰاهٰا رُجُوماً لِلشَّیٰاطِینِ» ملک: ۳ و ۵.فرق آیهٔ اول با دوم و سوم آنست که در اول کواکب ذکر شده و

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۳۸

«السموات» مطلق آمده ولی در دوم و سوم مصابیح و سموات سبع گفته شده و نیز در آیهٔ سوم مصابیح را رجوم شیاطین نام کرده است.توضیح این سه آیه در «رجوم» گذشت و گفتیم که مراد از کواکب ظاهرا سیارات منظومهٔ شمسی و از «السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا» فضا و آسمان منظومهٔ شمسی است که نزدیکترین آسمانهای جهان بزمین است. و منظور از مصابیح تیرهای شهاب‌اند که زیور و زینت پائین‌ترین طبقات هفتگانهٔ جوّ زمین‌اند پس «السَّمٰاءِ الدُّنْیٰا» در آیهٔ اول غیر از «السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا» در آیهٔ دوم و سوم است. شاهد قوی

آنکه در دو آیهٔ اخیر ابتداء سَبْعَ سَماواتٍ* آمده سپس «السَّماءَ الدُّنْیا» * پر واضح است که نظر بر نزدیکترین آسمان از آن هفتگانه است.۸- در بعضی از آیات هست که زمین پیش از آسمانها آفریده شد و در بعضی بالعکس مثل «خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ ... ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ ... فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ» فصلت: ۹- ۱۲ «خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ فَسَوّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ» بقره: ۲۹. در اینجا خلقت و تشکیل زمین پیش از آسمانهاست ولی در آیات: «أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها. رَفَعَ سَمْکَها فَسَوّاها. وَ أَغْطَشَ لَیْلَها وَ أَخْرَجَ ضُحاها. وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها.أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها. وَ الْجِبالَ أَرْساها» نازعات: ۲۷- ۳۲. ملاحظه میشود که دحور و گستردن یا چرخانیدن زمین پس از بنای آسمان است.از این رو میتوان گفت: مراد از «السَّماءُ بَناها» آسمان منظومهٔ شمسی است که شامل خورشید و تمام سیارات آن است نه آسمانهای هفتگانهٔ محیط بر زمین و قطعی است که زمین پس از تشکیل فضای منظومهٔ شمسی باین صورت در آمده است فضائی را در نظر بیاورید که خورشید با بیشتر از هزار و ششصد سیاره و دنباله‌دار و سنگهای بزرگ در آن جای گرفته‌اند،

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۳۹

این آسمان که سیارات و خورشید آنرا مشخص میکنند پیش از زمین است و زمین نسبت بآن مثل نخود کوچکی است نسبت بگنبدی بزرگ.در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۳۷ با استفاده از کلمات آیه روشن نموده که منظور از آسمان در اینجا آسمان منظومهٔ شمسی است.احتمال دیگر آنست مراد از آسمان کهکشان ما باشد که منظومهٔ شمسی قسمت کوچکی از آنست. در «ارض» نیز مطلبی راجع بآن گذشت.۹- در هفت محل از قرآن مجید آمده که آسمانها و زمین در شش روز آفریده شدند مثل «إِنَّ رَبَّکُمُ اللّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّامٍ» اعراف: ۵۴. ایضا آیات سوره‌های یونس: ۳- هود: ۷- فرقان: ۵۹- سجده: ۴- ق: ۳۸- حدید: ۴. ظاهر السموات نشان میدهد که منظور همهٔ آسمانهاست ولی در سورهٔ فصلت آیهٔ ۹ تا ۱۲ این شش روز تشریح شده است و روشن میشود که مراد آسمانهای هفتگانه زمین است و از آن چنین بر میاید که زمین و آسمان که بصورت گاز غلیظ بود در دو روز (دوران) آفریده شد و در عرض چهار روز در زمین تقدیر اقوات گردید و گاز غلیظ بصورت آسمانهای هفتگانه در آمد مشروح این سخن را در «ارض» مطالعه کنید.پیداست که غرض از روز ۲۴ ساعت نیست بلکه منظور دوران است که شاید میلیونها سال طول کشیده باشد.۱۰- در بسیاری از آیات مراد از «السماء» طبقات هفتگانهٔ جوّ است که مفرد و مطلق آمده مثل «یَوْمَ تَکُونُ السَّماءُ کَالْمُهْلِ» معارج: ۸. «وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ واهِیَةٌ» حاقه: ۱۶. «فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ» قمر: ۱۱. ولی در بعضی غرض مطلق عالم فوق است نظیر «وَ جَنَّةٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» حدید: ۲۱- «فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ » ... ذاریات: ۲۳. «وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۴۰

الْأَرْضِ إِلهٌ» زخرف: ۸۴. در موقع خواندن و تفسیر باید توجه کرد که مراد کدام است. «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَ هُمْ عَنْ آیاتِها مُعْرِضُونَ» انبیاء: ۳۲.معنای آیه در «سقف» گذشت. «وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ وَ إِنّا لَمُوسِعُونَ» ذاریات: ۴۷. رجوع شود به «اید». «اللّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ» طلاق: ۱۲.اگر مراد از مثل عدد باشد غرض آنست که خدا هفت آسمان و هفت زمین آفریده در اینصورت چون مراد از هفت آسمان طبقات جوّ است زمین نیز مانند آنها هفت طبقه است و ما در روی طبقهٔ هفتم آن قرار گرفته‌ایم.این مطلب نزدیک بیقین است زیرا که در گذشته خوانده‌ایم هفت آسمان طبقه طبقه‌اند و زمین نیز مثل آنهاست و جملهٔ «مِنَ الْأَرْضِ» نشان میدهد که این هفت طبقه در خود زمین است. و آنچه گفته‌اند: مراد هفت اقلیم یا هفت زمین جدا از هم است بسیار بعید میباشد.حسین بن خالد از حضرت رضا علیه السّلام روایتی در این باره نقل کرده که در مجمع البیان ذیل آیهٔ ۷ ذاریات و آیهٔ ۱۲ سورهٔ طلاق و در تفسیر صافی در سورهٔ ذاریات و در المیزان نیز ذیل آیهٔ ۱۲ سورهٔ طلاق از تفسیر قمی نقل شده است طالبین باین تفاسیر رجوع کنند. و اللّه اعلم.

### موجودات زنده در آسمان؛ ج ۳، ص: ۳۴۰

آیات متعـدّدی داریم که از وجود موجود زنده در آسـمانها خبر میدهند.بعضـی از آیات آنها را بلفظ دابّهٔ (جنبنده) آورده و بعضـی بلفظی که دلالت بر أولو العقل بودن آنها دارنـد مثـل «وَ لِلّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِکَةُ وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ» نحل: ۴۹. آیه صریح است در اینکه در آسـمانها مثل زمین جنبندگانی هست و خدا را سجده میکنند و مثل «وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۴۱

وَ الْأَرْضِ وَ ما بَثَّ فِیهِما مِنْ دابَّةٍ وَ هُوَ عَلی جَمْعِهِمْ إِذا یَشاءُ قَدِیرٌ» شوری: ۲۹. ضـمیر «فِیهِما» بآسـمانها و زمین راجع است و با قاطعیت تمام روشن میشود که در آسـمانها جنبنـدگانی آفریـده و پراکنـده شده‌انـد و از جملهٔ «عَلی جَمْعِهِمْ إِذا یَشاءُ قَدِیرٌ» بدسـت میاید که روزی میان اهل زمین و آنها ارتباط بر قرار خواهد شد. اگر منظور از جمع، رسـیدن آنها بیکدیگر باشد.آیات دیگر از قرار ذیل‌انـد «یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ» رحمن: ۲۹. «وَ لِلّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً» رعد: ۱۵. «وَ رَبُّکَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اسراء: ۵۵. کلمـهٔ «من» در این آیات دلالت بر افراد عاقل و ذی شـعور دارد و بخوبی روشن میکنـد که در آسـمانها ماننـد انسـان موجودات زنـده و عاقـل زنـدگی کرده و بخـدای خود خضوع میکننـد و حوائج خویش از او میخواهنـد بعیـد است که بگوئیم مراد از آنها ملائکه هسـتند که ملائکه را خداونـد مستقلا در آیات بیان فرموده است. روایـات در این زمینه بسـیار است و میشود برای دیـدن آنها به هیئت و اسـلام هبـهٔ الـدین شهرسـتانی رجوع کرد. وانگهی بعیـد بنظر میرسد که خدا اینهمه آسـمانها را بیافریند و موجود زنده فقط در زمین باشد کاوشـهای علمی در این باره جریان دارد و بزودی باین حقیقت پی خواهند برد.

### سنبل:؛ ج ۳، ص: ۳۴۱

سنبـل: خوشه. «کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ» ... بقره: ۲۶۱. جمع آن سـنابل و سـنبلات است مثل «وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ» یوسف: ۴۳. سنبله برای مفرد و سنبل برای مطلق است.

### سند:؛ ج ۳، ص: ۳۴۱

سند: «وَ إِنْ یَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ کَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ» منافقون: ۴.سند (بفتح س- ن) بمعنی تکیه‌گاه است مثل دیوار و ستون. مسنّدهٔ: تکیه داده شده یعنی: اگر چیزی گویند بسخن آنها گوش فرا دهی گویی آنها چوبهای تکیه داده بدیواراند، علّت

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۴۲

این تشبیه در «خشب» گـذشت. در نهـج البلاغه خطبـهٔ ۲۲۴ آمده «فاسـتبدلوا بالقصور المشـیّدهٔ ... الصّخور و الاحجار المسنّدهٔ» این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### سندس:؛ ج ۳، ص: ۳۴۲

سندس: «وَ یَلْبَسُونَ ثِیاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ» ... کهف: ۳۱.سندس را دیباج نازک و استبرق را دیباج ضخیم برّاق گفته‌اند و این هر دو نکره است نمیشود با دیبای دنیا مقایسه کرد و هر دو سه بار در قرآن آمده‌اند: کهف: ۳۱- دخان: ۵۳- انسان: ۲۱.

### سنم؛ ج ۳، ص: ۳۴۲

سنم: «وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ. عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» مطففين: ۲۷ و ۲۸.تسنیم در اصل بمعنی بالا بردن است «سنّم الشيء: رفعه» و آن در آیه نام چشمه ایست در جوامع الجامع گفته: علت این تسمیه آنست که آن بالاترین شراب بهشت است و یا اینکه از فوق جاری میشود (مثل آبشار) عینا منصوب است بجهت مدح یا حالیّت چنانکه گفته‌اند ولی بنظر من مفعول فعل محذوف است و تقدیر آن: اعنی عینا است و آن بیان تسنیم میباشد برای توضیح بیشتر به «کافور» رجوع شود تسنیم فقط یکبار در قرآن یافته است.

### سنّ؛ ج ۳، ص: ۳۴۲

سنّ: دندان. «وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ» مائده: ۴۵. در اقرب گوید: سنّ استخوانی است که در دهان حیوان میروید ولی امروزیها میگویند: سنّ چهار دندان مقدّم است سپس ناب و آنگاه اضراس است این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است.

### سُنّة؛ ج ۳، ص: ۳۴۲

سُنّة: طریقه. رویه. «وَ إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ» انفال: ۳۸.یعنی اگر بعداوت اسلام و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برگردند طریقهٔ گذشتگان یعنی طریقه و رویهٔ خداوند دربارهٔ کفّار دیگر که هلاکشان کرد، گذشته و روشن شده است. طبرسی گوید: سنّت و طریقه و سیره نظیر هم‌اند.دلیل اینکه مراد از سنّت در آیه طریقهٔ خداست آیات ذیل است که صریحا بخدا نسبت داده شده است مثل «سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ» احزاب: ۳۸ و

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۳۴۳

۶۲. «سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ» غافر: ۸۵.سنهٔ رسول طریقهٔ اوست جمع سنّت سنن است «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» آل عمران: ۱۳۷. مراد از سنن در آیهٔ «وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» نساء: ۲۶. سنت‌ها و طریقه‌های انبیای سلف است و در آیهٔ اول مراد از آن عذاب و هلاک میباشد. «فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا» فاطر: ۴۳. این تعبیر با مختصر تفاوت در آیهٔ ۷۷ اسراء و ۶۲ احزاب و ۲۳ فتح نیز آمده و همه دربارهٔ اهلاک و تعذیب کفّار است و روشن میکند که رویهٔ خدا تغییر ناپذیر است راغب بعضی از آنها را باصول شرایع حمل کرده ولی آیات در آن زمینه نیستند گرچه اصول شرایع نیز یکسان است.در «حول» از المیزان نقل شد که تبدیل آنست عافیت و نعمت بجای عذاب گذاشته شود و تحویل آنست که عذاب مثلا از قوم مستحق بقوم غیر مستحق انتقال یابد.

### مسنون؛ ج ۳، ص: ۳۴۳

مسنون: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: ۲۶.این تعبیر در آیات ۲۸ و ۳۳. این سوره نیز آمده است.مسنون را ریخته شده (مصبوب) و متغیّر و مصوّر معنی کرده‌اند. در مجمع فرموده: مسنون بمعنی مصبوب است از «سنت الماء على وجهه» آب را بصورت او پاشیدم و بقولی بمعنی متغیّر است و سیبویه آنرا مصور گفته است. زمخشری آنرا مصور، راغب متغیّر و جوهری هموار، متغیّر بدبو و مصوّر گفته است.ابن اثیر در نهایه گوید: دربارهٔ بول اعرابی در مسجد آمده: «فدعا بدلو من ماء فسنّه عليه» یعنی دلوی آب خواست و بر آن ریخت و در حدیث ابن عمر آمده: «كان يسنّ الماء على وجهه»: آبرا بصورت

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۳۴۴

خویش می‌پاشید. زمخشری در فائق ذیل لغت «کرم» نقل کرده: مردی ظرفی پر از شراب برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هدیه آورد

حضرت فرمود: خدا آنرا حرام کرده است. گفت آیا به یهود تحفه نبرم که صله‌ای بمن بدهند؟فرمود: خدائیکه آنرا حرام کرده هدیه دادنش را نیز حرام فرموده. گفت: پس چه کار کنم؟ فرمود: «سنّها بالبطحاء» آنرا بریگزار بریز.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱ دربارهٔ تربت آدم فرموده: «سنّها بالماء حتّی خلصت» یعنی با آب آنرا مسنون کرد.گل خالص گردید و احتمال داده‌اند که بمعنی هموار کردن باشد. ولی بهتر است بمعنی آمیختن باشد.زمخشری و طبرسی گفته‌اند: حق آنست که مسنون صفت صلصال باشد یعنی از صلصالیکه از لجن سیاه و مصوّر بود. مسنون بمعنی صاف شده نیز آمده مثل مرمر مسنون.

### سَنَه:؛ ج ۳، ص: ۳۴۴

سَنَه: «فَانْظُرْ إِلی طَعامِکَ وَ شَرابِکَ لَمْ یَتَسَنَّهْ » ... بقره: ۲۵۹. گویند: «سنه یسنه سنها» یعنی سالها بر آن گذشت و فعل از باب علم یعلم است و هاء اصل کلمه میباشد در آیهٔ شریفه بعضی هاء را حرف سکت دانسته و گفته‌اند اصل آن یتسنّ از حماء مسنون است. معنی آن بهر دو وجه تغیّر است زیرا گذشت سالها شیء را متغیّر میکند. یعنی طعام و شراب خودت را ببین که متغیّر نشده است.

### سَنَة:؛ ج ۳، ص: ۳۴۴

سَنَة: سال. «فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِینَ عاماً» عنکبوت: ۱۴. جمع آن در قرآن سنون است. «فَضَرَبْنا عَلَی آذانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً» کهف: ۱۱. بعضی گویند: اصل آن سنه است بدلیل آنکه سنهات جمع بسته میشود و بعضی گویند: سنو است که جمع آن سنوات آید و این دومی مشهورتر است (اقرب).راغب ذیل لغت عوم میگوید: کلمهٔ سنه اکثرا بسال قحطی و سختی اطلاق میشود بعکس «عام» که بسال فراوانی و راحتی گفته میشود در لفظ سنه نیز نظیر آنرا گفته است. این سخن

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۴۵

در اقرب و سایر کتابها نیز گفته شده است.علی هذا معنی آیهٔ «وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِینَ وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ » ... اعراف: ۱۳۰. آنست که: آل فرعون را با سالهای سخت که پر از قحطی و فشار بود و با نقص ثمرات مواخذه کردیم.در مجمع ذیل آیهٔ فوق از شاعری نقل شده: کأنّ النّاس اذ فقدوا علیّا نعام جال فی بلد سنینا گوئی مردم آنگاه که علی علیه السّلام را از دست دادند: شتر مرغهائی‌اند که در سرزمین پر از قحطی‌ها جولان میکنند و سر گردانند. سنه را قحط نیز گفته‌اند و شعر از آنست.ناگفته نماند سنه در سالهای غیر سختی نیز بکار رفته مثل «لَوْ یُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ» بقره: ۹۶. «لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ» یونس: ۵. بقیه سخن را در «عام» مطالعه کنید.

### سنا:؛ ج ۳، ص: ۳۴۵

سنا: روشنی. راغب گوید: الضوء الساطع «یَکادُ سَنا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْأَبْصارِ» نور: ۴۳. نزدیک است روشنائی برقش چشمها را از بین ببرد. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### سهر:؛ ج ۳، ص: ۳۴۵

سهر: (بفتح س- ه) بیدار ماندن در شب. در اقرب هست «سهر الرجل سهرا: لم ینم لیلا» در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۱۹ در وصف متّقین فرموده «صفر الالوان من السهر» . «فَإِنَّما هِیَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ. فَإِذا هُمْ بِالسّاهِرَةِ» نازعات: ۱۳ و ۱۴. ساهره را روی زمین معنی کرده‌اند در مجمع آمده: عرب زمین بیابان را ساهره گوید.یعنی محل بیداری که از خوف در آن بیدار می‌ماندند. بقولی ارض قیامت ساهره نامیده شده که آن موقف جزاست و مردم در آن پیوسته بیداراند و خواب ندارند. این سخن بسیار بجاست. یعنی: وقوع قیامت فقط

یک تکان و یک صیحه است آنگاه مردم در روی زمین قرار میگیرند. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

### سهل:؛ ج ۳، ص: ۳۴۵

سهل: همواری و آسانی مثل زمین

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۴۶

هموار و کار آسان. «تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الْجِبالَ بُيُوتاً» اعراف: ۷۴. سهول جمع سهل است یعنی در دشتها و هموارهای زمین کاخها میسازید و از کوهها خانه‌ها می‌تراشید. این لفظ بیشتر از یک مورد در قرآن نیست.

### سهم:؛ ج ۳، ص: ۳۴۶

سهم: «فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ» صافات: ۱۴۱. سهم تیر معروف و تیر قرعه است مساهمه قرعه انداختن با یکدیگر است یعنی یونس قرعه انداخت یا در قرعه شرکت کرد و از مغلوبان شد. از مدحضین روشن میشود غلبه شدگان بیشتر بوده و یونس یکی از آنها بوده است چنانکه در «دحض» گذشت.

### سهو:؛ ج ۳، ص: ۳۴۶

سهو: غفلت (صحاح) «قُتِلَ الْخَرّاصُونَ. الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ ساهُونَ» خرّاص کسی است که با ظنّ و تخمین سخن میگوید. غمره آب بزرگی است که محل خود را می‌پوشاند و آن مثل است بر کثرت و وسعت جهالت یعنی خرّاصون نابود شدند همانکسانکه در ورطهٔ جهالت غافل مانده‌اند و از خبرهای قیامت بی خبراند. «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ. الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ.الَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ» ماعون: ۴- ۶. غفلت از نماز یکدفعه آنست که شخص بعظمت و حقیقت آن توجه نکند. و یکدفعه این است که برای ریا و تظاهر بخواند مراد از آیه وجه دوم است بقرینهٔ «الَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ».از اینکه هر دو آیه در مقام ذمّ است روشن میشود که این غفلت تقصیر است و باید موجبات آنرا از بین برد و در غفلت نماند. راغب گوید: سهو خطائی است که از غفلت ناشی باشد اگر موجبات آن از انسان نباشد معفوّ است مثل دیوانه که شخصی را دشنام میدهد و در غیر آن موأخذ است چون کسیکه مست میشود و دشنام میدهد.

### سوء:؛ ج ۳، ص: ۳۴۶

سوء: (بضم س) بدو بفتح آن بدی. بعبارت دیگر، بضمّ سین اسم و بفتح آن مصدر است چنانکه در صحاح و قاموس و اقرب و المنجد گفته است ولی بیضاوی و زمخشری

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۴۷

سوء (بضم سین) را ذیل آیهٔ ۴۹ بقره مصدر دانسته‌اند. و مصدر آن متعدی میباشد. ولی «ساء یسوء سواء» لازم است.راغب گوید: سوء بضم سین هر چیز اندوه آور است ... در اقرب گوید «سائه ... سوءا» باو کار ناپسند کرد یا او را محزون نمود. سوء (بفتح س) در قرآن کریم ۹ بار و بضم آن پنجاه بار آمده است.بنظر نگارنده در ۹ آیه که سوء بفتح سین آمده همه مصدر بمعنی فاعل است مثل «عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ» توبه: ۹۸. یعنی بر آنهاست بلای حزن آور یا حادثه مکروه آور و مثل «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فاسِقِينَ» انبیاء: ۷۴.حقّا که آنها مردمان بد کار، فاسق بودند. در آیهٔ اول سوء را بضمّ نیز خوانده‌اند.در جاهائیکه سوء بضمّ آمده اسم است و در معنی خود بکار رفته مثل «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ» بقره: ۴۹.وارد میکردند بر شما عذاب بد را. گویا از اضافهٔ سوء بعذاب با آنکه عذاب همه‌اش بدو ناگوار است، شدّت آن مراد است مثل عذاب الیم، عذاب شدید. «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ»

آل عمران: ۱۷۴. با نعمت و فضل خدا برگشتند و حادثۀ بدی بآنها نرسید.سوأی مؤنّث اسوء است مانند حسنی مؤنث احسن و یا مصدر است مثل بشری (اقرب) «ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذِینَ أَساؤُا السُّوای أَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللّهِ» روم: ۱۰. عاقبۀ خبر کان و سوأی اسم آن است مثل «وَ کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ» و جملۀ «أَنْ کَذَّبُوا» در مقام تعلیل است یعنی: سپس نتیجۀ بدتر و حالت رسوخ کفر، عاقبت بدکاران شد زیرا که آیات خدا را تکذیب کردند. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. بعضی «سوآی» را مفعول «أَساؤُا» گرفته و «أَنْ کَذَّبُوا» را خبر کان دانسته‌اند یعنی: عاقبت بدکاران بتکذیب و کفر منجر شد در

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۴۸

المیزان فرموده: گرچه این معنی فی نفسه درست است ولی معنی اول مناسب مقام است ... سّیء وصف است بمعنی بد و قبیح. «وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلّا بِأَهْلِهِ» فاطر: ۴۳. حیلۀ بد نمیگیرد مگر حیله‌گر را «کُلُّ ذلِکَ کانَ سَیِّئُهُ عِنْدَ رَبِّکَ مَکْرُوهاً» اسراء: ۳۸. «کُلُّ ذلِکَ» اشاره است بکارهای نیک و بد در آیات گذشته یعنی: کارهای قبیح از میان آنچه گفته شد نزد خدایت ناپسند است.سیّئة مؤنث سیّیء است و آن پیوسته وصف آید مثل خصلت سیّئه عادت سیّئه و امثال آن اگر آنرا لازم گرفتیم بمعنی بد و قبیح است و اگر متعدی دانستیم معنای بدآور و محزون کننده میدهد. جمع آن در قرآن سیّئات است. «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَلا یُجْزی إِلّا مِثْلَها» انعام: ۱۶۰. سیّئة در آیه کار بد و گناه است «وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّیِّئاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ» اعراف: ۱۶۸.و آن در قرآن بمعنی آثار گناه و گناه و شفاعت بد و عذاب و غیره آمده است رجوع به «غفر».سوءة: چیزیکه ظهورش ناپسند است (المنار) لذا بطور کنایه بفرج و آلت رجولیت و جسد میّت و غیره گفته شده در صحاح و قاموس آنرا عورت و فاحشه (کار بد) و در مفردات کنایه از فرج گفته. در نهایه گوید: سوأة در اصل بمعنی فرج و سپس بهر چه ظهورش شرم آور است گفته شده. «فَبَعَثَ اللّهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الْأَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُوارِی سَوْأَةَ أَخِیهِ» ... مائده ۳۱. مراد از سوأة در اینجا جسد میت است یعنی خدا کلاغی فرستاد که زمین را میکاوید تا باو نشان دهد چگونه جسد برادرش را زیر زمین پنهان کند. «قَدْ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُوارِی سَوْآتِکُمْ» اعراف: ۲۶. لباس سوأه‌های مردم را که دیده شدن آنها را خوش ندارند می‌پوشاند. «فَوَسْوَسَ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۴۹

لَهُمَا الشَّیْطانُ لِیُبْدِیَ لَهُما ما وُورِیَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما» اعراف: ۲۰.مراد از سوأة عورت زن و مرد است ایضا در آیۀ «فَأَکَلا مِنْها فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما» طه: ۱۲۱. از جمع آمدن سوأة میتوان فهمید که مراد عورتین هر دو از آدم و زنش است. «وَ لَمّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِیءَ بِهِمْ» ... هود: ۷۷. بنظرم سیء بمعنی اندوه است یعنی چون فرستادگان ما پیش لوط آمدند از آمدنشان غمگین شد، ایضا در «سِیئَتْ وُجُوهُ الَّذِینَ کَفَرُوا» ملک: ۲۷. و در آیۀ «لِیَسُوؤُا وُجُوهَکُمْ» اسراء: ۷. تا رویتان را غمگین کنند است که اثر غم در وجه انسان نمایان میشود. «وَ اضْمُمْ یَدَکَ إِلی جَناحِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ» طه: ۲۲. سوء در آیه بمرض و آفت گفته‌اند. غرض آنست این تغییر رنگ ضرری نخواهد داشت یعنی دستت را بگریبان خود جمع کن تا سفید و روشن بدون آفت خارج شود. بعضی‌ها سوختن احتمال داده‌اند یعنی دستت نمیسوزد. این لفظ در سورۀ نمل: ۱۲. و قصص: ۳۱ نیز آمده در المیزان فرموده: ظاهرا این قید تعریض بتورات فعلی است که در سفر خروج باب چهارم آیه ۶ گوید: دست موسی مثل برف مبروص (پیس) شد. «إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ» هود: ۱۱۴. این آیه در «حبط» گذشت و در «غفر» دیده شود.در تمام آیات قرآن در علاج سیئات تکفیر آمده است مثل «وَ یُکَفِّرُ عَنْکُمْ مِنْ سَیِّئاتِکُمْ» بقره: ۲۷۱. و دربارۀ هیچ یک یغفر السیّئات نیامده مگر در آیۀ «وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَیِّئاتِهِمْ» احقاف: ۱۶. که بجای تکفیر تجاوز آمده است. این ظاهرا از آنجهت است که «کفر» در لغت بمعنی پوشاندن است و در علاج بدی‌ها و ناپسندها تعبیر پوشاندن آنها مناسب است.

**سوح:؛ ج ۳، ص: ۳۴۹**

سوح: «فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ» صافات: ۱۷۷.ساحت بمعنی ناحیه و فضای خالی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۵۰

میان خانه‌های قبیله است (اقرب- قاموس) راغب آنرا مکان واسع گفته است.یعنی: چون عذاب بکنارشان نازل شود بامداد انذار شدگان بد است.این کلمه در قرآن یکبار آمده و «ساء» در آیه بجای «بئس» است.

## سود؛ ج ۳، ص: ۳۵۰

سود: سواد بمعنی سیاهی است «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» آل عمران: ۱۰۶. ظاهرا مراد از بیاض وجه شادی و از سواد آن اندوه است مثل «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ. إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ. وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ» قیامت: ۲۲- ۲۴، آیهٔ ۳۸- ۴۰ عبس نیز نظیر آنست. و شاید هم سفیدی و سیاهی ظاهری مراد باشد بنظرم در بعضی روایات مانند سیاهی زغال گفته شده و نیز آمده «كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً» یونس: ۲۷.اسود هم اسم تفضیل آمده و هم صفت مشبهه (اقرب) المنجد تصریح کرده: چون صفت مشبهه دلالت بر رنگ و عیب و زینت داشته باشد بر وزن افعل آید مثل اسود، اعرج، ابلج. علی هذا در آیهٔ «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ» بقره: ۱۸۷. ابیض و اسود صفت‌اند نه اسم تفضیل معنی آیه در «خیط» گذشت.سیّد بمعنی رئیس و آقا است.راغب گوید: بجماعت کثیره سواد گویند مثل علیکم بالسواد الاعظم. سید آن است که متولی سواد اعظم باشد مثل سیّد القوم. و چون شرط. متولی پاک نفس بودن است لذا بهر فاضل سیّد گفته شده. نحو «وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً» آل عمران: ۳۹. و چون سیاست و تدبیر زوجه در دست زوج است لذا سیّد خوانده شده نحو «وَ أَلْفَيا سَيِّدَها لَدَى الْبابِ» یوسف: ۲۵.جمع سیّد در قرآن سادات آمده «وَ قالُوا رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» احزاب: ۶۷. احتمال هست مراد از سادات پدران باشد و از کبراء امیران.

## سور؛ ج ۳، ص: ۳۵۰

سور: (بفتح سین) بالا رفتن با

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۵۱

جهش. راغب گوید: وثوب مع علوّ.در اقرب آمده «سار الحائط سورا: علاء- صعد علیه» همچنین است تسوّر «وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ» ص: ۲۱. آیا داستان خصم را دانسته‌ای که از محراب بالا رفتند؟.سور (بضم س) دیوار شهر را گفته‌اند (حصار) «فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ» حدید: ۱۳. میانشان دیواری و حائلی که درب دارد زده شد. آن بمعنی میهمانی نیز آمده و فارسی است در نهایه آمده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باصحابش فرمود «قوموا فقد صنع جابر سورا ای طعاما یدعو الیه الناس» . سوار (بکسر س) دستبند بقول راغب آن معرب دستوار است جمع آن در قرآن اسوره و اساور است «يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ »... کهف: ۳۱. «فَلَوْ لا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ» زخرف: ۵۳. طبرسی فرموده: فرعونیان چون مردی را بریاست انتخاب میکردند دستبند طلا- بدستش و طوق طلا- بگردنش میکردند لذا فرعون گوید: اگر موسی پیامبر است چرا دستبندهای طلا از طرف آسمان بوی انداخته نشده است.سوره بمعنی مرتبهٔ بلند است چنانکه طبرسی و راغب گفته و قول نابغه را شاهد آورده‌اند: أ لم تر انّ اللّه اعطاك سورة تری كلّ ملك دونها یتذبذب طبرسی افزوده: آن از سور البناء اخذ شده ... هر سوره از قرآن بمثابهٔ درجهٔ بلند و منزل عالی است که قارء قرآن از یکی بدیگری بالا- میرود تا بآخر قرآن برسد.راغب گفته علت این تسمیه آنست که سوره مانند حصار بلد قرآنرا احاطه کرده و یا منزلتی است مانند منازل قمر. بعضی آنرا سؤره (با همزه) خوانده‌اند که بمعنی بقیّه است گویا هر سوره قطعه‌ای است از قرآن که جدا شده و باقی مانده است.ولی قول طبرسی کاملا عالی و بجاست در کافی کتاب فضل القرآن در ضمن حدیثی از موسی بن جعفر علیه السّلام

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۵۲

نقل شده «فانّ درجات الجنّة علی قدر آیات القرآن یقال له: اقرء و ارق.فیقرء ثمّ یرقی » ... مراتب و درجات بهشت بعدد آیات قرآن است باو (شیعهٔ اهل بیت علیهم السلام) گفته میشود: بخوان و بالا رو. پس میخواند و بالا میرود. و نیز از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده که: هر که سوره‌ای از قرآن را فراموش کند در صورتی نیکو و درجه‌ای عالی در بهشت، برای او ممثّل میشود، چون آنرا بیند گوید: تو چیستی و چه زیبائی؟! ایکاش برای من میبودی، میگوید مرا نمیشناسی؟من فلان سوره هستم اگر فراموشم نمیکردی باینجایت بالا می‌بردم.بنا بر این علت تسمیهٔ سوره‌های قرآن آنست که هر یک را مقام و درجهٔ بخصوصی است از درجات بهشت و یا درجه و مرتبه‌ایست از واقعیات عالم. «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» بقره: ۲۳. «سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها» نور: ۱. این سوره‌ای است که نازل کرده و معین نموده‌ایم. سوره (مثل صرد) جمع سوره است «فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ » ... هود: ۱۳.

### سوط:؛ ج ۳، ص: ۳۵۲

سوط: شلاق که از پوست بافند.اصل آن بمعنی آمیختن است و علّت این تسمیه آنست که تارهای شلاق بهم آمیخته و مخلوط است (راغب) سوط بمعنی نصیب و شدّت نیز آمده است «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ» فجر: ۱۳. گوئی بملاحظهٔ پی در پی بودن عذاب «صب» آمده است و گرنه لازم بود بگوید «ضرب علیهم ربک سوط عذاب» این کلمه یکبار در قرآن آمده است.

### ساعة:؛ ج ۳، ص: ۳۵۲

ساعة: جزئی است از اجزاء زمان (راغب) جوهری آنرا وقت حاضر گفته است. آن در قرآن بمعنی مطلق وقت آمده خواه بسیار جزئی باشد مثل «فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ» اعراف: ۳۴. و یا متعارف مثل ... « الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ» توبه: ۱۱۷. و نیز از قیامت با آن تعبیر آمده مثل «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» قمر: ۱. «إِنَّ

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۵۳

زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» حجّ: ۱. «وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها» حج: ۷.بنظر میاید: در بعضی از آیات مراد از آن وقت مرگ است مثل «حَتَّى إِذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذابَ وَ إِمَّا السَّاعَةَ» مریم: ۷۵. در اینصورت عذاب آنست که مرگ در آن نباشد.و مثل «وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً» حج: ۵۵.پیوسته در شک بودن روشن میکند که غرض از ساعت آمدن مرگ است و آن با قیامت بودن نمی‌سازد مگر آنکه بگوئیم کفّار در برزخ هم در حال مریه‌اند.ساعت آنگاه که در قیامت و مرگ بکار رفته پیوسته با الف و لام عهد آمده و در غیر آن نکره استعمال شده است. «يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها» نازعات: ۴۲. معنی آیه در «رسو» گذشت.

### سواع:؛ ج ۳، ص: ۳۵۳

سواع: «وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً» نوح: ۲۳. ظاهر آیه آنست که این پنج نام، نام بتهای قوم نوح بود. ولی هشام بن محمد کلبی در کتاب الاصنام همهٔ آنها را از بتهای جاهلیت گفته و محل و تاریخشان را بیان کرده است و در ص ۵۸ همان کتاب پس از تعداد اصنام که بتهای پنجگانه نیز در ردیف آنهاست گفته: این بتان مرتبا عبادت میشدند تا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مبعوث گردید و بکوبیدن آنها فرمان داد.طبرسی از ابن عباس و قتاده نقل کرده که بتهای پنجگانه را قوم نوح می‌پرستیدند سپس عرب بپرستش آنها برخاست. و نیز گفته: بقولی این نامها نام پنج نفر مرد نیکوکار بود در زمان میان آدم و نوح، بعدها مجسمه آنها را ساختند و بتدریج در نسل‌های بعدی مورد پرستش واقع شدند. و بقولی در طوفان زیر خاکها ماندند سپس

بدست عربها افتادند. (العلم عند اللّه).نگارنده احتمال میدهم که آیات ۲۲ و ۲۳ از سورهٔ نوح بطور معترضه نقل قول مشرکین عرب است و بتها

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۵۴

مال آنها بود نه از قوم نوح و اللّه العالم.بت سواع متعلق بهذیل بن مدرکه بوده محل این بت رهاط از سرزمین ینبع از قراء مدینه بود و خدّام آن بنو لحیان بودند، پس از غلبهٔ اسلام پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله عمرو بن عاص را برای شکستن آن بت اعزام فرمود. بت سواع بصورت زنی پرداخته شده بود (فرهنگ قصص قرآن) در الاصنام محل آنرا رهاط و خدّام آنرا بنو لحیان گفته و گوید متعلق بهذیل بود.

### سوغ؛ ج ۳، ص: ۳۵۴

سوغ: فرو رفتن از حلق بآسانی راغب گوید «ساغ الشراب فی الحلق: سهل انحداره» «هٰذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هٰذا مِلْحٌ أُجاجٌ» فاطر: ۱۲.این گوارا و شیرین و خوش نوش است و این شور، تلخ.إساغهٔ فرو بردن از حلق «یَتَجَرَّعُهُ وَ لا یَکادُ یُسِیغُهُ» ابراهیم: ۱۷. جرعه جرعه میخورد آنرا و نتواند فرو برد.

### سوف؛ ج ۳، ص: ۳۵۴

سوف: حرف استقبال است که افعال مضارع را از حال بودن خارج کرده و باستقبال مخصوص میکند، چهل و دو بار در قرآن مجید آمده است «وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِیهِ ناراً» نساء: ۳۰.ابن هشام در معنی آنرا مرادف سین دانسته و میان آندو فرقی قائل نیست ولی دیگران گفته‌اند: زمان استقبال در آن از سین اطول است.در اقرب گوید: اکثرا در تهدید آید و گاهی در وعدهٔ نیکو مثل «وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ» ضحی: ۵. ولی با مراجعه بقرآن خواهیم دید در وعدهٔ نیکوهم بسیار آمده گرچه اکثرا در تهدید بکار رفته است.زمخشری ذیل آیه «سَیَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ» توبه: ۷۱. تصریح میکند که سوف در آیهٔ «وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ ...- سَوْفَ یُؤْتِیهِمْ أُجُورَهُمْ» مفید تاکید است طبرسی (ه) در جوامع الجامع آنرا قبول کرده است علی هذا سوف مثل سین هم برای استقبال و هم برای تأکید است.

### سوق؛ ج ۳، ص: ۳۵۴

سوق: (بفتح سین) راندن. «أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنّٰا نَسُوقُ الْمٰاءَ إِلَی الْأَرْضِ الْجُرُزِ»

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۵۵

سجده: ۲۷. «وَ سِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَی الْجَنَّةِ زُمَراً» زمر: ۷۳. سائق: راننده «وَ جٰاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَهٰا سٰائِقٌ وَ شَهِیدٌ» ق: ۲۱. رجوع شود به «شهد».مساق: مصدر میمی است «إِلیٰ رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمَسٰاقُ» قیامهٔ: ۳۰.آنروز سوق شدن بسوی پروردگار تو است.ساق: ما بین پا و زانو است «وَ کَشَفَتْ عَنْ سٰاقَیْهٰا» نمل: ۴۴. هر دو ساق خویش را عریان کرد. جمع آن سوق بضمّ اول است «فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْنٰاقِ» ص: ۳۳.شروع کرد دست کشیدن بساقها و گردنهای اسبان.ایضا سوق بمعنی بازار است جمع آن اسواق میاید «وَ قٰالُوا مٰا لِهٰذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعٰامَ وَ یَمْشِی فِی الْأَسْوٰاقِ» فرقان: ۷. «وَ الْتَفَّتِ السّٰاقُ بِالسّٰاقِ. إِلیٰ رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمَسٰاقُ» قیامهٔ: ۲۹. ساق بساق پیچید آنروز رانده شدن بسوی خداست. ساق را شدت معنی کرده‌اند در مجمع فرموده از «قامت الحرب علی ساق» شدت جنگ را اراده میکنند در نهایه آمده کشف الساق مثل است برای شدّت امر.آیهٔ فوق دربارهٔ وقت مرگ است مراد از آن ظاهرا رسیدن دو شدّت بهم دیگر است. شاید غرض شدّت جدائی از دنیا و شدّت مشاهدهٔ عالم برزخ باشد. «یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ سٰاقٍ وَ یُدْعَوْنَ إِلَی

السُّجُودِ فَلا یَسْتَطِیعُونَ» قلم: ۴۲.روزی که کار بشدّت رسد و بسجده دعوت شده و قادر نمیشوند. ابن کثیر در تفسیر خود از صحیح بخاری از ابو سعید خدری نقل کرده که: از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله شنیدم میفرمود: پروردگار ما ساق خود را عریان میکند همهٔ مؤمنین و مؤمنات بآن سجده میکنند جز آنانکه در دنیا از روی ریا و سمعه سجده میکردند میخواهند سجده کنند قامتشان خم نمیشود. و گوید: این حدیث در صحیح بخاری و مسلم و غیر آن آمده

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۵۶

است. و ظاهرش آنست که حدیث را قبول دارد. چه سفاهت عجیبی؟!! قرآن فرماید «لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ ...- لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» ولی در قبال آن این گونه افسانه‌ها مورد قبول واقع میشود.

## سول:؛ ج ۳، ص: ۳۵۶

سول: راغب گوید: تسویل بمعنی تزیین نفس است. آنچه را که بآن حرص میورزی در اقرب تزیین و تسهیل و تهوین آمده است «وَ کَذلِکَ سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی» طه: ۹۶. و همانطور نفسم بمن نیک وا نمود «قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً» یوسف: ۱۸. گفت بلکه ضمیرتان چیزیرا که کرده‌اید بر شما نیک وانمود. ایضا «الشَّیْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلی لَهُمْ» محمد: ۲۵.

## سوم:؛ ج ۳، ص: ۳۵۶

سوم: تحمیل. چریدن. لازم و متعدی هر دو آمده است در اقرب هست: «سام فلانا الامر: کلّفه ایّاه» ایضا «سام الماشیهٔ: رعت» معنی «یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ» بقره: ۴۹.آنست که عذاب بد را بشما تحمیل و وارد میکردند «لَکُمْ مِنْهُ شَرابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِیهِ تُسِیمُونَ» نحل: ۱۰. برای شماست از آن نوشیدنی و از آنست درخت و در آن میچرانید. معانی دیگری که در لغت آمده در قرآن بکار نرفته مگر آنچه در ذیل خواهد آمد.سیما: علامت و هیئت «تَعْرِفُهُمْ بِسِیماهُمْ» بقره: ۲۷۳. آنها را با علامتشان میشناسی.سائمهٔ: شتریکه میچرد و در آغل علف نمیخورد.مُسَوَّم (بصیغهٔ مفعول) ممکن است از سیما باشد یعنی نشاندار و شاید از تسویم باشد یعنی فرستاده شده مثل «مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ» آل عمران: ۱۴. ولی ظاهرا نشاندار مراد است که آن موجب تخصّص و مالکیت است یعنی اسبان داغ نهاده و نشاندار. و در آیهٔ «لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِینٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُسْرِفِینَ» ذاریات ۳۴ و ۳۵ نیز بقرینهٔ «عِنْدَ رَبِّکَ» نشاندار منظور است سنگهای نشانداریکه نشان گناهکاران دارند و مخصوص آنهااند.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۵۷

«یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُسَوِّمِینَ» آل عمران: ۱۲۵.عاصم و ابن کثیر و ابو عمرو مُسَوِّمِینَ را بصیغهٔ فاعل و دیگران بصیغهٔ مفعول خوانده‌اند. اگر بصیغهٔ مفعول باشد بمعنی نشاندار یا فرستاده است و چنانچه بصیغهٔ فاعل باشد بمعنی علامت گذارنده است که ملائکه در جنگ بدر علامت داشتند.در مجمع از ابو عیسی نقل کرده مختار با کسر خواندن است که اخبار بسیار دلالت دارند بر اینکه ملائکه در بدر اسبان خویش را علامت گذاری کرده بودند حضرت فرموده: سوموا فان الملائکهٔ قد سومت». ناگفته نماند ما قبل آیهٔ فوق چنین است «وَ لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ ... إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِینَ أَ لَنْ یَکْفِیَکُمْ أَنْ یُمِدَّکُمْ رَبُّکُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُنْزَلِینَ. بَلی إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ یَأْتُوکُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ » ... آمدن پنج هزار ملک مشروط است بصبر و تقوی و آمدن مشرکین. ولی روشن نیست که هر سه شرط واقع شد و ملائکه آمدند ولی در روایات هست که آمدند و علامت هم داشتند در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام نقل شده: روز بدر ملائکه عمامه‌های سفید داشتند که یک سر آنها باز و رها بود. در تفسیر برهان نیز چند روایت در این زمینه آمده است در مجمع از علی علیه السّلام منقول است.ملائکه عمامه‌های سفید داشتند و گوشهٔ آنها را میان دو کتف خویش انداخته بودند. رجوع شود به «ملک».

### سوی؛ ج ۳، ص: ۳۵۷

سوی: مساوات بمعنی برابری است در کیل یا وزن و غیره گوئیم: این لباس با آن مساوی است «حَتَّی إِذا ساوی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قالَ انْفُخُوا» کهف: ۹۶. تا چون میان دو حاشیهٔ کوه را برابر کرد گفت: بدمید. (ذو القرنین میان شکاف کوه پاره‌های آهن را گذشت تا شکاف را پر کرد و دو لبهٔ کوه را با هم برابر نمود) مفاعله گاهی مثل تفعیل میاید. این آیه از آنست.

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۵۸

تسویه: برابر کردن. پرداختن مرتب گردانیدن. «ثُمَّ کانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّی» قیامة: ۳۸. سپس علقه شد پس او را اندازه گرفت و متعادل کرد تسویه ظاهرا میان اجزاء بدن است.ایضا در آیات «الَّذِی خَلَقَ فَسَوّی» اعلی: ۲. «ثُمَّ سَوّاکَ رَجُلًا» کهف: ۳۷. و در آیهٔ «الَّذِی خَلَقَکَ فَسَوّاکَ فَعَدَلَکَ» انفطار: ۷. بنظرم مراد از سوّاک سلامت اعضاء و گذاشتن هر عضو در موضع خود و مستوی الخلقه بودن و از «عدلک» تناسب اعضاء است.در آیهٔ «فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» حجر: ۲۹. ظاهرا فراغ از خلقت مراد است یعنی چون او را پرداختم و از روحم در آن دمیدم «... تَاللّهِ إِنْ کُنّا لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ.إِذْ نُسَوِّیکُمْ بِرَبِّ الْعالَمِینَ» شعراء: ۹۷ و ۹۸. این سخن مشرکین است که روز قیامت بخدایان دروغین خواهند گفت: بخدا قسم در گمراهی آشکار بودیم آنگاه که شما را با خدا برابر میکردیم و بجای او معبود میگرفتیم. «لَوْ تُسَوّی بِهِمُ الْأَرْضُ» نساء: ۴۲.ایکاش زمین با آنها مساوی بود و بر انگیخته نمیشدند. «فَسَوّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ» بقره: ۲۹. آنها را هفت آسمان متعادل کرد.استواء برابری «قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَ النُّورُ» رعد: ۱۶.استواء چون با «علی» متعدی شود معنی استقرار یافتن و بر قرار شدن میدهد مثل «وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ» هود: ۴۴. کار بپایان رسید و کشتی بر کوه جودی نشست و در آن قرار گرفت و مثل «فَإِذَا اسْتَوَیْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَکَ عَلَی الْفُلْکِ» مؤمنون: ۲۸. چون تو و یارانت در کشتی قرار یافتید علی هذا معنی آیات «ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ» یونس: ۳. «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی» طه: ۵.این است که خدا در تخت حکومت و تدبیر استقرار یافت و آن کنایه از

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۵۹

تدبیر و ادارهٔ امور عالم است چنانکه «یُدَبِّرُ الْأَمْرَ» آنرا توضیح میدهد.و چون با «الی» متعدی گردد معنی توجه و قصد و رو کردن میدهد در اقرب آمده: گویند هر که از کاری فارغ شد و کار دیگری قصد کرد گفته میشود «استوی له و الیه» «ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ فَسَوّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ» بقره: ۲۹. «ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ» فصلت: ۱۱. استوی در هر دو بمعنی توجه و قصد است گاهی بمعنی اعتدال و استقرار است مثل «وَ لَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوی آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً» قصص: ۱۴.چون موسی قوی شد و در زندگی استقرار یافت باو درک و علم دادیم «ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی. وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلی» نجم: ۶ و ۷. ظاهرا مراد از استوی معتدل شدن جبرئیل و آمدن بصورت انسان متوسط است. یعنی او نیرومند است پس معتدل شد در حالیکه در ناحیهٔ بالاتر بود.سوی: «لا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لا أَنْتَ مَکاناً سُویً» طه: ۵۸. سوی بکسر و ضم سین خوانده شده و معنی آن عدل و وسط است «مَکاناً» ظاهرا ظرف است و سوی صفت مکان یعنی میان ما و شما وقتی معین کن در مکانی را که مسافت آن بهر دو طرف مساوی است و شاید مکان هموار و مستوی الاطراف مراد باشد. راغب گوید سوی (بضمّ و کسر) و سواء بمعنی وسط است ... و آن وصف و ظرف بکار رود، اصلش مصدر است.سَوِیّ: آنست که از افراط و تفریط در اندازه و کیفیت، بدور باشد (راغب) و آن با تمام و راست و مستقیم یکی است «فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِیِّ» طه: ۱۳۵.یعنی راه راست. «قالَ آیَتُکَ أَلّا تُکَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَ لَیالٍ سَوِیًّا» مریم: ۱۰.سَوِیًّا حال است از فاعل تُکَلِّمَ یعنی نشانهٔ تو آنست که سه شب نتوانی با مردم سخن گوئی حال آنکه سالم و صحیح هستی. «یَمْشِی سَوِیًّا عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ» ملک: ۲۲. سالم از لغزش راه

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۶۰

میرود در راه راست.سواء: در اصل مصدر است بمعنی برابری و بمعنی مساوی و وسط (وصف و ظرف) بکار میرود (راغب) مثل «سَوٰاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لٰا يُؤْمِنُونَ» بقره: ۶. که بمعنی مساوی است و مثل «فَقَدْ ضَلَّ سَوٰاءَ السَّبِيلِ» بقره: ۱۰۸. که بمعنی وسط است بهتر است بگوئیم سواء بمعنی مستوی و اضافهٔ صفت بموصوف است یعنی از راه راست گم شده. «وَ إِمّٰا تَخٰافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيٰانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلىٰ سَوٰاءٍ إِنَّ اللّٰهَ لٰا يُحِبُّ الْخٰائِنِينَ» انفال: ۵۸. سواء در آیه شاید مصدر باشد یعنی اگر از خیانت قومی که با آنها پیمان بسته‌ای ترسیدی پیمان آنها را با برابری بسویشان بیانداز و نقض کن (و اعلام کن تا تو و آنها در علم بنقض پیمان با هم باشید) و شاید بمعنی عدل باشد یعنی با عدالت پیمان را بشکن و بخودشان رد کن.ایضا در آیهٔ «فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلىٰ سَوٰاءٍ» انبیاء: ۱۰۹. بمعنی برابری یا عدل است.

### سائبه؛ ج ۳، ص: ۳۶۰

سائبه: شتریکه نذر میکردند در صورت آمدن مسافر یا شفای مریض، آنرا بسر خود رها کنند رجوع شود به «بحر» «مٰا جَعَلَ اللّٰهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لٰا سٰائِبَةٍ وَ لٰا وَصِيلَةٍ وَ لٰا حٰامٍ» مائده: ۱۰۳.

### سیح؛ ج ۳، ص: ۳۶۰

سیح: جریان و سیر در صحاح آمده «ساح الماء: جری علی وجه الارض- ساح فی الارض: ذهب» طبرسی سیر با مهلت فرموده. ساحهٔ چنانکه گذشت مکان خالی است از راغب استفاده میشود که ساح الماء یعنی در ساحه جاری شد ولی این در صورتی است که هر دو از یک ماده باشند. اما ساحه از سوح است و سیح یائی است «فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» توبه: ۲. چهار ماه در این سرزمین بگردید و و مهلت دارید. «التّٰائِبُونَ الْعٰابِدُونَ الْحٰامِدُونَ السّٰائِحُونَ الرّٰاكِعُونَ السّٰاجِدُونَ» توبه: ۱۱۲. «قٰانِتٰاتٍ تٰائِبٰاتٍ عٰابِدٰاتٍ سٰائِحٰاتٍ» تحریم: ۵. بعقیدهٔ المیزان سائحون آنهااند که از مسجدی بمسجدی

قاموس قرآن، ج۳، ص: ۳۶۱

و از محلی دینی بمحلی گردش و سیر میکنند و در آیهٔ دوم آنرا صائمات فرموده است. طبرسی از ابن عباس و دیگران روزه داران نقل کرده و فرموده از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرفوعا نقل شده «سیاحهٔ امّتی الصّیام» و بقولی آنانکه در روی زمین سیر میکنند و از آثار گذشتگان عبرت میگیرند.و بقولی طلاب علوماند که برای اخذ علم سفر میکنند.بنظرم اعمّ بودن این کلمه بهتر است یعنی مردان و زنانیکه در راه خدا و دین گردش و سیر میکنند خواه بمساجد باشد یا جهاد یا روزه و غیره در المیزان از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله نقل است «سیاحهٔ امّتی فی المساجد» ایضا «انّ السائحین هم الصّائمون» ایضا «انّ سیاحهٔ امتی الجهاد فی سبیل اللّه» و بقرینهٔ اینکه صفات دیگر خاص است میشود آنرا در آیهٔ اول، صیام و جهاد و در آیهٔ دوم فقط صیام گفت.

### سیر؛ ج ۳، ص: ۳۶۱

سیر: راه رفتن. «وَ تَسِيرُ الْجِبٰالُ سَيْراً» طور: ۱۰. با تفعیل و باء متعدی میشود مثل «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبٰالَ وَ تَرَى الْأَرْضَ بٰارِزَةً» کهف: ۴۷. و نحو «فَلَمّٰا قَضىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَ سٰارَ بِأَهْلِهِ » ... قصص: ۲۹.سیرت: حالت و وضع طبیعی است. «قٰالَ خُذْهٰا وَ لٰا تَخَفْ سَنُعِيدُهٰا سِيرَتَهَا الْأُولىٰ» طه: ۲۱. عصا را بگیر و نترس حتما آنرا بحالت اول بر میگردانیم.سیّاره: مؤنث سیّار است بمعنی جماعت مسافر نیز آید (قافله) «وَ أَلْقُوهُ فِي غَيٰابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيّٰارَةِ» این کلمه سه بار در قرآن آمده: مائده: ۹۶- یوسف: ۱۰، ۱۹.در قرآن مجید بسیر و گردش در زمین بسیار سفارش شده است یکی برای عبرت و گردش در آثار گذشتگان مثل «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انْظُرُوا كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ» انعام: ۱۱.ایضا ۳۶ نحل، ۶۹ نمل. و غیره دیگری برای تفکر در امر حق و شروع خلقت

قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۳۶۲
چنانکه آمده «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» عنکبوت: ۲۰. آیه صریح است در اینکه گردش و کاوش در زمین شروع خلقت را بانسان خواهد فهماند و آخرت را نیز میشود از آن قیاس گرفت.با گردش در زمین خواهیم دید چگونه باکتریهای هوا بباتلاقها ریخته مبدل بکرمها میشوند. ملخها چگونه نوک دم خود را بزمین فرو برده و در آن تخم می‌ریزند و آنگاه مبدل بکرم سپس بپروانه و آنگاه بملخ میشوند.میتوان از اینها پی برد و احتمال داد که موجودات زنده در ابتدا بصورت تخم آفریده شده و آنگاه بزرگ گشته و شروع بتکثیر کرده‌اند و نیز با کاوش در طبقات زمین میتوان بقهقری برگشت و اسرار صنع خدا را بدست آورد چه صریح است دستور خدا و چه کم است عبرت و عمل ما!!!.

### سیل:؛ ج ۳، ص: ۳۶۲

سیل: جاری شدن «سال الماء سیلا و سیلانا: جری» ایضا اسم آمده یعنی آبیکه میاید و باران آن در جای دیگر باریده (راغب) «فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ» سباء: ۱۶.رجوع شود به «عرم» «فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً» رعد: ۱۷.اساله: ذوب کردن «وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ» سباء: ۱۲. قطر را مس گفته‌اند یعنی چشمه و معدن مس را برای او ذوب کردیم اساله حالتی است که در مذاب بعد از ذوب شدن پیدا میشود. گویا منظور آنست که او را وسیله دادیم تا مس را ذوب کند و مانند چشمه جاری شود در جوامع الجامع این تسمیه را باعتبار ما یؤل دانسته است.

### سیناء:؛ ج ۳، ص: ۳۶۲

سیناء: شبه جزیره‌ایست ما بین دریای مدیترانه و کانال سوئز و فلسطین و خلیج عقبه و ایضا سیناء کوهی است در آن شبه جزیره بنام حوریب (اعلام المنجد) در دعای سمات هست: و سخن گفتی بوسیلهٔ آن با بنده‌ات
قاموس قرآن، ج‌۳، ص: ۳۶۳
موسی ... در طور سیناء و در کوه حوریب» از این بنظر میاید این دو کوه غیر هم‌اند و یکی محل بعث موسی و دیگری جای آمدن الواح تورات. «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ » ... مؤمنون: ۲۰. «وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ. وَ طُورِ سِينِينَ» تین: ۱ و ۲. احتمال هست اضافه در این دو آیه بیانیه باشد در این صورت مراد سینا و سینین همان کوهی است که در شبه جزیرهٔ سینا واقع است و شاید اضافه بمعنی لام باشد یعنی کوهی که در صحرای سینا واقع است. و شاید احتمال اول قوی باشد زیرا نظر قرآن بکوه معهود است نه بیابان. سینا و سینین هر دو گفته شده مثل الیاس و الیاسین، سیبری و سیبریا. این آخر سخن ماست در حرف سین و الحمد للّه اولا و اخرا و صلی اللّه علی محمد و آله الطاهرین ۹ جمادی الاولی ۱۳۹۲.

## [جلد چهارم]

### اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ*

### ش؛ ج ۴، ص: ۱

### شین:؛ ج ۴، ص: ۱

شین: حرف شانزدهم از الفبای فارسی و حرف سیزدهم از الفبای عربی است در حساب ابجد بجای عدد سیصد است. جزء کلمه واقع میشود، بتنهائی معنائی ندارد.

### شئم؛ ج ۴، ص: ۱

شئم: فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ. وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ واقعة: ۸- ۹.شؤم و مشئمة هر دو مصدراند بمعنی نامبارکی (و شقاوت) چنانکه یمن و میمنة مصدراند بمعنی مبارکی (و سعادت) اصحاب مشئمه یعنی یاران شومی و کسانیکه پیوسته با شومی و شقاوت توأمانـد معنی آیه چنین است: یاران برکت و سعادت چه یاران برکت و سعادت و یاران بدبختی چه یاران بدبختی!! نظیر این دو آیه است آیهٔ أُولئِکَ أَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ. وَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِنا هُمْ أَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ بلد: ۱۸- ۱۹.بعضی‌ها آنرا اصحاب یمین و اصحاب شمال معنی کرده‌اند ولی این درست نیست زیرا میان این دو معنی فرق بسیار است گرچه مصداقا یکی‌اند و گرچه اصحاب مشئمه و اصحاب میمنة را در آیات ۳۸ و ۴۱ واقعهٔ اصحاب یمین و اصحاب شمال خوانده است. میمنه و مشئمة بجای فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا - ... وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا هود: ۱۰۶- ۱۰۸. و بجای فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ هود: ۱۰۵. می‌باشند.

### شأن؛ ج ۴، ص: ۱

شأن: کار. حال. وَ ما تَکُونُ فِی شَأْنٍ ... وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا کُنَّا عَلَیْکُمْ شُهُوداً ... یونس: ۶۱.شأن در آیه بمعنی کار و حال است.لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲

عبس: ۳۷.یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ رحمن: ۲۹. آیه صریح است که در سموات موجودات زنده و ذی شعور وجود دارد که مثل مردم زمین از خدا رفع حوائج خویش را میخواهند خواه بطوری فطری باشد مثل وَ آتاکُمْ مِنْ کُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ ابراهیم: ۳۴. و خواه بطور علم و توجه زیرا که موجودات فقر مطلق‌اند و پیوسته بخدا محتاج‌اند أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیدُ فاطر: ۱۵.و نیز روشن میکند که خداوند هر روز در یک نحو کاری است و کارهای او مکرّر نمیشود چون خداوند رب العالمین است معنای تربیت آنست که مربّی هر روز در یک کار بخصوصی باشد مثل بنّاء که در ساختن عمارت هر روز در عمل بخصوصی است تا تا ساختمان بانجام رسد.

### شبه؛ ج ۴، ص: ۲

### اشاره

شبه: (بر وزن علم و فرس) مثل و نظیر. همچنین است شبیه. شبهه آنست که دو چیز در اثر مماثلت از همدیگر تشخیص داده نشوند. وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ نساء: ۱۵۷.عیسی را نکشتند و بدار نزدند لیکن کار بر آنها مشتبه شد.تشابه بین الاثنین است مثل تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ بقره: ۱۱۸. ایضا متشابه نحو وَ الزَّیْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُتَشابِهاً وَ غَیْرَ مُتَشابِهٍ انعام: ۱۴۱. مشتبه نیز بنا بر معنای اصلی بین الاثنین است چنانکه در اقرب آمده وَ الزَّیْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُشْتَبِهاً وَ غَیْرَ مُتَشابِهٍ انعام: ۹۹.کُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قالُوا هذَا الَّذِی رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً بقره: ۲۵. معنی آیه در «رزق» گذشت.

### متشابهات قرآن؛ ج ۴، ص: ۲

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ ... آل عمران: ۷.آيات متشابه آنهائى است كه مراد خدا از آنها روشن و قطعى نيست و تميز داده نميشود بعبارت ديگر

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳

محكمات آيات يك بعدى‌اند كه مراد از آنها معلوم است مثل اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ رعد: ۱۶. ولى متشابهات آيات چند بعدى و داراى محامل بسياراند كه محتمل است هر يك از آنها مراد باشد در «امم» گذشت كه متشابهات با ارجاع بمحكمات در حكم محكم ميشوند.متشابهات در آيه كه وصف مقدارى از آيات است غير از متشابهى است كه در آيهٔ اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ ... زمر: ۲۳.واقع شده كه آن وصف عموم قرآن و مراد از آن تشابه آيات است از حيث خوبى نظم و محكمى اسلوب و بيان حقائق و غيره ولى مراد از آن در «وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ» با مقابله بمحكمات آياتى است كه مراد از آنها بمجرد ديدن و شنيدن روشن نميشود بلكه داراى چند بعد است و بچند معنى احتمال دارد. [در اينجا لازم است دو مطلب بررسى شود:] ۱- چرا محكمات ام الكتابند؟۲- علت وجود متشابه چيست؟۱- علت اينكه محكمات ام الكتابند ظاهرا آنست كه محكمات متضمّن بيان اصول مسلّمهٔ دين و پايه‌هاى آنند مثل اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ... اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ...- أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ ...- بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ- ...كُلٌّ إِلَيْنا راجِعُونَ ...- مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ...- لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا ...- أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها- وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ ...- يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ...- إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و صدها آيات ديگر.اين آيات چنانكه مى‌بينيم كاملا روشن و بيان پايه‌هاى دين‌اند كه دين آنست بدانيم: معبودى جز خدا نيست، زنده و ابدى و مدير عموم جهان است ربّ العالمين است، آفريدن و تدبير در دست اوست، او آفرينندهٔ همه چيز است، حكومت همه در دست او و باز گشت همه بسوى اوست، قيامت

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۴

حتمى است مرده‌ها همه زنده خواهند گشت. اگر جز خدا خدايانى بود آسمانها و زمين تباه ميگشتند، انسان در آخرت هر آنچه كرده خواهد ديد، همه در زيان‌اند جز اهل ايمان و عمل و ... على هذا آنچه در «امم» گفته شد كه علت ام الكتاب بودن آنست كه متشابهات با برگشت بآنها بصورت محكم در مي‌ايند ظاهرا از درجهٔ اعتبار ساقط است گرچه بعضى از متشابهات با ارجاع بمحكمات بصورت محكم در مي‌ايند.۲- امّا اينكه علّت وجود متشابهات در قرآن چيست؟ وجوهى گفته شده از جمله: اگر همهٔ قرآن محكم بود مردم باخبار آن اكتفا كرده و از نظر و تدبّر بى‌نياز ميشدند و فضل علما نسبت بديگران روشن نميشد و به ثواب تدبّر و اتعاب نفس در استنباط معانى نائل نميشدند.بقول ديگر: معارف قرآنى بر دو قسم است يكى معارف عاليه كه از حكم مادّه و افهام عادى خارج‌اند و شخص پس از شنيدن آنها بين حكم مادى و غير مادى مردّد ميشود مثلا در آيهٔ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ فجر: ۱۴. و وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ فجر: ۲۲. بنظر ميايد كه احكام ماده و جسم در نظر است يعنى خداوند مانند شخص عادى در كمين است يا ميايد.ديگرى معارف اجتماعى و احكام فرعى‌اند و چون اين معارف داراى ناسخ و منسوخ است و از طرف ديگر قرآن بتدريج نازل شده اين باعث ظهور متشابه در قرآن است.نگارنده گويد: قول اول راجع است باينكه خداوند براى ايجاد روحيهٔ تدبّر مقدارى از آيات را متشابه فرستاده و مرجع قول دوم باين است كه وجود متشابهات در قرآن طبيعى و لابد منه ميباشد.در اينجا وجه ديگرى هست كه از نظر نگارنده بسيار ارزنده است و آن اينكه وجود متشابهات سبب زنده ماندن و هميشه تازه بودن قرآن است

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۵

و اگر متشابهات نبود قرآن پيوسته تازه بودن خود را از دست ميداد.مثلا اگر شخصى داستان جنگ چالدران را كه ميان قواء شاه اسمعيل صفوى و سلطان سليم عثمانى اتفاق افتاد بخواند، دفعهٔ اول كاملا شيرين و دلچسب خواهد بود، دفعهٔ دوّم كمتر از اول و در دفعهٔ سوّم ديگر احتياج بخواندن نخواهد داشت و خواهد كه كتاب آنرا بفروشد.زيرا با دو دفعه مراجعه همهٔ مطالب بر وى روشن

شـده و جای ابهامی باقی نخواهـد ماند.قرآن کریم نیز اگر همه‌اش محکم و واضح الدلاله بود موقعیت خود را از دست میداد، اینکه قرآن با این همه تفاسـیر و مباحث در هر عصـر احتیاج بتفسیر خاص دارد و آیات آن پیوسته معرکهٔ الاراء و مورد بحث و تبادل نظر است در اثر وجود متشابهات است این آیات چنـد بعـدی و حتی پنـج بعـدی و ده بعدی است که قرآن را زنده نگه داشـته و پیوسـته مطرح انظـار نموده است.علی هـذا اگر همـهٔ قرآن محکمات بود آنوقت این کلام آسـمانی موقعیت کنونی خود را نـداشت و مطرح انظـار صـاحب نظران نبود از طرف دیگر اگر همه‌اش متشابهـات بود مورد خرده- گیری واقع میگردیـد که چرا همه‌اش چنـد پهلو و چنـد بعـدی است ولی وجود محکمـات در بیـان اصول مسلّمهٔ دین و وجود متشابهات در پشـتوانه بودن بتازگی ابـدی قرآن، هر دو مکمّل همدیگرانـد و این کتاب مبین با این دو بال عظیم بپرواز آمـده و روی این دو رکن اساسـی قرار گرفته است و هر یک بـدون آنـدیگری نـاقص خواهـد بود.بهتر است آیه را بـار دیگر از نظر بگـذرانیم: هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللّهُ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۶

وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَ ما یَذَّکَّرُ إِلّا أُولُوا الْأَلْبابِ.این آیه موقعیّت هر دو از محکمات و متشابهات را روشن میکند و این دو قسـمت تشـکیل دهندهٔ کتابند، آنانکه روی اغراض فاسد و فتنه‌جوئی بمتشابهات میچسبند مورد ملامت و ذم قرار گرفته‌اند ولی راسـخون در علم همان‌اند که با همیّت هر دو قسـمت اذعان کرده و گویند بقرآن ایمان آوردیم همه‌اش از جانب پروردگـار مـاست.از آیـه کاملا- روشن میشـود که بایـد مـوقعیّت هر دو قسـمت محفـوظ باشـد و منحرفـان و مریض القلب‌هـا نبـاید متشابهات را دستاویز اغراض خویش قرار دهند حال آنکه خداوند آنها را برای غرض خاصّی متشابه نازل فرموده است. این وجه که ذکر شـد از نظر نگارنـده چنانکه در ابتـداء گفتم بسـیار متین و ارزنـده است.اللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ زمر: ۲۳. این متشـابه بودن بر خلاف آیـهٔ قبـل شامـل تمـام قرآن است و مراد از تشابه مشابهت آیات در هدف و مقصود و میل بعضی ببعضی و توضیح بعضی ببعض دیگر است چنانکه در «ثنی» مشروحا گفته شد.

## شتت:؛ ج ۴، ص: ۶

شتت: شتّ و شتات و شتیت پراکنده کردن و پراکنده شدن است شتّ و شتیت وصف نیز آمده‌اند بمعنی متفرق. جمع اوّلی اشتات و دوّمی شتّی است مثـل مریض و مرضـی (اقرب). فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتّی طه: ۵۳. وَ قُلُوبُهُمْ شَتّی حشـر: ۱۴. یعنی رویانیدیم بوسـیلهٔ باران انواع مختلف نبات را- دلهای آنها مختلف و پراکنـده است وحـدت کلمه و وحـدت عقیـده ندارند در آیهٔ إِنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّی لیل: ۴.سعی مطلق و در معنی جمع و بجای مساعی است لذا خبرش جمع آمده است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۷

یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النّاسُ أَشْتاتاً لِیُرَوْا أَعْمالَهُمْ زلزله: ۶. آنروز مردم متفرق و مختلف ظـاهر میشونـد تـا کارهای خویش را به بیننـد. ظاهرا مراد از اشـتات پراکنـده و بی‌نظم بودن است چنـانکه فرموده یَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ کَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ قمر: ۷. و فرمـوده یَوْمَ یَکُونُ النّاسُ کَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ قارعه: ۴.شتاء: زمستان إِیلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّیْفِ قریش: ۲. معنی آیه در «رحل» گذشت.

## شجر:؛ ج ۴، ص: ۷

شجر: (بفتـح ش، ج) درخت، اهـل لغت گفته‌انـد هر چه از روئیـدنیها تنه دارد شـجر است و آنچه تنه نـدارد نجم و عشب و حشیش است وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ رحمن: ۶. یعنی علف و درخت سـجده میکنند.شـجر را مطلق و واحد آنرا شجره گفته‌اند مثل ثمر و ثمره، تمر و تمره نحو وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمِینَ بقره: ۳۵. ولی در بعضـی آیات شـجره مطلق نیز آمده است نحو وَ

شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنٰاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ مؤمنون: ۲۰. وَ لَوْ أَنَّ مٰا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلٰامٌ لقمان: ۲۷. يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ نور: ۳۵. اما احتمال دارد در این آیات کل فرد فرد مراد باشد.فَلٰا وَ رَبِّكَ لٰا يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمٰا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ... نساء: ۶۵. مراد از شجر مشاجره و تنازع است منازعه را از آن تشاجر گویند که سخن دو خصم یا خصوم مثل برگ و شاخهٔ درخت بهم مختلط میشوند (مجمع) یعنی: پس نه بخدایت قسم اهل ایمان نمیشوند تا تو را در اختلاف خویش حاکم کنند.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۶ آمده «و تشاجرت النّاس بالقلوب» . الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نٰاراً یس: ۸۰. معنی آیه در «خضر» دیده شود.وَ لٰا تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونٰا مِنَ الظّٰالِمِينَ بقره: ۳۵. مراد از شجره همان درختی است که آدم و زنش از

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۸

خوردن آن نهی شدند. دربارهٔ آن اختلاف است: سنبل، تاک، درخت انجیر، درخت کافور گفته‌اند در تورات درخت معرفت است ولی این افسانه است خدا از علم و معرفت نهی نمیکند حال آنکه فرموده وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ كُلَّهٰا.قرآن مجید روشن نمیکند که آن چه درختی بود ولی تأثیر آنرا نقل میکند: و آن جملهٔ «فَتَكُونٰا مِنَ الظّٰالِمِينَ» است که در صورت خوردن بزحمت میافتادند چنانکه خود گفتند رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا أَنْفُسَنٰا اعراف: ۲۳. و نیز آیهٔ فَلَمّٰا ذٰاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمٰا سَوْآتُهُمٰا اعراف: ۲۲. روشن میکند که در اثر خوردن از آن وضعشان تغییر کرد و عورتین آنها بر خودشان آشکار گردید. البته در اثر ریختن لباسهایشان چنانکه فرموده يَنْزِعُ عَنْهُمٰا لِبٰاسَهُمٰا لِيُرِيَهُمٰا سَوْآتِهِمٰا اعراف ۲۶.وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنٰاكَ إِلّٰا فِتْنَةً لِلنّٰاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ اسراء: ۶۰. در «رأی» مفصلا گفته شد که مراد از شجرهٔ ملعونه بنی امیه است.

### شحّ؛ ج ۴، ص: ۸

شحّ: بخل. حرص. (قاموس- اقرب) جوهری و راغب و طبرسی ذیل آیهٔ ۱۹ احزاب آنرا بخل توأم با حرص گفته‌اند ولی ذیل آیهٔ ۱۲۸ نساء حرص مفرط.وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللّٰهَ كٰانَ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِيراً نساء: ۱۲۸.صدر آیه دربارهٔ مصالحه زن و مرد است که زن برای استمالت مرد از بعضی حق خود میگذرد یعنی: سازش بهتر است و نفوس ببخل آماده شده‌اند (بخل در نهاد نفس آدمی است) و هر کس در گذشتن از حق خود بخیل است ولی با این حال سازش بهتر است.وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ حشر: ۹- تغابن ۱۶. هر که از بخل نفس خود باز داشته شود (محفوظ ماند) آنهااند رستگاران.شحیح: بخیل و حریص جمع آن

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۹

در قرآن أشحّة است وَ لٰا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلّٰا قَلِيلًا. أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ ... فَإِذٰا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدٰادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ ... احزاب: ۱۸ و ۱۹.أشحّة را در هر دو آیه بخیلان گفته‌اند یعنی بخیل‌اند در یاری شما و بخیل‌اند بر غنیمتی که بشما رسیده ولی بنظر میاید که دومی بمعنی حریصان باشد که با خشونت سخن گفتن برای آن بود که بآنها هم از غنیمت برسد معنی آیه چنین میشود: جز اندکی بجنگ نیایند و در یاری شما بخیل‌اند ... و چون ترس رفت با زبانهای تیز بر شما بتازند در حالیکه بغنیمت حریص‌اند.

### شحم؛ ج ۴، ص: ۹

شحم: پیه. وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمٰا إِلّٰا مٰا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمٰا أَوِ الْحَوٰايٰا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذٰلِكَ جَزَيْنٰاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ إِنّٰا لَصٰادِقُونَ انعام: ۱۴۶. آیه صریح است در اینکه پیه گاو و گوسفند بر یهود در اثر تجاوز و عصیانشان حرام گردیده است مگر آن پیه که بر پشت آندو بوده یا در روده‌ها یا باستخوان آمیخته بود.در تورات سفر لاویان باب هفتم بند ۲۳ میگوید: خداوند موسی را خطاب کرده گفت: بنی اسرائیل را خطاب کرده بگو: هیچ پیه گاو و گوسفند و بز مخورید ایضا در باب سوم لاویان راجع بحرمت

پیه سخن رفته است. این تحریم چنانکه گفته شد مجازات عصیان یهود بود و گرنه بحکم آیهٔ کُلُّ الطَّعامِ کانَ حِلًّا لِبَنِی إِسْرائِیلَ... آل عمران: ۹۳. همهٔ طعامها بر بنی اسرائیل حلال بوده است رجوع شود به «ظفر».

## شحن؛ ج ۴، ص: ۹

شحن: پر کردن. «شحن السفینهٔ شحنا: ملأها» مشحون: پر شده.شحناء عداوتی است که نفس از آن پر شده. «اشحن للبکاء» نفسش از گریه پر شد (راغب) فَأَنْجَیْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ شعراء: ۱۱۹.نوح و کسانی را که با او بودند در کشتی پر شده نجات دادیم.وَ آیَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ یس: ۴۱. راجع

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۰

باین آیه در «ذرء» سخن گفتیم بقولی.مراد از فلک مشحون کشتی نوح است بقولی مراد مطلق کشتی است. قول اول بعید است.ناگفته نماند در آیات قبل آمده وَ آیَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَةُ ... وَ آیَةٌ لَهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ ... وَ آیَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ... اگر مراد از «آیه» در این آیات علائم ربوبیت و توحید باشد آنوقت مراد از فلک مشحون مطلق کشتی است و کاملا قابل فهم است و اگر غرض آیات معاد باشد تطبیق آن تا حدّی مشکل است ولی ظاهر آیات نشان میدهد که علائم ربوبیت و تدبیر مراد است.مشحون سه بار در قرآن آمده است: شعراء: ۱۱۹- یس: ۴۱- صافات: ۱۴۰. اولی دربارهٔ کشتی نوح، دومی مطلق کشتی، سومی کشتی یونس است.

## شخص؛ ج ۴، ص: ۱۰

شخص: شخوص چشم، خیره شدن آن است. و آن این است که چشم گشاده بماند و برهم نیاید إِنَّما یُؤَخِّرُهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصارُ ابراهیم: ۴۲. آنها را برای روزیکه چشمها خیره میشود بتأخیر میاندازد و آن کنایه است از هول و شدّت آنروز. وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِیَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِینَ کَفَرُوا انبیاء: ۹۷.شخوص بمعنی رفتن و اشخاص بمعنی فرستادن نیز آمده است.

## شدد؛ ج ۴، ص: ۱۰

شدد: شدّ بمعنی محکم بستن است «شددت الشیء» یعنی آنرا محکم بستم (راغب) وَ شَدَدْنا مُلْکَهُ ص: ۲۰. حکومت او را محکم و قوی کردیم. سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ قصص: ۳۵. بازوی تو را حتما بوسیلهٔ برادرت قوی و نیرومند میکنیم.حَتَّی إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ محمد: ۴. چون آنها را سنگین کردید بندها را محکم کنید. کَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِی یَوْمٍ عاصِفٍ ابراهیم: ۱۸. مانند خاکستریکه باد در روز طوفانی بر آن سخت وزیده است.شدید: سخت. محکم. مثل عذاب

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۱

شدید، رکن شدید، بأس شدید، شدید القوی (جبرئیل)، زلزلهٔ شدید، حساب شدید و غیره که در قرآن مجید آمده است جمع آن شداد و اشدّاء است مثل وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً نباء: ۱۲.شاید مراد آنست که هر یک در خواص و صفات خود محکم و سخت است.و مثل مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِینَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ فتح: ۲۹. اشدّ اسم تفضیل است: قویتر. محکمتر، وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً فصلت: ۱۵. أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها نازعات: ۲۷.اشُدّ (بضم ش) جمع شدّ است مثل اضرّ جمع ضرّ و شدّ بمعنی قوه است و مراد از اشدّ استحکام نیروی جوانی و سنّ است. بعضی آنرا جمع شدّه دانسته‌اند مثل نعمهٔ و انعم و بعضی از اهل بصره گفته‌اند: آن مفرد است. (مجمع) در جوامع الجامع فرموده: اشدّ حال اجتماع عقل و کمال خلق و نیرو و تمیز است آن از الفاظ جمع است که واحد ندارد در صحاح و اقرب آنرا از هیجده سالگی تا سی سالگی گفته است.بهر حال منظور از بلوغ اشدّ رسیدن بر شد و تعقّل و

استحکام جوانی است وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ اسراء: ۳۴. در آيهٔ ديگر بجاى اشدّ كلمهٔ «رشد» آمده وَ ابْتَلُوا الْيَتامى حَتّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ ... نساء: ۶.در آيهٔ اول دفع مال يتيم مشروط است ببلوغ اشدّ و در دوم باحساس رشد، از اين روشن ميشود كه هر دو بيك معنى است. اين كلمه هفت بار در قرآن مجيد آمده و همه توأم با فعل بلوغ است و حكايت دارند اشدّ مرحله‌اى از عمر آدمى است كه شخص بآن ميرسد.وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ عاديات: ۸. بعضى شديد را بخيل معنى كرده‌اند يعنى انسان چون مال را دوست ميدارد بخيل است. راغب

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۲

گويد: شديد ممكن است بمعنى مفعول باشد يعنى انسان بدوستى مال بسته شده است و ممكن است بمعنى فاعل باشد گويا كيسهٔ خود را براى دوستى مال بسته است.مخفى نماند بهتر است آنرا بمعنى مفعول بگيريم يعنى انسان طبيعتا بدوستى مال بسته شده است مثل زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ ... آل عمران: ۱۴. يعنى «الانسان معقود لحب الخير».

## شرب؛ ج ۴، ص: ۱۲

شرب: (بر وزن قفل) نوشيدن.راغب گويد: آن نوشيدن هر مايع است آب باشد يا غير آن. فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ واقعهٔ: ۵۵. مى‌نوشند مثل نوشيدن شتر عطشان.شرب (بر وزن علم) حصّهٔ آب هذِهِ ناقَةٌ لَها شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ شعراء: ۱۵۵. وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ قمر: ۲۸. آگاهشان كن كه آب ميان مردم و ناقه مقسوم است هر حصّه حاضر شده است يعنى صاحبش از مردم يا ناقه دو آن حاضر ميشود.شراب: نوشيدنى. يَدْعُونَ فِيها بِفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرابٍ ص: ۵۱.أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ نحل: ۱۰.مشرب: مصدر ميمى، اسم زمان و مكان آيد قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ بقره: ۶۰. آن در آيه اسم مكان و جمع آن مشارب است وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ أَ فَلا يَشْكُرُونَ يس: ۷۳.و آن در آيه جمع مصدر (مشرب) بمعنى مفعول است يعنى: براى آنها در چهارپايان منافع و نوشيدنيهاست.وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ بقره: ۹۳. نوشانده شدند گوساله را در قلوبشان بعلت كفر ورزيدن يعنى بگوساله پرستى دل بستند و بآن عشق ورزيدند.

## شرح؛ ج ۴، ص: ۱۲

شرح: بسط و وسعت دادن. در اقرب گويد «شرح الشىء: وسعه» فَمَنْ يُرِدِ اللّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً ... انعام: ۱۲۵.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۳

يعنى هر كه را خدا خواهد هدايت كند، سينهٔ وى را بتسليم شدن وسعت ميدهد و آنكه خواست گمراه نمايد سينه‌اش را تنگ، بسيار تنگ ميكند.قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي طه: ۲۵.سعهٔ صدر از جملهٔ الطاف خداوند است كه شخص را قوى، صبور و توانا ميكند تا در خواسته‌هاى خود موفق شود خداوند در مقام امتنان بحضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله فرمايد أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ شرح: ۱.وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللّهِ ... نحل: ۱۰۶.شرح صدر با كفر آنست كه سينه را وسعت داده و كفر را در آن جاى بدهند.

## شرد؛ ج ۴، ص: ۱۳

شرد: بسر خود رفتن. تشريد: راندن و طرد كردن «شرد البعير: نفر- شرّده: طرده» فَإِمّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ انفال: ۵۷. يعنى اگر كفار پيمان شكن را در جنگ گير آوردى بوسيلهٔ آنها كسانى را كه در پشت سر آنهااند بران شايد

متذکر باشند یعنی با آنها طوری سخت رفتار کن تا دیگران از ترس رانده شوند و طمع در پیمان شکنی نکنند. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۳۶ فرموده «و اللّه لیشرّدنّکم فی اطراف الارض» بخدا شما را در اطراف زمین متفرق میکند. از ابن ابی الحدید نقل شده که آن اشاره بعبد الملک مروان است. این کلمه در کلام اللّه یکدفعه آمده است.

### شرذمهٔ؛ ج ۴، ص: ۱۳

شرذمهٔ: إِنَّ هؤُلاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ شعراء: ۵۴. شرذمه را جماعت قلیله گفته‌اند ولی راغب آنرا جماعت منقطع یعنی جماعتی که دنباله و طرفدار ندارند گفته است معنی آیه چنین میشود اینها جماعتی بی‌طرفدار و در عین حال قلیل‌اند در نهج البلاغه خطبهٔ ۴۸ فرموده «و قد اردت ان اقطع هذه النّطفهٔ الی شرذمهٔ منکم موطنین اطراف دجلهٔ » ... خواستم از این آب عبور کرده بطرف جمع قلیلی از شما که در اطراف دجله ساکن‌اند بروم. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۴

### شرّ؛ ج ۴، ص: ۱۴

شرّ: بد و ضرر راغب گفته: شر آنست که همه از آن اعراض میکنند چنانکه خیر آنست که همه بآن مایل میشوند طبرسی فرموده خیر نفع خوب و شرّ ضرر قبیح است. وَ عَسى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ بقره: ۲۱۶. در آیات گاهی معنی ضرر مناسب است مثل آیهٔ فوق و گاهی معنای قبیح و بد نحو أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً ... یوسف: ۷۷.در اقرب الموارد گوید: شرّ اسمی است جامع تمام رذائل و خطایا و در «فلان شرّ النّاس» اسم تفضیل است همزهٔ آن در اثر کثرت استعمال حذف شده چنانکه در «فلان خیر النّاس».علی هذا شرّ در آیهٔ أُولئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ بیّنه: ۶. و نظیر آن اسم تفضیل است و ایضا در آیهٔ قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِكَ مائده: ۶۰. و نظائر آن باید بقرینهٔ «من» تفضیلیه اسم تفضیل باشد.شریر: مضرّ، مفسد، ظالم. جمع آن اشرار است وَ قالُوا ما لَنا لا نَرى رِجالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرارِ ص: ۶۲.شرار النار (بکسر ش) شراره و جرقه آتش است که از آن جستن میکنند راغب گوید: علت این تسمیه اعتقاد شرّ در اخگر است. شرر (بر وزن ضرر) مطلق شراره واحد آن شرره است إِنَّها تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ مرسلات: ۳۲. آتش شراره هائی بزرگی کاخ یا درخت بزرگ میافکند.شرار جمع شریر نیز آمده است. تفصیل سخن در «حسن» دیده شود.

### شرط؛ ج ۴، ص: ۱۴

شرط: (بفتح ش، ر) علامت. جمع آن اشراط است چنانکه در مجمع و اقرب و قاموس و صحاح آمده است.اما شرط (بر وزن فلس) جمع آن شروط و شرایط است. فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها محمد: ۱۸. آیا جز بساعت منتظرانند که ناگهان آید و حقا که علائم آن آمده است.اهل تفسیر ساعت را قیامت دانسته و علائم آمدن آنرا بعثت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله، انشقاق قمر، آمدن

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۵

دخان که در آیهٔ فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ دخان: ۱۰.آمده، و نزول آخرین کتاب آسمانی گفته‌اند. باحتمال بعضی از بزرگان علامات قیامت خلقت انسان و تقسیم او به نیکان و بدان و آمدن مرگ برایشان است.نگارنده احتمال قوی میدهم که مراد از ساعت مرگ است نه قیامت و کلمهٔ «بَغْتَةً» نیز حاکی از آنست. و در آیات بعدی که دنبالهٔ همین آیه است آمده فَكَيْفَ إِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِكَةُ ... و علامات مرگ عبارت‌اند از پیری، سفیدی موها تقلیل قوا و غیره در بعضی از احادیث که مطالبی راجع بقیامت و ظهور امام زمان علیه السّلام آمده و شرایطی بیان فرموده‌اند ظاهرا ربطی باین آیه ندارد. و در «ساعهٔ» گذشت که آن بمعنی مرگ

نیز آمده است.ناگفته نماند شرط (بر وزن فلس) چیزی است که وجود چیزی بر آن بسته است و تحقق شرط علامت تحقق مشروط است از این لحاظ در شرط (بر وزن فرس) نیز معنای اصلی ملحوظ است.

## شرع؛ ج ۴، ص: ۱۵

### اشاره

شرع: راه آشکارا «شرعت له طریقا» یعنی راهی باو نمودم و آشکار کردم. شرع در اصل مصدر است سپس اسم شده براه آشکار و بآن شرع (بفتح و کسر اول) و شریعت گفته شده و بطور استعاره به طریقهٔ خدائی اطلاق شده است (راغب).در مجمع فرموده: شرعه و شریعت هر دو یکی است و آن طریقهٔ واضحه است و اصل آن بمعنی ظهور میباشد.ثُمَّ جَعَلْنٰاکَ عَلیٰ شَرِیعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهٰا وَ لٰا تَتَّبِعْ أَهْوٰاءَ الَّذِینَ لٰا یَعْلَمُونَ جاثیهٔ: ۱۸. سپس تو را در راه آشکاری از امر دین قرار دادیم از آن پیروی کن و از هواهای نادانان پیروی نکن.شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ مٰا وَصّٰی بِهِ نُوحاً وَ الَّذِی أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ وَ مٰا وَصَّیْنٰا بِهِ إِبْرٰاهِیمَ وَ مُوسیٰ وَ عِیسیٰ أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ وَ لٰا تَتَفَرَّقُوا فِیهِ شوری: ۱۳.یعنی برای شما از دین آنچه بنوح

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۶

توصیه کرده آشکار و روشن کرده است و آنچه را که بتو وحی کرده‌ایم و آنچه را که بابراهیم و موسی و عیسی وصیت کرده‌ایم. دین را با حفظ و عمل بپا دارید و در آن فرقه فرقه نشوید.ظاهر سیاق آنست که «لَکُمْ» خطاب است بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و امّتش و چون «أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ» با شرع نوح مقابل آمده ظاهر مراد از آن مختصات اسلام است. و نیز ظاهر میشود که أولو العزم این پنج نفراند و شریعت اسلام جامع تمام شریعتهاست و تمام شریعتها شریعت این پنج نفر است. و لازم این سخن آنست که پیش از حضرت نوح شریعتی که شامل قوانین اجتماعی و رافع اختلافات اجتماع بوده باشد وجود نداشته است (المیزان باختصار).إِذْ تَأْتِیهِمْ حِیتٰانُهُمْ یَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ یَوْمَ لٰا یَسْبِتُونَ لٰا تَأْتِیهِمْ ... اعراف: ۱۶۳. شرع لازم و متعدی هر دو آمده است و شارع بمعنی شریعت گذار و قانونگذار و همچنین بمعنی آشکار است. شرّع در آیه جمع شارع و بمعنی آشکار میباشد یعنی: در روز سبت ماهیان آنها آشکار میامدند و روی آب ظاهر میشدند و در غیر سبت آشکار نمیشدند.وَ أَنْزَلْنٰا إِلَیْکَ الْکِتٰابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمٰا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتٰابِ وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ وَ لٰا تَتَّبِعْ أَهْوٰاءَهُمْ عَمّٰا جٰاءَکَ مِنَ الْحَقِّ لِکُلٍّ جَعَلْنٰا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهٰاجاً وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَکُمْ أُمَّةً وٰاحِدَةً وَ لٰکِنْ لِیَبْلُوَکُمْ فِی مٰا آتٰاکُمْ ... مائده: ۴۸.در سابق گفتیم که شرعه و شریعت هر دو یکی است. نهج البلاغه و منهاج نیز بمعنی طریق واضح است (راغب اقرب) علی هذا فرقی بین شریعت و منهاج از لحاظ مصداق بنظر نمیاید و ظاهرا منهاج قید توضیحی شرعه است. از آیهٔ شریفه استفاده میشود اوّلا شریعت‌های انبیاء با هم فرق داشته‌اند لِکُلٍّ جَعَلْنٰا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهٰاجاً. ثانیا علت اختلاف امتحان

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۷

مردم است و چون امتحان لازم است نسبت باستعداد باشد لذا با ملاحظهٔ استعداد و ترقی و تکامل بشریّت برای هر دو ره امتحانی و شریعتی آمده است. و خلاصه شریعتها امتحان است و امتحان هر دوره نسبت بنحوهٔ قابلیّت آن دوره است و این موجب تفاوت شریعتهاست. شرایع در اصول متحدند و در فروعات با هم فرق دارند.

## فرق میان شریعت، دین و ملت؛ ج ۴، ص: ۱۷

مراجعه بقرآن نشان میدهد که شریعت از دین اخصّ است. مثلا اگر آیهٔ إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلٰامُ ... آل عمران: ۱۹. و آیهٔ وَ مَنْ

يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ... آل عمران: ۸۵. را مقايسه كنيم با آيـهٔ لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً مائده: ۴۸. و آيهٔ ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ جاثية: ۱۸. اعم بودن دين روشن خواهـد شد كه دين شامل شـريعتهاى تمام انبيا است ولى شـريعت‌ها نسبت بپيامبران جـداگانه است.و از آيهٔ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِى أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ ... شورى: ۱۳. بـدست ميايد كه دين شامل اديان همهٔ انبيا است و اسـلام بوسيلهٔ «أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» شـريعت خاصـى گرديده است. و در عين حال شامـل همـهٔ آنهـاست.ولى ملت كه بمعنى راه و روش و طريقه است بـا دين مرادف ميباشـد ملت از املال و املاء است دين را ملت گفته‌اند زيرا كه از طرف خدا املاء شده است چنانكه از مفردات راغب استفاده ميشود در دو آيهٔ زير بدين صريحا ملت اطلاق شده است قُلْ إِنَّنِى هَدانِى رَبِّى إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْراهِيمَ ... انعام: ۱۶۱. وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ ... حج: ۷۸.فرق ملت با دين چنانكه گفته‌انـد آنست كه دين بخـدا و پيامبر و فرد اضافه ميشود گوئيم: دين خدا، دين محمد صلّى اللّه عليه و آله، دين زيد و عمرو ولى ملت فقط بپيامبر اضافه ميشود گويند

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۸

ملت ابراهيم، ملت موسـى، ملت محمـد صـلّى اللّه عليه و آله و عليهم ولى گفته نميشود ملّت خـدا يا ملّت زيد. پس فرق ميان دين و ملّت اعتبـارى است دين در اصـل بمعنى طاعت و جزا است.راه و طريقـهٔ پيامبر را دين گوينـد كه در آن طاعت و جزا هست. و ملت گويند كه از طرف خداوند املاء شده است.

## شرق؛ ج ۴، ص: ۱۸

### اشاره

شرق: (بفتـح ش، ر) و شـروق.طلوع آفتاب. اشـراق: روشن شـدن (مجمع- مفردات) وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها زمر: ۶۹. زمين بنور پروردگارش روشن شد.مشـرق: اسم مكان است يعنى محل طلوع. فَإِنَّ اللّهَ يَأْتِى بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ بقره: ۲۵۸. شرقىّ چيزيكه منسوب بشرق است (ناحيهٔ شرقى- طرف شرقى) شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ نور: ۳۵. درخت ميوه اگر در وسط باغ باشد پيوسـته آفتاب گير بوده ميوه‌اش كاملا ميرسد بر خلاف آنكه در شرق و غرب باغ بوده باشد گويند مراد از آيه چنين درختى است. إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا مريم: ۱۶. ظاهرا منظور ناحيهٔ شـرقى معبد بيت المقدس است يعنى از اهلش در مكان شرقى كناره گرفت.يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ ص: ۱۸. مراد وقت اشـراق شـمس است.مُشرِق بصيغهٔ فاعل كسى است كه وارد وقت طلوع شود فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ حجر: ۷۳. در حاليكه بـوقت طلوع آفتـاب داخـل ميشدنـد صيحه آنهـا را گرفت ايضـا آيهٔ ۶۰.شعراء.وَ لِلّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ بقره: ۱۱۵. يعنى همهٔ زمين مال و ملك خداست زيرا اگر كرهٔ زمين را در نظر بگيريم نصف آن مشـرق و نصف ديگر مغرب است در وسـط فقـط يـك چيز اعتبـارى مى‌مانـد و شـرق و غرب همـهٔ آنرا شامل ميشود.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۹

در آيهٔ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ زخرف: ۳۸.بطور تغليب مشرقين آمده و در آيهٔ وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا اعراف: ۱۳۷. ظاهرا مراد از «الْأَرْضِ» ارض فلسطين است.

## مشرق، مشرقين، مشارق؛ ج ۴، ص: ۱۹

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ بقره: ۱۷۷.رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ رحمن ۱۷. فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ

الْمَغٰارِبِ معارج: ۴۰.در توجیه مفرد و تثنیه و جمع آمدن مشرق و مغرب گفته‌اند. مراد از مفرد مشرق و مغرب معروف است، غرض از مشرقین و مغربین، مشرق و مغرب زمستان و تابستان است، منظور از مشارق و مغارب مشرق و مغرب روزهای سال است که آفتاب هر روز از یکی طلوع و در یکی غروب میکند.ناگفته نماند: مشرق و مغرب معلوم است ولی مراد از مشرقین و مغربین شاید مشرق و مغرب آفتاب و ماه باشد. آقای محمد امین سلدوزی رفیق دانشمندم احتمال داده‌اند که مشرق و مغرب جنّ و انس است که سورهٔ رحمن دربارهٔ آندو است و پیوسته هر دو را مخاطب قرار میدهد.امّا مشارق و مغارب: هر جای زمین مشرق و مغرب است زیرا زمین در اثر حرکت وضعی. شب و روز پیوسته در اطراف آن میگردد مثلاـ ممالک ژاپون، کره، چین، کشمیر، افغانستان، ایران، عراق، عربستان، سودان، اگر از ژاپون حساب شود هر یک در غرب دیگری و اگر از سودان حساب شود هر یک در مشرق دیگری قرار گرفته‌اند. پس هر یک نسبت بما قبل مغرب و نسبت بما بعد مشرق‌اند. بدین ترتیب تمام سطح زمین هم مشرق و هم مغرب‌اند، مراد از مشارق و مغارب باید اینها باشند.میتوان آنرا مشارق و مغارب فصول دانست و میشود گفت: منظور مشارق و مغارب تمام ستارگان است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۰

در صافی ذیل «رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ » ... از احتجاج نقل شده که از امیر- المؤمنین علیه السّلام از این آیه سؤال شد فرمود: مشرق زمستان علیحده و مشرق تابستان علیحده است آیا این را از قرب و بعد آفتاب نمیدانی؟ و فرمود امّا قول خداوند «بِرَبِّ الْمَشٰارِقِ وَ الْمَغٰارِبِ» برای آفتاب سیصد و شصت برجی است که هر روز از یکی طلوع و در دیگری غروب میکند » ... صحت حدیث معلوم نیست و در آن تغییر تدریجی محل طلوع و غروب آفتاب در نظر است.

## شرک:؛ ج ۴، ص: ۲۰

### اشاره

شرک: (بفتح- ش) و شرکت و مشارکت بمعنی شریک شدن است.اشراک: شریک کردن اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی.وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی طه: ۳۱ و ۳۲. شریک: کسیکه در کاری یا در چیزی با دیگری سهیم است وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ فرقان: ۲. در حکومت و تدبیر عالم شریکی نداشته است. مراد از آن شریک مستقل است و گرنه خدا برای تدبیر عالم واسطه‌هائی از فرشته و غیر آن آفریده است.شرک (بکسر شین) اسم است یعنی عمل شرک چنانکه در صحاح و قاموس و اقرب آمده است و نیز بمعنی شریک و نصیب آمده و آنرا در آیهٔ أَمْ لَهُمْ شِرْکٌ فِی السَّمٰاوٰاتِ ... فاطر: ۴۰- احقاف: ۴. نصیب و بهره گفته‌اند.یٰا بُنَیَّ لٰا تُشْرِکْ بِاللّٰهِ إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ لقمان: ۱۳. یعنی شرک ظلم بزرگی است.مشرک کسی است که برای خدا شریک قرار بدهد چنین شخصی قابل آمرزش نیست مگر آنکه در دنیا توبه کند إِنَّ اللّٰهَ لٰا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشٰاءُ نساء: ۴۸ و ۱۱۶. در اینجا لازم است چند مطلب بررسی شود:

## اقسام شرک؛ ج ۴، ص: ۲۰

شرک اقسامی دارد.۱- شرک در خلقت، مثل عقیده ایرانیان قدیم که خیرات را از یزدان و شرور را از اهریمن میدانستند و میگفتند: یزدان اهریمن را آفرید سپس

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۱

اهریمن بالاستقلال شرور را آفرید.شاید مراد از آیهٔ وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَکٰاءَ الْجِنَّ انعام: ۱۰۰. همین عقیده باشد و آیهٔ وَ مٰا کٰانَ مَعَهُ مِنْ

إِلٰهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِمٰا خَلَقَ مؤمنون: ۹۱. نیز بآن اشاره دارد که در نفی معبود و خالقی جز خـدا صـریح است.۲- شـرک در تدبیر عالم: مثل عقیدهٔ ارباب انواع که اعتقاد بخدای دریا، خدای صـحرا، خدای جنگ، خدای عشق، خدای غضب، و غیره داشتند و برای هر یک مجسـمه‌ای بخیال خویش درست کرده بودنـد و مثل عقیـدهٔ سـتاره پرسـتان، آفتاب پرسـتان، و عقیدهٔ تثلیث در هند و روم و چین و مصر ... و عقیدهٔ پرستندگان ستارهٔ شعرای یمانی ... مشرکان اینها را مدبّر عالم یا دخیل در تدبیر عالم میدانسته‌اند. در سورهٔ شعراء هست که چون موسـی خـدا را ربّ العالمین خوانـد فرعون گفت: او دیوانه است (آیـهٔ ۲۷) که فرعون خـدا را پرورش دهندهٔ تمام عالم نمیدانست.۳- شـرک در عبـادت: و آن اینکه خـدا را عبـادت نمیکردنـد، بلکه بتها، ارباب انواع، آفتاب، ماه، دریا، رعـد، برق، حتی اشخاصـی مثـل نمرود و فرعون و ... را پرسـتش میکردنـد.قرآن مجیـد که کتاب توحیـد خالص است در ردّ این خرافات سخت پافشاری میکند راجع بشـرک اول میگوید جز خدا خالقی نیست و او خالق و آفرینندهٔ تمام اشیاء است وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَـيْءٍ عَلِيمٌ انعام: ۱۰۱. لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ انعام: ۱۰۲. قُلِ اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَـيْءٍ وَ هُوَ الْوٰاحِـدُ الْقَهّٰارُ رعـد: ۱۶. قٰالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىٰ طه: ۵۰. الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَـيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسٰانِ مِنْ طِينٍ سـجده: ۷. و آیات دیگر که شاهدانـد، خلقت همه چیز در دست خداست و راجع بواسطه سـخن خواهیم گفت.در رد شـرک دوم اصـرار دارد که جز خدا ربّی، مدبری، مدیری

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۲

بالاسـتقلال وجود نـدارد مگر آنکه خـدا آنرا اختیاری بدهـد لٰا شَـرِيكَ لَهُ وَ بِذٰلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ انعام: ۱۶۳. آیه مطلق شریک را نفی میکنـد اعم از آنکه در خلقت باشـد یا در تـدبیر یا در عبادت، لَمْ يَتَّخِـذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَـرِيكٌ فِي الْمُلْكِ اسـراء: ۱۱۱. فرقان: ۲. وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُـرَكٰاءَ قُلْ سَـمُّوهُمْ ... رعد: ۳۳. و نیز در چهـل دو مورد آمـده رَبِّ الْعٰالَمِينَ (المعجم المفهرس) یعنی پرورش دهندهٔ تمام موجودات چنانکه در کلمهٔ «اللّه» گذشت. فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰاوٰاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ جاثیهٔ: ۳۶. أَلٰا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ اعراف: ۵۴. و خلاصه آنکه خالق و اداره کنندهٔ عالم خداست.اما در ردّ شرک سوم: باید دید مشرکان چرا بغیر خدا عبادت میکردند.مشرکان بتهای خود را ضارّ و نافع میدانستند و منظورشان از عبادت جلب نفع و دفع ضرر بود و کسانیکه آفتاب و ماه و ستارگان و غیره را پرستش میکردند همین منظور را داشتند زیرا دفع ضرر و جلب نفع از فطریات بشر است و نیز میگفتنـد: اینها واسـطه و شـفیعان ما هسـتند و برای ما در پیش خـدا کار سازی میکننـد. قرآن عقیـدهٔ آنها را چنین نقل میکند وَ يَعْبُـدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰا لٰا يَضُـرُّهُمْ وَ لٰا يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هٰؤُلٰاءِ شُـفَعٰاؤُنٰا عِنْـدَ اللّٰهِ ... یونس: ۱۸.میگفتند: این‌ها واسطه‌هااند و قدرت آنرا دارند که در جلب نفع و دفع ضـرر برای ما مؤثر باشـند لذا آنها را عبادت میکردند.ولی قرآن فرماید: اینها نفع و ضـرر ندارند و خدا آنها را شـفاعتگر نکرده است.ایضا وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيٰاءَ مٰا نَعْبُدُهُمْ إِلّٰا لِيُقَرِّبُونٰا إِلَى اللّٰهِ زُلْفىٰ إِنَّ اللّٰهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مٰا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ زمر: ۳. با در نظر گرفتن اینکه مشرکان عقیده بمعاد نداشتند نظرشان از تقرّب بواسطهٔ بتان جلب

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۳

نفع و دفع ضـرر دنیوی بود. ایضـا بحضـرت نوح میگفتنـد إِنْ نَقُولُ إِلّٰا اعْتَرٰاكَ بَعْضُ آلِهَتِنٰا بِسُوءٍ هود: ۵۴.یعنی: جز این نگـوئیم که بعضـی از خدایان ما بتو آسیبی رسانده که چنین سخنان میگوئی. چنان میدانستند که خدایان آنها قدرت آسیب رساندن دارند.قرآن با تمام کلمه، معبود بودن، مؤثر بودن، واسـطه بودن آنها را نفی میکنـد أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً بقره: ۱۶۵. فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً نساء: ۱۳۹. إِنَّ الَّذِينَ تَـدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبٰادٌ أَمْثٰالُكُمْ اعراف: ۱۹۴.ایضا وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لٰا يَسْتَطِيعُونَ نَصْـرَكُمْ وَ لٰا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ.وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدىٰ لٰا يَسْـمَعُوا وَ تَرٰاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لٰا يُبْصِرُونَ اعراف: ۱۹۷ و ۱۹۸. ایضا فرموده وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ لٰا يَخْلُقُونَ شَـيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ. أَمْوٰاتٌ غَيْرُ أَحْيٰاءٍ وَ مٰا يَشْـعُرُونَ أَيّٰانَ يُبْعَثُونَ نحل: ۲۰ و ۲۱.و صـدها آیه نظیر اینها که همه در ردّ معبودهای باطل آمده‌اند. خلاصهٔ این بررسـی آنستکه: خالق تمام موجودات خداست.مدبّر تمام موجودات خداست. معبود همهٔ عالم

خداست.

### محل نزاع؛ ج ۴، ص: ۲۳

اختلاف پیامبران با مردم اغلب دربارهٔ معبود بوده نه دربارهٔ خالق.بعبارت دیگر مشرکان نوعا بخداوند و خالق عالم عقیده داشتند ولی بتها و ارباب را اداره کنندهٔ عالم میدانستند و بآنها عبادت میکردند. پیامبران میگفتند: خدا هم خالق است و هم ربّ و مدبّر و عبادت هم خاصّ اوست. و باید او را رب العالمین دانست و باو پرستش کرد بتان تأثیری در امور عالم ندارند آفتاب و ماه و غیره همه آفریدهٔ خدا و مخلوق فرمانبراند و معبود نیستند.قرآن فرماید وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ ... عنکبوت: ۶۱.یعنی اگر از آنها بپرسی کدام کس آسمانها و زمین را آفریده و آفتاب

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۴

و ماه را رام کرده؟ حتما حتما میگویند: خدا. ایضا آیهٔ ۲۵ لقمان و ۳۸ زمر و ۹ زخرف و ایضا وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنّی یُؤْفَکُونَ زخرف: ۸۷. اگر بپرسی که آنها را آفریده؟ حتما گویند: خدا. و نیز اینکه میگفتند شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی روشن میکند که بخدا و خالق عالم عقیده داشته‌اند.ایضا در سوره اعراف آیات ۵۹- ۶۵- ۷۳- ۸۵- و در سورهٔ هود آیات: ۵۰- ۶۱- ۸۴. از حضرت نوح، هود، صالح و غیره نقل شده که همه میگفتند: یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ معلوم میشود صحبت دربارهٔ وجود خدا نبوده و باو عقیده داشتند صحبت دربارهٔ معبود بود که میگفتند: شما را جز خدا معبودی نیست. حتی در جواب هود میگفتند: أَ جِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللّهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ ما کانَ یَعْبُدُ آباؤُنا اعراف: ۷۰. آیا آمده‌ای تا فقط خدا را عبادت کنیم و از معبود پدران دست بر داریم و نیز روشن است که‌حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله میفرمود «قولوا لا اله الا اللّه تفلحوا» علی هذا وجود خدا مفروغ عنه بوده و پیامبران سلام اللّه علیهم اصرار داشتند که باید خدا را همانطور که خالق است مدیر عالم بدانید و او را پرستش کنید لذا تبلیغات رسولان دربارهٔ ربوبیّت و الوهیت بوده است گرچه دربارهٔ وجود خدا نیز بیشتر سخن گفته‌اند مخصوصا در قرآن مجید.قرآن دربارهٔ اینکه تدبیر عالم و کارهای آن همه از خداست کلماتی شیرین و پر معنائی دارد از جمله فرموده وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی. وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی. وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْیا. وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی. مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنی. وَ أَنَّ عَلَیْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْری. وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنی وَ أَقْنی نجم: ۴۲- ۴۸. یعنی: سرانجام بسوی اوست، او میگریاند، او میخنداند، او می‌میراند، او زنده میکند، او نر و ماده آفریده، خلقت آخرت نیز از اوست و بر عهدهٔ اوست، او بی‌نیاز

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۵

نموده و عطا کرده است.و از قول حضرت ابراهیم نقل میکند: خلقت و هدایتم از اوست.او غذایم میدهد، او سیرابم میکند، و چون مریض شدم او شفایم میدهد.او میمیراندم و سپس زنده‌ام میکند.شعراء: ۷۸- ۸۱. و صدها آیات دیگر که تدبیر کلیهٔ امور عالم را مخصوص خداوند میکنند. أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ اعراف: ۵۴.

### واسطه و شرک؛ ج ۴، ص: ۲۵

باید دانست واسطه غیر از شرک است. قرآن واسطه را قبول دارد.یعنی خداوند با واسطه‌ها و اسباب کار میکند. مثلا گیاهان را بوسیلهٔ باران میرویاند، حیات را بوسیلهٔ نور خورشید تدبیر میکند، بندگان خود را بوسیلهٔ زمین روزی میدهد. مردگان را بوسیلهٔ ملک الموت قبض میکند، فرزندان را بوسیلهٔ پدر و مادر بدنیا میاورد و هکذا ... چنانکه نماز، روزه، صدقه و اعمال نیک را وسیلهٔ تقرب قرار داده و بندگان را بوسیلهٔ پیامبران و امامان علیهم السلام هدایت فرموده است.اگر این واسطه‌ها و اسباب را در کارهای

خود مستقل بدانیم آن شرک است و اگر بگوئیم که: خدا آنها را آفریده و زیر نظر خود قرار داده و با اجازه و فرمان خدا کار میکنند و از خود استقلالی ندارند بلکه کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ اند در این صورت مخالف قرآن سخن نگفته‌ایم مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ ... بقره: ۲۵۵. هیچ کس جز بامر و اذن خدا واسطه نیست. خدا بواسطه‌ها محیط است و آنها بهیچ وجه بعلم خدا احاطه ندارند.و فرموده ما مِنْ شَفِیعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ یونس: ۳. و ایضا قُلْ لِلَّهِ الشَّفاعَةُ جَمِیعاً لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ زمر: ۴۴. در ما قبل این آیه فرموده أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعاءَ قُلْ أَ وَ لَوْ کانُوا لا یَمْلِکُونَ شَیْئاً وَ لا یَعْقِلُونَ بت پرستان دو انحراف عمده

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۶

داشتند. یکی اینکه بتها را عبادت میکردند نه خدا را و خود میگفتند ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی ایضا میگفتند وَجَدْنا آباءَنا لَها عابِدِینَ انبیاء: ۵۳.دیگر آنکه: بتها را شفعاء و واسطه‌های تقرب و اسباب سود و زیان میدانستند و میگفتند «هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ» قرآن در ردّ این دو قول میفرماید: اینها معبود نیستند معبود همان خالق و رب العالمین است و نیز خدا آنها را واسطه قرار نداده و هیچ کاره هستند إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ نجم: ۲۳. نه اینکه خدا اصلا در عالم، اسباب و واسطه نیافریده است.

## احترام و شرک؛ ج ۴، ص: ۲۶

احترام و شرک دو چیز جداگانه هستند، محترم داشتن چیزی معبود قرار دادن آن نیست گفتیم: مشرکان خدا را عبادت نمیکردند و بتها را در تدبیر عالم مؤثر میدانستند. مثلا زیارت قبور پیامبران و امامان و صلحا و پدر و مادر و اینکه کسی صاحب قبر را شفیع آورده و بگوید: خدایا باحترام صاحب این قبر حوائج مرا بر آورده کن هیچ یک از اینها مصداق شرک نیست و گرنه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنرا تحریم میکردند.ما نه بصاحب قبر عبادت میکنیم و نه او را در کاری از کارهای عالم مستقل میدانیم بلکه چون در راه رضای خدا قدم برداشته و با نفس مبارزه کرده و پیش خدا محترم است او را شفیع قرار میدهیم. خدا نیز او را شفیع قرار داده بعبارت دیگر میگوئیم: خدایا همانطور که ما را بوسیلۀ این امام و این پیامبر هدایت فرموده بحق وی فلان درد ما را دوا کن و تو خود برای آنها حق قرار داده و فرموده‌ای وَ کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ روم: ۴۷. درست است آنها بر تو حقّی ندارند ولی تو این حق را برای آنها قرار داده‌ای و فرموده‌ای یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۷

الْوَسِیلَةَ مائده: ۳۵.همچنین تقبیل اعتاب مقدسه و تبرّک بآنها هیچ یک مصداق شرک نیستند وهّابی‌ها متوجه فرق میان احترام و شرک نشده از این کارها نهی میکنند و بقبور بزرگان اهانت کرده‌اند.شاهد بارز این سخن حجر الاسود و کعبه است باتفاق اهل اسلام بوسیدن و دست مالیدن بحجر الاسود جایز و ثواب است و همچنین کعبه. و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حجر الاسود را استلام فرموده و بوسیده است. همچنین است طواف کعبه و غیره حال آنکه حجر- الاسود و کعبه فی نفسه لا یضر و لا ینفع‌اند این مطلب را در کتاب سیری در اسلام فصل شرک مفصلا توضیح داده‌ام. و در «عبد» فرق احترام و عبادت بیشتر روشن خواهد شد.

## مشرکان و اهل کتاب؛ ج ۴، ص: ۲۷

قرآن همواره اهل کتاب را از مشرکان جدا کرده. مثل ما یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ وَ لَا الْمُشْرِکِینَ أَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ مِنْ خَیْرٍ ...بقره: ۱۰۵ ایضا لَمْ یَکُنِ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ وَ الْمُشْرِکِینَ مُنْفَکِّینَ حَتَّی تَأْتِیَهُمُ الْبَیِّنَةُ بیّنة: ۱. و نیز آیۀ إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ

أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نارِ جَهَنَّمَ بينة: ۶. و همچنین آیهٔ لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النّاسِ عَداوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا مائده: ۸۲. درست است که اهل کتاب عیسی را خدا و پسر خدا و نیز عزیر را پسر خدا میدانستند چنانکه در سورهٔ مائده آیه ۱۷ و ۷۲ و سورهٔ توبه آیهٔ ۳۰ آمده و در «ابن» مفصلا گذشت ولی با وجود این قرآن آنها را مشرکان نخوانده است بعبارت دیگر دربارهٔ آنها فرموده وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ بقره: ۵۱. و نیز فرموده وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ آل عمران: ۱۱۰. و ایضا آنها را کافر خوانده و فرموده فَلَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْكافِرِينَ بقره: ۸۹. ولی دربارهٔ آنها نفرموده اولئک هم المشرکون.اهل کتاب در اصطلاح مشرک‌اند و در آیهٔ اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۸

وَ ما أُمِرُوا إِلّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً لا إِلهَ إِلّا هُوَ سُبْحانَهُ عَمّا يُشْرِكُونَ توبه: ۳۱. بشرک آنها تصریح شده ولی در آیات گذشته چنانکه دیدیم آنها را از مشرکین جدا کرده و در احکام اسلامی نیز با مشرکان فرق دارند و از آنها جزیه مقبول است نه از مشرکان.

## شرک جلی و خفی؛ ج ۴، ص: ۲۸

شرک جلی یکی از شرکهای سه‌گانه است که گذشت. شرک خفی آنست که غیر خدا را نیز در کارها مراعات بکند مثلا بگوید: اگر فلانی نبود عیال من ضایع میشد ولی اگر بگوید خدا فلانی را در کار من سبب کرد اشکالی ندارد آیه‌ایکه بر شرک خفی دلالت دارد این آیه است وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّهِ إِلّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ یوسف: ۱۰۶. یعنی با اینکه بخدا ایمان دارند مشرک‌اند. در تفسیر عیاشی ذیل این آیه از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده: آن شرک، قول شخص است که میگوید: اگر فلانی نبود هلاک میشدم، اگر او نبود بفلان بلا گرفتار میشدم، اگر فلانی نبود عیالم از بین میرفت، آیا نمی‌بینی که برای خدا در ملکش شریک قرار داده که او را روزی میدهد و از بلا میرهاند.راوی گوید گفتم: میگوید اگر خدا بواسطهٔ فلانی بر من منّت نمی‌نهاد هلاک میشدم. فرمود: آری این عیب ندارد.ایضا از امام باقر علیه السّلام نقل شده که فرمود: آن شرک طاعت است نه شرک بندگی، آن در گناهانی است که مرتکب میشوند در آنها بشیطان اطاعت کردند و غیر خدا را در طاعت خدا شریک قرار دادند. و شرک عبادت اینست که غیر خدا را عبادت کنند.ایضا اینگونه روایات در تفسیر عیاشی و کافی باب شرک نقل شده است.اینکه امام علیه السّلام فرمود شرک طاعت است در بعضی آیات بمطیع غیر خدا مشرک اطلاق شده است مثل وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ انعام: ۱۲۱.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۹

## سیری در بعضی آیات؛ ج ۴، ص: ۲۹

دَعَوَا اللّهَ رَبَّهُما لَئِنْ آتَيْتَنا صالِحاً لَنَكُونَنَّ مِنَ الشّاكِرِينَ. فَلَمّا آتاهُما صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَكاءَ فِيما آتاهُما اعراف: ۱۹۰. بنظر میاید مراد از این آیه شرک خفی و مراعات غیر خدا با خدا باشد. این در نوع بشر بسیار معمول است چون در مخمصه و لا علاجی واقع شود بخدا روی آورد و چون از بلا رهائی یابد باز بعوامل متوسل شده و مشرک میگردد چنانکه آیهٔ ذیل این واقعیت را روشن میکند... إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ. ثُمَّ إِذا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ إِذا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ نحل: ۵۴. بنظر میاید در اینگونه موارد نیز اگر بعد از رفع خطر بگوئیم: خدا نجات داد یا خدا فلان چیز را سبب قرار داد شرک نورزیده‌ایم.باید دانست در تأثیر اسباب عادی هزاران شرطها وجود دارد که ترتیب آنها جز بارادهٔ خدا میّسر نیست لذا اعتماد باسباب شرک است مگر آنطور باشد که گفته شد. این سخن رمز فهم بسیاری از آیات شرک است و نظیر آنرا در «رزق» میتوان دید.ناگفته نماند: در ذیل آیهٔ ما نحن فیه پنج آیه دربارهٔ مشرکین و بت پرستان است. میشود گفت: آن پنج آیه مطلبی جداگانه‌اند و آیهٔ مورد بحث مطلبی دیگر. و میشود ذیل مطلب

فوق باشند النهایه مطلب بتدریج وسیع گردیده تا بت پرستان و شرک جلی نیز ذکر شده است.إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِیداً نساء: ۱۱۶. إِنَّهُ مَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْواهُ النَّارُ وَ ما لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصارٍ مائده: ۷۲. این دو آیه صریح‌اند در اینکه آنکه از دنیا مشرک برود گناهش قابل غفران نیست و اهل آتش است. ولی بضرورت اسلام ثابت است اگر مشرک توبه کند گناهش آمرزیده میشود.گفته‌اند: علت عدم غفران مشرک آنست که خلقت خداوندی بر اساس عبودیّت و ربوبیّت است چنانکه

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۰

فرموده وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ ذاریات: ۵۶. و با شرک عبودیت نیست. (یعنی رابطهٔ خلقت با خدا قطع شده است).ناگفته نماند آیهٔ اول جز شرک همهٔ گناهان را قابل آمرزش معرفی میکند.علی هذا گناهان دیگر ممکن است بوسیلهٔ شفاعت و اعمال صالحه و رحمت خداوند بخشوده شوند و قید «لِمَنْ یَشاءُ» در جملهٔ «وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ» شاید اشاره بهمین اسباب باشد چنانکه از موارد دیگر روشن میشود.در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام نقل است که فرمود: هر چیز در استثناء این آیه داخل شده است و در روایتی دیگر از آنحضرت آمده کبائر در استثناء داخل شد. بقیّه در «غفر».إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ فَلا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا ... توبه: ۲۸. المیزان از مجمع نقل میکند هر چیز قذارت دار نجس است گویند: رجل نجس- امرأة نجس- قوم نجس، علّت عدم جمع مصدریت است.آنگاه فرموده: نهی از دخول مسجد بحسب فهم عرفی آنست که مسلمین از اینکار مانع شوند و تعلیل عدم دخول با نجس اعتبار نوعی قذارت و پلیدی در مشرکان است مثل اعتبار نوعی از طهارت برای مسجد الحرام.این قذارت هر طور باشد غیر از نجاست معمولی است که حکم شده با آنها با رطوبت نمیشود ملاقات کرد تمام شد.یعنی نجس بمعنی پلید است و آیه نجاست مشرکان را نمیرساند.

### شری؛ ج ۴، ص: ۳۰

شری: (بر وزن علم) خریدن.فروختن. در مجمع ذیل آیهٔ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی ... فرموده: شراء از اضداد است و در خریدن و فروختن هر دو بکار رود. همچنین است قول صحاح و قاموس و اقرب، مصدر آن شراء و شری است.ایضا اشتراء بمعنی خریدن و فروختن است چنانکه در قاموس و اقرب

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۱

گوید. وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ یوسف: ۲۰. یعنی او را بقیمت ناقصی فروختند ایضا وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ بقره: ۲۰۷. که بمعنی فروختن است. و آن در لیلهٔ المبیت دربارهٔ علی علیه السّلام نازل شده است (تفسیر عیاشی).اشتراء در آیات بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ بقره: ۹۰. وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا آل عمران: ۱۸۷. و سایر آیات بمعنی فروختن است.در جاهائیکه بمعنی فروختن است کلمهٔ مقارن باء مبیع است مثل وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتِی ثَمَناً قَلِیلًا بقره: ۴۱.و آنجا که بمعنی خریدن باشد، مقرون بباء بمعنی قیمت و ثمن است نحو اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدی بقره: ۱۶.

### شطأ؛ ج ۴، ص: ۳۱

شطأ: شاخهٔ کوچک (جوانه) وَ مَثَلُهُمْ فِی الْإِنْجِیلِ کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوی عَلی سُوقِهِ فتح: ۲۹. شطأ را اهل لغت فراخ النخل و الزرع گفته‌اند منظور از آن شاخه‌های کوچک و جوانه‌هاست که برای اولین بار از زمین یا از شاخه میرویند یعنی مثل یاران محمد صلّی اللّه علیه و آله در انجیل مانند زرعی است که شاخک خود را رویانید و نیرومند کرد تا سخت شد و بر ساقه‌های خود ایستاد. بعضی از قراء آنرا در آیه بفتح طاء خوانده‌اند.شاطیء: جانب. حاشیه نُودِیَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبارَکَةِ مِنَ

الشَّجَرَةِ أَنْ یا مُوسی قصص: ۳۰. از حاشیهٔ راست وادی در بقعهٔ مبارک از درخت ندا شد: ای موسی. این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است.

### شطر؛ ج ۴، ص: ۳۱

شطر: این کلمه را نصف، وسط، جهت و بعض معنی کرده‌اند مثلاـ در قاموس گوید «الشطر: نصف الشیء و جزئه ... و الجمهٔ و الناحیهٔ». مجمع آنرا جهت و طرف گفته و دو شعر در این باره نقل کرده از جمله: و قد اظلّکم من شطر ثغرکم هول له ظلم یغشاکم قطعا یعنی. از طرف سرحدتان ترسی بر شما

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۲

سایه افکنده که پاره‌های ظلمت آن شما را می‌پوشاند.فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ ... بقره: ۱۴۴. این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است بقره آیات ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰. اگر آنرا بمعنی طرف بگیریم چنانکه در مجمع و المنار گفته آنوقت قبله مسجد الحرام است نه فقط کعبه و اگر بعض معنی کنیم شامل ابعاض مسجد الحرام از جمله کعبه خواهد شد.بعقیدهٔ المیزان شطر بمعنی بعض است و شطر مسجد الحرام کعبه است و اینکه «فولّ وجهک الکعبهٔ» یا «فولّ وجهک البیت الحرام» نیامده مقابله با قبلهٔ سابق مراد است که آنهم شطر مسجد اقصی یعنی همان سنگ معروف بود. پس شطر مسجد الاقصی به شطر المسجد الحرام که کعبه باشد تبدیل شده است. باقی مطلب در «قبله» دیده شود.

### شطط؛ ج ۴، ص: ۳۲

شطط: تجاوز از حد و اندازه (اقرب) راغب گوید: از آن با جور تعبیر آورده‌اند در نهایه ظلم و دوری از حق گفته است. فَاحْکُمْ بَیْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ ص: ۲۲. میان ما بحق داوری کن و حکم بجور نکن و از حق دوری منما. لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً کهف: ۱۴. آنوقت قول باطل و دور از حق گفته‌ایم.

### شیطان؛ ج ۴، ص: ۳۲

#### اشاره

شیطان: دور شده. متمرد. این کلمه بصورت مفرد هفتاد بار و بصورت جمع (شیاطین) هیجده بار در قرآن مجید آمده است (المعجم المفهرس) و بررسی در آن از چند جهت لازم است:

### معنای لغوی؛ ج ۴، ص: ۳۲

بعقیدهٔ طبرسی و راغب و ابن اثیر و دیگران نون شیطان اصل کلمه است و آن از شطن یشطن میباشد شطن چنانکه سه دانشمند فوق و جوهری گفته بمعنی دور شدن است «شطن عنه: بعد» علی هذا شیطان بمعنی دور شده از خیر است چنانکه در مجمع البعید من الخیر گفته است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۳

بقول بعضی نون آن زاید و اصل آن از شاط یشیط است و آن بمعنی هلاکت یا شدت غضب است (نهایه) ولی محققین این قول را قبول ندارند.آنگاه آنرا شیطان معروف و بمعنی هر متمرّد و طاغی گرفته‌اند اعمّ از آنکه از جنّ باشد یا انس یا جنبندگان.بنظر

نگارنـده: شیطان وصـف است نه اسم خـاص آن روح شـریر و بمناسـبت دوری از خیر و از رحمت حـق تعـالی وصف شـیطان بر او اطلاق شده است چنانکه نظیر این کلمه در «بلس- ابلیس» گذشت و توصیف آن با رجیم (مطرود) شاهد این مطلب است.

### شیطان از ملائکه است یا از جن؟؛ ج ۴، ص: ۳۳

صریـح آیهٔ وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْـجُدُوا لِآدَمَ فَسَـجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» کهف: ۵۰ آنست که شیطان از نوع جنّ است و روایاتی در این باره نقل شده است از جمله در تفسیر عیاشـی ذیل آیهٔ ۳۴ بقره از حضـرت صادق علیه السّلام نقل شده: جمیـل بن درّاج از آنحضـرت پرسـید آیـا ابلیس از ملائکه بود یا کاری از آسـمانرا عهـده‌دار بود؟ فرمود: از ملائکه نبود و کاری از آسـمانرا مباشـرت نداشت. از جنّ بود در میان ملائکه. فرشـتگان چنان میدانسـتند که او از آنهاست. خدا میدانست که از آنها نیست چون بسجده مأمور شد از او واقع شد آنچه واقع شد.در مجمع ذیل آیهٔ ۳۴ بقره از شیخ مفید رحمه اللّه نقل شده که گوید: او از جنّ بود و از ملائکه نبود در این بـاره از ائمـهٔ هـدی علیهم السـلام روایات متواتر نقل شـده و این قول مـذهب امامیّه است (تمام شـد).از طرف دیگر ظهور اسـتثناء در آیـهٔ «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْـجُدُوا لِآدَمَ فَسَـجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ » ... بقره: ۳۴. و آیات دیگر که این سـیاق را دارند.آن است که او از ملائکه بود و گرنه دستور باو شامل نمیشد و جائی برای عتاب و طرد نداشت و حق داشت که بگوید خطاب شامل من نبود.در خطبهٔ ۱۹۰ نهج البلاغه صریحا

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۳۴

او را ملک گفته است و آن چنین است «کلّا ما کان اللّه سـبحانه لیـدخل الجنّهٔ بشـرا بامر اخرج به منها ملکا» . در مجمع ذیل آیهٔ فوق فرموده: شـیخ طوسـی ملک بودن او را اختیار فرموده و آن در ظاهر تفاسیر ما از امام صادق علیه السّلام نقل شده. و آن از ابن عباس و ابن مسـعود و قتـاده منقول است (تمـام شـد).بنظر نگارنـده چنانکه در «بلس» گـذشت جنّ و ملائکه از یک حقیقت‌انـد و اختلاف صنفی و وصـفی دارند به «ابلیس» رجوع شود در اینصورت اطلاق جنّ و ملک هر دو باو صادق است این مطلب را المنار نیز گفته و قول راغب در ذیل نقل خواهـد شـد.اگر گوئی: دربارهٔ ملائکه هست «بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لا یَسْـبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» انبیاء: ۲۶ و ۲۷.پس چطور شـیطان نافرمانی کرد؟گوئیم: این سخن در «ملک» بررسی خواهد شد و اشکالی ندارد که صنف جنّ از ملائکه اهـل گنـاه باشـند. چنـانکه در سورهٔ جـنّ هست. راغب در مفردات گویـد: جنّ بـدو وجه گفته میشـود یکی روحـانیّین که از دیـده پنهان‌اند در این صورت ملائکه و شیاطین داخل در جنّ‌اند هر ملک جنّ است ولی هر جنّ ملک نیست (محل حاجت تمام شد).ولی اگر ملک و جنّ از یک حقیقت نباشـند ناچار بایـد گفت: او از جنّ بود نه از ملائک زیرا آیـهٔ فوق الذکر در جنّ بودن او صـریح و غیر قابل تأویل است.

### حدود تسلط شیطان؛ ج ۴، ص: ۳۴

در کیش ثنویت ایران قدیم اهریمن خالق مطلق بدیها و شرور و آفات و موجودات زیان آور از قبیل مار، عقرب و غیره است، ممکن است بعضـی خیال کنند: شیطان در قرآن و اسلام مرادف اهریمن در عقیدهٔ ایران باستان است. ولی این اشتباه محض است. شیطان و جنّ نقشی در کار خلقت ندارند.خالق تمام اشیاء خداوند است و

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۳۵

کسـی جز خـدا در کار خلقت و تدبیر آن اسـتقلالی ندارد چنانکه مفصـلا در «شـرک» و کلمهٔ «اللّه» گذشت. قرآن در مقام ذمّ و ردّ چنین افکار باطل فرموده «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَکاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَ بَناتٍ بِغَیْرِ عِلْمٍ سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یَصِفُونَ» انعام: ۱۰۰.

ایضا فرموده «وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» صافات: ۱۵۸.آنچه بشیطان و اعوان او داده شده از حول و قوهٔ الهی است و آنهـا مطلقا استقلالی ندارنـد گرچه در علت تفویض قـدرت وسوسه بآنها سـخن بسـیار است.حـدود تسلّط شیطان و شیاطین فقط وسوسهٔ قلبی و بهتر نمایاندن بدیها و بالعکس است و جز این تسلّطی ندارند و در قرآن مجید هر چه در کار آنها گفته شده برگشت همه بر این اصل است.چنانکه شیطان خود در روز قیامت بمردم خواهد گفت «مٰا كٰانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطٰانٍ إِلّٰا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي » ... ابراهیم: ۲۲. یعنی من بر شما تسلّطی نداشتم جز آنکه شما را خواندم و از من قبول کردید. چنانکه در «سلطان» تحت عنوان تسلّط شیطان مفصلا گذشت.و آیات «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطٰانُ » ... اعراف: ۲۰. «يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ مٰا يَعِدُهُمُ الشَّيْطٰانُ إِلّٰا غُرُوراً» نساء: ۱۲۰. «وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰانُ أَعْمٰالَهُمْ» انفال: ۴۸. «الشَّيْطٰانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ » ... بقره: ۲۶۸. و آیات دیگر همه راجع باین مطلبانـد. و این قـدرت از جانب خدا اعطا شده ولی چند آیه هست که باید بررسـی شوند.اول آیهٔ «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبٰا لٰا يَقُومُونَ إِلّٰا كَمٰا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطٰانُ مِنَ الْمَسِّ» بقره: ۲۷۵. در «خبط» مفصـلا در این باره صحبت شد رجوع شود و گفته شد که المنار شیطان را در آیه میکرب دانسته و بعقیدهٔ المیزان: اشعار آیه بدخالت جنّ در بعضی از دیوانگان قطعی است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۶

دوم آیاتیکه نسـیان را بشیطان نسبت میدهند نحو «وَ إِمّٰا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطٰانُ فَلٰا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرىٰ مَعَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِينَ» انعام: ۶۸. ایضا آیهٔ ۴۲ یوسف، ۶۳ کهف، ۲۰۱ اعراف. شاید این نسیان در اثر وسوسه‌های مخصوص باشد و شاید شیطان این تسلّط را نیز دارد.سوم آیهٔ «أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطٰانُ بِنُصْبٍ وَ عَذٰابٍ» ص: ۴۱. در «ایّوب» احتمال دادیم که شاید منظور وسوسهٔ شیطان است که او را با القاء وسوسه رنج میداد نه اینکه شیطان سبب بیماری او بود.چهارم «وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطٰاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: ۳۶. و آیهٔ «أَ لَمْ تَرَ أَنّٰا أَرْسَلْنَا الشَّيٰاطِينَ عَلَى الْكٰافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا» مریم: ۸۳.در این دو آیه نیز تحریک شـیطان و قرین بودنش بوسیلهٔ وسوسه است با اضافهٔ اینکه خداوند در صورت کوری از ذکر خدا و کفر بآیات شیطان را مسلّط میکند.

## حکایت تمرد شیطان؛ ج ۴، ص: ۳۶

حکایت عصیان این روح شریر در جاهای متعدد از قرآن کریم نقل شده ما آنرا از سورهٔ اعراف نقل میکنیم: ای بشر ما شما را اندازه گرفته و صورت دادیم، سـپس بملائکه گفتیم بـآدم سـجده کنیـد (و اعتراف نمائیـد که او لایـق خلافهٔ اللّه در زمین است). ملائکه سجـده کردنـد (و اعـتراف کرده خـاضع شدنـد) مگر ابلیس که از ساجـدان نبـود.خـدا فرمـود: ابلیس چه مـانع شـد تو را که سـجده نکردی؟ گفت: من از او بهترم که مرا از آتش بخصوصی آفریده‌ای ولی او را از گل مخصوص (این استدلال از او بی‌جا و باطل بود که برتریّت در اثر استعداد و کـار است و آدم اسـتعداد خلافت خـدائی داشت نه او).خـدا فرمود: از آنجا فرو شو تو را نرسـد که در اینجا بزرگی کنی برون شو که تو از حقیران هستی.گفت: مرا تا روزیکه از نو زنده

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۷

میشوند مهلت بده. فرمود: تو از مهلت شدگانی. (منظورش آن بود که مرا فعلا از بین مبر و گرفتار منما خدا در جواب فرموده «إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» گویا منظور اینست که وجود تو طوری است که نخواهی مرد بلکه از زمرهٔ آنانیکه از مردن مهلت دارند و شاید غرض آنستکه مهلت دادیم. شیطان چون این مهلت را فهمیـد) گفت: پروردگارا در قبال اینکه مرا بفساد انـداختی برای کمین آنها در راه راست تـو خـواهم نشـست سپس از جلـو و پشت سـرشان و از راست و چپ بسـوی آنهـا خواهم آمـد، طوریکه بیشتـر آنهـا را بنـدهٔ شکرگزار نخواهی یافت.خـدا فرمود: «از اینجا مذموم و مطرود بیرون شو هر که از مردم پیروی تو کند حتما حتما جهنم را از شـما پر خواهم کرد» اعراف: ۱۱- ۱۸.بنظر المیزان این حکـایت و اغفال شـدن آدم حاکی از روابط واقعی میان نوع انسان و ملائکه و ابلیس است که بصورت امر، امتثـال، طرد، رجم، سؤال و جواب آمـده است.غرض المیزان ظـاهرا آنست که امر و نهی و خطـاب بـابلیس و

گفتگوی او با خدا در بین نبوده بلکه واقعیت باین صورت ذکر شده است.در المنار ج ۸ ص ۳۲۹ گوید: آن (خطاب خدا و جواب شیطان و عصیان و نهی آدم) بیان واقعی صفت طبیعت بشر و طبیعت شیطان و استعداد و کارهای آندو است.سخن المنار و المیزان جواب اشکال بعضی مفسران است که گفته‌اند: خدا چگونه بابلیس خطاب کرد؟! آیا بوسیلهٔ ملائکه بود یا مطالب را در لوح محفوظ میدید؟! و آیا این عرضه را داشت که خدا او را طرف سؤال و جواب قرار بدهد؟ (مشروح اشکال مفسران).

### چرا این تسلط بشیطان داده شد؟؛ ج ۴، ص: ۳۷

عالم ایجاد با همهٔ وسعت و کثرت اجزاء، بهم دیگر مربوط و آخرش باولش معطوف است. این ارتباط در حکمت الهی بطور ضرورت باید با

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۸

تنافی و تضاد یا با کمال و نقص و وجدان و فقدان و رسیدن و حرمان باشد. اگر شرّ، فساد، رنج، فقدان، نقص، ضعف و امثال اینها در عالم نبود، برای خیر، صحت، راحت، وجدان، کمال و قدرت مصداقی نبود و چیزی از آنها درک نمیشد. اگر شقاوت نبود سعادت یافت نمیشد، اگر معصیت نبود طاعتی محقق نمیگردید و اگر قبح و ذمّ نبود مدح و حسن پیدا نمیشد و هرگاه عقاب نمی‌بود ثواب حاصل نمیشد. و اگر دنیا وجود نداشت آخرتی متکون نمیشد. اطاعت مثلا امتثال امر خداست اگر عدم امتثال ممکن نبود فعل ضروری میشد و در آنصورت امر خدائی معنائی نداشت و تحصیل حاصل میشد. و آنگاه برای طاعت معنائی نمی‌ماند و با عدم طاعت و عصیان، مدح و ذمّ و ثواب و عقاب باطل میگردید و سپس دین، شریعت و دعوت و آنگاه نبوّت و رسالت و اجتماع و مدنیّت و انسانیت سپس هر شیء. باطل میشد.از اینجا روشن میشود که وجود شیطان داعی بر شرّ و معصیت از ارکان نظام عالم انسانی است که بر سنت اختیار جاری است. شیطان مثل حاشیه‌ای در کنار صراط مستقیم که باید انسان آنرا برود واقع شده است و معلوم است که استقامت صراط با حاشیه‌ایکه خارج از اوست معین میشود. (تلخیص از المیزان ج ۸ ص ۳۶- ۳۷).

### جنود و اولاد شیطان؛ ج ۴، ص: ۳۸

شیطان در اضلال بشر تنها نیست بلکه اعوان و انصار دارد قرآن فرموده: شیطان و دار و دسته‌اش شما را از محلی می‌بینند که شما آنها را نمی‌بینید «إِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ» اعراف: ۲۷. و در جای دیگر فرموده: آیا او و ذرّیه‌اش را دوستان غیر از من میگیرید حال آنکه آنها بشما دشمن‌اند «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِی وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ» کهف: ۵۰.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۹

و در جای دیگر فرموده: بتها و اغواء شدگان و جنود ابلیس همه برو در آتش افتند «فَکُبْکِبُوا فِیها هُمْ وَ الْغاوُونَ. وَ جُنُودُ إِبْلِیسَ أَجْمَعُونَ» شعراء: ۹۴ و ۹۵. هکذا تمام آیاتیکه نسبت اضلال و اغفال را بشیاطین میدهند.در اینصورت همانطور که ملک الموت اعوان و انصار دارد و یک جا آمده «قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ» سجده: ۱۱. و در جای دیگر فرموده «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا یُفَرِّطُونَ» انعام: ۶۱. و میدانیم که دیگران اعوان ملک الموت‌اند همچنین شیطان نیز جنود و اعوان دارد و از عنوان «جُنُودُ إِبْلِیسَ» بدست میاید که تمام ارواح شریره از ابلیس که رئیس آنهاست پیروی میکنند.روایات اهل بیت علیهم السلام در این باره زیاد است برای نمونه بسفینهٔ البحار لفظ «بلس» و «شطن» رجوع شود. از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده: قسم بخدائیکه محمد صلّی اللّه علیه و آله را بحق فرستاد عفریت‌ها و ابلیس‌ها بر مؤمن بیشتر از زنبوران بر گوشت‌اند مؤمن از کوه محکمتر است، کوه را با تبر میتوان تراشید ولی مؤمن از دین خود کم نمیکند.

### لفظ شیطان بانس نیز گفته میشود.؛ ج ۴، ص: ۳۹

بانسانهای دور از حق و متمرّد شیطان اطلاق میشود در قرآن کریم نیز یافته است مثل «وَ إِذا خَلَوْا إِلی شَیاطِینِهِمْ قالُوا إِنّا مَعَکُمْ» بقره: ۱۴.ایضا «وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ» انعام: ۱۱۲.درست است که در اینگونه موارد شیاطین بدون الف و لام عهد است و در شیاطین معروف نیز بدون الف و لام آمده است مثل «وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجِیمٍ» حجر: ۱۷. و مثل «نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ» زخرف: ۳۶. در اینصورت شاید مراد از الشیطان یا الشیاطین انسانها باشند باید در این باره در آیات دقت بیشتر کرد.مثلا شاید مراد از «وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلی مُلْکِ سُلَیْمانَ »...

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۴۰

بقره: ۱۰۲. «وَ إِنَّ الشَّیاطِینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ » ... انعام: ۱۲۱.انسانهای متمرد باشند. نگارنده این احتمال را نزدیک بیقین میداند.

### خاتمه؛ ج ۴، ص: ۴۰

مطالب دیگری دربارهٔ شیاطین و شیطان هست از قبیل رانده شدن از آسمانها، کار کردن برای حضرت سلیمان و غیره مثل «وَ مِنَ الشَّیاطِینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ » ... انبیاء: ۸۲. که در جن گذشت و در جاهای مناسب ذکر شده است.

### شعب؛ ج ۴، ص: ۴۰

شعب: جمع کردن. متفرّق کردن.در اقرب آنرا جمع، تفریق، اصلاح، افساد معنی کرده و گوید در هر دو ضد بکار میرود همچنین است قول مجمع.شعبه بمعنی تکه و قسمت است چنانکه در نهایه آمده «الْحَیاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الإیمانِ» و از ابن مسعود نقل کرده: «الشّباب شعبة من الجنون» . جمع آن شعب (بر وزن صرد) و شعاب است. «انْطَلِقُوا إِلی ظِلٍّ ذِی ثَلاثِ شُعَبٍ.لا ظَلِیلٍ» مرسلات: ۳۰. یعنی بروید بسوی سایه‌ایکه سه شعبه دارد و سایه افکن نیست مراد از این ظل ظاهرا دود است که در آیهٔ دیگر آمده «وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ.فِی سَمُومٍ وَ حَمِیمٍ. وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ لا بارِدٍ وَ لا کَرِیمٍ» واقعهٔ: ۴۱- ۴۴.درست روشن نیست که علت سه شاخه بودن آن چیست و اللّه اعلم. «یا أَیُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ» حجرات: ۱۳. دربارهٔ شعب (بر وزن علم و فلس) که جمع آن شعوب است سه قول هست یکی قبیلهٔ بزرگ. در مجمع گوید: آن طائفه بزرگی است مثل مضر و ربیعه و قبائل از آن کمتر است مثل تیرهٔ بکر از ربیعه و تمیم از مضر و این قول اکثر مفسران است.دوم آنکه شعب کمتر از قبیله است راغب گوید: شعب قبیله‌ای است که از طائفهٔ واحد منشعب باشد جمع آن شعوب است.سوم آنکه شعوب عجم و قبائل

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۴۱

عرب است در صافی فرموده بقول قمی شعوب عجم و قبائل عرب است و در مجمع آنرا از امام صادق علیه السّلام نقل کرده از ابو عبیده نقل شده: شعوب عجم است و اصل آن از تشعّب است که نسب عجم بسیار پراکنده است.و نیز بمعنی قبائل مختلط آمده است چنانکه در اقرب هست.زمخشری در کشّاف گوید: شعب بالاترین طبقه از طبقات ششگانه است که در عرب هست و آنها عبارتند از: شعب، قبیله، عماره، بطن، فخذ و فصیله. شعب جامع قبائل، قبیله جامع عمائر، عماره جامع بطون، بطن جامع افخاذ، فخذ جامع فصائل میباشد: خزیمه شعب، کنانه قبیله، قریش عماره، قصّی بطن، هاشم فخذ و عباس فصیله است. آنرا شعوب گفته‌اند که قبائل از آن منشعب گردیده است. این کلام را در اقرب الموارد نیز از کشّاف نقل کرده. و آن در صحاح نیز نقل شده ولی فصیله در مرتبهٔ سوم آمده است.بنظر نگارنده مراد از شعوب جماعتهای مختلط است که تیره و طائفه در آنها ملحوظ نیست و شعبه‌ها و فرقه‌ها

هستند که امروز آنرا ملت میگوئیم استعمال عرب فعلا چنین است و آنرا بجای ملت بکار میبرند و میگویند: الشعب الایرانی، الشعب المصری.و قبائل همان تیره‌ها و طائفه‌ها و خانواده‌های بزرگ‌اند. در اول آیه کلمهٔ «یا أَیُّهَا النّاسُ» روشن میکند که خطاب بعموم جهانیان است نه فقط عرب و موقع نزول قرآن عرب قبیله‌ها بود و دیگران ملتها یعنی: ای مردم ما شما را ملتها و قبیله‌ها گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید و معاملات و مواصلات داشته باشید و همه را از یک نر و ماده آفریده‌ایم.غرض از آیه ظاهرا نفی تفاخر با انساب و احساب است و همهٔ مردم یکسان‌اند و احترام و اکرام با تقوی است.

## شعیب؛ ج ۴، ص: ۴۱

شعیب: یکی از پیامبران نامی که اسم مبارکش یازده بار در قرآن

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۴۲

مجید آمده است. او بمردم مدین مبعوث شده بود «وَ إِلیٰ مَدْیَنَ أَخاهُمْ شُعَیْباً» اعراف: ۸۵. پس از تبلیغات طاقت فرسا عده‌ای بشعیب ایمان آوردند و دیگران او را تکذیب کردند سر انجام او و مؤمنان از عذاب نجات یافته و دیگران بسخط خدا گرفتار گردیدند «وَ لَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّیْنا شُعَیْباً وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا وَ أَخَذَتِ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِی دِیارِهِمْ جاثِمِینَ» هود: ۹۴. در این آیه هست که آنها را صیحه گرفت در سوره عنکبوت هست «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ» (آیه ۳۷) و در جای دیگر آمده «فَأَخَذَهُمْ عَذابُ یَوْمِ الظُّلَّةِ » ... شعراء: ۱۸۹. از مجموع این سه آیه بدست میاید: ابر عذاب در آسمان ظاهر شده سپس رعد و برقی مهیب بر خاسته بطوریکه از شدّت صدای رعد همه بلرزه افتاده و بیجان شده‌اند و شاید صاعقه هم آنها را گرفته است.شعیب همان است که دختر خویش را بموسی تزویج کرد چنانکه مشروحا در سورهٔ قصص آمده است. گرچه در آن سوره نام شعیب ذکر نشده ولی مسلّم گرفته‌اند که مراد از «شیخ کبیر» شعیب است و موسی از مصر بمدین آمده بود که فرموده «وَ لَمّا وَرَدَ ماءَ مَدْیَنَ وَجَدَ عَلَیْهِ أُمَّةً مِنَ النّاسِ یَسْقُونَ» قصص: ۲۳. و گفتیم که آنحضرت باهل مدین مبعوث شده بود.نام مبارک شعیب در قرآن بدین قرار است: اعراف: ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲.هود: ۸۴، ۸۷، ۹۱، ۹۴.شعراء: ۱۷۷.عنکبوت: ۳۶.نام این پیامبر بزرگ در تورات فعلی رعوئیل است که دختر خویش را بموسی داد (سفر خروج باب دوّم بند ۱۸) در روایات اسلامی هست که شعیب علیه السّلام از شوق خدا آنقدر گریست تا چشمانش نابینا گردید. شاید مراد آزرده شدن و کم نور شدن چشمانش باشد.

## شَعر؛ ج ۴، ص: ۴۲

شَعر: (بفتح ش) موی. «وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها أَثاثاً

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۴۳

وَ مَتاعاً إِلیٰ حِینٍ» نحل: ۸۰. صوف در گوسفند، و بر در شتر و شعر در بز است یعنی از پشمها و کرکها و موهای چهارپایان اثاث خانه و متاع تهیه میکنید تا وقتی که در دنیا هستید.

## شِعر؛ ج ۴، ص: ۴۳

### اشارهٔ

شِعر: (بکسر- ش) دانستن. زیرکی «شعر شعرا: علم به- شعر لکذا: فطن له» و در نزد اهل عربیّت کلامی است که وزن و قافیه داشته باشد (اقرب الموارد).طبرسی ذیل آیهٔ ۱۵۴ بقره فرموده: شعور اول علم است از راه مشاعر و حواس ... و بقولی شعور ادراک دقیق

است مأخوذ از شعر بمعنی موی که دقیق و نازک است و از آن است شاعر که باقامهٔ وزن و نظم متفطن است طوریکه دیگران نیستند.راغب گوید: شاعر بعلت فطنت و دقّت معرفت شاعر نامیده شده. شعر در اصل علم دقیق است ... و در تعارف نام کلام موزون و قافیه‌دار شده، شاعر آنست که صنعت شعر داند.خلاصه آنکه: شعر در اصل بمعنی دانستن و توجّه خاصّ است و در اصطلاح بکلام موزون و قافیه‌دار اطلاق میشود که در آن دقت و ذوق مخصوص بکار رفته است. شاعر گویندهٔ چنین کلامی است. باید اضافه کرد که شعر بیشتر توأم با تخیّلات است که در خارج مصداق حقیقی ندارند و شاعر بقدرت خیال خویش آنها را در قالب الفاظ ریخته است علی هذا باید شعر را کلام خیالی و شاعر را خیال پرداز بگوئیم، کفار مکّه که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را شاعر میگفتند منظورشان آن بود که این شخص خیال پرداز است و کلماتش واقعیّت ندارد. چنانکه خواهد آمد. «بَلْ أَحْیاءٌ وَ لٰکِنْ لٰا تَشْعُرُونَ» بقره: ۱۵۴. «وَ مٰا یَخْدَعُونَ إِلّٰا أَنْفُسَهُمْ وَ مٰا یَشْعُرُونَ» بقره: ۹. شعر در اینگونه آیات بمعنی دانستن و درک است «وَ لْیَتَلَطَّفْ وَ لٰا یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً» کهف: ۱۹. اشعار بمعنی اعلام است یعنی ناشناسی کند و کسی را بوضع

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۴۴

شما با خبر ننماید.شعائر: جمع شعیره است بمعنی علامت و نشانه «إِنَّ الصَّفٰا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ » ... بقره: ۱۵۸. در مجمع فرموده: شعائر اللّه محلهای معلوم و نشانداری است که خدا آنها را محل عبادت قرار داده و هر محل معین برای عبادت مشعر آن عبادت است.علی هذا صفا و مروه دو محل و دو معبداند که خدا را یاد میاورند و مکان عبادت‌اند. در آیهٔ «وَ الْبُدْنَ جَعَلْنٰاهٰا لَکُمْ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ لَکُمْ فِیهٰا خَیْرٌ» حج: ۳۶. شتران قربانی شعائر اللّه‌اند که بواسطهٔ ذبح آنها بخدا عبادت میشود و خدا را یاد میاورند. «ذٰلِکَ وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعٰائِرَ اللّٰهِ فَإِنَّهٰا مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ. لَکُمْ فِیهٰا مَنٰافِعُ إِلیٰ أَجَلٍ مُسَمًّی ثُمَّ مَحِلُّهٰا إِلَی الْبَیْتِ الْعَتِیقِ» حج: ۳۲- ۳۳. بنا بر تفسیر اهل بیت علیهم السلام مراد از شعائر شتران قربانی‌اند که کوهان آنها را از طرف راست میشکافند و با خود از میقات سوق میدهند و این عمل را اشعار و سیاق گویند. آیهٔ دوم «لَکُمْ فِیهٰا مَنٰافِعُ » ... مؤید این تفسیر است بعضی آنرا مطلق محلهای طاعت گفته‌اند.دربارهٔ تعیین منافع که پیش از نحر از آنها میتوان برد در المیزان از کافی و در صافی از کافی و فقیه از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده: اگر حاجت باشد میتواند بآن سوار شود بی آنکه رنجش دهد و اگر شیری داشته باشد میدوشد بی آنکه آنرا تمام کند.مشعر. بیابان معروفی است ما بین منی و عرفات آنرا مشعر گفته‌اند که محل معین و معلومی است برای قسمتی از اعمال حج که مبیت، نماز، دعا و غیره باشد «فَإِذٰا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفٰاتٍ فَاذْکُرُوا اللّٰهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرٰامِ» بقره: ۱۹۸.

**[شعر و شعراء]؛ ج ۴، ص: ۴۴**

ابتدا باید دانست بحضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله شاعر میگفتند مرادشان از آن خیالپردازی بود یعنی آنچه میگوید

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۴۵

واقعیت ندارد ذهن و ذوق و خیال او این سخنان را می‌پروراند همانطور که شعرا بنیروی خیال کاه را کوه و کوه را کاه می‌بینند. «بَلْ قٰالُوا أَضْغٰاثُ أَحْلٰامٍ بَلِ افْتَرٰاهُ بَلْ هُوَ شٰاعِرٌ فَلْیَأْتِنٰا بِآیَةٍ کَمٰا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ» انبیاء: ۵. در مجمع فرموده: این سخن شخص متحیر است که آنچه شنیده مبهوتش کرده گاهی میگوید سحر است و گاهی شعر و گاهی خواب، و این مناقضهٔ آشکار است.ولی ظاهرا آن سه مرحلهٔ ترقی از تکذیب قرآن و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است اول گفتند: خوابهای پریشان است ولی چون خواب در نوبت خود حقیقت دارد و شخص چیزی می‌بیند. گفتند: بلکه افترا گفته و از خودش بسته و جعل کرده است. ولی چون دروغ بستن نیز تدبیر و فکر لازم دارد از آنهم ترقی کرده گفتند: شاعر است و از روی و هم و خیال سخن میگوید.قرآن کریم با شعر و شاعران مبارزه کرده و هر دو را کوبیده است باید دید کدام شعر و کدام شاعر مورد حملهٔ قرآن است ابتدا آیات را نقل سپس مطلب را بررسی میکنیم: «وَ مٰا عَلَّمْنٰاهُ الشِّعْرَ وَ مٰا یَنْبَغِی لَهُ إِنْ هُوَ إِلّٰا ذِکْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِینٌ» یس: ۶۹. ما باو شعر نیاموخته‌ایم و شعر باو سزاوار نیست

بلكه كلام او تـذكر و قرآن مبين است، شـعر آنگاه كه در خور شأن انبياء نباشـد قهرا موقعيت خويش را از دست ميدهـد. «وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ. أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ. وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً ...» شعراء: ۲۲۴- ۲۲۷. يعنى گمراهان از شـعراء پيروى ميكنند، نميدانى كه شاعران در هر واديى گام بر ميدارند (و در توسن خيال نشسته و بهر سو ميتازنـد) و ميگوينـد آنچه را كـه نميكننـد، مگر شـاعرانيكه ايمـان آورده و كـار نيكـو كرده و خـدا را بسـيار يـاد نمودهاند.اين آيات با آنكه شعر و شاعران

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۴۶

و پيروان آنها را كوبيـده ولى در آيهٔ اخير شاعران مؤمن را از اين گروه استـثناء كرده و در نتيجه شـعر آنها و خودشان ممدوحاند.در الميزان از درّ المنثور نقل شده: ابو سـعيد گويد: روزى با رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله ميرفتيم بر شاعرى گذشتيم كه شعر ميگفت حضـرت فرمود: «لاـن يمتلى جوف احـدكم قيحـا خير من ان يمتلى شـعرا» بعـد گويـد: اين روايت از طريق شـيعه از امام صادق عليه السّلام از رسول خدا صـلّى اللّه عليه و آله نقل شده است.ناگفته نماند در قرآن بشـعر جاهليت و شعر غير مسؤل حمله شده، شعريكه در خدمت هوسهاى شخصى است و بخاطر شعر سروده ميشود و قابل پياده شدن در عمل نيست، مثل تابلوهاى خيالى كه نفعى بحال جامعه ندارند و فقط اشـخاص ميليونر آنها را بقيمت گزاف ميخرند، آرى اينگونه اشـعار غير مسؤل و مضرّ و محصول خيالبافى مورد حملهٔ قرآن است و قرآن نسل آنها را قطع كرد ولى بعـدها خلفا آنرا زنده كردند و بشاعران مطرب كيسه‌هاى زر دادند.و گرنه شـعر مفيـد و مبيّن حقيقت مورد نظر قرآن و اولياء دين است چنانكه از استـثناء در آيـهٔ اخير روشن گرديد.اصولا سـخنيكه از روى وهم و خيال باشـد خواه بصورت نظم باشـد يا نثر در اسـلام مذموم است ولى بيان حقائق در هر قالب كه باشد ممدوح و مورد نظر است.در مجمع از كعب بن مالـك نقـل شـده كه گفت يا رسول اللّه دربارهٔ شـعر چه ميفرمائيـد؟ فرمود: مؤمن با شمشـير و زبان خويش جهاد ميكنـد بخـدائيكه جـانم در دست اوست گويا (با شـعر گفتن) آنها را تير باران ميكنيـد. و آنحضـرت بحسّان بن ثابت فرمود: آنها را هجو كن روح القـدس با تو است.نگارنده گويد: علامهٔ امينى در جلد دوم الغدير ص ۱ تا ۲۴ در خصوص شعر ممدوح و شعراء حق مطلب را

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۴۷

ادا كرده است طالبان تحقيق بآنجا رجوع كننـد.آيا رسول خـدا صـلّى اللّه عليه و آله شـعر گفته است؟از رسول خدا صـلّى اللّه عليه و آله نقل شـده كه گويا در جنگ حنين فرموده: انا النبىّ لا كذب انا ابن عبد المطلب در جواب اينكه اين نقل با «وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ... » چگونه ميسازد در مجمع فرموده: گروهى گفته‌اند آن شـعر نيست گروهى ديگر گويند اين شعر اتفاقى بوده و آنحضرت قصد شعر گفتن نداشـته است. در الميزان فرموده: اين بيت از آنحضـرت منقول است و دربارهٔ آن زياد بحث كردهانـد ولى طرح روايت آسانتر است از آنكه بگوئيم شعر است يا شعر از روى قصد نيست.

### شِعْرى:؛ ج ۴، ص: ۴۷

شِعْرى: (بكسـر شـين) «وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى» نجم: ۴۹. شـعراى يمـانى سـتارهٔ درخشـندهايست واقع در صورت فلكى كلب اكبر كه درخشـنده‌ترين سـتارگان ثوابت است، نوعا در ماههاى تابسـتان در جنوب ديده ميشود.دانشـمندان نجوم گويند: فاصـلهٔ اين ستاره از زمين پانصـد هزار برابر فاصلهٔ خورشـيد بـا زمين است و تشـعشع آن چهـل برابر خورشـيد. حجم آن بانـدازهٔ زمين، وزن آن بانـدازهٔ خورشـيد، فشـردگى ذرات آن پانصـد هزار بـار از چگـالى آب زيـادتر اسـت، اگر در فاصـلهٔ خورشـيد بـود. زميـن و اهـل آنرا مى‌سوزانيد.در مجمع هست قوم خزاعه سـتارهٔ شـعرى را مى‌پرستيدند لذاست كه قرآن فرموده: خدا پروردگار شعرى است يعنى خدا را پرسـتش كنيد نه شـعرى را.ناگفته نماند شـعرى نام دو ستاره است: شعراى يمانى، شعراى شامى ولى ظاهرا مراد اولى است كه آن

از دومی درخشنده‌تر است و بدان علت برای نادانان معبود واقع گردیده بود.

### شعل؛ ج ۴، ص: ۴۷

شعل: «قالَ رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً» مریم: ۴.شعل افروخته شدن آتش و شعیله فتیلهٔ
قاموس قرآن، ج۴، ص: ۴۸
مشتعل است اشتعال رأس تشبیه است باشتعال آتش از حیث رنگ. یعنی: گفت خدایا من استخوانم سست شده و سرم از پیری سفید گشته است. در مجمع فرموده «اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً» از بهترین استعاره‌هاست ... زجّاج گفته: چون سفیدی در سر از حدّ گذشت گویند «اشْتَعَلَ رَأْسُ فُلَانٍ». این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است.

### شغف؛ ج ۴، ص: ۴۸

شغف: «امْرَأَتُ الْعَزِیزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا» یوسف: ۳۰.شغاف غلاف قلب است چنانکه در مجمع و غیره گفته است فاعل «شَغَفَها» فتی است یعنی محبّت جوان غلاف قلب زن را پاره کرده و در جوفش نشسته است اشاره است بحب شدید و جا گرفته در قلب. از امیر المؤمنین و امام سجاد و باقر و صادق علیهم السلام و دیگران نقل شده که آنرا «شعفها» با عین مهمله خوانده‌اند در مجمع گوید: شعفها یعنی او را بهر جا برد مشتق است از شعفات الجبال (قله‌های کوهها) یعنی از محبت او را سر گردان کرده است.معنی آیه: زن عزیز از غلامش کام میخواهد که عشق غلام در دلش نشسته است. این کلمه در قرآن یکبار آمده است.

### شغل؛ ج ۴، ص: ۴۸

شغل: «شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا» فتح: ۱۱. اموال و اهل و عیال مشغول و گرفتارمان کرد «إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْیَوْمَ فِی شُغُلٍ فاکِهُونَ» یس: ۵۵.شغل را (بر وزن عنق و قفل) خوانده‌اند هر دو بمعنی مشغولیّت‌اند یعنی: اهل بهشت آنروز در مشغولیّت بخصوصی متنّعم‌اند.

### شفع؛ ج ۴، ص: ۴۸

#### اشاره

شفع: شفع و شفاعت هر دو مصدراند بمعنی منضم کردن چیزی بچیزی. راغب گوید «الشّفع: ضمّ شیء الی مثله» در اقرب الموارد گفته «شفع العدد: صیّره زوجا ای اضاف الی الواحد ثانیا». «وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ. وَ اللَّیْلِ إِذا یَسْرِ» فجر: ۳ و ۴. شفع در اینجا اسم است بمعنی جفت چنانکه وتر بمعنی تک است یعنی: قسم بجفت و تک و قسم
قاموس قرآن، ج۴، ص: ۴۹
بشب آنگاه که میرود. تفسیر این آیه در «فجر» دیده شود.

### [شفاعت]؛ ج ۴، ص: ۴۹

#### اشاره

ظاهرا شفاعت را از آنجهت شفاعت گوئیم که شفیع خواهش خویش را بایمان و عمل ناقص طرف منضم میکند و هر دو مجموعا پیش خدا اثر میکنند. با در نظر گرفتن اینکه انگیزانندهٔ شفیع، خداست و او دستور داده چنین خواهشی بکند چنانکه خواهیم گفت. مثلاـ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با اجازهٔ خدا خواهش خویش را با عمل ناقص مؤمن توأم کرده و از خدا میخواهد که او را بیامرزد. بعبارت دیگر همانطور که آنحضرت در دنیا شفاعت رهبری دارد و واسطه در رساندن احکام خداست، در آخرت نیز واسطه در جلب مغفرت خداست.لذا معنای اولی در آن ملحوظ میشود علی هذا شفیع بمعنی واسطه، وسیله، و کمک است.شفاعت را باید از دو جهت بررسی کرد یکی از جهت تکوین و دیگری از جهت تشریع. اما از جهت تکوین از بعضی آیات مستفاد میشود که کلیهٔ اسباب و وسائل زندگی نسبت بمسبّبات و رساندن رحمت خدا بخلق واسطه و شفیع‌اند «إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّٰامٍ ثُمَّ اسْتَویٰ عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مٰا مِنْ شَفِیعٍ إِلّٰا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ » ... یونس: ۳.جملهٔ «مٰا مِنْ شَفِیعٍ إِلّٰا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» پس از ذکر آفرینش آسمانها و زمین و تدبیر آنها روشن میکند آنها نیز شفیع و واسطهٔ رحمت خدایند ایضا آیهٔ «لَهُ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلّٰا بِإِذْنِهِ» بقره: ۲۵۵. و ایضا «قُلْ لِلّٰهِ الشَّفٰاعَةُ جَمِیعاً» زمر: ۴۴. و در آیاتی نظیر «مٰا لَکُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لٰا شَفِیعٍ» سجده: ۴. ظاهرا مراد انضمام اسباب بیکدیگر است که باردهٔ خدا انجام می‌پذیرد مثل «یُدَبِّرُ الْأَمْرَ». اما از جهت تشریع: میشود گفت کلیهٔ اعمال وسائل و شفیعانند در جلب رحمت و مغفرت خداوند «یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۵۰

اللّٰهَ وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ» مائده: ۳۵.وسیله‌ایکه میتوان نسبت بخدا طلب کرد همان راهها و اعمالی است که خداوند قرار داده است و نیز شفیعان آخرتند که از جانب خدا بدین مقام منصوب‌اند.

### شفاعت باذن خداست؛ ج ۴، ص: ۵۰

آیاتی داریم که میگویند: هیچ شفیعی نیست مگر پس از اذن خداوند چنانکه در آیهٔ ۲۵۵ بقره و ۳ یونس گذشت ایضا «قُلْ لِلّٰهِ الشَّفٰاعَةُ جَمِیعاً لَهُ مُلْکُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» زمر: ۴۴.این آیات صریح‌اند در اینکه شفیع را باید خدا منصوب کند و بوی اجازه دهد، آیهٔ اخیر روشن است که مطلق شفاعت مال خداست و حکومت آسمانها و زمین از اوست. اوست که در دنیا اسباب و وسائل زندگی و رحمت و در آخرت واسطه‌های شفاعت قرار میدهد.علی هذا شفاعت آن نیست که مجرم با کمک شفیع جلو مقررات خدائی را بگیرد و نقض قانون کند مثل پارتی بازیهای دنیا. بلکه خود قانونگذار (خدا) همانطور که عده‌ایرا در دنیا وسیلهٔ هدایت و واسطهٔ رساندن احکام قرار داده آنها را در آخرت وسیلهٔ مغفرت خویش قرار داده است.مجرم فی حدّ ذاته نسبت باستفاده از شفاعت مسلوب الاختیار است و محلی از اعراب ندارد. این خداست که چنین خواسته و چنین قرار داده است.بدین طریق بعضی از اشکالات که بشفاعت شده مرتفع میشود.

### شفاعت در آخرت یعنی استغفار؛ ج ۴، ص: ۵۰

حکم اوّلی آیات قرآن آنست که در آخرت مطلقا شفاعت و واسطه‌ای نیست و هیچ کس حق دم زدن ندارد.کارها فقط ر اختیار خداست واحدی بحال احدی مفید نیست و کسی در کار کسی حق دخالت ندارد. «یَوْمَ لٰا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئاً وَ الْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ» انفطار: ۱۹. «یَوْمَ لٰا یُغْنِی مَوْلًی عَنْ مَوْلًی شَیْئاً وَ لٰا هُمْ یُنْصَرُونَ» دخان: ۴۱. ایضا «وَ اخْشَوْا یَوْماً لٰا یَجْزِی وٰالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لٰا مَوْلُودٌ هُوَ جٰازٍ عَنْ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۵۱

وَالِدِهِ شَيْئاً» لقمان: ۳۳.همچنین است آیاتیکه مطلق دوستی و شفاعت و داد و ستد را در آخرت نفی میکنند مثل «أَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ» بقره: ۲۵۴. ایضا آیاتیکه فائده شفاعت را نفی کرده و آنرا بی فایده میدانند «وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ وَ لا يُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ » ... بقره: ۴۸. «وَ لا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ» بقره: ۱۲۳.بموجب این آیات شفاعتی در آخرت نیست و اگر هم کسی دربارهٔ کسی سخن گوید مسموع نخواهد بود.لیکن با ملاحظهٔ آیات دیگر که شفاعت را با اذن خدا اثبات میکنند خواهیم دانست مقصود از آیات نفی، استقلال در شفاعت است. بعبارت اخری آندسته آیات میگویند: کسی در شفاعت بدیگران استقلال ندارد و نمیتواند بدون اذن خدا کاری کند ولی شفاعت پس از اجازهٔ خداوند مرحلهٔ دیگری است که آیات بسیاری آنرا اثبات میکنند نحو «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلّا بِإِذْنِهِ» بقره: ۲۵۵. «ما مِنْ شَفِيعٍ إِلّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» یونس: ۳. «وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ لا تُغْنِي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللّهُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَرْضى» نجم: ۲۶.مقتضای این آیات آنست که بعد از اذن خدا شفاعت هست. ملائکهٔ آسمان شفاعت میکنند ولی شفاعتشان فائده‌ای ندارد مگر پس از اذن خدا.همچنین است آیات سه‌گانهٔ زیر: «يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا» طه: ۱۰۹. «وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ إِلّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ» سباء: ۲۳. «لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ إِلّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً» مریم: ۸۷.آیهٔ اول راجع بشافعین است یعنی آنروز فایده نمیدهد شفاعت، مگر شفاعت کسیکه خدا باو اذن داده و از سخن گفتنش راضی است چنانکه در آیهٔ دیگر است «لا يَتَكَلَّمُونَ إِلّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً» نباء:

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۵۲

۳۸. آیهٔ دوم راجع بمشفوع لهم است یعنی شفاعت پیش خدا فایده‌ای نمیدهد مگر برای کسیکه خدا اجازه داده در حق او شفاعت شود مثل آیهٔ «وَ لا يَشْفَعُونَ إِلّا لِمَنِ ارْتَضى » ... انبیاء: ۲۸. یعنی ملائکه شفاعت نمیکنند مگر بآنکه خدا از او راضی است.ولی آیهٔ سوم بهر دو متحمل است فاعل «يَمْلِكُونَ» راجع است به مجرمین در آیهٔ قبل یعنی گناهکاران مالک شفاعت نمیشوند و یکی بر دیگری حق شفاعت ندارند ولی آنکه نزد خدا عهدی دارد مالک شفاعت میشود ممکن است مراد مشفوع لهم باشند که آنها شفاعت شافعان را مالک میشوند.گفته‌اند مراد از عهد ایمان بخدا و تصدیق به نبوت است. و غیر این نیز گفته‌اند.و شاید مقصود شافعان باشند یعنی آنکه پیش خدا عهدی دارد او مالک شفاعت است و میتواند شفاعت کند.این احتمال قویتر است بقرینهٔ آیهٔ «وَ لا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ إِلّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» زخرف: ۸۶. یعنی آنانکه این مردم غیر از خدا میخوانند و آنها را شفیع و واسطه میدانند مالک شفاعت نیستند و نمیتوانند شفاعت بکنند مگر آنانی مالک شفاعتند که دانسته و از روی علم بحق شهادت بدهند. این آیه راجع به شافعان است و ظاهرا مراد از «عهد» در آیهٔ فوق همان «شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» است.بهر حال هر سه آیهٔ مورد ذکر با آیاتیکه در تفسیر آنها آوردیم همه دلالت بر وجود شفاعت دارند البته با اذن خدا.

## شافعان قیامت؛ ج ۴، ص: ۵۲

شافعان قیامت آنانند که در دنیا واسطهٔ فیض و هدایت‌اند. این قاعده از قرآن با کمک روایات به بهترین وجهی استفاده میشود. توضیح اینکه: بتصریح قرآن از جملهٔ شفعاء روز قیامت ملائکه‌اند چنانکه در آیهٔ ۲۸ انبیاء و ۲۶ نجم گذشت. ملائکه در دنیا واسطهٔ فیض و هدایت‌اند و حتی

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۵۳

عده‌ای از آن بزرگواران سلام اللّه علیهم در دنیا نیز پیوسته برای اهل ایمان استغفار میکنند چنانکه آمده «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ

مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ. رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» غافر: ۷ و ۸.این فرشتگان چنانکه در دنیا چنین محل فیض‌اند و حتما دعای آنها در پیشگاه خداوند مقبول است ایضا در آخرت شفیع خواهند بود ایضا آیهٔ ... « وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» شوری: ۵.آیهٔ دیگریکه شافعان قیامت را معرفی میکند این آیه است «وَ لا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» زخرف: ۸۶. مراد از حق چنانکه گفته‌اند توحید است یعنی بتها و معبودات دروغین مالک شفاعت نیستند بلکه مالک شفاعت آنهااند که دانسته و از روی علم، بتوحید اقرار کرده‌اند بعضی‌ها مفعول «يَعْلَمُونَ» را مشفوع لهم گرفته‌اند یعنی شافعان آنها را می‌شناسند. ولی قوی بنظر میرسد که قید شهادت باشد جملهٔ «شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» شامل انبیاء، ائمه، علماء و صلحاء و غیرهم است. علی هذا اینها همه در قیامت شفیع‌اند چنانکه در نقل روایات خواهد آمد و اینها همه در دنیا واسطهٔ فیض و هدایت‌اند.ایضا آیهٔ «لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً» مریم: ۸۷. بنا بر آنکه مراد شافعان باشند در اینصورت بعید نیست که اتخاذ عهد همان شهادت بحق باشد. ولی روایاتی هست که دلالت دارند مراد از آیه شفاعت شدگان‌اند. و عهد مثلا



ولایت است.روایات دربارهٔ شفاعت و شافعان زیاد است مجلسی رحمه اللّه در بحار (ج ۸ ص ۲۹- ۶۳ طبع جدید) بیشتر آنها را نقل کرده و شفعائیکه در آن روایات نام برده شده بقرار ذیل‌اند: حضرت رسول و ائمه اطهار سلام اللّه علیهم اجمعین، پیامبران (البته عدّه‌ای نام برده شده)، جبرئیل، حضرت فاطمه سلام اللّه علیها، علماء، شهیدان، مؤمنان، همسایه در حق همسایه، دوست در حق دوست.روایاتی نیز در کافی و غیره مخصوصا نهج البلاغه دربارهٔ شفاعت قرآن هست که کلام اللّه مجید روز قیامت شفاعت خواهد کرد و شفاعت آن پذیرفته است و در حق آنست: شافع مشفّع.برای نمونه دو حدیث ذیل را نقل میکنیم «عن جعفر بن محمّد عن آبائه عن علیّ علیه السّلام قال قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: ثلاثة يشفعون الی اللّه عزّ و جلّ فیشفّعون: الانبیاء، ثمّ العلماء، ثمّ الشّهداء.عن حسین بن خالد عن الرّضا عن ابیه عن آبائه عن امیر المؤمنین قال: قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله من لم یؤمن بحوضی فلا اورده اللّه حوضی. و من لم یؤمن بشفاعتی فلا اناله اللّه شفاعتی ثمّ قال انّما شفاعتی لاهل الکبائر من امّتی فامّا المحسنون فما علیهم من سبیل. قال الحسین بن خالد فقلت للرّضا علیه السّلام: یا بن رسول اللّه فما معنی قول اللّه عزّ و جلّ «وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى» قال: لا يشفعون الّا لمن ارتضی اللّه دینه» حدیث «ادّخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امّتی» مورد قبول فریقین است چنانکه در مجمع فرموده.ناگفته نماند شافعانیکه نام بردیم همه در دنیا واسطهٔ فیض و هدایت‌اند علی هذا آنکه در دنیا واسطه و شفیع است در آخرت نیز چنان خواهد بود پس نطفهٔ شفاعت از دنیا متکون میشود و این قاعده بسیار قابل قبول است: در کتب اهل سنت نیز احادیثی دربارهٔ



شفاعت نقل شده که حاجت بنقل آنها نیست.

## شفاعت شدگان؛ ج ۴، ص: ۵۵

بموجب آیهٔ «وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى» انبياء: ۲۸. شفاعت شدگان کسانی‌اند که خدا از آنها راضی است و بموجب آیهٔ «لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً» مریم: ۸۷.بنا بر آنکه مراد از آیه، مشفوع لهم و از عهد، توحید است، اهل توحید اهل شفاعت‌اند نتیجه آنکه برای کفّار و مشرکان شفاعتی نیست که نه عهدی عند اللّه دارد و نه خدا از آنها راضی است.و بموجب

روایـات شـفاعت شـدگان گناهکـاران اهل توحیدانـد و در بعضـی هست که همه بشـفاعت رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله محتاج خواهند بود. رجوع شود بروایات. بنظر میاید مراد از «لِمَنِ ارْتَضی» چنانکه از حضرت امام رضا علیه السّلام نیز نقل شد آن نیست که خـدا از همه چیز او راضـی است بلکه خداونـد نسبت بـاو فی الجمله رضـایت دارد و لو راجع بـدین و اعتقـاد قلبی او باشـد و چون شخص معتقـد قهرا بعضـی از اعمال نیک را خواهد داشت بدست میاید که شـفاعت مال کسانی از اهل توحید است که «خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً».

## شفاعت نقض غرض نیست؛ ج ۴، ص: ۵۵

در گذشـته دیدیم که آیات قرآن در وجود شـفاعت با اذن خدا صـریح‌اند.در اینصورت جائی برای اشـکال وجود ندارد آنچه قرآن اثبـاتش میکنـد نمیتوان دربـارهٔ آن تشـکیک نمود. و آنچه از گروهی نقل شـده که شـفاعت با توحیـد در عبادت منافات دارد و آن نوعی شـرک است، بی جا و لغو میباشـد.بزرگترین اشـکالیکه دربارهٔ شـفاعت کردهانـد آنست که شـفاعت موجب تجرّی بگناه بلکه موجب تشویق بگناه است.ولی باید دانست که شفاعت فقط امیدواری ایجاد میکند و از یأس باز میدارد توضیح آنکه بموجب «فَلا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵۶

یَأْمَنُ مَکْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ» اعراف: ۹۹. نبایـد از مکر خـدا و قهر خـدا ایمن بود و بموجب «إِنَّهُ لا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکافِرُونَ» یوسف: ۸۷. نمیتوان از رحمت خدا ناامید شد زیرا این هر دو از گناهان کبیره است، مؤمن معتدل کسـی است که پیوسته بین خوف و رجاء باشد عقیده بشـفاعت فقط باعث رجاء است.میدانیم که خداوند غفور و رحیم است ولی هیچگاه نگفته‌اند غفور و رحیم بودن خدا موجب تجرّی است خدا فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ» نساء: ۴۸. ابراهیم علیه السّلام بخدا عرض میکند: «رَبَّنَا اغْفِرْ لِی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ یَوْمَ یَقُومُ الْحِسابُ» ابراهیم: ۴۱. حال آنکه دعای او مقبول درگاه خدا است و برای مؤمنان در روز قیامت مغفرت خواسته، یعقوب علیه السّلام بپسران گناهکارش میگوید: «قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ» یوسف: ۹۸. برسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله دسـتور میرسـد برای خودت و امتت اسـتغفار کن «وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ» آل عمران: ۱۵۹. «وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ» محمـد: ۱۹.حاملان عرش و دیگر فرشـتگان پیوسته بمؤمنان چنانکه گذشت استغفار میکنند و «فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تابُوا» میگویند.آیا اینها غیر از شفاعت است؟ آیا اینها موجب تجرّی است.آیا وجود دکتر و دارو و عمـل جرّاحی مشوّق و موجب آنست که مـا عمـدا شـکم خویش را پـاره کنیم و یا پای خویش را بشـکنیم؟ نه بلکه وجود آنها باعث اطمینان خاطر است که در روز مبادا بـدرد ما خواهند خورد.وانگهی شـفاعت موجب آن نیست که خدا تحت تـأثیر شـفیع قرار گیرد و از قـانون کلی خود دست بر دارد بلکه خـدا از وضع بنـدگان خویش و اینکه در چه دنیائی زنـدگی میکنند داناست و خودش بشفیع دستور میدهد که

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵۷

«وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ» شفیع اولا و بالذّات مسلوب الاختیار است و گناهکار رو سیاه نقشی در این کار ندارد این خـداست کـه شـفیع را بشـفاعت بر میـانگیزد نه اینکه گناهکـار خواسته بکمـک شـفیع بجنـگ خـدا برونـد و از تصـمیم خداونـدی جلوگیری کنند.از طرف دیگر روشن نیست که همهٔ گناهان مورد شـفاعت خواهند بود چنانکه در روایات بعضی از گناهان نام برده شده که مورد شـفاعت نخواهند بود خلاصه شـفاعت مورد رجاء و امید و تحرک است نه موجب تجرّی بگناه.بعقیدهٔ معتزله شفاعت برای مطیعین و توبه کاران است و باعث ترفیع مقام آنها خواهـد بود ولی بعقیـدهٔ امامیّه آن برای گناهکاران اهل ایمان است حـدیث «ادّخرت شـفاعتی لاهل الکبائر من امّتی» مورد قبول امّت اسلامی است با این حدیث این مطلب را بپایان می‌بریمقال رسول اللّه صلّی

اللّه عليه و آله: «انّى اشفع يوم القيامهٔ فاشفّع و يشفع علىّ فيشفّع و يشفع اهل بيتى فيشفّعون و انّ ادنى المؤمنين شفاعهٔ ليشفع فى اربعين من اخوانه كلّ قد استوجب النّار» (مجمع البيان).

### شَفَق؛ ج ۴، ص: ۵۷

شَفَق: (بفتح ش- ف) سرخی مغرب پس از غروب آفتاب «فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ. وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ» انشقاق: ۱۶ و ۱۷. از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام نقل است که شفق را سرخی مغرب فرموده‌اند مالك، شافعی، اوزاعی، و غیره نیز چنین گفته‌اند ولی ثعلب آنرا سفیدی معنی کرده و ابو حنیفه این را اختیار کرده است، فرّاء گوید: بعضی از عرب را شنیدم میگفت: این لباس سرخ است مثل شفق (مجمع).بقول راغب اشفاق عنایتی است آمیخته بخوف چون با «من» متعدی شود معنی خوف در آن ظاهرتر است و چون با «فی» باشد معنی اعتنا در آن آشکارتر میباشد. طبرسی فرموده: اشفاق خوف از وقوع مکروه است با احتمال عدم وقوع. «وَ هُمْ مِنَ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۵۸

السّاعَةِ مُشْفِقُونَ» انبیاء: ۴۹. بنا بر قول راغب: آنها از قیامت ترسی آمیخته با اعتنا بآن، دارند ایضا آیهٔ «فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها» احزاب: ۷۲. همهٔ آیات اشفاق در قرآن کریم با «من» آمده حتی آیهٔ «أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ »... مجادله: ۱۳. که در تقدیر «من ان تقدموا» است مگر آیهٔ «قالُوا إِنّا كُنّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِينَ» طور: ۲۶. که با «فی» آمده است و آن بنا بر قول طبرسی خائفان و بنا بر قول راغب اعتناء کنندگان است و چندان فرقی ندارند. «وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» انبیاء: ۲۸. «إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» مؤمنون: ۵۷.در «خشیهٔ» از راغب نقل کردیم که آن ترسی آمیخته با تعظیم است. سپس گفتیم: این سخن کلیّت ندارد و تعظیم از مضاف الیه خشیت استفاده میشود.علی هذا بنظر من خشیهٔ در دو آیهٔ فوق بمعنی عظمت و مهابت بکار رفته یعنی: آنها از عظمت و مهابت پروردگار خویش خائف‌اند و بآن اعتنا دارند چنانکه مرحوم فیض در صافی و بیضاوی در تفسیر خود آنرا مهابت و عظمت گفته‌اند.

### شفه؛ ج ۴، ص: ۵۸

شفه: لب. «أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ. وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ» بلد: ۸ و ۹. آیا باو دو چشم یك زبان و دو لب قرار ندادیم؟ این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده و در آیه اهمیت دو لب در وجود بشر و فایدهٔ آنها منظور است.

### شفا؛ ج ۴، ص: ۵۸

شفا: (بفتح ش) کنار. حاشیه «شفا البئر» یعنی کنار چاه، تثنیهٔ آن شفوان، جمع آن اشفاء است (مجمع- مفردات) «وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها» آل عمران: ۱۰۳.یعنی در کنار گودالی از آتش بودید از آن نجاتتان داد غرض از کنار آتش هلاکت است. «أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى شَفا جُرُفٍ هارٍ» توبه: ۱۰۹.شفاء: بکسر (ش) بمعنی صحّت و سلامت است راغب گوید: الشفاء من المرض رسیدن بکنار سلامتی است

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۵۹

و آن اسم گردیده بصحّت. در اقرب دوا نیز گفته است از باب تسمیهٔ سبب باسم مسبّب که دوا سبب صحت است «وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» شعراء: ۸۰. «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظّالِمِينَ إِلّا خَساراً» اسراء: ۸۲. بنا بر آنکه «مِنَ الْقُرْآنِ» بیان «ما» است معنی آیه چنین میشود: آنچه شفا و رحمت برای مؤمنان است نازل میکنیم و آن قرآن است و بظالمان جز زیان نمیافزاید.بنظر میاید مراد از شفا صحت قلب است چنانکه فرموده «قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ» یونس:

۵۷. مرض تنها مرض بدن نیست بلکه قرآن از مرض قلب نیز نام میبرد که از مرض بدن شدید و صعب العلاج است «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» بقره: ۱۰. «فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ» احزاب: ۳۲. قلب مریض دوازده بار در قرآن آمده است (المعجم المفهرس).قرآن شفا و دوای دردهای قلوب است شک، حقد، حسد، شرک، کفر، نفاق که امراض قلوب‌اند بوسیلهٔ قرآن زدوده میشوند «هُوَ شِفاءٌ» از طرف دیگر معرفت، ایمان، عاطفه، انصاف و غیره بوسیلهٔ آن وارد قلوب میشوند و آنها عبارت اخرای رحمت‌اند لذا در زدودن اسقام قلب شفاء و در وارد کردن فضائل بقلب رحمت است «هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ» مثل «هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» یوسف: ۱۱۱. این قرآن یکپارچه رحمت و شفاء است ظالمان را جز زیان نیافزاید چنانکه در «خسر» گذشت.

## شقق؛ ج ۴، ص: ۵۹

شقق: شقّ بمعنی شکافتن. و شکاف است. (اقرب) «ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا» عبس: ۲۶. شقّ بکسر (ش) بمعنی مشقت و زحمت است که ببدن و نفس عارض میشود «لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» نحل: ۷. بآن سرزمین نمیرسیدید مگر با مشقت نفوس. گوئی در رنج و زحمت بدن و قلب میشکند و منکسر میشود.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۶۰

شقّه: ناحیه و محلیکه با مشقت بآن میرسند «وَ لكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ» توبه: ۴۲. بمعنی سفر و مسافت نیز آمده است (مجمع) که توأم با مشقت است یعنی: لیکن این مسافت یا سفر بر آنها دور آمد.شقاق: جدائی و مخالفت. اقرب آنرا دشمنی و مخالفت گفته و گوید: حقیقتش آنست که هر یک در شقّی غیر از شقّ رفیقش باشد. قول اقرب روی آنست که شقّه بمعنی تکّهٔ جدا شده از شیء است مثل نصف مثلا. «وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ» بقره: ۱۳۷. «وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها» نساء: ۳۵. «ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» انفال: ۱۳. یعنی آن بدین جهت بود که با خدا و رسول مخالفت کردند.انشقاق شکافته شدن. «وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهِيَةٌ» حاقه: ۱۶. «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» قمر: ۱.این آیه انشاء اللّه در «قمر» خواهد آمد و در آن مطاوعه و قبول هست. ایضا در تشقّق. «وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا» فرقان: ۲۵. «وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ ... لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ» بقره: ۷۴. اصل آن یتشقق است تاء به شین قلب و در آن ادغام شده است.

## شقو؛ ج ۴، ص: ۶۰

شقو: شقاوت: بدبختی. خلاف سعادت. مصدر آن شقو، شقوة، شقاوت و شقاء آمده است «قالُوا رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا» مؤمنون: ۱۰۶. «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ» هود: ۱۰۵.در المیزان ذیل این آیه فرموده: سعادت هر شیء آنست بخیریکه سبب کمال و لذّت است برسد و آن در انسان که از روح و جسم مرکّب میباشد آنستکه بحسب قوای بدنی و روحی بخیر برسد و ملتذّ گردد. و شقاوتش آنستکه خیر فوق را فاقد باشد و از آن محروم گردد، آندو بحسب اصطلاح عدم و ملکه‌اند.ناگفته نماند: سعادت و شقاوت

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۶۱

نتیجهٔ ایمان و عمل و عدم آندو است در اینصورت سعادت حالت نفسانیی است که رسیدن بخیرات را میّسر میکند و شقاوت عکس آنست در مجمع نیز آندو را حالت و نیرو فرموده است «يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ. فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ ... وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ » ... هود: ۱۰۵- ۱۰۸.در این آیه ملاحظه میکنیم ابتدا حکم بشقاوت و سعادت شده سپس وعدهٔ جهنم و بهشت آمده است. ایضا آیهٔ «لا يَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَى» اللیل: ۱۵.هکذا حدیث «من شقى شقى فى بطن امّه و من سعد سعد فى بطن امّه» . ایضا آیهٔ «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى» طه: ۱۲۳. که شقاوت بعد از ضلالت آمده زیرا از نتائج آن است.در المیزان ذیل آیهٔ «وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» مریم: ۴. فرموده: گویا مراد از شقاوت محروم شدن از خیرات و حرمان لازم شقاوت

و یا خود شقاوت است. احتمال اولشان مطابق نظر ما است.بنا بر این شقاوت، عدم قابلیت رحمت است که از عصیان و عدم ایمان بوجود آید. بعکس سعادت این راجع بآخرت ولی راجع بدنیا میشود گفت: شقاوت عدم نیل بخواسته‌ها و آرزوهاست چنانکه سعادت خلاف آن می‌باشد. «وَ لَمْ أَکُنْ بِدُعٰائِکَ رَبِّ شَقِیًّا» مریم: ۴. «وَ بَرًّا بِوٰالِدَتِی وَ لَمْ یَجْعَلْنِی جَبّٰاراً شَقِیًّا» مریم: ۳۲. گوئی مراد از شقاوت در این دو آیه محروم بودن از خیرات و یا در آیهٔ اول حرمان و در دومی شقاوت است. میشود از آیه فهمید که عقوق والدین سبب شقاوت است. «طه. مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقیٰ.إِلّٰا تَذْکِرَةً لِمَنْ یَخْشیٰ» طه: ۱- ۳. «فَلٰا یُخْرِجَنَّکُمٰا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقیٰ» طه: ۱۱۷. راغب از بعضی نقل میکند: گاهی شقاوت بجای رنج و مشقت گذاشته میشود مثل «شقیت فی کذا» یعنی در این کار بمشقت افتادم هر شقاوت

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۶۲

مشقت است ولی هر مشقت شقاوت نیست. پس مشقت از شقاوت اعم است.شقاء: در قاموس و اقرب بمعنی سختی و عسرت نیز آمده است. علی هذا بهتر است «تشقی» در هر دو آیه بمعنی مشقت باشد یعنی: ما قرآن را بتو نازل نکرده‌ایم تا در تبلیغ مردم بزحمت افتی یا خودت را بزحمت افکنی آن فقط باهل خشیت یاد آوری است- شیطان شما را از بهشت خارج نکند بزحمت میافتی.

### شکر؛ ج ۴، ص: ۶۲

شکر: ثنا گوئی در مقابل نعمت.در مجمع فرموده: شکر اعتراف بنعمت است توأم با نوعی تعظیم.رمّانی گفته: شکر اظهار نعمت است.راغب گوید: شکر یاد آوردی نعمت و اظهار آنست ... ضد آن کفر بمعنی نسیان و پوشاندن نعمت است ... شکر بر سه نوع است: شکر قلب و آن یاد آوری نعمت است. شکر زبان و آن ثنا گوئی در مقابل نعمت است.شکر سایر جوارح و آن مکافات نعمت بقدر قدرت است.بقیهٔ مطلب در «حمد» گذشت.شکر فقط در مقابل نعمت و بذل است.چنانکه فرموده «شٰاکِراً لِأَنْعُمِهِ اجْتَبٰاهُ وَ هَدٰاهُ» نحل: ۱۲۱. «وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرٰاتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ» ابراهیم: ۳۷. «وَ اشْکُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ» نحل: ۱۱۴. شکور: صیغهٔ مبالغه است و آن وصف خدا و بنده هر دو آمده است مثل «إِنَّ رَبَّنٰا لَغَفُورٌ شَکُورٌ» فاطر: ۳۴. «وَ اللّٰهُ شَکُورٌ حَلِیمٌ» تغابن: ۱۷. «لَآیٰاتٍ لِکُلِّ صَبّٰارٍ شَکُورٍ» ابراهیم: ۵. در وصف حضرت نوح آمده «إِنَّهُ کٰانَ عَبْداً شَکُوراً» اسراء: ۳.شکور بضم (ش) مصدر است بمعنی شکر «لٰا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزٰاءً وَ لٰا شُکُوراً» انسان: ۹. [در اینجا لازم است بچند مطلب اشاره شود]: ۱- شکر خدا یاد آوری نعمتهای او و ثنا گوئی در مقابل آنهاست چنانکه فرموده «فَکُلُوا مِمّٰا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ حَلٰالًا طَیِّباً وَ اشْکُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ» نحل:

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۶۳

۱۱۴. اعمال مذهبی و اطاعت پروردگار بهترین شکر در مقابل نعمتهاست «اعْمَلُوا آلَ دٰاوُدَ شُکْراً وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبٰادِیَ الشَّکُورُ» سباء: ۱۲. و آن قسم سوم از اقسام شکر است که از راغب نقل گردید. سجدهٔ شکر، نماز شکر، احسان و ولیمهٔ شکر از این قبیل است روایت شده: چون سر ابن زیاد را بمدینه آوردند حضرت سجّاد علیه السّلام بشکرانهٔ آن قدری میوه بر اهل مدینه تقسیم فرمود.۲- شکر از بنده همان است که گفته شد. شکر از خدا مجازات عمل صالح بنده است و خداوند از این جهت شاکر و شکور است «وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً فَإِنَّ اللّٰهَ شٰاکِرٌ عَلِیمٌ» بقره: ۱۵۸. ایضا «وَ یَزِیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَکُورٌ» فاطر: ۳۰.چنین عمل را عمل مشکور گوئیم «إِنَّ هٰذٰا کٰانَ لَکُمْ جَزٰاءً وَ کٰانَ سَعْیُکُمْ مَشْکُوراً» انسان: ۲۲.۳- شکر سبب مزید نعمت است چنانکه فرموده «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ» ابراهیم: ۷. در تفسیر عیاشی از حضرت امام صادق علیه السّلام نقل است هر بنده‌ایکه خدا باو نعمتی بدهد در قلبش آنرا بداند- و در روایتی با قلبش بآن اقرار کند- و با زبان خدا را حمد نماید سخن او بآخر نمیرسد تا خدا بزیادت فرمان دهد. از این قبیل روایت بسیار میتوان یافت.آیهٔ «وَ مَنْ شَکَرَ فَإِنَّمٰا یَشْکُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ کَفَرَ فَإِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ کَرِیمٌ» نمل: ۴۰. نیز مطلب آیهٔ فوق را میرساند.ناگفته نماند ذیل آیهٔ اول «وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذٰابِی لَشَدِیدٌ» عکس مطلب را روشن میکند یعنی کفران نعمت سبب از بین

رفتن آنست و اگر ظاهرا هم از بین نرود بنقمت مبدل میشود و رو سیاهی ببار میاورد.۴- شکر گزار بندهٔ حکیم و دارای درک است «وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ» لقمان: ۱۲.۵- در قرآن مجید راجع بشکر بسیار تشویق شده است. آنچه از دست بندگان آید همان است که نعمتهای

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۶۴

خدا را یاد آورند و به ثنا گوئی پردازند در اینجا چند حدیث از کافی باب شکر نقل میشود: عن ابی عبد اللّه علیه السّلام قال: شکر النّعم اجتناب المحارم و تمام الشّکر قول الرّجل: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ*.عن معمر بن خلّاد قال سمعت ابا الحسن صلوات اللّه علیه یقول: من حمد اللّه علی النّعمهٔ فقد شکره و کان الحمد افضل (من) تلک النّعمهٔ.عن صفوان الجمّال عن ابی عبد اللّه قال: قال لی ما انعم اللّه علی عبد بنعمهٔ صغرت او کبرت، فقال الحمد للّه فقد ادّی شکرها.

## شکس:؛ ج ۴، ص: ۶۴

شکس: شکاسهٔ: بد خلقی (مجمع) شکس بفتح اول و کسر دوم: بد خلق تشاکس بمعنی تشاجر و منازعه است در اثر بد خلقی چنانکه راغب گفته «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكاءُ مُتَشاكِسُونَ » ... زمر: ۲۹. یعنی: خدا مردی را مثل زده که دربارهٔ او شریکان متخاصم وجود دارد. در مجمع متنازعان بد خلق گفته است. این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است.

## شکّ:؛ ج ۴، ص: ۶۴

شکّ: گمان. توقف. طبرسی آنرا وقوف ... معنی کرده و فرماید: مثل آنکه در خانه بودن زید شک کند نزد او به هیچ یک از بودن و نبودن مزیتی نیست لذا توقف میکند. راغب گوید: آن اعتدال و تساوی نقیضین است در نزد انسان.خلاصه: شک آنست که شخص به هیچ یک از دو طرف قضیه یقین نکند و ترجیح هم ندهد بلکه بود و نبود در نظر وی مساوی باشد بر خلاف ظنّ که یکی از دو طرف را ترجیح میدهد «بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ» دخان: ۹. «فَما زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جاءَكُمْ بِهِ» غافر: ۳۴.در بعضی از آیات شک با «مریب» توصیف شده است مثل «وَ إِنَّنا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ مُرِيبٍ» هود: ۶۲. در «ریب» از زمخشری نقل شد که آن بمعنی قلق و اضطراب است علی هذا شک مریب یعنی: شک اضطراب آور.و احتمال دارد بمعنی تهمت و سوء

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۶۵

ظنّ باشد یعنی: شک تهمت آور.باید دانست شک نوعی از جهل است و آن از جهل اخص است که جهل گاهی مطلق عدم علم است این کلمه پانزده بار در کلام اللّه مجید آمده است.

## شکل:؛ ج ۴، ص: ۶۵

شکل: بفتح (ش) مثل. شبیه.طبرسی فرموده: شکل بفتح شبیه و بکسر نظیر در حسن است. راغب گوید: شکل مشابهت در هیئت و صورت است. ندّ، مشابهت در جنسیّت و شبه مشابهت در کیفیّت است. «هذا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسَّاقٌ. وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْواجٌ» ص: ۵۷- ۵۸. یعنی: این آب جوشان و چرک است بچشید آنرا و برای آنها عذاب دیگری است مثل آن که انواعی از عذاب‌اند «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» اسراء: ۸۴.شاکله را سجیّه و طبیعت گفته‌اند.راغب گوید: اصل مشاکله از شکل بمعنی بستن دابّه است و شکال بکسر شین چیزی است که اسب را با آن می‌بندند. و آنگاه شاکله را عادت و سجیّه‌ایکه شخص را مقید کرده، گفته است.در مجمع شاکله را طریق و مذهب گفته و آنگاه آنرا طبیعت و خلیقت معنی کرده است.خلاصه آنکه: هر کس روی عوامل مخصوصی استعدادی و طبیعتی کسب میکند اعمال و کارهایش مطابق همان طبیعت از وی صادر میشوند، عوض کردن آن گرچه بسیار مشکل

است ولی سلب اختیار نمیکند. احتمال قوی آنست که این کلمه بمعنی مثل و شبیه است یعنی: عمل آدمی هم شکل طبیعت اوست. قریب باین آیه است آیهٔ «فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللّهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها» روم: ۳۰.و آیهٔ «ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ» عبس: ۲۰.بنا بر آنکه مراد از سبیل راه حق و دین فطری باشد.

### شکو؛ ج ۴، ص: ۶۵

شکو: و شکایت و شکوی و شکاة: اظهار اندوه است چنانکه راغب گفته بعبارت دیگر: توصیف گرفتاری. «قالَ إِنَّما أَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۶۶

اللّهِ» یوسف: ۸۶. «قَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُکَ فِی زَوْجِها وَ تَشْتَکِی إِلَی اللّهِ» مجادله: ۱. «مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِی زُجاجَةٍ» نور: ۳۵. مشکاة را بهتر است محفظه و چراغدان گفت اهل لغت آنرا روزنهٔ بی نفوذ گفته‌اند و بقولی کاسهٔ قندیل است. المنجد گوید: آن هر روزنهٔ غیر نافذ است.و هر چیزیکه در آن یا بر آن چراغ میگذارند. در مجمع فرموده: آن شکافی است در دیوار که بر آن شیشه گرفته‌اند. چراغ پشت آن شیشه میشود و شکاف را درب دیگری است که چراغ را از آن وارد میکنند و بقول مجاهد: مشکاة قندیل و چراغ است.مصباح فتیلهٔ آن.مشکاة مثل قلب مؤمن است که نور ایمان در آن میباشد. معنی آیه در نور خواهد آمد در تفسیر برهان از امام صادق علیه السّلام نقل است که فرمود «المشکاة جوف المؤمن و القندیل قلبه و المصباح النّور الّذی جعله اللّه فی قلبه» .

### شمت؛ ج ۴، ص: ۶۶

شمت: شمات و شماتت: شاد شدن ببلای دشمن (راغب) «فَلا تُشْمِتْ بِیَ الْأَعْداءَ» اعراف: ۱۵۰. هارون بموسی گفت: دشمنان را بجهت من شادمان مکن. (که آنها ببینند تو مرا عتاب و موأخذه میکنی و از گرفتاری من شاد شوند) تشمیت عاطس آنست که وقت عطسه کردن کسی او را دعا کنیم و یرحمك اللّه بگوئیم در اقرب از ابو علی نقل میکند: آن دعاست تا شخص بحال شماتت نیافتد. راغب گفته: گوئی آن ازالهٔ شماتت بوسیلهٔ دعاست مثل تمریض در ازالهٔ مرض.این لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است.

### شمخ؛ ج ۴، ص: ۶۶

شمخ: بلند شدن. شامخ: بلند.جمع آن شامخات و شوامخ است «وَ جَعَلْنا فِیها رَواسِیَ شامِخاتٍ وَ أَسْقَیْناکُمْ ماءً فُراتاً» مرسلات: ۲۷.در زمین کوههای ثابت و بلند قرار دادیم و شما را آب شیرین نوشاندیم گویند «شمخ بانفه» بینی‌اش را بالا

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۶۷

گرفت. این کنایه از تکبّر است. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیست.مقام شامخ، حسب شامخ نیز گفته شده در زیارت وارث هست «اشهد انّک کنت نورا فی الاصلاب الشّامخة» .

### شمأز؛ ج ۴، ص: ۶۷

شمأز: تنفّر. «وَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» زمر: ۴۵. چون خدا به وحدانیت خوانده شود دلهای آنانکه بقیامت ایمان ندارند رمیده و متنفّر شود. آن بعکس شادمان شدن است چنانکه در ذیل آیه آمده «وَ إِذا ذُکِرَ الَّذِینَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ».این لفظ در قرآن تنها یکبار آمده است.

## شمس؛ ج ۴، ص: ۶۷

### اشاره

شمس: خورشید. این کلمه سی و سه بار در قرآن مجید آمده و قرآن بذکر آن اهمیت بسیار قائل است و پیوسته با الف و لام عهد ذکر شده مگر در آیهٔ «لٰا یَرَوْنَ فِیهٰا شَمْساً وَ لٰا زَمْهَرِیراً» انسان: ۱۳.خورشید بامر خدا مسخر و رام شده است «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی لِأَجَلٍ مُسَمًّی» رعد: ۲. و آن از آیات قدرت خداوند است «وَ مِنْ آیٰاتِهِ اللَّیْلُ وَ النَّهٰارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ » ... فصلت: ۳۷.

## [حرکت خورشید]؛ ج ۴، ص: ۶۷

«وَ الشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَهٰا ذٰلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ ... لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَهٰا أَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّیْلُ سٰابِقُ النَّهٰارِ وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ» یس: ۳۸ و ۴۰. «مستقر» روی قاعدهٔ عربیت میتواند مصدر میمی، اسم زمان و اسم مکان باشد. لام آن بمعنی الی یا برای غایت است.نگارنده ترجیح میدهم که آن مصدر میمی و لام برای غایت باشد یعنی: خورشید تا قرار یافتن و خاموش شدن خویش جاری و روان است (یا بقرار گاهش روان است) ولی آیه زیر احتمال مصدریّت را تقویت میکند: «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی لِأَجَلٍ مُسَمًّی» رعد: ۲.در آیهٔ دوم فرموده: خورشید قدرت آنرا ندارد که بماه برسد و شب از

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۶۸

روز سبقت نمیکند و هر یک از خورشید و ماه و ستارگان در مداری مخصوص سیر و شنا میکنند.سه آیهٔ گذشته در حرکت خورشید صریح‌اند ایضا ۲۹ لقمان- ۱۳ فاطر- ۵ زمر.ولی لفظ جریان حرکت انتقالی را میرساند چنانکه در المیزان فرموده همچنین کلمهٔ «یَسْبَحُونَ» که بمعنی شنا کردن است و احتمال دارد که مراد هر دو حرکت وضعی و انتقالی بوده باشد.اما آیهٔ «وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دٰائِبَیْنِ» ابراهیم: ۳۳. میشود مفید هر دو حرکت باشد.دانشمندان نجوم برای خورشید حرکت وضعی و انتقالی اثبات کرده‌اند.دلیل حرکت وضعی آنرا حرکت لکّه‌های سطح خورشید گرفته‌اند و مدت حرکت آنرا در منطقهٔ استوائی ۲۵ روز تعیین کرده‌اند (از جهانهای دور تألیف بروتر بورگل ص ۲۵۰).راجع بحرکت انتقالی آن گفته‌اند: خورشید با همهٔ سیّارات خود بطرف ستارهٔ «وگا» و بقولی بطرف «نسر» یکی از ستارگان صورت فلکی شلیاق و بقولی بطرف صورت فلکی الجاثی علی رکبتیه در حرکت است و سرعت آنرا ۱۹ کیلومتر در ثانیه گفته‌اند.در کتاب فوق ص ۲۳۲ میگوید: منظومهٔ شمسی ما نیز در میان ستارگان دیگر پیش می‌شتابد، خورشید ما تمام سیّارات پیرامونش را با خود میکشد و در فضا با سرعت ۱۹ کیلومتر در ثانیه در جهتی که صورت فلکی «الجاثی علی رکبتیه» در آسمان مشخص شده در حرکت است ... ما مهاجرین بیقرار و گریز پای عالم هستیم که پس از یکسال ۶۰۰ میلیون کیلومتر از مکان امروزی خود در فضا دور می‌شویم.باید دانست: خورشید ما با کهکشانی نیز که جزء آن است حرکت میکند. این کهکشان بقدری بزرگ است که در عرض ۰۰۰ /۱۲۰ سال نوری از یک طرف آن بطرف دیگرش

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۶۹

میرسد. این کهکشان در عرض ۰۰۰ /۰۰۰ /۲۰۰ سال یکبار بدور خود میچرخد و در این حرکت خورشید را ساعتی ۰۰۰ /۱۳۰ /۱ کیلومتر میبرد «ذٰلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ».

## مرگ خورشید؛ ج ۴، ص: ۶۹

«إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ. وَ إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ» تکویر: ۱ و ۲.قانون مرگ و فنا بخورشید و ماه و ستارگان نیز شامل است. آنها هم اجلی

معیّن دارنـد و چون آن مـدّت سـر آید جواز مرگ خویش از ربّ العالمین دریافت خواهند کرد. این مطلب را در رسالهٔ معاد از نظر قرآن و علم مشروحا گفته‌ایم. و در اینجا باشاره اکتفا می‌کنیم.قرآن مجیـد صریح است در اینکه آفتاب و ماه و غیره تا مدتی با این وضع خواهنـد بود و نظم فعلی ابدی نیست. «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» رعد: ۲. «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى» لقمان: ۲۹. ایضا آیهٔ ۸ روم- ۳- احقاف- ۵ زمر- ۱۳ فاطر این آیات صریح‌اند که خورشید و ماه و غیره مـدتی معین دارنـد علی هـذا چون مدتشان سر آید از بین خواهند رفت.آیهٔ «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» تکویر: ۱- دربارهٔ تکویر و پیچیده شدن آفتاب صریح است تکویر چنانکه در «کور» خواهد آمد توأم با سرد شدن و خاموش شدن و یا عین آنست.در کتاب دنیای ستارگان ص ۱۹ میگویـد: با گـذشت زمان خورشید سـرد خواهـد شد. اما وقوع آن چندان دور است که هیچ نگرانی نیست.راستی آنکه خورشید برای سـاختن این گرمـای درخشـان مواد خود را از دست میدهـد.در کتاب نجوم بی تلسکوب ص ۷۷ میگوید وزن مقدار انرژی که در هر ثانیه بوسیلهٔ خورشید مصرف میشود بالغ بر چهار میلیون تن است از این قرار خورشید بزودی خاموش خواهد شد.در کتاب از جهانهای دور ص

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۷۰

۵۵۷ میگویـد: این خورشید نیز نمیتوانـد تا ابـد انرژی از دست رفتهٔ خود را جبران کنـد و باید پیر و سـرد شود، زیرا ضـمن تراکم و انقباض گازها لحظه‌ای فرا میرسـد که جبران حرارت متوقف میگردد از این پس ... بایـد لا ینقطع خنك شود، نخست بكوتولهٔ زرد، سپس بکوتولـهٔ سرخ تبـدیل گردد و سر انجام بکلی خاموش شود. و در ص ۲۶۳ میگویـد: نباید وحشت کرد زیرا خورشیـد ما باز میلیونها سال دیگر که قابل شمارش نیست نور و حرارت خود را بزمین خواهد فرستاد.

### اجتماع خورشید و ماه؛ ج ۴، ص: ۷۰

«فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ. وَ خَسَفَ الْقَمَرُ.وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ. يَقُولُ الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ» قیامت: ۷- ۱۰. چون دیـده خیره شود و ماه بگیرد و خورشید و ماه مجتمع شوند، انسان گوید: فرارگاه کجاست؟آیات دربارهٔ قیامت است و ظاهر آنست که در قیامت و هنگام از بین رفتن نظم کنونی خورشید با ماه بهم خواهند رسید و یکی خواهند شد.شاید در اثر انبساط دائمی فاصلهٔ میان آنها پر شده بهم خواهنـد پیوست و شایـد در هم ریختگی موجب چنین پیش آمدی خواهد بود. این بود آنچه بنظر ما در قرآن راجع بخورشید آمده است خورشید از جملهٔ پشتوانه‌های بزرگ زندگی است و بدون آن حیات میّسر نیست لذا قرآن مرتب میگوید: که خورشید را خدا رام کرده است.زیرا که اگر رام و مسخّر نمیکرد عالم چنین نبود (سبحان من سخّر الشّمس و القمر و دبّرهما) در ملحقات صحیفهٔ سجّادیه هست «سبحانک تعلم وزن الشّمس و القمر» .

### شمال:؛ ج ۴، ص: ۷۰

شمـال: چپ. ضـدّ یمین. «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» کهف: ۱۸ جمع آن اشـمل و شـمل و شمائل میاید، در قرآن فقط شمائل بکـار رفتـه مثـل «يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ» نحـل: ۴۸. سایه‌هـای آن از راسـت و چـپ سـجده کنـان بر میگردد.ناگفته نماند: شمال و یمین در

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۷۱

قرآن اکثرا در معنی چپ و راست معمولی بکـار رفته چنـانکه نقـل شـد ولی چرا باهـل بهشت اصحاب یمین و باهل جهنّم اصـحاب شمال گفته شده؟ «وَ أَصْحابُ الْيَمِينِ ما أَصْحابُ الْيَمِينِ ... وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ» واقعهٔ: ۲۷ و ۴۱.و مراد از «وَ أَمّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ» حاقه: ۲۵. چیست؟!، آیا چپ واقعا منحوس است که باهل جهنم سـمت چپیها اطلاق شـده است؟هکذا دادن

کتاب بدست چپ؟بنظر میاید: تقسیم باصحاب یمین و شمال بجهت آنست که نامهٔ عده‌ای بدست راست و نامهٔ عده‌ای بدست چپ آنها داده میشود چنانکه فرموده «فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ ... وَ أَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ » ... حاقه: ۱۹ و ۲۵. و دربارهٔ مؤمنان فرموده که نور آنها در پیش رو و سمت راست روان است «یَوْمَ تَرَی الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ» حدید: ۱۲.ایضا آیهٔ ۸ تحریم از این بدست میاوریم که در شمال نور نیست و آن طرف جهنم است و آنکه نامهٔ او بدست چپش داده شده نور نخواهد داشت و چون طرف راست نورانی است و طرف چپ بی نور، اولی مبارک و دیگری شوم خوانده شده «فَأَصْحابُ الْمَیْمَنَهِٔ ما أَصْحابُ الْمَیْمَنَهِٔ. وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَهِٔ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَهِٔ» واقعهٔ: ۸- ۹. در قاموس و اقرب شوم را یکی از معانی شمال گفته است ولی «أُوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ» روشن میکند که مراد دست چپ یا سمت چپ است. اما شومی در شمالی‌ها است. «ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ أَکْثَرَهُمْ شاکِرِینَ» اعراف: ۱۷. آیه دربارهٔ اغواء شیطان است.بنظر میاید مراد از «بَیْنِ أَیْدِیهِمْ» مال دنیاست و از «مِنْ خَلْفِهِمْ» اولاد و از «أَیْمانِهِمْ» وسوسه در امور دینی و افراط در آنها و عقائد مختلف و از «شَمائِلِهِمْ» گناهان است که اموال

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۷۲

دنیا در پیش رو و اولاد در پشت سر و بعد از مرگ‌اند و کارهای ایمانی در سمت راست و گناهان سمت چپی‌اند.یعنی مردم را از جهت اموال، اولاد، افراط در کارهای دینی و عقیده‌های دینی و ارتکاب گناهان فریب داده و اضلال میکنم (از المیزان).ناگفته نماند: شمال یکی از جهات اربع و مقابل جنوب است ولی در قرآن کریم در آن بکار نرفته و در نهج البلاغه خطبه ۱۱۷ فرموده «فلا اطلبکم ما اختلف جنوب و شمال» که مراد باد جنوب و شمال است.ایضا شمال بادی است که از شمال کعبه میوزد (راغب) در اقرب آمده: آن بادی است که از طرف حجر اسماعیل ما بین مشرق و بنات نعش میوزد.

### شمول:؛ ج ۴، ص: ۷۲

شمول: فرا گرفتن. احاطه. آنرا پیچیدن نیز گفته‌اند مثل جامه بخود پیچیدن در اقرب گوید «اشتمل علیه الامر: احاطه به» «قُلْ آلذَّکَرَیْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَیَیْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَیْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَیَیْنِ» انعام: ۱۴۳ و ۱۴۴.بگو: آیا آندو نر را حرام کرده یا آندو ماده را؟! یا آن بچه‌ای را که رحمهای آندو ماده در بر گرفته؟! اشتمال فقط در دو آیهٔ فوق آمده است.

### شنا:؛ ج ۴، ص: ۷۲

شنا: «وَ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلی أَلّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا » ... مائده: ۸. شنئان بفتح نون و سکون آن خوانده شده و آن بر هر دو قرائت مصدر است (مجمع و اقرب) و بسکون نون بمعنی وصف نیز آمده است (راغب و اقرب) و معنی آن علی ایّ حال بغض و کینه است یعنی: بغض و عداوت هیچ قومی شما را به بی عدالتی وادار نکند عدالت کنید.شانئ: کینه ور. دشمن. «إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ» کوثر: ۳. در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ آمده «و معجونهٔ شنئتها کانّما عجنت بریق حیّهٔ أو قیئها» یعنی معجونی که آنرا مبغوض داشتم گوئی با آب دهان یا استفراغ ماری

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۷۳

خمیر شده است.

### شهاب:؛ ج ۴، ص: ۷۳

شهاب: تکّهٔ آتش. (مجمع) ابن اثیر و راغب و دیگران شعلهٔ آتش گفته‌اند ولی قول مجمع اقوی است «سَآتِیکُمْ مِنْها بِخَبَرٍ أَوْ آتِیکُمْ

بِشِهٰابٍ قَبَسٍ» نمل: ۷. یعنی بزودی از آن آتش بشما خبری و یا تکّه‌ای از آن میاورم نظیر این آیه است آیـهٔ «لَعَلِّی آتِیکُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النّٰارِ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ» قصص: ۲۹. راغب گوید: جذوه اخگری است که پس از تمام شدن شعله باقی ماند.ایضا شـهاب شعله‌های مخصوص آسـمان است که از سوختن سـنگهای آسـمانی در آسـمان بصورت تیر شـهاب دیـده میشونـد چنانکه اهل لغت گفته‌اند.قرآن دربارهٔ راندن شیاطین از آسـمان کلمهٔ شـهاب آورده مثل «إِلّٰا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهٰابٌ مُبِینٌ» حجر: ۱۸. «إِلّٰا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ» صافات: ۱۰. «وَ أَنّٰا لَمَسْنَا السَّمٰاءَ فَوَجَدْنٰاهٰا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَ شُهُباً» جنّ: ۸. «وَ أَنّٰا کُنّٰا نَقْعُدُ مِنْهٰا مَقٰاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهٰاباً رَصَداً» جنّ: ۹.از این آیات روشن میشود اولا: شـیاطین بوسیلهٔ شهاب‌ها از آسمان رانده میشوند ثانیا آن یک امر حادث است و قبلا وجود نداشـته است ثالثا شـیاطین بوسـیلهٔ شهاب از شنیدن چه صداهائی از آسمان ممنوع شده‌انـد؟!! مشروح مطلب را در «جنّ» مطالعه کنیـد.آیا مراد از شـهاب در آیات قرآن همین سـنگهای آسـمانی است که با بر خورد بگازهای جوّ سوخته و متلاشـی میشونـد؟! عـدّه‌ای کثیر از مفسـران همین‌ها را دانسـته‌اند ولی هیچ دلیلی جز آنکه خواهیم گفت. در دست نـداریم که مراد اینها باشـند.شاید آنها شـعله‌هائی مخصوص است که نمی‌بینیم چنانکه شـیاطین را مشاهده نمیکنیم در المیزان ذیل آیهٔ ۱۰ صافات احتمال داده که این بیانات امثال است که حقائق خارج از حسّ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷۴

بمحسوسات تشبیه شـده است و خداوند فرماید: «وَ تِلْکَ الْأَمْثٰالُ نَضْرِبُهٰا لِلنّٰاسِ وَ مٰا یَعْقِلُهٰا إِلَّا الْعٰالِمُونَ» عنکبوت: ۴۳. و آن در کلام خدا بسیار است، از آنجمله است عرش، کرسی، لوح و کتاب.علی هذا مراد از آسمانیکه ملائکه در آن ساکن‌اند عالم ملکوتی است و مقصود از اقتراب شـیاطین و استراق سـمع و قذف با شـهاب نزدیک شدن آنهاست بعالم ملائکه تا بر اسرار خلقت و حوادث آینده مطلع باشـند و رانـدن آنهـا بـا نور ملکوتی است که تـاب تحمل آنرا ندارنـد (باختصار).در نهـج البلاغه خطبه ۸۹ در وصف آسـمان فرموده: «و اقام رصدا من الشّـهب الثّواقب علی نقابها ... و رمی مسترقی السّـمع بثواقب شـهبها» نقاب جمع نقب بمعنی شـکاف است ملاحظـهٔ ما قبل و ما بعـد جملـهٔ اول نشان میدهـد که شـهب از اول خلقت بوده‌اند و جملهٔ دوم راجع بزمانهای بعد است جملهٔ «اقام- رمی» بنظر میاورد که در اول رصـد بوده و سـپس رجوم شده‌انـد احتمال المیزان گرچه در نوبت خود قوی است ولی کلمـهٔ «شِهٰابٌ مُبِینٌ «...» شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ» و نیز آیـهٔ «وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابِیحَ وَ جَعَلْنٰاهٰا رُجُوماً لِلشَّیٰاطِینِ» ملک: ۵.احتمـال آنرا که مراد شهابهای معمولی است تأیید میکند. آنوقت باید دید راندن آنها چه نحوی است آیا شیاطین از نور و آتش گریزانند؟! و اللّه العالم.

## شهد؛ ج ۴، ص: ۷۴

### اشاره

شهـد: شـهود و شـهادت بمعنی حضور و معاینه است و در صـحاح مشاهـده را معاینه گفته است. در مفردات گویـد: شـهود در معنی حضور و شـهادت در معنی دیدن و معاینه اولی است. «فَمَنْ شَـهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُـمْهُ » ... بقره: ۱۸۵. هر که در ماه رمضان حاضـر باشد و مسافرت نکند آنرا روزه بدارد. «وَ لْیَشْـهَدْ عَذٰابَهُمٰا طٰائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ» نور: ۲. در عذاب و تنبیه مرد و زن زنا کننده جمعی از مؤمنان حاضر باشند و آنرا به بینند. «وَ الَّذِینَ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷۵

لٰا یَشْـهَدُونَ الزُّورَ » ... فرقـان: ۷۲.آنانکه در باطل حاضـر نشونـد. در اقرب الموارد گویـد «شـهد المجلس شـهودا. حضـره» ولی قید مشاهده که راغب گفته بهتر است و در آیهٔ اول ظاهرا صرف حضور مراد است.شهادت که بمعنی حضور و دیدن است گاهی بمعنی خبر قاطع آید چنانکه در صـحاح و قاموس گفته. ظاهرا مراد از آن در آیهٔ «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَتَمَ شَـهٰادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللّٰهِ» بقره: ۱۴۰.خبر

قاطع باشد. و گاهی بمعنی آشکار آید مثل «عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ الْکَبِیرُ الْمُتَعالِ» رعد: ۹. این جمله در آیات بسیاری تکرار شده است.و نیز بمعنی ادای شهادت و اظهار خبر قاطع باشد در صحاح و قاموس آمده «شهد شهادة: ادّی ما عنده من الشهادة» مثل «ذلِکَ أَدْنی أَنْ یَأْتُوا بِالشَّهادَةِ عَلی وَجْهِها ...- فَیُقْسِمانِ بِاللَّهِ لَشَهادَتُنا أَحَقُّ مِنْ شَهادَتِهِما» مائده: ۱۰۸- ۱۰۷.ایضا بمعنی اقرار، حکم و علم آید که همه از شعبه‌های حضور و دیدن‌اند. «فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللَّهِ» نور: ۶. «شاهِدِینَ عَلی أَنْفُسِهِمْ بِالْکُفْرِ» توبه: ۱۷. گفته‌اند شهادت در این آیات بمعنی اقرار است «وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها إِنْ کانَ قَمِیصُهُ» یوسف: ۲۶. راغب آن را در آیه بمعنی حکم گفته است که خواهد آمد.در آیهٔ «وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جاءَهُمُ الْبَیِّناتُ» آل عمران: ۸۶. ظاهرا بمعنی علم است.شهود جمع شاهد نیز آمده «وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا کُنَّا عَلَیْکُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِیضُونَ فِیهِ» یونس: ۶۱. ایضا جمع آن اشهاد آید «وَ یَقُولُ الْأَشْهادُ هؤُلاءِ الَّذِینَ کَذَبُوا عَلی رَبِّهِمْ» هود: ۱۸. «وَ یَوْمَ یَقُومُ الْأَشْهادُ» غافر: ۵۱. دقت در آیات نشان میدهد که شهود جمع شاهد بمعنی حاضر و بیننده و اشهاد جمع شاهد بمعنی شهادت کننده است تأمّل کنید در سه آیهٔ فوق و آیهٔ «وَ هُمْ عَلی ما یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِینَ شُهُودٌ» بروج: ۷. و در آیهٔ «وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۷۶

وَ بَنِینَ شُهُوداً» مدثر: ۱۲ و ۱۳.شهید: بمعنی شاهد است «وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبایَعْتُمْ وَ لا یُضَارَّ کاتِبٌ وَ لا شَهِیدٌ» بقره: ۲۸۲. و آنگاه که بخداوند سبحان اطلاق شود بمعنی حاضر، بیننده و حافظ است در نهایه و اقرب الموارد گوید: شهید آنست که هیچ چیز از علمش غائب نیست.ولی ظاهرا عموم از خود کلمه مستفاد نیست و مفید عموم کلمه دیگر است مثل «وَ أَنْتَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ» مائده: ۱۱۷. «إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ» حج: ۱۷. «أَحْصاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ» مجادله: ۶.از لفظ آن فقط مبالغه یا ثبوت استفاده میشود.جمع آن شهداء که بیست بار در قرآن آمده است «لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ» بقره: ۱۴۳.ناگفته نماند: شهید بمعنی مقتول در راه خدا در قرآن نیامده است مگر بنا بر بعضی از احادیث ولی در اصطلاح و روایات بسیار هست در قرآن فقط قتل فی سبیل اللّه بکار رفته است «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً» آل عمران: ۱۶۹. ابن اثیر در نهایه پنج قول در علت این تسمیه که چرا بمقتول شهید گفته‌اند نقل کرده است.یکی اینکه خدا و ملائکه شهادت دارند که او اهل بهشت است، دیگری اینکه: او نمرده گوئی حاضر است.سوم: ملائکه رحمت او را می‌بینند.بقولی در امر خدا قیام بشهادت حق کرده و بقولی او شاهد کرامت خداست که از برایش مهیّا فرموده.مجمع البحرین نیز این اقوال را با قول ششمی نقل کرده است بنا بقول اول و سوم شهید بمعنی مفعول (مشهود) و بنا بر بقیهٔ اقوال بمعنی فاعل (شاهد) است مؤید قول دوم آیهٔ «بَلْ أَحْیاءٌ وَ لکِنْ لا تَشْعُرُونَ» بقره: ۱۵۴. «بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» آل عمران: ۱۶۹. است شاهد قول پنجم آیهٔ «قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قالَ یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ» یس: ۲۶. میباشد.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۷۷

شهید ثانی رحمه اللّه در شرح لمعه گوید: علت این تسمیه آنست که او گواهی داده شده است برای بهشت و غفران. در قاموس نیز چند قول نقل شده و مرحوم صاحب جواهر آنها و غیر آنها را در جواهر در عدم وجوب غسل شهید نقل میکند و از ابو بکر نامی نقل کرده: علت این تسمیه آن است که خداوند و ملائکه شاهدانند باینکه او از اهل بهشت است.بنظر نگارنده قول اول که شهید ثانی اختیار کرده از همه قوی و قابل قبول است.و یا علت این تسمیه آنست که شهیدان راه حق روز قیامت شاهد بر اعمال مردم‌اند که خواهد آمد.مشهد: اسم مکان است (محل حضور) «فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ یَوْمٍ عَظِیمٍ» مریم: ۳۷. ظاهرا آن در آیه مصدر میمی است چنانکه در مجمع فرموده یعنی: وای بر کفّار از حضور روز بزرگ. «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِکَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ» آل عمران: ۱۸.بموجب این آیه خداوند و ملائکه و دانایان گواهی میدهند که معبودی جز خدا نیست. ظاهر آیه چنانکه در المیزان فرموده شهادت قولی است یعنی خداوند در حالیکه قائم بعدالت است بیگانگی خویش گواهی داده ملائکه نیز از روی علم و تحقیق گواه یکتائی خداانـد دانایان نیز پس از مشاهدهٔ آیات آفاقی و انفسی شاهد یگانگی

خدااند.بعضـی شـهادت خدا و ملائکه را شهادت فعلی گرفته و گفته‌اند شهادت خدا عبارت است از ایجاد آنچه دلالت بر وحدانیت خـدا دارد: و فی کل شـیء له آیـۀ تدل علی انه واحد و شـهادت ملائکه اظهار کارهائی است که مأموریت دارند.بنظر میاید: این آیه نتیجۀ آیات ۱۰ تا ۱۷ سورۀ آل عمران باشد یعنی پس از ثبوت مضامین فوق، خدا و

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۷۸

ملائکه و دانایان چنین گواهی داده‌انـد. «وَ شَـهِدَ شاهِـدٌ مِنْ أَهْلِها إِنْ کانَ قَمِیصُهُ قُـدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَـدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْکاذِبِینَ. وَ إِنْ کانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَکَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصّادِقِینَ» یوسف: ۲۶- ۲۷.آیا آن شاهد طفلی بود که خدا او را بسخن در آورد یا شخصی بوده که پس از دقت در قرائن امر چنین حکمی کرده است؟میشـود گفت: او یـک نفر بـا هـوش و زیرك بـوده که فکر کرده اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شـده باشـد پس یوسف میخواسـته باو تجاوز کند در این کشـمکش پیراهنش پاره شده. و اگر از عقب پاره شده باشـد حتمـا یوسف بـآن کـار تن در نـداده و فرار میکرده است زن از عقب او را تعقیب کرده و پیراهنش را پاره نموده است و چون دیـد پیراهن یوسف از عقب پاره شـده حکم کرده که تقصـیر از آن زن است نه یوسف. وانگهی اگر سـخن گفتن طفل در میان بود احتیـاج باسـتدلال نبود و بمجرد حرف زدن او که بطریق اعجـاز بود مطلب ثابت میشـد. در مجمع از جبائی نقل کرده. از سـدی نقل شده که او پسر عموی زلیخا بود از حسن و قتاده و عکرمه نقل کرده: او مردی از کسان زن بود ولی بمضمون روایات طفلی بوده در گهواره که بطور اعجاز حرف زده و مطلب را روشن کرده است در المیزان با اسـتفاده از «شَـهِدَ شاهِـدٌ» که اینگونه کلام را شـهادت نمیگویند بعید نمیداند که این سـخن بدون فکر و رویّه صادر شده باشد و آنرا مؤید روایاتی دانسته که ناطق‌اند: شاهد طفلی بود در گهواره.در تفسـیر برهان و المیزان از معانی الاخبار صدوق از ابو حمزۀ ثمالی از امام سـجاد علیه السّلام در ضمن حدیثی مفصل نقل شـده که شاهـد طفلی بود در گهواره در تفسیر ابن کثیر نیز این مطلب از چنـد نفر نقل شده است. اما لازم است در صـحت روایات دقت کرد.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۷۹

«أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً » ... هود: ۱۷. شاهد در این آیه بعلی بن ابی طالب علیه السّـلام تطبیق میشود و دربارۀ آن روایاتی از شـیعه و اهل سـنت نقل شـده، مشـروح آیه در «تلی» گذشت بآنجا رجوع شود. «وَ الْیَوْمِ الْمَوْعُودِ. وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ. قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ» بروج: ۲- ۴. شاهد و مشـهود در آیه هر دو نکرده‌اند و دربارۀ آندو سـخن بسیار گفته شـده ولی بایـد این قسـمها بـا آیـات بعـدی ارتبـاط داشـته باشـند و لازم است شاهـد و مشـهود را در آیات این سوره جسـتجو کرد.یهودیان که بنا بنقل تفاسیر نصارای نجران را در اثر طرفـداری از دین جدیـد بآتش میسوزاندنـد خود شاهد سوختن آنها بودند خداوند نیز شاهد آن کار بود. در آیات بعدی آمده «وَ هُمْ عَلی ما یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِینَ شُـهُودٌ» ایضا آمده «وَ اللّهُ عَلی کُلِّ شَـیْءٍ شَهِیدٌ» مشـهود قهرا شکنجه دیدگان و شکنجه را شامل است بهر حال مضمون آیات آنست: قسم بروز قیامت و قسم بشاهد و مشهود که در این کار هسـتند و در روز موعود گواه خواهند بود و در نتیجه شکنجه دادن و شکنجه دیدن ثابت خواهد گردید و خلاصه آنکه این عمل مضـبوط و محفوظ است و در ردیف شاهـد و مشـهود است.در قرآن مجیـد بحضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله شاهد اطلاق شده «إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً» احزاب: ۴۵. فتح: ۸. و روز قیامت مشهود خوانده شده «ذلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّاسُ وَ ذلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ» هود: ۱۰۳. منظور از مشـهود در آیـۀ مورد بحث روز قیامت نیست که پیش از آن و الیوم الموعود آمـده است و احتیاج بتکرار نیست و چون آیات راجع بواقعه‌ای پیش از اسلام است لذا شاهد بحضرت رسول صلی اللّه علیه و آله تطبیق نمیشود.در تفسیر برهان هفت حدیث دربارۀ این آیه نقل شده که شاهد و

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۸۰

مشهود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و علی علیه السّلام‌اند شاهد روز جمعه، مشهود روز عرفه است- شاهد روز عرفه، مشهود روز

قیامت است.ولی در اسناد آنها سلمة بن خطاب ضعیف، مفضل بن صالح ابو جمیلة کذّاب و واضع الحدیث، ابو الجارود سرحوب زیدی، عبد الرحمن بن کثیر هاشمی ضعیف وجود دارند و بعضی از آنها مقطوع‌اند تنها یک روایت قابل اعتنا است آنهم تصریح بآیه نکرده است و اللّه العالم. «وَ جاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِیدٌ» ق: ۲۱. آیه روشن میکند: روز قیامت هر شخص را راننده و شاهدی است در نهج البلاغه خطبه ۸۳ فرموده: هر نفس را سائق و شاهدی است. سائقیکه او را بمحشر سوق میکند. شاهدیکه بر اعمال او گواهی میدهد.معلوم نیست که این سائق و شاهد کدام است ولی در آیات قبلی آمده «إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِیدٌ. ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ» مراد از متلقیان دو فرشتهٔ کاتب عمل‌اند بنظر میاید سائق و شهید همان دو ملک باشند و در آیات بعدی آمده «أَلْقِیا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّارٍ عَنِیدٍ» ظاهر سیاق دلالت دارد که خطاب «أَلْقِیا» بسائق و شهید است یعنی: ای سائق و شهید هر کافر عنود را بجهنم بیاندازید.در مجمع فرموده: خطاب بخازن آتش است و بقولی مراد ملکان موکل‌اند که سائق و شهید باشند.ایضا از حاکم حسکانی از ابو سعید خدری از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل کرده که فرمود: چون روز قیامت شود خداوند بمن و علی فرماید: هر که شما را دشمن داشته داخل آتشش کنید و هر که دوستتان داشته وارد بهشتش نمائید آن است قول خدا أَلْقِیا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّارٍ عَنِیدٍ.در المیزان آنرا از امالی شیخ الطائفه نقل فرموده و در برهان با چند سند نقل شده است بنظر میاید

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۸۱

روایت از بطون قرآن و یا از باب تطبیق باشد. «إِنَّ فِی ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ» ق: ۳۷. القاء سمع بمعنی گوش دادن است یعنی در آنچه گفته شد تذکری است بآنکه قلب و تعقل دارد و یا گوش بدهد در حالیکه متوجه شنفتهٔ خویش است. ولی آنکه نه تفکر دارد و نه گوش میدهد برای او در گفتهٔ ما پندی نیست. «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً» اسراء: ۷۸. این آیه در «دلک» مشروحا گفته شده است.

## گواهان روز قیامت؛ ج ۴، ص: ۸۱

گذشته از ثبت و ضبط اعمال، قرآن کریم گواهان دیگری راجع بقیامت معین فرموده که لازم است ذکر شود: شهادت اعضاء. شهادت پیامبران و ائمه علیهم السلام و غیرهم.آیاتیکه راجع بشهادت اعضاء است بدین قرارند.۱- «وَ یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْداءُ اللّهِ إِلَی النّارِ فَهُمْ یُوزَعُونَ. حَتّی إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ. وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ وَ هُوَ خَلَقَکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» فصلت: ۱۹- ۲۱.این آیات بر شهادت گوشها، چشمها و پوستها دلالت دارند «أَعْداءُ اللّهِ» در آیهٔ اول میرساند که شهادت اعضاء دربارهٔ کفّار و بدکاران است نه دربارهٔ نیکوکاران نسبت باعمالشان و نیز حاکی است که اعداء اللّه خطاب بپوستهای خویش خواهند گفت: چرا بر علیه ما گواهی دادید.آنها جواب خواهند داد: خدائی که همه چیز را گویا کرده ما را گویا کرد (یا قبلا گویا کرده بود) آیا مراد شهادت طبیعی است یا بزبان خواهند آمد در «جلد» دیده شود.۲- «الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا أَیْدِیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ» یس: ۶۵.قاموس قرآن، ج۴، ص: ۸۲

۳- یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ» نور: ۲۴. ناگفته نماند: آیات همه دربارهٔ کفّار و بدکاران است علی هذا شهادت اعضاء دربارهٔ گناهان است و از اینکه اعضاء نیکوکاران هم بکارهای نیک آنها گواهی خواهند داد خبری در قرآن نیست. آیهٔ «یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیماهُمْ» رحمن: ۴۱. نیز دربارهٔ مجرمین است. مگر آنکه از آیاتی نظیر «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» آل عمران: ۱۰۶. «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ. ضاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ» عبس: ۳۸ و ۳۹. «تَعْرِفُ فِی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِیمِ» مطففین: ۲۴. و غیره استفاده کرد که اعضاء دلالت بر اعمال نیک نیز خواهد داشت. و آن عبارت اخرای شهادت است.امّا دربارهٔ شهادت گواهان دیگر آیات دربارهٔ حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و حضرت عیسی علیه السّلام بالخصوص و دربارهٔ دیگران بالعموم

آمده است. مثل «إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً» احزاب: ۴۵، فتح: ۸. «إِنّا أَرْسَلْنا إِلَیْکُمْ رَسُولًا شاهِداً عَلَیْکُمْ کَما أَرْسَلْنا إِلی فِرْعَوْنَ رَسُولًا» مزمّل: ۱۵. «فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً» نساء: ۴۱. ایضا آیهٔ ۸۹ سورهٔ نحل.آیهٔ اخیر و آیهٔ ۸۹ سورهٔ نحل دربارهٔ قیامت است و صریح است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله روز قیامت بر همهٔ امت خویش گواه است چنانکه «مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ» نیز دلالت دارد که شاهد هر امّت شاهد همهٔ امّت است علی هذا «شاهِداً» در سه آیهٔ اول بمعنی همان شاهد و شهادتی است که در دو آیهٔ اخیر است. مراد از شاهد آنست که به بیند و در موقعی ادای شهادت کند. علی هذا آنحضرت هم در دنیا و هم در آخرت شاهد است بعبارت دیگر در دنیا مشاهده میکند و در آخرت ادای شهادت خواهد کرد.دربارهٔ حضرت عیسی آمده که

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۸۳

بخداوند عرض میکند «وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً ما دُمْتُ فِیهِمْ فَلَمّا تَوَفَّیْتَنِی کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیْهِمْ» مائده: ۱۱۷.یعنی: تا در میان آنها بودم بر آنها شاهد بودم و چون اخذم کردی تو بر آنها مراقب بودی. این آیه صریح است در اینکه حضرت عیسی فقط در زندگی شاهد آنها بوده.ولی در محل دیگر آمده «بَلْ رَفَعَهُ اللّهُ إِلَیْهِ وَ کانَ اللّهُ عَزِیزاً حَکِیماً. وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ إِلّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکُونُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً» نساء: ۱۵۸ و ۱۵۹. ظاهر آنست که ضمیر «موته» به «احد» بر میگردد که در کلام مقدر است یعنی «و ان احد من اهل الکتاب الّا لیؤمننّ قبل موته بعیسی» در اینصورت اول و آخر آیه هر دو مفید عموم است یعنی همهٔ اهل کتاب قبل از مرگشان به عیسی ایمان میاورند و روز قیامت بر همهٔ آنها گواه میشود.المنار دربارهٔ این آیه میگوید هر یک از اهل کتاب هنگام مرگ واقعیت بر او منکشف میگردد و به عیسی ایمان صحیح میاورد. یهودی میداند که او زنازاده نبوده بلکه پیغمبر راستگوئی بوده است و نصرانی میداند که او بنده و رسول خدا بوده نه خدا و نه پسر خدا.بنظر نگارنده این سخن حق است زیرا انکشاف حقائق وقت مرگ مدلول آیات و روایات است «إِنَّ الَّذِینَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ» نساء: ۹۷. «فَکَیْفَ إِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِکَةُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ» محمد: ۲۷. روایات نیز در این باره زیاد است.گفتیم: آیات دربارهٔ شهادت گواهان دیگر جز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و حضرت عیسی بطور عموم‌اند نظیر «فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ » ... نساء: ۴۱. «وَ یَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ شَهِیداً » ... نحل: ۸۴. «وَ یَوْمَ نَبْعَثُ فِی کُلِّ أُمَّةٍ شَهِیداً عَلَیْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۸۴

نحل: ۸۹. «وَ نَزَعْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ شَهِیداً فَقُلْنا هاتُوا بُرْهانَکُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلّهِ» قصص: ۷۵.ایضا آیهٔ «أُولئِکَ یُعْرَضُونَ عَلی رَبِّهِمْ وَ یَقُولُ الْأَشْهادُ هؤُلاءِ الَّذِینَ کَذَبُوا عَلی رَبِّهِمْ أَلا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَی الظّالِمِینَ» هود: ۱۸.آیه صریح است در اینکه اشهاد فقط بر گناهان گواهی خواهند داد ولی آیات دیگری که خواهد آمد با آیات گذشته عموم شهادت را میرسانند ایضا «إِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ یَوْمَ یَقُومُ الْأَشْهادُ» غافر: ۵۱.دو آیهٔ دیگر در این باره هست که لازم است بررسی شود اول آیهٔ «وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً» بقره: ۱۴۳.ممکن است بگوئیم: مراد از امّت وسط در مقابل مکتبی است که بمعنویات کاملا-اهمیت داده و بمادیات بی اعتناست و مکتبی که توجهش منصرف بمادیات است و ارزشی به معنویات قائل نیست (روحیون- مادّیون) ولی اسلام مکتب واسطه است که هم بمعنویات و هم بمادّیات اهمیّت میدهد.این سخن فی نفسه درست است ولی آیه‌ای دربارهٔ آن نیست زیرا «لِتَکُونُوا» میگوید واسطه بودن برای شهادت است وانگهی «وَ یَکُونَ الرَّسُولُ» شخص حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله را از امت بدان معنی خارج میکند حال آنکه فرد شاخص مکتب واسطه، وجود آنحضرت است. پس امّت وسط امّتی است که در یک طرفش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و در طرف دیگرش «النّاس» واقع است آنحضرت برای امّت وسط گواه است و آنها برای عموم ناس.علی هذا این امّت باید از افرادی ممتاز تشکیل شده باشد و این در مرتبهٔ اول تطبیق نمیکند مگر بر اوصیاء حضرت رسول صلی اللّه علیه و علیهم السلام. لذا در روایات هست و نقل خواهد شد که

مراد از امّت وسط

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۸۵

ائمهٔ طاهرین‌اند. لازم است در ربط آیهٔ فوق بآیات سابق کاملا دقت شود.دوم آیهٔ «وَ جاهِدُوا فِی اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباکُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ هُوَ سَمّاکُمُ الْمُسْلِمِینَ مِنْ قَبْلُ وَ فِی هذا لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ » ... حج: ۷۸.این آیه نظیر آیهٔ گذشته است و خطاب «اجْتَباکُمْ» باشخاص ممتاز است مخصوصا «مِلَّةَ أَبِیکُمْ» که ابراهیم علیه السّلام پدر ائمهٔ طاهرین بود و او را پدر امّت اسلامی دانستن مجاز و در عین حال بعید است. مخاطبین بضمیر «کم» در پنج دفعه همان امّت وسطاند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر آنها و آنها بر مردم گواه‌اند.خدا و رسول و مردم با انصاف شاهداند که در میان امّت اسلامی کسانی هستند که شهادت آنها دربارهٔ یکدسته سبزی هم مقبول نیست چطور شاهد بر مردم خواهند بود؟ آیا مسخره آمیز نیست که بگوئیم: معاویه‌ها، یزیدها، ولیدها، حجاج‌ها، و ... شاهد بر مردم خواهند بود؟!! آیا اینها در پیشگاه خدا دربارهٔ دیگران گواهی داده و خواهند گفت: «هؤُلاءِ الَّذِینَ کَذَبُوا عَلی رَبِّهِمْ » ... هود: ۱۸. آیا مراد از اشهاد در «یَوْمَ یَقُومُ الْأَشْهادُ» غافر: ۵۱. اینان‌اند؟!!

### تتمهٔ سخن؛ ج ۴، ص: ۸۵

تتمهٔ سخن‌بنا بر آنکه گذشت: این شهادت روز قیامت خواهد بود ولی شهداء باید در دنیا تحمل شهادت کرده باشند تا در آخرت شهادت بدهند و اگر در دنیا اعمال مردم را نبینند و ندانند چطور در آخرت گواهی خواهند داد؟مثلا دربارهٔ حضرت عیسی که فرموده «وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکُونُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً» و دربارهٔ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمده «وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً» اگر این دو بزرگوار در دنیا از اعمال امت خویش با خبر نباشند چطور در قیامت گواهی خواهند داد؟! اینجاست که باید بگوئیم: شهداء در دنیا حتی پس از مرگ از اعمال

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۸۶

مردم مطلع میشوند. همانگونه که اعضاء بدن و چیزهای دیگر و ملائکه در دنیا ثبت میکنند و در آخرت گواهی میدهند همچنین شهداء دیگر که عبارت باشند از انبیاء و اوصیاء.خوشبختانه در این زمینه روایاتی داریم که مطلب را از هر حیث روشن میکنند.در اصول کافی کتاب الحجة بابی منعقد فرموده تحت عنوان «انّ الائمهٔ شهداء اللّه علی خلقه» و در آن روایاتی نقل شده که امامان علیهم السلام فرموده‌اند: مراد از امّت وسط مائیم و شهداء علی الناس ما هستیم. ما بر مردم روز قیامت شهادت خواهیم داد «فمن صدّق صدّقناه یوم القیامهٔ و من کذّب کذّبناه یوم القیامهٔ» مراد از «هُوَ اجْتَباکُمْ - ... مِلَّةَ أَبِیکُمْ ...- وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ» مائیم. و در حدیث اول فرموده «قال ابو عبد اللّه علیه السّلام فی قول اللّه عزّ و جلّ فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً» فرموده فقط دربارهٔ امّت محمد صلی اللّه علیه و آله نازل شده در هر قرنی از آنها امامی از ماست که بر آنها شاهد است و محمد صلی اللّه علیه و آله شاهد بر ماست.و نیز در اصول کافی ج ۱ ص ۲۱۹. بابی زیر عنوان «عرض الاعمال علی النّبیّ و الائمهٔ علیهم السّلام» منعقد است و در آن باب روایاتی نقل شده در این باره که اعمال عباد بحضرت رسول و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام نشان داده میشود و آنان علیهم السلام بدین مطلب با آیهٔ «اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ» توبه: ۱۰۵. که مراد از مؤمنون امامان‌اند استدلال کرده‌اند در المیزان ذیل آیهٔ فوق در این زمینه مطلبی هست رجوع شود.

### شهر؛ ج ۴، ص: ۸۶

شهر: ماه. و آن با رؤیت هلال شروع شده و با رؤیت مجدد منقضی میشود و اصل آن چنانکه در مجمع فرموده بمعنی ظهور است

علت این تسمیه آنست که با رؤیت هلال داخل شدن ماه آشکار میشود. «وَ حَمْلُهُ وَ فِصٰالُهُ ثَلاٰثُونَ شَهْراً»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۸۷

احقاف: ۱۵. یعنی حمل و از شیر باز شدن انسان سی ماه است.جمع قلّهٔ آن اشهر و جمع کثرت آن شهور است مثل «الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومٰاتٌ» بقره: ۱۹۷. مراد از اشهر چنانکه روایات بیان میکند شوال، ذو القعدة، ذو الحجه است.و مثل «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنٰا عَشَرَ شَهْراً فِی کِتٰابِ اللّٰهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ» توبه: ۳۶. این آیه روشن میکند که خداوند خود چنین اراده فرموده که از روز خلقت آسمانها و زمین ماههای تمام کنندهٔ سال دوازده باشد. مراد از کتاب شاید کتاب تکوین و دنیا و شاید لوح محفوظ باشد.راجع بماههای حرام و احکام آنها، همچنین آیهٔ «فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ» توبه: ۵. «الشَّهْرُ الْحَرٰامُ بِالشَّهْرِ الْحَرٰامِ» بقره: ۱۹۴. «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرٰامِ قِتٰالٍ فِیهِ» بقره: ۲۱۷.به «حرام» رجوع شود. و آیهٔ «وَ لِسُلَیْمٰانَ الرِّیحَ غُدُوُّهٰا شَهْرٌ وَ رَوٰاحُهٰا شَهْرٌ» سباء: ۱۲. در «ریح» گذشت.

### شهق:؛ ج ۴، ص: ۸۷

شهق: شهیق بدرون کشیدن نفس چنانکه زفیر خارج کردن آن (باز دم) است. (اقرب) در صحاح نسبت آنرا بقول داده است «فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النّٰارِ لَهُمْ فِیهٰا زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ» هود: ۱۰۶. زفیر و شهیق هر دو اسم صوت و صدای مردم اندوهناك است که هنگام نفس کشیدن و باز دم شنیده میشود (مجمع از زجاج). بقیهٔ مطلب در «زفر».دربارهٔ صدای جهنّم آمده «إِذٰا أُلْقُوا فِیهٰا سَمِعُوا لَهٰا شَهِیقاً وَ هِیَ تَفُورُ» ملك: ۷. ایضا آمده «سَمِعُوا لَهٰا تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً» فرقان: ۱۲. ممکن است منظور تشبیه صدای جهنّم بصدای انسان باشد یعنی صفیر جهنّم آنگاه که بشدت مشتعل گردد مانند صدای زیر و بم اندوهناکان است. بهر حال منظور از هر دو، صفیر و صدای جهنّم است.در «جهنّم» گذشت که جهنّم ذی شعور و عاقل است بآنجا رجوع شود.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۸۸

اصل شهق بمعنی ارتفاع میباشد: جبل شاهق بمعنی کوه بلند است «شهق یشهق: ارتفع».

### شهوة:؛ ج ۴، ص: ۸۸

شهوة: دوست داشتن. میل کردن «شهاه شهوة: احبّه و رغب فیه» «وَ هُمْ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خٰالِدُونَ» انبیاء: ۱۰۲. آنها در آنچه دلشان خواسته پیوسته‌اند «وَ فِیهٰا مٰا تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ» زخرف: ۷۱.در بهشت است آنچه دلها میخواهد و چشمها لذت میبرد. «إِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجٰالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسٰاءِ» اعراف: ۸۱. مراد از شهوت میل جنسی است یعنی: شما بجای زنان از روی رغبت و لذّت با مردان میامیزید؟! شهوت هم مصدر آمده و هم اسم بمعنی مطالبهٔ نفس چیزی را که موافق میل است جمع آن شهوات میباشد «وَ یُرِیدُ الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الشَّهَوٰاتِ أَنْ تَمِیلُوا مَیْلًا عَظِیماً» نساء: ۲۷. یعنی آنها که تابع خواهشها. و مشتهیات نفس‌اند میخواهند از حق بسیار منحرف باشند.در اسلام فقط مشتهیات کاذب و منحرف کننده حرام است نه مطلق خواهشهای نفس.

### شوب:؛ ج ۴، ص: ۸۸

شوب: آمیختن «شاب الشیء شوبا: خلطه» در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۱ فرموده «سرورها مشوب بالحزن» شادی دنیا آمیخته با اندوه است. «ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَیْهٰا لَشَوْباً مِنْ حَمِیمٍ» صافات: ۶۷. ضمیر «عَلَیْهٰا» بشجرهٔ زقّوم راجع است یعنی سپس روی آن مخلوطی از آب جوشان دارند. شوب مصدر بمعنی مفعول است گویا مراد آنست که آب جوشان با زقّوم در شکمشان مخلوط میگردد این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### شور؛ ج ۴، ص: ۸۸

شور: بیرون آوردن. در اقرب الموارد گوید: «شار العسل شورا: استخرجه من الوقبة و اجتناه» یعنی عسل را از شکاف سنگ بیرون کرد.مشورة و مشاوره و تشاور استخراج رأی است با مراجعة بعضی ببعضی (راغب) در مجمع فرموده: مشورت
قاموس قرآن، ج۴، ص: ۸۹
استخراج رأی است از مستشار زیرا که از او اخذ میشود. «فَإِنْ أَرادا فِصالًا عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ فَلا جُناحَ عَلَيْهِما» بقره: ۲۳۳. «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» آل عمران: ۱۵۹. خطاب بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله است که در نحوة اجرای کار با آنها مشورت کند.ایماء و اشاره هر دو بیک معنی است خواه با دست باشد یا با چشم و ابرو و غیره «فَأَشارَتْ إِلَيْهِ قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مریم: ۲۹. ظاهرا این از برای آنست که در اشاره یکنوع ایضاح و تبیین هست.

### شوری؛ ج ۴، ص: ۸۹

«وَ الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ» شوری: ۳۸. یعنی آنانکه دستور خدا را اجابت کرده و نماز بپا داشتند و کارشان در میان آنها بمشورت است و از آنچه دادهایم انفاق میکنند. شوری اسم است بمعنی مشورت و بقول راغب: شوری کاری است که در آن مشورت میکنند.این آیه و آیة «وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» که گذشت موضوعیّت شوری را در اسلام معیّن میکند ولی بموجب آیة «وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً» احزاب: ۳۶.و نیز بضرورت دین، شوری در نحوة اجراء امور دینی است نه در اصول و احکام، آنچه از جانب خدا تعیین شده نمیشود با مشورت آنرا از بین برد و یا تغییر داد، مثلا دستور جنگ و دفاع از جانب خدا صادر شده، آنوقت دربارهٔ آن مشورت میشود چنانکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در جنگ «احد» با مسلمانان مشورت کردند که در مدینه با دشمنان بجنگیم یا در خارج از آن؟ و چون اکثریّت خارج را تصویب کردند و مصلحت دیدند آنحضرت به «احد» تشریف بردند.چنانکه از کارهای دیگر آنحضرت و همچنین از کارهای علی علیه السّلام روشن
قاموس قرآن، ج۴، ص: ۹۰
است.و اگر اصول و احکام با شوری تعیین شود عبارت اخرای لغو دین خواهد بود و آنگهی بنظر میاید در شوری اکثریّت موضوعیّت ندارد چنانکه فعلا در دنیا مرسوم است بلکه شوری برای یافتن راه اصلح است خواه اکثریت صلاح بداند یا نه، مثلا آنگاه که رئیس مسلمین پس از شوری کاریرا بصلاح دید ظاهرا نمیتواند بعذر اینکه اکثریت صلاح نمیدانند از آن چشم بپوشد.دربارهٔ خلافت و تعیین جانشینی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اگر نصّی و تعیینی در میان نبود، لازم بود که بگوئیم خلافت مورد شوری واقع میشود ولی بموجب ادلّهٔ قاطعه خلافت مثل نبوّت منصب خدائی است همانطور که مردم حق انتخاب پیغمبر ندارند هکذا حق انتخاب جانشین پیامبر را هم ندارند. خلافت همچون نبوّت از جانب خدا است با این فرق که خلیفه از جانب خدا بوسیلهٔ پیغمبر تعیین میگردد، چنانکه خلافت بلا فصل علی علیه السّلام از جانب خدا بوسیلهٔ آنحضرت بمردم ابلاغ گردید، کافی است که در در این باره به الغدیر و المراجعات رجوع کنیم.

### شوظ؛ ج ۴، ص: ۹۰

شوظ: شواظ: شعله و زبانهٔ آتش که دود ندارد. (راغب) «يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَ نُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ» رحمن: ۳۵.طبرسی فرموده: شواظ زبانهٔ سبزی است که از آتش جدا میشود. نحاس را دخان و مس مذاب گفته‌اند ضمیر «عَلَيْكُما» به ثقلان (جن و

انس) راجع است یعنی: بر شما زبانه‌ای از آتش و دود فرستاده میشود یکدیگر را در دفع آن یاری نتوانید کرد. این کلمه در قرآن فقط یکبار یافته است.

### شوکة؛ ج ۴، ص: ۹۰

شوکة: «وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ» انفال: ۷.شوک بمعنی خار است راغب گوید: باسلحه و سختی نیز اطلاق میشود.نیش عقرب را بجهت تشبیه بخار شوک گفته‌اند. مراد از طائفهٔ ذات الشوکهٔ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۹۱

لشکریان قریش است شوکت در آن بمعنی قدرت یا سلاح است خداوند بمسلمانان وعده داد که یکی از دو طائفه (کاروان ابو سفیان، لشکر قریش) نصیبشان خواهد شد. آنها دوست داشتند کاروان که قدرت و سلاح نداشت نصیب آنها باشد. آیهٔ شریفه در بیان همان وعده است. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

### شوی؛ ج ۴، ص: ۹۱

شوی: بریان کردن. واو آن بیاء قلب میشود در اقرب گوید «شوی اللحم شیّا: جعله شواء» ایضا بمعنی گرم کردن آب آمده است. «وَ إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ» کهف: ۲۹. یعنی اگر فریاد رسی بخواهند بآبی چون مس گداخته کمکشان دهند که چهره‌ها را میسوزاند و بریان میکند. «کَلَّا إِنَّها لَظی. نَزَّاعَةً لِلشَّوی» معارج: ۱۵ و ۱۶. شوی را اطراف بدن گفته‌اند مثل دست و پا و سر و نیز پوست سر گفته‌اند واحد آن شواة است یعنی نه جهنم زبانهٔ خالص است که پوست سر یا اطراف بدن را میکند.شوی که بر وزن فتی است بمعنی مال رذیل نیز آمده است (مجمع- اقرب).

### شیء؛ ج ۴، ص: ۹۱

شیء: مصدر است بمعنی خواستن و اراده کردن «شاءه یشائه شیئا: اراده» «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ» بقره: ۲۰. طبرسی در ذیل این آیه مشیت را اراده معنی کرده است. «وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمِیعاً» یونس: ۹۹. شاء در این آیه و نظائر آن بمعنی مشیت جبری است یعنی اگر خدا میخواست قدرت عدم ایمان را از آنها بر میداشت قهرا همه ایمان میاوردند ولی خدا چنین نخواسته است. «فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلی رَبِّهِ سَبِیلًا.وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً» انسان: ۲۹- ۳۰. «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ. لِمَنْ شاءَ مِنْکُمْ أَنْ یَسْتَقِیمَ. وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ» تکویر: ۲۷- ۲۹.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۹۲

ظاهرا مراد از «یَشاءَ اللَّهُ» در این دو آیه و نظیر آنها، فراهم آوردن اسباب و توفیق در کارها است، پر واضح است که اگر خداوند اسباب را فراهم نکند انسان کاری نتواند کرد هر چند که فاعل مختار است اینکه خداوند اسباب بی شمار را از قبیل آفتاب، ماه، ستارگان، زمین، هوا، آب، ارزاق، بدن، سلامتی، فهم، اراده و ... فراهم آورده است اینها همه مشیّت خدااند که ما کار شایسته را اراده و انجام دهیم و اگر خداوند این اسباب را جور نمیاورد ارادهٔ کار نیک یا بد از ما مقدور نبود این است آنچه بنظر میاید. و اللّه العالم.ارادهٔ خداوند دو گونه است: ارادهٔ تکوینی و ارادهٔ تشریعی. ارادهٔ تکوینی از مراد غیر قابل تخلّف است ولی ارادهٔ تشریعی میشود که از مراد متخلّف باشد، احکام و قضایای دینی که برای هدایت و اصلاح مردم وضع شده همه از قسمت ارادهٔ تشریعی‌اند که میشود بوسیلهٔ عصیان متخلّف از مراد باشد.بعبارت دیگر خداوند از بندگان خواسته و اراده کرده همه راست بگویند و عدالت کنند ولی می‌بینیم که نمیگویند و نمیکنند این همان تخلّف اراده از مراد است، اگر راجع باحکام دین معتقد بارادهٔ تکوینی باشیم

آن عبارت اخرای جبر است و موجب بطلان عقاب و ثواب و سقوط امر و نهی خواهد بود.اهل ایمان بکفّار میگفتند: از آنچه خدا داده انفاق کنید کفّار در جواب میگفتند: «أ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ یَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ » ... یس: ۴۷. غرضشان ارادهٔ تکوینیّه بود یعنی خدا خواسته که حتما آنها فقیر و نادار باشند و اگر میخواست آنها را غنی میکرد ولی آنها مغالطه میکردند که ارادهٔ خدا دربارهٔ اطعام فقراء ارادهٔ تشریعیّه است و تخلّف آن از مراد دلیل عصیان و تمرّد کفّار از فرمان خداوندی است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۹۳

همینطور است آیهٔ «وَ قالَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا لَوْ شاءَ اللَّهُ ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَیْءٍ نَحْنُ وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَیْءٍ» نحل: ۳۵. ایضا انعام: ۱۴۸- زخرف: ۲۰. رجوع کنید به المیزان ذیل آیهٔ «أ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ یَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ »…. شیء: هر چیزیکه علم بآن تعلق گیرد و از آن خبر داده میشود. لفظ آن مذکّر است ولی بر مذّکر و مؤنث اطلاق میشود. و بر واجب و ممکن گفته میشود جمع آن اشیاء است (اقرب).طبرسی رحمه اللّه ذیل آیهٔ ۲۰ بقره از سیبویه نقل کرده: شیء بر موجود و معدوم هر دو اطلاق میشود و بقولی فقط بموجود اطلاق میشود. قول اول صحیح است و آن قول متکلمین میباشد.مؤید آن قول خداست در این آیه که فرموده: «إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ» زیرا هر چیز جز خدا محدث است و هر محدث را دو حالتی است حالت وجود و حالت عدم و چون موجود شد از قدرت موجد خارج است زیرا موجود بعد از وجود دوباره ایجاد نمیشود پس میدانیم که خدا قبل از ایجاد آن قادر است تا آنرا بوجود آورد.راغب گوید: نزد بعضی شیء عبارت است از موجود (نه معدوم) و اصل آن مصدر شاء است. چون وصف خدا باشد بمعنی (فاعل) است و چون غیر خدا را با آن وصف کنیم بمعنی مفعول باشد. یعنی آنگاه که گوئیم «اللّه شیء» معنایش آنست که خدا مرید است و مشیت دارد و چون گوئیم «زید شیء» یعنی زید خواسته شده است خداوند خواسته و او را آفریده است آنگاه راغب گوید «قُلِ اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ» بمعنی مفعول و مشیء است «قُلْ أَیُّ شَیْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ» انعام: ۱۹.بمعنی فاعل است یعنی کدام خواهنده و مرید بزرگتر است از حیث گواهی.ناگفته نماند «شیء» مجموعا ۲۸۴ بار در قرآن مجید بکار رفته.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۹۴

و «اشیاء» چهار بار (المعجم المفهرس)

### شیب؛ ج ۴، ص: ۹۴

شیب: سفید شدن موی همچنین است مشیب (راغب) «شاب الرجل یشیب شیبا: ابیض شعره» «إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً» مریم: ۴. آن در آیه کنایه از پیری است. شیب بکسر اول.در آیهٔ «یَوْماً یَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِیباً» مزمّل: ۱۷. جمع اشیب بمعنی پیران، موسفیدان است (مجمع) «ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَةً» روم: ۵۴. سپس از بعد ضعف طفولیت قدرت و نیروی جوانی داد، آنگاه از بعد جوانی ناتوانی و پیروی قرار داد.صحاح از اصمعی نقل میکند: شیب سفیدی موی و مشیب وارد شدن بدان وقت است.

### شیخ؛ ج ۴، ص: ۹۴

شیخ: پیر. بقولی از چهل سالگی و بقولی از پنجاه و بقولی از پنجاه و یک تا آخر عمر است و بقولی تا هشتاد است (اقرب) «یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَیْخاً کَبِیراً» یوسف: ۷۸. جمع آن در قرآن شیوخ آمده «ثُمَّ لِتَکُونُوا شُیُوخاً» غافر: ۶۷.

### شید؛ ج ۴، ص: ۹۴

شید: بفتح (ش) گچ کاری کردن.بالا بردن. و آن بکسر (ش) گچ و نحو آن است (اقرب) «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ» حج: ۴۵. یعنی ای بسا چاه کهنهٔ بی آببر و ای بسا قصر بلند یا گچ کاری شده «أَيْنَمٰا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ» نساء: ۷۸. راغب گوید: «شیّد قواعده» یعنی پایه‌های آنرا محکم کرد گوئی با گچ بنا کرده. بروج مشیّده یعنی برجهای محکم یا مرتفع.

### شیع؛ ج ۴، ص: ۹۴

شیع: بفتح (ش) آشکار شدن.شیاع: پیروی کردن. در اقرب الموارد هست «شٰاعَ الْخَبَرُ يَشِيعُ شَيْعاً وَ شُيُوعاً ... ذاعَ وَ فَشٰا- شٰاعَ فُلاناً شِيٰاعاً: تَبِعَهُ» «إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفٰاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ» نور: ۱۹. آنانکه دوست دارند فحشاء در میان مؤمنین شایع و آشکار شود آنها را عذابی است دردناک.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۹۵

شیعة: بمعنی پیروان و یاران است «شیعة الرجل: اتباعه و انصاره» جمع آن اشیاع و شیع (بر وزن عنب) است (اقرب الموارد) «فَوَجَدَ فِيهٰا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلاٰنِ هٰذٰا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هٰذٰا مِنْ عَدُوِّهِ» قصص: ۱۵. موسی در شهر دو مرد دید که مقاتله میکردند یکی از پیروان و یکی از دشمنانش بود.راغب شیاع را انتشار و نیرومندی گفته و گوید: شیعه کسانی است که شخص بواسطهٔ آنها نیرومند میشود.طبرسی در ذیل «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا» مریم: ۶۹. فرموده: شیعه جماعتی است که در امری بیکدیگر یاری کنند.قول راغب و طبرسی مخالف آنچه از اقرب نقل شد نیست. زیرا جماعت در اثر پیروی از یکدیگر، بهم یاری میکنند و در اثر پیروی و تبعیّت، شخص بوسیلهٔ آنها تقویت میشود.شِيَع: چنانکه گفته شد جمع شیعه بمعنی فرقه‌هاست «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ» حجر: ۱۰.بنظر میاید اضافهٔ شِيَعِ الْأَوَّلِينَ بیانیه است یعنی رسولانی قبل از تو در فرقه‌های اولیه و در امم گذشته فرستادیم.مجمع در ذیل آیهٔ فوق گوید: اصل آن از مشایعت بمعنی متابعت است گویند: شایع فلان فلانا علی امره یعنی در کارش از او پیروی کرد.از آن است شیعهٔ علی علیه السّلام. آنها کسانی‌اند که در کار آنحضرت از وی متابعت نموده و بامامتش گردن نهاده‌اند در حدیث ام سلمه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هست «شیعة علیّ هم الفائزون یوم القیامة» . نگارنده گوید این حدیث در جوامع اهل سنّت نیز نقل شده است. «أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً وَ يُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ» انعام: ۶۵. یا شما را فرقه‌ها کند و عذاب بعضی را ببعضی بچشاند چون فرقه فرقه و احزاب گردیدن نسبت بمسلمانان عارض و بحکم لباس است که آنها را می‌پوشاند و تضعیف میکند لذا «يَلْبِسَكُمْ» آمده و اللّه العالم.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۹۶

«وَ لَقَدْ أَهْلَكْنٰا أَشْيٰاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ» قمر: ۵۱. مراد از اشیاع امثال و موافقان است یعنی: امثال شما را که انکار پیامبران میکردند هلاک کردیم آیا پند گیرنده‌ای هست؟! ایضا «وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مٰا يَشْتَهُونَ كَمٰا فُعِلَ بِأَشْيٰاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ » ... سباء: ۵۴.در امثال نیز نوعی تبعیت هست و معنای گذشته منظور میباشد. از این دو آیه روشن میشود هر که با دیگری در کارش موافقت کند شیعهٔ اوست خواه مقدّم باشد یا موخر چنانکه در این دو آیه شیعه‌ها مقدم‌اند. «وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرٰاهِيمَ. إِذْ جٰاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» صافات: ۸۳ و ۸۴.ضمیر شِيعَتِهِ راجع است بنوح علیه السّلام در آیات قبل. یعنی از جملهٔ پیروان نوح در دعوت بتوحید ابراهیم است.در المیزان فرموده: بقولی ضمیر راجع بمحمد صلّی اللّه علیه و آله است ولی از لفظ آیه دلیلی بر آن نیست.نگارنده گوید: در برهان چند روایت نقل کرده که ضمیر «شِيعَتِهِ» راجع بعلی علیه السّلام است یعنی ابراهیم علیه السّلام از شیعهٔ آنحضرت است. ولی از لفظ دلیلی باین مطلب نیست. و الحمد للّه ۷ رجب ۱۳۹۲ مطابق ۲۶/ ۵/ ۱۳۵۱

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۹۷

## ص؛ ج ۴، ص: ۹۷

### صاد:؛ ج ۴، ص: ۹۷

صـاد: حرف هفـدهم از الفبـای فارسـی و چهاردهم از الفبای عربی است. در حساب ابجـد بجای ۹۰ است جزء کلمه واقع میشود به تنهائی معنایی ندارد.

### ص:؛ ج ۴، ص: ۹۷

ص: «ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الـذِّکْرِ.بَلِ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ» ص: ۱ و ۲. در «حم» مطلبی راجع بحروف مقطعه گفته شـد رجوع شود به «عسق».

### صابی:؛ ج ۴، ص: ۹۷

صابی: این کلمه بصورت جمع سه بار در قرآن مجید یاد شده و هر سه در ردیف صاحبان ادیان که لازم است هر سه را نقل کرده و دربارهٔ آن توضیـح دهیم: ۱- «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا وَ النَّصاری وَ الصّابِئِینَ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» بقره: ۶۲. ۲- «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا وَ الصّابِئُونَ وَ النَّصاری مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ» مائده: ۶۹.۳- «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا وَ الصّابِئِینَ وَ النَّصاری وَ الْمَجُوسَ وَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا إِنَّ اللّهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ» حج: ۱۷.از آیهٔ اول و دوم که مسـلمانان و صاحبان دیانتهای گذشـته نقل شده بدست میاید: صابئان از اهل توحید و در ردیف یهود و نصاری واقع‌اند ولی جملهٔ «وَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا» در آیهٔ سوم این مطلب را تضـعیف میکند زیرا ممکن اسـت دستهٔ بخصوصـی از اهـل شـرک بوده باشـند. اما جملـهٔ «مَنْ آمَنَ بِاللّهِ » ... در دو آیـهٔ اول مؤیـد مطلب اول است و وجود «وَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا» در آیهٔ سوم لازم نگرفته که صابئین

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۹۸

حتمـا از آنـان باشـند چه مـانعی دارد که بگوئیم در ردیف «الّـذین هـادوا و النّصـاری و المجوس» انـد.خلاصه: میشود یقین کرد که صابئان در اصل اهل توحید بوده و در ردیف یهود و نصاری‌اند. و نیز در عصر نزول قرآن قومی مشهور و دارای افراد کثیر بوده‌اند و گرنه قرآن اعتنـائی بآنهـا نمیکرد و در ردیف یهود و نصـاری نمی‌شـمرد.بنظر نگارنـده دین صابئـان ماننـد دین یهود و نصـاری دین توحیـد بوده و آنها پیغمبری و شـریعتی داشـته و پس از پیامبرشان بتدریج به بت پرستی و پرسـتش کواکب گرائیده‌اند. پیامبرشان از جملهٔ پیـامبرانی است که در قرآن مجیـد نامی از او بمیان نیامـده ولی بآنها اشاره شـده است «مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ» غافر: ۷۸.دلیل این نظر عقایـد و اعمالی است که از آنها منقول است و نیز اعتنا کردن قرآن بشأن آنها و شـمردن در ردیف دیانتهاست. و مؤیـدات دیگری که نقل خواهیم کرد.فریـد وجـدی در دائرهٔ المعارف ذیل کلمهٔ صابئه مینویسد: آنها قومی‌اند دینشان عبادت ملائکه است. بعقیدهٔ آنها عالم را خالقی است حکیم و منزّه از صفات حادث گویند ما از وصول باو عاجزیم و بوسیلهٔ ملائـکه بحضـرتش تقرب میجوئیم. اسـتاد مـا عـاذیمون و هرمس چنین ارشـاد کرده مـا بملائکه تقرب میجوئیم و توکل میکنیم آنها اربـاب و معبود و وسـیله و شـفیعان ما نزد خداانـد. خداونـد رب الارباب است و معبود معبودان.بر ما فرض است که نفس خویش از چرک شـهوات پـاک کرده و دارای اخلاـق نیکو باشـیم.ملاـئکه اسـباب ایجـاد و اختراع‌انـد.فیض را بموجودات پائین افاضه میکنند بعضی از آنها مدبّر کواکب سبع سیّاره هستند. نسبت روح مدبّر بآنها نسبت روح به جسد است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۹۹

...تا میگوید: صابئه سه نماز میخوانند. غسل جنابت و غسل مسّ میّت میکنند، خوردن گوشت خوك و سگ. و نیز گوشت کبوتر و هر پرندهٔ چنگالدار را حرام میدانند، از شرب مسکر و از ختنه کردن نهی شده‌اند.اصنام و هیاکلی بنام جواهر روحانی و اشکال کواکب سماوی ساخته‌اند. (تمام شد) در المیزان ج ۱ ص ۱۹۷ دربارهٔ سه نماز صابئه از آثار الباقیة ابو ریحان بیرونی نقل کرده: نماز اولی هشت رکعت است وقت طلوع آفتاب.دوم پنج رکعت وقت ظهر و در هر رکعت سه سجده دارند و یک نماز نافله در ساعت دوم روز و نافلهٔ دیگر در ساعت نهم از روز دارند.سوم: نمازی است که در ساعت سوم شب میخوانند. نماز را با طهارت میخوانند و از جنابت غسل میکنند ختنه نمیکنند زیرا بآن مأمور نشده‌اند اکثر احکام آنها در مناکح و حدود مثل مسلمین. و در نجس شدن با مسّ میّت و امثال آن شبیه بتورات است.و نیز از ابو ریحان نقل کرده: بانی مذهب آنها یوذاسف است او در زمان طهمورث پادشاه ایران در هند بتبلیغ برخاست و خلق کثیری بوی گرویدند. گاهی هرمس را (که از زعمای آنهاست) همان ادریس دانسته‌اند که در تورات اخنوخ است و بگمان بعضی یوذاسف همان هرمس میباشد.و در ج ۱۰ المیزان ص ۲۸۸ از آنها نقل کرده: آفتاب، ماه عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل با روح مدبّری که دارند نظام مشهود را تدبیر میکنند. میان خدا و این عالم واسطه‌اند عبادت آنها انسان را بخدا مقرّب میکند. باید برای آنها اصنام و مجسمه هائی ساخت و با پرستش آنمجسمه‌ها بخود آنها مقرّب شد. اهل تاریخ گفته‌اند: آنکه این مذهب را بنیان گذاشت یوذاسف منجّم بود که در هند ظاهر شد و بمذهب صابئه دعوت

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۰۰

کرد مذهبش در اقطار زمین مثل روم، یونان، بابل و غیره شایع شد و خلق کثیری داخل آن شدند.آنها خدا را در الوهیّت یکتا میدانند نه در عبودیّت و خدا را با نفی توصیف میکنند نه با اثبات.میگویند: عاجز نیست، جاهل نیست، مرگ ندارد، ظلم و جور نمیکند و اینها را اسماء حسنی بطور مجاز میدانند که باسم حقیقی قائل نیستند (باختصار).از این مطالب میشود بصحت نظر نگارنده که در ابتدا گفته شد پی برد.اگر گوئی: در اینصورت آنها اهل کتاب‌اند و باید مثل اهل کتاب و اهل ذمّه با آنها رفتار کرد چنانکه حساب مجوس چنین است؟گوئیم: جواب این عنقریب خواهد آمد باید دانست که حکومتهای اسلامی با صابئی‌ها مثل بت‌پرستان رفتار نکرده‌اند.مثلا در عیون اخبار الرضا باب ۱۲ و کتاب توحید باب ۶۵ در ضمن مذاکرهٔ آنحضرت با اصحاب ملل گفتگوی آن بزرگوار با عمران صابی نقل شده که وی سؤالات مفصلی دربارهٔ توحید و صفات باری تعالی از امام علیه السّلام کرده بالاخره مجاب شده و اسلام آورده. این روشن میکند که صابئان در آنزمان آزادی مذهب داشته‌اند.ابو اسحق حرانیّ صابی که کاتب خلیفهٔ عباسی و عزّ الدولهٔ دیلمی بود گویند مقام ارجمندی از علم داشت مرحوم سیّد رضی او را مرثیه گفته است. فرید وجدی در حال او مینویسد: عزّ الدوله اصرار کرد که اسلام آورد، قبول نکرد. ماه رمضان را با مسلمانان روزه میگرفت. آیات قرآن را بسیار عالی حفظ کرده بود و در نامه‌هایش از آن اقتباس میکرد.نوادهٔ همین شخص را نقل میکنند که ابو الحسن هلال بن محسن نام داشت و در دین جدش بود سپس باسلام گرویده هکذا پسر او محمد بن

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۰۱

هلال رجوع شود به الکنی و الالقاب و دائرة المعارف وجدی (صابی).اینها در دینشان آزاد بودند و کسی با آنها کاری نداشته است در مجمع ذیل آیهٔ ۶۲ بقره فرموده: همهٔ فقهاء اهل سنّت اخذ جزیه را از صابئین جایز میدانند ولی در نزد شیعه جایز نیست که آنها اهل کتاب نیستند. از خلاف شیخ نقل شده که ادعای اجماع کرده بر اینکه احکام اهل کتاب بر صابئین جاری نیست طالبان تفصیل بیشتر به جواهر الکلام و جامع المقاصد مسئلهٔ نکاح کتابیّه رجوع کنند.در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم نقل شده که امام علیه السّلام فرمود: صابئون قومی‌اند نه مجوس، نه یهود، نه نصاری، نه مسلمان. آنها گروهی‌اند که کواکب و نجوم را پرستش میکنند.المیزان آنرا از تفسیر قمی نقل کرده است ولی ظاهرا نظر امام علیه السّلام بوضع آنزمانشان بوده نه باصل دینشان و شاید فتوای عدم اخذ جزیه که نقل شد در اثر آنست که دینشان بسیار آلوده و کاملا توأم با شرک شده است.راغب در مفردات گوید:

صابئون قومی بودند بر دین حضرت نوح علیه السّلام.مخفی نماند: در شوشتر و دزفول عده‌ای هستند که آنها را صبی و صابی گویند. پسران را ختنه نمیکنند. یک زن بیشتر نمیگیرند، طلاق را جز بحکم حاکم جایز نمیدانند. بآب روان علاقه زیاد دارند. بیشتر رسوم مذهبی خود را در کنار آب روان انجام میدهند.در کشور عراق نیز عده‌ای از آنها وجود دارند. و شاید اگر تحقیق شود در دنیا و مخصوصا در هندوستان بیشتر وجود داشته باشند. عدهٔ کثیری از آنها در حرّان که از شهرهای بین- النهرین است وجود داشته‌اند.آقای یحیی نوری در کتاب «اسلام و آراء و عقائد بشری یا جاهلیت و اسلام» شرح مفصلی دربارهٔ آئین صابی و کتب مقدسه آنها نگاشته‌اند و در ضمن چنین اظهار میدارند: «سکنی گزیدن صابی‌ها در سرزمین کلده و بین النهرین، موجب

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۰۲

شد که: گروهی آئین کلدانی را باشتباه آئین صابی بدانند و یا صابیها را ستاره پرست تفسیر کنند! و یا صابی‌ها را با حنفاء و پیروان ابراهیم (که در آن دیار و در حرّان کم و بیش وجود داشتند و از لحاظ اعتقاد بمبدأ و معاد و احکام و اغسال نیز تشابهی با هم داشتند) یکی پندارند و یا حنفاء را «صابی‌های ابراهیمی» بخوانند و یا حرّانیها را که ضمن شرح آئین حنفیه از عقائد آنها بحث نمودیم، صابی بخوانند!» و در پاورقی نیز مطلب ذیل را ابراز میدارند: «برخی معتقدند که: حرانی‌ها در زمان مأمون برای آنکه خود را اهل کتاب بشمار آرند و تحت شرائط «ذمّه» واقع شوند نام صابی را بر خود نهادند و قبل از آن سابقه ندارد. پروفسور خولسون آلمانی در کتاب «صابیه و صابیسم» مینویسد: «میان صابیان واقعی با صابیهای بطائح و بین النهرین و صابی‌های دروغی حرّان باید فرق گذاشت چه از سال ۸۳۰ میلادی باینطرف برخی از مورخین حرّانیها را نیز صابی خوانده و حال آنکه حرّانی‌ها صابی دروغین هستند. دسته اول یا جماعت «مندائیان» (که: مغتسله و صابی‌های بطائح و بین النهرین نیز خوانده میشوند) صابیان حقیقی هستند و دسته دوم بت پرستان سریانی میباشند که در حران اقامت داشتند و هنگامیکه مأمون خلیفهٔ عباسی در آخرین جنگ خود با رومیان شرقی از ولایت حرّان میگذشت. از آئین آنها پرسید و از جوابهای آنها استنباط کرد که باید بت پرست باشند. به آنها تا مراجعت مهلت داد و گفت: تا مراجعت من باید بآئین اسلام و یا یکی از آئینهای اهل کتاب در آئید و گرنه شما را خواهم کشت، لذا این گروه نام صابی را بدروغ بر خود گذاردند و از آن تاریخ مورخین بشبهه افتادند. این واقعه را «ابن النديم» نیز در «الفهرست» نقل میکند» صابی‌های ساکن در کنار کارون و کنار دجله و فرات خود را پیروان

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۰۳

حضرت یحیی بن زکریا میدانند و در ملاقاتیکه آقای دکتر احمد توانا در چند سال قبل با روحانی بزرگ صابئین «شیخ عبد اللّه الخفاجی» در اهواز داشتند وی قسمتهائی از دو کتاب کنزا ربا و کنزا سدره (بمعنی گنج فراوان و گنج سی پاره) برای ایشان میخواند و مینویسد که محتوی بشارات بسیاری در مورد پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله بوده است و هم چنین در آن ذکر شده که آنحضرت دامادی خواهد داشت که مورد ظلم قرار خواهد گرفت و دخترش در جوانی خواهد مرد.دانشمندان گمان کرده‌اند که منظور از کلمهٔ کتاب در آیه «یٰا یَحْییٰ خُذِ- الْکِتٰابَ بِقُوَّةٍ» تورات است در صورتیکه کتاب مستقل دیگری است که صابئین بدان معتقدند.در جواب این سؤال که چرا با وجود این بشارات بپیامبر اسلام ایمان ندارید و مسلمان نمیشوید اظهار داشت که ما ایمان داریم و معتقدیم که آن پیامبر برای شما مبعوث گردیده و شما را به بهشت رهنمائی خواهد کرد همچنانکه ایمان به حضرت یحیی علیه السّلام ما را به بهشت خواهد آورد.با توجه به تحقیقات مذکور معلوم خواهد شد که علت اینکه اهل تسنن با صابیهای حرانی بعنوان اهل کتاب رفتار کرده‌اند و شیعیان باستناد به عقائد شرک آمیز آنان، آنها را در زمرهٔ مشرکین دانسته‌اند واقعه تاریخی مذکور بوده است و نتیجتا صابئین حقیقی که در قرآن در ضمن اهل کتاب آمده‌اند معتقد به دین الهی بوده‌اند و صابئین حرانی ستاره پرست و مشرک بوده‌اند.

**صبّ:؛ ج ۴، ص: ۱۰۳**

صبّ: ریختن. (لازم و متعدی) «صبّ الماء و نحوه صبّا فصبّ هو: سکبه فانسکب» (اقرب). «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ. أَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا» عبس: ۲۴ و ۲۵. «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۰۴

فجر: ۱۳. ناگفته نماند: صبّ راجع بیک قوم نیست بدلیل «عَلَيْهِمْ» که بعاد و ثمود و فرعون راجع است، علی هذا اطلاق صبّ بتازیانهٔ عذاب در اثر پی در پی بودن عذاب آن اقوام است. نظیر این آیه است آیهٔ «كُلَّ ما جاءَ أُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ» مؤمنون: ۴۴. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۰ هست: «و صبّت السّيوف على هاماتهم» .

## صبح؛ ج ۴، ص: ۱۰۴

صبح: بعقیدهٔ راغب صبح و صباح هر دو اول روز و وقت پیدا شدن سرخی آفتاب در افق است. ولی اقرب صباح را اول روز و صبح را فجر یا اول روز گفته قاموس نیز دو احتمال میدهد. صحاح فقط فجر گفته است.بنظر میاید قول دوم درستتر باشد تا صبح و صباح مترادف نباشند «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ» هود: ۸۱. «وَ الصُّبْحِ إِذا أَسْفَرَ» مدثر: ۳۴. قسم بصبح آنگاه که آشکار شود «وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ» تکویر: ۱۸. سوگند بصبح آنگاه که وسعت گیرد. «فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ» صافات: ۱۷۷. چون عذاب بساحت و محیطشان نازل گردد روز انذار شدگان ناگوار خواهد بود. این لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است.اصباح: بکسر اول مصدر است بمعنی صبح نیز آمده (اقرب- مجمع) «فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً» انعام: ۹۶. و آن در آیه بمعنی صبح است. معنی: شکافندهٔ صبح است و شب را محل سکون و آرامش قرار داد. این نیز در قرآن یکبار آمده است. بعضی آنرا اصباح بفتح اول خوانده‌اند که جمع صبح است.مصبح: اسم فاعل است یعنی آنکه وارد وقت صبح میشود «فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ» حجر: ۸۳. آنگاه که وارد صبح میشدند صیحه آنها را گرفت.مصباح: اسم آلت است بمعنی چراغ. «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۰۵

مِصْباحٌ » ... نور: ۳۵. جمع آن مصابیح است «وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ وَ حِفْظاً» فصلت: ۱۲.بنظرم علت این تسمیه آنست که چراغ شب تاریک را با نور خود نظیر صبح میکند.اصبح: از افعال مقاربه است.بمعنی صار (گردید) مثل «فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرِينَ» مائده: ۳۰. یعنی: او را کشت و از زیانکاران گردید. «فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّياحُ» کهف: ۴۵. تمام موارد این صیغه در قرآن بمعنی صار و گردیدن است مگر بعضی از قبیل «حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ» که بمعنی داخل شدن در صباح است.ایضا صیغه‌های اسم فاعل آن نحو «إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ» قلم: ۱۷. «وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ» ملک: ۵. «وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ وَ حِفْظاً» فصلت: ۱۲. بنا بر آنچه در «رجوم» گذشت مراد از مصابیح تیرهای شهاب و سنگهای سر گردان فضا هستند که در اثر تماس با گازهای جوّی مشتعل شده و از بین میروند. منظور از آنها نه نجوم است و نه کواکب.

## صبر؛ ج ۴، ص: ۱۰۵

صبر: حبس. امساک. در اقرب آمده «صبر الدابهٔ حبسها بلا عطف» راغب امساک در تنگی گفته است.صبر: خویشتن داری و حبس نفس است بر چیزیکه شرع و عقل تقاضا میکند، یا از چیزیکه شرع و عقل از آن نهی میکند. بحسب اختلاف موارد نام آن فرق میکند اگر خویشتن داری در مصیبت باشد آنرا صبر گویند ضد آن جزع است. اگر در جنگ باشد شجاعت نامند ضد آن جبن است. اگر در پیش آمد باشد آنرا سعهٔ صدر گویند.اگر در امساک از سخن باشد کتمان نامند. (راغب) در اقرب از کلیات اضافه کرده: اگر در امساک نفس از فضول مال باشد آنرا عفت و قناعت گویند. در مجمع و مفردات گوید: در حدیث، ماه رمضان را

شهر الصبر

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۰۶

فرموده است که روزه نوعی حبس و منع نفس است «... فَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ» احقاف: ۳۵. این صبر همان سعهٔ صدر و استقامت در راه حق است. «وَ الصَّابِرِینَ فِی الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِینَ الْبَأْسِ» بقره: ۱۷۷.اصطبار: خویشتن را وادار کردن بصبر است «فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ» مریم: ۶۵.مصابره: را غلبه در صبر گفته‌اند (کشاف- اقرب) «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» آل عمران: ۲۰۰.گفته‌اند: یعنی ای اهل ایمان در راه خدا صبر کنید و بدشمنان در صبر بر جهاد غلبه کنید و از آنها صابرتر باشید و سرحدات خویش را حفظ کنید بنا بر آنکه «رَابِطُوا» بمعنی مرابطه باشد. ولی معنی جامع و واسع آیه در «ربط» گذشت.در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام نقل است ... « اصْبِرُوا علی الفرائض وَ صَابِرُوا علی المصائب وَ رَابِطُوا علی الائمّهٔ» روایات دیگری نیز در همان کتاب و مجمع و غیره نقل شده است.صبّار: مبالغه است بمعنی شدید الصبر. راغب گوید: آن بکسی گفته میشود که نوعی تکلّف و مجاهدت (در صبر) داشته باشد. «وَ مَزَّقْنَاهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ» سباء: ۱۹. یعنی هر آنکه دارای مجاهدت در صبر و بسیار حقشناس باشد برای او در این گفتار آیات و عبرتهائی است. این کلمه چهار بار در قرآن آمده و همه در قالب آیهٔ فوق. «وَ اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ وَ إِنَّهَا لَکَبِیرَةٌ إِلَّا عَلَی الْخَاشِعِینَ» بقره: ۴۵. «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِینَ» بقره: ۱۵۳.مراد از صبر خویشتن داری است سبب توفیق دو چیز است: توجه بخدا

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۰۷

و استمداد از ساحت حق و استقامت و ثبات در کار. در بعضی روایات صبر روزه معنی شده است در تفسیر عیاشی از ابا عبد اللّه علیه السّلام نقل کرده «وَ اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ» فرمود: صبر روزه است. و از ابی الحسن علیه السّلام نقل کرده «الصّبر الصّوم. اذا نزلت بالرّجل الشّدهٔ او النّازلهٔ فلیصم» قال: اللّه یقول «اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ الصّبر الصّوم» . بنظر میاید: منظور از روایت بیان مصداق باشد نه انحصار و اللّه العالم. «فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَی النَّارِ» بقره: ۱۷۵. راغب از ابو عبیده نقل کرده: صبر در آیه بمعنی جرئت است و آن لغتی است در صبر. در مجمع فرموده: آن عقیدهٔ حسن و قتاده است و علی بن ابراهیم آنرا از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرده. «وَ اصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَإِنَّکَ بِأَعْیُنِنَا» طور: ۴۸. راغب آنرا انتظار معنی کرده. یعنی منتظر حکم خدا باش که بر له تو و علیه کفّار حکم کند. در وجه آن گفته: چون انتظار از صبر منفک نیست بلکه آن نوعی صبر است.

## اصبع؛ ج ۴، ص: ۱۰۷

اصبع: انگشت. جمع آن اصابع است. «یَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ» بقره: ۱۹. ایضا «جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ» نوح: ۷. اصابع فقط دو بار در قرآن آمده و مفرد آن در کلام اللّه بکار نرفته است. در اقرب گوید: این کلمه مؤنّث است. گاهی نیز مذکر آمده گاهی آن بمعنی اثر میاید «فلان من اللّه اصبع حسنهٔ» فلان اثر نعمت خوب خداست.

## صبغ؛ ج ۴، ص: ۱۰۷

### اشاره

صبغ: بفتح اول رنگ کردن و بکسر آن بمعنی رنگ شده است (مصبوغ) ولی اقرب هر دو را مصدر گفته است «صبغ الثوب... صبغا: لونه». «صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ» بقره: ۱۳۸. صبغه دلالت بر نوع دارد بنظرم آن مفعول فعل

محذوف است مثل «اعنى و الزموا» این آیه بیان آیهٔ ۱۳۶ است در آیهٔ ۱۳۵ از اهل کتاب نقل شده که میگفتند

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۰۸

«كُونُوا هُوداً أَوْ نَصارى تَهْتَدُوا» در جواب فرموده «قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً» آنگاه در آیهٔ ۱۳۶ آمده «قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ ما أُنْزِلَ إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ » ... آنوقت پس از آیهٔ دیگر فرموده «صِبْغَةَ اللَّهِ» یعنی: ایمان باین پیغمبر و پیامبران دیگر رنگ خدائی و دین خداست و رنگ خدائی بهترین رنگهاست و ما باو عابدیم. منظور از صبغه ایمان و دین است. عیّاشی از امام صادق علیه السّلام نقل کرده فرمود: الصّبغهٔ الاسلام.در مجمع نیز آنرا نقل کرده است. «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» مؤمنون: ۲۰. صبغ بمعنی خورش است. علت تسمیه آنست که نان در خورش مثل سرکه و روغن فرو رفته رنگین میشود (اقرب) معنی آیه در «دهن» گذشت.

### [غسل تعمید]؛ ج ۴، ص: ۱۰۸

در اقراب الموارد در «عمد» ذیل کلمهٔ معمودیّه مینویسد: معمودیّه اولین اسرار دین مسیحی و درب نصرانیت است. و آن تغسیل طفل و غیر طفل است. با آب، بنام اب، ابن، روح القدس. (مراد از اب خدا و از ابن عیسی است).در مجمع فرموده: بعضی از نصاری مولود خویش را در آبیکه بآن معمودیّه گویند فرو می‌بردند و آنرا تطهیر مولود قرار میدادند. بقولی یهود و نصاری فرزندان خویش را رنگ یهودیت و نصرانیّت میزدند یعنی دین خویش را بآنها تلقین میکردند. راجع باین قول است که عمر بن الخطاب از بنی تغلب پیمان گرفت که فرزندان خویش را رنگ نصرانیّت نزنند. بلکه آنها را بگذارند بزرگ شوند سپس هر دین را که خواستند بپذیرند.هاکس آمریکائی در قاموس کتاب مقدس مادهٔ «تعمید» دربارهٔ این غسل مفصل بحث کرده است.غرض آنکه بعضی گفته‌اند: مراد از صِبْغَةَ اللَّهِ در آیهٔ شریفه، ردّ تعمید است یعنی رنگ و صبغهٔ خدائی بهتر است نه صبغهٔ تعمید.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۰۹

### صبو؛ ج ۴، ص: ۱۰۹

صبو: صبّی: کودک. راغب گوید: کودکی که باحتلام نرسیده. در اقرب از جملهٔ معانی آن گوید، طفلیکه از شیر باز گرفته نشده. «قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مریم: ۲۹.صبو: میل کودکانه «صبا الرجل صبوا و صباء: مال الی الصبوة» راغب گوید: ذوق زد و کار کودکان کرد «وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ» یوسف: ۳۳. یعنی خدا، اگر حیلهٔ زنان را از من بر نگردانی بآنها میل کرده از جاهلان میگردم. «يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» مریم: ۱۲. حکم را در مجمع نبوّت گفته است. مؤیّد آن آیهٔ «قالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» مریم: ۳۰. است که عیسی در حین ولادت گفت: خدا مرا کتاب داده و پیامبرم کرده است. این دو آیه صریح‌اند که پیامبری در کودکی هم بشخص اعطا میشود.امام جواد علیه السّلام در حدود هفت سالگی بامامت رسید و امام زمان علیه السّلام در حدود پنج سالگی. و این عجیب نیست و مورد تصدیق قرآن مجید میباشد. طبرسی در ذیل آیهٔ ... « وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» از عیاشی از علی بن اسباط نقل میکند: در اثنای سفر مصر وارد مدینه شدم، محضر ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السّلام آمدم که پنج ساله بود، در قیافه‌اش دقت میکردم که پیش یاران مصری توصیفش کنم، بمن نگاه کرد فرمود یا علی رویهٔ خدا در امامت رویهٔ او در نبوّت است.فرموده: «وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» و فرموده «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» جایز که حکم در سن چهل سالگی و جایز است در کودکی داده شود.

### صحبت؛ ج ۴، ص: ۱۰۹

صحبت: رفاقت. ملازمت.صاحب یعنی رفیق ملازم. راغب گوید آن در عرف بکسی اطلاق میشود که ملازمتش زیاد باشد. «یا صاحِبَیِ السِّجْنِ أ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ» یوسف: ۳۹. «مَا اتَّخَذَ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۱۰

صاحِبَةً وَ لا وَلَداً» جنّ: ۳. مراد از صاحبه زن است. «ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی» نجم: ۲. منظور از صاحب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است «لا یَسْتَطِیعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ وَ لا هُمْ مِنّا یُصْحَبُونَ» انبیاء: ۴۳. بتها بخویشتن یاری نتوانند و از طرف ما هم یاری کرده نمیشوند.اصحاب: جمع صاحب است بمعنی رفیقان ملازم «أُولئِکَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ» بقره: ۸۲. «فَأُولئِکَ أَصْحابُ النّارِ» بقره: ۸۱. این کلمه ۷۷ بار در قرآن مجید آمده، یکبار نیز «أَصْحابِهِمْ» ذاریات: ۵۹. بکار رفته و بیشتر به جنّت و نار و جحیم اضافه شده است و گاهی آمده: اصحاب السبت، اصحاب مدین، اصحاب کهف، اصحاب الیمین، اصحاب القبور، اصحاب الفیل و غیره.

## صحاف:؛ ج ۴، ص: ۱۱۰

صحاف: «یُطافُ عَلَیْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ» زخرف: ۷۱. صحاف جمع صحفه و آن جامی است برای خوردن طعام (مجمع). در اقرب گوید: کاسهٔ بزرگ و گشاد که پنج نفر را سیر میکند سپس از کسائی نقل کرده: اعظم کاسه‌ها جفنه است، بعد از آن قصعه که ده نفر را سیر میکند، سپس صحفه پنج نفر را، بعد از آن مئکله دو یا سه نفر را آخری صحیفه (بضم اول) است که فقط یکنفر را سیر میکند.بنا بر قول مجمع، صحاف بمعنی کاسه و بقول اقرب طبقها است المنجد نیز مثل اقرب گفته است. معنی آیه چنین میشود: جامها یا طبقهائی از طلا بر آنها بگردانند. این کلمه در قرآن یکبار آمده است.

## صحف:؛ ج ۴، ص: ۱۱۰

صحف: بضمّ (ص، ح) جمع صحیفه و آن چیز گسترده است مثل صحیفه صورت انسان و نیز صحیفه‌ایکه در آن مینویسند (راغب). «أَمْ لَمْ یُنَبَّأْ بِما فِی صُحُفِ مُوسی» نجم: ۳۶. «وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ» تکویر: ۱۰. «إِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولی. صُحُفِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی» اعلی: ۱۸ و ۱۹. «رَسُولٌ مِنَ اللّهِ یَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً» بیّنة: ۲. مراد از صحف در آیات فوق نامه‌ها و کتابهای پیامبران و

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۱۱

نامه‌های اعمال است. صحف ۸ بار در قرآن آمده. صحائف که جمع دیگر آن میباشد در کلام اللّه بکار نرفته است.

## صاخه:؛ ج ۴، ص: ۱۱۱

صاخه: «فَإِذا جاءَتِ الصّاخَّةُ.یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ» عبس: ۳۳ و ۳۴.صاخّهٔ بنقل صحاح قاموس، اقرب، فریادی است که از شدت گوش را کر میکند. آن از اسماء قیامت است یعنی: چون فریاد شدید گوش خراش آید آنروز شخص از برادرش میگریزد ... این همان است که در آیات دیگر با صیحه تعبیر آمده «إِنْ کانَتْ إِلّا صَیْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَمِیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ» یس: ۵۳. «یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ ذلِکَ یَوْمُ الْخُرُوجِ» ق: ۴۲. اللهم نعوذ بک من عذابک و هوانک.

## صخر:؛ ج ۴، ص: ۱۱۱

صخر: سنگ سخت. در اقرب بزرگی را نیز قید میکند. واحد آن صخره است «وَ ثَمُودَ الَّذِینَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ» فجر: ۹. قوم ثمود که سنگها را در وادی بریدند و تراشیدند مثل «وَ کانُوا یَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً آمِنِینَ» حجر: ۸۲. «أ رَأَیْتَ إِذْ أَوَیْنا إِلَی الصَّخْرَةِ فَإِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ» کهف: ۶۳. مراد از الصخره سنگ معهود است. ایضا آن در آیهٔ ۱۶ لقمان آمده است این لفظ فقط در سه مورد فوق

در قرآن بکار رفته است.

### صدد؛ ج ۴، ص: ۱۱۱

صـدد: بعقیـدهٔ راغب، صـد و صـدود گـاهی بمعنی اعراض و انصـراف و گـاهی بمعنی منع و بر گردانـدن است یعنی هر دو لازم و متعدی است.بعقیدهٔ مجمع، صحاح، قاموس و اقرب، صدود لازم است بمعنی اعراض ولی صد لازم و متعدی هر دو میاید راغب آنرا بقول نسبت میدهد.فعل آن در صورت لازم بودن از نصـر ینصـر و ضرب یضرب و در صورت متعدی بودن فقط از نصر ینصر آمده است (اقرب). ضـمنا قول راغب دربارهٔ متعدی بودن صدود مورد تصدیق قرآن نیست که صدود فقط یکبار در قرآن آنهم لازم است گرچه راغب متعدی گفته و آن این

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۱۲

است «رَأَیْتَ الْمُنافِقِینَ یَصُـدُّونَ عَنْکَ صُدُوداً» نساء: ۶۱. یعنی می‌بینی که منافقان از تو اعراض میکنند اعراضـی محکم.در آیات «أَنْ صَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْـجِدِ الْحَرامِ» مائده: ۲. «وَ تَصُـدُّونَ عَـنْ سَبِیـلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ» اعراف: ۸۶. «وَ یَصُـدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلاةِ» مائده: ۹۱. صـدّ حتمـا بمعنی منـع و بر گردانـدن است که متعـدی بمفعول اول و مفعول دوم بواسـطهٔ حرف جر است.ولی در آیـات دیگر که مفعول اول ذکر نشـده گرچه میشود آنرا اضـمار کرد ولی لازم گرفتن بهـتر است مثـل «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ» نساء: ۵۵. یعنی از آنهـا بعضـی بحق ایمـان آورده و بعضـی اعراض کرده است. و مثل «إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَـدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ» نساء: ۱۶۷.یعنی آنانکه کافر شـده و از راه خـدا اعراض کردنـد. نظیر آن «وَ الَّذِینَ کَفَرُوا عَمَّا أُنْـذِرُوا مُعْرِضُونَ» احقاف: ۳. است که اعراض را بـا کفر جمع کرده. ایضـا آیـاتی نظیر «لَیَأْکُلُونَ أَمْوالَ النّاسِ بِالْباطِلِ وَ یَصُـدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ» توبه: ۳۴. که ظـاهرا بمعنی اعراض است نه منع. آیهٔ زیر نیز بنظرم بمعنی اعراض باشد «قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ» بقره: ۲۱۷. بگو جنگ در ماه حرام کاری بزرگ و اعراض از دین خداست.ناگفته نماند همهٔ افعال مضارع این لفظ در قرآن مجید از باب نصـر ینصـر آمده مگر در آیهٔ «وَ لَمّا ضُـرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلًا إِذا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ» زخرف: ۵۷. که آن بمعنی اعراض و از ضـرب یضرب آمده است. ولی با آنکه در قرآنها بکسر (ص) نوشته شده در مجمع فرموده: اهل مدینه، ابن عامر ... آنرا بضمّ (ص) و بقیّه بکسر آن خوانده‌اند.

### صدید؛ ج ۴، ص: ۱۱۲

صدید: «مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ وَ یُسْقی مِنْ ماءٍ صَدِیدٍ» ابراهیم: ۱۶. صدید را چرک گفته‌اند. علّت تسمیهٔ آن

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۱۳

کراهت و اعراض از آن است (مجمع) در اینصورت صدید بمعنی مصدود است یعنی اعراض شده و ناپسند و شاید مراد آب جوشان باشـد که خواهیم گفت.مخفی نمانـد: نکره بودن آن نشـان میدهـد که چرک زخم نیست بلکه چرک بخصوصـی است و آن شـاید همان حمیم است که آمـده «وَ سُـقُوا ماءً حَمِیماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ» محمد: ۱۵. دربـارهٔ آن آب روایـاتی است مخوف. اعاذنا اللّه منه. در خطبهٔ ۱۱۸ نهـج البلاغه دربارهٔ جهنّم فرموده «و شـرابها صدیـد» . ناگفته نماند صدید را آب زخم مختلط بخون نیز گفته‌اند که هنوز چرک نشـده است.در قاموس آنرا آب جوشان که از کثرت جوشـش قوام یافته نیز گفته است در اقرب نسبت آنرا بقول میدهـد.اگر مراد از آن در قرآن چنین معنـائی باشـد با «حمیم» که بارها در وصف آب جهنّم گفته شـده یکی است و اللّه العالم. و شایـد مراد از آن غسلین باشد که خواهد آمد.

### صدر؛ ج ۴، ص: ۱۱۳

صدر: سینه. مثل «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: ۱. جمع آن صدور است نحو «إِنَّ اللّهَ عَلِيمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ» آل عمران: ۱۱۹. خدا بآنچه در سینه‌هاست دانا است.فعل صدر چون با «عن» متعدی شود معنای رجوع میدهد «صدر عن المکان» یعنی از مکان بر گشت. و چون با «من» متعدی شود بمعنی بروز و ظهور باشد. «صدر منه الامر» یعنی این کار از او بروز کرد. ایضا بمعنی حدوث و حصول آید «صدر الامر صدورا» یعنی کار حادث شد. و نیز صدر بمعنی رجوع و ارجاع (لازم- متعدی) آمده است (اقرب). «قٰالَتٰا لاٰ نَسْقِي حَتّٰى يُصْدِرَ الرِّعٰاءُ وَ أَبُونٰا شَيْخٌ كَبِيرٌ» قصص: ۲۳. «یصدر» در قرآنها بضم (ی) و کسر (د) نوشته شده ولی بفتح (ی) و ضمّ (د) از باب نصر ینصر نیز خوانده‌اند.بنا بر اول معنای آن چنین است:

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۱۴

گفتند ما گوسفندان خود را آب نمیدهیم تا چوپانها مواشی خود را از آب بر گردانند. پدر ما پیری بزرگ است. و بنا بر دوم این است ... تا چوپانها از آب بر گردند. «يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النّٰاسُ أَشْتٰاتاً لِيُرَوْا أَعْمٰالَهُمْ» زلزله: ۶. ممکن است «یصدر» بمعنی حدوث باشد یعنی آنروز مردم بطور پراکنده و متفرق حادث و ظاهر میشوند. و شاید بمعنی بروز باشد یعنی «یصدر الناس من الارض اشتاتا» چنانکه در آیهٔ دیگر آمده «وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ جَمِيعاً ... وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّٰارِ» ابراهیم: ۲۱ و ۴۸. و نیز آمده «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ سِرٰاعاً» معارج: ۴۳. در «شتت» گفتیم: ظاهرا مراد از اشتات متفرق و بی نظم بودن است چنانکه فرموده «يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ كَأَنَّهُمْ جَرٰادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر: ۷. حدوث و بروز نزدیک بهم‌اند.آیاتی هست دربارهٔ سعهٔ صدر و تنگی آن و اینکه خدا شرح صدر عطا میکند و سینه را تنگ میگرداند. نظیر «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: ۱. «قٰالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» طه: ۲۵.ایضا «فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاٰمِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً » ... انعام: ۱۲۵. و مثل «وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لاٰ يَنْطَلِقُ لِسٰانِي» شعراء: ۱۳.مراد از صدر در این آیات چیست؟آیا سینه است یا قلب و باعتبار حال و محل قلب را صدر خوانده است؟بنظر میاید: منظور سعه و ضیق قلب است و باعتبار آنکه قلب در سینه است صدر گفته شده و اینکه بعضی‌ها قلب را بمعنی نفس گرفته‌اند بدلیل اینکه درک و فهم و غیره مال نفس است نه قلب در «قلب» شرح داده خواهد شد.در بعضی از آیات افعالی بصدر نسبت داده شده نظیر «يَعْلَمُ خٰائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مٰا تُخْفِي الصُّدُورُ» غافر: ۱۹. «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مٰا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۱۵

وَ مٰا يُعْلِنُونَ» نمل: ۷۴. «وَ لاٰ يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حٰاجَةً مِمّٰا أُوتُوا» حشر: ۹. از این قبیل است آیاتیکه دربارهٔ شفای صدور، کینهٔ صدور، محتویات صدور، وسوسهٔ صدوراند مثل «وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ» توبه: ۱۴. «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضٰاءُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ وَ مٰا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ» آل عمران: ۱۱۸. «إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ» مائده: ۷. «الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النّٰاسِ» ناس: ۵.بنظر من مراد از همهٔ آنها قلوب است و باعتبار حال و محل صدور بکار رفته است و اللّه اعلم.

### صدع:؛ ج ۴، ص: ۱۱۵

صدع: شکافتن. «صدعه صدعا: شقّه» چنانکه در مجمع ذیل آیهٔ ۴۳ روم و در مفردات و صحاح گفته است. صدیع بمعنی صبح است باعتبار شکافته شدن. «فَاصْدَعْ بِمٰا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» حجر: ۹۴. یعنی مأموریت خویش را آشکار کن و از مشرکین اعراض نما. آشکار کردن چیزی نوعی شکافتن است در اقرب گوید «صدع الامر: کشفه». «يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ» روم: ۴۳. یعنی آنروز مردم متفرق و پراکنده میشوند که آن شکافته شدن اجتماع است در مجمع فرموده «تصدّع القوم: تفرّقوا» همچنین است «لَرَأَيْتَهُ خٰاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ» حشر: ۲۱. یعنی میدیدی که کوه از ترس خدا خاشع و شکاف بر دارنده است. «لاٰ يُصَدَّعُونَ عَنْهٰا وَ لاٰ يُنْزِفُونَ» واقعهٔ: ۱۹. یعنی از شراب بهشتی سر درد نمیگیرند و مست نمیگردند. بعقیدهٔ راغب سر درد را بطور استعاره صداع گویند گوئی سر از درد شکافته میشود «وَ السَّمٰاءِ ذٰاتِ الرَّجْعِ. وَ الْأَرْضِ ذٰاتِ الصَّدْعِ» طارق: ۱۱ و ۱۲. صدع ظاهرا بمعنی مفعول است. یعنی

سوگند بآسمان که بر گرداننده و زمینی که خاصیت شکافته شدن را دارد. تا روئیدنیها از آن بروید.

### صدف؛ ج ۴، ص: ۱۱۵

صدف: اعراض شدید (راغب). «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۱۶

صَدَفَ عَنْها» انعام: ۱۵۷. «حَتَّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قالَ انْفُخُوا» کهف: ۹۶. صدف ناحیه و جانب کوه است یعنی: تا چون مساوی و پر کرد میان دو ناحیهٔ کوه را گفت: بدمید.تصادف بمعنی تقابل نیز آمده است در مجمع فرموده: ازهری گوید دو جانب کوه را صدفان گویند که با هم محازات و تلاقی (و تقابل) دارند و بقولی گویا هر یک از دیگری اعراض کرده است. این قول بنظر نگارنده قوی است.

### صدق؛ ج ۴، ص: ۱۱۶

#### اشاره

صدق: بکسر و فتح (ص) راست گفتن. و بکسر (ص): راست مقابل دروغ (اقرب). «وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» اسراء: ۸۰. این راستی در عمل است. «وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ» زمر: ۳۳. مراد از صدق خبر راست است بعبارت دیگر: حق. و مراد از تصدیق ایمان بآن میباشد.تصدیق بمعنی اذعان و اعتقاد و راست دانستن مطلب و سخن است «وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ » ... سباء: ۲۰. یعنی شیطان ظنّ خویش را که باغواء ایشان داشت تصدیق کرد و دانست که اغواء میتواند کرد. «بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ» صافّات: ۳۷. بلکه حق را آورد و مرسلین را در نبوّت تصدیق کرد. در مجمع فرموده: بشارات پیامبران را دربارهٔ خود تحقیق و اثبات کرد یعنی بشارات آنها بوسیلهٔ او جای خود را گرفت.صدقه: چیزی است که انسان از مال خود قربهٔ الی اللّه میدهد. و آن اعمّ از زکوهٔ است صدقه بواجب و مستحب هر دو گفته میشود ولی زکوهٔ فقط اسم واجب است (مجمع) «خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً » ... توبه: ۱۰۳. دربارهٔ صدقهٔ واجب است «هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ» توبه: ۱۰۴. ظاهرا اعم از واجب و نداب است.افعال صدقه از باب تفعل میاید.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۱۷

نحو «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» یوسف: ۸۸. «لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ» توبه: ۷۵.اقرب الموارد در علت این تسمیه گوید: که بنده بوسیلهٔ آن صدق عبودیّت خویش را اظهار میکند.صدقهٔ: بفتح (ص) و ضم (د) مهریهٔ زن است جمع آن در قرآن صدقات آمده «وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً» نساء: ۴. یعنی مهر زنان را در حالیکه عطیه‌ای است از جانب خدا، بدهید.شاید علت این تسمیه آن باشد که شخص با دادن مهر صدق احترام و حق زن یا دستور خدا را ظاهر میکند.صدیق: رفیق. آنکه دوستی و محبتش راست است «فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ.وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ» شعراء: ۱۰۱ و ۱۰۲.صدیق: پیوسته راستگو و راست کن صیغهٔ مبالغه است طبرسی آنرا بسیار تصدیق کنندهٔ حق و بقولی کثیر الصدق فرموده است. راغب آنرا بسیار راستگو گفته و سه قول دربارهٔ آن نقل کرده است: کسیکه اصلا دروغ نمیگوید. آنکه دروغ از او سر نمیزند که بصدق عادت دارد. آنکه در قول و عقیده راست، و راستی خویش را بفعلش اثبات کند.ناگفته نماند: چون صدق در قول و فعل هر دو هست و صدّیق مبالغهٔ در صدق است لذا صدیق کسی است که راست‌گو و راست کن باشد و خلاف راستی اصلا نگوید و نکند مؤید این مطلب آنست که صدیق وصف پیامبران آمده و قول و فعل آنها همواره راست بوده است و نیز در وصف مریم آمده «صدّیقهٔ» و این حاکی است که مریم در ولادت عیسی و در

گفتارش دروغی ندارد و راست راست است. «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنا فِي سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ» يوسف: ۴۶. «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِبْراهِيمَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا» مریم: ۴۱. در خصوص مریم نیز این کلمه بکار رفته است «وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ» مائده: ۷۵. «وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ. قَدْ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۱۸

صَدَّقْتَ الرُّؤْيا» صافات: ۱۰۴ و ۱۰۵. و ندایش کردیم که ای ابراهیم آن خواب را تصدیق کردی و در خارج بوجود آوردی. از این معلوم میشود که آنحضرت بذبح امر نشده بود و گرنه «قَدْ صَدَّقْتَ» نمیامد مگر پس از ذبح فرزندش. «لِيَسْئَلَ الصّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً أَلِيماً» احزاب: ۸. ما قبل آیه چنین است «وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً». مراد از این میثاق ظاهرا همان است که در آیهٔ ۸۱ آل عمران است.میشود گفت غرض از «صِدْقِهِمْ» میثاق است یعنی: خدا از آنها پیمان گرفت که یکدیگر را تصدیق و بهم دیگر یاری کنند تا این تمهید آن شود که از صادقین (پیامبران) دربارهٔ آن پیمان راست سؤال کند که آیا بآن عمل کردند یا نه؟ چنانکه میشود آنرا از «فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ» اعراف: ۶. استفاده کرد.و در «سئل» گذشت.

## [صدیقون کدامند؟]؛ ج ۴، ص: ۱۱۸

ناگفته نماند صدیق در قرآن مجید در وصف حضرت ابراهیم و یوسف و مریم بکار رفته چنانکه گذشت و در خصوص حضرت ادریس فرموده «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا» مریم: ۵۶. اطلاق آن بحضرت یوسف گرچه از مرد مصری و رفیق زندانی یوسف است ولی قرآن آنرا بصورت قبول نقل میکند.حال که این را دانستیم، مقتضای آیهٔ «وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً» نساء: ۶۹. آنست که صدیقین غیر از پیامبران و گواهان اعمال‌اند زیرا که ظاهر عطف افاده تعدد است. پس باید دید آنها کدام‌اند در آیهٔ دیگری میخوانیم «وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۱۹

نُورُهُمْ » ... حدید: ۱۹. از این آیه بدست میاید که صدیقون و شهداء اعمال هر دو یک صنف‌اند. باعتبار آنکه دروغ و خلاف را در اقوال و اعمالشان مدخلی نیست صدیق‌اند و باعتبار گواه بودنشان شهداءاند. گرچه پیامبران نیز صدیق و شهیداند ولی چون این دو وصف منحصر بآنها نیست، باید گفت مراد از این سه گروه انبیاء و اوصیاءاند. انبیاء دارای هر سه وصف نبوت، صدیق و شهیداند ولی اوصیاء فقط دو وصف اخیر را دارند. «الصّالحین.» نیز پیروان مخصوص آنها میباشند.لذا منظور از «وَ الَّذِينَ آمَنُوا » ... در آیهٔ اخیر باید مؤمنان بخصوصی باشند که ایمان بخدا و رسل مقام صدیق و شهید را بآنها داده است.در المیزان از کافی از حضرت باقر علیه السّلام نقل شده: نبی از ماست.صدیق از ماست. شهداء و صالحین از ماانـد.یکی از بزرگان دربارهٔ آیهٔ اخیر فرمود: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا » ... صدیقون و شهداء نیستند بلکه ملحق بآنها هستند بقرینهٔ «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بنظر ایشان ضمیر «لَهُمْ» راجع به «الَّذِينَ آمَنُوا » ... و ضمیر «أَجْرُهُمْ» راجع به صدیقون و شهداء است یعنی برای مؤمنین بخدا و رسل اجری مثل اجر آندو طایفه است.این نظر بسیار بعید است بلکه «أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ» این دو وصف را به «الَّذِينَ آمَنُوا » ... منحصر میکند. مطلب همان است که گفتیم: باید «الَّذِينَ آمَنُوا» را گروه بخصوصی دانست. بعضی‌ها گفته‌اند: «واو» در «وَ الشُّهَداءُ» استیناف و آن مبتدا و خبرش «عِنْدَ رَبِّهِمْ» است و «لَهُمْ أَجْرُهُمْ» خبر دوم است. این سخن نیز مخالف ظاهر میباشد. در خاتمه: شاید «وَ الَّذِينَ آمَنُوا» در آیهٔ اخیر ببعضی از بندگان خدا که از اوصیاء نیستند شامل باشد امثال شهیدان راه حق و غیرهم.

### صدقات؛ ج ۴، ص: ۱۱۹

دربارهٔ «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۲۰

وَ الْمَسَاكِينِ» و محل مصرف هشتگانهٔ صدقات در «زكو» سخن گفته‌ایم بآنجا رجوع شود.

### صدو؛ ج ۴، ص: ۱۲۰

صدو: کف زدن. در مجمع فرموده: تصدیه زدن دست بر دست است. و صدی بمعنی صدای کوه و غیره از آنست. (صدائیکه از کوه منعکس میشود) «وَ مَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً» انفال: ۳۵. مکاء بمعنی صفیر است یعنی نماز مشرکین در نزد بیت اللّه فقط صفیر زدن و کف زدن بود. «أَمَّا مَنِ اسْتَغْنَى. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى» عبس: ۵ و ۶. تصّدی بمعنی توجه و رو کردن است.صدی چنانکه نقل شد بصدای کوه که منعکس شده گفته میشود زیرا صدا بآن اصابت کرده و بر گشته است و نیز بعطش صدی گفته میشود. و آن بمعنی عطش یائی و بمعنی کف زدن واوی است.طبرسی دربارهٔ «تصدی» فرموده: آن بمعنی تعرض و رو کردن است مثل رو کردن صدیان (عطشان) بآب.راغب آنرا مثل توجه بصدای کوه گفته است. بهر حال معنی آیه چنین است: امّا آنکه بی نیاز است تو باو توجه میکنی.

### صرح؛ ج ۴، ص: ۱۲۰

صرح: قصر. و هر بناء عالی (اقرب) «وَ قَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ» غافر: ۳۶. مراد از آن در آیه بنای مرتفع است. «قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً» نمل: ۴۴. باو گفته شد وارد قصر شو چون آنرا دید گمان برد آبی عمیق است.اصل صرح بمعنی وضوح است «صرح الامر صرحا: بيّنه و اظهره» ظاهرا قصر و عمارت مرتفع را از جهت مرئی و آشکار بودنش صرح گفته‌اند. این کلمه چهار بار در قرآن مجید آمده است: نمل ۴۴- قصص: ۳۸- غافر: ۳۶.

### صرخ؛ ج ۴، ص: ۱۲۰

صرخ: صراخ و صریخ بمعنی صیحهٔ شدید، (فریاد) و یاری طلبیدن و یاری کردن است (اقرب) صریخ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۲۱

بمعنی فریاد رس و کمک نیز آمده است «وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَ لَا هُمْ يُنْقَذُونَ» یس: ۴۳. و اگر میخواستیم غرقشان میکردیم فریاد رسی نداشتند و نجات نمی‌یافتند.مصرخ بمعنی صریخ و فریاد رس است «فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» ابراهیم: ۲۲. قول شیطان است که به پیروان خود روز آخرت خواهد گفت مرا ملامت نکنید. خودتان را ملامت کنید. من فریاد رس شما نیستم. شما فریاد رس من نیستید. «وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً» فاطر: ۳۷.اصطراخ در اصل با تاء منقوط است که بطاء قلب شده و آن بمعنی استغاثه و ناله است یعنی اهل آتش در آن فریاد میکشند و ناله میکنند که: خدایا ما را خارج کن تا کار صالح انجام دهیم.استصراخ یاری خواستن است «فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ» قصص: ۱۸.

### صرر؛ ج ۴، ص: ۱۲۱

صرر: صر بمعنی بستن و گره زدن است «صرّ الصّرّة و غیرها: شدها» کیسه را از آن صره گویند که پول در آن گره زده و بسته میشود. در مجمع فرموده: بقولی اصرار ثبات است. «وَ لَمْ یُصِرُّوا عَلیٰ مٰا فَعَلُوا وَ هُمْ یَعْلَمُونَ» آل عمران: ۱۳۵. اصرار بگناه را از آن اصرار گویند که گوئی گناه را بگناه یا گناه را بخود بسته است. «وَ کانُوا یُصِرُّونَ عَلَی الْحِنْثِ الْعَظِیمِ» واقعهٔ: ۴۶. و بودند که بگناه بزرگ اصرار میکردند و از آن دست نمیکشیدند. «وَ اسْتَغْشَوْا ثِیٰابَهُمْ وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَکْبَرُوا اسْتِکْبٰاراً» نوح: ۷. جامه‌هایشان را بسر کشیدند و در اعراض از حق اصرار نمودند و خود پسندی عجیب کردند.صِرّ بکسر (ص): سرمای شدید بقول راغب این از آنست که در سرما گره شدن (یخ بستن) هست. «مَثَلُ مٰا یُنْفِقُونَ فِی هٰذِهِ الْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا کَمَثَلِ رِیحٍ فِیهٰا صِرٌّ أَصٰابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۲۲

ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَکَتْهُ » ... آل عمران: ۱۱۷. حکایت آنچه کفّار در این زندگی انفاق میکنند داستان بادی است که دارای سرمای شدیدی است.بکشت قومی ظالم رسید و آنرا از بین برد. «فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِی صَرَّةٍ فَصَکَّتْ وَجْهَهٰا وَ قٰالَتْ عَجُوزٌ عَقِیمٌ» ذاریات: ۲۹۰.صرّه جماعتی است منضم بهم گوئی جمع شده و در یک ظرف قرار گرفته‌اند (راغب) بمعنی ضجّه و صیحه نیز آمده است (اقرب). طبرسی آنرا صیحهٔ شدید بقولی، جماعت گفته است یعنی: زن ابراهیم علیه السّلام صیحه زنان رو کرد و با تعجب بصورت خویش زد و گفت: عجوزهٔ نازا می‌زاید؟!!

### صرصر؛ ج ۴، ص: ۱۲۲

صرصر: باد شدید. یا بسیار سرد.تکرار لفظ دالّ بر مبالغه است. این لفظ سه بار در قرآن مجید آمده است: فصلت: ۱۶- قمر: ۱۹- حاقّه: ۶. و هر سه وصف باد عذابی است که بر قوم عاد وزید «وَ أَمّٰا عٰادٌ فَأُهْلِکُوا بِرِیحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِیَةٍ» حاقه: ۶. اما عاد با بادی بسیار سرد و فزون از حد هلاک شدند.در «روح» تحت عنوان بادیکه قوم عاد را از بین برد استظهار کردیم که آن باد طوفان نبود بلکه باد سرد و سوزان غیر عادی بود که در اثر وزش پی در پی چند روزه، همهٔ آنها را منجمد کرد و از بین برد.

### صراط؛ ج ۴، ص: ۱۲۲

صراط: راه. «اهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِیمَ. صِرٰاطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ» فاتحه: ۶ و ۷. صحاح و قاموس و اقرب آنرا طریق گفته. طبرسی فرمود: راه آشکار وسیع. راغب گوید: راه راست. المیزان فرماید: صراط، سبیل، طریق قریب المعنی‌اند.باید دانست: آن در اکثر نزدیک بتمام آیات قرآن در معنای راه خدا یعنی دین حق و شریعت حق بکار رفته است و در بعضی از آیات میشود گفت مراد از آن راه معمولی است مثل «وَ لٰا تَقْعُدُوا بِکُلِّ صِرٰاطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ» اعراف ۸۶. و

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۲۳

مثل «أَ فَمَنْ یَمْشِی مُکِبًّا عَلیٰ وَجْهِهِ أَهْدیٰ أَمَّنْ یَمْشِی سَوِیًّا عَلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ» ملک: ۲۲. و نحو «فَاهْدُوهُمْ إِلیٰ صِرٰاطِ الْجَحِیمِ» صافات: ۲۳.صراط را با صاد و سین خوانده‌اند و هر دو بیک معنی است. سرط در اصل بمعنی بلعیدن است «سرطه سرطا: ابتلعه» مجمع در علت تسمیهٔ راه بصراط فرموده که: راه رهگذر را بلع میکند. در اقرب گوید: راه رونده در آن غایب میشود مثل لقمه در شکم.در خاتمه، قول مجمع که آنرا راه آشکار وسیع گفته بواقع نزدیک‌تر است از قول راغب که راه راست گفته زیرا در بیشتر آیات وصف مستقیم با صراط ذکر شده و تأسیس از تأکید بهتر است و اگر مثل صحاح و غیره مطلق طریق بگوئیم با سبیل و طریق تقریبا مترادف میشود و اصل عدم آنست.

### صرع؛ ج ۴، ص: ۱۲۳

صرع: بفتح و کسر (ص) بخاك انداختن. «صرعه صرعا: طرحه على الارض» رجل صریع یعنی مرد بخاك انداخته شده. قوم صرعی یعنی گروه بخاك انداخته شده «فَتَرَى الْقَوْمَ فِيها صَرْعى كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ» حاقة: ۷. صرعی جمع صریع است یعنی: آنگروه را بخاك افتاده می‌بینی گوئی تنه‌های نخل سقوط کرده‌انـد.در نهج البلاغه حکمت ۴۰۸ فرموده: «من صارع الحقّ صرعه» هر که با حق کشتی گیرد حق او را بخاك میاندازد این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است. صرع بمعنی جنون و حمله از همین است. که شخص در اثر عدم تعادل اعضاء بخاك میافتد.

## صرف:؛ ج ۴، ص: ۱۲۳

### اشاره

صرف: بر گرداندن. خواه بر گرداندن مطلق باشد مثل «فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشاءُ» نور: ۴۳. یا بر گرداندن از حالی بحالی «صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ» توبه: ۱۲۷. «فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ بِما تَقُولُونَ فَما تَسْتَطِيعُونَ صَرْفاً وَ لا نَصْراً» فرقان: ۱۹.یعنی معبودهای باطل در آنچه میگفتید تکذیبتان کردند نه قدرت بر گرداندن (تکذیب بتان) را دارید و نه قدرت یاری

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۱۲۴

انصراف: بر گشتن. «ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ» توبه: ۱۲۷. مصرف: (مثل مسجد) اسم مکان است «فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً» کهف: ۵۳. یعنی گمان بردند که در آتش واقع شدگانند و محل عدول و انصرافی پیدا نکردند.تصریف: بمعنی بر گرداندن است با در نظر گرفتن مبالغه. در مفردات گوید: تصریف مثل صرف است مگر در مبالغه و اکثرا در بر گرداندن از حالی بحالی و از کاری بکاری گفته میشود. «وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» اسراء: ۸۹. یعنی در این قرآن برای مردم هر مثل را از حالی بحالی و از وضعی بوضعی گرداندیم (و هر دفعه در قالبی مخصوص بیان داشتیم) شاید بیدار باشند و پند گیرند.

## [تصریف ریاح]؛ ج ۴، ص: ۱۲۴

مردم از قدیم الایام در وزیدن باد حرکت و جریان افقی فهمیده‌اند ولی وزیدن باد دایره‌ای است. مثلا در بادهای محلی وقتیکه آفتاب بسطح دریا و خشکی می‌تابد، زمین زودتر از دریا گرم و هوای آن منبسط شده ببالا میرود هوای سطح دریا که گرم نشده بصورت نسیم بطرف خشکی میوزد. از طرف بالا هوای خشکی بطرف دریا رفته جای خالی آنرا پر میکند آنگاه بسطح دریا نزدیک شده سرد میشود و بطرف خشکی میوزد و همین طور. شبها جریان بعکس است و از خشکی بدریا میوزد که سطح آب دیرتر از خشکی سرد میشود بدین طریق ملاحظه میشود که وزش باد دائره‌ای است نه افقی. این مطلب در بادهای مهاجر و طوفانها نیز همین نحو است و بر ارباب اطلاع پوشیده نیست.در اینجاست که بیکی از حقائق قرآن راه می‌بریم و آن اینکه قرآن دربارهٔ وزش باد کلمهٔ تصریف بکار برده که همان گرداندن و دائره‌ای بودن است، «وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ»

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۱۲۵

بقره: ۱۶۴. «وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ آياتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» جاثیة: ۵. (باد و باران در قرآن تألیف مهندس بازرگان).

## صرم:؛ ج ۴، ص: ۱۲۵

صرم: چیدن. بریدن. «صرمه صرما: قطعه بائنا- صرم النخل و الشجر: جزّه». «إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ» قلم: ۱۷. قسم خوردند که

میوه‌های باغ را وقت صبح بچینند. «أَنِ اغْدُوا عَلىٰ حَرْثِکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صٰارِمِینَ» قلم: ۲۲. صبح در کشت خویش باشید اگر میخواهید بچینید.شمشیر را از آن صارم گویند که برنده است. «فَطٰافَ عَلَیْهٰا طٰائِفٌ مِنْ رَبِّکَ وَ هُمْ نٰائِمُونَ. فَأَصْبَحَتْ کَالصَّرِیمِ» قلم: ۱۹ و ۲۰.صریم بمعنی مصروم است: چیده شده و قطع شده. بشب و روز نیز صریم گویند که هر یک از دیگری قطع و بریده میشود. ایضا شب تاریک و تل خاک که از تل بزرگ جدا شده صریم گویند.در اقرب الموارد آنرا زمین سیاه که هیچ چیز نمی‌رویاند نیز گفته است. از همهٔ معانی مناسبتر معنای اخیر است که از اقرب نقل شد. زیرا در آیات بعدی هست که اهل باغ چون آنرا دیدند نشناختند و گفتند: راه گم کرده‌ایم این نشان میدهد که باغ در اثر بلا بصورت زمین سیاه بی علف در آمده بود و اگر فقط میوه‌اش از بین میرفت و مصروم میشد اشتباه نمی‌کردند. معنی آیه چنین میشود: در حالیکه آنها خفته بودند گردنده‌ای و بلائی از جانب پروردگارت بآن باغ دور زد و مانند زمین سوخته و بی علف گردید.

### صعد؛ ج ۴، ص: ۱۲۵

صعد: (بر وزن فرس و عنق) و صعود: بالا رفتن. «صعد فی السّلم صعدا و صعودا: ارتقی». «مَنْ کٰانَ یُرِیدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِیعاً إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّٰالِحُ یَرْفَعُهُ » ... فاطر: ۱۰. بعقیدهٔ المیزان ضمیر «یَرْفَعُهُ» به الْکَلِمُ راجع است و فاعل آن «الْعَمَلُ» میباشد.یعنی: هر که خواهان عزت است آنرا از خدا بخواهد که همهٔ عزّت مال

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۲۶

خداست، کلمات پاکیزه (که حاکی از توحید و عقیدهٔ پاک است) بسوی خدا بالا میرود و عمل صالح کلمات پاک را بلند میکند و بالا میبرد. یعنی هر دو بالا میروند.این دو کلید عزّت‌اند و بوسیلهٔ آنها میشود از خدا کسب عزّت کرد در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۱۲ فرموده: «و نشهد الّا اله الّا اللّه ... و انّ محمّدا عبده و رسوله ... شهادتین تصعدان القول و ترفعان العمل» و در خطبهٔ ۱۸۰ فرموده «لما جعلهنّ موضعا لعرشه ... و لا مصعدا للکلم الطّیّب و العمل الصّالح من خلقه» . «إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لٰا تَلْوُونَ عَلىٰ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ یَدْعُوکُمْ » ...آل عمران: ۱۵۳. در مجمع فرموده: صعود رفتن در بالائی و اصعاد رفتن در زمین هموار است. آنگاه که سفر را شروع کنیم گوئیم: اصعدنا من مکهٔ.قول شاعر از همان است که گوید: هوای مع الرکب الیمانین مصعد.جنیب و جثمانی بمکهٔ موثق راغب گوید: بقولی اصعاد دور شدن در زمین است خواه رو ببالا باشد یا رو بپائین. اصل آن از صعود است بمعنی رفتن در اماکن مرتفعه مثل خروج از بصره بنجد و حجاز سپس دور شدن بکار رفته هر چند بلندی در در نظر نباشد نظیر «تعال» که در اصل بمعنی: بیا بالا است و آنگاه در مطلق امر بآمدن استعمال شده خواه بطرف بالا- باشد یا پائین.بنا بر این معنی آیه چنین میشود: آنگاه که میرفتید (فرار میکردید) و بر کسی توجه نداشتید و پیامبر شما را میخواند (میگفت: بندگان خدا بسوی من آئید من رسول خدایم).اصعاد بمعنی بالا بردن نیز آمده است چنانکه از نهج البلاغه نقل شد.صعد بفتح اول و دوم و صعود بفتح اول و صعید هر سه در اصل یکی‌اند. اما صعد و صعود بگردنه گفته میشود و استعاره از هر کار سخت است (راغب) و صعید خواهد آمد.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۲۷

«وَ مَنْ یُعْرِضْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِ یَسْلُکْهُ عَذٰاباً صَعَداً» جنّ: ۱۷. هر که از یاد خدا اعراض کند عذاب سختی باو وارد نماید «کَلّٰا إِنَّهُ کٰانَ لِآیٰاتِنٰا عَنِیداً.سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً» مدثر: ۱۶ و ۱۷. نه او بایات ما معاند بود حتما او را بعقبه یا عذاب سختی میرسانم. صحاح عذاب صعد را عذاب شدید گفته. «یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً کَأَنَّمٰا یَصَّعَّدُ فِی السَّمٰاءِ » ... انعام: ۱۲۵.اصعد بمعنی صعود و از باب تفعل است و دلالت بر تکلّف دارد یعنی: سینهٔ او را بسیار تنگ گرداند گوئی در آسمان بسختی بالا میرود. هر قدر بآسمان بالا رویم هوا رقیق و اکسیژن کم شده نفس تنگ خواهد گردید.این از علوم قرآن است.صعید: چهار بار در قرآن آمده است، «فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً »... نساء: ۴۳، مائده: ۶. «وَ إِنّٰا لَجٰاعِلُونَ مٰا عَلَیْهٰا صَعِیداً جُرُزاً» کهف: ۸. «فَتُصْبِحَ صَعِیداً زَلَقاً» کهف: ۴۰.صحاح آنرا خاک گفته و از

ثعلب روی زمین (وجه الارض) نقل میکند.قاموس گوید: خاك، یا وجه الارض.راغب گفته: صعید به روی زمین گفته میشود و بقولی غبار بر خاسته است.در مجمع فرموده: صعید روی زمین است که بی علف و بی درخت باشد و از زجاج نقل کرده که گوید: خلافی میان اهل لغت نمی‌بینم که صعید بمعنی روی زمین است. آنگاه فرموده: این موافق مذهب اصحاب ماست که فرموده‌اند تیمم بر سنگ جایز است خواه روی آن خاك باشد یا نه.در جوامع الجامع فرموده: زجاج گوید: صعید وجه الارض است خاك باشد یا سنگ بی خاك. اگر تیمم کننده دست بسنگ زده مسح نماید آن طهور است. مذهب ابو حنیفه نیز این است. و آن از ائمهٔ هدی علیهم السلام روایت گردیده.پس همانطور که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده و آیهٔ ۸ کهف دلالت دارد صعید مطلق وجه الارض است نه

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۲۸

فقط خاك.صعید ظاهرا بمعنی مصعود است و علت این تسمیه چنانکه از زجاج نقل شده آنست که روی زمین انتهای بالا رفته از باطن آن میباشد.

## صعر؛ ج ۴، ص: ۱۲۸

صعر: میل بطرف راست یا چپ.در اقرب آمده «صعر وجهه: مال الی احد الشّقّین» راغب آنرا میل گردن گفته. و گوید: تصعیر آنست که از روی تکبر گردن خویش بگرداند و بروی شخص نگاه نکند. اهل لغت گفته‌اند: صعر خدّه: اماله عن النّظر الی النّاس تهاونا من کبر» «وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنّاسِ وَ لا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً» لقمان: ۱۸. یعنی روی خویش از خود پسندی از مردم مگردان (مردم را تحقیر مکن) و در زمین به تکبر گام مزن. این لفظ فقط یکدفعه در کلام اللّه آمده است.

## صعق؛ ج ۴، ص: ۱۲۸

صعق: شدت صوت رعد. در اقرب گفته: «صعق الرّعد صعقا: اشتدّ صوته» قاموس آنرا شدت صوت گوید. در صحاح هست: «حمار صعق» (بر وزن کتف) یعنی الاغ شدید الصوت.بعقیدهٔ راغب صاعقه و صاقعه هر دو بمعنی صیحهٔ بزرگ‌اند مگر آنکه صقع در صوت اجسام زمینی و صعق در صدای اجسام علوی است ... و صاعقه صوت شدید جوّ است.پس، صعق (بر وزن فلس) اشتداد صوت است و صاعقه نیز از آن میباشد «وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلّا مَنْ شاءَ اللّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْری فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸. صعق را در آیه مرگ و بیهوشی گفته‌اند، آن لازم معنای صعق است و مرگ و بیهوشی در اثر صیحه و صعق خواهد بود چنانکه فرموده «إِنْ کانَتْ إِلّا صَیْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ» یس: ۲۹. «ما یَنْظُرُونَ إِلّا صَیْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ »... یس: ۴۹.معنی آیه چنین میشود: در صور دمیده شود آنکه در آسمانها و آنکه در زمین است بیهوش میشود و می‌میرد مگر آنکس که خدا بخواهد سپس بار

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۲۹

دیگر در صور دمیده شود آنگاه همه ایستاده و نگاه میکنند. نظیر این آیه است آیهٔ «وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلّا مَنْ شاءَ اللّهُ وَ کُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِینَ» نمل: ۸۷.احتمال دارد این آیه راجع بصور دوم باشد که اجزاء ابدان بفزع و اضطراب آمده و زنده میشوند. جملهٔ «کُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِینَ» قرینهٔ این نظر است.همین طور است آیهٔ «فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً» اعراف: ۱۴۳. یعنی چون خدایش بکوه تجلّی کرده آنرا ریز ریز نمود و موسی بیهوش افتاد. و شاید منظور آن باشد که موسی در حال صیحه زدن بزمین افتاد. ولی معنی اول بهتر است زیرا ذیل آیه چنین است «فَلَمّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَیْكَ» همچنین است آیهٔ: «فَذَرْهُمْ حَتّی یُلاقُوا یَوْمَهُمُ الَّذِی فِیهِ یُصْعَقُونَ» طور: ۴۵. بگذارشان تا برسند بر روزیکه در آن صیحه زده میشوند

و می‌میرند.صاعقه را: مرگ، آتشیکه از آسمان آید و عذاب گفته‌اند مثل «فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ». «وَ یُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَیُصِیبُ بِها مَنْ یَشاءُ» رعد: ۱۳. «فَقُلْ أَنْذَرْتُکُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ» فصلت: ۱۳. چنانکه در مجمع ذیل آیهٔ ۵۵ بقره فرموده است.راغب پس از نقل این قول میگوید: اینها همه آثار صاعقه‌اند و آن در حدّ ذاته یکی است و همان صوت شدید جوّ میباشد.ناگفته نماند: آیات قرآن صاعقه را در برق و آتشیکه از ابر جستن میکند بکار برده چنانکه از «فَأَخَذَتْکُمُ الصّاعِقَةُ» بقره: ۵۵. «وَ یُرْسِلُ الصَّواعِقَ» رعد: ۱۳. پیداست و شاید مراد از آنها صیحهٔ شدید باشد. صاعقه، شش بار، صواعق دو بار در قرآن مجید آمده است.

### صغر؛ ج ۴، ص: ۱۲۹

صغر: (بر وزن فرس و عنب) کوچکی. مقابل کبر. و آن در مقایسهٔ چیزی با چیز دیگر گفته میشود خواه باعتبار زمان باشد مثل کوچکی سنّ.

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۱۳۰

یا باعتبار. جثّه باشد یا قدر و مرتبه.صغیر: کوچک. صغار: بفتح (ص) ذلت و خواری. صاغر: بقول راغب کسی است که به پستی راضی است.طبرسی، ذلیل معنی کرده است. «وَ لا تَسْئَمُوا أَنْ تَکْتُبُوهُ صَغِیراً أَوْ کَبِیراً إِلی أَجَلِهِ» بقره: ۲۸۲. «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما کَما رَبَّیانِی صَغِیراً» اسراء: ۲۴. «سَیُصِیبُ الَّذِینَ أَجْرَمُوا صَغارٌ عِنْدَ اللّهِ وَ عَذابٌ شَدِیدٌ» انعام: ۱۲۴.صغار در آیه بمعنی ذلت و هوان است. «حَتّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ» توبه: ۲۹. صاغر در آیه ظاهرا بمعنی خضوع و طاعت است که یکنوع خواری است چنانکه شیخ طوسی فرموده‌اند یعنی: تا جزیه را با دست بدهند در حالیکه بحکومت اسلام خاضع و مطیع‌اند راجع بجزیه و معنی صاغِرُونَ در کتاب سیری در اسلام فصل «اهل کتاب» مفصلا بحث کرده‌ام. معنی صاغر بعید است در آیه، آن باشد که بعضی از فقهاء در بحث جزیه فرموده‌اند. بنظر میاید که مراد از صاغِرُونَ سایر شرایط ذمّه باشد چون خضوع بحکومت اسلامی همان تسلیم شدن بشرائط ذمّه است.در جریان حضرت سلیمان آمده «وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً وَ هُمْ صاغِرُونَ» نمل: ۳۷. ذلیل بودن بواسطهٔ رفتن عزّت و حکومت و استقلال و صاغر بودن در اثر اسارت و گرفتاری است (جوامع الجامع).در صاغر و صغار معنای اوّل ملحوظ و در نظر است که صاغر در اثر صغر قدر و منزلت ذلیل شده و صغار در نتیجهٔ از بین رفتن و صغیر شدن حیثیّت و مقام شخص است.

### صغو؛ ج ۴، ص: ۱۳۰

صغو: میل. «صغت النجوم و الشمس صغوا: مالت للغروب» نجوم و آفتاب میل بغروب کردند اصغاء بمعنی استماع در حقیقت میل کردن گوش است بطرف سخن. در نهج-

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۱۳۱

البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ هست: «فاصغیت له سمعی» گوشم را بطرب عقیل متمایل کردم (بحرفش گوش دادم). «إِنْ تَتُوبا إِلَی اللّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما» تحریم: ۴. یعنی اگر شما دو نفر بخدا توبه کنید آن بهتر است که قلب شما دو نفر از حق متمایل و منحرف شده شیعه و اهل تسنن نقل کرده‌اند: خطاب «تَتُوبا» و «قُلُوبُکُما» در آیه بعایشه و حفصه دو زن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله است بکشّاف زمخشری و سایر کتب رجوع شود. جریان مفصل آن در تفاسیر سورهٔ تحریم مذکور است. «وَ لِتَصْغی إِلَیْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» انعام: ۱۱۳. و تا بآن قول باطل قلوب آنانکه بآخرت ایمان ندارند میل کند. از این مادّه فقط دو لفظ فوق در قرآن عظیم بکار رفته است.

### صفح؛ ج ۴، ص: ۱۳۱

صفح: اغماض. نادیده گرفتن.راغب گوید: آن از عفو ابلغ است.طبرسی فرموده: صفح و عفو و تجاوز از ذنب بیک معنی‌اند. قول راغب بنظر بهتر میرسد که در چند آیه عفو و صفح با هم آمده و صفح بعد از عفو واقع شده است. «وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» نور: ۲۲.یعنی ببخشند و مطلب را نادیده گیرند آیا نمیخواهید خدا شما را بیامرزد؟! هکذا «وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» تغابن: ۱۴.باید دانست اصل صفح بمعنی جانب و روی چیز است مثل صفحهٔ صورت، صفحهٔ سنگ، صفحهٔ شمشیر (راغب) در اقرب گوید: صفح صفحا یعنی از او اعراض کرد حقیقتش این است که صفحهٔ صورت خویش را از او بر گرداند.در مجمع فرموده: بظاهر به پوست بدن انسان صفحه گویند ایضا بظاهر هر چیز صفحه گفته میشود «صافحته» یعنی ظاهر کف دستم ظاهر کف دست او را ملاقات کرد. در معنی «صفحت عنه» دو قول است یکی اینکه: او را بگناهش موأخذه نکردم و روی خوش

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۳۲

نشان دادم. دیگری اینکه: چیزیکه باعث تغییر صورتش باشد از من ندید گویند «صفّحت الورقة» یعنی از ورقی بورقی گذشتم. از همین است «صفحت الکتاب» کتاب را ورق زدم. «إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» حجر: ۸۵. «فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» زخرف: ۸۹.یعنی: قیامت حتمی است خداوند بحق داوری خواهد کرد بنکوئی اعراض کن زحمات را نادیده بگیر از آنها اعراض کن مثل «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ» سجده: ۳۰.و سلام بگو (و تا در حال مدارا هستند مدارا کن) بزودی خواهند دانست. «أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ. وَ كَمْ أَرْسَلْنا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ» زخرف: ۵ و ۶. ضرب در آیه بمعنی بر گرداندن است در مجمع فرموده: اصل «اضربت عند الذکر» آنست که راکب چون بخواهد اسب خود را بطرفی بگرداند آن را با عصا یا شلاق میزند تا بر گردد ضرب بجای صرف و بر گرداندن گذاشته شده است.مراد از «ذکر» وحی و قرآن است.و «صَفْحاً» گفته‌اند مفعول له است و «أَنْ كُنْتُمْ» تعلیل است برای «أَ فَنَضْرِبُ».یعنی: آیا بعلت اعراض از شما، ذکر و قرآن را از شما بر گردانیم و امر و نهی نکنیم زیرا که قومی اسرافکار هستید؟! منظور اینست که خداوند بنا بقانونیکه دارد در اثر اسراف بندگان از آنها اعراض نمیکند و آنها را مهمل و بی شریعت نمیگذارد لذا در آیهٔ بعدی فرموده: «وَ كَمْ أَرْسَلْنا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ». مثل «إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً» انسان: ۳.شاید «صَفْحاً» مفعول مطلق باشد از «أَ فَنَضْرِبُ» مثل قعدت جلوسا.

### صَفَد؛ ج ۴، ص: ۱۳۲

صَفَد: بفتح (ص، ف) زنجیریکه با آن دستها را بگردن می‌بندند (مجمع) علی هذا صفد با غلّ یکی است که غلّ را نیز در نهایه همین طور معنی

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۳۳

کرده است. در قرآن مجید مکرّر آمده «الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ». صفاد بکسر (ص) نیز بمعنی صفد است، جمع آن اصفاد میباشد. «وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ» ابراهیم: ۴۹. ظاهرا مراد از مقرّنین بسته شدن دستها بگردنهاست یعنی: گناهکاران را در آنروز می‌بینی که در غلها جمع شده‌اند و دستها بگردنها بسته شده است. در واقع تقرین میان دستها و گردنهاست نظیر «وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً» فرقان: ۱۳.احتمال دارد: مراد بهم بسته شدن کفّار باشد و آن در صورتی است که صفد بمعنی مطلق زنجیر باشد چنانکه در صحاح و اقرب آنرا وثاق گفته است. ولی معنای اولی درستتر است که غلّ و صفد بیک نفر پیچیده میشود در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ هست «و اجرّ فی الاغلال مصفّدا» . «وَ الشَّياطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ.وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ» ص: ۳۷- ۳۸. ظاهر آنست که سلیمان علیه السّلام دست و گردن شیاطین را بهم بسته بود.

### صفره؛ ج ۴، ص: ۱۳۳

صفره: زردی. صفراء: زرد رنگ مؤنّث اصفر است «قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها» بقره: ۶۹. گفت: خدا فرماید: آن بقره‌ای است زرد پر رنگ «لَوْنُها» فاعل «فاقِعٌ» است «ثُمَّ یَهِیجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ یَکُونُ حُطاماً» حدید: ۲۰. سپس خشک میشود می‌بینی که زرد رنگ است و آنگاه شکسته میشود.صفر: چنانکه گفته‌اند جمع اصفر است «إِنَّها تَرْمِی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ. کَأَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ» مرسلات: ۳۲ و ۳۳. معنی آیه در «جمل» گذشت «جِمالَتٌ صُفْرٌ» یعنی شتران زرد گون. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۱۹ آمده «صفر الالوان من السّهر» . «وَ لَئِنْ أَرْسَلْنا رِیحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ یَکْفُرُونَ» روم: ۵۱. ضمیر «فَرَأَوْهُ» ظاهرا به زرع راجع است و اصفر خشک شدن برگهاست یعنی: اگر بادی

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۳۴

بفرستیم و زرع خویش را در اثر آن خشکیده بینند کفران میکنند. این آیه مقابل آیهٔ ۴۸ است که فرموده ... « فَإِذا أَصابَ بِهِ مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ إِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ».صفره را سیاهی نیز گفته‌اند (اقرب).راغب گوید: صفره رنگی است میان سیاه و سفید، بسیاهی نزدیکتر است لذا گاهی از سیاهی به صفره تعبیر آورند. علی هذا میشود گفت معنای «ثُمَّ یَهِیجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا» آنست که: سپس میخشکد و آنرا تیره رنگ می‌بینی نظیر «وَ الَّذِی أَخْرَجَ الْمَرْعی. فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوی» اعلی ۴- ۵.

### صفصف؛ ج ۴، ص: ۱۳۴

صفصف: «وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبِّی نَسْفاً. فَیَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً» طه: ۱۰۵ و ۱۰۶. صفصف زمین همواریست که علف ندارد. گوئی در همواری مانند یک صف است (مجمع) راغب نیز چنین گفته است یعنی: تو را از کوهها پرسند، بگو خدایم آنها را بطور کامل پراکنده میکند و زمین را بیابان هموار میگرداند، در آن پستی و بلندی نبینی. در اقرب گفته: «الصّفصف: المستوی من الارض» این کلمه در کلام اللّه بیشتر از یکبار نیامده است

### صفّ؛ ج ۴، ص: ۱۳۴

صفّ: «وَ عُرِضُوا عَلی رَبِّکَ صَفًّا» کهف: ۴۸. صف بمعنی صف کشیدن و در صف کردن است. لازم و متعدی بکار میرود و آن این که اشیاء مانند انسان و غیره در یک ردیف و خط مستوی قرار گیرند. «إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفًّا کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ» صف: ۴. «یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَةُ صَفًّا» نباء: ۳۸. صفّا در هر دو آیه ممکن است مفعول مطلق باشد. و ممکن است جمع صافّ و نصب آن برای حالیّت باشد چنانکه طبرسی و راغب گفته‌اند. در اقرب از جملهٔ معانی صف گفته: القوم المصطفّون». «وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا. فَالزَّاجِراتِ زَجْراً. فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً. إِنَّ إِلهَکُمْ لَواحِدٌ» صافات: ۱- ۴. معنی آیات

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۳۵

در «تلی» مشروحا گذشت.ایضا صف بمعنی باز کردن پرنده‌هاست- بالهای خود را بطوریکه حرکت نکند در اقرب آمده «صف الطائر جناحیه فی السماء: بسطها و لم یحرکها» «یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّیْرُ صَافَّاتٍ » ... نور: ۴۱. هر آنکه در آسمانها و زمین‌اند و پرندگان بال گشوده خدا را تسبیح میکنند. «أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافَّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ» ملک: ۱۹. ظاهرا مراد از «صافّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ» بیان پرواز پرندگان است و حقیقت آن گشودن بال و جمع کردن آنست. و بقولی: بعضی از آنها بال گشوده‌اند و بعضی بال زن بمعنی صفیف و دفیف. «وَ إِنّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ. وَ إِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» صافات: ۱۶۵ و ۱۶۶. این آیه بنا بما قبل آن، قول جن هاست و گفته‌اند آن کلام ملائکه است رجوع شود به «تلی» تفسیر «فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً». «فَاذْکُرُوا اسْمَ اللّهِ عَلَیْها

صَوَافَّ» حج: ۳۶. نام خدا را در آنحال که بپا ایستاده‌اند بر آنها یاد کنید. صواف جمع صافّه است. مراد شتران قربانی است که ایستاده و بسته شده‌اند بقول ابن عباس. در جوامع الجامع فرموده: در حالیکه ایستاده و دستها و پاهایشان را صف کرده و دستهایشان تا زانو بسته شده است. المیزان از کافی از عبد اللّه بن سنان از امام صادق علیه السّلام دربارهٔ «فَاذْکُرُوا اسْمَ اللّهِ عَلَیْهَا صَوَافَّ» نقل کرده که فرمودند: آن در موقعی است که صف کرده شوند از برای نحر دو دستش از پا تا زانو بسته میشود «... وَ أَکْوابٌ مَوْضُوعَةٌ. وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ» غاشیهٔ: ۱۴ و ۱۵. یعنی: کاسه‌های نهاده. و پشتی‌های صف کرده (ردیف هم).

## صفن؛ ج ۴، ص: ۱۳۵

صفن: «إِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصَّافِنَاتُ الْجِیَادُ» ص: ۳۱. صافنات جمع صافنه و آن اسبی است که بر سه پای ایستاد و گوشهٔ سم چهارم بزمین گذارد. (مجمع) در اقرب الموارد هست «صفن الفرس صفونا: قام علی ثلث قوائم و طرف حافر الرابعة»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۶

معنی آیه در «جود» گذشت. این لفظ در کلام اللّه مجید فقط یکبار یافته است.

## صفو؛ ج ۴، ص: ۱۳۶

صفو: راغب گوید: اصل صفو خلوص شیء است از آمیختگی. و از آنست که بسنگ صاف و خالص، صفا گویند. طبرسی از مبرد نقل کرده: صفا هر سنگی است که چیزی از گل و خاک بآن آلوده نیست. «وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی» محمد: ۱۵. و نهرهائی از عسل صاف و خالص.اصفاء: خالص کردن و آن معنی اختیار و اختصاص میدهد «اصفیت فلانا بالشیء: آثرته به». «أَ فَأَصْفاکُمْ رَبُّکُمْ بِالْبَنِینَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِکَةِ إِناثاً» اسراء: ۴۰.اصطفاء و اختیار و اجتباء نظیر هم‌اند (مجمع) راغب میگوید: اصطفاء تناول خالص شیء است چنانکه اختیار انتخاب خیر و خوب آن «... إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ» آل عمران: ۳۳. این آیه روشن میکند که مذکورین فوق از فساد خالص بودند لذا خدا اختیارشان کرد و نشان میدهد که خدا هر کس را اختیار نمیکند بلکه محل باید قابلیّت داشته باشد مثل «اللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ» انعام: ۱۲۴.صفوان: سنگ خالص و صاف، ایضا صفا، واحد هر دو صفوانه است مثل مرجان و مرجانهٔ (مجمع). «فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَیْهِ تُرابٌ فَأَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَکَهُ صَلْداً» ... بقره: ۲۶۴. صلد نیز سنگ صاف است. یعنی مثل او مثل سنگ صافی است که در آن خاک هست که بارانی تند بر آن بارید و آنرا صاف و بی خاک کرد. صلد بمعنی زمین سخت که در اثر صلابت چیزی نمی‌رویاند نیز آمده است. «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ بِإِذْنِ اللّهِ ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ» فاطر: ۳۲.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۷

ایراث آنستکه مالی را بارث بگذارند همچنین است ایراث علم و مقام و غیره. میشود نسبت ایراث را بجمعی داد که فقط بعضی بامر آن قیام میکنند مثل «وَ أَوْرَثْنا بَنِی إِسْرائِیلَ الْکِتابَ. هُدیً وَ ذِکْری» ... مؤمن: ۵۴. با آنکه فقط بعضی از آنها اهل عمل بودند. روشنتر از آن آیهٔ «وَ إِنَّ الَّذِینَ أُورِثُوا الْکِتابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِی شَکٍّ مِنْهُ مُرِیبٍ» شوری: ۱۴. است مراد از «الکتاب» بنا بر سیاق آیات قرآن مجید است که ما قبل آیه چنین است «وَ الَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ مِنَ الْکِتابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ» ... لذا الف و لام «الکتاب» در آیهٔ «ما نحن فیه» باید برای عهد باشد اشاره بکتاب در آیهٔ فوق.بنا بر این اگر ضمیر «فَمِنْهُمْ» راجع به «الَّذِینَ اصْطَفَیْنا» باشد چنانکه ظاهر همین است هیچ مانعی ندارد قومی که از سه گروه ظالم لنفس، مقتصد و سابق بخیرات تشکیل شده وارث کتاب و قرآن باشند چنانکه بنی اسرائیل وارث بودند.و میشود گفت: مراد از «الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا» همهٔ امت اسلام باشند که وارث قرآن‌اند مثل بنی اسرائیل. ولی کلمهٔ «اصطفی» در قرآن دلالت ببرگزیدگی دارد مثل «إِنَّ اللّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ» بقره: ۲۴۷. «وَ لَقَدِ

اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا» بقره: ۱۳۰. «إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسالاتِي وَ بِكَلامِي» اعراف: ۱۴۴. در آیهٔ «وَ أَوْرَثْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ» لفظ اصطفاء نیامده است.از این میتوان فهمید که «الَّذِينَ اصْطَفَيْنا» گروه مخصوصی‌اند نه تمام امّت. و آنها داخل در آل ابراهیم علیه السّلام‌اند که فرموده «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ.ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» آل عمران: ۳۳ و ۳۴.در روایات بسیاری از اهل بیت علیهم السلام نقل شده که مراد از ذرّیه خانواده پیامبراند از اولاد فاطمه علیها السلام و عده‌ای از آنها ظالم بر نفس خویش‌اند

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۳۸

و عده‌ای میانه‌رو و عده‌ای سابق بخیرات که ائمه علیهم السلام باشند.علی هذا آیهٔ ۳۱ فاطر «وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ »... راجع بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله است آنگاه در آیهٔ بعدی با کلمهٔ تراخی «ثمّ» فرموده «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا». یعنی سپس کتاب را بذریّه توارث گذاشتیم که مانند تو قیام بامر کتاب کنند احتمال داده‌اند که «مِنْ عِبادِنا» بمعنی بعضیّت و ضمیر «فَمِنْهُمْ» راجع به عِبادِنا باشد. آنوقت لفظ «فَمِنْهُمْ» و ما بعد آن در مقام تعلیل است. یعنی: کتاب را ببعضی از بندگان خود که برگزیده‌ایم ارث گذاشتیم زیرا بندگان ظالم و مقتصد و سابق بخیرات‌اند و لیاقت ایراث را نداشتند.در المیزان از کافی از حضرت رضا علیه السّلام نقل است که از «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا» سؤال شد فرمودند: آنها اولاد فاطمه علیها سلام‌اند. سابق بخیرات امام، مقتصد عارف بامام، ظالم بر نفس آنست که امام را نمی‌شناسد.و از کتاب سعد السعود ابن طاوس از حضرت باقر علیه السّلام دربارهٔ آیه نقل شده که فرمود: آن فقط در خصوص ما است. ای ابا اسحق اما سابق بخیرات علی بن ابی طالب، حسن، حسین، و شهید از ماست. اما مقتصد صائم در نهار و قائم در لیل است و اما ظالم لنفس در اوست آنچه در مردم است و او آمرزیده می‌باشد. در المیزان پس از نقل حدیث فرموده مراد از شهید بقرینهٔ روایات دیگر امام است و فرموده: روایات از طرق شیعه از ائمه علیهم السلام در اینکه آیه مخصوص اولاد فاطمه علیها سلام است بسیار است.دو حدیث فوق و نظیر آندو در صافی نقل شده و مجمع و جوامع الجامع بآنها اشاره کرده است از ابن عباس نقل شده: مراد از «الَّذِينَ اصْطَفَيْنا» علماء است اسلام‌اند اگر چنین هم باشد مصداق حقیقی همان

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۳۹

ائمّه اهل بیت علیهم السلام‌اند سپس علماء مروّجین قرآن. ولی کلمهٔ اصطفاء با این احتمال نمی‌سازد با آنکه علما نیز وارث رسول خدااند و دربارهٔ آنها فرموده «اللّهم ارحم خلفائی- ثلث مرّات- قیل یا رسول اللّه و من خلفائک؟ قال: الّذین یأتون من بعدی، یروون حدیثی و سنّتی فیعلّمون النّاس من بعدی» (وسائل کتاب قضا ابواب صفات قاضی باب ۸ حدیث ۵۰) در بعضی از نسخ روایت کلمهٔ «فیعلّمونها» نیست. «إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ » ... بقره: ۱۵۸. صفا در اصل چنانکه گفته شد سنگ صاف و خالص است. مروه در اصل بمعنی سنگهای نرم است و بقولی سنگریزه‌هاست مرو لغتی است در مروه و بقولی جمع مروه است مثل تمر و تمره (مجمع).سپس آندو نام دو کوه است در مکه که حاجیان میان آندو عمل سعی انجام میدهند فاصلهٔ میان آندو بنا بر آنچه گفته‌اند سیصد و پنجاه متر و نیم است. یعنی صفا و مروه از معابد خداست و از اماکنی‌اند که برای عبادت خدا تعیین گردیده‌اند.

### صکک:؛ ج ۴، ص: ۱۳۹

صکک: «فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَها وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ» ذاریات: ۲۹. صک بمعنی ضرب و دفع است در اقرب الموارد گوید: «صکت وجهها» یعنی: با اطراف انگشتان به پیشانی خود زد مثل کار متعجب.بقول طبرسی صکّ زدن چیزی است با چیزی عریض. یعنی زن ابراهیم علیه السّلام چون بشارت فرزند را از ملائکه شنید رو کرد با ولوله و با تعجّب بصورت خود زد و گفت: من عجوز نازا هستم چطور صاحب فرزند خواهم بود؟!. این لفظ در قرآن بزرگ فقط یکبار یافته است.

### صلب؛ ج ۴، ص: ۱۳۹

### اشاره

صلب: (بر وزن قفل) سخت و محکم. «هو صلب فی دینه» او در دینش محکم است. در نهج البلاغه نامهٔ ۴۵ فرموده «الا و انّ الشّجرة البرّیّة اصلب عودا» بدان درخت
قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۱۴۰
بیابانی (که آب کم بیند) شاخه‌اش محکمتر است. «خُلِقَ مِنْ مٰاءٍ دٰافِقٍ.یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرٰائِبِ» طارق: ۶ و ۷. صلب بمهره‌های پشت و مجاری نطفهٔ مرد گفته میشود و علت این تسمیه بقول راغب سخت بودن مهرهٔ پشت است همچنین است اصلاب در آیه «وَ حَلٰائِلُ أَبْنٰائِکُمُ الَّذِینَ مِنْ أَصْلٰابِکُمْ» نساء: ۲۳. ولی در «تراب» معنی آیه مشروحا گذشت و احتمال دادیم که مراد از صلب قسمت آخر ستون مهره است و مراد از اصلاب بنظر ما همان است.صلب: (بفتح اول) دار زدن است برای قتل. «وَ أَمَّا الْآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ» یوسف: ۴۱. «وَ لَأُصَلِّبَنَّکُمْ فِی جُذُوعِ النَّخْلِ» طه: ۷۱.حتما حتما شما را در تنه‌های خرما آویزانتان میکنم.صلب و تصلیب هر دو متعدی‌اند و ظاهرا از تفعیل مبالغه مراد است در اقرب تصلیب را لازم هم گفته است. «وَ مٰا قَتَلُوهُ وَ مٰا صَلَبُوهُ وَ لٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ » ... نساء: ۱۵۷. یعنی: عیسی را نکشتند و بردار نکردند و لیکن کار بر آنها مشتبه شد.آیه در عدم قتل و عدم صلب عیسی با دست یهود صریح است و ابهامی ندارد. موضوع صلیب در نصاری و اینکه دار رفتن عیسی علیه السّلام کفّارهٔ گناهان است از بیخ باطل و ساختگی است و انشاء اللّه در «عیسی» بررسی خواهد شد. با صراحت این آیه و ذیل آن «وَ مٰا قَتَلُوهُ یَقِیناً» باز ملاحظه میشود که عده‌ای مسلمان قلم بدست گرفته و کتاب مینویسند چون بحالات حضرت عیسی علیه السّلام رسیدند با کمال بی خبری میگویند: عیسی را بصلیب کشیدند رجوع کنید به فرهنگ امیر کبیر، فرهنگ عمید کلمهٔ عیسی. این نویسندگان چه قدر از قرآن و مطالب اسلامی بی خبرند؟!!!

### صلب در اسلام؛ ج ۴، ص: ۱۴۰

دار کردن یکی از مجازات اسلامی است که در کیفر محارب ذکر شده
قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۱۴۱
است و آن چنین است «إِنَّمٰا جَزٰاءُ الَّذِینَ یُحٰارِبُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَسٰاداً أَنْ یُقَتَّلُوا أَوْ یُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلٰافٍ أَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ » ... مائده: ۳۳.ترتیب مجازات او در «حرب» گذشت ولی آیا صلب در اسلام مانند امروزی است که مجرم را بوسیلهٔ آن خفه کنند. یا جور دیگر است؟ناگفته نماند در «حرب» تحت عنوان محارب و حدّ او گفته شد: صلب یکی از چهار مجازات محارب است و او کسی است که امنیّت عمومی را بهم زده و ایجاد نا امنی و سلب آسایش کند بموجب روایات اگر حاکم صلاح بداند او را سه روز بدار میاویزد، پس از آن بزیر آورده نماز میخواند و دفن میکند. در وسائل کتاب الحدود ابواب حدّ محارب باب ۵ سه حدیث در این خصوص نقل کرده است: «انّ امیر المؤمنین علیه السّلام صلب رجلا بالحیرة ثلاثة ایّام ثمّ انزله فی الیوم الرّابع فصلّی علیه فدفنه» . «قال الصّادق علیه السّلام المصلوب ینزل عن الخشبة بعد ثلاثة ایّام و یغسّل و یدفن و لا یجوز صلبه اکثر من ثلاثة ایّام» ملاحظهٔ این احادیث نشان میدهد که اول او را میکشند، سپس مرده‌اش را بدار می‌زنند چنانکه شیخ طوسی آیه را حمل بر ترتیب کرده و فتوی داده که پیش از قتل صلب جایز نیست ولی شیخ مفید و ابن ادریس آیه را حمل بر تخییر کرده و گفته‌اند: زنده بدار زده میشود ولی از روایات اول و نهم باب اول حدود محارب قول شیخ مفید ره استفاده

میشود رجوع شود به مختلف علامه و شرایع و شرح لمعه و جواهر.البته: دار زدن در صورت صلاح دیدن حاکم، برای آنست که مردم او را مصلوب دیده متنبه شوند و ایجاد ناامنی نکنند.

### صلح؛ ج ۴، ص: ۱۴۱

### اشاره

صلح: مسالمت. سازش. راغب آنرا از بین بردن نفرت میان مردم، معنی کرده است «وَ الصُّلْحُ خَیْرٌ » ... نساء: ۱۲۸. سازش بهتر است در

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۴۲

اقرب گوید: آن اسم است از مصالحه مذکّر و مؤنّث هر دو بکار میرود گویند: «وقع الصّلح و وقعت الصّلح» صلاح: شایسته شدن. خوب شدن، و آن ضد فساد است «صلح الشیء صلاحا: ضد فسد» در قرآن گاهی با فساد مقابل آمده و گاهی با سیّئه مثل «وَ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها » ... اعراف: ۵۶ و ۸۵. «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً » ... توبه: ۱۰۲. «جَنّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ» رعد: ۲۳. «صلح» در آیه بمعنی شایسته و خوب شدن است.صالح: شایسته. آنچه یا کسیکه شایسته و خوب است و در آن فساد نیست. مثل «مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً» بقره: ۶۲. «إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ» فاطر: ۱۰. که وصف عمل است. عمل صالح و کار شایسته آنست که مطابق عدل و انصاف باشد که قهرا مفید و مورد رضای خداست. «فَإِنَّ اللّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِینَ» تحریم: ۴. «وَ کانَ أَبُوهُما صالِحاً» کهف: ۸۲. صالح در این آیات وصف شخص است.مراد از آن در «دَعَوَا اللّهَ رَبَّهُما لَئِنْ آتَیْتَنا صالِحاً ... فَلَمّا آتاهُما صالِحاً » ... اعراف: ۱۸۹ و ۱۹۰.ظاهرا تام الخلقه و بی عیب است.چنانکه در «وَ أَنْکِحُوا الْأَیامی مِنْکُمْ وَ الصّالِحِینَ مِنْ عِبادِکُمْ وَ إِمائِکُمْ» نور: ۳۲. بمعنی لیاقت و اهلیت است.صالحون: نیکوکاران. شایسته کاران. و آن پیوسته وصف اولو العقل آمده اعم از ملک، انس و جنّ.صالحات در وصف اعمال و زنان بکار رفته است. مثل «وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» بقره: ۲۵. «فَالصّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَیْبِ» نساء: ۳۴.اصلاح: ایجاد صلح و سازش و الفت مثل «فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصْلَحَ بَیْنَهُمْ فَلا إِثْمَ عَلَیْهِ» بقره: ۱۸۲. «أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۴۳

بَیْنَ النّاسِ» بقره: ۲۲۴. و نیز بمعنی اصلاح و شایسته کردن چیزی است.مثل «کَفَّرَ عَنْهُمْ سَیِّئاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ» محمد: ۲. یعنی سیّئاتشان را تکفیر و حالشان را اصلاح کرد. «وَ أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی إِنِّی تُبْتُ إِلَیْکَ وَ إِنِّی مِنَ الْمُسْلِمِینَ» احقاف: ۱۵. یعنی برای من در فرزندانم صلاح ایجاد کن و «عَلَیَّ» دلالت دارد که اصلاح بنحوی باشد که او نیز منتفع گردد و آنها بپدر خویش نیکوکار باشند مثل «وَ وَهَبْنا لَهُ یَحْیی وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ» انبیاء: ۹۰. و نحو «رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّیّاتِنا قُرَّةَ أَعْیُنٍ» فرقان ۷۴. «الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ الْباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیْرٌ أَمَلًا» کهف: ۴۶.ظاهرا مراد از باقیات صالحات تمام اعمال و کارهای خیر است و غرض از بقا باقی ماندن نزد خداست نه اینکه غرض از بقا باقی ماندن در دنیا پس از مردن شخص باشد و منظور از باقیات فقط آثار نیک باشد. زیرا بقاء تمام اعمال از ضرورت اسلام است «وَ کُلُّ شَیْءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ. وَ کُلُّ صَغِیرٍ وَ کَبِیرٍ مُسْتَطَرٌ» قمر: ۵۲ و ۵۳.

### [اعمال صالحه]؛ ج ۴، ص: ۱۴۳

[اعمال صالحه]آیا مراد از «صالحات» در عناوین «آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» که کرات و مرات در قرآن مجید آمده کارهائی است که شرع آنها را شخصا بیان فرموده و یا هر عمل صالح مطابق عدل و انصاف مورد رضای حق است خواه در شرع بالخصوص بیان شده باشد یا نه.مخفی نماند «عَمِلُوا الصّالِحاتِ» که بیشتر از پنجاه بار در قرآن ذکر شده در همهٔ آنها توأم با «آمَنُوا» یا «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» یا نظیر آندو است مگر در آیه «إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ» هود: ۱۱. که قطعا در آن نیز ایمان منظور است.پس بی شک عمل صالح پیش خدا در صورتی مؤثّر و مقرب است که توأم با ایمان بخدا باشد و در غیر

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۴۴

اینصورت پوچ و بی اثر خواهد بود «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ لا يَقْدِرُونَ مِمّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ» ابراهیم: ۱۸.ولی با در نظر گرفتن ایمان هر کار شایسته که مطابق با موازین عدل و انصاف است مورد رضای خدا و مشمول عموم «الصّالِحاتِ» است خواه در شرع بالخصوص تعیین شده باشد یا نه.هر کاریکه در آن حرام نداشته و مطابق عدل و انصاف باشد و صلاح را نیز دارا باشد با استفاده از عموم «الصّالِحاتِ» میتوان انجام داد.

## صالح:؛ ج ۴، ص: ۱۴۴

### اشاره

صالح: از پیامبران عظیم الشأن علیهم السلام، نام مبارکش در کلام اللّه مجید ۹ بار آمده، و از حیث زمان بعد از نوح و قبل از ابراهیم است.این رسول گرامی بر قوم ثمود مبعوث گردید که قومی بت‌پرست بودند چنانکه از قولش «يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ » ...اعراف: ۷۳.و از کلام قومش «أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا » ... هود: ۶۲. روشن میشود. تفصیل حالات قوم ثمود و محل سکونت آنها و کیفیّت و حقیقت عذابشان در «ثمد» گذشت.مشروح احوال این پیامبر عظیم- الشأن و گفتگوهایش با قوم نافرمان در سورهٔ اعراف آیات ۷۳- ۷۹، هود آیات: ۶۱- ۶۸، شعراء آیات: ۱۴۲- ۱۵۹، نمل آیات: ۴۵- ۵۳. مذکور است.صالح هر چه بیشتر تبلیغ کرد در قوم خویش گوش شنوا نیافت گفتند: وجود تو و پیروانت برای ما مایهٔ شومی است. تصمیم گرفتند او و خانواده‌اش را شب هنگام بکشند (نمل: ۴۷- ۴۹) گفتند: تو جادو زده‌ای. تو مثل مائی چه مزیتی داری تا پیامبر شوی؟ (شعراء ۱۵۳- ۱۵۴) گفتند: پیش از این امیدها از تو داشتیم آیا ما را از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند منع میکنی؟! (هود: ۶۲).

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۴۵

آخر کار ناقهٔ صالح را که معجزهٔ آنحضرت و حیوانی مفید بود بکشتند و گفتند: اگر از پیامبرانی عذابیکه وعده میدهی بیاور. (اعراف: ۷۷) فرمود: سه روز در خانه‌های خویش خوش باشید این وعده دروغ ندارد (هود: ۶۵) سه روز مهلت ظاهرا برای آن بود که شاید در عرض آن متنبه شده و بسوی خدای مهربان رو آورند چنانکه از آیهٔ ۴۶ نمل روشن میشود.سرانجام صاعقهٔ شدیدی بر آنها باریدن گرفت و همه را با آتش و صیحهٔ خود از بین برد (رجوع به ثمد) صالح با پیروان خویش از عذاب نجات یافت (هود: ۶۶) و آنگاه که بسر اجساد بی جان آمد با کمال تأسف فرمود: ای قوم رسالت خدا را بشما رساندم و شما را نصیحت کردم لیکن ناصحان را دوست ندارید «فَتَوَلّى عَنْهُمْ وَ قالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النّاصِحِينَ» اعراف: ۷۹. نام حضرت صالح در قرآن بقرار ذیل است: اعراف آیات: ۷۳، ۷۵، ۷۷.هود: ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۸۹.شعراء: ۱۴۲.نمل: ۴۵.

## ناقهٔ صالح؛ ج ۴، ص: ۱۴۵

راجع بناقهٔ صالح انشاء اللّه در «نوق» بتفصیل سخن خواهیم گفت.

## صلد:؛ ج ۴، ص: ۱۴۵

صلد: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَيْهِ تُرابٌ فَأَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْداً» بقره: ۲۶۴. صلد مصدر است بمعنی سختی «صلد الارض: صلبت» و نیز بمعنی سخت و صاف، و زمین یا سنگی که چیزی نمی‌رویاند. گویند: حجر صلد ارض صلد (اقرب).در مجمع فرموده: آن بمعنی سنگ صاف و زمینیکه در اثر سختی چیزی نمیرویاند و بخیل ... است. در نهج- البلاغه حکمت ۳۳۳ در وصف مؤمن فرموده: «نفسه اصلب من الصّلد» . در آیهٔ شریفه نرویاندن در نظر است یعنی حکایت او حکایت سنگ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۴۶

صافی است که در آن خاک هست.باران تندی بآن رسید (خاکش را شست) و آنرا سنگی که چیزی نمیرویاند، کرد.

## صلصال:؛ ج ۴، ص: ۱۴۶

صلصال: این کلمه چهار بار در قرآن مجید آمده است و همه در خصوص خلقت انسان: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ... إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ... قالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: ۲۶، ۲۸، ۳۳. «خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخّارِ» رحمن: ۱۴.حمأ چنانکه گذشت بمعنی گل سیاه بدبو است. مسنون بمعنی آمیخته یا مصور است. صلصال را گل خشک گفته‌اند راغب گوید: «الطين الجافّ» طبرسی فرموده: «الطين اليابس» و بقولی بمعنی گل بدبو است. و اصل آن از «صلّ اللحم» گوشت بدبو گردید می‌باشد.صحاح گوید: آن گل خالص آمیخته بخاک است که چون بخشکد (وقت دست زدن) صدا میدهد و چون آنرا بپزند فخّار گویند.بهر حال آن بمعنی گل خشکی است که صدا میدهد زیرا صلصل در اصل صدا کردن است «صلصل الشيء» یعنی شیء صدا کرد. در نهج البلاغه خطبه اول فرموده: «و اصلدها حتّى صلصلت» یعنی او را محکم کرد تا خشک شد.رجوع شود به «آدم».

## صلوة:؛ ج ۴، ص: ۱۴۶

### اشاره

صلوة: توجّه و انعطاف. در المیزان ذیل آیهٔ ۴۳ سورهٔ احزاب فرموده: معنی جامع صلوة چنانکه از موارد استعمال آن بدست میاید انعطاف است، باختلاف نسبت متفاوت میشود لذا گفته‌اند: آن از خدا رحمت و از ملائکه استغفار و از مردم دعا است.این سخن چنانکه فرموده جامع تمام معانی و در همهٔ موارد جاری است. بهتر است که صلوة ملائکه و مردم هر دو بمعنی دعا باشد که میان آندو فرقی نیست. آنجا که گفته‌اند: صلوة در لغت بمعنی دعاست. فقط

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۴۷

صلوة بنده را در نظر گرفته‌اند حال آنکه صلوة بخدا و ملك نیز نسبت داده میشود. در مجمع فرموده: آن در لغت بمعنی دعاست راغب گوید: بیشتر اهل لغت گفته‌اند: آن بمعنی دعا و تبریک و تمجید است. «صلّيت عليه» یعنی بر او دعا کردم و او را تزکیه نمودم. و در ذیل آیهٔ ۳ بقره و در مفردات و نهایه از حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله نقل شده: «اذا دعى احدكم الى طعام فليجب و ان كان صائما فليصل» یعنی: چون یکی از شما بطعامی دعوت شد اجابت کند و اگر روزه‌دار باشد از برای دعوت کننده دعا نماید.در قرآن مجید گاهی بمعنی دعا آمده مثل «خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ» توبه: ۱۰۳.از اموالشان زکوة بگیر. تو آنها را بدان وسیله پاک و پاکیزه میکنی و وقت زکات گرفتن بر آنها دعا کن که دعای

تو برای آنها آرامش است. «وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ قُرُباتٍ عِنْدَ اللّهِ وَ صَلَواتِ الرَّسُولِ » ... توبه: ۹۹. صلوات بمعنی دعاها عطف است بر «ما يُنْفِقُ» يعنی: انفاق خويش و دعاهای رسول خدا را مايهٔ تقرب بخدا ميداند. «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً» احزاب: ۴۳.صلوة در اين آيه بمعنی توجه و اهميت است يعنی خدا آنست كه او و فرشتگانش بشما اهميت ميدهد و توجه ميكند ذيل آيه روشن ميكند اين توجّه همان رحمت خداست «وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً». «أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ » ... بقره: ۱۵۷. ممكن است صلوات بمعنی توجّه و تزكيه و رحمت بمعنی نعمت باشد يعنی: برای صابران از خدايشان توجّه و تزكيه و نعمت هست. و شايد چنانكه در جوامع الجامع فرموده: برای ادامهٔ نعمت باشد يعنی برای آنها رحمت از

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۴۸

پی رحمت است مثل «رَأْفَةً وَ رَحْمَةً» حديد: ۲۷. «إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» توبه: ۱۱۷. در آيهٔ «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» نور: ۴۱. كه پرندگان را نيز شامل است ظاهرا غرض توجه و رو كردن بخدا است. «إِنَّ اللّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً» احزاب: ۵۶.يعنی: خدا و فرشتگانش بر پيغمبر صلوات ميفرستند و او را ثنا ميگويند و تعظيمش ميكنند، يا خدا بر او رحمت ميكند و ملائكه دعا و استغفار. ای اهل ايمان شما هم بر او صلوات بفرستيد و از خدا رحمت بخواهيد و سلام كنيد.آيه حاكی از آن است كه مؤمنان لازم است در اين كار از خدا و ملائكه پيروی كنند. در روايات شيعه و اهل سنت مستفيضا وارد است كه طريق صلوات بر آنحضرت آن است كه بگوئيم: اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد يا و علی آل محمّد. بايد آل و اهل بيت را در صلوات از آنحضرت جدا نكرد و گرنه صلوات ابتر خواهد بود. روايات شيعه كه معلوم است و راجع بروايات اهل سنت برای نمونه رجوع شود به صواعق محرقهٔ ابن حجر ذيل آيهٔ دوم از آيات اهل بيت، صحيح مسلم جلد اول كتاب صلوة باب: الصّلوة علی النّبیّ بعد التّشهّد، سنن ترمذی ابواب الصلوة باب ۳۵۱ ما جاء فی صفهٔ الصّلوة علی النّبیّ، سنن ابی داود كتاب الصلوة علی النّبی بعد التّشهد.

### صلوة اسلام؛ ج ۴، ص: ۱۴۸

صلوة اسلام همان عبادت بزرگی است كه در رأس عبادات قرار گرفته و از اركان دين و تارك آن در رديف كافر است.در وجه تسميهٔ آن گفته‌اند: چون قسمتی از آن دعاست از باب تسميهٔ كل باسم جزء اين عمل را صلوة گفته‌اند. بعقيدهٔ نگارنده احتياجی باين سخن نيست بلكه معنای اصلی در آن

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۴۹

ملحوظ است كه صلوة توجه و انعطافی است از بنده بخدا همانطور كه از خدا به بنده. و آن در واقع ياد آوری مخصوص خدا و رو كردن بسوی خدای عزّ و جلّ است با كيفيّتی كه شرع بيان داشته.مهمترين كار بنده دو چيز است يكی توجّه بخدا، ديگری انفاق در راه خدا. لذا مكرّر در قرآن عظيم ميخوانيم: «وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ» بقره: ۴۳. «وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ» بقره: ۳.نماز شخص را از فحشاء و منكر نهی ميكند (عنكبوت: ۴۵) «إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً» نساء: ۱۰۳.هيچ دين و شريعتی بدون نماز نبوده گرچه در كيفيّت آن با هم اختلاف داشته‌اند.دربارهٔ بنی اسرائيل هست كه خدا بموسی وحی فرمود: «وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» يونس: ۸۷. خانه‌های خويش را مقابل هم قرار بدهيد و نماز بخوانيد. در خصوص ابراهيم عليه السّلام آمده: «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» ابراهيم: ۴۰. راجع بحضرت عيسی عليه السّلام و شريعت او فرموده: «وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيًّا» مريم: ۳۱. در حالات اسمعيل صادق الوعد هست: «وَ كانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» مريم: ۵۵.راجع بانبياء سلف فرموده: «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ » ... انبياء: ۷۳. لقمان بپسرش ميفرمود: «يا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلاةَ وَ

أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ» لقمان: ۱۷. قوم شعیب بوی میگفتند: «یا شُعَیْبُ أَ صَلاتُکَ تَأْمُرُکَ أَنْ نَتْرُکَ ما یَعْبُدُ آباؤُنا» هود: ۸۷.خطاب بمؤمنین فرموده «حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطی وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِینَ» بقره: ۲۳۸.

## خاتمه؛ ج ۴، ص: ۱۴۹

در خاتمهٔ این بحث باید دانست

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۱۵۰

که بمعابد یهود صلوات گویند که در آیهٔ: «لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فِیهَا اسْمُ اللَّهِ» حج: ۴۰. آمده است و در «بیع» گذشت در مجمع فرموده: اصل آن صلوه است (بر وزن عروه) در تعریب صلوة شده. در اقرب الموارد گوید: اصل آن در عبری صلوتا است. امام صادق علیه السّلام صلوات را بضم صاد و لام خوانده‌اند بمعنی حصون و بناهای مرتفع.

## صلی:؛ ج ۴، ص: ۱۵۰

صلی: ملازمت. «صلی الرجل النار: لزمها» (مجمع). بریان کردن نیز گفته‌اند: «صلی اللحم: شوّاه» دخول، سوختن، چشیدن عذاب آتش نیز گفته‌اند.ملازمت و دخول بآیات قرآن مناسب است «فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبُوراً. وَ یَصْلی سَعِیراً» انشقاق: ۱۱ و ۱۲. بزودی وا هلاکا گوید و ملازم آتش مشتعل گردد. «سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ» مسد: ۳.بآتش شعله‌دار ملازم میشود. «اصْلَوْهَا الْیَوْمَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ» یس: ۶۴. در اثر کفرتان ملازم جهنّم شوید. «ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ» حاقه: ۳۱.سپس او را ملازم جحیم کنید.صال: (اسم فاعل) ملازم و داخل «إِلَّا مَنْ هُوَ صالِ الْجَحِیمِ» صافات: ۱۶۳.اصطلاء: گرم شدن با آتش «لَعَلِّی آتِیکُمْ مِنْها بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ» قصص: ۲۹. شاید از آن خبری بیاورم یا تکه‌ای از آتش که شاید گرم شوید. همچنین است آیهٔ ۷ سورهٔ نمل.

## صمت:؛ ج ۴، ص: ۱۵۰

صمت: «سَواءٌ عَلَیْکُمْ أَ دَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ» اعراف: ۱۹۳. صمت بفتح (ص) بمعنی سکوت است یعنی: یکسان است بر شما چه آنها را بخوانید و چه ساکت باشید.

## صمد:؛ ج ۴، ص: ۱۵۰

صمد: (بفتح ص- م) بی نیاز.معنای لازم صمد همان بی نیاز است که خواهیم گفت. «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ. لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ. وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ» سورهٔ اخلاص.صمد (بر وزن فلس) مصدر است

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۱۵۱

بمعنی قصد چنانکه در صحاح، قاموس، مفردات، اقرب، مجمع، جوامع الجامع، نهایهٔ ابن اثیر و غیره هست در نهج البلاغه این کلمه سه بار آمده که هر سه بمعنی قصد است اوّل در خطبهٔ ۶۴ که بیاران خویش در صفین فرمود: «فصمدا صمدا حتّی ینجلی لکم عمود الحقّ» یعنی در قصد خود ثابت باشید تا روشنی حق بر شما آشکار شود. این جمله را در نهایه نیز نقل کرده است. دوم در خطبهٔ ۱۲۵ که دربارهٔ حکمین (ابو موسی- عمرو عاص) فرمود: «قد سبق استثناؤنا علیهما فی الحکومة بالعدل و الصّمد للحقّ سوء رأیهما» . یعنی: پیش از آنکه رأی ناپسند خود را صادر کنند بر آندو شرط کرده بودیم که حکم بعدل کنند و حق را قصد نمایند. «سوء» مفعول «سبق» است.سوم در خطبهٔ ۱۸۴ که دربارهٔ توحید فرموده: «و لا صمده من اشار الیه و توهّمه» یعنی: خدا را قصد نکرده آنکه

باو اشاره نموده و در ذهنش تصویر کرده است.در نهایه: از معاذ بن جموح در قتل ابو جهل نقل شده: «فصمدت له حتّی امکنتنی منه غرّة» یعنی او را قصد کردم تا غفلتش مرا از او متمکن نمود.در کافی کتاب التوحید باب تأویل الصمد از ابو طالب علیه السّلام نقل شده: و بالجمرة القصوی اذا صمدوا لها یؤمّون قذفا رأسها بالجنادل. یعنی سوگند به جمرهٔ دور آنگاه که آنرا قصد کنند و بسوی آن روند. میخواهند سر آنرا با سنگریزه‌ها بزنند. و نیز از شعراء جاهلیت نقل شده: ما کنت احسب انّ بیتا ظاهرا للّه فی اکناف مکّة یصمد علی هذا باید معنی اللّهُ الصَّمَدُ را از قصد گرفت که معنای اولی کلمه است و الف و لام آن ظاهرا برای عهد است. اللّهُ الصَّمَدُ یعنی: خدا همان مصمود و مقصود همه است که در حوائج باو رو میآورند و او را قصد

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۵۲

میکنند و باو محتاجند چنانکه مقتضای «یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ» رحمن: ۲۹. و «أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللّهِ وَ اللّهُ هُوَ الْغَنِیُّ» فاطر: ۱۵. است ولی بهتر است آنرا بی نیاز معنی کنیم که لازم کلمه است زیرا آنکه همه او را قصد میکنند قهرا بی نیاز است.و نیز میشود آنرا بمعنی دائم و ثابت گرفت که در قاموس و اقرب از جملهٔ معانی صمد شمرده شده و در روایات نیز که نقل خواهد شد آمده است.در کافی باب فوق پس از نقل روایات و اشعار فرموده: خدای عزّ و جلّ آن سیّد صمدی است که همهٔ جن و انس در حوائج او را قصد میکنند و در شدائد باو پناه میاورند و وسعت را از او امید دارند ... صدوق رحمه اللّه در توحید فرموده: صمد بمعنی سیّد و آقا است هر که اینطور گفته میشود بگوید: خدا پیوسته صمد بوده است و بسیّد مطاع که قومش کاری بدون او انجام نمیدهند صمد گفته میشود ... صمد را معنای دیگری است و آن مصمود و مقصود در حوائج است ... ایضا در کافی در باب فوق از داود بن قاسم نقل شده که بابو جعفر ثانی علیه السّلام گفتم: فدایت شوم صمد چیست؟ فرمود سیّد و بزرگی که در کم و زیاد او را قصد کنند «السّیّد المصمود الیه فی القلیل و الکثیر» ایضا این حدیث در توحید صدوق باب تفسیر قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ... نقل شده است ایضا در آن باب نقل شده: «قال الباقر حدّثنی ابی زین العابدین عن ابیه الحسین بن علیّ علیهم السّلام انّه قال: الصَّمَدُ الّذی لا جوف له. و الصَّمَدُ الّذی قد انتهی سؤدده. و الصَّمَدُ الّذی لا یأکل و لا یشرب. و الصَّمَدُ الّذی لا ینام و الصَّمَدُ الدّائم الذی لم یزل و لا یزال.قال الباقر علیه السّلام: کان محمّد بن الحنفیّة رضی اللّه عنه یقول: الصَّمَدُ القائم بنفسه، الغنی عن غیره. و قال غیره الصَّمَدُ المتعالی عن الکون و

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۵۳

الفساد و الصّمد الّذی لا یوصف بالتّغایر.قال الباقر علیه السّلام: الصَّمَدُ السّید المطاع الّذی لیس فوقه آمر و ناه» و از امام سجاد علیه السّلام در ضمن حدیثی نقل کرده که حضرت حسین علیه السّلام در جواب نامهٔ اهل بصره که از الصَّمَدُ سؤال کرده بودند صمد را «لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ» تفسیر فرموده است. این روایات را میشود در مجمع و صافی و غیره نیز مطالعه کرد.

### صومعه:؛ ج ۴، ص: ۱۵۳

صومعه: دیر. «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فِیهَا اسْمُ اللّهِ» حج: ۴۰. معنی آیه در «بیع» گذشت. صوامع جمع صومعه، دیر راهبان نصاری است که در صحراها و کوهها ساخته و در آن عزلت گزیده و عبادت میکردند. در اسلام از آن نهی شده است. راغب گوید: صومعه هر بنائی است که سقف آن بصورت گنبد پوشیده شود. این لفظ در قرآن فقط یکبار بکار رفته است. بقیهٔ مطلب در «رهبان» دیده شود.

### صمم:؛ ج ۴، ص: ۱۵۳

صمم: اصل صمّ (بر وزن فلس) بمعنی سدّ و بستن است. «صم القارورة: سدّها» صمم (بر وزن فرس) فقدان حسّ شنوائی است (بسته

شدن شنوائی).اصمّ بقول طبرسی کر مادر زاد است. از قول دیگران بر میاید که بمعنی مطلق کر است خواه مادر زاد باشد یا نه «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمى وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ» هود: ۲۴.یعنی حکایت آندو فریق حکایت کور و کر مادر زاد و بینا و شنواست. «ثُمَّ تابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ» مائده: ۷۱. مراد از عمی و صم آنست که حق را نبینند و بآن گوش ندهد کوری و کری عقل نه چشم و گوش. راغب گوید: آنکه بحق گوش ندهد و قبول نکند به صم توصیف میشود. «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَرْجِعُونَ» بقره: ۱۸. صمّ جمع اصمّ، بکم جمع ابکم، عمی جمع اعمی است یعنی: کراند، لال‌اند، کوراند بحق

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۵۴

بر نمیگردند. غرض کری و لالی و کوری عقل است چنانکه گفته شد. «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا» اسراء: ۹۷. ظاهرا مراد همان کوری و لالی و کری دنیاست نظیر آیهٔ ۱۸ بقره که گذشت و نظیر «وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُماتِ» انعام: ۳۹.بنظر میاید: منظور از «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى. قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً» طه: ۱۲۴ و ۱۲۵. نیز همان باشد زیرا این کوری نتیجهٔ اعراض از ذکر حق است که فرموده «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي » ... طه: ۱۲۴. و در جواب آمده: آیات ما بسوی تو آمد. تو آنها را فراموش کردی و نادیده گرفتی همانطور امروز فراموش میشوی. (طه ۱۲۶).ولی در آیات هست که اهل عذاب روز قیامت بینائی و شنوائی و گویائی دارند «وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ» بقره: ۱۶۶. «قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى» طه ۱۲۵. «إِذا أُلْقُوا فِيها سَمِعُوا لَها شَهِيقاً وَ هِيَ تَفُورُ» ملک: ۷. این آیات نمونه از شنیدن و دیدن و سخن گفتن اهل عذاب است.نتیجه اینکه: کوری، لالی، کری اهل عذاب معنوی است نه ظاهری چنانکه در دنیا نیز معنوی است بقیهٔ مطلب را در «بکم» مطالعه کنید. و اگر مراد کوری، کری و لالی ظاهری باشد شاید منظور عدّه‌ای از اهل آتش است. «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ» انفال: ۲۲. منظور از آیه منکرین دین‌اند انسان منهای عدم تعقل حیوان و جنبنده‌ای بیش نیست لذا اطلاق دواب باشخاص بی تعقل و بی فهم یک ترسیم واقعی است هکذا اطلاق صم و بکم.

### صنع؛ ج ۴، ص: ۱۵۴

صنع: عمل. «وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِيها» هود: ۱۶. آنچه در دنیا کردند پوچ شد. راغب آنرا جودت فعل گفته گوید: هر صنع فعل است ولی هر فعل صنع نیست. و آن بحیوان و جماد نسبت داده نمیشود بر خلاف فعل. این

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۵۵

عدم نسبت را در اقرب نیز گفته است در مجمع ذیل آیهٔ ۶۳ مائده فرموده: بقولی صنع و عمل هر دو یکی‌اند و بقولی صنع جودت را در ضمن گرفته است ... ناگفته نماند: آن در قرآن در معصیت و کارهای بیهوده نیز استعمال شده. میشود گفت که در آن دقت و محکمی و اهمیت منظور است نه جودت و فرقش با فعل همین است. «وَ دَمَّرْنا ما كانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ ما كانُوا يَعْرِشُونَ» اعراف: ۱۳۷. آنچه فرعون و قومش میساختند و آنچه از بناها بالا- می‌بردند تباه ساختیم<. لِتُصْنَعَ «<وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي» طه: ۳۹. «لِتُصْنَعَ» بصیغهٔ مجهول بمعنی تربیت شدن است یعنی بر تو محبت انداختم و طوری کردم تا تو را فرعون و زنش دوست دارند و تا زیر نظر من تربیت شوی. «وَ< اصْطَنَعْتُكَ <لِنَفْسِي» طه: ۴۱.اصطناع بمعنی تربیت و اختیار بکار میرود در اقرب الموارد هست: «اصطنعه لنفسه: اختاره» یعنی: ای موسی تو را برای خودم و اینکه رسول من باشی تربیت کردم یا برای خودم اختیار نمودم. راغب آنرا مبالغه در اصلاح شیء گفته است. «وَ عَلَّمْناهُ< صَنْعَةَ <لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» انبیاء: ۸۰.منظور از صنعت لبوس زره بافی حضرت داود است. چنانکه از «لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» ظاهر میشود<. مصانع «<أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ. وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ» شعراء: ۱۲۸ و ۱۲۹. مصانع جمع مصنع بمعنی مأخذ آب است (مثل حوض) چنانکه در مجمع و اقرب گفته. ابو عبیده گوید: هر بناء مصنعه است در مفردات گفته: از امکنهٔ شریفه مصانع تعبیر آمده.ظاهرا مراد از آن در

آیه عمارتهاست.و احتمال دارد که منظور آبگیرها باشد.این دو آیه از سخنان هود علیه السّلام است که بقوم خویش فرموده یعنی:

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۱۵۶

آیا در هر بلندی نشانی و محلی بیهوده بنا میکنید و عمارتها یا آبگیرهائی میسازید که گویا جاودانی هستید.در مجمع از انس بن مالك نقل شده: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیرون رفت، قبه‌ای دید که براه مشرف بود فرمود: این چیست؟! یارانش گفتند: مال مردی از انصار است. آنحضرت گذشت بعد از چندی مرد انصاری آمد و سلام کرد، حضرت از وی رو گردانید آنمرد چندین دفعه سلام کرد تا خشم و اعراض آنحضرت را فهمید.باصحاب شکایت کرد و گفت: چه شده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با من این رفتار میکند؟! گفتند: روزی آنحضرت بیرون رفت قبّهٔ تو را دید پرسید.گفتیم: از آن فلانی است.آنمرد رفت قبّه را با خاك یکسان کرد. روزی آن بزرگوار که بیرون میرفت آن قبّه را ندید پرسید آن قبّه چطور شد؟! گفتند: صاحبش بما از اعراض شما شکایت کرد جریان را باو رساندیم و او قبّه را در هم کوبید. فرمود: هر عمارتیکه ساخته میشود روز قیامت برای صاحبش وبال است مگر آنچه لا بدّ منه باشد. «كلّ بناء يبنى وبال على صاحبه يوم القيامة الّا ما لا بدّ منه» .

## صنم؛ ج ۴، ص: ۱۵۶

صنم: بت. جمع آن اصنام است. «رَبِّ اجْعَلْ هَـٰذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ» ابراهیم: ۳۵.راغب گوید: صنم جثه‌ای است که از نقره یا مس یا چوب ساخته شود، آنرا برای تقرّب بخدا پرستش میکردند.ابن اثیر در نهایه گفته: آن چیزی است که جز خدا معبود اخذ شود و بقولی آن چیزی است که جسم یا صورت داشته باشد و اگر جسم یا صورت نداشته باشد آنرا وثن گویند.رجوع شود به «وثن» در اقرب الموارد تصریح شده که صنم معرب است.اصنام بصیغهٔ جمع پنج بار در قرآن آمده است: انعام: ۷۴، اعراف: ۱۳۸، ابراهیم: ۳۵، شعراء: ۷۱، انبیاء: ۵۷.

## صنو؛ ج ۴، ص: ۱۵۶

صنو: «وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۱۵۷

وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ » ... رعد: ۴. صنو: شاخه- ایست که از ریشه روید گویند: «هما صنوا نخلة» یعنی: آندو شاخهٔ یک خرمااند و ایضا: «فلان صنو ابيه» فلانی شاخهٔ پدرش است (راغب).در صحاح گوید: چون دو خرما و سه خرما از یک بن بروید هر یک صنو آندیگری است. در نهایه گفته: صنو بمعنی مثل است و اصل آن این است که دو خرما از یک بن بروید.در نهج البلاغه نامهٔ ۴۵ فرموده: «و انا من رسول اللّه كالصّنو من الصّنو و الذّراع من العضد» یعنی: من از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مانند شاخه از شاخه و ذراع از بازو هستم.مراد از صِنْوانٌ در آیه نخلهائی که از یک بن برویند و مثل هم باشند یعنی نخلهای هم مثل و غیرهم مثل و آن در آیه چنانکه در جوامع الجامع فرموده جمع صنو است و تثنیه نیست. در اقرب گوید: تثنیهٔ آن صنوان و صنیان (بفتح و ضم و کسر اول) باشد و جمع آن فقط صنوان است. در صحاح تصریح شده که نون آن در جمع مضموم است.صنو اگر فقط در نخل باشد آنوقت صِنْوانٌ در آیه صفت نَخِيلٌ است و اگر در غیر آن نیز باشد چنانکه در اقرب گوید: بقولی صنو عمومیت دارد در هر دو فرع که از یک اصل خارج شوند خرما باشد یا غیر آن.در این صورت میشود که صفت جَنّاتٌ ... وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ باشد ولی در آیه ظاهرا فقط صفت «نَخِيلٌ» است.

## صهر؛ ج ۴، ص: ۱۵۷

صهر: بفتح (ص) گداختن. «صهرت الشیء فانصهر: اذبته فاذاب». «يُصْهَرُ بِهِ ما فِي بُطُونِهِمْ وَ الْجُلُودُ» حج: ۲۰.با آن حمیم آنچه در شکم دارند و پوستهایشان گداخته شود. نظیر «وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ» محمد: ۱۵. و آیهٔ «يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ» کهف: ۲۹. «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ كانَ رَبُّكَ قَدِيراً»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۵۸

فرقان: ۵۴.صهر بکسر (ص) قرابت ازدواجی است. در قاموس و اقرب معنای اولی آنرا قرابت گفته. در مجمع فرموده: نسب راجع بولادت نزدیک است، صهر خلطه‌ای است شبیه قرابت مصاهره در نکاح بمعنی مقاربت است.در نهج البلاغه خطبهٔ ۳ فرموده: «و مال الآخر لصهره» یعنی: دیگری برای قرابت و داماد بودنش از من منحرف شد. مقصود عبد الرحمن عوف است که چون شوهر خواهر عثمان بود باو متمایل شد. و در خطبهٔ ۱۶۲ هست که بعثمان فرمود: «و قد نلت من صهره ما لم ینالا» یعنی از قرابت و دامادی پیامبر بچیزی رسیده‌ای که ابو بکر و عمر نرسیده‌اند.مراد از نسب و صهر در آیه چنانکه گفته‌اند مرد و زن است و نیز گفته‌اند در آن مضاف مقدر است یعنی: «ذا نسب و ذا صهر» یعنی: خدا آنست که از آب (نطفه) بشر آفرید و او را نر و ماده قرار داد مثل «أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى ... فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى» قیامت: ۳۷- ۳۹.بنظر میاید علت اطلاق نسب به پسران آنست که بپدران نسبت داده میشوند و علت اطلاق صهر بدختران آنست که مورد مصاهره و پیوند با دیگران قرار میگیرند.

## صوب:؛ ج ۴، ص: ۱۵۸

### اشاره

صوب: نزول. قصد. «صاب المطر انصبّ و نزل. صاحب السهم نحو الرمیة: قصدها» (اقرب).اصابه بمعنی درک، یافتن، طلب و اراده است. «أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ» هود: ۸۹. یعنی بگیرد شما را مانند عذابیکه قوم نوح را گرفت. طلب و اراده معنی کردن نیز صحیح است «فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصابَ» ص: ۳۶. باد را بسلیمان مسخر کردیم با دستور او هر کجا که اراده میکرد بآسانی میوزید. اصابه در آیه بمعنی اراده است<. مصیبت: >بلیّه و گرفتاری که بانسان

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۵۹

میرسد. گوئی که انسان را قصد میکند.راغب گوید: اصل آن در تیر انداختن است سپس به نائبه اختصاص یافته. «الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» بقره: ۱۵۶<. صواب: >حق و درست یعنی آنچه حقیقت را درک کرده «لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً» نباء: ۳۸. یعنی قول حق و مطابق حکمت و عقل بگوید<. صیّب: >باران و ابر. «أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّماءِ فِيهِ ظُلُماتٌ» بقره: ۱۹. یا مثل باران سختی از آسمان که در آن ظلمات هست.اصل آن صیوب است (بسکون یا و کسر واو.) واو بیا قلب و در آن ادغام شده است مثل سیّد و جیّد (مجمع) تند بودن آن از لفظ استفاده میشود در مجمع آنرا باران و در مفردات و اقرب ابر مخصوص ببارش گفته است مناسب آیهٔ فوق ابر است. «ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ » ...نساء: ۷۹. این آیه با آیهٔ ما قبل آن در «حسن» بررسی شده مراجعه شود.

## [مقایسهٔ دو آیه]؛ ج ۴، ص: ۱۵۹

در اینجا مناسب است دو آیهٔ ذیل را که در بادی امر مخالف هم بنظر میایند با همدیگر مقایسه کنیم. اول آیهٔ «وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ» شوری: ۳۰.این آیه روشن میکند که میان مصائب و گناهان ارتباط هست و آنچه از مصائب پیش میاید اثر اعمال مردم است و از گناهان بیشتر هم خدا عفو میکند و گرنه لازم بود همه از بین بروند «وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ

النّاس بِمٰا کَسَبُوا مٰا تَرَکَ عَلیٰ ظَهْرِهٰا مِنْ دَابَّهٍ وَ لٰکِنْ یُؤَخِّرُهُمْ إِلیٰ أَجَلٍ مُسَمًّی فَإِذٰا جٰاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللّهَ کٰانَ بِعِبٰادِهِ بَصِیراً» فاطر: ۴۵.و این آیه خطاب بعموم مجتمع بشری است و بخطابات جزئی منحل نمیشود و در نتیجه، گناهان عدّه‌ای

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۶۰

باعث ابتلاء عموم میگردد نظیر «ظَهَرَ الْفَسٰادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمٰا کَسَبَتْ أَیْدِی النّاسِ لِیُذِیقَهُمْ بَعْضَ الَّذِی عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ» روم: ۴۱.و اگر مردم طریق انصاف در پیش گرفته و با عدل و مروّت و دین فطرت زندگی میکردند برکات آسمانها و زمین بسوی آنها سرازیر میشد «وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُریٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنٰا عَلَیْهِمْ بَرَکٰاتٍ مِنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لٰکِنْ کَذَّبُوا فَأَخَذْنٰاهُمْ بِمٰا کٰانُوا یَکْسِبُونَ» اعراف: ۹۶.و ممکن است آیه بخطابات جزئی منحل شود یعنی گرفتاری هر کس از ناحیهٔ عملش میباشد.دوم آیهٔ «مٰا أَصٰابَ مِنْ مُصِیبَهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لٰا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلّٰا فِی کِتٰابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهٰا إِنَّ ذٰلِکَ عَلَی اللّهِ یَسِیرٌ.لِکَیْلٰا تَأْسَوْا عَلیٰ مٰا فٰاتَکُمْ وَ لٰا تَفْرَحُوا بِمٰا آتٰاکُمْ وَ اللّهُ لٰا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ» حدید: ۲۲- ۲۳.لحن این دو آیه لحن تسلیت و آرامی است که از وقوع مصیبت ناراحت نباشید که آن پیش از وقوع در کتاب عالم بوده و بر آنچه از دست رفته تأسف نخورید و آنچه خدا داده باعث تکبّر شما نشود، بر خلاف آیهٔ اول که لحن ملامت دارد قهرا باید مورد این دو آیه غیر از مورد آیهٔ اول باشد.لذا باید گفت: دو آیهٔ اخیر دربارهٔ گرفتاریها و مصائبی است که از روی امتحان و عمل بدستور خدا روی میاورند و اهل آنها هیچ گناهی که مصداق «فَبِمٰا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ» باشند ندارند مثل انبیاء و اولیاء و شهداء و مردان پاک الهی.مصائب و شدائد آنها نتیجهٔ اعمال بد نیست بلکه سبب بلندی مقام و عظمت شأن آنهاست و موجب غفران و رضوان خداوندی است چنانکه قرآن دربارهٔ مؤمنان فرموده: نباید از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تخلف کنند که در مقابل هر گرفتاری اجری و مقامی پیش خدا دارا خواهند بود «مٰا کٰانَ لِأَهْلِ الْمَدِینَهِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرٰابِ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۶۱

أَنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللّهِ وَ لٰا یَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ. ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ لٰا یُصِیبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لٰا نَصَبٌ وَ لٰا مَخْمَصَهٌ فِی سَبِیلِ اللّهِ وَ لٰا یَطَؤُنَ مَوْطِئاً یَغِیظُ الْکُفّٰارَ وَ لٰا یَنٰالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلًا إِلّٰا کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صٰالِحٌ إِنَّ اللّٰهَ لٰا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ» توبه: ۱۲۰.در روایات هست که چون اهل بیت علیهم السلام وارد مجلس یزید شدند. یزید آیهٔ «مٰا أَصٰابَکُمْ مِنْ مُصِیبَهٍ فَبِمٰا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ» را خواند حضرت سجاد علیه السّلام در جواب فرمود: آن آیه در حق ما نیست. بلکه روشنگر حال ما این آیه است «مٰا أَصٰابَ مِنْ مُصِیبَهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لٰا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلّٰا فِی کِتٰابٍ »…. ممکن است: دو آیهٔ اخیر اعم از آیهٔ اول بوده باشند ولی در آنصورت باید گفت از گناهکاران که مبتلا شده‌اند فقط کسانی را شامل است و تسلّی میدهد که در مقام توبه باشند و مثلا بگویند: اشکالی ندارد این گرفتاری که در اثر عمل بد پیش آمد قبلا در کتاب خدا بود باید تأسف نخوریم شکر خدا را که بیدارمان فرمود.

## صوت؛ ج ۴، ص: ۱۶۱

صوت: صدا. «إِنَّ أَنْکَرَ الْأَصْوٰاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیرِ» لقمان: ۱۹. راستی ناپسندترین صداها صدای خران است جمع آن اصوات است. در آیهٔ «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ» اسراء: ۶۴. بوسوسهٔ شیطان صوت شیطان اطلاق شده و از آیهٔ «لٰا تَرْفَعُوا أَصْوٰاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ» حجرات: ۲. روشن میشود که در پیش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باید بآرامی صحبت کرد و صدا حتما باید بلندتر از صدای آنحضرت نباشد چنانکه بعد از علم بحکم نمیشود آنحضرت را از پشت دیوار و غیره صدا کرد باید صبر نمود تا خود تشریف بیاورد «إِنَّ الَّذِینَ یُنٰادُونَکَ مِنْ وَرٰاءِ الْحُجُرٰاتِ أَکْثَرُهُمْ لٰا یَعْقِلُونَ» حجرات: ۴.

## صور؛ ج ۴، ص: ۱۶۱

صور: بفتح (ص) قطع. در اقرب الموارد گوید: «صار الشـیء: قطعه و فصله» همچنین است قول مجمع و صحاح و قاموس. آنرا بمعنی میل

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۶۲

دادن نیز گفته‌اند ولی معنی قطع بقرآن مناسبتر است. «قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْکَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلی کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِینَکَ سَعْیاً» بقره: ۲۶۰. «صـرهن» را بضم و کسـر (ص) از باب صار یصور و صار یصـیر هر دو خوانده‌اند و معنی آن در هر دو صورت قطع و مایل کردن است. در مجمع فرموده: اگر «صـرهنّ» بمعنی قطع باشـد «إِلَیْکَ» بلفظ «فَخُذْ» متعلق است و اگر بمعنی اماله باشـد به «فَخُذْ» و «فَصُرْهُنَّ» میشود متعلق باشـد.در المیزان فرموده: قرائن کلام نشان میدهد که آن بمعنی قطع است و تعدیه به «الی» دلالـت بتضـمین معنی امـاله دارد یعنی: آنهـا را تکّه تکّه کن در حـالیکه بخود متمایـل کرده‌ای.احتمال دارد که «إِلَیْکَ» متعلق بوصـفی باشـد نظیر «متوجّهـا- نـاظرا» یعنی آنهـا را پاره پاره کن در حالیکه بخود متوجّه هستی که تو نیز چنین خواهی شـد و سـپس زنده خواهی گردید. معنی آیه چنین میشود. فرمود چهار پرنده بر گیر و آنها را در حالیکه خویشتن را بیاد داری پاره پاره کن سپس بر هر کوهی پـاره‌ای از آنهـا بگـذار و نـدایشان کن، بسـرعت سوی تو میاینـد.بعضـی صور را بمعنی اماله گرفته و آیه را چنین معنی کرده‌انـد: چهار پرنده بر گیر و آنها را بخود متمایل و مأنوس کن سپس هر یک از آنها را بر کوهی بگذار آنگاه صدا کن بسـرعت سوی تو آیند. این سخن بر خلاف ظاهر و اول و آخر آیه و سخنی غیر قابل قبول است.

### صُوَر؛ ج ۴، ص: ۱۶۱

صُوَر: صورت بمعنی شـکل است جمع آن صور (بر وزن صرد) است.تصویر: صورت دادن و شکل دادن میباشد. «وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ» غافر: ۶۴. یعنی شـما را تصـویر کرد و شـکلهایتان را نیکو قرار داد.تصویر آدمی در رحم مـادران انجـام میگیرد. «هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ» آل عمران: ۶.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۶۳

سلّولیکه بشـر از آن بوجود میاید حیوان ساده‌ای است بشـکل زالو که اصـلا شـباهت بانسان ندارد سپس بتدریج در اثر مشیّت و نظم خدائی بصورت پسـر یا دختر میاید و آن چیز ساده بموجودی زیبا و موزون مبدل میشود. «وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ» اعراف: ۱۱. یعنی شـما را انـدازه گرفتیم سـپس صـورت دادیم مصوّر: صورت دهنـده. از اسـماء حسـنی است «هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی» حشر: ۲۴. تصویر خـدائی فقـط بانسـان اختصـاص نـدارد بلکه شامـل تمـام موجودات است و دقائق تصویر در همهٔ مخلوقات ساری و هویدا است.

### صُور؛ ج ۴، ص: ۱۶۳

صُور: بضم (ص) «وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً» کهف: ۹۹.این لفظ ده بار در قرآن مجیـد آمده و همه دربارهٔ قیامت است و از کلام اللّه ظاهر میشود که هم مردن مردم و هم زنـده شـدن آنها در اثر نفـخ صور است «وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْری فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸.در بعضی از آیات نفخ صور با بر خاستن صیحه تعبیر آمـده نظیر «ما یَنْظُرُونَ إِلَّا صَیْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ» یس: ۴۹. که دربـارهٔ انقراض زنـدگی و بهم خوردن نظم کنونی است و مثل «إِنْ کانَتْ إِلَّا صَیْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَمِیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ» یس: ۵۳. ایضا آیـهٔ «یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ ذلِکَ یَوْمُ الْخُرُوجِ» ق: ۴۲.اما صور در اصل دو معنی دارد یکی جمع صورت چنانکه در قاموس و اقرب گفته و در مجمع از حسن نقل کرده و صحاح نسبت آنرا بقول میدهد.دوم: شـیپور. در قاموس و اقرب گوید: صور شاخی است که در آن میدمند و در صـحاح قید دمیدن

ندارد راغب گوید: بقولی آن مانند شاخی است که در آن میدمند. خدا آنرا وسیلهٔ عود صورتها و ارواح باجسامشان

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۶۴

قرار میدهد.در مجمع ذیل آیهٔ ۷۳ سورهٔ انعام فرموده: دربارهٔ صور گفته‌اند: آن شاخی است که اسرافیل در آن دو بار میدمد در اول همه از بین میروند و در ثانی همه زنده میشوند. حسن گفته: آن جمع صورت است. علی هذا معنی آنست: روزیکه ارواح در صورتها دمیده میشود. آنگاه از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: چطور متنعّم شوم و خوشگذرانی کنم حال آنکه صاحب شیپور، شیپور را بدهان گرفته و سر بالا کرده و گوش فرا داده منتظر دستور است تا در آن بدمد ... در صحیفهٔ سجّادیه هست که فرموده: اسرافیل صاحب صور منتظر فرمان تو است که امانتهای قبور را بر انگیزد «و اسرافیل صاحب الصّور الّذی ینتظر منک الأذن فیتبّه بالنّفخهٔ صرعی رهائن القبور» . در المیزان ذیل آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ طه فرموده: نفخ صور کنایه از احضار و خواندن است لذا فرموده «یَوْمَئِذٍ یَتَّبِعُونَ الدّاعِیَ لا عِوَجَ لَهُ».مخفی نماند: در گذشته گفته شد که در بعضی از آیات بجای نفخ صور صیحه ذکر شده احتمال قوی میدهم که نفخ صور عبارت اخرای صیحه باشد معنی «فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ» اینطور میشود: چون صیحهٔ قیامت بر خاست النهایه این صیحه بواسطهٔ فرشته‌ای بنام اسرافیل خواهد بود. چنانکه در روایات است و اللّه العالم.در خاتمه باید دانست نفخ فی الصور و نفخ الصور هر دو یکی است و عرب با «فی» و بدون آن بکار میبرد (مجمع).

### صواع؛؛ ج ۴، ص: ۱۶۴

صواع: «قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِکِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِیرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِیمٌ» یوسف: ۷۲. صاع و صواع هر دو بمعنی پیمانه است در «سقی» گذشت که آنرا بعلت آب خوردن سقایه و بجهت کیل صواع میگفتند. راغب این مطلب را در «سقی» و «صوع» گفته است. این کلمه فقط یکبار در

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۶۵

کلام اللّه آمده است.

### صوف؛؛ ج ۴، ص: ۱۶۵

صوف: پشم. «وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها أَثاثاً وَ مَتاعاً إِلی حِینٍ» نحل: ۸۰. یعنی از پشم و کرک و موی چهارپایان وسائل خانه و متاع بدست میاورید تا وقتی.در «شعر» گذشت که صوف در گوسفند، و بر در شتر، شعر در بز است این لفظ بصورت جمع تنها یکبار در قرآن یافته است.

### صوم؛؛ ج ۴، ص: ۱۶۵

صوم: روزه. همچنین است صیام.اصل آن امساک از مطلق فعل است خوردن باشد، یا گفتن، یا رفتن، لذا باسبی که از خوردن و راه رفتن خود داری کند گویند: صائم. شاعر گوید: خیل صیام و اخری غیر صائمهٔ (راغب) در اقرب الموارد نیز گوید: اصل آن امساک از مطلق فعل است.در مجمع فرموده: صوم در لغت بمعنی امساک است و از آن به سکوت صوم گویند. ابن درید گفته: هر چه از حرکت ایستاد صوم گرفته. نابغه گوید: خیل صیام و خیل غیر صائمهٔ تحت العجاج و اخری تعلک اللّجما یعنی زیر غبار اسبانی بی حرکت و اسبانی در تلاش‌اند. وعده‌ای ایستاده و لگام خویش را میجوند. «صامت الرّیح» یعنی باد ایستاد. «صامت الشّمس» آفتاب در وسط روز ایستاد «... یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ» بقره: ۱۸۳.صوم اسلامی امساک مخصوصی است از طعام و چیزهای دیگر که در کتب فقه مذکور است از طلوع فجر شروع شده و با رسیدن شب

بپایان میرسد «وَ کُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْأَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّیٰامَ إِلَی اللَّیْلِ» بقره: ۱۸۷.جملهٔ «کَمٰا کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ» دلیل آنست که روزه در امّت‌های گذشته نیز بوده است. در المیزان فرموده: این جمله فقط در مقام تنظیر است بر کیفیّت صوم امم گذشته و

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۶۶

بر اینکه بر همهٔ آنها روزه واجب بوده دلالت ندارد. قرآن معین نکرده مراد از این امم کدام‌اند. تورات و انجیل فعلی از وجوب صوم خالی‌اند و فقط آنرا مدح میکنند. مع الوصف یهود و نصاری روزهای معیّنی از سال را باشکال مختلف روزه میگیرند مثل روزه از گوشت، روزه از شیر، روزه از اکل، و شرب، و در قرآن حکایت روزهٔ زکریا از سخن گفتن هکذا روزهٔ مریم از سخن گفتن نقل شده است.بلکه روزه عبادتی است از غیر ارباب ادیان نیز نقل شده چنانکه از مصر قدیم و یونان قدیم و رومانی‌ها منقول است بت پرستان هند تا بامروز روزه میگیرند. (تمام شد).باید دانست دربارهٔ صوم زکریا از سخن گفتن در قرآن مطلبی نیست بلکه خداوند سه روز قدرت سخن گفتن را از وی سلب کرده چنانکه در آیهٔ ۴۱ سورهٔ آل عمران و ۱۰ سورهٔ مریم مذکور است و آن علامت استجابت دعای زکریا در خصوص فرزند خواستن بود بر خلاف جریان مریم که صریحا فرموده «فَقُولِی إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُکَلِّمَ الْیَوْمَ إِنْسِیًّا» مریم: ۲۶.از روزهٔ صمت که راجع بمریم در آیهٔ فوق نقل شده بدست میاید که چنین روزه‌ای در بنی اسرائیل بوده است و آن کاملا عقلی است که شخص چند روز مثلا دم از سخن فرو بندد و در مقابل فکر بکند. سکوت توأم با فکر معانی بسیاری بانسان میفهماند چنانکه بیتوتهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در غار حراء ظاهرا شبیه آن بوده است: سکوت توأم با تفکّر.در المیزان از آیهٔ شریفه استظهار شده که چنین صومی در بنی اسرائیل مستحب بوده. در مجمع از جبائی نقل شده که خدا مریم را بچنان نذری امر کرد و الا جایز نبود که بدون نذر بگوید نذر کرده‌ام.در اسلام صوم صمت تشریع نشده بلکه حرام است رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده: «و لا صمت یوما الی اللیل

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۶۷

(الی ان قال) و صوم الصمت حرام» امام سجّاد علیه السّلام فرموده: «صوم الصمت حرام» امام صادق علیه السّلام فرموده: «و لا صمت یوما الی اللیل» رجوع شود بوسائل کتاب صوم. فقهاء فرموده‌اند: حرام است انسان در نیّت روزهٔ خویش سکوت را قید بکند ولی اگر بدون تکلّم روزه بگیرد اشکال ندارد. از روایات گذشته روشن میشود که روزهٔ صمت یعنی فقط از تکلم امساک کند البته با نیّت، حرام است. اما در اسلام کم سخن گفتن و بیشتر فکر کردن ممدوح است. در جواهر بحرمت روزه که فقط امساک از کلام باشد فتوی داده است.در اسلام غیر از روزهٔ ماه رمضان روزه‌های واجب و مستحب بسیار است از قبیل روزهٔ کفّارات و روزهٔ ایام متبرکه که در کتب فقه مشروحا ذکر شده است. روایات در ترغیب بروزه و ذکر ثواب آن بسیار است طالبان تفصیل بمحلّهای مربوطه رجوع کنند. و روزهٔ رمضان از ضروریات اسلام و منکر آن خارج از دین است.

## صیحه؛ ج ۴، ص: ۱۶۷

صیحه: فریاد شدید. در قاموس گوید: «الصیحة: الصوت باقصی الطاقة» «وَ أَخَذَ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ» هود: ۶۷.این کلمه سیزده بار در قرآن مجید بکار رفته همه دربارهٔ صیحهٔ عذاب که امتهای گذشته را گرفت و دربارهٔ صیحهٔ قیامت است. مگر در آیهٔ «یَحْسَبُونَ کُلَّ صَیْحَةٍ عَلَیْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ» منافقون: ۴. که دربارهٔ منافقان و مراد از آن فریاد معمولی است یعنی منافقان هر فریادی را که مثلا- در احضار لشکریان یا پیدا کردن گم شده و غیره بر خیزد بر علیه خود گمان میکنند.

## صید؛ ج ۴، ص: ۱۶۷

صیـد: شکار کردن. «صاده صیدا: قنصه و اخذه بحیلة» «وَ إِذٰا حَلَلْتُمْ فَاصْطٰادُوا» مائده: ۲. چون از احرام خارج شدیـد شکار بکنید یعنی بعد از احلال شکار جایز است.صید همانطور که مصدر است

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۶۸

بمعنی مفعول یعنی شکار شـده نیز میایـد «یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لٰا تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ» مائده: ۹۵. ایضا «وَ حُرِّمَ عَلَیْکُمْ صَیْدُ الْبَرِّ مٰا دُمْتُمْ حُرُماً» مائده: ۹۶.آیات صیـد در قرآن مجید همه در سوره مائده است آیات: ۱ و ۲ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶.صید در اسلام در صورتی حلال است که شخص برای تأمین مخارج خویش و عائله‌اش شکار کند و برای خوشگذرانی حرام میباشد. فقهاء سفر کسانی را که برای تفریح بشکار میروند سفر معصیت دانسته و حکم باتمام روزه و نماز کرده‌اند.حرمت شکار تفریحی ظاهرا از آنجهت است که روا نیست شخص برای ارضاء تمایل نفسانی خویش حیوانات و پرنـدگانی را که در این زمین پهناور بی آنکه بکسی آزار برسانند میچرنـد و میپرنـد و خـدای خویش را تسبیح میکننـد، از نردبـان هستی پیاده کنـد. ولی اگر احتیـاج داشته باشـد آن مطلب دیگری است.شکار کردن احکام بخصوصی دارد که در فقه اسلامی مشروحا بیان شده است و این کتاب محل بررسی آنها نیست.

### صیر؛ ج ۴، ص: ۱۶۸

صیر: رجوع. انتقـال. تحوّل.رسیـدن (اقرب). «أَلٰا إِلَی اللّٰهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ» شوری: ۵۳. مصیر: مصـدر میمی و اسم مکـان است مثل «قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِیرَکُمْ إِلَی النّٰارِ» ابراهیم: ۳۰. که مصدر میمی است یعنی: متمتع شوید حتما باز گشت شما بسوی آتش است. و مثل «وَ مَأْوٰاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ» انفال: ۱۶.در آیات «وَ لِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا وَ إِلَیْهِ الْمَصِیرُ» مائده: ۱۸. «غُفْرٰانَکَ رَبَّنٰا وَ إِلَیْکَ الْمَصِیرُ» بقره: ۲۸۵. «وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ إِلَی اللّٰهِ الْمَصِیرُ» آل عمران: ۲۸. و نظیر آنها گرچه منظور رجوع بآخرت و رحمت و عذاب خداوند است ولی بعقیدهٔ من مراد از تعبیر رجوع الی اللّه خلود و بقا است یعنی بر گشت همه

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۶۹

بسوی خـدا و بسوی خلود و ثبوت است.چون عالم ربوبیت عالم خلود و ثبوت و بقا است. «مٰا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَ اللّٰهِ بٰاقٍ» نحل: ۹۶.بموجب آیـات فوق بـاز گشت همه اعم از نیـک و بـد بسوی خـداست «کُلٌّ إِلَیْنٰا رٰاجِعُونَ» انبیاء: ۹۳. «إِلَی اللّٰهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً» مائده: ۱۰۵. رجوع بخلود (رحمت یا عذاب).باید دانست صـیرورت رجوع و انتقال بطور تحوّل است مثل صـیرورت و تبدیل شـراب بسـرکه و صـیرورت نطفه بحالت جنینی. نه بمعنی مطلق رجوع.در این صورت مقصود از مصـیر الی اللّه آنست که بشر بتدریج مبدل بجاودانی میشود «وَ مَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ» تحریم: ۹. یعنی جایگاه آنها جهنّم است و بد بازگشـتگاهی است که بشر بتدریج در اثر اعمال بـد جهنّمی میشود و این اعمال نیک و بد است که تدریجا آدمی را برحمت محض و عذاب و شـکنجه و جهنّمی بودن تبدیل میکند.

### صیص؛ ج ۴، ص: ۱۶۹

صیص: حصن و قلعه. هر آنچه بوسیلهٔ آن تحصن شود صـیصه است بـدین نظر بشـاخ گاو و مهمیز خروس صـیصه گفته‌انـد (راغب) جمع آن صیاصـی است. «وَ أَنْزَلَ الَّذِینَ ظٰاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْکِتٰابِ مِنْ صَیٰاصِیهِمْ» احزاب: ۲۶. مراد از اهـل کتـاب در آیه یهود بنی قریظه‌اند که پیمان عدم تعرّض با مسلمین را شکسته، در جنگ خندق با مشرکان همدست شدند. پس از شکست کفّار در خندق، رسول خـدا صلی اللّه علیه و آله یهود بنی قریظه را محاصره کرد و سـعد بن معـاذ بکشـتن جنگجویـان آنها و اسارت بقیّه و غنیمت اموالشـان رأی داد.یعنی: آنـانکه از اهـل کتـاب بیاری کفّار قریش بر خاسـتند خـدا آنها را از قلعه‌هایشان بزیر آورد ... این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

### صیف؛ ج ۴، ص: ۱۶۹

صیف: تابستان: «لِإِيلافِ قُرَيْشٍ.إِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ» قریش: ۱ و ۲.قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۷۰ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان آنگه. شتاء و صیف بی شبهه زمستان است و تابستان.بتاریخ ۱۸ شعبان المعظم ۱۳۹۲ هجری قمری طرف عصر در باغ استیجاری در قریهٔ چهره گشا از توابع رضائیه حرف صاد پایان یافت و الحمد للّه.قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۷۱

### ض؛ ج ۴، ص: ۱۷۱

### ضاد؛ ج ۴، ص: ۱۷۱

ضاد: پانزدهمین حرف از الفبای عربی و هجدهمین حرف از الفبای فارسی است. جزء کلمه واقع میشود.بتنهائی معنائی ندارد. در حساب ابجد بجای هشتصد است.

### ضأن؛ ج ۴، ص: ۱۷۱

ضأن: گوسفند. «ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ» انعام: ۱۴۳. ضأن مطلق گوسفند و معز مطلق بز است معنی آیه در «ذکر» بمناسبت «قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ» گفته شد این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است گویند: «اضأن الرجل» یعنی گوسفندش زیاد شد.

### ضَبْح؛ ج ۴، ص: ۱۷۱

ضَبْح: «وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً.فَالْمُورِياتِ قَدْحاً» عادیات: ۱ و ۲. ضبح بمعنی صدا است. ضباح بضمّ ضاد صدای روباه است. ابن اثیر در نهایه از حدیث ابن مسعود نقل میکند: «لا يخرجنّ احدكم بليل الى ضبحة فلعلّه يصيبه مكروه» یعنی: کسی از شما با شنیدن صدائی شب از منزل بیرون نشود شاید مکروهی بوی رسد.و از ابن زبیر نقل کرده: «قاتل اللّه فلانا ضبح ضبحة الثّعلب و قبع قبعة القنفذ» خدا او را بکشد مانند روباه صدا کرد و همچون خار پشت در پوست خود فرو رفت و از شعر ابی طالب علیه السّلام نقل کرده: «فانی و الضوابح کل یوم» میگوید: آنحضرت در این شعر قسم یاد کرده بآنانکه در قرائت صدای خویش را بلند میکنند.ضبح را در آیه: صدای نفس اسبان (حمحمه اسبان در حین تاختن) گفته‌اند. طبرسی حمحمه معنی کرده معنی آیات انشاء اللّه در «عدو» خواهد آمد.

### ضجع؛ ج ۴، ص: ۱۷۱

ضجع: دراز کشیدن (خوابیدن) «ضجع الرّجل ضجعا و ضجوعا: وضع
قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۷۲
جنبه بالارض فهو ضاجع».مضاجع جمع مضجع. محل دراز کشیدن (خوابگاه) است. «فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ» نساء: ۳۴. آنها را موعظه کنید، در خوابگاهها از آنها کنار باشید، آنها را بزنید. این سه عمل بترتیب است. «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ» آل عمران: ۱۵۴.مضجع اعمّ از آنست که خوابگاه باشد یا قبر یا قتلگاه. مراد از مضاجع در آیه قتلگاههاست یعنی: بگو اگر در خانه‌هایتان می‌بودید آنانکه قتل بر آنها نوشته شده بود حتما بسوی قتلگاههای خویش بیرون

میشدند. در نهج البلاغه حکمت ۱۳۱ بشخصی فرماید: دنیا کی تو را مغرور کرده؟! آیا با مصارع پدرانت از پوسیدگی؟ام بمضاجع امّهاتک تحت الثّری.که منظور از مضاجع قبور است.در زیارت امیر المؤمنین علیه السّلام هست «السّلام علیک یا مولای و علی ضجیعیک آدم و نوح و رحمهٔ اللّه و برکاته» یعنی سلام بر تو و بر دو هم مضجعت و هم قبرت آدم و نوح ... بنا بر روایتی که آدم و نوح نیز در آنجا مدفون‌اند.این کلمه بصورت جمع سه بار در کلام خدا یافته است، دو محل نقل شد سومی آیهٔ «تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً» سجده: ۱۶. میباشد.

## ضحک:؛ ج ۴، ص: ۱۷۲

ضحک: بفتح و کسر (ض) خنده.اقرب الموارد گوید: آن انبساط وجه است بطوریکه دندانها از سرور ظاهر شوند. اگر بی صدا باشد تبسم است اگر صدایش از دور شنیده شود قهقهه و گرنه ضحک است.راغب گوید: بعلت ظاهر شدن دندانها در خندیدن، دندانهای جلوی را ضواحک گفته‌اند. بمسخره از روی استعاره ضحک گویند. و در سرور مجرد و در تعجب نیز استعمال میشود. «أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِیثِ تَعْجَبُونَ. وَ تَضْحَکُونَ وَ لا تَبْکُونَ» نجم: ۵۹- ۶۰.ضحک در اینجا بمعنی خنده است

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۷۳

ولی از روی مسخره و بی اعتنائی. «فَلْیَضْحَکُوا قَلِیلًا وَ لْیَبْکُوا کَثِیراً جَزاءً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ» توبه: ۸۲.آیه در جواب «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللَّهِ» است که در جنگ با آنحضرت شرکت نکردند و از عدم شرکت مسرور شدند در جواب فرمود: این عمل شایستهٔ سرور نیست بلکه در مقابل این تخلف باید بسیار بگریند و کم خنده کنند.ضحک در آیات «فَلَمَّا جاءَهُمْ بِآیاتِنا إِذا هُمْ مِنْها یَضْحَکُونَ» زخرف: ۴۷. «إِنَّ الَّذِینَ أَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ» مطففین: ۲۹. و نظیر آنها بمعنی مسخره و بی اعتنائی است. و شاید بدان علت با «من» متعدی شده که «سخر» با «من» متعدی شود «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ» حجرات: ۱۱. «فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها» نمل: ۱۹. از این جمله روشن میشود که لبخند سلیمان علیه السّلام بخنده مبدّل شده.ولی احتمال قوی هست که ضحک بمعنی تعجب باشد یعنی لبخند زد در حالیکه از سخن مورچه در عجب بود.بنظر میاید علت لبخند آنحضرت علم بکلام مورچه بود که بعدا گفت: «رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ » ... و تعجب او از قول مورچه بود که قدرت تکلّم و اظهار ما فی الضمیر دارد. «وَ امْرَأَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِکَتْ فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ» هود: ۷۱. آیه دربارهٔ بشارت فرزند است که ملائکه بابراهیم علیه السّلام دادند و زنش از آن مطلع شد.در مجمع فرموده: ضحک بفتح ضاد بمعنی حیض است گویند: «ضحکت الارنب» یعنی خرگوش حائض شد.جملهٔ اخیر در قاموس نیز هست. علی هذا بنظر میاید که «فَضَحِکَتْ» در آیه بمعنی حیض بوده باشد یعنی: زن ابراهیم علیه السّلام ایستاده و بگفتگوی شوهرش با ملائکه نگاه میکرد پس ناگاه حائض شد و بدنبال آن ملائکه بشارت اسحق را باو دادند و حیض بقول المیزان آمادگی او بود برای

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۷۴

قبول بشارت.در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السّلام نقل شده که ضحک بمعنی حیض است: «وفی روایهٔ ابی عبد اللّه علیه السّلام فَضَحِکَتْ قال: حاضت فعجبت من قولهم» در مجمع نیز بدان اشاره فرموده.المیزان پس از قبول این قول فرموده: بیشتر مفسران ضحک را بکسر ضاد بمعنی خندیدن گرفته آنگاه در توجیه آن اختلاف کرده‌اند، اقرب وجوه آنست که زن ابراهیم در آنجا ایستاده و از اینکه میهمانان طعام نمیخورند میترسید و آن مقدمهٔ شرّ بود ولی چون دانست آنها ملائکه‌اند و شرّی در بین نیست شاد گردید و خندید آنگاه ملائکه مژدهٔ اسحق را باو دادند.مخفی نماند: راغب اصرار دارد که ضحک در آیه بمعنی خنده و تعجب است و معنی آن حیض نیست چنانکه بعضی مفسران گفته‌اند. ولی وقتیکه لغت آنرا تأیید کرد و از معصوم علیه السّلام نقل شد چه مانعی دارد؟!

### ضحی:؛ ج ۴، ص: ۱۷۴

ضحی: «وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها» شمس: ۱. ضحی انتشار نور آفتاب و گسترش شعاع آن است. چنانکه راغب و دیگران گفته‌اند در صحاح و اقرب گفته. ضحوه بعد از طلوع خورشید و پس از آن ضحی است. در مجمع فرموده: اصل آن ظهور است «ضحا الشّمس یضحو ضحوا» یعنی خورشید آشکار شد. معنی آیه چنین میشود: قسم بآفتاب و قسم بگسترش شعاع آن.در آیات «أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا ضُحًی وَ هُمْ یَلْعَبُونَ» اعراف: ۹۸. «قالَ مَوْعِدُکُمْ یَوْمُ الزِّینَةِ وَ أَنْ یُحْشَرَ النّاسُ ضُحًی» طه: ۵۹. «وَ الضُّحی. وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی» ضحی: ۱ و ۲. وقت را ضحی گفته بمناسبت گسترش نور خورشید. یعنی عذاب ما آنها را در وقت گسترش روز آنگاه که مشغول کاراند دریابد.گفت وقت وعدهٔ شما روز زینت است که مردم در نیمروز یا وقت چاشت مجتمع شوند، در آیهٔ سوم مقصود از ضحی روز است بقرینهٔ و اللیل. «وَ أَنَّکَ لا تَظْمَؤُا فِیها وَ لا تَضْحی»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۷۵

طه: ۱۱۹. غرض از «لا تَضْحی» آنست که حرارت خورشید نه بینی در مجمع و اقرب آمده: «ضحی الرجل یضحی ضحی: اذا برز للشمس» یعنی ای آدم تو در آن بهشت عطشان نمیشوی و سوزش آفتاب نبینی. گفته‌اند: علت جمع این دو کلمه آنست که تشنگی بیشتر از حرارت و حرارت از آفتاب است. هکذا در آیهٔ ما قبل «إِنَّ لَکَ أَلّا تَجُوعَ فِیها وَ لا تَعْری» گرسنگی عریانی شکم است مثل عریانی تن. «لَمْ یَلْبَثُوا إِلّا عَشِیَّةً أَوْ ضُحاها» نازعات، ۴۶. عشیه آخر روز و ضحی اول روز و انتشار نور خورشید است و ضمیر «ضُحاها» بعشیه راجع است یعنی: توقف نکرده‌اند مگر بقدر آخر روز یا اول آن عشیه نظیر «وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ کَأَنْ لَمْ یَلْبَثُوا إِلّا ساعَةً مِنَ النَّهارِ» یونس: ۴۵.ناگفته نماند: قربانی را از آن اضحیه گویند که در روز عید وقت گسترش نور آفتاب ذبح میشود (مجمع) جمع آن اضاحی است، بعضی ضحیّه و ضحایا گفته‌اند.

### ضد:؛ ج ۴، ص: ۱۷۵

ضد: مخالف. دشمن. «کَلّا سَیَکْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ وَ یَکُونُونَ عَلَیْهِمْ ضِدًّا» مریم: ۸۲. یعنی: نه حتما بتها بعبادت آنها در روز قیامت کافر شوند و بر آنها دشمن و مخالف باشند در آیات بسیاری هست که معبودهای باطل روز قیامت بر پرستش کنندگان کافر شوند و از آنها تبرّی جویند.در صحیفهٔ سجّادیه دعای ۴۷ آمده: «انت الّذی لا ضد لک فیعاندک» در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۴ فرموده: «ضاد النّور بالظّلمة و الوضوح بالبهمة» . این کلمه در قرآن فقط یکبار یافته است.

### ضرب:؛ ج ۴، ص: ۱۷۵

ضرب: زدن. آن با موارد فرق میکند مثل زدن با دست «وَ اهْجُرُوهُنَّ فِی الْمَضاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ» نساء: ۳۴.زدن چیزی بچیزی نحو «فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها» بقره: ۷۳. پایکوبی نظیر «وَ لا یَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِیُعْلَمَ ما یُخْفِینَ مِنْ زِینَتِهِنَّ» نور: ۳۱. مثل زدن نظیر «أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۷۶

کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ» ابراهیم: ۲۴. بیشتر آیات قرآن کلمهٔ ضرب را در همین زمینه بکار برده است و در راه رفتن و مسافرت کردن نحو «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ فَتَبَیَّنُوا» نساء: ۹۴.ایضا در حتمی شدن بکار میرود مثل «وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ» بقره: ۶۱. «فَضَرَبْنا عَلَی آذانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً» کهف: ۱۱. در جوامع الجامع برای ضربنا مفعولی مقدر کرده یعنی: «ضربنا علی اذانهم حجابا ان تسمع». بهر حال منظور از آن خواب رفتن است. «أَ فَنَضْرِبُ عَنْکُمُ الذِّکْرَ صَفْحاً أَنْ کُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِینَ» زخرف:

۵.ضرب عنه بمعنی اعراض و رو گرداندن است، معنی آیه در «صفح» گذشت.

## ضرر؛ ج ۴، ص: ۱۷۶

ضرر: در قرآن مجید ضر بفتح و ضم (ض) هر دو آمده است.ولی ضرّ بفتح (ض) پیوسته مقابل نفع آمده، مثل «لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً» مائده: ۷۶. «يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» حج: ۱۳. بر خلاف ضرّ بضم (ض) که هیچوقت با نفع یکجا نیامده است مثل «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ » ... یوسف: ۸۸. «وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ» انبیا: ۸۳ و ۸۴. بلی در بعضی آیات مقابل رحمت آمده مثل «وَ إِذا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ» روم: ۳۳. و در بعضی مقابل خیر بکار رفته مثل «وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» انعام: ۱۷.راغب در مفردات و جوهری در صحاح ضرّ بضم (ض) را بد حالی گفته‌اند. «الضرّ: سوء الحال» راغب اضافه میکند: اعمّ از آنچه در نفس باشد مثل فقد علم و عفت، یا در بدن مثل نقص عضو، یا در حال مثل کمی مال و جاه.طبرسی رحمه اللّه از صاحب العین

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۷۷

نقل کرده ضرّ بفتح و ضم دو لغت‌اند ولی چون با «نفع» مقابل کردی ضاد آنرا مفتوح خوانی.اقرب الموارد هر دو را ضد نفع، سوء الحال، و سختی گفته و از کلیات ابو البقا نقل میکند ضرّ بفتح در هر ضرر شایع است و با ضمّ مخصوص بضرر نفس است مثل مرض و لاغری.پس ضرّ بفتح (ض) مطلق ضرر و زیان است مقابل نفع ولی ضرّ بضم بمعنی بد حالی است. آیاتیکه دربارهٔ هر دو تعبیر نقل شد این فرق را تأیید میکنند.ضرر: اسم است بمعنی بد حالی و نقصان. جمع آن اضرار میباشد (اقرب) در مجمع آنرا نقصان معنی کرده و فرماید: آن هر چیزی است که ضرر کند و نقصان رساند مثل کوری، مرض، علت. «لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ» نساء: ۹۵. مراد از اولی الضرر کسانی است که نقص عضوی یا علل دیگری دارند که نمیتوانند بجهاد روند احتمال قوی دارد که آنانکه در اثر فقد مال و وسیله از رفتن بجهاد معذوراند نیز داخل در اولی الضرر باشند که عده‌ای پیش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله میامدند و زاد و راحله میخواستند، آنحضرت میفرمود من وسیله در اختیار ندارم تا شما را تجهیز کنم، آنها نیز اشک ریزان بر میگشتند چنانکه فرموده: «وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ» توبه: ۹۲.اضطرار: بمعنی احتیاج و اجبار است، (اقرب). آن در واقع حمل غیر بر ضرر است تحمیل کننده شاید از کنار باشد و شاید حالت و امری در خود شخص باشد مثل گرسنگی و مرض و غیره: «ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى عَذابِ النَّارِ» بقره: ۱۲۶. «نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلًا ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلى عَذابٍ غَلِيظٍ» لقمان: ۲۴. در این دو آیه تحمیل از کنار است و از طرف

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۷۸

خداوند میباشد یعنی: سپس او را بعذاب آتش مجبورش میکنیم و باجبار در آتش میکشم. هکذا آیهٔ دوم. «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ» بقره: ۱۷۳. در اینجا و نظیر آن تحمیل از خود شخص است که گرسنگی و فقر باشد یعنی: هر که ناچار و محتاج شود بخوردن میته و خون و گوشت خوک در حالیکه قبلا طالب نیست و در خوردن زیاده روی نمیکند بر او گناهی نیست.علی هذا مضطرّ بمعنی در مانده و ناچار است «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» نمل: ۶۲.رجوع شود به «دعو». «لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها وَ لا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ» بقره: ۲۳۳. «لا تُضَارَّ» در قرآنها بفتح (ر) است ولی بفتح و ضمّ هر دو خوانده شده است. اگر با رفع خوانده شود اخبار است بمعنای امر یعنی: ضرر نمیرساند مادری بواسطهٔ فرزندش و نه پدری بواسطهٔ فرزندش. و شاید در اینصورت فعل مجهول باشد یعنی: ضرر رسانده نشود مادری بواسطهٔ فرزندش ... و اگر آنرا با فتح خوانیم که اکثر قرّاء خوانده‌اند نهی از

اضرار است یعنی: ضرر نرساند مادری بواسطهٔ فرزندش. و شایدهم مجهول باشد.ناگفته نماند علت جواز فتح و ضمّ اعلال است چنانکه در فعل امر از «مدد» چهار وجه جایز است.خلاصهٔ معنی آیه: مادر بواسطه فرزندش بشوهر ضرر نرساند و از وی برای ارضاع بیشتر از حدّ اجرت نخواهد و از مقاربت برای اینکه حامله شده و از رسیدن بفرزندش باز می‌ماند، امتناع نکند، همچنین شوهر بواسطهٔ فرزندش بزن ضرر نرساند و کمتر از معمول اجرت ندهد و زن را از حظّ نفس که اگر مقاربت کند باز حامله میشود، باز ندارد.بنا بر دو روایت که در صافی از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده: آیه بصورت طلاق و عدم آن عمومیّت

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۷۹

دارد. «وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبایَعْتُمْ وَ لا یُضَارَّ کاتِبٌ وَ لا شَهِیدٌ» ... بقره: ۲۸۲. ممکن است اصل کلمه (لا یضارر) و معلوم باشد یعنی: آنگاه که معامله کردید شاهد بگیرید نویسندهٔ سند معامله و شاهد ضرر نرسانند و شاهد در شهادت و نویسنده در نوشتن خیانت نکند. و شاید مجهول باشد یعنی نویسنده و شاهد را ضرر نرسانید. اجرت نویسنده را بدهید ... و شاهد را در وقت مشغله احضار نکنید. ولی وجه اول را بهتر دانسته‌اند. «وَ لا تُمْسِکُوهُنَّ ضِراراً لِتَعْتَدُوا» بقره: ۲۳۱. ضرار مصدر مفاعله بمعنی ضرر زدن است یعنی زنان طلاق داده شده را که رجوع میکنید برای ضرر رساندن و اذیت کردن نگاه ندارید و رجوع نکنید تا تجاوز کنید. «وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ کُفْراً وَ تَفْرِیقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ» توبه: ۱۰۷. راجع بمسجد ضرار رجوع شود به «مسجد» فصل مسجد ضرار.ضرّاء: این کلمه ۹ بار در قرآن مجید آمده است. در بعضی مقابل با سرّاء بکار رفته مثل «وَ قالُوا قَدْ مَسَّ آباءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً» اعراف: ۹۵. و در بعضی با رحمت و نعمت، نظیر «وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ» ... فصلت: ۵۰. «وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ» هود: ۱۰. و در بعضی ردیف بأساء آمده نحو «وَ الصَّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِینَ الْبَأْسِ» بقره: ۱۷۷.بأساء، ضرّآء هر دو اسم مؤنث‌اند و مذّکر ندارند و از فرّاء نقل شده: جایز است که بر وزن أبؤس و أضرّ.جمع بسته شوند.ضرّآء در هر حال از ضرر است قاموس و اقرب آنرا: زمینگیری، سختی، نقص اموال و انفس و ضدّ سرّاء گفته‌اند. صحاح فقط سختی میگوید.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۸۰

ناگفته نماند: آنگاه که مقابل سرّاء و نعمت آمده مطلب روشن است و مراد از آن گرفتاری و بیچارگی است مثل «قَدْ مَسَّ آباءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ» یعنی بپدران ما شادی و سختی هر دو رسید. ولی آنگاه که در ردیف بأساء آید چنانکه گذشت مراد از آن چیست؟در «بأساء» از ازهری نقل شد: که آن در سختیهائی گفته میشود که خارج از بدن باشد مثل گرفتاری در اموال و غیره، و ضرّآء در گرفتاریهای بدنی است مثل مرض، و غیره طبرسی رحمه اللّه در ذیل آیهٔ ۱۷۷ بقره بأساء را فقر، ضرّآء را بیماری و درد گفته است. هکذا در جوامع الجامع.بنظر من: این فرق در صورت جمع شدن با بأساء است و گرنه ضرّاء چنانکه از قاموس، صحاح و اقرب نقل شد شامل سختیهای بدنی و غیره است. در صحیفهٔ سجّادیه دعای ۴۷ آمده: «و ابن به الضّراء من سبیلك» یعنی بواسطه امام گرفتاری و سختی را از راه خود (که راه حق است) کنار کن. در اینجا نیز ضراء در سختی‌های غیر بدنی است.

## ضرع:؛ ج ۴، ص: ۱۸۰

ضرع: تضرّع بمعنی تذلّل است.در قاموس و اقرب آمده: «تضرّع الی اللّه» یعنی ابتهال و تذلّل کرد و بقولی خود را در معرض طلب حاجت قرار داد. ایضا در قاموس گوید: «ضرع ضرعا و ضراعة: خضع و ذلّ و استکان». «فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا وَ لکِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ» انعام: ۴۳. آنگاه که عذاب ما بآنها رسید چرا تذلّل نکردند؟ چرا بدرگاه خدا زاری نکردند؟!، لیکن دلهای آنها سخت گردید. «وَ لَقَدْ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ فَمَا اسْتَکانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما یَتَضَرَّعُونَ» مؤمنون: ۷۶. استکانت چنانکه در مجمع فرموده بمعنی خضوع است یعنی: هر آینه آنها را بعذاب گرفتار کردیم بپروردگارشان خاضع و تسلیم نشدند و تضرع و زاری نکردند علی هذا استکانت امر قلبی و تضرع،

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۸۱

زاری با زبان و امر ظاهری است و اگر هر دو بیک معنی باشد منظور آنست که در گذشته خضوع نکردند و اکنون هم نمیکنند.در المیزان از کافی از حضرت باقر علیه السّلام نقل است که فرمود ... « الاستکانهٔ هی الخضوع. و التّضرّع رفع الیدین و التّضرّع بهما» . در مجمع از حضرت صادق صلوات اللّه علیه نقل کرده: استکانت در دعاست، تضرع بر داشتن دو دست است در نماز. «الاستکانهٔ فی الدّعاء و التّضرع رفع الید فی الصّلوهٔ» . ناگفته نماند مفهوم دو آیهٔ فوق و همچنین آیاتی نظیر «أَخَذْنا أَهْلَها بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ یَضَّرَّعُونَ» اعراف: ۹۴. آنست که گرفتاریهای بدن و غیره از جانب خدا برای بیدار کردن انسان و اظهار تذلّل بخدا و توبه و انابه است که انسان بضعف و عصیان خود پی ببرد و متوجه خدا شود بدین طریق گرفتاریها یکنوع رحمت‌اند ما بعد آیهٔ ۴۳ انعام حاکی است که اگر شخص از گرفتاریها متنبه نشود درهای نعمت برویش گشوده شده و غفلتا عذاب او را یافته و از بین می‌برد «فَلَمَّا نَسُوا ما ذُکِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ أَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ حَتَّی إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَهً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ».انعام: ۴۴.در خاتمه ناگفته نماند: ضرع گذشته از مصدر بودن بمعنی پستان حیوانات است مثل ثدی که پستان زن است طبرسی فرموده: علت این تسمیه آنست که شیر بپستان میل میکند.ایضا ضروع بضم (ض- ر) نزدیک شدن است در اقرب آمده: «ضرع السبع من الشیء ضروعا: دنا منه» و نیز آمده: «تضرّع منه» یعنی با میل باو نزدیک شد و چون تذلّل و زاری یکنوع نزدیک شدن است لذا معنای اصلی در آن ملحوظ می‌باشد.

## ضریع:؛ ج ۴، ص: ۱۸۱

ضریع: «لَیْسَ لَهُمْ طَعامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِیعٍ. لا یُسْمِنُ وَ لا یُغْنِی مِنْ جُوعٍ» غاشیهٔ: ۶ و ۷.ضریع طعام اهل جهنّم است که نه

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۸۲

سیر میکند و نه فربه میگرداند. در نهایه گوید: آن علفی است در حجاز، خارهای بزرگ دارد، بآن شبرق گویند. در مجمع فرموده: علفی است شتر آنرا میخورد نفع و ضرری ندارد.علت این تسمیه آنست که ضریع بشتر مشتبه میشود و آنرا علف دیگر میداند و اصل مضارعه بمعنی مشابهت است جوهری گوید: آن خشکیدهٔ علف شبرق است ایضا در جوامع الجامع و کشاف آمده: آن خشکیدهٔ علف شبرق است و از جنس خار میباشد تا تر است شتر آنرا میچرد و چون خشکید از آن کنار میشود، آن سمّ قاتل است. در صحاح و کشاف نقل شده که شاعر گفته است: و حبس فی هزم الضّریع فکلّها حدباء دامیهٔ الیدین حرود یعنی: شتران در ضریع شکسته حبس شدند در نتیجه، همهٔ آنها پشت خمیده، دستها زخمی و خشمگین‌اند.باید دانست: ضریع در آیه نکره است. یعنی ضریع بخصوصی است و این صفت دارد که نه از گرسنگی سیر میکند و نه لاغر را فربه میگرداند.چنانکه در مجمع از ابن عباس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده: ضریع چیزی است در آتش دوزخ می‌باشد خار مانند تلختر از صبر، بدبوتر از مردار، سوزانتر از آتش خدا آن را ضریع نامیده. مناسب است آیاتیکه دربارهٔ طعام اهل عذاب آمده در اینجا نقل شود: اول- زقوم: «إِنَّ شَجَرَهَ الزَّقُّومِ.طَعامُ الْأَثِیمِ. کَالْمُهْلِ یَغْلِی فِی الْبُطُونِ» دخان: ۴۳- ۴۵. مشروح آن در «زقوم» گذشت.دوم- غسلین: «فَلَیْسَ لَهُ الْیَوْمَ هاهُنا حَمِیمٌ. وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِینٍ.لا یَأْکُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ» حاقّه: ۳۵- ۳۷.شاید غسلین آشامیدنی و صدید باشد که فرموده «مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ وَ یُسْقی مِنْ ماءٍ صَدِیدٍ. یَتَجَرَّعُهُ وَ لا یَکادُ یُسِیغُهُ » ... ابراهیم: ۱۶ و ۱۷.سوم- ضریع است که گفته شد.چهارم- طعام گلوگیر: «إِنَّ لَدَیْنا

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۸۳

أَنْکالًا وَ جَحِیماً. وَ طَعاماً ذا غُصَّهٍ » ... مزمل: ۱۲ و ۱۳. باحتمال قوی این یکی از طعامهای سه‌گانهٔ فوق یا همهٔ آنهاست.باید دانست: مفهوم آیهٔ ضریع و غسلین نفی طعام دیگر است لذا باید هر دو یکی باشند و یا هر یک مخصوص بگروهی از دوزخیان

باشد.

## ضعف؛ ج ۴، ص: ۱۸۳

### اشاره

ضعف: بفتح و ضم (ض) ناتوانی.بعقیدهٔ طبرسی و جوهری و فیروزآبادی- و اقرب الموارد ضعف با ضم و فتح ضاد هر دو بیک معنی است راغب نسبت آنرا بقول میدهد و گوید: بقول خلیل ضعف بضم ناتوانی بدن و بفتح ناتوانی عقل و رأی است.این قول در قاموس و اقرب نیز نقل شده. «ضَعُفَ الطّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» حج: ۷۳. خواهنده و خواسته شده هر دو ناتوان و عاجزاند معنی مشروح آیه، در «ذباب» گذشت. «وَ مّا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَکانُوا وَ اللّهُ یُحِبُّ الصّابِرِینَ» آل عمران: ۱۴۶. ناتوان نشدند، بدشمنان خاضع نگشتند، خدا صابران را دوست دارد. «اللّهُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّهً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّهٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَهً » ... روم: ۵۴.ضعف در این آیه و در آیهٔ «وَ عَلِمَ أَنَّ فِیکُمْ ضَعْفاً» انفال: ۶۶. با ضم و فتح ضاد خوانده شده است. در آیهٔ اول ضعف اولی ضعف نطفه، دومی ضعف جنینی و طفولیت، سومی ضعف پیری است که هر سه ضعف نکرده‌اند و آن دلیل غیرهم بودن است چنانکه قوّهٔ اول راجع بطفولیت و قبل از بلوغ و ثانی راجع به بعد از بلوغ است (راغب).ضعیف: ناتوان. جمع آن ضعفاء و ضعاف است: «فَقالَ الضُّعَفاءُ لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا إِنّا کُنّا لَکُمْ تَبَعاً» ابراهیم: ۲۱. «وَ لْیَخْشَ الَّذِینَ لَوْ تَرَکُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّیَّهً ضِعافاً خافُوا عَلَیْهِمْ» نساء: ۹.اضعف: ناتوانتر. «فَسَیَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ ناصِراً وَ أَقَلُّ عَدَداً» جنّ: ۲۴.استضعاف: ضعیف شمردن و ناتوان دیدن. در مجمع فرماید:

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۸۴

«الاستضعاف: وجدان الشّیء ضعیفا» راغب در مفردات گوید: «استضعفته» یعنی او را ضعیف یافتم. در قاموس و صحاح گفته «استضعفه» او را ضعیف شمرد. در اقرب الموارد آمده: «استضعفه: رآه ضعیفا».در مقدمهٔ المنجد تصریح شده: یکی از معانی استفعال وجدان مفعول است بر وصفی، مثل «استحسنه» یعنی او را نیکو یافت «استعظمه» او را بزرگ یافت. «قالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی» اعراف: ۱۵۰. پسر مادرم قوم مرا ناتوان دیدند، خواستند بکشندم. «وَ جَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَهً مِنْهُمْ» قصص: ۴. اهل زمین را فرقه‌ها کرد گروهی را ضعیف و حقیر می‌شمرد. «وَ قالَ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا بَلْ مَکْرُ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ» سباء: ۳۳.مُسْتَضْعَفِین: بصیغهٔ مفعول، ضعیف شمردگان. زبونان. این کلمه بصورت جمع پنج بار در قرآن مجید آمده است: انفال: ۲۶، نساء: ۷۵، ۹۷، ۹۸، ۱۲۷. از میان همه، دو آیه را لازم است بررسی کنیم:

## مستضعفین؛ ج ۴، ص: ۱۸۴

مستضعفین «إِنَّ الَّذِینَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ؟ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهً فَتُهاجِرُوا فِیها فَأُولئِکَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِیراً.إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَهً وَ لا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا. فَأُولئِکَ عَسَی اللّهُ أَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ کانَ اللّهُ عَفُوًّا غَفُوراً» نساء: ۹۷- ۹۹.مورد نزول آیات کسانی از مسلمین بودند که در صدر اسلام بعد از هجرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مکّه مانده بودند و بر آنانکه قدرت داشتند هجرت بمدینه واجب بود لذا فرموده: در وقت مرگ ملائکه بایشان گویند: در چه کار بودید از امر دینتان؟گویند: ما زبونان و بی‌چارگان بودیم دشمنان دین ما را ضعیف شمرده و از اعمال دینی باز داشتند (این عذری

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۸۵

است که از عدم اعمال دینی میاورند) ملائکه گویند: مگر زمین خدا وسیع نبود که مهاجرت نموده و در جای مناسبی زندگی کرده و بدین خود عمل نمائید؟! چنین اشخاصی جایشان آتش میباشد. مگر آن بی‌چارگان از مردان و زنان و کودکان که کفّار از اعمال دینی بازشان میداشت و آنها نه علاجی داشتند که از شر کفّار در امان باشند و نه راهی داشتند که از دست آنها نجات یابند. اینگونه اشخاص با آنکه ظالم بر نفس‌اند و اعمال دینی انجام نداده‌اند مورد عفو خدااند که واقعا قدرت نداشته‌اند زیرا «لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها».این آیات یک قاعدهٔ کلی بدست میدهند و آن اینست: کسانیکه قدرت دارند در زمین وسیع خدا جایی و محلی برای خود انتخاب کنند و مسلمان زندگی نمایند و آزادانه اعمال دینی خویش را انجام دهند، چنین کسان اگر در بلاد کفر و یا در محل دیگر که قادر بانجام اعمال دینی نیستند بمانند و مانند کفّار زندگی کنند در پیش خدا معذور نبوده و اهل عذاب‌اند ولی آنانکه فاقد هر گونه وسیله و مضطر واقعی‌اند گرچه در زیّ کفّار زندگی کرده‌اند پیش خدا معذوراند.در اینجا مسئله‌ای هست و آن اینکه کسانیکه از روی قصور جاهل بمعارف دین و احکام آن هستند و قصور و ضعف آنها بوسیلهٔ عوامل خارجی است، آیا چنین کسانی پیش خدا در عدم اعتقاد حق و عدم اعمال دینی معذورانـد و از مصادیق مستضعفند یا نه اعمّ از آنکه از اهل اسلام باشند یا غیر آن؟.جملهٔ «لا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَ لا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا» و آیهٔ «لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ» بقره: ۲۸۶. و آیهٔ «وَ ما کُنّا مُعَذِّبِینَ حَتّی نَبْعَثَ رَسُولًا» اسراء: ۱۵. نشان میدهد که چنین اشخاصی مستضعفند و مورد عفو خدااند جملهٔ «عَسَی اللَّهُ أَنْ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۸۶

یَعْفُوَ عَنْهُمْ» گرچه فقط مفید رجاء و امید است ولی جملهٔ «وَ کانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً» جانب عفو را تقویت کرده و به تأیید آیهٔ «لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها» یقین بعفو حاصل میشود. در «رجو» ذیل آیهٔ «مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ» گفته شد: آنها غیر از مستضعفین‌اند. در این باره روایات بسیاری هست که مؤید مضمون آیه‌اند، و بعدا ذکر خواهیم کرد. بنظر میاید: ذکر کودکان در ردیف مردان و زنان با آنکه آنها اهل تکلیف نیستند برای مجسّم کردن استضعفاف است یعنی: چنانکه کودکان قدرت حیله و اهتداء سبیل ندارند. المنار از کشاف نقل کرده: شاید اطفال مراهق منظور باشند.المیزان در تفسیر آیات ما نحن فیه ذیل عنوان «کلام فی المستضعف» بطور خلاصه چنین فرموده: از آیه روشن میشود که: جهل بمعارف دین هرگاه از روی قصور و ضعف بوده باشد، آن در نزد خدا عذر است بدین بیان: خداوند سبحان جهل بدین و هر ممنوعیت از اقامهٔ شعائر دین را ظلم می‌شمارد که مشمول عفو خدائی نیست، آنگاه مستضعفان را استثنا کرده و عذرشان را می‌پذیرد و آنها را با وصفی که آنها و غیر آنها را شامل است تعریف میکند و آن عدم امکان دفع محذور است «لا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَ لا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا» این معنی دربارهٔ شخصی صادق است که در محلی گرفتار شده و راهی بدانستن معارف دین و یا امکان عمل بآنها را ندارد که در صورت عمل شکنجهٔ ما فوق طاقت باو وارد میکنند و راهی بخروج از آنجا را هم ندارد.هکذا دربارهٔ شخصی که فکرش بحق ثابت و معارف دینی منتقل نشده و فهمش بآن راه نیافته با آنکه معاند حق نبوده و اگر حق باو روشن میشد ایمان میاورد لیکن عوامل مختلف سبب اخفاء حق شده‌اند، چنین کسان مستضعف‌اند که عوامل موجب غفلت آنها شده و با غفلت قدرتی نیست.مقتضی اطلاق آیه چنین است و آن

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۸۷

در معنی عموم العله میباشد، آیات دیگر از قبیل «لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ» بقره: ۲۸۶. نیز چنان است. امر مغفول عنه در قدرت انسان نیست چنانکه امر ممنوع عنه در وسع انسان نمیباشد.از آیهٔ بقره یک ضابط کلی بدست میاید و آن اینکه فعل مستند بکسب انسان نشود و در کاریکه بر او ممتنع شده دخالتی نداشته باشد پس جهل بدین اگر مستند بتقصیر انسان شد گناه است ولی اگر مستند بعوامل دیگر شد که موجب جهل و غفلت و ترک عمل شده‌اند، مستند باختیار شخص نیست و گناهکار شمرده نمیشود آری ما کسب بر له او و ما اکتسب بر علیه او است ولی آنگاه که کسبی نکرد نه بر له او است و نه بر علیه

او. از اینجا ظاهر میشود که مستضعف دست خالی است نه چیزی بر له او است و نه بر علیه او (... تمام شد).روایاتیکه در این زمینه نقل شده سه قسمت‌اند.۱- مستضعفان قاصران و ابلهان‌اند.۲- اهل سنت‌اند که حجت بر آنها تمام نشده. این دو گروه مصداق «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» میباشند.۳- هر که اختلاف مردم را بداند مستضعف نیست. اینک بعضی از روایات سه گروه را بترتیب نقل میکنیم: ۱- در تفسیر عیاشی نقل شده: سلیمان بن خالد گوید از امام باقر علیه السّلام از مستضعفین پرسیدم فرموده: «البلهاء فی خدرها و الخادم تقول لها صلّ فتصلی لا تدری الّا ما قلت لها و الجلیب الّذی لا یدری الّا ما قلت له، و الکبیر الفانی و الصّبیّ و الصغیر، هؤلاء المستضعفون » ... این روایت در معانی الاخبار ج ۲ باب ۳ نیز نقل شده است یعنی: مستضعفان عبارتند از زنان ابله و کم عقل در پرده‌ها و منازل خویش و زن خدمتکاریکه میگوئی نماز بخوان، نماز میخواند و جز آنچه گفتی نمیفهمد، و آنکه از بلاد

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۸۸

دیگر آورده شده جز آنچه بگوئی نمیفهمد، و پیر از کار افتاده، و کودک، و صغیر، مستضعف اینان‌اند ... ۲- ایضا در تفسیر عیاشی نقل شده: زراره گوید: از امام باقر علیه السّلام از قول خداوند «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ» پرسیدم فرمود: «هو الّذی لا یستطیع الکفر فیکفر و لا یهتدی سبیل الایمان، و لا یستطیع ان یؤمن و لا یستطیع ان یکفر. الصّبیان و من کان من الرّجال و النساء علی مثل عقول الصّبیان مرفوع عنهم القلم» این روایت در کافی باب المستضعف و در معانی الاخبار ج ۲ باب ۳ نیز نقل شده است، و آن نظیر روایت سابق میباشد باضافهٔ اینکه: قلم از آنها بر داشته شده است.۳- باز در همان تفسیر از زراره از امام باقر علیه السّلام دربارهٔ «المستضعفین ... لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» نقل شده که فرمود: «لا یستطیعون حیلهٔ الایمان و لا یکفرون. الصّبیان و اشباه عقول الصّبیان من النّساء و الرّجال» این حدیث با کمی تفاوت لفظی در کافی باب فوق الذکر نیز آمده است.این روایات چنانکه گفته شد مصداق مستضعف را قاصران و ابلهان و کم رشدان معرفی میکنند.روایاتیکه راجع بگروه دوم میباشد بعضی از آنها را ذیلا نقل میکنیم: ۱- «عن ابی عبد اللّه علیه السّلام انّه ذکر انّ المستضعفین ضروب یخالف بعضهم بعضا و من لم یکن من اهل القبلهٔ ناصبا فهو مستضعف» (معانی الاخبار).یعنی: مستضعفها چند قسم‌اند مخالف همدیگر. هر که از اهل اسلام ناصبی نباشد مستضعف است.۲- در تفسیر عیاشی و کافی و معانی الاخبار از امام صادق علیه السّلام منقول است ...: آنها کسانی‌اند که قدرت براه اهل حق ندارند تا بحق داخل شوند و قدرت بتدبیر ناصبی‌ها ندارند تا ناصبی گردند اینان در اثر اعمال خیر و اجتناب از محارمیکه خدا از آنها نهی کرده داخل بهشت میشوند ولی بمقام ابرار نمیرسند.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۸۹

جملهٔ اخیر این حدیث در کافی باب المستضعف در حدیث ۸ و ۹ نیز نقل شده و در حدیث نهم امام علیه السّلام فرماید: نه بخدا قسم خدا ابدا با شما چنان نمیکند. یعنی با مستضعفان در یک منزل و مقام نخواهید بود.۳- در کافی از زراره نقل کرده که گوید: من و برادرم حمران یا من با بکیر وارد محضر امام باقر علیه السّلام شدیم. بحضرتش عرض کردم: ما با نخ بنائی اندازه میگیریم (برای دوست داشتن مردم و برائت از آنها میزانی داریم) هر که با ما موافق شد و بولایت عقیده پیدا کرد خواه علوی باشد یا نه دوستش داریم و هر که مخالف باشد خواه از خاندان شما باشد یا نه از او بیزاری میجوئیم. فرمود: ای زراره قول خدا از قول تو راستتر است که فرموده: «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ الّذین لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا ...» مقصود امام علیه السّلام آنست که: نمیتوانید از هر که در عقیدهٔ شما نباشد بیزاری جوئید چون شاید آنها مستضعف باشند که پیش خدا معذورانـد. و از حدیث دوم معلوم شد که اینگونه اشخاص در اثر اعمال حسنه و اجتناب از محارم وارد بهشت میشوند.۳- صدوق علیه الرحمه در خصال از امام صادق علیه السّلام از پدرش از جدش صلوات اللّه علیهم نقل کرده که فرمود: بهشت هشت در دارد، دری که از آن پیامبران و صدّیقان داخل میشوند، دریکه از آن شهیدان و صالحان وارد گردند، از پنج در شیعیان و دوستان ما داخل

میشوند ... و دریکه از آن سایر مسلمین از اهل شهادت لا اله الا اللّه داخل میشوند. بشرط آنکه بقدر ذرّه‌ای از بغض ما اهل بیت در قلبشان نباشد. این حدیث در تفسیر صافی ذیل آیهٔ ۷۳ سورهٔ زمر و در المیزان ج ۵ ص ۶۰ از خصال صدوق منقول است، ما آنرا از خصال ترجمه کردیم.در کافی ج ۲ ص ۴۰۱ باب الضلال حدیث اول، مباحثهٔ هاشم صاحب البرید، محمد بن مسلم و ابو الخطاب

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۹۰

نقل شده که هاشم غیر امامی را کافر دانسته و ابو الخطاب گفته کفر او در صورت قیام حجت و دلیل است، و محمد بن مسلم گفته: اگر ولایت را ندانـد و انکار نکنـد کافر نمیشود بالاخره مطلب را پیش امام صادق علیه السّـلام آورده‌اند و هاشم متوجه شده که امام علیه السّـلام میخواهـد در عقیدهٔ محمد بن مسـلم باشـند یعنی اگر کسـی امامت نداند و انکار نکند کافر نمیشود.اما اینکه اگر کسـی اختلاف مردم را بداند مستضـعف نیست در کافی باب مستضعف و معانی الاخبار و غیره احادیثی در این باره نقل شده از آنجمله در کـافی بـاب فـوق الـذکر از ابن مسـکان از ابی بصـیر از حضـرت صـادق علیه السّـلام منقـول است: «من عرف اختلاـف النّاس فلیس بمستضـعف» . در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۷ فرموده: «و لاـ یقع اسم الاستضـعاف علی من بلغته الحجّهٔ فسـمعتها اذنه و وعاها قلبه» . بقیهٔ مطلب در «کفر» دیده شود.

## ضغث؛ ج ۴، ص: ۱۹۰

ضغث: بفتـح (ض) مخلـوط کردن «ضـغث الحـدیث ضـغثا: خلطه» چنـانکه در صـحاح و اقرب گفته. و آن بکسـر (ض) دسـتهٔ علف خشک، دستهٔ ترکه یا ترکهٔ نرم یا دستهٔ ریحان و امثال آن است و نیز بمعنی امر مختلط و حدیث مختلط است چنانکه اقرب الموارد بمعنی اخیر تصریح کرده. «وَ خُذْ بِیَدِکَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ» ص: ۴۴. یعنی دستهٔ علف خشک یا تر که بر گیر و با آن بزن و نقض عهـد مکن این مطلب در «ایوب» گـذشت. «قالُوا أَضْـغاثُ أَحْلامٍ وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِیـلِ الْأَحْلامِ بِعالِمِینَ» یوسف: ۴۴.اضغاث جمع ضغث بمعنی دسـته‌ها و مختلطهـا است و احلاـم جمع حلم (بر وزن عنق و قفـل) بمعنی خواب پریشان است اضافهٔ اضـغاث به احلام بمعنی «من» میباشـد یعنی «اضـغاث من احلاـم» و الف و لاـم احلام عهـد ذکری و اشاره باضـغاث و احلام ما قبل است یعنی گفتنـد: آمیخته‌هائی است از خوابهای پریشان و ما بتعبیر چنین

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۹۱

خوابهـا واقف نیسـتیم.همین طور است آیـهٔ «بَـلْ قالُوا أَضْـغاثُ أَحْلامٍ بَـلِ افْتَراهُ بَـلْ هُوَ شاعِرٌ » ... انبیـاء: ۵. که در «شـعر» مشـروحا گذشت.باید دانست معنی اولی که اختلاط باشد در ضـغث ملحوظ است لذا اقرب آنرا دستهٔ علف که تر و خشک بهم مخلوط شده معنی کرده است.در نهج البلاغه خطبهٔ ۵۰ فرموده: «و لکن یؤخذ ضغث من هذا و ضغث من هذا فیخرجان» .

## ضفدع؛ ج ۴، ص: ۱۹۱

ضفـدع: (بر وزن زبرج و جعفر) قورباغه. و آن شامل تمام انواع قورباغه است (اقرب). جمع آن در قرآن مجیـد ضـفادع و تنها یکبار آمده است. «فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفادِعَ وَ الدَّمَ آیاتٍ مُفَصَّلاتٍ» اعراف: ۱۳۳.آمدن قورباغه‌ها و تنک کردن زنـدگی فرعونیان یکی از معجزات نه‌گانهٔ حضـرت موسـی است که در «تسع» و «جراد» گفته شد. در مجمع از ابن عباس و غیره و از حـدیث حضـرت امام باقر و امام صادق علیهما السـلام نقل کرده: قورباغه‌ها در طعام و شـراب فرعونیان پدیدار شدند، خانه‌هایشان و بناهایشـان پر از قورباغه گردیـد، هیـچ کس لباسـی، ظرفی، طعامی و شـرابی باز نمیکرد مگر در آن قورباغه‌ها میدیـد، بـدیکهایشان میافتاد و طعام را فاسد میکرد، مرد تا چانه‌اش در میان وزغها می‌نشـست و چون میخواست سـخن گوید قورباغه بدهانش می‌جهید و چون دهانش را برای گذاشـتن لقمه باز میکرد قورباغه پیش از لقمه در دهانش میرفت، تا بالاخره شـکایت پیش موسـی بردند که از

خـدا دفع آنرا بخواهـد و وعـده دادنـد که ایمان بیاورنـد و دست از بنی اسـرائیل بر دارند ولی بعدا بقول خود وفا نکردند.هاکس در قاموس خود ذیل لغت وزغ مینویسد: آن بلای دومین اهل مصر است که بواسطهٔ فرمایش موسی بر آنها وارد آمد. بلیّهٔ وزغها بود که

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۹۲

تمامی زمین مصر از آنها مملو گشته، تمامی مملکت از رائحه کریههٔ آنها مشمئز گشت.ناگفته نماند در تورات سفر خروج باب ۸ از بند ۲ تا ۱۶ جریان قورباغه‌ها نقل شـده که همه جا را پر کردند.باید دانست در دنیا یک موازنهٔ عجیب برقرار است و تولیدات بی جا را کنترل میکنـد و گر نه ممکن است زاد ولـد یک میکرب در مدت کمی شـهری را پر کند و زندگی را مختل گرداند ظاهرا آنروز باذن خدا در تولید قورباغه در مصر این موازنه بهم خورده است.

## ضلل:؛ ج ۴، ص: ۱۹۲

### اشاره

ضلـل: ضـلال و ضـلالت بمعنی انحراف از حق است. «إِنِّی أَرٰاکَ وَ قَوْمَکَ فِی ضَلاٰلٍ مُبِینٍ» انعـام: ۷۴. مـن تـو را و قـومت را در انحراف و گمراهی آشـکار می‌بینم. یعنی انحراف از راه حق.معنی آن از مقابله با هدایت بهتر روشن میشود چنانکه فرموده: «قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ مَنْ جٰاءَ بِالْهُدیٰ وَ مَنْ هُوَ فِی ضَلاٰلٍ مُبِینٍ» قصص: ۸۵.راغب گوید: «الضّلال: العدول عن الطّریق المستقیم و یضادّه الهدایهٔ» قول صحـاح و قـاموس و اقرب و نهـایه نیز قول راغب است. و اینکه بعضـی هلاکت، و گم شـدن، و باطل و فضـیحت را از معانی ضـلال شمرده‌انـد، اینهـا لازم معنای اوّلی است که همان انحراف باشـد در قرآن مجیـد نیز گاهی بکار رفته است.مثل «فَمٰا ذٰا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلاٰلُ» یونس: ۳۲. کـه میشـود گفت بمعنی باطـل است و عبـارت اخرای انحراف از حق میباشـد و نظیر: «وَ قٰالُوا أَ إِذٰا ضَلَلْنٰا فِی الْأَرْضِ أَ إِنّٰا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ» سجده: ۱۰. یعنی زمانیکه در زمین گم شدیم و پوسیدیم و خاک شدیم آیا در خلقت جدیدی خواهیم بود؟! نظیر: «أَ إِذٰا کُنّٰا عِظٰاماً وَ رُفٰاتاً أَ إِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِیـداً» اسـراء: ۴۹ و ۹۸.اضـلال: منحرف کردن. گمراه نمودن. «وَ أَضَـلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ مٰا هَدیٰ» طه: ۷۹. «وَ أَضَلَّهُمُ السّٰامِرِیُّ»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۹۳

طه: ۸۵. آن در قرآن بخـدا و شـیطان و دیگران نسـبت داده شـده است. مثـل «فَمَنْ یَهْدِی مَنْ أَضَـلَّ اللّٰهُ» روم: ۲۹.بعـدا در این زمینه مشـروحا سـخن خواهیم گفت. و دربـارهٔ شـیطان فرموده: «وَ یُرِیـدُ الشَّیْطٰانُ أَنْ یُضِلَّهُمْ ضَـلاٰلًا بَعِیـداً» نساء: ۶۰.ضـالّ: منحرف از حق. گمراه. «وَ إِذٰا رَأَوْهُمْ قٰالُوا إِنَّ هٰؤُلٰاءِ لَضٰالُّونَ» مطففین: ۳۲. «وَ وَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدیٰ» ضحی: ۷. دربارهٔ نسبت ضلالت بحضرت رسول و موسـی علیهما السـلام و نیز مراد از آن در سورهٔ حمد بعدا توضـیح خواهیم داد.اضلّ: اسم تفضـیل است. «أُولٰئِکَ شَرٌّ مَکٰاناً وَ أَضَلُّ عَنْ سَوٰاءِ السَّبِیلِ» مائـده: ۶۰.تضـلیل: منحرف کردن. و گمراه و ضایع نمودن «أَ لَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فِی تَضْلِیلٍ» فیل: ۲. آیا حیلهٔ آنها، آنها را در انحراف و تباهی قرار نـداد؟ یعنی آنها تـدبیر ویرانی مکّه را کرده بودنـد خداونـد تدبیرشان را تباه ساخت. آنگاه که حیلهٔ کسی را تباه و منحرف کنند گویند: «ضلّل کیده». مصدر در آیه بمعنی مفعول است.

## [نظری ببعضی از آیات]؛ ج ۴، ص: ۱۹۳

«فَإِنْ لَمْ یَکُونٰا رَجُلَیْنِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتٰانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدٰاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدٰاهُمٰا فَتُذَکِّرَ إِحْدٰاهُمَا الْأُخْریٰ» بقره: ۲۸۲. ضلالت در این آیه بمعنی نسیان است بقرینهٔ «فَتُذَکِّرَ» و آن انحراف در یاد آوری است. حمزه که یکی از قراء است «إن تضل» را شرطیّه خوانده ولی دیگران آنرا بفتح الف خوانده‌انـد و آن علت بودن دو نفر زن بجای یکمرد است یعنی: اگر دو مرد نبود یکمرد و دو زن شاهد

بگیرید تا در صورت نسیان یکی آندیگری بوی تذکر دهد و یاد آور شود. از این آیه میشود بدست آورد که فراموشی در زنان بیشتر از مردان است.و نیز میشود: آنرا شرط خواند و ضلال را بمعنی انحراف دانست یعنی: اگر یکی از ادای شهادت منحرف

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۹۴

گردید و فریفته شد دیگری او را متذکر گرداند و از خدا بترساند این برای آنست که احساسات در زن غلبه دارد شاید او را گول زده و بترک شهادت یا تغییر آن وا دارند. این معنی در صورت فتح الف نیز درست است.لفظ ضلال در آیات با چهار وصف: مبین، بعید، قدیم، کبیر، توصیف شده است مثل «إِنِّي أَراكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» انعام: ۷۴. «ذٰلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ» ابراهیم: ۱۸. «إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ» یوسف: ۹۵. «إِنْ أَنْتُمْ إِلّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ» ملک: ۹.این وصفها راجع بمطلب صدر آیات است و وصف بعید نوعا دربارهٔ شرک و کفر بقیامت و کفر بخدا بکار رفته مثل «إِنَّ الَّذِينَ يُمارُونَ فِي السّاعَةِ لَفِي ضَلالٍ بَعِيدٍ» شوری: ۱۸. «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً» نساء: ۱۱۶. و نیز فرموده: «وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً» نساء: ۱۳۶. «أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوىٰ. وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدىٰ» ضحی: ۶ و ۷. این دو آیه راجع بحضرت رسول صلی اللّه علیه و آله است.نظیر این قول موسی علیه السّلام است که در جواب اعتراض فرعون که یک نفر قبطی را کشته‌ای! فرمود: «فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضّالِّينَ» شعراء: ۲۰.باید دانست: مراد از ضلال پیوسته انحراف دینی و عملی یعنی کفر و معصیت نیست بلکه ضلال اعم از این دو معنی است. پسران یعقوب میگفتند: «لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلىٰ أَبِينا مِنّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ» یوسف: ۸ منظورشان این بود: کثرت علاقهٔ پدرمان نسبت بیوسف و برادرش با آنکه ما گروهی قوی و کار کن هستیم انحراف و مبالغه است. هکذا آنگاه که کاروان از مصر بسوی کنعان رهسپار شد و خبر پیدا شدن یوسف و نیز پیراهن وی را همراه داشت، یعقوب فرمود: اگر سفیهم نشمارید من بوی یوسف را احساس میکنم.گفتند: «تَاللّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۹۵

یوسف: ۹۵. یعنی بخدا تو در مبالغه و انحراف دیرین خود هستی و همان فرط علاقه بیوسف باین خیال و این سخن سبب شده است.پیداست که ضلال در آیه بمعنی کفر نیست و بعید است که بمعنی عصیان باشد.بلکه ظاهرا غرضشان مبالغه در حبّ یوسف و برادرش بود و بنظرشان چنان علاقه مورد نداشت که آنها جمعیّت نیرومندی بوده و کار یعقوب را اداره میکردند. و میبایست پدرشان آنها را بیشتر یا اقلا مثل یوسف و برادرش دوست بدارد.علی هذا ضلالت در آیهٔ «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدىٰ» انحراف از نبوت است یعنی تو پیامبر نبودی و از پیامبری کنار بودی. خدا تو را هدایت کرد و رسالت داد. ضلالت پیغمبر نبودن و هدایت، رسالت دادن است مثل «ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ وَ لٰكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ» شوری: ۵۲. ایضا مثل «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ» یوسف: ۳. و نیز مثل آیهٔ ۴۹ سورهٔ هود: «تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ».این آیات روشن میکنند که آنحضرت پیش از رسالت چیزی از نبوت خود نمیدانست و نسبت بآنها منحرف و کنار بود، تا خدا بآن آیات هدایتش فرمود و رسالت داد. و گرنه نمیشود گفت: نعوذ باللّه تو گمراه بودی، بد کار بودی خدا هدایت نمود.امین الاسلام طبرسی در مجمع هفت قول دربارهٔ این آیه آورده قول اول این است: خدا تو را ضالّ (و منحرف) یافت از نبوت و شریعتی که الآن داری یعنی از اینها غافل بودی بآندو هدایت فرمود و آن قول حسن، ضحاک، و جبائی است آنگاه قسمتی از آیهٔ شوری و یوسف را که در بالا نقل شد آورده است.در کشّاف گوید: معنای آن ضلال

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۹۶

(و انحراف) از علم شرایع و آنچه با شنیدن بدست میاید، است مثل «ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ».بیضاوی گوید: تو را از علم حکمتها و احکام ضالّ (و منحرف) یافت.در تفسیر جلالین گفته: «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا عمّا انت علیه الآن من الشّریعة».همچنین است قول جوامع الجامع و تفسیر ابن کثیر.اقوال دیگری از قبیل اینکه آنحضرت در کودکی در شعاب مکه راه خود را گم کرد و نظیر آن

گفته‌اند ولی بسیار بعید است که چنین چیزهای سبک مراد باشد.اما دربارهٔ موسی که بفرعون فرمود: «فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضّالِّینَ» بنظر میاید مراد عدم علم و ندانستن است یعنی: من آنکار را کردم در حالیکه نمیدانستم بقتل قبطی منجر خواهد شد. و قتل خطائی واقع شد.در سورهٔ قصص: پس از آنکه استغاثهٔ سبطی نقل شده میفرماید: «فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی عَلَیْهِ قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِینٌ» قصص: ۱۵. یعنی: موسی باو مشت زد و او را کشت. گفت: این منازعه که اینها میکردند از عمل شیطان است و او دشمن و اضلالگر آشکاری است.از این کلمه روشن میشود که موسی از اینکه دفاع او از سبطی منجر بقتل قبطی شد ناراحت بوده است لذا فرموده: این منازعه کار شیطان است که چنین گرفتاریها ببار میآورد. در المیزان از عیون اخبار الرضا نقل شده که حضرت بمأمون فرمود: «هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ» یعنی: این اقتتال که میان ایندو نفر واقع گردید.و اگر «هذا» بعمل موسی راجع باشد ظاهرا مراد آنست: انجامیدن دفاع بقتل از کار شیطان است که من میخواستم فقط از سبطی دفاع کنم نه اینکه قبطی را بکشم.و اینکه در ذیل همان آیه آمده: «قالَ رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۹۷

فَغَفَرَ لَهُ» قهرا مراد آنست که خدایا من خودم را بزحمت انداختن فرعونیان اینکار را نادیده نخواهند گرفت برای من چاره‌ای کن و از کید آنها خلاصم نما. خداوند او را چاره کرد که بمدین گریخت و از فرعون خلاص شد چنانکه در مقام امتنان فرموده: «وَ قَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّیْناکَ مِنَ الْغَمِّ » ... طه: ۴۰. و غفران بمعنی پوشاندن است «غفر الشیء: ستره» غفران ذنوب نیز بدان مناسبت است.لذا هیچ مانعی ندارد که بگوئیم: مراد موسی از ضلالت همان ندانستن عاقبت امر است یعنی: ای فرعون من آنکار را کردم در حالیکه نمیدانستم منجر بقتل خواهد شد و قتل خطائی بوده لذا عقوبتی بر من نیست. و چون از شما ترسیدم فرار کردم.کار موسی گناه نبود لذا قرآن در مقام امتنان «فَنَجَّیْناکَ مِنَ الْغَمِّ» فرموده و در سورهٔ قصص پیش از قصّهٔ قتل قبطی آمده: «وَ لَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوی آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ» قصص: ۱۴. آنکه خدا چنین تعریفش کند قتل عمد از وی سر نزند. و آنجا که بخدا عرض میکند: «وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنْبٌ فَأَخافُ أَنْ یَقْتُلُونِ» شعراء: ۱۴. باعتبار عقیدهٔ فرعونیان است و یا باعتبار معنای لغوی «ذنب» است که کار و خیم العاقبهٔ باشد و امّا اینکه معصیت خدا باشد دلیلی نداریم چنانکه در المیزان فرموده است.

## اضلال خدا یعنی چه؟؛ ج ۴، ص: ۱۹۷

اضلال خدا یعنی چه؟اضلال چنانکه در گذشته گفته شد، در آیات قرآن هم بخدا نسبت داده شده، هم بشیطان و هم بدیگران باید دانست اضلال خدا روی چه شرایطی است و چگونه و برای کدام کسان است.آیاتی داریم از این قبیل: «أَ تُرِیدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللّهُ» نساء: ۸۸. «فَمَنْ یَهْدِی مَنْ أَضَلَّ اللّهُ» روم: ۲۹. «وَ أَضَلَّهُ اللّهُ عَلی عِلْمٍ» جاثیهٔ: ۲۳. «إِنْ هِیَ إِلّا فِتْنَتُکَ تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِی مَنْ تَشاءُ » ... اعراف: ۱۵۵. «وَ مَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۹۸

رعد: ۳۳.از این قبیل آیات در قرآن بسیار است. ولی در عین حال این اضلال عمومیّت ندارد و قرآن خود کسانی را که مورد اضلال خدایند در آیات دیگری بیان میکند از قبیل: «وَ ما یُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقِینَ» بقره: ۲۶. «وَ یُضِلُّ اللّهُ الظّالِمِینَ وَ یَفْعَلُ اللّهُ ما یَشاءُ» ابراهیم: ۲۷. «کَذلِکَ یُضِلُّ اللّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ» غافر: ۳۴. «کَذلِکَ یُضِلُّ اللّهُ الْکافِرِینَ» غافر: ۷۴.این آیات بخوبی روشن میکنند که خداوند هر کسی را اضلال نمیکند بلکه مورد اضلال خداوندی فاسقان، ظالمان، مسرفان و کافران‌اند.مخصوصا آیهٔ اول که مفید حصر است اما اینکه خدا چرا آنها را اضلال میکند باید علت را در خود آن گروهها جستجو کرد و با تدبر و دقّت روشن میشود که آنها با سوء اختیار خویش طریق ناحق را انتخاب میکنند خداوند نیز اضلالشان میکند بعبارت دیگر خداوند رویاننده است هر که زهر بکارد آنرا می‌رویاند و هر که شهد بکارد آنرا. خداوند پیوسته به بندگان نیرو میدهد هر که در راه بد رود و هر که در

راه خوب.پس علت اضلال در خود گمراهان است که عبارت باشد از فسق، ظلم، اسراف و کفر. در صدر آیهٔ «کَذٰلِکَ یُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتٰابٌ» هست: «وَ لَقَدْ جٰاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّنٰاتِ فَمٰا زِلْتُمْ فِی شَکٍّ مِمّٰا جٰاءَکُمْ بِهِ حَتّٰی إِذٰا هَلَکَ قُلْتُمْ لَنْ یَبْعَثَ اللّٰهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا کَذٰلِکَ » ... این نشان میدهد که عدم تدبّر در آیات بیّنات یوسف و پیوسته ماندن در شکّ و منقطع دانستن وحی خدا، سبب اضلال شده است ما بعد آیهٔ «کَذٰلِکَ یُضِلُّ اللّٰهُ الْکٰافِرِینَ» اینطور آمده: «ذٰلِکُمْ بِمٰا کُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ بِمٰا کُنْتُمْ تَمْرَحُونَ». یعنی علت اضلال خود پسندی و شرک بوده است.این مطلب طوری است که خداوند در بعضی از آیات هدایت را بخودش نسبت میدهد و ضلالت را طور دیگر

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۱۹۹

بیان میکند. مثل: «فَرِیقاً هَدیٰ وَ فَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلٰالَةُ» اعراف: ۳۰. «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَی اللّٰهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَیْهِ الضَّلٰالَةُ» نحل: ۳۶. یعنی کارشان و کفرشان ضلالت را بر آنها تثبیت کرد. در بعضی از آیات آمده: آنها خود ضلالت را خریدند و آنرا بجای هدایت گرفتند: «أُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلٰالَةَ بِالْهُدیٰ» بقره: ۱۶ و ۱۷۵.و بمضمون بعضی آیات، خدا هیچ قومی را اضلال کننده نبوده مگر پس از اتمام حجت و بیان واقعیت «وَ مٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدٰاهُمْ حَتّٰی یُبَیِّنَ لَهُمْ مٰا یَتَّقُونَ إِنَّ اللّٰهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ» توبه: ۱۱۵. «صِرٰاطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لَا الضّٰالِّینَ» فاتحه: ۷. این آیه مردم را بسه گروه نعمت دادگان، غضب شدگان، و گمراهان تقسیم میکند. گروه اول عبارت‌اند از انبیاء و صدّیقان و شهیدان و صالحان چنانکه در آیهٔ دیگر هست «وَ مَنْ یُطِعِ اللّٰهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولٰئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَدٰاءِ وَ الصّٰالِحِینَ » ... نساء: ۶۹.گفته‌اند: مغضوب علیهم عبارت‌اند از یهود، و ضالّین از نصاری. که این دو کلمه دربارهٔ آنها در قرآن بکار رفته است.در تفسیر عیاشی دو حدیث از محمد بن مسلم و معاویهٔ بن وهب از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده که مغضوب علیهم را به یهود و ضالّین را به نصاری تفسیر فرموده. در مجمع روایت محمد بن مسلم را از تفسیر عیاشی نقل فرموده است.ملاحظهٔ آیات قرآن معنی این دو کلمه را اعم از یهود و نصاری نشان میدهد و هر یک در جای دیگری بکار میرود و قابل جمع هم هستند. در این صورت فرمایش امام علیه السّلام یا از باب تطبیق است و یا اینکه در این آیه فقط آندو گروه مراداند، دقت در عقاید و اعمال یهود نشان میدهد که آنها واقعا مغضوب علیهم‌اند. و گرایش برهبانیّت و ترک دنیا، مخالفت کلیسا که در گذشته

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۰۰

با علوم کرد، انحراف و ضلالت نصاری را بهتر نشان میدهد در تفاسیر اهل سنت نیز روایاتی در تطبیق و یا مراد بودن یهود و نصاری نقل شده است رجوع شود به تفسیر ابن کثیر و غیره.

### ضامر؛ ج ۴، ص: ۲۰۰

ضامر: مرکب لاغر، که راه رفتن لاغرش کرده. عبارت مجمع چنین است: «الضّامر: المهزول اضمره السّیر».راغب گوید: اسب کم گوشت که در اثر کار کم گوشت شده نه از لاغری.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۱ فرموده: «اسهروا عیونکم و أضمروا بطونکم» چشمانتان را بی خواب، شکمهایتان را لاغر کنید. (کم طعام بخورید). «وَ أَذِّنْ فِی النّٰاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجٰالًا وَ عَلیٰ کُلِّ ضٰامِرٍ یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ» حج: ۲۷. «یَأْتِینَ» راجع به «کُلِّ ضٰامِرٍ» و صفت آن است و از امام صادق علیه السّلام نقل شده که «یأتون» قرائت فرموده‌اند در آنصورت راجع به «النّاسِ» است یعنی در میان مردم بحج اعلام و ندا کن میایند بسوی تو پیاده و بر مرکبان سبک و لاغر که از راههای دور آیند. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده و باسب اختصاص ندارد بلکه باسب و شتر هر دو گفته میشود چنانکه در اقرب آمده. و بملاحظهٔ معنی کلمه شاید بهر لاغر گفته شود.

### ضمم؛ ج ۴، ص: ۲۰۰

ضمم: «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى‏ جَناحِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» طه: ۲۲.ضمّ بمعنی جمع کردن است در اقرب الموارد گوید: «الضمّ: الجمع بين الشّيئين فصاعدا» معنی این آیه و آیهٔ «وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَناحَكَ مِنَ الرَّهْبِ» قصص: ۳۲. در «جنح» مفصلا گذشت این کلمه بیشتر از دو بار در کلام اللّه نیامده است.

## ضنک:؛ ج ۴، ص: ۲۰۰

ضنک: تنگ. مصدر و اسم هر دو بکار رفته است «ضنك المكان ضنكا: ضاق» ایضا در اقرب گوید: هر شیء تنگ را ضنک گویند در مذکر و مؤنث یکسان است، مکان ضنک و عیشهٔ ضنک. «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» طه: ۱۲۴. هر که از یاد من اعراض کند حتما زندگی او تنگ است.

قاموس قرآن، ج‏۴، ص: ۲۰۱

بایـد دانست طمع و حرص آدمی را حدّ یقفی نیست هر چه بدست میآورد باز در صدد دیگری است و شخص بی خبر از خدا چون پیوسته بتمایلات نفس متوجه است و هر چه تلاش کند آنها را راضی نمیتواند کرد لذا با وجود وسعت نعمت و وسایل پیوسته در تنگی است ولی آنانکه بدنیا با دیدهٔ دیگری نگاه میکنند و در یاد خدا هستند اینطور نمیباشند زیرا که: «أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» رعد: ۲۸.این لفظ در قرآن عظیم یکبار یافته است.

## ضنین:؛ ج ۴، ص: ۲۰۱

ضنین: بخیل. راغب گوید: ضنّه بخل بشیء نفیس است «وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ» تکویر: ۲۴. «ضنین» را در آیه با ظاء و ضاد هر دو خوانده‌انـد معنی آن بقرائت اول متّهم است (بصیغهٔ مفعول) و بقرائت دوم بمعنی بخیـل است. یعنی: پیغمبر نسبت باخبار غیب بخیل نیست و هر چه خدا گوید بی کم و کاست بشما تحویل میدهد در نهج البلاغه حکمت ۳۶۲ فرموده: «و من ضنّ بعرضه فليدع المراء» هر که بآبروی خویش بخیل باشد مجادلهٔ ناحق را ترک کند. این کلمه در قرآن مجید تنها یکبار آمده است.

## ضها:؛ ج ۴، ص: ۲۰۱

ضهـا: «وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قالَتِ النَّصارى‏ الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ يُضاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا » ... توبه: ۳۰.طبرسی و راغب مضاهاهٔ را مشابهت و مشاکلت گفته‌اند. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۶۳ فرموده: «و ان ضاهيته بالملابس فهو كموشيّ الحلل» اگر آنرا بلباسها تشبیه کنی، آن مانند حلّه‌های نقش‌دار است. همچنین است قول صحاح. و اقرب.معنی آیه چنین است: یهود و نصاری در این قول بقول کفّار گذشته مشابهت دارنـد. مشروح این آیه در «ابن» باب باء گذشت بآنجا رجوع شود بعضی «الَّذِينَ كَفَرُوا» را بت پرستان گرفته‌اند ولی ظاهرا آیه راجع بعقیدهٔ کفّار قبل از اسلام است که قائل به ابن اللّه بوده‌اند. این لفظ در

قاموس قرآن، ج‏۴، ص: ۲۰۲

قرآن یکبار آمده است.

## ضوء:؛ ج ۴، ص: ۲۰۲

ضوء: نور. چنانکه در مفردات و قاموس و اقرب گفته. مصدر نیز بکار رفته است: «ضاء القمر ضوء: انار و اشرق» ضیاء نیز بمعنی نور است «مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِياءٍ» قصص: ۷۱. یعنی: کیست معبودی جز خدا که بشما نوری بیاورد.بتصریح اهل لغت «اضاء» از

باب افعال لازم و متعدی بکار رفته. قرآن مجید این مطلب را تأیید میکند مثل: «یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِیهِ» بقره: ۲۰. که لازم آمده یعنی نزدیک است برق چشمانشان را بر باید هر وقت بر آنها روشن شد در آن راه میروند. و مثل «فَلَمّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ» بقره: ۱۷. که متعدی بکار رفته یعنی: چون آنچه را که در اطرافش هست روشن کرد.در آیهٔ «وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِیاءً وَ ذِکْراً » ... انبیاء: ۴۸. بتورات ضیاء اطلاق شده زیرا که چون نور راه زندگی را روشن میکند مثل: «قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ» مائده: ۱۵. و نحو «مَنْ أَنْزَلَ الْکِتابَ الَّذِی جاءَ بِهِ مُوسی نُوراً وَ هُدیً لِلنّاسِ» انعام: ۹۱. «هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً» یونس: ۵. در اقرب الموارد گوید: بقولی ضیاء آنست که بالذات باشد مثل نور خورشید. و نار و نور آنست که بالعرض و اکتسابی باشد در مجمع فرماید: ضیاء در کشف تاریکیها از نور ابلغ است زمخشری نیز مثل مجمع گفته. بیضاوی قول اقرب الموارد را نقل میکند.شاید از این سخن استظهار شود: علت بکار رفتن ضیاء در شمس و نور در قمر اکتسابی بودن نور قمر از خورشید است در آیهٔ «وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِیهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً» نوح: ۱۶. «وَ جَعَلَ فِیها سِراجاً وَ قَمَراً مُنِیراً» فرقان: ۶۱. ملاحظه میشود باز بقمر نور اطلاق شده و بخورشید سراج با ملاحظه کلمهٔ «شمس» در قرآن، خواهیم دید که به آن نور اطلاق

اموس قرآن، ج۴، ص: ۲۰۳

نشده است.

### ضیر؛ ج ۴، ص: ۲۰۳

ضیر: ضرر رساندن. «ضاره الامر ضیرا: اضرّ به» «قالُوا لا ضَیْرَ إِنّا إِلی رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ» شعراء: ۵۰. گفتند: در اینکه ما را بکشی ضرری نیست که ما در آنصورت بسوی پروردگار خویش بر میگردیم. طبرسی آنرا ضرر فرموده و ضیر و ضرّ را یکی میداند.

### ضیزی؛ ج ۴، ص: ۲۰۳

ضیزی: وصف است بمعنی ناقص و ظالمانه. «تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی» نجم: ۲۲. آن کار در آنصورت تقسیمی است ناقص و ظالمانه. بعضی آنرا ضئزی با همزه خوانده‌اند طبرسی آنرا غیر عادله و جائرانه فرموده است.در قاموس گوید: «قِسْمَةٌ ضِیزی ای ناقصهٔ». این لفظ در کلام اللّه بیشتر از یکبار نیامده است.

### ضیع؛ ج ۴، ص: ۲۰۳

ضیع: تباه شدن. «ضاع الشّیء ضیعا: فقد و هلک و تلف و صار مهملا» «إِنّا لا نُضِیعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِینَ» اعراف: ۱۷۰. ممکن است گاهی مراد از آن ترک باشد مثل: «أَضاعُوا الصَّلاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ» مریم: ۵۹. گفته‌اند یعنی نماز را ترک کردند در مجمع از امام صادق علیه السّلام نقل است که آنرا با تأخیر از وقت تباه کردند نه با ترک.آیهٔ «وَ ما کانَ اللّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ» بقره: ۱۴۳. راجع باعمالی است که پیش از تحوّل قبله رو به بیت المقدس انجام داده بودند شاید مراد از ایمان عمل باشد و شاید همان ایمان باشد یعنی: خدا عمل و ایمان شما را که پیش از تحوّل قبله انجام داده‌اید ضایع و تباه و بی اثر نمیکند. همهٔ موارد استعمال این کلمه در قرآن دربارهٔ تباه نشدن اعمال اهل ایمان است.مگر آیهٔ ۵۹ مریم که نقل شد.

### ضیف؛ ج ۴، ص: ۲۰۳

ضیف: میهمان. «وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَیْفِ إِبْراهِیمَ» حجر: ۵۱. اصل ضیف چنانکه راغب گفته بمعنی میل است «ضاف الی کذا» یعنی بسوی

آن میل کرد. علت تسمیهٔ میهمان بضیف آن است که بطرف انسان میل میکند و بمنزل او وارد میشود.در مفردات و اقرب گفته: ضیف چون در اصل مصدر است لذا مفرد

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۰۴

و جمع در آن یکسان است و جمع بسته نمیشود. آن در آیهٔ فوق جمع است و نیز در آیهٔ «قالَ إِنَّ هؤُلاءِ ضَیْفِی فَلا تَفْضَحُونِ» حجر: ۶۸. ولی گاهی جمع آن اضیاف، ضیوف، ضیفان و اضائف آمده (اقرب).

### ضیق؛ ج ۴، ص: ۲۰۴

ضیق: تنگی. «الضیق: ضد السعهٔ» «وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ» توبه: ۲۵. زمین با آن وسعت بر شما تنگ گردید. «وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً» هود: ۷۷. یعنی در کارشان فرو ماند چنانکه در «ذرع» گذشت. «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّکَ یَضِیقُ صَدْرُکَ بِما یَقُولُونَ» حجر: ۹۷.ضیّق: تنگ. «یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً» انعام: ۱۲۵. یعنی سینهٔ او را سخت تنگ میکند. حرج تأکید ضیّق است ضائق نیز بمعنی تنگ است «فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحی إِلَیْکَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ» هود: ۱۲.این آخرین کلام ما در باب ضاد است: و الحمد للّه اولا و آخرا و صلی اللّه علی رسوله و آله و انبیائه ۱۸ رمضان المبارک ۱۳۹۲ قمری مطابق ۴/ ۸/ ۱۳۵۱ رضائیه.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۰۵

## ط؛ ج ۴، ص: ۲۰۵

### طاء؛ ج ۴، ص: ۲۰۵

طاء: شانزدهمین حرف از الفبای عربی و نوزدهم از الفبای فارسی است. جزء کلمه واقع میشود، بتنهائی معنائی ندارد و در حساب ابجد بجای ۹ است.

### طبع؛ ج ۴، ص: ۲۰۵

طبع: مهر زدن. «بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ فَلا یُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِیلًا» نساء: ۱۵۵. در قاموس گوید: «طبع علیه: ختم». راغب گفته: طبع آنست که شیء را بصورتی و شکلی در آوری مثل طبع سکّه و درهم. آن از ختم اعمّ و از نقش اخصّ است. از این جهت به سجیّه و خلق انسان طبع و طبیعت گفته‌اند که سجیّه نقش بستن صورت و شکلی است در نفس انسان خواه از حیث عادت باشد و یا از جهت خلقت، ولی استعمال آن در خلقت بیشتر است. طبیعت آتش و دوا همان است که خدا در آنها گذاشته است. اینکه گوید: طبع از ختم اعم است زیرا ختم فقط مهر زدن میباشد ولی طبع در آن و نیز در تصویر و منقّش کردن بکار میرود. نقش از طبع اعمّ است که حتی به رنگ‌آمیزی و اثری که در زمین می‌ماند اطلاق میشود.مراد از طبع و مهر زدن بقلب آن است که شخص حاضر بقبول حق نشود و زیر بار آن نرود هر چند بآن یقین داشته باشد مثل «وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ» نمل: ۱۴. و آن یکنوع محو قابلیت ایمان است. و علت این مهر زدن کفر و تجاوز و ستمکاری است. آیات زیر مطلب فوق را روشن میکنند: «وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ کَذلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلی قُلُوبِ الْکافِرِینَ» اعراف: ۱۰۱.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۰۶

«فَجاؤُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ کَذلِکَ نَطْبَعُ عَلی قُلُوبِ الْمُعْتَدِینَ» یونس: ۷۴. «الَّذِینَ یُجادِلُونَ فِی آیاتِ اللَّهِ بِغَیْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ ... کَذلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ» غافر: ۳۵. «لَیَقُولَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ. کَذلِکَ یَطْبَعُ

اللّهُ عَلى قُلُوبِ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» روم: ۵۸ و ۵۹. ملاحظهٔ آیات شریفه نشان میدهد که مهر زدن از جانب خداست و اوست که بقلوب مهر میزند و چون کار بآنجا رسید دیگر صاحب چنین قلب ایمان نمیآورد و بحق تسلیم نمیشود، ولی علت این کار همان کفر و تعدّی و ظلم است چون کسی در این کارها پیوسته باشد متعاقب آن خداوند دلش را مهر میزند و از رحمت خداوندی بدور میشود (نعوذ باللّه منه).

### طبق؛ ج ۴، ص: ۲۰۶

طبق: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» انشقاق: ۱۹. در مجمع فرموده: اصل طبق بمعنی حال است چنانکه شاعر گفته: اذا صفا لک من مسرورها طبق اهدی لک الدّهر من مکروهها طبقا چون روزگار حالی از شادی برای تو پیش آورد حال دیگری از ناپسندش ارمغانت میفرستد شاعر دیگری گفته: انّی امرء قد حلبت الدّهر اشطره و ساقنی طبق منه الی طبق من کسی هستم که نشیب و فرازها دیده و فقط در بعضی ایام شیر روزگار را دوشیده و از آن بهره بردهام. و مرا از حالی بحالی کشیده است.زمخشری نیز آنرا در آیه حال معنی کرده.یعنی: از حالی بحالی سوار میشوید و از نطفه بجنینی و از آن بطفولیت تا جوانی و پیری و مرگ بالا- میروید تا مقدّرات خداوند دربارهٔ شما بجای خویش رسند و به بهشت یا جهنّم منتهی شوید. در همین مضمون است آیات: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ.ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۰۷

مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ لَمَيِّتُونَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ» مؤمنون: ۱۲- ۱۶. همین طور است آیهٔ ۵ از سورهٔ حجّ و سایر آیات. «ترکبنّ» و «عن» در آیه نشان دهندهٔ آنست که هر حال قبلی پائین‌تر از حال بعدی است.راغب گوید: مطابقت آنست که چیزی را بالای چیزی بگذاری و باندازهٔ آن باشد. سپس گاهی در چیزی که فوق چیز دیگر یا موافق شیء دیگر باشد بکار میرود.در آیهٔ گذشته نیز آن مطابقت در نظر است. «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً» ملک: ۳. طباق بمعنی مطابقت است ظاهرا مراد از آن بودن بعضی بالای بعضی است. آنرا مشابهت نیز گفته‌اند.طِباقاً حال است از سَماواتٍ. بعضی آنرا جمع طبق دانسته‌اند مثل جمل و جمال (شتر- شتران).راجع بطبقات آسمان رجوع شود به «سماء» بند چهارم.

### طحو؛ ج ۴، ص: ۲۰۷

طحو: «وَ السَّماءِ وَ ما بَناها. وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها» شمس: ۵ و ۶.راغب گوید طحو مثل دحو بمعنی گسترش دادن و بردن چیزی است.در اقرب آمده: «طحا الشّيء: بسطه و مدّه» طبرسی فرموده طحو و دحو هر دو بیک معنی است. رجوع شود به «دحو».

### طرح؛ ج ۴، ص: ۲۰۷

طرح: انداختن و دور کردن.طروح بمعنی مکان بعید است چنانکه در مفردات آمده «اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً» یوسف: ۹. یوسف را بکشید یا بجای مجهولی بیاندازید و از نزد پدر دورش کنید، این کلمه فقط یکبار در قرآن هست.

### طرد؛ ج ۴، ص: ۲۰۷

طرد: راندن از روی بی اعتنائی «وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» انعام: ۵۲. «وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا» هود: ۲۹.

## طرف؛ ج ۴، ص: ۲۰۷

طرف: (بر وزن عقل) نگاه كردن.

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۲۰۸

چشم. راغب گويد آن پلك چشم. و تحريك پلك است و از آن نگاه كردن تعبير ميكنند كه لازم تحريك، نگاه كردن است. طبرسى آنرا نگاه كردن و چشم فرموده است. مناسب آيات قرآن نگاه كردن و چشم است. «مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» ابراهيم: ۴۳. يعنى سر بر افراخته‌اند كه نگاهشان بهم نميخورد از ترس و وحشت پيوسته چشمشان باز است.آن عبارت اخراى خيره شدن است كه فرموده: «تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ» ابراهيم: ۴۲. همچنين است آيه «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» نمل: ۴۰. يعنى: پيش از آنكه نگاهت بهم بخورد من آن را نزد تو مياورم. «وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِينٌ» صافات: ۴۸. كلمهٔ قاصرات الطرف در سورهٔ ص آيهٔ ۵۲ و رحمن آيهٔ ۵۶ نيز آمده است. و آن در وصف زنان بهشت ميباشد. مراد از طرف، چشم يا نگاه است يعنى در نزد بهشتيان زنان كوتاه چشم يا كوتاه نگاه هست كه نگاه آنها فقط منحصر به شوهران خويش است و بكس ديگر نگاه نميكنند و نگاه خويش را از ديگران كوتاه كرده‌اند. بعقيدهٔ الميزان قصر عين كنايه است از ناز و كرشمه و عشوه كه زنان بهشتى بشوهران خويش آنطور نگاه ميكنند. و آن قولى است كه در مجمع نقل شده.در «حور» در صفات زنان بهشتى مفصلا بحث شده بآنجا رجوع شود و گفته‌ايم كه قاصر بمعنى كوتاه و كوتاه كننده هر دو آمده است. «وَ تَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها خاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ» شورى: ۴۵. ضمير «عَلَيْها» راجع بآتش است مراد از طرف خفى چنانكه گفته‌اند نگاه بگوشهٔ چشم است كه شخص گرفتار نميتواند بآنچه گرفتار است درست نگاه كند مانند محكوميكه بچوبهٔ دار مينگرد آنها هم نعوذ باللّه بآتش آنطور نگاه ميكنند بنظر ميايد كه: طرف در آيه بمعنى نگاه است و مفعول «يَنْظُرُونَ» ميباشد يعنى:

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۲۰۹

«ينظرون نظرا خفيّا». در اقرب الموارد گويد: «نظر بعين خفىّ» يعنى: قسمت اعظم چشم خويش را از شرم يا ترس بست و با بقيهٔ آن نگاه كرد.

## طَرَف؛ ج ۴، ص: ۲۰۹

طَرَف. (بر وزن عمل) گوشه، ناحيه. در مفردات ميگويد: طرف شى‌ء جانب آن است در اجسام و اوقات و غيره بكار ميرود ... و بطور استعاره گفته‌اند: «هو كريم الطرفين» كه مراد از طرفين پدر و مادر است. «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ» هود: ۱۱۴. نماز را در دو طرف روز و اوائل شب بخوان مشروح آيه در «زلف» گذشت و آن شامل اوقات سه نماز يا پنج نماز است. «لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ» آل عمران: ۱۲۷. گفته‌اند: «لِيَقْطَعَ» متعلق است به «وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ» در آيهٔ قبل. بيضاوى گويد: «او» در آيه براى تنويع است نه ترديد. يعنى مراد دو نوع عذاب است: هلاكت و خوارى. معنى آيه چنين است: خداوند شما را در «بدر» يارى كرد تا طرفى و قسمتى از كفار را ببرد (كه هفتاد نفر كشته و هفتاد نفر اسير گشتند) و آنها را خوار كند تا مأيوس و نااميد بر گردند. «أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ» رعد: ۴۱ ... « أَ فَلا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ» انبياء: ۴۴.ظاهرا مراد از نقصان اطراف زمين، هلاكت و از بين رفتن قسمتى از مردمان روى زمين است كه ما قبل آيهٔ اول فرموده: «وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ» اين وعده همان عذاب و هلاكت دسته جمعى است پس از آن فرموده: آيا نمى‌بينند كه دستور ما بزمين ميايد و آنرا از اطرافش كوتاه ميكنيم. صدر آيهٔ دوم چنين است: «بَلْ مَتَّعْنا هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ حَتَّى طالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» آنگاه فرموده: «أَ فَلا يَرَوْنَ »... در تفسير برهان چند روايت نقل

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۲۱۰

شده که حضرت سجاد و حضرت صادق علیهما السلام آنرا از بین رفتن علماء و فقهاء و اخیار فرموده‌اند. در تفاسیر اهل سنت نیز این مضمون نقل شده است.در المیزان قول فوق را اختیار و روایات را بدون اظهار نظر نقل کرده است. بنظر میاید مقصود از روایات بعضی از مصادیق آیه است.در مجمع چند قول نقل شده از جمله هلاکت مردمان و فقد علماء است.و اما اینکه مراد نقصان خود زمین و غبار شدن و از بین رفتن اطراف آن باشد از دو آیه بدست نمیآید بلکه زمین پیوسته در انبساط و بزرک شدن است و وزن آن نیز که نور آفتاب پیوسته در آن جذب میشود رو بافزایش است.

## طرق؛ ج ۴، ص: ۲۱۰

طرق: کوبیدن. مثل کوبیدن آهن و در زدن. در اقرب آمده: «طرقه طرقا: ضربه بالمطرقة- طرق الباب: قرعه». راه را از آن طریق گویند که رهگذران آنرا با پا میکوبند. «أَنْ أَسْرِ بِعِبادِی فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً» طه: ۷۷. یعنی بندگان مرا شبانه راه ببر و برای آنها راه خشکی در دریا بجوی.طریق بمعنی راه حق و دین نیز بکار میرود نحو «یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ وَ إِلی طَرِیقٍ مُسْتَقِیمٍ» احقاف: ۳۰. و آن مذکر و مؤنث هر دو بکار میرود.طریقه: بمعنی مذهب و حالت و غیره است «وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّرِیقَةِ لَأَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً» جنّ: ۱۶. و اگر جنّ و انس در طریقهٔ حق پایدار می‌بودند با آب فراوان آبشان میدادیم ظاهرا مراد آن است که آنها را در دنیا وسعت و راحتی میدادیم مثل «وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُری آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» اعراف: ۹۶. «إِذْ یَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِیقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا یَوْماً» طه: ۱۰۴. امثل بمعنی افضل است گوئی مراد از طریقه رأی و نظر است یعنی: آنکه در رأی از دیگران

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۱۱

برتر است میگوید درنگ نکردید مگر یک روز. ایضا آیهٔ «وَ یَذْهَبا بِطَرِیقَتِکُمُ الْمُثْلی» طه: ۶۳. یعنی موسی و هارون میخواهند طریقه و راه و روش بهتر شما را از بین ببرند. مثلی مؤنّث امثل بمعنی افضل است.طرائق: جمع طریقه چنانکه طرق (بر وزن عنق) جمع طریق میباشد و آن دو بار در قرآن آمده است «وَ أَنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَ مِنَّا دُونَ ذلِکَ کُنَّا طَرائِقَ قِدَداً» جنّ: ۱۱. ظاهرا مراد از طرائق مذاهب و احوال است و در آن «ذوی» مقدّر است «قدد» جمع قدّه بمعنی قطع میباشد یعنی. تکّه تکّه و مختلف. معنی آیه چنین است: بعضی از ما صالحان و بعضی پائین‌تر از آنها و دارای مذاهب مختلف هستیم. «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَکُمْ سَبْعَ طَرائِقَ وَ ما کُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِینَ» مؤمنون: ۱۷. این آیه نظیر آیهٔ ذیل است «وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً» نباء: ۱۲. طرائق را آسمانهای هفتگانه گفته‌اند که بعضی بالای بعضی است در مجمع فرموده هر سماء طریقه است و علت این تسمیه تطارق یعنی بعضی بالای بعضی بودن است.المیزان طرائق را جمع طریقه و آنرا بمعنی راه گرفته و فرموده آسمانهای هفتگانه محل مرور امر نازل از پیش خدا بزمین است چنانکه فرموده: «یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ» طلاق: ۱۲. و فرموده: «یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَی الْأَرْضِ ثُمَّ یَعْرُجُ إِلَیْهِ» سجده: ۵.و آسمانها راه صعود اعمال و نزول و عروج ملائکه است چنانکه فرموده: «إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ » ... فاطر: ۱۰. و فرموده: «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّکَ» مریم: ۶۴. با این طریق تناسب ذیل آیه با صدر آن روشن میشود بیان المیزان در نوبت خود کامل و جامع است و میشود اضافه کرد: آسمانها راه عبور نور خورشید و اشّعهٔ کیهانی و غیره است که پیوسته بسوی زمین سرازیراند. ولی اشکال در این است که طرائق جمع طریقه است نه طرق چنانکه المیزان نیز متذکر است. و آن

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۱۲

در قرآن بمعنی راه معمولی نیامده بلکه در مذهب و حالت بکار رفته است.بصحاح و قاموس و نهایهٔ و اقرب مراجعه شد طریقه را راه عادی نگفته‌اند در نهج البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه نیز یافت نشد.بنظر میاید طرائق در این آیه مثل آیهٔ ۱۱ سورهٔ جنّ و در آن «ذا» مقدّر باشد یعنی بالای سر شما هفت آسمان که دارای احوال و خصوصیات مخصوص‌اند آفریدیم و ما از خلق غافل نیستیم و

میدانیم آن خصوصیات در زندگی مردم چه تأثیر دارد. در «سماء» بند چهارم از سبع سموات سخن رفته و خصوصیات مختلف طبقات جوّ ذکر شده است. «وَ السَّماءِ وَ الطّارِقِ. وَ ما أَدْراکَ مَا الطّارِقُ. النَّجْمُ الثّاقِبُ» طارق: ۱- ۳.طارق بنا بر معنای اوّلی بمعنی کوبنده و ضارب است و نیز بکسیکه در وقت شب میاید و هکذا بستارهٔ صبح گفته میشود در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ فرموده: «طارق طرقنا بملفوفهٔ فی وعائها» یعنی شبروی در شب نزد ما آمد با حلوائی در ظرفش.در اینکه مراد از طارق در آیهٔ فوق ستاره است شکی نیست زیرا در ما بعد فرموده: «النَّجْمُ الثّاقِبُ» ولی چرا بستاره طارق گفته شده آیا از این جهت است که در شب میاید و ظاهر میشود؟ بعقیدهٔ بیشتر اهل تفسیر: بلی.ناگفته نماند: دانشمندان نجوم عقیده دارند سحابی‌های آسمان بطور مار پیچی بهم می‌پیچند، در اثر آن ثقلی در مرکز سحابی تولید میشود، بالنتیجه ذرّات آن در مرکز سحابی یکدیگر را میکوبند، همان کوبیدن سبب اشتعال میشود، این اشتعال بتدریج بطرف بیرون حرکت میکند و ابتداء بصورت نور قرمز و ضعیف دیده میشود، سپس بر شدّت اشتعال افزوده و نور موّاج سفید آن آسمانرا شکافته بزمین میرسد و در هوا بمسیر خود ادامه میدهد و خلاصه تشکیل

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۱۳

یک ستاره با سه مرحلهٔ طرق و نجم (که بمعنی ظهور است) و ثقب پایان مییابد. این است که قرآن بدان سه مرحله در این سه آیه اشاره فرموده است. (استفاده از تفسیر پرتوی از قرآن) این مطلب شاید با آیات بعدی که دربارهٔ معاد و قیومیّت خداست بهتر سازش داشته باشد از آنچه پیشینیان فرموده‌اند.

### طریّ؛ ج ۴، ص: ۲۱۳

طریّ: تازه. راغب گفته: «غضّا جدیدا» «وَ هُوَ الَّذِی سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْکُلُوا مِنْهُ لَحماً طَرِیًّا» نحل: ۱۴.ایضا آیهٔ «وَ مِنْ کُلٍّ تَأْکُلُونَ لَحْماً طَرِیًّا» فاطر: ۱۲. در جوامع الجامع فرموده: قید طریّ برای آنست که ماهی را باید تازه بتازه خورد و گرنه فاسد میشود.بنظرم مراد از تازه بودن لذیذ و مفید بودن است که بعد از مدتی لذت و فایدهٔ اولی را نخواهد داشت. این لفظ تنها دو بار در قرآن آمده است.

### طس؛ ج ۴، ص: ۲۱۳

طس: «طس تِلْکَ آیاتُ الْقُرْآنِ وَ کِتابٍ مُبِینٍ» نمل: ۱. این کلمه در اول سورهٔ نمل واقع شده است، بنظر نویسندهٔ کتاب دیوان دین که در «اب» و غیره از آن نام برده‌ایم این دو حرف (ط- س) اشاره است بحکایتهای سورهٔ نمل که عبارت‌اند از: ۱- حکایت موسی و طور.۲- حکایت سلیمان و طیر.۳- حکایت سلیمان و طیور.۴- حکایت سلیمان و هدهد.۵- حکایت طیر و ملکهٔ سباء.گویا (س) بطور کلی اشاره به سلیمان و موسی و سباء و (ط) اشاره به طیر میباشد. و این حکایات همه در سورهٔ نمل واقع‌اند، در «ص» و «حامیم» راجع باین مطلب سخنی گفته شده بقیّهٔ مطلب در «عسق» است.

### طسم؛ ج ۴، ص: ۲۱۳

طسم: «طسم. تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ» شعراء: ۱ و ۲. «طسم. تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ» قصص: ۱ و ۲. این لفظ فقط دو بار در اول سورهٔ شعراء و قصص آمده است رجوع شود به «عسق».

### طَعْم؛ ج ۴، ص: ۲۱۳

طَعْم: (بر وزن فلس) طعام خوردن. «طعم طعما و طعاما: اکله». و نیز

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۱۴

بمعنی مزه آمده مثل شوری و شیرینی. «فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا» احزاب: ۵۳.پس چون در خانهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله طعام خوردید متفرق شوید. «وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ» محمد: ۱۵.طعم در این آیه بمعنی مزه است.بنظر بعضی طعم در آشامیدن نیز بکار میرود آیهٔ «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ» بقره: ۲۴۹.را شاهد آورده‌اند که طالوت بلشکریان خویش گفت: هر که از آن نهر بنوشد از من نیست و هر که ننوشد از من است. میشود آیهٔ «وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ» حاقه: ۳۶. را نیز شاهد آورد بنا بر آنکه غسلین چرک و مایع است.ولی طبرسی رحمه اللّه «لَمْ يَطْعَمْهُ» را چشیدن معنی کرده و در کتب لغت آمده: «طعم الشیء طعما: ذاقه» معنی آیه چنین میشود: هر که آنرا نچشد از من است.المیزان و المنار نیز چشیدن گفته‌اند.علی هذا «إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ» استثنا است از «فَمَنْ شَرِبَ» یعنی: هر که از آن بنوشد از من نیست مگر کسیکه با دست بخورد. و هر که از آن نچشد از من است.وجود «مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ » ... میان مستثنی و مستثنی منه معنی کلام را عوض کرده، اگر آن نبود معلوم میشد که نوشندگان از طالوت نیستند و با دست خورندگان از او هستند ولی با ملاحظهٔ جملهٔ فوق لشکریان سه گروه میشوند: خورندگان. نچشندگان. با دست خورندگان. گروه سوم از گروه اول خارج شده‌اند ولی دخولشان بگروه دوم معلوم نیست. و محتمل بود که در جنگ استقامت نکنند. (از المیزان).و در آیهٔ ... « إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ» ظاهرا نظر بغذائیت آنست نه به مایع بودن بدلیل آنکه در آیهٔ بعدی فرموده: «لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ» و گرنه «لا يشربه» میامد. ولی در آیهٔ: «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِيما طَعِمُوا إِذا ما اتَّقَوْا » ... مائده: ۹۳.اگر راجع بعدم جناح در خمر قبل

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۱۵

از تحریم باشد، آنوقت طعم در نوشیدن بکار رفته است. طبرسی در تفسیر آن فرموده: این کلمه باکل و شرب هر دو صالح است. ظاهرا «طَعِمُوا» را بمعنی چشیدن گرفته چنانکه اختیار المیزان نیز همان است ولی در تفسیر اهل بیت علیهم السلام بطعام حلال معنی شده است.در مفردات و نهایه نقل شده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ آب زمزم فرموده‌اند: «انّها طعام طعم و شفاء سقم» آن طعام خوردنی و شفای مرض است. ابن اثیر گوید: یعنی آبش شخص را سیر میکند.

### طعام؛ ج ۴، ص: ۲۱۵

### اشاره

طعام: مصدر است بمعنی طعام خوردن چنانکه در «طعم» گذشت و نیز بمعنی خوردنی است «وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى لَنْ نَصْبِرَ عَلى طَعامٍ واحِدٍ» بقره: ۶۱. در قرآن مجید ظاهرا طعام بمعنای مصدری نیامده مگر در آیهٔ «فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً » ... کهف: ۱۹. که میشود گفت بمعنای مصدر است.در آیات «وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ» حاقّه: ۳۴، ماعون: ۳.بنظر مجمع البیان مضاف مقدر است یعنی: «لا یحض علی اطعام طعام المسکین» کشّاف بجای اطعام «بذل» مقدّر کرده است. و در سورهٔ حاقّه ذیل آیهٔ فوق گفته: در این آیه دو دلیل قوی است بر بزرگی گناه حرمان مسکین. یکی اینکه: عطف است بر کفر در آیهٔ سابق. دیگری ذکر حضّ است نه فعل آن تا شخص بداند. اگر ترک تشویق دیگران بطعام مسکین اینقدر بزرگ باشد ترک اطعام او از آن بزرگتر است.نگارنده فکر میکردم که طعام بمعنی اطعام باشد ولی در لغت و تفاسیر پیدا نشد. ناگفته نماند گفته‌اند: لفظ طعام در گندم غلبه دارد گرچه بهر خوردنی نیز شامل است چنانکه در مفردات، و صحاح و اقرب تصریح شده و در هر سه کتاب این حدیث از ابی سعید نقل شده: «انّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله امر بصدقهٔ الفطر صاعا من طعام او صاعا من

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۱۶

شعیر» یعنی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در زکوهٔ فطره امر کردند که صاعی از گندم و یا صاعی از جو باشد لفظ حدیث از

مفردات است. در نهایه گوید: بقول بعضی مراد از طعام در حدیث گندم و بقولی خرماست ولی خرما بهتر است که آنوقت اهل مدینه گندم کم داشتند.در قاموس معنای اولی را گندم گفته است. در المیزان فرموده: در لسان العرب هست: اهل حجاز چون لفظ طعام را اطلاق کردند از آن فقط گندم قصد کنند و خلیل گفته در کلام عالی عرب طعام فقط گندم است. «أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ وَ لِلسَّيّارَةِ» مائده: ۹۶.دربارهٔ این آیه گفته‌اند مراد از طعام بحر حیواناتی است که بصورت مرده از دریا کنار میافتند. بقولی مراد میوه‌ها و حبوباتی است که با آب دریا بوجود میایند. بقول بعضی: اگر گوئیم طعام مصدر است یعنی شکار دریا و خوردن آن هر دو حلال میباشد بهتر است. ولی در تفسیر اهل بیت علیهم السلام منظور از طعام بحر ماهی شور و خشکیده است که برای بعد ذخیره میشود آنوقت مراد از «صید البحر» ماهی تازه میشود. در تفسیر عیاشی از حریز از امام صادق علیه السّلام نقل شده: قال «أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ» قال: «مالحه الّذی یأکلون» و از زید شحام نقل شده که از آنحضرت دربارهٔ آیه پرسیدم فرمود: «هی الحیتان المالح و ما تزودت منه ایضا و ان لم یکن مالحا فهو و متاع» . مفسران شیعه بپیروی از ائمه علیهم السلام آنرا ماهی شور تفسیر کرده‌اند.

## * طعام اهل کتاب و زنان آنها*؛ ج ۴، ص: ۲۱۶

### اشاره

* طعام اهل کتاب و زنان آنها*آیهٔ ذیل قابل دقت و معرکهٔ الاراء است «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ » ... مائده: ۵.ظاهر آیه آنست: که مطلق طعام اهل کتاب اعم از ذبائح و غیره

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۱۷

بر مسلمین حلال است ولی این در صورتی است که ظهور لفظ طعام در گندم نباشد چنانکه گذشت. و زنان اهل کتاب اعم از آنکه بصورت عقد دائمی باشد یا منقطع بر مسلمین حلال‌اند و نیز طعام اهل اسلام بر اهل کتاب حلال میباشد ولی از حلیّت زنان اسلام بر اهل کتاب ذکری در آیه نیست. لازم است در اینجا از هر دو جهت بحث شود.اول: از طعام اهل کتاب باید گوشت خوک را استثناء کرد که بموجب: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ » ... مائده: ۳. گوشت خوک مطلقا حرام است. ایضا آیات: ۱۷۳ بقره، ۱۴۵ انعام، ۱۱۵ نحل در همین زمینه است. و نیز ذبیحه‌ایکه اهل کتاب در وقت ذبح نام خدا را یاد نمیکنند از این حکم مستثنی است که بموجب «وَ لا تَأْكُلُوا مِمّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّهِ عَلَيْهِ » ... انعام: ۱۲۱. آن نیز حرام است باقی می‌ماند حبوبات و نظیر آنها و نیز ذبائحی که نام خدا را در آن ذکر میکنند.ناگفته نماند: اکثر اهل سنت با این آیه استدلال کرده و مطلق طعام اهل کتاب را اعمّ از ذبیحه و غیره حلال دانسته‌اند و بیشتر نظرشان در آیه بذبائح است ولی در روایات اهل بیت علیهم السلام وارد است که مراد از طعام در آیهٔ شریفه گندم و حبوبات و امثال آنهاست نه ذبائح (بدون ملاحظهٔ سند آنها).در وسائل کتاب الذبح باب ۲۶ و ۲۷ روایات زیادی در تحریم ذبیحهٔ اهل کتاب و کفّار نقل کرده از جمله در روایت قتیبهٔ الاعشی است که امام صادق علیه السّلام در جواب سؤال مردی فرمود: قیمت ذبیحهٔ یهود و نصاری را بمال خود داخل مکن و از آن مخور که حلال بودن بواسطه ذکر نام خدا در وقت ذبح است و دربارهٔ آن فقط بمؤمن میشود اطمینان کرد. آنمرد گفت: خدا فرماید: «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حِلٌّ لَكُمْ» فرمود: «کان ابی علیه السّلام یقول

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۱۸

انّما هو الحبوب و امثالها» . ایضا در روایت ۴۶ باب ۲۷ از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده که دربارهٔ آیهٔ ما نحن فیه فرمود: «عنی بطعامهم هنا الحبوب و الفاکهة غیر الذّبائح الّذین یذبحون فانّهم لا یذکرون اسم اللّه علیها » . ... و نیز در آن دو باب هست که اگر اهل کتاب وقت ذبح نام خدا را ذکر کنند از ذبائح آنها بخور و مضمون بعضی دیگر آنست که از ذبائح آنها مخور خواه نام خدا را ذکر کنند یا نه. و نیز هست که نصاری بجای نام خدا «باسم المسیح» میگویند. و نیز هست: علی علیه السّلام بمنادی خود دستور میداد که روز عید قربان در کوفه ندا میکرد: قربانیهای شما را یهود و نصاری ذبح نکنند و فقط مسلمانان ذبح کنند.علی هذا با این همه روایات نمیشود گفت: مراد از طعام در آیه مطلق طعام است و شامل ذبائح نیز میشود، مؤید دیگر آنست که ظهور طعام آنگاه که بی قرینه باشد در حبوبات است. صاحب المنار طعام را اعم گرفته و بشیعه در این باره شدیدا تاخته و المیزان کلام او را نقل و ردّ کرده است رجوع شود بالمیزان.با وجود این، بعضی از فقهاء شیعه باستناد ظاهر آیه و روایات طعام را اعم گرفته شامل ذبائح هم دانسته و بحلیّت ذبیحهٔ اهل کتاب فتوی داده‌اند.در مجمع البیان ذیل آیهٔ فوق فرموده: اکثر فقها و مفسران گفته‌اند مراد از طعام ذبائح اهل کتاب است، جماعتی از اصحاب ما نیز بر این عقیده‌اند. شهید علیه الرحمه در لمعه فرموده: جماعتی قائل‌اند که در صورت شنیدن تسمیهٔ اهل کتاب ذبیحهٔ آنها حلال است و دیگران ذبیحهٔ غیر مجوسی را مطلقا حلال دانسته‌اند و بآن روایات صحیحی هست که معارض بمثل و محمول بر تقیّه یا محمول بر ضرورت‌اند.علّامه رحمه اللّه در مختلف پس از نقل اینکه مشهور در نزد فقهاء شیعه حرمت ذبیحهٔ مطلق کفّار است فرموده:

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۱۹

صدوق در مقنع گفته: ذبیحهٔ کسی را که در دین تو نیست نخور و نیز ذبیحهٔ یهود و نصاری و مجوس را مخور مگر آنکه بشنوی که وقت ذبح خدا را یاد میکنند در آنصورت بأسی در خوردن ذبیحهٔ آنها نیست ... و از ابی عقیل نقل میکند که بصید یهود و نصاری و ذبایحشان باکی نیست ولی صید و ذبیحهٔ مجوس را نمیشود خورد.نگارنده گوید: چنانکه از شرح لمعه نقل شد دربارهٔ حلیت ذبیحهٔ یهود و نصاری اخبار صحیحی داریم ولی مشهور بحرمت فتوی داده‌اند.زنان اهل کتاب مسئلهٔ دوم راجع بآیهٔ ما نحن فیه، زنان اهل کتاب‌اند که فرمود: «وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ» و ظهور آن در حلیّت نکاح زنان اهل کتاب است اعمّ از آنکه بطور دائم باشد یا منقطع.در المیزان فرموده: لسان آیه «الْیَوْمَ أُحِلَّ لَکُمُ » ... لسان امتنان و مقام، مقام تخفیف و آسان گرفتن است. یعنی: ما با تخفیف و تسهیل در بر داشتن حرمت نکاح زنان اهل کتاب بشما منّت می‌نهیم چون آنها از سایر نامسلمانها بشما نزدیکتراند که بتوحید و نبوت اذعان دارند و تقیّد «أُوتُوا الْکِتابَ» با قید «مِنْ قَبْلِکُمْ» نیز مشعر باین مطلب است ... بهر حال چون آیه در مقام امتنان و تخفیف است قابل نسخ نیست و آیهٔ «وَ لا تَنْکِحُوا الْمُشْرِکاتِ حَتّی یُؤْمِنَّ» بقره: ۲۲۱. و آیهٔ «وَ لا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ» ممتحنه: ۱۰. نمیتواند آنرا نسخ کند.و آنگهی آیهٔ «وَ لا تَنْکِحُوا» در سورهٔ بقره است و آن اولین سورهٔ مفصله است که در مدینه قبل از مائده نازل شده و آیهٔ «لا تُمْسِکُوا» نیز که جزء سورهٔ ممتحنه است در مدینه پیش از فتح مکه و نیز پیش از مائده نازل گشته. وجهی نیست که بگوئیم سابق لاحق را نسخ میکند مضافا بر اینکه روایت شده: مائده آخرین سوره‌ای است که بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل گشته و آنچه در پیش بوده

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۲۰

نسخ کرده و چیزی آنرا نسخ ننموده است ... پس از همهٔ اینها، آیه بر حلیّت زنان اهل کتاب تصریح میکند بی آنکه قید دوام یا انقطاع در بین باشد مگر مهر و احصان که در ذیل آیه آمده است.محل حاجت از المیزان تمام شد.نگارنده گوید: در ظهور آیه شکی نیست ولی لازم است مطلب از دو جهت بررسی شود: یکی دربارهٔ تألیف میان این آیه و دو آیهٔ گذشته و دیگر دربارهٔ روایات که مخالف یا موافق آیه‌اند.اما در خصوص دو آیه، باید دانست آیهٔ «لا تَنْکِحُوا الْمُشْرِکاتِ » ... ظاهرا ربطی باین آیه ندارد و دربارهٔ مشرکان و بت پرستان است که در قرآن باهل کتاب کافر و فاسق و ظالم و غیره اطلاق شده ولی مشرک اطلاق نشده بلکه

همه جا از مشرکان جدا آمده‌اند مثل: «مَا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ وَ لَا الْمُشْرِکِینَ أَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ مِنْ خَیْرٍ » ... بقره: ۱۰۵. «لَمْ یَکُنِ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ وَ الْمُشْرِکِینَ مُنْفَکِّینَ» بیّنه: ۱. «إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ وَ الْمُشْرِکِینَ فِی نَارِ جَهَنَّمَ» بیّنه: ۶.صریحترین آیه در شرک اهل کتاب بنظر من این آیه است: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِیحَ ابْنَ مَرْیَمَ وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ» توبه: ۳۱.ولی این آیه و آیات دیگر آنها را در ردیف بت پرستان قرار نمیدهد بطوریکه لفظ مشرک و مشرکون شامل هر دو فریق شود. اهل کتاب از نظر واقع مشرک‌اند ولی قرآن آنها را اهل کتاب نامیده و مشرک و مشرکون (بصیغهٔ اسم فاعل) یاد نکرده بلکه جدا آورده است.هکذا در آیات «وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِکٍ » ...بقره: ۲۲۱. «إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ» توبه: ۲۸. «بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی الَّذِینَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ» توبه: ۱. اگر درست توجه کنیم خواهیم دید که منظور فقط

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۲۱

بت پرستان‌اند نه آنها و اهل کتاب.علی هذا وَ لَا تَنْکِحُوا الْمُشْرِکَاتِ ... فقط نکاح زنان مشرک را تحریم میکند و ربطی ظاهرا باهل کتاب ندارد.آنانکه مشرکات را اعم دانسته‌اند جوابشان روشن شد. در این باره حدیثی هست که خواهد آمد.اما آیهٔ وَ لَا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوَافِرِ ... بنظر ما این آیه نیز در بیان مطلب دیگری است. صدر آیه چنین است: ای اهل ایمان اگر زنان مهاجر که مؤمن‌اند پیش شما آیند راجع بایمان آنها تحقیق کنید اگر ثابت شد که ایمان دارند آنها را بسوی کفّار بر نگردانید که آنها بکفّار و کفّار بآنها حلال نیستند. و کافران مهریکه بزنان داده‌اند بآنها بر گردانید و عیب ندارد که شما چنین زنان را نکاح کنید. تا میرسد، وَ لَا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوَافِرِ وَ سْئَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لْیَسْئَلُوا مَا أَنْفَقُوا ذَلِکُمْ حُکْمُ اللَّهِ ... ظهور «لَا تُمْسِکُوا» در این است که اگر مردی مسلمان شد زن کافرش را ترک کند و نگاه ندارد یعنی علقه و زوجیت کافر را نگاه ندارید و مهریکه باو داده‌اید از کفّار بخواهید و اگر زنان کفّار اسلام آوردند، کفّار هم مهریکه بزن داده‌اند بخواهند ولی حقی در زن ندارند.گرچه در آیه کوافر آمده و آن باهل کتاب نیز شامل است ولی میشود اطمینان کرد که منظور زنان مشرک‌اند نه اهل کتاب زیرا آیه در بیان آنهاست و راجع بزنان مشرک که علی رغم شوهرانشان در کفر می‌ماندند و زنانیکه ایمان میاوردند، میباشد.و آنگهی آیه در ابقاء نکاح کوافر است نه در عقد ابتدائی، بالاتر از همه آیهٔ «الْیَوْمَ أُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّبَاتُ» در مقام امتنان و تخفیف است و آن مخالف نسخ است و نیز نزول آن پس از نزول «لَا تُمْسِکُوا » ... است و نمیشود سابق لاحق را نسخ کند.این احتمال هم هست که «لَا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوَافِرِ» را بدون در نظر گرفتن مورد آن بعموم حمل کرده و بگوئیم

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۲۲

مطلق امساک علقه زوجیّت کافر حرام است خواه ابتدائی باشد یا ابقائی، خواه مشرک باشد یا از اهل کتاب.ولی در این صورت عقد انقطاعی از آن خارج نیست.

### از نظر روایات؛ ج ۴، ص: ۲۲۲

روایات اهل بیت علیهم السلام در این زمینه دو دسته است: دستهٔ اول دلالت بر جواز دارند و دستهٔ دیگر بعدم یا ناپسند بودن آن.۱- در روایت ابو مریم انصاری هست که: «سئلت ابا جعفر علیه السّلام عن طعام اهل الکتاب و مناکحتهم حلال هو؟ قال نعم قد کانت تحت طلحهٔ یهودیّهٔ» . ۲- در حدیث محمد بن مسلم آمده که: «عن ابی جعفر علیه السّلام قال سئلته عن نکاح الیهودیّهٔ و النّصرانیهٔ؟ فقال لا بأس به اما علمت انّه کانت تحت طلحهٔ بن عبید اللّه یهودیّهٔ علی عهد النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله» . ۳- در روایت معاویهٔ بن وهب از حضرت صادق علیه السّلام هست، در خصوص مردیکه زن یهودی یا نصرانی را تزویج میکند فرمود: وقتیکه زن مسلمان

پیدا کرد یهودی و نصرانی را چه میکند؟! گفتم: دلش میخواهد. فرمود: اگر چنین کند پس آن زن را از شرب خمر و خوردن گوشت خوک نهی کند. بدان او را در دینش غضاضتی است.روایاتیکه دلالت بر تحریم دارند بعضی از آنها بقرار ذیل است: ۱- زراره گوید: از امام باقر علیه السّلام از آیهٔ: وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکُمْ سؤال کردم فرمود: آن منسوخ است با «وَ لَا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوَافِرِ». روایت بنا بر آنکه ابراهیم بن هاشم ثقه باشد صحیح است. و فقهاء قول او را تلقی بقبول کرده‌اند و آنگهی از تفسیر قمی روشن است که علی بن ابراهیم پدرش ابراهیم را توثیق فرموده است. (ابراهیم بن هاشم از بزرگان امامیّه است).در المیزان ذیل این روایت فرموده این مشکل است زیرا که آیهٔ لَا تُمْسِکُوا پیش از آیهٔ وَ الْمُحْصَنَاتُ نازل شده،

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۲۳

و جایز نیست ناسخ پیش از منسوخ باشد مضافا بر اینکه روایت شده سورهٔ مائده ناسخ است نه منسوخ ... و دلیل بر عدم نسخ آن روایت جواز متعه است که گذشت و اصحاب بآن عمل کرده‌اند و در آیه متعه گذشت که متعه نکاح است.بلی اگر گفته شود: «لَا تُمْسِکُوا» مخصص مقدّم است. بوسیلهٔ آن نکاح دائم از اطلاق «وَ الْمُحْصَنَاتُ» خارج میشود که دلالت بر نهی از امساک علقه دارد و آن منطبق بر نکاح دائم است.آری میشود آیهٔ «لَا تُمْسِکُوا» را مخصص مقدم دانست.۲- در روایت محمد بن مسلم هست از امام باقر علیه السّلام از نصارای عرب پرسیدم که ذبائحشان را میشود خورد؟فرمود: علی علیه السّلام از ذبائح و شکار و نکاحشان نهی میکرد.از اینگونه روایات بسیار است و ما آنها را از وسائل نقل کردیم.

### طعن؛ ج ۴، ص: ۲۲۳

طعن: زدن با نیزه ... بطور استعاره در عیبگوئی و عیب گرفتن بکار میرود (راغب). «وَ إِنْ نَکَثُوا أَیْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِی دِینِکُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْکُفْرِ » ... توبه: ۱۲. اگر پیمان خویش را شکستند و در دینتان عیب گرفتند با پیشوایان کفر بجنگید. این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است: توبه: ۱۲، نساء: ۴۶.

### طغیان؛ ج ۴، ص: ۲۲۳

طغیان: تجاوز از حدّ. «طغی طغیانا: جاوز القدر و الحدّ». راغب آنرا تجاوز حدّ در گناه میداند و در طغیان آب استعاره گفته است. طبرسی فرموده: طغیان از «طغی الماء یطغی» بمعنی تجاوز از حدّ است. در قرآن فقط در طغیان آدمی و طغیان آب بکار رفته است. و نیز در توزین مثل: «أَلَّا تَطْغَوْا فِی الْمِیزَانِ» رحمن: ۸. بنظر نگارنده معنی آن مطلق تجاوز از حدّ است و آن با گناه و طغیان آب و غیره تطبیق میشود که گناهکار از حد خویش تجاوز کرده و گرنه حدّ او انسانیت و نیکو کاری است. «اذْهَبْ إِلَی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَی» طه: ۲۴. «إِنَّا لَمَّا طَغَی الْمَاءُ حَمَلْنَاکُمْ فِی الْجَارِیَةِ» حاقهٔ: ۱۱.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۲۴

«وَ نُخَوِّفُهُمْ فَمَا یَزِیدُهُمْ إِلَّا طُغْیَاناً کَبِیراً» اسراء: ۶۰.طغوی: اسم است از طغیان چنانکه در مفردات و قاموس گفته است «کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا» شمس: ۱۱.ثمود بواسطه طغیانیکه داشت پیامبر خدا را تکذیب کرد.طاغیهٔ: اسم فاعل است از طغیان. «فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِکُوا بِالطَّاغِیَةِ» حاقهٔ: ۵. مجمع آنرا مصدر گفته مثل عافیهٔ یعنی ثمود بسبب طغیانش هلاک شد ولی ظاهر آنست که مراد از آن صاعقه طاغیه باشد که از حدّ گذشت و نابودشان کرد، در آیهٔ ما بعد فرموده: «وَ أَمَّا عَادٌ فَأُهْلِکُوا بِرِیحٍ صَرْصَرٍ عَاتِیَةٍ» لفظ «بریح» قرینه است که مراد از طاغیه، صاعقه است زیرا قرآن در صدد بیان عذابی است که هلاکشان کرد. بقیهٔ مطلب در «ثمود» دیده شود. «وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ کَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغَی» نجم: ۵۲. بنظرم «أَطْغَی» ذکر عام بعد از خاص است که طغیان اعم از ظلم است. «وَ لَیَزِیدَنَّ کَثِیراً مِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ طُغْیَاناً وَ کُفْراً» مائده: ۶۴.در این آیه ذکر خاص بعد از عام است که کفر اخصّ از طغیان میباشد.

### طاغوت:؛ ج ۴، ص: ۲۲۴

طاغوت: این کلمه هشت بار در قرآن کریم آمده و مراد از آن خدایان دروغین و مردمان متجاوز و طاغی است مثل: «یُرِیدُونَ أَنْ یَتَحاکَمُوا إِلَی الطّاغُوتِ» نساء: ۶۰. و مثل «فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی » ... بقره: ۲۵۶.آن در اصل مصدر است و قبل از اعلال طغیوت (بفتح طا، غ) بود مثل رغبوت، رهبوت، رحموت. سپس یاء بجای غین آمد و بواسطهٔ تحرك و انفتاح ما قبل مبدل بالف شد. دلیل مصدریّت آن صحت اطلاقش بمفرد و جمع است. (مجمع).گرچه اصل آن مصدر است ولی بجای فاعل یعنی طاغی بکار میرود.راغب گوید: طاغوت عبارت است از هر متجاوز و هر معبود جز خدای و در واحد و جمع استعمال میشود.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۲۵

در آیهٔ «فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ» آنرا شیطان، کاهن، ساحر، طاغیان انس و جنّ، بت‌ها، هر معبود دروغین گفته‌اند، قول اول از امام صادق علیه السّلام نیز مروی است و نیز آن در آیه بمعنی جمع است.

### طفیء:؛ ج ۴، ص: ۲۲۵

طفیء: خاموش شدن. «طفا السّراج: ذهب لهبه». اطفاء: خاموش کردن «یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ یَأْبَی اللّهُ إِلّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ » ...توبه: ۳۲. آیه دربارهٔ اهل کتاب است خداوند آنها را که میخواستند با القاء شبهه و غیره نبوت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله را باطل کنند بشخصی تشبیه کرده که میخواهد با پف دهان نور عظیمی را خاموش کند هکذا در آیهٔ «یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ » ... صفّ: ۸. که آن نیز دربارهٔ اهل کتاب است. آیهٔ: «کُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللّهُ» مائده: ۶۴.ایضا دربارهٔ اهل کتاب میباشد. از این مادّه فقط سه صیغهٔ فوق در کلام اللّه یافته است.

### طفف:؛ ج ۴، ص: ۲۲۵

طفف: «وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ. الَّذِینَ إِذَا اکْتالُوا عَلَی النّاسِ یَسْتَوْفُونَ» مطففین: ۱ و ۲. تطفیف بمعنی کم کردن پیمانه و وزن است (اقرب و جوامع الجامع) طفیف بمعنی چیز قلیل است گویا چون کم کردن در پیمانه و وزن نسبت باصل جنس قلیل است لذا از طفف آمده. یعنی وای بر کم فروشان، چون از مردم اخذ کیل کنند تمام میگیرند و چون برای فروختن بآنها پیمانه و وزن نمایند کم کنند.آیهٔ دوم معنای تطفیف است و آیهٔ اول با ملاحظهٔ دوم خلق بدی را مجسم میکند و گرنه به تنهائی کار بدی نیست و اکتیال بمعنی اخذ کیل است، چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شدند مردم آن از بدترین مردم در پیمانه بودند و چون آیه نازل شد پیمانه را درست کردند بنا بر این سورهٔ مطففین مدنی است. در مجمع مکّی و مدنی بودن آنرا مختلف فیه نقل کرده است این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۲۶

### طفق:؛ ج ۴، ص: ۲۲۶

طفق: شروع کردن. و آن مختص باثبات است و «ما طفق» گفته نمیشود «رُدُّوها عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ» ص: ۳۳. یعنی آنها را نزد من بر گردانید پس شروع کرد بدست کشیدن بر ساقها و گردنهای آنها. «وَ طَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» اعراف: ۲۲، طه: ۱۲۱. شروع کردند بر عورت خویش از برگ درختان باغ می‌چسباندند. این لفظ تنها سه بار در قرآن یافته است.

### طفل:؛ ج ۴، ص: ۲۲۶

طفل: بچه. راغب گوید: طفل تا وقتی گفته میشود که فرزند، بدنش نرم باشد. در مجمع فرموده: «الطّفل: الصّغیر من النّاس» در اقرب گوید: بکوچک هر چیز طفل گویند «هو یسعی لی فی اطفال الحوائج» یعنی او در حاجتهای کوچک برای من تلاش میکند. قاموس نیز معنی اولی آنرا مثل اقرب گفته است. «وَ نُقِرُّ فِی الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی ثُمَّ نُخْرِجُکُمْ طِفْلًا» حج: ۵. طفل در واحد و جمع بکار میرود که آن اسم جنس و در اصل مصدر است در آیهٔ «أَوِ الطِّفْلِ الَّذِینَ لَمْ یَظْهَرُوا عَلی عَوْراتِ النِّساءِ» نور: ۳۱. و نیز در آیهٔ فوق جمع بکار رفته است.بعضی در آیهٔ اول «نخرج کل واحد منکم» گفته‌اند. جمع آن اطفال است «وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْکُمُ الْحُلُمَ فَلْیَسْتَأْذِنُوا» نور: ۵۹. این کلمه فقط در آیات فوق و آیهٔ ۶۷ غافر آمده است.در نهایه گفته: طفل بمعنی بچه است بر پسر و دختر و جمع اطلاق میشود.

### طلب:؛ ج ۴، ص: ۲۲۶

طلب: خواستن. گرفتن راغب آنرا جستجو از وجود شیء گفته است «أَوْ یُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطِیعَ لَهُ طَلَباً» کهف: ۴۱. یا آبش در زمین فرو رود دیگر ابدا بطلب و اخذ آن راهی نیابی.دربارهٔ: «یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهارَ یَطْلُبُهُ حَثِیثاً» اعراف: ۵۴. به «حثث» و دربارهٔ «ضَعُفَ الطّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» حج: ۷۳. به «ذباب» رجوع شود.

### طالوت:؛ ج ۴، ص: ۲۲۶

طالوت: نام فرماندهی است که بر بنی اسرائیل از طرف خدا بواسطه

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲۷

بعضی از پیامبران آنها، تعیین گردید.نامش دو بار در قرآن مجید آمده است «أَ لَمْ تَرَ إِلَی الْمَلَإِ مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی إِذْ قالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللّهِ ... وَ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ إِنَّ اللّهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً ... فَلَمّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ قالَ إِنَّ اللّهَ مُبْتَلِیکُمْ بِنَهَرٍ» بقره: ۲۴۶ تا ۲۴۹.مجمل قصهٔ او در قرآن در آیات فوق بقرار ذیل است: گروهی از بنی اسرائیل بپیامبرشان گفتند پادشاه و فرماندهی برای ما تعیین کن تا تحت فرمان او در راه خدا جهاد کنیم.فرمود: شاید در صورت وجوب قتال از آن سر پیچید. گفتند: چرا جنگ نمی‌کنیم حال آنکه از دیارمان رانده و از فرزندانمان دور افتاده‌ایم ...! پیامبرشان گفت: خداوند طالوت را برای شما فرمانده معین کرده، گفتند: از کجا او لیاقت این کار را دارد؟! ما باین کار از او سزاوارتریم. و او ثروتمند هم نیست! پیامبر فرمود: خدا او را بر گزیده و او را از حیث وجود و بدن توانا و از حیث دانش وسعت داده است ... و دلیل حکومت او آنست: تابوت عهد که شما را در آن آرامش است از جانب خدا و شامل یادگاری از آل موسی و آل هارون است پیش شما آید (و چون تابوت عهد را دیدند بحکومت طالوت خاضع شدند).طالوت با لشکریان خویش برای جهاد بیرون شد و در نهری لشکریان خویش را امتحان کرد. بالاخره در جهاد پیروز شد و داود که جزء لشکریان او بود، جالوت فرمانده دشمن را کشت.در مجمع فرموده: طالوت از اولاد بنیامین بن یعقوب بود، نه از خانواده نبوت بود و نه پادشاهی که نبوت در خانوادهٔ لاوی بن یعقوب و حکومت در خانوادهٔ یهودا بن یعقوب بود. و طالوت را بواسطهٔ طول قامتش طالوت گفته‌اند.ولی این در صورتی است که

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲۸

بگوئیم طالوت عربی است راغب تصریح کرده که آن اسم عجمی است.در تورات فعلی در کتاب اول سموئیل باب ۱۰ ببعد این داستان نقل شده ولی اسم فرمانده منصوب شاول است. در المنار گفته: ظاهرا طالوت معرب شاول است هر چند در لفظ از آن بعید

میباشد و گفته‌اند که طالوت لقب شاول است بواسطهٔ طول قامتش. که در کتاب اول سموئیل هست که تمام بنی اسرائیل در طول قامت فقط بشانهٔ او میرسیدند. ولی اعتراض شده که طالوت غیر منصرف است و این بر خلاف لقب بودن و عربیّت میباشد.از محمد عبده نقل کرده که گفته: اسم او طالوت بوده در تورات بی جا شاول گفته شده و اعتمادی بر آن نیست. در مجمع فرموده: گفته‌اند اسم آن پیامبر که طالوت را معرّفی کرد شمعون و بقولی یوشع بن نون و بقولی اشموئیل که با عربی اسمعیل است، بود و قول اخیر از حضرت باقر علیه السّلام مروی است.المنار: یوشع بودن را انکار کرده که قضیّه در عصر داود بوده و یوشع در زمان موسی زندگی میکرده است.عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرده: پادشاه در آن زمان قشون را اداره کرده و لشکر کشی میکرد و پیغمبر امر او را اقامه کرده و از خداوند خبر میداد.کوتاه سخن آنکه: بنی اسرائیل در عهد سموئیل که همان اسمعیل باشد سر از شریعت موسی بر تافتند در نتیجه زبون و ضعیف شدند، فلسطینیان بر آنها حمله کرده از دار و دیارشان آنها را بیرون راندند و ظاهرا فرزندانشان را باسارت گرفتند «أُخْرِجْنا مِنْ دِیارِنا وَ أَبْنائِنا» آنها چاره‌ای جز جنگ نداشتند، لذا از اسمعیل خواستند فرماندهی بر آنها نصب کند و او طالوت را تعیین نمود، آمدن صندوق عهد سبب شد که حکومت او را بپذیرند و او در لشکر کشی خود پیروز شد «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۲۹

جالُوتَ».

## طلح؛ ج ۴، ص: ۲۲۹

طلح: درخت موز «فِی سِدْرٍ مَخْضُودٍ.وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ» واقعهٔ: ۲۸ و ۲۹. راغب گوید: طلح درختی است واحد آن طلحه است در صحاح و نهایه گفته: درخت بزرگی است از جنس درختان بزرگ. در اقرب اضافه کرده که شتر آنرا میچرد در قاموس و اقرب از جملهٔ معانی آن میوه و موز است در مجمع از ابن عباس و غیره نقل کرده که آن درخت موز است. بقولی درختی است که سایهٔ خنک و گوارائی دارد بعضی درخت ام غیلان گفته‌اند که دارای گلهای خوب و عطر مطبوعی است. اهل سنت از علی علیه السّلام نقل کرده‌اند که: مردی در محضرش «وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ» خواند فرمود: طلح منضود چیست؟! آن «طلع» است چنانکه فرموده: «وَ نَخْلٍ طَلْعُها هَضِیمٌ» گفتند: آیا آنرا عوض نمیکنی؟ فرمود قرآن امروز دیگر دست خورده نمیشود، این سخن را حضرت مجتبی علیه السّلام و قیس بن سعد نیز از آنحضرت نقل کرده‌اند. اصحاب ما آنرا از یعقوب روایت کرده‌اند که گوید: بحضرت صادق علیه السّلام گفتم: وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ فرمود: نه و طلع منضود.بنظر نگارنده: طلح درخت موز است چنانکه در صافی و المیزان نیز اختیار کرده است و نضد بمعنی چیدن چیزی بالای یکدیگر است معنی آیه چنین است: آنها در کنار سدر مخصوصی‌اند بی خار یا شاخه‌اش از کثرت میوه خم شده و در کنار درخت موز بخصوصی‌اند که میوه‌اش رویهم چیده شده بهر حال: طلح نکره است نمیشود با موزهای دنیا قیاس کرد.این کلمه در کلام اللّه فقط یکبار آمده است.

## طلع؛ ج ۴، ص: ۲۲۹

طلع: طلوع و مطلع بمعنی آشکار شدن است. «طلع الشّمس و الکوکب طلوعا و مطلعا: ظهر». راغب معنای دیگر را از قبیل آمدن و رو کردن و دانستن از باب استعاره میداند. «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها» طه: ۱۳۰.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۳۰

«سَلامٌ هِیَ حَتّی مَطْلَعِ الْفَجْرِ» قدر: ۵.مطلع در آیه مصدر میمی و بمعنی طلوع است. و در آیهٔ «حَتّی إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلی قَوْمٍ » ... اسم مکان و بمعنی محل طلوع شمس است. راجع باین آیه بعدا توضیح خواهیم داد.اطّلاع: بمعنی ظاهر شدن و

آگاه کردن است لازم و متعدی هر دو میاید «وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ» آل عمران: ۱۷۹. یعنی خدا عادت نداشت که شما را بر غیب مطلع کند.اطّلاع: از باب افتعال بمعنی آگاه شدن است. «وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلی خائِنَةٍ مِنْهُمْ » ... مائده: ۱۳. و نیز بمعنی اشراف و از بالا نگاه کردن است «قالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ. فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِی سَواءِ الْجَحِیمِ» صافات: ۵۴ و ۵۵.یعنی آیا شما از جای و حال رفیق من آگاهید؟ پس سر بلند کرد و او را در وسط آتش دید. بعضی مطّلعون را نیز اشراف معنی کرده‌اند.در آیهٔ: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِراراً» کهف: ۱۸. گمان میکنم بمعنی اطلاع ناگهانی است در اقرب گوید: «اطّلع فلان علینا: اتانا فجأة» یعنی اگر ناگهان و بی مقدّمه بآنها نگاه میکردی حتما از ترس فرار میکردی ولی بعضی آنرا اشراف معنی کرده‌اند گرچه آن نیز درست است. در نهایه آمده: «اطّلع علی الشّیء: علمه». «فَاجْعَلْ لِی صَرْحاً لَعَلِّی أَطَّلِعُ إِلی إِلهِ مُوسی» قصص: ۳۸. در جوامع الجامع، اطلاع را بالا رفتن معنی کرده یعنی برای من بنای بلندی بساز تا بطرف خدای موسی بالا روم. این مطلب در نهایه نیز ذکر شده است. «نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ. الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَةِ» همزه: ۶ و ۷. ناگفته نماند: اشراف نوعا توأم با تسلط است بنظر میاید مراد از «تطّلع» تسلط و استیلا یعنی: آتش افروختهٔ خدا که بر دلها چیره شود. و احتمال دارد که بمعنی بروز و آشکار شدن باشد یعنی بر روی قلبها آشکار میشود و آن ظاهرا سر زدن از قلبهاست با بالا رفتن ضربان

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۳۱

آنها بطور شدید. بعبارت دیگر آتش افروختهٔ خدا که از قلوب اهل آتش زبانه میکشد. «حَتَّی إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلی قَوْمٍ » ... کهف: ۹۰.مراد از مطلع الشّمس طرف مشرق است که ذو القرنین در مسافرت دوم بطرف شرق کشور خویش برای خواباندن شورش بدویان رفت.و گرنه محلی در زمین نیست که آفتاب از آنجا خارج شود و زمین با آفتاب در حدود صد و پنجاه میلیون کیلومتر فاصله دارد و مشرق و مغرب اعتباری است باعتبار ظهور و غروب آفتاب.طلوع: چنانکه گفته شد بمعنی بروز است بهمین مناسبت بمیوه و غنچه و گل طلع گفته میشود که از درخت ظاهر میشود. «وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِیَةٌ» انعام: ۹۹. از درخت خرما از میوه‌اش خوشه‌های نزدیک بهم یا سهل الاخذ رویاندیم. ایضا «وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِیدٌ» ق: ۱۰. در مجمع فرموده: طلع اولین ظهور میوهٔ خرماست.این کلمه چهار بار در قرآن بکار رفته، سه بار در میوهٔ خرما چنانکه در دو آیه گذشت همچنین آیهٔ: «وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُها هَضِیمٌ» شعراء: ۱۴۸. و آیهٔ: «طَلْعُها کَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطِینِ» صافات: ۶۵. دربارهٔ درخت زقّوم است در اقرب علاوه از میوه آنرا چیزیکه مانند دو نعل روییهم از درخت خرما میروید معنی کرده است.

## طلاق:؛ ج ۴، ص: ۲۳۱

طلاق: جدائی. در اقرب الموارد گوید: «طلقت المرئة من زوجها: بانت» ایضا بمعنی طلاق دادن (کنار کردن زوجه) آمده در جوامع الجامع فرموده: طلاق بمعنی تطلیق است مثل کلام و سلام بمعنی تکلیم و تسلیم.آیهٔ: «وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ » ... بقره: ۲۲۷. و «الطَّلاقُ مَرَّتانِ» بقره: ۲۲۹. بمعنی ثانی است انطلاق: بمعنی رفتن و گشاده‌رویی و روانی زبان است چنانکه اهل لغت گفته‌اند

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۳۲

و اینها از مصادیق معنای اول میباشند. «فَانْطَلَقا حَتَّی إِذا رَکِبا فِی السَّفِینَةِ خَرَقَها» کهف: ۷۱. یعنی: رفتند تا چون بکشتی سوار شدند آنرا سوراخ کرد. «وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلی آلِهَتِکُمْ» ص: ۶. یعنی اشراف قریش از پیش ابی طالب برفتند و گفتند: بروید و در دفاع از خدایان خویش پا بر جا باشید.در کریمهٔ: «وَ یَضِیقُ صَدْرِی وَ لا یَنْطَلِقُ لِسانِی» شعراء: ۱۳. مراد روانی زبان است در نهایه نقل شده: «افضل الایمان ان تکلّم اخاک و انت طلیق» یعنی افضل ایمان آنست که با برادر مسلمان گشاده‌رو سخن گوئی.ولی این استعمال در قرآن نیست.

## طلاق؛ ج ۴، ص: ۲۳۲

## اشاره

در مجمع فرموده: طلاق باز کردن عقد نکاح است از جانب زوج بعلتی و اصل آن از انطلاق (رفتن و کنار شدن) میباشد.باید دانست: طلاق با آنکه سبب از بین رفتن خانواده و بموجب روایات ابغض الحلال عند اللّه است ولی چاره‌ای از تجویز آن نیست و وجودش از ضروریات زندگی است. آنگاه که زوجین توافق اخلاقی نداشته باشند یا علل دیگری در میان باشد یا زن یا مرد یکی از دیگری تنفّر داشته باشند تحریم طلاق و عدم اجازهٔ جدائی، موجب از بین رفتن آزادی و رفاه زن و مرد است، هیچ عقل و وجدانی بچنین محرومیت و چنین جهنّم سوزان فتوی نمیدهد. هر قانون و دینیکه طلاق را تحریم کند بر خلاف فطرت بشر قدم بر داشته است. لذا اسلام با آنکه طلاق را مکروه میداند آنرا امضاء کرده است.کلیسا با طلاق مخالف است و آنرا تحریم میکند ولی علی رغم کلیسا دادگاههای دنیای مسیحیّت سالانه حکم هزاران طلاق را صادر میکنند، این نیست مگر بآنجهت که طلاق ضروری فطرت بشر است.در دین پاک اسلام اختیار طلاق بدست مرد است و زن در آن مستقل

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۳۳

نیست مگر آنکه مرد او را وکیل کند که در صورت بروز عللی خود را طلاق دهد ولی این بدان معنی نیست که زن بطور کلی در دست مرد آلت بی اراده‌ای باشد بلکه قانون و حاکم شرع میتواند در موارد بخصوصی که صلاح بداند زن را بدون اجازهٔ مرد مطلقه کرده و از دست وی آزاد نماید. تفصیل مطلب در فقه است.دربارهٔ ازدواج و طلاق و مراعات جوانب و حقوق آندو در قرآن مجید آیات بسیاری هست و یک سوره فقط بنام طلاق است. هیچ قانونی مثل اسلام جهات این دو امر اصیل را بررسی و مراعات نکرده است.

## محلل؛ ج ۴، ص: ۲۳۳

در اینجا مناسب است دربارهٔ محلّل که از توابع نکاح و طلاق است بحث شود بموجب آیهٔ: «الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ ... فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَها فَلا جُناحَ عَلَيْهِما أَنْ يَتَراجَعا إِنْ ظَنّا أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللّهِ » ... بقره: ۲۲۹- ۲۳۰. شخص اگر سه بار زنش را طلاق دهد دیگر نمیتواند او را بنکاح خویش در آورد مگر آنکه زن با مرد دیگری ازدواج کند و آن مرد او را طلاق دهد در این صورت مرد اولی میتواند او را تزویج نماید.معنی آیه: طلاق دو دفعه است پس از آن رجوع است بطور متعارف یا رها کردن زن است بعد از تمام عده پس اگر بار دیگر طلاق دهد بر مرد حلال نیست تا با شوهر دیگر ازدواج کند ... علت این حکم بنا بر روایتیکه صدوق رحمه اللّه از امام رضا علیه السّلام نقل میکند آنست که: مردان طلاق را سبک نشمرند و آنرا ملعبه نکنند و زنان بضرر نیافتند (فقیه کتاب طلاق باب ۵۷. علل الشرایع باب ۲۷۶). در تکرار ازدواج و طلاق روشن میشود که ادامهٔ زناشوئی غیر ممکن بوده و مرد زن را ملعبه قرار داده است. بنا بر این پس از طلاق سوم دیگر محلی برای رجوع

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۳۴

یا عقد جدید نمی‌ماند. در المنار گفته: پس از دو دفعه طلاق و رجوع اختیار و امتحان تمام میشود، هر گاه بار سوم طلاق دهد آنمرد ناقص العقل و الادب است. شایسته نیست زن را مانند توپ بازی در اختیار وی بگذاریم تا هر طور دلش خواست با او رفتار کند.ولی آنگاه که زن با مرد دیگری ازدواج کرد اگر او زن را برای همیشه نگاه داشت هیچ و اگر او نیز بعللی طلاق داد زن اختیار دارد با هر کس که دلش خواست ازدواج کند از جمله با شوهر اولی، اگر بدانند که در اثر مرور زمان شاید بتوانند بزناشوئی ادامه

دهند «إِنْ ظَنّا أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللّهِ».این مسئله کاملا طبیعی است ولی در اثر سوء استفادهٔ بعضی از مسلمانان بصورت زننده‌ای در آمده که روح اسلام و قرآن از آن بیزار است و آن اینکه: چون مردی بزنش سه دفعه طلاق داد و پشیمان شد و خواست او را تزویج کند، سراغ یکنفر ناشناس میروند و باو چیزی وعده میکنند که زن را عقد کرده پس از مقاربت بلا فاصله طلاق بدهد تا شوهر اول در تزویج او محذوری نداشته باشد با آنکه بتصریح شیعه و اهل سنت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بچنین و چنان شخص لعنت کرده و فقهاء در صحت آن عقد تردید کرده‌اند.از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل شده: «لعن اللّه المحلّل و المحلّل له» یعنی خدا بآنکه محلل واقع میشود و با آنکه برای او محلل واقع میشوند لعنت کند این حدیث در وسائل ج ۱۲ کتاب التجارة ص ۲۲۱ و در صحیح ترمذی تحت شمارهٔ ۱۱۱۹– ۱۱۲۰ از علی علیه السّلام و ابن مسعود منقول است و نیز در تفسیر مجمع البیان، کشاف، ابن کثیر، و المنار ذیل آیهٔ فوق نقل شده، ایضا میشود آنرا در سفینهٔ البحار و نهایهٔ ابن اثیر در مادهٔ حلل و در الجامع الصغیر و کنوز الحقائق باب لام و سنن ابی داود کتاب نکاح باب

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۳۵

التحلیل مطالعه کرد.بنا بر این، ملعون است کسیکه زنی را بقصد حلال بودن بشوهر اولی تزویج کند و نیز شوهر اول ملعون است که برای او چنین کاری انجام شود. گذشته از این صحت چنین عقدی جای اشکال است مرحوم مجلسی در بحار پس از نقل حدیث فرموده: اکثر علماء اهل سنت ببطلان این عقد (عقدیکه مشروط بطلاق بعد از مقاربت است) رأی داده‌اند و بنا بر اصول امامیه قول ببطلان اقرب است (نقل از سفینهٔ البحار) شیخ احمد جزایری در کتاب آیات الاحکام- قلائد الدرر- مینویسد: نکاح بشرط طلاق بعدی بقصد اینکه بر شوهر اولی حلال شود آنچه از اصحاب (علماء امامیّه) نقل شده آنست که عقد و شرط هر دو باطل است.ابن رشد در بدایهٔ المجتهد میگوید: امام مالک این عقد را فاسد ولی ابو حنیفه و شافعی صحیح گفته‌اند در کشافّ گفته: سفیان و اوزاعی و ابو عبیده و مالک و دیگران بعدم جواز این نکاح فتوی داده‌اند ولی آن نزد ابو حنیفه با کراهت جایز است.

## طَلّ:؛ ج ۴، ص: ۲۳۵

طَلّ: بفتح (ط) باران خفیف.بقولی خفیفترین باران. بقولی شبنم و بقولی بالاتر از شبنم و پائین‌تر از باران (اقرب الموارد) راغب آنرا اضعف المطر و طبرسی مطر صغار گفته است. مقابل آن وابل است بمعنی باران شدید «كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ» بقره: ۲۶۵.مانند باغیکه در مکان بلندی است، بآن باران تند رسیده و میوهٔ خود را چند مقابل داده و اگر باران تند نرسیده پس باران خفیف رسیده باز میوه داده است. آیه در بیان نتیجهٔ انفاق در راه خداست که حتما نتیجه خواهد داد کم باشد یا زیاد. این کلمه در کلام اللّه مجید فقط یکبار آمده است.

## طمث:؛ ج ۴، ص: ۲۳۵

طمث: خون حیض. و ازالهٔ بکارت.طامث بمعنی حائض است (راغب)

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۳۶

در مجمع فرموده: اصل طمث بمعنی خون بحیض است «طمثت المرئهٔ» یعنی حائض شد. ایضا، با ازالهٔ بکارت خونین گردید. در اقرب الموارد و غیره مس معنی شده گویند: «ما طمث ذلك المرتع قبلنا احد» کسی پیش از ما باین چراگاه دست نزده است.راغب آنرا استعاره میداند.این کلمه فقط دو بار در کلام اللّه یافته است «لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ» رحمن: ۵۶ و ۷۴. یعنی حوریان بهشتی را پیش از شوهرانشان نه انسی خونین و ازالهٔ بکارت کرده و نه جنّی. از این آیه بدست میاید که جنّ هم ازالهٔ بکارت تواند کرد.

### طمس:؛ ج ۴، ص: ۲۳۶

طمس: طمس و طموس بمعنی کهنه شدن و محو شدن و نیز محو و هلاک کردن است متعدی و لازم هر دو آمده است (صحاح، قاموس، اقرب).راغب ازالهٔ اثر بطور محو و در جوامع الجامع محو گفته است. باید دانست: ازالهٔ اثر هم نوعی محو کردن است. «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلىٰ أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ» یونس: ۸۸. یعنی خدایا اموال آنها را محو و هلاک کن و دلهایشان را سخت گردان. چون طمس عارض بر چیز است لذا با «علی» متعدی شده گوئی روی آن قرار گرفته است. «وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنا أَعْيُنَهُمْ» قمر: ۳۷. میهمانانش را از او خواستند در نتیجه چشمانشان را محو کردیم. آیه دربارهٔ قوم لوط است که میخواستند ملک‌ها را که بصورت جوان بودند از دست لوط بگیرند خدا چشمشان را محو کرد در جوامع الجامع فرمود: سر گردان ماندند درب خانه را نمیدیدند تا لوط از خانه بیرونشان کرد. و نیز گفته حتی شکاف چشم هم در صورتشان نماند. ولی ظاهرا فقط نابینا شدن مراد باشد.در آیهٔ «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» مرسلات: ۸. مراد رفتن نور ستارگان است بقرینهٔ: «وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» تکویر: ۲. راجع بآیهٔ «وَ لَوْ نَشاءُ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۳۷

لَطَمَسْنا عَلىٰ أَعْيُنِهِمْ » ... یس: ۶۶. در «سبق» صحبت شد. «يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلىٰ أَدْبارِها أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَما لَعَنّا أَصْحابَ السَّبْتِ وَ كانَ أَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا» نساء: ۴۷.در این آیه باهل کتاب در صورت عدم ایمان یکی از دو عقوبت وعده شده: محو وجوه و بر گرداندن به قفا، و مسخ شدن مانند اصحاب سبت ولی «وُجُوهاً» که نکره آمده دلیل است که عذاب شامل همه نخواهد بود اما تهدید همگانی است زیرا که مصداق وجوه معین نیست. رجوع ضمیر جمع «نَلْعَنَهُمْ» به «وجوه» دلیل است که مراد از وجوه اشخاص است نه فقط صورتها. و این میرساند که مراد از طمس وجوه و ردّ بر ادبار بر گشتن صورتها بقفاها نیست.بنظر میاید: مقصود از «نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلىٰ أَدْبارِها» تغییر فطرت انسانیت و از بین بردن درک و فهم سعادت است چون بشر پیوسته بآینده و سعادت خویش متوجه است و اگر صورتش بقفا بر گردد بقهقری و بدبختی میرود چنانکه آیهٔ: «وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ» انعام: ۱۱۰. دالّ بر آن است. در اینصورت: عده‌ای از یهود بعذاب اول گرفتار شده‌اند دیگر لازم نیست بگوئیم مراد بر گشتن صورت بقفا است و یا یهود در آینده یکی از طمس صورت یا مسخ را خواهند دید.یعنی: ای اهل کتاب بقرآن که کتاب شما را نیز تصدیق میکند تسلیم شوید پیش از آنکه صورتهای باطنی شما را بر گردانیم و درک و فهم سعادت را از شما سلب کنیم و یا مانند اصحاب سبت مسختان کنیم و یکی از این دو حتما خواهد شد «وَ كانَ أَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا» (استفاده از المیزان).بقول بعضی مراد محو آثار صورت از قبیل چشم و بینی و ابرو و غیره است که صورت مثل قفا باشد. یا

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۳۸

غرض بر گشتن صورتها به پشت سر است. و یا غرض از وجوه، بزرگان و از ادبار ناتوانان است یعنی بزرگان را مبدّل بنا توانان کنیم، بقولی این امر مال آینده است و یهود پیش از قیامت یکی از طمس و مسخ را خواهد دید. ولی آنچه ما گفتیم از همه مطمئن‌تر است و مراد از طمس تغییر باطن و از «نَلْعَنَهُمْ» تغییر خلقت ظاهر و مسخ است و اللّٰه اعلم.

### طمع:؛ ج ۴، ص: ۲۳۸

طمع: امید. «وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» شعراء: ۸۲.در مجمع فرموده: طمع علاقهٔ نفس است بنفع مظنون نظیر آن است امل و رجاء و نقیض آن یأس است. «وَ مِنْ آياتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً» روم: ۲۴. از جملهٔ آیات خدا آنست که برق را بشما می‌نمایاند تا هم بترسید و هم برحمت خدا امیدوار باشید.

## طامّة؛ ج ۴، ص: ۲۳۸

طامّهٔ: «فَإِذا جاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرى. يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ ما سَعى» نازعات: ۳۴ و ۳۵. طامّهٔ از نامهای قیامت است. و اصل آن غلبه و تجاوز است در مثل آمده: «جوى الوادى فطّم على القرى» سیل جاری شد و قریه‌ها را زیر آب گرفت. على هذا علت تسمیهٔ قیامت بطامّهٔ آنست که بر هر چیز غلبه و برتری کند چنانکه بعنوان احاطه بر همه چیز فرموده: «هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ» غاشیهٔ: ۱. که غاشیهٔ بمعنی احاطه کننده و پوشاننده است. در نهایه اصل طم را کثرت و بزرگی گفته است: یعنی چون حادثهٔ بزرگ که بر همه غالب است، آید آنروز انسان کار خود را یاد کند، این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

## طمن؛ ج ۴، ص: ۲۳۸

طمن: اطمینان بمعنی سکون و آرامش خاطر است بنظر راغب آن آرامش خاطر بعد از پریشانی است «قالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا» مائده: ۱۱۳. گفتند میخواهیم از آن بخوریم و قلبمان آرام گیرد که آمدن مائده ممکن است. «قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۳۹

بقره: ۲۶۰. آیه دربارهٔ سؤال حضرت ابراهیم علیه السّلام است راجع بمعاینهٔ احیاء اموات. ناگفته نماند علم با شنیدن غیر از علم با دیدن است، انسان اگر بوقوع چیزی علم پیدا کرد چون برأی العین آنرا ندیده آن اطمینان و آرامش را که با دیدن حاصل میشود نخواهد داشت. لذا آنحضرت گفت: ای خدا آری ایمان آورده‌ام ولی میخواهم با چشم به بینم تا خاطرم آرام باشد.و اللّه العالم.ممکن است سؤال راجع بکیفیت باشد مثلا- بنائی ادعای ساختن هفتاد مرتبه ساختمان میکند. چون راستگوست بگفته‌اش ایمان میاوریم ولی میخواهیم با چشم خود ساختن آنرا به بینیم. «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» رعد: ۲۸.بنظر میاید باء «بِذِكْرِ» در هر دو مورد برای سبب باشد یعنی آنانکه ایمان آورده‌اند و قلبشان بواسطهٔ یاد خدا آرام میگیرد بدان، بواسطهٔ یاد خدا قلوب آرام میشوند. انسان چون خدا را یاد کند و زمام همهٔ امور و دفع شرّ و جلب نفع را مطلقا در دست او بداند، بخدا رو میاورد و قلبش آرام میشود. و شاید مراد از ذکر یاد آوری و عبادت باشد، شخص در اثر ذکر دائمی و عبادت خداوند بتمام مقدرات مؤمن شده و در حال سختی و رفاه چون بخدا امیدوار است قلبش مطمئن آرام میشود و آن عبارت اخرای سکینه است که فرموده: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدادُوا إِيماناً» فتح: ۴. «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» نحل: ۱۰۶. ظاهرا باء در بِالْإِيمانِ بمعنی سبب است یعنی مگر آنکه کسی بکار خلاف مجبور شود در حالیکه قلبش بواسطه ایمان آرام و بی دغدغه است. «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً. فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي» فجر: ۲۷- ۳۰.در آیات ما قبل سخن از ندامت

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۴۰

بدکار در وقت دیدن جهنّم است لذا عنان صحبت بطرف مؤمن بر گشته که: ای نفس آرام و ای مؤمن مطمئن بسوی خدای خویش بر گرد در حالیکه تو از خدا و رحمت خدا خوشنود و خدا از تو خوشنود و راضی است.شاید مراد از آن وقت مرگ باشد در صافی از کافی از امام صادق علیه السّلام نقل شده که سؤال شد آیا مؤمن قبض روحش را مکروه میدارد؟ فرمود: نه و اللّه چون ملک الموت برای قبض روحش آید ناله میکند، ملک الموت فرماید: دوست خدا جزع نکن بخدائیکه محمد را پیامبری داده من بتو از پدری که نزد تو آید نیکوکارتر و مهربانترم چشمانت را باز کن و ببین فرمود آنوقت رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر امامان علیهم السلام بر وی نمودار میشوند، گویند: این رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان رفقاء تواند، آنوقت چشم باز کرده و نگاه میکند. پس از جانب خدای عزیز منادیی روح او را ندا کرده گوید: «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ

الْمُطْمَئِنَّةُ الی محمّد و اهل بیته ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ راضِیَةً بالولایة مَرْضِیَّةً بالثّواب فَادْخُلِی فِی عِبادِی یعنی محمّدا و اهل بیته وَ ادْخُلِی جَنَّتِی» فرمود هیچ چیز آنوقت پیش او محبوبتر از آن نیست که روحش قبض و بمنادی لاحق شود.دربارهٔ دیدار امامان وقت مرگ روایت زیاد وارد شده و آیهٔ: «فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ. وَ أَنْتُمْ حِینَئِذٍ تَنْظُرُونَ.وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْکُمْ وَ لکِنْ لا تُبْصِرُونَ» واقعهٔ: ۸۳-۸۵. آنرا روشن میکند.

## طه:؛ ج ۴، ص: ۲۴۰

طه: «طه. ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی» طه: ۱ و ۲. در کشاف گوید: ابو عمرو طاء را با تفخیم و هاء را با اماله خوانده ... بقیّه هر دو را با اماله (طاها) خوانده‌اند.دربارهٔ خواندن این دو حرف و معنای آنها اقوال و گفتگوهای زیاد هست بعضی آنرا بفتح طاء و کسر هاء بعضی بکسر هر دو و بسیاری بفتح هر دو خوانده‌اند.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۴۱

بنظر صاحب کتاب دیوان دین طاء مختصر کلمه طور و هاء مختصر کلمهٔ هدایت است و این دو حرف نمایندهٔ تمام مطالب این سوره میباشد و این کلمه عنوان این سوره است عنوانی کزان بهتر و جامعتر و مانعتر نیست.و گفته: موضوع سوره داستان پیغمبری موسی علیه السّلام است و کوه طور و هدایت شدن وی بجانب آتش که از قلّهٔ طور بنظر آورد، بعد از آن بطور رفت و خدا با او سخن گفت، بجانب فرعون هدایت شد تا او را هدایت کند ... در مجمع فرموده: روایت است رسول خدا صلی اللّه علیه و آله یکی از دو پایش را در نماز بلند نگه میداشت تا رنجش بیشتر باشد خدا نازل فرمود: «طه. ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی» از آن ببعد هر دو پایش را بزمین گذاشت. این از حضرت صادق علیه السّلام نقل است. این نقل در کشاف نیز آمده است.در المیزان از تفسیر قمی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چون نماز میخواند بر انگشتان دو پایش میایستاد تا ورم کردند خداوند نازل فرمود: «طه (بلغت طیّ یا محمد) ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی. إِلَّا تَذْکِرَةً لِمَنْ یَخْشی» فرموده در کافی و احتجاج و در المنثور نیز نظیر این منقول است.ناگفته نماند: اگر طه نام آنحضرت باشد تسمیه از جانب خداست و گرنه قبلا چنین نامی برای آنحضرت معلوم نبود و باید دید این لفظ چه معنائی دارد که خدا آنحضرت را با آن نامیده و اگر اشاره بطور و هدایت باشد میشود گفت: منظور آنست ای رسول حق طور و هدایت موسی را ببین که چطور بالاخره موسی موفق شد، بدان که قرآن برای مشقت تو نیست بلکه تذکاری است تو هم بالاخره در ترویج آن موفق خواهی بود و اللّه اعلم. بقیهٔ مطلب در «عسق» است.

## طهر:؛ ج ۴، ص: ۲۴۱

طهر: (بر وزن قفل) پاکی. ارباب لغت گفته‌اند: «طهر طهرا و طهورا و طهارة: ضد نجس». «فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِی الْمَحِیضِ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۴۲

وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّی یَطْهُرْنَ» بقره: ۲۲۲.مراد از طهر انقطاع خون حیض است و از آیه بدست میاید که مقاربت بعد از انقطاع و قبل از غسل جایز است اهل کوفه بجز حفص «یطّهّرن» را با تشدید طاء و هاء خوانده‌اند که بمعنی اغتسال است یعنی از زنان در حال حیض دوری کنید و با آنها مقاربت نکنید تا از خون پاک شوند یا غسل کنند، بعضی آنرا وضو معنی کرده‌اند.در مفردات گفته: طهارت دو قسم است: طهارت جسم و طهارت نفس و عامّهٔ آیات قرآن بطهارت نفس حمل شده است.طهور: یکدفعه مصدر است بمعنی پاکی چنانکه نقل شد و اهل لغت تصریح کرده‌اند و یکدفعه وصف است مثل «وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً» فرقان: ۴۸. طهور را در آیه پاک و پاک کننده گفته‌اند چون شیء یکدفعه پاک است ولی پاک نمیکند مثل لباس آب انار و غیره و یکدفعه پاک است و پاک میکند مثل آب که پاک است و نجاسات را نیز پاک میکند رجوع شود به مجمع و غیره. شاید افادهٔ این معنی از صیغهٔ مبالغه

بودن آن باشد چنانکه در نهایه و شیخ طوسی در خلاف گفته است.دفعهٔ سوّم اسم است و آن آبی است که با آن تطهیر میشود مثل فطور بآنچه با آن افطار میشود و وقود بآنچه با آن آتش افروخته میشود «ما عندی طهور أتطهّر به» در نزدم آبی نیست تا تطهیر کنم و دربارهٔ «شَراباً طَهُوراً» صحبت خواهد شد.تطهّر: از باب تفعل بمعنی پاک شدن است فعل آن اطهر (با تشدید) نیز آید که در اصل تطهر بوده تاء در طاء ادغام شده و برای رفع محذور ابتدا بسکون همزه باولش آمده است «فَإِذا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» بقره: ۲۲۲. «وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا» مائده: ۶. ناگفته نماند معنای اولی در هر دو پاک شدن است ولی سبب پاک شدن اغتسال است پس غسل موجب طهارت باطنی است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۴۳

یعنی: چون بوسیلهٔ غسل و یا بوسیلهٔ شستن فرج. پاک شدند از محلیکه خدا دستور داده (فرج) آمیزش کنید. در آیهٔ دوم یعنی: اگر جنب شدید پاک شوید و تحصیل طهارت کنید البته با غسل.تطهیر: پاک کردن «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» احزاب: ۳۳. معنی آیه در «اهل» گذشت. یعنی ای اهل بیت، خدا اراده فرموده که شما را از هر آلودگی پاک گرداند (و ارادهٔ خدا از مراد جدا نمیشود) این کلام توأم با پاک گرداندن اهل بیت علیهم السلام است [در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم:] «فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ فَإِذا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» بقره: ۲۲۲. بنا بر آنکه «يَطْهُرْنَ» بی تشدید و بمعنی انقطاع خون باشد آیا میشود از آیه جواز مقاربت بعد از انقطاع و قبل از اغتسال را استفاده کرد؟ اگر «فَإِذا تَطَهَّرْنَ » ... در ذیل آیه نبود جواز آن بی شک بود ولی ملاحظهٔ دو جمله می‌فهمانند که جواز در صورت انقطاع خون و اغتسال زن است حتی اگر اغتسال بدون انقطاع باشد مقاربت جایز نیست. ولی این در صورتی است که مراد از «تَطَهَّرْنَ» غسل باشد نه شستن محل خون. و گرنه يَطْهُرْنَ و تَطَهَّرْنَ هر دو بیک معنی است.ناگفته نماند: «حَتَّى يَطْهُرْنَ» نشان میدهد که نهی با انقطاع خون از بین رفته است و دیگر در جواز آن احتیاج بغسل نیست ولی پس از غسل دیگر کراهتی هم در بین نیست. فقهاء بکراهت مقاربت بعد از انقطاع و قبل از غسل فتوی داده‌اند و چنانکه گفته شد میشود آنرا از آیه استفاده کرد ولی استناد عمدهٔ فقهاء بروایات است مثل روایت محمد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام: «فی المرئة ینقطع عنها الدّم دم الحیض فی آخر ایّامها قال اذا اصاب زوجها شبق فلیأمرها فلتغسل فرجها ثمّ یمسّها ان شاء قبل ان تغتسل» .

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۴۴

«عن علیّ بن یقطین عن موسی بن جعفر علیهما السّلام قال: سئلته عن الحائض تری الطّهر، ایقع فیها زوجها قبل ان تغتسل؟ قال: لا بأس و بعد الغسل احبّ الیّ» نقل از وسائل ابواب حیض باب ۲۷. «خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها» توبه: ۱۰۳. ظاهرا هر دو خطاب بحضرت رسول صلی اللّه علیه و آله است یعنی: تو بواسطهٔ صدقه آنها را تطهیر و تزکیه میکنی. بعضی احتمال داده‌اند که فاعل تُطَهِّرُهُمْ صدقه باشد یعنی: صدقه آنها را پاک میکند ولی سیاق آیه مخصوصا ضمیر «بِها» دلیل قول اول است.تطهیر: پاک کردن و تزکیه نمو دادن است مثل مریض که اول مرض را از بین می‌برند سپس تقویتش میکنند از آیه بدست میاید که ادای صدقه دو اثر دارد یکی پاک شدن از گناهان مثل «إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ» هود: ۱۱۴. دومی آمدن برکت و خیر و این هر دو بوسیلهٔ خداست ولی چون اخذ صدقه بآنحضرت محوّل شده دو فعل اخیر نیز بوی نسبت داده شده است. بنظر بعضی «تُزَكِّيهِمْ» نسبت دادن آنحضرت است آنها را بزکوة و تزکیه. ولی این بعید است. «وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعاكِفِينَ» بقره: ۱۲۵. در المیزان فرموده: تطهیر بیت یا خالص و آماده کردن آن برای عبادت است و یا پاک کردن از کثافات میباشد که در اثر عدم مبالات مردم عارض میشود.بنظر نگارنده احتمال اول صحیح است که آندو بزرگوار بانی بیت‌اند و قبل از آندو بیتی وجود نداشت تا از کثافات پاکش کنند مگر آنکه بگوئیم: بیت از بناهای انبیاء دیگر است در افتاده و کثیف شده بود که آندو بزرگوار بتعمیر و تطهیرش مأمور شدند ولی آماده کردن بهتر است. «وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ. وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ.وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ» مدثر: ۳- ۵. ظاهرا تطهیر ثیاب

تطهیر معمولی است یعنی

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۴۵

خدایت را بزرگ بدان، لباسهایت را پاک کن و از اضطراب و سستی بدور باش. از قتاده نقل شده که مراد از ثیاب نفس است یعنی باطنت را پاک گردان ولی این بعید است و تطهیر ثیاب و بهداشت از موضوعات اصیل اسلامی است. و قویا آیهٔ اول راجع بنماز و دومی راجع بطهارت لباس در نماز باشد یعنی: نماز بخوان، لباست پاک گردان، اضطراب بدلت راه مده. «فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» توبه: ۱۰۸.گوئی مراد طهارت بوسیلهٔ آب است در مجمع فرموده: روایت شده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بمردم قبا فرمودند: در پاک کردن خود چه میکنید خداوند شما را نیکو ثنا فرموده، گفتند: اثر غائط را با آب می‌شوئیم، فرمود: خداوند دربارهٔ شما نازل کرده «وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» ایضا در مجمع نقل کرده که دوست دارند بول و غائط را با آب بشویند این از باقر و صادق علیهما السلام منقول است در برهان نیز این روایات نقل شده است. «أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ» اعراف: ۸۲. بقولی مراد از يَتَطَهَّرُونَ یتنزّهون است یعنی آنها را از شهر خویش بیرون کنید که از کار و طریقهٔ شما خودشان را پاک و منزه میدانند و کنار میکشند. چنانکه در آیهٔ «وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا» آل عمران: ۵۵. مقصود کنار کشیدن و یا پاک نگاه داشتن است. «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً» انسان: ۲۱. شاید طهور بمعنی کاملا پاک باشد یعنی در شراب بهشتی مطلقا کثافت و آلودگی نیست. و شاید پاک کننده باشد که گفته‌اند: شراب بهشتی از ثقل خوراک پاک میکند و دوباره اشتها میاورد در آیاتیکه راجع بشراب بهشتند آیه‌ای نیست که این وصف را روشن کند. در تفسیر برهان از حضرت باقر علیه السّلام در ضمن حدیثی نقل شده که بوسیله خوردن آن شراب قلوبشان از

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۴۶

حسد پاک میشود و موی از چشمانشان میافتد.در مجمع هست که از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که شراب طهور آنها را از هر چیز جز علاقه بخدا پاک میکند. «ذلِكُمْ أَزْكى لَكُمْ وَ أَطْهَرُ » ... بقره: ۲۳۲. «ذلِكُمْ» اشاره است بعدم ممانعت زن مطلقه از اینکه با شوهر قبلی ازدواج کند ظاهرا مراد با برکتتر و پاکیزه‌تر بودن برای قلوب است نظیر «ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ» احزاب: ۵۳. «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ. لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» واقعهٔ: ۷۷- ۷۹. «لا يَمَسُّهُ » ... ظاهرا وصف قرآن است نه وصف كِتابٍ مَكْنُونٍ مراد از كِتابٍ مَكْنُونٍ لوح محفوظ است که فرموده: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج: ۲۱ و ۲۲. نظیر این است آیهٔ: «وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ» زخرف: ۴. ضمیر «إِنَّهُ» راجع بقرآن است. معنی سه آیهٔ فوق چنین میشود: آن قرآن محترمی است. در کتابی پوشیده و محفوظ، مسّ نمیکند و نمیداند حقائق قرآن را جز پاکان.این در صورتی است که لا در «لا يَمَسُّهُ » ... برای نفی باشد.مسّ را در آیه علم و دانستن گفته‌اند. مفردات گوید: یعنی بحقائق معرفت قرآن نمیرسد مگر آنکه نفس خویش را پاک کرده و از چرک فساد پاک شده بیضاوی «لا يَمَسُّهُ » ... را وصف کتاب مکنون گرفته و گوید: بر آن مطلع نمیشود مگر مطهرون.المیزان نیز آنرا علم فرموده است.باز فرموده وجهی نیست که مطهّرون مخصوص ملائکه باشد چنانکه بیشتر مفسّران گفته‌اند بلکه مطهّرون از بشر نیز که آیهٔ تطهیر بیان میکند در آن داخل‌اند (خلاصه).علی هذا معنی آیه این است حقائق قرآن را درک نمیکند و نمیداند مگر آنانکه خداوند قلوبشان را از آلودگیهای گناهان و کثافات ذنوب پاک فرموده است خواه ملک باشند یا بشر. وصف

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۴۷

بودن «لا يَمَسُّهُ» برای كِتابٍ مَكْنُونٍ بنظر من بعید است بلکه تا «تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ» برای قرآن چهار وصف آمده است.قول دیگر آنست که لا در «لا يَمَسُّهُ » ... ناهیه است و مراد از طهارت، طهارت از حدث و خبث است ولی مناسب آن قرائت «متطهّرون» است که بمعنی وضو و غسل باشد یعنی: مس نکند قرآن را و بآن دست نزند مگر آنانکه با طهارت‌اند. ممکن است در اینصورت باز «لا»

نافیه و مراد از خبر انشا باشد. در مجمع فرموده: گفته‌اند: جایز نیست. بر جنب و حائض و محدث مسّ قرآن و این از امام باقر علیه السّلام نقل شده و مذهب مالک و شافعی است. در نزد ما ضمیر «لا یَمَسُّهُ» راجع بقرآن است و غیر طاهر را مسّ کتابت آن جایز نیست. این قول بنظر نگارنده ضعیف است زیرا آن با «مطهّرون» اصلا سازگار نیست. و اینکه مسّ کتابت قرآن بر جنب و حائض جایز نیست مطلبی است که دلیلش روایات است نه این آیه.المیزان از در منثور نقل کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بعمرو بن حزم فرمود: «و لا تمسّ القرآن الّا عن طهور» .

## طود؛ ج ۴، ص: ۲۴۷

طود: «فَانْفَلَقَ فَکانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ» شعراء: ۶۳. طود بمعنی کوه بزرگ است جمع آن اطواد آید در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۶۴ فرموده: «لم یمنع سننه رصّ طود و لاحداب ارض» از جریان آب نه تلاصق کوهی مانع میشود و نه ارتفاع زمین.معنی آیه: موسی عصا را زد دریا بشکافت و هر قسمت مانند کوه بزرگی شد. این کلمه بیشتر از یک مورد در قرآن نیست.

## طَور؛ ج ۴، ص: ۲۴۷

طَور: (بفتح طاء) حال. هیئت.جمع آن اطوار است. «ما لَکُمْ لا تَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً. وَ قَدْ خَلَقَکُمْ أَطْواراً» نوح: ۱۳ و ۱۴. آنرا در آیه هیئت و حالت گفته‌اند مثل حالت و هیئت نطفه، علقه، مضغه، عظام و ... چنانکه فرموده: «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً »...

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۴۸

مؤمنون: ۱۴.و شاید مراد از آن اصناف باشد چنانکه در نهج البلاغه خطبهٔ اول فرموده: «ثمّ فتق ما بین السّموات العلی فملأهنّ اطوارا من ملائکته» که مراد از اطوار اصناف است معنی آیه: چرا بخدا عظمت قائل نمیشوید حال آنکه شما را اصناف متعدد آفریده و آن دلیل قدرت و عظمت خداوندی است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

## طُور؛ ج ۴، ص: ۲۴۸

طُور: (بضمّ ط) کوه. چنانکه در مجمع و صحاح و غیره آمده «وَ رَفَعْنا فَوْقَکُمُ الطُّورَ» بقره: ۶۳. کوه را بالای سر شما بلند کردیم این کلمه ده بار در قرآن مجید آمده. همه‌اش با الف و لام، فقط در دو محل مجرد و به سینین و سینا اضافه شده: «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَیْناءَ» مؤمنون: ۲۰. «وَ طُورِ سِینِینَ»: تین: ۲. و همه دربارهٔ طور سینای موسی علیه السّلام است.مراد از آن ظاهرا مطلق کوه است و بقولی طور اسم کوهی است که خدا در آن با موسی مناجات کرد. در اقرب گوید: کوهی است نزدیک ایله به سینین و سیناء اضافه میشود بقیهٔ سخن در «سینا» دیده شود. «وَ الطُّورِ. وَ کِتابٍ مَسْطُورٍ. فِی رَقٍّ مَنْشُورٍ. وَ الْبَیْتِ الْمَعْمُورِ. وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ. إِنَّ عَذابَ رَبِّکَ لَواقِعٌ» طور: ۱- ۷. راجع باین آیات رجوع شود به «ر ق ق» و «سجر». اگر مراد از کتاب تورات باشد میتوان گفت که آن در صحیفه‌های سفیدی نازل شده است.

## طوع؛ ج ۴، ص: ۲۴۸

طوع: رغبت. میل. راغب گوید: طوع بمعنی انقیاد است، طاعت نیز بدان معنی میباشد لیکن بیشتر در فرمانبری و اطاعت بکار رود... «وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً» آل عمران: ۸۳. آنکه در آسمانها و زمین است با رغبت یا کراهت بخدا تسلیم است. «قُلْ لا تُقْسِمُوا طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ» نور: ۵۳. بگو قسم نخورید کار جهاد اطاعت شناخته‌ای است. در آیهٔ ۸۱ نساء و ۲۱ سورهٔ محمد

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۴۹

نیز «طاعَةٌ» * خبر مبتدای محذوف است.تطوع از باب تفعل بقول راغب تکلف اطاعت است و در متعارف بمعنی تبرّع و انجام کار غیر واجب است طبرسی نیز تبرّع بنافله فرموده است ولی بنظرم تحمّل با رغبت بهتر است. «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ» بقره: ۱۸۴. یعنی هر که کار خیر را برغبت انجام دهد آن بهتر است.طوّعت در آیهٔ «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِیهِ» مائده: ۳۰. از باب تفعیل است. و بمعنی تسهیل و تزیین است یعنی نفسش قتل برادر را باو آسان کرد. از باب «طاع له المرتع: اتّسع».استطاعت: بمعنی قدرت و طلب طاعت است ولی در قرآن پیوسته بمعنی قدرت آمده و بقول راغب آن از قدرت اخصّ است. گاهی برای ثقیل بودن تاء آنرا حذف میکنند مثل «فَمَا اسْطاعُوا أَنْ یَظْهَرُوهُ» کهف: ۹۷.ظاهرا این از طوع بمعنی وسعت و آسانی است که در بالا نقل شد «وَ لِلَّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبِیلًا» آل عمران: ۹۷. «الَّذِینَ یَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِینَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فِی الصَّدَقاتِ» توبه: ۷۹. آن در اصل متطوعین بمعنی با رغبت دهندگان صدقات است.

## طوف؛ ج ۴، ص: ۲۴۹

طوف: دور زدن. «طاف حول الشّیء: دار حوله» چنانکه فرموده «یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ» واقعهٔ: ۱۷. یعنی پسران جاویدان بدور آنها گردش میکنند و در خدمت آنها هستند. تطوف از باب تفعل نیز طواف کردن است «فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما» بقره: ۱۵۸. «یَطَّوَّفَ» در اصل یتطوّف و از باب تفعّل است از این آیه و آیهٔ «یَطُوفُونَ بَیْنَها وَ بَیْنَ حَمِیمٍ آنٍ» رحمن: ۴۴. بدست میاید که رفت و آمد میان دو شیء را نیز طواف گویند که سعی بین صفا و مروه دور زدن در اطراف آندو نیست بلکه گردش میان آنهاست.طائف: طواف کننده. «إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا» اعراف ۲۰۱ طائف شیطان

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۵۰

وسوسهٔ او است. راغب گوید: به خیال و جنّ و حادثه بطور استعاره طائف گویند. که وسوسهٔ شیطانی بدور انسان (در عالم خیال) میگردد تا اغفالش کند.در آیهٔ «فَطافَ عَلَیْها طائِفٌ مِنْ رَبِّکَ» قلم: ۱۹. بحادثه و بلا طائف گفته شده، از «عَلَیْها» بنظر میاید که بلای آسمانی بوده است.طائفهٔ: قسمتی از مردم و قطعه‌ای از شیء است مثل «وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ لَوْ یُضِلُّونَکُمْ» آل عمران: ۶۹. ولی در قرآن بمعنای دوم بکار نرفته. طبرسی فرموده: در اصل و تسمیهٔ آن دو قول است یکی آنکه طائفه مثل رفقائی است که از جملهٔ کارشان سفر و طواف در شهرهاست. دیگری آنکه: طائفه جماعتی است که با آنها حلقه و دائره‌ای تشکیل میشود که بدور آن میگردند. «إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً فَإِنَّ اللّهَ شاکِرٌ عَلِیمٌ» بقره: ۱۵۸.آیا این آیه در تشریع سعی است و یا استحباب آنرا میفهماند، بنظر المیزان: معبد و شعیره بودن صفا و مروه دلالت دارد که خدا عبادتی در آنها تشریع فرموده و تفریع «فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ » ... اعلام اصل تشریع سعی میان صفا و مروه است نه برای افادهٔ ندب و گرنه مناسب بود که سعی را مدح کند نه اینکه ذمّ آنرا نفی نماید ... و جملهٔ «مَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً » ... مانند تعلیل بر تشریع سعی با یک قاعدهٔ کلی است و چنین تشریع در قرآن شایع است مثل «ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ» صف: ۱۱. در تشریع جهاد. و «أَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ» بقره: ۱۸۴. در تشریع روزه. و «فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ» نساء: ۱۰۱. در تشریع قصر (تمام شد).این بیان متین و قابل قبول است.در مجمع فرموده: این آیه دلالت دارد که سعی بین صفا و مروه عبادت است و در آن خلافی نیست و آن نزد ما

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۵۱

(امامیّه) واجب است در حج و عمره شافعی و اصحابش نیز آنرا واجب میدانند و شافعی گفته: سنّت سعی را واجب کرده و آن قول رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است که فرموده: «کتب علیکم السّعی فاسعوا» ولی ظاهر آیه مباح بودن آنچه از سعی را مکروه

میدانستند میرساند. سعی بنظر ابو حنیفه و اصحابش مستحب است و نزد ما امامیه و شافعی ترک عمدی سعی موجب بطلان حج است. ناگفته نماند: این قول در صحیح ترمذی نیز از شافعی نقل شده است.در وسائل از کافی نقل شده که از امام صادق علیه السّلام از سعی بین صفا و مروه سؤال شد که واجب است یا مندوب؟ فرمود: واجب است. سائل گفت: مگر خدا نفرموده: «فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما» فرمود: آن در عمرهٔ قضا بود (بعد از حدیبیّه) که رسول خدا شرط کرد بتها را از صفا و مروه بر دارند مردی از اصحاب آنحضرت بکاری مشغول شد و سعی را نکرد تا مدت منقضی شد و بتها را بجایشان آوردند گفتند: یا رسول اللّه فلانی سعی نکرده حال آنکه بتها را بصفا و مروه بر گرداندند. خداوند نازل کرد: «فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما» یعنی در این حال که بتها در صفا و مروه قرار گرفته‌اند باز میتواند سعی کند.در روایت دیگر دربارهٔ قصر نماز امام صادق علیه السّلام گفت: «ا و لیس قال اللّه عزّ و جلّ: إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما» الا ترون انّ الطّواف بهما واجب لانّ اللّه عز و جلّ قد ذکره فی کتابه و صنعه نبیّه صلّی اللّه علیه و آله» در این حدیث امام علیه السّلام خواسته وجوب قصر را از «فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ» نساء: ۱۰۱. با مقایسه بآیهٔ «إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ » ... بیان فرماید. از روایت اول بنظر میاید که سعی پیش از نزول این آیه واجب بوده و نزول آن برای رفع محذور مذکور بوده است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۵۲

«وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: ۲۹. مراد طواف معمولی بدور کعبه است که هفت شوط با شرایط مخصوصی است. «وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطّائِفِينَ وَ الْعاكِفِينَ» بقره: ۱۲۵. «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطّائِفِينَ وَ الْقائِمِينَ» حج: ۲۶. بقرینهٔ «الْعاكِفِينَ» و «الْقائِمِينَ» میتوان فهمید که مراد «الطّائفین» کسانی‌اند که از شهرهای دیگری برای زیارت میایند چنانکه راغب نیز چنین گفته و از سعید بن جبیر نقل شده است، در این صورت مراد از عاکفین و قائمین اقامت کنندگان در مکّه‌اند و اینکه اکثر مفسّران طائفین را طواف کنندگان گفته‌اند درست بنظر نمیاید یعنی: خانهٔ مرا پاک گردان هم برای اهل مکه و هم برای اهل آفاق. در اقرب گوید: «طاف فی البلاد: جال و سار». «أَنْ تَقُولُوا إِنَّما أُنْزِلَ الْكِتابُ عَلى طائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنا» انعام: ۱۵۶.مراد دو طائفهٔ یهود و نصاری‌اند. «طَوّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ» نور: ۵۸. گفته‌اند: مراد از طوّافون خدمتکاران است ولی صدر آیه نشان میدهد که اطفال نیز بدان داخل‌اند و غرض از طواف رفت و آمد میباشد.

### طوفان؛ ج ۴، ص: ۲۵۲

طوفان: هر حادثهٔ محیط بانسان ولی در آبیکه بحد اعلای کثرت رسیده، متعارف شده است زیرا طوفانیکه قوم نوح را فرا گرفت آب بود (مفردات) لذاست که آن در اقرب الموارد: باران شدید، آب غالب که هر چیز را فرا میگیرد، شدت تاریکی شب، مرگ عمومی، قتل عام، سیل غرق کننده و ... آمده است قول مجمع نیز نظیر اقرب است. «فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ وَ هُمْ ظالِمُونَ» عنکبوت: ۱۴. غرض از طوفان طغیان آب و طوفان حضرت نوح علیه السّلام است دربارهٔ این طوفان «نوح» صحبت خواهد شد. «فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ » ... اعراف: ۱۳۳.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۵۳

مراد از طوفانیکه فرعونیان را گرفت چیست؟ آنرا سیل، مرگ عمومی، طاعون، آبله: گفته‌اند در المنار از عایشه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که مراد از طوفان مرگ است و گوید: حدیث عایشه ضعیف است و با آن قول مخالف لغت ثابت نمیشود نگارنده گوید: ما بعد آیه صریح است در اینکه پس از بلیّه پیش موسی آمده خواهش دعا میکردند آن با مرگ چگونه جمع میشود؟!! ظاهرا مراد از طوفان آب و سیل باشد چنانکه قول اول است در مجمع در روایتی که از صادقین علیهما السلام نیز نقل شده آنرا آب فرموده‌اند که دیار و مساکن فرعونیان را خراب کرد تا ببیابان پناه برده چادرها بپا داشتند.در تورات فعلی سفر خروج باب

نهم آنرا تگرگ توأم با رعد و آتش گفته است که بر مصریان بارید تا بموسی الحاح کردند در اثر دعای موسی آن بلا رفع شد. در این باره به «ضفدع- جراد- تسع» مراجعه شود.لفظ طوفان فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

## طوق:؛ ج ۴، ص: ۲۵۳

طوق: طوق و طاقت هر دو بمعنی قدرت است «طاق طوقا و طاقة: قدر» «قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ» بقره: ۲۴۹. گفتند ما را امروز قدرت مقابله با جالوت و لشکریانش نیست. «رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ» بقره: ۲۸۶.فکر میکنم مراد از اصر و تکلیف شاق همان است که در اثر نافرمانی به بنی اسرائیل آمد چنانکه فرموده: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ» نساء: ۱۶۰. و نظیر قتل نفس در توبه از عبادت گوساله که موسی فرمود «فَتُوبُوا إِلى بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» بقره: ۵۴. و ظاهرا مراد از «ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ» عقوبات معاصی است که بر گذشتگان رسید چنانکه در جوامع الجامع فرموده

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۵۴

یعنی گفتند: خدایا تکلیف شاقّ بر ما نفرما چنانکه بر گذشتگان فرموده‌ای و نیز عقوباتی را که قدرت آنها را نداریم بر ما تحمیل نکن و گرنه در صدر آیه فرموده «لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها».در بعضی از تفاسیر شیعه و سنّی از قبیل جوامع الجامع و کشّاف در تفسیر این آیه نقل شده که در شریعت پیشینیان اگر ببدن یا لباس کسی نجاستی میرسید لازم بود آن محل را قطع کنند.در وسائل کتاب طهارت باب اول از تهذیب از امام صادق علیه السّلام نقل شده: «قال كان بنو اسرائيل اذا اصاب احدهم قطرة من البول قرضوا لحومهم بالمقاريض و قد وسع اللّه عليكم باوسع ما بين السّماء و الارض و جعل لكم الماء طهورا فانظروا كيف تكونون» . این سخن در ضمن حدیثی در تفسیر برهان و در تفسیر بیضاوی بلفظ «قطع موضع النجاسة» نقل شده و اللّه العالم و شاید مراد از «لحوم» گوشت بدن نباشد. «وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكِينٍ» بقره: ۱۸۴. باحتمال قوی مراد از اطاقه در آیه اتیان شیء با مشقت کثیره است و ضمیر «يُطِيقُونَهُ» به صوم راجع است یعنی بر آنانکه روزه را بزحمت و مشقت کثیره میگیرند روزه نیست بلکه فدیه و طعام مسکین است. و این حکم سالخوردگان و غیره است که روزه بر آنها سخت و طاقت فرساست.در المیزان فرموده: اطاقة چنانکه بعضی گفته‌اند صرف تمام قدرت در فعل است و لازمهٔ آن وقوع فعل با مشقت است. در المنار گوید: اطاقه پائین‌ترین قدرت بر شیء است عرب «اطاق الشيء» نمیگوید مگر آنگاه که قدرتش بر شیء در نهایت ضعف است بطوریکه با طاقت فرسائی متحمل میشود. کلام راغب نیز در معنی «طاقة» قریب باین مضمون است و چون اطاقه از باب افعال است قهرا شخص

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۵۵

خودش را به تحمل وادار میکند و آن توأم با مشقت است.علی هذا احتیاج نداریم بآنکه گفته‌اند: خداوند کسانی را که قدرت روزه دارند بین روزه و فدیه مخیّر کرده و آن در صورتی بود که روزه تازه واجب شده بود و مردم عادت نداشتند سپس این حکم با جملهٔ «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ» که در آیهٔ بعدی است نسخ گردید. و در نسخ نیز گفته‌اند: که فقط حکم غیر عاجزان نسخ گردید و عاجزان در تحت عموم باقی ماندند.ملاحظهٔ آیات ۱۸۳ تا ۱۸۷ بقره نشان میدهد که در یک سیاق و در بیان حکم‌اند داعی نداریم که بگوئیم: آیهٔ دوم اولی را نسخ کرده است، اشتباه از آنجاست که «يُطِيقُونَهُ» را بمعنی قدرت گرفته‌اند روایاتی نیز در تأیید گفتهٔ ما وارد است در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام نقل شده: فی قوله «وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكِينٍ» قال: الشّيخ الكبير و الّذى يأخذه العطاش» در حدیث دیگری «هو الشّيخ الكبير لا يستطيع و المريض» در روایت سوم: «الشّيخ الكبير و الّذى يأخذه العطاش» در حدیث چهارم: «المرءة تخاف على ولدها و الشّيخ الكبير» . روایت پنجم نیز قریب بآنهاست. «سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ» آل عمران: ۱۸۰. طوق آنست که در گردن گذاشته شود خلقتا مثل طوق کبوتر یا صنعتا مثل طوق طلا و نقره

(راغب) یعنی آنچه را بخل کرده و در راه خدا نداده‌اند روز قیامت با آن طوق زده شوند و آن طوقی در گردنشان میشود در روایات مراد از آیه مانع الزّکوة است در بعضی احادیث است که مال زکوی و در بعضی زمین آن، در گردن مانع الزّکوة طوق میشود و در بعضی مار اقرع طوق میشود. ظاهرا همان مال بمار مبدّل خواهد شد. رجوع شود به «کنز».

## طُول؛ ج ۴، ص: ۲۵۵

طُول: (بضم ط) بلندی. درازی.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۶

«وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا» اسراء: ۳۷.هرگز در بلندی بکوهها نخواهی رسید «فَطالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ» حدید: ۱۶. زمان و مدت بر آنها طولانی شد و قلوبشان سخت گردید.اولی در طول محسوس و دومی در طول معقول است.تطاول: بمعنی اظهار طول یا اظهار قدرت و فضل است که در طول بفتح طاء خواهد آمد «وَ لكِنّا أَنْشَأْنا قُرُوناً فَتَطاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» قصص: ۴۵. در جوامع الجامع «العمر» را امد انقطاع وحی فرموده است یعنی: مردمانی را بوجود آوردیم مدت انقطاع وحی بر آنها برتری کرد و طولانی شد تا تو را برسالات بر انگیختیم.طویل: آنچه یا آنکه دارای طول است «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا» انسان: ۲۶. طبرسی آنرا صفت لیل فرموده یعنی «فی لیل طویل» و از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرده که مراد صلوة لیل است. احتمال دارد صفت مفعول مطلق باشد: «سبّحه تسبیحا طویلا فی اللّیل».

## طَوْل؛ ج ۴، ص: ۲۵۶

طَوْل: (بفتح ط) فضل. قدرت. «وَ قابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقابِ ذِي الطَّوْلِ لا إِلهَ إِلّا هُوَ» غافر: ۳. ایضا آیهٔ «اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ» توبه: ۸۶. که بمعنی قدرت و فضل است. «وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» نساء: ۲۵. طول در آیه بمعنی زیادت و وسعت در مال است یعنی هر که از جهت وسعت مال قدرت بنکاح زنان آزاد نداشته باشد از کنیزان نکاح کند.طول بفتح گویا لازمهٔ طول بضمّ است لذا بفضل و قدرت مخصوص شده است.

## طوی؛ ج ۴، ص: ۲۵۶

طوی: (بضمّ ط) «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً» طه: ۱۲. «إِذْ ناداهُ رَبُّهُ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً» نازعات: ۱۶. این کلمه فقط در دو موضع فوق از قرآن آمده است.ظاهرا آن نام همان وادی است و

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۷

«طُوىً» بیان است از «بِالْوادِ» و چون محل آمدن وحی بموسی است قهرا قسمتی از صحرای سینا میباشد. در اقرب الموارد گوید: طوی بکسر و ضم (ط) وادیی است در شام منصرف و غیر منصرف آید.

## طیّ؛ ج ۴، ص: ۲۵۷

طیّ: پیچیدن. «طوی الصحیفة طیا: نقیض نشرها». «يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا إِنّا كُنّا فاعِلِينَ» انبیاء: ۱۰۴. روزی آسمان را می‌پیچیم همانطور که طومار نوشته‌ها را می‌پیچند و خلقت را مانند اول از سر میگیریم این وعده بر ما است و حتما خواهیم کرد. ترکیب آیه در «سجل» گذشت.همچنین است آیهٔ «وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمِينِهِ» زمر: ۶۷. زمین بالکلیه مقبوض و مسخر خداست در روز قیامت و آسمانها با قدرت او پیچیده خواهد

شـد.بقرینهٔ آیات دیگر مراد از پیچیـده شـدن آسـمانها انقباض آنها و مبـدّل شدن بچیز دیگر است بآیات زیر توجه کنیم: «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ» ابراهیم: ۴۸. «تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ» شوری: ۵. ایضا آیات «السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ» مزمل: ۱۸. «إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ» انفطار: ۱. «إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ» انشقاق: ۱.

## طیب؛ ج ۴، ص: ۲۵۷

طیب: دلچسبی. طبع پسندی. «طـاب الشـیء طیبـا» یعنی دلچسب و طبع پسـند شـد راغب گویـد: اصل طیّب آنست که حواسّ از آن لـذّت میبرنـد و نفس از آن لـذّت میبرد. و پـاک کردن را استطابه گوینـد که پاک کردن چیزی سـبب دلچسبی آنست. نقیض طیّب خبیث است. «فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ» نساء: ۳. از زنان آنکه دلبخواه و مورد پسند شـماست نکاح کنید. «سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها» زمر: ۷۳.سلام بر شما بواسطهٔ ایمان و عمل

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۵۸

مورد پسند خدا شدید پس داخل بهشت شوید. این آیه شاید عبارت اخرای «رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ» بیّنه: ۸. باشد. «فَإِنْ طِبْنَ لَکُمْ عَنْ شَیْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَکُلُوهُ» نساء: ۴. اگر بـدلخواه خود چیزی از مهر بشـما بخشـیدند آنرا گوارا بخوریـد.طیّب: در قرآن هم وصف انسان آمده مثل «لِیَمِیزَ اللّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ» انفال: ۳۷. و هم وصف غیر انسان نحو «فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً» مائده: ۶.طیّب از انسان آن است که از جهل و قبائـح اعمال، پاک و با ایمان و عمل صالـح متجلّی باشـد این چنین آدم مورد پسـند خـدا و دلبخواه خداست «الَّذِینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ طَیِّبِینَ یَقُولُونَ سَلامٌ عَلَیْکُمْ» نحل: ۳۲. و طیّب از غیر انسـان آنست که در اثر عـدم نقص و مفیـد بودن و پـاکی از آلودگیها دلچسب و مورد پسند باشـد. «فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاهً طَیِّبَهً» نحل: ۹۷. حیـات طیّبه آنست که مفیـد و دلچسب و تا حـدی خالی از نقائص بوده باشـد در اینجا لازم است بچنـد آیه نظر افکنیم: «یا أَیُّهَا النّاسُ کُلُوا مِمّا فِی الْأَرْضِ حَلالًا طَیِّباً وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ» بقره: ۱۶۹: آیه خطـاب بعموم انسانهـاست.لفـظ من در «مِمّا» ظـاهرا برای بیان و بقولی برای بعضـیت است زیرا همه چیز روی زمین خـوردنی نیست. ولی چون خوردنیهـا فی نفسه معلومانـد بهـتر است «من» برای بیـان باشـد «حَلالًا طَیِّباً» حـال است از «مِمّا فِی الْأَرْضِ» یعنی جواز خوردن دو شـرط دارد یکی حلال بودن که حق دیگران در آن نباشـد و دیگری دلچسب و طبع پسند بودن که مورد نفرت نباشـد مثل قاذورات و غیره. و اگر حلال را حلال شـرعی با جمیع شـرایط آن بـدانیم لازم است از آیات دیگر و روایات اسـتفاده کنیـم و گرنه ظهـور حلاـل در آن است که حـق دیگران در آن نباشـد و از مزاحمت و حقـوق اغیـار گشـوده شـود. و تـابع خطوات شیطان بودن ظاهرا تعدی از حلال و طیّب است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۵۹

از این کریمه میشود اسـتفاده کرد که مطلق آنچه دلچسب است و دیگران را در آن حقی نیست، خوردن آن جایز است. «یَسْئَلُونَکَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ» مائـده: ۴. «الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی ... وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ» اعراف: ۱۵۷. از این دو آیه این قاعـدهٔ کلی مسـتفاد است طیّبات عموما حلال و خبائث عموما حرام‌اند.باید در نظر داشـت طیّبات و خبائث از نظر اقوام بشری متفاوت‌اند مثلا در نظر اکثریت مردم آسیا خوردن حشرات و جاندارانی امثال قورباغه و خرچنگ و غیره از خبـائث است و طبع از آنهـا نفرت دارد ولی پیش مردم اروپا از طیّبات‌انـد و آنها را با کمال ولع میخورنـد. همچنین طیّبات در نظر قومی از خبائث است مثل گوشت حیوانات در نظر بعضـی از هنـدوها. و گوشت حیوانیکه در وقت ذبـح نام خـدا بر آن برده نشده یا آنچه در اثر عدم شرایط میته شده، از نظر اسلام.بنظر نگارنده: مراد از طیّبات و خبائث در آیه طیّبات و خبائث واقعی است نه آنچه میـان مردم معمول است و آنچه در شـرع حرام شـده بعلت خبث واقعی است گرچه در عرف از خبـائث نیست مثلاـ زنـا از نظر ظاهری نباید از خبائث باشد همچنین ذبیحه‌ایکه شـرائط اسـلامی در آن مراعات نشده ایضا گوشت حشـرات بنظر بسـیاری از مردم و

نیز گوشت درندگان و گوشت خوك و ... ولی چون همهٔ اینها از لحاظ واقع از خبائث‌اند لذا حرام‌اند و محرّماتیکه در شرع بیان شده در واقع مصادیق خبائث واقعی‌اند که بشر بخبث عده‌ای از آنها راه ندارد مثلا چهارده یا پانزده چیز از محرّمات ذبیحه در واقع از خبائث‌اند که بشر خبث بعضی از آنها را از قبیل سپرز.و بیضه و غیره نمیدانسته است.علی هذا مراد از خبائث و طیّبات

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۶۰

عموم‌اند و مستثنی‌ها موضوعا خارج‌اند. «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» نور: ۲۶.بنظر زمخشری: ابن عباس، ضحاك، مجاهد و حسن. مراد از خبیثات کلمات پلید و از خبیثون مردمان پلید، و از طیّبات سخنان پاك و از طیّبون مردمان پاك‌اند. طبرسی آنرا یکی از اقوال سه گانه شمرده است.یعنی کلمات پاك و مفید مخصوص مردمان پاك و مردمان پاك مخصوص کلمات پاك‌اند و کلمات خبیث مخصوص اشخاص پلید و اشخاص پلید مخصوص کلمات پلیداند.المیزان و بیضاوی آنها را مردان و زنان گرفته‌اند چنانکه در «خبیث» گذشت. چون این آیه پس از آیات زنا و لعان و افك واقع شده هر دو معنی صحیح است و میشود گفت مراد آنست که ناپاکان کلمات ناپاك و پاکان کلمات پاك میگویند الخ و میشود گفت زنان پاك مخصوص مردان پاك‌اند الخ ولی «أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ» چنانکه در المیزان فرموده قرینهٔ مراد بودن مردان و زنان است که در صورت اول اگر مراد از «مُبَرَّؤُنَ» مردان پاك باشند دیگر بتبرئهٔ زنان پاك محلی نمی‌ماند چون مراد از طیّبات و خبیثات فقط کلمات است مگر آنکه بگوئیم «مُبَرَّؤُنَ» همچنین خبیثون و طیّبون شامل مردان و زنان است. و روایاتیکه در «خبث» نقل شد مؤید المیزان است در هر حال مقصود از آیه عموم است و جریان افك و لعان یکی از مصادیق آن می‌باشد. در بحار ضمن جریان بحث حضرت مجتبی علیه السّلام با معاویه و یارانش نقل شده که آنحضرت فرمود: «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ» بخدا قسم ای معاویه آن تو و یاران تواند «وَ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ» و آنان علی بن

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۶۱

ابی طالب و یاران اوانـد. «أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً » ... ابراهیم: ۲۴. دربارهٔ این آیه و آیهٔ ما بعدش رجوع شود به «خبث» و «جثث».

### طوبی:؛ ج ۴، ص: ۲۶۱

طوبی: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ» رعد: ۲۹. طوبی فقط یکبار در قرآن آمده است. در کشاف گوید: طوبی مصدر است مثل بشری و زلفی و در اصل طیبی بوده بضم طاء و سکون یاء برای ضمهٔ ما قبل، یاء بواو قلب شده.در مجمع فرموده آن تأنیث اطیب است این در قاموس و اقرب نیز آمده است.بنظر میاید که طوبی در آیه تأنیث اطیب و موصوف آن حیات است یعنی «حیاة طوبی لهم» این آیه درست نظیر آیهٔ: «مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» نحل: ۹۷. است مراد از «حُسْنُ مَآبٍ» جزای آخرت است چنانکه مراد از «وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ » ... نیز همان است و مقصود از «طُوبَى لَهُمْ» زندگی دلچسب است چنانکه منظور از «فَلَنُحْيِيَنَّهُ » ... نیز همان میباشد.در روایات آمده: طوبی درختی است در بهشت تنهٔ آن در منزل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و در منزل هر مؤمن شاخه‌ای از آن هست. و در بعضی از روایات اصل آن در خانهٔ علی علیه السّلام و در منزل هر یك از مؤمنان غصنی از آن می‌باشد این مطلب در جای خود صحیح است ولی آیهٔ شریفه ظاهرا در بیان آندرخت نیست. راجع باحادیث شجرهٔ طوبی رجوع شود بتفسیر مجمع و عیاشی و کتب دیگر. از جمله در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام در ضمن حدیثی نقل کرده: «طوبی شجرة فی الجنّة اصلها فی دار امیر المؤمنین و فرعها فی منازل اهل الجنّة » . ... و در ضمن حدیث دیگر از علی علیه السّلام نقل شده: «طوبی شجرة فی الجنّة اصلها فی دار رسول

اللّه صلّی اللّه علیه و آله فلیس من مؤمن الّا و فی داره غصن من اغصانها

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۶۲

لا ینوی فی قلبه شیئا الّا آتاه ذلک الغصن » ....

### طیر؛ ج ۴، ص: ۲۶۲

طیر: جمع طائر بمعنی پرنده است و بقول قطرب و ابو عبیده: طیر بواحد نیز اطلاق میشود. و بنظر طبرسی: آن اسم جمع است و نیز مصدر آید «طار یطیر طیرا و طیرانا». «وَ أَمَّا الْآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ» یوسف: ۴۱. «وَ أَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً أَبابِیلَ» فیل: ۳. طیر در هر دو آیه جمع طائر است ولی در آیهٔ «فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللَّهِ» آل عمران: ۴۹. ظاهرا برای مفرد است.تطیّر: از باب تفعّل بمعنی فال بد زدن است «قالُوا إِنَّا تَطَیَّرْنا بِکُمْ » ... یس: ۱۸. گاهی تاء را در طاء ادغام کرده و باولش همزه میاورند مثل «قالُوا اطَّیَّرْنا بِکَ وَ بِمَنْ مَعَکَ» نمل: ۴۷.طیره بمعنی فال بد است. راغب گوید: اصل تطیّر در فال زدن با پرندگان است سپس در هر فال بد بکار میرود. ابن اثیر در نهایه گفته: اصل آن دربارهٔ پرندگان و آهوان و غیر آنهاست که از طرف راست یا چپ شخص میامدند و این آنها را از مقاصدشان باز میداشت. در اقرب الموارد گفته: سانح آنست که از طرف راست آید و مقابل آن بارح است که از جانب چپ آید عرب با سانح فال نیک و با بارح فال بد میزد.قول مجمع در معنی سانح و بارح ذیل آیهٔ «وَ کُلَّ إِنْسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ» اسراء: ۱۳. بر خلاف اقرب است.در المیزان از کشاف نقل شده: اعراب با پرندگان فال میزدند و آنرا زجر مینامیدند در مسافرت اگر پرنده از نزدشان میگذشت آنرا بپرواز وا میداشتند اگر از چپشان براستشان میگذشت فال نیک میزدند و اگر بالعکس میپرید بفال بد میگرفتند لذا فال بد را تطیّر خواندند.طائر: پرنده. مثل «وَ لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ» انعام: ۳۸.دربارهٔ آیه در «امم» صحبت شده است.طائر معنای دیگری نیز دارد که در

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۶۳

آیات زیر روشن خواهد شد. «وَ کُلَّ إِنْسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً» اسراء: ۱۳. مفسران طائر را در آیه بمعنی عمل گرفته‌اند. خود آیه نیز می‌فهماند مراد از طائر هر عمل خوب و بد انسان است که از وی قابل انفکاک نیست و بحکم و جعل خداوند خیر و شرّ بخود عامل مربوط است.ولی باید دید چرا بعمل طائر اطلاق شده آیا قرآن در این اطلاق تابع رسم باطل جاهلیت شده است؟!! بنظر من قرآن در این استعمال نظری باصطلاح جاهلیت ندارد و چون عمل پرندهٔ بخصوصی است که بصورت نیرو از انسان می‌پرد و کنار میشود لذا آن را طائر فرموده است. راغب در این باره حق سخن را ادا کرده آنگاه که در ذیل آیه گوید: «ای عمله الذی طار عنه من خیر او شر» از اینجا معنی طائر در آیات زیر نیز روشن میشود: «قالُوا طائِرُکُمْ مَعَکُمْ أَ إِنْ ذُکِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ» یس: ۱۹. «قالُوا اطَّیَّرْنا بِکَ وَ بِمَنْ مَعَکَ قالَ طائِرُکُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ» نمل: ۴۷. «أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ» اعراف: ۱۳۱.ممکن است طائر در آیهٔ اول فال بد باشد که در جواب «تَطَیَّرْنا بِکُمْ» آمده است ولی بنظر نگارنده مراد آنست که پیامبران گفتند: وجود ما برای شما اسباب بدبختی نیست بلکه عمل شما که بدبختتان خواهد کرد با خود شماست و از شما منفک نیست.آیهٔ دوم و سوم نیز در جواب آنان است که بپیامبران میگفتند: ما شما را بفال بد گرفتیم سبب پراکندگی و زحمت ما شدید جواب این است: ما سبب ناراحتی شما نیستیم بلکه اعمال بدتان که پیش خدا محفوظ است سبب بدبختی شما شده و خواهد شد و با تبلیغ ما امتحان میشوید. «وَ یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً» انسان: ۷. مستطیر بمعنی منتشر است یعنی روزیکه شرّش بهمه

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۶۴

جا گسترش یافته و رسیده است آنرا آشکار نیز گفته‌اند «فجر مستطیر» یعنی صبح آشکار. آن در هر حال از طیران است که مفید

وسعت میباشد.

### طین؛ ج ۴، ص: ۲۶۴

طین: گـل، راغب گفته: آن خاک آمیخته با آب است، گاهی بآن طین گوینـد هر چنـد خشک شـده و آبش رفته باشـد. «أَنِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ» آل عمران: ۴۹. این کلمه جمعا ۱۲ بار در قرآن مجیـد آمده است، ۸ بـار نکره دربارهٔ خلقت انسان مثل «هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ طِینٍ» انعام: ۲.و یکبار نکره در خصوص عذاب قوم لوط مثل «لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِینٍ» ذاریات: ۳۳. و سه دفعه معرفه، دو تا دربارهٔ پرنده ساختن حضرت عیسـی علیه السّلام و یکی در داستان فرعون «فَأَوْقِدْ لِی یا هامانُ عَلَی الطِّینِ» قصص: ۳۸.ناگفته نماند: چون در خلقت انسان اولی «مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخّارِ» «مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ» آمده اگر انسان از گل خشـکیده آفریده شده باشد مراد از طین در آیات خلقت کلوخ است و اگر از گلیکه روی آن خشکیده بود آفریده شده مقصود گل معمولی استاین آخر سخن در باب طاء است و الحمد للّه روز دوشنبه ۱۷ ذو الحجهٔ الحرام ۱۳۹۲ مطابق ۲/ ۱۱/ ۱۳۵۱ رضائیه.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۶۵

## ظ؛ ج ۴، ص: ۲۶۵

### ظاء؛ ج ۴، ص: ۲۶۵

ظاء: حرف هفدهم از الفبای عربی و بیستم از الفبای فارسـی است جزء کلمه واقع میشود بتنهائی معنائی ندارد در حساب ابجد بجای نهصد است.

### ظعن؛ ج ۴، ص: ۲۶۵

ظعن: مسافرت. کوچ «ظعن ظعنا: سار» «وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ بُیُوتاً تَسْتَخِفُّونَها یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَ یَوْمَ إِقامَتِکُمْ» نحل: ۸۰. از پوست چهار پایان خیمه‌هائی فراهم آورد که آنها را روز سفر و روز حضر سبک میدانید و سبک‌اند، این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است. راغب گفته: ظعینه بمعنی هودجی است که در آن زن هست و گاهی بزن ظعینه گویند.

### ظفر؛ ج ۴، ص: ۲۶۵

ظفر: (بر وزن عنق و قفـل) نـاخن.اعم از آنکه در انسان باشـد یا غیر آن.مراجعه بلغت نشان میدهـد که ظفر فقط بمعنی ناخن است و بمخلب (چنگال) شامل نیست. المنار از لسان العرب نقل میکنـد: ظفر ناخن انسان و ناخن پرنـده است ... و گفته‌اند ظفر در مرغی یا در حیوانی گویند که شـکار نمیکند و مخلب در آنکه شکار میکند. «وَ عَلَی الَّذِینَ هادُوا حَرَّمْنا کُلَّ ذِی ظُفُرٍ وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ شُحُومَهُما إِلّا ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما أَوِ الْحَوایا أَوْ ما اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذلِکَ جَزَیْناهُمْ بِبَغْیِهِمْ وَ إِنّا لَصادِقُونَ» انعام: ۱۴۶.ناخنداران که بر یهود حرام شـده حتما بر پرنـدگان و حیوانات چنگالـدار شامل نیست که چنگالـداران در اسـلام نیز حرام است و اختصاص بیهود ندارد و آنچه از فخر رازی نقل شده که ظفر را در آیه اعمّ از ناخن و چنگال گرفته و آنها را بنا بر ظهور آیه، حلال دانسته و حدیث «حرّم کلّ ذی ناب من السّباع و ذی مخلب من الطّیور»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۶۶

را ضـعیف پنداشـته، بیهوده است.نظیر این آیه است آیـهٔ: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِینَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ طَیِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِیلِ

اللّهِ کَثِیراً» نساء: ۱۶۰. این آیه نیز روشن میکند که این محرّمات در اصل حلال بوده و بواسطهٔ ظلمشان بر یهود حرام شده‌اند و شاید این آیه از آیهٔ اول اعم باشد. باید دید مراد از این ناخنداران چیست؟از ابن عباس و سدّی و غیره نقل شده: مراد حیوانی است که سم‌اش یکی است و شکاف ندارد مثل شتر و شتر مرغ و اردک و غاز (مجمع) از مجاهد نقل شده مراد هر چهار پائی است که سم شکافته نیست و سم شکافتگان را یهود میخورند. و از ابن زید نقل شده که مراد شتر است.در تورات فعلی سفر لاویان باب یازدهم بطور قاعدهٔ کلی هر شکافته سم و نشخوار کننده حلال شمرده شده ولی شتر را تحریم کرده که نشخوار میکند ولی شکافته سم نیست و ونک (حیوانی است مثل گربه بعضی آنرا گوسفند بنی اسرائیل گویند) نشخوار میکند ولی شکافته سم نیست ایضا خرگوش و خوک که اولی سم شکافته نیست و دومی نشخوار نمیکند.ولی از اینها فقط شتر داخل در ما نحن فیه است.ناگفته نماند: گوسفند و گاو داخل در این تحریم نیست زیرا جملهٔ «وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ » ... نشان میدهد فقط پیه آندو بر یهود حرام شده است.می‌ماند شتر و قسمت دیگری از طیّبات و ناخنداران. یهود میگفتند: این محرّمات در اصل شریعتها حرام بودند و در اثر گناهان بر ما حرام نشده‌اند قرآن در جواب آنها فرموده: هر طعام پیش از نزول تورات بر بنی- اسرائیل حلال بوده مگر آنچه اسرائیل بر خود حرام کرده بود تورات را بیاورید و بخوانید تا صدق این سخن روشن شود «کُلُّ الطَّعامِ کانَ حِلًّا لِبَنِی إِسْرائِیلَ إِلّا ما حَرَّمَ إِسْرائِیلُ عَلی نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْراةُ قُلْ فَأْتُوا

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۶۷

بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ» آل عمران: ۹۳. گفته‌اند: یعقوب مرضی داشت که گوشت شتر آنرا مزید میکرد لذا تصمیم گرفت که گوشت شتر نخورد. مراد از «ما حَرَّمَ» آنست. «وَ هُوَ الَّذِی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ» فتح: ۲۴.ظفر: (بر وزن علم) بمعنی نجات و غلبه است بنظر راغب اصل آن از «ظفره علیه» است یعنی انگشتش در بدن او فرو رفت. آن در آیه بمعنی غلبه است یعنی: خدا شما را بر آنها غالب کرد و نصرت داد.

### ظَلّ؛ ج ۴، ص: ۲۶۷

ظَلّ: (بفتح ظاء و تشدید لام) دوام و پیوستگی (اقرب). «وَ انْظُرْ إِلی إِلهِکَ الَّذِی ظَلْتَ عَلَیْهِ عاکِفاً» طه: ۹۷. در مجمع گفته: اصل آن ظلمت و در آن دو قول است: فتح ظاء و کسر آن هر که با فتح خوانده ظاء را بحال خود گذاشته و هر که با کسر آن خوانده کسر لام را بظاء نقل کرده است. در اقرب گوید: با ضمیر رفع «ظللت» بفتح ظاء و «ظلت» بفتح و کسر ظاء خوانده میشود.ناگفته نماند: در آیهٔ فوق و آیهٔ «فَظَلْتُمْ تَفَکَّهُونَ» واقعهٔ: ۶۵. بفتح ظاء آمده است.در آیهٔ اول آنرا دوام معنی کرده‌اند یعنی: بمعبودت که پیوسته ملازم آن بودی بنگر و در آیهٔ دوم شاید بمعنی شروع باشد یعنی: شروع میکردید بتعجب و گفتن اینکه: ما غرامت زده شدیم و شاید بمعنی دوام باشد.ایضا ظلّ بمعنی «صار» آمده است مثل «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا» نحل: ۵۸. «فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِینَ» شعراء: ۴. راغب گوید: ظلت و ظللت با آنها از آنچه در روز میشود تعبیر میاورند و بجای «صار» است. «قالُوا نَعْبُدُ أَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاکِفِینَ» شعراء: ۷۱. یعنی: گفتند بتهائی را ستایش میکنیم و پیوسته ملازم آنهائیم. «وَ لَئِنْ أَرْسَلْنا رِیحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۶۸

لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ یَکْفُرُونَ» روم: ۵۱. «ظلّوا» بمعنی «صاروا» است و ضمیر «فَرَأَوْهُ» به زرع راجع است معنی آیه در «صفر» گذشت.

### ظِل؛ ج ۴، ص: ۲۶۸

**اشاره**

ظِل: (بکسر ظاء) سایه. گفته‌اند: آن از فیء اعم است گویند: ظل اللیل.ظلّ الجنة هر موضعیکه آفتاب بدان نرسیده ظلّ گویند ولی فیء فقط بمحلی گفته میشود که آفتاب از آن بر گشته.و بقولی در صبح ظل و در عصر فیء گویند. و شاید: این از آنجهت است که فیء در اصل بمعنی رجوع است و سایه در عصر بر میگردد. در مجمع ذیل آیهٔ ۵۶ نساء گوید: اصل ظل بمعنی ستر است که از آفتاب میپوشاند رؤبه گفته: هر موضعی که در آن آفتاب بوده و بر گشته ظل و فیء و غیر آن ظل است. «فَسَقی لَهُما ثُمَّ تَوَلّی إِلَی الظِّلِّ» قصص: ۲۴. برای آندو آب کشید سپس بسایه بر گشت. جمع آن ظلال است (بکسر ظاء) «وَ دانِیَةً عَلَیْهِمْ ظِلالُها وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها» انسان: ۱۴. ظل ظلیل: یعنی زندگی لذّت بخش در مجمع فرموده برای مبالغه شیء را بمثل لفظش توصیف میکنند مثل: یوم ایوم. لیل الیل، داهیهٔ دهیاء. «لَهُمْ فِیها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِیلًا» نساء: ۵۷. ظلیل به تنهائی بمعنی سایه‌دار است. بنظرم مراد از آن در آیه عیش و رفاه است نه سایه راغب و دیگران گفته‌اند: از عزت و رفاه و و اباء با ظل تعبیر میاورند علی هذا معنی آیه این است: آنها را برفاه دائمی وارد میکنیم. بقول راغب کنایه از غضارت عیش است.ظُلَّة: (بضم ظاء و تشدید لام) سایبان. در مجمع ذیل آیهٔ ۵۶ نساء فرموده: «الظّلة السترة» مفردات ابریکه سایه میاندازد گفته و گوید: اغلب در شیء مکروه بکار رود. «وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ کَأَنَّهُ ظُلَّةٌ» اعراف: ۱۷۱. چون کوه را کندیم و بالای سرشان بردیم گوئی سایبان بود «فَکَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذابُ یَوْمِ الظُّلَّةِ» شعراء: ۱۸۹. آیه دربارهٔ قوم شعیب علیه السّلام

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۶۹

است که تودهٔ ابری ظاهر شد و عذاب بوسیلهٔ آن محوشان کرد ظاهر آنست که ابر بر آنها سایه افکند و در زیر آن قرار گرفتند سپس عذاب شروع گردید.جمع آن ظلل (بضم ظاء و فتح لام) است «وَ إِذا غَشِیَهُمْ مَوْجٌ کَالظُّلَلِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ» لقمان: ۳۲. «انْطَلِقُوا إِلی ظِلٍّ ذِی ثَلاثِ شُعَبٍ.لا ظَلِیلٍ وَ لا یُغْنِی مِنَ اللَّهَبِ» مرسلات: ۳۰- ۳۱. ظاهرا مراد از ظل سایه‌ایست که از دود تشکیل شده که دربارهٔ دوزخیان فرموده: «وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُوم. لا بارِدٍ وَ لا کَرِیم» واقعهٔ: ۴۳ و ۴۴. و «لا بارِدٍ وَ لا کَرِیم» بجای «لا ظَلِیلٍ» است، علت سه شعبه بودن دخان معلوم نیست بنظر میاید که اولی معلول عدم توحید، دومی معلول عدم عمل و سومی معلول عدم ایمان بآخرت باشد که در کفّار هیچ یک از سه اصل «آمَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً» بقره: ۶۲. وجود ندارد. در صافی از حضرت باقر علیه السّلام نقل شده که «ظِلٍّ ذِی ثَلاثِ شُعَبٍ» را دخان آتش فرموده‌اند. یعنی: بروید بسوی سایهٔ سه شعبه از دود که گوارا و خوش آیند نیست و از شعلهٔ آتش مانع نمیباشد. «أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلِیلًا. ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَیْنا قَبْضاً یَسِیراً» فرقان: ۴۵ و ۴۶. مد ظلّ امتداد آن است در اثر انحراف شمس و ظاهرا شب نیز در آن امتداد داخل است و سکون آن بنظرم پیوسته بودن شب است مثل «إِنْ جَعَلَ اللّهُ عَلَیْکُمُ اللَّیْلَ سَرْمَداً إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ مَنْ إِلهٌ غَیْرُ اللّهِ یَأْتِیکُمْ بِضِیاءٍ» قصص: ۷۱. علم بوجود سایه بسته بوجود خورشید است و گرنه ظلمت و سایه محسوس نمیشد «قَبَضْناهُ إِلَیْنا » ... ظاهرا مراد از آن آمدن آفتاب است که بتدریج ظلمت شب را بر می‌چیند.یعنی: آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را امتداد داد و آنرا مبدّل بظلمت کرد، اگر میخواست ظلمت را دائمی میکرد، آنگاه آفتاب را

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۷۰

دلیل پیدایش سایه قرار دادیم، سپس بوسیلهٔ طلوع خورشید ظلمت را بآسانی بسوی خویش گرفتیم. «تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُکُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها» رعد: ۳۵. بنظرم ظل در آیه بمعنی عیش و رفاه است چنانکه سابقا گفته شد.

## اهمیت سایه؛ ج ۴، ص: ۲۷۰

«وَ اللّهُ جَعَلَ لَکُمْ مِمّا خَلَقَ ظِلالًا وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْجِبالِ أَکْناناً» نحل: ۸۱. سایه یکی از نعمتهای بزرگ خداوندی است. فکر کنید اگر همهٔ اشیاء مثل شیشه از نور آفتاب مانع نمیشد تکلیف انسانها و روئیدنیها در مقابل تابش آفتاب چه بود؟ لذا در مقام امتنان فرموده:

«وَ اللّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمّا خَلَقَ ظِلالاً».

## ظلم؛ ج ۴، ص: ۲۷۰

ظلم: بضم (ظ) ستم. اصل آن بمعنی ناقص کردن حق و یا گذاشتن شیء در غیر موضع خویش است «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» کهف: ۳۳. هر دو باغ میوهٔ خود را داد و از آن چیزی کم نکرد. طبرسی ذیل آیهٔ ۳۵ بقره فرموده: اصل ظلم کم کردن حق است خدا فرموده «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» یعنی ناقص نکرد و بقولی اصل آن وضع شیء در غیر موضعش است «من اشبه اباه فما ظلم» هر که بپدرش شبیه باشد شباهت را در غیر محلش نگذاشته آنگاه فرموده: هر دو معنی مطّرد و معمول است.در صحاح و قاموس آمده: «الظّلم وضع الشّیء فی غیر موضعه». در نهایه گفته: «اصل الظّلم الجور و مجاوزة الحدّ». راغب گوید: «الظّلم عند اهل اللّغة و کثیر من العلماء وضع الشّیء فی غیر موضعه ... و الظّلم یقال فی مجاوزة الحقّ »... مأل این معانی یکی است در قرآن مجید بهر سه معنی آمده است در آیهٔ گذشته بمعنی کم کردن است ایضا در آیاتی نظیر: «ثُمَّ تُوَفّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ» بقره: ۲۸۱.بقرینهٔ «تُوَفّى» بمعنی نقصان است یعنی کسب هر نفس بی کم و کاست

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۷۱

بخودش داده میشود و در آیاتی نظیر «لا يُحِبُّ اللّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلاّ مَنْ ظُلِمَ» نساء: ۱۴۸. بمعنی جور و ستم است.ظلوم: صیغهٔ مبالغه است مثل کذوب، و دود «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ» ابراهیم: ۳۴. راستی انسان بسیار ستمگر و بسیار کفران کننده است این حکم نسبت بانسانی است که تربیت دینی ندارد. راجع بآیهٔ «إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً» احزاب: ۷۲. در «جهل» سخن گفته‌ایم.ظلّام: صیغهٔ مبالغه است این کلمه پنج بار در قرآن بکار رفته: آل عمران: ۱۸۲، انفال: ۵۱، حج: ۱۰، فصلت: ۴۶، ق: ۲۹. و همه دربارهٔ نفی ظلم از پروردگار است «وَ أَنَّ اللّهَ لَيْسَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِيدِ» «وَ ما أَنَا بِظَلاّمٍ لِلْعَبِيدِ».در سه سورهٔ اول در ما قبل آیه جملهٔ «ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ» «وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَذابَ الْحَرِيقِ» واقع شده و در سورهٔ ق چند آیه قبل آمده «أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّارٍ عَنِيدٍ» و در سورهٔ فصلت آیه چنین است «مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها وَ ما رَبُّكَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِيدِ» و در آیهٔ اول پس از ذکر عذاب آمده «ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ يَداكَ «...» أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللّهَ لَيْسَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِيدِ» در سورهٔ ق نیز قریب بآن است.بنظر من آمدن صیغهٔ مبالغه بمناسبت مقام است یعنی اگر خداوند کافر و ظالم را عذاب نمیکرد و آنها را در ردیف پاکان قرار میداد و یا عمل هر کس را بخودش بر نمیگرداند بسیار ستمگر بود و چون ظلّام نیست لذا روی عدل عذاب میکند ... پس از توجّه باین معنی دیدم المیزان و المنار نیز قریب باین مضمون گفته‌اند.بقول بعضی از بزرگان صیغهٔ ظلّام برای مبالغه در نفی ظلم است ولی مطلب فوق از آن بهتر است و بقول بعضی خداوند اگر ظلمی میکرد حتما ظلّام بود نه ظالم زیرا اگر بهر یک از بندگان جزئیترین ظلمی میکرد نسبت بملاحظهٔ همهٔ آنها ظلّام میشد. این سخن فی نفسه درست است و در قرآن

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۷۲

دربارهٔ خدا «لیس بظالم» نیامده و پیوسته «لَيْسَ بِظَلاّمٍ» آمده ولی آیات فوق در این صدد نیست. بلی در افعال این ماده آمده «إِنَّ اللّهَ لا يَظْلِمُ النّاسَ شَيْئاً» یونس: ۴۴. «وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً» کهف: ۴۹.بعضی جاها نسبت ظلم بغیر اولی العقل داده شد مثل «وَ كَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى وَ هِيَ ظالِمَةٌ» هود: ۱۰۲. این تعبیر در سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۱ و حج آیهٔ ۴۵ و ۴۸ نیز آمده است مراد از آن ظاهرا ظلم اهل شهر است چنانکه در آیهٔ «رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ أَهْلُها» نساء: ۷۵. صریحا نسبت ظلم باهل داده شده است.

## ظلمة؛ ج ۴، ص: ۲۷۲

ظلمة: تاریکی. جمع ان ظلمات است «أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّماءِ فِيهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ» بقره: ۱۹. راغب گفته از جهل و شرک و فسق

بظلم تعبیر آورند چنانکه از علم و توحید و عدل بنور تعبیر آورند. «اللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ» بقره: ۲۵۷. ظلمات در آیه تیرگیهای کفر و نور روشنی ایمان است نظیر «کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ» ابراهیم: ۱. فعل آن از باب افعال آمده و لازم است مثل «وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قامُوا» بقره: ۲۰. چون بر آنها تاریک گردد میایستند گویند: «اظلم اللّیل: صار مظلما».مظلم (بصیغهٔ فاعل) تاریک ایضا کسیکه در تاریکی داخل شود «کَأَنَّما أُغْشِیَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّیْلِ مُظْلِماً» یونس: ۲۷. «قِطَعاً» حال است از لیل، یعنی گوئی صورتشان با تکّه‌هائی از شب تاریک پوشیده است «وَ آیَةٌ لَهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ» یس: ۳۷. «مُظْلِمُونَ» بظلمت داخل شوندگانند. «یَخْلُقُکُمْ فِی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِی ظُلُماتٍ ثَلاثٍ» زمر: ۶. در المیزان فرموده: ظلمات ثلث بقولی عبارت‌اند از ظلمت شکم و رحم و بچّه‌دان، و آنرا در مجمع

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۷۳

از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده و بقولی مراد از آنها ظلمت صلب و رحم و بچّه‌دان است ولی این خطاست که کلمهٔ «فِی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ» صریح است که هر سه ظلمت در شکم مادر است و ربطی بصلب مرد ندارد (تمام شد).ناگفته نماند: عنایت بظلمت نشان میدهد که ظلمت را در خلقت انسان دخالت تامّی است روئیدنیها نیز ابتدا در ظلمت زمین بوجود آمده سپس ظاهر میشوند ایضا جاندارانیکه بوسیلهٔ تخم گذاری تولید میشوند.

## ظَمَأ؛ ج ۴، ص: ۲۷۳

ظَمَأ: عطش. ضمآن: عطشان. «ذلِکَ بِأَنَّهُمْ لا یُصِیبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لا نَصَبٌ» توبه: ۱۲۰. این برای آنست که عطشی و رنجی بآنها نمیرسد... «کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً» نور: ۳۹. مانند سرابی در بیابان که تشنه آنرا آب پندارد. «وَ أَنَّکَ لا تَظْمَؤُا فِیها وَ لا تَضْحی» طه: ۱۱۹. تو در آن نه تشنه شوی و نه از حرارت رنج بری. در قرآن کریم جز سه مورد فوق از این کلمه یافته نیست.در نهایه: ظماء را شدت عطش گفته و اقرب نسبت آنرا بقول میدهد.راغب گوید: ظماء (بکسر ظ) فاصلهٔ میان دو آب دادن است و ظماء (بفتح ظ) عطشی است که از آنمدت بوجود آید. از نهایه و غیره روشن میشود که مراد فاصلهٔ دو آب دادن شتر است.

## ظن؛ ج ۴، ص: ۲۷۳

ظن: احتمال قوی. چنانکه وهم احتمال ضعیف و شک تساوی طرفین است «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ» انبیاء: ۸۷. احتمال قوی داد که هرگز بر او سخت نمی‌گیریم. در صحاح گوید: ظنّ معروف است. گاهی بجای علم گذاشته میشود.کلام قاموس نظیر صحاح است.در اقرب گفته: ظنّ اعتقاد راجح است با احتمال نقیض و در علم و شک نیز بکار رود.طبرسی فرموده: ظنّ بعقیدهٔ ابی هاشم از جنس اعتقاد است و بنظر قاضی و ابی علی جنس مستقلی است

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۷۴

غیر از اعتقاد، چنانکه سید مرتضی رحمهٔ اللّه نیز چنین گفته.ناگفته نماند: مشکل است ظنّ را در جای علم بکار بریم زیرا قرآن آندو را از هم جدا کرده مثل: «قُلْتُمْ ما نَدْرِی مَا السّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَیْقِنِینَ» جاثیهٔ: ۳۲. «وَ ما لَهُمْ بِذلِکَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلّا یَظُنُّونَ» جاثیه: ۲۴. «ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ» نساء: ۱۵۷. «وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ» نجم: ۲۸.و نیز بسیار بعید است که ظنّ را در قرآن بمعنی شکّ بگیریم که این هر دو جنس مستقلی هستند.و قرآن بهر یک اعتناء خاصی دارد.اگر گویند: چرا در بعضی از آیات در جای علم بقیامت ظنّ بکار برده مثل «وَ إِنَّها لَکَبِیرَةٌ إِلّا عَلَی الْخاشِعِینَ.الَّذِینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ وَ أَنَّهُمْ إِلَیْهِ راجِعُونَ» بقره: ۴۵ و ۴۶. «أَ لا یَظُنُّ أُولئِکَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ. لِیَوْمٍ عَظِیمٍ» مطففین: ۴ و ۵. «قالَ الَّذِینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللّهِ» بقره: ۲۴۹؟گوئیم: دربارهٔ آخرت یقین لازم است نه ظنّ چنانکه فرموده: «وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ» بقره: ۴. «یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ

الْآخِرِ» آل عمران: ۱۱۴. «لَعَلَّهُمْ بِلِقٰاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ» انعام: ۱۵۴. در آيات فوق علت استعمال ظنّ ظاهرا آنست كه ظنّ ملاقات رب و ظنّ بعثت هم در اصلاح عمل و ترس از خدا كافى است زيرا انسان ذاتا از خطر محتمل پرهيز ميكند. مثل آيهٔ «وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخٰافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلىٰ رَبِّهِمْ» انعام: ۵۱. نظر الميزان و المنار نيز نزديك باين است.بعضى ظنّ را در آيات علم معنى كرده‌اند ولى از ظاهر نبايد عدول كرد.راغب در مفردات گويد: هر گاه ظنّ قوى باشد و يا مانند قوى تصور شود با انّ مشدّده و ان مخفف از

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۷۵

مثقّله استعمال ميشود آنگاه آيات «يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلٰاقُوا رَبِّهِمْ» «يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلٰاقُوا اللّٰهِ» را شاهد آورده و آنها را در مقام يقين دانسته است.بنا بر قول راغب ميشود گفت: چون ان مشدّد و مخفّف براى تحقيق است اگر بعد از ظنّ بكار روند قرينه بودن ظنّ بمعنى يقين است مثل آيات فوق و آيهٔ «وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِرٰاقُ» قيامة: ۲۸. «وَ تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا» احزاب: ۱۰. الف الظُّنُونَا زايد است براى رعايت آخر آيه كه با آيات ديگر در يك سياق باشد مثل «فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» احزاب: ۶۷. اين الف معنائى ندارد و فقط براى اصلاح لفظ است تقدير آيهٔ اوّل بقولى چنين است: «و تظنون باللّه الظنون المختلفة».آنجا كه در اثر تلاش و تفكّر، يقين ممكن باشد كارى از ظنّ ساخته نيست و مورد قبول نميباشد «إِنَّ الظَّنَّ لٰا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً» يونس: ۳۶.

## ظَهر؛ ج ۴، ص: ۲۷۵

ظَهر: (بفتح ظ) پشت. معنى اصلى كلمه بنا بر قول راغب همين است و معانى ديگر باعتبار آن ميباشد، بطور استعاره گفته‌اند: ظهر الارض و بطنها.يعنى روى زمين و شكم آن در آيهٔ ذيل بمعنى اصلى است «وَ وَضَعْنٰا عَنْكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» انشراح: ۲ و ۳. و در آيهٔ «مٰا تَرَكَ عَلىٰ ظَهْرِهٰا مِنْ دَابَّةٍ» فاطر: ۴۵. مراد روى زمين است جمع آن در قرآن ظهور است: «وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهٰا» بقره: ۱۸۹.ظِهرىّ: (بكسر ظ) چيزى است كه بپشت انداخته و فراموشش كنند راغب گويد: «ما تجعله بظهرك فتنساه» بنظر جوامع الجامع تبديل فتح آن بكسر در اثر اضافه بياء نسبت است «أَ رَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَرٰاءَكُمْ ظِهْرِيًّا» هود: ۹۲. آيا طائفهٔ من بر شما از خدا عزيزتر است كه او را پشت سر انداخته و بى اعتنا هستيد.اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۷۶

مظاهره: همپشتى. يارى. «وَ ظٰاهَرُوا عَلىٰ إِخْرٰاجِكُمْ» ممتحنه: ۹. «تَظٰاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوٰانِ» بقره: ۸۵.ظهير: همپشت. كمك. «وَ لَوْ كٰانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» اسراء: ۸۸. «وَ كٰانَ الْكٰافِرُ عَلىٰ رَبِّهِ ظَهِيراً» فرقان: ۵۵. كافر بر عليه پروردگارش كمك شيطان است.ظهيره: وقت ظهر و «اظهر فلان» يعنى داخل وقت ظهر شد «وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيٰابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ» نور: ۵۸. «وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ» روم: ۱۸.يعنى وقت عشاء و آنگاه كه وارد وقت ظهر ميشويد.ظهور: آشكار شدن. غلبه. بالا رفتن. مثل «وَ لٰا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلّٰا مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا» نور: ۳۱. «كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لٰا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا وَ لٰا ذِمَّةً» توبه: ۸. «فَمَا اسْطٰاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» كهف: ۹۷. كه بترتيب بمعنى بروز، غلبه و بالا-رفتن است. «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّٰاهِرُ وَ الْبٰاطِنُ» حديد: ۳. ظاهر از اسماء حسنى است كه در «بطن» گفته شد.

## ظهار؛ ج ۴، ص: ۲۷۶

ظهار و مظاهره آنست كه كسى بزنش بگويد: «انت علىّ كظهر امّى» تو بر من مانند پشت مادرم هستى. و از آيهٔ «وَ مٰا جَعَلَ أَزْوٰاجَكُمُ اللّٰائِي تُظٰاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهٰاتِكُمْ» احزاب: ۴. روشن ميشود كه عرب با گفتن جملهٔ فوق زنش را مثل مادر خويش ميدانست و آن طلاق بود، آيه ميگويد با گفتن اين كلمه زن مادر نميشود.تفصيل قضيّهٔ ظهار در سورهٔ مجادله است كه فرموده: «الَّذِينَ

يُظٰاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسٰائِهِمْ مٰا هُنَّ أُمَّهٰاتِهِمْ إِنْ أُمَّهٰاتُهُمْ إِلَّا اللّائِي وَلَدْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً وَ إِنَّ اللّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ. وَ الَّذِينَ يُظٰاهِرُونَ مِنْ نِسٰائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمٰا قٰالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسّٰا ذٰلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَ اللّهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيٰامُ شَهْرَيْنِ مُتَتٰابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسّٰا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعٰامُ سِتِّينَ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۷۷

مِسْكِيناً» مجادله: ۲- ۴.در این آیات قبح این عمل بیان شده و نیز زن بدین وسیله حرام میشود یا باید طلاق بدهد چنانکه در فقه آمده و یا در صورت رجوع بزن باید یک برده آزاد کند اگر نتواند دو ماه روزه گیرد و اگر قادر نباشد شصت فقیر را اطعام کند آنگاه زن بر وی حلال میشود.در شأن نزول آیات نوشته‌اند: اوس بن صامت زنش را در حال سجده دید پس از نماز خواست با او مجامعت کند، زن امتناع کرد، اوس بغضب شد و از او ظهار نمود. زن پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: اوس مرا آنگاه که جوان بودم و خواستار داشتم تزویج کرد و چون سنّم بزرگ شد و دارای فرزندان گردیدم با من ظهار کرد و مثل مادرش گردانید!! حضرت فرمود: نمی‌بینم مگر آنکه بر وی حرام شده‌ای. گفت: یا رسول اللّه او طلاقی بزبان نیاورد و او پدر فرزندان من است و شروع کرد بگفتن: «اشکو الی اللّه شدهٔ حالی» آنگاه آیات «قَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجٰادِلُكَ فِي زَوْجِهٰا وَ تَشْتَكِي إِلَى اللّهِ »... نازل گردید.۱۴ محرم الحرام ۱۳۹۳ مطابق ۲۹/ ۱۱/ ۱۳۵۱ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ* و صلی اللّه علی محمد و آله الطاهرین.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۷۸

## ع؛ ج ۴، ص: ۲۷۸

### عین؛ ج ۴، ص: ۲۷۸

عین: حرف هیجدهم از الفبای عربی و بیست و یکم از الفبای فارسی در حساب ابجد بجای عدد هفتاد است.

### عبء؛ ج ۴، ص: ۲۷۸

عبء: بکسر (ع) ثقل. «قُلْ مٰا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لٰا دُعٰاؤُكُمْ» فرقان: ۷۷. در مجمع فرموده: اصل عبء در لغت بمعنی ثقل و بقولی بمعنی آماده کردن است. در قاموس گفته: عبء بکسر اول بمعنی حمل و ثقل و ... است بفتح اول هم میاید و در مفردات نیز ثقل معنی شده. معنی آیه چنین میشود: بگو پروردگارم بشما اعتناء نمیکند و وقعی نمی‌نهد اگر نباشد خواندن شما بایمان. یعنی در شما نسبت بخدا نفع و ضرری نیست و خدا قدری بشما قائل نیست ولی در حکمت خدا آمده که شما را بایمان دعوت کند. معنی مشروح آیه در «دعو» گذشت. این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۷ در بارهٔ طالب دنیا فرموده: «فیکون المهنأ لغیره و العبء علی ظهره» گوارائی برای دیگری و ثقل بر پشت وی میشود.

### عبث؛ ج ۴، ص: ۲۷۸

عبث: بی غرض. آن بر وزن فلیس بمعنی خلط است «عبث الشیء بالشیء خلطه به» و بر وزن فرس بمعنی بازی، شوخی و ارتکاب کار غیر معلوم الفایده یا بی فایده صحیح است (اقرب الموارد). «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّمٰا خَلَقْنٰاكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنٰا لٰا تُرْجَعُونَ» مؤمنون: ۱۱۵.آیا پنداشتید که شما را بی غرض آفریدیم و بسوی ما بر گردانده نمیشوید «أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ» شعراء: ۱۲۸. آیا بر هر بلندی ساختمانی بعبث میسازید بی آنکه غرض صحیحی در نظر داشته باشید؟!

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۷۹

در نهج البلاغه حکمت ۷۸ فرموده: «و لم ینزل الکتاب للعباد عبثا» کتاب را بندگان بی غرض نازل نفرموده.از این کلمه دو دفعه بیشتر در کلام اللّه یافته نیست.

### عبادت:؛ ج ۴، ص: ۲۷۹

### اشاره

عبادت: تذلّل با تقدیس. اطاعت.در مفردات گوید: عبودیّت اظهار تذلّل و عبادت غایت تذلّل است و از عبودیّت ابلغ میباشد. در مجمع فرموده: «العبادة فی اللّغة هی الذّلّة» و راهی را که با رفتن هموار شده گویند: «طریق معبّد» برده را بواسطهٔ ذلّت و انقیادش عبد گویند.در صحاح گفتة: «اصل العبودیة الخضوع و الذلّ ... و العبادة الطّاعة» عبارت قاموس چنین است: «العبودیّة و العبودة و العبادة: الطّاعة» در اقرب الموارد آمده: «العبادة: الطّاعة و نهایة التّعظیم للّه تعالی».معنی جامع این کلمه همان تذلّل و اطاعت است مثل «یا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّیْطانَ» مریم: ۴۴. پدرم شیطان را اطاعت مکن. «وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِیرَ وَ عَبَدَ الطّاغُوتَ» مائده: ۶۰.یعنی طغیانگر را اطاعت کرد.دربارهٔ خداوند دو جور عبادت داریم: یکی اطاعت از فرامین او و اینکه در زندگی روز مرّه راجع بحلال و حرام و غیره از دستورات خداوند و دین او پیروی کنیم، این عبادت بمعنی طاعت و فرمانبری است، باحتمال قوی آیات: «إِیّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّاکَ نَسْتَعِینُ» فاتحه: ۵. «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللّهَ عَلی حَرْفٍ» حج: ۱۱ «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلّا لِیَعْبُدُونِ» ذاریات: ۵۶. «فَاعْبُدْنِی وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِکْرِی» طه: ۱۴. شامل این عبادت هستند.دیگری تذلّلی است توأم با تقدیس یعنی بنده نهایت خضوع و ذلت را در برابر حق اظهار میدارد و در عین حال او را از تمام نقائص پاک و بتمام کمالات دارا میداند در زبان میگوید: اللّه اکبر، سبحان اللّه، الحمد للّه، ایّاک نستعین و با بدن رکوع و سجود میکند.یعنی معبود من حتی بزرگتر از

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۸۰

توصیف است، او پاک و منزّه است همهٔ حمدها مال اوست، و از وی یاری میجویم، در مقایسهٔ عبادت خدا و عبادت بتان که در ذیل این بحث خواهد آمد توضیح بیشتری باین مطلب داده خواهد شد.عبد: مطیع. بنده. از مجمع نقل شد که او را در اثر ذلّت و انقیادش عبد گویند، پس معنای تذلّل و طاعت در آن ملحوظ است در اقرب گوید: آن در اصل وصف است گویند: «رجل عبد» یعنی مرد مطیع است ولی بعدا مانند اسم استعمال شده.عبد در قرآن بدو معنی آمده یکی بمعنی بندهٔ مملوک مثل: «الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثی بِالْأُنْثی» بقره: ۱۷۸. «ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوکاً لا یَقْدِرُ عَلی شَیْءٍ» نحل: ۷۵.آیهٔ «إِنْ کُلُّ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلّا آتِی الرَّحْمنِ عَبْداً» مریم: ۹۳. روشن میکند که همهٔ انس و جنّ و ملک بنده و مملوک خدایند، شاید بدین علت است که در قاموس و اقرب گفته: عبد بمعنی انسان است اعمّ از حرّ و رقّ راغب گوید: این عبودیت بوسیلهٔ ایجاد است. «آتی» در آیه راجع باتیان در قیامت نیست بلکه مبیّن نسبت بین خدا و خلق است یعنی هر آنکه در آسمانها و زمین‌اند متوجّه خدایند در حال بندگی و عبودیت که خدا خالق و رازق و مدبّر آنهاست. و هر چه دارند از خدا دارند.دیگری: عبد بمعنی عابد و مطیع خدا در اخلاص و عبادت و اطاعت، مثل «وَ أَنَّهُ لَمّا قامَ عَبْدُ اللّهِ یَدْعُوهُ» جنّ: ۱۹. «ذُرِّیَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ کانَ عَبْداً شَکُوراً» اسراء: ۳. «وَ اذْکُرْ عَبْدَنا أَیُّوبَ إِذْ نادی رَبَّهُ» ص: ۴۱. «سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ» اسراء: ۱. «الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلی عَبْدِهِ الْکِتابَ» کهف: ۱.ولی عبد بمعنی عابد وثن در قرآن نیامده بر خلاف افعال آن مثل «وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ» یونس: ۱۸.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۸۱

عبد را در قرآن دو جمع هست: عباد، عبید «وَ اللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ» بقره: ۲۰۷. «وَ ما أَنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبِیدِ» ق: ۲۹.عباد در همه جای قرآن در بندهٔ خدا بکار رفته اعمّ از مملوک و مطیع مگر در آیهٔ «وَ أَنْکِحُوا الْأَیامی مِنْکُمْ وَ الصّالِحِینَ مِنْ عِبادِکُمْ وَ إِمائِکُمْ» نور: ۳۲. در

کشّاف گوید: بعضی آنرا «عبیدکم» خوانده است و نیز در آیهٔ «کُونُوا عِبٰاداً لِی مِنْ دُونِ اللّٰهِ» آل عمران: ۷۹. این کلمه گاهی بر جمادات نیز اطلاق شده مثل: «إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبٰادٌ أَمْثٰالُکُمْ» اعراف: ۱۹۴. شاید مراد از آن مملوکیت باشد و آیهٔ «قٰالَ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا إِنّٰا کُلٌّ فِیهٰا إِنَّ اللّٰهَ قَدْ حَکَمَ بَیْنَ الْعِبٰادِ» غافر: ۴۸. شامل همه است اعمّ از بندهٔ طاعتی و تسخیری.راغب مدّعی است که عباد جمع عبد بمعنی عابد است ولی چنانکه دیدیم قرآن آنرا تصدیق نمیکند در اقرب الموارد گفته: عبدیکه مضاف بخداست گاهی مخصوص است بجمع بلفظ عباد و عبد مضاف بغیر خدا بلفظ عبید و غالب استعمال چنین است.امّا عبید: «وَ أَنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلّٰامٍ لِلْعَبِیدِ» حجّ: ۱۰. این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده همه با کلمهٔ ظلّام و همه در نفی ظلم از خداوند، ظاهرا آن بمعنی عباد است و فرقی با آن ندارد و در قرآن شامل همهٔ بندگان خداست اعمّ از مطیع و مملوك.راغب گوید: آن جمع عبد بمعنی مملوك است ولی دیگران چنین نگفته‌اند در صحاح و اقرب جمع عبد را عبدون، عباد، عبدان، اعبد و غیره خوانده و گفته‌اند عبید جمع عزیز و کمیاب است.عابد و عابدون: آنگاه که نسبت بخدا داده شده شامل مطلق مطیع است اعم از فرمانبر و تنزیه کننده و گاهی بمعنی خدمتکار و برده نیز آمده است نظیر: «فَقٰالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنٰا وَ قَوْمُهُمٰا لَنٰا عٰابِدُونَ» که بمعنی خدمتکار و برده است لذاست که موسی علیه السّلام بفرعون فرمود: «وَ تِلْکَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهٰا

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۸۲

عَلَیَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِی إِسْرٰائِیلَ» شعراء: ۲۲. تعبید برده کردن است یعنی آن نعمت را بر من از این جهت منّت مینهی که بنی اسرائیل را برده و خدمتکار کرده‌ای. «قُلْ إِنْ کٰانَ لِلرَّحْمٰنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعٰابِدِینَ» زخرف: ۸۱. یعنی اگر خدا را فرزندی باشد من اولین مطیع او میشوم ولی او را فرزندی نیست از نفی اطاعت بنفی وجود فرزند استدلال شده است.

### [عبادت خدا]؛ ج ۴، ص: ۲۸۲

عبادت بخدا چنانکه گفتیم تذلّل در پیشگاه اوست با تقدیس ذات مقدّسش و آن مخصوص خداست و غیر او مبرّی از نقائص نیست «لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ» و «لا حول و لا قوة الا باللّه».ولی آن غیر از احترام و تواضع است که دربارهٔ بزرگان دین و قبور آنها و حتی در استلام و بوسیدن حجر الاسود انجام داده میشود، احترام و تواضع در واقع «خود کم بینی» در مقابل آن چیز است ولی عبادت تقدیس و تنزیه طرف میباشد و چون این مخصوص خداست لذا عبادت مخصوص اوست.بت پرستان معبودات خویش را تقدیس کرده و آنها را در تدبیر عالم دخیل میدانستند و شفعاء و مقرّب خیال میکردند چنانکه مشروحا در «شرك» گذشت قرآن در مقام ردّ میفرماید: اینها نمی‌بینند و نمی‌شنوند و نفع و ضرری ندارند و شفیع و مقرّب نمی‌باشند و دخالتی در تدبیر عالم ندارند، شما بی جا و از خودتان چنین چیزها را تراشیده‌اید «إِنْ هِیَ إِلّٰا أَسْمٰاءٌ سَمَّیْتُمُوهٰا أَنْتُمْ وَ آبٰاؤُکُمْ» نجم: ۲۳.از طرف دیگر با کمی توجه خواهیم دید که عبادت خاص خداست زیرا بشر یا بجماد عبادت خواهد کرد و یا بزنده مثلا اگر بجماد و بت ستایش کند کار بی‌فایده کرده و بآنچه درکی و شعوری ندارد تذلّل کرده و تقدیس نموده و مقام بشریت و عقل را پائین

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۸۳

آورده است.و اگر بزنده عبادت کند مثلا- ببشری مثل خود، چرا عبادت کند مگر او مثل خودش محکوم بفنا نیست مگر بوی بد ندارد، مگر جزئی از بدنش قازورات نیست مگر سر تا پا فقر و احتیاج نیست؟! چرا در مقابل چنین موجود تذلّل کند و او را تقدیس نماید این تذلّل و تقدیس بی‌جا و باطل است.ولی اگر عبادت کند بوجودی که از همهٔ نقائص منزّه و با همهٔ کمالات آراسته است، وجودی که عزّت و ذلّت دست اوست حقّا که باید چنین وجودی را عبادت کرد و آن کاری است مطابق واقع، تفصیل مطلب در «شرك» دیده شود.اگر گوئی: مگر بت پرستان نمیدانستند که این بتها سود و زیانی ندارند پس چرا بآنها عبادت میکردند و تقدیس می‌نمودند؟! گوئیم: چون اکثریت بشر جاهل‌اند و نوعا پی سؤال و تحقیق نمی‌روند وقتیکه چیزی میان مردم رسمیت پیدا کرد مردم

آنرا حقیقت میدانند باید بیدارشان کرد. مردمان بیشتری عقیده دارند جهیدن از روی آتش در آخرین شب چهارشنبه سال در دفع نحوست اثر دارد، بیرون شدن در روز سیزده بدر سبب خوشحالی در تمام ایّام سال است، دم روباه که راننده‌ها بماشین می‌زنند موجب کثرت مشتری است و ده‌ها نظیر اینها که اگر خدای نکرده قرآن از محیط ما برود در مدت کمی ده‌ها معبودات باطله سر بر خواهند داشت عقیده بر جهیدن از روی آتش نظیر عقیده بقدرت بت است.

### عبر:؛ ج ۴، ص: ۲۸۳

عبر: بر وزن فلس «فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ» حشر: ۲. اصل عبر گذشتن از حالی بحالی است، اما عبور مخصوص است بگذشتن از آب خواه بوسیلهٔ شنا باشد یا کشتی یا پل یا حیوانی. عبرهٔ بفتح اول بمعنی اشک چشم از آن مشتقّ است. عبارت کلامی است که در هوا عبور کرده از زبان گوینده بگوش سامع میرسد.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۸۴

اعتبار و عبرهٔ حالتی است که از معرفت محسوس بمعرفت غیر محسوس رسیده میشود. تعبیر مخصوص بخواب است که آنرا از ظاهر بباطنش عبور میدهد (مفردات).فکر میکنم: قول راغب در بیان این ماده کافی است گرچه با سائر گفته‌ها کمی تفاوت دارد. در مجمع فرموده: اصل باب بمعنی نفوذ است. «إِنَّ فِی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِی الْأَبْصارِ» آل عمران: ۱۳. در آنچه گفته شد با بصیرتان را عبرتی است که از این محسوس و مشاهد بغیر محسوس پی ببرند. «یا أَیُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِی فِی رُءْیایَ إِنْ کُنْتُمْ لِلرُّءْیا تَعْبُرُونَ» یوسف: ۴۳.در لغت آمده: «عبر الرؤیا عبرا و عبارهٔ: فسّرها» یعنی ای بزرگان قوم دربارهٔ خواب من اظهار رأی کنید اگر میتوانید خواب را تفسیر کنید و آنرا بواقع عبور دهید، تعبیر و عبر هر دو بیک معنی است. «لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتَّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ وَ لا جُنُباً إِلَّا عابِرِی سَبِیلٍ حَتَّی تَغْتَسِلُوا» نساء: ۴۳. «عابِری» در اصل «عابرین» است در اثر اضافه نونش ساقط شده اگر مراد از صلوهٔ نماز باشد مراد از عابِرِی سَبِیلٍ مسافر است یعنی در حال مستی و در حال جنابت نماز نخوانید مگر آنکه در سفر باشید که با تیمّم میتوانید بخوانید و اگر مراد مواضع صلوهٔ و مساجد باشد یعنی بمساجد در حال مستی وارد نشوید و نیز در حالت جنابت مگر آنکه بصورت عبور از دری بدری باشد (جوامع الجامع) بنظر من احتمال اول قوی است. که ذیل آیه مطلب را روشن میکند و قید عدم وجدان آب در سفر نیز از ذیل معلوم میشود.

### عبس:؛ ج ۴، ص: ۲۸۴

#### اشاره

عبس: (بر وزن فلس) روترش کردن. «عبس وجهه عبسا و عبوسا: کلح» لازم و متعدی هر دو آمده است. «عَبَسَ وَ تَوَلَّی أَنْ جاءَهُ الْأَعْمی» عبس: ۱ و ۲. رو ترش کرد و اعراض و بی‌اعتنائی کرد که نابینا پیش او آمد. «ثُمَّ نَظَرَ.قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۸۵ ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ» مدثر: ۲۱ و ۲۲. معنی آیه در «بسر» گذشت.راغب گفته: علت عبوسی تنگی نفس است یعنی چیزی را ناپسند میدارد و در اثر ناراحتی درون چهره درهم میکشد.عبوس: ترش‌رو «إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً» انسان: ۱۰. عبوس در آیه صفت یوم واقع شده چنانکه عسیر در آیهٔ «فَذلِکَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسِیرٌ» مدثر: ۹. «وَ کانَ یَوْماً عَلَی الْکافِرِینَ عَسِیراً» فرقان، ۲۶. گویند «لیلک قائم نهارک صائم» در آیهٔ نیز یوم با صفت اهل آن موصوف شده است. و یا یوم در اثر شدت بشیر عبوس تشبیه شده.ولی فرض اول بهتر است مثل «إِذا أَخَذَ الْقُری وَ هِیَ ظالِمَةٌ» هود: ۱۰۲.

### [نزول سورهٔ عبس]؛ ج ۴، ص: ۲۸۵

«عَبَسَ وَ تَوَلّى. أنْ جاءَهُ الْأَعْمى. وَ ما يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكّى. أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى. أَمّا مَنِ اسْتَغْنى. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّى.وَ ما عَلَيْكَ أَلّا يَزَّكّى. وَ أَمّا مَنْ جاءَكَ يَسْعى. وَ هُوَ يَخْشى. فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّى. كَلّا إِنَّها تَذْكِرَةٌ» عبس: ۱- ۱۱.ظهور این آیات بی‌شک در ملامت است که شخص در ارشاد مردم میان غنی و نابینا فرق گذاشته و بنابینا با آنکه در صدد اخذ حکم و عمل بآن بوده اعتنا نشده و بغنی اعتنا شده است.دربارهٔ نزول آیات در مجمع فرموده: گفته شده: عبد اللّه بن امّ مکتوم که نابینا بود پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و آنحضرت با عتبهٔ بن ربیعه، ابا جهل، عباس بن عبد المطلب، ابیّ بن خلف و امیهٔ بن خلف صحبت میکرد بامید آنکه اسلام آورند. عبد اللّه صدا زد یا رسول از آنچه خدا تعلیمت کرده بر من بخوان و تعلیم کن پیوسته این کلام را تکرار میکرد و نمیدانست که آنحضرت با آن قوم سخن میگوید تا کراهت در قیافهٔ آنحضرت ظاهر شد بواسطه قطع شدن کلامش و در دل گفت: این بزرگان مکّه گویند پیروان او فقط نابینایان و بردگانند، لذا باو اعتنائی نکرد، و با آنها بسخنش ادامه داد.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۸۶

در نتیجه آیات فوق نازل شد آنحضرت پس از آن عبد اللّه را احترام میکرد و میفرمود: آفرین بر کسیکه خدایم دربارهٔ او ملامتم کرده و میفرمود: حاجتی داری؟ از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده: «کان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اذا رأی عبد اللّه بن امّ مکتوم قال: مرحبا مرحبا لا و اللّه لا یعاتبنی اللّه فیک ابدا و کان یصنع به من اللّطف حتّی کان یکفّ عن النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله ممّا یفعل به» یعنی از آمدن بحضور آنحضرت خودداری و حیا میکرد.اهل سنت نیز در کتب حدیث و تفسیر نزدیک بآن نقل کرده‌اند و همه حکایت دارد که ملامت دربارهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است.سیّد مرتضی علم الهدی رحمه اللّه بنقل مجمع فرموده: ظهور آیه دلالت ندارد که آن راجع بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله باشد و آن خبر محض است که بصاحب آن تصریح نشده بلکه دلالت دارد که مراد غیر آنحضرت است زیرا عبوس بودن از صفات آنحضرت با کفّار هم نیست کجا مانده با مؤمنین مسترشدین، وانگهی توجّه باغنیا و غفلت از فقراء از اخلاق کریمهٔ آنحضرت بدور است ... پس ظاهر آنست که مراد از «عَبَسَ وَ تَوَلّى» غیر آنحضرت است از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده: آیه دربارهٔ مردی از بنی امیّه نازل شده که در محضر آنحضرت بود عبد اللّه بن امّ مکتوم آمد، وی چون او را دید خود را کنار کشید و رو ترش کرد و اعراض نمود، خداوند حال او را حکایت کرد و رفتارش را ناپسند دانست.در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم نقل کرده: سوره دربارهٔ عثمان و ابن امّ مکتوم مؤذّن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل شد، او نابینا بود محضر آنحضرت آمد، عثمان و اصحاب حاضر بودند، حضرت او را بر عثمان مقدّم کرد، عثمان ابرو در هم کشید تا آیات نازل شد.مرحوم فیض در صافی فرموده: آنچه شهرت یافته که آیات دربارهٔ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۸۷

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل شده نه عثمان منافی است با این عتاباتیکه لایق بشأن آنحضرت نیست و همچنین آنچه بعد از آیات تا آخر سوره آمده است ... بنظر میاید که این از مجعولات اهل نفاق باشد. المیزان نیز قبول ندارد که آیات راجع بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بوده باشد. نگارنده گوید ناگفته نماند: اولا: دقت در آیات نشان میدهد که طرف خطاب و مورد نظر شخص آنحضرت است که آیات در عین ملامت حکایت از مسئولیت بزرگ مخاطب دارند و روی سخن با کسی است که باید در ارشاد براه خدا مردم را یکسان بیند و همه را در پذیرفتن کلام حق در یک ردیف قرار دهد «كَلّا إِنَّها تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ» دفعهٔ دیگر در آیات تأمّل کنید.ثانیا: روایتیکه در مجمع و برهان و صافی و غیره از امام صادق علیه السّلام نقل شده سند ندارد آن در مجمع بلفظ «روی» و در برهان بلفظ «علی بن ابراهیم قال نزلت فی عثمان» است.لذا نمیشود با آن ظهور آیات را برگرداند.ثالثا: در بسیاری از آیات با لحن تندتر از این آیات بآنحضرت خطاب شده است مثل «وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللّهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً» اسراء: ۳۹. «وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظّالِمِينَ» بقره: ۱۴۵. «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ

الْأَقاوِیلِ. لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ.ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ» حاقه: ۴۴- ۴۶. (و اللّه اعلم).فرق این آیات با «عَبَسَ » ... آنست که این آیات مشروطاند و مصداق آنها واقع نشده است ولی «عَبَسَ » ... از شیء تحقّق یافته خبر میدهد.مرحوم طبرسی در جوامع الجامع قول مشهور را نقل کرده و بکلام سید مرتضی اشاره ننموده است وانگهی این آیات در صدر اول رسالت نازل شده و مصونیّت آنحضرت از هر ناشایست بواسطهٔ این آیات و نظائر آنهاست از طرف دیگر آن بزرگوار

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۸۸

در این امر نظر سوئی نداشته است بلکه نفع دین در نظرش بود ولی آیات متوجّهش کرد که از طرف خداوند متعال تحت مراقبت شدید است. در «سفر» ذیل سخن دربارهٔ آیهٔ «بِأَیْدِی سَفَرَةٍ» عبس: ۱۵. توضیحی داده شد که با این مطلب مناسب است.

## عبقری؛ ج ۴، ص: ۲۸۸

عبقری: «مُتَّکِئِینَ عَلی رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِیٍّ حِسانٍ» رحمن: ۷۶.این کلمه بیشتر از یک مورد در قرآن مجید نیامده است، ظهور آیه نشان میدهد که مراد از آن بساط و بالش بخصوصی است. در مجمع فرموده: عبقری بالشهای نیکوست و آن اسم جنس و مفردش عبقریّه است، ابو عبیده گفته: هر بساط عبقری است و هر آنچه در وصفش مبالغه شود به عبقر نسبت داده شود و آن شهری است که در آن بساطهای نیکو درست میشد. در اقرب از جملهٔ معنای آن گفته: نوعی از بساط فاخر است که در آن رنگها و نقشها باشد.در نهایه، مفردات، صحاح، اقرب و غیره آمده: بزعم عرب عبقر موضعی است برای جنّ هر چیز نادر و کمیاب را بدان نسبت میدهند لبید گفته: و من قاد من اخوانهم و بنیهم کهول و شبّان کجنّهٔ عبقر «جنّة» در شعر جمع جنّ است ولی بعید است که نظر قرآن روی زعم عرب باشد. معنی آیه چنین میشود: تکیه میکنند بفرشهای سبز و بالشهای مخصوص و نیکو رجوع شود به «رفرف».

## عتبی؛ ج ۴، ص: ۲۸۸

عتبی: بضم (ع) رضایت. در مجمع ذیل آیهٔ ۲۴ فصّلت فرموده: عتبی بمعنی رضا و استعتاب بمعنی استرضا و اعتاب بمعنی راضی کردن است. اصل اعتاب در نزد عرب اصلاح کردن پوست است و بطور استعاره در طلب عاطفه و اعادهٔ الفت بکار رفته است. در قاموس و اقرب عتبی را رضایت گفته و کلام جوهری نیز چنین است. «وَ إِنْ یَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِینَ» فصلت: ۲۴. یعنی اگر رضایت جویند

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۸۹

که خداوند از آنها راضی شود برضایت جواب داده نشوند یعنی قولشان در استرضا مقبول نشود. «ثُمَّ لا یُؤْذَنُ لِلَّذِینَ کَفَرُوا وَ لا هُمْ یُسْتَعْتَبُونَ» نحل: ۸۴. بکافران اجازهٔ سخن گفتن داده نشود و نه از آنها استرضاء خواسته شود که از خدا رضایت جویند در مجمع فرموده: یعنی از آنها خواسته نشود که با کفّ از معاصی خدا را از خویش راضی کنند. در اقرب آمده: «استعتبته فاعتبنی» از او رضایت خواستم از من راضی شد.در نهج البلاغه نامهٔ اول دربارهٔ عثمان فرموده: «اکثر استعتابه و اقلّ عتابه» من بیشتر رضایت او را میجستم و کم ملامتش میکردم. الفاظ دیگر این مادّه از قبیل عتب و عتاب و عتبه معانی دیگری دارد که در قرآن مجید نیامده است.

## عتد؛ ج ۴، ص: ۲۸۹

عتد: عتاد بمعنی آماده شدن است «عتد الشیء عتادة و عتادا: تهیّأ».اعتاد: آماده کردن «وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَأً» یوسف: ۳۱. برای آنها پشتی آماده کرد. «إِنّا أَعْتَدْنا لِلظّالِمِینَ ناراً» کهف: ۲۹.عتید: آماده. حاضر. ایضا حاضر شده بمعنی فاعل و مفعول هر دو آمده است «ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ» ق: ۱۸. کلمه‌ای تلفّظ نکند مگر آنکه در نزدش مراقبی آماده هست که سخن او را مینویسد.

«وَ قالَ قَرِینُهُ هٰذا ما لَدَیَّ عَتِیدٌ» ق: ۲۳.

### عتق؛ ج ۴، ص: ۲۸۹

عتق: «وَ لْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ» حج: ۲۹. «ثُمَّ مَحِلُّها إِلَی الْبَیْتِ الْعَتِیقِ» حج: ۳۳. این کلمه فقط دو بار در قرآن یافته است. بنظر نگارنده عتیق بمعنی محترم است چنانکه در جای دیگر بجای آن «حرام» آمده است «جَعَلَ اللّهُ الْکَعْبَهَٔ الْبَیْتَ الْحَرامَ قِیاماً لِلنّاسِ» مائده: ۹۷. این مطلب در «بیت» مشروحا گفته شده است.

### عتل؛ ج ۴، ص: ۲۸۹

عتل: کشیدن با قهر. «خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلی سَواءِ الْجَحِیمِ» دخان: ۴۷. بگیرید او را و بکشیدش بوسط آتش. راغب گوید: عتل گرفتن از هر

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۹۰

طرف شیء و کشیدن بقهر است در اقرب آمده: «عتله عتلا: اخذ بمجامعه و جرّه عنیفا و جذبه» ولی باید آن در آیه فقط بمعنی کشیدن باشد که «خُذُوهُ» از قید اخذ بی‌نیاز میکند. این آیه قریب المضمون است با آیهٔ «یَوْمَ یُدَعُّونَ إِلی نارِ جَهَنَّمَ دَعًّا» طور: ۱۳.که دعّ بمعنی دفع و انداختن بعنف است. «عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنِیمٍ» قلم: ۱۳.عتلّ بضم عین و تاء و تشدید لام بمعنی بدرفتار و خشن است در مجمع فرموده: آن بمعنی بد خلق و خشن و اصل آن بمعنی دفع است. در نهایه گفته: «الشدید الجافی و الفظّ الغلیظ» جوهری گفته: «العتلّ: الغلیظ الجافی» بد خلقی با معنای اصلی که کشیدن و دفع است میسازد که بد خلق شخص را با زبان بد از خود میراند بعضی‌ها مثل راغب آنرا اکول منوع گفته‌اند ولی ظاهرا آن با آیه مناسب نیست چنانکه ملاحظهٔ آیات قبل روشن میکند.معنی آیه چنین است: با همهٔ آنها بد رفتار و شریر است «زَنِیمٍ» چنانکه در «زنم» گفته‌ایم ظاهرا بمعنی شریر و لئیم است. عتله عمود آهنینی که با آن دیوارها را میکوبند و بقولی آهن بزرگی که سنگ و درخت را با آن میکنند (نهایه).

### عتوّ؛ ج ۴، ص: ۲۹۰

عتوّ: (بضم اول و دوم) تجاوز.نافرمانی. «لَقَدِ اسْتَکْبَرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا کَبِیراً» فرقان: ۲۱. پیش خود خویش را بزرگ دیده و تجاوز (نافرمانی) کردند تجاوز بزرگ. «وَ کَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَهٍٔ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ» طلاق: ۸. ارباب لغت گفته‌اند: «عتا الرّجل عتّوا: استکبر و جاوز الحدّ» «بَلْ لَجُّوا فِی عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ» ملک: ۲۱.بلکه در طغیان و کناره‌گیری از حق پیوسته شدند.عاتی و عاتیه: طاغی و متجاوز. «وَ أَمّا عادٌ فَأُهْلِکُوا بِرِیحٍ صَرْصَرٍ عاتِیَهٍٔ» حاقّهٔ: ۶. امّا قوم عاد با بادی بسیار سرد خارج از حدّ هلاک گشتند. «وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا» مریم: ۸. حمزه و کسائی آنرا بکسر عین و

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۹۱

دیگران بضم آن خوانده‌اند و آن در هر دو صورت بمعنی فرتوتی و نهایت پیری است در صحاح و اقرب آمده: «عتا الشّیخ عتیا: کبر و ولّی» طبرسی آنرا خشک شدن وجود در اثر طول زمان فرموده است. غرض زکرّیا در این کلمه آنست که از پیری بفرتوتی رسیده‌ام و پیریم از حدّ تجاوز کرده امیدی بوجود فرزند در من نمیرود.آن در آیهٔ «أَیُّهُمْ أَشَدُّ عَلَی الرَّحْمنِ عِتِیًّا» مریم: ۶۹. نافرمانی و طغیان است و بقولی: آن جمع عاتی است.

### عثر؛ ج ۴، ص: ۲۹۱

عثر: عثر، عثار و عثور بمعنی لغزش و افتادن است «عثر الرّجل عثارا و عثورا، سقط» در اقرب آمده «عثر الفرس عثّرا ... زلّ و کبا» در مفردات گوید: بطور مجاز در کسیکه بدون خواستن بچیزی مطّلع شود بکار میرود. «فَإِنْ عُثِرَ عَلىٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقّا إِثْماً فَآخَرانِ يَقُومانِ مَقامَهُما» مائده: ۱۰۷. اگر اطلاع حاصل شد که آندو مستحق گناه‌اند دو نفر دیگر در جای آنها میایستد و در آیهٔ «وَ كَذٰلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ» کهف: ۲۱. اهل شهر را باصحاب کهف واقف کردیم. این کلمه بیشتر از دو مورد در قرآن مجید نیامده است.

## عُثوّ؛ ج ۴، ص: ۲۹۱

عُثوّ: افساد. همچنین است عثّی و عیث (مجمع) راغب گفته: عیث اکثر در فساد محسوس و عثیّ در فسادیکه حکما درک میشود بکار میرود بیضاوی نیز چنین گفته است. «وَ لٰا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ» بقره: ۶۰. این کلام پنج بار در قرآن با همین لفظ آمده است. المنار آنرا نشر فساد گفته و گوید: آن از مطلع افساد اخصّ است. در مجمع آنرا «و لا تسعوا فی الارض فسادا» معنی کرده و فرموده: هر چند عثیّ جز فساد نیست ولی علت این ترکیب آن است که میشود فعل ظاهرش فساد و باطنش منفعت باشد، لذا روشن کرده که فعل آنها ظاهرا و باطنا فساد است.بیضاوی در علّت تقیید «لٰا تَعْثَوْا» با «مُفْسِدِينَ» گوید: عثیّ گرچه اغلب در فساد بکار میرود ولی گاهی در

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۲۹۲

غیر فساد نیز میشود مثل مقابله با ظالم و شاید تأویلش صلاح باشد مثل کشتن طفل و سوراخ کردن کشتی که خضر انجام داد.در تفسیر جلالین گفته: «مُفْسِدِينَ» حال است برای تأکید عامل که «لٰا تَعْثَوْا» باشد بنظر نگارنده از همه بهتر قول جلالین است.

## عجب؛ ج ۴، ص: ۲۹۲

عجب: شگفت. آن حالتی است که از بزرگ شمردن یا انکار چیزی بر شخص عارض میشود.راغب گفته حالتی است که از جهل بعلت شیء عارض میشود لذا بعضی حکما گفته‌اند: تعجّب آن است که علتش غیر معلوم باشد و لذا گفته شده که تعجّب بر خداوند صحیح نیست زیرا او علّام غیوب است. «بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ» صافات: ۱۲. بلکه تو از انکار آنها تعجّب کردی و آنها از روی بی‌اعتنائی یا عدم علم تو را مسخره میکنند. «وَ عَجِبُوا أَنْ جٰاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» ص: ۴.اعجاب: بتعجّب آوردن که گاهی توأم با سرور باشد «اعجب الشیء فلانا: اذا عجب منه و سرّ» بعقیدهٔ راغب استعمال آن در سرور بطور استعاره است. «كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفّٰارَ نَبٰاتُهُ» حدید: ۲۰. ممکن است در این اعجاب شادی هم منظور باشد یعنی مانند بارانی که روئیدنی یا رویاندن آن زارعان را بتعجّب و شادی آورد. «وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ» بقره: ۲۲۱. مراد عجب توأم با خوشایندی است.عُجاب: بضم عین بسیار شگفت آور «أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلٰهاً وٰاحِداً إِنَّ هٰذٰا لَشَيْءٌ عُجٰابٌ» ص: ۵. آیا معبودان را یک معبود میداند این چیز بس شگفت آور است. در مجمع فرموده: عجّاب با تشدید تعجّب آور خارج از حدّ است گویند: «شیء عجیب ثمّ عجاب (با تخفیف) ثمّ عجّاب. در قاموس و اقرب آمده: «العجاب ما جاوز حدّ العجب» ولی جوهری عجیب و عجاب را یکی شمرده. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده.

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۲۹۳

عجیب: تعجّب آور. «أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هٰذٰا بَعْلِي شَيْخاً إِنَّ هٰذٰا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ» هود: ۷۲. «فَقٰالَ الْكٰافِرُونَ هٰذٰا شَيْءٌ عَجِيبٌ» ق: ۲.راغب گوید: بچیزیکه نظیر آن معروف نیست گویند: عجیب. این سخن در آیهٔ اول کاملا صادق است. «إِنّٰا سَمِعْنٰا قُرْآناً عَجَباً» جنّ: ۱.عجب در آیه مصدر است بمعنی عجیب گوئی مراد جنّ آن بود که قرآن عجیبی است و نظیرش معهود نمیباشد عجب در

آیات زیر نیز بمعنی عجیب است: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً» کهف: ۹. «وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً» کهف: ۶۳. و چون مصدر است لذا در آیهٔ اول جمع نیامده است چنانکه در «سمع» گفته‌ایم. و شاید در معنی «ذات عجب» باشد.

### عَجز:؛ ج ۴، ص: ۲۹۳

عَجز: (بر وزن فلس) ناتوانی.عجز عنه عجزا: ضعف عنه ای لم یقتدر علیه» «یا وَيْلَتى أَ عَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ» مائده: ۳۱.در مفردات آمده: عجز انسان قسمت مؤخّر اوست، مؤخّر غیر انسان نیز بآن تشبیه شده «كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: ۲۰. و اصل عجز تأخّر از شیء و حصول در آخر آن است در تعارف اسم شده بقصور از چیزی و آن ضدّ قدرت است.اعجاز: عاجز کردن. «وَ أَنّا ظَنَنّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللّهَ فِي الْأَرْضِ» جن: ۱۲.ما دانستیم که هرگز خدا را عاجز نتوانیم کرد. «وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ» یونس: ۵۳. شما عاجز کنندهٔ خدا نیستید و از اراده و فعل او جلوگیری نتوانید کرد.اعجاز (بفتح الف) ریشه‌ها. مفرد آن عجز است چنانکه گذشت و آن دو بار در قرآن هست یکی گذشت دیگری آیهٔ: «كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ» حاقه: ۷. و هر دو دربارهٔ عذاب قوم عاد است.معاجزه: عاجز کردن. مسابقه نیز معنی شده که طرفین در صدد عاجز کردن یکدیگراند «وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۹۴

آياتِنا مُعاجِزِينَ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ» حجّ: ۵۱. شاید منظور از آن فکر معاجزه باشد یعنی: آنانکه در ابطال آیات ما تلاش میکنند و گمان دارند که ما را عاجز میکنند آنها یاران جحیم‌اند.عجوز: پیر زن. بواسطهٔ عاجز بودن از کارهای بسیار، عجوز گفته شده در اقرب الموارد گفته: آن وصف خاصّ پیرزن است جمع آن عجز (بضمّ اول و دوم) و عجائز است، آن چهار بار در قرآن آمده دو دفعه دربارهٔ زن ابراهیم علیه السّلام: هود ۷۲، ذاریات ۲۹ و دو بار در خصوص زن لوط علیه السّلام: شعراء: ۱۷۱، صافات: ۱۳۵.

### عَجَف:؛ ج ۴، ص: ۲۹۴

عَجَف: (بر وزن فرس) لاغری. «عجفت الشّاة عجفا: ذهب سمنها و ضعف» مذکر آن اعجف و مؤنثش عجفاء است و جمع اعجف عجاف بکسر عین میباشد فقط دو بار در قرآن آمده است «إِنِّي أَرى سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» یوسف: ۴۳. ایضا ۴۶ من هفت گاو فربه میبینم که هفت گاو لاغر آنها را میخورند.در مجمع فرماید: افعل بر وزن فعال جمع نیاید مگر عجاف.

### عجلهٔ:؛ ج ۴، ص: ۲۹۴

عجلهٔ: شتاب. راغب گوید: عجله طلب شیء است پیش از وقت آن، و از مقتضای شهوت میباشد لذا در تمام قرآن مذموم آمده تا گفته شده: «العجلهٔ من الشيطان» در آیهٔ «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى» طه: ۸۴. تنبیه شده که عجله با آنکه مذموم است ولی علّت آن امر محمودی است و آن رضای خداست. قول مجمع نیز چنین است.استعجال: خواستن با عجله است «أَتى أَمْرُ اللّهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» نحل: ۱. «وَ اذْكُرُوا اللّهَ فِي أَيّامٍ مَعْدُوداتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقى وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» بقره: ۲۰۳.بنظر میاید که عدم اثم در هر دو جا راجع به تعجیل و تأخیر است یعنی:

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۹۵

هر که در دو روز بعد از نحر در خروج از «منی» تعجیل کند و بعد از ظهر روز دوازدهم ذو الحجهٔ از «منی» خارج شود بر او گناهی نیست و هر که تأخیر کرده روز سیزدهم بیرون رود گناهی ندارد.عیّاشی در ضمن حدیثی از امام باقر علیه السّلام نقل کرده ... « وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقى» «منهم الصّيد و اتّقى الرّفث و الفسوق و الجدال و ما حرّم اللّه عليه فى احرامه» . از روایات اهل بیت

علیهم السلام ظاهر میشود که «فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ» راجع بتعجیل و تأخیر نیست بلکه منظور آنست: که گناهان حاجّ در هر دو صورت مغفور است المیزان در این باره بیان عالی دارد بآن رجوع شود و هم از فقیه نقل میکند که از آیهٔ فوق از امام صادق علیه السّلام سؤال شد فرمود: «لیس هو علی انّ ذلک واسع ان شاء صنع ذا، لکنّه یرجع مغفورا له لا ذنب له» . عاجلهٔ: مؤنّث عاجل و مراد از آن در قرآن دنیا است «كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ. وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ» قیامهٔ: ۲۰ و ۲۱. و این بواسطهٔ زودگذر بودن دنیاست آن سه بار در قرآن آمده و در هر سه مقابل آخرت است. «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آياتِي فَلا تَسْتَعْجِلُونِ» انبیاء: ۳۷. «عجل» بر وزن فرس اسم است بمعنی عجله آیه کنایه از مبالغهٔ انسان در عجله است گوئی که از عجله آفریده شده در مجمع بقولی عجل بمعنی گل است که از ابو عبیده و جماعتی نقل شده یعنی انسان از خاك و گل آفریده شده ولی آن بر خلاف ظاهر است خصوصا با ملاحظهٔ «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ».آیهٔ فوق نظیر آیهٔ «كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» اسراء: ۱۱. میباشد. و عجول صیغهٔ مبالغه است.

## عِجْل:؛ ج ۴، ص: ۲۹۵

عِجْل: (بر وزن جسر) گوساله. «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ» بقره ۵۱. از مجمع و مفردات بدست میاید علت این تسمیه آنست که گوساله بعجله بزرگ شده و بصورت

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۹۶

گاو در میاید. آن جمعا ده بار در قرآن بکار رفته هشت بار در خصوص گوساله‌پرستی بنی اسرائیل و دو بار در اینکه ابراهیم علیه السّلام بمیهمانان خویش گوسالهٔ بریان آورد «فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ» هود: ۶۹.

## عجم:؛ ج ۴، ص: ۲۹۶

عجم: خلاف عرب. چنانکه در مفردات و صحاح و قاموس و غیره آمده. عجمیّ منسوب بعجم است خواه فصیح باشد یا غیر فصیح.عجمه بمعنی لکنت در زبان و عدم فصاحت است «عجم عجمهٔ: وجد فی لسانه لکنهٔ و عدم فصاحهٔ».اعجم: غیر فصیح یعنی آنکه نمیتواند مطلوب خویش را بهتر بیان دارد راغب گوید: «الاعجم من کان فی لسانه عجمهٔ عربیا کان او غیر عربیّ» جوهری گفته: «و الاعجم الّذی لا یفصح و لا یبیّن کلامه و لو کان من العرب» عبارت اقرب الموارد نیز عین همین است.جوهری و ابن اثیر گوید: علّت تسمیهٔ حیوان به عجماء عدم تکلم آن است و هر آنکه قدرت تکلم نداشته باشد اعجم است. راغب گفته: نماز ظهر و عصر را «صلوهٔ عجماء» گویند که قرائتش آهسته خوانده میشود. «وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ» فصلت: ۴۴.گفتیم: اعجم بمعنی غیر فصیح است خواه عرب باشد یا غیر عرب علی هذا، اعجمی در آیه غیر فصیح است نه لغت غیر عرب یعنی اگر قرآنرا غیر فصیح نازل میکردیم و الفاظ و معانیش منظم نمیشد، میگفتند: چرا آیاتش مفصّل و روشن نشده آیا میشود که: کتاب اعجمی (غیر فصیح) و پیغمبر یا مخاطبین عربی (فصیح) باشد؟!!.از «عربیّ» در آیه فصاحت اراده شده راغب گوید: «العربیّ: المفصح» طبرسی رحمه اللّه اعجمی را در آیه لغت غیر عربی فرموده ولی ظاهرا غیر فصیح مراد است چنانکه در

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۹۷

المیزان و کشّاف آمده. «وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ.فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ ما كانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ» شعراء: ۱۹۸ و ۱۹۹.بعقیدهٔ راغب اصل اعجمین اعجمیّین است یاء نسبت حذف شده.بیضاوی نیز آنرا جمع اعجمی گرفته بحذف یاء نسبت. ولی ظاهرا آن جمع اعجم است چنانکه در صحاح و اقرب و تفسیر جلالین آمده و اینکه گفته‌اند: اعجم و عجماء بر وزن افعل و فعلی است و آن جمع سالم ندارد صحاح و اقرب خلاف آنرا میرسانند.المیزان گوید نحاهٔ کوفیّون آنرا جایز دانسته‌اند علی هذا در «اعجمین» چیزی حذف نشده

است.ظاهرا مراد از آن در آیه شخص غیر عرب است و میشود که غیر فصیح مراد باشد یعنی: اگر قرآن را ببعضی از غیر عرب بلغت آنها نازل میکردیم و او بر عربها میخواند ایمان نمیآوردند. «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ إِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ» نحل: ۱۰۳. یعنی میدانیم که کفّار میگویند: قرآن را بشری باو تعلیم میدهد، زبان آنکه تعلیم را باو نسبت میدهند غیر فصیح است ولی این قرآن زبان فصیح آشکار است.آیه روشن است در اینکه شخصی غیر فصیح (و غیر عرب بنا بر آنکه لسان بمعنی لغت باشد) در مکه بوده که کفّار میگفتند: قرآن را او بمحمد میاموزد و از جانب خدا نیست.در تفسیر برهان ضمن حدیثی از تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده: آن زبان ابی فکیهه مولی بنی حضرمی است اعجمی اللسان بود از پیامبر خدا پیروی کرده و ایمان آورده بود و از اهل کتاب بود، قریش گفتند: بخدا محمد را او تعلیم میدهد ... ولی این مطلب در تفسیر عیاشی که اخیرا طبع شده نیست.در مجمع اسم آنشخص بقول ابن عباس بلعام است او غلام رومی بود در مکّه بر دین نصرانیت، بقول مجاهد

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۹۸

و قتاده غلام رومی بود از آن بنی الحضرمی که نامش عایش یا یعیش بود، بقولی دو غلام بودند بنام یسار و خیر، بنظر ضحّاک او سلمان فارسی است. در المیزان قول ضحّاک را از در المنثور نقل کرده و فرموده: آن با مکّی بودن آیات ملائم نیست. یعنی سلمان در مدینه خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسیده است.عجم در روایات راجع بایمان عجم و استقبال آنها از اسلام ذکری بمیان آمده بهتر است اشاره شود در تفسیر صافی ذیل آیهٔ «وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلی بَعْضِ الْأَعْجَمِینَ » ... شعراء: ۱۹۸. از امام صادق علیه السّلام نقل شده: «لو نزّل القرآن علی العجم ما آمنت به العرب و لکن نزّل علی العرب فآمنت به العجم» آنگاه آمده «فهذه فضیلهٔ العجم» ظاهرا آن تتمهٔ حدیث است و میشود آن از کلام مرحوم فیض باشد ولی از سفینهٔ البحار مادهٔ عجم روشن میشود که ذیل روایت است.در سفینه از مستدرک حاکم از ابن عمر نقل شده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده: در خواب گوسفندانی سیاه دیدم که گوسفندان سفید بسیار میان آنها وارد شدند. گفتند: آنرا چه تعبیر کرده‌اید؟ فرمود: عجم. آنها در دین و انساب شما شریک میشوند. گفتند: عجم یا رسول اللّه؟! فرمود: «لو کان الایمان متعلّقا بالثّریّا لناله رجال من العجم» . از اینگونه روایات در کتب اهل سنت نیز آمده از آنجمله در صحیح ترمذی ج ۵ باب فضل العجم نقل کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سورهٔ جمعه را وقت نزول بر اصحاب میخواند تا رسید بآیهٔ «وَ آخَرِینَ مِنْهُمْ لَمّا یَلْحَقُوا بِهِمْ» مردی گفت: یا رسول اللّه اینها کیانند که هنوز بما لاحق نشده‌اند؟حضرت باو جواب نداد راوی گوید: سلمان در میان ما بود حضرت دست خویش را بر سلمان نهاد و فرمود «و الّذی نفسی بیده لو کان الایمان بالثّریّا لتناوله رجال من هؤلاء» .

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۲۹۹

در صافی ذیل ... « لَمّا یَلْحَقُوا » ... از مجمع از امام باقر علیه السّلام نقل کرده: «هم الاعاجم و من لا یتکلّم بلغهٔ العرب» بعضی از این روایات نصّ در ایرانیان است و بعضی دیگر شامل آنها و غیر آنهاست که عجم مطلق غیر عرب است. و شاید از این روایات در تفاسیر ذیل آیهٔ «فَإِنْ یَکْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَکَّلْنا بِها قَوْماً لَیْسُوا بِها بِکافِرِینَ» انعام: ۸۹. و ایضا ذیل آیهٔ فوق از سورهٔ جمعه پیدا کرد.

## عدد؛ ج ۴، ص: ۲۹۹

عدد: عدّ بمعنی شمردن و عدد اسم مصدر است بمعنی شمرده. در قاموس گوید: «العدّ: الاحصاء و الاسم العد و العدید». «لَقَدْ أَحْصاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا» مریم: ۹۴. یعنی آنها را تا آخر حساب کرده و بطرز مخصوصی شمرده است در «حصا» گفته‌ایم که احصاء تمام کردن شمارش است مثل: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها» ابراهیم: ۳۴. «فَلا تَعْجَلْ عَلَیْهِمْ إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا» مریم: ۸۴. یعنی با طرز دقیقی عمرشان و مهلتشان را می‌شماریم تا با آخر رسد.تعدید: ذخیره کردن «الَّذِی جَمَعَ مالًا وَ عَدَّدَهُ» همزه: ۲. «عدّد المال:

جعله عدّة للدهر» اعداد: آماده کردن که نوعی شمردن است «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ » ... انفال: ۶۰.برای مقابله با دشمنان آنچه بتوانید نیرو آماده کنید. «أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِیماً» احزاب: ۳۵. عدّة: (بضمّ اول) ذخیره شده و آماده شده «الْعُدَّةُ مَا أَعْدَدْتَهُ لِحَوَادِثِ الدَّهْرِ مِنَ الْمَالِ وَ السِّلاحِ» «وَ لَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً» توبه: ۴۶. اگر خروج بجنگ اراده میکردند حتما برای آن وسیلهٔ آماده شده فراهم میکردند.عِدَّة: (بکسر اول) شیء معدود است: «العدة هی الشیء المعدود» «فَمَنْ کَانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ عَلَی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ» بقره: ۱۸۴. هر که از شما مریض باشد برای اوست معدودی از روزهای دیگر. گاهی بمعنی عدد است مثل «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۰۰

عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً» توبه: ۳۶.عدّة زن مطلقه مدت معدود است که باید در آن از ازدواج خودداری کند. «إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ» طلاق: ۱. «فَضَرَبْنَا عَلَی آذَانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً» کهف: ۱۱. عدد ظاهرا بمعنی معدود است و شاید تقدیر آن «ذات عدد» باشد. «قَالُوا لَبِثْنَا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ فَسْئَلِ الْعَادِّینَ» مؤمنون: ۱۱۳. گفته‌اند: مراد از عادّین ملائکهٔ حسابگر اعمال یا حسابگر اعمار یا هر که قدرت حساب دارد، است. «وَ اذْکُرُوا اللَّهَ فِی أَیَّامٍ مَعْدُودَاتٍ» بقره: ۲۰۳. آیه در بیان اعمال حجّ است مراد از ایّام معدودات ایّام تشریق است یعنی روز ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ذو الحجهٔ، و مراد از ذکر خدا تکبیرات مخصوصی است که بعد از پانزده نماز خوانده میشود برای کسانیکه در «منی» هستند و بعد از ده نماز برای دیگران در تفسیر عیاشی چند روایت نقل شده که ایّام معدودات ایام تشریق و ذکر عبارت است از تکبیر بعد از نماز.تکبیر آنروزها بنقل مجمع بدین قرار است: «اللّه اکبر. اللّه اکبر. لا اله الّا اللّه و اللّه اکبر. و للّه الحمد. اللّه اکبر علی ما هدانا. و الحمد للّه علی ما اولانا و اللّه اکبر علی ما رزقنا من بهیمهٔ الانعام» . «قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَیَّاماً مَعْدُودَاتٍ» آل عمران: ۲۴. این ادّعای یهود است راجع بعذاب آخرت. و مرادشان کم بودن مدت آنست بقولی مراد از ایام معدودات چهل روز است بقدر مدّت عبادت گوساله و بقولی مدت آن هفت روز بود و همان هفت روز مراد است و از جبائی نقل شده که: غرض قطع شدن عذاب است یعنی پیوسته در عذاب نخواهیم بود. قول جبائی و هفت روز از قول اول اقوی است که بنی اسرائیل همهٔ چهل روز مدّت میعاد موسی را عبادت گوساله نکردند بلکه بعد از گذشتن یکماه آن زمزمه پیدا شد و اللّه العالم.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۰۱

### عدس؛ ج ۴، ص: ۳۰۱

عدس: «مِنْ بَقْلِهَا وَ قِثَّائِهَا وَ فُومِهَا وَ عَدَسِهَا وَ بَصَلِهَا» بقره: ۶۱.عدس مشهور است و از حبوبات خوردنی است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. و آن از جملهٔ درخواستهای بنی اسرائیل از موسی علیه السّلام است.

### عدل؛ ج ۴، ص: ۳۰۱

عدل: برابری. و آنچه گفته‌اند از قبیل: مثل، فدیه، ضدّ جور، همه از مصادیق معنی اول‌اند در اقرب آمده: «عدل فلانا: وازنه- عدل القاضی عدلا: انصف» عدل مصدر و اسم هر دو آمده است. ایضا عدل و عدول بمعنی میل کردن و ظلم آمده است.در تفسیر صافی ذیل آیهٔ «وَ وَضَعَ الْمِیزَانَ» رحمن: ۷. و در مفردات از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده: «بالعدل قامت السّموات و الارض» یعنی با موازنه و برابری اجزاء عالم، آسمانها و زمین ایستاده‌اند.در مجمع فرموده: فرق بین عدل (بکسر اول) و عدل (بفتح اول) آنست که اولی مثل شیء است از جنس آن و دومی بدل آن است هر چند از غیر جنس باشد چنانکه فرموده «أَوْ عَدْلُ ذَلِکَ صِیَاماً» مائده: ۹۵. راغب گوید: اولی در محسوس بحاسّه است مثل موزون و مکیل و معدود.دومی در محسوس ببصیرت است. «فَإِنْ خِفْتُمْ

أَلّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً» نساء: ۳. اگر بیم آن داشتید که میان زنان بعدالت رفتار نکنید، فقط یکی را تزویج کنید «وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ» نساء: ۱۲۹. از ائمه علیهم السلام نقل شده: که مراد از آن عدالت در محبت و علاقهٔ قلبی است یعنی آن از اختیار شخص خارج است راغب نیز چنین گفته است. «وَ لا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ وَ لا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ» بقره: ۴۸. مراد از عدل فدیه است یعنی برابر گناه چیزی از شخص گرفته نمیشود بلکه عذاب فقط بر وجود آدمی است مثل «وَ إِنْ تَعْدِلْ کُلَّ عَدْلٍ لا یُؤْخَذْ مِنْها» انعام: ۷۰. «ثُمَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۰۲

انعام: ۱. شاید مراد از یَعْدِلُونَ عدول باشد یعنی آنانکه بخدایشان کفر ورزیده‌اند از حق عدول میکنند و شاید «بِرَبِّهِمْ» مفعول یَعْدِلُونَ باشد یعنی بخدایشان مثل و نظیر قائل میشوند ایضا «فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوی أَنْ تَعْدِلُوا» نساء: ۱۳۵. ممکن است از عدول یا از عدل باشد یعنی تابع هوای نفس نشوید تا از حق عدول و میل کنید، یا تابع هوای نفس نشوید تا عدالت کنید در مجمع از فرّاء نقل کرده: این مثل آنست که گویند: «لا تتّبع هواک لترضی ربّک». «وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ» اعراف: ۱۸۱.این آیه نظیر آیهٔ ۱۵۹. همین سوره است که گوید: «وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ». «با» در هر دو آیه در «بِالْحَقِّ» و «بِهِ» برای آلت است یعنی مردم را بوسیله حق هدایت میکنند و بوسیلهٔ حق میان مردم عدالت میکنند «یهدون النّاس بالحقّ و بالحقّ یعدلون بینهم» و شاید بمعنی ملابست باشد یعنی در حالیکه بر حق‌اند هدایت و عدالت میکنند.مراد از آیهٔ دوم قوم موسی و از آیهٔ اول با ملاحظهٔ ما قبل و ما بعد آن مردم اسلام است ولی همهٔ قوم موسی و مردم اسلام این چنین نیستند بلکه از هر یک امّتی است. بنظر میاید مراد از آن در قوم موسی پیامبران و اوصیاء بعد از موسی است. و در اسلام هم بائمّهٔ طاهرین علیهم السلام تطبیق میشود.در تفسیر عیاشی از حمران از امام باقر علیه السّلام نقل شده که دربارهٔ آیه فرمودند: «هم الائمّة» و محمد بن عجلان از آنحضرت نقل نموده که فرمود: «نحن هم» در مجمع فرموده از ابی جعفر و ابی عبد اللّه علیهما السلام نقل شده که فرموده‌اند: «نحن هم» . در المیزان از کافی از عبد اللّه بن سنان از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرمود: «هم الائمّة» . ایضا در تفسیر عیاشی از ابن صهبان بکری نقل شده که از امیر المؤمنین علیه السّلام

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۰۳

شنیدم میفرمود: «و الّذی نفسی بیده لتفرّقنّ هذه الامّة علی ثلاث و سبعین فرقة کلّها فی النّار الّا فرقة «وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ» فهذه الّتی تنجو من هذه الامّة» در مجمع نیز آنرا از عیاشی نقل کرده است. و آن در المیزان از برهان از ذاذان از علی علیه السّلام بلفظ «یفترق هذه الامّة » ... نقل شده است. و در آخر آن هست: «انا و شیعتی» . ایضا عیاشی از یعقوب بن زید نقل میکند که «قال امیر المؤمنین وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ قال یعنی: امّة محمّد صلّی اللّه علیه و آله» . روایت اخیر با ظاهر آیه سازگار نیست و تطبیق «یفترق هذه الامّة » ... نیز بآن جای گفتگو است. در اسناد روایاتیکه افتراق بسبعین گفته شده باید دقت کرد اثبات حصر در نهایت اشکال است.و آنگهی ظهور آیه اعم از ائمه علیهم السلام است شاید غرض از روایات بیان مصداق حقیقی و اولی آیه است مؤید آن حدیثی است که در المیزان از درّ المنثور نقل شده که حضرت فرموده‌اند: «انّ من امّتی قوما علی الحقّ حتّی ینزل عیسی بن مریم متی ما نزل» . دربارهٔ «وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ» در مجمع از ابن عباس، سدّی، ربیع و ضحاک نقل شده: آن امّت قومی هستند در ما بعد مملکت چین، میان آنها و چین صحرائی هست پر از ریگ روان، آنها شریعت را تغییر و تبدیل نکرده‌اند و آن از ابی جعفر علیه السّلام منقول است.گفته‌اند: هیچ یک از آنها مال بخصوصی ندارد و همه مشترکند، شبها باران می‌بارد، روزها آفتابی است زراعت میکنند، کسی از آنها بما و از ما بآنها نمیرسد ... ابن جریح گفته: شنیده‌ام چون بنی اسرائیل پیامبران خود را کشته و کافر گشتند طائفه‌ای از آنها از این کار بیزاری کرده و اعتذار نمودند و از خدا

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۰۴

خواستند که میان آنها و کفّار جدائی افکند، خداوند یک راه زیر زمینی برای آنها گشود یک سال و نیم در آن راه رفتند تا از ما وراء چین بیرون آمدند، آنها در آنجااند و طالب حق‌اند. بقبلهٔ اسلام رو میکنند، بقولی جبرئیل شب معراج نزد آنها رفت ده سوره از قرآن که در مکّه نازل شده بود بر آنها خواند. ایمان آوردند و تصدیق کردند، جبرئیل دستور داد که در همانجا بمانند و شنبه را تعطیل نکنند و نماز بخوانند و زکوهٔ بدهند و آنروز فقط نماز و زکوهٔ واجب شده بود آنها نیز چنین کردند.در المیزان بعد از نقل قسمتی از این مطلب گفته: روایت ضعیف و غیر مسلّم است و از این امّت یهودی هدایت یافته تا بامروز خبری نرسیده، و اگر بوده باشند هادی و مهتدی نمیشوند که شریعت موسی با شریعت عیسی و هر دو با شریعت اسلام نسخ شده است لذا بعضی از حاکیان این قصهٔ خرافیه اضافه کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در شب معراج بآنها وارد شد و باسلام دعوت کرد و نماز را تعلیم نمود آنها نیز ایمان آوردند پس از نقل بعضی از آنچه نقل شد باضافهٔ نقل نسبت‌های دیگر فرموده: همهٔ اینها ساخته است. نگارنده گوید: آری ساخته است. «إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی» نحل: ۹۰. ظاهرا مراد از عدل، عدل اجتماعی است و آن این است که با هر یک از افراد اجتماع باستحقاق آنفرد رفتار شود یکی را جای دیگری نگیریم و عملی را جای عمل دیگر نگذاریم.احسان نیز ظاهرا احسان اجتماعی و نکوئی در حق دیگران است مثل ایصال خیر بمردم و انجام کارهای نیک برای رفاه مردم و احسان زیاد در مقابل احسان متعارف و انتقام کم از جنایت بزرگ نیز از اقسام احسان است.

## عدن؛ ج ۴، ص: ۳۰۴

عدن: استقرار «عدن بمکان کذا: استقر» و از آن است معدن بمعنی

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۰۵

مستقرّ جواهر در مجمع فرموده: عدن و اقامت و خلود نظیر هم‌اند.در نهایه آمده: «عدن بالمکان: اذ الزمه و لم یبرح منه» «جَنّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها» رعد: ۲۳، این کلمه یازده بار در قرآن آمده و همه دربارهٔ بهشت آخرت است و مراد از آن خلود و دوام است، یعنی جنّات استقرار و خلود. بعضی آنرا علم جنّات گفته‌اند و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منقول است: «عدن دار اللّه الّتی لم ترها عین و لم تخطر علی قلب بشر لا- یسکنها غیر ثلاثهٔ النّبیّین و الصّدّیقین و الشّهداء یقول اللّه عزّ و جلّ طوبی لمن دخلک» . و اللّه العالم.

## عدو؛ ج ۴، ص: ۳۰۵

عدو: تجاوز. راغب گفته: عدو بمعنی تجاوز و منافات التیام است، آن گاهی با قلب است که بآن عدوات و معاداهٔ گویند و گاهی در راه رفتن است که عدو (دویدن) نام دارد و گاهی در عدم رعایت عدالت در معامله است که عدوان و عدو گویند «... وَ قُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِی السَّبْتِ» نساء: ۱۵۴. بآنها گفتیم در شنبه تجاوز نکنید و با صید در آن روز از دستور خدا سرباز نزنید. «وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّهِ فَأُولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ» بقره: ۲۲۹.عدو در دو آیهٔ ذیل بمعنی تجاوز است «فَیَسُبُّوا اللّهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْمٍ» انعام: ۱۰۸. «فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْیاً وَ عَدْواً» یونس: ۹۰. ظاهرا «بَغْیاً» مطلق طلب است یعنی: فرعون و لشکریانش در طلب آنان از روی تجاوز بدنبالشان رفتند.عدوّ: دشمن. که در قلب بانسان عداوت دارد و در ظاهر مطابق آن رفتار میکند «إِنَّ الْکافِرِینَ کانُوا لَکُمْ عَدُوًّا مُبِیناً» نساء: ۱۰۱. «إِنَّ الشَّیْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ» یوسف: ۵.بقول راغب دشمن دو جور است یکی آنکه بشخص عداوت دارد و بقصد دشمنی است مثل: «فَإِنْ کانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَکُمْ» نساء: ۹۲. دیگری آنکه بقصد عداوت نیست بلکه وی حالتی دارد که شخص از آن متأذی

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۰۶

میشود چنانکه از کار دشمن، مثل «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی إِلّا رَبَّ الْعالَمِینَ» شعراء: ۷۷.بتهای بیجان نسبت بابراهیم علیه السّلام عداوتی

نداشتند و از جماد عداوت متصوّر نیست بلکه آنها جنبهٔ معبودی داشتند و آن حالت ابراهیم را ناراحت میکرد لذا فرمود: آنها دشمن منند در مجمع در معنی آیه فرماید: پرستشگران اصنام و اصنام دشمن منند ولی عقلا را تغلیب کرده. ولی ظاهرا مرجع ضمیر اصنام است و ارجاع ضمیر اولو العقل در قرآن در اینگونه موارد بسیار است.ظاهرا در آیهٔ «إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ» تغابن: ۱۴. نیز عدوّ بهمان معنی است یعنی همانطور که از دشمن صدمه بانسان میرسد ممکن است آنها نیز شما را بصدمه بیاندازند و میل و عشق بآنها از کار خدائی بازتان دارد. در اینجا لازم است بچند آیه نظر افکنیم: ۱- «فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» بقره: ۱۹۴.این آیه دربارهٔ انتقام، قاعدهٔ کلّی است و روشن میکند که هر تجاوز را میتوان مقابلهٔ بمثل کرد و جملهٔ «وَ اتَّقُوا اللَّهَ» بیان آنست که در مقابلهٔ بمثل نمیشود طغیان و تجاوز کرد بلکه باید در آن کمیّت و کیفیّت تجاوز طرف را مراعات نمود، با آنکه خداوند عدوان را دوست ندارد «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» بقره: ۱۹۰. ولی عدوان در مقابل عدوان از آن خارج است و عدوان اولیه ناپسند است اما این عدوان شخص را از ذلّت و خواری نجات میدهد.بلی گذشت و عفو هم در صورت قدرت مرضیّ خداست و حسّ انتقام و جنبهٔ رحمت هر دو در نظر است چنانکه فرموده: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصّابِرِينَ» نحل: ۱۲۶.۲- «فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۰۷

بقره: ۹۸. شاید مراد از دشمنی خدا آن باشد که رحمت خدا بآنها نمیرسد.۳- «وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً. فَالْمُورِياتِ قَدْحاً. فَالْمُغِيراتِ صُبْحاً. فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً. فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً. إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» عادیات: ۱- ۶.یعنی: قسم بدوندگان که نفس نفس زنند. و آتش افروزان که با زدن، آتش افروزند. و هجوم بران در وقت صبح، که با آن هجوم و دویدن غبار بلند کردند و بدان وسیله در میان قومی قرار گرفتند، که انسان بپروردگار خویش ناسپاس است.در مجمع فرموده: گویند این سوره دربارهٔ علی علیه السّلام نازل گشته که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دفعاتی بعضی از صحابه را بجنگ ذات السلاسل فرستاد بی‌نتیجه برگشتند تا علی علیه السّلام را مأمور کرد او بر کفّار غالب شد، این از امام صادق علیه السّلام در حدیث مفصّلی وارد شده است فرمود: این جنگ را ذات السلاسل گفتند که آنحضرت عدّه‌ای از کفّار را کشت و اسیران را بریسمان بست گوئی در زنجیرهااند. چون سوره نازل شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در نماز صبح آنرا خواند پس از نماز اصحاب گفتند: ما این آیات را تا بحال نشنیده‌ایم فرمود: علی بدشمنان خدا پیروز شد جبرئیل این بشارت را بر من امشب داد بعد از چند روز علی علیه السّلام با غنائم و اسیران بمدینه وارد شد.این مطلب در صافی و برهان نیز نقل شده، اهل سنت نیز آنرا نقل کرده ولی از علی علیه السّلام نام نبرده‌اند. از علی علیه السّلام و غیره عادیات شتران جنگ و شتران حاجیان نیز نقل شده است.اگر مراد از عادیات اسبان جنگی باشد میشود گفت که: این آیات سرود جنگ و مارش نظامی است و سوگندها با مطلب آیات در زیر تناسب دارد و اللّه العالم.۴- «وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً» ممتحنه: ۴. ظاهرا در اینگونه موارد مراد از عداوت دشمنی ظاهری و از بغضاء عداوت و کینهٔ قلبی است گرچه عداوت بمعنی تجاوز

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۰۸

قلبی است در اقرب الموارد گفته: عداوت بمعنی خصومت و دوری است بقولی آن اخصّ از بغضاء است که هر عدوّ مبغض است و گاهی آنکه دشمن نیست مبغض است.۵- «وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ» مائده: ۲. عدوان چنانکه از راغب نقل شد و در المنار ذیل آیهٔ فوق گفته عدم رعایت عدالت در رفتار و معامله با دیگران است لذا بهتر است آنرا ظلم معنی کرد یعنی در گناه و ظلم همدیگر را یاری نکنید علی هذا اثم از عدوان اعمّ است چنانکه در آیهٔ: «أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلا عُدْوانَ عَلَيَّ» قصص: ۲۸. مراد از آن بی‌شک ظلم و عدم رعایت عدل است. در آیهٔ «وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ عُدْواناً وَ ظُلْماً» نساء: ۳۰. طبرسی فرموده بقولی عدوان و ظلم هر دو یکی‌اند. بجهت اختلاف لفظ هر دو ذکر شده‌اند. بنظر نگارنده مراد از ظلم عصیان و ظلم بنفس و از عدوان ظلم بدیگران است زیرا مشار الیه «ذلِكَ» عبارت است از «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ ... وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» میدانیم که اکل بباطل عدوان و قتل

خویشتن معصیت و ظلم بنفس است.در آیات ۸۵ بقره ۲ و ۶۲ مائده- ۸ و ۹ مجادله- «عدوان» با «اثم» ذکر شده ملاحظهٔ آیات ما قبل آنها نشان میدهد که مراد از «اثم» گناه نسبت بخویش و از «عدوان» ظلم بدیگران است.

### عُدْوة:؛ ج ۴، ص: ۳۰۸

عُدْوة: «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوى وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال: ۴۲. عدوه کنار بیابان و دره است. «العدوة: شاطیء الوادی و جانبه». یعنی آنگاه که شما در کنارهٔ نزدیکتر و آنها در کنارهٔ دورتر بودند و کاروان پائین از شما بود. مراد نزدیکی و دوری نسبت بمدینه است چنانکه گفته‌اند.

### عذب:؛ ج ۴، ص: ۳۰۸

عذب: گوارا. «هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ» فرقان: ۵۳. رجوع بلغت و تفسیر نشان میدهد که عذب بمعنی گوارا و فرات بسیار گوارا

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۰۹

است در مجمع آمده: «الفرات اعذب المیاه» در اقرب گفته: «العذب ... الطیّب و- المستساغ من الشراب و الطعام» ملح اجاج مقابل عذب فرات است، ملح یعنی شور، اجاج آبی است که از شوری بتلخی زند، عذب دو بار در قرآن آمده است: فرقان: ۵۳- فاطر: ۱۲.

### عذاب:؛ ج ۴، ص: ۳۰۹

#### اشاره

عذاب: عقوبت. شکنجه. طبرسی آنرا استمرار الم، زمخشری کلّ الم فادح، راغب ایجاع شدید، جوهری عقوبت، اقرب هر آنچه بر انسان دشوار است و او را از مرادش منع میکند معنی کرده است «وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ» بقره: ۷.راغب در اصل آن چند قول نقل کرده از جمله گفته‌اند: اصل آن از عذب است عذّبته یعنی گوارائی زندگی را از او بردم مثل مرّضته و قذّرته که بمعنی مرضش را و قذارتش را از بین بردم است. بقول بعضی اهل لغت تعذیب بمعنی ضرب است و بقولی آن از «ماء عذب» آب آلوده و کدر است، عذّبته یعنی عیش او را کدر و آلوده کردم ... بنظر نگارنده: اصل آن بمعنی منع است و عذاب را از آنجهت عذاب گویند که از راحتی و آسایش منع میکند و آنرا از بین میبرد در صحاح و قاموس و اقرب الموارد منع را از جملهٔ معانی عذب شمرده است در نهایه گفته: در حدیث علی علیه السّلام هست که در موقع مشایعت عده‌ای از لشکریان خویش فرمود: «اعذبوا عن ذکر النّساء انفسکم فانّ ذلکم یکسّرکم عن الغزو» یعنی خود را از یادآوری زنان منع کنید چون آن شما را از جهاد باز میدارد. این کلمه در نهج البلاغه هفتمین کلمه از کلمات نه گانهٔ غریب آنحضرت که بعد از حکمت ۲۶۰ ذکر شده‌اند بصورت ذیل نقل شده که بلشکریانش فرمود: «اعذبوا عن النّساء ما استطعتم»، عاذب و عذوب کسی را گویند که از اکل و شرب امتناع کند.علی هذا عذاب مصدر بمعنی فاعل

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۱۰

است یعنی: آنچه مشقّت دارد و مانع آسایش است چنانکه از اقرب الموارد نقل شد.افعال عذاب در قرآن همه از باب تفعیل آمده است و در عذاب دنیوی و اخروی هر دو بکار رفته مثل «وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» نور: ۲.که دربارهٔ حدّ زناکاران است ایضا «وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» توبه: ۲۶. استعمال آن در عذاب آخرت احتیاج بذکر شاهد ندارد.عذاب در قرآن

با الفاظ عظیم، مهین، الیم، مقیم، حریق، شدیـد و غیره توصیـف شده است مثل: «لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ ...- وَ لِلْکافِرِینَ عَذابٌ مُهِینٌ ...- وَ لِلْکافِرِینَ عَذابٌ أَلِیمٌ ...- وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِیمٌ - ... وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِیقِ- وَ عَذابٌ شَدِیدٌ».

### [عذاب پس از اتمام حجت]؛ ج ۴، ص: ۳۱۰

«وَ ما کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولًا» اسـراء: ۱۵. «وَ ما کانَ رَبُّکَ مُهْلِکَ الْقُری حَتَّی یَبْعَثَ فِی أُمِّها رَسُولًا یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِنا وَ ما کُنَّا مُهْلِکِی الْقُری إِلَّا وَ أَهْلُها ظالِمُونَ» قصـص: ۵۹.گرچه هر دو آیه دربـارهٔ تعـذیب منکرین رسالت در این دنیا است ولی روشن میشود که عذاب آخرت نیز پس از تبلیغ و اتمام حجت است. مشروح این مطلب در «ضعف» ذیل بحث مستضعفین دیده شود.محقق طوسی رحمه اللّه در تجریـد دربارهٔ عـدم عـذاب اطفال کفّار فرموده: تعـذیب غیر مکلّف قبیح است، علامه در شـرح آن حشویّه را که قائل بعذاب اطفال مشرکین‌اند و نیز اشاعره را که آنرا جایز میدانند ردّ میکند. و دربارهٔ قول نوح علیه السّلام که گفته: «وَ لا یَلِدُوا إِلَّا فاجِراً کَفَّاراً» گفته‌انـد مجاز و باعتبار ما یؤل است یعنی بعـد از بزرگ شـدن فاجر و کافر میشوند نه اینکه حکم کفر و فجور از طفولیت بر آنها بار است.

### عذر؛ ج ۴، ص: ۳۱۰

عـذر: (بضم عین) پوزش. در اقرب الموارد گویـد: عـذر حجّتی است که بـا آن پوزش خواسـته میشود. راغب گفته عـذر آنست که انسان بخواهد با

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۳۱۱

آن گناهان خویش را محو کنـد ... آن سه قسم است یا میگویـد: من اینکار نکرده‌ام. و یا میگوید: بدین جهت کرده‌ام و میخواهد با ذکر علت خـویش را تـبرئه کنـد، و یـا میگویـد: من کرده‌ام ولی دیگر نمیکنم، ... این سومی توبه است، هر توبه عـذر است ولی هر عـذر توبه نیست. این سـخن در اقرب الموارد از کلّیـات ابو البقاء نیز نقل شـده است. «لا تَعْتَذِرُوا قَدْ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ» توبه: ۶۶. پوزش نخواهیـد، عـذر نیاوریـد «إِنْ سَأَلْتُکَ عَنْ شَیْءٍ بَعْدَها فَلا تُصاحِبْنِی قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّی عُذْراً» کهف: ۷۶. آن عالم از موسـی اعتـذار کرد و گفت: «إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً» تو بر کارهای من صبر نتوانی کرد تا بالاخره موسـی گفت: اگر بار دیگر از تو از علت کاری بپرسم با من مصاحبت مکن از جانب من بعـذریکه اول گفته بودی که من صبر نتوانم کرد، رسیده‌ای. «فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً. عُذْراً أَوْ نُذْراً» مرسـلات: ۶ و ۷. این اعتـذار ظاهرا از جانب خداونـد است که بنـدگان در معـذّب شـدن خدا را (نعوذ باللّه) محکوم ندانند.معـذّر: (بصیغهٔ فاعل) معتذر. آن از باب تفعیل کسـی است که عذر میآورد ولی عذر ندارد، ولی معتذر کسـی است که عذر دارد (مجمع البیان) در مفردات گفته: معـذّر آن است که خود را معـذور میداند ولی عذر ندارد.این فرق از اقرب الموارد نیز بدسـت میاید «وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ لِیُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَ الَّذِینَ کَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» توبه: ۹۰. بیشتر مفسّران معذّرون را کسان عذر تراش گفته‌اند و بعضـی اصل آنرا «معتذرون» گفته‌اند بادغام تاء در ذال.یعنی: معتذرین اعراب آمدند که بآنها اجازه داده شود تا در جنگ شرکت نکننـد ولی آنانکه خـدا و رسول را تکـذیب کردنـد نشسـتند و برای اعتـذار نیامدند از ذیل آیه «سَیُصِیبُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ» بنظر

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۳۱۲

میایـد کـه از «معـذّرون» اعـمّ اراده شـده اسـت مَعْذِرَةً: مصـدر است بمعنی اعتـذار «قالُوا مَعْذِرَةً إِلی رَبِّکُمْ وَ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ» اعراف: ۱۶۴.معاذیر: جمع معذرهٔ است بمعنی عذرها، حجت‌ها. «بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ وَ لَوْ أَلْقی مَعاذِیرَهُ» قیامهٔ: ۱۴ و ۱۵. بنظرم جواب لو محـذوف است مثل «لا تنفعه» و غیره یعنی: انسان بر خویشـتن یکپارچه بصـیرت است و اگر معـذرتهای خویش را بیآورد فایده‌ای

نخواهد داشت مثل: «يَوْمَ لٰا يَنْفَعُ الظّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ» غافر: ۵۲.ولی این در صورتی است که لو بمعنی ان شرطیّه و برای استقبال باشد و اگر بمعنی امتناع باشد جواب آن ظاهرا از ما قبلش بدست میاید یعنی اگر عذرهایش را نادیده میگرفت میدانست که یکپارچه بصیرت است.و اللّه العالم.

## عرب؛ ج ۴، ص: ۳۱۲

عرب: (بر وزن فرس) طائفه‌ای از مردم‌اند خلاف عجم. و عجم هر غیر عرب است از هر نژاد و قوم که بوده باشد. راغب گفته: عرب اولاد اسمعیل‌اند.جوهری گفته: عرب طائفه‌ای از مردمانـد. بعرب شهرنشین گوینـد عربیّ و بعرب بادیه‌نشین گوینـد اعرابی، اعراب جمع عرب نیست بلکه عرب اسم جنس است در شعر صحیح جمع اعراب اعاریب آمده. در مفردات گوید: اعراب در اصل جمع عرب است سپس بعربهای بادیه‌نشین اسم شده.دانشمندان در این متفق القولند که: اعراب و اعرابی ببادیه‌نشینان مخصوص است و بشهرنشین اعرابی اطلاق نمیشود. ولی در صحاح گفته: اعراب جمع است و از خود مفرد ندارد. «الْأَعْرٰابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفٰاقاً» توبه: ۹۷. علت شدّت کفر و نفاق ظاهرا دور بودن از حضارت و تمدّن است زیرا در اهل بادیه جهالت بیشتر حکم فرماست «وَ مِنَ الْأَعْرٰابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» توبه: ۹۹. کلمهٔ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۱۳

اعراب مجموعا ده بار در قرآن آمده و مراد از همهٔ آنها ظاهرا بادیه نشینان‌اند.مراد از «عربیّ مبین» و «عربیّ» در وصف قرآن، فصیح و روشن بودن آنست «وَ هٰذٰا لِسٰانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» نحل: ۱۰۳. «إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» یوسف: ۲. «وَ كَذٰلِكَ أَنْزَلْنٰاهُ حُكْماً عَرَبِيًّا» رعد: ۳۷. «وَ هٰذٰا كِتٰابٌ مُصَدِّقٌ لِسٰاناً عَرَبِيًّا» احقاف: ۱۲. راغب گفته: «العربیّ الفصیح البیّن من الکلام» در صحاح گفته: «اعرب بحجّهٔ ای افصح» بعضی از مفسران از «عربیّ» فقط زبان را در نظر گرفته‌اند ولی ظاهرا فصاحت مراد است. اعراب روشن کردن بوسیلهٔ حرکه است.

## عُرُب؛ ج ۴، ص: ۳۱۳

عُرُب: (بر وزن عنق) جمع عروب یا عروبه است و آن زنی است که بشوهرش اظهار عشق و محبت کند «فَجَعَلْنٰاهُنَّ أَبْكٰاراً. عُرُباً أَتْرٰاباً» واقعهٔ: ۳۶ و ۳۷. در مجمع فرموده: «متحننات علی ازواجهنّ و متحببات الیهم» و بقولی عروب زنی است که با شوهر خود بازی کند و با او انس گیرد مثل انس عرب بکلام عربی رجوع شود به «ترب».

## عُرُوج؛ ج ۴، ص: ۳۱۳

عُرُوج: بالاـ رفتن. «عرج الرّجل فی الدّرجهٔ و السّلّم: ارتقی» «تَعْرُجُ الْمَلٰائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ» معارج: ۴.عَرَج (بر وزن فرس) آنست که یکی از دو پا از دیگری بلند باشد و یا بیکی آسیبی برسد و شخص را لنگ کند اگر خلقتی باشد بشخص اعرج گویند و اگر عارضی باشد عارج (اقرب) «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمىٰ حَرَجٌ وَ لٰا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ » ... نور: ۶۱. بر نابینا و لنگ حرجی نیست. اعرج دو بار در قرآن آمده: نور ۶۱- فتح: ۱۷.معارج: جمع معرج محل عروج مثل نردبان و غیره «لَجَعَلْنٰا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعٰارِجَ عَلَيْهٰا يَظْهَرُونَ» زخرف: ۳۳. معراج نیز اسم مکان است جوهری گفته: «المعراج السّلّم و منه لیلهٔ المعراج و الجمع معارج و معاریج» نگارنده

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۱۴

گوید: احتمال دارد مصدر میمی هم باشد. «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمٰاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كٰانَ مِقْدٰارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمّٰا تَعُدُّونَ»

سجده: ۵. درباره این آیه مطلبی که قابل قبول و اطمینان آور باشد تا آنجا که من میدانم نگفته‌اند. در آیه مدّت آمدن امر و ماندن آن در زمین مطرح نیست فقط مدت عروج آن بسوی خدا هزار سال است.مثلا انسانی در مدت معین از خاک بنطفه و جنین مبدل میشود و چون متولد شد مدّتی معین در زمین زندگی میکند و آنگاه که مرد در مدت چهل سال بطور کلّی پوسیده و بخاک مبدّل میشود. مراد از تدبیر امر گرداندن و اداره امور کاینات و نظام جهان است و ظاهرا مدّت تدبیر عمر دنیا و رسیدن قیامت است و چون قیامت رسید در عرض هزار سال این تحویل و تحوّل و تغییر و تغیّر بتدریج از بین میرود و پس از هزار سال ابدیّت و ثبات جای کهولت را میگیرد و وضع آخرت جاویدان تثبیت میگردد علی هذا عروج امر در عرض هزار سال یکی از مواقف قیامت است و اللّه العالم. «مِنَ اللَّهِ ذِی الْمَعارِجِ. تَعْرُجُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَةٍ فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِیلًا» معارج: ۳- ۵. خدا ذی المعارج و صاحب معرجها است ظاهرا مراد آنست که ملائکه و اعمال عباد از معرجهای بخصوصی سوی خدا عروج میکنند چنانکه فرموده: «إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ» فاطر: ۱۰.بنظر میاید مراد از «تَعْرُجُ» حال است یعنی الآن عروج میکنند و مراد از «فِی یَوْمٍ» یوم فعلی و دنیاست کسیکه روز جمعه کاری میکند میتواند بگوید: «افعل فی یوم الجمعة» یعنی این کار امروز که جمعه است میکنم و مراد از «خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَةٍ» عمر این جهان است و چون عروج تمام شود قیامت بر پا شود و آنوقت ملائکه در اطراف آسمانها میشوند «وَ الْمَلَکُ عَلی

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۱۵

أَرْجائِها» حاقة: ۱۷. و در حول عرش میشوند «وَ تَرَى الْمَلائِکَةَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» زمر: ۷۵. ولی فعلا در درون جهان و در حال عروج‌اند چنانکه در «رجا» گذشت و مدّت عروج مدت عمر جهان است.در کتاب آغاز و انجام جهان ص: ۱۴۴ تا ۱۴۷ درباره این آیه و آیات دیگر بحث کرده عمر زمین و آسمانها را به هیجده میلیارد سال رسانده است.

### عرجون:؛ ج ۴، ص: ۳۱۵

عرجون: «وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّی عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ» یس: ۳۹.این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. عرجون: بند خوشهٔ خرماست که بعد از قطع خوشه در درخت میماند و پس از چندی خشکیده و کج شده مثل هلال میگردد و رنگش نیز زرد است در صحاح و اقرب الموارد و المنجد گوید: «العرجون اصل العذق الذی یعوج و تقطع عنه الشماریخ فیبقی علی النخل یابسا».مراد از آن در آیه ظاهرا حال قمر در اواخر ماه است که بتدریج کاسته شده تا بصورت بند خوشهٔ خشکیدهٔ خرما در میاید. یعنی برای ماه منازلی قرار دادیم که از لحاظ رؤیت مردم تا بصورت بند خوشهٔ کهنه در آمد. البته این نسبت برؤیت ما است و گرنه همواره نیمکرهٔ قمر رو بآفتاب و روشن است.

### عُرّ:؛ ج ۴، ص: ۳۱۵

عُرّ: (بضمّ و فتح اول) مرضی است جلدی که سوزش و خارش دارد و بعربی جرب گویند و آن غیر از آبله است. اصل آن بمعنی عروض است و جرب را از آن عرّ گویند که ببدن عارض میشود بضرر معرّه گویند که مثل جرب بشخص عارض میشود «فَتُصِیبَکُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَیْرِ عِلْمٍ» فتح: ۲۵. از آنها بشما ضرری برسد. «فَکُلُوا مِنْها وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ» حجّ: ۳۶. از قربانی بخورید و قانع و کسی را که در معرض سؤال قرار گرفته اطعام کنید. در مفردات گفته: «المعترّ هو المعترض للسؤال» در المیزان فرموده: قانع فقیری است که بآنچه داده‌ای قناعت کند خواه

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۱۶

سؤال کند یا نه، معتّر آنست که پیش تو آمده و تو را قصد کرده است و از کافی از امام صادق علیه السّلام در ضمن حدیثی نقل

کرده که فرمود ...: « القانع الّذی یرضی بما اعطیته و لا یسخط و لا یکلح و لا یلوی شدقه غضبا، و المعترّ المار بک لتطعمه» . در قرآن مجید از این ماده فقط دو کلمهٔ فوق آمده است.

## عرش:؛ ج ۴، ص: ۳۱۶

### اشاره

عرش: تخت حکومت. «وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ» یوسف: ۱۰۰. «وَ أُوتِیَتْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِیمٌ» نمل: ۲۳. «أَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یَأْتُونِی مُسْلِمِینَ» نمل: ۳۸. در همهٔ این آیات مراد از آن تخت حکومت و سریر سلطنت است. معنای اصل آن رفع است (مجمع ذیل آیهٔ ۱۴۱ انعام) راغب گوید: «عرش در اصل خانهٔ سقف‌دار است جمع آن عروش است » ... محل جلوس سلطان باعتبار علوّ عرش نامیده شده. طبرسی در ذیل آیهٔ ۵۴ اعراف فرموده: عرش بمعنی سریر است که فرموده «وَ لَها عَرْشٌ عَظِیمٌ» و بمعنی حکومت است گویند «ثلّ عرشه» حکومت او زایل شد و بمعنی سقف که فرموده: «فَهِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُرُوشِها». عبارت صحاح چنین است «العرش سریر الملک و عرش البیت سقفه و قولهم ثلّ عرشه ای وها امره و ذهب عزّه».شاید باعتبار ارتفاع که در معنی آن ملحوظ است بمعنی بنا و داربست تاک آمده در مجمع ذیل آیهٔ ۲۵۹ بقره فرموده: هر بنا عرش است عریش مکه بناهای آن میباشد، «عرش یعرش» یعنی بنا کرد، خانه را بواسطهٔ ارتفاع بناهایش عریش گویند، سریر را عرش گویند که از غیر آن بلند است. در اقرب الموارد گفته: «عرش عرشا: بنا بناء من خشب. عرش البیت: بناه.عرش الکرم عرشا و عروشا: رفع دو الیه علی الخشب». «وَ دَمَّرْنا ما کانَ یَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ ما کانُوا یَعْرِشُونَ» اعراف: ۱۳۷. ممکن است مراد از «ما کانُوا یَعْرِشُونَ» بناهای آنان یا فقط چیزهای

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۳۱۷

سقف‌دار از قبیل خانه‌ها و داربستها و غیره باشد یعنی آنچه فرعون و قومش میساختند و آنچه از قصور و داربست‌ها بالا می‌بردند، از بین بردیم و تباه کردیم. «وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ» نحل: ۶۸. احتمال دارد مراد از «مِمَّا یَعْرِشُونَ» کندوها باشد که بدست بشر ساخته میشود. «وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشاتٍ وَ غَیْرَ مَعْرُوشاتٍ» انعام: ۱۴۱. معروشات باغاتی است که درختان آن بداربست زده شده یعنی خدا آنست که باغات بداربست زده و غیر آنها را بوجود آورده. «أَوْ کَالَّذِی مَرَّ عَلی قَرْیَةٍ وَ هِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُرُوشِها» بقره: ۲۵۹. «فَأَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ عَلی ما أَنْفَقَ فِیها وَ هِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُرُوشِها» کهف: ۴۲.مراد از عروشها ظاهرا سقفهاست گوئی اول سقفها و داربستها افتاده بعد دیوارها و تاک‌ها روی آنها افتاده بود یعنی خانه‌ها بر سقفها و تاک‌ها بر داربستها افتاده بود رجوع شود به «خوی».

## [عرش خدا]؛ ج ۴، ص: ۳۱۷

### اشاره

با استفاده از قرآن مجید و روایات اهل بیت علیهم السلام میتوان گفت: عرش موجود خارجی است و از عالم غیب است و مرکز دستورات عالم است و رشتهٔ تدبیر امور جهان بآن منتهی میشود. و استیلاء بر آن علم بتفصیل جزئیات امور جهان و تدبیر کلیّهٔ جهان هستی است. اینک در اثبات این مدّعی میگوئیم: ۱- «وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ » ... زمر: ۷۵ این آیه روشن میکند که عرش شیء محدودی است، اطراف و جوانب دارد، و ملائکه تسبیح کنان در اطراف آن هستند. نمیشود گفت: عرش تمام جهان هستی است زیرا که ملائکه جزء جهان هستی‌اند و در حول عرش بودنشان درست نمیشود. از طرف دیگر آیه

راجع بقیامت و خاتمهٔ

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۱۸

کار اهل محشر است و این نشان میدهد که عرش در قیامت هم خواهد بود.۲- «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ » ... غافر: ۷ این آیه نیز میگوید که: عرش محدود است و اطراف دارد. حاملان دارد، حاملان آن غیر از آنان است که در اطراف آن هستند. حاملان و من فی حوله خدا را تسبیح میگویند. این آیه نیز مانع از آن است که عرش را بر تمام عالم هستی حمل کنیم.۳- «وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ» حاقّة: ۱۷ عرش خدا قابل حمل است ظهور لفظ «فَوْقَهُمْ» برای آن مکان تعیین میکند که در بالای مردم خواهد بود و هشت نفر آنرا روز قیامت حمل خواهند کرد. در جوامع- الجامع فرموده: روایت شده که حاملان عرش فعلا چهار نفرانـد روز قیامت خدا چهار نفر دیگر را بکمک آنان خواهد فرستاد.۴- «فَسُبْحانَ اللّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّا يَصِفُونَ» انبیاء: ۲۲ «قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ... قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ » ... مؤمنون: ۸۶- ۸۸. خداوند که ربّ آسمانهای هفتگانه است همانطور ربّ و صاحب عرش است با ملاحظهٔ آیات گذشته بعید است که گفته شود: رَبُّ الْعَرْشِ بعد از رَبُّ السَّماواتِ ذکر العام بعد الخاص است.۵- «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّامٍ وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ» هود: ۷. این آیه از وجود عرش قبل از خلقت زمین و آسمانهای هفتگانهٔ آن خبر میدهد. بنظر میآید چنانکه گفته‌اند مراد از «الماء» حالت مذاب بودن زمین است در «ارض» و «سماء» گفته شده که ظهور سماوات در اینگونه آیات در طبقات هفتگانهٔ جوّ است. ممکن است مراد از عرش در این آیه حکومت باشد مخصوصا بقرینهٔ آنکه الف و لام ندارد ولی بعید است که برای عرش در قرآن بیش از یک مصداق قائل شد در اینصورت معنی آیه چنین است که: مرکز

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۱۹

دستورات خدائی روی آب بود و از آنجا فقط بموادّ مذاب زمین دستور میرسید تا وضع امروزی تشکیل شود و اللّه العالم.۶- بنا بر آنچه گذشت ظهور آیات ذیل «هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» توبه: ۱۲۹ «اللّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» نمل: ۲۶. «وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ. ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ» بروج: ۱۴ و ۱۵ در همان معنی است که گفته شد.آیات ذیل در این زمینه است که استیلاء بر عرش بمعنی تدبیر امور جهان و علم بجزئیات آن است.۱- «إِنَّ رَبَّكُمُ اللّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثاً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ» اعراف: ۵۴ در این آیه ابتدا خلقت آسمانها و زمین و آنگاه استقرار بر عرش ذکر شده و از «يُغْشِي اللَّيْلَ» تا «بِأَمْرِهِ» شرح استقرار بر عرش است که عبارت اخرای تدبیر جهان میباشد و بعد با جملهٔ «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ» یعنی مطلق خلقت و تدبیر بدست او است مطلب آیه خلاصه شده است. و کلمهٔ «تَبارَكَ اللّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ» عبارت دیگر همین مطلب است.۲- «إِنَّ رَبَّكُمُ اللّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ما مِنْ شَفِيعٍ إِلّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ » ... یونس: ۳ «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» توضیح «ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ» است جملهٔ «ما مِنْ شَفِيعٍ » ... حاکی از دو مطلب است یکی اینکه در ادارهٔ امور عالم واسطه‌هائی هست. دوّم اینکه: واسطه‌ها باذن خدا دست اندر کارانـد و از خود استقلالی ندارند.همچنین است آیهٔ ۲ از سورهٔ رعد که «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآياتِ» و غیره در شرح «ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ» آمده ایضا آیه ۴ و ۵ از سورهٔ طه و آیهٔ ۵۹ از سورهٔ فرقان و آیهٔ ۴ از سورهٔ الم سجده.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۲۰

۳- «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما يَعْرُجُ فِيها وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ وَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» حدید: ۴. در این آیه استوا بر عرش علم بجزئیات تفسیر شده است.عرش در این آیات همان است که گفته شد. یعنی بر مرکز دستورات استیلاء یافت، امر تمام جهان را تدبیر میکند.بعضی‌ها

گفته‌اند: عرش مصداق خارجی ندارد و معنی «ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ «...» الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ» کنایه است از استیلاء خدا بر عالم خلق و بسیار میشود که استواء بر شیء بمعنی استیلاء و تسلط آید چنانکه شاعر گفته: قد استوی بشر علی العراق من غیر سیف و دم مهراق یا اینکه استواء بر عرش بمعنی شروع در تدبیر است. چنانکه سلاطین چون شروع در ادارهٔ امور کنند بر تخت قرار میگیرند ... در المیزان ج ۸ ص ۱۵۹ در جواب این سخن فرموده: جاری مجرای کنایه بودن «ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ» بحسب لفظ هر چند حق است ولی این منافی با آن نیست که در آنجا حقائق موجوده وجود داشته باشد و این عنایت لفظیه بآن تکیه کند «... ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ» در عین اینکه تمثیل است و احاطه تدبیری خدا را بیان میدارد، دلالت میکند که در آنجا مرحلهٔ حقیقی وجود دارد و آن مقامی است که زمام همهٔ امور با همهٔ کثرت و اختلاف در آن جمع است. آیات دیگریکه عرش را بتنهائی ذکر کرده و بخدا نسبت میدهند دلیل این مطلب‌اند مثل «وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ » «... وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمٰانِيَةٌ...»

## نظری بروایات؛ ج ۴، ص: ۳۲۰

۱- در کافی باب (العرش و الکرسیّ) ضمن حدیثی از حضرت رضا علیه السّلام نقل

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۳۲۱

شده «العرش لیس هو اللّه و العرش اسم علم و قدرهٔ و عرش فیه کلّ شیء ... و العرش و من یحمله و من حول العرش و اللّه الحامل لهم » ... این حدیث عرش را شیء موجود معرّفی کرده و گوید: عرش نام قدرتی و علمی است نکره و عرشی است که همهٔ اشیاء در آن است این با همان مرکز دستورات میسازد.۲- در توحید صدوق رحمه اللّه باب ۴۸ در ضمن حدیثی از علی علیه السّلام نقل شده که بجاثلیق فرمود: «انّ الملائکهٔ تحمل العرش و لیس العرش کما تظنّ کهیئهٔ السّریر. و لکنّه شیء محدود مدبّر، و ربّک عزّ و جلّ مالکه لا انه علیه ککون الشّیء علی الشّیء و امر الملائکهٔ بحمله فهم یحملون العرش بما اقدرهم علیه » ... دلالت این حدیث بر موجود بودن عرش احتیاج ببیان ندارد.۳- در باب ۵۲ همان کتاب از امام صادق علیه السّلام نقل شده: «العرش هو العلم الّذی لا یقدّر احد قدره» ظاهرا مراد همان علم و دستوراتی است که در عرش گذاشته شده است.۴- در باب ۵۰ همان کتاب حدیث مفصلی از امام صادق علیه السّلام نقل شده که مقداری از آن نقل میشود: «عن حنّان بن سدیر قال: سئلت ابا عبد اللّه علیه السّلام عن العرش و الکرسیّ فقال: انّ للعرش صفات کثیرهٔ مختلفهٔ له فی کلّ سبب وضع فی القرآن صفهٔ علی حدّهٔ فقوله «رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» یقول: الملک العظیم و قوله «الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ» علی الملک احتوی و هذا ملک الکیفوفیّهٔ فی الاشیاء ثمّ العرش فی الوصل متفرّد من الکرسیّ لانّهما بابان من اکبر ابواب الغیوب و هما جمیعا غیبان، و هما فی الغیب مقرونان لانّ الکرسیّ هو الباب الظّاهر من الغیب الّذی منه مطلع البدع و منه الاشیاء کلّها، و العرش هو الباب الباطن الّذی یوجد فیه علم الکیف و الکون و القدر و الحدّ و الاین و المشیّهٔ و صفهٔ الارادهٔ و علم الالفاظ و الحرکات و التّرک و علم العود و البدء، فهما

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۳۲۲

فی العلم بابان مقرونان لانّ ملک العرش سوی ملک الکرسیّ و علمه اغیب من علم الکرسیّ، فمن ذلک قال: «هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» ای صفته اعظم من صفهٔ الکرسیّ و هما فی ذلک مقرونان. قلت: جعلت فداک فلم صار فی الفضل جار الکرسیّ؟ قال: انّه صار جاره لانّ علم الکیفوفیّهٔ فیه و فیه الظّاهر من ابواب البداء و اینیّتها و حدّ رتقها و فتقها فهذان جاران احدهما حمل علی صاحبه فی الصّرف » ...این روایت روشن میکند که عرش و کرسی هر دو مخلوق و از عالم غیب‌اند و کرسی قائم بعرش است، آنچه در اشیاء عالم جاری میشود از عرش بکرسی و از کرسی بعالم میرسد.و بداء و مکانهای آن در عرش است نه در کرسی.ایضا: کرسی باب ظاهر از

غیب و عرش باب باطن غیب است. طلوع همهٔ اشیاء از کرسی است ولی علم کیف، کون، قدر، حد، این، مشیت، صفت، اراده، علم الفـاظ و حرکات و ترک، علم عود و بـدء همه در عرش است.۵- در صحیفهٔ سجادیه دعای ۴۷ هست: «لک الحمد ... حمدا یوازن عرشک المجید» ایضا «صلّ علیهم زنهٔ عرشک و ما دونه و ملأ سـمواتک و ما فوقهنّ» و در دعای سوم آمده: «اللّهمّ و حملهٔ عرشـک » . ...بعقیـدهٔ المیزان چنانکه نقل شـد: عرش حقیقتی از حقائق و امری از امور خارجی است و مرکز تدبیر امور جهان است (المیزان ج ۸ ص ۱۵۷- ۱۶۰).در المنار ذیل آیـهٔ ۳ از سورهٔ یونس عرش را مرکز تـدبیر دانسـته و گویـد: «ثم استوی علی عرشه الذی جعله مرکز التـدبیر لهـذا الملک العظیم» آنگاه گویـد: عرش مخلوقی است که پیش از آسـمانها و زمین آفریـده شـده.و در ذیل آیه ۵۴ از سورهٔ اعراف گفته: در کتاب و سنت وارد شده که خدا را عرشی است، خلقت آن پیش از

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۲۳

آسـمانها و زمین است، و آنرا حاملانی است از ملائکه و آن چنانکه لغت دلالت دارد مرکز تـدبیر عالم است: در مفردات آمـده: «و عرش اللّه ما لا یعلمه البشر علی الحقیقهٔ الّا بالاسم».

## عرض؛؛ ج ۴، ص: ۳۲۳

عرض: (بر وزن فلس) ظهور و اظهار چنانکه در صحاح و اقرب هست. در مجمع از زجّاج نقل شـده که اصل آن بمعنی ناحیهٔ شـیء است و عرض خلاف طول از آن میباشـد عرض: (بر وزن فرس) در قرآن بمتاع دنیا اطلاق شده مثل «تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَ اللَّهُ یُرِیدُ الْآخِرَهَ» انفال: ۶۷ در مجمع فرمـوده: بر هر چیز ناپایـدار عرض گوینـد و گفته‌انـد: «الـدنیا عرض حاضـر» قـول راغب نیز چنین است.گوئی از این جهت متکلمون بعرض در مقابل جوهر عرض گفته‌انـد که ثبات ندارد بنظرم متاع دنیا را از آن عرض گفته‌اند که خودنمـائی میکنـد اعراض: روگردانی. ایـن در واقع برای آنست که شـخص معرض خلاـف جـانب امر را در پیش میگیرد در اقرب گویـد: حق آنست که همزهٔ آن برای صـیرورت باشـد «وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ لِلْکافِرِینَ عَرْضاً» کهف: ۱۰۰. آنروز جهنّم را بر کفّـار بطرز مخصوصـی آشکار میکنیم. «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ» بقرهٔ: ۳۱ «وَ عُرِضُوا عَلی رَبِّکَ صَفًّا» کهف: ۴۸ در حال صف بر پروردگار آشکار میشوند یا نشانداده میشوند.تعریض: ضد تصریح و آن بکنایه سخن گفتن است در مجمع فرموده: «و هو ان تضـمّن الکلام دلالـهٔ علی ما ترید» «وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ فِیما عَرَّضْـتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَهِ النِّساءِ» بقره: ۲۳۵ مراد از آن خواستگاری از زن باشاره است زنیکه در عـدهٔ وفات است. گوئی با گوشـهٔ سـخن خواسـتگاری میکنـد. «سابِقُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّهٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» حدید: ۲۱. «وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّهٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ» آل عمران: ۱۳۳ مراد از

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۲۴

عرض در این دو آیه ظـاهرا وسعت است و آن یکی از معـانی شـایع عرض است چنـانکه در مجمع و قـاموس و اقرب گفته. المیزان فرمـوده: مراد از عرض وســعت و آن اســتعمال شــایع اسـت.ظـاهرا «السَّماءِ» در آیـهٔ اول برای جنس است علی هــذا آن مطـابق با «السَّماواتُ» در آیـهٔ دوم میباشـد. و چـون در آیـهٔ اول «کَعَرْضِ» بـا کـاف تشـبیه آمـده ظـاهرا آن در آیـهٔ دوم نیز در نظر است یعنی «عرضـها کعرض السّماوات و الارض».آیـا مراد از این تشبیه نشـان دادن وسـعت بهشت است و یـا حقیقتا همه جا در قیامت بهشـت خواهد بود؟ آیا مراد از سـموات و ارض همهٔ جهان است و یا فقط منظومهٔ شمسـی است؟ بنظرم مراد نشان دادن وسعت بهشت است نه اینکه آن تمام عالم را خواهـد گرفت (و اللّه اعلم) بنظر بعضـی آیهٔ دوم دربارهٔ سابقین و مقرّبین است و آیهٔ اول در خصوص عامهٔ مؤمنان، و بهشت گروه عامهٔ از بهشت گروه مقرّبین اوسع است که فرموده «عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ» و دربارهٔ گروه سابقین آمده «عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ». در ذیل آیـهٔ اوّل آمـده «أُعِدَّتْ لِلَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ» و این مطلق اهل ایمان را میرساند ولی ذیل آیـهٔ دوم و ما بعدش اوصافی آمده از قبیل «یُنْفِقُونَ فِی السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ » ... و آن با مقرّبین سازگار است. و اللّه العالم.در مجمع

فرموده: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که گفتند. هرگاه آسمانها و زمین وسعت بهشت باشد پس جهنّم در کجا خواهد بود؟! فرمود «سبحان اللّه اذا جاء النّهار فاین اللّیل» این حدیث در تفسیر ابن کثیر نیز بچند طریق نقل شده که هرقل امپراطور روم بآنحضرت نوشت: تو مرا به بهشتی که وسعت آن آسمانها و زمین است دعوت میکنی پس آتش کجاست؟! حضرت فرمودند: «سبحان اللّه فاین اللّیل اذا جاء النّهار»

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۲۵

المیزان آنرا از مجمع و درّ المنثور نقل کرده و در توجیه حدیث ضمن بیان مفصّلی فرموده بگمانم روایت ناظر بآن است که در قیامت مثل دنیا تزاحم نیست سموات و ارض در عین اینکه ظرف بهشت‌اند ظرف آتش نیز هستند (باختصار).نگارنده گوید: بنظر میآید مطلب چنین باشد که دربارهٔ گفتگوی اهل بهشت با اهل آتش و دیدن همدیگر آیات بسیار است قهرا از تزاحم دنیا در آخرت خبری نیست و شاید آخرت در ظرفی بهشت و در ظرفی جهنّم باشد مثل وضع جنّ و انس در دنیا و شاید مکانهای هر دو غیر از هم باشد که آیات بهشت فقط مفید وسعت‌اند نه اینکه آن همه جا را خواهد گرفت چنانکه در گذشته گفتیم. «وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَرِیضٍ» فصّلت: ۵۱. عریض بمعنی وسیع و کثیر است چنانکه در «وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا » ... گذشت. و ظاهرا مراد از دعا در آیه تضرّع و جزع است مثل «إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً» معارج: ۲۰. «فَلَمّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِیَتِهِمْ قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِیحٌ فِیها عَذابٌ أَلِیمٌ» احقاف: ۲۴ ضمیر. «رَأَوْهُ» شاید بعذاب موعود راجع باشد که از «بِما تَعِدُنا» در آیهٔ قبل بنظر میآید و شاید ضمیر مبهم باشد که «عارِضاً» آنرا توضیح میکند. عارض بمعنی ظاهر شونده است از آیه روشن میشود که آن عارض باد بود «رِیحٌ فِیها عَذابٌ» گفته‌اند آن تکه‌ی ابری بود که در افق نمایان شد و باد بوسیلهٔ آن شروع بوزیدن گرفت.یعنی: چون آنرا آشکارا دیدند که بسوی وادیشان میآید گفتند. این باد یا ابری است که بما باران خواهد باراند، نه بلکه آن بادی است دارای عذاب دردناک. «وَ لا تَجْعَلُوا اللّهَ عُرْضَةً لِأَیْمانِکُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَیْنَ النّاسِ » ... بقره: ۲۲۴. عرضه آنست که در معرض چیزی واقع شود مثل:

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۲۶

«المرئة عرضة للنّکاح- الدّابّة عرضة للسّفر- الغذاء عرضة للاکل» راغب گفته است: «العرضة ما یجعل معرضا للشّیء».ظاهرا مراد از آن در آیه این است که خدا را معرض و مورد قسم قرار بدهند در عدم انجام کارهای نیک.یعنی: خدا را معرض سوگندهای خویش قرار ندهید سوگندهائیکه یاد کرده‌اید تا نیکی و تقوی و اصلاح بین الناس نکنید زیرا خدا دوست ندارد نام او وسیلهٔ امتناع از نیکی باشد.در تفسیر عیاشی از امام باقر و صادق علیهما السلام دربارهٔ آیه نقل شده ... آن این است که کسی سوگند یاد میکند تا با برادرش سخن نگوید و نظیر آن یا با مادرش تکلم نکند «قال: یعنی الرّجل یحلف ان لا یکلّم اخاه و ما اشبه ذلک او لا یکلّم امّه» . در حدیث دیگر در مجمع و تفسیر عیّاشی از ایّوب خزّاز از امام صادق علیه السّلام نقل شده میفرمود: بخدا قسم یاد نکنید، نه راست و نه دروغ که خدا فرماید «وَ لا تَجْعَلُوا اللّهَ عُرْضَةً لِأَیْمانِکُمْ» و چون مردی از مردی در بارهٔ اصلاح استمداد کند که میان او و شخص دیگر سازش دهد، نگوید: من قسم یاد کرده‌ام که اینکار نکنم آن است قول خدا «وَ لا تَجْعَلُوا اللّهَ عُرْضَةً لِأَیْمانِکُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَیْنَ النّاسِ».روایت دوم مفید دو مطلب است یکی نهی از مطلق قسم دیگری نهی از قسم خوردن که کار نیک نکند. «وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ» توبه: ۷۶. این تعبیر در چند آیهٔ دیگر آمده است شاید مراد از «تَوَلَّوْا» اعراض ظاهری و از «مُعْرِضُونَ» اعراض قلبی باشد یعنی: برگشتند و عمل نکردند در حالیکه در دل نیز از آن اعراض کرده و بآن بی‌اعتنا بودند.

### عرف؛ ج ۴، ص: ۳۲۶

عرف: معرفت و عرفان بمعنی درک و شناختن است. «فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ» یوسف: ۵۸. بر یوسف داخل شدند

یوسف آنها را شناخت در حالیکه آنها او را نمی‌شناختند.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۲۷

راغب گفته: معرفت و عرفان درک و شناختن شیء است با تفکّر و تدبر در اثر آن و آن از علم اخص است ... گویند «فلان یعرف اللّه» نگویند «یعلم اللّه ...» که معرفت بشر بخدا با تفکّر در آثار اوست نه با ادراک ذاتش و گویند: «اللّه یعلم کذا» نگویند: «یعرف کذا» زیرا که معرفت از علم قاصر است و در حاصل از تفکّر استعمال میشود.خلاصه آنکه: عرفان نسبت بعلم شناخت ناقصی است و آن از تفکّر در آثار شیء ناشی میشود.

### عُرْف؛ ج ۴، ص: ۳۲۷

عُرْف: (بر وزن قفل) بچند معنی آمده از جمله بمعنی معروف و شناخته شده مثل: «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ» اعراف: ۱۹۹ عفو را عادت کن و امر بمعروف کن و از جاهلان اعراض نما (رجوع شود بمعروف).ایضا بمعنی موهای گردن اسب است (یال) و پی در پی بودن را بآن تشبیه میکنند و گویند: «جاءوا کعرف الفرس» «وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً» مرسلات: ۱. قسم بفرستاده‌های پی در پی رجوع شود به «رسل».معروف: شناخته شده و آن مقابل منکر است و از آن کار نیک مطابق فطرت قصد میشود. المیزان ذیل آیهٔ «وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» بقره: ۲۲۷ گفته: معروف آنست که مردم با ذوق مکتسب از حیات اجتماعی متداول آنرا میدانند ... معروف در شریعت اسلام آنست که مردم آنرا بفطرت سلیم میدانند (نقل بمعنی) راغب گوید: معروف هر فعلی است که خوبی آن بوسیلهٔ عقل یا شرع شناخته شود.در آیات «فَأَمْسِکُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» بقره: ۲۳۱. «قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتْبَعُها أَذیً» بقرهٔ ۲۶۳ و غیره مراد کاری و عملی و قولی است که مطابق عقل و فطرت سلیم بوده باشد در اینصورت مطلق معروف مورد تصدیق

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۲۸

شرع است. خواه شرع بالخصوص بآن تصریح کرده باشد یا نه.تعریف: شناساندن. «وَ یُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ» محمد: ۶. «فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللّهُ عَلَیْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ» تحریم: ۳.تعارف: شناختن همدیگر. از باب تفاعل و بین الاثنین است «وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا» حجرات: ۱۳. «کَأَنْ لَمْ یَلْبَثُوا إِلّا ساعَةً مِنَ النَّهارِ یَتَعارَفُونَ بَیْنَهُمْ» یونس: ۴۵. آیه صریح است در اینکه روز قیامت مردم همدیگر را میشناسند.اعتراف: اقرار. «اعْتَرَفَ بِالشَّیْءِ»: «اقْرَبَهُ عَلی نَفْسِهِ» مثل «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ» توبه ۱۰۲. «فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ» ملک: ۱۱.

### عرفات؛ ج ۴، ص: ۳۲۸

عرفات: «فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْکُرُوا اللّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ» ... بقره: ۱۹۸.عرفات بیابانی است در دوازده میلی (چهار فرسخی) مکّه و آن محل وقوف حاجیان است که روز نهم ذو الحجهٔ از ظهر تا غروب در آن وقوف میکنند چنانکه مشعر الحرام (مزدلفه) بیابانی است میان عرفات و منی در دو فرسخی مکّه تقریبا و آن نیز محلّ وقوف در شب دهم ذو الحجهٔ است. و هر دو فقط یکبار در کلام اللّه آمده‌اند.ناگفته نماند: عرفات مفرد است بر وزن جمع در اقرب از مصباح نقل کرده که اعراب آن مثل اعراب مؤمنات و مسلمات است.

### اعراف؛ ج ۴، ص: ۳۲۸

#### اشاره

اعراف: جمع عرف (بر وزن قفل) و آن بمعنی یال اسب، کاکل خروس، و قسمتهای بلند کوه و تپّه است در اقرب گفته: «اعراف الرّیاح و السّحاب: اوائلها و اعالیها».در آیهٔ «وَ بَیْنَهُما حِجابٌ وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ» اعراف: ۴۶. الف و لام عوض از مضاف الیه است تقدیرش چنین میباشد: «و علی اعراف الحجاب رجال» یعنی میان اهل بهشت و آتش حائلی است و بر بلندیهای آن حائل مردانی است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۲۹

**[اهل اعراف]؛ ج ۴، ص: ۳۲۹**

**اشاره**

ما ابتدا آیاتیکه در آنها این کلمه واقع است نقل و سپس مطالب آنرا بررسی کرده و آنگاه بعضی از روایات و اقوال را نقل خواهیم کرد: «وَ بَیْنَهُما حِجابٌ وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلًّا بِسِیماهُمْ وَ نادَوْا أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ لَمْ یَدْخُلُوها وَ هُمْ یَطْمَعُونَ. وَ إِذا صُرِفَتْ أَبْصارُهُمْ تِلْقاءَ أَصْحابِ النّارِ قالُوا رَبَّنا لا تَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظّالِمِینَ. وَ نادی أَصْحابُ الْأَعْرافِ رِجالًا یَعْرِفُونَهُمْ بِسِیماهُمْ قالُوا ما أَغْنی عَنْکُمْ جَمْعُکُمْ وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَکْبِرُونَ. أَ هؤُلاءِ الَّذِینَ أَقْسَمْتُمْ لا یَنالُهُمُ اللّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَیْکُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» اعراف: ۴۶- ۴۹.آنچه از این آیات مستفاد میشود بقرار ذیل است: ۱- میان اهل جنّت و نار حائلی است. آیا این حائل همان است که در آیهٔ ۱۳ حدید آمده «فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ»؟بقولی مراد از «سور» همان اعراف است شاید اینطور باشد ولی فرق این آیه با آیهٔ اعراف آنست که این دربارهٔ حایل میان مؤمنین و منافقین است چنانکه از ما قبل و صدر آیه معلوم میشود و اعراف دربارهٔ مطلق مؤمنان و کفّار میباشد.۲- در ارتفاعات آن حائل مردانی است که همه را با علامت آنها میدانند، آن مردان خطاب باهل بهشت گویند: سلام بر شما، این سخن آنگاه گویند که اهل بهشت هنوز به بهشت داخل نشده‌اند ولی طمع آنرا دارند که داخل شوند، در صورتیکه «لَمْ یَدْخُلُوها وَ هُمْ یَطْمَعُونَ» هر دو حال باشند از «أَصْحابَ الْجَنَّةِ» و اگر حال باشند از ضمیر «نادَوْا» آنوقت معنی چنین میشود که مردان اعراف در حالی ندا میکنند که داخل بهشت نشده‌اند ولی طمع آنرا دارند.با قرینهٔ آیات ما قبل میشود گفت که دو جملهٔ فوق حال اصحاب

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۳۰

اعراف است زیرا ملاحظهٔ آیات ما قبل نشان میدهد که گفتار اهل اعراف بعد از استقرار اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ است مثلا در آن آیات چنین آمده: «وَ نادی أَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابَ النّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا قالُوا نَعَمْ » ... ولی گفته‌اند: دو جملهٔ «لَمْ یَدْخُلُوها وَ هُمْ یَطْمَعُونَ» حال است از «أَصْحابَ الْجَنَّةِ».و این حق است زیر در آیهٔ ۴۹ میخوانیم: «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَیْکُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» آیه صریح است که هنوز داخل نشده‌اند در اینصورت آیهٔ «وَ نادی أَصْحابُ الْجَنَّةِ » ... که گذشت مطلب مستقلی است که ترتیب وقوعی با آیات بعدی ندارد.۳- مردان اعراف چون متوجّه اهل آتش شوند گویند: «رَبَّنا لا تَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظّالِمِینَ» ایضا انها بعده‌ای از بدکاران که با علائم آنها را میشناسند میگویند: جمع مال و غیره و تکبر از بندگی حق شما را کفایت نکرد و از عذاب رها ننمود، آیا اینان (اشاره بمؤمنین) آنهایند که قسم خوردید خدا رحمتی بایشان نمیرساند (ای مؤمنان) داخل بهشت شوید برای شما دیگر خوفی و اندوهی نیست.ظاهر «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ » ... آنست که اهل اعراف باهل بهشت دستور میدهند که: داخل بهشت شوید بعضی در آن «قیل» یا «یقول اللّه» یا «یقول الملائکة» مقدّر کرده‌اند ولی همه بر خلاف ظاهر است.با ملاحظهٔ آنچه گفته شد: پر روشن است که اهل اعراف مردان ممتازی هستند از قبیل انبیاء، اوصیاء، ائمه،

صدیقین و اشهاد.زیرا آنها همه را با علامت میشناسند و در آنروز حق سخن گفتن دارند، باهل بهشت فرمان دخول میدهند، آنها را برخ اهل جهنّم میکشند، اهل بهشت را سلام میگویند. با آنکه در آنروز کسی حق سخن گفتن ندارد جز

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۳۱

باذن خدا «رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا الرَّحْمنِ لا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطاباً. يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً» نباء: ۳۷- ۳۸. «يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» انفطار: ۱۹.پس این اشخاص که این همه سخنان بزرگ میگویند لابد مورد نظر خدا و واسطهٔ میان خدا و مردم‌اند. و قسمتی از کارهای قیامت بامر خدا محوّل بایشان است و این عجب نیست که خداوند در آنروز بعضی از بندگان محبوب خویش را چنان مقامی بدهد و چنان کاری بانها محول کند که حتی آنها باهل بهشت اجازهٔ ورود بدهند.

## بررسی روایات؛ ج ۴، ص: ۳۳۱

روایات وارده در این زمینه دو گروه‌اند یکی آنکه اصحاب اعراف انبیاء و امامان و نظیر آنهااند. دوم اهل اعراف آنهایند که اعمال نیک و بد آنها مساوی است، اعمال نیک از آتش بازشان داشته و اعمال بد مانع دخول بهشت گردیده آنها در اعراف‌اند تا خدا میانشان قضاوت کند. بعد وارد بهشت گردند این دسته از روایات با آیات ابدا تطبیق نمیشوند اینک بعضی از روایات دستهٔ اول: ۱- در مجمع از امام باقر علیه السّلام نقل شده: «هم آل محمّد علیهم السّلام لا یدخل الجنّة الّا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النّار الّا من انکرهم و انکروه» این حدیث در تفسیر عیاشی نیز نقل شده.۲- ایضا در مجمع است «قال ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد علیهما السّلام: الاعراف کثبان بین الجنّة و النّار یقف علیها کلّ نبیّ و کلّ خلیفة نبیّ ... کثبان جمع کثیب بمعنی تل ریگ است.۳- در مجمع از اصبغ بن نباته مروی است: «قال کنت جالسا عند علیّ علیه السّلام فاتاه ابن الکوّاء فسئله عن هذه الآیة فقال: ویحک یا بن الکوّاء نحن نقف یوم القیامة بین الجنّة و النّار فمن ینصرنا عرفناه بسیماه فادخلناه

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۳۲

الجنّة و من ابغضنا عرفناه بسیماه فادخلناه النّار» . ۴- ایضا در مجمع دربارهٔ حدیث مشهور «انّ علیّا علیه السّلام قسیم النّار و الجنّة» از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که آنحضرت بعلی علیه السّلام فرمود: «یا علیّ کانّی بک یوم القیامة و بیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنّة و آخرین الی النّار» . این روایت مطابق آیهٔ «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ » ... است که در آیات اعراف بررسی شد که آن از کلام اصحاب اعراف است. حدیث «قسیم النّار و الجنّة» را فریقین نقل کرده‌اند.۵- در تفسیر عیاشی از علی علیه السّلام نقل شده که فرمود: «انا یعسوب المؤمنین و انا اوّل السّابقین و انا خلیفة رسول ربّ العالمین و انا قسیم (الجنّة و) النّار و انا صاحب الأعراف» . ۶- در بحار از بصائر از برید عجلی نقل شده: «سئلت ابا جعفر علیه السّلام عن قول اللّه: «وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ» قال: انزلت فی هذه الامّة و الرّجال هم الائمّة من آل محمّد » . ... ۷- و نیز در بحار از امام صادق علیه السّلام در ضمن حدیثی نقل شده: «لیکوننّ علی الاعراف بین الجنّة و النّار محمّد و علیّ و فاطمة و الحسن و الحسین و الطّیّبون من آلهم » . ... این احادیث که از آنها بیشتر میتوان یافت همه با آیات قابل تطبیق و مصداق آیات‌اند و در بعضی از آنها خود ائمّه اعراف خوانده شده‌اند چنانکه در تفسیر عیاشی از سلمان نقل شده که شنیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیشتر از ده بار بعلی علیه السّلام فرمود: «یا علیّ انّک و الاوصیاء من بعدک اعراف بین الجنّة و النّار لا یدخل الجنّة الّا من عرفکم و عرفتموه و لا یدخل النّار الّا من انکرکم و انکرتموه» . مراد از اعراف در حدیث شناخته شده‌ها است زیرا اعراف جمع عرف و اعرف است چنانکه در المنار گفته است. یعنی شما روز قیامت شناخته شده‌هائید آشنایان شما اهل بهشت و

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۳۳

منکرینتان اهل آتشند.دستهٔ دوم از روایات دربارهٔ اصحاب اعراف که گفتیم چنین‌اند: ۱- در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السّلام نقل شده که راوی بآنحضرت عرض کرد: «ایّ شیء اصحاب الاعراف؟ قال: استوت الحسنات و السّیّئات فان ادخلهم اللّه الجنّة فبرحمته و ان عذّبهم لم یظلمهم» . ۲- در کافی در ضمن حدیثی از امام باقر علیه السّلام نقل شده که فرمود: «و لکنّهم قوم استوت حسناتهم و سیّئاتهم فقصرت بهم الاعمال و انّهم لکما قال اللّه » . ... روایات اهل سنت دربارهٔ اصحاب اعراف نوعا در این زمینه است ولی چنانکه گفته شد با آیات قابل تطبیق نیستند.

## نقل اقوال؛ ج ۴، ص: ۳۳۳

اقوال گذشتگان راجع باصحاب اعراف در کتب تفسیر چنین است: ۱- اصحاب اعراف انبیاء علیهم السلام‌اند خدا آنها را در بلندی‌های سور قرار میدهد تا از مردم متمایز باشند و چون آنها گواهان امتهااند.۲- آنها ملائکه‌اند که در صورت مردان ظاهر شوند اهل بهشت و آتش را می‌شناسند ... ۳- آنها عباس، حمزه، علی علیه السّلام و جعفر ذو الجناحین‌اند، دوستان خویش را با صورت‌های سفید و دشمنان خویش را با صورتهای سیاهشان میشناسند.۴- آنها عادلان امّتها و گواهان اعمالند از هر امّت.۵- کسانی هستند که حسنات و سیئات آنها برابراند که نه مستحق آتش‌اند و نه جهنّم، بالاخره مورد عفوّ قرار میگیرند.۶- آنها مؤمنان جنّ‌اند.۷- آنها اولاد کفاراند که پیش از تکلیف مرده‌اند.۸- آنها کسانی‌اند که بدون اجازهٔ پدران بجهاد رفته و شهید شده‌اند.۹- آنها اشراف خلق‌اند.۱۰- آنها اهل فترت‌اند که در

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۳۴

فاصلهٔ زمان حضرت عیسی و حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله بدنیا آمده‌اند یا مطلق اهل فترت‌اند.۱۱- آنها قومی نیکوکار و فقیه و عالم‌اند.۱۲- کسانی‌اند که عجب و خود- بینی دارند.۱۳- آنها اولاد زنااند.۱۴- آنها مستضعفین‌اند که حجت بر ایشان تمام نشده و تکلیف تعلّق نگرفته است (مجمع، المیزان، المنار) المیزان وجه ۸ و ۱۰ را باقوال ممکن الالحاق دانسته است.ناگفته نماند: بعضی از این اقوال ببعض دیگر داخل است و فقط قول اول و چهارم و نهم بر آیات قابل تطبیق است. اما قول دوم که آنها ملائکه‌اند کلمهٔ «رِجٰالٌ» در آیه مانع از آنست که ملائکه باشند زیرا ملک بذکوریت و انوثیت توصیف نمیشود.و قول پنجم گرچه دربارهٔ آن روایات نقل شده ولی بر آیات قابل تطبیق نیست بقیهٔ اقوال اعتباری ندارند.

## عرم:؛ ج ۴، ص: ۳۳۴

عرم: (بفتح عین و کسر راء) «فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْنٰاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوٰاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ» سباء: ۱۶. عرم (بر وزن فلس) بمعنی کندن است در قاموس و اقرب الموارد هست: «عرم العظم: نزع ما علیه من لحم» یعنی آنچه گوشت در استخوان بود کند.بنظر من «سَيْلَ الْعَرِمِ» اضافهٔ موصوف بر صفت است و عرم بمعنی منهدم کننده و ویران کننده میباشد یعنی: قوم سباء از فرمان حق اعراض کردند در نتیجه سیل منهدم کننده را بر ایشان فرستادیم و دو باغ آنها را بدو باغی که دارای میوهٔ تلخ و شوره گز و اندکی کنار بود مبدل کردیم.عرم را مسنّاة که بمعنی سیل بند است گفته‌اند و نیز باران تند (المطر الشدید) و جزر (بر وزن صرد) که نوعی موش است و خلد (بر وزن قفل) (موش کور) معنی کرده‌اند ایضا آنرا جمع عرمه که بمعنی سدّ است مثل کلم و

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۳۵

کلمه و همچنین جاهل و بدخلق موذی گفته‌اند.در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۳۱ در وصف زمان فرموده: «فتاهم عارم» یعنی جوانانشان بدخلق است در نهایه در- بارهٔ عاقر ناقهٔ صالح آمده: «فانبعث لها رجل عارم» یعنی مرد خبیث و شریری برای کشتن آن ناقه بپاخاست.و نیز نقل شده: مردی بابی بکر گفت: «عارمت غلاما بمکّهٔ فعضّ اذنی فقطع منها» یعنی در مکه با پسری مخاصمه کردم گوش مرا بدندان گرفت و قسمتی از آنرا برید.باید «سَیْلَ الْعَرِمِ» بدین معانی باشد یعنی منهدم کننده، طغیان کننده. در مجمع از ابن اعرابی آنرا سیل طاقت فرسا نقل کرده است.سیل عرم که آبادیهای قوم سباء را منهدم و آنها از هستی ساقط نمود یکی از مشهورات تاریخ است، در دائرهٔ المعارف وجدی و غیره نقل شده است نام سدّیکه سیل آنرا منهدم کرد سدّ مأرب از آن قوم سباء بود و آن میان دو کوه بلق بنا شده و از همهٔ سدّها پر آبتر بود. در تفسیر برهان و المیزان از کافی از امام صادق علیه السّلام نقل شده که دربارهٔ قوم سباء فرمود: آنها مردمی بودند، قریه‌های متصل بهم داشتند، نهرهای روان و اموال داشتند، نعمتهای خدا را کفران کردند عافیتیکه داشتند تغییر دادند خداوند نعمت آنها را تغییر داد «إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» خداوند سیل عرم را بر آنها فرستاد قریه‌هایشان را پراکنده و دیارشان را خراب نمود.اموالشان را از بین برد و دو باغ آنها را بدو باغیکه میوهٔ تلخ و شوره گز و اندکی کنار داشت تبدیل نمود بعد فرمود: «ذلِکَ جَزَیْناهُمْ بِما کَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِی إِلَّا الْکَفُورَ».راجع بجزئیات سدّ مأرب بفرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدر بلاغی مادهٔ «سباء» رجوع شود که راجع بنقشه و جریان آن و کاوش باستان شناسان بتفصیل سخن گفته شده است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۳۶

و نیز در این کتاب به «سباء» رجوع شود.

### عَرْو؛ ج ۴، ص: ۳۳۶

عَرْو: (بر وزن فلس) رسیدن. در اقرب الموارد آمده: «عرا فلانا امر: اصابه- اعتری فلانا امر: اصابه» «إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَراکَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ» هود: ۵۴. این آیه جواب قوم هود است که بآنحضرت گفتند: جز این نگوئیم که بعضی از خدایان ما بتو آسیبی رسانده است. این فعل یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.اصل آن چنانکه در «عروه» خواهد آمد بمعنی تعلق است در نهج البلاغه خطبهٔ اول دربارهٔ شیطان آمده: «اعترته الحمیّهٔ» حمیت باو متعلق شد و رسید.عُروهٔ: دستگیره. دستاویز. عروهٔ آفتابه و دلو معلوم است اصل آن چنانکه در مجمع تصریح شده بمعنی تعلّق است. در اقرب الموارد گفته: «العروهٔ من الدّلو و الکوز: المقبض ای اذنهما و کل ما یؤخذ بالید من حلقهٔ فهو عروهٔ». «فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِٔ الْوُثْقی» بقره: ۲۵۶. «وَ مَنْ یُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَی اللّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِٔ الْوُثْقی» لقمان: ۲۲.در این دو آیه ایمان بخدا و توجّه بخدا توأم با نیکوکاری، چنگ زدن بدستگیرهٔ محکم نامیده شده در آیهٔ اول قید «لَا انْفِصامَ لَها» نیز ذکر شده.حقّا که ایمان بخدا و توجه بخدا با نیکوکاری، دستگیره محکمی است که قطع شدن ندارد، این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است، جمع عروه عری است.

### عُرْی؛ ج ۴، ص: ۳۳۶

عُرْی: (بر وزن قفل) عریان بودن.در قاموس گفته: «العری: عدم اللّبس» و نیز بمعنی سالم و پاک بودن از عیب و گناه است فاعل آن عار و عریان است. در اقرب آمده: «عَرَی الرَّجُلُ مِنْ ثِیابِهِ عُرْیاً: خَلَعَها» «إِنَّ لَکَ أَلّا تَجُوعَ فِیها وَ لا تَعْری» طه: ۱۱۸. تو در بهشت گرسنه نمیشوی و عریان نمیمانی.عراء: مکان خالی که چیزی از قبیل درخت و نبات آنرا نپوشانده

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۳۷

است. راغب گفته: «العراء: مکان لا ستره به» در مجمع فرموده: عراء فضائی است که درخت و غیره آنرا نپوشانده و بقولی آن زمین

خالی است شاعر گوید: و رفعت رجلا لا اخاف عثارها و نبذت بالبلد العراء ثیابی این کلمه در قرآن مجید دو بار آمده و هر دو دربارهٔ افتادن حضرت یونس از شکم ماهی بمکان خالی است «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ» صافات: ۱۴۵. «لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ» قلم: ۴۹.

### عزب؛ ج ۴، ص: ۳۳۷

عزب: عزوب بمعنی غائب شدن، مخفی شدن، دور شدن است. در صحاح گفته: «عزب عنّی فلان: بعد و غاب» در اقرب الموارد گفته: «عزب عنه عزوبا: بعد و غاب و خفی» «وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ» یونس: ۶۱. «لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ» سباء: ۳. یعنی از علم و قدرت خدا چیزی دور و غائب نمیشود و لو هموزن ذرّه باشد. مثل: «إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ» آل عمران: ۵.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۳۶ فرموده: «حتّی تؤوب الی العرب عوازب احلامها» تا بعرب غائبات عقول آنها باز گردد و در نامهٔ ۴۵ خطاب بدنیا میگوید: «اعزبی عنّی» از من دور شو این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

### عَزْر؛ ج ۴، ص: ۳۳۷

عَزْر: (بر وزن فلس) یاری. همچنین است تعزیر. در اقرب الموارد آمده: «عزر فلانا: اعانه- عزّر زیدا: اعانه و قوّاه و نصره بلسانه و سیفه». «لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ» فتح: ۹. تا بخدا و رسولش ایمان بیاورید و رسولش را یاری کنید.راغب گوید: تعزیر نصرت توأم با تعظیم است. و تعزیر (تنبیه مجرم) را از آن تعزیر گویند که آن تأدیب است و تأدیب یاری کردن بر مجرم است.در صحاح و قاموس نیز تعظیم و توقیر را از جملهٔ معانی آن شمرده

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۳۸

است در مجمع ذیل آیهٔ «وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ» مائده: ۱۲. نصرت و تعظیم نقل کرده است.در آیه «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ » ... اعراف: ۱۵۷. بقرینهٔ «نَصَرُوهُ» باید بمعنی تعظیم باشد بنظر مجمع و نهایه: اصل تعزیر بمعنی ردّ و منع است و چون دشمن کسی را ردّ و منع کنیم او را یاری و توقیر کرده‌ایم.

### عُزَیر؛ ج ۴، ص: ۳۳۸

عُزَیر: «وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ» توبه: ۳۰. در کلام خدا راجع بهویّت عزیر مطلبی نیامده است ظاهرا عزیر همان است که در تورات عزرا نامیده شده و در تورات فعلی کتابی هست بنام کتاب عزرا مشتمل برده باب. و او کسی است که پس از مراجعت از بابل مقداری از کلمات تورات را پیدا کرد و نوشت.در «بنو- ابن» راجع بابن اللّه بودن عزیر که آیا یهود او را فرزند حقیقی خدا میدانستند یا تشریفی؟ و نیز در بررسی «تورات» راجع باو توضیح داده‌ایم.در تفسیر عیّاشی از ابی سعید خدری از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده: «اشتدّ غضب اللّه علی الیهود حین قالوا عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ و اشتدّ غضبه علی النّصاری حین قالوا الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ و اشتدّ غضب اللّه علی من اراق دمی و آذانی فی عترتی» . این حدیث در المیزان از درّ المنثور نیز نقل شده و در صدر آن هست: چون روز جنگ احد صورت آنحضرت زخمی شد و دندانش شکست برخاست و دستها را بلند کرد و میفرمود: «انّ اللّه عزّ و جلّ اشتدّ غضبه علی الیهود...

### عزز؛ ج ۴، ص: ۳۳۸

عزز: عزّت بمعنی توانائی است مقابل ذلّت. در اقرب الموارد گوید: «عزّه عزّا: قوّاه- عزّ الرّجل عزّا و عزّة: صار عزیزا- قوی بعد ذلّة».راغب گفته: عزّت حالتی است که از مغلوب بودن انسان مانع میشود.گویند: «ارض عزاز» زمین سخت.طبرسی نیز اصل آنرا از عزاز الارض میداند.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۳۹

از کلمات اهل لغت بدست میاید: شیء کمیاب را از آنجهت عزیز و عزیز الوجود گویند که آن در حالت توانائی قرار گرفته و رسیدن بآن سخت است. «أَ یَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً» نساء: ۱۳۹، آیا عزّت و توانائی را در پیش کفّار میجویند؟! عزّت همه‌اش مال خداست. «وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِیَکُونُوا لَهُمْ عِزًّا» مریم: ۸۱. ظاهرا فاعل «لِیَکُونُوا «...» آلِهَةً» است یعنی: جز خدا معبودهائی گرفتند تا برای آنها عزّت و توانائی شوند! در آیهٔ: «فَقالَ أَکْفِلْنِیها وَ عَزَّنِی فِی الْخِطابِ» ص. ۲۳. آنرا غلبه معنی کرده‌اند یعنی: گفت مرا بر آن میش کفیل کن و در سخن بر من غلبه کرد، بنظرم آن استعمال در لازم معنی است که غلبه لازم عزّت است. راغب گوید: بعضی گفته‌اند: از من در مخاطبه و مخاصمه قویتر شد.تعزیز: بمعنی تقویت است مثل «إِذْ أَرْسَلْنا إِلَیْهِمُ اثْنَیْنِ فَکَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ» یس: ۱۴. یعنی با فرستادهٔ سوم آنها را تقویت کردیم.ناگفته نماند: فعل عزّ لازم و متعدی هر دو بکار رفته ولی عزّز ظاهرا فقط متعدی استعمال شده است. «تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ» آل عمران: ۲۶. آیه صریح است در اینکه دادن و پس گرفتن حکومت و نیز عزّت و ذلت در دست خداست، ولی چون کارهای خدا از روی حکمت و علت است و جزافی نیست باید علت ذلّت و عزّت را در خود شخص جستجو کرد لذا می‌بینیم قرآن پیوسته ذلت را از آن کفّار و بدکاران میداند در اثر کفر و بدکاری «ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ ... ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللَّهِ وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ » ... بقره: ۶۱. «وَ إِذا قِیلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ» بقره: ۲۰۶. ظاهرا مراد از عزّت توانائی ظاهری است چنانکه از ما قبل آیه «وَ إِذا تَوَلَّی سَعی فِی

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۴۰

الْأَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیها » ... استفاده میشود یعنی: چون گوئی از خدا بترس توانائی و حکومتش او را بنافرمانی وامیدارد و با اتّکاء بقدرت خویش از قبول حق امتناع میکند.راغب گوید: در اینجا بطور استعاره بحمیّت و اباء مذموم، عزّت گفته شده. همچنین است قول اقرب الموارد. «بَلِ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ» ص: ۲. در این آیه مثل آیهٔ سابق عزت بکفّار و بدکاران نسبت داده شده.ظاهرا مراد از آن در آیه امتناع و تکبر و عزّت ادعائی است و نکره آمدن آن قرینهٔ این احتمال است یعنی: کفّار از قبول قرآن در امتناع و مخالفت‌اند آیهٔ «وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لکِنَّ الْمُنافِقِینَ لا یَعْلَمُونَ» منافقون: ۸. روشن میکند که عزت واقعی مطلقا مال خدا و رسول و مؤمنان است. «مَنْ کانَ یُرِیدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِیعاً» فاطر: ۱۰. ایضا نساء: ۱۳۹- یونس: ۶۵، عزّت همه دست خدا است و هر کس طالب عزّت باشد باید از خدا بخواهد. عزتهای ظاهری و اعتباری دنیا نیز در دست خداست که میدهد و میستاند و اگر کسی بدیگری عزّت بدهد آنهم باذن و مشیّت خداست.

## عزیز؛ ج ۴، ص: ۳۴۰

عزیز: از اسماء حسنی است بمعنی توانا و قادر در مجمع فرموده: عزیز توانائی است که مغلوب نمیشود و بقولی: کسی است که چیزی بر او ممتنع نیست. «العزیز القدیر الذی لا یغالب و قیل هو القادر الذی لا یمتنع علیه شیء اراد فعله». «إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ» بقره: ۱۲۹. «أَنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ» بقره: ۲۰۹.عزیز آنگاه که دربارهٔ خدا بکار رفته نوعا با یکی از اسماء حسنی توأم است مثل «حکیم» در دو آیهٔ فوق و مثل «الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ» ابراهیم: ۱. «وَ إِنَّ رَبَّکَ لَهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ» شعراء: ۹. «وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْعَلِیمُ» نمل: ۷۸. «الْعَزِیزُ الْغَفُورُ» ملک: ۲. «الْعَزِیزِ الْوَهَّابِ» ص: ۹. و نظائر آن. اینها ظاهرا برای

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۴۱

فهماندن این حقیقت است که خدا در عین عزّت و توانائی کارهایش از روی حکمت و مصلحت است و در عین حال مهربان، بخشاینده، وهاب، دانا، پسندیده و ... است نباید از عزت خدا بهراسید. گاهی در مقام تهدید آمده: «وَ اللّهُ عَزِیزٌ ذُو انْتِقامٍ» آل عمران: ۴.در بعضی از آیات آمده: «إِنَّ اللّهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ» حج: ۴۰. ظاهرا مراد از عزیز در این آیات منیع و دافع است یعنی خدا قوی است کسی او را زبون نتواند کرد و عزیز و منیع است که کسی بمقام و سلطنت او نرسد. آیه چنین است ... « وَ لَیَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ إِنَّ اللّهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ» شاید قوی اشاره باصل قدرت و عزیز اشاره بعملی کردن آن باشد یعنی هم نیرومند است و هم بر اعمال آن تواناست و شاید در آیاتی نظیر آیهٔ فوق نیز این عنایت تصوّر شود.عزیز گاهی بمعنی سخت و دشوار آمده مثل «وَ ما ذلِکَ عَلَی اللّهِ بِعَزِیزٍ» ابراهیم: ۲۰. «عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ» توبه: ۱۲۸. ایضا بمعنی گرامی و محترم نحو «وَ ما أَنْتَ عَلَیْنا بِعَزِیزٍ» هود: ۹۱.هکذا بمعنی حکمران و شخص قدرتمند مثل «امْرَأَتُ الْعَزِیزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ» یوسف: ۳۰. «یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» یوسف: ۸۸.در آیهٔ «ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ» دخان: ۴۹. گفته‌اند: بر سبیل استهزاء و تهّکم است.اعزّة: جمع عزیز است «وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً» نمل: ۳۴. عزیزان اهل شهر را ذلیلان گردانند.

### عُزّی؛ ج ۴، ص: ۳۴۱

#### اشاره

عُزّی: بضم (ع) «أَ فَرَأَیْتُمُ اللّاتَ وَ الْعُزّی. وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْری» نجم: ۱۹ و ۲۰. آن بتی بود مشهور.در فرهنگ قصص القرآن تألیف آقای صدر بلاغی ص ۳۴۲ آمده: عزّی یکی از بزرگترین بتهائی است که از طرف عرب مخصوصا قبیلهٔ قریش پرستیده میشد. بتکدهٔ عزّی در وادی نخلهٔ شامیّه بالای سر «ذات عرق» میان راه عراق و مکّه بود و

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۴۲

و احترام آن بت نزد قریش بدان پایه بود که دره‌ای از وادی «حراض» را که «سقام» نام داشت بست و پناهگاه آن ساخته بودند و آنرا با حرم کعبه برابر می‌نهادند و آن بت قربانگاهی داشت که ذبایح را در آن سر می‌بریدند و نام آن قربانگاه «غبغب» بود.خدّام بت عزّی بنوشیبان بن جابر بن مرّه از بنی سلیم بودند و آخرین ایشان «دبیّه» نام داشت. بت عزّی همچنان در اوج عزّت و عظمت خود باقی بود تا خدایتعالی پیغمبرش را فرستاد و چون اسلام در عربستان منتشر شد و سال فتح مکّه فرا رسید پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله خالد بن ولید را مأمور ساخت تا بطرف بتکدهٔ عزّی رهسپار شد و آنرا ویران ساخت.آنچه از قصص قرآن نقل شد در کتاب الاصنام ابن کلبی چاپ قاهره سال ۱۳۳۲ قمری صفحهٔ ۱۷ تا ۲۷ مذکور است و از آن ظاهر میشود که عزّی بزرگترین بت در نزد قریش بود در ص ۱۸ گفته: «و کانت اعظم الاصنام عند قریش» و در ص ۲۳ گفته: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از عبادت آن نهی کرد این مطلب بر قریش گران آمد ابو اصیحه (سعید بن عاص بن امیّه) در مرض مرگ آخرین دقائق عمر خویش را تمام میکرد، ابو لهب بعیادت وی آمد و دید که او گریه میکند گفت: علت گریه‌ات چیست؟ آیا از مرگ می‌ترسی آن لابد خواهد آمد؟ ابو اصیحه گفت: نه میترسم پس از من عزّی را عبادت نکنند.ابو لهب (در مقام دلداری بآن مرید شیطان) گفت: بخدا در حیات تو بخاطر تو عزّی را عبادت نکرده‌اند تا بسبب مرگ تو دست از عبادتش بکشند. ابو اصیحه گفت: اکنون دانستم که جانشین دارم و جایم خالی نخواهد ماند و از ثبات ابو لهب در عبادت عزّی، بشگفت شد. و در ص ۲۷ گوید: در هیچ یک از پنج بت که

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۴۳

عمرو بن لحّی بقریش داده بود بآن عظمت قائل نبودند که دربارهٔ عزّی بودند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خالد را فرستاد

درختی را (که در کنار بتکده و مورد تقدیس بود) قطع کرد، بتکده را ویران ساخت و بت را بشکست.از این سخن معلوم میشود که بت عزّی از سنگ یا فلز بوده است. این مطالب در مغازی واقدی نیز یافت میشود.بعضی احتمال داده‌اند: بت عزّی درختی بوده که قبیلهٔ غطفان بآن عبادت میکردند و برای آن خانه‌ای بنا کرده بودند. وجدی در دائرة المعارف بعد از گفتن اینکه عزّی نام بتی بود برای قریش. درخت بودن آنرا نسبت بقول داده است. در مجمع نیز این قول نقل شده است. ایضا در مجمع فرموده: بقولی لات، منات، عزّی هر سه از سنگ بودند که آنها را در کعبه گذاشته و عبادت میکردند.بت عزّی همان است که چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس از شکست «احد» ببالای آن کوه رفت ابو سفیان در پائین کوه شعار شرک را با صدای بلند خواند و گفت: «نحن لنا العزّی و لا عزّی لکم» . آنحضرت در جواب فرمود: «اللّه مولانا و لا مولی لکم» بقولی این جواب را علی علیه السّلام بدستور آنحضرت، داد.

## عقیدهٔ عرب دربارهٔ عزّی؛ ج ۴، ص: ۳۴۳

«أ فَرَأَيْتُمُ اللّاتَ وَ الْعُزّى. وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْرى. أ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى. تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى. إِنْ هِيَ إِلّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ » ... نجم: ۱۹- ۲۳.ظهور آیات در آنست که عرب سه بت فوق را دختران خدا میدانسته‌اند لذا فرموده: از لات و عزّی و منات بمن خبر دهید آیا برای شماست پسر و برای خدا است دختر؟!! آنوقت این قسمت ظالمانه است که پسر را بخود و دختر را بخدا نسبت میدهید. اینها جز نامهائی نیستند که شما و پدرانتان در آورده‌اید.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۴۴

بنظر المیزان: این سه بت را بصورت ملائکه ساخته بودند و ارباب آنها را که ملائکه باشند بنات اللّه میدانستند. در مجمع این مطلب را بقول نسبت داده است در اینصورت باید آیات را طوری معنی کرد که این مطلب از آنها فهمیده شود.

## عزل:؛ ج ۴، ص: ۳۴۴

عزل: کنار کردن. «عزل الشّیء عن غیره: نحّاه عنه». «وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلا جُناحَ عَلَيْكَ» احزاب: ۵۱. آیه ظاهرا دربارهٔ زنانی است که نفس خویش را برسول خدا هبه میکردند و آنحضرت دربارهٔ قبول و ردّ آنها مختار بود و حتی میتوانست آنرا که قبول نکرده بعدا قبول کند یعنی بر تو حرجی نیست در آنزن که مایل باشی از زنانیکه قبلا از خویش کنار کرده‌ای. رجوع شود به «رجاء».اعتزال: کنار شدن. «اعتزل الشّیء و عن الشّیء: تنحّی». «قُلْ هُوَ أَذىً فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ» بقره: ۲۲۲. از زنان در وقت حیض اجتناب کنید (مقاربت ننمائید). «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» شعراء: ۲۱۲. یعنی جنّ از شنیدن سخنان عالم بالا بر کنار و ممنوع‌اند رجوع شود به «جنّ». چنانکه از لغت و آیات نقل شد آن با «عن» و بی «عن» هر دو میاید.مَعْزِل (بر وزن محمل) اسم مکان است «وَ نادى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كانَ فِي مَعْزِلٍ» هود: ۴۲. نوح پسرش را خواند و او در کناری بود گویند: «هو بمعزل عن الحقّ» یعنی او از حق کنار است.گفته‌اند: یعنی پسر نوح از دین پدرش بکنار بود ولی لفظ «فی» و «نادی» نشان میدهد که مراد مکان دور است نه دوری از دین، و چون بمعنی کناره- گیری از کاری باشد با «با» آید چنانکه نقل شد.

## عَزْم:؛ ج ۴، ص: ۳۴۴

### اشاره

عَزْم: (بر وزن فلس) قصد. اراده.تصمیم. «فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ» آل عمران: ۱۵۹. «وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ فَإِنَّ اللّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» بقره:

۲۲۷.طبرسی فرموده: «العزم هو العقد علی فعل شیء فی مستقبل الاوقات» راغب

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۴۵

گوید: «العزم و العزیمهٔ: عقد القلب علی امضاء الامر، یقال عزمت الامر و عزمت علیه و اعتزمت». «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» طه: ۱۱۵.ظاهرا مراد از عهد نخوردن از شجرهٔ منهیه است و عزم بمعنی تصمیم و ثبات است یعنی در او بر حفظ عهد تصمیم و استقامت نیافتیم. «طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللّهَ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ» محمد: ۲۱. «الْأَمْرُ» فاعل «عَزَمَ» است در اقرب گوید: «عَزَمَ الْأَمْرُ» یعنی روی فلان کار تصمیم گرفته شد و آن بمعنی مجهول است و برای مبالغه معلوم خوانده شده مثل «هلک الرجل» که بصورت معلوم آمده ولی در واقع «اهلک» بصیغهٔ مجهول است.بهر حال جواب «اذا» در آیه محذوف است یعنی: اینها میگویند ما در طاعتیم و قول راست میگوئیم و چون کار جنگ حتمی شد نکول میکنند و اگر با خدا راست گفته بودند بهتر بود. «وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» آل عمران: ۱۸۶.کلمهٔ «عزم الامور» در آیهٔ «وَ اصْبِرْ عَلی ما أَصابَکَ إِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» لقمان: ۱۷. و در آیهٔ «وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» شوری: ۴۳. نیز آمده است. ممکن است «ذلِکَ» * در آیهٔ اول و سوم اشاره بصبر و نیز بتقوی و گذشت باشد که از نتائج صبراند. علی هذا در آیهٔ دوم نیز اشاره بصبر است نه باقامهٔ صلوهٔ و امر بمعروف و غیره که در صدر آیه‌اند و شاید آن در هر سه آیه اشاره بهمهٔ ما قبل باشد یعنی صبر، غفران، تقوی، نماز و غیره. در اینصورت همهٔ آنها از افراد عزم الامورند.عزم در آیات فوق بمعنی معزوم است یعنی صبر از کارهائی است که باید بر آن تصمیم گرفت و خویشتن‌دار بود.در کشّاف گفته: «ای ممّا یجب العزم علیه من الامور» عبارت مجمع نیز قریب بآن است در المنار آمده:

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۴۶

«ای التی یجب ان تعقد علیها العزیمهٔ».

## اولُوا الْعَزْم؛ ج ۴، ص: ۳۴۶

اولُوا الْعَزْم «فَاصْبِرْ کَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ» احقاف ۳۵.أولو العزم گرچه بمعنی صاحبان اراده و صاحبان تصمیم و استقامت است ولی بنا بتفسیر ائمه علیهم السلام عبارت‌اند از صاحبان شریعت مستقل علی هذا عزم بمعنی شریعت و کتاب است و آن با معنی اصلی عزم مناسب است. اگر «من» در مِنَ الرُّسُلِ برای تبعیض باشد نتیجه این میشود که بعضی از پیامبران أولو العزم‌اند نه همهٔ آنها و اگر برای بیان باشد أولو العزم بودن همهٔ پیامبران مراد است. نظیر آیهٔ «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» که «من» برای بیان است چنانکه ابن زید و جبائی وعدهٔ دیگر بر این عقیده‌اند ولی اکثر مفسران آنرا برای تبعیض گرفته‌اند و روایات مستفیض آنرا تأیید میکنند.ناگفته نماند: قرآن مجید اصل دین را به پنج نفر از پیامبران اختصاص میدهد چنانکه فرموده: «شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسی أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ» شوری: ۱۳. ایضا آیهٔ «وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِیثاقاً غَلِیظاً» احزاب: ۷.در آیهٔ اول فرموده: دین شما همان است که بنوح و محمد و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام وحی و توصیه شد، آیهٔ دوم دربارهٔ اخذ عهد از همهٔ پیامبران مخصوصا از پنج نفر فوق است. میشود از این دو آیه استفاده کرد که اولا-أولو العزم این پنج نفرانـد و ثانیا أولو العزم کسانی‌اند که دارای کتاب و شریعت مستقل‌اند و گرنه همهٔ پیامبران سلام اللّه علیهم دارای صبر و ثبات و استقامت بوده‌اند.در صافی از کافی از امام صادق علیه السّلام منقول است که: أولو العزم عبارت‌اند نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد علیهم السلام گفتند چرا

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۴۷

أولو العزم شدند؟ فرمود: چون نوح کتاب و شریعتی آورد پیامبران بعد از او همه شریعت و کتاب وی را اخذ کردند، تا ابراهیم

صحف و شریعتی آورد که کتاب نوح را ترک کرد ... پیامبرانیکه پس از ابراهیم آمدند همه تابع شریعت و صحف و منهاج ابراهیم بودنـد، تا موسـی تورات و شـریعت خویش را آورد و صـحف را ترک نمود، هر پیامبریکه بعـد از موسـی آمـد از تورات و شـریعت موسـی تبعیّت کرد تا عیسـی انجیل و شـریعتی آورد و شـریعت موسـی را ترک کرد پیامبران بعد از عیسـی همه شریعت وی را دنبال کردنـد تا محمـد صـلّی اللّه علیه و آله آمـد و قرآن را آورد حلال او تا قیامت حلال و حرام او تا قیامت حرام است. ایناناند پیامبران أولو العزم.بنـا بر این أولو العزم بمعنی صاحبـان شـریعت و عزم بمعنی شـریعت است.در صـافی و المیزان از کـافی از امام صادق علیه السّـلام منقـول است: «سـادهٔ النّبیّین و المرسـلین خمسـهٔ و هم أولو العزم من الرّسـل و علیهم دارت الرّحی: نوح و ابراهیم و موسـی و عیسـی و محمّد صـلّی اللّه علیه و آله و علی جمیع الانبیاء» لفظ «المرسلین» در نسخهٔ صافی نقل نشده.پس از آنکه از روایات استفاده کردم که عزم در این آیه بمعنی شـریعت و کتاب است دیـدم در المیزان ذیل آیه فرموده: معنی عزم در اینجا یا صبر است ... یا عزم بر وفـا بمیثـاقیکه از انبیـاء گرفته شـده ... و یـا بمعنی عزیمـهٔ یعنی کتـاب و شـریعت است.معنای سوم حق است و آن همان است که روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام آنرا بیان میکند.طبرسی رحمه اللّه در جوامع الجامع فرموده: أولو العزم از پیامبران کسی است که شریعت تـازه آورده و شـریعت سـابق را نسـخ کنـد آنهـا پنـج نفرانـد: نـوح ابراهیم، موسـی، عیسـی و محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و علیهم.بقول بعضی آنها شش نفراند: نوح که بر اذیت قوم خویش صبر کرد، ابراهیم که بر آتش صبر نمود، اسحق

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۴۸

یعقوب، یوسف، ایوب. بقول بعضـی آنها هیجـده نفراند که در سورهٔ انعام آیهٔ ۸۳– ۸۶. ذکر شده‌انـد، و بقولی چهار نفراند: ابراهیم، هود، نوح، محمد علیهم السـلام.ناگفته نماند: حق همان است که از آیات اسـتظهار کردیم و روایات بیان کرده‌اند. و باید عزم را در آیه شـریعت معنی کرد و اگر تصـمیم و اسـتقامت معنی کنیم و بگوئیم آن مخصوص بعضـی از پیـامبران است این بر خلاـف شـئون پیـامبران دیگر علیهـم السـلام خواهـد بود زیرا پیـامبر بی‌ثبـات، بی‌ارزش است (نعوذ باللّه) خداونـد دربارهٔ آنها فرموده: «وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ» صافات: ۱۸۱.اگر بگـوئی: خداونـد دربـارهٔ آدم فرمـوده: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» طه: ۱۱۵؟گوئیم: درست است ولی پیـامبر بودن آدم اول کلاـم است و شایـد گفت که در آنحال پیامبر نبوده است اللّه اعلم.اگر گوینـد: خداونـد فرموده «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ» بقره: ۲۵۳؟گوئیم: صـحیح است که پیامبران بعضـی بر بعضی فضیلت دارند ولی این بر خلاف آنست که بگوئیم غیر از پنج نفر همه فاقد تصمیم و ثبات بودند!!.

### عِزِین:؛ ج ۴، ص: ۳۴۸

عِزِین: «فَمالِ الَّذِینَ کَفَرُوا قِبَلَکَ مُهْطِعِینَ. عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ عِزِینَ.أَ یَطْمَعُ کُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ یُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِیمٍ» معارج: ۳۶– ۳۸.عزین جمع عزهٔ بمعنی گروه است در اقرب الموارد گوید: «العزهٔ: العصبهٔ من الناس» جمع آن عزی و عزون است از اصـمعی نقل کرده گوینـد: «فی الـدّار عزون» ای اصـناف من الناس و از طرطوسـی نقل نموده: عزون گروههائی است که متفرّق بیاینـد. در مجمع فرموده: «عزون جماعات فی تفرقه واحدهم عزهٔ». همچنین است قول راغب.مهطع کسـی است که بروی انسان خیره شود و آن دربارهٔ نگاه خصمانه است.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۴۹

یعنی: چرا کفّار با نگاه خصـمانه از چپ و راست گروه گروه بتو خیره شده‌انـد مگر هر کـدامشان طمع دارنـد که به بهشت پر نعمت در آینـد. این لفـظ تنهـا یکبار در قرآن آمـده است و اصل عزو بنقل مجمع بمعنی اضافه و نسبت است و گروه‌ها بیکـدیگر اضافه و منسوب میشوند.

### عسر:؛ ج ۴، ص: ۳۴۹

عسر: دشواری. نقیض یسر «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً» شرح: ۵. «سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً» طلاق: ۷.عسر (بر وزن کتف) و عسیر هر دو وصف‌اند بمعنی صعب و دشوار «یوم عسر و یوم عسیر» یعنی روز دشوار و شوم. «يَقُولُ الْكافِرُونَ هذا يَوْمٌ عَسِرٌ» قمر: ۸. «وَ كانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً» فرقان: ۲۶.تعاسر: اشتداد و دشوار شدن. «تعاسر علیه الامر: اشتد و صار عسیرا» «وَ إِنْ تَعاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرى» طلاق: ۶. اگر بزحمت و دشواری افتادید، پدر مرضعهٔ دیگری برای طفل میجوید ظاهرا مراد از تعاسر در آیه آنست که مادر اصلی دربارهٔ اجرت رضاع پدر را بفشار اندازد.عسرة: بقول راغب دشواری در وجود مال است و آیهٔ «وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ» بقره: ۲۸۰.مؤید اوست و شاید مراد از ساعهٔ عسرهٔ در «وَ الْأَنْصارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ» توبه: ۱۱۷. وقت کم یابی مال باشد. صحاح نیز مثل راغب گفته ولی طبرسی و فیروزآبادی آنرا مطلق دشواری و صعوبهٔ الامر گفته‌اند و آیهٔ دوم دربارهٔ ماجرای تبوک است و در آن سختی فقط از جهت مال نبود بلکه از جهت عطش و حرارت هوا و غیره نیز بود.عُسْرى: مؤنث اعسر است «وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنى. وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنى.فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرى» لیل: ۸- ۱۰. «العسری» در آیه موصوفی دارد مثل حالت و نظیر آن. یعنی آنکه از انفاق بخل ورزد و در اثر بخل ثروت و بی‌نیازی جوید و وعدهٔ بهتر خدا را تکذیب کند، او را بحالت سختتری آماده میکنیم.

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۵۰

(که مثلا عدم شرح صدر بر ایمان و مهیّا بودن بعذاب باشد).

### عسعس؛ ج ۴، ص: ۳۵۰

عسعس: «وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ. وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ. إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» تکویر: ۱۷- ۱۹. راغب گفته: عسعسه و عساس رقیق شدن تاریکی است و آن در اول و آخر شب است و «عسعس اللیل» را بدین جهت آمدن و رفتن شب معنی کرده که در هر دو حالت تاریکی رقیق است. بنظر المیزان بقرینهٔ «وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ» آنرا رفتن شب معنی کردن بهتر است.یعنی: قسم بشب آنگاه که برود و قسم بروز آنگاه که امتداد یابد، این قرآن گفتهٔ فرستادهٔ محترم (جبرئیل) است. در نهایه گوید: «فی حدیث علیّ علیه السّلام انّه قام فی جوف اللّیل لیصلّی فقال وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ» آنگاه آنرا آمدن و رفتن شب گفته است این کلمه در کلام اللّه فقط یکبار آمده است.

### عسق؛ ج ۴، ص: ۳۵۰

#### اشاره

عسق: «حم. عسق. كَذلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» شوری: ۱- ۳. در ذیل لفظ «طه» و «حامیم» دربارهٔ حروف مقطعهٔ قرآن مطالبی و احتمالاتی گفته‌ایم ولی تازه‌ترین نظریه‌ایکه در این باره اظهار شده نظریهٔ دکتر رشاد مصری است که در روزنامه‌ها نیز منتشر شد و ما آنرا از مجلهٔ مکتب اسلام شماره ۴ سال ۱۴ صفحهٔ ۸ نقل میکنیم: از مجموع سوره‌های ۱۱۴ گانهٔ قرآن فقط در ۲۹ سوره حروف مقطعه آمده است و آنها درست نصف حروف ۲۸ گانهٔ الفبای عربی را تشکیل میدهند بدین ترتیب: ا- ح- ر- س- ص- ط- ع- ق- ک- ل- م- ن- ه- ی.دکتر رشاد خلیفه پس از سالها تحقیق بفکرش رسیده که شاید میان این حروف و حروف هر سوره که آنها در آغازش قرار گرفته‌اند رابطه‌ای وجود دارد.آنوقت سالها بوسیلهٔ مغز الکترونی روی حروف قرآن محاسبه کرده و دیده مثلا نسبت حرف «ق» بسائر حروف سورهٔ «فلق» (۷۰۰/ ۶ درصد) است و نسبت آن بسائر حروف سورهٔ

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۳۵۱

قیامت (۳/ ۹۰۷) درصـد میباشد و نسـبت آن بسائر حروف سورهٔ «و الشّـمس» (۳/ ۹۰۶) است تفـاوت این دو سوره چنـانکه ملاحظه میشود فقـط یکهزارم درصـد است آنوقت نسـبت حرف «ق» را بـا حروف هر یـک از سوره‌هـای ۱۱۴ گـانه اسـتخراج کرده در آخر متوجه شـده که نسـبت این حرف (ق) بسـائر حروف سورهٔ «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِیـدِ» که این حرف در آغاز آن واقع شـده از نسـبت آن بتمام حروف سوره‌های ۱۱۴ گانه بیشتر است.همچنین حرف «ن» که در آغاز «ن وَ الْقَلَم وَ مَا یَسْـطُرُونَ» آمـده نسـبتش بسائر حروف این سوره از نسـبت آن بحروف هر یـک از سوره‌هـای ۱۱۴ گـانه بیشتر است.هکـذا چهـار حرف «المص» که در آغاز سورهٔ اعراف آمده نسبت آنها بسائر حروف این سوره بیشتر از نسبت آنها بحروف سایر سوره‌های ۱۱۴ گانه است.تصور نکنید که این کار آسانی است اگر مغز الکترونیک نبود شایـد این حساب خـدا میدانـد چه قـدر وقت لازم داشت مثلا ما حرف «ن» را در نظر بگیریم و سـراغ سورهٔ بقره برویم و حرف «ن» را بـا سـائر حروف این سوره مقایسه کنیم و مثلا بـدست آوریم که نسـبت این حرف بسائر حروف آن یـک درصـد است، آنگـاه همین حسـاب را با سورهٔ آل عمران، نساء، مائـده و ... تا ۱۱۴ سوره انجـام دهیم و نـتیجه بگیریم که این نسـبت در «ن وَ الْقَلَم» از همه بیشتر، آنوقت با حرف «ق» این کار را بکنیم سـپس با حرف «ص» و با دو حرف «حم» * و با سه حرف «الر» * و ... دکتر رشاد میگوید: ضمن محاسبه که روی سورهٔ «مریم» و «زمر» میکردم دیدم نسبت «درصد» مجموع حروف (ک- ه- ی- ع- ص) در هر دو سوره مساوی است با اینکه بایـد در سورهٔ مریم بیشتر باشـد که لفظ «کهیعص» فقط در آغاز سورهٔ مریم آمده نه در «زمر»؟ اما همینکه نسبت

قاموس قرآن، ج‌۴، ص: ۳۵۲

گیری را از رقم سوم اعشار بالا بردم روشن شد که نسبت مجموع این حروف در سورهٔ مریم یک ده هزارم (۰ /۰۰۰۱) بیش از سورهٔ زمر است این تفاوتهای جزئی راستی عجیب و حیرت‌آور است.و نیز گوید حرف «ن» در «ن وَ الْقَلَم» بزرگترین رقم نسبی را در ۱۱۴ سورهٔ قرآن دارد، تنها اسـتثنائی که دارد سورهٔ «حجر» که تعداد نسبی «ن» در آن بیشتر از سورهٔ «ن وَ الْقَلَم» است.اما جالب این اسـت که سورهٔ حجر یکی از سوره‌هـائی است که آغـاز آن (الر) است و این سوره‌هـا بایـد در حکم یـک سورهٔ حساب شود آنوقت نتیجهٔ مطلوب بدست خواهد آمد.

### اشارات پر معنی؛ ج ۴، ص: ۳۵۲

در بسـیاری از سوره‌هـای قرآن حروف مقطعه در آغـاز آنها هست پس از ذکر این حروف اشاره بحقانیّت و عظمت قرآن شـده مثل «الم ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ» «المص کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْکَ فَلا یَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ» و غیره.راستی حیرت آور است که انسانی بتوانـد مراقب تعـداد هر یـک از حروف سـخنان خود در طول ۲۳ سـال باشـد و در عین حـال آزادانه مطالب خود را بـدون کمترین تکلّفی بیـان کنـد.مسـلما چنین کـاری از عهـدهٔ یـک انسـان بیرون است حتی محاسبهٔ آن برای بزرگـترین ریاضـی‌دانها جز بکمک مغزهـای الکترونیکی ممکن نیست.اینهـا همه نشـان میدهـد که نه تنهـا سوره‌هـا و آیات قرآن بلکه «حروف قرآن» نیز روی حساب و نظام خاصی است که فقط خداوند قادر بر حفظ آن میباشد.

### نتیجهٔ بحث؛ ج ۴، ص: ۳۵۲

آیـا شـما حسـاب کلمات و حروفی را که در یک روز با آن سـخن میگوئیـد داریـد؟ اگر فرضا چنین باشـد تعـداد کلمات و حروف یکسال خود را میتوانید بخاطر بسپارید؟ فرضا چنین باشد آیا هرگز امکان دارد نسبت این حروف با یکدیگر در روز و ماه و

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۵۳

سال در عبارات شما مد نظرتان باشد مسلما چنین چیزی محال است محال.زیرا با وسائل عادی طی قرنها نیز نمیتوانید این محاسبات را انجام دهید.آیا اگر مشاهده کردیم انسانی در مدت ۲۳ سال با آنهمه گرفتاری سخنانی آورد که نه تنها مضامین آنها حساب شده و از نظر لفظ و معنی و محتوا در عالیترین صورت ممکن بود بلکه از نظر نسبت ریاضی و عددی حروف چنان دقیق و حساب شده بود که نسبت هر یک از حروف الفباء در هر یک از سخنان او یک نسبت دقیق ریاضی دارد، آیا نمی‌فهمیم که کلام او از علم بی‌پایان پروردگار سرچشمه گرفته است؟ (مکتب اسلام با کمی تصرف) حروف مقطعهٔ قرآن بقرار ذیل است: الم- الم- المص- الر- الر- المر- الر- الر- کهیعص- طه- طسم- طس- طسم- الم- الم- الم- الم- یس- ص- حم- حم- حم عسق- حم- حم- حم- حم- ق- ن.این حروف بترتیب در اوائل سوره‌های: بقره، آل عمران، اعراف، یونس، هود، یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، مریم، طه، شعراء، نمل، قصص، عنکبوت، روم، لقمان، سجده، یس، ص، مؤمن، حم سجده، شوری، زخرف، دخان، جاثیه، احقاف، ق و قلم واقع شده‌اند. این حروف با حذف مکررات عبارتند از چهارده حرف که در سابق شمرده شد.عسل: انگبین. «وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی» محمد: ۱۵. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است مقاربت را بطور کنایه عسیله گویند در حدیث است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بآن زن فرمود «حتّی تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتک» (مفردات- نهایه) یعنی تو لذّت مقاربت او را بچشی و او لذّت مقاربت تو را بچشد.

## عسی؛ ج ۴، ص: ۳۵۳

عسل: انگبین. «وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی» محمد: ۱۵. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است مقاربت را بطور کنایه عسیله گویند در حدیث است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بآن زن فرمود «حتّی تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتک» (مفردات- نهایه) یعنی تو لذّت مقاربت او را بچشی و او لذّت مقاربت تو را بچشد.

## عسی؛ ج ۴، ص: ۳۵۳

عسی: فعل جامد است بمعنی ترجّی و امیدواری در چیز محبوب و ترس در شیء مکروه آید (اقرب). راغب گوید: عسی یعنی طمع کرد و امیدوار

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۵۴

شد. آن در قرآن ۲۸ بار بلفظ «عَسی» * و دو بار بلفظ «عَسَیْتُمْ» * آمده: بقره: ۲۴۶- محمد: ۲۲. «وَ عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ» بقره: ۲۱۶. شاید و امید است چیزی را مکروه بدارید حال آنکه برای شما خیر است «أَکْرِمِی مَثْواهُ عَسی أَنْ یَنْفَعَنا» یوسف: ۲۱. اقامت او را محترم بدار امید است که ما را بهره رساند.لفظ «عسی» آنگاه که به بشر نسبت داده شود معنایش صحیح و در جای خود است که بشر عالم بعواقب نیست میشود این کلمه را بکار برد و بگوید: امید است فلان کار بشود یا فلان شخص بیاید، یا بفلان حاجت برسم ولی بکار رفتن آن دربارهٔ خدا که عالم بعواقب است روی چه میزانی است.؟مثلا در آیاتی نظیر «عَسَی اللّهُ أَنْ یَکُفَّ بَأْسَ الَّذِینَ کَفَرُوا» نساء: ۸۴. «فَأُولئِکَ عَسَی اللّهُ أَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ» نساء: ۹۹. «فَعَسَی اللّهُ أَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ» مائده: ۵۲. خدا میداند که کفّ خواهد کرد یا نه، عفو خواهد نمود یا نه، فتح و کار را خواهد آورد یا نه، پس علت بکار رفتن لفظ «عسی» که معنی شاید میدهد چیست.؟بنظر راغب استعمال آن برای ایجاد امید در بندگان است یعنی امیدوار باشید که خدا چنین خواهد کرد طبرسی در ذیل آیهٔ اول فرموده: «عسی» در اینگونه موارد بمعنی جزم و قطع است مثل کسیکه بدیگری گوید: پروردگارت را در همهٔ امر و نهی اطاعت کن «عسی ان تفلح بطاعته» شاید در اثر اطاعت خدا نجات یابی «عسی» در اینجا بمعنی شک نیست بلکه قطع

صرف است که فلاـح در طاعت خـدا حتمی است.در المیزان ذیل آیـهٔ «قُلْ عَسـی أنْ یَکونَ رَدِفَ لَکَمْ بَعْضُ الَّذِی تَسْـتَعْجِلُونَ» نمل: ۷۲. از تفسیر ابی السعود نقل شده: عسی، لعلّ، سوف در وعده‌های پادشاهان در جای قطع و حتم است و این کلمات را برای اظهار وقار بکار

قاموس قرآن، ج۴، ص: ۳۵۵

برنـد و اشـعار میکنند که رمز از آنها مانند تصـریح از دیگران است بر این مجری است وعده و وعید خدای تعالی آنگاه فرموده: این وجهی است وجیه.ناگفته نماند: آن در بعضـی آیات مثل قول طبرسـی و ابی السعود برای جزم و حتم است مثل «فَأَمّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَعَسـی أنْ یَکُونَ مِنَ الْمُفْلِحِینَ» قصـص: ۶۷. زیرا مفلـح بودن اهـل توبه و ایمان و عمل قطعی است ایضا آیـهٔ ... « مَنْ آمَنَ بِـاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقامَ الصَّلاةَ وَ آتَی الزَّکاةَ وَ لَمْ یَخْشَ إِلَّا اللّهَ فَعَسـی أُولئِکَ أنْ یَکُونُوا مِنَ الْمُهْتَـدِینَ» توبه: ۱۸.و در بعضی دیگر برای ایجاد رجاء در قلب سامع میباشد مثل «قالَ عَسی رَبُّکُمْ أنْ یُهْلِکَ عَدُوَّکُمْ» اعراف: ۱۲۹. و مثل «عَسَی اللّهُ أنْ یَجْعَلَ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ الَّذِینَ عادَیْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً» ممتحنـهٔ: ۷. در این آیـات اهلاـک دشـمن و جعل مودت جزمی نیست بلکه ظاهرا مقصود ایجاد امید در شـنونده است.حتی در آیـهٔ «فَأُولئِـکَ عَسَـی اللّهُ أنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ کانَ اللّهُ عَفُوًّا غَفُوراً» نسـاء: ۹۹. حتمیّت عفـو را میشـود از «عَفُوًّا غَفُوراً» استفاده کرد نه از «عسی ». ... در المیزان ذیل آیهٔ ۸۴ نساء فرموده: گذشت که «عسی» دلالت بر رجاء دارد اعم از آنکه قائم بنفس متکلم باشد یا مخاطب.و خلاصه: بنظر نگارنده «عسـی» در بعضی جاها برای حتم و در بعضی برای ایجاد رجاء و صورت دوم جاهائی است که اگر بنده بدسـتور خدا عمل کند وعدهٔ خدا جای خویش را خواهد گرفت، بعبارت دیگر وعدهٔ خدا مشـروط اسـت مثلا در «عَسـی أنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً» اسراء: ۷۹. برای ایجاد رجاء و تشویق است تا آنحضـرت تهّجد بکند و خدایش بمقام محمود برساند که رساندن بمقام محمود مشروط بتهجد است و اللّه العالم.

پایان جلد چهارم

## [جلد پنجم]

## اشاره

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ*

## [ادامهٔ ع]؛ ج ۵، ص: ۱

### اشاره

بقیهٔ حرف عین

### عشر؛ ج ۵، ص: ۱

عشـر: معاشرت بمعنی مصاحبت و مخالطه است «عاشره معاشرهٔ: خالطه و صاحبه» وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ نساء: ۱۹. با زنان بشایستگی زنـدگی کنیـد. این جمله شامـل وظائف مرد با زن است اعم از وظائف واجب و مسـتحب.عَشْر (بر وزن فلس) از اسـماء عـدد اسـت بمعنی ده مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها انعام: ۱۶۰. همچنین است عشرهٔ (بفتح عین و سکون شین و فتح راء ایضا بفتح هر سه) مثل فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً بقره: ۶۰. که بر وزن اول است و مثل تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ بقره: ۱۹۶.ناگفته نماند: اصل آنست که عشرهٔ با سه فتح باشد چنانکه در آیهٔ اخیر.ولی با سـکون شـین نیز جایز است در مجمع فرموده: عشـرهٔ را در اثْنَتا عَشْرَةَ ... بالاجماع بسـکون

شین خوانده‌اند کسر آن نیز جایز است.کسر لغت ربیعه و تمیم و اسکان لغت اهل حجاز است.عشیر: معاشر و رفیق. لَبِئْسَ الْمَوْلىٰ وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ حج: ۱۳. البته بد مولی و بد همدم و رفیقی است.عشیر بمعنی یک دهم نیز آمده ولی در قرآن مجید بکار نرفته است.عشیره: خانواده. راغب گوید: عشیره اهل رجل و خانوادهٔ اوست که بوسیلهٔ آنها زیاد میشود و برای او بمنزلهٔ عدد کامل میشوند که عشره عدد کامل است دیگران آنرا اقوام نزدیک پدری یا قبیله گفته‌اند «عشيرة الرجل

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲

بنو ابيه الادنون او قبيلته». وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ شعراء: ۲۱۴.باید دانست که پدران و فرزندان و برادران داخل در عشیره نیستند بقرینهٔ قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ ... توبه: ۲۴. مگر آنکه گفته شود عَشِيرَتُكُمْ ذکر عامّ بعد از خاص است.معشر: جماعت. يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ انعام: ۱۳۰. این لفظ سه بار در قرآن بکار رفته و همه دربارهٔ جنّ و انس است: انعام آیهٔ ۱۲۸ و ۱۳۰- رحمن: ۳۳.مِعْشار (بکسر میم): یک دهم (۱۰/ ۱) وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُمْ سباء: ۴۵. یعنی گذشتگان انبیاء را تکذیب کردند (و هلاک شدند) و اینان که تکذیب میکنند بیک دهم آنچه بگذشتگان داده‌ایم نرسیده‌اند (آنها با آنهمه قدرت که از بین رفتند اینها که در قدرت از آنها کمتراند حتما هلاک خواهند شد) در اقرب الموارد گوید: بقولی معشار یک هزارم است که گفته‌اند معشار یکدهم عشیر و عشیر یکدهم یکدهم است. (۱۰۰۰/ ۱).ولی مراد از آن در قرآن ظاهرا ده یک است. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ. وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ تکویر: ۳ و ۴. اهل لغت گفته‌اند: عشراء ناقه‌ایست که در دهمین یا هشتمین ماه حاملگی است و یا مطلق شتر آبستن است. و عِشار (بکسر اول) جمع عشراء است و چون آیه دربارهٔ قیامت است گفته‌اند: یعنی آنگاه که شتران آبستن (مورد علاقهٔ عرب) رها کرده شوند.ولی بنظر من مراد از عشار مطلق حامله است، نه شتران و مراد از عُطِّلَتْ خالی بودن است. در کتاب معاد از نظر قرآن و علم ص ۳۷ چنین نوشته‌ام: ابن اثیر در نهایه گوید: عشراء شتری را گویند که ده ماه از حاملگی آن گذشته باشد. سپس این کلمه عمومیت

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳

یافت بهر حامله عشراء گفته شد، جمع آن عشار است. صاحب قاموس گفته: تعطیل بمعنی تفریغ و خالی کردن است بنا بر این اگر گوئیم فلان اداره تعطیل شد یعنی از کارمندان خالی گردید، در آیهٔ دیگر در خصوص قیامت آمده: وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها حج: ۲.یعنی: آنروز هر باردار بار خود را میگذارد. (تمام شد) و در آیهٔ دیگر هست: إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً نباء: ۱۷. على هذا ظاهر آنست که مراد از وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ خالی شدن حامله‌ها و گسیختن ذرّات موجودات از همدیگر است تا ذره‌ای در بطن ذره‌ای نماند.

## عشو؛ ج ۵، ص: ۳

عشو: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ زخرف: ۳۶. هر که از یاد خدا اعراض کند شیطانی برای او میاوریم که مصاحب اوست.عشو چنانکه در مجمع گفته ضعف بینائی و اعراض است و عشاء کوری و از بین رفتن چشم میباشد در اقرب نیز اعراض را از جملهٔ معانی آن گفته است «عَشى عَنْها: اعْرَضَ عَنْها» راغب گوید: «عَشى عَنْهُ: عَمِيَ عَنْهُ».على هذا چون قرائت مشهور يَعْشُ بضمّ شین است معنی آن اعراض و ضعف بصر میباشد، بعضی آنرا بفتح شین خوانده‌اند که در اینصورت از باب علم یعلم بمعنی کوری است نگارنده در آیه قول سدّی را اختیار میکنم که اعراض گفته است نظیر این آیه، آیهٔ أَ لَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا مریم: ۸۳است.عشاء: از اول مغرب تا وقت نماز عشاء (مفردات) وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً يَبْكُونَ يوسف: ۱۶. وقت مغرب گریه کنان پیش پدر آمدند وَ مِنْ بَعْدِ صَلاةِ الْعِشاءِ نور: ۵۸. عشاء را آخر روز و اول شب نیز گفته‌اند ولی قول راغب اقوی است و ظهور قرآن آنرا تأیید میکند طبرسی آنرا بلفظ «يقال» آورده است. آن فقط دو بار در قرآن آمده است.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۴

عشیّ: بعقیدهٔ راغب از اول ظهر است تـا صبح روز بعـد. ابن اثیر در نهـایه و طبرسـی ذیـل آیـهٔ ۱۶ سورهٔ یوسف آنرا بلفظ «قیـل» آورده‌اند.ولی طبرسـی و زمخشـری ذیل آیهٔ وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ آل عمران: ۴۱. عشـیّ را از اول ظهر تـا غروب آفتاب گفته‌اند چنانکه ابکار را از طلوع فجر تا وقت چاشت و انتشار نور خورشـید ذکر کرده‌اند.ناگفته نماند: عشاء در قرآن تنها آمده ولی «عَشـيٍّ» اغلب با «اِبْكار- اشْـراق- غَداة- بُكْرَة» مقابل آمده است مثل آیهٔ فوق و آیهٔ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ انعام: ۵۲. يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ ص: ۱۸. فَأَوْحى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا مریم: ۱۱.بنـا بر قول راغب مـدت تسبیـح و دعا در این آیات از طلوع فجر تا نزدیکی ظهر و از ظهر تا صبح روز بعد است و بنا بر قول طبرسی و زمخشری دو طرف روز میباشد. و قول آنها بنظر بهتر میاید.عشیّه: همان عشـیّ است بقولی تاء آن برای وحدت است كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحاها نازعات: ۴۶. ضمیر ضُحاها به عَشِيَّةً راجع است یعنی روزی که قیامت را می‌بینند گوئی در دنیا یا در قبرها توقّف نکرده‌اند مگر آخر یک روز و یا اول آنرا.

### عَصَب؛ ج ۵، ص: ۴

عَصَب: (بر وزن فرس) رگ.معصوب: بسته شـده بـا رگ. آنگاه بهر بسـتن عصب (بر وزن فلس) گفته‌انـد يَوْمٌ عَصِيبٌ یعنی شـدید (گوئی اطراف آن با مشـکلات جمع و بسـته شـده است) عصـبهٔ: جماعت فشـرده و کمک همدیگر (مفردات).لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ یوسف: ۸. یوسف و برادرش بپـدرمان از ما محبوبتر است حال آنکه ما دسـتهٔ نیرومندیم در جوامع الجامع فرموده: جماعت را از آن عصبه گفته‌اند که کارها بوسیلهٔ آنها بسته و روبراه میشود.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۵

وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قالَ هذا يَوْمٌ عَصِيبٌ هود: ۷۷. لوط بوسیلهٔ فرستادگان بتنگی افتاد و گفت امروز روز سختی است.عصیب یکبار و عصبهٔ چهار بار در قرآن مجید آمده است: یوسف: ۸ و ۱۴، نور: ۱۱، قصص: ۷۶.

### عصر؛ ج ۵، ص: ۵

عصـر: فشـردن. «عَصَرَ الْعِنَبَ: اسْتَخْرَجَ مَاءَهُ» قالَ أَحَدُهُما إِنِّي أَرانِي أَعْصِرُ خَمْراً یوسف: ۳۶. یکی از آنـدو گفـت من خـودم را در خواب می‌بینم که انگور میفشارم بقولی انگور باعتبار ما یؤل الیه خمر خوانـده شـده از زجاج و ابن انباری نقل شده: عرب آنگاه که معنی واضح باشد شیء را باسم ما یؤل الیه میخواند مثل آجر می‌پزم حال آنکه خشت می‌پزد تا آجر باشد.ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عامٌ فِيهِ يُغاثُ النَّاسُ وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ یوسف: ۴۹. پس از آن سـالی میایـد که در آن مردم بـاران داده میشونـد و میفشارنـد.آنچه احتیـاج بفشـردن و آب گرفتن داشـته باشـد از قبیل انگور و زیتون و غیره. بعضـی «يُعْصَرُونَ» را بصـیغهٔ مجهول خوانده‌انـد.أَ يَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ... فَأَصابَها إِعْصارٌ فِيهِ نارٌ فَاحْتَرَقَتْ بقره: ۲۶۶. اعصـار را گرد باد. بادیکه غبار بلنـد میکنـد گفته‌انـد ولی باید اعصار بمعنی فشار و بهم سائیدن باشد امروز در علل آتش سوزی جنگلها روشن شده که شدت باد یا گرد باد باعث بهم سائیدن درختان جنگل میشود و در اثر آن آتش سوزی ایجاد شده و قسمت اعظمی از جنگل میسوزد و این از امتیازات قرآن مجید است که بعلت آتش سوزی اشاره کرده است یعنی: آیا یکی از شما دوست میدارد که باغی از خرما و انگور داشـته باشد و نهرها از زیر آن روان گردد ... پس فشاریکه تولید آتش میکند بآن رسیده و بسوزد.وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجَّاجاً نباء: ۱۴. از مجمع البیان

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۶

روشن میشود که «مُعْصِرات» را همه بصـیغهٔ فاعـل خوانده‌انـد، ابن زبیر، قتـاده و ابن عبـاس آنرا با باء «بِالْمُعْصِراتِ» خوانده‌انـد. پس

معصـرات بمعنی فشارنـده‌هاست در اینصورت آیا مراد از معصـرات ابرهاانـد که در اثر باد یا عامل دیگر، همدیگر را میفشارند؟ و یا مراد از آن بادهاست- که ابرها را میفشارند؟ و اگر مراد بادها باشد باید «من» در مِنَ الْمُعْصِرٰاتِ بمعنی باء باشد چنانکه ابن عباس و غیره خوانده‌انـد.بنظر نگارنـده «من» در معنی اصـلی خود میباشد و «معصـرات» وصف ابرهاست و ابرها یکدیگر را میفشارند و تولید بـاران میکننـد. آقای مهنـدس بازرگان در کتاب باد و باران در قرآن ص ۱۲۷ علل علمی آنرا چنین بیان میکنـد: در ترمودینامیک و فیزیک نشان داده شد که اشباع و تقطیر بخار آب بالنسبهٔ بسائر بخارها یک وضع استثنائی داشته انبساط آدیاباتیک آن که عادتا باید سبب تبخیر گردد موجب تقطیر میشود انبسـاط آدیاباتیک ... بنا بمعادلـهٔ اصل اول ترمودینامیک ... از خود ایجاد حرارت می‌نماید ...این ایجاد حرارت با عمل تقطیر ... انجام میپذیرد.وَ الْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَفِی خُسْرٍ.إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ ... عصر: ۱-۳.عصـر بمعنی فشـردن، روزگار و آخر روز بکار رفته و چون بمعنی دهر و روزگار باشـد جمع آن عصور آیـد.بنظر نگارنده مراد از عصر دهر و روزگار است و در اینصورت قسم با مقسم به که خسران باشد کاملا متناسب‌اند زیرا تفکر در روزگار و تغییر و گذشت آن روشن میکند که انسان در کم شدن است رجوع شود به «خسر».بعضـی آنرا بمعنی وقت عصـر گرفته که وقت رسیدگی بسود و زیان روزانه است. المیزان مناسب میداند که مراد عصر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و عصر طلوع

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۷

اسـلام باشد ولی نگارنده باحتمال خویش دلگرم هسـتم.در صافی از کمال الدین از امام صادق علیه السّـلام نقل شده مراد از عصـر، عصر ظهور المهدی علیه السّلام است. شاید روایت از باب تطبیق باشد و اللّه العالم.

### عصف؛ ج ۵، ص: ۷

عصف: شدت. برگ. کاه.جٰاءَتْهٰا رِیحٌ عٰاصِفٌ یونس: ۲۲.آمد بآن بادی تند أَعْمٰالُهُمْ کَرَمٰادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِی یَوْمٍ عٰاصِفٍ ابراهیم: ۱۸. اعمال کافران همچون خاکستری است که باد بر آن در روز طوفانی بشـدت و زیده. الرِّیحَ عٰاصِفَةً یعنی باد طوفانی.فِیهٰا فٰاکِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذٰاتُ الْأَکْمٰامِ.وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّیْحٰانُ رحمن: ۱۱ و ۱۲. عصف را در آیه برگ، کاه و علف حبوبات گفته‌اند. المیزان آنرا غلاف حبوبـات از قبیـل غلاف عـدس و لوبیـا و غیره گفته است. قـول المیزان از همه بهـتر و درست‌تر است زیرا «ذُو الْعَصْفِ» مقابـل «ذٰاتُ الْأَکْمٰامِ» است که دربارهٔ نخل آمـده همان طور که از اکمام غلاف خرما مراد است از ذُو الْعَصْفِ نیز غلاف حبوبات مراد است در صـحاح و قـاموس در معنی فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ گفته شـده «کَوَرَقٍ اکِلَ حَبُّهُ وَ بَقِیَ تِبْنُهُ» ماننـد برگیکه دانه‌اش خورده شده و کاهش باقی مانده است.علی هذا مراد از عصف در آیه غلاف دانه‌هاست و چون آنها بالاخره کاه خواهند شد بر آنها عصـف اطلاـق شـده است و چـون ذُو الْعَصْفِ از صـفات مخصوصـهٔ حبّ است لـذا نمیشود آنرا برگ معنی کرد.فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ فیل: ۵. اگر مأکول بمعنی جویـده شـده باشـد مثل مٰا دَلَّهُمْ عَلیٰ مَوْتِهِ إِلّٰا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْکُلُ مِنْسَأَتَهُ سـباء: ۱۴. که ظاهرا بمعنی جویـدن است، معنی آنست که خـدا یـاران فیل را ماننـد برگ و کاه جویـده گردانیـد و گرنه بایـد عصف مأکول را همانطور که از صحاح و قاموس نقل شد بمعنی غلافیکه مغزش خورده شده و پوستش مانده است

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۸

بگیریم.المیزان گفته: عصـف مـأکول برگی است که دانه‌اش خـورده شـده و یـا پوسـتیکه مغزش خـورده شـده بقـول بعضـی مراد از عصف مأکول برگی است که اکال (کرم) آنرا خورده و فاسد کرده است.ناگفته نماند عصف مأکول را سرگین معنی کردن درست نیست و از ساحت قرآن بـدور است.اگر مراد از عصف مأکول پوستیکه مغزش خورده شـده باشد، مقصود از آیه آنست که خداوند شوکت و نیرو و اقتدار آنها را بوسیلهٔ حجارهٔ سجّیل گرفت و بی‌نیرو و ضعیف و پراکنده شدند همانطور که قشر پس از خورده شدن مغز بی‌فایـده میشود.بـدرستی معلوم نیست که اصـحاب فیل همه مرده‌اند یا عدّه‌ای متفرق و پراکنده شده و عدّه‌ای مرده‌اند وجه دوم

درست است.وَ الْمُرْسَلاٰتِ عُرْفاً. فَالْعٰاصِفٰاتِ عَصْفاً مرسلات: ۱ و ۲. ظاهرا مراد از عاصفات بادهای طوفانی است مثل وَ لِسُلَيْمٰانَ الرِّيحَ عٰاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ انبياء: ۸۱. مشروح سخن در «رسل» گذشت.

## عصم؛ ج ۵، ص: ۸

عصم: (بر وزن فلس) امساک و حفظ. راغب گفته: «العصم: الامساک» در صحاح گفته: عصمت بمعنی منع است «عَصَمَهُ الطَّعٰامُ» یعنی طعام او را از گرسنگی مانع شد. وَ اللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّٰاسِ مائده: ۶۷. خدا ترا حفظ میکند. آیه دربارهٔ جریان مقدّس غدیر خمّ است.مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللّٰهِ احزاب: ۱۷. سَآوِي إِلىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمٰاءِ هود: ۴۳. حفظ و منع هر دو در اینجا بیک معنی است.مٰا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ عٰاصِمٍ یونس: ۲۷. آنها را از عذاب خدا حافظی و مانعی نیست.اعتصام: چنگ زدن. وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ آل عمران: ۱۰۱. وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعاً آل عمران: ۱۰۳. گوئی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۹

انسان بلطف خدا از گناه امتناع میکند لذا اعتصام که میبایست امتناع معنی شود چنگ زدن معنی شده است.استعصام: امتناع یعنی طلب آنچه خویش را با آن حفظ کند وَ لَقَدْ رٰاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ یوسف: ۳۲. با او دربارهٔ کام گرفتن مراوده کردم امتناع نمود.وَ لٰا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوٰافِرِ وَ سْئَلُوا مٰا أَنْفَقْتُمْ وَ لْيَسْئَلُوا مٰا أَنْفَقُوا ممتحنه: ۱۰. عصم (بر وزن عنب) جمع عصمة است مراد از آن در آیه نکاح و علقهٔ زوجیّت است طبرسی فرموده نکاح را از آن عصمت گویند که زوجه در حباله و عصمت (حفظ) زوج است یعنی نکاحهای زنان کافره را نگاه ندارید آیه دربارهٔ عقد ابتدائی با کافره نیست بلکه دربارهٔ نگهداری نکاح است یعنی اگر مردی مسلمان شده باید زن کافره را از خود جدا کند ایضا اگر زن یک مسلمان کافر شود.دربارهٔ این آیه در «طعام» ذیل عنوان «طعام اهل کتاب و زنان آنها» مشروحا سخن گفته‌ایم.

## عصا؛ ج ۵، ص: ۹

### اشاره

عصا: چوبدستی. اصل آن عصو و جمع آن در قرآن عصِیّ (بکسر عین و صاد و تشدید یاء) آمده است در لغت بضم عین و کسر صاد و اوزان دیگر نیز وارد است. قٰالَ هِيَ عَصٰايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهٰا وَ أَهُشُّ بِهٰا عَلىٰ غَنَمِي وَ لِيَ فِيهٰا مَآرِبُ أُخْرىٰ طه: ۱۸. در قرآن مجید همهٔ موارد آن دربارهٔ عصای موسی علیه السّلام است جز دو مورد که در خصوص چوبدستیهای ساحران میباشد فَإِذٰا حِبٰالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهٰا تَسْعىٰ طه: ۶۶. ناگهان ریسمانها و چوبدستیهای آنها در اثر سحر بخیال موسی بتندی حرکت میکردند. ایضا فَأَلْقَوْا حِبٰالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ ... شعراء: ۴۴. [دربارهٔ عصای موسی چند معجزه در قرآن آمده است:] ۱- مار شدن آن در طور وقت بعثت. وَ أَنْ أَلْقِ عَصٰاكَ فَلَمّٰا رَآهٰا تَهْتَزُّ كَأَنَّهٰا جَانٌّ وَلّٰى مُدْبِراً قصص: ۳۱.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۰

۲- اژدها شدن آن در پیش فرعون فَأَلْقىٰ عَصٰاهُ فَإِذٰا هِيَ ثُعْبٰانٌ مُبِينٌ شعراء: ۳۲. دربارهٔ اینکه چرا در طور مار و در پیش فرعون اژدها شده رجوع شود به «جانّ».۳- بلعیدن وسائل سحر جادوگران فَأَلْقىٰ مُوسىٰ عَصٰاهُ فَإِذٰا هِيَ تَلْقَفُ مٰا يَأْفِكُونَ شعراء: ۴۵. ایضا أَنْ أَلْقِ عَصٰاكَ فَإِذٰا هِيَ تَلْقَفُ مٰا يَأْفِكُونَ اعراف: ۱۱۷. لَقِفَ بمعنی قاپیدن و بلعیدن است یعنی عصایت را بیانداز آنگاه آنچه را که بباطل روی کار میاورند میبلعید. رجوع شود به «لقف».۴- زدن عصا بدریا و ایجاد راه از میان آن و انجماد آب مثل سنگ فَأَوْحَيْنٰا إِلىٰ مُوسىٰ أَنِ اضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكٰانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ شعراء: ۶۳. بموسی وحی کردیم که عصایت را بدریا بزن پس

دریا بشکافت و هر تکه‌اش مثل کوهی بزرگ (و بیحرکت) گردید. تا بنی اسرائیل از آن بگذشتند. ۵- شکافتن سنگ در صحرای سینا در اثر زدن عصا و جریان دوازده چشمه از سنگ وَ إِذِ اسْتَسْقیٰ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصٰاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتٰا عَشْرَةَ عَیْناً ... بقره: ۶۰.

### معجزه؛ ج ۵، ص: ۱۰

بعقیدهٔ نگارنده معجزهٔ انبیاء خارج از قوانین این عالم نیست بلکه بشر بآن راه ندارد و راه طبیعی آن فقط در دست خداست و بشر تا قیامت بآن راه نخواهد یافت و گرنه معجزه بودن از بین خواهد رفت مثلا اگر در آینده بتوانیم عصا را بمار مبدّل کنیم دیگر معجزه بودن آن برای موسی معنی نخواهد داشت و همچنین.بسیار چیزها هستند که بشر راه و رسم و چگونگی و فورمول آنرا دانسته و بعضی چیزها هستند که بحقائق آنها واقف نشده‌ایم معجزات انبیاء از قسم دوم است.فرق معجزه با غیر معجزه آنست که بشر دومی را مرتب دیده و طبیعی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۱

نام گذاشته و گرنه هر دو معجزه‌اند توضیح آنکه ما پیوسته دیده و دانسته‌ایم که تخم مار بتدریج مبدل بمار میشود در اثر کثرت دیدن و تکرار عمل نام آنرا طبیعی گذاشته‌ایم و چون مبدّل شدن عصا را بمار ندیده‌ایم آنرا معجزه میگوئیم و گرنه در واقع مبدّل شدن تخم بمار و مبدّل شدن عصا بآن، هر دو معجزه است و اگر مطلب از این قرار میبود که پیوسته مار از چوب بدست آید در آنصورت این را طبیعی و مبدّل شدن تخم بمار را معجزه میخواندیم.همچنین مبدّل شدن یک سلّول نامرئی (نطفه) بیک شتر بزرگ و و مبدّل شدن سنگ بشتر، هر دو معجزه است ولی بوجود آمدن شتر از سلول را پیوسته دیده و نام آنرا طبیعی گذاشته‌ایم اما ناقهٔ صالح را که از سنگ بیرون آمده معجزه گفته‌ایم اگر با انصاف قضاوت کنیم خواهیم دید تبدیل سلّول بشتر در اعجوبه بودن کمتر از تبدیل سنگ بشتر نیست. همچنین است معجزات دیگر.امروز دانشمندان مسلّم داشته‌اند که مادهٔ اولیهٔ تمام اشیاء عالم یکی و خمیرهٔ همهٔ آنها یک چیز است و اختلاف اشیاء در اثر اختلاف ترتیب اتمها است مثلا قلب من و نوک آهنین قلم من و میزیکه روی آن می‌نویسم و آب دریاها و سنگ کوهها و مغز آدمها و ... همه از یک چیز و یک ماده بوجود آمده‌اند و ریشهٔ همه یکی است آنکه قلب را قلب، آهن را آهن، آب را آب و سنگ را سنگ کرده فقط و فقط اختلاف ترتیب اتمها و اختلاف حرکات آنهاست.پس مادهٔ اولیهٔ عصا و مار هر دو یکی است و خدا میتواند با تغییر ترتیب اتمها عصا را بمار و مار را بعصا تبدیل کند و نیز با آن تغییر، آب را بسنگ و سنگ را بآب مبدل نماید چنانکه در گذشتن بنی اسرائیل از دریا چنان شد. بنظرم این تقریب دربارهٔ تفهیم معجزه بهترین تقریب‌ها است.

### عصیان:؛ ج ۵، ص: ۱۱

عصیان: نافرمانی. خروج از

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۲

طاعت. «عصی عصیانا: اذا خرج عن الطاعة» اصل آن از تمانع بوسیلهٔ عصا است. وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیٰانَ حجرات: ۷.معصیت نیز بمعنی عصیان است وَ یَتَنٰاجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوٰانِ وَ مَعْصِیَةِ الرَّسُولِ مجادله: ۸.فَعَصیٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنٰاهُ أَخْذاً وَبِیلًا مزمل: ۱۶.عَصِیّ (بر وزن شریف) نافرمان و عاصی. وَ بَرًّا بِوٰالِدَیْهِ وَ لَمْ یَکُنْ جَبّٰاراً عَصِیًّا مریم: ۱۴. ایضا آیهٔ ۴۴ یعنی: یحیی بپدر و مادرش نیکوکار بود و ستمگر و نافرمان نبوده وَ عَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ طه: ۱۲۱. آدم به پروردگارش نافرمانی کرد و از زندگی در جنّت محروم و برکنار شد مراد از عصیان آدم مخالفت اوست در خوردن از شجره و پیروی از وسوسهٔ شیطان. و غوایت او بقرینهٔ

آيات قبل و بعد محروم شدن از زندگى در جنّت است كه اخراج گرديد. گفته‌اند: اين عصيان ترك اولى است نه معصيت عادى زيرا انبياء معصوم‌اند و گناه نميكنند. و امر لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ ارشادى بود نه مولوى كه مخالفت آن گناه معمولى باشد.اينها همه در صورتى است كه آدم اولى پيغمبر باشد و اگر پيغمبر نباشد اشكالى در بين نخواهد بود نظير اين است آيهٔ وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً طه: ۱۱۵.بعضى گفته‌اند: محل زندگى آدم كه قبل از آمدن بروى زمين بود محل تكليف نبود. و امر مولوى معنى ندارد.ولى بايد دانست كه ظهور نهى در مولويّت است و ظنّ نزديك بيقين آنست كه آدم در روى اين زمين بوده است و از جاى ديگرى نيامده است.الميزان نيز آنرا نهى ارشادى دانسته و مخالفت ارشاد را دربارهٔ انبياء بى‌اشكال ميداند و اللّه العالم.رجوع شود به «آدم» ناگفته نماند عصمت انبياء عليهم السلام حتمى است ولى بحث در پيامبر بودن آدم است.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۳

اللّه اعلم.

### عضد؛ ج ۵، ص: ۱۳

عضد: (بفتح عين و كسر ضاد) ما بين آرنج تا شانه چنانكه ذراع از آرنج است تا سرانگشتان. عضد بطور استعاره به يار و كمك گفته ميشود وَ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً كهف: ۵۱. من گمراه كنندگانرا يار و مدد نگرفته‌ام.در آيهٔ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَاناً قصص: ۳۵. مراد آنست كه دست تو را با برادرت قوى ميكنيم يعنى او را يار و شريك تو ميگردانيم. در نهج البلاغه نامهٔ ۴۵ فرموده: «وَ انَا مِنْ رَسُولِ اللّهِ كَالضَّوْءِ مِنَ الضَّوْءِ وَ الذِّراعِ مِنَ الْعَضُدِ» . اين كلمه فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است.

### عضّ؛ ج ۵، ص: ۱۳

عضّ: بدندان گرفتن. «عضه عضا امسكه باسنانه». وَ إِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ آل عمران: ۱۱۹. چون بخلوت شوند از خشم بر شما سر- انگشتان بگزند. دندان گرفتن انگشت گاهى از خشم است چنانكه در آيه و گاهى از حسرت و تأسف است چنانكه در: وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا فرقان: ۲۷. روزى ظالم از تأسف هر دو دست را بدندان گيرد و گويد: ايكاش راه رسول را ميرفتم.و شايد يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ كنايه از ندامت باشد نه آنكه واقعا دستهاى خويش را بدندان خواهد گرفت.از ابن عباس نقل شده كه آيه دربارهٔ عقبهٔ بن ابن معيط و ابىّ بن خلف نازل شده. در اينصورت لام «الظَّالِمُ» براى عهد است ولى ظهور آيه در عموم است و مورد مخصّص نيست. اين كلمه فقط در دو مورد فوق ذكر شده است.

### عضل؛ ج ۵، ص: ۱۳

عضل: بفشار گذاشتن و منع. «عضل عليه عضلا: ضيّق عليه» راغب گويد: عضله هر گوشت محكم رگدار است و مجازا بهر منع شديد گفته ميشود: لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرْهاً وَ لَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۴

آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ نساء: ۱۹.گفته‌اند: مردم جاهليت بزنان ظلم ميكردند و اگر شخصى مى‌مرد بعضى از اقوام او لباسى بروى زن وى ميانداخت و زن را بارث مى‌برد.لذا فرموده: لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرْهاً ولى ظهور آيه در آنست كه انسان باجبار وارث زن باشد نه اينكه خود زن را ارث ببرد در تفسير عياشى از امام صادق عليه السّلام دربارهٔ «لَا يَحِلُّ » ... روايت شده كه

فرمود: دختر یتیمی در خانهٔ مردی میشود او وی را از تزویج باز میدارد و ضرر میزند در صورتیکه آن دختر یتیم از اقوام اوست (و میخواهد پس از مرگ وارث دختر باشد).آری ظهور آیه در این زمینه است یعنی: بر شما حلال نیست که باجبار وارث زنان باشید و نیز زنانرا بفشار نگذارید تا قسمتی از مهریکه داده‌اید ببرید (و آنها در مقابل طلاق از مهر خود صرف نظر کنند) مگر آنکه کار بدی مرتکب شوند. فاحشه را در آیه نشوز و بد زبانی و ایذاء گفته‌اند که در اینصورت میتوان زن را بفشار گذاشت و بطلاق خلعی وادار کرد.وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ... بقره: ۲۳۲.این آیه یا خطاب بشوهران است که میگوید: چون زنان خویش را طلاق دادید و عدّه‌شان منقضی گردید دیگر آنها را (با تهدید یا عدم اخراج از منزل) منع نکنید که با مردان دیگر ازدواج کنند. و یا خطاب بکسان زن است (که مثلا پدر و مادر نگذارند بار دیگر با مردانیکه طلاق داده‌اند ازدواج کنند).ناگفته نماند کلمهٔ أَزْواجَهُنَّ مخالف احتمال اول است زیرا بمردان آینده نمیشود ازواج گفت مگر باعتبار ما یؤل الیه و جملهٔ إِذا طَلَّقْتُمُ ... خلاف احتمال دوم را میرساند که میرساند خطاب فَلا تَعْضُلُوهُنَّ بازواج

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۵

است نه باولیاء و خطابات آیهٔ قبل نیز راجع بازواج است.ولی باز احتمال دوم قوی است که خطاب فَلا تَعْضُلُوهُنَّ راجع بکسانی باشد که زن نتواند با آنها مخالفت کند. بسیار اتفاق میافتد که مرد پس از طلاق نادم میشود و میخواهد زن را بعقد جدید تزویج کند ولی اقوام زن روی عناد زن را از ازدواج مجدد باز میدارند.باز جای گفتگو است که شرط «اذا» خطاب بگروهی و جواب آن خطاب بگروه دیگر است بنظر بعضی مخاطب مطلق مسلمین است یعنی: این عمل در میان شما نباشد که زنان را طلاق دهید و سپس مانع از ازدواج مجدّد آنها با شوهران اول شوید.در اینصورت هر چند طلاق دهنده غیر از مانعین است ولی عمومی بودن خطاب این اشکال را بر طرف میکند و اللّه العالم.

### عضین:؛ ج ۵، ص: ۱۵

عضین: كَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ.الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ حجر: ۹۰. عضو (بر وزن فلس) بمعنی متفرق و جزء جزء کردن است در لغت آمده: عضا الشیء عضوا: فرقه» عضة (بر وزن عنب) بمعنی تکّه و قطعه است عضون جمع عضه است یعنی قطعه‌ها و تکّه‌ها، اصل عضه عضو (بر وزن علم) و جمع آن غیر قیاسی است مثل سنون. پس معنی آیه چنین میشود: آنانکه قرآن را پاره‌ها و تکه‌ها قرار دادند.در جوامع الجامع و مجمع نقل شده: ولید بن مغیره در موسم حجّ شانزده نفر را مأمور کرد بدروازه‌های مکه رفته و واردین را از استماع کلمات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منع میکردند و میگفتند بسخن او گوش ندهید.بعضی میگفت: او دروغگو است، بعضی میگفت ساحر است و بعضی میگفت شاعر است (تمام شد) بدینگونه آیات وحی را میان سحر و دروغ و شعر و غیره قسمت کردند خداوند بر آنها عذاب فرستاد و با بدترین وجهی از بین رفتند. در تفسیر عیاشی از امام

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۶

باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که: الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ قریش‌اند.معنی دو آیهٔ فوق با آیهٔ ما قبل که عبارت است از وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ. چنین میشود: بگو من انذار کنندهٔ آشکارم شما را از عذاب خدا میترسانیم چنانکه عذاب را بر تقسیم کنندگان نازل کردیم آنانکه قرآن را پاره پاره کردند و بآن دروغ، سحر، شعر و سخن مجنون نام گذاشتند. این کلمه فقط یکبار در کلام اللّه آمده است.

### عطف:؛ ج ۵، ص: ۱۶

عطف: (بر وزن علم) جانب.طرف. در لغت آمده: «عطفا الرجل: جانباه» دو طرف مرد از شانه تا زانو و چون کسی از چیزی اعراض

کند گویند: «ثنّی عطفه: اعرض و جفا» وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدیً وَ لا کِتابٍ مُنِیرٍ. ثانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ حجّ: ۸ و ۹.بعضی از مردم دربارهٔ خدا مجادله میکنند بی‌آنکه دانشی و هدایتی و کتابی روشن داشته باشد، متکبرانه میخواهد مردم را از راه خدا گمراه گرداند. دربارهٔ آیه در «ثنی» توضیح داده شده است. این کلمه بیشتر از یکبار در کلام اللّه نیامده است.

### عطل؛ ج ۵، ص: ۱۶

عطل: عطالت بمعنی خالی شدن است در اقرب الموارد آمده: «عَطِلَ الرّجُلُ مِنَ الْمالِ وَ الادَبِ: خَلا» تعطیل: فارغ و خالی کردن «عَطَّلَ الشَّیْءَ: فَرَّغَهُ وَ اخْلاهُ» در صحاح و قاموس آمده: التّعْطِیلُ: «التَّفْرِیغُ» و نیز در صحاح گوید: «عَطَلَتِ الْمَرْئَةُ و تَعَطَلَتْ» یعنی گردن زن از گردنبند خالی ماند در نهج البلاغه خطبه ۱۸۰ فرموده «وَ اصْبَحَتِ الدِّیارُ مِنْهُ خالِیَةً وَ الْمَساکِنُ مُعَطَّلَةً» خانه‌ها از سلیمان فارغ و مساکن از وی خالی ماند.وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ تکویر: ۴.آنگاه که حامله‌ها خالی ماند. چنانکه در «عشر» گذشت وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِیدٍ حج: ۴۵. یعنی: ای بسا چاه متروک که آب بر ندارد و ای بسا قصر مرتفع یا گچکاری شده که از سکنه

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۷

خالی است از این ماده فقط دو لفظ فوق در قرآن مجید آمده است.

### عطاء؛ ج ۵، ص: ۱۷

عطاء: عطاء و عطیّه هر چند مخصوص بصله و بذل و احسان است ولی در قرآن هم در بذل و هم در مطلق دادن چیزی بکار رفته است. مثل حَتّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ توبه: ۲۹. که در مطلق دادن است و مثل هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ ص: ۳۹. إِنّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ کوثر: ۱. وَ ما کانَ عَطاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً اسراء: ۲۰. که دربارهٔ عطیّه و بذل است.فَنادَوْا صاحِبَهُمْ فَتَعاطی فَعَقَرَ قمر: ۲۹. تعاطی بمعنی تناول و اخذ است یعنی رفیق خویش را ندا کردند پس ناقه را گرفت و پی کرد.

### عظم؛ ج ۵، ص: ۱۷

عظم: (بر وزن فلس) استخوان.قالَ رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً مریم: ۴: جمع آن عظام است أ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ قیامهٔ: ۳.

### عِظَم؛ ج ۵، ص: ۱۷

عِظَم: (بر وزن عنب) بزرگی. خلاف صغر. راغب گوید: اصل آن از «کبر عظمه» (استخوانش بزرگ شد) است سپس بطور استعاره بهر بزرگ گفته شد محسوس باشد یا معقول، عین باشد یا معنی.وَ مَنْ یُعَظِّمْ حُرُماتِ اللّهِ فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ حج: ۳۰. هر که محترمات خدا را تعظیم کند و بزرگ و محترم بدارد آن برای او پیش خدایش بهتر است. وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یُکَفِّرْ عَنْهُ سَیِّئاتِهِ وَ یُعْظِمْ لَهُ أَجْراً طلاق: ۵. یُعْظِمْ از باب افعال است یعنی مزد او را بزرگ میگرداند.

### عظیم؛ ج ۵، ص: ۱۷

عظیم: بزرگ. خواه محسوس باشد مثل فَکانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ شعراء: ۶۳. وَ أُوتِیَتْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِیمٌ نمل: ۲۳.و خواه معقول و معنوی نحو وَ نَجَّیْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظِیمِ صافات: ۷۶. وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ حجر: ۸۷.عظیم: از اسماء حسنی است وَ لا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۸

بقره: ۲۵۵. مراد از آن قهرا عظمت واقعی و معنوی است نه مثل عظمت جسم. عظیم را عظیم الشأن و پادشاه معنی کرده‌اند ولی ظهور کلمه در عظمت معنوی است. مثل محیط و قادر بودن.این کلمه در قرآن مجید شش بار وصف ذات باری تعالی آمده است یکی آیهٔ فوق ایضا وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ شوری: ۴. إِنَّهُ کانَ لا یُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِیمِ حاقه: ۳۳. فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ واقعهٔ: ۷۴ و ۹۶. و حاقه: ۵۲.ایضا در وصف افعال خدا آمده است مثل ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ.همچنین در وصف: عذاب، اجر فوز، عرش، کرب، کید زنان و غیره بکار رفته است.

### عفریت؛ ج ۵، ص: ۱۸

عفریت: قالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ نمل: ۳۹. در قاموس و اقرب الموارد گفته: «الْعِفْرِیتُ: النّافِذُ فی الامْرِ المبالغ فیه مِنْ دُهاءٍ- و الخَبیثُ الْمُنْکَرُ» در اقرب گفته: گویند «رَجُلٌ عِفْرِیتٌ وَ اَسَدٌ عِفْرِیتٌ» یعنی مرد قوی و شیر قوی. در مجمع فرموده: اصل عفریت از عفر بمعنی تراب است که او حریف خویش را بخاک میاندازد.علی هذا بهتر است عفریت را در آیه قوی و زیرک معنی کنیم یعنی زیرک پر زوری از جنّیان گفت: من تخت ملکه را پیش از آنکه از جای برخیزی برایت میاورم و آنچه امثال راغب آنرا «العارم الخبیث» (موذی پست) معنی کرده‌اند مناسب نیست.از نهایهٔ ابن اثیر روشن میشود که تاء عفریت زائد و اصل آن عفری و آن بمعنی قوی و زیرک است و در نامهٔ ابو موسی آمده: «غَشِیَهُمْ یَوْمَ بَدْرٍ لیثاً عِفْریاً» روز بدر در حالیکه مثل شیر قوی و زیرک بود بر سر کفار آمد ظاهرا ابو موسی این کلمه را در مدح علی علیه السّلام گفته است. رجوع شود به «نهایه».

### عفف؛ ج ۵، ص: ۱۸

عفف: عفّت بمعنی مناعت است در شرح آن گفته‌اند: حالت نفسانی است که از غلبهٔ شهوت باز دارد پس

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۹

باید عفیف بمعنی خود نگه دار و با مناعت باشد یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ بقره: ۲۷۳. بی‌خبر آنها را از مناعتشان غنی می‌پندارد.وَ لْیَسْتَعْفِفِ الَّذِینَ لا یَجِدُونَ نِکاحاً حَتّی یُغْنِیَهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ نور: ۳۳.آنانکه قدرت تزویج ندارند خود نگه‌داری و عفت پیش گیرند تا خدا از کرم خویش آنها را بی‌نیاز گرداند.در نهج البلاغه حکمت ۶۸ آمده: «وَ الْعَفافُ زینَةُ الْفَقْرِ» تملك نفس و مناعت زینت فقر است.

### عفو؛ ج ۵، ص: ۱۹

عفو: گذشت. بخشودن گناه.راغب گفته: عفو بمعنی قصد گرفتن چیزی است گویند: «عَفاهُ وَ اعْتَفاهُ» او را قصد کرد برای اخذ آنچه نزد اوست. «عَفَا النَّبْتُ و الشَّجَرُ» علف و درخت قصد زیاد شدن کردند. در المیزان ذیل آیه ۲۱۹ بقره پس از نقل قول راغب فرموده: «سپس عنایات کلامی باعث شده که این لفظ بمعانی عدیده بیاید از قبیل بخشودن گناه، محو اثر و توسط در انفاق » ... راغب عفو از ذنب را قصد ازالهٔ گناه گفته است بنظر او تقریر عَفَا اللّهُ عَنْکَ توبه: ۴۳. این است: «قَصَدَ اللّهُ ازالَةَ الذَّنْبِ عَنْکَ».بهر حال معنی معمول آن همان گذشت و بخشودن و نادیده گرفتن است مثل عَفَا اللّهُ عَمّا سَلَفَ وَ مَنْ عادَ فَیَنْتَقِمُ اللّهُ مِنْهُ مائده: ۹۵.وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النّاسِ آل عمران: ۱۳۴. و چون پیوسته در قرآن با «عن» متعدّی شده حتما باید آنرا گذشت و چشم پوشی معنی کرد.عفو: صیغهٔ مبالغه است بمعنی کثیر العفو. وَ إِنَّ اللّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ مجادله: ۲. و آن مجموعا پنج بار در وصف حق تعالی آمده

است. اکنون لازم است بچند آیه نظر کنیم: ۱- ثُمَّ بَدَّلْنا مَکانَ السَّیِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتّی عَفَوْا وَ قالُوا قَدْ مَسَّ آباءَنا الضَّرّاءُ وَ السَّرّاءُ اعراف: ۹۵.دقت در آیه نشان میدهد که عَفَوْا بمعنی کثرت در اموال است یعنی: گرفتاریها را بفراوانی و راحتی و

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۰

امان مبدل کردیم تا آنها بفراوانی و وسعت رسیده و گفتند (وجود سرّاء و ضرّاء امتحان نیست بلکه) پدرانمان نیز گرفتاری و راحتی دیده‌اند و قرار دنیا همین است آنگاه فرماید: فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً.در آیهٔ زیر که عبارت اخرای آیهٔ فوق است جملهٔ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ أَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ بجای حَتّی عَفَوْا آمده است. وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلی أُمَمٍ مِنْ قَبْلِکَ فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُونَ ... فَلَمّا نَسُوا ما ذُکِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ أَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ حَتّی إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً ... انعام: ۴۲ و ۴۴. بنا بر این عَفَوْا در آیه زیاد شدن و بفراوانی رسیدن است. اهل تفسیر نیز آنرا کثرت معنی کرده‌اند المیزان بعید نمیداند که عَفَوْا بمعنی محو باشد یعنی با حسنهٔ بعدی آثار سیئهٔ گذشته را محو کردند ... ولی نگارنده با استناد بآیهٔ ۴۴ سورهٔ انعام که نقل شد معنی کثرت را ترجیح میدهم. ۲- وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِیضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ إِلّا أَنْ یَعْفُونَ أَوْ یَعْفُوَا الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکاحِ بقره: ۲۳۷.ظاهر آنست که مراد از «یَعْفُوَا الَّذِی » ... زوج است و مراد از عفو دادن تمام مهر است. یعنی در صورت تعیین مهر اگر قبل از دخول طلاق دادید نصف مهر را باید بدهید مگر آنکه زنان عفو کنند و نگیرند و یا مردیکه عقد نکاح در دست اوست عفو کند و همهٔ مهر را بدهد. گفته‌اند: مراد از یَعْفُوَا الَّذِی ... ولّی زن است ولی پس از نکاح که شوهر طلاق میدهد دیگر عقدهٔ نکاح در دست ولیّ نیست بلکه در دست شوهر است که میتواند طلاق بدهد و ندهد.ولی در روایات کثیری از ائمه علیهم السلام نقل شده که مراد از «بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکاحِ» ولیّ زن است که او نیز میتواند از مهر صرف نظر کند در اینصورت مراد از آیه آنست که زوج باید نصف مهر را بدهد مگر آنکه

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۱

زوجه و یا ولیّ او گذشت کند در تفسیر عیاشی ۸ روایت در این زمینه نقل شده است.بنقل المیزان در بعض روایات اهل سنت از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّلام نقل شده که الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکاحِ زوج است.ناگفته نماند: میشود «بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکاحِ» را شامل زوج و ولیّ هر دو دانست النهایه باید گفت: روایات بشقّ دوم ناظراند.۳- وَ یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ بقره: ۲۱۹. بقرینهٔ آیهٔ وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً فرقان: ۶۷.مراد از «الْعَفْوَ» حدّ وسط است یعنی تو را پرسند از چه انفاق کنند بگو: حدّ وسط و مناسب حال را انفاق کنید. گویا تعیین شیء انفاق شده مهم نبوده لذا در جواب از آن عدول و محل مورد لزوم بیان گردیده است.در روایات اهل بیت علیهم السلام نیز حدّ وسط و کفاف نقل شده است در تفسیر عیاشی چهار حدیث در این زمینه آمده و در روایت عبد الرحمن، امام صادق علیه السّلام آیهٔ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا ... را که نقل شد در جواب آیهٔ ما نحن فیه تلاوت فرموده‌اند.

## عقب؛ ج ۵، ص: ۲۱

عقب: (بفتح اول و کسر دوم) پاشنه. بطور استعاره بفرزند و نسل گفته میشود مثل وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ ... زخرف: ۲۸. ابراهیم کلمهٔ توحید را در نسل خویش باقی گذاشت. «انْقَلَبَ عَلی عَقِبَیْهِ»: بصیغهٔ تثنیه یعنی بر دو پاشنهٔ خویش بگردید مراد از آن رجوع بحالت اولیه است راغب گوید: «رَجَعَ عَلی عَقِبِهِ» یعنی برگشت «انْقَلَبَ عَلی عَقِبَیْهِ» یعنی بحالت اولی برگشت. جمع آن اعقاب است: أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللّهَ شَیْئاً آل عمران: ۱۴۴. یعنی اگر پیغمبر بمیرد یا کشته شود شما بحالت اول خویش (که بت‌پرستی باشد) برخواهید گشت؟! هر که بحالت اولی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۲

(و کفر) باز گردد ابدا بخدا ضرری نخواهد رساند. وَ نُرَدُّ عَلیٰ أَعْقابِنا بَعْدَ إِذْ هَدانَا اللّهُ انعام: ۷۱. همچنین است نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ انفال: ۴۸.یعنی براه اولی برگشت و فرار کرد.ولی در آیهٔ فَکُنْتُمْ عَلیٰ أَعْقابِکُمْ تَنْکِصُونَ مؤمنون: ۶۶. ظاهرا مراد از آن استکبار و عدم قبول است که آیه دربارهٔ کفّار گفتگو میکند یعنی: چون آیات من خوانده میشد بقهقری بر میگشتید و حاضر بقبول نبودید.عُقْب و عُقْبیٰ: (بر وزن قفل و کبری) بمعنی عاقبت است هُنالِکَ الْوَلایَةُ لِلّهِ الْحَقِّ هُوَ خَیْرٌ ثَواباً وَ خَیْرٌ عُقْباً کهف: ۴۴. یعنی آنجاست تدبیر و ولایت برای خدای حق او بهتر است از حیث ثواب و بهتر است از حیث عاقبت.أُولٰئِکَ لَهُمْ عُقْبَی الدّارِ رعد: ۲۲.ظاهرا مراد از «الدّارِ» دنیاست و عاقبت دنیا آخرت است یعنی: عاقبت خوب دنیا (که آخرت باشد) برای آنهاست تِلْکَ عُقْبَی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ عُقْبَی الْکافِرِینَ النّارُ رعد: ۳۵. عقبی در این آیه در ثواب و عقاب بکار رفته است علی هذا نظر راغب که گفته: عقبی مخصوص بثواب است درست نیست مگر آنکه مرادش از ثواب اعمّ باشد.عاقبهٔ: پایان. و آن در عاقبت خوب و بدهر دو بکار میرود مثل وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ اعراف: ۱۲۸.وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْویٰ طه: ۱۳۲. و مثل فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ آل عمران: ۱۳۷. راغب گفته: عاقبهٔ مجرد از اضافه مخصوص ثواب و در صورت مضاف بودن گاهی در عذاب بکار رود. استعمالات قرآن مؤید اوست.عقاب، عقوبت، معاقبه مخصوص بعذاباند وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ بقره: ۱۹۶. وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ نحل: ۱۲۶.تعقیب: کردن کاری است بعد از کار دیگر مثل تعقیب نماز که خواندن اذکار بعد از خواندن نماز است لذا

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۳

بالتفات و برگشتن نیز گفته میشود مثل: وَلّیٰ مُدْبِراً وَ لَمْ یُعَقِّبْ یا مُوسیٰ لا تَخَفْ ... نمل: ۱۰. یعنی گریزان برگشت و بر نگردید و به پشت سرش توجّه نکرد در جوامع الجامع نقل شده.فَلَمّا عَقَّبُوا اذْ قیلَ هَلْ مُعَقِّب وَ لا نَزَلُوا یَوْمَ الْکَریهةِ مَنْزِلًا آنگاه که گفته شد: آیا برگردندهای (پس از فرار) هست؟ بر نگردیدند و روز سختی در منزلی نازل نشدند و لیاقت نشان ندادند. وَ اللّهُ یَحْکُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ رعد: ۴۱. خدا حکم میکند و حکم او را تعقیب کنندهای نیست که او را در قبال حکم مسؤل دارد.اعقاب: در پی آمدن. اثر گذاشتن.فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِی قُلُوبِهِمْ إِلیٰ یَوْمِ یَلْقَوْنَهُ ... توبه: ۷۷. این کار تا قیامت نفاق را در قلوب آنها گذاشت و در پی آورد.عقبه: فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَ ما أَدْراکَ مَا الْعَقَبَةُ فَکُّ رَقَبَةٍ بلد: ۱۱- ۱۳. عقبه بمعنی گردنه است و راهی در قلهٔ کوه.مجمع در علّت تسمیهٔ آن گفته: که لازم است در آن عقوبت تنگی و خطر را متحمّل شد. و بقولی آن راه تنگی در قلّهٔ کوه است که باید با تعاقب از آن گذشت.در آیهٔ شریفه آزاد کردن بنده و غیره بورود در گردنه تشبیه شده است که در هر دو مجاهدهٔ نفس لازم است.لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ ... رعد: ۱۱. علی علیه السّلام و ابن عباس و زید بن علی و قتاده «بِامْرِ اللّهِ» خواندهاند ضمیر لَهُ ...- یَدَیْهِ - ... خَلْفِهِ - ... یَحْفَظُونَهُ راجعاند بلفظ موصول در آیهٔ سابق که مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ ... باشد مراد از مِنْ أَمْرِ اللّهِ حوادث است یعنی: برای انسان تعقیب کنندگانی و نگهبانانی است از پس و پیش که او را از امر خدا و از حوادث حفظ میکنند که خدا آنچه را که برای مردمی است

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۴

تغییر نمیدهد تا آنها خود تغییر بدهند.این آیهٔ نظیر آیهٔ وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً حَتّیٰ إِذا جاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا یُفَرِّطُونَ انعام: ۶۱. است.ظهور آیه و روایات آنست که مراد از معقّبات ملائکه هستند اشکالیکه می‌ماند آنست که در این کتاب مکرّر گفتهایم وصف ملائکه با الف و تاء جمع بسته نمیشود زیرا این جمع در صورتی است که موصوف آن مؤنث حقیقی باشد مثل مسلمات پیداست که ملائکه مؤنّث نیستند و یا مذکّر لا یعقل مثل مرفوعات و پیداست که ملائکه أولو العقلاند و اگر بگوئیم مراد از معقبات نیروهای لا- یعقلاند در اینصورت نسبت یَحْفَظُونَهُ بآنها مشکل است و ایضا با آیات دیگر نمیسازد. و اللّه العالم.

**عقد؛ ج ۵، ص: ۲۴**

عقد: بستن. گره زدن «عقد الحبل عقدا: شدّه» راغب گفته: عقد جمع کردن اطراف شیء است، در اجسام صلبه بکار میرود مثل بستن ریسمان ... و در معانی بطور استعاره آید مثل عقد بیع و عهد و غیره.وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ بقره: ۲۳۵. قصد بستن عقد زناشوئی نکنید تا مدت عدّهٔ وفات سرآید علقهٔ نکاح را عقده گفته شده که آن نوعی گره زدن و ایجاد علقه بین زنان و شوهران است اهل لغت گویند: عقده اسم آنست که بسته و گره زده میشود نکاح باشد یا پیمان یا غیر آنها.وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً نساء: ۳۳. ظاهرا این آیه اجمال آیات ارث است، مراد از وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ زوج و زوجه است و آن عطف است بر الْأَقْرَبُونَ و مراد از موالی ورّاث است یعنی برای هر یک از شما وارثانی قرار دادیم ارث می‌برند از آنچه پدران، مادران، اقربا و زنان و شوهران گذاشته‌اند آنگاه فرموده:

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۵

نصیب هر یک را بدهید خدا بر اینکار و بر هر کار شاهد است.وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ کنایه است و ایجاد علقهٔ زوّجیت بمعامله که در آن دست بهم میدادند. تشبیه شده است (استفاده از المیزان) اهل سنت آیه را به «عصبه» حمل کرده‌اند که انشاء اللّه در «ولی» تحقیق و ردّ آن خواهد آمد.لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ مائده: ۸۹. تعقید یمین بمعنی قصد در یمین و سوگند خوردن است و شاید مبالغه در آن منظور باشد یمین لغو آنست که از روی قصد نباشد مثل و اللّه و باللّه که نوعا بدون قصد در محاورات جاری است این هر چند مکروه است ولی حکمی از قبیل کفّاره ندارد، تعقید یمین آنست که از روی قصد و ایجاد تکلیف باشد مثل آنکه بگوید: و اللّه هر شب با وضو خواهم خوابید. و اللّه سیگار نخواهم کشید، و نحو آن. پیداست که این نوع سوگند از روی اراده و برای ایجاد تکلیف است. «ما» در «بِما» ظاهرا برای مصدر است یعنی: خدا با سوگندهای بی‌قصد شما را مؤاخذه نمیکند لیکن بواسطهٔ سوگندهای از روی قصد مؤاخذه میکند. رجوع شود به «لغو».يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ مائده: ۱. عقود جمع عقد است، ظهور «العقود» که جمع محلی بالف و لام است در جمیع عقود میباشد اعم از عقد نکاح، عقد بیع، پیمانها و تکالیف الهی. و اگر در سورهٔ مائده که با آیهٔ فوق شروع میشود دقّت کنیم خواهیم دید پر است از احکام و پیمانهای خدا، مثل حکم شکار، احرام، حرمت میته و غیره، حلیّت طعامها و زنان، احکام وضو و جنابت، عدالت، قبول اعمال از اهل تقوی، حکم سوگند و کفّارهٔ آن، حد سارق، اخذ پیمان از اهل کتاب، بدعت بودن بحیره، سائبه،

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۶

حام و ... و غیر اینها. در اینصورت میشود گفت: أَوْفُوا بِالْعُقُودِ عنوان و تیتر سورهٔ مائده است.در مجمع چهار قول دربارهٔ عقود نقل فرموده: اول: آنکه مراد پیمانهای اهل جاهلیّت است که برای یاری یکدیگر در مقابل ظلم می‌بستند.دوم: پیمانهای خداست که نسبت بایمان و عمل از بندگان گرفته است.سوم: عقود فیما بین مردم است از قبیل عقد نکاح و بیع و غیره.چهارم: دستور باهل کتاب است که به پیمانهائیکه از آنها نسبت بعمل بدستورات تورات و انجیل گرفته شده است.ناگفته نماند: قول دوم و سوّم داخل در عمومی است که گفتیم و قول اول و چهارم باطل است زیرا خطاب يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شامل اهل کتاب و اهل جاهلیت نمیشود.در تفسیر عیاشی از عبد اللّه بن سنان از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السّلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ قال: الْعُهُودَ» مراد از عهود ظاهرا جمیع قراردادها است که گفته شد.إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ ... بقره: ۲۳۷.راجع باین آیه در «عفو» صحبت شده است.قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي طه: ۲۵- ۲۸.آیات از ابتدای بعثت موسی علیه السّلام گفتگو میکند که گفت: خدایا: سینه‌ام را وسعت ده، کارم را آسان گردان، عقده را از زبانم بگشا. تا سخنم را بفهمند.آیا مراد از «عقدة» لکنت و گرهی بود در زبان موسی که در اثر گرفتن

آتش بـدهان، بوجود آمـده بود؟بعضـی تاء «عقدة» را برای وحدت گرفته و گفته‌اند یعنی: مقداری از عقدۀ زبانم را بگشا که سـخن بهتر بگویم ولی بهتر است عقده برای نوع باشد چنانکه در المیزان است یعنی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۷

عقـده‌ایکه مـانع فهمیـده شـدن کلاـم است از زبانم بگشا.طبرسـی، زمخشـری، بیضاوی، ابن کثیر و غیره نقل کرده‌انـد که موسـی در بچگی ریش فرعون را کنـد، فرعون ناراحت شـد و خواست او را بکشد، زنش آسـیه گفت: موسـی بچه است و از روی عمد اینکار نکرد، برای امتحان وی مقداری خرما و مقداری اخگر حاضر کردند موسی چون خواست دست بسوی خرما ببرد جبرئیل دست او را بسوی اخگر برد تا آنرا گرفته و بدهان گذاشت دهانش سوخت و لکنت زبان پیدا کرد.در صافی آنرا از تفسیر قمی از امام باقر علیه السّـلام نقل کرده ولی در تفسیر برهان بنظرم این قسـمت حـدیث را بامام باقر علیه السّـلام نسـبت نـداده است و سـند روایت روشـن نیست.احتمال ظاهرا مراد از عقـده گرفتگی زبان و کوتاهی منطق در اثر تنگی سـینه باشد، چون موسـی میخواست با فرعون صـحبت کنـد احتمال داشت که مقام و قـدرت فرعون او را هراسان کرده و قلبش بطپش و زبانش بتلجلـج افتد چنانکه در جای دیگر گفته: وَ یَضِـیقُ صَدْرِی وَ لا یَنْطَلِقُ لِسانِی فَأَرْسِلْ إِلی هارُونَ شعراء: ۱۳. و اگر مراد عیب و لکنت زبان بود بهتر بود بگویـد «وَ احْلُل الْعُقْدَةَ» با الف و لام عهـد.وانگهی اگر اخگر را بـدست گرفته دیگر بـدهان گذاشـتن بعید است این مطلب را در «بین» ذیل آیهٔ وَ لا یَکادُ یُبِینُ مشـروحا گفته‌ایم. و اللّه اعلم.وَ مِنْ شَرِّ النَّفّاثاتِ فِی الْعُقَدِ فلق: ۴. عقد بر وزن صـرد بمعنی گره‌ها است یعنی از شرّ دمندگان بگره‌ها بخدای فلق پناه میبرم انشاء اللّه در «نفث» راجع باین آیه صحبت خواهد شد به «فلق» نیز رجوع شود.

### عقر؛ ج ۵، ص: ۲۷

عقر: بریـدن. «عَقَرَ الْکَلْبَ وَ الْفَرَسَ وَ الابِـلَ: قَطَعَ قَوائِمَها بِالسـیْفِ» طبرسـی و راغب گفته‌انـد: عُقْر (بر وزن قفـل) بمعنی اصل اسـت «عَقَرْتُ النَّخْلَ» خرما را از بیخش بریدم. در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۷ فرموده: «و اللّه ما غزی قوم

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۸

فی عقر دارهم الّا ذلّوا» هیـچ قومی در اصل و وسط دیارشان جنگیده نشدند مگر ذلیل شدند این حدیث در مفردات و نهایه نیز آمده است فَعَقَرُوا النّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ پس شتر را پی کردنـد و بکشـتند و از دسـتور پروردگارشـان سـرپیچی کردنـد «عَقَرُوا» ظاهرا اشـاره است که کشـتن شتر بـا قطع پاهـایش بوده است.عـاقر: زن عقیم و مرد عقیم قالَ رَبِّ أَنّی یَکُونُ لِی غُلامٌ وَ کانَتِ امْرَأَتِی عاقِراً مریم: ۸. عـاقر در قرآن فقـط در زن نـازا بکـار رفته نه در مرد و آن سه بـار و همه دربـارهٔ زن زکریا علیه السّـلام آمـده است. راغب گوید: گوئی زن نطفهٔ مرد را عقر و قطع میکند.

### عقل؛ ج ۵، ص: ۲۸

عقـل: فهم. معرفت. درک. ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْـدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ بقره: ۷۵. یعنی آنرا پس از فهمیـدنش دگرگون میکردند در حـالیکه میدانستند وَ هُمْ یَعْلَمُونَ راجع بتحریف و عَقَلُوهُ راجع بفهم کلاـم اللّه است.وَ قالُوا لَوْ کُنّا نَسْـمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فِی أَصْـحابِ السَّعِیرِ ملک: ۱۰. و گفتنـد: اگر گوش میـدادیم و میفهمیدیم در میان اهل سـعیر نمی‌بودیم وَ ما یَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ عنکبوت: ۴۳.جز دانایـان آنرا درک نمیکننـد. اگر آیات قرآن را تتبّع کنیم خواهیم دیـد که عقل در قرآن بمعنی فهم و درک و معرفت است.طبرسـی فرموده: عقل، فهم، معرفت و لبّ نظیر همانـد راغب گویـد: بنیروئیکه آمادهٔ قبول علم است عقل گویند همچنین بعلمیکه بوسـیلهٔ آن نیرو بـدست آیـد.عقـل بمعنی اسـمی در قرآن نیامـده و فقـط بصورت فعـل مثل عَقَلُوهُ ...- یَعْقِلُونَ ...- تَعْقِلُونَ ...- نَعْقِلُ بکار رفته است، در روایات که آمـده «الْعَقْلُ ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمنُ «...» ما خَلَقَ اللّهُ خَلْقاً اکْرَمَ عَلَیْهِ مِنَ الْعَقْلِ» مراد از آن ظاهرا همان نیروی فهم و

درک انسانی است.

### عقم؛ ج ۵، ص: ۲۸

عقم: (بر وزن قفل) خشکیدن.راغب گفته: عقم خشک شدنی است که مانع از قبول اثر باشد گویند

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۹

«عقمت مفاصله» بندهای بدنش خشکید. و بدردیکه قابل صحت نیست گویند: «داء عقام» از زنان کسی را عقیم گویند که نطفهٔ مرد را قبول نکند. (نازا).فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَ قَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ ذاریات: ۲۹. زنش صیحه زنان آمد و با تعجّب بصورتش زد و گفت: پیر زن عقیم می‌زاید؟! وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيماً شوری: ۵۰. هر که را خواهد عقیم میکند آیه شامل زنان و مردان است.حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ حج: ۵۵. يَوْمٍ عَقِيمٍ روزی است که خیری و سروری در آن نیست و فرح و شادی نمی‌زاید ظهور آن میرساند که مراد عذاب دنیاست.وَ فِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ ذاریات: ۴۱. عقیم ظاهرا بمعنی فاعل است گفته‌اند «ریح عقیم» بادیکه ابر باران ده نیاورد و ابرها و درختان را تلقیح نکند یعنی خیری نزاید قرآن دربارهٔ بادها فرموده: يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ اعراف: ۵۷. وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ حجر: ۲۲. وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فاطر: ۹.و اگر بادی باشد که هیچ یک از فایده‌ها را نداشته باشد پس آن از زائیدن فایده عقیم است باد قوم عاد چنین بادی بوده است. گفته‌اند: «الْمُلْکُ عَقيمٌ» یعنی حکومت نازا است زیرا پدر برای پادشاهی پسرش را میکشد. این لفظ فقط چهار بار در قرآن مجید آمده است.

### عَكَفَ؛ ج ۵، ص: ۲۹

عَکَفَ: عکوف و عکف بمعنی ملازمت با تعظیم است. در مفردات آمده: «الْعُكُوفُ الِاقْبَالُ عَلَى الشَّيْءِ وَ مُلازِمَتِهِ عَلَى سَبيلِ الْتَعْظيمِ لَهُ» در قاموس گفته: «عَکَفَ عَلَيْهِ عکوفاً: اقْبَلَ عَلَيْهِ مُواظِباً». این کلمه بمعنی حبس و منع نیز آمده است چنانکه خواهد آمد، اکثر موارد آن در قرآن

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۳۰

مجید بمعنی مواظبت و ملازمت است.وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَ الْبَادِ حج: ۲۵. مراد از عاکف کسی است که در مکه ساکن و ملازم باشد، بادی آنست که از کنار آید (و ظاهر شود چنانکه در بدء گذشت).یعنی مسجد محترمیکه آنرا برای مقیم و مسافر یکسان کرده‌ایم.وَ انْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفاً لَنُحَرِّقَنَّهُ طه: ۹۷. بنگر بمعبودت که بدان ملازم شدی حتما حتما آنرا می‌سوزانیم یا ریز ریز میکنیم. قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى طه: ۹۱. گفتند: پیوسته ملازم گوساله خواهیم بود تا موسی پیش ما باز گردد.هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْهَدْيَ مَعْكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ... فتح: ۲۵. معکوف بمعنی ممنوع است وَ الْهَدْيَ عطف است بضمیر مفعول در صَدُّوكُمْ آیه در جریان حدیبیّه است که مشرکان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از انجام عمره مانع شده و نیز نگذاشتند قربانیهای مسلمانان بمکّه برسد یعنی: آنان همان کسانی هستند که کافر شدند و شما را از مسجد الحرام باز داشتند و قربانی را ممنوع و محبوس کردند از اینکه بمحل خویش برسند (محل ذبح آنها مکه بود چنانکه محل ذبح قربان حج منی است).

### اعتکاف؛ ج ۵، ص: ۳۰

اعتکافوَ لَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ بقره: ۱۸۷. عاکف و معتکف کسی است که خود را بقصد عبادت در مسجد

حبس کنـد و از آن بیرون نرود.اعتکاف فقط ماندن در مسجد است بقصد تعبّد هر چند قصد عبادت دیگر نداشته باشد ولی احوط است قصـد عبادت دیگر نیز. اعتکاف باصل شـرع مسـتحب و با نـذر و سوگند و غیره واجب میشود. روزه از شـرایط آنست معتکف باید روزه باشد خواه واجب باشد یا مستحب. حدّ اقلّ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۱

آن سه روز است و از آن کمتر نمیشود و در کثرت حـدّی نـدارد ولی بایـد برابر هر دو روز روز سوم را تمام کنـد مثلا اگر پنج روز اعتکاف کرد باید روز ششم را نیز اعتکاف کند و اگر هشت روز کرد باید روز نهم را نیز اضافه کند و هکذا.و باید در مسجد جامع شهر باشـد نه مسجد محله و بازار (بعضـی فقط بچهار مسـجد مکه، مـدینه، کوفه و بصـره منحصـر کرده و گفته‌انـد در سایر مساجد بقصد رجاء آورند) و باید پیوسـته در مسـجد باشد و جز برای ضرورت خارج نشود اگر عمدا بدون ضرورت خارج شود باطل است ...

### علق؛ ج ۵، ص: ۳۱

علـق: اقْرَأْ بِـاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ.خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ علق: ۱ و ۲. علـق بر وزن فرس بمعنی زالـو و یـا جمع علقه است بمعنی خون منعقـد که حالت بعـدی نطفه است.در مجمع فرموده: علق جمع علقه و آن خون منعقدی است که در اثر رطوبت بهر چیز میچسبد و علق کرم سیاه است که بعضو آدمی میچسبد و خون را میمکـد. راغب گویـد: علق کرمی است که بگلو میچسبد و نیز خون منعقد اسـت و علقـه مبـدء آدمی از آن میباشـد. در قـاموس و اقرب از جملـهٔ معـانی آن گفتـه «العلـق دویبـهٔ سـوداء تکـون فی المـاء تمص الـدم».علی هـذا اگر علق در آیه جمع علقه باشد شاید مراد چنانکه گفته‌اند آنست خدا انسان‌ها را از علقه و خون منعقد آفریده مثل: فَإِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ حـج: ۵. و اگر بمعنی زالـو و کرم باشـد مراد از آن مطـابق کشـف امروز همـان اسپرماتوزوئید است که بشکل زالو است و در نطفهٔ مرد هزاران واحد از آنها شـناور است و چون علق در آیه نکره آمده منظور زالو و کرم بخصوصـی است که با اسپرماتوزوئیـد کاملا تطبیق میکنـد.نگارنده احتمال قوی میدهم که قول دوم مراد است بنظر بعضـی از محققین عَلَقٍ در آیه بمعنی علائق

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۲

است که مراد صـفات و آثـار موجود در نطفه باشـد و فرزنـد آنها را بارث خواهـد برد ولی اثبات آن خیلی مشـکل است.و امّا آیات خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ که گذشت ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً ... مؤمنون: ۱۴. ثُمَّ کانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّی قیامهٔ: ۳۸. علقه را در این آیات خون منعقـد گفته‌اند که اگر انسان بنطفه در آنحال نگاه کند آنرا بصورت خون بسته خواهد دیـد، ولی جوهری در صـحاح علقه را نیز زالو معنی کرده و گوید: «العلقهٔ دودهٔ فی الماء تمّص الدم و الجمع علق» و نیز آنرا قطعه‌ای از خـون غلیـظ گفته است. در اینصورت ممکن است علقه را نیز اسپرماتوزوئیـد معنی کرد.وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِیلُوا کُلَّ الْمَیْلِ فَتَذَرُوها کَالْمُعَلَّقَةِ نساء: ۱۲۹. معلقه بمعنی آویزان است بنـا بروایت امـام صادق علیه السّـلام مراد عـدم اسـتطاعت در محبت و علاقهٔ قلبی است یعنی: هرگز نمیتوانید از لحاظ محبت میان زنان بعدالت رفتار کنید و همه را یکسان دوسـت بداریـد هر چنـد که بـدین کار حریص باشـید. پس از زنیکه دوست نداریـد بطور کلی منحرف نشویـد که او را آویزان و بلاتکلیف بگذارید که نه مثل زن شوهردار باشد تا از شوهر استفاده کند و نه مثل زن بی‌شوهر که بتواند همسر اختیار نماید.

### علم؛ ج ۵، ص: ۳۲

علم: دانسـتن. دانش. قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ بقره: ۶۰. هر گروه محـل آبخوردن خود را دانسـتند قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلّا ما

عَلَّمْتَنا بقره: ۳۲.علم گـاهی بمعنی اظهـار و روشن کردن آیـد مثـل ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَیُّ الْحِزْبَیْنِ أَحْصی لِما لَبِثُوا أَمَداً کهف: ۱۲. پیداست که خدا پیش از بر انگیختن اصحاب کهف میدانست کدام گروه از آنها مدّت توقّف خود را بهتر میدانند و بعثت آنها برای اظهار و روشن کردن آن بود.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۳

طبرسی ذیل آیهٔ ۱۴۰ از آل عمران وَ لِیَعْلَمَ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا ... فرموده خدا قبل از اظهار میداند که آنها از حیث ایمان متمایز میشوند و پس از اظهـار میدانـد که متمایزانـد پس تغییر در معلـوم است نه در علم. و بقـولی معنی آنست: تـا خـدا معلوم را ظـاهر سـازد. در المیزان ذیل لِنَعْلَمَ أَیُّ الْحِزْبَیْنِ فرموده: مراد علم فعلی است و آن ظهور شیء و حضورش بوجود خاصّ نزد خداست، علم بدین معنی در قرآن زیـاد است مثل وَ لِیَعْلَمَ اللّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَیْبِ حدیـد: ۲۵. لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ جنّ: ۲۸.علی هذا همهٔ آیات که در این سیاق‌اند مراد از علم در آنها اظهار است.علم گاهی بمعنی دلیل و حجّت آید مثل قالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً. ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ کهف: ۴ و ۵.یعنی دلیلی باین گفته ندارنـد وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ حـج: ۳. یعنی بغیر دلیل مجادله میکند وَ إِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما لقمان: ۱۵.وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَ بَناتٍ بِغَیْرِ عِلْمٍ انعام: ۱۰۰.دلیل اینکه علم در این آیات بمعنی دلیل و برهان است اولا لسان خود آیات است که علم بمعنی دانستن جور در نمیاید. ثانیا لفظ سلطان است که در نظیر این آیات آمـده است مثل قالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً ... إِنْ عِنْدَکُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهذا یونس: ۶۸. یعنی دلیلی بر ایـن گفته ندارید.وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسّاعَةِ فَلا تَمْتَرُنَّ بِها وَ اتَّبِعُونِ ... زخرف: ۶۱. ضمیر إِنَّهُ راجع بعیسی علیه السّلام است در معنی آیه گفته‌اند: چون آنحضـرت بـدون پـدر بـدنیا آمـده این نشانـهٔ آنست که در آفریده شدن روز قیامت احتیاجی بوجود پدر نیست و انسان از زمین که بحکم مادر است می‌روید علی هذا وجود عیسی یکی از نشانه‌ها و شواهد

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۴

قیامت است. عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ از اسماء حسنی است و آن یازده مرتبه بلفظ فوق و دو دفعه بلفظ عالِمُ الْغَیْبِ در قرآن مجید آمده است عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ الْکَبِیرُ الْمُتَعالِ رعد: ۹. عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً جنّ: ۲۶.علیم: بسیار دانا. صیغهٔ مبالغه است در مجمع از سیبویه نقل کرده: چون ارادهٔ مبالغه کننـد بجای فاعل فعیل گوینـد مثل علیم و رحیم.سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ بقره: ۳۲.این کلمه صدو شـصت و دو بار در کلام اللّه آمده است صدو پنجاه و شـش بار دربارهٔ خدا و هشت بار دربـارهٔ دیگران مثل یَأْتُوکَ بِکُلِّ ساحِرٍ عَلِیمٍ اعراف: ۱۱۲. قالَ اجْعَلْنِی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ یوسف: ۵۵. ایضا یونس: ۷۹- یوسف: ۷۶- حجر: ۵۳- شعراء: ۳۴ و ۳۷- ذاریات: ۲۸.علّام: بسیار دانا. صیغهٔ مبالغه است إِنَّکَ أَنْتَ عَلّامُ الْغُیُوبِ مائده: ۱۰۹. و آن چهار بار و همه بصورت عَلّامُ الْغُیُوبِ در قرآن آمده است مائده: ۱۰۹ و ۱۱۶- توبه: ۷۸- سباء: ۴۸.

### علم؛ ج ۵، ص: ۳۴

علم: (بر وزن فرس) نشانه. علامت.راغب گفته: علم اثر و نشانه‌ایست که شـیء با آن معلوم میشود مثل علم لشکر و علم طریق (نشانهٔ راه) کـوه را بجهت معلـوم بودنش علم گفته‌انـد جمع آن اعلاـم است.وَ مِنْ آیاتِهِ الْجَوارِ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ شوری: ۳۲. وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ رحمن: ۲۴. یعنی برای خداست نهرهای جاری که در دریا بوجود آمده‌اند و مانند نشانه‌ها و مرزهااند در «بحر» ذیل عنوان نهرهای دریائی مفصلا توضیح دادیم که مراد از این آیات نهرهای دریائی است بآنجا رجوع شود. علم بلفظ مفرد در قرآن نیامده است.

### عالم؛ ج ۵، ص: ۳۴

عالم: (بفتح لام) همهٔ مخلوقات.در صحاح گفته: «الْعَالَمُ: الْخَلْقُ وَ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۵

الْجَمْعُ الْعَوالِمُ وَ الْعَالَمُون» در قاموس و اقرب الموارد گوید: «الْعَالَمُ: الْخَلْقُ كُلُّهُ».طبرسی رحمه اللّه فرماید: عالم جمع است و از لفظ خود مفرد ندارد مثل نفر و جیش و اشتقاق آن از علامت است زیرا عالم علامت وجود صانع میباشد و آن در متعارف میان مردم عبارت است از جمیع مخلوقات.پس عالم از علامت است و مخلوقات را از آن عالم گویند که علامت وجود خالق متعال‌اند بنظر نگارنده جمع آن برای افادهٔ کثرت است و گرنه احتیاج بجمع بستن نداشت و در عرف بهر یک از اصناف مخلوق عالم میگویند مثل عالم انسان، عالم نبات، عالم حیوان.خلاصه آنکه عالم بمعنی همهٔ مخلوقات است چنانکه از لغات معتبر نقل شد دیگر نباید خویش را در کلام فلاسفه گیج کنیم از قبیل فلک محیط و غیره.باید دانست لفظ «عالم» در قرآن بکار نرفته و فقط «عالَمین» آمده، مراد از آن گاهی همهٔ مخلوقات است مثل الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ فاتحه: ۲. چنانکه آمده وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ انعام: ۱۶۴. و گاهی انسانهاست مثل وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ بقره: ۱۲۲. وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ آل عمران: ۴۲. و مثل لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ مائده: ۱۱۵. و کلمهٔ عالمین هفتاد و سه بار در قرآن آمده است در «مریم» خواهد آمد که آیا «عالَمین» شامل همهٔ انسانهاست یا مثلا فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ فقط شامل انسانهای عصر بنی اسرائیل است. عالمون در معرب بحروف بودن لاحق بجمع مذکّر سالم است.

## علامات؛ ج ۵، ص: ۳۵

علامات: وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ نحل: ۱۶. علامات جمع علامت بمعنی نشانه است مثل یک تابلو که مطب دکتر را نشان دهد. آیهٔ ما قبل چنین است: وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ أَنْهاراً وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۶

هُمْ يَهْتَدُونَ «... عَلاماتٍ» عطف است به «أَنْهاراً» تقدیر آن چنین است «وَ الْقى فِي الارْضِ عَلاماتٍ» خدا در زمین نشانه‌هائی قرار داد که بوسیلهٔ آنها مردم راه میابند علامات شامل هر نشانه و هر امارهٔ طبیعی و وضعی است که مردم از آنها استفاده میکنند و چنانکه در المیزان آمده حتی بشاخصها، تابلوها، لغتها، اشارات، خطوط و غیر آنها نیز شامل است.جملهٔ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ نیز یکی از علامات است که در «نجم» خواهد آمد وجود علامات در زندگی بشر بسیار حائز اهمیت است چنانکه با تدبّر معلوم خواهد شد.

## علن؛ ج ۵، ص: ۳۶

علن: و علانیه آشکار شدن. «عَلَنَ الامْرُ عُلُوناً وَ عَلَناً و عَلانِيَةً: ظَهَرَ وَ انْتَشَرَ» علانیه بمعنی آشکار نیز آمده است مثل وَ أَنْفَقُوا مِمّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً رعد: ۲۲.اعلان: آشکار کردن. ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً نوح: ۹. وَ اللّهُ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ نحل: ۱۹. افعال آن در قرآن مجید همه از باب افعال آمده است.

## علا؛ ج ۵، ص: ۳۶

علا: علو (بر وزن قفل) بلندی.علاء: برتری و رفعت شأن. اولی از علاء: برتری و رفعت شأن. اولی از نصر ینصر آید مثل «عَلَا الشَّيْءُ وَ النَّهارُ يَعْلُوا عُلُوّاً: ارْتَفَعَ» دومی از باب علم یعلم آید «عَلِيَ فُلَان فِي الْمَكارِمِ يَعْلى عَلاءً: شَرَفَ» این خلاصهٔ فرق آندو است و گرنه در جای همدیگر نیز بکار میروند.علو بمناسبت معنی اولی در قهر و غلبه و تکبر نیز استعمال میشود إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ مؤمنون: ۹۱. آنگاه هر خدا مخلوق خویش تصاحب میکرد و یکی بر دیگری غلبه و برتری میکرد.إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا

فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً قصص: ۴. فرعون در زمین طغیان کرد و ظلم پیشه گرفت و مردم آنرا فرقه‌ها کرد.وَ لِیُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِیراً اسراء: ۷. و تا هلاک کنند آنچه را که غلبه کردند

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۷

هلاک وحشتناکی لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیراً اسراء: ۴. حتما حتما دو بار در زمین فساد و طغیان بزرگ میکنید.عالی: بالا- و طاغی مثل جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها هود: ۸۲. بالای دیارشان را پائین آن قرار دادیم یعنی زیر و زبر کردیم. ایضا عالِیَهُمْ ثِیابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ انسان: ۲۱.و مثل إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعالٍ فِی الْأَرْضِ یونس: ۸۳. فرعون طاغی است در زمین.ایضا بمعنی رفیع و برتر است نحو فِی جَنَّةٍ عالِیَةٍ حاقه: ۲۲. که ظاهرا رفعت و برتری مراد است و مثل وَ کَلِمَةُ اللّهِ هِیَ الْعُلْیا توبه: ۴۰ که بمعنی برتر است.عُلی (بر وزن جدا) جمع علیا است یعنی مرتفع و بلند تَنْزِیلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّماواتِ الْعُلی طه: ۴.قرآن نازل شده است از جانب خدائیکه زمین و آسمانهای بلند را آفریده. ایضا فَأُولئِکَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلی طه: ۷۵.علوّ: بمعنی ارتفاع است مثل عتوّ و در معنی تکبّر و طغیان نیز بکار رود مثل وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیراً که گذشت.تعالی: فَتَعالَی اللّهُ عَمّا یُشْرِکُونَ اعراف: ۱۹۰. تعالی فعل است از تفاعل یعنی برتر و بالاتر است خدا از آنچه شرک میورزند. راغب گوید تفاعل در آن برای مبالغه است.تعال (بفتح لام) فعل امر است از تفاعل یعنی بیا بالا اصلش آنست که کسی از بالا کسی را که در پائین است ندا کند و بگوید: تعال. سپس در اثر کثرت استعمال بمعنی «بیا» بکار رفته اعم از آنکه ندا شده در بالا- باشد یا پائین یا مساوی با منادی چنانکه در اقرب الموارد و مفردات گفته است.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۸

آن بلفظ جمع مذکّر تَعالَوْا هفت بار و بلفظ جمع مؤنث فَتَعالَیْنَ یکبار در قرآن آمده است. یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ آل عمران: ۶۴. ای اهل کتاب بیائید بسوی کلمه‌ایکه میان ما و شما یکسان است فَتَعالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَ أُسَرِّحْکُنَّ سَراحاً جَمِیلًا احزاب: ۲۸. و آن خطاب بزنان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله است.علیّ: بسیار برتر. بسیار رفیع القدر. و آن صیغهٔ مبالغه است آن جمعا یازده بار در قرآن مجید آمده است هشت بار در وصف خدای تعالی مثل وَ لا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ بقره: ۲۵۵. یکدفعه دربارهٔ قرآن وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ زخرف: ۴. و یکبار در وصف نام نیک یا شریعت پیامبران وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیًّا مریم: ۵۰. و یکبار دربارهٔ مکان ادریس علیه السّلام إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا. وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا مریم: ۵۷.دربارهٔ این آیه در «درس- ادریس» صحبت شده است. اهل لغت آنرا در علوّ مقام و علوّ مکان هر دو گفته‌اند ولی ظهور همهٔ آیات در علوّ مقام است. غیر از آیهٔ فوق.راغب گفته: معنی هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیرُ آنست که برتر است از اینکه وصف واصفین بلکه علم عارفین باو احاطه کند. در مجمع آمده: علیّ در اصل از علوّ است خدای سبحان بوسیلهٔ اقتدار و نفوذ سلطان برتر و بالاتر است.اعلی: بالاتر و برتر. در علوّ مکان و مقام هر دو آید مثل سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی اعلی: ۱. که در علوّ مقام است و مثل ما کانَ لِی مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلی ص: ۶۹. وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلی نجم: ۷. که ظهور هر دو در علوّ مکان است نه مقام جمع آن در قرآن اعلون آمده وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۹

کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ آل عمران: ۱۳۹.متعالی: رفیع المقام. طبرسی فرموده متعالی و عالی هر دو یکی است، بقولی متعالی مقتدری را گویند که محال است کسی با آن مساوی باشد عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ الْکَبِیرُ الْمُتَعالِ رعد: ۹.

### علّیّون؛ ج ۵، ص: ۳۹

علّیّون: کَلّا إِنَّ کِتابَ الْأَبْرارِ لَفِی عِلِّیِّینَ. وَ ما أَدْراکَ ما عِلِّیُّونَ.کِتابٌ مَرْقُومٌ مطففین: ۱۷- ۱۹.ظهور این دو آیه در آنست که اولا

علّیون محل نوشتهٔ ابرار است و ثانیاً علیّون خودش کتابی است نوشته شده. باید مراد از کتاب ابرار اعمال آنها باشد و چون عمل نوعی از نوشتن است (نوشته فعلی نه خطّی) از آن کتاب تعبیر شده، از طرف دیگر اعمال پیش خدا مجسّم میشوند و مجسّم شده‌ها ردیف هم و رویهم چیده شده علّیون را تشکیل میدهند پس اعمال ابرار در علیّین است و علّیون همان کتاب مرقوم و اعمال تجسم یافته است. در واقع مصالح ساختمان علّیون، اعمال ابرار است نظیر این سخن در «سجن- سجّین» گذشت.گوئی آیه میگوید: اعمال نیکان در بهشت برین است و بهشت برین از اعمال نیکان تشکیل یافته است.در مجمع فرموده: علّیون علوّ مضاعف (برتر چند برابر) است و برای اظهار تفخیم و عظمت شأن با واو و نون جمع بسته شده و باولو العقل تشبیه گردیده است علّیون مراتب والائی است توأم با جلال. اهل لغت آنرا جمع علّیّ بکسر عین و تشدید لام و یاء گفته‌اند. ولی ظاهرا مفرد مضاعف است.وصف آن کِتَابٌ مَرْقُومٌ مفرد آمده و ضمیر آن در آیهٔ بعدی يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ مفرد بکار رفته است.در اینکه مراد از علّیون بهشت است شکی نیست ولی آیا همهٔ بهشت علّیون است و یا آن قسمتی از بهشت است معلوم نیست از يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۴۰

میشود دانست که آن همهٔ بهشت نیست زیرا چنانکه در «ثلّ» گذشت مقرّبون قسمتی از اهل بهشت‌اند.بنظر نگارنده مراد از علیّون بهشت اصحاب یمین است. توضیح آنکه در سورهٔ واقعهٔ اهل آخرت بسابقون و اصحاب یمین و اصحاب شمال تقسیم شده است و در «ثلّ» روشن کردیم که بهشت مقرّبون با اصحاب یمین متفاوت است. این تفاوت از اوائل سورهٔ دهر و از ذیل آیات «علیّین» نیز فهمیده میشود در سورهٔ دهر آمده: ابرار از شرابی میخورند که آمیخته بکافور است. و کافور چشمه‌ایست که عباد اللّه از آن میخورند باید عباد اللّه همان مقرّبون باشند که از خود چشمه میاشامند و ابرار اصحاب یمین‌اند که از شراب آمیخته بآن میخورند نه از خود آن.در مطفّفین ذیل آیات علیّین آمده که ابرار از رحیق مختوم آمیخته بتسنیم میخورند و تسنیم چشمه‌ایست که مقرّبون از آن میخورند عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ پس مراد از ابرار در هر دو سوره، اصحاب یمین و مراد از «عباد» در سورهٔ دهر و «مقرّبون» در سورهٔ مطفّفین همان سابقون و مقرّبین‌اند آنگاه دربارهٔ علیّون آمده كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ پس میدانیم این ابرار همان اصحاب یمین‌اند و يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ میرساند که مقرّبون علّیین را می‌بینند و در آن حاضر میشوند ولی بهشت مخصوص آنها نیست و شاید منظور آنست که مقرّبون گواهی میدهند: علیّون مال ابرار است زیرا گواهان روز قیامت چنانکه در «شهد» گذشت حتما از مقرّبین‌اند این است آنچه بنظر نگارنده آمده. و اللّه العالم.

### عَلىٰ؛ ج ۵، ص: ۴۰

عَلىٰ: حرف جرّ است، اهل لغت برای آن ۹ معنی گفته‌اند از جمله: استعلاء خواه حقیقی باشد مثل وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ مؤمنون: ۲۲. خواه معنی مثل تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ بقره: ۲۵۳. ایضا ظرفیت مثل وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۴۱

أَهْلِهَا قصص: ۱۵. رجوع شود بکتب لغت.باید دانست که آن گاهی بمعنی ملازمت و مواظبت است مثل يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ مائده: ۱۰۵. یعنی «الزموا انفسکم» مواظب خودتان باشید. و نیز معنی عهده و مسؤلیت میدهد مثل فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ نور: ۵۴.بر عهدهٔ اوست آنچه مأمور شده‌اید.ایضا بمعنی ضرر که گویند: این بر علیه توست نه بر له تو.

### عمد؛ ج ۵، ص: ۴۱

عمد: قصد. «عمد للشیء و الی الشیء: قصد» همچنین است تعمّد.وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لٰكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ احزاب: ۵. در آنچه خطا کرده‌اید گناهی ندارید لیکن در آنچه قلوب شما قصد کرده خطا کارید. وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ

جَهَنَّمُ خالِداً فِیها نساء: ۹۳. یعنی مؤمن را از روی قصد و دانسته بکشد.عماد: ستون. ایضا بمعنی ابنیهٔ رفیعه آمده در اینصورت مفردش عماده است رجوع شود به صحاح و اقرب. أ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ.إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ. الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ فجر: ۶- ۸. احتمال قوی آنست که «الْعِماد» در آیه بمعنی کاخهای بلند است رجوع شود به «ارم».عماد بمعنی ستون جمعش عَمَدَ (بر وزن فرس و عنق) است ولی در قرآن بر وزن فرس آمده است اللَّهُ الَّذِی رَفَعَ السَّماواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها رعد: ۲. ایضا خَلَقَ السَّماواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها لقمان: ۱۰. ممکن است تَرَوْنَها جملهٔ مستقل باشد یعنی: آسمانها را بی‌ستون بالا برد و آفرید.می‌بینید که بی‌ستون‌اند بالا برد و آفرید.می‌بینید که بی‌ستون‌اند و ممکن است قید عَمَدٍ باشد یعنی بدون ستونهای مرئی. در اینصورت فقط ستون مرئی نفی شده یعنی ستونهای نامرئی از قبیل جاذبه و غیره هست (بنا بر مفهوم مخالف).در تفسیر عیاشی ضمن خبری از

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۴۲

حضرت رضا علیه السّلام نقل شده: «فَثَمَّ عَمَدٌ وَ لٰکِنْ لا تُری» در آنجا ستونهائی هست و لیکن دیده نمیشوند.ظاهرا مراد از آیه احتمال اول است و آن در اثبات قدرت خدا قویتر است. یعنی: می‌بینید که آسمانها را بی‌ستون بالا برده. و این با روایت فوق منافی نیست زیرا روایت ناظر بنامرئیهاست گرچه احتمال دوم را تأیید میکند.إِنَّها عَلَیْهِمْ مُؤْصَدَةٌ. فِی عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ همزه: ۸ و ۹. آتش بر آنها بسته شده در ستونهای کشیده. رجوع شود.به «وصد».

## عمر؛ ج ۵، ص: ۴۲

عمر: عمارهٔ بمعنی آباد کردن است أ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ توبه: ۱۹.وَ أَثارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوها أَکْثَرَ مِمَّا عَمَرُوها روم: ۹. زمین را زیر رو و آباد کردند بیش از آنچه اینها آباد کردند. عمر (بر وزن عنق و فلس) دوران زندگی و مدت آبادی بدن بوسیله حیات و روح است. وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ نحل: ۷۰. عمر در آیه بر وزن (عُنُق) است و در آیهٔ لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ حجر: ۷۲. بر وزن (فلس) است طبرسی و راغب گویند: هر دو وزن بیک معنی است ولی قسم مخصوص بوزن (فلس) است. علت آن اخفّ بودن فتح میباشد.در تمام قرآن فقط در این آیه بعمر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله سوگند یاد شده ابن عباس گوید: خدا احدی را گرامیتر بخود از محمد صلّی اللّه علیه و آله نیافریده و نشنیدم خدا بزندگی کسی قسم بخورد جز بحیات آنحضرت.تعمیر: اعطاء زندگی. أ وَ لَمْ نُعَمِّرْکُمْ ما یَتَذَکَّرُ فِیهِ مَنْ تَذَکَّرَ فاطر: ۳۷. آیا زندگی ندادیم بشما آیا زنده نگاه نداشتیم شما را مدتیکه

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۴۳

پند شنو در آن متذکر میشد؟! عمره: عمل مخصوصی است از اعمال حجّ وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ بقره: ۱۹۶. و آن چنین است که شخص از میقات احرام بسته وارد مکّه میشود هفت بار کعبه را طواف کرده در مقام ابراهیم علیه السّلام نماز طواف میخواند آنگاه میان دو تلّ صفا و مروه هفت بار سعی و رفت و آمد میکند سپس بنیّت تقصیر قسمتی از موی شارب (مثلا) را میگیرد و با تقصیر آن، عمل تمام است. طبرسی فرموده عمره از عمارهٔ است و آن بمعنی زیادت میباشد که آباد کنندهٔ زمین آنرا بوسیله عمارت زیادت میدهد.نگارنده گوید: بنا بر این علت تسمیهٔ عمره زاید بودن آن بر حجّ است و یا آن، باعث آباد بودن بیت اللّه است.إِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ... توبه: ۱۸.آیا مراد از تعمیر حفظ بنا و ترمیم آن است یا آباد نگاه داشتن بوسیلهٔ نظافت و چراغ روشن کردن و نماز خواندن و غیر اینهاست؟ و یا بوسیلهٔ اقامت در آنست؟ که عماره مکان بهر سه معنی آمده است.باحتمال قوی مراد حفظ بنا و ترمیم آنست که ظهور عمارت در آن است و آیهٔ ما قبل که فرموده: ما کانَ لِلْمُشْرِکِینَ أَنْ یَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ ...ظهورش در ترمیم بناست نه زیارت و نماز خواندن. ایضا آیهٔ أ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ ... که گذشت ظهورش در اصلاح بناست.هُوَ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فِیها ... هود: ۶۱. استعمار بنا بر استفعال طلب عمارت است یعنی خدا

شما را از زمین آفریده و از شما آبادی آنرا خواسته است و آن عبارت اخرای خلیفهٔ اللّه بودن انسان است. بعضی‌ها آنرا عمر دادن گفته‌اند ولی بر خلاف ظاهر است.أ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۴۴

الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِیلِ اللّهِ لا یَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّهِ ... توبه: ۱۹. آیهٔ شریفه گرچه مفهوما اعمّ است ولی جهت نزول آن مبیّن فضیلت علی بن ابی طالب علیه السّلام است. عیّاشی در تفسیر خود از ابی بصیر از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که فرمود بامیر المؤمنین صلوات اللّه علیه گفتند: از افضل مناقب خویش ما را خبر ده. فرمود: آری من و عبّاس و عثمان بن ابی شیبه در مسجد الحرام بودیم. عثمان بن ابی شیبه گفت: رسول خدا کلیدهای کعبه بمن داد. عباس گفت: رسول خدا سقایهٔ را که زمزم باشد بمن داده (تأمین آب حاجیان) ولی یا علی بتو چیزی نداده است سپس خدا نازل فرموده أ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِیلِ اللّهِ لا یَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّهِ.در مجمع آنرا بتعبیر دیگری نقل کرده و بجای عثمان، طلحهٔ آورده و از تفسیر طبری و غیره نیز نقل شده است.وَ الْبَیْتِ الْمَعْمُورِ طور: ۴.رجوع شود به «رقّ» و روایات بیت المعمور در کتب روایات و تفسیر.

## عمران؛ ج ۵، ص: ۴۴

عمران: إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ آل عمران: ۳۳. ظاهرا مراد از عمران پدر مریم است چنانکه در آیهٔ إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ آل عمران: ۳۵. و وَ مَرْیَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِی أَحْصَنَتْ فَرْجَها تحریم: ۱۲. بعید است آنرا عمران پدر موسی و هارون بدانیم.

## عمیق؛ ج ۵، ص: ۴۴

عمیق: یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ حجّ: ۲۷. عمق در اصل بمعنی گودی است «بِئْر عَمیق» چاهی است که ژرف و عمیق باشد. در راه دور نیز بکار رفته، مراد از فجّ عمیق راه دور است «عمق الطریق و المکان: بعد و طال» این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

## عمل؛ ج ۵، ص: ۴۴

### اشاره

عمل: کار. اعمّ از آنکه خوب باشد یا بد. خوب و بد بودن آن

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۴۵

بوسیلهٔ قرینه معلوم میشود مثل قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ قصص: ۱۵.و مثل إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ فاطر: ۱۰.راغب گوید: عمل هر فعلی است که از حیوان روی قصد واقع شود، آن از فعل اخصّ است زیرا فعل گاهی بفعل حیوانات که لا عن قصد سر زند اطلاق میشود و بعضا بفعل جمادات نیز گفته میشود ولی عمل خیلی کم بلا قصد و فعل جماد گفته میشود.در اقرب الموارد گفته: عمل در کاری گفته میشود که از روی عقل و فکر باشد لذا با علم مقرون میشود ولی فعل اعمّ است.پس فرق بین عمل و فعل اعمّ و اخصّ است. این فرق را از قرآن مجید نیز میشود استفاده کرد که عمل باعمال و کارهای ارادی اطلاق شده ولی فعل گاهی در افعال جماد نیز بکار رفته است مثل بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ هذا انبیاء: ۶۳.

### قبول عمل از غیر مسلمان؛ ج ۵، ص: ۴۵

در قرآن مجید آیاتی هست که ظهور آنها قبول عمل از مسلمان و غیر مسلمان هر دو است. و عمل صالح بهر دو گروه مفید خواهد بود. اینک ما آنها را نقل و بررسی میکنیم: ۱- إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا وَ النَّصارى وَ الصّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ بقره: ۶۲. همچنین است آیهٔ ۶۹ از سورهٔ مائده.مَنْ آمَنَ بِاللّهِ خبر انَّ است و چون باید از خبر بمبتدا ضمیر بر گردد لذا تقدیر چنین میشود «مَنْ آمَنَ بِاللّهِ مِنْهُمْ» و ضمیر جمع راجع است بهمهٔ چهار گروه و اگر مَنْ آمَنَ مبتدا و فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ ... خبر آن باشد باز جمله خبر انَّ است و از تقدیر ضمیر ناگزیر هستیم. ظهور آیه در آنست که آن چهار گروه با حفظ اسم مؤمن و یهودی و نصرانی و صابی اگر ایمان بخدا و قیامت داشته و اعمال خوب

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۴۶

انجام بدهند پیش خدا مأجور و اهل بهشت‌اند و نیز میفهماند که ادیان و پیامبران همه طریق‌اند و آنچه موضوعیّت دارد فقط ایمان و عمل است. و اهل ایمان و نیکوکاران اهل همهٔ ادیان در بهشت‌اند.۲- وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ إِلّا أَيّاماً مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّهِ عَهْداً فَلَنْ يُخْلِفَ اللّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ بقره: ۸۰- ۸۲.در این آیات پس از ردّ قول یهود که بیهوده بخود مزیّت قائل شده میگفتند عذاب جز اندکی بما نخواهد رسید، بطور مطلق میفرماید هر که گناهکار و غرق در گناه باشد اهل عذاب و هر که اهل ایمان و عمل باشد اهل بهشت است و «سيِّئة» ظاهرا برای نوعیّت است و کلمهٔ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ آنرا تفسیر میکند یعنی سَيِّئه‌ایکه او را احاطه کند و او در آن غرق شود و دیگر محلی برای ورود ایمان نماند.پس ملاک بهشت ایمان و عمل و ملاک دوزخ سیئهٔ آنچنانی است.۲- وَ قالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلّا مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصارى تِلْكَ أَمانِيُّهُمْ قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. بَلى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ بقره: ۱۱۱- ۱۱۲.این دو آیه نیز مانند آیات قبل است ابتدا ادعای یهود و نصاری را که هر یک مدّعی اهل بهشت بودن است ردّ میکند و میگوید: این صرف آرزوی بی‌جاست و اگر دلیلی دارید بیاورید آنوقت بطور عموم میفرماید: بلی هر که توجّه خویش را بخدا تسلیم کند و رو بخدا آورد و نیکوکار باشد پاداش او پیش خداست و چنین مردم نه ترسی بر آنها هست و نه محزون میشوند عمومیّت آیه و شمول آن محتاج بیان نیست.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۴۷

۴- لَيْسَ بِأَمانِيِّكُمْ وَ لا أَمانِيِّ أَهْلِ الْكِتابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ وَ لا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللّهِ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا يُظْلَمُونَ نَقِيراً نساء: ۱۲۳- ۱۲۴.در اینجا روی سخن با مسلمین است و فرموده: نه با آرزوهای شما کاری ساخته است نه با آرزوهای اهل کتاب. حقّ واقع این است که هر که کار بدی انجام دهد با آن مجازات بیند و جز خدا برای خویش ولیّی و ناصری نمییابد و هر که کارهای نیکو انجام دهد مرد باشد یا زن بشرط ایمان، آنها اهل بهشت‌اند ظهور این آیات چنانکه گفته شد قبول اعمال مسلمان و غیر مسلمان است.

### دنبالهٔ سخن؛ ج ۵، ص: ۴۷

ناگفته: نماند چنانکه در «ضعف» تحت عنوان مستضعفین مشروحا گذشت، باید این آیات علاوه از مسلمین شامل حال آنعده از غیر مسلمین باشند که مستضعف‌اند و یا قاصراند و حجت بر آنها تمام نشده است.بعبارت دیگر: خداوند همیشه پس از اتمام حجّت بنده را مسؤل میدارد وَ ما كُنّا مُعَذِّبِينَ حَتّى نَبْعَثَ رَسُولًا اسراء: ۱۵. آنعده از اهل کتاب که قاصراند و دین بآنها تبلیغ نشده و یا در وضعی

قرار گرفته‌اند که متوجه آن نشده‌اند چنین اشخاص اگر در دین خود معتقد بخدا و آخرت باشند و نیکوکاری کنند بمضمون آیات، پیش خدا مأجوراند.اتفاقا چنین کسان از روی جهل غیر مسلمان‌اند ولی واقعا مسلمان میباشند که اینان با حق و حقیقت عناد ندارند و اگر حق را بدانند قبول میکنند النهایه حق را ندانسته‌اند، میان آنکه در اثر نداشتن مسلمان نشده با آنکه از عناد و لجاجت اسلام را قبول نمیکند از زمین تا آسمان فرق هست. رجوع شود به «ضعف- مستضعفین».اگر گویند ممکن است مراد از آیات آنان باشند که پیش از اسلام در دین خویش مؤمن و اهل عمل بوده‌اند.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۴۸

گوئیم: ظهور آیات بقدری بر خلاف این سخن است که هیچ دانشمندی نمیتواند بآن صحّه گذارد.اگر گویند: چه مانعی دارد که آیات شامل همه باشند اعم از قاصر و مقصّر، و یک نفر غیر مسلمان با دانستن اسلام و تمام شدن حجّت میتواند در دین خویش باقی بماند و عمل کند. بعبارت دیگر مردم در قبول هر یک از ادیان آسمانی مختارند فقط باید ایمان و عمل داشته باشند آنهم مطابق هر دین که باشد مانعی ندارد.گوئیم: این سخن بی‌شک باطل است آنانکه تبلیغ شده‌اند پیش خدا معذور نیستند و باید از اسلام پیروی کنند خداوند فرموده: إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا. أُولٰئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ حَقًّا وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ عَذاباً مُهِيناً. وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولٰئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً نساء: ۱۵۰- ۱۵۲.بمضمون آیات فوق باید بهمهٔ پیامبران ایمان آورد و هر که بگوید: بفلان پیامبر ایمان دارم و بفلان نه این شخص حقا کافر است و بضرورت اسلام و قرآن انسان پس از اتمام حجّت جز بشریعت قرآن نمیتواند عمل کند برای نمونه بآیات ۱۵۷ و ۱۵۸ سورهٔ اعراف رجوع شود.

### تجسم عمل؛ ج ۵، ص: ۴۸

آیات بسیاری هست که حکایت از تجسّم عمل میکند و اینکه اعمال اعمّ از خوب و بد در روز قیامت مجسّم و مرئی خواهند بود از قبیل يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النّاسُ أَشْتاتاً لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ. فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.زلزله: ۶- ۸. در این آیات اعمال و خیر و شرّ سه بار مفعول رؤیت واقع شده‌اند و مرئی و مجسّم بودن اعمال منطوق صریح آنها است.و مثل يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۴۹

مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً آل عمران: ۳۰.در این مضمون روایات بسیاری از طریق ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام و اهل سنت وارد شده که اگر آیات و روایات جمع آوری شود کتاب مستقلی خواهد بود. خوانندگان میتوانند بکتاب تجسم عمل یا تبدّل نیرو بماده تألیف آقای محمد امین رضوی رجوع کنند.ناگفته نماند: ماده در اثر فعل و انفعال اتمی مبدّل بنیرو میشود مثلا نیروی حاصله از تشعشع اورانیوم و رادیوم و غیره ولی بشر قدرت آنرا ندارد که نیرو را مجددا مبدل بماده کند ولی مسلما چنین تبدیلی امکان پذیر خواهد بود.اعمال اعمّ از نیک و بد جز تبدّل ماده بنیرو نیست بشر در اثر اراده شروع بکار میکند و مقداری از مواد بدنش مبدّل بنیرو میشود و از بدن خارج میگردد خواه بصورت لا اِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ گفتن باشد یا بصورت فحش دادن بکسی. و بحکم آنکه موجود معدوم شدنی نیست آن نیرو در دنیا میماند و بقدرت خداوندی مجسّم شده روز قیامت تحویل عامل میگردد.بعضی از آیات صریح‌اند در اینکه جزای آخرت خود اعمال دنیاست مثل: هَلْ تُجْزَوْنَ إِلّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ نمل: ۹۰. آیا جزا داده میشوید جز آنچه را که میکردید وَ لا تُجْزَوْنَ إِلّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یس: ۵۴. ایضا آیات ۳۹ صافات، ۲۸ جاثیه، ۱۶ طور، ۷ تحریم و غیره.بعضی دیگر حکایت از آن دارند که جزای آخرت در اثر اعمال دنیا است و این میفهمانند که اعمال سبب جزااند نه خود آن مثل فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ احقاف: ۲۰. وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اعراف: ۴۳.در

جواب باید گفت: گرچه تجسم

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۵۰

عمل در آخرت حتمی است ولی در کیفیّت فرق خواهد داشت مثلا جملهٔ «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ الّا بِاللّهِ الْعَلِیِّ الْعَظیم» بشکل گنجی در بهشت تحویل انسان میشود. در اینصورت اگر بگوئیم این نعمت یا عذاب همان است درست گفته‌ایم و اگر بگوئیم: این بواسطهٔ فلان عمل است باز درست گفته‌ایم زیرا در شکل و کیفیّت فرق دارند، این هر دو تعبیر در آیهٔ ذیل بکار رفته است کُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قالُوا هذَا الَّذِی رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً بقره: ۲۵. یعنی اهل بهشت وقتیکه میوه‌ای از بهشت بآنها داده شد گویند: این همان است که قبلا بما داده شده بود. بعد فرموده: وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً یعنی میوهٔ آخرت بآنها داده میشود در حالیکه شبیه میوهٔ دنیا است لفظ هذَا الَّذِی رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ حاکی از عینیّت عمل و جزا است و مُتَشابِهاً اشاره باختلاف کیفیّت است.این در صورتی است که مثلا شخصی سیبی را در دنیا بخورد سپس از نیروی حاصلهٔ آن دو رکعت نماز بخواند و آن سیب بشکل نماز از بدنش بیرون بریزد آن نیرو در آخرت بسیب مبدّل شده و تحویل عامل گردد. و اللّه العالم.

### حبط اعمال؛ ج ۵، ص: ۵۰

حبط اعمال‌از جملهٔ احکام اعمال، حبط و بی‌اثر شدن آنهاست که در «حبط» بطور مشروح توضیح داده شده و همچنین اسباب حبط روشن گردیده است.

### انتقال اعمال؛ ج ۵، ص: ۵۰

از جملهٔ احکام عجیب اعمال انتقال آنهاست که از عامل گذشته بحساب دیگران نوشته میشود، عمل خیر را یکی انجام میدهد ولی پاداش آنرا دیگری میبرد و عمل بد که فاعلش انجام داده از شخص دیگر بازخواست میشود. رجوع شود به «بوء» ذیل آیهٔ إِنِّی أُرِیدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِی وَ إِثْمِکَ مائده: ۲۹.در روایات غیبت نیز دلالاتی بر انتقال اعمال هست.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۵۱

### تأثیر اعمال در یکدیگر؛ ج ۵، ص: ۵۱

در «حبط» روشن شد که اعمال نیک در اثر بعضی از عوامل حبط و بی‌اثر میگردند، در مقابل اعمال بد نیز در اثر اعمال نیک از بین میروند وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَیِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ ... هود: ۱۱۴. آیه صریح است در اینکه حسنات سیّئات را از بین میبرند و ظاهرا توبه هم شرط نیست که توبه بتنهائی مکفّر و از بین برندهٔ گناه است ایضا إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ نساء: ۳۱. که ظهورش در مکفّر بودن اجتناب از کبائر است نسبت بصغائر بی‌آنکه توبه شرط باشد ایضا رجوع شود به «بوء» و روایاتیکه ذیل آیهٔ اول نقل شده است.

### مراعی بودن اعمال؛ ج ۵، ص: ۵۱

از احکام دیگر اعمال آنکه اعمال تا دم مرگ مراعی و مشروطند.آنانکه کارهای نیک انجام داده‌اند در صورتی عامل آنها اهل بهشت میشود که تا آخر عمر و از اهل ایمان باشد و اگر کافر و مشرک گردید یا بعوامل دیگر اعمالش حبط شد دیگر سودی بحال وی نخواهند داشت.ظاهرا اعمال نیک مرتدّ بحالت نیمه حبط در میایند که اگر بعدا ایمان آورد زنده شده و عامل را اهل بهشت

میکنند.

### تبدّل اعمال؛ ج ۵، ص: ۵۱

بموجب فَأُوْلئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ فرقان: ۷۰. تبدّل اعمال بیکدیگر از جملهٔ احکام اعمال است که در «توبه» مقداری دربارهٔ آن بحث شد.إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ هود: ۴۶. آیه دربارهٔ پسر نوح علیه السّلام است که غرق گردید، خدا وعده کرده بود که اهل نوح را نجات دهد پس از نشست طوفان نوح بخدا عرض کرد إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ پسرم از اهل من است مطابق وعدهٔ تو میبایست غرق نشود.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۵۲

خدا در جواب فرمود: او از اهل تو نیست. بعضی از بزرگان گفته‌اند: یعنی او از اهل تو که مشمول وعدهٔ نجات‌اند نیست. ولی ما در این باره تحقیقی داریم که در «اهل» گذشته بآنجا رجوع شود.جملهٔ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ میشود گفت از باب مبالغه است مثل «زیدٌ عَدْلٌ» و «فَانَّما هِیَ اقْبالٌ وَ ادْبارٌ» دنیا یکپارچه اقبال و ادبار است.این جمله دلیل خروج پسر نوح از اهل نوح علیه السّلام است. روایات نیز مؤید آنست ولی بنظرم مبالغه نیست بلکه در منطق الهی سنجش انسان فقط عمل است نه گوشت و پوست و انسان دو قسم است عمل صالح و عمل فاسد و جز ایندو نیست.

### عمّ:؛ ج ۵، ص: ۵۲

عمّ: عمو. وَ ما مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ وَ بَناتِ عَمِّکَ احزاب: ۵۰. جمع آن در قرآن اعمام است أَوْ بُیُوتِ أَخَواتِکُمْ أَوْ بُیُوتِ أَعْمامِکُمْ نور: ۶۱.

### عمّة:؛ ج ۵، ص: ۵۲

عمّة: خواهر پدر. وَ بَناتِ عَمِّکَ وَ بَناتِ عَمّاتِکَ ... احزاب: ۵۰.جمع آن عمّات است حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهاتُکُمْ وَ بَناتُکُمْ وَ أَخَواتُکُمْ وَ عَمّاتُکُمْ نساء: ۲۳.عَمَّ یَتَساءَلُونَ. عَنِ النَّبَإِ الْعَظِیمِ نباء: ۱ و ۲. عَمَّ در اصل عن ما است و ما بمعنی شیء میباشد یعنی از چه چیز سؤال میکنند. از خبر بزرگی.این لفظ از ما نحن فیه نیست.

### عَمَه:؛ ج ۵، ص: ۵۲

عَمَه: (بر وزن فرس) سرگردانی.در قاموس گوید: «العمه محرّکهٔ: التّردد فی الضلال و التحیّر فی منازعهٔ او طریق اوان لا یعرف الحجهٔ» راغب آنرا سرگردانی ناشی از حیرت گفته است.اللَّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ یَمُدُّهُمْ فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ بقره: ۱۵. خدا بآنها استهزا میکند و مهلتشان میدهد که در طغیانشان سرگردان مانند. بد کار و منافق و کافر در زندگی مانند راه گم کرده‌ای است که سرگردان مانده و نمیداند چه کار بکند مثل وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ توبه:

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۵۳

۴۵. این کلمه بصورت یَعْمَهُونَ هفت بار در قرآن کریم آمده و همه دربارهٔ کفّار و منافقان است.

### عمی:؛ ج ۵، ص: ۵۳

عمی: کوری. بفقدان بصیرت و جهل و ضلالت و اشتباه نیز اطلاق میشود. مثل لَیسَ عَلَی الْأَعْمی حَرَجٌ وَ لا عَلَی الْأَعْرَجِ حَرَجٌ فتح: ۱۷- نور: ۶۱. عَبَسَ وَ تَوَلّی. أنْ جاءَهُ الْأَعْمی عبس: ۱ و ۲. که هر دو در کوری ظاهری است و مثل وَ أَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی فصّلت: ۱۷. که در ضلالت و گمراهی بکار رفته و مثل قَدْ جاءَکُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِیَ فَعَلَیْها انعام: ۱۰۴.در وصف فاقد چشم گویند: اعمی چنانکه گذشت و در وصف فاقد بصیرت گویند: اعمی و عم چنانکه راغب گفته، جمع «عم» عمون است مثل بَلِ هُمْ فِی شَکٍّ مِنْها بَلْ هُمْ مِنْها عَمُونَ نمل: ۶۶. طبرسی ذیل آیهٔ إِنَّهُمْ کانُوا قَوْماً عَمِینَ اعراف: ۶۴.فرموده: آنگاه که شخص اعمی القلب باشد گویند: «رجل عم».جمع اعمی عمی بر وزن قفل و عمیان بر وزن سلطان آید مثل صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَرْجِعُونَ بقره: ۱۸.و إِذا ذُکِّرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ لَمْ یَخِرُّوا عَلَیْها صُمًّا وَ عُمْیاناً فرقان: ۷۳.وَ یَوْمَ یُنادِیهِمْ فَیَقُولُ ما ذا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِینَ فَعَمِیَتْ عَلَیْهِمُ الْأَنْباءُ یَوْمَئِذٍ فَهُمْ لا یَتَساءَلُونَ قصص: ۶۵ و ۶۶. کور شدن خبرها کنایه از آنست که جوابی و خبری پیدا نمیکنند. ممکن است «عمیت» را در آیه مخفی ماندن و اشتباه معنی کرد چنانکه در مجمع فرموده در اقرب الموارد هست: «عمی علیه الامر: التبس و اشتبه».یعنی: روزی خدا ندایشان کند و گوید: چه جوابی بپیامبران دادید (آنگاه که شما را بایمان و عمل دعوت کردند) خبرها بر آنان کور و مخفی میشوند و جوابی پیدا نمیکنند و از یکدیگر نیز نمی‌پرسند چه جوابی بدهیم زیرا همه در مخفی ماندن جواب و نداشتن عذر مساوی‌اند.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۵۴

قالَ یا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّی وَ آتانِی رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ أَ نُلْزِمُکُمُوها وَ أَنْتُمْ لَها کارِهُونَ هود: ۲۸. «عمیت» در آیه بمعنی کور شدن کنایه از مشتبه شدن است، ظاهرا مراد از بینهٔ معجزه و از رحمت نبوّت است.یعنی ای قوم خبرم دهید اگر متکی بمعجزه‌ای از خدا باشم و مرا پیامبری دهد و آن بر شما پس از روشن شدن مشتبه و مخفی ماند آیا با آنکه مکروه میدارید شما را بنبوّت مجبور میکنیم؟و لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ.وَ مَنْ کانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا اسراء: ۷۲. اعمای اول وصف است بمعنی فاقد البصیرة و گمراه ولی اعمای دوم ممکن است بقرینهٔ أَضَلُّ اسم تفضیل باشد یعنی هر که در این دنیا از هدایت کور ماند و گمراه شد او در قیامت کورتر و گمراه‌تر است.

### عن؛ ج ۵، ص: ۵۴

عن: حرف جرّ است. اهل لغت برای آن ۹ معنی نقل کرده‌اند که مشهورترین آنها تجاوز است مثل: «سافَرْتُ عَنِ الْبَلَدِ» و «رَمَیْتُ عَنِ الْقَوْسِ» که دلالت بگذشتن سفر از بلد و تیر از کمان را دارد.از جمله بمعنی علّت آید در آیهٔ وَ ما کانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِیمَ لِأَبِیهِ إِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِیّاهُ توبه: ۱۱۴.قاموس و اقرب الموارد تصریح کرده‌اند که «عن» بمعنی تعلیل است.در آیهٔ إِنِّی أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ که در «حبب» گذشت احتمال داده‌ایم که «عن» برای تعلیل باشد.از جمله بمعنی بدل آید در آیهٔ وَ اتَّقُوا یَوْماً لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً بقره: ۴۸. گفته‌اند «عن» بمعنی بدل و عوض است ولی ظاهرا بمعنی تجاوز و «تَجْزِی» بمعنی کفایت است بقیهٔ معانی در کتب لغت دیده شود.

### عنب؛ ج ۵، ص: ۵۴

عنب: انگور. درخت انگور.بچند لغت و تفسیر مراجعه شد همه عنب را انگور معنی کرده‌اند ولی راغب در مفردات گفته: عنب بانگورقاموس قرآن، ج۵، ص: ۵۵و درخت انگور هر دو گفته میشود: «العنب یقال لثمرة الکرم و للکرم نفسه» ظاهرا مستند المیزان نیز قول راغب است که آنرا اعمّ دانسته.فَأَنْبَتْنا فِیها حَبًّا. وَ عِنَباً وَ قَضْباً عبس: ۲۷ و ۲۸. ملاحظهٔ آیات قرآن نشان میدهد که اطلاق آن بر درخت انگور بی‌شک است.در آیهٔ وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِیلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً وَ رِزْقاً حَسَناً نحل: ۶۷. «الاعناب» ظاهرا

عطف بنخیل و مراد درخت انگور است زیرا تقدیر «وَ مِنْ ثَمَراتِ الاعْنابِ» است در آیاتیکه عنب و اعناب در ردیف نخل و نخیل آمده، بقرینهٔ آندو مراد درخت انگور است زیرا نخل و نخیل فقط بدرخت خرما اطلاق میشود نه بخرما ولی در آیهٔ فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا. وَ عِنَباً وَ قَضْباً ظهور آیه در انگور است. جمع عنب در قرآن اعناب آمده و واحد آنرا عنبه گویند.

### عَنَت؛ ج ۵، ص: ۵۵

عَنَت: (بر وزن بشر) مشقّت. در مجمع ذیل آیهٔ ۱۱۸. آل عمران فرموده: اصل عنت بمعنی مشقّت است «عنت الرجل یعنت عنتا» یعنی بروی مشقّت وارد شد.وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ ... ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ ... نساء: ۲۵. عنت بمعنی مشقّت است مراد از آن ظاهرا مشقّت در صورت عدم نکاح است و اگر ذلِکَ اشاره بنکاح باشد معنی این میشود: نکاح زنان آزاد و کنیز برای کسی است که بترسد از عدم نکاح بزحمت افتد و بزنا مرتکب شود.لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا وَدُّوا ما عَنِتُّمْ ... آل عمران: ۱۱۸. ما در ما عَنِتُّمْ مصدری است یعنی: از غیر مؤمنین همراز مگیرید در افساد شما کوتاهی نمیکنند و مشقّت شما را دوست دارند ایضا در آیهٔ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ توبه: ۱۲۸.اعنات: بمشقّت انداختن وَ لَوْ شاءَ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۵۶

اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بقره: ۲۲۰. اگر خدا میخواست شما را دربارهٔ یتیمان بزحمت میانداخت.

### عنید؛ ج ۵، ص: ۵۶

عنید: طاغی و کسیکه دانسته با حق عناد و مخالفت کند. در قاموس آمده: «عَنَدَ عَنُوداً: خالَفَ الْحَقَّ وَ رَدَّهُ عارِفاً بِهِ فَهُوَ عَنِيدٌ» در مجمع فرموده: عنید مبالغهٔ عاند است و عناد آنست که دانسته و از روی تکبر یا ستم از حق امتناع کند. وَ عَصَوْا رُسُلَهُ وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ هود: ۵۹. از پیامبران، خدا نافرمانی کردند و امر هر ستمگر طاغی و ستیزه‌گر را اطاعت کردند.إِنَّهُ كانَ لِآياتِنا عَنِيداً مدثر: ۱۶.او راجع بآیات ما مخالف و ستیزه‌گر بود. این کلمه در سورهٔ ابراهیم: ۱۵ و ق: ۲۴. نیز آمده است.

### عند؛ ج ۵، ص: ۵۶

عند: ظرف است بمعنی قرب و نزدیکی. در قرآن مجید در معانی زیر بکار رفته است: ۱- ظرف مکان.۲- حکم. ۳- بقاء یا حتمی بودن.۴- تقرب.۵- علم.۶- وقت حساب.۷- جانب و ناحیه و غیره.اینک ببعضی از آیات بترتیب اشاره میشود ظرف مکان: مثل فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ بقره: ۱۹۸.وَ ما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكاءً انفال: ۳۵.حکم: مثل فَتُوبُوا إِلى بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ بقره: ۵۴. إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ ... آل عمران: ۱۹. إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ انفال: ۲۲.ظاهرا «عند» در آیات فوق و نظیر آنها بمعنی حکم و دستور است یعنی توبه در حکم خدا خوب است و دین در حکم و تقدیر خدا اسلام است و ... بقاء یا حتمی بودن: مثل فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ بقره ۶۲. وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۵۷

بقره: ۱۱۰. ایضا آیاتیکه عِنْدَ رَبِّهِمْ در آنها راجع باجر آخرت آمده.ظاهرا مراد از همهٔ آنها حتمی بودن یا جاودان بودن اجر است.تقرّب: مانند بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ آل عمران: ۱۶۹. فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ فصّلت: ۳۸. ظاهرا مراد از این آیات چنانکه راغب گفته تقرّب است که با لفظ عِنْدَ رَبِّهِمْ بیان شده.علم: مثل لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ ذاریات: ۳۳ و ۳۴. میشود گفت: مراد از «عند» در اینگونه آیات علم خداوندی است.وقت حساب: لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ

بقره: ۷۶. أَوْ یُحَاجُّوکُمْ عِنْدَ رَبِّکُمْ آل عمران: ۷۳. وَ لَوْ تَرَیٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاکِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ سجده: ۱۲. «عند» در اینگونه آیات وقت حساب را میرساند و شاید تقدیر آن «عِنْدَ حِسَابِ رَبِّکُمْ» و نظیر آن باشد. جانب و ناحیه: مثل وَ لَمَّا جَاءَهُمْ کِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللّهِ ... بقره: ۸۹.وَ یَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّهِ وَ مَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّهِ آل عمران: ۷۸.ناگفته نماند «عند» برای ظرف زمان نیز آید مثل «اتَیْتُکَ عِنْدَ مَغیبِ الشَّمْسِ» ولی در قرآن برای زمان نیامده است ایضا بمعنی اعتقاد آید مثل «عِنْدی انَّکَ عَادِلٌ».

### عنق؛ ج ۵، ص: ۵۷

عنق: گردن. در اقرب الموارد گفته: عنق محل اتصال سر ببدن است مذکّر و مؤنّث هر دو آید مذکّر بودن اکثر است جمع آن اعناق میباشد.وَ لَا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلَیٰ عُنُقِکَ ... اسراء: ۲۹. دست را بگردنت بسته نکن (در انفاق تقتیر نکن) وَ أُولٰئِکَ الْأَغْلَالُ فِی أَعْنَاقِهِمْ رعد: ۵.در آیهٔ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ انفال: ۱۲. مراد از فَوْقَ الْأَعْنَاقِ ظاهرا سرهاست که بالای گردن قرار گرفته‌اند.إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آیَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِینَ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۵۸

شعراء: ۴. راغب گوید باشراف ناس اعناق القوم گویند و اعناق در آیه بمعنی اشراف است. طبرسی آنرا یکی از چند احتمال شمرده.ولی ظهور آیه میرساند که اعناق بمعنی گردنهاست و خضوع اعناق عبارت اخرای خضوع صاحبان اعناق است و خضوع شامل همه است نه فقط برای اشراف میباشد.

### عنکبوت؛ ج ۵، ص: ۵۸

عنکبوت: حشرهٔ معروفی است که از لعاب خود تار می‌تند. دو بار در قرآن مجید ذکر شده مَثَلُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ أَوْلِیَاءَ کَمَثَلِ الْعَنْکَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَیْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ عنکبوت: ۴۱.در این آیه ظاهرا تشبیه بصفت عنکبوت است و آن اینکه عنکبوت خانه‌ای میسازد که فقط نام آن خانه است و الا نه از سردی مانع است و نه از گرمی و غیره لذا پس از کَمَثَلِ الْعَنْکَبُوتِ فرموده اتَّخَذَتْ بَیْتاً یعنی منظور از تشبیه خود عنکبوت نیست بلکه کار سست و بی‌دوام آنست.و جملهٔ وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ توضیح مثل است. یعنی حکایت آنانکه جز خدا بمعبودهای باطل گرویده‌اند مانند عنکبوت است که خانه‌ای ساخته لا یضرّ و لا ینفع و فقط نام خانه دارد نه اثر و فایدهٔ آن را. معبودهای اینان نیز نظیر همان تار عنکبوت است که بهره و فایده ندارند و لَا یَخْلُقُونَ شَیْئاً وَ هُمْ یُخْلَقُونَ وَ لَا یَمْلِکُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعاً وَ لَا یَمْلِکُونَ مَوْتاً وَ لَا حَیَاةً وَ لَا نُشُوراً فرقان: ۳.

### عناء؛ ج ۵، ص: ۵۸

عناء: خضوع و ذلّت. «عَنَا لَهُ یَعْنُو عُنُوّاً وَ عَنَاءً: خَضَعَ وَ ذَلَّ».وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً طه: ۱۱۱.چهره‌ها در مقابل خدای حیّ و قیّوم خاضع شوند و آنکه ظالم است حتما نومید شود (که بیند خدا در حق ظالم و مظلوم بعدل رفتار میکند) این کلمه یک بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است. گویا مراد خضوع قهری و عن

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۵۹

اکراه است زیرا که «عناء» حکایت از رنج و تعب دارد لذا راغب آنرا «خضعت مستأسرهٔ بعناء» گفته است.

### عهد؛ ج ۵، ص: ۵۹

#### اشاره

عهد: نگهداری و مراعات پی در پی در شیء. پیمان را از آنجهت عهد گویند که مراعات آن لازم است (راغب) در اقرب الموارد گوید: «عهد فلان ... الشیء» یعنی آنرا پی در پی نگهداری و مراعات کرد و بقولی اصل آن نگهداری و مراعات است سپس در پیمان که مراعات آن لازم است بکار رفته. وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ اسراء: ۳۴.پس اصل عهد نگهداری و مراعات است. و پیمان را از جهت لازم المراعاهٔ بودن عهد گفته‌اند و اگر بمعنی امر و توصیه و غیره آید از جهت لازم الحفظ بودن است مثلا در آیه وَ عَهِدْنا إِلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ أَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ ... بقره: ۱۲۵. عَهِدْنا بمعنی دستور دادیم و امر کردیم است ولی چون دستور اکید و لازم المراعاهٔ است لذا با عَهِدْنا تعبیر آورده شده همچنین در آیهٔ أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یا بَنِی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ یس: ۶۰.که بمعنی توصیهٔ لازم الحفظ است.معاهده: با همدیگر پیمان بستن پیمانیکه لازم المراعاهٔ است. نحو إِلَّا الَّذِینَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ فَمَا اسْتَقامُوا لَکُمْ فَاسْتَقِیمُوا لَهُمْ توبه: ۷.معاهده گاهی بمعنی مبالغه آید چنانکه در «اخذ- مؤاخذه» گذشت مثل وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ توبه: ۷۵. پیداست که عاهَدَ در آیه پیمان شدید را میرساند زیرا عهد یکطرفی و فقط از جانب بنده است. [اینک ببعضی از آیات اشاره میشود:] ۱- قالُوا یا مُوسَی ادْعُ لَنا رَبَّکَ بِما عَهِدَ عِنْدَکَ لَئِنْ کَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَکَ ... اعراف: ۱۳۴. بنظر میاید مراد از بِما عَهِدَ عِنْدَکَ آنست که خدا بموسی وعده کرده بود که در صورت آمدن رجز (طوفان، جراد، قمّل و ) ... اگر فرعونیان ایمان

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۶۰

آورند عذاب برداشته خواهد شد و موسی این وعده را بفرعونیان فرموده بود. لذا گفتند: ای موسی پروردگارت را با آن وعده که بتو داده بخوان اگر عذاب را از بین بردی حتما بتو ایمان میاوریم. نظیر این، آیهٔ دیگری است که فرموده وَ قالُوا یا أَیُّهَا السّاحِرُ ادْعُ لَنا رَبَّکَ بِما عَهِدَ عِنْدَکَ إِنَّنا لَمُهْتَدُونَ زخرف: ۴۹.۲- وَ ما یُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقِینَ.الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ وَ یَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ ... بقره: ۲۶ و ۲۷. تعبیر عَهْدَ اللّهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ در آیات دیگر نیز آمده است میثاق گرچه بمعنی پیمان اکید و ما یوثق به آمده ولی مانعی ندارد که مصدر میمی هم باشد چنانکه در جوامع الجامع اشاره کرده «میثاق» در آیهٔ فوق مصدر و بمعنی محکم کردن یا محکم شدن است.بنظر میاید مراد از عهد اللّه هدایت تکوینی باشد که در وجود هر فرد بودیعه گذاشته شده و مراد از میثاق عهد محکم شدن آن بوسیلهٔ انبیاء و اوصیاء باشد یعنی فاسقین کسانی‌اند که هدایت تکوینی و درک فطری خود را پس از آنکه بوسیلهٔ انبیاء محکم شده، میشکنند، آنوقت «یَقْطَعُونَ وَ یُفْسِدُونَ» بیان نقص عهد است «میثاق» را میشود مصدر از برای فاعل گرفت و فاعلش خداست و نیز جایز است که از برای مفعول باشد چنانکه همانطور ترجمه شد.ناگفته نماند: همهٔ مردم از هدایت تکوینی برخوردارانـد فِطْرَتَ اللّهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها روم: ۳۰. و انبیاء برای میثاق و تقویت همان فطرت آمده‌اند.۳- تِلْکَ الْقُری نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْبائِها وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ کَذلِکَ یَطْبَعُ اللّهُ عَلی قُلُوبِ الْکافِرِینَ.وَ ما وَجَدْنا لِأَکْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَ إِنْ وَجَدْنا أَکْثَرَهُمْ لَفاسِقِینَ اعراف ۱۰۱- ۱۰۲. در مجمع «عهد» را وفا بعهد معنی کرده و فرموده: گویند «فلانٌ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۶۱

لا عَهْدَ لَهُ» یعنی بعهد وفا نمیکند. اهل لغت «وفا» را از معانی عهد شمرده‌اند.بنظر من مراد از عهد معنای اوّلی آنست که نگهداری و مراعات شیء باشد یعنی: ما در آنها نسبت بآیات خود مراعاتی نیافتیم که بآیات ما اهمیت بدهند و اعتنائی داشته باشند مثل فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا آل عمران: ۱۸۷. مسلّم است که پس از یَطْبَعُ اللّهُ عَلی قُلُوبِ الْکافِرِینَ دیگر در کافر اعتنائی بآیات خدا نخواهد بود. و خلاصه عهد در آیهٔ فوق در جای «عزم» است که دربارهٔ آدم آمده: وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً طه: ۱۱۵.۴- وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللّهِ إِذا عاهَدْتُمْ ... نحل: ۹۱. در اینگونه آیات ظاهرا مراد از «عهد اللّه» پیمان و سوگندی

است که شخص بر خود لازم میکند و چون یکطرف پیمان و سوگند خداست لذا عهد اللّه تعبیر آمده. بهترین دلیل مطلب ذیل آیه است که فرموده: وَ لا تَنْقُضُوا الْأَیْمانَ بَعْدَ تَوْکِیدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَیْکُمْ کَفِیلًا...

### عهد ابراهیم علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۶۱

وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ بقره: ۱۲۴.مقصود از امامت در این آیه چیست؟ مقصود از امامت بنظر من بقاء شریعت است و مقتدا بودن ابراهیم علیه السّلام از همین جهت میباشد.مثلا میگوئیم: گاندی امام هند است یعنی مردم حتی پس از مرگ او طبق نقشه‌ها و رهبریهای او عمل میکنند راه او و مرام او در میان مردم هند باقی است. و میگوئیم بطلمیوس امام هیئت نیست زیرا گفته‌های او بصورت افسانه در آمده و علم خلاف آنرا اثبات کرده است. اکنون میرسیم بآیه: ۱- مراد از ابتلاء بکلمات ظاهرا قربانی اسمعیل است که دربارهٔ آن آمده إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِینُ صافات: ۱۰۶. همچنین اسکان دادن

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۶۲

خانواده‌اش در سرزمین مکّه با آنکه در آنجا از آبادی خبری نبود: رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ ابراهیم: ۳۷. ایضا شکستن بتهای بابل که در نتیجه بآتش انداخته شد و غیر آنها. در مجمع گوید از امام صادق علیه السّلام روایت شده که ابتلاء بکلمات ذبح اسمعیل است.۲- مراد از «اتمّهنّ» آنست که ابراهیم علیه السّلام از عهدهٔ آنها بر آمد و مطابق رضای خدا بانجام برد و چون آنحضرت بهنگام آن امتحانها پیغمبر بود قهرا إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً اعطاء مقام دیگری بود بآنحضرت که قبلا نداشت علی هذا ممکن است کسی پیامبر باشد ولی امام نباشد لذا در کافی از امام باقر علیه السّلام نقل شده: خدا ابراهیم علیه السّلام را عبد اتخاذ کرد پیش از آنکه مبعوث گرداند و او را نبیّ گردانید پیش از آنکه رسول گرداند و رسولش گردانید پیش از آنکه خلیل اتخاذ کند و خلیلش کرد پیش از آنکه امام گرداند پس چون همهٔ اینها برای او جمع گردید- امام در اینجا مشتش را گره کرد- خدا باو گفت: یا إِبْراهِیمُ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً از بزرگی امامت در نظرش بود که گفت یا رَبِّ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ.۳- گفتیم: مراد از امامت بنظر ما بقاء شریعت و مقتدا بودن ابراهیم علیه السّلام است وَ إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ لِأَبِیهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِی بَراءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ. إِلَّا الَّذِی فَطَرَنِی فَإِنَّهُ سَیَهْدِینِ. وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ زخرف: ۲۶- ۲۸. جَعَلَها راجع بکلمهٔ توحید و بیزاری از شرک است که از دو آیهٔ قبل مستفاد میشود یعنی ابراهیم کلمهٔ توحید را کلمهٔ همیشگی قرار داد در فرزندان خویش. پس آنچه ابراهیم علیه السّلام گذاشته همیشگی است و مرام او باقی است و او امام است النهایه در این آیه «للناس» نیست بلکه فقط فِی عَقِبِهِ است.وَ اجْعَلْ لِی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ شعراء: ۸۴. این دعای ابراهیم علیه السّلام و

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۶۳

ظاهرا مراد از لسان صدق چنانکه در «لسن» خواهد آمد و المیزان گفته بقاء دعوت آنحضرت است ایضا در آیهٔ: وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیًّا مریم: ۵۰. که بعد از ذکر چند نفر از پیامبران از جمله ابراهیم علیه السّلام آمده است که ظاهرا مراد فقط نام نیک نیست بلکه بقاء شریعت توأم با نام نیک است.وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَلًّی بقره: ۱۲۵. وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِیمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ بقره: ۱۳۰.قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً آل عمران: ۹۵. قُلْ إِنَّنِی هَدانِی رَبِّی إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ دِیناً قِیَماً مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً انعام: ۱۶۱.ثُمَّ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً نحل: ۱۲۳.این آیات همه دلیل‌اند بر اینکه دین قرآن، دین ابراهیم علیه السّلام است پس او بر ما امام و مقتدا است و ما پیرو او هستیم و اسلام دین او است که بوسیلهٔ نواده‌اش حضرت محمد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم توضیح و تبیین گشته است.چنانکه نوح علیه السّلام بر ابراهیم علیه السّلام امام بود و آنحضرت از نوح پیروی کرده و قرآن فرماید: وَ إِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لَإِبْراهِیمَ صافات: ۸۳.در سورهٔ سجده آیهٔ ۲۳ و ۲۴ فرموده: وَ لَقَدْ آتَیْنا

مُوسَی الْکِتابَ فَلا تَکُنْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ لِقائِهِ وَ جَعَلْناهُ هُدیً لِبَنِی إِسْرائِیلَ وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا ... و در سورهٔ انبیاء پس از ذکر موسی و هارون و ابراهیم و لوط و اسحق و یعقوب فرموده وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا ... آیهٔ ۷۳.ظاهرا مراد از این امامت همان نبوّت و رسالت است بقرینهٔ یَهْدُونَ بِأَمْرِنا در هر دو آیه، ولی امامت در إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً منصبی بعد از نبوت است.۴- بطور کلی انبیاء أولو العزم و صاحب شریعت همه امامند که بموجب آیهٔ شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۶۴

بِهِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسی أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ ... شوری: ۱۳.در این آیه می‌بینیم دین ما همان دینی است که بنوح و رسول خدا و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام وحی شده پس همهٔ اینها امام و مقتدا هستند و بترتیب امام بعد از امام میباشند.۵- لفظ لِلنّاسِ در إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً روشن میکند که آن بزرگوار برای عموم مردم پس از خود تا روز قیامت امام است. عموم «لِلنّاسِ» مثل «عالمین» است در: سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمِینَ صافات: ۷۹.۶- مراد از وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی آنست که آیا در فرزندان من هم امام خواهد بود؟ چنانکه در دعای خویش دربارهٔ ذرّیه‌اش گفته: رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ بقره: ۱۲۹. خداوند در جواب فقط ظالمان را اخراج کرد و فرمود لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ مراد از «عهد» همان امامت است که بظالم نمیرسد و ظالم لیاقت امامت را ندارد آیهٔ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِیمَ وَ جَعَلْنا فِی ذُرِّیَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْکِتابَ ... حدید: ۲۶. میرساند که خواست ابراهیم در ذرّیه‌اش مورد اجابت شده باستثناء ظالمین.

### عهن؛ ج ۵، ص: ۶۴

عهن: پشم رنگارنگ. چنانکه در مجمع و کشّاف است وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ قارعه: ۵. کوهها همچون پشم رنگارنگ حلّاجی شده میشوند. وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ معارج: ۹. قاموس و اقرب آنرا مطلق پشم یا پشمیکه برنگهای مختلف رنگ شده گفته‌اند بعقیدهٔ راغب پشم رنگ شده است ولی قول طبرسی و زمخشری صحیح‌تر است زیرا که کوهها فعلا رنگارنگ‌اند در قیامت نیز بعد از کوبیده شدن چنان خواهند بود در این باره در «جبل» توضیح داده‌ایم این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

### عوج؛ ج ۵، ص: ۶۴

عوج: (بر وزن فرس) کجی «عَوِجَ الْعُودُ یَعْوَجُ عَوَجاً: ضِدُّ اسْتَقامَ أیْ انْحَنی» عِوَج (بر وزن عنب) اسم

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۶۵

مصدر است (اقرب قاموس) در مجمع ذیل آیهٔ ۹۹ آل عمران فرموده: عوج (بر وزن فرس) کجی است در هر چیز نصب شده مثل نیزه و دیوان و بر وزن عنب انحراف است در دین و سخن گفتن و در زمین و از آن است آیهٔ لا تَری فِیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً.این کلمه بکسر عین ۹ بار در قرآن مجید آمده و همه دربارهٔ انحراف و کجی معنوی است جز آیهٔ فوق.الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلی عَبْدِهِ الْکِتابَ وَ لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً کهف: ۱. حمد خدا را که بر بنده‌اش کتاب را نازل فرمود و در آن کجی و انحراف از حق قرار نداد قُرْآناً عَرَبِیًّا غَیْرَ ذِی عِوَجٍ زمر: ۲۸.عدم عوج عبارت اخرای حق بودن است چنانکه فرموده نَزَّلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ آل عمران: ۳.وَ کَذَّبَ بِهِ قَوْمُکَ وَ هُوَ الْحَقُّ انعام: ۶۶.یَوْمَئِذٍ یَتَّبِعُونَ الدّاعِیَ لا عِوَجَ لَهُ ... طه: ۱۰۸. ضمیر لَهُ ظاهرا راجع به تبعیّت است یعنی در آنروز از داعی که آنها را میخواند پیروی میکنند و در آن پیروی انحرافی نیست و سرپیچی نتوانند.الَّذِینَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ وَ یَبْغُونَها عِوَجاً اعراف: ۴۵. در بعضی آیات بصورت خطاب تَبْغُونَها عِوَجاً آمده و هر دو از خطاب و غیبت جمعا چهار بار در قرآن بکار رفته و همه بعد از کلمهٔ یَصُدُّونَ و تَصُدُّونَ اند بنظر میاید که یَبْغُونَها عِوَجاً بیان یَصُدُّونَ است و عِوَجاً مفعول به «یَبْغُونَ» است

یعنی: با ایجاد شبهات و ایجاد انحراف در دین خدا مردم را از آن منع میکنند و آنرا ناحق جلوه میدهند در مجمع فرموده: جایز است عِوَجاً مفعول به یبغون باشد یعنی «یَبْغُونَ لَهَا الْعِوَجَ». معنی آیه چنین میشود: آنانکه مردم را از راه خدا باز میدارند و برای آن کجی و انحراف میجویند.لا تَری فِیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً طه: ۱۰۷. آیه دربارهٔ قیامت و از بین رفتن

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۶۶

کوههاست امت بمعنی بلندی و عِوَجاً بمعنی پستی و گودی است یعنی در زمین پستی و بلندی نمی‌بینی بلکه هموار میشود چنانکه در ما قبل آیه آمده: فَیَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً.

## عود؛ ج ۵، ص: ۶۶

عود: رجوع و برگشتن. راغب آنرا باز گشتن بعد از انصراف میداند آیات قرآن مؤیّد اوست زیرا محل استعمال آن در قرآن نوعا در بازگشت بشیء اول است مثل وَ مَنْ عادَ فَیَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ مائده: ۹۵. هر که باز گردد خدا از وی انتقام میکشد. وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا اسراء: ۸. اگر با فساد باز گردید بانتقام باز گردیم.ولی در مجمع ذیل آیهٔ اول فرموده: عود بمعنی رجوع است، عیادت مریض برگشتن بسوی اوست برای استفسار حال، ترکه‌های سبز را عود گویند که پس از بریدن دوباره عود میکنند و میرویند. قاموس و اقرب نیز معنای اولی آنرا رجوع مطلق گفته‌اند.اعاده: برگرداندن. مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری طه: ۵۵. از زمین خلقتان کردیم، در آن بر میگردانیمتان و از آن بار دیگر شما را بیرون میاوریم.معاد: مصدر میمی و اسم زمان و مکان است و آن در آیهٔ إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ ... قصص: ۸۵. اسم مکان و مراد از آن چنانکه گفته‌اند مکّه است یعنی: آنکه قرآن را بر تو فرض کرده که بخوانی و تبلیغ کنی حتما تو را بشهر خویش باز خواهد گرداند. رجوع شود به «ردد».

## عاد؛ ج ۵، ص: ۶۶

عاد: قوم هود علیه السّلام. أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ هود: ۶۰. این مردم در سرزمین احقاف از یمن سکونت داشتند چنانکه فرموده: وَ اذْکُرْ أَخا عادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقافِ احقاف: ۲۱. در «حقف» گذشت که: احقاف در جنوب جزیرة العرب از قسمتهای ربع الخالی (وادی دهناء) است که در روزگار گذشته آباد و مسکن قوم عاد بود.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۶۷

پیامبر معروفشان هود علیه السّلام بود ولی پیامبران دیگری نیز داشته‌اند چنانکه فرموده: کَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِینَ شعراء: ۱۲۳.مردمی بودند بت‌پرست بهود علیه السّلام میگفتند وَ ما نَحْنُ بِتارِکِی آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِکَ هود: ۵۳. و نیز قیامت را انکار میکردند کَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بِالْقارِعَةِ حاقّه: ۴. مردمان قوی هیکل و مرّفه بودند وَ زادَکُمْ فِی الْخَلْقِ بَصْطَةً فَاذْکُرُوا آلاءَ اللَّهِ اعراف: ۶۹. و نیز هود علیه السّلام بایشان میگفت: وَ اتَّقُوا الَّذِی أَمَدَّکُمْ بِما تَعْلَمُونَ. أَمَدَّکُمْ بِأَنْعامٍ وَ بَنِینَ. وَ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ شعراء ۱۳۲- ۱۳۴. چون در ضلالت خویش اصرار ورزیدند بادی سرد و سوزان برایشان وزیدن گرفت هفت شب و هشت روز ادامه داشت ابدانشان را همچون چوب خشکاند و خونهایشان را منجمد کرد تا همه از بین رفتند وَ أَمّا عادٌ فَأُهْلِکُوا بِرِیحٍ صَرْصَرٍ عاتِیَةٍ.سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ أَیّامٍ حُسُوماً فَتَرَی الْقَوْمَ فِیها صَرْعی کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَةٍ. فَهَلْ تَری لَهُمْ مِنْ باقِیَةٍ حاقّة: ۶- ۸. رجوع شود به «روح» تحت عنوان بادیکه قوم هود را از بین برد در آنجا نظر داده‌ایم که باد آنها طوفان نبود بلکه باد سرد و سوزان بود. و اللّه العالم.در مجمع ذیل آیهٔ ۶۵ اعراف دربارهٔ عاد فرموده او عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام بن نوح بود. علی هذا عاد نام شخصی است که قبیله و قوم با نام او تسمیه شده در اقرب الموارد باین تسمیه تصریح شده است و نیز در اقرب گفته: «عاد» منصرف و غیر منصرف هر دو آید. نگارنده گوید: عاد در قرآن مجموعا ۲۴ بار آمده و همه منصرف بکار رفته است.

### عید؛ ج ۵، ص: ۶۷

عید: تَکُونُ لَنا عِیداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا مائده: ۱۱۴. عیـد را از آن عید گویند که هر سال عود میکند و تکرار میشود. و گفته‌اند هر حالتی است که پی‌درپی بانسان رجوع میکند ابن اعرابی گفته علت این تسمیه آنست که در هر سال با فرح جدید عود میکند

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۶۸

اصـل آن عود است بر وزن حبر واو بیـاء قلب شـده راجع بآیـهٔ فوق رجوع شود به «میـد». لفظ عیـد فقط یکبار در قرآن مجیـد آمـده است.

### عوذ؛ ج ۵، ص: ۶۸

عوذ: پنـاه بردن. التجـاء. «عـاذَ بِهِ: لَجَأَ وَ اعْتَصَمَ». قـالَ أَعُوذُ بِـاللَّهِ أَنْ أَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ بقره: ۶۷. گفت پنـاه میبرم بخـدا از اینکه از جاهلان باشم.اعاذه: در پناه قرار دادن وَ إِنِّی أُعِیذُها بِکَ وَ ذُرِّیَّتَها آل عمران: ۳۶.من او و ذرّیه‌اش را بتو میسپارم.استعاذه: پناه بردن و اعتصام.فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ نحل: ۹۸. بخدا از شـیطان رجیم پناه بر.معاذ: مصدر میمی است قالَ مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّی یوسف: ۲۳. نصب آن برای مفعول مطلق است «اعُوذُ بِاللّهِ مَعاذاً» یعنی: پناه بر خـدا از اینکار که تو مرا میخوانی او مربّی من است (بنا بر آنکه ضمیر إِنَّهُ بعزیز مصر راجع باشد).

### عور؛ ج ۵، ص: ۶۸

عور: عورت هر چیزی است که انسان از ظاهر شدن آن شرم دارد.مثل آلت تناسلی و نیز هر چیزیکه انسان از آن میترسد مثل شکاف و محل عبور در مرزها.راغب گویـد: عورهٔ سوأهٔ انسان است (آلت تناسل) و آن کنایه و اصـلش از عار است زیرا در ظاهر شـدن آن عـار هست از این جهت زنـان عورت نامیـده شده‌انـد.یَقُولُونَ إِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَةٌ وَ ما هِیَ بِعَوْرَةٍ إِنْ یُرِیـدُونَ إِلَّا فِراراً احزاب: ۱۳. مراد از عورهٔ در آیه بی‌حفـاظ بودن است که بیم حمله و تـاراج هست در جنـگ خنـدق عـدّه‌ای از رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله اجـازه میخواستند بشهر بر گردند و میگفتند خانه‌های ما بی- حفاظ است می‌ترسیم تاراج کنند خدا فرمود: خانه‌ها بی‌حفاظ نیستند اینها جز فرار قصدی ندارند.أَوِ الطِّفْلِ الَّذِینَ لَمْ یَظْهَرُوا عَلی عَوْراتِ النِّساءِ نور: ۳۱. آیه دربارهٔ جواز اظهار زینت زن است مراد از

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۶۹

عورات چیزهـای پوشانـدنی و نگفتنی زنـان است یعنی: جـایز است زینت خود را باطفـالیکه به نگفتنی‌ها و پوشانـدنیهای زنان واقف نیستند اظهـار کننـد.لِیَسْـتَأْذِنْکُمُ الَّذِینَ مَلَکَتْ أَیْمـانُکُم وَ الَّذِینَ لَمْ یَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْکُمْ ثَلاثَ مَرّاتٍ مِنْ قَبْلِ صَـلاةِ الْفَجْرِ وَ حِینَ تَضَـعُونَ ثِیابَکُمْ مِنَ الظَّهِیرَةِ وَ مِنْ بَعْـدِ صَـلاةِ الْعِشاءِ ثَلاثُ عَوْراتٍ لَکُمْ نور: ۵۸.در این آیه سه وقت خلوت عورت نامیـده شـده که انسان لباس خویش را میکند و عورتش ظاهر میشود چنانکه در مجمع فرموده، و یا از آنجهت که شخص شرم دارد در آنحالات کسی جز زنش در پیشـش باشـد.یعنی: غلامان و کنیزان و بچه‌های نابالغ سه بار در آمدن پیش شـما اجازه بخواهند: پیش از نماز فجر و آنگاه که از گرمای ظهر لباس خویش را میکنید و پس از نماز عشاء که سه وقت خلوت است برای شما.

### عوق؛ ج ۵، ص: ۶۹

عوق: باز داشتن. منصرف کردن. «عاقَهُ کَذا عَوْقاً: حَبَسَهُ و صَرَفَهُ » ... همچنین است تعویق و شاید مراد از تفعیل مبالغه باشد. قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِینَ مِنْکُمْ وَ الْقائِلِینَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَیْنا ... احزاب: ۱۸. خدا داناست بآنانکه از شـما مردم را منصرف میکنند و از جهاد باز

میدارنـد و بآنـانکه ببرادران خود میگوینـد بیائیـد بطرف مـا و بجهـاد نرویـد.در مجمع و مفردات عوق را باز- داشـتن از خیر گفته نه مطلق باز داشتن.استعمال قرآن مؤیّد آن است این لفظ تنها یکبار در کلام اللّه آمده است.

### عول؛ ج ۵، ص: ۶۹

عول: جور و میل از حق. «عالَ الرَّجُلُ یَعُولُ عَوْلًا وَ عِیالَةً أیْ مالَ وَ جارَ» عول فرائض از آنست که چون سـهام زیاد باشـد بآنها نقص (و جـور) داخـل شـود. ابـو طـالب علیه السّـلام فرموده است: «بِمیزانِ قِسْطٍ وَزْنُهُ غَیْرُ عائِلٍ» میزان عـدالتی که وزن آن نـاقص نیسـت (مجمع).فَإِنْ خِفْتُمْ أَلّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ ذلِکَ أَدْنی أَلّا

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۷۰

تَعُولُوا نساء: ۳. اگر ترسـیدید که در صورت گرفتن زنـان بیشتر عـدالت نکنیـد فقـط یکزن بگیریـد و یـا از کنیزان اختیار کنیـد، آن نزدیکتر است باینکه ظلم و بی‌انصافی نکنید. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

### عام؛ ج ۵، ص: ۷۰

عام: سال. فَأَماتَهُ اللّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ بقره: ۲۵۹. خدا او را صد سال بمیراند سپس بر انگیختش.راغب گفته: عام مثل سنه است لیکن سنه بیشتر در سال مشقّت و قحطی گفته میشود لـذا بقحطی سنه گوینـد و بسال فراوانی و آسـایش اطلاـق نشـود رجوع شـود به «سنة».اسـتعمال قرآن مؤیّـد قول راغب است که فرموده: ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ عامٌ فِیهِ یُغاثُ النّاسُ یوسف: ۴۹. که بسـال باران و فراوانی «عام» اطلاق شده و مثل فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلّا خَمْسِینَ عاماً عنکبوت: ۱۴.چون آن پنجاه سال زمان مشقّت نبوده بلفظ عام استثنا شده است بر خلاف أَلْفَ سَنَةٍ.در آیهٔ فَلا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا توبه: ۲۸. ظـاهرا اعتبار فوق ملحوظ است زیرا سـال اجـازه برای مشـرکان سـال خوشـی بود ولی در آیاتی نظیر یُفْتَنُونَ فِی کُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَیْنِ توبه: ۱۲۶.ظاهرا وجه فوق ملحوظ نشده است.

### عَوْن؛ ج ۵، ص: ۷۰

عَوْن: یاری. «فلان عونی» فلانی یار و کمک من است همچنین است اعانت.وَ أَعانَهُ عَلَیْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فرقان: ۴. در آوردن قرآن گروه دیگری او را یاری کرده‌انـد وَ تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی وَ لا تَعاوَنُوا عَلَی الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ مائده: ۲. بر خوبی و تقوی یکدیگر را یاری نمائیـد و بر گناه و تجاوز همدیگر را یاری نکنید.اسـتعانت: یاری خواسـتن. إِیّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّاکَ نَسْتَعِینُ فاتحه: ۵.وَ اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ ... بقره: ۴۵. از صبر و صلوة در انجام اوامر خدا کمک جوئید.قاموس قرآن، ج۵، ص: ۷۱

مستعان: اسم مفعول است، یاری جسته شده فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَ اللّهُ الْمُسْتَعانُ یوسف: ۱۸.

### عَوان؛ ج ۵، ص: ۷۱

عَوان: إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَ لا بِکْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذلِکَ ... بقره: ۶۸.عوان متوسط میان پیری و جوانی است بپیر زن و جنگیکه مکرّر شـده بطور استعاره عوان گویند (مفردات) قول مجمع نیز قریب بقول راغب است.

### عیب؛ ج ۵، ص: ۷۱

عیب: نقص. آنچه از خلقت و وضع اصلی کم یا زیاد است. فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِیبَها کهف: ۷۹. خواستم آنرا معیوب کنم. آن همان خرق و

سوراخ کردن کشتی بود که بوسیلهٔ آن عالم انجام شد. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

### عیر؛ ج ۵،ص: ۷۱

عیر: کاروان. وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِیرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ یوسف: ۹۴.راغب گوید: عیر بگروهی گفته میشود که بارهای طعام دارنـد و آن اسم مردان و شتران حامل طعام است هر چنـد گاهی در یکی هم استعمال میشود.نگارنـده گوید: در آیهٔ فوق در مطلق کـاروان اعم از مردان و شتران بکار رفته و در آیـهٔ أَیَّتُهَا الْعِیرُ إِنَّکُمْ لَسارِقُونَ یوسف: ۷۰. در مردان کاروان، زیرا سـرقت در اشخاص صادق است نه در شتران یعنی ای کاروانیان شـما دزدانید و در آیهٔ وَ سْئَلِ الْقَرْیَهَٔ الَّتِی کُنَّا فِیها وَ الْعِیرَ الَّتِی أَقْبَلْنا فِیها یوسف: ۸۲. مراد شتران است و «اهـل» هم در قریه و هم در العیر مستتر است یعنی از اهـل شـهریکه در آن بودیم و از اهـل کاروان که در آن آمـدیم بپرس. «العیر» فقط سه بار در قرآن مجید آمده است که گفته شد.

### عیسی؛ ج ۵، ص: ۷۱

#### اشاره

عیسـی: علی نبیّنا و آله و علیه السّـلام. از انبیاء بنی اسـرائیل و نام مبارکش ۲۵ بار در قرآن کریم ذکر شده است.اینک قسـمتی راجع بآنحضرت از از قرآن:

#### ولادت عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۷۱

مریم در «فلسطین» در مکانی دور
قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۷۲
از خـانواده‌اش قرار داشـت، فرشـته‌ای در صـورت بشـر مسـتوی الخلقـهٔ از جـانب خداونـد پیش او آمـد، مریم گمـان کرد که جـوان هوسـرانی است و قصـد تجـاوز باو دارد. گفت: اگر پرهیزکاری از تو بخـدا پناه میبرم، فرشـته گفت: من فرسـتادهٔ پروردگار توام که پسـری پـاکیزه بتو عطـا کنم.مریم بتعجّب گفت: چگونه مرا پسـری باشـد که انسـانی بمن دست نزده و زناکار نبوده‌ام. فرشته گفت: پروردگار تو چنین گفته: این بر من آسان است و میخواهم آن پسر را برای مردم از جانب خویش آیتی و رحمتی کنم و کاری مقرر شـده و حتمی است. (فرشته در وجود مریم دمید و در دم حامله شد چنانکه فرموده: وَ مَرْیَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِی أَحْصَـنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِیهِ مِنْ رُوحِنا ... تحریم: ۱۲.ضـمیر «فِیهِ» بفرج راجع است و گرنه میفرمود «فیهـا» چنانکه فرموده: وَ الَّتِی أَحْصَـنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِیها مِنْ رُوحِنا انبیاء: ۹۱).چون مریم حامله شـد با حمل خویش در مکانی دور گوشه گرفت و چون وقت وضع حمل رسـید درد زادن او را سوی تنـهٔ نخل کشـید فکر اتّهـام مردم و ترس لکّه‌دار شـدن عفتش چنـان بیتابش کرد که از ته قلب گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و چیزی حقیر بودم و فراموشم کرده بودنـد.عیسـی که در همانحال متولـد شـده بود بقـدرت خدا سـخن گفت و صدا زد: مادرم محزون مباش. پروردگارت پائین تو نهری قرار داده، تنـهٔ نخل را سوی خویش تکان بده که خرمای تازه پیش تو افکند، بخور و بنوش و دلت را آرام کن.و اگر از آدمیان کسـی را دیدی و از تو توضیح خواست باشاره بگو: برای خدا روزهٔ سکوت نذر کرده‌ام و امروز با کسی سخن نخواهم گفت.مریم مولود مسعود را در آغوش گرفت (و با بیم و امید) پیش قومش
قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۷۳
آمـد تا بچه را در آغوش وی دیدند همه از جا در رفته و گفتند: مریم چیز شـگفت‌انگیزی آورده‌ای؟!!.ای خواهر هارون پدرت مرد

بدی نبود و مادرت زناکار نبود این چه وضعی است پیش آورده‌ای؟! مریم اشاره بعیسی کرد که از خودش بپرسید، گفتند با بچه‌ایکه در گهواره است چگونه سخن گوئیم؟! عیسی بسخن در آمد و گفت: من بندهٔ خدایم مرا کتاب داده و پیغمبر کرده است.و هر کجا که باشم با برکتم نموده و بنماز کردن و زکوهٔ دادن سفارشم کرده است نسبت بمادرم نیکوکارم و خدا ستمگر بدبختم نکرده است.سلام بر من روزیکه تولد یافتم و روزیکه میمیرم و روزیکه زنده بر انگیخته میشوم. (سوره مریم آیهٔ ۱۷– ۳۳ ترجمهٔ آزاد).در جواب آنانکه ایراد کرده و میگفتند: چگونه میشود انسان بدون پدر بدنیا آید و آنرا دلیل پسر خدا بودن میگرفتند فرموده: إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ آل عمران: ۵۹. داستان عیسی نظیر جریان آدم ابو البشر است که خدا او را (بدون پدر و مادر) از خاک آفرید و گفت: باش ... هر چه رطب و یابس دربارهٔ ولادت عیسی علیه السّلام گفته شود قابل قبول نیست و از درجهٔ اعتبار ساقط است حق همان است که از قرآن کریم کلام دست نخوردهٔ خدا نقل کردیم ذلِکَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِی فِیهِ یَمْتَرُونَ. ما کانَ لِلّهِ أَنْ یَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحانَهُ إِذا قَضی أَمْراً فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ مریم: ۳۴ و ۳۵.

### معجزات عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۷۳

هر پیامبری باید معجزه داشته باشد که دلیل نبوّت و حقانیّت وی شود قرآن مجید برای عیسی علیه السّلام معجزاتی نقل میکند که ذیلا میاوریم: ۱– میتوانست از گل چون شکل مرغی بسازد و در آن بدمد و باذن خدا مرغی بشود.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۷۴

۲– کور مادر زاد و برص زده را باذن خدا شفا میداد و مرده‌ها را باذن خدا زنده میکرد.۳– از آنچه مردم میخوردند و یا در خانه‌ها ذخیره میکردند خبر میداد.آل عمران آیهٔ ۴۸ اینک لفظ آیه: وَ رَسُولًا إِلی بَنِی إِسْرائِیلَ أَنِّی قَدْ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ أَنِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللّهِ وَ أُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِکُمْ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ.قابل دقت است که قید بِإِذْنِ اللّهِ دو بار در آیه ذکر شده یعنی اینکارها با اراده و اجازهٔ خدا میکنم و اوست که این تصرّف تکوینی را بمن میدهد. وانگهی آیه بصورت وعده و اظهار قدرت است و از اینکه آنحضرت چنان کرد یا نه ساکت ولی بالملازمه میشود فهمید که عملی کرده است اما اینکه خدا چنان قدرت را باو داده بود بی‌شک است.

### فضیلت عیسی علیه السّلام؛ ج ۵، ص: ۷۴

او رسول با عظمت خداست دارای معجزات و مؤیّد بروح القدس وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ بقره: ۸۷.دین مبین اسلام در کلیّات دین عیسی است چنانکه دین نوح، ابراهیم و موسی علیهم السلام نیز هست شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسی شوری: ۱۳.پیامبر پاک خدا از عباد اللّه الصالحین است وَ زَکَرِیّا وَ یَحْیی وَ عِیسی وَ إِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحِینَ انعام: ۸۵.او در زائیده شدن و مادرش در زائیدن بی‌شوهر، نشانهٔ قدرت بی– پایان خدا هستند وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْیَمَ وَ أُمَّهُ آیَةً مؤمنون: ۵۰. روز قیامت از شهداء اعمال است (نساء: ۱۵۹).او از مقرّبان درگاه خدا و از راهنمایان توحید و دارای جاه و شرف در دنیا و آخرت است اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیهاً فِی الدُّنْیا

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۷۵

وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ آل عمران: ۴۵.

### خرافهٔ پسر خدا بودن؛ ج ۵، ص: ۷۵

آنحضرت از راهنمایان توحید بود، مردم را بیگانگی و عبادت خدا دعوت میکرد و میگفت: إِنَّ اللَّهَ رَبِّی وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ آل عمران: ۵۱. وَ قالَ الْمَسِیحُ یا بَنِی إِسْرائِیلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّی وَ رَبَّکُمْ ... مائده: ۷۲. پیغمبری بود از پیامبران و مانند مردمان طعام میخورد مَا الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّیقَهٌ کانا یَأْکُلانِ الطَّعامَ ... مائده: ۷۵.ولی پس از وی نصاری دربارهٔ او غلوّ کردند عده‌ای گفتند: او خداست!!!، عدّه‌ای گفتند: پسر خداست!!، عدهٔ دیگر قائل شدند که او یکی از سه خداست که عبارت اخرای تثلیث است قرآن مجید هر سه قول را بنصاری نسبت میدهد و از آن می‌فهمیم که آنها در عقیده بحضرت عیسی بسه گروه منقسم شده‌اند اینک آیات را بترتیب بررسی میکنیم: ۱- لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ ...مائده: ۱۷.این لفظ عینا در آیهٔ ۷۲ همین سوره تکرار شده است. پر روشن است که عده‌ای از نصاری قائل بودند که عیسی علیه السّلام خداست و ظهور آن در این است که عیسی و خدا یکی است و العیاذ باللّه خدا ببشر مبدّل شده است. این آیه را گرچه میشود با تثلیث و ابن اللّه بودن تطبیق کرد ولی ظهورش در اتحاد و یکی بودن خدا و عیسی است (معاذ اللّه).۲- وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قالَتِ النَّصاری الْمَسِیحُ ابْنُ اللَّهِ ذلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ یُضاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّی یُؤْفَکُونَ توبه: ۳۰. ظهور آیه در فرزند بودن عیسی است گرچه با عقیدهٔ تثلیث نیز قابل تطبیق است.۳- یا أَهْلَ الْکِتابِ لا تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ ... وَ لا تَقُولُوا ثَلاثَهٌ انْتَهُوا خَیْراً

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۷۶

لَکُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلهٌ واحِدٌ نساء: ۱۷۱.لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَهٍ وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا إِلهٌ واحِدٌ ... مائده: ۷۳. مراد از سه خدا، خدا و روح القدس و عیسی است از وَ لا تَقُولُوا ثَلاثَهٌ روشن میشود که بهر سه نسبت الوهیّت میداده‌اند و نیز از ثالِثُ ثَلاثَهٍ خدا سومی یعنی سه خدا هست.این خرافات پس از عیسی علیه السّلام رونق گرفت و مشخّص گردید و چنانکه در «بنو- ابن» گفته‌ایم از ملل دیگر بنصاری راه یافت و در زمان عیسی علیه السّلام از این خرافه‌ها خبری نبود و اینکه خداوند فرموده: وَ إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قالَ سُبْحانَکَ ما یَکُونُ لِی أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لِی بِحَقٍّ ... مائده: ۱۱۶.یعنی: آنگاه که خدا فرمود: ای عیسی پسر مریم آیا تو بمردم گفته‌ای که مرا و مادرم را جز خدا دو معبود بگیرید؟ گفت: پاک و منزّهی تو، مرا نرسد آنچه بمن سزاوار نیست بگویم.این آیه بقرینهٔ آیات ذیل مخصوصا آیهٔ: قالَ اللَّهُ هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ ... مائده: ۱۱۹. راجع بقیامت است و در قیامت واقع خواهد شد.

### خرافهٔ صلب؛ ج ۵، ص: ۷۶

نصاری عقیده دارند: هر که بر دار آویخته شود ملعونست. آنگاه اصرار دارند که عیسی علیه السّلام بدار آویخته شد و قتل او با آن وضع کفّارهٔ گناهان است. و آنحضرت فدیهٔ گناهان بشر است. پولس در رسالهٔ غلّاطیان فصل ۳ بند ۱۳ گوید: مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است: ملعونست هر که بر دار آویخته شود.یوحنّای رسول در رسالهٔ اول باب دوم بند اول میگوید: ای فرزندان من، اینرا بشما می‌نویسم تا گناه نکنید و اگر کسی گناهی کند شفیعی داریم نزد پدر یعنی عیسی مسیح عادل. و اوست کفّاره بجهت گناهان ما و نه

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۷۷

گناهان ما فقط بلکه بجهت تمام جهان نیز (تمام شد).میگویند: چون آدم گناهکار شد او و فرزندانش مستحقّ عذاب اخروی گشتند و چون فرزندان آدم نیز گناه کردند مستحق عذاب گشتند چنانکه قبلا بوسیلهٔ گناه پدرشان مستحق شده بودند. از طرف دیگر خدا هم عادل است و هم مهربان.عذاب گناهکاران مخالف مهربانی و عفو از آنها مخالف عدل بود.این مشکل لا ینحلّ مانده بود تا

خداونـد ببرکت عیسای مسیح آنرا حل کرد. بدین طریق که خدا پسر خود را که در عین حال خود خدا بود بشکم زنی از فرزندان آدم وارد نمود و از وی بصورت انسانی کامل متولـد شـد.از گناهان معصوم بود و تا مـدّتی با مردم زندگی کرد انسان کامل بود که از انسان متولد گردید و در عین حال خدا بود زیرا که پسر خدا بود و پسر خدا خود خداست.سپس خدا دشمنان را بر او مسلّط کرد تا وی را با فجیعترین قتلی که دار آویختن باشد بکشـتند با آنکه شـخص مصـلوب در کتاب الهی مورد لعن است بدین طریق عیسـی متحمّل لعن و صـلب شد تا کفّارهٔ گناهان تمام بشر گردید (المیزان ج ۳ ص ۳۲۰- المنار ج ۶ ص ۲۴ ببعد).از اینجاست که نصاری صلیب را همه جـا زینت مجـالس کرده‌انـد و گوینـد هر که بصـلیب و کفـارهٔ گناهـان بـودن عیسـی ایمـان نداشـته باشـد اهـل آتش است.ناگفته نمانـد: موضوع فـداء و کفارهٔ گناهان بودن عیسـی علیه السّـلام افسانه‌ای بیش نیست و با موازین عقل و شـرع سازگاری ندارد و بتصریح قرآن مجید عیسـی بدار آویخته نشده و نیز بدست یهود کشته نشده است اینک کلام قرآن را بررسی میکنیم ...: وَ قَوْلِهِمْ إِنّا قَتَلْنَا الْمَسِیحَ عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللّهِ وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَ إِنَّ الَّذِینَ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۷۸

اخْتَلَفُوا فِیهِ لَفِی شَکٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ یَقِیناً نساء: ۱۵۷.این آیه صریح است در اینکه عیسی بدست یهود نه بدار آویخته شده و نه کشـته شده است ادّعای نصاری و پیراهن عثمان کردن صـلب عیسـی علیه السّـلام بی‌جا و افسانه است.و نیز روشن است که کار بر آنان مشتبه شده. با مراجعه بکتب تاریخ و تفاسیر و تحقیقات رجال اسلامی روشن خواهد شد که یهود بجای عیسـی علیه السّـلام مردی بنـام یهودای اسـخریوطی را که شـبیه بحضـرت عیسـی بود گرفته و کشـتند و گمـان کردنـد که عیسـی را کشـته‌اند.عیسـی با حواریّون در باغی بود، لشـکریان قیصـر شـبانه با کاهنان یهود برای گرفتاری او وارد باغ شدنـد، شاگردان عیسـی پراکنده شده پا بفرار گذاشتند، یهودای اسخریوطی که شبیه عیسی بود و جای عیسی را نیز او نشان داده بود بدست آنها افتاد او را با هلهله و غوغا کشان کشان بردنـد و چون مجال تحقیق بیشتر نبود بـدارش زدنـد گوئی کاهنان یهود و لشـکریان قیصـر را مقصود آن بود که طرفـداران عیسـی را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند لذا بی‌آنکه تحقیق کنند و بداد و بیداد آن بدبخت گوش بدهند در میان هلهله بصلیبش کشیدند.ظاهرا معنای وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ این است که یهودا بجای عیسی بدار رفت و یهود پنداشتند که عیسی است بروایتی یکی از حواریّون پس از اجـازهٔ حضـرت عیسـی خود را عیسـی معرفی کرد و او را گرفته و بـدار زدنـد و امر بر آنـان مشـتبه شـد.آنگاه فرموده: آنانکه دربارهٔ عیسـی اختلاف کردنـد در شکّ‌انـد و علمی ندارنـد و فقط از گمان پیروی میکنند و سـپس تأکید فرموده وَ ما قَتَلُوهُ یَقِیناً عیسی را روی یقین نکشتند بلکه ظنّ کردند که او را کشته‌اند.اصرار و پافشاری قرآن در اینکه

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۷۹

عیسی بدست یهود کشته نشد برای از بین بردن افسانهٔ کفارهٔ گناهان بودن است که نصاری نغمهٔ آنرا ساز کرده و دست بردار نیستند و گرنه از نظر قرآن مهم نبود که عیسی را بدار زنند یا نه.عجب است از مسلمانان بی‌اطلاع بی‌آنکه از دین و قرآن خود خبری داشته باشـند و تحقیق کنند این افسانه را زنده میکنند. در فرهنگ امیر کبیر زیر لفظ «عیسـی» نوشـته‌اند که عیسـی را بصـلیب کشـیدند. در گذشـته نصـر اللّه فلسـفی استاد دانشگاه در صفحه ۲۴۰ از کتـاب تاریـخ سال اول دبیرسـتانها نوشت: حاکم رومی بسـبب اعتراض و اصـرار یهود بکشتن عیسی رضا داد پس عیسی را با اجازهٔ او بر صلیب کشیدند و بدین وسیله صورت صلیب پیش عیسویان محترم و مقـدس گردیـده اسـت.تعجّب است از چنین اشـخاص که در محیـط اسـلام و نـاف تشیع زنـدگی میکننـد و عمری در طلب دانش میگذراننـد ولی از ساده‌ترین قضایای دینشان بی‌اطلاع می‌ماننـد و کورکورانه از غربیها تقلیـد میکنند.حقّا که عذر اینان قابل پذیرش نیست.

**پایان کار عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۷۹**

مشهور است که عیسی علیه السّلام بآسمانها بالا رفت و در آسمان زنده است.بعضی نیز عقیده دارند که: بوضع ناشناس باجل طبیعی مرد. اینک آیات را بررسی کرده آنگاه بروایات را بررسی کرده آنگاه بروایات می‌رسیم: ۱- وَ ما قَتَلُوهُ یَقِیناً. بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَیْهِ وَ کانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً نساء: ۱۵۸. از این استفاده کرده‌اند که خدا عیسی را زنده بسوی خود بالا برد و جملهٔ عَزِیزاً حَکِیماً نیز مؤیّد آن است گرچه خدا در همه جا هست ولی رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَیْهِ هم بالا- رفتن را میرساند و هم تقرّب را. ولی در المیزان فرموده: این رفع نوع تخلیص عیسی از دست آنهاست خواه در آنوقت بحتف انف مرده باشد یا نه ... ۲- إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسی إِنِّی مُتَوَفِّیکَ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۸۰

وَ رافِعُکَ إِلَیَّ وَ مُطَهِّرُکَ مِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا آل عمران: ۵۵. توفّی بمعنی تمام اخذ است و آن در قرآن بیشتر در موت بکار رفته مثل إِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ نساء: ۹۷. تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا یُفَرِّطُونَ انعام: ۶۱. أَفْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً وَ تَوَفَّنا مُسْلِمِینَ اعراف: ۱۲۶.و گاهی در مطلق اخذ آمده است مثل: فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ حَتَّی یَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ یَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِیلًا نساء: ۱۵. یعنی آنها را در خانه نگاه دارید تا مرگ آنها را دریابد یا خدا برایشان راهی قرار دهد. ایضا اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنامِها ... زمر: ۴۲. و در آیهٔ وَ هُوَ الَّذِی یَتَوَفَّاکُمْ بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ انعام: ۶۰. اخذ بواسطهٔ خواب است.در آیهٔ مورد بحث که فرموده: إِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَ رافِعُکَ إِلَیَّ ... اگر توفّی بمعنی اخذ باشد مثل آیهٔ: بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ است یعنی: ای عیسی من تو را اخذ میکنم و بسوی خود بالا میبرم، و اگر بمعنی مرگ باشد آنوقت مرگ عادی عیسی علیه السّلام را میرساند.۳- وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً ما دُمْتُ فِیهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِی کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیْهِمْ مائده: ۱۱۷. این آیه کلام عیسی است که روز قیامت بخدا خواهد گفت: من تا در میان مردم بودم بر آنها گواه بودم و چون مرا وفات دادی تو خودت بر آنها مراقب بودی.دربارهٔ تَوَفَّیْتَنِی همان سخن هست که در آیهٔ بالا گفته شد.

### خلاصهٔ سخن؛ ج ۵، ص: ۸۰

ناگفته نماند: توفّی گرچه بمعنی تمام اخذ است ولی در قرآن فقط در میراندن بکار رفته نه در مطلق اخذ، و در آیهٔ یَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ نیز اخذ برای مرگ است لذا در آیهٔ مُتَوَفِّیکَ وَ رافِعُکَ إِلَیَّ قهرا باید میراندن مراد باشد و بقرینهٔ آن میشود گفت که بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ با قید توفّی است یعنی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۸۱

«تَوَفَّاهُ اللَّهُ وَ رَفَعَهُ» در بحار در یک حدیث نبوی که خواهیم گفت نقل شده: «وَ لکِنْ رَفَعَهُ اللَّهُ بَعْدَ انْ تَوَفَّاهُ» و خلاصه آنکه: بنظر نگارنده آیات نه در زنده زنده بآسمان رفتن عیسی صریح‌اند و نه در مردن او باجل طبیعی ولی اینکه بدست یهود کشته نشده و بدار آویخته نشده یقین است.اگر گویند: آیهٔ وَ السَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ أَمُوتُ وَ یَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا مریم: ۳۳. که کلام عیسی است و از مرگ خود بلفظ أَمُوتُ خبر داده در مردن او صریح است؟ گوئیم: صریح است که مرگ حتما او را خواهد یافت ولی اگر زنده بآسمان رفتن ثابت شود، مرگ قهرا پس از آن خواهد بود.

### نظری بروایات؛ ج ۵، ص: ۸۱

فکر میکنم جامعتر از همه راجع بآسمان رفتن آنحضرت از حیث روایات بحار الانوار است مجلسی رحمه اللّه در ج ۱۴ بحار چاپ جدید از ص ۳۳۵ تا ۳۳۹ در این باره پانزده حدیث آورده بعضی مجمل و دارای دو احتمال است مثل آنکه از حضرت مجتبی علیه السّلام نقل کرده که چون امیر- المؤمنین صلوات اللّه علیه از دنیا رفت حضرت مجتبی علیه السّلام در خطبهٔ خود بمردم فرموده: «أَیُّهَا

النّاسُ فى هذِهِ اللَّيْلَةِ رُفِعَ عيسَى ابْنُ مَرْيَمَ » ... ایضا روایت دوم، سوم، چهارم، پنجم، پانزدهم و بعضی مطلقا خالی از ذکر رفع است.امّا بعضی در بالا رفتن بحالت زنده صریح‌اند در حدیث ششم نقل شده: خدا عیسی را از زاویهٔ خانه بالا برد در حالیکه یارانش نگاه میکردند «ثُمَّ رَفَعَ اللّهُ عيسى الَيْهِ مِنْ زاوِيَةِ الْبَيْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ الَيْهِ» ایضا روایت ۹- ۱۰- ۱۱ و در حدیث ۱۴ هست: «فَيُقالُ انَّهُ ماتَ وَ لَمْ يَمُتْ» گویند: امام زمان (عج) مرده ولی نمرده است. و در این امر شبیه بعیسی است.در مجمع ذیل آیه إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ ... فرموده ...: روی عن النبی صلّی اللّه علیه و آله انَّهُ قالَ: انَّ عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ لَمْ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۸۲

يَمُتْ وَ انَّهُ راجِعٌ الَيْكُمْ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِایضا فرماید بصحّت رسیده که آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله فرموده: «کیف انتم اذا انزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم» چنانکه بخاری و مسلم در صحیح خود نقل کرده‌اند.

### نزول عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۸۲

از مجمع البیان از بخاری و مسلم نقل شد که عیسی بمیان مردم نازل میشود حال آنکه امام مردم از مردم است. این روایت راجع بنزول حضرت عیسی است در زمان مهدی علیه السّلام.در المیزان ج ۵ ص ۱۵۲ فرموده: روایات از طرق اهل سنت و نیز از طرق شیعه از رسول خدا و اهل بیت علیهم السلام مستفیض است در اینکه هنگام ظهور مهدی علیه السّلام عیسی علیه السّلام نازل خواهد شد.نگارنده گوید: اگر مرگ عیسی ثابت شود باید گفت: معنی روایات نزول در ظهور مهدی علیه السّلام آنست که عیسی بدستور خدا زنده خواهد شد و اگر زنده باشد که مطلب روشن است.

### لفظ عیسی؛ ج ۵، ص: ۸۲

عیسی اصل آن یسوع است بمعنی نجات دهنده لفظ «عیسو» مقلوب یسوع است و شاید «عیسی» تحریف «عیسو» باشد در قاموس کتاب مقدس زیر لغت یسوع گوید: آن بمعنی نجات دهنده و مقصود از آن مسیح است. و در زبان عبرانی میان لفظ یسوع و یوشع فرقی نیست.در اقرب الموارد گوید: عیسی لفظی است عبرانی یا سریانی بقولی آن مقلوب یسوع است آن نیز عبرانی است و شاید عیسی تحریف عیسو باشد لفظ عیسی را مسلمانان بسیّد ما یسوع مسیح نام نهاده‌اند.در المیزان ج ۳ ص ۲۱۱ فرموده اصل عیسی یشوع (با شین) است و آنرا نجات دهنده تفسیر کرده‌اند در بعضی اخبار آنرا به «یعیش» تفسیر کرده‌اند و آن انسب است..

### لفظ مسیح؛ ج ۵، ص: ۸۲

مسیح لقب حضرت عیسی علیه السّلام است هاکس در قاموس کتاب مقدس زیر

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۸۳

لفظ مسیح گوید ...: عیسی بمسیح ملقّب گشته زیرا که از برای خدمت و فدا معین و قرار داده شده است.ولی چون قرآن مجید این لقب را برای آنحضرت قبول کرده حتما معنی فدا در آن ملحوظ نیست و هاکس اشتباه کرده است. زمخشری ذیل آیهٔ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ آل عمران ۴۴ گفته: اصل مسیح در عبرانی مشیحا است بمعنی مبارك. المیزان نیز اختیار کرده که آن معرّب مشیحا باشد که در کتب عهدین واقع است معنی آن پادشاه یا مبارک است.نگارنده احتمال میدهم در آیهٔ ... اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لفظ الْمَسِيحُ صفت اسْمُهُ باشد یعنی نام مبارك او عیسی بن مریم است.

### عیش؛ ج ۵، ص: ۸۳

عیش: زندگی. فَهُوَ فِی عِیشَةٍ راضِیَةٍ حاقّه: ۲۱ و قارعه: ۷. او در یک زندگی پسندیده‌ای است.راغب گفته: عیش زندگی مخصوص بحیوان است (اعم از انسان و حیوان) و آن از حیات اخصّ است که حیات در خدا و فرشته و حیوان بکار میرود.معاش و معیشت هر دو مصدرانـد مثل وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَهً ضَنْکاً طه: ۱۲۴. هر که از یاد من اعراض کنـد برای اوست زنـدگیی تنگ. معیشت گاهی اسم است و بطعام و شراب و غیره که وسیلهٔ زندگی‌اند گفته میشود. عبارت قاموس چنین است: «المعیشهٔ التی تعیش بهـا من المطعم و المشرب و ما یکون به الحیاهٔ و ما یعاش به او فیه» در آیـهٔ نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاهِٔ الدُّنْیا زخرف: ۳۲. مراد وسائل زنـدگی و یا استعدادهای آدمیان است که آنها نیز وسائل زندگی‌انـد رجوع شود به «سـخر» ذیل آیهٔ فوق.جمع معیشـت معـایش است. وَ لَقَدْ مَکَّنّاکُمْ فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلْنا لَکُمْ فِیها مَعایِشَ اعراف: ۱۰.در آیـهٔ وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً نباء: ۱۱. معاش را مصدر گرفته و مضاف مقدّر کرده‌اند مثل «وقت معاش» و

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۸۴

نظیر آن ولی میشود آنرا اسم زمان گرفت یعنی: شب را لباس و زمان ستر قرار دادیم که با ظلمت خود اشیاء را می‌پوشاند و مردم را باستراحت مجبور میکنـد و روز را زمـان زنـدگی قرار دادیم که از فضل خـدا روزی بجوئیـد.مثل وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِباساً وَ النَّوْمَ سُباتاً وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً فرقان: ۴۷. در المیزان فرموده: معاش در آیه اسم زمان یا مکان است.

### عَیل؛ ج ۵، ص: ۸۴

عَیل: (بفتـح عین) فقر. «عالَ یَعیلُ عیلًا: افتقر» وَ إِنْ خِفْتُمْ عَیْلَهً فَسَوْفَ یُغْنِیکُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ... توبه: ۲۸. اگر از فقر ترسـیدید بزودی خدا شما را از فضل خویش بی‌نیاز گرداند.عائل: فقیر. وَ وَجَدَکَ عائِلًا فَأَغْنی ضحی: ۸. در المیزان فرموده: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فقیر بود خـدا او را پس از ازدواج با خـدیجه علیها سـلام غنی گردانیـد که او مال خویش را بآنحضـرت هبه کرد و مال فراوان داشت. نـاگفته نمانـد: مقابـل آیـهٔ فـوق آیـهٔ وَ أَمَّا السّائِلَ فَلا تَنْهَرْ است و از آن روشن میشود که مراد از «عائِل» فقیر است نه فقر از هدایت و غیره و چون سوره مکّی است قهرا فَأَغْنی بوسیلهٔ ثروت خدیجه سلام اللّه علیها بوده است.

### عین؛ ج ۵، ص: ۸۴

عین: چشم. چشمه. مثل وَ کَتَبْنا عَلَیْهِمْ فِیها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَیْنَ بِالْعَیْنِ مائده: ۴۵. که بمعنی چشم است و مثل فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَهَٔ عَیْناً بقره: ۶۰. که بمعنی چشـمه است بـا مراجعه بقرآن خـواهیم دیـد که جمع عین بمعنی چشم اعین است مثـل وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها اعراف: ۱۷۹.و جمع عین بمعنی چشـمه عیون. مثل إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ حجر: ۴۵.بنظر راغب معنای اصلی عین چشم است و معـانی دیگر بعنـایت میباشـد حتی چشـمه را از آن عین گوینـد که مثـل چشم دارای آب است.گاهی از عین نظارت و حفظ و

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۸۵

زیر نظر گرفتن مراد است مثل: فَأَوْحَیْنا إِلَیْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا وَ وَحْیِنا مؤمنون: ۲۷. باو وحی کردیم که کشتی را زیر نظر ما و با دستور ما بساز ایضا ۴۸ طور- ۱۴ قمر- ۳۷- هود- ۳۹ طه.عین: (بکسر اول) جمع عیناء و آن مؤنّث اعین است بمعنی درشت چشم. وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِینٍ دخان: ۵۴. زنـان سـیمین تـن و درشت چشم را بآنهـا تزویـج کرده‌ایم.اهـل لغت اعین را هم درشت چشم و هم مذکّر گاو وحشـی و عیناء را زن درشت چشم و هم مؤنّث گاو وحشـی گفته‌اند ولی راغب عقیده دارد که اعین و عیناء بگاو وحشی

گفته میشود بعلت قشنگی چشم آن و زنان در قشنگی چشم بگاو وحشی تشبیه شده‌اند «عین» چهار بار در قرآن آمده همه در وصف حوریان بهشتی است.معین: جاری آشکار یا جاری بسهولت در قاموس و اقرب گفته: «ماء معین و معیون» آبیکه آشکار و جاری است. علت این تسمیه چنانکه طبرسی و راغب و دیگران گفته‌اند آشکار و پیش چشم بودن آنست.قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مٰاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمٰاءٍ مَعِينٍ ملك: ۳۰.بگو اگر آبتان در زمین فرو رود که آبی آشکار و جاری یا آب سهل الجریان برای شما میاورد.ممکن است میم در «معین» اصل کلمه باشد از «معن الماء» که بمعنی سهولت جریان است در لغت آمده «معن الماء: سهل و سال» در اینصورت فعیل بمعنی فاعل است ماء معین یعنی آبیکه به سهولت جاری است. و شاید چنانکه طبرسی احتمال داده مفعول باشد از «عین الماء» که آشکار و پیش چشم جاری میشود.در اینصورت میم اصل کلمه نیست.و «ماء معین» یعنی آبیکه دیده شده و پیش چشم است.وَ آوَيْنٰاهُمٰا إِلىٰ رَبْوَةٍ ذٰاتِ قَرٰارٍ وَ مَعِينٍ مؤمنون: ۵۰. رجوع شود به «ربو».

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۸۶

يُطٰافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ صافات: ۴۵. در مجمع ذیل آیه از اخفش نقل شده: مراد از کأس در تمام قرآن خمر است. مراد از کأس در تمام قرآن خمر است. دیگران آنرا کاسه مع الخمر گفته‌اند بهر حال از «معین» هم روشن میشود که شراب بهشتی بسهولت در روی زمین جاری میشود یعنی: شرابی سهل الجری یا شرابی که از جاری شوندهٔ بخصوصی است بر آنها بگردانند آیهٔ إِنَّ الْأَبْرٰارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كٰانَ مِزٰاجُهٰا كٰافُوراً.عَيْناً يَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللّٰهِ يُفَجِّرُونَهٰا تَفْجِيراً انسان: ۵ و ۶. مشروح آیهٔ ما نحن فیه است و از آن بدست میاید که مراد از «معین» سهولت جریان است که فرموده يُفَجِّرُونَهٰا تَفْجِيراً.

## عیّ؛ ج ۵، ص: ۸۶

عیّ: عجز. راغب گوید: اعیاء عجزی است که از راه رفتن ببدن عارض میشود و عیّ عجز از مباشرت کار و کلام است أَ فَعَيِينٰا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ ق: ۱۵. آیا بخلقت اولی عاجز بوده‌ایم (تا بخلقت ثانوی عاجز باشیم؟) نه بلکه آنها از خلقت جدید در شک‌اند.أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللّٰهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقٰادِرٍ عَلىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتىٰ... احقاف: ۳۳. بقرینهٔ بِقٰادِرٍ روشن میشود که مراد از يَعْيَ عجز و ناتوانی استو الحمد للّه ربّ العالمین ۱۹ رجب ۱۳۹۳ هجری قمری مطابق ۲۷ مرداد ۱۳۵۲ هجری شمسی.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۸۷

# غ؛ ج ۵، ص: ۸۷

## غ؛ ج ۵، ص: ۸۷

غین: حرف نوزدهم از الفبای عربی و بیست و دوم از الفبای فارسی است. بتنهائی معنائی ندارد، جزء کلمه واقع میشود در حساب ابجد کنایه از هزار است.

## غبر؛ ج ۵، ص: ۸۷

غبر: غبور بمعنی ماندن و رفتن است در اقرب الموارد آمده: «غبر غبورا: مكث و بقي و- ذهب و مضى» و آن از لغات اضداد است.گرد را از آن غبار گویند که بقیّهٔ خاك پراکنده شده است.وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهٰا غَبَرَةٌ عبس: ۴۰. «غبره» بمعنی غبار است راغب گوید: غبره غباری است که بر روی چیزی نشیند و آنچه برنگ غبار باشد. ظاهرا مراد از آیه گرفتگی و غمگینی رویهاست نه اینکه

بر آنها و غمگینی رویهاست نه اینکه بر آنها غبار نشسته است مثل وَ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ بٰاسِرَةٌ قیامهٔ: ۲۴. که بمعنی بسیار عبوس است و مثل یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ آل عمران: ۱۰۶.فَأَنْجَیْنٰاهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ کٰانَتْ مِنَ الْغٰابِرِینَ اعراف: ۸۳.لوط و خانوادهٔ او را نجات دادیم مگر زنش را که از بازماندگان بود.در مفردات گفته: غابر کسی است که بعد از رفتن آنکه با او بود باز ماند لفظ الْغٰابِرِینَ هفت بار در قرآن تکرار شده و همه دربارهٔ زن لوط علیه السّلام است. و مِنَ الْغٰابِرِینَ نشان میدهد که او در عقیده و بت‌پرستی و عدم توحید در زمرهٔ قوم لوط بود که عذاب شاملش شد و مراد از غابرین بنا بر ظهور، بازماندگان در شهراند پس از خارج شدن لوط و اهلش.

### غبن؛ ج ۵، ص: ۸۷

غبن: یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ ذٰلِکَ یَوْمُ التَّغٰابُنِ تغابن: ۹. غبن بمعنی گول زدن در معامله است خواه در

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۸۸

خرید باشد یا در فروش و آن اینکه بقیمت کم بخرد یا بقیمت گران بفروشد در اقرب الموارد گوید: «غَبَنَ فُلٰاناً فِی الْبَیْعِ وَ الشِّرٰاءِ: خَدَعَهُ وَ غَلَبَهُ» کلام قاموس نیز نظیر آن است. «تغابن» از تفاعل است بمعنی مغبون کردن یکدیگر. اگر تغابن در آیه بین الاثنین باشد معنی آن چنین است: روزی شما را جمع میکند برای روز جمع (روز آخرت) آن روز، روز مغبون کردن همدیگر است ولی این مغبون کردن چگونه است؟در المیزان پس از ردّ دو وجه در کیفیّت تغابن فرموده: اینجا صورت سومی است و آن اینکه تغابن میان گمراه کنندگان و گمراه شدگان اعتبار شود که متبوعان تابعان را گول میزنند و باخذ دنیا و ترک آخرت وادارشان میکنند و تابعان متبوعان را مغبون میکنند که آنها را در استکبارشان یاری میکنند پس هر گروه دیگری را مغبون میکند و از دیگری مغبون میشود. و وجه چهارمی است که در آن زمینه روایت وارد شده و آن اینکه: برای هر بنده در بهشت منزلی است که اگر اطاعت خدا میکرد بآن داخل میشد و برای هر بنده در آتش منزلی است که اگر خدا را معصیت میکرد بآن داخل میشد. روز قیامت منازل اهل آتش که در بهشت است باهل بهشت داده میشود و بالعکس. پس اهل بهشت اهل آتش را مغبون میکنند.و از تفسیر برهان نقل کرده که امام صادق علیه السّلام فرمود: قیامت یوم التلاق است که اهل آسمان اهل زمین را ملاقات میکنند. یوم التناد است اهل آتش اهل بهشت را ندا کنند که: أَفِیضُوا عَلَیْنٰا مِنَ الْمٰاءِ أَوْ مِمّٰا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ و یوم التغابن است اهل بهشت اهل آتش را مغبون کنند، یوم الحسرهٔ است یعنی روزیکه مرگ را آورده و ذبح میکنند.ناگفته نماند: باب تفاعل چنانکه اهل لغت تصریح کرده‌اند بمعنی مجرد نیز آید مثل «تعالی اللّٰه و تسامی و

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۸۹

تبارک» میشود گفت: که تغابن در آیه از برای مفعول و بمعنی مجرد است که مغبون شدن باشد و چون عمر انسان سرمایهٔ اوست و میتواند با آن از دنیا استفاده کند و آخرت بدست آورد ولی کفّار در آخرت خواهند دید که از این سرمایه جز لذّات زود گذر دنیا چیزی بدست نیاورده و واقعا مغبون شده‌اند و در دنیا بحکم زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطٰانُ أَعْمٰالَهُمْ بغبن خویش متوجّه نیستند ولی در آخرت متوجّه خواهند شد، میشود این مطلب را از وَ یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی النّٰارِ أَذْهَبْتُمْ طَیِّبٰاتِکُمْ فِی حَیٰاتِکُمُ الدُّنْیٰا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٰا فَالْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذٰابَ الْهُونِ ... احقاف: ۲۰. استفاده کرد و اللّٰه العالم. این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

### غثاء؛ ج ۵، ص: ۸۹

غثاء: «غُثٰاءُ السَّیْلِ وَ غُثٰاءُ الْقَدْرِ» عبارت است از خاشاک سیل و کف دیگ که باطراف آن ریخته و از بین میرود. چیزهای ضایع و غیر قابل اعتنا را با غثاء مثل میزنند. فَأَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنٰاهُمْ غُثٰاءً ... مؤمنون: ۴۱. آنها را فریاد بحق گرفت و خاشاکشان

کردیم وَ الَّذِی أَخْرَجَ الْمَرْعی. فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوی اعلی: ۴ و ۵. خدائیکه چراگاه را رویاند و آنرا خاشاک و تیره کرد. این لفظ دو بار بیشتر در قرآن نیامده است.

### غدر؛ ج ۵، ص: ۸۹

غدر: ترک کردن. بترک عهد نیز غدر گویند و از آن گفته‌اند فلانی غادر (ناقض عهد) است (مفردات) وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً کهف: ۴۷. آنها را در آخرت جمع میکنیم و احدی را ترک نخواهیم کرد ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصاها کهف: ۴۹. این چه کتابی است که هیچ کوچک و بزرگ را نگذاشته مگر آنکه شمرده است. این لفظ تنها دو بار در قرآن آمده است.

### غدق؛ ج ۵، ص: ۸۹

غدق: وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّرِیقَةِ لَأَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً جنّ: ۱۶. در مجمع و اقرب گفته: «ماء غدق» بمعنی آب کثیر است.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۹۰

در صحیفهٔ سجّادیه دعای نوزدهم آمده: «وَ انْشُرْ عَلَیْنا رَحْمَتَکَ بِغَیْثِکَ الْمُغْدَقِ» در نهایه گفته: مغدق بفتح دال بارانی است که قطرات آن درشت باشد یعنی اگر در طریقهٔ حق مستقیم بودند هر آینه از آب کثیر آبشان میدادیم.و چون ما بعد آیه لِنَفْتِنَهُمْ فِیهِ است بعید نیست که مراد از لَأَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً وسعت رزق باشد که آب کثیر سبب سعهٔ رزق است این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

### غُدو؛ ج ۵، ص: ۹۰

غُدو: غُدوه (بضم غین) و غداة بمعنی بامداد است یا از اول صبح تا طلوع شمس در قاموس و اقرب آمده: «الْغُدْوَةُ وَ الْغَداةُ: الْبُکْرَةُ اوْ ما بَیْنَ صَلوةِ الْفَجْرِ وَ طُلُوعِ الشَّمْسِ» وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ انعام: ۵۲. آنانرا که پروردگار خویش را بامداد و پسین یاد میکنند از خود مران.غُدُو بر وزن غُلُّو جمع غدوه و غدوات جمع غداة است. یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ. رِجالٌ ... نور: ۳۶. خدا را در آن خانه‌ها بامدادان و پسینان مرادنی تسبیح گویند.غدوّ مفرد نیز آمده است مثل النّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوًّا وَ عَشِیًّا غافر: ۴۶. یعنی: صبح و عصر در معرض آتش قرار گرفته شوند از مفرد بودن «عَشِیّ» میدانیم که «غُدُوّ» مفرد است.غَد: فردا. اعمّ از آنکه فردای حقیقی باشد مثل أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ یوسف: ۱۲. یا مطلق فردا که زمان آینده است مثل: وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً لقمان: ۳۴. سَیَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْکَذّابُ الْأَشِرُ قمر: ۲۶. وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ حشر: ۱۸.وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِینَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ آل عمران: ۱۲۱. و چون بامداد از اهل خویش آمدی تا برای مؤمنان مواضع قتال آماده کنی. گفته‌اند آیه دربارهٔ خروج حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله برای جنگ احد

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۹۱

است و نیز گفته‌اند آنحضرت برای «احد» بعد از نماز جمعه از مدینه خارج شد حال آنکه آیه خروج بامدادی را میرساند. در اقرب الموارد گفته: اصل آن در بامداد خارج شدن است سپس در مطلق رفتن بکار رفته در هر وقت که باشد پس میشود آیه را مطلق بیرون شدن دانست.وَ غَدَوْا عَلی حَرْدٍ قادِرِینَ قلم: ۲۵. بامداد خارج شدند حال آنکه فقط بمنع مستمند قادر بودند.و چیزی از باغشان نمانده بود.

### غرب؛ ج ۵، ص: ۹۱

غرب: دور شدن. در قاموس گفته: «الْغَرْبُ: الْمَغْرِبُ وَ الذِّهابُ و التَّنَحّی» در اقرب الموارد گفته «غربت النّجوم غروبا: بعدت و توارت» در مجمع فرموده: اصل غرب بمعنی تباعد و حدّ است «حدّ» را دیگران نیز گفته‌اند. علی هذا غروب آفتاب و غیره را بعلت دور شدن از افق و پنهان شدن غروب گفته‌اند. وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ کهف: ۱۷.چون آفتاب غروب میکرد از آنها بطرف شمال میل میکرد.وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ ق: ۳۹.مَغرِب: محل غروب وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ بقره: ۱۱۵. آیه شامل تمام زمین است زیرا چون زمین را بشرق و غرب تقسیم کنیم جز خطّی موهوم که فاصل آندو است چیزی نمی‌ماند.راجع بآیهٔ رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ رحمن: ۱۷. و فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ معارج: ۴۰. رجوع شود به «شَرَق» و راجع بآیهٔ حَتّی إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ کهف: ۸۶. رجوع شود به «طلع» و «حماء».در کریمهٔ وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِینَ کانُوا یُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا اعراف: ۱۳۷. مراد زمین شام و فلسطین است بقرینهٔ الَّتِی بارَکْنا که در چند آیه در وصف سرزمین شام آمده است مشارق و مغارب مفید آنست که تمام آن زمین بدست بنی اسرائیل افتاده است.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۹۲

در آیهٔ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لا شَرْقِیَّةٍ وَ لا غَرْبِیَّةٍ نور: ۳۵.گفته‌اند مراد آنست که شجرهٔ زیتون در شرق و غرب باغ نیست تا آفتاب فقط در نصف روز بر آن بتابد و نصف روز در سایه باشد بلکه در محلی است که خورشید پیوسته بر آن میتابد، خوب میرسد روغنش صاف و عالی میشود که یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ.

### غُراب؛ ج ۵، ص: ۹۲

غُراب: زاغ. پرنده‌ایست شبیه بکلاغ دارای منقار و پاهای سرخ.هاکس در قاموس گوید: از کلاغ بزرگتر است. در تورات نیز آمده است فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الْأَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُوارِی سَوْأَةَ أَخِیهِ قالَ یا وَیْلَتی أَ عَجَزْتُ أَنْ أَکُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ مائده: ۳۱. آیه دربارهٔ کشتن و دفن کردن پسر آدم برادرش است.این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

### غرابیب؛ ج ۵، ص: ۹۲

غرابیب: وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِیضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِیبُ سُودٌ فاطر: ۲۷.غرابیب جمع غربیب بمعنی بسیار سیاه است و «سود» جمع اسود است فرّاء گفته آن در اصل «سود غرابیب» است یعنی سیاه‌های بسیار سیاه ولی مجمع ترجیح میدهد که «سُودٌ» تأکید غَرابِیبُ باشد یعنی از کوهها تکه‌های سفید و سرخ است برنگهای مختلف و نیز از آنها تکّه‌های بسیار سیاه هست.

### غرر؛ ج ۵، ص: ۹۲

غرر: غَرّ وَ غُرُور (بضم غین) و غِرَّة: فریب دادن. تطمیع بباطل. «غَرَّ فلاناً فُلاناً وَ غَرّاً و غُروراً وَ غِرَّةً: خَدَعَهُ وَ اطْمَعَهُ بِالْباطِلِ» وَ غَرَّتْکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا جاثیه: ۳۵.زندگی دنیا شما را فریفت. وَ غَرَّتْکُمُ الْأَمانِیُّ حدید: ۱۴. آرزوهای باطل شما را فریفت.غَرور: (بفتح غین) فریب دهنده.راغب گفته: غرور هر آن چیزی است که انسان را فریب دهد از مال، جاه، شهوت و شیطان گاهی آنرا شیطان تفسیر کرده‌اند که اخبث

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۹۳

فریبکاران است فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ لقمان: ۳۳. زندگی دنیا شما را فریب ندهد و شیطان شما را بخدا

جری نکند.در اقرب الموارد گوید: «مٰا غَرَّکَ بِفُلاٰنٍ» یعنی چطور بر او جرئت کردی؟ غرور بفتح اول سه بار در قرآن آمده و مراد از آن شیطان یا هر فریبنده است وَ لاٰ یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ فاطر: ۵. وَ غَرَّکُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ حدید: ۱۴. علی هـذا بهتر است غَرَّکُمْ را در این آیات بمناسبت «باء» جرئت معنی کنیم و نیز در آیهٔ زیر: یٰا أَیُّهَا الْإِنْسٰانُ مٰا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ انفطار: ۶. بنا بر آنکه از اقرب الموارد نقـل شـد غَرَّکَ در معنی لازم بکـار رفته که جرئت باشـد زیرا لازمهٔ فریفته شـدن جرئت بخـداست یعنی ای انسان چه چیز تو را بر عصـیان پروردگار کریمت جری کرد؟آمدن لفظ «ربک» و «الکریم» برای اتمام حجّت است یعنی نمیبایست بآنکه پرورش دهندهٔ تو و توانـاست مخـالفت کنی. اینکه گفته‌انـد: آمـدن «الْکَرِیمِ» تلقین جواب از جانب خـداست یعنی کرمت مرا مغرور کرد ظاهرا مطلب صحیحی نیست.وَ مَا الْحَیٰاةُ الدُّنْیٰا إِلّٰا مَتٰاعُ الْغُرُورِ آل عمران: ۱۸۵. در اینگونه آیات ممکن است غرور بضم اول مصدر از برای مفعول باشـد یعنی: زنـدگی دنیا جز متاع فریفته شـدن نیست یا از برای فاعل یعنی: متاع فریبنده همچنین در إِنِ الْکٰافِرُونَ إِلّٰا فِی غُرُورٍ ملک: ۲۰. نیستند کفّار مگر در فریفته شدن.

## غَرْف؛ ج ۵، ص: ۹۳

غَرْف: (بر وزن فلس) اخذ کردن. «غرف الماء بیده: اخذه: بها» در مفردات آمده: غرف برداشـتن و اخذ شـیء است و غرفه بضم اول بمعنی برداشته شده است.وَ مَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّی إِلّٰا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَدِهِ بقره: ۲۴۹.اغتراف مثل غرف بمعنی اخذ است

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۹۴

غُرْفَةً را بفتـح اول و ضمّ آن خوانده‌انـد ولی بضمّ اول مشـهور است در صـورت اول مفعـول مطلق است و در صورت دوم مفعول به اِغْتَرَفَ. و بمعنی مغروف است یعنی: هر که از آن نهر نخورد او از من است مگر آنکه کسی مقداری با دست خود اخذ و تناول کند إِلّٰا مَنِ اغْتَرَفَ اسـتثنا است از فَمَنْ شَـرِبَ مِنْهُ در صـدر آیه.ناگفته نماند: آیهٔ شـریفه چنین است فَلَمّٰا فَصَلَ طٰالُوتُ بِالْجُنُودِ قٰالَ إِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِیکُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَـرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنِّی وَ مَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّی إِلّٰا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَـدِهِ فَشَـرِبُوا مِنْهُ إِلّٰا قَلِیلًا مِنْهُمْ بموجب این آیه لشـکریان طالوت بسه قسـمت منقسم میشدند اول کسانیکه از او نبودند و آنها نوشـندگان از نهراند و آنانکه از او بودند که مطلقا از نهر نخوردند ولی آنانکه اغتراف کردند حالشان معلوم نیست زیرا از نوشندگان خارج شده و به نخوردگان نپیوسته‌اند و اگر جمله وَ مَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّی نبود اغتراف کننـدگان بموجب اسـتثناء از او بودنـد و ظاهرا همانها بودند که گفتند لٰا طٰاقَةَ لَنَا الْیَوْمَ بِجٰالُوتَ وَ جُنُودِهِ و نخوردگان گفتنـد: کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَـةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ.أُوْلٰئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمٰا صَبَرُوا فرقان: ۷۵. طبرسی رحمه اللّه غرفه را درجهٔ رفیعه معنی کرده و فرماید آن در اصل بنائی است بالای بنائی و بقولی غرفه عالیترین و نیکو- ترین منازل بهشت است چنـانکه در دنیـا عـالیترین مسـاکن است. اهـل لغت غرفه را بنـای عالی و مرتفع گفته‌انـد جمع آن در قرآن غرفات بضم اول و دوم و غرف (بر وزن صرد) آمده است. لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفاً عنکبوت: ۵۸. حتما حتما غرفه‌هائی از بهشت برایشان مهیّا میکنیم. وَ هُمْ فِی الْغُرُفٰاتِ آمِنُونَ سباء: ۳۷. اللهم اجعلنا منهم بمحمد و آله صلواتک علیهم اجمعین.

## غَرَق؛ ج ۵، ص: ۹۴

غَرَق: (بر وزن فرس) فرو رفتن در آب و نعمت (مفردات) حَتّٰی إِذٰا

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۹۵

أَدْرَکَهُ الْغَرَقُ قٰالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لٰا إِلٰهَ إِلَّا الَّذِی آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرٰائِیلَ یـونس: ۹۰. تـا چـون غرق او را دریـافت گفت: ایمـان آوردم که معبودی نیست جز آنکس که بنی اسـرائیل بـاو ایمـان آوردهانـد. وَ أَغْرَقْنٰا آلَ فِرْعَوْنَ بقره: ۵۰. تمـام الفـاظ این ماده در قرآن مجید بمعنی غرق در آب بکـار رفته جز دو آیـهٔ زیر: وَ النّٰازِعٰاتِ غَرْقاً ... آلَ فِرْعَوْنَ بقره: ۵۰. تمام الفاظ این ماده در قرآن مجیـد بمعنی

غرق در آب بکـار رفته جز دو آیـهٔ زیر: وَ النّازِعاتِ غَرْقاً. وَ النّاشِطاتِ نَشْطاً نازعات: ۱ و ۲. غَرْقاً بر وزن فلس بمعنی شـدّت است گویند: «غرّق و اغرق فی القوس» یعنی کمان را بغایت شدت کشـید. غَرْقاً صفت مصدر محذوف است یعنی: «و النّازعات نزعا غرقا» قسم بکشندگان کشیدن شدید معنی آیه در «دبر» دیده شود.

## غرم؛ ج ۵، ص: ۹۵

غرم: (بر وزن قفل) ضرر مالی.در مجمع فرموده: غرم و مغرم نائبه ایست عارض بمال بی‌آنکه صاحبش خیانتی کرده باشد و اصل آن بمعنی لزوم است. قول راغب نیز چنین است وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ یَتَّخِذُ ما یُنْفِقُ مَغْرَماً توبه: ۹۸. «مغرم» چنانکه گفته شـد مصدر میمی است بمعنی غرامت یعنی بعضـی از اعراب بادیه نشـین انفاق خویش را غرامت میپندارنـد.ایضا در آیـهٔ أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ طور: ۴۰، قلم: ۴۶.یا از آنها مزدی برای رسالت میخواهی که از غرامت، سنگین و ناتوانند.غریم: بداین و مدیون هر دو اطلاق میشود چون هر یک در دادن و گرفتن ملازم همدیگراند، بعضی در وجه تسمیه گفته‌اند: داین ملازم مدیون است که حق خویش را بگیرد و دین ملازم مـدیون است. ولی غارم بمعنی قرضـدار و مـدیون میباشـد إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ ... وَ الْغارِمِینَ وَ فِی سَبِیلِ اللّهِ ... تـوبه: ۶۰.که مراد از غـارمین قرضداراننـد.وَ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنّا عَذابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذابَها کانَ غَراماً فرقان: ۶۵.غرام بمعنی ثابت و لازم است در مجمع فرموده: غرام اشدّ عذاب

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۹۶

است و آن عـذاب لازم و شدیـد میباشـد گویند: «فلان مغرم بالنساء» یعنی فلانی بزنان ملازم است و بمفارقت آنها صبر ندارد. معنی آیه چنین است: آنانکه گویند: خدایا عذاب جهنّم را از ما کنار کن که عذاب آن لازم و پیوسته است نظیر وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِیمٌ مائده: ۳۷.

## غرو؛ ج ۵، ص: ۹۶

غرو: چسبیـدن. «غری السّ‍ـمن قلبه غروا: لزق به و غطّاه» پیه بقلبش چسبیـد و آنرا پوشاند. مجمع تصـریح میکند که اصل کلمه بمعنی لصوق و چسبیـدن است در نهایه آمـده: «فکانّما یغری فی صـدری» گویا بسـینه‌ام میچسـبد وَ مِنَ الَّذِینَ قالُوا إِنّا نَصاری أَخَذْنا مِیثاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمّا ذُکِّرُوا بِهِ فَأَغْرَیْنا بَیْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ ... مائده: ۱۴. «اغرینا» بمعنی القاء و انـداختن است بطوریکه بچسبد و جدا نشود یعنی دشمن و کینه را تا قیامت میان آنها انداختیم از آیه روشن میشود که نصاری تا قیامت خواهند ماند حتی در زمان حضـرت ولی عصـر علیه السّ‍ـلام (بطور اقلیّت) و نیز پیوسـته با هم دشمن خواهند بود. چون اختلاف مذهبی دارند و آن پیوسته موجب عـداوت و کینه است.لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدِینَةِ لَنُغْرِیَنَّکَ بِهِمْ ثُمَّ لا یُجاوِرُونَکَ فِیها إِلّا قَلِیلًا احزاب: ۶۰. «اغراء» در آیه بمعنی خوانـدن باخـذ شـیء است بـا تحریض و ترغیب (مجمع) گوینـد: «اغراه به: اولعه به و حضّه علیه» «مرجفون» بمعنی شـایعه پراکنـان است که با اخبار دروغ مردم را متزلزل میکننـد ظاهرا آیه دربارهٔ مردمان مزاحم بزنان و شایعه پراکنان است یعنی: اگر منافقان و مریض قلبان از مزاحمت زنان بس نکننـد و اگر شایعه پراکنان از ارعاب دست بر ندارنـد تو را بر آنها بر میانگیزیم (و دسـتور اخراج یا قتلشان را بـدست تو صادر میکنیم) سپس در مدینه جز اندکی با تو مجاورت نکنند (فقط فاصلهٔ دستور و اخراج یا قتل را در

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۹۷

مدینه میمانند).از این ماده فقط دو کلمهٔ فوق در قرآن وجود دارد.

### غَزْل:؛ ج ۵، ص: ۹۷

غَزْل: (بر وزن فلس) تابیدن و تابیده. مصدر و اسم هر دو آمده است بعبارت دیگر: آن پنبه را بصورت نخ در آوردن است «غَزَلَتِ الْمَرْأَةُ الْقُطْنَ وَ الصُّوفَ غَزْلًا: مَدَّتْهُ و فَتَلَتْهُ خیطاناً» وَ لا تَکُونُوا کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْکاثاً تَتَّخِذُونَ أَیْمانَکُمْ دَخَلًا بَیْنَکُمْ... نحل: ۹۲. و چون آنزن نباشید که رشتهٔ خویش را از پس تابیدن پنبه و قطعه و قطعه کرد.أَنْکاثاً جمع نکث بمعنی قطعه‌ها است یعنی «نَقَضَتْ غَزْلَها وَ جَعَلَتْهُ انْکاثاً» بملاحظهٔ آیهٔ ما قبل وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الْأَیْمانَ بَعْدَ تَوْکِیدِها ... آیهٔ فوق مثلی است دربارهٔ وفای بعهد یعنی در عهد و پیمان خویش ثابت قدم باشید و مثل آن زن نباشید که میرشت و پنبه میکرد. اگر بعهد خدا وفا نکنید قول شما بی‌فایده و بی‌اثر خواهد بود مثل عمل آن زن و در آنصورت بی‌اعتبار خواهید بود.در مجمع نقل شده: آن زن سفیهی بود از قریش با کنیزانش تا نصف روز میرشت آنگاه میگفت: آنچه رشته‌اند پنبه کنند و این عادت او بود و نامش ریطه دختر عمرو بن کعب بود و بوی سفیه مکّه گفتندی. چنانکه از کلبی نقل شده و بقولی مثلی است که خدا بناقض عهد زده. بنظر نگارنده مثل بودنش بهتر است و اشاره بزن بخصوصی نیست و چون رشتن در آن روزگار کار زنان بود لذا در مثل زن ذکر شده است. و اللّه العالم.در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السّلام منقول است: چون مسلمانان بکلمهٔ امیر المؤمنین بعلی علیه السّلام سلام دادند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باوّل فرمود: برخیز بعلی بلفظ امیر المؤمنین سلام کن.گفت: آیا دستور خدا و رسول است فرمود: آری. سپس بدوّم فرمود: برخیز بعلی بامارت مؤمنین سلام کن.گفت آیا دستور از خدا و رسول



است؟ فرمود آری. سپس بمقداد، ابو ذر و سلمان چنین دستوری داد اول و دوم چون از محضر آنحضرت خارج میشدند میگفتند: نه بخدا هرگز باو با چنین لفظی سلام نخواهیم داد خداوند نازل فرمود: وَ لا تَنْقُضُوا الْأَیْمانَ بَعْدَ تَوْکِیدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَیْکُمْ کَفِیلًا (بقولکم أ من اللّه و رسوله) إِنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ. وَ لا تَکُونُوا کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَها (... باختصار) این لفظ تنها یکبار در کلام اللّه مجید بکار رفته است.

### غزو:؛ ج ۵، ص: ۹۸

غزو: خروج بجنگ. «غَزَی الْعَدُوَّ غَزْواً: سار الی قتالهم و انتها بهم فی دیارهم» یعنی بجنگ دشمن و بغارت آنها در دیارشان بیرون شد.غازی: جنگجو و کسیکه برای جنگ بیرون رود جمع آن غزاة و غزی ... است وَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ إِذا ضَرَبُوا فِی الْأَرْضِ أَوْ کانُوا غُزًّی لَوْ کانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا ... آل عمران: ۱۵۶. دربارهٔ برادرانشان که مسافرت کرده (و مردند) یا جنگجویان بودند (و کشته شدند) گفتند: اگر پیش ما بودند نمی‌مردند و کشته نمیشدند. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

### غسق:؛ ج ۵، ص: ۹۸

غسق: أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلی غَسَقِ اللَّیْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ اسراء: ۷۸. راغب غسق را شدت ظلمت گفته و گوید: «غَسَقُ اللَّیْلُ: شِدَّةُ ظُلْمَتِهِ» در نهج البلاغه خطبهٔ ۴۸ آمده: «الْحَمْدُ لِلّهِ کُلَّما وَقَبَ لَیْلٌ وَ غَسَقَ» حمد خدا را هر وقت که شبی در آید و تیره شود.ولی مجمع، قاموس و اقرب آنرا تاریکی اول شب گفته‌اند بهر حال معنی آن تاریکی است خواه شدید باشد یا خفیف. معانی دیگری نیز از قبیل پر شدن و سیلان دارد طبرسی اصل آنرا جریان با ضرر گفته است یعنی: نماز را از ظهر تا تاریکی شب (نصف شب) بجای آور همچنین نماز فجر را بجای آور. رجوع شود به «دلوک» که معنی آیه در آنجا توضیح داده شده.قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ. مِنْ شَرِّ

ما خَلَقَ. وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ فلق: ۱-۳. «غاسق» را شب تاریک، ماه گرفته شده و هجوم کننده با ضرر گفته‌اند در نهایه و کشّاف هست: عایشه گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دست مرا گرفت و بماه اشاره کرده فرمود: «تَعَوَّذی بِاللّهِ مِنْ شَرِّ هذا فَانَّهُ الْغاسِقُ إِذا وَقَبَ وَ وَقُوبُهُ دُخُولُهُ فِی الْکُسُوفِ وَ اسْوِدادُهُ» . ناگفته نماند: «الفلق» اعمّ و شامل هر شکافته شده است و نیز مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ اعمّ و شامل همهٔ مخلوقات است، باید غاسِقٍ را نیز اعمّ گرفت تا در ردیف ما قبل بوده باشد چنانکه النَّفّاثاتِ در ما بعد نیز اعمّ است. لزومی ندارد که آنرا شب تاریک معنی کنیم و اگر شب و غیره بالخصوص مراد بود لازم بود «الغاسق» گفته شود بهتر است آنرا هاجم با ضرر، چنانکه طبرسی فرموده یا هاجم مخفی معنی کنیم زیرا غسق بمعنی تاریکی است و آن توأم با پنهانی و خفا است و از مطلق غاسق بخدا پناه برده نشده بلکه با قید إِذا وَقَبَ میلیونها دردها، میکروبها، سرطانها، طاعونها، تصادفات، ضررها و غیره هست که همه مخفی و بی‌خبر بانسان هجوم میکنند و انسان آنوقت متوجه میشود که وارد شده و کار خود را کرده‌اند جلوگیری از آنها فقط با پناه بردن بخداست که قادر بر دفع همهٔ آنهاست معنی آیات چنین میشود: بگو پناه میبرم بپروردگار فلق (مخلوق) از شرّ هر آنچه آفریده و از شرّ مهاجم پنهانی که داخل شود.رجوع شود به «فلق».لا یَذُوقُونَ فِیها بَرْداً وَ لا شَراباً.إِلّا حَمِیماً وَ غَسّاقاً نباء: ۲۴ و ۲۵. هذا فَلْیَذُوقُوهُ حَمِیمٌ وَ غَسّاقٌ ص: ۵۷.غسّاق فقط دو بار در قرآن مجید بکار رفته و روشن است که از طعام اهل آتش میباشد طبرسی رحمه اللّه آنرا چرک بدبو گفته و علّت تسمیه را جریان چرک ذکر کرده است گویند: «غَسَقَتِ الْقُرْحَةُ» یعنی چرک

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۰۰

زخم جاری شد. راغب گوید: آنچه از پوست اهل آتش متقاطر شود.بعضی‌ها غسّاق را آب کدر و کثیف گفته‌اند و چون غسّاق در آیه مقابل «شراب» آمده ممکن است مراد از آن آب کثیف باشد.

### غَسل؛ ج ۵، ص: ۱۰۰

غَسل: (بر وزن فلس) شستن. در قاموس گوید: آن بفتح اول مصدر و بضمّ آن اسم است (از اغتسال) در اقرب الموارد هر دو را مصدر خوانده و قول قاموس را بلفظ «قیل» آورده ایضا در قاموس گفته گاهی مصدر آن بضمّ اول آید.فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ مائده: ۶. رویها و دستهایتان را تا مرفقها بشوئید.اغتسال: شستن بدن «اغتسل الرجل: غسل بدنه» وَ لا جُنُباً إِلّا عابِری سَبِیلٍ حَتّی تَغْتَسِلُوا نساء: ۴۳. و نه جنب تا غسل کنید مگر بصورت عبور کنندگان رجوع شود به «عبر».مغتسل: بصیغهٔ مفعول محل شستشو ایضا آبیکه با آن شستشو کنند. ارْکُضْ بِرِجْلِکَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ ص: ۴۲. راه برو با پایت این آب شستشو است، خنک و خوردنی است میشود مغتسل را محل شستشو نیز گرفت رجوع شود به «ایوب».غسلین: فَلَیْسَ لَهُ الْیَوْمَ هاهُنا حَمِیمٌ. وَ لا طَعامٌ إِلّا مِنْ غِسْلِینٍ حاقهٔ: ۳۵ و ۳۶. در مجمع گفته: غسلین چرکی است که بوسیلهٔ سیلان از ابدان اهل آتش شسته و ریخته میشود. در اقرب الموارد گوید: یاء و نون بر آن اضافه شده چنانکه در «عفرین» بقیهٔ سخن در «ضریع».ناگفته نماند: ظاهرا غسلین عبارت اخرای غساله است که بمعنی آب ریخته شده از محل شوئیده میباشد و آن یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

### غشی؛ ج ۵، ص: ۱۰۰

غشی: پوشاندن و فرا گرفتن. «غَشِیَهُ الامْرُ: غَطّاهُ» امر او را فرا- گرفت. وَ تَغْشی وُجُوهَهُمُ النّارُ ابراهیم: ۵۰. آتش رویشان را فرا گیرد.وَ اللَّیْلِ إِذا یَغْشی لیل: ۱. سوگند بشب آنگاه که فرا گیرد.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۰۱

غشاوه: چیزیکه با آن پوشانده شود (پرده) وَ خَتَمَ عَلی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً جاثیهٔ: ۲۳. بر گوش و قلب او مهر زد و بر چشمش پرده‌ای قرار داد. رجوع شود به «ختم».غاشِیهٔ: فرا گیرنده و پوشاننده.أَ فَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِیَهُمْ غاشِیَةٌ مِنْ عَذابِ اللّهِ یوسف: ۱۰۷.

مراد از غاشیه نقمت و عذاب فراگیرنده است.قیامت در هَلْ أَتاکَ حَدِیثُ الْغاشِیَةِ غاشیة: ۱. از آن غاشیه خوانده شده که عموم را فرا گیرد و احدی از آن مستثنی نیست مثل وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً کهف: ۴۷. این بهتر از آنست که گوئیم اهوال قیامت همه را فرا گیرد زیرا دربارهٔ اهل رحمت آمده: لا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَکْبَرُ انبیاء: ۱۰۳.غواش: جمع غاشیه است (فرا- گیرنده‌ها). لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ اعراف: ۴۱.برای آنها از جهنّم بستر و از بالایشان فرا گیرنده‌ها است یعنی آتش از بالا و پائین آنها را احاطه کرده نظیر لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ زمر: ۱۶. غواش در اصل غواشی است مثل ضوارب.تغشیه: پوشاندن و نیز پوشانیدن چیزی بر چیزی مثل إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ ... انفال: ۱۱. آنگاه که خواب مختصر را بر شما میپوشاند یعنی شما را بخواب میبرد تا آرامشی از ناحیهٔ خدا باشد و مثل فَغَشّاها ما غَشّی نجم: ۵۴. که یک مفعول دارد یعنی آنرا فرا گرفت آنچه فرا گرفت.اغشاء: مثل تغشیه است نحو یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهارَ ... اعراف: ۵۴. که دو مفعول دارد یعنی: خدا شب را بر روز میپوشاند و مثل فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ یس: ۹. که دارای یک مفعول است یعنی: آنها را پوشاندیم پس نمی‌بینند.استغشاء: پوشاندن «استغشی ثوبه و بثوبه: تغطّی به» یعنی خود را با لباسش پوشاند و بقول راغب لباس

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۰۲

را برای خود غاشیه و پرده قرار داد جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِیابَهُمْ نوح: ۷. انگشتان را بگوشها نهادند تا کلام حق را نشنوند و لباسشان را بسر کشیدند تا گویندهٔ حق را نه بینند.گوئی آن کنایه از اعراض است مثل: أَلا إِنَّهُمْ یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ ... أَلا حِینَ یَسْتَغْشُونَ ثِیابَهُمْ هود: ۵. بدان آنها سینهٔ خود را منحرف میکنند از اینکه کلام حق در آن جای گیرد و آنگاه که لباسشان را بسر میکشند.تغشّی: فرا گرفتن. گاهی آن کنایه از مجامعت است مثل فَلَمّا تَغَشّاها حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِیفاً اعراف: ۱۸۹. چون با او مقاربت کرد حملی خفیف برداشت، غشیان المرئة نیز بدان معنی است.یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ نَظَرَ الْمَغْشِیِّ عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ ... محمد: ۲۰.مغشّی علیه کسی است که بی‌حس شده و عارضه فکر و شعورش را پوشانده است. یعنی مثل کسیکه از مرگ بیهوش شده بتو مینگرند آیهٔ تَدُورُ أَعْیُنُهُمْ کَالَّذِی یُغْشی عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ احزاب: ۱۹. نیز مثل آن است یعنی چشمشان در کاسهٔ سر میگردد مثل شخص بیهوش شده از مرگ.

### غصب؛ ج ۵، ص: ۱۰۲

غصب: گرفتن چیزی بنا حق. «غَصَبَهُ غَصْباً: اخَذَهُ قَهْراً وَ ظُلْماً» وَ کانَ وَراءَهُمْ مَلِکٌ یَأْخُذُ کُلَّ سَفِینَةٍ غَصْباً کهف: ۷۹. در پس آنها شاهی بود که هر کشتی را بنا حق میگرفت.این کلمه فقط یکبار در کلام اللّه مجید آمده است.

### غصّه؛ ج ۵، ص: ۱۰۲

غصّه: گلوگیر. آنچه در حلق ماند راغب گوید: «الغصّة: الشجاة التی یغصّ بها الحلق» شجاة چیزی است مثل استخوان و غیره که در گلو ماند یعنی: غصّه چیز گلوگیری است که حلق با آن گرفته و بسته شود إِنَّ لَدَیْنا أَنْکالًا وَ جَحِیماً. وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ وَ عَذاباً أَلِیماً مزمل: ۱۲ و ۱۳.راستی در نزد ما عقوبتها، آتش، طعام گلوگیر و عذاب دردناکی هست. در نهج البلاغه خطبهٔ ۵ فرموده: «هذا ماءٌ آجِنٌ و لُقْمَةٌ یَغُصُّ بِها آکِلُها»

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۰۳

خلافت آبی متغیّر و لقمه‌ایست که خورنده با آن گلوگیر شود. این کلمه در کلام اللّه فقط یکبار یافته است.

### غضب؛ ج ۵، ص: ۱۰۳

### اشاره

غضب: خشم. راغب گفته: غضب جوشش و غلیان خون قلب است برای انتقام. اقرب الموارد عین عبارت راغب را در معنی آن نقل کرده است وَ لَمّا سَکَتَ عَنْ مُوسَی الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْواحَ ... اعراف: ۱۵۴. چون خشم موسی فرو نشست الواح را گرفت. وَ إِذا ما غَضِبُوا هُمْ یَغْفِرُونَ شوری: ۳۷. چون بخشم آمدند میبخشند.غضبان: خشمناک. صفت مشبهه است وَ لَمّا رَجَعَ مُوسی إِلی قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً اعراف: ۱۵۰. چون موسی خشمناک و اندوهناک بسوی قوم خود برگشت.مغاضبه: در قاموس و اقرب مراغمه و نیز بغضب آوردن یکدیگر معنی شده «غاضبه مغاضبهٔ: راغمه- غاضبت فلانا: اغضبی و اغضبته» ایضا در اقرب بخشم آوردن گفته است دربارهٔ آیهٔ وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ ... انبیاء: ۸۷.گفته‌اند: رفیق ماهی (یونس علیه السّلام) رفت در حالیکه بینی قوم خویش را بخاک میمالید. و گفته‌اند: رفت در حالیکه آنها را بغضب میاورد چون در غیبت او از حلول عذاب میترسیدند.ممکن است مفاعله بمعنی مجرّد باشد که آن همیشه بین الاثنین نیست مثل «سافرت شهرا» «عاقبت اللّصّ» و در «اخذ» در بارهٔ «لَوْ یُؤاخِذُ اللّهُ » ... گفته‌ایم در اینصورت ممکن است مغاضب بمعنی خشمناک و مفاعله برای شدت و تأکید باشد.مغضوب علیهم: غضب شدگان.غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لَا الضّالِّینَ فاتحه: ۷. رجوع شود به «ضلل».

### غضب خدا؛ ج ۵، ص: ۱۰۳

یعنی چه: وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی طه: ۸۱. غضب حالتی است که در اثر عوامل مخصوصی بانسان عارض میشود و آن توأم با تأثّر و تغییر حالت است. میدانیم که ذات باری

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۰۴

تعالی ثابت و نامتغیّر است در اینصورت مراد از غضب خدا که در بسیاری از آیات آمده چیست؟تدبّر در آیهٔ گذشته و در صدر آن وَ لا تَطْغَوْا فِیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبِی مخصوصا بقرینهٔ «حلول» نشان میدهد که غضب خدا همان انتقام و بلا و عذاب است که در اثر بدکاری در دنیا و آخرت بر شخص وارد میشود.محقّقین گویند: چون غضب در خدا بکار رود مراد از آن فقط انتقام است. در کافی ج ۱ ص ۱۰۱ باب «الارادهٔ انّها من صفات الفعل » ... نقل شده که راوی گوید: در مجلس امام باقر علیه السّلام بودم عمرو بن عبید وارد شد و گفت: فدایت گردم خدا فرماید وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی آن غضب چیست؟ امام فرمود: «هُوَ الْعِقابُ یا عَمْرُو انَّهُ مَنْ زَعَمَ انَّ اللّهَ قَدْ زالَ مِنْ شَیْءٍ الی شَیْءٍ فَقَدْ وَصَفَهُ صِفَهً مَخْلُوقٍ وَ انَّ اللّهَ تَعالی لا یَسْتَفِزُّهُ شَیْءٌ فَیُغَیِّرُهُ» یعنی غضب خدا عقاب او است ای عمرو هر که پندارد خدا از حالی بحالی در میاید او را با صفت مخلوق وصف کرده خدا را چیزی تحریک نمیکند تا او را تغییر دهد.و در ضمن روایت دیگر همان باب امام صادق علیه السّلام در جواب زندیقی فرمود ...: « فرضاه ثوابه و سخطه عقابه من غیر شیء یتداخله فیهیّجه و ینقله من حال الی حال » ... رضای خدا ثواب خدا و سخط خدا انتقام خداست بی‌آنکه چیزی در خدا تأثیر کرده و او را از حالی بحالی در آورد.این دو روایت با چند روایت دیگر در همین مضمون در توحید صدوق علیه الرحمهٔ باب ۲۶ نقل شده ولی در روایت دوم بجای زندیق «رجلا» نقل شده است.

### غض؛ ج ۵، ص: ۱۰۴

غض: کم کردن صدا و کم کردن نگاه چشم. عبارت راغب چنین است: «الغضّ: النقصان من الطرف و الصوت » ... در مجمع البیان فرموده: اصل غضّ بمعنی نقصان است گویند:

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۰۵

«غضّ من صوته و بصره» یعنی از صدا و نگاهش کاست. در اقرب الموارد تخفیف و نگهداری و شکستن صدا و نگاه گفته است در قاموس تخفیف نگاه آمده است در نهایه نقل شده: «کان اذا عطس غضّ صوته» یعنی چون عطسه میکرد صدایش را آرام مینمود.مقصود از نقل اقوال این است که غضّ بصر بمعنی بستن چشم نیست که هیچ چیز را نبیند بلکه کوتاه کردن چشم است و بعبارت دیگر ورانداز نکردن است در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۱ در ضمن دستور حمله بمحمد حنفیّه چنین فرموده ...: « ارم ببصرک اقصی القوم و غضّ بصرک » ... نگاهت را بانتهای قوم بیفکن و همهٔ حرکاتشان را زیر نظر بگیر و نگاهت را بخوابان.پیداست منظور آن نیست که چشمت ببند و با چشم بسته حمله کن بلکه از نگاه بکثرت و سلاح آنها که باعث سستیست شود چشم برگیر و ابتدا فرموده: «ارم ببصرک » . ... وَ اقْصِدْ فِی مَشْیِکَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ ... لقمان: ۱۹. در رفتنت معتدل باش و از صدایت بکاه یعنی صوت خویش را ملایم کن.إِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی ... حجرات: ۳.آنانکه صدایشان را در نزد رسول خدا ملایم میکنند آنها کسانی‌اند که خدا قلوبشان را برای تقوی آزموده است.قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ... وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ ... نور: ۳۰- ۳۱.این دو آیه دربارهٔ نگاه مردان بزنان و زنان بمردان است ولی چنانکه گفته شد مراد از آن چشم بستن و مثل کور بودن نیست بلکه مراد کوتاه کردن نگاه و عدم توجّه است بعبارت دیگر یکدفعه با نگاه عادی نگاه میکنیم مثل نگاه کردن بماشین، خیابان، ساختمان و اجناس بازار، و یکدفعه

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۰۶

بطور ورانداز و دقّت و ارزیابی نگاه میکنیم. منظور این است که زنان بمردان نامحرم و بالعکس بطور ورانداز نگاه نکنند و باصطلاح با «ریبه» نگاه نکنند نه اینکه چشم را برهم نهند. «غضّ» هم بنفسه و هم به «من» متعدی میشود لازم است «من» در هر دو آیه برای تعدیه باشد یعنی: بمؤمنان بگو نگاه خویش را از نامحرم بپوشانند ... بمؤمنات بگو نگاه خویش از نامحرم کوتاه کنند و عورت خویش بپوشانند.

## غَطش:؛ ج ۵، ص: ۱۰۶

غَطش: (بر وزن فلس) تاریک شدن. در لغت آمده: «غطش اللّیل غطشا: اظلم» اغطاش لازم و متعدی هر دو آمده است. وَ أَغْطَشَ لَیْلَها وَ أَخْرَجَ ضُحاها نازعات: ۲۹. یعنی شب آسمانرا تاریک گردانید و نور آنرا خارج کرد رجوع شود به «سماء» این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

## غطاء:؛ ج ۵، ص: ۱۰۶

غطاء: پرده. در مفردات گوید: غطاء مثل طبق و نحو آنست که روی چیزی گذاشته شود چنانکه غشاء مثل لباس و نحو آنست که روی چیزی بگذارند و آن کنایه از جهالت است.الَّذِینَ کانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطاءٍ عَنْ ذِکْرِی وَ کانُوا لا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً کهف: ۱۰۱. ظاهرا مراد از «ذکر» پی بردن بنظم موجودات است که سبب یادآوری خدااند یعنی کسانیکه از دیدن آیات و شواهد ربوبیّت من چشمشان در پرده‌ای بود و قدرت شنیدن نداشتند و «عمی و صمّ» بودند نه با دیدن خداشناس شدند و نه با شنیدن. آن نظیر وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً جاثیه: ۲۳. است غشاوه و غطاء از آثار کفر و عصیان است که شخص را نسبت بدیدن و شنیدن شواهد خالق بی‌اعتنا میکند.لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ ق: ۲۲. ملاحظهٔ آیات ما قبل روشن میکند که مراد از «هذا» قیامت و احوال آن است و خطاب «کُنْتَ»

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۰۷

متوجّه بمنکر معاد است یعنی تو از قیامت و احوال آن در غفلت بودی پرده را از چشمت گرفتیم چشمت امروز تیز است. یعنی اگر در دنیا غفلت نمیکردی پرده از چشمت برداشته میشد و قیامت را در دنیا میدیدی.این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

## غفر؛ ج ۵، ص: ۱۰۷

### اشاره

غفر: پوشاندن و مستور کردن.در مجمع ذیل آیهٔ ۵۸ بقره فرموده: غفر بمعنی پوشاندن است گویند: «غفر اللّه له غفرانا» یعنی خدا گناهان او را مستور (و عفو) کرد. در قاموس گفته: «غفره یغفره: ستره» در اقرب الموارد نیز همانطور است در اقرب و مفردات نقل شده: «اصبغ ثوبک بالسواد فانّه اغفر لوسخه» یعنی لباست را رنگ سیاه بزن که چرکش را بهتر مستور میکند. همچنین است قول ابن اثیر در نهایه.علی هذا غفران گناه مستور و نا پدید کردن آنست فَغَفَرْنا لَهُ ذلِکَ ... ص: ۲۵. آنرا بر او عفو کردیم فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ بقره: ۲۸۴. بنا بر آنکه گذشت مفعول «غفر» در این موارد «ذنوب» است و لام در «لمن» مفید نفع است یعنی: گناهان را بنفع کسیکه میخواهد میامرزد و آنکه را خواهد عذاب کند. «غفر» گاهی بگذشت ظاهری نیز اطلاق میشود هر چند در باطن گذشت و ستر نیست مثل قُلْ لِلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لا یَرْجُونَ أَیّامَ اللّهِ لِیَجْزِیَ قَوْماً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ جاثیه: ۱۴.در المیزان آمده: مؤمنان چون استهزا کنندگان برسول خدا را میدیدند آنها را بایمان و ترک اهانت دعوت میکردند با آنکه کفّار دیگر قابل علاج نبودند لذا آنحضرت مأمور شد که بفرماید: اینها را نادیده بگیرید تا خدا در مقابل عمل سزایشان دهد.در آیهٔ وَ إِذا ما غَضِبُوا هُمْ یَغْفِرُونَ شوری: ۳۷. ظاهرا مراد بخشیدن گناه دیگران است ایضا وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ شوری: ۴۳.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۰۸

غفران و مغفرت: هر دو مصدراند بمعنی آمرزیدن قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ إِلَیْکَ الْمَصِیرُ بقره: ۲۸۵. «غُفْرانَکَ» مفعول فعل محذوف است مثل «نَسْئَلُکَ غُفْرانَکَ» طبرسی فرموده: علّت نصب بدل بودن از فعل مأخوذ منه است گوئی گفته شده: اللّهم اغفر لنا غفرانک یعنی: گفتند شنیدیم و پیروی کردیم پروردگارا از تو آمرزش میطلبیم و بسوی توست بازگشت.وَ اللّهُ یَدْعُوا إِلَی الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ بقره: ۲۲۱. غفران فقط یکبار و مغفرة ۲۸ بار در قرآن مجید آمده است.غفّار و غفور: هر دو صیغهٔ مبالغه‌اند یعنی بسیار آمرزنده و هر دو از اسماء حسنی‌اند إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ بقره: ۱۷۳. وَ أَنَا أَدْعُوکُمْ إِلَی الْعَزِیزِ الْغَفّارِ غافر: ۴۲. غفور مجموعا ۹۱ بار و غفّار چهار بار در کلام اللّه بکار رفته است. در اقرب الموارد گفته: غفّار در افادهٔ مبالغه از غفور ابلغ است بعلت زیادت حروف و بقولی غفور از حیث کیفیّت مبالغه است و غفّار از حیث کمیّت یعنی غفور آمرزندهٔ گناهان بزرگ و غفّار آمرزنده گناهان بسیار است.استغفار: طلب مغفرت. وَ ما کانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِیمَ لِأَبِیهِ إِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ ... توبه: ۱۱۴.کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَ اشْکُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ سباء: ۱۵. اگر گویند: در این آیه صحبت از گناه نیست پس علّت آمدن «غفور» چیست؟ گوئیم: شاید علت آن این باشد که شکر سبب مزید نعمت و آمرزش گناه است بمناسبت وَ اشْکُرُوا لفظ غفور بکار رفته است همچنین است آیات دیگر از این قبیل.

## غفران گناهان؛ ج ۵، ص: ۱۰۸

باید دانست: گناه در حقیقت نیروهای مخصوصی است که از مواد بدن برخاسته و بصورت نیرو بیرون ریخته‌اند. بعبارت دیگر همانطور که حرارت اطاق همان نفت بخاری

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۰۹

است که بحرارت تبدیل شده همچنین مطلق عمل اعمّ از نیک و بد همان مواد بدن است که در نتیجهٔ کار بصورت نیرو در آمده‌اند. سنگی که بهوا پرتاب میشود مقداری از مادهٔ بدن بصورت نیرو بدان سوار است و آنرا بالا میبرد و تا آن نیرو از سنگ تخلیه نشده بالا خواهد رفت و پس از تخلیه شدن هم آن نیرو در عالم ماندنی است.علی هذا عمل جوهر است نه عرض اصیل و ذاتی است نه اعتباری. پس تمام گناهان بصورت نیروها و اشّعهٔ مضرّه در عالم و در دور و بر انسان هستند مثل هالهٔ ماه، خداوند فرموده: مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ بقره: ۸۱. خطیئهٔ واقعا ذاتی و جوهر است و شخص را احاطه میکند.در اینصورت غفران گناه آن است که خداوند آنها را مستور میکند و جزء موجودات دیگر میشوند بطوریکه دیگر دیده نمیشوند و بشخص نزدیک نمیگردند و یا در اثر توبه مبدّل بحسنات میگردند فَأُوْلئِکَ یُبَدِّلُ اللّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ فرقان: ۷۰.ناگفته نماند همانطور که کثافات و قازورات در اثر عوامل شیمیائی بصورت کود در آمده و سپس بمیوه و سبزی و غیره تبدیل میشوند همچنین آن نیروهای مضرّه که گناهان رها شده در عالم‌اند میشود بمواد نافع و نعمتهای بهشتی تبدیل شوند.در کافی در روایات توبه هست که معاویهٔ بن وهب گوید: امام صادق علیه السّلام میفرمود: چون بنده توبهٔ واقعی کرد خدا او را دوست دارد و گناه او را در دنیا و آخرت مستور میکند. گفتم: چطور مستور میکند؟فرمود: آنچه در ملک نوشته‌اند از یادشان می‌برد و بجوارحش دستور میدهد که گناهان او را بپوشانید و بقطعه‌های زمین وحی میکند که آنچه روی شما عمل کرده کتمان کنید پس بنده خدا را در حالی ملاقات میکند که هیچ چیز بر گناه او گواه نیست بکار بردن لفظ (کتمان و ستر) در

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۱۰

روایت قابل دقت است پس گناه معدوم نمیشود چون موجود را معدوم شدن نیست ولی مستور میگردد و شاید مستور شدن این است که جزء اشیاء دیگر گردیده و ناپدید میشود.

## غفران ذنب- تکفیر سیئه؛ ج ۵، ص: ۱۱۰

ناگفته نماند دربارهٔ بخشودن ذنوب در قرآن پیوسته غفران ذنوب آمده و «غفران سیئات و سیّئهٔ» حتی یکبار هم نیامده است، از آنطرف پیوسته در علاج سیئات کلمهٔ تکفیر آمده مثل «کَفِّرْ عَنّا سَیِّئاتِنا» ولی «اغفر سیئاتنا» حتی یکدفعه هم بکار نرفته است مگر آیهٔ نَتَجاوَزُ عَنْ سَیِّئاتِهِمْ احقاف: ۱۶. که بلفظ «نَتَجاوَزُ» آمده پس در این چه سرّی هست؟بنظر میاید ذنوب خود گناهان است که بصورت نیرو در عالم رها شده و در آخرت مجسّم خواهند شد و سیّئات آثار وضعی گناهان از قبیل تیرگی قلوب، رفتن آبروها، آمدن عذاب دنیوی و غیره مثلا در آیات: فَأَصابَهُمْ سَیِّئاتُ ما عَمِلُوا ... نحل: ۳۴. وَ بَدا لَهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا زمر: ۴۸. فَأَصابَهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا زمر: ۵۱. فَوَقاهُ اللّهُ سَیِّئاتِ ما مَکَرُوا غافر: ۴۵. وَ بَدا لَهُمْ سَیِّئاتُ ما عَمِلُوا جاثیه: ۳۳. که سیّئات از «ما کَسَبُوا ...- ما عَمِلُوا- ...ما مَکَرُوا» جدا شده است و اگر اضافه لامیّه باشد چنانکه ظاهرا لامیّه است کاملا روشن است که سیّئات آثار مکر و عمل بداند و گرنه میبایست گفته شود «فَاصابَهُمْ ما مَکَرُوا» ایضا از آیهٔ: رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ کَفِّرْ عَنّا سَیِّئاتِنا آل عمران: ۱۹۳.روشن میشود که ذنوب غیر از سیّئات است.آنوقت این از رسم قرآن است که دربارهٔ سیّئه تکفیر و دربارهٔ ذنب غفران بکار میبرد ولی هنوز کاملا علّت آن برنگارنده روشن نیست از طرف دیگر سیّئه گویا گاهی بگناه هم اطلاق شده است مثل وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَلا یُجْزی إِلّا مِثْلَها انعام: ۱۶۰. و اللّه العالم.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۱۱

## بررسی دو آیه؛ ج ۵، ص: ۱۱۱

در اینجا لازم است دو آیهٔ زیر را بررسی کنیم: ۱- إِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ نساء: ۴۸ و ۱۱۶. یعنی: خدا شرک را نمیبخشد و جز آن هر گناه را در حق کسیکه بخواهد میبخشد. این آیه صریح است که غیر از شرک گناهان دیگر قابل بخشوده شده است.۲- قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً ... وَ أَنِیبُوا إِلی رَبِّکُمْ ... زمر: ۵۳- ۵۴. یعنی: بگو ای بندگان من که بر خویش اسراف کرده‌اید از رحمت خدا نااميد نباشید که خدا همهٔ گناهان را میامرزد- بسوی پروردگارتان برگردید.این آیهٔ وعدهٔ مغفرت را شامل همهٔ گناهان میداند حتی شرک را نیز، البته در صورت توبه، که فرموده: «وَ أَنِیبُوا إِلی رَبِّکُمْ» و از طرف دیگر بضرورت اسلام اگر مشرک توبه کند توبه‌اش قبول است.بنظر نگارنده: آیه اول در هر دو مورد راجع بقیامت است یعنی اگر کسی از دنیا بدون توبه رفت اگر مشرک باشد غیر قابل عفو است ولی اگر مرتکب گناهان دیگر بوده اگر خدا بخواهد میبخشد. این مطلب یعنی راجع بآخرت بودن از آیهٔ ما قبل نیز در هر دو مورد بدست میاید.ولی آیهٔ دوم راجع بدنیا است.یعنی اگر در دنیا توبه کنند همهٔ گناهان حتی شرک مورد عفو است لذا فرموده: نا امید نباشید و توبه کنید.

## غفلت؛ ج ۵، ص: ۱۱۱

غفلت: عدم توجّه. اشتباه وَدَّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِکُمْ وَ أَمْتِعَتِکُمْ ... نساء: ۱۰۲. کفار دوست دارند که ایکاش از اسلحه و متاعهای خویش غفلت میکردید. آیه روشن میکند: غفلت آنست که چیزی حاضر باشد ولی انسان بآن توجه نکند و آنرا فراموش کند. لذا در مجمع ذیل آیهٔ ۱۳۱ سورهٔ انعام فرموده: غفلت ضدّ یقظه است یقظه یعنی بیداری و

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۱۲

توجّه و در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۵۱ فرموده: «و استیقظ من غفلتک» از غفلتت بیدار شو.ایضا در مجمع ذیل آیهٔ ۷۴ بقره فرموده: «الغفلة السّهو عن الشّیء» و آن رفتن از ذهن است بعد از توجّه.بقول راغب: آن سهوی است که از کمی حفظ و کمی توجّه عارض شود وَ مَا اللّهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ بقره: ۷۴. خدا از آنچه میکنید در غفلت و بی‌خبری نیست.ناگفته نماند: غفلت چنانکه گفته شد عدم توجّه بچیز موجود است غفلت گاهی عذر مقبول است و آن در صورتی است که علت غفلت عدم اتمام حجّت باشد مثل ذلِکَ أَنْ لَمْ یَکُنْ رَبُّکَ مُهْلِکَ الْقُری بِظُلْمٍ وَ أَهْلُها غافِلُونَ انعام: ۱۳۱. یعنی انذار و ارسال رسل برای آن بود که خدا قریه‌ها را روی ظلمیکه در حال غفلت میکنند هلاک نمیکند. روشن است که غفلت در اینجا عذر مقبول است عبارت اخرای این، آیه وَ ما کُنّا مُعَذِّبِینَ حَتّی نَبْعَثَ رَسُولًا اسراء: ۱۵. است ایضا آیهٔ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَیْنا إِلَیْکَ هذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِینَ یوسف: ۳. که خطاب بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله است و مراد از آن عدم توجّه است نه ذمّ. ولی غالبا علّت آن عدم دقت خود شخص است و در آنصورت مذموم است و عذر نیست مثل أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ اعراف: ۱۷۹. یا وَیْلَنا قَدْ کُنّا فِی غَفْلَةٍ مِنْ هذا انبیاء ۹۷.در بیشتر آیات که غفلت دربارهٔ مردم بکار رفته مراد از آن غفلت غیر معذور و در مقام ذمّ است.وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ کهف: ۲۸.اغفال یعنی وا داشتن بغفلت و تسلیط غفلت بر شخص. یعنی اطاعت مکن از کسیکه قلب او را از یاد خدا غافل کرده‌ایم و تابع هوای خود شده است.اینگونه اشخاص در اثر اعمال بد

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۱۳

خویش چنین مجازات شده‌اند و خود مقدّمهٔ آنرا فراهم آورده‌اند چنانکه فرموده: فَلَمّا زاغُوا أَزاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ صف: ۵. یعنی چون منحرف شدند خدا قلوبشان را منحرف کرد. ایضا ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ ... توبه: ۱۲۷.إِنَّ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُعِنُوا فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ نور: ۲۳. مراد از غافلات زنانی است که از زنا بی‌خبر و نسبت بآن بی‌توجّه‌اند یعنی آنانکه بزنان عفیف و بی‌خبر و مؤمن، نسبت زنا میدهند در دنیا و آخرت مورد لعنت خدایند.

### غلب؛ ج ۵، ص: ۱۱۳

غلب: و غلبه: پیروزی. مقهور کردن حریف. کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ ... بقره: ۲۴۹.ای بسا گروه کم که باذن و یاری خدا بر گروه کثیر پیروز شدند وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ یوسف: ۲۱. خدا بر کار خود پیروز است و در کار خود عاجز نیست لیکن بیشتر مردم نمیدانند. غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ روم: ۲ و ۳. رجوع شود به «روم».إِنَّ الَّذِینَ یُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِکَ فِی الْأَذَلِّینَ. کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِی إِنَّ اللَّهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ مجادله: ۲۱ و ۲۲. ظاهرا اذلّ بودن برای آن است که با خدا و رسولش دشمنی کرده‌اند چون خدا بسیار عزیز و قوی است. لذا دشمن اذلّ خواهد بود نه ذلیل. مفعول «لَأَغْلِبَنَّ» را باید از «یُحَادُّونَ» بدست آورد یعنی «لاغلبنّ علی المحادّین» معنی آیه چنین است: آنانکه با خدا و رسول دشمنی میورزند در ردیف ذلیلترین اشخاص- اند خدا حکم و حتمی کرده که من و پیامبرانم حتما حتما بر دشمنان پیروز خواهیم بود که خدا نیرومند و تواناست.بنظرم مراد از غلبه بقاء دین خدا و کوبیده شدن دشمنان حق است یعنی: آنانکه در هر عصر با پیامبران مخالفت کرده و خواسته‌اند جلو حق را بگیرند سرنوشتشان کوبیده شدن و

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۱۴

از بین رفتن است ولی دین باقی خواهد ماند.احتمال دیگر آنست که: مقصود مغلوب شدن کسانی باشد که در عصر پیغمبر با او مبارزه کرده و خواسته‌اند مانع پیشرفت دین باشند که خدا قول داده اینگونه اشخاص را در زمان همان پیغمبر یا پس از رفتن او بکوبد و از بین ببرد مثل قوم نوح، صالح، شعیب، بت پرستان مکّه و غیره.قرآن کریم ناطق است بر اینکه پس از آمدن پیامبران آنانکه ایمان آوردند نجات یافتند و آنانکه با پیغمبر مبارزه کرده و او را (نعوذ باللّه) دروغگو نام دادند منکوب شده و از بین رفتند چنانکه فرموده: وَ لِکُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ یونس: ۴۷.

### غُلْب؛ ج ۵، ص: ۱۱۴

غُلْب: (بر وزن قفل) جمع غلباء است و غلباء بمعنی باغ انبوه است در اقرب الموارد گوید: «الغلباء: الحدیقه المتکاثفهٔ» راغب گفته: اغلب مرد گردن کلفت و غلباء زن گردن کلفت است و غلباء بمعنی باغ انبوه از آن گرفته شده وَ زَیْتُوناً وَ نَخْلًا.وَ حَدائِقَ غُلْباً. وَ فاکِهَةً وَ أَبًّا عبس: ۲۹- ۳۱. زیتون، درخت خرما، باغهای انبوه، میوه و چراگاه رویاندیم.این لفظ در قرآن فقط یکبار یافته است.

### غلیظ؛ ج ۵، ص: ۱۱۴

غلیظ: سخت «غلظ الشیء: اشتدّ و قوی و صعب» وَ أَخَذْنَ مِنْکُمْ مِیثاقاً غَلِیظاً نساء: ۲۱. از شما پیمانی محکم گرفته‌اند. «عذاب غلیظ» یعنی عذاب سخت و شدید. وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ آل عمران: ۱۵۹. اگر خشن و سنگدل میبودی حتما از دور تو پراکنده میشدند.فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوی عَلی سُوقِهِ فتح: ۲۹. محکم شد و بر ساقه‌های خود ایستاد. وَ لْیَجِدُوا فِیکُمْ غِلْظَةً توبه: ۱۲۳. در شما خشونت و تندی احساس کنند.غلاظ: جمع غلیظ عَلَیْها مَلائِکَةٌ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۱۵

غِلاظٌ شِدادٌ تحریم: ۶. در آن آتش فرشتگانی است سنگدل (بی‌رحم) یا تند رفتار و نیرومند «شداد» جمع شدید بمعنی نیرومند است.

### غَلْف؛ ج ۵، ص: ۱۱۵

غَلْف: (بر وزن فلس) پوشاندن و قرار دادن در غلاف. در قاموس گفته: «غلف القارورهٔ: جعلها فی غلاف» در اقرب الموارد گوید:

«غلف القارورة» یعنی شیشه را پوشانـد و مستور کرد و در غلافـی قرار داد اغلف (بر وزن اکبر) مرد ختنه نشـده را گوینـد که آلت رجولیّت او در غلاف است.وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللّهُ بِکُفْرِهِمْ فَقَلِیلًا ما یُؤْمِنُونَ بقره: ۸۸.وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ ... نساء: ۱۵۵. مجمع در ذیل آیهٔ اول فرموده: قرائت مشهور «غُلْفٌ» بر وزن قفل است و ندرتا بضمّ غین و لام نیز خوانده‌اند. و بنا بر قرائت اول، غلف جمع اغلف است مثل احمر و حمر و چون شمشیر در غلاف باشـد آنرا اغلف گوینـد. و بنا بر قرائت دوم آن جمع غلاف است مثـل: مثال و مثل.پس اغلف یعنی در غلاف شـده و غلف یعنی در غلاف شـده‌ها بنا بر قرائت مشـهور. در قاموس گفته «قلب اغلف» گوئی بقلب غلافی پوشانده‌انـد که چیزی نمی‌فهمـد و آنرا در خود جـای نمیدهـد.معنی آیه این است: و گفتند دلهـای مـا در غلاف و پرده است و کلام تو را نمی‌فهمیم و بـدل ما وارد نمیشود بلکه خـدا در اثر کفر لعنتشان کرده لـذا کم ایمان میاورنـد این دو آیه نظیر آیـهٔ وَ قالُوا قُلُوبُنا فِی أَکِنَّةٍ مِمّا تَدْعُونا إِلَیْهِ وَ فِی آذانِنا وَقْرٌ وَ مِنْ بَیْنِنا وَ بَیْنِکَ حِجابٌ ... فصلت: ۵.گفتند قلبهای ما در محفظه‌هائی است از آنچه ما را بـدان میخوانی و در گوشـهای ما سـنگینی هست، میان ما و تو پرده‌ای وجود دارد یعنی قادر بفهم کلام تو نیستیم. این لفظ فقط دو بار در قرآن آمده است.

## غلق؛ ج ۵، ص: ۱۱۵

غلق: بستن. تغلیق: محکم بستن.وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ وَ قالَتْ هَیْتَ لَکَ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۱۶

یوسف: ۲۳. یعنی: زن درهـا را محکم بست و گفت بیـا بـآنچه برای تو است.این کلمه فقط یکبار در قرآن آمـده، در اقرب الموارد گفته تفعیل برای کثرت و مبالغه است.

## غُلّ؛ ج ۵، ص: ۱۱۶

غُلّ: (بضم غین) طوقی که بر گردن زننـد. در مجمع آمـده: «الغلّ: طوق یـدخل فی العنق للـذلّ و الالم» یعنی: طوقی که برای ذلّت و شکنجه بگردن نهنـد. در قـاموس و اقرب آمـده طوقی است که بگردن یـا بـدست نهنـد راغب گویـد: غـلّ مختصّ است بآنچه با آن می‌بندنـد و اعضاء در وسط آن قرار میگیرد ولی این با قرآن چندان سازگار نیست که قرآن اغلال را اغلب دربارهٔ گردنها بکار برده وَ أُولئِکَ الْأَغْلالُ فِی أَعْناقِهِمْ رعـد: ۵.وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِی أَعْناقِ الَّذِینَ کَفَرُوا ... سبا: ۳۳. در بـارهٔ فرق سلسله و.غلّ رجوع شود به «ذرع» و «سلسله».خُذُوهُ فَغُلُّوهُ. ثُمَّ الْجَحِیمَ. صَلُّوهُ حاقّه: ۳۰ و ۳۱. او را بگیریـد و مغلول کنیـد سپس بآتش اندازیـد. غلول (بر وزن علوم): خیانت «غلّ الرّجل غلولا: خان» طبرسی رحمه اللّه ذیل آیهٔ ۱۶۱ بقره فرموده: اصـل غلول از غلل است و آن بمعنی ورود آب بمیـان درخت است، خیـانت را از آن غلول گوینـد که بطور مخفی و غیر حلاـل بملـک وارد میشود وَ ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَغُلَّ ... آل عمران: ۱۶۱. هیچ پیامبری را نرسد که خیانت کند. آیهٔ شریفه در زیر بررسی خواهد شد.غِلّ بکسر غین و غلیل: عداوت کینه. مجمع در وجه تسـمیهٔ آن گفته که: در سینه میگردد مثل آب در میان درختان. وَ لا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِینَ آمَنُوا ... حشر: ۱۰. در دلهای ما برای مؤمنان کینه قرار مـده. [اینک چند آیه را بررسـی میکنیم:] ۱- وَ ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَغُلَّ وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بِما غَلَّ یَوْمَ الْقِیامَـةِ ثُمَّ تُوَفّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ آل عمران: ۱۶۱.حاشا که پیغمبری خیانت کند حال

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۱۷

آنکه هر که خیانت کند روز قیامت خیانت خویش را بهمراه آورد (و خدا را با آن خیانت ملاقات کند) سـپس بهر کس آنچه کرده تمام داده شود و آنان مظلوم نشوند.بنظر میآید که بعضـی برسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله نسبت خیانت داده‌اند و آیه در جواب آن آمده و یا برای دفع توهّم خیانت است ملاحظهٔ آیات ما قبل نشان میدهد که این توهّم دربارهٔ ارسال مردم بجنگ و کشـته شدن آنها

بوجود آمده و آیه در جواب فرماید: پیامبر بکسی خیانت نمیکند و شهادت بنفع شماست نه اینکه بشما خیانتی شده باشد.بهر حال آیه صریح است در عدم خیانت پیامبران مطلقا، خواه خیانت بخدا باشد در ادای وحی و یا خیانت بدیگران و نیز صریح است که شخص همراه خیانت خویش در حساب حاضر خواهد شد. در مجمع ذیل آیه روایت شده که آنحضرت فرمود: آگاه باشید کسی شتری را بخیانت نبرد که آنرا روز قیامت در کول خویش کشد و آن فریاد میکشد. آگاه باشید کسی اسبی را بخیانت نبرد که آنرا روز قیامت در پشت خویش کشید و آن شیهه میزند خائن میگوید: یا محمد یا محمد، میگویم در دنیا بتو گفتم اکنون کاری از من ساخته نیست لا امْلِکُ لَکَ مِنَ اللّهِ شَیئا.۲- وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللّهِ مَغْلُولَهٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ ... مائده: ۶۴. یهود گفتند: دست خدا بسته است دستشان بسته باد و در مقابل قول خود ملعون شدند بلکه هر دو دست خدا باز است هر طور که خواست انفاق کند از جملهٔ «یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ» بدست میاید که یهود این سخن را دربارهٔ انفاق گفته‌اند لذا بنظر میاید چون شنیدند که خدا فرماید وَ أَقْرِضُوا اللّهَ قَرْضاً حَسَناً مزمّل: ۲۰. گفتند: حالا که از بندگان قرض میخواهد پس دستش بسته است چیزی نمیتواند مثل لَقَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّذِینَ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۱۸

قالُوا إِنَّ اللّهَ فَقِیرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِیاءُ ... آل عمران: ۱۸۱. المیزان و المنار این احتمال را می‌پسندند.ولی این در صورتی است که یهود این قول را پس از شنیدن «وَ أَقْرِضُوا اللّهَ» و نحو آن گفته باشند، اما ظهور آیه در آنست که یهود این قول را از اول داشته‌اند مثل قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللّهِ ... توبه: ۳۰. وَ قالَتِ الْیَهُودُ وَ النَّصاری نَحْنُ أَبْناءُ اللّهِ مائده: ۱۸.پس در اینصورت مراد یهود مسئله‌ای جبر مانند است و آن اینکه: خداوند از اول تقدیر هر کار را کرده دیگر کاری برای خدا باقی نمانده پس خدا مغلول الید است در تفسیر عیّاشی از حمّاد از امام صادق علیه السّلام منقول است که: یهود از «یَدُ اللّهِ مَغْلُولَهٌ» مرادشان آن است که خدا از کائنات فارغ شده «یَعْنُونَ انَّهُ قَدْ فَرَغَ مِمّا هُوَ کائِنٌ لُعِنُوا بِما قالُوا قالَ اللّهُ عَزَّ وَ جلَّ» «بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ» همچنین است روایت شعیب بن یعقوب از آنحضرت. در اینصورت منظور از یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ مبسوط الید بودن خدا در مطلق کارها است مثل کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ رحمن: ۲۹.احتمال دیگر آنست که مراد یهود از «یَدُ اللّهِ مَغْلُولَهٌ» بخل باشد که میدیدند عده‌ای فقیر میشوند بعضی سالها قحطی پیش میاید گفتند: خدا بخیل است و نمیخواهد روزی بدهد چنانکه مراد از وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَهً إِلی عُنُقِکَ اسراء: ۲۹. نیز بخل است این احتمال با یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ بهتر میسازد.۳- وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ ... اعراف: ۱۵۷.آیه در وصف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله است که در تورات ذکر شده مراد از «اصر» تکالیف شاقّی است که در بنی اسرائیل بود و ظاهرا منظور از اغلال سنن و رسومات ناهنجار باشد که گریبانگیر آنها شده بود.۴- وَ نَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ... اعراف: ۴۳. یعنی آنچه از حقد و کینه

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۱۹

در قلوبشان بود کنده‌ایم، آیه روشن میکند که قلوب اهل بهشت از عواطف منفی پاک خواهد بود. اللهم اجعلنا منهم بحق محمد و آله صلواتک علیهم اجمعین.

### غلام؛ ج ۵، ص: ۱۱۹

غلام: جوانیکه تازه سبیلش روئیده.در مفردات و قاموس و اقرب گفته: «الغلام: الطّارد الشارب» یعنی موی پشت لب بالایش روئیده در مجمع آنرا جوان فرموده است در قاموس و اقرب معنی آنرا پیر نیز گفته‌اند که در اینصورت از اضداد است و نیز با «او» تردید گفته‌اند: غلام از حین ولادت است تا جوانی.ناگفته نماند: نگارنده معنی اول را که «جوان» باشد بهتر میدانم بقرینهٔ اینکه غلم و اغتلام چنانکه اهل لغت گفته‌اند بمعنی هیجان شهوت نکاح است در مجمع فرموده: غلمهٔ و اغتلام شدت طلب نکاح است و جوان

را از آن غلام گفته‌اند که او در حال طلب نکاح است.در اینصورت در آیاتیکه «غلام» بر بچه اطلاق شده باعتبار ما یؤل الیه است مثل قالَ رَبِّ أَنّی یَکُونُ لِی غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِیَ الْکِبَرُ ... آل عمران: ۴۰. گفت پروردگارا از کجا مرا پسری خواهید بود حال آنکه پیر شده‌ام.آیا دربارهٔ حضرت زکریّا است که از خدا فرزندی خواست و ملائکه باو بشارت یحیی را دادند و چون یحیی بنا بود بزرگ و جوان بشود لذا بلفظ «غلام» تعبیر آورده شده و گرنه لازم بود «ولد» گفته شود ایضا دربارهٔ مریم آمده که گفت: أَنّی یَکُونُ لِی غُلامٌ وَ لَمْ یَمْسَسْنِی بَشَرٌ ... مریم: ۲۰. از کجا مرا پسری خواهد بود با آنکه بشری بمن دست نزده است. در آیهٔ دیگر لفظ «ولد» آمده قالَتْ رَبِّ أَنّی یَکُونُ لِی وَلَدٌ وَ لَمْ یَمْسَسْنِی بَشَرٌ ... آل عمران: ۴۷.ولی در آیهٔ: فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلی دَلْوَهُ قالَ یا بُشْری هذا غُلامٌ... یوسف: ۱۹. مراد جوان است هکذا در آیهٔ فَانْطَلَقا حَتّی إِذا لَقِیا غُلاماً

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۲۰

فَقَتَلَهُ ... کهف: ۷۴. (علی الظاهر).غلمان: جمع غلام است وَ یَطُوفُ عَلَیْهِمْ غِلْمانٌ لَهُمْ کَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَکْنُونٌ طور: ۲۴. و جوانانی که چون مروارید نهفته‌اند پیرامونشان بگردند.مراد از غلمان خدمتکاران بهشتی است چنانکه در آیهٔ دیگر فرموده وَ یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ إِذا رَأَیْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً انسان: ۱۹. پسران (خادمان) مخلّد پیرامونشان بگردند چون آنها را به بینی گمان کنی از کثرت زیبائی و صفائشان مروارید پراکنده‌اند.

### غلوّ؛ ج ۵، ص: ۱۲۰

غلوّ: تجاوز از حدّ. آن در اصل بمعنی بالا آمدن و زیاد شدن است.قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ لا تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ غَیْرَ الْحَقِّ ... مائده: ۷۷. بگو ای اهل کتاب در دینتان بنا حق غلوّ نکنید ایضا آیهٔ ۱۷۱ نساء. مراد از غلوّ و گزافگوئی پسر خدا خواندن عیسی علیه السّلام است چنانکه ذیل آیهٔ دوم در آن صریح است.

### غلی؛ ج ۵، ص: ۱۲۰

غلی: و غلیان: جوشیدن «غلی القدر غلیا و غلیانا» یعنی دیک جوشید و بالا آمد.إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ. طَعامُ الْأَثِیمِ.کَالْمُهْلِ یَغْلِی فِی الْبُطُونِ. کَغَلْیِ الْحَمِیمِ دخان: ۴۳- ۴۶.درخت زقّوم خوراک گناهکار است مثل روغن جوشان یا فلز مذاب در شکمها میجوشد همچون جوشیدن آب جوشان (نعوذ باللّه منه).این لفظ فقط دو بار در قرآن آمده است. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۵۴ درباره عایشه فرموده: «و ضغن غلا فی صدرها کمرجل القین» کینه‌ای در سینه‌اش مثل دیگ آهنگر جوشید.

### غمر؛ ج ۵، ص: ۱۲۰

غمر: پوشاندن و در زیر گرفتن. «غمره الماء غمرا: علاه و غطّاه» آب از او بالا آمد و او را در زیر گرفت راغب گوید غمرهٔ آب بزرگی است که محل خویش را پوشانده.و بطور مثل بجهالتی و غفلتی که شخص را احاطه کرده گفته میشود. بَلْ قُلُوبُهُمْ فِی غَمْرَةٍ مِنْ هذا مؤمنون:

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۲۱

۶۳. بلکه قلوبشان از این قرآن در غفلت است غفلت نیز قلب را میپوشاند طبرسی آنرا در آیه غفلت و بقولی جهالت و حیرت گفته است. ایضا آیهٔ ۵۴ مؤمنون و ۱۱ ذاریات.وَ لَوْ تَری إِذِ الظّالِمُونَ فِی غَمَراتِ الْمَوْتِ ... انعام: ۹۳. غمرات شداید مرگ است که انسان را احاطه میکند و میپوشاند یعنی: ای کاش میدیدی ظالمان را آنگاه که در شداید مرگ‌اند.

### غمز؛ ج ۵، ص: ۱۲۱

غمز: اشاره بچشم و پلک و ابرو «غَمَزَهُ بِالْعَیْنِ وَ الْجُفْنِ وَ الْحاجِبِ: اشارَ إلیْه» وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ یَتَغامَزُونَ مطففین: ۳۰. چون مؤمنان بر آنها گذر میکردند چشمک می‌زدند یعنی بیکدیگر با چشم و غیره اشاره میکردند بقصد اهانت بر مؤمنان. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیست.

### غمض؛ ج ۵، ص: ۱۲۱

غمض: چشم پوشی. تساهل. «غمض غمضا: تساهل». وَ لا تَیَمَّمُوا الْخَبِیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِیهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِیهِ بقره: ۲۶۷. در انفاق مال، پست آنرا منظور مکنید که خودتان آنرا نمیگیرید مگر آنکه چشم بپوشید. راغب گفته: «غَمَضَ عَیْنَهُ وَ اغْمَضَها» چشم رویهم گذاشتن است و بطور استعاره بتساهل و تغافل گفته شود.

### غمّ؛ ج ۵، ص: ۱۲۱

غمّ: پوشاندن. «غمّه غمّا: غطّاه». ابر را از آن غمام گویند که آفتاب و آسمانرا می‌پوشاند وَ ظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ ... بقره: ۵۷. ابر را بشما سایبان کردیم. حزن و اندوه را از آن غمّ گویند که سرور و حلم را می‌پوشاند و مستور میکند وَ قَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّیْناکَ مِنَ الْغَمِّ طه: ۴۰.یکنفر را کشتی پس تو را از غصّه و گرفتاری آن نجات دادیم.إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلی أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ یَدْعُوکُمْ فِی أُخْراکُمْ فَأَثابَکُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِکَیْلا تَحْزَنُوا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا ما أَصابَکُمْ ... آل عمران: ۱۵۳. آنگاه که فرار میکردید و بکسی توجّه نمی‌نمودید و پیغمبر از دنبال شما ندایتان میکرد پس خدا

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۲۲

اندوهی را باندوهی سزایتان داد تا بر آنچه از دست رفته و بر مصیبتی که رسیده محزون نباشید.جملهٔ «لِکَیْلا تَحْزَنُوا» ... دلیل است که «غمّ» مذکور در اول موهبت و نعمت است زیرا جزای «غمّ» دوم است و علت اثابه آنست که بر آنچه از دست رفته و بر بلائی که رسیده محزون نباشند بنظر میاید اندوه مسلمانان پس از شکست «احد» ابتداء این بود که چرا عدّه‌ای از ما کشته شدند و چرا غنیمت از دست ما رفت ولی این اندوه روا نبود اما در نوبت دوم غصّهٔ ندامت پیش آمد که چرا فرار کردیم و چرا استقامت ننمودیم و چرا خدا و رسول را مخالفت کردیم و خلاصه اندوه حسرت باندوه ندامت مبدّل گردید تا بکشتگان و غنیمت از دست رفته محزون نباشند ممکن است به «اثابکم» معنی ابدال تضمین شده باشد یعنی: غم موجود را بغم دیگر مبدّل کردیم در اینصورت «غَمًّا» اندوه مذموم و «بِغَمٍّ» اندوه ممدوح خواهد بود بعکس سابق (استفاده از المیزان).و در آیهٔ بعدی ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً مراد از «الْغَمِّ» اندوه دوم یعنی اندوه حسرت و اندوه ممدوح است.* فَأَجْمِعُوا أَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ ثُمَّ لا یَکُنْ أَمْرُکُمْ عَلَیْکُمْ غُمَّةً... یونس: ۷۱.غمّه را در آیه حزن و شدّت معنی کرده‌اند و بقولی آن بمعنی مبهم و پوشیده است در اقرب الموارد گوید: «امر غمّة ای مبهم و ملتبس» بنظر نگارنده این قول اقوی است و «غمّهٔ» بمعنی مستور و مبهم است.یعنی: نوح علیه السّلام بقومش فرمود: کارتان و یارانتان را گرد آورید (سپس دربارهٔ طرد و قتل من تصمیم بگیرید) تا کارتان بر شما مشتبه نشود.گویا این تعجیزی است از جانب نوح بر قومش که کاری نمیتوانید بکنید.* وَ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِکَةُ تَنْزِیلًا فرقان: ۲۵.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۲۳

باء در «بِالْغَمامِ» شاید بمعنی آلت باشد مثل «کتبت بالقلم». یعنی: روزی آسمان بوسیلهٔ ابر پاره و مفتوح شود، و شاید بمعنی ملابست باشد یعنی: روزیکه آسمان ابر آلوده پاره شود و ملائکه نازل گردند آیه بقرینهٔ آیات قبل و بعد دربارهٔ قیامت است.

### غنم؛ ج ۵، ص: ۱۲۳

غنم: (بر وزن فلس و قفل) و غنیمت هم بمعنی غنیمت جنگ است و هم بمعنی هر فایده. و معنی اول از مصادیق معنای دوم است پس آن یک معنی بیشتر ندارد و آن هر فایده است اینک اقوال بزرگان در معنی آن: راغب گوید: غنم (بر وزن قفل) در اصل دست یافتن بگوسفند است سپس در هر دست یافته بکار رفته خواه از دشمن باشد یا غیر آن.قاموس آنرا فییء و رسیدن بشیء بدون مشقت گفته است ظاهرا مرادش از «فییء» غنیمت است گر چه فییء غنائم بعد از جنگ است. در اقرب الموارد آمده: غنیمت آنست که از محاربین در حال جنگ گرفته شود و هر شیء بدست آمده غنم، مغنم و غنیمت نامیده میشود.طبرسی رحمه اللّه در ذیل آیهٔ وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ ... در بیان «اللغة» آنرا غنیمت جنگی گفته در ذیل «المعنی» فرموده: در عرف لغت بهر فائده غنم و غنیمت گفته میشود.در المنار ذیل آیهٔ فوق گفته: غنم، مغنم و غنیمت در لغت چیزیست که بدست آنسان بی‌مشقّت آید چنانکه قاموس گفته. سپس بقید «مشقّت» اشکال کرده که در موارد غنیمت صادق نیست و بعد گفته: متبادر از استعمال این است که غنیمت و غنم آنچیزی است که انسان بدست میاورد بی‌آنکه مالی و غیره دربارهٔ آن بذل کند.خلاصه آنکه: غنیمت در اصل بمعنی کلّ فائده است. و ظهور فَعِنْدَ اللّهِ مَغانِمُ کَثِیرَةٌ نساء: ۹۴. در کلّ فائده است چنانکه طبرسی آنرا فواضل نعمتها و رزق گفته است. ایضا در المنار رزق و فواضل نعمت گفته است.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۲۴

وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبیٰ وَ الْیَتامیٰ وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ إِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلیٰ عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرْقانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ ... انفال: ۴۱. بدانید آنچه فائده برده‌اید از چیزی، پنج یک آن برای خدا و رسول و قریب رسول (امام که ذی القربی مفرد است) و یتیمان و مسکینان و ابن سبیل است، اگر بخدا و بآنچه روز فرقان (روز بدر) و روزیکه دو گروه مسلمان و مشرک با هم ملاقات کردند، ایمان دارید.ظهور آیه میرساند که خمس یک حکم تشریعی ابدی است در هر فائده که بانسان میرسد خواه بوسیلهٔ جنگ باشد یا غیر آن و اینکه مورد نزول آیه غنائم جنگی است مخصّص آن نمیتواند باشد بلکه مورد سبب نزول حکم کلّی است که مورد یکی از مصادیق آنست. لذا ائمّهٔ اهل بیت علیهم السلام آنرا کل فائده فرموده و فوائد هفتگانه را: غنائم جنگی، ارباح مکاسب، زمینیکه ذمّی از مسلمان خریده، معدن، گنج، مال مختلط بحرام و آنچه با غواصی بدست آید، از آن شمرده‌اند شیخ علیه الرحمة در استبصار باب وجوب الخمس از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که راوی از آیهٔ وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ امام فرمود: هی و اللّه الافادة یوما بیوم » ... این روایت در کافی نیز نقل شده است و در کافی از سماعة نقل شده که از ابو الحسن علیه السّلام (امام کاظم) سؤال کردم از خمس فرمود: «فی کلّ ما افاد النّاس من قلیل او کثیر» . بقیهٔ سخن در «خمس» دیده شود.مغانم: جمع مغنم بمعنی غنیمت است وَ مَغانِمَ کَثِیرَةً یَأْخُذُونَها ... فتح: ۱۹. مغانم چهار بار در قرآن مجید آمده است: نساء: ۹۴، فتح: ۱۵، ۱۹، ۲۰. ظاهرا جز آیهٔ نساء همه دربارهٔ غنائم جنگی‌اند.

### غنم؛ ج ۵، ص: ۱۲۴

غنم: (بر وزن فرس) گوسفند.وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۲۵

شُحُومَهُما ... انعام: ۱۴۶. و از گاو و گوسفند بر یهود پیه آنها را حرام کردیم هِیَ عَصایَ أَتَوَکَّؤُا عَلَیْها وَ أَهُشُّ بِها عَلیٰ غَنَمِی طه: ۱۸. آن عصای من است، بر آن تکیه میکنم، با آن برگها را برای گوسفندانم تکان میدهم، این لفظ شامل مطلق گوسفند و بز است و از خود مفرد ندارد، واحد آن شاة است.

### غنی؛ ج ۵، ص: ۱۲۵

غنی: کفایت. بی‌نیازی. از میان معانی این کلمه فقط این دو معنی در قرآن بکار رفته و معانی دیگر که خواهد آمد باعتبار دو معنی فوق است. در مجمع ذیل آیهٔ وَ اللّهُ غَنِیٌّ حَلِیمٌ بقره: ۲۶۳. فرموده: «الغنی ضدّ الحاجهٔ» در قاموس گفته «الغنی ضدّ الفقر» در اقرب آمده: «الغنی: الاکتفاء و الیسار »... اغناء: کفایت کردن و بی‌نیاز کردن «اغْناهُ اللّهُ: جَعَلَهُ غَنیّاً- اغْنی عَنْهُ: اجْزَئَهُ» مثل وَ لا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئاً مریم: ۴۲. کفایت نمیکند تو را از هیچ چیز یَوْمَ لا یُغْنِی مَوْلًی عَنْ مَوْلًی شَیْئاً دخان: ۴۱. روزیکه هیچ دوستی دوستی را کفایت نمیکند و مثل: إِنْ یَکُونُوا فُقَراءَ یُغْنِهِمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ نور: ۳۲. اگر فقیر باشند خدا از فضل خود آنها را غنی و بی‌نیاز میکند.با مراجعه بقرآن مجید خواهیم دید که غنی چون بمعنی کفایت باشد با «عن» و «من» و چون بمعنی بی‌نیاز کردن باشد بدون «من» و «عن» آید مثل آیات گذشته و در آیهٔ حِکْمَةٌ بالِغَةٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ قمر: ۵. کلمهٔ «عن الناس» مقدّر است مثل وَ ما تُغْنِی الْآیاتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ یونس: ۱۰۱.استغناء: طلب بی‌نیازی و اکتفاست «استغنی اللّه: سئله ان یغنیه- و عنه به: اکتفی» وَ أَمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنی.وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنی لیل: ۷ و ۸. اما آنکه بخل ورزید و خود را بی‌نیاز دانست و وعدهٔ نیکو را تکذیب کرد ... بنظر راغب استغناء مثل غنی بمعنی بی- نیازی است.غنّی: بی‌نیاز. وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۲۶

غَنِیٌّ حَمِیدٌ بقره: ۲۶۷. بدانید خدا بی‌نیاز پسندیده است غنّی از اسماء حسنی است و آن جمعا بیست بار در قرآن مجید بکار رفته هجده بار دربارهٔ خداوند و دو بار دربارهٔ بشر.وَ مَنْ کانَ غَنِیًّا فَلْیَسْتَعْفِفْ نساء: ۶.إِنْ یَکُنْ غَنِیًّا أَوْ فَقِیراً فَاللّهُ أَوْلی بِهِما نساء: ۱۳۵.و آن چون دربارهٔ خداوند بکار رود مقصود مطلق بی‌نیازی است و چون وصف بشر آید بی‌نیازی و کفایت بالنسبهٔ است. اینکه بچند آیه توجّه کنیم: ۱- فَجَعَلْناها حَصِیداً کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ یونس: ۲۴. یعنی آنرا درو شده گرداندیم گوئی دیروز اصلا نبوده راغب گفته: «غنی فی مکان» آنگاه گویند که چیزی در محلی زیاد بماند و بی‌نیاز باشد. لذا ترجمهٔ صحیح «لَمْ تَغْنَ» وجود نداشتن است چنانکه طبرسی نیز چنان فرموده است. ایضا آیهٔ فَأَصْبَحُوا فِی دِیارِهِمْ جاثِمِینَ.کَأَنْ لَمْ یَغْنَوْا فِیها ... هود: ۶۷ و ۶۸. یعنی در خانه‌هایشان افتادند و مردند گوئی در آن خانه‌ها نبوده‌اند و زندگی نکرده‌اند در اقرب الموارد آمده: غنی بالمکان: اقام به- غنی فلان: عاش».۲- وَ ما یَتَّبِعُ أَکْثَرُهُمْ إِلّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً یونس: ۳۶. ایضا آیهٔ ۲۸ از سورهٔ نجم. مراد از «الْحَقِّ» بقرینهٔ «الظَّنَّ» علم است یعنی: بیشتر آن مردم پیروی نمیکنند مگر از ظنّ و ظنّ از علم ابدا کفایت نمیکند. یعنی بجای تحصیل علم نمیشود بگمان اکتفا کرد این مردم که روی حسن ظنّ باسلافشان و روی گمان باینکه بتان شفیع‌اند آنها را عبادت میکنند پیش خدا معذور نیستند و باید بعمل خود تحصیل علم کنند و آنگاه خواهند دانست که بت پرستیدن غلط و بی‌مدرک است.بزرگان بت‌پرستان دانسته و از روی علم از قبول حق امتناع میکردند لذا «ما یَتَّبِعُ أَکْثَرُهُمْ» آمده. یعنی

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۲۷

دیگران از روی علم چنین میکنند.۳ ...- فَذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ. ذلِکَ بِأَنَّهُ کانَتْ تَأْتِیهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَقالُوا أَ بَشَرٌ یَهْدُونَنا فَکَفَرُوا وَ تَوَلَّوْا وَ اسْتَغْنَی اللّهُ وَ اللّهُ غَنِیٌّ حَمِیدٌ تغابن: ۵ و ۶. استغناء چنانکه گفته شد طلب غنی است ولی آن از خداوند که غنّی بالذّات است بمعنی اظهار غنی میباشد چنانکه ارباب تفسیر فرموده‌اند یعنی گذشتگان عقوبت کارشان را چشیدند زیرا که پیامبرانشان معجزات روشن را برای آنها آوردند و آنها کفر ورزیده و اعراض کردند و خدا بی‌نیاز بود، خدا بی‌نیاز پسندیده است (خداوند با هلاکشان اظهار کرد که نه بایمان آنها نیازمند است و نه بوجود آنها).۴- أَمّا مَنِ اسْتَغْنی. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّی عبس: ۵ و ۶. بنظرم مفعول «اسْتَغْنی» محذوف است یعنی: امّا آنکه از حقّ بی‌نیازی جسته، تو باو توجّه میکنی و یا بقول راغب استغناء بمعنی بی‌نیازی و ثروتمندی است یعنی: اما آنکه ثروتمند است ... ظاهرا در آیهٔ إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغی. أَنْ رَآهُ اسْتَغْنی علق: ۶ و ۷. نیز بمعنی مجرد است یعنی: راستی انسان طغیان میکند که دید بی‌نیاز شده.۴- إِنّا کُنّا لَکُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنّا نَصِیباً مِنَ النّارِ غافر: ۴۷.این

سخن از پیروان بی‌فکر است که کور کورانه از رؤساء ستمگر خویش متابعت کرده‌اند یعنی: ما تابع شما بودیم هر چه گفتید و کردید، گفتیم و کردیم- آیا سهمی از این آتش از ما دفع توانید کرد؟ کفایت کردن همان دفع است.

### غوث؛ ج ۵، ص: ۱۲۷

غوث: یاری. نصرت. «غاثه غوثا: اعانه و نصره». استغاثه: یاری خواستن. وَ إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ کهف: ۲۹. اگر یاری خواستند یاری کرده شوند بآبی مثل روغن جوشان (نعوذ باللّه منه) ممکن است استغاثه بمعنی آب خواستن باشد از «غیث» نه از «غوث» و آن مناسب

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۲۸

آیه است رجوع شود به «غیث» وَ هُما یَسْتَغِیثانِ اللّهَ وَیْلَکَ آمِنْ ... احقاف: ۱۷. پدر و مادر در ایمان فرزندشان از خدا نصرت میخواهند و بفرزندشان میگویند: وای بر تو ایمان آور.

### غار؛ ج ۵، ص: ۱۲۸

غار: شکاف در سینهٔ کوه. در اقرب الموارد نقل کرده: غار محلی است که از کوه میشکافند و چون بزرگ و وسیع باشد آنرا کهف گویند.إِلّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنا فَأَنْزَلَ اللّهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها ... توبه: ۴۰. اگر او را یاری نکنید، خدا او را یاری کرد آنگاه که کفّار بیرونش کردند، حال آنکه فقط دومین دو تن بود (و سومی نبود) آنگاه که آندو در آن غار بودند، برفیقش میگفت محزون مباش خدا با ماست. خدا آرامش خویش را بر قلب او نازل کرد و با لشکریانی که ندیدید یاریش نمود.مراد از «الغار» غار جبل ثور است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بهنگام هجرت از مکّه با ابو بکر در آن مخفی شدند و کفّار تا کنار آن آمدند بطوریکه صدایشان از درون غار شنیده میشد.جبل ثور تقریبا در چهار فرسخی مکّه واقع شده و غار معروف در یکی از ارتفاعات آن واقع است بالا رفتن از کوه و رسیدن بغار بزحمت انجام میگیرد و آن دو در دارد یکی در طرف غرب بوسعت دو وجب در سه وجب که شخص باید روی شکم و خوابیده از آن داخل شود یکی در جانب شرق که کمی از آن بزرگتر است بقولی درب شرقی بعدا احداث شده که مردم از یکی داخل و از دیگری خارج شوند. همانجا محل اختفاء بزرگترین ابناء بشر، محمد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم است که تاریخ بشریت را دگرگون و جهانیان را بتوحید دعوت فرمود.ناگفته نماند: آیه صریح است در اینکه آنحضرت رفیقی در غار داشته

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۲۹

است. و بتصریح همه او ابو بکر بود.جملهٔ «لا تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنا» دلالت بر اضطراب او دارد که آنحضرت برای رفع اضطراب وی چنین فرموده است. ضمائر: «نصره- اخرجه- علیه- ایّده» همه راجع بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و نزول سکینه نیز راجع بآنحضرت است و اگر جملهٔ «إِنَّ اللّهَ مَعَنا» و در غار بودن مدحی برای ابو بکر باشد، انکار غدیر خمّ و نادیده گرفتن وصیّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و امثال آن خطّ بطلانی است بر همهٔ گذشته أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَکُمْ محمد: ۳۳.

### غور؛ ج ۵، ص: ۱۲۹

غور: فرو رفتن «غار الماء غورا: دخل فی الارض و سفل فیها» یعنی آب در زمین فرو رفت أَوْ یُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطِیعَ لَهُ طَلَباً کهف: ۴۱. غور بمعنی غائر و فرو رونده است یعنی: یا آب آن باعماق فرو رود که هرگز جستن نتوانی. قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ ملک: ۳۰. بگو اگر آب شما باعماق فرو رود که آب جاری بشما میاورد؟ اغاره بمعنی هجوم بردن و

سرعت سیر است فَالْمُغِيراتِ صُبْحاً عادیات: ۳.قسم بهجوم برندگان وقت صبح.لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغاراتٍ أَوْ مُدَّخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَ هُمْ يَجْمَحُونَ توبه: ۵۷. مغار و مغاره بمعنی غار و جمع آن مغارات و مغاور است یعنی اگر پناهگاه یا غارها (نهانگاه‌ها) یا گریز گاهی میبافتند شتابان بآن رو میکردند.

## غوص:؛ ج ۵، ص: ۱۲۹

غوص: فرو رفتن در آب. بقول راغب آن فرو رفتن در آب و بیرون آوردن چیزی است وَ مِنَ الشَّياطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ ... انبیاء: ۸۲. بعضی از شیاطین برای سلیمان غوّاصی میکردند وَ الشَّياطِينَ كُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ ص: ۳۷. و از شیاطین هر بنّاء و غوّاص را مسخّر سلیمان کردیم.

## غوط:؛ ج ۵، ص: ۱۲۹

غوط: غائب شدن. «غاط الرّجل فی الوادی: غاب فیه» بمعنی کندن و

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۳۰

دخول و غیره نیز آمده است. وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى أَوْ عَلى سَفَرٍ أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً ... نساء: ۴۳.طبرسی فرموده غائط در اصل بمعنی محل مطمئنّ است عرب در آن مکانها قضای حاجت میکردند که از مردم پنهان باشند تا اینکه بحدث (مدفوع) غائط گفتند قاموس و اقرب پس از آنکه غائط را محل مطمئنّ از زمین گفته‌اند گویند: غائط کنایه از غدره (مدفوع) است.نگارنده ترجیح میدهم که غائط بمعنی مکان گود یا مکان نهان باشد که غوط بمعنی غائب شدن و غائط بمعنی غائب است و نیز غوط بمعنی حفر کردن آمده و آن ملازم با گود شدن است غوطه را در لغت گودی معنی کرده‌اند در نهج البلاغه خطبهٔ ۳۶ خطاب باهل نهروان فرموده: «فانا نذیر کم ان تصبحوا صرعی باثناء هذا النّهر و باهضام هذا الغائط» «اهضام» جمع هضم بمعنی محل مطمئن و میان درّه است یعنی: من شما را می‌ترسانم از اینکه میان این نهر و بطون این زمین پست مقتول افتید. «الغائط» در اینجا بمعنی زمین پست است. معنی آیه چنین است: و اگر مریض شدید یا بسفر بودید یا یکی از شما از مکان نهان (یا محل گود) آمد (کنایه از تغوّط و ادرار کردن) یا بزنان دست زدید و آب پیدا نکردید خاکی پاک را قصد کرده و تیمم کنید.آیهٔ شریفه وجوب تیمّم را برای فاقد ماء بیان میکند خواه جنب باشد یا بی‌وضوء. لفظ غائط دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است نساء: ۴۳- مائده: ۶.ناگفته نماند: اتّخاذ مستراح در عرب بعد از اسلام است و پیش از آن برای قضای حاجت بهر جا که ممکن بود میرفتند در افسانهٔ «افک» هست که عایشه گفته: من با امّ مسطح برای

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۳۱

قضای حاجت شبانگاه بیرون رفتم و این پیش از آن بود که ما در خانه‌ها کنیف (مستراح) بسازیم که از اتّخاذ آن ناراحت بودیم.اگر این آیه بعد از اتّخاذ کنیف بوده باشد مراد از «الغائط» مستراح و محل خلوت است.

## غول:؛ ج ۵، ص: ۱۳۱

غول: لا فِيها غَوْلٌ وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ صافات: ۴۷. آیه در وصف شراب بهشتی است ظاهرا مراد از «غول» سردرد است طبرسی فرموده غول فسادی که بطور مخفی بر شیء عارض شود. اهل لغت آنرا سردرد، مستی، مشقّت و غیره گفته‌اند، «يُنْزَفُونَ» را عاصم در این آیه مجهول خوانده و در سورهٔ واقعهٔ معلوم. و آن چنانکه در «نزف» خواهد آمد بمعنی مستی و زوال عقل است.معنی آیهٔ چنین میشود: در شراب بهشتی سر درد (یا ضرر و فساد) نیست و از آن مست نمیشوند.مؤیّد احتمال نگارنده آیهٔ ۱۹ واقعهٔ است که

فرموده: لٰا یُصَدَّعُونَ عَنْهٰا وَ لٰا یُنْزِفُونَ یعنی از شراب بهشتی نه درد سر میگیرند و نه مست میگردند و اگر «غول» را اضرار و اهلاک بگیریم با «صداع» مخالفت نخواهد بود که آن نیز ضرر است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

### غوی؛ ج ۵، ص: ۱۳۱

غوی: غیّ و غوایهٔ بمعنی رفتن براه هلاکت است. گر چه آنرا ضلالت نومیدی، جهل ناشی از اعتقاد فاسد و فساد گفته‌اند، زیرا ضلالت بمعنی گمراهی است و غیّ با آن و رفتن در راه هلاکت هر دو میسازد بعبارت دیگر ضالّ ممکن است بی‌هدف باشد یا در راه هلاکت ولی غوایت آن است که فقط در راه هلاکت باشد طبرسی ذیل آیهٔ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ بقره: ۲۵۶. فرموده: «غَوی یَغْوی غَیّاً وَ غَوایَةً: سَلَکَ طَریقَ الْهَلاکِ» یعنی راه هلاکت در پیش گرفت: در نهایه آنرا ضلالت و دخول در باطل گفته است بنظرم منظورش قسمت دوم ضلالت است که همان هلاکت و دخول در باطل باشد.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۳۲

ناگفته نماند در آیهٔ لٰا إِکْرٰاهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ بقره: ۲۵۶. رشد با غیّ مقابل هم آمده در «رشد» روشن شد که معنی رشد نجات و کمال است و دقت در آیات قرآن مجید این مطلب را روشن میکند در آیهٔ دیگر میخوانیم: وَ إِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الرُّشْدِ لٰا یَتَّخِذُوهُ سَبِیلًا وَ إِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الْغَیِّ یَتَّخِذُوهُ سَبِیلًا اعراف: ۱۴۶. باطمینان میتوان گفت که رشد بمعنی نجات و غیّ بمعنی هلاکت است یعنی: اگر راه نجات را بینند آنرا در پیش نگیرند و اگر راه هلاکت را بینند آنرا در پیش گیرند.ایضا از آیهٔ أَ شَرٌّ أُرِیدَ بِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَمْ أَرٰادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً ... قُلْ إِنِّی لٰا أَمْلِکُ لَکُمْ ضَرًّا وَ لٰا رَشَداً جن: ۱۰ و ۲۱. روشن میشود که رشد مقابل ضرر و شرّ است و آن قهرا خیر و نفع است که قسمتی از نجات‌اند در اینصورت معنی غیّ نیز که مقابل آنست روشن خواهد شد.وَ عَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ طه: ۱۲۱. آدم بپروردگارش نافرمانی کرد و راه هلاکت رفت.لٰا إِکْرٰاهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ بقره: ۲۵۶. اجباری در دین نیست که راه نجات از راه هلاکت روشن شده است آیهٔ شریفه در «کره» بررسی خواهد شد.رَبَّنٰا هٰؤُلٰاءِ الَّذِینَ أَغْوَیْنٰا أَغْوَیْنٰاهُمْ کَمٰا غَوَیْنٰا قصص: ۶۳.پروردگارا اینان آنهااند که براه هلاکتشان بردیم. ما آنها را براه هلاکت بردیم چنانکه خود بدان راه رفتیم.قٰالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ ص: ۸۲. گفت: قسم بعزّت تو حتما آنها را براه هلاکت خواهم برد.فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا مریم: ۵۹.مراد عذاب است راغب گوید تسمیهٔ مسبّب باسم سبب است که غیّ سبب عذاب است. میشود گفت که عذاب آخرت نسخهٔ دیگر گناه دنیا است یعنی بهمان غیّ و هلاکتی که در دنیا داشتند آنرا ملاقات میکنند و بآن

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۳۳

میرسند.قٰالَ لَهُ مُوسیٰ إِنَّکَ لَغَوِیٌّ مُبِینٌ قصص: ۱۸. غوی: آنکه در راه هلاکت است یعنی: موسی باو گفت تو هلاکت پیشه‌ای آشکار. گویا منظور موسی آن بود: تو با این کثرت فرعونیان و قلّت بنی اسرائیل هر روز مفسده‌ای راه میاندازی و در راه هلاکت قدم بر میداری.وَ الشُّعَرٰاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغٰاوُونَ شعراء: ۲۲۴. هلاکت پیشگان از شعراء و خیالبافان پیروی میکنند. غاوّی: هلاکت پیشه.

### غیب؛ ج ۵، ص: ۱۳۳

#### اشاره

غیب: نهان. نهفته. هر آنچه از دیده یا از علم نهان است. ارباب لغت گفته‌اند: «الْغَیْبُ: کُلُّ مٰا غٰابَ عَنْکَ». إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ بقره: ۳۳. من نهان آسمانها و زمین را میدانم. تِلْکَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْغَیْبِ نُوحِیهٰا إِلَیْکَ هود: ۴۹. آن از خبرهای نهان است که بتو وحی و اعلام میکنیم.الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلٰاةَ بقره: ۳. لفظ «الغیب» در آیه گر چه مطلق است ولی ظاهرا مراد از آن

خداست که در ذیل آیه ایمان بپیامبران و کتب گذشته را ذکر کرده و در آخر بلفظ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ قیامت را هم نام برده است پس بنا بر وقت نزول آیه، میماند خدا و با آن سه اصل توحید: ایمان بخدا، نبوّت و قیامت، تمام میشود. خدا از هر پیدا پیداتر است ولی اطلاق لفظ غیب بر خدا بعلت نادیده بودن او است.در تفسیر برهان از امام صادق علیه السّلام مروی است که دربارهٔ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ فرمود: «مَنْ آمَنَ بِقِیٰامِ الْقٰائِمِ» علیه السّلام و در روایت دیگر فرموده: «وَ الْغَیْبُ فَهُوَ الْحُجَّةُ الْغٰائِبُ» ظاهرا مراد امام علیه السّلام تطبیق است که اذعان بوجود امام غائب علیه السّلام نیز واجب و جزء ایمان است همچنین است شمول آن بر ملائکه.

## خشیة بالغیب؟؛ ج ۵، ص: ۱۳۳

در عدّه‌ای از آیات جملهٔ «یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیْبِ» و نظیر آن آمده مثل

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۳۴

الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیْبِ انبیاء: ۴۹. إِنَّمٰا تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ وَ خَشِیَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَیْبِ یس: ۱۱. ایضا مائده: ۹۴- فاطر: ۱۸- ق: ۳۳- ملک: ۱۲. مراد از این «بِالْغَیْبِ» * چیست و «باء» چه معنی دارد؟طبرسی و زمخشری و بیضاوی «بِالْغَیْبِ» را حال گرفته و گفته «یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیْبِ» یعنی از خدایشان میترسند در حالیکه از عذاب خدا غائب‌اند و آنرا نمی‌بینند در اینصورت باید «باء» بمعنی ظرفیّت «فی» باشد.بعضی‌ها غیب را آخرت گرفته‌اند، در المیزان ذیل آیه لِیَعْلَمَ اللّٰهُ مَنْ یَخٰافُهُ بِالْغَیْبِ مائده: ۹۴. فرموده: معنی خوف بالغیب آنست که انسان از خدایش بترسد و از عذاب او بر حذر باشد حال آنکه عذاب و عقاب از انسان غائب است و چیزی از آنرا بظاهر مشاعرش نمی‌بیند. بنا بنظر المیزان باید «باء» بمعنی «من» باشد.ناگفته نماند اهل لغت ظرفیّت را یکی از معانی باء شمرده‌اند و در آیهٔ وَ لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ آل عمران: ۱۲۳. و در إِلّٰا آلَ لُوطٍ نَجَّیْنٰاهُمْ بِسَحَرٍ قمر: ۳۴. گفته‌اند معنی «فی بدر- فی سحر» است. بنا بر این میشود «با» در آن بمعنی «فی» و مراد از غیب دنیا باشد که از آخرت غائب است چنانکه آخرت از دنیا. بعضی گفته‌اند: معنی خَشِیَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَیْبِ آنستکه از خدا بترسد با آنکه او را ندیده. «خاف اللّه و لم یره».

## غیب شامل گذشته و آینده؛ ج ۵، ص: ۱۳۴

در آیهٔ تِلْکَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْغَیْبِ نُوحِیهٰا إِلَیْکَ مٰا کُنْتَ تَعْلَمُهٰا أَنْتَ وَ لٰا قَوْمُکَ مِنْ قَبْلِ هود: ۴۹. مراد اخبار و حالات پیامبران گذشته و غیره است که بطریق وحی بیان گردیده است پس منظور از غیب گذشته‌ها است و در عٰالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهٰادَةِ الْکَبِیرُ الْمُتَعٰالِ رعد:. «الغیب» شامل همهٔ نهان‌ها است اعمّ از گذشته، حال و آینده پس غیب شامل هر سه است.

## غیب نسبت بانسان است؛ ج ۵، ص: ۱۳۴

انقسام موجودات بغیب و آشکار

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۳۵

نسبت بما انسانها است و نسبت بخدا همه آشکار و همه یکسانند که خداوند عٰالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهٰادَةِ رعد: ۹.میباشد.

## غیب مخصوص و مبذول؛ ج ۵، ص: ۱۳۵

علم غیب مخصوص بخدا است و جز خدا کسی دانای غیب نیست چنانکه آیاتی از قبیل وَ عِنْدَهُ مَفٰاتِحُ الْغَیْبِ لٰا یَعْلَمُهٰا إِلّٰا هُوَ... انعام: ۵۹. قُلْ لٰا یَعْلَمُ مَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ الْغَیْبَ إِلَّا اللّٰهُ نمل: ۶۵.إِنَّ اللّٰهَ عٰالِمُ غَیْبِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ فاطر: ۳۸. در این مطلب

صریح‌اند و پاره‌ای از پیامبران صریحا علم غیب را از خود نفی کرده‌اند چنانکه نوح علیه السّلام بقومش فرمود: وَ لا أَقُولُ لَکُمْ عِنْدِی خَزائِنُ اللَّهِ وَ لا أَعْلَمُ الْغَیْبَ هود: ۳۱. و دربارۀ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمده وَ لَوْ کُنْتُ أَعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ وَ ما مَسَّنِیَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِیرٌ ... اعراف: ۱۸۸. اگر غیب را میدانستم خیر بسیار بخود جلب میکردم و بدی بمن نمیرسید، من جز انذار کننده نیستم.این حکم اولی علم بغیب است ولی در نوبت ثانوی مانعی نیست که خدا مقداری از غیب بپیامبرش بیان دارد که بآن غیب مبذول میگوئیم چنانکه اخبار پیامبران و اخبار قیامت از غیب است و خداوند بآنحضرت بیان داشته چنانکه در آیۀ تِلْکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ ... هود: ۴۹. گذشت و آیۀ عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً. إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ ... جنّ: ۲۶ و ۲۷. صریح است در اینکه علم غیب مال خداست و هیچ کس را بغیب مطّلع نخواهد کرد مگر آنکه مورد رضای اوست و مورد رضا از پیامبران است.از اینجاست که غیبهای بسیاری را خدا بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله آموخته و آنحضرت باصحابش خاصّه بعلی بن ابی طالب علیه السّلام بیان فرموده است و چون امام علیه السّلام بکسی یکی از آنها را بیان میکرد، او میگفت: یا امیر- المؤمنین علم غیب بلدید؟ میفرمود نه:

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۳۶

این علمی است که رسول خدا بمن آموخته «علم علّمنیه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله» و از همین باب است که عیسی علیه السّلام بمردم میگفت: «از آنچه میخورید و در خانه‌ها ذخیره میکنید بشما خبر میدهم» آل عمران: ۴۹. ایضا قول یوسف علیه السّلام که بدو رفیق زندانی گفت: «یکی از شما ساقی پادشاه میشود و دیگری بدار آویخته شده و پرندگان از گوشت سرش میخورند» یوسف: ۳۷. در ما قبل آیه هست که: پروردگارم این را بمن تعلیم فرموده است ذلِکُما مِمَّا عَلَّمَنِی رَبِّی.خلاصه: آنکه خدا در علم غیب مستقل است و بحکم اولی جز خدا کسی دانای غیب نیست ولی خدا خودش مقداری از غیب را بصورت علم بپیامبرانش بیان میکند و آنها هم باوصیاء خویش. رجوع شود به کافی مخصوصا به «باب نادر فیه ذکر الغیب». و اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرماید وَ ما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَ لا بِکُمْ احقاف: ۹. نمیدانم چه بسر من یا بسر شما خواهد آمد، راجع بغیب مخصوص است و این منافات ندارد که آنحضرت بفرماید: ای علی خدایم خبر داده که تو در ماه رمضان شهید خواهی شد و محاسنت از خون فرقت خضاب خواهد گردید.در نهج البلاغه خطبۀ ۵۹ پیش از جنگ نهروان دربارۀ جنگ با خوارج فرمود: «مصارعهم دون النّطفة، و اللّه لا یفلت منهم عشرة و لا یهلک منکم عشرة» یعنی قتلگاه آنها در کنار نهر است بخدا قسم از آنها ده نفر نجات نمییابد و از شما لشکریان من ده نفر کشته نمیشود.این یک خبر غیبی بود که از آنحضرت صادر شد، محمد عبده در شرح آن میگوید از خوارج فقط ۹ نفرماند و از اصحاب آنحضرت جز هشت نفر کشته نشدند. ابن ابی الحدید در شرح آن گوید: این از اخباری است که در اثر اشتهار نزدیک بمتواتر است و همه از آنحضرت نقل کرده‌اند و آن از جملۀ معجزات و اخبار غیبی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۳۷

آن بزرگوار است.اینها همه از غیبهای مبذول‌اند که از طرف خدا برسول خدا و از آن حضرت بوصیّش صلوات اللّه علیهم القاء شده است.

### غیبة؛ ج ۵، ص: ۱۳۷

غیبة: بدگوئی در پشت سر دیگری.آنچه در غیاب شخص بدگوئی میشود اگر در او باشد آن غیبت است و اگر در وی نباشد بهتان نامیده میشود و اگر رو برو گفته شود آنرا شتم (فحش) گویند، کلمۀ غیبت اسم است بمعنی اغتیاب و بدگوئی. وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً حجرات: ۱۲. بعضی از شما از بعضی بدگوئی و غیبت نکند آیا یکی از شما خوش دارد گوشت مردۀ برادرش را بخورد رجوع شود به «لحم».

### غیابهٔ؛ ج ۵، ص: ۱۳۷

غیابهٔ: قعر. لا تَقْتُلُوا یُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ ... یوسف: ۱۰. یوسف را نکشید و او را بقعر فلان چاه افکنید.طبرسی فرمود: هر چه درون آن باشی و تو را بپوشاند آنرا غیابت گویند. غیابت بئر شبیه ... طاقچه- ایست در چاه، بالای آب آن. پس غیابت بمعنی قعر یا بمعنی گودالی است در درون چاه بالای آب. این لفظ دو بار در قرآن آمده است یوسف: ۱۰ و ۱۵.

### غیث؛ ج ۵، ص: ۱۳۷

غیث: باران. طبرسی فرموده: بارانیکه در وقت حاجت آید که آن از غوث است و آن نصرتی است که در شدّت حاجت آید و ضرر را از بین ببرد. آیهٔ وَ هُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا شوری: ۲۸. قول وی را تقویت میکند یعنی خدا آنست که باران را پس از نومیدی مردم میاورد نومیدی در وقت حاجت است این لفظ در آیهٔ ۳۴ لقمان و ۲۰ حدید نیز آمده است.ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ عامٌ فِیهِ یُغاثُ النّاسُ یوسف: ۴۹. «یُغاثُ» ممکن از غوث یا از غیث باشد یعنی پس از آن سالی میاید که در آن مردم باران بیابند یا بوسیله باران و نعمت

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۳۸

خداوند یاری کرده شوند.وَ إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ کهف: ۲۹. «استغاثه» ممکن است از غوث یا از غیث باشد و در «غوث» گذشت.

### غیر؛ ج ۵، ص: ۱۳۸

غیر: تغییر بمعنی تبدیل و تحویل است. إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ رعد: ۱۱. تقدیر آیه چنین است: «ما بِقَوْمٍ مِنَ النِّعْمَهِ- ما بِانْفُسِهِمْ مِنَ الطّاعَهِ وَ الْعَدْلِ» یعنی: خدا نعمتی را که برای قومی است بنقمت تبدیل نمیکند تا آنها آنچه برای خود از عدل و طاعت دارند تغییر بدهند آیهٔ دیگری چنین است ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَهً أَنْعَمَها عَلی قَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ انفال: ۵۳. در «حسن» گذشت که اعمال ناشایست سبب نقمت خداوندی است وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ شوری: ۳۰.کلمهٔ غیر گاهی بمعنی «لا» و نفی صرف آید که در آن اثبات نیست مثل وَ هُوَ فِی الْخِصامِ غَیْرُ مُبِینٍ زخرف: ۱۸. یعنی او در احتجاج فصیح نیست که تقدیر «لا- مبین» است.گاهی برای اثبات است بمعنی «الّا» مثل هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللّهِ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ فاطر: ۳.که بمعنی «الّا اللّه» است. «غیر» دائم الاضافه است در معنی و گاهی در صورت معلوم بودن معنی در لفظ مقطوع الاضافه آید و آن بواسطهٔ اضافه معرفه نمیشود که توغّل در ابهام دارد. از اقرب الموارد فهمیده میشود اصل آن بمعنی «سوی» است ما لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ هود: ۵۰. سوای او برای شما معبودی نیست.

### غیض؛ ج ۵، ص: ۱۳۸

غیض: فرو رفتن آب. در مجمع فرموده: غیض آنست که مایع در عمق فرو رود «الغیض ذهاب المایع فی العمق» در اقرب الموارد آنرا یکی از معانی غیض شمرده است.راغب آنرا ناقص شدن و ناقص

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۳۹

کردن گفته دیگران نیز چنان گفته‌اند ولی چون در قرآن مجید بمعنی فرو رفتن آب آمده قویّا احتمال دارد که معنای اصلی آن فرو رفتن است و نقصان معنی لازم آن میباشد. که فرو- رفتن از نقصان منفک نیست. وَ قِیلَ یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعِی وَ

غِیضَ الْمٰاءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ ... هود: ۴۴. گفته شد: ای زمین آبت را بلع کن وای آسمان آبت را قطع کن و نباران، آب فرو رفت و کار تمام شد.آیه دربارهٔ طوفان نوح علیه السّلام است و مراد آنست که زمین آب را بلع کرد و بلع در صورت فرو رفتن همهٔ آب است نه کم شدن آن علی هذا غِیضَ الْمٰاءُ فرو رفتن آبست نه کم شدنش و گرنه بیرون آمدن نوح علیه السّلام از کشتی میسّر نمیشد.اللّٰهُ یَعْلَمُ مٰا تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثیٰ وَ مٰا تَغِیضُ الْأَرْحٰامُ وَ مٰا تَزْدٰادُ وَ کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدٰارٍ رعد: ۸. اهل تفسیر تَغِیضُ را ناقص کردن گرفته و دربارهٔ آیه تقریبا سه قول دارند، اول اینکه ارحام مدت حمل را از نه ماه کم یا زیاد میکنند دوم: ارحام مدّت حمل را از شش ماه- اقلّ مدّت حمل- کم یا از شش ماه زیاد و به ۹ ماه میرسانند: سوم: ارحام در مدّت حمل خون حیض را کم میکنند که غذای طفل است و آنچه زیاد میکند خون نفاس و خونی است که گاهی در مدت حمل دیده میشود.بنظر نگارنده هیچ یک از این اقوال درست نیست. فکر میکنم مراد از مٰا تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثیٰ حمل معمولی هر انثی باشد و مراد از مٰا تَغِیضُ الْأَرْحٰامُ نطفه‌هائی باشد که ارحام آنها را فرو میبرند و فاسد میکنند و مٰا تَزْدٰادُ عبارت باشد از زاید شدن بر حمل معمولی مثلا بجای یک فرزند دو فرزند یعنی: خدا داناست بآنچه ارحام حمل یا فاسد و یا زاید میکنند.در تفسیر عیاشی از زراره و حمران

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۴۰

و محمد بن مسلم از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که فرمودند ... مٰا تَغِیضُ الْأَرْحٰامُ آنست که بحمل و فرزند مبدّل نشده و مٰا تَزْدٰادُ همان است که از یک دختر یا پسر زاید شده است.این آیه نظیر این دو آیه است ... یَخْلُقُ مٰا یَشٰاءُ یَهَبُ لِمَنْ یَشٰاءُ إِنٰاثاً وَ یَهَبُ لِمَنْ یَشٰاءُ الذُّکُورَ. أَوْ یُزَوِّجُهُمْ ذُکْرٰاناً وَ إِنٰاثاً وَ یَجْعَلُ مَنْ یَشٰاءُ عَقِیماً ... شوری: ۴۹ و ۵۰. در این دو آیه یَهَبُ لِمَنْ یَشٰاءُ إِنٰاثاً... بجای مٰا تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثیٰ و ... عَقِیماً بجای تَغِیضُ الْأَرْحٰامُ و یُزَوِّجُهُمْ ذُکْرٰاناً وَ إِنٰاثاً بجای مٰا تَزْدٰادُ است.و اللّٰه العالم.راغب نیز در آیهٔ فوق تَغِیضُ را فاسد کردن و مانند آب بلع شده، کردن گفته است. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

## غیظ؛ ج ۵، ص: ۱۴۰

غیظ: خشم شدید. چنانکه راغب گفته. وَ إِذٰا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الْأَنٰامِلَ مِنَ الْغَیْظِ آل عمران: ۱۱۹.چون بخلوت روند از شدت خشم بر شما، سر انگشتان میجوند.تغیّظ: بقول راغب اظهار غیظ است ... سَمِعُوا لَهٰا تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً فرقان: ۱۲. می‌شنوند که آتش اظهار غیظ میکند و صفیر میکشد رجوع شود به لفظ «جهنّم». تغیّظ را شدت حرارت نیز گفته‌اند. این آیه نظیر آیهٔ تَکٰادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ ملک: ۸. است که در وصف جهنّم آمده یعنی: نزدیک است از شدت غیظ پاره پاره شود این سخن با شعور بودن جهنّم را (که در شرح آن گفته‌ایم) میرساند بعضی‌ها آنها را به مثل نسبت داده‌اند.فَلْیَنْظُرْ هَلْ یُذْهِبَنَّ کَیْدُهُ مٰا یَغِیظُ حج: ۱۵. مٰا یَغِیظُ مفعول یُذْهِبَنَّ و ما مصدریه است یعنی: به بیند آیا حیله‌اش غیظ و خشم او را از بین میبرد؟ آیه در «سبب» شرح شده است.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۴۱

غائظون إِنَّ هٰؤُلٰاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِیلُونَ. وَ إِنَّهُمْ لَنٰا لَغٰائِظُونَ شعراء: ۵۴- ۵۵ غائظ آنست که شخص را بخشم آورد این سخن فرعون است که دربارهٔ موسی علیه السّلام و بنی اسرائیل، باتباع خویش گفت یعنی: اینان گروهی بی‌طرفدار و اندک‌اند و ما را خشمگین کرده‌اند گویا مرادش از إِنَّهُمْ لَنٰا لَغٰائِظُونَ تمهید برای انتقام بوده است.در ۲۶ شعبان معظم ۱۳۹۳ مطابق ۲/ ۷/ ۱۳۵۲ طرف عصر از حرف غین فراغت حاصل شد و الحمد للّٰه و هو خیر ختام.قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۴۲

## ف؛ ج ۵، ص: ۱۴۲

## فاء؛ ج ۵، ص: ۱۴۲

فاء: حرف بیستم از الفبای عربی و حرف بیست و سوم از الفبای فارسی است در حساب ابجد کنایه از عدد هشتاد است.اهل لغت دربارهٔ آن معانی متعدّد گفته‌اند از جمله: ۱- ترتیب خواه ذکری باشد یا معنوی. ذکری آن است که ترتیب فقط در ذکر باشد و آن در واقع ذکر تفصیل بعد از اجمال است مثل: وَ نادی نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی هود: ۴۵. فَقالَ رَبِّ ... تفصیل نادی ... و ترتیب فقط در ذکر است.معنوی آنست که یکی پس از دیگری باشد مثل کانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیِّینَ ... بقره: ۲۱۳. که بعثت انبیا پس از بودن ناس است.فرق فاء با ثمّ آنست که در ثمّ ترتیب و تراخی است و در فاء فقط ترتیب.۲- سبب. و آن در صورتی است که مابعدش علت ما قبل آن باشد نحو فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجِیمٌ حجر: ۳۴. طالبان تفصیل بکتب لغت رجوع کنند.

## فؤاد؛ ج ۵، ص: ۱۴۲

فؤاد: قلب. ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی نجم: ۱۱. آنچه چشم دید قلب تکذیب نکرد قلب را از آن فؤاد گویند که در آن توقّد و دلسوزی هست که «فأد» بمعنی بریان کردن آمده است بقولی علّت این تسمیه تأثر و تحوّل قلب است که «فأد» در اصل بمعنی حرکت و تحریک است. (اقرب) راغب وجه اول را گفته و نیز قلب را بعلّت تقلّب و تحوّل آن قلب گفته‌اند.جمع آن افئده است فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ ابراهیم: ۳۷.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۴۳

دلهائی از مردم را وادار که بایشان مایل باشند.إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا اسراء: ۳۶. تقدیر آیه ظاهرا «مسؤلا عنه» است صدر آیه چنین است: وَ لا تَقْفُ ما لَیسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ ... یعنی از آنچه نمیدانی پیروی مکن که گوش و چشم و قلب همه مسؤلاند.ظهور آیه در آنست که چشم و گوش و قلب باید بکوشند و یقین بدست آورند و بآن ترتیب اثر بدهند که إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً یونس: ۳۶. و اگر فقهاء در احکام جزئی عمل بظنّ میکنند روی دلیل علمی است که ناچار باید بظنّ عمل کرد، احتمال دارد ضمیر «عَنْهُ» راجع به «عِلْمٌ» باشد یعنی چشم و گوش و دل در تحصیل علم مسؤل‌اند.و خلاصهٔ آیه این است: آنچه را علم نداری معتقد مباش، آنچه را علم نداری مگو، آنچه را علم نداری مکن، در روایات اهل بیت علیهم السلام بجملهٔ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ ... مستقلا استناد شده بدون اشاره بصدر آیه ولی با دقّت خواهیم دید که صدر آن نیز داخل در استناد است. یعنی دو جور میشود استفاده کرد و آنها علیهم السلام لمناسبهٔ بیک جور آن اشاره فرموده‌اند.با ملاحظهٔ آیهٔ گذشته و آیات ۷۸ نحل و ۷۸ مؤمنون و ۹ سجده و غیره که فؤاد و افئده در ردیف سمع و بصر آمده مخصوصا آیهٔ نارُ اللّهِ الْمُوقَدَةُ. الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَةِ همزه: ۶ و ۷. میتوان فهمید که مراد از فؤاد قلب صنوبری شکل معروف است مشروح سخن در «قلب» دیده شود.و اللّه العالم.وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسی فارِغاً إِنْ کادَتْ لَتُبْدِی بِهِ ... قصص: ۱۰.در اقرب الموارد گفته: «الفؤاد الفارغ» دو معنی دارد یکی قلب بی‌غم و اندوه یعنی فارغ از هر دو، دیگری قلب بد حال که امید و طمعی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۴۴

ندارد (قلب مأیوس) بنظرم مراد از فارغ پریشانحالی است گرچه بدل مادر موسی لا تَخافِی وَ لا تَحْزَنِی الهام شده بود ولی بالاخره بشر و مادر بود و اضطراب داشت که مطلب بکجا خواهد انجامید و آیا آنچه بنظرش آمده عملی خواهد شد یا نه؟یعنی قلب مادر موسی پریشان شد و حقّا که نزدیک بود سرّ را افشا کند اگر دلش را محکم نکرده بودیم.بعضی از بزرگان بقرینهٔ لا تَخافِی وَ لا تَحْزَنِی فارغ را بی‌اندوه گفته است ولی إِنْ کادَتْ لَتُبْدِی خلاف آنرا میرساند.

## فئة؛ ج ۵، ص: ۱۴۴

فئة: گروه. دسته. در اقرب الموارد گفته: تاء آن عوض از یاء است که اصل آن «فأی» است و از کلیات ابو البقاء نقل کرده: فئه

جماعتی است که در یاری بیکدیگر رجوع کنند. ناگفته نماند این در صورتی است که فئه را از «فیء» بگیریم که بمعنی رجوع است چنانکه راغب عقیده دارد. کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّهِ بقره: ۲۴۹. چه بسا گروه کمی که باذن خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده است. قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتا، فِئَةٌ تُقاتِلُ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَ أُخْرى كافِرَةٌ ... آل عمران: ۱۳.برای شما در دو گروه که با هم روبرو شدند آیتی بود گروهی در راه خدا میجنگید و گروه دیگر کافر بود.فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَ اللّهُ أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا ... نساء: ۸۸. رجوع شود به «رکس».

## فتأ؛ ج ۵، ص: ۱۴۴

فتأ: قالُوا تَاللّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتّى تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكِينَ یوسف: ۸۵. طبرسی، زمخشری و بیضاوی گفته‌اند: در آن لفظ «لا» حذف شده و تقدیر «لا تفتؤ» است.در کشّاف گوید علت حذف آنست که نفی معلوم است و اگر اثبات بود ناچار باید «لتفتئنّ» گفته میشد.معنی آیه: گفتند بخدا پیوسته یوسف را یاد میکنی تا از کار افتاده شوی یا بمیری. این لفظ یکبار بیشتر

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۴۵

در قرآن نیست.

## فتح؛ ج ۵، ص: ۱۴۵

فتح: گشودن. باز کردن. خواه محسوس باشد مثل وَ لَمّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ یوسف: ۶۵. چون متاع خویش گشودند دیدند سرمایه‌شان بخودشان برگردانده شده و خواه معنوی مثل فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً وَ نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ ... شعراء: ۱۱۸. که مراد پیروزی و رهائی از ستمکاران است.قالُوا أَ تُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ بقره: ۷۶. مراد از بِما فَتَحَ اللّهُ بشارات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است در تورات که گاهی بعضی از یهود آنها را بمؤمنین نقل میکردند لذا بزرگانشان در خلوت آنها را از اینکار نهی کرده و میگفتند: آیا آنچه را که خدا بشما فهمانده بآنها حکایت میکنید تا پیش خدا بوسیلهٔ آن با شما محاجّه کنند؟گوئی یهود خیال میکردند اگر آنها نگویند خدا نخواهد دانست لذا در آیهٔ بعدی فرموده آیا نمیدانند که خدا آنچه را پنهان یا آشکار میکنند میداند.إِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. لِيَغْفِرَ لَكَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ ... فتح: ۱ و ۲. رجوع شود به «ذنب».وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ كُلُّ جَبّارٍ عَنِيدٍ ابراهیم: ۱۵. فاعل اسْتَفْتَحُوا ظاهرا «رسل» است در آیات قبل، یعنی پیامبران از خدا فتح و پیروزی خواستند در نتیجه عذاب آمد و هر ستمگر لجوج از سعادت نومید شد.ممکن است فاعل هم پیامبران باشند و هم کفّار که آنها نیز از روی مسخره و عناد یکسره شدن کار را میخواستند و میگفتند مَتى هذَا الْفَتْحُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ سجده: ۲۸. در اینصورت مقصود آنست که هر دو گروه فتح را خواستند ولی بنومیدی کفّار تمام شد.فتّاح: بسیار گشاینده و آن از اسماء حسنی است مراد از آن عموم است و از جمله فتح و فیصله میان حق و ناحق میباشد. وَ هُوَ الْفَتّاحُ الْعَلِيمُ سباء: ۲۶. و آن یکبار بیشتر در قرآن

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۴۶

مجید نیامده است.مفاتح: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلّا هُوَ انعام: ۵۹. أَوْ بُيُوتِ خالاتِكُمْ أَوْ ما مَلَكْتُمْ مَفاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ نور: ۶۱. وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ قصص: ۷۶. این لفظ بیشتر از سه بار در قرآن مجید نیامده است.مفتح (بکسر میم و سکون فاء و فتح تاء) و مفتاح بمعنی کلید و مفتح (بر وزن مقعد) بمعنی خزانه و انبار است جمع اوّلی و دوّمی مفاتح و مفاتیح و جمع سوّمی فقط مفاتح آید (اقرب).علی هذا مفاتح در سه آیهٔ گذشته احتمال دارد که بمعنی کلید و یا خزانه باشد ولی در آیهٔ اول بقرینهٔ وَ لِلّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ منافقون: ۷. وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ حجر: ۲۱. باید گفت که مراد خزائن است یعنی خزائن و انبارهای غیب نزد خدا است و جز او کسی بآنها دانا نیست و در آیهٔ دوم اگر مراد کلیدها باشد منظور آنست از

جاهائیکه کلید آنها دست شماست میتوانید بخورید و یا از چیزی بخوردن مجازید که انبارهای آن دست شماست و در آیهٔ سوم قریب بعلم است که مراد خزائن باشد یعنی بقارون از گنجها آنقدر دادیم که حمل گنجهای او بر گروه نیرومند ثقیل بود.

### فتر؛ ج ۵، ص: ۱۴۶

فتر: اصل فتر چنانکه طبرسی فرمود بمعنی انقطاع از جدیّت در کار است. راغب فتور را سکون بعد از حدّت، نرمی پس از شدّت، ضعف بعد از قوّت گفته است.یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ انبیاء: ۲۰. شب و روز خدا را تسبیح میگویند و آرام نمیشوند. آیه دربارهٔ ملائکه است.إِنَّ الْمُجْرِمِینَ فِی عَذابِ جَهَنَّمَ خالِدُونَ. لا یُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِیهِ مُبْلِسُونَ زخرف: ۷۴ و ۷۵. گناهکاران در عذاب جهنّم پیوسته‌اند، عذاب از آنها قطع

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۴۷

نمیشود و آنها در جهنّم از نجات نومیداند (نعوذ باللّه).یا أَهْلَ الْکِتابِ قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ عَلی فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ ... مائده: ۱۹. فترت زمانی است که در آن پیغمبر نیست و زمان از رسول قطع شده، در دوران فترت دین هست ولی پیغمبر نیست ای اهل کتاب رسول ما بدوران فترت و انقطاع پیامبران آمد تا نگوئید که بما بشیر و نذیری نیامد...

### فتق؛ ج ۵، ص: ۱۴۷

فتق: شکافتن. جدا کردن دو چیز متصل. «فتق الشیء: شقّه» أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ ... انبیاء: ۳۰. رجوع شود به «رتق» این کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

### فتل؛ ج ۵، ص: ۱۴۷

فتل: تابیدن. فتیل تابیده راغب گوید چیز نخ مانند را که در شیار هستهٔ خرماست فتیل گویند که بتابیده شبیه است. ایضا فتیل نخی یا چرکی است که میان دو انگشت آنرا میتابی چنانکه راغب گفته. وَ لا یُظْلَمُونَ فَتِیلًا این لفظ سه بار در قرآن آمده نساء: ۴۹ و ۷۷- اسراء: ۷۱. آنرا در آیه لیف شیار هستهٔ خرما و چرکیکه میان دو انگشت گردانده شود گفته‌اند در مفردات گفته: شیء حقیر را بدان مثل زنند.

### فتن؛ ج ۵، ص: ۱۴۷

#### اشاره

فتن: امتحان اصل فتن گذاشتن طلا در آتش است تا خوبی آن از ناخوبی آشکار شود (مفردات) در مجمع فرموده: فتنه، امتحان، اختبار نظیر هم‌اند «فتنت الذهب فی النار» آنوقت گویند که طلا را در آتش برای خالص و ناخالص بودن آن امتحان کنی. وَ اعْلَمُوا أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ ... انفال: ۲۸. بدانید که اموال و اولاد شما امتحانی است که با آنها امتحان کرده میشوید تا بدتان از خوبتان روشن شود.در المیزان هست: فتنه آنست که بوسیلهٔ آن چیزی امتحان شود، بخود امتحان و بلازم امتحان که شدت و عذاب است و بضلال و شرک که سبب

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۴۸

عذاب‌اند، اطلاق میشود، در قرآن در همهٔ این معانی بکار رفته است.اینک نگاهی بچند آیه: ۱- وَ قَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّیْناکَ مِنَ الْغَمِّ وَ

فَتَنّاکَ فُتُوناً طه: ۴۰. فتون نیز مصدر است بمعنی آزمودن آیه دربارهٔ موسی علیه السّلام است یعنی: کسی را کشتی ترا از گرفتاری آن نجات دادیم و تو را آزمودیم آزمودن بخصوصی.۲- وَ لکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَکُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ حدید: ۱۴. اگر فَتَنْتُمْ را بمعنی اولی بگیریم مانعی ندارد راغب گفته: فتن بمعنی ادخال انسان در آتش نیز بکار میرود یعنی: اما شما خود را بعذاب افکندید، یا بفتنه افکندید منتظر ماندید و شکّ کردید. تَرَبَّصْتُمْ ... ظاهرا تعلیل فَتَنْتُمْ است.۳- إِنَّ الَّذِینَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ ثُمَّ لَمْ یَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ ... بروج: ۱۰. فَتَنُوا در آیه بآتش کشیدن است یعنی: آنانکه مردان و زنان مؤمن را بآتش عذاب کردند برای آنهاست عذاب جهنّم، ایضا یَوْمَ هُمْ عَلَی النّارِ یُفْتَنُونَ. ذُوقُوا فِتْنَتَکُمْ هذَا الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ ذاریات: ۱۳ و ۱۴. روزیکه بر آتش کشیده شوند. عذابتان را بچشید این آنست که بآن عجله میکردید. این از موارد استعمال فتنه است.۴- فَإِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ. ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ بِفاتِنِینَ. إِلّا مَنْ هُوَ صالِ الْجَحِیمِ صافات: ۱۶۱- ۱۶۳. «فاتن» اسم فاعل است یعنی آزمایشگر و بفتنه‌اند از ضمیر «علیه» بخدا راجع است یعنی: شما ای مشرکان و معبودهایتان بر خدا (و ضرر دین خدا) بفتنه‌اند از نیستید مگر کسی را که بآتش وارد میشود یعنی فقط میتوانید منحرفان را اضلال کنید.۵- وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ ... وَ قاتِلُوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ الدِّینُ لِلّهِ ... وَ الْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ بقره: ۱۹۱- ۱۹۳- ۲۱۷. فتنه در لسان این آیات چنانکه گفته‌اند بمعنی شرک است. این ظاهرا بدان جهت است

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۴۹

که شرک و ضلال سبب دخول در آتش‌اند.۶- وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِیبَنَّ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خاصَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ انفال: ۲۵.از این آیه با ملاحظهٔ آیات قبل و بعد، بنظر میاید که مقصود آنست: ای اهل ایمان جامعهٔ خویش را پاک کنید، امر بمعروف و نهی از منکر کنید، فرمان خدا را اجابت نمائید و گرنه گرفتاری و بلا که در اثر ستم ستمکاران روی آورد همه را خواهد گرفت و مخصوص ظالمان نخواهد بود. مثلا اگر عدّه‌ای در جامعه بنفع بیگانگان کار کردند در صورت تسلط بیگانگان کار کردند در صورت تسلط بیگانه‌ها همه بدبخت خواهند بود. یا اگر چند نفر کشتی را سوراخ کنند عاملین و غیر آنها همه غرق خواهند شد.هیچ مانعی ندارد که لا در لا تُصِیبَنَّ نافیه باشد و آن وصف فتنه است یعنی بپرهیزید از فتنه‌ایکه فقط بظالمان شما نمیرسد بلکه عموم را میگیرد و شاید جواب شرط محذوف باشد یعنی «ان اصابتکم لا تصیبنّ الظّالمین فقط».ظاهرا مراد از فتنه گرفتاری و عذاب دنیوی است چنانکه گفته شد. و اگر شامل آخرت هم باشد قهرا ظالمان در اثر ظلم و دیگران در اثر ترک امر بمعروف معذّب خواهند بود ولی احتمال اول اصحّ است هر چند بعضی از بزرگان قبول ندارد.فتنه در قرآن هم بخدا نسبت داده شده و هم بدیگران. مثل وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ ... عنکبوت: ۳. که دربارهٔ امتحان خداست و مثل ... إِنْ خِفْتُمْ أَنْ یَفْتِنَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا ... نساء: ۱۰۱. که دربارهٔ غیر خداست.در قرآن مجید هر آنجا که دربارهٔ بشر آمده مراد فتنهٔ مذموم و آزمایش ناهنجار است بر خلاف امتحان خدا.

### امتحان خدا یعنی چه؟؛ ج ۵، ص: ۱۴۹

از قرآن مجید بدست میاید که تکالیف الهی و پیش‌آمدهای روزگار همه امتحان خدائی‌اند و بوسیلهٔ آنها خوب و بد از هم جدا شده و خوبان

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۵۰

در راه کمال و بدان در راه شقاوت پیش میروند حتی وسائل زندگی نیز از آنجمله است إِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الْأَرْضِ زِینَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا کهف: ۷. با وسائل زندگی نیکوکاران از بدکاران تمیز داده میشوند.خیر و شرّ هر دو امتحان است شاید آمدن آنها عنان زندگی و افعال را عوض کند وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّیِّئاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ اعراف: ۱۶۸.ایضا آیهٔ وَ نَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَیْرِ فِتْنَةً وَ إِلَیْنا تُرْجَعُونَ انبیاء: ۳۵. در راه رجوع إلی اللّه شرّ و خیر پیش میاید تا عده‌ایرا براه کمال و گروهی را براه شقاوت ببرد.بابراهیم علیه السّلام دستور داده میشود: فرزندت را در راه خدا قربانی کن پسر و پدر هر دو باین کار راضی میشوند و چون روشن میگردد

که هر دو تسلیم و مطیع امرند جواب میرسد إِنَّ هٰذٰا لَهُوَ الْبَلٰاءُ الْمُبِینُ صافات: ۱۰۶. دستور ذبح فرزند و اسکان ذریه در سرزمین خشک و تفتیدۀ مکّه و نظائر آنها ظاهرا همان ابتلا و امتحان است که ابراهیم علیه السّلام را بامامت رسانید وَ إِذِ ابْتَلیٰ إِبْرٰاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قٰالَ إِنِّی جٰاعِلُکَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً ... بقره: ۱۲۴.دستورات و تکالیف بر بشر نازل میشود تا بشر را رشد دهند و بطرف کمال برند و در نتیجه صادقان از کاذبان جدا میشوند و هر یک راه خویش میگیرند أَ حَسِبَ النّٰاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنّٰا وَ هُمْ لٰا یُفْتَنُونَ.وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ لَیَعْلَمَنَّ الْکٰاذِبِینَ عنکبوت: ۲ و ۳.دستور جهاد و حمله بدشمن امتحان و اختبار است وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتّٰی نَعْلَمَ الْمُجٰاهِدِینَ مِنْکُمْ وَ الصّٰابِرِینَ محمد: ۳۱.و بطور خلاصه با امتحان الهی که همان احکام و پیش آمدها و وسائل زندگی است مردم براه کمال

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۵۱

و شقاء میافتند و پیش میروند تا اهل سعادت بسعادت و اهل شقاوت بشقاوت برسند و از هم متمایز گردند.المیزان در ج چهارم ذیل آیۀ ۴۲ آل عمران در این باره بحث مفصلی دارد که دیدنی است.

## فَتَی؛ ج ۵، ص: ۱۵۱

فَتَی: تازه جوان. در دختر فتاة گویند. و بطور کنایه بغلام و کنیز (برده) گفته میشود (مفردات). در قرآن مجید بحرّ و آزاد اطلاق شده است قٰالُوا سَمِعْنٰا فَتًی یَذْکُرُهُمْ یُقٰالُ لَهُ إِبْرٰاهِیمُ انبیاء: ۶۰. گفتند جوانی ابراهیم نام را شنیدیم که خدایان را ببدی یاد میکرد در آیۀ وَ قٰالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدِینَةِ امْرَأَتُ الْعَزِیزِ تُرٰاوِدُ فَتٰاهٰا یوسف: ۳۰. مراد از فتی غلام است یعنی زنانی در شهر گفتند زن عزیز مصر از غلامش کام میخواهد.جمع فتی فتیان و فتیه است مثل وَ قٰالَ لِفِتْیٰانِهِ اجْعَلُوا بِضٰاعَتَهُمْ فِی رِحٰالِهِمْ یوسف: ۶۲. بغلامانش گفت سرمایۀ آنها را دربارهایشان بگذارید و مثل إِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنٰاهُمْ هُدیً کهف: ۱۳. آنها جوانهائی بودند که بپروردگارشان ایمان آوردند و بر هدایتشان افزودیم.جمع فتاة فتیات است وَ لٰا تُکْرِهُوا فَتَیٰاتِکُمْ عَلَی الْبِغٰاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً نور: ۳۳. کنیزانتان را بر زنا مجبور نکنید اگر عفّت اختیار کنند.

## فتوی؛ ج ۵، ص: ۱۵۱

فتوی: بیان حکم، همچنین است فتیا. راغب گوید فتوی و فتیا جوابی است از احکامیکه محل اشکال است. ظهور آیات قرآن در مطلق بیان حکم و جواب است در مقابل سؤال خواه از احکام باشد خواه از غیر آنها. وَ یَسْتَفْتُونَکَ فِی النِّسٰاءِ قُلِ اللّٰهُ یُفْتِیکُمْ فِیهِنَّ نساء: ۱۲۷. در اینجا دربارۀ احکام دینی است یٰا أَیُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِی فِی رُءْیٰایَ ... یوسف: ۴۳.یٰا أَیُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِی فِی أَمْرِی نمل: ۳۲. در این دو آیه و نظیر آنها دربارۀ غیر احکام است طبرسی رحمه اللّه آنرا بیان حکم گفته و در أَفْتُونِی فِی رُءْیٰایَ فرموده یعنی حکم حادثه را بیان کنید.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۵۲

## فجّ؛ ج ۵، ص: ۱۵۲

فجّ: راه وسیع. در مفردات گفته: فجّ شکافی است میان دو کوه و در راه وسیع بکار میرود جمع آن فجاج است. یَأْتُوکَ رِجٰالًا وَ عَلیٰ کُلِّ ضٰامِرٍ یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ حج: ۲۷. پیاده و بر هر مرکب لاغر از هر راه دور میایند. وَ جَعَلْنٰا فِیهٰا فِجٰاجاً سُبُلًا لَعَلَّهُمْ یَهْتَدُونَ انبیاء: ۳۱.لِتَسْلُکُوا مِنْهٰا سُبُلًا فِجٰاجاً نوح: ۲۰.در آیۀ اول ضمیر «فِیهٰا» ظاهرا راجع است به «رَوٰاسِیَ» در صدر آیه و «سُبُلًا» بدل است از فجاج یعنی در کوهها راههای وسیع قرار دادیم تا آنها بمقاصد و مواطن خویش راه یابند در آیۀ دوم فجاج صفت «سبل» است و

مراد از آن وسعت است یعنی تا در زمین براههای وسیع وارد شوید.در اقرب گفته: راه وسیع میان دو کوه فجّ و راه تنگ شعب است.

## فجر:؛ ج ۵، ص: ۱۵۲

فجر: شکافتن. «فَجَرَ الْقَناةَ: شَقَّهُ» بعضی قید وسعت را بآن اضافه کرده‌اند وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً اسراء: ۹۰. گفتند: هرگز بتو ایمان نیاوریم تا از این سرزمین برای ما چشمه‌ای بشکافی.فجر و تفجیر هر دو متعدّی‌اند و تفعیل برای مبالغه است وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً کهف: ۳۳. میان آندو باغ نهری شکافتیم و جاری کردیم.صبح را از آن فجر گویند که شب را میشکافد (مفردات ...) وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً اسراء: ۷۸. و نماز صبح را بخوان که نماز صبح مشهود است «فجر» در آیه بمعنی صبح است خواه بمعنی فاعل باشد (شکافندهٔ شب) و خواه بمعنی مفعول (شکافته شده).گناه را بقول راغب از آن فجور گویند که پرده دیانت را پاره میکند عامل آن فاجر است وَ لا یَلِدُوا إِلَّا فاجِراً کَفَّاراً نوح: ۲۷. جمع آن در قرآن فجر و فجّار است أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِینَ کَالْفُجَّارِ ص: ۲۸. أُولئِکَ هُمُ الْکَفَرَةُ الْفَجَرَةُ عبس: ۴۲.تفجّر و انفجار: شکافته شدن

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۵۳

وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ بقره: ۷۴. فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً بقره: ۶۰.وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ انفطار: ۳. بقرینهٔ وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ تکویر: ۶. بنظر میاید که شکافته شدن دریاها بوسیلهٔ حرارت و تبخیر خواهد بود رجوع شود به «سجر».

## فجوه:؛ ج ۵، ص: ۱۵۳

فجوه: جای وسیع. «الساحة الواسعة» وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ وَ هُمْ فِی فَجْوَةٍ مِنْهُ کهف: ۱۷. چون آفتاب غروب میکرد بجانب چپ آنها میگذشت و آنها در جای وسیع از غار بودند. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

## فحش:؛ ج ۵، ص: ۱۵۳

فحش: کار بسیار زشت. دقّت در گفتار بزرگان نشان میدهد که فحش و فاحشه و فحشاء بمعنی بسیار زشت است گرچه بعضی قبح مطلق گفته‌اند.در قاموس گوید: فاحشه هر گناهی است که قبح آن زیاد باشد. همچنین است قول ابن اثیر در نهایه. در مفردات گفته: فحش، فاحشه و فحشاء هر قول و فعلی است که قبح آن بزرگ باشد در مجمع ذیل آیهٔ ۱۶۹ بقره فرموده: فحشاء، فاحشه، قبیحه و سیئه نظیر هم‌اند و فحشاء مصدر است مثل سرّاء و ضرّاء و در ذیل آیهٔ ۱۳۵ آل عمران فرموده: فحش اقدام بقبح بزرگ است. زمخشری ذیل آیهٔ ۱۶۹ بقره، فحشاء را قبیح خارج از حدّ گفته است.این مطلب را میشود از آیات نیز استفاده کرد وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنی إِنَّهُ کانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِیلًا اسراء: ۳۲.ظهور آیه در آنست که فاحشه بمعنی بسیار زشت است یعنی بزنا نزدیک نشوید آن کار بسیار زشت و راه و رسم بدی است.فحشاء و فاحشه در قرآن بزنا و لواط و تزویج نامادری و هر کار بسیار زشت گفته شده است مثل وَ اللَّاتِی یَأْتِینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْکُمْ ... نساء: ۱۵. که دربارهٔ زنا است بقول

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۵۴

بعضی مساحقه است و نحو وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ نمل: ۵۴. که دربارهٔ لواط است وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ ... انعام: ۱۵۱. که ظهورش در عموم است.إِنَّما یَأْمُرُکُمْ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشاءِ ... بقره: ۱۶۹.مراد از سوء در مقابل فحشاء چیست؟ ایضا در آیهٔ کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ یوسف: ۲۴. اهل تحقیق گفته‌اند گناهرا از آن سوء و سیئه گفته‌اند که برای گناهکار بدی پیش میاورد، در این صورت احتمال قوی آنست که مراد از «سوء» بدنامی باشد.یوسف علیه السّلام اگر بزن عزیز تعدّی میکرد دو کار کرده بود یکی بدنامی خودش و دیگری زنا که مورد عقاب خداست

یعنی خواستیم بـدنامی و زنـا را از وی بر گردانیم همین طور در آیـهٔ اول.ممکن است مراد از سوء در آیـهٔ دوم خیانت باشـد که عمل یوسف در صورت وقوع هم زنا بود و هم خیانت بشوهر آن زن. در اینصورت شایـد مراد از سوء در هر دو آیه گناهانی باشـد که در قباحت مثل فحشاء نیستند.و یا ذکر خاصّ بعد از عام باشد.وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ نحل: ۹۰. وَ الَّذِینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ آل عمران: ۱۳۵. در آیـهٔ اول شایـد مراد از فـاحشه زنا یا کار زشتی است که از منکر و بغی زشتتر است. و در آیهٔ دوم شایـد مراد از فحشاء کار بـدی است که نسبت بدیگری انجام داده‌اند.لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُیُوتِهِنَّ وَ لا یَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ یَأْتِینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ طلاق: ۱. آیه دربارهٔ زنان مطلقه است که بایـد مـدّت عـدّه را در خانه شوهر بماننـد مراد از «فاحشه» چنانکه گفته‌اند اذیّت اهل خانه است که اهل خانه را اذیّت کنند و بد دهن باشند ایضا آیهٔ ۱۹ سورهٔ نساء. طبرسی در ذیل آیهٔ اول از امام رضا علیه السّلام نقل کرده فاحشه آنست که اهل شوهرش

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۵۵

را اذیّت کنـد و دشـنام دهد.قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ ... اعراف: ۳۳. فواحش جمع فاحشه است و آن چهار بار در قرآن مجید آمده است.فحشاء چنانکه از طبرسی نقل شد مصدر است ولی در آیات بمعنی اسم بکار رفته است.

### فخر؛ ج ۵، ص: ۱۵۵

فخر: بالیـدن بمال و جاه. «الْفَخْرُ الْمُباهاةُ فِی الاشْیاءِ الْخارِجَةِ عَنِ الانْسانِ کَالْمالِ وَ الْجاهِ» (مفردات) إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ لقمان: ۱۸. مختال بمعنی متکبّر و فخور بمعنی بالنده و نازنده است.تکبر در نفس آدمی و فخر اظهار و شـمردن اسباب تکبر و بالیدن بر آنهاست و هر دو صـیغهٔ مبالغه‌انـد یعنی خدا هیچ متکبّر نازنده را دوست ندارد. فخور چهار بار در قرآن مجید آمده سه بار توأم با «مختال» و یکبار إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ هود: ۱۰. فرح نیز شادی از روی تکبر است. آیات بنظر میدهنـد که بالیدن از لوازم تکبیر است. خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخّارِ الرحمن: ۱۴. معنی آیه در صلصال گذشت.

### فدی؛ ج ۵، ص: ۱۵۵

فـدی: عوض. یعنی عوضـیکه انسـان از برای خود میدهـد. همچنین است فـدیه و فـداء فَلا جُناحَ عَلَیْهِما فِیمَا افْتَدَتْ بِهِ ... بقره: ۲۲۹. گناهی بر آنـدو نیست در آنچه زن آنرا عوض داده مقصود آنست که زن چیزی در عوض طلاق گرفتن بدهد. وَ عَلَی الَّذِینَ یُطِیقُونَهُ فِدْیَةٌ طَعامُ مِسْکِینٍ بقره: ۱۸۴. و بر آنانکه بمشـقّت زیاد روزه میگیرند عوضی است و آن طعام فقیر است.فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً محمد: ۴. بندها را محکم کنید (و اسیر گیرید) و پس از آن منّت نهید یا فدا و عوض گیرید (و آزادشان کنید).وَ إِنْ یَأْتُوکُمْ أُساری تُفادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ إِخْراجُهُمْ ... بقره: ۸۵. «تُفادُوهُمْ» را بعضی «تفدوهم» خوانده‌اند طبرسی فرموده:

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۵۶

وجه بین الاثنین بودن آنست که فعلی از جانب اسـیر گیرنده واقع میشود و آن تحویل اسـیر است و فعلی از جانب اسـیر که دفع فدیه است یعنی: اگر آنها در حال اسارت پیش شـما آمدنـد فـدیه داده و آنها را آزاد میکنید حال آنکه اخراجشان بر شـما حرام است.در قرآن فقط یکبار آمـده که عوض را کسـی از جانب دیگری بدهـد.وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ صافات: ۱۰۷. رجوع شود به «ابراهیم» فصـل قربانی.

### فرت؛ ج ۵، ص: ۱۵۶

وَ هُوَ الَّذِی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ ... فرقان: ۵۳. در «عـذب» گذشت که عذب بمعنی گوارا و فرات بمعنی

بسیار گوارا است در جوامع الجامع آنرا البالغ فی العذوبة و در تفسیر جلالین شدید العذوبة گفته است این لفظ سه بار در قرآن آمده است: فرقان: ۵۳، فاطر: ۱۲، مرسلات: ۲۷. یعنی او کسی است که دو دریا را بهم آمیخت این سخت گوارا و این شور و تلخ است.

### فرث؛ ج ۵، ص: ۱۵۶

فرث: گیاه جویده در شکمبه بعضی آنرا سرگین ترجمه کرده‌اند ولی سرگین مدفوع حیوان و فرث همان گیاه جویده است که هنوز مواد غذائی آن بوسیلهٔ روده‌ها جذب نشده است.در اقرب الموارد گفته: «الفرث: السرجین مادام فی الکرش» یعنی سرگین مادام که در شکمبه است وَ إِنَّ لَکُمْ فِی الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِیکُمْ مِمّا فِی بُطُونِهِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً ... نحل: ۶۶. برای شما در چهارپایان عبرتی است (بر تصوّر معاد) از آنچه در شکمهایشان هست از میان علف جویده و خون، شیر خالص بشما مینوشانیم. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

### فرج؛ ج ۵، ص: ۱۵۶

فرج: شکاف. وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ مرسلات: ۹. آنگاه که آسمان شکافته شود مثل إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ انشقاق: ۱. جمع آن فروج است أَ فَلَمْ یَنْظُرُوا إِلَی السَّماءِ فَوْقَهُمْ کَیْفَ بَنَیْناها وَ زَیَّنّاها وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۵۷

ق: ۶. یعنی آیا نگاه نکردند که آسمانرا بالای آنها چگونه ساختیم و زینت دادیم که شکافهائی ندارد (تا معیوبش کند).وَ الَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ مؤمنون: ۵. وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ نور: ۳۱. فرج عبارت است از مخرج بول و غائط در زن و مرد. راغب گوید: فرج میان دو پا است و آنرا بکنایه بر قبل و دبر اطلاق کرده‌اند و در اثر کثرت استعمال مثل صریح در آن معنی شده است در مجمع ذیل آیه ۵ مؤمنون فرموده: لیث گفته فرج اسم هر سوئهٔ زن و مرد است در اقرب الموارد آمده: الْفَرْجُ مِنَ الانْسانِ: الْعَوْرَةُ و یُطْلَقُ عَلیَ الْقُبُلِ وَ الدبرِ حفظ فرج در زن و مرد ظاهرا آنست که آنرا از ناظر محرّم بپوشد.

### فرح؛ ج ۵، ص: ۱۵۷

فرح: شادی. شادی توأم با تکبر در اقرب الموارد گوید: سرور و حبور در شادی ممدوح بکار میرود ولی فرح در شادی مذموم که موجب تکبر است سرور و حبور از تفکّر ناشی است و فرح از قوّهٔ شهوت.فیومی در مصباح گفته: در معنی تکبر و خرسندی و شادی بکار میرود.طبرسی رحمه اللّه در مجمع ذیل إِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ قصص: ۷۶. فرموده فرح بمعنی تکبر است و شعر ذیل را شاهد میاورد.و لست بمفراح اذ الدّهر سرّنی و لا جازع من صرفه المتقلّب چون روزگارم شادم کند متکبر نمیشوم، از برگشت آن نیز جزع و ناله ندارم. راغب و زمخشری نیز آنرا نقل کرده‌اند. در قرآن مجید بیشتر در شادی‌های مذموم آمده که منبعث از نیروی شهوانی و لذّات و توأم با خود پسندی است مثل: فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللّهِ ... توبه: ۸۱. باز گذاشتگان بر ماندنشان بر خلاف رسول خدا (و اینکه با او بجهاد نرفتند) شادمان شدند حَتّی إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً انعام: ۴۴.و در بعضی از آیات در شادی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۵۸

ممدوح بکار رفته مثل وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللّهِ ... روم: ۴.آنروز مؤمنان در اثر یاری خدا مسرور میشوند. قُلْ بِفَضْلِ اللّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِکَ فَلْیَفْرَحُوا ... یونس: ۵۸.فرح: (بر وزن کتف) شادمان متکبر لَیَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّیِّئاتُ عَنِّی إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ هود: ۱۰ میگوید بدیها از من رفت او متکبر و فخر کننده است. در اینجا فرح بمعنی متکبر است که این آیه نظیر وَ اللّهُ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ

فَخُورٍ حدید: ۲۳.است.إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ لا تَفْرَحْ إِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ قصص: ۷۶. قومش بقارون گفتند: از کثرت مال شادمان متکبر مباش که خدا متکبّران را دوست ندارد.

### فرد:؛ ج ۵، ص: ۱۵۸

فرد: تنها. رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْداً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْوارِثِینَ انبیاء: ۸۹.خدایا مرا تنها نگذار تو بهترین وارثانی. راغب گفته: فرد آنست که دیگری با آن مخلوط نیست آن از «وتر» اعمّ و از «واحد» اخصّ است.وَ کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیامَهِٔ فَرْداً مریم: ۹۵. وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍٔ انعام: ۹۴. ظاهرا مقصود از فرد و فرادی انقطاع از علائق دنیا و خصوصیات این جهان است مثل وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ بقره: ۱۶۶. وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ انعام: ۹۴.أَنْ تَقُومُوا لِلّهِ مَثْنی وَ فُرادی سباء: ۴۶. فرادی بمعنی تک تک است یعنی برای خدا برخیزید دودو و تک تک و فکر کنید.ناگفته نماند: جمع قیاسی فرد افراد است و فرادی مثل سکاری غیر قیاسی است بقولی: فرادی جمع فردان و فردی است مثل سکاری که جمع سکران و سکری است.

### فردوس:؛ ج ۵، ص: ۱۵۸

فردوس: کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا کهف: ۱۰۷. الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیها خالِدُونَ مؤمنون: ۱۱. این لفظ بیشتر از دو بار در قرآن نیامده است.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۵۹

در مجمع از زجّاج نقل کرده: فردوس باغی است شامل مزایا و محاسن تمام باغها. گروهی گفته‌اند فردوس دره‌هائی است که انواع علفها در آنها میروید. گفته‌اند آن لغت رومی است منقول بعربی ما آنرا در اشعار عرب نیافتیم جز در شعر حسّان که گفته: فانّ ثواب اللّه کلّ موحّد جنان من الفردوس فیها یخلّد طبرسی خود فرموده: فردوس باغی است که در آن میوه، گل و سایر اسباب تمتّع و لذت جمع است.در کشّاف گفته: «الفردوس: هو البستان الواسع الجامع لاصناف الثّمر» در قاموس آنرا باغی که جامع میوه‌های تمام باغات است گفته و نیز درّه‌ها ... که زجّاج نقل کرده. قول اقرب نیز قول قاموس است.بنظر نگارنده: مراد از ذکر این کلمه بیان وسعت نعمتهای بهشتی است و اینکه تمام وسائل راحتی در آن جمع است که فرموده: وَ فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ زخرف: ۷۱. و جملهٔ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ مثل جَنّاتِ النَّعِیمِ است.که راغب نعیم را نعمت کثیره معنی کرده و مثل جَنّاتِ عَدْنٍ ...- جَنّاتُ الْمَأْوی در آیهٔ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا فردوس صفت جنّات و مؤنّث است و مفرد مؤنّث صفت جمع مؤنّث آید مثل «هبات وافرهٔ» یعنی بهشت‌های واسع و پر نعمت منزل آنهاست.

### فرّ:؛ ج ۵، ص: ۱۵۹

فرّ: فرّ و فرار بمعنی فرار کردن و گریختن است. قُلْ لَنْ یَنْفَعَکُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ احزاب: ۱۶. راغب گوید: اصل آن بیان سنّ چهار پا است.ظاهرا گاهی مراد از آن شدت بی میلی و عدم رضا است. چنانکه در آیهٔ فوق و آیهٔ قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِیکُمْ ... جمعه: ۸.پیداست که فرار انسان از مرگ همان شدت بی‌میلی او بمرگ و تلاش در راه نمردن است.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۶۰

و چون با الی متعدی شود مراد از آن شدت میل و تلاش در آنست مثل فَفِرُّوا إِلَی اللّهِ إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ نَذِیرٌ مُبِینٌ ذاریات: ۵۰. بدوید بسوی خدا من شما را انذار کننده‌ام آشکارا.ولی در آیهٔ فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمّا خِفْتُکُمْ ... شعراء: ۲۱. بمعنی گریختن و فرار معمولی است.مفرّ: اسم مکان و مصدر میمی است یَقُولُ الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ أَیْنَ الْمَفَرُّ قیامت: ۱۰. انسان در آنروز گوید: فرارگاه کجاست؟

## فرش:؛ ج ۵، ص: ۱۶۰

فرش: گستردن. «فرش الشّیء: بسطه». وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ ذاریات: ۴۸. زمین را گستردیم بهتر آماده کنندگانیم.فرش و فراش (بر وزن حساب) مصدراند و بمعنی مفعول (مفروش) نیز آیند. مثل الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ فِراشاً بقره: ۲۲. خدائیکه زمین را بنفع شما گسترده گردانید.فراش بفتح اول جمع فراشه بمعنی پروانه است یَوْمَ یَکُونُ النّاسُ کَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ قارعه: ۴. روزیکه مردم مانند پروانه‌های پراکنده شوند.وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً کُلُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ ... انعام: ۱۴۲.بعقیدهٔ راغب فرش بمعنی حیوان مرکوب است گوید: «الفرش ما یفرش من الانعام ای یرکب» بنظر نگارنده مراد از حموله حیوان بار بر و از فرش مرکوب است یعنی: از چهارپایان باربر و مرکب برای شما مسخّر کرد بخورید از آنچه خدا روزی داده.اینکه حموله را چهارپایان بزرگ و فرش را چهارپایان کوچک (کرّه) گفته‌اند بسیار سخیف است این آیه نظیر آیات ذیل است که بار بردن و مرکب بودن چهار پایان را عنوان کرده است وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَکُمْ ... وَ تَحْمِلُ أَثْقالَکُمْ إِلی بَلَدٍ لَمْ تَکُونُوا بالِغِیهِ ... وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوها ... نحل: ۵ و ۷ و ۸.وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ. إِنّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أَبْکاراً واقعة: ۳۴- ۳۶.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۶۱

فرش بر وزن عنق جمع فراش است.راغب گفته بهر یک از زوجین بطور کنایه فراش گفته میشود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده: «الولد للفراش» . حدیث فوق چنین است: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» بنظر راغب فراش در حدیث بمعنی شوهر است. یعنی فرزند مال شوهر است و زانی ممنوع میباشد. فیّومی نیز در مصباح آنرا شوهر معنی کرده و گوید: زوجین نسبت بیکدیگر فراش نامیده میشوند.مَرْفُوعَةٍ چنانکه گفته‌اند بمعنی بلند مقام است در عقل و جمال و کمال یعنی: برای آنهاست زنانی والا مقام که ما آنها را بطرز مخصوصی بوجود آورده‌ایم و آنها را دوشیزگان قرارداده‌ایم.

## فرض:؛ ج ۵، ص: ۱۶۱

فرض: قطع. تعیین. در نهایه گوید: اصل فرض بمعنی قطع است راغب قطع شیء محکم و تأثیر در آن، گفته است، اقرب عین لفظ راغب را آورده است در مصباح تقدیر و اندازه‌گیری معنی میکند. در قرآن مجید بمعنی تعیین و ایجاب بکار رفته که هر دو نوعی قطع و تقدیراند مثل لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِکَ نَصِیباً مَفْرُوضاً نساء: ۱۱۸. از بندگان تو بهره‌ای معیّن شده میگیرم. ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِیضَةً بقره: ۲۳۶.مادامیکه بآنها دست نزده‌اید یا مهریه‌ای معیّن نکرده‌اید مهریّه فریضه خوانده شده که شیء تعیین شده است.و مثل سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها نور: ۱. یعنی سوره‌ایست که نازل کرده و عمل باحکام آنرا واجب کرده‌ایم، عمل حکم واجبی اتیان و عمل حکم تحریمی ترک است و مثل إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ ... قصص: ۸۵. آنکه تلاوت و عمل بقرآن را بر تو واجب کرده حتما تو را بمعاد (ظاهرا مکّه) بر میگرداند. رجوع شود به «ردد».الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِیهِنَّ الْحَجَّ فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِی الْحَجِّ ... بقره: ۱۹۷.حجّ در ماههای معلومی است هر که

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۶۲

در آنها حجّ را بر خود واجب کند (با شروع در آن) پس در حجّ نزدیکی بزنان و دروغ و لا و اللّه بلی و اللّه گفتن نیست.وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ فِیما تَراضَیْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِیضَةِ نساء: ۲۴. فریضهٔ در این آیه و آیات دیگر بمعنی مفروضه است یعنی معیّن شده و واجب شده.قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَ لا بِکْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذلِکَ بقره: ۶۸. فارض بمعنی سالخورده و پیر است و بقولی آن گاوی است که بسیار زائیده باشد در علت این تسمیه گفته‌اند: که آن از اعمال شاقّه خودش را قطع (و آسوده) کرده یا عمر (و جوانی) خویش را قطع کرده یا زمین را قطع (و شخم) کرده است یعنی: گفت خدا فرماید آن گاوی است نه سالخورده و نه جوان میان این دو حال

است.در مجمع راجع بفرق فرض و واجب نقل فرموده: فرض با جعل جاعل است که آنرا واجب کند ولی واجب شاید بدون جعل باشد مثل وجوب شکر منعم، علی هذا نسبتشان عموم و خصوص مطلق است.بنظر راغب ایجاب باعتبار وقوع و ثبوت حکم و فرض باعتبار تعیین آن گفته میشود.

### فرط؛ ج ۵، ص: ۱۶۲

فرط: تقدّم و جلو افتادن (مجمع) در لغت آمده: «فَرَطَ فُرُوطاً: سَبَقَ وَ تَقَدَّمَ- فَرَطَ عَلَيْهِ فِي الْقَوْلِ فَرْطاً: اسْرَفَ وَ تَقَدَّمَ» و آن با تجاوز و تعدی میسازد.فارط و فرط (بر وزن فرس) پیشروی است که قبل از کاروان برای اصلاح حوض و دلوها وارد آب شود. در دعا دربارهٔ مرگ فرزند صغیر گوید: «اللّهُمَّ اجْعَلْهُ فَرَطاً» یعنی خدایا او را اجر متقدّم و ثواب جلو افتاده گردان.قالا رَبَّنا إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا أَوْ أَنْ يَطْغى طه: ۴۵. گفتند: خدایا میترسیم که فرعون بر ما پیشی گیرد و در عقوبت پیش از آنکه دعوتش کنیم، عجله کند و یا در تعذیب

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۶۳

بنی اسرائیل طغیان نماید.افراط: تجاوز بیشتر و تفریط کوتاهی و تقصیر بیشتر است.يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللّهِ زمر: ۵۶. ای حسرت بر آنچه در طاعت خدا تقصیر و کوتاهی کردم لا جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النّارَ وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ نحل: ۶۲. مُفْرَطُونَ در قرآنها بصیغه مفعول است و بصیغهٔ فاعل و ایضا مُفَرِّطُونَ بکسر راء از باب تفعیل نیز خوانده‌اند.یعنی: ناچار آتش برای آنهاست و آنها پیش افتادگان (بآتش) اند میشود از آیه فهمید که آنانکه بخدا نسبت زائیدن و فرزند میدهند پیش از دیگران بآتش وارد خواهند شد.وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً کهف: ۲۸. فرط (بر وزن عنق) بمعنی افراط و تجاوز است یعنی از هوای نفس پیروی کرده و کارش تجاوز و تعدّی بود «الفرط: الامر المجاوز فيه عن الحدّ».

### فرع؛ ج ۵، ص: ۱۶۳

فرع: بالا رفتن. «فرع الجبل: صعده» شاخهٔ درخت را بمناسبت بالا رفتن فرع گفته‌اند كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ ابراهیم: ۲۴. مانند درخت پاکیکه ریشه‌اش در زمین و شاخه‌اش در آسمان است.راغب گفته آن بمناسبت طول و عرض هر دو گفته میشود بفرزندان شخص فروع گویند که از اصل (پدر) منشعب شده‌اند. آن یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

### فرعون؛ ج ۵، ص: ۱۶۳

فرعون: لفظ عجمی و لقب پادشاهان مصر و بقول اقرب الموارد در لغت قبط بمعنی تمساح است. از آن در عرب فعل آورده و گفته‌اند: «تفرعن فلان» یعنی کار فرعون کرد که تکبّر و تجاوز بود.این لفظ ۷۴ بار در قرآن مجید آمده و در داستانهای بنی اسرائیل و موسی علیه السّلام بچشم میخورد. گویند: فرعونیکه بنی اسرائیل را تعذیب میکرد و پسرانشان را میکشت رامسس یا رعمسیس دوم و فرعونیکه موسی و هارون علیهما السلام برای هدایت او

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۶۴

مبعوث شدند پسر او منفتاح بود که با لشکریانش در بحر احمر غرق گردید.هاکس در قاموس خود رامسس دوم را فرعون تسخیر نامیده که موسی در زمان او تولد یافت و پسر او را فرعون خروج گفته نامش منفثلی و پسر رامسس بود که موسی و هارون معجزات را پیش او آوردند و با لشکریانش در بحر قلزم هلاک شد.ولی از آیه أ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً شعراء: ۱۸. که فرعون بموسی گفت بنظر میاید که هر دو فرعون یکی بوده و گرنه نمیگفت: آیا ما تو را در میان خود پرورش ندادیم؟ ولی گویند وقت تربیت موسی منفثلی

بزرگسال و در خانهٔ پدرش بود لذا پس از رسیدن بپادشاهی بموسی چنین گفت.و اللّه العالم.قرآن دربارهٔ آن بدبخت فرموده: ۱- ادعای الوهیّت میکرد فَقالَ أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی نازعات: ۲۴. من پروردگار والای شما هستم بحضرت موسی گفت لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهاً غَیْرِی لَأَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِینَ شعراء: ۲۹.در عین حال بت پرست بود ولی خود را بالاترین خدایان میدانست. چنانکه دربارهٔ تشویق بچاره جوئی دربارهٔ موسی باو میگفتند: أ تَذَرُ مُوسی وَ قَوْمَهُ لِیُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ یَذَرَکَ وَ آلِهَتَکَ ... اعراف: ۱۲۷. بنظر میاید چنانکه گفتیم خود را یکی از خدایان و والاترین آنها میدانست.۲- موسی علیه السّلام در خانهٔ او تربیت شد و چون او را از آب گرفتند زن فرعون در دفاع از قتل موسی سخت پا فشاری کرد تا وی در عدم قتل موسی تحت تأثیر زنش قرار گرفت و او را نکشت و بر فرزندی خویش انتخاب کرد جریان مفصّل آن در اول سورهٔ قصص مذکور است.۳- بنی اسرائیل را تعذیب میکرد پسران آنها را میکشت و دخترانشان را برای خدمتکاری زنده میگذاشت چنانکه جملهٔ یُقَتِّلُونَ أَبْناءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ اعراف: ۱۴۱. و

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۶۵

نظیر آن بارها در قرآن مجید آمده است. این عمل یک نمونهٔ کامل از ذلت و بدبختی بنی اسرائیل و نمونهٔ کامل از ستم یک ستمگر است. گویند کاهنان بوی خبر داده بودند که در بنی اسرائیل پسری بوجود خواهد آمد که خطر حتمی برای تو است بخاطر جلوگیری از تولّد او نوزادان پسر را میکشت. شاید هم نمیخواست بنی اسرائیل بوسیلهٔ جوانان تازه بدوران رسیده نیرومند شوند رجوع شود به «موسی» فصل ولادت.بعقیدهٔ او و قومش بنی اسرائیل در اثر غیر بومی بودن بردگان و خدمتگزاران آنهایند چنانکه در امتناع از ایمان بموسی و هارون میگفتند: آیا بدو فرد مثل خود ایمان آوریم حال آنکه قومشان خدمتکاران مانند فَقالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ مؤمنون: ۴۷.۴- معجزات موسی را دانسته تکذیب کرد از دستور خدا سرپیچی نمود و چون موسی با قوم خود از مصر بیرون رفتند با لشکریان خویش آنها را تعقیب کرد بشکافی که با معجزهٔ موسی در دریا بوجود آمده بود با لشکریانش وارد شد آب بهم برآمد همگی غرق شدند موقع غرق گفت بخدا ایمان آوردم ولی پذیرفته نشد جسدش را از آب گرفتند تا برای آیندگان عبرتی باشد. سورهٔ یونس از آیهٔ ۷۵ تا فَالْیَوْمَ نُنَجِّیکَ بِبَدَنِکَ لِتَکُونَ لِمَنْ خَلْفَکَ آیَةً ... ۵- آقای صدر بلاغی در فرهنگ قصص قرآن از معجم القرآن عبد الرؤف مصری نقل میکند بدن منفتاح (فرعون خروج) با بدنهای دیگر در قبر امنتحب دوم در أقصر (سرزمین مصر) کشف شده و اکنون در موزهٔ مصر موجود است و وضع قبرش نشان میدهد که مرگ او ناگهانی بوده و مجال کافی برای تهیهٔ مقبرهٔ خاص و متناسب با مقامش در دست نبوده است.

## فراغ؛ ج ۵، ص: ۱۶۶

فراغ: دست کشیدن از کار «الفراغ: خلاف الشّغل» طبرسی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۶۶

فرموده: اصل آن بمعنی خالی بودن است فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ شرح: ۷.چون از کار فارغ شدی تلاش کن و باز زحمت بکش رجوع شود به «نصب».سَنَفْرُغُ لَکُمْ أَیُّهَ الثَّقَلانِ رحمن: ۳۱. بزودی فارغ میشویم برای رسیدن بکار شما ای دو موجود وزین. ظهور آیه در آنست که خدا روز قیامت کارهای دیگر را کنار گذاشته و فقط بکار و حساب جنّ و انس خواهد پرداخت و شاید مراد از آن مداقّه در حساب باشد. در مصباح و اقرب آمده: فرغ چون با «لام» و «الی» متعدّی باشد بمعنی قصد آید.رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً وَ تَوَفَّنا مُسْلِمِینَ اعراف: ۱۲۶. پروردگارا بر ما صبر فرو ریز و ما را مسلمان بمیران. افراغ ریختن شیء روان است بمنظور خالی کردن محل از آن (مجمع) در المیزان فرموده: مؤمنان نفوس خود را بظرف و صبر را بآب و اعطاء خدا را بریختن آب تشبیه کرده‌اند.وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسی فارِغاً إِنْ کادَتْ لَتُبْدِی بِهِ لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا عَلی قَلْبِها قصص: ۱۰. دربارهٔ این آیه رجوع شود به «فوأد».

## فرق؛ ج ۵، ص: ۱۶۶

فرق: جدا کردن. راغب گوید فرق قریب به فلق است لیکن فلق باعتبار شکافته شدن و فرق باعتبار انفصال و جدائی گفته میشود.فِیها یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ دخان: ۴. در آنشب هر کار با حکمت از هم جدا و منفصل میشود وَ إِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَیْناکُمْ وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ بقره: ۵۰. مراد از فرق در آیه شکافتن دریا و باز شدن راه در آن است چنانکه در آیهٔ دیگر آمده فَانْفَلَقَ فَکانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ شعراء: ۶۳. دریا بشکافت و هر قسمت چون کوه بزرگی گردید.فَافْرُقْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ مائده: ۲۵. این کلمه دعای موسی علیه السّلام است آنگاه که بنی اسرائیل از دخول بارض مقدسه امتناع کردند و گفتند:

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۶۷

تو و پروردگارت بروید و بجنگید ما در اینجا نشسته‌ایم. موسی گفت: خدایا من جز بخود و برادرم قدرت ندارم میان ما و قوم فاسق جدائی بیفکن بقول طبرسی بر ما جزا ده آنچه مستحقّیم و بر آنها جزا ده آنچه مستحق‌اند.وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النّاسِ عَلی مُکْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِیلًا اسراء: ۱۰۶. ظاهرا مراد از فَرَقْناهُ نزول تدریجی قرآن است یعنی نزول آیات قرآن را از حیث زمان از هم جدا کردیم تا با تأنّی آنرا بر مردم بخوانی ظاهرا مراد از نَزَّلْناهُ نیز نزول تدریجی قرآن است.فَرَق (بر وزن فرس) بمعنی خوف است و فعل آن از باب علم یعلم آید وَ یَحْلِفُونَ بِاللّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْکُمْ وَ ما هُمْ مِنْکُمْ وَ لکِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرَقُونَ توبه: ۵۶.منافقان قسم میخورند که از شما اند از شما نیستند لیکن میترسند (که اگر اظهار ایمان نکنند کشته یا اسیر گردند) راغب گوید آن تفرّق و تشویش قلب است از خوف. طبرسی فرموده اصل آن از مفارقت اموال است حین الخوف.تفریق: پراکنده کردن. جدائی افکندن در قرآن مجید در اختلاف دینی و غیره بکار رفته است مثل: فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَ کانُوا شِیَعاً انعام: ۱۵۹. و نحو فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ ... بقره: ۱۰۲. از هاروت و ماروت چیزیرا میآموختند که با آن میان مرد و زنش اختلاف ایجاد میکردند.إِنَّ الَّذِینَ یَکْفُرُونَ بِاللّهِ وَ رُسُلِهِ وَ یُرِیدُونَ أَنْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ اللّهِ وَ رُسُلِهِ وَ یَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَکْفُرُ بِبَعْضٍ وَ یُرِیدُونَ أَنْ یَتَّخِذُوا بَیْنَ ذلِکَ سَبِیلًا أُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ حَقًّا... نساء: ۱۵۰. فرق میان خدا و رسل آنست که بخدا و ببعضی از رسل ایمان آورند و بعض از رسل را تکذیب کنند مثل یهود که بخدا و موسی ایمان آوردند و بعیسی و محمد کافر شدند و مثل

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۶۸

نصاری که بخدا و موسی و عیسی ایمان آوردند و بمحمد صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین کافر شدند جملهٔ وَ یَقُولُونَ ... بیان تفریق بین خدا و رسل است خداوند این چنین کسان را کافر حقیقی خوانده که أُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ حَقًّا و در آیه بعدی ایمان واقعی را چنین بیان فرموده: وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ ... تفرّق: پراکنده شدن. جدا گردید وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا ... آل عمران: ۱۰۵.فرق: (بر وزن جسر) تکّه و قطعهٔ جدا شده فَانْفَلَقَ فَکانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ شعراء: ۶۳. دریا بشکافت و هر قطعه‌اش همچون کوه بزرگی گردید.فریق: گروه جدا شده از دیگران.همچنین است فرقه مثل فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ شوری: ۷. فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ ... توبه: ۱۲۲. چرا از هر گروه دسته‌ای برای تفقّه در دین کوچ نمیکنند رجوع شود به «فقه».فَراق: (بفتح اول) جدائی قالَ هذا فِراقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ ... کهف: ۷۸. مجمع هذا را اشاره بآخرین کلام موسی با آن عالم دانسته و «فراق» را بمعنی مفرّق فرموده است یعنی این سخن میان من و تو جدائی انداز است. شاید «هذا» اشاره بوقت باشد یعنی این وقت مفارقت میان من و تو است، راغب گفته فراق و مفارقت اکثر با ابدان است.فُرْقان: در اصل مصدر است بمعنی فرق گذاشتن سپس در معنی فارق بکار رفته طبرسی فرموده: هر فرق گذارنده فرقان نامیده شود و قرآن را از آن فرقان گوئیم که فارق میان حق و باطل است.ولی در قاموس و اقرب قید حق و باطل را اضافه کرده و گفته‌اند: فرقان هر آنچیزی است که با آن میان حق و باطل فرق گذاشته شود.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۶۹

در مفردات گفته: فرقان از فرق ابلغ است که فرقان در فرق بین حق و باطل بکار رود ... و آن بنا بر قولی اسم است نه مصدر ولی فرق در آن و غیر آن استعمال میشود.تَبارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعالَمِینَ نَذِیراً فرقان: ۱. علی هذا قرآن را از آن فرقان گوئیم که فارق میان حق و باطل است در مجمع ذیل آیهٔ ۱۸۵ بقره فرموده: از ابی عبد اللّه علیه السّلام مروی است که فرمود: قرآن همهٔ کتاب است و فرقان قسمت محکم و واجب العمل از آن «القرآن جملهٔ الکتاب و الفرقان المحکم الواجب العمل به» این روایت در المیزان از کافی نقل شده و نیز از اختصاص مفید نقل کرده که ... رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در جواب عبد اللّه بن سلام که گفت: چرا پروردگارت آنرا فرقان نامیده؟فرموده: چون آیات و سوره‌هایش متفرّق و در غیر الواح نازل شده و غیر آن که صحف، تورات، انجیل و زبور باشد همه یکدفعه در الواح و اوراق نازل گردیده‌اند گفت: صدقت یا محمد. باید در سند این روایت و تطبیق آن با آیه دقت کرد.وَ إِذْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ وَ الْفُرْقانَ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ بقره: ۵۳.ظاهرا وَ الْفُرْقانَ عطف تفسیر از کتاب است و در این آیه بتورات فرقان اطلاق شده است ... أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَ الْفُرْقانِ بقره: ۱۸۵. بنا بر آیهٔ تَبارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقانَ که فرقان وصف همهٔ قرآن است و بنا بر آیهٔ وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِیاءً انبیاء: ۴۸.که فرقان وصف همهٔ تورات آمده، در این آیه نیز وَ الْفُرْقانِ وصف همهٔ قرآن است چنانکه مِنَ الْهُدی وصف همهٔ آن میباشد و بنا بر روایت منقوله از امام صادق علیه السّلام میشود گفت که مِنَ الْهُدی وصف همهٔ آن ولی فرقان وصف محکمات واجب العمل است و اللّه العالم.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۷۰

نَزَّلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ ... وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ. مِنْ قَبْلُ هُدیً لِلنّاسِ وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ آل عمران: ۳. مراد از نزول فرقان پس از ذکر انزال قرآن، تورات و انجیل چیست؟بقولی مراد از آن قرآن است ولی چون فرقان مطلق فارق بین حق و باطل است و وصف توراهٔ نیز آمده بهتر است آنرا عام بعد از خاصّ بگیریم یعنی خدا قرآن و تورات و انجیل را نازل کرد و فارق بین الحق و الباطل نازل فرمود و وصف فرقان جامع همهٔ کتابهاست.در آیهٔ دیگر بجای فرقان، میزان آمده است لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ ... حدید: ۲۵. المنار آنرا در آیه بمعنی عقل گرفته و گوید: انزال آن مثل انزال حدید است در وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ ... وَ ما أَنْزَلْنا عَلی عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرْقانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ ... انفال: ۴۱. مراد از یَوْمَ الْفُرْقانِ روز جنگ «بدر» است که میان مسلمین و مشرکین با پیروزی اهل اسلام و غلبهٔ اهل شرک فرق گذاشت.یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً ...انفال: ۲۹.فرقان را در آیه فتح، نصر، هدایه، نور، آرامش دل و غیره گفته‌اند فرقان هر چه باشد نتیجهٔ تقوی و حاصل از تقوی است میشود گفت: مراد از فرقان اعتقاد جازم و ایمان واقعی است که میشود با آن میان هر حق را از ناحق فرق گذاشت و امور را از هم تمیز داد در این صورت آیه در صدد بیان آنست که ایمان از نتایج عمل است و از عمل تولید میشود.وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً... فَالْفارِقاتِ فَرْقاً مرسلات: ۱ و ۴. رجوع شود به «رسل» و «جری».

## فره؛ ج ۵، ص: ۱۷۰

فره: فره (بر وزن فرس) بمعنی خود پسندی است اسم فاعل آن فره (بر وزن کتف) آید.فراههٔ بمعنی حذاقت، خفّت و ماهر بودن و نشاط است اسم فاعل آن

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۷۱

فاره است چنانکه در مجمع گفته وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً فارِهِینَ شعراء: ۱۴۹. فارِهِینَ را حاذقین و ماهرین معنی کرده‌اند یعنی از کوهها خانه‌ها میتراشید در حالیکه در این کار ماهرید بعضی آنرا متکبران معنی کرده‌اند.ناگفته نماند: فراههٔ بمعنی سبکی و نشاط نیز آمده است لذا بعید نیست که مراد از آن در آیه آسودگان باشد که نوعی سبکی است و در آیهٔ دیگر بجای فارِهِینَ آمِنِینَ آمده وَ کانُوا یَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً آمِنِینَ حجر: ۸۲. و هر دو آیه دربارهٔ قوم ثمود است. این کلمه فقط یکبار در قرآن بکار رفته و

فارِهِینَ- فرهین هر دو خوانده شده است.

## فری؛ ج ۵، ص: ۱۷۱

فری ...: وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرى طه: ۶۱. فری در اصل بمعنی قطع و شکافتن است در اقرب آمده: «فَرَى الشَّيْ‌ءَ فَرْياً: قَطَعَهُ وَ شَقَّهُ» بعد گوید خواه بجهت افساد باشد مثل بریدن و شکافتن درنده و خواه برای اصلاح باشد مثل قطع چرم بوسیله خیّاط.راغب گوید: فری قطع برای دوختن و اصلاح و افراء قطع برای افساد است همچنین است قول طبرسی ذیل آیهٔ ۴۸ نساء فیومی در مصباح گفته: «فریت الجلد: قطعته للاصلاح».افتراء: بمعنی جعل دروغ و چیزی از خود در آوردن است مثل وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللّهِ كَذِباً انعام: ۲۱. کیست ظالمتر از آنکه بر خدا دروغ ببندد. و مثل أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ یونس: ۳۸.بلکه میگویند قرآنرا ساخته است بگو یکسوره بمانند آن بیاورید.در آیهٔ فَقَدِ افْتَرى إِثْماً عَظِيماً نساء: ۴۸. طبرسی إِثْماً را مفعول مطلق و افْتَرى را بمعنی اثم گرفته یعنی: حقا که گناه کرده گناه بزرگی.و شاید مفعول فعل محذوف باشد یعنی «افتری و اثم اثما عظیما».مُفْتَرى: (بصیغهٔ مفعول) ساخته شده. قالُوا ما هذا إِلّا سِحْرٌ مُفْتَرىً قصص: ۳۶. گفتند: این نیست مگر

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۷۲

سحر ساخته.مفتر (بصیغهٔ مفعول) جعل کنندهٔ دروغ قالُوا إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ نحل: ۱۰۱. گفتند تو فقط دروغگوئی.فریّ: ساخته. نو در آورده قالُوا يا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا مریم: ۲۷. چون مریم عیسی علیه السّلام را در آغوش خویش بمیان مردم آورد گفتند: ای مریم چیز نو ظهوری آوردی زائیدن بدون شوهر؟!! آنرا در آیه عظیم، قبیح و غیره گفته‌اند ولی آنچه ما اختیار کردیم با معنای اولی مناسب است.

## فز؛ ج ۵، ص: ۱۷۲

فز: راندن. و بر خیزاندن از بین معانی فزّ فقط این معنی با استعمال قرآن مجید مناسب است در لغت آمده: «فَزَّ فُلاناً عَنْ مَوْضِعِهِ: ازْعَجَهُ وَ افْزَعَهُ وَ ازالَهُ» از عاج را قلع و طرد گفته‌اند. استفزاز نیز بهمان معنی است. وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْها ... اسراء: ۷۶. حقا که نزدیک بودند تو را از آن زمین برانند تا بیرونت کنند فَأَرادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً اسراء: ۱۰۳. فرعون خواست بنی اسرائیل را از زمین براند او را و هر آنکه با او بود غرق کردیم.وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ اسراء: ۶۴. هر که را از آنها خواستی با صدایت بران و بعمل بد برخیزان رجوع شود به «جلب» و «شطن».از این ماده سه مورد بیشتر در قرآن نیامده است.

## فزع؛ ج ۵، ص: ۱۷۲

فزع: خوف. «فزع منه: خاف» راغب گوید: انقباض و نفاری است از شی‌ء مخیف که بر انسان عارض شود و آن از جنس جزع است.لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ انبیاء: ۱۰۳.خوف بزرگ محزونشان نکند. إِذْ دَخَلُوا عَلى داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ ... ص: ۲۲. چون بر داود وارد شدند از آنها ترسید.حَتّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ ... سباء: ۲۳. فزع بصیغهٔ مجهول از باب تفعیل بمعنی ازالهٔ فزع است در اقرب الموارد

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۷۳

آمده: «فزّع عن فلان: كشف عنه الفزع» در مجمع و مفردات نیز چنین گفته است. یعنی چون ترس از قلوبشان برداشته شد گفتند: پروردگارتان چه گفت؟وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلّا مَنْ شاءَ اللّهُ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِينَ نمل: ۸۷.

گفته‌اند ذکر «فزع» بصیغهٔ ماضی پس از «ینفخ» برای محقق الوقوع بودن است ظاهر معنی آنست که: روزی که در صور دمیده شود اهل آسمانها و زمین بفزع افتند مگر آنکه خدا خواهد و همه خاضعانه بسوی خدا آیند.بنظر میاید: مراد از نفخ صور نفخهٔ دوم و زنده شدن مردگان است که نفخهٔ اول ظاهرا دفعی و مجالی بخوف نخواهد داد مٰا یَنْظُرُونَ إِلّٰا صَیْحَةً وٰاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ.فَلٰا یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَةً وَ لٰا إِلیٰ أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ یس: ۴۹- ۵۰. و نیز مؤیّد آن جملهٔ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ است که در ترس نخواهند بود و آنها باحتمال قوی نیکوکارانند که در آیهٔ ۸۹ نمل فرموده مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْهٰا وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ آمِنُونَ و ایضا مؤیّد آن وَ کُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِینَ است که همه ترسیده و خاضعانه پیش خدا خواهند آمد.ولی آیهٔ وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْریٰ فَإِذٰا هُمْ قِیٰامٌ یَنْظُرُونَ زمر: ۶۸. راجع بنفخ اول است که همه جز آنکه خدا خواهد خواهند مرد ظاهرا مراد ملائکه‌اند که مرگ شامل حالشان نخواهد بود شاید مراد از فزع در آیه اول مرگ باشد آنوقت نظیر آیهٔ دوم بوده و کُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِینَ راجع بنفخ دوم خواهد بود. و اللّه العالم.فزع چون با الی متعدی شود بمعنی استغاثه آید «فزع الیه» یعنی باو پناه برد و استغاثه کرد و چون با «لام» متعدّی شود معنی پناه دادن میدهد

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۷۴

«فزع له» باو پناه داد و بفریادش رسید.مفزع: محل پناه در صحیفهٔ سجادیه دعای هفتم آمده: «و انت المفزع فی الملمّات» تو محل پناه در شدائد.

## فسح؛ ج ۵، ص: ۱۷۴

فسح: جا گشادن. «فسح له فی المجلس: وسّع و فرّج » ... در نهج البلاغه خطبهٔ: ۱۸۱. فرموده: «و انتم سالمون فی الصّحّة قبل السّقم و فی الفسحة قبل الضیّق» شما سلامت‌اید. در صحّت هستید پیش از مرض و در وسعت هستید پیش از تنگی.یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذٰا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجٰالِسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللّٰهُ لَکُمْ وَ إِذٰا قِیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا ... مجادله: ۱۱.آیهٔ شریفه در بیان یک وظیفهٔ اخلاقی است و روشن میکند که مسلمانان در محضر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله طوری می‌نشستند که بتازه واردان جا نمی‌ماند مأمور شدند بدیگران نیز جا بگشایند که همه از مجلس استفاده کنند. چنانکه در مجمع نقل شده.تَفَسَّحُوا فِی الْمَجٰالِسِ یعنی در مجالس جا باز کنید تا دیگران نیز بنشینند یَفْسَحِ اللّٰهُ لَکُمْ تا خدا برای شما از هر حیث در دنیا و آخرت وسعت بدهد، اینکه بعضی گفته‌اند: تا خدا در بهشت برای شما وسعت دهد. ظاهرا دلیلی ندارد و حمل بر عموم اولی است. وَ إِذٰا قِیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا و چون گفته شود برخیزید، برخیزید «نشز» بمعنی برخاستن است ظاهرا مراد آنست: چون بشما گویند برخیزید و بروید مجلس تمام شد. یا دیگران نیز استفاده کنند. برخیزید و بروید. بعضی از بزرگان فرموده‌اند: نشوز آنست که شخص از جای خویش برخیزد تا دیگری در جای وی بنشیند زیرا که او محترم و قابل تعظیم است.در اینصورت مراد آن است که جای خویش را بدیگران بدهید ولی این ظاهرا مراد از آیه نیست. فسح فقط سه بار در قرآن آمده که گفته شد.

## فساد؛ ج ۵، ص: ۱۷۴

فساد: تباهی. در لغت آنرا ضدّ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۷۵

صلاح گفته‌اند. راغب خروج شیء از اعتدال معنی میکند خواه کم باشد یا بیشتر. لٰا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لٰا فَسٰاداً قصص: ۸۳. در زمین برتری (خود پسندی) و تباهی اراده نمیکنند لَوْ کٰانَ فِیهِمٰا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتٰا انبیاء: ۲۲. اگر در آسمان و زمین خدایانی جز خدا میبود آنها از اعتدال و نظم خارج شده و تباه میگشتند.افساد: تباه کردن. سَعیٰ فِی الْأَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیهٰا بقره: ۲۰۵. در زمین تلاش

میکند تا در آن تباهی ببار آورد.مفسد: تباه کننده ضدّ مصلح وَ اللَّهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ بقره: ۲۲۰.

## فسر؛ ج ۵، ص: ۱۷۵

فسر: ایضاح و تبیین. «فَسَرَ الشَّیْ‌ءَ بَیَّنَهُ وَ اوْضَحَهُ» تفسیر نیز بدان معنی است با مبالغه «فسّر الطّبیب» آنگاه گویند که دکتر ببول مریض برای استعلام مرض نگاه کند. جوهری گوید: بگمانم این معنای مولد است (اقرب). تفسیر قرآن نیز از این معنی است که مراد خدا را بیان و روشن میکند و آن اگر مبتنی بقرآن و سنّت قطعیّه باشد یعنی قرآن را با قرآن و حدیث مقطوع تفسیر کند درست و صحیح است و اگر فقط با نظر خود تفسیر کند و گوید: مراد خدا حتما چنین است و یا خود نظری داشته و قرآن را بر آن حمل کند منهیّ است مگر آنکه بگوید: چنین بنظر میاید و مراد واقعی پیش خدا و برگزیدگان خدا است.وَ لا یَأْتُونَکَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْناکَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِیراً فرقان: ۳۳.ما قبل آیه چنین است: کافران گفتند: چرا قرآن یکدفعه بوی نازل نمیشود؟زیرا که میخواهیم با نزول تدریجی و ادامهٔ وحی، قلب تو را قوی و با ثبات کنیم و آنرا با ترتیل و دقت بر تو خوانده‌ایم (که حتما قلب تو را محکم خواهد کرد) آنوقت میرسیم باین آیه وَ لا یَأْتُونَکَ ... ظاهرا مراد از مثل قول و اشکال است که قول یکی از معانی مثل است یعنی: کافران پیش

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۷۶

تو ایرادی و اشکالی نمیاورند مگر آنکه در جواب آن حق را و بهترین توضیح را میاوریم تا ایراد آنها دفع و واقعیت بهتر روشن شود (گوئی اشکال گرفتن سبب ایضاح بیشتر از جانب خدا میگردد). این کلمه یکبار بیشتر در کلام اللّه نیامده است.

## فسق؛ ج ۵، ص: ۱۷۶

### اشاره

فسق: (بر وزن قشر) خروج از حق اهل لغت گفته‌اند: «فسقت الرّطبة عن قشرها» خرما از غلاف خود خارج شد بتصریح راغب فسق شرعی از همین ریشه است در مصباح و اقرب گفته بقولی آن بمعنی خروج شی‌ء از شی‌ء علی وجه الفساد است.پس فسق و فسوق خروج از حق است چنانکه دربارهٔ ابلیس فرموده: کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ کهف: ۵۰. یعنی او از جنّ بود و از دستور خدایش خارج شد و اطاعت نکرد. کافر فاسق است که بالتّمام از شرع خارج شده و گناهکار فاسق است که بنسبت گناه از شرع و حق کنار رفته است. وَ لا تَأْکُلُوا مِمَّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَیْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ انعام: ۱۲۱. از آنچه نام خدا در وقت ذبح آن ذکر نشده نخورید خوردن آن فسق و خروج از شرع است ظاهرا ضمیر «انه» به «اکل» راجع است. و یا آن ذبیحه کاری خارج از شرع است.فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِی الْحَجِّ بقره: ۱۹۷. در حج جماع، خروج از طاعت خدا و مجادله نیست در روایات فسوق به «کذب» و جدال به «لا و اللّه و بلی و اللّه» تفسیر شده است.بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِیمانِ حجرات: ۱۱. در جوامع الجامع و المیزان اسم را ذکر معنی کرده است گویند: فلانی نامش با خوبی یا با بدی مشهور است در آیه نهی شده از اینکه نام مؤمنی با فسق و با بدی برده شود مثلا: این فلانکاره است یا فلان کاره بود یعنی: بد ذکری است ذکر مردم با فسق پس از ایمان آوردن آنها. صدر آیه که در نهی از لقب بد و طعنه و عیبجوئی است این مطلب

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۷۷

را روشن میکند.

## عدم اعتبار قول فاسق؛ ج ۵، ص: ۱۷۷

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ حجرات: ۶.آیهٔ شریفه قول فاسق را بی‌اعتبار معرّفی میکند و مفهوم آن اثبات عمل بخبر ثقه است. و این در صورتی است که فسق فاسق معلوم باشد یعنی: ای اهل ایمان اگر فاسقی خبری پیش شما آورد دربارهٔ آن تحقیق کنید مبادا از روی عدم علم قومی را آسیب رسانید و بر کردهٔ خویش پشیمان شوید.این کریمه تصدیق و امضاء بناء عقلاست که بخبر شخص موثق اعتبار قائل‌اند و در صورت اخبار شخص فاسق و بد کار، تحقیق و جستجو میکنند.شیعه و اهل سنّت اتفاق دارند در اینکه آیهٔ فوق دربارهٔ ولید بن عقبهٔ بن ابی معیط نازل شده آنگاه که از طرف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مأمور جمع آوری صدقات بنی مصطلق گردید.ابن کثیر در تفسیر خود از مسند احمد نقل کرده: حارث بن ابی ضرار فرمانروای بنی مصطلق (که پدر جویریّه زن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود) گوید: محضر رسول خدا آمدم، اسلام را بمن عرضه کرد قبول و اقرار کردم، بزکوهٔ دعوتم کرد پذیرفتم، گفتم ای رسول خدا بنزد قوم خویش برگشته آنها را با سلام و زکوهٔ دعوت کنم هر که پذیرفت زکوتش را جمع میکنم و در فلان وقت نماینده‌ای میفرستید آنچه جمع کرده‌ام محضر شما بیاورد.چون حارث زکوهٔ را جمع آوری کرد در وقت معیّن نمایندهٔ آنحضرت نیامد، حارث گمان کرد که غضبی از جانب خدا و رسول شده که نمایندهٔ حضرت نیامد. بزرگان قوم را خواند و گفت: رسول خدا بمن وعده فرموده بود که کسی را برای بردن

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۷۸

زکوهٔ جمع شده، بفرستد. رسول خدا خلف وعده نمیکند این نیست مگر بواسطهٔ غضبی، بیائید محضر رسول خدا برویم. از آنطرف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ولید بن عقبه را برای آوردن زکوهٔ فرستادند، او مقداری از راه بنی مصطلق را پیمود ترسید و برگشت (زیرا در جاهلیت با آنها دشمنی داشت) و گفت: یا رسول اللّه حارث زکوهٔ را نداد و خواست مرا نیز بکشد، آنحضرت در غضب شد و عدّه‌ایرا پیش حارث فرستاد او که با سران قوم عازم مدینه بود در راه با فرستادگان آنحضرت برخورد و گفت: چه مأموریتی دارید؟ گفتند: برای کار تو. گفت: چه کاری؟ گفتند: رسول خدا ولید را پیش تو فرستاده و او خبر داده که زکوهٔ را نداده و قصد کشتن او را داشته‌ای!!! گفت: نه بخدائیکه محمد صلّی اللّه علیه و آله را بحق فرستاده من نه او را دیده‌ام و نه پیش من آمده است.چون حارث وارد محضر آنحضرت گردید فرمود: زکوهٔ را ندادی و خواستی فرستادهٔ مرا بکشی؟! «منعت الزّکوهٔ و اردت قتل رسولی» ؟ گفت: نه بخدائیکه تو را بحق فرستاده نه من او را دیده‌ام و نه پیش من آمده است.و علّت آمدن من این است که فرستادهٔ شما نیامد فکر کردم غضبی از جانب خدا و رسول بر ما شده است. پس آیهٔ یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ ... نازل گردید.

## فَشَل؛ ج ۵، ص: ۱۷۸

فَشَل: (بر وزن فرس) ضعف.ترس. راغب آنرا ضعف توأم با ترس گفته. طبرسی ذیل آیهٔ ۱۲۲ و ۱۵۲ آل عمران آنرا جبن و ذیل آیهٔ ۴۳ انفال ضعف ناشی از فزع معنی کرده.فیومی در مصباح فشل (بفتح اول و کسر دوم) را جبان و ضعیف القلب گفته است.بقول ابن اثیر در نهایه آن بمعنی ضعف و ترس است. نگارنده نیز با دقت در آیات قول ابن اثیر را پسندیدم و خواهیم دید که معنی آن گاهی ضعف و گاهی ترس است.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۷۹

مثلا در آیهٔ وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ ... انفال: ۴۶. بمعنی ضعف است نه ترس یعنی منازعه و اختلاف نکنید که ضعیف شوید و نیرویتان از بین برود میدانیم که اختلاف موجب ضعف و پراکندگی است ولی در آیهٔ حَتّى إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ ...آل عمران: ۱۵۲. و آیهٔ وَ لَوْ أَراكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ ... انفال: ۴۳. معنی ترس بهتر بنظر میرسد.إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ

مِنْکَمْ أنْ تَفْشَلا وَ اللّهُ وَلِیُّهُما ... آل عمران: ۱۲۲. فشل را در آیه جبن و یا ضعف توأم با جبن گفته‌اند یعنی: آنگاه که دو طائفه از شما خواستند بترسند و یا خواستند از ترس ضعیف گردند ولی این معنی با ملاحظهٔ هَمَّتْ جور در نمیاید. بنظر نگارنده فشل در آیه بمعنی برگشتن از تصمیم است که لازمهٔ جبن است در اقرب الموارد گوید: «عَزَم عَلی کذا ثُمَّ فَشَلَ عَنْهُ ای نَکَلَ عَنْهُ وَ لَمْ یَمْضِهِ» یعنی بفلان کار تصمیم گرفت سپس برگشت و بجا نیاورد.آیه دربارهٔ دو گروه بنی سلمه و بنی حارثه است که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بجنگ «احد» خارج شدند و چون عبد اللّه بن ابی با یاران خویش از راه برگشت آنها نیز قصد کردند که برگردند ولی بر نگشتند یعنی: یاد کنید آنوقت را که دو طائفه از شما، خواستند از تصمیم خود (که جهاد بود) بر گردند حال آنکه خدا یار آنهاست.

### فصح؛ ج ۵، ص: ۱۷۹

فصح: وَ أَخِی هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِساناً قصص: ۳۴. فصیح کسی است که کلامش بیان کنندهٔ مقصود و خالی از تعقید باشد «افصح عن مراده اظهره» فصاحهٔ بمعنی بیان و خلوص کلام از تعقید است یعنی برادرم هارون در سخن گفتن از من فصیحتر است و میتواند سخن را بهتر از من ادا کند این آیه دلالت بر لکنت زبان موسی علیه السّلام ندارد رجوع شود به «عقد» ذیل آیهٔ وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی طه: ۲۷. و «بین» ذیل آیهٔ وَ لا یَکادُ یُبِینُ. این کلمه فقط

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۸۰

یکبار در کلام اللّه آمده است.

### فصل؛ ج ۵، ص: ۱۸۰

فصل: بریدن و جدا کردن. «فصل الشّیء فصلا: قطعه و ابانه» در مفردات گفته: آن جدا کردن دو چیز از همدیگر است بطوریکه میان آندو فاصله باشد هذا یَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبُونَ صافات: ۲۱. این روز قیامت و روز جدا کردن حق از باطل است که تکذیب میکردید.فصول: بمعنی جدا شدن و خروج آمده «فصل من البلد فصولا: خرج عنه» و نیز جمع فصل آمده (فصول چهار گانه) فَلَمّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ قالَ إِنَّ اللّهَ مُبْتَلِیکُمْ بِنَهَرٍ بقره: ۲۴۹. چون طالوت با لشکریان از محل و شهر جدا و خارج شد گفت: خدا شما را با رودخانه‌ای امتحان خواهد کرد. ایضا وَ لَمّا فَصَلَتِ الْعِیرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ یوسف: ۹۴. چون کاروان از مصر جدا و خارج گردید پدرشان گفت: من بوی یوسف را استشمام میکنم.* معنی فصل همان است که گفته شد و چون در قضاوت و غیره استعمال شود بمناسبت معنای اولی است.فصال: باز کردن طفل از شیر در اقرب الموارد آنرا اسم مصدر گفته است وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً احقاف: ۱۵. بار داشتن و از شیر گرفتنش سی ماه است. ایضا وَ فِصالُهُ فِی عامَیْنِ لقمان: ۱۴.فصیلهٔ: اقوام و عشیره است که از شخص منفصل‌اند و فصیل بمعنی مفصول است یَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ یَفْتَدِی مِنْ عَذابِ یَوْمِئِذٍ بِبَنِیهِ. وَ صاحِبَتِهِ وَ أَخِیهِ. وَ فَصِیلَتِهِ الَّتِی تُؤْوِیهِ ... معارج: ۱۱- ۱۳. گناهکار دوست میدارد که ایکاش عوض دهد از عذاب آنروز پسران، زن، برادر و عشیرهٔ خویش را چنان عشیره‌ایکه او را بخودش منضمّ کرده و در کنار خود جا میدهد.تفصیل: متمایز کردن. تفصیل کلام، روشن کردن آنست، مقابل اجمال.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۸۱

وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ وَ کُلَّ شَیْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِیلًا اسراء: ۱۲. و تا عدد سالها و حسابرا بدانید و هر چیز را از هم متمایز کردیم و روشن نمودیم و مردم میتوانند آنها را از همدیگر بشناسند.هذا یَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبُونَ صافات: ۲۱. تعبیر از روز قیامت با یَوْمُ الْفَصْلِ در بسیاری از آیات آمده است و مراد از آن حکومت و قضاوت حق است که در نتیجه حق از ناحق، عادل از

ظالم جدا شده و هر یک راه خویش رونـد چنانکه فرموده إِنَّ اللّهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِٔ حج: ۱۷. إِنَّ رَبَّکَ هُوَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِٔ فِیما کانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ سجده: ۲۵.در آیهٔ إِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ کانَ مِیقاتاً نباء: ۱۷. شاید مراد جدا کردن اجزاء عالم از همدیگر باشد ولی بعید است.وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَهَٔ وَ فَصْلَ الْخِطابِ ص: ۲۰. راجع باین آیه رجوع شود به «خطب».کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ هود: ۱. دربارهٔ این آیه در «حکم» توضیح مفصّل داده شده بآنجا رجوع شود.إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ. وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ طارق: ۱۳ و ۱۴. فصل بمعنی مفصول است یعنی جدا شده از شوخی و ناحق، معنی آیه: حقا که این سخن قولی است حق و ثابت و شوخی نیست.

### فصم:؛ ج ۵، ص: ۱۸۱

فصم: شکستن. قطع کردن. «فصم الشّیء: کسّره من غیر بینونهٔ- فصم الشّیء: قطعه».انفصام: قطع شدن. فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِٔ الْوُثْقی لَا انْفِصامَ لَها بقره: ۲۵۶. هر که بطغیانگر کفر ورزیده و بخدا ایمان آورد بدستگیره‌ای چنگ زده که قطع شدن ندارد. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۷ در وصف آتش آخرت فرموده: «لا- تفصم کبولها» زنجیرهایش- قطع نمیشود این کلمه فقط

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۸۲

یکبار در قرآن آمده است.

### فضح:؛ ج ۵، ص: ۱۸۲

فضح: رسوا کردن. عیب کسی را آشکار کردن. «فضحه: کشف مساویه» قالَ إِنَّ هؤُلاءِ ضَیْفِی فَلا تَفْضَحُونِ حجر: ۶۸. این کلام لوط علیه السّلام است نسبت بقوم خویش در حمایت میهمانانش که فرشته بودند فضیحت در اینجا بمعنی الزام عیب و عار است که اگر آنها بمیهمانان لوط جسارت میکردند برای آنحضرت عیبی بود یعنی اینها میهمان منند مرا رسوا نکنید لذا طبرسی رحمه اللّه آنرا الزام عار معنی کرده و در مصباح فضیحت را عیب گفته است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### فضّ:؛ ج ۵، ص: ۱۸۲

فضّ: شکستن و پراکندن. «فضّ الشّیء: کسره متفرّقا» راغب گفته: فضّ شکستن و پراکندن شیء است مثل شکستن مهر نامه و بطور استعاره گفته‌اند «انفضّ القوم» یعنی قوم پراکنده شدند وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ آل عمران: ۱۵۹. اگر بد رفتار و قسیّ القلب بودی حتما از اطراف تو متفرّق میشدند. ایضا هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ حَتّی یَنْفَضُّوا منافقون: ۷. آنها کسانی‌اند که میگویند بکسانیکه در نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا متفرّق شوند.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۲۲ در بارهٔ جمعی فرموده: «اللّهمّ ان ردّوا الحقّ فافضض جماعتهم» خدایا اگر حق را ردّ کردند اجتماعشان را متفرّق گردان.فضّه: نقره. وَ حُلُّوا أَساوِرَ مِنْ فِضَّهٍٔ انسان: ۲۱. زینت شده‌اند با دستبندهائی از نقرهٔ بخصوصی. در مجمع ذیل آیهٔ ۳۴ توبه فرموده علّت تسمیهٔ زر بذهب آنست که میرود و فانی میشود و باقی نمیماند و علت تسمیهٔ نقره بفضّه آنست که متفرّق میشود و نمیماند.

### فضل:؛ ج ۵، ص: ۱۸۲

**اشاره**

فضل: زیادت. راغب گفته: «الفضل: الزّیادة عن الاقتصار» در مصباح گفته: «فضل فضلا» یعنی زیادت یافت «خذ الفضل» یعنی زیادت

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۸۳

را بگیر در قاموس آنرا ضدّ نقص گفته است.هر گاه در آیات قرآن دقت شود خواهیم دید که فضل در آن بدو معنی بکار رفته: ۱- برتری.۲- عطیّه و احسان و رحمت. و هر دو از مصادیق معنای اولی است.امّا اوّلی ممکن است معنوی باشد مثل فَما کانَ لَکُمْ عَلَیْنا مِنْ فَضْلٍ ... اعراف: ۳۹. شما را بر ما بر تری و فضیلتی نبود. وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُدَ مِنّا فَضْلًا سباء: ۱۰. و ممکن است مادّی مثل وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَکُمْ عَلی بَعْضٍ فِی الرِّزْقِ نحل: ۷۱.امّا دوّمی مثل وَ لکِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَی الْعالَمِینَ بقره: ۲۵۱. لیکن خدا صاحب احسان و رحمت است بر مردمان راغب گوید: هر عطیّه‌ای را که بر معطی لازم نیست فضل گویند. یعنی احسان و رحمت و عطائیکه خدا بر بندگان میکند بر خداوند لازم نیست بلکه از روی لطف و کرم میکند لذا بآن فضل گوئیم که زیادت است و گرنه بندگان حقی در نزد خدا ندارند. [اینک بچند آیه نظر میکنیم.]۱- فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَکُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِینَ بقره: ۶۴. در این آیه کلمهٔ رحمت بعد از «فضل» آمده ایضا در آیهٔ ۸۳ و ۱۱۳ و ۱۷۵ سورهٔ نساء و غیره آیا رحمت در این آیات بیان و عبارت اخرای فضل است یا معنی دیگری دارد؟ بنظر میاید که «رحمة» ذکر عام بعد از خاصّ باشد که فضل از مصادیق رحمت است و میشود با ملاحظهٔ آیات ما قبل مصادیق آندو را روشن کرد و در آیهٔ فوق میتوان گفت: مراد از فضل تأخیر عذاب و غرض از رحمهٔ قبول توبه باشد یعنی: ای بنی اسرائیل اگر فضل خدا بر شما نبود و در عقوبت شما تعجیل میکرد و اگر رحمتش در توفیق توبه نبود حتما زیانکار میشدید.۲- فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ ... آل عمران: ۱۷۴.در این آیه لفظ نعمت و فضل با هم

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۸۴

ذکر شده ایضا در آیات ۱۷۱ آل عمران و ۸ حجرات.طبرسی ذیل آیهٔ ۱۷۱ آل عمران فرموده: فضل و نعمت دو لفظ است بیک معنی. بعد میگوید در بارهٔ تکرار آن در آیه دو وجه گفته‌اند یکی آنکه نعمت مقابل طاعت است و فضل زاید بر آن و دیگری آنکه تکرار آن برای تأکید و تمکین معنی در نفس و مبالغه است. نگارنده نیز ترجیح میدهم که هر دو بیک معنی باشند گر چه در آیه دو مصداق دارند.

### تفضیل انبیاء علیهم السلام؛ ج ۵، ص: ۱۸۴

بصراحت قرآن انبیاء علیهم السلام از لحاظ فضیلت یکسان نیستند، بعضی بر بعضی مزیّت دارند. تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ... بقره: ۲۵۳.از این آیه سه مطلب روشن میشود.اول اینکه: پیامبران بعضی از بعضی افضل‌اند و این تفضیل از جانب خداست که فرموده «فَضَّلْنا» عین همین کلمه در آیهٔ بعدی نیز خواهد آمد.دوم اینکه: سبب تفضیل سخن گفتن خدا و تأیید با روح القدس و اعطاء معجزات است که آیه در صدد بیان اسباب تفضیل است.سوم اینکه: علت افضلیت عیسی علیه السّلام معجزات و تأیید با روح القدس بوده است.وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً اسراء: ۵۵.در این آیه نیز تفضیل از جانب خداست و علت فضیلت داود اعطاء زبور است.داود و سلیمان علیهما السلام میگویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی فَضَّلَنا عَلی کَثِیرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِینَ نمل: ۱۵.و سلیمان بمردم در بارهٔ دانستن زبان پرندگان و دارا بودن بهر شیء میگوید: یا أَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَ أُوتِینا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ إِنَّ هذا لَهُوَ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۸۵

الْفَضْلُ الْمُبِینُ نمل: ۱۶.چنانکه گفته شد: تفضیل پیامبران از جانب خداست بنظر میاید علّت تفضیل در استعدادها و معنویّات آن بزرگواران بوده که شایستگی تفضیل را داشته‌اند گر چه همهٔ انبیاء علیهم السلام دارای فضل بوده‌اند قرآن فرموده: اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ

یَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ انعام: ۱۲۴. آیه در جواب کسانی است که میگفتند: باید بما هم وحی و رسالت داده شود خدا در جواب فرمود: خدا داناتر است که رسالت خویش را در کجا قرار میدهد و بکدام کس محول میکند. یعنی جعل رسالت احتیاج باستعداد دارد و خدا بهتر میداند کدام شخص دارای آن استعداد است و در عین حال صاحبان استعداد نیز بعضی بر بعضی مزیّت دارند.در بارهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باید بدانیم آنحضرت خاتم پیامبران و آورندهٔ دین کاملتر از ادیان گذشته است و کتابش چنانکه خواهیم گفت حافظ کتابهای گذشته است در اینصورت بی‌شک از دیگران افضل خواهد بود و ذیلا خواهیم دید که آنحضرت جامع اسباب فضیلت و سهمش رویهم از دیگران زیاد بود و از مصادیق «وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ» و یا مصداق منحصر بفرد آن بود.در بارهٔ تأیید بروح القدس آمده فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلاٰهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صٰالِحُ الْمُؤْمِنِینَ ... تحریم: ۴. ایضا قُلْ مَنْ کٰانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلیٰ قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللّٰهِ ... بقره: ۹۷.امّا در خصوص سخن گفتن خدا با آنحضرت باید دانست خدا با پیامبران سه نحو سخن میگوید: وحی، سخن گفتن با ایجاد صدا، فرستادن ملک. این آیه هر سه را بیان میکند: وَ مٰا کٰانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللّٰهُ إِلّٰا وَحْیاً أَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولًا فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ مٰا یَشٰاءُ ... شوری: ۵۱. در آیهٔ ما بعد تصریح شده که خدا با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله با هر

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۸۶

سه قسم سخن گفته است زیرا آیهٔ ما بعد چنین شروع شده وَ کَذٰلِکَ أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنٰا ... لفظ «کَذٰلِکَ» اشاره بآیهٔ قبل و سه قسم وحی است یعنی: بتو دینی با هر سه قسم وحی کردیم.علی هذا آنحضرت از «مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللّٰهُ» نیز میباشد.از طرف دیگر بقول بعضی مراد از «رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ» آنحضرت است و در بارهٔ حضرتش آمده: وَ مٰا أَرْسَلْنٰاکَ إِلّٰا کَافَّةً لِلنّٰاسِ سباء: ۲۸. وَ مٰا أَرْسَلْنٰاکَ إِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمِینَ انبیاء: ۱۰۷. و آنگهی کتاب آنحضرت ناظر و حافظ کتابهای دیگر است وَ أَنْزَلْنٰا إِلَیْکَ الْکِتٰابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمٰا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتٰابِ وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ ... المائدة: ۴۸. ایضا آیهٔ اسراء و آیات سورهٔ نجم در بارهٔ معراج از ادلّ دلیل بر افضلیّت آنحضرت است اگر کمی در آیهٔ سُبْحٰانَ الَّذِی أَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی اسراء: ۱. و آیات وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْریٰ.عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهیٰ. عِنْدَهٰا جَنَّةُ الْمَأْویٰ.إِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ مٰا یَغْشیٰ. مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغیٰ. لَقَدْ رَأیٰ مِنْ آیٰاتِ رَبِّهِ الْکُبْریٰ نجم: ۱۳- ۱۸. دقّت کنیم در افضل بودن آنحضرت شکی نخواهیم داشت.در آیهٔ وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثٰاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرٰاهِیمَ وَ مُوسیٰ وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ ... احزاب: ۷. آنحضرت از همهٔ پیامبران اولو العزم جلوتر ذکر شده میشود آنهم دلیل مطلب باشد اینها همه راجع باستفاده از آیات است در این زمینه روایاتی نیز وارد شده که در کتابها از جمله بحار طبع جدید جلد ۱۶ ص ۴۰۲- ۴۲۰. منقول‌اند.

### فضیلت کسبی؛ ج ۵، ص: ۱۸۶

آنچه گفته شد راجع بفضیلت تفضلّی و خدائی است که روی استعداد شخص از خداوند افاضه میشود چنانکه از «فَضَّلْنٰا» و «اللّٰهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ» روشن گردید، امّا

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۸۷

راجع بفضیلت کسبی میشود گفت که هر یک از آن بزرگواران علیهم السلام دارای مزیّتی بودند که در دیگری وجود نداشت مثلا نوح علیه السّلام مدّت نهصد و پنجاه سال تبلیغ کرده و از این لحاظ منحصر بفرد است فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلّٰا خَمْسِینَ عٰاماً فَأَخَذَهُمُ الطُّوفٰانُ ... عنکبوت: ۱۴. در بارهٔ پیامبران آمده وَ سَلٰامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ صافات: ۱۸۱. قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلٰامٌ عَلیٰ عِبٰادِهِ الَّذِینَ اصْطَفیٰ نمل: ۵۹.و در بارهٔ بعضی بالخصوص آمده: سَلٰامٌ عَلیٰ إِبْرٰاهِیمَ ... سَلٰامٌ عَلیٰ مُوسیٰ وَ هٰارُونَ ...- سَلٰامٌ عَلیٰ إِلْ‌یٰاسِینَ صافات: ۱۰۹- ۱۲۰- ۱۳۰.ولی در بارهٔ نوح علیه السّلام آمده: سَلٰامٌ عَلیٰ نُوحٍ فِی الْعٰالَمِینَ صافات: ۷۹.این «فِی الْعٰالَمِینَ» ظاهرا بعلت آنست که اولین پایه گذار مبارزه با بت پرستی آن بزرگوار است و نسبت برسولان آینده فتح الباب کرده است «فِی الْعٰالَمِینَ» ظاهرا حال است

از «سَلَامٌ» یعنی سلام بر نوح سلامیکه پیوسته در میان مردمان خواهد ماند.ایضا جریان ذبح اسماعیل علیه السّلام و اسکان ذریّه در وادی غیر ذی زرع و انداخته شدن بآتش نسبت بابراهیم علیه السّلام و هکذا صبر ایّوب علیه السّلام که فرموده: إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ ص: ۴۴. و نیز تلاشها و مجاهدتهای موسی علیه السّلام.اگر از اینجهت حالات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را بررسی کنیم خواهیم دید آنحضرت نیز در نوبت خود بی‌نظیر است: ایستادگی در راه خدا، استقامت در برابر تحریم اقتصادی سه سالهٔ قریش در شعب ابی طالب علیه السّلام مهاجرت در راه خدا و برای خدا، شرکت در جنگهای متعدّد و بر داشتن زخمها، صبر بر زحمات و نادانیهای قوم، تشکیل حکومت دینی، نجات مردم از بت پرستی، تحکیم پایه‌های توحید و غیره و غیره که با شمردن بطول خواهد انجامید تنها اگر جریان شعب ابی طالب علیه السّلام را در نظر بگیریم باستقامت ممتاز آنحضرت صلوات اللّه

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۸۸

و سلامه علیه و آله پی خواهیم برد در مدت آن سه سال چنان در مضیقه واقع شدند که یکی از یارانش میگوید: شب چیز نرمی زیر پایم احساس کردم آنرا بدهان گذاشته و از کثرت گرسنگی بلعیدم و اکنون که دو سال از آن زمان میگذرد هنوز نمیدانم آن چیز چه بود.در بارهٔ مفاضله میان انبیاء و ائمّه علیهم السلام از جنبهٔ وحی و طرف خطاب خدا بودن انبیاء افضل‌اند ولی از جنبهٔ کسبی باید اندازهٔ تلاش آنان را در نظر گرفت و روی آن حساب کرد مثلا زکریّا و علی بن ابی طالب علیهما السلام را در نظر میگیریم قطع نظر از جنبهٔ وحی: - علی علیه السّلام مروّج شریعت قرآن بود.- زکریّا علیه السّلام مروّج شریعت تورات.- علی علیه السّلام شریعت مستقل نداشت.- زکریّا علیه السّلام شریعت مستقل نداشت.- علی علیه السّلام در راه خدا بارها جنگید.- زکریّا علیه السّلام در هیچ جنگی شرکت نکرد.- علی علیه السّلام بهنگام مرگ بدنش پر از جای زخمهای جنگی بود.- زکریّا علیه السّلام اثری از زخم نداشت.رویهم رفته اگر تلاشها و فعالیت‌های علی علیه السّلام را در راه خدا با تلاشهای زکریّا علیه السّلام مقایسه کنیم علائم طور دیگر جابجا خواهد شد. پس ما در بیان فضیلت کسی باید سراغ تلاشها و زحمات شخص وی برویم تا نتیجهٔ مطلوب بدست آید.وانگهی مطابق روایات، ائمّه علیهم السلام نیز صدای ملائکه را می‌شنیدند ولی خود آنها را نمیدیدند و نیز بقلوبشان الهام میشد کافی ج ۱ ص ۲۷۰ «باب انّ الائمّة محدّثون» مفید رحمه اللّه در کتاب اوائل المقالات میگوید: قومی از امامیّه قطع کرده‌اند که امامان اهل بیت از همهٔ انبیاء جز پیامبر ما افضل‌اند، و عدّه‌ای از

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۸۹

امامیّه آنها را باستثنای اولو العزم از همه افضل گفته‌اند گروهی از آنها از هر دو قول امتناع کرده و همهٔ انبیاء علیهم السلام را از امامان علیهم السلام افضل دانسته‌اند این بابی است که عقول را در ایجاب و منع آن مجال نیست و بر هیچ یک از اقوال اجماعی منعقد نشده ... در قرآن مواضعی است که قول اول را تقویت میکند ... نگارنده گوید آنچه در واقع و در علم خدا هست بدان تسلیم هستیم.

### فضیلت یهود یعنی چه؟!؛ ج ۵، ص: ۱۸۹

در بارهٔ بنی اسرائیل آمده: اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَ أَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعالَمِینَ بقره: ۴۷ و ۱۲۲. موسی علیه السّلام در جواب سؤال آنها که گفتند: ای موسی همانطور که این مردم بتهائی و معبودهائی دارند برای ما نیز معبودی بساز یا مُوسَی اجْعَلْ لَنا إِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ فرمود: أَ غَیْرَ اللّهِ أَبْغِیکُمْ إِلهاً وَ هُوَ فَضَّلَکُمْ عَلَی الْعالَمِینَ اعراف: ۱۴۰.مراد از این تفضیل چیست؟ با آنکه قرآن بشدیدترین وجهی مثالب یهود را بر شمرده و آنها را کوبیده است. وانگهی مراد از «الْعالَمِینَ» همهٔ مردمان در هر عصر است یا مردمان زمان یهود؟باید دانست: در میان قوم یهود پیامبران بیشتر از هر قوم بوده‌اند از ۲۵ نفر پیغمبریکه در قرآن نام برده شده بیشترشان از یهودانند مانند یوسف، موسی، هارون، داود، سلیمان، زکریّا، یحیی، عیسی، اسمعیل صادق الوعد، یونس، اسحق،

یعقوب.از طرف دیگر معجزات واقعه در بنی اسرائیل بیشتر از هر قوم بود از قبیل: عصای موسی علیه السّلام و ید بیضای او، شکافتن دریا و گذشتن بنی اسرائیل از آن و غرق فرعونیان، شکافته شدن دوازده چشمهٔ آب از سنگ، آمدن منّ و سلوی، بلند شدن کوه بالای سر بنی اسرائیل، زنده شدن مقتول در جریان بقره، زنده شدن آن عدّه که بموسی گفتند: خدا را آشکارا بما نشان بده، آمدن طوفان، جراد،

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۹۰

قمّل، خون، قورباغه‌ها بر فرعونیان و ... ایضا معجزات سائر انبیاء بنی اسرائیل از قبیل تسبیح کوهها و پرندگان با داود، دانستن زبان پرندگان «عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ» تسخیر باد و جنّ بدست سلیمان، زنده شدن مردگان بدست عیسی و ... چنانکه در ما بعد آیه ۴۷ بقره مقداری از آنها شمرده شده است.و موسی علیه السّلام بآنها فرموده ...: اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِياءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً وَ آتاكُمْ ما لَمْ يُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ مائده: ۲۰.این آیه خلاصه و فشردهٔ مطلب ما قبل است یعنی: بر خاستن پیامبران از آنها. اعطای آزادی و استقلال پس از آنکه در دست فرعون بردگان بودند. و رسیدن بچیزیکه احدی از مردمان بدان نرسیده‌اند بنظرم مراد از آن کثرت معجزات و غیره است.نتیجه اینکه: بنظر نگارنده مراد از تفضیل بنی اسرائیل، بودن پیامبران زیاد و معجزات زیاد در میان آنهاست در اینصورت آنها از ایندو جهت از همهٔ اقوام برترند و هیچ مانعی ندارد که «الْعالَمِينَ» شامل همهٔ مردمان در هر عصر باشد زیرا اینهمه پیامبران و معجزات در هیچ قومی نه قبل از بنی- اسرائیل و نه بعد از آنها واقع نشده است.ولی این مطلب ربطی بفضیلت فرد فرد آنها ندارد که آنها از نظر افراد بتصریح قرآن و تجربه، اشخاص بد کار و حیله گر و «غَضِبَ اللّهُ عَلَيْهِمْ» و «فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلى غَضَبٍ» بوده و هستند، آیات فقط میگوید که این تفضیل در این قوم واقع شده است.از طرف دیگر میشود از کثرت پیامبران و معجزات خشونت و جهالت بنی اسرائیل را کشف کرد زیرا اگر غرق در جهالت و عصیان نبودند احتیاج بآنهمه پیغمبر و معجزات نداشتند.

### فضیلت انسان؛ ج ۵، ص: ۱۹۰

آیهٔ زیر نیز قابل دقت و بررسی است وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۹۱

فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا اسراء: ۷۰.تکریم بمعنی گرامی داشتن و محترم کردن است و آن ظاهرا بواسطهٔ عقل و تفکّر و اختیار است که خداوند بانسان عطا فرموده و بهمان وسیلهٔ لیاقت خلیفهٔ اللّه بودن را پیدا کرده است. چنانکه ابلیس در این باره بخدا عرض کرد: أَ رَأَيْتَكَ هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ ... اسراء: ۶۲. مرا خبر ده از اینکه بر من برتری دادی و گرامی داشتی. نظر ابلیس از تکریم همان خلافت آدم است و آن نبود مگر در اثر استعداد انسان و نیروی عقل و تفکر و طرز ساختمان بدن او.جملهٔ «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» از نتائج تکریم است که بشر بدان وسیلهٔ باینها دست یافت.امّا جملهٔ «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا» باحتمال قوی این تفضیل نیز از نتائج تکریم است و اگر نیروی عقل و تفکّر در بشر نبود این تفضیل عاید او نمیشد و آن تفضیل ثوابی و اخروی نیست بلکه تفضیل از حیث استعداد و تصرّف در عالم و تسخیر موجودات مادّی و استفاده از آنها است، علی هذا این مسئله بمیان نمیاید که بشر افضل است یا ملک؟.مراد از «مِمَّنْ خَلَقْنا» عموم مخلوق است اعمّ از فرشتگان و غیره و از اینکه: بشر از بسیاری از مخلوقات از حیث استعداد و تسخیر برتر است لازم میاید که بعضی از مخلوقات از بشر از جهاتی برتر باشند، در اینجا نباید فقط بسراغ ملک رفت بلکه ملک و بسیاری از جنبندگان از جهاتی از بشر برترند امروز در کاوشهای علمی روشن شده که امثال مورچه‌ها، موریانه‌ها، زنبوران عسل و غیره و غیره طوری در عالم تصرّف میکنند که از بشر ساخته نیست و نخواهد بود.خلاصه اینکه بنظر نگارنده: تفضیل از متفرّقات تکریم و از نتائج

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۹۲

آن میباشد بعبارت دیگر: تکریم راجع بذات انسان و اراده و تفکر او و تفضیل راجع بتصرّفات او در عالم ماده و مهار کردن و زیر فرمان کشیدن موجودات جهان است. در بارهٔ این آیه مطالب دیگری نیز گفته شده ولی نگارنده بآنچه گفته دلگرم است. و اللّه العالم.

### فضو؛ ج ۵، ص: ۱۹۲

فضو: اتّساع. «فضا المکان: اتّسع». وَ کَیْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضی بَعْضُکُمْ إِلی بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنْکُمْ مِیثاقاً غَلِیظاً نساء: ۲۱. طبرسی فرموده: افضاء بشیء رسیدن بآنست با ملامست اصل آن از فضاء بمعنی وسعت است اقرب الموارد «افْضی فُلَانٌ إِلی فُلَانٍ» را رسیدن شخصی بشخصی معنی کرده و گوید حقیقتش آن است که یکی بفضاء دیگری رسید. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۷۳ فرموده: «وَ مَا ابْقَی شَیْئاً مِمّا یَمُرُّ عَلی رَأْسِی الّا ... افْضی بِهِ إِلیَّ» رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از آنچه بسر من خواهد آمد چیزی نگذاشت مگر آنکه بمن رسانید. (و اطلاع داد). آیه در بارهٔ آنست که مهریّهٔ زنان را از روی ظلم از دستشان نگیرید یعنی: چطور آنرا از دست زن میگیرید حال آنکه بعضی از شما ببعض دیگر رسیده است (و با رسیدن بیکدیگر و ایجاد علقهٔ زوجیّت مثل یک وجود شده‌اید) و زنان از شما پیمانی محکم گرفته‌اند. ظاهرا مراد، پیمان عقد است که مرد مهریّه را بواسطهٔ عقد ازدواج بعهده میگیرد.در مجمع از ابن عباس نقل شده «أَفْضی» در آیه کنایه از جماع است و بقولی مراد خلوت صحیح با زن است مقاربت باشد یا نه. این کلمه بیشتر از یکبار در کلام اللّه یافته نیست.

### فطر؛ ج ۵، ص: ۱۹۲

فطر: شکافتن. و شکاف طبرسی فرموده: «اصل الفطر: الشق» راغب شکافتن طولی گفته است.تفطّر و انفطار: شکافته شدن.تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ ... مریم: ۹۰. نزدیک است آسمانها از آن نسبت بشکافد. إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ انفطار: ۱. آنگاه که آسمان بشکافد مثل: إِذَا

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۹۳

السَّماءُ انْشَقَّتْ انشقاق: ۱.در بسیاری از آیات فطر بمعنی آفریدن و فاطر بمعنی آفریننده آمده مثل وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ انعام: ۷۹. قُلْ أَ غَیْرَ اللّهِ أَتَّخِذُ وَلِیًّا فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ... انعام: ۱۴.با در نظر گرفتن معنای اولی فطر، آفریدن از آن فطر نامیده شده که خداوند موجودات را با شکافتن میافریند تخم مرغ و تخم جنبندگان دیگر شکافته شده بچه‌های آنها بدنیا میایند، حبوبات در زیر خاک شکافته شده و روئیده مبدّل بساقه‌ها، برگها و حبوبات دیگر میشوند، إِنَّ اللّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی انعام: ۹۵.تخمهای ریز علفها شکافته شده و علفها از آنها بوجود میایند.یک هستهٔ زردآلو را در نظر بگیریم: هسته در زیر خاک شکافته شده جوانه از آن خارج میشود، جوانه شکافته شده، شاخه‌ها و برگها از آن خارج میشوند، شاخه‌ها شکافته شده گلها بوجود میایند از گلها میوه و از میوه‌ها هسته‌ها و همچنین تا میرسیم بآسمانها و زمین که شش بار در قرآن آمده «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و در آیهٔ دیگر فرموده: أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما ... انبیاء: ۳۰.در بارهٔ انسان آمده وَ الَّذِی فَطَرَنا طه: ۷۲. وَ ما لِیَ لا أَعْبُدُ الَّذِی فَطَرَنِی یس: ۲۲. که ما انسانها نیز در ابتدا یک سلول و یاختهٔ ساده بوده در اثر شکافته شدن بانسان تبدیل شده‌ایم.ممکن است فطر بمعنی ابداع و اختراع و ایجاد ابتکاری باشد که در «بدع» گذشت در اقرب الموارد آمده: «فَطَرَ الامْرُ: اخْتَرَعَهُ وَ ابْتَدَأَهُ وَ انْشَأَهُ» در همان کتاب و نهایه از ابن عباس نقل شده که معنی «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ را نمیدانستم تا دو نفر عرب بیابانی در باره چاهی برای قضاوت پیش من آمدند یکی از آندو گفت: «انا فطرتها» یعنی حفر آنرا من شروع کرده‌ام.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۹۴

در این صورت «فاطِرِ السَّماواتِ» بمعنی بَدِیعُ السَّماواتِ بقره: ۱۱۷.است ولی معنای شکافتن صحیحتر است که آن بتصریح طبرسی و راغب معنای اولی کلمه است بهتر است مراد از «بَدِیعُ السَّماواتِ» خلقت ابتکاری و از «فاطِرِ السَّماواتِ » ... خلقت بواسطۀ شکافتن باشد اینک چند آیه را بررسی میکنیم:: ۱- فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ ملک: ۳. فطور چنانکه در مجمع و اقرب گفته جمع فطر است بمعنی شکافها. راغب آنرا مصدر و بمعنی اختلال و سستی گرفته یعنی دفعۀ دیگر نگاه کن آیا اختلالی یا شکافهائی (عدم اتصال) در خلق خدا می‌بینی؟! صدر آیه چنین است: الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً ما تَری فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ ...مراد آنست که مخلوقات خدا بیکدیگر متصل و مرتبطاند همدیگر را فوت نمیکنند و میان اتصال و تدبیر آنها اختلال و یا شکافها نیست. ۲ ...- یَوْماً یَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِیباً.السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ کانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا مزمّل: ۱۷ و ۱۸. ضمیر «بِهِ» راجع است به «یَوْماً» و باء بمعنی «فی» یا سبب است یعنی: روزیکه فرزندانرا پیر میگرداند آسمان در آن روز یا بسبب آنروز شکافته شده و وعدۀ خدا عملی است. این عبارت اخرای آیۀ إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ و وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ واهِیَةٌ الحاقه: ۱۶. است.۳- تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ... شوری: ۵. نزدیک است آسمانها از بالایشان بشکافند و فرشتگان بپروردگارشان تسبیح و حمد میگویند.بنظر میاید: مراد از نزدیکی تفطّر آسمانها شکافتن آنها در قیامت است چنانکه در آیۀ السَّماءُ مُنْفَطِرٌ ... گذشت، شکافتن قهرا از بالای آسمانها شروع خواهد شد، شاید مراد از آنها طبقات هفتگانۀ جو باشد.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۹۵

یکی از بزرگان احتمال داده مراد شکافتن آسمانها برای نزول وحی باشد، این احتمال گر چه با سیاق آیات و خاصّه آیۀ ۵۱ همین سوره مناسب است ولی در اینصورت برای لفظ «تَکادُ» محلی نمی‌ماند وانگهی نزول وحی که بوسیلۀ ملک است شکافتن لازم ندارد.مع الوصف: شاید مراد خداوند چیز دیگری باشد. و اللّه العالم.۴- فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ روم: ۳۰. طبرسی فرموده «فِطْرَتَ اللَّهِ» مفعول فعل محذوف است یعنی «اتّبع فطرت اللّه» و آن بدل است از «فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ» و شاید تقدیر آن «اعنی فطرت اللّه» باشد یعنی: توجّهت را بدین پیوسته کن در حالیکه بدان مایلی، پیروی کن از فطرت خدائی که بشر را بر آن آفریده، تبدیلی بر دین خدا نیست لیکن بیشتر مردم نمیدانند. آیه صریح است در اینکه دین جزو نهاد بشر و خمیرۀ ذات او است مثل خوردن، خوابیدن و غیره، بعبارت دیگر: دین فطرت خدا و مخلوق خداست که بشر را توأم با آن آفریده و از بشر قابل انفکاک نیست.نا گفته نماند: دین بما هو دین فطری بشر است ولی بشر فقط کلیات آنرا از قبیل توحید و پی بردن از علت بمعلول و شکر منعم، درک میکند، درک جزئیات آن احتیاج بآمدن پیامبران دارد و با توضیح آنها انسان بفطری بودن دین بیش از پیش متوجه میشود.خداوند در آیۀ فوق فرموده: پیوسته بدین توجّه کن (و بدان که تو بدینی میخوانی که بر فطرت بشر استوار است و فطرت بشر جوابگوی آن میباشد).

## فظّ:؛ ج ۵، ص: ۱۹۵

فظّ: بد خلق. «السّیئ الْخُلُقِ الْخَشِنُ الْکَلامِ». وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ ... آل عمران: ۱۵۹. اگر بد رفتار و سنگدل میبودی حتما از تو پراکند میشدند.فظّ در اصل آب شکمبۀ حیوان

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۹۶

است که در صورت تشنگی آنرا فشرده و مینوشند راغب گفته فظّ بمعنی بد خلقی استعاره است از فظّ بمعنی آب شکمبه که نوشیدنش بسیار ناپسند است و جز در ناچاری شدید نمینوشند.این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

## فعل:؛ ج ۵، ص: ۱۹۶

فعل: (بفتح اول) کار کردن و بکسر اول کار. در قاموس گفته: «الفعل بالکسر حرکة الانسان ... و بالفتح مصدر » ... همچنین است قول فیومی در مصباح. ولی قرآن این مطلب را تصدیق نمیکند و فعل بکسر اول را مصدر بکار برده مثل وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ انبیاء: ۷۳. عطف «إِقامَ– و إِيتاءَ» بر آن، که هر دو مصدراند بهترین دلیل مصدر بودن «فعل» است نه اسم مصدر.فعلهٔ: بفتح اول بمعنی دفعه است «کانت منک فعلهٔ حسنهٔ» از تو یک کار خوبی بود. وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ شعراء: ۱۹. این سخن فرعون است بموسی علیه السّلام مراد از فعلهٔ کشته شدن قبطی است بدست موسی یعنی: و کردی آنکارت را که کردی حال آنکه بر نعمت ما کافر بودی.فعّال: مبالغه و از اسماء حسنی است و دو بار در قرآن آمده است إِنَّ رَبَّكَ فَعّالٌ لِما يُرِيدُ هود: ۱۰۷.ایضا سورهٔ بروج: ۱۶.

### فقد؛ ج ۵، ص: ۱۹۶

فقد: گم شدن. غائب شدن «فقده فقدا: غاب عنه» راغب گفته: فقد نبودن شیء است بعد از بودن آن، و آن از عدم اخص است که عدم بچیزی که اصلا بوجود نیامده نیز گفته میشود در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۷ آمده «سلونی قبل ان تفقدونی» پیش از آنکه مرا از دست بدهید و گم کنید، از من بپرسید.قالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ ما ذا تَفْقِدُونَ.قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ ... یوسف: ۷۱– ۷۲. برادران یوسف رو کرده و گفتند: چه چیز گم کرده‌اید؟ گفتند: پیمانهٔ شاه را گم کرده‌ایم.وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ ... نمل: ۲۰.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۱۹۷

تفقّد آنست که در حال غیبت چیزی از حال آن جویا شویم، یعنی از پرندگان جویا شد و گفت: چرا هدهد را نمی‌بینم. این ماده بیشتر از سه بار در قرآن نیامده است.

### فقر؛ ج ۵، ص: ۱۹۷

فقر: حاجت. فقیر: حاجتمند.احتیاج را از آن فقر گفته‌اند که آن بمنزلهٔ شکسته شدن فقار ظهر (ستون فقرات) است در تعذّر رسیدن بمراد (مجمع).ناگفته نماند: حاجت یکدفعه حاجت ذاتی است مثل يا أَيُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللّهِ وَ اللّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ فاطر: ۱۵. ای مردم شما بخدا محتاجید و خدا اوست بی‌نیاز ستوده. این شامل حال همه است حتی میلیاردرها، و یک دفعه بمعنی ناداری و بی‌چیزی است مثل وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ نساء: ۶. فَكُلُوا مِنْها وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ حج: ۲۸.فاقره: داهیهٔ بزرگ. این از آنست که بلای بزرگ پشت انسان را میشکند وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ. تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ قیامهٔ: ۲۴ و ۲۵.چهره‌هائی در آنروز درهم کشیده است توقّع دارد که بلائی کمر شکن بسرش آید.إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها ... توبه: ۶۰. راجع بفرق مسکین و فقیر به «سکن» رجوع شود.

### فقع؛ ج ۵، ص: ۱۹۷

فقع: إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِينَ بقره: ۶۹. فقع بمعنی زردی شدید است «فقع لونه فقعا: اشتدّت صفرته» یعنی: آن گاوی است زرد پر رنگ که بینندگان را شاد میگرداند، این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### فقه؛ ج ۵، ص: ۱۹۷

فقه: (بکسر اول) فهمیدن. در مصباح گفته: «الفقه: فهم الشّیء».قٰالُوا یٰا شُعَیْبُ مٰا نَفْقَهُ کَثِیراً مِمّٰا تَقُولُ ... هود: ۹۱. گفتند ای شعیب ما بسیاری از آنچه را که میگوئی نمی‌فهمیم. لَهُمْ قُلُوبٌ لاٰ یَفْقَهُونَ بِهٰا اعراف: ۱۷۹. قلوبی دارند که با آنها نمی‌فهمند.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۹۸

وَ مٰا کٰانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً فَلَوْ لاٰ نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طٰائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذٰا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ توبه: ۱۲۲.سیاق آیات ما قبل و ما بعد که در بارهٔ جهاد است نشان میدهد که مراد از «لِیَنْفِرُوا» رفتن بجهاد و مراد از «فَلَوْ لاٰ نَفَرَ» رفتن بمحضر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای طلب علم و تفقّه در دین است.یعنی نمیشود همهٔ مؤمنان برای جهاد بکوچند، چرا از هر قوم گروهی بمدینه کوچ نمیکنند که در دین فقیه و دانا شوند و وقت بر گشتن قوم خویش را انذار کنند، که شاید انذار شدگان طریق احتیاط از عذاب در پیش گیرند.بنا بر این حکم فوق بهنگام نزول آیه شامل اهل مدینه نبوده که در بارهٔ آنها در آیهٔ قبلی آمده که نباید از رسول خدا تخلّف کنند «مٰا کٰانَ لِأَهْلِ الْمَدِینَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرٰابِ أَنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ » ... بعبارت دیگر: اهل مدینه برای تفقّه احتیاج بکوچ نداشتند زیرا تفقّه در مدینه برایشان میسّر بود، ولی اگر از بلاد دیگر همه بجهاد میرفتند مجالی برای تفقّه نمی‌ماند، در تفسیر عیّاشی و صافی روایاتی هست که مضمون فوق را در خصوص کوچ برای تفقّه و استفسار از حال امام علیه السّلام بعد از فوت امام قبلی، تأیید میکند.در تفسیر المنار و جلالین هر دو فعل را راجع بجهاد گرفته یعنی: نمیشود همهٔ مؤمنان بجهاد بروند چرا از هر قوم گروهی بجهاد نمیروند که گروهی نیز بمانند و تفقّه کنند و جنگجویان را آنگاه که از جهاد باز گشتند انذار کنند.ولی: این احتیاج بتقدیر دارد و بر خلاف ظهور آیه است.در کشّاف و جوامع الجامع مراد از هر دو فعل کوچیدن برای تفقه است یعنی: کوچ همه درست و عملی نیست بلکه باید عدّه‌ای بکوچند ... این معنی بسیار مناسب است ولی سیاق

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۱۹۹

آیات قبلی و بعدی که در بارهٔ جهاد است آنرا تأیید نمیکند.بهر حال: آیه اهمیّت و لزوم کوچ برای فرا گرفتن علم از حوزه‌های علمیّه را روشن میکند و در آخر قید میکند که این تفقّه و فرا گرفتن علم برای آنست که پس از برگشتن مردم را انذار کنند و از مخالفت امر خدا بر حذر دارند.

### فکر؛ ج ۵، ص: ۱۹۹

فکر: (بفتح و کسر اول) اندیشه.تأمل. بعبارت دیگر فکر اعمال نظر و تدبّر است برای بدست آوردن واقعیات و عبرتهای و غیره در قاموس گفته: «الفکر: اعمال النّظر فی الشّیء» در مصباح فیومی آمده: «الفکر تردّد القلب بالنّظر و التّردد لطلب المعانی».أَ وَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا مٰا بِصٰاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلّٰا نَذِیرٌ مُبِینٌ اعراف: ۱۸۴. یعنی اگر در گفته‌ها و اعمال پیغمبر که مدتی با آنها رفیق و در یک محیط بوده، فکر و اعمال نظر کنند میدانند که او دیوانه نیست بلکه انذار کنندهٔ آشکار است. قرآن مجید بتفکّر و تدبّر بسیار اهمیّت داده و بسیاری از آیات برای ایجاد تفکّر نازل شده است وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنٰا مٰا خَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلًا آل عمران: ۱۹۱.إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ رعد: ۳. وَ تِلْکَ الْأَمْثٰالُ نَضْرِبُهٰا لِلنّٰاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ حشر: ۲۱.

### فک؛ ج ۵، ص: ۱۹۹

فک: جدا کردن. «فکّ الشیء فکّا فصله و آبان بعضه عن بعض» فکّ رهن خلاص کردن آن و فکّ رقبه آزاد کردن بنده است. وَ مٰا أَدْرٰاکَ مَا الْعَقَبَةُ. فَکُّ رَقَبَةٍ بلد: ۱۲ و ۱۳. چه میدانی گردنه چیست، آزاد کردن بنده‌ای است. عتق را از آن فکّ گویند که آزاد کننده است و میان بنده و ملکیّت جدائی میافکند.لَمْ یَکُنِ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتٰابِ وَ الْمُشْرِکِینَ مُنْفَکِّینَ حَتّٰی تَأْتِیَهُمُ الْبَیِّنَةُ.

رَسُولٌ مِنَ اللّهِ یَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً بیّنه: ۱ و ۲.متعلّق «مُنْفَکِینَ» چیست؟ و اهل کتاب و مشرکان از چه چیز منفصل

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۰۰

نبودند تا دلیل واضحی آید؟ گفته‌اند متعلّق آن «کفر» است یعنی از کفرشان جدا شدنی نبودند تا دلیل روشنی بیاید که آن رسولی است از جانب خدا.المیزان آنرا «سنّت هدایت» گرفته یعنی آنها از سنّت جاریهٔ هدایت منفکّ نبودند و اقتضای آن سنت آمدن رسول بود و چون آمد آنها را باختیارشان گذاشت.نگارنده احتمال میدهم که مراد از آیه آنست: پیش از آمدن رسول خدا، اهل کتاب و مشرکان همه کافر بودند و کلمهٔ کافر شامل همهٔ آنها بود و از آن منفک نبودند تا پیامبر اسلام آمد و در اثر تبلیغات او، آنها از هم منفصل شدند یعنی عده‌ای ایمان آوردند و هدایت یافتند و عدّه‌ای هم دانسته و از روی علم طریق اختلاف پیمودند و بعبارت دیگر: عدّه‌ای هدایت شدند و بر عدّه‌ای حجّت خدا تمام گردید، دقت در آیات بعدی و تقسیم مردم بر اهل بهشت و آتش اصالت این احتمال را تأیید میکند. و اللّه العالم. لفظ فکّ و منفکین بیشتر از دو مورد فوق در قرآن یافته نیست.

### فاکهة؛ ج ۵، ص: ۲۰۰

فاکهة: هر چیز خوردنی سرور آور. عدّه‌ای فاکهه را میوه معنی کرده‌اند در قاموس گفته: «الفاکهة: الثمر کلّه» راغب گوید: فاکهة بقولی همهٔ میوه‌ها و بقولی همهٔ آنها باستثناء انگور و انار است.ولی فیومی در مصباح گوید: فاکهه هر آنچیزی است که با خوردن آن متنعّم شوند خشک باشد یا تر ... در اقرب از کتاب مغرب نقل کرده «الفاکهة ما یتنعّم باکله الجمع فواکه».این معنی با اصطلاح قرآن مجید بسیار سازگار است مثلا در آیهٔ أُولئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ. فَواکِهُ وَ هُمْ مُکْرَمُونَ صافات: ۴۱ و ۴۲. «فواکه» بیان رزق است و در آیه وَ نَعْمَةٍ کانُوا فِیها فاکِهِینَ دخان: ۲۷. «فاکِهِینَ» راجع بمطلق نعمت است نه فقط میوه. و اینکه در آن سرور و انبساط را قید کردیم در ذیل روشن خواهد شد.بنعمت بهشتی از آن فاکهه و فواکه

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۰۱

گفته شده که انسان از آن متنعّم و ملتذّ و مسرور میشود. و اللّه العالم.فاکه: متنعّم و کسیکه فاکهه در اختیار اوست آنرا صاحب فاکهه و بذله گو «ذو الفکاهة» گفته‌اند فاکِهِینَ بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ طور: ۱۸. اهل بهشت با نعمتی که پروردگارشان داده متنعّم‌اند. وَ نَعْمَةٍ کانُوا فِیها فاکِهِینَ دخان: ۲۷. و نعمتی که در آن متنعّم بودند.تفکّه: بمعنی خوردن فاکهه، ندامت، تمتع و تعجب آمده چنانکه در قاموس و مصباح و اقرب هست بنظر نگارنده معنی آن در آیهٔ ذیل تعجّب است لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً فَظَلْتُمْ تَفَکَّهُونَ. إِنّا لَمُغْرَمُونَ واقعة: ۶۵ و ۶۶. یعنی اگر میخواستیم زرع را خشک میکردیم پس تعجب میکردید و میگفتید: ما غرامت زدگانیم.طبرسی نیز آنرا از عطاء و کلبی و مقاتل نقل کرده است.فکه: (بفتح اول و کسر دوم) را بذله گو و متکبر گفته‌اند و آن در صورت اول از فکاهة (بضمّ اول) است که راغب آنرا گفتگوی هم انسها و طبرسی مزاح و بذله گوئی معنی کرده است.وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلی أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَکِهِینَ مطففین: ۳۱. یعنی کفّار (پس از تحقیر مؤمنان) چون نزد کسانشان میرفتند شادمان و بذله‌گو میرفتند (از اینکه اهل ایمان را تحقیر کرده‌اند).بنا بر آنکه فاکهه را مطلق خوردنی گفتیم ذکر بعضی از خوردنیها در ردیف فاکهه از بابت اهمیّت و ذکر خاصّ بعد از عامّ است مثل وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاکِهَةٍ وَ لَحْمٍ ... طور: ۲۲. فِیهِما فاکِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّانٌ رحمن: ۶۸.و اللّه العالم.

### فلح؛ ج ۵، ص: ۲۰۱

فلح: (بر وزن فرس) و فلاح بمعنی رستگاری و نجات است همچنین است افلاح قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَکّی. وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّی اعلی: ۱۴- ۱۵. رستگار شد آنکه پاک شد و نام پروردگارش را یاد کرد و نماز خواند. آن در قرآن

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۰۲

همه جا از باب افعال بکار رفته و شامل رستگاری دنیا و آخرت است.و سبب آن پیروی از خواسته‌های عقل و دستورات دین میباشد.

## فَلَق؛ ج ۵، ص: ۲۰۲

فَلَق: (بر وزن فلس) شکافتن. «فلق الشّیء فلقا: شقّه». فالق: شکافنده انفلاق شکافته شدن فَانْفَلَقَ فَکانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ شعراء: ۶۳.دریا بشکافت و هر قسمتش مانند کوه بزرگی گردید.إِنَّ اللّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی ... انعام: ۹۵. خدا شکافندهٔ دانه و هسته است. فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً انعام: ۹۶. شکافندهٔ صبح است و شب را وقت آرامش قرار داده است>. الْفَلَقْ: <قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ. مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ. وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ. وَ مِنْ شَرِّ النَّفّاثاتِ فِی الْعُقَدِ فلق ۱- ۴.فلق (بر وزن فرس) اسم مصدر است بمعنی شکافته شده طبرسی آنرا شکاف وسیع گفته، در قاموس و اقرب چند معنی از قبیل صبح، دره، شکاف گفته و نیز گفته‌اند: «الخلق کلّه».مخلوق را از آن فلق گویند که خداوند آنها را همانطور که در «فطر» گفته شد با شکافتن و شکفتن بوجود آورده است.بنظر نگارنده مراد از «فلق» در آیه همهٔ خلق است نه صبح گر چه آن نیز از مصادیق فلق است یعنی: بگو پناه می‌برم بپروردگار خلق از شرّ آنچه خلق کرده دو آیه از حیث عموم با هم مساوی‌اند نا گفته نماند همهٔ مخلوق دارای جنبهٔ خیر و شرّاند اتومبیل دارای خیر است که شخص را بمقصد میرساند و دارای شرّ است که در اثر سقوط هم خودش از بین میرود و هم شخص را از بین میبرد.پول دارای خیر است که شخص را بهدف میرساند و دارای شرّ است که شاید برای گرفتن و بردن آن شخص را بکشند، نفت دارای خیر است که منزل را گرم میکند و دارای شرّ است که شاید منزل را در اثر غفلت بآتش

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۰۳

بکشد و بسوزاند.بدین حساب همهٔ اشیاء دارای دو جنبهٔ خیر و شرّاند و آیه مبیّن آنست که باید از شرّ همهٔ مخلوقات بخدا پناه برد و خیر آنها را از خدا خواست و چون جز خدا کسی نمیتواند شرور مخلوقات را از انسان بر گرداند و منافع آنها را بوی روی آور کند لذا باید بخدا پناه برد که آفرینندهٔ آنهاست و زمام همه بدست اوست «ازمّهٔ الامور طرّا بیده».غاسِقٍ که بمعنی هجوم کننده در پنهانی است ظاهرا از حیث عموم مساوی با «ما خَلَقَ» است زیرا شرور مخلوقات پنهانی و بی خبر و ناگهان بانسان هجوم میکنند چنانکه در «غسق» گذشت.و اگر مراد از «النَّفّاثاتِ» نیروهای دمنده و از «الْعُقَدِ» مواد اولیه باشد این آیه نیز در ردیف آیات ما قبل است مثلا خاک، آب، املاح، کربن هوا هر یک بسته و گره خوردهٔ مخصوصی‌اند نیروهای مخصوص بآنها دمیده و قسمتی از آنها را کنده و در اثر تخلیط شیمیائی یک سیب یا میوهٔ دیگر یا انسان و غیره بوجود میاید پس مواد اولیه که خزائن خدایند در اثر دمیدن آن نیروها بچیزهای دیگر مبدّل میشوند و چون این دمیدن و دمیده شدن شرّی نیز در بر دارند لذا از شرّ آنها بخدا پناه میبریم. و اللّه العالم.رجوع شود به «نفث».

## فُلْک؛ ج ۵، ص: ۲۰۳

فُلْک: (بر وزن قفل) کشتی. آن در واحد و جمع بکار میرود مثل وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا وَ وَحْیِنا هود: ۳۷. که راجع بکشتی نوح علیه السّلام است و وَ تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ فِیهِ نحل: ۱۴. که راجع بهمهٔ کشتیها است. ایضا مذکّر و مؤنّث هر دو بکار رود مثل فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ شعراء: ۱۱۹. که بقرینهٔ صفت، مذکّر است و مثل أَ لَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْکَ تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللّهِ لقمان: ۳۱. که بقرینهٔ «تَجْرِی» مؤنّث است ظاهرا آن بواسطهٔ جمع بودن است.وَ آیَةٌ لَهُمْ أَنّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۰۴

فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ یس: ۴۱. رجوع شود به «شحن» و ظاهرا مراد مطلق کشتی است نه کشتی نوح علیه السّلام.طبرسی رحمه اللّه

فرموده: اصل فلك بمعنى دور و گرديدن است. على هذا كشتى را باعتبار گردش فلك گفته‌اند.

### فَلَک:؛ ج ۵، ص: ۲۰۴

فَلَكَ: (بر وزن فرس) مدار كواكب. وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ انبياء: ۳۳. ايضا آية ۴۰. يس اوست خدائيكه شب و روز را و آفتاب و ماه را آفريد همه در يك مدارى شناوراند مدار شب و روز اطراف زمين و مدار آفتاب و ماه در فضا و مخصوص بخودشان است.ظاهرا «كل» بهر چهار بر ميگردد آية «يس» نيز در همين مضمون است.بنظر ميايد مدار نجوم بمناسبت نجوم كه در آن ميگردند فلك گفته شده و گرنه مدار اعتبارى است.

### فلان:؛ ج ۵، ص: ۲۰۴

فلان: يا وَيْلَتى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلًا فرقان: ۲۸. لفظ «فلان» كنايه است از يكنفر معيّن ابن دريد از ابى حاتم نقل كرده: عرب از هر مذكّر با «فلان» و از هر مؤنّث با «فلانة» كنايه مياورد اگر مراد بهائم باشد الفلان و الفلانة با الف و لام ميگويند (مجمع).آيه راجع بقيامت است كه در آن انسان متوجّه ميشود رفيقش يا پيشوايش او را اضلال و بد بخت كرده گويد: اى كاش فلانكس را براى خويش رفيق اخذ نميكردم اين كلمه بيشتر از يكبار در قرآن مجيد نيامده است.

### فند:؛ ج ۵، ص: ۲۰۴

فند: (بر وزن فرس) كم عقلى.ضعف رأى. «فند الرّجل فندا: خرف» تفنيد آن است كه كم عقلى و ضعف رأى را بكسى نسبت دهى قالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ يوسف: ۹۴. پدرشان (يعقوب عليه السّلام) گفت من بوى يوسف را استشمام ميكنم اگر در اشتباهم نشماريد و سفيهم ندانيد. يعنى اگر نگوئيد كه سفيه شده و كم عقل گرديده است.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۰۵

فند (بكسر فاء و سكون نون) كوه بزرگ است امير المؤمنين عليه السّلام در نهج البلاغه حكمت ۴۴۷ در بارهٔ مالك اشتر رحمه اللّه فرموده: «مالك و ما مالك (و اللّه) لو كان جبلا لكان فندا » ... مالك كيست مالك؟ اگر كوه بود كوه بزرگى بود. اين لفظ در قرآن مجيد فقط يكبار آمده است.

### فنن:؛ ج ۵، ص: ۲۰۵

فنن: (بر وزن فرس) شاخهٔ درخت طبرسى شاخهٔ سبز برگ و اقرب شاخهٔ راست گفته ... جمع آن افنان است وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ ... ذَواتا أَفْنانٍ رحمن: ۴۶- ۴۸. «ذَواتا أَفْنانٍ» وصف «جَنَّتانِ» است يعنى آندو بهشت داراى شاخه‌هاست ممكن است «أَفْنانٍ» جمع فنّ باشد كه بمعنى نوع است يعنى آندو بهشت داراى انواع نعمتهااند اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

### فناء:؛ ج ۵، ص: ۲۰۵

فناء: از بين رفتن. كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ. وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ رحمن: ۲۶ و ۲۷. چون سورهٔ رحمن در بارهٔ جنّ و انس است ظاهرا مراد از «مَنْ عَلَيْها» جن و انس باشد و فناء معدوم شدن نيست زيرا موجود معدوم نميشود بلكه مقصود از بين رفتن صورت و تركيب ظاهرى است همينكه انسانى مرد و خاك شد فناء شده است يعنى: هر كه از جنّ و انس در روى زمين است فانى شدنى است ولى پروردگارت كه داراى جلال و كرامت است ميماند رجوع شود به «وجه». آية كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ قصص:

۸۸. از آیهٔ ما نحن فیه اعمّ است. و در «وجه» خواهد آمد.

### فهم؛ ج ۵، ص: ۲۰۵

فهم: علم و دانستن. «فَهِمَهُ فَهْماً عَلِمَهُ وَ عَرَفَهُ بِقَلْبِهِ» و آن متعلق بمعانی است نه ذوات گویند «فهمت الکلام» ولی «فهمت الرّجل» صحیح نیست بلکه «عرفت الرّجل» درست است (اقرب<). تفهیم: >دانا کردن. فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ وَ کُلًّا آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً انبیاء: ۷۹. ضمیر «ها» بحکومت و فتوی راجع است یعنی: فتوای مسئله را بسلیمان تفهیم کردیم و بهر دو از

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۰۶

داود و سلیمان علم و حکمت دادیم این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

### فوت؛ ج ۵، ص: ۲۰۶

فوت: از دست رفتن. راغب گفته فوت دور شدن چیزی است که درک آن نـاممکن باشـد وَ لَوْ تَری إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَکانٍ قَرِیبٍ سباء: ۵۱. ایکاش ببینی آنگاه که بفزع (مرگ) افتادنـد و فوت از گرفتاری نیست و گرفته شدنـد از مکان نزدیک یعنی: آنگاه قـدرت کنار شدن از عذاب و گرفتاری را ندارند.لِکَیْلا تَحْزَنُوا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا ما أَصابَکُمْ آل عمران: ۱۵۳. تا غمگین نباشید بر آنچه از دستتان رفته و نه بمصیبتی که بشما رسیده است<. تفاوت >الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً ما تَری فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ ملک: ۳. تفاوت بمعنی تباعـد دو چیز و از دست دادن همـدیگر است. در خلق خـدا تفاوت نیست یعنی موجودات عالم هیچ یک آنـدیگری را فوت نمیکنـد و از دست نمیدهد اگر در موجودات عالم دقت کنیم خواهیم دید مثل حلقات زنجیر همه در پی هم‌انـد و از همـدیگر دور و کنار نیستند، آفتاب می‌تابـد، دریاها تبخیر میشونـد، ابرها بوجود میاینـد، جریان جوّ آنها را بخشکیها میرانـد، بارانها میبارنـد، دانه‌ها میروینـد، نعمتها بـدست مردم میرسـند، باکتریها فضولات را تجزیه کرده بمواد کانی و اصلی تبدیل میکنند، عده‌ای از بین میروند دیگران جای آنها را میگیرند این روش در تمام موجودات اعمّ از کوچک و بزرگ جاری است لـذا ابتـدا فرموده: خـدائیکه هفت آسـمان را طبقه طبقه و رویهم آفریـد. بعد بطور عموم میگوید: در خلق خدا تفاوت نخواهی دید و آنها یکدیگر را از دست نمیدهند و از همدیگر کنار نمیشوند بار دیگر بنگر و دقّت کن آیا شکافی که حاکی از تفاوت است می‌بینی؟

### فوج؛ ج ۵، ص: ۲۰۶

#### اشاره

فوج: گروه. طائفه. کُلَّما أُلْقِیَ فِیها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَ لَمْ یَأْتِکُمْ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۰۷

نَذِیرٌ ملک: ۸. هر وقت گروهی در آتش انداخته شوند دربانان آن میپرسـند آیا شـما را بیم دهنده‌ای نیامد؟راغب فوج را «گروهیکه بسرعت میرونـد» گفته است.هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَکُمْ لا مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صالُوا النّارِ ص: ۵۹.ظـاهرا مراد این است: ملائـکه برؤساء گناهکاران گوینـد این پیروان شـما گروهی‌انـد که با شـما وارد عـذاب میشوند و رؤسا گویند: خوش و وسعت مباد بر آنها که آنها وارد شوندگان آتش‌اند.جمع فوج در قرآن افواج است وَ رَأَیْتَ النّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللّهِ أَفْواجاً نصر: ۲.

**رجعت؛ ج ۵، ص: ۲۰۷**

وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا فَهُمْ یُوزَعُونَ.حَتَّی إِذا جاؤُ قالَ أَ کَذَّبْتُمْ بِآیاتِی وَ لَمْ تُحِیطُوا بِها عِلْماً أَمَّا ذا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ بِما ظَلَمُوا فَهُمْ لا یَنْطِقُونَ نمل: ۸۳- ۸۵. یعنی روزی که گروهی را از آنانکه آیات ما را تکذیب میکنند جمع میکنیم. و از پراکنده شدن منع شوند. تا چون آمدند خدا فرماید آیا آیات مرا بی- آنکه بآنها دانا شوید تکذیب نمودید یا چه کاری میکردید؟ قول (عذاب) بر آنها واقع شود و سخن نگویند.از آیهٔ اول باستناد «نحشر فوجا» بوجود رجعت استدلال شده زیرا خدا در بارهٔ قیامت فرموده وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً کهف: ۴۷.یعنی همه را جمع کردیم واحدی را را نگذاشتیم. پس حشر فوجی از هر امّت لابد قبل از روز قیامت است و آن نیست مگر رجعت.نگارنده گوید: باید دو مطلب مورد توجه باشد یکی آنکه اگر آیه راجع برجعت باشد مخصوص بامت اسلامی نیست و لفظ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مبیّن آنست که رجعت از هر امّت خواهد بود، لازمهٔ این سخن آنست که در آینده و مثلا در زمان امام زمان علیه السّلام یا بعد از آنحضرت از

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۰۸

هر امّت گروهی زنده خواهند شد و اثبات این مطلب احتیاج بفحص و کاوش در اخبار دارد.دیگری آنکه رجعت فقط مخصوص به بد کاران است نه نیکوکاران و بد کاران زیرا فرموده فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا حال آنکه ظهور روایات رجعت در بعث نیکوکاران و بد کاران است.بقرینهٔ بعضی از آیات میشود گفت: حشر فوجی از هر امّت بعد از حشر عمومی در قیامت است. یعنی چون همهٔ مردم در آخرت زنده شدند از هر امّت گروهی که مکذّب آیات خدا و سر دستهٔ بد کاراناند جمع شده و مورد عذاب واقع میشوند در آیات زیر دقّت شود.فَوَ رَبِّکَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّیاطِینَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِیًّا. ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ کُلِّ شِیعَةٍ أَیُّهُمْ أَشَدُّ عَلَی الرَّحْمنِ عِتِیًّا. ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِینَ هُمْ أَوْلی بِها صِلِیًّا ... ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِینَ فِیها جِثِیًّا مریم: ۶۸- ۷۲.در این آیات صحبت از یک حشر عمومی است که شامل همهٔ مردم است و بعد ماندن ظالمان در جهنّم و نجات اهل تقوی بمیان آمده و در وسط بعد از حشر عمومی گفته شده از هر شیعه و گروهی هر کدام را که در سرکشی محکمتر است بیرون میکشیم سپس میدانیم کدام اشخاص در دخول بآتش اولی‌تراند.این یک حشر خصوصی بعد از حشر عمومی است و این آیات با آیهٔ وَ یَوْمَ نَحْشُرُ ... و با آیهٔ حَتَّی إِذا جاؤُ ... میشود گفت قریب السیاق و بیان کنندهٔ یکدیگراند. و اللّه اعلم.ناگفته نماند: روایات از طریق شیعه در بارهٔ رجعت زیاد است طالبان تفصیل بکتاب «الایقاظ من الهجعهٔ فی اثبات الرجعهٔ» تألیف حرّ عاملی رحمه اللّه رجوع کنند.در مجمع ذیل آیهٔ ما نحن فیه فرموده:

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۰۹

اخبار متظاهر از ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام وارد شده که خداوند در روز قیام مهدی علیه السّلام گروهی از دوستان او را که مرده‌اند زنده میکند تا بثواب یاری آنحضرت برسند و از دیدن دولت آنحضرت شاد گردند و نیز گروهی از دشمنان آنحضرت را زنده میکند تا انتقام بینند و ذلیل و خوار گردند، هیچ عاقلی شک ندارد که این کار بر خداوند مقدور است و محال نیست و خدا اینکار را در امم گذشته کرده است بنا بر آنچه قرآن در عده‌ای از مواضع مثل قصّهٔ عزیر و غیره گویاست چنانکه تفسیر کردیم.بعد فرموده: ولی جمعی از امامیّه اخبار رجعت را تأویل کرده و گفته‌اند: مراد رجوع دولت و امر و نهی است نه رجوع اشخاص و علّت این تأویل آنست که گمان کرده‌اند رجعت منافی تکلیف است ولی این درست نیست زیرا رجعت کسی را بفعل واجب و ترک قبیح مجبور نمیکند، تکلیف با وقوع رجعت صحیح است چنانکه با ظهور معجزات از قبیل شکافتن دریا، اژدها شدن عصا و غیر آن صحیح بود بعد فرموده رجعت با ظواهر روایات ثابت نشده تا تأویل در آنها راه یابد بلکه اعتماد عمده بر اجماع شیعهٔ امامیّه است هر چند اخبار نیز آنرا تأیید میکند.شیخ مفید رحمه اللّه در کتاب اوائل المقالات نظیر قول مجمع را گفته و در آخر فرموده: قرآن صحّت رجعت را

بیـان کرده و اخبـار در بـارهٔ آن متظـاهر اسـت و امـامیّه همـه بـآن قائل‌انـد مگر اشـخاص نـادری از امـامیّه کـه روایـات را تـأویل کرده‌انـد.نگارنـده گویـد: ظـاهرا از جهت نـادر بودن قـائلین بتأویـل است که طبرسـی مخالفت آنها را قادح اجماع ندانسـته است.در «ایقـاظ » ... از اعتقادات صـدوق رحمه اللّه نقل کرده که فرموده: اعتقاد ما امامیّه آنست که رجعت حق است آنگاه آیات فَقالَ لَهُمُ اللّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْیاهُمْ- فَأَماتَهُ اللّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۱۰

بَعَثَهُ- ثُمَّ بَعَثْناکُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِکُمْ و غیره را در اثبات آن نقل کرده است.در المیزان ذیل آیهٔ هَلْ یَنْظُرُونَ إِلّا أَنْ یَأْتِیَهُمُ اللّهُ فِی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ ... بقره: ۲۱۰. در بـارهٔ رجعت بتفصـیل سـخن گفته و آنرا از مراتب روز قیـامت (قیامت کوچک) دانسـته و پس از نقل و ردّ شبههٔ مخالفین، میگوید: روایات مثبتهٔ رجعت هر چند فرد فرد آنها مختلف است لیکن در معنی متّحداند و آن اینکه سیر نظام دنیوی متوجّه است بروزیکه در آن آیات خـدا کاملا آشـکار میشود ... و بعضـی از اولیاء اللّه و قسـمتی از دشـمنان خدا زنده شده بدنیا بر میگردند و حق از باطل جدا میشود. این میرساند که رجعت مرتبه‌ای است از مراتب قیامت هر چند در ظهور از قیامت کمتر است که در آن امکـان شـرّ و فسـاد وجود دارد ولی در قیامت نه ... از اهل بیت علیهم السـلام وارد شـده: روزهای خـدا سه است روز ظهور، روز رجعت، روز قیامت «ایام اللّه ثلثهٔ: یوم الظهور، یوم الکرهٔ، یوم القیامهٔ» .

## فور؛ ج ۵، ص: ۲۱۰

فور: جوشیدن. غلیـان. راغب قیـد شـدّت را بر آن افزوده اسـت و گویـد: آن در آتش و دیـک و غضب گفته میشود یعنی در فوران آتش و غلیـان دیک و بر انگیخته شـدن غضب بکار میرود.حَتّی إِذا جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِیها مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ هود: ۴۰. تـا چون امر ما آمـد و تنور فوران کرد (آب از آن جوشـید) گفتیم در آن کشتی از هر نوع یک جفت سوار کن. إِذا أُلْقُوا فِیها سَمِعُوا لَها شَهِیقاً وَ هِیَ تَفُورُ ملک: ۷. چون در جهنّم انـداخته شوند صـفیر آنرا میشـنوند و میجوشد و فوران میکند.بَلی إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ یَأْتُوکُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ ... آل عمران: ۱۲۵. در المیزان آمده فور بمعنی غلیان است سپس بطور استعاره در سرعت و عجله بکار رفته و در کاریکه مهلت ندارد استعمال شده است، آیه ظاهرا راجع بجریان

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۱۱

بدر است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باصحابش فرمود: بلی اگر صبر کنید و تقوی داشته باشید و دشمنان باین زودی بر شما بتازنـد پروردگارتـان بشـما کمـک میکنـد. ممکن است فـور در آیه بمعنی هیجـان و خروج کفّـار باشـد یعنی اگر در این هیجـان و خروجشان بر شما بتازند...

## فوز؛ ج ۵، ص: ۲۱۱

فوز: نجات. رسـتگاری. طبرسـی فرموده: فوز و فلاح و نجاح نظیر هم‌اند. راغب آنرا رسـیدن بخیر با سـلامت معنی کرده است. وَ مَنْ یُطِعِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِیماً احزاب: ۷۱. رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ مائده: ۱۱۹.قرآن کریم فوز را فقط در خشـنودی خـدا، طاعت خـدا و رسول، ورود بجنّت، بودن با نیکان و مصون بودن از گناهان میداند<. فائز: >رسـتگار. أَصْحابُ الْجَنَّهِ هُمُ الْفائِزُونَ حشـر: ۲۰<. مفـاز: >مصـدر میمی و اسم مکـان است. إِنَّ لِلْمُتَّقِینَ مَفازاً حَدائِقَ وَ أَعْناباً ... نباء: ۳۱ و ۳۲. یعنی: برای پرهیزکـاران نجـاتی هست یا محلّ رسـتگاری هست ولی بقرینـهٔ إِنَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرْصاداً نباء: ۲۱. که معـادل آیه است و بقرینهٔ حَدائِقَ که بیان آنست، اسم مکان بهتر بنظر میاید<. مفازهٔ: >نیز مصدر میمی و اسم مکان است فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَهٍ مِنَ الْعَذابِ آل عمران: ۱۸۸. آنها را در نجات از عـذاب مپندار.بیابان را مفازه گویند، بقولی آن برای تفأّل است و بقولی آن بمعنی مهلکه است که

فوز بمعنی هلاکت نیز آمده است در اقرب گفته: «فازَ الرَّجُلُ ماتَ وَ هَلَکَ» در مصباح گفته: مفازه موضع مهلک است ... و بقولی آن بمعنی نجات و سلامت است و این تسمیه بطور تفأّل میباشد.وَ یُنَجِّی اللّهُ الَّذِینَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ لا یَمَسُّهُمُ السُّوءُ زمر: ۶۱.مفازه ظاهرا مصدر میمی و باء بمعنی سبب است یعنی خداوند اهل تقوی را بسبب رستگاری و رسیدن

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۱۲

بخیر از جهنّم نجات میدهد. یعنی نجات آنها همان رستگار شدنشان است.

## فوض؛ ج ۵، ص: ۲۱۲

فوض: تفویض بمعنی واگذار کردن است وَ أُفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللّهِ إِنَّ اللّهَ بَصِیرٌ بِالْعِبادِ غافر: ۴۴.کار خویش را بخدا واگذار میکنیم که او ببندگان بینا است. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

## فوق؛ ج ۵، ص: ۲۱۲

فوق: بالا. إِنِّی أَرانِی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً یوسف: ۳۶. من خودم را می‌بینم که بالای سرم نان حمل میکنم. آن هم در علو مادی و محسوس بکار میرود مثل آیهٔ فوق و هم در علو معنوی و برتری قدرت مثل وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ یوسف: ۷۶. و مثل وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الْحَکِیمُ الْخَبِیرُ انعام: ۱۸.که مراد برتری از حیث قدرت و غیره است.افاقه: بمعنی بیدار شدن از غشوه و بیهوشی و رجوع صحت و عقل بانسان است.فَلَمّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ اعراف: ۱۴۳. پس چون موسی بهوش آمد گفت: منزّهی تو، توبه کردم بسوی تو.فواق: (بفتح فاء) بمعنی مهلت است در مصباح و اقرب آنرا مدت و فاصله میان دو بار دوشیدن ناقه گفته است وَ ما یَنْظُرُ هؤُلاءِ إِلّا صَیْحَةً واحِدَةً ما لَها مِنْ فَواقٍ ص: ۱۵.اینان منتظر نیستند مگر بیک صیحه که برای آن مهلتی نیست وَ لاتَ حِینَ مَناصٍ.

## فُوم؛ ج ۵، ص: ۲۱۲

فُوم: (بضمّ فاء) در قاموس فوم را سیر، گندم، نخود، نان و دیگر حبوبات که از آنها نان بدست میاید معنی کرده است، آن در قرآن فقط یکبار آمده فَادْعُ لَنا رَبَّکَ یُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها وَ قِثّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها ... بقره: ۶۱.بنظر میاید مراد بنی اسرائیل از آن گندم یا عموم حبوبات باشد و در صورت دوم ذکر عدس شاید بواسطهٔ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۱۳

خصوصیّتی بوده باشد.در مجمع فرموده: از امام باقر علیه السّلام و ابن عباس و سدّی و قتاده نقل شده که فوم گندم است فرّاء و ازهری گندم و نان گفته‌اند، کسائی گفته آن سیر است و اصل آن ثوم است ثاء بفاء بدل شده است.

## فاه؛ ج ۵، ص: ۲۱۳

فاه: دهان. همچنین است فوه، فیه، فم. إِلّا کَباسِطِ کَفَّیْهِ إِلَی الْماءِ لِیَبْلُغَ فاهُ رعد: ۱۴. مگر مانند کسیکه دو دستش را بسوی آب باز کرده تا بدهانش برسد.جمع آن افواه است وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِکُمْ ما لَیْسَ لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ نور: ۱۵.

## فی؛ ج ۵، ص: ۲۱۳

فی: حرف جرّ است اهل لغت برای آن ده معنی ذکر کرده‌اند از جمله: ۱- ظرفیّت حقیقی مثل غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ روم:

۲.۲- ظرفیت اعتباری نحو یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللّهِ أَفْواجاً نصر: ۲.و نیز بمعنی تعلیل، استعلاء، بمعنی باء، در جای الی، در جای من، توکید و غیره آمده که در کتب لغت مذکور است.

## فیء؛ ج ۵، ص: ۲۱۳

### اشاره

فیء: (بفتح فاء) رجوع. «فاء فیئا: رجع» گویند: «هو سریع الفیء عن غضبه» یعنی او از خشمش زود بر میگردد فَقاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتّی تَفِیءَ إِلی أَمْرِ اللّهِ حجرات: ۹. با گروه متجاوز بجنگید تا بطاعت خدا بر گردد.فَإِنْ فاؤُ فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ بقره: ۲۲۶. اگر ایلاء کنندگان بزنانشان برگشتند و کفّاره دادند خدا آمرزنده و مهربان است.یَتَفَیَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْیَمِینِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلّهِ نحل: ۴۸. سایه‌های آن از راست و چپ در حال خضوع بخدا بر میگردد.

## فیء رسول خدا صلی اللّه علیه و آله؛ج ۵، ص: ۲۱۳

وَ ما أَفاءَ اللّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لا رِکابٍ ... ما أَفاءَ اللّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری فَلِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۱۴

وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ کَیْ لا یَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ... لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِینَ الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ ... حشر: ۶- ۸.یعنی اموال و زمینهائیکه خدا از بنی نضیر بر پیامبرش برگردانده شما اسبان و شتران بر آنها نتاختید ... ظهور آیهٔ اول آنست که فیء (اموال و زمینهائیکه بدون جنگ از کفّار رسیده) مال رسول خداست و کسی را در آن حقی نیست أَفاءَ اللّهُ عَلی رَسُولِهِ.این قسمت اموال و اراضی از انفال است و انفال نیز مخصوص خدا و رسول میباشد چنانکه فرموده: یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلّهِ وَ الرَّسُولِ ... انفال: ۱.فقهاء در «ما لم یُوجَفْ عَلَیْهِ بِخَیْلٍ وَ لا رِکابٍ» فقط اراضی را فرموده‌اند ولی ظهور ما أَفاءَ اللّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری در اراضی و اموال هر دو است. آیهٔ دوم مانند آیهٔ خمس است که فَلِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی هر سه با لام اختصاص آمده و لِذِی الْقُرْبی نیز مفرد است، باید یکفرد بیشتر نباشد و آن قهرا امام است که هم ذی القربی و هم جانشین پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله است امّا وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ همه بدون لام و عطف بر «ذی القربی» اند و این نشان میدهد که گروه سه گانه باید از سادات باشند چنانکه از ائمّهٔ اهل بیت علیهم السلام نقل شده است.و نیز آیهٔ دوم بیان مصرف فیء است یعنی اموال بنی النضیر (بموجب آیهٔ اول) و مطلق آنچه به پیغمبر از اهل قریه‌ها رسیده (بموجب آیهٔ دوم) مال رسول خداست پیغمبر آنها را در موارد شش گانه مصرف میکند: در راه خدا، برای خود، برای ذی- القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل آنها، دربارهٔ لِلْفُقَراءِ در آیهٔ سوم گفته‌اند: بدل است از ذی القربی و ما بعد آن در اینصورت فیء مختص است برسول خدا و فقراء مهاجرین

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۱۵

و گفته‌اند بدل است از یتامی و مساکین و ابن سبیل، آنوقت فیء مخصوص رسول خدا و ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل مهاجرین است.ولی بهتر از همه قول المیزان است که فرموده: انسب آنست که لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِینَ بیان مصداق برای مصرف سهم اللّه باشد که با فَلِلّهِ اشاره شده نه اینکه فقراء مهاجرین از سهیمان فیء‌اند بلکه صرف فیء در آنها صرف در فی سبیل اللّه است. و نیز انسب آنست که وَ الَّذِینَ تَبَوَّؤُا الدّارَ و وَ الَّذِینَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ عطف بر مهاجرین باشد و همه مصداق صرف سهم اللّه باشند و اینکه

نقل شده: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فیء بنی نضیر را بمهاجرین و بسه یا دو نفر از فقراء انصار داد این معنی را تأیید میکند (باختصار).نگارنده گوید: بنا بر آنکه نقل شد فیء مال خدا و رسول و ذی القربی است رسول خدا و امام سهم اللّه را در راه خدا و سهم رسول و ذی القربی را در موارد پنجگانه مصرف میکنند بدین طریق فیء در نیازمندی‌های عموم اعمّ از سادات و غیره مصرف میشود چنانکه موارد ششگانهٔ آیهٔ خمس نیز چنین است و الحمد للّه.در مجمع ذیل آیات فوق از منهال بن عمرو از امام سجاد علیه السّلام نقل کرده گوید: گفتم: قول خدا وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ؟فرمود: آنها اقرباء ما، مساکین ما و ابناء سبیل ماانـد بعد فرموده: همهٔ فقهاء (از اهل سنّت) گفته‌اند: آنها یتامای عموم مردم‌اند همچنین مساکین و ابناء سبیل، این مطلب از ائمّهٔ علیهم السلام نیز نقل شده است.ناگفته نماند: فقهاء اهل سنت در آیات دقّت نکرده‌اند و آنچه از اهل بیت علیهم السلام وارد شده ظاهرا دربارهٔ مصرف سهم اللّه است تا هر دو نقل قابل جمع باشد.

### فیض؛ ج ۵، ص: ۲۱۵

فیض: پر شدن جاری شدن فیومی در مصباح گوید: «فاض السیل فیضا» یعنی سیل زیاد و جاری شد «فاض

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۱۶

الانـاء فیضـا» ظرف از آب پر شـد. «افـاضه صاحبه» صاحبش ظرف را پر کرد. «افاضوا من منی الی مکّهٔ» از منی بمکّه برگشـتند.تَری أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ مائده: ۸۳. می‌بینی که در اثر شناختن حق چشمشان پر از اشک شد. در مجمع فرموده: فیض العین پر شدن آن از اشك است چنانکه فیض النهر پر شدن آن از آب است.فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْکُرُوا اللّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ ... بقره: ۱۹۸.افاضه از عرفات بمشعر همان کوچ و برگشتن است بمشعر. علت تعبیر بافاضه ظاهرا برای کثرت است یعنی کوچ با کثرت بسیلان آب از کثرت، تشبیه شده لذا در مجمع آنرا «دفع شدید از عرفات بمزدلفه با اجتماع و کثرت» گفته است.ثُمَّ أَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ أَفاضَ النّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللّهَ ... بقره: ۱۹۹.نقل است: قریش و هم پیمانهایشان در مشعر وقوف کرده و بعرفات نیامدند و میگفتند: ما اهل حرم هستیم از حرم جدا نمیشویم خداوند دستور داد از مردم جدا نشوند و مانند همه بعرفات رفته و از آنجا بمشعر بکوچند.هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِیضُونَ فِیهِ کَفی بِهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ احقاف: ۸.خدا داناتر است بآنچه در آن وارد میشوید او در گواهی میان من و شما کافی است. در مجمع گفته افاضه داخل شدن بعمل است بر وجه سرازیر شدن. علی هذا معنی جریان در آن ملحوظ است.وَ نادی أَصْحابُ النّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ ... اعراف: ۵۰. افاضه در آیه بمعنی ریختن و جاری کردن است پس افاضه لازم و متعدی هر دو آمده است. یعنی اهل آتش باهل بهشت گویند از آب بر ما بریزید...

### فیل؛ ج ۵، ص: ۲۱۶

#### اشاره

فیل: حیوانی است معروف. أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ فیل: ۱.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۱۷

### داستان اصحاب فیل؛ ج ۵، ص: ۲۱۷

در مجمع البیان فرموده: راویان حکایات اتفاق دارند بر اینکه نام پادشاه یمن که قصد ویرانی کعبه را کرد ابرهه بن صباح اشرم بود ...ابرهه در یمن کعبه‌ای بنا کرد و در آن قبّه‌هائی از زر قرار داد، باهل مملکتش دستور داد که بجای بیت الحرام بزیارت آن بروند،

مردی از عرب بنی کنانه که به یمن آمده بود وارد کعبهٔ ابرهه شد و در آنجا کثافت کاری کرد، ابرهه چون وارد آنجا شد و کثافت را دید گفت: که اینکار را کرده؟! بنصرانیّتم قسم آنخانه (کعبه مسلمین) را خراب میکنم تا هیچ کسی بزیارت آنجا نرود، دستور تجهیز لشکریان را صادر کرد فیلان جنگی را نیز آورد بیشتر آنانکه از وی پیروی کردند قبائل عکّ و اشعریّون و خثعم بودند.با لشکریان بقصد ویرانی کعبه بیرون شد در بین راه مردی از بنی سلیم را گفت که مردم را بحجّ خانه‌ایکه بنا کرده بود بخواند، یکی از مردان بنی کنانه رسول او را کشت، این خبر بر شدّت خشم ابرهه افزود و در رفتن شتاب کرد، از اهل طائف رهنمائی خواست مردی نفیل نام را از قبیلهٔ هذیل با او برهنمائی فرستادند، وی آنها را هدایت کرد تا در مغمس شش میلی مکّه اردو زدند.پیشاهنگان لشکریان بسوی مکّه سرازیر شدند، قریش که تاب مقاومت نداشتند در کوهها متواری گردیدند در مکّه جز عبد المطلب بن هاشم علیه السّلام نماند که بر منصب سقایهٔ حاجّ بود و نیز شیبهٔ بن عثمان بن عبد الدار که کلید دار بیت بود عبد المطلب از دو طرف باب کعبه گرفته و میگفت: «لاهُمَّ انَّ المرءَ یَمْنَعُ رَحْلَهُ فَامْنَعْ رِحَالَکَ لا یَغْلِبُوا بِصَلیبِهِمْ وَ مِحَالِهِمْ عدْواً مِحَالَکَ لا یَدْخُلوا الْبَلَدَ الْحَرامَ اذاً فأمُرْ مّا بَدا لَکَ» ای خدا مرد از منزل خویش حمایت میکند از جمعیّت خویش حمایت کن.تا با صلیب و نیروی خویش بر حرم

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۱۸

تو از روی تجاوز غالب نشوند.تا بر شهر محترم وارد نشوند آنگاه هر چه خواهی بفرما.آنگاه مقدمات قشون ابرهه قسمتی از چهارپایان قریش را بغنیمت گرفتند که دویست شتر از عبد المطلب در آن بود آن بزرگوار برای استرداد شتران بقشون ابرهه آمد، دربان بابرهه گفت: ای پادشاه، بزرگ و آقای قریش پیش تو میاید او کسی است که انسانها را در قبیله و وحوش را در کوهها اطعام میکند.ابرهه گفت: مأذون است بیاید، عبد المطلب علیه السّلام مردی تنومند و خوش سیما بود ابرهه چون او را دید بزرگتر از آن دید که پائین‌تر بنشاند و نیز خوش نداشت که با خودش در سریر بنشیند لذا از تخت پائین آمد با او بر زمین نشست گفت: حاجتت چیست؟فرمود: دویست شتر که پیشاهنگان سپاه تو بغنیمت گرفته‌اند.گفت: تو را دیدم باعجابم آوردی و چون سخن گفتی از مقامت در نظر من کاسته شد.فرمود: چرا ای پادشاه؟گفت: آمده‌ام خانه‌ایرا که موجب عزّت و آبرو و فضیلت شماست و دینی که بآن عبادت میکنید ویران و پایمال کنم، تو با من دربارهٔ شترانت سخن میگوئی و دربارهٔ منصرف شدن از تخریب بیت سخن بمیان نیاوردی؟! عبد المطلب فرمود: پادشاها من صاحب شترانم و در خصوص مال خود با تو صحبت میکنم این خانه پروردگاری دارد که اگر بخواهد آنرا حمایت میکند بمن مربوط نیست.ابرهه از این سخن ترسیده دستور داد شتران آنجناب را پس بدهند... لشکریان تصمیم بتخریب بیت اللّه گرفتند آنشب تیرهای شهاب بسیار در هوا مشاهده شد گوئی شب با آنها سخن میگفت، احساس کردند که شب آبستن عذابی است ... هنگام طلوع آفتاب پرندگانی در هوا مشاهده شدند که هر پرنده یک سنگریزه در منقار و دو تا در پاهایش

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۱۹

داشت چون دسته‌ای سنگها را میانداخت دستهٔ دیگری میامد بشکم هر که از آنها سنگی رسید درید بهر استخوان که رسید خورد و سوراخش کرد ابرهه در حالیکه بعضی از سنگها بوی اصابت کرده بود رو بفرار گذاشت ... و در یمن سینه و شکمش از زخم منفجر شد و مرد در نتیجه لشکریان رو بفرار گذاشتند و متفرق شدند. (باختصار).خداوند سورهٔ فیل را دربارهٔ آن بر پیامبرش نازل فرمود: أ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ. أ لَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فِی تَضْلِیلٍ. وَ أَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً أَبابِیلَ. تَرْمِیهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّیلٍ.فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ در «ابابیل» راجع بنحوهٔ متفرّق شدن لشکریان ابرهه و شیوع بیماری در میان آنها توضیحی داده شده که قابل دقت است۶ محرم الحرام ۱۳۹۴ قمری مطابق ۱۰/ ۱۱/ ۱۳۵۲ شمسی و الحمد للّه و هو خیر ختام.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۲۰

**ق؛ ج ۵، ص: ۲۲۰**

### قاف:؛ ج ۵، ص: ۲۲۰

قاف: حرف بیست و یکم از الفبای عربی و بیست و چهارم از الفبای فارسی است جزء کلمه واقع میشود، در حساب ابجد بجای عدد صد است.

### ق:؛ ج ۵، ص: ۲۲۰

ق: نـام سورهٔ پنجـاهم از سور قرآنی است ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِیـدِ. بَلْ عَجِبُوا أَنْ جٰاءَهُمْ مُنْـذِرٌ مِنْهُمْ ق: ۱ و ۲.سورهٔ ق که جمعا ۴۵ آیه است حرف ق پنجاه و شش بار در آن ذکر شده است، مطابق آنچه در عسق از تحقیقات دکتر رشاد نقل کرده‌ایم درصد حرف قاف در این سورهٔ مبارکه نسبت بحروف دیگر سوره باید از درصد آن در دیگر سوره‌ها نسبت بحروف آنها بیشتر بوده باشد رجوع شود به عسـق این احتمـال نیز وجود دارد که چون این سوره اکثر دربـارهٔ قیـامت است، قـاف اشـاره به قیـامت باشـد در آنصورت ق رمز مطالب سوره است.

### قبح:؛ ج ۵، ص: ۲۲۰

قبـح: ناپسـندی. «قبح الشّیء قبحا ضدّ حسن» قبیح: ناپسـند هکذا مقبوح.ایضا بمعنی دوری از خیر آمده «قبّحه اللّه عن الخیر: نحّاه» وَ أَتْبَعْنٰاهُمْ فِی هٰـذِهِ الدُّنْیٰا لَعْنَةً وَ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِینَ قصـص: ۴۲. «مقبوحین» ممکن است بمعنی «مبعـدین» باشد یعنی در دنیا پشت سـر آنها لعنت قرار دادیم و آنها روز قیامت از رحمت خـدا دورانـد یعنی هم در دنیا و هم در آخرت ملعون‌انـد.راغب گویـد: قبیح در اعیان آن است که چشم دیدن آنرا ناپسند دارد و قبیح از احوال و اعمال آنست که نفس آنرا ناپسند داند بنظر او «مقبوحین» در آیه اشاره است بناپسندی منظر و قیافهٔ آنها از قبیل سیاهی چهره، کبودی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۲۱

چشم، کشیده شـدن در زنجیرها.ممکن است «مقبوحین» را زشت‌ها معنی کرد اعمّ از آنکه از حیث قیافه باشد یا حال یعنی زشت‌اند از جهت ذلّت، خواری، بی‌یاری، قیافهٔ صورت و غیره.

### قبر:؛ ج ۵، ص: ۲۲۱

قبر: مـدفن انسان. در قاموس و اقرب گفته: مدفن الانسان. در مفردات گفته: مقرّ المیّت. در نهج البلاغه حکمت ۵ فرموده: «الاحتمال قبر العیوب» . وَ لٰا تُصَلِّ عَلیٰ أَحَـدٍ مِنْهُمْ مٰاتَ أَبَداً وَ لٰا تَقُمْ عَلیٰ قَبْرِهِ توبه: ۸۴.بر احدی از منافقان نماز مخوان و بالای قبرش نایست طبرسی فرموده: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چون بر مؤمنان نماز میخواند مدتی بالای قبرش میایستاد و بر آنها دعا میکرد ولی از نماز خواندن و ایستان بر قبر منافقان نهی شد.ثُمَّ أَمٰاتَهُ فَأَقْبَرَهُ عبس: ۲۱. سپس او را بمیراند و در قبر کرد.جمع آن قبور است وَ أَنَّ اللّٰهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ حجّ: ۷.مقبره (بفتح و کسر میم) محل قبر را گویند جمع آن مقابر است أَلْهٰاکُمُ التَّکٰاثُرُ. حَتّٰی زُرْتُمُ الْمَقٰابِرَ تکاثر: ۱ و ۲. ظـاهرا مراد از زُرْتُمُ الْمَقٰابِرَ مرگ است یعنی رقابت در کثرت مال سـرگرمتان کرد تا مردیـد و بمقابر رسـیدید بعبارت دیگر غفلت همـهٔ عمر شـما را گرفت. بعضـی آنرا اظهـار فخر با شـمردن اموات دانسته‌اند که انشاء اللّه در «کثر» خواهـد آمـد.وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ. عَلِمَتْ نَفْسٌ مٰا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ انفطار: ۴ و ۵. رجوع شود به «بعثر».إِنَّ اللّٰهَ یُسْـمِعُ مَنْ یَشٰـاءُ وَ مٰا أَنْتَ بِمُسْـمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ فاطر: ۲۲.مراد از مَنْ فِی الْقُبُورِ کسانی‌انـد که گوش شـنوا ندارنـد و از شـنیدن کلام خـدا معرض‌اند اینجاست که قرآن کفّار عنود و لجوج را مرده و دفن شده تعبیر کرده است. یعنی: خدا آنکه را خواهد می‌شنواند (مؤمنیکه خدا قلبش را زنده کرده) و تو چیزی را

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۲۲

بمردگان قبور نمی‌شنوانی.

## قبس؛ ج ۵، ص: ۲۲۲

قبس: (بر وزن فرس) شعله‌ای از آتش است که از آتشی برداشته شود در قاموس گفته: «شعلة نار تقتبس من معظم النار» و نیز مصدر است بمعنی اخذ شعله «قبس النّار قبسا: اخذها شعلة» طبرسی شعلهٔ آتش فرموده که در سر نی یا چوب باشد اقتباس که بمعنی اخذ شعله است بطور اقتباس که بمعنی اخذ شعله است بطور استعاره بطلب علم و استفاده گفته میشود «اقتبس العلم: استفاده».إِنِّی آنَسْتُ نٰاراً لَعَلِّی آتِیکُمْ مِنْهٰا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَی النّٰارِ هُدیً طه: ۱۰.من آتشی احساس کردم شاید از آن شعله‌ای بشما آورم یا از آن راه یابم.سَآتِیکُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ أَوْ آتِیکُمْ بِشِهٰابٍ قَبَسٍ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ نمل: ۷. «قبس» ظاهرا مصدر بمعنی مفعول است و شهاب بمعنی تکهٔ آتش است یعنی تکهٔ اخذ شده «تَصْطَلُونَ» یعنی تا گرم شوید.یَوْمَ یَقُولُ الْمُنٰافِقُونَ وَ الْمُنٰافِقٰاتُ لِلَّذِینَ آمَنُوا انْظُرُونٰا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ حدید: ۱۳. روزی که مردان و زنان منافق باهل ایمان گویند مهلت دهید تا از نور شما استفاده کنیم. شاید در «نور» راجع بآیه بیشتر توضیح داده شود.

## قبض؛ ج ۵، ص: ۲۲۳

قبض: گرفتن. راغب گوید: قبض گرفتن شیء است با تمام دست. «قبض الید علی الشّیء» جمع کردن و گره کردن دست است بعد از اخذ شیء، «قبض الید عن الشّیء» جمع کردن دست است پیش از اخذ، و آن بمعنی امساک از اخذ شیء است.ثُمَّ قَبَضْنٰاهُ إِلَیْنٰا قَبْضاً یَسِیراً فرقان: ۴۶. سپس آنرا بآسانی بطرف خویش گرفتیم.وَ اللّٰهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ بقره: ۲۴۵. خداوند تنگ میکند و بسط میدهد و بسوی او برگشته میشوید. قبض در آیه بمعنی امساک است که در اول گفته شد.أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صٰافّٰاتٍ وَ یَقْبِضْنَ ... ملک: ۱۹.مراد از قبض جناح چنانکه گفته‌اند

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۲۳

جمع کردن آن است و مجموع صفّ جناح و قبض آن، عبارت اخرای پرواز است زیرا پرواز آن است که پرنده بال خود را مرتبا بگشاید و جمع کند یعنی آیا نگاه نکردند بپرندگان بالا سرشان که پرواز میکنند.وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ وَ السَّمٰاوٰاتُ مَطْوِیّٰاتٌ بِیَمِینِهِ ... زمر: ۶۷. «قَبْضَة» مصدر است بمعنی مقبوض و مقبوض چیزی است که در دست گرفته شود و آن کنایه از تسلّط تامّ بر شیء است از مقبوض بودن زمین و مطویّ بودن سموات بدست میاید که مراد از آندو قطع شدن اسباب و وسائل مادی و ظهور حکومت مطلقه و تدبیر منحصر خداست یعنی: زمین همه‌اش روز قیامت در قبضه و در تسلّط خداست و آسمانها بقدرت او بهم پیچیده‌اند قید «یَوْمَ الْقِیٰامَةِ» ظاهرا برای آنست که ظهور تسلط مطلقهٔ خدا در آنروز است و در دنیا آن ظهور را ندارد.قٰالَ بَصُرْتُ بِمٰا لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهٰا ... طه: ۹۶. «قَبْضَةً» بمعنی مقبوض است یعنی: دانستم آنچه را که مردم ندانستند مشتی از اثر رسول را بر گرفتم سپس آنرا انداختم. رجوع شود به «اثر».

## قبل؛ ج ۵، ص: ۲۲۳

قبل: (بر وزن فلس) راغب گوید: در تقدّم متّصل و منفصل بکار میرود و نیز بمعنی تقدّم مکانی، زمانی، رتبه‌ای و ترتیبی آید.نگارنده گوید در قرآن مجید ظاهرا همه جا در تقدّم زمانی استعمال شده مثل قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِیٰاءَ اللّٰهِ مِنْ قَبْلُ بقره: ۹۱. و مثل إِلَّا الَّذِینَ تٰابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَیْهِمْ مائده: ۳۴.قبل: (بر وزن عنق) گاهی بمعنی جلو و پیش بکار میرود مثل إِنْ کٰانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ

قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ يوسف: ۲۶. اگر پيراهنش از جلو دريـده شده زن راست ميگويد يوسف از دروغگويان است. گاهى بمعنى رو برو و آشكار «رأيته قبلا اى عيانا و مقابلة» مثل إِلَّا أَنْ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۲۴

تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا كهف: ۵۵. مگر اينكه طريقـهٔ گذشـتگان يا عـذاب رو برو بر آنها آيـد.قبل: (بر وزن عنب) طـاقت، نزد، طرف، چنـانكه در اقرب و غيره آمـده مثـل فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها نمل: ۳۷. بر آنها لشـكريانى آوريم كه طاقت مقـابله بـا آنهـا را ندارنـد. و مثل فَما لِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ معارج: ۳۶. چرا كـافران نزد تو بتو خيره هسـتند. ممكن است آن بمعنى طرف باشـد يعنى چه شده كافران بسوى تو خيره‌اند.در آيهٔ لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ بقره: ۱۷۷. بى شكّ مراد طرف است يعنى نيكى آن نيست كه روهـاى خود را بسوى مشـرق يـا مغرب كنيـد.فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ حديد: ۱۳. «قِبَلِهِ» ظـاهرا بمعنى طرف است اين سور بنظرم واقعيت ايمـان است كه از طرفى بمؤمنان رحمت و از طرفى بمنافقـان عـذاب است مثـل قرآن كه براى مؤمنـان شـفا و رحمت و براى كافران خسار و زيان است پس قرآن دو جهت دارد همچنين ايمـان، وجـود بـاب در حائـل ظاهرا واقعيت ارتبـاط مـؤمن و منـافق است كه در دنيـا وجود داشـته و در آخرت بصورت درب آمـده.يعنى: ميـان مؤمنـان و منافقان حائلى زده ميشود كه داراى درى است در باطنش رحمت و ظاهرش از جانب آن آتش است و آتش از آن سـرزده در همـهٔ آيـات گذشـته معنى «رو برو» صـحيح و صادق است.قبول: پـذيرفتن. گرفتن. «قبل الشـىء قبولا: اخـذه». فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ آل عمران: ۳۷. خـدايش آنرا پـذيرفت پـذيرفتن نيكو.اقبـال: رو كردن. راغب گفته: قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۲۵

«الاقبـال التّوجّه الى القبـل». وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ طور: ۲۵.رو كرده بعضى بر بعضـى از هم ميپرسـند، معنى آمدن نيز ميدهد كه آمدن رو كردن است وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنا فِيها يوسف: ۸۲. كاروانيكه در آن آمديم.تقبّل: پذيرفتن بر وجهيكه مقتضى ثواب باشـد (مفردات) آيـات قرآن مؤيّـد ايـن قـول است إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ مائـده: ۲۷. معلـوم است كه قبول خـدا مقتضـى ثواب است.ايضـا رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ بقره: ۱۲۷.در آيهٔ فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً آل عمران: ۳۷.طبرسى فرمـوده: چـون در «تقبّلهـا» معنى قبول هست لـذا مصـدر آن قبول آمـده است.بنظر نگارنـده «تقبّلهـا» مقتضـى ثواب و «بِقَبُولٍ» بـا قيد «حَسَنٍ» در جاى تقبّل است و تقدير چنين است «تقبلها تقبّلا». قبول مصدر است گر چه لازم بود بضمّ قاف باشد مثل دخول و خروج و قعود ولى سـيبويه گفته: پنـج مصـدر از اين وزن بفتـح اول آمـده: قبول: وضوء: طهور، و قود و ولوغ.تقابـل: رو برو شـدن. «تقـابل الرّجلان: تواجها» مُتَّكِئِينَ عَلَيْها مُتَقابِلِينَ واقعـهٔ: ۱۶ قبيل: جمع قبيله كفيل. روبرو. اين هر سه معنى در كتب لغت و تفاسير يافته است راغب گويد: قبيل جمع قبيله است و آن جماعتى است كه بعضـى بر بعضـى رو كنند طبرسى فرموده: قبيل جماعتى است كه از قبايل مختلف باشد و اگر بيك پدر و مادر منتهى شود قبيله گويند: إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ اعراف: ۲۷. قبيل در آيه ظاهرا جمع قبيله است يعنى واقع اين است كه شيطان و اتباعش شما را مى‌بينند از جائيكه شما نمى‌بينيد.أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا اسراء: قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۲۶

۹۲. قبيل در آيه بمعنى كفيل يا آشـكار است يعنى يا خدا و فرشـتگانرا رو برو آورى و به بينيم يا آنها را كفيل آورى كه نبوّت تو را ضمانت كنند.وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا حجرات: ۱۳. شـما را ملتها و طائفه قرار داديم تا همديگر را بشناسـيد رجوع شود به «شعب».

## قبله؛ ج ۵، ص: ۲۲۶

### اشاره

قبله: فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها ... بقره: ۱۴۴. قبله در اصل برای نوع و حالتی است که رو کننده در آن است مثل جلسه و قعده و در عرب اسم مکانی است که نمازگزار بآن رو میکند (مفردات).وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما بِمِصْرَ بُيُوتاً وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ یونس: ۸۷.قبله در آیه ظاهرا مصدر بمعنی فاعل (متقابل) است یعنی بموسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خویش در مصر خانه‌هائی آماده کنید و آنها را مقابل هم قرار دهید (تا برای تبلیغ و واقف شدن از حال همدیگر مناسب باشد) و نماز بخوانید و مؤمنان را مژده ده که خدا از فرعون نجاتشان خواهد داد.

## تغییر قبله؛ ج ۵، ص: ۲۲۶

قبلهٔ یهود بیت المقدس است و رو بآن نماز میخوانند. قبلهٔ نصاری مشرق است و هر جا رو بطرف مشرق نماز میخوانند. رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله مدّت سیزده سال در مکّه و مدتی در مدینه بطرف بیت المقدس نماز خواند سپس بطرف کعبه بر گشت، تحویل قبله یکی از کارهای بس مهم بود مخصوصا که آنحضرت اکثر زمان رسالت را بقبلهٔ اول نماز خوانده بود، یهود نیز که آنرا شکستی برای خود میدیدند سر و صدا براه انداختند تا آیاتی چند از قرآن مجید نازل شد، کعبه را تثبیت کرد و غوغا را پایان داد.در المیزان راجع بمدّت و ماه تحویل قبله فرموده: اکثر و اصح روایات دلالت دارند که تحویل قبله در مدینه سال دوم هجرت در ماه

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۲۷

رجب که هفدمین ماه هجرت بود واقع شده است (تمام شد).علی هذا آنحضرت جمعا چهارده سال و پنج ماه بطرف بیت المقدس نماز خوانده است.طبرسی از ابن عباس نقل کرده: آنگاه که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بمدینه آمد تا هفده ماه نماز بطرف بیت المقدس بود بنقل براء بن عازب شانزده یا هفده ماه، بنقل انس بن مالک نه یا ده ماه، بنقل معاذ بن جبل سیزده ماه و در روایت علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السّلام هفت ماه. اینک آیات تحویل قبله: ۱- سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النّاسِ ما وَلّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيْها قُلْ لِلّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ بقره: ۱۴۲.اشکال ابلهان از یهود و غیره آن بود: چه علتی آنها را از قبله‌ایکه در آن بودند بر گرداند؟ در جواب فرموده: بگو مشرق و مغرب و همه جا برای خداست، هر جا را که خواست قبله میکند بیت المقدس یا صخرهٔ مسجد اقصی خصوصیتی ندارد که پیوسته قبله باشد و اگر محلی را بجای محلی قبله کرد برای هدایت مردم و اقتضاء وقت است يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.در مجمع ضمن روایتی از علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرده ... رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وقت ظهر در مسجد بنی سالم نماز میخواند، دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود جبرئیل نازل شد دو بازوی آنحضرت را گرفت و بسوی کعبه بر گردانید. چون بیت المقدس در شمال مدینه و کعبه در جنوب آن واقع شده لذا میبایست آنحضرت پشت به بیت المقدس کند بدین جهت در فقیه نقل شده: «فجاء جبرئیل ... ثمّ اخذ بید النبیّ فحول وجهه الی الكعبة و حوّل من خلفه وجوههم حتّی قام الرّجال مقام النّساء و النّساء مقام الرّجال» . ۲- قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَكَ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۲۸

شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ ... بقره: ۱۴۴.از این آیه روشن میشود که آنحضرت رو بآسمان دوخته انتظار تحویل قبله را میکشیده است.نمیشود گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قبلهٔ اولی را دوست نمیداشت ولی ظاهرا رو کردن بآسمان و انتظار تحویل قبله و رضایت از قبلهٔ جدید برای آن بود که از شماتت و عیبجوئی یهود برهد که در ضمن روایت گذشته نقل شده: یهود بر آنحضرت عیب و نقص گرفته و میگفتند: تو پیرو مائی و بر قبلهٔ ما نماز میخوانی. آنحضرت از این سخن غمگین میشد و یا برای اثبات هر چه بیشتر دین خود بود که اهل کتاب در کتابهای خویش خوانده بودند: پیامبر جدید قبله را عوض خواهد کرد.۳ ...- وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ

الَّتِی کُنْتَ عَلَیْها إِلّا لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ وَ إِنْ کانَتْ لَکَبِیرَةً إِلّا عَلَی الَّذِینَ هَدَی اللّهُ وَ ما کانَ اللّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ ... بقره: ۱۴۳. این آیه روشن میکند اولا: قبله میبایست حتما کعبه باشد و علّت بیت المقدس بودن آن بود که مردم امتحان شوند و در وقت تحویل قبله روشن شود کدام کسان بیچون و چرا از آنحضرت پیروی خواهند کرد. ثانیا تحویل قبله بس گران و ناگوار بود مگر بآنانکه خدا هدایتشان کرده بود. ثالثا نمازهایی که مدّت چهارده سال و پنج ماه بطرف بیت المقدس خوانده‌اند قبول است وَ ما کانَ اللّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ.۴ ...- فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَیْکُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ ... بقره: ۱۵۰.از این آیه روشن میشود که یهود در کتابهای خود خوانده بودند که رسول جدید قبله را عوض خواهد کرد چنانکه فرموده: وَ إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَیَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ... بقره: ۱۴۴. و اگر آنحضرت قبله را عوض نمیکرد، در دست یهود مستمسکی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۲۹

میشد بر عدم قبول نبوّت آنجناب.

### قبله مسجد الحرام است یا کعبه؟؛ ج ۵، ص: ۲۲۹

قرآن مجید در قبله بودن کعبه صریح نیست در قبله بودن مسجد الحرام صراحت دارد و میفرماید: فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ ... بقره: ۱۴۴. تو این پیغمبر رو بطرف مسجد الحرام کن و شما ای اهل اسلام هر جا که باشید رو به بسوی مسجد الحرام کنید.ایضا وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ ... وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ ... بقره: ۱۴۹ و ۱۵۰. که خطاب بآنحضرت و عموم مسلمین است و دربارهٔ کعبه آمده جَعَلَ اللّهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرامَ قِیاماً لِلنّاسِ مائده: ۹۷.هَدْیاً بالِغَ الْکَعْبَةِ مائده: ۹۵. لفظ کعبه بیش از دو بار در قرآن مجید نیامده است.این مطلب راجع بآنانکه خارج از مسجد الحرام نماز میخوانند تفاوتی ندارد زیرا توجّه بمسجد الحرام توجه بکعبه است که کعبه در وسط مسجد الحرام قرار دارد و جزء آن است ولی کسیکه در مسجد الحرام و یا در کنار مسجد الحرام نماز میخواند نسبت باو فرق میکند و توجه بمسجد الحرام از توجه بکعبه جدا میشود.المیزان میخواهد از آیهٔ اول قبله بودن کعبه استفاده کند بدین بیان: شطر بمعنی بعضی است و بعض مسجد الحرام همان کعبه است و اینکه خدا بجای «فولّ وجهک الکعبة- فولّ وجهک البیت الحرام» فرموده «شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» برای برابری نسبت بحکم قبلهٔ سابق است چون آنهم بعض مسجد اقصی بود که عبارت باشد از صخرهٔ معروف آنجا (... تمام شد).این مطلب صحیح است ولی آیه در آن صریح نیست اما در اینکه قبلهٔ اصلی کعبه است شکّی نیست، توجّه بمسجد همان توجّه بکعبه است و آنکه در مسجد الحرام نماز میخواند

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۳۰

باید رو بکعبه کند صدوق رحمه اللّه در فقیه از امام صادق علیه السّلام نقل کرده: خدای تعالی کعبه را برای اهل مسجد، مسجد را برای اهل حرم، حرم را برای اهل دنیا قبله قرار داده است «انّ اللّه تبارک و تعالی جعل الکعبة قبلة لاهل المسجد و جعل المسجد قبلة لاهل الحرم و جعل الحرم قبلة لاهل الدّنیا» . این روایت در کتب دیگر نیز نقل شده است.

### قتر؛ ج ۵، ص: ۲۳۰

قتر: (بر وزن فلس) کم کردن.تنگ گرفتن. «قتر علی عیاله: ضیّق علیهم فی النّفقة» راغب گفته: آن تقلیل نفقه است در مقابل اسراف و هر دو مذموماند. وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً فرقان: ۶۷. آنانکه چون انفاق کنند نه از حدّ تجاوز کنند و نه از حدّ کم کنند و عملشان میان آندو متعادل باشد.قتور: کم کننده و بسیار بخیل إِذاً لَأَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ الْإِنْفاقِ وَ کانَ

الْإِنْسانُ قَتُوراً اسراء: ۱۰۰. آنوقت برای خوف از فقر از خروج کردن امساک میکردید انسان بخیل است گویا آن اشاره است بطبیعت بشری که فرموده: وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ نساء: ۱۲۸. بخیل را از آن قتور گویند که در انفاق تنگ میگیرد. طبرسی تصریح کرده که قتور بر وزن فعول برای مبالغه است.مقتر: فقیر و کسیکه در تنگی است ضدّ موسع یعنی کسیکه در فراخی و وسعت مال است وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ بقره: ۲۳۶. هر گاه بزنان مهریّه‌ای معیّن نکرده و پیش از دخول طلاق دادید بآنها متاعی (نصف مهر مثل و غیره) بدهید ثروتمند بقدر قدرت و فقیر بقدر قدرتش.قتر: (بر وزن فرس) طبرسی و بعضی دیگر آنرا غبار معنی کرده‌اند در مصباح گفته: دودیکه از مطبوخ بر خیزد در مفردات گوید: دودیکه از بریان و چوب و نحو آن بلند شود.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۳۱

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ ... یونس: ۲۶. مراد از «قتر» ظاهرا کدورت و تیرگی است که در اثر گناهان بر چهرهٔ شخص ظاهر شود مثل وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ. تَرْهَقُها قَتَرَةٌ عبس: ۴۰ و ۴۱. یعنی برای آنانکه نیکی کرده‌اند عاقبت یا مثوبت بهتری هست و زیاده از آنچه مستحق‌اند، سیاهی و ذلت چهرهٔ آنها را فرا نمیگیرد آنها اهل بهشت‌اند در آیهٔ ۲۷ یونس راجع باهل گناه آمده ... كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً «قَتَرَة» که در آیهٔ عبس گذشت بمعنی سیاهی است در مجمع فرموده: بقولی غبره آن است که از آسمان ریزد و قتره آنست که از زمین بر خیزد.

### قتل؛ ج ۵، ص: ۲۳۱

### اشاره

قتل: کشتن. اصل قتل ازالهٔ روح است از بدن مثل مرگ لیکن چون بکشنده اطلاق شود قتل گویند و باعتبار از بین رفتن حیات، موت نامند (مفردات).فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ بقره: ۲۵۱. فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ مائده: ۳۰. قتل گاهی بمعنی لعن آید چنانکه در مجمع و قاموس گفته مثل قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ عبس: ۱۷. لعن بر انسان چه بسیار کافر است و شاید بمعنی خبر باشد مثل قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ بروج: ۴. اصحاب کانال ملعون شدند.تقتیل: در اقرب الموارد گوید: آن برای کثرت است «قتّل القوم ای قتل کثیرا منهم» از مجمع روشن میشود که مبالغهٔ آن گاهی در کثرت و گاهی در کیفیت قتل است مثلا در آیهٔ يُقَتِّلُونَ أَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ اعراف: ۱۴۱. برای کثرت است یعنی زیاد میکشتند پسرانتان را و زنده میگذاشتند زنانتان را ولی در آیهٔ إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا ... مائده: ۳۳. ظاهرا منظور شدت قتل است.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۳۲

قتال: جنگیدن با همدیگر. کشتن همدیگر. حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقاتِلُوكُمْ أَوْ يُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ نساء: ۹۰.سینه شان تنگ شد از اینکه با شما یا با قوم خویش بجنگند.مقاتله: گاهی بمعنی لعنت آید قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ توبه: ۳۰.خدا لعنتشان کند کجا بر میگردند.طبرسی ذیل آیه بعد از قبول این معنی فرموده: ابن انباری گفته مقاتله از قتل است و چون از طرف خدا گفته شود مراد لعن است که ملعون از جانب خدا بمنزلهٔ مقتول هالک است راغب اصرار دارد که آنرا بین الاثنین گرداند و گوید: (کافر یا منافق) بوضعی رسیده که بجنگ با خدا مباشرت کرده و هر که با خدا مقاتله کند مقتول است. لیکن این توجیه چندان دلچسب نیست.اقتتال: مقاتله کردن «اقتتل القوم: تقاتلوا» فَوَجَدَ فِيها رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلانِ قصص: ۱۵. در آن شهر دو نفر یافت که با هم میجنگیدند.قتال: جنگیدن. يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ انفال: ۶۵. ای پیامبر مؤمنان را بجنگ تشویق کن.

### اسلام و جنگ تعرّضی؛ ج ۵، ص: ۲۳۲

اسلام و جنگ تعرّضی‌جنگ دو گونه است یکی جنگ تعرّضی و آن این است که قومی بفکر جنگ با ما نباشند و بخواهند در صلح و مسالمت زندگی کنند ولی ما بآنها حمله کنیم.دوم جنگ دفاعی و آن اینکه گروهی بر ما حمله کنند و ما از خود دفاع کنیم و یا قومی پیمان شکنی کنند و یا در فکر حمله ببلاد اسلامی باشند و مسلمین بر آنها پیشدستی کنند.در اینکه آیا در اسلام جنگ تعرّضی هست یا نه، بعبارت دیگر اگر مردمی غیر مسلمان با مسلمانان جنگ نکنند و بخواهند با مسالمت زندگی کنند آیا مسلمین حق دارند برای اشاعهٔ اسلام ببلاد آنها حمله کنند یا نه؟ لازم

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۳۳

است ابتدا آیات قرآن را بررسی کرده سپس بسنت و تاریخ برگردیم: ۱- وَ قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ بقره: ۱۹۰. از این آیه روشن میشود که جنگ در اسلام برای جهانگشائی نیست بلکه برای اشاعهٔ دین است بعبارت اخری جنگ باید در راه خدا و برای خدا باشد نه برای گرفتن خاک دیگران و توسعهٔ ممالک.و نیز فقط با کسانی میشود جنگید که با ما میجنگند «الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ» و تجاوز بدیگران هر چند کفّار باشند جایز نیست «وَ لا تَعْتَدُوا» یعنی مطلقا تعدّی نکنید خواه قتال ابتدائی باشد و خواه کشتن اطفال و زنان باشد یا غیر آن.علی هذا الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ شرط «قاتِلُوا» است یعنی اگر آنها بجنگ شما آمدند شما هم با آنها بجنگید.المنار در شرط بودن آن تردید ندارد.ولی بقول بعضی، آن شرط نیست بلکه بیان مصداق است یعنی با مردان که با شما میجنگند. بجنگید نه با زنان و اطفال که نمیجنگند المیزان این را می‌پسندد، مجمع آنرا بصورت قول نقل میکند.ناگفته نماند: ظهور «الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ» در شرطیّت است مخصوصا با ملاحظهٔ تعمیم «وَ لا تَعْتَدُوا».باید دانست: آیهٔ ما نحن فیه، بقرینهٔ آیات ما بعد قطعا دربارهٔ جهاد با مشرکین مکّه است ولی اختصاص بمشرکین مکّه است ولی اختصاص بمشکرین مکّه چنانکه مفهوم کلام بعضی از بزرگان است ظاهرا مورد ندارد مشرکین مکّه نباید خصوصیتی داشته باشند خاصّه راجع بآیهٔ اول که عمومیت آن قابل انکار نیست لذا در مجمع فرموده ...: بقولی مأمور بقتال اهل مکّه شدند ولی حمل آیه بر عموم بهتر است مگر آنچه با دلیل خارج شده است.۲- در سورهٔ انفال آیه ۶۰ فرموده: برای مقابله با کفّار آنچه بتوانید از نیرو و از اسبان آماده کنید ... و در آیهٔ ۶۱ آمده وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۳۴

وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ یعنی اگر کفّار مایل بمسالمت شدند تو هم مایل باش و بر خدا توکل کن که او شنوا و دانا است.در این آیه امر بمسالمت شده در صورتیکه کفّار بدان میل کنند و صریح است در اینکه اگر کافران خواستار مسالمت باشند نمیشود با آنها جنگید آیات ما قبل قابل انطباق باهل کتاب است که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیمان عدم تعرّض بسته و آنرا می‌شکستند.۳- الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ... بقره: ۱۹۴. از کلیت فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ نیز میشود مطلب مورد نظر را استفاده کرد که اعتداء و حمله در صورت اعتداء طرف دیگر است.۴- لا یَنْهاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِینَ لَمْ یُقاتِلُوکُمْ فِی الدِّینِ وَ لَمْ یُخْرِجُوکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَیْهِمْ إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ ممتحنه: ۸. بحکم این آیه کفّاریکه با ما دربارهٔ از بین بردن دین جنگ نکرده و از دیارمان بیرون ننموده‌اند، میتوانند مورد احسان و عدالت ما واقع شوند، میتوان فهمید که لازم است با آنها بعدالت رفتار کرد در این صورت جنگ با آنها و حمله بآنها چطور خواهد بود؟ ایضا آیه ۹۲ و ۹۳ سورهٔ نساء.۵- آیات سورهٔ توبه دربارهٔ جنگ با مشرکین است و در اینکه مشرکین متجاوز و معتدی بودند شکی نیست و آیات نیز بآن تصریح دارند مثلا فرموده: کَیْفَ وَ إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ لا یَرْقُبُوا فِیکُمْ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً ...توبه: ۸. أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ بَدَؤُکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ... توبه: ۱۳.آیات سورهٔ آل عمران دربارهٔ جنگ «احد» نازل شده که لشکرکشی از طرف کفار بود و آیات سورهٔ انفال دربارهٔ جنگ معروف «بدر» است که اعتداء و تجاوز مدتها از طرف مشرکین بود.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۳۵

با ملاحظهٔ این آیات میتوان بدست آورد که قرآن نظری بجنگ ابتدائی و تعرّضی ندارد بلکه متوجه دفاع است اینک نظری بآیات دیگر: آیات دیگری هست که دربارهٔ جنگ اطلاق دارند و شرطی در آنها دیده نمیشود و ظهور آنها در جنگ ابتدائی و تعرّضی است البته برای اشاعهٔ اسلام و گسترش سبیل اللّه.۱- قاتِلُوا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا یَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ توبه: ۲۹.این آیه که دربارهٔ کفّار از اهل کتاب است بطور اطلاق میرساند که باید با آنها بجنگید. تا وقتیکه با خضوع بدولت اسلامی، جزیه بدهند.۲- وَ قاتِلُوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ الدِّینُ کُلُّهُ لِلّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللّهَ بِما یَعْمَلُونَ بَصِیرٌ انفال: ۳۹.بقرینهٔ آیهٔ ۲۱ توبه میشود گفت مراد از «فَإِنِ انْتَهَوْا» ایمان آوردن است این آیه تا از بین رفتن فتنه و برقراری دین خدا جهاد را واجب میکند.۳- وَ قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ بقره: ۲۴۴. این آیه نیز مطلق است ولی در آیات ما بعد جریان بنی اسرائیل مثل آمده که به پیامبرشان گفتند: وَ ما لَنا أَلّا نُقاتِلَ فِی سَبِیلِ اللّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِیارِنا وَ أَبْنائِنا که از آن دفاع و استرداد حق استفاده میشود.۴- یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الْکُفّارِ وَ لْیَجِدُوا فِیکُمْ غِلْظَةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ توبه: ۱۲۳.مراد از «یَلُونَکُمْ» کفّاری است که در اطراف مسلمین‌اند و ظهور آیه در آنست که عموم مسلمانان جهان مأموراند با کفاریکه در اطراف آنها هستند (برای گسترش اسلام) بجنگند.۴- فَلْیُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللّهِ الَّذِینَ یَشْرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ وَ مَنْ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۳۶

یُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللّهِ فَیُقْتَلْ أَوْ یَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً. وَ ما لَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْیَةِ الظّالِمِ أَهْلُها ... نساء: ۷۴- ۷۵.آیهٔ اول مطلق و شامل قتال ابتدائی است، آیهٔ دوم بیان دو حکم است جهاد در راه خدا و جهاد برای نجات مظلومان از چنگ ستمکاران.این آیات گرچه مطلق‌اند ولی لازم است با آیاتیکه مقیداند یکجا حساب گردند مثلا آیه‌ایکه میگوید وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها آیا دربارهٔ این آیات جاری نیست؟ با آنکه آیات ما قبل این آیه قابل انطباق باهل کتاب است و اگر کفّار گفتند: ما میخواهیم با مسلمانان در حال مسالمت زندگی کنیم، کاری با آنها نداشته باشیم آنها نیز با ما کاری نداشته باشند آیا باید باین آیه تمسک کرد یا بآیاتیکه مبیّن مطلق قتال‌اند؟ و اللّه العالم و ان مستلزم آن نیست که کفّار پیوسته در کفر بمانند زیرا میشود باب رفت و آمد را با آنها باز کرد و با وسائل دیگری نفوذ یافت و اسلام را گسترش داد.

### جنگهای رسول خدا ص؛ ج ۵، ص: ۲۳۶

### اشاره

بررسی تاریخ نشان میدهد که جنگهای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جنبهٔ تدافعی داشته و تجاوز و پیمان شکنی ابتداء از جانب کفّار بوده است:

### جنگ بدر؛ ج ۵، ص: ۲۳۶

در جنگ بدر تجاوز از ناحیهٔ مشرکین بود آنها دارائی مسلمانان را در مکّه مصادره میکردند، آنها را بانواع شکنجه میآزردند،

خانه‌هایشان را میکوبیدند، از مهاجرتشان بمدینه ممانعت میکردند، کار را بجائی رساندند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بهجرت مجبور گردید. بنا بتصریح تاریخ نظر آنحضرت قافلهٔ قریش بود و میخواست با گرفتن آن و مصادرهٔ اموال، قریش را وادار کند که از ایذاء مسلمانان در مکّه خودداری کنند و آنچه را که از مسلمانان گرفته‌اند تلافی نماید و تا آنها بواسطهٔناامن بودن راه تجارتشان

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۳۷

در مضیقه واقع شده و راه بر اهل اسلام نبندند. چنانکه محققین گفته‌اند و از طرفی روشن نیست که آنحضرت در صورت گرفتن کاروان قریش با آن اموال چه رفتار میکرد.قریش برای نجات کاروان خویش از مکّه بیرون شدند، در راه دریافتند که کاروان از حدود خطر گذشته است ولی دست از کار نکشیدند و حتی بعضی، بعضی را از جنگ بر حذر داشتند بالاخره بر نگشته بجنگ آن حضرت آمدند و خورد شدند رویهم رفته نمیشود جنگ بدر را جنگ تعرّضی نامید ولی آیات سورهٔ انفال با صراحت تمام میرساند که: خدا میخواسته چنین جریانی پیش آید و موجب سر فرازی مسلمین و شکست کفّار باشد و خلاصه در «بدر» جنگ با کفّاری واقع شده که پیوسته با مسلمانان در حال جنگ بوده‌اند نه در حال سلم.

### جنگ احد و غیره؛ ج ۵، ص: ۲۳۷

حساب جنگ «احد» کاملا روشن است، کفّار بمدینه لشکر کشی کردند تا قتال «احد» پیش آمد.همچنین جنگ احزاب (خندق) که کفّار مکّه و اهل کتاب بمدینه حمله کردند. ایضا جنگ حنین که قبیلهٔ ثقیف و هوازن سر راه رسول خدا را در حنین گرفتند.

### بنی قینقاع؛ ج ۵، ص: ۲۳۷

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چون بمدینه هجرت فرموده با یهود بنی قینقاع که در کنار مدینه ساکن بودند و شغل زرگری داشتند، پیمان عدم تعرّض بستند، پس از جنگ بدر آنها پیمان خویش را نادیده گرفتند و بر مسلمانان حسد و طغیان کردند و با مشرکان بر علیه مسلمین مکاتبه نمودند، تا از طرف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله محاصره شده و از اطراف مدینه رانده شدند، بنا بتصریح ابن اثیر آنها به اذرعات شام رفتند و پس از مدّتی منقرض گشتند. رجوع شود به تواریخ.

### بنی نضیر و بنی قریظه؛ ج ۵، ص: ۲۳۷

یهود بنی نضیر و بنی قریظه هر دو

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۳۸

در اطراف مدینه ساکن و مردمان مزاحم و ناقض العهد بودند و بر علیه مسلمانان فتنه انگیزی میکردند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با هر دو گروه پیمان عدم تعرّض بسته بود ولی نقض عهد کردند و حتی بنی نضیر قصد کشتن آنحضرت را داشتند و اگر وحی آسمانی نبود کارشان را کرده بودند، سرانجام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با اجلاء بنی نضیر موافقت فرمود تا از مدینه رانده شدند و سعد بن معاذ که داور رسول خدا و داور بنی قریضه بود بر قتل جنگجویان بنی قریظه رأی داد و با اجرای آن حکم شرّشان دفع گردید.

### بنی مصطلق؛ ج ۵، ص: ۲۳۸

بنی مصطلق مردمی بودند که بقیادت رهبرشان حرث بن ابی ضرار تدارک جنگ دیده و قصد حمله بمدینه را داشتند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بدیارشان لشکر کشید و مغلوبشان کرد.

### خیبر؛ ج ۵، ص: ۲۳۸

علت حمله بر خیبر آن بود که قومی از بنی نضیر پس از رانده شدن از مدینه در خیبر مسکن گزیدند و یهود خیبر را بر خود خاضع و مطیع نمودند آنگاه شروع بفتنه انگیزی بر علیه مسلمانان کردند و همانها بودند که جنگ خندق را تدارک دیدند و بنی قریضه و قریش و غطفان را بجنگ با مدینه بر انگیختند.تا آنحضرت بر خیبر لشکر کشید و قلعه‌های بنی نضیر را که ناعم، قموص و غیره بودند فتح کرد و مردم دو قلعهٔ وطیح و سلالم که امان خواستند بآنها امان داد چنانکه ابن هشام و ابن اثیر و دیگران گفته‌اند.

### فتح مکّه؛ ج ۵، ص: ۲۳۸

در اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بمکّه حمله کرد شکّی نیست و نیز در اینکه مکه موطن اصلی آنحضرت و مهاجران بود و بزور از آن بیرون رانده شده بودند، گفتگوئی نیست، باز باید دید علت حمله بمکّه چه بود گرچه پس از فتح آن با مهربانترین وجهی با آنها رفتار کرد و آن غائله را بدون خون ریزی پایان داد.رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در سال ششم

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۳۹

هجرت ماه ذیقعدهٔ بقصد عمل «عمره» بمکه تشریف برد، هفتصد نفر یا هزار و چهارصد نفر از اصحابش با او بودند، قریش از ورود آنحضرت مانع شدند پس از مذاکرات بسیار در حدیبیّه نزدیکی مکهٔ معظّمه صلحی که متضمّن عدم تعرّض بمدت ده سال بود میان آنحضرت و مشرکان منعقد گردید، حضرت با یارانش در همانجا از احرام خارج شده و قربانی کردند و از همانجا بمدینه برگشتند که در سال آینده بمکه برای عمل «عمره» باز گردند.و در عهدنامه مقرّر بود: هر قومی که به پیمان آنحضرت یا قریش داخل شوند مختارانند، قبیلهٔ خزاعه به پیمان آنحضرت و قبیلهٔ بنو بکر بپیمان قریش وارد شدند، بعد از این پیمان، بنی بکر بقبیلهٔ خزاعه که هم پیمان رسول خدا بودند لشکر کشیدند و جمعی از قریش آنها را در تهیهٔ وسائل جنگ یاری کردند حتی بطور ناشناس جزء لشکریان بنی بکر شده و با خزاعه در کنار آبشان که «وتیر» نام داشت جنگیدند و حتی احترام حرم مکّه را هم مراعات نکردند، بدنبال این نقض عهد که بنی بکر و قریش مرتکب شدند عمرو بن سالم خزاعی بمدینه آمد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مسجد در میان مردم نشسته بود که عمرو وارد شد و اشعاری خواند و آنحضرت را از پیمان شکنی بنی بکر و قریش مطّلع کرد، پس از وی بدیل بن ورقاء با جمعی از خزاعه وارد مدینه شده و آنحضرت را از تجاوز بنی بکر و قریش خبر دادند.این ماجرا و پیمان شکنی سبب حمله بمکّهٔ معظّمه بود و آن محیط مقدس بی‌آنکه خونریزی بوجود آید فتح گردید و اگر آنها پیمان شکنی نکرده و بر خزاعه نتاخته بودند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیمان خویش را حتما محترم می‌شمرد، و آنگهی اهل مکه همواره در پی فرصت بودند که بمدینه تاخته و اسلام را ریشه کن کنند، اگر در حالت اهل مکّه دقّت کنیم خواهیم دید آنها

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۴۰

هیچ وقت راضی نبودند با مسلمانان همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند و در صورت فراهم شدن فرصت اگر هزار پیمان هم داشتند نادیده گرفته و بیرحمانه بمسلمین میتاختند چنانکه خداوند فرموده: کَیْفَ وَ إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ لٰا یَرْقُبُوا فِیکُمْ إِلًّا وَ لٰا ذِمَّةً یُرْضُونَکُمْ بِأَفْوٰاهِهِمْ وَ تَأْبیٰ قُلُوبُهُمْ توبه: ۸.

### طائف؛ ج ۵، ص: ۲۴۰

علت لشکرکشی بطائف آن بود که چون قبیلهٔ ثقیف و هوازن در «حنین» بر مسلمانان حمله کردند فراریان ثقیف و دیگر همدستان آنها وارد طائف شده و دروازه‌های شهرشان را بسته و در آن متحصّن شدند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در تعقیب آنها بر طائف لشکر کشید و با آنها جنگید.

### مؤته و تبوک؛ ج ۵، ص: ۲۴۰

مؤته دهی بود از اراضی بلقاء از شام که در کنار آن جنگ معروف مؤته با رومیان اتفاق افتاد، در سیرهٔ حلبیّه گوید: علت این لشکرکشی و جنگ آن بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نامه‌ای بهرقل زعیم روم نوشت، حرث بن عمیر ازدی نمایندهٔ آنحضرت مأمور شد نامه را پیش هرقل ببرد، شرحبیل بن عمرو غسّانی که از امراء قیصر در شام بود او را گرفت و گفت: قصد کجا را داری؟ شاید از نمایندگان محمدی؟ گفت: آری. شرحبیل او را گردن زد، این خبر بآنحضرت رسید و کار باشکال کشید و این سبب لشکر کشی بآنمحل شد.نگارنده گوید: ظاهر آنست که این لشکر کشی برای سرکوبی شرحبیل و اتباع او بود و چون آنوقت هرقل از جنگ با ایرانیان بر میگشت مسلمانان با آنها درگیر شدند در تاریخ آمده لشکریان اسلام که سه هزار نفر بودند چون بشام رسیدند، اطلاع یافتند که هرقل با صد هزار نفر در آنجاست و قبایلی از عرب بیاری وی شتافته‌اند مسلمانان بمشاوره نشستند که آیا بمدینه نوشته و نیروی امدادی بخواهند یا مثلا دستور عقب نشینی از جانب

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۴۱

آنحضرت صادر شود بالاخره در مؤته جنگ اتفاق افتاد و بعقب نشینی مسلمانان منجر شد.لشکر کشی بتبوک در سال نهم هجرت برای آن بود که برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خبر رسید سپاه روم بقصد مدینه بیرون شده و پیشقراولانشان به بلقاء وارد شده‌اند آنحضرت برای جلوگیری از آنها به تبوک لشکر کشید.

### نتیجه؛ ج ۵، ص: ۲۴۱

مشکل است در غزوات و سرایای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله محلی یافت که جنگ تعرّضی باشد بلکه نوعا اسباب لشکر کشی را دشمنان دین فراهم میاوردند، از طرف دیگر: ظاهرا آیاتیکه مطلقاند با آیات مقیّد باید رویهم حساب شوند، ولی در عین حال اسلام باید برای ترویج و هدایت مردم راه داشته باشد. بصراحت قرآن و ضرورت دین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای همهٔ جهانیان مبعوث شده است وَ مٰا أَرْسَلْنٰاکَ إِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمِینَ انبیاء: ۱۰۷. وَ مٰا هُوَ إِلّٰا ذِکْرٌ لِلْعٰالَمِینَ قلم: ۵۲. وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هٰذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ انعام: ۱۹. در اینصورت اگر بگوئیم: در صورت طلب صلح از جانب کفّار باید با آنها کاری نداشته و دین خدا را تبلیغ نکنیم این منافی عمومیّت رسالت خواهد بود.با در نظر گرفتن نامه‌های رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که بپادشاهان ایران و مصر و غیره نوشت و آنها را باسلام دعوت کرد و به یمن و بحرین و جاهای دیگر نماینده فرستاد و تبلیغ دین کرد و با در نظر

گرفتن اینکه بایـد با یهود و نصاری جنگیـد تا جزیه قبول کرده و بحمایت اسـلام در آیند و با مسـلمانان رفت و آمد داشـته و ارتباط پیـدا کننـد تـا راه برای تبلیغ اسـلام بـاز باشـد و با در نظر گرفتن روایات که در جنگ بایـد ابتـداء کفّار را باسـلام دعوت کرد و در صورت نپذیرفتن با آنها جنگ نمود.از همهٔ اینها روشن میشود که حکم جهاد دارای دو مرحله است اول اینکه لازم است با هر طریق که

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۴۲

بوده باشـد میان کفّار راه باز کرد با ارسال نماینـده، نامه‌ها، دعوت بـدین پول دادن و غیره که امکان دارد و اگر با هیچ یک از طرق امکان، راه یافتن بهـدایت و تبلیغ دین ممکن نشـد در مرحلـهٔ دوم بایـد با آنها جنگیـد تا راه خدا را در میانشان باز کرد و این عقلا و شرعا هیچ مانعی ندارد چرا نباید مردم را با زور بسعادت دنیا و آخرت وادار کرد؟ و چه اشـکالی دارد که با زور داروی شـفا بخش را بمریض بخورانیم تا شـفا یابـد؟در کافی در ضـمن حـدیث مفضّـلی از امام صادق علیه السّـلام روایت شده که فرمود: شمشـیرهای آخته سه تا است یکی بر مشرکان عرب که خدا فرموده: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَـدٍ فَإِنْ تابُوا (یعنی آمنوا) وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ فَخَلُّوا سَبِیلَهُمْ توبه: ۵. از اینان جز قتل یا دخول با سـلام پذیرفته نیست... شمشـیر دیگر بر اهـل ذمّه است ... قاتِلُوا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِـاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا یَـدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ توبه: ۲۹ » ... شمشیر سوم بر مشرکین عجم است یعنی ترک، دیلـم، خزر (که آنـوقت مسـلمان نبودنـد) خـدا در اول سـوره‌ایکه در آن الَّذِینَ کَفَرُوا گفته حالشـان را حکـایت کرده بعـد فرمـوده: فَضَـرْبَ الرِّقابِ حَتَّی إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُـدُّوا الْوَثاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً حَتَّی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها » ... محمد: ۴.این حکم دارای دنبـاله ایست که بایـد در کتب فقه دنبـال شـود.از قرآن مجیـد روشن میشود: که پیـامبران گذشـته در صورت فراهم شـدن وسائل با دشـمنان دین و بشـریت جنـگ کرده‌انـد چنانکه فرموده: وَ کَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ آل عمران: ۱۴۶. و آنگاه که موسی علیه السّلام

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۴۳

بقوم خویش گفت: «یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَـةَ» مرادش جنگ بود زیرا در جواب گفتند ...: فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ مائده: ۲۴. یـا آنوقت که پس از در گـذشت موسی بنی اسـرائیل بپیامبرشـان گفتنـد: ابْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ بقره: ۲۴۶. ولی از آیات بعدی روشن میشود که جنگ تعرّضـی نبوده است و نیز لشکرکشی سلیمان علیه السّلام بمملکت سباء که در نامهٔ خویش نوشت: أَلَّا تَعْلُوا عَلَیَّ وَ أْتُونِی مُسْلِمِینَ نمل: ۳۱. و آنگاه که بنمایندهٔ ملکه فرمود: ارْجِعْ إِلَیْهِمْ فَلَنَأْتِیَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً وَ هُمْ صاغِرُونَ نمل: ۳۷. ولی آیهٔ اول روشن میکند که آنها را ابتدا باسلام دعوت کرده است.

### جهاد محبوب؛ ج ۵، ص: ۲۴۳

هیچ قیام حق در جهان بدون کشت و کشـتار پیش نرفته و پیروز نشده است مسالمت آن قدرت را ندارد که دست مخالفان آزادی و بشـریّت را کوتاه کنـد بایـد زور و جنگ وارد میـدان شود وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَـهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَـدَتِ الْأَرْضُ بقره: ۲۵۱.سرنوشت قیام‌هـای حق خواهـانه در میـدانهای جنگ تعیین شـده است قیام کننـدگان تا دست باسـلحه نبردهانـد پیروز نشده‌انـد، شـکست اخیر اسـرائیل، آزادی الجزایر، آزادی امریکـا، انقلاب فرانسه، آزادی کوبا، اسـتقلال ویتنام و غیره و غیره همه با شمشـیر و جنگ صورت گرفته است.اینکه مسیحی‌ها میگویند: اسلام با شمشیر پیشرفت و بزور بر مردم تحمیل شد خیال خامی است بیشتر استناد آنها برسالت چنـد سـاله یـا چنـد ماهـهٔ عیسـی علیه السّـلام است ولی آنحضـرت مجـالی برای جنگ نیافته است ولی پس از وی دیـدیم مسـیحیّت صلحجو برای پیش بردن اهداف خود بنام اصلاح جوئی چه خونریزی‌ها براه انداخت، جنگهای صلیبی و غیره را بنظر آورید و بریش

این هوچیگران بخندید.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۴۴

مهم این است که هدف قیام کننده حق و برای آزادی تودهٔ رنجیدیده و برای احیاء راه خدا باشد اگر جنگهای اسلامی تعرّضی هم باشد اصلا مانعی ندارد جنگی است که صلح و سعادت نتیجهٔ آنست وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

## قثاء؛ ج ۵، ص: ۲۴۴

قثاء: (بضمّ و کسر قاف) خیار.و آن در آیهٔ فَادْعُ لَنا رَبَّکَ یُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها وَ قِثّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها بقره: ۶۱. آمده است، گویا آن خیار معمولی نیست بلکه شبیه بآن است در اقرب الموارد گفته ...: « نوع من الفاکهة یشبه الخیار» بعضی آنرا خیار چنبر نیز گفته‌اند ولی در برهان قاطع گوید: خیار چنبر دوائی است معروف و بعربی قثّاء الهندی گویند اسهال آور است. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است در کافی از امام صادق علیه السّلام نقل شده: «کان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یأکل القثّاء بالملح» .

## قحم؛ ج ۵، ص: ۲۴۴

قحم: راغب گوید: اقتحام قرار گرفتن در وسط سختی مخوف است «قحّم الفرس فارسه» یعنی: اسب، سوار را بمحل مخوفی وارد کرد.طبرسی فرموده: اقتحام وارد شدن بسختی است فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَ ما أَدْراکَ مَا الْعَقَبَةُ. فَکُّ رَقَبَةٍ بلد: ۱۱- ۱۳.در این سه آیه آزاد کردن بنده ورود بگردنه نامیده شده زیرا انفاق و گذشتن از مال سخت است همانطور که داخل شدن بگردنه.هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَکُمْ لا مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صالُوا النّارِ ص: ۵۹. مقتحم بمعنی وارد شونده است معنی آیه در «فوج» گذشت در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۲۱ دربارهٔ ورود بجنگ فرموده: «فالنّجاة للمقتحم و الهلکة للمتلوّم» نجات برای کسی است که بجنگ وارد شود و هلاکت مال متوقف از جنگ است.

## قدح؛ ج ۵، ص: ۲۴۴

قدح: وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً. فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً عادیات: ۱ و ۲. قدح بمعنی زدن است مثل زدن آهن بسنگ برای بیرون آمدن آتش «قدح بالزّند: رام الایراء

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۴۵

به» بنظر میاید «قَدْحاً» منصوب بنزع الخافض و تقدیر «بالقدح» باشد یعنی قسم بدوندگان با حمحمه و بآتش افروزان با زدن سم بسنگ. تفصیل سخن در «عدو» گذشت در نهج البلاغه خطبهٔ ۳۵ فرموده: «حتّی ارتاب النّاصح بنصحه و ضنّ الزّند بقدحه» تا نصیحت گو در نصیحت خویش بشک افتاد و آتش زنه از زدن و آتش بیرون کردن بخل ورزید.قدح گاهی بمعنی طعن در نسب و عدالت و غیره نیز آید ولی در کلام اللّه یکبار بیشتر نیامده است، آنهم بمعنی زدن.

## قد؛ ج ۵، ص: ۲۴۵

قد: روشنترین معنی از معانی حرف قد، تحقیق است مثل قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مؤمنون: ۱. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَکّی اعلی: ۱۴. ابن هشام قبول ندارد که قد بمعنی توقّع باشد نه در ماضی و نه در مضارع.راغب گوید: قد چون بر ماضی داخل شود بر هر ماضی تازه داخل شود مثل قَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَیْنا ...- قَدْ کانَ لَکُمْ آیَةٌ فِی فِئَتَیْنِ ...- لَقَدْ سَمِعَ اللّهُ ...- لَقَدْ رَضِیَ اللّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ ... و چون بر مضارع داخل

شود آن فعل در حالتی واقع میشود و در حالتی نه مثل «قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً» یعنی خدا میداند که گاهی مخفیانه در پشت سر یکدیگر خارج میشوند.میشود گفت مراد راغب از آن نوعی تقلیل است طبرسی در جوامع الجامع و زمخشری در کشّاف «قد» را در آیهٔ قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ ... بقره: ۱۴۴. برای کثرت دانسته‌اند یعنی: بسیار می‌بینیم که رو بآسمان کرده‌ای. ایضا در آیهٔ قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَیَحْزُنُکَ الَّذِی یَقُولُونَ انعام: ۳۳. هر دو تصریح کرده‌اند که قد برای زیادت فعل و کثرت آن است.نگارنده قول المیزان را می‌پسندم که در ذیل آیهٔ دوم گوید: قد حرف تحقیق است در ماضی و در مضارع مفید تقلیل است گاهی در آن نیز معنی تحقیق میدهد و در آیه همان اراده شده است.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۴۶

ناگفته نماند: مشکل است در قرآن محلی یافت که معنی آن غیر از تحقیق باشد خواه مدخولش مضارع باشد یا ماضی. تفصیل بیشتر در کتب لغت و نحو است.

## قدّ؛ ج ۵، ص: ۲۴۶

قدّ: پاره کردن از طول. طبرسی فرموده: «القدّ شقّ الشّیء طولا» راغب بجای شقّ قطع گفته است.پس معنای «قدّه بنصفین» آنست که آنرا از طول برید و دو تکّه کرد.وَ اسْتَبَقَا الْبابَ وَ قَدَّتْ قَمِیصَهُ مِنْ دُبُرٍ ... یوسف: ۲۵. بطرف در سبقت کردند وزن پیراهن یوسف را از پس پاره کرد.وَ أَنَّا مِنَّا الصّالِحُونَ وَ مِنّا دُونَ ذلِکَ کُنّا طَرائِقَ قِدَداً جنّ: ۱۱. «قدد» بر وزن عنب جمع قدّه است بمعنی قطعه و تکّه، طرایق جمع طریقه است بمعنی راه توصیف طرائق با قدد برای آنست که هر طریقه از طریقهٔ دیگر مقدود و مقطوع است ظاهرا لفظ «ذوی» از طرائق حذف شده و تقدیر آن «ذوی طرائق» است یعنی: بعضی از ما نیکوکاران و بعضی غیر از آنها یا پائینتر از آنهاست اهل طریقه‌های مختلفیم.

## قدر؛ ج ۵، ص: ۲۴۶

### اشاره

قدر: (بر وزن فلس) و قدرت و مقدرهٔ بمعنی توانائی است. ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوکاً لا یَقْدِرُ عَلی شَیْءٍ نحل: ۷۵. خدا عبد مملوکی را مثل زده که بر چیزی قادر نیست.۲- ایضا قدر بمعنی تنگ گرفتن است «قدر اللّه علیه الرّزق: ضیّقه» این معنی از لفظ «بسط» که در آیات در مقابل قدر آمده بخوبی روشن میشود اللّهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ رعد: ۲۶. خدا وسعت میدهد روزی را بکسیکه میخواهد و تنگ میگیرد بآنکه میخواهد و مصلحت اقتضا میکند.۳- ایضا قدر بمعنی تقدیر و اندازه- گیری و نیز بمعنی اندازه است راغب گوید: «القدر و التّقدیر: تبیین کمّیّة الشّیء».طبرسی ذیل آیهٔ «لیلة القدر» فرموده: قدر آنست که شیء با شیء دیگر

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۴۷

مساوی باشد بدون زیاده و نقصان «قدر اللّه هذا الامر یقدره قدرا» یعنی خدا آنرا بر مقداریکه مصلحت اقتضا میکرد قرار داد قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً طلاق: ۳. خدا برای هر چیزی اندازه‌ای معیّن قرار داده است وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُیُوناً فَالْتَقَی الْماءُ عَلی أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ قمر: ۱۲. شکافتیم زمین را چشمه‌هائی پس آب آسمان و زمین بهم رسیدند بر نحویکه تقدیر شده بود بدون زیادت و نقصان.راجع به إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ مستقلا بحث خواهد شد.وَ ما قَدَرُوا اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قالُوا ما أَنْزَلَ اللّهُ عَلی بَشَرٍ مِنْ شَیْءٍ انعام: ۹۱. این تعبیر در سورهٔ حجّ آیهٔ ۷۴ و در زمر آیهٔ ۶۷ نیز آمده است در معنی آن گفته‌اند: خدا را نشناختند حق شناختنش، خدا را

تعظیم نکردند حق تعظیمش.این هر دو قابل قبول است، از راغب نقل شد که قدر بیان کمیّت شیء است. آن در معانی غیر محسوس نیز بکـار میرود گوینـد قـدر فلانکس و از آن احترام، وقار، عظمت و وزنـهٔ اجتماعی اراده میکننـد چنانکه در کتب لغت هست. پس مانعی نـدارد که بگوئیم: خـدا را تعظیم نکردنـد تعظیم لایق، خـدا را نشناختند شناختن لایق.آیه‌ایکه نقل شـد در ردّ یهود است که برای مقابله با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله میگفتند: اصلا خدا ببشری وحی نکرده است در ذیل آیه فرموده: قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْکِتٰابَ الَّذِی جٰاءَ بِهِ مُوسیٰ ... و در صـدر فرموده: خـدا را نشـناختند حق شـناختن (و گرنه میدانستند که لازمهٔ خدائی ارسال رسل است و نمیگفتنـد: خـدا بانسانی وحی نکرده است).قـدر: (بر وزن فرس) توانائی.انـدازه. در جوامع الجامع گفته: قـدر و قدر (بر وزن فلس و فرس) دو لغت‌اند. یعنی بیک معنی مثل وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَی الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۴۸

بقره: ۲۳۶. بزنان متاع دهیـد ثروتمنـد باندازهٔ قدرتش و تنگدست باندازهٔ توانائیش. إِنّٰا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْنٰاهُ بِقَدَرٍ قمر: ۴۹. ما هر چیز را باندازه آفریدیم. وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلّٰا عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ وَ مٰا نُنَزِّلُهُ إِلّٰا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: ۲۱. هیچ چیزی نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ماست و جز بانـدازهٔ معین نمیفرستیم.ثُمَّ جِئْتَ عَلیٰ قَدَرٍ یٰا مُوسیٰ طه: ۴۰. شایـد مراد از «قـدر» مقـدار و اندازه باشد یعنی مقدار ابتلاآت و امتحانهائیکه بموسی تا رسیدن بنبوّت رخ داده بود صدر آیه مؤیّد آنست یعنی ای موسی سپس بر حالیکه بقدر کافی امتحان شده بودی آمـدی و من تو را خاصّـهٔ خویش کرده و نبوّت دادم. و شاید مراد زمان معیّن باشد یعنی در وقتی آمدی که برای نبوّت تعیین شـده بود.سُنَّةَ اللّٰهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ کٰانَ أَمْرُ اللّٰهِ قَدَراً مَقْدُوراً احزاب: ۳۸. قَدَراً مَقْدُوراً ظاهرا عبارت اخرای «وَ کٰانَ أَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا» است که در آیـهٔ ما قبل واقع شده لذا طبرسی و زمخشری و بیضاوی «قضاء مقضیّا- حکما مبتوتا» گفته‌اند، مقدور بودن امر نسبت بخداست پس میشود آنرا حتمی معنی کرد یعنی: امر خـدا حکم حتمی است و جای خود را میگیرد قـدر گاهی بمعنی وقت مقـدّر و مکان مقدّر نیز آید چنانکه راغب گفته مثل إِلیٰ قَدَرٍ مَعْلُومٍ مرسلات: ۲۲. که بمعنی وقت معلوم است و مثل فَسٰالَتْ أَوْدِیَةٌ بِقَدَرِهٰا رعد: ۱۷. یعنی نهرها بقـدر وسعتشان جاری شدند.تقدیر: اندازه‌گیری و تعیین راغب گفته: تقدیر خدا بر دو وجه است یکی اعطاء قـدرت بر اشیاء.دیگری آنکه اشیاء را بر مقـدار مخصوص و وجه مخصوص قرار بدهـد باقتضاء حکمت ... مثل تقدیر هستهٔ خرما که از آن خرما بروید نه سیب و زیتون و مثل تقدیر منی انسان که از آن انسان

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۴۹

بوجود آید نه حیوانات دیگر. پس تقدیر خدا بر دو وجه است یکی حکم باینکه فلانطور باشد یا نباشد ... دوم اعطاء قدرت بر اشیاء ...وَ بٰارَکَ فِیهٰا وَ قَدَّرَ فِیهٰا أَقْوٰاتَهٰا فِی أَرْبَعَةِ أَیّٰامٍ سَوٰاءً لِلسّٰائِلِینَ فصّلت: ۱۰. یعنی در زمین برکت گـذاشت و اقوات آنرا برای عموم نیازمنـدان اعمّ از انسـان و غیره در چهـار دوران مقـدّر و تعیین کرد رجوع شود به «ارض». إِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ. فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ مدثّر: ۱۸- ۲۰. مراد از تقدیر همان تعیین و اندازه‌گیری است که دشمن دربارهٔ رسول خدا کرد و گفت: ساحرش بنامید وَ الْقَمَرَ قَدَّرْنٰاهُ مَنٰازِلَ یس: ۳۹. مراد تعیین منـازل ماه است در حرکت خویش که هر روز در نظر بیننـده در محلی قرار میگیرد.وَ یُطٰافُ عَلَیْهِمْ بِآنِیَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ أَکْوٰابٍ کٰانَتْ قَوٰارِیرَا. قَوٰارِیرَا مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهٰا تَقْدِیراً انسان: ۱۵ و ۱۶.فاعل «قدّروا» ممکن است اهل بهشـت باشـد یعنی ظرفهـا و اکواب را انـدازه- گیری کرده‌انـد که از آن انـدازه کم و زیاد نیست و ممکن است بخـدمتکاران و «طائفین» بر گردد که آنها انـدازه کرده‌اند.أَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ مٰاءٍ مَهِینٍ.فَجَعَلْنٰاهُ فِی قَرٰارٍ مَکِینٍ. إِلیٰ قَدَرٍ مَعْلُومٍ.فَقَدَرْنٰا فَنِعْمَ الْقٰادِرُونَ مرسلات: ۲۰- ۲۳. «قـدرنا» ظاهرا بمعنی تقـدیر است مثل مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ عبس: ۱۹.ظاهرا مراد تقـدیر نطفه است تا بحالت جنینی بیایـد یعنی تقـدیر و تعیین کردیم که نطفه از مراحل مختلف گذشـته و بشـکل انسان در آیـد مثل ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً... مؤمنون: ۱۴. بعضی از بزرگان آنرا اعمّ گرفته گوید: تقدیر کردیم آنچه از حوادث بر شما رخ میدهد ... از طول عمر، کوتاهی آن، هیئت، جمـال، صـحّت، مرض، رزق و غیره. ولی ظـاهرا این عموم مراد نباشـد بعضـی «قـدرنا» را از قـدرت گرفته یعنی بر اینهـا توانا

بوده‌ایم پس بهتر توانائیم ولی

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۵۰

بقرینهٔ آیات دیگر تقدیر بهتر است.سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی. الَّذِی خَلَقَ فَسَوّی. وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدیٰ اعلی: ۱- ۳. ظاهرا آیهٔ ذیل نظیر آیه رَبُّنَا الَّذِی أَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ طه: ۵۰. است و ظاهرا مفعول «فَهَدیٰ» جملهٔ «قدر» است یعنی «هدی الی ما قدّر» یعنی پروردگاریکه برای اشیاء عالم اندازه گرفت، مقادیر و مراحلی معین کرد و آنها را بآنچه تقدیر کرده هدایت نمود و همه تکوینا بآنچه تقدیر کرده میروند مثلا یک پرنده میداند چگونه تخم بگذارد، چگونه بچّه در بیارد، چگونه لانه بسازد، بکدام طعام احتیاج دارد، از دشمن چگونه بپرهیزد، در زمستان چگونه بجاهای گرمسیر بکوچد و ... هکذا انسان و سائر موجودات. و این یکی از عجائب خلقت است گویند آنگاه که بشر خواست از ماشینهای جوجه‌کشی استفاده کند نتیجهٔ مثبت نداد، دفعهٔ دیگر در حال مرغ خانگی دقت کردند دیدند که هر روز تخم را زیر سینه‌اش زیر و رو میکند دانستند که باید بتخم از هر طرف حرارت داد آنکار را کردند نتیجهٔ مطلوب بدست آمد و تخمها مبدّل بجوجه شدند، پاک و منزّه و توانا است پروردگاریکه زندگی هر حیوان را تقدیر کرده و طبعا بآن هدایتش فرموده است، ممکن است هدایت تشریعی و تکوینی هر دو مراد باشند.قدیر: توانا. و آن از اسماء حسنی است و چهل و پنج بار در قرآن کریم آمده است إِنَّ اللّهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ بقره: ۲۰. راغب میگوید: قدیر آنست که آنچه را بخواهد مطابق مقتضای حکمت میکند نه زیاد و نه کم، لذا صحیح نیست غیر خدا با آن توصیف شود، «مقتدر» نظیر قدیر است مثل عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ قمر: ۵۵. لیکن آن گاهی وصف بشر آید ... قدیر یا مقتدر در قرآن پیوسته در وصف خدا آمده است.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۵۱

قدر: (بکسر قاف و سکون دال) دیک. در مفردات گفته: اسم ظرفی است که در آن گوشت میپزند وَ جِفٰانٍ کَالْجَوٰابِ وَ قُدُورٍ رٰاسِیٰاتٍ ... سباء: ۱۳. کاسه‌هائی ببزرگی حوضها و دیگهای ثابت.

## لیلهٔ قدر، ج ۵، ص: ۲۵۱

### اشاره

إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ. وَ مٰا أَدْرٰاکَ مٰا لَیْلَةُ الْقَدْرِ. لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. تَنَزَّلُ الْمَلٰائِکَةُ وَ الرُّوحُ فِیهٰا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ. سَلٰامٌ هِیَ حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ (سورهٔ قدر).لیلهٔ قدر یعنی شب تقدیر، شب اندازه‌گیری، شب تعیین بعضی از اشیاء. [از این سورهٔ مبارکه چند مطلب استفاده میشود:] ۱- قرآن در شب قدر نازل شده، شب قدر در ماه رمضان است زیرا در قرآن میخوانیم شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ بقره: ۱۸۵. در «نزل» روشن خواهد شد، چگونه قرآن در یک شب نازل شد حال آنکه در بیست و سه سال بتدریج نازل شده است. ۲- شب قدر از هزار ماه بهتر است لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ آیا از این جهت بهتر است که قرآن در آن نازل شده؟ مثل اینکه بگوئیم روز بیست و هفت رجب از هزار روز بهتر است زیرا در آن روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مبعوث شده است و گرنه وقت بخودی خود از وقت دیگر بهتر نیست.و یا عمل در آن بهتر از عمل در هزار ماه است که در آنها شب قدر نیست؟ بسیاری از اهل تفسیر شقّ دوم را اختیار فرموده‌اند، در المیزان بعد از نقل آن، فرموده‌اند، در المیزان بعد از نقل آن، فرموده: این بغرض قرآن نزدیک است پس احیاء آن با عبادت بهتر از عمل هزار ماه است طبرسی رحمه اللّه در مجمع و جوامع الجامع آنرا اختیار فرموده است روایاتی از اهل بیت علیهم السلام نیز در همین زمینه وارد شده در برهان از امام صادق علیه السّلام نقل شده که راوی گفت: «کیف یکون لیلة القدر خیرا مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ؟ قال: العمل فیها خیر من العمل فی الف شهر لیس فیها

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۵۲

لیلة القدر» . نیز در همان کتاب از کافی در ضمن روایت حمران از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که: «فَقَالَ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ فِیهَا مِنَ الصَّلوةِ وَ الزَّکوة وَ انْوَاعِ الْخَیْرِ خیْرٌ مِنْ الْعَمَلِ فی الْفَ شَهْرٍ لَیْسَ فِیهَا لَیْلَةُ الْقَدْرِ » ... در کشّاف گوید: ارتقاء فضیلت شب قدر تا این حدّ، علتش وجود مصالح دینیّه است از قبیل نزول ملائکه و روح و تفصیل هر امر از روی حکمت.این کلام همان شقّ اول است که در اول نقل شد در کافی از امام صادق از امام زین العابدین علیهما السلام در ضمن حدیثی نقل شده که: خداوند برسول خدا فرمود: «وَ هَلْ تَدْری لِمَ هِیَ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ؟ قَالَ: لَا قَالَ: لَانَّهَا تَنَزَّلُ فیها الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ »... این روایت در بیان شقّ اول است یعنی علت خیر بودن آن نزول ملائکه و تفصیل امر در آن است. بنا بر این هزار ماه برای بیان کثرت است نه عدد واقعی مثل إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ توبه: ۸۰.بموجب بعضی از روایات شیعه و اهل سنت مراد خیر بودن از هزار ماه سلطنت بنی امیه است در این باره باید بیشتر تحقیق شود قطع نظر از روایات، شقّ دوم از نظر نگارنده با ظهور قرآن بهتر میسازد و شاید بهتر بودن عبادت در آنشب غیر از بهتر بودن خود آنشب غیر از بهتر بودن خود آنشب باشد بعبارت دیگر بموجب روایات عمل در آنشب از عمل هزار ماه بهتر است و خود آنشب در اثر «تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ » ... از هزار ماه بهتر است. و اللّه العالم.

## چه کاری در شب قدر واقع میشود؟؛ ج ۵، ص: ۲۵۲

۳- تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فِیهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ ظاهر این کلمات میرساند که در شب قدر ملائکه و جبرئیل (روح شاید ملک دیگری باشد) برای تمشیت همهٔ کارها نازل میشوند.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۵۳

آیا بزمین نازل میشوند؟آیا برای کارهای یکساله نازل میشوند تا شب قدر سال آینده؟آیا بمحضر پیغمبر و جانشینان او علیهم السلام میرسند؟آیا بمؤمنان سلام میدهند؟اوائل سورهٔ دخان که مستحبّ اوائل سورهٔ دخان که مستحبّ است شب ۲۳ رمضان خوانده شود چنین است: حم. وَ الْکِتابِ الْمُبِینِ. إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةٍ مُبَارَکَةٍ إِنَّا کُنَّا مُنْذِرِینَ.فِیهَا یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ. أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا کُنَّا مُرْسِلِینَ. رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ دخان: ۱- ۶. این آیات میگویند: قرآن در شبی با برکت نازل شده، برای انذار نازل شده که خدا بوسیلهٔ پیامبران گذشته هم انذار میکرده است، در آنشب هر کار حکیمانه از هم جدا و متمایز میشود، کار حکیمانه‌ایکه از جانب خداست، تفریق و متمایز شدن و تعیّن کارها رحمتی است از جانب خدا که گفتار و درخواست همه را میشنود و بهمه چیز داناست اینکه خدا میفرماید: وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: ۲۱. آیا قدر معلوم نازل شده‌ها در شب قدر معین میشود؟از آیات گذشته دو چیز بطور یقین بدست میاید یکی اینکه در شب قدر امور از هم متمایز و منفصل میشوند و تقدیرات از هم جدا و روشن میشوند دیگر اینکه شب قدر همیشه هست و خواهد بود زیرا «فِیهَا یُفْرَقُ » «... تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ » ... هر دو مضارع‌اند و دلالت بر دوام دارند، روایاتیکه در ذیل برای نمونه نقل میشود مؤیّد استظهارات فوق است ...: « انّه لینزل فی لیلة القدر الی ولیّ الامر تفسیر الامور سنة سنة یؤمر فیها فی امر نفسه بکذا و کذا و فی امر النّاس بکذا و کذا » (... کافی از امام باقر علیه السّلام).یعنی در شب قدر بولی امر (امام هر عصر) تفسیر امور سال بسال نازل میشود دربارهٔ خویش و مردم بدستورات مخصوصی مأمور میگردد.قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۵۴

...« لقد خلق اللّه جلّ ذکره لیلة القدر اوّل ما خلق الدّنیا و لقد خلق فیها اوّل نبی یکون و اوّل وصیّ یکون و لقد قضی ان یکون فی کلّ سنة لیلة یهبط فیها بتفسیر الامور الی مثلها من السّنة المقبلة » (... کافی از امام باقر علیه السّلام).این روایت از روایت قبلی اعمّ

است .... « یقدّر فی لیلة القدر کلّ شیء یکون فی تلک السّنة الی مثلها من قابل من خیر و شرّ طاعة و معصیة و مولود و اجل او رزق فما قدّر فی تلک السنة و قضی فهو المحتوم و للّه عزّ و جلّ فیه المشیّة » ... تفسیر برهان از امام باقر علیه السّلام.یعنی: در شب قدر هر شیء تا شب قدر آینده در آنسال مقدّر و معیّن میشود از خیر، شرّ، طاعت، گناه، ولادت، مرگ و روزی و هر چه در آنسال تقدیر شده حتمی است و خدا را در آن مشیّت است و خدا در آن مسلوب القدرة نیست. در تفسیر برهان است که ابو ذر گوید: برسول خدا گفتم لیلة قدر چیزی است که در زمان انبیاء میشود و در آن امر بر آنان نازل میگردد و چون رفتند برداشته میشود؟فرمود: «لا بل هی الی یوم القیامة» امور چطور تفصیل میشود؟ بملائکه چطور خبر میرسد؟ واقعیت این قضایا چیست؟ خدا بهتر میداند، ولی عبادت آنشب را در سرنوشت نیکوی یکساله تأثیر بسزائی است. در دعاهای مخصوص آنشب نیز باین قضایا اشاره شده است.۴- «سَلامٌ هِیَ» آنشب سلامتی است.این سلام قهرا شامل حال بندگان خداست و اگر مراد سلام دادن ملائکه باشد چنانکه در بعضی روایات وارد شده آنهم برای بندگان مخصوص است چنانکه در «سلم» از صحیفهٔ سجّادیه نقل شد.۵- شب قدر کدام شب است؟ در ابتدای بحث گفته شد که آن یقینا در ماه رمضان است ولی کدام شب از شبهای آن ماه است؟ نزدیک به یقین

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۵۵

آنست که شب بیست و سوم آن ماه باشد.در مجمع از امام صادق علیه السّلام نقل شده براوی فرمود: «اطلبها فی تسع عشرة و احدی و عشرین و ثلث و عشرین» در این روایت امام علیه السّلام سه شب را لا علی التعیین فرموده است، ظاهرا برای آنست که هر سه شب را بعبادت و دوری از گناهان بسر برند.باز در مجمع از عیاشی از امام باقر علیه السّلام نقل شده که فرمود: آن در دو شب ۲۱ و ۲۳ (رمضان) است راوی گفت: یکی معیّن کنید فرمود: ضرری ندارد که در هر دو عمل کنی آن یکی از آندو است.شیعه و اهل سنت روایت کرده‌اند عبد اللّه انیس انصاری (جهنیّ) برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفت: منزل من از مدینه دور است شبی را امر کنید که در آن داخل مدینه شوم. حضرت شب بیست و سوم را امر فرمودند. لذا آنشب را شب جهنیّ میخواندند.ولی مشهور در میان اهل سنّت شب هفدهم رمضان است.

### قدس؛ ج ۵، ص: ۲۵۵

قدس: پاکی. پاک (بر وزن قفل و عنق) مصدر و اسم بکار رفته است «القدس: الطّهر» (قاموس).وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ... بقره: ۸۷.این تعبیر راجع بعیسی علیه السّلام در آیهٔ ۲۵۳ بقره و ۱۱۰ مائده نیز آمده است و در خصوص حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله هست: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ نحل: ۱۰۲.مراد از روح القدس چنانکه گفته‌اند جبرئیل است و در آیهٔ اخیر یقین است «القدس» ظاهرا اسم است نه مصدر و اضافهٔ روح بر آن برای اختصاص میباشد یعنی روحیکه از آلودگیها و خطا و نسیان و عصیان پاک است.تقدیس: پاک کردن وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ بقره: ۳۰.تقدیس خداوند آنست که ما او را پاک بدانیم و قبائح و نقائص را باو نسبت ندهیم و گرنه خدا ذاتا مقدس و پاک است.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۵۶

بنظر مرحوم طبرسی لام در «لک» زاید است و تقدیر «نقدّسک» میباشد.فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُویً طه: ۱۲. ایضا نازعات: ۱۶.مقدّس بودن وادی سینا ظاهرا برای آن است که محلّ نزول وحی و مناجات خدا با موسی علیه السّلام بود و دستور بخلع نعل نیز بدین مناسبت است دربارهٔ یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِی کَتَبَ اللّهُ لَکُمْ ... مائده: ۲۱. گفته‌اند: ارض فلسطین مقدّس و مطهر از شرک است بواسطه سکونت انبیاء در آنجا. المیزان این مطلب را از بارَکْنا حَوْلَهُ اسراء: ۱. و بارَکْنا فِیها اعراف: ۱۳۷. که هر دو دربارهٔ فلسطین است استفاده میکند که مبارک بودن در اثر بودن خیر کثیر است، از جملهٔ خیر کثیر اقامهٔ دین و رفتن قذارت شرک است.قدّوس: بسیار پاک. گاهی بفتح قاف نیز آید. آن مبالغه در قدس و از اسماء حسنی است و دو دفعه در قرآن آمده است

هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ ... حشـر: ۲۳ ... الْمَلِکِ الْقُدُّوسِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ جمعه: ۱. طبرسی فرموده: «الطّاهر من کلّ عیب و نقص و آفهٔ المنزّه عن القبائح».

**قدم؛ ج ۵، ص: ۲۵۶**

قدم: (بر وزن فرس) پا. جمع آن اقدام است یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیماهُمْ فَیُؤْخَذُ بِالنَّواصِی وَ الْأَقْدامِ رحمن: ۴۱. گناهکاران با علامتشان شناخته میشوند و از موهای پیشانی و پاهایشان گرفتار میگردند.راغب گفته: قدم پای شـخص و جمع آن اقدام و تقدّم و تأخّر باعتبار آن است. طبرسـی ذیل آیـهٔ فوق فرموده قـدم عضوی است که شـخص برای راه رفتن بجلو میگذارد.بنا بتعبیر طبرسـی علت تسـمیه پا بقـدم، جلو انـداختن آنست برای راه رفتن و بتعبیر راغب اصل در قـدم پا و تقـدم بمعنی پیش افتادن باعتبار آن است.وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً فرقان: ۲۳. و

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۵۷

آمـدیم بسوی عملیکه کرده بودنـد و آنرا غبـاری پراکنـده ساختیم، اشاره باعمال کفّار است که در آخرت چیزی بدسـتشان نخواهد آمـد و مراد اعمـال خیر آنهـاست از قبیل صـلهٔ رحم و پناه درمانـده و غیره. در آیـهٔ دیگر اعمال آنها بخاکستر در مقابل طوفان تشبیه شـده است. مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ کَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِی یَوْمٍ عاصِفٍ لا یَقْدِرُونَ مِمّا کَسَبُوا عَلی شَیْءٍ ابراهیم: ۱۸.تقـدیم: جلو انـداختن. مقـدّم کردن.ذلِکَ بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیکُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِیدِ آل عمران: ۱۸۲ این عذاب بعلّت اعمالی است که دسـتهایتان از پیش فرسـتاده است (و گرنه) خدا به بندگان سـتمکار نیست.اینکه همهٔ کارهای اعضا بدستها نسبت داده شده ظاهرا برای آنست که بیشتر کارها با دست انجام می‌پذیرد و برای تغلیب چنین مصطلح شده است.أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنا ص: ۶۰. شما اینرا بر ما پیش آوردیـد.یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ قیامت: ۱۳، این تعبیر در سورهٔ انفطار آیـهٔ ۵ نیز آمـده است.بنظر میآید مراد ما قـدّم اعمـال پیش از مرگ و از «ما اخّر» آثار پس از مرگ باشـد یعنی: انسان در آنروز خبر داده میشود از آنچه پیش از مرگ انجام داده و از آنچه پس از مرگ انجـام داده و از آنچه پس از مرگ باقی گذاشـته مثل إِنّا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتی وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ یس: ۱۲.و شایـد مراد از «مـا قـدّم» اعمـال اوّل عمر و از «مـا اخّر» اعمـال آخر عمر باشـد.فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ اعراف: ۳۴. ظـاهرا اسـتفعال در این آیه و نظائر آن برای طلب نیست لـذا مجمع آنرا «لا یتقـدّمون» معنی کرده یعنی چون اجلشـان آیـد نـه سـاعتی تـأخیر میکننـد و نه پیش میافتنـد و بهیـچ یـک از این دو کـار قـدرت ندارنـد چنـانکه در آیـهٔ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِینَ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۵۸

مِنْکُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِینَ حجر: ۲۴. نیز بمعنی پیش افتادگان است، میشود گفت اسـتفعال در اینگونه آیات بمعنی انفعال اسـت مثل «استجر الطین».راغب آنرا طلب گفته و گویـد: «لا یریدون تأخّرا و لا تقدّما» مجمع نیز از بعضـی طلب نقل میکند ولی هیچ یک دلچسب نیست.قدم گاهی بمعنی منزلت و مقام است و گاهی مراد از ثبوت قدم استقامت و صبر است مثل فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها نحل: ۹۴. تا قدمی پس از ثبوتش بلغزد یعنی اسـتقامت به تزلزل مبدّل شود. وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا آل عمران: ۱۴۷. یعنی بر ما استقامت عطا فرما وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ یونس: ۲. مراد از قـدم صـدق مقام ارجمند. واقعی و پاداش حقیقی است گویا مراد از «صـدق» مقابل اعتباری است یعنی آن مقام مثل مقام دنیا خیالی نیست بلکه واقعی است مثل: فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ قمر: ۵۵. بنا بر آنکه از طبرسـی در معنای قـدم نقل شـد میشود گفت قدم در آیه بمعنی مقدّم بودن است که عبارت اخرای مقام و منزلت میباشـد راغب تصـریح دارد که آن در آیه اسم مصـدر است.قـدیم: دیرین. مقابل تازه. قالُوا تَاللَّهِ إِنَّکَ لَفِی ضَلالِکَ الْقَدِیمِ یوسف: ۹۵. گفتنـد بخـدا تو در اشـتباه دیرین خود هسـتی. مرادشـان از ضـلال مبالغـهٔ یعقوب در حبّ یوسف علیهمـا السـلام بود حَتّی عادَ

كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ يس: ۳۹. تا مثل عرجون كهنه و خشكيده گرديد. رجوع شود به «عرجون».هر دو آيه دليل‌اند بر اينكه قديم آنست كه زمانى بر آن گذشته باشد نه چيزيكه اول ندارد. فيومى در مصباح گفته: «عيب قديم اى سابق زمانه » ... راغب ميگويد: در قرآن و در آثار صحيحه لفظ قديم در وصف خدا نيامده است ولى متكلّمين آنرا در

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۵۹

وصف خدا بكار ميبرند.على هذا: اينكه متكلّمين ميگويند: خدا قديم است و از آن قصد ميكنند كه خدا اول ندارد استعمال قديم در اين معنى از اصطلاحات آنهاست و اينكه در دعا وارد شده يا قديم الاحسان شايد منظور اينست كه: خدايا احسان تو سابقه‌دار است و در گذشته نيز احسان كرده‌اى.

### قدو؛ ج ۵، ص: ۲۵۹

قدو: اقتداء بمعنى پيروى كردن است أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ انعام: ۹۰. قرائت مشهور «اقْتَدِهْ» بسكون‌ها است و آن هاء سكت ميباشد يعنى آن پيامبران كسانى‌اند كه خدا هدايتشان كرده تو از هدايت آنها پيروى كن نميفرمايد از آنها پيروى كن زيرا شريعت آن حضرت ناسخ شرايع گذشته است ولى پيروى از هدايتشان همان هدايت خدائى است در مجمع فرموده: در صبر بر ايذاء قومت از آنها پيروى كن. ولى بهتر است آنرا اعم بگيريم.إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ زخرف: ۲۳. ما پدرانمان را بر دينى يافته‌ايم و ما بر آثار آنها پيرويم از اين ماده فقط دو كلمهٔ فوق در قرآن مجيد آمده است.

### قذف؛ ج ۵، ص: ۲۵۹

قذف: انداختن. گذاشتن. بهتر است آنرا رها كردن معنى كنيم كه جامع انداختن و گذاشتن است أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ طه: ۳۹. موسى را در صندوق بگذار و آنرا بدريا رها كن. معلوم است كه انداختن معمولى مراد نيست.وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ ...احزاب: ۲۶. مراد انداختن معنوى است وَ لكِنَّا حُمِّلْنا أَوْزاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْناها طه: ۸۷. شايد منظور آن است كه آنها را در آتش انداختيم و در آتش گذاشتيم تا ذوب شود.در آيات قرآن محلى نيست كه مراد از آن انداختن معمولى باشد مثل انداختن سنگ حتى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ. دُحُوراً صافات: ۸. هم معلوم نيست كه غير محسوس نباشد.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۶۰

بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ انبياء: ۱۸. حق را در مقابل باطل ميگذاريم كه مغز باطل را ميشكافد و بطلان آنرا آشكار ميكند مراد ظاهرا براهين حقّ در مقابل باطل است.قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ سباء: ۴۸. بنظر الميزان مراد از «الحقّ» قرآن است يعنى خدا قرآن را نازل ميكند و بقلبم مياندازد و او علّام الغيوب است.وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ سباء: ۵۳. مراد از قذف غيب ظاهرا ايرادات واهى بر معاد است و چون از فاصلهٔ بعيد رساندن بهدف مقدور نيست شايد مراد از اين تعبير آنست كه ايرادات آنها ضررى بمعاد ندارد.

### قرء؛ ج ۵، ص: ۲۶۰

قرء: جمع كردن. «قرء الشّىء قرءا و قرآنا: جمعه و ضمّ بعضه الى بعض» خواندن را از آن قرائت گويند كه در خواندن حروف و كلمات كنار هم جمع ميشوند راغب گويد: «القرائة ضمّ الحروف و الكلمات بعضها الى بعض فى التّرتيل» ولى بهر جمع قرائت نگويند مثلا وقتيكه گروهى را جمع كردى نميگوئى «قرئت القوم ...» فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ نحل: ۹۸. چون قرآن خواندى بخدا پناه بر وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ اعراف: ۲۰۴. چون قرآن خوانده شود گوش كنيد و ساكت

باشید تا مورد رحمت قرار گیرید. هر دو امر را حمل بر استحباب کرده‌اند و چه بهتر است که موقع تلاوت قرآن همه ساکت شده و گوش بدهند رجوع شود به «نصت».وَ الْمُطَلَّقاتُ یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ ... بقره: ۲۲۸. قروء جمع قرء است. و آن بر طهر و حیض هر دو اطلاق میشود، گفته‌اند آن از اضداد است ابن اثیر در نهایه میگوید: قرء از اضداد است بر طهر اطلاق میشود و آن قول شافعی و اهل حجاز است و بر حیض اطلاق میشود و آن مذهب ابو حنیفه و اهل عراق میباشد، اصل

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۶۱

قرء بمعنی وقت معلوم است لذا بطهر و حیض اطلاق شده زیرا هر یکی را وقتی هست.ایضا در نهایه نقل شده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بزنی فرمود: «دعی الصّلوة ایّام أقرائک» در این حدیث مراد از قرء حیض است این حدیث در مجمع نیز آمده است.مراد از قروء در آیهٔ شریفه نزد ما امامیّه طهرها است چنانکه طبرسی رحمه اللّه در مجمع و جوامع الجامع تصریح کرده است قول زید بن ثابت، ابن عمر، مالک، شافعی و اهل مدینه نیز چنین است ولی دیگران آنرا حیض گفته‌اند و دلیلشان حدیث فوق است.و نیز اهل سنت از علی علیه السّلام نقل کرده‌اند که فرمود: «انّ القرء الحیض» . در المیزان فرموده: علی هذا اظهر آنست که بمعنی طهر باشد زیرا آن حالت جمع شدن خون (در شکم زن) است و بعد در حیض استعمال شده زیرا آن حالت بیرون ریختن بعد از جمع است (انتهی). در تفسیر عیّاشی از زراره از امام باقر علیه السّلام نقل شده: اقراء طهرهاست و فرمود: قرء ما بین دو حیض است «الاقراء هی الاطهار و قال: القرء ما بین الحیضتین» در مجمع و تفسیر عیاشی از زراره نقل شده، گوید: از ربیعة الرأی شنیدم میگفت: رأی من آنست اقرائیکه خدا در قرآن فرموده طهراند ما بین دو حیض و حیض مراد نیست.گوید: محضر حضرت باقر علیه السّلام وارد شده قول ربیعه را نقل کردم، فرمود: دروغ میگوید رأی خودش نیست از علی علیه السّلام بوی رسیده است. گفتم اصلحک اللّه آیا علی علیه السّلام چنین میفرمود؟فرمود: آری میفرمود قرء طهر است.زن خون را در آنحال در شکم جمع میکند و چون حائض گردید بیرون می‌ریزد. گفتم: اصلحک اللّه مردی در حال طهر طلاق داده بدون جماع با دو شاهد عادل فرمود چون زن بحیض سوم داخل شود عده‌اش منقضی است شوهران بر او حلال‌اند، گفتم: اهل عراق روایت میکنند از علی علیه السّلام که

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۶۲

میگفته تا از حیض سوم غسل نکرده مرد میتواند رجوع کند؟ فرمود: دروغ میگویند فرمود: علی علیه السّلام میفرمود: چون خون حیض سوّم را دید عده‌اش تمام است. (ترجمه از تفسیر عیاشی).

### قرآن:؛ ج ۵، ص: ۲۶۲

### اشاره

قرآن: این لفظ در اصل مصدر است بمعنی خواندن. چنانکه در بعضی از آیات معنای مصدری مراد است مثل إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ قیامهٔ: ۱۷- ۱۸.قرآن در اینجا مصدر است مثل فرقان و رجحان و هر دو ضمیر راجع بوحی‌اند یعنی در قرآن عجله نکن زیرا جمع کردن آنچه وحی میکنیم و خواندن آن بر عهدهٔ ماست ... و چون آنرا خواندیم از خواندنش پیروی کن و بخوان.سپس قرآن علم است بکتاب حاضر که بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نازل شده باعتبار آنکه خواندنی است و آن مصدر از برای مفعول (مقروّ) است، قرآن کتابی است خواندنی باید آنرا خواند و در معانیش دقّت و تدبّر نمود بنظر نگارنده همان خواندن سبب تسمیهٔ این کتاب عظیم باین نام است. چنانکه خود قرآن بخواندن آن کاملا اهمیّت میدهد وَ أَنْ أَتْلُوَا الْقُرْآنَ نمل: ۹۲. وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلًا مزمّل: ۴. فَاقْرَؤُا ما تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ مزمّل: ۲۰.بعضی‌ها قرآن را در اصل بمعنی جمع گرفته‌اند که اصل قرء بمعنی جمع است در اینصورت میتوانند بگویند که: آن مصدر از برای فاعل است قرآن یعنی جامع حقائق و فرموده‌های الهی. ولی با

ملاحظهٔ آنچه گذشت معنای اول مقبولتر بلکه منحصر بفرد است. المیزان نیز آنرا اختیار کرده است.

### اوصاف قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۶۲

خداوند در قرآن اوصافی برای قرآن ذکر میکند که مبیّن مقام شامخ این کتاب الهی است و موقعیّت و عظمت آنرا بطور واضح متجلی میسازد از قبیل:

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۶۳

۱- لا رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ بقره: ۲.۲- هُدىً لِلنّاسِ بقره: ۱۸۵.۳- قُرْآنٍ مُبِينٍ حجر: ۱.۴- وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ حجر: ۸۷.۵- إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ اسراء: ۹.۶- شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ اسراء: ۸۲.۷- وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ يس: ۲.۸- بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ بروج: ۲۱.۹- إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ واقعهٔ: ۷۷.۱۰- لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ فصلت: ۴۲.۱۱- إِنْ هُوَ إِلّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ تكوير: ۲۷.۱۲ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ نحل: ۸۹.۱۳- وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ فصلت: ۴۱ اینها نمونه‌ای از اوصاف حمیدهٔ قرآن مجید است، با توجّه بآنها خواهیم دید که این کتاب سبب سعادت هر دو جهان و رشحه‌ای از رحمت واسعهٔ خدا بر بندگان است. مسلمانان باید در فرا گرفتن و عمل بآن آنچه میتوانند سعی کنند تا سعادت هر دو جهان یابند.

### اعجاز قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۳

معنی اعجاز قرآن آنست که بشر از آوردن نظیر آن عاجز و ناتوان است، قرآن از اول نزول پیوسته این مطلب را یادآوری کرده و گوید: بشر از آوردن نظیر من ناتوان است.و اگر عاجز نیست یک سوره مانند مرا بیاورد این حریف طلبی قرآن و آن زبونی اهل سخن و خاصّه فصحای عرب دلیل بارز اعجاز آن است.۱- قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً اسراء: ۸۸. بگو اگر انس و جنّ جمع شوند که نظیر این قرآن را بیاورند نمیتوانند هر چند با همدیگر همکاری کنند.۲- أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ ... فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كانُوا صادِقِينَ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۶۴

طور: ۳۴.۳- وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمّا نَزَّلْنا عَلى عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ ... فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النّارَ ... بقره: ۲۲ و ۲۳.آیه در مقام تعجیز انسان حتی از آوردن یکسوره است و با نفی ابدی میگوید وَ لَنْ تَفْعَلُوا و هرگز نمیتوانید و آن دلیل است که در آینده نیز این کار امکان نخواهد داشت ایضا آیهٔ أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ ... یونس: ۳۸. در مقام تعجیز است.۴- أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ ... فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّهِ ... هود: ۱۳ و ۱۴. در اینجا صحبت از آوردن ده سوره است و جملهٔ أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّهِ روشن میکند که خدا علم قرآن سازی را ببشر نداده است.آیهٔ اول در مقام تعجیز شامل یک آیه هم میشود زیرا کلمهٔ قرآن بهمهٔ قرآن و بابعاض آن اطلاق میشود، و آیهٔ اول از آیات مکّی است، آنوقت همهٔ قرآن نازل نشده بود. ولی باز فرموده «هذَا الْقُرْآنِ» با وجود این بنظر نگارنده منظور قرآن از مبارزه طلبی مجموع قرآن یا چند سوره یا یک سوره یا چند آیه است نه نسبت به فرد فرد آیات مثل إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ مثلا و در قرآن «فَأْتُوا بِآيَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» نیامده است.

### وجوه اعجاز قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۶۴

دربارهٔ جهات اعجاز قرآن که اجتماع آنها بشر را از آوردن مثل آن عاجز کرده در المنار وجوه زیر را نقل میکند: ۱- اشتمال قرآن بر نظم و وزن عجیب و اسلوبیکه غیر از اسلوب بلغاء و فصحاست اسلوبیکه در آن زمان معمول نبود و کاملا بدیع و بی‌سابقه

است.۲- بلاغت قرآن که بلاغت و فصاحت سخن سرایان هیچ وقت به بلاغت آن نرسید و احدی از اهل بیان در این مطلب شکّ نکردند. (قرآن

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۶۵

با بلاغتی القاء مطلب میکند که دیگران از القاء مطلب با آن بیان عاجزاند).۳- اشتمال قرآن بر اخبار غیبی نسبت بگذشتگان و نسبت بآینده.مثل خبر از غلبهٔ روم بر فارس که بعدا تحقق یافت و اخبار از وضع و آیندهٔ منافقان که مو بمو جای خویش را میگرفت.۴- سلامت قرآن از اختلاف و تعارض و تناقض در طول مدت ۲۳ سال. وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً نساء: ۸۲. (دربارهٔ این مطلب توضیح بیشتری خواهیم داد).۵- اشتمال قرآن بر علوم الهیّه و عقائد دینیّه، و احکام و فضائل و اخلاق و قواعد سیاسی و مدنی.۶- اینکه هیچ یک از گفته‌های قرآن قابل نقض و ابطال نیست و هر چه گفته همیشه حق و صدق بوده و خواهد بود.۷- در قرآن مسائلی مطرح و تحقیق شده که بر بشر آنروز مجهول بود مثل وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ ...- أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْ‌ءٍ حَیٍّ ...- ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ ...- وَ مِنْ کُلِّ شَیْ‌ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ و امثال اینها (المنار ذیل آیه ۲۳ بقره باختصار).در المیزان از وجوه گذشته وجه دوم، سوم، چهارم، و پنجم را بطور مشروح ذکر و بررسی میکند و وجه دیگری میافزاید و آن اینکه آوردن چنین قرآنی از کسیکه درس نخوانده و معلّم ندیده غیر ممکن است. مرحوم مجلسی در بحار ج ۱۷ صفحهٔ ۱۵۹ ببعد اقوال را در این باره بطور مبسوط جمع کرده است.ناگفته نماند: خلاصهٔ آنچه تا اینجا در وجه اعجاز گفته شد این است که قرآن مجموعا معجزه است و بشر از آوردن مثل آن ناتوان میباشد، این از هر جهت قابل قبول است زیرا با ملاحظهٔ وجوهی که مجملا نقل شد

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۶۶

آوردن نظیر قرآن از بشر ساخته نیست.ولی قرآن همانطور که نسبت بتمام آن اعجاز است و مبارز طلبی کرده نسبت بده سوره (بعشر سور) و حتی بیک سوره نیز مبارز طلبی کرده است «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» اما وجوهیکه از المنار و المیزان نقل شد همه را در سورهٔ کوثر مثلا- نمیتوان یافت با آنکه این سوره هم معجزه است.با استفاده از خود قرآن میشود گفت وجوه عمدهٔ اعجاز دو چیز است یکی ترکیب آنگونه الفاظ با حفظ آنگونه معانی. دیگری عدم وجود اختلاف در آن. اینک این دو وجه را بررسی میکنیم: ۱- ما در آوردن نظیر قرآن اگر نظم و اسلوب الفاظ را در نظر بگیریم و بخواهیم الفاظی در نظم و ترتیب قرآن بسازیم معانی از دست خواهد رفت یعنی معانی خیلی سبک و خنده آور خواهد شد و اگر معانی خوب را در نظر بگیریم الفاظ را در اسلوب قرآن نتوانیم جمع کرد.مثلا از مسیلمهٔ کذاب لعنه اللّه در تاریخ کامل ج ۲ ص ۲۴۴ و سفینهٔ البحار نقل شده که در مقابله با سوره مرسلات و ذاریات گفت: و المبدیات زرعا.و الحاصدات حصدا. و الذاریات قحما. و الطاحنات طحنا. و الخابزات خبزا. و الثاردات ثردا. و اللاقمات لقما ...این فرومایه بتقلید از سبک قرآن الفاظی چند قالب زده ولی معنی آنها چنین در آمده: قسم بآشکار کنندگان کشت، قسم بدروگران، قسم بپاشندگان گندم، قسم بآرد کنندگان، قسم بنانواها، قسم به آبگوشت پزان، قسم بآنانکه لقمه بر دهان میگذارند... در تنظیم الفاظ آنچه قدرت داشته بکار برده ولی ملاحظه میشود که معانی چقدر مضحک و سند رسوائی گوینده است و همهٔ کارهای بالا را بزنان مختص کرده است.این راجع بالفاظ و اگر معانی خوب در نظر گرفته شود قهرا الفاظ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۶۷

در اسلوب قرآن جمع نخواهد شد ظاهرا روی این حساب است که فرموده: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» یعنی حتی یک سورهٔ کوچک مثل سورهٔ کوثر هم قدرت آوردن ندارید و با جملهٔ «وَ لَنْ تَفْعَلُوا» روشن میکند که این کار از بشر ساخته نیست و نخواهد بود و با جملهٔ «فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ» بیان میکند که این زائیدهٔ علم خداست و شما آن علم را ندارید «وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا».از اینجاست که نگارنده احتمال میدهم نظر قرآن در تعجیز بیشتر باسلوب کلام با حفظ معانی صحیح و حقیقی آنست گرچه وجوه

نقل شده از المنار و المیزان نیز کاملا واقعی و مقبول است، ولی چنانکه گفته شد آنوجوه راجع بمجموع قرآن است نه هر سوره.۲- أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً نساء: ۸۲. این آیه راجع بمجموع قرآن و در عین حال قابل دقت است، توضیح اینکه بشر از اول ادراک تا آخر عمرش در یک حال، یک عقیده، و یک رأی نمیماند نظر او نسبت بدوران عمر و نسبت به پیشامدها تغییر میابد، بزرگان عالم و سیاستمداران دنیا را می‌بینیم که هر چند روز یا چند ماه یا لا اقل چند سال در عقاید و تصمیمات خویش تجدید نظر میکنند و آنچه دیروز حق و مطابق واقع می‌دیدند امروز تخطئه میکنند و بر آن خط بطلان میکشند، نهرو نخست وزیر متوفی هندوستان نامه‌های متعددی بدخترش نوشت روزی که خواستند آنها را بصورت کتاب بنام نگاهی بتاریخ جهان چاپ کنند راضی شد و گفت: ولی اگر امروز آنها را می‌نوشتم طور دیگری می‌نوشتم ولی من دیگر آن فرصت را ندارم.کسی اگر کتابی بنویسد و بیست سال بعد بخواهد آن کتاب را بار دیگر بنویسد و چاپ کند ناممکن است تغییری در آن ندهد و بگوید همانطور که بیست سال قبل نوشته‌ام احتیاج

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۶۸

بتجدید نظر ندارد، همینطور است هر فرد فرد بشر نسبت بکارها و افکار خویش در دوران زندگی پس بشر نمیتواند از خود رویّه‌هائی راجع بهمهٔ شئون زندگی و غیره، ایجاد کرده و تا آخر عمر در آنها ثابت و یکنواخت بماند حتما مقدار کثیری از آنها و یا همهٔ آنها را تغییر خواهد داد، حال اگر بشری پیدا شد و در عرض ۲۳ سال عقائدی و روشهائی نسبت بهمهٔ شئون زندگی اظهار کرد و تا پای جان از آنها دفاع نمود و از هیچ یک هم در آنمدت بر نگشت خواهیم دانست که آنها از خودش نیست و گرنه بشر چنین ساخته نشده است. «وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً».

## وجه دیگر ج ۵، ص: ۲۶۸

کتابهائیکه در دنیا نوشته میشود از حیث مطالب سبک بخصوصی دارند مثلا آنکه در جغرافیا نوشته میشود از اول تا آخر جغرافیا است و آنچه در تاریخ نوشته میشود همه‌اش تاریخ است و اگر مثلا در دو رشته باشد در دو بخش جداگانه نوشته میشود. ولی قرآن طوری نازل شده که آمیخته است در یک آیه و یک سوره می‌بینی هم مطلب علمی است هم اشاره بمعاد، هم فضیلت اخلاقی و هم تهدید ظالمان و غیره و آوردن چنین کتابی با این طرز از طاقت بشر خارج است «فَأْتُوا بِسُورَةٍ» با اطلاقش باین حقیقت نیز شامل میباشد.

## عدم تحریف در قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۶۸

این مسئله که در قرآن تحریف هست یا نیست باختلاف قرائتها و اختلاف بعضی از کلمات و حرکات راجع نمیباشد که چنین چیزهائی هست و ضرری بقرآن مجید ندارد، موضوع عمده در این باره دو چیز است: ۱- آیا در قرآن فعلی مطالب اضافه هست و مقداری از آن از کلام خداوند نیست بلکه بر آن اضافه شده است یا نه؟۲- آیا در قرآن فعلی نقیصه هست و مقداری از آن از بین رفته و آنچه در دست ماست قسمتی از قرآن

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۶۹

اصلی است یا نه؟تحریف بمعنای اول باجماع مسلمین باطل بلکه بطلانش ضروری است و قرآن فعلی همه‌اش کلام خداست بدون شبهه. در مقدمهٔ مجمع- البیان در فنّ پنجم فرموده باجماع مسلمین در قرآن زیادت نیست، در المیزان ج ۱۲ ص ۱۱۱ فرموده: بر نفی زیادت با اجماع استدلال کرده‌اند، در البیان فرموده تحریف بمعنی زیادت باجماع مسلمین باطل بلکه بطلانش بضرورت ثابت

است.امّا تحریف بمعنای دوم (وجود نقیصه در قرآن) متسالم علیه میان مسلمین آنست که اینگونه تحریف در قرآن نیست و این قول حق است و دلائلش بعدا نقل خواهد شد.در البیان ص ۲۱۸ میگوید: معروف میان مسلمانان عدم وقوع تحریف در قرآن است و اینکه قرآن موجود در دست ما همهٔ قرآن است که بر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شده، بسیاری از بزرگان بر این عقیده تصریح کرده‌اند از جمله صدوق محمد بن بابویه که قول بعدم تحریف را از معتقدات امامیه شمرده از جمله شیخ طوسی در اول تفسیر «تبیان» و آنرا از استادش علم الهدی با استدلال قاطع نقل میکند، هکذا مفسر شهیر طبرسی در مقدمهٔ مجمع البیان، ایضا شیخ جعفر کاشف الغطاء در بحث قرآن از کتاب «کشف الغطاء» و نیز علامهٔ شهشهانی در بحث قرآن از کتاب «عروهٔ وثقی» و نیز قول بعدم تحریف را به جمهور مجتهدین نسبت داده، از جمله محدث کاشانی در دو کتابش (وافی ج ۵ ص ۲۷۴ و علم الیقین ص ۱۳۰) همچنین علامه شیخ محمد جواد بلاغی در مقدّمهٔ تفسیر «آلاء الرحمن».نگارنده گوید: اگر در اقوال بزرگان اهل تفسیر و غیره تفحص کنیم کمتر کسی خواهیم یافت که قائل بتحریف بمعنی نقیصه باشند مگر بعضی از آنانکه خیلی سطحی و ساده‌اند ولی دانشمندان بزرگ اسلامی که عده‌ای از آنها نام برده شد و بزرگانی

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۷۰

همچون علامهٔ طباطبائی در المیزان و غیره و علامهٔ خوئی در «البیان» و نویسندگانی امثال فرید وجدی در دائرهٔ المعارف و غیره و غیره بجنگ اینگونه اشخاص نادر شتافته‌اند البته با دلائل قاطع که نقل خواهد شد.عده‌ای از محدّثین شیعه و جمعی از محدّثان اهل سنت قائل شده‌اند که در قرآن تحریف وجود دارد و مقداری از آن حذف شده است، در مقدمهٔ مجمع این قول را بجمعی از علماء شیعه و عده‌ای از حشویّهٔ اهل سنت نسبت داده است، حشویّه چنانکه در دائرهٔ المعارف وجدی است گروهی از معتزله هستند که بظواهر قرآن تمسّک کرده و قائل بجسم بودن خدااند. منسوبند به حشو یعنی مردمان رذیل.

### دلائل عدم تحریف؛ ج ۵، ص: ۲۷۰

دلیل قائلین بوجود تحریف روایاتی است که از طرق شیعه و اهل سنّت وارد شده که نقل و ردّ آنها در این کتاب مهم نیست طالبان تفصیل بکتب مفصل رجوع کنند از جمله المیزان ج ۱۲ ص ۱۰۶ ببعد و البیان آیهٔ اللّه خوئی فصل «صیانهٔ القرآن من التحریف» ولی مقداری از دلائل عدم تحریف بقرار ذیل است: ۱- إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ حجر: ۹. مراد از «الذّکر» قرآن است و چند آیه قبل فرموده: وَ قالُوا یا أَیُّهَا الَّذِی نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ إِنَّکَ لَمَجْنُونٌ. در این آیه خداوند با قاطعیّت تمام فرموده: قرآن را ما نازل کرده‌ایم و ما حتما حافظ و نگهدارندهٔ آن هستیم با دو تأکید «انّ» و «لام» پس مطمئنا خداوند آنرا از نقصان و زیادت و از هر جهت دیگر محفوظ خواهد داشت. بعضی احتمال داده‌اند که ضمیر «لَهُ» بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله راجع است ولی این قول بر خلاف ظاهر است و هر کس در آیه دقت کند یقین خواهد کرد که مراد از «لَهُ لَحافِظُونَ» حفظ قرآن و «لَهُ» بر قرآن راجع است.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۷۱

۲- وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِیزٌ. لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ فصلت: ۴۱- ۴۲.مراد از «بَیْنِ یَدَیْهِ» زمان نزول و از «مِنْ خَلْفِهِ» زمان بعد است یعنی او کتاب با عزّتی است که نه حالا و نه در آینده باطل را بر آن راه ندارد تا بواسطه زیادت و یا نقصان و یا بهر شکل دیگری بر آن راه یافته و از حجیّت بیاندازد.این قولی است قطعی که خداوند قرآن را از راه یافتن باطل برکنار کرده است و اگر نقصی در آن راه یابد بر خلاف آن خواهد بود.۳- حدیث ثقلین که فریقین بطور متواتر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده‌اند فرمود: «انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا ابدا انّهما لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض» من در میان شما دو چیز مهم و گرانقدر میگذارم کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من‌اند هر گاه بآندو چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید بود آندو هیچگاه از هم جدا نمیشوند تا در حوض پیش من آیند.این حدیث وجوب

تمسّک بقرآن را ایجاب میکند باید قرآن تحریف نشده باشد و گر نه تمسّک بکتاب محرّف معنائی ندارد و از ضلالت باز نمیدارد، جمله «انّهما لن یفترقا» معیّن میکند که کتاب و اهل بیت تا قیامت باقی است پس تا قیامت باید اهل بیت و کتاب باشند و از هم جدا نشوند ولی بودن یکی از اهل بیت همواره ضروری نیست مخصوصا در زمان غیبت بلکه بودن احادیث آنها و بودن مجتهدین که حافظ و راوی احادیث‌اند کافی است و تمسّک باهل بیت محقق میشود ولی تمسّک بقرآن میسّر نیست مگر با وصول بقرآن، بدین طریق میدانیم که قرآن دست نخورده میان ما موجود است و زیادت و نقصانی در آن نیست.هکذا سائر روایات که در بیان صحّت و سقم اخبار تطبیق آنها را

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۷۲

با قرآن لازم دانسته است، ایضا روایاتیکه میگویند امامان علیهم السلام در استفاده از احکام و غیره بر قرآن موجود استناد کرده‌اند.در آینده خواهیم گفت: قرآنیکه امیر المؤمنین علیه السّلام نوشته فرقش با قرآن فعلی فقط در ترتیب سوره‌ها است، در البیان میگوید: اینهم باطل است که بگوئیم قرآن در نزد امام غائب علیه السّلام محفوظ و موجود است زیرا وجود واقعی آن در تمسک امت کافی نیست.۴- از جملهٔ براهین که اقامه کرده‌اند اینست: قرآن مجید اوصافی برای خود بیان میدارد که آن اوصاف در قرآن فعلی وجود دارد مثلا میگوید إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ اسراء: ۹. قرآن مردم را باستوار ترین راه هدایت میکند. قرآن برای مؤمنان شفاست و کافران را جز خسران نیافزاید (اسراء: ۸۲) اگر جنّ و انس جمع شوند قدرت آوردن چنین قرآنی را ندارند اسراء: ۸۸. قرآن ببنی اسرائیل بیشتر آنچه را که در آن اختلاف دارند حکایت میکند (نمل: ۷۶) قرآن بتمام مردم هادی و راهنماست (بقره: ۱۸۵) قرآن هدایت برای متقین است (بقره: ۲) آیا در قرآن تدبّر نمیکنند یا در قلوبشان قفلهائی است (محمد: ۲۴) از خداوند برای شما نور و کتاب روشن آمده است (مائده: ۱۵) و صدها نظیر این آیات در مطالب دنیا و آخرت.ما آنگاه که در قرآن موجود دقت میکنیم تمام این اوصاف را در آن مییابیم و در نتیجه میدانیم که از قرآن کم نشده است.۵- فرید وجدی در دائرة المعارف اهتمام مسلمین را در حفظ و تألیف و تعلیم قرآن دلیل عدم تحریف آن دانسته و گوید اهتمامیکه مسلمین بر قرآن داشتند احتمال نقصان آنرا از میان بر میدارد. این همان دلیل متقنی است که مرحوم علم الهدی (بنا بر آنچه در مقدمهٔ مجمع البیان است) بدان تمسّک جسته و فرماید:

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۷۳

علم بصحت قرآن مانند علم بوجود شهرها و وقایع بزرگ ... است ... علماء مسلمین در حفظ و حمایت آن کوشیده‌اند ... چطور ممکن است که با آن عنایت صادقه و ضبط شدید تغییری یا نقصانی در آن راه یابد (مختصر آنچه دو دانشمند فوق گفته‌اند) علامهٔ طباطبائی در کتاب «قرآن در اسلام» ص ۱۱۵ در این زمینه فرموده: آیات قرآنی در دست عامهٔ مسلمانان بود و برای نگهداری آنچه داشتند کمال جدیّت را بخرج میدادند علاوه بر آن گروه زیادی از صحابه و تابعین قرای قرآن بودند که کاری جز آن نداشتند و جمع آوری قرآن در یک مصحف جلو چشم همه انجام میگرفت و همگان مصحفی را که آماده نموده در دسترسشان گذاشتند پذیرفتند و نسخه هائی از آن برداشتند و ردّ و اعتراض نکردند ... علی علیه السّلام با اینکه خودش ... قرآن مجید را بترتیب نزول جمع آوری کرده بود و بجماعت نشان داده بود ... مصحف دائر را پذیرفت و تا زنده بود حتی در زمان خلافت خود دم از خلاف نزد.

## کاتبان وحی؛ ج ۵، ص: ۲۷۳

ابو عبد اللّه زنجانی در تاریخ قرآن مینویسد: مورّخین عرب همه اتّفاق دارند بر اینکه خطّ بواسطهٔ حرب بن امیّهٔ بن عبد شمس بمکّه داخل شده و آنرا این شخص در سفرهائی که نموده از چند تن فرا گرفته بود که از آنجمله بشر بن عبد الملک برادر اکیدر صاحب

دومهٔ الجندل بوده. بشر با حرب بن امیّه در مکّه حضور یافته و دختر او صهبا را بزنی گرفت و بجمعی از اهل مکه خطّ آموخت و از دنیا رفت.جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغهٔ العربیّه ج ۱ ص ۲۲۷ آنچه مرحوم زنجانی دربارهٔ بشر بن عبد الملک گفته نقل میکند بعد میگوید: پس عدّه‌ای کثیر از قریش در وقت ظهور اسلام نوشتن بلد بودند ... اسلام آمد در حالیکه خطّ در حجاز معروف ولی غیر شایع بود و آنوقت در مکّه فقط در حدود ۱۴ نفر نوشتن بلد بودند که

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۷۴

عبارت بودند از علی بن ابی طالب، عمر بن خطاب، طلحهٔ بن عبید اللّه، عثمان بن سعید، ابان بن سعید، یزید بن ابی سفیان، حاطب بن عمرو، علاء بن حضرمی، ابو سلمهٔ بن عبد الاشهل، عبد اللّه بن ابی سعد بن ابی سرح، حویطب بن عبد العزی، ابو سفیان، معاویه، و جهیم بن صلت.فرید وجدی در دائرهٔ المعارف مادّهٔ «خطّ» میگوید: خطّ تا نزدیکیهای ظهور اسلام در میان عرب حجاز نبود... بعضی از آنها بعراق یا شام سفر کرده و خطّ نبطی و عبری و سریانی را یاد گرفتند و کلام عربی را با آنها نوشتند، پس از آمدن اسلام از خطّ نبطی خطّ نسخ و از سریانی خطّ کوفی بوجود آمد، وجدی آنگاه بجریان بشر بن عبد الملک که گذشت اشاره کرده و گوید: وقت آمدن اسلام نوشتن را در عرب جز ۱۴ نفر (بضعهٔ عشر) نمیدانستند از جمله علی بن ابی طالب، عمر، عثمان، ابو سفیان، معاویه، طلحه و دیگران بودند. ابو عبد اللّه زنجانی در تاریخ قرآن ص ۴۴ ترجمهٔ سحاب عدد نویسندگان وحی را که با خطّ نسخ معمول آن زمان در مکّه و مدینه قرآن را بمحض نزول مینوشتند چهل و سه نفر ذکر کرده و ۲۹ نفر از مشهوران آنها را نام برده از آنجمله علی بن ابی طالب علیه السّلام زید بن ثابت، زبیر بن عوام، عبد اللّه بن ارقم، عبد اللّه بن رواحه، ابیّ بن کعب ثابت بن قیس، ابو سفیان، معاویه، خالد بن ولید و عمرو بن عاص است.ناگفته نماند خالد بن ولید و عمرو بن عاص در سال هفتم هجرت شش ماه بفتح مکّه مانده اسلام آوردند معاویه و پدرش ابو سفیان پس از فتح مکّه با سلام داخل شدند، اینان تا قدرت داشتند با اسلام جنگیدند و آنگاه که صیت و غلبهٔ اسلام را دیدند بآن روی آوردند و آنوقت فقط در حدود دو سال از عمر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مانده بود، من احتمال نزدیک بیقین دارم که این روسیاهان که همواره نان را بقیمت روز میخوردند برای

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۷۵

اینکه برای خود در میان مسلمانان جا باز کنند چند آیه یا سوره را نوشته و خود را کاتب وحی قلمداد کردند یعنی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ما را هم بحساب گرفته است و گرنه اعتبار آنها کمتر از آن بود که آنحضرت کتابت وحی را بایشان محوّل کند وآنگهی آنوقت در حدود نود درصد قرآن نازل شده بود بنظر بعضی: معاویه فقط بعضی از نامه‌های آنحضرت را نوشته است.در تاریخ قرآن آمده: از این نویسندگان دو نفر بیشتر ملازمت حضور و نوشتن قرآن را داشتند که آندو علی بن ابی طالب علیه السّلام و زید بن ثابت بود.جرجی زیدان میگوید: در عهد رسول خدا از همه بیشتر علی بن ابی طالب، عبد اللّه بن مسعود، ابو الدرداء معاذ بن جبل، ثابت بن زید و ابی بن کعب ... بتدوین قرآن عنایت داشتند (تاریخ آداب اللغهٔ العربیّه ج ۱ ص ۲۲۵) او این مطلب را در تاریخ تمدن اسلام ج ۳ ص ۸۳ ترجمهٔ جواهر کلام نیز گفته است.

### قرآن روی چه چیز نوشته میشد؛ ج ۵، ص: ۲۷۵

جرجی زیدان در تاریخ تمدّن اسلام مینویسد: قلم را از نی میساختند و مرکب را که مداد میگفتند از گرد ذغال و یا گرد سیاه دیگری تهیّه کرده مایع لزجی مثل صمغ و مانند آن بآن میافزودند. امّا کاغذ اعراب در ابتداء پوست بود که آنرا رقّ میگفتند گاه هم روی پارچه مینوشتند و مشهورترین آن، پارچهٔ بافت مصر بنام قباطی بود و معلّقات سبع پیش از اسلام بر روی همان پارچه نوشته شده بود، هر گاه پارچه یا پوست بدست نمیاوردند روی چوب یا استخوان یا سنگ یا سفال و مانند آن مینوشتند در ج ۳ ص ۸۳ همان کتاب هست: هر آیه و سوره که نازل میشد آنرا کاتبان وحی روی تکه‌های پوست یا استخوانهای پهن مانند کتف و دنده‌ها یا

روی لیف خرما و یا روی سنگهای پهن سفید

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۷۶

مینوشتند، در تاریخ قرآن ص ۴۷ پارچه و حریر را اضافه کرده و گوید آنها را صحف میگفتند، و یک کتاب از اینگونه صحف برای پیغمبر نوشته و باو دادند که حضرت آنها را در خانهٔ خود میگذاشت.از این نقل معلوم میشود که نویسندگان وحی یک نسخه هم بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله میداده‌اند و آنحضرت آنها را جمع میکرده است «وافی ج ۵ ص ۲۷۴ در آخر کتاب صلوهٔ از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله (در هنگام وفات) فرمود: یا علی قرآن در پشت سر خوابگاه من در صحیفه‌ها و حریر و قرطاسهاست آنها را جمع کنید و نگذارید قرآن ضایع شود چنانکه یهود تورات را ضایع کردند علی علیه السّلام قرآن را در پارچه‌ای زرد نوشت و در خانه‌اش با تمام رسانید و فرمود تا قرآن را جمع نکنم عبا بدوشم نخواهم انداخت گاهی شخصی میخواست دم در آن حضرت را ملاقات کند بدون عبا میامد تا قرآن را جمع نمود...

## جمع قرآن در یک مصحف؛ ج ۵، ص: ۲۷۶

در زمان پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بعضی از صحابه تمام قرآن را جمع کرده و بعضی مقداری از آنرا جمع و بعد از وفات آنحضرت تألیف نمودند.محمد بن اسحق در فهرست میگوید جمع کنندگان قرآن در دورهٔ رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله عبارت بودند از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، سعد بن عبید، ابو- الدرداء، معاذ بن جبل بن اوس، ثابت بن زید بن نعمان، ابی بن کعب، و زید بن ثابت. در تاریخ قرآن بعد از نقل این سخن چند روایت از بخاری و اتقان سیوطی و از بیهقی و مناقب خوارزمی و غیره در این زمینه نقل کرده است.ناگفته نماند: آنچه نباید تردید کرد این است که در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قرآن بدانگونه که گفته شد جمع گردید و حتی یک نسخه از آن در منزل آنحضرت بود که بعلی علیه السّلام سفارش آنرا کرد، قطع نظر از حافظان

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۷۷

قرآن که آنها را قرّاء میگفتند و از آن گروه بود که چهل یا هفتاد نفر در واقعهٔ بئر معونه یکجا شهید شدند.در مجمع البیان از سید مرتضی علم الهدی نقل میکند: قرآن در عهد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بصورتیکه امروز هست تألیف شده بود بدلیل آنکه: قرآن در آنروز درس خوانده میشد و همه‌اش را حفظ میکردند و آنرا برسول خدا نشان میدادند و بر وی میخواندند و عدّه‌ای مانند عبد اللّه بن مسعود و ابی بن کعب و دیگران آنرا چندین بار بر پیغمبر خواندند (مجمع ج ۱ ص ۱۵).در تاریخ قرآن آمده: آمدی در کتاب الافکار الابکار مینویسد: قرآنهای مشهور در دورهٔ صحابه قرائت و بر پیغمبر عرض شده بود و مصحف عثمان بن عفّان آخرین قرآن است که بر حضرت عرض شد ... پیغمبر جمعی از قرّاء را برای یاد دادن قرآن بمدینه فرستاد بخاری باسناد خود از برّاء روایت کرده که گفت: اول کسیکه از یاران پیغمبر پیش ما آمد مصعب بن عمیر و ابن امّ مکتوم بود آنها آمده شروع کردند که قرآن را بما یاد بدهند پس از آن عمّار و بلال آمدند، وقتیکه پیغمبر مکّه را فتح نمود معاذ بن جبل را برای تعلیم قرآن در آنجا گذاشت (تاریخ قرآن ص ۴۲ ترجمهٔ سحاب).نگارنده گوید: در اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در کار تدوین و تعلیم قرآن دقّت میفرمودند شکّی نیست و نمایندگانی که برای تعلیم قرآن اعزام و منصوب میشدند هر یک آنچه از قرآن تا آنوقت نازل شده بود و یا مقداری از آنرا میدانستند ولی ظاهرا جمع همهٔ قرآن در یک پارچه و یا پوستها بصورت کتاب بعد از رحلت آنحضرت صورت گرفته و پیش از آن بصورت الواح و صحف در نزد کاتبان وحی و یک نسخه هم نزد خود آنحضرت بود.

## قرآن پس از رحلت؛ ج ۵، ص: ۲۷۷

پس از رحلت آنحضرت اولین کسیکه بانزوا پرداخته قرآن را بترتیب

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۷۸

نزول در یک مصحف جمع‌آوری کرد علی بن ابی طالب علیه السّلام بود و هنوز شش ماه از رحلت نگذشته بود که از نوشتن آن فراغت یافت.این مطلب در گذشته از وافی نقل گردید و در تاریخ قرآن از اتقان سیوطی و شرح کافی ملا صالح قزوینی و در کتاب قرآن در اسلام از اتقان و مصحف سجستانی نقل شده است ابن ابی الحدید در مقدمهٔ شرح نهج- البلاغه در حالات علی علیه السّلام گوید: «و هو اوّل من جمع القرآن».پس از یکسال و خرده‌ای که از رحلت میگذشت جنگ یمامه اتفاق افتاد که در آن هزار و دویست نفر از مسلمین از جمله هفتصد تن از قرّاء قرآن کشته شدند در کتاب «قرآن در اسلام» عدّهٔ آنها را هفتاد تن نقل کرده ولی جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغهٔ العربیّه و تاریخ تمدن اسلام آنها را هفتصد نفر از مجموع ۱۲۰۰ تن نقل کرده است.بهر حال مقام خلافت از کشته شدن قرّاء بوحشت افتاده بفکر جمع قرآن افتاد زید بن ثابت را مأمور این کار کردند که عدّه‌ای از صحابه تحت تصدّی او سور و آیات قرآن را از الواح و شاخه‌های نخلهٔ خرما و قطعات سفید سنگها و از آنچه در خانهٔ پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و در نزد صحابه بود جمع کرده و در یک مصحف قرار دادند. جرجی زیدان در دو کتاب فوق و ابن اثیر در تاریخ کامل وقایع سال ۳۰ هجری گوید آن نسخه نزد ابو بکر بود پس از وی بعمر رسید و پس از عمر دخترش حفصه آنرا نزد خود نگاه داشت ولی در «قرآن در اسلام ص ۱۱۴» فرموده: نسخه‌هائی از آن باطراف و اکناف فرستاده شد.در خلافت عثمان بن عفّان بوی خبر دادند که مردم قرآن را با قرائتهای مختلف میخوانند و با همان اختلاف استنساخ میکنند اهل دمشق و حمص از مقداد، اهل کوفه از عبد اللّه مسعود و دیگران از دیگران قرائتهای خویش را نقل میکنند حذیفهٔ بن یمان که در

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۷۹

جنگ ارمنیه و آذربایجان شرکت کرده بود دید میان مسلمین اختلاف قرآت زیاد شده چون بمدینه برگشت دستگاه خلافت را از این خطر مطّلع ساخت.خلیفه دستور داد قرآنی را که بدستور ابو بکر نوشته بودند و نزد حفصه دختر عمر بود بامانت گرفتند، پنج نفر از قرّاء را که یکی زید بن ثابت بود مأموریت داد تا نسخه‌هائی از آن بردارند تا اصل سایر نسخه‌ها قرار گیرد، چندین نسخه از روی آن نوشته شد، یکی در مدینه ماند، یکی را بمکّه، یکی را بشام، یکی را بکوفه، یکی را ببصره و بقولی یکی را به یمن و یکی به بحرین فرستادند و این نسخه‌ها را مصحف امام میخواندند که اصل سایر نسخه‌ها بود آنگاه عثمان دستور داد سایر قرآنها را که بدست مردم در ولایات بود جمع آوری کرده و هر چه بمدینه رسید سوزاندند.در تاریخ قرآن هست: عثمان مصحف عبد اللّه بن مسعود و سالم مولی ابی حذیفه را گرفت و بآب شست و نیز نقل میکند که ۱۲ نفر از صحابه در مجلس مشورت این کار شرکت داشته‌اند و نیز نقل میکند که ابی بن کعب و عبد اللّه بن مسعود و سالم با این کار مخالفت کردند ولی عثمان برأی علی بن ابی طالب علیه السّلام این کار را کرد.نگارنده گوید در تاریخ کامل ضمن حوادث سال ۳۰ هجری نقل شده: چون امیر المؤمنین علیه السّلام در زمان خلافت وارد کوفه شد مردی برخاست و از عثمان انتقاد کرد که مردم را بر یک مصحف وادار کرد امام علیه السّلام صدا زد: ساکت شو در حضور ما و با رأی ما آنکار کرد اگر بجای عثمان بودم من نیز همان کار را میکردم، معلوم میشود که امیر المؤمنین علیه السّلام بصلاحیت این عمل رأی داده و حق هم همان بوده است.رجوع شود به تاریخ کامل، تاریخ قرآن، قرآن در اسلام، تاریخ آداب

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۸۰

اللغهٔ العربیّه و تاریخ تمدن اسلام.

**نزول اولین سوره؛ ج ۵، ص: ۲۸۰**

در مقدمهٔ تفسیر برهان ج ۱ ص ۲۹ از کلینی باسنادش از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که فرمود: اولین چیزیکه برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل شد بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ ... تا آخر و آخرین سوره که نازل شد إِذا جاءَ نَصْرُ اللّهِ بود. همین حدیث را از صدوق با سندش از حضرت رضا علیه السّلام نیز نقل کرده و فقط در آن «الی آخره» ندارد.واحدی در مقدّمهٔ اسباب النزول ص ۵ در حدود پنج حدیث نقل کرده که اولین نازل شده سوره اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ است در بعضی‌ها تا آیهٔ پنجم که عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ است.در مجمع در تفسیر سورهٔ علق فرموده: اکثر مفسّران قائل‌اند که اولین چیزیکه نازل شد پنج آیه از اول سورهٔ علق است و بقولی سورهٔ مدّثر و بقولی سورهٔ حمد است.ناگفته نماند: سورهٔ نصر بنا بر آنکه نقل شد آخرین سورهٔ تمام است که نازل شده نه آخرین آیه و گرنه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بعد از نزول آن دو سال زندگی کرده است.المیزان نیز اول ما نزل را سوره علق دانسته و بعید نمیداند که همه‌اش یکجا نازل شده باشد و در تفسیر سورهٔ مدثر گفته: آیات سوره تکذیب میکند که اولین سوره باشد زیرا آیات صریح‌اند در اینکه قبل از این آنحضرت آیاتی بر مردم خوانده بود که تکذیب کرده بودند، بعقیدهٔ اهل سنت ظاهرا آخرین سورهٔ نازل شده سورهٔ برائت است چنانکه واحدی در مقدمهٔ اسباب النزول گفته و از بخاری نیز نقل کرده است.

### آخرین آیهٔ نازل شده؛ ج ۵، ص: ۲۸۰

اهل سنّت بروایت براء بن عازب آخرین آیهٔ نازل شده را آیهٔ يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ ... نساء: ۱۷۶. بروایت ابن عباس وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللّهِ ... بقره: ۲۸۱. و بروایت ابیّ بن کعب لَقَدْ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۸۱

جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ ... توبه: ۱۲۸. میدانند چنانکه واحدی در مقدمهٔ اسباب النزول ص ۸ نقل کرده است.در مجمع ذیل آیهٔ وَ اتَّقُوا يَوْماً ... از ابن عباس و سدّی نقل کرده که آخرین آیهٔ قرآن این آیه است و چون نازل گردید جبرئیل گفت: آن را در رأس آیهٔ ۲۸۰ (سوره) بقره بگذار، آنگاه از مفسّران نقل کرده که این آخرین آیهٔ نازل شده است رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس از آن بیست و یک روز و بقول ابن جریح نه روز و بقول دیگران هفت شب در دنیا ماند.در تفسیر برهان آنرا از واحدی نقل کرده که آنحضرت بعد از نزول آیه، ۲۱ روز در دنیا ماندند، المیزان آنرا از درّ المنثور نقل و پسندیده است. در کشّاف نیز از ابن عباس نقل کرده و گوید: جبرئیل بآنحضرت گفت: آنرا در رأس آیهٔ ۲۸۰ بقره بگذار. ابن کثیر نیز آنرا در تفسیر خود آورده است.

### ترکیب سوره‌ها؛ ج ۵، ص: ۲۸۱

باید دانست ترکیب سوره‌های قرآن بدستور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوده است چنانکه از مجمع و کشّاف نقل شده که فرمود آیهٔ وَ اتَّقُوا يَوْماً ... را آیهٔ ۲۸۱ سورهٔ بقره گردانید حال آنکه بقره در اوائل هجرت نازل شده در مجمع گوید همه‌اش مدنی است مگر آیه ۲۸۱ وَ اتَّقُوا يَوْماً ... که در حجهٔ الوداع نازل شد و اینکه قرآن فرموده فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ ...- فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ روشن میکند که سوره‌ها مفروض و جدا از هم بودند علامهٔ طباطبائی فرموده: نمیشود انکار کرد که اکثر سور قرآنی پیش از رحلت در میان مسلمانان دائر و معروف بودند، در دهها و صدها حدیث ... همچنین در وصف نمازهائیکه خوانده و سیرتیکه در تلاوت قرآن داشتند نام این سوره‌ها آمده است و همچنین نامهائیکه برای گروه گروه این سوره‌ها در صدر اسلام دائر بوده مانند سور طوال و مئین و مثانی و مفصّلات

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۸۲

در احادیثی که از زمان حیات پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله حکایت میکنند بچشم میخورد (قرآن در اسلام ص ۱۱۲).شیخ طوسی در امالی نقل کرده: عبد اللّه بن مسعود هفتاد سوره از رسول اکرم و باقی را از علی بن ابی طالب یاد گرفته. بخاری از سلمه نقل نموده که گفت: عبد اللّه بن مسعود بر ما خطبه خواند و بعد گفت: بخدا قسم که من از دهان پیغمبر هفتاد و چند سوره گرفتم (...تاریخ قرآن ص ۳۶).ابن عباس گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تمام شدن سوره را نمیدانست تا آنکه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* نازل میشد. ابن مسعود گوید میان دو سوره را آنوقت میدانستیم که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* نازل میشد. (مقدمهٔ اسباب النزول واحدی ص ۹).نتیجه اینکه ترکیب سوره‌ها و تعیین اول و آخر آنها براهنمائی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله انجام میگرفت و کاتبان وحی ترکیب آنها را حفظ میکردند لذا می‌بینیم بعضی از سوره‌ها آخر آیاتشان با نون، بعضی‌ها با الف، بعضی‌ها با میم و غیره ختم میشوند، بیشتر سوره‌های قرآن همه یکبار نازل میشد و اگر هم در نزول فاصله داشت حضرت جای آنها را معیّن میفرمود چنانکه در آیهٔ ۲۸۱ سورهٔ بقره دیدیم حال آنکه آن آیه با خود سوره از حیث نزول شاید ۹ سال فاصله داشته است.

### قرآن بر هفت حرف نازل شده؟؛ ج ۵، ص: ۲۸۲

در بسیاری از روایات اهل سنت وارد شده که قرآن بر هفت حرف نازل شده است در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی بابی تحت عنوان «قرآن بر هفت حرف نازل شده» منعقد کرده‌اند. رجوع کنید به صحیح بخاری ج ۶ کتاب تفسیر ص ۲۲۷ و صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۲۵ کتاب صلوة و صحیح ترمذی ج ص ۱۹۳ کتاب قراآت.حدیث زیر در صحیح بخاری و مسلم هر دو آمده است «عن ابن عبّاس انّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قال اقرأنی جبرئیل

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۸۳

علی حرف فراجعته فلم ازل استزیده و یزیدنی حتّی انتهی الی سبعهٔ احرف» جبرئیل قرآن را بر یک حرف بر من آموخت، من پیوسته زیادت میخواستم و او زیاد میکرد تا بهفت حرف رسید.در هر سه کتاب فوق آمده: عمر بن خطاب میگفت: هشام بن حکیم را شنیدم سورهٔ فرقان را میخواند بقرائتش گوش کردم دیدم آنطور که رسول خدا بر من آموخته بر خلاف آن میخواند نزدیک بود در نماز بر او حمله کنم ولی صبر کردم تا سلام نماز را داد، از لباسش گرفته گفتم: کی تو را این سوره آموخت که میخواندی؟ گفت: رسول خدا. گفتم دروغ گفتی رسول خدا مرا غیر از این آموخته، او را پیش رسول خدا آوردم گفتم: این سورهٔ فرقان را طوری میخواند که بمن آنطور نیاموخته‌ای. فرمود: او را رها کن.بعد فرمود: یا هشام بخوان او همان قرائت را خواند که در نماز خوانده بود حضرت فرمود: اینطور نازل شده است، بعد فرمود: عمر تو بخوان. من با قرائتی که بمن آموخته خواندم، فرمود اینطور نازل شده است قرآن بر هفت حرف نازل شده آنچه میسّر باشد بخوانید (ترجمه از صحیح بخاری).در صحیح ترمذی آمده: «لقی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله جبرئیل فقال یا جبرئیل انّی بعثت الی امّهٔ امیّین: منهم العجوز، و الشّیخ الکبیر، و الغلام و الجاریهٔ، و الرّجل الّذی لم یقرء کتابا قطّ قال: یا محمّد انّ القرآن انزل علی سبعهٔ احرف» . در اینکه مراد از هفت حرف چیست اختلاف کرده‌اند. یک قول این است که قرآن را میشود با هفت لفظ خواند بشرط آنکه معنی متفاوت نباشد مثلا در آیهٔ فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ که در سورهٔ جمعه است میشود «فاسعوا، فامضوا، فاذهبوا» خواند که هر سه بمعنی رفتن است و در آیهٔ هَلُمَّ إِلَيْنا احزاب: ۱۸. میشود «هلم، تعال، عجّل، اسرع» خواند که همه تقریبا

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۸۴

بیک معنی‌اند.این وجه در تاریخ قرآن از مقدمهٔ تفسیر طبری نقل شده بدلیل آنچه گویند: عمر، عبد اللّه بن مسعود، ابیّ بن کعب در قرائت قرآن اختلاف لفظی داشتند نزد پیامبر آمدند قرائتهای مختلفهٔ آنها را تصویب فرمود در «البیان» گفته: این مختار طبری و

جماعتی است و قرطبی در تفسیر خود گفته: مختار اکثر اهل علم همین است.دوم اینکه مراد از هفت حرف هفت قسم است که در قرآن آمده: امر، نهی، حلال، حرام، محکم، متشابه، و امثال.سوم اینکه مراد هفت لغت فصیح عرب است که قرآن مطابق آنها نازل شده: لغت قریش، هذیل، هوازن، یمن، کنانه، تمیم، ثقیف.

### بطلان این قول؛ ج ۵، ص: ۲۸۴

این روایات از نظر شیعه و محققین متاخّرین از اهل سنت مردود و غیر قابل قبول است و این جز بازی با کلام خدا معنای دیگری ندارد که هر کس مطابق دلخواه خویش کلمات قرآن را عوض کند و شاید بعضی از مسلمانان غیر عرب هم بگویند: ما کلمات ترکی، فارسی یا غیره را بجای کلمات عربی میگذاریم که در معنی یکی‌اند. بزرگان شیعه از قبیل شیخ طوسی و ابن طاوس و غیرهم بر بطلان آن تصریح کرده‌اند.در حدیث صحیح از زراره از امام باقر علیه السّلام منقول است: «انّ القرآن واحد نزل من عند واحد و لکنّ الاختلاف یجیء من قبل الرّواة» و از فضیل بن یسار نقل شده که بامام صادق علیه السّلام عرض کردم: مردم میگویند: قرآن بر هفت حرف نازل شده فرمود: دشمنان خدا دروغ میگویند، قرآن بر یک حرف نازل شده از جانب خدای واحد «کذبوا اعداء اللّه و لکنّه نزّل علی حرف واحد من عند الواحد (کافی کتاب القرآن باب النوادر حدیث ۱۲ و ۱۳).بهترین توجیه برای این روایات

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۸۵

هفت حرف وجه سوم است چنانکه ابن اثیر در نهایه و فیروزآبادی در قاموس هر دو در لغت «حرف» حدیث را نقل کرده و گفته‌اند قرآن بر هفت لغت از لغات عرب نازل شده ولی مراد آن نیست که در یک حرف (کلمه) هفت وجه جایز است بلکه هفت لغات در مجموع قرآن بکار رفته است (تمام شد).اما اشکال آنست که هفت حرف را هفت لغت معنی کردن صحیح نیست وانگهی مضمون روایات مانع از آنست و با معنای اول بسیار میسازد که آنهم مردود است، از طرف دیگر از عمر نقل شده که قرآن بلغت مضر نازل شده و ابن مسعود چون «حَتّی حِینٍ» * را «عتّی حین» خواند عمر بوی نوشت: قرآن بلغت هذیل نازل نشده قرآن را بمردم با لغت قریش یاد بده نه لغت هذیل (البیان ص ۳۰۲ نقل از تبیان) و در مفتاح کنوز السنة مادهٔ «قرآن» از بخاری و ترمذی نقل شده که «انزل القرآن بلغة قریش» در صحیح ترمذی آخرین حدیث از تفسیر سورهٔ توبه آمده که بوقت نوشتن قرآن اختلاف کردند مثلا «التابوت» بنویسند یا «التابوه» عثمان گفت: التابوت بنویسید که قرآن بلغت قریش نازل شده.

### سوره‌های مکّی و مدنی؛ ج ۵، ص: ۲۸۵

دوران رسالت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بدو بخش تقسیم میشود: دورهٔ اول سیزده سال است که در مکّه مشغول تبلیغ بودند، دورهٔ دوم ده سال است که بمدینه هجرت فرموده و در آنمدت دین خود را تکمیل فرمودند.آنچه از قرآن در دورهٔ اول نازل شده آیات و سوره‌های مکّی نامند خواه در خود مکّه نازل شده باشد یا نه، و آیات و سوره‌هائیکه در عرض ده سال بعد نازل گشته مدنی نام دارند خواه در خود مدینه نازل گردیده‌اند یا در جاهای دیگر.بیشتر قرآن در مکّه در عرض سیزده سال مذکور نازل شده است در تاریخ قرآن ص ۶۶ از فهرست

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۸۶

ابن ندیم از ابن عباس روایت شده: در مکّه ۸۵ سوره و در مدینه ۲۸ سوره نازل گشته‌اند.ناگفته نماند مجموع آن ۱۱۳ سوره میشود، در تعداد ابن عباس سورهٔ حمد نیست و با آن جمع سور ۱۱۴ میباشد در مجمع البیان ترتیب نزول سور مکّی از ابن عباس بشرح ذیل نقل شده: ۱- اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ. (علق) ۲- ن وَ الْقَلَمِ.۳- مزّمّل.۴- مدّثّر.۵- تَبَّتْ یَدا.۶- إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ.۷- سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ

الْأَعْلَى.۸- وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى.۹- وَ الْفَجْرِ.۱۰- وَ الضُّحى.۱۱- أَ لَمْ نَشْرَحْ.۱۲- وَ الْعَصْرِ.۱۳- وَ الْعادِياتِ.۱۴- إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ. ۱۵- أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ.۱۶- أَ رَأَيْتَ الَّذِی.۱۷- الكافرون.۱۸- أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ.۱۹- قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.۲۰- قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ.۲۱- قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.۲۲- وَ النَّجْمِ.۲۳- عَبَسَ.۲۴- انّا انزلنا.۲۵- وَ الشَّمْسِ.۲۶- بروج.۲۷- وَ التِّينِ.۲۸- لِإِيلافِ.۲۹- قارعهٔ.۳۰- قيامهٔ.۳۱- همزه.۳۲- وَ الْمُرْسَلاتِ.۳۳- ق وَ الْقُرْآنِ.۳۴- لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ.۳۵- طارق.۳۶- اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ.۳۷- ص.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۸۷

۳۸- اعراف.۳۹- قُلْ أُوحِيَ.۴۰- يس.۴۱- فرقان.۴۲- ملائكه. (فاطر) ۴۳- كهيعص. (مريم) ۴۴- طه.۴۵- واقعهٔ.۴۶- شعراء.۴۷- نمل.۴۸- قصص.۴۹- بنی اسرائيل. (الاسراء) ۵۰- يونس عليه السّلام ۵۱- هود عليه السّلام ۵۲- يوسف عليه السّلام ۵۳- حجر.۵۴- انعام.۵۵- صافّات.۵۶- لقمان.۵۷- سباء.۵۸- قمر.۵۹- زمر.۶۰- حم مؤمن. (غافر) ۶۱- حم سجده. (فصلت) ۶۲- حم عسق. (شورى) ۶۳- زخرف.۶۴- دخان.۶۵- جاثيهٔ.۶۶- احقاف.۶۷- ذاريات.۶۸- غاشيهٔ.۶۹- كهف.۷۰- نحل.۷۱- نوح عليه السّلام ۷۲- ابراهيم عليه السّلام ۷۳- انبياء «عليهم السلام» ۷۴- مؤمنون.۷۵- الم تَنْزِيلُ.۷۶- طور.۷۷- ملك.۷۸- حاقّه.۷۹- ذو المعارج.۸۰- عَمَّ يَتَساءَلُونَ.۸۱- نازعات.۸۲- انفطار.۸۳- انشقاق.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۸۸

۸۴- روم.۸۵- عنكبوت.۸۶- مطففين.اين سوره‌ها در مكّه نازل شده‌اند مرحوم طبرسی آنها را ۸۵ فرموده ولی ۸۶ سوره‌اند و سور مدنی بقرار ذيل‌اند: ۸۷- بقره.۸۸- انفال.۸۹- آل عمران.۹۰- احزاب.۹۱- ممتحنه.۹۲- نساء.۹۳- زلزال.۹۴- حديد.۹۵- محمد صلّى اللّه عليه و آله ۹۶- رعد.۹۷- رحمن.۹۸- هَلْ أَتى. (انسان- دهر) ۹۹- طلاق.۱۰۰- لَمْ يَكُنِ.۱۰۱- حشر.۱۰۲- نصر. ۱۰۳- نور.۱۰۴- حجّ.۱۰۵- منافقون.۱۰۶- مجادله.۱۰۷- حجرات.۱۰۸- تحريم.۱۰۹- جمعه.۱۱۰- تغابن.۱۱۱- صفّ.۱۱۲- مائده.۱۱۳- توبه (برائهٔ) (مجمع البيان تفسير هل اتى).اينها هم ۲۷ سوره‌اند كه در مجمع ۲۸ (ثمان و عشرون) شمرده است مجموع سور فوق صد و سيزده سوره است ولی سورهٔ حمد در ميان آنها نيست و با اضافهٔ سورهٔ حمد مجموع عدد سوره‌ها ۱۱۴ ميشود چنانكه در قرآنهای فعلی است در مجمع از علی بن ابی طالب عليه السّلام نقل كرده: از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله از ثواب قرآن پرسيدم، از ثواب هر سوره بر نحويكه نازل شده خبرم داد پس اولين سوره كه در مكّه نازل

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۸۹

شد فاتحه الكتاب (حمد) سپس اقرأ باسم ... است. در تاريخ قرآن هست حمد بعد از مدثّر نازل شده است.

### دقت؛ ج ۵، ص: ۲۸۹

اين ترتيب كه در بارهٔ سوره‌های مكّی و مدنی نقل شد همان است كه در تاريخ قرآن ص ۹۳ ببعد از فهرست ابن نديم و چند كتاب ديگر و در كتاب قرآن در اسلام ص ۱۰۶ ببعد از اتقان سيوطی و در مقدمهٔ تفسير خازن (فصل جمع القرآن) با مختصر تفاوت از حيث پس و پيش و مكّی و مدنی بودن نقل شده ولی نگارنده از مجمع البيان نقل كردم.در مجمع از ابن عباس نقل شده: اول هر سوره كه در مكّه نازل ميشد در مكّه نوشته ميشد سپس خدا آنچه ميخواست در مدينه بر آن ميافزود، از اين معلوم ميشود مقدار بعضی از سوره‌ها در مكّه نازل شده و بقيّه در مدينه نازل گشته است.ولی نقل اين ترتيبات بابن عباس ميرسد كه سه سال پيش از هجرت بدنيا آمده و در رحلت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله سيزده يا چهارده ساله بود و جز زمان اندكی از دورهٔ آنحضرت را درك نكرده است و نيز در آنها نام امثال عكرمه، عطاء، مجاهد، ضحّاك و غيره بچشم ميخورد كه نميتوان بنقل آنها اعتماد كرد چنانكه خواهيم گفت.در «قرآن در اسلام» ص ۱۱۰ فرموده: اين روايات نه ارزش روايت دينی دارند و نه ارزش نقل تاريخی: زيرا اتّصال به پيغمبر ندارند تا ارزش روايت دينی داشته باشند و تازه روشن نيست كه ابن عباس اين ترتيب را از خود پيغمبر اكرم صلّى

اللّه علیه و آله فرا گرفته یا از کسان دیگر که معلوم نیست چه کسانی بوده‌اند و یا از راه اجتهاد که تنها برای خودش حجیّت دارد.امّا ارزش نقل تاریخی ندارند زیرا ابن عباس جز زمان ناچیزی از حیات پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را درک نکرده و در نزول اینهمه سوره‌های قرآن حاضر نبوده است گذشته از اینها این روایات با فرض صحت خبر واحد

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۹۰

هستند و خبر واحد در غیر احکام شرعیّه خالی از اعتبار است.پس تنها راه برای تشخیص ترتیب سوره‌های قرآنی و مکّی یا مدنی بودن آنها تدبّر در مضامین آنها و تطبیق آن با اوضاع و احوال پیش از هجرت و پس از هجرت میباشد این روش برای تشخیص ترتیب سور و آیات قرآنی و مکّی و مدنی بودن آنها سودمند میباشد چنانکه مضامین سوره‌های انسان، عادیات و مطففین بمدنی بودن آنها گواهی میدهد اگر چه برخی از این روایات آنها را جزء سوره‌های مکّی قرار میدهند (باختصار).مخفی نماند: موضوع مکّی و مدنی بودن در دست عده‌ای دستاویز شده است مثلا در آیهٔ قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی شوری: ۲۳. عدّهٔ کثیری از اهل سنّت منجمله زمخشری در کشّاف مینویسد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند: «القربی» که بدوستی و پیروی آنها مأمور شده‌ایم کدامانند؟ فرموده «علیّ و فاطمهٔ و ابناهما» یعنی ذی القربی علی و فاطمه و دو پسر آنها (حسن و حسین) علیهم السلام‌اند.آنکه حاضر بقبول حق حتی اگر مورد اتّفاق فریقین باشد نیست، میگوید: این چطور میشود حال آنکه سوره شوری مکّی است و آنروز علی و فاطمه ازدواج نکرده و فرزندی نداشتند.یا مثلا ده‌ها روایت در کتب شیعه و اهل سنت نقل شده که آیات اول سورهٔ هل اتی در بارهٔ جریان نذر اهل بیت علیهم السلام است که افطاریّهٔ خویش را بمسکین و یتیم و اسیر دادند میگوید: این چطور ممکن است حال آنکه بعقیدهٔ عطا چنانکه نقل شده سورهٔ هل اتی مکّی است و این جریان در مدینه واقع شده است؟در جواب میگوئیم: مکّی و مدنی بودن آیات و سوره‌ها نوعا از ابن عباس نقل شده که گفته شد معلوم نیست

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۹۱

از کدام شخص یاد گرفته و یا اجتهاد خودش بوده است و نیز از عطاء بن ابن رباح که تابعی است و زمان رسول خدا را درک نکرده و همان است که از طرف بنی امیّه در مکّه ندا میکردند: جز از عطاء بن ابی رباح از کسی فتوی نپرسید چنانکه در دائرهٔ المعارف وجدی است در جامع الرواهٔ گفته او از اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام و خلط کننده بود (ظاهرا در روایت یا دوستی اهل بیت را بدوستی بنی امیّه) و ایضا از عکرمه که غلام ابن عباس بود و حصین بن خبر او را به عبد اللّه بن عباس آنگاه که حکومت بصره داشت بخشید و هر چه آموخت از ابن عباس آموخت و زمان وحی را هرگز درک نکرد. در رجال اردبیلی از خلاصهٔ علّامه نقل شده «عکرمهٔ مولی ابن عباس لیس علی طریقنا و لا من اصحابنا» این شخص از خوارج و از دشمنان علی علیه السّلام است رجوع شود به «اهل البیت» در این کتاب.و ضحاك بن مزاحم مفسّر مشهور تابعی است در سال ۱۰۲ از دنیا رفته و زمان وحی را اصلا ندیده است.حالا بیائیم در مکّی و مدنی بودن آیات و سوره‌ها باقوال اینان اعتماد کنیم بی‌آنکه دلیل متقنی در دست داشته باشیم.بهر حال در تشخیص مکّی و مدنی بودن باید بنظر صاحب «قرآن در اسلام» اعتماد کرد و نیز بروایات فریقین که در شأن نزول وارد شده بشرطیکه قابل اعتماد باشند.

### عدد آیات قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۹۱

در مجمع البیان تفسیر «هل اتی» از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده فرمود: جمیع سوره‌های قرآن صد و چهارده سوره و جمیع آیات آن ششهزار و دویست و سی و شش (۶۲۳۶) آیه است و حروف قرآن سیصد و بیست و یک هزار و دویست و پنجاه (۳۲۱۲۵۰) حرف میباشد ... در وافی و مرآهٔ العقول از تفسیر سید حیدر آملی عدد سور و آیات و کلمات و حروف و فتحه‌ها و ضمّه‌ها

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۹۲

و کسره‌ها و تشدیدها و الف‌ها و مدّهای قرآن نیز نقل شده که نقل آنها ضرور نیست ولی حاکی از کثرت اهتمام مسلمین بقرآن مجید است.در «قرآن در اسلام» ص ۱۲۸ از اتقان سیوطی از ابو عمرودانی در عدد آیات قرآن شش قول نقل شده: مجموع قرآن ششهزار آیه است، بقولی ششهزار و دویست و چهار آیه بقولی ششهزار و دویست و چهارده آیه، بقولی ششهزار و دویست و نوزده آیه، بقولی ششهزار دوست و بیست و پنج آیه، و بقولی ششهزار و دویست و سی و شش آیه است، از این شش قول دو قول از آن قرّاء اهل مدینه و چهار قول از آن قرّاء ... مکّه و کوفه و بصره و شام میباشد.ناگفته نماند اختلاف در عدد آیات ناشی از اختلاف قرّاء در تعداد آیات است که نسبت بنظر خویش مختلف شمرده‌اند مثلا در مجمع در بارهٔ سورهٔ بقره فرموده: عدد آیات در تعداد کوفی که از علی علیه السّلام نقل شده ۲۸۸ و در عدد بصری ۲۸۷ و در عدد حجازی ۲۸۵ و در عدد شامی ۲۸۴ است.بدین طریق ملاحظه میشود که در تعداد آیات بقره مجموعا چهار اختلاف دارند هکذا در سوره‌های دیگر.علّامهٔ طباطبائی فرماید: تعداد آیات قرآنی بزمان پیغمبر اکرم میرسد و در روایاتی از آنحضرت آیات با عدد مانند ده آیه از آل عمران ذکر شده و حتی از آنحضرت شمارهٔ آیات برخی از سور قرآنی رسیده مانند اینکه سورهٔ حمد هفت آیه و سورهٔ ملك سی آیه است (قرآن در اسلام نقل از اتقان).

## اعراب قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۹۲

قرآن مجید در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله با خطّ کوفه استنساخ میشد چنانکه در «قرآن در اسلام» از اتقان نقل شده و جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیّة ج ۱ ص ۲۲۸ میگوید: قرآن را با خطّ کوفی و نامه‌ها را با خطّ نبطی مینوشتند ولی صاحب تاریخ قرآن در ص ۴۴

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۹۳

همان کتاب مینویسد: قرآن را با خطّ نسخی که در آن زمان معمول بود مینوشتند.بهر حال خطّ آن زمان دارای نقطه و حرکه نبود و عربها بنا بر لغت خویش که ملکهٔ ایشان بود آیات را درست و صحیح میخواندند و چون اسلام در ممالك غیر عربی منتشر گردید مسلمانان غیر عرب نتوانستند صحیح بخوانند لذا در زمان عبد الملك مروان توسّط ابو الاسود دئلی که اصول علم نحو را از علی علیه السّلام یاد گرفته بود، قرآن مجید نقطه گذاری شد و تا حدّی ابهام خواندن آن رفع گردید.و بالاخره بدست خلیل بن احمد نحوی واضع علم عروض اشکالی از از قبیل مدّ، فتحه، ضمّه، کسره، تنوین و غیره وضع گردید و کلمات قرآن با آنها علامت گذاری شده و بدین طریق ابهام تلفّظ رفع گردید و پیش از آن مدّتی با نقطه بحرکت الفاظ اشاره میشد و مثلا بجای فتحه بالای حرف اول کلمه نقطه میگذاشتند و بجای کسره زیر حرف اول و بجای ضمّه بالای حرف طرف آخر. رجوع شود به (تاریخ قرآن) فصل نهم و دهم و (قرآن در اسلام) ص ۱۳۰.

## قرب:؛ ج ۵، ص: ۲۹۳

قرب: نزدیکی. و آن بتصریح راغب چند قسم است: ۱- قرب مکانی. مثل وَ لا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظّالِمِينَ بقره: ۳۵. باین درخت نزدیك نشوید که از ستمکاران میگردید مراد نهی از خوردن است بدلیل فَأَكَلا مِنْها فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما طه: ۱۲۱. و گر نه میفرمود «فقرّبا منها فبدت» ... ولی نهی بلفظ «لا تَقْرَبا» * ابلغ از «لا تأکلا» است مثل وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ ... انعام: ۱۵۲.۲- قرب زمانی. مثل اقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ انبیاء: ۱. اقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ قمر: ۱. وَ إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ ما تُوعَدُونَ انبیاء: ۱۰۹.۳- قرب نسبی. مثل وَ ذِي الْقُرْبىٰ وَ الْيَتامىٰ بقره: ۸۳. لِلرِّجالِ نَصِيبٌ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۹۴

مِمّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ نساء: ۷. ایضا یَتِیماً ذا مَقْرَبَةٍ بلد: ۱۵.۴- قرب مقام و منزلت. مثل وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ. أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ واقعهٔ: ۱۰ و ۱۱. وَ لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ نساء: ۱۷۲. و مثل قول فرعون که بساحران گفت: نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ إِذاً لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ شعراء: ۴۲.۵- قرب رعایتی مثل إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ اعراف: ۵۶.ولی شاید مراد از قرب در این آیه لزوم و نظیر آن باشد که احسان و نیکوکاری رحمت خدا را لازم و حتمی میکند.قریب: از اسماء حسنی است و سه بار در قرآن مجید آمده است: فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ بقره: ۱۸۶. فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ هود: ۶۱.إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ سباء: ۵۰.قریب و نزدیك بودن خدا معنوی است نه زمانی و مکانی، مثل محیط بودن خدا بهر چیز إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ فصّلت: ۵۴. وَ اللّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ انفال: ۴۷. لازمهٔ محیط بودن نزدیك بودن بهر چیز است، شاید از این جهت طبرسی در ذیل آیهٔ اول فرموده: این دلیل لا مکان بودن خداست و گرنه بهر مناجات کننده نزدیك نبود صدوق رحمه اللّه در توحید قریب را جواب دهنده معنی کرده و جملهٔ «أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ» را مؤیّد قرار داده و نیز عالم بوساوس قلوب گفته بقرینهٔ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ق: ۱۶. ولی آنچه قبلا گفته شد بنظر نگارنده بهتر میرسد.لازم است بچند آیه توجه کنیم: ۱- وَ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ قُرُباتٍ عِنْدَ اللّهِ وَ صَلَواتِ الرَّسُولِ أَلا إِنَّها قُرْبَةٌ لَهُمْ ... توبه: ۹۹. قربات جمع قربت است یعنی: انفاق و دعاهای رسول را پیش خدا مایهٔ تقرب میداند بدان که آنها برای آنان مایهٔ تقرّب است.

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۹۵

۲- قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى شوری: ۲۳. ظاهرا الف و لام در «القربی» عوض از مضاف الیه است و تقدیر آن «قربای» میباشد یعنی از شما برای تبلیغ رسالت مزدی نمیخواهم مگر دوستی خویشان و اهل قرابتم را، استثنا ظاهرا متصل و «أَجْراً» نکره در سیاق نفی مفید عموم است یعنی هیچ مزدی جز این مزد نمیخواهم «قربی» در اینصورت یا مصدر بمعنی فاعل است بمعنی قریب و یا در آن چنانکه کشّاف گفته اهل مقدر است یعنی «اهل قربای».در آیهٔ دیگر آمده قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلّا مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا فرقان: ۵۷. در این آیه هم اتخاذ سبیل بسوی خدا اجر شمرده شده، چون در این آیه نیز «مِنْ أَجْرٍ» نکره در سیاق نفی و مفید عموم است لذا باید مودّت قربی و اتخاذ سبیل هر دو یکی باشند و گرنه معنی دو آیه قابل جمع نخواهد بود از اینجا پی میبریم که مودّت قربی بمعنی دوست داشتن و پیروی از آنها است و مودّت بدین معنی همان اخذ سبیل بطاعت خداست، پس پیروی از ذی القربی که اهل بیت علیهم السلام باشند رفتن راه خداست و چون این پیروی در واقع بنفع پیروان آنهاست لذا در آیهٔ دیگر آمده: قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلّا عَلَى اللّهِ سباء: ۴۷. بگو آنچه از اجر خواستم بر له شماست مزد من فقط بر عهدهٔ خداست یعنی پیروی ذی القربی که عبارت اخرای اتخاذ سبیل بسوی خداست بسود شماست.اینکه در بارهٔ آیهٔ اول با استناد بدو آیهٔ بعدی گفته شد از هر حیث درست و مطابق روایات نیز هست، در این باره وجوه و اقوال رکیکی نیز نقل شده که احتیاجی بنقل آنها نیست.در مجمع البیان از امام سجاد و باقر و صادق علیهم السلام و سعید بن جبیر و عمرو بن شعیب نقل شده که معنی آیه این است: اینکه قرابت و عترت مرا دوست بدارید و حق مرا

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۲۹۶

در بارهٔ آنها مراعات نمائید.ایضا نقل کرده چون آیهٔ قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً ... نازل شد گفتند: یا رسول اللّه اینان کیستند که خدا ما را بمودّت آنها امر کرده فرمود: علی و فاطمه و فرزندان آنهاست «قال علیّ و فاطمهٔ و ولدهما» این حدیث در کشّاف بلفظ «علیّ و فاطمهٔ و ابناهما» نقل شده است و نیز در تفسیر بیضاوی، احیاء المیّت حدیث ۲، و اتحاف شبراوی ص ۱۸ و ابن حجر در صواعق ذیل آیهٔ فوق و دهها کتاب دیگر نقل شده است.اگر گویند: سورهٔ شوری مکّی است و آنوقت علی و فاطمه علیهما السلام با هم ازدواج نکرده بودند و اولاد نداشتند چطور این روایت صحیح تواند بود؟گوئیم: اگر ثابت شود که سورهٔ مکّی است. دلیلی بر مکّی بودن

آیه نداریم چه مانعی دارد خود سوره مکّی باشد و این آیه مدنی توضیح مطلب را در این کتاب ذیل لفظ «قرآن» فصل سوره‌های مکّی و مدنی مطالعه فرمائید.

### قربان:؛ ج ۵، ص: ۲۹۶

قربان: در اصل مصدر است بمعنی نزدیک شدن مثل عدوان و خسران «قرب منه قربانا: دنا». و نیز اسم بکار میرود مثل برهان و سلطان و آن هر کار خیری است که بنده بوسیلهٔ آن بر خدا تقرب جوید چنانکه در مجمع و مفردات و اقرب الموارد گفته است.راغب اضافه کرده: در تعارف اسم ذبیحهٔ عبادت است جمع آن قرابین و واحد و جمع در آن یکسان میباشد.این لفظ سه بار در قرآن ذکر شده که بهر سه اشاره میشود: ۱- فَلَوْ لا نَصَرَهُمُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ قُرْباناً آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ ... احقاف: ۲۸. قربان بقرینهٔ آلههٔ بمعنای جمع و «آلِهَةً» بدل یا بیان است از «قُرْباناً» مراد از قربان اخذ کردن بتها همان است که مشرکین میگفتند: اینان ما را بخدا نزدیک

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۹۷

میکنند ما نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ ... زمر: ۳. آیه در بارهٔ هلاکت مشرک قبل از اسلام است که خدایان یاریشان نکردند یعنی: چرا خدایان و آنها که وسیلهٔ تقرب بخدا میدانستند یاریشان نکردند بلکه از آنها ناپدید و گم شدند.۲- الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللّهَ عَهِدَ إِلَیْنا أَلّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتّی یَأْتِیَنا بِقُرْبانٍ تَأْکُلُهُ النّارُ قُلْ قَدْ جاءَکُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِی بِالْبَیِّناتِ وَ بِالَّذِی قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ آل عمران: ۱۸۳. این قول یهود است که میگفتند: خدا بما عهد کرده ایمان نیاوریم مگر بپیامبریکه قربانیی بیاورد که آنرا آتش بخورد ...در جواب فرموده: پیامبران پیشین هم معجزات آوردند و هم آنچه را که گفتید پس چرا آنها را کشتید؟! آیا منظورشان از قربان ذبیحه است؟ آتش قربانی را بخورد یعنی چه؟ پیامبران گذشته چه قربانی آوردند که آتش آنرا خورد؟در مجمع از ابن عباس نقل شده علامت قبول قربانی بنی اسرائیل آن بود که آتشی از آسمان نازل شده آنرا می‌سوزاند و آن دلیل خلوص نیّت قربانی دهنده بود.در المنار گوید: مفسران گفته‌اند: مراد یهود کاریست که در میان آنها شایع بود و آن اینکه قربانی را ذبح کرده و یا از غیر ذبیحه در محلّی میگذاشتند، آتشی سفید از آسمان میامد آنرا میگرفت یا میسوزاند ابن جریر از ابن عباس نقل کرده: مردی از یهود هر گاه صدقه‌ای میکرد علامت قبول آن بود که آتشی از آسمان میامد و آن صدقه را میسوزاند.آنگاه المنار مقداری از احکام قربانی یهود را از سفر لاویان نقل کرده که یهود قسمتی از قربانیهای خود را بنام قربان سوختنی میسوزاندند (سفر لاویان فصل اول) سپس گفته: اظهر آنست که معنی «حَتّی یَأْتِیَنا بِقُرْبانٍ تَأْکُلُهُ النّارُ» آنست که بر ما

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۹۸

قربانی فرض کند که سوختنی باشد زیرا از جملهٔ احکامشان این بود که بعضی از قربانیها را می‌سوزاندند.نگارنده گوید: قول المنار از هر حیث قابل قبول است یهود چند جور قربانی داشتند از جمله قربانی سوختنی (رجوع کنید بقاموس کتاب مقدّس لغت قربان) از آنطرف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در همهٔ ذبیحه‌ها حکم بخوردن کرد نه سوزاندن. یهود در مقام ردّ گفتند: خدا بر ما عهد کرده به پیامبری ایمان آوریم که حکم بسوزاندن قربانی کند و بر ما آنرا واجب نماید، قرآن در جواب آنها فرمود: اگر واقعا راست میگوئید چرا پیامبرانیرا که آن حکم را آورده بودند کشتید. (در تورات فعلی).آمدن آتش از آسمان وجود ندارد در تفاسیر نیز از ابن عباس نقل کرده‌اند در برهان از تفسیر قمی نقل کرده که قومی برسول خدا چنان گفتند.ولی در این باره روایتی هست که در ذیل آیهٔ سوم خواهیم گفت از جملهٔ «وَ بِالَّذِی قُلْتُمْ» روشن میشود که در شریعتهای سابق سوزاندن قربانی وجود داشته است ولی حکمت و علت آن معلوم نیست چرا حکم بسوزاندن آمده است حال آنکه اینکار بظاهر اتلاف مال است. و اللّه العالم.۳- وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ ابْنَیْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبا قُرْباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما وَ لَمْ یُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قالَ لَأَقْتُلَنَّکَ قالَ إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ مائده:

۲۷.قبول قربانی دو پسر آدم از کجا دانسته شد و علامت قبول کدام بود؟آیه صریح است در اینکه هر دو قبول شدن و نشدن قربانی را دانستند و آن سبب حسد برادر بر برادر شد.المنار میگوید: خدا بیان نکرده که قبول و عدم آنرا از کجا دانستند شاید در اثر وحیی بوده که بپدرشان علیه السّلام شده بنا بر قول جمهور که آندو فرزند صلبی آدم بوده‌اند مطابق سفر تکوین تورات.در المیزان بعد از ذکر اینکه آیه از طریق علم آنها ساکت است آیهٔ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۲۹۹

۱۸۳ آل عمران را که گذشت نقل کرده و فرموده در امم سابق یا در بنی اسرائیل معهود بود که قبولی قربانی با آن بود که آتشی آنرا بسوزاند، ممکن است علم بقبول آن در این قصّه نیز بدان وسیله بوده باشد خاصّه که این قصّه باهل کتاب که معتقد بآن بودند القا شده است (تمام شد).ظهور کلامشان در این است که مطلب فوق را پذیرفته‌اند ولی اثبات این مطلب در غایت اشکال است در مجمع در ضمن نقل قصّه فرموده: هر دو برادر بکوه بالا رفتند و قربان خویش را بر کوه گذاشتند آتش آمد قربان هابیل را خورد و از قربان قابیل کنار شد آنگاه فرموده: این از ابی جعفر باقر علیه السّلام نقل شده.در تفسیر برهان از کافی از امام باقر علیه السّلام در ضمن حدیثی نقل شده «و کان القربان تأكله النّار» آنگاه فرموده: قابیل معبدی برای آتش ساخت و گفت: این آتش را عبادت خواهم کرد تا قربان مرا قبول کند. باز در ضمن روایت هشتم همان کتاب از عیاشی از امام باقر علیه السّلام این مطلب نقل شده است راوی هر دو حدیث ابو حمزه ثمالی است، روایت مجمع نیز از حضرت باقر علیه السّلام است، آنچه از مجمع و عیاشی نقل شد سند ندارد و در سند آنچه از کافی نقل شد محمد بن فضیل واقع است و او ظاهرا همان است که ضعیف و منسوب بغلوّ است. و آنگهی جملهٔ «کان القربان تأکله النّار» صریح در آمدن آتش از آسمان نیست گذشته از آن چرا قابیل آتش زمینی را پرستید و از آن انتظار داشت تا قربانی او را قبول کند. لذا متن روایت نیز مضطرب است نگارنده بآنچه از المنار در ذیل آیه دوم نقل شد احتمال نزدیک به یقین دارد.و اللّه اعلم.

### قَرْح؛ ج ۵، ص: ۲۹۹

قَرْح: (بر وزن فلس) زخم. «قرحه قرحا: جرحه و شقّه» راغب گوید: قرح بفتح اول جراحتی است که از خارج رسد مثل زخم شمشیر و قرح بضمّ اول جراحتی است که از درون

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۰۰

برخاسته مثل دمل، و بقولی بفتح اول زخم و بضمّ آن درد زخم است.طبرسی از ابو علی و ابو حسن هر دو را مصدر نقل کرده، المنار از ابن جریر نقل کرده که قرح بفتح اول شامل قتل و جرح است إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ ... آل عمران: ۱۴۰.آیه در بارهٔ جنگ احد است که عدّه‌ای از مسلمانان کشته و عدّه‌ای زخمی شدند. یعنی: اگر بشما زخمی رسید و در «احد» شکستی دیدید، نظیر آن بمشرکین در «بدر» رسید و این روزها را میان مردم میگردانیم و شکست و فتح هر دوره نصیب قومی میشود.المیزان گوید: در این تعبیر مسلمانان همه یک جسد فرض شده‌اند و گوئی زخم بیک بدن وارد شده است و در واقع عبارت بود از قتل عدّه‌ای و جرح عدّه‌ای دیگر و فوت پیروزی از آنها ... نگارنده: احتمال قوی میدهم که اصابت قرح کنایه از شکست است چنانکه با مقایسه بشکست مشرکین در «بدر» روشنتر میشود «قرح» را در آیه بفتح قاف و کسر آن خوانده‌اند.الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ ... آل عمران: ۱۷۲. آیه در بارهٔ تعقیب مسلمین است که بعد از ماجرای «احد» مشرکین خواستند بمدینه برگردند ولی مسلمین آنها را تعقیب کردند احتمال فوق در این آیه نیز جاری است، این لفظ فقط سه بار در قرآن آمده است.

### قِرد؛ ج ۵، ص: ۳۰۰

قِرد: (بر وزن جسر) بوزینه، جمع آن در قرآن مجید قردة (بر وزن عنبه) آمده است.قصّ ة «قردة» سه بار در قرآن یاد شده هر سه در بارهٔ یهود و هر سه در خصوص اصحاب سبت است، دو محل در اصحاب سبت بودن صریح میباشد و با قرینه میفهمیم که سومی هم راجع بآنهاست [اینک هر سه آیه را ذکر و بررسی میکنیم:]

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۰۱

۱- وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِینَ اعْتَدَوْا مِنْکُمْ فِی السَّبْتِ فَقُلْنا لَهُمْ کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِینَ بقره: ۶۵.۲- وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْیَةِ الَّتِی کانَتْ حاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ یَعْدُونَ فِی السَّبْتِ ... فَلَمّا عَتَوْا عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ قُلْنا لَهُمْ کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِینَ اعراف: ۱۶۳- ۱۶۶.این دو مورد صریح است که هر دو راجع بیک قوم و یک قضیّه است.۳- مَنْ لَعَنَهُ اللّهُ وَ غَضِبَ عَلَیْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِیرَ ... مائده: ۶۰. این آیه گر چه در بارهٔ مطلق اهل کتاب است ولی ظاهرا منظور یهود است و اثبات مسخ در نصاری تقریبا غیر ممکن است، در این آیه «خنازیر» نیز آمده که اشاره خواهیم کرد.آیا اصحاب سبت تغییر شکل داده مبدّل بمیمون شدند، یا اخلاق آنها اخلاق میمون شد و قیافهٔ آنها تغییر نکرد؟ظهور «فَقُلْنا لَهُمْ کُونُوا قِرَدَةً» نشان میدهد که تغییر شکل کرده بصورت میمون در آمده‌اند مخصوصا با این قرینه که در «سبت» گذشت: آنانکه امر بمعروف نکردند بعذاب گرفتار شدند و این میرساند که باید عذاب صید کنندگان مسخ واقعی باشد و گر نه از عذاب گروه اول کمتر خواهد بود وانگهی اگر منظور تغییر اخلاق مسخ اخلاقی بود با امثال جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً مائده: ۱۳. کَذلِکَ یَطْبَعُ اللّهُ عَلی قُلُوبِ الْکافِرِینَ اعراف: ۱۰۱. و نظائر آن گفته میشد نه جملهٔ «فَقُلْنا لَهُمْ کُونُوا قِرَدَةً». مخصوصا که در ما بعد آیهٔ اول آمده فَجَعَلْناها نَکالًا لِما بَیْنَ یَدَیْها وَ ما خَلْفَها وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ موعظه بودن مسخ باطنی بواسطهٔ نامحسوس بودن مشکل است از طرف دیگر تاریخ بنی اسرائیل پر است از اینگونه جریانها و در «سبت» گذشت روایتیکه صریح در مسخ حقیقی و تغییر شکل آنها بود از اهل سنت نیز روایاتی در این زمینه آمده است. (و اللّه العالم).

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۰۲

در مجمع ذیل آیهٔ اول از ابن عبّاس نقل شده: خدا برای عقوبت مسخشان کرد، صدای میمون داشتند، سه روز باقی ماندند، چیزی نخوردند ننوشیدند و تناسل نکردند سپس خدا هلاکشان کرد، بادی آمد اجسادشان را بدریا افکند ... از مجاهد نقل میکند که آنها مسخ نشدند بلکه آیه مثلی است نظیر کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً جمعه: ۵. و نیز از وی حکایت شده که: قلوبشان مسخ شد مانند قلوب بوزینگان که امر و نهی را قبول نمیکرد.بعد فرموده: این دو قول مخالف ظاهر آیه است که اکثر مفسّران بر آنند بی‌آنکه ضرورتی آنرا ایجاب کند.المنار ذیل آیهٔ دوم گوید: مسخ بدنی قول جمهور است و مسخ باطنی قول مجاهد که او گفته: قلوبشان مسخ شد تا بفهم حق توفیق نیافتند، در ذیل آیهٔ اول نیز قول مجاهد و قول جمهور را نقل کرده و قول جمهور را قبول نمیکند و گوید: از کمال انسانیت خارج شده مانند میمون گشتند در جست و خیز و مثل خوک در شهوات. و نیز گوید: قرآن در مسخ حقیقی صریح نیست.طبرسی در ذیل آیهٔ سوم فرموده: بقول مفسّران اصحاب سبت بوزینگان و اصحاب کفر بمائدهٔ عیسی علیه السّلام مسخ بخنازیر شدند والبی از ابن عباس نقل کرده: همه از اصحاب سبت‌اند زیرا جوانهایشان بمیمونها و پیرانشان به خنازیر تبدیل شدند.نگارنده گوید چیزی برای من در این زمینه دستگیر نشد. و العلم عند اللّه.

## قرار؛ ج ۵، ص: ۳۰۲

قرار: ثبات و محل استقرار. راغب گفته: اصل آن از قرّ (بر وزن قفل) بمعنی سرما است و سرما مقتضی سکون است چنانکه حرارت مقتضی حرکت.وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِیَ دارُ الْقَرارِ غافر: ۳۹. آخرت خانهٔ ثبات و استقرار است کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ ابراهیم: ۲۶.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۰۳

«قرار» در این دو آیه مصدر است.و در آیهٔ جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ ابراهیم: ۲۹. ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکِینٍ مؤمنون: ۱۳. و نظائر آن بمعنی قرارگاه میباشد.قَرَّتْ عَیْنُهُ یعنی چشمش آرام گرفت آن کنایه از شادی است در اقرب الموارد گوید: «قرّت عینه» یعنی چشمش از شادی خنک شده گریه‌اش قطع گردید اشکش خشکید در مفردات آمده «قرت عینه تقرّ: سرّت». «قرّة عین» چیزیست که سبب سرور و شادی باشد وَ قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَیْنٍ لِی وَ لَکَ قصص: ۹.زن فرعون گفت: این طفل مایهٔ سرور و روشنی چشم من و تو است.رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّیّاتِنا قُرَّةَ أَعْیُنٍ فرقان: ۷۴. خدایا زنان و فرزندان ما را مایهٔ خوشحالی و روشنی چشم ما گردان.فَرَجَعْناکَ إِلی أُمِّکَ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها وَ لا تَحْزَنَ طه: ۴۰. پس تو را بمادرت برگرداندیم تا شاد گردد و محزون نباشد.اقرار: بمعنی اثبات شیء است وَ نُقِرُّ فِی الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی ... حجّ: ۵. آنچه را که میخواهیم تا مدّت معین در ارحام نگاه میداریم، اقرار بتوحید و نبوت و امثال آن برقرار کردن و اظهار ثابت بودن آنهاست. ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ بقره: ۸۴. سپس در حالیکه حاضر بودید اقرار کردید و بثابت بودن آن اذعان نمودید.استقرار: ثابت شدن فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانِی اعراف: ۱۴۳.اگر در جایش ثابت ماند پس زود مرا خواهی دید.مُسْتَقَرّ محل قرار گرفتن وَ لَکُمْ فِی الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ بقره: ۳۶. برای شما در زمین تا مدتی قرارگاه و متاع هست.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۰۴

قواریر: جمع قاروره بمعنی شیشه است مثل زجاجة. قالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِیرَ نمل: ۴۴. گفت آن غرفه‌ای است صاف شده از شیشه‌ها (آینه بند). وَ یُطافُ عَلَیْهِمْ بِآنِیَةٍ مِنْ فِضَّةٍ ... قَدَّرُوها تَقْدِیراً انسان: ۱۵ و ۱۶. در مجمع از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده: چشم در نقرهٔ بهشت نفوذ کند مثل نفوذ آن در شیشه. علی هذا نقرهٔ بهشتی اصلا نقره است ولی صفت شیشه دارد و باطن آن از ظاهرش دیده میشود یعنی: بر آنها ظرفها و بطریهائی بگردانند که شیشه‌هااند ولی شیشه‌هائی از نقره که خودشان و یا خدمه آنها را بطرز مخصوصی اندازه گرفته‌اند.اینک چند آیه را بررسی میکنیم: ۱- وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْأُولی احزاب: ۳۳.آیه خطاب بزنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است و در بارهٔ آن از دو جنبه باید صحبت کرد یکی در لفظ «قرن» که چه اعلال دارد دیگری زنان آنحضرت در خانه‌ها بنشینند یعنی چه؟اهل مدینه و عاصم آنرا بفتح قاف و دیگران بکسر قاف خوانده‌اند اصل آن از قرّ یقرّ و چون جمع مؤنّث فعل امر است در اصل «اقررن» بود راء اول حذف و فتحهٔ آن بقاف داده شد و بواسطهٔ حرکهٔ قاف الف حذف گردید مثل «ظلن» که از ظلّ یظلّ و در اصل «اظللن» بود، بعضی‌ها آنرا از وقر یقر وقار گرفته‌اند یعنی در خانه‌هایتان- با وقار باشید ولی در اینصورت «فِی بُیُوتِکُنَّ» لازم نبود زیرا وقار در هر جا لازم است.آیا مراد از آیه آنست که زنان آنحضرت در خانه‌های خویش بنشینند و اصلا خارج نشوند؟ این که نمیشود زیرا آنها برای حجّ و کارهای عادی میبایست خارج شوند. و آیه فقط از بیرون شدن در زیّ جاهلیّت نهی میکند. و یا مراد آنست که خانه‌دار باشید نه شاغل در بیرون خانه؟نگارنده احتمال قوی میدهم که

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۰۵

آن کنایه از عدم مداخله در کارهای سیاسی است یعنی شغل خانه داری را انتخاب کنید و در کارهای سیاسی و لشکرکشی مداخله ننمائید. و لذا است که عایشه و زنان دیگر آنحضرت را در زیارت حجّ و غیره چیزی نگفته‌اند ولی در جنگ جمل چون نامهٔ عایشه بزید بن صوحان رسید که از وی یاری خواسته بود گفت: عایشه مأمور شده که ملازم خانهٔ خویش باشد و ما مأمور شده‌ایم بقتال. او مأموریت خویش را ترک کرده و ما را بخانه نشینی امر میکند (تاریخ کامل).در تاریخ یعقوبی هست: ابن عباس در بصره وارد منزل عایشه شد، عایشه گفت: خطا کردی و بدون اجازه وارد منزل من شدی ابن عباس گفت: ما شریعت را بتو یاد داده‌ایم این خانهٔ تو نیست خانهٔ تو همان است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تو را در آن گذاشت و قرآن امر کرد در آن قرار گیری.آنگاه علی

علیه السّلام آمد و فرمود: برگرد بخانه‌ایکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داده در آن قرار گیری.بنظر نگارنده این حکم مخصوص زنان آنحضرت و یا لا اقلّ نظری بزنان دیگر ندارد زیرا زنان آنحضرت بواسطهٔ محبوبیتی که داشتند اگر در کارهای سیاسی دخالت میکردند باشتباه افتاده باعث تشنّج و انقلاب میشدند چنانکه در عایشه دیده شد و خون هزاران نفر در جنگ بصره بر باد رفت.۲- وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَفْقَهُونَ انعام: ۹۸.قرائت مشهور در «مستقرّ» فتح قاف است گر چه با کسر آن نیز خوانده‌اند نظیر این، آیهٔ است وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلَّا عَلَی اللّهِ رِزْقُها وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها کُلٌّ فِی کِتابٍ مُبِینٍ هود: ۶. «مستقرّ» بنا بر قرائت فتح نمیتواند اسم مفعول باشد زیرا لازم است نه متعدی. پس اسم مکان است.بنا بر قرائت فتح بنظر المیزان مستقرّ و مستودع در آیهٔ اول هر دو اسم

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۰۶

مکان‌اند و قرارگاه زمین و محل ودیعهٔ اصلاب و ارحام است یعنی: خدا شما را از نفس واحدی آفریده بعضی از شما در قرارگاه و در زمین هستید و متولد شده‌اید و بعضی در ودیعه‌گاه ارحام و اصلاب‌اند که بعدا بدنیا خواهند آمد در نهج البلاغه است که در خطبهٔ ۸۸ فرموده: «و احصی ... مستقرّهم و مستودعهم من الارحام و الاصلاب» یعنی: خدا قرارگاهها و ودیعه‌گاههای آنها را از ارحام و اصلاب شمرده است ظاهرا ارحام راجع بمستقرّ است چنانکه آمده ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکِینٍ مؤمنون: ۱۳. و اصلاب راجع بمستودع میباشد.در آیهٔ دوم «مُسْتَقَرَّها» را محل استقرار گفته مثل آب برای ماهی، غلاف برای صدف، وطن و لانه برای انسان و غیره و مستودع را محلی دانسته که در آن واقع شده ولی ترک خواهد کرد مثل پرنده در هوا، مسافر در سفر، جنین در رحم و جوجه در تخم. یعنی: روزی همه در قرارگاه و ودیعه‌گاه بعهدهٔ خداست.

### قریش؛ ج ۵، ص: ۳۰۶

قریش: نام قبیلهٔ بزرگی از عرب که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از تیرهٔ بنی هاشم از همان قبیله است در اقرب الموارد گوید: اگر از «قریش» حیّ و تیره اراده شود منصرف باشد و اگر قبیله مراد باشد بجهت تأنیث و علمیّت غیر منصرف است.لِإِیلافِ قُرَیْشٍ. إِیلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّیْفِ ... قریش: ۱ و ۲. و برای الفت دادن و محترم کردن قریش که الفت دادن آنها در مسافرت زمستان و تابستان باشد. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

### قرض؛ ج ۵، ص: ۳۰۶

قرض: نوعی است از بریدن، قطع مکان و گذشتن از آنرا قطع مکان و قرض مکان گویند (راغب). وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ وَ هُمْ فِی فَجْوَةٍ مِنْهُ کهف: ۱۷. چون آفتاب غروب میکرد از آنها بطرف شمال متمایل میشد و آنها در کهف در وسعت بودند. طبرسی فرموده: اصل آن بریدن با دندان است و وام را قرض

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۰۷

گویند که شخص جزئی از مال خود را قطع کرده بدیگری میدهد بنیّت اینکه خود مال یا بدل آنرا بعدا بدهند.اقراض بمعنی قرض دادن است إِنْ تُقْرِضُوا اللّهَ قَرْضاً حَسَناً یُضاعِفْهُ لَکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ... تغابن: ۱۷. مادهٔ اقراض در قرآن همه جا در بارهٔ قرض دادن بخدا آمده و همه با وصف «حَسَناً» مقیّد شده است انفاق در راه خدا قرض دادن بخدا خوانده شده که آن از طرف خدا برگردانده خواهد شد و اشاره بحتمی بودن مزد آن است.قید «حسن» ظاهرا مفید آن است که انفاق از مال پاک و با نیّت پاک و با قصد قربت باشد و بعدا پشیمان نگردد و با منّت و اذیّت بعدی توأم نباشد بنظرم جملهٔ لا یُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذیً ...- یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ وَ تَثْبِیتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ بقره: ۲۶۲ و ۲۶۵. بیان «حسن» است.میشود گفت همهٔ اعمال نیک اعمّ از بدنی و مالی قرض

الحسن‌اند که آنها بخدا تحویل میشوند و خدا در مقابل پاداش خواهد داد آیهٔ أَقِیمُوا الصَّلٰاهَ وَ آتُوا الزَّکٰاهَ وَ أَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً وَ مٰا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ ... مزمّل: ۲۰.دلیل آن است و گرنه ایتاء زکوهٔ داخل در قرض الحسن میباشد.در قرآن مجید قرض بمعنی «وام» متداول بکار نرفته بلکه همه در عمل نیک و یک جا در معنی تجاوز استعمال شده که در اول ذکر شد.

### قرطاس؛ ج ۵، ص: ۳۰۷

قرطاس: صحیفه. چیزیکه در آن مینویسند از هر چه باشد در مفردات گفته: «القرطاس: ما یکتب فیه» در اقرب آمده: «الصّحیفهٔ الّتی یکتب فیها».وَ لَوْ نَزَّلْنٰا عَلَیْکَ کِتٰاباً فِی قِرْطٰاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَیْدِیهِمْ لَقٰالَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هٰذٰا إِلّٰا سِحْرٌ مُبِینٌ انعام: ۷. اگر کتابی در صحیفه و جزوه بتو نازل میکردیم و با دست آنرا لمس میکردند کافران میگفتند این سحر آشکار است.

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۰۸

جمع آن قراطیس است مثل قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْکِتٰابَ الَّذِی جٰاءَ بِهِ مُوسیٰ نُوراً وَ هُدیً لِلنّٰاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرٰاطِیسَ تُبْدُونَهٰا وَ تُخْفُونَ کَثِیراً... انعام: ۹۱. ظاهرا مراد آنست که تورات را جزوه جزوه میکنید آنچه بنفع شما است ظاهر میکنید و آنچه وصف رسول ما در آنست پنهان میدارید.

### قرع؛ ج ۵، ص: ۳۰۸

قرع: کوفتن چیزی بر چیزی. (راغب). قارعه: زننده و کوبنده وَ لٰا یَزٰالُ الَّذِینَ کَفَرُوا تُصِیبُهُمْ بِمٰا صَنَعُوا قٰارِعَهٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِیباً مِنْ دٰارِهِمْ حَتّٰی یَأْتِیَ وَعْدُ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ لٰا یُخْلِفُ الْمِیعٰادَ رعد: ۳۱.مراد از قارعه حادثهٔ کوبنده و خرد کننده است یعنی پیوسته بر کفّار در اثر اعمالشان واقعهٔ کوبنده میرسد و هلاکشان میکند و یا در کنار ولایتشان نازل میشود و آنها را بوحشت میاندازد در این وضع خواهند بود تا مدتشان سر آید و وعدهٔ خدا انجام پذیرد.الْقٰارِعَهُ. مَا الْقٰارِعَهُ وَ مٰا أَدْرٰاکَ مَا الْقٰارِعَهُ قارعهٔ: ۱ و ۲ و ۳.قیامت از آن قارعه نامیده شده که کوبندهٔ عجیبی است و همه چیز و حتی زمین و کوهها را میکوبد وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبٰالُ فَدُکَّتٰا دَکَّهً وٰاحِدَهً الحاقه: ۱۴.تأمل کنید در سایر آیات وقوع قیامت در آیهٔ کَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عٰادٌ بِالْقٰارِعَهِ حاقهٔ: ۴. ظاهرا مراد بلائی است که هود و صالح علیهما السلام خبر میدادند و آنها انکار میکردند، بالاخره باد صرصر عاد را و صاعقه ثمود را از بین برد بنا بر این قارعه در آیه بمعنی قیامت نیست.

### قَرْف؛ ج ۵، ص: ۳۰۸

قَرْف: (بر وزن فلس) راغب گوید: قرف و اقتراف در اصل بمعنی کندن پوست از درخت و کندن پوست روی زخم است و بطور استعاره بر اکتساب اقتراف گفته‌اند اعمّ از آنکه کار خوب باشد یا بد. وَ لِیَقْتَرِفُوا مٰا هُمْ مُقْتَرِفُونَ انعام: ۱۱۳. و تا کسب کنند از معاصی آنچه کسب میکنند، این آیه در بارهٔ اقتراف گناه است وَ مَنْ

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۰۹

یَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَزِدْ لَهُ فِیهٰا حُسْناً شوری: ۲۳. این آیه در اکتساب حسنه است و مراد از آن بموجب صدر آیه و روایات ولایت اهل بیت علیهم السلام میباشد.

### قَرْن؛ ج ۵، ص: ۳۰۹

قَرْن: (بر وزن فلس) جمع کردن. «قرن البعیرین: جمعهما فی حبل» دو شتر را با یک طناب بست.اقتران: اجتماع دو چیز یا چیزهاست

در یک معنی از معانی، گویند: زید قرین عمرو است در ولادت، در شجاعت، در قدرت و غیره. أَوْ جٰاءَ مَعَهُ الْمَلٰائِکَةُ مُقْتَرِنِینَ زخرف: ۵۳. یا ملائکه با او با هم بیایند.سُبْحٰانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنٰا هٰذٰا وَ مٰا کُنّٰا لَهُ مُقْرِنِینَ زخرف: ۱۳. اقران بمعنی اطاقه و توانائی است یعنی قرین شدن در توانائی گویند «اقرن الامر: اطاقه» یعنی منزّه است خدائیکه این مرکب را بر ما مسخّر کرد و گرنه ما بر تسخیر آن توانا نبودیم. وَ تَرَی الْمُجْرِمِینَ یَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفٰادِ ابراهیم: ۴۹. در مفردات و اقرب گفته تقرین برای کثرت و مبالغه است یعنی گناهکاران را بینی که با زنجیرها بشدت با هم بسته شده‌اند.أ لَمْ یَرَوْا کَمْ أَهْلَکْنٰا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ انعام: ۶. راغب گفته: قرن جماعتی را گویند که در زمان واحد نزدیک بهم زندگی میکنند، جمع آن قرون است «القرن: القوم المقترنون فی ز من واحد» طبرسی فرموده: قرن مردم هر زمان است و آن از نزدیک بهم بودن در یک زمان متّخذ شده، زجّاج گوید: بنظر من قرن اهل هر زمانی است که در آن پیغمبری یا طبقه‌ای از اهل علم بوده است. در قاموس و اقرب گفته: قرن هر امتی است که هلاک شده واحدی از آنها باقی نمانده است ولی قید هلاک شدن مورد تصدیق قرآن نیست بلکه اعمّ است مثل آیهٔ اول که در باره امّت هلاک شده است و مثل وَ أَنْشَأْنٰا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِینَ انعام: ۶. که بوجود آمدن مراد است نه هلاک شدن ایضا

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۱۰

ثُمَّ أَنْشَأْنٰا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِینَ مؤمنون ۴۲. بهر حال مراد از قرن و قرون در قرآن زمان نیست خواه صد سال باشد یا کمتر یا بیشتر.قرین: رفیق. قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّی کٰانَ لِی قَرِینٌ صافات: ۵۱.وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطٰاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ زخرف: ۳۶.هر که از یاد خدا اعراض کند شیطانی بر او میگماریم که مصاحب اوست، آیات قرآن صریح‌اند در اینکه هر که بخدا توجّه کند ملائکه بر او نازل شده یاریش میکنند إِنَّ الَّذِینَ قٰالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰائِکَةُ أَلّٰا تَخٰافُوا ... فصلت: ۳۰. و آنانکه از خدا رو گردانند شیاطین بسراغشان آمده بر اصرارشان میافزایند مثل آیهٔ ما نحن فیه و أ لَمْ تَرَ أَنّٰا أَرْسَلْنَا الشَّیٰاطِینَ عَلَی الْکٰافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا مریم: ۸۳. و غیره.وَ قٰالَ قَرِینُهُ هٰذٰا مٰا لَدَیَّ عَتِیدٌ ...- قٰالَ قَرِینُهُ رَبَّنٰا مٰا أَطْغَیْتُهُ وَ لٰکِنْ کٰانَ فِی ضَلٰالٍ بَعِیدٍ ق: ۲۳ و ۲۷. ظاهرا مراد از قرین اول همان رقیب عتید و شهید است که در آیات ما قبل آمده و از قرین دوم شیطان مضلّ است که در آیهٔ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطٰاناً و غیره مذکور است.

## قارون؛ ج ۵، ص: ۳۱۰

قارون: مردی است از یهود و از قوم موسی علیه السّلام إِنَّ قٰارُونَ کٰانَ مِنْ قَوْمِ مُوسیٰ فَبَغیٰ عَلَیْهِمْ قصص: ۷۶. بنقل طبرسی او پسر خالهٔ موسی بود. چنانکه از امام صادق علیه السّلام و عطا و ابن عباس نقل کرده است.در بد کاری در ردیف فرعون و هامان بود موسی علیه السّلام را ساحر خوانده وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا مُوسیٰ ... إِلیٰ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ قٰارُونَ فَقٰالُوا سٰاحِرٌ کَذّٰابٌ غافر: ۲۳ و ۲۴. چنین بنظر میاید که قارون با آنکه از بنی اسرائیل بود در نزد فرعون مقام عالی داشته است در مجمع فرموده هامان وزیر فرعون و قارون خزانه‌دار وی بود، آیهٔ وَ قٰارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ لَقَدْ جٰاءَهُمْ مُوسیٰ بِالْبَیِّنٰاتِ فَاسْتَکْبَرُوا

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۱۱

عنکبوت: ۳۹. نیز مؤیّد آن است. و نیز در مجمع نقل کرده: بقولی عامل و کارگزار فرعون بر بنی اسرائیل بود.قرآن مجید جریان مفصّل او را در سورهٔ قصص آیهٔ ۷۶ تا ۸۲ نقل کرده است چند جمله در جریان او حائز اهمیّت است: ۱- او از بنی اسرائیل بود ولی راه تعدّی و تکبر پیش گرفت کٰانَ مِنْ قَوْمِ مُوسیٰ فَبَغیٰ عَلَیْهِمْ قصص: ۷۶.۲- ثروت کلان داشت در مقام پند باو میگفتند: هم بخور و هم بخوران و این ثروت خدادادی را مایهٔ خود- پسندی مکن در جواب میگفت: خدا این ثروت را نداده بلکه در اثر لیاقت خودم است إِنَّمٰا أُوتِیتُهُ عَلیٰ عِلْمٍ عِنْدِی قصص: ۷۸.۳- ثروت خویش را برخ مردم میکشید دلها را کباب میکرد فَخَرَجَ عَلیٰ قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ قصص: ۷۹.۴- قدرت و ثروت خویش را مایهٔ افساد قرار داده بود و از آن سوء استفاده میکرد چنانکه ناصحان بوی میگفتند: وَ لٰا تَبْغِ

الْفَسادَ فِی الْأَرْضِ إِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ قصص: ۷۷.۵- چنین مردی لایق آن بود که از بین برود و ضعف و زبونی خود را در مقابل قدرت خدا بالعیان به بیند لذا در یک تکان و زلزله زمین دهان گشود او و خانه‌اش را فرو برد، هم خود و هم خانه‌اش در آن چاه ویل ناپدید شدند فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ ... قصص: ۸۱.در تورات فعلی سفر اعداد باب ۱۶ ببعد و در قاموس کتاب مقدس زیر لفظ «قورح» نقل شده که او کار کهانت در پیش گرفت و با چند نفر که ۲۵۰ نفر را با خود همدست کرده بودند بر موسی و هارون شوریدند، و گفتند: شما دو برادر بظلم و تحمیل بر مردم ریاست یافته‌اید، موسی بخدا استغاثه کرد زمین شکافته شد قورح و دیگر سران شورشیان در آن ناپدید شدند و آتشی از جانب خدا آمد و آن ۲۵۰ نفر را خاکستر کرد، شاید

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۱۲

قورح همان قارون باشد که در تورات حکایت او بنحو دیگر نقل شده ولی اعتماد ما بنقل قرآن است.قرآن از ذکر محل وقوع حادثه ساکت است که آیا در مصر اتفاق افتاده یا در صحرای سینا ولی از روایات و تفاسیر و تورات بر میآید که در صحرای سینا بوده، علی هذا قارون روی حساب قومیّت با بنی اسرائیل از مصر خارج شده و وارد سینا گشته است.از طرف دیگر بنی اسرائیل در سینا بصورت بیابان گرد زندگی میکردند و وسیله‌ای برای کسب آنهمه ثروت در آنجا فراهم نبود که فرموده وَ آتَیْناهُ مِنَ الْکُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِی الْقُوَّةِ قصص: ۷۶. و آنگهی بنی اسرائیل ظاهرا آنوقت در سینا خیمه‌ها و چادرها زده بودند و خیمهٔ اجتماع مجلس شوری و قضاوت و غیرهٔ آنان بود ولی لفظ «فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ» نشان میدهد که قارون کاخ مجلّلی داشته است لذا نگارنده احتمال میدهم که قضیّه در مصر اتفاق افتاده باشد.جریان زکوة خواستن از او و تفتین زن بد کار از جانب او بر علیه موسی علیه السّلام اگر یقین بوده باشد در مصر نیز ممکن بود. و اللّه العالم.

## ذو القرنین؛ ج ۵، ص: ۳۱۲

### اشاره

ذو القرنین: ظاهرا قرن در این کلمه بمعنی شاخ است، ذو القرنین یعنی صاحب دو شاخ.برای این شخص در قرآن قصهٔ مفصّلی است که در سورهٔ کهف از آیهٔ ۸۳ تا ۹۶ نقل شده است بدین بیان: خدا باو در زمین قدرت و حکومت داد و همهٔ وسائل حکمرانی را برایش فراهم آورد، او در سفری که بطرف مغرب کرد بجائی رسید که خورشید در محلیکه آب تیره رنگ داشت غروب میکرد، در آنجا قومی یافت، خدا باو گفت: ای ذو القرنین میتوانی آنها را عذاب کنی یا نیکو رفتار نمائی. گفت ستمگران این قوم را کیفر خواهم داد و چون بسوی پروردگارشان برگشتند عذابی شدید

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۱۳

دامنگیر آنهاست و آنانکه اهل ایمان و رفتار نیکو هستند برای آنها پاداش نکوئی هست ما نیز با آنها سهل خواهیم گرفت.سپس ذو القرنین با وسائلیکه در اختیار داشت سفری بسوی مشرق کرد و بقومی رسید که در مقابل آفتاب حجابی و پوششی نداشتند (مردم بدوی بودند خانه و لباسی نداشتند تا از آفتاب مستور باشند) و ما بآنچه در نزد ذو القرنین از عدّه و تجهیزات بود دانا بودیم.ذو القرنین پس از آن سفر دیگری آغاز کرد و با وسائل خود براه افتاد تا میان دو کوه (یا دو دیوار عظیم) رسید در آنجا قومی یافت که بسیار ساده و بدوی بودند و گوئی زبان نمی‌فهمیدند، آنقوم گفتند: ای ذو القرنین قوم یأجوج و مأجوج در زمین افساد میکنند بر تو مزدی بدهیم تا میان ما و آنها سدّی بنا کنی، گفت آنچه خدا بمن تمکّن داده از مزد شما بهتر است به نیروی بازو بمن کمک کنید تا میان شما و آنها سدّی بسازم.آنوقت گفت: تکّه‌های آهن بیاورید شکاف دو کوه را تکه‌های آهن چید تا مسدود شد سپس گفت آنقدر بآنها دمیدند تا گداخته شدند و گفت: در آن مس ریختند مسها ذوب شده بصورت ملاط آهن‌ها را بهم چسبانید و سدّ

تکمیل شد قوم یأجوج و مأجوج بدین وسیله مهار شدند زیرا نه قادر بودند آنرا سوراخ کنند و نه میتوانستند از آن بگذرند، ذو القرنین گفت: این رحمتی است از پروردگار من و چون وعدهٔ خدا آید آنرا خورد کند و وعدهٔ خدا حتمی است. این بود قصهٔ ذو القرنین در قرآن اینک نکاتی از این قصّه: ۱- نقل این قضیّه در قرآن مجید بواسطهٔ سؤال بوده است وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ... کهف: ۸۳. بقولی یهود از آنحضرت پرسیده‌اند و بقولی با شارهٔ یهود بعضی از قریش آنرا خواسته‌اند.۲- او در سفر غرب بجائی رسیده

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۱۴

که در نظر بیننده آفتاب در آبی تیره رنگ غروب میکرده است چنانکه تفصیل آنرا در «حماء» نوشته‌ایم. و در همان سفر ظاهرا با قومی جنگیده و غالب شده است و ستمکاران را کیفر و نیکوکاران را پاداش داده است.أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ... وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ... سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا یُسْراً کهف: ۸۷ و ۸۸.۳- او یا پیغمبر بوده و یا پیغمبری در لشکریانش وجود داشته زیرا خدا فرماید: قُلْنا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً کهف: ۸۶. ظهور این سخن در وحی آسمانی است و شاید حکم دینی را میدانسته لذا با «قُلْنا» تعبیر آمده.۴- در سفر مشرق بقومی که تقریبا بحال توحّش زندگی میکردند رسیده است ولی برای چه بآنجا سفر کرده و با آنها چه معامله نموده است در قرآن ذکری نیست. ۵- در سفر اخیر بمحلی رسیده که اهل آنجا از قومی چپاولگر در اذیّت بوده‌اند، محل سکونت چپاولگران در پشت کوهها بوده و از شکاف میان دو کوه گذشته و بآنها حمله ور میشده‌اند و تاراجگران نام یأجوج و مأجوج داشته‌اند، چون یگانه راه حملهٔ آنها شکاف کوه بوده و از جوانب دیگر راه عبور نداشته‌اند لذا از ذو القرنین تقاضا کرده‌اند آن شکاف را مسدود کند تا از شرّ آنها در امان باشند.۶- سدّ میان شکافی است که با تکمیل آن دو کوه بهم بر آمده و متّصل شده‌اند و مصالح ساختمانی آن عبارت بود از تکّه‌های آهن که رویهم چیده شده و سپس با مس مذاب بهم وصل شده است.۷- سدّ از حملهٔ یأجوج و مأجوج جلوگیری کرد زیرا قدرت سوراخ کردن آنرا نداشتند و نیز نتوانستند از

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۱۵

آن بگذرند.این سدّ در کجای دنیا بود؟پادشاهی که دو شاخ داشته باشد کدام است و یعنی چه؟ یأجوج و مأجوج چرا نتوانسته‌اند از جای دیگر بگذرند؟ و آن قوم کدامند؟آنچه در جواب این سؤالات گفته شده بسیار مختلف و گیج کننده است و قرآن مجید نظری بآنها نداشته و گر نه بیان میکرد در اینجا فقط بدو جواب اشاره میکنم: ۱- بنظر یا عقیدهٔ بعضی سدّ ذو القرنین همان دیوار معروف و تاریخی چین است ناگفته نماند: دیوار چین بین سالهای ۲۰۴ تا ۲۲۰ قبل از میلاد یعنی در مدت بیست سال بفرمان «چین‌شی‌هوانک» امپراطور بزرگ چین ساخته شد، این دیوار که از سنگ و آجر بنا شده ۶۶۶ فرسخ یعنی در حدود چهار هزار کیلومتر طول دارد و از محلی بنام «چان هایکوان» آغاز شده و در مرزهای تبّت پایان میابد.بلندی این دیوار هفت متر و نیم و پهنای آن در همین حدود است بطوریکه بر روی این پهنا شش نفر سوار میتوانند پهلو بپهلو اسب تازی کنند. دیوار چین در سر راه خود از دره‌ها و کوههای فراوانی میگذرد و شامل نواحی پستتر از دریا تا ارتفاعات چهار هزار متری میباشد.دیوار مزبور توانست تا مدت سیزده قرن جلو تاخت و تاز اقوام وحشی را که میخواستند وارد چین شوند بگیرد ولی سرانجام در قرن ۱۳ میلادی چنگیز خان از این دیوار گذشته و بر سرزمین پهناور چین دست یافت.ناگفته نماند: این دیوار نمیتواند سدّ ذو القرنین باشد زیرا آن سدّ میان دو کوه بوده و از آهن و مس ساخته

قاموس قرآن، ج۵، ص: ۳۱۶

شده بود و این صفات در دیوار چین یافته نیست.۲- ابو الکلام آزاد دانشمند والا مقام و مسلمان هندی در بارهٔ ذو القرنین کتاب مستقلی نگاشته و او را کوروش کبیر پادشاه هخامنشی دانسته است اینک بطور اختصار بآن اشاره میشود:

### حملهٔ کوروش و فتح لیدیا؛ ج ۵، ص: ۳۱۶

کوروش پس از آنکه بر تخت نشست با پادشاه لیدی که کرزوس نام بود رو برو گردید مورّخین یونان عموما عقیده دارند که برای اول بار کرزوس دست بدشمنی زد و کوروش را مجبور به توسّل بشمشیر نمود کوروش در این جنگ پیروز شد، لیدی در آسیای صغیر موسوم بآناطولی (ترکیهٔ امروز) قرار داشت، حکومت لیدی دست نشاندهٔ یونان بود، کوروش با مغلوبین طوری با بزرگواری رفتار نمود که مردم احساس نمیکردند که آتش جنگی بخانهٔ آنها کشیده شده است. بنظر ابو الکلام این سفر که کوروش بغرب ایران کرده همان است که در آیات فَأَتْبَعَ سَبَباً. حَتَّی إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ ... نقل شده است آیات ۸۵ کهف تا ۸۸ و رجوع شود به «حماء».

### حمله بمشرق؛ ج ۵، ص: ۳۱۶

حملهٔ دوم کوروش متوجه مشرق شد قبائل وحشی و عقب ماندهٔ «کید روسیا» و «باکتریا» که در نواحی مشرق سکونت داشتند سر بشورش برداشته بودند کوروش برای خواباندن فتنه بآنجا لشکر کشید مراد از سرزمین کیدروسیا مکران و بلوچستان فعلی و «باکتریا» همان بلخ است و آیات ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً. حَتَّی إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلی قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً ... راجع باین مسافرت و حمله است.

### حمله بشمال؛ ج ۵، ص: ۳۱۶

حملهٔ سوم کوروش بطرف شمال

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۳۱۷

ایران صورت گرفته که برای اصلاح امر «ماد» لشکر کشی کرده است سرزمین «ماد» در شمال پارس قرار داشت و حدود آن بکوههای شمال که متّصل بدریای خزر و دریای سیاه میشوند میرسید، این نواحی بعدها به قفقاز و باصطلاح پارسیان «کوه قاف» موسوم گشت.کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله کوهها وجود دارد، در این حمله کوروش به نزدیک رودی رسید و در کنار آن اردو زد، اقوام این منطقه از دست قومی بنام «یأجوج و مأجوج» بکوروش شکایت کردند او دستور داد سدّی آهنین در محلیکه غارتگران از آن میگذشتند ساختند و بدین وسیله از تاخت و تاز آنها جلوگیری شد.اگر بنقشه نگاه کنیم: آسیای غربی پائین دریای خزر وجود دارد و دریای سیاه بالای آن است و کوههای قفقاز نیز بین دو دریا در حکم یک دیوار طبیعی مرتفعی است این کوهها که صدها میل طول دارند مانع بزرگی از رخنه کردن باین طرف و آن طرف آن کوههاست تنها یک تنگه در میان آنها قرار دارد که محل عبور اقوام یأجوج و مأجوج بود، کوروش با سدّ آهنین آن تنگه را مسدود نمود که غارتگران فَمَا اسْطاعُوا أَنْ یَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً کهف: ۹۷.این سدّ در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه بنا شده و در تنگهٔ میان سلسله کوههای قفقاز است این راه را امروز تنگهٔ «داریال» میخوانند و در ناحیهٔ «ولادی کیوکز» و تفلیس واقع شده، هم اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی هست در سدّ ذو القرنین گفته میشود که آهن زیاد بکار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده است، معبر داریال بین دو کوه بلند واقع شده و این سدّ نیز که آهن زیادی در آن دیده میشود در همین

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۳۱۸

دره وجود دارد.

### یأجوج و مأجوج؛ ج ۵، ص: ۳۱۸

همان اقوامی است که در اروپا آنها را «میگر» و در آسیا «تاتار» نامیده‌انـد معلوم شده که در حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد یک دسته از آنان در سواحل دریای سیاه پراکنده شده و هنگام پائین آمدن از دامنهٔ کوههای ققفاز آسیای غربی را مورد هجوم قرار دادند این نقطه در آنروز مغولستان نامیـده میشـد قبائـل کـوچ نشـین آن «منغول» یـا مغول نامیـده میشدنـد بنـا بمنـابع چینی اصـل کلمـهٔ منغول «منکوک» یا «منچوک» بوده است و این با کلمهٔ عبری مأجوج بسیار نزدیک است.

### ذو القرنین؛ ج ۵، ص: ۳۱۸

لقب ذو القرنین (صاحب دو شاخ) متّخـذ از خواب دانیال پیغمبر است که در خواب دیـد قوچی در کنار رود ایسـتاده و دو شاخ بلند دارد این دو شـاخ یکی بطرف جلو و یکی پشت او خم شـده بود و با دو شاخ خود شـرق و غرب را شـخم میکرد و هیـچ حیوانی در برابر او مقاومت نمیکرد در همین حال می‌بینـد که یک بز کوهی از طرف مغرب در حالیکه زمین را با شاخ خود میکند پیش آمد و میان پیشانی این بز یک شاخ بزرگ و عجیب پیـدا بود کم کم بز کوهی بقوچ نزدیک شـد و بر او تاخت در این حمله دو شاخ قوچ بشـکست و از مقـاومت عـاجز مانـد.فرشـته‌ای بـدانیال نـازل شـده و خواب را بکوروش و اسـکندر مقـدونی تعبیر کرد قوچ دو شـاخ کوروش پادشاه پارس و ماد و بز کوهی اسکندر بود که دولت و دودمان هخامنشی را بر انداخت.

### مجسمهٔ کوروش؛ ج ۵، ص: ۳۱۸

مجسمهٔ سنگی کوروش که در نزدیکیهای استخر پایتخت قدیم ایران در حدود پنجاه میلی سواحل رودخانهٔ

قاموس قرآن، ج‌۵، ص: ۳۱۹

«مرغاب» نصب شده بود چون بوسیلهٔ خاورشناسان خطوط میخی آن خوانده شد این مطلب را روشنتر نمود مجسمه بقامت بشر عادی است دو بال دارد مثل بالهای عقاب و در روی سر او دو شاخ بصورت شاخ قوچ که از یک ریشه روئیده و بدو شاخ یکی رو بجلو و دیگری پشت آن رو بعقب است، مجسـمه ثابت میکنـد که تصوّر ذو القرنین از خواب دانیال پیـدا شـده و مجسـمه ساز از آن خواب پیروی کرده و چون کوروش بابل را فتح و یهود را از اسارت نجات داد خواب دانیال مشهور شد رجوع شود بکتاب ابو الکلام.پایان جلد پنجم

## [جلد ششم]

### اشاره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ*

### [ادامه ق]؛ ج ۶، ص: ۳

### اشاره

بقیهٔ حرف قاف

### قَرْيَه؛ ج ۶، ص: ۳

قَرْيَه: راغب گويـد: قريه نام موضـعى است كه مردم در آن جمع شونـد، بمردم نيز قريه گويند و در هر دو معنى اسـتعمال ميشود، در بارهٔ وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ يوسف: ۸۲. بسيارى از مفسـران گفته‌اند مراد «اهل القريهٔ» است و بعضـى گفته‌اند مراد از قريه خود قوم‌اند آنگاه چنـد آيه نقل كرده كه ظاهرا مراد از قريه و قرى مردمان‌اند و از على بن الحسين عليه السّلام نقل كرده كه فرموده از «القرى» رجال قصد شـده است المنار قول راغب را نقل كرده و ردّ نميكنـد. ولى مثال راغب «وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ» درست نيست زيرا مراد از آن مسـلما شهر است زير آيه اين طور است وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيها. ولى ظاهرا اين قول مقبول طبرسـى نيست زيرا در بيشتر جاها كه مراجعه شد كلمهٔ «اهل» مقدّر ميكند. همچنين زمخشرى، در مجمع فرمايد: قريه زمينى است داراى خانه‌هاى بسيار، اصل آن از قرى بمعنى جمع است «قريت الماء فى الحوض» آبرا در حوض جمع كردم و نيز گفته: قريه، بلـده، مـدينه نظير همانـد در اينجا چنـد مطلب را بررسى ميكنيم: ۱- در بسيارى از آيات نسبت افعال بقريه داده شده مثل وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَياتاً ... اعراف: ۴. فَلَوْ لا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَها إِيمانُها إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ ... يونس: ۹۸. وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً نحل: ۱۱۲.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۴

در اينگونه آيات اگر قول راغب را پـذيرفتيم هيـچ و گرنه بايـد لفظ «اهل» مقـدّر شود ولى در آياتى نظير وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ بقره: ۵۸. و غيره مسـلما شهر و آبادى مراد است.۲- قريه از قرى بمعنى جمع كردن است پس قريه موضـعى است كه خانه‌ها را جمع كرده يا مردم را اعمّ از آنكه ده باشد يا شـهر. و نميشود گفت: معناى قريه فقط ده است.در قاموس آمده: «القريهٔ: المصـر الجامع» در اقرب الموارد گويـد «القريـهٔ: المصـر الجامع ... و تقع على المدينـهٔ و غيرها» حتى بلانـهٔ مورچگان قريهٔ النمل گويند على هذا بايد با قرينه فهميد كه آيا مراد شهر است يا ده. در المنار ذيل آيهٔ ۵۸ بقره گويد مراد از قريه شهر است ... ماده‌اش دلالت بر اجتماع دارد، بر امّت نيز اطلاق شده. سـپس بطور غلبه در بلاد صـغيره بكار رفته ولى در اين آيه بلاد صغيره درست نيست زيرا عيش رغد در بلاد بزرگ ميسّر است. ۳- لفظ قريه و جمع آن قرى در قرآن اغلب در موارد ذمّ بكار رفته در آباديهائيكه اهل ايمان نبوده و در جهالت زنـدگى ميكرده‌اند مثل وَ كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً انبياء: ۱۱. فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها حجّ: ۴۵. و غيره از اين ميشود بدست آورد كه مراد از قريه فقـط محل اجتماع مردم يـا خانه‌هـاست و غير از اجتمـاع معنـاى ديگرى در نظر نيست ايضـا و در شـهرهائيكه بصورت اجتماع و تعاون و همكارى زنـدگى ميكرده‌انـد بكار رفته مثل وَ إِذْ قِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ وَ كُلُوا مِنْها اعراف: ۱۶۱. و مثل وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيها يوسف: ۸۲. كه مراد پـايتخت مصر قـديم است.لفظ مـدينه نيز مثل قريه در جاهائيكه كفر و جهالت حكومت ميكرده بكار رفته است مثل وَ كانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ نمل: ۴۸.كه مراد شهر شعيب است و مثل وَ جاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ حجر: ۶۷.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۵

كه مراد شـهر لوط است و در آيـهٔ ديگر بآن قريه گفته وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ انبياء: ۷۴.وانگهى «مدن بالمكان مـدونا» بمعنى اقـامت در مكـان است بشـهر از آن مـدينه گوينـد كه محـل اقامت مردم است.خلاصه: ميان قريه و مـدينه فرقيكه قابل اعتماد باشد بدست نيامد و حتى بقريهٔ اصـحاب سبت كه امر بمعروف كنندگان در آن بودند قريه گفته شده وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كانَتْ حاضِرَةَ الْبَحْرِ اعراف: ۱۶۳.بلى ميشود از استعمال قرآن بـدست آورد كه مـدينه بمعنى آبادى بزرگ و شـهر است و قريه اعمّ ميباشد. و اللّه العالم.

### قسورهٔ؛ ج ۶، ص: ۵

قسورهٔ: شـير. كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ.فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ مـدثّر: ۵۰ و ۵۱.گويـا آنها خران رميده‌انـد كه از شـير فرار كرده‌انـد، قسورهٔ جمع

قسور نیز آمده بمعنی صیّاد تیرانداز ولی در آیه بقرینهٔ «حمر» ظاهرا شیر مراد است.

### قسّیس:؛ ج ۶، ص: ۵

قسّیس: عالم نصاری. در المیزان فرموده: قسیّس معرّب «کشیش» است در مجمع از زجّاج نقل شده: قسیّس و قسّ از رؤساء نصاری است و قسّ در لغت بمعنی نمیمه و نشر حدیث است. در اقرب الموارد گفته: با واو و نون جمع بسته میشود برای تغلیب جانب وصفیّت بر اسمیّت.ذٰلِکَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّیسِینَ وَ رُهْبٰاناً وَ أَنَّهُمْ لٰا یَسْتَکْبِرُونَ مائده: ۸۲.رأفت نصاری بر مسلمین برای آنست که عدّه‌ای از آنها قسّیس و راهبانند (و کلام حق را برای مردم افشاء میکنند) و نیز تکبّر و خود پسندی نمی‌نمایند، ناگفته نماند قسّ در لغت بمعنی سخن چین و چرانیدن خود آمده است شاید مراد از آن معنای دوم یا معنای اول باشد بمناسبت نشر حدیث بوسیلهٔ آنها. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است. راغب اصل آن را جستجو کردن در شب گفته است.

### قِسْط:؛ ج ۶، ص: ۵

قِسْط: (بکسر- ق) عدالت. و آن از مصادری است که وصف واقع شوند مثل عدل گویند «رجل قسط»

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۶

چنانکه گویند «زید عدل» و آن در عدالت و ظلم هر دو بکار میرود «قسط الوالی قسطا» یعنی حکمران بعدالت رفتار کرد «قسط قسطا و قسوطا» یعنی ستم کرد و از حق منحرف شد ولی قاموس و اقرب صریح‌اند در اینکه قسط بکسر اول بمعنی عدل و بفتح آن بمعنی ظلم و انحراف است.قُلْ أَمَرَ رَبِّی بِالْقِسْطِ اعراف: ۲۹.وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ یونس: ۵۴.ایضا قسط نصیبی است که از روی عدالت باشد، جمع آن اقساط است در آیهٔ لِیَجْزِیَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ بِالْقِسْطِ یونس: ۴. ممکن است مراد نصیب باشد.قاسط: در اقرب الموارد گفته: آن از اضداد است و بمعنی عادل و ظالم آید ولی طبرسی فرموده: قاسط بمعنی ظالم و مقسط بمعنی عادل است وَ أَنّٰا مِنّٰا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنّٰا الْقٰاسِطُونَ ... وَ أَمَّا الْقٰاسِطُونَ فَکٰانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً جنّ: ۱۴ و ۱۵. قاسط در هر دو آیه بمعنی منحرف از حق است وَ إِنْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ مائده: ۴۲. مقسطین بمعنی عادلان میباشد.اقْسٰاط: از باب افعال بمعنی عدالت است. راغب گفته: اقساط آنست که نصیب دیگری را بدهی و آن انصاف است لذا گفته‌اند: «اقسط: اذا عدل» وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ حجرات: ۹.چنانکه گفته شده قسط از مصادری است که وصف واقع میشود، مفرد و جمع در آن یکسان است لذا در آیهٔ وَ نَضَعُ الْمَوٰازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیٰامَةِ ... انبیاء: ۴۷. قسط صفت موازین آمده است یعنی در قیامت میزانهای عدالت می‌نهیم.

### قسطاس:؛ ج ۶، ص: ۶

قسطاس: ترازو. وَ زِنُوا بِالْقِسْطٰاسِ الْمُسْتَقِیمِ اسراء: ۳۵. شعراء: ۱۸۲.با ترازوی درست وزن کنید، فیومی در مصباح گفته: بقولی آن عربی است و از قسط اشتقاق یافته و بقولی لفظ رومی است معرّب شده. در آیه بکسر

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۷

قاف و ضمّ آن خوانده شده و فقط دو بار در قرآن آمده است.

### قَسْم:؛ ج ۶، ص: ۷

قَسْم: (بر وزن فلس) و قسمهٔ بمعنی تجزیه و افراز است نَحْنُ قَسَمْنٰا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا زخرف: ۳۲. ما معیشت آنها را در

زندگی دنیا تقسیم کرده‌ایم.استقسام: طلب قسمت است و در تقسیم نیز بکار رفته مثل وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ مائده: ۳. و از اینکه با ازلام قسمت کنید، رجوع شود به «زلم». کَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ. الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ حجر: ۹۰ و ۹۱. رجوع شود به «عضين».راجع به فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً ذاريات: ۴. رجوع کنید به «جرى».قسمة: هم مصدر آمده مثل وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ نساء: ۸.و هم بمعنى مفعول مثل وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ ... قمر: ۲۸. بگو آب میان آنها و شتر صالح مقسوم است. أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ زخرف: ۳۲.

### قسم؛ ج ۶، ص: ۷

قسم: (بر وزن فرس) سوگند.وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ واقعة: ۷۶. اگر بدانید آن سوگند بزرگی است. «اقسم باللّه» یعنی سوگند یاد کرد بخدا، اصل آن چنانکه راغب گفته از قسامه است و قسامه بنا بر قول اقرب الموارد جماعتی است که بر چیزی سوگند میخورند و آنرا میگیرند و یا بچیزی گواهی میدهند.راغب گفته: قسامه سوگندهائی است که بر اولیاء مقتول تقسیم میشود یعنی چون ادّعا کردند زید عمرو را کشته باید هر یک در صورت عدم شاهد بر ادعای خویش قسم بخورند. على هذا معنای قسمت در قسم بمعنی سوگند نیز ملحوظ است.افعال قسم در قرآن بیشتر از باب افعال آمده مثل وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ ... انعام: ۱۰۹. فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ. وَ ما لا تُبْصِرُونَ حاقّه: ۳۸ و ۳۹.از مفاعله و تفاعل نیز آمده است

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۸

مثل: وَ قاسَمَهُما إِنِّي لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ اعراف: ۲۱. یعنی سوگند اکید یاد کرد که من بشما از خیر خواهانم. مفاعله در اینجا بین الاثنین نیست مثل «سافرت شهرا» احتمال قوی آنست که برای مبالغه باشد. و مثل قالُوا تَقاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ نمل: ۴۹. گفتند سوگند یاد کنید بخدا که صالح و اهلش را شب هنگام مقتول میکنیم.

### قسو؛ ج ۶، ص: ۸

قسو: قَسْو و قَسْوَة و قَساوَة بمعنى سنگدلى است «قسا قَلْبُهُ قَسْواً : ... صَلُبَ وَ غَلُظَ» راغب گوید: اصل آن از «حجر قاس» است یعنی سنگ سخت. طبرسی فرموده: قسوة رفتن نرمی و رحمت است از دل و صلابت هر چیز را قسوة گویند. ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً ... بقره: ۷۴. سپس دلهای شما مانند سنگها سخت و یا از آن سختتر گردید. وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً مائده: ۱۳. دلهای آنها را سخت کردیم.

### قشعر؛ ج ۶، ص: ۸

قشعر: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ... زمر: ۲۳.قشعریره بمعنی لرزه است و اقشعرار جلد بمعنی لرزیدن پوست است «اقشعرّ جلده» یعنی پوستش لرزید و منقبض شد ترجمهٔ آیه: خدا بهترین حدیث را نازل کرده و آن کتابی است آیاتش شبیه هم و قابل انعطاف بیکدیگر، پوست کسانیکه از خدا میترسند از آن میلرزد. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

### قصد؛ ج ۶، ص: ۸

قصد: این کلمه و مشتقات آن در قرآن بمعنی راست و متوسّط و معتدل بکار رفته «قَصَدَ فِي النَّفَقَةِ: تَوَسطَ بَيْنَ الاسْرافِ وَ التَّقْصِير» وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ لقمان: ۱۹. در راه رفتن معتدل باش و صدایت را آهسته کن لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً وَ سَفَراً

قاصِداً لَاتَّبَعُوکَ توبه: ۴۲. اگر خواستهٔ تو مالی زود رس و سفری متوسّط و آسان بود حتما از تو پیروی میکردند.
قاموس قرآن، ج۶، ص: ۹
وَ عَلَی اللّهِ قَصْدُ السَّبِیلِ وَ مِنْها جائِرٌ وَ لَوْ شاءَ لَهَداکُمْ أَجْمَعِینَ نحل: ۹. قصد چنانکه گفته‌اند بمعنی قاصد است یعنی هدایت براه راست و متوسط بعهدهٔ خداست و بعضی از راهها از حق منحرف‌اند اگر خدا میخواست همهٔ شما را اجبارا هدایت میکرد.مثل إِنَّ عَلَیْنا لَلْهُدی اللیل: ۱۲.وَ إِذا غَشِیَهُمْ مَوْجٌ کَالظُّلَلِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمّا نَجّاهُمْ إِلَی الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ ... لقمان: ۳۲. مقتصد کسی است که راه راست رود و در کارش مستقیم باشد یعنی چون موجی مانند سایبانها آنها را پوشانید خدا را در حال اخلاص بندگی میخوانند و چون نجاتشان داد و بخشکی رسانید بعضی از آنها در راه راست‌اند و در فطرت توحید که در دریا بیدار شده می‌مانند «منهم» ظاهرا اشاره بقلّهٔ است مثل مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما یَعْمَلُونَ مائده: ۶۶.فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ فاطر: ۳۲.مقتصد معتدل و متوسط میان ظالم و سابق بخیرات است این آیه نظیر تقسیم اصحاب یمین، اصحاب شمال و سابقون میباشد. در «صفو» مشروحا در بارهٔ آن بحث کرده‌ایم.

### قصر؛ ج ۶، ص: ۹

قصر: بچند معنی آمده است.۱- کوتاهی و ضدّ درازی. فعل آن از ضرب یضرب و بوزن (فلس و عنب) آمده چنانکه در اقرب الموارد است در مفردات و مصباح فقط «وزن عنب» گفته شده و از باب تفعیل نیز آید مثل مُحَلِّقِینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ فتح: ۲۷. در حالیکه سر خویش تراشیده و موی خود را کوتاه کرده‌اید، تقصیر آنست که شخص در آخر عمل حجّ یا عمره مقداری از موی سر یا صورت خویش را بزند و یا مقداری از ناخنش را، بقول طبرسی از آیه بدست میاید که شخص میان حلق و تقصیر مخیّر است.وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِی الْأَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ
قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۰
إِنْ خِفْتُمْ أَنْ یَفْتِنَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا ... نساء: ۱۰۱. قصر صلوهٔ عبارت از دو رکعت خواندن نمازهای چهار رکعتی است. و در آن سه استعمال هست: قصر صلوهٔ، تقصیر صلوهٔ، اقصار صلوهٔ و هر سه بیک معنی است در مصباح گفته: لغت عالی قصر الصلوهٔ است که در قرآن آمده است.ناگفته نماند: ظهور آیه در صلوهٔ خوف است بقرینهٔ إِنْ خِفْتُمْ ... علی هذا آیه از قصر صلوهٔ در سفر امن ساکت است در جوامع الجامع فرموده قصر بنصّ قرآن فقط در صلوهٔ خوف است که فرموده إِنْ خِفْتُمْ أَنْ یَفْتِنَکُمُ ... و در حال امن بنصّ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ثابت است ابو حنیفه آنرا واجب میداند مذهب اهل بیت علیهم السلام نیز همین است ولی در نظر شافعی تخییر است.بنظر میاید: که قصر صلوهٔ ابتدا در صلوهٔ خوف مشروع گشته، سپس بوسیلهٔ روایات در مطلق نمازهای سفر و لو در حال امن باشد لازم آمده است. وَ إِخْوانُهُمْ یَمُدُّونَهُمْ فِی الغَیِّ ثُمَّ لا یُقْصِرُونَ اعراف: ۲۰۲. اقصار بمعنی امساک و دست کشیدن از کار است که یک نوع کوتاهی است «اقْصِرَ مِنَ الامْرِ: انْتَهی وَ امْسَکَ مَعَ الْقُدْرَةِ عَلَیْهِ» یعنی برادرانشان در گمراهی یاریشان میکنند و از یاری کوتاهی نمیکنند و دست بر نمیدارند.وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِینٌ صافات: ۴۸. قاصِراتُ الطَّرْفِ بمعنی زنانی است که نگاهشان را از دیگران کوتاه کرده‌اند و بدیگران نگاه نمیکنند و مهر نمیورزند و نگاه و علاقه‌شان منحصر بشوهران خویش است در اقرب الموارد گفته: «امرءهٔ قاصرهٔ الطّرف» یعنی زنیکه جز بشوهر خویش نگاه نمیکند رجوع شود به «طرف» بر وزن عقل.۲- قَصَرَ بمعنی حبس، فعل آن از نصر ینصر آید «قصر الشّیء قصرا: حبسه» حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ رحمن: ۷۲. زنان سیمین تن که در خیمه هستند شاید مقصورات بمعنی محبوسات باشد
قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۱
یعنی زنانیکه مصون‌اند و در خانه‌های خویش‌اند و مبتذل و هر جائی نیستند و شاید بمعنی مستورات باشد یعنی از نامحرمان

پوشیده‌اند که قصر بمعنی ستر نیز آمده است احتمال قوی آنست که بمعنی مخصوصات و منحصرات باشد یعنی زنانیکه فقط بشوهر خویش مخصوص‌اند مثل لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ رحمن: ۷۴. جنّ و انسی بآنها دست نزده است.۳- قصر بمعنی خانه و عمارت، وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِیدٍ حجّ: ۴۵.چه بسا چاه معطّل که آب بر ندارد و چه بسیار خانهٔ مرتفع یا گچکاری شده که اهلش هلاک شده‌اند.طبرسی فرموده: قصر خانه‌ایست دارای حصار که در آن مقصور و محبوس است. در قاموس و اقرب گفته: قصر بمعنی منزل و هر اطاقی است که از سنگ بنا شده باشد در اقرب عمارت رفیع نیز گفته است.قول طبرسی اصح و با معنای اصلی منطبق است. جمع قصر قصور است مثل تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الْجِبالَ بُیُوتاً اعراف: ۷۴. در هموارهای زمین قصرها میسازید و از کوهها خانه‌ها میتراشید.إِنَّها تَرْمِی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ کَأَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ مرسلات: ۳۲ و ۳۳. از جملهٔ معانی قصر که در قاموس و اقرب آمده درخت ضخیم است راغب قصر را در آیه بقولی ریشهٔ درختان و مفرد آنرا قصره میگوید، طبرسی از سعید بن جبیر ریشهٔ درختان بزرگ نقل میکند و خود آنرا معنی معروف میداند یعنی آتش جهنّم شراره‌هائی ببزرگی قصر یا مثل درختان بزرگ میاندازد گوئی شترهای زرداند.

### قصص؛ ج ۶، ص: ۱۱

قصص: (بفتح ق، ص) سر گذشت و تعقیب و نقل قصّه. مصدر و اسم هر دو آمده است. طبرسی ذیل آیهٔ ۶۲ بقره فرموده: قصص بمعنی قصّه و سر گذشت است و در ذیل آیهٔ ۱۱۱ یوسف فرموده: قصص خبری است که بعضی پشت سر بعضی باشد از

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۲

اخبار گذشتگان علی هذا قصص مفرد است، راغب آنرا جمع دانسته و گوید: قصص اخباری است پی جوئی و پیروی شده.اصل قصّ و قصص بمعنی پی جوئی است «قَصَّ اثَرَهُ قَصّاً وَ قَصَصاً: تَتَبَعَهُ شَیْئاً بَعْدَ شَیْءٍ»، سر گذشت را از آن قصص و قصّه گویند که گوینده آنرا تعقیب میکند و در دنبال آنست.فَلَمَّا جاءَهُ وَ قَصَّ عَلَیْهِ الْقَصَصَ قالَ لا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ قصص: ۲۵. چون موسی پیش شعیب آمد و سرگذشت خویش را حکایت کرد گفت نترس از قوم ستمکار نجات یافتی.در مجمع و اقرب و مصباح گفته: «قصّ الخبر» یعنی سرگذشت را آنطور که بود حکایت کرد.وَ قالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّیهِ ... قصص: ۱۱. مادر موسی بخواهرش گفت: او را بجوی «قصّ» در اینجا در معنای اصلی بکار رفته.نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ... یوسف: ۳. بعضی قصص را در آیه مصدر گرفته و احسن البیان گفته‌اند ولی اسم بهتر است یعنی ما بهترین سرگذشت را برای تو حکایت میکنیم.قالَ ذلِکَ ما کُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلی آثارِهِما قَصَصاً کهف: ۶۴.قصصا در آیه بمعنی پی‌جوئی و اتّباع اثر است و آن مصدر است در موضع حال، تقدیرش «یقصّان الاثر قصصا» میباشد یعنی گفت: آن همان است که میجستیم و پی‌جویانه بنشانهٔ قدمهای خویش باز گشتند.

### قصاص؛ ج ۶، ص: ۱۲

#### اشاره

قصاص: مقابله بمثل در جنایت عمدی. قصاص را از آن قصاص گویند که در تعقیب جنایت و در پی آنست (مجمع).وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ یا أُولِی الْأَلْبابِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ بقره: ۱۷۹.برای شما در قصاص زندگی هست ای عاقلان تا از قتل نفس بپرهیزید، اگر انسان بداند که در صورت کشتن کسی او را خواهند کشت کسی را نمیکشد

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۳

و این سبب حیاهٔ و زنده ماندن مردم میشود لذا فرموده «فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ» در «حیّ» راجع باین جمله که جملهٔ «القتل انفی للقتل» را

از رونق انداخت سخن گفته‌ایم کلمهٔ «یا أولِی الْأَلْبابِ» خطاب است بهر صاحب عقل از هر مذهب و ملّت که باشد و صاحبان عقل و اندیشه خواهند دانست که حکم قصاص بصلاح جامعه و سبب حفظ حیات جامعه است.

### قصاص در قرآن؛ ج ۶، ص: ۱۳

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ فِی الْقَتْلی الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثی بِالْأُنْثی فَمَنْ عُفِیَ لَهُ مِنْ أَخِیهِ شَیْءٌ فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداءٌ إِلَیْهِ بِإِحْسانٍ ذلِکَ تَخْفِیفٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ رَحْمَةٌ ... بقره: ۱۷۸.۱- از این آیه روشن میشود که حسّ انتقام و عاطفه هر دو در اسلام مراعات شده اگر طرف در قتل عمدی بخواهد انتقام بکشد مجاز است و اگر بخواهد عفوّ کند باز مجاز است «فَمَنْ عُفِیَ لَهُ مِنْ أَخِیهِ» آمدن لفظ «اخ» برای تحریک عاطفه و رحمت است پس قصاص یک انتقام خشن و بی‌بدل نیست بلکه بدل و عوض هم دارد و آن عفو و گرفتن خونبهاست.۲- مراد از کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ تشریع قصاص در اسلام است و مراد از «القتلی» کشته شدگان عمدی است و در قتل خطائی و شبیه بعمد قصاص نیست.عدّه‌ای از قانونگذاران و نویسندگان قصاص را مخالف مصلحت و عاطفه دانسته و آنرا حکمی ناروا قلمداد کرده‌اند و بجای آن زندان گذاشته‌اند ولی گویند از روزیکه زندان جای قصاص را گرفته شمارهٔ قتل در عالم رو بکثرت نهاده و در کتاب «سیری در اسلام» در بحث زندان و مضرّات آن از لحاظ معطّل ماندن نیروی فعّاله و تأمین زندانیان و دستگاه قضائی و اجرائی و حفظ آن و اینکه زندان دردی را دوا نکرده و بلکه بر آن افزوده است به تفصیل بحث شده، ملت چه تقصیری

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۴

دارد که تأمین این همه قاتلان و محافظین آنها را بعهده بگیرد، کوتاه سخن آنکه قرآن در یک کلمه مطلب را تمام کرده و چنانکه گذشت فرموده «وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ یا أُولِی الْأَلْبابِ» و تصدیق آنرا بصاحبان عقل واگذاشته آنها که قصاص را مخالف مصلحت جامعه میدانند أولو الألباب نیستند با وجود این در جامعه‌های مزبور استثناها قائل شده و در موارد مخصوص آنرا اجرا مینمایند و از رادیوها و روزنامه‌ها می‌شنویم که از قول خویش توبه کرده و قصاص را پیش میکشند.۳- اینکه فرموده: الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثی بِالْأُنْثی یعنی آزاد در مقابل آزاد، عبد در مقابل عبد، زن در مقابل زن است اگر عبد، زن در مقابل زن است اگر بگوئیم مفهوم دارد منظور این میشود: آزاد را در مقابل آزاد میکشند ولی اگر آزاد عبد را بکشد او را در مقابل عبد نمیکشند، و اگر اثبات حصر و تساوی و نفی امتیاز باشد معنی این میشود: در مقابل یک نفر فقط یکنفر بکشید چنانکه رسم جاهلیت قبل از اسلام و جاهلیّت کنونی است که اولیاء مقتول در صورت قوی بودن بجای مقتول چندین نفر حتی ده نفر را میکشتند و میکشند. و آیهٔ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ اسراء: ۳۳. مؤیّد احتمال دوم است که میگوید ولیّ مقتول اسراف در قتل نکند یعنی در مقابل یکنفر فقط یک نفر بکشد و ... آیهٔ وَ کَتَبْنا عَلَیْهِمْ فِیها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَیْنَ بِالْعَیْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ کَفَّارَةٌ لَهُ ... مائده: ۴۵. که دربارهٔ یهود است از لحاظ وضع قصاص و عفو آن که مضمون «فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ» است مثل آیهٔ گذشته میباشد و النَّفْسَ بِالنَّفْسِ مطلق است یعنی نفس در مقابل نفس است و در مقابل مقتول قاتل را میکشند خواه مقتول مرد باشد یا زن و خواه عبد باشد یا آزاد

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۵

همچنین قاتل هر کدام باشد. و اللّه العالم.و نیز چشم در مقابل چشم است تا آخر، همه مطلق‌اند و اگر فردی از روی عمد چشم فرد دیگر را کور کند چشم او را کور میکنند و فرقی بین جانی و جنایت شده نیست. «وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ» نیز همینطور است و برای مطلق زخمها ضارب و مضروب هر کس باشد قصاص معیّن میکند. و اللّه اعلم.ظاهرا: این آیه تفسیر آیهٔ کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ است و نفس در مقابل نفس و عضو در مقابل عضو است بی‌آنکه امتیازی و فرقی از حیث آزاد، بنده، زن و مرد بودن در نظر باشد این است

آنچه از بررسی قرآن مجید بدست میاید. و اللّه اعلم.الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ بقره: ۱۹۴. ماه حرام در مقابل ماه حرام است و اگر کسی احترام آنرا مراعات نکند طرف نیز مجبور بمراعات نیست و همهٔ محترمها دارای قصاص و مقابله بمثل‌اند و اگر کسی بشما تجاوز کرد همانطور باو تجاوز کنید.

### قصف؛ ج ۶، ص: ۱۵

قصف: شکستن «قصف الشّیء قصفا: کسره» لازم و متعدی هر دو آمده است فَیُرْسِلَ عَلَیْکُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّیحِ اسراء: ۶۹. راغب گوید: باد قاصف آنست که هر چه از درخت و بناء در مسیرش باشد میشکند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده و گاهی معنای ازدحام میدهد که یکنوع دفع و شکستن یکدیگر است در نهایه نقل شده چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شدند یکی از یهود گفت: «ترکت بنی قیلهٔ یتقاصفون علی رجل یزعم انّه نبی» فرزندان قیله را در حالی گذاشتم که بر مرد مدّعی نبوّت ازدحام میکردند.

### قصم؛ ج ۶، ص: ۱۵

قصم: شکستن. «قصم العود: کسره و ابانه» چوب را شکست و از هم جدا کرد وَ کَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْیَةٍ کانَتْ ظالِمَةً انبیاء: ۱۱. چه بسا
قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۶
مردمان را که ظالم بودند هلاک کردیم قصم در آیه بمعنی هلاک است «قصم» بر وزن صرد مردیست که حریف را میشکند و مغلوب میکند در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۹ دربارهٔ فتنه فرموده «من اشرف لها قصمته» هر که بآن مشرف شود خوردش میکند، این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

### قصو؛ ج ۶، ص: ۱۶

قصو: (بر وزن فلس) دوری. «قصا المکان قصوا: بعد- قصا عن القوم: تباعد»، قصی یعنی دور.اقصی یعنی دورتر. قصوی مؤنّث اقصی است.فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَکاناً قَصِیًّا مریم: ۲۲. مریم بعیسی حامله شد و وی را بمکان دوری برد و از اهلش در مکانی دور گوشه گرفت.وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِینَةِ رَجُلٌ یَسْعی یس: ۲۰. از انتها و دورترین قسمت شهر مردی شتابان آمد.سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی ... اسراء: ۱. مراد از مسجد اقصی کلیسای شهر اورشلیم است که بعد از اسلام مبدّل بمسجد شد علت تسمیهٔ آن باقصی در «سری» گذشت.إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوی انفال: ۴۲. آنگاه که شما در نزدیکترین کناره بمدینه بودید و مشرکین در دورترین کناره بودند، آیه موضع مسلمین و مشرکین را در جنگ «بدر» بیان میکند.

### قضب؛ ج ۶، ص: ۱۶

قضب: فَأَنْبَتْنا فِیها حَبًّا. وَ عِنَباً وَ قَضْباً عبس: ۲۷ و ۲۸. ظاهرا مراد از قضب ترهٔ خوردنی است و بواسطهٔ پشت سر هم چیده شدن قضب گفته شده زیرا قضب در اصل بمعنی قطع است «قضبه قضبا: قطعه» آنرا علف نیز گفته‌اند ولی در «ابّ» گذشت که ترهٔ خوردنی است و از اینکه آنرا رطبه و «قت» گفته‌اند باید ترهٔ خوردنی در آیه مراد باشد.

### قض؛ ج ۶، ص: ۱۶

قض: منهدم کردن. «قَضَّ الْحائِطَ: هَدَمَهُ هَدْماً عَنیفاً» خراب شدن و افتادن دیوار را «انقض الحائط» گویند.فَوَجَدا فِیها جِداراً یُرِیدُ أَنْ

يَنْقَضَّ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۷

کهف: ۷۷. آندو در آن شهر دیواری یافتند که میخواست بیافتد در این آیه «اراده» در جامد بکار رفته بقول المیزان استعمال آن بطور مجاز است.در مجمع بعد از اشاره بمجاز بودن فرموده: آن از کلام فصیح عرب است و در اشعارشان بسیار دیده میشود شاعر گوید: یرید الرّمح صدر ابی براء و یرغب عن دماء بنی عقیل نیزه سینهٔ ابا براء را اراده میکند و میخواهد در آن فرو رود و از ریختن خونهای فرزندان عقیل رو گردان است. این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید آمده است رجوع شود به «رود».

## قضاء؛ ج ۶، ص: ۱۷

قضاء: قضاء در اصل بمعنی فیصله دادن بامر است قولی باشد یا فعلی از خدا باشد یا از بشر (راغب) طبرسی ذیل آیهٔ ۱۱۷ بقره فرموده: قضا و حکم نظیر هم‌اند و اصل آن بمعنی فیصله دادن و محکم کردن شیء است: قاموس آنرا حکم، صنع، حتم و بیان معنی کرده است.این لفظ در قرآن مجید در چندین معنا بکار رفته که هر یک نوعی فیصله دادن و تمام کردن است: ۱- اراده. مثل وَ إِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بقره: ۱۱۷.در آیهٔ دیگر بجای «قضی» اراده آمده است إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ یس: ۸۲.۲- حکم و الزام. مثل وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ اسراء: ۲۳. پروردگار تو حکم کرده که جز او را نپرستید.۳- اعلام و خبر دادن. مثل وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ ... اسراء: ۴. به بنی اسرائیل در کتاب اعلام کردیم که حتما حتما دو بار در زمین افساد خواهید کرد. وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ ... حجر: ۶۶. بلوط علیه السّلام آنکار را اعلام کردیم.۴- تمام کردن. مثل فَلَمَّا قَضى مُوسَى الْأَجَلَ وَ سارَ بِأَهْلِهِ ... قصص:

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۸

۲۹. چون موسی مدت را تمام کرد و با اهلش براه افتاد ... فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ بقره: ۲۰۰. در آیهٔ فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً ... احزاب: ۳۷. مراد تمام کردن حاجت بوسیلهٔ طلاق دادن است طبرسی فرموده: کسیکه بخواسته‌اش برسد گویند: «قضی وطره» ایضا آیه: إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً در ذیل همین آیه است.۵- فعل. مثل فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ طه: ۷۲. بکن هر چه میکنی.فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيْهِ قصص: ۱۵. گفته‌اند «قضی علیه» یعنی مرگ را بر او وارد کرد و او را کشت ظاهرا «قضی» در اینگونه موارد بمعنی تمام کردن است یعنی موسی مشتی بر او زد و کار او را تمام نمود وَ نادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ قالَ إِنَّكُمْ ماكِثُونَ زخرف: ۷۷. گویند ای مالك پروردگارت کار را بر ما تمام کند و ما را بمیراند گوید شما ماندنی هستید ایضا آیهٔ لا يُقْضى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا فاطر: ۳۶. کار آنها تمام کرده نمیشود تا بمیرند.فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ فصلت: ۱۲. پرداخت آنها را و تمام کرد، هفت آسمان در دو دوران. در اقرب الموارد آمده: «قضی الشیء» کار را بطور محکم انجام داد.فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ ... ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لا تُنْظِرُونِ یونس: ۷۱. ظاهرا قضا در این آیه بمعنی اداء و تنفیذ است. و تعدیه با «الی» برای افادهٔ ایصال و رساندن است چنانکه در المنار گفته یعنی کارتان را جمع و محکم کنید سپس همان تصمیم و اراده را بر من برسانید (و مرا بکشید).يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ حاقّه: ۲۷. گفته‌اند: ضمیر «لَيْتَها» راجع بمرگ در دنیا و ظاهرا قاضی بمعنی تمام کننده است یعنی کافر در آخرت میگوید: ای کاش مرگ دنیا کار مرا

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۹

تمام میکرد و دیگر زنده نمیشدم.وَ كانَ أَمْراً مَقْضِيًّا مریم: ۲۱.مقضی بمعنی تمام شده و حتمی است مثل قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ یوسف: ۴۱.

## قُطر؛ ج ۶، ص: ۱۹

قُطر: (بضمّ قاف) کنار و طرف.جمع آن اقطار است إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا رحمن: ۳۳. اگر توانستید از اطراف آسمانها نفوذ کنید، نفوذ کنید ایضا آیهٔ ۱۴، احزاب مفرد آن در قرآن نیامده است.

### قطر؛ ج ۶، ص: ۱۹

قطر: (بکسر قاف) مس مذاب در قاموس و مفردات و اقرب آمده: «القطر: النّحاس المذاب» حَتّی إِذا جَعَلَهُ ناراً قالَ آتُونِی أُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْراً کهف: ۹۶. چون آنرا گداخت گفت مس گداخته بیاورید تا بر آن بریزم طبرسی از ابو عبیده آهن مذاب نقل کرده و گوید علت تسمیهٔ قلع مذاب و آهن مذاب بقطر تقاطر آنهاست بهنگام مذاب شدن و آنرا در آیه، آهن یا روی یا مس مذاب گفته است.

### قطران؛ ج ۶، ص: ۱۹

قطران: سَرابِیلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ ابراهیم: ۵۰. طبرسی فرموده: در آن سه وجه است.۱- بفتح قاف و کسر طاء.۲- بفتح قاف و سکون طاء.۳- بکسر قاف و سکون طاء.در اقرب نیز چنین آمده است.بعضی آنرا «قطر آن» خوانده‌اند یعنی مس مذابیکه حرارتش بنهایت رسیده است.در مجمع فرموده: قطران چیزی است سیاه، بدبو، چسبنده که آنرا بر شتر می‌مالند یعنی پیراهن گناهکاران از اینگونه چیز است و روی بدنشان را پوشانده است. در کشّاف گفته: آن صمغی است که از درختی بنام ابهل ترشّح میکند آنرا می‌پزند و شتر آبله‌دار را روغن مالی میکنند در حرارت آن دانه‌های آبله و حتی پوست شتر میسوزد و گاهی بجوف آن هم میرسد آن سیاه رنگ و بدبو است.در مصباح و قاموس و اقرب نیز نظیر کشّاف گفته‌اند.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۰

ناگفته نماند: قطران فقط یکبار در قرآن مجید آمده و نکره است یعنی پیراهن آنها از قطران بخصوصی است در روایت ابی الجارود از حضرت باقر علیه السّلام قطران مس مذاب شدید الحراره معنی شده ولی سند آن درست نیست.

### قنطار؛ ج ۶، ص: ۲۰

قنطار: وَ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ یُؤَدِّهِ إِلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِینارٍ لا یُؤَدِّهِ إِلَیْکَ ... آل عمران: ۷۵. از مقابله با دینار میتوان فهمید که قنطار مال کثیر است.راغب گفته: قناطیر جمع قنطره است (قنطره بمعنی پل است) مال قنطره یعنی مالیکه زندگی را راه میاندازد همانطور که از پل عبور میکنند این مال هم زندگی از روی آن عبور میکند (یعنی مال کافی) و اندازهٔ آن فی نفسه محدود نیست ... بعضی قدر آنرا چهل اوقیه و حسن آنرا هزار و دویست دینار و بعضی مقداری از طلا که پوست گاوی را پر کند گفته‌اند. در مجمع فرموده: قنطار مال کثیر و عظیم است، اصل آن بمعنی محکم کردن است «قنطرت الشّیء: احکمته» بقولی اصل آن از قنطرهٔ بمعنی پل است ... وَ الْقَناطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ ... آل عمران ۱۴ مقنطره بمعنی قنطار شده و جمع شده است مثل دراهم مدرهمهٔ و دنانیر مدنرهٔ مراد تأکید و کثرت است.ناگفته نماند قناطیر جمع قنطار است چنانکه در مجمع و اقرب گفته و قناطر جمع قنطرهٔ بمعنی پل است ولی راغب قناطیر را جمع قنطرهٔ گفته است.

### قطّ؛ ج ۶، ص: ۲۰

قطّ: (بکسر قاف) حصّه و نصیب وَ قالُوا رَبَّنا عَجِّلْ لَنا قِطَّنا قَبْلَ یَوْمِ الْحِسابِ ص: ۱۶. و آن بفتح قاف مصدر است بمعنی قطع و بکسر قاف اسم است بمعنی شیء مقطوع و مفروز.بصحیفه و مکتوب نیز قطّ گویند که آن قطعه‌ای از کاغذ است بحصّه و نصیب قط

گویند که مفروز معین است.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۱

و آن در آیه بکسر قاف اسم است بمعنی حصّه و نصیب یعنی گفتند: پروردگارا بهرهٔ ما را از عذاب زودتر از روز قیامت برسان. این مسخره‌ای است از آنها نسبت بوعدهٔ عذاب لذا در ما بعد آن آمده: «اصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ » ... این کلمه فقط یک بار در قرآن آمده است.

### قطع؛ ج ۶، ص: ۲۱

قطع: بفتح قاف بریدن. اعم از آنکه محسوس باشد مثل وَ السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما ... مائده: ۳۸. یا معقول مثل وَ یَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ بقره: ۲۷.براه رفتن قطع طریق گویند گوئی راه ممتد در اثر راه رفتن قطعه قطعه میشود وَ لا یَقْطَعُونَ وادِیاً إِلّا کُتِبَ لَهُمْ توبه: ۱۲۱.أَ إِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِیلَ عنکبوت: ۲۹. آیه دربارهٔ قوم لوط علیه السّلام است ظاهرا مراد از قطع سبیل قطع تناسل است که آنها با توجه بلواط و اعراض از زنان راه تناسل را قطع میکردند، بقولی مراد قطع راه مسافرین و منع عبور آنهاست ولی معنی اول موافق سیاق است.تقطیع: برای کثرت و مبالغه است أَنْ یُقَتَّلُوا أَوْ یُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ مائده: ۳۳.ما کُنْتُ قاطِعَةً أَمْراً حَتّی تَشْهَدُونِ نمل: ۳۲. قطع امر تصمیم دربارهٔ آن یعنی من بکاری تصمیم نمیگیرم تا شما حاضر باشید.

### قطع؛ ج ۶، ص: ۲۱

قطع: (بکسر قاف) تکّه و مقداری از شیء فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ هود: ۸۱. با عائلهٔ خویش در قسمتی از شب برو. جمع آن قطع بر وزن عنب است وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ رعد: ۴. در زمین قطعه‌های مجاور هم هست.

### قطف؛ ج ۶، ص: ۲۱

قطف: چیدن. «قطف الثّمرة قطفا: جناه و جمعه». فِی جَنَّةٍ عالِیَةٍ. قُطُوفُها دانِیَةٌ حاقّه: ۲۲ و ۲۳. قطوف جمع قطف (بکسر قاف) است و آن بمعنی مقطوف (ثمرهٔ چیده شده) میباشد اقرب الموارد گوید: خوشه را در وقت چیده شدن قطف گویند یعنی: در بهشتی والا که

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۲

میوه‌های آن باهل تناول نزدیک است و در اختیار آنهاست. وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِیلًا انسان: ۱۴. میوه‌های آن رام و در اختیار خورنده است.

### قطمیر؛ ج ۶، ص: ۲۲

قطمیر: (بکسر قاف) وَ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ فاطر: ۱۳. قطمیر را پوست هستهٔ خرما شیار هسته، نقطهٔ سفید در پشت هسته پردهٔ شکاف هسته و غیره گفته‌اند و آن چنانکه راغب گفته: مثلی است برای چیز بی‌قیمت یعنی آنانکه جز خدا میخوانید پوستهٔ هسته خرمائی مالک نیستند.

### قعود؛ ج ۶، ص: ۲۲

قعود: نشستن. وَ أَنّا کُنّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ جنّ: ۹. ما در مقاعد آسمان برای استراق سمع می‌نشستیم.بکوتاهی از کار نیز اطلاق میشود مثل وَ قَعَدَ الَّذِینَ کَذَبُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ توبه: ۹۰. آنکه بخدا و رسول دروغ گفتند کوتاهی کردند إِنَّکُمْ رَضِیتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ توبه: ۸۳.قعود: جمع قاعد نیز آمده است مثل سجود جمع ساجد الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ آل عمران: ۱۹۱. قیام جمع قائم و قعود جمع قاعد است یعنی آنکه خدا را در حال ایستاده و نشسته و خوابیده یاد میکنند.قعید: صفت مشبهه و مفید دوام است لذا طبرسی در إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِیدٌ ق: ۱۷.فرموده مراد از قعید ملازمی است که پیوسته هست نه قاعد ضدّ قائم و اهل لغت آنرا حافظ گفته‌اند.مقعد: مصدر میمی و اسم مکان هر دو آمده است مثل فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللّهِ توبه: ۸۱.که مصدر میمی است و مثل فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ قمر: ۵۵. که اسم مکان میباشد. یعنی: در مجلس راستین نزد پادشاه توانا.مقاعد: جمع مقعد است وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِینَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ آل عمران: ۱۲۱. و چون از نزد عائله‌ات خارج شدی برای مؤمنان

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۳

مواضعی برای جنگ آماده میکردی.قواعد: جمع قاعده است وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ اللّاتِی لا یَرْجُونَ نِکاحاً نور: ۶۰. زنان باز نشسته که رغبتی بنکاح ندارند وَ إِذْ یَرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ بقره: ۱۲۷.آن در آیه جمع قاعده بمعنی پایه‌هاست یعنی آنگاه که ابراهیم پایه‌های کعبه را بالا می‌برد.

### قعر؛ ج ۶، ص: ۲۳

قعر: تَنْزِعُ النّاسَ کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ قمر: ۲۰. گویند: «انقعرت الشّجرة» یعنی درخت از قعرش (ریشه‌اش) کنده شد. منقعر یعنی از بیخ کنده شده یعنی: باد قوم عاد را میکند، ساقط میکرد گوئی تنه‌های از بیخ کنده شدۀ نخل هستند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است راغب منقعر را درختیکه در زمین ریشه دوانیده و بقعر آن رفته، میداند.

### قفل؛ ج ۶، ص: ۲۳

قفل: أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها محمد: ۲۴. اقفال جمع قفل است بودن قفل بر قلب کنایه از عدم تدبّر و تفکر است در مجمع فرموده: این آیه ردّ بر کسانی است که گویند قرآن را جز با روایات نمیشود تفسیر کرد (زیرا که خود قرآن امر بتدبّر در آن میکند) این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

### قفو؛ ج ۶، ص: ۲۳

قفو: (بر وزن فلس) در پی آمدن.گویند: «قفا اثره قفوا: تبعه» تقفیۀ تابع کردن و کسی را در پشت سر دیگری قرار دادن است. اصل قفو از قفا (پشت گردن) است وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ وَ قَفَّیْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ بقره: ۸۷. بموسی کتاب دادیم و از پی او پیامبرانی فرستادیم. «عَلی آثارِهِمْ» در وَ قَفَّیْنا عَلی آثارِهِمْ بِعِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ مائده: ۴۶. طریقه‌ها و شریعتهاست.وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا اسراء: ۳۶. یعنی تبعیّت و پیروی مکن از آنچه نمیدانی.معنی آیه در «فؤاد» گذشت.

### قلب؛ ج ۶، ص: ۲۳

قلب: بر گرداندن. کردن وارونه راغب گوید: قلب شیء گرداندن و

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۴

گردیدن آنست از وجهی بوجهی مثل گرداندن لباس و گرداندن انسان از طریقه‌اش. وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ عنکبوت: ۲۱. یعنی بسوی او برگردانده میشوید مثل ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ بقره: ۲۸.تقلیب: بر گرداندن و آن برای کثرت و مبالغه است لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ توبه: ۴۸. از پیش فتنه جوئی کرده و کارها را بر تو آشفته نمودند وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ کهف: ۱۸.آنها را براست و چپ بر میگرداندیم.انقلاب: انصراف و برگشتن.وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ مطففین: ۳۱. و چون نزد اهلشان بر گشتند شادمان برگشتند.تقلّب: تحوّل و تصرّف در امور است. الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ. وَ تَقَلُّبَكَ فِي السّاجِدِينَ شعراء: ۲۱۸ و ۲۱۹.بنظر المیزان یعنی خدائیکه در حال قیام نماز تو را می‌بیند و نیز تحوّل تو را در میان ساجدان می‌بیند اشاره است بنماز جماعت آنحضرت شاید مراد آن باشد که خدا قیام و تلاش تو را در میان مردمان خاضع بدین می‌بیند طبرسی قیام را صلوة فرادی و تقلّب ...را نماز جماعت دانسته یعنی خدا در هر دو حال تو را می‌بیند.بقولی: خدا گردش تو را در اصلاب موحّدان از پیغمبری به پیغمبری می‌بیند تا تو را پیغمبر بوجود آورد از ابن عباس و در روایتی از عکرمه و عطاء و آن از ابی جعفر باقر و جعفر صادق صلوات اللّه علیهما نقل شده که فرمودند: «فی اصلاب النّبيّين نبی بعد نبی حتّی اخرجه من صلب ابيه من نكاح غير سفاح من لدن آدم عليه السّلام» (مجمع).فَلا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ غافر: ۴. مراد از تقلّب تصرّف و تلاش در کارهای زندگی است.وَ اللّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ محمد: ۱۹. ظاهرا هر دو مصدر میمی‌اند یعنی خدا گردش و اقامت شما را میداند.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۵

: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ شعراء: ۲۲۷. منقلب اگر مصدر میمی باشد معنی این میشود: بزودی ستمکاران میدانند بچه انقلابی منقلب میشوند بنظر میاید مراد ظهور حقائق معاصی در وجود آدمی است مثل يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النّارِ احزاب: ۶۶. يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ نور: ۳۷.يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ رحمن: ۴۱. از این آیات و آیات دیگر روشن میشود که ابدان بدکاران در آخرت متحوّل و منقلب بصورتی خواهد شد که نعوذ باللّه منها.بعضی آنرا اسم مکان گرفته و گویند: ستمکاران زود میدانند بچه مکانی بر خواهند گشت و آن آتش است.

### قلب؛ ج ۶، ص: ۲۵

### اشاره

قلب: قلب همان عضو معروف در بدن و تنظیم کننده و جریان دهندهٔ خون است که در سینه قرار گرفته.قرآن مجید بقلب بیشتر تکیه کرده و چیزهائی نسبت میدهد که بیشتر و یا همهٔ آنها را امروز بمغز نسبت میدهند اینك ببعضی از آنها اشاره میشود: ۱- قلب غلیظ میشود و سختر از سنگ میگردد وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ آل عمران: ۱۵۹. ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً بقره: ۷۴.۲- قلب مریض میشود (نه فقط از لحاظ طبیعی) بلکه از لحاظ عدم استقرار ایمان و بودن هواهای شیطانی در آن فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ احزاب: ۳۲. فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً بقره: ۱۰.۳- قلب زنگ میزند و تیره میشود البته در اثر اعمال بد كَلّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ مطففین: ۱۴. نه بلکه اعمالشان بر قلوب آنها زنگ گذاشته است.۴- قلب مهر زده میشود و چیزی نمی‌فهمد. خَتَمَ اللّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ بقره: ۷. كَذلِكَ يَطْبَعُ اللّهُ عَلى قُلُوبِ الْكافِرِينَ اعراف: ۱۰۱.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۶

۵- قلب محل ترس و خوف است سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ آل عمران: ۱۵۱. قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ نازعات: ۸.۶- قلب گناهکار میشود وَ مَنْ يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ بقره: ۲۸۳. إِنْ تَتُوبا إِلَى اللّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما تحریم: ۴. وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ

قُلُوبُكُمْ بقره: ۲۲۵.۷- قلب میفهمد و نمیفهمد، محل عقیده و انبار علوم است لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها اعراف: ۱۷۹.وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ آل عمران: ۱۵۴. تا آنچه در قلوبتان است امتحان کند. إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ انفال: ۷۰. وَ لكِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ احزاب: ۵. وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي قُلُوبِكُمْ احزاب: ۵۱. وَ لَمّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ حجرات: ۱۴. كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ مجادله: ۲۲.۸- قلب مخزن رأفت و رحمت و اطمینان و سکینه است وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً حدید: ۲۷. إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ شعراء: ۸۹. وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي بقره: ۲۶۰. أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ رعد: ۲۸. هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ فتح: ۴.۹- آیاتیکه در «صدر» گذشت مثل أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ شرح: ۱.فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً انعام: ۱۲۵. گفتیم ظاهرا مراد قلب است و باعتبار آنکه قلب در سینه است صدر آمده. بملاحظهٔ حال و محل.بطوریکه آیات نشان میدهد قرآن بقلب تکیه‌ای عجیب کرده و منشاء خیر و شرّ را قلب میداند دربارهٔ اهل ایمان گوید كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ مجادله: ۲۲. باز میگوید إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ انفال: ۲. در خصوص منافقان و نظیر آنها فرموده: مریض القلب‌اند بکفّار فرماید مختوم القلب

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۷

میباشند و امثال آن ... در این صورت مراد از قلب چیست؟آیا همان غدّهٔ صنوبری شکل است که در سینه قرار دارد و دستگاه تلمبه خون است و در اثر انقباض و انبساطش از طرفی خون را بهمهٔ بدن میرساند و از طرف دیگر آنرا تحویل میگیرد؟آیا ظرف این همه حقائق که گفته شد این قلب است؟ممکن است بگوئیم: نه، این قلب وظیفه‌اش فقط جریان دادن خون در بدن و تنظیم آن است و این کارها مال مغز است و مراد از قلب در قرآن عقل یا نفس و روح است که ظرف و حامل این همه چیزها است. ولی آیهٔ زیر حاکی از همین قلب معروف است: أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ حج: ۴۶.در این آیه موضع قلوب که سینه‌ها باشد معیّن شده یعنی: قلبهائیکه در سینه‌ها جای دارند کور میشوند ایضا آیاتیکه بجای قلب لفظ «صدر- صدور» آمده مثل مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً نحل: ۱۰۶. فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ اعراف: ۲. إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ آل عمران: ۱۱۹.وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ توبه: ۱۴. وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ يونس: ۵۷. بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ عنكبوت: ۴۹.وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ قصص: ۶۹. لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ حشر: ۱۳. و سایر آیات که شکّی نمی‌ماند در اینکه مراد از صدر و صدور قلبهاست و باعتبار حالّ و محلّ صدر و صدور آمده است و گرنه در سینه علم و خوف و غیره نیست.ناگفته نماند: برای روشن شدن مطلب باید الفاظ قلب، نفس، صدر و فوأد را که در قرآن آمده‌اند با هم مقایسه کنیم مثلا یک جا فرموده وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي قُلُوبِكُمْ احزاب:

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۸

۵۱. در جای دیگر فرموده: رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ اسراء: ۲۵. و در تعبیر دیگر فرموده: أَ وَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِما فِي صُدُورِ الْعالَمِينَ عنكبوت: ۱۰. از اینجا میفهمیم که قلوب، صدور، نفوس یک چیزاند.در تعبیر دیگر فرموده: وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ توبه: ۱۱۸. در آیهٔ دیگر نسبت ضیق را به «صدر» داده وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ حجر: ۹۷. میدانیم که صدر و نفس یکی هستند، هکذا فرموده: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ حشر: ۱۳. فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى طه: ۶۷. وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ احزاب: ۲۶. ایضا در دو آیهٔ زیر قلب و نفس یکی‌اند وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ بقره: ۲۲۵. وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ بقره: ۲۸۴.

**ادامه بحث؛ ج ۶، ص: ۲۸**

بیشتر معلومات و دانسته‌های انسان از راه چشم و گوش است دیدن و شنیدن در واقع بوسیلهٔ مغز انجام میشود سپس قلب تحت تأثیر

واقع میگردد مثلا اول مظلومی را می‌بینیم یا می‌شنویم آنگاه در قلب خود احساس ناراحتی مینمائیم بجرئت میتوان گفت: مغز وسیله قلب و راه رساندن اشیاء بقلب است و سپس درک و حل و فصل با قلب میباشد، علی هذا مراد از قلب در قرآن چند چیز میتواند باشد: ۱- قلب معمولی که بگوئیم محل آنهمه چیز که قرآن فرموده همین قلب است هر چیز بوسیلهٔ چشم و گوش و حواس دیگر بمغز وارد میشود و آنوقت قلب بآن اعتقاد پیدا میکند یا تکذیب مینماید یا میسوزد و غمگین میشود یا تنگ میگردد یا شرح پیدا میکند و هکذا، مراد از صدر و صدور نیز قلب است باعتبار حالّ و محلّ و نفس نیز بدان معنی است بعلت آنکه نسبت بعضی از افعال چنانکه دیدیم بهر دو یکی است و اگر در حال خویش دقت کنیم خواهیم دید

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۹

خوف، اضطراب، شادی، غصّه، دلسوزی و اطمینان و غیره را ما در قلب احساس میکنیم.ممکن است بگوئید: مغز بعضی از طیور را بر میدارند نمی‌میرد ولی چیزی هم احساس نمیکند و دانه در جلوش میماند ولی نمیخورد تا از بین میرود؟میگویم این دلیل احساس مغز نمیشود و شاید در اثر نبودن مغز راه احساس قلب بسته شده و مغز محسوسات را بقلب تحویل نمیدهد تا حسّ بکند.اگر گویند: امروز ثابت شده که این همه کارها مال مغز است؟ گوئیم: همین قدر میدانیم که این چیزها در درون آدمی است و درست محل آنها را نمیدانیم، تشخیص و تمنّیا بوسیلهٔ قلب است امروز در قرن بیستم با این همه گفتار دربارهٔ کارهای مغز باز میگوئیم: دلم میخواهد، قلبم مایل است، از ته قلب دوست میدارم در قلبم احساس شادی یا غصّه یا کینه میکنم و ... مانعی ندارد که بگوئیم: اینها با دستگاه چشم و گوش وارد مغز شده بقلب تحویل میگردد سپس قلب روی آنها قضاوت کرده بانبار مغز تحویل میدهد و مغز فقط انبار و بایگانی قلب است و چون همه چیز با قلب است لذا بقلب نسبت داده شده.۲- مراد از قلب، باطن و درون انسان است ولی نه همه جای آن بلکه مرکز ثقل بدن که همان قلب و سینه و نفس است.ضیق، شرح، حاوی معلومات بودن، تفکر، کسب، قساوت، اطمینان دخول ایمان، انحراف، زیغ، ممهور بودن و غیره که بقلب و صدر و نفس نسبت داده شده بعلت آنکه مرکز ثقل بدن این سه چیز است، این احتمال باحتمال اول بر میگردد.۳- مراد از قلب نفس مدرکه و روح است. المیزان ذیل آیهٔ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ قلب را نفس مدرکه و روح دانسته و ظرف بودن صدر را برای قلب و ایضا نسبت تعقل را بقلب با آنکه مال روح است

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۰

مجاز دانسته و در ذیل آیهٔ وَ لکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ گفته: این از جملهٔ شواهدی است که مراد از قلب، انسان بمعنی نفس و روح است، چون تفکّر، تعقّل، حبّ، بغض، خوف و امثال آن را گرچه ممکن است کسی بقلب نسبت دهد باعتقاد آنکه عضو مدرک در بدن همان قلب است چنانکه عوام عقیده دارند ... ولی کسب و اکتساب جز بانسان نسبت داده نمیشود.ولی بعید است این همه قلب و قلوب، صدر و صدور، نفس و نفوس فؤاد و افئدهٔ و الباب را که در قرآن آمده حمل بر نفس مدرکه و روح بکنیم و نیز بعید است که بگوئیم در آیهٔ تَعْمَی الْقُلُوبُ روح مجازا قلب خوانده شده و ظرف بودن صدور نیز مجاز است و نسبت تعقّل بقلب با آنکه مال نفس است باز مجاز میباشد. ایضا باید همهٔ صدر، صدور، فؤاد، افئده و غیره را مجاز بدانیم.بنظر اینجانب مراد از نفس و نفوس در بسیاری از آیات باطن و درون انسان است که با قلب و صدر نیز میسازد. و اللّه العالم.

## قلد؛ ج ۶، ص: ۳۰

قلد: (بر وزن فلس) تابیدن. «قلد الحبل: فتله» یعنی ریسمان را تابید.قلید و مقلود بمعنی تابیده است.قلادهٔ بکسر قاف تابیده‌ایست که بگردن بندند از ریسمان باشد یا نقره یا چیز دیگر.لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللّهِ وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرامَ وَ لَا الْهَدْیَ وَ لَا الْقَلائِدَ ... مائده: ۲.قلائد جمع قلادهٔ و آن مثل لنگهٔ کفش و غیره است که بگردن قربانی می‌بندند تا معلوم شود قربانی است و کسی متعرّض آن نشود مراد از قلائد در آیه قربانیهای طوق‌دار است. یعنی: بعبادتها و علائم خداوند و بماه حرام و بقربانیها و قربانیهای طوق دار بی‌احترامی نکنید

و مزاحمت ننمائید.اللّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ. لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ زمر: ۶۲ و ۶۳. لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۱

يَشاءُ وَ يَقْدِرُ ... شورى: ۱۲. در اقرب الموارد گويـد: مقلاد بمعنى كليد و خزانه ... جمع آن مقاليد است در مجمع واحد آنرا مقليد و مقلاد و معنى آنرا مفتاح و خزانه نقل كرده است ولى در كشّاف و جوامع الجامع آنرا كليدها معنى كرده و گفته از لفظ خود مفرد نـدارد و كشاف بقولى مفرد آنرا مقليد نقل ميكند.پس مقاليد در آيه بمعنى كليدها يا خزائن است و خزانه‌هاى آسـمان و زمين براى خداست يعنى او مالك امر و حاكم آنهاست. ولى نگارنده بقرينهٔ وَ لِلّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ منافقون: ۷. ترجيح ميدهم كه مراد خزائن باشد و در «خزن» راجع بآن صحبت شده است در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۳۱ فرموده «و قذفت اليه السّموات و الارضون مقاليدها» آسـمانها و زمين‌ها كليـدهاى خود را بسوى خـدا انداخته‌انـد و در خطبهٔ ۱۳۶ در وصف امـام عصـر عليه السّـلام فرموده «و تخرج له الارض من افاليذ كبدها و تلقى اليه سلما مقاليدها» .

### قلع؛ ج ۶، ص: ۳۱

قلع: كنـدن. وَ قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي هود: ۴۴.اقلاع بمعنى امساك است يعنى گفته شـد اى زمين آبت را فرو بر واى آسمان باز گير. اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

### قليل؛ ج ۶، ص: ۳۱

قليـل: كم، مقابـل زياد و كنايه از بى‌مقـدار مقابل عزيز. مثل وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ سـباء: ۱۳. ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ. وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ واقعهٔ: ۱۳ و ۱۴. كه بمعنى كم است و مثل قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقىٰ نساء: ۷۷. بگو متاع دنيا در مقابل آخرت حقير و ناچيز است.وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتّٰى إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالًا سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ ... اعراف: ۵۷. اقلال بمعنى حمل و برداشـتن است، در مجمع فرموده: اقلال برداشـتن چيزى است كه نسبت بقدرت حامل قليل و كم ميشود. يعنى او كسى است كه بادها را پيش از باران مژده

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۲

آور ميفرستد تا چون بادها ابرهاى سنگين را برداشتند ابر را بسرزمين مرده ميرانيم.

### قلم؛ ج ۶، ص: ۳۲

قلم: آلت نوشـتن ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ قلم: ۱. سوگنـد بقلم و آنچه مينويسـند. اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ علق: ۳ و ۴. بخوان خـداى محترم تو همان است كه با قلم بياموخت.اصل قلم (بر وزن فلس) قطع گوشهٔ چيزى است مثل گرفتن ناخن و تراشيـدن نى، در اقرب الموارد گفته تا تراشـيده نشود قلم نگوينـد بلكه قصـبه گوينـد: قلم از نعمتهاى بزرگ خداونـدى است كه خداونـد در مقام امتنان فرموده: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ قلم زبان دوم بشر است كه با آن ما فى الضمير خويش را اظهار و آثار گذشته را ضـبط و حفـظ ميكنـد، سورهٔ علق اولين سورهٔ نازله است، ذكر قلم و تعليم در اولين سوره حكايت از اهميّت قلم و تعليم در دنياى بشـريّت دارد. در آيـهٔ اول قسم بقلم ظـاهرا دليل نفى جنون از رسول اكرم صـلّى اللّه عليه و آله است يعنى اگر قلم بـدست گيرنـد و گفته‌هاى تو را بنويسـند و روى آن حساب كننـد خواهنـد ديد تو پيامبرى نه ديوانه و خواهند دانست كه ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ قلم: ۲.ظـاهرا مراد از قلم در هر دو آيه قلم معمولى و متعـارف است در روايـات وارد است كه «ن» نهرى است در بهشت و قلم قلمى

است از نور که در لوح محفوظ نوشته، ایضا «ن» و قلم نام دو فرشته است. در نهج البلاغه خطبهٔ ۹۲ بقلمهای کرام کاتبین اطلاق شده «الصّحف منشورهٔ و الاقلام جاریهٔ و الابدان صحیحهٔ» . جمع قلم اقلام است وَ لَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَهٍٔ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَهُٔ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّهِ لقمان: ۲۷. رجوع شود به «کلمهٔ».وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ آل عمران: ۴۴.قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۳

مراد از اقلام تیرهای قرعه است اقرب الموارد علّت این تسمیه را تراشیده شدن تیر ذکر میکند یعنی تو در نزد آنها نبودی آندم که تیرهای خویش را بهم میزدند تا کدام یک مریم را کفالت نماید.

### قلی؛ ج ۶، ص: ۳۳

قلی: بغض شدید. «قلاه یقلیه و یقلوه: ابغضه و کرهه غایهٔ الکراههٔ» اقرب قید ترک کردن را نیز افزوده ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی ضحی: ۳. پروردگارت تو را ترک نکرده و دشمن نداشته ظهور آیه در مطلق بغض است نه بغض شدید در مجمع از ابن عباس نقل شده مدت پانزده روز از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وحی قطع گردید مشرکان گفتند: پروردگار محمد او را ترک کرده و دشمن داشته است اگر کارش از جانب خدا بود وحی قطع نمیشد سورهٔ ضحی در این باره نازل شد. اقوال دیگری نیز نقل شده است.دقت در آیات سوره میرساند: چیزی در میان بوده که احتمال میرفت خدا آنحضرت را ترک کرده است. در صافی نقل شده: جبرئیل پس از آوردن اقرء باسم تأخیر کرد خدیجه بآنحضرت گفت شاید پروردگارت ترا ترک کرده که وحی نمیفرستد لذا این سوره نازل شد. (و اللّه اعلم).قالَ إِنِّی لِعَمَلِکُمْ مِنَ الْقالِینَ شعراء: ۱۶۸. گفت من باین عمل شما از دشمنانم.

### قمح؛ ج ۶، ص: ۳۳

قمح: بلند کردن سر «قمح البعیر: رفع رأسه» إِنَّا جَعَلْنا فِی أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِیَ إِلَی الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ یس: ۸. مقمح بمعنی سر بالا گرفته شده است اگر بگردن کسی زنجیر پیچند تا بچانه‌اش برسد سرش قهرا بلند میشود و قدرت پائین آوردن آنرا ندارد معنی آیه در «ذقن» گذشت. این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

### قمر؛ ج ۶، ص: ۳۳

### اشاره

قمر: ماه. وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رعد: ۲. این کلمه ۲۷ بار در قرآن مجید بکار رفته و مراد از همه قمر معلوم است نه اقمار کرات دیگر آنچه قرآن دربارهٔ قمر فرموده

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۴

بقرار زیر است: ۱- قمر مثل آفتاب و ستارگان بامر خدا مسخّر و در مدار خویش پیوسته در گردش است و همه چیز آن روی حساب است الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ رحمن: ۵. وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ اعراف: ۵۴. وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَیْنِ ابراهیم ۳۳.۲- ماه مثل آفتاب و سایر موجودات عمر معیّنی دارد و سرانجام از بین رفتنی است وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی لقمان: ۲۹. ایضا رعد: ۲- فاطر: ۱۳- زمر: ۵.۳- ماه مانند سایر موجودات بخدا سجده میکند و بامر او خاضع است أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ حج: ۱۸.۴- ماه و آفتاب تا این دنیا و این نظم هست در این وضع و فاصله خواهند بود لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَها أَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ یس: ۴۰. ولی در آخرت بهم خواهند پیوست وَ خَسَفَ

الْقَمَرُ.وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ قیامهٔ: ۸ و ۹.

### انشقاق قمر؛ ج ۶، ص: ۳۴

انشـقاق قمراقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ. وَ إِنْ یَرَوْا آیَةً یُعْرِضُوا وَ یَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ قمر: ۱ و ۲. قیامت نزدیک گردید و ماه شکافته شـد و اگر معجزه‌ای به بیننـد اعراض کرده و میگوینـد جادوئی محکم است.اگر مراد از «آیـهٔ» همان انشـقاق قمر و غیره باشد منظور آنست که در عهد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قمر شـکافته و مشـرکان آنرا دیده باز باور نکرده و گفته‌اند سحر است و شکافتن آن علامت نزدیک بودن قیامت است.ولی اگر «اقترب- انشقّ» هر دو مضارع و بواسـطهٔ محقق الوقوع بودن ماضی آمده باشند، و آیهٔ وَ إِنْ یَرَوْا آیَةً راجع بانشـقاق نباشد در اینصورت راجع بآینده است یعنی: قیامت نزدیک میشود و ماه پاره میگردد.اینکه احتمال داده یا گفته‌اند: آیه اشاره است باینکه ماه از زمین پاره

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۵

و جدا شده درست نیست زیرا انشـقاق آنست که شکافتن و پاره شدن در خود شیء بوجود آید، این احتمال در صورتی درست بود که اشـتقاق گفته شود نه انشـقاق.اگر با ذهن خالی و غیر مشوب بآیه با در نظر گرفتن «وَ إِنْ یَرَوْا آیَةً» بنگریم خواهیم دید ظهور آن در شـکافتن قمر و محسوس بودن آن در نظر مشـرکین است.در مجمع از ابن عباس نقل شده: مشـرکان برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفتند: اگر راستگوئی ماه را برای ما دو تکّه کن فرمود: اگر چنین کنم ایمان میاورید؟ گفتند آری. آنحضرت از خدا خواست تا ماه را دو تکّه کرد، حضـرت فریاد میزد یا فلان یا فلان بنگرید. ابن مسـعود گفته: در عهد آن حضـرت ماه دو شـقّه شد آن بزرگوار بما گفت شاهد باشـید شاهد باشـید و نیز گوید بخدائیکه جانم در دست او است کوه حراء را دیدم که میان دو تکّهٔ ماه بود (مقصود آن نیست که ماه بپائین آمـده بود بلکه اگر از کنار یا قلّهٔ حراء نگاه میکردنـد تکّه‌های ماه را در دو طرف آن در آسـمان میدیدنـد) جبیر بن مطعم نیز نظیر آنرا گفته ایضـا جماعت کثیری از صـحابه حـدیث انشـقاق قمر را نقل کرده‌انـد از جمله ابن مسـعود، انس بن مالـک، حذیفـهٔ بن یمـان، ابن عمر، ابن عبـاس، جبیر بن مطعم و جمـاعتی از مفسّـِران نیز برآننـد.فقط عطاء و حسن و بلخی مخالفت کرده و گفته‌اند: انشـقاق قمر راجع بآینده است.ولی این درست نیست زیرا مسلمین بر آن اجماع دارند قول مخالف مسموع نیست و شهرت آن در میـان صـحابه مـانع از قبول قول بخلاـف است (تمـام شـد).نقـل اهل سـنت نیز چنین است چنانکه با مراجعه بتفاسـیر و احادیثشـان روشن میشـود. ابن کـثیر در تفسـیر خـویش گفته انشـقاق قمر در زمـان رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله بود چنـانکه در احادیث متواتره با

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۶

سنـدهای صـحیح نقل شـده.در تفسـیر خازن گویـد: این احادیث صـحیحه دربارهٔ این معجزهٔ بزرگ وارد شده باضافهٔ شـهادت قرآن مجیـد ... بقـول بعضـی مراد انشـقاق قمر در روز قیـامت اسـت، ایـن قـول باطـل و شـاذ میباشـد زیرا مفسّـِرین بر خلاـف آن اجمـاع کرده‌اند.در تفسـیر برهان سه روایت از ائمّه علیهم السـلام در این خصوص نقل شده است و از ابن شهر آشوب نقل کرده: مفسّران و محدّثان جز عطا و حسن و بلخی بر این مطلب اجماع دارند. مجلسـی رحمه اللّه در بحار الانوار آنرا بطور تفصیل از تفاسیر و روایات نقل میکند (ج ۱۷ ص ۳۴۷ ببعد طبع جدید).راجع باین مطلب چند تا اشـکال هست که بررسی و جواب داده میشود: ۱- از نظر علم امروز آیـا انشـقاق در کرات آسـمانی ممکن است؟آری نه تنهـا ممکن است بلکه واقع هم شـده بتصـریح دانشـمندان نجـوم هزاران سنگهای سـرگردان بنام «آستروئید» بدور خورشـید میگردند قطر بعضی از آنها در حدود ۲۵ کیلومتر است، دانشـمندان عقیده دارند که این سـنگها بقایای سـیارهٔ بزرگی هستند که در مداری میان مدار مرّیخ و مشتری در حرکت بوده در اثر عوامل مجهولی منفجر و متلاشی شده است و نیز عقیده دارند که شهابها بقایای سیّارهٔ منفجر شده‌ای هستند.۲- در صورت شکافته شدن یک سیّاره آیا امکان

دارد دو باره بهم پیوسته و التیام یابد؟آری اگر سیّاره‌ای در اثر عاملی از عوامل از هم شکافته شود در صورتیکه فاصله میان اجزاء آن کم باشد پس از رفع عامل انشقاق در اثر تجاذب نیوتونی بهم بر آمده و مجددا ملتئم خواهد شد.انشقاق قمر خرق عادت و از معجزات بوده خدائیکه عنان موجودات در دست اوست میتواند بشکافد و

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۷

ملتئم کند و محال عقلی هم در بین نیست.۳- چطور شد این واقعه با این اهمیّت در هیچ یک از رصد خانه‌ها رصد نشد و شهرت نیافت و تاریخ از آن یاد نکرد؟در جواب گفته‌اند: در حجاز و نواحی آن در آن روز رصد خانه وجود نداشت و رصد خانه‌ها در هند، یونان و غیره بود، بلادیکه دارای رصد خانه بوده‌اند میان آنها و مکّه از حیث افق تفاوت بسیار است و ماه چنانکه نقل کرده‌اند بدر و چهارده شبه بوده و در اول شب بهنگام طلوع منشقّ شد و دقائقی چند در آنحال ماند سپس بحالت اول در آمد بدین وجه طلوع آن در بلاد دیگر بحالت التیام واقع شده است. امروز تقاویم مینویسند در فلان مملکت ماه خسوف خواهد کرد آنطور هم میشود ولی تا رسیدن بمملکت دیگر از خسوف خارج شده و تمام دیده میشود.وآنگهی چه مانعی دارد که مردم غیر مکّه از دیدن آن غفلت کنند، لازم نیست مردم از هر علامت آسمانی با خبر باشند باضافه شاید ارباب کنیسه و مشرکان آنرا روی اغراض خویش مکتوم کرده باشند.

### اشکال دیگر؛ ج ۶، ص: ۳۷

اشکال دیگراشکال دیگری در اینجا هست که احتیاج ببررسی کامل دارد و آن اینکه بنا بر ظهور آیه، انشقاق واقع شده و مشرکین اهمیت نداده و گفته‌اند این جادوئی است محکم و نقل شده که کفّار شق القمر را از آنحضرت خواستند، حال آنکه بنا بر تصریح قرآن خدا قول داده اعجازیکه کفّار اقتراح میکنند و میخواهند نفرستد پس چطور شده که کفّار خواسته‌اند و خدا شق القمر کرده است؟توضیح اینکه: خداوند برای تأیید و اثبات نبوّت پیامبران معجزه میفرستد مثل عصا و ید بیضاء و معجزات عیسی و قرآن ولی معجزه‌ایکه کفّار در اسلام خواسته‌اند بنای خدا این است که آنرا نفرستد زیرا در صورت

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۸

فرستادن نیز ایمان نمیاوردند در این صورت یا معجزه بی‌اثر و لغو میشد و یا خدا منکران را از بین می‌برد حال آنکه خدا خواسته در مهلت باشند شاید ایمان بیاورند.وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآیاتِ إِلَّا أَنْ کَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَ آتَیْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِها وَ ما نُرْسِلُ بِالْآیاتِ إِلَّا تَخْوِیفاً اسراء: ۵۹.ظهور آیه در آنست که خدا آنچه کفار از معجزه بخواهند نخواهد فرستاد زیرا در صورت فرستادن ایمان نخواهند آورد و نتیجه یکی از دو وجه بالا خواهد بود در بارهٔ «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآیاتِ إِلَّا تَخْوِیفاً» المیزان بعید نمیداند که مراد آن باشد: آیاتی را که در عهد رسول خدا میفرستیم برای تخویف و انذار است نه برای استیصال.در آیات ۹۰ ببعد همین سوره مقداری از اقتراح مشرکین نقل شده که گفتند: اگر میخواهی ایمان بیاوریم باید چشمه‌ای حفر کنی یا باغی از انگور و خرما داشته باشی یا آسمان را تکّه تکّه بر ما فرود آوری یا خدا و ملائکه را با ما رو برو کنی یا اطاقی پر از طلا داشته باشی یا بآسمان رفته کتابی آماده نازل کنی در جواب همهٔ اینها فرموده: قُلْ سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا اسراء: ۹۳. و آنها را که خواسته بودند نیاورده با آنکه جز آوردن خدا (نعوذ باللّه) همه ممکن بود.المیزان که معتقد بشقّ القمر است در بارهٔ رفع این اشکال توضیح مفصلی دارد و آنطور که نگارنده می‌فهمم میگوید: بموجب وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ ... انفال: ۳۳. میبایست تا آنحضرت در میان آنان بود عذاب نازل نشود ولی مانعی نبود که آنها معجزهٔ شق القمر را بخواهند و آن واقع شود ولی عذاب تا خارج شدن آنحضرت نیاید چنانکه بعد از هجرت آنحضرت در «بدر» عذاب نازل شد و مقتول شدند اگر مقصود آن باشد که گفتیم، در اینصورت مطلب تمام نیست زیرا ظهور «وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۹

بِالْآیاتِ» آنست که خدا آنها را نخواهد فرستاد نه اینکه میفرستد ولی عذابش روی عللی بتأخیر میافتد رجوع شود بالمیزان.بنظر میاید: علت نفرستادن آیات اقتراحی فقط بی‌فائده بودن است زیرا که خدا میدانست در آنصورت نیز ایمان نخواهند آورد نه اینکه در صورت عدم قبول استیصال خواهند شد ظهور آیه در بی‌فایده بودن است و استیصال امم گذشته بیشتر یا همه در اثر عناد و انکار معجزه‌ای بود که خدا بدون اقتراح مردم بپیامبران داده بود.در بارهٔ شقّ القمر میشود گفت: که کفّار از آنحضرت نخواسته‌اند بلکه مثل قرآن و عصای موسی برای اثبات نبوت آنحضرت واقع شده است. و اللّه العالم.

### قمیص؛ ج ۶، ص: ۳۹

قمیص: پیراهن. وَ جاؤُ عَلی قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ یوسف: ۱۸. روی پیراهن او خون دروغی آوردند «کذب» بمعنی مکذوب فیه است یعنی خون دیگری بود بدروغ میگفتند: خون یوسف است این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده و همه در بارهٔ پیراهن یوسف علیه السّلام است.

### قمطریر؛ ج ۶، ص: ۳۹

قمطریر: شدید در شرّ. «اقمطّر الیوم: اشتدّ» اصل آن بمعنی جمع شدن و جمع کردن است «قمطر الشّیء» یعنی شیء جمع شد یا آنرا جمع کرد پس یوم قمطریر روزی است که شرّها در آن رویهم انباشته شده إِنّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً انسان: ۱۰. رجوع شود به «عبس». این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

### قمع؛ ج ۶، ص: ۳۹

قمع: وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِیدٍ حجّ: ۲۱. مقامع جمع مقمعهٔ بمعنی گرز است اصل آن بمعنی ردع و دفع است، زیرا دشمن با آن دفع میشود یعنی برای اهل آتش گرزهائی است از آهن. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۵۹ در وصف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده: «و قمع به البدع المدخولة» خدا بوسیلهٔ آنحضرت بدعتهای وارده

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۴۰

را دفع کرد و کوبید. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

### قمّل؛ ج ۶، ص: ۴۰

قمّل: فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفادِعَ وَ الدَّمَ آیاتٍ مُفَصَّلاتٍ اعراف: ۱۳۳. قمّل بضمّ قاف و فتح میم مشدّد جمع قمّله بمعنی شپشه است و یا بمعنی مگس کوچک است چنانکه راغب گفته. و آن با آنچه در تورات فعلی در سفر خروج باب ۸ آمده مطابق است و در قاموس کتاب مقدس زیر کلمهٔ «مگس» بآن اشاره کرده در تورات گر چه پشه نیز گفته شده ولی ظاهرا بواسطهٔ کوچکی جثّهٔ آنها بوده لذا در قاموس کتاب مقدس بآن اشاره نکرده است.بعضی‌ها آنرا شپش معمولی که در بدن انسان تولید میشود ترجمه کرده‌اند ولی آن اشتباه است قمل بر وزن فلس بمعنی شپش است نه قمّل مشدّد مگر آنکه قرائت شاذّ را در نظر بگیریم که آنرا بر وزن فلس خوانده‌اند.در المنار از تفسیر ابن کثیر نقل کرده که ابن عباس گفته: آن شپشه است که در گندم تولید میشود و در قول دیگرش آن ملخهای کوچکی است که بال ندارند مجاهد و عکرمه و قتاده نیز آنرا انتخاب کرده‌اند.حسن و سعید بن جبیر حشرات سیاه و کوچک گفته‌اند. ابن جریر گوید شپشی است مثل شپش که در بدن شتر پیدا میشود.طبرسی رحمه اللّه در

ذیـل «اللغـة» آنرا کبـار القردان گفته. قردان جمع قراده همـان شـپش شتر و غیره است بجای شـپش انسان و در ذیل «المعنی» آنچه از المنار نقل شـد نقل کرده و فرموده بقولی کیک است که در بـدن تولیـد میشود (برغوث).قمّل از جملهٔ معجزات نه گانه موسـی علیه السّـلام بود در مجمع از سـعید بن جبیر نقل شده: شـپشه (حشـرهٔ گندم خوار) در مصر چنان زیاد شد که از ده انبار گندم که بآسیاب می‌بردند جز سه قفیز بدست نمیاید شپشه حتی بموها و ابروها و مژگانها و بدنهای فرعونیان چسبیدند گوئی آبله در آورده

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۴۱

بودنـد، خواب و استراحت از آنها سلب گردیـد. تا بموسـی پناه برده و گفتنـد از خـدایت بخواه که این بلا را ببرد تا از بنی اسـرائیل دست برداریم.در تورات فعلی سفر خروج باب ۸ هست: انواع مگسـهای بسیار بخانهٔ فرعون و فرعونیان و بتمامی مصر آمدند و زمین از مگسها ویران شد.به «طوفان- جرد- ضفدع» رجوع شود.

## قنوت:؛ ج ۶، ص: ۴۱

قنوت: دوام طاعت. در قاموس و اقرب طاعت آمـده ولی راغب دوام طاعت مع الخضوع گفته است در مجمع البیان فرموده: اصل آن بمعنی دوام است سـپس بمعنی طاعت، نماز، طول قیام، دعا و سکوت میاید از جابر نقل است که از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله سؤال شـد: کـدام نمـاز افضـل است فرمود: طول القنوت یعنی طول قیـام در نمـاز. صاحب العین گفته: قنوت در نماز دعا کردنست پس از قرائت.زیـد بن ارقم گویـد: در نماز سـخن میگفتیم تا آیـهٔ وَ قُومُوا لِلّهِ قانِتِینَ (بقره: ۲۳۸.) آمـد از سـخن در نماز امساک کردیم.این معانی در قاموس و نهایه نیز آمده ولی ظاهرا بیان مصداق باشد که هر یک نوعی طاعت است وَ مَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَیْنِ احزاب: ۳۱.هر که از شما پیوسته در طاعت خدا و رسول باشد و کار نیکو کند مزدش را دو بار میدهیم.إِنَّ إِبْراهِیمَ کانَ أُمَّةً قانِتاً لِلّهِ نحل: ۱۲۰. ابراهیم برای خدا بندهٔ مطیعی بود قُومُوا لِلّهِ قانِتِینَ بقره: ۲۳۸. پیوسته مطیع خدا باشید.وَ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ روم: ۲۶. اشاره بطاعت موجودات از نظام هستی است که با قـدرت خـدا پی‌ریزی شـده است أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً زمر: ۹. قـانت همـان ملازم طـاعت است در بیشتر آیـات ذکر اعمال دیگر با قنوت بیان و یا ذکر خاصّ با عامّ است.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۴۲

## قنط:؛ ج ۶، ص: ۴۲

قنـط: قنوط بضمّ اول بمعنی یـأس از خیر است «قنـط قنوطا: یئس» فعل آن از باب نصر ینصـر، علم یعلم، کرم یکرم آیـد. وَ هُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا شوری: ۲۸.او کسـی است که باران مفیـد را پس از مأیوس شدن مردم نازل میکند فَلا تَکُنْ مِنَ الْقانِطِینَ حجر: ۵۵.وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَیَؤُسٌ قَنُوطٌ فصـلت: ۴۹. قنوط بفتـح اول بمعنی قانـط است و ظاهرا یؤس و قنوط هر دو بیک معنی است و شاید فرق با متعلّق باشد.

## قنع:؛ ج ۶، ص: ۴۲

قنع: در مفردات و اقرب الموارد آمـده: قنع یقنع قنوعـا از بـاب منع یمنع بمعنی سؤال و از باب علم یعلم که مصـدر آن قناعـهٔ و قنعان است.بمعنی رضـا و خوشـنودی است. فَکُلُوا مِنْها وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ حـجّ: ۳۶. از قربـانی بخوریـد و قـانع وسائل را اطعام کنید ظاهرا قانع کسـی است بآنچه میـدهی راضـی باشـد خواه سؤال کنـد یا نه و معترّ آنست که با قصـد سؤال پیش تو آمـده در مجمع از حضـرت باقر و صادق علیهما السـلام منقول است: «القانع الّذی یقنع بما اعطیته و لا یسـخط و لا یکلح و لا یلوی شدقه غضبا و المعترّ

المادّ یـده لتطعمه» . مُهْطِعِینَ مُقْنِعِی رُؤُسِـهِمْ لا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ ... ابراهیم: ۴۳. اقناع رأس بلند کردن آنست، مقنع کسـی است که سرش را بلنـد کرده یعنی در اجـابت نـدا کننـده سـریع‌اند و سر بالا نگاهدارنـد گاننـد، نگاهشان بخودشان بر نمیگردد (فقط بطرف عذاب نگاه میکنند).

### قنوان:؛ ج ۶، ص: ۴۲

قنوان: وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِیَةٌ وَ جَنّاتٍ مِنْ أَعْنابٍ انعـام: ۹۹. قِنْوانٌ جمـع قنـو است بمعنی خوشه «دانِیَةٌ» یعنی خوشه‌ها بیکـدیگر نزدیک‌انـد و یا سـهل التناول‌اند یعنی و از نخل از گل آن خوشه‌های نزدیک هم و باغاتی از تاک آفریدیم این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

### قنو؛ ج ۶، ص: ۴۲

قنو: وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنی وَ أَقْنی

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۴۳

نجم: ۴۸. قنیهٔ چنانکه راغب و غیره گفته بمعنی مال ذخیره شده است.در لغت آمده «قنی المال قنوا» مالرا برای خودش جمع کرد نه برای تجارت ظاهرا مراد از قنیهٔ چنانکه در المیزان هست اموالی است که باقی‌اند مثل خانه، باغ، مرکب و غیره یعنی: خدا همان است که بی‌نیـاز کرد و اموال بـاقی عطـا نمود بنـا بر این «اقنی» ذکر خـاصّ بعـد العـامّ است احتمال دارد اقناء بمعنی ارضاء باشـد در اقرب آمـده: «اعطاه اللّه و اقناه» خداونـد باو چیزی داد که با آن اطمینان پیـدا کرد، در المیزان از امیر المؤمنین صـلوات اللّه علیه نقل شـده: «اغنی کلّ انسان بمعیشته و ارضاه بکسب یده» .

### قهر؛ ج ۶، ص: ۴۳

قهر: غلبه و ذلیـل کردن و در هر یک بکار رود (راغب) فَأَمَّا الْیَتِیمَ فَلا تَقْهَرْ ضـحی: ۹. یتیم را ذلیل و بی‌چاره مکن (و آن بواسـطهٔ از بین بردن مـال اوست) و آن تقریبـا مرادف بـا ظلم است.قهر بمعنی غلبه توأم است بـا توانـائی مثـل وَ إِنّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ اعراف: ۱۲۷. یعنی: مـا بالاـ دست آنهـائیم ما بآنها چیره‌ایم ظاهرا «قاهِرُونَ» خبر بعـد از خبر است. چنانکه در آیـهٔ وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ انعام: ۱۸. «فوق» خبر بعد از خبر است یعنی: او غالب و بالا دست بندگانش میباشد.

### قهّار؛ ج ۶، ص: ۴۳

قهّار: صیغهٔ مبالغه و از اسماء حسنی است و شش بار در قرآن کریم بکار رفته أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ یوسف: ۳۹. آیا ارباب ضـدّ هم و پراکنـده بهتر است یا خدای یکتا و بسیار غالب و توانا.وَ بَرَزُوا لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ ابراهیم: ۴۸. بسیار قاهر توأم با بسیار توانا است.

### قاب؛ ج ۶، ص: ۴۳

قاب: ثُمَّ دَنا فَتَدَلّی. فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی. فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی نجم: ۸- ۱۰. در مجمع فرموده قاب، قیب، قاد، قید عبارت است از مقدار شیء یعنی سپس نزدیک و نزدیکتر شد و باندازهٔ دو کمان یا نزدیکتر بود سپس ببندهٔ خدا وحی کرد آنچه وحی

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۴۴

کرد، بقولی قوس بمعنی ذراع است «رجوع شود بقوس» در مجمع فرموده: از انس بن مالك مرفوعا نقل شده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در بارهٔ «فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی» فرمود: قدر دو ذراع یا کمتر از آن. آنگاه فرموده: علی هذا قوس بمعنی ما یقاس به الشّیء است و ذراع آنست که با آن مقایسه میشود. در بارهٔ آیهٔ شریفه در «دلو» توضیح مفصّل داده شده، روایاتی در باره «دَنا فَتَدَلّی» در بارهٔ قرب معنوی آنحضرت نسبت بخدا نقل شده در کتب مفصّل دیده شود. ظهور بلکه صریح آیات آنست که جبرئیل بزمین نازل شده و از معراج و بالا رفتن آنحضرت سخن نمیگوید. «۱»

### قوس؛ ج ۶، ص: ۴۴

قوس: ذراع. کمان. آن در اصل بمعنی اندازه‌گیری است «قاس الشّیء بغیره قوسا: قدّره علی مثاله» سپس از جملهٔ معانی آن کمان (تیر اندازی) و ذراع است چنانکه در قاموس و اقرب باین تعبیر «القوس الذّراع لانّه یقاس به» است در تفسیر خازن نیز آمده و در «قاب» از مجمع نقل شد و آن اختیار ابن مسعود است. فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی نجم: ۹. مراد از قوسین در آیه دو ذراع یا دو کمان است و در صورت دوم ظاهرا فاصله دو سر کمان مراد است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### قاع؛ ج ۶، ص: ۴۴

قاع: فَقُلْ یَنْسِفُها رَبِّی نَسْفاً.فَیَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً طه: ۱۰۵ و ۱۰۶.قاع بمعنی زمین هموار است که کوه و جنگل در آن نباشد (قاموس). صفصف زمین هموار بی‌علف است گوئی در همواری مثل یک صف میباشد (مجمع) ظاهرا قاع و صفصف هر دو بیك معنی است ضمیر «یَنْسِفُها» به جبال و ضمیر «فَیَذَرُها» بزمین بر میگردد یعنی بگو خدایم کوهها را ریز ریز و پراکنده میکند و زمین را بیابانی هموار و مسطح میگرداند. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً نور: ۳۹.قیعهٔ چنانکه در قاموس و اقرب و

(۱) قوت: روزی: آن در اصل بمعنی نگهداری است، روزی را از آن قوت گویند که سبب بقاء زندگی است. راغب گوید، «القوت: ما یمسك الرمق من الرزق» جمع آن اقوات است وَ قَدَّرَ فِیها أَقْواتَها فِی أَرْبَعَةِ أَیّامٍ فصلت: ۱۰. وَ کانَ اللّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ مُقِیتاً نساء: ۸۵ مقیت بمعنی حافظ و نگهدارنده است «اقاته، حفظه و اقتدر علیه».

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۴۵

مجمع گفته جمع قاع است ولی آن ظاهرا در آیه مفرد است در کشّاف گفته قیعه بمعنی قاع و یا جمع قاع است در اقرب الموارد نیز مفرد بودن آن را نقل کرده است و آن بمعنی زمین وسیع و هموار است یعنی آنانکه کافرانـد اعمالشان مانند سرابی است در بیابان هموار که تشنه آنرا آب میپندارد اشاره به بی‌اثر بودن اعمال کفّار است نسبت بآخرت.

### قول؛ ج ۶، ص: ۴۵

قول: قول و قیل بمعنی مطلق سخن گفتن و سخن است در اقرب الموارد گفته: قول بمعنی کلام یا هر لفظی است که زبان آنرا افشاء میکند تمام باشد یا ناقص قاموس نیز چنین گفته است. در مجمع فرموده: قول در کلام عرب موضوع است برای حکایت چنانکه گوئی «قال زید- خرج عمرو» راغب گوید: قول و قیل یکی است قول بر وجوهی بکار رود اظهر آنها کلمه یا کلمات مرکب از حروف است که بوسیلهٔ تکلم ظاهر شود مفرد باشد یا مرکّب. قول در قرآن در وجوهی بکار رفته که ذیلا ببعضی اشاره میشود: ۱- سخن معمولی و متداول قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتْبَعُها أَذیً بقره: ۲۶۳. در مقابل سائل و فقیر سخن متعارف و زبان خوش و گذشت بهتر از صدقه‌ایست که در پی آن اذیّت باشد إِلّا قِیلًا سَلاماً سَلاماً واقعهٔ: ۲۶.۲- قول خدا یا بوسیلهٔ خلق صوت است

مثل صدائیکه از درخت بر موسی رسید فَلَمّا أَتاها نُودِيَ یا مُوسی. إِنِّی أَنَا رَبُّکَ طه: ۱۱ و ۱۲. قالَ أَلْقِها یا مُوسی ... قالَ خُذْها وَ لا تَخَفْ طه: ۱۹- ۲۱.و یا بوسیلۀ فهماندن مطلب و الهام و وحی است مثل وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً بقره: ۳۰. که شاید بوسیلۀ فهماندن و الهام بوده باشد إِذْ قالَ اللّهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ اذْکُرْ نِعْمَتِی عَلَیْکَ مائده: ۱۱۰.و یا اراده باشد که با قول تعبیر

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۴۶

آید مثل قُلْنا یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ انبیاء: ۶۹.۳- قول نفسی و باطنی. مثل وَ یَقُولُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا یُعَذِّبُنَا اللّهُ مجادله: ۸. در این آیه بنظر و فکر و آنچه در ذهن است قول اطلاق شده.۴- اجابت تکوینی مثل فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ فصّلت: ۱۱. مسلم است که زمین و آسمان فرمان خدا را اجابت کرده‌اند و آن با «قالَتا» تعبیر شده است.۵- وعدۀ عذاب لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلی أَکْثَرِهِمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ یس: ۷.احْمِلْ فِیها مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ وَ أَهْلَکَ إِلّا مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَوْلُ ... هود: ۴۰. فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِیراً اسراء: ۱۶. ظاهرا مراد از قول در اینگونه آیات وعدۀ عذاب است طبرسی در ذیل آیۀ ۴۰ هود فرموده: آنکه وعدۀ هلاک او سبقت یافته و خبر داده شده که ایمان نخواهد آورد. المیزان نیز وعدۀ هلاکت گفته است.تقوّل: گفتن چیزی است که حقیقت ندارد «تقول علیه قولا» یعنی بر او دروغ بست و چیزی را گفت که حقیقت ندارد وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاوِیلِ. لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ حاقّة: ۴۴. اگر از خود دروغی بر ما ببندد از دست راستش میگیریم و رگ قلبش را قطع میکنیم. أَمْ یَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لا یُؤْمِنُونَ طور: ۳۳. یا میگویند قرآن را از جانب خویش گفته و بر خدا بسته بلکه ایمان نمیاورند. اقاویل جمع اقوال و آن جمع قول است.وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ... وَ قِیلِهِ یا رَبِّ إِنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ لا یُؤْمِنُونَ زخرف: ۸۵- ۸۸. «قِیلِهِ» مصدر است مثل قول و ضمیر آن راجع برسول خداست و گفته‌اند آن عطف است بر «السّاعَةِ» یعنی علم قیامت و علم گفتار رسول خدا که گفت: خدا یا این قوم ایمان نمیاورند، نزد خداست حمزه

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۴۷

و عاصم آنرا بکسر لام و دیگران بفتح آن خوانده‌اند. بنا بر قرائت فتح احتمال دارد مفعول فعل محذوف باشد یعنی: «و اذکر قیله یا ربّ » ... کشاف بواسطۀ کثرت فصل عطف را خوب نمیداند و حرف قسم و غیره مقدر میکند.و اللّه العالم.

### قیام؛ ج ۶، ص: ۴۷

قیام: معنای اوّلی قیام را در قاموس و غیره برخاستن ضدّ نشستن گفته‌اند ولی معانی مختلف و اقسامی دارد که ذیلا بررسی میشود: ۱- برخاستن. مثل أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ نمل: ۳۹.پیش از آنکه از جایت برخیزی من تخت را پیش تو میاورم.۲- توقف. کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِیهِ وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قامُوا بقره: ۲۰. هر وقت روشن شد در نور آن میروند و چون تاریک گردید میایستند و توقف میکنند.۳- ثبوت و دوام وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ روم: ۲۵. مراد از قیام آسمان و زمین پیوسته بودن نظم جاری در آنهاست در مجمع فرموده: معنای قیام ثبات و دوام است. و آن ایستادنی است که تا خدا نخواسته نشستن ندارد.۴- عزم و اراده. راغب در آیۀ إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ ... مائده: ۶. آنرا عزم و اراده گفته، زمخشری در وجه آن گفته: چون فعل مسبّب از اراده و قدرت است لذا مسبّب در مقام سبب قرار گرفته. طبرسی فرموده: در اینجا اراده حذف شده و تقدیر چنین است «اذا ارَدْتُمُ الْقِیامَ الَی الصَّلوةِ» ایضا در آیۀ وَ إِذا کُنْتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ نساء: ۱۰۲. نگارنده قول زمخشری را بهتر میدانم.۵- وقوع امر: در آیات وَ یَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ یُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ ...- وَ یَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ یَوْمَئِذٍ یَتَفَرَّقُونَ روم: ۱۲- ۱۴. ظهور و وقوع گفته‌اند.طبرسی فرموده «تظهر القیامة» ظاهرا این از آنجهت است که وقوع و ظهور لازم قیام است.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۴۸

۶- مشغول شدن بکاری مثل إِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنیٰ مِنْ ثُلُثَیِ اللَّیْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ مزمّل: ۲۰. که بمعنی مشغول شدن بعبادت است ایضا وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْیَتٰامیٰ بِالْقِسْطِ نساء: ۱۲۷. و شاید بمعنی دوام باشد یعنی پیوسته در بارهٔ یتیم‌ها بعدالت رفتار کنید.اقامَة: را بر پا کردن و نیز ادامهٔ شیء گفته‌اند در قاموس گفته: «اقام الشّیء اقامهٔ: ادامه و اقام فلانا: ضدّ اجلسه» در این صورت معنی آیات یُقِیمُونَ الصَّلٰاةَ بقره: ۳.وَ أَقِیمُوا الصَّلٰاةَ وَ آتُوا الزَّکٰاةَ بقره: ۴۳. فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً روم: ۳۰. و نظائر آنها چیست؟۱- طبرسی فرموده: اقامهٔ نماز آنست که آنرا با حدود و فرائض آن انجام دهند «یُقِیمُونَ الصَّلٰاةَ» یعنی نماز را بنحو کامل و احسن بجا میاورند و از ابو مسلم نقل میکند که اقامه بمعنی ادامه است و «یُقِیمُونَ الصَّلٰاةَ» یعنی نمازهای واجبی را همیشه میخوانند. زمخشری با طبرسی همعقیده است و ادامه را در مرتبهٔ ثانی آورده بیضاوی نیز مانند آندو گفته است.۲- راغب آنرا ادامه میداند و «یُقِیمُونَ الصَّلٰاةَ» را «یدیمون فعلها و یحافظون علیها» گفته است سپس مثل طبرسی و زمخشری گوید اقامهٔ شیء ایفاء کردن حق آنست.۳- المنار آنرا نماز با توجه و از روی خلوص میداند و هر نماز که در آن توجّه نباشد صورت نماز است.بنظر نگارنده همهٔ این معانی در اقامه منظور است زیرا اقامهٔ نماز که بدان مأموریم آن است که نماز کامل و پیوسته بجا آوریم لذا در آیات بهمهٔ آنها اشاره شده است مثل الَّذِینَ هُمْ عَلیٰ صَلٰاتِهِمْ دٰائِمُونَ معارج: ۲۳. الَّذِینَ هُمْ فِی صَلٰاتِهِمْ خٰاشِعُونَ مؤمنون: ۲. وَ هُمْ عَلیٰ صَلٰاتِهِمْ یُحٰافِظُونَ انعام: ۹۲.ادامه، خشوع، محافظت، همان

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۴۹

اقامهٔ نماز است در بارهٔ بعضی آمده وَ إِذٰا قٰامُوا إِلَی الصَّلٰاةِ قٰامُوا کُسٰالیٰ نساء: ۱۴۲. که مخالف خشوع است و فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ. الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلٰاتِهِمْ سٰاهُونَ ماعون: ۵- ۶. که مخالف ادامه است.وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً یونس: ۱۰۵. اقامه در اینگونه آیات ظاهرا بمعنی دوام و ثبوت است یعنی: پیوسته توجّه بدین کن و بدان ملازم باش.قٰائِمَهٔ نیز بمعنی ثبوت و دوام آید چنانکه در قاموس و اقرب گفته است علی هذا قائمه در آیهٔ مِنْ أَهْلِ الْکِتٰابِ أُمَّةٌ قٰائِمَةٌ یَتْلُونَ آیٰاتِ اللّٰهِ آل عمران: ۱۱۳. بمعنی ثانیه است.مقیم در آیهٔ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُقِیمٌ و نظیر آن بمعنی ثابت و پا بر جا است.استقامت: راغب گوید استقامت طریق آن است که راست و بر خطّ مستوی باشد و طریق حقّ را بآن تشبیه میکنند مثل اهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِیمَ فاتحه: ۶. وَ أَنَّ هٰذٰا صِرٰاطِی مُسْتَقِیماً انعام: ۱۵۳. و استقامهٔ انسان آنست که ملازم طریق حق باشد.فَمَا اسْتَقٰامُوا لَکُمْ فَاسْتَقِیمُوا لَهُمْ توبه: ۷. یعنی تا مشرکان در پیمان خود نسبت بشما ثابت ماندند شما هم نسبت بآنها در پیمان خویش ثابت باشید.قَدْ أُجِیبَتْ دَعْوَتُکُمٰا فَاسْتَقِیمٰا یونس: ۸۹. دعای شما باجابت رسید در کار خود و تبلیغ دین ثابت و پا بر جا باشید. إِنَّ الَّذِینَ قٰالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰائِکَةُ ... فصلت: ۳۰. آنانکه گفتند: پروردگار ما خداست و سپس در آن قول ثابت ماندند ملائکه بر آنها نازل شوند.قیام همانطور که مصدر است جمع قائم نیز آمده مثل ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْریٰ فَإِذٰا هُمْ قِیٰامٌ یَنْظُرُونَ زمر: ۶۸. الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّٰهَ قِیٰاماً وَ قُعُوداً آل عمران: ۱۹۱. قیام در هر دو آیه جمع قائم است چنانکه قعود جمع قاعد.قاموس قرآن، ج۶، ص: ۵۰

* ایضا قیام مثل قوام بمعنی ما یقوم به الشیء است وَ لٰا تُؤْتُوا السُّفَهٰاءَ أَمْوٰالَکُمُ الَّتِی جَعَلَ اللّٰهُ لَکُمْ قِیٰاماً نساء: ۵. اموال مایهٔ قیام و قوام زندگی است اموال، انسان و زندگی انسان را برپا میدارد طبرسی از ابو الحسن نقل میکند که در قیام سه لغت هست: قیام و قوام و قیم (بر وزن عنب) و قیام چیزی است که باعث قیام تو است.جَعَلَ اللّٰهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرٰامَ قِیٰاماً لِلنّٰاسِ مائده: ۹۷. کعبه سبب قیام و قوام مردم است که در «کعبه» خواهد آمد.قَیِّم: بفتح قاف و کسر یاء طبرسی آنرا مستقیم گفته. أَمَرَ أَلّٰا تَعْبُدُوا إِلّٰا إِیّٰاهُ ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ یوسف: ۴۰.دستور داده که جز او را نپرستید آنست دین صحیح و راه راست. بعضی آنرا از قیام بمعنی ما یقوم به الشّیء گفته‌اند چنانکه در اقرب قیّم امر را متولی امر گفته است یعنی آنست دینیکه قائم بمصالح و سبب اصلاح است، بعضی آنرا ثابت معنی کرده‌اند نگارنده قول وسط را می‌پسندم.قَیِّمَة مؤنّث قیّم است فِیهٰا کُتُبٌ قَیِّمَةٌ ... وَ ذٰلِکَ دِینُ الْقَیِّمَةِ بیّنهٔ: ۳- ۵.قُلْ إِنَّنِی هَدٰانِی رَبِّی إِلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ دِیناً قِیَماً انعام: ۱۶۱.قیم در قرآن‌ها بر وزن عنب است ولی قیّما نیز خوانده‌اند طبرسی آنرا مانند گذشته

مستقیم، بعضی مخفّف قیام بمعنی قوام یعنی دینیکه قائم بر مصالح مردم است.قَیّوم از اسماء حسنی است و سه بار در قرآن مجید ذکر شده است اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ بقره: ۲۵۵- آل عمران: ۲. وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ طه: ۱۱۱. اصل قیّوم قیووم است و او اول بیاء قلب شده و ادغام گردیده است چنانکه اصل قیّام قیوام بوده است.لفظ قیّوم مبالغه و نمایندهٔ قیمومت

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۵۱

تامّ خدا بر خلق است پس قیّوم یعنی قائم بتدبیر خلق. گویند «قام بالامر: تولّاه» یعنی بامر مباشرت کرد، در جوامع الجامع فرموده: «الدّائم القیام بتدبیر الخلق و حفظهم» و در مجمع آمده: «القائم بتدبیر خلقه من انشائهم ابتداء و ایصال ارزاقهم الیهم» صدوق در توحید فرموده: آن از «قمت بالشّیء» یعنی باصلاح و بتدبیر و حفظ شیء برخاستم، میباشد.چنانکه آیه أ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ ... رعد: ۳۳.از قیمومت و تدبیر خدا نسبت باعمال خبر میدهد. خداوند اعمال مردم را تدبیر میکند آنها را بصحائف اعمال وارد کرده و مبدّل بثوابها و عقابهای دنیا و آخرت نموده و بصورت ضلالت، هدایت، بهشت، جهنّم، شادی و غصّه در میاورد.قوّام: مبالغهٔ قائم است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِکُمْ نساء: ۱۳۵. قوّام بالقسط کسی است که دائما قائم بعدالت باشد «شُهَداءَ» حال است از ضمیر «قَوّامِینَ» و ممکن است خبر بعد از خبر باشد برای «کُونُوا» چنانکه در مجمع گفته است.بنظرم خبر بعد از خبر بهتر است و آمدن «شُهَداءَ» میفهماند که «قَوّامِینَ بِالْقِسْطِ» مقدّمهٔ آن است یعنی ای اهل ایمان پیوسته قیام بعدالت کنید و برای خدا و حق، ادای شهادت دهید هر چند بضرر خودتان باشد ... بعضی قوّام را بهترین و کاملترین قیام کننده گفته‌اند.الرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللّهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ ... نساء: ۳۴.مراد از قوّام در آیه قیّم و قائم بامر و سرپرست است لذا در اقرب الموارد امیر را از معانی آن شمرده و در مجمع گفته: گویند رجل قیّم و قیّام و قوّام و آن برای مبالغه و تکثیر است.آیهٔ فوق سه مطلب را روشن میکند:

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۵۲

۱- مردان بطور کلّی بر زنان قیّم و سرپرست‌اند و از جمله شوهران برای زنان خویش.۲- علت این امر یکی برتری وجود مرد است نسبت بزنان در بارهٔ ادارهٔ امور و سرپرستی. این حقیقت مسلّم است که مرد از حیث تفکّر و تدبّر و ادارهٔ امور و تحمّل کارهای سخت بزن برتری دارد چنانکه زن از حیث عاطفه و ترحّم برتر از مرد است، این تفاوت ذاتی وظائف زن و مرد را نیز متفاوت کرده است لذا «الرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللّهُ».۳- دیگری مسؤلیت مرد است نسبت بمهریّه و بتأمین مخارج زن که زن از این جهت مسؤلیّتی ندارد «وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ».مُقام بضمّ میم و فتح آن مصدر میمی است بمعنی اقامه و نیز اسم زمان و مکان است ایضا مقام بفتح اول محل ایستادن است در آیهٔ فِیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ مَقامُ إِبْراهِیمَ آل عمران: ۹۷. مقام موضع ایستادن است و آن سنگی است که اثر قدمهای ابراهیم علیه السّلام در آن است و در آیهٔ وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَلًّی بقره: ۱۲۵.ظاهرا مراد نماز طواف در کنار مقام آنحضرت است و از جملهٔ وَ اتَّخِذُوا ... بنظر میاید که باید آنجا را محل نماز انتخاب کرد و آن بنماز طواف منطبق میشود. در شعر ابو طالب علیه السّلام راجع بمقام ابراهیم علیه السّلام چنین آمده: «و موطئی ابراهیم فی الصخر رطبهٔ علی قدمیه حافیا غیر ناعل». عیاشی در تفسیر از ابی الصباح نقل کرده از حضرت صادق علیه السّلام سؤال شد از مردیکه فراموش کرده نماز طواف حجّ یا عمره را در مقام ابراهیم بخواند فرمود: «ان کان بالبلد صلّی رکعتین عند مقام ابراهیم فانّ اللّه یقول وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَلًّی و ان کان قد ارتحل و صار فلا آمره ان یرجع» از اینگونه اخبار زیاد است.مراد از مقام در آیات وَ کُنُوزٍ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۵۳

وَ مَقامٍ کَرِیمٍ شعراء: ۵۸. إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی مَقامٍ أَمِینٍ دخان: ۵۱. جایگاه و محل اقامت است.مقام بضمّ اول در آیهٔ یا أَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا احزاب: ۱۳. بمعنی اقامت است یعنی ای اهل یثرب با این کثرت کفّار وجهی برای اقامت شما در اینجا نیست برگردید.و در آیهٔ إِنَّها ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً فرقان: ۶۶. بمعنی اقامتگاه میباشد و در الَّذِی أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ مِنْ فَضْلِهِ فاطر: ۳۵. مقامهٔ

بمعنی اقامت است.وَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّهِ جَنَّتٰانِ رحمن: ۴۶. مقام بمعنی منزلت است مقام ربّ همان علم و احاطه و تدبیر و حفظ و مجازات اوست نسبت ببنده‌اش چنانکه فرموده: أَ فَمَنْ هُوَ قٰائِمٌ عَلیٰ کُلِّ نَفْسٍ بِمٰا کَسَبَتْ رعد: ۳۳.که گذشت.وَ مٰا مِنّٰا إِلّٰا لَهُ مَقٰامٌ مَعْلُومٌ صافات: ۱۶۴.تقویم: تعدیل. گویند «قوّم الشّیء: عدّله» در آیهٔ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ تین: ۴. ظاهرا مراد اعتدال غرائز و تناسب اندام ظاهری و باطنی انسان است مثل یٰا أَیُّهَا الْإِنْسٰانُ مٰا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ. الَّذِی خَلَقَکَ فَسَوّٰاکَ فَعَدَلَکَ انفطار: ۶ و ۷.قوام: بفتح اول بمعنی اعتدال است گویند «قام الامر: اعتدل» وَ الَّذِینَ إِذٰا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کٰانَ بَیْنَ ذٰلِکَ قَوٰاماً فرقان: ۶۷. آنانکه چون انفاق کنند اسراف و تقتیر نمیکنند و انفاقشان میان آندو معتدل است ظاهرا مصدر از برای فاعل است.

## قیامت؛ ج ۶، ص: ۵۳

### اشاره

کلمهٔ قیامت مصدر است در مجمع گوید: «قام یقوم قیاما و قیامة» مثل «عاد یعود عیادا و عیادة» پس قیامت بمعنی برخاستن و یوم القیامة بمعنی روز برخاستن از قبرها و روز زنده شدن است. راغب گوید: تاء آن برای دفعه است و دلالت بر وقوع

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۵۴

دفعی آن دارد.این لفظ بنا بر شمارش المعجم المفهرس مجموعا هفتاد بار در قرآن مجید ذکر شده و همه توأم با کلمهٔ «یوم» اند.اعتقاد بمعاد و قیامت یکی از ارکان اسلام و بنا بر تحقیق بعضی از محققین در حدود هزار و هفتصد آیه از قرآن مجید راجع بقیامت و ثواب و عقاب و بازگشت اعمال است، بدین طریق نزدیک بیک سوم ۳/۱ قرآن در بیان قیامت میباشد، در این موضوع رساله‌ای بنام معاد از نظر قرآن و علم نوشته‌ام که رؤس مطالب آنرا با اضافاتی در اینجا بعد از فصل تکامل خواهم آورد.

## قیامت و تکامل عجیب؛ ج ۶، ص: ۵۴

### اشاره

دقت در آیات قرآن مجید و بعضی از روایات نشان میدهد که قیامت تکامل عجیبی است، و زندگی فعلی بتدریج بآن خواهد انجامید و اکنون بسوی آن در حرکتیم.قرآن مجید فرماید: وَ مٰا هٰذِهِ الْحَیٰاةُ الدُّنْیٰا إِلّٰا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدّٰارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوٰانُ لَوْ کٰانُوا یَعْلَمُونَ عنکبوت: ۶۴. این زندگی دنیا جز مشغولیت و بازی نیست خانهٔ آخرت آن زندگی حقیقی است که مرگی در پی ندارد ایکاش مردم این را میدانستند.وَ قٰالَ الْإِنْسٰانُ مٰا لَهٰا. یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبٰارَهٰا. بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحیٰ لَهٰا زلزله: ۳- ۵. انسان گوید چه شده باین زمین چرا اینطور میلرزد؟ آنروز زمین اخبار خود را حکایت خواهد کرد، زمین مرده، سنگ و خاک بسخن در خواهد آمد، تصور کن تکامل بکجا خواهد رسید، بتصریح روایات زمین از کارهای نیک و بد که در روی آن انجام گرفته خبر خواهد داد.همه چیز آخرت زنده و دانا است حتی جهنّمش و آتشش یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ ق: ۳۰. جهنّم سخن خواهد گفت و طعمهٔ بیشتر خواهد خواست، آتش سوزان مردم را از دور خواهد دید و با دیدن آنها نعره خواهد زد و

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۵۵

بجوشش در خواهد آمد: وَ أَعْتَدْنٰا لِمَنْ کَذَّبَ بِالسّٰاعَةِ سَعِیراً. إِذٰا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکٰانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَهٰا تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً فرقان: ۱۱- ۱۲. ضمیر «رَأَتْهُمْ» راجع بسعیر است یعنی چون آتش آنها را از جای دور مشاهده کند میشنوند که میجوشد و صفیر میزند.آتش مردم را بطرف خودش میخواند کَلّٰا إِنَّهٰا لَظیٰ. نَزّٰاعَةً لِلشَّویٰ.تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلّٰی معارج: ۱۵- ۱۷.آتش آخرت پاک شعله است، پوستها را

میکنـد، آنکه را که بحق پشت کرده و از آن اعراض نموده بسوی خویش میخوانـد رجوع شود به لفظ «جهنّم» و «سعیر» ببین تکامل بکجا سر خواهد زد که حتی آتش بینا و گویاست.نه فقط زبان بلکه تمام اعضاء از پوست و دست و پا و غیره گویا خواهند بود همه زباننـد و گوش‌انـد در عـدّه‌ای از آیات راجع بشـهادت اعضاء بدن تصـریح شده از جمله حَتّی إذا ما جاؤُها شَـهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ فصلت: ۲۰. چون پیش آتش آینـد، گوشـها، چشـمها و پوسـتهایشان بآنچه کردهانـد گواهی میدهـد.بالاتر از این رو کرده بپوسـتهایشان گوینـد «لِمَ شَـهِدْتُمْ عَلَیْنا» چرا بر علیه ما گواهی دادیـد؟ آنها در جواب گویند أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ فصلت: ۲۱. خـدائیکه همـه چیز را گویـا کرده مـا را بنطـق در آورد، ایـن خیلی عجیب است گفت و شنود با پوست یعنی چه!! عـده‌ای این آیات را تأویل میکنند ولی تکامل همه جانبه جز این معنی ندارد.دید چشم بقدری تفاوت خواهد کرد که حتی فرشتگان را خواهـد دیـد حتی چشم کفّار که فرموده: یَوْمَ یَرَوْنَ الْمَلائِکَهَ لا بُشْری یَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِینَ فرقان: ۲۲. و هم مؤمنان خواهند دید وَ تَتَلَقّاهُمُ الْمَلائِکَهُ هذا یَوْمُکُمُ الَّذِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ انبیاء: ۱۰۳.بطور کلی پرده از چشم برداشته میشود و چیزهائی می‌بیند که پیش از آن اصلا ندیده بود فَکَشَفْنا عَنْکَ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۵۶

غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ ق: ۲۲.و گفته شود «لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَهٍ مِنْ هذا» از این چیزها در غفلت و بی‌خبری بودی پرده‌ات را شکـافتیم.یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ ابراهیم: ۴۸. آنروز زمین بزمیـن دیگری غیر از این عـوض خواهـد شـد هکـذا آسـمانها.همه یـا بسیاری از کارهـای اهل بهشت با اراده انجام خواهـد پـذیرفت چنانکه در آخر بحث قیامت در مرحلهٔ سوم در این کتاب خواهـد آمـد.اصل کهولت از مواد عالم برداشـته شـده همه چیز یکنواخت و مخلّـد خواهـد بود بشـر همه تر و تازه خواهد بود بی‌آنکـه یکنواختی او را خسته و سیر کنـد خالِدِینَ فِیها لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا کهـف: ۱۰۸. رجـوع بمرحلـهٔ سـوم قیـامت در این کتاب.حیات چنان عمومی و همه جانبه خواهـد بود که اگر پوست کافری در اثر سوختن مرده و بی‌حسّ شود حیات هجوم کرده بار دیگر و بارهای دیگر آنرا بحسّ خواهـد آورد کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ نساء: ۵۶.خلاصه آنکه: قیـامت صورت تکامـل یافتـهٔ این جهـان است تکاملیکه نمیتوان آنرا بتمامه تصوّر کرد ولی قرآن عظیم الشأن راههای آنرا بطور کلی نشـان داده است.مجمـوع مطـالب معـاد در قرآن مجیـد سه مرحله است: ۱- انقراض و در هـم ریختگی نظم کـنونی، خـاموش شـدن خورشـید، تحوّلات عظیم و همگانی زمین، شکافتن آسمان، از هم گسیختن ستارگان و غیره.۲- برقراری نظم مجدّد، شروع حیات و توسعهٔ آن.۳- زندگی در بهشت و جهنّم.

### مرحلهٔ اول؛ ج ۶، ص: ۵۶

از مسائلیکه قرآن بارها از آن صحبت میکند و علم نیز آنرا مسلّم میدارد این است که: نظام کنونی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۵۷

جهان ابـدی نیست، خورشـید و ماه و سـتارگان و زمین هر یک مـدت معینی دارنـد، و چون مدتشان سـر آید جواز مرگ خویش را دریافت کرده و در هم ریخته خواهند شد، و همه مانند انسان و درخت و غیره، سن و سال و مرگ و فنا دارند.اینک قسمتی از آیات این مرحله: ۱- وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی ... لقمـان: ۲۹. ایضا آیـهٔ ۲ سورهٔ رعد.۲- أَ وَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما إِلّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّی روم: ۸.۳- ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما إِلّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّی احقاف: ۳. ملاحظه میشود که اجل مسـمّی (مدّت معیّن) در بارهٔ آسـمانها و زمین و خورشـید و ماه و غیره ذکر شـده و همـهٔ اینهـا تـا مـدّتی در این وضع و نظم خواهنـد بود.اینـک آیاتی در از بین رفتن نظام کنونی: ۱- إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ.وَ إِذَا

النُّجُومُ انْكَدَرَتْ.وَ إِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ.وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ.وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ.وَ إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ ... وَ إِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ.وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ.وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ.عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ.تکویر: ۱ – ۱۴.یعنی: آنگاه که خورشید در هم پیچیده و خاموش شود.وقتیکه ستارگان تیره شوند.وقتیکه کوهها براه افتند و روان گردند.وقتیکه حامله‌ها خالی شوند و چیزی درون چیزی نماند.وقتیکه وحوش جمع گردند.وقتیکه دریاها بر افروخته (و تبخیر) گردند.وقتیکه آسمان (از اطراف زمین)

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۵۸

کنده شود.وقتیکه جهنّم افروخته گردد.وقتیکه بهشت بمردم نزدیک شود.آنوقت انسان آنچه را که آماده کرده خواهد دانست.این آیات از یک تحوّل عجیب و عظیم حکایت دارند که یدرک و لا یوصف است این آیات در روزی گفته شده که بشر راهی بآنها نداشت ولی فعلا بفکر و فهم بشری بسیار مأنوس است.۲- إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ.وَ إِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ.وَ إِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ انفطار: ۱- ۳.إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ.وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ.وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ.وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ انشقاق: ۱- ۴.یعنی: وقتیکه آسمان شکافته شود.وقتیکه ستارگان پراکنده گردند.وقتیکه دریاها منفجر گردند. وقتیکه آسمان پاره شود. و از دستور پروردگارش اطاعت کند و حتمی است که اطاعت خواهد کرد.وقتیکه زمین انبساط یابد و آنچه در آن است بیرون ریزد و خالی گردد.این آیات نیز از یک تحوّل همگانی که فرو ریختگی نظم فعلی است خبر میدهند.۳-: ۱- إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا. وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا. فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا واقعهٔ: ۴- ۶.۲- كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا فجر: ۲۱.۳- إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا.وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا زلزال: ۱- ۲.۴- يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْراً. وَ تَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْراً طور: ۹ و ۱۰.۵- يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبَالُ وَ كَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيباً مَهِيلًا مزمّل: ۱۴.۶- وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۵۹

الْمَنْفُوشِ قارعه: ۵.۷- وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً حاقّه: ۱۴.ترجمهٔ آیات فوق بترتیب چنین است: ۱- آنگاه که زمین با لرزشی بلرزد و کوهها کوبیده شده بصورت غباری پراکنده در آیند.۲- آنگاه که زمین پی در پی کوبیده و ریز ریز گردد.۳- وقتیکه زمین زلزلهٔ خویش را شروع کند و بارهایش را بیرون ریزد.۴- روزیکه آسمان بشدت موج زند و کوهها بطرز خاصی براه افتند.۵- روزیکه زمین و کوهها بلرزد و کوهها تپه‌های نرم شوند.۶- روزی که کوهها مانند پشم رنگارنگ حلّاجی شده گردند.۷- زمین و کوهها بیک بار کوبیده و ریز ریز شوند.این آیات راجع بتحولات زمین و کوهها و هوای اطراف زمین است که جزئی از تحولات همگانی است در رسالهٔ معاد از نظر قرآن و علم راجع بتقریب این آیات بحث شده که در اینجا مجال نیست و بآن رساله رجوع شود.پیداست که با این انقلاب انسانی در روی زمین نمی‌ماند و همه از بین میروند، این انقلاب و درهم ریختگی نفخ صور اول است چنانکه فرموده وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ زمر: ۶۸.در آیهٔ دیگر آمده وَ يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ. فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لَا إِلَى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ یس: ۴۸- ۵۰.صیحهٔ واحده که ظاهرا از فرو ریختگی و انفجار منظومهٔ شمسی خواهد بود همه را قالب بی‌جان خواهد کرد.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۶۰

#### مرحلهٔ دوم؛ ج ۶، ص: ۶۰

#### اشاره

مرحلهٔ دوم از قیامت که معاد و برقراری نظم مجدّد و احیاء اموات باشد همان است که نفخ صور دوم تعبیر شده ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى

فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ زمر: ۶۸. وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ يس: ۵۱. يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْواجاً نباء: ۱۸. رجوع شود به «صور».مشی قرآن مجید در این مرحله طوری است که هر عاقل منصف از تصدیق آن ناگزیر است بطور کلی دو راه از نظر قرآن در این خصوص پیش کشیده شده است.اول- امکان قیامت و قیاس آخر کار باول آن، بدین تقریب: معماری ماهر ساختمانی را بنا کرده سپس میگوید: من این عمارت را ساخته‌ام و اگر در اثر سیل یا زلزله‌ای منهدم گردد قدرت آنرا دارم که دو باره آنرا بسازم. یا نویسنده‌ای کتابی نوشته و گوید: اگر این کتاب از بین برود بار دیگر میتوانم آنرا بنویسم. یا مهندسی کارخانه‌ایرا پیاده و نصب کرده و گوید: اگر فرو ریزد باز قادرم که سوار کرده بکار اندازم.ادعای معمار و نویسنده و مهندس قابل انکار نیست و نمیتوان گفت: نه، زیرا بهترین دلیل مدّعی عمل انجام شدهٔ اوست.در ما نحن فیه میگوئیم: روزی از حیات و انسان و غیره در زمین خبری نبود و این زندگی بعدا بوجود آمده است هر گاه در آیندهٔ بسیار بسیار دور اگر این زندگی از بین برود آیا امکان برقراری مجدّد آن هست یا نه؟ ناچار باید گفت: آری زیرا که می‌بینیم فعلا- موجود است.اینک نگاهی بآیات.۱- وَ يَقُولُ الْإِنْسانُ أَ إِذا ما مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا. أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً مریم: ۶۶- ۶۷.یعنی: انسان میگوید: آنگاه که مردم آیا بزودی زنده از قبر خارج

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۶۱

میشوم؟ مگر همین انسان بیاد ندارد که ما او را از پیش آفریدیم حال آنکه چیزی نبود؟۲- وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ. قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ یس: ۷۸ و ۷۹. ما را مثلی زد و خلقت خویش را از یاد برد و گفت: استخوانهای پوسیدهٔ خاک شده را کی زنده میکند؟ بگو: همان کس زنده میکند که بار اول آنها را آفریده او بهر گونه خلقت داناست.۳- أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً.أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى. ثُمَّ كانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّى. فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى. أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى؟ قیامهٔ: ۳۶- ۴۰.آیا انسان گمان دارد که بیهوده رها میشود، مگر آب کمی از منی نبود که ریخته میشد، سپس علقه شد و خدایش خلق کرد و بپرداخت و از او نر و ماده قرار داد آیا آن خدا قادر نیست مردگان را بیافریند؟ ۴- وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ ... روم: ۲۷.او کسی است که آفرینش را آغاز و سپس آنرا اعاده میکند، اعادهٔ آفرینش بر او از خلقت اول آسانتر است.۵- يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ انبیاء: ۱۰۴.روزی آسمان را می‌پیچیم همانطور که طومار نوشته‌ها را می‌پیچند، پس از آن آفریدن را همچون آفرینش اول دو باره شروع میکنیم، این وعده بر ما است و ما آنرا عملی خواهیم کرد.۶- وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ اعراف: ۲۹. و او را بخوانید، عبادت را خالص او کنید همانطور که شما را آفریده باز میگردید (و زنده میشوید).۷- مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى طه: ۵۵. شما را از زمین آفریدیم، بزمین باز میگردانیم و از زمین بار دیگر

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۶۲

بیرون میاوریم.۸- فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ اسراء: ۵۱. خواهند گفت کی ما را برمیگرداند و زنده میکند؟ بگو همانکس که دفعهٔ اول آفرید.این آیات نمونه‌ای است از مطلب اول که قیاس آخر باول است و در مثال معمار و مهندس گفتیم که این امکان باحدی قابل انکار نیست چون اگر آفریدن دوم غیر قابل امکان بود حیات از اول پیدا نمیشد.دوم: نحوهٔ احیاء اموات و تشبیه آن بعالم نبات و احاله باستعدادهای مخصوص جهان ماده، است توضیح اینکه: نباتات هر سال میمیرند و زنده میشوند و حشر و نشرشان همه ساله تکرار میشود اینک آیاتی در این زمینه نقل و توضیح میدهیم: ۱- وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ ... وَ أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذلِكَ الْخُرُوجُ ق: ۹ و ۱۱.۲- يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ روم: ۱۹.ترجمهٔ این آیات: از آسمان آب با برکت نازل کردیم و با آن باغها و دانه‌هائیکه درو میشوند برویاندیم ... و با آن آب، دیار مرده‌ای را زنده کردیم بیرون شدن مردگان از قبر نیز چنین است.زنده را از مرده بیرون میکند و

مرده را از زنده بیرون میاورد و زمین را پس از مردنش زنده میکند شما نیز از قبرها چنین خارج میشوید در آیهٔ دیگر پس از ذکر باد و باران و زنده شدن زمین و روئیدن میوه‌ها فرموده: کَذلِکَ نُخْرِجُ الْمَوْتی لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ اعراف: ۵۷. و در آیهٔ دیگر پس از ذکر همین مضمون آمده ... کَذلِکَ تُخْرَجُونَ زخرف: ۱۱.مشروح سخن آنکه: هنگام پائیز

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۶۳

زمین طراوت خود را از دست میدهد و چون زمستان رسید تمام جنب و جوش آن از بین رفته بصورت مرده‌ای در میاید، ولی تخمها و ریشه‌های بی شماری که آثار و ودایع تابستان‌اند درون زمین موجوداند این تخمها و ریشه‌ها بحالت خفته و آرام و بیحرکت در زمین محفوظاند و سلّولهای خوابیده در میان تخمها و ریشه‌ها منتظر فرصت‌اند، با دمیده شدن نفخ صور بهاری یعنی با رسیدن رطوبت و حرارت زمین جنب و جوش خود را از سر میگیرد، سلولهای خفته از درون خویش بیدار شده و بطور اجبار بصورت علفها و گلها از شکم زمین خارج میشوند و مصداق «یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ» آشکار میگردد.همچنین در بارهٔ انسانها که میمیرند و در زیر خاک، خاک میشوند حیات بصورت خفته درون ذرّات خاک شدهٔ بدن بحالت انتظار میماند و با رسیدن بهار قیامت و آماده شدن محیط و شرائط مساعد، ذرّات ابدان بحرکت آمده و مانند کرمهای خاکی شروع به رشد میکنند و آنگاه بزرگ شده سر از خاک در میاورند کَذلِکَ نُخْرِجُ الْمَوْتی لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ.ناگفته نماند: حیات یک چیز مرموزی است میتواند درون ذرّات بسیار ریز حتّی درون اتمها و ژنهای خشکیده پنهان شود و از دستبرد حوادث محفوظ بماند و میلیونها سال بحال خفته انتظار محیط و شرایط مساعد را بکشد و بمحض مهیّا شدن شرائط از درون اتمها و سلّولهای خشکیده و خاک شده سر بر آورد و شروع برشد نماید، هیچ دانشمندی نمیتواند این مطلب را ردّ کند، اکنون دانشمندان حیات را در ویروسهائی پیدا میکنند که حتی زیر میکرسکوب الکترونیک دیده نمیشوند، با آنکه در کتاب دانستنیهای جهان علم ص ۳۳ میگوید: ذرّه بین‌های الکترونیک اشیاء را هفت میلیارد برابر بزرگتر نشان میدهند گاموف آمریکائی در

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۶۴

ص ۱۶۳ کتاب مادّه، زمین و آسمان شکل ذراتی را که پانصد هزار مرتبه بزرگ شده‌اند چاپ کرده است.یعنی ویروسها پس از پانصد هزار مرتبه بزرگ شدن هنوز دیده نمیشوند ولی زنده‌اند و حرکت، جذب، دفع و تولید مثل دارند، حیات در چنین سوراخهای نامرئی و ذرّات ناپیدا خود را حفظ کرده است، چه بعدی دارد که در میان سلّولهای خشکیده و خاک شدهٔ بدن خود را حفظ کرده و منتظر فرصت بوده باشد.میگویند: اگر دانهٔ گندم را بریان کنیم سلّولش میمیرد دیگر وقت کاشتن نمیروید و اگر مثلا خاک بدن را خشت بزنند و آجر بپزند دیگر قابلیت زنده شدن را نخواهد داشت؟گوئیم: میکروبهائی هستند که حتی در حرارت دویست درجه از بین نمیروند از کجا معلوم که با آجر شدن از بین رفته‌اند؟

### دقّت؛ ج ۶، ص: ۶۴

در مجلّهٔ جوانان سال ششم از شماره‌های بهمن ماه صفحهٔ ۶ زیر عنوان «ما اسرار زنده کردن موجودات چندین میلیون ساله را فاش میکنیم» از یک دکتر انگلیسی بنام «مورلی مارتین» نقل میکند: او یک تکّه از سنگهای «آزوئیک» را که عمر آنها بین ۱۰۰ تا ۴۰۰ میلیون سال قبل است در کورهٔ الکتریکی بین ۲ تا ۳ هزار درجه حرارت داده سپس آنرا که مانند کف فلزّی شده بود بیرون آورد و باز در محلی ۲۲۰ درجه حرارت داد آنگاه آنرا در آبهای مخصوصی قرار داد و تحت تأثیر اشعهٔ ایکس یا ماوراء بنفش گردانید، مشاهده کرد دانه‌های آن از هم جدا شده و ذرات کوچکی بوجود آوردند، بعد از ادامهٔ عمل متوجّه شد که آنها بصورت خرچنگ‌ها و ماهیهای کوچک در آمدند. و حتی دید بعضی‌ها بتدریج صورت فیل، کرگدن، میمون و غیره بخود میگیرند دانشمند از این کشف بطوری بهت زده شد که جان خویش را باخت ولی ثابت کرد که سلّولها و یاخته‌های

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۶۵

حیوانات چنـدین میلیون ساله که بطور خشـکیده وجود سـنگ را تشـکیل داده‌اند زنده بوده و انتظار فرصت مناسب را دارند، عجیب اینکه پس از دیدن ۱۲۰۰ درجه حرارت هنوز آنها نمرده بودنـد.از اینجاست که باید گفت: همانطور که زمین در زمسـتان برای بهار آبسـتن است برای زائیدن بشـرهای بیشـمار نیز آبستن میباشد و با یک تکان خدائی آن ذرّات بیدار شده و شروع برشد خواهند کرد. فَإِنَّما هِیَ زَجْرَةٌ واحِـدَةٌ.فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ نازعات: ۱۳ و ۱۴.طالبان تفصـیل را بمطالعهٔ کتاب معاد از نظر قرآن و علم نوشـتهٔ نگارنده، توصیه میکنم.

## مرحلهٔ سوم؛ ج ۶، ص: ۶۵

مرحلهٔ سوم از قیامت زنـدگی در بهشت و جهنّم است که آخرین مرحلـهٔ سیر بشـر است فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ شوری: ۷. راجع باین مطلب باید بآیات قرآن رجوع شود و خلاصه آنکه: اهل بهشت در یک نوع سعادتی خواهند بود که ما فوق آن شاید غیر ممکن باشد و اهل عذاب در عذاب دردناکی بسـر خواهند برد. نعوذ باللّه منه.۱- در زندگی بهشتی ظاهرا عموم کارها و یا مقداری از آنها بوسـیلهٔ اراده انجام خواهـد گرفت نه بوسـیلهٔ ابزار همانطور که کارهای خـدا بوسـیلهٔ اراده است إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَـیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ یس: ۸۲.همچنانکه خدا بسلیمان علیه السّلام اردهٔ قوی داده بود که میتوانست مسیر باد را عوض کند و در «ریح» توضیـح داده شـد، همچنـانکه آصـف وزیر سـلیمان توانست بـا ارادهٔ خویش تخت ملکه سـباء را از فاصـلهٔ دور پیش سـلیمان آورد، همچنانکه امروز بعضی از علمای هیپنوتیسم ارادهٔ خویش را بکسی تحمیل کرده و او را میخوابانند و در همانحال بدون احساس درد باو عمل جرّاحی میکنند.همینطور در بهشت هم کار با اراده خواهد بود رجوع شود بآیهٔ عَیْناً

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۶۶

یَشْـرَبُ بِها عِبادُ اللّهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً انسان: ۶. و آیـهٔ لَهُمْ فِیها ما یَشاؤُنَ نحل: ۳۱. و روایات شـجرهٔ طوبی در روضهٔ الواعظین مجلس ۹۵ و بحار الانوار ج ۸ ط جدیـد، و در رسالهٔ معاد از نظر قرآن و علم ص ۱۲۷- ۱۳۲ توضیح داده شده است.۲- در زندگی آخرت مردم یکدیگر را مثل دنیا خواهند شناخت و حالات دنیا را بنظر خواهند آورد و دوستان و دشمنان خویش را یاد خواهند کرد رجوع شود به آیـات ... یَتَعارَفُونَ بَیْنَهُمْ ... یونس: ۴۵. فَأَقْبَـلَ بَعْضُـهُمْ عَلی بَعْضٍ یَتَسـاءَلُونَ. قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّی کانَ لِی قَرِینٌ ... صافات: ۵۰.تا آیهٔ ۵۷.ایضا وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ یَتَساءَلُونَ ... طور: ۲۵- ۲۸. که در بـارهٔ گفتگوی اهل بهشت و یادآوری زنـدگی دنیا است.ایضـا یَوْمَ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذِینَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ ... حدیـد: ۱۲ و ۱۳. که در خصـوص گفتگوی منافقـان بـا مؤمنـان است ایضـا در سورهٔ اعراف گفتگوی اهل بهشت با اهل جهنّم و در سورهٔ مطففین خندیـدن اهل بهشت از دیـدن کفّار نقل شده است.۳- قرآن مجیـد زندگی آخرت را مخلّد و جاودانی اعلام میکند در دنیای فعلی اصل کهولت (آنتروپی) بر تمام مواد و نیروها حکم فرماست هر موجودیکه بحالت خود رها شود و امدادی بدان نرسد بطور تدریج بسوی همواری و پیری و سـکون میرود و اگر این حـالت در ماده نبود اصل بقا و ثبات در عالم حکومت میکرد و ما در این زنـدگی مخلّـد میشـدیم و از فنا اثری نبود فرق دنیا با آخرت آنست که در آخرت اصل کهولت از مواد برداشـته خواهد شد، ذرهٔ بی‌انتها نوشـتهٔ آقای مهندس بازرگان ص ۸۵ را مطـالعه کنیـد.آیـات ذلِکَ یَوْمُ الْخُلُودِ ق: ۳۴. «خالِدِینَ فِیها» و دهها آیـات دیگر نـاظر بـاین مطلب‌انـد و در نـتیجه خسـتگی از یکنواخت بودن لذّتها و تبدیل

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۶۷

سعـادت بعـادت در زنـدگی اخروی معنـائی نخواهـد داشت در بارهٔ اهل بهشت آمـده: خالِدِینَ فِیها لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا کهف: ۱۰۸.

یعنی اهل بهشت در آن پیوسته‌اند و طالب تحوّل نیستند. این قهرا برای آنست که نعمتهای بهشتی برای آنها پیوسته تازه و لذّت آور است و سیر و خسته نمیشوند.

### قوم؛ ج ۶، ص: ۶۷

قوم: جماعت مردان. در صحاح گفته: قوم بمعنی مردان است و شامل زنان نیست از لفظ خود مفرد ندارد زهیر در شعر خود گوید: و ما ادری و سوف اخال ادری أ قوم آل حصن ام نساء نمیدانم بگمانم بزودی خواهم دانست که: آل حصن مردانند یا زنان.و خداوند فرموده: لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ ... وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ حجرات: ۱۱. گاهی زنان نیز داخل قوم‌اند بتبعیّت زیرا قوم هر پیامبر شامل مردان و زنان است، همچنین است قول راغب در مفردات.در اقرب الموارد گوید: جماعت مردان را قوم گفته‌اند که آنها قائم و متصدی بکارهای مهمّ‌اند، این لفظ مذکّر و مؤنّث آید گویند: «قام القوم و قامت القوم» در مجمع ذیل آیهٔ فوق فرموده: خلیل گفته: قوم بمردان اطلاق میشود نه بزنان چون بعضی با بعضی بکارها قیام میکنند.ناگفته نماند: در آیهٔ فوق زنان بقرینهٔ مقابله داخل در قوم نیستند ولی در آیات دیگر قطعا زنان داخل در قوم‌اند مثل قَدْ بَيَّنَّا الْآياتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ بقره: ۱۱۸. مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صالِحٍ وَ ما قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ هود: ۸۹.نمیشود مراد از قوم در این آیات فقط مردان باشند لذا باید برای اخراج زنان قرینهٔ داشته باشیم.بدین جهت راغب گفته: در تمام قرآن از قوم مردان و زنان اراده شده‌اند و حقیقت آن برای مردان است ولی قاموس معنای اولی آنرا «الجماعهٔ من الرّجال و النّساء معا» گفته است.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۶۸

اقرب الموارد گفته: قوم انسان اقربای اوست که با او در جدّ واحد جمع میشوند، گاهی انسان در میان اجانب واقع میشود مجازا و بجهت مجاورت آنها را قوم خود میداند. از این استعمال در قرآن بسیار یافته است.

### قوّهٔ؛ ج ۶، ص: ۶۸

قوّهٔ: نیرومندی. نیرو «قوی یقوی قوّهٔ: ضدّ ضعف» قالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ ... نمل: ۳۳. گفتند: ما نیرومندیم.خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ بقره: ۶۳.آنچه داده‌ایم محکم بگیرید و آن کنایه از اعتنا و عمل است، عیاشی از اسحق بن عمار نقل کرده از امام صادق علیه السّلام پرسیدم از «خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ» آیا قوّهٔ ابدان مراد است یا قوّهٔ قلوب؟ فرمود: هر دو «أ قوّهٔ فی الابدان ام فی القلوب؟ قال: فیهما جمیعا» . جمع قوّه در قرآن قوی آمده مثل عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى نجم: ۵. مراد از آن جبرئیل است در اقرب گفته: رجل شدید القوی مردی است که ترکیب خلقتش محکم باشد در مجمع فرموده قوی در نفس و خلقت یعنی فرشتهٔ پر قدرت باو تعلیم داده و شاید «قوی» اشاره بجهات تصرّف جبرئیل باشد.قویّ: نیرومند و آن از اسماء حسنی است إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقابِ انفال: ۵۲. آن در غیر خدا نیز بکار رفته است إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ قصص: ۲۶.

### مقوین؛ ج ۶، ص: ۶۸

مقوین: نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ واقعهٔ: ۷۳. در مصباح گفته: قواء بفتح اول بیابان خالی است «اقوت الدّار» یعنی خانه خالی شد. در اقرب آمده. «اقوی فلان» بسه معنی است یعنی فلانی ببیابان نازل شد. فقیر گردید. غنی شد، در هر دو ضد بکار رود.پس مقوی بمعنی نازل در بیابان و فقیر و غنی است بنظرم مراد از آن

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۶۹

در قرآن اغنیاء و فقراء هر دو است یعنی: ما آتش را تذکاری برای آتش آخرت و متاعی برای فقراء و اغنیا کردیم (یعنی برای همه)

چنانکه در مجمع آمده. بقولی مراد از آن مسافرین نازل در صحرااند. این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

### قیض؛ ج ۶، ص: ۶۹

قیض: شکافتن و شکافته شدن «قاض الشّیء قیضا: شقّه فانشقّ» تقییض را تبدیل، تقدیر و آماده کردن گفته‌اند وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ زخرف: ۳۶. هر که از یاد خدا غافل باشد برای او شیطانی مهیّا میکنیم که بوی قرین است قیض در اصل پوست تخم مرغ است راغب گفته برای اوست شیطانی که مانند پوست تخم مرغ بر او مستولی شود، این آیه مقابل إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ فصّلت: ۳۰. است یعنی هر که توجّه بخدا کند و استقامت داشته باشد ملك برای تقویت او نازل میشود بعکس آنانکه از یاد خدا غفلت ورزند که شیطان مضلّی بر او قرین گردد.ایضا آیهٔ وَ قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَیَّنُوا لَهُمْ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ فصلت: ۲۵.

### قَیل؛ ج ۶، ص: ۶۹

قَیل: قَیل بفتح قاف و قیلولهٔ خوابیدن در وسط روز است «قال قیلا و قیلولهٔ: نام فی القائلهٔ أی نصف النّهار» طبرسی استراحت نیمروز نقل کرده خواه در ضمن خواب باشد یا نه وَ کَمْ مِنْ قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَیاتاً أَوْ هُمْ قائِلُونَ اعراف: ۴. ای بسا شهری که هلاك کردیم عذاب ما بر آنها وقت شب یا موقع خواب نیمروز رسید، مراد وقت استراحت در روز است.أَصْحابُ الْجَنَّةِ یَوْمَئِذٍ خَیْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِیلًا فرقان: ۲۴. مقیل اسم مکان بمعنی موضع استراحت است طبرسی از اظهری نقل کرده قیلوله نزد عرب استراحت نیمروز است هر چند خواب در آن نباشد یعنی: اهل بهشت در آنروز بهترانـد از حیث اقامتگاه و استراحتگاه.و الحمد للّه و هو خیر ختام ۹ جمادی الثانی ۱۳۹۴ قمری.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۷۰

## ک؛ ج ۶، ص: ۷۰

### کاف؛ ج ۶، ص: ۷۰

کاف: حرف بیست و دوم از الفبای عربی و بیست و پنجم از الفبای فارسی است در حساب ابجد بجای عدد ۲۰ است و برای آن چند معنی ذکر کرده‌اند.۱- تشبیه. مثل ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ فَهِیَ کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً ... بقره: ۷۴.۲- تعلیل. مثل وَ اذْکُرُوهُ کَما هَداکُمْ بقره: ۱۹۸. یعنی او را یاد کنید زیرا شما را هدایت کرده است ابن هشام در مغنی گوید: گروهی بدان قائلند و اکثر آنرا نفی کرده و گفته‌اند کاف بمعنای تعلیل نمیاید و گروهی آنرا مشروط بوجود «ما» دانسته‌اند چنانکه در آیه گذشت ولی حق این است که کاف بدون «ما» هم برای تعلیل آید مثل وَیْکَأَنَّهُ لا یُفْلِحُ الْکافِرُونَ قصص: ۸۲. یعنی تعجب کن زیرا کفّار رستگار نمیشوند (تمام شد).طبرسی رحمه اللّه کاف را در آیه تشبیه دانسته است.۳- تأکید که آنرا زائد نیز گویند.مثل لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ شوری: ۱۱.در مغنی و اقرب الموارد گفته تقدیر آیه این است «لیس مثله شیء» و اگر زاید نباشد معنی چنین میشود: مثل خدا را مثلی نیست و آن اثبات مثل برای خداست و محال میباشد، ابن هشام اضافه کرده که زیادت کاف برای تأکید نفی مثل است زیرا زیادت حرف بحکم تکرار جمله است ابن جنّی گفته: چون بخواهند در نفی فعل مبالغه کنند گویند: «مثلك لا یفعل».در مجمع فرموده کاف زائد و برای تأکید نفی است در کشّاف گفته: آن برای مبالغه در نفی است وقتیکه

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۷۱

گوئیم: «مثلك لا يبخل» یعنی تو حتما بخل نمیکنی. معانی دیگر کاف را در کتب لغت ببینید.

### کأس:؛ ج ۶، ص: ۷۱

کأس: راغب میگوید: کأس ظرف است با شراب «الاناء بما فيه من الشّراب» و در ظرف تنها و شراب تنها نیز بکار رود طبرسی نیز ذیل آیهٔ يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ صافات: ۴۵. ظرف توأم با شراب گفته و از اخفش نقل کرده: مراد از هر کأس در قرآن خمر است (خمر بهشتی).در صحاح از ابن اعرابی نقل شده: ظرف را کأس نگویند مگر اینکه در آن شراب باشد.این لفظ شش بار در قرآن مجید آمده است و مراد از آن کاسه‌های پر از شراب بهشتی است إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً انسان: ۵. نیکوکاران از کاسه‌ای یا از شرابی میخورند که آمیختهٔ آن کافور بخصوصی است.

### کَأَيِّن:؛ ج ۶، ص: ۷۱

كَأَيِّن: بسی. این لفظ اسمی است مركّب از کاف تشبیه و ایّ منوّن و مانند «کم» است و اغلب افادهٔ کثرت میکند (اقرب) و هفت بار در قرآن آمده و همه مفید کثرت‌اند وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ آل عمران: ۱۴۶. بسی پیغمبر که بهمراهی او بسیاری از مردان خدا جنگیده‌اند.

### کبب:؛ ج ۶، ص: ۷۱

کبب: کبّ (بر وزن فلس) به رو در انداختن است بقول راغب «اسقاط الشّیء علی وجهه» وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النّارِ نمل: ۹۰.در المیزان فرموده: نسبت کبّ بر وجوه مجاز عقلی است منظور اینست که بر رو در آتش انداخته شوند.أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ ملك: ۲۲. اكباب لازم و متعدّی هر دو آمده است گویند: «اكبّ علی الدّرس» یعنی رو کرد بدرس و بدان ملازم شد. «مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ» کسی است که سر بزیر انداخته جلو و چپ و راست خویش را نمی‌بیند. یعنی:

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۷۲

آیا آنکه سر بزیر راه میرود هدایت یافته‌تر است یا آنکه راست و بر راه راست راه میرود؟ آیه بیان حال کافر و مؤمن است که مؤمن راست راه میرود بر راه راست و همهٔ جوانب و مضّار و منافع را در نظر میگیرد بر خلاف کافر ... از این ماده فقط دو کلمهٔ فوق در قرآن یافته است.

### کبت:؛ ج ۶، ص: ۷۲

کبت: خواری در مجمع آمده: کبت بمعنی خواری است و آن مصدر «كبت اللّه العدوّ» است یعنی خدا دشمن را خوار کرد. راغب ردّ بعنف و ذلّت گفته است إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ كُبِتُوا كَما كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ... مجادله: ۵. آنانکه با خدا و رسول دشمنی میکنند خوار و ذلیل شدند چنانکه اسلافشان نیز ذلیل شدند أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ آل عمران: ۱۲۷. در نهج البلاغه خطبهٔ ۵۶ فرموده: «فلمّا رأی اللّه صدقنا انزل علی عدوّنا الكبت و انزل علينا النّصر» چون خدا راستی ما را در دین دید بر دشمن ما خذلان و بر ما یاری فرستاد.

### کبد:؛ ج ۶، ص: ۷۲

کبد: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی کَبَدٍ بلد: ۴. کبد بر وزن فرس بمعنی سختی است (مجمع) راغب گفته: کبد (بر وزن کتف) جگر و (بر وزن فرس) درد جگر است ایضا کباد (بضمّ اول) بمعنی درد جگر است.کبد السماء وسط آسمان است تشبیه شده بکبد انسان که در وسط بدن قرار دارد.مراد از آن در آیه مشقّت و سختی است یعنی: حقّا که انسان را در رنج و تعب آفریدیم زندگی او پر از مشقّت و رنج است و همین رنج و تعب است که او را بکمال و ترقّی سوق میدهد اگر در مشقّت نمیبود برای از بین بردن آن تلاش نمیکرد و اگر تلاش نمیکرد ابواب اسرار کائنات برویش گشوده نمیشد یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ انشقاق: ۶. این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن یافته نیست.

## کبر؛ ج ۶، ص: ۷۲

کبر: (بر وزن عنب و قفل) بزرگی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۷۳

قدر. چنانکه در قاموس و اقرب گفته. مثل وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَکْبَرُ توبه: ۷۲. وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَکْبَرُ نحل: ۴۱. و آن باعتبار سنّ نیز گفته میشود مثل قالَ رَبِّ أَنَّی یَکُونُ لِی غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِیَ الْکِبَرُ ... آل عمران: ۴۰. که مراد از آن بزرگی سنّ و پیری است.راغب گفته: اصل صغیر و کبیر در اعیان است و بطور استعاره در معانی بکار روند. و آن بمعنی سنگینی نیز آید که نوعی از بزرگی است مثل کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکِینَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ شوری: ۱۳. گران است بر مشرکان آنچه آنها را بدان میخوانید.کبیر: از اسماء حسنی است وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیرُ حجّ: ۶۲. ظاهرا آن بمعنی عظیم القدر است چنانکه علیّ بمعنی بلند پایه است در مجمع آنرا «السّیّد الملک القادر علی جمیع الاشیاء» گفته است.مراجعه بآیات نشان میدهد که آن نوعا در ذیل آیاتی آمده سخن در قدرت و احاطهٔ خداوند است و علی هذا سخن مجمع تأیید میشود.کبیر در غیر خدا و در کبیر معنوی و جسمی و ایضا بمعنی رئیس و رهبر بکار رفته است مثل ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ فاطر: ۳۲. که معنوی است فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلَّا کَبِیراً لَهُمْ انبیاء: ۵۸. که میشود گفت: بزرگی جثّه مراد است. و در آیهٔ إِنَّهُ لَکَبِیرُکُمُ الَّذِی عَلَّمَکُمُ السِّحْرَ طه: ۷۱. مراد رهبر و رئیس میباشد.کبریاء: عظمت و حکومت وَ تَکُونَ لَکُمَا الْکِبْرِیاءُ فِی الْأَرْضِ یونس: ۷۸. و باشد برای شما عظمت و حکمرانی در زمین؟ وَ لَهُ الْکِبْرِیاءُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ جاثیهٔ: ۳۷. مراد از آن در آیه ربوبیّت عامه و حکومت مطلقه است و لفظ عزیز و حکیم تا حدّی آنرا معنی میکند.کبر: (بکسر اول) بزرگی ایضا تکبر و خود بینی. مثل وَ الَّذِی تَوَلَّی کِبْرَهُ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۷۴

مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ نور: ۱۱. بعضی «کبر» را در آیه بضمّ کاف خوانده‌اند مراد از آن معظم شیء است. ضمیر «کبره» راجع بافک واقع در صدر آیه است، گویند مراد از «وَ الَّذِی تَوَلَّی» عبد اللّه بن ابیّ است که در اشاعهٔ افک یا فشاری میکرد.یعنی: آنکه بمعظم افک مباشرت کرده برای اوست عذابی بزرگ.إِنْ فِی صُدُورِهِمْ إِلَّا کِبْرٌ غافر: ۵۶. نیست در سینه‌هاشان مگر تکبّر و خود بزرگ بینی.تکبر: نیز بهمان معنی است و شاید تکلّف در آن منظور باشد یعنی بزور خودش را کبیر میداند بدترین تکبر آنست که در برابر امر خدا تکبر و از قبول آن امتناع کند فَاهْبِطْ مِنْها فَما یَکُونُ لَکَ أَنْ تَتَکَبَّرَ فِیها ... اعراف: ۱۳.استکبار آنست که اظهار بزرگی و تکبر کند با آنکه اهلش نیست أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ بقره: ۳۴. و آیات قرآن همه در این زمینه است.

## متکبر؛ ج ۶، ص: ۷۴

متکبر: از اسماء حسنی است السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ حشر: ۲۳. و آن بمعنی صاحب کبریاء و صاحب عظمت است چنانکه زمخشری گفته: «البلیغ الکبریاء و العظمهٔ» در اقرب الموارد میگوید: «تکبّر الرّجل: کان ذا کبریاء» در المیزان آمده:

متکبّر آنست که متلبّس بکبریاء و در آن ظاهر باشد. این صفت در خداوند صادق است زیرا کبریاء و عظمت حقیقی از آن اوست.

### کُبّار؛ ج ۶، ص: ۷۴

کُبّار: (بضمّ کاف) مبالغهٔ کبیر است وَ مَکَرُوا مَکْراً کُبّاراً نوح: ۲۲. حیله کردند حیلهٔ بسیار بزرگ.آن با تشدید و تخفیف هر دو خوانده شده است.

### کبائر؛ ج ۶، ص: ۷۴

#### اشاره

۱- إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَ نُدْخِلْکُمْ مُدْخَلًا کَرِیماً نساء: ۳۱.۲- وَ الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ وَ إِذا ما غَضِبُوا هُمْ یَغْفِرُونَ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۷۵

شوری: ۳۷.۳- الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِکُمْ إِذْ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ فَلا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقی نجم: ۳۲.۴- وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمّا فِیهِ وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلّا أَحْصاها ... کهف: ۴۹.۵- وَ کُلُّ شَیْءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ. وَ کُلُّ صَغِیرٍ وَ کَبِیرٍ مُسْتَطَرٌ قمر: ۵۲- ۵۳.در بارهٔ هر پنج آیه صحبت خواهیم کرد و هر یک را بررسی خواهیم نمود.بزرگان و ارباب تفسیر از سه آیه اولی استفاده کرده‌اند که گناهان منقسم بصغائر و کبائراند و استناد به «کبائر» نشان میدهد که صغائر هم داریم و در آیهٔ اول بقرینهٔ مقابله «سیّئات» را صغائر دانسته‌اند و مورد عفوّ، البته در صورت اجتناب از کبائر.ظاهرا نمیشود انکار کرد که «ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ» در آیهٔ اول و «الْإِثْمِ» در آیهٔ دوم و سوم اعمّ از کبائر است و کبائر قسمتی از آن میباشد.آیه اول که در سورهٔ نساء است در آیات قبلی، خوردن مال یتیم، ندادن اموال بسفهاء، گناه در بارهٔ تقسیم ارث، زنا، لواط (ظاهرا)، منع زنان از ازدواج بجهت ارث بردن از آنان، انکار مهریّهٔ زن، تزویج نامادریها، حرمت تزویج محارم، اکل مال بباطل ذکر شده سپس آمده: «إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ »... از طرف دیگر فواحش از کبائر خارج نیستند بلکه قطع نظر از کبیره بودن بسیار شنیع نیز هستند و بعبارت دیگر ذکر خاصّ بعد از عامّ است.و اللّه اعلم.و آن چنانکه در «فحش» گذشت در قرآن بزنا و لواط و تزویج نامادری بالخصوص اطلاق شده و در کافی باب اللمم از حضرت صادق علیه السّلام نقل

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۷۶

شده: «الفواحش الزّنا و السّرقة» آیهٔ چهارم در صغیره و کبیره بودن گناه صریح است زیرا مجرمین از آنچه در کتاب است ترسانند و میگویند این چه کتابی است علی هذا صغیره و کبیره گناهند.در آیهٔ پنجم صغیر و کبیر شامل همهٔ اعمال است اعم از نیک و بد.در آیهٔ اول مراد از سیئات یا صغائراند و یا آثار معاصی و در صورت اجتناب از کبائر ظاهرا آنها مورد عفواند مشروط بر اینکه مورد اصرار واقع نشوند و گرنه اصرار بر صغیره آنرا در ردیف کبائر قرار خواهد داد وَ لَمْ یُصِرُّوا عَلی ما فَعَلُوا وَ هُمْ یَعْلَمُونَ آل عمران: ۱۳۵. در کافی باب الاصرار علی الذّنب از ابا عبد اللّه علیه السّلام نقل شده: «لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار» و راجع به «إِلَّا اللَّمَمَ» در آیهٔ سوم، عنقریب بحث خواهد شد.

### اشکال؛ ج ۶، ص: ۷۶

اگر گوینـد: متعلّق اجتنـاب در سه آیـهٔ اولی کبائرانـد و در صورت انقسـام گنـاه بر صـغیره و کبیره بایـد گفت: فقط کبائر در اسـلام واجب الاجتناب‌انـد نه صـغائر!! لـذا بهتر است بگوئیم مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ در آیـهٔ اول وصف کبائر و در آیـهٔ دوم و سوم «الاثم» بیان کبائر است علی هذا همهٔ گناهان کبائر و اثم و منهیّ عنه‌اند و آمدن لفظ کبائر دلالت دارد بر اینکه در اسـلام صغائر نداریم.گوئیم: صریح آیهٔ چهارم دال بر وجود صغیره و کبیره است و تقسیم گناهان بر صغیره و کبیره حتمی است و در سه آیه اولی نمیشود کبائر را شامل همـهٔ گناهان دانست با آنکه آیـهٔ چهارم آنها را صـریحا تقسیم کرده است، لذا تقریبا یقینی است که «مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ» و «الْإِثْم» اعمّ، و کبائر قسمتی از آندو است.امّا اینکه فقط کبائر مورد اجتنابند نه صغائر باید دانست: صغائر در صورت اصرار داخل در کبائراند و

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۷۷

نیز کلمـهٔ «تُنْهَوْنَ عَنْهُ» و «الْإِثْم» در آیـات فوق و ایضـا آیـات دیگر و روایـات بالضـرورهٔ دلالت دارنـد بر اینکه مطلق گناهان اعمّ از صغـائر و کبـائر واجب الاجتناب‌انـد، النهـایه در آیـات سه گانـهٔ گذشـته بکبـائر بنحو خاصّ‌ی توجّه شـده است و مورد اجتنـاب واقع گشته‌اند.

#### لمم؛ ج ۶، ص: ۷۷

#### اشاره

امّ‌ا لمم اگر مراد از آن گناهان صـغیره باشـد چنانکه در صـحاح صـغائر الـذنوب گفته و راغب تعبیر از صـغیره دانسـته در اینصورت میشود گفت نظیر «السیئات» در آیهٔ اول است.ولی بنا بر تفسیر اهل بیت علیهم السلام که آنرا گناه گاهگاهی فرموده‌اند شامل صغائر و کبـائر است زیرا گناهیکه انسان گاهگاه مرتکب میشود ممکن است صـغیره یا کبیره باشـد، جملـهٔ «إِنَّ رَبَّکَ وٰاسِعُ الْمَغْفِرَةِ » ... در مقام تطمیع بتوبه و یا وعدهٔ غفران است.تفسیر اهل بیت علیهم السلام مطابق واقع و لغت است در اینصورت مضمون آیهٔ سوم مطلب دیگری است.

#### از روایات لمم؛ ج ۶، ص: ۷۷

در کافی باب اللمم از امام علیه السّ‌لام نقل کرده: لمم گناه بعـد از گناه است که عبـد بآن نزدیک و مرتکب میشود: «قال: الهنهٔ بعد الهنهٔ ای الذّنب بعد الذّنب یلمّ به العبد» و در روایت دیگر فرموده طبع و عادت بنده گناه کردن نیست ولی گاهی بآن مرتکب میشود «قـال اللّمّام العبـد الّذی یلمّ بالذّنب بعـد الـذّنب لیس من سلیقته ای من طبیعته» و در روایت دیگری از امام صادق علیه السّ‌لام نقل کرده: «و اللّمـم: الرّجـل یلمّ بالـذّنب فیسـتغفر اللّه منه» . علی هـذا اسـتثناء در «إِلَّا اللَّمَمَ» متصـل است و بقـول صـحاح و راغب منقطع خواهد بود.

#### کبائر کدام؟؛ ج ۶، ص: ۷۷

از ابن عباس نقل شـده گناهان همه کبیره‌انـد و هر آنچه خدا از آن نهی کرده کبیره میباشد طبرسـی رحمه اللّه بعد از نقل این سـخن فرموده: اصحاب ما (امامیّه) نیز بر این قولند و

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۷۸

فرموده‌اند «المعاصی کلّها کبیرة» زیرا همه قبیح‌اند لیکن بعضی نسبت ببعضی بزرگترانـد ولی فی نفسه گناه صـغیره نـداریم.در مستمسک عروه ذیل مسئلهٔ عـدالت امام جماعت، از شیخ مفیـد، قاضـی، شیخ طوسـی و علّامهٔ حلّی نقل شده که فرموده‌اند: «کلّ معصیهٔ کبیرة» و صـغیره و کبیره بودن بالنسبهٔ است.اقوال دیگری نیز در این بـاره هست که احتیاج بنقل آنها نیست مگر قول ذیل: و آن اینکه: صغیره و کبیره بودن نسبت بفاعل است مثلا اگر عالم گناهی کند کبیره است و اگر همان گناه را جاهل بکند کبیره نیست علی هـذا باید با مکان و زمان نیز فرق کند مثل گناه در رمضان و غیر آن و یا گناه در حرم مکّه و غیر آن.بنظر نگارنده: این دو قول فی حدّ نفسه صـحیح‌اند ولی قرآن و روایات ناظر باین دو قول نیست بلکه ظهورشان در آنست که بعضی از گناهان بذاته کبیره‌اند و بعضـی صـغیره و گرنه حساب صـغائر و کبائر از بین خواهد رفت، مثلا معنی «إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبٰائِرَ مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ» این میشود: اگر از کبائر نهی شده که با قیاس بهمدیگر کبیره‌اند اجتناب کنید ... و این مفهوم درستی نخواهد داشت و شـما هر صـغیره را که در نظر بگیرید نسبت بکوچکتر از آن کبیره خواهـد بود، یـا روز قیـامت گناهکـار بگویـد: این چه کتابی است که هیچ صغیره را که نسبت بسائر گناهان صغیره است و ... ترک نکرده.بعبارت دیگر برای کبائر و صغائر مفهوم مشخّصی نخواهیم داشت.ظاهر آنست (و اللّه العالم) گناهان مثل اشیاء مختلف الحقیقهٔ و فی حدّ نفسه هستند مثلا میگوئیم: این شتر است، این اسب، این گاو، این گوسفند، این گربه و این موش هکـذا گناهان: این قتل است، این اکل مال یتیم و این اوقات تلخی بزن و فرزند و نظیر آن.علی هذا باید دید کدام گناهان در شرع کبیره خوانده شده‌اند و با استقصاء

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۷۹

و دانستن آنها بدانیم که غیر آنها صغیره‌اند بشرط آنکه در صغیره اصرار نداشته باشیم.اگر گویند: قرآن مجید مقداری از گناهان را در اثنـاء آیـات و سور یاد کرده و آنوقت در بعض آیات دیگر فرموده: إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبٰائِرَ مٰا تُنْهَوْنَ عَنْهُ ...- الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبٰائِرَ الْإِثْمِ از کجا بـدانیم که کبیره و صـغیره کـدام است؟گوئیم: لا اقلّ بایـد قبول کرد که مسلمانان پس از شـنیدن لفظ کبائر مأمور بودنـد از صاحب شـرع بپرسـند و بدانند کبائر کدام‌اند.در روایات برای تعیین کبائر دو طریق داریم یکی عنوان کلّی و مشـخّص دیگری تعداد فرد فرد کبـائر.اول- عنوان کلی همـان است که فرموده‌انـد: کبیره آنست که خـدا بمرتکب آن وعـده آتش داده است.در کافی باب الکبـائر از امام صادق علیه السّـلام نقل کرده «قال: الکبائر الّتی اوجب اللّه عزّ و جلّ علیها النّار» در وسائل باب وجوب اجتناب الکبائر از ثواب الاعمال از ابی الحسن علیه السّـلام نقل شده: «مَن اجتنب الکبائر ما اوعد اللّه علیه النّار ان کان مؤمنا کفّر اللّه عنه سیّئاته» و از عقاب الاعمال از امام باقر علیه السّـلام نقل شـده «قال: سئلت ابا جعفر علیه السّـلام عن الکبائر فقال: کلّ ما اوعد اللّه علیه النّار» . این کلاـم کاملاـ روشن است زیرا تا گناه کبیره نباشـد خـدا ظاهرا راجع بآن با آتش تهدیـد نمی‌کنـد. چنـد گناه در قرآن یافته است که نسبت بآنها وعـده آتش داده شده است: ۱- قتـل نفس. وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزٰاؤُهُ جَهَنَّمُ خٰالِداً فِیهٰا نساء: ۹۳.۲- خوردن مال یتیم. إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوٰالَ الْیَتٰامیٰ ظُلْماً إِنَّمٰا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نٰاراً ... نساء: ۱۰.۳- اکل ربا. فَمَنْ جٰاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهیٰ فَلَهُ مٰا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَی اللّٰهِ وَ مَنْ عٰادَ فَأُولٰئِکَ أَصْحٰابُ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۸۰

النّٰارِ هُمْ فِیهٰا خٰالِدُونَ بقره: ۲۷۵.۴- شـرک و آن اکبر کبـائر است إِنَّهُ مَنْ یُشْرِکْ بِـاللّٰهِ فَقَـدْ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْوٰاهُ النّٰارُ مائـده: ۷۲.۵- فرار از جنگ (با شـرایط) وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلّٰا مُتَحَرِّفاً لِقِتٰالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلیٰ فِئَةٍ فَقَـدْ بٰاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ مَأْوٰاهُ جَهَنَّمُ... انفال: ۱۶.۶- زنا. وَ لٰا یَزْنُونَ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ یَلْقَ أَثٰاماً. یُضٰاعَفْ لَهُ الْعَذٰابُ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ وَ یَخْلُدْ فِیهِ مُهٰاناً فرقان: ۶۹.۷- نسبت زنا بزنان عفیف إِنَّ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ الْغٰافِلٰاتِ الْمُؤْمِنٰاتِ لُعِنُوا فِی الـدُّنْیٰا وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِیمٌ نور: ۲۳.اینها برای نمونه ذکر شد گناهان دیگری نیز در قرآن هست که مورد وعـدهٔ عذابنـد.دوم- راجع بتعـداد فرد فرد گناهان کبیره روایات زیادی داریم از آنجمله هفت گناه در ردیف اول شمرده شده بقرار ذیل: ۱- قتل نفس.۲- عقوق والدین.۳- خوردن ربا.۴- بادیه نشین شدن بعد از مهاجرت

به دیار اسلام (این گویا بدان علت است که مستلزم ترک دین و دوری از علم و کمال است).۵- نسبت زنا بزن پاکدامن.۶- خوردن مال یتیم.۷- فرار از جنگ اسلامی.در روایت دیگر بجای عقوق والدین آمده: «و کلّ ما اوعد اللّه علیه النّار» رجوع شود به کافی باب الکبائر و وسائل باب تعیین الکبائر.در روایت عبد العظیم حسنی از امام جواد از پدرش از امام صادق علیهم السلام در جواب عمرو بن عبید گناهان ذیل با ذکر مأخذ آنها از قرآن و سنت نقل شده است: شرک بخدا، یأس از رحمت خدا، ایمنی از مکر خدا، عقوق والدین، قتل نفس، نسبت زنا بزن پاک، اکل مال یتیم، فرار از جنگ، خوردن

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۸۱

ربا، سحر، زنا، سوگند دروغ، خیانت، منع زکوة، شهادت زور، کتمان شهادت، شرابخوری، ترک صلوة، نقض عهد، قطع رحم. اینها مجموعا بیست گناهاند (کافی- وسائل- مجمع البیان ذیل آیهٔ «إِنْ تَجْتَنِبُوا »).... در وسائل باب فوق الذکر از عیون الاخبار صدوق نقل شده که حضرت رضا علیه السّلام در نامه‌ایکه بمأمون عباسی نوشت از جمله گناهان زیر را یاد فرموده است: اکل میته، خون، گوشت خوک، گوشت حیوانیکه بهنگام ذبح نام خدا بر آن برده نشده، سحت (حرام)، قمار، کم کردن ترازو و پیمانه، لواط، یاری ستمکاران، اعتماد بستمگران، ندادن حقوق مردم با امکان، دروغ، خود- پسندی، اسراف، تبذیر، سبک شمردن حجّ، جنگ با اولیاء اللّه، اشتغال بلهو و لعب، اصرار بر ذنوب.

### کبکب:؛ ج ۶، ص: ۸۱

کبکب: فَکُبْکِبُوا فِیها هُمْ وَ الْغاوُونَ. وَ جُنُودُ إِبْلِیسَ أَجْمَعُونَ شعراء: ۹۴ و ۹۵. راغب گوید: کبکبه بمعنی انداختن شیء در گودی است مجمع آنرا ریختن شیء برویهم گفته است یعنی: معبودهای باطل و فریفته شدگان بآنها و سپاهیان ابلیس، در جهنّم برویهم انداخته و انباشته شدند این لفظ فقط یکبار در کلام اللّه یافته است. ایضا کبکبه جماعتی است منضم و متصل بهم در نهایه گوید در حدیث اسراء آمده که آنحضرت فرمود: «حتّی مرّ موسی فی کبکبة فاعجبنی» .

### کتب:؛ ج ۶، ص: ۸۱

#### اشاره

کتب: کتب (بر وزن فلس) و کتاب و کتابة یعنی نوشتن. فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بقره: ۷۹.و مثل وَ لْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ کاتِبٌ بِالْعَدْلِ بقره: ۲۸۲. بعضی کتابة را اسم گفته‌اند. این لفظ در اصل بمعنی جمع است «کتبت القربة» یعنی مشک را دوختم که عبارت اخری جمع کردن دو چرم بوسیلهٔ دوختن است و بتعبیر راغب «ضمّ ادیم الی ادیم بالخیاطة».

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۸۲

و در متعارف نوشتن را کتابت گویند زیرا که حروف بعضی با بعضی جمع میشوند، گاهی بکلام کتاب گفته شود که حروف در تلفّظ بهم منضم و با هم جمع میشوند و لذا بکلام خدا با آنکه نوشته نشده بود کتاب اطلاق شده است (راغب).اینکه گفته شد راجع باصل معنای آن میباشد و کتاب در اصل مصدر است بمعنی مکتوب بکار رود چنانکه در مصباح گفته ولی راغب گوید: آن اسم صحیفه است و آنچه در آن نوشته شده یَسْئَلُکَ أَهْلُ الْکِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِنَ السَّماءِ نساء: ۱۵۳. که مراد صحیفهٔ نوشته است.و از «الکتاب» نیز همان مراد است.ولی در آیاتی نظیر وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتابَ بقره: ۴۴. مکتوب مراد است.وانگهی کتاب و کتابت بر اثبات و تقدیر و ایجاب و واجب و اراده و تقدیر و ایجاب و واجب و اراده اطلاق میشود و این معانی در قرآن کریم بسیار است. مثل وَ قالُوا رَبَّنا لِمَ کَتَبْتَ عَلَیْنَا الْقِتالَ نساء: ۷۷. که بمعنی ایجاب است یعنی: خدایا چرا بر ما جنگ را واجب کردی؟ و مثل کَتَبَ

عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ... انعام: ۱۲. یعنی خداوند رحمت را بر خویش الزام و حتمی فرموده است.و مثل فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَ ابْتَغُوا ما کَتَبَ اللَّهُ لَکُمْ ... بقره: ۱۸۷. که بمعنی تقدیر است یعنی الآن با زنان نزدیکی کنید و آنچه خداوند از فرزند برای شما مقدّر کرده بجوئید. ایضا قُلْ لَنْ یُصِیبَنا إِلَّا ما کَتَبَ اللَّهُ لَنا ... توبه: ۵۱.در آیهٔ: مِنْ أَجْلِ ذلِکَ کَتَبْنا عَلی بَنِی إِسْرائِیلَ ... مائده: ۳۲. بمعنی ایجاب و حکم است.در آیاتی نظیر وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ یس: ۱۲. فَلا کُفْرانَ لِسَعْیِهِ وَ إِنَّا لَهُ کاتِبُونَ انبیاء: ۹۴. بَلی وَ رُسُلُنا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ زخرف: ۸۰.ظاهرا مراد اثبات و نگهداری است.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۸۳

و در آیهٔ وَ اکْتُبْ لَنا فِی هذِهِ الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ ... وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ فَسَأَکْتُبُها لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ ... اعراف: ۱۵۶. بجای ایجاب کتابت آمده که آن دلالت بر دوام و ثبات دارد چنانکه طبرسی فرموده است.أُولئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ مجادله: ۲۲. یعنی آنها کسانی‌اند که خدا ایمان را در قلوب آنها ثابت و لا یتغیّر کرده و با روحی از جانب خویش تأییدشان فرموده است.یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِی کَتَبَ اللَّهُ لَکُمْ وَ لا تَرْتَدُّوا عَلی أَدْبارِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِینَ مائده: ۲۱. مراد از کتاب شاید اراده باشد بعضی هبه و بعضی قسمت گفته‌اند یعنی: ای قوم بزمین مقدس که خدا برای شما اراده فرموده در آئید و عقبگرد نکنید زیانکاران میشوید از «وَ لا تَرْتَدُّوا» روشن میشود که این کتابت مشروط بوده است چنانکه از موسی پیروی نکردند تا در آیات بعدی فرمود: فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَیْهِمْ أَرْبَعِینَ سَنَةً یَتِیهُونَ فِی الْأَرْضِ مدت چهل سال در صحرای سینا سرگردان ماندند تا موسی و هارون و بقولی همهٔ مأمورین بآن خطاب در صحرای سینا از بین رفتند و بنی اسرائیل در زمان یوشع بفلسطین در آمدند و از آیات اول سورهٔ بنی اسرائیل روشن میشود که آن ورود هم دائمی نبوده و مشروط بعدم افساد در زمین بوده است ولی در عصر یوشع وعدهٔ «کَتَبَ اللَّهُ لَکُمْ» تحقّق یافته است المیزان در اینجا بیان محکمی دارد رجوع شود.اکتتاب: را نوشتن و استنساخ گفته‌اند راغب گوید: آن در متعارف بدروغ نوشتن است وَ قالُوا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ اکْتَتَبَها فَهِیَ تُمْلی عَلَیْهِ بُکْرَةً وَ أَصِیلًا فرقان: ۵. گفتند این قرآن افسانه‌های پیشینیان است که نسخه برداری کرده و آن صبح و شام بر او خوانده میشود بقرینهٔ اساطیر مراد از اکتتاب استنساخ است.قاموس قرآن، ج۶، ص: ۸۴

عبد مکاتب آنرا گویند که آقایش با وی قرار گذاشته بشرط پرداخت مبلغی آزادش کند وَ الَّذِینَ یَبْتَغُونَ الْکِتابَ مِمَّا مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ فَکاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِیهِمْ خَیْراً وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِی آتاکُمْ ... نور: ۳۳.از مملوکان شما آنانکه طالب مکاتبه‌اند اگر در آنها صلاحیّت احراز کردید مکاتبه کنید و از مال خدا (زکوة) بآنها بدهید.چون یک سهم از زکوة در آزاد کردن مملوکان است لذا میشود مال مکاتبه‌ای را از سهم زکوة داد یا حساب و اسقاط کرد عیاشی ذیل آیهٔ إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ ... از امام صادق علیه السّلام نقل کرده در بارهٔ مکاتبی که مقداری از مال مکاتبه را داده و از بقیّه ناتوان گشته فرمود: از مال صدقه تأدیه میشود که خدا در کتابش فرماید: «وَ فِی الرِّقابِ».در اینجا بعضی از آیات را که لفظ کتاب در آنها آمده بررسی میکنیم: ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ بقره: ۲. پیش از آنکه تمام قرآن نازل و جمع شود چندین بار لفظ کتاب بر آن اطلاق شده مثل آیهٔ فوق و مثل هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ آل عمران: ۷. کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْکَ فَلا یَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ اعراف: ۲. و غیره.آیا مراد از «ذلِکَ الْکِتابُ- الکتاب- کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْکَ» تمام قرآن است یا همان سوره؟ و چرا بآن پیش از نوشته شدن و تدوین.گشتن کتاب اطلاق شده؟در اینجا دو وجه هست یکی اینکه مراد از کتاب کلام است و از راغب نقل کردیم که بکلام کتاب گفته میشود.دیگری قول المنار است که ذیل «ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ» گوید: عدم نزول همهٔ قرآن مانع از «ذلِکَ الْکِتابُ» گفتن نیست زیرا قسمت مهمّی از آن نازل شده بود و اشاره بهمهٔ قرآن با آنکه فقط مقداری نازل شده اشاره است که خدا وعدهٔ کتاب کامل را که

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۸۵

بآنحضرت داده بود بانجام خواهد بآنحضرت داده بود بانجام خواهد رساند.بنظر نگارنده: مراد از ذٰلِکَ الْکِتٰابُ* و الکتاب در اینگونه آیات اشاره است بآنچه در آنوقت نازل شده بود و آنچه در علم خدا بود که در آینده نازل شود. و یا اشاره است بآنچه نازل شده بود و آنچه در قلب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود بنا بر آنکه قرآن همگی یکدفعه بقلب آنحضرت نازل شده است و در «نزل» انشاء اللّه خواهد آمد.علی هذا مراد از کتاب همهٔ قرآن است نه بعضی و نه سوره‌ای از آن.چنانکه المنار گفته است.یٰا أَهْلَ الْکِتٰابِ لِمَ تَکْفُرُونَ بِآیٰاتِ اللّٰهِ آل عمران: ۷۰. مراد از کتاب در اینگونه آیات تورات و انجیل است و اهل کتاب همان یهود و نصاری‌اند در «صابی» گذشت که ظاهرا صابئین نیز اهل کتاب هستند، مجوس را نیز در احکام باهل کتاب لاحق کرده‌اند ولی ظاهرا مجوس بنا بر روایات اهل کتابند نه اینکه از آیات منظور باشند.وَ یُزَکِّیکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمُ الْکِتٰابَ وَ الْحِکْمَةَ بقره: ۱۵۱. ظاهرا مراد از کتاب احکام و از حکمت درک و تفکّر است چنانکه در «حکمت» گفته‌ایم.وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لٰا طٰائِرٍ یَطِیرُ بِجَنٰاحَیْهِ إِلّٰا أُمَمٌ أَمْثٰالُکُمْ مٰا فَرَّطْنٰا فِی الْکِتٰابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ إِلیٰ رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ انعام: ۳۸.ممکن است مراد از کتاب، خلقت و تکوین باشد یعنی: ما در تکوین و خلقت عالم ابدا کوتاهی نکرده‌ایم و آنچه برای هر موجود و هر جنبنده لازم بود از نظر دور نداشته و بوی عنایت کرده‌ایم.و اگر مراد از کتاب قرآن باشد معنی چنین میشود: ما در قرآن که برای هدایت مردم نازل شده در بیان و اشاره بآنچه در هدایت و راهنمائی مردم لازم بوده کوتاهی نکرده‌ایم و از جمله جامعهٔ جنبندگان و زندگی اجتماعی آنها را یادآوری میکنیم که

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۸۶

از آن بتوحید و شناسائی جهان و خدا دست یابند وَ فِی خَلْقِکُمْ وَ مٰا یَبُثُّ مِنْ دٰابَّةٍ آیٰاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ جاثیه: ۴.وَ لٰا رَطْبٍ وَ لٰا یٰابِسٍ إِلّٰا فِی کِتٰابٍ مُبِینٍ انعام: ۵۹. آیات ذیل نیز نظیر آیهٔ فوق‌اند مثل وَ مٰا یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ مِنْ مِثْقٰالِ ذَرَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لٰا فِی السَّمٰاءِ وَ لٰا أَصْغَرَ مِنْ ذٰلِکَ وَ لٰا أَکْبَرَ إِلّٰا فِی کِتٰابٍ مُبِینٍ یونس: ۶۱.وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلّٰا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهٰا وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهٰا وَ مُسْتَوْدَعَهٰا کُلٌّ فِی کِتٰابٍ مُبِینٍ هود: ۶.ایضا سورهٔ حجّ آیهٔ ۷۰- نمل: ۷۵- سباء: ۳- حدید: ۲۲. و آیات دیگر.در این آیات مراد از کتاب شاید علم خدا باشد و چون ثابت و لا- یتغیّر است لذا کتاب تعبیر شده و یا محلی و مرکزی در عالم غیب است که عند اللّه است و همه چیز در آنست و از آن نازل میشود چنانکه فرموده: وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلّٰا عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ وَ مٰا نُنَزِّلُهُ إِلّٰا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: ۲۱. به «لوح» و امّ الکتاب رجوع شود.

### امّ الکتاب؛ ج ۶، ص: ۸۶

یَمْحُوا اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتٰابِ رعد: ۳۹. إِنّٰا جَعَلْنٰاهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ. وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتٰابِ لَدَیْنٰا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ زخرف: ۳ و ۴. إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ. فِی کِتٰابٍ مَکْنُونٍ واقعهٔ: ۷۷ و ۷۸. بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ.فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ بروج: ۲۱ و ۲۲.مِنْهُ آیٰاتٌ مُحْکَمٰاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتٰابِ آل عمران: ۷.راجع بآیهٔ دوم و سوم و چهارم در «امّ» بطور تفصیل صحبت شده است و «أُمُّ الْکِتٰابِ -... کِتٰابٍ مَکْنُونٍ ...- لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» یک چیزاند و همان کتاب مبین است که قبلا گفته شد.و راجع بآیهٔ اول در «اجل معلّق» و راجع بآیهٔ اول در «اجل معلّق» مفصّلا بحث کردیم که مراد از امّ الکتاب ظاهرا علت و ریشه است و نیز احتمال دادیم که شاید کتاب بمعنای مصدری باشد.و بعید نیست که امّ الکتاب در این آیه همان امّ الکتاب در آیهٔ دوم باشد

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۸۷

آنوقت عین کتاب مبین و کتاب مکنون و لوح محفوظ خواهد بود در تفسیر عیاشی ذیل این آیه از حضرت باقر علیه السّلام نقل شده: «انّ اللّه لم یدع شیئا کان او یکون الّا کتبه فی کتاب فهو موضوع بین یدیه ینظر الیه فما شاء منه قدّم و ما شاء منه اخّر و ما شاء منه محی و ما شاء منه کان و ما لم یشاء لم یکن» .در روایت دیگر از امام صادق علیه السّلام نقل کرده: «ان اللّه کتب کتابا فیه ما کان و ما یکون » . ... وَ مٰا کٰانَ لِرَسُولٍ أَنْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ إِلّٰا بِإِذْنِ اللّٰهِ لِکُلِّ أَجَلٍ کِتٰابٌ رعد: ۳۸. در «اجل معلّق» توضیح داده شد که مراد

از کتـاب در این آیه شـریعت است.وَ ما کانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ یُفْتَری مِنْ دُونِ اللهِ وَ لکِنْ تَصْدِیقَ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ وَ تَفْصِیلَ الْکِتابِ لا رَیْبَ فِیهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِینَ یونس: ۳۷. ظاهرا مراد از «الکتاب» جنس کتب آسـمانی است و قرآن مجید تفصیل اجمال آنهاست یعنی: این قرآن ساخته نیست بلکه تصـدیق تورات و انجیلی است که پیش از آننـد و تفصـیل کتابهای گذشـته است و این نشان میدهد که مجملات شرایع گذشته را قرآن مجید تفصیل میدهد.

## نامهٔ اعمال؛ ج ۶، ص: ۸۷

وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمّا فِیهِ وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً کهف: ۴۹. مراد از کتاب در این آیه و آیات ذیل صـحائف و نامه‌های اعمال است. وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْکِتابُ وَ جِیءَ بِالنَّبِیِّینَ زمر: ۶۹. وَ کُلَّ إِنْسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً. اقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً اسراء: ۱۳ و ۱۴.ایضا وَ تَری کُلَّ أُمَّةٍ جاثِیَةً کُلُّ أُمَّةٍ تُدْعی إِلی کِتابِهَا الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ إِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۸۸

جاثیه: ۲۸- ۲۹.از میان این چهار آیه، ظهور آیـهٔ سوم در قوّهٔ حافظه است یعنی: این نیروی مرموز حافظه که تمام کارها و گفتارها و تمام آنچه انسان می‌بینـد و میشـنود در خود ضـبط و حفظ میکنـد و انسان پس از گذشت ده‌ها سال بآن رجوع کرده و گذشـته‌ها را بیاد میاورد و بیان میکند، این حافظه روز قیامت در اختیار انسان گذاشـته خواهد شد که با خواندن آن کتاب مرموز و آن نوار ضـبط بس حسّاس و غیر قابل انکار، دربارهٔ خویش قضاوت کنـد.این کتاب در وجود انسان است «وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً». این کتاب همـان ضـبط و عکس اعمـال آدمی است که از وی جـدا نیسـتند زیرا «وَ کُلَّ إِنْسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ» و آدمی با خوانـدن آن خودش حسابگر خویش است «کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً».از آیهٔ چهارم روشن میشود که بشـر گذشـته از نامهٔ عمل شخصـی یک نامـهٔ عمل عمومی هم دارد که فرموده: «کُلُّ أُمَّةٍ تُدْعی إِلی کِتابِهَا» معلوم میشود برای هر امّت نیز کتابی است.علی هذا قطع نظر از اعمال شخصی هر امّت مسئولیتهای بخصوصی دارند که نسبت بآنها پای همه در میان است و روی آن مسئولیتها کتاب بخصوصی متشـکل میشود و شایـد مراد از آن کارهـا و بـدعتهائی باشـد که از یکنفر سـاخته نیست بلکه عـده‌ای دست بـدست هم داده آنهـا را بوجود میاورنـد.ایضـا در آیات فَمَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَأُولئِکَ یَقْرَؤُنَ کِتابَهُمْ اسـراء: ۷۱. همچنین حاقّه: ۱۹ و ۲۵، انشقاق: ۷ و ۱۰. مراد کتاب اعمال است.در رسالـهٔ معاد از نظر قرآن و علم ص ۹۶ تا ۱۰۹. توضیـح داده شده که آیات دربارهٔ ثبت و ضبط اعمال سه دسته‌اند: اول آیاتیکه دلالت بر شـمارش و ضـبط اعمال دارند، دوم آیاتیکه بمجسّم شدن و در یک جا جمع گردیدن اعمال دلالت دارند و سوّم آیاتیکه دلالت بر شهادت اعضاء دارند.مراد از کتاب اعمال در این آیات

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۸۹

حافظهٔ انسان باشد یا الواح بخصوصـی یا ذرّات هوا، سنگها، خاکها و اجزاء زمین، و یا همهٔ اینها، و وانگهی نویسندگان اعمال چطور مینویسند آیا در حافظهٔ انسان مینویسند در ذرّات بدن انسان مینویسند یا در چیزهای دیگر، هر چه هست باید دانست که اعمال آدمی محفوظ بوده و از بین رفتنی نیسـتند.قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ نمل: ۴۰. این آیه در ماجرای سـلیمان علیه السّـلام است که وزیرش آصف گفت: من در یک چشم بهم زدن تخت ملکـهٔ سـباء را پیش تو میاورم مراد از کتـاب در این آیه چیست؟ممکن است مراد از کتـاب جهان باشـد یعنی آنکه علمی از اسرار جهان در نزد او بود گفت ...: از جمله اسـرار این جهان که کشف شده این است که صدا را از راه‌های دور بوسیلهٔ تلفن، تلگراف، امواج رادیو و غیره میگیرند و نیز بوسیلهٔ امواج تلویزیون و ماهواره‌های مخصوص عکسـها را نیز نقل و انتقال میدهند امّا از جملهٔ اسـرار جهان که هنوز بشـر بدان دست نیافته

آنست که اجسام را نیز از راههای دور میشود آورد و حاضر کرد آری این علم نیز در جهان هست ولی هنوز بآن نرسیده‌ایم ولی آصف آنرا میدانست.در المیزان فرموده: مراد از کتاب یا جنس کتابهای آسمانی است و یا لوح محفوظ است و علمیکه این عالم از آن دریافته بود آوردن تخت را بر وی آسان کرده.بنظر نگارنده: چنانکه گفتم این علم از اسرار جهان بود از سنخ همان علمی که در سلیمان بود و بوسیلهٔ آن مسیر باد را تغییر میداد چنانکه در «ریح» و «سلیمان» گذشت.کَلّا إِنَّ کِتابَ الفُجّارِ لَفِی سِجِّینٍ مطففین: ۷. راجع باین آیه و آیهٔ إِنَّ کِتابَ الْأَبْرارِ لَفِی عِلِّیِّینَ رجوع شود به «سجن» و «علّیون».

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۹۰

### کتم؛؛ ج ۶، ص: ۹۰

کتم: کتم و کتمان بمعنی پنهان کردن است «کتم الشیء کتما و کتمانا اخفاه». وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إِیمانَهُ غافر: ۲۸. مردی از آل فرعون که ایمان خویش را مخفی میداشت، گفت ... إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَ الْهُدی مِنْ بَعْدِ ما بَیَّنّاهُ لِلنّاسِ فِی الْکِتابِ أُولئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللّهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ. إِلَّا الَّذِینَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَیَّنُوا ... بقره: ۱۵۹ و ۱۶۰.آیهٔ شریفه راجع بکتمان علم و بی‌خبر گذاشتن مردم شدیدا تهدید میکند بقول ابن عباس و بعضی دیگر آن دربارهٔ علماء یهود و نصاری است که رسالت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را که در تورات و انجیل بود کتمان کردند طبرسی بعد از نقل این، فرموده بقولی آیه شامل هر کسی است که ما انزل اللّه را کتمان دارد و این قول اقوی و اختیار بلخی است.نگارنده نیز اطلاق و عموم را اختیار میکنم زیرا کتمان ما انزل اللّه سدّ راه خدا و راه سعادت است خواه بوسیلهٔ مسلمان باشد یا غیر مسلمان آنانکه وصایت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را کتمان کرده و خلافت را از مسیر اسلامی منحرف کردند مگر ضررش کم بود.در کافی باب البدع از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده: «اذا ظهرت البدع فی امّتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنهٔ اللّه» . در مجمع از آنحضرت منقول است «من سئل عن علم یعلمه فکتمه الجم یوم القیمهٔ بلجام من نار» در تفسیر عیاشی روایاتی نقل شده که امام باید امام بعدی را معرفی کند و مراد از هدایت در آیه علی علیه السّلام است و نظیر آن اینها همه از باب بیان مصداق‌اند.

### کثب؛؛ ج ۶، ص: ۹۰

کثب: یَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ وَ کانَتِ الْجِبالُ کَثِیباً مَهِیلًا مزمل: ۱۴. کثیب بمعنی تلّ شن و اصل کثب بمعنی جمع است، «کثب الشّیء کثبا: جمعه» در صحاح گوید: تلّ شن را کثیب گویند که بمکانی ریخته و جمع

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۹۱

شده است (یعنی مکثوب) «مهیل» تلّ شنی است که اگر از پائین آنرا حرکت دهند قلّه‌اش سرازیر میشود و می‌ریزد یعنی: روزی زمین و کوهها میلرزند و کوهها همچون تپهٔ لغزنده شوند، این کلمه فقط یکبار در کلام اللّه آمده است این آیه نظیر إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا. وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا واقعهٔ: ۴ و ۵. میباشد.

### کثر؛؛ ج ۶، ص: ۹۱

کثر: کثرهٔ بمعنی زیادت است راغب گفته: کثرت و قلّت در کمیّت منفصله بکار روند مثل اعداد. وَ اذْکُرُوا إِذْ کُنْتُمْ قَلِیلًا فَکَثَّرَکُمْ اعراف: ۸۶. یاد کنید آنگاه که عدّهٔ شما کم بود خدا زیادتان کرد. کثیر: بسیار فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ حدید: ۲۶. کثیر ممکن است فی نفسه باشد نه با قیاس بدیگری مثل وَ کَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ ... آل عمران: ۱۴۶. یعنی مردان خدا که فی حدّ هم بسیار بودند و مثل مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما یَعْمَلُونَ مائده: ۶۶. که کثیر در مقابل قلیل است. ولی ظاهرا اگر

قرینه نباشد لفظ کثیر دلالت ندارد که مقابل آن قلیل است بلکه کثرت در خود موصوف است بی‌آنکه طرف مقابل در نظر گرفته شود.اکثر: اسم تفضیل است در اقرب الموارد گفته: آن فوق النصف است.یعنی در صورتی وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَشْکُرُونَ بقره: ۲۴۳. گفته میشود که بیشتر از نصف مردم شکر گزار نباشند.این سخن در همهٔ آیات قابل تطبیق نیست و ظاهرا آن در بعضی از آیات بمعنی مطلق زیادت است مثل وَ إِنْ کانَ رَجُلٌ یُورَثُ کَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِکُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ کانُوا أَکْثَرَ مِنْ ذلِکَ فَهُمْ شُرَکاءُ فِی الثُّلُثِ نساء: ۱۲. پیداست که «اکثر» در آیه شامل دو نفر و از دو نفر بالاتر است زیرا اگر میّت دو خواهر یا دو برادر مادری داشته باشد ثلث مال را خواهند برد و مثل وَ أَثارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوها أَکْثَرَ مِمّا عَمَرُوها

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۹۲

روم: ۹. ظاهرا مراد مطلق کثرت است.اکثار: بسیار شدن و بسیار کردن.لازم و متعدی هر دو آمده است. قالُوا یا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَکْثَرْتَ جِدالَنا هود: ۳۲. گفتند: ای نوح با ما مجادله کردی و جدال را بسیار نمودی و مثل الَّذِینَ طَغَوْا فِی الْبِلادِ فَأَکْثَرُوا فِیهَا الْفَسادَ فجر: ۱۲. در قرآن مجید لازم نیامده است.استکثار: گویند: «اسْتَکْثَرَ مِنَ الشَّیْءِ» یعنی آنکار را بسیار کرد وَ لَوْ کُنْتُ أَعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ اعراف: ۱۸۸. اگر غیب میدانستم خیر را دربارهٔ خویش بسیار میجستم صحاح استکثار را اکثار گفته است.وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ. وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ.وَ لِرَبِّکَ فَاصْبِرْ مدثر: ۵- ۷. در «رجز» احتمال دادیم که مراد از رجز تزلزل و اضطراب است معنی آیات چنین است از تزلزل در کارت یا از عذاب یعنی معصیت دوری کن. منّت نگذار در حالیکه کارت و عملت را زیاد بحساب آوری و برای پروردگارت و در راه او استقامت داشته باش و نیز در معنی آیه گفته‌اند: چون چیزی بکسی دادی منت مگذار و آنرا زیاد نبین.ولی ظاهرا مراد منّت بخداست یعنی: در این کارها بخدا منّت نگذار که کار خودت را زیاد بینی نظیر یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَیَّ إِسْلامَکُمْ بَلِ اللّهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ أَنْ هَداکُمْ ... حجرات: ۱۷.تکاثر: بین الاثنین است طبرسی ذیل أَلْهاکُمُ التَّکاثُرُ. حَتّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ تکاثر: ۱ و ۲. فرموده: تکاثر افتخار بکثرت مناقب است «تکاثر القوم» یعنی: قوم مناقب خویش را بر شمردند.راغب گفته: مکاثر و تکاثر، معارضه و رقابت در کثرت مال و عزّت است، ظاهرا در آیه قول راغب مراد است و تکاثر آنست که این میخواهد مال و اعتبار خویش را زیاد کند آن نیز برقابت این، چنان میخواهد یعنی رقابت در کثرت و

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۹۳

عزّت مشغولتان کرد تا عمرتان سرآمد ایضا آیهٔ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ حدید: ۲۰.

### کوثر؛ ج ۶، ص: ۹۳

کوثر: إِنّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ انْحَرْ. إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ سورهٔ کوثر رجوع شود به «نحر».کوثر مبالغه در کثرت است و بقول زمخشری «المفرط الکثرة» یعنی چیزیکه کثرت آن فزون از حدّ است بیک زن بادیه نشین که پسرش از سفر بر گشته بود گفتند: «بم آب ابنک؟قالت آب بکوثر» یعنی پسرت با چه چیز برگشت؟ گفت با فائده فزون از حدّ (کشاف).راغب گوید: «تکوثر الشّیء» یعنی شیء تا آخرین حدّ زیاد شد در قاموس و اقرب آمده: «الکوثر: الکثیر من کلّ شیء» طبرسی رحمه اللّه فرموده: کوثر چیزیست که کثرت از شأن آنست و کوثر خیر کثیر است.معنی آیات چنین است: ما بتو کثرت عنایت کردیم پس بشکرانهٔ این موهبت نماز بگزار و قربانی کن، همانا دشمن تو، او بی‌دنباله و بی دودمان است.این سوره کوتاهترین سورهٔ قرآن و مشتمل بر سه آیه و ده کلمه است غیر از بسمله و در عین حال معجزه است و آوردن نظیر آن غیر ممکن.در المیزان میگوید: روایات در مکّی و مدنی بودن آن مختلف است و ظاهر آنست که مکّی باشد بقول بعضی دو بار نازل شده است جمعا بین الروایات.مراد از کوثر چیست؟ ابن عباس آنرا خیر کثیر معنی کرده است سعید بن جبیر گفت: گروهی میگویند: آن نهری است در بهشت. ابن عباس در جواب گفت: آن نهر هم از جملهٔ خیر کثیر است.در روایات شیعه و اهل سنت نقل شده که آن نهری است در بهشت و «حوض

کوثر» از آن شهرت یافته است رجوع شود به تفسیر برهان و غیره. گفته‌اند: آن حوض رسول

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۹۴

خداست صلّی اللّه علیه و آله در بهشت یا در محشر، بقولی مراد از آن نبوت و قرآن است بقولی مراد کثرت یاران و پیروان آنحضرت است و بقولی کثرت نسل و ذریهٔ آنجناب میباشد و بقولی شفاعت است. از بعضی نقل شده که اقوال را تا بیست و شش قول رسانده است.بعقیدهٔ طبرسی مانعی ندارد که کوثر شامل همهٔ اینها باشد زیرا لفظ بهمه احتمال دارد و این اقوال تفصیل «خیر کثیر» است.ناگفته نماند: باید از جملهٔ إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ در مراد از کوثر، استفاده کرد چون اعطاء کوثر برای از بین بردن ابتری آنحضرت است و مراد از ابتر چنانکه در «بتر» گذشت کسی است که فرزند یا نام نیک پایدار ندارد.در مجمع و غیره نقل شده چون عبد اللّه پسر آنحضرت که از خدیجه بود، از دنیا رفت، عاص بن وائل آنحضرت را دید که از مسجد خارج میشود در همانجا با حضرت مذاکره کرد و چون بمسجد وارد شد گروهی از صنادید قریش که در مسجد بودند بوی گفتند: ای عاص با که صحبت میکردی؟ گفت: «ذلک الابتر» با آن بی‌دنباله. قریش کسی را که پسر نداشت ابتر میخواندند آنحضرت را نیز ابتر نامیدند.در المیزان میگوید: روایات مستفیض است در اینکه نزول آیه در جواب کسی است که آنحضرت را ابتر خواند.ناگفته نماند: عرب بی‌پسر را ابتر میگفتند چرا؟ برای اینکه نسلش منقطع شد دیگر نسلی و در نتیجه نامی و ذکری از او نخواهد ماند پس ماندن نسل توأم با ماندن نام و ذکر شخص است و اگر با ماندن نسل او نامش نماند، بود و نبود نسل یکسان است.بهر حال مراد از کوثر بقرینهٔ آیهٔ اخیر یک کثرت و گسترش فوق العاده است که باید آنرا در کثرت نسل،

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۹۵

کثرت پیروان، گسترش اسلام، آوازهٔ بزرگ آنحضرت، و حتی در شفاعت و سیرابی از حوض کوثر جستجو کرد.یعنی ای پیامبر این دشمن که میگوید: تو ابتر و بی‌فرزند و در نتیجه گمنامی بدان: ما پروردگار جهان بتو کوثر داده‌ایم، این موج توحید که تو در صحنهٔ جهان ایجاد کرده‌ای با نام و آوازهٔ تو تا ابد در گسترش خواهد بود، هم خودت بلند آوازه، هم دینت گسترده، هم پیروانت نامحدود، هم فرزندانت بی‌حدّ و حصر، و هم تعلیماتت عالمگیر خواهد بود و حتی وجود پر وسعت و پر برکتت، تو شفیع بندگان و ساقی تشنگان از حوض کوثر در روز قیامت خواهی بود ولی این دشمن ابتر و بی‌دودمان و بی‌نام نیک و منفور است.این سوره معجزه است و از یک کوثر و گسترش عجیبی خبر میدهد امروز که سال ۱۳۹۴ هجری قمری است آمار نشان میدهد که تعداد مسلمانان جهان بیک میلیارد بالغ شده قرآن بر پشت بام جهان قدم گذاشته حتی از رادیوهای دنیای مسیحیّت بگوش میرسد و ... در این میان پای فاطمهٔ زهرا سلام اللّه علیها در میان است و در تشکیل و پیاده شدن کوثر سهم بسزائی دارد نسل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوسیلهٔ فاطمه در دنیا باقی ماند و گسترش یافت، دامن پاک زهرا فرزندانی تربیت کرد که هر یک بتنهائی کوثراند، امامان یازده گانه که بحکم کاسه‌های کوثر قرآنند و هنوز هم پس از گذشت بیش از چهارده قرن مردم را از کوثر قرآن و اسلام سیراب میکنند، از دامن پاک فاطمه بوجود آمده‌اند.این فاطمه، این کوثر پر برکت، حلقهٔ اتصال ما بین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و امت اسلامی گردید، انوار درخشان وحی و اولاد بی‌حدّ و حصر پیامبر عظیم الشأن از وجود زهرای اطهر سرچشمه گرفتند.بنی امیّه هشتاد سال اولاد فاطمه

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۹۶

را کشتند، بنی عباس پانصد سال اولاد فاطمه را کشتند، زیر دیوارها گذاشتند، قتل عام کردند، با وجود همهٔ اینها از یک محقّق و دانشمند عالیمقام شنیدم که در قرن هشتم سادات و فرزندان زهرا را سرشماری کردند به بیست هزار رسیدند و در زمان سلطان سلیم عثمانی شمارهٔ آنها به نوزده میلیون رسید آیا این معجزه نیست إِنّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ.

**کدح:؛ ج ۶، ص: ۹۶**

کدح: یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ انشقاق: ۶. راغب کدح را سعی توأم با رنج گفته است در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۲۷ فرموده: «و ربّ کادح خاسر» ای بسا رنجبر که زیانکار است منظور کسی است که فقط برای دنیا تلاش میکند.ضمیر «فَمُلاقِیهِ» راجع است به «رَبِّکَ» گفته‌اند تعدّی با «الی» میفهماند که معنای سیر به کدح تضمین شده یعنی ای انسان تو توأم با تلاش و رنج بسوی پروردگارت روانی و او را ملاقات خواهی کرد پس از آن آمده «فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ » ... پس انسان اعمّ از نیکوکار و بدکار با یک زندگی پر تلاش و رنج بسوی خدایش روان است و عاقبت براحتی یا عذاب خواهد رسید. این کلمه دو بار بیشتر در قرآن نیامده است.

### کدر؛ ج ۶، ص: ۹۶

کدر: کدر و کدارت بمعنی تیرگی است إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ. وَ إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ تکویر: ۱ و ۲. آنگاه که آفتاب پیچیده و خاموش شود و آنگاه که نجوم تیره گردند اگر مراد از نجوم سیّارات منظومهٔ شمسی باشد پیداست که با خاموشی خورشید تیره و ظلمانی و بی‌نور خواهند شد و اگر منظور ستارگان دیگر باشد آنها هم سرنوشتی مثل خورشید دارند که بتدریج سوختشان تمام شده و منکدر خواهند گردید.ممکن است مراد از انکدار تناثر و پراکندگی باشد در لغت آمده: «انکدر النّجوم: تناثرت» آنوقت نظیر آیهٔ وَ إِذَا الْکَواکِبُ انْتَثَرَتْ انفطار:

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۹۷

۲. میشود. این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

### کدی؛ ج ۶، ص: ۹۷

کدی: أَ فَرَأَیْتَ الَّذِی تَوَلّی.وَ أَعْطی قَلِیلًا وَ أَکْدی نجم: ۳۳ و ۳۴.کدیه چنانکه طبرسی و راغب گفته صلابت زمین است که چاه کن چون بآنجا رسید می‌بینند که از جوشیدن آب مانع است «اکدی فلان: قطع العطاء و بخل» یعنی آیا دیدی آنکس را که از حق رو گرداند و کمی انفاق کرد و قطع نمود؟ این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است. در مصباح گفته: «الکدیهٔ: الارض الصلبهٔ».

### کذب؛ ج ۶، ص: ۹۷

#### اشاره

کذب: (بر وزن وزر، و کتف) دروغ گفتن. صحاح و قاموس و اقرب و غیره هر دو وزن را مصدر گفته‌اند ولی استعمال قرآن نشان میدهد که کذب (بر وزن وزر) مصدر است مثل وَ إِنْ یَکُ کاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ غافر: ۲۸. و کذب (بر وزن کتف) اسم مصدر است بمعنی دروغ مثل یَفْتَرُونَ عَلَی اللّهِ الْکَذِبَ نساء: ۵۰. چون کذب مفعول یفترون است لذا اسم است نه مصدر یعنی بر خدا دروغ می‌بندند.و اگر تنزّل کنیم باید بگوئیم: کذب (بر وزن کتف) با آنکه مصدر است در قرآن پیوسته بمعنی مفعول (مکذوب فیه) آمده علی هذا معنی آیهٔ فوق چنین است که بر خدا شیء مکذوب فیه نسبت میدهند وَ جاؤُ عَلی قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ یوسف: ۱۸. یعنی بر پیراهن یوسف خون دروغ و مکذوب فیه آوردند (خون دیگری بود بدروغ گفتند: خون یوسف است).کذب (بر وزن وزر) یکبار و کذب (بر وزن کتف) سی و دو بار در قرآن مجید آمده است.ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی نجم: ۱۱. «کذب» را در آیه با تشدید و تخفیف هر دو خوانده‌اند در قرآنها با تخفیف است فاعل «رأی» ظاهرا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله است نه فؤاد اگر با تشدید

بخوانیم معنی چنین میشود: قلب آنحضرت آنچه را که با چشم دید تکذیب نکرد و اگر با تخفیف بخوانیم شاید آن بمعنی خطا باشد مثل «ما فی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۹۸

سمعه کذب» یعنی در شنیدنش خطا نیست در اینصورت معنی آیه چنین است: قلب خطا نکرد در آنچه دید، در تفسیر جلالین کذب را انکار معنی کرده است.تکذیب: آنست که دیگری را بدروغ نسبت دهی و بگوئی: دروغ میگوئی چنانکه در صحاح گفته یا بمعنی نسبت کذب و انکار است، ظاهرا آن در انسان بمعنی اول است مثل کَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِینَ شعراء: ۱۰۵. و در غیر انسان بمعنی نسبت دروغ، نحو وَ کَذَّبَ بِهِ قَوْمُکَ وَ هُوَ الْحَقُّ انعام: ۶۶. قوم تو قرآن را بدروغ نسبت دادند حال آنکه آن حقّ است.کاذب: دروغگو. وَ إِنْ یَکُ کاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ غافر: ۲۸.کَذّاب: مبالغه است، یعنی بسیار دروغگو. إِنَّ اللّهَ لا یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذّابٌ غافر: ۲۸.کاذبة: مصدر است مثل عاقبة، عافیة، باقیة إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ. لَیْسَ لِوَقْعَتِها کاذِبَةٌ واقعة: ۱ و ۲. آنگاه که قیامت تحقّق یابد و در وقوع آن دروغی نیست. در صحاح گفته آن اسم است (اسم فاعل) بجای مصدر آید. در آیهٔ ناصِیَةٍ کاذِبَةٍ خاطِئَةٍ علق: ۱۶. نسبت کذب بناصیه داده شده و آن اسم فاعل و یا مصدر بمعنی فاعل است.کِذّاب: (بکسر کاف) مصدر باب تفعیل است که مصدر آن بر وزن تفعیل، فعّال، تفعله و مفعّل مثل «مَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ» آید وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا کِذّاباً نباء: ۲۸. آیات ما را بسختی تکذیب کردند.

## دقت؛ ج ۶، ص: ۹۸

إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ وَ اللّهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَ اللّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ منافقون: ۱. منافقان که میگفتند: «إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ» این سخن حق و راست است چرا خدا فرموده: آنها دروغگویند؟مراد از دروغ عدم اعتقاد آنهاست

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۹۹

نه مقالشان، آنها که میگفتند: گواهی میدهیم تو رسول خدائی چنین وانمود میکردند که عقیده و باطنشان نیز چنین است خدا فرمود در این ادّعا دروغگویند.بعبارت دیگر چنانکه المیزان گفته: کذب مخبری است نه خبری. و بقول مجمع: هر که چیز راستی را بگوید ولی در دل بآن عقیده نداشته باشد دروغگو است.نظام باستناد این آیه میگوید صدق خبر مطابقت آنست با اعتقاد متکلّم و کذب آن عدم مطابقت با اعتقاد او و اگر بگوید: آسمان زیر پای من است و معتقد باشد این خبر راست است و در صورت عدم اعتقاد اگر بگوید: آسمان بالای من است آن دروغ است.ولی محقّقان قول او را ردّ کرده‌اند.

## کرب:؛ ج ۶، ص: ۹۹

کرب: اندوه شدید. راغب و جوهری قید شدّت را افزوده‌اند ولی قاموس حزن مسلّط بر نفس گفته و در اقرب آمده: «کربه الغّم: اشتدّ علیه».قُلِ اللّهُ یُنَجِّیکُمْ مِنْها وَ مِنْ کُلِّ کَرْبٍ انعام: ۶۴. بگو: خدا شما را از آن و از هر اندوه دیگر نجات میدهد وَ نَجَّیْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظِیمِ صافات: ۷۶. اگر کرب حزن شدید باشد وصف آن با عظیم نهایت شدّت را میرساند این لفظ چهار بار در قرآن مجید ذکر شده: انعام: ۶۴- انبیاء: ۷۶- صافات: ۷۶ و ۱۱۵.

## کرّة؛ ج ۶، ص: ۹۹

کرّة: رجوع و برگشتن. چنانکه در مجمع گفته است. لَوْ أَنَّ لَنا کَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ کَما تَبَرَّؤُا مِنّا بقره: ۱۶۷. ای کاش ما را برگشتی بود تا از آنها بیزاری میجستیم چنانکه از ما بیزاری جستند آیهٔ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ ملک: ۴. معنی آنرا بهتر روشن میکند که آن مانند «قعدت جلوسا» میباشد یعنی: و باز دوباره نظر بگردان.ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ وَ أَمْدَدْناکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ اسراء: ۶.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۰۰

مراد از کرّة رجوع دولت و اقتدار است چنانکه «أَمْدَدْنٰاکُمْ » ... مبیّن آن میباشد یعنی سپس اقتدار و تسلّط را بر شما بر گردانديم و با اموال و اولاد مددتان داديم.

## کرسی:؛ ج ۶، ص: ۱۰۰

### اشاره

کرسی: سرير. تخت. راغب گفته: کرسیّ در تعارف عامّه اسم چيزيست که بر آن می‌نشينند. در قاموس و اقرب گويد: کرسی بضمّ و کسر کاف بمعنی سرير است. وَ لَقَدْ فَتَنّٰا سُلَيْمٰانَ وَ أَلْقَيْنٰا عَلىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنٰابَ ص: ۳۴. سليمان را امتحان کرديم و بر سرير او جسدی انداختيم سپس انابه نمود رجوع شود به «سليمان ...» يَعْلَمُ مٰا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ وَ لٰا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلّٰا بِمٰا شٰاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ لٰا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ بقره: ۲۵۵.کرسیّ و سرير خدا که بسموات و ارض محيط است چيست؟ميشود گفت: مراد از کرسی حکومت و قيوميّت و سلطه و تدبير خدا است چنانکه در صدر آيه فرموده: هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ... و اگر صدر آيه را تا وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ... بدقت مطالعه کنيم اين مطلب روشن خواهد شد مخصوصا با در نظر گرفتن وَ لٰا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ يعنی نگهداری و تدبير آسمانها و زمين خدا را خسته نميکند و او والامقام و بزرگ است.يقول بعضی مراد از کرسی علم است و ميشود وَ لٰا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ را بآن قرينه گرفت، بنا بر نظر اول، اين آيه نظير آيات وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا مائده: ۱۸. است. و آن از مراتب علم خداست الميزان نيز آنرا احاطهٔ سلطنت الهی و ربوبيت و از مراتب علم خدا و سعه را بمعنی حفظ کلّ شیء گفته است.محمد عبده آنرا علم الهی ميداند.

## نظری بروايات؛ ج ۶، ص: ۱۰۰

ظهور بعضی روايات در آنست که کرسی مانند عرش هر دو موجود

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۰۱

خارجی و از عالم غيبند چنانکه در «عرش» مشروحا نقل و بيان شد، از بعضی روايات ظاهر ميشود که کرسی قائم بعرش است و آنچه در عالم جاری ميشود از عرش بکرسی و از کرسی بعالم ميرسد (روايت حنّان بن سدير از امام صادق عليه السّلام در «عرش»).و از برخی از آنها روشن ميشود وسعت کرسی بيشتر از عرش است چنانکه در تفسير عياشی و غيره نقل شده است.۱-عن الصّادق عليه السّلام «قال السّموات و الارض و جميع ما خلق اللّه فی الکرسیّ» . ۲-عن ابی عبد اللّه عليه السّلام قال: «قال ابو ذر يا رسول اللّه ما افضل ما انزل عليک؟ قال: آية الکرسیّ. ما السّموات السّبع و الارضون السّبع فی الکرسیّ الا کحلقة ملقاة بارض بلاقع و انّ فضله علی العرش کفضل الفلات علی الحلقة» بصريح اين حديث فضل و فزونی کرسیّ بر عرش مانند بزرگی بيابان بر يک حلقهٔ آهن است. ۳- «عن زرارة قال: سألت ابا عبد اللّه عليه السّلام عن قول اللّه «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ» وسع الکرسی او الکرسیّ وسع السّموات و الارض؟قال لا بل الکرسیّ وسع السّموات و الارض، و العرش و کلّ شیء خلق اللّه فی الکرسیّ» اين روايت نيز نظير سابق است.در کافی باب العرش و الکرسیّ نيز اين روايات و نظائرشان يافته است ايضا توحيد صدوق باب ۵۲.گفته شد که: ظهور روايات در موجود خارجی بودن کرسی است مگر آنکه کسی آنها را بعنايتی تأويل کند و اللّه العالم در توحيد صدوق باب ۵۲ از حفض بن غياث نقل شده: «سألت ابا عبد اللّه عليه السّلام عن قول اللّه وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ قال: علمه» .

## فضیلت آیة الکرسی؛ ج ۶، ص: ۱۰۱

اللّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ، لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ



إِلّا بِإِذْنِهِ یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلّا بِما شاءَ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ بقره: ۲۵۵.این آیه مشهور به آیة الکرسی است از صدر اول اسلام حتی در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله- چنانکه از روایات شیعه و اهل سنت بدست میاید- باین نام معروف شده است.این آیه توحید خالص و قدرت و قیومیّت خداوند را در جهان به بهترین وجهی روشن و بیان میکند توجه بالفاظ و معانی آن از توضیح دربارهٔ آن بی‌نیاز میکند و چون دارای این مقام و عظمت است لذا دربارهٔ حفظ و خواندن و توجه بمعانی آن بیشتر توجّه شده و فضائلی دربارهٔ آن نقل گردیده است. در تفسیر برهان از امام صادق علیه السّلام منقول است: ۱- «قال انّ لکلّ شیء ذروة و ذروة القرآن آیة الکرسیّ من قرءها مرّة صرف اللّه عنه الف مکروه من مکاره الدّنیا و الف مکروه من مکاره الآخرة، ایسر مکروه الدّنیا الفقر و ایسر مکروه الآخرة عذاب القبر و انّی لاستعین بها علی صعود الدّرجة» این حدیث در برهان از تفسیر عیاشی نقل شده و در نسخهٔ ما از عیاشی زیادتی در حدیث هست که وجه آنرا ندانستیم لذا آنرا بدون زیادت از برهان نقل کردیم.یعنی برای هر چیز نخبه‌ای هست و نخبهٔ قرآن و قلهٔ قرآن آیة الکرسی است، هر که یکبار آنرا بخواند خداوند هزار ناگواری از ناگواریهای دنیا و هزار ناگواری از ناگواریهای آخرت را از او بگرداند، آسانترین ناگواری دنیا فقر و سهلترین ناگواری آخرت عذاب قبر است و من بامید ارتقاء درجه و مقامم آنرا میخوانم.۲- «قال ابو عبد اللّه علیه السّلام ألا اخبرکم بما کان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یقول اذا آوی الی فراشه؟ قلت: بلی قال: کان یقرء آیة الکرسیّ و یقول بسم اللّه آمنت باللّه و کفرت بالطاغوت اللهمّ احفظنی فی



منامی و فی یقظتی» (برهان).از امیر المؤمنین علیه السّلام در امالی شیخ نقل شده: از روزیکه کلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را دربارهٔ آیة الکرسی شنیدم هیچ شب نخوابیدم مگر اینکه آنرا خواندم.

## کرم؛ ج ۶، ص: ۱۰۳

کرم: (بر وزن فرس) و کرامت بمعنی سخاوت، شرافت، نفاست و عزّت است.در صحاح و قاموس گوید: «الکرم ضدّ اللؤم» یعنی کرم ضدّ لئآمت است پس کریم بمعنی سخی است چنانکه در دو کتاب فوق و اقرب الموارد آمده فَإِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ کَرِیمٌ نمل: ۴۰. همانا پروردگار من بی‌نیاز و سخاوتمند است.در مصباح فیومی و اقرب الموارد آمده: «کرم الشّیء کرما: نفس و عزّ فهو کریم» بنا بر ایـن کریم بمعنی نفیس و عزیز است فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ کَرِیمٍ یس: ۱۱. او را بغفران و مزدی شریف و نفیس بشارت ده.راغب میگوید: کرم اگر وصف خدا واقع شود مراد از آن احسان و نعمت آشکار خداست و اگر وصف انسان باشد نام اخلاق و افعال پسندیدهٔ اوست که از وی ظاهر میشود بکسی کریم نگویند مگر بعد از آنکه آن اخلاق و افعالی از وی ظاهر شود و هر چیزیکه در نوع خود شریف است با کرم توصیف میشود.پس در هر جا از قرآن لفظ کریم یا کرامت و یا فعل آن آمد با در نظر گرفتن تناسب محل میشود آنرا بیکی از معانی چهار گانه که در اول گفته شد گرفت.وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ... اسراء: ۷۰. اولاد آدم را فضیلت دادیم و شرافتمند کردیم و راه خشکی و دریا را بر وی گشودیم.أَ رَأَیْتَکَ هذَا الَّذِی کَرَّمْتَ عَلَیَّ اسراء: ۶۲. بگو این همان است که بر من فضیلت دادی؟! وَ قالَ الَّذِی اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَکْرِمِی مَثْواهُ یوسف: ۲۱.آنکه یوسف را از مصر خرید بزنش گفت اقامت و سکونت او را در این

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۰۴

خانه، گرامی دار.کریم: از اسماء حسنی است، در غیر خدا نیز بکار میرود وَ مَنْ کَفَرَ فَإِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ کَرِیمٌ نمل: ۴۰. یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ.الَّذِی خَلَقَکَ فَسَوّاکَ ... انفطار: ۵ و ۶.کریم فقط در این دو آیه وصف حق تعالی آمده است.آنرا در خداوند جواد و منعم معنی کرده‌اند «رجل کریم ای جواد.قوم کرام ای اجواد».لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ انفال: ۷۴. طبرسی در این آیه رزق کریم را عظیم و واسع و آنچه ناگواری در آن نیست و در ذیل آیهٔ چهارم از همین سوره، بزرگ و پر قیمت معنی کرده در اقرب الموارد آمده: «رِزْقٌ کَرِیمٌ ای کَثِیرٌ» اینها همه مصداق شرافت و نفاستاند.ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلّا مَلَکٌ کَرِیمٌ یوسف: ۳۱. این بشر نیست بلکه فرشته‌ای است بزرگوار. ایضا آیهٔ هفدهم از سورهٔ دخان و چهلم از حاقّه و غیره.لا إِلهَ إِلّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْکَرِیمِ مؤمنون: ۱۱۶. إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ واقعهٔ: ۷۷. وصف عرش در تمام آیات و در آیهٔ ۷۴ همین سوره «عظیم» و فقط در آیهٔ فوق «کریم» آمده است، شاید آن نیز بمعنی عظیم و شاید بمعنی محترم و شرافتمند باشد: عرش محترمیکه مصدر دستورات امور عالم است. طبرسی آنرا نیکو معنی کرده و فرماید: کریم در جمادات بمعنی نیکو است.قرآن کریم: یعنی قرآن شریف و محترم و گرانقدر.جمع کریم کرام است بکسر اول بِأَیْدِی سَفَرَةٍ. کِرامٍ بَرَرَةٍ عبس: ۱۵ و ۱۶. با دست یا در دست نویسندگانی که بزرگواران و نیکوکارانند وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ. کِراماً کاتِبِینَ انفطار: ۱۰ و ۱۱.اکرم: اسم تفضیل است

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۰۵

إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ حجرات: ۱۳.محترمترین و شریفترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است این آیه همان است که افتخارات پوچ را زیر پا گذاشته و ارزش انسان را در پیشگاه خدا فقط در تقوی برسمیت میشناساند و اگر پیامبران و امامان و فقهاء و نظیر آنها را محترم میداریم آنهم از «اتقی» بودنست و اگر سیّدی را بخاطر اجدادش محترم بداریم باز منتهی به «اتقی» بودن اجدادش میباشد.اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ. الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ علق: ۳ و ۴. شاید مراد از اکرم آنست که عطای خدا ما فوق عطاها است لذا در مجمع «اعظم کرما» که کرم هیچ کریم باو نمیرسد گفته است.مکرم (بصیغهٔ فاعل) عزیز کننده.وَ مَنْ یُهِنِ اللّهُ فَما لَهُ مِنْ مُکْرِمٍ حج: ۱۸. هر که خدا خوارش کند او را عزیز دارنده‌ای نیست. مکرم (بصیغهٔ مفعول) عزیز و شریف بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ انبیاء: ۲۶. بلکه بندگانی شریف‌اند مکرّمهٔ (بصیغهٔ مفعول) از باب تفعیل نیز بدان معنی است فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ عبس: ۱۳ و ۱۴.وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ رحمن: ۲۷. تَبارَکَ اسْمُ رَبِّکَ ذِی الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ رحمن: ۷۸. اکرام مانند تکریم در کتب لغت متعدّی آمده است «اکرم فلانا: شرّفه» در مفردات گفته: اکرام و تکریم آنست که بکسی نفع خالصی یا شیء شریفی رسانده شود.خداوند دارای دو گونه صفات است: صفات جلال مثل عظمت، کبریاء، عزّت، غلبه، پاکی و غیره و صفات جمال که مبیّن مقام نعمت و افاضهٔ رحمت‌اند مثل علم، قدرت، جود، رحمت و غیره. لفظ «ذُو الْجَلالِ» راجع بصفات جلال و عظمت و لفظ «الْإِکْرامِ» راجع بصفات جمال و نعمت و رحمت است پس اکرام در

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۰۶

مقام افاضهٔ رحمت و نعمت ببندگان است. معنی آیهٔ اول چنین میشود: می‌ماند پروردگارت که دارای صفات جلال و جمال است خدائی که در مقام ذات بالاتر از همه و در مقام نعمت، معطی و مفیض همهٔ نعمتها است. در کشّاف از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده: «ألظّوا بیا ذا الجلال و الاکرام» بخواندن خدا با این جمله مداومت کنید و آنحضرت کسی را دید که نماز میخواند و میگفت یا ذا الجلال و الاکرام فرمود: دعایت مستجاب شد.

## کره:؛ ج ۶، ص: ۱۰۶

کره: (بر وزن فلس و قفل) ناپسند داشتن و امتناع. «کره الشّیء کرها و کراهة: ضدّ احبّه» ایضا کره (بفتح اول) بمعنی ناپسند شدن

است. «کره الامر: قبح». لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ انفال: ۸.تا حق را ثابت و باطل را ابطال کند هر چند گناهکاران ناپسند دارند.در صحاح، قاموس، مصباح، مفردات و اقرب نقل شده: کره بفتح اول ناپسندی و مشقّتی است که از خارج بر شخص وارد و تحمیل شود و بضمّ اول مشقّتی که از درون و نفس انسان باشد.این مطلب مورد تأیید قرآن مجید است زیرا فقط در سه جا کره بضمّ اول آمده که هر سه راجع بمشقت نفسی و درونی است كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ بقره: ۲۱۶.وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ إِحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً احقاف: ۱۵. معلوم است که کره در هر دو آیه از درون آدمی است نه از خارج.کره بفتح اول پنج بار بکار رفته و ظاهرا همه از خارج است مثل فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً فصلت: ۱۱. بآسمانها و زمین گفت: بیائید با رغبت یا کراهت یعنی حتما باید فرمان برید اگر برغبت نباشد مجبورید.يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً نساء: ۱۹.در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السّلام نقل

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۰۷

شده مراد از آیه کسی است که دختر یتیمی را در نزد خود دارد و از اقارب او است و وی را از ازدواج منع میکند و باو ضرر می‌زند (باین امید که پس از مرگ اموال او را وارث شود) این سخن با آیه کاملا تطبیق میکند نه آنچه گفته‌اند: پس از مرگ پدر نامادری را ارث می‌بردند أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ يونس: ۹۹. آیا تو مردم را میتوانی مجبور کنی تا مؤمن باشند. وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً نور: ۳۳. کنیزان جوان را اگر خواهان عفّت‌اند بزنا مجبور نکنید «ان» شرطیّه است و مفهوم شرط در آن نیست زیرا در صورت عدم ارادۀ تحصّن اجبار معنی ندارد.تکریه: آنست که چیزی را در نظر انسان مکروه گردانی مقابل تحبیب حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيانَ حجرات: ۷. خدا ایمان را بر شما محبوب داشت و آنرا در دلهایتان زیبا و کفر و فسق و عصیان را مبغوض گردانید.لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى لَا انْفِصامَ لَها بقره: ۲۵۶.یعنی اجباری در دین نیست زیرا راه حق و راه ضلالت هر دو آشکار شده و از همدیگر مشخّص‌اند دیگر فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ ... کهف: ۲۹. لفظ «فِي الدِّينِ» دلالت دارد بر آنکه در مجموع متن دین اعم از اعتقاد و احکام اجباری نیست.مراد از «الدین» اسلام و یا مطلق ادیان آسمانی است.این آیه یا اخبار است و یا حکم و تشریع در قالب اخبار در صورت اول نیز باز منتج حکم تشریعی است.و چون این آیه بظاهر با آیات جهاد مخالف است لذا عدّه‌ای آنرا منسوخ دانسته‌اند، حال آنکه علت این حکم همان تبیّن رشد از غیّ است و ناسخ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۰۸

تا علت حکم را از بین نبرده نمی‌تواند حکم را از بین ببرد چنانکه معلوم است و چون این علت از بین رفتنی نیست پس حکم نیز منسوخ نخواهد بود.بعضی از بزرگان آیه را یک قضیّۀ تکوینی و طبیعی گرفته و مجموع دین را اعتقاد دانسته و اعمال را نیز باعتقاد برگردانده و گفته: اعتقاد و ایمان از امور قلبی است و اکراه و اجبار را در آنها راهی نیست زیرا اجبار فقط در اعمال ظاهری و حرکات بدنی مؤثر است و ایمان و اعتقاد بوسیلۀ براهین میشود بآن رسید لذا لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ یک قاعدۀ تکوینی است، در این صورت آیه اخبار است نه تشریع.بعضی در ردّ این سخن گفته‌اند: عقائد قلبی اکراه پذیر نیست لذا مورد نفی اکراه نمی‌باشد. ولی این در صورتی است که آیه در مقام تشریع باشد نه اخبار.نگارنده گوید: در «قتل» از آیات قرآن و جنگهای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله استظهار کردیم که در اسلام جنگ تعرّضی نیست و آنحضرت فقط با پیمان شکنان و آنانکه در فکر حمله باسلام بودند و یا مزاحمت میکردند جنگیده است. علی هذا جنگ در اسلام برای تحمیل دین و عقیده نیست بلکه برای از بین بردن مزاحم و تصفیۀ جوّ اسلامی از وجود اخلالگران و باز کردن راه تبلیغ و خواباندن فتنه و بر سر جای نشاندن کسانی است که بفکر اخلال و حمله‌اند.حتی آیۀ وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ انفال، ۳۹.معنایش آن نیست که دین را بر آنها تحمیل کنید بلکه مراد آنست که با این مزاحمان بجنگید و فتنه‌ایکه بر پا کرده‌اند یا میخواهند بکنند از بین ببرید و عبادت و بندگی فقط برای

خـدا باشد لذا در ذیل آیه فرموده فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللّهَ بِما یَعْمَلُونَ بَصِیرٌ اگر از فتنه انگیزی دست بردارند، خدا بکارشان داناست و در آیه ۶۱ همین

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۰۹

سوره فرموده: وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ.اتفاقا چنانکه گفته‌اند: جنگهای آنحضـرت برای رفع اکراه بود که کفّار میخواسـتند مسـلمانان را به بت پرستی مجبور کنند و در هر جا بسـراغ آنها میرفتند.پس اسـلام میجنگد تا مزاحم را از میان بردارد. تا موجودیّت خویش را حفظ کنـد. تا راه فطرت توحیـدی را باز کنـد. تا کفّار را از فکر حمله و اخلالگری باز دارد. نه دین را بکسـی تحمیل کند زیرا قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ رجوع شود به «قتل».

## کسب:؛ ج ۶، ص: ۱۰۹

کسب: کـاریکه برای جلب نفع یـا دفع ضـرر است (مجمع) کسب مـال و علم، طلبیـدن آنـدو است، کسب اثم متحمل شـدن بگناه و انجام دادن آن است.راغب گفته: کسب در آنچه شـخص برای خود یا برای دیگری میکنـد، بکار رود لـذا گاهی بدو مفعول متعدّی شود مثـل «کسبت فلانـا کـذا» ولی اکتسـاب در آنست که فقـط که برای خود کسب کنـد پس هر اکتساب کسب است و هر کسبی اکتساب نیست.ناگفته نماند: کسب در کارهای خیر و شرّ هر دو بکار رفته ولی اکثرا در عمل بد است. در آیهٔ أَوْ کَسَبَتْ فِی إِیمانِها خَیْراً انعام: ۱۵۸. و آیهٔ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَـنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَـنَةً ... أُولئِکَ لَهُمْ نَصِیبٌ مِمّا کَسَبُوا بقره: ۲۰۲. در کار خیر بکار رفته و در آیـهٔ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما جَزاءً بِما کَسَبا مائده: ۳۸.و غیره در کار بـد و گناه آمـده است.اکتساب: لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ بقره: ۲۸۶. طبرسـی مـا بین کسب و اکتسـاب فرقی قائل نیست.ایضا قاموس و اقرب الموارد و در صحاح تصریح کرده که کسب و اکتساب هر دو بیک معنی‌اند.بنا بر آنکه از راغب نقل شد اکتساب مخصوص بکسب انسان است برای خود. ولی این مطلب در آیات قابل

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۱۰

پیاده شدن نیست، زیرا کسب و اکتساب در همه جا از قرآن دربارهٔ کسب انسان برای خویش است.زمخشـری دربارهٔ آیه فوق گفته: چون در اکتساب مطاوعه هست آمـدن اکتساب در عمل بـد اشاره است که شرّ از مشـتهیات نفس و نفس بآن منجذب است و چون در کار خیر این حالت نیست لذا کسب بکار رفته.المنار قول زمخشری را پسندیده ولی بعکس نقل میکند.نگارنده گوید: ظاهرا فرق مهمّی میـان کسب و اکتسـاب نباشـد در کتب ادب نیز تصـریح کرده‌انـد که افتعـل بمعنی فعـل میایـد.اکتسـاب در قرآن در تحمّل و کسب کار شرّ آمده چنانکه گذشت و نیز در کار نیک مثل لِلرِّجالِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبْنَ نساء: ۳۲.

## کسد:؛ ج ۶، ص: ۱۱۰

کسـد: وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها توبه: ۲۴.کسـاد تجارت آنست که راغب و خریـدارش کم باشـد یعنی اموالیکه بدست آورده‌اید و تجارتیکه از کساد آن میهراسید. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

## کسف:؛ ج ۶، ص: ۱۱۰

کسف: بکسـر کاف و سـکون سین و نیز (بر وزن عنب) هر دو جمع کسفهٔ است و آن بمعنی قطعه و تکّه میباشد وَ إِنْ یَرَوْا کِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً یَقُولُوا سَحابٌ مَرْکُومٌ طور: ۴۴.کسف بسـکون سین فقـط در این آیه آمـده و آن شایـد مفرد بکـار رفته و یا وصـف «ساقِطاً» باعتبار لفظ آن است یعنی: و اگر به بینند که قطعه‌ای از آسـمان در حال افتادن بر سـر آنهاست از کثرت طغیان باور نکرده-

گویند ابری متراکم است.أَوْ تُسْقِطَ السَّمٰاءَ کَمٰا زَعَمْتَ عَلَیْنٰا کِسَفاً اسراء: ۹۲. کسف در این آیه و شعراء: ۱۸۷- روم: ۴۸- سباء: ۹.بر وزن عنب آمده و بمعنی تکّه‌ها و قطعه‌ها است. یعنی: یا آنکه آسمانرا تکه تکه بر ما چنانکه گفتی فرود آوری.

### کسل:؛ ج ۶، ص: ۱۱۰

کسل: بفتح کاف و سین بمعنی

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۱۱۱

سستی در آنچه نبایـد در آن سـستی کرد و لذا مذموم است راغب و دیگران گفته‌اند: «الکسل التّثاقل عمّا لا ینبغی التّثاقل عنه» کسل بفتح کاف و کسر سین و کسلان بمعنی سست و بی‌حال است جمع آن کسالی بضمّ و فتح کاف آید وَ إِذٰا قٰامُوا إِلَی الصَّلٰاةِ قٰامُوا کُسٰالیٰ یُرٰاؤُنَ النّٰاسَ نساء: ۱۴۲.چون بنماز برخیزنـد بی‌حال و کسل برخیزند و بمردم ریا کنند ایضا وَ لٰا یَأْتُونَ الصَّلٰاةَ إِلّٰا وَ هُمْ کُسٰالیٰ توبه: ۵۴. هر دو آیه دربارهٔ منافقان است. این لفظ تنها دو بار در قرآن آمده است.

### کسو:؛ ج ۶، ص: ۱۱۱

کسـو: کسـاء و کسوهٔ بمعنی لبـاس است وَ عَلَی الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ کِسْوَتُهُنَّ بقره: ۲۳۳. بر عهـدهٔ پدر شـیر خوار است طعام و لباس زنان مرضـعه.کسا و اکساء هر دو بمعنی پوشاندن لباس است فَکَسَوْنَا الْعِظٰامَ لَحْماً مؤمنون: ۱۴. پس استخوانها را گوشت پوشاندیم وَ ارْزُقُوهُمْ فِیهٰا وَ اکْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً نساء: ۵. از اموال بسفیهان طعام و لباس بدهید، و با آنها متعارف سخن گوئید.

### کشط:؛ ج ۶، ص: ۱۱۱

کشط: برداشـتن چیزی از روی چیزیکه آنرا پوشانده است. برداشتن پرده از روی چیزی کندن پوست شتر.عرب در کندن پوست شتر لفـظ سـلخ بکار نمی‌برد بلکه کشط گویـد. وَ إِذَا السَّمٰاءُ کُشِطَتْ تکویر: ۱۱. آنگاه که آسـمان کنـده و برداشـته شود. آیه از علائم قیامت است اگر مراد از سـماء هوای محیط بر زمین باشـد مراد آنست که طبقات جوّ از اطراف زمین کنده و برداشـته شود و اگر غیر از هوا باشد باز مراد همان کنده شدن است این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

### کشف:؛ ج ۶، ص: ۱۱۱

کشف: اظهار و ازاله «کشف الشّیء کشفا: اظهره- کشف اللّه غمّه: ازاله» و اگر گویند «کشفت الثّوب عن الوجه» معنایش آنست که لباس را از چهره برداشتم. ثُمَّ إِذٰا کَشَفَ الضُّرَّ عَنْکُمْ إِذٰا فَرِیقٌ مِنْکُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۱۱۲

نحل: ۵۴. سـپس چون گرفتاری را از شـما برداشت گروهی از شما به پروردگارشان مشرک میشوند. فَلَمّٰا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ کَشَفَتْ عَنْ سٰاقَیْهٰا نمل: ۴۴. چون آن کـاخ را دیـد گمـان کرد آب وسیعی است هر دو سـاق خود را عریـان کرد و لبـاس از ساقهایش بالا زد.أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذٰا دَعٰاهُ وَ یَکْشِفُ السُّوءَ نمل: ۶۲. یا کیست آنکه مضـطر را جواب میدهـد و ناگوار را از بین میبرد.أَزِفَتِ الْآزِفَةُ. لَیْسَ لَهٰا مِنْ دُونِ اللّٰهِ کٰاشِفَةٌ نجم: ۵۷ و ۵۸. «آزفهٔ» بمعنی نزدیک شونده از اسـماء قیامت است وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْآزِفَةِ مؤمن: ۱۸. مراد از کشف چنانکه المیزان گفته از بین بردن شدائد قیامت است و کاشـفهٔ صـفت نفس است یعنی: قیامت نزدیک شد و هیچ شخصـی جز خدا قدرت ندارد شدائد آنرا از بین ببرد.یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ سٰاقٍ وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ فَلٰا یَسْتَطِیعُونَ قلم: ۴۲.کشف ساق عبارت است از اشتداد امر. طبرسی نقل کرده: شخص چون در کار بزرگی واقع شود احتیاج بتلاش پیدا میکند و لباس را از ساق بالا

میزنـد پس کشف سـاق اسـتعاره است از شـدت.در کشـاف گفته: آن بمعنی یوم یشتد الامـر است و گرنه آنروز نه ساق هست و نه کشف چنـانکه بشـخص بی‌دست بخیل گوئی: دسـتش بسـته است، حال آنکه نه دستی هست و نه زنجیری آن فقط مثلی است برای بخیل یعنی روزی کار بشـدت و سـختی میرسد و کفّار بسـجود خوانده میشوند ولی نمیتوانند.در کتب اهل سـنّت از جمله تفسـیر ابن کثیر و غیره نقل شـده: ابو سـعید خـدری گویـد: از رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله شـنیدم فرمود: خداوند ساق پای خویش را روز قیامت آشـکار میکند هر که در دنیا سـجده کرده بسـجده میافتد و آنانکه با ریا سـجده کرده‌اند میخواهند سجده کنند پشتشان مانند تخته میشود و

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۱۳

نتواننـد، آنگاه ابن کثیر گویـد این حدیث در صـحیح بخاری و مسـلم و غیره نقل شده است.نگارنده گوید: معاذ اللّه از این احادیث زمخشری آنرا بابن مسعود نسبت داده و آنرا ردّ و قائل آنرا تقبیح میکند. در المیزان سه حدیث در این باره از درّ المنثور نقل کرده و گوید هر سه مبنی بر تشبیه‌اند که مخالف عقل و نصّ قرآن است باید طرح کرد یا تأویل نمود.

## کظم؛ ج ۶، ص: ۱۱۳

کظم: (بر وزن فلس) مجرای تنفّس چنانکه راغب و دیگران گفته‌انـد ایضا کظم حبس و نگهداری غیظ است در سـینه خواه بواسـطهٔ عفوّ باشـد یا نه.طبرسـی فرمایـد: اصل کظم بسـتن دهان مشک است پس از پر شـدن «کظمت القربهٔ» یعنی دهان مشک را پس از پر کردن بستم «فلان کظیم و مکظوم» آنوقت گوینـد که پر از غصّه یا پر از خشم باشـد و انتقام نگیرد.وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النّاسِ آل عمران: ۱۳۴. آنـان که خشم خویش را فرو برنـد و حبس کننـد و انتقـام نگیرنـد و آنـانکه از مردم عفو میکننـد.وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نادی وَ هُوَ مَکْظُومٌ قلم: ۴۸. ظاهرا مکظوم بمعنی پر از غصه است یعنی مانند یونس علیه السّلام مباش آنوقت که خـدا را خواند و پر از اندوه بود.وَ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ کَظِیمٌ یوسف: ۸۴. از اندوه هر دو چشـمش سفید شد و وجودش پر از اندوه بود.وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ کَظِیمٌ نحل: ۵۸.ظاهرا مراد اندوهگین و خشمگین است یعنی: چون بیکی بشارت دختر دهند چهره‌اش سیاه میشود حال آنکه بشدت اندوهگین و غضبناک است.

## کعب؛ ج ۶، ص: ۱۱۳

کعب: کعوب و کعابهٔ بزرگ شدن و بر آمدن پسـتان دختر است (قاموس) کاعب دختر نار پستان جمع آن کواعب است إِنَّ لِلْمُتَّقِینَ مَفازاً ... وَ کَواعِبَ أَتْراباً نباء: ۳۱ و ۳۳. برای

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۱۴

پرهیزکاران نجات هست ... و نار پسـتانهای همسن مال آنهاست.وَ امْسَـحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ مائده: ۶. «أَرْجُلَکُمْ» هم با کسـر و هم با فتـح خوانده شده ولی شـهرت در فتح است، آن در صورت فتح عطف است بمحلّ «رؤوسـکم» که مفتوح است زیرا مفعول «وَ امْسَـحُوا» است و در صورت کسـر عطف است بر لفظ «رؤوسـکم» و در هر دو حال وجوب مسـح پاها را میرسانـد، ناشـیانه است که بگـوئیم در صورت فتـح عطف است به «أَیْدِیَکُمْ» و وجوب غسـل پـا را میرسانـد. زیرا لفـظ «وَ امْسَـحُوا» مـانع از آنست که عطـف به مفعـول «فَاغْسِـلُوا» باشـد رجـوع شود به «رفق- مرفق».امّـا کعـبین که مفردش کعب است آیـا مراد از آن مفصـل پـا است یا برجسـتگی اسـتخوان روی پا یعنی قوزک پا؟ طبرسـی فرموده: کعبین نزد امامیّه عبارتند از دو استخوان روی پا (قوزک) ولی جمهور مفسـران و فقهـاء گفته‌انـد مراد دو اسـتخوان ساقهـا است یعنی دو قوزک ساقهـا که در انتهـای اسـتخوان سـاق و در مفصل ساق و پا هسـتند.نگارنـده گویـد: علی هـذا در هر پـا دو کعب هست در مجمع فرموده: امـامیّه در ردّ این سـخن گفته‌انـد: اگر مراد دو قوزک

انتهای ساق باشد لازم بود «الی الکعاب» آیه زیرا مسح بچهار کعب است. بنظر نگارنده: تثنیه آمدن کعبین برای آنست که بفهماند در هر پا یک کعب وجود دارد دربارهٔ دستها که «المرافق» آمده روشن است که نسبت بعموم مردم است و گرنه معلوم است که هر شخص دو مرفق دارد و اگر «الی الکعاب» گفته میشد بیشتر احتمال میرفت که در هر پا دو قوزک مراد است.ناگفته نماند از مجمع نقل شد که در نزد امامیّه کعب قوزک پاست در مستمسک عروه فرموده: شیخ در تهذیب بر آن ادعای اجماع کرده، از معتبر نقل شده که آن مذهب اهل

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۱۵

بیت علیهم السلام است و نیز از ذکری و محکّی انتصار و محکّی خلاف ادعای اجتماع نقل شده ولی علّامه در مختلف و دیگران کعب را مفصل پا دانسته‌اند و آن موافق احتیاط است چنانکه سیّد در عروهٔ فرموده است.امّا قول اهل لغت: در قاموس گفته: کعب قوزک روی پا و دو قوزک در دو طرف پا و هر مفصل است. همچنین است قول اقرب الموارد. جوهری آنرا استخوان برجسته نزد مفصل میداند بالاتر از قوزک.در مصباح گوید: اصمعی و جماعتی آنرا دو قوزک در دو طرف پا دانسته‌اند، ابن اعرابی و جماعتی آنرا مفصل میان پا و ساق گفته‌اند.قول راغب نیز ظاهرا مانند جوهری است.

## کعبه؛ ج ۶، ص: ۱۱۵

### اشاره

کعبه: جَعَلَ اللَّهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرامَ قِیاماً لِلنَّاسِ وَ الشَّهْرَ الْحَرامَ وَ الْهَدْیَ وَ الْقَلائِدَ ذلِکَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ مائده: ۹۷. اول بالفاظ آیه توجّه کنیم: «الْکَعْبَةَ».در معنای کعب بر آمدگی و بالا آمدن ملحوظ و یا اصل معنای آنست چنانکه از کواعب و کعب (بمعنی قوزک) دانسته شد لذا هر اطاق مربّع را کعبه گویند زیرا چهار زاویه آن شکل بر آمدگی دارند، بیت اللّه الحرام را بدین اعتبار کعبه گفته‌اند (مجمع) مراد از مربّع مکعب است. «قیام» بمعنی قوام و ما یقوم به الشّیء است اموال قیام زندگی است یعنی زندگی قوامش با اموال است و بدون مال زندگی روی پای خود نمایستد. پس کعبه مایه قوام مردم است و نشان دهندهٔ زندگی استوار و سعادتمند. «لِلنَّاسِ» دلالت دارد که کعبه برای عموم مردم این حکم را دارد نه فقط برای مسلمین «الشَّهْرَ الْحَرامَ» یعنی ماه محترمی که جنگ در آن حرام است یعنی ماه صلح. «الْهَدْیَ» مطلق قربانی در راه خدا «الْقَلائِدَ» قربانیهای طوقدار.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۱۶

اکنون مقداری از اعمال حجّ را که در جوار کعبه انجام داده میشود بنظر آوریم: ۱- ماه صلح: حجّ باید در ماه ذو الحجه باشد که یکی از ماههای حرام است یعنی باید در ماه صلح واقع شود ماهیکه جنگ در آن حرام است. ماهیکه باید جنگ در آن بالاجبار قطع شود.۲- احرام بستن از میقات. یعنی پوشیدن دو جامهٔ ساده که تمام تشخّص‌ها، منصبها و مقامها که لباس حکایت از آنها دارد با پوشیدن جامهٔ احرام از بین میرود، همه در یک رنگ توأم با سرود توحید لبّیک اللّهمّ لبّیک لبّیک لا شریک لک لبّیک. بلی خدایا بلی. بلی تو همتائی نداری بلی آمدم. خدا تو خوانده بودی که بیایم آمدم. همه برادر. همه برابر، هدف خدا، کلام: سرود توحید.۳- طواف بر اطراف کعبه: یعنی دور زدن بر گرد ستون توحید، خانهٔ توحید، خانهٔ بی‌آلایش، خانهٔ خدا، خانهٔ مردم، لباس پاک، بدن پاک، بدن با طهارت، شروع از یک نقطه و اتمام در آن، با یکنواختی کاملا ممتاز.۴- وقوف بعرفات و مشعر: تشکیل دو اردوگاه توحید. اردوگاه عرفات و اردوگاه بیابان مشعر. همه در یک اردوگاه. همرنگ در عمل، همرنگ در لباس، همه جا خدا، همه جا فرمان خدا، همه جا بندهٔ خدا، یکنواخت بی‌سابقه، توجّه‌ها بخدا، بآفرینندهٔ موجودات به تنها وجودیکه لایق پرستش

است.۵- روز قربان. اینجا بیابان «منی» است اینجا سه ستون دارد. سه جمره سه مجسّمهٔ شیطان و نفس پلید. سه نمایندهٔ شرک. باید آنها را سنگباران کرد. سنگسار کرد. اول همه بطرف ستون و جمرهٔ عقبه میروند و آنرا سنگباران میکنند. ای شیطان بیزارم از تو.ای نفس امّاره بیزارم از تو. ای شیطان گم شو. زیر سنگهای تنفرم خورد شو.من بندهٔ خدایم نه بندهٔ تو «هٰذا فِراقُ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۱۷

بَيْنِى وَ بَيْنِكَ».۶- پس از سنگباران شیطان و پلیدی، نوبت ذبح قربانی و خوردن از آن است و خوراندن بدیگران فَكُلُوا مِنْها وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ حجّ: ۳۶. آیا آن نشانه از کشتن پلیدی و نفس است؟ یا حکایت عمل ابراهیم علیه السّلام آن پاک مرد خدا پرست و آن بت شکن و بنیان گذار کعبه که عزیز- ترین قربانی (اسماعیل) را در راه خدا بقربانگاه آورد؟یا مراد آنست که پس از تیرباران کردن نفس و شیطان دیگر موجودی هستم که هم برای خود و هم برای دیگران کار میکنم هم میخورم، هم میخورانم، هم خدا را در نظر میگیرم که قربانی را باید برای خدا کرد و هم میخورم و هم می‌خورانم؟رویهم رفته در کعبه و شهر حرام و قربانی چند چیز محسوس است: ۱- حکومت واحدهٔ خدا که بر همه مسیطر است یک قانون. یک حکومت. یک مبدأ.۲- یکنواخت بودن، از بین رفتن امتیازات، خنثی شدن تبعیضات پوچ سیاه پوست و سفید پوستی و تبعیضات نژادی، یکسان بودن همه در برابر قانون.۳- ماه صلح. کوبیدن اهریمن جنگ و خونریزی، حکومت سازش، زندگی مسالمت آمیز.۴- خوردن خود و دیگران از نعمت خدا یعنی در راه خدا هم برای خود هستم و هم برای دیگران.۵- عجب این است که اینها فقط بحکم تئوری و در قالب الفاظ نیست بلکه با دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله طرح ریزی و پیاده شده و همه ساله باید در یک اجتماع یکمیلیون نفری آزمایش و عملی شود.یعنی: سعادت بشر در چهار چیز است: اول: حکومت واحد جهانی، حکومت توحید و خدا پرستی تا توحید حکومت نکند هیچ حکومتی سعادت

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۱۸

بشر را تأمین نخواهد کرد.دوم: لغو تبعیضات و امتیازات پوچ و یکسان بودن همه در برابر قانون و رسیدن همه بحقوق حقّهٔ خویش. لغو ناسیونالیستی.سوم: کار هم برای خود و هم برای دیگران قانون عظیم خوردن و خوراندن که بعموم جهانیان گسترده شود. نعمت خدا برای همه باشد.چهارم: زندگی مسالمت آمیز.صلح جهانی. کوبیدن اهریمن جنگ.کعبه: یعنی اطاق مربع. بنای چهار ضلعی که نتیجهٔ نمایش آن چهار اصل فوق برای قوام زندگی سعادتمندانهٔ بشر است «جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنّاسِ».و لذاست که در ذیل آیه فرموده: «این برای آنست که بدانید خداوند بآنچه در آسمانها و زمین هست و نیز بهمه چیز داناست.

### نکاتی چند؛ ج ۶، ص: ۱۱۸

۱- کعبه و شهر مکّه و قسمتی از اطراف شهر، که حدودی مشخّص دارد حرم خوانده میشود هر که در خارج از حرام جنایتی کرد یا مخالف حکومت وقت شد یا بعللی قابل تعقیب بود و بحرم پناه برد و داخل حرم شد او در امان است نمیشود او را در آنجا تعقیب کرد و بازداشت نمود بلکه حکومت دستور میدهد تا بیشتر از حدّ متعارف بوی طعام نفروشند و آب بیشتر از حدّ ندهند و چون در اثر این تضییق از حرم خارج شود بازداشت شده، تسلیم قانون میگردد وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً آل عمران: ۹۷. گر چه ضمیر «دَخَلَهُ» راجع به بیت است ولی چنانکه گفته‌اند: همهٔ حرم مراد است.علی هذا در اسلام محل امنی وجود دارد که مخالفان حکومت‌ها و اشخاص قابل تعقیب میتوانند با پناه بردن بآنجا در کار خود نقشه‌کشی کنند و برای خود و ملّت فکر کنند و گرنه حکومتها با اختناق عجیبی که بوجود آورده و میاورند افکار همه را، حق یا باطل در مغزشان خفه خواهند کرد ولی اینگونه اشخاص

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۱۹

میتوانند بی‌آنکه نظم حرم را بهم بزنند نقشه‌های خویش را ارائه دهند لذاست که حسین بن علی علیهما السلام در زمان معاویه در

مکّه سخنرانی میکرد و از کارهای حکومت انتقاد میفرمود.و بدین جهت است که مخالفان بمکّه پناهنده میشدند عبد اللّه زبیر از دست یزید بآنجا رفت. بعضی از حاکمان ولایات در زمان علی علیه السّلام از بیت المال دزدی کرد و بآنجا گریخت و حتی حضرت ابا عبد اللّه الحسین علیه السّلام از دست حاکم مدینه بدانجا پناه برد، این یک فکر اساسی و حکم اساسی در اسلام است.هایدپارک لندن که از مصونیّت برخوردار است و احزاب میتوانند بدون مزاحمت پلیس در آنجا سخنرانی کنند و از دولت انتقاد نمایند قرنها بعد از اسلام رسمیت یافته است.۲- طواف بدور کعبه باید طوری باشد که طرف چپ طواف کننده همیشه بطرف کعبه باشد. و نیز حجر اسماعیل که دیواری هلالی شکل در کنار کعبه است باید داخل در طواف باشد بدین ترتیب طواف کعبه بشکل بیضی است نه مربع و از غرب بشرق است نه عکس آن.ناگفته نماند جهت حرکت وضعی و انتقالی زمین و جهت حرکت خورشید و سیّارات آن همه از غرب بشرق و همه در مدار بیضی حرکت میکنند. در طواف کعبه نیز اگر کسی روی بام کعبه بایستد خواهد دید که طواف کنندگان از طرف راست او میایند و بطرف چپ میروند همینطور اگر چند شب متوالی رو بجنوب ایستاده حرکت ماه را ملاحظه کند خواهد دید که ماه از طرف راست او بطرف چپ حرکت میکند (از کتاب آغاز و انجام جهان) پس حاجیان در طواف کعبه همگام با حرکت سیّارات از غرب بشرق و بیضی حرکت میکنند.۳- فرید وجدی در دائرة المعارف مادة کعب گوید: کعبه که بشکل مربع است با سنگهای سخت و کبود رنگ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۲۰

بنا شده ارتفاع آن به شانزده متر میرسد. طول دیواری که ناودان در آنست است ۱۰ متر و ۱۰ سانتیمتر و طول ضلعیکه درب کعبه در آن قرار گرفته ۱۲ متر است و درب آن از زمین ۲ متر فاصله دارد و در زاویهٔ چپ درب آن حجر الاسود در دیوار قرار گرفته بارتفاع یکمتر و نیم از زمین.در المیزان ج ۳ ص ۳۹۶ نیز این مطالب نقل شده و ظاهرا از دائرة- المعارف اخذ شده.ولی بنظر نگارنده ارتفاع کعبه کمتر از ۱۶ متر است و شاید در حدود ۸ متر باشد.ناگفته نماند: بنای کعبه چهار گوش است و هر یک از زوایای آن متوجّه یکی از جهات چهار گانه است تا امواج هوا و فشار باد موقع برخورد بآن بشکند و سبب تزلزل و ویرانی نگردد گویند: اهرام مصر نیز روی این قاعدهٔ هندسی بنا شده‌اند.۴- کعبه اولین معبد و مسجدی است که برای عبادت بنا شده إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبارَکاً وَ هُدیً لِلْعالَمِینَ آل عمران: ۹۶. قرآن مجید بنای آنرا از ابراهیم علیه السّلام یاد میکند که با فرزندش اسماعیل علیه السّلام آنرا ساخت ولی میشود از آیات استفاده کرد که کعبه پیش از ابراهیم علیه السّلام بوده و آنحضرت بر شالودهٔ اولی آنرا بنا نهاده است.کلام امیر المؤمنین در خطبهٔ ۱۹۰ نهج البلاغه (خطبهٔ قاصعه) صریح است در اینکه کعبه در زمان آدم علیه السّلام بوده است در آنجا چنین فرموده: «الا ترون انّ اللّه سبحانه اختبر الاوّلین من لدن آدم صلوات اللّه علیه الی الآخرین من هذا العالم باحجار لا تضرّ و لا تنفع و لا تسمع و لا تبصر فجعلها بیته الحرام الّذی جعله قِیاماً لِلنّاسِ ... ثمّ امر آدم و ولده ان یثنوا اعطافهم نحوه» . ولی چنانکه گفته شد قرآن عزیز رسمیّت و بنای کعبه را از ابراهیم علیه السّلام شروع کرده و ما قبل آنرا مسکوت گذارده است. وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۲۱

إِبْراهِیمَ مُصَلًّی وَ عَهِدْنا إِلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ أَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ لِلطّائِفِینَ ... وَ إِذْ یَرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ إِسْماعِیلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا بقره: ۱۲۵ و ۱۲۷. ایضا آیات سورهٔ حجّ که حاکی از بناء ابراهیم‌اند.

### کفو؛ ج ۶، ص: ۱۲۱

کفو: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ. وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ اخلاص: ۳ و ۴. کفو که بمعنی مثل، همتا و نظیر است سه جور خوانده شده.اول: بسکون فاء و همزه آخر.دوم: بضمّ فاء و واو در آخر نه همزه.سوم: بضمّ فاء و همزهٔ آخر (مجمع) و کاف در همه مضموم است

یعنی: خدا چیزی را نزاده و از چیزی زائیده نشده و هیچ چیز همتای او نبوده و نیست این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### کِفات؛ ج ۶، ص: ۱۲۱

کِفات: (بکسر کاف) أ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کِفاتاً. أَحْیاءً وَ أَمْواتاً مرسلات: ۲۵ و ۲۶. کفات بمعنی جمع و قبض است «کفت الشّیء الی نفسه: ضمّه و قبضه» در حدیث آمده: «اکفتوا صبیانکم» اطفالتان را بخودتان منضم کنید أ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کِفاتاً. أَحْیاءً وَ أَمْواتاً مرسلات: ۲۵ و ۲۶. کفات در آیه ظاهرا بمعنی فاعل و أَحْیاءً وَ أَمْواتاً مفعول آنند یعنی آیا زمین را جامع زنده‌ها و مرده‌ها قرار ندادیم که بهر دو گروه وسعت میدهد.المیزان از کافی نقل کرده: علی علیه السّلام وقت رجوع از صفّین بقبرستان نگریسته فرمود: این کفات اموات است یعنی مساکن مردگان بعد بخانه‌های کوفه نگاه کرده فرموده: «هذه کفات الاحیاء» سپس این آیه را خواند: أ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کِفاتاً. أَحْیاءً وَ أَمْواتاً.نگارنده گوید: از آیهٔ شریفه استفاده میشود که زمین تا قیامت بزندگان و مردگان کفایت خواهد کرد و برای بشر هر قدر که بیشتر باشد تنگ نخواهد شد و تأمین ارزاق را خواهد کرد.خوف از آینده و نظریّه «مالتوس» عبث است، در عین حال کثرت نسل در اسلام ممدوح است و تحدید آن

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۱۲۲

حرام نمیباشد.بعضی کفات را جمع کفت بمعنی ظرف گفته‌اند یعنی آیا زمین را ظرف زندگان و مردگان قرار ندادیم. این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است.

### کفر؛ ج ۶، ص: ۱۲۲

#### اشاره

کفر: پوشاندن. در مفردات گوید: کفر در لغت بمعنی پوشاندن شیء است. شب را کافر گوئیم که اشخاص را می‌پوشاند و زارع را کافر گوئیم که تخم را در زمین می‌پوشاند کفر نعمت پوشاندن آنست با ترک شکر، بزرگترین کفر انکار وحدانیّت خدایا دین یا نبوت است.کفران بیشتر در انکار نعمت و کفر در انکار دین بکار رود و کفور (بضمّ کاف) در هر دو.در مجمع فرموده: کفر در شریعت عبارت است از انکار آنچه خدا معرفت آنرا واجب کرده از قبیل وحدانیّت و عدل خدا و معرفت پیغمبرش و آنچه پیغمبر آورده از ارکان دین هر که یکی از اینها را انکار کند کافر است. راغب گوید: کافر در عرف دین بکسی گفته میشود که وحدانیّت یا نبوت یا شریعت یا هر سه را انکار کند.بهر حال کافر کسی است که اصول یا ضروری دین را انکار کند.کفران: چنانکه از راغب نقل شد بیشتر در انکار نعمت و ناسپاسی بکار رود فَمَنْ یَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا کُفْرانَ لِسَعْیِهِ انبیاء: ۹۴. یعنی هر که از روی ایمان اعمال شایسته را انجام دهد بسعی او ناسپاسی نیست و خدا آنرا نادیده نخواهد گرفت بلکه پاداش خواهد داد این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است در آیات وَ اشْکُرُوا لِی وَ لا تَکْفُرُونِ بقره: ۱۵۲. لِیَبْلُوَنِی أَ أَشْکُرُ أَمْ أَکْفُرُ نمل: ۴۰. مراد از کفر ناسپاسی است ایضا در وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَکَ الَّتِی فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْکافِرِینَ شعراء: ۱۹. یعنی ای موسی کردی کارت را که کردی (و قبطی را کشتی) حال آنکه بنعمت من از ناسپاسان بودی.

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۱۲۳

کَفور: (بفتح کاف) مبالغه در کفران نعمت است یعنی بسیار ناسپاس إِنَّهُ لَیَؤُسٌ کَفُورٌ هود: ۹. آن ظاهرا مصداق کفر نیز واقع میشود مثل وَ لا یُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها کَذلِکَ نَجْزِی کُلَّ کَفُورٍ فاطر: ۳۶. «کفور» جمعا ۱۲ بار در قرآن مجید آمده است.کُفُور: (بضمّ کاف) مصدر است بمعنی جحود و انکار از راغب نقل شد که در انکار دین و انکار نعمت بکار رود و جمعا سه بار در قرآن آمده

است وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنّاسِ فِي هٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبى أَكْثَرُ النّاسِ إِلّا كُفُوراً اسراء: ۸۹. ظاهرا مراد از آن انکار دینی است یعنی: از هر مثل در این قرآن آوردیم ولی بسیاری از مردم جز انکار حق نکردند ایضا فرقان: ۵۰. وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظّالِمُونَ إِلّا كُفُوراً اسراء: ۹۹.کفّار: (بفتح کاف) مبالغهٔ کافر و بقول راغب آن در افادهٔ مبالغه از کفور ابلغ است. ظاهر قرآن آنست که در کفر دین و کفر نعمت بکار رفته أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّارٍ عَنِيدٍ ق: ۲۴. در کفر دینی است وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ ابراهیم: ۳۴. ظاهرا در کفر نعمت است.کُفّار (بضمّ کاف) جمع کافر است بنظر راغب استعمال آن در منکر دین بیشتر از منکر نعمت است إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفّارٌ أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّهِ بقره: ۱۶۱.این لفظ جمعا ۲۱ دفعه در قرآن بکار رفته و همه جا مراد از آن منکرین دین است مگر در آیهٔ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفّارَ نَباتُهُ حدید: ۲۰. که مراد زارعان و کشاورزان است.کَفّارَة: مراد از کفّاره آنست که گناه را باحسن وجه میپوشاند و جبران میکند ذٰلِكَ كَفّارَةُ أَيْمانِكُمْ إِذا حَلَفْتُمْ مائده: ۸۹. آن کفّارهٔ سوگندهای شماست چون قسم خوردید مراد از آن آزاد کردن بنده یا طعام ده نفر

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۲۴

فقیر یا لباس ده نفر فقیر است. فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفّارَةٌ لَهُ مائده: ۴۵.یعنی: هر که از قصاص عفو کند آن عفو و تصدّق کفّارهٔ گناهان اوست از امام صادق علیه السّلام منقول است که بقدر عفو و بقدر جنایتی که بر او وارد شده از گناهانش آمرزیده شود همچنین است تکفیر سیّئات وَ يُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ انفال: ۲۹. مراد از آن پوشاندن و از بین بردن آثار گناهان است و در «سیّئه» گفتیم که مراد از آن در غالب آثار معاصی است رجوع شود به «سیّئه».کوافر: جمع کافره است یعنی زنان کافر و فقط یکبار در قرآن یافته است وَ لا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ وَ سْئَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ ... ممتحنه: ۱۰.یعنی: نکاح زنان کافر را نگاه ندارید بلکه آنچه از مهریّه دادهاید بگیرید و رهاشان کنید. در بارهٔ آیه در «عصم» و در «طعم» ذیل عنوان طعام اهل کتاب و زنان آنها توضیح داده شده است. کافور: در اقرب الموارد گوید: کافور عطری است از درختی که در جبال هند و چین است بدست میاید، درخت آن سایهٔ بزرگ دارد و کافور در جوف شاخهها و ترکههای آن میباشد، رنگ کافور ابتدا قرمز است و با تصعید سفید میگردد.ناگفته نماند غلاف ثمرهها و غنچهٔ آنها را نیز کافور گویند که میوه را پوشانده است. إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً. عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّهِ انسان: ۵ و ۶. «عَيْناً» را اگر بیان کافور بگیریم، نتیجه این میشود که کافور چشمهایست در بهشت یعنی: نیکوکاران میاشامند از جامی که مخلوط آن از کافور است و آن چشمهایست که بندگان خدا از آن میاشامند ظاهرا مراد از ابرار اصحاب یمین و از عباد اللّه مقرّبوناند رجوع شود به «سابقون» و «مقرّبون».شاید مراد از کافور عطر مخصوص باشد که بجام مخلوط شده و «عَيْناً» در تقدیر «من عین» است در اینصورت

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۲۵

کافور نکره است نمیشود بکافور دنیا قیاس کرد. اینک مطالبی در زمینهٔ کفر:

## کفر عنادی؛ ج ۶، ص: ۱۲۵

آیا مراد از «کفروا- یکفرون- کافرون- کفّار» آنهائی‌اند که دانسته و از روی عمد حق را پرده پوشی و انکار کرده‌اند یا بکفّاریکه عن جهل و از روی ندانستن کافراند نیز شامل میباشد؟ بعبارت دیگر آیا کافر عن عناد مورد عذاب آخرت است یا کافر عن جهل را نیز شامل است؟ناگفته نماند: این سؤال دو سؤال است.اوّل: آیا مراد از کافر کسی است که عن عناد کافر باشد یا اعمّ است؟دوم: آیا عذاب آخرت برای کافر عنادی است یا همه را شامل میباشد؟بنظر میاید: اطلاق کافر در قرآن اعمّ است و بهر دو قسم کافر شامل میباشد مثلا آیهٔ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ بقره: ۶. و نظائر آن صریحش در کفر از روی عناد و لجاجت است ایضا آیاتیکه در بارهٔ عدّهای از کفّار آمده وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ نمل: ۱۴. و یا موسی علیه السّلام بفرعون

میگفت: لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إِلّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اسراء: ۱۰۲. یا در بارهٔ اهل کتاب آمده که دانسته و روی عمد اسلام را انکار میکردند مثل وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ بقره: ۱۴۶. و نیز در بارهٔ آنها آمده وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ إِلّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ آل عمران: ۱۹. که در «خلف» و «امن» مشروحا گفته شده است.از طرف دیگر این آیات را میخوانیم لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ ... لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ مائده: ۷۲ و ۷۳ معلوم است که عدّه‌ای از آنها مطلب را میدانستند ولی برای حفظ مقام و یا عناد در برابر اسلام آنرا میگفتند ولی عدّه زیادی از آنها یقینا بدون توجّه

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۲۶

از بزرگان خود پیروی کرده و عن جهل آن عقیده را داشتند پس باطمینان میشود گفت که کفر از روی جهل و از روی عدم توجه نیز کفر است و گرنه در بارهٔ عدّهٔ بسیاری که کفر را از پدران خود بارث برده‌اند و بیسواد و بی‌توجه‌اند باید بگوئیم کافر نیستند و واسطه میان کفر و ایمانند، ایضا آیاتی نظیر هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ تغابن: ۲. وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ مائده: ۴۴. ظهورشان در اعمّ است، آنکه «ما انزل اللّه» را میدانند و با آن حکم نمیکنند و آنکه نمیدانند هر دو «بِما أَنْزَلَ اللّهُ» حکم نکرده‌اند پس کافراند.گفتیم: اگر آیات بکفّار عن جهل شامل نشود پس باید گفت مردم سه گروه‌اند: مؤمن و کافر از روی عناد و کافر از روی جهل، که واسطه است میان مؤمن و کافر. پس یا باید کافر را اعمّ بدانیم و یا قائل بواسطه شویم ولی ناگفته نماند که ظهور اکثر آیات در کفر عنادی است و در کفر از روی قصور کم استعمال شده است.امّا راجع بسؤال دوم که عذاب آخرت برای کافر عنادی است یا اعمّ میباشد؟باید دانست که کفّار عن جهل در حکم مستضعفین و یا از مصادیق مستضعفین‌اند که در «ضعف» در بارهٔ آن مفصّلا بحث کرده‌ایم و آیات عذاب شامل حال کسانی است که دانسته و از روی عناد و لجاج بحق تسلیم نشده و ایمان نمیاورند یعنی آنانکه حجّت بر آنها تمام شده و مورد تبلیغ قرار گرفته‌اند ولی انبیاء و دین را تکذیب کرده و از پیشرفت آن جلوگیری نموده‌اند.در این مطلب دو دسته آیات داریم: اول: آیاتیکه بعد از «کَفَرُوا» قید «وَ کَذَّبُوا ...، وَ صَدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللّهِ» دارند یعنی آنانکه کافر شده و حق را انکار کرده و پیامبران را تکذیب نموده‌اند و مانع پیشرفت دین شده‌اند روشن است که تکذیب و صدّ پس از

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۲۷

تبلیغ و اتمام حجّت است.دوم: آیاتیکه مطلق «کَفَرُوا» دارند در اینصورت آیات دستهٔ اول قید آیات دسته دوم و مخصص آنهااند بعضی از آیات قسم اول چنین‌اند: ۱- وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا أُولئِکَ أَصْحابُ النّارِ بقره: ۳۹.۲- إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللّهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلالًا بَعِیداً نساء: ۱۶۷.۳- وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا أُولئِکَ أَصْحابُ الْجَحِیمِ مائده: ۱۰ و ۸۶.۴- الَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللّهِ زِدْناهُمْ عَذاباً نحل: ۸۸.۵- وَ أَمَّا الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ فَأُولئِکَ فِی الْعَذابِ مُحْضَرُونَ روم: ۱۶.این قبیل آیات زیاداند و چنانکه گفتیم: تکذیب و صدّ پس از تبلیغ دین است تا کافری دین را نداند تکذیب آن نتواند و از پیشرفت آن ممانعت غیر مقدور است. آیات دستهٔ دوم نظیر این آیاتند: ۱- إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ کُفّارٌ أُولئِکَ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللّهِ ...بقره: ۱۶۱.۲- إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ اللّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ آل عمران: ۴. پس آیات مقیّد، آیات مطلق را مخصص‌اند.

**کفر بعد از ایمان چیست؟؛ ج ۶، ص: ۱۲۷**

آیاتی داریم که کفر و ایمان در آنها پی در پی آمده و هر یک جای دیگری را میگیرد مثل: ۱- کَیْفَ یَهْدِی اللّهُ قَوْماً کَفَرُوا بَعْدَ إِیمانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جاءَهُمُ الْبَیِّناتُ ... آل عمران: ۸۶.۲- إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بَعْدَ إِیمانِهِمْ ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ ...آل عمران: ۹۰.۳- إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً لَمْ یَکُنِ اللّهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ نساء: ۱۳۷.بنظر نگارنده

همانطور که در «امن» گفته شده مراد از ایمان در اینگونه آیات اعتقاد نیست و گرنه

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۲۸

چطور ممکن است که چنـد دفعه عوض شود بلکه مراد از ایمان تسـلیم بعلم است در اینصورت خیلی عادی است که انسان بعقیده و علم خود تسلیم شود سپس طغیان کند و هکذا.

### قبول عمل از کفار؛ ج ۶، ص: ۱۲۸

قبول عمل از کفاردر این زمینه مطلب مشـروحی در «عمل» و در «مستضعف» بیان شده بآنجا رجوع شود بصراحت قرآن اعمال نیکی که کافر معاند انجام میدهد مقبول درگاه خدا نیست ولی در کفّار عن جهل سخنی هست که در دو محل فوق گفته شده است.

### معتقد چرا کافر میشود؟؛ ج ۶، ص: ۱۲۸

این سـخن شایان دقت است.شخصـیکه بدین و آیات خدا معتقد است چطور کافر میشود و باعتقاد خویش تسـلیم نمیباشد آیا ممکن است انسـان بدانـد تنور پر از آتش است بـاز توی آن قـدم نهـد؟!! در جواب میگوئیم: سه صـفت زشت موجب آن میشود که انسان دانسـته و از روی علم کـافر شود و با اعتقاد بگناه و حرام بودن چیزی، آنرا انجام دهـد: ۱- تکبر و خود پسـندی. این بلائی است که مبتلا بآن، دانسته و از روی علم کافر و تارک عمل خواهد بود مثل ابلیس که بخدا و قیامت و پیامبران عقیده داشت ولی خودپسندی کار او را ساخت أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ بقره: ۳۴. و میگفت أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ اعراف: ۱۲. این مطلب مشروحا در «امن» گذشته است ایضا آیاتیکه کفر کافران را باستکبار نسبت میدهد وَ اسْتَکْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ قصص: ۳۹. این آیه در بارهٔ فرعون و فرعونیان است که معجزات موسـی علیه السّـلام را دیدند ولی: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا نمل: ۱۴. همین «علوّ» و جـاه طلبی بود که نگـذاشت از یقین خود پیروی کننـد.آنـانکه از اهـل کتاب نبوّت رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله را دانسته انکار کردند

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۲۹

بهمین درد مبتلا بودند وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ بقره: ۱۴۶.۲- حسد. این صفت زشت نیز مانند خود بینی شخص را دانسـته مرتکب کفر و گناه میکند چنانکه در قضیّهٔ حضـرت یوسف علیه السّـلام که برادرانش باو حسد ورزیدند و جریان کشتن پسر آدم برادر خویش است (مائده: ۲۷ ببعد) در آیاتیکه راجع باختلاف اهل کتاب و انکار اسلام، نازل شده کلمهٔ «بَغْیاً» بیشتر بچشم میخورد که بغی و حسد آنها را واداشته تا دانسته اختلاف کنند و حق را انکار نمایند.وَ ما تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ شوری: ۱۴.ایضا جاثیهٔ: ۱۷، بقره: ۲۱۳، آل عمران: ۱۹، یونس: ۹۰.۳- حرص. طمع و حرص صـفت مـذمومی است که شـخص را دانسـته و از روی علم بگنـاه وامیـدارد مثل حرص آدم بخوردن از شـجرهٔ منهیّه.بیشتر اهل ایمان را سـبب گناه همین حرص و طمع و عـدم قنـاعت است از حضـرت امـام حسن مجتبی علیه السّـلام منقول است: «هلاک النّاس فی ثلث: الکبر و الحسـد و الحرص. فالکبر هلاک الدّین و به لعن ابلیس. و الحرص عدوّ النّفس و به اخرج آدم من الجنّهٔ. و الحسد رائد السّوء و منه قتل قابیل هابیل».

### کافر و تارک عمل؛ ج ۶، ص: ۱۲۹

در آیـات قرآن بتـارک عمـل کافر اطلاق شـده است مثل تارک حـجّ که در بارهٔ آن آمـده: وَ مَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعالَمِینَ آل عمران: ۹۷.در بارهٔ اهل کتاب آمـده: خونهای خویش را می‌ریزیـد و عده‌ایرا از دیار خویش میرانید و ... أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتابِ وَ

تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ بقره: ۸۵.در کافی باب وجوه الکفر روایتی از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده که کفر را به پنج قسمت تقسیم کرده و فرموده: کفر در کتاب خدا بر پنج وجه است: کفر جحود و آن دو قسم است انکار ربوبیت و انکار حق بعد از علم. سوم کفران نعمت. چهارم

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۳۰

ترک مأمور به پنجم کفر برائت. چنانکه قوم ابراهیم علیه السّلام بکفّار گفتند: کَفَرْنا بِکُمْ وَ بَدا بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً حَتَّی تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ ممتحنه: ۴. که مراد از کفر برائت و بیزاری است. (خلاصهٔ روایت).

## کفر و برائت؛ ج ۶، ص: ۱۳۰

کفر گاهی بمعنی برائت و بیزاری آید مثل ثُمَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکْفُرُ بَعْضُکُمْ بِبَعْضٍ وَ یَلْعَنُ بَعْضُکُمْ بَعْضاً عنکبوت: ۲۵. طبرسی و راغب آنرا در آیه بمعنی برائت گفته‌اند یعنی روز قیامت بعضی از شما از بعضی برائت جوید و بعضی بعضی را لعن کند. ایضا آیهٔ کَفَرْنا بِکُمْ وَ بَدا بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةُ ... ممتحنه: ۴. از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده که کفر بمعنی برائت است.وَ مَنْ یَکْفُرْ بِالْإِیمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ مائده: ۵. هر کس از ایمان بیزاری جوید یا آنرا انکار کند عملش پوچ شده است.إِنِّی کَفَرْتُ بِما أَشْرَکْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ ابراهیم: ۲۲. من از آنچه مرا در آن شریک قرار دادید بیزارم این سخن شیطان است باهل عذاب در روز قیامت، ظاهرا تمام آیاتیکه در بارهٔ کفر خدایان دروغین نسبت به پیروانشان در روز قیامت آمده، همه بمعنی بیزاری است.

## کف:؛ ج ۶، ص: ۱۳۰

کف: دست. باز داشتن. راغب میگوید: کف بمعنی دست است «... کففته» یعنی: از دست او زدم و نیز او را با دست خود منع کردم. و آن در عرف بمعنی دفع است خواه با دست باشد یا نه، حتی بآنکه نابینا شده گویند: مکفوف، در مجمع آمده: کفّ در اصل بمعنی منع است مکفوف بمعنی ممنوع البصر میباشد.لا یَسْتَجِیبُونَ لَهُمْ بِشَیْءٍ إِلَّا کَباسِطِ کَفَّیْهِ إِلَی الْماءِ لِیَبْلُغَ فاهُ رعد: ۱۴.خدایان دروغین بآنها جواب نمیدهند مگر مانند کسیکه دو دستش را بطرف آب باز کرده تا آب بدهان او برسد (و نخواهد رسید) در این آیه و آیهٔ ۴۲ کهف، کفّ بمعنی دست است.فَعَجَّلَ لَکُمْ هذِهِ وَ کَفَّ أَیْدِیَ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۳۱

النّاسِ عَنْکُمْ فتح: ۲۰. خدا این غنیمت فوری را به شما داد و کفّار را از شما باز داشت وَ إِذْ کَفَفْتُ بَنِی إِسْرائِیلَ عَنْکَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَیِّناتِ مائده: ۱۱۰.یعنی بنی اسرائیل را از قتل تو باز داشتم.کافّة: مؤنّث کافّ است و نیز مذکّر آید در اینصورت تاء برای مبالغه است مثل علّامه و نسّابه یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً بقره: ۲۰۸. کافّة در آیه بمعنی جمیع و همگی است که کفّ بمعنی جمع نیز آمده «کفّ الشّیء جمعه و ضمّه» یعنی ای اهل ایمان همگی بتسلیم در آئید.وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ کَافَّةً کَما یُقاتِلُونَکُمْ کَافَّةً توبه: ۳۶. کافّه در هر دو حال است از فاعل. در مجمع فرموده بقول فراء الف و لام به «کافّة» داخل نمیشود که آن از مصادر غیر متصرّف است زیرا در موقع «معا» و «جمیعا» واقع میشود و در لازم النکره بودن مثل اجمعین است و از زجّاج نقل کرده که تثنیه و جمع در آن نیست یعنی ای مسلمانان همگی و با هم با مشرکان بجنگید چنانکه آنها همگی و با هم با شما میجنگند.وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا کَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِیراً وَ نَذِیراً سباء: ۲۸. اگر تاء کافّه برای مبالغه و خودش حال از مفعول «أَرْسَلْناکَ» باشد چنانکه راغب گفته معنی این است: ما تو را نفرستادیم مگر مانع شوندهٔ مردم از گناه در حالیکه بشیر و نذیری. دو وصف «بشیر و نذیر» نیز مؤیّد این احتمال است یعنی با بشارت و انذارت مردم را از گناه و طغیان باز میداری. و اگر قید «لِلنَّاسِ» باشد آنوقت مفید عموم رسالت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله است یعنی: ما تو را رسالت ندادیم مگر بر عموم مردم مثل وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ انبیاء:

۱۰۷.در مجمع ذیل عنوان «الاعراب» وجه اول را اختیار کرده و فرموده:

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۳۲

بقولی در کلام تقدیر و تأخیر است و تقدیر «الّا للنّاس کافّهً» است ولی در «المغنی» و نیز زمخشری آنرا از مصدر «أَرْسَلْناکَ» حال گرفته است یعنی ما تو را رسالت ندادیم مگر رسالت جامعی برای مردم.در کشّاف گفته: هر که کافّهً را از «لِلنّاسِ» حال بگیرد خطا کرده زیرا تقدیم حال بر مجرور محال است مانند تقدیم مجرور بر حرف جارّ.در تفسیر برهان دو تا روایت هست که آیه را دلیل عموم رسالت آنحضرت گرفته و «کَافَّهً» را حال از «لِلنّاسِ» دانسته. همچنین است روایات اهل سنّت، در المیزان گفته: تقدیم حال بر ذی الحال مجرور را نحاهٔ بصره منع کرده و نحاهٔ کوفه جایز میدانند.

### کفل؛ ج ۶، ص: ۱۳۲

کفل: آنچه از استعمال قرآن بدست میاید این است که کفالت راجع بر نفس و شخص است نه بر مال یعنی ضمانت و عهده‌دار بودن بانسان بعکس ضمانت که عهده‌دار بودن بر مال است مثل إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ آل عمران: ۴۴.آنگاه که تیرهای قرعه را میانداختند تا کدامشان کفالت مریم را بعهده گیرد. ایضا هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلی أَهْلِ بَیْتٍ یَکْفُلُونَهُ لَکُمْ قصص: ۱۲ و طه: ۴۰.که هر دو در بارهٔ کفالت بر موسی علیه السّلام است.کَفَّلَها زَکَرِیّا آل عمران: ۳۷. آنرا در آیه مخفف و مشدّد خوانده‌اند ولی در قرآن مشدّد است و فاعل آن «اللّه» است یعنی خدا زکریّا را بمریم کفیل کرد. و اگر مخفّف باشد یعنی: زکریّا کفالت مریم را بعهده گرفت.در آیهٔ وَ لِیَ نَعْجَهٌ واحِدَهٌ فَقالَ أَکْفِلْنِیها وَ عَزَّنِی فِی الْخِطابِ ص: ۲۳. اگر اکفال بمعنی کفیل کردن باشد پس کفالت در مال نیز بکار رفته که آن راجع به نعجه است ولی گمان بیشتر آنست که بمعنی تملیک و نصیب قرار دادن باشد چنانکه در «کفل» بکسر کاف در ذیل خواهد آمد. در اقرب الموارد اکفال را

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۳۳

تملیک نیز معنی کرده است. ظهور آیه نیز در تملیک است یعنی: این برادر من است و نود و نه بز دارد و من فقط یک بز دارم میگوید آنرا بمن تملیک نما و مرا در محاجّه غلبه کرد و اگر مراد کفالت و حفظ آن برای صاحبش بود دیگر محلی بمخاصمه نبود.کِفل: (بکسر کاف) بمعنی نصیب، بهره، چند برابر و غیره آمده است در مجمع فرموده: کفل بمعنی نصیب و از «اکتفال بعیر» مأخوذ است و آن این است که پلاسی بکوهان شتر بسته و سوار شوی در اینصورت مقداری از پشت شتر اشغال شده است و آنمقدار همان کفل و نصیب است.مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَهً حَسَنَهً یَکُنْ لَهُ نَصِیبٌ مِنْها وَ مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَهً سَیِّئَهً یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ مِنْها وَ کانَ اللّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ مُقِیتاً نساء: ۸۵. مقابلهٔ کفل با نصیب با ملاحظهٔ معنی آیه روشن میکند که کفل بمعنی نصیب است.یعنی هر که واسطه شود واسطهٔ خوبی برای او از آن بهره‌ایست و هر که واسطه شود واسطهٔ بدی برای او نیز از آن نصیبی خواهد بود خدا بهر چیز حفیظ و نگهدارنده است.این آیه صریح است در اینکه واسطه بودن در کار خوب و بد گناه و ثواب دارد.یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ... حدید: ۲۸. در مجمع و جوامع الجامع کفلین را دو نصیب فرموده یعنی خدا بشما دو بهره از رحمت خویش میدهد یکی برای ایمان برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و دیگری برای ایمان بپیامبران سلف صلوات اللّه علیهم.راغب از بعضی نقل کرده که مراد از تثنیه متوالی بودنست نه دو نابودن و خودش کفلین را رحمت دنیا و آخرت میداند.المیزان «آمَنُوا» دوم را بعد از «آمَنُوا» ی اول بمعنی ایمان تامّ و کامل گرفته و گوید: این ایمان بعد از

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۳۴

ایمان و مرتبه‌ای فوق مرتبهٔ اول است که گاهی اثرش در اثر ضعف از آن تخلف میکند و «کِفْلَیْنِ» از رحمت بدین مناسبت است.این

سخن کاملا- صحیح است ولی بنظر نگارنده مراد از کفلین پاداش دنیا و آخرت است در مقابل ایمان قوی مثل وَ آتَیْناهُ أَجْرَهُ فِی الدُّنْیا وَ إِنَّهُ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ عنکبوت: ۲۷. فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْیا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ آل عمران: ۱۴۸. فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوابُ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ نساء: ۱۳۴.

### کفیل؛ ج ۶، ص: ۱۳۴

کفیل: وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الْأَیْمانَ بَعْدَ تَوْکِیدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَیْکُمْ کَفِیلًا إِنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ نحل: ۹۱.کفیل چنانکه معلوم شد بمعنی عهده‌دار بر انسان است کسیکه با خدا عهد می‌بندد و یا بخدا سوگند یاد میکند خدا را بر خویش عهده‌دار و کفیل تعیین میکند یعنی اینکار را خواهم کرد و گر نه عهده دارم خداست و میتواند در صورت تخلّف عقوبتم کند.یعنی: چون پیمانی بستید به پیمان خدا وفا کنید و سوگندها را پس از محکم کردن نقض نکنید که خدا را بر خود کفیل قرار داده‌اید و خدا بآنچه میکنید داناست.

### کفی؛ ج ۶، ص: ۱۳۴

کفی: کفایت بمعنی بی‌نیازی است «کفی الشّیء کفایة» یعنی بواسطهٔ آن بی‌نیازی حاصل شد در مجمع آمده: «الکفایة بلوغ الغایة فی مقدار الحاجة».کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً نساء: ۶. بس است و بی‌نیاز میکند خدا در حسابگری راجع به زائد بودن و نبودن باء در فاعل «کفی» در اول باب باء صحبت شده بآنجا رجوع شود وَ کَفَی اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ احزاب: ۲۵. خدا مومنان را از جنگ کفایت کرد و بی‌نیازی بخشید که احزاب خندق را با طوفان و ایجاد رعب و کشته شدن عمرو بن عبدودّ بدست علی علیه السّلام وادار به پراکندگی و عقب نشینی کرد.

قاموس قرآن، ج ۶، ص: ۱۳۵

فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ بقره: ۱۳۷. خدا تو را از آنها کفایت میکند بتو آزاری نمیرساند خدا شنوا، داناست.

### کلؤ؛ ج ۶، ص: ۱۳۵

کلؤ: قُلْ مَنْ یَکْلَؤُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ مِنَ الرَّحْمنِ ... انبیاء: ۴۲.کلائة بمعنی حفظ و نگهداری است «کلاه اللّه: حفظه و حرسه» یعنی: بگو که شما را در شب و روز از خدا حفظ میکند اگر بخواهد عذابتان کند؟ این کلمه یکبار بیشتر در کلام خدا نیامده است.

### کلب؛ ج ۶، ص: ۱۳۵

کلب: سگ. فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ ... اعراف: ۱۷۶. حکایت او مثل حکایت سگ است که اگر بآن حمله کنی زبانش را بیرون میکند و اگر با آن کار نداشته باشی باز زبانش را بیرون میکند این جریان انشاء اللّه در «لهث» باز گو خواهد شد.مُکَلِّب (بصیغهٔ فاعل) کسی است که بسگ تعلیم شکار میدهد «کلّب الکلب: علّمه الصّید» أُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ مُکَلِّبِینَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَکُمُ اللَّهُ فَکُلُوا مِمَّا أَمْسَکْنَ عَلَیْکُمْ وَ اذْکُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَیْهِ مائده: ۴. پاکیزه‌ها بشما حلال شده و آنچه از سگهای شکاری تعلیم داده‌اید که تعلیم دهندهٔ آنها یا صاحبان شکار با سگها هستید آنچه از شکار برای شما نگه داشته‌اند بخورید و نام خدا را بر آنها بخوانید رجوع کنید به «جرح».وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصِیدِ کلمه کلبهم که راجع بسگ اصحاب کهف است چهار بار در سورهٔ کهف: ۱۸ و ۲۲. آمده است و نشان میدهد که در داستان آنها مورد اعتنا است اگر چیزی در این باره بدست آید در «کهف» انشاء اللّه خواهیم آورد. لابد سگ نیز در آنمدت با آنها بوده است.

### کلح:؛ ج ۶، ص: ۱۳۵

کلح: در صحاح گوید: کلوح آشکار شدن دندانها در عبوسی است در اقرب الموارد گفته: بقولی کلوح در اصل ظاهر شدن دندانهاست در وقت عبوسی (مانند سرهای بریان

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۳۶

شدۀ گوسفندان).در مجمع فرموده: کلوح برگشتن دو لب است ببالا و پائین تا دندانها آشکار شود پس کالح اسم فاعل از آنست تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النّارُ وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ مؤمنون: ۱۰۴. میزند آتش بچهرهایشان و آنها در آتش زشت منظران باشند (نعوذ باللّه من النار) ظاهرا مراد از کالح زشت منظری است در نهج البلاغه در وصف مردگان فرموده: «کلحت الوجوه النّواظر» خطبۀ ۲۱۹ چهره‌های با طراوت بد منظر شدند.در نهایه گوید: در حدیث علی علیه السّلام آمده «انّ من ورائکم فتنا و بلاء مکلحا مبلحا» یعنی از پس شما فتنه‌ها و بلاهائی است عبوس کننده، ناتوان کننده این کلمه تنها یکبار در کلام اللّه آمده است.

### کَلَف:؛ ج ۶، ص: ۱۳۶

کَلَف: (بر وزن فرس) در صحاح و قاموس گفته: کلف نقطه و خالی است که در پوست چهره ظاهر میشود و رنگی است میان سیاهی و سرخی و نیز سرخی تیره‌ایست که در چهره آشکار میشود و اکلف کسی است که چنان علامت دارد. راغب گوید: علّت این تسمیه آنست که شخص از آن احساس کلفۀ و مشقّت میکند.در مجمع فرموده: کلف بمعنی ظهور اثر است و الزام شاقّ را از آن تکلیف گویند که اثرش در انسان ظاهر میشود. تکلّف آنست که انسان کاریرا بمشقّت یا تصنّع انجام دهد.این یک معنی. معنای دیگر کلف، ترغیب و تحریص است چنانکه در مجمع و مفردات گفته در صحاح و قاموس آمده: «کلفت بهذا الامر» یعنی باین کار حریص شدم در قاموس افزوده: «اکلفه غیره» یعنی دیگری را بآن کار تشویق کرد. این از معنای اولی چندان دور نیست زیرا تشویق برای تن در دادن بکار شاقّ است.در نهایه گوید: «الکلف: الولوع بالشّیء مع شغل قلب و مشقّة».اکنون باید دید تکلیف بمعنی الزام بعمل شاقّ است یا تحبیب و

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۳۷

تحریص بآن. طبرسی فرموده: «التّکلیف الالزام الشّاقّ» همچنین است قول صحاح و قاموس. در المنار گوید: «الالزام بما فیه کلفة» بنظر نگارنده بعید نیست که بمعنی تحریص و ترغیب باشد مخصوصا در تکالیف دینی و قرآن.لا يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها بقره: ۲۸۶. خدا کسی را تکلیف نمیکند مگر بقدر قدرت او بی‌آنکه عسر و حرجی باشد مراد از «وسع» همۀ طاقت و قدرت نیست و گرنه معنی آیه این میشود خدا تا آخرین قدرت شخص او را تکلیف میکند و این حرج و عسر است حال آنکه فرموده وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ حجّ: ۷۸.بلکه وسع آنست که انسان کاری را بدون عسر و حرج انجام دهد چنانکه در المنار گفته است.تعبیر فوق چندین دفعه در آیات قرآن مجید تکرار شده است: بقره: ۲۳۳ و ۲۸۶، انعام: ۱۵۲، اعراف: ۴۲ مؤمنون: ۶۲، طلاق: ۷. و این یک قاعدۀ کلی اسلامی است و چون کار بحرج رسید تکلیف ساقط یا عوض میشود.قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ ص ۸۶. متکلّف کسی است که چیزی را با مشقّت و تصنع بر خود تحمیل کند با آنکه اهلش نیست یعنی: بگو من بر رسالت خویش مزدی از شما نمیخواهم و در حمل بار رسالت تصنّعی ندارم و آنرا از خود نساخته‌ام بلکه «إِنْ هُوَ إِلّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ. وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ».

### کَلّ:؛ ج ۶، ص: ۱۳۷

کَلّ: (بفتح کاف) أَحَدُهُمٰا أَبْکَمُ لٰا یَقْدِرُ عَلیٰ شَیْءٍ وَ هُوَ کَلٌّ عَلیٰ مَوْلٰاهُ نحل: ۷۶. کلّ بمعنی ثقل و سنگینی است «کلّ عن الامر» کار بر او سخت شد و بکار بر نخواست «کلّ لسانه» زبانش سنگین شد سخن گفتن نتوانست یعنی: یکی از آندو لال مادر زاد است و بچیزی قادر نیست و بر مولای خویش سنگینی و وبال است این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### کُلّ:؛ ج ۶، ص: ۱۳۷

کُلّ: (بضمّ کاف) اسمی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۳۸

دلالت بر استغراق دارد، دائم الاضافه است خواه مضاف الیه در لفظ باشد یا در تقدیر، بنکره و معرفه اضافه میشود، معنای تمام، همه و جمیع میدهد إِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ بقره: ۲۰. خدا بر همه چیز توانا است وَ لٰا تَبْسُطْهٰا کُلَّ الْبَسْطِ اسراء: ۲۹.دست را باز مکن تمام باز کردن.در اقرب الموارد گوید: گاهی برای تکثیر و مبالغه آید مثل تُدَمِّرُ کُلَّ شَیْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهٰا احقاف: ۲۵.ولی ظاهرا در آیه برای استغراق است یعنی هلاک میکند هر چیزی را که بر آن بگذرد.و چون ماء مصدری بآن لاحق شود معنی تکرار و «هر وقت» میدهد، کُلَّمٰا دَخَلَ عَلَیْهٰا زَکَرِیَّا الْمِحْرٰابَ وَجَدَ عِنْدَهٰا رِزْقاً آل عمران: ۳۷.هر وقت زکریّا در محراب پیش مریم آمد نزد وی روزیی یافت.

### کلالة:؛ ج ۶، ص: ۱۳۸

کلالة: وَ إِنْ کٰانَ رَجُلٌ یُورَثُ کَلٰالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِکُلِّ وٰاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ کٰانُوا أَکْثَرَ مِنْ ذٰلِکَ فَهُمْ شُرَکٰاءُ فِی الثُّلُثِ ... نساء: ۱۲.در مجمع فرموده: کلالة در اصل بمعنی احاطه است تاج را از آن اکلیل گویند که سر را احاطه میکند و از آنست کلّ که عدد را احاطه میکند، پس کلاله آنست که نسبت اصلی را احاطه کرده زیرا نسب اصلی پدر و مادر و فرزندان است و در ذیل آیهٔ ۱۷۶ سورهٔ فوق فرموده: کلالة نامی است برای برادران و خواهران و از امامان ما علیهم السلام نقل شده، پدران و فرزندان را لصیق میّت گوئیم که بشخص متوفی ملاصق‌اند، خواهران و برادران را کلاله گویند که در اطراف میّت قرار دارند و او را احاطه کرده‌اند.ایضا در ذیل آیهٔ فوق فرموده: از ائمّهٔ ما علیهم السلام نقل شده که کلالهٔ برادران و خواهرانند در این آیه مراد آنهائی هستند که برادر و خواهر مادری‌اند و مراد از آن در آخر سوره آنهائی‌اند که پدر و مادری و یا

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۳۹

پدری باشند. «کلالة» در آیه مصدر و در موضع حال و «کان» تامّه است و بعید نیست که کلالة تمیز باشد معنی آیه چنین میشود: اگر مردی کلاله دار ارث برده شود یا زنی همان طور، و برای آن مرد یا زن برادری یا خواهری است (مادری) برای هر یک از آنها یک ششم مال است و اگر بیشتر از یک نفر شدند آنها در ثلث مال بالسویّه شریکند.این آیه چنانکه گفته شد در بارهٔ خواهران و برادران مادری میّت است. و آیهٔ زیر در بارهٔ پدر و مادریها و پدریهاست.یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللّٰهُ یُفْتِیکُمْ فِی الْکَلٰالَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَهٰا نِصْفُ مٰا تَرَکَ وَ هُوَ یَرِثُهٰا إِنْ لَمْ یَکُنْ لَهٰا وَلَدٌ فَإِنْ کٰانَتَا اثْنَتَیْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثٰانِ مِمّٰا تَرَکَ وَ إِنْ کٰانُوا إِخْوَةً رِجٰالًا وَ نِسٰاءً فَلِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ نساء: ۱۷۶. یعنی: از تو فتوی میخواهند بگو خدا در کلاله بشما فتوی میدهد: اگر مردی بمیرد که فرزند (و پدر و مادر) ندارد و او را خواهری است (پدر و مادری یا فقط پدری که حکم مادری در آیهٔ اول گذشت) نصف مال برای آن خواهر است و اگر همان خواهر بمیرد و فرزند (و پدر و مادر) نداشته باشد همهٔ مال برای برادر اوست، و اگر دو تا خواهر باشند دو ثلث مال برای آنهاست و اگر برادران و خواهران بودند هر مرد حصه‌اش برابر دو زن است.بنا بر آنچه گفته شد کلاله وصف وارث است که محیط بر میّت‌اند ولی در لغت وصف میّت آمده در قاموس گفته: «الکلالة من لا ـ ولد له و لا ـ والد» در

مفردات نقل کرده از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از کلالهٔ پرسیدند فرمود: کسی است که مرده و فرزند و پدر و مادر ندارد، «من مات و لیس له ولد و لا والد» و هر دو قول صحیح است و کلاله مصدری است جامع به وارث

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۴۰

و موروث.

## کلّا؛ ج ۶، ص: ۱۴۰

کلّا: حرف ردع و ردّ است برای ابطال قول قائل. در اقرب الموارد گوید: در نزد نحویّون جز ردع معنای دیگری ندارد و در کلیّات گفته: گاهی بمعنی حقّا آید نه ابطال کلام قائل مثل کَلّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغی. أَنْ رَآهُ اسْتَغْنی علق: ۶ و ۷. لازم بود در اینصورت اسم باشد ولی گفته‌اند: در اینصورت نیز حرف است.رَبِّ ارْجِعُونِ. لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحاً فِیما تَرَکْتُ کَلّا إِنَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها ... مؤمنون: ۱۰۰. در این آیه شخص بهنگام مرگ میگوید: خدایا برگردانیدم تا عمل صالح کنم در ردّ این سخن آمده کلّا یعنی نه اگر بر گردد کار نیکو نخواهد کرد.در بعضی از آیات کلّا در ردع و ابطال مطلب ما قبل نیست در اینصورت میتوان گفت که معنای آن حقّا است چنانکه از کلیّات ابو البقاء نقل گردید مثل عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ. کَلّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغی. أَنْ رَآهُ اسْتَغْنی علق: ۵- ۷. یعنی: حقّا که انسان چون خودش را بی‌نیاز دید طغیان میکند در مجمع آنرا حقّا گفته ولی زمخشری و بیضاوی گفته‌اند: ردع کسی است که طغیان و کفران نعمت کرده، این در ما قبل ذکر نشده ولی کلام بآن دلالت میکند.ابن هشام در معنی علاوه از ردع سه معنی دیگر برای آن نقل میکند.اول: حقّا که قول کسائی و پیروان اوست.دوم: الاء استفتاحیّه که عقیدهٔ ابی حاتم و تابعان اوست.سوم: حرف جواب بمنزلهٔ «ای» و «نعم» آنگاه قول دوم را اختیار کرده است علی هذا معنی کَلّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغی این میشود حقّا یا بدان یا آری انسان طغیان میکند.در آیاتیکه «کلّا» در ابطال قول سابق نیامده میشود بیکی از معانی سه گانه باشد، این کلمه ۳۳ بار در کلام اللّه مجید آمده است.

## کلم؛ ج ۶، ص: ۱۴۰

### اشاره

کلم: راغب میگوید: کلم تأثیری

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۴۱

است که با چشم یا گوش درک شود کلام با گوش و کلم (زخم) با چشم درک میشود «کلّمته» یعنی باو زخمی زدم که اثرش ظاهر شد.در مجمع فرموده: کلم بمعنی زخم است و معنای اصلی آن تأثیر میباشد کلم (زخم) اثری است دلالت بر زخمزن دارد و کلام اثری است دلالت بر معنی دارد. ظاهرا کلام راغب نیز بکلام مجمع راجع است.در شرح جامی گوید: علّت این تسمیه آنست که کلمه و کلام در نفوس و اذهان اثر میکند مانند زخمها در اجسام.پس منطوق انسان را از آنجهت کلمه و کلام گویند که در اذهان اثر میگذارند بواسطهٔ دلالت بر معانی خود.تکلیم و تکلّم هر دو بمعنی سخن گفتن است و در اولی مفعول منظور است بخلاف دومی مثل وَ کَلَّمَ اللّهُ مُوسی تَکْلِیماً نساء: ۱۶۴. خدا با موسی بطور مخصوصی سخن گفت.و مثل لا یَتَکَلَّمُونَ إِلّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ نباء: ۳۸. سخن نمیگویند مگر آنکه خدا اذنش داده است.

## کلمه در قرآن؛ ج ۶، ص: ۱۴۱

کلمه در قرآن بچند معنی آمده است: ۱- لفظ و سخن. یَحْلِفُونَ بِاللّهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ توبه: ۷۴. که مراد کلام کفر آمیز است کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ یَقُولُونَ إِلّا کَذِباً کهف: ۵.۲- عیسی علیه السّلام إِنَّمَا الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللّهِ وَ کَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلی مَرْیَمَ نساء: ۱۷۱. إِنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ آل عمران: ۴۵. ظاهرا عیسی علیه السّلام از آنجهت کلمهٔ خوانده شده که وجودش اثر بخصوصی بود از جانب خدا، گر چه مخلوق همه کلمات اللّه‌اند ولی این عنایت در اثر بی‌پدر بودن در عیسی علیه السّلام بیشتر است. بعضی گفته‌اند: علت این تسمیه آنست که آنحضرت در اثر کلمهٔ «کُنْ» از جانب خدا «فَیَکُونُ» شده است ولی کلمهٔ «کُنْ»

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۴۲

در بارهٔ همه است إِنَّما قَوْلُنا لِشَیْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ نحل: ۴۰. در بارهٔ آدم آمده خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ آل عمران: ۵۹. ولی بآدم کلمه اطلاق نشده است اقوال دیگری نیز در این باره هست که باید در کتب دیگر دید در المنار چهار وجه و در مجمع وجوهی نقل شده است.معنی آیهٔ اول: مسیح عیسی بن مریم فقط پیامبر خدا و اثر خداست که بوجود مریم انداخته و در وجود او قرار داده است.آیهٔ دوم: ای مریم خدا بتو مژده میدهد اثری و فرزندی که از جانب خدا بتو داده میشود نام مبارکش عیسی است پسر مریم.در آیهٔ أَنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ اللّهِ آل عمران: ۳۹.مجموع مفسّران گفته‌اند مراد از «کلمهٔ» عیسی است یعنی ای زکریّا خدا بتو مژده میدهد یحیی را که تصدیق کنندهٔ کلمه‌ای از جانب خداست در اینصورت یحیی از مبشّران عیسی علیهما السلام بوده است، فقط ابو عبیده قائل است که مراد از «کلمهٔ» کتاب یا وحی است (المنار و مجمع).۳- وعده. وَ ما کانَ النّاسُ إِلّا أُمَّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ فِیما فِیهِ یَخْتَلِفُونَ یونس: ۱۹.مراد از «کلمهٔ» در اینجا چنانکه گفته‌اند وعده است و مراد از وعده چنانکه در المیزان آمده وَ لَکُمْ فِی الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ بقره: ۳۶. است که خدا بهنگام هبوط آدم این وعده و این مهلت را داده است و گرنه لازم بود که در اختلاف امّت اهل باطل از بین بروند در المنار گفته مراد از کلمهٔ آیهٔ ۹۳ سورهٔ یونس است که فرموده: إِنَّ رَبَّکَ یَقْضِی بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فِیما کانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ که خدا قضاوت در اختلاف را بروز قیامت موکول فرموده است در آیات: انعام: ۱۱۵، اعراف: ۱۳۷، یونس: ۳۳ هود: ۱۱۰. و سایر آیات نیز

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۴۳

کلمه بمعنی وعده است النهایه بعضی در وعدهٔ عذاب و بعضی در وعدهٔ رحمت و بعضی در وعدهٔ مهلت مثل أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَیْهِ کَلِمَةُ الْعَذابِ ... زمر: ۱۹. که صریح در وعدهٔ عذاب است.در آیهٔ وَ لَوْ لا کَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ شوری: ۲۱. ظاهرا مراد وعدهٔ تأخیر عذاب است.وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ زخرف: ۲۸. در ما قبل این آیه قول ابراهیم علیه السّلام ذکر شده که به بت‌پرستان فرمود: إِنَّنِی بَراءٌ مِمّا تَعْبُدُونَ ظاهر آنست که «هاء» در «جعلها» راجع ببرائت است و برائت از بتها عبارت اخرای توحید میباشد یعنی: خدا برائت از شرک را در فرزندان ابراهیم همیشگی فرمود تا آنها بتوحید برگردند.فَأَنْزَلَ اللّهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْوی وَ کانُوا أَحَقَّ بِها وَ أَهْلَها ... فتح: ۲۶. جمهور مفسّران آنرا کلمهٔ توحید و بعضی سکینه گفته‌اند، المیزان بعید نمیداند روح ایمان باشد که بتقوی امر میکند.بعید نیست که بگوئیم «التقوی» بیان کلمهٔ است و اطلاق کلمه بر آن بدین لحاظ است که تقوی اثری است در قلب یعنی: خدا آرامش خویش را بر رسول و مؤمنان نازل فرمود و تقوی را ملازم آنها کرد آنها بتقوی لایق و اهل آن بودند.

## کلمات در قرآن؛ ج ۶، ص: ۱۴۳

کلمات نیز مانند کلمه در قرآن کریم مصادقی دارد: ۱- جمع کلمه و الفاظ فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ بقره: ۳۷. کلماتیکه آدم و زنش از خدا اخذ کرده و خدا را با آنها خواندند و خدا توبه‌شان را قبول کرد ظاهرا همان است که

در آیهٔ ۲۳ اعراف آمده قالا رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ.عیاشی چهار حدیث در این باره

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۴۴

نقل کرده در دو حدیث کلمات نظیر آیهٔ اعراف است و چهارم از علی علیه السّلام است که فرمود: کلماتیکه آدم از خدا اخذ کرد گفت: «یا ربّ اسئلک بحقّ محمّد لمّا تبت علیّ» خدا فرمود: محمد را از کجا دانستی؟ گفت: او را آنگاه که در جنّت بودم در سراپردهٔ اعظم تو نوشته دیدم.در مجمع نقل شده: آدم دید در عرش اسمائی معظّم و مکرّم نوشته شده است از آن نامها پرسید گفته شد: اینها نامهای کسانی است که بهترین خلق در نزد خدااند، نامها عبارت بودند از: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین، آدم با آنها بخدا متوسّل شد تا خدا توبهٔ او را پذیرفت.ناگفته نماند: مانعی نیست که آدم نامهای مقدس پنج تن علیهم السلام را با کلمات آیهٔ فوق بزبان آورده باشد.۲- موجودات. قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً کهف: ۱۰۹. آیهٔ زیر از این آیه روشنتر است وَ لَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ لقمان: ۲۷.آنچه بنظر میاید این است که مراد از «کلمات» در هر دو آیه موجودات و مخلوقات خداست، هر فرد فرد موجود اثری از خداست، مرکّب بودن دریا برای نوشتن شمارش آنها اشاره است باینکه بشر از تعداد و شمارش مخلوقات خداوند عاجز است چنانکه از شمارش نعمتهای خدا، وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها ابراهیم: ۳۴. ولی بی‌نهایت بودن مخلوقات را نمیرساند، شاید اطلاق کلمه بمخلوق از آنجهت باشد که مخلوقات دلالت بر وجود خدا دارند مثل دلالت کلمه بر معنایش.قطع نظر از موجودات منظومهٔ شمسی برای نمونه کافی است بدانیم که کهکشان ما همان راه شیری در آسمان محتوی صد میلیارد ستاره است و در میدان نفوذ تلسکوب پنج

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۴۵

متری چند میلیارد کهکشان مجزّا وجود دارد و در فاصلهٔ ۸۵ میلیون سال نوری کهکشانهای دیگری کشف کرده‌اند که هر یک دارای میلیاردها ستاره‌اند آنوقت ملاحظه فرمائید مخلوقات خدا چه قدر و تا کجااند (سبحان من خلق العالم) و حتی اگر ذرّات آب دریا با خود آن نوشته شود بخودش هم کفایت نخواهد کرد کجا مانده بموجودات دیگر. از اینجا است که «لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی».معنی آیهٔ اول: بگو اگر برای شمردن مخلوقات پروردگارم دریا مرکّب بود هر آینه پیش از تمام شدن موجودات دریا تمام میشد و اگر دریای دیگری مانند آنرا بکمک میاوردیم باز تمام میشد.آیهٔ دوم: اگر همهٔ درختان روی زمین قلم بودند و دریا با هفت دریای دیگر مرکّب میبود (در شمارش مخلوقات خداوندی دریاها تمام میشدند ولی) مخلوقات خدا تمام نمیشد حقّا که خدا عزیز و حکیم است.هفت دریا برای مثال است نه اینکه مثلا هشت دریا کفایت میکرد.در مجمع ذیل آیهٔ اول کلمات را: آنچه خدا از کلام و حکمتها در قدرت دارد و در ذیل آیهٔ دوم مقدورات و معلومات خداوند گرفته که با کلمات تعبیر آورده میشوند.در المیزان آمده: خدا با دهان سخن نمیگوید قول خدا همان فعل خداست، فعل خدا کلمه خوانده میشود که بر وجود خدا دلالت دارد.. و از این معلوم میشود هر چه بوجود میاید و هر واقعه‌ای که بوجود میپیوندد از این حیث که دالّ بر خداست کلمه خوانده میشود، در ذیل آیهٔ دوم نظیر این سخن را گفته و علت تمام نشدن کلمات را غیر متناهی بودن آنها دانسته است. ولی چنانکه گفتیم از آیات غیر متناهی بودن کلمات استفاده نمیشود مگر آنکه مراد از آنها مثل قول مجمع مقدورات خداوند باشد.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۴۶

وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً ... بقره: ۱۲۴.راجع باین آیه در «عهد» مشروحا سخن گفته‌ایم، کلماتیکه ابراهیم علیه السّلام با آنها امتحان شده در آنجا گفته‌ایم که ظاهرا قربانی اسماعیل، اسکان دادن خانواده‌اش در سرزمین خالی مکّه و نظیر آنهاست و علت اطلاق کلمات بر آنها بنظر من آنست که دلالت بر ثبات و استقامت آنحضرت داشتند.وَ أُوذُوا حَتّی أَتاهُمْ نَصْرُنا وَ لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِ اللَّهِ انعام: ۳۴.لَهُمُ الْبُشْری فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَةِ لا تَبْدِیلَ لِکَلِماتِ اللَّهِ یونس: ۶۴. ظاهرا

مراد از کلمات در اینگونه آیات وعده‌های خداست.

### کلام و کلم؛ ج ۶، ص: ۱۴۶

کلام در استعمال قرآن مطلق سخن و دستور است وَ قَدْ کانَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَسْمَعُونَ کَلامَ اللَّهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ بقره: ۷۵. إِنِّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النَّاسِ بِرِسالاتِی وَ بِکَلامِی اعراف: ۱۴۴.میشود گفت: کلام در این آیه مصدر است یعنی من تو را برگزیدم بدستورهای خودم و بسخن گفتنم با تو.کلم بفتح کاف و کسر لام جمع کلمه است و چهار بار در قرآن آمده و شامل اسم و فعل و حرف است و بکمتر از سه کلمه اطلاق نمیشود إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ فاطر: ۱۰.

### کِلْتا؛ ج ۶، ص: ۱۴۶

کِلْتا: کلا و کلتا دو اسمانـد در لفظ مفرد و در معنی تثنیه اولی تأکید مذکّر و دومی تأکید مؤنّث باشد و دائم الاضافه‌اند کِلْتَا الْجَنَّتَیْنِ آتَتْ أُکُلَها کهف: ۳۳. إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ کِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ اسراء: ۲۳. هر یک فقط یکبار در کلام اللّه آمده‌اند.

### کَمْ؛ ج ۶، ص: ۱۴۶

کَمْ: لفظی است بر دو وجه آید یکی خبریّه که مفید کثرت است دیگری استفهامیّه بمعنی چقدر و ایّ عدد.کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ دخان: ۲۵: چه بسا باغها و چشمه‌ها که گذاشتند و رفتند کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۴۷

مِنْ قَرْنٍ ص: ۳.در جوامع الجامع ذیل آیهٔ أَ لَمْ یَرَوْا کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ یس: ۳۱. فرموده اصل در «کم» استفهام است، در کم استفهامیّه گوئیم: «کم مالک» مال تو چقدر است در معنی میان کم خبری و استفهامی پنج فرق ذکر کرده است. در آیهٔ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ کهف: ۱۹. «کم» برای استفهام است.

### کمل؛ ج ۶، ص: ۱۴۷

کمل: کمال و کمول بمعنی تمام است در صحاح و قاموس گفته: «الکمال: التّمام» میشود گفت: کمال وصفی است بالاتر از تمام، مثلاـ تمام انسان آنست که اعضایش ناقص نباشد و کمال انسان آنست که بعضی از اوصاف حمیده را هم داشته باشد مثل علم و شجاعت لذا در قاموس آمده: «کمّله: اتمّه و اجمله» در مصباح گفته: «کمل» آنگاه گویند که اجزائش تمام و محاسنش کامل باشد.ولی ظاهرا این فرق در همه جا نیست بلکه اغلب کمال بمعنی تمام است. وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُکَبِّرُوا اللَّهَ بقره: ۱۸۵. تا عدّهٔ روزهائی را که روزه نگرفته‌اید تمام کنید (و روزه بگیرید) و خدا را بزرگ بدانید.فَصِیامُ ثَلاثَةِ أَیَّامٍ فِی الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ بقره: ۱۹۶. این ده روز روزه وظیفهٔ کسی است که قدرت قربانی ندارد. بنظر المیزان قید «کامِلَةٌ» برای آنست که سه روز و هفت روز هر یک حکم مستقلّی است و هفت روز تمام کنندهٔ سه روز نیست بلکه کامل کنندهٔ آنست.علی هذا کمال در آیه وصفی است ما فوق تمام و گرنه سه روز و هفت روز هر یک بنوبت خود تمام‌اند.الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ... برای مزید توضیح لازم است این آیه را با صدر و ذیل آن نقل کنیم: حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِیرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَیْرِ اللَّهِ بِهِ ... ذلِکُمْ فِسْقٌ الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۴۸

أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ مائده: ۳.اگر از این آیه الْيَوْمَ يَئِسَ تا دِيناً برداشته شود ضرری بحکم آیه و مضمون آن ابدا نخواهد داشت و اینطور میشود ذلِكُمْ فِسْقٌ ... فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ یعنی میته، خون، گوشت خوک و ... بر شما حرام شد و آنها فسقاند ولی هر که در قحطی مضطرّ شد مانعی ندارد که بخورد.در سورهٔ بقره نظیر این آیه آمده بدون الْيَوْمَ يَئِسَ ... دِيناً و آن این است إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ بقره: ۱۷۳. و نیز سورهٔ نحل: ۱۱۵.از اینجاست که در المیزان گوید: آنچه گفته شد نتیجه میدهد که «الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ ... دِيناً» کلام معترضی است در وسط این آیه قرار گرفته و آیه در دلالت و بیانش احتیاجی بآن ندارد، خواه بگوئیم از اول نزول در وسط آیه نازل شده یا بگوئیم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داده در وسط آیه بنویسند یا بگوئیم در وقت تألیف قرآن آنرا در وسط آیه قرار داده‌اند زیرا هیچ یك از این احتمالات در جملهٔ معترضه بودن آن اثری ندارد ... نگارنده گوید: مؤیّد این مطلب آنست که در روایات و تفاسیر از نزول مستقلّ آن سخن گفته‌اند بدون آنکه نظری بصدر و ذیل آیه داشته باشند. مثلا واحدی در اسباب النزول از طارق بن شهاب از عمر بن الخطاب نقل کرده که «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ » ...در عصر روز عرفه که روز جمعه بود نازل گردید ایضا بخاری و ترمذی در صحیح خود کتاب تفسیر و نیز در تفسیر ابن کثیر و المنار و تفسیر خازن.همه در بارهٔ نزول مستقلّ آیه بحث کرده‌اند.نتیجه اینکه: نزول مستقلّ این آیه حتمی است و بودنش در ضمن آیهٔ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۴۹

۳ مائده بعلت یکی از سه وجه است که از المیزان نقل گردید.ناگفته نماند: بشهادت روایات فریقین این آیه در غدیر خم نازل گردید پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السّلام را بخلافت منصوب فرمود در مجمع البیان آنرا از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده است.سبط ابن جوزی آنرا در تذکره از ابو هریره و ابن کثیر در تفسیر خود از طبری از ابو سعید خدری و ابو هریره نقل میکند. بگمان من نقل اینکه نزول آیه در عرفه بوده تحریفی است که از اثر جعل معاندین اهل بیت علیهم السلام بوجود آمده تا جائیکه سبط ابن جوزی احتمال داده که آیه دو دفعه نازل شده هم در عرفه و هم در غدیر خمّ. بهر حال رجوع شود به الغدیر جلد اول که در آن از ۱۶ کتاب از کتب معتبر اهل سنت نقل کرده و در مراجعهٔ ۱۱ کتاب المراجعات فرموده: در باب ۳۹ و ۴۰ غایهٔ المرام شش روایت از اهل سنّت در این باره نقل شده است.

### کَمّ:؛ ج ۶، ص: ۱۴۹

کَمّ: (بفتح اول) پوشاندن. «کمّ الشّیء کمّا: غطّاه و ستره» کمّ (بکسر کاف) غلافی است که گل یا میوه را میپوشاند جمع آن در قرآن اکمام است. راغب گوید: کمّ بضمّ اول قسمتی از آستین پیراهن است که دست را میپوشاند و بکسر آن غلافی است که میوه را میپوشاند.فِيها فاكِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذاتُ الْأَكْمامِ رحمن: ۱۱. مراد از فاکهه میوه‌ای غیر از خرماست و مراد از اکمام غلافهائی است که خرما در آن میشود یعنی در زمین میوه‌هائی است و نخل غلافدار.إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَكْمامِها وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ فصلت: ۴۷. علم قیامت راجع بخداست میوه‌ها جز بعلم او از غلافهایشان در نیایند و مادگان جز بعلم او حمل بر ندارند و نگذارند. این کلمه تنها دو بار در قرآن آمده است.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۵۰

### کَمَه:؛ ج ۶، ص: ۱۵۰

کَمَه: وَ أَبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أَحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللّهِ آل عمران: ۴۹. کمه کوری و نیز معیوب شدن چشم است «کمه کمها: عمی و صار اعشی» اکمه بمعنی کور مادرزاد و نیز بمعنی کور است. برص بمعنی پیسی است یعنی باذن خدا کور مادرزاد و پیس را شفا میدهم و مردگان را زنده میکنم. ایضا وَ تُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِی مائده: ۱۱۰. هر دو آیه در خصوص معجزات عیسی علیه السّلام است و دو بار بیشتر در قرآن مجید یافته نیست.

### کند؛ ج ۶، ص: ۱۵۰

کند: إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ عادیات: ۶. کنود یعنی بسیار ناسپاس «ارض کنود» زمینی است که چیزی نمی‌رویاند «کند النّعمهٔ کنودا: کفرها» یعنی حقّا که انسان بپروردگارش بسیار ناسپاس است. این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

### کَنْز؛ ج ۶، ص: ۱۵۰

#### اشاره

کَنْز: گنج و مال اندوخته. «کنز المال کنزا: جمعه و ادّخره و دفنه فی الارض» راغب گوید: کنز گذاشتن مال رویهم و محفوظ داشتن آنست و اصل آن از «کنزت التّمر فی الوعاء» است یعنی خرما را در ظرف محفوظ داشتم. در مصباح گفته: «الکنز: المال المدفون» همچنین است عبارت صحاح و قاموس در مجمع فرموده کنز در اصل چیزی است که رویهم انباشته شود.ظاهرا فقط انباشته شدن در آن ملحوظ است اعمّ از آنکه مدفون باشد یا محفوظ زیرا هر دو در قرآن آمده است مثل: وَ أَمَّا الْجِدارُ فَکانَ لِغُلامَیْنِ یَتِیمَیْنِ فِی الْمَدِینَهِٔ وَ کانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُما کهف: ۸۲. که غرض کنز مدفون است و مثل لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَکٌ هود: ۱۲. که پول اندوخته است یعنی چرا پول انباشته و بسیاری بر او نازل نشده یا چرا فرشته‌ای با او نیامده است؟وَ کُنُوزٍ وَ مَقامٍ کَرِیمٍ شعراء: ۵۸. و مالهای اندوخته و مکان خوشایند.

### کنز حرام؛ ج ۶، ص: ۱۵۰

وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَٔ

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۱۵۱

وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ. یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ توبه: ۳۴ و ۳۵. از این دو آیه چند مطلب بدست میاید: ۱- ذخیره کردن مال حرام است و ظاهرا اختصاصی بطلا و نقره ندارد تکیه بذهب و فضّه بعلت پول رائج بودن آندو در عصر نزول قرآن است پس نمیشود مال را اندوخت و بی- مصرف گذاشت.۲- باید مال را در سبیل اللّه خرج کرد، سبیل اللّه هر کاری است که نفع عموم در آن باشد از قبیل جهاد، ترویج دین، امر بمعروف، ساختن پلها، راهها، بیمارستانها و ... مؤمن واقعی و انسان کامل آنست که مازاد خویش را با ایمانی پر شور و عشق فراوان در راه تأمین عموم که همان سبیل اللّه است مصرف کند تا همه از مواهب خدا بسعادت رسند. ۳- رکود و تجمّع سرمایه در اسلام ممنوع است و باید در راههای مشروع آنرا بجریان انداخت تا مانند رودخانهٔ بزرگی باشد که به جویهای کوچک منقسم شده و مزارع بیشماری را آبیاری می‌نماید نه اینکه در پس سدّی عظیم رویهم انباشته و بی‌مصرف بماند.۴- مأمور باجراء این دستور در مرحلهٔ اول خود مردمانـد و در صورت تخلف حاکم شرع میتواند رأسا در آن اقدام نماید تا مردم را از بدبختی و گنج داران را از عذاب و تبهکاری برهاند.۵- این حکم بدان معنی نیست که اسلام مالکیت فردی را لغو میکند بلکه با حفظ اصل

مالکیّت فردی از تجمّع جلوگیری کرده و جامعه را بتعدیل سوق میدهد. مالیکه برای تأمین زندگی مردم آفریده شده تجمّع و بیهوده ماندن آن بر خلاف غرض خدائی است.۶- از آیه همینقدر استفاده میشود:

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۵۲

که کنز و زراندوزی حرام و انفاق فی سبیل اللّه لازم است و سرمایه داری بشکل منفور امروز که اکثریت محروم و اقلیّتی بی‌فایده کامران باشند و نیز بانکداری در اسلام ممنوع است ولی کمّ و کیف پیاده کردن آن بعهدهٔ حکومت اسلامی است.

## نظری بروایات؛ ج ۶، ص: ۱۵۲

۱- در مجمع ذیل آیهٔ فوق از علی علیه السّلام نقل شده: اضافه از چهار هزار (درهم) کنز است خواه زکاتش داده شود یا نه و کمتر از آن نفقه و خرج خود انسان است «ما زاد علی اربعهٔ آلاف فهو کنز ادّی زکوته او لم یؤدّ و ما دونها نفقهٔ» . ۲- در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام نقل است: کنز آن است که از دو هزار درهم متجاوز باشد «انّما عنی بذلک ما جاوز الفی درهم» . ۳- در صافی از آنحضرت منقول است: خدا ذخیره کردن طلا و نقره را حرام کرده و بانفاق آن در راه خدا دستور داده است «انّ اللّه حرّم کنز الذّهب و الفضّهٔ و امر بانفاقه فی سبیل اللّه» . مضمون این سه حدیث آنست که مرد کامل لازم است مازاد خویش را در راه خدا و تأمین مردم انفاق کند همینقدر که احساس کرد بیشتر از هزینهٔ خویش در آمد دارد بفکر زر اندوزی نیافتد بلکه غرضش آن باشد که مقداری از حوائج عموم را در راه رضای خدا برطرف نماید.طبرسی در ذیل آیه فرماید: اکثر مفسران بر آنند که مراد از «وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ» مانعان زکوهٔ از این امّتاند ولی بهتر آنست که بر عموم حمل شود.ایضا گوید: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منقول است که فرمود: هر مالیکه زکوتش داده نشود کنز است هر چند آشکار باشد و هر مالیکه زکوتش داده شود کنز نیست هر چند در زمین مدفون باشد.این روایت در وسائل از امالی شیخ از حضرت رضا از پدرانش از رسول خدا صلوات اللّه علیهم نقل شده

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۵۳

ولی سند صحیحی ندارد و با عموم آیه مخالف است.ایضا در وسائل از امالی از حضرت صادق علیه السّلام در ضمن خبری نقل شده: هر که درهم و دینار بیشتر بدست آورد و زکوتش را بدهد بر او پاک و خالص است.شاید منظور از روایت آنست که بقیّه را کنز نکرده بلکه در حوائج خویش مصرف میکند زیرا در ذیل آن فرموده: هر که بیشتر بدست آورد و بخل ورزد و حق خدا را ادا نکند و از آن ظرف اتّخاذ کند او کسی است که وعید خدا بر او ثابت است که فرموده: یَوْمَ یُحْمیٰ عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ ... ندادن زکوهٔ و اتخاذ آنیه از مصادیق کنز است (بنا بر این روایت).در کافی باب الکبائر حدیث ۲۴ که امام صادق علیه السّلام کبائر را بر عمرو بن عبید بیان فرموده از جمله میفرماید: «و منع الزّکوهٔ المفروضهٔ لانّ اللّه یقول فَتُکْویٰ بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ» در این روایت منع زکوهٔ از مصادیق کنز شمرده شده نه اینکه کنز منحصر بدان است.

## کنس:؛ ج ۶، ص: ۱۵۳

کنس: فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ. الْجَوارِ الْکُنَّسِ تکویر: ۱۵ و ۱۶. کنس بمعنی نهان شدن است «کنس الظّبی کنوسا: تغیّب و استتر فی کناسه» آهو در نهانگاه خویش پنهان شد رجوع شود به «خنس». این کلمه فقط یکبار در کلام اللّه آمده است.

## کنن:؛ ج ۶، ص: ۱۵۳

کنن: کنّ (بفتح اول) و کنون بمعنی پوشاند و محفوظ داشتن است «کنّ الشّیء کنّا و کنونا: ستره فی کنّه و غطّاه و اخفاه» کنّ (بکسر کاف) آنست که چیزی در آن محفوظ گردد، جمع آن اکنّهٔ و اکنان است.وَ رَبُّکَ یَعْلَمُ ما تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما یُعْلِنُونَ

قصص: ۶۹. خدایت میداند آنچه را که سینه‌هاشان مخفی میدارد و آنچه را که آشکار میکنند. راغب میگوید «کننت» مخصوص است بآنچه با لباس یا با خانه و غیر آن مستور گردد و «اکننت» بآنچه در نفس

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۵۴

مستور میگردد وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ فِیما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ أَوْ أَکْنَنْتُمْ فِی أَنْفُسِکُمْ بقره: ۲۳۵. هر دو آیه در بارهٔ مستور در نفس است.وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْجِبالِ أَکْناناً نحل: ۸۱. اکنان غارها و گودالهائی است که انسان با پناه بردن بآنها از باد و باران و حیوانات محفوظ مانده و بهره‌های دیگر از آنها می‌برد.وَ جَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ < أَکِنَّةً >أَنْ یَفْقَهُوهُ انعام: ۲۵. اکنّه جمع کنّ است بمعنی ظرف و غلاف و آنچه چیزی در آن مستور میشود یعنی بر قلوب آنها پرده و سرپوشها قرار دادیم از اینکه قرآن را بفهمند.وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِینٌ. کَأَنَّهُنَّ بَیْضٌ مَکْنُونٌ صافات: ۴۸ و ۴۹. مکنون بقول طبرسی بمعنی محفوظ از هر شیء است: در نزد اهل بهشت زنانی است سیمین تن درشت چشم گوئی تخم نهفته و محفوظند تخم تا در زیر مرغ است سفید برّاق و با صفا است در وصف غلمان و خدمتکاران بهشتی آمده: کَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَکْنُونٌ طور: ۲۴. گوئی مروارید مستور و نهفته‌اند وَ حُورٌ عِینٌ. کَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ واقعهٔ: ۲۲ و ۲۳.إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ. فِی کِتابٍ مَکْنُونٍ واقعهٔ: ۷۷ و ۷۸. ظاهرا مراد از کتاب مکنون امّ الکتاب است که قرآن از آن نازل گردیده وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ زخرف: ۴.

### کهف:؛ ج ۶، ص: ۱۵۴

#### اشاره

کهف: غار وسیع. و اگر کوچک باشد بآن غار گویند نه کهف. چنانکه در قاموس و مجمع است ولی راغب آنرا مطلق غار گفته است در عبارت صحاح، قاموس، مصباح و اقرب قید «المنقور» ذکر شده یعنی غار کنده شده. از این بنظر میاید که کهف غار طبیعی نیست. این لفظ شش بار در قرآن مجید آمده و همه در سورهٔ کهفند.

### اصحاب کهف؛ ج ۶، ص: ۱۵۴

#### اشاره

داستان اصحاب کهف در قرآن ماجرای چند نفر جوان موحّد است که نور ایمان در قلبشان تابیده و از

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۵۵

میان قوم بت پرست خویش بیرون رفته و در غاری بفکر استراحت دراز کشیدند و مدّت سیصد و نه سال خفته و بعد بیدار شدند در اثر احساس گرسنگی یکی را بشهر فرستادند تا طعامی خریده بیاورد، و چون از خواب گران خویش بی‌خبر بودند بفرستاده گفتند: بمردم شناسائی نده، او چون بشهر آمد پول سیصد سال قبل را نشان داد، دکاندار از وی خواست بگوید که آن پول را از کجا در آورده است بالاخره خواب طولانی آنها هم بخودشان و هم بمردم روشن گشت، سپس در همان غار مردند و بیاد آنها مسجدی بالای غارشان بنا نمودند.این ماجرا در سورهٔ کهف از آیه ۹ تا ۲۶ نقل شده است اینک اول بآنچه از آیات روشن میشود می‌پردازیم سپس بکلمات دیگری اشاره خواهیم کرد: ۱- قرآن کار ندارد که اصحاب کهف چه نام داشتند، در کدام شهر بودند، غارشان در کجاست، پادشاه آن عصر کدام کس بود، این جریان در کدام تاریخ بوقوع پیوسته است و ... زیرا اینها مطمح نظر دین نمیباشد بلکه منظور علت وقوع آن و نتیجهٔ حاصله از آنست.۲- علت این واقعه قطع نظر از اینکه خدا بدان وسیله آنها را نجات داد یکی این

بود که خودشان مدّت طولانی خواب را بدانند ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى لِما لَبِثُوا أَمَداً: ۱۲. سپس آنها را بیدار کردیم تا روشن کنیم کدام یک از دو دسته مدت توقفشانرا شمرده است مراد از «الحزبین» خود خواب رفتگان‌اند که در مدّت خواب خویش منازعه میکردند، بقرینهٔ آیهٔ وَ کَذلِکَ بَعَثْناهُمْ لِیَتَسائَلُوا بَیْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ قالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ : ... ۱۹. بنظر میاید و اللّه العالم این جوانان موحّد دربارهٔ معاد تاریکیهائی در دل داشته‌اند که نتوانسته‌اند درست بدان جواب پیدا کنند این سؤال در

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۵۶

ما بین خود و بالاخره روشن شدن اینکه سیصد و نه سال خفته و بعد بیدار گشته‌اند عقدهٔ دلشان را از بین برده است و گرنه خفتن سیصد سال و بیدار شدن فقط برای «أَحْصى لِما لَبِثُوا» بودن بعید بنظر میاید. علت دیگر آن بود که اهل آن زمان بمعاد اعتقاد پیدا کنند و در آن نزاعی نداشته باشند وَ کَذلِکَ أَعْثَرْنا عَلَیْهِمْ لِیَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السّاعَةَ لا رَیْبَ فِیها إِذْ یَتَنازَعُونَ بَیْنَهُمْ أَمْرَهُمْ : ...۲۱. از این فهمیده میشود که اهل آن زمان در امر معاد نزاع داشتند و این برای آن بوده که بثبوت معاد کمکی کند.۳- خلاصهٔ ماجرا در این سه آیه است إِذْ أَوَی الْفِتْیَةُ إِلَی الْکَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً وَ هَیِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً. فَضَرَبْنا عَلَی آذانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً. ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى لِما لَبِثُوا أَمَداً ۱۰- ۱۲.معلوم میشود که از ترس قوم خویش و از ترس حکومت بغار پناه برده و از خدا مدد خواسته‌اند، خداوند آنها را بخواب و بی‌خبری محضی فرو برده تا راحت شوند و نجات یابند و سپس بیدارشان فرموده است.۴- اینک آیات بعدی را بررسی میکنیم: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدیً.وَ رَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً: ۱۳- ۱۴.آنها جوانانی بودند که بخدا ایمان آوردند و خدا بهدایتشان افزود، از جملهٔ رَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا فَقالُوا ... استفاده کرده‌اند که آنها در پیش حکمران برخاسته و بی‌پروا اظهار عقیده کرده‌اند و آن در اثر اطمینانی بوده که خدا در دلشان قرار داده بود.و از این بنظر میاید که از خواص پادشاه و نزدیکان او بوده‌اند.هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۵۷

لَوْ لا یَأْتُونَ عَلَیْهِمْ بِسُلْطانٍ بَیِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللّهِ کَذِباً. وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما یَعْبُدُونَ إِلَّا اللّهَ فَأْوُوا إِلَی الْکَهْفِ یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ : ... ۱۵- ۱۶. معلوم میشود که در میان خود بگفتگو پرداخته و قوم خویش را تخطئه کرده‌اند و «اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» میرسانـد که حساب خویش را از قوم جدا کرده و قیام خویش را بر علیه آنها اعلام داشته‌اند و از «فَأْوُوا إِلَی الْکَهْفِ» بنظر میاید که مورد تهدید قرار گرفته و قرار گذاشته‌اند که بغاری پناه برند و در آن مخفی گردند و چون کهف معرّف بلام است ظاهر آنست که پیش از فرار غاریرا که معروفشان بود در نظر گرفته‌اند.۵- وَ تَرَی الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَتَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْیَمِینِ وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ وَ هُمْ فِی فَجْوَةٍ مِنْهُ ذلِکَ مِنْ آیاتِ اللّهِ ... وَ تَحْسَبُهُمْ أَیْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمِینِ وَ ذاتَ الشِّمالِ وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصِیدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً: ۱۷- ۱۸.یعنی: می‌بینی که آفتاب در وقت طلوع از غارشان بطرف راست میل میکند و بهنگام غروب از آنها بطرف چپ مایل میشود (آفتاب بآنها نمیتابید ولی نورش ببدن آنها میرسید) و آنها در غار در فراخنای بودند و این از آیات خدا بود (که اگر آفتاب بر بدنشان میتابید و یا در فراخنای نبودند در آن وضع باقی نمی‌ماندند).آنها را بیدار پنداشتی ولی در خواب بودند، بدنشان را براست و چپ بر میگردانـدیم و سگشان بازوهای خویش را بر آستانهٔ (غار) گشوده بود اگر بر آنها مشرف میشدی فرار میکردی و سرا پایت پر از ترس میشد.از این دو آیه روشن میشود: اولا: کهف رو بجنوب بوده و اگر رو بشرق یا رو بغرب بود آفتاب وقت طلوع و غروب مستقیم بـدرون آن میتافت و اگر رو بشمال بود اصلا آفتاب نمیدید.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۵۸

ثانیا: ظاهرا چشمهایشان باز مانده بود که شخص از دیدن آنها تصوّر میکرد بیدارند و یا پلک میزنند و دست و پایشان را طوری حرکت میدادهاند که بیننده خیال میکرده بیدارند ولی آنها در خواب بودند.ثالثا: بطور طبیعی براست و چپ میگردیدند و بدین جهت از پوسیدن مصون میگشتند و اگر یکطرف بدنشان پیوسته در زمین بود حتما میپوسید.رابعا: سگشان بازوهای خود را در آستانهٔ غار گشوده بود، بنظر میاید که سگشان نیز در آنحالت بخواب رفته بود و در طول آنمدت در آستانهٔ غار بود. طبرسی از حسن مفسّر نقل کرده که سگ ۳۰۹ سال بدون طعام و شراب و بی‌آنکه بپا خیزد یا بخوابد در آستانهٔ غار ماند. نگارنده گوید سه قسمت اول را میشود از آیه استفاده کرد ولی اینکه سگ در این مدت نخوابید بدون دلیل است.مکرّر نقل کرده‌اند که پادشاه بت پرست در تعقیب آنها بیرون شد و دید در غار خفته‌اند و گفت درب غار را مسدود کنند تا غار قبرشان گردد ولی از آیه بنظر میاید که این مطلب بی‌اساس است و گرنه وجهی بر بودن سگ در آستانه نبود و ظاهر آنست که سگ همانطور در آستانه بوده و خداوند نگذاشته در طول آنمدّت کسی بآنجا راه یابد و از جملهٔ «لَوِ اطَّلَعْتَ» بنظر میاید: در محلی از غار بودند که احتیاج ببالا شدن و مشرف شدن داشته، بهر حال وضع خفتنشان و شاید بلند شدن موها و ناخنهاشان موحش بود که بیننده را پر از رعب میکرد و شاید آن یکی از علل دور بودن مردم از آنها بوده است.خامسا: اعتنا بسگشان جای دقّت است که چهار بار در ضمن آیات نقل شده آیا از این جهت است که چون سگ هم با آنها در آنمدت بوده و مانند آنها خوابش از خوارق عادت بود؟! یا اینکه وجود سگ در میان آنها حتمی بوده لذا ذکر شده است؟باحتمال نزدیک بیقین وجه اول

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۵۹

معتبر است و سگ یکی از ماندگان و خواب رفتگان در آنمدت بوده است.آیهٔ زیر مطلب را هر چه بیشتر روشن میکند سَیَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ. وَ یَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَیْبِ وَ یَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ: ۲۱. این آیه تقریبا صریح است که سگ نیز در آنمدت مانند آنها بخواب رفته و مانده بود و اگر چند روزی دم غار بوده و از بین رفته بود دیگر لزومی نداشت که مصرّانه در ردیف آنها قرار گیرد.۶- وَ کَذلِکَ بَعَثْناهُمْ لِیَتَسائَلُوا بَیْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ قالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هذِهِ إِلَی الْمَدِینَةِ فَلْیَنْظُرْ أَیُّها أَزْکی طَعاماً فَلْیَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْیَتَلَطَّفْ وَ لا یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً. إِنَّهُمْ إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ أَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً. ۱۹- ۲۰.از این دو آیه بدست میاید: اولا: علت بیدار کردن آنها یکی این بود که بدانند مدت خوابشان چقدر بوده؟ در بند «۲» راجع بآن صحبت شد.ثانیا: بنظر میاید مقداری پس از طلوع آفتاب بغار رسیده و وقت عصر بیدار شده‌اند لذا فکر کرده‌اند اگر یکشب گذشته باشد پس یکروز خفته‌اند و اگر یک شب نگذشته پس مقداری از روز را که فاصلهٔ قبل از ظهر و عصر باشد در خواب بوده‌اند.ثالثا: طول مدت خواب را ابتدا اصلا ندانسته‌اند زیرا زمان در خواب محسوس نیست و فکر کرده‌اند که شهر همان، پادشاه همان، و مردم همانند لذا بفرستاده که برای طعام میرفت گفته‌اند: خودش را ناشناس کند و مکان و جریان آنها را بکسی روشن نکند که در آنصورت یا سنگسارشان میکنند و یا به بت‌پرستی میکشانند. غافل از اینکه: آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. ۷- وَ کَذلِکَ أَعْثَرْنا عَلَیْهِمْ لِیَعْلَمُوا

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۶۰

أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَیْبَ فِیها إِذْ یَتَنازَعُونَ بَیْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا ابْنُوا عَلَیْهِمْ بُنْیاناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قالَ الَّذِینَ غَلَبُوا عَلی أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیْهِمْ مَسْجِداً: ۲۱.یعنی: اهل شهر را بر جریان آنها واقف کردیم تا بدانند که وعدهٔ خدا حقّ و آخرت حتمی است این ماجری آنوقت بود که آنها در کار معاد با هم منازعه میکردند، گفتند: بنائی بر آنها بسازید ولی آنها که اکثریّت داشته و غالب بر امر بودند گفتند: بر آنها مسجدی بنا خواهیم کرد.بروشنی فهمیده میشود که: چون یکی از آنها با پول موجود برای طعام خریدن آمده قضیّه کشف شده و مردم دانسته‌اند که اینها چند قرن پیش خفته و بیدار شده‌اند لذا بباب کهف جمع شده و خواسته‌اند آنها را دیدار کنند ولی آنها پس از دانستن اینکه صدها سال در خواب بوده‌اند و فعلا علائم عوض شده نه آنمردم مانده‌اند و نه آن پادشاه

و نه آن شرک بلکه فعلا اکثریت در دین آنها هستند، آنگاه چند ساعت بیش زنده نمانده و همگی مرده‌اند.اهل شهر پس از مرگ آنها اختلاف کرده عده‌ای که چیزی دستگیرشان نشده گفته‌اند: بنائی بر قبر آنها بسازید پروردگارشان بحال آنها داناتر است ولی اکثریت که از آن بهره برده و آنرا حلّی بر تنازع معاد دانسته و از جانب خدا میدانستند گفتند: بیاد جریان آنها مسجدی بنا نهیم که در آنجا خدا یاد شود.۸- سَیَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَ یَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَیْبِ وَ یَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما یَعْلَمُهُمْ إِلّا قَلِیلٌ : ... ۲۲.آیه دربارهٔ اختلاف در عدد آنها است که بعضی خواهند گفت: سه نفر بودند چهارمی سگشان بود، بعضی خواهند گفت پنج نفر بودند ششمی سگشان بود این هر دو قول رجم بغیب و بدون دلیل است و خواهند گفت:

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۶۱

هفت نفر بودند هشتمی سگشان بود بگو خدایم بعدد آنها داناتر است و نمیداند آنرا مگر اندکی از مردم.میشود گفت که آنها هفت نفر بوده‌اند زیرا پس از نقل سه نفر بودن و پنج نفر بودن فرموده «رَجْماً بِالْغَیْبِ» و با این جمله آندو را ردّ کرده بعد هفت بودن را ذکر کرده است.و نیز در دو جملهٔ «ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ» و «خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ» و او نیامده ولی در «سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ» و او ذکر شده یعنی عطف هشتمی بر هفت حتمی است.در کشاف گوید: اگر بگوئی: این چه «واو» ی است که بر جملهٔ سوم داخل شده و بر اوّلی و دوّمی داخل نشده؟گویم: آن همان واوی است که داخل میشود بجمله‌ایکه صفت نکره است چنانکه داخل میشود بحالیکه از معرفه حال است در مثل «جاءنی رجل و معه آخر» و «مررت بزید و فی یده سیف» و از همان است آیهٔ وَ ما أَهْلَکْنا مِنْ قَرْیَةٍ إِلّا وَ لَها کِتابٌ مَعْلُومٌ.فائدهٔ این واو تأکید لصوق صفت بموصوف و دالّ بر آنست که این اتصّاف امری ثابت است.و این واو اعلام میکند که صاحبان قول اخیر آنرا از روی علم و اطمینان قول اخیر آنرا از روی علم و اطمینان نفس گفته‌اند و مرجوم بظنّ نیستند ... ابن عباس رضی اللّه عنه گفته: چون واو گفته شد عدد تمام شد و شمردنیکه قابل اعتنا باشد نماند و ثابت گردید که آنها هفت نفر بودند و هشتمی سگشان بود حتمی و ثابت (تمام شد).۹- وَ لَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِینَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً. قُلِ اللّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا لَهُ غَیْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ : ... ۲۵- ۲۶.صراحت آیه میرساند که مدّت خوابشان ۳۰۹ سال بوده است و راجع بقمری و شمسی بودن حساب آن و روایتی که از علی علیه السّلام نقل شده در «تسع» مشروحا سخن گفته‌ایم.

## زمان واقعه؛ ج ۶، ص: ۱۶۱

تقریبا یقینی است که زمان واقعهٔ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۶۲

اصحاب کهف در فاصلهٔ بعد از میلاد مسیح و قبل از بعثت حضرت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود پادشاهی که از ترس او بغار پناه بردند دقیانوس یا ذوقیوس یا دسیوس نام داشته که از ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی سلطنت داشته و با آنکه پادشاهی با تدبیر بوده با نصاری بد رفتاری میکرده است.

## کهف در کجا بوده؟؛ ج ۶، ص: ۱۶۲

قول مشهور این است که غار اصحاب کهف در نزدیکی شهر افسوس واقع است.افسوس چنانکه در قاموس کتاب مقدس گفته: از شهرهای معروف آسیای صغیر بود قریب بدهنهٔ رود کایستر تقریبا در ۴۰ میلی جنوب شرقی ازمیر.در المیزان گفته: شهری است

خرابه و قدیمی واقع در مملکت ترکیه در ۷۳ کیلومتری شهر ازمیر و غار در مسافت یک کیلومتری آن در کوهی بنام «ینایر داغ» در نزدیکی قریهٔ «ایا صولوک» واقع است. بقول بعضی در دو فرسخی افسوس واقع شده و غار معروف هنوز بصورت زیارتگاه است و دارای احترام میباشد.ولی المیزان کهف افسوس را قبول ندارد و گوید: آن چنانکه گفته‌اند غار وسیعی است و صدها قبر دارد و در آن بطرف شمال شرقی است و در آن اثری از مسجد یا صومعه و یا کلیسا نیست و آن در نزد نصاری از همه معروفتر است و در عدّه‌ای از روایات مسلمین نیز آمده است.علّت عدم قبول المیزان چند چیز است از جمله اینکه باب این کهف رو بشمال شرقی است و در آن آفتاب نمی‌تابد حال آنکه آیهٔ وَ تَرَی الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ چنانکه گذشت دلالت دارد که در غار بطرف جنوب بوده است از جمله اینکه در آنجا اثری از مسجد و صومعه و کلیسا وجود ندارد حال آنکه قرآن فرموده لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیْهِمْ مَسْجِداً.توفیق الحکیم یکی از نویسندگان

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۶۳

مشهور عرب نمایشنامه‌ای نوشته بنام «اهل الکهف» این کتاب بوسیلهٔ آقای ابو الفضل طباطبائی با یک مقدمهٔ تاریخی بفارسی ترجمه شده و در مقدمهٔ آن گوید: شهر افهزو یا افهزوس که در نزد عربها معروف بافسوس است در فلسطین واقع بود در نزدیکی کوه آنشیلوس که غار معروف اصحاب کهف در آن است.بنا بر این غار اصحاب کهف در فلسطین میباشد.در المیزان آمده: در فاصلهٔ هشت کیلومتری عمّان پایتخت اردن دهی است بنام رجیب و در نزدیکی آن غاری است که در کوه کنده شده رو بجنوب، اطراف آن از شرق و غرب باز است و شعاع آفتاب بر آن میافتد در داخل غار سکّوئی است سه متر در دو متر و نیم و در غار چند تا قبر هست بصورت قبور بیزانسی گویا هشت یا هفت‌اند و بر دیوارهای آن نقوش و خطوطی است بخطّ یونانی قدیم و ثمودی که خوانده نمیشود و نیز نقش سگی هست که با رنگ سرخ رنگ آمیزی شده و بالای غار آثار صومعه بیزانسی هست که کاوشها و آثار کشف شده دلالت دارند بر اینکه آن صومعه در زمان پادشاهی جوستینوس اوّل بنا شد که از ۴۱۸ تا ۴۲۷ میلادی پادشاهی کرده و آثار دیگری دلالت دارد که صومعه بعد از اسلام بمسجد مبدّل شده است.این کهف پیوسته متروک بود تا ادارهٔ آثار باستانی اردن در کاوش و تحقیق آن همّت گماشت، و اماراتی بدست آمد که کهف مذکور در قرآن همین است ... شهر عمّان بنا شده در جای شهری بنام «فیلادلفیا» که یکی از شهرهای- مشهور قبل از اسلام بود، آن شهر و حوالی آن از اوّل قرن دوم میلادی تا فتح فلسطین بدست مسلمین، تحت استیلاء روم بود.حقّ این است که مشخّصات غار اصحاب کهف بر غار رجیب انطباقش از دیگری بیشتر است.

## منابع غیر اسلامی؛ ج ۶، ص: ۱۶۳

این قضیّه قطع نظر از قرآن مجید در منابع اسلامی و غیر اسلامی نقل شده است طالب تفصیل به المیزان و مقدّمه

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۶۴

نمایشنامهٔ توفیق الحکیم که اشاره شد و بسایر موارد رجوع کند. رهنما در ترجمه قرآن آنرا تحت عنوان هفت خفته از ادوارد مونته و از دائرهٔ المعارف بریتانیکا ذیل کلمهٔ «هفت خفته» نقل کرده است در مقدّمهٔ نمایشنامهٔ فوق گفته: قدیمترین اثری از این داستان یک متن سریانی است که به نثر و نظم نوشته شده ... که قدیمترین آن اکنون در موزهٔ بریتانیا موجود و به اواخر قرن ششم اسلامی مربوط میباشد.

## آخرین سخن؛ ج ۶، ص: ۱۶۴

دربارهٔ تقریب این واقعه مطالب خوبی از قبیل مقایسه بخواب شش ماهه خزندگان و امکان انجماد زندگان و بیدار کردن آنها پس از سالها و غیره گفته شده که نقل آنها از حوصلهٔ این کتاب خارج است یک کلمه عرض میکنیم که این واقعه محال عقلی نبوده و از قدرت خدای متعال بدور نیست.

### کهل:؛ ج ۶، ص: ۱۶۴

کهل: طبری فرموده: کهل ما بین جوانی و پیری است و از آنست «اکتهل النّبت» یعنی علف بلند و قوی شد، بقولی کهولت رسیدن بسنّ چهل و سه سالگی است. وَ یُکَلِّمُ النّاسَ فِی الْمَهْدِ وَ کَهْلًا وَ مِنَ الصّالِحِینَ آل عمران: ۴۶. یعنی در گهواره و در بزرگی با مردم سخن گوید و از شایستگان است این آیه و آیهٔ إِذْ أَیَّدْتُکَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُکَلِّمُ النّاسَ فِی الْمَهْدِ وَ کَهْلًا مائده: ۱۱۰ هر دو دربارهٔ عیسی علیه السّلام است و دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است، سخن گفتن آنحضرت در گهواره در سورهٔ مریم مذکور میباشد.

### کهن:؛ ج ۶، ص: ۱۶۴

کهن: فَذَکِّرْ فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِکاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ طور: ۲۹. وَ لا بِقَوْلِ کاهِنٍ قَلِیلًا ما تَذَکَّرُونَ حاقّه: ۴۲.راغب گوید: کاهن کسی است که از اخبار گذشتهٔ مخفی از روی ظنّ خبر میدهد و عرّاف آنست که از اخبار آینده همینطور خبر میدهد و چون این دو صناعت مبنی بر ظنّ است که گاهی درست و گاهی نادرست در میاید لذا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر که پیش عرّافی یا کاهنی بیاید و قول او را

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۶۵

تصدیق کند بآنچه بر ابا القاسم نازل گشته کافر شده است «مَنْ اتی عَرّافا اوْ کاهِناً فَصَدَّقَهُ بِما قالَ فَقَدْ کَفَرَ بِما انْزِلَ عَلی ابی الْقاسِم» اقرب الموارد این فرق را از کلیّات ابو البقا نقل کرده و گوید: در تعریفات کاهن آنست که از آینده خبر میدهد و مدّعی علم اسرار و مطالعهٔ غیب است.طبرسی در ذیل آیهٔ اوّل فرموده: کاهن کسی است که مدعی علم غیب است با استخدام جنّ. ابن اثیر در نهایه گفته بعضی از کاهنان عرب میگفتند که جنّ اخبار غیب را بآنها میرساند.شیخ انصاری در مکاسب محرّمه در مسأله کهانت فرموده: آنچه از اکثر علما در تعریف کاهن نقل شده همانست که در قواعد گفته: کاهن کسی است که رفیقی از جنّ دارد و باو اخبار میاورد.بنظر نگارنده غرض قرآن از کاهن همین معنی است نه آنکه راغب گفته و در جای دیگر آمده وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیاطِینُ. وَ ما یَنْبَغِی لَهُمْ وَ ما یَسْتَطِیعُونَ شعراء: ۲۱۰ و ۲۱۱.معنی آیهٔ اول: تذکّر بده که تو بواسطهٔ وحی خدا نه کاهنی که گفتار خویش را از جنّ گرفته باشی و نه مجنونی که لا عن شعور سخن بگوئی.این لفظ تنها دو بار در قرآن آمده است.

### کهیعص:؛ ج ۶، ص: ۱۶۵

کهیعص: کهیعص. ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّکَ عَبْدَهُ زَکَرِیّا مریم: ۱ و ۲. این کلمه که از پنج حرف تلفیق شده در اوّل سورهٔ مریم قرار گرفته است در «عسق» دربارهٔ آن و سایر حروف مقطّعه بتفصیل سخن گفته‌ایم.در تفسیر برهان از اکمال الدین صدوق نقل شده که سعد بن عبد اللّه قمی محضر حضرت حسن عسکری علیه السّلام رسید خواست مسائلی از آنحضرت سئوال کند امام فرمود از نور چشم من (حضرت مهدی صلوات اللّه و سلامه علیه) بپرس سعد گفت: یا بن رسول اللّه از تأویل کهیعص با خبرم فرما، آنحضرت فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداوند بنده‌اش زکریّا را

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۶۶

بآن واقف کرد، سپس بر محمد صلّی اللّه علیه و آله حکایت فرمود بدین بیان که زکریّا از خدا خواست نامهای پنج تن را باو بیاموزد، جبرئیل آمد و تعلیم کرد، زکریا هر وقت محمد، علی، فاطمه و حسن را یاد میکرد غصّه‌اش برطرف میشد و چون حسین را یاد مینمود گریه گلوگیرش میکرد و دلش می‌لرزید، روزی گفت خدایا چرا در ذکر چهار اسم غصّه‌ام زدوده شده و در ذکر حسین اشکم روان میگردد و لرزهٔ دلم بالاـ میگیرد؟خدا از ماجرای حسین بوی خبر داد و فرمود: کهیعص. کاف اسم کربلا، هاء هلاک و شهادت عترت رسول صلّی اللّه علیه و آله، یاء یزید لعنه اللّه و او ظالم حسین است، عین عطش آنحضرت و صاد صبر او میباشد الخ.در صافی آنرا از کمال الدین نقل کرده و گوید در مناقب نیز نظیر آن نقل شده است.در جامع الرواهٔ اردبیلی از نجاشی نقل شده که گوید: سعد بن عبد اللّه رحمه اللّه امام عسکری علیه السّلام را ملاقات کرده، و دیدم بعضی از اصحاب ما این سخن را تضعیف میکنند که او آنحضرت را دیده باشد و گویند ملاقات او آنحضرت را حکایت جعلی است.در نقد الرجال پس از این نقل فرموده: شیخ طوسی سعد بن عبد اللّه را در ضمن اصحاب حضرت عسکری علیه السّلام ذکر کرده و فرموده: معاصر آنحضرت بوده است. سپس او را در باب آنانکه از ائمه روایت نکرده‌اند ذکر کرده است.نگارنده گوید: منعی نیست که ماجرای کربلا از بطون معانی کهیعص بوده باشد.در مجمع نقل کرده که امیر المؤمنین علیه السّلام در دعایش میگفت: «اسئلك یا کهیعص» از این بنظر میاید که آن اشاره باسماء حسنی است از قبیل کافی، هادی، و غیره. و اللّه العالم.

### کوب:؛ ج ۶، ص: ۱۶۶

کوب: کاسه. جام یَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ. بِأَكْوابٍ وَ أَبارِيقَ وَ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۶۷

كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ واقعهٔ: ۱۷ و ۱۸. اکواب جمع کوب است راغب گوید: کوب بمعنی کاسهٔ بی‌دستگیره است یعنی جام طبرسی ذیل آیهٔ فوق کوب را از قتاده جام نقل کرده و ابریق را کوزهٔ گردندار و دستگیره‌دار گفته است.معنی آیه: غلامان جاویدان بر آنها میگردند با جامها و بطریها و شرابی از معین، اکواب چهار بار در قرآن آمده زخرف: ۷۱، واقعهٔ: ۱۸، انسان: ۱۵، غاشیه: ۱۴.

### کاد:؛ ج ۶، ص: ۱۶۷

کاد: از افعال مقاربه و بمعنی نزدیکی است «کاد یفعل» یعنی نزدیك است بکند و هنوز نکرده اسمش مرفوع و خبرش منصوب باشد وَ كادُوا يَقْتُلُونَنِي اعراف: ۱۵۰ نزدیک بود مرا بکشند.راغب گفته اگر حرف نفی با آن باشد اشاره است که چیزی واقع شده ولی نزدیک بود که واقع نشود مثل فَذَبَحُوها وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ بقره: ۷۱ یعنی آنرا ذبح کردند و نزدیک نبودند که بکنند (باکراه و ناراحتی انجام دادند) و مثل أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لا يَكادُ يُبِينُ زخرف: ۵۲.در قاموس گوید: کاد بمعنی اراده آید إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكادُ أُخْفِيها طه: ۱۵. یعنی قیامت آمدنی است میخواهم آنرا مخفی دارم و مثل «عرف ما یکاد منه» یعنی آنچه از او اراده میشود دانسته است. در اقرب الموارد آنرا از معانی «کاد» شمرده است در صحاح نیز آنرا از بعضی نقل کرده است.این معنی مورد تصدیق طبرسی است و در ذیل آیهٔ فوق آنرا اراده معنی کرده و گوید: ثعلب گفته این اجود اقوال و قول اخفش است.ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراها نور: ۴۰.بعضی‌ها گفته‌اند «یکد» در آیه صله و زاید است و تقدیر آن «لم یرها» است چنانکه در قاموس و اقرب هست در مجمع آنرا از فراء نقل کرده و گوید: حسن و اکثر مفسّران گفته‌اند: آن نفی رؤیت و نفی قرب رؤیت است یعنی چون دستش را بیرون آورد آنرا

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۶۸

نمی‌بیند و بدیدن آن نزدیک نمیشود.بنظر نگارنده: این معنی بهتر است. کاد در قرآن مجید بصیغهٔ مضارع از قبیل یکاد، تکاد،

یکادون و غیره نیز آمده است.

### کور؛ ج ۶، ص: ۱۶۸

کور: پیچیدن و جمع کردن.راغب میگوید: «کور الشّیء: ادارته و ضمّ بعضه الی بعض ککور العمامهٔ» عبارت فیومی در مصباح چنین است: «کار العمامهٔ کورا: ادارها علی رأسه» ایضا در مصباح و صحاح گفته: «کلّ دور کور» هر گردیدن کور است.تکویر نیز بمعنی پیچیدن است در اقرب الموارد هست: «کور العمامهٔ علی رأسه تکویرا: لفّها».خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهارِ وَ یُکَوِّرُ النَّهارَ عَلَی اللَّیْلِ زمر: ۵. ناگفته نماند در کور و تکویر استداره و مدوّر بودن را قید کرده‌اند، در اثر حرکت وضعی زمین روز و شب دائره وار در اطراف زمین میگردند و خدا علی الدوام روز را شب و شب را بر روز می‌پیچد و چون شب را بر روز پیچید روز از بین میرود و بالعکس.إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ. وَ إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ تکویر: ۱ و ۲. تکویر و پیچیده شدن خورشید عبارت اخرای خاموش شدن آن است. در کتب نجوم عکس سحابی‌ها را ملاحظه کنید که بطور مارپیچی می‌پیچند، خورشید چنانکه گویند و در کتاب «معاد از نظر قرآن و علم» توضیح داده‌ام از مرکزش خاموش میشود و در آینده قسمت خاموش شدهٔ آن بقشر ظاهری منتقل شده و قشر ظاهری بمرکز آن خواهد رفت و آن قهرا بطور مارپیچی خواهد بود که همان تکویر است. رجوع شود بکتاب فوق ص ۳۴ و کتاب «مادّه، زمین و آسمان» تألیف گاموف ص ۵۳۲ فصل «آیندهٔ خورشید ما».و شاید مراد از تکویر شمس انقباض آن باشد که در اثر خاموش شدن منقبض خواهد گردید. رجوع کنید به «شمس» در این کتاب.

### کوکب؛ ج ۶، ص: ۱۶۸

کوکب: ستاره. فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۶۹

اللَّیْلُ رَأی کَوْکَباً انعام: ۷۶. چون شب او را فرا گرفت ستاره‌ای دید، جمع آن کواکب است إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَهٍٔ الْکَواکِبِ صافات: ۶. ما آسمان نزدیکتر را با زینتی که ستارگان باشند زینت کرده‌ایم. در «سماء» توضیح داده شده که ظاهرا مراد از «السماء الدنیا» آسمان منظومهٔ شمسی است و کواکب ستارگان همان منظومه است و در «رجم» و «صبح» گذشت که کواکب غیر از مصابیح است و آیه إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ. وَ إِذَا الْکَواکِبُ انْتَثَرَتْ انفطار: ۱ و ۲. در از بین رفتن کواکب صریح است.

### کون؛ ج ۶، ص: ۱۶۹

کون: کان بمعنی بود، هست، واقع شده و غیر آن میاید. راغب میگوید: کان عبارت است از زمان گذشته. در صحاح گفته: کان را اگر عبارت از زمان گذشته دانستی احتیاج بخبر خواهد داشت زیرا فقط بزمان دلالت کرده و اگر آنرا عبارت از حدوث شیء و وقوع آن دانستی از خبر بی‌نیاز است زیرا بزمان و معنی هر دو دلالت کرده است اکنون چند نوع «کان» را بررسی میکنیم: ۱- ما کانَ إِبْراهِیمُ یَهُودِیًّا وَ لا نَصْرانِیًّا وَ لکِنْ کانَ حَنِیفاً مُسْلِماً آل عمران: ۶۷. این هر دو «کان» معمولی و از افعال ناقصه‌اند و دلالت بر زمان گذشته دارند.۲- إِنَّ اللّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً نساء: ۱. إِنَّ اللّهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً نساء: ۱۱. وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اللّهِ یَسِیراً ...- إِنَّ اللّهَ کانَ غَفُوراً رَحِیماً ...- إِنَّ اللّهَ کانَ عَلِیًّا کَبِیراً کان در اینگونه آیات دلالت بر ثبوت و لزوم دارد و معنای «هست» میدهد نه زمان گذشته. یعنی خدا رقیب است. علیم است، حکیم است و هکذا.راغب گوید کان در بسیاری از اوصاف خدا معنی ازلیّت میدهد.ظاهرا غرضش آنست که «کانَ اللّهُ عَلِیماً» یعنی خدا از ازل چنین بوده است ولی بنظر نگارنده زمان در آن ملحوظ نیست.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۷۰

و حق همان است که گفتیم، جوهری در صحاح گوید: کان گاهی زاید آید برای توکید مثل «کَانَ اللّهُ غَفُوراً رَحِیماً» نگارنده گوید این سخن کاملا حقّ است و «کان» فقط برای تثبیت وصف غفران و رحمت برای خدا است. در اقرب آنرا دوام و استمرار گفته است.۳- وَ کانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا اسراء: ۱۱. وَ کانَ الشَّیْطانُ لِرَبِّهِ کَفُوراً اسراء: ۲۷. إِنَّ الشَّیْطانَ کانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِیناً اسراء: ۵۳. «کان» در اینگونه مواقع نیز دلالت بر ثبوت وصف و قلیل الانفکاک بودن آن دارد.۴- کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ آل عمران: ۱۱۰. کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا مریم: ۲۹. معنی کان در هر دو آیه بمعنی «هست» است که همان وقوع باشد یعنی: شما بهترین امّت هستید که برای مردم بوجود آمده.چطور سخن گوئیم با آنکه کودک در گهواره است. دربارهٔ آیهٔ اوّل گفته‌اند: کان برای حال است راغب در آیهٔ دوّم گفته دلالت بر گذشته دارد و لو بطور لحظه.۵- أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ بقره: ۳۴. گفته‌اند کان در آیه بمعنی «صار» است یعنی امتناع و خود پسندی کرد و از کافران شد.۶- قاموس و اقرب الموارد تصریح کرده‌اند که کان بمعنی استقبال نیز آید وَ یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً انسان: ۷. را شاهد آورده‌اند.۷- وَ إِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلی مَیْسَرَةٍ بقره: ۲۸۰. گفته‌اند کان در آیه تامه و بمعنی «وقع» است یعنی اگر قرضدار در تنگی باشد مهلت است تا وسعت یافتن او.مکان: اسم مکان است بمعنی موضع حصول شیء راغب گوید در اثر کثرت استعمال توهم شده که میم آن از اصل کلمه است أَوْ تَهْوِی بِهِ الرِّیحُ فِی مَکانٍ سَحِیقٍ حج: ۳۱. یا باد او را بمکانی دور ساقط کند.مکانت: بمعنی موضع و منزلت است مثل وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۷۱

مَکانَتِهِمْ یس: ۶۷. مجمع در ذیل آیه گفته: مکانهٔ و مکان هر دو بیک معنی است یعنی اگر میخواستیم آنها را در جایشان مسخ میکردیم.قُلْ یا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلی مَکانَتِکُمْ إِنِّی عامِلٌ انعام: ۱۳۵. مکانت در آیه بمعنی تمکّن است: ای قوم بقدر.تمکّن خود کار کنید و در کفر پایدار باشید من نیز همانقدر کار خواهم کرد.

### کوی؛ ج ۶، ص: ۱۷۱

کوی: داغ کردن. «کواه کیّا: احرق جلده بحدیدهٔ و نحوها» یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ توبه: ۳۵. روزی آن زر و سیم در آتش جهنّم سرخ کرده شوند و با آن پیشانیها و پهلوها و پشتهایشان داغ کرده شوند آیه دربارهٔ گنج کنندگان است که در «کنز» گذشت نعوذ باللّه منها. این کلمه تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

### کی؛ ج ۶، ص: ۱۷۱

کی: کی در کلام عرب سه جور است اوّل مخفّف کیف، دوّم تعلیل، سوم بمعنی ان مصدریه. اوّلی در قرآن یافته نیست وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی. کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیراً ... فَرَجَعْناکَ إِلی أُمِّکَ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها طه: ۳۲ و ۳۳ و ۴۰ آن در هر دو آیه بمعنی تعلیل است و ان مصدریّه در آن مضمر است و در تقدیر «کی أن نسبّحک- کی أن تقر» است.وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِکَیْ لا یَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَیْئاً نحل: ۷۰. «کی» در آیه بمعنی أن مصدریّه است یعنی بعضی از شما بعمر ارذل برگشته شود تا چیزی نداند پس از آنکه دانا بود. راغب دربارهٔ این کلمه جمله‌ای کوتاه و جامعی دارد و آن اینکه: کی علّت فعل شیء وکیلا علّت انتفاء آنست «کی علّهٔ لفعل الشّیء و کیلا علّهٔ لانتفائه».

### کید؛ ج ۶، ص: ۱۷۱

کید: حیله. تدبیر. راغب میگوید: کید نوعی حیله است گاهی مذموم و گاهی ممدوح باشد هر چند در مذموم بیشتر است همینطور است استدراج و مکر که گاهی ممدوح باشند.نگارنده گوید: بهتر است آنرا در صورت ممدوح بودن تدبیر معنیقاموس قرآن، ج۶،

ص: ۱۷۲کنیم مثل کَذٰلِکَ کِدْنٰا لِیُوسُفَ یوسف: ۷۶. این چنین تـدبیر کردیم برای یوسف. إِنَّهُمْ یَکِیـدُونَ کَیْداً وَ أَکِیدُ کَیْداً طارق: ۱۵ و ۱۶. کیـد اوّل که دربـارهٔ کفّار است مـذموم و دوّمی که دربـارهٔ خـداست ممـدوح است: آنهـا حیله میکننـد حیله‌ای و من در مقابلشان تدبیر میکنم تدبیری- دربارهٔ کید بعد از کید که بخدا نسبت داده شده رجوع شود به «مکر».وَ تَاللّٰهِ لَأَکِیدَنَّ أَصْنٰامَکُمْ انبیاء: ۵۷. بخـدا حیله و تـدبیری دربارهٔ بتهایتان میکنم.در آیات إِنَّ کَیْدَ الشَّیْطٰانِ کٰانَ ضَعِیفاً نساء: ۷۶. فَأَرٰادُوا بِهِ کَیْداً فَجَعَلْنٰاهُمُ الْأَسْفَلِینَ صافات: ۹۸.و نظائر آن بمعنی کید مذموم است.

### کیف؛ ج ۶، ص: ۱۷۲

کیف: کیف غالبـا اسم اسـتفهام است مثل «کیف زیـد» و در غالب آیات قرآن توأم با تنبیه و تعجّب است نحو کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَ کُنْتُمْ أَمْوٰاتاً فَأَحْیٰاکُمْ بقره: ۲۸. و در بسیاری از آنها توأم با توبیخ میباشد مانند انْظُرْ کَیْفَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ نساء: ۵۰ در آیاتی نظیر إِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ. فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ مدثر: ۱۸- ۲۰ ظاهرا بمعنی حال است یعنی او فکر کرد و انـدازه گرفت پس ملعون است در هر حال که اندازه گرفت.

### کیل؛ ج ۶، ص: ۱۷۲

کیل: پیمانه کردن. راغب آنرا پیمانه کردن طعام گفته، در اقرب الموارد گویـد: بیشتر در پیمانهٔ طعام باشد. اگر گوئیم: «کلته الطّعام» یعنی بـاو کیـل دادم و اگر گوئیم: «اکتلت علیه» یعنی از او کیـل گرفتم. و هر گاه گوئیم: «کلت له الطّعام» یعنی به پیمانه کردن طعام از برای او مباشـرت کردم.الَّذِینَ إِذَا اکْتٰالُوا عَلَی النّٰاسِ یَسْتَوْفُونَ. وَ إِذٰا کٰالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ مطففین: ۲- ۳ چون از مردم کیل گیرنـد تمام گیرند و چون بمردم کیل دهند یا وزن کنند کم کنند.فَأَرْسِلْ مَعَنٰا أَخٰانٰا نَکْتَلْ یوسف: ۶۳. برادرمان را با ما بفرست تا کیل بگیریم.کیل مصدر و بمعنی آلت کیل نیز آمده

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۷۳

است. مثل وَ أَوْفُوا الْکَیْلَ وَ الْمِیزٰانَ بِالْقِسْطِ انعام: ۱۵۲. پیمـانه و ترازو را بعـدالت تمام کنیـد.مکیال: اسم آلت است یعنی پیمانه وَ لٰا تَنْقُصُوا الْمِکْیٰالَ وَ الْمِیزٰانَ هود: ۸۴.

### کین؛ ج ۶، ص: ۱۷۳

کین: (بفتـح اول) خضوع. در قاموس آمـده «کان یکین کینا: خضع» اسـتکانت بمعنی تـذلّل و خضوع است فَمٰا وَهَنُوا لِمٰا أَصٰابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَ مٰا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَکٰانُوا ... آل عمران: ۱۴۶. یعنی در اثر زحمـاتیکه در راه خـدا بآنها رسـید سـست نشدنـد، ضـعیف نگشـتند، بدشـمنان تسلیم و خاضع نشدند.فَمَا اسْتَکٰانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مٰا یَتَضَرَّعُونَ مؤمنون: ۷۶. بپروردگارشان منقاد و خاضع نشدنـد و ناله نکردند.و الحمد للّه و هو خیر ختام در ۲ شعبان ۱۳۹۴ قمری از حرف کاف فارغ شدم.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۷۴

## ل؛ ج ۶، ص: ۱۷۴

### لام؛ ج ۶، ص: ۱۷۴

لام: حرف بیست و سوّم از الفبـای عربی و حرف بیست و هفتم از الفبـای فارسـی است.لام سه قسم است: اوّل عامل جرّ، دوّم عامل

جزم، سوّم لام غیر عامل.لام جرّ اگر مـدخولش ضـمیر نباشد پیوسـته مکسور باشد مثل «الحمد للّه.العزّة للّه» مگر در منادای مسـتغاث مقرون به یاء که در آن مفتوح باشد مثل «یا للّه» و اگر مدخولش ضـمیر باشد پیوسته مفتوح آید نحو لَنا أَعْمالُنا وَ لَکُمْ أَعْمالُکُمْ بقره: ۱۳۹. مگر با یاء متکلّم که مکسور آیـد مثل وَ ما لِیَ لا أَعْبُدُ الَّذِی فَطَرَنِی یس: ۲۲.از برای لام جرّ بیست و دو معنی ذکر کرده‌انـد از قبیل: استحقاق، اختصاص، ملک، تملیک، تعلیل، تأکید نفی، و ... لام عامل جزم همان لام امر غایب است و مکسور میباشد، ساکن بودن آن بعـد از واو و فاء بیشتر از با حرکت بودن است مثل فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی وَ لْیُؤْمِنُوا بِی بقره: ۱۸۶. گاهی بعد از ثمّ ساکن آید مثل ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ حجّ: ۲۹.و مثال آن از قرآن که مکسور باشـد نحو وَ لْیُوفُوا نُـذُورَهُمْ وَ لْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ حجّ: ۲۹. که در هر دو مکسور است.لام غیر عامل پیوسته مفتوح و هفت قسم است.۱- لام ابتداء فائده‌اش تأکید و تخلیص مضارع از برای حال است مثل وَ إِنَّ رَبَّکَ لَیَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ نحل: ۱۲۴. و مثل إِنَّ رَبِّی لَسَمِیعُ الدُّعاءِ ابراهیم: ۳۹.۲- لام زایـده در چنـد محلّ آید از جمله در خبر مبتداء مثل «ام الحلیس

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۷۵

لعجوز شـهربه» ظاهرا آن نیز برای تأکید است.۳- لام جواب مثل لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا انبیاء: ۲۲. این لام در جواب «لو» آمـده و آنکه در جواب لولاـ و قسم آیـد چنین است: وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ بقره: ۲۵۱. تَاللَّهِ لَأَکِیدَنَّ أَصْنامَکُمْ انبیاء: ۵۷.۴- لاـم داخل بـاداۀ شـرط و میفهمانـد که جـواب بعـد از لاـم از برای قسم قبلی است نه از برای شـرط نحو لَئِنْ أُخْرِجُوا لا یَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا یَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَیُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ حشـر: ۱۲ یعنی: سوگنـد یـاد میکنم که اگر کفّار اخراج بشونـد منافقان با آنها خارج نمیشونـد و اگر بجنگ کشانده شوند یاریشان نکنند و اگر یاری کنند حتما شکست خورده فرار نمایند. بقیّه را در کتب لغت و ادب ملاحظه کنید. (استفاده از اقرب الموارد).لا: لا در کلام عرب سه گونه است: ۱- لاء ناهیه و آن برای طلب ترک است و مـدخول آن مجزوم و مخصوص بمضارع باشد مثل لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ ممتحنه: ۱.۲- لاء نافیه و آن جزم نمیدهـد نحو لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ فصلت: ۴۲. لا یُؤاخِذُکُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِی أَیْمانِکُمْ مائـده: ۸۹. و آن دلالت بر نفی مـدخول خود دارد.لاء نافیۀ للجنس و شبیه به لیس و عاطفه از این ردیف‌اند.۳- لاء زائـده و آن برای تأکید و تقویت کلاـم است مثل ما مَنَعَکَ إِذْ رَأَیْتَهُمْ ضَلُّوا. أَلَّا تَتَّبِعَنِ طه: ۹۳ و لاـء زائـده همـان است که در صورت ساقط بودن معنای کلام عوض نمیشود (از اقرب).طبرسی در آیۀ فوق و آیۀ ما مَنَعَکَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُکَ اعراف: ۱۲. لاء را زاید گفته است.

### لاتَ؛ ج ۶، ص: ۱۷۵

لاتَ: کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا وَ لاتَ حِینَ مَناصٍ ص: ۳. لات همان لاء نافیه است که تاء بآن

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۷۶

لاـحق شـده بنظر جمهور اهـل لغت آن دو کلمه است لاء و تاء تأنیث، مثل ثمّت و ربّت و عملشماننـد «لیس» رفع اسم و نصب خبر است (از اقرب المـوارد) اسم لاـت در آیـۀ فـوق محـذوف است بتقـدیر «لاـتَ الْوَقْتُ حینَ مَنـاصٍ» یعنی چه بسیار از گذشـتگان که هلاکشان کردیم و ناله و استغاثه کردند و نیست آنوقت وقت مهلت. ظاهرا لات یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

### لؤلؤ؛ ج ۶، ص: ۱۷۶

لؤلؤ: مرواریـد. در قـاموس گویـد: «اللّؤلؤ: الـدّر» و در «درر» گویـد: درّ بضمّ اوّل لؤلؤ عظیم است یعنی مرواریـد درشت. مراد از آن همـان مرواریـد است که از دریـا صیـد میشود.یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ رحمن: ۲۲. از آن دو دریـا مرواریـد و مرجان بدسـت میایـد.وَ حُورٌ عِینٌ. کَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ واقعهٔ: ۲۲ و ۲۳. یُحَلَّوْنَ فِیها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً حـجّ: ۲۳- فاطر: ۳۳.دربارۀ آیۀ

يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجٰانُ روايتى هست كه در «برزخ» ديده شود. لؤلؤ مجموعا شش بار در قرآن بكار رفته يكى دربارۀ مرواريد دنيا دو بار در وصف خدمۀ بهشت، يكبار در وصف زنان بهشتى و دو بار در زينت اهل جنّت.

## لبّ:؛ ج ۶، ص: ۱۷۶

لبّ: وَ لَكُمْ فِي الْقِصٰاصِ حَيٰاةٌ يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ بقره: ۱۷۹. يكى از معانى لبّ چنانكه در مصباح و صحاح و غيره آمده مغز است مانند مغز بادام و گردو و آن در قرآن پيوسته جمع آمده و مقصود عقل است.در مجمع ميگويد: الباب بمعنى عقول و مفرد آن لبّ است. راغب ميگويد: لبّ يعنى عقل خالص و نا آلوده ... بقولى آن عقل پاك شده است هر لبّ عقل است ولى هر عقل لبّ نيست.پس مراد از اولى الالباب در قرآن صاحبان تفكر و انديشه و دركاند.الباب جمعا ۱۶ بار در كلام اللّه بكار رفته از آنجمله خداوند چهار بار انسانهاى متفكّر را مورد خطاب قرار

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۱۷۷

داده و «يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ» فرموده است چنانكه در آيۀ فوق. يعنى اى انسانهاى متفكّر در قصاص زندگى هست و اگر بيانديشيد خواهيد دانست.وَ اتَّقُونِ يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ بقره: ۱۹۷. اى خردمندان از عذاب من و عدالت من بترسيد فَاتَّقُوا اللّٰهَ يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ مائده: ۱۰۰. طلاق: ۱۰.در بقيّۀ آيات تذكّر و عبرت را متوجّه آنها فرموده است لَقَدْ كٰانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبٰابِ يوسف: ۱۱۱.إِنَّمٰا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبٰابِ زمر: ۹.

## لبث:؛ ج ۶، ص: ۱۷۷

لبث: توقّف. اقامت. «لبث بالمكان لبثا: مكث و اقام» راغب ملازمت نيز قيد كرده. فَمٰا لَبِثَ أَنْ جٰاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ هود: ۶۹. درنگ نكرد تا گوسالۀ بريانى آورد. وَ لَبِثْتَ فِينٰا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ شعراء: ۱۸. از زندگيت سالهائى در ميان ما ماندى.لٰابِثِينَ فِيهٰا أَحْقٰاباً نباء: ۲۳.ماندگانند در آن روزگارانى.تلبّث نيز بمعنى توقّف است وَ مٰا تَلَبَّثُوا بِهٰا إِلّٰا يَسِيراً احزاب: ۱۴.

## لبد:؛ ج ۶، ص: ۱۷۷

لبد: وَ أَنَّهُ لَمّٰا قٰامَ عَبْدُ اللّٰهِ يَدْعُوهُ كٰادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً جنّ: ۱۹.لبد را در آيه بضمّ و كسر اوّل خوانده و در قرآنها بكسر اوّل است.لبود بمعنى اقامت، چسبيدن، ازدحام و جمع شدن آمده است و آن در آيه جمع لبدۀ بضمّ اوّل بمعنى ملاصق، مجتمع و متراكم است ناگفته نماند: از آيۀ ۱۶ سورۀ جنّ لحن كلام تغيير يافته و متوجّه مشركين است لذا ضمير «كٰادُوا- يَكُونُونَ» ظاهرا راجع بآنهاست مراد از «لِبَداً» متراكم بودن است در اقرب الموارد گفته: لبد هر پشم و موى متراكم و پيچيده است بعلت چسبيده بودن بعضى ببعضى لبد ناميده شده. ظاهرا وقت نماز خواندن آنحضرت، كفّار براى مزاحمت و تماشا باطرافش جمع شده و ميخواستند از سر و كلۀ همديگر بالا روند معنى آيه چنين ميشود: و چون بندۀ خدا بنماز برخاست نزديك بود بر او متراكم شوند.بنظر بعضى متراكم بودن راجع به

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۱۷۸

جنّ است و آنها براى شنيدن قرآن اجتماع كرده ميخواستند از دوش همديگر بالا روند و آيات را بشنوند و ضمير «كٰادُوا- يَكُونُونَ» راجع به آنهاست. ولى سياق آيات قبل و بعد با اين نظر ملايم نيست.يَقُولُ أَهْلَكْتُ مٰالاً لُبَداً بلد: ۶. لبد را در آيه مشدّد و مخفّف خواندهاند ولى در قرآنها مخفّف و بضمّ اوّل است و بمعنى كثير و بسيار است در مجمع فرموده: لبد بمعنى كثير و مأخوذ از «تلبّد الشّىء» است يعنى بعضى بر بعضى انباشته شد. معنى آيه: ميگويد مال زيادى تلف كردم.

### لبس:؛ ج ۶، ص: ۱۷۸

لبس: لبس بضمّ اوّل در اصل بمعنی پوشاندن شیء است چنانکه در اقرب الموارد و مفردات گفته است، معانی دیگر متفرّع بر آنست و اصل معنی یکی است.لبس اگر بضمّ اول باشد بمعنی لباس پوشیدن است و فعل آن از باب علم یعلم آید مثل وَ یَلْبَسُونَ ثِیاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ کهف: ۳۱. و اگر بفتح اوّل باشد بمعنی خلط و مشتبه کردن است و فعل آن از باب ضرب یضرب آید چنانکه در صحاح و مصباح تصریح کرده و آیات قرآن نیز شاهد آن است.لباس، لبوس و لبس (بکسر اوّل بمعنی لباس و پوشیدنی است. نحو وَ لِباسُهُمْ فِیها حَرِیرٌ حجّ: ۲۳. وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ انبیاء: ۸۰.مراد از لبوس زره است: یعنی بداود صنعت لباس جنگی آموختیم. اینک چند آیه را بررسی میکنیم: وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَکْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ بقره: ۴۲. «تَلْبِسُوا» از باب ضرب یضرب بمعنی خلط و آیه خطاب باهل کتاب است یعنی حق را با باطل خلط نکنید و حق را بباطل مشتبه ننمائید و حق را با آنکه میدانید کتمان نکنید منظور آنست که نبوّت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله را کتمان نکنید و دلائل آنرا که در کتاب شماست مشتبه نگردانید.وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ مَلَکٌ وَ لَوْ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۷۹

أَنْزَلْنا مَلَکاً لَقُضِیَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا یُنْظَرُونَ.وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ انعام: ۸- ۹ لبس در هر دو بمعنی خلط و مشتبه کردن است.یعنی: و گفتند چرا بر او ملکی نازل نمیشود؟ اگر ملک نازل میکردیم- و آنها ایمان نمیاوردند- کار پایان مییافت و بآنها مهلت داده نمیشد و اگر پیغمبر را از ملک میفرستادیم آنرا مردی قرار داده و بر آنها مشتبه میکردیم آنچه را که مشتبه میکنند. [در این دو آیه چند مطلب هست.]۱- کفّار میگفتند باید فرشته‌ای بر او نازل شود منظورشان این بوده که فرشته او را تصدیق کند چنانکه در جای دیگر آمده: لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَیْهِ مَلَکٌ فَیَکُونَ مَعَهُ نَذِیراً فرقان: ۷.ایضا هود: ۱۲. و باحتمال ضعیف منظورشان آن بوده که ملک عذاب موعود را بیاورد.۲- راجع باین اقتراح و درخواست دو جواب گفته شده، اوّل «وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَکاً لَقُضِیَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا یُنْظَرُونَ» یعنی اگر ملک نازل میکردیم- و آنها ایمان نمیاوردند- کار تمام میشد، نابودی همه را میگرفت و مهلت داده نمیشدند حال آنکه مقصود ما مهلت است تا مجالی برای تفکّر و توبه داشته باشند، یا اگر ملک را با عذاب نازل میکردیم همه از بین میرفتند و دیگر مجالی و مهلتی نمی‌ماند با آنکه نظر ما زیستن در مهلت است.دوّم «وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ» یعنی چون اینها انسان و مادّی‌اند لازم بود ملک را بصورت انسان در آوریم تا بتوانند با او انس بگیرند و گفت و شنود داشته باشند در اینصورت میگفتند این انسان است و بدروغ میگوید من فرشته‌ام و پیغمبر. یعنی همان را که دربارهٔ این پیغمبر میگویند دربارهٔ او هم میگفتند «لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ» یعنی ما بآنها مشتبه میکردیم ظاهرا این غایت ارسال ملک بصورت بشر است یعنی نتیجهٔ کار چنین میشد بعضی‌ها گفته‌اند:

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۸۰

نسبت «لَلَبَسْنا» بخدا مثل «فَلَمّا زاغُوا أَزاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ» است یعنی چون خود مشتبه میکنند ما هم چنان میکردیم ولی احتمال اوّل بهتر است یعنی در صورت فرستادن ملک ما عامل این کار میبودیم و چون نمیخواهیم چنین باشیم.و از طرف دیگر در اینصورت فرستادن ملک لغو و بی‌فایده خواهد بود لذا ملک نخواهیم فرستاد. «ما یَلْبِسُونَ» در تقدیر «ما یلبسونه» است وها مفعول آن و راجع به «ما» است و مراد از آن پیغمبر است یعنی مشتبه میکردیم بر آنها آنچه را که خود بر خودشان و دیگران مشتبه میکنند، خود خیال میکنند که پیامبر نیست و بدیگران نیز امر را مخلوط و مشتبه میگردانند.ظاهرا جواب اوّل راجع بانزال عذاب بواسطهٔ ملک و جواب دوّم مربوط بپیامبر بودن ملک و یا شریک پیامبر بودن در انذار است.أَ فَعَیِینا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ ق: ۱۵. لبس بفتح اوّل بمعنی اختلاط و اشتباه است در صحاح گفته: «اللّبس: اختلاط الظلام» و نیز بمعنی خلط است که گذشت ظاهرا مراد

از آن اشتباه و شكّ است. يعنى: آيا در خلقت اوّل عاجز و خسته شديم تا نتوانيم بار ديگر آنها را بيافرينيم نه بلكه آنها از خلقت تازه در شكّ و اشتباه‌اند.أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ بقره: ۱۸۷ همانطور كه لباس بدن انسان را ميپوشاند همين طور زن مرد را و مرد زن را از اعمال منافى عفت از قبيل زنا، چشم چرانى و غيره ميپوشاند و محفوظ ميكند ظاهرا بدين جهت مرد لباس زن و زن لباس مرد قلمداد شده است، زن بى‌مرد و مرد بى‌زن بحكم انسان عريان است.وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ اعراف: ۲۶. لباس تقوى را حياء و عمل صالح گفته‌اند ولى بايد آنرا اعمّ گرفت تقوى پوشش و لباسى است كه از هر لباس انسان را محترمتر و

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۸۱

محفوظتر ميكند و آن لباس معنوى است.فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ نحل: ۱۱۲. نسبت لباس بخوف و جوع ظاهرا از آنجهت است كه خوف و گرسنگى بهمهٔ آنشهر گسترش يافته و همه را فرا گرفته بود مثل لباس كه تمام بدن را مى‌پوشاند در مفردات گفته: گويند «تدرّع فلان الفقر و لبس الخوف» فلانى زره فقر و لباس ترس را بتن كرد.بعضى گويد علّت آمدن لباس در آيه آنست كه خوف و جوع در آنها آشكار شد مثل آشكار بودن لباس در بدن.اذاقه چنانكه گفته‌اند دلالت بر قلّت دارد پس لباس دلالت بر احاطه و اذاقه دلالت بر كمى دارد يعنى: گرسنگى و ترس را بهمه رسانيد ولى كم، تا پند گيرند. طبرسى ذوق را استعاره از امتحان دانسته است.وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِباساً وَ النَّوْمَ سُباتاً فرقان: ۴۷. چون ظلمت شب همه را مثل لباس فرا ميگيرد لذا بآن لباس اطلاق شده و اللّه العالم.

### لبن؛ ج ۶، ص: ۱۸۱

لبن: شير: نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشَّارِبِينَ نحل: ۶۶. از آنچه در شكمهاى چهار پايان است. از ميان گياه جويده و خون بشما شير خالص و گوارا مياشاميم. (اوّل از ميان گياه جويده سپس از ميان خون).فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ محمد: ۱۵. در بهشت نهرهائى است از آب تغيير ناپذير و نهرهائى است از شيريكه طعم آن متغير نشده. روشن است كه آب و شير بهشتى پيوسته در يكحال است. اللهمّ ارزقنا. اين لفظ دو بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

### لجأ؛ ج ۶، ص: ۱۸۱

لجأ: پناه بردن. «لجأ الى الحصن: لاذ به» ملجاء بمعنى پناهگاه است وَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ توبه: ۱۱۸. و دانستند از خدا جز بسوى او پناهگاهى نيست. ايضا توبه ۵۷. شورى ۴۷. اين كلمه فقط سه

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۸۲

بار در قرآن يافته است.

### لجّ؛ ج ۶، ص: ۱۸۲

لجّ: لجاج آنست كه شخص در فعل منهىّ عنه اصرار ورزد بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ ملك: ۲۱. بلكه در طغيان و نفرت اصرار ورزيدند لَلَجُّوا فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ مؤمنون: ۷۵ در طغيانشان اصرار ميورزيدند و سر گردان مى‌ماندند.

### لجّة؛ ج ۶، ص: ۱۸۲

لجّة: قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ ساقَيْها نمل: ۴۴. لجّه بمعنى آب بزرگ است لجّهٔ البحر بمعنى آب

بزرگ است لجّهٔ البحر یعنی حرکت امواج دریا، لجّهٔ اللّیل تردد امواج ظلمت شب است یعنی بآن زن گفته شد بعمارت داخل شود، چون آنرا دید پنداشت آب بزرگی است، ساقهای خویش را عریان کرد.

### لجّی؛ ج ۶، ص: ۱۸۲

لجّی: بحر لجّی یعنی دریای بزرگ و متلاطم أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ یَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ نور: ۴۰. اعمال کافران یا همچون دریای متلاطمی است که موج آنرا فرا گرفته از بالای آن موجی از بالای آن ابرهائی، تاریکیهائی است بعضی بالای بعض دیگر.

### لحد؛ ج ۶، ص: ۱۸۲

لحد: لحد و الحاد بمعنی عدول و انحراف از استقامت است وسط قبر را ضریح و قسمت منحرف آنرا لحد گویند در لغت آمده: «لحد الی فلان: مال الیه- لحد عنه: عدل و انحرف» همچنین است الحاد.إِنَّ الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی آیَاتِنَا لَا یَخْفَوْنَ عَلَیْنَا فصلت: ۴۰. آنانکه دربارهٔ آیات ما انحراف میکنند و از استقامت عدول می‌نمایند بر ما مخفی نیستند وَ لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَی فَادْعُوهُ بِهَا وَ ذَرُوا الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمَائِهِ اعراف: ۱۸۰. انحراف در اسماء خدا آنست که صفات خدا را از قبیل رازق، خالق، معبود و غیره بدیگران نسبت بدهیم و این مفاهیم را مال آنها بدانیم چنانکه مشرکان و غالیان کردند یلحدون را از باب عَلِمَ یَعْلَمُ و باب افعال هر دو خوانده‌اند.ملتحد: بمعنی پناهگاه و محل

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۸۳

میل است زیرا پناه برنده بآن میل میکند قُلْ إِنِّی لَنْ یُجِیرَنِی مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً جنّ: ۲۲. بگو کسی از خدا بمن پناه نمیدهد و جزا و پناهگاهی نتوانم یافت. وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً کهف: ۲۷.وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ إِنَّمَا یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ، لِسَانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ نحل: ۱۰۳.نقل شده در مکّه غلامی بود نصرانی از اهل روم بنام بلعام که میگفتند قرآن از جانب خدا نیست بلکه بلعام بآنحضرت تعلیم میدهد بقول ضحّاک میگفتند: سلمان فارسی قصص قرآن را باو میاموزد بقول دیگر بنی حضرمی غلامی داشتند بنام یعیش یا عائش که اسلام آورد و بقولی دو نفر غلام بودند نصرانی از اهل عین التمر بنام یسار و خیر که کتابی داشتند و بزبان خود میخواندند. (مجمع).بهر حال از آیه فهمیده میشود که کفّار شخص معیّنی را در نضر گرفته و در پی بهانه جوئی میگفتند: قرآن را او تعلیم میدهد و از جانب خدا نیست و خدا در جواب میگوید: زبان آنکه باو میل میکنند و قرآن را باو نسبت میدهند عجمی و غیر فصیح ولی این قرآن عربی روشن است. یعنی: میدانیم که میگویند: قرآن را بشر باو میاموزد ولی زبان کسیکه ... بقیّهٔ جواب در آیات بعدی است.وَ مَنْ یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ حجّ: ۲۵. مفعول «یُرِدْ» محذوف است. در جوامع الجامع و کشّاف گفته «بِإِلْحَادٍ- بِظُلْمٍ» دو حال مترادفاند یعنی: هر کس در آن (مسجد الحرام) قصدی از روی انحراف و ستم کند او را از عذاب دردناك می‌چشانیم.بعید نیست که باء در «بِإِلْحَادٍ» زائد و برای تأکید و در «بِظُلْمٍ» برای ملابست و الحاد مفعول «یُرِدْ» و تقدیر «یرد الحادا بظلم» باشد یعنی هر که در آن میلی ظالمانه اراده کند...

### لحف؛ ج ۶، ص: ۱۸۳

لحف: تَعْرِفُهُمْ بِسِیمَاهُمْ لَا یَسْئَلُونَ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۸۴

النَّاسَ إِلْحَافاً بقره: ۲۷۳. الحاف بمعنی اصرار و الحاح در سؤال است «الحف السّائل: الحّ» راغب گفته: اصل آن از لحاف و بطور

استعاره گفته‌اند «الحف شاربه» یعنی در چیدن و زدن شاربش افراط ورزید. معنی آیه: آنها را از علامتشان و قیافهٔ شان میشناسی از مردم چیزی باصرار نمیخواهند. این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

### لحق:؛ ج ۶، ص: ۱۸۴

لحق: لحق و لحاق بمعنی ادراک و رسیدن است «لحقه و لحق به لحقا و لحاقا: ادرکه» لحوق بمعنی ملازمت و لحاق بمعنی ادراک مناسب است، الحاق لازم و متعدّی هر دو آمده است.وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ جمعه: ۳. و دیگران را از آنها که هنوز بآنها لاحق نشده‌اند، اوست توانا حکیم.تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ یوسف: ۱۰۱. الحاق در اینجا متعدّی است قُلْ أَرُونِيَ الَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكاءَ كَلَّا ... سباء: ۲۷. «شُرَكاءَ» حال است از مفعول محذوف «أَلْحَقْتُمْ» یعنی: بمن نشان دهید آنانرا که بوصف شریک، بخدا چسباندید نه چنین نیست.

### لحم:؛ ج ۶، ص: ۱۸۴

لحم: گوشت. وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا فاطر: ۱۲. و از هر دو گوشت تازه میخورید. جمع آن لحوم است لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها حجّ: ۳۷. و نیز لحام و لحمان آمده ولی در قرآن یافته نیست. از جملهٔ گوشتهای حرام در قرآن گوشت خوک است إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ ... نحل: ۱۱۵.وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً ... حجرات: ۱۲. در این آیه روشن شده که غیبت بحکم خوردن گوشت مردهٔ برادر است، تشبیه بمرده ظاهرا از جهت غیاب طرف و تشبیه بخوردن گوشت مردهٔ برادر است، تشبیه بمرده ظاهرا از جهت غیاب طرف و تشبیه بخوردن گوشتش بنظر میاید برای آنست که احترام مغتاب و مورد اطمینان بودنش را از بین می‌برد گوئی گوشت او را خورده و فقط استخوان را از او باقی گذاشته است.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۸۵

بموجب اخبار، واقعیّت غیبت همین است و در آخرت نیز بهمان شکل مجسّم خواهد شد در مستدرک کتاب حجّ باب غیبت از قطب راوندی نقل شده: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در شب معراج قومی را دید که جیفه‌ها میخورند فرمود: ای جبرئیل اینها کدام کسانند؟ گفت: آنانکه گوشتهای مردم را میخورند.در مجمع و جوامع الجامع روایت شده: ابو بکر و عمر، سلمان را محضر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرستادند تا طعامی بیاورد حضرت بخازنش اسامه حواله کرد، اسامه گفت: چیزی در اختیار من نیست.سلمان پیش آندو برگشت، گفتند: اسامه بخل کرده و اگر سلمان را بچاه پر آبی بفرستیم آبش فرو رود. چون ابو بکر و عمر نزد آنحضرت آمدند فرمود: چرا سبزی گوشت را در دهان شما می‌بینم؟ گفتند: یا رسول اللّه ما امروز گوشت نخورده‌ایم! فرمود: گوشت سلمان و اسامه را میخوردید پس آیهٔ فوق نازل شد.نظیر این روایت بدو طریق از درّ منثور در المیزان نقل شده است.

### لحن:؛ ج ۶، ص: ۱۸۵

لحن: وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيماهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ ... محمد: ۳۰.لحن دو جور است یکی آنکه ظاهر کلام را از قاعدهٔ آن برگردانیم و غلط ادا کنیم این مذموم و اغلب مراد از لحن همین است دیگری آنکه آنرا بکنایه و تعریض و فحوی بگوئیم و این در نزد اکثر ادباء ممدوح است (راغب). کلام مجمع نیز قریب باین مضمون است.مراد از لَحْنِ الْقَوْلِ در آیه وجه دوّم است یعنی: اگر میخواستیم مریض القلب‌ها را بتو نشان میدادیم و با علامتشان آنها را میشناختی و حتما آنها را در آهنگ و طرز قولشان خواهی شناخت. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

### لحیة؛ ج ۶، ص: ۱۸۵

لحیـة: ریش. قالَ یا بْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْیَتِی وَ لا بِرَأْسِی طه: ۹۴. پسر مادرم ریش و سر مرا مگیر، آن کلام هارون است نسبت بموسی علیه السّلام در لغت آمده

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۸۶

لحیـة موی دو طرف صورت و چانه است و لحی استخوان فکّ و محلّ روئیـدن لحیة است این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

### لدد؛ ج ۶، ص: ۱۸۶

لـدد: (بر وزن فرس) خصومت شدیـد. «لـدّ یلـدّ لـددا: اشتـدّت خصومته» چنانکه در مصباح گفته است. لـدّ بفتـح اوّل بمعنی شـدید الخصومـة و الـدّ کسیکه خصومتش شدیـدتر است.در نهج البلاغه خطبهٔ ۶۸ هست: «یـا رسول اللّه مـاذا لقیت من امّتـک من الأـود و اللّدد» ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چهها دیدم از امّت تو از کجی و خصومت!! وَ یُشْـهِدُ اللّهَ عَلی ما فِی قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ بقره: ۲۰۴. خدا را بر ما فی الضمیرش گواه میگیرد حال آنکه سخت‌ترین دشمنان است.لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِینَ وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا مریم: ۹۷. لدّ بضمّ اوّل جمع الدّ است: تا با آن پرهیزکاران را بشارت دهی و قومی را که دشمن سر سخت‌اند بترسانی. این کلمه تنها دو بار در قرآن بکار رفته است.

### لدن؛ ج ۶، ص: ۱۸۶

لدن: ظرف زمان و مکان است بمعنی «عند» و آن از «عند» اخصّ است و بمکان نزدیک دلالت دارد گویند «لی عند فلان مال» یعنی مرا در ذمّـهٔ فلانـی مالی است ولی در اینجا «لـدن» بکار نرود (از اقرب الموارد).کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ هود: ۱. کتابی است که آیاتش احکام سپس تفصیل یافته و از نزد حکیم خبیر است. «لدن» بکاف خطاب، ضمیر غائب، یاء متکلّم و غیره اضافه میشود مثل وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً آل عمران: ۸. وَ یُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِیماً نساء: ۴۰. قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّی عُذْراً کهف: ۷۶. وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً کهف: ۶۵.

### لدی؛ ج ۶، ص: ۱۸۶

لـدی: ظرف مکـان و اسم جامـد است بمعنی «عنـد» در مصباح گفته: گـاهی در زمـان نیز بکار رود چون بضـمیر اضافه شود.وَ أَلْفَیا سَیِّدَها لَدَی الْبابِ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۸۷

یوسف: ۲۵. یافتند شوهر آن زنرا نزد در. لدی باسم ظاهر اضافه میشود مثل آیهٔ فوق و نیز بضـمیر اضافه میشود مانند إِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنا مَکِینٌ أَمِینٌ یوسف: ۵۴. وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَیْهِ خُبْراً کهف: ۹۱.وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ آل عمران: ۴۴.إِنِّی لا یَخافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُونَ نمل: ۱۰.

### لذذ؛ ج ۶، ص: ۱۸۷

لذذ: لذاذ و لذاذة یعنی مورد اشـتها و میل «لَذّ الشّیء لذاذا: صار شهیّا» لذّ و لذیذ وصف آنست وَ فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ

زخرف: ۷۱. در بهشت هست هر چه دلها آرزو کند و دیدگان محظوظ شود و لذت برد. وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ محمد: ۱۵. لذّة بمعنی لذیذ است یعنی نهرهائی از خمر که لذیذ است برای نوشندگان. ایضا بَیْضاءَ لَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ صافّات: ۴۶ که بمعنی لذیذ است.

### لزب:؛ ج ۶، ص: ۱۸۷

لزب: إِنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِینٍ لازِبٍ صافّات: ۱۱. لازب را چسبنده و ثابت معنی کرده‌اند راغب میگوید: لازب ثابت محکم الثبوت است.طبرسی فرماید لازب و لازم هر دو بیک معنی است و از ابن عباس نقل کرده که آن بمعنی چسبنده و خالص و خوب است، صحاح نیز هر دو را آورده است.یعنی ما آنها را از گلی چسبنده آفریده‌ایم در آیاتیکه لفظ «طین» در بارهٔ خلقت انسان آمده همه نکرده و بی‌وصف‌اند جز در این آیه و در آیهٔ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ مؤمنون: ۱۲. که سلالهٔ وصف آمده است و شاید سلالهٔ و لازب نزدیک بهم باشند. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

### لزم:؛ ج ۶، ص: ۱۸۷

لزم: لزم، لزوم و لزام بمعنی: ثبوت و دوام است «لزم الشّیء: ثبت و دام» الزام بمعنی اثبات و ادامه و ایجاب است. وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ اسراء: ۱۳. عمل هر انسان را باو ثابت و ملازم کرده‌ایم

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۸۸

در گردنش یعنی عمل هر کس با او است و قابل انفکاک نیست. رجوع کنید به «طیر».وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْوی فتح: ۲۶.کلمهٔ تقوی را ملازم آنها کرد. وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ لَکانَ لِزاماً وَ أَجَلٌ مُسَمًّی طه: ۱۲۹. اسم «کان» ضمیر است راجع به هلاک در آیهٔ قبلی، لزام مصدر است بمعنی فاعل، اجل عطف است بر «کلمة» یعنی اگر نبود وعدهٔ مهلت و اجلی معیّن که از پروردگارت گذشته، هر آینه هلاک بر آنها ملازم بود که اسراف کرده از حق منحرف شده‌اند.أَ نُلْزِمُکُمُوها وَ أَنْتُمْ لَها کارِهُونَ هود: ۲۸. الزام در آیه بمعنی اجبار و الجاء است که نوعی است از الزام، ضمیر «ها» راجع است به «رحمة» در صدر آیه یعنی آیا شما را بآن رحمت (ایمان بخدا و رسول) اجبار میکنیم؟ حال آنکه «لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ».

### لِسان:؛ ج ۶، ص: ۱۸۸

لِسان: زبان. لغت. مثل. أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ. وَ لِساناً وَ شَفَتَیْنِ بلد: ۸ و ۹. وَ لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ قیامت: ۱۶. که مراد از هر دو زبان است و مثل وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلّا بِلِسانِ قَوْمِهِ ابراهیم: ۴. وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ نحل: ۱۰۳. که مراد لغت است مثل زبان عربی، زبان فارسی و غیره.جمع آن در قرآن السنه است یَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ فتح: ۱۱. در آیهٔ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ روم: ۲۲ مراد اختلاف لغات است.وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی. یَفْقَهُوا قَوْلِی طه: ۲۷ و ۲۸. گره از زبان من بگشای منطقم را روان کن تا سخنم را بفهمند. راغب گوید: موسی در زبان عقده و گره نداشت غرض قدرت تکلّم است (روانی منطق) ما را در بارهٔ عقدهٔ زبان موسی علیه السّلام سخنی است که در «عقد» و «بان تبین» گفته‌ایم. در بارهٔ این مطلب که موسی در بچگی در نزد فرعون اخگر را بدهان گذاشت زبانش سوخت و معیوب شد دلیل روشنی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۸۹

در دست نیست و آن در مجمع و غیره بلفظ «قیل- روی» نقل شده است.در المیزان از الدرّ المنثور از اسماء و در برهان دو حدیث از اسماء بنت عمیس و ابن عباس نقل شده که اسماء گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را دیدم در کنار ثبیر میفرمود: روشن باد

ثبیر روشن باد ثبیر (ثبیر کوهی است در کنار مکّه و آبی است در دیار مزینه ظاهرا اوّلی مراد است) بعد گفت: اللّهمّ انّی اسئلک بما سئلک اخی موسی ان تشرح لی صدری و ان تیسّر لی امری و ان تحلّ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی علیّا أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیراً وَ نَذْکُرَکَ کَثِیراً إِنَّکَ کُنْتَ بِنا بَصِیراً» در این دعا می‌بینیم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حلّ عقدهٔ زبانش را از خدا میخواهد با آنکه گرهی در زبان نداشت پس منظور روانی نطق است.چنانکه وَ یَضِیقُ صَدْرِی وَ لا یَنْطَلِقُ لِسانِی شعراء: ۱۳. آنرا روشنتر میکند.وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیًّا مریم: ۵۰.وَ اجْعَلْ لِی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ شعراء: ۸۴. مراد از لسان صدق در این دو آیه چیست؟لسان چنانکه طبرسی فرموده یاد کردن است اعمّ از مدح یا ذمّ «جائنی لسان فلان» یعنی مدح یا ذمّ او بمن رسید و نیز گوید: عرب بطور استعاره لسان را بمعنی قول بکار برند، علی هذا لسان صدق در آیه بمعنی یاد نیک و ثناء جمیل است در اقرب گوید لسان صدق بمعنی ذکر حسن است طبرسی آنرا ثناء جمیل گفته است.نگارنده گوید: احتمال دارد بقاء شریعت مراد باشد که توأم با ثناء جمیل و نام نیک است. چنانکه در بارهٔ ابراهیم علیه السّلام آمده وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ زخرف: ۲۸. خدا توحید و برائت از بتان را کلمهٔ باقی کرد در نسل ابراهیم علیه السّلام.

### لُطف؛ ج ۶، ص: ۱۸۹

لُطف: بضمّ اوّل بمعنی رفق

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۹۰

و مدارا و نزدیکی است «لطف و لطفا: رفق و دنا» و بفتح اوّل بمعنی نازکی و صافی است «لطف لطفا و لطافهٔ: صغرودقّ» (قاموس) در صحاح گفته: «اللّطف فی العمل: الرّفق فیه» در مصباح آمده «لطف اللّه بنا» یعنی خدا بما رفق و با ما مدارا- کرد.فَلْیَنْظُرْ أَیُّها أَزْکی طَعاماً فَلْیَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْیَتَلَطَّفْ وَ لا یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً کهف: ۱۹. تلطّف بمعنی اعمال رفق و مدارا است یعنی به بیند کدام طعام بهتر است تا رزقی از آن بشما بیاورد و در خریدن طعام و در رفتن و آمدن اعمال مدارا کند (و خشن نباشد) و کسی را بحال شما واقف نکند.لطیف: از اسماء حسنی است و آن بنا بر آنکه گفته شد بمعنی مدارا کننده است و آن با لام و باء متعدی میشود در اقرب الموارد هست «لطف اللّه للعبد و بالعبد: رفق به ».... لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ انعام: ۱۰۳. چشمها خدا را درک نکند، خدا چشمها را درک کند، خدا مداراگر و دانا است، میداند و مدارا میکند.اللّهُ لَطِیفٌ بِعِبادِهِ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ شوری: ۱۹. إِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِما یَشاءُ یوسف: ۱۰۰. لطیف در هر دو آیه بمعنی مدارا کننده است.طبرسی ذیل آیهٔ ۱۰۰. یوسف در معنی آن سه قول نقل کرده: مداراگر. آنکه حاجت تو را با مدارا بر آورد. آنکه بدقائق امور عالم است.قول سوّم نظیر آنست که لطیف را نافذ و دقیق گفته‌اند ولی آنچه ما اختیار کردیم مقبولتر است و آیات با آن کاملا تطبیق میشود.

### لَظی؛ ج ۶، ص: ۱۹۰

لَظی: شعلهٔ خالص و زبانه آتش راغب میگوید: «اللّظی: اللّهب الخالص» در لغت آمده: لظیت النّار: تلهّب» کَلّا إِنَّها لَظی معارج: ۱۵.حقّا که آتش جهنّم شعلهٔ خالص و بی‌دود است.فَأَنْذَرْتُکُمْ ناراً تَلَظّی لیل: ۱۴.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۹۱

تلظّی مشتعل شدن است شما را از آتش مشتعل میترسانم. این لفظ دو بار بیشتر در قرآن نیامده است.

### لعب؛ ج ۶، ص: ۱۹۱

لعب: (بر وزن فلس و کتف) بازی اصل آن از لعاب بمعنی آب دهان است «لعب یلعب لعبا» یعنی آب دهانش جاری شد بنظر

طبرسی علّت این تسمیه آنست که لاعب بر غیر جهت حق میرود مثل آب دهان بچّه و بقول راغب آن فعلی است که مقصد صحیحی در آن قصد نشده است.بنظر نگارنده: معنی جامع آن بازی است چنانکه در قاموس و اقرب ضدّ جدّ گفته است. و در نهج البلاغه با جدّ مقابل آمده است «فانّه و اللّه الجدّ لا اللّعب» خطبهٔ: ۱۳۰.آن در قرآن کریم گاهی. بمعنی بازی صحیح آمده مثل أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ یوسف: ۱۲. برادران یوسف بپدرشان گفتند. یوسف را فردا با ما بفرست تا قدم بزند و بازی کند.و گاهی مراد از آن کارهای خلاف شرع و معاصی است که ببازی و عبث تشبیه شده‌اند مثل: فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا وَ یَلْعَبُوا حَتّی یُلاقُوا یَوْمَهُمُ الَّذِی یُوعَدُونَ زخرف: ۸۳. در این آیه کارهای عادی و خلاف آنها چون خارج از مقصد صحیح خدائی است و رود بباطل و بازی قلمداد شده است.الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً اعراف: ۵۱. لعب شمردن دین سبک شمردن و جدّی نگرفتن آن است مثل وَ إِذا نادَیْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ اتَّخَذُوها هُزُواً وَ لَعِباً مائده: ۵۸.وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدّارُ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ ... انعام: ۳۲. نظیر این آیه است آیهٔ وَ ما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ ... عنکبوت: ۶۴. و آیهٔ إِنَّمَا الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا یُؤْتِکُمْ أُجُورَکُمْ ... محمد: ۳۶.در دو آیهٔ اوّل زندگی دنیا در مقابل آخرت قرار گرفته و شکّی نیست که

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۹۲

زندگی آن بازی و مشغولیّت است و آن شامل عموم انسانهاست اعمّ از نیکوکاران و بد کاران، النهایه نیکوکاران از این بازی و مشغولیّت نتائج خوب بدست میاورند آنکه نماز میخواند و در خدمت بخلق قدم بر میدارد و آنکه بکسی ظلم میکند هر دو بازی میکنند و هر دو خویش را سرگرم کرده‌اند ولی تفاوت از زمین تا آسمان است.جملهٔ «إِنَّمَا الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ» نمیشود گفت فقط بیان زندگی بد کاران است بلکه آن یک تجسیم واقعی و عمومی از این زندگی است.هر دو آیه گر چه وزنهٔ دنیا را نسبت بآخرت سبک نشان میدهد ولی بنظر میاید مراد تنقیص دنیا آنطور که تارکان آن میگویند نیست بلکه منظور آنست که از این بازی و بازار خوب بهره برید و آخرت را که از نتائج این بازی است در نظر آورید و یا تعبیر به لهو و لعب در اثر فانی و زود گذر بودن آنست. در آیهٔ أَنَّمَا الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِینَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ ... حدید: ۲۰.از شیخ بهائی رحمه اللّه نقل شده که منظور نقل مراحل زندگی و تجسیم آن است که کار انسان از بچگی با بازی، سپس مشغولیّت، آنگاه زینت و تفاخر و غیره شروع میشود.وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما لاعِبِینَ انبیاء: ۱۶. وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما لاعِبِینَ دخان: ۳۸ مراد آنست که آسمانها و زمین و غیره را بی‌مقصد نیافریده‌ایم بلکه روی غرض صحیحی آفریده شده‌اند با مراجعه بآیات قبل و بعد روشن خواهد شد که غرض رسیدن بآخرت و حیات ابدی است و اگر آخرت در پی دنیا نبود خلقت مقصد صحیحی نداشت.

### لعلّ:؛ ج ۶، ص: ۱۹۲

لعلّ: از حروف شبیه بفعل و مشهور آنست که باسم نصب و بخبرش رفع میدهد مثل وَ ما یُدْرِیکَ لَعَلَّ السّاعَةَ قَرِیبٌ شوری: ۱۷. فرّاء و تابعانش

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۹۳

عقیده دارند که آن باسم و خبر نصب میدهد. سیرافی گوید: آن در نزد بنی عقیل حرف جرّ زاید آید. و برای آن سه معنی نقل کرده‌اند اوّل ترجّی و امید. بعضی آنرا توقّع گفته‌اند که شامل امید برسیدن محبوب و ترس از وقوع مکروه است. دوّم: تعلیل که جمعی از جمله اخفش و کسائی آنرا حتمی دانسته‌اند. سوّم استفهام که نحاهٔ کوفه گفته‌اند.لعلّ اگر در کلام انسان واقع شود معنایش روشن است، چون انسان از آینده با خبر نیست میتواند هر جا لعلّ بکار برد ولی استعمال آن در کلام خدا که دانای غیب و آشکار است چه معنی دارد؟بعبارت دیگر، خدا چرا فرموده لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلّا یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ شعراء: ۳. با آنکه میدانست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خودش را برای عدم ایمان مردم خواهد کشت یا نه؟در جواب این سؤال چند قول و وجه هست اوّل: لعلّ

در اینگونه موارد برای تعلیل است ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ بقره: ۵۲.یعنی بدان علّت عفو کردیم که شکر کنید ابو البقاء در کلیّات گفته: هر لعلّ در قرآن بمعنی تعلیل است مگر لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ شعراء: ۱۲۹ که بمعنی تشبیه است (اقرب) ولی اثبات این کلیّت مشکل است مثلا در آیهٔ «فَلَعَلَّكَ باخِعٌ» که گذشت تعلیل معنی ندارد.راغب گوید: بقول بعضی مفسّرین لعلّ از خدا در جای واجب العمل است و در بسیاری از مواضع آنرا به «کی» تفسیر کرده‌اند.دوّم لعلّ گاهی برای امید و توقع گوینده است مثل لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكْتُ مؤمنون: ۱۰۰. و گاهی برای اطماع و امیدوار کردن مخاطب مثل فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشىٰ طه: ۴۴. یعنی امیدوار باشید که متذکّر شود یا بترسد و هرگاه در کلام خدا واقع شود برای ایجاد امید در مخاطب است.سوم: امید مقامی نه متکلّمی.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۹۴

در آیهٔ لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ شعراء: ۳. امید و ترجّی در اینجا با خدا قائم نیست بلکه با مقام قائم است یعنی اگر کسی در این مقام باشد و ناراحتی تو را از اینکه مردم ایمان نمیاورند به بیند خواهد گفت: شاید این شخص در این راه خودش را هلاک کند.بنظر نگارنده قول سوم از همه بهتر و دقیقتر است و اللّه العالم.

## لعن؛ ج ۶، ص: ۱۹۴

لعن: راندن و دور کردن. «لعنه لعنا: طرده و ابعده عن الخير» در مفردات گفته: لعن بمعنی طرد و دور کردن از روی غضب است. آن از خدا در آخرت عذاب و در دنیا انقطاع از قبول رحمت و توفیق خداست و از انسان نفرین است نسبت بغیر.بَلْ لَعَنَهُمُ اللّهُ بِكُفْرِهِمْ بقره: ۸۸. بلکه خدا آنها را در اثر کفرشان از رحمت خویش دور کرده است إِنَّ اللّهَ لَعَنَ الْكافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً احزاب: ۶۴.وَ يَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ بقره: ۱۵۹. یعنی لاعنون از خدا خواهند که کتمان کنندگان آیات را از رحمت خویش دور کند.إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفّارٌ أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّهِ ... بقره: ۱۶۱. لعنت در اینجا بمعنی عذاب است.اصناف زیر در قرآن کریم مورد لعنت‌اند: ۱- کفّار بطور مطلق. إِنَّ اللّهَ لَعَنَ الْكافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً احزاب: ۶۴.۲- منافقان. لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ...مَلْعُونِينَ أَيْنَما ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا احزاب: ۶۰ و ۶۱. ایضا فتح: ۶.۳- ابلیس. وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلىٰ يَوْمِ الدِّينِ ص: ۷۸. لَعَنَهُ اللّهُ وَ قالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً نساء: ۱۱۸.۴- آنانکه خدا و رسول را اذیّت میکنند: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ ... احزاب: ۵۷.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۹۵

۵- اهل افساد و قاطعان رحم: فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ. أُولٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللّهُ ... محمد: ۲۲- ۲۳.با ملاحظهٔ آیهٔ ما قبل روشن میشود که مراد از «تَوَلَّيْتُمْ» اعراض از حق و جهاد است نه بمعنی حکومت.۶- آنانکه آیات خدا و راههای هدایت را کتمان کرده و مخفی میدارند.إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَ الْهُدىٰ مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنّاهُ لِلنّاسِ فِي الْكِتابِ أُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ بقره: ۱۵۹.اینان در کتمان حق هم بخدا خیانت کرده‌اند و هم بمردم. لذا خدا بآنها لعنت کرده و مردم از خدا بآنها لعنت میخواهند.۷- ستمکاران: أَلا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظّالِمِينَ هود: ۱۸. أَنْ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظّالِمِينَ اعراف: ۴۴. ظاهرا منظور ستمکاران کفّار است رجوع شود به صدر هر دو آیه ایضا آیهٔ يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدّارِ غافر: ۵۲.۸- شجرهٔ ملعونه. وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلّا فِتْنَةً لِلنّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ ... اسراء: ۶۰. مراد از شجرهٔ ملعونه بنا بر تحقیقی که در «رأی» گذشت بنی امیّه است.۹- آنانکه بزنان پاکدامن نسبت زنا بدهند. إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ ... نور: ۲۳.

## لعان؛ ج ۶، ص: ۱۹۵

لعان و ملاعنه آنست که مردی بزنش نسبت زنا بدهد و شاهد نداشته باشد باید چهار دفعه بگوید: خدا را شاهد میگیرم که در این نسبت راستگو هستم، در دفعه پنجم میگوید: اگر دروغگو باشد لعنت خدا بر اوست پس از آن زن چهار مرتبه میگوید: خدا را شاهد میگیرم که او دروغ میگوید، مرتبهٔ پنجم میگوید: غضب خدا بر او اگر مرد راست میگوید. در اینصورت بیکدیگر حرام ابدی میشوند، این مطلب در آیات ۶ تا ۹ سورهٔ نور ذکر

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۹۶

شده است، لعان میان عویمر بن ساعده و زنش که بوی نسبت زنا داده بود بوسیلهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای اولین بار واقع گردید بنا بر آنچه از تفسیر قمی نقل شده است. بنقل مجمع: آن میان هلال بن امیّه و زنش واقع شد. ایضا در نفی ولد لعان جاری است و آن این است که کسی بگوید: این بچّه از من نیست و زن آنرا از زنا زائیده است.

## لغوب:؛ ج ۶، ص: ۱۹۶

لغوب: خسته شدن. طبرسی گفته: «اللّغوب الاعیاء من التّعب» یعنی خسته شدن در اثر رنج. قاموس و اقرب آنرا خستگی شدید گفته‌اند راغب آنرا رنج معنی کرده ولی این درست نیست زیرا در آیهٔ لٰا یَمَسُّنٰا فِیهٰا نَصَبٌ وَ لٰا یَمَسُّنٰا فِیهٰا لُغُوبٌ فاطر: ۳۵. نصب بمعنی تعب و رنج است پس لغوب خستگی است یعنی: ما را در بهشت نه رنجی رسد و نه خستگیی.ظاهرا قید شدّت نیز صحیح نباشد که در آیهٔ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا فِی سِتَّةِ أَیّٰامٍ وَ مٰا مَسَّنٰا مِنْ لُغُوبٍ ق: ۳۸. مطلق خستگی مراد است نه خستگی شدید.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۱ آمده: «و صان اجسادهم ان تلقی لغوبا و نصبا» خدا ابدان اهل بهشت را محفوظ کرده از اینکه خستگی و رنجی به بینند این کلمه از آیهٔ ۳۵ فاطر اخذ شده و بر خلاف قول راغب است. این کلمه فقط دو بار در کلام اللّه یافته است.

## لغو:؛ ج ۶، ص: ۱۹۶

لغو: کلام بی‌فائده. «لغی یلغو» یعنی کلام بی‌فائده آورد. لاغیّهٔ کلام قبیح است لغت را از آن لغت گفته‌اند که در نزد غیر اهلش فائده‌ای ندارد، لغو الطائر صدای پرندگان را گویند (مجمع).در قاموس گفته لغو: شیء بی‌اعتنا است کلام باشد یا غیر آن راغب گوید کلام لغو آنست که اعتنائی بآن نیست و از روی عدم تفکر باشد و جاری مجرای «لغا» است و آن صدای گنجشک و غیره میباشد.لٰا یُؤٰاخِذُکُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِی أَیْمٰانِکُمْ وَ لٰکِنْ یُؤٰاخِذُکُمْ بِمٰا عَقَّدْتُمُ الْأَیْمٰانَ مائده: ۸۹. سوگند لغو آنست که

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۹۷

لا عن قصد باشد مثل و اللّه و باللّه که بطور عادت در سخن میاورند و تعقید سوگند آنست که آنرا با قصد محکم کنیم و روی قصد و فکر سوگند یاد کنیم یعنی خدا شما را بسوگندهای بی‌قصدتان مؤاخذه نمیکند ولی بسوگند هائی که با قصد محکم کرده‌اید مؤاخذه میکند.وَ قٰالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لٰا تَسْمَعُوا لِهٰذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ فصلت: ۲۶ «الْغَوْا فِیهِ» یعنی در آن باطل داخل کنید. کفّار گفتند: باین قرآن گوش ندهید و در آن باطل وارد کنید شاید پیروز گردید مثل اینکه منظور معارضه بلغو و باطل است یعنی در مقابل آن ایستادگی کنید و در موقع خواندن آن داد و بیداد کنید تا مفهوم نگردد و از تأثیر ساقط شود.وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ مؤمنون: ۳. ظاهرا مراد از آن هر قول و فعل بی‌فائده است فِی جَنَّةٍ عٰالِیَةٍ.لٰا تَسْمَعُ فِیهٰا لٰاغِیَةً غاشیه: ۱۰ و ۱۱. در بهشتی عالی که در آن کلام قبیح و بی فائده نشنوی.

## لفت:؛ ج ۶، ص: ۱۹۷

لفت: برگرداندن. منصرف کردن. «لفته عن کذا: صرفه عنه».قالُوا أ جِئْتَنا لِتَلْفِتَنا عَمّا وَجَدْنا عَلَیْهِ آباءَنا یونس: ۷۸. گفتند: آیا آمده‌ای ما را از دینیکه پدرانمان را در آن یافته‌ایم بگردانی؟! التفات: رو کردن است بجهتیکه میخواهد و نیز بمعنی رو گرداندن است از جهتیکه بآن رو کرده بود، فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ وَ لا یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ أَحَدٌ ... هود: ۸۱. خانواده‌ات را در پاسی از شب ببر و کسی از شما بعقب بر نگردد و به پشت سرش نگاه نکند ظاهرا این برای آن بود که زود از منطقهٔ خطر خارج شوند. ایضا آیهٔ ۶۵. حجر.

### لفح؛ ج ۶، ص: ۱۹۷

لفح: تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النّارُ وَ هُمْ فِیها کالِحُونَ مؤمنون: ۱۰۴.گویند: «لفحته النّار» یعنی آتش او را سوزاند (قاموس) در اقرب از اصمعی نقل شده باد گرمیکه بکسی برسد لفح است و باد خنک نفح. و از

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۹۸

ابن اعرابی نقل کرده: «اللَّفْحُ لِکُلِّ حَرٍّ وَ النَّفْحُ لِکُلِّ بارِدٍ» معنی آیه: میزند آتش بچهره‌هایشان و آنها در آتش زشت منظرانند (نعوذ باللّه) این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

### لفظ؛ ج ۶، ص: ۱۹۸

لفظ: انداختن. «لفظ ریقه: رمی به» آب دهانش را انداخت «لفظ الرّحی الدّقیق» آسیاب آرد را کنار ریخت. کلام را از آن لفظ گویند که از دهان انداخته میشود ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ ق: ۱۸ سخنی نمیگوید مگر اینکه نزد او مراقبی است آماده. این لفظ تنها یکبار در کلام اللّه آمده است. آیه صریح است در ضبط و محفوظ ماندن اقوال انسان مثل: أَمْ یَحْسَبُونَ أَنّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلی وَ رُسُلُنا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ زخرف: ۸۰.

### لفف؛ ج ۶، ص: ۱۹۸

لفف: لفّ بمعنی پیچیدن و جمع کردن است «لفّه لفّا: ضمّه و جمعه» لفیف پیچیده بهم و جمع شده در رویهم فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنا بِکُمْ لَفِیفاً اسراء: ۱۰۴ ظاهرا مراد از لفیف جمع شده است یعنی چون وعدهٔ آخرت آید شما را مختلط و مجتمع آوریم بدان با خوبان، ستمگران با ستم‌کشان با هم آیند تا میانشان بحق داوری شود.لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَباتاً. وَ جَنّاتٍ أَلْفافاً نباء: ۱۵ و ۱۶. تا با آن دانه و روئیدنی و باغات انبوه و درهم فرو رفته برویانیم.وَ الْتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ. إِلی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمَساقُ قیامهٔ: ۲۹ و ۳۰. ساق میّت بساقش پیچیده شده آنروز، روز سوق شدن بسوی پروردگار است چون روح بحلقوم رسید ساقها در آنحال مرده و بهم چسبیده است رجوع شود به «ساق» تا معنی آیه روشن شود.

### لفو؛ ج ۶، ص: ۱۹۸

لفو: الفاء بمعنی پیدا کردن است در لغت آمده: «الفاه: وجده»: وَ أَلْفَیا سَیِّدَها لَدَی الْبابِ یوسف: ۲۵. شوهر آن زن را در کنار در پیدا کردند و دیدند در آنجاست. قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَیْنا عَلَیْهِ آباءَنا بقره: ۱۷۰. گفتند بلکه پیروی میکنیم از آنچه پدران خود را در آن یافته‌ایم.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۹۹

### لقب؛ ج ۶، ص: ۱۹۹

لقب: لقب نـام دوّم انسان است که با آن خوانـده میشود و در آن مراعات معنی لازم است بخلاف نام اول که شایـد مرتجل و بـدون مراعات معنی باشد مثل امیر المؤمنین که لقب علی علیه السّلام است. لقب دو جور است یکی بر سبیل تشریف و مدح چنانکه گفته شـد دیگری بر سبیـل نبز و طعن وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ حجرات: ۱۱. یعنی بخودتـان عیب نتراشـید و بـا القاب به یکدیگر را تعییب نکنید نبز چنان که در قاموس گفته بمعنی لمز (و طعن) است «النّبز: اللّمز» القاب فقط یکبار در قرآن آمده است.

### لقح؛ ج ۶، ص: ۱۹۹

لقـح: وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً حجر: ۲۲.لقـح بمعنی بـاردار کردن است «لقـح النّخلـۀ» یعنی گرد خرمای نر را به خرمای ماده پاشیـد و آن را باردار کرد. لواقح جمع لاقحه است یعنی بادها را فرستـادیم که آبستن کننده‌اند پس از آسمان آب نازل کردیم در اینکه گلها و میوه‌ها بوسیلۀ بادها تلقیح و آبستن میشوند شکی نیست ولی بقرینۀ «فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً» ظاهرا مراد آنست که باد ابرهای گرم را بمنطقۀ سـرد جوّ میزند و سوزنهای یخ را که ذوب کرده و آبسـتن نموده بشکل باران در میاورد رجوع شود به «برد» ذیل آیۀ مِنْ جِبالٍ فِیها مِنْ بَرَدٍ. لقح لازم نیز آمده است. «لقحت المرئۀ» زن باردار شد.

### لقط؛ ج ۶، ص: ۱۹۹

لقط: اخـذ کردن و یافتن از زمین در قاموس آمـده: «لقطه: اخـذه من الارض» و نیز گوید: «التقطه: عثر علیه من غیر طلب» بی‌جسـتجو بـآن دست یـافت در مجمع گفته التقـاط گرفتن چیزی است از راه لقطه و لقیـط از آن است یعنی آنرا بی‌آنکه بفکرش باشـد یافت.وَ أَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیّارَۀِ یوسف: ۱۰. او را در گودال چاه افکنید تا بعضـی از کاروانها او را گرفته و ببرند. فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً قصص: ۸. موسی را آل فرعون از

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۰۰

آب گرفتند تا بآنها دشمن و مایۀ اندوه شود.

### لقف؛ ج ۶، ص: ۲۰۰

لقف: وَ أَوْحَیْنا إِلی مُوسی أَنْ أَلْقِ عَصاکَ فَإِذا هِیَ تَلْقَفُ ما یَأْفِکُونَ اعراف: ۱۱۷. «تَلْقَـفُ» در سورۀ طه: ۶۹ و شعراء: ۴۵. نیز آمده است آنرا حفص بنقـل از عـاصم بتخفیف قاف و دیگران بتشدیـد قاف خوانده‌انـد.راغب گویـد: لقف، القاف، تلقّف: بمعنی گرفتن شیء است بزیرکی خواه با دست گرفته شود یا با دهان.قاموس، طبرسـی ذیل آیۀ طه و اقرب الموارد، لقف را اخذ بسـرعت گفته‌اند. در مجمع ذیل آیـۀ اعراف گفته تلقّف و تلقّم هر دو یکی است شاعر گویـد: انت عصا موسـی الّتی لم تزل تلقف ما یأفکه السّاحر در نهج البلاغه خطبۀ ۲۰۸ آمده ...: « رآه و سـمع منه و لقف عنه» یعنی رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله را دیده و از او شنیده و از وی اخـذ کرده است. معنی جـامع آن اخـذ است خواه بـا دهـان باشـد یـا بـا دست چنانکه از راغب نقل شـد و یا با گوش چنانکه از نهج البلاغه آوردیم. لقف در آیـۀ فوق بمعنی بلعیدن است.یعنی بموسـی وحی کردیم که عصایت را بیانداز آنگاه عصا فرو می‌برد آنچه را که بـدروغ میگفتند مارهاست. این لفظ سه بار بیشتر در قرآن نیامده و همه در بارۀ بلعیدن جادوی ساحران بوسـیلۀ عصای موسـی میباشد.

### لقم؛ ج ۶، ص: ۲۰۰

لقم: فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ صافات: ۱۴۲. در مجمع فرموده: التقام بمعنی بلعیدن لقمه است در قاموس لقم بسرعت خوردن و التقام بلعیدن است یعنی: ماهی یونس علیه السّلام را بلعیدن است یعنی: ماهی یونس علیه السّلام را بلعید در حالیکه او ملامت کننده یا ملامت شده بود رجوع شود به «لوم» این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

### لقمان:؛ ج ۶، ص: ۲۰۰

لقمان: انسان کامل و معروف که نامش دو بار در قرآن مجید ذکر شده: وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۰۱

لِلَّهِ ... وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ ... لقمان: ۱۲ و ۱۳ ظاهرا اعطاء حکمت ملازم با امر بشکر است آیهٔ اوّل صریح است در اینکه بلقمان حکمت داده شده ولی نبوّت او بصراحت از قرآن استفاده نمیشود گر چه در آیهٔ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ بقره: ۲۵۱. میشود گفت مراد از حکمت نبوّت است. در سورهٔ لقمان از آیه ۱۲ تا ۱۹ عطا شدن حکمت باو و موعظهٔ او نسبت بفرزندش نقل شده اگر پیامبر هم نباشد مقامی بس شامخ دارد که قرآن مجید وی را تا قیامت زنده نگاه داشته است.در مجمع فرموده: بقولی او مردی حکیم بود نه پیامبر، اکثر مفسّران نیز بر آنند، بقولی او پیامبر بود و حکمت را در آیه نبوّت گفته‌اند بقولی او پسر خواهر ایّوب بود و بقولی پسر خالهٔ ایوب علیه السّلام.از ابن عمر نقل شده گوید از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم میفرمود بحق میگویم لقمان پیغمبر نبود لیکن مردی بود کثیر التفکر حسن الیقین، خدا را دوست داشت خدا نیز او را دوست داشت و با اعطاء حکمت بر وی منّت گذاشت.روزی وقت ظهر خوابیده بود که از جانب خدا ندائی رسید: ای لقمان آیا میل داری خدا تو را در روی زمین خلیفه کند تا میان مردم بحق داوری کنی؟در جواب گفت: اگر پروردگارم مرا مخیّر کند عافیت را میگزینم نه ابتلاء را و اگر حتمی کند فرمان او را شنوا و مطیعم زیرا میدانم که در این صورت یاریم کرده و مصونم خواهد داشت. ملائکه که آنها را نمیدید گفتند: چرا ای لقمان؟گفت: حکومت سخترین منازل است و ظلم از هر طرف آنرا احاطه کرده اگر حاکم تقوی کرد لایق است که نجات یابد و اگر خطا کرد از راه بهشت خطا کرده، آنکه در دنیا خوار و در آخرت عزیز باشد بهتر از آنست که در دنیا عزیز و در آخرت ذلیل

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۰۲

باشد، هر که دنیا را بر آخرت برگزیند دنیا از او فوت میشود، بآخرت هم نمیرسد، ملائکه از نیکوئی منطق وی در عجب شدند، لقمان خوابید و در خواب بوی حکمت عطا شد، بیدار گردید با حکمت سخن میگفت و با حکمت خویش داود را مدد میکرد، داود باو گفت: خوشا بحالت لقمان حکمت داده شدی و بلوای نبوّت از تو برگردانده شد. (مجمع).در موعظهٔ خویش بفرزندش میفرماید: پسر عزیز بخدا شرک میار و چیزی را شریک خدا مکن که شرک ستمی بزرگ است. پسرم اگر عمل انسان هموزن دانهٔ خردلی، در سنگی یا در آسمانها و زمین باشد، خدا آنرا میاورد در پیش چشم انسان قرار میدهد که خدا دقیق و کاردان است.ای پسر عزیز نماز بپادار بمعروف وادار و از منکر باز دار و بر مصائب صبور باش که اینها از کارهای لازم است.مردم را تحقیر مکن و در زمین بتکبّر گام مزن که خداوند خود پسندان و فخر فروشان را دوست نمیدارد.در رفتن معتدل باش و صوت خویش را ملایم کن که زشترین صوتها صوت خران است (سورهٔ لقمان).

### لقاء:؛ ج ۶، ص: ۲۰۲

لقاء: روبرو شدن با شیء و مصادف شدن. عبارت راغب چنین است «اللّقاء مقابلة الشّیء و مصادفته معا». وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا بقره: ۱۴. چون با اهل ایمان روبرو شدند گویند ایمان آوردیم.تَلْقِيَةٌ: بمعنی روبرو کردن و تفهیم و اعطا است در اقرب

الموارد گفته «لقّاه الشّیء: طرحه الیه» در جوامع الجامع «لتلقّ القرآن» را داده شدن و تفهیم گفته است.وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ نمل: ۶. تو قرآن را از جانب خدای حکیم و دانا تفهیم میشوی که آنهم یکنوع روبرو شدن است.وَ لَقّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً انسان: ۱۱. و عطا کرد بآنها بهجت و سرور را.قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۰۳

وَ لا یُلَقّاها إِلَّا الصّابِرُونَ قصص: ۸۰. تفهیم نمیشوند آنرا مگر صابران یاد داده نمیشوند آن را مگر خویشتن داران. یُلَقَّوْنَ فِیها تَحِیَّةً وَ سَلاماً فرقان: ۷۵. روبرو میشوند در آن با تحیّت و سلام.الْقاء: انداختن هر چیز است به محلیکه می‌بینی آنگاه در عرف بهر انداختن اسم شده است (راغب).فَأَلْقی عَصاهُ فَإِذا هِیَ ثُعْبانٌ مُبِینٌ اعراف: ۱۰۷. فَلَمّا أَنْ جاءَ الْبَشِیرُ أَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ یوسف: ۹۶. که در هر دو مطلق انداختن است و در وَ أَلْقَیْنا بَیْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ مائده: ۶۴. القاء معنوی مراد است.تَلَقّی: بمعنی تفهّم و اخذ است «تلقّیت منه» یعنی از او اخذ و قبول کردم (مجمع) در اقرب الموارد آمده «تلقّی الشّیء: تلقّنه» یعنی آن را فهمید فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ بقره: ۳۷. آدم از پروردگارش کلماتی اخذ کرد و خدا بآدم توبه نمود. إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِکُمْ نور: ۱۵. آنگاه که افک را بزبان اخذ میکردید و زبان بزبان میگردانید.إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِیدٌ ق: ۱۷. آنگاه که دو اخذ کننده و فهمنده اخذ میکنند اعمال را که در راست و چپ انسان نشسته‌اند ظاهرا مراد از قعید پیوسته بودن آنهاست بموجب روایات یکی نویسندهٔ اعمال نیک و دیگری نویسنده اعمال بد است.وَ تَتَلَقّاهُمُ الْمَلائِکَةُ هذا یَوْمُکُمُ الَّذِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ انبیاء: ۱۰۳. می‌پذیرند آنها را ملائکه و گویند: این روز شماست که وعده داده میشدید.الْتِقاء: ملاقات دو شیء است همدیگر را مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ رحمن: ۱۹. قَدْ کانَ لَکُمْ آیَةٌ فِی فِئَتَیْنِ الْتَقَتا آل عمران: ۱۳.لِقاءُ اللّه: گفته‌اند لقاء اللّه بمعنی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۰۴

مرگ است و آن ملاقات خدا است.ولی آیات نشان میدهد که آن قیامت و ملاقات نعمت و عذاب خداوند است.قَدْ خَسِرَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِلِقاءِ اللّهِ انعام: ۳۱. آنانکه روز قیامت را تکذیب کردند زیانکار شدند یَقُصُّونَ عَلَیْکُمْ آیاتِی وَ یُنْذِرُونَکُمْ لِقاءَ یَوْمِکُمْ هذا انعام: ۱۳۰ فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً کهف: ۱۱۰.پس لقاء اللّه مرگ نیست بلکه ثواب و عقاب خدا است.تِلْقاء: جهت و طرفیکه در مقابل است و ظرف مکان بکار میرود «جلس تلقاء فلان» یعنی مقابل او نشست وَ إِذا صُرِفَتْ أَبْصارُهُمْ تِلْقاءَ أَصْحابِ النّارِ قالُوا رَبَّنا لا تَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظّالِمِینَ اعراف: ۴۷. و چون چشمشان بطرف اهل آتش برگشت گویند خدایا ما را با ستمگران قرین مگردان.وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ قالَ ... قصص: ۲۲. چون بطرف مدین رو کرد گفت ... قُلْ ما یَکُونُ لِی أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِی یونس: ۱۵. بگو نیست بر من که قرآن را از جهت داعی نفس خویش عوض کنم گویند «ذلک من تلقاء نفسه» یعنی این از طرف داعی نفس خویش است.یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ لِیُنْذِرَ یَوْمَ التَّلاقِ غافر: ۱۵. روز قیامت را از آن یوم التّلاق گفته‌اند که در آن اهل آسمان و زمین، خدا و خلق، اولین و آخرین، ظالم و مظلوم، انسان و عملش، یکدیگر را ملاقات کنند. برای هر یک از این وجوه قائلی است.المیزان وجه دوم را تأیید میکند بقرینهٔ إِنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ هود: ۲۹. و آیات دیگر. طبرسی بعید نمیداند که تمام وجوه مراد باشند، اختیار المیزان مقبولتر است که از اینگونه آیات وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ مُلاقُوهُ بقره: ۲۲۳ در قرآن زیاد است.فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً. عُذْراً أَوْ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۰۵

نُذْراً مرسلات: ۵ و ۶. ظاهرا مراد بادهاست که بنوعی نسبت بقیامت تذکّر میدهند رجوع شود به «رسل».

### لکن:؛ ج ۶، ص: ۲۰۵

لکن: این کلمه در اصل لاکن است الف در نوشتن حذف شده و در خواندن ثابت است و آن دو جور است یکی مخفّف از لکنّ بتشدید نون و آن حرف ابتداء است و عمل نمیکند مگر بقول اخفش و یونس.دیگری در اصل وضع بتخفیف نون است اگر ما

بعدش کلام باشد آن حرف ابتدا و فقط برای افادهٔ استدراک است و عاطفه نیست مثل وَ مٰا ظَلَمْنٰاهُمْ وَ لٰکِنْ کٰانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ نحل: ۱۱۸. و اگر ما بعدش مفرد باشد آن عاطفه است بدو شرط یکی اینکه پیش از آن نفی یا نهی باشد مثل «ما قام زید لکن عمرو» که نفی پیش از آن واقع شده دیگری آنکه مقرون بر او نباشد (از اقرب). «لکن» در قرآن ظاهرا همه‌اش برای استدراک است.

### لکنّ؛ ج ۶، ص: ۲۰۵

لکنّ: از حروف مشبهه بفعل اسمش منصوب و خبرش مرفوع باشد، معنای مشهور آن استدراک است و حکم ما بعد آن همیشه مخالف با حکم ما قبل است إِنَّ اللّٰهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَی النّٰاسِ وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ النّٰاسِ لٰا یَشْکُرُونَ بقره: ۲۴۳.

### لَم؛ ج ۶، ص: ۲۰۵

لَم: حرف جزم است و مضارع را قلب بماضی میکند فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعٰائِی إِلّٰا فِرٰاراً نوح: ۶. خواندنم نیافزود آنها را مگر فرار.

### لمح؛ ج ۶، ص: ۲۰۵

لمح: نگاه تند. چشم بهم زدن.در نهایه آنرا نگاه تند گفته و گوید: در حدیث آمده: «کان یلمح فی الصّلوة و لا یلتفت» در نماز با چشم اشاره میکرد و روی بر نمیگردانید.در مجمع البیان آنرا نگاه تند و در قاموس اختلاس نظر و در اقرب باز شدن چشم بسوی چیزی ... گفته است وَ مٰا أَمْرُ السّٰاعَةِ إِلّٰا کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ نحل: ۷۷.وَ مٰا أَمْرُنٰا إِلّٰا وٰاحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ قمر: ۵۰.ظاهرا آیهٔ دوم نیز در بارهٔ مجیء

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۰۶

آخرت است و مراد از امر دستور وقوع آن میباشد و از «واحدة» میتوان فهمید که تقدیر آن «و ما امرنا الّا کلمة واحدة» است و گرنه میبایست «واحد» گفته شود.یعنی کار آخرت و وقوع آن مانند اشارهٔ چشم یا نزدیکتر از آن است احتمال هست مراد آسانی وقوع قیامت در قدرت خدا باشد مانند آسانی اشاره بچشم نه سرعت وقوع قیامت. این لفظ فقط دو بار در قرآن آمده است.

### لمز؛ ج ۶، ص: ۲۰۶

لمز: عیب. در قاموس گفته: «اللّمز: العیب و الاشارة بالعین» در نهایه نیز عیب معنی کرده، در اقرب الموارد آمده: «لمزه لمزا: عابه» همچنین است قول طبرسی در مجمع وَ مِنْهُمْ مَنْ یَلْمِزُکَ فِی الصَّدَقٰاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهٰا رَضُوا توبه: ۵۸. بعضی از منافقان در بارهٔ صدقات بر تو خرده میگیرند اگر از آن داده شوند خوشنود گردند.وَ لٰا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَ لٰا تَنٰابَزُوا بِالْأَلْقٰابِ حجرات: ۱۱. بر خودتان عیب نگیرید، در جای خود گفته شده مسلمانان از حیث دین بحکم یک پیکرانند لذا عیب بر دیگران عیب بر خویشتن است.وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ همزه: ۱.وای بر هر طعنه زن عیب ساز، لمّاز و لمزه بمعنی کثیر اللمز است.

### لمس؛ ج ۶، ص: ۲۰۶

لمس: دست مالیدن «لمسه لمسا: مسّه بیده». وَ لَوْ نَزَّلْنٰا عَلَیْکَ کِتٰاباً فِی قِرْطٰاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَیْدِیهِمْ لَقٰالَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هٰذٰا إِلّٰا سِحْرٌ مُبِینٌ انعام: ۷. اگر کتابی در کاغذ بر تو نازل میکردیم و دست بر آن می‌مالیدند حتما کفّار میگفتند: این سحری آشکار است.در لمس طلب ملحوظ است که دست مالیدن برای دانستن است بدین جهت است که راغب گوید گاهی از طلب بلمس تعبیر آورند،

لذا در اقرب از جملهٔ معانی آن گفته: «لمس الشّیء: طلبه» وَ أَنّٰا لَمَسْنَا السَّمٰاءَ فَوَجَدْنٰاهٰا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَ شُهُباً جنّ: ۸. در

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۲۰۷

اینجا لمس ظاهرا بمعنی طلب است یعنی: ما خواستیم بآسمان صعود کنیم آنرا یافتیم که از نگهبانان و شهابها پر شده است.التماس: بهمین مناسبت بمعنی طلب است در قاموس گفته: «التمس: طلب». قِیلَ ارْجِعُوا وَرٰاءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً حدید: ۱۳. گفته شد بعقب برگردید و نوری برای خود بجوئید.أَوْ لٰامَسْتُمُ النِّسٰاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مٰاءً فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً نساء: ۴۳.مائده: ۶. یا با زنان نزدیکی کردید و آبی نیافتید خاک پاک را قصد کرده تیمّم کنید. لمس و ملامسهٔ زنان کنایه از مقاربت است (راغب) در قاموس گفته: «لمس الجاریهٔ» یعنی با او جماع کرد.در مجمع فرموده مراد از «لٰامَسْتُمُ النِّسٰاءَ» جماع است چنانکه از علی علیه السّلام و ابن عباس و مجاهد و سدّی و قتاده روایت شده و ابو حنیفه و جبائی اختیار کرده است. از عمر بن خطّاب، ابن مسعود، شعبی و عطا نقل شده و شافعی اختیار کرده مراد لمس زنان است با دست و غیره. ولی قول اول صحیح است ... روایت شده میان عرب و مسلمانان غیر عرب اختلاف شد عجمها گفتند: مراد از آن جماع است، عربها گفتند: مراد مس زنان است، اختلافشان بابن عباس رسید گفت: حق با موالی است و مراد از آن جماع است (مجمع).برای مزید توضیح آیهٔ مائده را نقل میکنیم ...: إِذٰا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلٰاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرٰافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ وَ إِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا وَ إِنْ کُنْتُمْ مَرْضیٰ أَوْ عَلیٰ سَفَرٍ أَوْ جٰاءَ أَحَدٌ مِنْکُمْ مِنَ الْغٰائِطِ أَوْ لٰامَسْتُمُ النِّسٰاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مٰاءً فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً در صدر آیه حکم حدث اصغر و اکبر در صورت وجدان آب نقل شده و در ذیل آن حکم هر دو در صورت فقدان آب و اگر مراد از «لٰامَسْتُمْ» دست زدن صرف باشد حکم حدث اکبر در صورت فقدان آب ذکر نشده

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۲۰۸

است. لذا یقینا مراد از آن جماع است در المیزان از کافی نقل شده که حلبی گوید از ابی عبد اللّه علیه السّلام از «أَوْ لٰامَسْتُمُ النِّسٰاءَ» پرسیدم فرمود: آن جماع است و لیکن خداوند پرده پوش است مستور بودن را دوست دارد لذا مانند شما اسم نبرده است «انّ اللّه ستیر یحبّ السّتر فلم یسمّ کما تسمّون» .

### لمّ؛ ج ۶، ص: ۲۰۸

لمّ: وَ تَأْکُلُونَ التُّرٰاثَ أَکْلًا لَمًّا. وَ تُحِبُّونَ الْمٰالَ حُبًّا جَمًّا فجر: ۱۹ و ۲۰ گویند: «لممت الشّیء» یعنی آنرا جمع و اصلاح کردم در نهج البلاغه خطبهٔ ۵۱ آمده «الا و انّ معاویهٔ قاد لمهٔ من الغواهٔ» بدانید معاویه جمعی از فریفته‌گان را (بسوی شما) کشیده.ظاهرا مراد از اکل لمّ آن است که انسان مال خویش و دیگران را بخورد و در خوردن میان حلال و حرام را جمع کند. یعنی همهٔ میراث و مجموع آنرا که نصیب خود و ورّاث دیگر است میخورید و مال کثیر را دوست میدارید.

### لمم؛ ج ۶، ص: ۲۰۸

لمم: الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبٰائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوٰاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّکَ وٰاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِکُمْ إِذْ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِی بُطُونِ أُمَّهٰاتِکُمْ فَلٰا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقیٰ نجم: ۳۲.مراد از لمم در روایات اهل بیت علیهم السلام گناه گاهگاهی است که شخص عادت بآن نکرده، اصرار هم ندارد و گاهگاه از روی غفلت مرتکب میشود راغب گفته: «فلان یفعل کذا لمما «ای حینا بعد حین» در باره این آیه در «کبر» ذیل عنوان کبائر مشروحا سخن گفته‌ایم.

### لمّا؛ ج ۶، ص: ۲۰۸

لمّا: لمّا بر سه وجه باشد یکی آنکه مخصوص مضارع است و مثل «لم» جزم میدهد و معنی آنرا بماضـی قلب میکند و غالبا منفی آن نزدیک بحال است مثل بَلْ لَمّا یَذُوقُوا عَذابِ ص: ۸. بلکه هنوز عذاب را نچشیده‌اند.دوّم: ظرف است بمعنی حین و بقول ابن مالک بمعنی «اذ» و مخصوص

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۰۹

است بماضی مثل: فَلَمّا نَجّاکُمْ إِلَی الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ اسراء: ۶۷.سوّم حرف استثنا است بمعنی «الّا» و بر جملهٔ اسمیّه داخل شود مثل إِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَیْها حافِظٌ طارق: ۴. (اقرب) عـاصم و غیره «لَمّا» را در آیه مشـدّد و دیگران مخفّف خوانده‌انـد آن در صورت اوّل بمعنی «الّا» و «ان» نافیه است یعنی: نیست هیچ نفسی مگر آنکه آنرا حافظی است و در صورت دوّم «ان» مخفّف از ثقیله است.

## لن:؛ ج ۶، ص: ۲۰۹

لن: حرف نصب و نفی و اسـتقبال است وَ لَنْ تَرْضی عَنْکَ الْیَهُودُ وَ لَا النَّصاری حَتّی تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ بقره: ۱۲۰.یهود و نصاری هرگز از تو راضـی نباشند تا مگر از دینشان پیروی کنی.در قاموس میگوید: آن نه برای نفی ابد است نه تاکید نفی: چنانکه زمخشری گفته، اگر برای ابد بود لفظ «الیوم» در آیهٔ فَلَنْ أُکَلِّمَ الْیَوْمَ إِنْسِیًّا مریم: ۲۶. نمیامد و اگر برای تأکید بود لفظ «ابد» در وَ لَنْ یَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بقره: ۹۵. تکرار میشـد و اصـل عـدم تکرار است.در اقرب الموارد چیزی در این بـاره نفیـا و اثباتـا نقل نکرده است ولی طبرسـی ذیل لَنْ تَرانِی اعراف: ۱۴۳. فرموده لن نفی ابد است چنانکه فرموده «وَ لَنْ یَتَمَنَّوْهُ أَبَداً «...» لَنْ یَخْلُقُوا ذُباباً»، بنظر میاید قول قاموس ضعیف است.

## لهب:؛ ج ۶، ص: ۲۰۹

لهب: شـعله. مشـتعل شدن آتش.اسم و مصدر هر دو آمده است، بمعنی غبار برخاسـته نیز آید لا ظَلِیلٍ وَ لا یُغْنِی مِنَ اللَّهَبِ مرسـلات: ۳۱. نه گوار است و نه از شـعله آتش باز دارد.تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ. ما أَغْنی عَنْهُ مالُهُ وَ ما کَسَبَ. سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ مسد: ۱ – ۳.ابو لهب عموی حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله است و او را بقولی برای زیبـائیش ابو لهب میگفتنـد و دو گونه‌اش گوئی شعله میکشیدند. بنا بر این قرآن کنیهٔ مشهور او را آورده و عنوان کرده

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۱۰

است. بقول بعضـی غرض از ابو لهب گفتن تحکم و اثبات آتش است برای او، المیزان این قول را پسندیده است.اسم ابو لهب بنقلی عبـد العزی و بنقلی عبـد منـاف است. طـارق محـاربی گویـد: در بازار ذی المجاز بودم، جوانی میگفت: ایّها النّاس قولوا لا اله الّا اللّه تفلحوا، مردی پشـت سـر او بر او سـنگ می‌زد و پاهـایش را خـونی کرده بـود و میگفـت: ای مردم او دروغگـو است او را تصـدیق نکنیـد.گفتم: این کیست؟ گفتند: محمد است میگوید پیغمبرم و آن عمویش ابو لهب است که میگوید: او دروغگو است.در بارهٔ ابو لهب در «تبب» بطور تفصـیل سـخن گفته‌ایم و میـافزائیم که: در مجمع گویـد: آیـا بـا این سوره بـاز ابو لهب قـدرت داشت که ایمان بیاورد و باز ایمان بر او فرض و لازم بود؟ و اگر ایمان میاورد تکذیب وعدهٔ سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ نمیشد؟جواب: آری ایمان برای او لازم بـود و این وعیـد بشـرط عـدم ایمـان است ... اگر فرض کنیم که ابـا لهب از رسـول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله می‌پرسـید و میگفت: اگر ایمـان آورم بـاز داخـل آتش خواهم شـد؟ حضـرت میفرمود: نه زیرا که شـرط دخول آتش از بین رفته بود.المیزان این جواب را پسندیده و در ذیل بیان خود گفته: ابو لهب در اختیارش بود که ایمان آورد و از عذاب حتمی که در اثر کفرش بود نجات یابد.

## لهث:؛ ج ۶، ص: ۲۱۰

لهث: لهث آن است که سگ از عطش زبانش را بیرون آورد چنانکه در مفردات و مجمع گفته است در قاموس و اقرب گفته: «لهث الکلب و غیره» سگ و غیر سگ زبانش را با تنفس شدید از جهت عطش یا رنج یا خستگی بیرون آورد فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ ذلِکَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا ... اعراف: ۱۷۶.یعنی حکایت او حکایت سگ است که اگر بر آن حمله کنی زبانش را

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۱۱

بیرون آورد و اگر ترکش کنی باز زبانش را بیرون میاورد، این مثل آنان است که آیات ما را تکذیب کرده‌اند.ظاهرا مراد آنست: همانطور که سگ زبانش را با دم زدن شدید بیرون میکند خواه او را بزنی یا نزنی، آنشخص هم خواستش هوای نفس است خواه وسائل توفیق در اختیارش باشد یا نباشد، مکذّبین هم عادتشان همان است خواه هدایتشان کنی یا نکنی.و اللّه اعلم.

## لهم؛ ج ۶، ص: ۲۱۱

لهم: فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها شمس: ۸. لهم بمعنی بلعیدن است «لهم الشّیء لهما: ابتلعه بمرّة» الهام تفهیم بخصوصی است از جانب خدا یا ملک که مأمور خداست.راغب گوید: الهام القاء چیزی است در قلب و مخصوص است باینکه از جانب خدا و از ملاء اعلی باشد مثل قول حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله «انّ الرّوح الامین نفث فی روعی» . معنی آیه: خدا فجور و تقوای نفس را بنفس تفهیم کرد و نفس انسانی را طوری آفرید که ذاتا خوب و بد و صلاح و فساد را میفهمد. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

## لهو؛ ج ۶، ص: ۲۱۱

### اشاره

لهو: مشغول شدن. چیزیکه مشغول میکند «لها الرّجل بالشّیء: لعب» این مشغول شدن توأم با غفلت است.راغب میگوید: لهو آنست که انسانرا از آنچه مهمّ است و بدردش میخورد مشغول نماید. وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ انعام: ۳۲. نیست زندگی دنیا مگر بازی و مشغول کننده.الهاء: مشغول کردن. لا تُلْهِکُمْ أَمْوالُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ منافقون: ۹. اموال و اولادتان شما را از یاد خدا مشغول و غافل نکند رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ ... نور: ۳۷. مراد این که تجارت و فروختن آنها را از یاد خدا مشغول و غافل نمیکند.وَ أَمّا مَنْ جاءَکَ یَسْعی. وَ هُوَ یَخْشی.فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّی عبس: ۸- ۱۰. تلهّی مشغول شدن و غفلت ورزیدن است یعنی: اما آنکه شتابان پیش تو میاید

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۱۲

و از خدا میترسد تو را از او غافل میشوی و بچیز دیگری مشغول میگردی.وَ هُمْ یَلْعَبُونَ. لاهِیَةً قُلُوبُهُمْ ... انبیاء: ۳. آنها ببازی زندگی پرداخته‌اند. دلهایشان بغیر حق مشغول است.

## لهو الحدیث؛ ج ۶، ص: ۲۱۲

وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّخِذَها هُزُواً أُولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ لقمان: ۶.یعنی: بعضی از مردم حدیث مشغول کننده را میخرد تا مردم را ندانسته از راه خدا گمراه کند و راه خدا را مسخره گیرد، عذاب خوار کننده برای آنهاست.در مجمع فرموده این آیه در بارهٔ نضر بن حرث بن علقمه نازل شد که برای تجارت بفارس میرفت، اخبار عجم را میاموخت و بر قریش نقل میکرد و میگفت: محمد بشما اخبار عاد و ثمود را نقل میکند منهم داستان رستم، اسفندیار و اخبار کسری‌ها را،

مردم بداستانسرائی او گوش کرده و از شنیدن قرآن دست میکشیدند.در المیزان از تفسیر قمی از امام باقر علیه السّلام نقل شده مراد از «مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَرِی » ... نضر بن حارث بن علقمه است.نگارنده گوید: گمان بیشتر آنست که تمام سورهٔ لقمان از برای این ماجرا نازل شده است و این سوره می‌فهماند که قرآن حاوی حقائق و راههای سعادت دنیا و آخرت است و حکایاتیکه در آن نقل شده مثل حکایت لقمان پر از فوائد و نصائح است نه مثل قصّهٔ رستم و اسفندیار که جز لهو الحدیث نیست.

### غناء؛ ج ۶، ص: ۲۱۲

روایات بسیاری در بارهٔ آیهٔ فوق نازل شده که دلالت دارند بر اینکه غناء و آواز خوانی از مصادیق لهو- الحدیث است و حرام میباشد. رجوع شود بروایات در وسائل و غیره.

### زندگی لهو؛ ج ۶، ص: ۲۱۲

زندگی لهو: وَ مَا هٰذِهِ الْحَیٰاةُ الدُّنْیٰا إِلّٰا لَهْوٌ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۱۳

وَ لَعِبٌ عنکبوت: ۶۴. لفظ «لَهْوٌ وَ لَعِبٌ» چهار بار در بارهٔ زندگی دنیا آمده است در بارهٔ لعب بودن آن در «لعب» سخن گفتیم. تعبیر «لهو» در بارهٔ دنیا مشعر بر آنست که زندگی دنیا انسان را از یاد حق و آخرت غافل میکند چنانکه لٰا تُلْهِکُمْ أَمْوٰالُکُمْ وَ لٰا أَوْلٰادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ منافقون: ۹.لٰا تُلْهِیهِمْ تِجٰارَةٌ وَ لٰا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ نور: ۳۷. این مطلب را روشن میکند و در بسیاری از آیات هست: وَ غَرَّتْهُمُ الْحَیٰاةُ الدُّنْیٰا ... انعام: ۷۰. پس باید در زندگی مواظب بود.

### لو؛ ج ۶، ص: ۲۱۳

لو: لو دارای اقسامی است: ۱- مفید شرطیت است میان دو جمله و دلالت بر امتناع جواب دارد بجهت امتناع شرط و شرطیت در ماضی است مثل لَوْ کٰانَ فِیهِمٰا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتٰا انبیاء: ۲۲. اگر در زمین و آسمانها خدایانی غیر از خدا بود هر آینه فاسد میشدند. فاسد نشده‌اند زیرا غیر از خدا، خدایانی نبوده است.و اغلب در جواب آن لام آید چنانکه گذشت و گاهی بدون لام باشد مثل لَوْ نَشٰاءُ جَعَلْنٰاهُ أُجٰاجاً فَلَوْ لٰا تَشْکُرُونَ واقعهٔ: ۷۰.۲- حرف مصدری مثل «ان» مصدریّه و بیشتر بعد از کلمهٔ «ودّ- یودّ» آید مثل وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ قلم: ۹. یَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ بقره: ۹۶. که در هر دو بمعنی ان مصدریّه است یعنی دوست میدارند اینکه مداهنه کنی مداهنه کنند.۳- بمعنی تمنّی (ایکاش) مثل وَ لَوْ تَریٰ إِذِ الظّٰالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ... سباء: ۳۱. ای کاش ببینی آنگاه که ستمکاران نزد پروردگارشان نگاه داشته شده‌اند.

### لات؛ ج ۶، ص: ۲۱۳

لات: أَ فَرَأَیْتُمُ اللّٰاتَ وَ الْعُزّٰی. وَ مَنٰاةَ الثّٰالِثَةَ الْأُخْریٰ نجم: ۱۹ و ۲۰. روشن است که هر سه بت از اصنام جاهلیت میباشد. ابن کلبی در کتاب الاصنام میگوید: لات سنگ مکعبی بود در طائف که بنی عتاب بن مالك نگهبان آن بوده و بتخانه‌ای بر آن بنا کرده بودند، قریش و تمام عرب آنرا تعظیم

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۱۴

می‌نمودند بدان مناسبت فرزندان خویش را «زید لات» - و «تیم لات» نام میگذاشتند.این صنم همانطور پا بر جا بود تا آنکه قبیلهٔ

ثقیف دین اسلام را قبول کردند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مغیرة بن شعبه را مأمور فرمود تا لات را منهدم کرد و بآتش کشید.نگارنده گوید: بنظر میاید: مشرکین معتقد بودند که لات و مناة دختران بت عزّی هستند در سیرهٔ ابن هشام منقول است: آنگاه که زید بن عمرو بن نفیل مسلمان شد در بارهٔ گذشتهٔ خود چنین گفت: عزلت اللّات و العزّی جمیعا کذلک یفعل الجلد الصّبور فلا العزّی ادین و لا ابنتیها و لا صنمی بنی عمرو ازور در این شعر برای عزّی دو دختر یاد شده گفتیم که: ظاهرا همان لات و مناة هستند متن آیه را در «مناة» به بینید.

## لوح:؛ ج ۶، ص: ۲۱۴

### اشاره

لوح: لوح در اصل بمعنی آشکار شدن است «لاح الشّیء لوحا: بدأ» آنگاه لوح بهر تخته و صفحه گویند که در آن مینویسند خواه از چوب باشد یا غیر آن.صفحه را از آن لوح گویند که معانی در آن بوسیلهٔ کتابت آشکار میشود چنانکه از مجمع بدست میاید، اقرب الموارد این علّت را بصورت «قیل» آورده است. بقولی علت آن آشکار شدن خطوط در آنست وَ حَمَلْنٰاهُ عَلیٰ ذٰاتِ أَلْوٰاحٍ وَ دُسُرٍ قمر: ۱۳. نوح را بچیزیکه تخته‌ها و مسمارها داشت حمل کردیم منظور کشتی نوح علیه السّلام و الواح جمع لوح است.وَ کَتَبْنٰا لَهُ فِی الْأَلْوٰاحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْعِظَةً - ... وَ أَلْقَی الْأَلْوٰاحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِیهِ - ... وَ لَمّٰا سَکَتَ عَنْ مُوسَی الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوٰاحَ ... اعراف: ۱۴۵- ۱۵۰- ۱۵۴. مراد از الواح صفحه‌های تورات است معلوم نیست از چوب بوده یا چرم یا فلز و غیره.بقولی آنها از چوب بودند و از آسمان آمدند بقولی از زمرّد بودند

قاموس قرآن، ج ۶، ص: ۲۱۵

بطول ده ذراع، بقولی از زبرجد سبز و یاقوت سرخ، بقولی دو لوح بودند، زجّاج گفته بدو لوح در لغت الواح گفته میشود.هیچ یک از این اقوال را اعتباری نیست و از «کَتَبْنٰا» میشود فهمید که الواح از آسمان نازل شده‌اند. و اللّه العالم.وَ مٰا أَدْرٰاکَ مٰا سَقَرُ. لٰا تُبْقِی وَ لٰا تَذَرُ.لَوّٰاحَةٌ لِلْبَشَرِ مدّثّر: ۲۷- ۲۹. تلویح بمعنی تغییر است «لوّحه الحرّ: غیّره» بشر جمع بشره بمعنی پوست بدن است یعنی چه میدانی سقر چیست؟ نه میگذارد و نه دست میکشد تغییر دهندهٔ پوستهای بدن است.

## لوح محفوظ؛ ج ۶، ص: ۲۱۵

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ. فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ بروج: ۲۱ و ۲۲. لوح محفوظ که ظرف قرآن است عبارت اخرای کتاب مکنون و امّ الکتاب است که در «امّ» ذیل آیهٔ وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتٰابِ لَدَیْنٰا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ زخرف: ۴ در بارهٔ آن صحبت کرده‌ایم.

## لوذ:؛ ج ۶، ص: ۲۱۵

لوذ: قَدْ یَعْلَمُ اللّٰهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِوٰاذاً نور: ۶۳. لواذ به شیء، پناه بردن بآن و مخفی شدن بوسیلهٔ آن است «لاذ الرّجل بالجبل لواذا و لیاذا: استتر به و التجأ» (اقرب) تسلّل خارج شدن است بطور پنهانی، موقعیکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مردم را بکاری دعوت میکردند بعضی‌ها در پشت سر بعضی بطور پنهانی از مسجد خارج میشدند «لواذ» مصدر بمعنی فاعل است یعنی خدا داناست بآنکه در پناه یکدیگر پنهانی خارج میشوند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

## لوط:؛ ج ۶، ص: ۲۱۵

لوط: علیه السّلام. نام مبارکش ۲۷ بار در قرآن مجید ذکر شده است تورات فعلی نیز حال او را نقل کرده ولی بآنحضرت اهانت نموده است چنانکه در «تورات» گذشت.او پیامبری صاحب فضیلت بود وَ إِسْمٰاعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ یُونُسَ وَ لُوطاً وَ کلًّا فَضَّلْنٰا عَلَی الْعٰالَمِینَ انعام: ۸۶. خداوند بوی علم و حکمت عنایت کرده بود وَ لُوطاً آتَیْنٰاهُ حُکْماً وَ عِلْماً

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۱۶

انبیاء: ۷۴. وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ صافات: ۱۳۳. وَ أَدْخَلْنٰاهُ فِی رَحْمَتِنٰا إِنَّهُ مِنَ الصّٰالِحِینَ انبیاء: ۷۵.طبرسی ذیل آیهٔ فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قٰالَ إِنِّی مُهٰاجِرٌ إِلیٰ رَبِّی إِنَّهُ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ عنکبوت: ۲۶. از ابن عباس و ابن زید و جمهور مفسّران نقل کرده که لوط پسر خواهر ابراهیم علیه السّلام بود در تورات سفر تکوین باب ۱۴. گفته شده: لوط برادرزادهٔ ابراهیم بود. طبرسی ذیل آیهٔ ۸۶ انعام آنرا پذیرفته است.از این آیه ظاهر میشود که موقع بعثت ابراهیم علیه السّلام در بابل هنوز لوط بپیامبری نرسیده بود و آنوقت بآنحضرت ایمان آورده است و از آیهٔ وَ نَجَّیْنٰاهُ وَ لُوطاً إِلَی الْأَرْضِ الَّتِی بٰارَکْنٰا فِیهٰا لِلْعٰالَمِینَ روشن میشود که آنحضرت با ابراهیم علیهما السلام از بابل خارج شده و بفلسطین هجرت کرده است.علی هذا بعثت لوط در فلسطین واقع شده و او در محیط زندگی خویش با آنکه ابراهیم علیه السّلام نبوّت داشت بر قوم خویش مبعوث گردیده است و در «اخ» گفته شده با آنکه اهل بابل بود چرا در آیهٔ إِذْ قٰالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ ... شعراء: ۱۶۱. برادر قوم خویش خوانده شده است؟از آیات بدست میاید که در محلّ بعثت حتی یکنفر هم باو ایمان نیاورده و زنش نیز از جملهٔ غیر مؤمنین بود که با خود نبرد و مورد عذاب واقع گردید فَأَنْجَیْنٰاهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ کٰانَتْ مِنَ الْغٰابِرِینَ اعراف: ۸۳. مراد از «اهل» که نجات یافتند ظاهرا دو نفر دخترش بودند که با پدرشان از آنجا بیرون شدند. در آنجا فقط یک خانه بود که اهلش مسلمان بودند آنهم خانهٔ لوط باستثناء زنش. فَأَخْرَجْنٰا مَنْ کٰانَ فِیهٰا مِنَ الْمُؤْمِنِینَ. فَمٰا وَجَدْنٰا فِیهٰا غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ ذاریات: ۳۵- ۳۶.شهریکه چند نفر خدا شناس در آن باشند و آنها هم از آن بیرون روند

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۱۷

نزول عذاب بر آن حتمی است.از لفظ مؤتفکات در آیهٔ وَ قَوْمِ إِبْرٰاهِیمَ وَ أَصْحٰابِ مَدْیَنَ وَ الْمُؤْتَفِکٰاتِ توبه: ۷۰. و در حاقّهٔ: ۱۰ که در بارهٔ قوم لوط است بدست میاید که در عذاب قوم وی چندین شهر ویران شده است. چنانکه گفته‌اند و در تورات سفر تکوین باب ۱۳. هست که محلّ سکونت لوط شهر سدوم بود و او بر آنشهر و شهرهای اطراف که گفته‌اند مجموعا چهار شهر بودند مبعوث شده بود و آنها عبارتند از: سدوم، عموره، صوغر و صبوییم. و در آیهٔ وَ الْمُؤْتَفِکَةَ أَهْویٰ نجم: ۵۳. ظاهرا نظر بسدوم محلّ سکونت لوط است یعنی خدا شهر زیر و رو شونده را هلاک کرد.اهالی شهرهای مزبور ظاهرا بت پرست بوده‌اند گر چه در قرآن آیهٔ صریحی در این باره نیافتم. از شنیعترین اعمال آنها عمل لواط بود و اوّلین قومی بودند که این عمل در میان آنها شایع شد چنانکه لوط بآنها میگفت: أَ تَأْتُونَ الْفٰاحِشَةَ مٰا سَبَقَکُمْ بِهٰا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعٰالَمِینَ اعراف: ۸۰. و چنان عادت و سنّت قومی شده بود که حتی در مجالس پیش روی مردم آنرا انجام میدادند لوط علیه السّلام بآنها میگفت: أَ إِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجٰالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِیلَ وَ تَأْتُونَ فِی نٰادِیکُمُ الْمُنْکَرَ ... عنکبوت: ۲۹.خداوند لوط را بر آنها مبعوث کرد، او آنها را بتقوی و طریق فطرت دعوت نمود ولی حاضر بشنیدن کلام حق نشدند و او را تهدید کردند که در صورت ادامهٔ این سخنان از شهرشان بیرونش خواهند کرد قٰالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یٰا لُوطُ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِینَ شعراء: ۱۶۷. و در کلام دیگر گفتند: لوط و خانواده‌اش را از شهر خودتان بیرون کنید که از اینکار پاکی میجویند (نمل: ۵۶).سرانجام خداوند ملائکه‌ای بهلاک

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۱۸

آنها مأمور فرمود آنها ابتدا پیش ابراهیم علیه السّلام آمده و جریان را باستحضار وی رساندند. ابراهیم با آنها بمجادله پرداخت بامید آنکه منصرفشان کند و گفت: لوط در میان آنهاست، ملائکه گفتند میدانیم، لوط و خانواده‌اش را خارج خواهیم ساخت مگر زنش را که از ماندگان است (عنکبوت: ۳۱- ۳۴) (هود: ۷۴). بالاخره خطاب آمد یٰا إِبْرٰاهِیمُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا إِنَّهُ قَدْ جٰاءَ أَمْرُ رَبِّکَ وَ إِنَّهُمْ

آتِيهِمْ عَذابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ هود: ۷۶.آنگاه فرشتگان بمحلّ لوط علیه السّلام آمدند لوط از دین آنها (که نمیدانست فرشته‌اند) غمگین شد و گفت امروز روز سختی است (که میترسید قومش به میهمانان نظر سوئی داشته باشند) قوم چون از ماجرای میهمانان با خبر شدند بخانهٔ لوط رو کردند (تا مگر جوانان را از دست لوط گرفته و عمل منافی عفت بجا آورند) لوط چون هجوم آنها را مشاهده کرد گفت: ای قوم اینک دختران من که تزویج آنها بر شما حلال است آنها را تزویج کنید از خدا بترسید مرا در بارهٔ میهمانانم رسوا نکنید، آیا مرد کاملی در میان شما نیست؟! گفتند: میدانی که حقی در دختران تو نداریم و مراد ما را از این هجوم میدانی، فرمود: ایکاش در مقابل شما نیروئی داشتم و یا بعشیره و خانواده‌ای تکیه میکردم.در این هنگام فرشتگان بسخن در آمده و گفتند: ای لوط ما فرستادگان پروردگار تو هستیم اینها هرگز بتو نرسند در پاسی از شب خود با خانواده‌ات بجز زنت که عذاب او را خواهد گرفت از اینجا بروید و کسی به پشت سر نگاه نکند هنگام صبح عذاب اینها را فرا خواهد گرفت لوط و دخترانش از آنجا خارج شدند و تا وقت صبح از محیط عذاب گذشتند، موقع صبح انتقام خدائی شروع گردید، و دیار آنها زیر رو شد و سنگهائی بر آنها باریدن گرفت فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۱۹

جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ هود: ۸۲.در بارهٔ اینکه لوط علیه السّلام دختران خویش را بر آنها عرضه کرد شکّی نیست در سورهٔ هود آمده که بآنها فرمود هؤُلاءِ بَناتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ.و در سورهٔ حجر: ۷۱ آمده قالَ هؤُلاءِ بَناتِي إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ.قطعا مراد آنحضرت زنا نبوده است غیر ممکن است پیامبر خدا آنها را در مقابل لواط بزنا بخواند بلکه منظورش یقینا ازدواج شرعی بود که در شریعتش ازدواج با کفّار جایز بود و زنش نیز از کفّار بود چنانکه در صدر اسلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دخترش را بابی العاص بن ربیع که هنوز اسلام نیاورده بود تزویج فرمود سپس نسخ شد.ولی در بارهٔ اینکه دختران لوط چند نفر بیش نبودند چطور بهمهٔ آنها ازدواجشان را عرضه کرد درست نمیدانیم در مجمع فرموده آنها دو نفر رئیس داشتند خواست که دخترانش زعوراء و ریثاء را آندو تزویج کنند.نگارنده گوید اگر این وجه اثبات شود وجه خوبی است، بقول بعضی مرادش زنان امّت بود که پیامبر پدر امّت خویش است ولی جملهٔ لَقَدْ عَلِمْتَ ما لَنا فِي بَناتِكَ مِنْ حَقٍّ این قول را ردّ میکند. اگر مراد لوط زنان امّت بود دیگر باین وجه وجهی نبود.

### لولا؛ ج ۶، ص: ۲۱۹

لولا: بر سه وجه است یکی اینکه بدو جمله اسمیّه و فعلیه داخل شود برای ربط امتناع دوم بوجود اوّلی مثل لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنّا مُؤْمِنِينَ سبا: ۳۱.دوّم آنکه برای تخصیص و تشویق باشد مثل لَوْ لا تَسْتَغْفِرُونَ اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ نمل: ۴۶. که برای تشویق باستغفار است.سوم آنکه برای توبیخ باشد مانند فَلَوْ لا نَصَرَهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ قُرْباناً آلِهَةً احقاف: ۲۸. لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ ...نور: ۱۳. (از اقرب).

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۲۰

### لَوْما؛ ج ۶، ص: ۲۲۰

لَوْما: مثل لو لا برای تخصیص و تشویق و توبیخ است و فقط یکبار در قرآن آمده است لَوْ ما تَأْتِينا بِالْمَلائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ حجر: ۷.

### لوم؛ ج ۶، ص: ۲۲۰

لوم: سرزنش. آن نوعا در مقابل چیزی است که بملامت کننده ناگوار و بملامت شده نامناسب باشد. فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ ابراهیم: ۲۲. مرا ملامت نکنید خود را ملامت کنید.تلاوم: ملامت کردن یکدیگر است فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ قلم: ۳۰. بعضی ببعضی رو کردند و همدیگر را سرزنش می‌نمودند.لومة: بمعنی ملامت است يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ مائده: ۵۴. در راه خدا جهاد میکنند و از ملامت سرزنش کننده‌ای نمی‌ترسند.ملوم: اسم مفعول است فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً اسراء ۳۹.ملیم: بضمّ میم اسم فاعل است بمعنی ملامت کننده فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ صافات: ۱۴۲. ماهی او را بلعید حال آنکه خودش را ملامت میکرد که چرا از میان قوم خویش خارج شدم و یا قوم خویش را ملامت میکرد که او را بتنگ آورده سبب خروج وی گشتند طبرسی آنرا مستحق لوم معنی کرده و گوید: ملیم آنست کار ملامت آور کند ولی ظاهرا این درست نیست زیرا اسم مفعول آن ملام است پس ملیم بمعنی ملامت کننده است.فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ وَ هُوَ مُلِيمٌ ذاریات: ۴۰. فرعون و لشکریانش را گرفته و بدریا انداختیم حال آنکه خویشتن را ملامت میکرد که چرا از حق منصرف گشته است.مجمع این را مثل سابق گفته است.

## لَوْن؛ ج ۶، ص: ۲۲۰

لَوْن: رنگ. بمعنی جنس و نوع نیز آید چنانکه راغب گفته است. قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما لَوْنُها بقره: ۶۹. گفتند خدایت را بخوان بیان کند آن گاو چه رنگی دارد در آیهٔ ثُمَّ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۲۱

يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ زمر: ۲۱» ظاهرا منظور اصناف باشد ایضا در آیهٔ ... وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ روم: ۲۲.

## لوی؛ ج ۶، ص: ۲۲۱

لوی: لیّ بمعنی تابیدن است «لوی الحبل» یعنی ریسمان را تابید «لوی یده- لوی رأسه و برأسه» یعنی دستش و سرش را چرخاند. وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ ... منافقون: ۵. چون بمنافقان گفته شود بیائید تا رسول خدا بر شما استغفار کند سرشان را از روی تکبر میچرخانند ... وَ إِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً نساء: ۱۳۵.راغب گوید: «لوی لسانه بکذا» کنایه است از کذب و دروغسازی. ظاهرا مراد از «تَلْوُوا» در آیه همین است یعنی: اگر در شهادت دروغ گفتید یا از ادای آن سرباز زدید خدا از آنچه میکنید با خبر است. در مجمع فرموده: بقولی معنای تَلْوُوا تبدیل شهادت و تُعْرِضُوا کتمان آنست چنانکه از امام باقر علیه السّلام نقل شده. ایضا آیهٔ وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ ... آل عمران: ۷۸. یعنی گروهی از آنها زبانهای خویش را بخواندن کتاب میگردانند تا شما مسلمانان آنرا از تورات بپندارید حال آنکه از تورات نیست.إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ آل عمران: ۱۵۳. آنگاه که فرار میکردید و بکسی توجّه نمی‌نمودید یعنی سرگردانده و بکسی نگاه نمیکردید.لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِي الدِّينِ نساء: ۴۶. برای گرداندن زبانشان در باطل و تحریف کلام و برای طعن بدین.

## لیت؛ ج ۶، ص: ۲۲۱

لیت: وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً حجرات: ۱۴ گویند: «لاته یلیته لیتا» یعنی او را منصرف کرد و حقّش را ناقص نمود معنی آیه: اگر بخدا و رسول اطاعت کنید خدا از ثواب اعمال شما چیزی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۲۲

نکاسته و کم نمیکند.

### لَيْتَ؛ ج ۶، ص: ۲۲۲

لَيْتَ: حرف تمنّى و طمع است باسمش نصب و بخبرش رفع ميدهد.گاهى در بارهٔ غير مقدور آيد مثل يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا مريم: ۲۳. ايكاش پيش از اين مرده بودم. و گاهى در بارهٔ مقدور نحو يا لَيْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِيَ قارُونُ ... قصص: ۷۹.يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ حاقّة: ۲۷. گفته‌اند ضمير «لَيْتَها» راجع است بموتهٔ اولى يعنى: ايكاش مرگ اوّلى كه در دنيا چشيدم كار مرا بپايان ميبرد و فانى شده ديگر زنده نميگشتم مثل وَ يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً نباء: ۴۰.

### ليس؛ ج ۶، ص: ۲۲۲

ليس: از افعال ناقصه، عملش رفع اسم و نصب خبر است و دلالت بر نفى حال دارد مثل فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَلَّا تَكْتُبُوها بقره: ۲۸۲. بنفى غير حال با قرينه دلالت ميكند (اقرب).ليس فقط در ماضى قابل صرف است مثل ليس، ليسا، ليسوا، ليست، ليستا، لسن. تا آخر.

### ليل؛ ج ۶، ص: ۲۲۲

ليل: شب. ليل و ليلة هر دو بيك معنى است. بقولى ليل مفرد است بمعنى جمع و ليلة براى واحد است ولى در قرآن هر دو براى مطلق آمده‌اند مثل تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ آل عمران: ۲۷. و مثل أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ بقره: ۱۸۷. جمع آن در قرآن ليالى است سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أَيَّاماً آمِنِينَ سباء: ۱۸.إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ قدر: ۱.رجوع شود به «قدر».

### لين؛ ج ۶، ص: ۲۲۲

لين: نرمى. راغب گويد: در اجسام بكار رود و در خلق و معانى بطور استعاره. فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ ... آل عمران: ۱۵۹. در اثر رحمت خدا بآنها نرم و ملايم شدى وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ سباء: ۱۰ براى داود آهن را نرم كرديم.تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللَّهِ زمر: ۲۳. در الميزان گويد: معنى سكون به تلين تضمين گرديده لذا
قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۲۳
با «الى» متعدى شده است يعنى: پوستهاى آنانكه از خدايشان ميترسند ميلرزد سپس پوستها و دلهايشان بياد خدا آرام ميگيرد، (قول خدا را قبول كرده و بدان دل مى‌بندند).ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللَّهِ حشر: ۵.لينه درخت خرما است بقولى آن از لين است و بجهت نرمى ميوه‌اش آنرا لينه گفته‌اند (مجمع) راغب گويد: نخلة ناعمة. گويا منظور درخت بارور و دلپسند است يعنى هر نخلى كه بريديد يا آنرا بر ريشه بپا گذاشتيد باذن خدا بود.فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً طه: ۴۴.با او سخن نرم بگويند، پنجم رمضان ۱۳۹۴ و الحمد للّه و هو خير ختام.
قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۲۴

## م؛ ج ۶، ص: ۲۲۴

### ميم؛ ج ۶، ص: ۲۲۴

ميم: حرف بيست و چهارم از الفباى عربى و حرف بيست و هشتم از الفباى فارسى است. در حساب ابجد بجاى عدد چهل است.

### ما؛ ج ۶، ص: ۲۲۴

ما: از برای «ما» ده وجه شمرده‌اند و آن در پنج قسم اسم و در پنج دیگر حرف است اما اقسام اسمیّه: ۱- موصول مثل مٰا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَ اللّٰهِ بٰاقٍ نحل: ۹۶.در اینصورت در جمع و مفرد و مؤنّث یکسان میباشد و صحیح است. ضمیر نسبت بلفظش مفرد و نسبت بمعنایش جمع آید.۲- مای نکره بمعنی شیء إِنَّ اللّٰهَ نِعِمّٰا یَعِظُکُمْ بِهِ نساء: ۵۸. یعنی نعم شیء یعظکم به و مثل إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقٰاتِ فَنِعِمّٰا هِیَ بقره: ۲۷۱.یعنی «نعم شیء هی». «ما» در آیهٔ إِنَّ اللّٰهَ لٰا یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا مٰا بَعُوضَةً فَمٰا فَوْقَهٰا بقره: ۲۶. میشود تأکید و زاید باشد مثل «ما» در آیهٔ فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ آل عمران: ۱۵۹. و شاید بمعنی شیء باشد یعنی «ان یضرب مثلا شیئا بعوضهٔ» در اینصورت بعوضه بدل است از ما.۳- استفهام مثل مٰا ذٰا قٰالَ آنِفاً محمد: ۱۶. چه چیز گفت اکنون.وَ مٰا تِلْکَ بِیَمِینِکَ یٰا مُوسیٰ طه: ۱۷.۴- شرطیّه خواه زمانیّه باشد مثل: فَمَا اسْتَقٰامُوا لَکُمْ فَاسْتَقِیمُوا لَهُمْ توبه: ۷. تا وقتیکه برای شما در پیمان خویش ثابت‌اند برای آنها در پیمان خود ثابت باشید و خواه غیر زمانیّه مثل وَ مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ یَعْلَمْهُ اللّٰهُ بقره: ۱۹۷.۵- ماء تعجّب مانند فَمٰا أَصْبَرَهُمْ عَلَی النّٰارِ بقره: ۱۷۵. چه صبورشان

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۲۵

کرده بآتش و مثل قُتِلَ الْإِنْسٰانُ مٰا أَکْفَرَهُ بقولی آن در آیهٔ اول بمعنی استفهام است.موارد حرف بودن «ما» بقرار ذیل است: ۱- ماء نافیه. و آن اگر داخل جملهٔ اسمیّه شود بعقیدهٔ نحاهٔ حجازی، تهامی و مکّی عملش مانند «لیس» رفع اسم و نصب خبر است مثل: مٰا هٰذٰا بَشَراً إِنْ هٰذٰا إِلّٰا مَلَکٌ کَرِیمٌ یوسف: ۳۱. یعنی: این بشر نیست بلکه فرشتهٔ بزرگواری است.۲- ماء مصدریّه. مثل: وَ ضٰاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ توبه: ۲۵.که در تقدیر «برحبها» است و آنرا موصول حرفی نامند یعنی: زمین با آن وسعتش بر شما تنگ گردید.۳- ماء زائده. مثل: إِمّٰا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُمٰا أَوْ کِلٰاهُمٰا اسراء: ۲۳. که در اصل «ان ما» و ما زائد و برای تأکید است. و مثل: فَإِمّٰا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً مریم: ۲۶.۴- مای کافّه. همان است که بحروف شبیه بفعل داخل میشود مثل: إِنَّمٰا نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدٰادُوا إِثْماً آل عمران: ۱۷۸. کَأَنَّمٰا یُسٰاقُونَ إِلَی الْمَوْتِ انفال: ۶. و مثل رُبَمٰا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کٰانُوا مُسْلِمِینَ حجر: ۲.۵- مای مُسَلِّطَة. راغب میگوید: آن لفظ را مسلّط بعمل میکند مثلاـ لفظ «اذ» و «حیث» در «اذ ما تفعل أفعل- حیثما تقعد أقعد» بدون «ما» عمل نمیکنند و عمل آندو در صورت بودن «ما» است.در آیات وَ مٰا خَلَقَ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثیٰ لیل: ۳. وَ السَّمٰاءِ وَ مٰا بَنٰاهٰا. وَ الْأَرْضِ وَ مٰا طَحٰاهٰا. وَ نَفْسٍ وَ مٰا سَوّٰاهٰا شمس: ۵- ۷ إِلّٰا عَلیٰ أَزْوٰاجِهِمْ أَوْ مٰا مَلَکَتْ أَیْمٰانُهُمْ مؤمنون: ۶. مراد از «ما» در سورهٔ لیل و شمس خدا و در سورهٔ مؤمنون کنیزانند در اینصورت اطلاق «ما» باولو العقل از چه راه است؟طبرسی در جوامع الجامع و زمخشری در کشّاف گفته‌اند «ما»

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۲۶

در آیات لیل و شمس موصول است یعنی «و السّماء و الّذی بناها» زمخشری اضافه کرده علّت نیامدن «من» آنست که «ما» دلالت بر وصف دارد یعنی: «و السّماء و القادر العظیم الّذی بناها» بقولی آمدن «ما» برای تفخیم و تعجیب است.راغب گفته: بقول بعضی از نحویها «ما» گاهی به اشخاص ناطق (أولو العقل) اطلاق میشود مثل إِلّٰا عَلیٰ أَزْوٰاجِهِمْ أَوْ مٰا مَلَکَتْ أَیْمٰانُهُمْ و اینکه از قتاده نقل شده که «ما» در سورهٔ لیل و شمس مصدری است و تقدیر «وَ السَّماءِ وَ بَنائِها وَ الارْضِ وَ طَحْوِها» است درست نیست زیرا فاعل «فَأَلْهَمَهٰا» راجع است به «ما» و در آنصورت مصدر بودن درست نیست چنانکه در کشّاف گفته است.نگارنده قول طبرسی و زمخشری را اختیار میکنم.

### مِائَةٌ؛ ج ۶، ص: ۲۲۶

مِائَة: صد. فَأَمٰاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عٰامٍ بقره: ۲۵۹. خدا او را صد سال بمیراند الزّٰانِیَةُ وَ الزّٰانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا مِائَةَ جَلْدَةٍ نور: ۲. زن زنا دهنده و مرد زنا کننده بهر یک صد تازیانه بزنید.

## متاع؛ ج ۶، ص: ۲۲۶

### اشاره

متاع: در مفردات میگوید: متوع بمعنی امتداد و ارتفاع است گویند: «متع النّهار و متع النّبات» یعنی روز بلند شد و علف بلند گردید ...متاع بمعنی انتفاع ممتدّ الوقت است گویند: «متّعه اللّه بکذا و امتعه و تمتّع به» و نیز گوید: آنچه در خانه از آن استفاده برند متاع گویند و باز گوید: هر آنچه از آن بر وجهی بهره برده شود متاع و متعه است.در مجمع ذیل آیهٔ وَ لَکُمْ فِی الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ بقره: ۳۶.فرموده: متاع، تمتّع، متعه و تلذّذ متقارب المعنی‌اند و هر چه از آن لذت بردی متاع است.علی هذا متاع هم مصدر است و هم اسم و هر چه از مال دنیا مورد بهره قرار گیرد متاع است.در آیهٔ فوق بهتر است آن مصدر و بمعنی انتفاع باشد. در آیهٔ وَ تَرَکْنا

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۲۷

یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا یوسف: ۱۷. مراد نان و آب و نظیر آن است و در آیهٔ وَ لَمّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَیْهِمْ یوسف: ۶۵. مال التجارهٔ منظور میباشد. و در آیهٔ قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلِیلٌ نساء: ۷۷. ممکن است مصدر یا اسم باشد و در هر دو صورت اعمّ است.از راغب نقل شد که متاع انتفاع ممتدّ الوقت است. اقرب الموارد از کلیّات ابو البقاء نقل میکند: متاع و متعه چیزی است که از آن انتفاع قلیل و غیر باقی برده شود. در قاموس و مجمع و اقرب ظاهرا قید امتداد و قلّت نیست ولی بنظرم قول راغب اصحّ باشد که اصل معنی در آن ملحوظ است.اسْتِمْتاع: بمعنی انتفاع است رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ انعام: ۱۲۸. پروردگارا بعضی از ما از بعضی بهره برد. در اینجا لازم است دو مطلب را بمناسبت دو آیه بررسی کنیم: ۱- متعهٔ زنان.۲- حجّ تمتع.

## متعهٔ زنان؛ ج ۶، ص: ۲۲۷

متعهٔ زنان ... وَ أُحِلَّ لَکُمْ ما وَراءَ ذلِکُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِکُمْ مُحْصِنِینَ غَیْرَ مُسافِحِینَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِیضَةً وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ فِیما تَراضَیْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِیضَةِ إِنَّ اللّهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً نساء: ۲۴.متعهٔ زنان را از آن متعه گویند که آن مورد انتفاع است تا مدت معلومی، بخلاف نکاح دائمی که مدّت معلوم ندارد چنانکه ابن اثیر در نهایه ذیل لغت متاع چنین گفته است: در صدر آیهٔ فوق و نیز در آیهٔ ما قبل زنان حرام النکاح را شمرده و آنگاه فرموده: وَ أُحِلَّ لَکُمْ ما وَراءَ ذلِکُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِکُمْ مُحْصِنِینَ غَیْرَ مُسافِحِینَ یعنی: غیر از زنان ذکر شده دیگران بر شما حلال‌اند که با اموال خود و مهریهٔ آنها را بعقد ازدواج خود در آورید بشرط آنکه با اینکار عفت و مصونیت بخواهید نه اینکه

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۲۸

زنا کاری در پیش گیرید.آنوقت پس از تمام شدن این حکم فرموده: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ ظاهرا «ما» در «فَمَا» موصول و ضمیر «بِهِ» راجع بآن است یعنی زنی از زنان که مورد استمتاع شما واقع گردید اجرت آنها را بطور معین بدهید.و شاید «ما» شرطیه باشد در اینصورت ضمیر «به» راجع است بآنچه از «أُحِلَّ لَکُمْ » ... استفاده میشود.مثل «حلّ- نیل» یعنی هر گاه از زنان بحلیّت استمتاع کردید اجرت آنها را بدهید.امّا تفریع فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ ... نسبت به «أُحِلَّ لَکُمْ ما وَراءَ ذلِکُمْ» تفریع جزئی بر کلی است زیرا که «أُحِلَّ لَکُمْ » ... شامل نکاح دائم و منقطع و ملک یمین است چنانکه در آیهٔ أَیّاماً مَعْدُوداتٍ فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ ... بقره: ۱۸۴. لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللّهِ ... بقره: ۲۵۶. تفریع فرد بر کلّ است.در مذهب اهل بیت علیهم السلام آیه بی‌شکّ دربارهٔ نکاح متعه است و آن تا قیامت حلال میباشد در کافی کتاب النکاح

ابواب المتعه ضمن ابوابی روایات آن نقل شده ایضا در وسائل و کتابهای دیگر، در کافی از ابی بصیر نقل کرده «قال، سئلت ابا جعفر علیه السّلام عن المتعهٔ فقال: نزلت فی القرآن فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ» و نیز ابی مریم از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که فرمود: «المتعهٔ نزل بها القرآن و جرت بها السّنهٔ من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله» . در المیزان فرموده: مراد از استمتاع مذکور در آیه بی‌شک متعه است چون آیه مدنی است و در ضمن سورهٔ نساء در نصف اوّل دوران هجرت آنحضرت نازل شده است چنانکه معظم آیات سوره بر آن دلالت میکند و نکاح متعه آنروز میان مردم

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۲۹

معمول بود روایات در تسلّم این معنی متفقاند اعمّ از آنکه تشریع متعه از جانب اسلام باشد یا نه ... نگارنده گوید: قطع نظر از مذهب اهل بیت علیهم السلام از قدماء مفسرین از صحابه و تابعین نیز نقل شده که مراد از آیه متعه است از جمله ابن عباس، ابن مسعود، ابی بن کعب، قتاده، سدیّ، مجاهد، ابن جبیر، حسن و غیر آنها.اهل سنت در اینکه متعه در اسلام حلال است شکی ندارند ولی میگویند: این حکم در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و بزبان آنحضرت نسخ و تحریم شده است، امّا شیعه بپیروی از اهل بیت علیهم السلام عقیده دارند که این حکم نسخ نشده و تا روز قیامت خواهد ماند قول به تحریم و نسخ آن از طرف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بی‌اساس است.ناگفته نماند: چون عمر بن الخطاب در زمان خود از متعه نهی کرد عده‌ای از علماء برای تصحیح کار عمر تحریم آنرا برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نسبت دادند تا این عمل ناحق پاگیر خلیفه نشود در اینجا چند روایت نقل کرده سخن را کوتاه میکنم: ۱- جلال الدین عبد الرحمن سیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء در ضمن حالات عمر بن الخطاب فصلی تحت عنوان «فصل فی اوّلیات عمر» منعقد کرده میگوید: عمر اوّل کسی است که مبدء تاریخ را از هجرت قرار داد، اوّل کسی است که بیت المال دائر نمود تا میرسد «و اوّل من حرّم المتعهٔ» یعنی او اوّل کسی است که متعه را تحریم کرد.۲- فخر رازی در تفسیر آیهٔ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ ... نقل کرده که عمر بالای منبر گفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول اللّه و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما: متعهٔ الحجّ و متعهٔ النّساء (نقل از النص و الاجتهاد).یعنی: در عهد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دو متعه بود، من از هر دو نهی میکنم و هر که بهر یک از آندو عمل کند عقوبتش خواهم کرد یکی حجّ تمتّع،

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۳۰

دیگری متعهٔ زنان.۳- در صحیح مسلم جلد اوّل باب «نکاح المتعهٔ » ... از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل شده: کنّا نستمتع بالقبضهٔ من التّمر و الدّقیق الایّام علی عهد رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلّم (و آله) و ابی بکر حتّی نهی عنه عمر فی شأن عمرو بن حریث».یعنی در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و ابو بکر زنان را چند روز در مقابل مقداری خرما و آرد متعه میکردیم تا عمر در قضیّهٔ عمرو بن حریث از آن نهی کرد.طالبان تفسیر بیشتر به الغدیر و النص و الاجتهاد و سائر کتب رجوع کنند.از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده: «لولا انّ عمر نهی عن المتعهٔ ما زنی الّا شقیّ» اگر عمر از متعه نهی نمیکرد بزنا مرتکب نمیشد مگر شقی.یعنی: حکم تشریع متعه برای بستن راه زنا است. عمر با تحریم متعه راه زنا را باز کرد ناگفته نماند: ازدواج دائمی برای همه میسّر نیست دانشجویان، سربازان، مأمورانیکه از خانوادهٔ خویش دور افتاده‌اند، اشخاص بی‌بضاعت و امثال آنها که بزن دائمی دسترسی ندارند، زنان بیوه‌ایکه شوهر دائمی بسراغشان نمیاید و امثال آنها یا باید زنا کنند (نعوذ باللّه) و یا بوسیله، متعهٔ زنان غریزهٔ جنسی خویش را ارضاع نمایند حتی بعضی از متفکّران اروپا با درک این محذور ازدواجی بنام ازدواج بی‌خرج که همان متعهٔ اسلامی است پیشنهاد میکند.

**حج تمتع؛ ج ۶، ص: ۲۳۰**

وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ ... فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ بقره: ۱۹۶.حجّ تمتع آنست که در اشهر حجّ از میقات احرام عمره می‌بندد و پس از

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۳۱

طواف بیت و نماز طواف و سعی بین صفا و مروه تقصیر کرده از احرام خارج میشود سپس مثلا روز ۸ ذو الحجهٔ از مکّه احرام حجّ بسته بعرفات میرود آنگاه بمشعر و منی تا آخر اعمال حجّ.علّت تسمیهٔ بحجّ تمتع آنست که شخص میان دو عمل از احرام خارج شده و از چیزهائیکه در حال احرام حرام بود لذت میبرد، حجّ تمتّع وظیفهٔ کسی است که از مکه ۱۲ میل یا بیشتر دور باشد. «ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» یعنی تمتّع از عمره بحجّ وظیفهٔ کسی است که اهلش و خانواده‌اش در مسجد الحرام یعنی در مکه و تا دوازده میلی آن نباشد یعنی کسیکه از اهل مکّه و اهل اطراف مکّه نباشد.در حجهٔ الوداع رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله از مسجد شجره به نیّت حجّ قران احرام بست و سوق هدی کرد چنانکه شیخ مرحوم در خلاف تصریح کرده است، رأی ابو حنیفه و اصحابش نیز چنین است. ولی شافعی عقیده دارد که آنحضرت بحجّ افراد احرام بست، قول شافعی صحیح نیست.بهر حال آنحضرت احرام عمرهٔ تمتع نبست که آنروز هنوز حجّ تمتع نبود در کافی باب حجّ النبی و در مجمع ذیل آیهٔ فوق از معاویهٔ بن عمار از امام صادق علیه السّلام در ضمن حدیثی نقل شده: رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله در حجهٔ الوداع از مسجد شجره احرام بست و سوق هدی کرد و وارد مکّه شد پس از اتمام سعی در «مروه» رو بمردم نموده خدا را حمد و ثنا گفت بعد فرمود: این جبرئیل است (با دست به پشت سر اشاره کرد) بمن امر میکند که دستور دهم هر که سوق هدی نکرده از احرام خارج شود. «و لو استقبلت من امری ما استدبرت لصنعت مثل ما امرتکم» اگر از پیش این را میدانستم مانند شما میکردم لیکن من سوق هدی کرده‌ام و چنین کسی تا قربانی بمحلّش نرسد نمیتواند از احرام خارج شود، در این میان مردی گفت: «انخرج حجّاجا و رؤوسنا تقطر؟

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۳۲

فقال إنّك لن تؤمن بهذا ابدا» آیا با احرام حجّ که وارد مکّه شده‌ایم در وسط عمل از احرام خارج شویم و قطرات غسل جنابت از موهایمان بریزد!؟ حضرت فرمود: تو باین دستور هیچ وقت ایمان نخواهی آورد.در این میان سراقهٔ بن مالك برخاست و گفت: یا رسول اللّه دینمان را بما تعلیم دادی گویا امروز آفریده شده‌ایم اینکه امر فرمودی فقط برای امسال است یا برای آینده نیز؟حضرت فرمود: بلکه آن برای همیشه است تا روز قیامت آنگاه آنحضرت انگشتان دو دست را درهم داخل کرد و فرمود: «دخلت العمرهٔ فی الحجّ الی یوم القیامهٔ» عمره تا قیامت بحجّ داخل شد ... قول سراقه و جواب رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله در صحیح مسلم باب حجهٔ النبی و سایر کتابها نیز نقل شده است.این حجّ تمتّع همان است که عمر بن خطّاب تا آخر عمر از آن نهی میکرد، علت نهی عمر بن خطاب آن بود که میگفت: خوش ندارم مردم میان دو عمل با زنان نزدیکی کنند و در حالیکه قطرات غسل جنابت از موهایشان میچکد احرام حج به بندند.در النص و الاجتهاد ص ۱۲۰ از امام عبد البرّ قرطبی نقل کرده: میان علماء خلاف نیست در اینکه مراد از تمتّع در آیهٔ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ عمره آوردن در اشهر حجّ قبل از عمل حجّ است و نیز از مسند احمد بن حنبل نقل کرده: ابو موسی اشعری بصحت حجّ تمتع فتوی میداد مردی باو گفت در بعضی فتواها متوجّه خویش باش که نمیدانی امیر المؤمنین (عمر) بعد از تو چه کرده است، ابو موسی عمر را ملاقات کرد و از این کار پرسید عمر گفت میدانم که رسول خدا و اصحابش این کار را کرده‌اند و لیکن خوش نداشتم زیر درختان اراك با زنان مقاربت کرده سپس با آنکه آب جنابت از موهایشان میچکد وارد عمل حجّ شوند. (این سخن اجتهاد در مقابل فرمان خداست).

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۳۳

متن: متن در اصل گوشت محکمی است که در کنار تیرهٔ پشت واقع است بگوشت هر دو طرف آن متنان گویند (مجمع) از این جهت بچیز محکم متین گفته‌اند وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ اعراف: ۱۸۳. بآنها مهلت میدهیم راستی کید من محکم و قوی است که هیچ کس آنرا دفع نتواند کرد.إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزّٰاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ ذاريات: ۵۸. ذو القوّة و متين هر دو از اسماء حسنى است در اقرب الموارد در معنى متین آنگاه که وصف خدا باشد گفته: بسیار قدرتمند که در افعالش زحمتی و رنجی باو نمیرسد معنی آیه: خدا رزّاق و صاحب نیروی قوی است. یعنی روزی دادن به بندگان بوی مشقّتی ندارد. متین فقط سه بار در قرآن مجید بکار رفته است: اعراف: ۱۸۳- ذاریات: ۵۸- قلم: ۴۵.

### متی؛ ج ۶، ص: ۲۳۳

متی: اسم استفهام و اسم شرط و غیره آید، در هر حال سئوال است از وقت. وَ يَقُولُونَ مَتىٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ يس: ۴۸. وَ يَقُولُونَ مَتىٰ هٰذَا الْفَتْحُ ... سجده: ۲۸. گفته‌اند در لغت هذیل بمعنی «من» و «فی» نیز آید.

### مثل؛ ج ۶، ص: ۲۳۳

مثل: (بر وزن جسر) بمعنی مانند نظیر و شبیه است وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ بقره: ۲۲۸. ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قٰالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰا بقره: ۲۷۵. قُلْ إِنَّمٰا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ كهف: ۱۱۰. جمع آن در قرآن امثال آمده وَ حُورٌ عِينٌ. كَأَمْثٰالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ واقعهٔ: ۲۲ و ۲۳. إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبٰادٌ أَمْثٰالُكُمْ اعراف: ۱۹۴.

### مَثَل؛ ج ۶، ص: ۲۳۳

مَثَل: (بر وزن فرس) مانند، دلیل، صفت، عبرت، علامت، حدیث و مثل دائر (اقرب) قاموس از جمله صفت، حجّت و حدیث را ذکر کرده است و آن بمعنی شبیه و مانند نیز آمده است چنانکه گفته شد، طبرسی ذیل آیه مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نٰاراً بقره: ۱۷. تصریح کرده است.و در کشاف و جوامع الجامع «حال» را نیز از معانی آن شمرده است.راغب میگوید: مثل (بر وزن فرس)

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۳۴

قولی است دربارهٔ چیزی که شبیه است بقولی دربارهٔ چیزی دیگر تا یکی آندیگری را بیان و مجسّم کند.نگارنده گوید: بیشتر موارد استعمال آن در قرآن همان قول راغب است گرچه در معانی دیگر نیز چنانکه خواهیم گفت آمده است. و خداوند جریانی و حکایتی و قولی میآورد سپس مطلب مورد نظر را با آن تطبیق میکند، در واقع مثل برای تفهیم مطلب و اشباع ذهن شنونده آورده میشود مثل أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِي السَّمٰاءِ. تُؤْتِي أُكُلَهٰا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهٰا... ابراهیم: ۲۴ و ۲۵. [اکنون ببعضی از آیات اشاره میکنیم:] ۱- إِنَّ مَثَلَ عِيسىٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ قٰالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ آل عمران: ۵۹. مثل در این آیه بمعنی صفت و حال است یعنی حال و جریان عیسی در پدر نداشتن مانند جریان آدم است که خدا از خاکش آفرید. ۲- مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ أُكُلُهٰا دٰائِمٌ ... رعد: ۳۵.مراد از مثل در آیه چنانکه گفته‌اند صفت است که موصوف را مجسّم میکند دربارهٔ ترکیب آن گفته‌اند «مَثَلُ» مبتداء و خبر آن محذوف است و گفته‌اند: تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا ... خبر مبتداء و بقولی در آن موصوف حذف شده و تقدیر «مَثَلُ الْجَنَّةِ ... جَنَّةٌ تَجري» است ولی بنظر میاید که «تَجْرِي »... در جای خبر بوده باشد ایضا آیهٔ مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهٰا أَنْهٰارٌ مِنْ مٰاءٍ غَيْرِ آسِنٍ محمد: ۱۵.۳- وَ لٰا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلّٰا جِئْنٰاكَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً فرقان: ۳۳.ظاهرا مراد از مثل در این آیه بمعنی حدیث و سؤال است آیهٔ ما قبل چنین است وَ قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا

لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا سؤال كفّار آن بود كه چرا قرآن همگى يكدفعه نازل نميشود؟ در جواب فرموده:

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۳۵

تدريجى بودن آن بدان علّت است كه قلب تو مطمئنّ و ثابت باشد و پيوسته بودن وحى سبب تثبيت قلب تو است و اگر يكدفعه نازل ميشد و وحى منقطع ميگرديد دلت آن ثبات دائمى را نداشت.آنوقت در آيهٔ ما نحن فيه فرموده: هيچ سؤالى و اشكالى پيش تو نمياورند مگر آنكه جواب حقيقى آنرا مياوريم و جوابيكه معنايش از سئوال آنها بهتر است.۴- وَ يَذْهَبا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلى طه: ۶۳. مثلى مؤنّث امثل بمعنى افضل و اشرف است.۵- وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ رعد: ۶. مثلات جمع مثلة بمعنى عقوبت است زيرا ميان عقوبت و عقوبت شده تماثل است يعنى: عقوبتها پيش از آنها گذشته است. و يا بقول راغب مثله عقوبتى است كه بر قومى وارد ميشود و بر ديگران مثل ميگردد.۶- وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ روم: ۲۷. گفته‌اند مراد از مثل وصف است يعنى براى اوست صفت عاليتر در آسمانها و زمين كه براى هيچ يک از موجودات آن صفت نيست و بآفريدن و اعادهٔ خلقت قادر است.۷- ساءَ مَثَلًا الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا اعراف: ۱۷۷. مثلا ظاهرا بمعنى وصف است چنانكه از آيهٔ ما قبل روشن ميشود.۸- فَجَعَلْناهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ زخرف: ۵۶. مثل در آيه بمعنى عبرت است كه بصورت مثل سائر آمده يعنى فرعونيان را در رديف گذشتگان و هلاک شدگان قرار داديم و نيز عبرتى گردانديم براى آيندگان.۹- وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ. وَ قالُوا أَ آلِهَتُنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ. إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَيْهِ وَ جَعَلْناهُ مَثَلًا لِبَنِي إِسْرائِيلَ زخرف: ۵۷- ۵۹.ظاهر آنست كه: چون مشركان

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۳۶

حالات عيسى عليه السّلام را شنيدند كه بدون پدر متولد شده و ديدند كه نصارى او را پسر خدا ميدانند و پرستش ميكنند، گفتند: جائيكه عيسى معبود باشد خدايان ما بهتر از اوست. و نيز ظاهر آنست كه از قصّهٔ عيسى كه قرآن نقل ميكند اعراض كرده و فقط به معبود بودنش در نزد نصارى چسبيده‌اند آيات بعدى معبوديت او را نفى ميكند.تمثال بمعنى مجسّمه است راغب گفته: «التّمثال: الشّىء المصوّر» جمع آن تماثيل است ما هذِهِ التَّماثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ انبياء: ۵۲.اين مجسمه‌ها (بتها) چيستند كه پيوسته آنها را عبادت ميكنيد؟!! يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ ... سباء: ۱۳. يعنى جنّ براى سليمان آنچه ميخواست از كاخها، مجسّمه‌ها و كاسه‌هائى ببزرگى حوضها ميساختند.ظهور تماثيل در اعمّ است آيا در شريعت تورات مجسّمه ساختن جايز بود كه سليمان دستور ميداد برايش بسازند؟ ايضا آيهٔ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللَّهِ ... آل عمران: ۴۹. كه صريح است در اينكه عيسى عليه السّلام مجسّمهٔ پرنده ميساخت.طبرسى رحمه اللّه ذيل آيهٔ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ بقره: ۵۱. فرموده: مجسّمه ساختن محذورى ندارد فقط مكروه است و امّا آنچه از رسول خدا نقل شده كه آنحضرت مصورين را لعنت كرده مراد كسانى‌اند كه خدا را بخلق تشبيه ميكنند يا عقيده دارند كه خدا داراى صورتى است. بنظر طبرسى ساختن مجسّمه براى پرستش حرام است نه مطلق ساختن.ولى شيخ رحمه اللّه در مكاسب محرّمه فرموده: ساختن مجسّمهٔ ذوات ارواح بلا خلاف حرام است و در مستند بر حرمت آن ادعاى اجماع كرده است ايضا محقق ثانى فرموده: حرام است اجماعا.نگارنده گويد: در روايت صحيحهٔ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۳۷

بقباق از امام صادق عليه السّلام دربارهٔ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ ... نقل شده كه فرمودند: «وَ اللَّهُ ما هِيَ تَماثِيلُ الرّجالِ وَ النّساءِ وَ لكِنَّهَا الشَّجَرُ وَ شِبْهُهُ» بخدا آنها مجسّمهٔ مردان و زنان نبود بلكه مجسّمهٔ درخت و نحو آن بود. اين روايت در مجمع نقل شده و در مصباح الفقاهه در بحث حرمهٔ التصوير بصحت آن تصريح شده است.امّا جريان عيسى عليه السّلام آن يک وجه استثنائى بود براى اثبات و نشان دادن معجزه. و اللّه العالم. امّا آنچه از حسن مفسر نقل شده كه در آنروز عمل مجسّمه حرام نبود و آن منحصر

بشریعت اسلام است روایت صحیحه آنرا دفع میکند. و اللّه اعلم.فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا مریم: ۱۷. آیه دربارهٔ آمدن فرشته است پیش مریم مراد از تمثّل آنست که در عین ملک بودن بنظر مریم بشر میامد نه اینکه واقعا بشر شده بود رجوع شود به «جنّ» بند ۱۲.

### مأجوج:؛ ج ۶، ص: ۲۳۷

مأجوج: إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ کهف: ۹۴. حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ انبیاء: ۹۶.مأجوج و یأجوج چنانکه در «قرن- ذو القرنین» گفته‌ایم همان اقوام بدوی بودند که آنها را «تاتار» نامیده‌اند در حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد یک دسته از آنان در سواحل دریای سیاه پراکنده شده، هنگام پائین آمدن از دامنهٔ کوههای قفقاز آسیای غربی را مورد هجوم قرار میدادند. این نقطه آنروز مغولستان نامیده میشد. ذو القرنین برای جلوگیری از تاخت و تاز آنها میان دو کوه سدّی ساخت.در سورهٔ کهف هست: ذو القرنین پس از بنای سدّ چنین گفت: فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا. وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً کهف: ۹۸ و ۹۹. ذو القرنین خبر داد که چون روز وعدهٔ خدایم رسد سدّ را ریز ریز گرداند، آنگاه خدا فرماید: آنروز مردم را میگذاریم بعضی در

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۳۸

بعضی موج میزند ... در آیات سورهٔ انبیاء نیز فرموده: حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ. وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ انبیاء: ۹۶ و ۹۷. در اینجا هم از باز شدن راه یأجوج و مأجوج خبر میدهد یعنی کار دنیا بر همین منوال پیش میرود تا راه یأجوج و مأجوج باز میشود و آنها از هر بلندی بسرعت میایند و وعدهٔ حق نزدیک میشود.آیا مراد آمدن قیامت است یا دنیا در آینده تحوّل بخصوصی خواهد داشت؟ و اللّه العالم.در روضهٔ کافی حدیث ۲۷۴. از ابن عباس منقول است: «سئل امیر المؤمنین علیه السّلام عن الخلق فقال: خلق اللّه الفا و مائتین فی البرّ و الفا و مائتین فی البحر و اجناس بنی آدم سبعون جنسا و النّاس ولد آدم ما خلا یأجوج و مأجوج» . بنا بر این حدیث، یأجوج و مأجوج از نسل آدم نیستند ولی سند خبر ضعیف است.

### مجد:؛ ج ۶، ص: ۲۳۸

مجد: بزرگواری. در قاموس: گوید: «المجد نیل الشّرف و الکرم» در مفردات آمده «المجد: السّعة فی الکرم و الجلال». در اقرب الموارد گفته: «المجد: العزّ و الرّفعة» ناگفته نماند مجد آن بزرگواری است که از کثرت خیر و فضل ناشی میشود. زیرا اصل مجد چنانکه در اقرب الموارد تصریح شده بمعنی کثرت است. راغب گوید: «مجدت الابل» آنگاه گویند که شتر در چراگاه وسیع و کثیر العلف قرار گیرد. و نیز گوید خدا را در اثر کثرت فضل مجید گویند (نقل بمعنی).رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ- الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ هود: ۷۳.رحمت خدا و برکاتش بر شما اهل بیت است که او پسندیده و بزرگوار است ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ق: ۱. بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ بروج: ۲۱. و ۲۲.مجید بودن قرآن در اثر کثرت خیرات و برکات آنست. «مجید» چهار بار

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۳۹

در کلام اللّه بکار رفته دو بار در وصف خدا و دو بار در وصف قرآن

### مجوس:؛ ج ۶، ص: ۲۳۹

مجوس: این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده و مراد از آن ایرانیان قدیم است إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا وَ الصَّابِئِينَ وَ النَّصارى وَ

الْمَجُوسَ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ حج: ۱۷. «وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» که در مقابل چهار مذهب آمده نشان میدهد که مذهب مجوس در اصل مذهب شرک نبوده و در ردیف ادیان توحیدی است و اخذ جزیه از آنها دلیل بارز این مطلب است در وسائل کتاب جهاد باب ۴۹. در اینکه جزیه فقط از اهل کتاب گرفته میشود و آنها یهود و نصاری و مجوس‌اند، ۹. روایت در این زمینه نقل شده از جمله از امام سجاد علیه السّلام که فرمود: «انّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قال: سنّوا بهم سنّة اهل الکتاب یعنی المجوس» با مجوس بطریق اهل کتاب رفتار کنید.در المیزان ذیل آیه شریفه آمده: معروف آنست که مجوس پیروان زرتشت‌اند و کتاب مقدّس آنها «أوستا» است ولی تاریخ حیات و زمان ظهور وی خیلی مبهم است، در غلبهٔ اسکندر بایران کتاب اوستا از بین رفت سپس در زمان ساسانیان آنرا از نو نوشتند لذا بحقیقت مذهبشان رسیدن مشکل شد، مسلّم این است که بتدبیر عالم دو مبدء قائلند: مبدء خیر و مبدء شرّ (یزدان و اهریمن- یا نور و ظلمت ...) عناصر بسیط مخصوصا آتش را تقدیس میکنند در ایران، چین و هند آتشکده‌هائی داشتند و همه را به «آهورامزدا» میرسانند که موجد کلّ است.در کتاب عدل الهی مینویسد: دو گانه پرستی در ایران قدیم و اعتقاد ایرانیان به «اهورامزدا» و «اهریمن» که بعدها با تعبیر یزدان و اهریمن بیان شده است ... بروشنی معلوم نیست که آیا آئین زرتشت در اصل آئین توحیدی بوده است یا آئین دوگانگی؟اوستای موجود، این ابهام را رفع نمیکند، زیرا قسمت‌های مختلف

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۴۰

این کتاب تفاوت فاحشی با یکدیگر دارد، بخش «وندیداد» آن صراحت در ثنویّت دارد ولی از بخش «گاتاها» چندان دوگانگی فهمیده نمیشود بلکه بر حسب ادعای برخی از محققین از این بخش یگانه پرستی استنباط میگردد ... ولی ما بر حسب اعتقاد اسلامی‌ایکه دربارهٔ مجوس داریم میتوانیم چنین استنباط کنیم که دین زرتشت در اصل یک شریعت توحیدی بوده است زیرا بر حسب عقیدهٔ اکثر علماء اسلام، زرتشتیان از اهل کتاب محسوب میگردند.

### محص؛ ج ۶، ص: ۲۴۰

محص: خالص کردن. «محض الشّیء: خلّصه من کلّ عیب» راغب گفته: اصل محص خالص کردن شیء است از هر عیب. وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ آل عمران: ۱۴۱. تا خدا مؤمنان را از شوائب کفر و نفاق خالص و پاک کند و کافران را از بین ببرد وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ آل عمران: ۱۵۴. تا خدا آنچه را که در سینه‌ها دارید امتحان و آنچه را که در قلب‌ها دارید از شرک و نفاق خالص گرداند.این لفظ دو بار بیشتر در قرآن نیامده است.

### محق؛ ج ۶، ص: ۲۴۰

محق: نقصان تدریجی. در مجمع فرموده: محق نقصان شیء است حالا بعد حال. «انمحق و امتحق» یعنی بتدریج تلف شد و از بین رفت، محاق آخر ماه است که هلال در آن ناقص میشود. راغب تدریج را قید نکرده و گوید «محقه» یعنی آنرا ناقص کرد و برکتش را برد. ظاهرا قید تدریج لازم است يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ بقره: ۲۷۶. خدا ربا را بتدریج از بین میبرد و صدقات را افزایش میدهد.وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ آل عمران: ۱۴۱. این لفظ بیشتر از دو بار در قرآن نیامده است.

### محال؛ ج ۶، ص: ۲۴۰

محال: کید، عقوبت، عذاب.راغب و طبرسی آنرا «الاخذ بالعقوبة» گفته‌اند وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِي اللَّهِ وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ رعد: ۱۳. آنها در

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۴۱

بارۀ خدا با آنکه عقابش سخت است مجادله میکنند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

### محن؛ ج ۶، ص: ۲۴۱

محن: آزمایش کردن أُولئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی حجرات: ۳. گفته‌اند مراد از امتحان در آیه عادت دادن است یعنی آنان کسانی‌اند که خدا قلوبشان را بتقوی عادت داده است إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ ممتحنه: ۱۰.آزمایش کنید و به بینید که واقعا مؤمنه‌اند یا نه؟ این کلمه دو بار بیشتر در قرآن نیامده است.

### محو؛ ج ۶، ص: ۲۴۱

محو: رفتن اثر شیء و بردن اثرش، لازم و متعدی هر دو آمده است ولی در قرآن فقط متعدّی بکار رفته است در مفردات گفته: «المحو: ازالة الاثر» در قاموس آمده: «محاه محیا: اذهب اثره».وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ وَ النَّهارَ آیَتَیْنِ فَمَحَوْنا آیَةَ اللَّیْلِ وَ جَعَلْنا آیَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّکُمْ وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ ... اسراء: ۱۲. ظاهرا مراد از آیة اللیل قمر و از آیة النّهار خورشید است و مراد از محو قمر خاموش شدن آن است و این میرساند که قمر در گذشته نورانی و مثل آفتاب منبع نور بوده خداوند بعلّت روشن شدن حساب و برای وجود آمدن شب و روز آنرا خاموش و اثرش را محو کرده است.یعنی: شب و روز را دو علامت از تدبیر و قدرت خویش قرار دادیم پس اثر نشانهٔ شب (نور ماه) را محو کرده و از بین بردیم و نشانهٔ روز را که خورشید است روشن و نورانی کردیم تا از فضل پروردگار خویش روزی بطلبید و شمارش سالها و نیز حساب را بدانید.در تفسیر برهان ضمن حدیثی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که فرموده: «چون خداوند خورشید و ماه را آفرید هر دو خدا را اطاعت کردند، خدا امر کرد جبرئیل ماه را محو کرد اثر محو همان خطوط سیاه در سطح قمر است و اگر قمر مانند خورشید

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۴۲

در نورانیّت خویش می‌ماند شب از روز و روز از شب تمیز داده نمیشد ... یَمْحُوا اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ رعد: ۳۹. راجع باین آیه در «أمّ» سخن گفته‌ایم.وَ یَمْحُ اللّهُ الْباطِلَ وَ یُحِقُّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ شوری: ۲۴. محو باطل بی‌اثر شدن آنست چنانکه احقاق حق ثابت کردن آن و در جای خویش قرار دادن است- این لفظ سه بار بیشتر در قرآن نیامده است.

### مخر؛ ج ۶، ص: ۲۴۲

مخر: شکافتن. جریان. در مجمع آمده: مخر شکافتن آب است از چپ و راست. ایضا مخر صدای باد طوفانی است. در قاموس گفته: «مخرت السّفینة مخرا و مخورا: جرت» وَ تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ فِیهِ نحل: ۱۴.کشتی‌ها را در دریا می‌بینی که شکافندهٔ آب و جاری شونده‌اند وَ تَرَی الْفُلْکَ فِیهِ مَواخِرَ فاطر: ۱۲. این کلمه فقط دو بار در قرآن یافته است.

### مخض؛ ج ۶، ص: ۲۴۲

مخض: مخاض درد زائیدن را گویند. فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلی جِذْعِ النَّخْلَةِ مریم: ۲۳. درد زائیدن او را بسوی تنهٔ درخت خرما کشانید. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن یافته نیست.

### مدّ؛ ج ۶، ص: ۲۴۲

مدّ: زیادت. طبرسی ذیل آیهٔ وَ یَمُدُّهُمْ فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ بقره: ۱۵. فرموده: مدّ در اصل بمعنی زیادت است، جذب و کشیدن را مدّ گویند که کشیدن چیزی سبب زیادت طول آن است. ولی راغب معنای آنرا کشیدن میداند و گوید: «اصل المدّ: الجرّ» و مدّت را از آن مدّت گویند که وقت ممتدّ است. در اقرب الموارد آمده: سیل را از آن مدّ گویند که زیادت آب است.بنظر میاید که قول مجمع البیان اصحّ باشد و اینکه گسترش دادن زمین را مدّ الارض گوئیم که گسترش یکنوع زیادت است همچنین مهلت دادن، مال دادن و غیره.وَ هُوَ الَّذِی مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِیها رَواسِیَ وَ أَنْهاراً رعد: ۳. مراد از مدّ الارض ظاهرا گسترش و وسعت خشکی آن است اگر در نظر بگیریم که

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۴۳

زمین در اصل مذاب بوده سپس در اثر سرد شدن قسمتی از آن منجمد شده و بتدریج بر وسعت آن افزوده تا تمام سطح آنرا فرا گرفته است، در اینصورت معنی مدّ الارض را بهتر درک خواهیم کرد یعنی: او کسی است که زمین را گسترش داد و در آن کوههای پا بر جا و نهرها قرار داد.نظیر وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَیْنا فِیها رَواسِیَ ... حجر: ۱۹.لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ إِلی ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ ... حجر: ۸۸. مدّعین بمعنی نگاه شدید و خیره شدن است یعنی چشمانت را بچیزهائیکه بدسته‌های- کفّار داده‌ایم نگران مکن.کَلَّا سَنَکْتُبُ ما یَقُولُ وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدًّا مریم: ۷۹. آنچه میگوید مینویسیم و عذاب را بر او افزون میکنیم.قُلْ مَنْ کانَ فِی الضَّلالَهِ فَلْیَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمنُ مَدًّا حَتَّی إِذا رَأَوْا ما یُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذابَ وَ إِمَّا السَّاعَهَ فَسَیَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَکاناً وَ أَضْعَفُ جُنْداً مریم: ۷۵. «فَلْیَمْدُدْ» امر غائب است مراد از آن مهلت میباشد. گویند برای حتمی بودن مهلت بصورت امر آمده است یعنی هر که در ضلالت باشد خدا حتما باو مهلت خواهد داد ولی وقت آمدن عذاب یا قیامت خواهد دانست که موقعیّت بدی داشته و بی‌یار و یاور است.وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَهُ أَبْحُرٍ ... لقمان: ۲۷. «منظور از «یمد» امداد و یاری است.اللَّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ یَمُدُّهُمْ فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ بقره: ۱۵. مراد ظاهرا از «یَمُدُّهُمْ» مهلت است.أَمَدَّکُمْ بِأَنْعامٍ وَ بَنِینَ شعراء: ۱۳۳. وَ أَمْدَدْناکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ اسراء: ۶. شما را با چهارپایان- اموال و پسران فزونی دادیم مدّ و امداد هر دو یکی است ولی راغب در مفردات گفته: امداد اکثرا در محبوب و مدّ در مکروه آید.قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۴۴

رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً کهف: ۱۰۹. مداد بمعنی مرکب است از کشّاف و جوامع الجامع فهمیده میشود که علّت تسمیه، زیاد شدن وزن دوات بواسطهٔ آنست. «مدد» مصدر است بمعنی زیادت و آمدن چیزی بعد از چیزی، مراد از آن در آیه ظاهرا اسم است یعنی بگو اگر دریا مرکب شده و کلمات خدا با آن نوشته میشد حتما پیش از تمام شدن کلمات خدا، دریا تمام میشد و اگر چه دریای دیگری را بر آن کمک میاوردیم.معنی آیه در «کلم» گذشت.مدینهٔ: شهر. مدون بمعنی اقامت است «مدن بالمکان و مدونا: اقام» ظاهرا شهر را از آن مدینه گویند که مردم در آن اقامت دارند امّا تمدّن که بمعنی خروج از جهل و دخول براه انسانیت و ترقّی است ظاهرا از معانی مستحدثه است. بعضی مدینه را از «دان» دانسته و میم آنرا زاید گرفته‌اند.در نهج البلاغه خطبه: ۱۸۰ آمده «این الّذین ... مدّنوا المدائن» کجایند آنها که شهرها بنا کردند.مدینه در قرآن گاهی در مطلق شهر بکار رفته مثل إِنَّ هذا لَمَکْرٌ مَکَرْتُمُوهُ فِی الْمَدِینَهِ لِتُخْرِجُوا مِنْها أَهْلَها اعراف: ۱۲۳. وَ قالَ نِسْوَهٌ فِی الْمَدِینَهِ امْرَأَتُ الْعَزِیزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ یوسف: ۳۰. و گاهی مراد از آن مدینهٔ الرسول است که ابتدا بنام یثرب خوانده میشد و پس از هجرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مدینه خوانده شد ما کانَ لِأَهْلِ الْمَدِینَهِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ أَنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ توبه: ۱۲۰.یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدِینَهِ لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ ... منافقون: ۸.جمع آن در قرآن فقط مدائن بکار رفته است فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ شعراء: ۵۳. «مدینهٔ» چهارده بار و مدائن سه بار در قرآن مجید آمده است.

### مدین؛ ج ۶، ص: ۲۴۴

مدین: نام شهری بود که شعیب علیه السّلام بر اهل آن مبعوث گردید وَ إِلی
قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۴۵
مَدْیَنَ أَخاهُمْ شُعَیْباً قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ... اعراف: ۸۵. این لفظ ده بار در قرآن مجید آمده است و در «ایکه» مطلبی گذشت که تذکّر آن در اینجا لازم است.در قاموس کتاب مقدس آنرا مدیان نوشته و گوید: بقول بعضی زمین مدیان از خلیج عقبه تا به مو آب و کوه سینا امتداد داشت و بقول بعضی از شبه جزیرهٔ سینا تا فرات امتداد داشت. علی هذا مدین نام مملکتی بوده است.در فرهنگ قصص قرآن نقل شده: موقع این شهر در شرق عقبه است.مردم مدین عرب و از اولاد اسماعیل علیه السّلام بودند ... نام آنشهر اکنون معان است.نگارنده گوید: معان در حال حاضر یکی از استانهای مملکت اردن، واقع در جنوب شرقی خلیج عقبه و مرکز آن شهر معان است، شاید معان همان مدین سابق باشد.مدین همان است که موسی علیه السّلام از مصر بآنجا گریخت و ده سال بشعیب علیه السّلام اجیر شد وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ قالَ عَسی رَبِّی أَنْ یَهْدِیَنِی سَواءَ السَّبِیلِ قصص: ۲۲. و از اینکه شعیب بموسی گفت: لا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمِینَ قصص: ۲۵. بدست میاید که مدین جزء مملکت مصر نبوده است. و مأموران فرعون قدرت تعقیب موسی را در آنجا نداشته‌اند.

## مرؤ؛ ج ۶، ص: ۲۴۵

مرؤ: فَإِنْ طِبْنَ لَکُمْ عَنْ شَیْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَکُلُوهُ هَنِیئاً مَرِیئاً نساء: ۴.آیه در بیان بذل زن است قسمتی از مهریهٔ خویش را بمرد. طبرسی در متن آیه فرموده: هنیء گوارا و دلچسبی است که نقصانی ندارد و مریء آنست که خوش عاقبت، تامّ الهضم و بی‌ضرر باشد در اقرب الموارد گوید: بقولی هنیء لذیذ و مریء خوش عاقبت است.راغب گوید: مریء رأس لولهٔ معده چسبیده بحلق است «مرؤ الطعام» برای آن گویند که موافق طبع است.بنا بر این میشود گفت هنیء در آیه
قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۴۶
بمعنی بلا مشقت و مریء بمعنی گوارا است یعنی اگر زنان بطیب نفس چیزی از مهریّه خویش را بشما بذل کردند راحت و گوارا بخورید هنی و مریء هر دو حال‌اند از مبذول.مَرْء و امْرَءٌ: بمعنی انسان و مرد آید یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ. وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ عبس: ۳۴- ۳۶. بقرینهٔ «صاحِبَتِهِ» مراد از مرء در آیه مرد است ایضا ظاهرا در آیهٔ ما یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ بقره: ۱۰۲. ولی در آیات یَوْمَ یَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ یَداهُ نباء: ۴۰. وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ انفال: ۲۴. مراد مطلق انسان است.ایضا کلمهٔ امرأ در آیهٔ یا أُخْتَ هارُونَ ما کانَ أَبُوکِ امْرَأَ سَوْءٍ مریم: ۲۸.مراد از آن، مرد است و در آیهٔ کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهِینٌ طور: ۲۱.مراد مطلق انسان میباشد امرأة و مرأة بمعنی زن است إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ رَبِّ إِنِّی نَذَرْتُ لَکَ ما فِی بَطْنِی مُحَرَّراً آل عمران: ۳۵. ولی «مرأة» در کلام اللّه نیامده است.

## ماروت؛ ج ۶، ص: ۲۴۶

ماروت: وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلی مُلْکِ سُلَیْمانَ وَ ما کَفَرَ سُلَیْمانُ وَ لکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ وَ ما یُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ حَتّی یَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَکْفُرْ فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ ...بقره: ۱۰۲. قرائت مشهور در «الْمَلَکَیْنِ» فتح لام است و آنوقت بمعنی دو فرشته میشود و بطور شاذّ از ابن عباس و حسن بکسر لام نقل شده که بمعنی دو پادشاه است.ظاهرا مراد از «الشَّیاطِینُ» انسانهای متمرّد و شروراند نه جنّ «وَ ما أُنْزِلَ» عطف است بر «ما تَتْلُوا» و بنا بر قرائت مشهور ظاهر آنست که هاروت و ماروت دو فرشته بودند ممثّل بصورت بشر مثل ملکی که بر مریم ممثّل شد و نزول

سحر بر آندو برای امتحان انسانهای آنروز بود معنی آزاد آیه چنین است: یهود پیروی کردند از آنچه بد کاران

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۴۷

راجع بر حکومت سلیمان میگفتند (که میگفتند سلیمان ساحر است و این حکومت را بوسیلهٔ سحر بدست آورده است) حال آنکه سلیمان کافر نشد (و بوسیلهٔ سحر حکومت را بدست نیاورد) بلکه بد کاران کافر شدند (که نسبت حکومت او را بسحر دادند) و ایضا یهود پیروی کردند از آنچه (از سحر) در بابل بدو ملک بنام هاروت و ماروت نازل شده بود ولی آنها بکسی سحر نمیآموختند مگر آنکه میگفتند: ما فتنه و امتحانی هستیم کافر مباش و اینکه بتو یاد دادیم در ضرر مردم بکار مبر، ولی آنها سحری یاد میگرفتند که بوسیلهٔ آن میان مرد و زنش جدائی میانداختند ... دربارهٔ هاروت و ماروت بیشتر از این چیزی نمیدانیم و آنچه نقل شده هاروت و ماروت دو ملک بودند، اعمال بد مردم را دیدند، بدرگاه خدا شکایت کردند، خدا بآنها قوهٔ شهوت داد، بروی زمین آمده، زنا کردند، خمر خوردند، به بت سجده کردند، قتل نفس نمودند و خدا عذابشان کرد محققین گفته‌اند این قضیّه مجعول و از اسرائیلیات است.این روایت بطور مرفوع در تفسیر عیّاشی از امام باقر علیه السّلام نقل شده که حجیّت ندارد طبرسی رحمه اللّه آنرا در مجمع از تفسیر عیاشی نقل کرده و تصریح میکند که مرفوع است، معلوم است که آنرا قبول ندارد.نظیر این قصّه از درّ منثور سیوطی از عبد اللّه بن عمر نقل شده است.در المیزان فرموده: این قصّه خرافی است.

## مرج؛؛ ج ۶، ص: ۲۴۷

مرج: آمیختن. طبرسی و راغب گوید: اصل مرج بمعنی خلط است.مروج بمعنی اختلاط و مریج بمعنی مختلط است. مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ.بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ رحمن: ۱۹- ۲۰.و نیز در لغت آمده «مرجت الدّابّة» حیوان را بچراگاه فرستادم معنی آیه: دو دریا را بهم آمیخت که همدیگر را ملاقات میکنند میان آندو حایلی است که بهم تجاوز نمیکنند. رجوع شود به

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۴۸

«بحر» و «برزخ».بَلْ کَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمّا جاءَهُمْ فَهُمْ فِی أَمْرٍ مَرِیجٍ ق: ۵. بلکه حق را آنگاه که بآنها آمد تکذیب کردند و آنها در امری مختلطند شاید مراد از مریج آن باشد که بعضی قرآن را پس از انکار، سحر، بعضی کلام شاعر، بعضی کلام دیوانه میدانند یعنی در تکذیب هم یکنواخت نیستند مثل کَما أَنْزَلْنا عَلَی الْمُقْتَسِمِینَ. الَّذِینَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِینَ حجر: ۹۰ و ۹۱.خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخّارِ. وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ رحمن: ۱۴ و ۱۵. انسان را از گل خشکیده همچون سفال، آفرید و جانّ را از آمیخته‌ای از آتش، نظیر این آیه است وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ حجر: ۲۷. رجوع شود به «جنّ» بند ۲. مارج را شعلهٔ بی‌دود نیز گفته‌اند.یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ رحمن: ۲۲. کَأَنَّهُنَّ الْیاقُوتُ وَ الْمَرْجانُ رحمن: ۵۸. مرجان را مروارید کوچک (صغار اللؤلؤ) گفته‌اند ایضا مرجان مشهور که از دریا میروید اگر طراوت و صفاء رنگ مراد باشد ظاهرا منظور از آن در آیه مرجان مشهور است رجوع شود به «حور»

## مرح؛؛ ج ۶، ص: ۲۴۸

مرح: فرح شدید که عبارت اخرای خودپسندی است «مرح الرّجل مرحا: اشتدّ فرحه و نشاطه حتّی جاوز القدر و تبختر و اختال» ذلِکُمْ بِما کُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ بِما کُنْتُمْ تَمْرَحُونَ غافر: ۷۵. این برای آنست که در زمین بی‌جهت شادمانی و تکبّر میکردید (و بحق خاضع نبودید).وَ لا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً اسراء: ۳۷- لقمان: ۱۸. مرح (بر وزن فرس) مصدر است در موضع حال تقدیرش «ذا مرح» است یعنی در زمین بتکبّر راه مرو.

### مرد:؛ ج ۶، ص: ۲۴۸

مرد: آنچه از اقوال اهـل لغت بـدست میایـد این است که مرد بمعنی عاری بودن و بمعنی مسـتمر بودن است.قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۴۹

راغب گویـد: مارد و مریـد از شـیاطین جنّ و انس آنست که از خیرات عاری باشـد. شـجر امرد درختی را گوینـد که خالی از برگ باشـد. رملهٔ مرداء خـاکی است که چیزی نرویانـد. جوان بی‌ریش را امرد گوینـد که صورتش عـاری از مو است.در قاموس و اقرب آمده: «مرد علی الشّیء: مرن و استمرّ علیه» یعنی در آن مستمرّ و پیوسته شد و بر آن عادت کرد.وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ صافات: ۷. وَ یَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطانٍ مَرِیدٍ حجّ: ۳. مرید و مارد بمعنی عاری از خیر و بی‌فایده است و اینکه آنرا طاغی و عاصـی گفته‌اند ظاهرا بدان جهت است که از طـاعت حق عـاری و خالی است.وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِینَهِٔ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ توبه: ۱۰۱. مَرَدُوا ظاهرا بمعنی استمرار است چنانکه نقل شد یعنی از اهل مدینه کسانی هسـتند که بر نفاق عادت کرده‌اند. قِیلَ لَهَا ادْخُلِی الصَّرْحَ فَلَمّا رَأَتْهُ حَسِـبَتْهُ لُجَّهًٔ وَ کَشَـفَتْ عَنْ ساقَیْها قالَ إِنَّهُ صَـرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِیرَ نمل: ۴۴. مُمَرَّدٌ بمعنی صـاف شـده است و آن با معنای اوّلی مناسب است که صاف شـده عاری از خلل و فرج است و آیه روشن میکند که سلیمان قصر آئینه کاری شده داشته است.

### مرر:؛ ج ۶، ص: ۲۴۹

مرر: مرّ و مرور بمعنی رفتن و گذشـتن است. «مرّ الرّجل مرّا و مرورا: جاز و ذهب» وَ یَصْنَعُ الْفُلْکَ وَ کُلَّما مَرَّ عَلَیْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ هود: ۳۸. کشتی را میساخت و هر وقت جمعی از قومش بر او میگذشـتند او را مسـخره میکردند.فَلَمّا کَشَـفْنا عَنْهُ ضُـرَّهُ مَرَّ کَأَنْ لَمْ یَـدْعُنا إِلی ضُـرٍّ مَسَّهُ یونس: ۱۲.ظـاهرا «مرّ» در تقـدیر «مرّ علی غیّه» اسـت یعنی چـون گرفتـاریش را از بین بردیم بگمراهی‌اش ادامه میدهد گویا ما را برای گرفتاری خویش نخوانده است.ایضا آیهٔ فَلَمّا تَغَشّاها حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِیفاً فَمَرَّتْ بِهِ اعراف: ۱۸۹. یعنی قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۵۰

چون بـا او مقـاربت کرد بـار خفیفی برداشت و حمـل را ادامه داد.وَ الَّذِینَ لا یَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً فرقان: ۷۲. آنانکه در باطل حاضر نشوند و چون بلغوی گذشتند محترمانه و بی‌آنکه آلوده بشوند میگذرند.مستمر: (بصیغهٔ فاعل) ثابت و دائمی. «استمرّ الشّیء: دام و ثبت».وَ إِنْ یَرَوْا آیَهًٔ یُعْرِضُوا وَ یَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ قمر: ۲. و اگر معجزه‌ای دیدند گویند سحر دائمی (و سحر بعد از سـحر) است. بعضـی آنرا محکم و قوی گفته‌انـد.مرارهٔ بمعنی تلخی است بَلِ السّاعَهُٔ مَوْعِدُهُمْ وَ السّاعَهُٔ أَدْهی وَ أَمَرُّ قمر: ۴۶. بلکه قیـامت وعـدهٔ آنهـاست و قیـامت بلای بزرگتر و تلختر است.مرهٔ: (بفتـح اوّل) دفعه. گوئی آن یک مرور از زمان است. کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍٔ انعام: ۹۴.الطَّلاقُ مَرَّتانِ بقره: ۲۲۹. ثَلاثَ مَرّاتٍ نور: ۵۸. مِرهٔ (بکسـر میم) قوّه و نیرو و عقل و حالت مستمرّ است عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوی. ذُو مِرَّهٍٔ فَاسْـتَوی نجم شایـد مراد از مرّهٔ نیرو یا بصـیرت و عقل باشد یعنی: او را فرشـتهٔ پر قوت تعلیم داده که صاحب بصـیرت است که بپا خواست و نمایان شد.

### مرض:؛ ج ۶، ص: ۲۵۰

مرض: بیماری. اعمّ از آنکه بـدنی باشـد یا معنوی. وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ شـعراء: ۸۰. فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ بقره: ۱۰.مریض: بیمار. مرضی: بیماران.وَ لا عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ نور: ۶۱.عَلِمَ أَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضی مزمّل: ۲۰.

### مروهٔ:؛ ج ۶، ص: ۲۵۰

مروۀ: إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللّهِ بقره: ۱۵۸. صفا و مروه از عبادتگاههای خدا است. مروه کوهی است در کنار مسجد الحرام در مکّه میان آن و کوه صفا محلّ سعی عمل حجّ و عمره است رجوع شود به «صفا». و آن فقط یکبار در کلام اللّه آمده است.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۵۱

## مراء؛ ج ۶، ص: ۲۵۱

مراء: مجادله و منازعه. «ماراه مراء و مماراة: جادله و نازعه» بقولی مراء فقط اعتراض است بخلاف مجادله که شامل جدال ابتدائی و اعتراض است. أَلا إِنَّ الَّذِينَ يُمارُونَ فِي السّاعَةِ لَفِي ضَلالٍ بَعِيدٍ شوری: ۱۸. آنانکه دربارۀ قیامت مجادله میکنند در گمراهی بعیداند أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى نجم: ۱۲. آیا پیغمبر در آنچه می‌بیند مجادله میکنید؟ منظور دیدن جبرئیل است. رجوع شود به «مریۀ» در ذیل.مریۀ: مردّد بودن. راغب گوید: مریۀ تردّد در امر است. و آن از شکّ اخصّ میباشد و نیز گوید: امتراء و مماراۀ مجادله است در چیزیکه در آن تردید است.فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى نجم: ۵۵. بکدام یک از نعمتهای پروردگارت شکّ میآوری ای انسان.قالُوا بَلْ جِئْناكَ بِما كانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ حجر: ۶۳. گفتند: بلکه آوردیم آنچه (عذاب) را که در آن تردید میکردند.أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ ... فصلت: ۵۴. بدان آنها در شکّاند از لقاء (عذاب یا رحمت) پروردگارشان.فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلّا مِراءً ظاهِراً وَ لا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً کهف: ۲۲. بنظر میآید «ظاهر» بمعنی غالب است مثل: فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ صفّ: ۱۴. یعنی دربارۀ اصحاب کهف با اهل کتاب مجادله مکن مگر مجادله‌ایکه بر آنها غالب باشد و دربارۀ آنها از کسی سئوال نکن. این تقریبا مثل «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» میشود بنظر المیزان مراد از ظاهر سطحی و غیر متعمّق است یعنی فقط بر آنچه قرآن حکایت میکند اکتفا کن و در مجادله تعمق نکن (و با آنها سر بسر مگذار) در جوامع الجامع گفته «ظاهرا بحجّة» یعنی مجادله‌ایکه بواسطۀ دلیلش آشکار و روشن است.

## مریم؛ ج ۶، ص: ۲۵۱

### اشاره

مریم: دختر عمران، مادر عیسی علیه السّلام، زنیکه قرآن بپاکی او شهادت

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۵۲

داده است، نامش سی و چهار بار در کلام اللّه مجید مذکور میباشد.قسمتی از آنچه قرآن مجید دربارۀ مریم آورده بقرار ذیل است:

## ولادت؛ ج ۶، ص: ۲۵۲

زن عمران نذر کرد: خدایا بچّه‌ایکه در شکم دارم در راه تو و در خدمت دین تو خواهد بود، زن امیدوار بود که آن بچّه پسر باشد، ولی دختر بدنیا آمد، مادرش نام او را مریم گذاشت و او و فرزندش را که میدانست در آینده بوجود خواهد آمد از شرّ شیطان در پناه خدا قرار داد. خداوند این نذر را قبول فرمود و زیر لطف خدائی مریم به بهترین وجهی تربیت شد و خداوند زکریّا علیه السّلام را بر او کفیل قرار داد. آل عمران: ۳۵ و ۳۷.

## کرامات؛ ج ۶، ص: ۲۵۲

۱- كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ يا مَرْيَمُ أَنّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ

حِسابٍ. هُنالِكَ دَعا زَكَرِيّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ آل عمران: ۳۷ و ۳۸.میتوان از ظهور آیه بدست آورد که طعام حاضر در نزد مریم مائدهٔ آسمانی بوده است که زکریّا علیه السّلام با تعجّب میپرسد: این از کجاست؟مریم جواب میدهد: از نزد خدا.و ظاهر آنست که دیدن این وضع زکریّا را دلگرم کرده تا از خدا فرزندی بخواهد با آنکه بشهادت آیهٔ ۴۰. همین سوره و آیات اوائل سورهٔ مریم، زکریّا آنروز پیر فرتوت و زنش از اوّل عقیم بود. یعنی: ای خدا حالا که تو بمریم لطف فرموده مائدهٔ آسمانی نازل میفرمائی مرا نیز با آنکه پیر فرتوتم فرزندی عنایت فرما.در روایات هست که: زکریّا میدید در زمستان میوهٔ تابستان و در تابستان میوهٔ زمستان در نزد مریم هست. در احادیث لفظ صریحی نیافتم که تصریح بمائدهٔ آسمانی بودن آن

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۵۳

طعام داشته باشد ولی رویهم از آنها استفاده میشود و لحن آیه چنانکه گفته شد حاکی از آنست.زمخشری در کشّاف و بیضاوی در تفسیر خود ذیل آیهٔ قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نقل کرده‌اند: روزی فاطمه (علیها سلام) دو قرص نان و مقداری گوشت بمحضر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بهدیه آورد، حضرت آنرا پس داد و فرمود: دختر عزیزم بگیر. فاطمه چون پردهٔ طبق را برداشت دید پر است از نان و گوشت، متحیّر شد و دانست که از جانب پروردگار است، حضرت فرمود: «أَنّى لَكِ هذا»؟ این از کجاست فاطمه در جواب عرض کرد: «مِنْ عِنْدِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ» حضرت فرمود: حمد خدا را که تو را مانند سیّدهٔ زنان بنی اسرائیل قرار داد، سپس آنحضرت علی بن ابی طالب، حسن، حسین علیهم السلام و همهٔ اهل بیتش را جمع کرد تا از آن خوردند و سیر شدند و طعام همچنان ماند و فاطمه (علیها السلام) بهمسایگان نیز از آن طعام هدیه کرد.این روایت با اندکی تفاوت در تفسیر عیاشی نیز نقل شده است.۲- وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ ... إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ آل عمران: ۴۲ و ۴۵.فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا. قالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا. قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا.قالَتْ أَنّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا. قالَ كَذلِكِ قالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنّاسِ وَ رَحْمَةً مِنّا وَ كانَ أَمْراً مَقْضِيًّا مریم: ۱۷- ۲۱.آیات صریح‌اند در اینکه: ملائکه مریم را ندا کرده‌اند و او صدای آنها را شنیده و جواب گفته و جواب شنیده

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۵۴

است، ایضا فرشته پیش او آمده و او فرشته را دیده و بشارت عیسی را از زبان فرشته شنیده است. و نیز صراحت دارند که ولادت عیسی علیه السّلام از قدرت خداوند و بطور غیر معمول بوده است.میدانیم که مریم پیغمبر نبود پس دیدن ملك و شنیدن صدای ملك برای بندگان پاك خداوند میسّر است در کافی بابی تحت عنوان: امامان محدّث‌اند و مفهم. منعقد کرده و در آن روایاتی دربارهٔ اینکه ائمّه کلام ملائکه را می‌شنوند نقل شده است و در بابی تحت عنوان: ملائکه بمنازل ائمه وارد میشوند و بآنها اخبار میآورند. روایاتی راجع بدین مضمون نقل کرده است.اینها هیچ یك مخالف دین نیستند و آیات قصّهٔ مریم چنانکه نقل شد دلیل بارز این مطلب است ایضا در کافی باب مولد الزهراء بسند صحیح از امام صادق علیه السّلام نقل شده «قال انّ فاطمهٔ علیها السّلام مکثت بعد رسول اللّه خمسهٔ و سبعین یوما و کان دخلها حزن شدید علی ابیها و کان یأتیها جبرئیل فیحسّن عزائها علی ابیها و یطیّب نفسها و یخبرها عن ابیها و مکانه و یخبرها بما یکون بعدها فی ذریّتها و کان علی ع یکتب ذلک».روایت صریح است در اینکه جبرئیل محضر حضرت فاطمه سلام اللّه علیها میامده و باو از آینده و از حالات پدرش صلّی اللّه علیه و آله خبر میداده است و امیر المؤمنین علیه السّلام آنها را مینوشته است.

### بهتان بر مریم؛ ج ۶، ص: ۲۵۴

وَ بِكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلىٰ مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظِيماً نساء: ۱۵۶. و در اثر کفر بنی اسرائیل و اینکه بمریم بهتان بزرگی را نسبت دادند، طیّباتی را که بر آنها حلال شده بود حرام کردیم یا بقلوبشان مهر زدیم ظاهرا متعلّق «بِكُفْرِهِمْ» حرمت طیّبات یا طبع قلوب است.ظاهرا مراد از بهتان و کفر همان است که بمریم نسبت زنا داده و گفتند: عیسی را از زنا زاده است در مجمع نقل شده: عیسی بگروهی از یهود گذشت بعضی ببعضی گفتند: ساحر

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۵۵

پسر ساحره و زنا کار پسر زن زناکار آمد عیسی علیه السلام چون آن سخن شنید گفت: خدایا تو پروردگار منی و مرا آفریده‌ای و از جانب خودم بآنها مبعوث نشده‌ام‌اللهم العن من سبّنی و سبّ والدتی‌خدا دعای عیسی را مستجاب کرد و آنها را مسخ نمود و بصورت خوکها در آورد.

## عبادت مریم؛ ج ۶، ص: ۲۵۵

وَ إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّهِ قالَ سُبْحانَكَ ... مائده: ۱۱۶.آیه چنانکه از آیات ما بعد روشن میشود راجع بقیامت است و خدا در قیامت این سخن را بعیسی علیه السّلام خواهد فرمود. و روشن میشود که بعد از آنحضرت عده‌ای از نصاری حتی مادرش مریم را نیز معبود گرفته‌اند.در المیزان از تفسیر آلوسی نقل شده که گفته: ابو جعفر امامی از بعض نصاری نقل کرده که در گذشته قومی بودند بنام مریمیّه، عقیده داشتند که مریم خدا و معبود است.و از المنار نقل کرده: امّا عبادت مریم مادر عیسی در کلیساهای شرق و غرب بعد از قسطنطین (کنستانتین) مورد اتفاق همه بود سپس فرقهٔ پروتستان که بعد از اسلام بوجود آمد عبادت مریم را انکار کردند و لغو نمودند. آنگاه شواهد و نمونه‌هائی در این زمینه از المنار نقل کرده است.

## مزج:؛ ج ۶، ص: ۲۵۵

مزج: آمیختن. «مزج الشّراب بالماء مزجا: خلطه به». وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ. عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ مطففین: ۲۷ و ۲۸. مزاج مصدر است و بمعنی ممزوج «ما یمزج به» نیز آید مراد از آن در آیه معنای دوّم است یعنی آنچه بشراب اهل بهشت آمیخته شده از تسنیم است و آن چشمه‌ایست که مقرّبون از آن مینوشند إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً انسان: ۵. وَ يُسْقَوْنَ فِيها كَأْساً كانَ مِزاجُها زَنْجَبِيلًا انسان: ۱۷.مزاج در هر دو آیه بمعنی مفعول

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۵۶

است و این لفظ بیشتر از سه بار در قرآن مجید نیامده است.

## مزق:؛ ج ۶، ص: ۲۵۶

مزق: مزق و تمزیق بمعنی پاره کردن و متلاشی کردن است. فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ وَ مَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ سباء: ۱۹. یعنی جریان قوم سباء را خبرهای تازه گردانیدیم که زبانزد مردم شدند و آنها را بطور کامل پراکنده و دیار بدیار کردیم. بنا بر آنکه «مُمَزَّقٍ» مصدر باشد نه اسم مکان.هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلىٰ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ سباء: ۷. آیه قول منکرین معاد است که بیکدیگر میگفتند: آیا دلالت نکنیم شما را بمردیکه میگوید: آنگاه که بطور کامل متلاشی و پراکنده شدید حتما شما در خلقت تازه‌ای بوجود خواهید آمد؟.ممکن است «مُمَزَّقٍ» را در هر دو آیه اسم مکان گرفت یعنی در هر محلّ متلاشی شدن.

### مزن:؛ ج ۶، ص: ۲۵۶

مزن: (بر وزن قفل) ابر. راغب ابر روشن گفته و در قاموس ابر یا ابر سفید یا ابر آبدار آمده است و بیک قطعه از آن مزنهٔ گویند أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ واقعهٔ: ۶۹. آیا شما آبرا از ابر نازل کرده‌اید یا ما؟ در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۹. هست «الا هتنت علیه مزنهٔ بلاء» مگر ریخت بر او ابر بلا را.

### مسح:؛ ج ۶، ص: ۲۵۶

مسح: دست مالیدن. ازالهٔ اثر شیء. وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ مائده: ۶. بسرهایتان و پاهایتان تا مفصل مسح کنید دست بمالید رجوع شود به «رفق- مرفق».فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً فَامْسَحُوا.بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدِیکُمْ مِنْهُ مائده: ۶.فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ ص: ۳۳. شروع کرد و بساقها و گردنهای اسبان دست میکشید.

### مسیح:؛ ج ۶، ص: ۲۵۶

مسیح: علیه السّلام. این لفظ لقب حضرت عیسی بن مریم است که یازده بار در قرآن مجید بکار رفته و دربارهٔ آن در «عیسی» سخن گفته‌ایم بآنجا رجوع شود.

### مسخ:؛ ج ۶، ص: ۲۵۶

مسخ: وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۵۷

مَکانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِیًّا وَ لا یَرْجِعُونَ یس: ۶۷. مسخ بنا بر آنکه در مجمع و قاموس و اقرب ذکر شده عوض شدن شکل و صورت است بشکل قبیح. راغب آنرا عوض شدن شکل و اخلاق گفته است و از بعضی حکما نقل میکند که مسخ دو قسم است: مسخ جسمی و مسخ اخلاقی ... معنی آیه: و اگر میخواستیم آنها را در جای خود مسخ و بشکل دیگری در میآوردیم که نمی‌توانستند بروند و برگردند. یعنی قدرت نمیداشتند که در آنعذاب راحت بمانند و یا بحالت اوّل برگردند مراد از مسخ در آیه تغییر و تحوّل شکل است نه اخلاق این کلمه بیشتر از یک مورد در قرآن کریم نیست.رجوع شود به «قرد».

### مسد:؛ ج ۶، ص: ۲۵۷

مسد: فِی جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ مسد: ۵. مسد بر وزن فلس بمعنی تابیدن است «مسد الحبل مسدا: فتله» و مسد بر وزن فرس ریسمانی است که بقول راغب از شاخهٔ درخت خرما تابیده شده بقولی از هر چیز که باشد «امرئهٔ ممسودهٔ» زنی را گویند که آشفته خلق باشد معنی آیه: در گردن او (زن ابی لهب) ریسمانی است از لیف یا شاخهٔ خرما. رجوع شود به «تبب» این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

### مس:؛ ج ۶، ص: ۲۵۷

مس: دست زدن. رسیدن و یافتن در مجمع گفته مسّ نظیر لمس است و فرقشان آنست که در لمس احساس هست. و اصل مس چسبیدن و شدت جمع است.إِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ آل عمران ۱۴۰. اگر بشما شکستی رسید بقوم کفّار هم

شکستی مثل آن رسیده بود.وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ بقره: ۲۳۷. مراد از «تَمَسُّوهُنَّ» مقاربت است که نوعی دست زدن و لصوق است. و مراد از آن در وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ آل عمران: ۴۷. نکاح است یعنی کسی بوسیلهٔ نکاح با من نزدیکی نکرده است.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۵۸

تماسّ: مسّ کردن یکدیگر است فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا مجادله: ۳. یعنی باید عبدی آزاد کند پیش از آنکه با هم نزدیکی کنند.يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ قمر: ۴۸.مس سقر عذاب جهنّم است که بانسان میرسد و لاصق میشود یعنی برو در آتش کشیده میشوند بچشید آنچه را که از سقر بشما میرسد.قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ طه: ۹۷. در اقرب الموارد گوید: مساس بفتح اول اسم فعل است یعنی مرا مسّ کن «لَا مَسَاسَ» یعنی مرا مسّ نکن بمن دست نزن.ولی قرائت مشهور در قرآن بکسر میم است در قاموس گوید: معنی لَا مِسَاسَ در قرآن آنست که کسی را مسّ نمیکنم و کسی مرا مسّ نمیکند.آیه دربارهٔ سامری است که موسی علیه السّلام بوی گفت: وظیفهٔ تو این است که با کسی خلطه نداشته و کسی با تو خلطه نداشته باشد و این بزرگترین عذاب است که کسی در اجتماع زندگی کند ولی با کسی حق افت و خیز و گفت و شنود و مراوده نداشته باشد یعنی: باید مادام العمر تنها زندگی کنی.بقولی: این نفرینی است از حضرت موسی بسامری که در اثر آن بدرد عقام مبتلی شد هر که باو نزدیک میشد تب میگرفت و هر که پیش او میامد میگفت: لا مساس لا مساس.رجوع شود به «سمر».

## مسک:؛ ج ۶، ص: ۲۵۸

مسک: مسک و امساک بمعنی گرفتن و نگاه داشتن است ایضا تمسیک که بمعنی گرفتن و چنگ زدن است.بخل را از آن امساک گویند که منع کردن و نگاه داشتن مال از دیگران است.وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ اعراف: ۱۷۰. آنانکه بکتاب چنگ میزنند و آنرا حفظ کرده و بآن عمل میکنند و نماز بپا میدارند ما اجر مصلحان را تباه نمیکنیم.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۵۹

أَمَّنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ ملک: ۲۱. یا کیست آنکه بشما روزی دهد اگر خدا روزی خود را منع کند.وَ لَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ ... ممتحنه: ۱۰. علقه‌های زنان کافر را نگاه ندارید زنان کافر را رها کنید مراد از «عصم» زوجیّت‌ها است رجوع شود به «عصم».استمساک: بمعنی چنگ زدن و قصد نگاه داشتن است. فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ زخرف: ۴۳. بآنچه بتو وحی شد چنگ بزن.خِتَامُهُ مِسْكٌ مطففین: ۲۶.مسک بمعنی مشک است که عطر مخصوصی است متخذ از آهو. و آن در آیه نکره است و نمیشود مثل مشک دنیا باشد معنی آیه در «ختم» دیده شود.

## مساء:؛ ج ۶، ص: ۲۵۹

مساء: فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ روم: ۱۷. مساء اوّل شب و آمدن تاریکی و صباح اوّل روز و آمدن روشنی است (مجمع) امساء داخل شدن بشب است یعنی: خدا را تسبیح کنید آنگاه که بشب و روز وارد میشوید (و روز و شب را شروع میکنید) این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

## مشج:؛ ج ۶، ص: ۲۵۹

مشج: (بر وزن فلس) آمیختن. «مشجه: خلطه» و مشیج و مشج (بر وزن فرس و کتف) بمعنی آمیخته و جمع آن امشاج است إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ انسان: ۲. دربارهٔ علّت جمع آمدن امشاج گفته‌اند: آن باعتبار اجزاء نطفه است. و یا باعتبار اجزاء نطفه

است. و یا باعتبار آمیخته شدن نطفهٔ زنان و مردان است. و چون نطفه حامل خصلتهای توارث است و اخلاق و سجایای پدران و مادران را باولاد منتقل میکند شاید از این جهت امشاج گفته شده یعنی از نطفه‌ایکه دارای آمیخته‌هاست انسان را آفریدیم.و شاید آن اشاره باشد به سلّولها و کروموزومها و ژن‌های بیشمار نطفه.و الله العالم. این کلمه تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۶۰

## مشی؛ ج ۶، ص: ۲۶۰

مشی: راه رفتن با اراده. راغب گوید: «الانتقال من مکان الی مکان بارادة» دیگران نیز نظیر آن گفته‌اند.کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِیهِ بقره: ۲۰. هر وقت بر آنان روشن شود در آن راه میروند.مشی: در راه رفتن معنوی نیز بکار رود مثل وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ حدید: ۲۸. که مراد از آن زندگی در نور ایمان است.گاهی از آن سخن چینی اراده شود مثل هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِیمٍ قلم: ۱۱.عیبجو و سخن چین است.وَ اقْصِدْ فِی مَشْیِکَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ لقمان: ۱۹. ظاهرا مراد از آن راه رفتن است مثل وَ لا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً لقمان: ۱۸. مراد از «لا تَمْشِ» نهی از راه رفتن بتکبر و از «وَ اقْصِدْ فِی مَشْیِکَ» امر براه رفتن بطور اعتدال است و اللّه اعلم.

## مصر؛ ج ۶، ص: ۲۶۰

مصر: حدّ و مرز میان دو چیز یا دو قطعه زمین. شهر را از آن مصر گویند که محدود است در قاموس و اقرب و منجد مصر را شهر معنی کرده نه مملکت. راغب گفته: مصر بهر بلد ممصور (محدود) گفته میشود در المنجد گفته: مصر شهر قاهره است و بهمهٔ مملکت نیز گفته میشود.این کلمه پنج بار در قرآن کریم ذکر شده در چهار محل مراد از آن مصر فرعون است و ظاهرا گاهی مراد از آن شهر است مثل وَ أَوْحَیْنا إِلی مُوسی وَ أَخِیهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِکُما بِمِصْرَ بُیُوتاً وَ اجْعَلُوا بُیُوتَکُمْ قِبْلَةً یونس: ۸۷.و شاید از وَ قالَ الَّذِی اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَکْرِمِی مَثْواهُ یوسف: ۲۱.و از وَ قالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللّهُ یوسف: ۹۹. نیز شهر مراد باشد.ولی از أ لَیسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی ... زخرف: ۵۱. ظاهرا مراد مملکت است ... اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَکُمْ ما سَأَلْتُمْ بقره: ۶۱. این سخن موسی علیه السّلام به بنی اسرائیل است آنگاه که از او عدس، پیاز، گندم و غیره خواستند بقولی مراد از آن مصر معروف بود

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۶۱

در اینصورت صرف آن در اثر خفّت است چنانکه راغب گفته و بقولی مراد شهری از شهرها بود یعنی بشهری از شهرها وارد شوید آنچه خواهید بدست آورید.

## مضغ؛ ج ۶، ص: ۲۶۱

مضغ: جویدن. «مضغ الطّعام مضغا: لاکه بسنّه». فَإِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ حجّ: ۵. ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً مؤمنون: ۱۴.مضغهٔ فقط سه بار در قرآن مجید آمده است و آن حالت جنین است بعد از علقه بودن. مضغهٔ چنانکه اهل لغت گفته‌اند تکّه گوشتی است باندازهٔ یکدفعه جویدن. آیا جنین را در آنحالت مضغه گفته چون یک تکّه گوشت و بقدر یک جویدن است؟ و اللّه العالم.

## مضی؛ ج ۶، ص: ۲۶۱

مضی: رفتن. گذشتن.فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِیًّا وَ لا یَرْجِعُونَ یس: ۶۷. برفتن قدرت نمیداشتند و بحالت اوّل بر نمی‌گشتند رجوع شود به «مسخ». «وَ امْضُوا حَیْثُ تُؤْمَرُونَ» بروید بمکانیکه دستور داده میشوید.فَأَهْلَکْنا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضی مَثَلُ الْأَوَّلِینَ زخرف: ۸. وَ إِنْ

يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ انفال: ۳۸. ظاهرا مراد از مضیّ روشن شدن است یعنی حکایت و طریقهٔ مکذّبین اوّل، روشن شده است که خدا دربارهٔ آنها چه کرد.

### مطر؛ ج ۶، ص: ۲۶۱

مطر: (بر وزن فرس) باران در قاموس و اقرب گفته: «المطر: ماء السّحاب» در مفردات گفته: «الماء المنسکب».در اقرب الموارد گوید: فعل مطر در خیر و رحمت و فعل امطر در عذاب و شرّ گفته میشود. بنظر قاموس: امطر فقط در عذاب گفته میشود راغب آنرا بلفظ قیل آورده است.ناگفته نماند در قرآن کریم فقط در یک محلّ مطر بمعنی باران معمولی آمده لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضى أَنْ تَضَعُوا

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۶۲

أَسْلِحَتَكُمْ ... نساء: ۱۰۲. و بقیّه همه در باریدن سنگ عذاب و فعل آن همه از باب افعال است. نحو وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ حجر: ۷۴. مگر در آیهٔ «مُمْطِرُنا» که خواهد آمد.در آیاتی نظیر: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ نمل: ۵۸.مراد از «مَطَراً» که نکره آمده مطر عجیب و مطر بخصوصی است که همان سنگهای باریده باشد.ممطر: باران دهنده: قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا احقاف: ۲۴.گفتند: این ابر ظاهری است که بما باران دهنده است در این آیه «امطر» در باران معمولی و باران رحمت بکار رفته است.

### مطی؛ ج ۶، ص: ۲۶۲

مطی: ثُمَّ ذَهَبَ إِلى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى قیامهٔ: ۳۳. مطا. بمعنی پشت است مطیّهٔ شتریست که به پشتش سوار شوند.تمطّی کشیدن پشت و تکبر است «تمطّی الرّجل: تمدد و تبختر» یعنی: سپس بسوی خانواده‌اش رفت بحالت تکبر. (و از تکذیب حقّ خودپسندی میکرد). این لفظ بیشتر از یکبار در کلام اللّه نیامده است.

### مع؛ ج ۶، ص: ۲۶۲

مع: مع بقول مشهور اسم است بدلیل دخول تنوین در «معا» و بقولی حرف جرّ است. و آن دلالت بر اجتماع دارد خواه اجتماع در مکان باشد مثل «هما معا فی الدّار» و خواه در زمان مثل «هما ولدا معا» آندو با هم زائیده شدند. و خواه در مقام مثل «هما معا فی العلوّ».ایضا مفید معنی نصرت و یاری است، یاری شده همان مضاف الیه «مع» است چنانکه راغب میگوید مثل لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا توبه: ۴۰.یعنی محزون نباش خدا یار ماست إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ نحل: ۱۲۸. خدا یار آنان است که تقوا کرده و آنانکه نیکو کارانند. و آن بلفظ «مع- معک- معکم- معکما- معنا- معه- معها- معهم و معی» در قرآن مجید آمده است.

### معز؛ ج ۶، ص: ۲۶۲

معز: بز. چنانکه ضأن بمعنی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۶۳

گوسفند است «ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ» رجوع شود به «زوج» این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

### معن؛ ج ۶، ص: ۲۶۳

معن: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ ملک: ۳۰. معن بمعنی جاری شدن است معن الماء معنا: سال» معین یعنی: جاری شونده. و «امعن بحقّی» یعنی: حق مرا برد. معنی آیه: بگو خبر دهید اگر آب شما در زمین فرو رفت کدام کس بشما آب روان خواهد آورد.يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ صافّات: ۴۵. از آیه بنظر میاید که شراب بهشتی در روی زمین جاری میشود چنانکه در «کأس» گذشت یعنی: کاسهٔ شرابی که از چشمهٔ جاری شونده است بر آنها میگردانند.

## ماعون:؛ ج ۶، ص: ۲۶۳

ماعون: الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُنَ. وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ ماعون: ۶ و ۷. بنا بر معنای اوّلی ظاهرا ماعون آنست که پیوسته در گردش و جریان است چنانکه آنرا تبر، دیگ، دستاس و نحو آن که معمولا بعاریه داده میشوند، معنی کرده‌اند و ایضا مانند قرض دادن، صدقه دادن، و زکوة که در میان مردم جریان دارند.در صافی از کافی از امام صادق علیه السّلام منقول است: «قال هو القرض تقرضه و المعروف تصنعه و متاع البیت تعیّره و منه الزّکوة» در ذیل روایت هست که بآنحضرت گفتند: همسایگان ما وقتیکه این اشیاء را بردند میشکنند و فاسد میکنند آیا میتوانیم ندهیم؟فرمود اگر اینطور باشند مانعی نیست که ندهید. این حدیث در مجمع و برهان نیز نقل شده است.و در مجمع از طریق اهل سنت نقل شده که مراد از ماعون زکوة واجبی است.

## معی:؛ ج ۶، ص: ۲۶۳

معی: روده. امعاء: روده‌ها وَ سُقُوا مَاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ محمد: ۱۵. نوشانده شوند آب جوشان را، پاره کند روده‌هایشان را این کلمه تنها یکبار در کلام اللّه مجید

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۶۴

آمده است.

## مقت:؛ ج ۶، ص: ۲۶۴

مقت: بغض شدید نسبت بکسیکه می‌بینی مرتکب کار قبیح است. (راغب) در قاموس مطلق بغض گفته و در اقرب آمده: مقته مقتا: ابغضه اشدّ البغض عن امر قبیح».إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ سَاءَ سَبِيلًا نساء: ۲۲. مقت بمعنی ممقوت است یعنی: نکاح زن پدر کاری بس قبیح و مبغوض خدا و راه و رسم بدی است در جاهلیت نکاح نامادری را نکاح المقت میگفتند ظاهرا مراد از آیه مبغوض واقعی است نه نقل قول آنها.كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ صف: ۳. مقتا تفسیر «کبر» است یعنی مبغوض بزرگی است نزد خدا اینکه بگوئید آنچه را که نمیکنید (نخواهید کرد) ظهور آیه در مطلق تخلّف فعل از قول و خلف و عدو نقض عهد است و ما بعد آیات نشان میدهد که راجع بتخلّف از جهاد میباشد.إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ غافر: ۱۰. اگر «إِذْ تُدْعَوْنَ» ظرف «مَقْتِكُمْ» باشد در اینصورت مقت آنها نسبت بنفسشان در موقع دعوت انبیاء، همان کفر و عصیان است یعنی کفر و عصیان دلیل آنست که نفسشان را مبغوض داشته‌اند لذا بوسیلهٔ کفر بدبختش کرده‌اند. و اگر «إِذْ تُدْعَوْنَ» در مقام تعلیل «لَمَقْتُ اللَّهِ» باشد، آنوقت ظرف «مَقْتِكُمْ» روز قیامت است یعنی اکنون که خود را مبغوض میدارید بغض و عذاب خدا نسبت بشما از بغضتان بزرگتر است زیرا که پیامبران شما را بایمان میخواندند و شما کافر میشدید.المیزان وجه اوّل را اختیار کرده است. این ندا در آخرت خواهد بود.

## مکث:؛ ج ۶، ص: ۲۶۴

مکث: مانـدن. توقف. اقـامت.راغب ثبات مع الانتظار گفته است فَمَکَثَ غَیْرَ بَعِیدٍ فَقٰالَ أَحَطْتُ بِمٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ نمل: ۲۲. هدهد کمی درنگ کرد پس آمد و گفت: دانستم آنچه را که ندانسته‌ای.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۶۵

فَقٰالَ لِأَهْلِهِ امْکُثُوا إِنِّی آنَسْتُ نٰاراً طه: ۱۰. باهلش گفت درنگ کنید من آتشی دیدم ... معنی انتظار در «امْکُثُوا» کاملا روشن است.وَ أَمّٰا مٰا یَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْأَرْضِ رعـد: ۱۷. امّا آنچه بمردم مفیـد است در زمین می‌مانـد این ظاهرا از آنجهت است که مردم در حفظ و نگهداری چیز مفید میکوشـند، بنظر میاید منظور آنست که اشیاء مفید و حق قابل بقا است همینطور است دین حقّ و غیره.أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً. مٰاکِثِینَ فِیهِ أَبَداً کهف: ۳ و ۴. ضـمیر «فِیهِ» باجر راجع است یعنی در آن مزد و بهشت ماندگاراند.وَ قُرْآناً فَرَقْنٰاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النّاسِ عَلیٰ مُکْثٍ وَ نَزَّلْنٰاهُ تَنْزِیلًا اسـراء: ۱۰۶. مکث (بر وزن قفل) بمعنی تدریـج، انتظار و تأنّی است. یعنی قرآن را بتدریـج نازل کردیم تا آن را بر مردم بتدریج و تأنّی بخوانی و بر حسب احتیاج و مقتضی آنرا نازل کردیم.

## مکر؛ ج ۶، ص: ۲۶۵

مکر: تدبیر. اعمّ از آنکه در کار بد باشد و یا در کار خوب. در مفردات و اقرب الموارد میگوید: مکر آنست که شـخص را بحیله‌ای از مقصـودش منصـرف کنی و آن دو نـوع است محمود و مـذموم. محمود آنست که از آن کـار خوبی مراد باشـد و مـذموم بعکس اسـت.در المنار گفتـه: مکر در اصـل تـدبیر مخفی اسـت کـه مکر شـده را بـآنچه گمـان نمیکرد میکشـد و اغلب در تـدبیر بـد کـار میرود.اینکـه در قـاموس گفتـه: «المکر: الخدیعـهٔ و در صـحاح آمـده: «المکر: الاحتیـال و الخدیعـهٔ» هر دو معنی غـالب را در نظر گرفته‌اند.بنا بر قول اقرب، مفردات، مجمع و المنار مکر اعمّ و شامل تدبیر خوب و بد هر دو است. مؤیّد این سخن قول خداوند است که فرموده: اسْتِکْبٰاراً فِی الْأَرْضِ وَ مَکْرَ السَّیِّئِ وَ لٰا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلّٰا بِأَهْلِهِ فاطر: ۴۳.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۶۶

وصف «السّیّئ» میرسانـد که مکر فی نفسه گـاهی سیّئ است و گـاهی حسن ایضا آیات فَوَقٰاهُ اللّٰهُ سَیِّئٰاتِ مٰا مَکَرُوا غافر: ۴۵. أ فَأَمِنَ الَّذِینَ مَکَرُوا السَّیِّئٰاتِ أَنْ یَخْسِفَ اللّٰهُ بِهِمُ الْأَرْضَ نحـل: ۴۵. [در اینجـا لازم است بسه مطلب اشاره شود:] ۱- در بسیاری از آیات آنگاه که نسبت مکر بخـدا داده شـده مکر در مرتبـهٔ ثانی است یعنی اوّل مکر بـد کاران در مقابل دین حق و دسـتور خداوند اسـت سپس مکر خـدا و آن دو جور است مجـازات و غیر آن مثلاـ در آیـهٔ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَیْرُ الْمٰاکِرِینَ انفـال: ۳۰. مراد از «یَمْکُرُونَ» حیله و تدبیر مشـرکین است که میخواسـتند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله را بکشند یا زندانی کنند و یا تبعید نمایند و مراد از «یَمْکُرُ اللّٰهُ» همـان تـدبیر خداونـد است که آنحضـرت را مأمور بهجرت نمـود.ایضـا در آیـهٔ وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَیْرُ الْمٰاکِرِینَ آل عمران: ۵۴.که مراد از مکر اول حیلهٔ یهود است دربارهٔ کشتن عیسی علیه السّلام و منظور از مکر اللّه نجات دادن عیسی از دست آنهـا است.ولی در آیـاتی نظیر وَ مَکَرُوا مَکْراً وَ مَکَرْنٰا مَکْراً وَ هُمْ لٰا یَشْعُرُونَ. فَانْظُرْ کَیْفَ کٰانَ عٰاقِبَةُ مَکْرِهِمْ أَنّٰا دَمَّرْنٰاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِینَ نمل: ۵۰- ۵۱. منظور از مکر اوّل طفره زدن و انحراف کفّار است از پیروی حضـرت صالـح علیه السّـلام و غرض از مکر دوّم هلاکت و عـذاب آنهاست که همگی از بین رفتنـد و مکر خدا نتیجهٔ طبیعی مکر آنها بود چنانکه فرموده: «فَانْظُرْ کَیْفَ کٰانَ عٰاقِبَةُ مَکْرِهِمْ أَنّٰا دَمَّرْنٰاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ» و نیز روشن میکنـد که مکر خـدا همان «دمرنا» است.ایضا: إِذٰا لَهُمْ مَکْرٌ فِی آیٰاتِنٰا قُلِ اللّٰهُ أَسْرَعُ مَکْراً یونس: ۲۱.۲- در اینگونه آیات نسبت مکر بخدا اشکالی ندارد که مکر خدا همان تدبیر خدا و تقدیراتی است که منجرّ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۶۷

بحرمان و عـذاب بـد کاران میشود و آن در مرتبهٔ ثانی از خدا ممدوح است که مقتضای عدالت جز آن نیست و گرنه بد کار و نیکو کـار از هم شـناخته نمیشونـد پس آن مکر ممـدوح است زیرا که عـدالت است أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئٰاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ

آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ جاثیة: ۲۱.۳- گاهی مکر منسوب بخدا مکر ابتدائی است مثل أ فَأَمِنُوا مَکْرَ اللّهِ فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ اعراف: ۹۹.معلوم است که مراد از مکر عذاب خداست در مقابل نافرمانی مردم النهایه نافرمانی بدکاران بلفظ مکر ذکر نشده است.۴- وَ قَدْ مَکَرَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلّهِ الْمَکْرُ جَمِیعاً یَعْلَمُ ما تَکْسِبُ کُلُّ نَفْسٍ ... رعد: ۴۲. این آیه صریح است در اینکه تدبیر کلّی مال خداست و تدبیر دیگران در مقابل تدبیر خدا هیچ است و کاری از پیش نمیتوانند برد.

### مکۀ؛ ج ۶، ص: ۲۶۷

مکۀ: وَ هُوَ الَّذِی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ فتح: ۲۴.لفظ مکّه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است و آن بنا بر تصریح جوهری نام شهر مکّه است. زادها اللّه شرفا.و بتصریح قاموس و اقرب شهر مکّه و یا همهٔ حرم است «بطن» در لغت از جمله بمعنی جوف کلّ شیء است بطن مکّه یعنی میان مکّه، منظور از بطن مکّه در آیه چنانکه گفته‌اند «حدیبیّه» است بجهت نزدیکیش بمکّه حتی گفته‌اند بعضی اراضی آن از حرم است.در حدیبیّه میان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و مشرکین صلح واقع گردید و در نتیجه دست هر دو گروه از یکدیگر کوتاه شد حال آنکه مسلمین غالب بودند و وارد دیار مشرکین شده بودند و ناچار شدند که با آنحضرت صلح کنند و قول دادند که سال آینده آنحضرت بآزادی وارد مکّه شد و عمره آورد معنی آیه چنین است: خدا همان است که

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۲۶۸

در حدیبیّه دست شما را از کفّار و دست کفّار را از شما باز داشت پس از آنکه شما را بر آنها پیروز گردانید.

### میکال؛ ج ۶، ص: ۲۶۸

میکال: مَنْ کانَ عَدُوًّا لِلّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِیلَ وَ مِیکالَ فَإِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ بقره: ۹۸.ظاهر آیه آنست که میکال نام فرشته‌ای است در دعای سوّم صحیفهٔ سجادیّه پس از ذکر اسرافیل و قبل از ذکر جبریل فرموده: «و میکائیل ذو الجاه عندک و المکان الرّفیع من طاعتک» از این کلمه فقط معلوم میشود که میکائیل از جملهٔ ملائکه و در نزد خدا دارای مقام بلندی است ولی شغل او معلوم نمیشود.در ریاض السالکین فرموده: روایت شده که میکائیل بارزاق و حکمهٔ و معرفت نفوس مأمور است و او را اعوانی است از ملائکه که بر همهٔ عالم موکّل‌اند.در مجمع فرموده: جبرئیل و میکائیل هر دو لفظ عجمی‌اند که معرّب شده‌اند بقولی «جبر» در لغت سریانی بمعنی عبد و «ایل» بمعنی خداست و میک بمعنی بندهٔ کوچک است پس جبرئیل یعنی بندهٔ خدا، میکائیل یعنی بندهٔ کوچک خدا.نگارنده گوید در ریاض السالکین گوید: دیلمی از ابا امامه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده که: نام میکائیل بندهٔ کوچک خدا است. دلیل غیر عربی بودن این دو لفظ وقوع آنها در تورات است که در «جبر- جبرئیل» گذشت.هاکس در قاموس کتاب مقدّس جبرائیل را مرد خدا و میکائیل را «کیست مثل خدا» معنی کرده و گوید: او رئیس الملائکه است که دانیال او را بقوم یهود واضح نمود و گویند که وی پیشوای عساکر فرشتگان است.نام میکائیل در تورات کتاب دانیال باب دهم بند ۱۳ و ۲۱ و باب ۱۲ بند ۱ و ایضا در کتاب مکاشفهٔ یوحنّا باب ۱۲ بند ۳ آمده است.اینکه هاکس گوید: او رئیس الملائکه است درست نیست زیرا فقط دربارهٔ جبرئیل آمده ذِی قُوَّةٍ

قاموس قرآن، ج‌۶، ص: ۲۶۹

عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکِینٍ. مُطاعٍ ثَمَّ أَمِینٍ تکویر: ۲۰ و ۲۱. لفظ مطاع نشان میدهد که میکائیل در اطاعت جبرئیل است.امّا در بارهٔ معنی آیهٔ فوق. باید دانست که آیهٔ ما قبل چنین است: قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللّهِ ... آیه در جواب یهود است که با جبرئیل عداوت داشتند و میگفتند علت عدم ایمان ما آنست که آورندهٔ وحی جبریل است و ما با او دشمنیم. در مجمع نقل

شده که یهود بآنحضرت گفتند: جبریل دشمن ماست که جنگ و سختی نازل میکند و میکائیل آسانی و راحتی میاورد اگر آورندهٔ وحی میکائیل بود حتما ایمان میاوردیم.در جواب فرموده: جبریل فقط مأمور خداست در آوردن وحی. و دشمنی با او بی‌جا است و در آیهٔ ما نحن فیه بطور کلّی فرموده: هر که با خدا، ملائکه، پیامبران، جبریل و میکال دشمن باشد خدا با او دشمن است.

## مکن؛ ج ۶، ص: ۲۶۹

مکن: راجع بمکان در «کون» سخن گفته‌ایم. افعالی از «مکن» مشتقّ‌اند از قبیل: امکن، مکّن، تمکّن و غیره که همه بمعنی قدرت و اقتدار و قدرت دادن بکار میرونـد.احتمال هست که اصل همه «کون» باشد. وَ کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ یوسف: ۲۱. و همانطور بیوسف در سرزمین مصر تمکّن و قدرت دادیم وَ لَقَدْ مَکَّنّاهُمْ فِیما إِنْ مَکَّنّاکُمْ فِیهِ احقاف: ۲۶. «ان» در آیه نافیه است یعنی: گذشتگان را تمکّن و قدرت دادیم در آنچه بشما در آن تمکّن ندادیم (منظور این است که آنها از شما در قدرت و امکانات بیشتر بودند).أَ وَ لَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً یُجْبی إِلَیْهِ ثَمَراتُ کُلِّ شَیْءٍ قصص: ۵۷. گفته‌اند: معنی جعل به «نُمَکِّنْ» تضمین شده یعنی: آیا برای آنها حرم امنی قرار ندادیم که میوه‌های هر چیز بآن جمع میشود؟ و بقولی «حَرَماً» ظرف است یعنی آیا آنها را در حرم امنی تمکّن و قدرت ندادیم؟.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۷۰

وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ نور: ۵۵ و حتما تمکّن و تسلّط میدهد بدین آنها برای آنها، دینیکه بر آنها پسندیده است.فَقَدْ خانُوا اللّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْکَنَ مِنْهُمْ انفال: ۷۱ «امکن منه» یعنی بر او تسلّط و قدرت یافت: بیشتر بخدا خیانت کردند و خدا بر آنها مسلّط شد و منکوبشان کرد.مکین: دارای مکانت و منزلت إِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنا مَکِینٌ أَمِینٌ یوسف: ۵۴. تو امروز پیش ما محترم و مورد اعتمادی. ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکِینٍ تکویر: ۲۰. نیرومند و پیش خدا محترم است.ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکِینٍ مؤمنون: ۱۳. فَجَعَلْناهُ فِی قَرارٍ مَکِینٍ مرسلات: ۲۱. گفته‌اند وصف رحم با مکین برای آنست که رحم متمکّن و قادر است که نطفه را تربیت کند بنظر میاید منظور از آن عظمت قدر و بلند پایه بودن رحم است زیرا تنها محلّیکه رشد نطفه در آن میسّر و عملی است رحم است یعنی: سپس انسان را در قرار گاهی منیع و ممتاز قرار دادیم.

## مُکاء؛ ج ۶، ص: ۲۷۰

مُکاء: (بضمّ میم) صفیر زدن «مکا یمکو مکاء: صفر بفیه» وَ ما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ إِلّا مُکاءً وَ تَصْدِیَةً انفال: ۳۵.نماز و عبادت مشرکان در کنار کعبه جز صفیر زدن و کف زدن نبود.از ابن عباس نقل است که قریش عریان و کف زنان و صفیر زنان کعبه را طواف میکردند. ظاهرا مراد آنست که صفیر و کف زدن را بجای نماز گرفته بودند. این کلمه یکبار بیشتر در کلام اللّه نیامده است.

## مِلء؛ ج ۶، ص: ۲۷۰

### اشاره

مِلء: (بفتح میم) پر کردن. خواه سیر کردن با آب باشد یا غیر آن. وَ أَنّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَ شُهُباً جنّ: ۸. ما آسمان را تفحص کردیم و یافتیم که با نگهبانها و شهابها پر شده است.املاء: پر کردن. لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکُمْ أَجْمَعِینَ اعراف: ۱۸.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۷۱

امْتِلاء: پر شدن. یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ ق: ۳۰.مِلْء (بکسر میم) نام مقداری است که ظرفی را پر کند إِنَّ

الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً وَ لَوِ افْتَدى بِهِ آل عمران: ۹۱. آنانکه کافراند و کافر بمیرند اگر یکیشان آنقدر طلا بعوض دهد که زمین پر شود از او پذیرفته نیست.مَلَأ: جماعت و جماعت اشراف. در صحاح گفته: «الملأ الجماعة» در قاموس و اقرب از جملهٔ معانی آن اشراف ناس و مطلق جماعت است بمعنی خلق و مشورت نیز آمده است. طبرسی فرموده: ملأـ بمعنی جماعت اشراف است که هیبت آنها سینه‌ها را پر کند.راغب آنرا جماعتیکه بر یک رأی‌اند معنی کرده وجه تسمیه را مانند طبرسی گفته است. ناگفته نماند: در قرآن مجید هم در جماعت اشراف بکار رفته مثل قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ اعراف: ۱۰۹. و هم در مطلق جماعت و قوم، مثل وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ زخرف: ۴۶ که مراد مطلق قوم فرعون است ولی بیشتر در اشراف قوم بکار رفته است در ملحقات صحیفهٔ سجادیّه هست: «سبحانک حاضر کلّ ملأ» شاید. بمطلق جماعت از آن ملاء گفته شده که محلّی از زمین و یا چشم بیننده را پر میکنند.

### ملاء اعلی؛ ج ۶، ص: ۲۷۱

ملاء اعلی ۱- لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ. دُحُوراً صافات: ۸. یعنی شیاطین بجماعت بالاتر نتوانستند گوش بدهند و از هر طرف زده میشوند و طرد میگردند.گفته‌اند: مراد از ملاء اعلی جماعت ملائکه است که شیاطین در صورت استماع کلام آنها و استراق

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۷۲

سمع از هر طرف رانده میشوند و در اینصورت باید گفت: ملائکه در آسمانها اجتماعی دارند که شیاطین در صورت ورود بآن انجمن از اخبار غیبی و از حوادث آینده مطّلع میشوند لذا از استماع جریان آن ممنوعند.بنظر بعضی: مراد از ملاء اعلی مخلوقاتی است که در کرات آسمانی‌اند و شیاطین سعی میکردند بآنمکانها نزدیک شوند و اسرار بیشتری بدست آورند در «سماء» مشروحا گفته‌ایم که در آسمانها مخلوقات زنده وجود دارند و هم اکنون اصوات آنها را بصورت امواج بی‌سیم میگیرند.۲- قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ. أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ. ما كانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلى إِذْ يَخْتَصِمُونَ. إِنْ يُوحى إِلَيَّ إِلَّا أَنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ ص: ۶۷- ۷۰. ظاهرا مراد از ملاء اعلی ملائکه و مراد از اختصام آنها همان است که در جواب «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» گفتند أ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ (و اللّه اعلم) و یا اختصاصی است که میان خویش داشتند.

### ملح؛ ج ۶، ص: ۲۷۲

ملح: هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ فرقان: ۵۳. ملوحة و ملاحة بمعنی شوری است و ملح بمعنی شور و نمک است یعنی: این شراب گوارا و این شور و تلخ است ایضا هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ فاطر: ۱۲. این لفظ فقط دو بار در کلام اللّه آمده است.

### مَلق؛ ج ۶، ص: ۲۷۲

مَلق: (بر وزن فلس) فقر. اصل آن بمعنی نرمی است که فقر انسان را نرم و ذلیل میکند. املاق نیز بمعنی فقر و بی‌چیزی است وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيّاهُمْ انعام: ۱۵۱. همینطور است آیهٔ ۳۱. از سورهٔ اسراء. یعنی: فرزندان خویش را از ترس فقر و گرسنگی نکشید شما و آنها را ما روزی میدهیم.هر دو آیه صریح‌اند در اینکه عرب از ترس فقر و گرسنگی فرزندان خویش را میکشتند، در آیهٔ دیگری آمده وَ كَذلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۷۳

قَتْلَ أَوْلٰادِهِمْ شُرَكٰاؤُهُمْ لِيُرْدُوهُمْ وَ لِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ ... انعام: ۱۳۷. این آیه شامل مطلق کشتن اولاد است خواه از برای عار باشد چنانکه در زنده بگور کردن دختران و خواه برای فقر.در نهج البلاغه حکمت ۲۵۸ فرموده: «اذا املقتم فتاجروا اللّه بالصّدقهٔ» چون فقیر شدید با خدا با صدقه معامله کنید صدقه بدهید تا خدا توانگرتان کند. املاق فقط دو بار در قرآن آمده است.

## مُلک:؛ ج ۶، ص: ۲۷۳

مُلك: (بر وزن قفل) آن در استعمال قرآن بمعنی حکومت و ادارهٔ امور است. وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ آل عمران: ۱۸۹. برای خدا است حکومت آسمانها و زمین. وَ اتَّبَعُوا مٰا تَتْلُوا الشَّيٰاطِينُ عَلىٰ مُلْكِ سُلَيْمٰانَ بقره: ۱۰۲. پیروی کردند از آنچه شیاطین در بارهٔ پادشاهی و حکومت سلیمان میگفتند. قٰالُوا أَنّٰى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنٰا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ بقره: ۲۴۷. ملك (بفتح میم و کسر لام) پادشاه و آنکه دارای حکومت است وَ قٰالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرىٰ سَبْعَ بَقَرٰاتٍ سِمٰانٍ یوسف: ۴۳. پادشاه گفت: من هفت گاو فربه می‌بینم فَتَعٰالَى اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ طه: ۱۱۴. هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ حشر: ۲۳.إِذْ قٰالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنٰا مَلِكاً نُقٰاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بقره: ۲۴۶. مراد از ملك در آیه فرمانده است که در حدود فرماندهی دارای حکومت و اداره است. طبرسی در معنی آن گفته: «القادر الواسع القدرهٔ الّذی له السّیاسهٔ و التّدبیر» راغب گفته: «هو المتصرّف بالامر و النّهی فی الجمهور» آن متخذ از ملك بضم میم و جمع آن ملوك است إِنَّ الْمُلُوكَ إِذٰا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهٰا نمل: ۳۴. در آیهٔ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً مائده: ۲۰. ظاهرا مراد استقلال است که بنی اسرائیل در مصر آنرا نداشتند.مِلْك: (بکسر میم و سکون لام) مالك شدن و صاحب شدن. قُلْ لَوْ أَنْتُمْ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۷۴

تَمْلِكُونَ خَزٰائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفٰاقِ اسراء: ۱۰۰. بگو اگر خزائن رحمت خدایم را مالك و دارا بودید آنوقت از ترس انفاق دست باز میداشتید.افعال آن بیشتر بمعنی قدرت و توانائی آید مثل: لٰا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعاً وَ لٰا ضَرًّا رعد: ۱۶.برای خویش بنفع و ضرری قادر نیستند.مالك: اسم فاعل است. بمعنی صاحب مال و صاحب حکومت آید مثل خَلَقْنٰا لَهُمْ مِمّٰا عَمِلَتْ أَيْدِينٰا أَنْعٰاماً فَهُمْ لَهٰا مٰالِكُونَ یس: ۷۱. قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ آل عمران: ۲۶. که هر دو بمعنی صاحب ملك (بکسر میم) است و مثل وَ نٰادَوْا يٰا مٰالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنٰا رَبُّكَ قٰالَ إِنَّكُمْ مٰاكِثُونَ زخرف: ۷۷.گویند ای مالك خدایت ما را بمیراند که بمعنی متصرف و حاکم است.الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ. الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ. مٰالِكِ يَوْمِ الدِّينِ فاتحه: ۲- ۴.عاصم، کسائی. خلف و یعقوب حضرمی آنرا مالك و دیگران ملك (بفتح میم و کسر لام) خوانده‌اند.بنظر میاید که مالك در آیه مثل ملك بمعنی حاکم و متصرّف است به بمعنی صاحب. زیرا صاحب بمال مناسب است که بگوئیم: فلانی صاحب فلان مال است ولی مناسب با «یوم» حکومت است که بگوئیم حکمران امروز فلانی است.ملیك: مثل ملك بمعنی صاحب حکومت است إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنّٰاتٍ وَ نَهَرٍ. فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ قمر: ۵۴ و ۵۵. پرهیزکاران در بهشتها و نهرهاانـد در نزد صاحب حکومت توانا (خدا). این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.مَلْكِ: (بر وزن فلس) قٰالُوا مٰا أَخْلَفْنٰا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنٰا وَ لٰكِنّٰا حُمِّلْنٰا أَوْزٰاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنٰاهٰا... طه: ۸۷. «ملك» را در آیه عاصم

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۷۵

و اهل مدینه و اهل کوفه بفتح میم و دیگران بضمّ و نیز بکسر میم خوانده‌اند و آن مصدر ملك یملك است در صحاح گوید فتح میم از کسر آن افصح میباشد.ممکن است مراد از آن حکومت یعنی: ما با قدرت و اختیار در کارمان وعدهٔ تو را مخالفت نکردیم ...و شاید بمعنی ملك و مال باشد یعنی: ما با مال خویش با وعدهٔ تو مخالفت نکردیم بلکه چیزهائی از زیور قوم فرعون داشتیم که آنها را انداختیم و سامری برداشت...

## ملکوت؛ ج ۶، ص: ۲۷۵

ملکوت: این لفظ چهار بار در قرآن مجید آمده است وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْرٰاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ انعام: ۷۵. أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْ‌ءٍ اعراف: ۱۸۵. در این دو آیه ظاهرا مراد حکومت و تدبیری و نظمی است که در آسمانها و زمین است.در مجمع فرموده: ملکوت مانند ملک (بر وزن قفل) است ولی از ملک رساتر و ابلغ است زیرا واو و تاء برای مبالغه اضافه میشوند.در صحاح گوید: ملکوت از ملک (بر وزن قفل) است مثل رهبوت از رهبهٔ گویند: «له ملکوت العراق» برای او است حکومت عراق.ما وقتیکه از کارخانه‌ای دیدن می‌کنیم می‌بینیم که در آن نظم بخصوصی حکم فرما است هم در ساختن و هم در کارانداختن آن همین طور است آسمانها و زمین. یعنی: و همانطور بابراهیم حکومت و نظمیکه در آسمانها و زمین است نشان میدادیم.ایضا قُلْ مَنْ بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ‌ءٍ مؤمنون: ۸۸. فَسُبْحٰانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ‌ءٍ یس: ۸۳.پاک و منزّه است خدائیکه حکومت و ادارهٔ هر چیز در دست او است.

## مَلَک؛ ج ۶، ص: ۲۷۵

### اشاره

مَلَک: (بفتح میم و لام) فرشته.جمع آن ملائکه است اکثر علماء معتقداند که آن از الوک مشتق است و الوک بمعنی رسالت است (مجمع)

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۷۶

در صحاح از کسائی نقل شده: اصل ملک مألک است از الوک بمعنی رسالت سپس لام بجای همزه آمده و ملأک شده و آنگاه همزه در اثر کثرت استعمال حذف شده و ملک گشته است و در وقت جمع همزه را آورده و ملائکه گفته‌اند.بنا بر این میم آن زائد است در مجمع از ابن کیسان نقل شده: اصل آن از ملک است بنا بر این میم زائد نیست.بهر حال ملک بصورت مفرد و تثنیه و جمع در حدود ۸۰ بار در قرآن مجید آمده است و مراد از آن پیوسته فرشته و فرشتگان است و اگر آن از الوک باشد شاید بدین جهت است که هر یک از ملائکه رسالت و مأموریّت بخصوصی دارند چنانکه فرموده: جٰاعِلِ الْمَلٰائِکَةِ رُسُلًا أُولِی أَجْنِحَةٍ ... فاطر: ۱. و اینکه خداوند فرموده: اللّٰهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلٰائِکَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النّٰاسِ حجّ: ۷۵. ظاهرا راجع بآوردن وحی باشد که رسول از ملائکه، وحی را بپیامبران میاورد و رسول از مردم آنرا بانسانها میرساند و اینکه در بارهٔ آنها آمده یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهٰارَ لٰا یَفْتُرُونَ انبیاء: ۲۰. مانع از آن نیست که در عین حال مأموریّتی هم داشته باشند چنانکه از آیهٔ غافر پیداست [آنچه از قرآن در بارهٔ ملائکه فهمیده میشود در ذیل بررسی میشود:]

## خلقت ملک؛ ج ۶، ص: ۲۷۶

در اینکه ملک از چه چیز خلق شده در قرآن کریم مطلبی نیست فقط در بارهٔ جنّ هست که از آتش بخصوصی آفریده شده وَ الْجَانَّ خَلَقْنٰاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نٰارِ السَّمُومِ حجر: ۲۷. وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مٰارِجٍ مِنْ نٰارٍ رحمن: ۱۵. مگر اینکه بگوئیم جنّ و ملک از یک حقیقت‌اند چنانکه در «بلس- و شطن- شیطان» اشاره کرده‌ایم و در اینجا نیز روشنتر خواهیم گفت.

## کارگزاران خلقت؛ ج ۶، ص: ۲۷۶

ملائکه موجودات پاک و فرمانبرانـد که خداونـد در امور عالم بآنها مأموریّتهائی محوّل فرموده که انجام میدهند ولی جنّ و شـیاطین در عرض انسانها و در امور عالم هیچکاره‌اند

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۷۷

بر خلاف عقیدهٔ ثنویت ایران قدیم که مبدء شـرورات را اهریمن میدانسـتند.۱- میرانـدن مردمان بآنها واگذار شده است قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ إِلی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ سجده: ۱۱. آیه صریح است در اینکه فرشتهٔ مرگ عهده‌دار میراندن و اخذ مردم از این زنـدگی است روایات اسم او را عزرائیل گفته است در آیات دیگر نسبت آنرا بجمع داده مثل الَّذِینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ ... نحل: ۲۸. الَّذِینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ طَیِّبِینَ ... نحل: ۳۲. حَتّی إِذا جاءَ أَحَـدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُـلُنا وَ هُمْ لا یُفَرِّطُونَ انعام: ۶۱.و در بعضـی از آیات این عمل بخداونـد نسبت داده شده مثل اللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها ... زمر: ۴۲. و نظیر آن. این درست است که گفته شود: صـاحب بـاغ، بـاغ را آبیـاری کرد یـا باغبان آبیاری کرد و یا چاه آبیاری کرد، خداونـد می‌میرانـد و نیز ملک و ملائـکه باذن خـدا می‌میراننـد و معلوم میشود که ملک الموت در قبض ارواح تنها نیست بلکه اعوان و یارانی دارد.۲- آوردن وحی. نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ. عَلی قَلْبِـکَ شـعراء: ۱۹۴. آیـات قرآن نشـان میدهـد که پیام‌آور فقـط یـک ملک نیست مثل اللّهُ یَصْـطَفِی مِنَ الْمَلائِکَةِ رُسُـلًا وَ مِنَ النّاسِ حجّ: ۷۵. که گفتیم ظهور آن در آوردن وحی است و مثـل فَنادَتْهُ الْمَلائِکَةُ وَ هُوَ قائِمٌ یُصَـلِّی فِی الْمِحْرابِ أَنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی ... آل عمران: ۳۹. که ملائکه مژدهٔ ولادت یحیی را بزکریّا علیه السّـلام دادنـد وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ إِنَّ اللّهَ اصْطَفاکِ ... إِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ إِنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَـةٍ مِنْهُ ... آل عمران: ۴۲ و ۴۵.میشـود گفـت: که وحی آور فقط جبرئیـل و او یـک نفر بیش نیست و دیگران مژده آورانـد و نظیر آن نه آورنـدهٔ احکام و دین، ولی صـریح یُنَزِّلُ الْمَلائِکَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لا إِلهَ إِلّا أَنَا فَاتَّقُونِ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۷۸

نحل: ۲. خلاف آنرا میرسانـد و شایـد فقـط در اسـلام منحصـر بجبرئیـل بود و یا او اعوانی دارد.۳- نوشـتن اعمـال انسانها. إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِیدٌ. ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ ق: ۱۷- ۱۸ که در «لقی» گفته شد قُلِ اللّهُ أَسْرَعُ مَکْراً إِنَّ رُسُـلَنا یَکْتُبُونَ ما تَمْکُرُونَ یونس: ۲۱.بَلی وَ رُسُـلُنا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ زخرف: ۸۰. وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ. کِراماً کاتِبِینَ.یَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ انفطار: ۱۰- ۱۲. بقیّهٔ سخن در «دلک- دلوک» است.۴- حافظان انسانها. وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً حَتّی إِذا جاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا یُفَرِّطُونَ انعام: ۶۱. ظهور آیه در آنست که عدّه‌ای از ملائکه حافظ انسانهااند و چون مرگ کسی برسـد همـان حافظـان او را می‌میراننـد و این میرسانـد که انسـان در این دنیـای مـادّه و تزاحم از نصـرت ملائـکه ناگزیر است و گرنه نمیتواند بزندگی خویش ادامه بدهد و حوادث او را از پای درمیاورند.در تفسـیر عیاشی ذیل آیهٔ لَهُ مُعَقِّباتٌ ... رعد: ۱۱. از حضرت صادق علیه السّـلام نقل کرده که فرمود: «ما من عبـد الّا و معه ملکان یحفظانه فاذا جاء الامر من عند اللّه خلّیا بینه و بین امر اللّه» برای هر بنده‌ای دو تا ملکی است که او را حفظ میکنند چون کاری از جانب خدا آمد او را بامر خدا وا میگذارند.المیزان از درّ منثور نقل کرده که علی علیه السّـلام فرمود: هیچ بنده‌ای نیست مگر با او ملائکه‌ای هسـتند که او را حفظ میکنند از اینکه دیوار بر او افتد یا در چاهی ساقط شود، یا درنده‌ای او را بدرد، یا غرق شود و یا در آتش بسوزد و چون مقدّر خدا آید او را بمقدّر رها میکنند. در مجمع ذیل آیهٔ ۱۱. رعد باین حدیث اشاره شده است.طبرسی رحمه اللّه آیه را بحفظ اعمال انسان حمل کرده که فرشتگان

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۷۹

فقط اعمال آدمی را ثبت و حفظ میکننـد ولی ظهور آیه و روایات خلاف آنرا میرسانند.لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ ... رعد: ۱۱.ظاهر آنست که ضمیر «لَهُ» راجع به «مَنْ أَسَرَّ» در آیهٔ قبل است همچنین ضـمائر «یَدَیْهِ - ... خَلْفِهِ ...- یَحْفَظُونَهُ» و مراد از «مِنْ أَمْرِ اللّهِ» حوادث و بلاهـائی است که انسـان گرفتـار میشود و ملائکه

انسان را با دستور خدا از پیش آمدهای خداوند حفظ میکنند و چون انسان عمل و فکر خودش را تغییر داد خدا هم نعمت و حفظ را تغییر میدهد آنوقت حافظان کنار میروند تا مقدّرات جای خویش را بگیرد.یعنی: برای انسان تعقیب کنندگان از پس و پیش هستند که او را از حوادث (که امر خدااند) حفظ میکنند، خدا آنچه برای مردم است تغییر نمیدهد مگر آنکه مردم آنچه را دارند تغییر بدهند. در این آیه بسیار بعید است که بگوئیم مراد حفظ اعمال است و بعیدتر از آن قول بعضی که گوید مراد پاسبانان و مستحفظین ملوک‌اند.وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ. كِراماً كاتِبِينَ. يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ انفطار: ۱۰- ۱۲. ظهور آیات در آنست که ملائکه هم حافظ انسانند و هم کاتب اعمال او طبرسی رحمه اللّه فقط حفظ اعمال گفته است، المیزان نیز بقرینه، سیاق حفظ اعمال دانسته است ولی در آیات ما قبل هم از خلقت انسان و هم از تکذیب قیامت سخن رفته و بعید نیست که حفظ راجع بانسان و کتابت راجع باعمال او باشد.۵- حاملان عرش. عدّه‌ای از ملائکه حاملان عرش خدااند الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ... غافر: ۷. وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ حاقه: ۱۷. روایت شده حاملان عرش فعلا چهار ملک‌اند و روز قیامت با چهار نفر دیگر کمک خواهند شد مراد از حمل

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۸۰

عرش ظاهرا تدبیر امور عالم بدستور خدا است و این منافی با آن نیست که عرش وجود خارجی داشته باشد چنانکه در عرش گفته‌ایم ولی آن چهار کمک معلوم نیست ملک خواهند بود یا نه هر چند ظهور آن در ملک است، روایت چندی در بارهٔ آن در تفسیر برهان هست ملاحظه شود.کارهای دیگری در تدبیر عالم بملائکه واگذار شده که در ضمن بررسی آیات روشن میشود از قبیل تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ ... قدر: ۴. و سائر آیات.

### شفاعت ملائکه؛ ج ۶، ص: ۲۸۰

ملائکه سلام اللّه علیهم اجمعین هم در دنیا برای بندگان استغفار میکنند و هم در آخر شفاعت، بسیار جای امید است که خداوند چنین لطفی به بندگان فرموده است.الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ. رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. وَ قِهِمُ السَّيِّئاتِ ... غافر: ۷- ۹.در این آیات چنانکه می‌بینیم ملائکه باهل توبه استغفار میکنند و از خدا میخواهند که آنها را از عذاب آتش باز دارد و به بهشتها داخل کند و پدران و فرزندان و زنانشان را که در بندگی از آنها کمتراند با آنها وارد بهشت گرداند و از بدیها حفظشان کند.آیهٔ زیر شاید در پذیرش قسمتی از آن دعا است وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ طور: ۲۱. توضیح هر دو آیه در «ذرء» گذشته است. آیهٔ دوم از آیهٔ اول اعمّ است.تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۸۱

رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ شوری: ۵.در این آیه «لِمَنْ فِي الْأَرْضِ» شامل عموم است اعمّ از توبه کار و غیره.در مجمع از امام صادق علیه السّلام مطلق مؤمنین نقل شده است. لفظ «يَسْتَغْفِرُونَ» در هر دو آیه مفید دوام است و روشن میکند که ملائکه پیوسته در این استغفاراند.وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ. لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ. يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ انبیاء: ۲۶- ۲۸. در این آیات مقام شفاعت برای ملائکه حتمی است و فقط بکسی شفاعت میکنند که مورد رضایت خداوند باشد در روایات هست که مراد، رضایت از عقیده و طریقه است نه اعمال. رجوع شود به «شفع».وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ لا تُغْنِي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَرْضى نجم: ۲۶. این آیه مانند آیهٔ سابق شفاعت ملائکه را در حقّ بندگان خدا روشن میکند و اذن و رضایت خدا را در آن شرط

میداند.

### ممثل و دیده شدن ملائکه؛ ج ۶، ص: ۲۸۱

در جریان حضرت ابراهیم علیه السّلام در قرآن مجید هست که ملائکه چون مأمور بعذاب قوم لوط شدند، ابتدا پیش ابراهیم علیه السّلام آمده و باو مژدهٔ ولادت اسحق علیه السّلام را دادند آنها در صورت بشر بودند، ابراهیم آنها را نشناخت و برای آنها گوسالهٔ بریان آورد و چون دید نمیخورند ترسید، آنها گفتند: نترس ما ملکیم و برای قوم لوط فرستاده شده‌ایم فَلَمّا رَأی أَیْدِیَهُمْ لا تَصِلُ إِلَیْهِ نَکِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً قالُوا لا تَخَفْ إِنّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمِ لُوطٍ زن ابراهیم علیه السّلام نیز آنها را دید و از مژدهٔ ولادت تعجّب کرد، گفتند: «أ تَعْجَبِینَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ» آنوقت ملائکه پیش لوط علیه السّلام آمدند آنحضرت نیز آنها را نشناخت و از ورود آنها که بصورت جوان بودند

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۸۲

ناراحت گردید و آنگاه که قوم لوط خواستند آنها را از دست لوط بگیرند و لوط بیچاره شد گفتند: یا لُوطُ إِنّا رُسُلُ رَبِّکَ لَنْ یَصِلُوا إِلَیْکَ ... سورهٔ هود. ۶۹– ۸۱.و نیز در بارهٔ مریم آمده که: ملک در صورت انسان پیش مریم آمد. مریم ترسید که آن جوان شاید نظر سوئی بمریم دارد گفت: من از تو بخدا پناه میبرم فرشته گفت: إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّکِ لِأَهَبَ لَکِ غُلاماً زَکِیًّا مریم: ۱۹.این آیات با روایات بیشتر، شاهد صدق‌اند بر اینکه ملائکه در صورت ممثل شدن قابل رؤیت‌اند و در قیامت هم نیکوکاران و هم بد کاران ملائکه را خواهند دید چنانکه فرموده: وَ الْمَلائِکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ.سَلامٌ عَلَیْکُمْ رعد: ۲۳. و در بارهٔ بد کاران فرموده: یَوْمَ یَرَوْنَ الْمَلائِکَةَ لا بُشْری یَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِینَ ... فرقان: ۲۲. وَ نادَوْا یا مالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنا رَبُّکَ قالَ إِنَّکُمْ ماکِثُونَ زخرف: ۷۷. در این باره روایات زیادی هست در اینکه انبیاء علیهم السلام بعضی از ملائکه مخصوصا جبرئیل را دیده‌اند که احتیاج بنقل آنها نیست. و در «جنّ» در بنده دیده شدن جنّ در این زمینه صحبت شده است.

### عصمت ملائکه؛ ج ۶، ص: ۲۸۲

آیا ملائکه معصوم‌اند؟ آیا قدرت گناه کردن دارند و نمیکنند و یا یک بعدی آفریده شده‌اند و قادر بگناه نیستند؟.یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ عَلَیْها مَلائِکَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا یَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ تحریم: ۶.جملهٔ «لا یَعْصُونَ اللّهَ » ... ظاهرا سالبه بانتفاء موضوع نیست بلکه ظهورش آنست که قدرت بگناه دارند ولی نمیکنند نه اینکه قادر نیستند و نمیکنند. هکذا «یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ» نشان میدهد که قادر بگناه‌اند ولی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۸۳

نمیکنند.ولی این آیه راجع بعموم ملائکه نیست و فقط وضع مأموران جهنّم را روشن میکند آیات دیگری در این زمینه وارد است که مفید عموم‌اند مثل وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ. یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا یَشْفَعُونَ إِلّا لِمَنِ ارْتَضی وَ هُمْ مِنْ خَشْیَتِهِ مُشْفِقُونَ.وَ مَنْ یَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّی إِلهٌ مِنْ دُونِهِ فَذلِکَ نَجْزِیهِ جَهَنَّمَ کَذلِکَ نَجْزِی الظّالِمِینَ انبیاء: ۲۶– ۲۹.از جملهٔ «لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» مستفاد آنست که قادر بگناه‌اند ولی نمیکنند مخصوصا بقرینه آیهٔ اخیر که وَ مَنْ یَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّی إِلهٌ مِنْ دُونِهِ که اگر کسی از آنها ادّعای معبودیّت کند مورد عذاب است، این میرساند که قدرت این ادّعا را دارند و نیز آیات شامل عموم ملائکه است.ما حصل آیات گذشته آنست که ملائکه معصومند و مختار. به بقیّه مطلب توجّه کنید.وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلّا إِبْلِیسَ ... بقره: ۳۴.اگر ابلیس از ملائکه باشد و اگر جریان آدم و ابلیس و

سجدۀ ملائکه زبانحال و تجسیم واقع بصورت داستان نباشد باید گفت که ملك گناه میکند و کرده است ولی اثبات اینکه ابلیس ملك است و ما جری بصورت ظاهر بوده بسیار مشکل میباشد. رجوع شود به «شطن- شیطان».در سفینة البحار ذیل لفظ فطرس از جامع بزنطی از امام صادق علیه السّلام منقول است: فطرس ملکی بود، عرش خدا را طواف میکرد در چیزی از دستور خدا کوتاهی کرد جناحش بریده شد (مقامش پائین آمد) بجزیره‌ای از جزائر رانده گشت، چون امام حسین علیه السّلام بدنیا آمد جبرئیل برای عرض تبریک محضر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد در ضمن از محلّ فطرس گذشت، فطرس بجبرئیل التماس نمود، جبرئیل گفت: مأمورم

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۸۴

برای عرض تهنیت بمحضر حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله بروم که مولوی برای وی متولّد شده است میخواهی ترا نیز با خود به برم، فطرس مایل شد، جبرئیل او را به محضر آنحضرت آورد، فطرس با انگشتش بآنحضرت التماس کرد حضرت فرمود: بالت را ببدن حسین بمال. او چنان کرد و پرواز نمود.سند روایت در بحار چنین است: در سرائر از جامع بزنطی از عیسان مولی سدیر از ابی عبد اللّه علیه السّلام و از مردی از اصحاب از پدرش از ابی عبد اللّه علیه السّلام، گوید جمعی از اصحاب نقل کرده‌اند که فطرس... شیخ رحمه اللّه در مصباح راجع بسوّم شعبان دعائی از حضرت عسکری سلام اللّه علیه نقل کرده که در ضمن آن این جمله است: «و عاذ فطرس بمهده و نحن عائذون بقبره من بعده» پیدا است که اشاره بروایت بزنطی است.در نهج البلاغه خطبه ۱۹۰. معروف به (قاصعه) از ابلیس بلفظ ملك تعبیر آورده «کلّا ما کان اللّه سبحانه لیدخل الجنّة بشرا بامر أخرج به منها ملکا» . نقل شیخ در مصباح چنین است: بقاسم بن علاء همدانی وکیل امام عسکری علیه السّلام توقیع رسید که مولانا الحسین علیه السّلام روز سوم شعبان متولّد شد آنرا روزه بگیر و این دعا را بخوان: اللّهُمَّ ... که جملۀ «عاذ فطرس بمهده » ... در ضمن آنست.در رجال کشی در ذکر محمد بن سنان نقل شده: چون ببرکت دعای امام جواد علیه السّلام درد چشم محمد بن سنان برطرف شد، محمد بآنحضرت گفت «یا شبیه صاحب فطرس» سپس محمد بن مرزبان از ابن سنان پرسید: مقصودت از شبیه صاحب فطرس چه چیز بود گفت: خدا بملکی از ملائکه که فطرس نام داشت غضب کرد الخ ... سند روایت چنین است: حمدویه از ابو سعید آدمی از محمد بن مرزبان از محمد بن سنان.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۸۵

در روایت دیگری نیز بآن اشاره شده باین سند کشی گوید بخطّ جبرئیل بن احمد دیدم که روایتم کرد محمد بن عبد اللّه بن مهران از احمد بن ابی نصر و محمد بن سنان که گفتند ... در آخر حدیث هست که ابن سنان گفت: فطرسیّة. و اللّه اعلم.

### ملائکه و مرگ؛ ج ۶، ص: ۲۸۵

وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْریٰ فَإِذٰا هُمْ قِیٰامٌ یَنْظُرُونَ زمر: ۶۸. آیه صریح است در اینکه مَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ در نفخ صور اوّل خواهند مرد و ظاهرا مراد از «إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ» ملائکه‌اند که نخواهند مرد.نظیر این آیه است آیۀ: وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ وَ کُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِینَ نمل: ۸۷. بنا بر آنکه مراد از نفخ صور نفخ اوّل و مراد از فزع، فزع مرگ باشد. ولی گفته‌اند مراد نفخ صور دوم است بقرینه وَ کُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِینَ و بقرینۀ آیۀ ۸۹. همین سوره که فرموده: مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْهٰا وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ آمِنُونَ.بنظر بعضی مراد از نفخ صور اعمّ است و «فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ» از آثار نفخ اوّل و «کُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِینَ» از آثار نفخ دوّم میباشد.بهر حال با این آیه نمیشود استدلال کرد که ملائکه در قیامت نخواهند مرد ولی مراد از «إِلّٰا مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ» در آیۀ اول کدام کسانند؟ اینکه عدّه‌ای از بندگان خدا از صعقۀ اوّل جان سالم بدر خواهند برد یقین است ولی آنها کدام‌اند میشود گفت

ملائکه یا لا اقلّ قسمتی از آنهااند زیرا آنها حشر و نشری و عذاب و بهشتی ظاهرا ندارند و فقط واسطهٔ فیض و کارگزاران عالم خلقت‌اند، این احتمال در نظر نگارنده نزدیک بیقین است.بقولی: آنها جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل‌اند که بعدا خواهند مرد. بقولی این چهار نفر و حاملان

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۸۶

عرش مرادانـد. بقولی مراد رضوان، حور، مالک و زبانیه است.در المیزان از جمله احتمال داده که مراد ارواح انسانها است و آنها نخواهند مرد و بعضی از روایات اهل بیت علیهم السلام مؤیّد آنست که روایت شده چون خدا «لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ» فرماید ارواح انبیاء در جواب گویند: «لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ». روایات دیگری نیز دالّ بر این مطلب‌اند.بنظر نگارنده مردن و زنده شدن فقط شامل مخلوقاتی است که حساب و کتاب و عذاب و بهشت دارند خواه در آسمانها باشند که در «سماء» گفته شده و خواه در زمین و اثبات اینکه ملائکه نیز خواهند مرد و همچنین ارواح، مشکل بلکه غیر ممکن است و «إِلّا مَنْ شاءَ اللّهُ» مشکل است که راجع بارواح باشد بلکه ظهور آیه در آنست که در نفخ صور اوّل همه خواهند مرد مگر عدّه‌ایکه خدا خواهد و آنها ظاهرا ملائکه‌اند که ظهور قیامت احتیاجی بمرگ آنها ندارد بلکه باید باشند که واسطهٔ فیض‌اند.اگر گوئی: آیهٔ کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ قصص: ۸۸. میرساند که جز ذات خدا همه چیز هالک و از بین رفتنی است؟گوئیم: بنظر میاید که مراد از آیه آنست که: هلاک و بطلان تمام اشیاء را جز خدا احاطه کرده است زیرا هیچ چیز در عالم جز ذات خدا مستقلّ نیست بنا بر این، آیهٔ فوق دلالت بر حال دارد نه اینکه از آینده خبر میدهد، باید در نظر داشت که این آیه با «إِلّا مَنْ شاءَ اللّهُ» قابل جمع است لذا باید معنایش آنچه گفته شد یا نظیر آن باشد.

### ریاست جبرئیل؛ ج ۶، ص: ۲۸۶

مقتضای آیات إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ. ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکِینٍ.مُطاعٍ ثَمَّ أَمِینٍ تکویر: ۱۹- ۲۱.آنست که جبرئیل پیش ملائکه مطاع است و اگر دستوری بدهد باید اطاعت کنند در «روح» ذیل عنوان «فرشتهٔ بخصوص» در بارهٔ آیات تَعْرُجُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ... - تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۸۷

وَ الرُّوحُ ... یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَةُ صَفًّا گفته شده که ظاهرا مراد از روح جبرئیل و ذکر او در ردیف ملائکه برای افضلیّت و مطاع بودن اوست.میماند اینکه آیا پیش همهٔ ملائکه مطاع است یا فقط بر آورندگان وحی که قبلا گفته شد حکومت دارد؟ظهور آیات در عموم است در «جنح» ذیل أُولِی أَجْنِحَةٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ گفته شد که ملائکه بر همدیگر تفاوت دارند و ظهور وَ ما مِنّا إِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ صافات: ۱۶۴. نیز در آنست.

### جن و ملک؛ ج ۶، ص: ۲۸۷

آیا جنّ و ملک یک حقیقتند و از یک چیز آفریده شده‌اند یا نه؟ آیا شیطان از جنّ است یا از ملک؟در این موضوع در «بلس- ابلیس» و در «شطن- شیطان» سخن گفته‌ایم ولی فعلا- بر خلاف آنچه گفته‌ام ترجیح میدهم که جنّ و ملائکه بنا بر آنچه از قرآن استفاده میشود یک حقیقت نیستند و شیطان ملک نیست بدین بیان: ۱- در قرآن در مورد اینکه ملک از چه چیز آفریده شده مطلبی نیامده ولی دو دفعه تصریح شده که جانّ از آتش بخصوصی آفریده شده است حجر: ۲۷.- رحمن: ۱۵. و شیطان بارها گفته: «خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ».۲- راجع بملائکه ابدا ذکر گناهی در قرآن نیست بلکه فقط عِبادٌ مُکْرَمُونَ.لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ

انبیاء: ۲۶ و ۲۷. لا یَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ تحریم: ۶.یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ انبیاء: ۲۰. و نظیر اینها، آمده است ولی در بارهٔ جنّ گناه، اطاعت، شرک، مرگ، رفتن بجهنّم و غیره ذکر شده است و نیز عصیان ابلیس، رجوع شود بسورهٔ رحمن و سورهٔ جنّ و آخر سورهٔ احقاف و «جنّ» در این کتاب.اینها هیچ یک در باره ملائکه نیامده است.۳- ابلیس دارای ذرّیّه است چنانکه فرموده: وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلّا إِبْلِیسَ کانَ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۸۸

مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِی وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ ... کهف: ۵۰. ولی راجع بذرّیّه، ملائکه خبری در قرآن و غیره نیست.۴- شیطان چنانکه آیهٔ فوق صریح است از جنّ بود که از امر خدا بیرون رفت ولی در جائی تصریح نشده که او از ملائکه بود مگر استثناء در آیات سجدهٔ ملائکه و جملهٔ منقول از نهج البلاغه که بررسی خواهد شد.۵- در آیهٔ فوق هست که وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ یعنی شیطان و ذرّیّه‌اش دشمن بشراند امّا چنانکه میدانیم ملائکه دوست بشراند و بآدم سجده کرده‌اند و بر آدمیان چنانکه گذشت استغفار میکنند و شفاعت خواهند کرد.۶- در بارهٔ جنّ آمده: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ اعراف: ۱۷۹. رَبَّنا أَرِنَا الَّذَیْنِ أَضَلّانا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ فصلّت: ۲۹. ولی اضلال و جهنّمی بودن در بارهٔ ملائکه نیامده است. ۷- جنّ با انسان دو موجود مکلّف زمین و دوش بدوش انسان در هدایت و ضلالت و غیره است چنانکهٔ در «جنّ» گذشت ولی راجع بملک چنین چیزها را سراغ نداریم.تنها چیزیکه در بارهٔ ملک بودن ابلیس داریم ظهور استثناء در آیات وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلّا إِبْلِیسَ است که در صورت متصل بودن میرساند ابلیس از ملائکه بود. ولی میشود گفت که چون جنّ با ملائکه از بعضی جهات هم سنخ‌اند و ابلیس با ملائکه بود خطاب جمع در اثر تغلیب بر او هم شامل بود و او فهمید که او هم داخل در خطاب است لذا در جواب ما مَنَعَکَ أَلّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُکَ نگفت: خدایا مرا امر نکردی دستور فقط برای ملائکه بود بلکه مأموریّت خویش را مسلّم گرفت و استکبار کرد.و امّا جملهٔ نهج البلاغه که در فصل «عصمت ملائکه» ذکر شد و در «بلس»

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۸۹

نیز گذشته است ممکن است مشی امام علیه السّلام مطابق قرآن باشد و چون قرآن او را بطور تغلیب داخل در ملائکه کرده است، امام علیه السّلام نیز ملک اطلاق نموده است زیرا در میان ملائکه بود و مانند آنها عمل میکرد.و نیز شاید اطلاق قرآن راجع بسنخ عمل باشد که چون مانند ملائکه بخدا عبادت و بندگی میکرد از این لحاظ در ردیف آنها بود نه از لحاظ اتّحاد در هویّت و ذات.

## خاتمه؛ ج ۶، ص: ۲۸۹

راجع به ملائکه مطالب دیگری است که اهل تحقیق میتوانند از قرآن و روایات دریابند. از قبیل یاری آنها باهل ایمان تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ سلام کردنشان باهل بهشت وَ الْمَلائِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ. سَلامٌ عَلَیْکُمْ آمدن بیاری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در جنگ «بدر» و غیره، نوزده نفر بودن مالکان جهنّم و علت این تعداد و نظائر اینها.

## ملل:؛ ج ۶، ص: ۲۸۹

ملل: املال و املاء آنست که چیزی بنویسنده بگوئی تا بنویسد، املال لغت حجاز و بنی اسد و املاء لغت بنی تمیم و قیس است (اقرب) فَإِنْ کانَ الَّذِی عَلَیْهِ الْحَقُّ سَفِیهاً أَوْ ضَعِیفاً أَوْ لا یَسْتَطِیعُ أَنْ یُمِلَّ هُوَ فَلْیُمْلِلْ وَلِیُّهُ بِالْعَدْلِ بقره: ۲۸۲. اگر آنکه حق بعهدهٔ اوست ابله یا عاجز (در املاء) یا ناتوان باشد سرپرست او بعدالت املا کند ملل بمعنی ملالت و اندوه در قرآن مجید نیامده است.

## ملهٔ:؛ ج ۶، ص: ۲۸۹

ملة: دین و شریعت. فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً آل عمران: ۹۵. اصل آن از «امللت الكتاب» است و دین را بدانجهت ملّت گویند که از جانب خدا املاـ شده است.در مفردات میگوید: «ملت مانند دین است و آن نام شریعتی است که خدا بر زبان انبیاء برای مردم فرستاده است. فرق دین با ملّت آنست که ملّت فقط بر پیامبر نسبت داده میشود نه بآحاد امّت، گفته نمیشود ملّت خدا، امّت زید ولی گویند دین خدا و دین زید».

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۹۰

خلاصه دین بخدا و پیامبر و شخص نسبت داده میشود امّا ملّت فقط برهبر و آورندهٔ دین اضافه میشود.ولی در قرآن مجید گاهی بقوم و نحو آن اضافه شده است مثل قول یوسف علیه السّلام إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ... وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِي إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ ... یوسف: ۳۷- ۳۸.ایضا: ما سَمِعْنا بِهذا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ ص: ۷.یعنی: ما این سخن را در دین اخیر نشنیده‌ایم این جز دروغ نیست.و نیز بطریقهٔ بت‌پرستان اطلاق شده مثل قَدِ افْتَرَيْنا عَلَى اللَّهِ كَذِباً إِنْ عُدْنا فِي مِلَّتِكُمْ اعراف: ۸۹. ایضا آیه: ۸۸. و نیز در سورهٔ ابراهیم آیه ۱۳.و کهف: ۲۰.

### ملا؛ ج ۶، ص: ۲۹۰

ملا: املاء بمعنی اطالهٔ مدّت، ملیّ بمعنی زمان طویل و ملاء بمعنی دهر است. (مجمع) اطالهٔ مدت عبارت اخرای مهلت دادن است لذا در اقرب الموارد گفته: «الاملاء : ... الامهال و التّأخير فی المدّة». فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ ... حجّ: ۴۴. بکفّار مهلت دادم سپس گرفتارشان کردم وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ آل عمران: ۱۷۸.وَ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا فرقان: ۵. «تُمْلى» در این آیه از املال به املاء مبدّل شده چنانکه در «ملل» گفته شد لذا آن در آیه بمعنی املاء و خواندن است یعنی گفتند قرآن افسانه‌های گذشتگان است که نوشته است و بر او صبح و شام املاـ میشود.الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلى لَهُمْ محمد: ۲۵. املاء هم بنفسه و هم با لام تعدیه پذیرد یعنی: شیطان اعمالشان را بآنها مزیّن کرده و آنها را بتأخیر انداخته و مهلتشان داده است. امهال و تأخیر انداختن شیطان همان مشغول کردن با آرزوهاست که در آیهٔ يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۹۱

غُرُوراً نساء: ۱۲۰. آمده است.لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا مریم: ۴۶. ملیّ چنانکه گفته شد بمعنی زمان طویل است اگر بس نکنی سنگسارت کنم مدتها از من دور باش (تا دیگر بیادم نیافتی) گویا منظور آزر آن بوده که اصلا با من مباش دیگر رابطه‌ای در بین نداریم.

### من؛ ج ۶، ص: ۲۹۱

من: (بفتح میم) بچند معنی آید: ۱- شرطیّه که بدو فعل جزم میدهد مثل: مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ نساء: ۱۲۳.۲- استفهام. نحو مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا یس: ۵۲ کی ما را از قبرهایمان بر انگیخت؟ قالَ فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى طه: ۴۹. گفت: ای موسی پروردگار شما کیست؟۳- اسم موصول و اکثر در أولو العقل بکار رود مثل أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ حجّ: ۱۸. در قرآن مجید در غیر اولی العقل نیز بکار رفته است.مثل وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى أَرْبَعٍ ... نور: ۴۵. «مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ» خزندگان و «مَنْ يَمْشِي عَلى أَرْبَعٍ» چهارپایان است. بقیّهٔ مطلب در کتب لغت دیده شود.

### مِن؛ ج ۶، ص: ۲۹۱

مِن: (بکسر میم) حرف جرّ است و برای آن پانزده معنی ذکر کرده‌اند از جملهٔ: ۱- ابتداء غایت. بقول جماعتی معنای اصلی آن همین است و معانی دیگر بآن راجع‌اند و آن در مکان و زمان هر دو آید مثل سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى اسراء: ۱. و مثل «صمت من یوم الجمعهٔ».۲- تبعیض. مثل مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ بقره: ۲۵۳ ... وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الْأَرْضَ وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا ... عنکبوت: ۴۰.علامتش آنست که لفظ «بعض» در جای آن قرار گیرد.۳- بیان. و بیشتر بعد از لفظ «ما»

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۹۲

و «مهما» آید نحو ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها ... فاطر: ۲.وَ قالُوا مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنا بِها فَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ اعراف: ۱۳۲. و در آیهٔ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ حجّ: ۳۰. خالی از «ما- مهما» است. باقی معانی در کتب لغت دیده شود.

### منع؛ ج ۶، ص: ۲۹۲

منع: باز داشتن. ضدّ عطا کردن.ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ اعراف: ۱۲. چه چیز باز داشت اینکه سجده نکنی آنگاه که امرت کردم؟مَنُوع: مبالغه است یعنی بسیار باز دارنده وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً معارج: ۲۱ چون خیر باو رسد بسیار مانع و بخیل است.مَنّاع نیز مبالغه است بمعنی شدید المنع مَنّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ قلم: ۱۲.

### منّ؛ ج ۶، ص: ۲۹۲

#### اشاره

منّ: (بفتح میم) طبرسی ذیل آیهٔ ۲۶۲ بقره و ۱۶۴. آل عمران میگوید: من در اصل بمعنی قطع است و از آنست لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ فصلت: ۸. یعنی برای آنهاست پاداش غیر مقطوع و ابدی. منّت نهادن و برخ کشیدن نعمت را از آن منّهٔ گویند که وظیفهٔ نعمت شده را قطع میکند (دیگر بر او لازم نیست در مقابل نعمت تشکر کند یا چیز دیگری انجام دهد) ایضا منّهٔ بمعنی نعمت است که شخص بواسطهٔ آن از گرفتاری قطع و خارج میشود.این مطلب مورد تأیید فیومی در مصباح است و ممنون را بمعنی مقطوع گفته و گوید مرگ را از آن منون گویند که قاطع زندگی است در صحاح گفته: «المنّ: القطع» و در قاموس آمده: «منّ الحبل: قطعه» یعنی ریسمان را برید.راغب نسبت این معنی را به «قیل» داده و گوید: منّ چیزی است که با آن وزن کنند، وزن شده را موزون و ممنون گویند. منّهٔ بمعنی نعمت سنگین است. منّت دو جور اطلاق دارد: فعلی و قولی. منّت خدا فعلی است و آن سنگین کردن بندگان با نعمت و عطیّه است «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۹۳

الْمُؤْمِنِينَ» یعنی خداوند بر مؤمنان نعمت بخشید. و منّت قولی که شمردن و برخ کشیدن نعمت است قبیح میباشد مگر وقتیکه طرف کفران نعمت کند (ترجمهٔ آزاد).آنانکه منّ را قطع معنی کرده‌اند گویند آلت وزن را از آن من گویند که جنس وزن شده با آن در مقداری قطع و تعیین میگردد. [در اینجا سه مطلب هست.]۱- منّت در قرآن آنجا که بخدا نسبت داده شده همه بمعنی انعام و نعمت دادن است مثل لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا آل عمران: ۱۶۴. خدا بر مؤمنان نعمت بخشید آنگاه که در میان آنها پیامبری مبعوث کرد وجود پیغمبر نعمت است که خدا بمردم عطا فرموده است.كَذلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ نساء: ۹۴. ولی در آیهٔ يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ حجرات: ۱۷. ظاهرا

مراد از «یَمُنُّ عَلَیْکَمْ» منّت قولی است که در مقابل آنانکه اسلام خویش را برخ آنحضرت میکشیدند و منّت می‌نهادند میفرماید: بلکه خدا بر شما منّت دارد که هدایتتان کرد.۲- منّت در انسان مثل منّت خدا بمعنی انعام و عطیه آمده مثل هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ ص: ۳۹. این عطای با حساب ماست بتو، تو هم عطا کن یا باز دار.فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإِمّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمّا فِداءً محمد: ۴. ریسمان را محکم کنید سپس یا احسان و آزاد میکنید و یا عوض میگیرید. ظاهرا منظور احسان و آزاد کردن است نه آزاد کردن و برخشان کشیدن.۳- منّت قولی و برخ کشیدن که ناپسند و مبطل عمل است مثل وَ تِلْکَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَیَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِی إِسْرائِیلَ شعراء: ۲۲. موسی علیه السّلام بفرعون گفت: آن نعمتی است که چون بنی اسرائیل را بردهٔ خویش کرده‌ای بر من منّت می‌نهی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۹۴

منّت فرعون همان بود که برخ موسی کشید و گفت: أَ لَمْ نُرَبِّکَ فِینا وَلِیداً وَ لَبِثْتَ فِینا مِنْ عُمُرِکَ سِنِینَ.یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلَمُوا حجرات: ۱۷. بر تو منّت میدهند که اسلام آورده‌اند لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی بقره: ۲۶۴. صدقات خویش با منّت و اذیّت باطل نکنید رجوع شود به «حبط».وَ ثِیابَکَ فَطَهِّرْ. وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ.وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ. وَ لِرَبِّکَ فَاصْبِرْ مدّثّر. ۶. «تَسْتَکْثِرُ» حال است از فاعل «تَمْنُنْ» اگر مراد منّت فعلی باشد منظور آنست که احسان نکن در حالیکه آنرا زیاد میدانی یعنی: لباست را پاک کن، از تزلزل و اضطراب بپرهیز، کار خوب و احسانت را زیاد مشمار، برای خدایت در کارها استقامت ورز.در المیزان مناسب سیاق میداند که مراد منّت قولی باشد یعنی عمل باین دستورها را منّت نگذار و زیاد نبین و متعجّب مباش که تو عبدی بیش نیستی و این قدرت از جانب خداست (ترجمهٔ آزاد).إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ فصلت: ۸. «غَیْرُ مَمْنُونٍ» که بمعنی غیر مقطوع و دائمی است چهار بار در قرآن آمده و همه در بارهٔ اجر آخرت است که اجر دنیوی در هر حال مقطوع است. فصلت: ۸- قلم: ۳- انشقاق: ۲۵- تین: ۶.أَمْ یَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ طور: ۳۰. منون چنانکه در پیش گفته شد بمعنی مرگ است یعنی: یا میگویند شاعر است برای او به پیشامد مرگ منتظر باشیم که از دنیا برود، مکتبش نیز فراموش گردد، این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

## مَنّ بنی اسرائیل؛ ج ۶، ص: ۲۹۴

وَ ظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ وَ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوی بقره: ۵۷. منّ و سلوی در ۱۶۰ سورهٔ اعراف و ۸۰.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۹۵

طه نیز آمده است. راجع به سلوی در «سلو» سخن گفته‌ایم که پرندهٔ بخصوصی بود و راجع به منّ هاکس در قاموس میگوید: منّ چیزی است که خدایتعالی بر بنی اسرائیل آنگاه که در دشت بودند در عوض نان برایشان نازل فرمود که در سفر خروج باب ۱۶ بند ۴ نان آسمانی خوانده شده است.نگارنده گوید: بند چهارم باب ۱۶.سفر خروج در تورات چنین است: «آنگاه خداوند بموسی گفت همانا من نان از آسمان برای شما بارانم و قوم رفته کفایت هر روز را در روزش گیرند تا آنها را امتحان کنم که بر شریعت من رفتار میکنند یا نه».در المنار میگوید: منّ مادّهٔ چسبنده و شیرینی است مانند عسل که از هوا بر سنگ و برگ درختان می‌نشیند، آن در اوّل مایع است سپس سفت و خشک میشود و مردم آنرا جمع میکنند و از آنست ترنجبین.در مجمع در بارهٔ آن چهار وجه نقل کرده مادهٔ معروفی که بر درختان می‌نشیند. چیزی است مانند صمغ که بر درختان می‌نشست و مثل عسل شیرین بود. نان نازک. همهٔ نعمتهائیکه خدا بی‌زحمت به بنی اسرائیل داد.در اقرب الموارد گوید: منّ هر شبنمی است که بر درخت و سنگ می‌نشیند و شیرین باشد و مانند عسل است و همچون صمغ میخشکد مانند سیرخشت (شیرخشت) و ترنجبین.ناگفته نماند: آمدن منّ بر بنی اسرائیل بصورت اعجاز بود لذا باندازه‌ای نازل میشد که احتیاج آنها را رفع میکرد و ظاهرا شیره‌ای مانند شیرخشت بوده است و اللّه العالم.

## مَنی؛ ج ۶، ص: ۲۹۵

مَنی: (بر وزن فلس) بمعنی تقدیر و اندازه‌گیری است «منی لک المانی» یعنی اندازه‌گیر برای تو اندازه گیری کرد. نطفه را از آن منیّ گویند که با قدرت خداوندی اندازه‌گیری شده است. (راغب) أَ لَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی قیامهٔ: ۳۷: آیا آب کمی نبود از اندازه گرفته شده‌ای که اندازه گرفته میشود؟ وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۹۶

الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی. مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنی نجم: ۴۶. و او آفرید دو جفت نر و ماده را از آب اندکی آنگاه که تقدیر و اندازه‌گیری میشود.بنظر میاید: «یُمْنی و تُمْنی» در دو آیهٔ فوق اشاره بآن است که دست تقدیر پیوسته نطفه را در هر مرحله اندازه گیری میکند زیرا فعل مضارع دلالت بر استمرار دارد.طبرسی در ذیل آیهٔ دوم فرموده: منی بمعنی تقدیر است شاعر گوید: «حتّی تبیّن ما یمنی لک المانی» تا بدانی اندازه‌گیر چه چیز برای تو اندازه میگیرد. مرگ را از آن منیّه گویند که مقدّر و اندازه‌گیری شده است.بعضی آنرا ریخته شدن گفته‌اند از «امنی الدّماء: اراقها» یعنی خونها را ریخت آنوقت معنی چنین میشود: از منیّ‌ای که در رحم ریخته میشود، بنظر نگارنده معنی اوّل بهتر است ولی در أَ فَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ واقعه: ۵۸ بمعنی ریختن است یعنی: خبر دهید از نطفه‌ایکه در رحم می‌ریزید. تمنّی: آرزو کردن. زیرا که آرزو شده در ذهن انسان اندازه‌گیری و مصوّر میشود وَ لَقَدْ کُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ آل عمران: ۱۴۳. پیش از ملاقات مرگ، مرگ را آرزو میکردید وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَکُمْ عَلی بَعْضٍ نساء: ۳۲.ظاهرا مراد فرقهائی است که در خلقت میان زنان و مردان وجود دارد و یا راجع به پیشرفت در مال و اختلاف تقسیم ارث است رجوع شود به تفاسیر.أُمنیّهٔ: آرزو. راغب گوید: آن صورت حاصله در ذهن از تمنی شیء است. أمنیّهٔ بمعنی دروغ نیز آمده است چنانکه در قاموس و اقرب تصریح شده، و در صحاح گوید: آن در اینصورت مقلوب است از «مین» بمعنی کذب. راغب در علت آن گفته: چون دروغ در اغلب تصوّر چیز بی‌حقیقت و گفتن آن با زبان است و صحیح است که از کذب با تمنّی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۹۷

تعبیر آورده شود. و از بعضی نقل کرده: «ما تغنّیت و لا تمنّیت منذ أسلمت» از آنوقت که اسلام آوردم نه آواز خوانده‌ام و نه دروغ گفته‌ام.وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللَّهُ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللَّهُ آیاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ. لِیَجْعَلَ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ ... وَ لِیَعْلَمَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَیُؤْمِنُوا بِهِ ... حج: ۵۲- ۵۴.مراد از ظاهر آیات با ذهن خالی و غیر مشوب آنست که هر نبی و رسول که میخواهد برنامهٔ خدا پرستی و حکومت عدل پیاده کند شیطان با اغواء گمراهان، جنگی و آشوبی و اختلافی در مقابل نقشه‌های او القاء و برپا میکند (و در نتیجه تزلزلی در عملی شدن نقش پیغمبر پدید میشود) آنگاه خدا با امداد پیامبرش آن آشفتگی را از بین میبرد و هدف پیغمبر را بر کرسی می‌نشاند نتیجهٔ این امر دو چیز است یکی اینکه مریض القلب‌ها امتحان میشوند و با برپا شدن آشوب باین در و آن در میزنند، دیگری اینکه چون فتنه فرو نشست دانایان میدانند که دین پیغمبر حق و خدا پشتیبان او است.علی هذا مراد از «أمنیّهٔ» در آیه آرزوی خارجی پیغمبر است که همان عملی کردن نقشه‌های توحید باشد، این مطلب از مطالعهٔ حالات حضرت رسول و موسی و غیرهم علیهم السلام روشن و هویدا است.روایت شده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مجمع قریش سورهٔ و النجم را میخواند چون بآیهٔ: وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْری رسید شیطان بزبانش این دو جمله را انداخت: «تلک الغرانیق العلی و انّ شفاعتهنّ لترتجی» یعنی: اینها اصنام والا مقام هستند و شفاعتشان پیش خدا مورد امید است، مشرکان از این سخن شاد شدند و دیدند که آنحضرت معبوداتشان را بنیکی یاد کرد.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۹۸

جبرئیل در تسلّی آنحضرت آیهٔ ما نحن فیه را آورد که ناراحت مباش این کلمات را شیطان بدهان انداخت و هر پیغمبری چنین باشد

ولی خـدا بـا فرسـتادن آیات دیگر دروغ بودن آنرا روشن میکنـد. بنا بر این مراد از «امنیّه» تلاوت است أَلْقَی الشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ یعنی شیطان بتلاوت و قرائت او چیزهائی میافکنـد و او آنها را میخوانـد امّا خـدا سـپس متوجّهاش میکنـد.نگارنـده گوید: این همان افسانهٔ غرانیق است که بواسطهٔ حدیث سازان بکتب تفسیر و تاریخ راه یافته خوشبختانه علمای محقّق ما بجعل آن پی برده و مجعول بودنش را آفتابی کردهانـد. در جلـد سوّم جنایات تاریـخ تحت عنوان «افسانـهٔ غرانیق» تحقیق رشـیقی در بارهٔ مجعولیّت آن شـده که در خور تحسین است.عجب است که از درّ منثور نقل شده: آنحضرت متوجّه این کلمات کفرآمیز نبود تا آنکه جبرئیل آمد و گفت: آنچه از قرآن آوردم برای من بخوان حضـرت خوانـد و چون به «تِلْکَ الْغَرانیقُ الْعُلی » ... رسـید جبرئیل گفت: من اینها را نیاوردهام اینها از شیطان است. در جنایات تاریـخ احتمال داده که این افسانه ساختـهٔ کشـیشان نصاری یا از طرف یهود باشـد.ناگفته نماند: اگر مراد از «أمنیّـهٔ» تلاوت باشـد ظاهرا منظور آنست که چون پیامبر بخواهـد نقشـهٔ خـدا را پیاده کنـد شـیطان در بارهٔ سـخنان او شـبهاتی بذهن منکران القا میکنـد که با او مقابله کنند و باو نسـبت دروغ و افترا بدهند ولی خدا آن شـبهات را از بین میبرد.وَ مِنْهُمْ أُمِّیُّونَ لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ إِلَّا أَمانِیَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا یَظُنُّونَ بقره: ۷۸. امـانیّ جمـع أمنیّـه و ظـاهرا مراد از آن اکـاذیب است یعنی: گروهی از یهـود درس نخواندهااند (که قدرت خواندن و تحقیق ندارند) و تورات را فقط دروغهائی میدانند که

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۲۹۹

علماءشـان میگوینـد.لَیْسَ بِأَمانِیِّکُمْ وَ لا أَمانِیِّ أَهْلِ الْکِتابِ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ ... نساء: ۱۲۳. کار با آرزوهای شـما و اهل کتاب درست شدنی نیست، حکم خدا بطور کلّی این است که: هر که کار بدی کند مجازات میشود...

## مناهٔ؛ ج ۶، ص: ۲۹۹

منـاهٔ: أَ فَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّی وَ مَناهَ الثَّالِثَهَ الْأُخْری. أَ لَکُمُ الـذَّکَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی. تِلْکَ إِذاً قِسْـمَهٌ ضِـیزی نجم: ۲۰. ابن کلبی در کتـاب «الاصـنام» مینویسد: مناهٔ بتی بود متعلّق بقبیلهٔ هذیل و خزاعه، این بت در ساحل دریا در ناحیهٔ مشـلّل در محلّی موسوم به «قدید» میان مکّه و مـدینه قرار داشت، پیش همـهٔ عرب محترم بود و در کنـارش قربـانی میکردنـد، قبیلـهٔ اوس و خزرج برای آن قربـانی و هـدایا میبردنـد.قبیلـهٔ اوس و خزرج چون بحجّ میرفتنـد پس از بازگشت سـر خود را در نزد منات تراشیده و آنرا اتمام حجّ میپنداشـتند، بتپرسـتان بعلت علاقه بآن فرزنـدان خویش را عبـد منات و زیـد منات مینامیدند.جریان این بود تا در سال هشـتم هجرت (سال فتح مکّه) رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله چهار یا پنج منزل از مدینه خارج شده بودند، علی علیه السّلام را فرستاد منات را منهدم کرد و اموالیکه در بتکده بود پیش آنحضـرت آورد از جمله دو تا شمشیر که ابی شمر غسّانی پادشاه غسّان بآنجا هدیّه کرده بود، یکی بنام مخدم و دیگری رسوب آنحضـرت هر دو را بعلی علیه السّـلام بخشـید، گویند: ذو الفقار یکی از آندو شمشیر بود.در جوامع الجامع فرموده: بقولی لات و عزّی و منات بتهائی بودنـد از سـنگ، آنها را در کعبه گذاشـته و عبادت میکردنـد.ممکن است لفظ «الاخری» اشاره باشد باینکه مقام منات پیش آنها از لات و عزّی کمتر بوده چنانکه در تفسیر جلالین و جوامع الجامع است.یعنی: مرا خبر دهید از لات و عزّی و منات که سوّمین دیگر آنهاست (آیا

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۰۰

اینها نفع و ضرری دارند که میپرستید؟!) آیا پسر خاصّ شماست و دختر خاص خدا است. این قسمت ظالمانه است.بنظر میاید که آن سه بت را دختر خدا میدانسـتهاند و یا ملائکه را که دختران خدا میدانسـتند آن سه بت را تمثال ملائکه دانسته و عبادت میکردند.لذا پشت سر آن آمده أَ لَکُمُ الذَّکَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی و شاید مطلب این آیه غیر از مطلب آیات ما قبل باشد. رجوع شود به «عزی» و «لات».

## مهد؛ ج ۶، ص: ۳۰۰

مهد: آماده کردن. «مهد الفراش: بسطه و وطّأه» گهواره را از آن مهد گویند که برای بچه آماده شده است قالُوا کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا مریم: ۲۹. گفتند با بچّه‌ایکه در گهواره است چطور سخن گوئیم؟! پس «مهد» مصدر بمعنی مفعول است یعنی آماده شده الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ مَهْداً وَ سَلَکَ لَکُمْ فِیها سُبُلًا طه: ۵۳، خدائیکه زمین را برای زندگی شما آماده کرد و در آن بنفع شما راهها قرار داد چنانکه فرموده وَ جَعَلَ لَکُمْ فِیها سُبُلًا زخرف: ۱۰.آمادگی زمین برای زندگی انسان در شش دوران انجام پذیرفته که شاید میلیونها سال طول کشیده باشد رجوع شود باوائل سورهٔ فصلت.مهاد: نیز بمعنی آماده شده است أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً نباء: ۶. آیا زمین را برای زندگی آماده نکردیم؟در همهٔ این آیات اشاره بقدرت لا یزال خداوندی و بیداری انسان هست این زمین و آب و هوا و موادّ خوراکی و هزاران اسراری که علم بقسمتی از آنها راه یافته آمادگیهای زمین برای حیات انسانی است فَسُبْحانَ مَنْ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ.وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ ذاریات: ۴۸. زمین را گستردیم، خوب آماده کنندگانیم.فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ بقره: ۲۰۶. بس است جهنّم برای او و البتّه آن آماده شدهٔ بدی است.وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِیداً مدّثر:

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۰۱

۱۴. وسائل زندگی را بطور فراخ برای او آماده کردم.وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ یَمْهَدُونَ روم: ۴۴. آنانکه کار نیک میکنند برای خود پاداش آماده میکنند.

### مهل؛ ج ۶، ص: ۳۰۱

مهل: آرامی، عجله نکردن. «مهل فی عمله مهلا: عمله بالسّکینة و الرّفق و لم یعجّل» تمهیل و امهال بمعنی مهلت دادن است.فَمَهِّلِ الْکافِرِینَ أَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً طارق: ۱۷. بکفّار مهلت بده مهلت کمی دربارهٔشان عجله نکن، منتظر تدبیر خدا و جریان امر خدا باش مثل فَلا تَعْجَلْ عَلَیْهِمْ إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا مریم: ۸۴. «روید» بمعنی قلیل است طبرسی و زمخشری گفته‌اند آمدن دو فعل برای تأکید و تبدیل فعل برای دفع تکرار است.بنظر المیزان تمهیل برای تدریج و امهال مقید دفعی بودن است و لذا امهال با رویدا مقید شده یعنی امهال توأم با قلّت است که بلافاصله عذاب میرسد (ترجمهٔ آزاد) پس منتظر باش و عجله نکن و چون وعده فرا رسید فقط کمی درنگ کن.

### مُهْل؛ ج ۶، ص: ۳۰۱

مُهْل: وَ إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ کهف: ۲۹.إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ. طَعامُ الْأَثِیمِ. کَالْمُهْلِ یَغْلِی فِی الْبُطُونِ دخان: ۴۵. یَوْمَ تَکُونُ السَّماءُ کَالْمُهْلِ معارج: ۸.این لفظ سه بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است آنرا ته ماندهٔ روغن زیتون، آهن و مس مذاب و غیره گفته‌اند، ظاهرا مراد از آن در آیات فلزّ مذاب است یعنی: روزی که آسمان همچون مس گداخته شود.

### مهما؛ ج ۶، ص: ۳۰۱

مهما: وَ قالُوا مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آیَةٍ لِتَسْحَرَنا بِها فَما نَحْنُ لَکَ بِمُؤْمِنِینَ اعراف: ۱۳۲. «مهما» اسم شرط است و جزم میدهد و بقولی حرف است یعنی هر وقت که آیه‌ای بیاوری که ما را با آن سحر کنی، بتو ایمان نخواهیم آورد. طبرسی آنرا «ایّ شیء» معنی کرده و از خلیل نقل میکند که اصلش «ما» است در موقع افزودن «ما» دیگری

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۰۲

الف اوّل را به‌ها عوض کرده‌اند، و یکبار بیشتر در قرآن مجید یافته نیست.

### مهن:؛ ج ۶، ص: ۳۰۲

مهن: حقارت. کمی. «امتهن الشّیء: ابتذله و احتقره». «مهین» را حقیر و قلیل معنی کرده‌اند أَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ مٰاءٍ مَهِینٍ مرسلات: ۲۰ آیا شما را از آب ناچیزی نیافریدیم؟ وَ لٰا تُطِعْ کُلَّ حَلّٰافٍ مَهِینٍ قلم: ۱۰ بهر سوگند خوار پست اطاعت نکن.س

### موت:؛ ج ۶، ص: ۳۰۲

موت: مرگ. فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ بقره: ۹۴. فعل آن از باب نصر ینصر و علم یعلم میاید علی هذا «مات یموت» و «مات یمات» هر دو صحیح است. در آیهٔ وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَی اللّٰهِ تُحْشَرُونَ آل عمران: ۱۵۸، ایضا آیهٔ ۱۵۷. که «متّم» بضمّ میم آمده از نصر ینصر است ولی در آیهٔ إِذٰا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُرٰاباً وَ عِظٰاماً مؤمنون: ۳۵. که در قرآنها با کسر میم آمده از علم یعلم است، بیضاوی در ذیل آیهٔ اوّل گفته: نافع، حمزه و کسائی آنرا بکسر میم خوانده‌اند از مات یمات. در مجمع فرموده: نافع و اهل کوفه جز عاصم بکسر میم خوانده‌اند (البتّه در آل عمران). ولی در آیه مؤمنون ظاهرا کسر اجماعی است قرآن ضلالت و بی‌ایمانی و کفر را موت میداند چنانکه فرموده: أَ وَ مَنْ کٰانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْنٰاهُ وَ جَعَلْنٰا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّٰاسِ انعام: ۱۲۲ در این آیه آدم گمراه مرده و آدم هدایت یافته زنده بحساب آمده است و نیز خطاب برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده: فَإِنَّکَ لٰا تُسْمِعُ الْمَوْتیٰ ... روم: ۵۲. تو مردگان را شنوا نتوانی کرد و نیز فرموده وَ مٰا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ فاطر: ۲۲. پس مؤمن زنده و کافر مرده است.میت و میّت: هر دو بمعنی مرده است. مثل أَ وَ مَنْ کٰانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْنٰاهُ انعام: ۱۲۲. لِنُحْیِیَ بِهِ بَلْدَةً مَیْتاً فرقان: ۴۹. که در مردهٔ انسان و غیر انسان است و مثل إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۰۳

زمر: ۳۰. حَتّٰی إِذٰا أَقَلَّتْ سَحٰاباً ثِقٰالًا سُقْنٰاهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ اعراف: ۵۷. که دربارهٔ انسان و غیر انسان هر دو آمده است.جمع آن اموات، موتی، میّتون و میتون آمده مثل وَ مٰا یَسْتَوِی الْأَحْیٰاءُ وَ لَا الْأَمْوٰاتُ فاطر: ۲۲. کَذٰلِکَ یُحْیِ اللّٰهُ الْمَوْتیٰ بقره: ۷۳. ثُمَّ إِنَّکُمْ بَعْدَ ذٰلِکَ لَمَیِّتُونَ مؤمنون: ۱۵.ولی میتوان با تخفیف در قرآن نیامده است.موتة: مرگ و آن اخصّ از موت و گویا تاء آن برای وحدت است لٰا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولیٰ دخان: ۵۶.ممات: نیز بمعنی موت است. إِذاً لَأَذَقْنٰاکَ ضِعْفَ الْحَیٰاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمٰاتِ اسراء: ۷۵.میتة: مؤنّث میت و در عرف شرع حیوانی است که بدون ذبح شرعی مرده است خواه خود بخود بمیرد و یا بذبح غیر شرعی. حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِیرِ ... مائده: ۳. در آیهٔ وَ آیَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَةُ أَحْیَیْنٰاهٰا وَ أَخْرَجْنٰا مِنْهٰا حَبًّا یس: ۳۳.در معنای اوّلی بکار رفته است.

### موج:؛ ج ۶، ص: ۳۰۳

موج: اضطراب دریا. «ماج البحر موجا: اضطرب امواجه و ارتفع» ایضا موج آبهای مرتفع در سطح دریاست مثل وَ هِیَ تَجْرِی بِهِمْ فِی مَوْجٍ کَالْجِبٰالِ هود: ۴۲. یعنی کشتی با آنها در موجی همچون کوهها حرکت میکرد.وَ تَرَکْنٰا بَعْضَهُمْ یَوْمَئِذٍ یَمُوجُ فِی بَعْضٍ کهف: ۹۹. آنروز آنها را میگذاریم بعضی در بعضی موج میزند.

### مور:؛ ج ۶، ص: ۳۰۳

مور: جریان سریع «مار الدّم علی وجهه» خون بسرعت بر چهره‌اش جاری شد (راغب). یَوْمَ تَمُورُ السَّمٰاءُ مَوْراً طور: ۹. روزیکه آسمان بشدّت جریان کند ظاهرا در روز قیامت در اثر اختلال نظم هوای اطراف زمین بصورت گرد باد شدید و سهمگین در خواهد آمد. أ

أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ فَإِذا هِيَ تَمُورُ ملك: ۱۶ آیا ایمنید آنکه حکمش

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۰۴

در آسمان جاری است شما را بزمین فرو برد آنگاه که بشدت میگردد.مور ظاهرا حرکت یکنواخت نیست بلکه گرد بادی و مار پیچی است که توام با حرکت و برگشت است در مجمع فرموده: «المور تردد الشّیء بالذّهاب و المجیء کما یتردّد الدّخان» در نهج البلاغه خطبه: ۱۶۱ فرموده: «تمور فی بطن أمّک جنینا»

### موسی؛ ج ۶، ص: ۳۰۴

#### اشاره

موسی: علی نبینا و آله و علیه السّلام. نام مبارکش ۱۳۶ بار در کلام اللّه مجید بکار رفته است. موسی لفظ عبری است بمعنی از آب گرفته شده. ظاهرا از آنجهت است که مأموران فرعون او را در بچگی از آب گرفتند.حالات موسی علیه السّلام در قرآن مجید بیشتر از حالات دیگر پیغمبران ذکر شده و ظاهرا وجه آن اصطکاک بیشتر مسلمین با یهود و عناد و لجاجت یهود در مقابل قرآن بوده و یا علل دیگری هم داشته است.

### ولادت موسی (ع)؛ ج ۶، ص: ۳۰۴

ولادت موسی در روزگاری بود که فرعون پسران تازه مولود بنی اسرائیل را سر می‌برید و دخترانشان را زنده نگه میداشت. مشهور است که کاهنان بفرعون گفته بودند: فرزندی در بنی اسرائیل متولّد میشود که سلطنت تو را تهدید خواهد کرد.فرعون برای جلوگیری از تولّد چنین پسری بآن جنایت وحشتناک دست زده بود.میشود گفت: علت آن کشتار دلخراش و بی‌رحمانه آن بود که فرعون نمیخواست بنی اسرائیل در اثر کثرت مردان تقویت شده و خطری برای مصریان و فرعون باشند چون در صورت کشتار پسران، زنان هر قدر زیاد میشدند باز همه بصورت بردگان در مصر بودند و کاری نمیتوانستند کرد.آیهٔ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرُونَ قصص: ۶.نشان میدهد که خوف از کثرت و قوّت بنی اسرائیل بوده است نه از ولادت یک پسر.و در قرآن مجید آمده: چون موسی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۰۵

بفرعون و ساحران غالب گردید، مصریان بفرعون گفتند: آیا از موسی و قومش دست میکشی که در زمین فساد کنند و تو و خدایانت را ترک کنند!؟ فرعون در جواب گفت: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ وَ إِنّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ اعراف: ۱۲۷، اگر کشتن بچه‌ها برای جلوگیری از ولادت موسی بود دیگر تهدید فرعون جای نداشت که موسی بدنیا آمده بود، ظاهرا نظر فرعون آن بوده که باز پسرانشان را میکشم و نمیگذارم تقویت شده و خطری ایجاد کنند.و اگر شبهه را قوی گرفتیم باید بگوئیم: جریان ولادت موسی علیه السّلام توسط انبیاء در بنی اسرائیل شهرت یافته و از آنها بسمع فرعون رسیده بود نه بوسیلهٔ ساحران که راهی بغیب ندارند.و اگر وجه دوّم صحیح باشد خدا خواسته با تربیت موسی در آغوش فرعون بفهماند که فرعونها از تغییر تقدیر خداوندی عاجزاند بلکه پسری را که برای او همه را میکشت باید خودش در آغوش خودش تربیت کند.بهر حال چون موسی متولد شد مادرش با الهام خداوندی او را شیر داد و در صندوقی گذاشته در آب رها کرد و با الهام خدائی میدانست که بوی باز خواهد گشت، غلامان فرعون صندوق را از آب گرفتند و چون باز کردند تازه مولودی در آن یافتند نظر فرعون آن بود روی قانون کلّی این بچه نیز مشمول قتل شود که وضع نشان میدهد از بنی اسرائیل است، ولی زن فرعون شیفتهٔ تازه مولود شد «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً

مِنِّی» زن در اثر علاقهٔ شدید از کشتن وی مانع شد و گفت: «قُرَّتُ عَیْنٍ لِی وَ لَکَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسی أَنْ یَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» بالاخره فرعون تسلیم شد که او را نکشد و برای خود نگه دارد، مسأله اوّل و فوری آن بود که زن شیردهی باشد و او را شیر دهد، تقدیر خدا کار خود را کرد هر زنیکه آوردند موسی پستانش را نگرفت، «وَ حَرَّمْنا عَلَیْهِ الْمَراضِعَ مِنْ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۰۶

قَبْلُ» حاضرین در این کار فرو ماندند.خواهر موسی که وارد آن مجمع شده و بتوصیهٔ مادرش ناظر جریان بود گفت: مادری می‌شناسم که او را کفالت کند و شیر بدهد، بگفتهٔ او موسی را پیش مادرش آوردند آنگاه بفرعون بشارت دادند که مسأله حل شد و پستان فلان زن را گرفت، (پس حقوقی و ماهیانه‌ای برای این زن مقرر کنید که پسر پادشاه را شیر میدهد) فَرَدَدْناهُ إِلی أُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها وَ لا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ قصص: ۷- ۳ ترجمهٔ آزاد.قصّه روی ارادهٔ خدا جریان داشت، دشمن فرعون و مایهٔ اندوه فرعون در خانهٔ فرعون تربیت میشد «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ» موسی چون برشد و جوانی رسید خداوند بوی حکمت و درک و علم عنایت فرمود (تربیت شدهٔ اشراف ضدّ اشرافیت را در سر پرورانـد و آنخانه و حکومت آنرا محکوم کرد) روزی وقت ظهر که مردم نوعا در خانه‌ها مشغول استراحت بودند از قصر بیرون آمد و در شهر گردش میکرد، اتفاقا دو نفر مصری و اسرائیلی مشغول مقاتله و نزاع بودند (گوئی قبطی را نظر آن بود که سبطی را بکشد او نیز میخواست از خود دفاع کند و لو بمرگ مصری تمام شود) لذا فرموده «فَوَجَدَ فِیها رَجُلَیْنِ یَقْتَتِلانِ» بهر حال اسرائیلی موسی را بیاری طلبید موسی با یکمشت کار مصری را تمام کرد ولی از اینکه این مداخله بمرگ مصری انجامید ناراحت شد و گفت: این منازعه که میکردند کار شیطان است، خدایا من خویش را بزحمت انداختم، مصریان از این کار اغماض نخواهند کرد مرا فرجی پیش آور.دیگر بکاخ فرعون بر نگشت فردای آنروز گوش بزنگ بود که قتل قبطی چه عکس العملی ببار خواهد آورد، از قضا دید، اسرائیلی دیروز با شخص دیگری گلاویز شده باز موسی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۰۷

را بیاری طلبید، موسی گفت تو در ضلالت آشکاری که با این وضع و تسلط مصریان هر روز نغمه‌ای ساز میکنی این بگفت و باز خواست از او دفاع کند، سبطی بخیال آنکه این دفعه موسی قصد وی را دارد و میخواهد کارش را تمام کند فریاد کشید: «یا مُوسی أَ تُرِیدُ أَنْ تَقْتُلَنِی کَما قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِیدُ إِلَّا أَنْ تَکُونَ جَبَّاراً فِی الْأَرْضِ » ... در همین وقت بود که مردی رسید و گفت: موسی اشراف دربار فرعون رأی گیری میکنند که تو را بکشند هر چه زودتر خودت را نجات ده، موسی چاره‌ای جز فرار نداشت لذا پا بفرار گذاشت و از مصر خارج شد.فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ قصص: ۱۴- ۲۱ ترجمهٔ آزاد.

### موسی و شعیب؛ ج ۶، ص: ۳۰۷

موسای جوان از مصر خارج شده راه «مدین» را در پیش گرفت و گفت: «عَسی رَبِّی أَنْ یَهْدِیَنِی سَواءَ السَّبِیلِ» چون بچاه مدین رسید دید گروهی بگوسفندان خویش آب میدهند ولی دو نفر زن چند رأس گوسفند را از آب خوردن باز میدارند، گفت چرا چنین میکنید دختران گفتند: ما پس از برگشتن چوپانها بگوسفندان آب میدهیم، پدر ما پیر مرد است نمیتواند خودش گوسفندان را آب دهد، موسی بآن گوسفندان آب داد و در سایه‌ای استراحت کرد، پس از رفتن دختران یکی از آندو باز گشت و بموسی گفت: پدرم تو را میخواهد تا مزد این کار را که کردی بدهد.موسی پیش شعیب علیه السّلام آمد و ماجرای خویش را باز گفت، شعیب پس از شنیدن سر گذشت او گفت: «لا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ» یکی از دختران گفت: پدر جان این جوان را اجیر کن که هم نیرومند است و هم درستکار.شعیب گفت: میخواهم یکی از دخترانم را بعقد نکاح تو در آورم که هشت سال بمن اجیر باشی و اگر ده سال

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۰۸

کارکردی باختیار تو است و من نمیخواهم تو را بزحمت اندازم و کار زیاد رجوع کنم خواهی دید که از نیکوکارانم «سَتَجِدُنِی إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰالِحِینَ» موسی گفت: این کار میان من و تو باشد هر کدام از هشت سال یا ده سال را کار کردم بمن تحمیل نخواهی کرد وَ اللّٰهُ عَلیٰ مٰا نَقُولُ وَکِیلٌ قصص: ۲۲- ۲۸ ترجمهٔ آزاد.

## موسای رسول؛ ج ۶، ص: ۳۰۸

موسی چون مدت خدمتش را در نزد شعیب تمام کرد خواست بوطنش مصر باز گردد با خانواده‌اش از مدین براه افتاد چون بصحرای سینا رسید ظاهرا راه را گم کرد و از سرما تا حدّی ناراحت بودند، موسی از دور آتشی دید فَلَمّٰا قَضیٰ مُوسَی الْأَجَلَ وَ سٰارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جٰانِبِ الطُّورِ نٰاراً بخانواده‌اش گفت: اینجا باشید من آتشی بنظرم آمد شاید در کنار آن جمعی باشند راه را از آنها بپرسم و یا مقداری آتش بیاورم تا گرم شوید، موسی بسوی آتش براه افتاد چون بنزدیک آتش رسید ناگاه از ناحیهٔ راست وادی از جانب درختی که در آنجا بود ندائی بلند شد: أَنْ یٰا مُوسیٰ إِنِّی أَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِینَ. وَ أَنْ أَلْقِ عَصٰاکَ ... ای موسی منم خدا، پرورش دهندهٔ همهٔ مخلوقات ای موسی عصایت را بیانداز. (سر تا پای موسی را لرزشی فرا گرفت و با آرامشی از جانب خدا خویشتن را باز یافت و آرام گردید) سپس در پیروی از همان ندا عصا را بزمین انداخت دید عصا بصورت مار در آمد و همچون مار حرکت میکند، موسی از دیدن آن پا بفرار گذاشت و به پشت سرش نگاه نکرد. بار دیگر ندا بلند شد یٰا مُوسیٰ أَقْبِلْ وَ لٰا تَخَفْ إِنَّکَ مِنَ الْآمِنِینَ موسی بر گرد و نترس تو ایمنی، چون باز گشت ندا چنین ادامه یافت: دستت را بگریبانت فرو بر چون بیرون آوری خواهی دید سفید و نورانی شده بی‌آنکه صدمه‌ای به بیند ... عصا و ید بیضاء دو معجزه‌اند

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۰۹

با این دو معجزه پیش فرعون و قومش برو و هدایتشان کن که گروهی فاسق‌اند. گفت خدایا من یک نفر از آنها را کشته‌ام میترسم مرا بکشند، برادرم هارون از من فصیحتر است او را با من بفرست که تصدیقم کند میترسم تکذیبم نمایند، خطاب رسید سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَ نَجْعَلُ لَکُمٰا سُلْطٰاناً فَلٰا یَصِلُونَ إِلَیْکُمٰا بِآیٰاتِنٰا ... قصص: ۲۹- ۳۵.

## موسی و فرعون؛ ج ۶، ص: ۳۰۹

موسی با برادرش هارون پیش فرعون آمده و رسالت خویش را بیان داشتند و گفتند: ما دو فرستادهٔ پروردگار تو هستیم بنی اسرائیل را بما واگذار و عذابشان نکن بر تو معجزه‌ای از خدایت آورده‌ایم سلام بر آنکه تابع راه هدایت است، خداوند فرموده هر که ما را تکذیب کند و از حق روی گرداند عذاب خدا در کمین اوست.فرعون گفت: «فَمَنْ رَبُّکُمٰا یٰا مُوسیٰ؟» موسی پروردگار شما دو برادر کیست؟ گفت: رَبُّنَا الَّذِی أَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ پروردگار ما آنست که هر چیز را آفریده و براههای ادامهٔ زندگی هدایت فرموده است.فرعون گفت: «فَمٰا بٰالُ الْقُرُونِ الْأُولیٰ» حال مردمان گذشته (که بخدا ایمان نیاوردند) چیست؟موسی گفت: فِی کِتٰابٍ لٰا یَضِلُّ رَبِّی وَ لٰا یَنْسیٰ ماجرای آنها در کتابی موجود است خدایم نه یکی را جای دیگری میگیرد و نه فراموش میکند همان خدائیکه زمین را برای زندگی آماده کرد و در آن راهها قرار داد و از آسمان آب بارانید و اصناف مختلف نباتات را بوسیلهٔ آن بوجود آورد، بخورید و چهارپایانتان را بچرانید و در آنها خردمندان را دلائلی است بر وجود و تربیت پروردگار، شما را از این زمین آفریده‌ایم و در آن باز میگردانیم و بار دیگر از آن بیرون میاوریم مِنْهٰا خَلَقْنٰاکُمْ وَ فِیهٰا نُعِیدُکُمْ وَ مِنْهٰا نُخْرِجُکُمْ تٰارَةً أُخْریٰ.فرعون که نخوت سلطنت

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۱۰

وجودش را فرا گرفته بود در مقابل موسی و هارون تسلیم نشد نبوّت آنها را تکذیب کرد و از پذیرش امتناع نمود و با کمال غرور گفت: أَ جِئْتَنا لِتُخْرِجَنا مِنْ أَرْضِنا بِسِحْرِکَ یا مُوسی موسی آمده‌ای تا با جادوی خودت ما را از دیارمان بیرون کنی؟!! ما هم سحری در مقابل سحر تو میاوریم روزی را معیّن کن که بدون عذر در آنروز گرد آئیم و با جادوگران ما مبارزه کن تا جواب جادوی تو را بدهند. موسی فرمود: روز عید و آنگاه که مردم در وقت چاشت جمع گردند روز ملاقات ما باشد. «طه: ۴۷- ۵۹»

### موسی و ساحران؛ ج ۶، ص: ۳۱۰

فرعون مأمورانی باطراف فرستاد تا عدّهٔ زیادی ساحر از هر طرف جمع کرده بپایتخت آوردند فرعون قول داد که در صورت غلبه بموسی از مقرّبین درگاهش خواهند بود.موسی بساحران فرمود وَیْلَکُمْ لا تَفْتَرُوا عَلَی اللّهِ کَذِباً فَیُسْحِتَکُمْ بِعَذابٍ وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَری وای بر شما بخدا نسبت دروغ ندهید و با این آمادگی خود مرا مانند خودتان جادوگر قلمداد نکنید من مأموری از جانب آفریدگارم، خدا شما را با عذابی در این صورت خواهد کوبید هر که بخدا دروغ بندد زیانکار است ... عده‌ای گفتند: این دو برادر دو جادوگراند، میخواهند شما را بوسیلهٔ جادو از دیارتان برانند و طریقهٔ شریفتان را از بین ببرند و شما را بخود برده کنند، حیلهٔ خود را یکجا کنید و در برابرشان صف آرائی نمائید هر که امروز پیروز گردید نجات یافته است.ساحران گفتند: موسی تو اوّل سحر خودت را بکار می‌بندی یا ما اوّل بکار بندیم؟ موسی گفت: نه شما اوّل بیاندازید، جادوگران سحر خویش را بکار بردند، مردم از سحر آنها چنان خیال کردند که ریسمانها و عصاهائیکه بزمین انداخته‌اند بمارها مبدّل شده و حرکت میکنند و حتی خود موسی

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۱۱

نیز چنان خیال کرد فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِیُّهُمْ یُخَیَّلُ إِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعی.موسی با دیدن آنمنظره ترسید (از اینکه مردم گمان کنند اینها واقعیّات است) خطاب رسید: نترس تو پیروزی، عصایت را بیانداز آنچه بباطل کرده‌اند خواهد بلعید کار اینان کار ساحر است و رستگاری از ساحر بدور.عصا در دم اژدها شد و همهٔ آن ابزار را بکام خویش فرو برد جادوگران از دیدن آن دانستند که موسی ساحر نیست و مبعوث از طرف خدا و کارش معجزه است لذا بموسی ایمان آوردند.فرعون در کارش فرو ماند و بتهدید و ارعاب دست زد و بساحران فریاد کشید: آیا بی‌آنکه من اجازه دهم بموسی ایمان آوردید او استاد شما است که تعلیمتان داده، بدانید که دست و پاهاتان را بعکس میبرم و در درختان خرما بدارتان میاویزم و خواهید دانست که عذاب کدام یک ما سخت‌تر است شاخ و شانه کشیدن فرعون مؤمنان را ارعاب نکرد و در جواب فرعون گفتند: لَنْ نُؤْثِرَکَ عَلی ما جاءَنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَ الَّذِی فَطَرَنا فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ ... طه ۶۰- ۷۲.

### بحران؛ ج ۶، ص: ۳۱۱

موسی پس از این غلبه عملا- دارای دار و دسته شد و جمعیّتی مخالف دولت فرعون در مصر بوجود آمد فرعون بر شدت خفقان افزود و پیروان موسی را مورد اذیّت و اهانت قرار داد فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ. إِنَّ هؤُلاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِیلُونَ. وَ إِنَّهُمْ لَنا لَغائِظُونَ. وَ إِنّا لَجَمِیعٌ حاذِرُونَ شعراء: ۵۳- ۵۶ فرعون مأمورانی برای جمع لشگریان در شهرها فرستاد و بمردم پیغام داد که موسی و پیروان او گروه اندکی هستند و دولت را خشمگین کرده‌اند ولی دولت بر اوضاع مسلط و مراقب کارها است.گروهی از درباریان بفرعون گفتند: این فتنه را هر چه زودتر بخوابان

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۱۲

و نگذار موسی و قومش از حکومت تو و تقدیس خدایانت دست برداشته و در مملکت افساد کنند. فرعون در جواب گفت: سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ همچنان پسرانشان را سر بریده و زنانشان را زنده نگاه خواهم داشت ما برتریم، حکومت و قهر در دست ما است.موسی در جواب این تهدید گفت: قوم من از خدا یاری جوئید و خویشتن‌دار باشید زمین و مملکت مال خدا است بهر کس از بندگان که خواهد میدهد و عاقبت مال پرهیزکاران است. گفتند: ای موسی پیش از آنکه تو آئی در اذیّت بودیم و اکنون که تو آمده‌ای باز در اذیت و ناراحت هستیم. موسی گفت: امید است که خدا دشمنتان را هلاک کند و شما را جانشین گرداند و به بیند چطور کار میکنید (اعراف: ۱۲۷- ۱۲۹).در آن دوران بود که معجزات موسی علیه السّلام از قبیل طوفان، ملخ و غیره به ۹ واحد رسید چنانکه در «تسع» گذشت.هر وقت یکی از آن بلاها و معجزه‌ها ظاهر میشد در مقام عجز از موسی میخواستند که از خدا بخواهد تا بلا را از بین ببرد و در آنصورت ایمان خواهند آورد ولی پس از کشف بلا بقول خود عمل نمیکردند جریان بدین منوال بود که موسی مأمور شد بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد.

### خروج؛ ج ۶، ص: ۳۱۲

از خدا دستور صریح رسید که بنی اسرائیل را شبانگاه از مصر خارج کند، بدستور موسی مردم آمادهٔ کوچ شدند و شبهنگام از مصر حرکت کردند. فرعون از رفتن موسی و یارانش مطلع گردید و در تعقیب آنها براه افتاد، بنی اسرائیل بکنار دریای سرخ نزدیک شده بودند که لشکریان فرعون از دور دیده شدند، بنی اسرائیل در مخمصهٔ عجیبی قرار گرفتند از جلو امواج خروشان دریا و از عقب دشمن بی‌امان که بسرعت نزدیک میشد فَلَمَّا تَرَاءَا الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۱۳

لَمُدْرَكُونَ. قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ چون دو گروه همدیگر را دیدند یاران موسی گفتند: ما حتما گرفتار خواهیم شد این دریا و این دشمن.شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها. (ای بسا که زبانهای ملامت بسوی موسی علیه السّلام گشوده شد). موسی گفت: نه خدایم با من و یار من و من با طرح نقشه خدائی بیرون شده‌ام در همین هنگام عصا کار خودش را برای چندمین بار کرد.فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ بمحض رسیدن عصا بدریا، آبهای دریا بشکافت و متحجّر گردید و راهی باز شد و در دو طرف آن راه آبها مانند کوه بزرگی جامد و بی‌حرکت ماندند خالق کاینات صفت میعان و جریان را از آب برداشت همچنانکه سوزاندن را از آتش در قصّهٔ ابراهیم علیه السّلام، بنی اسرائیل بسرعت وارد آن راه شده و بطرف صحرای سینا رفتند در این وقت فرعون با لشگریانش رسیدند و راه را باز دیده وارد شدند تا بنی اسرائیل را تعقیب نمایند پس از ورود آنها آبهای دریا بهم آمد فرعونیان شروع بدست و پا زدن نمودند. (شعراء: ۶۱- ۶۴).فرعون چون مرگ را معاینه دید گفت: آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ولی خداوند توبهٔ او را قبول نکرده و در جوابش (که فرعون نشنید) فرمود: اکنون ایمان میاوری حال آنکه پیشتر عصیان کردی و از مفسدان بودی، امروز فقط جسد تو را بیرون انداخته و در دسترس مردمان قرار خواهیم داد تا بآیندگان عبرتی باشی و بدانند عاقبت دشمنان حق و عاقبت جبّاران چنین است. (یونس: ۹۰- ۹۲)

### در صحرای سینا؛ ج ۶، ص: ۳۱۳

وَ لَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّى جَاءَهُمُ الْعِلْمُ...

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۱۴

یونس: ۹۳.بنی اسرائیل چون بصحرای سینا وارد شدند زندگی نوینی آغاز کردند از اسارت فرعونیان رستند ولی روی جهالتی که داشتند قدر آنهمه نعمت را ندانسته مرتبا خدا را عصیان کردند و موسی و هارون علیهما السلام را بزحمت انداختند، خداوند برای آنها منّ و سلوی نازل فرمود مدّتها از آندو ارتزاق کردند رجوع شود به «منّ» و «سلوی» با این همه معجزات چون در آبادیهای سینا بگروهی بت پرست برخوردند گفتند: یا مُوسَی اجْعَلْ لَنا إِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ اعراف: ۱۳۸.موسی برای ما نیز خدایانی بساز.از لحاظ آب در مضیقه شدند بدستور خدا موسی عصا را بسنگ زد، دوازده چشمه از آن جاری گردید بنا شد هر یک از دوازده گروه از چشمه‌ای آب گیرند. وَ إِذِ اسْتَسْقی مُوسی لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ بقره: ۶۰. از جملهٔ وقایع صحرای سینا داستان گاو کشی است که بنی اسرائیل در مورد پیدا کردن قاتلی انجام دادند، آن ماجرا کاری بس مهمّ بود که در «بقر» ذیل عنوان بقرهٔ بنی اسرائیل مشروحا گفته شده است.

## سامری؛ ج ۶، ص: ۳۱۴

موسی علیه السّلام در سینا مأموریّت یافت که مدتی دور از قوم خود در محلّی بمناجات خدا پرداخته و از خداوند قانونی برای ادارهٔ بنی اسرائیل دریافته بیاورد یعنی الواح تورات را.در آیه‌ای میخوانیم که مدّت خدا چهل روز بوده و در آیهٔ دیگر سی روز ولی ده روز بر آن افزوده شد.وَ إِذْ واعَدْنا مُوسی أَرْبَعِینَ لَیْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ بقره: ۵۱. این آیه در چهل بودن صریح است. ولی آیهٔ وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً اعراف: ۱۴۲ وعده ملاقات را سی روز ذکر میکند که ده روز دیگر بر آن افزوده شده.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۱۵

بنظرم وعده از اوّل چهل شب بوده ولی ذکر سی شب و افزودن ده شب برای امتحان بوده است یعنی بنی اسرائیل اوّل بدانند که موسی پس از ۳۰ روز مراجعت خواهد کرد و چون بنا شد ده روز دیگر بماند آیا در این ده روز استقامت خواهند ورزید یا نه و چون سی روز گذشت و موسی نیامد سامری فورا جریان گوساله را پیش آورد و با یاران خویش مردم را بعبادت آن خواند.بهر حال چون برگشتن موسی علیه السّلام بطول انجامید سامری مقداری زیور آلات از مردم و مقداری از خویش جمع کرده و آنها را ذوب نموده بصورت گوساله‌ای در آورد و آن صدای گاو داشت (بنظر میاید که در جوف آن دستگاههائی گذاشته بود باد که از عقب آن وارد میشد در اصطکاک با آن دستگاه بصورت صدای گاو از دهانش خارج میشد که فرموده فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ طه: ۸۸.) سامری چون از ساختن گوساله فارغ شد با عده‌ای از همدستان خویش مردم را بعبادت گوساله خواندند و گفتند: «هذا إِلهُکُمْ وَ إِلهُ مُوسی» این معبود شما و معبود موسی است، موسی معبود خویش را که در اینجا است از یاد برد و در طلب آن بطور رفت.هارون که جانشین موسی بود با این امر بمخالفت برخاست و گفت: مردم پروردگار شما خدای رحمن است نه این گوساله از من پیروی کنید و از عبادت آن دست بردارید گفتند: تا برگشتن موسی بآن عبادت خواهیم کرد.خداوند در طور بموسی از ماجرای سامری خبر داد، موسی بعجله و اندوهناک و خشمگین بمیان بنی اسرائیل باز گشت و آنها را بباد ملامت گرفت و گفت: یا قَوْمِ أَ لَمْ یَعِدْکُمْ رَبُّکُمْ وَعْداً حَسَناً أَ فَطالَ عَلَیْکُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ یَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّکُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِی؟!

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۱۶

مردم تقصیر را بگردن سامری انداخته و گفتند او این کار را کرد.موسی آنگاه ببرادرش هارون پرخاش کرد: چرا گذاشتی اینکار کنند و سر هارون را گرفت و پیش خود کشید. هارون گفت: پسر مادرم سر و ریش مرا مگیر مردم مرا بیچاره کردند و خواستند بکشندم، ترسیدم بگوئی میان بنی اسرائیل نفاق افکندی و فرمانم را مراعات نکردی.موسی علیه السّلام آنگاه بسراغ سامری آمد: این چه وضعی است پیش آوردی؟! سامری گفت: آنچه این مردم ندانستند من دانستم مقداری از دین تو را اخذ کرده سپس رها کردم

و نفس من این چنین وادارم کرد رجوع شود به «اثر».موسی گفت: برو حق نداری با کسی افت و خیز و گفتگو و معاشرت کنی و باید تنها زندگی نمائی و این معبودیکه بآن عبادت کردی ریز ریز کرده و بدست باد در دریا پراکنده خواهم کرد، (طه: ۸۵- ۹۷) عبادت کنندگان گوساله توبه کردند، فتنه فرو نشست.

### نکاتی چند دربارهٔ موسی؛ ج ۶، ص: ۳۱۶

### قتل قبطی؛ ج ۶، ص: ۳۱۶

در گذشته خواندیم که موسی علیه السّلام در دفاع از اسرائیل یکنفر مصری را کشت باید دید این چه قتلی بوده است اگر قضیّه را از نظر اسلام پیجوئی کنیم باید گفت: قتل قبطی اشکالی نداشت زیرا مصریان نسبت به بنی- اسرائیل کافر حربی بودند، پسران آنها را سر بریده و دخترانشان زنده نگه داشته و بردهٔ خویش بحساب میاوردند موسی علیه السّلام بفرعون گفت عَبَّدْتَ بَنِی إِسْرائِیلَ شعراء: ۲۲ یعنی بنی اسرائیل را برده گرفته‌ای و نیز بفرعون میگفت فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنِی- إِسْرائِیلَ وَ لا تُعَذِّبْهُمْ طه: ۴۷.بنی اسرائیل را با ما بفرست و عذابشان نکن» قبطیان راجع بموسی و هارون میگفتند: أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ مؤمنون: ۴۷ آیا بدو

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۱۷

بشر مثل خودمان ایمان بیاوریم حال آنکه قوم اینها بردگان مااند. علی هذا شکی در کافر حربی بودن آنها نمی‌ماند.وانگهی آیه فَوَجَدَ فِیها رَجُلَیْنِ یَقْتَتِلانِ قصص: ۱۵ ظهورش آنست که هر دو میخواستند همدیگر را بکشند، بنظرم قبطی میخواسته اسرائیلی را بکشد او هم میخواسته از خود دفاع کند هر چند بقتل مصری تمام شود، در اینصورت قتل مصری برای دفاع از اسرائیلی اشکال نداشته در صورتیکه دفاع بدون قتل مقدور نبود. این دو وجه در صورتی است که قتل را عمدی بگیریم. ولی قتل مصری غیر عمدی بود و موسی نمیدانست که مشت کار قبطی را تمام خواهد کرد ظهور فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی عَلَیْهِ قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ قصص: ۱۵ در آنست که موسی از این اتّفاق دلخوش نبوده است لفظ «هذا» ظاهرا اشاره بمنازعهٔ آندو نفر است یعنی این کاریکه میکردند کار شیطانی است مرا نیز بزحمت انداخت و اینکه موسی پس از آنواقعه گفت: رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی فَغَفَرَ لَهُ قصص: ۱۶ مرادش آن نیست که خدایا من گناه کردم و مستحقّ عذاب شدم بلکه ظاهرا نظرش بوضع روز بود که خدایا من خودم را بزحمت انداختم فرعون این کار را نادیده نخواهد گرفت برای من چاره‌ای پیش آور.بنا بر این «فَغَفَرَ لَهُ» همان بود که بتوفیق خدا از مصر فرار کرد و نجات یافت، در جای دیگر میخوانیم که خدا این کار را بموسی منّت نهاده و میفرماید: وَ قَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّیْناکَ مِنَ الْغَمِّ طه: ۴۰ اگر قتل مصری گناه بود میبایست بفرماید: نفسی را کشتی و مستحق عقوبت شدی- و باز می‌بینیم که موسی در موقع مناجات میگوید: آنها مرا دربارهٔ قتل مصری گناهکار میدانند نه اینکه بگوید: من گناهکار شده‌ام رَبِّ إِنِّی قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخافُ أَنْ یَقْتُلُونِ قصص: ۳۳ در جای دیگر گفته: وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنْبٌ

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۱۸

فَأَخافُ أَنْ یَقْتُلُونِ شعراء: ۱۴ در هیچ یک از این آیات مسئولیتی از جانب خدا بر موسی ذکر نشده است.

### لَنْ تَرانِی؛ ج ۶، ص: ۳۱۸

آیا موسی در اثر اصرار آن هفتاد نفر که با خود بکوه طور برده بود گفت: «رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ» یا خودش این تقاضا را کرد؟ آیا

موسی دو بار با خدا میقات داشته و بطور رفته یا فقط یکبار؟ معنی «رَبِّ أَرِنِی» چه بود آیا در صورت دوم از موسی بعید نبود که چنان تقاضائی از خدا بکند؟! در سورهٔ اعراف از آیهٔ ۱۴۱ جریان میقات چنین شروع میشود: وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیلَهً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ ... و در آیهٔ ما بعد آمده وَ لَمّا جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیکَ قالَ لَنْ تَرانِی وَ لکِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانِی ... ظهور آیه در تنهائی موسی است که خودش این تقاضا را از خدا کرده و گفته: «خدایا خودت را بمن بنمایان تا تو را به بینم» خدا فرموده تو هرگز مرا نتوانی دید ولی بکوه بنگر و در اثر تجلّی خدا کوه ریز ریز شد و موسی بیهوش افتاد و چون بیدار شد و بحال آمد گفت: سُبْحانَکَ تُبْتُ إِلَیکَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ.در آیات بعدی سخن از آمدن تورات است و آنگاه خدا جریان سامری را بموسی خبر میدهد، موسی خشمگین بسوی قوم بر میگردد و مردم را ملامت میکند و بهارون پرخاش می‌نماید و الواح تورات را بکناری میاندازد و آنگاه میگوید: وَ لَمّا سَکَتَ عَنْ مُوسَی الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْواحَ ... پس از همهٔ این ماجری‌ها میرسیم باین آیه وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقاتِنا فَلَمّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَهُ قالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَکْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِیایَ أَ تُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا ... از آیهٔ اخیر هم روشن میشود که موسی علیه السّلام بار دیگر با آن هفتاد نفر بطور رفته و آنها را لرزه گرفته است

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۱۹

مگر آنکه بگوئیم مراد از «میقاتنا» در این آیه همان میقات اوّل است و بردن آن هفتاد نفر بعدا بطور مستقل ذکر شده است.علّت اینکه آنها را لرزه گرفته و مرده‌اند ظاهرا همان است که بموسی علیه السّلام گفتند: خدا را آشکارا بما نشان بده وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّی نَرَی اللّهَ جَهْرَهً فَأَخَذَتْکُمُ الصّاعِقَهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. ثُمَّ بَعَثْناکُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِکُمْ ... بقره: ۵۵، ایضا آیهٔ فَقالُوا أَرِنَا اللّهَ جَهْرَهً فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَهُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ ... نساء ۱۵۳.چون علّت رجفهٔ آن هفتاد نفر در آیهٔ وَ اخْتارَ مُوسی ... ذکر نشده بنظر میاید که گویندگان «أَرِنَا اللّهَ جَهْرَهً» همان هفتاد نفر بوده‌اند وانگهی در دو آیهٔ اخیر که اخذ صاعقه بدنبال آن درخواست، آمده مسلّما برای همهٔ بنی اسرائیل نبوده است.بنظر میاید چنانکه بعضی از بزرگان نیز احتمال داده‌اند حضور در میقات فقط یکبار بوده برای نزول تورات و آنهم با حضور آن هفتاد نفر، آنوقت باید دید چرا در سئوال «أَرِنَا اللّهَ جَهْرَهً» آنها را صاعقه گرفته و مرده و سپس زنده شدند ولی در جواب «أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیکَ» که از جانب موسی بود فقط «لَنْ تَرانِی» و ریز ریز شدن کوه بوقوع پیوسته است.بنظر بعضی: موسی علیه السّلام این درخواست را در اثر اصرار آن هفتاد نفر کرده است، ولی ظهور «أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیکَ» مفید آنست که موسی این درخواست را بالاستقلال برای خود کرده است و گرنه میگفت: خدایا اینها چنین درخواست میکنند.جای گفتگو است که پس از درخواست موسی کوه ریز ریز شده و موسی بیهوش افتاده است ولی آن هفتاد نفر پس از درخواست از شدت صاعقه مرده‌اند آیا این دو واقعه در یک وقت و در یک میقات اتفاق افتاده است یا در دو بار اللّه اعلم.در خاتمه باید گفت: مقصود

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۲۰

بنی اسرائیل از «أَرِنَا اللّهَ جَهْرَهً» دیدن خدا بصورت جسم و مادّه بود (نعوذ باللّه) ولی غرض موسی از «أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیکَ» رؤیت قلبی بود چنانکه گفته‌اند و چون رؤیت قلبی را بصورت علم ضروری میخواست که خدا آنی از نظرش دور نباشد لذا خدا در جوابش «لَنْ تَرانِی» گفت یعنی وجود تو آن قدرت را ندارد.ناگفته نماند: در حالات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نقل شده چون توجّه بملکوت اعلی میکرد طوری وضعش منقلب میشد که دست بپای عایشه زده میفرمود: «کلّمینی یا حمیراء» ای عایشه با من حرف بزن، گویا منظور موسی علیه السّلام آن بود که در مقام توجّه بخدا همیشه در چنین حالی باشد، پیداست که وجود بشر طاقت آنرا ندارد.

### توبه و کشتار؛ ج ۶، ص: ۳۲۰

دربارۀ توبۀ بنی اسرائیل از گوساله پرستی چنین میخوانیم: وَ إِذْ قٰالَ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ یٰا قَوْمِ إِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَکُمْ بِاتِّخٰاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلیٰ بٰارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ عِنْدَ بٰارِئِکُمْ فَتٰابَ عَلَیْکُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوّٰابُ الرَّحِیمُ بقره: ۵۴ «ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَکُمْ» نشان میدهد که طرف خطاب فقط پرستش کنندگان گوساله‌اند نه همۀ بنی اسرائیل «فَتُوبُوا إِلیٰ بٰارِئِکُمْ» دلالت بر وجوب توبه و ندامت از عمل را دارد «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ» که با فاء آمده مبیّن آنست که این توبه در اوّل ندامت و پس از آن کشتن یکدیگر است. و نیز معنی‌اش آنست که بعضی بعضی را بکشند مثل فَإِذٰا دَخَلْتُمْ بُیُوتاً فَسَلِّمُوا عَلیٰ أَنْفُسِکُمْ نور: ۶۱ یعنی بعضی بر بعضی سلام کنید و چون از نظر قرآن ملّت و جامعه بحکم یکتن است لذا «أَنْفُسَکُمْ» فرموده چنانکه گفته‌اند.عملی شدن آیه آن بود که گوساله پرستان پس از ندامت بجان هم افتاده یکدیگر را بکشند تا وقتیکه موسی علیه السّلام بفرماید دیگر بس است. و یا عده‌ای از آنانکه عبادت نکرده بودند بجان عبادت کنندگان بیافتند و آنها را

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۲۱

بکشند تا آنگاه که موسی بفرماید کافی است صدق توبۀ شما معلوم شد.در تورات سفر خروج باب ۳۲ نقل شده که موسی گفت هر کس خواستار خداست پیش من آید، بنی لاوی پیش او جمع شدند، موسی گفت: خدا میگوید: هر کس برادر، دوست و همسایۀ خود را بکشد بنی لاوی موافق سخن موسی عمل کردند در آنروز قریب بسه هزار تن کشته شدند.دربارۀ آیۀ فوق فقط دو روایت در تفسیر صافی و برهان نقل شده که قابل اعتماد نیستند و متن هر دو مشوش است و در یکی از آندو عدد کشتگان ده هزار نقل شده و بعضی‌ها که عدد آنها را هفتاد هزار کشته ذکر کرده‌اند معلوم است که اغراق میباشد.المیزان ظهور آیه را پذیرفته و المنار آنچه را که از تورات نقل کردیم نقل نموده و قضیّه را حتمی دانسته است و احتمال داده مراد از: «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ» انتحار باشد. بنظر بعضی مراد غصّه مرگ شدن و یا قتل شهوات نفسانی است ولی ظهور آیه مخالف این احتمالات است.

### مال:؛ ج ۶، ص: ۳۲۱

مال: آنچه انسان مالک شود.در قاموس و اقرب گفته: «المال ما ملکته من کلّ شیء» و نیز گفته‌اند مال در نزد اهل بادیه چهارپایان است، «مال» مذکر و مؤنث هر دو آید گویند «هو مال» و «هی مال».الْمٰالُ وَ الْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا کهف: ۴۶. مقابلۀ مال با بنون نشان میدهد که مراد از مال متاع دنیا است و آنگاه که گوئیم: وَ آتُوهُمْ مِنْ مٰالِ اللّٰهِ الَّذِی آتٰاکُمْ نور: ۳۳ نسبت حقیقی است که متاع دنیا در اصل مال خداست.وَ أَمْدَدْنٰاکُمْ بِأَمْوٰالٍ وَ بَنِینَ اسراء: ۶. راغب گوید: مال را از آن مال گویند که پیوسته مائل و زائل است (از این گروه بآن گروه میل میکند) و از این جهت عرض خوانده شده (که عارضی است و دوام ندارد) و بر این

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۲۲

است قول آنکه گفته «المال قحبة تکون یوما فی بیت عطّار و یوما فی بیت بیطار» . مال مانند زن زنا کاری است، روزی در خانۀ عطّار و روزی در خانۀ جرّاح است.رَبَّنٰا إِنَّکَ آتَیْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِینَةً وَ أَمْوٰالًا یونس: ۸۸ ظاهرا مراد از زینت اثاث البیت و ذکر اموال ذکر عام بعد از خاصّ است و اینکه بعضی زینت را خوش قیافه بودن گفته‌اند درست نیست.وَ لٰا تُؤْتُوا السُّفَهٰاءَ أَمْوٰالَکُمُ الَّتِی جَعَلَ اللّٰهُ لَکُمْ قِیٰاماً وَ ارْزُقُوهُمْ فِیهٰا وَ اکْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً نساء ۴ در این آیه مراد از «أَمْوٰالَکُمُ» ظاهرا اموال سفهاء است ولی نسبت آن به ضمیر «کم» از آنست که سفه مثل مجنون محجور و ممنوع التصرّف است. باید با مالش او را اداره کرد و طعام و پوشاک داد، در اینصورت مال، مال عقلا است، مال کسانی است که طریق کسب و خرج آنرا میدانند. در المیزان گفته: مراد از اموال در حقیقت اموال سفهاء است بنوعی از عنایت باولیاء سفهاء نسبت داده شده است.بعضی‌ها آنرا اموال دیگران دانسته و گفته‌اند: مراد از آیه

آنستکه انسان مال خویش را بسفهاء و اطفال ندهد بلکه اگر واجب النفقه‌اند بآنها کسوت و طعام بدهد ولی ظاهرا مراد معنای اوّل است.

### ماء:؛ ج ۶، ص: ۳۲۲

ماء: آب. وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً بقره: ۲۲ راغب گفته: اصل آن موه است بدلیل آنکه جمع آن امواه و میاه آمده و مصغّرش مویه است هاء آخر را حذف و واو را مبدّل به الف کرده‌اند. «ماء» ۶۳ بار در قرآن کریم بکار رفته و اعتناء عجیبی بآن شده است از جمله فرموده: وَ جَعَلْنٰا مِنَ الْمٰاءِ کُلَّ شَیْ‌ءٍ حَیٍّ انبیاء: ۳۰ میدانیم که آب را در تشکیل موجودات زنده دخالت تامّی است که بدون آن زندگی نه وجود داشت و نه بقا.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۲۳

قرآن در بسیاری از آیات روئیدن نباتات را بآب باران نسبت داده و مرتبا گفته: وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرٰاتِ رِزْقاً لَکُمْ ابراهیم، ۳۲، این از آنجهت است که آب دریاها شور و تلخ است و برای نباتات و آشامیدن قابل استفاده نیست ولی بوسیلۀ تبخیر، آب خالص بصورت ابرها از سطح اقیانوسها بلند میشود و بصورت باران و برف بخشکیها میبارد و مورد استفادۀ حیوانات و نباتات قرار میگیرد أَ فَرَأَیْتُمُ الْمٰاءَ الَّذِی تَشْرَبُونَ، أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ واقعۀ: ۶۸.وَ أَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً بِقَدَرٍ فَأَسْکَنّٰاهُ فِی الْأَرْضِ وَ إِنّٰا عَلیٰ ذَهٰابٍ بِهِ لَقٰادِرُونَ. فَأَنْشَأْنٰا لَکُمْ بِهِ جَنّٰاتٍ مِنْ نَخِیلٍ وَ أَعْنٰابٍ ... مؤمنون: ۱۸.این آیه تذکّر میدهد اوّلا آب بقدر احتیاج مردم و حیوان و نبات از آسمان میبارد و باریدن آن بدون تقدیر و اندازه نیست. بلکه «مٰاءً بِقَدَرٍ» است، ذخیرۀ برفها در کوهها در اثر برودت هوا و ذوب شدن تدریجی آنها و تشکیل جویبارها و رودخانه‌ها هم «بِقَدَرٍ» است نه سرسری.ثانیا «فَأَسْکَنّٰاهُ فِی الْأَرْضِ» باید این آب در روی زمین و در اعماق آن که در دسترس بشر است ساکن باشد که بشر بتواند با حفر چاهها و قنوات آنرا مهار کند و مورد استفاده قرار دهد اگر اعماق زمین خاک رس نبود و آب در آنها حبس نمیشد آبها بتدریج چنان باعماق فرو میرفت که از دسترس انسان خارج میشد «وَ إِنّٰا عَلیٰ ذَهٰابٍ بِهِ لَقٰادِرُونَ» «سبحان من مهد الارض للحیاة».وَ اللّٰهُ خَلَقَ کُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ نور، ۴۵ مراد از «ماء» نطفه است مثل وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْمٰاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً فرقان: ۵۴، ایضا أَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ مٰاءٍ مَهِینٍ. فَجَعَلْنٰاهُ فِی قَرٰارٍ مَکِینٍ مرسلات: ۲۰.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۲۴

### مید:؛ ج ۶، ص: ۳۲۴

مید: اضطراب چیز بزرگ، مثل اضطراب زمین (راغب) طبرسی مطلق اضطراب گفته و گوید: «المید: المیل یمینا و شمالا و هو الاضطراب» ولی بنا باستعمال قرآن مجید که آنرا پیوسته دربارۀ اضطراب زمین بکار برده قید «عظیم» بهتر است. در مصباح گوید: میدان را از آن میدان گویند که جوانب آن در موقع مسابقه میلرزد.وَ أَلْقیٰ فِی الْأَرْضِ رَوٰاسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ نحل: ۱۵، ایضا انبیاء: ۳۱.لقمان: ۱۰ یعنی: خدا در زمین کوههای راسخ و ثابت قرارداد مبادا که شما را مضطرب کند و بلرزاند راجع بتفصیل این سخن رجوع شود به «جبل» در نهج خطبۀ ۱۸۹ دربارۀ دنیا فرموده: «الحیود المیود» یعنی مائل و مضطرب است و در خطبۀ اوّل آمده «و وتّد بالصّخور میدان أرضه» با سنگها اضطراب زمین را میخکوب کرد.

### مائده:؛ ج ۶، ص: ۳۲۴

مائده: طعام و طبقیکه در آن طعام هست. قٰالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ اللّٰهُمَّ رَبَّنٰا أَنْزِلْ عَلَیْنٰا مٰائِدَةً مِنَ السَّمٰاءِ ... مائده: ۱۱۴. ایضا آیه ۱۱۲.

این کلمه بیشتر از دو بار در قرآن مجید نیامده است و راجع بآن در «عیسی» سخن گفته‌ایم.

### میر؛ ج ۶، ص: ۳۲۴

میر: میرة بمعنی طعام است «مار عیاله: اتاهم بمیرة» یعنی برای آنها طعام آورد. هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَیْنا وَ نَمِیرُ أَهْلَنا وَ نَحْفَظُ أَخانا... یوسف: ۶۵. این سرمایهٔ ماست که بما برگشت و طعام میاوریم بخانوادهٔ خویش و نگهداری کنیم از برادر خودمان. این کلمه بیش از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

### میز؛ ج ۶، ص: ۳۲۴

میز: میز و تمییزه بمعنی فصل و جدا کردن است. راغب جدا کردن بین متشابهات گفته است ما کانَ اللّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتّی یَمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ آل عمران: ۱۷۹ خدا مؤمنان را در آنچه هستید نخواهد گذاشت تا ناپاک را از پاک جدا کند.وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ یس: ۵۹. ای گناهکاران امروز از نیکوکاران جدا و منفصل شوید.

قاموس قرآن، ج۶، ص: ۳۲۵

تمیز: جدا شدن و تمیّز از غیظ تکه تکّه شدن از خشم است تَکادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ کُلَّما أُلْقِیَ فِیها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذِیرٌ ملک: ۸ نزدیک است جهنّم از خشم بترکد و تکّه تکّه شود هر وقت جمعی در آن افکنده شوند خازنان گویند آیا انذار کننده‌ای بشما نیامد؟! در «جهنّم» گفته‌ایم که آن شعور و سخن گفتن و دیدن دارد، این آیه نیز دلیل شعور جهنّم است و بقولی در انتقام از گناهکاران بانسان خشمگین تشبیه شده است.

### میل؛ ج ۶، ص: ۳۲۵

میل: عدول از وسط بیک طرف.در جور و ستم بکار رود و نیز در مطلق میل. وَ یُرِیدُ الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ أَنْ تَمِیلُوا مَیْلًا عَظِیماً نساء: ۲۷ آنانکه از شهوات پیروی میکنند میخواهند که منحرف شوید انحرافی بزرگ وَدَّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِکُمْ وَ أَمْتِعَتِکُمْ فَیَمِیلُونَ عَلَیْکُمْ مَیْلَةً واحِدَةً نساء: ۱۰۲.کافران دوست دارند که ایکاش از اسلحه و متاع خویش غفلت میکردید پس حمله میکردند بشما همگی بیکبار. میل در آیه بمعنی حمله است که آن انحراف و میل از اردوگاه بسوی دشمن است.وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِیلُوا کُلَّ الْمَیْلِ فَتَذَرُوها کَالْمُعَلَّقَةِ نساء: ۱۲۹ هرگز نخواهید توانست اینکه میان زنان بعدالت رفتار کنید (رجوع به «علق») هر چند بدان حریص باشید پس از زنیکه دوست ندارید بآنکه دوست میدارید بتمام عدول نکنید که در نتیجه وی را بلا تکلیف گذارید.و الحمد للّه اوّلا و آخرا هفتم ذو الحجة الحرام ۱۳۹۴ مطابق ۳۰/ ۹/ ۱۳۵۳.

## [جلد هفتم]

### اشاره

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ*

### ن؛ ج ۷، ص: ۳

### نون؛ ج ۷، ص: ۳

نون: حرف بیست و پنجم از الفبای عربی و بیست و نهم از الفبای فارسی است و در حساب ابجد بجای پنجاه است.ارباب لغت پنج نوع نون ذکر کرده‌اند اوّل: نون تأکید ثقیله و خفیفه مثل یضربنّ و اضربن اوّلی مفتوح، دومی ساکن است. دوّم: تنوین ساکنه که برای تأکید نیست مثل جاء زید- رأیت زیدا. سوّم: نون تأنیث در ماضی مثل ضربن و در مضارع مثل یضربن و در امر مثل اضربن، این نون خفیف و مفتوح باشد و نیز مشدّد مثل منکنّ غلامکنّ. چهارم: نون وقایه که قبل از یاء متکلّم آید مثل ضربنی. پنجم: نون زائده همانست که به تثنیه و جمع داخل شود مثل یضربان- یضربون، ضاربان- تضربین بقیّه در کتب لغت دیده شود.

### ن:؛ ج ۷، ص: ۳

ن: ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ. ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ قلم: ۱ و ۲. حرف نون در سورهٔ قلم در حدود ۱۲۹ بار بکار رفته است. دربارهٔ حروف مقطّعه در «عسق» سخن گفته‌ایم.در معانی الاخبار بسند خودش از سفیان بن سعید ثوری در ضمن حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل کرده: ن نهری است در بهشت خدا بآن گفت: جامد شو، جامد و مرکّب شد. بعد خدا بقلم فرمود: بنویس قلم آنچه تا قیامت خواهد شد در لوح محفوظ نوشت، مرکب از نور، قلم از نور و لوح از نور است.ناگفته نماند: سفیان از امامیه نیست و بنقلش نمیتوان اعتماد کرد و همان است که با عده‌ای وارد محضر امام صادق علیه السلام شد و با آن بزرگوار مجادله کرد و معنی آیه آنست: سوگند

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۴

بقلم و آنچه مینویسند تو بواسطهٔ وحی دیوانه نیستی. گوئی منظور آنست: اگر قلم بدست گیرند و گفتهٔ تو را بنویسند خواهند دید که این سخنان از مجنون سر نزند. از برای «ن» تفاسیری است که بواسطهٔ عدم اعتماد از ذکر آنها صرف نظر شد.

### نأی:؛ ج ۷، ص: ۴

#### اشاره

نأی: دور شدن «نَأَی فلانا و عنه: بَعُدَ عنه» وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَی الْإِنْسانِ أَعْرَضَ وَ نَأی بِجانِبِهِ وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ کانَ یَؤُساً اسراء: ۸۳. چون بانسان نعمت دادیم از ما روی گرداند و خویش را از ما دور کند و چون شرّی باو رسد بسیار مأیوس است، این حال کسی است که فقط توجّه باسباب ظاهری دارد نه بخدا لذا بهنگام نعمت از خدا رو گردان و متکبر است و بهنگام سلب نعمت بسیار مأیوس. همچنین است آیهٔ ۵۱ فصلت و هر دو آیه نظیر آیهٔ ذیل‌اند إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً.إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً. وَ إِذا مَسَّهُ الْخَیْرُ مَنُوعاً معارج: ۱۹- ۲۱.

### ابو طالب علیه السلام؛ ج ۷، ص: ۴

وَ هُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ یَنْأَوْنَ عَنْهُ وَ إِنْ یُهْلِکُونَ إِلّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ انعام: ۲۶. در آیهٔ ما قبل فرموده: وَ جَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً أَنْ یَفْقَهُوهُ ... یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هذا إِلّا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ بقرینهٔ آن میدانیم که ضمیر «عَنْهُ» در هر دو بقرآن راجع است معنی آیه چنین میشود: کفار مردم را از اتباع قرآن نهی میکنند و خود نیز از آن دور میشوند ولی فقط خویش را بهلاکت میاندازند و نمیدانند و اگر هر دو ضمیر راجع بحضرت رسول باشد باز معنی همان است که گفته شد که اعراض از آنحضرت اعراض از قرآن است.در صافی و برهان و المیزان از تفسیر قمی نقل شده «وَ هُمْ یَنْهَوْنَ» بنی هاشم‌اند که مردم را از اذیّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نهی میکردند ولی خود ایمان نمیاوردند ولی این بر خلاف ظاهر است.در تفسیر ابن کثیر از سفیان ثوری از حبیب بن ابی ثابت از کسیکه

از ابن عباس شنیده نقل شده که گفته: آیه

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۵

دربارهٔ ابی طالب است نقل شده که او کفّار را از اذیّت پیغمبر نهی میکرد و خود ایمان نمیاورد و نیز آنرا از عطاء بن دینار نقل کرده ولی ابن کثیر وجه اوّل را که گفتیم اختیار میکند.در مجمع آنرا از عطاء و مقاتل نقل میکند و آنگاه در مجعول بودن آن سخن گفته است.ناگفته نماند سفیان ثوری در سال ۱۶۱ هجری و مقاتل در سال ۱۵۰ فوت کرده و عطاء بن دینار ظاهرا برادر سلمهٔ بن دینار است که در خلافت منصور فوت شده است اینها همه در زمان عبّاسی‌ها بوده‌اند از اینجا قول بعضی از محقّقین تأیید میشود که گفته: افسانهٔ عدم ایمان ابو طالب علیه السلام از عبّاسیان است، خلفای عبّاسی برای آنکه خود را بخلافت از علویین لایقتر نشان دهند میان مردم تبلیغ میکردند که جدّ ما عبّاس بن عبد المطّلب برسول خدا ایمان آورد ولی ابو طالب جدّ علویین مشرک از دنیا رفت. ائمه اهل بیت علیهم السلام بایمان ابی طالب علیه السلام اجماع کرده‌اند در مجمع ذیل آیهٔ فوق فرموده: اهل بیت علیهم السلام اجماع کرده‌اند که ابو طالب ایمان آورد، اجماع آنها حجت است زیرا آنها یکی از ثقلین‌اند که رسول خدا بتمسک بآندو امر فرموده «إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا» و نیز باین مطلب دلالت دارد آنکه ابن عمر نقل کرده: ابو بکر پدرش ابی قحافه را روز فتح مکّه پیش آنحضرت آورد و اسلام آورد، حضرت بابی بکر فرمود: از این پیر مرد دست بر نداشتی تا آوردیش؟ ابو قحافه آنروز نابینا بود، ابو بکر گفت: خواستم خدا اجرش دهد، بخدائیکه تو را بحق فرستاده من باسلام ابی طالب از اسلام پدرم شادتر بودم که اسلام ابی طالب چشم تو را روشن کرد حضرت فرمود: راست گفتی.این مطلب مانند جریان ابو ذر رحمه الله است که برای تبرئهٔ عثمان بن عفان و اینکه عثمان حق داشت ابو ذر را

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۶

به «ربذه» تبعید کند آنجناب را متّهم کردند که در اموال عقیدهٔ اشتراکی دارد و خلیفه از تبعید وی ناگزیر بود.ابن هشام در سیرهٔ خود در ضمن اشعار لامیّه ابی طالب علیه السلام شعر ذیل را نقل میکند که درباره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است: فَأَيَّدَهُ رَبُّ الْعِبَادِ بِنَصْرِهِ وَ أَظْهَرَ دِيناً حَقُّهُ غَيْرُ بَاطِلِ و نیز در ضمن خبر صحیفه‌ایکه قریش دربارهٔ عدم معاشرت با بنی هاشم نوشتند نقل میکند که ابو طالب در ضمن اشعار خود چنین گفت: أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّا وَجَدْنَا مُحَمَّداً نَبِيّاً كَمُوسَى خُطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتْبِ ولی با وجود آن در نقل وفات ابو طالب علیه السلام مینویسد: آنحضرت بابو طالب فرمود: لا اله الّا الله بگو که بتوانم تو را شفاعت کنم. گفت: پسر برادرم میترسم برای من عار باشد و بگویند از ترس مرگ آنرا بزبان آورده‌ام. چون مرگ ابو طالب نزدیک شد عباس دید او لبانش را حرکت میدهد، گوشش را نزدیک دهان او برد و بحضرت گفت: پسر برادرم و الله برادرم ابو طالب شهادت را بزبان جاری کرد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من نشنیدم.اینکه ابن هشام با احتیاط نقل میکند بنظرم علتش آنست که او از رجال قرن سوم هجری است و در ۲۱۳ هجری وفات کرده و سیرهٔ خویش را در زمان عبّاسیان نوشته است و عبّاسیان خوش داشتند که مردم ابو طالب علیه السلام را مشرک بدانند.در این کتاب بیشتر از این مجال بحث نیست طالبان تفصیل به جلد هفتم الغدیر رجوع کنند، علّامهٔ امینی رحمه الله در آن از ص ۳۳۱ تا ۴۱۲ بطور مشروح سخن گفته است.

## نَبَأَ؛ ج ۷، ص: ۶

نَبَأ: (بر وزن فرس) خبریکه دارای فائدهٔ بزرگ و مفید علم یا ظنّ است و بخبر نباء نگویند مگر آنکه این سه امر را داشته باشد و خبریکه آنرا نباء گویند حقّش آنست که از کذب عاری باشد مثل خبر متواتر و خبر خدا و رسول (راغب).

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۷

در اقرب الموارد آنرا مطلق خبر گفته و از کلّیات ابو البقاء نقل میکند که: نباء و انباء در قرآن بکار نرفته مگر در چیزهائیکه دارای

اهمیّت و شأن عظیم‌اند. در صحاح و قاموس و مصباح مثل اقرب الموارد مطلق خبر گفته‌اند.در مجمع فرموده: إنباء و إعلام و إخبار بیک معنی‌اند و نباء بمعنی خبر است.بنظر نگارنده: در همه و یا اکثر آیات قرآن قول راغب و ابو البقاء جاری است گر چه «خبر» نیز گاهی حائز همان اهمیّت است مثل یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها زلزله: ۴.وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبا قُرْباناً مائده: ۲۷. جمع آن أنباء است مثل تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ هود: ۴۹. فعل آن در قرآن کریم از باب افعال و تفعیل و استفعال آمده است مثل قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هذا قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ تحریم: ۳. که اوّلی از افعال و دوّمی از تفعیل است و نحو وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ یونس: ۵۳. از تو میپرسند که آیا قرآن حقّ است؟ بگو آری بپروردگارم سوگند که آن حقّ است.

## نَبِیّ؛ ج ۷، ص: ۷

### اشاره

نَبِیّ: این لفظ که بر وزن فعیل است اگر بمعنی فاعل باشد معنایش خبر دهنده است زیرا که نبیّ از جانب خدا خبر میدهد مثل نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ حجر: ۴۹ ببندگان من خبر ده که فقط منم غفور رحیم و نیز از وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ حج: ۵۲. معلوم میشود که نبیّ رسالت دارد نه فقط حامل خبر است.و اگر بمعنی مفعول باشد معنایش خبر داده شده است که نبیّ از جانب خدا خبر داده میشود مثل: نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ تحریم: ۳. خدای علیم و خبیر بمن خبر داد ولی ظاهرا مراد از آن در قرآن مجید معنای فاعلی است لذا آنرا در صحاح و قاموس و مصباح

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۸

و اقرب الموارد «المخبر عن الله» معنی کرده‌اند پس فرق رسول و نبی همان است که در «رسل» گفته شد و آن اینکه: برسول وحی میرسد و صدا را می‌شنود و فرشتهٔ وحی پیش او آید و نبیّ آنست که با وحی یا خواب و یا ایجاد صدا، فرمان خدا باو رسد و گرنه رسول و نبی هر دو مأمور تبلیغ‌اند و از قرآن مجید نمیشود بدست آورد که کسی نبیّ باشد ولی مأمور تبلیغ نباشد بحث مفصّل این مطلب در «رسل» گذشته است.نبیّ در اصل نبیء است همزهٔ آن مبدّل بیاء شده و ادغام گردیده است بعضی آنرا از نبوّت گرفته‌اند که بمعنی رفعت و بلندی است راغب گوید: نبیّ با تشدید از نبیء با همزه ابلغ است که آن برفعت قدر دلالت دارد. جمع نبیّ نبیّون و انبیاء آمده مثل وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ آل عمران: ۸۴. اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِياءَ ... مائده: ۲۰.

## فرق بین نبی و رسول؛ ج ۷، ص: ۸

در «رسل» فرق ما بین رسول و نبی در «رسل» فرق ما بین رسول و نبی مشروحا گفته شد، غرض در اینجا بیان نسبت میان رسول و نبی است در مجمع ذیل آیهٔ ۵۲ حجّ و در المیزان ج ۲ ص ۱۵۰ گفته نسبت رسول و نبی اعمّ و اخصّ مطلق است هر رسول نبی است ولی لازم نیست هر نبی رسول باشد.ناگفته نماند: قطع نظر از آنکه در فرق ما بین رسول و نبی گفته شد و در «رسل» گذشت، پیامبران بعنوان اوّلی همه نبیّ‌اند و همه مخبر عن اللّه‌اند و این وصف بهمهٔ آنها اعمّ از رسول و نبی شامل است مثلا در آیات: وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّينَ ... بقره: ۱۷۷. كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ بقره: ۲۱۳.وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ ... زمر: ۶۹. ایضا آل- عمران: ۸۱- نساء: ۶۹. لفظ «النبیین» شامل همهٔ پیامبران است اعم از رسول

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۹

و نبی، آنچه رسول دارد و نبیّ ندارد فقط دیدن فرشتهٔ وحی است ولی نبیّ بعنوان اوّلی شامل همه است، از لحاظ مصداق اگر کسی نبیّ نباشد رسول هم نیست بخلاف عکس آن علی هذا آیهٔ وَ لٰکِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَ خٰاتَمَ- النَّبِیِّینَ احزاب: ۴۰. معنی‌اش آنست که بعد از آنحضرت مخبر عن الله و پیامبری نخواهد آمد نه اینکه خاتم النبیّین است نه خاتم الرسولان زیرا چنانکه گفتیم نبیّ نبودن توأم با رسول نبودن است.در کافی باب الفرق بین الرّسول و النبی ... از امام باقر علیه السلام دربارهٔ آیهٔ وَ کٰانَ رَسُولًا نَبِیًّا مریم: ۵۱.نقل شده: «النَّبِیّ الذی یَری فی منامه و یسمع الصّوت و لا یُعاین المَلَک.و الرَّسُول الذی یسمع الصّوت و یری فی المنام و یُعاین المَلَک» بنا بر این روایت صحیح، خاصّه رسول فقط دیدن ملک است و لذا آن اخصّ از نبیّ است.

## نبت:؛ ج ۷، ص: ۹

نبت: نَبْت و نَبَات مصدرانـد و نیز هر چه از زمین رویـد اعمّ از درخت و علف، نبات و نبت خوانـده میشود وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَبٰاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ اعراف: ۵۸. سرزمین پاک گیاهش باذن خدا میروید فَأَنْبَتْنٰا بِهِ حَدٰائِقَ ذٰاتَ بَهْجَةٍ نمل: ۶۰. فَأَنْبَتْنٰا فِیهٰا حَبًّا.وَ عِنَباً وَ قَضْباً. وَ زَیْتُوناً وَ نَخْلًا. وَ حَدٰائِقَ غُلْباً ... عبس: ۲۷- ۳۰. چنانکه می‌بینیم نبات در درختان نیز بکار رفته است.فَتَقَبَّلَهٰا رَبُّهٰا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهٰا نَبٰاتاً حَسَناً آل عمران: ۳۷. در لغت آمده «نَبَتَ الإنسانُ نَباتاً: نَمی شَبابُه» یعنی جوانیش روئید و جوان شد و نیز آمده: «أنْبَتَ الغلامُ: بَلَغَ مَبْلَغَ الرِّجالِ» معنی آیه: خدا او را قبول کرد قبول نیک و او را تربیت کرد تربیت نیک. بعضی گفته‌اند تقدیر آن «فأنبتها إنباتا فنبت نباتا حسنا» است و بقول بعضی مصدر مجرّد بجای مصدر مزید آمده است.وَ اللّٰهُ أَنْبَتَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبٰاتاً نوح: ۱۷. این آیه نیز مانند آیه سابق است و میرساند که بشر جزء نباتات

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۰

و روئیدنیها است و مانند آنها نموّ و رشد میکند بنظر بعضی‌ها «نَبٰاتاً» حال است.

## نبذ:؛ ج ۷، ص: ۱۰

نبذ: انداختن چیزی از روی بی‌اعتنائی (راغب) دیگران مطلق انداختن و طرح گفته‌اند ولی قید بی‌اعتنائی در اغلب آیات ملحوظ است مثل فَأَخَذْنٰاهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنٰاهُمْ فِی الْیَمِّ قصص: ۴۰. فرعون و لشکریان او را گرفته و بدریا انداختیم و نیز در آیهٔ فَنَبَذُوهُ وَرٰاءَ ظُهُورِهِمْ آل عمران: ۱۸۷. عدم اعتنا ملحوظ است یعنی از روی بی‌اعتنائی آنرا بپشت سر انداختند و اهمیّت ندادند.ایضا در کَلّٰا لَیُنْبَذَنَّ فِی الْحُطَمَةِ همزه: ۴.ولی در آیهٔ فَنَبَذْنٰاهُ بِالْعَرٰاءِ وَ هُوَ سَقِیمٌ صافات: ۱۴۵. لَنُبِذَ بِالْعَرٰاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ قلم: ۴۹. که هر دو دربارهٔ یونس علیه السلام است ظاهرا مطلق انداختن مراد باشد.در آیات وَ اذْکُرْ فِی الْکِتٰابِ مَرْیَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهٰا مَکٰاناً شَرْقِیًّا ... فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَکٰاناً قَصِیًّا مریم: ۱۶ و ۲۲. انْتِباذ بمعنی اعتزال و کنار کشیدن است گوئی شخص خویش را بدور میاندازد گویند: «انْتَبَذَ فلانٌ: اعْتَزَلَ و تَنَحَّی فی ناحیة» یعنی یاد کن مریم را که کنار شد از اهلش در مکان شرقی ... مریم بعیسی حامله شد و او را بمکان دوری بکنار برد.وَ إِمّٰا تَخٰافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیٰانَةً فَانْبِذْ إِلَیْهِمْ عَلیٰ سَوٰاءٍ إِنَّ اللّٰهَ لٰا یُحِبُّ الْخٰائِنِینَ انفال: ۵۸.یعنی: اگر از قومیکه با آنها پیمان عدم تعرض بسته‌ای ترسیدی که خیانت و عهد شکنی کنند عهدشان را روی عدالت بسوی آنها بیانداز (تا تو و آنها در از بین بردن پیمان برابر باشید، یا تو بعدالت رفتار کرده باشی).

## نبز:؛ ج ۷، ص: ۱۰

نبز: وَ لٰا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَ لٰا تَنٰابَزُوا بِالْأَلْقٰابِ حجرات: ۱۱.در مجمع فرموده: نبز بد لقب دادن است در اقرب الموارد گفته: «نَبَزَهُ بکذا: لَقَّبَه به» و آن در القاب قبیح شایع است در قاموس تنابز را تعایر

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۱

و تداعی بالقاب گفته است معنی آیه: بر خودتان عیب نبندید و با القاب بد یکدیگر را نخوانید یا بهمدیگر القاب بد ننهید، این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۹۱ در وصف متقین آمده: «و لا یُنَابِزُ بِالْأَلْقَابِ و لا یُضَارُّ بِالجَارِ» محمد عبده آنرا صدا کردن با لقب بد گفته است یعنی متّقی مردم را با لقب زشت نمیخواند و بهمسایه ضرر نمیرساند. در نهایه گفته: «التَّنَابُز: التَّداعِی بالألقاب» و از آنست حدیث: «أنَّ رَجُلا کَانَ یُنْبَزُ قُرْقُوراً» یعنی مردی را لقب قرقور داده بودند.

### نبط:؛ ج ۷، ص: ۱۱

نبط: در قاموس گفته: نَبَط (بفتح اوّل و دوّم) اولین آبی است که در چاه ظاهر میشود طبرسی نیز چنین گفته است استنباط بمعنی استخراج است بهر چیزیکه استخراج شده و در برابر رؤیت چشم یا معرفت قلب قرار گرفته مستنبَط (بصیغهٔ مفعول) گویند. وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذاعُوا بِهِ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَی الرَّسُولِ وَ إِلی أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ ... نساء: ۸۳.یعنی: منافقان یا ضعیف الایمانها چون چیزی از ایمنی مثل غلبه سپاه مسلمین بکفّار یا از خوف مثل هجوم مشرکین بمسلمانان، دریافتند آنرا میان مردم منتشر میکنند و اگر آنرا برسول خدا و باولی الامر ارجاع میکردند رسول و اولی الامر که استنباط میکنند آنرا میدانستند.یعنی باید در اینگونه کارها مطلب را میان مردم منتشر نکرد و باعث ناامنی نشد بلکه باولی الامر ارجاع کرد تا دربارهٔ آن تحقیق کنند. این لفظ تنها یکبار در کلام الله آمده است.

### نبع:؛ ج ۷، ص: ۱۱

نبع: جوشیدن آب از چشمه «نَبَعَ الماءُ نَبْعاً: خرج من العین» ینبوع را هم چشمه و هم جدول پر آب گفته‌اند چنانکه در قاموس و اقرب آمده ولی در صحاح و مجمع فقط عین الماء فرموده‌اند جمع آن ینابیع است.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۲

وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً اسراء: ۹۰.گفتند: بتو ایمان نیاوریم تا بما در زمین چشمه‌ای جاری کنی.أ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَکَهُ یَنابِیعَ فِی الْأَرْضِ ثُمَّ یُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ ... زمر: ۲۱.آیا ندانستی که خدا از آسمان آب نازل کرد و آنرا در چشمه‌هائی وارد نمود و سپس بوسیلهٔ آن کشت رنگارنگ را میرویاند.اگر منظور از «ینابیع» فقط چشمه‌ها و چاه‌ها باشد منظور آنست که از آسمان نازل گردید و در زمین فرو رفت و بوسیلهٔ قنات و چاه کندن در دسترس مردم قرار گرفت ولی ظاهرا منظور هر منبع آب است اعمّ از رودخانه‌ها و قنوات و غیره چنانکه در مجمع فرموده نظیر وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَسْکَنّاهُ فِی الْأَرْضِ مؤمنون: ۱۸. این لفظ دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

### نتق:؛ ج ۷، ص: ۱۲

نتق: کندن چیزی از ریشه‌اش. چنانکه در مجمع از ابو عبیده نقل شده، بقولی در اصل بمعنی رفع و بلند کردن است، به زن ناتِق گویند که فرزندان خویش را بلند میکند و بقول بعضی اصل آن جذب است ولی رفع مورد تصدیق قرآن است زیرا گاهی در مورد نتق «رفع» بکار رفته چنانکه خواهد آمد وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ کَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّةٍ وَ اذْکُرُوا ما فِیهِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ اعراف: ۱۷۱. آنگاه که کوه را بالای آنها بلند کردیم گوئی سایبان است، گمان کردند که بر آنها خواهد افتاد، گفتیم: آنچه را که از احکام و کتاب داده‌ایم جدّی بگیرید ... از این آیه روشن میشود که از جملهٔ معجزات موسی علیه السلام آن بود که کوه بالای سر بنی اسرائیل قرار گرفت و همچون سایبان بر آنها سایه افکند تا بوسیله دیدن آن معجزه در دین خویش عامل و راسخ

باشند. نظیر این است آیهٔ: وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَکُمْ وَ رَفَعْنا فَوْقَکُمُ الطُّورَ خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّةٍ...

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۳

بقره: ۶۳: و نیز ۹۳. ایضا سورهٔ نساء آیهٔ ۱۵۴.در المنار ذیل آیهٔ ۶۳. بقره از محمد عبده نقل میکند: که او در تفسیر آیه از مفسران پیروی کرد و قبول نمود که آن معجزه‌ای بوده از معجزات موسی علیه السّلام. ولی معلوم نیست رشید رضا چرا در این آیه و آیهٔ نَتَقْنَا الْجَبَلَ از حمل بظاهر ترسیده و احتمال داده که کوه زلزله کرده و خیال کرده‌اند که بسرشان خواهد افتاد و گفته سایبان بودن لازم نگرفته که بالای سرشان بلند شده باشد بلکه اگر در کنار کوه باشند نیز سایه آنها را احاطه کرده و سایبان صدق خواهد نمود.بنظر میاید از غربی‌ها ترسیده باشد حال آنکه در بنی اسرائیل اینگونه چیزها کم نبوده از قبیل مار شدن عصا، شکافتن دریا، شکافتن سنگ و غیره.ناگفته نماند: ظهور آیه که چهار بار در آیات مکرّر شده است نشان میدهد که بالا رفتن کوه برای اجبار بایمان نبوده بلکه برای نشان دادن عظمت و قدرت خدا و تشویق آنها بایمان و عمل بوده است و گر نه با آیهٔ لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ بقره: ۲۵۶. جور نخواهد آمد و ادعای آنکه نفی اکراه فقط در اسلام است قابل قبول نیست. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید بکار رفته است.

### نثر؛ ج ۷، ص: ۱۳

نثر: پراکندن. راغب گفته: نَثْرُ الشّیء: نشره و تفریقه». إِذا رَأَیْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً انسان: ۱۹.چون آن غلامها را بینی گمان کنی مروارید پراکنده‌اند که در هر گوشه از صفا میدرخشند. وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً فرقان: ۲۳. هباء منثور بمعنی گرد پراکنده است یعنی آمدیم بعملشان و آنرا همچون غبار پراکنده نمودیم مثل: مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ کَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِی یَوْمٍ عاصِفٍ لا یَقْدِرُونَ مِمّا کَسَبُوا عَلی شَیْءٍ ... ابراهیم: ۱۸ هر دو آیه در بارهٔ اعمال نیکی است که کفّار در این دنیا انجام داده‌اند و در آخرت بهره‌ای از آن

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۴

نخواهند دید.إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ. وَ إِذَا الْکَواکِبُ انْتَثَرَتْ انفطار: ۱ و ۲. آنگاه که آسمان بشکافد و آنگاه که ستارگان پراکنده شوند. ظاهر آنست که پراکنده شدن کواکب در اثر انفطار آسمان است آیه از آیات قیامت است که در «قیامت» بررسی شد.

### نجد؛ ج ۷، ص: ۱۴

نجد: وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ بلد: ۱۰. نَجْد بمعنی بلندی و محل مرتفع است در مجمع فرموده اصل نجد بمعنی علوّ است و سرزمین نجد را از آن نجد گفته‌اند که نسبت به پستی تهامه مرتفع است و هر زمین مرتفع را نجد گویند و جمع آن نُجُود است.مراد از نجدین در آیه راه خیر و شر و حق و باطل است که از لحاظ ظهور و آشکار بودن بدو مکان مرتفع تشبیه شده‌اند در اقرب الموارد آمده: «نَجَدَ الأمر نُجودا: وضح و استبان» یعنی ما انسان را بدو راه روشن خیر و شر هدایت کردیم مثل إِنّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمّا شاکِراً وَ إِمّا کَفُوراً: انسان: ۳.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۵۲ در بارهٔ انسان با بصیرت فرموده: «وَ یَعْرِفُ غَوْرَهُ وَ نَجْدَه» پستی و بلندی خود را میداند یعنی بباطن و ظاهر کارش بینا است این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

### نجس؛ ج ۷، ص: ۱۴

نجس: (بفتح ن، ج) إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ فَلا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا توبه: ۲۸.در مجمع فرموده: «کلّ مستقذر نَجَس یقال: رجل نَجَس و امرأة نَجَس و قوم نَجَس» یعنی: هر چیز چرکین و غیر نظیف نجس است و علت جمع نیامدن مصدریّت اصل

است.راغب گفته: نَجَاسَةُ بمعنی قَذارة است و آن دو نوع است یکی آنکه با چشم قابل درك است دیگری با بصیرت، خداوند مشرکان را با وجه دوّم وصف کرد که فرموده إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ.نگارنده گوید: قَذَر (بفتح ق، ذ) در لغت چرکین بودن و ضدّ نظافت

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۵

و نیز بمعنی چرك آمده است و قَذِر (بفتح قاف و کسر ذال) بمعنی چرکین و غیر نظیف میباشد.فیومی در مصباح گفته: «نَجِسَ الشّيء فهو نَجَسٌ: إذا کان قذرا غیر نظیف» در قاموس و اقرب الموارد گفته «النَّجَس: ضدّ الطّاهر».ناگفته نماند سورهٔ توبه که این آیه از آنست در سال نهم هجرت پس از فتح مکّه نازل شده و بحکم آیه مشرکین از دخول به مسجد الحرام ممنوع شدند بنا بر آنکه گفته شد معنی آیه چنین میشود: مشرکان فقط یکپارچه کثافت و پلیدی‌اند پس از امسال دیگر بمسجد الحرام نزدیك نشوند و ظاهرا مراد کثافت باطنی است نه اینکه مثل بول و غائط و سگ نجس‌اند.بهر حال از آیه نجاست مشرکان فهمیده نمیشود نجاست آنها و اهل کتاب را باید از روایات استفاده کرد در المیزان گوید: تعلیل منع دخول مسجد الحرام باینکه نجس‌اند، اعتبار نوعی قذارت در آنهاست مثل اعتبار نوعی طهارت و نزاهت در مسجد الحرام و این هر طور که باشد غیر از آن حکم است که با مشرکان نمیشود با رطوبت ملاقات کرد. المنار گوید: قول جمهور که نجاست را معنوی گفته‌اند اظهر است ... امّا قول باینکه اعیان آنها نجس است، نجاست در لغت قرآن بدین معنی نیست بلکه آن در لغت قرآن قذارت ذاتی و بد بوئی ذات است و بشهادت حسّ وجود مشرکان مثل وجود سائر بشر است.در مجمع فرموده: فقهاء در نجس العین بودن کافر اختلاف کرده‌اند، ظهور آیه بر نجس العین بودن دلالت دارد، روایت شده: عمر بن عبد العزیز بعاملان خویش نوشت: یهود و نصاری را از دخول مساجد منع کنید که خدا فرموده: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ ... فقهاء ما گفته‌اند: هر که با رطوبت بکافر دست دهد باید دستش را آب بکشد...

## انجیل:؛ ج ۷، ص: ۱۵

### اشاره

انجیل: کتابی بود که بحضرت عیسی علیه السّلام نازل شد و آن بتصریح

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۶

هاکس در قاموس، لفظ یونانی است بمعنی مژده و بشارت بعضی آنرا عربی دانسته‌اند ولی المنار عربی بودن این لفظ را انکار کرده است.آن دوازده بار در قرآن مجید در شش سوره نقل شده است [و قرآن در بارهٔ انجیل چنین گفته است.]۱- انجیل مانند تورات و قرآن کتاب آسمانی است که بر عیسی علیه السّلام نازل شده بود نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْرَاةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ أَنْزَلَ الْفُرْقَانَ آل عمران: ۳. وَ مَا أُنْزِلَتِ التَّوْرَاةُ وَ الْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ آل عمران: ۶۵.۲- در انجیل احکام وجود داشته است وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ ... مائده: ۴۷.۳- در انجیل از آمدن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله خبر داده شده بود چنانکه فرموده الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَ الْإِنْجِيلِ ... اعراف: ۱۵۷. این مطلب در «حمد» مشروحا بیان گردید ایضا آیهٔ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ... صف: ۶ که حکایت قول عیسی علیه السّلام است.۴- از دو آیهٔ زیر چند مطلب بدست میاید: وَ آتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ وَ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ. وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ مائده: ۴۶ و ۴۷.میشود گفت: مراد از «هُدىً» در اوّل آیه اعتقادات حق و از «نُورٌ» احکام و از «هُدىً» در ذیل آیه موضوعات تقوائی و اخلاقی

است که پشت سرش وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ آمده است ایضا جملهٔ وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فِيهِ دالّ بر آنست که انجیل حاوی بعضی از احکام بوده است.پس باید گفت: اوّلا انجیل دارای مقداری احکام و معارف دینی و موعظه بوده است. ثانیا انجیل وجود

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۷

تورات و حقانیت آنرا تصدیق کرده است. مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرٰاةِ ثالثا عیسی علیه السّلام یک انجیل داشته نه چهار انجیل. و چون این چهار انجیل در موقع نزول قرآن وجود داشته‌اند قرآن با انکار چهار بودن آنها باز تصدیق دارد که مقداری از آنچه بعیسی علیه السّلام نازل شده در ضمن آن چهار انجیل هست.و از آیهٔ وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ ... آل عمران: ۵۰. که خطاب به بنی اسرائیل است بدست میاید که بنی اسرائیل با وجود انجیل لازم بود بتوراهٔ عمل کنند که در صورت احلال بعض محرّمات لازم بود بقیّه را همچنان حرام دانسته و ترک نمایند و از اینجا میشود گفت: که انجیل تتمّه و مکمّل تورات بوده نه ناسخ آن.و از آیهٔ وَ مِنَ الَّذِينَ قٰالُوا إِنّٰا نَصٰارىٰ أَخَذْنٰا مِيثٰاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمّٰا ذُكِّرُوا بِهِ ... مائده: ۱۴.روشن میشود که مقداری از انجیل از بین رفته است و آنرا فراموش کرده‌اند و نیز آیهٔ يٰا أَهْلَ الْكِتٰابِ قَدْ جٰاءَكُمْ رَسُولُنٰا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمّٰا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتٰابِ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ... مائده: ۱۵. نشان میدهد که مقداری از انجیل را مخفی میکردند زیرا آیات ما قبل نشان میدهد که خطاب يٰا أَهْلَ الْكِتٰابِ شامل یهود و نصاری است.

## نظری باناجیل اربعه؛ ج ۷، ص: ۱۷

### اشاره

گفتیم که قرآن مجید وجود یک انجیل را قبول میکند و اناجیل چهار گانه که فعلا مورد تصدیق نصاری است از نظر قرآن قابل قبول نیست ولی در اینکه مقداری از کلمات انجیل اصلی در آنهاست مورد تأیید قرآن مجید میباشد، نصاری انجیل برنابا را تصدیق ندارند و از قدیم خواندن آنرا تحریم کرده‌اند که آن موضوع صلب مسیح، فدا بودن او از طرف گناهکاران و خرافات دیگر را از بین میبرد و دکّان غفران گناه بدست پاپها و غیره را تخته میکند.اناجیل چهار گانه عبارت‌اند از: انجیل متی، انجیل مرقس، انجیل لوقا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۸

و انجیل یوحنّا.

## انجیل متی؛ ج ۷، ص: ۱۸

هاکس در کتاب قاموس مقدّس ذیل لفظ «متّی» او را از شاگردان مسیح علیه السّلام میداند و گوید: زمان تصنیف انجیل او معلوم نیست ولی همه تصدیق دارند که پیش از اناجیل دیگر انتشار یافت برخی بر آنند که در سال ۳۸ میلادی و بعضی بر اینکه ما بین سال ۵۰ و ۶۰ تصنیف شد.ولی در ذیل لفظ «انجیل» میگوید: برای اظهار و بیان آنکه کدام یک از اناجیل زودتر نوشته شده رشتهٔ عقاید محکم باینجا میکشد که انجیل مرقس زودتر از همه نوشته شد و ظن قوی است که استناد او اطلاعات پطرس رسول بود پس از آن متّی و لوقا نوشته شدند، متّی در نوشتن انجیل خود انجیل مرقس و یک نسخهٔ دیگری از گفته‌های مسیح را که شاید خودش تهیّه کرده بود ... منبع اطلاعات خود قرار داد.هاکس آنگاه میگوید: منکرین مسیح در قدیم الایام میگفتند که اناجیل چون سی

سال یا بیشتر بعد از صعود مسیح نوشته شدند دارای صحت و اعتباری نیستند. آنگاه این سخن را ردّ میکند که: خیلی از محتویات اناجیل سالها قبل از آنکه انجیلی نوشته شود برشتهٔ تحریر در آمده بودند.راجع بشخصیّت متّی در ذیل همین کلمه پس از ذکر آنکه از شاگردان مسیح و ملازم او بود میگوید پس از عیسی علیه السّلام از حیات و خدمت وی اطلاعی نداریم بقولی در «کوش» موعظه‌ی کرده و در آنجا شهید شده است و بقولی در «یهودیّه» بخدمت مشغول بود که یهود سنگسارش کردند.متّی خودش در انجیل خود باب نهم بند نهم میگوید: عیسی مردی را که متّی نام داشت دید به باجگاه (یعنی محل وصول عوارض) نشسته باو گفت: از من پیروی کن او در حال برخاسته از عقب عیسی روانه شد.مرحوم بلاغی در الرحلهٔ المدرسیّه

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۹

باستناد این گفته فرموده: که متّی در محلّ وصول عوارض از طرف یونانیان مأمور وصول عوارض بود که از شغلش دست کشیده پیروی عیسی نمود.وجدی در دائرهٔ المعارف ذیل لغت انجیل گفته: انجیل متّی قدیمترین انجیلی است که سی سال پس از عیسی علیه السّلام در اورشلیم بلغت عبری نوشته شده است.

## انجیل مرقس؛ ج ۷، ص: ۱۹

در گذشته از هاکس نقل شد که انجیل مرقس پیش از انجیل متّی نوشته شده ولی محققین آنرا قبول ندارند، وجدی در دائرهٔ المعارف میگوید: انجیل مرقس در حوالی ۶۶ میلادی در روم بعد از انجیل متّی بزبان یونانی نوشته شد.نام اصلی مرقس یوحنا است که لقبش مرقس بود چنانکه در کتاب اعمال رسولان باب دوازدهم نقل شده هاکس گوید: مرقس خویش و شاگرد بارنابا بود در سفر و عبور از «قبرس» به «پرچهٔ پمفولیّه» رفیق و مصاحب پولس و بارنابا بود و از آنجا بدون رضایت پولس آنها را گذاشته باورشلیم مراجعت نمود.او پسر مریم نامی است که حواریّون در خانهٔ او در اورشلیم جمع میشدند و احتمال میرود که در آنجا عقائد مسیحیّه را از پطرس تعلیم یافته باشد لذا پطرس او را فرزند خطاب میکرد ... مورّخین سلف اتفاق دارند که هر چند مرقس از حواریّون نبوده ولی انجیل خود را در تحت توجّه پطرس تصنیف نمود (... قاموس کتاب مقدّس مادّهٔ مرقس).در المیزان ج ۳ ص ۳۴۲ از قصص الانبیاء عبد الوهاب نجّار نقل کرده که مرقس انجیل خویش را بامر پطرس نوشت و به الوهیّت مسیح عقیده نداشت.علی هذا مرقس از شاگردان حضرت عیسی علیه السّلام نبوده است.

## انجیل لوقا؛ ج ۷، ص: ۱۹

لوقا نه از حواریون بود و نه

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۰

عیسی علیه السّلام را دیده بود و نصرانیت را از پولس فرا گرفت، پولس در ابتدا یهودی متعصّبی بود که نصاری را اذیت میکرد و در کارشان اخلال مینمود، ناگاه بطور بی‌سابقه تغییر عقیده داد و گفت: در حالت بیهوشی مسیح مرا لمس کرد و از اسائهٔ ادب نسبت بپیروانش ملامت و منع نمود و من بمسیح ایمان آوردم و مرا مأمور کرد تا در ترویج انجیل بکوشم.پولس همان است که ارکان مسیحیّت فعلی را محکم کرد و گفت: «ایمان بمسیح در نجات انسان کافی است و احتیاج بعمل نیست» و پولس بود که گوشت خوک و میته را بر نصاری حلال کرد و از ختنه و از بسیار چیزها که در تورات بود نهی کرد با آنکه تورات مورد تصدیق انجیل بود و جز اشیاء معدودی از محرّمات تورات را حلال نکرد.لوقا انجیل خویش را بعد از مرقس و پس از مرگ پطرس و پولس

نوشت و خودش تصریح میکند که انجیلش کتاب الهامی نیست زیرا در ابتداء انجیل خطاب به «تیوفلس» که یکی از اشراف یونان بود چنین میگوید: از آنجا که بسیاری از مردم شروع بتألیف کردند راجع بآنچه در نزد ما بود، من نیز چنان مصلحت دیدم که همه را بترتیب بتو بنویسم ای تیوفلس عزیز.آنگاه شروع بحکایت میکند. رجوع شود به قاموس کتاب مقدّس مادّهٔ لوقا و پولس و الرحلهٔ المدرسیّه ج ۱ ص ۱۸۴ باب احوال پولس و ص ۱۲۸ فصل «من هو لوقا» و انجیل لوقا باب اوّل و المیزان ج ۳ ص ۳۴۲.

### انجیل یوحنا؛ ج ۷، ص: ۲۰

یوحنّا در انجیل خود بالوهیّت مسیح (نعوذ باللّه) بیشتر متعرّض شده هاکس ذیل لغت «انجیل» مینویسد: انجیل یوحنّا مطلب الوهیّت مسیح را بیش از سائرین متعرّض شده و مقاومتی را که فریسیان نسبت بمسیح می‌نمودند.و فقرهٔ احیاء ایلعاذر را بتفصیل مذکور میدارد.در المیزان ج ۳ ص ۳۴۳ از

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۱

قصص الانبیاء عبد الوهاب نجّار از «جرجیس زدین لبنانی» نقل شده: که چون «شیرینطوس» و «ابیسون» و پیروان آنها مسیح را انسان مخلوق میدانستند که وجودش پس از مادرش میباشد لذا اسقفهای آسیا و دیگران در سال ۹۶ میلادی نزد یوحنّا جمع شده و از وی خواستند که برای آنها انجیلی بنویسد که دیگران ننوشته‌اند و در آن الوهیّت مسیح را بنوع خاصّی بیان دارد یوحنّا نتوانست از مسئول آنها سرپیچی کند (تمام شد).بدین طریق یوحنّا در نوشتن الوهیّت عیسی علیه السّلام تحت تأثیر دیگران واقع شده است.بقولی: یوحنّا صاحب انجیل از شاگردان عیسی علیه السّلام است در انجیل متّی باب چهارم هست که یوحنّا و برادرش یعقوب با پدر خویش «زبدی» دام صیّادی خود را اصلاح می‌نمودند، عیسی آندو را بسوی خویش خواند در حال، کشتی و پدر خویش را رها کرده از پی عیسی روان شدند. این مطلب در انجیل مرقس باب اوّل نیز نقل گردیده است و در انجیل لوقا باب پنجم گفته که یوحنّا و برادرش شریک شمعون پطرس در صید ماهی بودند.بنا بر عقیدهٔ دیگران یوحنّائیکه انجیل را نوشته غیر از یوحنّای حواری است مستر هاکس در قاموس خود ذیل مادّهٔ یوحنّا مینویسد: در قرن اخیر بعضی از نقّادین عقیده پیدا کردند که انجیل یوحنّا در اوائل قرن دوّم نوشته شده و نیز معتقدانند که مؤلّف یوحنّای رسول نبوده بلکه یوحنّای دیگری موسوم به یوحنّای شیخ آنرا نوشته است آنگاه گوید: بعضی از مسیحیان حقیقی دارای این عقیده‌اند ولی اکثر نصاری آنرا نوشتهٔ یوحنّای رسول میدانند.کوتاه سخن آنکه انجیل واقعی عیسی علیه السّلام از بین رفته و اناجیل فعلی پس از آنحضرت بعضی بوسیلهٔ شاگردان و بعضی بوسیلهٔ دیگران نوشته شده و قدیمترین آنها که انجیل متّی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۲

باشد چنانکه گفته شد در سال ۳۸ یا بین سال ۵۰ و ۶۰ میلادی نوشته شده است.در المیزان از کتاب میزان الحق نقل شده که محقّقین قدیم و جدید مسیحیان عقیده دارند که نسخهٔ اصلی انجیل متّی بزبان عبری نوشته شده بود سپس بیونانی و غیره ترجمه شده و امّا نسخه اصلی مفقود شده و حال ترجمه و مترجم معلوم نیست (فخر الاسلام نیز در انیس الاعلام چنین گفته است).هاکس در قاموس ذیل «متّی» مطلب را بجائی نمیرساند و فقط نقل اختلاف میکند و خود متمایل بیونانی بودن اصل آن میباشد.گذشته از اینها گفته‌اند در قرن اوّل و دوّم میلادی اناجیل بسیاری نوشته شد که شمارهٔ آنها از صد گذشت آنگاه بدستور پاپ داماسیوس اناجیل چهارگانهٔ فعلی که موافق با تعلیم کلیسا بود انتخاب و بقیهٔ تحریم شدند (المیزان نقل از تفسیر طنطاوی) از جملهٔ اناجیلی که کلیسا تحریم کرد انجیل «برنابا» بود که با عقیده قرآن مجید در بارهٔ عیسی تطابق داشت که خواهیم گفت.

### احکام اناجیل؛ ج ۷، ص: ۲۲

اناجیل فعلی بقوانین و احکام توجهی نکرده و مجموع احکام آن چند ماده از این قبیل است: ۱- شخص باید بگرفتن یک زن اکتفا کند.۲- کسیکه همسر خود را طلاق گوید دیگر نباید زن بگیرد.۳- زن مطلّقه نباید شوهر کند.۴- طلاق جز بعلت زنا جایز نیست. (قاموس کتاب مقدس مادهٔ طلاق- انجیل متّی باب ۵ و ۱۹).

### انجیل برنابا؛ ج ۷، ص: ۲۲

انجیل برنابا همان است که پاپ جلاسیوس اوّل که در سال ۴۶۲ میلادی بر تخت پاپی جلوس کرد غیر از اناجیل چهار گانه از جمله خواندن انجیل «برنابا» را تحریم نمود، علت این

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۳

امر آن بود که انجیل برنابا مخالف تعالیم اناجیل چهارگانه بود و با اغراض سیاسی پاپها و صلب مسیح و غفران گناه بوسیله کشیشان جور در نمیامد و قصص مسیح را تا حدّی راست بیان کرده و بآمدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله صریحا بشارت داده بود.هاکس در قاموس خود ذیل «برنابا» با آنکه از او بسیار تمجید کرده گوید: انجیل او را یک نفر مسلمان بزبان ایتالیائی نوشته که برساند کتاب مقدس تحریف یافته است. هاکس حق دارد که این انجیل را قبول نکند زیرا در صورت قبول کردن باید از اناجیل چهارگانه دست کشیده و مسیحیّت کنونی را ترک کند.انجیل برنابا قرنها ناپدید بود تا در قرن ۱۶ میلادی اسقفی بنام «فرامرینو» یک نسخه از آنرا که بزبان ایتالیائی بود در کتابخانه پاپ «اسکوتس» پنجم بدست آورد و در آستین خود پنهان کرد و در فرصتهای مناسب آنرا بدقت مطالعه کرد و در پرتو آن باسلام هدایت یافت و در اوائل قرن ۱۸ میلادی نیز یک نسخه اسپانیولی از این انجیل بدست آمد و پس از آن بتوسط دکتر «منکهوس» بزبان انگلیسی ترجمه شد، در سال ۱۹۰۸ شخصی بنام دکتر خلیل سعادت آنرا بزبان عربی ترجمه کرد و در این اواخر علّامه معظّم حیدر قلی خان سردار کابلی آنرا بفارسی ترجمه کردند و آن ترجمه در کرمانشاه بچاپ رسید، پس از انتشار این ترجمه معلوم شد که علت آنکه کشیشان با شدت هر چه تمامتر با این انجیل مبارزه میکرده و میکنند اینستکه در آن کتاب مکرّرا و صریحا بآمدن پیغمبر اسلام بشارت داده شده و بعلاوه تصریح کرده است که عیسی بدار آویخته نشده بلکه یهودای اسخریوطی بجای او اشتباها بدار آویخته و کشته شده است بدیهی است که هر گاه این انجیل از ابتداء منتشر میشد و بدست مردم میرسید، دکّان گناه بخشیدن و بهشت فروختن کشیشان را می‌بست و ایشان را از منافع

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۴

سرشار ... محروم و ممنوع میساخت زیرا همه این تشریفات بر اساس مسئله فداء و مصلوب شدن مسیح استوار است و انجیل برنابا این خرافت را از بن انکار کرده است لذا کلیسا این انجیل را غیر قانونی اعلام کرد و پاپها در طیّ پیامهای مؤکّد خود مسیحیان را از خواندن آن منع کردند. (فرهنگ قصص قرآن تألیف صدر بلاغی ماده انجیل) ایضا رجوع شود به الرحلهٔ المدرسیّه جلد اوّل فصل (احوال برنابا- انجیل برنابا) و نیز مقدّمه انجیل برنابا ترجمه آقای مرتضی فهیم که چهار مقدمه بر آن بقلم آقای سید محمود طالقانی و دکتر خلیل سعادت و رشید رضای مصری ناشر عربی انجیل برنابا، و مرتضی فهیم نوشته شده است.نگارنده گوید: یکی از نکات حساس انجیل برنابا آنست که در فصلهای متعدّد بآمدن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله تصریح میکند. و نیز صلب عیسی علیه السّلام را انکار میکند و گوید: خود شاهد جریان بودم که یهودا را بجای عیسی بدار زدند ولی مثلا در فصل ۱۵ دارد که عیسی آبرا بشراب تبدیل کرد و بمجلس شراب آمد و نیز یوسف نامی را شوهر مریم مینویسد ولی قبل از زناشوئی دانست که از غیب حامله است باو دست نزد.در تفسیر المیزان فرموده: بعضی قائلند بر اینکه در تاریخ دو نفر مسیح وجود داشته است: مسیح غیر مصلوب و

مسیح مصلوب و فاصله زمانی بین این دو بیشتر از پانصد سال بوده است و تاریخ میلادی که در موقع نوشتن این کتاب ۱۹۷۵ میباشد بهیچ یک از دو مسیح تطبیق نمیکند بلکه مسیح غیر مصلوب بیشتر از ۲۵۰ سال پیش از این تاریخ است و در حدود ۶۰ سال زندگی کرده و مسیح مصلوب بیشتر از ۲۹۰ سال بعد از این تاریخ است و در حدود ۳۳ سال زندگی کرده است (المیزان ج ۳ ص ۳۴۵).هاکس در قاموس خود در مادّه مسیح ولادت آنحضرت را چهار سال

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۵

پیش از تاریخ میلادی گفته است.میلادی فعلی.

### نجم؛ ج ۷، ص: ۲۵

نجم: اصل نجم بمعنی طلوع و بروز است گویند: «نَجَمَ القرن و النّبات» یعنی شاخ و علف روئید و ظاهر شد، ستاره را از آن نجم گویند که طلوع میکند (مجمع) راغب اصل آنرا کوکب طالع گفته و «نَجَمَ نجوما و نجما» را طلوع و بروز گوید.در نهج البلاغه خطبه ۵۹ در باره خوارج فرموده «كُلَّمَا نَجَمَ منهم قَرْنٌ قُطِعَ» هر گاه رئیسی از آنها ظاهر و طالع گردید کشته میشود.نَجْم هم مصدر آمده و هم اسم، ولی در قرآن مصدر بکار رفته است ایضا نُجُوم هم مصدر آمده و هم جمع نجم ولی در قرآن مجید فقط جمع بکار رفته است.وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ نحل: ۱۶ و با علاماتی و هم با ستارگان هدایت میشوند و راه میابند.وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ رحمن: ۶. مراد از نجم در آیه نبات و علف است مقابل شجر، علت این تسمیه بروز و طلوع آن از زمین است پس نجم نبات بی‌ساقه و شجر نبات با ساقه میباشد که با آمدن زمستان از بین نمیرود یعنی علفها و درختان خدا را سجده میکنند و از اوامرش پیروی می‌نمایند و بعضی آنرا در آیه ستاره دانسته‌اند ولی بعید است.وَ النَّجْمِ إِذا هَوى. ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى نجم: ۱ و ۲. هُوِیّ بمعنی سقوط است «هَوَى الشّیء هُوِيّا: سقط من عُلُوّ الی أسفل» مراد از هُوِیّ نجم ظاهرا سقوط آن از سمت رأس بطرف غروب است و شاید «هَوَى: بمعنی صعود باشد رجوع شود به «هوی».یعنی: قسم بستاره آنگاه که فرود میاید، رفیق شما گمراه نشده و بخطا نرفته است.چون اوائل سوره در باره نزول وحی و معراج آنحضرت است بنظر میاید قسم بفرود آمدن یا بالا رفتن ستاره با آنمطلب تناسبی دارد.

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۶

گفته‌اند مراد از «النجم» در آیه قرآن است که نجوما و تدریجا نازل شده بقولی مراد از آن ثریّا و بقولی شعری و بقولی شهابها است ولی ظهور آیه با هیچ یک سازگار نیست.وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ اعراف: ۵۴. آفتاب و ماه و ستارگان همه بامر خدا رام و مسخّرند لفظ نجوم ۹ بار در قرآن مجید بکار رفته و آیات: فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ مرسلات: ۸. و وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ تکویر: ۲. که در «طمس» و «کدر» گذشت از تحوّل و تغییر آنها در قیامت حکایت دارند.ظاهرا مراد از نجم و نجوم در قرآن مجید فقط ثوابت است و کواکب (سیّارات) و مصابیح غیر از آنهاست و اللّه اعلم، رجوع کنید به «رجم- مصباح- شهاب».

### نجو؛ ج ۷، ص: ۲۶

نجو: نَجْو و نَجاة بمعنی خلاص شدن است. وَ يا قَوْمِ ما لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجاةِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النّارِ غافر: ۴۱. ای قوم چه شده که من شما را بخلاصی از آتش میخوانم و شما مرا بآتش. در مصباح گفته: «نَجا من الهلاك: خلص» راغب گفته: نَجاء در اصل بمعنی انفصال از شیء است و از آنست «نَجا فلان من فلان» فلانکس از فلانی جدا شد.فعل آن در قرآن مجید ثلاثی و از باب افعال و تفعیل بکار رفته است وَ قالَ الَّذِي نَجا مِنْهُما وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ يوسف: ۴۵.فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ شعراء: ۱۷۰.فَأَنْجَيْناهُ وَ الَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا اعراف: ۷۲. راغب گوید: بمکان مرتفع نَجْوة و نَجاة گویند که بواسطه ارتفاع از مکانهای اطراف جدا شده و

بقولی از سیل نجات یافته و خلاص شده است.

## نجوی:؛ ج ۷، ص: ۲۶

نجوی: بیخ گوشی حرف زدن و سخن سرّی (راز و راز گفتن) اسم و مصدر هر دو بکار رفته است در لغت آمده: «نَجَا فلانا نَجْواً و نَجْوَی سارّه» یعنی پنهانی با او گفتگو کرد ایضا «نَاجَاه مُنَاجَاة: سارّة».

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۷

راغب در علّت این تسمیه گفته: اصل این کلمه آنست که در جای مرتفعی با طرف راز خلوت کنی. بقولی اصل آن نجات است و آن اینکه بکسی در آنچه خلاص و نجات اوست یاری کنی.طبرسی ذیل آیه أ لَمْ یَعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ فرموده: نجوی در اصل بمعنی دوری است گوئی نجوی کنندگان خود را از مردم دور میکنند و بقولی آن از نَجْوَة بمعنی مکان مرتفع است که سیل بآن نمیرسد گوئی متناجیان سخن خویش را بمحلی بالا میبرند که کسی که غیر از خودشان بآنجا نمیرسد.و در ذیل آیه ۱۱۴ نساء لا خَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْواهُمْ از زجاج نقل میکند: نجوی در کلام آنست که جمعی یا دو نفر در آن منفرد باشند خواه سرّی بگویند یا آشکار.پس در نجوی بیخ گوشی بودن لازم نیست بلکه آن سخنی است که دور از اغیار باشد قرآن کریم نیز این معنی را تأیید میکند أ لَمْ یَعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ وَ أَنَّ اللّهَ عَلّامُ الْغُیُوبِ توبه: ۷۸. ظاهرا مراد از سرّ آنست که در نفس خویش دارند و نجواهم سخن پنهانی آنهاست یعنی مگر نمیدانند که خدا نهان آنها و راز گفتنشان را میداند و خدا دانای نهانهاست.أ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ نُهُوا عَنِ النَّجْوی ثُمَّ یَعُودُونَ لِما نُهُوا عَنْهُ وَ یَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِیَةِ الرَّسُولِ ... مجادله: ۸.ظهور آیه در آنست که منافقان و غیرهم میان خویش نجوی میکردند در آنچه مایه ایذاء و ناراحتی مؤمنین بود و بعد از نهی شدن هم ترک نمیکردند و نجوایشان در خصوص گناه و تعدّی و مخالفت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود و آیه شریفه از آن حکایت میکند. لذا در آیه ۱۰ همین سوره فرموده: إِنَّمَا النَّجْوی مِنَ الشَّیْطانِ لِیَحْزُنَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَیْسَ بِضارِّهِمْ شَیْئاً إِلّا بِإِذْنِ اللّهِ ... مراد از نجوی ظاهرا

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۸

همان نجوای منافقان و مریض القلبها است و آیه تذکّر میدهد که مؤمنان از آن نترسند.فَلَمَّا اسْتَیْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیًّا یوسف: ۸۰. نَجِیّ بر وزن فعیل قومی است که با هم نجوی میکنند در واحد و جمع یکسان باشد یعنی: چون از یوسف ناامید شدند (از اینکه برادر آنها را بدهد) از مردم کنار شدند در حالیکه میان خویش نجوی میکردند که چه بکنند ایضا وَ نادَیْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَیْمَنِ وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا مریم: ۵۲. نَجِیًّا حال است از فاعل قَرَّبْناهُ یعنی: موسی را از جانب راست طور ندا کردیم در حالیکه با او مناجات میکردیم مقرّب درگاه خود نمودیم، ممکن حال باشد از مفعول «قَرَّبْناهُ» که مراد موسی علیه السّلام است.نَحْنُ أَعْلَمُ بِما یَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ یَسْتَمِعُونَ إِلَیْکَ وَ إِذْ هُمْ نَجْوی ... اسراء: ۴۷. نَجْوَی مصدر است بمعنی فاعل، واحد و جمع در آن یکسان است یعنی ما بآنچه گوش میدهند در حین استماعشان دانائیم و نیز آنگاه که نجوی کنندگانند، بقول بعضی تقدیر آن «و اذ هم ذو نجوی» است.یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً ذلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ أَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ مجادله: ۱۲.یعنی چون خواستید با رسول خدا مناجات و گفتگو کنید پیش از آن صدقه‌ای بدهید آن برای شما خیر و پاک کننده‌تر است و اگر نیافتید خدا غفور رحیم است.آیه روشن است در اینکه ثروتمندان اگر میخواستند محضر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مشرّف شده و مذاکره کنند، لازم بود اوّل صدقه‌ای بدهند جمله فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا ... نشان میدهد که آن حکم وجوبی بوده و از فقراء ساقط بوده است.المیزان در علت این حکم احتمال داده که: اغنیاء بیشتر با آنحضرت خلوت میکردند و در آن نوعی تقرب

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۹

و اختصاص بآنحضرت نشان میدادند و آن سبب حزن و شکسته خاطر بودن فقراء میشد لذا مأمور شدند که صدقه دهند تا سبب از

بین رفتن حزن و غیظ قلوب فقراء شود (از یکطرف بزیارت و مناجات آنحضرت نائل شوند و از طرف دیگر با صدقه از شکسته خاطر بودن بینوایان جلوگیری کنند).نگارنده گوید: علت حکم همان ذٰلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ أَطْهَرُ است و میشود احتمال المیزان را از آن استفاده کرد.آیه بعدی که نقل خواهد شد حکم این آیه را نسخ کرده و از قرار معلوم کسی جز علی بن ابی طالب علیه السّلام باین آیه تا نسخ شدنش عمل نکرده است در مجمع از آنحضرت نقل شده که فرمود: در قرآن آیه‌ای هست که کسی پیش از من بآن عمل نکرده و بعد از من نخواهد کرد آن یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذٰا نٰاجَیْتُمُ الرَّسُولَ ... است من دیناری داشتم آنرا بده درهم فروختم هر گاه خواستم با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مناجات کنم یکدرهم صدقه دادم تا آیه أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰاکُمْ صَدَقٰاتٍ آنرا نسخ کرد این روایت در تفسیر کشاف نیز نقل شده، در المیزان آنرا از در منثور نقل میکند.در مجمع و کشاف از ابن عمر نقل کرده که گفت: برای علی بن ابی طالب سه فضیلت است اگر یکی برای من بود از شتران سرخ موی در پیشم محبوبتر بود: تزویج فاطمه، اعطاء رأیه روز خیبر و آیه نجوی. در مجمع و تفسیر خازن و ابن کثیر نقل شده: چون مردم از مناجات جز در صورت صدقه نهی شدند کسی جز علی بن ابی طالب با آنحضرت مناجات نکرد که او دیناری صدقه داد و مناجات کرد سپس آیه رخصت نازل شد.زمخشری گوید: بقولی مدت این حکم ده شب و بقولی قسمتی از یکروز بود. آیه بعدی چنین است: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰاکُمْ صَدَقٰاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تٰابَ اللّٰهُ عَلَیْکُمْ فَأَقِیمُوا الصَّلٰاةَ وَ آتُوا الزَّکٰاةَ وَ أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ ... یعنی آیا از فقر ترسیدید

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۳۰

از اینکه پیش از نجوی صدقاتی بدهید پس حالا که نکردید و خداوند از شما اغماض نمود نماز بخوانید و زکوة بدهید و خدا و رسول را اطاعت کنید (یعنی بدستورات دیگر عمل نمائید).

### نحب؛ ج ۷، ص: ۳۰

نحب: مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجٰالٌ صَدَقُوا مٰا عٰاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ مٰا بَدَّلُوا تَبْدِیلًا احزاب: ۲۳.راغب میگوید نَحْب نذر محکوم بوجوب است «قَضیٰ نَحْبَهُ» یعنی بنذر خویش وفا کرد، طبرسی آنرا از ابو قتیبه نقل کرده در نهج البلاغه خطبه ۸۱ در باره مردگان فرموده: «فَهَلْ دَفَعَتْ الْأَقَارِبُ أو نَفَعَتِ النَّوَاحِب» آیا خویشان از مرگ آنها جلوگیری کردند و یا نذر کنندگان که در باره آنها نذر کردند سودی دادند؟!. «قَضیٰ نَحَبَهُ» را در باره کسی گویند که باجل طبیعی بمیرد یا در راه خدا کشته شود یعنی: مردانی از مؤمنان‌اند که پیمان خود را با خدا راست کردند بعضی از آنها بعهد خود وفا کرده و از دنیا رفته است و بعضی منتظراند که وفا کنند و عهد خویش را به هیچ وجه تغییر نداده‌اند.مراد از عهد چنانکه طبرسی و غیره گفته‌اند عدم فرار از جنگ است بقرینه آنکه در چند آیه قبل در باره منافقان گفته: وَ لَقَدْ کٰانُوا عٰاهَدُوا اللّٰهَ مِنْ قَبْلُ لٰا یُوَلُّونَ الْأَدْبٰارَ.در مجمع از حاکم ابو القاسم حسکانی نقل شده بسند خودش از ابی اسحق که علی علیه السّلام فرمود: «فِینَا نَزَلَتْ رِجٰالٌ صَدَقُوا مٰا عٰاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ فأنَا و اللّٰهِ الْمُنْتَظِرُ و ما بَدَّلْتُ تَبْدِیلًا» .

### نحت؛ ج ۷، ص: ۳۰

نحت: تراشیدن. قٰالَ أَ تَعْبُدُونَ مٰا تَنْحِتُونَ صافات: ۹۵. گفت آیا آنچه را که بدست خود میتراشید میپرستید؟! وَ کٰانُوا یَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبٰالِ بُیُوتاً آمِنِینَ حجر: ۸۲. در حال ایمنی از کوهها خانه‌ها میتراشیدند و میساختند.

### نحر؛ ج ۷، ص: ۳۰

نحر: إِنّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ ... کوثر: ۱ و ۲. نَحر را بالای سینه گفته‌اند جمع آن نحور است

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۳۱

راغب گوید آن محلّ گردنبند از سینه است و «نَحْرُ البعیر» از آنست که از آن محلّ نحرش میکنند در صحاح و غیره گفته: نحر در محلّ نحر مثل گلو در ذبح است معنی آیه چنین است: ما بتو خیر فراوان عنایت کردیم پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن گوئی شمول آن فقط بشتر قربانی است و غیر آن از گوسفند و غیره که ذبح میشوند نه نحر. داخل در مراداند.نَحْر بمعنی اوّل روز و اوّل ماه و استقبال نیز آمده است «نَحَرَ فلانا: قَابَلَه» و نیز در روبرو بودن دو خانه بکار رفته است. بقول بعضی مراد آنست که نماز بخوان و قبله را استقبال کن.ناگفته نماند: اگر ما موقع تکبیر گفتن در نماز، دستهای خویش را تا محاذی گوش و انتهای سینه بالا بریم با کف دستها نیز استقبال قبله نموده‌ایم.بنا بمضمون عده‌ای از روایات که در مجمع و غیره نقل شده مراد از «وَ انْحَرْ» بلند کردن دستها در نماز محاذی انتهای سینه است که عبارت اخرای استقبال قبله با دستها باشد.المیزان این را اختیار کرده قربانی را بقول نسبت داده است و گوید: مراد از نحر بنا بروایت فریقین از رسول خدا و امیر المؤمنین علیهما- السلام، بلند کردن دستها در نماز تا انتهاء سینه است و شیعه آنرا از امام صادق علیه السّلام نقل نموده است.اهل سنت از علی علیه السّلام نقل کرده‌اند مراد نهادن دست راست بر دست چپ بر بالای سینه در نماز است (مثل عمل فعلی اهل سنت در نماز) در مجمع پس از نقل آن فرموده: این صحیح نیست زیرا همه عترت طاهره آنحضرت، خلاف این را از آن بزرگوار نقل کرده‌اند. آنوقت شروع بنقل روایت کرده که مراد از آن بلند کردن دستها در نماز و استقبال قبله با آنهاست. نا گفته نماند: این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

## نحس:؛ ج ۷، ص: ۳۱

### اشاره

نحس: شوم و شومی. مصدر

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۳۲

و اسم هر دو آمده است ارباب لغت گفته‌اند: «النَّحْس: ضدّ السّعد» راغب نُحاس را شعله بی‌دود معنی کرده و گوید: اصل نَحْس آنست که افق مثل شعله بی‌دود سرخ شود از این لحاظ نحس مثل شده برای نشان دادن شومی.نُحَاس: دود، مس، سرب مذاب.و آن فقط یکبار در قرآن مجید آمده است يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَ نُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ رحمن: ۳۵.ظاهرا مراد از آن دود و بقولی سرب مذاب است رجوع شود به «نفذ».فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي أَيّامٍ نَحِساتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزى ... فصلت: ۱۶.إِنّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ قمر: ۱۹. این هر دو آیه در باره هلاکت قوم عاداند که در «ریح» و «صرصر» توضیح داده شد مراد از «أَيّامٍ نَحِساتٍ» همان هفت شب و هشت روز است که باد بطور مداوم بر آنها وزید چنانکه فرموده: سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيّامٍ حُسُوماً حاقّة: ۷.در آیه فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ بنظرم «مُسْتَمِرٍّ» وصف «يَوْمِ» است و استمرار لازم نیست الی الابد باشد اگر چند روز هم باشد استمرار صادق است ظاهرا مراد از استمرار همان هفت شب و هشت روز باشد در اینصورت با أَيّامٍ نَحِساتٍ کاملا تطبیق میشود یعنی: روز شومیکه یکهفته ادامه داشت و اگر وصف «نَحْسٍ» باشد معنی این میشود در روزیکه نحوست آن تا هفت شب و هشت روز ادامه داشت لازم نیست «یوم» فقط یک روز معنی کنیم راغب گوید: با یوم از زمان تعبیر آورند هر قدر که باشد. اینجا هم وقت مراد است.

## نحوست ایام؛ ج ۷، ص: ۳۲

ظاهر آنست که شومی و مبارکی روزها در اثر اتفاقاتی است که در آنها میافتد مثلا گوئیم: روز بیست و هفتم رجب روز مبارکی است که بعثت

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۳۳

خاتم الانبیاء صلّی اللّه علیه و آله در آن بوده و یا بیست و هشتم ماه صفر، شوم است که آنحضرت در آن روز از دنیا رفته، و گر نه وقت من حیث وقت، و زمان من حیث زمان بشومی و برکت توصیف نمیشود و اینکه فرموده: لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ قدر: ۳. از آنجهت است که قرآن در آن نازل شده و تقدیرات سالانه در آن شب است و یا عبادت آن بهتر از عبادت هزار ماه است چنانکه در «قدر» گذشت علی هذا راجع بقوم عاد که «أَیّامٍ نَحِساتٍ» یا «فِی یَوْمِ نَحْسٍ» فرموده برای آنست که قوم عاد در آنروزها هلاک شدند و نحوست در اثر عذاب بود نه در زمان من حیث زمان. ایضا احترام ماههای حرام جعلی است که ماه تحریم جنگ و ماه عبادت‌اند نه اینکه از لحاظ واقع مزیّت داشته و با ماههای دیگر فرق دارند.در باره شب قدر فرموده: إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةٍ مُبارَکَةٍ دخان: ۳.مبارک بودن آن در اثر نزول قرآن و در اثر فِیها یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ است که در ذیل آیه فوق آمده و بواسطه تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فِیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ قدر: ۴. است.در تحف العقول از حسن بن مسعود نقل شده که گوید: بمحضر امام علی النقی علیه السّلام مشرّف شدم در راه انگشتم زخم برداشت و سواری بر من تنه زد و بمیان جمعی انبوه وارد شدم که قسمتی از لباسم را پاره کردند گفتم: «کَفَانِی اللَّهُ شَرَّکَ مِنْ یَوْمٍ فَمَا أَیْشَمَکَ» ای روز، خدا مرا از شرّ تو کفایت کند چه روز شومی؟!، امام علیه السّلام چون این بشنید فرمود: «یَا حَسَنُ هَذَا وَ أَنْتَ تَغْشَانَا تَرْمِی بِذَنْبِکَ مَنْ لا ذَنْبَ لَهُ» ای حسن پیش ما میائی و گناه خویش را بکسی بی‌گناه نسبت میدهی؟! گوید: عقل من بخودم برگشت و متوجّه خطای خود شدم گفتم: آقای من از خدا آمرزش میخواهم فرمود: «یَا حَسَنُ مَا ذَنْبُ الأَیَّامِ حَتَّی صِرْتُمْ تَتَشَأَّمُونَ بِهَا إِذَا جُوزِیتُمْ بِأَعْمَالِکُمْ فِیهَا» ای حسن روزها چه گناهی دارند که چون

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۳۴

با اعمالتان مجازات میشوید روزها را شوم میپندارید ... تا فرمود: «لا تَعُدْ و لا تَجْعَلْ لِلأَیَّامِ صُنْعاً فِی حُکْمِ اللّه، قال الحسن: بَلَی یَا مَوْلَایَ» دیگر چنین مگو و روزها را در کار خدا دخیل ندان، گفت: چشم مولای من.حدیث صریح است در اینکه زمان و وقت را سعد و نحسی نیست. در وسائل کتاب حجّ ابواب آداب السفر باب هشتم نقل شده: راوی گوید: بعضی از اهل بغداد بابی الحسن ثانی علیه السّلام نوشت و از مسافرت در آخرین چهار- شنبه ماه سؤال کرد امام علیه السّلام در جواب نوشت: هر که در آخرین چهار شنبه ماه بقصد مخالفت با اهل فال بد خارج شود از هر آفت محفوظ بوده و از هر بلا معاف شده و خدا حاجتش را قضا خواهد فرمود.حدیث شریف نحس بودن چهار- شنبه را نفی میکند. در باب چهارم در ضمن حدیثی امام صادق علیه السّلام روز دوشنبه را شوم فرموده که «فَقَدْنَا فِیهِ نَبِیَّنَا وَ ارْتَفَعَ الْوَحْیُ عَنَّا» شوم بودن در اثر رحلت آنحضرت و برداشته شدن وحی است. نه اینکه ذات روز شوم باشد رجوع شود بوسائل ابواب آداب سفر ... با تدبّر در روایات قطع نظر از سند آنها خواهیم دید نحوست و برکت آنها بملاحظه واقعیاتی است که در آنها رخ داده است.

### نحل؛ ج ۷، ص: ۳۴

نحل: زنبور عسل. وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُونَ. ثُمَّ کُلِی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِیهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ نحل: ۶۸ و ۶۹.پروردگارت بزنبور عسل وحی کرد که در کوهها و درختان و کندوها که مردم میسازند لانه کن، و از همه میوه‌ها بخور و بآسانی براههای خدایت وارد شو، از شکم آن شربتی برنگهای مختلف خارج میشود که در آن مردمان را شفاست و در عمل زنبور عسل عبرتی است بر اهل تفکّر که در اسرار عالم تفکر کنند.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۳۵

تمدّن زنبور عسل، نظامات عجیب کندو، فعالیّت خستگی ناپذیر این حشره، ساختن عسل و موم، سخن گفتن آن بوسیله رقصیدن و صدها نظامات و اسرار آن، از عجائب خلقت است.دانشمندان سالهای متمادی در زندگی این حشره مطالعه کرده و کتابها نوشته‌اند در کتاب جهان حشرات نوشته است اگر یک زنبور عسل بخواهد به تنهائی چهار صد گرم عسل تهیّه کند باید هشتاد هزار بار از کندو بصحرا رفته و بر گردد.این است که قرآن مجید از ذکر این حشره مفید فرو گذاری نکرده و در واقع طرح مسأله کرده که در آن باره تفکّر کنند و باسرار زندگی این موجود عجیب پی ببرند و آفریننده آن را تحسین کنند. اینک نظری بجملات دو آیه فوق.وَ أَوْحیٰ رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ ... این جمله مبیّن آنست که عسل سازی این حشره طبق نقشه خدائی است و خداوند این فهم و درک را در وجود وی گذاشته است. و مراد از مِمّا یَعْرِشُونَ ظاهرا کندوهائی است که بوسیله انسانها ساخته میشود و کندوهای مصنوعی عرش و تختی است نسبت بزنبور عسل فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا حکایت از آن دارد که بآسانی میتوانند راه‌هائی که خدا برای عسل‌گیری و عسل سازی بوی آموخته بپیماید- کاریکه از بشر عاقل و متفکّر ساخته نیست و نیز نظامات عجیبیکه در زندگی آن حکمفرما است اداره کند.یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ عسل آنگاه که از این حشره در حفره‌های مسدّس ریخته میشود بصورت شربت و مایع شیرین است، آنگاه دسته جمعی بالای حفره‌ها آنقدر بال می‌زنند که آب آن تبخیر شده و قوام یافته بصورت عسل در آید.پس آنوقت که از شکم زنبور خارج میشود بصورت شربت است سپس بعسل تبدیل میشود. فِیهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ ظاهرا هیچ یک از اغذیه مانند عسل

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۳۶

در بدن جذب نمیشود گویا صدی نود و پنج یا بیشتر آن جذب شده و بقیّه دفع میشود بر خلاف اغذیه دیگر.إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ اگر مراد از «آیة» بقرینه آیات قبل و بعد آیت و علامت معاد باشد، شهادت این امر بر معاد آنست: همانطور که ما بصحراها و گلها و باغها مینگریم و در آنها مطلقا عسل نمی‌بینیم ولی بوسیله زنبور عسل میدانیم که خروارها عسل در آنها موجود بوده است همچنین ما بقبرستانها نگاه کرده و در آنها جز خاک نمی‌بینیم امّا در بهار قیامت خواهیم دید از آن خاکها انسانها برخاستند.و اگر مراد آیت توحید و تدبیر خداوند باشد قطعا وجود این حشره با این عمل مفید و نظام حیرت آور از علائم توحید و تدبیر خدائی است این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

### نحله:؛ ج ۷، ص: ۳۶

نحله: وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً نساء: ۴. نِحْلة بمعنی عطیّه است در مجمع گوید: نحله عطیّه‌ای است که در مقابل ثمن و عوض نباشد، راغب نیز نظیر آنرا گفته است.مراد از «صَدُقة» (بفتح صاد و ضمّ دال) مهریّه زنان است گوئی علّت این تسمیه آنست که اعطاء آن دلیل صدق الفت و عشق مرد بزن است و اطلاق نحله از آنست که مهریّه فقط عطیّه و بخششی است از مرد و با این دو لفظ قرآن کریم موقعیّت مهر را در اسلام بیان کرده که چون موقعیّت زن موقعیّت عشق و موقعیّت مرد موقعیّت تمنّا و خواهش از زن است لذا مهریّه‌ای باو میدهد که فقط عطیّه و شاهد صدق توجّه مرد بزن است.راغب معنای اصلی نحل را زنبور عسل گرفته و گوید: بنظر من مهریّه را از آن نحله گویند که عطیّه مرد مثل عطیّه زنبور عسل عوض مالی ندارد و گوید: میشود عطیّه را معنای اصلی قرارداد در این صورت زنبور را از آن نحل گویند که کارش عطیّه‌ایست نسبت بمردم (باختصار) در مجمع وجه

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۳۷

دوّم را اختیار فرموده و گوید: زنبور را نحل گویند که خداوند بوسیله او عسل را بمردم عطا کرده است.

### نحن:؛ ج ۷، ص: ۳۷

نحن: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ... يوسف: ۳. «نحن» دلالت بر متكلّم مع الغير دارد. راغب گويد: بعضى از علماء گفته‌اند كه خداوند كلماتى امثال «نحن» را آنگاه بكار ميبرد كه فعل بعدى بواسطه بعضى از ملائكه يا اولياء انجام شده باشد و مراد از «نحن» خدا و واسطه‌ها است مثل انزال وحى، نصرت مؤمنان و اهلاك كافران و غيره مثل إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ ... و امثال آن.نگارنده گويد: ظاهرا قرآن در اين باره معمول عرف را در نظر گرفته كه گاهى من و گاهى ما ميگويند ولى در عين حال آنچه راغب نقل كرده قابل دقت است كه خداوند اختصاصى‌ها را بلفظ أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ- لا إِلَهَ إِلّا أَنَا- أَنْ يا مُوسى إِنِّى أَنَا اللّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ و نظير آن فرموده است و اللّه العالم.

## نَخَر؛ ج ۷، ص: ۳۷

نَخَر: (بر وزن فرس) پوسيدن و متلاشى شدن «نَخِرَ العَظْمُ و العُودُ نَخَرا: بلى و تفتّت» نَاخِر بمعنى پوسيده پراكنده است يَقُولُونَ أَ إِنّا لَمَرْدُودُونَ فِى الْحافِرَةِ. أَ إِذا كُنّا عِظاماً نَخِرَةً نازعات: ۱۰ و ۱۱. نخره جمع نخر (بفتح نون و كسر خاء) است و آن مثل ناخر بمعنى پوسيده و پراكنده است يعنى: منكرين معاد ميگويند آيا ما بزندگى اوّل بر خواهيم گشت؟ آيا آنگاه كه استخوانهاى پوسيده و پراكنده شديم زنده خواهيم شد؟! نخر و مشتقّات آن بمعنى مدّ صوت، سوراخ بينى و غيره نيز آمده ولى در قرآن مجيد فقط يكبار و آنهم در معنى فوق بكار رفته است.

## نخل؛ ج ۷، ص: ۳۷

نخل: درخت خرما. در واحد و جمع استعمال ميشود مثل وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِيدٌ ق: ۱۰. كه بقرينه وصف در جمع بكار رفته و مثل كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ قمر: ۲۰.واحد آن نخلة است نحو فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ مريم: ۲۳.
قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۳۸
جمع آن نخيل ميباشد فَأَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ جَنّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ مؤمنون: ۱۹. بقولى نخيل اسم جمع است طبرسى ذيل آيه ۲۶۶. بقره نخل را جمع نخلة گفته و گويد: اصل نخل بمعنى بيختن و الك كردن آرد است و بقولى درخت خرما را از آن نخل گويند كه خالص شده مانند خالص شدن مغز از قشر بوسيله الك كردن در قاموس و اقرب معناى اوّلى نخل را تصفيه گفته است ايضا قاموس نخل و نخيل را جمع نخلة ميداند، در پايان ناگفته نماند كه مذكّر و مؤنّث هر دو آمده است مانند أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ حاقه: ۷. أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ قمر: ۲۰.

## ندّ؛ ج ۷، ص: ۳۸

نـدّ: (بكسر نون) در صحاح گفته: نِدّ بمعنى مثل و نظير است ايضا نَدِيد و نَدِيدَة در مجمع فرموده: «النِّدّ: المثل و العدل» راغب ميگويد: نَدِيد شىء شريك آن است در جوهرش و آن نوعى مماثلت ميباشد زيرا مثل بهر مشاركت اطلاق ميشود پس هر ندّ مثل است ولى هر مثل ندّ نيست.جمع نِدّ أَنْدَاد است كه جمعا شش بار در قرآن مجيد آمده است فَلا تَجْعَلُوا لِلّهِ أَنْداداً وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ بقره: ۲۲. دانسته و از روى علم بر خدا شركاء و امثال قرار ندهيد. وَ جَعَلُوا لِلّهِ أَنْداداً لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ ابراهيم: ۳۰.مراد از انداد هر شريكى است كه بخدا نسبت داده شود اعم از بتان و بشر و كواكب و غيره. در اقرب الموارد گفته: نِدّ هميشه مخالف نظير خود ميباشد. نگارنده گويد: شايد از اين جهت است كه بعضى ندّ را ضدّ معنى كرده‌اند در نهايه گفته: «نِدّ و هو مثل الشّىء الّذى يُضادّه فى أموره و يُنَادُّه أى يخالفه».

### ندم؛ ج ۷، ص: ۳۸

نـدم: نَدَم و نَدَامَة بمعنی پشیمانی و تأسف است بر چیز فوت شده و فرصتی از دست رفته در مفردات گفته: «النَّدَم و النَّدَامَة: التّحسُّر من تغیّر رأی فی أمر فائت» در قاموس آمده: «النَّدَم و النَّدَامَة: الأسف» آنرا حزن نیز گفته‌اند وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمّا رَأَوُا الْعَذابَ یونس: ۵۴. چون عذاب را

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۳۹

دیدند پشیمانی را پنهان داشتند.فَعَقَرُوها فَأَصْبَحُوا نادِمِینَ شعراء: ۱۵۷. ناقه را پی کردند سپس پشیمان شدند.در قضیه قتل فرزند آدم برادر خویش را آمده أ عَجَزْتُ أَنْ أَکُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ فَأُوارِیَ سَوْأَةَ أَخِی فَأَصْبَحَ مِنَ النّادِمِینَ مائده: ۳۱. میشود گفت ندامتش از عدم دفن برادر بود و میشود گفت بر اصل قتل بود آیا در صورت دوّم آن توبه است؟در باره ناقه صالح آمده فَعَقَرُوها فَأَصْبَحُوا نادِمِینَ شعراء: ۱۵۷.گفته‌اند ندامت بعد از ظهور علامت عذاب بود و گر نه پس از عقر ناقه، صالح علیه السّلام را مسخره کرده‌اند چنانکه فرموده: فَعَقَرُوا النّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَ قالُوا یا صالِحُ ائْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ کُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِینَ اعراف: ۷۷.

### نِدَاء؛ ج ۷، ص: ۳۹

نِدَاء: راغب گوید: نداء بلند شدن صدا و ظهور آنست و گاهی فقط بصدا اطلاق میشود طبرسی فرموده: «نَدَی الصَّوْت» یعنی صدا بسیار رفت «نَادَاه نِدَاء» یعنی او را با بلندترین صدایش خواند. در صحاح و اقرب آمده «نَادَاه: صاح به» یعنی باو صیحه زد.از اینها روشن میشود که نداء خواندن بصدای بلند است در قاموس و صحاح گفته: «النِّدَاء: الصوت» در مصباح و اقرب آمده: «النِّدَاء: الدّعاء» و در اقرب افزوده: «الصوت المجرّد» بنا بر این قید بلند بودن در آن معتبر نیست ولی تدبّر در آیات قرآن نشان میدهد که رفع الصوت در آن معتبر است و مطلق صدا نیست.مثلا در آیات وَ نادَوْا أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ اعراف: ۴۶.وَ نادَوْا یا مالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنا رَبُّکَ قالَ إِنَّکُمْ ماکِثُونَ زخرف: ۷۷. إِذا نُودِیَ لِلصَّلاةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللّهِ جمعه: ۹. رفع الصوت ملحوظ است گر چه در بعضی از آیات میشود بمعنی مطلق دعا و خواندن باشد.إِذْ نادی رَبَّهُ نِداءً خَفِیًّا مریم:

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۴۰

۳. آیه در باره زکریّا علیه السّلام است که از خدا برای خود فرزندی خواست.اگر مراد از نداء صدای بلند باشد «خَفِیًّا» بمعنی مخفی بودن از مردم است یعنی در خفاء و خلوت خدا را ندا کرد در علّت ندا گفته‌اند که زکریّا علیه السّلام در اثر احوال بد فرض کرده که از خدا دور شده لذا خدا را ندا کرده است طبرسی آنرا دعا در نفس خویش گفته است المیزان احتمال اوّل را تأیید کرده و آیه فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ که در آیات بعدی آمده مؤیّد آن شمرده است.وَ یا قَوْمِ إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنادِ غافر: ۳۲. «تَنَادِ» در اصل تنادی است و کسره دال علامت حذف یاء است در باره اینکه چرا روز قیامت روز تنادی است گفته‌اند: که اهل عذاب یکدیگر را با ویل و هلاکت ندا میکنند و گفته‌اند اهل بهشت و جهنّم یکدیگر را ندا کنند چنانکه در سوره اعراف آمده شاید مراد از آن وَ إِذْ یَتَحاجُّونَ فِی النّارِ ... و ما بعدش باشد که در آیات ۴۷- ۴۸. این سوره آمده است. در مفردات گفته: اصل نداء از ندی بمعنی رطوبت است و صوت را از آن نداء گفته‌اند که هر کس رطوبت دهانش بیشتر باشد کلامش نیکوتر است.

### ندو؛ ج ۷، ص: ۴۰

ندو: جمع شدن. «ندا القوم ندوا: اجتمعوا». نَادِی اسم فاعل است و نیز بمعنی مجلس و محلّ اجتماع باشد وَ تَأْتُونَ فِی نادِیکُمُ الْمُنْکَرَ عنکبوت: ۲۹. آن سخن لوط علیه السّلام است بقومش یعنی کار زشت (لواط) را در محلّ اجتماع مردم و پیش چشم عموم مرتکب

میشوید. گفته‌اند: تا اجتماع هست نادی خوانده میشود.فَلْيَدْعُ نادِيَهُ. سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ علق: ۱۷ و ۱۸. در مجمع فرموده: نادی مجلس اهل نادی است و در اثر کثرت استعمال هر مجلس را نادی گفته‌اند.ظاهرا مراد از نادی در آیه اهل مجلس است یعنی: آنشخص اهل مجلس و یاران خویش را بیاری بخواند ما هم زبانیه و مأموران آتش را

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۴۱

میخوانیم.نَدِیّ: مانند نَادِی بمعنی مجلس اجتماع است در مجمع فرموده: ندیّ و نادی مجلسی است که اهلش در آن جمع شده‌اند و دار النُّدْوَه مکّه که خانه قصیّ بود از آنست و در آن بمشاوره جمع میشدند قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا مریم: ۷۳. کافران باهل ایمان گفتند: کدام یک از دو گروه مقام بهتر و مجلس نیکوتر (و آراسته‌تر) دارد، این همان تفاخر بمال و زینت دنیا است لذا در جواب آیه بعدی آمده: وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْياً.

## نَذْر؛ ج ۷، ص: ۴۱

نَذْر: نذر آنست که چیز غیر واجب را بر خویش واجب گردانی در لغت آمده: «نَذَرَ نَذْراً: أوجب علی نفسه ما لیس بواجب» نذر معلّق بشرط آنست که گوید: اگر از این مرض صحّت یافتم پنج روز برای خدا روزه خواهم گرفت و اگر معلّق نباشد آنرا نذر تبرّعی گویند مثل «للّه علیّ أن أصوم غدا».وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ بقره: ۲۷۰. يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً انسان: ۷.إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً آل- عمران: ۳۵. معنی آیه در «حرر» گذشت.بعضی نذر را وعده مشروط گفته‌اند: «النَّذْر ما کان وعدا علی شرط».

## نذر؛ ج ۷، ص: ۴۱

نذر: دانستن و حذر کردن.در قاموس گوید: «نَذِرَ بالشّیء: عَلِمَه فحَذَرَه» إنْذار بمعنی اعلام است با تخویف «أنْذَرَه بالأمر إنْذارا: أعلمه و حذَّره و خوَّفه».ناگفته نماند: ما بین نذر بمعنی فوق و نذر بمعنی نذر کردن که پیش از این گفته شد فرقی پیدا نکردیم مگر آنکه فعل این از باب علم یعلم و فعل آن از باب ضرب یضرب و نصر ینصر آید. وَ اذْكُرْ أَخا عادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۴۲

بِالْأَحْقافِ احقاف: ۲۱. برادر عاد (هود علیه السّلام) را یاد کن که قوم خویش را در سرزمین احقاف انذار کرد و ترساند که اگر براه خدا نیایند عذاب خداوندی در دنیا و آخرت در کمین آنهاست لذا گفته‌اند: انذار تخویف است از مخوفیکه زمان آن وسیع است تا از آن احتراز شود و اگر زمانش وسیع نباشد آنرا اشعار گویند.

## نُذُر؛ ج ۷، ص: ۴۲

نُذُر: (بضم اوّل و دوّم) مصدر است بمعنی انذار مثل: فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ قمر: ۱۸. چطور بود عذاب من و انذار من، در اقرب الموارد تصریح کرده که آن مصدر غیر قیاسی است و در مجمع آنرا اسم مصدر گفته که در مقام مصدر واقع شود.ولی بیشتر جمع نذیر آید مثل كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ قمر: ۲۳. قوم ثمود انذار کنندگان را تکذیب کردند هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى نجم: ۵۶.هذا اشاره است بقرآن یا بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و در صورت اوّل مراد از نذر کتابهای گذشته انبیاء است.مُنْذِر: انذار کننده: إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ رعد: ۷. وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَها مُنْذِرُونَ شعراء: ۲۰۸.نَذِیر: انذار کننده این لفظ در قرآن مجید فقط در باره پیامبران آمده و گاهی توأم با لفظ «بشیر» است مگر در آیه هذا نَذِيرٌ ... که گذشت و گفتیم ممکن است وصف قرآن باشد. فَقَدْ جاءَكُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ مائده: ۱۹. نَذِیر اسم مصدر نیز آمده بمعنی انذار چنانکه در اقرب الموارد تصریح کرده و از آنست آیه

فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ ملك: ۱۷. زود ميدانيد انذار من چگونه از روى واقع است.

### نَزْع؛ ج ۷، ص: ۴۲

نَزْع: كنـدن. «نَزَعَ الشّـىء من مكانه: قلعه» در قاموس خارج كردن دست را از گريبان نزع گفته است: «نَزَعَ يَدَه: أخرجها من جيبه» در مجمع آنرا قَلْع الشّىء عن الشّىء فرموده است.تُؤْتِى الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ ... آل عمران: ۲۶.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۴۳

ميـدهى حكومت را بـآنكه ميخواهى و ميگيرى حكومت را از آنكه ميخواهى. تَنْزِعُ النّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ قمر: ۲۰. آن با مردم را از مقرّشان ميكنـد گوئى تنه يا ريشه‌هاى كنـده شده خرما هسـتند.وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنّاظِرِينَ اعراف: ۱۰۸. دستش را بيرون آورد آنگاه دسـتش براى ناظران روشن و سـفيد بود.وَ النّازِعاتِ غَرْقاً. وَ النّاشِطاتِ نَشْطاً نازعات: ۱ و ۲. معنى آيات در «دبر» گـذشت.كَلّا إِنَّها لَظى. نَزّاعَةً لِلشَّوى معارج: ۱۵ و ۱۶. رجـوع شود به «شوى».مخاصـمه و مجـادله را از آن نزاع و تنـازع گوينـد كه طرفين يكديگر را جذب و قلع ميكنند. فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَ أَسَرُّوا النَّجْوى طه: ۶۲. در كار خويش منازعه كرده و نجوى را پنهان داشـتند وَ أَطِيعُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا انفال: ۴۶.در قرآن مجيد پيوسـته در مجادله لفظى بكار رفته گويا آن در قتال بكار نميرود.

### نزغ؛ ج ۷، ص: ۴۳

نزغ: راغب ميگويد: آن دخول در امرى است براى افساد. در مصـباح آنرا افساد گفته است بوسوسه شيطان از آن نَزْغه گويند كه آن افساد بخصوصـى است. در نهج البلاغه نامه ۴۴. بزياد بن ابيه مينويسـد: «وَ نَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ» يعنى قول ابى سـفيان در باره تو وسوسه‌اى بود از وسوسه‌هـاى شـيطان.وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِيناً اسراء: ۵۳. بنـدگان من بگو آنرا گوينـد كه حق است شـيطان ميـان آنهـا افساد ميكنـد، شـيطان بانسان دشـمن آشكارى است.وَ إِمّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ اعراف: ۲۰۰. و اگر از شيطان وسوسه‌اى بر تو وارد شود بخدا پناه بر.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۴۴

### نَزْف؛ ج ۷، ص: ۴۴

نَزْف: خـارج كردن و خارج شـدن لازم و متعـدى بكار رفته است «نَزَفَ ماءَ البئر نَزْفاً» يعنى همه آب چاه را كشـيد «نَزَفَتِ البِئْرُ» يعنى آب چاه كشـيده شـد.إِنْزَاف مثل نزف لازم و متعـدى آمـده است. بشـخص مست نَزِيف گويند كه عقلش بعلت مستى مسـلوب شده گوئيم: «نُزِفَ الرَّجُلُ» (بصـيغه مجهول) يعنى مرد عقلش رفت و مست شـد. لا فِيها غَوْلٌ وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ صافات: ۴۷. «يُنْزَفُونَ» در قرآنها بصـيغه مجهول است. ولى معلوم و بكسـر زاء نيز خوانـده شـده. عاصم در اين آيه آنرا بفتح زاء و در آيه لا يُصَدَّعُونَ عَنْها وَ لا يُنْزِفُونَ واقعهٔ: ۱۹. بكسـر زاء خوانـده است مخفى نماند كه هر دو از باب افعال‌اند.معنى آيه اوّل: در شـراب بهشتى دردى نيست و از آن مست و مسـلوب العقل نميشوند. معنى آيه دوّم: از خمر بهشتى درد سر عارضشان نميگردد و عقلشان مسلوب نميشود بقيه مطلب در «غول» ديده شود ظاهرا غول و صداع در هر دو آيه بيك معنى باشد.

### نزول؛ ج ۷، ص: ۴۴

#### اشاره

نزول: اصل نزول بمعنی فرود آمدن است چنانکه در مفردات و مصباح و اقرب گفته است عبارت راغب چنین است: «النُّزُول فی الاصل: هو انحطاط من علوّ» در باره باران آمده: أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ واقعهٔ: ۶۹. آیا شما آنرا از ابر فرود آورده‌اید یا ما فرود آورندگانیم؟ ایضا: رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ ... مائده: ۱۱۴.خدایا بما از آسمان مائده‌ای فرود آور.وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ حدید: ۲۵. وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ ... زمر: ۶. يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يُوارِي سَوْآتِكُمْ ... اعراف: ۲۶.قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً. رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللَّهِ ... طلاق: ۱۰.میدانیم که آهن در سنگهاست، انعام ثمانیه در زمین‌اند، لباس از زمین

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۴۵

تهیّه میشود و رسول در عالم ما است پس علت آمدن «انزال» در اینها چیست: بنظر میاید که جواب همه اینها در وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: ۲۱.باشد در این آیه بهر چیز انزال اطلاق شده و چون تدبیر همه از جانب خداوند است اطلاق انزال بر همه صحیح میباشد.میشود گفت: ذرّات آهن در اشعّه کیهانی و گازهای هوا و غیره است و از آسمان بزمین میبارد، میشود گفت: نطفه حیوانات از هوا میبارد همانطور که میکروبها بر گوشتها و پنیرها میبارد و مخمّرها بر آب انگور میبارند، بعضی‌ها «رَسُولًا» را جبرئیل گفته‌اند ولی جمله يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللَّهِ آنرا ردّ میکند.نُزُل: (بضمّ ن، ز): آنچه برای میهمان آماده شده تا بر آن نازل شود چنانکه در قاموس گوید: آنرا منزل نیز گفته‌اند راغب گوید: «النُّزُل: ما يُعدّ للنّازل من الزّاد».إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا کهف: ۱۰۷. باهل ایمان و عمل جنّات فردوس منزل یا مهیّا شده است. وَ أَمّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضّالِّينَ. فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ. وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ واقعهٔ: ۹۲- ۹۴. امّا اگر از مکذّبین و گمراهان باشد پس برای اوست آماده شده‌ای از آب جوشان و انداخته شدن بآتش بزرگ إِنّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا کهف: ۱۰۲. نَزْلَة: یکبار نازل شدن وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى نجم: ۱۳. در یک نزول دیگر او را دیده است.مُنْزَل: (بصیغه مفعول) مصدر میمی و اسم مفعول است وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبارَكاً ... مؤمنون: ۲۹. بگو پروردگارا مرا از کشتی فرود آور فرود آوردن مبارکی و در آیه أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ آل عمران: ۱۲۴.اسم مفعول است.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۴۶

تَنَزَّلَ: در صحاح، قاموس و اقرب آنرا نزول با مهلت و تأنی گفته است وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ ... شعراء: ۲۱۰. قرآن را شیاطین نازل نکرده‌اند میشود مهلت و تدریج را از آیه اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ طلاق: ۱۲. فهمید که نزول امر تدریجی است.

## تنزیل و انزال؛ ج ۷، ص: ۴۶

راغب میگوید: تنزیل در آنجاست که نازل کردن تدریجی و دفعه‌ای بعد از دفعه دیگر باشد ولی انزال اعمّ است و بانزال تدریجی و دفعی اطلاق میشود در اقرب الموارد میگوید: بقولی تنزیل، تدریجی و مرّهٔ بعد اخری است و انزال اعمّ میباشد. در صحاح ترتیب را از معانی تنزیل شمرده است ولی عدّه‌ای از اهل لغت ما بین انزال و تنزیل فرقی قائل نشده‌اند.میشود فرق ما بین آندو را از بعضی آیات استفاده کرد مثلا در آیه وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النّاسِ عَلى مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا اسراء: ۱۰۶. «فَرَقْناهُ» و «عَلى مُكْثٍ» قرینه است بر اینکه مراد از «نَزَّلْناهُ» انزال تدریجی است.

## نزول قرآن مجید؛ ج ۷، ص: ۴۶

بضرورت میدانیم که نزول قرآن برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بتدریج و در عرض بیست و سه سال بوده است. ولی در قرآن آیاتی داریم که ظهور بلکه صریح آنها نزول تمام قرآن در یک ماه و یک شب است مثل شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ... بقره: ۱۸۵.این آیه روشن است در اینکه قرآن بتمامه در ماه رمضان نازل شده و آیه إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهٍ مُبارَکَهٍ ... دخان: ۳. دلالت دارد که در یک شب از ماه رمضان نازل گشته و آیه إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ قدر: ۱. صریح است در اینکه آنشب شب قدر بوده است، بنا بر این توفیق میان این دو مطلب چطور است؟بنظر بعضی مراد از نزول قرآن در رمضان و در شب قدر ابتداء نزول آن است یعنی شروع نزول

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۴۷

در لیلهٔ القدر بوده و از آن پس تا بیست و سه سال پایان یافته است. بنظر دیگر مراد آنست که در شب قدر از لوح محفوظ بآسمان دنیا نازل گشته و از آن در عرض ۲۳ سال بتدریج بر آن حضرت نازل شده است ابن عباس، سعید بن جبیر و دیگران بر این عقیده‌اند، ظاهرا در این باره فقط یک روایت از امام صادق علیه السّلام نقل شده که در مقدّمه نهم تفسیر صافی و در تفسیر برهان ذیل آیه شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی ... نقل شده است و آنرا حفص بن غیاث عامّی از آنحضرت روایت میکند.و مضمون روایت آنست که قرآن در ماه رمضان به بیت المعمور نازل گشته و سپس در طول بیست سال نازل گردیده است.در این حدیث آسمان دنیا نیست و بجای آن بیت المعمور است لذا فیض مرحوم در صافی احتمال داده که مراد از بیت المعمور قلب حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باشد.متن روایت در اصول کافی کتاب فضل القرآن چنین است «علیّ بن ابراهیم عن ابیه و محمّد بن القاسم عن محمّد بن سلیمان، عن داود، عن حفص بن غیاث عن ابی عبد اللّه علیه السّلام قال: سألته عن قول اللّه عزّ و جل شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ و انّما أنزل فی عشرین سنهٔ من أوّله الی آخره؟ فقال ابو عبد اللّه علیه السّلام: نَزَلَ القرآنُ جملهٔ واحدهٔ فی شهر رمضان إلی البیت المعمور ثمّ نَزَلَ فی طول عشرین سنهٔ » . ... این روایت از اهل سنت نیز بچندین وجه نقل شده است از جمله در تفسیر ابن کثیر ذیل آیه شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی ... نقل کرده: «عن ابن عبّاس قال أنْزِلَ القرآن فی النّصف من شهر رمضان إلی سماء الدّنیا فجعل فی بیت العزّهٔ ثمّ أنزل علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فی عشرین سنهٔ لجواب کلام النّاس» . از این رو احتمال تقیّه در روایت حفص بن غیاث بیشتر است، باقی روایات چنانکه در صافی و برهان و غیره نقل شده دلالت بر نزول دفعی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۴۸

قرآن دارند و شاید مراد از بیت معمور در روایت حفص چنانکه صافی احتمال داده قلب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله باشد.در بیان توفیق بین دو مطلب فوق، قولی هست بسیار متین و دقیق و آن اینکه قرآن مجید دو دفعه نازل شده.یکدفعه بطور فشرده و بسیط و دفعه دیگر بطور تدریج و تفصیل و در عرض بیست و سه سال. و آیاتی از قبیل شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ ...- إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ راجع بنزول اوّل است و آیات وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النّاسِ عَلی مُکْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِیلًا اسراء: ۱۰۶. راجع بنزول دوّم میباشد و آیاتیکه راجع بنزول دفعی‌اند بلفظ انزال آمده که دلالت بر دفعی بودن دارند چنانکه آیات بتدریج نوعا با لفظ «تنزیل» اند.در توضیح مطلب مثلی میاوریم.فرض کنید شخصی دو هزار متر مربع زمین دارد، دفعهٔ بخاطر او میافتد.که این زمین را ده دستگاه خانه ساخته و بفروشد اکنون همه آن خانه‌ها بطور فشرده و بسیط در ذهن این شخص هست ولی نمیداند کوچه کجاست، راه‌روها کدام‌اند، حیاطها در کدام جهت خواهند بود، اطاقها، حمّام‌ها، انبارها و ... در کجاها قرار خواهند گرفت.مهندسی میاید و آن طرح را روی کاغذ میآورد و نقشه میکشد و همه آنچه را که گفته شد روی کاغذ مشخص میکند. یا انسان میخواهد کتابی بنویسد یا سخنرانی بکند مطالب بطور فشرده و بسیط در قلب او موجود است سپس بوسیله قلم یا زبان آنها را توضیح و تفصیل میدهد.همچنین قرآن بطور بسیط و فشرده در یک شب بقلب مبارک آنحضرت نازل گشته ولی احتیاج بتفصیل داشته است و بر حسب موارد و اتفاقات بار دیگر جبرئیل آنها را مشروحا و مفصلا بر آنحضرت نازل کرده سپس بوسیله آن بزرگوار بر مردم ابلاغ شده است.کِتابٌ

أَحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۴۹

مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ هود: ۱. ظاهرا «أُحْكِمَتْ» راجع بنزول اوّل و حالت بساطت آن و «فُصِّلَتْ» راجع بنزول دوّم و جدا جدا بودن آن است. نزول دوم بحکم نقشه کشی مهندس است.مرحوم ابو عبد اللّه زنجانی در تاریخ قرآن ص ۳۱ ترجمه سحاب میگوید: علاوه بر این ممکن است بگوئیم روح قرآن و اغراض کلیّه‌ایکه قرآن مجید بآن توجّه دارد در دل پاک پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله در شب قدر تجلّی نموده که نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلىٰ قَلْبِكَ شعراء: ۱۹۳. سپس بزبان مبارکش آیه آیه و جدا جدا در طول سنوات ظهور نموده است.محقق طالقانی در تفسیر پرتوی از قرآن ذیل إِنّا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ مینویسد: از آن آیاتیکه قرآن و نزول آنرا توصیف و تعریف می‌نمایند بوضوح بر میاید که قرآن به دو صورت مشخّص و در دو مرتبه نازل شده است: اوّل: بصورت و نزول بسیط و جمع و پیوسته.دوّم به صورت باز و تدریجی و تفصیلی.صاحب المیزان نیز در ذیل شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ این مطلب را قبول و بر آن استدلال کرده است.

## استدلال؛ ج ۷، ص: ۴۹

طرز استدلال بمطلب فوق این است که انزال و تنزیل گر چه هر دو بیک معنی‌اند ولی غالب در باب افعال دفعی بودن و در باب تفعیل تدریج است.آیاتیکه در اوّل بحث نقل شد از قبیل إِنّا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ...- إِنّا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبٰارَكَةٍ ...- شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ همه ظهورشان در انزال دفعی است ایضا آیه كِتٰابٌ أُحْكِمَتْ آيٰاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ هکذا آیات بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ بروج. ۲۱ و ۲۲. إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتٰابٍ مَكْنُونٍ. لٰا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعٰالَمِينَ واقعه: ۷۷- ۸۰. ظاهر در یکپارچگی قرآن‌اند.آیه وَ لَقَدْ جِئْنٰاهُمْ بِكِتٰابٍ فَصَّلْنٰاهُ عَلىٰ عِلْمٍ ... اعراف: ۵۲. روشن میکند که تفصیل عارض بر کتاب است

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۵۰

پس از آمدن کتاب راجع بنزول اوّل، و تفصیل راجع بنزول دوّم میباشد.ایضا آیه وَ مٰا كٰانَ هٰذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرىٰ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ لٰكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ الْكِتٰابِ لٰا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعٰالَمِينَ یونس: ۳۷. اگر مراد از «الْكِتٰابِ» قرآن باشد.و نیز از آیه وَ لٰا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ طه: ۱۱۴.بنظر میاید که قرآن قبلا در قلب آنحضرت بوده ولی خواندن و ابلاغ منوط بوحی دوم بوده است هکذا آیه لٰا تُحَرِّكْ بِهِ لِسٰانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ. إِنَّ عَلَيْنٰا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ. فَإِذٰا قَرَأْنٰاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ. ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنٰا بَيٰانَهُ قیامة ۱۶- ۱۹.دلالت دارد بر اینکه آنحضرت قبلا قرآن را میدانسته است ولی خدا فرمود عجله نکن اوّل باید ما بخوانیم سپس تو مانند خواندن ما بخوانی.و اینکه مشرکان در مقام اقتراح میگفتند: لَوْ لٰا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وٰاحِدَةً فرقان: ۳۲. أَوْ تَرْقىٰ فِي السَّمٰاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّٰى تُنَزِّلَ عَلَيْنٰا كِتٰاباً نَقْرَؤُهُ اسراء: ۹۳. منظورشان این بود که قرآن بصورت کتاب مجلّد نازل شود و آن غیر از نزول دفعی بر قلب پاک آنحضرت است.امّا آیات وَ قُرْآناً فَرَقْنٰاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النّٰاسِ عَلىٰ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنٰاهُ تَنْزِيلًا اسراء: ۱۰۶. وَ قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لٰا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وٰاحِدَةً كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤٰادَكَ وَ رَتَّلْنٰاهُ تَرْتِيلًا فرقان: ۳۲. صریحشان در نزول تدریجی است.

## نسأ:؛ ج ۷، ص: ۵۰

نسأ: تأخیر انداختن. «نَسَأَ الشّىء نَسْأ: أخّره». «نَسَأَ اللّهُ أجله» یعنی خدا اجل او را بتأخیر انداخت. راغب گوید: نَسْء تأخیر در وقت است گویند: نُسِئَت المرأةُ یعنی حیض زن بتأخیر افتاد. بیع نسیه را از آن نسیئه گویند که ثمن بتأخیر انداخته میشود.إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيٰادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عٰاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عٰاماً ... توبه: ۳۷. در اقرب الموارد گفته: نَسِىء اسم است بمعنی تأخیر.علی

هذا مراد از آن در آیه معنای

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۵۱

مصـدری است یعنی تـأخیر انـداختن و این موافـق آنست که از امـام صـادق علیه السّـلام نقـل شـده آنرا در آیه نسء (بر وزن فلس) خوانده‌اند و اگر بمعنی مفعول باشد یعنی تأخیر انداخته شد چنانکه در صـحاح گفته مراد ماه تأخیر انداخته شده است.بهر حال عرب ماههـای حرام را که از شـریعت ابراهیم علیه السّـلام بود محترم دانسـته و در آنهـا از جنـگ و غـارت دست بر میداشـتند ولی بر آنها سنگین بود که سه ماه ذو القعده و ذو الحجهٔ و محرّم را متوالی دست از غارت بردارند لذا گاهی محرّم را حلال دانسته بجای آن ماه صفر را حرام میدانستند پس از چند سال باز محرّم را حرام میدانستند و این تغییر را در ماه ذو الحجهٔ اعلام میکردند.آیه شریفه در ردّ این بـدعت نـازل گردیـد یعنی تـأخیر مـاه حرام بمـاه دیگر زیـاده روی در کفر است کفّـار در این عمل در اثر اضـلال دیگران خود بگمراهی میافتند که آنرا سالی حلال و سالی حرام میکنند. بقولی مباشـر این عمل بعضی از بنی کنانه بودند و چون این کار بموجب حکم شـرک انجـام میگرفت لـذا «زِیادَةٌ فِی الْکُفْرِ» تعبیر آمـده است.فَلَمّا قَضَـیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلی مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْکُلُ مِنْسَأَتَهُ ... سـباء: ۱۴. مِنْسَـأَهٔ بمعنی عصـا است علت این تسـمیه آنست که بـا عصـا چیزی بکنار میاندازنـد که نوعی تأخیر است یعنی چون مرگ را بر سـلیمان آوردیم، مردم را بمرگ او دلالـت نکرد مگر موریـانه که عصـایش را میخورد. این لفـظ و «نسـیء» هر دو فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

## نسب:؛ ج ۷، ص: ۵۱

نسب: وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً فرقان: ۵۴.نسب و نسبت اشتراکی است از طرف یکی از والدین نسب طولی مثل اشتراک از حیث پدران و فرزندان و نسب عرضی مانند نسبی که میان عمو زادگان و برادرزادگان است (مفردات- اقرب)

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۵۲

در مجمع گفته نسب راجع بولادت نزدیک است در قاموس گویـد: «النّسب و النِّسْبَهٔ: القرابهٔ» مراد از نسب در آیه مرد و از صـهر زن است چنـانکه در «صـهر» گـذشت یعنی: خـدا اوست که از آب بشـر آفریـد و او را دو قسم صـاحب نسب (مـذکّر و صاحب اختلاط (مؤنّث) قرار داد.وَ جَعَلُوا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْجِنَّهِٔ نَسَـباً صافّات: ۱۵۸. میان خدا و جنّ نسـبت و قرابتی قرار دادند در «بنت» مشـروحا گفته‌ایم که ظاهرا مراد آنست مشـرکان جنّ را پسـران خـدا میدانسـتند.فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَساءَلُونَ مؤمنون: ۱۰۱. چون نفخ صور شود در آنروز قرابتها میان مردم نیست و از هم سؤال نمیکنند. ناگفته نماند: روز قیامت همه مردمان در عرض هم از خاک خواهنـد روئیـد لـذا در خلقت قیامت نسب و قرابتی وجود نـدارد من و پـدر من هر دو در عرض هم از خاک روئیده‌ایم دیگر پدر و پسـر معنی ندارد ولی چنانکه در «قیامت» بررسی کرده‌ایم روز قیامت مردم یکدیگر را خواهند شناخت.آیه در مرتبه دوّم مفید آنست که یـاری و همکاریهـای نسبی که در دنیـا میان مردم حکمفرماست در آخرت وجود نـدارد و حساب همه روی عمل خویش است و طوری حساب نسب در آخرت بی‌فائـده است که در باره آن از یکـدیگر سؤالی نمیکننـد ظاهرا تقدیر آیه «وَ لا یَتَساءَلُونَ عَنِ الانْسـابِ» است.در بسـیاری از روایـات اهل سـنت هست که رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده: «کلّ حَسَب و نَسَب منقطع یوم القیامـهٔ الّا حسبی و نَسَبِی» در مجمع آنرا بلفظ «قال النّبیُّ» نقل کرده است بنظر نگارنده آیه شـریفه از تخصـیص ابا دارد شاید مراد از روایت نسبت عملی و ایمان است که ابـدی است المیزان آنرا چنین توجیه کرده که: شایـد از آثار نسب آنجناب آنست که ذرّیّه‌اش موفّق بعمل صالح میشوند که در آخرت بحال آنها نافع باشد.

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۵۳

اگر این را قبول کنیم باید گفت: باز با امثال جعفر کذّاب‌ها تخصیص یافته است.

## نسخ؛ ج ۷، ص: ۵۳

### اشاره

نسخ: زایل کردن. از بین بردن «نَسَخَ الشّیء: أزاله» در قاموس ازاله و ابطال و تغییر و در صحاح ازاله و تغییر گفته است. مثل فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتِهِ حج: ۵۲.یعنی: خدا آنچه را که شیطان (از فتنه) القا کرده از بین میبرد و آیات خویش را محکم میکند معنی آیه در «منی» گذشت.در مجمع فرموده: نسخ در لغت آنست که چیزی را ابطال کرده و چیز دیگری در جای آن قرار دهیم و اصل آن عوض گرفتن چیزی است در جای دیگری. عبارت راغب نظیر مجمع است که گفته: «النَّسْخ إزالة شيء بشيء يتعقّبه».بنظر نگارنده معنای اوّلی همان ازاله است و این قیود بعد از رواج نسخ در احکام اضافه شده که نسخ حکم جانشین کردن حکمی در جای حکمی است.در المنار گوید: امامان لغت گفته‌اند: نسخ در اصل بمعنی نقل است خواه نقل بذاته باشد مثل «نَسَخَت الشّمسُ الظّلَّ» یعنی آفتاب سایه را از محلّی بمحلّی نقل کرد و یا نقل صورت باشد مثل «نَسَخْتُ الكتاب» یعنی صورت آنرا بکتاب دیگری نقل کردم.در اقرب الموارد گوید: اصل آن بمعنی نقل است. این معنی مخالف با ازاله نیست که اختیار کردیم بلکه از لوازم آن میباشد. نسخ چنانکه گفته شد در نسخه برداری و اثبات مثل نیز بکار رود گوئی نسخه برداشتن نوعی ازاله است نسبت بنسخه اوّل و نقل آن است بجای دیگر. از این است که در مفردات و اقرب گفته: «نَسْخُ الكتاب: نقل صورته المجرَّدة الى كتاب آخر» هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنّا كُنّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ جاثیه: ۲۹. این کتاب (نامه عمل) ما است که بر شما بحق سخن میگوید ما از آنچه میکردید نسخه

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۵۴

برمیداشتیم، از این آیه روشن میشود که نوشتن اعمال بصورت ضبط صوت و پرده سینما است و صرف نوشتن اینکه فلانی دو رکعت نماز خواند، نسخه برداری نیست.وَ لَمّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْواحَ وَ فِي نُسْخَتِها هُدىً وَ رَحْمَةٌ ... اعراف: ۱۵۴. نسخه بتصریح اقرب الموارد هم بکتاب منقول و هم منقول منه اطلاق میشود ولی ظاهرا آن در آیه بمعنی نوشته است و این شاید از آن باشد که از لوح محفوظ و از عالم غیب بالواح انتقال یافته بود یعنی: چون غضب موسی فرو نشست الواح را گرفته و در نوشته آنها هدایت و رحمت بود.ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها أ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بقره: ۱۰۶. این آیه نظیر آیه ذیل است وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ وَ اللّهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ قالُوا إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ نحل: ۱۰۱. «ما» در آیه اوّل در مقام ان شرطیّه است یعنی: اگر آیه‌ای را نسخ کنیم یا از یادتان ببریم بهتر از آن یا نظیر آنرا میاوریم آیا نمیدانی که خداوند بهر چیز توانا است.بنظر میاید: این آیه و آیه ما بعدش در سوره بقره، با ما قبل و ما بعد ارتباط ندارد و مطلب مستقلّی است و بقرینه «نُنْسِها» روشن میشود که مراد از نسخ فقط نسخ حکم است ولی تلاوت آیه خواهد ماند، امّا «نُنْسِها» (از باب افعال) آنست که خدا آیه‌ای را از یاد پیغمبر ببرد و آن از بین رفتن حکم آیه و خود آیه است: و آن با سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى اعلى ۶. مخالف نیست زیرا این آیه نسیان را نفی میکند نه انساء را بعبارت دیگر بعد از آیه فوق در اثر تأیید خداوند دیگر آنحضرت هیچ آیه را فراموش نمیکرد امّا این مخالف با آن نیست که خدا بخواهد آیه‌ای را لمصلحهٔ از یاد آنحضرت ببرد، فقط صحبت اینجاست که آیا انساء واقع شده یا نه؟بقولی انساء باید قبل از تبلیغ آیه باشد. لذا محذوری از مصداق داشتن آن نیست

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۵۵

در این صورت باید دید وحی اوّلی و انساء ثانوی چه حکمت داشته است.نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها صریح است در اینکه آیه و حکم بعدی پر مصلحت‌تر از حکم اولی و یا مثل آن خواهد بود یعنی حکم بعدی فقط در حفظ مصلحت مانند اوّلی است و گر نه از حیث زمان، اوّلی نمیتواند در جای دوّمی واقع شود، تنها از حیث قیام بمصلحت نظیر هم‌اند و الّا آمدن دوّمی لغو خواهد بود.

## آیات منسوخه؛ ج ۷، ص: ۵۵

نسخ حکم آنست که مصلحت حکم محدود بزمان باشد و با سر آمدن زمان مصلحت از بین رفته و منسوخ میشود و حکم دیگری جای آنرا میگیرد.ابو بکر نحاس در کتاب «الناسخ و المنسوخ» صد و سی و هشت آیه شمرده که بادّعای او این ۱۳۸. آیه نسخ شده‌اند. ولی قائل بنسخ در آن امثال قتاده، عطا، عکرمه و غیره هستند که اعتنائی بسخن آنها نیست و در «قرء- قرآن» تحت عنوان «دقت» حال آنها را بررسی کردیم و هیچ یک صحابی نبوده و زمان وحی را درک نکرده‌اند و پای ابن عباس نیز در نسخ این آیات در میان است و در همان فصل گفته‌ایم که او سه سال قبل از هجرت متولد شد و سیزده ساله بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رحلت فرمود: یک پسر ۱۳ ساله چقدر معلومات میتواند اخذ کند؟ و اگر گوئیم که از علی بن ابی طالب اخذ کرده است، آری ابن عباس از آنحضرت چیزهای بسیار آموخته ولی فرزندان آنحضرت که امامان اطهار علیهم السّلام هستند باید این گفته‌ها را تصدیق کنند.بعقیده بعضی از محققین: در قرآن مجید آیه منسوخی یافته نیست و آن محققین فقط بامکان نسخ قائل‌اند نه بوقوع آن ولی شاید این سخن اغراق باشد.از آیاتیکه بطور یقین منسوخ دانسته‌اند آیه ۱۲ از سوره مجادله یعنی صدقه دادن قبل از خلوت با رسول صلّی اللّه علیه و آله است یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذٰا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۵۶

نٰاجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰاکُمْ صَدَقَةً ذٰلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ أَطْهَرُ.که آیه ۱۳ همین سوره آنرا نسخ کرد: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰاکُمْ صَدَقٰاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تٰابَ اللّٰهُ عَلَیْکُمْ فَأَقِیمُوا الصَّلٰاةَ.. در باره هر دو در «نجوی» مشروحا سخن گفتیم.علّامه خوئی در البیان سی و شش آیه نقل نموده و نسخ همه را جز آیه فوق نفی کرده است.

## نسر؛ ج ۷، ص: ۵۶

نسر: وَ لٰا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لٰا سُوٰاعاً وَ لٰا یَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْراً نوح: ۲۳.ما قبل و ما بعد این آیه نقل قول نوح علیه السّلام است علی هذا هر پنج صنم مذکور در آیه، بتهای قوم نوح است.ولی از «الاصنام» ابن کلبی بدست میاید که بتی بنام «نسر» در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وجود داشته که بدستور آنحضرت منهدم شده است، در همان کتاب ص ۵۹. مینویسد: بت نسر در موضعی از مملکت سباء قرار داشت موسوم به بلخع قوم حمیر و آنانکه در حوالی آنها بودند نسر را پرستش میکردند تا آنگاه که ذو نواس آنها را بدین یهود آورد، از آن پس نیز آن بت مورد پرستش بود تا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله مبعوث گردید و بهدم آن فرمان داد، ولی مراد از آیه فوق آن بت نیست.

## نَسْف؛ ج ۷، ص: ۵۶

نَسْف: کندن. پراکندن. «نَسَفَ الرّیحُ التّراب: فرّقه و ذرّه» باد خاك را پراکند. «نَسَفَ البناء نَسْفاً: قلعه من أصله».لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِی الْیَمِّ نَسْفاً طه: ۹۷. آنرا ریز ریز کرده سپس بطور کامل در دریا می‌پراکنیم.وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبٰالِ فَقُلْ یَنْسِفُهٰا رَبِّی نَسْفاً طه: ۱۰۵. وَ إِذَا الْجِبٰالُ نُسِفَتْ مرسلات: ۱۰. آیات در باره ریز ریز و پراکنده شدن کوهها در قیامت است که در «جبل» بطور مشروح گفته‌ایم.

## نُسُک؛ ج ۷، ص: ۵۶

نُسُک: (بر وزن قفل و عنق) بمعنی عبادت و نَاسِك بمعنی عابد است. قُلْ إِنَّ صَلٰاتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیٰایَ وَ مَمٰاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ

انعام: ۱۶۲. بگو:

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۵۷

نمازم و مطلق عبادتم و زنـدگیم و مرگم برای خدای ربّ العالمین است، گفته‌اند جدا شـمردن نماز از مطلق، برای اهمیّت آن است. بعضـی نسک را ذبیحه معنی کرده‌اند.فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ بِهِ أَذیً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْیَةٌ مِنْ صِیامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُکٍ ... بقره: ۱۹۶.بنا بر روایت اهـل بیت علیهم السّـلام مراد از صـیام سه روز، روزه و از صـدقه اطعام شـش نفر مسـکین و از نسک یک گوسـفند قربانی است علی هذا بهتر است «نسک» در آیه بمعنی عبادت باشد که یکی از مصادیق عبادت قربانی کردن در راه خداست.در مجمع ذیل این آیه نسک را عبادت و نیز جمع نسـکه بمعنی ذبیحه فرموده است در قاموس پس از آنکه آنرا عبادت معنی کرده گویـد: نسک و نسک بمعنی ذبیحه است بنظر نگارنده: نسک در آیه خواه بمعنی ذبیحه باشد چنانکه از قاموس نقل شد و خواه بمعنی عبادت در هر دو صـورت مفرد است نه جمع.آیه راجع بحکم کسـی است که در اثر مرض یـا نـاراحتی سـرش پیش از قربـانی سـر میتراشـد که در آنصورت در کفّـاره دادن یکی از سه چیز مخیّر است.مَنْسَک (بر وزن معبـد) هم مصـدر میمی آیـد بمعنی عبادت و هم اسم مکان و زمـان چنانکه در مصـباح تصـریح شـده، جمع آن مناسک است. لِکُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَـکاً هُمْ ناسِـکُوهُ فَلا یُنازِعُنَّکَ فِی الْأَمْرِ وَ ادْعُ إِلی رَبِّکَ إِنَّکَ لَعَلی هُدیً مُسْتَقِیمٍ حج: ۶۷. برای هر امّت عبادتی است که بـدان عابداند و عمل میکنند پس در باره عملیکه تو میآوری منازعه نکنند ... ظاهرا در باره اعمال و عباداتیکه آنحضـرت میاورد منازعه کرده و میگفتند: اینگونه عبادات در ادیان گذشـته سابقه ندارد آیه در جواب میگوید: برای هر امّت عبادت بخصوصی است امّت اسلامی نیز عبادت بخصوصی دارد، علی هذا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۵۸

منسـک در آیه مصـدر و مراد از «امـهٔ» امّتهای گذشـته است که صاحب ادیان آسـمانی بوده‌انـد نه امّتهای مشـرکان.وَ لِکُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَـکاً لِیَذْکُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلی ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِیمَـةِ الْأَنْعامِ ... حج: ۳۴. در این آیه نیز ظـاهرا مَنْسَـک بمعنی عبادت است ولی عبادت قربـانی و تضـحیه یعنی برای هر امّتی از امم گذشـته عبـادتی از قربـانی قرار دادیم تـا نام خـدا را بر چهارپایان که قربانی میکننـد یاد نماینـد و شـما اولین امّت نیستیـد که قربانی بر آنها تشریع شده است.فَإِذا قَضَـیْتُمْ مَناسِـکَکُمْ فَاذْکُرُوا اللَّهَ: بقره: ۲۰۰. مناسک بمعنی عبادتهـای حـجّ اسـت وَ أَرِنا مَناسِـکَنا وَ تُـبْ عَلَیْنا إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ بقره: ۱۲۸. «أَرِنا» را در آیـه تعلیـم معنی کرده‌انـد یعنی عبادتهای ما را بما تعلیم کن و شاید مرا از آن بصـیرت باشد یعنی ما را در عبادتهامان بصـیرت و بینائی بده بعضی مناسک را مواضع اعمـال حـجّ دانسـته‌اند.در خـاتمه نـاگفته نمانـد: که در مفردات و المنـار تصـریح شـده که نسـک در اعمـال حـجّ غلبه پیـدا کرده و مخصوص آن شده است.

### نسل؛ ج ۷، ص: ۵۸

نسل: انفصال از شـیء. «نَسَلَ الوبرُ عن البعیر و القمیص عن الإنسان» کرک از شتر و پیراهن از انسان منفصل شد، فرزند را از آن نسل گوینـد که از انسـان منفصـل میشود (راغب) طبرسـی نُسُول را در اصـل بمعنی خروج گفته، مردم نسل آدمانـد که از پشت او خارج شده‌اند ثُمَّ جَعَلَ نَسْـلَهُ مِنْ سُـلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ سجده: ۸.وَ إِذا تَوَلّی سَـعی فِی الْأَرْضِ لِیُفْسِـدَ فِیها وَ یُهْلِکَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ ... بقره: ۲۰۵. مراد از نسـل ظـاهرا انسـان است یعنی چون ولا یت امر را بـدست گیرد برای افساد در زمین تلاش میکنـد که کشت و انسان را هلاک و فنا گرداند.در تفسیر عیاشـی از امام ابو الحسن علیه السّـلام نقل شده: «النَّسْلُ هم الذُّرِّیَّة و الحرث الزّرع» . وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۵۹

الْأَجْداثِ إِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ یس: ۵۱. گویند: «نَسَلَ الماشـی فی مشیه: أسرع» یعنی راه رو در راه رفتن سرعت کرد «یَنْسِلُونَ» را در آیه

بسرعت خارج شدن گفته‌اند یعنی چون در صور دمیده شد ناگاه آنها بسرعت از قبرها بسوی پروردگارشان خارج میشوند نظیر یَوْمَ یَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ سِراعاً ... معارج: ۴۳. لفظ سراعا نشان میدهد که در «یَنْسِلُونَ» سرعت ملحوظ است.ایضا وَ هُمْ مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ انبیاء: ۹۶.

### نِسَاء؛ ج ۷، ص: ۵۹

### اشاره

نِسَاء: زنان. همچنین است نِسْوَة و نَسْوَان، ولی نسوان در قرآن مجید نیامده است در مفردات و غیره آمده: نسوه و نساء و نسوان جمع مرأة است از غیر لفظش مثل قوم در جمع مرء. در مجمع ذیل یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ بقره: ۴۹. گفته: جایز است نساء بزنان و دختر بچه‌ها اطلاق شود مثل ابناء. علی هذا در باره قتل پسران بنی اسرائیل بدست فرعونیان که لفظ نساء آمده مراد از آن دختر بچّه‌ها است و بقول بعضی این اطلاق باعتبار ما یؤل است.ناگفته نماند: لفظ نسوة بیشتر از دو بار در قرآن مجید بکار نرفته وَ قالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدِینَةِ امْرَأَتُ الْعَزِیزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ ...- ما بالُ النِّسْوَةِ اللّاتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ یوسف: ۳۰- ۵۰.

### نساء النبی ص؛ ج ۷، ص: ۵۹

در باره زنان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله خطابات و احکام ویژه‌ای در قرآن مجید آمده است که ذیلا بررسی میشود: ۱- یا نِساءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ یُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اللّهِ یَسِیراً. وَ مَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَیْنِ وَ أَعْتَدْنا لَها رِزْقاً کَرِیماً احزاب: ۳۰ و ۳۱. بمضمون این دو آیه اگر زنان آنحضرت کار قبیح آشکاری کنند دو برابر عذاب خواهند دید و اگر کار نیک انجام دهند دو برابر پاداش خواهند برد. ظاهرا مضاعف بودن عذاب و اجر در اثر

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۶۰

تسبیب است زن پیغمبر اگر کار بدی را آشکارا کند هم کار بد کرده و هم از شأن پیغمبر در نظر مردم کاسته است لذا در مقابل هر یک عذاب می‌بیند و اگر کار نیک انجام دهد بر شأن و موقعیّت پیغمبر افزوده است این دو اعتبار در باره زنان دیگر نیست.۲- یا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً احزاب: ۳۲. ظاهرا در اینجا نیز لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ راجع به تسبیب است یعنی اگر تقوی کنید مانند زنان دیگر نیستند که تقوای شما باعث تحکیم موقعیّت پیامبر و سبب تضاعف اجر شما است ولی فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ شامل زنان دیگر نیز هست.۳- وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْأُولی احزاب: ۳۳.راجع باین آیه در «قرر» مشروحا از دو جهت بحث کرده‌ایم رجوع شود.۴- بعد از آیه وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ در یک آیه برای عموم نیکوکاران اعمّ از زنان و مردان وعده مغفرت و بهشت آمده است که إِنَّ الْمُسْلِمِینَ وَ الْمُسْلِماتِ وَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْقانِتِینَ وَ الْقانِتاتِ ... أَعَدَّ اللّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِیماً احزاب: ۳۵.بنظر میاید که آمدن این آیه بعد از خطابات ویژه زنان آنحضرت برای آنست که تبعیض در میان زنان و مردان از حیث نیکوکاری بنظر نیاید بعبارت دیگر همه نیکوکاران اعمّ از زنان و مردان مورد رضایت خداوندی‌اند النهایه در زنان آنحضرت این تسبیب بوجود آمده است.

### نکاح زنان آنحضرت؛ ج ۷، ص: ۶۰

وَ مٰا كٰانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ وَ لٰا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوٰاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذٰلِكُمْ كٰانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيماً احزاب: ۵۳. بموجب این آیه نمیشود زنان آنحضرت را بعد از وفاتش تزویج کرد، در «امّ» تحت عنوان امّهات مؤمنین در باره این آیه مفصّلا صحبت شد و گفتیم: بنقلی علّت نزول این

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۶۱

آیه قول طلحه بود که بعد از نزول آیه حجاب از او سر زد و نیز گفتیم که: علت نزول این حکم بعید است فقط قول طلحه باشد بلکه علت دیگری باید داشته باشد جمله إِنَّ ذٰلِكُمْ كٰانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيماً میگوید: این احترامی است نسبت بآنحضرت که لازم است مسلمانان مرعی دارند و بحکم النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ احزاب: ۶. زنان آنحضرت نازل بمنزله مادرانند در این صورت تزویج زنان آن بزرگوار لغو این مقام و کاهش حرمت آن جان عزیز است.و از قید مِنْ بَعْدِهِ میتوان استفاده دیگری کرد و آن اینکه: اگر بعد از آنحضرت تزویج زنانش جایز بود سردمداران روز آنرا مورد اغراض سیاسی قرار داده و در تزویج زنان آن بزرگوار مسابقه میگذاشتند و هر که یکی از آنها را تزویج کرده بود بعنوان اینکه زن پیغمبر همسر او است مدّعی مقام و حکومت میشد و اینکار جز اختلاف امّت و هتک حرمت آنحضرت ثمری نداشت.اگر گویند: این حکم بر خلاف طبع غریزی است زنیکه مدتی همسر آنحضرت شده چرا تا آخر عمر بعد از آنحضرت از این حق خدادادی محروم شود؟! گوئیم: یا باید خدا را قبول کنیم یا خرما را، این یک مطلب حساب شده است زنان آن بزرگوار چون مقام امّ المؤمنین بودن را اختیار کردند لازم بود محدودیّت‌های آنرا نیز قبول کنند در دنیا هر مقامی توأم با محدودیّت است زنان آنحضرت میتوانستند بحکم إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا وَ زِينَتَهٰا فَتَعٰالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرٰاحاً جَمِيلًا احزاب: ۲۸. از آنحضرت طلاق گرفته و جدا شده بحکم یک زن عادی زندگی کنند ولی در صورت اختیار خدا و رسول و امّ المؤمنین بودن لازم بود که محدودیّت آنرا نیز قبول کنند وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدّٰارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللّٰهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنٰاتِ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۶۲

مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً احزاب: ۲۹.

## نسی:؛ ج ۷، ص: ۶۲

نسی: نسی و نسیان هم بمعنی فراموش کردن آید و هم بمعنی اهمال و بی‌اعتنائی. فیومی در مصباح میگوید: نِسْيَان مشترک است میان دو معنی یکی ترک از روی غفلت و دیگری ترک از روی عمد وَ لٰا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ ... بقره: ۲۳۷ یعنی قصد ترک و اهمال نکنید.راغب گوید: نِسْيَان آنست که انسان محفوظ در ذهن خود را از یاد برد بواسطه ضعف قلب یا غفلت و یا از روی قصد تا از قلب او محذوف شود و از یادش برود ... هر نسیانیکه خداوند ذمّ کرده نسیانی است که اصل آن از روی تعمد بوده (و بی اعتنائی کرده تا از یاد رفته است ...) نسی (بر وزن فلس) در عرف نام چیزی است که بآن کم اعتنا میکنند.قرآن کریم بهر دو معنی ناظر است آیاتی از قبیل فَلَمّٰا بَلَغٰا مَجْمَعَ بَيْنِهِمٰا نَسِيٰا حُوتَهُمٰا ... کهف: ۶۱. قٰالَ لٰا تُؤٰاخِذْنِي بِمٰا نَسِيتُ کهف: ۷۳.سَنُقْرِئُكَ فَلٰا تَنْسىٰ اعلی: ۶. در باره نسیان و فراموش کردن متعارف است.و آیات دیگر در نسیان از روی بی‌اعتنائی و اهمال مثل. فَلَمّٰا نَسُوا مٰا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ أَبْوٰابَ كُلِّ شَيْءٍ انعام: ۴۴. چون ترک کردند و بی‌اعتنا شدند بآنچه تذکر داده بودیم در هر شیء را بروی آنان گشودیم.كَذٰلِكَ أَتَتْكَ آيٰاتُنٰا فَنَسِيتَهٰا طه: ۱۲۶. همانطور آیات ما بر تو آمد پس از روی بی‌اعتنائی آنها را از یاد بردی، اینک نظری بچند آیه: ۱- وَ لَقَدْ عَهِدْنٰا إِلىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً طه: ۱۱۵.ظاهرا مراد نسیان عهد است رجوع شود به «عزم» و «عهد» بآدم راجع به نخوردن از شجره یا گوش ندادن بحرف شیطان، توصیه کردیم ولی آنرا از یاد برد و در او تصمیمی نیافتیم.۲- فَالْيَوْمَ نَنْسٰاهُمْ كَمٰا نَسُوا لِقٰاءَ يَوْمِهِمْ هٰذٰا اعراف: ۵۱. امروز بآنها اعتنا نمیکنیم چنانکه بملاقات این

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۶۳

روز بوقت ابلاغ پیامبران، اعتنا نکردند.۳- وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ حشر: ۱۹. نباشید مانند آنانکه خدا را از روی بی‌اعتنائی فراموش کردند و خدا خودشان را از یاد خودشان برد حرف فاء در «فَأَنْساهُمْ» نشان میدهد که نتیجه فراموش کردن خویش است.۴- رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِینا أَوْ أَخْطَأْنا بقره: ۲۸۶. روشن است که مراد نسیان و خطای مسئول است که هر دو از روی بی‌اعتنائی بدستور خدا انجام گرفته است رجوع شود به «خطأ».۵- سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسی اعلی: ۶.إقْرَاء بمعنی خوانا کردن است «اقرَأَهُ: جَعَلَهُ یَقْرَءُ» در مجمع فرموده: إقْرَاء آنست که شخص را وادار بقرائت کنی تا گوش داده اشتباهش را برطرف نمائی. ولی در آیه ظاهرا معنی اوّل مراد است یعنی: ما تو را خوانا میکنیم در نتیجه فراموش نمیکنی مراد از آن تمکین رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از حفظ قرآن است که اصلا آنرا فراموش ننماید، این آیه مفید آنست که آنحضرت بمدد خدا راجع بآیات ابدا فراموشی نداشت.۶- وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِیًّا مریم: ۶۴. نَسِیّ بمعنی فراموشکار است یعنی خدای تو فراموشکار نبوده است.۷- یا لَیْتَنِی مِتُّ قَبْلَ هذا وَ کُنْتُ نَسْیاً مَنْسِیًّا مریم: ۲۳. «نسی» را در آیه بفتح و کسر نون خوانده‌اند و آن شیء حقیر و غیر قابل اعتنا است که بفراموشی زده شود یعنی: ایکاش پیش از این میمردم و چیز نامعتنی به و فراموش شده بودم.

## نشأ؛ ج ۷، ص: ۶۳

نشأ: پدید آمدن. در مصباح گفته: «نَشَأَ الشیء نَشْأً: حدث و تجدّد» صحاح و قاموس و اقرب مثل مصباح آنرا لازم گفته‌اند ولی راغب آنرا مثل انشاء پدید آوردن توأم با تربیت گفته است. تربیت شدن و تربیت کردن بلند شدن و بلند کردن نیز که

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۶۴

در معنی نشأ و انشاء گفته‌اند، نوعی پدید آمدن و پدید آوردن است، آفریدن نیز پدید آوردن میباشد.وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ مؤمنون: ۷۸.اوست که برای شما گوشها، چشمها و قلبها پدید آورد و آفرید. وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِینَ انبیاء: ۱۱. بعد از آنها قوم دیگری پدید آوردیم.نَشْأَة: چنانکه در مصباح و صحاح گفته اسم مصدر است بمعنی پدید آمده و خلق شده. ثُمَّ اللَّهُ یُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ عنکبوت: ۲۰. سپس خدا خلقت دیگر را پدید میآورد منظور قیامت است وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولی فَلَوْ لا تَذَکَّرُونَ واقعة: ۶۲. حقّا که خلقت اوّلی (خلقت در دنیا) را دانسته‌اید چرا متذکّر نمیشوید.ناشِئَة: ممکن است مصدر باشد مثل عاقبة و عافیة و ممکن است اسم فاعل باشد که ناشیء بمعنی حادث و پدید آمده است. إِنَّ ناشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِیلًا مزمّل: ۶. مراد از «ناشِئَةَ اللَّیْلِ» عبادتی است که در شب پدید آمده و واقع شده یعنی عبادت شب محکمتر است در ثبات قدم و در صفاء نفس و بندگی حق و قویترین قول است در حضور قلب، این آیه تعلیل آیات قبلی است که فرموده: قُمِ اللَّیْلَ إِلَّا قَلِیلًا ... وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلًا احتمال داده‌اند که ناشِئَةَ اللَّیْلِ اضافه، صفت بر موصوف و مراد از ناشئة، لیل باشد یعنی: شب پدید آمده محکمتر است از برای ...أَ وَ مَنْ یُنَشَّؤُا فِی الْحِلْیَةِ وَ هُوَ فِی الْخِصامِ غَیْرُ مُبِینٍ زخرف: ۱۸.یا اختیار کرده آنکه را که در زینت تربیت میشود و در مخاصمه بیانش روشن نیست رجوع شود به «خصم».وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ رحمن: ۲۴. برای خداست جاری شوندگان که در دریا پدید آمده‌اند و مانند مرزها محسوس و آشکاراند. در «بحر» مشروحا توضیح دادیم که این آیه با نهرهای دریائی تطبیق میشود.

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۶۵

## نشر؛ ج ۷، ص: ۶۵

نشر: نشر در اصل بمعنی گستردن و گسترده شدن است و لازم و متعدّی بکار رود «نَشَرَ الثّوبَ و الکتابَ نَشْراً: بسطه» لازم و متعدّی بودن آن در مصباح و اقرب مذکور است. وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ تکویر: ۱۰. آنگاه که نامه‌ها گسترده و باز شوند. وَ کِتابٍ

مَسْطُورٍ.فِی رَقٍّ مَنْشُورٍ طور: ۲ و ۳. قسم بکتاب نوشته شده در پوستی گسترده.وَ النّاشِراتِ نَشْراً مرسلات: ۳. قسم بیادهای گسترنده که ابر را بطرز مخصوصی میگسترنـد.نَشْر و إنْشار بمعنی زنده کردن آمده «نَشَرَ اللّهُ الموتی و أنْشَرَهم: أحیاهم» بنظر میآید این از آنجهت است که زنده شدن یکنوع گسترده شدن است ذرّات بدن در اثر حرکت و جنبش رشد کرده و گسترده شده بدن را تشکیل میدهند. ثُمَّ إذا شاءَ أَنْشَرَهُ عبس: ۲۲. سپس آنگاه که خواهد او را زنده میکند وَ الَّذِی نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنا بِهِ بَلْدَةً مَیْتاً زخرف: ۱۱. او که از آسمان آب باندازه نازل کرد و بوسیله آن سرزمین مرده را زنده نمود مثل فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها نحل: ۶۵.انْتِشار: گسترده شدن و پراکنده شدن. فَإِذا قُضِیَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِی الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّهِ ... جمعه: ۱۰. پس چون نماز تمام شد در زمین متفرّق شده و در طلب روزی و فضل خدا باشید. وَ مِنْ آیاتِهِ أنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ روم: ۲۰. از آیات خداوند آنست که شما را از خاک آفرید آنگاه شما بشرید که در زمین گسترده و منتشر میشوید.نُشُور: مصدر است لازم و متعدی هر دو آیـد فَأَحْیَیْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها کَذلِکَ النُّشُورُ فاطر: ۹. با آن آب سرزمین مرده را زنده کردیم زنده شدن مردگان نیز همانطور است. بَلْ کانُوا لا یَرْجُونَ نُشُوراً فرقان: ۴۰.بلکه از زنده شدن نمی‌ترسیدند.

## نَشْز؛ ج ۷، ص: ۶۵

نَشْز: (بر وزن فلس) مکان مرتفع.چنانکه در مفردات و قاموس آمده.

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۶۶

ایضا مصدر است بمعنی بلند شدن و امتناع (اقرب). وَ إذا قِیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا مجادله: ۱۱. و چون بشما گفتند: برخیزید (تا دیگران در جای شما بنشینند) برخیزید. در نهج البلاغه خطبه ۲۰۹ فرموده: «وَ جَبَلَ جَلامِیدَهَا وَ نُشُوزَ مُتُونِهَا وَ أطْوَادِهَا» نُشُوز جمع نَشْز است یعنی آفرید صخره‌های آنرا و ارتفاعات محکم و کوههای آنرا.وَ انْظُرْ إِلَی الْعِظامِ کَیْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَکْسُوها لَحْماً بقره: ۲۵۹. نشز بمعنی زنده کردن است باعتبار آنکه نوعی بلند شدن و برخاستن است یعنی باستخوانها بنگر چطور آنها را زنده میکنیم و بر آنها گوشت میپوشانیم.یا چطور آنها را رویهم سوار میکنیم.نُشُوز: برتری و عصیان کردن مرد است بر زن و زن است بر مرد وَ اللّاتِی تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِی الْمَضاجِعِ نساء: ۳۴.زنانیکه از نافرمانی و برتری جوئی آنها میترسید پندشان دهید و در خوابگاهها از آنها دوری جوئید. وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً أَوْ إِعْراضاً فَلا جُناحَ عَلَیْهِما أَنْ یُصْلِحا بَیْنَهُما صُلْحاً ... نساء: ۱۲۸. آیه راجع بنشوز مرد است یعنی اگر زنی از نشوز و عصیان و اذیّت مردش بترسد گناهی بر آنها نیست که میانشان صلحی بکنند (با اغماض زن از بعضی حقوق خویش).

## نشط؛ ج ۷، ص: ۶۶

نشط: وَ النّازِعاتِ غَرْقاً.وَ النّاشِطاتِ نَشْطاً نازعات: ۱ و ۲. نشط بمعنی کندن و خارج شدن و غیره آمده است «نَشَطَ من المکان: خرج» در مجمع و نهایه نقل شده: «فی حدیث امّ سلمة: فَجَاءَ عَمَّارٌ وَ کَانَ أخَاها مِنَ الرَّضَاعَةِ وَ نَشَطَ زَیْنَبَ مِنْ حَجْرِهَا» یعنی عمّار که برادر رضائی ام سلمه بود پیش او آمد و زینب را از آغوشش کشید و بیرون کرد.نَاشِط گاو وحشی را گویند که از محلّی بمحلّ دیگر خارج شود یعنی: قسم بآنها که بشدت جذب میکنند و قسم بآنها که بطرزی خارج و جذب میشوند معنی آیات در «دبر» گذشت، این

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۶۷

لفظ دو بار بیشتر در کلام اللّه نیامده است.

### نصب؛ ج ۷، ص: ۶۷

### اشاره

نصب: (بر وزن فلس) رنج دادن و رنج دیدن. و برپا داشتن. «نصبت الشّیء: أقمته» آنرا برپا داشتم گویند: «نصبه الهمّ: اتعبه» - «نصب الشیء: وضعه وضعا ثابتا». در آیه أَ فَلا یَنْظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ ... وَ إِلَی الْجِبالِ کَیْفَ نُصِبَتْ غاشیه: ۱۹. مراد ثابت شدن است مثل وَ الْجِبالَ أَرْساها کوهها را ثابت کرد یعنی: آیا نمی‌بینند شتر چطور خلق شده ... و کوهها چطور ثابت گشته و برپا داشته‌اند.نصیب: بهره معیّن و ثابت لِلرِّجالِ نَصِیبٌ مِمّا تَرَکَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ لِلنِّساءِ نَصِیبٌ مِمّا تَرَکَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ نساء: ۷. برای مردان بهره ثابتی است از آنچه پدران و مادران و خویشان گذاشته‌اند و برای زنان بهره ثابتی است از آنچه پدران و مادران و خویشان گذاشته‌اند.نصب: (بر وزن قفل و فرس) بمعنی رنج و تعب است لَقَدْ لَقِینا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً کهف: ۶۲. از این سفر برنج و خستگی افتادیم أَنِّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ ص: ۴۱. شیطان بمن رنج و عذاب رساند.نصب در آیه اوّل بر وزن فرس و در دوّم بر وزن قفل است.ناصب: اسم فاعل است رنج دهنده، گویند «همّ ناصب» اندوهی است زحمت ده. ناصب لازم نیز آید یعنی بزحمت افتاده: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ. عامِلَةٌ ناصِبَةٌ غاشیه: ۲ و ۳.ظاهرا مراد از عمل تلاش غیر مشروع دنیا است که باعث رنج آخرت است.یعنی: چهره‌هائی در آنروز ذلیل‌اند، تلاش گرانند در دنیا بزحمت افتاده‌اند در قیامت، چند آیه بعد آمده: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ. لِسَعْیِها راضِیَةٌ معلوم است که ظرف رضا و نعمت آخرت و ظرف سعی دنیا است.انصاب: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ مائده: ۹۰. وَ ما أَکَلَ السَّبُعُ إِلّا ما ذَکَّیْتُمْ وَ ما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۶۸

مائده: ۳. نصب (بر وزن فلس و قفل و عنق) هر چیز منصوب و برپا داشته است که معبود واقع شود (صحاح) جمع نصب (بر وزن عنق) انصاب است، بقولی نصب جمع نصاب است، آن در آیه بضمّ اول و دوّم است.مراد از نصب و انصاب سنگهای منصوبی است که بر روی آنها قربانی میکردند طبرسی در علّت این تسمیه گفته: آن سنگها را برای عبادت برپا داشته بودند و از ابن جریح نقل میکند: انصاب اصنام نبودند زیرا اصنام آنهائی است که تراشیده بصورت و نقشی در میآوردند بلکه انصاب سنگهائی بودند در اطراف کعبه. راغب گفته: آن سنگها را پرستش کرده و روی آنها قربانی میکردند. فرق ما بین انصاب و اصنام را که نقل شد در اقرب الموارد نیز بطور «قیل» آورده است.ناگفته نماند بتصریح آیه اوّل، انصاب رجس‌اند و این میرساند که انصاب مورد پرستش بوده‌اند و در آیه دوّم آنچه بر روی آن سنگ یا سنگها ذبح شده حرام گشته است میشود گفت: که سنگ معبود بوده و یا صرفا برای بتها بر آن ذبح میکرده‌اند.

### عجب از زمخشری؛ ج ۷، ص: ۶۸

فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ. وَ إِلی رَبِّکَ فَارْغَبْ شرح: ۷ و ۸. آیه خطاب بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و نتیجه آیات قبل است است یعنی: حالا که بتو شرح صدر داده و بلند آوازات کردیم و بار گران را از تو برداشتیم و با هر دشواری آسانیی هست پس چون از واجب فارغ شدی در عبادت و دعا بکوش و خودت را برنج انداز و بخدایت رغبت جو. در مجمع از امام باقر و صادق علیهما السّلام نقل شده «فَإِذا فَرَغْتَ من الصلوة المکتوبة فَانْصَبْ الی ربّک فی الدّعاء و ارغب الیه فی المسئلة».زمخشری در کشّاف در باره آیه گوید: منظور آنست که آن بزرگوار عبادات را پشت سر هم انجام دهد

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۶۹

و اوقات خویش را خالی از عبادت نگذارد و چون از یکی فارغ شد دیگری را شروع کند. آنگاه گوید: از جمله بدعتها آنکه بعضی از رافضیان «فانصِب» را در آیه بکسر صاد خوانده یعنی: علی را بر خلافت منصوب گردان اگر اینطور خواندن بر رافضی روا باشد صحیح است که ناصبی آنرا همینطور بخواند و بگوید: یعنی ناصبی بودن را که بغض و عداوت علی است در میان مردم بگذار.زمخشری میتوانست قول بعضی از شیعه را که خودش نقل کرده (اگر چنین قائلی یافته شود) بنحو آبرومندی ردّ کند و بگوید: این سخن قابل قبول نیست. ولی حریف آوردن ناصبی حکایت از درون طوفانی و ناراحت زمخشری نسبت باهل بیت علیهم السّلام و شیعه دارد. گوئی خیلی تکان خورده است.فیض مرحوم در تفسیر صافی بعد از نقل این سخن گوید: نصب امام و خلیفه بعد از تبلیغ رسالت یا پس از فراغ از عبادت امری معقول بلکه واجب است تا مردم بعد از آنحضرت در حیرت و ضلال واقع نشوند، پس صحیح است که مترتب بر رسالت و فراغ از عبادت باشد و اما بغض علی و عداوت علی علیه السّلام چطور معقول است که بر تبلیغ رسالت و یا عبادت مترتّب شود ...؟!! آنگاه بر زمخشری سخت تاخته است.

### نصت:؛ ج ۷، ص: ۶۹

نصت: سکوت برای استماع. «نصت له نصتا: سکت مستمعا لحدیثه» همچنین است انصات و آن از نصت ابلغ است (اقرب) در نهج البلاغه خطبه ۱۲۰ هست که بخوارج فرمود: «امسکوا عن الکلام و انصتوا لقولی» صحبت نکنید و برای شنیدن سخن من ساکت باشید. فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِیَ وَلَّوْا إِلی قَوْمِهِمْ مُنْذِرِینَ احقاف: ۲۹. جنّ چون بشنیدن قرآن حاضر شدند گفتند: ساکت باشید و چون قرآن تمام شد برای انذار پیش قوم خویش برگشتند.وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۷۰

وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ اعراف: ۲۰۴.آنگاه که قرآن خوانده شود بآن گوش دهید و ساکت باشید تا مورد رحم خدا قرار گیرید. این آیه مردم را بیک مطلب اساسی دعوت میکند و آن اینکه هر جا که قرآن خوانده شد فورا سخن را قطع کرده و بکلام خدا که با بندگان سخن میگوید و صلاح دنیا و آخرت آنها را بیان میدارد، گوش کنند ولی متأسّفانه در میان ما این مطلب عملی نیست.از آیه وجوب نفهمیده‌اند و گرنه مشهور و معروف شده بود ولی مطلوبیّت آن جای گفتگو نیست این از حیث عموم آیه. ولی در باره نزول آن گفته‌اند: در باره نماز جماعت نازل شده که باید ساکت شد و بقرائت امام گوش کرد چنانکه در مجمع آنرا از امام باقر علیه السّلام نقل کرده است.و اضافه کرده: گفته‌اند مسلمانان در نماز سخن میگفتند و بعضی بر بعضی سلام میکرد و چون کسی وارد مسجد میشد میگفت چقدر خوانده‌اید و آنها در نماز جواب میدادند لذا از تکلّم منع شده باستماع مأمور گشتند. و پس از نقل چند قول فرموده: شیخ ابو جعفر قدّس اللّه روحه (شیخ طوسی) گفته: قول اوّل از همه قویتر است، زیرا فقط در قرائت امام در نماز جماعت انصات واجب است و امّا در غیر نماز خلافی نیست که سکوت و استماع غیر واجب میباشد. روایت شده از امام صادق علیه السّلام که فرمود: «یجب الانصات للقرآن فی الصلوة و غیرها» شیخ فرموده آن بر طریق استحباب است ... ۱- در تفسیر عیاشی از زراره نقل شده «قال ابو جعفر علیه السّلام وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فی الفریضة خلف الامام فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ» این همان انصات و استماع واجب است.۲- و از زراره نقل کرده: «سمعت أبا عبد اللّه علیه السّلام یقول: «یجب الانصات للقرآن فی الصلوة و غیرها و اذا قرئ عندک القرآن وجب علیک الانصات

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۷۱

و الاستماع» . ۳- ایضا از ابی کهمس از امام صادق علیه السّلام نقل نموده: ابن کوّاء (یکی از خوارج) در پشت سر امیر المؤمنین علی علیه السّلام خواند: لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ امام علیه السّلام (با آنکه در نماز بود) از شنیدن آن سکوت فرمود.

### نصح؛ ج ۷، ص: ۷۱

نصح: (بر وزن فلس) بمعنى خالص شدن و خالص كردن است «نصح الشّى‏ء نصحا» ايضا گويند «نصح العسل» يعنى عسل را صاف و خالص كرد، در نهايه گويد: نصح در لغت بمعنى خلوص است.نصح (بضمّ- ن) بمعنى اخلاص ميباشد در مجمع فرموده: (النّصح اخلاص العمل من الغشّ» در اقرب- الموارد آمده «نصحه نصحا و نصحا» يعنى او را پند داد و دوستى را بر وى خالص كرد.پند دادن را از آن نصح و نصيحت گويند كه از روى خلوص نيّت و خير خواهى محض است وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ ... هود: ۳۴. نصيحت من بشما نفع نميدهد اگر بخواهم پندتان دهم.گفته‌اند تعديه بلام در آن از تعديه بنفسه افصح است.وَ لا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ توبه: ۹۱. بر آنانكه خرجى پيدا نميكنند گناهى نيست كه بجهاد نروند آنگاه كه نيكخواهى كنند بر خدا و رسول يعنى اخلاص كنند بخدا و رسول يعنى اخلاص كنند بخدا در ايمان و برسول در اطاعت و عمل، آن در مقابل منافقان است كه بجهاد نميرفتند و با نشر اكاذيب و غيره مردم را ناراحت و خويش را گناهكارتر ميكردند. در المنار از ابو داود و مسلم از تميم دارى نقل شده كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله فرمود: «الدّين النّصيحة. قالوا لمن يا رسول اللّه؟ قال للّه و لكتابه و لرسوله و لائمّة المسلمين و عامّتهم» . وَ قاسَمَهُما إِنِّي لَكُما لَمِنَ النّاصِحِينَ اعراف: ۲۱. بآنها قسم

قاموس قرآن، ج‏۷، ص: ۷۲

خورد كه من بشما خير خواهم و دوستيم بشما خالص و بى‌شائبه است.يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً ... تحريم: ۸. نصوح بفتح اوّل بمعنى فاعل و نصيحت كننده است توبه نصوح آنست كه شخص را نصيحت ميكند ديگر بگناه باز نگردد در اقرب الموارد گفته: «النّصوح: النّاصح» در صحاح و قاموس توبه نصوح را توبه صادقه گفته است راغب توبه محكم نيز گفته است بهر حال توبه نصوح آنست كه عود بر گناه در آن نباشد.در مجمع آمده كه معاذ بن جبل گفت: يا رسول اللّه توبه نصوح چيست؟فرمود: «أن يتوب التّائب ثمّ لا يرجع فى ذنب كما لا يعود اللبن الى الضرع» يعنى توبه كند بعد بگناه برنگردد چنانكه شير به پستان باز نميگردد.در كافى از ابو الصباح كنانى نقل كرده كه از حضرت صادق عليه السّلام از توبه نصوح پرسيد فرمود: «يتوب العبد من الذنب ثمّ لا يعود فيه» .

### نصر؛ ج ۷، ص: ۷۲

نصر: يارى. «نصر المظلوم نصرا: اعانه». أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ بقره: ۲۱۴. آگاه باشيد كه يارى خدا نزديك است نصرت نيز مانند نصر است و بقول قاموس نصور نيز مصدر است.و چون با «على» و «من» بمفعول دوّم متعدى شود معناى نجات، خلاص كردن و غلبه ميدهد وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ بقره: ۲۵۰. يعنى ما را بر قوم كافر پيروز گردان و از آنها خلاصمان كن. در اقرب الموارد آمده: «نصر فلانا على عدوّه و منه: نجّاه منه و خلّصه و اعانه و قوّاه عليه» على هذا آن در آياتى مثل وَ يا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ هود: ۳۰.بمعنى نجات و خلاص است يعنى: اى قوم كى مرا از عذاب خدا نجات ميدهد اگر آنها را طرد كنم.انتصار: انتقام. در صورتيكه با «من» متعدى شود «انتصر منه: انتقم» چنانكه در صحاح و اقرب و قاموس گفته است. در مفردات آنرا طلب نصر گفته در اقرب آنرا در صورت

قاموس قرآن، ج‏۷، ص: ۷۳

تعديه به «على» گفته است. وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِكَ ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ شورى: ۴۱. و آنكه بعد از مظلوم بودن انتقام بكشد راهى بر او نيست هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ شعراء: ۹۳. آيا شما را يارى ميكنند و يا انتقام ميكشيد؟ فَدَعا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ قمر: ۱۰. نوح عليه السلام خدايش را خواند كه من مغلوبم از دشمنانم انتقام بكش (و مرا يارى كن).يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَ

نُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ رحمن: ۳۵.بر شما شعله‌ای از آتش و دود فرستاده شود و دفع آن نتوانید. شاید نحاس فلز مذاب باشد.تناصر: بین الاثنین است ما لَکُمْ لا تَناصَرُونَ صافات: ۲۵. چه شده یکدیگر را یاری نمیکنید؟استنصار: طلب یاری است فَإِذَا الَّذِی اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ یَسْتَصْرِخُهُ ... قصص: ۱۸. آنگاه آنکه دیروز از او کمک خواست او را بیاری میطلبید.ناصر: یاری کننده. فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ طارق: ۱۰. جمع آن در قرآن مجید ناصرون و انصار است.وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِینَ آل عمران: ۲۲.وَ ما لِلظّالِمِینَ مِنْ أَنْصارٍ بقره: ۲۷۰.ستمگرانرا یارانی نیست.نصیر: بمعنی ناصر است. بچند محل که مراجعه شد مبالغه بودن آن بدست نیامد، لا بد صفت مشبهه میباشد وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ بقره: ۱۰۷. شما را جز خدا نه سرپرستی است و نه یاری.مراد از انصار در وَ السّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ ... توبه: ۱۰۰. ایضا آیهٔ ۱۱۷، اهل مدینه‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را یاری کردند، جانب اسمیّت بر وصفیّت آن غلبه یافته و در مقابل مهاجرین قرار گرفته است.یاری خدا بمردم روشن و آشکار

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۷۴

است و یاری مردم بخدا آنست که دین خدا را یاری کنند و رواج بدهند وَ لَیَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ إِنَّ اللّهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ. الَّذِینَ إِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ وَ لِلّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ حج: ۴۰ و ۴۱.حتما حتما خدا یاری میکند کسی را که خدا را یاری کند خدا توانا و عزیز است، یاران خدا کسانی‌اند که اگر در زمین بآنها قدرت دهیم نماز برپا میدارند، زکوة میدهند، امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و آخر کارها برای خدا است.پس یاران خدا را دانستیم خوشا بحالشان از اینجا معنی آیات زیر روشن میشود یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا أَنْصارَ اللّهِ ... قالَ الْحَوارِیُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللّهِ ... صف: ۱۴.

### نصاری؛ ج ۷، ص: ۷۴

نصاری: نصاری نام باصطلاح پیروان حضرت عیسی علیه السلام است واحد آن نصرانی است ما کانَ إِبْراهِیمُ یَهُودِیًّا وَ لا نَصْرانِیًّا آل عمران: ۶۷. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است ولی «نصاری» چهارده بار ذکر شده است وَ قالُوا کُونُوا هُوداً أَوْ نَصاری تَهْتَدُوا ... بقره: ۱۳۵. در علت این تسمیه چند قول است، بنظر نگارنده قویتر از همه قول ابن عباس است و مشروح آن چنین میباشد: ناصره شهری است در منطقهٔ جلیل از فلسطین. چون زمان کودکی و طفولیت مسیح علیه السلام در آنجا سپری گشته لذا بآنحضرت عیسای ناصری میگفتند، در نتیجه پیروان آنحضرت را نصرانی و نصاری گفتند در اقرب الموارد گفته: نصرانی منسوب بناصره است بر غیر قیاس.امّا ظاهرا بعدا این اعتبار از بین رفته و نصاری یکسانی اطلاق شده که در دین عیسی علیه السلام بوده‌اند چنانکه در اکثر آیات قرآن دین مراد است مثل وَ قالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلّا مَنْ کانَ هُوداً أَوْ نَصاری بقره: ۱۱۱.و شاید در آیهٔ وَ مِنَ الَّذِینَ قالُوا إِنّا نَصاری أَخَذْنا مِیثاقَهُمْ مائده: ۱۴.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۷۵

فقط نام منظور باشد و یا آنها بدروغ خویش را پیروان مسیح میدانند و الله اعلم.

### نصف؛ ج ۷، ص: ۷۵

نصف: نیمی از شیء. وَ لَکُمْ نِصْفُ ما تَرَکَ أَزْواجُکُمْ إِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ ... نساء: ۱۲. برای شماست نصف مال زنانتان اگر فرزندی نداشته باشند.

### ناصیة؛ ج ۷، ص: ۷۵

ناصیهٔ: موی پیشانی. طبرسی در ذیل فَیُؤْخَذُ بِالنَّواصِی وَ الْأَقْدامِ رحمن: ۴۱. فرموده «النّاصیهٔ شعر مقدّم الرّأس» و آن در اصل بمعنی

اتصال است ... و ناصیه متصل بسر است. در المنجد گوید: ناصیه قسمت جلو سر یا موی پیشانی است که دراز شده است. دیگران و از جمله طبرسی در ذیل آیهٔ ۵۶. هود آنرا قصاص الشعر یعنی انتهای روئیدن موی از پیشانی گفته‌اند.اصل آن چنانکه نقل شد بمعنی اتصال است در قاموس و اقرب گفته: «نصا المفازة بالمفازة» بیابان ببیابان پیوست. مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا ... هود: ۵۶. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه خدا موی پیشانی آنرا گرفته است مراد از آن تسلّط خدا است بر موجودات. لَنَسْفَعاً بِالنّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ علق: ۱۵ و ۱۶.حتما حتما از موی پیشانی او میگیریم (ذلیلش میکنیم) ناصیه‌ایکه دروغگو و خطا کار است يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدامِ رحمن: ۴۱. «بِالنَّوَاصِی» نائب فاعل است برای «یؤخذ» یعنی گناهکاران با علائم خودشان شناخته شوند ناصیه‌ها و پاهاشان گرفته شده بآتش انداخته شوند.

### نضج؛ ج ۷، ص: ۷۵

نضج: كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ نساء: ۵۶. نضج (بر وزن فلس و قفل) بمعنی رسیدن میوه و پختن گوشت است چنانکه در صحاح گفته است، باحتمال قوی منظور از آن در آیه بیحسّ شدن است در اثر سوختن یعنی هر وقت پوستهای آنها سوخت و بیحسّ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۷۶

شد پوستهای دیگری برای آنها عوض میگیریم تا عذاب را بچشند (نعوذ بالله من النار) رجوع شود به «جلد».از روایات استفاده میشود که تبدیل جلود زنده کردن و اعادهٔ حیات بجلود اوّلی است در تفسیر برهان از مجالس شیخ نقل کرده که حفص بن غیاث میگوید: چون منصور عباسی جعفر بن محمد علیه السلام را بعراق آورد در محضر آنحضرت بودم، ابن ابی- العوجاء ملحد پیش آنجناب آمد گفت دربارهٔ این آیه كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا ... چه میفرمائی قبول کردم که آن پوستها گناه کردند و عذاب دیدند تقصیر پوستهای جدید چیست؟فرمود: «هی هی و هی غیرها» وای بر تو پوستهای عوض شده هم پوستهای اوّلی و هم غیر آنهاست.گفت: بمن توضیح بده تا بفهمم. امام فرمود اگر کسی خشتی را خرد کند و آنرا گل کرده بار دیگر خشت زند آیا خشت اوّلی و در عین حال غیر آن نیست؟ گفت: آری خدا سعادتمندت کند. نظیر این روایت را از احتجاج و تفسیر قمی نیز نقل کرده است.ناگفته نماند: چون قیامت همه چیزش زنده است چنانکه در «جهنّم» گفته شد و در «نطق» خواهد آمد در اینصورت هر چه مرگ آنرا دریافت حیات حمله کرده مرگ را از بین خواهد برد لذا هر وقت پوست اهل آتش سوخت و بی‌حسّ شد دوباره حیات بر آن عود خواهد کرد. این کلمه فقط یکبار در کلام الله آمده است.

### نضخ؛ ج ۷، ص: ۷۶

نضخ: فوران. «نضخ الماء نضخا: اشتدّ فورانه من ینبوعه».فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ رحمن: ۶۶.در آن دو بهشت دو چشمهٔ جوشان و فوران کننده هست. این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است.

### نضد؛ ج ۷، ص: ۷۶

نضد: روی هم چیدن. «نضد المتاع: جعل بعضه فوق بعض» در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۶۳. دربارهٔ طاوس فرموده: «و نضد الوانه

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۷۷

فی أحسن تنضید» رنگهای او را در بهترین ترکیب رویهم قرار داده است.نضید و منضود بمعنی رویهم چیده شده است. وَ النَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ ق: ۱۰. بوجود آوردیم نخلهای بلند را که میوهٔ آنها رویهم چیده شده‌اند فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ. وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ

واقعهٔ: ۲۸ و ۲۹. در کنار درخت سدر که شاخه‌اش بی‌خار یا از کثرت میوه خم شده است و در کنار درخت موزی که میوه‌اش رویهم چیده شده است.وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ هود: ۸۲. مراد از «مَنْضُودٍ» ظاهرا پی در پی باریدن سنگهاست یعنی بر آن شهر سنگهائی از سجّیل پی در پی باراندیم در «سجل» احتمال داده‌ایم که سجّیل بمعنی پی‌درپی باشد ولی لفظ «مَنْضُودٍ» این احتمال را تضعیف میکند بنظر میاید مراد از آن سنگهای سخت باشد که قول ابو عبیده است یعنی سنگهائی از جنس سنگهای سخت که پی‌درپی میباریدند.

### نضر؛ ج ۷، ص: ۷۷

نضر: نضر و نضارت بمعنی طراوت و زیبائی است. راغب گوید: «النّضرة: الحسن کالنّضارة» در مصباح نیز آنرا زیبائی و نضیر را زیبا گفته است در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۱۹. فرموده: «کلحت الوجوه النّواضر» چهره‌های زیبا، بد منظر شدند. وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ. إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ قیامهٔ: ۲۲ و ۲۳. چهره‌هائی در آنروز با طراوت و زیبااند و بنعمت خدا نگاه میکنند. تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ مطففین: ۲۴. در چهره‌های آنها طراوت نعمت را مشاهده میکنی که نعمت خوش منظرشان کرده است.وَ لَقّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً انسان: ۱۱. خدا در ظاهرشان طراوت و زیبائی و در قلوبشان شادی قرار داده است.

### نطح؛ ج ۷، ص: ۷۷

نطح: شاخ زدن. در قاموس گوید: «نطحه: اصابه بقرنه». «تناطح الکبشان» دو قوچ همدیگر را با شاخ زدند. حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ ... وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ مائده: ۳. نطیح و نطیحه حیوانی است که با شاخ زدن مرده باشد یعنی بر شما حرام شده میته، خون، گوشت خوک،

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۷۸

حیوانیکه از بلندی افتاده و مرده و حیوانیکه با شاخ زدن مرده است مردم جاهلیّت آنها را حلال دانسته و میخوردند. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

### نطف؛ ج ۷، ص: ۷۸

نطف: یکی از معانی نطف چکیدن است که توأم با صاف شدن و کم کم بودن میباشد گویند: «نطف الماء نطفا: سال قلیلا قلیلا» نطفه را آب صاف شده و آب کم گفته‌اند راغب گوید: «النّطفة، الماء الصافی» این عبارت در صحاح و قاموس و اقرب نیز هست با قید «کم باشد یا زیاد». طبرسی در ذیل آیهٔ ۵ حجّ فرموده: نطفه بمعنی آب کم است از مذکر و مؤنث و هر آب صاف را نطفه گویند و در ذیل إِنّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ انسان: ۲.فرموده: اصل نطفه بمعنی آب کم است گاهی بآب زیاد نیز گفته شود.امیر المؤمنین علی علیه السلام دربارهٔ خوارج فرمود: «مصارعهم دون النطفة» خطبه ۵۹ که مرادش رود نهروان است یعنی قتلگاه آنها در کنار آن نهر است.این لفظ در قرآن مجید دوازده بار آمده و همه دربارهٔ نطفهٔ انسان است: گرچه آنرا نطفهٔ مرد گفته‌اند ولی در اغلب آیات اختصاص بنظر نمیاید بلکه ظاهرا نطفهٔ مرد و زن هر دو مراد است مثل خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ نحل: ۴. وَ اللّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ فاطر: ۱۱.حتی آیهٔ أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى قیامت: ۳۷. بنا بر آنکه «منیّ» بمعنی اندازه گرفته شده باشد چنانکه در «منی» گذشت. ولی مراد از «ماءٍ دافِقٍ» و أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ نطفهٔ مرد است.اگر گویند در وقت نزول قرآن مردم از نطفهٔ زن خبر نداشتند؟گوئیم آری. ولی چه اشکال دارد که خداوند هر دو را قصد کرده باشد امروز میدانیم که انسان از نطفهٔ مرد و زن هر دو بوجود میآید.نطفه اگر در آیات بمعنی آب کم

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۷۹

باشـد مقصود آنست که بشـر از آب کمی آفریـده شـده و اگر بمعنی آب صاف شـده باشد، نطفه چکیده و صاف شدهٔ وجود انسان است.اگر گویند مبدء وجود انسان کرم کوچکی است از مرد (اسپرماتوزوئید) و سلّول مدوری است از زن (اوول)، آب صاف شده یا کم یعنی چه؟ گوئیم سلّول مرد هر چه باشد در میان همان آب صاف شده و چکیده است و مردم جز آن نمی‌فهمیدند.بعید نیست که مراد از «نطفه» در آیات خود سلول زن و مرد بوده باشد که هر دو چکیده و جدا شده از وجود زن و مرد است این سخن در نظر نگارنـده از همهٔ آنچه گفته شد قویتر است خاصّه آنکه نطفه در همه جا از قرآن نکره آمده یعنی چکیدهٔ بخصوص.در خاتمه ناگفته نماند: در خطبهٔ ۴۸. نهـج البلاغه دربارهٔ نهر فرات فرموده: «و قـد أردت أن أقطع هذه النّطفهٔ الی شـرذمهٔ منکم موطّنین اکناف دجلهٔ» در این کلام نطفه در آب کثیر بکار رفته است.

## نطق؛ ج ۷، ص: ۷۹

### اشاره

نطق: نطق و منطق بمعنی سـخن گفتن است در قاموس گویـد: «نطق ینطق نطقا و منطقا و نطوقا» یعنی تکلّم کرد با صوت و حروفیکه معانی با آنها فهمیده میشود. در مجمع ذیل عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ نمل: ۱۶. از اهل عربیّت نقل کرده که نطق در غیر بنی آدم بکار نرود و در غیر انسان صوت گویند.راغب نیز آنرا مسلّم دانسته و گوید: در غیر انسان بالتبع گفته شود.ولی مجمع از مبرّد نقل میکند: هر که از خود چیزی را بیان کند ناطق و متکلّم خوانده میشود رؤبه چنین گوید: لو أنّنی أعطیت علم الحکل علم سلیمان کلام النمل حکل آنست که صـدایش شـنیده نشود یعنی ایکاش علم حکل بمن داده میشـد مانند علم سـلیمان بکلام نمل.ناگفته نماند قرآن کریم آنرا در انسان، پرندگان، کتاب و هر شیء

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۸۰

بکار برده است ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی. وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی نجم: ۲ و ۳. رفیق شما گمراه و منحرف نشده و از روی هوای نفس سخن نمیگوید.ابراهیم علیه السلام خطاب به بتها فرمود: ما لَکُمْ لا تَنْطِقُونَ صافات: ۹۲. چه شده سخن نمیگوئید؟ معلوم نیست آنهمه بصورت انسان بوده باشـند مناسب است [ذیلا چنـد آیه را بررسـی کنیم:] ۱- وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ وَ قالَ یا أَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَ أُوتِینا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ نمل: ۱۶. سـلیمان از داود ارث برد و گفت: ای مردم تکلّم پرندگان بما تعلیم شده و هر آنچه (لازم بود) بمـا داده شـده است آیه صـریح است در اینکه پرنـدگان سـخن میگوینـد و ما فی الضـمیر خویش را با صـداهائیکه در میاورنـد بیان میدارنـد، امروز این مطلب بر همه روشن شـده آواز مرغان صدای حیوانات همه سـخن گفتن و تکلّم آنهاست ولی ما از آنها سـر در نمیـاوریم. مرغ با جوجه‌اش و حیوانات با بچه‌هاشان و غیر بچه‌هاشان سـخن میگوینـد.قرآن مبین طرح مسـئله کرده تا مردم بـدان پی ببرنـد، دانشـمندان در این باره کتاب‌ها نوشته و زحمتها کشـیده‌اند حتی در سـخن گفتن مورچگان بوسـیلهٔ شاخکها و زنبور عسل با رقص و غیر آنها.۲- هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ إِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ جاثیه: ۲۹. وَ لَدَیْنا کِتابٌ یَنْطِقُ بِالْحَقِّ مؤمنون: ۶۲. آیـات راجع بکتـاب اعمـال است که با انسان سـخن خواهنـد گفت: نطق و اسـتنساخ میرسانـد که ضـبط اعمال انسان بصورت ضـبط صوت و فیلم سینما و بالاتر از آنست.

## تکامل عجیب؛ ج ۷، ص: ۸۰

۳- حَتّی إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ. وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّهُ

الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ وَ هُوَ خَلَقَکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ... فصلت: ۲۱ و ۲۲. در این دو آیه تصریح

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۸۱

شـده که گوشـها و چشـمها و پوسـتها روز قیامت بر اعمال آدمی گواهی دهند، ممکن است بگوئیم مراد از شـهادت، شـهادت طبعی است مثل ضـخیم شـدن پوست دست کارگر ولی آیـهٔ بعدی میگوید: بپوسـتهای خود (پرخاش کرده) گویند: چرا بر علیه ما گواهی دادید؟! معلوم میشود که پوست با شعور بوده و سـخن انسان را خواهد شـنید، آنوقت جواب پوستها عجیب است که خواهند گفت: أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ خدائیکه هر چیز را بسخن در آورده ما را بسخن و تکلّم در آورد.از این روشن میشود که در قیامت تکامل بحدّی خواهـد رسـید که همه چیز زنـده و همه چیز ناطق و همه چیز با شـعور خواهد بود و انسان با دست و پای خود سـخن گفته و جـواب خواهـد شـنید. در لفـظ «جهنّم» راجع بـاین مطلب توضـیحی داده شـده است نظیر این آیه است آیـهٔ الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا أَیْدِیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ یس: ۶۵. مشـروح تکامل عجیب در کلمـهٔ «قیامت» دیـده شود.بجان خودم قسم: اگر یک متفکر بی‌غرض در اینگونه آیات فکر کنـد و بداند که این کلمات در موقعی طلوع کرده که در محیط تاریک عربسـتان جهل و نادانی بر همه چیز حکومت میکرد، شکّ نخواهد داشت در اینکه این سـخنان از مبدء لا یزال سرچشمه گرفته نه از بشر.

### نظر؛ ج ۷، ص: ۸۱

نظر: نگـاه کردن. گـاهی مراد از آن تـدبّر و تأمّـل و دقت است. و گاهی مراد معرفت حاصـله بعـد از فحص و تأمّل است (راغب). وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ توبه: ۱۲۷. مراد نگاه عادی است. وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ حشر: ۱۸. مراد تأمل و دقّت است یعنی هر نفس تأمّل کند برای فردا چه از پیش فرسـتاده است همچنین آیاتی از قبیل أَ فَلا یَنْظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ غاشـیه: ۱۷. أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۸۲

فِی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ... اعراف: ۱۸۵.آیه‌ای است راجع بنظر خـدا نسبت ببنـدگان وَ لا یُکَلِّمُهُمُ اللّهُ وَ لا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ آل عمران: ۷۷.مراد از آن رحمت است یعنی خـدا با آنها سـخن نگوید و بآنها رحم نمیکند راغب گوید مراد از آن احسان و افاضـهٔ نعمت است طبرسـی فرموده: آیه دلالت دارد بر آنکه «نظر» چون با حرف الی متعـدی شود معنی رؤیت نمیدهد ولی در کتب لغت «نظر الیه» را بمعنی نگاه کردن گفته‌اند در آیهٔ لا تَقُولُوا راعِنا وَ قُولُوا انْظُرْنا بقره: ۱۰۴. نیز مراد رحمت و مراعات حال است.نظر بمعنی انتظار آید «نظر الشـیء: انتظره» وَ ما یَنْظُرُ هؤُلاءِ إِلّا صَیْحَةً واحِدَةً ص: ۱۵. اینها منتظر نیسـتند مگر بیک صیحه. فَهَلْ یَنْظُرُونَ إِلّا سُنَّتَ الْأَوَّلِینَ فاطر: ۴۳. پس آیا جز طریقهٔ پیشینیان را انتظار دارند.فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ سجده: ۳۰.

### إنظار؛ ج ۷، ص: ۸۲

بمعنی مهلت دادن و تأخیر انـداختن است که نوعی انتظار و نگاه کردن میباشـد. فَکِیدُونِی جَمِیعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ هود: ۵۵. همگی بمن حیله کنیـد و مهلتم ندهیـد. قالَ أَنْظِرْنِی إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ اعراف: ۱۴. گفت تـا روزیکه مردم بر انگیخته شونـد مهلتم بـده. فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ نحل: ۸۵. عـذاب از آنها کم نمیشود و مهلت داده نمیشونـد.نظرة: (بفتـح اول و کسـر دوم) نیز بمعنی تأخیر و امهال است وَ إِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلی مَیْسَرَةٍ بقره: ۲۸۰.اگر قرضدار در تنگی باشد پس وظیفه مهلت دادن است تا وسعت یافتن.

### نعج؛ ج ۷، ص: ۸۲

نعج: نعجهٔ بمعنی میش است جمع آن نعاج است راغب گاو ماده و آهوی ماده را نیز در آن داخل دانسته است. إِنَّ هٰذٰا أَخِی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۸۳

نَعْجَةً وَ لِیَ نَعْجَةٌ وٰاحِدَةٌ فَقٰالَ أَکْفِلْنِیهٰا وَ عَزَّنِی فِی الْخِطٰابِ. قٰالَ لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤٰالِ نَعْجَتِکَ إِلیٰ نِعٰاجِهِ وَ إِنَّ کَثِیراً مِنَ الْخُلَطٰاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ ص: ۲۳ و ۲۴.یعنی: گفت: این برادر من است نود و نه تا میش دارد و من فقط یک میش دارم میگوید آنرا بمن تملیک کن (رجوع به کفل) و در سخن بر من غلبه کرده، داود گفت: برادرت در این تقاضا بر تو ستم کرده و بسیاری از شرکاء بعضی بر بعضی تجاوز میکنند.راجع باین ماجری رجوع شود به «داود»، این لفظ بیشتر از چهار بار در کلام الله مجید نیامده است.

### نعاس؛ ج ۷، ص: ۸۳

نعاس: (بضمّ- ن) خواب کم.راغب گوید: «النّعاس: النّوم القلیل» طبرسی آنرا چرت و دیگران اوّل النوم گفته‌اند، همه یک معنی‌اند.إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعٰاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً ... انفال: ۱۱.آنگاه که خواب کم را بجهت آرامش درونتان بر شما مستولی میکرد و از آسمان بر شما آب نازل مینمود، ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعٰاساً یَغْشیٰ طٰائِفَةً مِنْکُمْ ... آل عمران: ۱۵۴. پس از گرفتاری بر شما ایمنی فرستاد و آن خواب کمی بود که طائفه‌ای از شما را فرا گرفت.هر دو آیه دربارهٔ جنگ تاریخی «احد» است که مسلمانان پس از شکست با مختصر خوابی (بالای کوه) آرامش قلب یافتند. شاید تذکر خواب از آنجهت است که خواب رفتن در آنساعت از الطاف خداوندی بود و گرنه با آن ناراحتی و گرفتاری و تشنّج اعصاب خواب رفتن غیر مقدور بود، این لفظ بیشتر از دو بار در قرآن یافته نیست.

### نعق؛ ج ۷، ص: ۸۳

نعق: صیحه زدن. فریاد کشیدن.گویند: «نعق الرّاعی بغنمه» چوپان بگوسفندانش بانگ زد و زجرشان کرد. «نعق الغراب: صاح» کلاغ فریاد کشید. «نعق المؤذّن» صدایش را باذان گفتن بلند کرد.وَ مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا کَمَثَلِ الَّذِی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۸۴

یَنْعِقُ بِمٰا لٰا یَسْمَعُ إِلّٰا دُعٰاءً وَ نِدٰاءً بقره: ۱۷۱. حکایت کافران (در اینکه سخن پیامبران را می‌شنوند و اعتنا نمیکنند) چنان است که شخصی بحیوانی که جز صدائی و ندائی نمیشنود، بانگ زند. این آیه در «دعو» مشروحا گفته شده است و این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

### نعل؛ ج ۷، ص: ۸۴

نعل: فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوٰادِ الْمُقَدَّسِ طُویً طه: ۱۲. نعل بمعنی کفش است. یعنی: هر دو کفشت را بکن که تو در وادی پاک طوی هستی.در «خلع» علت این خطاب را که بموسی علیه السلام آمد گفته‌ایم این لفظ بیشتر از یکبار در کلام الله مجید نیامده است.در نهج البلاغه خطبهٔ ۳۳ هست که آنحضرت بابن عباس فرمود: «ما قیمهٔ هذا النّعل» قیمت این کفش چقدر است؟

### نعم؛ ج ۷، ص: ۸۴

نعم: فعل غیر متصرّفی است برای انشاء مدح. وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعٰامِلِینَ آل عمران: ۱۳۶. بهتر است پاداش عاملان أَنَّ اللّٰهَ مَوْلاٰکُمْ نِعْمَ الْمَوْلیٰ وَ نِعْمَ النَّصِیرُ انفال: ۴۰. خدا سرپرست شماست خوب سرپرست و خوب یار است.نعمّا: همان نعم است و «ما» تمییز آن و

بمعنی شیء میباشد إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقٰاتِ فَنِعِمّٰا هِیَ بقره: ۲۷۱. تقدیر آن «نعم شیئا» است یعنی اگر صدقات را آشکارا بدهید خوب کاری است آن. إِنَّ اللّٰهَ نِعِمّٰا یَعِظُکُمْ بِهِ نساء: ۵۸. در مجمع فرموده تقدیر آن «نعم شیئا شیء یعظکم به» است.نعم: (بر وزن فرس) حرف جواب و تصدیق است فَهَلْ وَجَدْتُمْ مٰا وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا قٰالُوا نَعَمْ ... اعراف: ۴۴. آیا آنچه خدا وعده داده بود حق یافتید؟ گویند آری. این لفظ جمعا چهار بار در قرآن مجید آمده است: اعراف: ۴۴ و ۱۱۴ شعراء: ۴۲- صافات: ۱۸.

## نعمهٔ؛ ج ۷، ص: ۸۴

نعمهٔ: (بکسر- ن) آنچه خدا بانسان داده در صحاح از جملهٔ معانی آن گفته: «النّعمهٔ: ما أنعم به علیک» بنظر نگارنده: اصل آن از نعم (فعل مدح)

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۸۵

است و نعمت را بجهت خوب و دلچسب بودن نعمت گفته‌اند لذا در اقرب از کلیّات ابو البقا نقل شده: آن در اصل حالتی است که انسان از آن لذّت ببرد و در مفردات گفته: «النّعمهٔ الحالهٔ الحسنهٔ». در مجمع ذیل صِرٰاطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ فاتحه: ۷. فرموده اصل آن مبالغه و زیادت است گویند «دققت الدواء فانعمت دقه» دوا را کوبیدم و زیاد کوبیدم.وَ اذْکُرُوا نِعْمَهَ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ بقره: ۲۳۱. اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ بقره: ۴۰.نعمهٔ: (بفتح- ن) بمعنی تنعم است. در قاموس گوید: تنعّم بمعنی ترفّه و وسعت عیش و اسم آن نعمهٔ بفتح نون است. راغب میگوید: «النّعمهٔ: التنعّم» کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّٰاتٍ وَ عُیُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ مَقٰامٍ کَرِیمٍ.وَ نَعْمَهٍ کٰانُوا فِیهٰا فٰاکِهِینَ دخان: ۲۵- ۲۷. چقدر از دست دادند از باغات، چشمه‌ها، کشتها، مقام دلپسند و وسعت عیشیکه در آن متمتّع بودند. وَ ذَرْنِی وَ الْمُکَذِّبِینَ أُولِی النَّعْمَهِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِیلًا مزمل: ۱۱. بگذار مرا با تکذیب کنندگانیکه صاحبان تنعّم‌اند و اندکی مهلتشان بده.إنعام: (از باب افعال) بمعنی نعمت دادن میباشد وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللّٰهَ احزاب: ۳۷. آنگاه بشخصیکه خدا باو نعمت داده و تو هم باو نعمت داده بودی میگفتی: زنت را برای خودت نگاهدار و از خدا بترس راغب گوید: اطلاق انعام در صورتی است که نعمت داده شده از جنس انسان باشد زیرا در حیوان نمیگویند: «أنعم علی فرسه».تنعیم: نعمت دادن و مرفّه کردن.فَأَمَّا الْإِنْسٰانُ إِذٰا مَا ابْتَلٰاهُ رَبُّهُ فَأَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبِّی أَکْرَمَنِ فجر: ۱۵. امّا انسان آنگاه که خدایش او را امتحان کرد و محترم نمود و مرفّه فرمود گوید: خدایم محترمم داشته.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۸۶

ناعم: صاحب نعمت وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نٰاعِمَهٌ. لِسَعْیِهٰا رٰاضِیَهٌ غاشیه: ۸ و ۹. چهره‌هائی (مردمانی) در آنروز در نعمتند و از تلاشیکه در دنیا کرده‌اند راضی‌اند. ناعم بمعنی نرم و صاف نیز آمده است.نعماء: (بفتح- ن) مفرد است بمعنی نعمت چنانکه در صحاح گفته.در مجمع فرموده: نعمتی است که اثر آن در صاحبش آشکار است مقابل ضرّاء وَ لَئِنْ أَذَقْنٰاهُ نَعْمٰاءَ بَعْدَ ضَرّٰاءَ مَسَّتْهُ لَیَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّیِّئٰاتُ عَنِّی هود: ۱۰. و اگر پس از ضرریکه باو رسیده نعمتی بر او بچشانیم گوید بدیها از من رفت.نعیم: نعمت وسیع و کثیر. راغب گوید: «النعیم: النّعمهٔ الکثیرهٔ» قاموس و اقرب مال و صحاح مطلق نعمت گفته است از طبرسی ظاهر میشود که قید کثرت را لازم نشمرده، المنار نیز قید کثرهٔ را دارد وَ لَأَدْخَلْنٰاهُمْ جَنّٰاتِ النَّعِیمِ مائده: ۶۵. آنها را بجنّات پر نعمت داخل میکنیم. لَهُمْ فِیهٰا نَعِیمٌ مُقِیمٌ توبه: ۲۱. برای آنها در بهشت نعمت فراوانی است پیوسته.این لفظ هفده بار در قرآن مجید بکار رفته، همه دربارهٔ نعمت بهشت است مگر ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ تکاثر: ۸. که دربارهٔ نعمت دنیا است.ظاهرا الف و لام در آن برای استغراق باشد یعنی از تمام نعمتها مسئول میشوید. مسئول شدن از نعمتها مسئول شدن از دین است که آیا از آنها مطابق دین استفاده کردید یا نه؟.در برهان از امام صادق علیه السلام نقل شده: «قال نحن النّعیم» و در روایت دیگری از آنحضرت «قالَ تُسْئَلُ هذِهِ الامَّهُ عَمّٰا أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْها بِرَسُولِهِ ثُمَّ بِالائِمَّهِ» و در روایت سوم از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: «انّما یسئلکم عمّا انتم علیه من الحقّ» و در روایت چهارم از حضرت صادق

علیه السلام نقل کرده که فرمود «و الله ما هو الطّعام و الشراب و لکن ولایتنا اهل البیت» . المیزان تمام نعمتها را داخل

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۸۷

در نعمت دین دانسته و منافاتی میان عموم آیه و روایات نمیدانـد.جمع نعمت در قرآن مجیـد نعم (بر وزن عنب) و انعم (بفتح اول و سکون دوم و ضمّ سوم) آمـده است مثل وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً لقمان: ۲۰. نعمتهای ظاهری و باطنی خویش را بر شـما فراوان کرد. و نحو فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ نحل: ۱۱۲.

## أنعام؛ ج ۷، ص: ۸۷

أنعـام: انعـام جمع نعم (بر وزن فرس) گفته‌انـد عبـارت است از گـاو، گوسـفند و شتر (انعام ثلثه) در «بهم» گفته‌ایم که میشود آنرا از آیات قرآن استفاده کرد گفته‌اند: شتر را بتنهائی نعم گویند ولی گاو و گوسفند را، نه.وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نحل: ۶۶. برای تمام سخـن رجـوع کنیـد به «بهم».نعم (بر وزن فرس) گـاهی بر انعـام ثلثه اطلاـق میشـود چنـانکه در مجمـع و جوامـع الجـامع فرمـوده در اینصورت نعم جمع است که مفرد ندارد چنانکه در مصباح گفته و در اقرب از آن نقل کرده است وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً فَجَزاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ مائـده: ۹۵.یعنی هر که صـیدی را عمـدا بکشـد بر او است کفّاره‌ای از گاو و گوسـفند و شتر، ماننـد آن حیوانی که کشته است.مثلا اگر شتر مرغ صید کرده باید شتری کفّاره بدهد که در بزرگی مثل آن باشد.

## نغض؛ ج ۷، ص: ۸۷

نغض: حرکت کردن و حرکت دادن. گوینـد: نغض الشّیء: تحرّك و اضـطرب و نیز گوینـد: نغض الشـیء: در نهایه از ابن زبیر نقل شده: ان الکعبهٔ لمّا احترقت نغضت‌کعبه چون از آتش بنی امیّه سوخت حرکت کرد.فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ وَ يَقُولُونَ مَتى هُوَ قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً اسراء: ۵۱. طبرسی فرموده: نغض حرکت دادن سر است با بالا و پائین بردن یعنی حتما سرشان را بسوی تو تکان داده و خواهند گفت قیامت کی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۸۸

میرسـد؟ بگو: شایـد نزدیـک باشـد، این لفـظ فقط یکبار در کلام الله آمـده است راغب گفته: انغاض حرکت دادن سـر است بسوی دیگری بحالت تعجب.

## نفث؛ ج ۷، ص: ۸۸

نفث: دمیـدن وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثاتِ فِي الْعُقَدِ فلق: ۴. در مجمع فرموده: نفث شـبیه نفـخ (دمیـدن) است ولی تفـل آنست که بـا دمیـدن مقـداری از آب دهان بیرون انداخته شود این است فرق ما بین نفث و تفل.در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۹۱. هست که امام علیه السلام بآن شخص فرمود: «فانّما نفث الشّیطان علی لسانک» شیطان بر زبان تو دمید که این سخن گفتی و در خطبهٔ ۸۱. فرموده: شما را بر حذر میدارم از دشـمنیکه (شیطان) بطور مخفی در سینه‌ها نفوذ کرده و «نفث فی الآذان نجیّا» در گوشها نجوی کنان دمیده است.در کافی از امـام صادق علیه السـلام نقل شـده «ما من مؤمن الّا و لقلبه اذنان فی جوفه اذن ینفث فیه الوسواس الخنّاس و اذن ینفث فیها الملک فیؤید الله المؤمن بذلك فذلك قوله: وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» در این حدیث نیز نفث بمعنی دمیدن است دمیدن معنوی و در روایت آمده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده: الا و انّ الرّوح الامین نفث فی روعی» راغب در مفردات گفته: «النفث: قذف الریق القلیل و هو اقلّ من التّفل» یعنی آن انـداختن بزاق کمی است و از بزاق معمولی انـدک است عبارت صـحاح چنین است: «النّفث کالنّفـخ و هو قلیل من التّفل» قاموس نیز چنین گفته است در نهـج البلاغه حکمت: ۳۷۴. فرموده: همهٔ اعمال نیك و جهاد در راه خدا در مقابل

اهمیت امر بمعروف و نهی از منکر نیستند «الاـ کنفثهٔ فی بحر لجّی» مگر مانند بزاقی در دریائی مواج و متلاطم.معنی آیه چنین میشود: بخدای فلق پناه می‌برم از شرّ دمندگان در گره‌ها. ظاهرا مراد دمیدن است نه بزاق انداختن.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۸۹

اهل تفسیر نفاثات را زنان ساحر گفته‌اند که جادوی خود را در گره‌ها میدمیدند و شخص از شر آنها بخدا پناه می‌برد. در مجمع فرموده: از عایشه و ابن عباس نقل کرده‌اند: لبید بن اعصم یهودی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را سحر کرد و آن جادو را در چاه بنی زریق دفن نمود، در نتیجه آن حضرت مریض شد روزی آن بزرگوار خوابیده بود که دو نفر فرشته آمده یکی در کنار سر و دیگری در کنار پایش نشست، قضیه را بآنحضرت خبر داده و گفتند: که جادو در چاه ذروان در پوست شاخهٔ خرما در زیر سنگ پائین چاه است که آبکش روی آن میایستد، آنحضرت بیدار شد زبیر و عمار و علی علیه السلام را فرستاد آب چاه را کشیدند، سنگرا برداشتند و جادو را بیرون آورده دیدند که در آن خورده‌های- موی سر و دندانه‌های شانه و چیز گره‌دار که دوازده گره داشت و با سوزن دوخته بودند، قرار دارد، در نتیجه معوذتین قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ...- قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ نازل شد هر آیه‌ایکه آنحضرت میخواند گرهی باز میگشت و رسولخدا خود را سبک یافت که گویا از بندرها شده است.طبرسی رحمه الله آنگاه این روایت را ردّ میکند که در «سحر» تحت عنوان «آیا سحر در آنحضرت اثر داشت» مشروحا گفته‌ایم.بعضی از محققین احتمال داده‌اند: نفّاثات نیروهای دمنده است و «الْعُقَدِ» پروتونهای اتم است که بوسیلهٔ دمیدن آن نیروهای مرموز الکترونهائی از پروتون جدا شده و در اطراف هسته بحرکت در میایند و آن باعث انبساط جهان است راجع به تمام مطلب رجوع شود به «سحر- فلق- غسق».

## نفح؛ ج ۷، ص: ۸۹

نفح: وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يا وَيْلَنا إِنّا كُنّا ظالِمِينَ انبیاء: ۴۶.نفح بمعنی وزیدن است «نفح الرّیح نفحا: هبّت» نفحه بمعنی یک وزیدن است راغب گوید «له نفحهٔ طیّبهٔ» آنرا وزیدنی است از خیر

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۹۰

و در شرّ بطور استعاره است یعنی اگر کمی از عذاب پروردگارت بآنها برسد گویند: وای بر ما که ستمگران بودیم، این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

## نفخ؛ ج ۷، ص: ۹۰

نفخ: دمیدن. ارباب لغت گفته‌اند: «النّفخ: نفخ الرّیح فی الشّیء» چنانکه فرموده: حَتّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قالَ انْفُخُوا ... کهف: ۹۶.تا چون میان دو کوه را (با تکه‌های آهن پر و برابر) کرد گفت بدمید.فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ آل عمران: ۴۹. و در آن میدمم پس باذن خدا مرغی میشود. در این دو آیه دمیدن متعارف مراد است اوّلی با منفخ آهنگری، دوّمی با دهان.فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ حجر: ۲۹.این تعبیر در سورهٔ سجده: ۹. و سورهٔ ص: ۷۲. نیز آمده است مراد از آن دمیدن روح در وجود انسان اوّلی است. آیا جسدی بود که در آن روح دمیده شد و انسان زنده گردید و یا مراد از نفخ روح اعطاء تفکّر و اختیار است که بانسان داده شد و لیاقت خلیفهٔ اللهی یافت. و الله اعلم. پیداست که نفخ روح دمیدن معنوی و نفخ بخصوصی است.وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِيهِ مِنْ رُوحِنا تحریم: ۱۲. وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا انبیاء: ۹۱. نفخ روح در وجود مریم بوسیلهٔ ملک درست برای ما روشن نیست ولی هر چه باشد مریم بدان وسیله بعیسی علیه السلام حامله گردید. ضمیر «فِيهِ» در آیهٔ اوّل راجع به «فرج» است معلوم میشود که نفخ از آنمحلّ بوده است.وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً کهف: ۹۹. فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ حاقّه: ۱۳. بیشتر الفاظ نفخ در قرآن مجید دربارهٔ نفخ صور در قیامت است که دوازده بار ذکر شده

و در «صور» دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم.

### نفاد؛ ج ۷، ص: ۹۰

نفاد: فانی شدن. تمام شدن.

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۹۱

راغب گوید: النّفاد الفناء» در لغت آمده «نفد زاد القوم» توشهٔ قوم تمام گردید. در نهج البلاغه حکمت ۵۷.فرموده: «القناعة مال لا ینفد» قناعت مالی است که تمام نمیشود.إِنَّ هٰذٰا لَرِزْقُنٰا مٰا لَهُ مِنْ نَفٰادٍ ص: ۵۴. این روزی ما است که آنرا تمام شدن نیست (تمام نمیشود) مٰا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَ اللّٰهِ بٰاقٍ نحل: ۹۶. آنچه نزد شماست تمام میشود و آنچه نزد خداست همیشگی است.قُلْ لَوْ کٰانَ الْبَحْرُ مِدٰاداً لِکَلِمٰاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِمٰاتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنٰا بِمِثْلِهِ مَدَداً کهف: ۱۰۹. نظیر این آیه است آیهٔ ۲۷.از سورهٔ لقمان و در «کلم» تحت عنوان کلمات در قرآن مشروحا بررسی شده است.

### نفذ؛ ج ۷، ص: ۹۱

نفذ: یٰا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطٰارِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا لٰا تَنْفُذُونَ إِلّٰا بِسُلْطٰانٍ رحمن: ۳۳. این کلمه فقط سه بار در کلام الله آمده آنهم در یک آیه. نفوذ و نفاذ بمعنی سوراخ کردن و خارج شدن بآنطرف است لذا در مصباح گفته: «نفذ السّهم: خرق الرّمیة و خرج منها» یعنی تیر هدف را سوراخ کرد و از آنطرف خارج گردید. «نفوذ امر» مطاع بودن آنست انفاذ و تنفیذ امر، اجرا کردن آن میباشد. معنی آیه چنین است: ای جماعت جنّ و انس اگر میتوانید از اطراف آسمانها و زمین خارج شوید، خارج شوید، نمیتوانید خارج شوید مگر بتسلط و قدرتی. در آیهٔ بعدی آمده یُرْسَلُ عَلَیْکُمٰا شُوٰاظٌ مِنْ نٰارٍ وَ نُحٰاسٌ فَلٰا تَنْتَصِرٰانِ شعله‌ای از آتش و دخان بر شما فرستاده شود که دفع آن نتوانید.ظاهرا مراد آنست که در صورت خارج شدن از اقطار آسمانها و زمین چنین اتفاقی روی خواهد داد و ظاهر آنستکه اگر بشر سلطان و قدرت داشته باشد خروج از اقطار آسمانها و زمین برای وی ممکن خواهد بود.آیا ساختن «آپلو» برای رفتن بماه

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۹۲

رسیدن به «سلطان» است؟! آیا با آپلو بشر از اقطار زمین خارج نشد؟! آیا گردش در ماوراء جوّ بوسیلهٔ «ناویز»ها و قمرهای مصنوعی خروج از اقطار زمین نیست؟!. آیا «آپلو»ها از اقطار زمین و سموات هفتگانهٔ آن خارج نشدند؟! آیا مراد از شُوٰاظٌ مِنْ نٰارٍ که نکره آمده اشعهٔ ماوراء بنفش و اشعهٔ کیهانی سوزان نیست؟! آیا «نحاس» که بمعنی مس، دود و سرب مذاب آمده سنگهای آسمانی نیست که با سرعت ۴۸ هزار کیلومتر در ساعت در فضا حرکت میکنند؟! و مانند دانه‌های شن و گاهی هم بزرگ‌اند؟! النهایه آپلو دارای حفاظ و سلطان است که آن سنگها و اشعه در بدنهٔ آن کارگر نیست!!!.آیا قرآن مجید با این آیه یادآوری کرده که بشر خلیفهٔ الله روزی با تفکّر خدا دادی بآن «سلطان» دست خواهد یافت؟! هر چه هست هر دو آیه بسیار قابل دقّت‌اند.

### نفر؛ ج ۷، ص: ۹۲

نفر: (بر وزن فلس) نفر اگر با «من» و «عن» آید بمعنی دوری و تفرّق باشد و اگر با «الی» باشد بمعنی خروج و رفتن است و بعبارت دیگر اگر گوئیم: «نفر منه و عنه» یعنی از آن دور شد و اگر گوئیم «نفر الیه» یعنی بسوی آن رفت. در قاموس گوید: «النفر: التّفرّق» و در اقرب الموارد آمده: «نفرت الدّابّة من کذا» یعنی از آن ترسید و کنار شد. در مجمع ذیل قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا توبه: ۳۸. گوید: نفر رفتن است بسوی آنچه بر آن تهییج شده و در جای دیگر گفته: آن در اصل بمعنی فزع است.فَلَوْ لٰا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طٰائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا

فِي الدِّينِ توبه: ۱۲۲. آن در تقدير «فلولا نفر الى طلب العلم» است يعنى چرا از هر گروه دسته‌اى بطلب علم خارج نميشوند تا در دين عالم باشند راجع باين آيه در «فقه» بحث شده است.يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوِ انْفِرُوا جَمِيعاً نساء: ۷۱. اى اهل ايمان احتياط (و اسلحهٔ) خويش را بر گيريد و گروه گروه يا همگى بجهاد خارج شويد.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۹۳

نفور: (بر وزن عقول) بمعنى دورى است بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ ملك: ۲۱. بلكه در طغيان و دورى از حق اصرار ورزيدند و اگر با «الى» آيد بمعنى رفتن و خروج باشد چنانكه در اقرب الموارد هست.استنفار: رم دادن و رم كردن و طلب خروج و حركت است كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ. فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ مدثر: ۵۰ و ۵۱. گوئى آنها الاغهاى رم كرده‌اند كه از شير گريخته.

## نَفَر؛ ج ۷، ص: ۹۳

نَفَر: (بر وزن فرس) گروه. دسته.وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ احقاف: ۲۹. آنگاه كه گروهى از جنّ را بسوى تو برگردانديم كه قرآن را استماع ميكردند. قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً جنّ: ۱. در قاموس گفته نفر عبارت است از همه مردم و نيز گروهى از مردان كه از ده نفر كم باشد.در كشاف ذيل آيه ۴۷. سوره نمل گفته: فرق بين رهط و نفر آنست كه نفر از سه است تا نه و رهط از سه است تا ده يا از هفت تا ده و در اقرب الموارد گويد: گروهى است از سه تا ده و بقولى از سه تا هفت نفر از مردان و اگر بيشتر از ده باشد نفر گفته نميشود.أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالًا وَ أَعَزُّ نَفَراً كهف: ۳۴. مراد از نفر در آيه عشيره است طبرسى فرموده عشيره نفر خوانده شده كه با انسان در حوائج او سعى و حركت ميكنند.نفير: مثل نفر است بمعنى جماعتى از مردان در مجمع فرموده: نفير عددى از مردان است زجّاج گفته: ممكن است جمع نفر باشد، نفير و نفر انسان، عشيره او است كه ياريش كرده و با او كوچ كنند وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً اسراء: ۶. يارى ميدهيم شما را با اموال و فرزندان و عشيره و يارانتان را زياد ميگردانيم.

## نفس؛ ج ۷، ص: ۹۳

نفس: تنفّس عبارت است از گسترش و توسعه يافتن وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ. وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ تكوير:

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۹۴

۱۷ و ۱۸. قسم بشب كه در آيد و قسم بصبح كه گسترش يابد نفس بدين معنى بر وزن فرس است كه در قاموس آنرا وسعت و گسترش گفته است.تنافس: بمعنى مسابقه دو نفس در رسيدن بچيز مطلوب است بقول راغب آن مجاهده نفس است در رسيدن و شبيه شدن بفضلاء بى‌آنكه ضررى بديگرى برساند وَ فِي ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ مطففين: ۲۶.و در رسيدن بآن نعمت بهشتى مسابقه و رغبت كنند مسابقه كنندگان.

## نَفْس؛ ج ۷، ص: ۹۴

### اشاره

نفس (بر وزن فلس) در اصل بمعنى ذات است. طبرسى ذيل وَ ما يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ بقره: ۹. فرموده: نفس سه معنى دارد يكى بمعنى روح ديگرى بمعنى تأكيد مثل «جائنى زيد نفسه» سوم بمعنى ذات و اصل همان است.در صحاح گفته: نفس بمعنى روح است. «خرجت نفسه» يعنى روحش خارج شد ايضا نفس بمعنى خون است «ما ليس له نفس سائلة لا ينجس الماء اذا مات فيه» آنكه

خون جهنده ندارد اگر در آبی بمیرد آب نجس نمیشود تا میگوید نفس بمعنی عین و ذات شیء است.ظاهرا خون را از آن نفس گفته‌اند که روح با آن از بدنش خارج میشود.

#### نفس در قرآن مجید؛ ج ۷، ص: ۹۴

نفس در قرآن مجید در چند معنی بکار رفته که نقل میشود: ۱- روح. مثل اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتِی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْأُخْری إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی زمر: ۴۲. چون برای روح مرگی نیست لذا باید در «مَوْتِها» مضاف مقدر کرد و یا قائل بمجاز عقلی شد یعنی «حین موت أبدانها» ایضا در وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ باید گفت: «وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ بَدَنُها» یعنی: خدا ارواح را در حین موت از ابدان میگیرد و روحی را که بدنش نمرده در وقت خواب قبض میکند، آنگاه روحی را که در خواب گرفته نگاه

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۹۵

میدارد اگر مرگ را بر صاحب آن نوشته باشد و دیگری را تا وقتی معین ببدن میفرستد. در باره روح مجرّد از نظر قرآن در «روح» شرحی نوشته‌ایم.۲- ذات و شخص. مثل وَ اتَّقُوا یَوْماً لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً بقره: ۴۸. بترسید از روزیکه کسی از کسی کفایت نمیکند.۳- در آیاتی نظیر وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّی یوسف: ۵۳. وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها. فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها شمس: ۷ و ۸. میشود منظور تمایلات نفسانی و خواهشهای وجود انسان و غرائز او باشد که با اختیاری که داده شده میتواند آنها را در مسیر حق یا باطل قرار دهد لذا فرموده: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاها. وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها شمس: ۹ و ۱۰. ایضا در وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ قیامه: ۲. که ظاهرا وجدان و درک آدمی مراد است و نیز در آیاتی نظیر وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی نازعات: ۴۰. همین معنی بنظر میاید ایضا فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِیهِ مائده: ۳۰.۴- قلوب و باطن. در آیاتی نظیر وَ اذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَ خِیفَةً اعراف: ۲۰۵. وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ احزاب: ۳۷.فَأَسَرَّها یُوسُفُ فِی نَفْسِهِ یوسف: ۷۷. فَأَوْجَسَ فِی نَفْسِهِ خِیفَةً مُوسی طه: ۶۷. رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما فِی نُفُوسِکُمْ اسراء: ۲۵. مراد از نفس و نفوس در این آیات باید قلوب و باطن انسانها باشد یعنی این چیز در درون آدمی است در «قلب» آیاتی در این زمینه نقل کرده‌ایم که در بعضی از آیات بجای نفوس قلوب ذکر شده نظیر: رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما فِی نُفُوسِکُمْ اسراء: ۲۵. و وَ اللَّهُ یَعْلَمُ ما فِی قُلُوبِکُمْ احزاب: ۵۱.۵- یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا کَثِیراً وَ نِساءً سوره نساء: ۱. نظیر این آیه است: آیه ۹۸: انعام- ۱۸۹: اعراف

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۹۶

و ۶: زمر که فرموده: خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها بنظر میاید مراد از نفس در این آیات بشر اوّلی است.

#### نفش؛ ج ۷، ص: ۹۶

نفش: وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ قارعه: ۵. نفش صوف آنست که اجزاء پشم را از هم جدا کنیم تا حجمش بزرگ شود منظور از منفوش در آیه حلّاجی شده است یعنی: کوهها مانند پشم رنگارنگ حلّاجی شده شوند.وَ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ إِذْ یَحْکُمانِ فِی الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ کُنَّا لِحُکْمِهِمْ شاهِدِینَ انبیاء: ۷۸.نفش غنم پراکنده شدن آنست.در مجمع فرموده: نفش غنم و ابل آنست که در شب پراکنده شده و بی‌چوپان بچرد یعنی: داود و سلیمان وقتیکه حکم میکردند در باره کشت که گوسفندان قومی در شب آنرا چریدند و ما بحکم آنها شاهد بودیم. قضیّه در «داود» بررسی شده است این کلمه بیشتر از دو بار در قرآن مجید نیامده است.

### نفع؛ ج ۷، ص: ۹۶

نفع: فائده. بهره. هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ مائده: ۱۱۹.و آن مقابل ضرر است که فرموده: لا أَمْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَ لا ضَرًّا اعراف: ۱۸۸. یَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ حجّ: ۱۳.فَذَکِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّکْری اعلی: ۹. بعضی گفته‌اند «ان» در آیه بمعنی «قد» است یعنی یادآوری کن که یادآوری فایده میدهد و آن اخبار است باینکه تذکر فائده دارد، بقول بعضی تقدیر آیه «ان نفعت و ان لم تنفع» است یعنی تذکّر بده خواه مفید باشد یا نه.ولی ظاهرا شرط حقیقی است و منظور آنست: اگر تذکّر فایده ندهد و لغو باشد، دیگر تذکّر نده.بنظر میاید: تذکّر غیر از ابلاغ و تذکّر اوّلی است که باید بهمه بشود آیات بعدی این مطلب را روشن میکند که فرموده: سَیَذَّکَّرُ مَنْ یَخْشی.وَ یَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَی. الَّذِی یَصْلَی النّارَ الْکُبْری یعنی آنکه روح خشیت

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۹۷

دارد متذکّر میشود و آنکه اشقی است از تذکّر سر می‌پیچد علی هذا تذکّر لزومی ندارد و لغو خواهد بود ابلاغ اولی که برای اتمام حجت است کافی خواهد بود پس فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلَّا الْحَیاةَ الدُّنْیا نجم: ۲۹.آیه ذیل در باره ابلاغ و تذکّر اوّلی است فَذَکِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَکِّرٌ.لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ. إِلّا مَنْ تَوَلّی وَ کَفَرَ. فَیُعَذِّبُهُ اللّهُ الْعَذابَ الْأَکْبَرَ غاشیه: ۲۱- ۲۴.

### نفق؛ ج ۷، ص: ۹۷

نفق: نفق (بر وزن فرس) و نفاق (بفتح- ن) بمعنی خروج یا تمام شدن است.در مجمع ذیل آیه نَفَقاً فِی الْأَرْضِ انعام: ۳۵. فرموده: اصل نفق بمعنی خروج است. و در ذیل آیه ۳. بقره فرموده: إنفاق اخراج مال است «انفق ماله» مال خویش را از ملکش خارج کرد. در لغت آمده: نفقت الدّابَّة نفوقا: مات و خرج روحها».راغب میگوید: «نفق الشّیء: مضی و نفد» یعنی شیء رفت و تمام شد در صحاح گوید: «نفق الزّاد نفقا: نفد» توشه تمام شد. زمخشری از یعقوب نقل کرده: «نفد الشّیء و نفق واحد» یعنی هر دو بیک معنی است.علی هذا انفاق را از آن انفاق گویند که شخص مال را بدان وسیله از دستش خارج میکند و یا فانی می‌نماید. وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ فَإِنَّ اللّهَ بِهِ عَلِیمٌ بقره: ۲۷۳. آنچه از مال در راه خدا خرج میکنید خدا بآن دانا است قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِکُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّی إِذاً لَأَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ الْإِنْفاقِ اسراء: ۱۰۰. بگو اگر مالک خزائن رحمت پروردگارم بودید آنوقت از خرج کردن امساک میکردید از ترس آنکه خرج کنید تمام شود، راغب آنرا لازم و بمعنی تمام شدن دانسته است.نفقة: آنچه خرج و مصرف میشود. وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللّهَ یَعْلَمُهُ بقره: ۲۷۰.آنچه از نفقه خرج کردید و یا نذریکه انجام دادید خدا آنرا میداند. جمع

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۹۸

آن نفقات است، وَ ما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ إِلّا أَنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللّهِ توبه: ۵۴.

### إنفاق؛ ج ۷، ص: ۹۸

انفاق یعنی خرج مال در راه خدا اعمّ از واجب و مستحبّ از چیزهائی است که قرآن و روایات در باره آن بسیار تشویق کرده‌اند و آن یکی از اسباب تعدیل ثروت و پر کردن شکاف جامعه‌ها است، بخل و امساک هر قدر مذموم و منهیّ است در مقابل انفاق مانند آن و بیشتر از آن ممدوح میباشد.خداوند میفرماید: الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذیً لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ بقره: ۲۶۲.و نیز آنانرا بزارعی تشبیه کرده که با کاشتن یک دانه، هفتصد دانه بلکه بیشتر بدست میاورند مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اللّهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ بقره: ۲۶۱.

### نفاق؛ ج ۷، ص: ۹۸

نفـاق مصـدر است بمعنی منـافق بودن، منـافق کسـی است که در بـاطن کـافر و در ظـاهر مسـلمان است یَقُولُونَ بِأَفْوٰاهِهِمْ مٰا لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ آل- عمران: ۱۶۷. طبرسـی در وجه این تسـمیه در جـائی میگویـد: منـافق بسوی مؤمن بـا ایمان خارج میشود و بسوی کافر با کفر. و در جـای دیگر میگویـد: علت این تسـمیه آنست که منـافق از ایمان بطرف کفر خارج شـده است.ناگفته نمانـد: نفق (بر وزن فرس) نقبی است در زیر زمین که درب دیگری برای خروج دارد و در آیه فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِیَ نَفَقاً فِی الْأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِی السَّمٰاءِ انعام: ۳۵. مراد همـان نقب است یعنی اگر بتوانی نقبی در زمین یـا نردبانی بر آسـمان بجوئی.و نیز ناگفته نمانـد: یربوع خزنده‌ایست شبیه بموش (شاید موش صحرائی یا راسو بوده باشد) این

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۹۹

خزنده دو لانه میسازد یکی بنام نافقاء که آنرا مخفی میدارد دیگری بنام قاصـعاء که آشـکار است چون دشـمن در قاصعاء بآن حمله کند وارد نافقاء شده و از آن خارج میشود این مطلب در صـحاح و قاموس و اقرب- الموارد نقل شده، طبرسـی در علّت تسمیه نافقاء فرموده که: یربوع از آن خارج میشود.بنظر راغب در مفردات و فیومی در مصـباح تسمیه منافق از «نفق» بمعنی نقب است که از راهی بدین وارد و از راه دیگری خارج میشود.بهر حال منافق را از آن منافق گوئیم که از ایمان خارج شده چنانکه از طبرسی نقل شد و یا از دری وارد و از در دیگری خارج شـده چنانکه از راغب نقل گردیـد و شاید از إِنَّ الْمُنٰافِقِینَ هُمُ الْفٰاسِقُونَ توبه: ۶۷.علت تسمیه را فهمیـد که فسق بمعنی خروج است.فعـل نفـاق از باب مفاعله آیـد مثل: أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ نٰافَقُوا یَقُولُونَ لِإِخْوٰانِهِمُ الَّذِینَ کَفَرُوا حشـر: ۱۱.منافق از کافر خطرناکتر و عذاب او در آخرت از کافر سـختتر است زیرا که بحکم دزد خانگی است و پلی است که کفّار بوسیله آن بخرابکاری در اسـلام راه میابند قرآن مجید میفرماید: إِنَّ الْمُنٰافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ نساء: ۱۴۵. منافقان در پائین‌ترین درجه آتش هسـتند و نیز فرموده: وَعَدَ اللّٰهُ الْمُنٰافِقِینَ وَ الْمُنٰافِقٰاتِ وَ الْکُفّٰارَ نٰارَ جَهَنَّمَ توبه: ۶۸.در صدر اول اسلام منافقان در کارهای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بسیار کار شکنی کردند حالاتشان اغلب در سوره توبه که در سال نهم هجرت نازل شده و در سوره منـافقون و جاهـای دیگر مـذکور است و نیز زنـان منـافق نیز کم نبوده‌انـد که قرآن پنـج بـار «منافقات» را در ردیف «منافقین» آورده است.

### نفل؛ ج ۷، ص: ۹۹

نفل: (بر وزن فلس) زیادت.چنانکه در نهایه و اقرب الموارد

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۰۰

و در مجمع و المنار ذیـل: یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفٰالِ گفته‌انـد: نماز نافله را از آن نافله گوینـد که زایـد بر واجب است. ایضا نفل بمعنی عطیّه آمـده چنـانکه در قاموس و صـحاح گفته، طبرسـی نسـبت آنرا به «قول» داده است و نفل (بر وزن فرس) بمعنی غنیمت و هبه و زیـادت است، جمع آن انفـال میباشـد مثـل سبب و اسـباب.راغب گویـد: گفته‌انـد نفـل بعینه غنیمت است لیکن باعتبـار آنکه با فتح بـدست آمده غنیمت و باعتبار آنکه عطائی است از جانب خدا بدون اسـتحقاق، نفل گفته میشود.وَ وَهَبْنٰا لَهُ إِسْحٰاقَ وَ یَعْقُوبَ نٰافِلَةً وَ کُلًّا جَعَلْنٰا صٰالِحِینَ انبیاء: ۷۲.نـافله بمعنی عطیّه است یعنی: اسـحق و یعقوب را بـابراهیم عطیه‌ای دادیم و همه را نیکوکار گردانـدیم. بقولی «نافله» فقط به یعقوب راجع است.وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نٰافِلَةً لَکَ عَسیٰ أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقٰاماً مَحْمُوداً اسـراء: ۷۹. یعنی بعضی از شب را با قرآن (نماز) بیـدار باش که زیادتی بر فرائض و یا عطیّه‌ای است نسبت بتو، شاید خدایت تو را بمقام پسـندیده‌ای برساند باتفاق روایات فریقین و اجماع مفسـران مقصود از مقام محمود مقام شـفاعت است. آیه ظاهرا راجع بنماز شب باشد.در مجمع از ابن عباس نقل شده: نماز شب بر آنحضـرت واجب و بر دیگران فضـیلت بود در صافی از تهذیب از امام صادق علیه السّـلام منقول است که از نوافل پرسـیدند فرمود: «فریضة ففزع السامعون» از اینکه امام فرمود: واجب است شنوندگان ترسیدند فرمود: مقصودم نماز شب

است بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که خدا فرموده: وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ.ظاهرا از آیه اختصاص آنرا بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نفهمیده‌اند گر چه در جوامع الجامع آنرا معنای اوّل گفته است مجلسی رحمه اللّه در بحار باب فضائل و خصائص آنحضرت آیه فوق را نقل کرده و فقط کلمات

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۰۱

طبرسی را از مجمع نقل کرده است.ولی در عین حال از کلمه «لک» و اینکه نافله شب برای همه مستحب است میشود وجوب آنرا برای آنحضرت استظهار کرد مخصوصا با روایتیکه از تهذیب نقل گردید و مخصوصا با ذیل آیه که مخصوص بآنحضرت است عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً.

### انفال؛ ج ۷، ص: ۱۰۱

یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ انفال: ۱. انفال چنانکه گفته شد جمع نفل است بمعنی غنیمت و هبه و زیادت.ظاهرا بغنائم از آنجهت انفال گفته‌اند که زائداند بر مقصود از جنگ، که غرض اصلی از آن، گسترش دین و دفاع از حریم اسلام است و در روایات اهل بیت علیهم- السّلام انفال عبارتند از: ۱- هر زمین متروکیکه اهل آن از بین رفته‌اند.۲- زمینهائیکه با صلح گرفته شده مثل بحرین و فدک.۳- اراضی موات.۴- جنگلها.۵- قلل کوهها.۶- معادن.۷- مراتع.۸- سیل گاهها.۹- میراث کسانیکه وارث ندارند.۱۰- و امثال آنچه گفته شد.اینها را از آن انفال گویند که زایدانند از آنچه مردم مالک شده‌اند و اینها ثروتهای عمومی‌اند که با صلاحدید امام علیه السّلام و حکّام شرعی در مصارف عمومی مورد استفاده قرار میگیرند، در وسائل از کافی در ضمن حدیثی از حضرت کاظم علیه السّلام نقل شده: «و الانفال کلّ ارض خربة باد اهلها، و کلّ ارض لم یوجف علیها ب خَیْلٍ وَ لا رِکابٍ و لکن صالحوا صلحا و اعطوا بایدیهم علی غیر قتال، و له (الامام) رؤوس الجبال و بطون الاودیة و الاجام و کلّ ارض میّتة

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۰۲

لا ربّ لها و له صوافی الملوک ما کان فی ایدیهم من غیر وجه غصب لانّ الغصب کلّه مردود، و هو وارث من لا وارث له یعول من لا حیلة له » . ... بهر حال صریح آیه یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ آنست که انفال اعمّ از غنائم جنگی و غیره همه مال خدا و رسول است و در حکم اوّلی کسی را بر آنها حقّی نیست مگر آنکه خدا و رسول بدهند و چون در سوره انفال مقداری از آیات جنگ معروف «بدر» ذکر شده و در آیه ۴۱ وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ ... آمده، روشن میشود که مراد از انفال در یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ غنائم جنگ بدر و الف و لام آن برای عهد است و امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق علیهم السّلام و نیز ابن مسعود آنرا یَسْئَلُونَکَ الْأَنْفالَ بدون «عن» خوانده‌اند، این نیز مؤیّد مطلب فوق است.ولی الف و لام در قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ برای استغراق است یعنی از تو از انفال (غنائم) جنگ بدر میپرسند بگو: تمامی انفال (اعم از غنائم و غیره) مال خدا و رسول است.مانعی ندارد که غنائم جنگی بحکم اوّلی مال خدا و رسول باشد ولی بحکم آیه وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ پنج یک آن کنار شده بقیّه بمجاهدین داده شود.در خاتمه باید دانست فیء رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نیز از انفال است و قسمت دوّم از انفالیکه نقل کردیم میباشد در «فیء» آیات و محل مصرف آن بررسی شده و برای تمام مطلب باید بآنجا رجوع شود.

### نفی؛ ج ۷، ص: ۱۰۲

نفی: أَوْ تُقَطَّعَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ مائده: ۳۳. مراد از نفی در آیه نفی بلد و تبعید است و آن یکی از

مجازاتهای محارب (سارق مسلّح) است که در «حرب» بررسی شده است یعنی: یا دستها

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۰۳

و پاهایشان بعکس بریده شود و یا از آنمحل تبعید شوند «نفاه من بلده: اخرجه منه و سیّره الی غیره» این لفظ فقط یکبار در کلام اللّه آمده است.

### نقب؛ ج ۷، ص: ۱۰۳

نقب: سوراخ کردن. راغب گوید: نقب در دیوار و پوست مانند ثقب (سوراخ کردن) است در چوب.فَمَا اسْطاعُوا أَنْ یَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً کهف: ۹۷. یعنی نتوانستند از آن سدّ بالا روند و نتوانستند آنرا سوراخ کنند طبرسی آنرا سوراخ وسیع و نیز راهیکه در کوه است گفته است.وَ کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِی الْبِلادِ هَلْ مِنْ مَحِیصٍ ق: ۳۶.تنقیب: بمعنی سیر کردن و راه رفتن است در مفردات گفته: «نقّب القوم: ساروا» طبرسی گوید: تنقیب باز کردن راهی است که صلاحیت رفتن دارد و در شعر امرؤ القیس بمعنی مسافرت است که گوید: لقد نقّبت فی الآفاق حتّی رضیت من الغنیمة بالایاب در آفاق مسافرت کردم تا جائیکه غنیمت را در بازگشتن دانستم. ظاهرا مراد از آیه راهها باز کردن است یعنی: چه بسیار قویتر از آنها را که هلاک گرداندیم و آنها در سرزمین‌ها راهها باز کردند (و یا در بلاد مسافرتها کردند) آیا فراری از هلاک داشتند؟وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ بَنِی إِسْرائِیلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیباً مائده: ۱۲. نقیب القوم کسی است که از احوال و از وضع قوم مطّلع است و وضع آنها را جستجو میکند، گوئی اسرار آنها را سوراخ کرده و پی میبرد راغب گوید: «النّقیب: الباحث عن القوم و عن أحوالهم» ظاهرا مراد از آن در آیه سرپرست است نظیر امامان- علیهم السّلام در امت اسلامی یعنی از بنی اسرائیل پیمان اکید گرفتیم که بدستور دین عمل کنند و در میان آنها دوازده سرپرست و پیشوا بر انگیختیم، ظاهرا آنها رؤساء اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل بوده‌اند و «بَعَثْنا» نشان

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۰۴

میدهد که مأموریتشان خدائی بوده است ولی آیه در پیامبر بودنشان صریح نیست زیرا بعث در غیر پیغمبر نیز بکار میرود و بنظر میاید که مروّج شریعت تورات بوده‌اند.

### نقذ؛ ج ۷، ص: ۱۰۴

نقذ: انقاذ بمعنی نجات دادن و خلاص کردن است. «الانقاذ: التّخلیص عن ورطة» وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْها آل عمران: ۱۰۳. در کنار گودال آتش بودید که از آن خلاصتان کرد و نجاتتان داد وَ إِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئاً لا یَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ حج: ۷۳. اگر مگس چیزی از آنها بگیرد. آنرا خلاص نتوانند کرد. نقذ و انقاذ و استنقاذ بیک معنی‌اند (اقرب).

### نقر؛ ج ۷، ص: ۱۰۴

نقر: فَإِذا نُقِرَ فِی النّاقُورِ. فَذلِکَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسِیرٌ مدثّر: ۸ و ۹. راغب گفته: نقر کوبیدن چیزی (مثل کوبیدن طبل) است که منجرّ بسوراخ شدن آن باشد، منقار آنست که با آن میکوبند مثل منقار پرنده. طبرسی نیز کوبیدن گفته است و گوید ناقور آنست که آنرا برای صدا کردن میکوبند در نهایه گوید در حدیث آمده: «نهی عن نقرة الغراب» و آن این است که کسی نماز را خیلی تند بخواند گوئی مانند کلاغ منقار بزمین میزند.بهر حال «نُقِرَ فِی النّاقُورِ» بجای یُنْفَخُ فِی الصُّورِ است یعنی آنگاه که در ناقور کوبیده شود و قیامت پدید آید، آنزمان روز سختی است. قاموس، مفردات و مجمع آنرا صور گفته‌اند.نقیر: خال یا فرو رفتگی کوچکی است در پشت هستهٔ خرما. در قاموس گوید: «النَّقیر نکتة فی ظهر النّواة» راغب گفته فرو رفتگی «جزئی» است در پشت هسته که چیز سبک (و

حقیر) را بـا آن مثـل زننـد طبرسـی نیز مثـل قـاموس گفته و اضـافه کرده: گوئی منقـاری بآنجا زده‌انـد: فَإِذاً لا یُؤْتُونَ النّاسَ نَقِیراً...- فَأُولئِکَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا یُظْلَمُونَ نَقِیراً نساء: ۵۳ و ۱۲۴.یعنی بقـدر نقیر چیزی بکسـی ندهنـد و بقـدر نقیر مظلوم و نـاقص الاجر نگردند.

### نقص؛ ج ۷، ص: ۱۰۴

نقص: کم کردن و کم شدن. قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ ق: ۴.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۰۵

دانسته‌ایم آنچه را که زمین از آنهـا کم میکنـد وَ لا یُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلّا فِی کِتابٍ فاطر: ۱۱. و از عمرش چیزی کم نمیشـود مگر در کتابی است اوّلی متعدی و دوّمی لازم بکار رفته است. وَ إِنّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِیبَهُمْ غَیْرَ مَنْقُوصٍ هود: ۱۰۹.

### نقض؛ ج ۷، ص: ۱۰۵

نقض: شکستن. خواه ظاهری باشد مثل «نقض العظم» یعنی استخوانرا شکست و از آنست وَ لا تَکُونُوا کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْکاثاً نحل: ۹۲. نباشـیدماننـد زنیکه رشـته خویش را بعـد از تابیدن شـکست و پنبه کرد و قطعه قطعه نمود راجع باین آیه در «غزل» توضیـح داده شـده است.و خواه معنوی مثل شکسـتن پیمان و در کلام اللّه مجیـد بیشتر در معنوی بکار رفته است وَ لا تَنْقُضُوا الْأَیْمانَ بَعْدَ تَوْکِیدِها نحل: ۹۱. عهـدها را بعـد از تأکید نشـکنید. الَّذِینَ یُوفُونَ بِعَهْدِ اللّهِ وَ لا یَنْقُضُونَ الْمِیثاقَ رعد: ۲۰. آنانکه بعهد خدا وفا میکنند و پیمان محکم را نمیشکنند. رجوع شود به «عهد».وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ. الَّذِی أَنْقَضَ ظَهْرَکَ شرح: ۲ و ۳. أَنْقَضَ را سنگین کردن گفته‌اند شاید آن مبالغه در سـنگینی باشد که گوئی از سنگینی پشت را میشکند یعنی بار سنگینت را از تو برداشتیم که پشتت را سنگینی میکرد.

### نقع؛ ج ۷، ص: ۱۰۵

نقع: غبار. فَالْمُغِیراتِ صُبْحاً.فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً عادیات: ۳ و ۴. هجوم برنـدگان در وقت صـبح که در اثر دویـدن غبار بر انگیختند. رجوع شود به «عدو- عادیات» این لفظ تنها یکبار در کلام- اللّه آمده است.

### نقم؛ ج ۷، ص: ۱۰۵

نقم: نقم بمعنی انکار شـیء است طبرسـی فرمایـد: «نقم الامر نقما» یعنی آنرا انکار کرد، عقوبت را نقمه گویند زیرا که آن در مقابل شیء انکـار شـده واجب است. راغب میگویـد: «نقمت الشّیء» یعنی آنرا انکـار کردم خواه بـا زبـان و خواه بـا عقوبت در صـحاح و قاموس اکراه و در مصباح اشدّ الکراهة نیز گفته است که از افراد

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۰۶

انکار میباشـد.وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلّا أَنْ یُؤْمِنُوا بِاللّهِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ بروج: ۸. یعنی: مکروه نداشتند از آنها مگر ایمان آوردنشان را بخدای عزیز پسـندیده.قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنّا إِلّا أَنْ آمَنّا بِاللّهِ ... مائـده: ۵۹. بگو ای اهـل کتـاب آیا از ما جز ایمانمان بخـدا را مکروه میداریـد؟!.وَ اللّهُ عَزِیزٌ ذُو انْتِقامٍ آل عمران: ۴. خـدا توانا و صاحب انتقام است یعنی کار بـد را با عقوبت انکار میکند چنانکه راغب گفته فَلَمّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ زخرف: ۵۵. چون ما را بخشم آوردند از آنها انتقام گرفتیم، معلوم شد که انتقام مجازات است در مقابل عمل بد.

### نکب؛ ج ۷، ص: ۱۰۶

نکب: عدول. انحراف «نکب عنه: عدل» در نهج البلاغه خطبه ۱۲۳.در باره اهل صفّین فرموده: «نکبّ عن الطّریق» از راه حق منحرف‌اند وَ إِنَّ الَّذِینَ لٰا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرٰاطِ لَنٰاکِبُونَ مؤمنون: ۷۴.آنانکه بآخرت تسلیم نمیشوند از راه راست منحرف‌اند.هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِی مَنٰاکِبِهٰا ... ملك: ۱۵. منکب بمعنی شانه انسان و نیز بمعنی ناحیه هر چیز است جمع آن مناکب است اگر مناکب زمین بمعنی شانه‌های آن باشد از این میتوان بکرویّت زمین استدلال کرد و در این صورت همه جای زمین شانه آن است و آن مفید کرویّت میباشد و اگر مراد نواحی زمین باشد ربطی بکرویّت نخواهد داشت یعنی: اوست که زمین را برای شما رام کرد در اطراف آن راه بروید. منظور از آیه مسخّر و رام بودن زمین است نسبت بانسان و تصرفاتش.راغب که منکب را بمعنی شانه میداند گوید: استعاره بودن مناکب بزمین مانند استعاره بودن ظهر است بر آن در مٰا تَرَکَ عَلیٰ ظَهْرِهٰا مِنْ دَابَّةٍ فاطر: ۴۵. این لفظ فقط دو بار در کلام اللّه آمده است.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۰۷

### نکث؛ ج ۷، ص: ۱۰۷

نکث: شکستن. و آن نظیر نقض است که گذشت. در مجمع آنرا نقض عهد گفته عهدیکه لازم الوفاء است راغب استعمال آنرا در نقض عهد استعاره میداند. در قرآن مجید همه جا در نقض عهد آمده مگر در «أَنْکٰاثاً» که خواهد آمد فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّمٰا یَنْکُثُ عَلیٰ نَفْسِهِ فتح: ۱۰. هر که پیمان شکند بضرر خویش شکسته است. أَ لٰا تُقٰاتِلُونَ قَوْماً نَکَثُوا أَیْمٰانَهُمْ ... توبه: ۱۳. آیا نمیجنگید با گروهیکه پیمانهای خویش را شکسته‌اند؟! وَ لٰا تَکُونُوا کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَهٰا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْکٰاثاً نحل: ۹۲.نکث (بکسر- ن) چیزی است که پس از تابیده شدن باز شده باشد ریسمان باشد یا بافته جمع آن انکاث است باز شده‌ها، تکّه تکّه‌ها نصب انکاثا یا بجهت معنای مصدری است و بجای «نقضت أنقاضا» میباشد و یا تقدیر آن «جعلته أنکاثا» است یعنی نباشید مانند آن زن که رشته را بعد از تابیدن شکست و تکّه‌ها کرد. رجوع شود به «غزل».

### نکح؛ ج ۷، ص: ۱۰۷

نکح: نکاح بمعنی زن گرفتن است که همان عقد نکاح باشد بمعنی مقاربت و جماع نیز آید. راغب میگوید: نکاح در اصل برای عقد است سپس بطور استعاره بجماع گفته شده، محال است که اوّل بجماع وضع شده سپس در عقد باستعاره باشد زیرا نامهای جماع همه کنایات‌اند و عرب تصریح بآنرا قبیح میداند و این غیر ممکن است که با لفظ قبیح از غیر قبیح تعبیر آورند. (یعنی لفظی که برای جماع وضع شده در عقد خواندن بکار برند).در مجمع ذیل وَ لٰا تَنْکِحُوا الْمُشْرِکٰاتِ حَتّٰی یُؤْمِنَّ بقره: ۲۲۱: فرموده: نکاح لفظی است که بر عقد و جماع گفته میشود بقولی اصل آن جماع است آنگاه در اثر کثرت استعمال به عقد نکاح گفته‌اند. فیومی در مصباح گوید: ابن فارس و غیره گفته‌اند: نکاح بر وطی و عقد

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۰۸

اطلاق میشود.در صحاح گفته: «النّکاح: الوطء و قد یکون للعقد» در قاموس گوید: «النّکاح الوطی و العقد له» بنظر نگارنده قول راغب اصحّ است مگر آنکه بگوئیم: نکاح در جماع و عقد هر دو مجاز است و معنای اصلی آن مخالطه و یا انضمام و نظیر آنست چنانکه در مصباح المنیر آمده است.ناگفته نماند: تمام موارد آن در قرآن مجید بمعنی تزویج و ازدواج است مگر الزّٰانِی لٰا یَنْکِحُ إِلّٰا زٰانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً نور: ۳. که شاید بمعنی جماع باشد و تحقیق خواهد شد. اینک بعضی از آیات.وَ لٰا تَنْکِحُوا مٰا نَکَحَ آبٰاؤُکُمْ مِنَ النِّسٰاءِ

...نساء: ۲۲. زنانی را که پدرانتان تزویج کرده تزویج نکنید (نامادریها).فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّٰی تَنْکِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ بقره: ۲۳۰.اگر (بار سوّم) زنرا طلاق دهد دیگر بر او حلال نمیشود تا زن با دیگری ازدواج کند. در آیه اوّل نسبت نکاح بمرد و در آیه دوم بزن داده شده است.انکاح: از باب افعال تزویج کردن زنی است بمردی و بالعکس وَ أَنْکِحُوا الْأَیٰامیٰ مِنْکُمْ وَ الصّٰالِحِینَ مِنْ عِبٰادِکُمْ وَ إِمٰائِکُمْ نور: ۳۲.بی‌شوهران را بشوهر دهید و بی- همسران را همسر بگیرید و این را در باره غلامان شایسته و کنیزان نیز انجام دهید.وَ لٰا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّکاحِ حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتٰابُ أَجَلَهُ بقره: ۲۳۵. عقده بمعنی گره است گوئی بوسیله نکاح، زن و شوهر بهم بسته و گره زده میشوند ظاهرا نکاح بیان «عقده» است یعنی در عده وفات بعقد نکاح تصمیم نگیرید و اجرا نکنید تا عده وفات سر آید.الزّٰانِی لٰا یَنْکِحُ إِلّٰا زٰانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً وَ الزّٰانِیَةُ لٰا یَنْکِحُهٰا إِلّٰا زٰانٍ أَوْ مُشْرِکٌ وَ حُرِّمَ ذٰلِکَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ نور: ۳.راجع باین آیه در «زنا» صحبت کرده‌ایم در البیان اختیار کرده که مراد از نکاح در آیه جماع است یعنی: مرد زانی زنا نمیکند مگر با زن زنا کار

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۰۹

و یا با زن مشرک که پستتر از زن زنا کار است و زن زنا کار زنا نمیکند مگر با مرد زانی و یا با مشرک که بدتر از مرد زنا کار است ولی مؤمن اینکار را نمیکند که زنا حرام است و مؤمن مرتکب آن نمیشود. نگارنده را در مراد آیه ابهام برطرف نشده است. و اللّٰه العالم.

### نکد؛ ج ۷، ص: ۱۰۹

نکد: وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَبٰاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِی خَبُثَ لٰا یَخْرُجُ إِلّٰا نَکِداً اعراف: ۵۸. نکد (بر وزن فلس) بمعنی مشقّت و قلّت است «نکد العیش: عسر و اشتدّ» یعنی زندگی بسختی و عسرت رسید «نکد البئر: قلّ ماءه» یعنی آب آن چاه کم شد. «نکد» بفتح نون و کسر کاف بمعنی قلیل الخیر است یعنی: سرزمین پاک روئیدنی آن باذن خدایش میروید و زمینی که شوره‌زار و خبیث است نباتش نمیروید مگر کم فائده این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.در المیزان فرموده: این آیه نسبت بآیه ما قبل مفید آنست که رحمت الهی نسبت بخلق یکنواخت و عامّ است و اختلاف در قبول رحمت راجع بخود مردم است (بعضی طیّب‌اند رحمت در آنها اثر تمام دارد و بعضی خبیث‌اند که استفاده کم از آن می‌برند).

### نکر؛ ج ۷، ص: ۱۰۹

نکر: (بر وزن فرس و قفل) نشناختن گویند «نکر الامر: جهله» کار را ندانست «نکر الرّجل: لم یعرفه» یعنی او را نشناخت، انکار نیز بدان معنی است در مصباح آمده: «انکرته انکارا» یعنی او را نشناختم. انکار بمعنی عیب گرفتن و نهی کردن نیز آمده است.یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللّٰهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَهٰا نحل: ۸۳ نگارنده گوید: انکار نوعی عدم قبول است.فَلَمّٰا رَأیٰ أَیْدِیَهُمْ لٰا تَصِلُ إِلَیْهِ نَکِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً هود: ۷۰. یعنی چون ابراهیم دید دست فرشته‌ها بطعام نمیرسد ندانست که فرشته‌اند و طعام نمیخورند، از آنها احساس ترس کرد.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۱۰

وَ جٰاءَ إِخْوَةُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ یوسف: ۵۸. برادران یوسف آمده و بر او وارد شدند یوسف آنها را شناخت حال آنکه او را نمیشناختند.نکر (بر وزن قفل) کار دشواریکه غیر معروف است. فَحٰاسَبْنٰاهٰا حِسٰاباً شَدِیداً وَ عَذَّبْنٰاهٰا عَذٰاباً نُکْراً طلاق: ۸. از آنشهر حساب گرفتیم حسابی شدید و عذابش کردیم عذابی سخت، عذابی که غیر معروف بود و بنظر نمیامد.أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً بِغَیْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُکْراً کهف: ۷۴. آیا نفس پاکی را کشتی بی‌آنکه کسی را کشته باشد حقّا که کار عجیب و غیر معروفی کردی؟! نُکُر: (بضمّ- ن- ک) نیز مانند «نکر» است که گذشت. فَتَوَلَّ عَنْهُمْ یَوْمَ یَدْعُ الدّٰاعِ إِلیٰ شَیْءٍ نُکُرٍ قمر: ۶. از

آنها روی گردان و منتظر روزی باش که خواننده آنها را بچیز سخت و ناشناخته میخواند (که شخص آنرا ندیده است).نکیر: بمعنی انکار است.مَا لَکُمْ مِنْ مَلْجَإٍ یَوْمَئِذٍ وَ مَا لَکُمْ مِنْ نَکِیرٍ شوری: ۴۷. یعنی در آنروز برای شما نه پناهگاهی هست و نه انکاری. نمیتوانید آنچه را که کرده‌اید انکار کنید زیرا همه چیز روشن و آشکار شده یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ.فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ طارق: ۹ و ۱۰.فَأَمْلَیْتُ لِلْکافِرِینَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَکَیْفَ کانَ نَکِیرِ حج: ۴۴. مراد از نکیر و انکار خدا در این آیه و نظیر آن، عقوبت است.منکر: (بصیغه مفعول) ناشناخته «مقابل معروف» کار منکر و امر منکر آنست که بقول راغب: عقل سلیم آنرا قبیح و ناپسند میداند یا عقل در باره آن توقّف کرده و شرع بقبح آن حکم میکند.منظور از آن در قرآن معصیت است. وَ لْتَکُنْ مِنْکُمْ أُمَّةٌ یَدْعُونَ إِلَی الْخَیْرِ وَ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ آل عمران: ۱۰۴. باشد

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۱۱

از شما امّتی که بخیر دعوت میکنند و بمعروف و کارهای پسندیده (اعم از واجب و مستحب) امر و از معصیت نهی میکنند. شاید «من» در «منکم» برای بیان باشد نه تبعیض.

**نکس؛ ج ۷، ص: ۱۱۱**

نکس: وارونه کردن. «نکسه نکسا: قلّبه علی رأسه و جعل أسفله اعلاه» یعنی آنرا وارونه کرد. نکس الولد آنست که در حین تولد پایش پیش از سرش بیرون آید. «نکس رأس» پائین انداختن سر است از ذلت یا شرم. وَ لَوْ تَری إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناکِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ سجده: ۱۲.ایکاش به بینی گناهکارانرا که نزد پروردگارشان سر بزیر انداختگانند.ثُمَّ نُکِسُوا عَلی رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ یَنْطِقُونَ انبیاء: ۶۵.آیه در باره جواب اهل بابل است بابراهیم علیه السّلام پس از شکستن بتها. «نُکِسُوا عَلی رُؤُسِهِمْ» کنایه است از گذاشتن باطل بجای حق گوئی از شنیدن جواب آنحضرت حق در قلوبشان بالای باطل قرار گرفت و با وارونه شدن آنها، باطل بالا آمد و حق در پائین ماند. یعنی: سپس باطل را بجای حق گرفته و گفتند: میدانی که اینها سخن نمیگویند (پس اینکه میگوئی: از خودشان بپرسید معلوم میشود تو این کار کرده‌ای).وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ أَ فَلا یَعْقِلُونَ یس: ۶۸. تنکیس نیز بمعنی وارونه کردن است. تنکیس در خلقت آنست که شخص کاملا- پیر و از کار افتاده باشد گوئی همه چیزش وارونه شده است نظیر وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِکَیْ لا یَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَیْئاً نحل: ۷۰.معنی آیه: هر که را عمر دراز دهیم خلقت او را وارونه میکنیم. آیه دلیل آنست که انسان را در اینگونه کارها از خود اختیاری نیست و گر نه بآنحال در نمیامد.

**نکص؛ ج ۷، ص: ۱۱۱**

نکص: نکص اگر با «عن» باشد بمعنی امتناع و خودداری است «نکص عن الامر» یعنی خودداری کرد و اگر با «علی» باشد بمعنی رجوع است

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۱۲

«نَکَصَ عَلی عَقِبَیْهِ» بقهقری برگشت یا از خیریکه در آن بود برگشت معنی تحت اللفظی آنست که بر دو پاشنه خویش برگشت.فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَکَصَ عَلی عَقِبَیْهِ وَ قالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکُمْ انفال: ۴۸. چون دو گروه یکدیگر را دیدند بعقب برگشت و گفت: من از شما بیزارم.قَدْ کانَتْ آیاتِی تُتْلی عَلَیْکُمْ فَکُنْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ تَنْکِصُونَ مؤمنون: ۶۶.آیات من بشما خوانده میشد، از آنها اعراض کرده و بعقب برمیگشتید. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

**نکف؛ ج ۷، ص: ۱۱۲**

نکف: نکف و استنکاف بمعنی ابا و امتناع است لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلَّهِ نساء: ۱۷۲. مسیح هرگز امتناع نمیکند از اینکه خدا را بنده باشد ایضا آیه ۱۷۳. از همین سوره. در نهج البلاغه حکمت ۳۷۲.آمده: «فاذا ضیّع العالم علمه استنکف الجاهل أن یتعلّم» .

### نکل؛ ج ۷، ص: ۱۱۲

نکل: نکل (بر وزن جسر) بمعنی زنجیر است و جمع آن انکال میباشد إِنَّ لَدَیْنا أَنْکالًا وَ جَحِیماً مزّمّل: ۱۲. نزد ما زنجیرها و آتش بزرگی هست. ظاهرا زنجیر را از آن نکل گویند که زنجیر شده را از حرکت منع میکند. زیرا نکل چنانکه در صحاح گفته بمعنی میخ لجام نیز آمده است.نکال: عقوبتی است که در آن عبرت و ارهاب دیگران باشد طبرسی فرموده: آن ارهاب و ترساندن غیر است و در اصل بمعنی منع میباشد زیرا که از نکل (زنجیر) مأخوذ است، عقوبت را از آن نکال گویند که دیگران را از ارتکاب آن منع میکند فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَکالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولی نازعات: ۲۵. خدا او را بعقوبت دنیا و آخرت گرفتار کرد و یا باعمال آخرین و اوّلین‌اش.فَجَعَلْناها نَکالًا لِما بَیْنَ یَدَیْها وَ ما خَلْفَها وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ بقره: ۶۶. یعنی آن عقوبت را عقوبتی کردیم در مقابل اعمالیکه در آنروز انجام

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۱۳

میدادند و در مقابل آنچه در گذشته کرده بودند و همچنین موعظه‌ای گرداندیم متقیان را.وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْکِیلًا نساء: ۸۴. تنکیل مبالغه در نکال است یعنی خدا در سختگیری محکمتر و در عقوبت محکمتر است.

### نمارق؛ ج ۷، ص: ۱۱۳

نمارق: وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ.وَ زَرابِیُّ مَبْثُوثَةٌ غاشیه: ۱۵ و ۱۶. نمرق و نمرقه بمعنی وساده و پشتی است در مصباح گفته: «النمرق: الوسادة» جمع آن نمارق است یعنی در بهشت پشتی‌هائی است ردیف هم و فرشهائی است گسترده، نمارق نکره است نمیشود مثل پشتی‌های دنیا باشد.در نهج البلاغه حکمت ۱۰۹. فرموده: «نحن النّمرقة الوسطی بها یلحق التّالی و الیها یرجع الغالی» یعنی ما پشتی وسط هستیم آینده بآن ملحق میشود و غلوّ کننده بآن بر میگردد.محمد عبده در تفسیر این کلام گوید: همانطور که به پشتی برای راحتی و آرامش تکیه میکنند اهل بیت (علیهم السّلام) نیز مانند وساده‌اند که مردم در امور دین بآنها استناد کنند و وسطی‌اند یعنی معتدل و حدّ وسطاند که قاصر بآنها لاحق شده و متجاوز بآنها بر میگردد، نمارق فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

### نمل؛ ج ۷، ص: ۱۱۳

نمل: مورچه. در اقرب الموارد گوید: نمله بمذکّر و مؤنّث گفته میشود وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ.حَتَّی إِذا أَتَوْا عَلی وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ. فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها ... نمل: ۱۷- ۱۹ یعنی برای سلیمان لشکریانش از جنّ و انس و پرندگان جمع شدند و آنها را از تفرّق منع میکردند. تا چون به بیابان مورچگان آمدند مورچه‌ای گفت: ای جماعت مورچگان بلانه‌های خود وارد شوید تا سلیمان و لشکریانش شما را پامال نکنند آنها توجّهی بشما ندارند سلیمان از شنیدن کلام مورچه بتعجب شد

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۱۴

و لبخند زد. [از این آیه چند مطلب بدست میآید.]۱- مورچگان با هم سخن گویند و ما فی الضمیر خویش را بهمدیگر بیان میدارند قالَتْ نَمْلَةٌ یا أَیُّهَا النَّمْلُ ... ۲- اگر نملة مؤنّث باشد میتوان پی برد که ملکه مورچگان همانطور که عهده‌دار تخم‌گذاری است بر

مورچگـان حکومت نیز دارد که دسـتور دخول بلانه‌هـا را صادر کرده است و نیز روشن میشود که مورچگان تشـکیلات اجتماعی و حکومت دارند.۳- بالاـتر از همه اینکه مورچگـان انسانهـا را میشناسـند زیرا مورچه بمورچگان دیگر گفت: اگر داخل لانه‌ها نشوید سلیمـان و لشـکریانش شـما را پامـال میکننـد پس آن مورچه سـلیمان و لشـکریان او را میشـناخته است امروز بـا آنکه کتابها در باره زندگی مورچگان نوشته‌اند و در شناخت اسرار آن زحمتها کشیده‌اند هنوز بآن پایه نرسیده‌اند که قرآن مجید گفته است.۴- سلیمان علیه السّلام از سـخن مورچه بـا خبر شـده و تبسّم و تعجّب کرده است.انمله: سـر انگشت. بقولی بنـد آخر انگشت. جمع آن انامل و انملات است وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ آل عمران: ۱۱۹. چون خلوت کنند از غیظ بر شـما سر انگشتان بجوند.در مجمع گفته: اصل آن از نمل است سـر انگشت تشبیه شده بمورچه در کوچکی و حرکت. نمل (بر وزن کتف) سخن چین را گویند که اقوال را در پنهانی از این بآن نقل میکند مانند مورچه که در پنهانی قوت بسیار نقل میکند.

### نمم؛ ج ۷، ص: ۱۱۴

نمم: وَ لا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ.هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ قلم: ۱۰ و ۱۱. نـمّ بمعنی سـخن چینی اسـت نمیـم و نمیمه اسم است از آن یعنی: اطاعت نکن از هر قسم خوار پست که عیبجو و بسیار سخن چین است «مشی بنمیم» بمعنی (سخن چینی کرد) است این کلمه یکبار
قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۱۵
بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

### نهج؛ ج ۷، ص: ۱۱۵

نهـج: لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً مائده: ۴۸. نهـج (بر وزن فلس) و منهـاج بمعنی طریـق واضـح (راه آشـکار) است آنرا طریق مسـتقیم نیز گفته‌اند یعنی: برای هر یک از شـما امّتها شریعت و طریقی واضح قرار دادیم تفصیل آیه در «شرع» دیده شود منهاج فقط یکبار در کلام اللّه آمده است.

### نهر؛ ج ۷، ص: ۱۱۵

نهر: (بر وزن فلس) بمعنی زجر و رانـدن آید راغب شدّت را در آن قید کرده است فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلا تَقْهَرْ.وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ ضـحی: ۹ و ۱۰.به یتیم سـتم نکن وسائل نران و ردّ نکن طبرسـی فرموده نهر و انتهار آن است که بر سائل صیحه بزنی از انس بن مالک روایت شـده که رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده: «اذا أتاک سائل علی فرس باسط کفیّه فقد وجب له الحقّ و لو بشقّ تمرة» . فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً اسـراء: ۲۳.بپدر و مادر افّ نگو و آنها را زجر نکن و صیحه نزن و با آنها با احترام سخن گو.

### نهار؛ ج ۷، ص: ۱۱۵

نهـار: روز. آن در شـرع از طلوع فجر تا غروب آفتاب است وَ لَهُ ما سَـكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ انعام: ۱۳. وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ هود: ۱۱۴.این لفـظ پنجـاه و هفت بـار در قرآن مجیـد آمـده است. نهار و نهر (بر وزن فرس) در اصـل بمعنی اتساع است روز را از آن نهار گفته‌اند که نور در آن انبساط و وسعت میابد.

### أنهار؛ ج ۷، ص: ۱۱۵

أنهار: جمع نهر (بر وزن فلس و فرس) وزن دوّم افصح و مطابق قرآن مجید است.طبرسی و راغب آنرا رود معنی کرده‌اند نه آب جاری عبارت مجمع چنین است: «النّهر: المجری الواسع من مجاری الماء» و راغب گوید: «النّهر مجری الماء الفائض» در قاموس گوید «النّهر مجری الماء».ولی در مصباح و اقرب الموارد

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۱۶

آنرا آب جاری وسیع گفته و اطلاق آنرا بر رودخانه مجاز دانسته‌اند امّا قول اوّل با معنای اوّلی که وسعت و اتساع است بهتر میسازد.قرآن کریم در معنای رود صریح است مثل وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً کهف: ۳۳. تفجیر و شکافتن راجع برود است نه آب جاری ایضا وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ بقره: ۷۴. از بعضی سنگها رود شکافته شود. ایضا فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِیراً اسراء: ۹۱.علی هذا اطلاق آن در آیاتی نظیر: جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ بقره: ۲۵. بطور مجاز است زیرا آب جاری میشود نه نهر.نهر (بر وزن فلس) در قرآن مجید نیامده است بلکه بر وزن فرس و جمع آن فقط انهار آمده است. در قرآن مجید در صفت بهشت مکرّر آمده تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ظاهرا مراد از انهار فقط نهر آب نیست بلکه نهرهائی از آب تغییر ناپذیر، از شیر همیشه تازه، از شراب لذیذ و از عسل صاف چنانکه در سوره محمد آیه ۱۵ آمده است.

### نهی:؛ ج ۷، ص: ۱۱۶

نهی: زجر و منع «نهاه عنه: زجره عنه و منعه عنه» خواه بوسیله قول باشد یا بغیر آن مثلا در وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی نازعات: ۴۰. مراد دفع شهوت نفس است از فعل حرام.نهی قولی اعمّ از آنست که بلفظ امر باشد مثل فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ حج: ۳۰. و یا بلفظ «لا تفعل» باشد مانند وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ بقره: ۳۵. در آیه وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا حشر: ۷. شامل هر دو است.انتهاء: انزجار است از آنچه نهی شده که معنی ترک کردن میدهد «انتهی عن الشّیء: کفّ» یعنی از آن دست برداشت فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی فَلَهُ ما سَلَفَ بقره: ۲۷۵. هر که را موعظه‌ای از خدایش آید و از ربا دست بردارد گذشته بنفع اوست. وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا حشر: ۷. از آنچه رسول خدا نهی کرده دست بردارید. انتهاء بمعنی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۱۷

رسیدن بآخر نیز آید.منتهی: اسم مکان است. طبرسی گوید: منتهی موضع انتهاء است و نیز گوید: منتهی و آخر یکی است در اقرب الموارد گوید: منتهی بمعنی نهایت و آخر است گویند: «هو بعید المنتهی». و نیز مصدر میمی است بمعنی انتهاء چنانکه در کشّاف ذیل سِدْرَةِ الْمُنْتَهی نجم: ۱۴. بهر دو تصریح کرده است.یَسْئَلُونَکَ عَنِ السّاعَةِ أَیّانَ مُرْساها.فِیمَ أَنْتَ مِنْ ذِکْراها. إِلی رَبِّکَ مُنْتَهاها نازعات: ۴۲- ۴۴. بنظر میاید منتهی مصدر میمی باشد و منتهای امر قیامت وقوع و رسیدن آنست یعنی: از تو میپرسند قیامت کی واقع میشود تو در چه چیزی از علم آن، وقوع و رسیدن آن مربوط بپروردگار تو است.وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی نجم: ۴۲. منتهی در این آیه نیز ظاهرا مصدر میمی است یعنی انتهاء هر چیز بسوی خداست.وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی نجم: ۱۳ و ۱۴. منتهی ظاهرا اسم مکان است یعنی سدره آخر. راجع بآیه در «سدر» بررسی شده است در المیزان فرموده: در کلام اللّه چیزیکه این شجره را تفسیر کند نیست گویا بنا بر ابهام گوئی است ... در روایات تفسیر شده که آن درختی است در بالای آسمان هفتم اعمال بنی آدم بآنجا میرسد.تناهی: نهی کردن همدیگر و نیز ترک کردن است. کانُوا لا یَتَناهَوْنَ عَنْ مُنکَرٍ فَعَلُوهُ مائده: ۷۹. از کار بدی که کرده بودند همدیگر را نهی نمیکردند یا کار بدشان را ترک نمیکردند.نهیه: بمعنی عقل است که آدمی را از کار بد نهی میکند معانی دیگری نیز دارد که در قرآن مجید نیامده است جمع آن نهی است بر وزن دعا. إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِأُولِی النُّهی طه: ۱۲۸. راستی در آنچه گفته شد درسهائی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۱۸

است خردمندانرا. ایضا آیه ۵۴ طه.

### نوء؛ ج ۷، ص: ۱۱۸

نوء: وَ آتَيْنٰاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مٰا إِنَّ مَفٰاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ قصص: ۷۶. نوء برخاستن است بمشقّت «ناء الرّجل: نهض بجهد و مشقّة» و چون با «با» متعدی شود بمعنی برداشتن بسختی است یعنی: بقارون از اموال گنجینه آنقدر دادیم که حمل آن بگروه مردان توانا سنگینی میکرد این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید یافته است و در «فتح» در باره آن توضیح داده شد.

### نوب؛ ج ۷، ص: ۱۱۸

نوب: نوب اگر با «الی» باشد بمعنی رجوع بعد از رجوع است «ناب الیه: رجع الیه مرّة بعد اخری» همچنین است انابه. زنبور عسل را نوب گویند که بکندویش پی در پی باز میگردد، حادثه را نائبه گویند که از شأن آن پی در پی بودن است انابه بخدا، برگشتن بسوی خداست با توبه و اخلاص عمل. وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنٰابَ إِلَيَّ لقمان: ۱۵. پیرو راه کسی باش که بسوی من برگشته است.رَبَّنٰا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنٰا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنٰا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ ممتحنه: ۴. پروردگارا بر تو اتکال کردیم و بتو برگشتیم و بازگشت بسوی تو است.نوب فقط از باب افعال در قرآن مجید بکار رفته است گوئی استعمال آن در قرآن برای نشان دادن رجوع بعد از رجوع بخداوند است یعنی درهای توبه پیوسته باز میباشد إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ سباء: ۹.

### نوح؛ ج ۷، ص: ۱۱۸

#### اشاره

نوح: سَلاٰمٌ عَلىٰ نُوحٍ فِي الْعٰالَمِينَ صافات: ۷۹. این پیامبر عظیم الشأن که نام مبارکش چهل و سه بار در قرآن مجید یاد شده اولین پیغمبر اولو العزم و داعی توحید است.چنانکه فرموده: إِنّٰا أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ كَمٰا أَوْحَيْنٰا إِلىٰ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ نساء: ۱۶۳.او با لقب «عبد شکور» از جانب خداوند مفتخر است ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنٰا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كٰانَ عَبْداً شَكُوراً اسراء: ۳. و مقام اصطفای خداوندی از جمله راجع باو است إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفىٰ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۱۹

آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرٰاهِيمَ وَ آلَ عِمْرٰانَ عَلَى الْعٰالَمِينَ آل عمران: ۳۳.

### عمر نوح علیه السّلام؛ ج ۷، ص: ۱۱۹

اگر تنها آیات قرآن را در نظر بگیریم عمر آنحضرت در حدود هزار سال و مقداری از آن زیادتر بوده است یعنی نهصد و پنجاه سال قطعا بالا بود باین آیه توجّه فرمائید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا نُوحاً إِلىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلّٰا خَمْسِينَ عٰاماً فَأَخَذَهُمُ الطُّوفٰانُ وَ هُمْ ظٰالِمُونَ عنکبوت: ۱۴. یعنی: نوح را بقومش ارسال کردیم هزار سال مگر پنجاه سال در میان قوم ماند سپس آنها را حال آنکه ظالم بودند طوفان بگرفت.آیه صریح است در اینکه آنحضرت نهصد و پنجاه سال در میان قومش بتبلیغ مشغول بوده و جمله وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا نشان میدهد که پیش از بعثت نیز مدتی مثلا در حدود چهل سال از عمر او گذشته بود، فاء تفریع در فَأَخَذَهُمُ الطُّوفٰانُ مفید آنست که پس از گذشتن نهصد و پنجاه سال طوفان پیش آمده است و چون بموجب قِيلَ يٰا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلاٰمٍ مِنّٰا هود: ۴۸. و آیات دیگر، مدتی نیز پس از طوفان زندگی کرده و اگر مثلا آنرا ده سال بدانیم عمر آن بزرگوار در حدود هزار سال یا بیشتر بوده است.در

روایات مجموع عمر آنحضرت دو هزار و سیصد و دو هزار پانصد سال نقل شده. و اللّه العالم.در تورات فعلی سفر پیدایش باب نهم میگوید: نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال عمر کرد و جمله عمر او نهصد و پنجاه سال بود. هاکس نیز در قاموس خود آنرا نهصد و پنجاه سال گفته است.تفاوت نقل قرآن مجید با نقل تورات از دو وجه است یکی اینکه عمر آنحضرت از قرآن در حدود هزار سال یا بیشتر استفاده میشود ولی تورات همه آنرا نهصد و پنجاه سال میگوید. دیگری اینکه: قرآن بحکم فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ شروع طوفان را پس از نهصد و پنجاه سال در نبوّت او

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۲۰

میداند ولی تورات پس از پانصد و پنجاه سال، زیرا بنقل آن، نوح علیه السّلام پس از طوفان سیصد و پنجاه سال عمر کرده است. بنقل طبرسی در آنمدت نوح نه دندانش افتاد نه ناتوان شد و نه مویش سفید گشت.بنظر بعضی‌ها طول عمر معجزه نوح علیه السّلام بوده است، و اینکه عمرهای کنونی از صد و صد و بیست تجاوز نمیکند نمیتواند مورد اشکال در کثرت عمر آنحضرت بوده باشد. زیرا دلیل علمی بر اینکه بشر نمیتواند بیشتر از آن زندگی کند نیست اگر عواملیکه موجب مرگ میشوند از بین برده شوند یا تا حدّی خنثی گردند عمر بشر حتما زیاد خواهد شد وانگهی:

کریمی کاین جهان پاینده دارد تواند حجّتی را زنده دارد

## طوفان؛ ج ۷، ص: ۱۲۰

آنچه از قرآن مجید راجع بطوفان استفاده میشود بقرار ذیل است.قوم نوح علیه السّلام بت‌پرست بودند و خدای واحد را پرستش نمیکردند.نوح از جانب خدا بر آنها مبعوث شد و بعبادت خدا دعوتشان کرد و گفت: یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ من از عذاب خدا بر شما میترسم.گفتند: تو در گمراهی آشکاری.فرمود: ای مردم من گمراه نیستم بلکه از جانب ربّ العالمین رسالت دارم پیامهای خدا را بشما ابلاغ میکنم و بشما خیر خواهم و میدانم از خدا آنچه را که نمیدانید. گفتند: دروغ میگوئی (اعراف: ۵۹- ۶۴).در مدت نهصد و پنجاه سال زحمت و تبلیغ او جز اندکی ایمان نیاوردند وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِیلٌ هود: ۴۰.و چون دیگر امیدی بایمان آنها نماند نوح در مقام کیفر خواست بدرگاه خدا استغاثه کرد که رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً نوح: ۲۶.خدایا جنبنده‌ای از کافران را در روی زمین زنده نگذار و گر نه بندگانت را گمراه کرده و خود نیز جز فرزندان فاجر ناسپاس نخواهند زائید.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۲۱

این دعا ظاهرا در پی آن بود که خدای بوی وحی کرد أَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِکَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ هود: ۳۶.جز اینها که ایمان آورده‌اند دیگر کسی از قوم تو ایمان نخواهد آورد.پس از این دعا و وحی، خداوند بنوح فرمود: «بدستور و زیر نظر ما کشتی را بسازد و در باره قوم ستمکارت دیگر چیزی بمن نگو آنها بی‌چون و چرا غرق خواهند شد، نوح شروع بساختن کشتی کرد هر وقت جمعی از قومش او را می‌دیدند مسخره میکردند نوح و یارانش در جواب میگفتند: اگر شما امروز ما را مسخره میکنید ما هم روزی شما را مسخره خواهیم کرد بزودی خواهید دانست کیست که عذاب خوار کننده و دائمی بوی نازل خواهد شد» (هود: ۳۷- ۳۹).ظاهرا علامت شروع طوفان آن بود که آب از تنوریکه نوح آنرا میشناخت فوران کند. در طوفان نوح بارانهای سیل آسا از آسمان بارید و آب از زمین بصورت چشمه‌ها فوران کرد بطوریکه در اثر این دو امر آن محیط را آب فرا گرفت خدا فرماید: فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ. وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُیُوناً فَالْتَقَی الْماءُ عَلی أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ قمر: ۱۱ و ۱۲.یعنی درهای آسمان را با آبی سیل آسا باز کردیم و زمین را شکافته و بصورت چشمه‌ها در آوردیم هر دو آب روی دستوری معین بهم رسیدند. «تا چون دستور خدا آمد و تنور فوران کرد بنوح خطاب رسید از هر حیوان یک جفت و نیز خانواده خویش (مگر آنکه محکوم بغرق است) و مؤمنین را بکشتی سوار

کن.نوح فرمود: سوار شوید حرکت و ایستادن کشتی بیاری خداست، خدایم غفور و مهربان است. کشتی در موجی همچون کوهها حرکت میکرد و بالا و پائین میرفت. نوح پسر خویش را که در کناری بود صدا زد: پسرم با ما سوار شو و در ردیف کافران مباش. آن پسر (بی‌ایمان) در جواب گفت: بزودی بکوهی میرسم مرا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۲۲

از آب و طوفان باز میدارد نوح فرمود: امروز از بلای خدا هیچ چیز نمیتواند جلو گیرد فقط آنکه مورد رحمت خدا است در امان خواهد بود، در این میان موجی پسر را ربود و غرق گردید.بلای خداوندی همه نافرمانان را فرا گرفت و همه در دست امواج خروشان غرق شدند، دستور آسمانی رسید که یا أَرْضُ ابْلَعِی مٰاءَکِ وَ یٰا سَمٰاءُ أَقْلِعِی وَ غِیضَ الْمٰاءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ وَ قِیلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّٰالِمِینَ هود: ۴۴. ای زمین آبت را فرو بر و ای آسمان آبت را قطع کن، آب در زمین فرو رفت و کار تمام شد و کشتی بر کوه جودی نشست.

## آیا طوفان همه جای زمین را گرفت؟؛ ج ۷، ص: ۱۲۲

در تفسیر المیزان در سوره هود تحت عنوان «آیا نبوت نوح علیه السّلام برای عموم بشر بود؟» استدلال کرده که نبوّت آنحضرت نبوّت عامّه بود و در فصل «آیا طوفان همه جای زمین را فرا گرفت؟» عالمگیر بودن طوفان را اختیار کرده و فرموده: عموم دعوت آنحضرت مقتضی عموم عذاب است و این بهترین قرینه است، و آنگهی آیاتیکه بظاهر بر عموم دلالت دارند مفید این مطلب‌اند مثل قول نوح علیه السّلام رَبِّ لٰا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکٰافِرِینَ دَیّٰاراً نوح: ۲۶. و قول دیگرش که بپسرش گفت لٰا عٰاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ إِلّٰا مَنْ رَحِمَ هود: ۴۳. و نیز آیه وَ جَعَلْنٰا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْبٰاقِینَ صافات: ۷۷. و افزوده: از جمله شواهد عمومی بودن طوفان آنست که خداوند در دو موضع بنوح علیه السّلام میفرماید از هر حیوان یک جفت در کشتی بگذارد، روشن است که اگر طوفان در یک ناحیه بود مثل عراق چنانکه گفته‌اند هیچ احتیاج نبود که در کشتی حیوان سوار کند ... نگارنده گوید: هیچ مانعی ندارد که «الارض» در آیه رَبِّ لٰا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ ارض قوم نوح باشد نه همه کره ارض. چنانکه در آیه وَ إِنْ کٰادُوا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۲۳

لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْأَرْضِ اسراء: ۷۶. مراد ارض مکّه است نه همه کره ارض.و در آیه وَ جَعَلْنٰا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْبٰاقِینَ اشکالی ندارد که بگوئیم قوم آنحضرت همه هلاک شدند و فقط ذرّیّه او باقی ماند نه نسبت بهمه اقوام. ایضا در لٰا عٰاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ ظاهرا مراد محلّ طوفان است نه همه جا.وانگهی اگر مراد سوار کردن از همه جنس حیوانات در کشتی باشد پیداست که نه کشتی آن وسعت را داشت که آن همه حیوانات در آن جای گیرند و مدتی با علوفه و آب تأمین شوند و نه امکان داشت که حیوانات بی‌شمار روی زمین را جمع کنند و بقولی لازم بود اقلّا سه هزار و پانصد نوع از پستانداران در کشتی گذاشته و مدتی غذای آنها را تأمین کنند. وانگهی در صورت عمومی بودن رسالت آنحضرت لازم بود که رسالت آن بزرگوار بهمه جای عالم رسیده باشد و همه تکذیب کرده باشند تا مستحقّ عذاب گردند زیرا وَ مٰا کُنّٰا مُعَذِّبِینَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُولًا اسراء: ۱۵.و اثبات این مطلب که آنحضرت نمایندگان فرستاده و تبلیغ کرده است مشکل بلکه غیر ممکن میباشد.خلاصه: احتمال نزدیک بیقین آنست که طوفان نوح مثل بلاهای قوم هود، صالح و لوط علیهم السّلام محلّی بوده است مگر آنکه بگوئیم که در روزگار نوح علیه السّلام خشکی روی زمین خیلی کوچک و منحصر بمحل قوم آنحضرت بوده است در اینصورت طبیعی است که بگوئیم همه جای زمین را که مثلا ببزرگی استان گیلان بود آب فرا گرفته است.صاحب المنار که قائل بمحلّی بودن طوفان است میگوید: ظواهر آیات بکمک قرائن و تقالید رسیده از اهل کتاب نشان میدهد که آنروز در همه زمین جز قوم نوح نبودند و آنها هم در اثر طوفان از بین رفتند و جز فرزندان او (و مؤمنین) باقی نماندند و این مقتضی آنست که طوفان محلّی بوده ولی خشکی در آنروز

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۲۴

کوچك بوده است زیرا از زمان تکوین و پیدایش بشر چندان فاصله نداشت، دانشمندان زمین شناس میگویند: زمین در وقت جدا شدن از کره خورشید یکپارچه آتش بوده و آنگاه مذاب شده سپس در آن بتدریج خشکی پیدا شده است.در المیزان استدلالات المنار را نقل کرده ولی نپسندیده است. و در آخر فرماید: حق آنست که ظاهر قرآن کریم (ظاهریکه انکار نمیشود) دلالت بر عمومی بودن طوفان و غرق عموم بشر دارد و تا بحال دلیلیکه مخالف این ظهور باشد اقامه نشده است. و آنگاه مقاله‌های دکتر سحابی استاد زمین شناسی را در این باره نقل کرده است.ولی چنانکه گفته شد عمومی بودن طوفان بعید و ظنّ نزدیک بیقین محلّی بودن آنست.

## حیوانات در کشتی؛ ج ۷، ص: ۱۲۴

در دو جا از قرآن کریم آمده قُلْنَا احْمِلْ فِيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ هود: ۴۰. فَاسْلُكْ فِيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ مؤمنون: ۲۷. بنا بر آنکه طوفان عالمگیر باشد باید گفت نوح علیه السّلام از همه حیواناتیکه در آب زندگی نتوانند کرد یکجفت بکشتی سوار کرده تا نسل آنها از بین نرود، در اینصورت اشکال گذشته لازم میاید که آنهمه حیوانات را از کجا جمع کرد؟! کشتی چطور بآنها وسعت داد؟! چطور غذا در کشتی برای آنها تهیّه شد؟!.در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السّلام نقل شده که از ازواج ثمانیه حلال که در آیه ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ ... انعام: ۱۴۳. آمده در کشتی حمل کرد و در آن روایت هست که هم از اهلی و هم از وحشی آنها و نیز از هر پرنده وحشی و اهلی را حمل کرد و در روایات دیگر سگ و خوک هم نقل شده است از خلاصهٔ المنهج ملا فتح اللّه کاشانی نقل شده «از هر نر و ماده‌ای که نفعی از آنها متصور باشد» حمل کرد.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۲۵

قرائت حفص از عاصم در هر دو آیه «كُلٍّ» * با تنوین است نه با اضافه به «اثْنَيْنِ» * ممکن است تقدیر آن «من کلّ حیوان مأنوس» باشد. با همه اینها نگارنده در این باره کاملا روشن نشدم چون ظهور احْمِلْ فِيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ در از بین رفتن نسل بقیّه است.آیا در آنزمان چند قسم بیشتر از حیوانات در روی زمین پیدا نشده بودند و نوح علیه السّلام فقط نسل آنها را حفظ کرد و بقیّه حیوانات بعدا پیدا شدند؟!! این بسیار بعید است زیرا بشر چنانکه گفته‌اند آخرین پدیده است.آیا مراد فقط چند رأس اهلی و وحشی است آنوقت نسل بقیّه از بین میرفت و در صورت محلّی بودن طوفان حکمت حمل حیوانات از هر یک، یک جفت چه بود؟!! آیا مراد آن بود که از گوشت آنچه حمل شده بود استفاده کنند و حمل چهارپایان فقط برای خوراك اهل کشتی بود؟! در اینصورت علت نر و ماده بودن آنها چه بود؟ و اللّه العالم.

## طوفان تا کجا بود؟؛ ج ۷، ص: ۱۲۵

از اینکه پسر نوح در جواب پدرش گفت: سَآوِي إِلى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْماءِ روشن میشود که طوفان از کوهها بالا نرفته بود و گر نه نمیگفت بکوهی پناه میبرم، و اثبات اینکه در موقع گفتگوی آندو هنوز طوفان شدت نیافته بود بعدا از کوهها هم گذشت محتاج بدلیل است و اینکه موقع پائین رفتن آب کشتی در کوه جودی نشست نمیشود دلیل بالا رفتن آب از همه کوهها باشد.

## سخن تورات؛ ج ۷، ص: ۱۲۵

تورات در سفر پیدایش باب ششم بتشریح مساحت کشتی نوح علیه السّلام پرداخته و خبر از هلاك شدن همه انسانها میدهد و گوید

بنوح امر شـد از هر ذی جسـد جفتی و از همه پرندگان و بهائم و حشـرات جفتی بکشتی بیاور تا زنده بمانند و غذای آنها را نیز تهیّه کن.و در باب هفتم مشروحتر از باب ششم

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۲۶

بیان میکند و آنوقت میگوید آب همه کوه‌ها را که زیر تمام آسمانها بود مستور کرد و جز نوح و آنها که در کشتی بودند جنبنده‌ای در روی زمین باقی نماند.اینها خیلی اغراق آمیز بلکه نا ممکن‌اند ولی بحمد اللّه در قرآن مجید از اینها خبری نیست.

## جودی کجاست؟؛ ج ۷، ص: ۱۲۶

در باره جودی و محلّ آن در «جود» توضیحی داده شد بآنجا رجوع شود.ناگفته نمانـد: نگارنده را مجال آن نیست که در باره نوح علیه السّلام بروایات رجوع کرده و تحقیق نماید، آنچه گفته شد با وضع این کتاب مناسب است و الحمد للّه.

## لفظ نوح؛ ج ۷، ص: ۱۲۶

در اقرب الموارد گوید: نوح علمی است اعجمی و منصرف.هاکس در قاموس خود آنرا عجمی دانسته و «راحت» معنی کرده است در صحاح و قاموس نیز آنرا غیر عربی گفته‌اند. آن در لغت عرب مصدر و صدا را بگریه بلند کردن است، و اصل آن اجتماع زنان و روبرو نشستن آنهـا در نوحه‌گری است. نوائـح زنـان نوحه‌گرانـد.نـار: آتش. وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ إِلّا أَیّاماً مَعْدُودَةً بقره: ۸۰.راغب گوید: بقول بعضـی نار و نور از یک اصل‌اند و بیشتر متلازم هم میباشند و نیز گوید: نار بشعله محسوس، و حرارت و نار جهنّم و نار حرب گفته میشود. کُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللّهُ مائده: ۶۴.لفظ «نار» مؤنّث مجازی است گاهی مذکّر نیز آید (اقرب الموارد) بقول طبرسی اصل نار از نور است.

## نور؛ ج ۷، ص: ۱۲۶

نور: در تعریف نور گفته‌انـد: «النّور الضّوء و هو خلاف الظّلمـة» راغب گویـد: ضوء منتشـریکه بر دیـدن کمـک کنـد اقرب الموارد گوید: آنچه چیزها را آشکار میکند. و نیز گفته‌اند آنچه فی نفسه آشکار است و غیر خود را آشکار میکند «الظّاهر فی نفسه المظهر لغیره».

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۲۷

نور در تعبیر قرآن دو جور است ظاهری و معنوی. مثل هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً یونس: ۵. أَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَ النُّورُ رعد: ۱۶. که نور ظاهری است و نور معنوی مثل اللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بقره: ۲۵۷. بیشتر موارد آن در قرآن مجید نور معنوی است.کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ ابراهیم: ۱. نور ایمان را از آن نور گوئیم کـه راه خـدا و آخرت و راه زنـدگی را روشـن کرده است مرد مؤمن در نـور است که راه همه چیز برای او روشن و هویـدا است و میداند از کجاست و بکجا است و در کجا است.علّت جمع آمدن ظلمات گفته‌اند آنست که ظلمات و ضلالت از پیروی هوای نفس اسـت و آن گونـاگون میباشـد ولی نـور از پیروی حق است و آن یکی است و میـان اجزاء آن اختلافی نیست.اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ. الْمِصْباحُ فِی زُجاجَةٍ. الزُّجاجَةُ کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لا شَرْقِیَّةٍ وَ لا غَرْبِیَّةٍ یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلی نُورٍ یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَضْرِبُ اللّهُ الْأَمْثالَ لِلنّاسِ وَ اللّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ نور: ۳۵.نور در اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ غیر از نور در مَثَلُ نُورِهِ ...- یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ است نور اوّل که بلفظ جلاله حمل شـده

راجع بـذات باری تعالی و نور دوّم و سوّم راجع بنور ایمان است.اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یعنی خـدا ظاهر کننده آسـمانها و زمین است و آن مساوی بـا ایجاد و خلقت میباشـد یعنی خـدا آفریننـده آسـمانها و زمین است.مَثَلُ نُورِهِ ...- یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ اضافه نور بضمیر ظاهرا لامیّه و میشود بمعنای «من» باشد مراد از این نور

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۲۸

چنـانکه گفتیم بظاهر نور ایمـان است چنانکه در آیات یُرِیـدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ صف: ۸. وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ حدید: ۲۸. أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّاسِ انعام: ۱۲۲. منظور نور هدایت و ایمان است.مشکاهٔ چنانکه در «شکو» گذشت بمعنی محفظه یا قندیل است مراد از «مصباح» چنانکه در تفسیر جلالین گفته فتیله شعله‌دار چراغ است «زجاجهٔ» شیشه‌ایست که فتیله را در میان گرفته و شعله از حرکت هوا مصون مانده و نورش چند برابر شده است. زَیْتُونَهٍٔ لا شَرْقِیَّهٍٔ وَ لا غَرْبِیَّهٍٔ درخت زیتونی است که در شرق و غرب باغ نیست بلکه در جائی از باغ قرار گرفته که آفتاب مرتّب بر آن میتابـد رجوع شود به «غرب» در نتیجه خوب رسیده و روغن‌اش صاف و خالص میباشـد. «زیت» روغن زیتون است نُورٌ عَلی نُورٍ ظاهرا مبتدا در آن حذف شـد و آن «هو» است و راجع بنور زجاجه که از کلام فهمیده میشود یعنی نور شیشه، نور بالای نور است ظاهرا مراد تضاعف نور بوسیله شیشه است نه دو تا بودن نور. معنی آیه چنین میشود.خـدا آفریننـده و پدید آورنده آسمانها و زمین است، حکایت نور هدایتی که از جانب او است مانند محفظه یا قندیلی است که در آن چراغ و شعله‌ای قرار گرفته، شعله در میان شیشه‌ایست که مانند ستاره درخشـان میدرخشـد، آن چراغ افروخته است از عصـاره زیتونی که کاملا- رسیده که گوئی روغن آن پیش از رسیدن آتش روشن میشود، نور شیشه نور مضاعفی است خـدا آنکس را که بخواهـد بنور خویش هـدایت میکنـد و بمردم مثلها میزند و خدا بهر چیز دانا است.در این آیه ظاهرا وجود مؤمن بقندیل و چراغ و شیشه و غیره تشبیه

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۲۹

شـده که نور هـدایت و ایمـان آنرا منوّر و روشن کرده است. و اللّه العـالم. تابش نور ایمان در وهله اوّل وجود مؤمن و در وهله ثانی جهان اطراف مؤمن را روشن میکند.در توحید صدوق علیه الرحمه باب ۱۵. فرموده: از امام صادق علیه السّلام روایت شده که از اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاهٍٔ فِیها مِصْباحٌ سؤال شد فرمودند: «هو مثل ضربه اللّه لنا فالنّبی صلّی اللّه علیه و آله و الائمهٔ صلوات اللّه علیهم اجمعین من دلالات اللّه و آیاته الّتی یهتدی بها الی التّوحید و مصالح الدّین و شرائع الاسلام و الفرائض و السّنن و لا- قوّهٔ الّا باللّه العلیّ العظیم» . بنظر میایـد: جواب امام علیه السّلام فقط راجع به مَثَلُ نُورِهِ ... است و اهل بیت علیهم السّلام از لحاظ واسطه هدایت بودن مصداق مَثَلُ نُورِهِ ... اند.

### ناس:؛ ج ۷، ص: ۱۲۹

نـاس: جمـاعت مردم. در مجمـع گفته: نـاس و بشـر و انس نظیر همانـد، و اصـل النّـاس أنـاس است از انس در اثر دخول الف و لام تعریف همزه از آن ساقط شـده و لام تعریف در نون ادغام شـده است. در اقرب الموارد گویـد: بقولی الناس برای جمع وضع شـده مثل رهط و قوم، واحـد آن انسان است از غیر لفظش.وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنّا بِاللّهِ وَ بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِینَ بقره: ۸. از مردم کسـی است که گوید بخدا و روز قیامت ایمان آوردیم حال آنکه مؤمن نیستند.در آیاتی نظیر وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النّاسُ بقره: ۱۳. أَمْ یَحْسُـدُونَ النّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ نساء: ۵۴. ظـاهرا انسانهـای فاضـل و بتمـام معنی انسان، مراد است.راغب میگویـد: گـاهی از الناس بطور مجاز فضـلاء مقصود است نه عموم مردم و آن در صورتی است که معنای انسانیت و اخلاق حمیـده مقصود باشد. لفظ «الناس» بنا بر نقل المعجم المفهرس دویست و چهل و یک بار

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۳۰

در قرآن مجید ذکر شده و از مقابله با جنّ در مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ ناس: ۶. بدست میاید که بر جنّ اطلاق نمیشود.

### نوش؛ ج ۷، ص: ۱۳۰

نوش: وَ قالُوا آمَنّا بِهِ وَ أَنّى لَهُمُ التَّناوُشُ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ سباء: ۵۲. نوش بمعنی تناول و اخذ است «ناش الشّیء نوشا: تناوله» تناوش نیز بمعنی تناول است آیه در باره آن است که چون مردم بعذاب خدا گرفتار شدند و مردند و فرصت ایمان از دستشان رفت دیگر ایمان آوردن بحالشان سودی نخواهد داشت و آخرت از دنیا بسیار دور است یعنی: و گویند بقرآن ایمان آوردیم، چطور میتوانند آنرا از مکانی دور اخذ کنند و ایمان بیاورند در نهج البلاغه خطبه ۲۱۹ فرموده: «و تناوشوهم مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ» . این کلمه تنها یکبار در کلام اللّه آمده است.

### نوص؛ ج ۷، ص: ۱۳۰

نوص: کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا وَ لاتَ حِینَ مَناصٍ ص: ۳. نوص بمعنی التجاء و پناه بردن است «ناص الی کذا: التجأ» مناص اسم مکان و بمعنی پناهگاه و نیز مصدر میمی است نوص را بمعنی تأخر و فرار نیز گفته‌اند و آن در آیه مصدر است و اسم «لات» محذوف میباشد و تقدیر آن «لات الحین حین مناص» است یعنی: چه بسا مردمانی را که پیش از آنها هلاک کردیم و وقت نزول بلا استغاثه یا واویلا کردند ولی آنوقت وقت فرار نیست. یا آنوقت وقت پناه بردن بجائی یا وقت تأخّر عذاب نیست. این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

### ناقة؛ ج ۷، ص: ۱۳۰

ناقة: شتر ماده. هذِهِ ناقَةُ اللّهِ لَکُمْ آیَةً فَذَرُوها تَأْکُلْ فِی أَرْضِ اللّهِ اعراف: ۷۳. این ناقه خدا است برای شما نشانه قدرت خدا است او را بگذارید در زمین خدا بچرد. این لفظ هفت بار در کلام اللّه مجید آمده و همه در باره ناقه صالح علیه السّلام است.در باره آن ناقه آمده قالَ هذِهِ ناقَةٌ لَها شِرْبٌ وَ لَکُمْ شِرْبُ یَوْمٍ مَعْلُومٍ شعراء: ۱۵۵. یعنی صالح فرمود:

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۱۳۱

این ناقه‌ایست که برای آن نصیبی است از آب و برای شما نصیب روز معیّنی است و نیز آمده: إِنّا مُرْسِلُوا النّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَ اصْطَبِرْ.وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَیْنَهُمْ کُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ قمر: ۲۷ و ۲۸. ما ناقه را برای امتحان آنها خواهیم فرستاد منتظر و مراقب آنها باش و اگر اذیّت کنند صبر کن و بآنها بگو که آب میان ناقه و آنها مقسوم است در هر قسمت صاحب آن حاضر میشود نه دیگری.از این آیات بدست میاید اوّلا: در شهریکه حضرت صالح در آن بود فقط یک چشمه وجود داشته که آبش مورد مصرف اهالی بوده است، در این صورت آنجا یک ده بوده نه شهر زیرا یک شهر از یک چشمه آب نتواند تأمین شود و اینکه در باره محیط صالح فرموده: وَ کانَ فِی الْمَدِینَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ نمل: ۴۸. دلیل نمیشود که آنجا شهر بزرگی بوده است رجوع شود به «مدن».ثانیا: ناقه تمام آب چشمه را در یک روز مینوشیده است و این میرساند که آن حیوانی خارق العاده و بس عظیم الجثّه بوده که شکمش ظرفیّت آنهمه آب را داشته است.پس لا بدّ شیر بسیار هم میداده است.در روضه کافی حدیث ۲۱۴. از امام صادق علیه السّلام نقل شده ... « قوم صالح بوی گفتند: بتو ایمان نمیآوریم تا از این سنگ شتری حامله برای ما بیرون آوری، آن سنگی بود که آنرا تعظیم و پرستش میکردند و هر سال نزد آن جمع شده و قربانی میکردند ... همانطور که خواسته بودند خدا ناقه‌ای از آن سنگ بیرون آورد، خدا بصالح وحی نمود بآنها بگو: خدا آب را روزی برای شما و روزی برای ناقه قرار داده است ناقه در نوبت خود (همه) آبرا مینوشید و در آنروز همه آنقوم از صغیر و کبیر از شیر آن میخوردند، فردای آنروز بطرف آب میرفتند و ناقه در آنروز

آب نمینوشید مدّتی که خدا میخواست بر این منوال گذشت «....

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۳۲

مضمون این روایت مطابق قرآن مجید است زیرا از آیات استفاده میشود که خلقت آن و آب خوردنش معجزه و در مقابل آب خوردن قهرا شیر هم میداده است.ابن اثیر در تاریخ کامل میگوید: صالح علیه السّلام بکنار سنگ آمد و دعا کرد سنگ شکافته شد و ناقه از آن بیرون آمد و فی الفور بچّه زائید رئیس قوم که جندع نام داشت و جمعی از قوم بصالح علیه السّلام ایمان آوردند آنوقت راجع بآب خوردن و شیر دادن آن چنانکه در روایت کافی نقل شد تصریح کرده است. طبرسی نیز آنرا در سوره اعراف: ۷۳. نقل فرموده است ایضا مجلسی رحمه اللّه در بحار روایات آنرا در ضمن حالات صالح علیه السّلام آورده است.نگارنده گوید: ظاهرا روایات و تواریخ متفقاند در اینکه ناقه صالح از مادر زائیده نشده بلکه خلقت آن از سنگ بوسیله اعجاز بوده است مثل اژدها شدن عصای موسی علیه السّلام و نظیر آن و این عجیب نیست زیرا خداوند بهر چیز توانا است مادّه اوّلیّه سنگ و ناقه هر دو یکی است و خالق توانا میتواند سنگ را بناقه و بالعکس تبدیل کند چنانکه در «عصا» گفته شد.

## نوم؛ ج ۷، ص: ۱۳۲

نوم: خواب. لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ بقره: ۲۵۵. منام نیز بمعنی خواب است. وَ مِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ روم: ۲۳. از جمله آیات خدا خواب شما است در شب و روز.در آیات وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِباساً وَ النَّوْمَ سُباتاً فرقان: ۴۷.وَ جَعَلْنا نَوْمَکُمْ سُباتاً نباء: ۹. ایضا وَ مِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ که نقل شد، اشاره باهمیّت خواب در زندگی بشر است، امروزه محقق شده که زندگی بشر بدون خواب و تجدید قوا غیر ممکن است و اشخاص و حیواناتی را که چند روز بی‌خواب نگاه داشته‌اند مشاعر خویش را از دست داده و بعضی مرده‌اند، خواب در موجودات زنده از قبیل انسان، حیوان، حشرات و حتی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۳۳

نباتات عمومیّت دارد بیشتر گلها و برگها را می‌بینیم که در روز روشن مقابل آفتاب بسته میشوند صبح که از خواب برخاستیم همه آن گلها و برگها را شکفته می‌بینیم آنها پس از خوابیدن و تجدید قوا، زندگی را از سر گرفته‌اند همچنین است خوابهای زمستانی حشرات. امروزه دانشمندان در باره خواب انسان و حیوان و نباتات کتابها نوشته و مطالب سودمندی ارائه داده‌اند پس پدیده خواب یک پیش آمد تصادفی نیست بلکه یکی از آثار قدرت و تدبیر خدای جهان آفرین است وَ مِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ.

## نون؛ ج ۷، ص: ۱۳۳

نون: وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ انبیاء: ۸۷.راغب گوید نون بمعنی ماهی بزرگ است یونس به ذو النون ملقب شده که ماهی او را بلعید در مجمع و صحاح و قاموس مطلق ماهی گفته است جمع آن نینان و انوان است. در نهج البلاغه خطبه ۱۹۶. فرموده «یعلم عجیج الوحوش فی الفلوات ... و اختلاف النّینان فی البحار الغامرات» خدا دانا است بزوزه حیوانات وحشی در بیابانها و برفت و آمد ماهیان در دریاهای ژرف بیکران.مراد از ذا النون در آیه یونس علیه السّلام است که در «یونس» بررسی خواهد شد. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

## نوی؛ ج ۷، ص: ۱۳۳

إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی انعام: ۹۵. نوی جمع نواة بمعنی هسته است یعنی خدا شکافنده دانه‌ها و هسته‌ها است. حبّ نیز جمع حبّه است.

### نیل؛ ج ۷، ص: ۱۳۳

رسیدن. «نال مطلوبه نیلا» یعنی بمطلوبش رسید. لَیَبْلُوَنَّکُمُ اللّهُ بِشَیْءٍ مِنَ الصَّیْدِ تَنالُهُ أَیْدِیکُمْ وَ رِماحُکُمْ مائده: ۹۴. خدا حتما شما را امتحان میکند بشکاری که دستها و نیزه‌هاتان بآن میرسد. ایضا نیل مصدر از برای مفعول است بمعنی منیل مثل وَ لا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۳۴

یَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلًا إِلّا کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ توبه: ۱۲۰. از دشمن بمطلوبی و غلبه و غنیمتی نمیرسند مگر اینکه بآنها عمل صالح نوشته میشود. روز یکشنبه طرف عصر ۱۹ صفر الخیر ۱۳۹۵. مطابق ۱۱/ ۱۲/- ۱۳۵۳ از حرف نون فراغت حاصل شد و الحمد للّه اوّلا و آخرا.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۳۵

## ه؛ ج ۷، ص: ۱۳۵

### هاء:؛ ج ۷، ص: ۱۳۵

هاء: حرف بیست و ششم از الفبای عربی و در حساب ابجد بجای عدد پنج است. هاء مفرده در لغت عرب انواعی است از جمله: ۱- هاء ضمیر. مثل قالَ لَهُ صاحِبُهُ ... کهف: ۳۷.۲- حرف غیبت مثل بَلْ إِیّاهُ تَدْعُونَ انعام: ۴۱. اگر بجای هاء کاف یعنی «ایّاک» میامد خطاب بود نه غیبت.۳- هاء سکت که برای بیان حرکه یا حرف آید مثل ما أَغْنی عَنِّی مالِیَهْ.هَلَکَ عَنِّی سُلْطانِیَهْ حاقه: ۲۸ و ۲۹.و مثل یا زایده که برای بیان حرف ما قبل است.۴- هاء تأنیث در موقع وقف.مثل رحمهٔ که در وقف رحمه با هاء تلفّظ میشود (از اقرب الموارد).

### ها:؛ ج ۷، ص: ۱۳۵

ها: حرف تنبیه است بمعنی آگاه باشید و آگاه باش ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ حاجَجْتُمْ فِیما لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ ... آل عمران: ۶۶. بدانید شما آنهائید که در آنچه میدانید محاجّه کردید.این «ها» چهار بار در قرآن مجید آمده است.

### هاؤم:؛ ج ۷، ص: ۱۳۵

هاؤم: فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ حاقّه: ۱۹. هاؤم یعنی بیائید در مجمع فرموده گوئی: «هاء یا رجل- هاؤما یا رجلان- هاؤم یا رجال» و در واحد و تثنیه و جمع زنان گوئی: «هاء یا امرئهٔ- هاؤما- هاؤنّ» این لغت اهل حجاز است ... یعنی: آنکه نامه عملش بدست راستش داده شده گوید: بیائید کتاب مرا بخوانید، این ترکیب فقط یکبار

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۳۶

در کلام اللّه آمده است.

### هاتوا:؛ ج ۷، ص: ۱۳۶

هاتوا: اسم فعل است بمعنی بیاورید. آن چهار بار در کلام اللّه مجید آمده است. تِلْکَ أَمانِیُّهُمْ قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ بقره: ۱۱۱. آنها آرزوهای کاذب آنهاست بگو دلیلتان را بیاورید اگر راستگوئید.

### هاتين؛ ج ۷، ص: ۱۳۶

هاتين: اسم اشاره و تثنيه مؤنث است إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ قصص: ۲۷. من ميخواهم يكى از اين دو دخترم را بنكاح تو در آورم. اين لفظ تنها يكبار در قرآن مجيد آمده است.

### هذان؛ ج ۷، ص: ۱۳۶

هذان: قالُوا إِنْ هذانِ لَساحِرانِ طه: ۶۳. گفتند: اين دو نفر دو تا ساحراند.

### هكذا؛ ج ۷، ص: ۱۳۶

هكذا: فَلَمَّا جاءَتْ قِيلَ أَ هكَذا عَرْشُكِ قالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ نمل: ۴۲. چون آنزن آمد گفته شد: آيا اينطور است تخت تو؟ گفت: گوئى همانست.

### هيهنا؛ ج ۷، ص: ۱۳۶

هيهنا: فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هاهُنا حَمِيمٌ حاقّه: ۳۵. هنا وها هنا اشاره بمكان نزديك است يعنى امروز در اينجا براى او و مهربانى و دوستى نيست اين تركيب چهار بار در قرآن مجيد آمده است.

### هبط؛ ج ۷، ص: ۱۳۶

هبط: هبوط (بضمّ ها) بمعنى پائين آمدن است طبرسى فرموده: هبوط و نزول و وقوع نظير همانـد و آن حركت از بالا بپائين است، هبوط گاهى بمعنى حلول (دخول) در مكان است گوينـد: «هبطنا بلـد كذا» يعنى بفلان بلد وارد شديم.هبط و فعل آن لازم و متعدى هر دو آيد. راغب ميگويد: هبوط بمعنى انحدار و پائين آمدن قهرى است مثل هبوط و افتادن سنگ و نيز گويد چون در انسان بكار رود بر سبيل استخفاف و سبك شمردن باشد.ولى حق آنست كه بگويیم هبوط اعمّ از قهرى و اختيارى است مثل وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ بقره: ۷۴. كه در باره سنگهاست و قهرى است و مثل قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً بقره: ۳۸. كه اختيارى است.قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۳۷و نيز آن گاهى بر سبيل استخفاف است مثل قالَ فَاهْبِطْ مِنْها فَما يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيها اعراف: ۱۳. كه در باره شيطان و بر سبيل استخفاف است و نحو قِيلَ يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ هود: ۴۸. كه بجاى استخفاف تعظيم است.اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ بقره: ۶۱. هبوط در اين آيه بمعنى حلول و دخول است چنانكه از مجمع نقل شد يعنى: موسى عليه السّلام ببنى اسرائيل گفت بشهرى داخل شويد و در آن مسكن گزينيد در آنجا آنچه خواهيد براى شما هست. در قاموس و اقرب نيز باين معنى تصريح شده است در نهج البلاغه نامه ۱۸ بعبد اللّه بن عباس مينويسد: «اعلم انّ البصرة مهبط ابليس» ظاهرا مراد از آن محل حلول است.قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ بقره: ۳۸. اين آيه در باره خروج آدم و زنش از بهشت است قالَ اهْبِطا مِنْها جَمِيعاً بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ طه: ۱۲۳. اين آيه نيز در باره آنـدو است ظاهرا مراد از «اهْبِطُوا» بقرينه فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ ... آدم و زنش و مطلق آدميان است گر چه آنوقت جز دو نفر نبودنـد و در آيه «اهْبِطا» خطاب بآن دو نفر است ولى بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً ... باز راجع بعموم است.نميشود از «اهْبِطُوا - ... اهْبِطا» استفاده كرده كه باغ آدم و حوّا در آسمان بود و از آن فرود آمده‌انـد شايـد آن مثل يا نُوحُ اهْبِطْ باشـد كه بمعنى خارج شـدن از كشتى است و اگر شبهه را قوى گرفتيم بايـد گفت محليكه آدم و زنش در آن بودند در بلندى بود، اينها در صورتى است كه ماجراى هبوط آدم بطور

تمثیل نباشد.

### هباء؛ ج ۷، ص: ۱۳۷

هباء: غبار وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا.فَکانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا واقعهٔ: ۵ و ۶. کوبیده شود کوهها بطور کامل و غبار پراکنده گردد وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ
قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۳۸
فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً فرقان: ۲۳.آیه راجع بحبط اعمال کفّار در آخرت است یعنی: میائیم بآنچه کرده‌اند و آنرا غبار پراکنده گردانیم نظیر أَعْمالُهُمْ کَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِی یَوْمٍ عاصِفٍ ابراهیم: ۱۸. این لفظ دو بار بیشتر در کلام اللّه نیامده است.

### هجد؛ ج ۷، ص: ۱۳۸

هجد: وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ اسراء: ۷۹. هجود. بمعنی خواب و هاجد بمعنی خفته است «هجّدته فتهجّد» یعنی خواب او را از بین بردم بعبارت دیگر بیدارش کردم پس بیدار شد مثل مرّضته یعنی مرضش را از بین بردم، متهجّد کسی است که در شب نماز میخواند (راغب).یعنی: مقداری از شب را با خواندن قرآن بیدار باش مثل یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ.قُمِ اللَّیْلَ إِلَّا قَلِیلًا مزمل: ۱ و ۲. آیه ترغیب بنماز شب است و تفصیل آن در «نفل» گذشت. این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید آمده است در اقرب الموارد نقل شده «تهجّد القوم: استیقظوا للصلاهٔ او غیرها».

### هجر؛ ج ۷، ص: ۱۳۸

هجر: راغب گوید: هجر و هجران آنست که انسان از دیگری جدا شود خواه با بدن یا با زبان یا با قلب. در لغت آمده: «هجر الشّیء: ترکه و اعرض عنه». طبرسی آنرا قطع مواصلت گفته است.وَ اهْجُرْنِی مَلِیًّا مریم: ۴۶. مدّتی دراز از من دور شو. وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ مدثّر: ۵. از تزلزل بدور باش فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِی الْمَضاجِعِ نساء: ۳۴. زنان را موعظه کنید و در خوابگاهها از آنها جدا شوید.مُسْتَکْبِرِینَ بِهِ سامِراً تَهْجُرُونَ مؤمنون: ۶۷. هجر (بر وزن قفل) بمعنی هذیان است «هجر فی نومه و مرضه هجرا: خلط و هذی» راغب گوید: «أهجر فلان» یعنی از روی قصد هذیان گفت و «هجر المریض» یعنی مریض از روی عدم قصد هذیان گفت. معنی آیه چنین میشود: در باره قرآن تکبر میکردید و شبانه در باره قرآن تکبر میکردید و شبانه در باره آن هذیان و پریشان میگفتید. بعضی آنرا کنار شدن و عدم انقیاد گفته‌اند.
قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۳۹
بقول مجمع کلام هذیان را از آن هجر گویند که شأنش مهجور و متروک بودن است در آیه وَ قالَ الرَّسُولُ یا رَبِّ إِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً فرقان: ۳۰. مهجور ظاهرا بمعنی متروک است و بعضی آنرا هذیان گفته‌اند. آیات ما قبل نشان میدهند که آنحضرت این کلام را در آخرت بعنوان شکایت خواهد گفت.مهاجرت: اصل مهاجرت بمعنی متارکه غیر است و در عرف هجرت از محلّی است بمحلّ دیگر و در عرف قرآن هجرت از دار کفر است بدار ایمان مثل هجرت از مکّه بمدینه در اوائل اسلام إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ بقره: ۲۱۸.وَ مَنْ یُهاجِرْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ یَجِدْ فِی الْأَرْضِ مُراغَماً کَثِیراً وَ سَعَةً نساء: ۱۰۰.این آیات و تمام آیات دیگر راجع بهمان مطلب است که گفته شد. حتی در باره ابراهیم علیه السّلام که فرمود: وَ قالَ إِنِّی مُهاجِرٌ إِلی رَبِّی عنکبوت: ۲۶.طبرسی فرموده: مهاجران را بجهت قطع مواصلت و ترک قوم و محلشان مهاجر نامیده‌اند و علت آمدن با مفاعله آنست که هر یک از مهاجران مانند نظیر خویش از وطن و قوم خود بریده و مصاحبت رسول خدا

صلّی اللّه علیه و آله را اختیار میکردنـد.نگارنـده گویـد: بارها در این کتاب گفته‌ایم و صاحب مجمع نیز متـذکّر شده‌انـد که مفاعله لازم نیست همیشه بین الاثنین باشـد مثل «سافر زید- عاقبت اللّص» در مهاجرت نیز اگر بین الاثنین نباشد مانعی نیست. [در اینجا لازم است چنـد مطلب بررسـی شود:] إِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهً فَتُهاجِرُوا فِیها فَأُولئِکَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِیراً نساء: ۹۷. یعنی آنانکه ملائکه آنها را

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۴۰

در حال ظالم بود نشان قبض روح میکننـد. گوینـد در چه کار بودید؟گویند ما مقهور و بی‌چاره بودیم (کفّار و اوضاع محیط مانع از آن بود که مسلمان زندگی کنیم و دسـتور خدا را بکار بندیم) ملائکه گویند: مگر زمین خدا وسیع و بزرگ نبود که هجرت بکنید (آیـا در این زمین پهنـاور جائی نبـود که بآنجـا مهـاجرت کرده و خـدای خـویش را بنـدگی کنیـد؟!) اینگـونه مردم جایشـان آتش است.این آیه و آیه مـا بعـد آن در «ضـعف» در بحث مستضـعفین مورد بررسـی قرار گرفته است و این آیه روشن میکنـد: هر جا که انسـان نتوانست بـدین خویش عمـل کنـد بایـد از آن محلّ کوچیـده در محلّ دیگری که از جهت مراسم دینی مناسب است اقامت گزینـد و گر نه پیش خـدا معـذور نخواهـد بود، در صدر اسـلام وظیفه مسـلمین آن بود از مکّه معظّمه که در تصـرّف مشـرکان بود کوچیده و بمدینه منوّره روی آورند این حکم همواره بقوّت خود باقی است.در باره آیه وَ السّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ ... توبه: ۱۰۰. در «سبق» مفصّلا بحث شـده است آیا «الْمُهاجِرِینَ» در این آیه فقط شامل آنهـاست که بمـدینه پس از رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله هجرت کردنـد یـا مهـاجرین حبشه را نیز شامـل است؟بنظر میآیـد مراد مهـاجرانی است که پس از مهـاجرت آنحضـرت، بمـدینه هجرت کردنـد و مهاجران حبشه نیز آنگاه که بمـدینه آمدنـد مشـمول آن شدنـد و باحتمال قوی میشود گفت که وصف مهاجرت بآنها که بحبشه رفتنـد دو بار شامل میشود و از اوّل داخل در عموم‌اند.قرائت مشـهور در «وَ الْأَنْصارِ» بکسـر راء است عطف به «الْمُهاجِرِینَ» مراد از سابقون قهرا کسانی‌اند که در ایمان بخدا و رسول از همه سابق و جلوتر بودند وَ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۴۱

بِإِحْسانٍ ظاهرا شامل همه مسـلمین تا روز قیامت است. سابقون اوّلون در ردیف اوّل و تابعان باحسان در ردیف دوّم واقع‌اند و این هر دو دسته بشرط آنکه تا آخر عمر در ایمان ثابت باشند مورد رضایت خداوند میباشند یعنی: آنانکه از مهاجرین در اوّل باسلام سبقت کرده‌اند و آنانکه از انصار در اوّل باسلام سبقت کرده‌اند و آنانکه با نیکی از آنها پیروی کرده‌اند خدا از همه‌شان راضی است. تمام مطلب در «سبق» دیده شود. در المیزان گفته: دو قسمت اوّل منطبق میشود بر آنانکه قبل از هجرت بآنحضرت ایمان آورده و پیش از جنگ «بـدر» بمدینه هجرت کرده و آنانکه جلوتر از همه در مدینه ایمان آورده و آنجا را برای خانه اسـلام آماده کردند.مهاجرت و ترک دیار در راه خـدا یکی از صـفات بنـدگان واقعی خـدا و یک نوع تکامل و ترقی است که آیات کثیری آنرا مدح کرده است و حتی در باره زنان نیز آمـده: إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللّهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ ممتحنه: ۱۰. ایضا وَ بَناتِ خالاتِکَ اللّاتِی هاجَرْنَ مَعَکَ احزاب: ۵۰.

## هجع:؛ ج ۷، ص: ۱۴۱

هجع: هجـوع بمعنی خـواب در شب است. در مفردات و صـحاح و قـاموس آمـده: «الهجـوع: النّوم لیلا» در مصـباح نیز چنین اسـت طبرسـی نیز چنان فرموده است.کانُوا قَلِیلًا مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ.وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ ذاریات: ۱۷- ۱۸.بنظر میایـد که «ما» زاید و برای تأکیـد است و «یَهْجَعُونَ» خبر «کانُوا» و «قَلِیلًا» ظرف متعلق به «یَهْجَعُونَ» میباشـد علی هـذا تقدیر آن «کانوا یهجعون فی قلیل من اللّیل» است.در المیزان گویـد: اگر قلیل من اللیل راجع بمجموع زمانی باشـد که همه‌اش شب است معنی این میشود که: مقدار کمی

از شب را میخوابیدند

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۱۴۲

و اکثر آنرا نماز میخواندند و عبادت میکردند، و اگر راجع بمجموع شبها باشد مقصود آنست که در بعضی از شبها همه‌اش را میخوابیدند و نماز شب از آنها فوت میشد ولی در بیشتر شبها بنماز شب برخاسته و نماز شب جز در بعضی از شبها از آنها فوت نمیشد.بنظر میآید وجه ثانی متخذ از روایتی است که در مجمع نقل شده و در آنجا فرموده: بقولی مراد آنست که: کمتر شبی بر آنها میگذشت که در آن نماز نخوانند و این از ابی عبد اللّه علیه السّلام نقل شده است.ظاهرا مراد از آیه همان است که از آنحضرت نقل شده و گر نه در همه شبهای عمر نخوابیدن جز اندکی همه را میسّر نیست و مؤیّد آن آخرین آیه از سوره مزمّل است که در ضمن آن فرموده: عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ... این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

### هدّ؛ ج ۷، ص: ۱۴۲

هـد: تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا مریم: ۹۰. هـدّ منهـدم کردن و منهدم شدن است با شدّت صوت. «الهـدّ: الهـدم بشـدّة صوت». «هَدًّا» در آیه ممکن است در جای حال باشـد بمعنی مهدوة و شاید مفعول و در تقدیر «تهدّ هدّا» باشـد یعنی: نزدیک است از نسبت فرزنـد بخدا آسـمانها پاره پاره شود و زمین شـکافته شده و کوهها ساقط و منهدم گردند.این لفظ فقط یکبار در کلام اللّه آمده است.

### هدم؛ ج ۷، ص: ۱۴۲

هـدم: وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّهِ ... حـج: ۴۰. هدم بمعنی شکسـتن و خراب کردن است یعنی: اگر نه این بـود که خـدا بعضـی از مردم را ببعضـی دفع میکنـد، هر آینه صومعه‌هـا و کلیساهـا و معابـد یهود و مساجـد منهـدم و خراب میشدنـد این آیه در «بیع» بررسـی شـده است و این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجیـد نیامده است.

### هدهد؛ ج ۷، ص: ۱۴۲

هدهد: شانه بسر. ماجرای این

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۱۴۳

پرنـده پر معلومات و سلیمان علیه السّلام در سوره نمل آمـده است.[در حالات سلیمان و در «خباء» ذکر آن گـذشت ولی در اینجا همه آنچه در باره آنست نقل و مختصرا بررسی میشود:] وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كانَ مِنَ الْغائِبِينَ. لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ نمل: ۲۰ و ۲۱. و سلیمان از حـال پرنـدگان جویا شـد (این کار در ضـمن لشکرکشی بمملکت سباء بود) گفت چرا هدهد را نمی‌بینم مگر در اینجا نیست (چون دانست که هدهد در آنجا حاضر نیست) گفت در اثر این غیبت او را عذاب سختی خواهم کرد (بال و پرش را میکنم) یا او را سر می‌برم مگر اینکه دلیل روشنی بر غیبت خود بیاورد.فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ. إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللّهِ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ ... نمل: ۲۲- ۲۴ یعنی: سلیمان کمی منتظر مانـد و هدهـد آمد و گفت دانستـم آنچه را که ندانسـته‌ای از قوم سـباء خبر راستی بتو آورده‌ام. زنی بآنها حکومت میکند، از وسائل زنـدگی و حکومت همه چیز دارد مخصوصا تختی بزرگ دارد. او و قومش را دیـدم که بآفتاب پرسـتش و سـجده میکننـد و

شیطان اعمال زشتشان را خوب جلوه داده و از راه خدا بازشان داشته است.أَلّا یَسْجُدُوا لِلّهِ الَّذِی یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ یَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ. اللّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ نمل: ۲۵ و ۲۶. یعنی شیطان آنها را مانع شده از اینکه سجده کنند خدائی را که پنهان را در آسمانها و زمین ظاهر میکند. رجوع شود به «خباء» و میداند آنچه را که در پنهان میدارید و آشکار میکنید خدا، جز او معبودی نیست و او صاحب تخت بزرگ و حکومت عظیم است. قالَ سَنَنْظُرُ أَ صَدَقْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۴۴

الْکاذِبِینَ. اذْهَبْ بِکِتابِی هذا فَأَلْقِهْ إِلَیْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ما ذا یَرْجِعُونَ نمل: ۲۷ و ۲۸.یعنی: سلیمان فرمود: بزودی می‌بینیم که راست گفته‌ای یا از دروغگویانی این نامه مرا ببر و بطرف آنها بیانداز و در کنار باش و به بین چه جوابی میدهند.قضیّه هدهد و سلیمان علیه السّلام در اینجا ختم میشود و از آیات روشن میشود که هدهد از یک دانشمند ممتاز بیشتر میداند و از رموز کائنات مطّلع است و از بشر در علم خویش صدها مراحل پیشرفته‌تر است در «نمل» گفته شد که مورچگان ما انسانها را با اسم و رسم میشناسند و بشر با آن همه زحمت در شناختن این حشره عجیب هنوز بآنچه قرآن فرموده نرسیده است در باره هدهد مطلب از آن هم دقیقتر است. نکات مستفاد از آیات بقرار ذیل است: ۱- هدهد با سلیمان سخن گفته و ما فی الضمیر خویش را اظهار داشته و سلیمان بدان پی‌برده است و هدهد در ردیف لشکریان او بوده و باو در لشکرکشی کمک میکرده است در حالات سلیمان گفته شد که بتصریح قرآن آنحضرت زبان پرندگان را میدانست.۲- هدهد از قوم سباء بسلیمان خبر آورد و گفت زنی پر ساز و برگ بآنها حکومت میکند، آنها آفتاب پرستند شیطان آنها را فریب داده است.به بینید این پرنده چطور بسلیمان گزارش میدهد و چطور مثل یک تربیت یافته و دوره دیده سخن میگوید و عمل آنها را بشیطان نسبت داده و تقبیح میکند.۳- مهمتر اینکه میگوید: خدائی را که پنهان شده آسمانها و زمین را خارج میکند و نهان و آشکار را میداند پرستش نمیکنند در این باره رجوع کنید به «خباء» آیا هدهد میداند که برق در میان ابرها نهان است و خدا آشکار میکند؟ عسل در گلها نهان است، شیر در علفها و کاه‌ها نهان است، حبوبات و میوه‌ها در ذرّات آب و هوا و خاک نهان‌اند خدا اینها را خارج و ظاهر

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۴۵

میکند آیا هدهد اینها را میگوید؟! جز اینها سخنش محملی ندارد میگوید خدائیکه از ظاهر و باطن کارهای شما با خبر است آیا همه مردم دارای اینگونه معلوماتند یا فقط خواصّ؟! ۴- سلیمان علیه السّلام باو میگوید: نامه مرا ببر و ببین چه جوابی خواهند داد قهرا گفتگوهای آنها را می‌شنیده و میفهمیده است. این پرنده نامه‌بر و مخبر آنحضرت بوده است با دیدن این آیات و حقائق قهرا بیاد این آیه میافتیم که وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ إِلّا أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ انعام: ۳۸. نگارنده گوید: «سبحانک اللّهمّ و بحمدک اشهد انّک ما فرّطت فی کتاب الکون من شیء».

## هدی:؛ ج ۷، ص: ۱۴۵

### اشاره

هدی: (بفتح اوّل و ضمّ آن) و هدایت بمعنی ارشاد و راهنمائی است از روی لطف و خیر خواهی. در صحاح و قاموس در معنای هدی (بضمّ اوّل) گفته: «الهدی: الرّشاد و الدّلالة» یعنی هدی بمعنی هدایت یافتن و هدایت کردن است ولی دیگران فقط دلالت گفته‌اند.در مجمع گفته: هدایت در لغت بمعنی ارشاد و دلالت بر شیء است.بقول راغب آن دلالت و راهنمائی از روی لطف است و در باره فَاهْدُوهُمْ إِلی صِراطِ الْجَحِیمِ و غیر آن گوید: بر سبیل تحکّم است.اهتداء: بمعنی هدایت یافتن و قبول هدایت است فَمَنِ اهْتَدی فَإِنَّما یَهْتَدِی لِنَفْسِهِ یونس: ۱۰۸. اینک مطالبی در این زمینه:

### هدایت عامه و تکوینی؛ ج ۷، ص: ۱۴۵

هدایت تکوینی و عمومی آنست که خداوند بوسیله عقل و فهم و فکر و وجدان و غرائز که در وجود انسان و حیوانات نهاده آنها را براههای زنـدگی و تدبیر و اداره امور خویش هدایت و رهبری فرموده است یک مورچه و موریانه مثلا بنظام زندگی خود و راههای آن همانطور آشناست که انسان متمدن آشناست و بلکه در بعضی از چیزها از انسان آشناتر است.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۴۶

ولی انسان گذشـته از راههای زنـدگی براههای خوب و بـد، عـدل و ظلم، کمک و آزار و غیره نیز تکوینا هدایت شده است گر چه این چیزها باحتمال نزدیک بیقین در جنبندگان دیگر نیز هست ولی ما پی نبرده‌ایم.قالَ رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی طه: ۵۰. این آیه جواب موسی علیه السّلام است بفرعون ظاهرا مفعول «هَدی» همان «کُلَّ شَیْءٍ» و تقدیر آن «ثمّ هدی کلّ شیء» است اگر خلق در آیه بمعنی تقدیر و اندازه‌گیری باشد منظور آنست که: خدا هر چیز را اندازه گرفت و هر چیز را باندازه خویش و طریق زنـدگی و بقایش هـدایت نمود در اینصورت آیه مثل وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدی اعلی: ۳.خواهد بود، و اگر اعطاء خلق بمعنی آفریدن باشـد معنا این میشود که خدا هر چیز را آفرید و براههای زندگی و سعادت و شقاوت و کمال وجود رهبری فرمود.لفظ «کُلَّ شَیْءٍ» شامل همه موجودات حتی جمادات نیز میباشـد در اینصورت بایـد گفت: همه آنها شعور دارند و براههای کمال خویش هدایت شده‌اند و این عجیب نیست زیرا همه موجودات خـدا را بزبانی تسبیح میکنند که ما بآن واقف نیستیم وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ اسراء: ۴۴. چیزیکه خـدایش را تسبیح میکنـد قهرا هدایت هم شده است.آیه الَّذِی خَلَقَ فَسَوّی. وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدی که گـذشت نظیر این آیه است.ظاهرا مراد از «عهد اللّه» در بعضـی آیات قرآن همان هدایت تکوینی است که فرمود: الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ بقره: ۲۷- رعد: ۲۵ و در محلّ خود گفته شـده: عهـد هـدایت تکوینی و میثاق که محکم کردن عهد است هدایت تشریعی است که عهد تکوینی بوسیله عهد تشریعی محکم شده است.

### هدایت تشریعی و خاصه؛ ج ۷، ص: ۱۴۶

آن همانست که بوسیله انبیاء علیهم السّلام نسبت ببشر انجام گرفته است وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی فصلت: ۱۷. فَرِیقاً هَدی وَ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۴۷

فَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَةُ اعراف: ۳۰.وَ اللَّهُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ بقره: ۲۱۳. از خاصّ بـودن آنهـا میفهمیم که منظور هـدایت خاص و هدایت تشریعی است.در آیه وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ بلد: ۱۰.إِنَّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمَّا شاکِراً وَ إِمَّا کَفُوراً انسان: ۳. شاید هر دو هدایت منظور باشد.

### تعدیه هدایت؛ ج ۷، ص: ۱۴۷

در صـحاح گوید تعدیه آن بد و مفعول مثل «هدیته الطّریق» لغت اهل حجاز است ولی دیگران با «الی» تعدیه میکنند مثل «هدیته الی الطّریق» در مصباح و اقرب الموارد نیز اوّلی را لغت اهـل حجـاز دانسته و گوینـد: در لغت دیگران بـا «الی» و لاـم باشـد مثـل «هـداه للطّریق و الی الطّریق» در قـاموس هر سه را نقـل و بلغت حجاز اشاره نکرده است همچنین طبرسـی ذیل آیه یَهْدِی بِهِ کَثِیراً بقره: ۲۶. راغب گویـد: هـدایت در مواضـعی با «الی» متعـدی شـده است.نگارنده گوید: نمونه مواضع سه گانه بقرار ذیل است: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ فاتحه: ۶ إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ اسراء: ۹. وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ شوری: ۵۲.در کشاف ذیل اهْدِنَا

الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ گويد: هدى در اصل با لام و الى متعدى ميشود. طبرسى در جوامع الجامع آنرا پذيرفته است.على هذا: قول بعضى كه گفته‌اند اگر هدايت بنفسه متعدى باشد بمعنى ايصال بمطلوب است و جز بخدا نسبت داده نميشود مثل وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا عنكبوت: ۶۹. و اگر بحرف باشد بمعنى ارائة الطريق است و آن گاهى بقرآن نسبت داده مثل إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ اسراء: ۹. و گاهى به پيغمبر وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ شورى: ۵۲.چنانكه سيد شريف جرجانى در حاشيه كشاف از بعضى نقل كرده، مبناى صحيحى ندارد.باين قول استدلال كرده و گفته‌اند: در باره رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله آمده إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۴۸

يَشاءُ قصص: ۵۶. هدايت نفى شده از آنحضرت ايصال بمطلوب است و گرنه ارائه طريق از كارهاى آنحضرت است. ولى ظاهرا مراد نفى استقلال در هدايت است يعنى: بدون مدد خدا نتوانى كسى را هدايت كنى ولى خدا در هدايت مستقل است وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ ايضا در انسان نيز متعدى بنفسه آمده مثل قول مؤمن آل فرعون يا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشادِ غافر: ۳۸. و قول ابراهيم عليه السّلام فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا مريم: ۴۳.

## تحصیل حاصل؛ ج ۷، ص: ۱۴۸

در باره: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ فاتحه: ۶. اشكال كرده‌اند باينكه طلب هدايت از كسيكه هدايت شده تحصيل حاصل است حال آنكه همه در نماز و غير نماز از خدا طلب هدايت كرده و ميگوئيم: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ؟در جواب گفته‌اند: اين سؤال از شخص هدايت يافته طلب زيادت هدايت است چنانكه فرموده: وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدىً مريم: ۷۶. ايضا گفته‌اند مراد پيوسته بودن در هدايت است در كشاف و جوامع الجامع از على عليه السّلام نقل شده: «اهْدِنَا: ثبّتنا» يعنى ما را در راه راست پايدار و ثابت گردان. و در جواب ديگر گفته‌اند: ما را در آينده هدايت كن چنانكه در گذشته كرده‌اى.ناگفته نماند: هدايت يكى از فيوضات الهى است كه هر آن بواسطه علل قابل قطع است و ادامه آن بسته بافاضه خدا است نظير روشن بودن لامپ كه محتاج بادامه جريان برق است و هر آن كه جريان برق قطع شود روشن بودن لامپ امكان ندارد لذا طلب هدايت از خدا هر آن و براى هر كس لازم است چون در هر لحظه كه خدا دست باز دارد هدايت قطع شده و شخص در ضلالت خواهد افتاد.يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ رحمن: ۲۹. وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ تكوير: ۲۹. اين سخن نظير آنستكه

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۴۹

از على عليه السّلام نقل شد.

## مطلب دیگر؛ ج ۷، ص: ۱۴۹

راجع ببعض اصناف انسان آمده كه خدا هدايتشان نميكند مثل: فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ بقره: ۲۵۸. لا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ بقره: ۲۶۴. ايضا آيه وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسْمَعُوا وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ مائده: ۱۰۸. و نيز أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي كَيْدَ الْخائِنِينَ يوسف: ۵۲.از اين آيات روشن ميشود كه خدا ظالمان، كافران، فاسقان و خائنان را هدايت نميكند حال آنكه هدايت بايد شامل حال آنها شود و اينكه خدا هدايتشان نميكند يعنى چه؟بنظر نگارنده: چنانكه از ما قبل جمله‌هاى «لا يَهْدِي» * استفاده ميشود منظور آنست كه خداوند كافران را در كفرشان هدايت نميكند يعنى كفر براى آنان مايه نجات نميشود بعبارت ديگر: ظلم و فسق و خيانت راهى است بر خلاف حق و در آن هدايت نيست بلكه ضلالت و شقاوت

است.مثلاـ در آیه اول خوانـدیم: فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ وَ اللَّهُ لا یَهْـدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ یعنی کافر مبهوت و مغلوب شـد چرا؟بعلت آنکه در مقابله با ابراهیم ظلم میکرد و در ظلم هدایت نیست، ظلم بیراهه است و خدا در بیراهه هدایت قرار نداده است. و در آیه وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسْـمَعُوا وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِـقِینَ یعنی متقی و حق شنو باشید هدایت در آنست ولی در فسق هدایت نیست و خدا فاسقان را در فسقشان هدایت نمیکند زیرا فسق راه ضلالت است نه هدایت.ولی این مخالف با آن نیست که خداوند بطریق عموم همه را هدایت و راهنمائی کنـد چنانکه فرموده: وَ أَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْـتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی فصلت: ۱۷. وَ لَقَـدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدی نجم: ۲۳. إِنّا هَـدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمّا شاکِراً وَ إِمّا کَفُوراً انسان: ۳. در این آیـات انسـان بما هو انسان در نظر است که مورد هـدایت و راهنمائی خداست.

## هَدْی:؛ ج ۷، ص: ۱۴۹

هَدْی:. (بر وزن فلس) قربانی. و

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۱۵۰

آن مخصوص بیت اللّه الحرام و قربانی حجّ است. و غیر آن اضـحیّه نامیده میشود بنظر میآید علّت این تسمیه آنست که قربانی احترام و اکرامی است نسبت به کعبه که در هـدی و هـدایت معنـای اکرام و لطـف هست و یـا بجهت آنست که به کعبه و حرم سـوق داده میشود مثل «هدی العروس الی بعلها» که بمعنی بردن و سوق دادن عروس بشوهرش است.وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَـکُمْ حَتّی یَبْلُغَ الْهَدْیُ مَحِلَّهُ بقره: ۱۹۶. سـرهای خویش را نتراشـید تا قربانی بمحلّش برسد هدی مجموعا هفت بار در قرآن مجید آمده و همه راجع بقربانی حجّ و عمره است.واحد آن هدیه است مثل تمر و تمره و جمع آن هدی بر وزن فعیل است چنانکه در مجمع گفته است.

## هدیهٔ:؛ ج ۷، ص: ۱۵۰

هدیـهٔ: هـدیّه را چنانکه از مفردات بدست میآید از آن هدیّه گویند که لطف و مرحمتی است از بعضـی ببعضـی وَ إِنِّی مُرْسِـلَهٌ إِلَیْهِمْ بِهَدِیَّهٍ فَناظِرَهٌ بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ نمل: ۳۵. من تحفه‌ای بآنها خواهم فرستاد تا به بینم فرستادگان با چه بر میگردند.

## هرب:؛ ج ۷، ص: ۱۵۰

هرب: (بفتـح ه- ر) فرار کردن گوینـد «هرب هربا: فرّ». وَ أَنّا ظَنَنّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِی الْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً جنّ: ۱۲. ما دانستیم که هرگز خـدا را در زمین عاجز نتوانیم نمود و نیز با فرار کردن او را عاجز نتوانیم کرد که او هر جا باشـیم ما را درک میکنـد، این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

## هاروت:؛ ج ۷، ص: ۱۵۰

هـاروت: وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبابِـلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ بقره: ۱۰۲.در بـاره این اسم در «ماروت- مرء» بررسـی شـده است. و یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

## هرع:؛ ج ۷، ص: ۱۵۰

هرع: وَ جاءَهُ قَوْمُهُ یُهْرَعُونَ إِلَیْهِ وَ مِنْ قَبْلُ کانُوا یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ هود: ۷۸. راغب گوید: هرع و اهراع یعنی سوق بشدت و ترساندن در مجمع و صحاح گوید: اهراع بمعنی اسراع و شتاب است. یعنی: قوم لوط در حالیکه میشتافتند بسوی او آمدند (گوئی شهوت و نفس

امّاره آنها را

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۵۱

بسرعت میراند) و از پیش بد کار بودند و از کار بد شرم نداشتند.إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّینَ. فَهُمْ عَلَی آثَارِهِمْ یُهْرَعُونَ صافات: ۶۹ و ۷۰ آنها پدرانشان را گمراه یافتند و در پیروی آنها شتاب میکنند این کلمه تنها دو بار در کلام اللّه آمده است.

## هارون؛ ج ۷، ص: ۱۵۱

هارون: علیه السّلام. از انبیاء بنی اسرائیل و برادر موسی علیه السّلام است، نام مبارکش نوزده بار در کلام اللّه مجید یاد شده زیرا مراد از یَا أُخْتَ هَارُونَ مَا کَانَ أَبُوکِ امْرَأَ سَوْءٍ مریم: ۲۸. هارون برادر موسی نیست.هارون لفظ غیر عربی است و بمعنی کوه نشین یا نورانی میباشد چنانکه هاکس در قاموس خود گفته است. [اینک مطالبی در باره آنحضرت:] هارون علیه السّلام پیغمبر و مورد وحی خداوند بوده است وَ أَوْحَیْنَا إِلَی إِبْرَاهِیمَ وَ إِسْمَاعِیلَ وَ إِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ عِیسَی وَ أَیُّوبَ وَ یُونُسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَیْمَانَ وَ آتَیْنَا دَاوُدَ زَبُوراً نساء: ۱۶۳.ایضا آیه ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَی وَ أَخَاهُ هَارُونَ بِآیَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُبِینٍ مؤمنون: ۴۵. و نیز وَ وَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِیًّا مریم: ۵۳. و از آیه زیر روشن میشود که شریعت مال هر دو بوده وَ لَقَدْ آتَیْنَا مُوسَی وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِیَاءً وَ ذِکْراً لِلْمُتَّقِینَ انبیاء: ۴۸.ایضا وَ آتَیْنَاهُمَا الْکِتَابَ الْمُسْتَبِینَ صافات: ۱۱۷.ولی ظاهر آنست که در عین نبوّت، وزیر و معین موسی علیه السّلام بوده و از روایتیکه نقل خواهد شد معلوم میشود موسی وحی را باو ابلاغ میکرده است امّا ظاهر آیات گذشته وحی معمولی است.موسی علیه السّلام او را بعنوان وزیر از خدا میخواهد وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی.هَارُونَ أَخِی. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی. وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی طه: ۲۹- ۳۲. جمله وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی با جواب آن قَالَ قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یَا مُوسَی مفید آنست که شریک نبوت بوده هکذا آیه وَ لَقَدْ آتَیْنَا مُوسَی الْکِتَابَ وَ جَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِیراً فرقان: ۳۵. که اعطاء کتاب بموسی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۵۲

نسبت داده شده.آنجناب مورد تمجید خدای متعال است که فرماید سَلَامٌ عَلَی مُوسَی وَ هَارُونَ و ایضا در باره او و برادرش آمده: که خدا بهر دو برادر منّت گذاشت و یاریشان فرمود، و از نیکو کاران و از بندگان مؤمن‌اند (صافات: ۱۱۴- ۱۲۲) و او از الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ است (مریم: ۵۸) و در سوره انعام از آیه ۸۴ تا ۸۹ در جمله پیامبرانی ذکر شده که آنها محسنان، صالحان، برگزیدگان، هدایت شدگان و صاحبان کتاب و حکم و نبوّت‌اند.و نیز آن بزرگوار بهنگام عزیمت موسی بمیقات جانشین آنحضرت در بنی اسرائیل بود. چنانکه فرموده: وَ قَالَ مُوسَی لِأَخِیهِ هَارُونَ اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِیلَ الْمُفْسِدِینَ اعراف: ۱۴۲.هارون با موسی برادر پدر و مادری بودند و اینکه در سوره اعراف آیه ۱۵۰ و طه: ۹۴ هارون بموسی یَا بْنَ أُمَّ ای پسر مادرم میگوید، گفته‌اند بجهت تحریک عاطفه موسی بوده است در تفسیر صافی از کافی از امیر المؤمنین علی علیه السّلام نقل کرده که هارون با موسی برادر پدر و مادری بودند. در مجمع و جوامع الجامع از حسن مفسّر نقل کرده: و اللّه برادر پدر و مادری بودند ولی هارون پسر مادرم گفت که آن در تحریک عاطفه ابلغ است. بیضاوی نیز بپدر و مادری بودن آنها تصریح کرده است.در تفسیر المیزان سوره قصص از تفسیر قمی نقل کرده: راوی گوید بامام باقر علیه السّلام گفتم: موسی چقدر از مادرش جدا بود که خدا او را بمادرش برگردانید؟فرمود: سه روز.گفتم: هارون برادر پدر و مادری موسی بود؟ فرمود: آری. نمیشنوی که خدا فرماید یَا بْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْیَتِی وَ لَا بِرَأْسِی؟گفتم: سنّ کدام یک بیشتر بود؟فرمود: هارون.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۵۳

گفتم: وحی بهر دو نازل میشد؟فرمود: وحی بموسی نازل میشد و او بهارون میرساند.گفتم: بفرمایید آیا احکام و حکومت و امر و نهی مال هر دو بود؟فرمود: موسی با پروردگارش مناجات میکرد و علم را مینوشت و میان بنی اسرائیل قضاوت میکرد و چون برای

مناجات میرفت هارون جانشین او بود.گفتم: کدام یک زودتر از دنیا رفت؟ فرمود: هارون پیش از موسی وفات کرد هر دو در بیابان «تیه» از دنیا رفتند.گفتم: موسی فرزندی داشت؟فرمود نه فرزند و نسل از هارون بود.المیزان گوید: آخر روایت با روایات دیگر که دلالت بر فرزند داشتن موسی میکنند مخالف است. تورات فعلی نیز حکایت از اولاد موسی دارد.نگارنده گوید: استدلال امام علیه السّلام از آیه بر پدر و مادری بودن آندو وجهش معلوم نشد و اللّه اعلم. مختصر این روایت را در صافی ذیل آیه یَا بْنَ أُمَّ اعراف: ۱۵۰. نقل کرده است.تورات فعلی در سفر خروج باب سی و دو ساختن گوساله را که سامری ساخته بود بهارون علیه السّلام نسبت داده هاکس در قاموس خود آنرا تصدیق کرده و ضمن تعریف از هارون آنجناب را بضعف و سستی نسبت داده است.این از تورات محرّف و نویسنده قاموس آن بعید نیست سَلامٌ عَلی مُوسی وَ هارُونَ ...- وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ...یا أُخْتَ هارُونَ ما کانَ أَبُوکِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ ما کانَتْ أُمُّکِ بَغِيًّا مریم: ۲۸.این آیه خطاب قوم است بمریم آنگاه که عیسی را پیش مردم آورد یعنی: ای خواهر هارون پدرت بد کار و مادرت زنا کار نبود پس این بچه را از کجا آوردی و مرتکب چنان کار شدی؟! در مجمع فرموده: بقولی هارون مرد صالحی بود که صالحان را باو نسبت میدادند (پس مراد از اخت انتساب است) بقولی هارون

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۵۴

برادر پدری مریم بود. بقولی مراد نسبت بهارون برادر موسی است و بقولی هارون مرد بد کاری بود که بدان را باو نسبت میدادند.

## هزء؛ ج ۷، ص: ۱۵۴

هزء: هزء و هزو بمعنی مسخره کردن است که حکایت از استخفاف مسخره شده دارد، اوّلی بضمّ زاء آمده دوّمی بضمّ هر دو.استهزاء نیز بمعنی مسخره کردن است. قُلْ أَ بِاللّهِ وَ آیاتِهِ وَ رَسُولِهِ کُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ توبه: ۶۵. بگو آیا بخدا و آیاتش و رسولش مسخره و شوخی میکردید؟! وَ لا تَتَّخِذُوا آیاتِ اللّهِ هُزُواً بقره: ۲۳۱. «هُزُواً» بضمّ هاء و زاء یازده بار در قرآن مجید آمده و همه مصدر بمعنای مفعول‌اند یعنی «مهزؤ به» و مسخره شده.که عبارت اخرای بی‌ارزش است.راجع به اللّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ بقره: ۱۵.که نسبت آن بخدا داده شده رجوع شود به «مکر».إِنّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ حجر: ۹۵. آیهٔ ما قبل این است فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ- إِنّا کَفَیْناکَ یعنی آنچه را که امر میشوی آشکار کن و از مشرکان روی گردان زیرا که ما از تو مسخره کنندگان را کفایت کردیم (بتو نتوانند آزاری رسانند) معلوم میشود که عدّه‌ای با نفوذ از مشرکان آنجناب را مسخره میکرده‌اند که خداوند در قبال آنها بآنحضرت تأمین داده است. در تفسیر عیاشی نقل کرده: آنها پنج نفر از قریش بودند: ولید بن مغیرهٔ مخزومی، عاص بن وائل سهمی، حارث بن حنظله، اسود بن عبد یغوث، اسود بن مطلب بن اسد. چون خدا فرمود إِنّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ آنحضرت دانست که خدا خوارشان کرده است و خدا آنها را بمرگ خوار کننده از بین برد.در مجمع سوّمی را حرث بن قیس نقل کرده و آنگاه کیفیت نابودیشان را حکایت نموده است.

## هزّ؛ ج ۷، ص: ۱۵۴

هزّ: تکان دادن، حرکت دادن گویند: «هَزَّتِ الرّیحُ الاغْصانَ» باد شاخه‌ها را تکان داد وَ هُزِّی إِلَیْکِ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۵۵

بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا مریم: ۲۵. تنهٔ نخل را تکان ده خرمای تازه بسوی تو میافکند. راغب آنرا تکان شدید گفته.اهتزاز: تکان خوردن. فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ حج: ۵.چون باران را بر زمین نازل کنیم تکان میخورد و بالا میآید. وَ أَلْقِ عَصاکَ فَلَمّا رَآها تَهْتَزُّ کَأَنَّها جانٌّ وَلّی مُدْبِراً نمل: ۱۰. و اینکه عصایت را بیانداز و چون انداخت، دید عصا حرکت میکند گوئی ماری است موسی از آن رو بفرار گذاشت.

### هزل؛ ج ۷، ص: ۱۵۵

هزل: إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ. وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ طارق: ۱۳ و ۱۴. هزل بمعنی لاغر شدن است راغب گوید: هزل هر کلام بی‌فایده است. تشبیه شده به لاغری.طبرسی آنرا لعب گفته است یعنی: این قرآن کلامی قاطع است و شوخی نیست. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۹ در وصف دنیا فرموده: «جدّها هزل» جدّی آن شوخی است. این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است.

### هزم؛ ج ۷، ص: ۱۵۵

هزم: شکست دادن. فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ بقره: ۲۵۱. آنها را بیاری خدا شکست دادند و داود جالوت را کشت. راغب گوید: اصل آن فشردن چیزی است تا بشکند مانند فشردن خیک خشک سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ قمر: ۴۵. بزودی آن جمع شکست خورده و فرار خواهند کرد.جُنْدٌ ما هُنالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ ص: ۱۱. «ما» برای تقلیل است «هُنالِكَ» اشاره بمکان بعید است شاید مراد از آن «بدر» باشد که از مکّه بآنجا اشاره شده است. که کفّار مکّه در آنجا شکست خوردند یعنی. اینها لشکری کم و شکست خورده‌اند در آنجا، و از احزابی هستند که در گذشته بر علیه پیامبران دسته بندی کردند.

### هش؛ ج ۷، ص: ۱۵۵

هش: قالَ هِيَ عَصايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها وَ أَهُشُّ بِها عَلى غَنَمِي طه: ۱۸. هشّ یعنی تکان برگ درختان تا بریزند.راغب گوید: آن قریب است به هزّ در تحریک چیزی. و بر چیز نرم واقع

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۵۶

میشود مثل «هشّ الورق» تکان دادن برگ. یعنی: گفت آن عصای من است بآن تکیه میکنم و با آن بگوسفندانم برگ میتکانم. این لفظ فقط یکبار در قرآن عزیز آمده است.

### هشم؛ ج ۷، ص: ۱۵۶

هشم: شکستن. هشم الشیء هشما: کسره» راغب گوید: آن شکستن چیز نرمی است مثل علف. گویند: «هشم عظمه» استخوان او را شکست هاشمه زخمی است که استخوان سر را میشکند.هشیم: خورد شده و شکستهٔ علف خشک و چوب فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّياحُ کهف: ۴۵. علف زمین با آن بیامیخت سپس خشک و شکسته گردید که بادها آنرا پراکنده کند. إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً واحِدَةً فَكانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ قمر: ۳۱. محتظر بصیغهٔ فاعل کسی است که برای باغ یا گوسفندان حظیره و آغلی از چوب و علف میسازد یعنی ما بر قوم صالح صیحه‌ای فرستادیم که در اثر آن مانند چوبهای شکستهٔ حظیره ساز شدند. ظاهرا مراد شکسته شدن چوبها در حین قطع از اشجار است نه شکسته شدن در آغل. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۲ فرموده: «اوْ كَوَقْعِ النّارِ فِي الْهَشِيمِ» یا مانند افتادن آتش در چوبها و علفهای شکسته و خشکیده.

### هضم؛ ج ۷، ص: ۱۵۶

هضم: هضم بمعنی شکستن و نقص و غیره آمده است در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۰۰ آمده است: «و ستنبئك ابنتك بتظافر امّتك على هضمها» یعنی: بزودی دخترت بتو خبر خواهد داد از اجتماع امّتت برخورد کردن و ظلم او و یا بر غصب حقّش، این کلمه فقط دو بار در قرآن کریم آمده است: ۱- وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا يَخافُ ظُلْماً وَ لا هَضْماً طه: ۱۱۲. هضم در اینجا چنانکه

در مجمع گفته بمعنی نقص است: «هضمه نقصه من حقّه» یعنی: هر که با ایمان کارهای شایسته انجام دهد از ظلم و نقص خدا نه باو ظلم میکند و نه از اجرش میکاهد. نظیر فَمَنْ یُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلا یَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً جنّ: ۱۳. رهق (بفتح

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۵۷

ر- ه) چنانکه در صحاح گفته بمعنی ظلم است در این آیه بخس بجای هضم و رهق بجای ظلم در آیهٔ ما نحن فیه است یعنی: نه از کاهش مزد میترسد و نه از ظلم.۲- فِی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُها هَضِیمٌ شعراء: ۱۴۷ و ۱۴۸. هضیم را متداخل گفته‌اند.در صحاح گوید: «طلع هضیم» میوهٔ خرما را آنگاه گویند که از قشرش خارج نشده و متداخل و بعضی ببعضی منضم‌اند بقول بعضی مراد از آن نرم و رسیده است چنانکه در مجمع و جوامع الجامع نقل کرده یعنی: در باغات و چشمه‌ها و کشتها و نخل‌هائی که میوهٔ آنها نرم و رسیده و یا رویهم چیده است.

### هطع:؛ ج ۷، ص: ۱۵۷

هطع: هطع بمعنی شتاب و خیره شدن آمده، اهطاع نیز بمعنی شتاب و دراز کردن گردن است طبرسی از احمد بن یحیی نقل کرده: مهطع آنست که با ذلّت و ترس نگاه میکند و از آنچه می‌بیند دیده بر نمیدارد، در اقرب الموارد گفته فقط در صورت خوف اهطاع میاید.در صحاح گفته «أهطع: مدّ عنقه و صوّب رأسه- اهطع فی عدوّه: اسرع» و نیز گفته: «هطع الرّجل» نگاه کرد و دیده از آن بر نداشت ... یَوْمَ یَدْعُ الدّاعِ إِلی شَیْءٍ نُکُرٍ ... مُهْطِعِینَ إِلَی الدّاعِ یَقُولُ الْکافِرُونَ هذا یَوْمٌ عَسِرٌ قمر: ۸. مهطعین در آیه ظاهرا بمعنی شتاب کنندگان است یعنی: روزی که دعوت کننده بعذاب ناپسند دعوت میکند ... مردم شتابان سوی دعوتگر شوند کافران گویند این روز سختی است.مُهْطِعِینَ مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ لا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ ... ابراهیم: ۴۳.مهطع در آیه ظاهرا کسی است که گردنش را دراز کند، مقنع آنست که سر بالا کند یعنی گردن کشیدگان و سرها بالا گرفته‌اند چنانکه پلکشان بهم نمیخورد. ایضا در آیهٔ فَمالِ الَّذِینَ کَفَرُوا قِبَلَکَ مُهْطِعِینَ معارج: ۳۶.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۵۸

### هل:؛ ج ۷، ص: ۱۵۸

هل: حرف استفهام است مثل هَلْ یَراکُمْ مِنْ أَحَدٍ توبه: ۱۲۷.بیشتر وقوع آن در قرآن مجید برای تقریر است. خواه برای تنبیه باشد یا نفی یا تکبیت چنانکه راغب گفته است. مثلا در آیات زیر تنبیه بر نفی است. هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ مریم: ۹۸. آیا کسی از آنها را میابی؟یعنی نمییابی وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا مریم: ۶۵. فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ ملک: ۳.در این آیات تقریر برای نفی است.در بسیاری از آیات بعد از حرف هل لفظ «الا» آمده است مثل هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ رحمن: ۶۰. هَلْ یَنْظُرُونَ إِلّا تَأْوِیلَهُ اعراف: ۵۳. هَلْ یَنْظُرُونَ إِلّا أَنْ تَأْتِیَهُمُ الْمَلائِکَةُ انعام: ۱۵۸.در این آیات ظاهرا مراد از «هل» نفی است گوئی در مقام «ماء» نافیه است چنانکه در بعضی از آیات بجای هل «ما» آمده است مثل ما یَنْظُرُونَ إِلّا صَیْحَةً واحِدَةً یس: ۴۹.وَ ما یَنْظُرُ هؤُلاءِ إِلّا صَیْحَةً واحِدَةً ص: ۱۴. علی هذا هل در اینگونه موارد برای تقریر نفی است. ابن هشام در مغنی گوید: معنای نهم هل آنست که از آن نفی اراده میشود لذا در آیهٔ هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ حرف «الا» بخبر وارد شده است در اقرب الموارد این معنی را نقل و تصدیق کرده است در مجمع آنرا در آیهٔ فوق «لیس» و در جلالین «ما» معنی نموده و در آیهٔ هَلْ یَنْظُرُونَ إِلّا أَنْ تَأْتِیَهُمُ الْمَلائِکَةُ مجمع و بیضاوی و جلالین آنرا «ما یَنْتَظِرُون» گفته‌اند.هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً انسان: ۱.ابن هشام در مغنی گوید: معنای دهم هل آنست که بمعنی «قد» آید عده‌ای از قبیل ابن عباس، کسائی و فراء آنرا در آیه «قد» معنی کرده‌اند ... زمخشری مبالغه کرده و گفته هل پیوسته بمعنی «قد» است و استفهام از همزهٔ مقدره

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۵۹

با «قد» فهمیده میشود و تقدیر هَلْ أَتی‌ «أ هَل أتی» است (تمام شد).طبرسی، زمخشری، بیضاوی، جلالین و غیرهم آنرا در آیهٔ فوق بمعنی «قد» گفته‌اند.

### هلع؛ ج ۷، ص: ۱۵۹

هلع: إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً.إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً. وَ إِذا مَسَّهُ الْخَیْرُ مَنُوعاً معارج: ۱۹- ۲۱. هلع (بر وزن فرس) جزع و گرسنگی است چنانکه در اقرب الموارد است در صحاح و قاموس گفته: «الهلع: افحش الجزع» و در قاموس هلع (بر وزن صرد) را حریص گفته است.علی هذا هلوع یعنی کم صبر و پر طمع. در اینصورت دو آیهٔ بعدی یعنی جزع بهنگام ضرر و بخل بهنگام نعمت معنی هلوع است در مجمع البیان فرموده: «الهلوع الشّدید الحرص الشّدید الجزع» در قاموس و اقرب- الموارد گوید: هلوع کسی است که از شرّ و ضرر منالد و بر مال حریص و بخیل میباشد این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است یعنی: انسان کم صبر و پر طمع خلق شده آنگاه که ضرر بیند منالد و آنگاه که مال یابد بخل میورزد إِلَّا الْمُصَلِّینَ. الَّذِینَ هُمْ عَلی‌ صَلاتِهِمْ دائِمُونَ.

### هلک؛ ج ۷، ص: ۱۵۹

#### اشاره

هلک: هلاک در اصل بمعنی ضایع شدن و تباه گشتن است. چنانکه طبرسی ذیل وَ لا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ بقره: ۱۹۵. گفته و اضافه کرده: آن بودن چیزی است بطوریکه دانسته نیست کجا است. در اقرب الموارد گفته: بکار نمیرود مگر در مرگ بد.از راغب نیز استفاده میشود که ذمّ در آن منظور است و آن عنقریب بررسی خواهد شد.مهلک: (بر وزن مغرب) مصدر میمی است بمعنی هلاکت. وَ جَعَلْنا لِمَهْلِکِهِمْ مَوْعِداً کهف: ۵۹. برای هلاکت آنان و عده‌ای قرار دادیم.ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِیِّهِ ما شَهِدْنا مَهْلِکَ أَهْلِهِ نمل: ۴۹. سپس بولی و جانشین او میگوئیم: ما شاهد مرگ خانوادهٔ او نبودیم و از مرگ آنها بی‌خبریم.تهلکهٔ: بقولی مصدر است بمعنی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۶۰

هلاک و بقولی هر چیزی است که عاقبتش هلاکت باشد در کلام عرب مصدری بر وزن تفعله (مضموم اللام) نیست مگر این مصدر (مجمع) در صحاح نقل کرده تهلکه از نوادر مصدرها و بر غیر قیاس است. وَ أَنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ بقره: ۱۹۵. در راه خدا مال خرج کنید و خودتان را بهلاکت نیاندازید و نیکی کنید که خدا نیکو- کاران را دوست میدارد. ظاهر آیه آنست که عدم انفاق در راه خدا القاء نفس در تهلکه است ولی قطع نظر از آن جملهٔ لا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ یک قاعدهٔ کلّی است. اینک موارد استعمال این کلمه در کلام الله مجید:

### مرگ عادی؛ ج ۷، ص: ۱۶۰

از جملهٔ موارد این کلمه در قرآن مجید مرگ معمولی است چنانکه دربارهٔ یوسف علیه السلام آمده: وَ لَقَدْ جاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّناتِ فَما زِلْتُمْ فِی شَکٍّ مِمَّا جاءَکُمْ بِهِ حَتَّی إِذا هَلَکَ قُلْتُمْ لَنْ یَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا مؤمن: ۳۴. ایضا آیهٔ إِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَکَ نساء: ۱۷۶. و نیز وَ ما یُهْلِکُنا إِلَّا الدَّهْرُ جاثیه: ۲۴. و همچنین إِنْ أَرادَ أَنْ یُهْلِکَ الْمَسِیحَ ابْنَ مَرْیَمَ مائده: ۱۷. در همهٔ این آیات هلاک بمعنای مرگ معمولی است.در المنار ذیل إِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ ... گوید لفظ هلاک از چند قرن باین طرف بکار نمیرود مگر در مقام تحقیر و قرآن آنرا در این آیه و در آیهٔ دیگر که دربارهٔ یوسف علیه السلام آمده حَتّی

إِذا هَلَكَ ... در مرگ مطلق بكار برده است.نگارنده گويد على هذا هلاك در زمان نزول قرآن بمرگ مطلق و غير آن اطلاق ميشده و اعتبار ذمّ و تحقير در آن از مستحدثات ميباشد و شايد از اين جهت است كه طبرسى رحمه الله و غيره دربارهٔ آن چيزى نگفته و در آيات فوق مرگ مطلق معنى كرده‌اند. راغب كه قيد ذمّ را لازم دانسته علت استعمال آنرا در مرگ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۶۱

مطلق بكتاب ديگرى حواله داده كه اطلاعى از آن نداريم. در سيرهٔ ابن هشام كه در اواخر قرن دوم هجرى نوشته شده اين عبارات هست: «هلك عبد الله ابو رسول الله صلّى اللّه عليه و آله» - «هلك ابو طالب- هلك خديجهٔ بنت خويلد» از اين معلوم ميشود كه هلاك در آن عصر بمعنى مرگ عادى بوده است.

## تباهى و از بين رفتن؛ ج ۷، ص: ۱۶۱

در آياتى نظير لِيُفْسِدَ فِيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ ... بقره: ۲۰۵.رِيحٍ فِيها صِرٌّ أَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ آل عمران: ۱۱۷. مراد تباه شدن و از بين رفتن است كه از مصاديق هلاك ميباشد.

## هلاك بوسيلهٔ عقوبت؛ ج ۷، ص: ۱۶۱

بيشتر موارد استعمال آن در قرآن عزيز همان هلاكت بوسيلهٔ عذاب است مثل وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى نجم: ۵۰. وَ كَمْ أَهْلَكْنا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ اسراء: ۱۷.ناگفته نماند فعل هلك در قرآن مجيد همواره لازم بكار رفته و متعدى آن از باب افعال استعمال شده است ولى در صحاح و اقرب الموارد است كه بنو تميم هلك را متعدى (نيز) بكار ميبرند. و نيز ناگفته نماند: كلمهٔ هلاكت در كلام عرب بكار نرفته ظاهرا آن فقط در افواه معمول شده و مأخذ صحيحى ندارد.

## هلل:؛ ج ۷، ص: ۱۶۱

هلل: إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ- اللَّهِ بقره: ۱۷۳. اهلال بمعنى بلند كردن صدا است. در مصباح المنير گويد: «أهلّ المولود» بچّه وقت ولادت فرياد كرد. «أهلّ المحرم» شخص محرم صدايش را به تلبيهٔ احرام بلند كرد. و هر كه آوازش را بلند كند گويند «اهلّ اهلالا». در مجمع گفته: هلال مشتق است از «استهلّ الصّبى» يعنى بچه در وقت ولادت گريه يا فرياد كرد، ماه را از آن هلال ناميده‌اند كه بديده شدن آن مردم صدا بلند كرده بيكديگر نشان ميدهند. و نيز فرموده: اهلال بلند كردن صدا است به بسم الله

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۶۲

در وقت ذبح حيوان و اهلال محرم بلند كردن صدا است بذكر تلبيه. بنظر راغب: اهلال بلند كردن صدا است وقت ديدن ماه سپس در هر صدا بكار رفته است ظاهرا راغب هلال را اصل دانسته است نه بلند كردن صدا را.عبارت وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ چهار بار در قرآن مجيد بكار رفته و مراد از همه ذكر نام غير خدا بوقت ذبح است. مشركان بوقت ذبح حيوان نام اصنام خود را ميبردند لذا در اسلام دستور آمد در صورت بردن نام غير خدا ذبيحه حرام است يعنى: خدا فقط بشما اينها را حرام كرده: ميته، خون، گوشت خوك و آنچه غير خدا بر آن ندا شده است. لام «لِغَيْرِ اللَّهِ» مفيد آنست كه غرض از ندا غير خدا بوده است.

## هلال:؛ ج ۷، ص: ۱۶۲

هلال: يَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوٰاقِيتُ لِلنّٰاسِ وَ الْحَجِّ ... بقره: ۱۸۹. اهلّه جمع هلال است. مراد از سؤال تغيير اشكال ماه و رسيدن بهلال ثانوى است. از مجمع نقل شد: ماه را از آن هلال گويند كه مردم بهنگام ديدن آن صدا را بلند ميكنند.راغب گفته: ماه را در شب اوّل و دوّم هلال گويند سپس آن قمر است بى‌آنكه هلال گفته شود در مجمع فرموده: بقولى آنرا در شب اوّل و دوم هلال گويند و بعد هلال گفته نميشود تا در ماه آينده بحال اوّل برگردد.بقولى فقط در سه شب اوّل هلال است بعد از آن قمر، و بقولى تا وقتى هلال است كه بر ظلمت شب غلبه كند و آن در شب هفتم باشد در قاموس نيز اقوال مختلف نقل كرده است ... بهر حال: لفظ يَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّةِ نشان ميدهد كه سؤال از هلالها بوده يعنى: اين هلال بودن ماه و باز بعد از چندى بصورت هلال آمدن و همچنين، چه فائده‌اى دارد؟در جواب فرموده: آنها زمانها و وقتهاانـد براى مردم و اوقاتنـد براى حجّ يعنى هلالها نشاندهندهٔ اوقاتند.در اينصورت جواب با سؤال مطابق است كه آنها از فائدهٔ تغييرات قمر

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۶۳

پرسيده بودند و جواب شنيده‌اند. بقول بعضى سؤال از حقيقت هلالها است كه روى چه علتى ماه چنين ميشود و چون قدرت دانستن آنرا كه از مسائل هيئت است نداشتند لذا از منافع آن جواب داده شده. ولى اين سخن قابل قبول نيست.

### هلم؛ ج ۷، ص: ۱۶۳

هلم: اسم فعل است بمعنى بياوريد و حاضر كنيد و نيز بمعنى بيائيد، لازم و متعدى بكار رود، مفرد و جمع و تذكير و تأنيث در آن يكسان باشد اين عقيدهٔ علماء حجاز است. قُلْ هَلُمَّ شُهَدٰاءَكُمُ انعام: ۱۵۰. بگو گواهان خود را حاضر كنيد. در اين آيه متعدّى بكار رفته و در آيه ذيل لازم، وَ الْقٰائِلِينَ لِإِخْوٰانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنٰا احزاب: ۱۸.آنانكه ببرادرانشان ميگفتند: بيائيد پيش ما. اين لفظ دو بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است.

### همد؛ ج ۷، ص: ۱۶۳

همد: وَ تَرَى الْأَرْضَ هٰامِدَةً فَإِذٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْهَا الْمٰاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ ... حجّ: ۵. همود بمعنى خاموش شدن، مردن، و خشك شدن است گويند «همدت النّار همودا» آتش خاموش شد. «كاد يهمد من الجوع» نزديك بود از گرسنگى بميرد در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۲۴ آمده ... « اصواتهم هامدهٔ» صداهايشان خاموش شده مراد از «هٰامِدَةً» در آيهٔ شريفه مردن زمين است «ارض هامدهٔ» يعنى زمينيكه مرده است، علف، حيات و حركت ندارد يعنى: زمين را مرده مى‌بينى چون بآن آب نازل كرديم تكان خورده، بالا ميايد، آيه نظير وَ اللّٰهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَأَحْيٰا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا نحل: ۶۵. است ايضا آيهٔ وَ مِنْ آيٰاتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خٰاشِعَةً فَإِذٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْهَا الْمٰاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ ... فصلت: ۳۹. هامده فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

### همر؛ ج ۷، ص: ۱۶۳

همر: فَفَتَحْنٰا أَبْوٰابَ السَّمٰاءِ بِمٰاءٍ مُنْهَمِرٍ قمر: ۱۱. همر (بر وزن فلس) بمعنى ريختن اشك و آب است «همره فانهمر» ريخت آنرا پس ريخته شد. لازم و متعدى آمده است.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۶۴

طبرسى شدّت را در آن قيد كرده است يعنى درهاى آسمان را باز كرديم بآبى كه بشدّت ميريخت. باز شدن درهاى آسمان و بشدّت ريختن آب نشان ميدهد كه باران خارق العاده بوده است اين لفظ فقط يكبار در قرآن مجيد آمده است.

### همز؛ ج ۷، ص: ۱۶۴

همز: وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ همزه: ۱. از جملهٔ معانی همز دفع و طرد است. در صحاح آمده: «همزه ای دفعه و ضربه» در نهایه گفته: هر چه را دفع کردی همز کردی.طبرسی فرموده: اصل همزه بمعنی شکستن است و در ذیل «هَمَزاتِ الشَّیاطِینِ» آورده: همز بمعنی دفع شدید و همز شیطان راندن و دفع انسان است بمعاصی. در اقرب از لسان العرب نقل کرده: همز عیب گرفتن در پشت سر و لمز بد گوئی در حضور است.همز را فشردن و غیبت کردن و عیبجوئی نیز گفته‌اند در آیهٔ فوق ظاهرا بمعنی دفع و طرد است و صیغهٔ همزهٔ و لمزهٔ برای کثرت است یعنی بسیار طرد کننده و بسیار عیبجو. از صفات ثروتمند طاغی آنست که عیبجو است و مردم را با تکبر و عیبجوئی از خود طرد میکند.وَ لا تُطِعْ کُلَّ حَلَّافٍ مَهِینٍ. هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِیمٍ قلم: ۱۰ و ۱۱. هماز را در آیه عیبجو و بد گو و غیبت کننده گفته‌اند، بعید نیست که بمعنی دفع کننده باشد که مردم را بواسطهٔ سخن چینی از هم طرد و دور میکند در این صورت «مَشّاءٍ بِنَمِیمٍ» توضیح آنست. یعنی اطاعت نکن از هر قسم خوار پست که تفرقه انداز و سخن چین است.وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطِینِ. وَ أَعُوذُ بِکَ رَبِّ أَنْ یَحْضُرُونِ مؤمنون: ۹۷ و ۹۸. همزات جمع همزه.و همزات شیاطین وسوسه‌های آنان است که انسان را بسوی معاصی میراند و از تفسیر قمی از امام علیه السلام نقل شده: آن وسوسهٔ شیاطین است که در قلبت میافتد. یعنی: بگو خدایا از وسوسه‌های شیاطین بتو پناه میبرم و بتو

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۶۵

پناه میبرم از اینکه کنار من حاضر شوند و اغوایم کنند.

### همس؛ ج ۷، ص: ۱۶۵

همس: وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ فَلا تَسْمَعُ إِلّا هَمْساً طه: ۱۰۸. همس صدای آهسته است و همس اقدام صدای بسیار آهستهٔ پاها است در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۲۱ آمده: «و لا همس قدم فی الارض» و نه صدای آهستهٔ پائی در زمین. یعنی روز قیامت صداها برای خدا خاموش شده، نمیشنوی مگر صدای آهسته‌ایرا، این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است.

### هم؛ ج ۷، ص: ۱۶۵

هم: قصد و اراده. بمعنی حزن و اضطراب نیز در قرآن مجید بکار رفته است. وَ هَمَّتْ کُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِیَأْخُذُوهُ غافر: ۵. هر امّت رسولشان را قصد کردند که بگیرندش. وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا توبه: ۷۴. و قصد کردند آنچه را که نرسیدند.وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ یوسف: ۲۴. یعنی زن قصد کرد یوسف را که از او کام بگیرد و یوسف هم اگر برهان پروردگارش را نمیدید زنرا قصد میکرد که از او کام بگیرد، برهان ظاهرا همان ایمان و عقیدهٔ راسخ یوسف علیه السلام بود، یوسف بشری بود دارای غریزهٔ جنسی اگر ایمان راسخ نداشت مثل آنزن بوی تمایل میکرد.وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ یَظُنُّونَ بِاللّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ... آل عمران: ۱۵۴. یعنی گروهی را فکر خودشان مضطرب و ناراحت کرده بود و دربارهٔ خدا گمان ناحق میبردند.

### هامان؛ ج ۷، ص: ۱۶۵

هامان: إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما کانُوا خاطِئِینَ قصص: ۸.این لفظ مجموعا شش بار در قرآن مجید آمده و از فَأَوْقِدْ لِی یا هامانُ عَلَی الطِّینِ قصص: ۳۸. وَ قالَ فِرْعَوْنُ یا هامانُ ابْنِ لِی صَرْحاً غافر: ۳۶. که فرعون باو دستور میدهد، روشن میشود که وزیر و پیشکار فرعون بوده است.در عین حال مقامش بسیار مهمّ بوده که در ردیف فرعون شمرده شده وَ قارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ لَقَدْ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۶۶

جاءَهُمْ مُوسی بِالْبَیِّناتِ عنکبوت: ۳۹. و نیز آیهٔ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسی بِآیاتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِینٍ. إِلی فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ قارُونَ فَقالُوا ساحِرٌ کَذَّابٌ غافر: ۲۳ و ۲۴.طبرسی رحمه الله فرموده: هامان وزیر فرعون و قارون خزانه‌دار او بود. در کتاب استر از مجموعهٔ کتابهائیکه با تورات فعلی چاپ شده هامان نامی ذکر شده که وزیر اوّل اخشویروش بوده و بواسطهٔ خشمی که بر مردخای یهودی گرفت پادشاه را بقتل عام یهود در فارس تشویق کرد.استر معشوقهٔ شاه آن فرمان را باطل و موجبات اعدام هامان را فراهم کرد.اگر این مطلب صحت هم داشته باشد یقینا هامانیکه در قرآن مجید ذکر شده، او نیست که او معاصر فرعون و با فرعون همکاری داشته است.

### همن:؛ ج ۷، ص: ۱۶۶

همن: الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ حشر: ۲۳. در قاموس گوید: «هیمن علی کذا: صار رقیبا علیه و حافظا» یعنی بر او مراقب و نگهدار شد در مجمع البیان فرموده: «هیمن الرّجل» یعنی مراقب و حافظ و حاضر گردید. علی هذا مهیمن بمعنی مراقب و حافظ است مثل رقیب که در اسماء حسنی آمده است. یعنی: اوست خدای حاکم، پاک، بی‌آزار، ایمنی ده، مراقب بندگان، توانا، مصلح.وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتابِ وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ ... مائده: ۴۸. ضمیر «عَلَیْهِ» به «الْکِتابَ» دوّم راجع است که مراد مطلق کتابهای آسمانی گذشته است یعنی: قرآن را بحق بر تو نازل کردیم که هم کتابهای گذشته را تصدیق میکند و هم مراقب و حافظ آنهاست.میشود گفت قرآن با مهیمن و مراقب بودن دو کار انجام میدهد یکی اینکه حافظ آنهاست و وجود آنها را تثبیت و تصدیق میکند دیگری آنکه مراقب و مسلط بر آنهاست و آنچه از اغلاط و تحریف و نسیان

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۶۷

بر آنها راه یافته بیان میدارد و این مخالف آن نیست که قرآن احکامی غیر از احکام تورات و انجیل را بیاورد قرآن در عین حال که مراقب و مصدّق آندو است احکام گسترده‌ای که مطابق هر عصر است نیز دارد لذا در ذیل آیه فرموده: فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَکَ مِنَ الْحَقِّ لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً ... یعنی میان اهل کتاب با آنچه خدا بتو نازل کرده حکم کن، زیرا کتاب تو قائم بامر دین و حافظ و مراقب کتب گذشته است.در المنار گوید معنای «مُهَیْمِناً عَلَیْهِ» آنست که رقیب و گواه آنهاست.حقیقت حال آنها را در اصل انزال و اینکه مخاطب آنها را در اصل انزال و اینکه مخاطب آنها چه کسانی بودند، و اینکه مقداری از آنها فراموش شده و از بین رفته و بسیاری دچار تحریف و تأویل گشته و از عمل بآنها اعراض شده، بیان میدارد.

### هنالک:؛ ج ۷، ص: ۱۶۷

هنالک: هنالک اشاره است بمکان دور. چنانکه هنا بمکان نزدیک و هناک بمکان متوسّط دربارهٔ هنا و هناک در اوّل باب اشاره شد امّا هنالک ۹ بار در کلام الله مجید آمده است هُنالِکَ دَعا زَکَرِیَّا رَبَّهُ آل عمران: ۳۸. در آنجا زکریّا پروردگارش را خواند.راغب گوید: هنالک در اشاره بزمان و مکان هر دو بکار میرود ولی مکان ثابتتر است. نگارنده گوید: شاید آن در آیهٔ فوق اشاره بزمان باشد.

### هنأ:؛ ج ۷، ص: ۱۶۷

هنأ: گوارا بودن. هنیء: گوارا.گویند: هنیء هر چیزی است که در آن مشقّتی نیست و وخامتی در پی ندارد و اصل آن در طعام است. کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِیئاً بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ طور: ۱۹. گوارا بخورید و بنوشید در اثر آنچه میکردید. «هَنِیئاً» چهار بار در کلام الله مجید بکار رفته است.

### هود؛ ج ۷، ص: ۱۶۷

هود: (بفتح ه) رجوع و توبه. «هاد الرّجل هودا» یعنی توبه کرد و بسوی حق بر گشت. إِنّا هُدْنا إِلَیْکَ اعراف: ۱۵۶. یعنی: ما بسوی
قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۱۶۸
تو باز گشتیم.و نیز هود داخل شدن بدین یهودیّت است گویند: «هاد و تهود» یعنی بدین یهودیّت داخل شد. وَ عَلَی الَّذِینَ هادُوا حَرَّمْنا کُلَّ ذِی ظُفُرٍ انعام: ۱۴۶. بآنان‌که یهودی شده‌اند هر ناخنداری را حرام کردیم، اسم فاعل آن هائد است. هود: (بضمّ ه) بمعنی یهود است وَ قالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّهَ إِلّا مَنْ کانَ هُوداً أَوْ نَصاری بقره: ۱۱۱.گفتند هرگز داخل بهشت نشود مگر آنکس که یهودی یا نصرانی باشد.طبرسی فرموده: دربارهٔ این لفظ سه قول هست اوّل آنکه: آن جمع هائد است مثل عائذ و عوذ مذکّر و مؤنّث در آن یکسان و آن بمعنی تائب است. دوّم اینکه مصدر است و بفرد و جمع صلاحیّت دارد. سوّم آنکه اصل آن یهود است و یاء آن حذف شده است.اقرب الموارد پس از نقل قول اوّل گوید: بنا بر این هود کلمهٔ عربی است و بقولی عجمی است مثل نوح و لوط و آنگاه گفته: بعید نیست که مخفّف یهود باشد و یاء از کثرت استعمال حذف شده است.

### هود؛ ج ۷، ص: ۱۶۸

هود: علیه السلام از انبیاء کرام و نام مبارکش هفت بار در قرآن آمده است.آنحضرت بر قومی بنام عاد مبعوث شد و در اثر عدم قبول دعوت وی چون مهلت خدائی بسر آمد بادی سرد و سوزان و زوزه‌کش، هفت شب و هشت روز بدیار آنها وزیدن گرفت و خون را در بدنها منجمد کرد و همه تار و مار شدند وَ أَمّا عادٌ فَأُهْلِکُوا بِرِیحٍ صَرْصَرٍ عاتِیَهٍ. سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَهَ أَیّامٍ حُسُوماً فَتَرَی الْقَوْمَ فِیها صَرْعی کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَهٍ حاقه: ۶- ۷. دربارهٔ آن باد در «روح» تحت عنوان بادیکه قوم عاد را از بین برد بررسی کامل کرده‌ایم. و نیز در «عاد» راجع بآن قوم صحبت شده است.هود علیه السلام در احقاف مبعوث شد که در «حقف» گذشت، قوم او
قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۱۶۹
انسانهای ما قبل تاریخاند و ذکری در تواریخ از آنها نیامده و در تورات فعلی اشاره‌ای بآنها نشده است فقط قرآن کریم مقداری از حالات آنها را در ضمن آیات نقل کرده است آیاتیکه نام هود علیه السلام در آنها آمده بقرار ذیل است: سورهٔ اعراف: ۶۵.سورهٔ هود: ۵۰، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۸۹- سورهٔ شعراء: ۱۲۴.

### هور؛ ج ۷، ص: ۱۶۹

هور: سقوط. انهدام. «هار البناء: انهدم و سقط» متعدّی نیز بکار رفته است انهیار نیز بمعنی انهدام است در نهج البلاغه خطبهٔ ۲ فرموده: «و خذل الایمان فانهارت دعائمه» ایمان مخذول شد و ستونهایش ساقط گردید.أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فِی نارِ جَهَنَّمَ توبه: ۱۰۹.یا آنکه ساختمانش را در کنار گودال ساقط شونده بنا کرده و آنرا بآتش جهنّم ساقط نموده است «هارٍ» اسم فاعل و بمعنی ساقط شونده است. از این لفظ فقط دو مورد در قرآن یافته است.

### هون؛ ج ۷، ص: ۱۶۹

هون: (بفتح اوّل) آسانی. «هان علیه الامر هونا: سهل» چنانکه فرموده: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً فرقان: ۶۳. هون در جای حال و مراد از آن تواضع و وقار و آرامی است یعنی بندگان خدا آنانند که در روی زمین با آرامی و تواضع راه میروند.در

مجمع از امام صادق علیه السلام منقول است: آن مردی است که بطبیعت خود راه میرود خود پسندی و تکلّف ندارد.هیّن: آسان. قالَ رَبُّکَ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ مریم: ۹. خدایت گفت: آن بر من آسان است.أهون: آسانتر. وَ هُوَ الَّذِی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ روم: ۲۷.اوست که آفریدن را شروع میکند و سپس آنرا از سر میگیرد خلقت دوّم بر او از خلقت اوّل آسانتر است.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۷۰

ناگفته نماند: چیزی بر خدا از چیز دیگر آسانتر و دشوارتر نمیتواند باشد و همه نسبت بخدا یکسانند و گرنه لازم میاید که خدا کاریرا با مشقّت انجام دهد و آن سبب عجز خداست (معاذ الله).بنظر میاید اهون بودن خلقت دوّم نسبت بذات آنست که پیداست شروع هر چیز از اعادۀ آن پر معونه‌تر است یعنی: اعمال قدرت در اعادۀ آفرینش کمتر از اعمال آن در آفرینش اوّل است.المیزان بعد از نقل و ردّ جوابهای اشکال، نظر داده که: اهون نسبت بکار مردم است یعنی چون اعادۀ شیء نسبت بمردم آسان است پس نسبت بخدا آسانتر است، در اثبات این مطلب از ذیل آیه که وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلی فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ است.استفاده کرده که عمیق و قابل دقّت است.* هون: (بضمّ- ه) و هوان و مهانت بمعنی ذلّت و خواری است. در قرآن مجید فقط با همزه باب افعال تعدیه شده وَ مَنْ یُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُکْرِمٍ ... حج: ۱۸. آنکه خدا خوارش کند او را عزیز کننده‌ای نیست.الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ انعام: ۹۳. امروز کیفر داده میشوید عذاب خواری را یعنی عذابی را که بوسیلۀ آن خوار میشوید لذا بعضی آنرا «عذاب ذی الهون» گفته‌اند در جوامع الجامع هون را خواری شدید فرموده است.مهین: (بصیغۀ فاعل) خوار کننده.وَ لِلْکافِرِینَ عَذابٌ مُهِینٌ بقره: ۹۰.مهان: خوار شده. یُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ یَخْلُدْ فِیهِ مُهاناً فرقان: ۶۹.

### هوی:؛ ج ۷، ص: ۱۷۰

هوی: هویّ (بضمّ هاء و فتح آن) بمعنی فرود آمدن است «هوی الشیء هویّا و هویّا: سقط من علو الی اسفل» چنانکه در قاموس و اقرب الموارد و در مجمع ذیل وَ النَّجْمِ إِذا هَوی گفته است.بقول راغب: هویّ (بضمّ اول)

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۷۱

فرود آمدن بفتح اوّل بالا رفتن است قاموس و اقرب آنرا در مرتبۀ دوّم گفته‌اند. در مصباح معنای اوّل را از ابو زید نقل کرده است و گوید: هویّ بمعنی بالا- رفتن فقط بضمّ اول.آید.ناگفته نماند: فعل هر دو از باب ضرب یضرب است وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی طه: ۸۱. هر که غضب من بر او واقع شود هلاک گشته.سقوط در آیه همان هلاک و بدبختی است. وَ الْمُؤْتَفِکَةَ أَهْوی نجم: ۵۳.شهر زیر رو شونده را هلاک کرد و ساقط نمود راغب گوید آنرا بهوا بلند کرد و ساقط نمود.وَ النَّجْمِ إِذا هَوی نجم: ۱۰.هوی را در آیه پائین آمدن گفته‌اند ولی باحتمال قوی مراد از آن بالا رفتن است که ستارگان از حین طلوع تا وسط آسمان پیوسته در صعوداند و آن با آیات بعدی که اشاره بمعراج آنحضرت است بهتر میسازد گر چه پائین آمدن نیز با نزول جبرئیل که در آیات بعد نقل شده مناسبت دارد رجوع شود به «نجم».کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیاطِینُ فِی الْأَرْضِ حَیْرانَ ... انعام: ۷۱.استهواء مثل اهواء بمعنی ساقط کردن است و اعتبار طلب در آن صحیح است گوئی شیاطین سقوط او را طلب کرده‌اند و آن در آیه بمعنی لغزش دادن و ساقط کردنست. یعنی مانند کسیکه شیاطین در زمین گمراهش کرده‌اند و سرگردان مانده است.هوی: میل نفس. وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی نجم: ۳ و ۴. از روی خواهش نفس سخن نمیگوید و آن فقط وحی است که باو میشود. در قاموس تصریح کرده که در میل مذموم و ممدوح هر دو بکار رود. امّا در قرآن مجید بیشتر در خواهشهای مذموم بکار رفته و گاهی در غیر آن، مثل فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ ابراهیم: ۳۷.جمع آن اهواء است وَ لا تَتَّبِعْ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۷۲

أَهْواءَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا انعام: ۱۵۰.بنظر میاید: خواهش نفسانی را از آن هوی نامیده‌اند که انسان را بعذاب آخرت و مهلکۀ دنیا

ساقط میکند چنانکه راغب آنرا از بعضی نقل کرده است.لَا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَوٰاءٌ ابراهیم: ۴۳. هواء را در آیه و لغت بمعنی حالی گفته‌اند یعنی: پلکشان بهم میخورد و قلبشان (از تعقّل) خالی است. مثل وَ تَرَی النّاسَ سُکاریٰ وَ مٰا هُمْ بِسُکاریٰ حجّ: ۲. راغب گوید یعنی در خالی بودن مثل هوا است. شخص ترسو را هواء گویند زیرا قلبش از جرئت خالی است.

### هاویة؛ ج ۷، ص: ۱۷۲

هاویة: وَ أَمّٰا مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِینُهُ.فَأُمُّهُ هٰاوِیَةٌ قارعة: ۸ و ۹. طبرسی ذیل وَ النَّجْمِ إِذٰا هَویٰ فرموده آتش را از آن هاویه گفته‌اند که اهل عذاب را از اعلی باسفلش ساقط میکند. بنظر نگارنده شاید بدانجهت باشد که شخص را به بدبختی و خذلان ساقط میکند یعنی هلاک و ذلیل میکند و آن در اصل «هاوِیَةٌ بِالانْسانِ فِی الْخِذْلانِ» است مثل تَهْوِی بِهِ الرِّیحُ فِی مَکانٍ سَحِیقٍ حج: ۳۱.یعنی: امّا آنکه وزنها و اعمالش خفیف شده جایگاهش و محلّیکه در آن آرام میگیرد هاویه است.رجوع شود به «امّ».

### هیئ؛ ج ۷، ص: ۱۷۲

هیئ: تهیئه بمعنی آماده کردن است وَ هَیِّئْ لَنٰا مِنْ أَمْرِنٰا رَشَداً کهف: ۱۰. از این کار برای ما نجاتی پیش آور.أَنِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللّٰهِ آل عمران: ۴۹. هیئة بمعنی صورت و شکل و حال و کیفیّت است.از بیضاوی نقل شده: تهیئه احداث هیأة شیء است. آن در آیه بمعنی شکل است یعنی: من از گل شکل پرنده درست میکنم و در آن میدمم باذن خدا زنده شده و پرنده میشود.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۷۳

### هیت؛ ج ۷، ص: ۱۷۳

هیت: وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوٰابَ وَ قٰالَتْ هَیْتَ لَکَ قٰالَ مَعٰاذَ اللّٰهِ ... یوسف: ۲۳. اسم فعل است بمعنی: بیا.در مجمع از شاعری نقل کرده.أبلغ امیر المؤمنین أخا العراق اذا أتیتا انّ العراق و أهله عنق الیک فهیت هیتا ای برادر عراقی بامیرالمؤمنین (ظاهرا مراد از امویان است) برسان که عراق گردنی است برای سوار شدن پس بیا. بیا. یعنی: زن درها را بست و بیوسف گفت: بیا بآنچه برای تو مهیّا است. این لفظ فقط یکبار در کلام الله مجید آمده است.

### هیج؛ ج ۷، ص: ۱۷۳

هیج: خشک شدن. «هاج النبت هیجا: یبس» در اساس البلاغه شروع بخشک شدن گفته است (اقرب). ثُمَّ یَهِیجُ فَتَرٰاهُ مُصْفَرًّا زمر: ۲۱. سپس خشک میشود و آنرا زرد میابی. ایضا سورهٔ حدید: ۲۰.

### هیل؛ ج ۷، ص: ۱۷۳

هیل: یَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبٰالُ وَ کٰانَتِ الْجِبٰالُ کَثِیباً مَهِیلًا مزمل: ۱۴. هیل بمعنی خاک ریختن است «هال علیه التّراب: صبّه» طبرسی فرموده: «هلت الرمل و أهیله» آنگاه گویند که پائین خاک را حرکت بدهی و بالایش بریزد. کثیب بمعنی تل بزرگ خاک است.یعنی: روزی زمین و کوه‌ها بلرزه در آید و کوهها همچون تلّ خاک متحرّک شوند در حدیث آمده: «کیلوا و لا تهیلوا» پیمانه کنید و نریزید این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

### هیم؛ ج ۷، ص: ۱۷۳

هیم: أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِی کُلِّ وادٍ یَهِیمُونَ شعراء: ۲۲۵. هیم و هیام مصدر است و آن این است که کسی از روی عشق و مانند آن راه برود بی‌آنکه مقصود خودش را بداند.عبارت مصباح چنین است: «هام یهیم: خرج علی وجهه لا یدری این یتوجّه» اقرب الموارد نیز چنین گفته باضافهٔ «من العشق و غیره».این سخن دربارهٔ شاعران و خیالبافان کلیت دارد و این اشخاص

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۷۴

نوعا در مدح و ذمّ و ثنا و قدح بی‌راهه و بی خودانه میروند بقول آنکس که میگفت: شاعر مانند آدم دیوانه است که با خودش حرف می‌زند.می و معشوق خیالی عمده محرّک شاعر است وقتی می‌بینی در عرش اعلی قدم میزند و گاهی در حضیض بی‌هدفی گام بر میدارد. در واقع قرآن مجید با لفظ «یَهِیمُونَ» واقعیّت را آفتابی کرده است یعنی: آیا نمی‌بینی در هر وادی ای بی‌خودانه راه میروند رجوع شود به «شعر».فَشارِبُونَ عَلَیْهِ مِنَ الْحَمِیمِ.فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِیمِ واقعهٔ: ۵۴ و ۵۵.هیام بمعنی عطش نیز آمده است «هام هیاما: عطش» بشخص شدید العطش هیمان و هائم گویند.هیم جمع اهیم و مؤنّث آن هیماء است و آن شتر تشنه را گویند که از آب سیر نمیشود البتّه در اثر عروض مرض عطش. یعنی پس از خوردن زقّوم از روی آن آب جوشان میخورند و آنرا مانند شتران تشنه مینوشند (نعوذ بالله).این کلمه تنها دو بار در کلام الله مجید آمده است.

### هیه؛ ج ۷، ص: ۱۷۴

هیه: وَ أَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ.فَأُمُّهُ هاوِیَهٌ. وَ ما أَدْراکَ ما هِیَهْ. نارٌ حامِیَهٌ قارعهٔ: ۸- ۱۱. «هِیَهْ» همان ضمیر «هی» است راجع بهاویه و هاء آن برای وقف است.

### هیهات؛ ج ۷، ص: ۱۷۴

هیهات: هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوعَدُونَ مؤمنون: ۳۶. هیهات اسم فعل است بمعنی «دور شد» یعنی چه دور است چه دور است آنچه (قیامت) وعده میشوید منظور از دوری استبعاد وقوع آنست.روز چهارم ربیع الاوّل ۱۳۹۵. هجری قمری مطابق ۲۷/ ۱۲/ ۱۳۵۳ از حرف هاء فراغت حاصل شد و الحمد لله و هو خیر ختام.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۷۵

## و؛ ج ۷، ص: ۱۷۵

### واو؛ ج ۷، ص: ۱۷۵

واو: حرف بیست هفتم از الفبای عربی و در حساب ابجد بجای عدد شش است. اهل لغت برای آن شانزده معنی ذکر کرده‌اند از جمله: ۱- عطف. در اینصورت معنی آن مطلق جمع میان دو چیز یا چند چیز است گاهی شیء را بر صاحبش عطف میکند مثل فَأَنْجَیْناهُ وَ أَصْحابَ السَّفِینَهِ عنکبوت: ۱۵. یعنی نوح و اهل کشتی را نجات دادیم و گاهی بر سابقش عطف میکند مانند وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِیمَ حدید: ۲۶. و نیز بلاحقش عطف میکند مثل: کَذلِکَ یُوحِی إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکَ اللّهُ ... شوری: ۳.۲- واو حالیّه. مثل: «جاء زید و الشمس طالعهٔ» زید آمد در حالیکه آفتاب بر آمده بود و آنرا واو ابتداء گویند. ۳- واو قسم. مثل: وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ. إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ یس: ۲ و ۳.

### وءد؛ ج ۷، ص: ۱۷۵

وءد: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ. بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ تکویر: ۸ و ۹. وأد بمعنی زنده بگور کردن است در قاموس میگوید: «واد بنته» یعنی دخترش را زنده بگور کرد موؤدة و وئیدة دختر زنده بگور شده است یعنی: آنگاه که دختر زنده بگور شده سؤال شود که بچه گناهی کشته شده است. فرزدق شاعر دربارهٔ خانوادهٔ خویش گوید: و منّا الّذی منع الوائدات فاحیا الوئید فلم توأد یعنی: از ماست آنکه زنده بگور شده‌ها را از زنده بگور شدن منع کرد و آنرا زنده کرد پس زنده بگور نشد.اشاره بجدّ خویش است که دختران عرب را میخرید و نمیگذاشت زنده

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۷۶

بگور شوند.ناگفته نماند: بعضی از عربها فرزندان خویش را از ترس گرسنگی میکشتند چنانکه در «ملق» گفته شد و بعضی وجود دختر را عار دانسته و او را زنده بگور میکردند در اقرب الموارد گفته: قبیلهٔ کنده این کار را میکردند و اینکه در مجمع فرموده: عرب از ترس گرسنگی دختران را زنده بگور میکردند ظاهرا درست نباشد زیرا کشتن فرزندان در صورت خوف از فقر منحصرا بدختران نبوده است و آنچه در آیهٔ فوق آمده فقط راجع بدختران است که در آیهٔ دیگر فرموده: وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ. يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ أَ يُمْسِكُهُ عَلى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ ... نحل: ۵۸- ۵۹.در مجمع از قتاده نقل کرده: عاصم بن قیس تمیمی پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد گفت: من در جاهلیت هشت دختر زنده بگور کرده‌ام. فرمود بعوض هر یک بنده‌ای آزاد کن. گفت: من شتران دارم. فرمود بعوض هر دختر یک شتر بهر که خواهی هدیه کن.ایضا در مجمع از ابن عباس نقل کرده: زن بهنگام ولادت گودالی میکند و در سر آن می‌نشست اگر دختر میزائید در همان گودال دفنش میکرد و اگر نوزاد پسر بود او را نگاه میداشت.ناگفته نماند: این کار شوم عادت همهٔ قبائل عرب نبود.

### وئل؛ ج ۷، ص: ۱۷۶

وئل: نجات خواستن و پناه آوردن. موئل: پناهگاه. بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا کهف: ۵۸.بلکه برای آنها وعده‌ای است که از آن پناهگاهی ندارند منظور از موعد روز قیامت است این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

### وبر؛ ج ۷، ص: ۱۷۶

وبر: (بر وزن فرس) پشم شتر (کرک) جمع آن اوبار است و یکبار در کلام الله بکار رفته است وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها أَثاثاً وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ نحل: ۸۰. از پشمهای چهار پایان و از کرکها و موهای آنها اثاث

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۷۷

منزل و مال بدست میاورید تا مدّتی.پشم از گوسفند، و بر از شتر، موی از بز است.

### وبق؛ ج ۷، ص: ۱۷۷

وبق: (بر وزن فلس) هلاکت. و ایباق بمعنی هلاک کردن است. أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِما كَسَبُوا وَ يَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ شوری: ۳۴. ایباق بمعنی حبس کردن نیز آمده چنانکه در قاموس و اقرب الموارد تصریح کرده است بنا بر آنچه در «بحر» ذیل فصل نهرهای دریائی گفته‌ایم «يُوبِقْهُنَّ» در آیه بمعنی حبس کردنست یعنی: یا آن نهرها را حبس و متوقّف میکند. در اثر اعمال مردم و عفو میکند از معاصی بسیاری.وَ يَوْمَ يَقُولُ نادُوا شُرَكائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً کهف: ۵۲. موبق (بفتح میم و کسر

باء) مصدر است بمعنی هلاک و نیز اسم مکان است. و آن در آیه ظاهرا اسم مکان و اشاره ببطلان رابطه میان معبودان و عبادت کنندگان است و میان آنها مهلکه‌ای واقع شده و رابطه را که در دنیا گمان میکردند از بین برده است و معبودان اعمّ از جنّ و انس و غیرهم نفعی بحال عبادت کنندگان ندارند.یعنی یاد کن روزی را که خدا گوید: شریکان مرا که بزعم شما شریک من بودند با آواز بلند بخوانید، آنها شریکان را ندا میکنند امّا شریکان جواب نمیدهند (و کاری نتوانند) و میان شریکان و آنها مکانی پر از هلاکت قرار داده‌ایم و رابطهٔ موهوم دنیائی قطع شده و هیچ نتوانند آنفاصله را پیموده و بهم دیگر برسند. از این ماده دو لفظ بیشتر در قرآن مجید نداریم.

### وبل:؛ ج ۷، ص: ۱۷۷

وبل: اصل وبل چنانکه طبرسی فرموده بمعنی شدّت است، وابل بمعنی باران شدید و تند میباشد. در مصباح گوید: «وبل الشیء: اشتدّ» وبیل بمعنی شدید است. راغب میگوید: وبل و وابل بارانی است سنگین دانه و بمناسبت سنگینی بکاریکه از ضررش ترسند گویند وبال.کَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ بقره: ۲۶۵. مانند باغیکه در بلندی واقع است، باران

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۷۸

تندی بآن رسیده و میوه‌اش را دو برابر داده است. وابل سه بار در قرآن مجید ذکر شده است: بقره آیه ۲۶۴ و ۲۶۵.

### وبال:؛ ج ۷، ص: ۱۷۸

وبال: ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ حشر: ۱۵. أَوْ عَدْلُ ذلِكَ صِياماً لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ مائده: ۹۵. یا برابر طعام مساکین روزه بگیرد تا سزای کارش را بچشد. وبال چنانکه در «وبل» گذشت بمعنی شدّت و ثقل است و آن عبارت است از عذاب و نتیجهٔ زشت معصیت، که بر انسان سنگین و سخت است.فَعَصى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْناهُ أَخْذاً وَبِيلًا مزمّل: ۱۶. فرعون برسول نافرمانی کرد او را مؤاخذه نمودیم مؤاخذهٔ سخت.

### وتد:؛ ج ۷، ص: ۱۷۸

وتد: میخ. جمع آن اوتاد است.أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً. وَ الْجِبالَ أَوْتاداً نباء: ۶ و ۷. آیا زمین را برای زندگی آماده نکردیم؟ آیا کوهها را میخهائی برای زمین قرار ندادیم؟رجوع شود به «جبل» فصل «کوهها میخ زمین‌اند». كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتادِ ص: ۱۲. کلمهٔ ذُو الْأَوْتادِ در سورهٔ فجر آیهٔ ۱۰ نیز در وصف فرعون آمده است گویند: او چون میخواست کسی را شکنجه دهد او را بچهار میخ میکشید و سبب تسمیهٔ ذو الاوتاد همین است ولی ظاهرا مراد از آن لشکریان و ساز و برگ آنها و وسائل حکومت است که همچون میخها پادشاهی و حکومت او را محکم کرده بودند شاعر گوید: و لقد غنوا فیها بانعم عیشهٔ فی ظلّ ملك ثابت الاوتاد در آن شهر با گواراترین زندگی بی‌نیاز بودند در سایهٔ حکومتی که پایه‌هایش محکم بود.

### وتر:؛ ج ۷، ص: ۱۷۸

وتر: فرد. مقابل شفع و زوج وَ الْفَجْرِ. وَ لَيالٍ عَشْرٍ. وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ فجر: ۱- ۳. قسم بفجر و شبهای ده گانه و قسم بجفت و طاق. «وتر» در آیه بفتح واو و کسر آن خوانده شده و هر دو بیک معنی است.در مجمع فرمود: اصل آن بمعنی قطع است فرد را از آن وتر گویند

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۷۹

که از غیر قطع شده و تنها مانده است.وَ اللّهُ مَعَکُمْ وَ لَنْ یَتِرَکُمْ أَعْمالَکُمْ محمد: ۳۵. وتر در آن بمعنی نقص است «وتر ماله و حقّه: نقصه ایّاه» در جوامع الجامع فرموده: آن از «وترت الرّجل» است یعنی از او کسی را کشتم و در واقع آنست که او را از مال یا کسانش تنها گذاشتم و جدا کردم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منقول است «من فاته صلوة العصر فکانّما وتر اهله و ماله» هر که نماز عصر از او فوت شود گوئی از اهل و مالش تنها مانده است معنی آیه چنین میشود: خدا با شماست و اعمال شما را تنها و بی ثواب نمیگذارد. عمل بی‌ثواب عمل تنها مانده است چه تعبیر شگفتی!!!.ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا کُلَّ ما جاءَ أُمَّةً رَسُولُها کَذَّبُوهُ مؤمنون: ۴۴.تتری در اصل وتری است با واو، الف آن برای تأنیث میباشد زیرا رسل باعتبار جماعت مؤنّث است (کشّاف و بیضاوی) و تتری بمعنی پی در پی است یعنی فردی بعد از فردی معنی آیه: سپس پیامبران خود را پشت سر هم فرستادیم هر وقت بامّتی پیامبر- شان آمد تکذیبش کردند. در مصباح گفته: «جاءُوا تَتْری ایْ مُتَتابعینَ وَتْراً بَعْدَ وَتْرٍ» در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۶۳. در بارهٔ طاووس فرموده: «و قد ینحسر من ریشه و یعری من لباسه فیسقط تتری و ینبت تباعا» گاهی از پرهایش کنار و از لباسش عریان میشود پرهایش پی در پی میافتد و پشت سر آن میروید.در اقرب الموارد گوید: صحیح آنست: تواتر بین اشیاء در صورتی صادق است که میان آنها مهلتی و فترتی بوده باشد و اگر متصل باشند آنرا مدارکه گویند.علی هذا لفظ «تَتْرا» مفید آنست که میان پیامبران زمانهائی فاصله بوده است و «تتری» را با تنوین «تتراً» و با الف «تَتْرا» هر دو خوانده‌اند.

## وتین:؛ ج ۷، ص: ۱۷۹

وتین: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاوِیلِ. لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ. ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ حاقه: ۴۴- ۴۶. راغب گوید: وتین رگی است که جگر را آب

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۸۰

(خون) میدهد اگر آن بریده شود انسان میمیرد موتون بمعنی مقطوع الوتین است.در اقرب الموارد گوید: آن رگی است در قلب در صورت قطع شدن انسان خواهد مرد و از ابن سیّده نقل کرده: رگی است چسبیده بقلب از باطن که خون را بهمه رگها میرساند و آن نهر بدن است (شریان).یعنی اگر پیامبر از خود چیزی جعل کرده و بما نسبت دهد از دست راستش گرفته و شریانش را قطع میکنیم. گرفتن از دست راست ظاهرا اشاره باذلال است چنانکه از دست مجرم میگیرند.آیه تهدید شدیدی است نسبت به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در صورت جعل چیزی از جانب خودش. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

## وثق:؛ ج ۷، ص: ۱۸۰

وثق: وثوق، ثقه بمعنی اعتماد است. «وثق به وثوقا و ثقة» یعنی باو اعتماد کرد. وثاقة بمعنی محکم و ثابت شدن است «وثق وثاقة: قوی و ثبت» فعل اوّلی از باب حسب یحسب و فعل دوّمی از باب کرم یکرم میباشد.مواثقه: معاهده محکم. وَ اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ مِیثاقَهُ الَّذِی واثَقَکُمْ بِهِ مائده: ۷. یاد کنید پیمان اکید خدا را که از شما پیمان گرفته است.ایثاق: بستن. «أوثقه فی الوثاق إیثاقا» یعنی او را بریسمان بست فَیَوْمَئِذٍ لا یُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ. وَ لا یُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ فجر: ۲۵ و ۲۶.وثاق: مصدر است بمعنی بستن چنانکه طبرسی گفته. ضمیر (عَذابَهُ- وَثاقَهُ) چنانکه گفته‌اند راجع بخدا است یعنی: آنروز کسی مانند عذاب خدا عذاب نمیکند و کسی مانند بستن خدا نمی‌بندد.وثاق: بکسر و فتح اول چیزی است که با آن می‌بندند مانند زنجیر و ریسمان. و نیز مصدر است چنانکه از مجمع نقل شد. حَتّی إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ ... محمد: ۴. چون کافران را از کار انداخته و اسیر گرفتید ریسمان را محکم کنید.موثق: (بفتح میم و کسر ثاء) و

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۸۱

میثاق بمعنی پیمان اکید است قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَکُمْ حَتّی تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللّهِ ... یوسف: ۶۶. گفت: هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا پیمان محکمی از خدا بدهید که او را بیاورید.موثق سه بار در قرآن مجید آمده است سوره یوسف: ۶۶- ۸۰.میثاق: چنانکه گفته شد بمعنی پیمان محکم است وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَ بَنِی إِسْرائِیلَ لا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللّهَ ... بقره: ۸۳.راغب میگوید: میثاق پیمانی است که با سوگند و عهد تأکید شده باشد.میشود گفت: میثاق مصدر نیز بکار میرود بمعنی محکم کردن چنانکه در جوامع الجامع و کشّاف در ذیل آیه الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ بقره: ۲۷. گفته است. ضمیر «مِیثاقِهِ» اگر به «عَهْدَ» برگردد معنی این است که پیمان خدا را بعد از استوار کردن آن میشکنند و اگر راجع به «اللّهِ» باشد منظور محکم کردن خدا است بنظر نگارنده ضمیر راجع به «اللّهِ» و مفعول میثاق که «عَهْدَ» باشد محذوف است یعنی عهد خدا را نقض میکنند پس از آنکه خدا آنرا بوسیله ارسال رسل محکم و استوار کرده است در «عهد» گفته‌ایم که ظاهرا مراد از عهد فهم و عقل و درک بشر است که در ذات او گذاشته شده و مراد از میثاق محکم کردن آنست بوسیله انبیاء و رسل علیهم السلام.

### وثن:؛ ج ۷، ص: ۱۸۱

وثن: بت. جمع آن اوثان است در مصباح گوید: خواه از سنگ باشد یا چوب یا غیر آن فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ حج: ۳۰. از پلید بدور باشید که بتهااند و از قول باطل اجتناب کنید، اوثان در سوره عنکبوت ۱۷ و ۲۵ نیز آمده است.در نهج البلاغه خطبه ۱۴۵ فرموده: «فبعث محمّدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بالحقّ لیخرج عباده من عبادة الاوثان الی عبادته» محمد عبده در شرح آن گفته «وثن فلان بالمکان» یعنی: در مکانش ثابت و دائم شده صنم را از آن وثن گفته‌اند که نصب شده و در یک حال ثابت است. کلبی در کتاب الاصنام

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۸۲

ص ۵۳ نقل کرده: بت اگر بصورت انسان از چوب یا طلا یا نقره باشد صنم نامند و اگر از سنگ باشد وثن گویند. ناگفته نماند این سخن با آنچه گفته شد مناسبت دارد.

### وجب:؛ ج ۷، ص: ۱۸۲

وجب: فَإِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها فَکُلُوا مِنْها ... حج: ۳۶. وجوب بمعنی ثبوت است واجبات را بواسطه ثابت العمل بودن واجبات گفته‌اند. ایضا وجوب بمعنی سقوط است «وجب الحائط: سقط» ضمیر «جُنُوبُها» در آیه راجع بشتران قربانی است یعنی: در موقع نحر شتران چون پهلوهای آنها بزمین افتاد (کنایه از مردن) از آنها بخورید گویند: «ضربه فوجب» او را زد پس مرد. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

### وجد:؛ ج ۷، ص: ۱۸۲

وجد: وجد- جدة وجد- وجود- وجدان بمعنی پیدا کردن، رسیدن، دست یافتن و غیره است. آن در خدا چنانکه راغب گفته بمعنی علم است مثل وَ ما وَجَدْنا لِأَکْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ اعراف: ۱۰۲. در بسیاری از آنها وفائی بعهد نیافتیم و دانستیم که وفائی بعهد خدا ندارند. وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً طه: ۱۱۵.گاهی مراد از آن تمکّن است مثل فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ توبه: ۵. وَ لَمْ تَجِدُوا کاتِباً فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ بقره: ۲۸۳.أَسْکِنُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ سَکَنْتُمْ مِنْ وُجْدِکُمْ وَ لا تُضآرُّوهُنَّ طلاق: ۶.وجد (بر وزن قفل) بمعنی تمکّن است زنان مطلّقه را در بعضی از آنچه قادر هستید و سکنی گزیده‌اید ساکن کنید و ضرری بآنها نرسانید.

### وجس؛ ج ۷، ص: ۱۸۲

وجس: فزع. فزعیکه در قلب افتد و یا از چیزیکه شنیده شده احساس شود چنانکه در قاموس گفته و نیز بمعنی خفا و پنهانی است. ایجاس بمعنی احساس است و نیز گویند «اوجس خوفا» یعنی ترس را پنهان کرد.فَأَوْجَسَ فِی نَفْسِهِ خِیفَةً مُوسی. قُلْنا لا تَخَفْ إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلی طه: ۶۷ و ۶۸. موسی در خودش احساس خوف کرد یا خوفرا در ضمیرش پنهان داشت.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۸۳

ایضا فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً قالُوا لا تَخَفْ ذاریات: ۲۸. همین طور در سوره هود: ۷۰ در نهج البلاغه خطبه ۴ فرموده: «لم یوجس موسی علیه السّلام خیفة علی نفسه، أشفق من غلبة الجهّال و دول الضّلال» موسی راجع بخودش نترسید بلکه از غلبه نادانان و حکومت گمراهان ترسید که جای حق را بگیرند و جهّال از سحر ساحران فریب خورند.

### وجف؛ ج ۷، ص: ۱۸۳

وجف: وجف و وجوف بمعنی اضطراب آید «وجف الشّیء: اضطراب» قُلُوبٌ یَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ نازعات: ۸. دلهائی در آنروز مضطرب و لرزانند. ایضا بمعنی سرعت سیر و دویدن شتر و اسب است در مصباح آمده: وجف الفرس و البعیر وجیفا: عدا» راغب میگوید: وجیف سرعت سیر شتر است.إیجاف: تاختن شتر و اسب «أوجفت البعیر: اسرعته» شتر را بسرعت راه بردم وَ ما أَفاءَ اللّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لا رِکابٍ حشر: ۶. آنچیزها که خدا از آنها عاید پیغمبرش کرد شما اسبی و شتری بر آن نتاختید. مشروح آیه در «فیء» گذشت.

### وجل؛ ج ۷، ص: ۱۸۳

وجل: (بر وزن فرس) قالُوا لا تَوْجَلْ إِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ عَلِیمٍ حجر: ۵۳. گفتند: نترس ما بتو پسر دانائی را مژده میدهیم که متولّد خواهد شد طبرسی فرموده: وجل، فزع، خوف، یک چیزاند.وجل: (بفتح واو و کسر جیم) ترسان و خائف وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلی رَبِّهِمْ راجِعُونَ مؤمنون: ۶۰. و دلهایشان ترسان است که آنها بسوی پروردگارشان بر میگردند قالَ إِنّا مِنْکُمْ وَجِلُونَ حجر: ۵۲. گفت ما از شما ترسانیم.إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ... انفال: ۲.ظاهرا این خوف مثل خشیت در اثر تعظیم خداست راغب وجل را احساس خوف گفته و آن در این آیه بهتر تطبیق میشود. یعنی: اهل ایمان آنها- اند که چون خدا یاد شود دلهای آنان

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۸۴

احساس خوف کند.

### وجه؛ ج ۷، ص: ۱۸۴

وجه: چهره روی. صورت. قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ ... بقره: ۱۴۴. گردش روی تو را بآسمان می‌بینیم فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ مائده: ۶. در مجمع و قاموس و مصباح گفته: «الوجه: مستقبل کلّ شیء» وجه روی هر چیز است که با آن روبرو شوند.راغب میگوید: وجه در اصل صورت و چهره است ... و چون صورت اولین چیزی است که با تو روبرو میشود و نیز از همه اعضاء بدن اشرف است لذا بمعنی روی هر چیز، اشرف هر چیز، اوّل هر چیز، بکار رفته است.علی هذا وجه در اصل بمعنی صورت و ثانیا بمعنی روبرو شده هر چیز و اشرف هر چیز ... آمده است. در اینجا لازم است باموری توجّه شود: فعل وجه در قرآن مجید فقط از باب تفعیل و تفعّل آمده است. مثل: إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ ... انعام: ۷۹. من گرداندم روی خود

را بکسیکه آسمانها و زمین را آفریده است یعنی بسوی او رو کردم.وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ قالَ عَسی رَبِّی أَنْ یَهْدِیَنِی سَواءَ السَّبِیلِ قصص: ۲۲. و چون رو کرد بطرف مدین گفت: امید است خدایم مرا براه راست (که از فرعون خلاص شوم) هدایت کند.در بسیاری از آیات قرآن وجه بخدا نسبت داده شده و این آیات دو قسم‌اند. اوّل مانند آیات کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ. وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ رحمن: ۲۶ و ۲۷. مرفوع بودن «ذُو الْجَلالِ» را که وصف «وجه» است در نظر داشته باشید.ایضا وَ لا تَدْعُ مَعَ اللّهِ إِلهاً آخَرَ لا إِلهَ إِلّا هُوَ کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ قصص: ۸۸.ظاهرا مراد از وجه در این دو آیه ذات پروردگار است. طبرسی ذیل بَلی مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّهِ بقره: ۱۱۲.فرموده: عرب وجه الشیء بکار برده و از آن ذات شیء اراده میکند و این

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۸۵

از آن باب است که با لفظ اشرف و محترم بذات شیء و خود شیء اشاره میکنند چنانکه خدای سبحان فرماید: کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلّا وَجْهَهُ- وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ یعنی فقط پروردگارت می‌ماند.در مصباح، صحاح، قاموس، اقرب الموارد، و مفردات تصریح شده که وجه بمعنی ذات و نفس شیء آید. و در جوامع الجامع، مجمع، کشاف، تفسیر بیضاوی، و غیر آنها در هر دو آیه وجه خدا را ذات خدا گفته‌اند مؤیّد آن لفظ «ذُو الْجَلالِ» در آیه اوّل است که وصف «وَجْهُ» آمده نه وصف «رَبِّکَ» و این میرساند که وجه ذو الجلال ذات ذو الجلال است.یعنی: هر آنچه در زمین است فانی و زائل میباشد اما ذات پروردگارت باقی و همیشگی است- هر چیز فانی و فائت است جز ذات خدا. اگر «ذُو الْجَلالِ» صفت «وَجْهُ» نیامده بود بهتر بود که وجه رب را صفات و تدبیر خدا معنی کنیم. و اللّه العالم.قسم دوّم از آیاتیکه وجه را بخدا نسبت میدهد بقرار ذیل است: وَ الَّذِینَ صَبَرُوا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ ... رعد: ۲۲- ذلِکَ خَیْرٌ لِلَّذِینَ یُرِیدُونَ وَجْهَ اللّهِ روم: ۳۸- إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّهِ انسان: ۹.وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ انعام: ۵۲.مراد از وجه در اینگونه آیات ظاهرا رحمت و ثواب و رضایت خداوند است چنانکه در بعضی از آیات بجای وجه مرضاة آمده مثل: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ بقره: ۲۰۷. یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ- اللّهِ بقره: ۲۶۵.ظاهرا سرّ اینکه وجه در جای ثواب و رضایت آمده آنست که انسان در سؤال و طلب خویش اوّل وجه و چهره طرف را میخواهد تا روبرو شده و مطلب خویش را اظهار دارد، نیکو کاران هم در عمل خویش چنین‌اند، بعید نیست که وجه در این آیات مصدر

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۸۶

و بمعنی توجّه و رو کردن باشد یعنی مؤمنان برای توجّه و رو کردن خدا چنین میکنند و توجّه خدا عبارت اخرای ثواب و رضایت خدا است.در بعضی از آیات نسبت وجه بانسان داده شده ولی مراد از آن چهره و صورت نیست مثل بَلی مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ بقره: ۱۱۲. وَ مَنْ أَحْسَنُ دِیناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ نساء: ۱۲۵. وَ مَنْ یُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَی اللّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی ... لقمان: ۲۲.بقولی مراد از وجه در این آیات نفس و ذات است یعنی: بلی آنکه نفس خویش بخدا تسلیم و خالص کند و چیزی را شریک او، نداند و نیکوکار باشد پاداش او نزد پروردگار است.ظاهرا مراد از تسلیم وجه بخدا ایمان بخداست چنانکه مراد از احسان عمل صالح است آیات سه- گانه فوق با آیات الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ مطابق‌اند، پس تسلم وجه بخدا آنست که انسان فقط بخدا رو کرده و او را معبود و مالک خویش بداند و بوی تسلیم شود. در خاتمه بچند آیه اشاره میکنیم: ۱- وَ لِلّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ ... بقره: ۱۱۵.بقولی مراد از وجه در آیه جهت است یعنی بهر کجا رو کردید جهتیکه خدا امر کرده بآن رو کنید در آنجاست ممکن است مراد از آن ذات باشد و بمناسبت «تُوَلُّوا» وجه آمده است که نماز خوان میخواهد با خدا روبرو شود یعنی: مشرق و مغرب مال خداست بهر کجا رو کنید خدا در آنجاست و با خدا روبرو هستید.در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام نقل شده که آیه فقط در باره نماز مستحبی است رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روی مرکب خویش آنگاه که به خیبر میرفت نماز خواند، مرکبش بهر طرف رو میکرد و آنگاه که از خیبر برمیگشت

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۸۷

پشت بمکّه نماز خواند. نظیر آنرا از زراره از حضرت صادق علیه السّلام نیز نقل کرده است.المیزان گوید: این آیه توسعه قبله است از حیث جهت نه مکان. المنار گفته: بقول بعضی این آیه پیش از دستور بقبله معیّن نازل شده است ... بنظر نگارنده: اگر ثابت شود که آیه راجع بنماز استحبابی است هیچ و گر نه: ظاهرا مقدّمه تحویل قبله است و خداوند خواسته با این آیه زمینه تحویل قبله را فراهم آورد که اگر روزی قبله از بیت المقدس به کعبه برگردانده شد نباید وحشت کرد و غیر ممکن دانست زیرا همه جهات مال خدا است و بهر کجا رو کنید با خدا روبرو هستید.و یا منظور نماز خواندن نیست بلکه اشاره باحاطه خداست نسبت بهر جا و هر مکان.۲- وَ لِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیها فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ ... بقره: ۱۴۸. «وِجْهَةٌ» بکسر واو آنست که انسان بآن رو میکند مثل قبله. یعنی برای هر قوم قبله‌ای است که بآن رو میکند (و بحسب اقتضاء وقت بر آنها تشریع و تعیین شد و حکم تکوینی نیست که قابل تبدیل نباشد) در کارهای خوب پیشروی کنید که آن مهمّ است.۳- فَبَرَّأَهُ اللّهُ مِمّا قالُوا وَ کانَ عِنْدَ اللّهِ وَجِیهاً احزاب: ۶۹. وجیه بمعنی ذو جاه و محترم است یعنی: خدا موسی را از اذیتیکه میکردند و نسبتیکه میدادند مبرّی نمود و او پیش خدا محترم و عزیز بود.

## وحد:؛ ج ۷، ص: ۱۸۷

وحد: راغب گوید: وحدة بمعنی انفراد است، واحد در اصل چیزی است که مطلقا جزئی ندارد، سپس آن در هر موجود بکار میرود.وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ بقره: ۶۱. آنگاه که گفتید: ای موسی هرگز بیک نوع طعام (منّ و سلوی) صبر نخواهیم کرد.کانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً بقره: ۲۱۳. مردم همه یک امّت بودند.در آیاتیکه «واحد» وصف خدا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۸۸

آمده مثل وَ إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ لا إِلهَ إِلّا هُوَ بقره: ۱۶۳. لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلّا إِلهٌ واحِدٌ مائده: ۷۳. قُلِ اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهّارُ رعد: ۱۶. وَ قالَ اللّهُ لا تَتَّخِذُوا إِلهَیْنِ اثْنَیْنِ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ نحل: ۵۱. ظاهرا مراد واحد عددی است در مقابل خدایان بسیار، مثل أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَیْءٌ عُجابٌ ص: ۵.پس مراد از واحد در این آیات بی‌همتا نیست چنانکه «أَحَدٌ» در قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ بدان معنی است. در توحید صدوق باب ۳ نقل شده که ابو جعفر هاشمی از امام جواد علیه السّلام از معنی واحد پرسید امام فرمود: «المجتمع علیه بجمیع الالسن بالوحدانیّة» و در روایت دیگر آیه وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللّهُ را شاهد آورده ولی روایت سوّم واحد را «احد» معنی کرده است.راغب گوید: چون واحد وصف خدا آید معنایش اینست: او کسی است که تجزّی و تکثّر در آن راه ندارد. ولی ظاهرا این سخن مورد نظر قرآن مجید نیست آیه اخیر و لفظ «اثنین» و ثلاثة مؤیّد نظر ما است.وحد: (بر وزن فلس) مصدر است بمعنی انفراد و تنهائی. ذلِکُمْ بِأَنَّهُ إِذا دُعِیَ اللّهُ وَحْدَهُ کَفَرْتُمْ ... غافر: ۱۲.آن در آیه بمعنی «منفردا» است یعنی این برای آنست که چون خدا در حال انفراد و تنهائی و بی‌شریک خوانده میشد کافر میشدید.ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً. وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً ... مدثر: ۱۱ و ۱۲. وحید بمعنی واحد است گفته‌اند آن حال است از فاعل «خَلَقْتُ» و وصف خداست یعنی: بگذار مرا با آن بنده که او را بتنهائی آفریدم و در خلقت او شریکی نداشتم و باو مال فراوان دادم.مشهور است که آیه فوق با آیات بعدی که در حدود بیست آیه است در باره ولید بن مغیره نازل شد و تهدید عجیبی در باره او است.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۸۹

## وحش:؛ ج ۷، ص: ۱۸۹

وحش: وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ تکویر: ۵. وحشی در مقابل اهلی است.در مفردات میگوید: وحش خلاف انس است، حیواناتیکه با انسان انس ندارند وحش خوانده میشوند جمع آن وحوش است. این آیه و آیه وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ إِلّا أُمَمٌ

أَمْثٰالُكُمْ مٰا فَرَّطْنٰا فِی الْكِتٰابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ إِلیٰ رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ انعام: ۳۸. اشاره بحشر حیوانات بلکه همه جنبندگان دارند. و اللّه العالم.طالبان تفصیل به المیزان ذیل آیه اخیر و بحار الانوار مبحث معاد رجوع کنند. این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

### وحی:؛ ج ۷، ص: ۱۸۹

#### اشاره

وحی: وحی در اصل بمعنی اشاره سریع است و باعتبار سرعت گفته‌اند: «امر وحی» یعنی کار سریع (راغب) فیومی در مصباح گفته وحی بمعنی اشاره و رسالت و کتابت است و هر آنچه بدیگری القا کنی تا بفهمد وحی است ... راغب کتابت و رمز و غیره را از اسباب اشاره شمرده و معنای اصلی را اشاره میداند. ناگفته نماند «وحی یحی» و «اوحی یوحی» هر دو بیک معنی است چنانکه در مصباح گفته است.طبرسی فرموده: ایحاء القاء معنی است بطور مخفی و نیز بمعنی الهام و اشاره است.ناگفته نماند: جامع تمام معانی تفهیم خفی است و اگر وحی و ایحاء را تفهیم خفی و کلام خفی معنی کنیم جامع تمام معانی خواهد بود.آنچه از معانی این لفظ نقل شد بسیاری از آنها در قرآن کریم یافته است مثل وَ أَوْحیٰ رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبٰالِ بُیُوتاً نحل: ۶۸.مراد از وحی تفهیم ذاتی است که خداوند در ذات زنبور عسل گذاشته و طریق عسل سازی را بوی آموخته است و لفظ «أوحی» دلالت دارد که کار عسل گیری این حشره تصادفی نیست بلکه با تفهیم و تعلیم خدائی است.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۹۰

فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَ أَوْحیٰ فِی کُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا ... فصلت: ۱۲. گفته‌اند مراد از وحی خلقت و ایجاد است یعنی: در هر آسمان امر و تدبیر آنرا ایجاد کرد و گفته‌اند: کار هر آسمان را باهل آسمان که ملائکه باشند وحی کرد در اینصورت وحی بمعنی متعارف آن است.ناگفته نماند: در «سماء» گفته شد که مراد از سبع سماوات آسمانهای هفتگانه محیط بر زمین‌اند و در هر یک از آنها آثاری است غیر از آثار آندیگری و همه در زندگی و تدبیر حیات ارضی دخیل‌اند بنظر نگارنده مراد از «أَوْحیٰ» القاء و قرار دادن آن آثار و خصوصیات در هر یک از طبقات جوّ است.یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبٰارَهٰا. بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحیٰ لَهٰا زلزله: ۴ و ۵. آنروز زمین اخبار خویش را حکایت کند که خدایت بوی وحی کرده است در بحث قیامت در این کتاب نوشته‌ایم که زمین در اثر تکامل سخن خواهد گفت در این صورت وحی بمعنی تفهیم و اشاره خواهد بود و یا آن مثل وَ أَوْحیٰ فِی کُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهٰا است.در آیات گذشته چنانکه دیدیم وحی در جماد و حشره بکار رفته است ولی در آیات زیر مواردی در بشر و احتمالا در جنّ خواهد شد: فَخَرَجَ عَلیٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرٰابِ فَأَوْحیٰ إِلَیْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُکْرَةً وَ عَشِیًّا مریم: ۱۱. ناگفته نماند: در آیات ما قبل بزکریّا علیه السّلام وحی شد که: علامت حمل زنت بفرزند آنست که سه روز زبان تو از سخن گفتن باز خواهد ماند آنوقت فرموده: فَخَرَجَ عَلیٰ قَوْمِهِ ... این می‌فهماند که خارج شدن بر قوم پس از اعتقال زبانش بوده است علی هذا مراد از «فَأَوْحیٰ» اشاره است یعنی: از معبد بر قومش خارج شد و بآنها اشاره کرد که صبح و شام خدا را تسبیح کنید.وَ أَوْحَیْنٰا إِلیٰ أُمِّ مُوسیٰ أَنْ أَرْضِعِیهِ فَإِذٰا خِفْتِ عَلَیْهِ فَأَلْقِیهِ فِی الْیَمِّ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۹۱

وَ لٰا تَخٰافِی وَ لٰا تَحْزَنِی إِنّٰا رَادُّوهُ إِلَیْکِ وَ جٰاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِینَ قصص: ۷.وحی در اینجا همان الهام و تفهیم خفی است که خدا بقلب مادر موسی علیه السّلام انداخت و آن مصداقا نظیر آن بود که بدل انبیاء علیهم السّلام انداخته میشد و همانطور که باو الهام شده بود تحقق واقعی پیدا کرد.وَ إِنَّ الشَّیٰاطِینَ لَیُوحُونَ إِلیٰ أَوْلِیٰائِهِمْ لِیُجٰادِلُوکُمْ انعام: ۱۲۱. آیه در خوردن ذبیحه‌ای است که نام خدا بر آن برده نشده ممکن است مراد از شیاطین انسانهای بد کار و یا شیاطین جنّ باشد یعنی از آنچه نام خدا بر آن برده نشده نخورید

شیاطین بدوستان خود القاء وسوسه میکننـد تا در باره خوردن میته با شـما مجادله کنند.ایضا وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلیٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ ... انعام: ۱۱۲. مراد از وحی در هر دو آیه کلام خفی و وسوسه است.

### وحی انبیاء؛ ج ۷، ص: ۱۹۱

وحی انبیـاء علیهم السّـلام همـان تفهیم خفی و کلاـم خفی است که از جانب خداونـد القاء میشود و خداونـد از آن با «سـخن گفتن خدا» تعبیر میکند و آن سه قسم است: وحی، ایجاد صدا، آمدن فرشـته. آیه ۵۱. از سوره شوری چنین است: وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللّٰهُ إِلّا وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولًا فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ إِنَّهُ عَلِیٌّ حَکِیمٌ.وَ کَذٰلِکَ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ... یعنی برای هیچ بشری نیست که خدا با او سخن گوید مگر بطور وحی و القاء بدل او، یا از پس پرده (مثل موسی علیه السّلام که خدا صدا آفرید و موسـی آنرا از درخت شـنید) و یا فرشته‌ای میفرستد و او باذن خدا آنچه را که خدا میخواهد بپیامبر وحی و تفهیم میکند که خـدا والاـ مقـام و حکمت کردار است. ای پیامبر همانطور با هر سه راه دینی بتو وحی کردیم.میشود خواب انبیاء علیهم السّـلام را از قسم اوّل دانست چنانکه در خواب دیدن ابراهیم علیه السّلام در باره ذبح

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۹۲

فرزندش و خواب دیدن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در باره دخول بمسجد- الحرام و غیره که اینها نیز از اقسام وحی و تفهیم خفی‌اند.

### ود:؛ ج ۷، ص: ۱۹۲

ود: ودّ (بفتـح و ضـمّ و کسـر اوّل) وداد، مـودّة همـه بمعنی دوست داشـتن است. إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا- الصّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا مریم: ۹۶. تقـدیر آن «ودّا فی قلوب النّاس» و یا نظیر آنست. این یک امر طبیعی است هر که مؤمن و نیکوکار باشد مردم او را دوست خواهنـد داشت و اگر از روی غرضـی اظهار عداوت کنند باز در ته قلب او را تصدیق کرده و ارادت خواهند ورزید.در روایات شـیعه و اهل سـنت نقل شده که آیه در باره علی بن ابی طالب علیه السّلام نازل گردیده است نگارنده گوید: مورد نزول آن بزرگوار است ولی عموم آیه بقوّت خود باقی است.شـبلنجی در نور الابصار ص ۱۱۲.از نقاش نقل کرده که آیه در باره علی بن ابی طالب نازل شـده است. سـبط ابن- جوزی در تذکره ص ۱۰ در ذکر فضائـل آنحضـرت از ابن عباس نقل کرده: «هـذا الودّ جعله اللّه لعلیّ (علیه السّـلام) فی قلوب المؤمنین» علامه امینی در جلـد ۲ الغدیر ص ۵۵ و ۵۶ مقـداری از مصادر آنرا از کتب اهل سـنت نقل کرده است.در مجمـع فرمـوده: در آن اقـوالی است از جمله آن مخصوص علی علیه السّـلام است که ابن عبـاس گفته: مؤمنی نیسـت مگر آنکه در قلبش محبّت آنحضـرت است. و از تفسـیر ابو حمزه از امـام باقر علیه السّـلام نقل کرده که فرمود: «قال رسول اللّه لعلیّ علیهما السّـلام: قل اللّهمّ اجعل لی عندک عهدا و اجعل لی فی قلوب المؤمنین ودّا» علی علیه السّلام چنان گفت و آیه نازل شد. نظیر آنرا ابو حمزه از جابر بن عبـد اللّه انصاری نیز نقل کرده است.وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً روم: ۲۱. خدا میان شما دوستی و مهربانی گذاشت.مُوادَدَة: دوست داشتن یا دوست داشتن همدیگر. لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۹۳

بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوٰادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ مجادله: ۲۲. نخواهی یافت قومی را که بخدا و روز آخرت ایمان آورده‌اند، دوسـت دارند آنکه را که با خدا و رسول دشـمنی ورزیده است.ودود: از اسماء حسنی است بمعنی دوست دارنده. إِنَّ رَبِّی رَحِیمٌ وَدُودٌ هود: ۹۰. ایضا وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ بروج: ۱۴. آن دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

### ود:؛ ج ۷، ص: ۱۹۳

ود: وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً نوح: ۲۳. ودّ بفتح اوّل چنانکه از آیه معلوم میشود نام بتی است ظهور آیه در آنست که اسماء پنجگانه نام اصنام قوم نوح علیه السّلام بوده و ربطی باصنام جاهلیّت ندارند.راغب گوید: ودّ نام بتی است و علّت این تسمیه آنست که او را دوست میداشتند و یا معتقد بودند که میان او و خدا دوستی هست. نگارنده گوید: این در صورتی است که «ودّ» عربی بوده باشد.ابن کلبی در کتاب الاصنام بتی در جاهلیّت بنام ودّ نقل میکند که در دومهٔ الجندل بوده و پس از انتشار اسلام بدستور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منهدم شده (الاصنام ص ۵۵ و ۵۶) نگارنده گوید: این صنم آن نیست که در قرآن ذکر شده است و از اینکه بعضی از عربها نام فرزند خویش را عبد ودّ میگذاشتند معلوم میشود صنمی بنام ودّ داشته‌اند.و اللّه العالم.

### ودع:؛ ج ۷، ص: ۱۹۳

ودع: ترک کردن. «ودع الشّیء: ترکه» در اقرب الموارد گوید: علماء نحو گفته‌اند: عرب ماضی و مصدر و اسم فاعل «یدع» را کشته‌اند ولی ماضی آن در بعضی از اشعار عرب آمده است ممکن است مراد نحوی‌ها قلّت استعمال باشد.وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ احزاب: ۴۸. بکفّار و منافقان اطاعت نکن و از اذیتیکه میکنند چشم پوش و نادیده بگیر و بر خدا توکّل کن.ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۹۴

ضحی: ۳. تودیع بمعنی پشت سر گذاشتن است یعنی خدا تو را پشت سر نگذاشته (ترک نکرده) و دشمن نداشته است.وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ انعام: ۹۸.وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها ... هود: ۶. راجع باین دو آیه رجوع شود به «قرر- مستقرّ».

### ودق:؛ ج ۷، ص: ۱۹۴

ودق: (بر وزن فلس) باران. فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ نور: ۴۳. و روم: ۴۸. می‌بینی که باران از خلال ابر خارج میشود. در نهج البلاغه خطبه ۱۱۳ آمده: «و انزل علینا سماء مخضلهٔ مدرارا هاطلهٔ یدافع الودق منها الودق» . یعنی: خدایا بارانی پر آب، پر برکت، دانه درشت بما نازل فرما که قطرات آن در باریدن مزاحم و مدافع یکدیگر باشند. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

### وادی:؛ ج ۷، ص: ۱۹۴

وادی: سیلگاه. دره. راغب گوید: وادی در اصل محل جریان آب است و دره را از آن وادی گفته‌اند. طبرسی فرموده: وادی کرانه کوه است، مجرای بزرگ آب را نیز وادی گویند. و آن در اصل بزرگی امر است و خونبها را از آن دیه گویند که عطائی است در مقابل امر عظیم یعنی قتل.بنظر بعضی آن در اصل بمعنی جریان است در مصباح گوید: «ودی الشّیء» یعنی جاری شد و وادی بمعنی دره از آنست. وَ لا يَقْطَعُونَ وادِياً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ توبه: ۱۲۱. دره‌ای را نمی‌پیمایند مگر آنکه بر آنها نوشته شود.رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ ... ابراهیم: ۳۷. خدایا من ذریّه‌ام را در دره بی کشت اسکان دادم. در صحاح گویند: اغلب اوقات بکسره دال اکتفا کرده و یاء را حذف میکنند مثل فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً طه: ۱۲. در آیه: أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ شعراء: ۲۲۵. مراد از آن طریقه و نوع است از انواع مدح و ذمّ و خیال و غیره.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۹۵

جمع وادی در قرآن مجید اودیه است أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها رعد: ۱۷. از آسمان باران نازل کرد دره‌ها باندازه و وسعت خود جاری شدند.

### دیهٔ؛ ج ۷، ص: ۱۹۵

دیـهٔ: خونبها. وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِیَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلی أَهْلِهِ ... نساء: ۹۲. دیه در اصل ودی است واو آن به هاء بـدل شـده علت تسـمیهٔ خونبها به دیه در «وادی» از طبرسـی نقل شد و شاید: علت تسـمیه آن باشد که آن در مقابل ریختن و جاری شدن خون پرداخته میشود.دیـهٔ مثل عـدهٔ در اصل مصـدر است و خونبها با آن نام گـذاری شده است یعنی: هر که مؤمنی را از روی خطاء بکشـد، بایـد بنـدهٔ مؤمنی را آزاد کنـد و خونبهائی باهل مقتول بپردازد.لفظ دیه فقط دو بار در قرآن مجید سورهٔ نساء آیهٔ ۹۲. آمده است مقدار دیه در کتب فقه دیده شود.

### وذر؛ ج ۷، ص: ۱۹۵

وذر: ترک کردن. راغب انـداختن از روی بی‌اعتنـائی گفته است ولی آن در همه جـا صـادق نیست. نـاگفته نمانـد: اعراب ماضـی و مصدر و اسم فاعل آنرا از بین برده‌اند و در ماضـی و مصدر و فاعل آن ترک، ترک و تارک بکار میبرند.وَ قالَ نُوحٌ رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً نوح: ۲۶. نوح گفت خـدایا احـدی از کفار را در روی زمین زنـده نگذار وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ انعام: ۱۲۰. گناه آشکار و باطن را ترک کنید. فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِی سُنْبُلِهِ یوسف: ۴۷. آنچه درو کردید در سنبلش بگذارید.

### ورث؛ ج ۷، ص: ۱۹۵

#### اشاره

ورث: وراثت و ارث منتقـل شـدن مالی است بتو از دیگری بـدون خریـدن و نظیر آن. بـدین جهت مال میّت را میراث، ارث و تراث گفته‌اند (راغب) طبرسـی فرموده: «المیراث ما صار للباقی من جههٔ البادی» میراث آنست که پس از گذشتن کسی بدیگری ماند تعبیر طبرسی رحمه اللّه از راغب جامعتر و رساتر است. [در اینجا راجع بارث از چند جهت لازم است بررسی شود:]

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۹۶

اوّل از جهـت ارث معمـولی که از اقـارب بانسـان میرسـد. ارث اسـلامی روی قرابت پایه‌گـذاری شـده و آنکه از لحـاظ نسب بمرده نزدیکتر است ارث را از او می‌برد و تا او هست دیگران چیزی نمی‌برنـد و اگر دقّت شود خواستهٔ طبیعت انسان نیز چنین است و از این جهت مراتب ارث را بسه مرتبه تقسیم کرده‌اند: ۱- پدران، مادران، فرزندان ۲- برادران، خواهران، اجداد ۳- عموها، عمّه‌ها، دائی‌ها، خاله‌هـا.بلی زن و شوهر از یکـدیگر در هر مرتبه ارث می‌برنـد یُوصِیکُمُ اللّهُ فِی أَوْلادِکُمْ لِلـذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ فَإِنْ کُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَیْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَکَ وَ إِنْ کانَتْ واحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِأَبَوَیْهِ لِکُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمّا تَرَکَ إِنْ کانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ کانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ ... نساء: ۱۱. بموجب این آیهٔ شـریفه: ۱- اگر میّت پسـران و دختران داشته باشد هر پسر مقابل دو دختر ارث میبرد.۲- و اگر میّت فقط یکدختر داشـته باشد نصف مال باو میرسد و اگر دو دختر یا بیشتر باشـند دو سوّم مال را میبرند.۳- پـدر و مادر میّت در صورت بودن اولاد هر یک، یک شـشم میبرنـد و در صورت نبودن اولاد، مادر یک سوم و پدر بقیّه را میبرد و اگر میّت دو برادر یا بیشتر داشته باشد مادر یک ششم و بقیّه مال پدر است ... وَ إِنْ کانَ رَجُلٌ یُورَثُ

كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ ... نساء: ۱۲.۴– اگر میّت یک خواهر یا یک برادر مادری داشته باشد هر کدام یک ششم میبرند و اگر بیش از یکنفر باشند یک سوّم مال را میبرند.إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُها إِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ فَإِنْ كانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمّا تَرَكَ وَ إِنْ كانُوا إِخْوَةً رِجالًا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۹۷

وَ نِساءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ ... نساء: ۱۷۶.۵– اگر میّت فقط یک خواهر پدری یا پدری و مادری داشته باشد نصف مال را میبرد و در صورت عکس همهٔ مال خواهر را برادر میبرد.۶– و اگر میّت دو خواهر داشته باشد دو سوم مال را میبرند و اگر خواهران و برادران باشند هر برادر مقابل دو خواهر ارث میبرد.ناگفته نماند آیهٔ اخیر دربارهٔ برادران و خواهران پدر و مادری و یا پدری است چنانکه آیهٔ دوّم دربارهٔ برادران و خواهران مادری است.وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمّا تَرَكْنَ ... وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمّا تَرَكْتُمْ نساء: ۱۲.۷– آیه در بیان ارث زن و شوهر است و آن اینکه اگر زن بمیرد و فرزند نداشته باشد نصف مال او بشوهر میرسد و اگر فرزند داشته باشد یک چهارم مال را شوهر میبرد و اگر شوهر بمیرد و فرزند نداشته باشد زنش یک چهارم میبرد و اگر فرزند داشته باشد فقط یک هشتم میبرد.سهامیکه خداوند در قرآن عظیم بیان داشته همین‌هاست که گفته شد بقیّهٔ مراتب بحکم وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ انفال: ۷۵. احزاب: ۶. ارث می‌برند و تفصیل آن در فقه است.

### عصبه؛ ج ۷، ص: ۱۹۷

ناگفته نماند در ارث گاهی سهام تمام مال را احاطه نمیکند و مقداری زیاد می‌ماند مثلا اگر میّت یک پدر و یک دختر داشته باشد مال او را شش قسمت میکنند سه قسمت مال دختر و یک قسمت مال پدر است و بقیّه را که دو قسمت است ارباعا بدختر و پدر میدهند.نصیب اوّلی پدر و دختر را فرض و نصیب دوّمی را ردّ نامند و چون پدر و دختر از هر کس بمیّت نزدیکتراند

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۹۸

لذا بقیّه را نیز بآندو ردّ میکنند.ولی اهل سنّت بقیه را که زاید بر سهام است باقوام پدری از قبیل برادر و عمو و غیره میدهند و بآن «ارث عصبه» گویند اما شیعه بپیروی از اهل بیت علیهم السلام و بمضمون آیهٔ أُولُوا الْأَرْحامِ این نظر را مردود میداند در استبصار باب میراث ذوی الارحام از حسین بزّاز نقل میکند که بکسی گفتم: از امام صادق علیه السّلام سؤال کند که: آیا ترکهٔ میّت مال کسی است که باو نزدیکتر است یا مال عصبه است؟ فرمود: المال للاقرب و العصبة فی فیه التّراب» مال از آن اقرب است، خاک بدهان عصبه باد.دوم آیات ارث دربارهٔ پیامبران علیهم السلام مانند سایر انسانها است.مثل وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ وَ قالَ يا أَيُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ نمل: ۱۶. فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ مریم: ۵ و ۶. آیهٔ دوّم دربارهٔ زکریّا علیه السّلام است که از خدا برای خویش فرزندی خواست. و در آیهٔ دیگر دعای وی چنین نقل شده: وَ زَكَرِيّا إِذْ نادى رَبَّهُ رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ انبیاء: ۸۹.در این دعا زکریّا علیه السّلام میگوید: خدایا تنهایم نگذار و فرزندی بمن عنایت فرما گر چه تو بهترین وارثان هستی.بهر حال مراد از «وَرِثَ – ... يَرِثُنِي» نمیشود نبوّت باشد زیرا نبوّت مقام و منصبی است خدائی و نمیشود پدر بمیرد و نبوّت او را پسرش صاحب شود اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ انعام: ۱۲۴. پس مراد از آن در هر دو آیه وراثت مال است اینکه گفته‌اند وراثت نبوّت است صحیح نیست زیرا که گفته شد نبوت موروثی نیست گفته‌اند: روا نیست منظور مال باشد که مال دنیا پسندان ارزش ندارد که در آیه مطرح شود. میگویم چرا؟ چه اشکالی دارد که خدا آنرا دربارهٔ پیامبران مطرح کند آنها هم بشر بودند و اولاد داشتند.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۱۹۹

و آنگهی زکریّا فرموده: وَ إِنِّی خِفْتُ الْمَوالِیَ مِنْ وَرائِی ... فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی ... ظاهر آیه آنست که از اقوام دیگرش میترسد لذا فرزند میخواهد که وارث مال او باشد که در صورت نبودن بموالی منتقل خواهد شد.نگارنده احتمال قوی میدهم: که مطرح شدن ارث در این دو آیه برای آن است که مردم در ارث گذاشتن انبیاء شکّی نداشته باشند و آنچه از ابو بکر نقل شده که در علت مصادرهٔ اموال فاطمهٔ زهرا سلام اللّه علیها گفت: از رسول خدا شنیدم فرمود: «نحن معاشر الانبیاء لا نورّث ما ترکناه صدقهٔ!!» از درجهٔ اعتبار ساقط و مخالف دو آیهٔ فوق و عمومات قرآن مجید است و اگر چنین چیزی میبود علی بن ابی طالب علیه السّلام و اهل بیت علیهم السلام از آن بی خبر نبودند.سوّم آیاتی است راجع بگذشتن و یا هلاک مردمان سابق و جانشین و وارث بودن آیندگان مثل وَ أَوْرَثَکُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِیارَهُمْ ... احزاب: ۲۷.زمین و دیار آنها را برای شما ارث گذاشت و شما مالک آنها شدید کَذلِکَ وَ أَوْرَثْناها بَنِی إِسْرائِیلَ شعراء: ۵۹. أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ انبیاء: ۱۰۵.چهارم آیاتی است راجع بارث بردن بهشت مثل تِلْکَ الْجَنَّةُ الَّتِی نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ کانَ تَقِیًّا مریم: ۶۳.الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیها خالِدُونَ مؤمنون: ۱۱. وَ اجْعَلْنِی مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِیمِ شعرا: ۸۵. وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ ... زمر: ۷۴.در مجمع فرموده: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده: برای هر کس منزلی در بهشت و منزلی در آتش است کافر منزل مؤمن را در آتش وارث میشود و مؤمن منزل کافر را در بهشت آیهٔ وَ نُودُوا أَنْ تِلْکُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اعراف: ۴۳. همان است.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۰۰

المیزان در توجیه آیه فرموده: موروث بودن جنّت آنست که هر کس از مؤمن و کافر میتواند آنرا با عمل بدست آورد، ولی آن در اثر شرک و عصیان از چنگ کافر بیرون شده و بمؤمن مانده است و مؤمن در اثر عملش وارث آن شده است.در المنار چند روایت مانند روایت گذشته نقل کرده و گوید: ارث بودن بهشت بیکی از دو وجه است اوّل اینکه گویند: ارث ملکی است بلا منازع (و از این جهت به بهشت ارث اطلاق شده) دوّم مضمون حدیث که مؤمنان نسبت به بهشت وارث کافرانند.نگارنده گوید: این وجوه در صورتی صحیح‌اند که بگوئیم مؤمن مقداری از بهشت را از کفّار ارث برده. زیرا مقداری نیز اثر اعمال خودش میباشد حال آنکه آیات همهٔ بهشت را ارث گفته‌اند.و آنگهی بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و مَنْ کانَ تَقِیًّا در آیات گذشته روشن میکند که باید حل مطلب را در عمل صالح و تقوی جستجو کرد.کسیکه از دنیا میرود اموال او بورثه‌اش منتقل میشود ورثه کسانی‌اند که با میّت ارتباط نسبی دارند لذا اشکال ندارد که بگوئیم: بهشت باقی ماندهٔ اعمال دنیوی است و وارث آن مؤمنی است که در دنیا با عمل رابطه داشته است پس اعمال دنیا موروث و بهشت ارث و مؤمن وارث است. و اعتبار لفظ ارث در بهشت در اثر ارتباط مؤمن با عمل دنیوی است. و اللّه العالم. دقت شود در تعبیر طبرسی که فرموده: «المیراث ما صار للباقی من جهة البادی».

## وَرد:؛ ج ۷، ص: ۲۰۰

وَرد: طبرسی فرموده: ورود در اصل مشرف شدن بدخول است نه دخول: «اصل الورود الاشراف علی الدّخول و لیس بالدّخول» راغب میگوید: ورود در اصل قصد آب است سپس در غیر آن بکار رود.در اقرب و مصباح گفته: «ورد البعیر و غیره الماء ورودا» یعنی بآب

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۰۱

رسید بی آنکه داخل شود و گاهی دخول نیز در آن هست: در صحاح آمده: «ورد ورودا: حضر».بنا بر این ورود بمعنی اشراف و نیز بمعنی دخول است وَ لَمّا وَرَدَ ماءَ مَدْیَنَ وَجَدَ عَلَیْهِ أُمَّةً مِنَ النّاسِ یَسْقُونَ قصص: ۲۳. چون بآب مدین رسید دید گروهی بچهارپایان آب میدهند در این آیه بمعنی نزدیک شدن و رسیدن است.و در آیات إِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها

وارِدُونَ. لَوْ کانَ هؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها ... انبیاء: ۹۸- ۹۹. یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ هود: ۹۸. منظور دخول است.وارد: کسی است که از رفقا برای آب آوردن جلو افتاده است وَ جاءَتْ سَیّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلی دَلْوَهُ قالَ یا بُشْری هذا غُلامٌ... یوسف: ۱۹.ظاهرا این تسمیه از آنجهت است که او پیش از دیگران بآب میرسد یعنی کاروانی بیامد آبدار خویش را فرستادند دلو را بالا کشید گفت: ای مژده این پسری است.در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم: ۱- وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلّا وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا. ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّالِمِینَ فِیها جِثِیًّا مریم: ۷۱- ۷۲ ضمیر «وارِدُها» راجع بجهنّم است یعنی: همهٔ شما اعمّ از نیکوکار و بدکار وارد جهنّم خواهید شد، سپس پرهیزکارانرا نجات میدهیم و ستمکاران را بزانو در آمده در آن میگذاریم.آیا مراد از ورود نزدیک شدنست یا دخول؟ کلمهٔ ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا دو چیز می‌فهماند یکی اینکه همهٔ مردم بدون استثناء وارد جهنّم خواهند شد و گرنه برای این کلمه محلّی نمی‌ماند. دوّم اینکه مراد از ورود دخول است و گرنه در صورت عدم دخول نجات دادن معنی ندارد و آنگهی وَ نَذَرُ الظّالِمِینَ فِیها ترک

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۰۲

کردن در آتش است نه در کنار آتش.مگر آنکه بگوئیم: بعد از رسیدن بکنار آتش باز نجات یافتن لازم است و ظالمان پس از آنکه در کنار آتش ماندند بعدا بآن داخل میشوند.ناگفته نماند: اگر مراد از ورود دخول باشد، مؤمنان در آن ابدا رنجی نخواهند دید النهایه در آن دخول برای خدا غرضی هست.در تفسیر برهان از امام صادق علیه السّلام نقل شده «فی قوله وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلّا وارِدُها» آیا نشنیدی که شخص میگوید «وردنا ماء بنی فلان» آن ورود است نه دخول. در مجمع البیان چند روایت نقل شده راجع باینکه همهٔ مردم بآتش داخل خواهند شد ولی همه نبوی است و از اهل بیت علیهم- السلام نیستند.نگارنده گوید: العلم عند اللّه.گر چه احتمال دخول از نزدیک شدن قوی است و چند آیه قبل که آمده: فَوَ رَبِّکَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّیاطِینَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِیًّا مریم: ۶۸. ظاهرا مراد بد کاران جنّ و انس است نه همهٔ مردم لذا نمیشود این آیه را قرینه دانست که مراد از ورود در آیهٔ ما نحن فیه اشراف است.۲- یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ هود: ۹۸. ورد (بکسر اوّل) بچندین معنی آمده: اشراف بر آب. آبیکه بر آن وارد شوند. جماعتیکه وارد آب میشوند. عطش و غیره.مراد از ورد در آیه بقرینهٔ مورود ظاهرا آب است چنانکه در المیزان و المنار اختیار کرده است یعنی آتش بد آبی است که بر آن وارد میشوند ظاهرا آن تجسیم معکوس است یعنی حق اینست که پیشوا و قائد قوم خویش را بطرف آب گوارا بکشد تا از عطش رهائی یابند ولی فرعون پیش قوم خویش افتاده آنها را بآتش وارد میکند و آن بد آبی است که وارد میشوند زیرا بعوض تسکین عطش وجودشان را می‌سوزاند. و آن بقول

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۰۳

المنار اشاره بخسران و ناامیدی است.۳- وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِینَ إِلی جَهَنَّمَ وِرْداً مریم: ۸۶ ورد را عطاش معنی کرده‌اند، علی هذا مصدر بمعنی فاعل و برای جمع است یعنی: گناهکاران را عطشان بجهنّم سوق میکنیم. شاید ورد را از آن عطش معنی کرده‌اند که علت ورود بآب عطش است و شاید ورد در آیه بمعنی «واردین» باشد.

## وَرد:::؛ ج ۷، ص: ۲۰۳

وَرد: گل. در صحاح گفته: الورد: الّذی یشمّ» وردهٔ برای مفرد است یعنی یک گل فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ فَکانَتْ وَرْدَةً کَالدِّهانِ رحمن: ۳۷. آنگاه که آسمان شکافته شده و گلگون میشود مانند چرم سرخ رجوع شود به «دهن» علت تسمیهٔ گل بورد آنست که اوّلین وارد از میوه است.

## ورید:؛ ج ۷، ص: ۲۰۳

ورید: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ق: ۱۶. راغب گوید: ورید رگی است متصل بقلب و کبد و جریان خون ... در آنست. ظاهرا مراد شریان باشد رجوع شود به «حبل».آنرا رگی در گردن و مجرای نفس (نای) نیز گفته‌اند مراد از آیه اطلاع و احاطهٔ خداست نسبت بانسان.

## وَرَق؛ ج ۷، ص: ۲۰۳

وَرَق: برگ. وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ طه: ۱۲۱.شروع کردند از برگ درختان باغ بر عورت خویش می‌چسباندند.واحد آن ورقه است وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها انعام: ۵۹.

## وَرِق؛ ج ۷، ص: ۲۰۳

وَرِق: (بفتح اوّل و کسر دوّم) فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ کهف: ۱۹. ورق که با کسر و سکون راء خوانده شده بمعنی درهم است در مصباح جمع آنرا از فارابی اوراق نقل کرده ولی طبرسی و راغب ورق را دراهم گفته‌اند یعنی: یک نفر را با این دراهم بشهر بفرستید ... آیه دربارهٔ اصحاب کهف است. در نهج- البلاغه حکمت ۳۸۱ فرموده ...: « فاخزن لسانک کما تخزن ذهبک و ورقک فربّ کلمهٔ سلبت نعمهٔ» زبانت را

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۰۴

محفوظ دار چنانکه طلا و نقره‌ات را.ای بسا یک کلمه نعمتی را از دست میگیرد در مصباح آنرا اعمّ از مسکوک و غیره گفته است کلمهٔ امام علیه السّلام نیز مفید آنست.

## وری؛ ج ۷، ص: ۲۰۴

وری: مواراهٔ بمعنی پوشیدن و مستور کردنست. يا وَيْلَتى أَ عَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرابِ فَأُوارِيَ سَوْأَةَ أَخِي مائده: ۳۱. ای وای بر من آیا عاجز شدم از اینکه مانند این زاغ باشم و جنازهٔ برادرم را مستور کنم.تواری: مستور شدن حَتّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ ص: ۳۲. تا آفتاب بپرده نهان شد.ایراء: آتش افروختن. «وری الزّند: خرجت ناره» آتش سنگ خارج شد «اوری الزّند: اخرج ناره» - أَ فَرَأَيْتُمُ النّارَ الَّتِي تُورُونَ. أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها ... واقعهٔ: ۷۱ و ۷۲. خبر دهید از آتشیکه میافروزید آیا چوب آنرا شما بوجود آورده‌اید؟وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً. فَالْمُورِياتِ قَدْحاً عادیات: ۱ و ۲. قسم بدوندگان نفس زن. پس قسم بآتش افروزان با زدن سمّ رجوع شود به «عدو».

## وراء؛ ج ۷، ص: ۲۰۴

وراء: وراء بمعنی پس و پیش است (امام و خلف) و در هر دو بکار میرود چنانکه راغب و دیگران تصریح کرده‌اند در اقرب الموارد گوید: آن از اضداد است طبرسی معنای اصلی آنرا «پس» میداند و در جلو و پیش بطور اتساع بکار رفته است.فیومی در مصباح میگوید: وراء کلمه‌ایست مؤنّث بمعنی زمان بعد و زمان قبل و اکثر در اوقات بکار رود زیرا وقت پس از انسان میاید و در وراء انسان واقع شود و اگر انسان آنرا درک کند در پیش انسان واقع گردد، استعمال آن در اماکن جایز است و در قرآن آمده وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ (کهف: ۷۹) یعنی پیش از آنها پادشاهی بود (باختصار).فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ هود: ۷۱. آنزن را باسحق و از پی اسحق، یعقوب را نوید دادیم.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۰۵

إِنَّ هٰؤُلٰاءِ يُحِبُّونَ الْعٰاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرٰاءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلًا انسان: ۲۷.اگر وَرٰاءَهُمْ وصف «يَوْماً» باشد آن بمعنی پیش است یعنی روز سختی را که در جلو دارند وا میگذارند و نادیده میگیرند. و اگر ظرف «يَذَرُونَ» باشد بمعنی عقب و پس میباشد.در آیۀ وَ كٰانَ وَرٰاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً کهف: ۷۹. طبرسی و راغب تصریح کرده‌اند که بمعنی پیش است یعنی: پیش از آنکه کار کشتی رانی را شروع کنند پادشاهی بود که کشتیها را غصب میکرد.در آیۀ لٰا يُقٰاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلّٰا فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرٰاءِ جُدُرٍ حشر: ۱۴. در اجسام و اماکن بکار رفته است.فَنَبَذُوهُ وَرٰاءَ ظُهُورِهِمْ آل- عمران: ۱۸۷. مراد از این تعبیر به پشت سر انداختن و عدم اعتناء است.

## وَزَر:؛ ج ۷، ص: ۲۰۵

وَزَر: (بر وزن فرس) پناهگاهی از کوه. چنانکه در مفردات و مجمع ذیل آیۀ يَحْمِلُونَ أَوْزٰارَهُمْ گفته است. كَلّٰا لٰا وَزَرَ. إِلىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ قیامت: ۱۱ و ۱۲. نه پناهگاهی نیست و قرارگاه یا قرار یافتن بسوی خدای تو است.

## وِزر:؛ ج ۷، ص: ۲۰۵

وزر: (بر وزن جسر) بمعنی ثقل و سنگینی است طبرسی گفته اشتقاق آن از وزر (بر وزن فرس) است. راغب گفته: وزر بمعنی سنگینی است بعلت تشبیه بکوه. پس مطلب طبرسی و راغب هر دو یکی است. قرآن مجید هر یک بجای دیگری آمده است مثل لِيَحْمِلُوا أَوْزٰارَهُمْ كٰامِلَةً يَوْمَ الْقِيٰامَةِ نحل: ۲۵. وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقٰالَهُمْ وَ أَثْقٰالًا مَعَ أَثْقٰالِهِمْ عنکبوت: ۱۳.ناگفته نماند وزر مصدر و اسم هر دو آمده است (سنگینی. سنگین یعنی بار) و اغلب در گناه بکار رفته که بار سنگینی است بگردن گناهکار.ولی در غیر گناه نیز آمده چنانکه خواهیم گفت.مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ وِزْراً طه: ۱۰۰. هر که از آن اعراض کند روز قیامت بار

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۰۶

گناه را حمل خواهد نمود.وَ هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزٰارَهُمْ عَلىٰ ظُهُورِهِمْ أَلٰا سٰاءَ مٰا يَزِرُونَ انعام: ۳۱. آنها گناهان خویش را بدوش میکشند آگاه باش بد است آنچه حمل میکنند «يَزِرُونَ» حمل بار سنگین است.وَ لٰا تَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ انعام: ۱۶۴. «وٰازِرَةٌ - ... أُخْرىٰ» صفت نفس‌اند یعنی: هیچ نفس حامل گناه، گناه نفس دیگری را حمل نمیکند و هر کس گناه خویش را بدوش میکشد.أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَ وَضَعْنٰا عَنْكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ شرح: ۱- ۳. مراد از وزر ظاهرا سنگینی رسالت و تنگی سینه از آن است در مقابل عدم قبول مردم، که آنحضرت سنگینی آنرا کاملا احساس میکرد و ظاهرا «أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» اشاره باحساس کامل آنست و وضع وزر همان شرح صدر و انفاذ دین و توفیق پیشرفت آنست یعنی آیا سینه‌ات را وسیع نکردیم، بار سنگینت را از تو برداشتیم باریکه به پشتت سنگینی میکرد.در این آیه وزر بمعنی ثقل آمده نه گناه ایضا در آیۀ وَ لٰكِنّٰا حُمِّلْنٰا أَوْزٰاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ طه: ۸۷. مراد زیور آلات است که اوزار و اثقال نامیده شده، بقولی بنی اسرائیل آنها را از فرعونیان عاریه گرفته بودند و پس ندادند و خود را مجرم دانسته و اوزار گفته‌اند و نیز در آیۀ حَتّٰى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزٰارَهٰا محمد: ۴. که بمعنی اسباب جنگ است گویند سلاح جنگ را از آن اوزار گویند که بر حامل آن ثقیل است.وَ لَقَدْ آتَيْنٰا مُوسَى الْكِتٰابَ وَ جَعَلْنٰا مَعَهُ أَخٰاهُ هٰارُونَ وَزِيراً فرقان: ۳۵. وزیر بمعنی کمک و یار است که مقداری از وظائف بالا دست خویش را حمل میکند. و آن دو بار در قرآن مجید آمده و هر دو دربارۀ هارون علیه السّلام است: طه: ۲۹- فرقان: ۳۵.

## وزع:؛ ج ۷، ص: ۲۰۶

وزع: منع و حبس. «وزعه عن- الامر: منعه و حبسه» وَ حُشِرَ لِسُلَيْمٰانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۰۷

يُوزَعُونَ نمل: ۱۷. برای سلیمان لشکریانش از جنّ و انس و پرنده جمع شدند و آنها از تفرّق باز داشته میشدند یعنی تحت انضباط بودند. وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ فصلت: ۱۹. آنروز دشمنان خدا بسوی آتش جمع شوند و آنها باز داشته شوند از اینکه هر جا خواستند بروند.إیزاع: را الهام معنی کرده‌اند رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلى والِدَيَّ نمل: ۱۹.خداوندا بمن الهام کن یا مرا حریص کن که شکر کنم بر نعمتیکه بر من و والدینم نعمت داده‌ای. گفته‌اند «اوزع بالشّیء» یعنی حریص شد.طبرسی از زجّاج نقل کرده: «أَوْزِعْنِي» تأویلش در لغت آنست که: مرا از همه چیز جز از شکرت باز دار- مرا باز دار از آنچه از تو دور میکند.راغب گوید: حقیقتش آنست که مرا بشکر حریص کن بطوریکه نفس خویش را از کفران باز دارم.

## وزن؛ ج ۷، ص: ۲۰۷

### اشاره

وزن: سنجش و اندازه گیری.وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ شعراء: ۱۸۲. با ترازوی درست بسنجید.وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ رحمن: ۹. پیوسته بعدالت بسنجید و از میزان نکاهید.وزن بمعنی اعتبار و منزلت نیز آمده است در مصباح گوید: «ما اقمت له وزنا» کنایه است از اهمال و دور انداختن. عرب گوید: «لیس لفلان وزن» یعنی قدر و منزلتی ندارد طبرسی نیز چنین فرموده است فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً کهف: ۱۰۵. اعمالشان پوچ شد روز قیامت برای آنها وزنی بپا نمیداریم و اعتنائی نمیکنیم.نگارنده را دربارهٔ این آیه سخنی هست که در توزین اعمال خواهد آمد.موزون: اندازه شده و سنجیده وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ حجر: ۱۹. در زمین کوههای محکم قرار دادیم و از گیاه و میوهٔ اندازه شده در آن رویاندیم.

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۰۸

اشاره است باینکه روئیدنیها از هر جهت از روی حساب و اندازه است وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: ۲۱.میزان: آلت وزن. و آن هر چیزی است که با آن توزین شود، اعمّ از آنکه قول باشد یا فعل و یا ترازوی متداول.گر چه در لغت میزان را ترازو، و عدل و مقدار معنی کرده‌اند ولی آنچه گفته شد مستفاد از قرآن و استعمالات است. در نهج البلاغه نامهٔ ۳۱ خطاب بامام حسن علیه السّلام فرموده: «اجعل نفسک میزانا فیما بینک و بین غيرک فأحبب لغيرک ما تحبّ لنفسک و اكره له ما تكره لها» در اینجا می‌بینیم که نفس انسان میزان است می‌توانیم با آن کارها و محبوبات و مبغوضات خویش را توزین کنیم و در نامهٔ ۴۳.به مصقلهٔ بن هبیرهٔ مینویسد ... « لتجدنّ بک علیّ هوانا و لتخفّنّ عندی میزانا» اگر اینکه میگویند درست باشد حتما خودت را پیش من خوار خواهی یافت و میزانت پیش من سبک خواهد شد. در اینجا مراد از میزان مقام و منزلت است. در مجمع ذیل وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ اعراف: ۸.فرموده: در روایت آمده: «انّ الصّلوهٔ میزان فمن وفی استوفی» . در دعای چهل و دوّم صحیفهٔ سجّادیه دربارهٔ قرآن مجید فرموده: و جعلته ... میزان قسط لا يحيف» یعنی: قرآن را ترازوی عدالتی کرده‌ای که زبانه‌اش از حق نگردد.پس قرآن ترازوئی است برای سنجش حق و باطل.قرآن مجید این لفظ را در ترازوی متداول و غیره بکار برده است مثل: وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ بِالْقِسْطِ انعام: ۱۵۲. یعنی پیمانه و ترازو را بانصاف تمام کنید و ناقص ننمائید.این آیه در ترازوی معمولی و آلت سنجش اموال است.وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ الْمِيزانَ.أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزانِ رحمن: ۷ و ۸.

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۰۹

مراد از میزان شاید شریعت و دین باشد و اهمیّت آن باندازهٔ بالا کردن آسمان و بلکه زیادتر است و لفظ «وضع» ظاهر در لزوم دین و شریعت است یعنی خداوند آسمانرا بالا برد و میزان حق و باطل را وضع کرد تا در میزان طغیان نکنید. و از راه عدل و انصاف

بیرون نروید.بقولی مراد از میزان عدالت است در تفسیر صافی ذیل آیه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده: «بالعدل قامت السّموات و الارض» ولی بقرینهٔ: أَلّا تَطْغَوْا فِی الْمِیزانِ ظاهرا شریعت و دین مراد است.لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ حدید: ۲۵. مراد از میزان ظاهرا دین و شریعت است در این صورت «المیزان» بیان کتاب و یا عام بعد از خاصّ است ایضا در آیهٔ اللّهُ الَّذِی أَنْزَلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْمِیزانَ شوری: ۱۷.

## وزن اعمال؛ ج ۷، ص: ۲۰۹

صریح آیات قرآن مجید آنست که: اعمال انسان اعمّ از نیک و بد دارای وزنانـد. مثل: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ. وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ زلزله: ۷ و ۸.مثقال مصدر میمی است بمعنی ثقل و سنگینی یعنی: هر که بسنگینی ذرّه‌ای عمل خیر یا شرّ انجام دهد آنرا خواهد دید، ایضا وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَ إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَ کَفی بِنا حاسِبِینَ انبیاء: ۴۷. یعنی: اگر عمل بوزن دانهٔ خردل هم باشد ما آنرا روز قیامت حاضر خواهیم کرد.لقمان به پسرش فرمود: یا بُنَیَّ إِنَّها إِنْ تَکُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِی صَخْرَةٍ أَوْ فِی السَّماواتِ أَوْ فِی الْأَرْضِ یَأْتِ بِهَا اللّهُ إِنَّ اللّهَ لَطِیفٌ خَبِیرٌ لقمان: ۱۶.هر سه آیه صریح‌اند در اینکه عمل وزن دارد و سنگینی دارد اعمّ از عمل

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۱۰

خوب یا بد، حتی اگر بقدر دانهٔ خردل باشد باز مثل سنگ و غیره دارای وزن است. در «عمل» بطور مشروح گفته‌ایم که عمل جوهر است نه عرض برای مزید توضیح بآنجا رجوع شود.اینک باید چند مطلب را بررسی کرد.

## توزین اعمال؛ ج ۷، ص: ۲۱۰

قرآن مجید صریح است در اینکه اعمال انسان روز قیامت توزین خواهد شد ولی آیا عموم اعمال اعمّ از نیک و بد؟ یا فقط اعمال نیک؟ و آیا فقط اعمال مؤمنان یا اعمال کفّار هم؟جواب اینها خواهد آمد.وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِما کانُوا بِآیاتِنا یَظْلِمُونَ اعراف: ۸ و ۹.فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ ... در جاهای دیگر نیز آمده است مثل فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِی جَهَنَّمَ خالِدُونَ مؤمنون: ۱۰۲. همچنین فَأَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ.فَهُوَ فِی عِیشَةٍ راضِیَةٍ. وَ أَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ. فَأُمُّهُ هاوِیَةٌ قارعهٔ: ۶- ۹.اینک آیهٔ اوّل را بررسی میکنیم: ۱- «الْوَزْنُ» در آیه بمعنی توزین است ظاهر آنست که «الْوَزْنُ» مبتداء و «الْحَقُّ» وصف آن میباشد و تقدیر چنین است: «الوزن الحقّ یومئذ کائن» یعنی: توزین حقیقی در روز قیامت خواهد بود، زمخشری «یَوْمَئِذٍ» را خبر گرفته و «الْحَقُّ» را وصف، یعنی توزین حقیقی در روز قیامت است.بهر حال آیه دلالت دارد که روز قیامت توزین حقیقی برای اعمال وجود خواهد داشت. طبرسی نیز در جوامع الجامع مثل زمخشری گفته است.بعضی از بزرگان «الْوَزْنُ» را در آیه اسم گرفته و «الْحَقُّ» را خبر آن دانسته است یعنی: ثقل و سنگینی اعمال همان حق و مطابق واقع بودن آنهاست. بعبارت دیگر معیار و وزنهٔ عمل آنست که حقّ و مطابق دستور

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۱۱

شرع باشد و هر قدر احکام و شرائط عمل مراعات نشده باشد از وزن آن کاسته میشود و بتعبیر سوّم چنانکه وزنهٔ یک من گندم یک قطعه سنگ یک منی است همانطور وزنهٔ اعمال حق بودن آنهاست.نگارنده گوید، این سخن فی نفسه صحیح است ولی در این صورت اعمال ثقل واقعی نخواهند داشت بلکه توزین بمعنی تطبیق خواهد بود.یعنی دو رکعت نماز را که مثلا علی بن ابی طالب

علیه السّلام خوانده معیار قرار داده و نماز دیگران را با آن تطبیق خواهند کرد امّا این آن نیست که قرآن مجید مطرح کرده است.۲- موازین جمع میزان و بقولی جمع موزون است. این دو چندان فرق ندارد خواه بگوئیم: وزن شده‌ها (اعمال) سنگین‌اند یا ترازوها بواسطهٔ اعمال. بهر حال سنگین بودن میزانها در هر سه آیهٔ فوق بواسطهٔ کثرت اعمال نیک و خفیف بودن آنها در اثر نبودن اعمال نیك است و ثقل در آنها راجع باعمال بد نیست زیرا نتیجهٔ ثقل در هر سه آیه رفتن به بهشت است.و از اینکه: نتیجه سبک بودن در هر سه آیه رفتن بآتش است، بدست میاید که سبک بودن میزانها عبارت اخرای نبودن اعمال نیک است. یعنی: ترازوها با عمل نیک هر چند که کم باشد سنگین و بی‌عمل سبک میشوند.از آنطرف: چون انسان اگر حسنه نداشته باشد لابدّ سیّئه خواهد داشت، پس سبک بودن میزان لازم گرفته که این شخص سیّئات دارد و مستحق آتش است.۳- جمع آمدن موازین میفهماند که هر عمل نیک ثقل بخصوصی دارد و برای هر صنف از عمل میزانی هست.

### توزین گناهان؛ ج ۷، ص: ۲۱۱

گناهان بی‌شک دارای وزن‌اند ولی راجع بتوزین و وزن کردن گناهان دلیلی در قرآن مجید یافته نیست. بلی در اینکه میان گناهان و عذاب تناسبی و حسابی خواهد بود حتمی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۱۲

است چنانکه فرموده: لا یَذُوقُونَ فِیها بَرْداً وَ لا شَراباً. إِلَّا حَمِیماً وَ غَسَّاقاً. جَزاءً وِفاقاً نباء: ۲۴- ۲۶. امّا اینکه برای گناهان میزانی بجهت وزن کردن نصب خواهد شد در قرآن دلیلی نداریم:

### اعمال کفار؛ ج ۷، ص: ۲۱۲

اعمال نیکی که کفّار در دنیا انجام داده‌اند در روز قیامت توزین نخواهد شد. زیرا نیّت و خواست آنها اجر اخروی نبوده و فقط طالب پاداش دنیا بوده‌اند و بآن نیز اغلب رسیده‌اند و این معامله کاملا از روی عدالت است. برای نمونه بآیهٔ زیر توجّه فرمائید: أُولئِكَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَزْناً کهف: ۱۰۵.یعنی: در اثر کفر اعمال خوبی که در دنیا کرده‌اند حبط و پوچ شده و روز قیامت توزینی برای آنها برپا نمیداریم «وزن» در آیه بمعنی توزین است و بعد از «حبطت» آمده است یعنی چون اعمالشان حبط شده لذا وزن کردن برای آنها نیست اینکه وزن را بمعنی اعتنا و منزلت گفته‌اند یعنی برای آنها قدری قائل نمیشویم، مطلب ناصحیح است.بنا بر آنچه تا اینجا گفته شد: اعمال بد مؤمنان و کافران توزینی در آخرت نخواهد داشت. گر چه عذاب بحساب گناهان خواهد بود و آیات إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ نساء: ۱۴۵. وَ لَیَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ عنکبوت: ۱۳. که دربارهٔ پیشوایان ضلالت است، دلالت بر شدّت و ضعف عذاب دارد در روضهٔ کافی ص ۷۵ از امام سجاد علیه السّلام نقل شده: «اعلموا عباد اللّه انّ أهل الشّرک لا ینصب لهم الموازین و لا ینشر لهم الدّواوین و انّما یحشرون إِلی جَهَنَّمَ زُمَراً و انّما نصب الموازین و نشر الدّواوین لاهل الاسلام» یعنی: بندگان خدا بدانید برای اهل شرک میزانها برپا و دفترها گسترده نمیشود، بلکه دسته دسته بسوی جهنّم جمع شوند، نصب

اموس قرآن، ج۷، ص: ۲۱۳

میزان و نشر دیوان فقط برای اهل اسلام است.

### وزنه‌های اعمال؛ ج ۷، ص: ۲۱۳

اعمال در روز قیامت با چه چیز و کدام وزنه توزین خواهند شد؟در بحار از معانی الاخبار نقل شده که: هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام پرسید از «وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً» فرمود: «هم الانبیاء و الاوصیاء» یعنی: موازین، انبیاء و اوصیاءاند، در زیارت علی بن ابی طالب علیه السّلام آمده: «السّلام علی ... میزان الاعمال» . رفیق دانشمندم آقای محمد امین رضوی در کتاب «ساختمان آیندهٔ انسان» در ص ۲۱ تحت عنوان «توزین عمل با توزین عامل خواهد بود» روایاتی در این زمینه نقل کرده و از بعضی آیات آنرا استنتاج کرده است و در ص ۲۰ ذیل فصل «وزنه‌های عمل» روایت فوق را نقل کرده. بنا بر تحقیق ایشان: عمل با عامل توزین خواهد شد، علی هذا انبیاء و اوصیاء که با اعمال بیکرانشان جمع شدند یک وزنهٔ قابل ملاحظه خواهند بود که دیگران با آنها وزن شوند برای مزید توضیح بکتاب فوق رجوع کنید.

## تحابط اعمال؛ ج ۷، ص: ۲۱۳

تحابط اعمال آنست که حسنات و سیّئات انسان در آخرت با هم سنجیده شوند و یکدیگر را حبط و تباه کنند و اگر اعمال نیک زیاد شود اعمال بد از بین رفته و شخص اهل بهشت گردد و در صورت عکس، اعمال نیك از بین رفته و شخص اهل جهنّم گردد و اگر اعمال نیک و بد مساوی بودند نه اهل رحمت باشد و نه اهل عذاب.مقابل این مطلب آنست که بگوئیم: شخص در مقابل حسناتش متنعّم و در مقابل سیئاتش عذاب خواهد دید مگر آنکه سیّئاتش در اثر شفاعت یا رحمت خدا بخشوده شود ولی سیّئات با حسنات سنجیده نخواهند شد چنانکه خداوند فرموده: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ. وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۱۴

خواجه نصیر طوسی رحمه اللّه در «تجرید» فرموده: احباط باطل است که مستلزم ظلم است و نیز خدا فرموده: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ علّامه رحمه اللّه در شرح آن فرموده: جماعتی از معتزله باحباط و تکفیر قائل شده‌اند، معنی احباط و تکفیر آنست که ثواب متقدّم انسان با گناهیکه بعدا کرده از بین میرود و یا گناهان قبلی‌اش با ثواب بعدی ساقط میگردد، ولی ارباب تحقیق این قول را ردّ کرده‌اند، دلیل بطلان این سخن آنست: کسیکه گناهش بیش از ثواب است اگر ثوابش از بین برود مانند کسی خواهد بود که عمل خوبی نکرده است و اگر حسناتش بیشتر باشد مانند کسی خواهد بود که گناهی از او سر نزده است و نیز خداوند فرموده: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ. وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ این کلام دلیل آنست که هیچ یک از خیر و شرّ حبط و باطل نخواهد شد.مرحوم مفید در اوائل المقالات تحت عنوان «القول فی تحابط الاعمال» فرموده: میان معاصی و طاعات و میان ثواب و عقاب تحابطی نیست این عقیدهٔ جماعتی از امامیّه و مرجئه است ولی بنو نوبخت قائل بتحابطاند و در این عقیده موافق معتزله‌اند.مجلسی رحمه اللّه در بحار ج ۵ ص ۳۳۲ فرموده: مشهور میان متکلّمین امامیّه آنست که احباط و تکفیر باطل است.در کتاب «ساختمان آیندهٔ انسان» ص ۱۶ راجع باین مطلب بحث شده از تفسیر تبیان نقل کرده که: آن قول امامیّه است به تفسیر تبیان مراجعه شد که شیخ مرحوم آنرا قول امامیّه میداند.نگارنده: فصل تحابط را در این کتاب بعد از مطالعهٔ کتاب «ساختمان آیندهٔ انسان»، باز کردم و از آن استفاده نمودم، حیف که اینگونه مسائل هر قدر تحقیق شود باز بطور کلّی از ابهام خارج نمیشویم،

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۱۵

در خاتمه باید دانست در صورت قول باحباط و تکفیر انسان پیوسته یکی از حسنات یا سیّئات را خواهد داشت زیرا هر یک از آنها دیگری را حبط کرده و در جای آن نشسته است و این با آیهٔ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً توبه: ۱۰۲. جمع نمیشود زیرا در آنصورت خلطی نیست بلکه یکی آندیگری را پوچ و باطل کرده است ایضا با آیهٔ فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ ... سازگار نیست.

## وسط:؛ ج ۷، ص: ۲۱۵

وسط: (بر وزن فلس) در میان واقع شدن «وسط القوم و المکان وسطا» در میان قوم و در میان مکان قرار گرفت (اقرب) فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً. فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً عادیات: ۴ و ۵. با آن دویدن غبار بر انگیختند و در میان جمعی قرار گرفتند. و نیز بمعنی «بین» آید «جلست وسط القوم» در میان آنها نشستم در اینصورت وسط (بر وزن فرس) نیز گفته میشود.

### وَسَط:؛ ج ۷، ص: ۲۱۵

وَسَط: (بفتح و، س) اسم است بمعنی معتدل و میانه. در صحاح گفته: وسط از هر چیز معتدلترین آن است گویند «شیء وسط» میانه است نسبت بمرغوب و نامرغوب، واسطهٔ القلاده جوهری است در وسط دانه‌های گردنبند و بهترین آنهاست. وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنٰاکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَی النّٰاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً بقره: ۱۴۳. در «شهد» راجع باین آیه مفصلا صحبت شده است و آن بظاهر عامّ است ولی فقط بعدّهٔ معدودی تطبیق میشود.فَکَفّٰارَتُهُ إِطْعٰامُ عَشَرَةِ مَسٰاکِینَ مِنْ أَوْسَطِ مٰا تُطْعِمُونَ أَهْلِیکُمْ أَوْ کِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مائده: ۸۹.اوسط در آیه بمعنی وسط است چنانکه در مصباح و اقرب الموارد گفته است.یعنی کفّارهٔ قسم اطعام ده مسکین است از متوسّط آنچه بخانوادهٔ خود میخورانید، یا لباس ده نفر و یا آزاد کردن یک بنده است.قٰالَ أَوْسَطُهُمْ أَ لَمْ أَقُلْ لَکُمْ لَوْ لٰا تُسَبِّحُونَ قلم: ۲۸. اوسط در اینجا نظیر آیهٔ سابق است گویند: «فلان

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۱۶

من وسط قومه» او از نیکان قومش است یعنی عاقلتر آنها. گفت: نگفتم چرا خدا را تسبیح نمیکنید.حٰافِظُوا عَلَی الصَّلَوٰاتِ وَ الصَّلٰاةِ الْوُسْطیٰ وَ قُومُوا لِلّٰهِ قٰانِتِینَ بقره: ۲۳۸.وسطی مؤنّث اوسط بمعنی متوسّط است ذکر صلوهٔ وسطی بعد از «الصَّلَوٰاتِ» دلیل اهمیت آنست و آن ذکر خاصّ بعد از عام میباشد.در وسائل الشیعه پنج روایت نقل کرده که مراد از صلوهٔ وسطی نماز ظهر است و در روایت ششم از علی علیه السّلام: «انّها الجمعهٔ یوم الجمعهٔ و الظّهر فی سائر الایّام» آن روز جمعه نماز جمعه و در روزهای دیگر نماز ظهر است از جمله روایت محمد بن مسلم از امام صادق علیه السّلام است که فرمود: «صلوهٔ الوسطی هی الوسطی من صلوهٔ النّهار و هی الظّهر » ... در این روایت اشاره بعلت تسمیه است یعنی در روز سه نماز واجب است و نماز ظهر در وسط آنهاست. و از جمله «عن ابی بصیر قال سمعت ابا عبد اللّه علیه السّلام یقول: صلوهٔ الوسطی صلوهٔ الظّهر و هی اوّل صلاهٔ انزل اللّه علی نبیّه صلّی اللّه علیه و آله.» صاحب وسائل در ذیل روایات فرموده روایتیکه اشعار دارد باینکه صلوهٔ وسطی نماز عصر است محمول بر تقیّه میباشد.طبرسی شش قول دربارهٔ آن نقل فرموده: نماز ظهر، نماز عصر، نماز مغرب، نماز عشاء، نماز صبح، یکی از نمازهای پنجگانه که تعیین نشده تا بهمهٔ آنها محافظت کنند.ولی مرحوم طبرسی قول اوّل را اختیار کرده و فرماید: آن از ابو جعفر باقر و امام صادق علیهما السّلام مروی است و آن اختیار زید بن ثابت، ابو سعید خدری ... و قول ابو حنیفه و اصحاب او است. و روایتیکه از علی علیه السّلام نقل شد بعض زیدیّه از آنحضرت نقل کرده و در وسائل الشیعه از مجمع نقل شده است.بنظر میآید: علّت توصیهٔ نماز ظهر آنست که در وقت کثرت مشغله واقع شده، مسلمان واقعی که بکار

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۱۷

دنیا و آخرت هر دو اهمیّت میدهد باید از آن نماز و وقتش غفلت نکند.

### وسع:؛ ج ۷، ص: ۲۱۷

وسع: سعهٔ (بفتح س، ع) بمعنی فراخی و گسترش است خواه در مکان باشد مثل أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّٰهِ وٰاسِعَةً فَتُهٰاجِرُوا فِیهٰا نساء: ۹۷. و خواه در حال مثل لِیُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ طلاق: ۷. تا آنکه در وسعت زندگی و ثروتمند است از ثروت خویش انفاق کند. و خواه در فعل باشد مثل وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ اعراف: ۱۵۶. که رحمت خدا بهر چیز احاطه دارد.فعل «وسع یسع سعهٔ» لازم و متعدی

هر دو بکار میرود مثل «وسع المکان» یعنی مکان وسیع شد و مثل وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بقره: ۲۵۵. حکومت خدا بآسمانها و زمین احاطه دارد.واسع: از اسماء حسنی بمعنی صاحب سعه است یعنی علم، قدرت رحمت و فضل او وسیع است.آن در آیات نوعا بمعنی واسع القدرهٔ و واسع الاحاطهٔ آمده است.فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ إِنَّ اللّهَ واسِعٌ عَلِیمٌ بقره: ۱۱۵. بهر کجا رو کنید خدا در آنجاست خدا واسع الاحاطه و دانا است.إِنْ یَکُونُوا فُقَراءَ یُغْنِهِمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ نور: ۳۲. اگر فقیر باشند خدا از فضل خود بی‌نیازشان کند خدا قادر و دانا است.موسع: ثروتمند و آنکه در وسعت نعمت است گویند: «أوسع إیساعا» یعنی صاحب وسعت شد وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَی الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ بقره: ۲۳۶. بآنها متاع و مال دهید ثروتمند باندازهٔ خود و تنگدست باندازهٔ خویش.وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ وَ إِنّا لَمُوسِعُونَ ذاریات: ۴۷. ایساع در آیه ظاهرا بمعنی وسعت و گسترش دادن است و دلالت بر انبساط آسمان بلکه جهان دارد. راجع باین آیه در «اید» صحبت شده است.وسع: طاقت و توانائی. لا یُکَلِّفُ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۱۸

اللّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها بقره: ۲۸۶.خداوند هیچ کس را جز بقدرت قدرت تکلیف نمیکند. این مضمون پنج بار در قرآن مجید تکرار شده و یک اصل کلّی و مصدر هزاران مسائل فرعی است، دفعه دیگر بتعبیر لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلّا ما آتاها طلاق: ۷. آمده است.

## وسق؛ ج ۷، ص: ۲۱۸

وسق: وَ اللَّیْلِ وَ ما وَسَقَ. وَ الْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ. لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ انشقاق: ۱۷- ۱۹. وسق (بر وزن فلس) بمعنی جمع کردن است «وسق الشّیء: جمعه» راغب جمع کردن شیء متفرق گفته است. اتساق بمعنی جمع شدن میباشد.یعنی: قسم بتاریکی و آنچه جمع میکند، قسم بماه آنگاه که جمع و بدر شود که از حالی بحالی بالا میروید. تاریکی شب همه چیز را جمع کرده بشکل سیاه در میاورد و ماه بتدریج بزرگ شده بصورت چهارده شبه میآید. آمدن شب پس از شفق شامگاهی، احاطه تاریکی بر موجودات، وسعت تدریجی ماه، حکایت از تغییر احوال عالم و بشر دارد و شاید بدان مناسبت آمده لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ بقیّهٔ کلام در «طبق» دیده شود، این لفظ دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

## وسل؛ ج ۷، ص: ۲۱۸

وسل: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ مائده: ۳۵.وسیله بمعنی تقرّب و نزدیکی است «وسل الیه: تقرّب» راغب آنرا توصل از روی رغبت گفته است. وسیله هم مصدر آمده و هم اسم یعنی آنچه با آن تقرب حاصل شود. ظاهرا در آیه بمعنای مصدری است یعنی ای اهل ایمان از خدا بترسید و بوی تقرّب بجوئید، شاید تقوی همان تقرّب باشد ذیل آیهٔ وَ جاهِدُوا فِی سَبِیلِهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ است بنظر میآید مراد از آن مطلق تلاش در راه خداست و تقوی و تلاش مصداق ابتغاء تقرب و وسیله‌اند.أُولئِکَ الَّذِینَ یَدْعُونَ یَبْتَغُونَ إِلی رَبِّهِمُ الْوَسِیلَةَ اسراء: ۵۷. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۱۹

در مجمع فرموده: روایت شده: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: از خدا برای من وسیله بخواهید. آن درجه‌ایست در بهشت فقط بیک بنده خواهد رسید امیدوارم من او باشم. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۴. در دعا بآنحضرت فرموده: «و شرّف عندك منزله و آته الوسیلهٔ» .

## وسم؛ ج ۷، ص: ۲۱۹

وسم: علامت گذاشتن. «وسم الشّیء وسما» یعنی او را علامت گذاری کرد و علامت را سمهٔ گویند سَنَسِمُهُ عَلَی الْخُرْطُومِ قلم: ۱۶.

حتما بر بینی او علامت و داغ ذلّت می‌نهیم. رجوع شود به «خرطوم».إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ حجر: ۷۵. متوسّم آنست که بعلامت نگاه کند و از آن بچیز دیگری پی ببرد و تفرّس کند یعنی در آنچه از اوضاع قوم لوط یاد شد درسها و عبرتهاست باهل فراست و عاقلان.آنها که از چیزی بچیزی پی میبرند در مجمع از امام صادق علیه السّلام نقل شده «نحن المتوسّمون » ... البتّه مصداق واقعی و اوّلی متوسّمون آنها علیهم- السّلام هستند. در کافی در این باره بابی منعقد فرموده و در آن پنج حدیث نقل کرده است و در ضمن یکی از آنها از امام باقر علیه السّلام است که: «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اتّقوا فراسة المؤمن فإنّه ینظر بنور اللّه عزّ و جلّ » ... این مادّه فقط دو بار در قرآن آمده است.

## وسن:؛ ج ۷، ص: ۲۱۹

وسن: اللّهُ لٰا إِلٰهَ إِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ لٰا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لٰا نَوْمٌ بقره: ۲۵۵. سنه و سن، نعاس هر سه بمعنی چرت است یعنی: خدا جز او معبودی نیست و زنده و قائم بتدبیر عالم است او را چرتی و خوابی نمیگیرد.در المیزان فرموده: چون خواب ضررش بر قیومیّت بیشتر از چرت است مقتضی آن بود که اوّل چرت نفی شود آنگاه خواب. یعنی نه آن عامل ضعیف خدا را میگیرد تا مخالف قیومیّت باشد و نه آن عامل قوی (باختصار) این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

## وسوس:؛ ج ۷، ص: ۲۱۹

وسوس: وسوسه بمعنی حدیث نفس است یعنی کلامیکه در باطن انسان

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۲۰

میشود خواه از شیطان باشد یا از خود انسان در مجمع فرموده: وسوسه با صدای آهسته بسوی چیزی خواندن است فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطٰانُ لِیُبْدِیَ لَهُمٰا مٰا وُورِیَ عَنْهُمٰا اعراف: ۲۰. «وسوس له» یعنی نصیحت و خیر خواهی بنظر او آورد ولی «وسوس الیه» یعنی معنا را با صوت خفی باو القاء کرد (مجمع).شیطان بآندو وسوسه کرد تا آنچه از عورتشان پنهان بود بر آنها آشکار کند.وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ وَ نَعْلَمُ مٰا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ ق: ۱۶. ما انسان را خلق کرده‌ایم و میدانیم آنچه را که باطنش با او سخن میگوید (از افکارش اطلاع داریم).قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النّٰاسِ. مَلِکِ النّٰاسِ. إِلٰهِ النّٰاسِ. مِنْ شَرِّ الْوَسْوٰاسِ الْخَنّٰاسِ. الَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النّٰاسِ. مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّٰاسِ وسواس افکار بی‌فائده و مضرّی است که بذهن خطور میکند (افکار باطل) در جوامع الجامع فرموده: «الوسوسة و الوسواس: الصّوت الخفیّ».یعنی: بگو پناه میبرم بپروردگار مردم، معبود مردم، حکمران مردم. (آری پروردگار خداست، معبود خداست، پادشاه خداست) از ضرر فکر باطل و مخفی که در سینه‌های مردم سخن میگوید. و آن گاهی از طرف جنّ و شیاطین است که در دل پیدا میشود و گاهی از جانب مردم.افکار باطله که منشأ کارهای باطل و حرامند گاهی از جانب شیاطین بقلب القاء میشود و گاهی از مردمان ناپاک در هر صورت فقط پناه بردن بخدا از شرّ آنها مصون میدارد.

## شیة:؛ ج ۷، ص: ۲۲۰

شیة: وَ لٰا تَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لٰا شِیَةَ فِیهٰا بقره: ۷۱. شیه: نشان و رنگی است در حیوان مخالف رنگ اصلیش. در مصباح گوید شیه بمعنی علامت، اصل آن وشی و آن در رنگهای چهار پایان سیاه است در سفید یا بالعکس. ولی قید سیاه و سفید بی‌جاست زیرا بقرهٔ بنی اسرائیل زرد یکدست بود در مجمع فرمود: آن

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۲۱

رنگی است مخالف رنگ عمومی شیء یعنی: آنگاو زمین را شخم نمیکند، از عیوب سلامت است و یکرنگ است و خال ندارد این

لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

### وصب؛ ج ۷، ص: ۲۲۱

وصب: وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ.دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ صافات: ۸ و ۹. وصوب بمعنی ثبوت و دوام است «وصب الشّیء وصوبا: دام و ثبت» یعنی شیاطین از هر طرف زده میشوند تا مطرود گردند و برای آنهاست عذاب دائم. وَ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَهُ الدِّینُ واصِباً أَ فَغَیْرَ اللّهِ تَتَّقُونَ نحل: ۵۲. دین بمعنی طاعت و بندگی است یعنی اطاعت و بندگی بطور همیشه برای اوست و نباید جز او را بپرستید.آنچه در آسمانها و زمین است ملک اوست و بندگی همیشه برای اوست آیا از غیر خدا میترسید و پرهیز میکنید؟! این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

### وصد؛ ج ۷، ص: ۲۲۱

وصد: هُمْ أَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ. عَلَیْهِمْ نارٌ مُؤْصَدَةٌ بلد: ۲۰. وصد بمعنی بافتن، و ثبوت آمده است «وصد الثّوب: نسجه» و گویند «وصد الشّیء» یعنی ثابت شد «وصد بالمکان» یعنی در مکان مقیم شد.ایصاد را بستن در و نیز در تنگنا قرار دادن گفته‌اند راغب گوید: «أوصدت الباب و آصدته: اغلقته و احکمته» شاید مراد از نار مؤصده پیوسته بودن آتش باشد یعنی درش بسته شده دیگر نجاتی از آن نیست یعنی: آنها اهل شومی و شقاوتند برای آنهاست آتشی در بسته.وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصِیدِ کهف: ۱۸. سگشان بازوهای خود را بر آستانه گشوده بود «الوصید: الفناء».

### وصف؛ ج ۷، ص: ۲۲۱

وصف: ذکر چگونگی شیء (ذکر اوصاف و خصوصیات شیء) راغب میگوید: وصف ذکر چیزی است با زیور و نعمت آن، صفت حالتی است که شیء بر آن قرار گرفته از زیور و نعمت ... وصف گاهی حق و گاهی باطل است.وَ لَکُمُ الْوَیْلُ مِمّا تَصِفُونَ انبیاء:
قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۲۲
۱۸. وای بر شما از آنچه تعریف میکنید.کفّار میگفتند: دنیا بی‌هدف آفریده شده و آفرینش آن بازیچه است آیه در ردّ آن سخن میگوید. وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْکَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنی نحل: ۶۲. زبانشان بدروغ تعریف میکند که پاداش نیک برای آنهاست.وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَ بَناتٍ بِغَیْرِ عِلْمٍ سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمّا یَصِفُونَ انعام: ۱۰۰. آنها در وصف خدا میگفتند: خدا دارای پسران و دختران است و این توصیف دروغی بود خدا از آنچه توصیف میکنند منزّه و بالا است.وَ قالُوا ما فِی بُطُونِ هذِهِ الْأَنْعامِ خالِصَةٌ لِذُکُورِنا وَ مُحَرَّمٌ عَلی أَزْواجِنا وَ إِنْ یَکُنْ مَیْتَةً فَهُمْ فِیهِ شُرَکاءُ سَیَجْزِیهِمْ وَصْفَهُمْ إِنَّهُ حَکِیمٌ عَلِیمٌ انعام: ۱۳۹. «وَصْفَهُمْ» در تقدیر «بوصفهم» یا «جزاء وصفهم» است یعنی در مقابل این توصیف و تحلیل و تحریم که از خود در آورده‌اند خدا کیفرشان میدهد.

### وصل؛ ج ۷، ص: ۲۲۲

وصل: وصول بمعنی رسیدن است گویند «وصل الیّ الخبر وصولا» خبر بمن رسید و آن در واقع متصل شدن چیزی بچیزی است فَما کانَ لِشُرَکائِهِمْ فَلا یَصِلُ إِلَی اللّهِ وَ ما کانَ لِلّهِ فَهُوَ یَصِلُ إِلی شُرَکائِهِمْ ... انعام: ۱۳۶. آنچه برای بتهایشان است بخدا نمیرسد و در راه خدا صرف نمیشود ولی آنچه برای خداست به بتها میرسد. آیه راجع به بدعتهای مشرکان است.وصل متصل کردن جمع کردن «وصل الشّیء» بالشّیء وصلا وصلة: جمعه». وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ رعد: ۲۱.و کسانیکه خدا آنچه را به پیوستن آن فرمان داده پیوسته میدارند و از خدایشان میترسند.وَ یَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ بقره: ۲۷. و

قطع میکنند رشته‌ایرا که خدا فرمان بپیوستن آن داده و در زمین فساد میکنند.معنی هر دو آیه علی الظاهر عامّ است و صلهٔ ارحام از مصادیق آن میباشد.إِلَّا الَّذِینَ یَصِلُونَ إِلیٰ قَوْمٍ بَیْنَکُمْ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۲۳

وَ بَیْنَهُمْ مِیثٰاقٌ نساء: ۹۰. مراد از «یَصِلُونَ» وجود نسب است گویند: فلانی بفلانی متصل است یعنی میان آنها نسبی یا مصاهرتی است. یعنی: مگر آنانکه در نسب بقومی میرسند که میان شما و آنان پیمانی هست.وَ لَقَدْ وَصَّلْنٰا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ قصص: ۵۱. توصیل برای کثرت است یعنی: سخنان را پشت سر هم (و بعضی پیوسته ببعضی) بآنها رساندیم تا پند گیرند.

### وصیلة:؛ ج ۷، ص: ۲۲۳

وصیلة: مٰا جَعَلَ اللّٰهُ مِنْ بَحِیرَةٍ وَ لٰا سٰائِبَةٍ وَ لٰا وَصِیلَةٍ وَ لٰا حٰامٍ ... مائده: ۱۰۳. وصیله مؤنّث وصیل بمعنی وصل کننده یا وصل شده است در جاهلیّت اگر گوسفند بچّهٔ ماده میزائید برای خود بر میداشتند و اگر نر میزائید برای خدایان ذبح میکردند و اگر در یکدفعه هم بچهٔ نر و هم ماده میزائید میگفتند ماده ببرادرش وصل شده دیگر بچهٔ نر را برای خدایان ذبح نمیکردند اینکار از بدعتهای آنان بود که قرآن مجید منسوخ کرد علی هذا وصیل در آیه بمعنی موصول است رجوع شود به «بحیره- حام». این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

### وصی:؛ ج ۷، ص: ۲۲۳

وصی: متصل شدن و متصل کردن.ایصاء و توصیه بمعنی سفارش و دستور است. وصیّت اسم است از ایصاء.و گاهی بچیز وصیّت شده اطلاق میشود.بقولی وصیّت را از آن وصیّت گویند که موصی کارش را بکارهای وصیّ متصل میکند و بقولی کارهای قبل از مرگ را بکارهای بعد از مرگ متصل میکند ولی این راجع بوصیّت میّت است و گرنه طبرسی فرموده: وصی، ایصاء، امر و عهد همه بیک معنی‌اند.وَ وَصّٰی بِهٰا إِبْرٰاهِیمُ بَنِیهِ وَ یَعْقُوبُ بقره: ۱۳۲. توصیه کرد آن دین و کلمهٔ توحید را ابراهیم و یعقوب بفرزندانش.وَ أَوْصٰانِی بِالصَّلٰاةِ وَ الزَّکٰاةِ مٰا دُمْتُ حَیًّا مریم: ۳۱. مرا تا زنده‌ام به نماز و زکوة امر کرد.کُتِبَ عَلَیْکُمْ إِذٰا حَضَرَ أَحَدَکُمُ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۲۴

الْمَوْتُ إِنْ تَرَکَ خَیْراً الْوَصِیَّةُ لِلْوٰالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبِینَ بقره: ۱۸۰. مراد از وصیّت همان وصیّت معمولی است و ظهور آیه در وجوب وصیّت است ولی با ادلّهٔ قطعی ثابت شد که وصیت در اینگونه موارد مستحب است نه واجب.فَلٰا یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَةً وَ لٰا إِلیٰ أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ یس: ۵۰. توصیهٔ بمعنی سفارش و وصیّت است.مواصاة: وصیت کردن بهمدیگر إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَ تَوٰاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوٰاصَوْا بِالصَّبْرِ عصر: ۳. مگر آنانکه ایمان آورده و اعمال نیکو انجام داده و یکدیگر را امر بحق و امر بصبر کنند.

### وضع:؛ ج ۷، ص: ۲۲۴

وضع: گذاشتن. مثل گذاشتن بار بزمین. وَ تَضَعُ کُلُّ ذٰاتِ حَمْلٍ حَمْلَهٰا حجّ: ۲. هر بار دار بارش را میگذارد.وَ الْأَرْضَ وَضَعَهٰا لِلْأَنٰامِ رحمن: ۱۰.مراد از وضع چنانکه گفته‌اند ایجاد است. مثل إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّٰاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبٰارَکاً آل عمران: ۹۶.که بمعنی احداث و ساخته شدن است. لَوْ خَرَجُوا فِیکُمْ مٰا زٰادُوکُمْ إِلّٰا خَبٰالًا وَ لَأَوْضَعُوا خِلٰالَکُمْ یَبْغُونَکُمُ الْفِتْنَةَ توبه: ۴۷. ایضاع بمعنی سرعت در سیر است. ظاهرا مراد از آن در آیه سرعت وضع است یعنی: اگر منافقان با شما بجنگ خارج میشدند جز تباهی نمیافزودند و بسرعت در میان شما منازعه و سستی میافکندند و بشما فتنه آرزو میکردند.موضع: مصدر میمی و اسم مکان است مِنَ الَّذِینَ هٰادُوا یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوٰاضِعِهِ نساء: ۴۶. از آنانکه یهودی شدند کلمات را از مواضع خود کنار و منحرف میکنند رجوع شود به

«حرف- تحریف».فِيهٰا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ. وَ أَكْوٰابٌ مَوْضُوعَةٌ غاشیه: ۱۳ و ۱۴. در آن بهشت سریرهائی است بالا رفته و قدحهائی است گذاشته شده (در کنار چشمه‌ها و نحو آن).

### وضن؛ ج ۷، ص: ۲۲۴

وضن: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ. وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ. عَلىٰ سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ واقعهٔ: ۱۳- ۱۵. راغب گوید: وضن

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۲۵

بافتن زره است و بطور استعاره بهر بافتن محکم گفته میشود. طبرسی فرموده بافتن متداخل است مثل زره که حلقه‌ها بهمدیگر متداخل‌اند علی هذا سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ تختهائی است متصل بهم. و شاید ردیف هم مراد باشد.یعنی: جماعت کثیری است از گذشتگان و کمی از آخر مانده‌ها، آنها بر کرسیهای ردیف هم یا متصل بهم نشسته‌اند. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

### وطؤ؛ ج ۷، ص: ۲۲۵

وطؤ: یکی از معانی وطؤ زیر پا گذاشتن و قدم نهادن است «وطئه برجله: علاه بها و داسه». وَ لٰا يَطَؤُنَ مَوْطِئاً يَغِيظُ الْكُفّٰارَ وَ لٰا يَنٰالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلّٰا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صٰالِحٌ توبه: ۱۲۰. موطئا زمین را گویند که زیر پا می‌ماند. یعنی قدم نمی‌نهند و وارد نمیشوند بزمینیکه کفّار را خشمگین میکند و از دشمنی بمقصودی نمیرسند مگر آنکه بآنها عمل صالح نوشته میشود. وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُهٰا احزاب: ۲۷. و زمینیکه بآن قدم ننهادید. مواطاة: بمعنی توافق و برابری است يُحِلُّونَهُ عٰاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عٰاماً لِيُوٰاطِؤُا عِدَّةَ مٰا حَرَّمَ اللّٰهُ توبه: ۳۷.یعنی: ماه حرام را سالی حلال و سالی حرام میکنند تا موافق و برابر کنند با عددیکه خدا حرام کرده است.إِنَّ نٰاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا مزمل: ۶. عبادت شب محکمتر است در قدم گذاشتن بعبادت خدا (یا محکمتر است در ثبات قدم) و قویتر است از لحاظ گفتار در حضور قلب و توجّه، رجوع شود به «نشأ».

### وطر؛ ج ۷، ص: ۲۲۵

وطر: (بفتح و، ط) حاجت. راغب حاجت مهمّ گفته است. در مصباح و اقرب گفته: از آن فعل بناء نمیشود جمع آن اوطار است. فَلَمّٰا قَضىٰ زَيْدٌ مِنْهٰا وَطَراً زَوَّجْنٰاكَهٰا لِكَيْ لٰا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوٰاجِ أَدْعِيٰائِهِمْ إِذٰا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً احزاب: ۳۷.در مجمع از خلیل نقل کرده وطر هر حاجتی است که تو را در آن قصدی باشد و چون شخص بآن قصد رسید گویند «قضی حاجته و اربه». علی هذا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۲۶

مراد از قَضىٰ زَيْدٌ مِنْهٰا وَطَراً آنست که زید زینب را طلاق داد و نظرش را از او برید و دیگر حاجتی نسبت باو برایش نماند یعنی پس از آن زینب را بتو (ای رسول خدا) تزویج کردیم. رجوع شود به «زید». این لفظ فقط دو بار در کلام اللّه آمده است.

### وطن؛ ج ۷، ص: ۲۲۶

وطن: (بر وزن فلس) اقامت.چنانکه در قاموس و اقرب هست «وطن بالمکان وطنا: أقام» وطن (بفتح و، ط) محل اقامت انسان و مقرّ انسان، و هر مکانیکه انسان برای کاری در آن مانده است جمع آن مواطن میباشد لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوٰاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ توبه: ۲۵. مراد از مواطن مشاهد و مواقف جنگهاست.خداوند شما را در بسیاری از مواضع مخصوصا در روز حنین (جنگ معروف حنین) یاری کرد.در سفینهٔ البحار «وطن» مینویسد: حرّ عاملی رحمه اللّه در مقدّمه کتاب امل الآمل نوشته: خواستیم اوّل حالات علماء جبل

عامل را بنویسیم زیرا روایت شده: «حبّ الوطن من الایمان» این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید ذکر شده است.

### وعد؛ ج ۷، ص: ۲۲۶

وعـد: راغب گویـد: وعـد در وعـده خیر و شـرّ هر دو بکار رود گوینـد: «وعـدته بنفع و ضـرّ ...» ولی وعیـد فقط در وعده شـرّ گفته میشود. فعل آن «اوعد ایعادا» است.نگارنده گوید: دلیل قول راغب استعمال قرآن مجید است. وَ یَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ کانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا اسراء: ۱۰۸. این «وعـد» در خیر است فَقالَ تَمَتَّعُوا فِی دارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیّامٍ ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ هود: ۶۵. این «وعد» در شرّ و اشاره بوعده عذاب نسبت بقوم صالح علیه السّلام است ایضا وَ نادی أَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابَ النّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا اعراف: ۴۴. فعل اوّل در وعـده خیر و دوم در وعـده شـرّ و عـذاب است.ایضا آیه کُلٌّ کَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِیدِ ق: ۱۴. و قالَ لا تَخْتَصِمُوا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۲۷

لَدَیَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَیْکُمْ بِالْوَعِیدِ ق: ۲۸. و نظائر آن که در باره شـرّ و عـذاب میباشـد.مواعـده: هم برای مفرد باشـد و هم بین الاثنین چنانکه در اقرب الموارد گفته است وَ إِذْ واعَدْنا مُوسی أَرْبَعِینَ لَیْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ بقره: ۵۱. مواعـده در آیه بین الاثنین نیست و بمعنی وعـده است یعنی آنگـاه که بموسـی چهل شب را وعـده کردیم که در میقات باشـد و الواح تورات را دریافت کنـد، سپس شـما گوسـاله را برای عبـادت اخـذ کردیـد.تَواعـد و اتّعـاد: بین الاـثنین است بقـولی تواعـد در خیر و اتعـاد در شـرّ است: وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِی الْمِیعادِ انفال: ۴۲. اگر با همـدیگر وعـده کرده بودیـد در وعـده اختلاف میکردیـد.ایعاد: ظاهرا در شـرّ اسـت گویند: «اوعده ایعادا تهدّده» یعنی او را تهدید کرد «اوعده السّجن» وَ لا تَقْعُدُوا بِکُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ اعراف: ۸۶. ننشـینید در هر راهی که مردم را میترسانیـد و از راه خدا باز میدارید. ظاهر آنست که قوم شـعیب علیه السّلام در سـر راه مؤمنان می‌نشسته و آنها را تهدید میکرده‌اند.موعد: (بفتح میم و کسـر عین) مصدر میمی بمعنی وعد و اسم زمان و مکان است مثل فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِی.قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَکَ بِمَلْکِنا ... طه: ۸۶ و ۸۷. در وعـده و عهـد من تخلّف کردیـد گفتنـد: ما از پیش خود وعـده تو را تخلّف نکردیم. همچنین است موعـدهٔ.و در آیه وَ مَنْ یَکْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ فَالنّارُ مَوْعِدُهُ هود: ۱۷. بمعنی مکان است یعنی: هر که از دسـته‌های کفر بآن کفر ورزد وعده‌گاه و مکان او آتش است.و در آیه إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ هود: ۸۱. مراد زمان است.میعاد: مواعده. وعد. طبرسی فرموده: میعاد بمعنی وعده است چنانکه

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۲۸

میقـات بمعنی وقت. در کتب لغت مواعـده و وقت وعـده نیز گفته‌انـد. إِنَّ اللّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ رعـد: ۳۱. خداونـد بوعده‌اش تخلّف نمیکند.

### وعظ؛ ج ۷، ص: ۲۲۸

وعـظ: انـدرز دادن. عظـهٔ و موعظـهٔ اسم از آنست. وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ یَعِظُهُ یا بُنَیَّ لا تُشْرِکْ بِاللّهِ لقمان: ۱۳.آنگاه که لقمان بوقت پنـد بپسـرش گفت: پسـر مهربانم بخـدا همتا و شـریک قرار نده. هذا بَیانٌ لِلنّاسِ وَ هُدیً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِینَ آل عمران: ۱۳۸.این تبلیغ و هدایتی است برای مردم و پندی است برای متّقین.

### وعی؛ ج ۷، ص: ۲۲۸

وعی: حفظ. اعمّ از آنکه حـدیث باشـد یا غیر آن لِنَجْعَلَها لَکُمْ تَذْکِرَةً وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ حاقّه: ۱۲. یعنی: تـا غرق قوم نوح و نجات

مؤمنان را برای شما پندی قرار دهیم و تا آنرا گوشی که حافظ مسموعات خویش است بشنود و حفظ کند. در مجمع البیان چند حدیث نقل شده که چون این آیه نازل شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفت: «اللّهمّ اجعلها اذن علیّ» خدایا علی (علیه السّلام) را اذن واعیه گردان علی علیه السّلام فرمود: پس از آن دعا هر چه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم از یاد نبردم این حدیث در مجمع از طبرسی نقل شده است. دو حدیث دیگر نیز در این مضمون میباشد.ایعاء: نیز بمعنی حفظ و جمع کردن است. تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلّی.وَ جَمَعَ فَأَوْعی معارج: ۱۷ و ۱۸. آتش بسوی خود میخواند آنکه را که بحق پشت کرده و از آن اعراض نموده و مال را جمع و ذخیره کرده است گویند «اوعی المتاع» یعنی متاع را در ظرفی گذاشت و ذخیره کرد، این آیه نظیر وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللّهِ توبه: ۳۴. است.وعاء: ظرف. این تسمیه از آنجهت است که مال در ظرف جمع و حفظ میشود بسینه انسان گویند: «وعاء علمه و عقیدته» یعنی سینه‌اش ظرف دانش و عقیده اوست، جمع آن اوعیه است فَبَدَأَ بِأَوْعِیَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ أَخِیهِ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۲۹

ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخِیهِ یوسف: ۷۶. پیش از تفتیش ظرف برادرش شروع کرد به تفتیش ظروف آنها آنگاه ساقیه را از ظرف برادرش بیرون آورد.

### وفد:؛ ج ۷، ص: ۲۲۹

وفد: یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ إِلَی الرَّحْمنِ وَفْداً مریم: ۸۵. وفد بمعنی وارد شدن بمحضر حکمران برای ارسال پیام و نحو آن است ایضا وفد (بر وزن فلس) جمع وافد است بمعنی وارد شونده. یعنی روزی پرهیزگاران را جمع میکنیم بپیشگاه خدا وارد میشوند تقدیر آن «وافدین الی الرّحمن» است. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

### وفر:؛ ج ۷، ص: ۲۲۹

وفر: کامل شدن و تمام شدن.متعدّی نیز آمده است فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُکُمْ جَزاءً مَوْفُوراً اسراء: ۶۳.حقّا که جهنّم کیفر شماست کیفر کامل.این آیه نظیر إِنَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرْصاداً ... جَزاءً وِفاقاً نباء: ۲۱- ۲۶. است و این لفظ بیش از یک مورد در قرآن مجید یافته نیست.

### وفض:؛ ج ۷، ص: ۲۲۹

وفض: یَوْمَ یَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ سِراعاً کَأَنَّهُمْ إِلی نُصُبٍ یُوفِضُونَ معارج: ۴۳. وفض و ایفاض بمعنی دویدن و شتاب است. نصب (بر وزن عنق) بمعنی علامت است که انسان از دیدن آن راه مییابد یعنی روزی بعجله از قبور خارج شوند گوئی بسوی هدف و علامت شتاب میکنند. هر کس بسرنوشت خویش روان و دوران است. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

### وفق:؛ ج ۷، ص: ۲۲۹

وفق: (بر وزن فلس) مطابقت میان دو چیز. راغب آنرا بکسر واو گفته است إِلّا حَمِیماً وَ غَسّاقاً.جَزاءً وِفاقاً نباء: ۲۵ و ۲۶. وفاق مصدر از برای فاعل است یعنی «جزاء موافقا» آب جوشان و چرک کیفری است موافق و برابر اعمالشان (نعوذ باللّه منهما) إِنْ یُرِیدا إِصْلاحاً یُوَفِّقِ اللّهُ بَیْنَهُما نساء: ۳۵. توفیق ایجاد موافقت میان دو چیز یا چیزها است از آنجهت اصلاح نیز معنی شده است.یعنی اگر زن و شوهر خواستار اصلاح شوند خدا میان آنها موافقت ایجاد

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۳۰

کند و اصلاح نماید.إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ هود: ۸۸.یعنی جز اصلاح مقصدی ندارم آنچه بتوانم و اصلاح کردنم نیست مگر بیاری خدا مراد از توفیق آن بود که میان آنقوم و پذیرفتن حق موافقت ایجاد کند. و توفیق در آیه همان اصلاح است.

## وفی:؛ ج ۷، ص: ۲۳۰

وفی: وفاء و ایفاء بمعنی تمام کردن است «وفی بعهده و أوفی بعهده» یعنی پیمانش را بانجام برد و بآن عمل کرد. «أوفیت الکیل و الوزن» پیمانه و توزین را تمام و کامل کردم. وفاء بعهد و ایفاء بعهد آنست که آنرا بدون کم و کاست و مطابق وعده انجام دهی.وفیّ: (بضم واو و کسر فاء) تمام بودن و زیاد شدن. وفیّ (بفتح واو) بمعنی تمام شده و کامل است ایضا وافی.أَ لَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ یوسف: ۵۹. آیا نمی‌بینید که من پیمانه را کامل میدهم و بهترین پذیرائی کنندگانم.وَ إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا انعام: ۱۵۲. و چون سخن گفتید بعدالت سخن گوئید و لو در باره اقربای خویش باشد و به پیمان خدا وفا کنید.أوفی: اسم تفضیل است بمعنی تمامتر. وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى. ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى نجم: ۴۰ و ۴۱.تلاش انسان حتما بزودی دیده خواهد شد سپس با آن تلاش و کار مجازات شود جزائی کاملتر.توفیة: تمام دادن حق است «وفّی فلانا حقّه توفیة» یعنی حق او را تمام و کمال داد وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ آل عمران: ۲۵. هر نفس آنچه کرده تمام داده شود و آنها در باره رسیدن بتمام حق مظلوم نمیشوند. وَ إِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ آل عمران: ۱۸۵. جز این نیست که پاداشتان را بالتمام در روز

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۳۱

قیامت می‌یابید.أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى نجم: ۳۶ و ۳۷.آیا با خبر نشده بآنچه در نامه‌های موسی و ابراهیم است؟ ابراهیمی که آنچه از حق خدا در عهده‌اش بود بطور تمام ادا کرد ظاهرا اشاره بآیه وَ إِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ... بقره: ۱۲۴. میباشد که در باره آنحضرت «أتمّهنّ» آمده است.توفّی: از باب تفعّل بمعنی اخذ بطور تمام و کمال است «التّوفّی: اخذ الشّیء علی التّمام» توفّی و استیفاء هر دو بیک معنی‌اند. از اینجا است که بمرگ وفات گفته شده که انسان از طرف خدا بکلّی اخذ شده و از بین میرود فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ ... نساء: ۱۵. آنها را در خانه‌ها نگاه دارید تا مرگ آنها را بگیرد و بمیرند.فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ مائده: ۱۱۷. چون مرا بمیراندی خودت مراقب آنها بودی.وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ ... انعام: ۶۰. در این آیه مانند آیه ۴۲. سوره زمر بخوابیدن توفّی اطلاق شده است زیرا انسان در خواب رفتن از طرف خدا گرفته میشود و فهم و درک او مانند یکمرده از بین میرود یعنی خدا همان است که شما را در شب میمیراند و بخواب میبرد و در روز آنچه کرده‌اید میداند.الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ مطففین: ۲. آنانکه چون از مردم پیمانه میگیرند تمام میگیرند.

## وقب:؛ ج ۷، ص: ۲۳۱

وقب: وقوب بمعنی دخول است.وقب (بر وزن فلس) و وقبة گودالی است در سنگ که در آن آب جمع میشود طبرسی فرموده علت این تسمیه آنست که در وقب داخل شوند. در نهج البلاغه خطبه ۴۸. فرموده: «الحمد- للّه کلّما وقب لیل و غسق» ستایش خدا را هر وقت که شبی آید و ظلمتش شدید گردد.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۳۲

مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ. وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ فلق: ۲ و ۳. از شرّ آنچه آفریده و از شرّ غاسق آنگاه که داخل شود رجوع کنید به «غسق-

فلق» این لفظ فقط یکبار در کلام اللّه مجید بکار رفته است.

## وقت؛ ج ۷، ص: ۲۳۲

وقت: مقداری از زمان که برای کاری معین شده است. فیومی در مصباح گوید: «الوقت: مقدار من الزّمان مفروض لامر ما» - قالَ فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ. إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ حجر: ۳۷ و ۳۸. گفت تو از مهلت شدگانی تا روز وقت معلوم که قیامت باشد.وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ. لِأَیِّ یَوْمٍ أُجِّلَتْ. لِیَوْمِ الْفَصْلِ مرسلات: ۱۱- ۱۳. «أُقِّتَتْ» در اصل با واو است بجای الف. و آن بمعنی تعیین وقت و بیان وقت است در «رسل» آیه فوق بررسی شده و گفته‌ایم ظاهرا مراد از «رسل» رها شده‌ها و فرستاده‌های عالم است نه پیامبران و آمدن قیامت وقت ایستادن و متوقف شدن آنهاست یعنی: آنگاه که فرستاده‌ها و رها شده‌ها موقوت و معیّن الوقت گردند برای متوقّف شدن. برای چه روزی آنها با مدّت رها شده‌اند؟ برای روز فصل و جدائی.إِنَّ الصَّلاةَ کانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ کِتاباً مَوْقُوتاً نساء: ۱۰۳. کتاب کنایه از وجوب و موقوت بمعنی وقتدار است یعنی نماز برای مؤمنان واجبی است محدود الوقت که باید در اوقاتش خوانده شود.میقات: وقت معین برای کاری. و وعده وقتدار و نیز مکانیکه معین شده برای عملی مثل مواقیت حجّ که مکانهائی است برای احرام بستن چنانکه طبرسی فرموده است. عبارت راغب در بیان معنی اخیر گنگ است.وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً اعراف: ۱۴۲. میقات در آیه بمعنی وعده معین است چنانکه در صدر آیه فرموده وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً ... یعنی: بموسی سی شب را وعده کردیم و آنرا با ده شب از اتمام نمودیم پس وعده وقتدار خدا چهل شب گردید. ایضا در آیه وَ اخْتارَ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۳۳

مُوسی قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقاتِنا اعراف: ۱۵۵. و نیز در آیه فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِیقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ شعراء: ۳۸.در آیه إِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ کانَ مِیقاتاً نباء: ۱۷. ظاهرا بمعنی وقت است یعنی: روز فصل وقت رسیدن بحساب است. یا وقت از هم پاشیدگی این عالم است.یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِیَ مَواقِیتُ لِلنّاسِ وَ الْحَجِّ بقره: ۱۸۹.از تو از هلال‌ها پرسند بگو آنها (برای روشن شدن) وقتها است برای مردم و حجّ.

## وقد؛ ج ۷، ص: ۲۳۳

وقد: افروخته شدن آتش. چنانکه ایقاد بمعنی افروختن آن است. الَّذِی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ یس: ۸۰. برای شما از درخت سبز آتشی بوجود آورد که از آن آتش میفروزید. رجوع شود به «خضر». فَأَوْقِدْ لِی یا هامانُ عَلَی الطِّینِ قصص: ۳۸. ای هامان برای من بر گل آتش بیافروز و آجر بپز.استیقاد: افروخته شدن و افروختن است مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ ناراً بقره: ۱۷. حکایت آنها حکایت آنکس است که آتشی روشن کرد.وقود: (بفتح واو) هیزم و نحو آن که وسیله آتش افروزی است. أُولئِکَ هُمْ وَقُودُ النّارِ آل عمران: ۱۰. آنها هیزم آتش‌اند فَاتَّقُوا النّارَ الَّتِی وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ بقره: ۲۴.بترسید از آتشیکه خوراک و هیزم آن مردم و سنگهااند رجوع شود به «حجر».وقود (بضم- و) مصدر است بمعنی افروخته شدن ولی در قرآن عظیم بکار نرفته است.نارُ اللّهِ الْمُوقَدَةُ همزه: ۶. آتش افروخته خدا.

## وقذ؛ ج ۷، ص: ۲۳۳

وقذ: ضرب شدید. اسقاط نیز گفته‌اند «وقذه النّعاس: اسقطه» خواب او را ساقط کرد «شاة موقوذة» گوسفندی است که با چوب و غیره و زیر کتک مرده باشد. آن میته است و حرام حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِیرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَیْرِ اللّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ ... مائده: ۳.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۳۴

منخنقه حیوانی است خفه شده. یعنی از جمله محرّمات و میته حیوان خفه شده و حیوان با کتک مرده است که مردم جاهلیّت حلال میدانستند. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

### وقر؛ ج ۷، ص: ۲۳۴

وقر: (بر وزن فلس) ثقل سامعه.وَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ فِی آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی فصلت: ۴۴. آنانکه ایمان نمیاورند در گوشهایشان سنگینی هست- گوش بدهکار ندارند- قرآن بر آنها سبب کوری دل است. وَ لا یَزِیدُ الظّالِمِینَ إِلّا خَساراً مراد از وقر ثقل معنوی است.وقر (بر وزن جسر) بار سنگین. یا مطلق بار، در صحاح مطلق بار گفته و در قاموس هر دو را آورده البتّه بتردید. وَ الذّارِیاتِ ذَرْواً. فَالْحامِلاتِ وِقْراً ذاریات: ۱ و ۲. مراد از حاملات ابرهاست و وقر بار سنگین آنهاست.جوهری گوید: وقر اغلب در باره استر و الاغ و وسق در باره شتر بکار میرود.وقار: عظمت. اسم است از توقیر بمعنی تعظیم و آن در اصل بمعنی ثبوت است (مجمع) ما لَکُمْ لا تَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً. وَ قَدْ خَلَقَکُمْ أَطْواراً نوح: ۱۳ و ۱۴. «وَقاراً» مفعول «تَرْجُونَ» است عدم رجاء در جای نفی است یعنی: چه شده بخدا عظمت قائل نیستید عظمتیکه بندگی او وا دارد- حال آنکه شما را طور طور آفریده است از خاک، از نطفه، از علقه، از مضغه آیا این طور آفریدن دلیل عظمت خدا نیست که او را عبادت کنید؟لِتُؤْمِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ ... فتح: ۹. تا بخدا و رسولش ایمان بیآورید و او را یاری و تعظیم و تسبیح کنید.

### وقع؛ ج ۷، ص: ۲۳۴

وقع: وقوع بمعنی ثبوت و سقوط است، واقعه در شدائد و ناگواریها بکار رود (مفردات) این دو معنی در قاموس و اقرب نیز گفته شده است آنرا وجوب نیز معنی کرده‌اند و هر سه معنی مورد تصدیق قرآن مجید است: وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۳۵

أَجْرُهُ عَلَی اللّهِ نساء: ۱۰۰. هر که از خانه خود در حال هجرت بسوی خدا و رسول خارج شود، سپس مرگ او را دریابد پاداش او بر خدا حتمی و ثابت است.در مجمع نقل شده: چون آیات هجرت نازل شد مردی از مسلمانان بنام جندب بن ضمره که در مکّه بود آیات را شنیده، گفت: بخدا من از آنان نیستم که قدرت مهاجرت نداشته باشم، راه را بلدم و در بدن نیرو دارم، با آنکه بشدت مریض بود بفرزندانش گفت: بخدا یکشب هم در مکه نخواهم ماند میترسم در آن بمیرم پسرانش او را بسریری گذاشته و بدوش کشیدند، چون به «تنعیم» رسید وفات کرد آیه، فوق در ماجرای او نازل گردید.وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ بِما ظَلَمُوا ... نمل: ۸۵. وعده عذاب بآنها در اثر ظلمشان ثابت و حتمی گردید.وَ یُمْسِکُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَی الْأَرْضِ إِلّا بِإِذْنِهِ حجّ: ۶۵. آسمانرا باز میدارد از اینکه بزمین بیفتد.فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ حجر: ۲۹. «قعوا» فعل امر جمع است یعنی: چون او را پرداختم و از روحم در آن دمیدم سجده‌کنان برای او بیفتید.إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ. لَیْسَ لِوَقْعَتِها کاذِبَةٌ واقعهٔ: ۱ و ۲. واقعه چنانکه از راغب نقل شده و در مجمع نقل فرموده بمعنی حادثه شدید است. شاید اطلاق این لفظ بعلت ثبوت و حتمی بودن قیامت باشد. وقعهٔ بمعنی وقوع و ظهور و آمدن است. یعنی: آنگاه که حادثه مهیب واقع و حادث شود. در وقوع آن دروغی نیست.فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ. وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِیمٌ واقعهٔ: ۷۵ و ۷۶. مواقع بمعنی مواضع است که محل ایستادن نجوم باشد. قسم بمواضع ستارگان و اگر بدانید آن سوگند بزرگی است.وَ رَأَی الْمُجْرِمُونَ النّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها کهف: ۵۳. مراد از «مواقعون» ساقط شوندگانند یعنی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۳۶

گناه کاران آتش را می‌بینند و یقین میکنند که در آن خواهند افتاد.

### وقف؛ ج ۷، ص: ۲۳۶

وقف: حبس شدن و حبس کردن متوقف شدن و متوقّف کردن، وقف شرعی از آنست که اصل چیزی را حبس و نفع آنرا آزاد میگذارند «حبس العین و تسبیل المنفعة» وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ صافات: ۲۴. آنها را باز دارید و متوقّف کنید که از اعمالشان مسئولند.وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ فَقالُوا يا لَيْتَنا نُرَدُّ انعام: ۲۷. وقف چون با حرف على متعدّی شود بمعنی اطّلاع دادن باشد «وقف فلانا على الشّىء: اطّلعه عليه» یعنی: ای کاش ببینی آنگاه که بر آتش مشرف شدند و مطّلع گشتند و گفتند ایکاش بدنیا برگردانده میشدیم.وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ سباء: ۳۱. ایکاش میدیدی آنوقت که ظالمان نزد پروردگارشان باز داشته شده‌اند.

### وقى؛ ج ۷، ص: ۲۳۶

وقى: وقایه و وقاء حفظ شیء است از آنچه اذیّت و ضرر میرساند (راغب) فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ طور: ۲۷. خدا بما منّت گذاشت و از عذاب نافذ حفظ کرد و در امان داشت. فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ قِنا عَذابَ النَّارِ آل عمران: ۱۶. گناهان ما را بیامرز و از عذاب آتش محفوظمان فرما وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ حشر: ۹. هر که از بخل نفسش محفوظ شود آنهااند نجات یافتگان.تقوی: اسم است از اتقاء و هر دو بمعنی خود محفوظ داشتن و پرهیز کردنست. راغب گوید: تقوی آنست که خود را از شیء مخوف در وقایه و حفظ- قرار دهیم این حقیقت تقوی است سپس خوف را تقوی و تقوی را خوف گویند » ... تقوی در اصل وقوی است واو به تاء عوض شده است وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى بقره: ۱۹۷. توشه برگیرید بهترین توشه پرهیز از گناهان

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۳۷

است و یا پرهیز از عذاب خداست بوسیله فعل واجبات و ترک محرّمات.فَمَنِ اتَّقى وَ أَصْلَحَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ اعراف: ۳۵. آنکه از بدیها بپرهیزد و خود را اصلاح کند ترسی بر آنها نیست و محزون نمیشوند.متّقی و تقیّ: هر دو بمعنی تقوی کار و پرهیزکار است أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ بقره: ۱۷۷. تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا مریم: ۶۳.واقى: مصون دارنده و محفوظ دارنده. فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ ما كانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ غافر: ۲۱.خدا آنها را بگناهانشان گرفت. و کسی نبود که از عذاب خدا محفوظشان دارد.تقاة: تقاة و تقوی هر دو یکی‌اند يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ آل عمران: ۱۰۲. ای اهل ایمان بترسید از خدا حق ترسیدنش.اتقى: پرهیزگارتر. إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ حجرات: ۱۳.

### تقيه؛ ج ۷، ص: ۲۳۷

تقیه: لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ آل عمران: ۲۸. یعنی مؤمنان بجای اهل ایمان، کافران را دوست ندارند و کافران را برای خویش صدیق و سرپرست اخذ نکنند. هر که اینکار کند رابطه‌اش بطور کلّی از خدا قطع شده، مگر آنکه از آنها پرهیز و تقیّه کنید پرهیز بخصوصی، خدا شما را از خویش میترساند و بازگشت.بسوی اوست.در این آیه حکم اوّلی آنست که باید از کفّار برید و بمؤمنان بپیوست و نباید آنها را دوست داشت و محرم اسرار کرد چنانکه آیات لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا ... آل عمران: ۱۱۸. در این مطلب صریح‌اند. حکم ثانوی، تقیّه است و آن در صورتی است که مجبور باشد با ظالمان حفظ ظاهر کند و گر نه باو یا دیگر مسلمانان و یا بدین صدمه

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۳۸

می‌زنند.نا گفته نماند: آنچه از قرآن مجید و اخبار و حالات معصومین علیهم السّلام روشن میشود آنست که: شخص در مقابل ستمکاران و مظالم اجتماعی میان قیام و تقیّه مخیّر است. یا قیام و مبارزه میکند تا موفّق شود و یا در آن راه شهید گردد مثل حضرت سید الشهداء سلام اللّه علیه و یا تقیّه کرده و خود را بکشته شدن نمیدهد بلکه مبارزه منفی میکند مثل امام صادق و دیگر ائمّه علیهم السّلام. ولی پشتیبانی از ظلم در اسلام روا نیست، این مطلب را در کتاب «مرد ما فوق انسان» که در تحلیل قیام مقدس کربلا نوشته‌ام در فصل «قیام امام و تقیّه» بطور مشروح آورده‌ام هر که مایل باشد بآنجا رجوع کند.

### وکاء؛ ج ۷، ص: ۲۳۸

وکاء: توکّؤ بمعنی تکیه کردن است. قٰالَ هِیَ عَصٰایَ أَتَوَکَّؤُا عَلَیْهٰا وَ أَهُشُّ بِهٰا عَلیٰ غَنَمِی طه: ۱۸.گفت: آن عصای من است بآن تکیه میکنم و با آن بگوسفندانم برگ می‌تکانم.اتّکاء: نشستن بحالت اطمینان و آرامش در مصباح و اقرب الموارد گوید: «اتّکأ اتّکاء: جلس متمکّنا» در آیه وَ سُرُراً عَلَیْهٰا یَتَّکِؤُنَ زخرف: ۳۴. مراد چنانکه در مصباح گفته نشستن باطمینان است یعنی: سریرهائی که باطمینان و آرامش روی آنها می‌نشینند.پس اتکاء بمعنی نشستن با اطمینان و آرامش است گر چه بمعنی تکیه کردن نیز آمده است هُمْ وَ أَزْوٰاجُهُمْ فِی ظِلٰالٍ عَلَی الْأَرٰائِکِ مُتَّکِؤُنَ یس: ۵۶. آنها و ازواجشان در سایه‌هائی بر تختها باطمینان و آرامش خاطر نشسته‌اند در مجمع ذیل مُتَّکِئِینَ فِیهٰا عَلَی الْأَرٰائِکِ نِعْمَ الثَّوٰابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً کهف: ۳۱. متکئین را متنعّمان فرموده و اضافه میکند: چرا بجای متنعمین متکئین فرموده؟ چون اتکاء مفید آنست که آنها در امن و راحت منعّم‌اند که انسان تکیه نمیکند مگر در حال امن و سلامت.فَلَمّٰا سَمِعَتْ بِمَکْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۳۹

إِلَیْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَأً وَ آتَتْ کُلَّ وٰاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِکِّیناً یوسف: ۳۱.متّکئا اسم مفعول است از اتکاء و آن چیزی است که بآن تکیه میکنند پشتی باشد یا سریر. در قرائت نادره آنرا «مُتْکاً» بر وزن قفل خوانده‌اند که بمعنی ترنج است و بعضی آنرا «مُتَّکاً» بدون همزه و مشدّد خوانده‌اند.یعنی طعامیکه بریده میشود.بنظر نگارنده: مراد از «مُتَّکَأً» پشتی و بالشی نیست بلکه منظور مجلسی است که با اطمینان و آرامش در آن می‌نشینند در مصباح آنرا مجلس معنی کرده است معنی آیه چنین میشود: چون از مکر و گفتگوی زنان آگاه شد آنها را دعوت کرد و مجلسی برای آنها بیاراست و بهر یک چاقوئی داد- تا در خوردن میوه و طعام از آن استفاده کنند.ولی این طبیعی نخواهد بود که بگوئیم: آنها را دعوت کرد و بر ایشان پشتی آماده نمود و اگر قرائت «مُتْکاً» بمعنی ترنج مشهور بود آن کاملا مناسب بنظر میرسید.

### وکد؛ ج ۷، ص: ۲۳۹

وکد: وکد و توکید بمعنی محکم کردنست وَ لٰا تَنْقُضُوا الْأَیْمٰانَ بَعْدَ تَوْکِیدِهٰا نحل: ۹۱.مراد از ایمان بقرینه آیه ما بعد قسم و سوگند است و تأکید سوگند آنست که بآن قصد داشته باشی و با آن وظیفه‌ای برایت معین کنی نه مثل و اللّه و باللّه گفتن از روی عدم قصد، چنانکه قرآن آنرا سوگند لغو خوانده است و در «عقد» گذشت. یعنی سوگندها را پس از تأکید نشکنید.این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

### وکز؛ ج ۷، ص: ۲۳۹

وکز: فَوَکَزَهُ مُوسیٰ فَقَضیٰ عَلَیْهِ قصص: ۱۵. وکز بمعنی زدن و انداختن است، با مشت زدن را نیز گویند کسائی. گفته: «وکزه: لکمه» او را با مشت زد (نقل از مصباح) راغب نیز چنین گفته است یعنی: موسی مشتی بر او زد و کارش را تمام کرد. این کلمه تنها یکبار

در قرآن عزیز بکار رفته است.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۴۰

### وکل:؛ ج ۷، ص: ۲۴۰

وکل: (بر وزن فلس) واگذار کردن. همچنین وکول «وکل الیه الامر وکلا و وکولا: فوّضه الیه» وکیل بمعنی موکول کسی است که کار باو واگذار شده است.توکیل: وکیل کردن «وکّله توکیلا: جعله وکیلا» اسم آن وکالة است قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ سجده: ۱۱. بگو: شما را ملك الموت میمیراند که بر مرگ شما وکیل گردیده است- مرگ شما باو واگذار شده است.توکّل: قبول وکالت. اعتماد.راغب گوید: توکّل دو جور است گویند: «توکّلت لفلان» یعنی قبول وکالت از او کردم و «توکّلت علیه» یعنی باو اعتماد کردم- و امیدوار شدم- در مصباح المنیر و غیره نیز هر دو معنی نقل شده است. طبرسی فرموده: توکّل بمعنی اظهار عجز و اعتماد بغیر است و توکّل علی اللّه واگذار کردن کار بخدا و اطمینان بتدبیر اوست.نتیجه اینکه: توکّل چون با «علی» متعدی شود بمعنی اعتماد و تفویض امر باشد. عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ عَلَیْهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ یوسف: ۶۷.بر خدا اعتماد و تفویض امر کردم تفویض کنندگان کار خود را باو واگذارند وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ شعراء: ۲۱۷. کارهایت را بعزیز رحیم واگذار کن.وکیل: کار ساز و مدبر آن از اسماء حسنی است. خدا وکیل است یعنی کار ساز است کار بندگان را تدبیر میکند. طبرسی فرموده: وکیل در صفات خدا بمعنی متولّی بتدبیر خلق است وَ قالُوا حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ آل عمران: ۱۷۳. خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ انعام: ۱۰۲. وَ اللّهُ عَلی کُلِّ- شَیْءٍ وَکِیلٌ هود: ۱۲. [در اینجا لازم است بدو مطلب توجّه کنیم:] ۱- وکیل در صفات خدا اگر بمعنای مفعول باشد مراد آنست که کارها چون از جانب خداست قهرا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۴۱

بخدا موکول‌اند نه اینکه کسی بخدا موکول کرده باشد مثل وکلای عادی که کار را بآنها موکول میکنند و توکّل بنده بخدا یک استمداد است از خدا و خلاصه خدا محکوم نیست بلکه حاکم است بعضی آنرا در صفات خدا بمعنای فاعلی گرفته و حافظ معنی کرده‌اند یعنی: خدا بر هر شیء حافظ است.۲- هر کاریکه بوجود میآید و هر بهره‌ایکه از چیزی عاید میشود مشروط بشرائط بی‌شمار و خارج از حصر است، حتی بدون اغراق یك لقمه نان بستگی بتمام اجزاء این عالم دارد، تنظیم این همه شرائط و مقدّمات از عهده ما بشر خارج است و اگر خداوند آن شرائط و اسباب را فراهم نیاورد هیچ نفعی عاید ما نخواهد شد و هیچ مقدّمه‌ای به نتیجه نخواهد رسید.پس خدا واقعا بر هر چیز وکیل است.و همه کس و همه چیز را کار ساز خداست و مدبّر.توکّل بدان معنی نیست که از کار و تلاش باز مانیم بلکه باید پیوسته تلاش کنیم و در عین حال از خداوند بخواهیم که در کار ما کار سازی کند و شرائط و اسباب را موافق مرام ما فراهم آورد.وَ کَذَّبَ بِهِ قَوْمُکَ وَ هُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَیْکُمْ بِوَکِیلٍ انعام: ۶۶. قوم تو قرآن را با آنکه حق است تکذیب کردند، بگو من مدبّر امر شما نیستم که نگذارم تکذیب کنید فقط میتوانم ابلاغ کنم. مثل لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ غاشیه: ۲۲. و مثل إِنَّما أَنْتَ نَذِیرٌ وَ اللّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ هود: ۱۲.اللّهُ حَفِیظٌ عَلَیْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکِیلٍ شوری: ۶. از این آیه روشن میشود که حفیظ از مصادیق وکیل است.أَیَّمَا الْأَجَلَیْنِ قَضَیْتُ فَلا عُدْوانَ عَلَیَّ وَ اللّهُ عَلی ما نَقُولُ وَکِیلٌ قصص: ۲۸. وکیل در آیه در جای شاهد است ولی چون شاهد فقط شهادت میدهد اما وکیل دارای تصرف و تدبیر و

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۴۲

تام الاختیار است لذا در جای شاهد آمده است یعنی هر کدام از دو مدّت را تمام کردم بر من اجحاف و تعدّی نخواهی کرد و خدا بر آنچه میگوئیم و شرط میکنیم گواه است و متخلّف را کیفر میدهد نظیر این آیه است آیه: فَلَمّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قالَ اللّهُ عَلی ما نَقُولُ وَکِیلٌ یوسف: ۶۶.ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنا وَکِیلًا اسراء: ۸۶. وکیل در اینگونه آیات در جای نصیر و انتقام کش است چنانکه در آیه

۷۵. همین سوره آمده: ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ عَلَیْنا نَصِیراً.

### ولج؛ ج ۷، ص: ۲۴۲

ولج: ولوج بمعنی دخول است. «ولج الشّیء فی غیره: دخل» راغب دخول در جای تنگ گفته است. ظاهرا آن فقط دخول سوزن در چیزی نیست که بـا فشـار و جا باز کردن باشـد زیرا در نهـج البلاغه نامه: ۲۴. آمـده: «لیولجه به الجنّهٔ» و نیز آمـده: «و بحر عمیق فلا تلجوه» حکمت: ۲۸۷. اوّلی دخول معمولی و دوّمی بطور جـا بـاز کردن است.وَ لا یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیاطِ اعراف: ۴۰. داخل بهشت نمیشوند تا ریسـمان ضخیم وارد سوراخ سوزن شود. یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِی الْأَرْضِ وَ ما یَخْرُجُ مِنْها سباء: ۲.میداند آنچه را که- از تخم، آب، انسان، اشعه و غیره- داخل زمین میشود و آنچه از زمین خارج میگردد.تُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ ... آل عمران: ۲۷. شب را بروز و روز را بشب داخل میکنی. گفته‌انـد مراد کوتاه و بلنـد شـدن شـبها و روزهاست. مثلا در بهـار کـه روزهـا بلنـد میشـود قسـمتی از روز وارد شـب میشـود.بنظر نگارنـده مراد داخـل شـدن شب بجـای روز و روز بجـای شب است.چنانکه میدانیم: شب و روز پیوسته در اطراف زمین میگردند- البتّه در اثر حرکت زمین- و هر یک آندیگری را تعقیب میکند پس مرتّبا روز جای شب و شب جای روز را میگیرد.مثل وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۴۳

و اللّه العالم.وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَةً توبه: ۱۶. ولیـج و ولیجهٔ بمعنی داخل شونده است. مراد از آن کسـی است که از خود انسـان نیست ولی آنرا محرم اسـرار خویش قرار داده است گوینـد: «فلان ولیجهٔ فی القوم» و این در صورتی است که از قوم نیست بلکه لاحق شـده است یعنی: جز خـدا و رسول و مؤمنان محرم اسـرار و مشاوری نگرفتنـد.قرآن با صـدای بلند میگوید: غیر مسـلمان نباید محرم اسرار و مستشار مسلمانان باشد و در آیه دیگر آمده: لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ لا یَأْلُونَکُمْ خَبالًا آل عمران: ۱۱۸. یکی از بـدبختی‌های جامعه مسـلمین آنست که زعمای آنها هر یک آلت دست یکی از دول مقتـدر و نامسـلمان روی زمین شده و تمام کارها را برأی و صلاحدید و مشورت آنان انجام میدهند.

### ولد؛ ج ۷، ص: ۲۴۳

ولـد: فرزنـد خواه فرزنـد انسـان باشـد و یـا غیر آن بر مـذکر و مؤنّث، تثنیه و جمع اطلاق میشود و بر وزن (فرس، فلس، قفل، جسـر) خوانـده میشـود.ولی در قرآن مجیـد فقـط وزن اوّل بکـار رفتـه اسـت. ولـد بر وزن قفـل جمـع ولـد نیز آیـد چنـانکه جوهری گفته است.قالَتْ رَبِّ أَنّی یَکُونُ لِی وَلَدٌ وَ لَمْ یَمْسَسْنِی بَشَرٌ آل عمران: ۴۷. گفت: خـدایا چطور فرزندی خواهم داشت حال آنکه کسـی بمن دست نزده است.ولادت: ولاد و مولد (بکسر لام) مصدراند بمعنی زائیدن. أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْکِهِمْ لَیَقُولُونَ. وَلَدَ اللّهُ وَ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ صافات: ۱۵۱ و ۱۵۲. بـدان آنها از روی باطل میگویند: خدا فرزند زائیده و حقّا که آنها دروغگویانند.والد پدر حقیقی و والده مادر حقیقی که انسـان از آنـدو بوجود آمـده است بخلاف اب و امّ که اعم‌انـد وَ اخْشَوْا یَوْماً لا یَجْزِی والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ لقمان: ۳۳. لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها بقره: ۲۳۳.قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۴۴

جمع ولـد اولاـد است مثل وَ قالُوا نَحْنُ أَکْثَرُ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِینَ سـباء: ۳۵.ولیـد بمعنی خـادم و کودک است باعتبار نزدیـک بودن ولاـدتش جمع آن ولـدان میباشـد در صـحاح گویـد: «الولیـد: الصّبیّ» و در قـاموس گفته: «الولیـد: المولود و الصّبیّ و العبـد».راغب میگویـد: ولید بکسـی گفته میشود که از ولادتش چندان نگذشـته ... و چون بزرگ شد دیگر ولید گفته نمیشود جمع آن ولدان میباشد.علی هذا در ولید قریب الولادهٔ بودن معتبر است قالَ أَ لَمْ نُرَبِّکَ فِینا وَلِیداً وَ لَبِثْتَ فِینا مِنْ عُمُرِکَ سِنِینَ شـعراء: ۱۸. گفت: آیـا تو را در کودکی تربیت نکردیم. و سالی چنـد در میـان مـا مانـدی.وَ ما لَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ

الرِّجٰالِ وَ النِّسٰاءِ وَ الْوِلْدٰانِ نساء: ۷۵. چه شده که در راه خدا و خلاص بیچارگان از مردان و زنان و کودکان، جنگ و جهاد نمیکنید؟!!.یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدٰانٌ مُخَلَّدُونَ واقعهٔ: ۱۷. مراد از ولدان خدمتکاران بهشت‌اند و اطلاق ولدان روشن میکند که همه تازه جوانانـد.قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ. اللّٰهُ الصَّمَدُ. لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ در «بنو- ابن» بطور مشروح گفته شده که عده‌ای در باره خدا بفرزند حقیقی قائل بودند که از خدا زائیده شده (نعوذ باللّه) نه اینکه مراد ولد تشریفی بوده است چنانکه آیه أَلاٰ إِنَّهُمْ مِنْ إِفْکِهِمْ لَیَقُولُونَ وَلَدَ اللّٰهُ صافات: ۱۵۱ و ۱۵۲. فرزند حقیقی را نفی میکند.لاٰ أُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ. وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ. وَ وٰالِدٍ وَ مٰا وَلَدَ. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ فِی کَبَدٍ بلد: ۱- ۴. نه، قسم باین دیار تو در این دیار ساکنی، قسم بپدری بزرگ و آنچه متولّد کرده. حقّا که انسان را در رنج و تعب آفریده‌ایم بقولی مراد از والد آدم و از «وَ مٰا وَلَدَ»

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۴۵

ذریّه اوست. بقولی مراد ابراهیم و فرزندش اسماعیل علیهما السّلام است.در المیزان فرموده: میان قسم و مقسم علیه نوعی تناسب لازم است و لذا مراد از «وَ وٰالِدٍ وَ مٰا وَلَدَ» کسی است که میان او و بلد مقسوم علیه نسبتی است و آن منطبق است بر ابراهیم و فرزندش اسماعیل علیهما السّلام و آندو سبب اصلی بناء مکّه و بانیان بیت الحرام‌اند ... و ابراهیم علیه السّلام همان است که از خدا خواست مکّه را بلد امن قرار دهد. وَ إِذْ قٰالَ إِبْرٰاهِیمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً ابراهیم: ۳۵. و تنکیر والد دلالت بر تعظیم دارد و آمدن «مٰا وَلَدَ» در جای «من ولد» دالّ بر شگفتی امر اوست از جهت مدح مثل وَ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا وَضَعَتْ آل عمران: ۳۶. (تمام شد).پس در این آیات قسم یاد شده بدیار مکّه که با سکونت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بر شرافتش افزوده شد و نیز قسم یاد شده بابراهیم و فرزندش که بانیان کعبه‌اند.

### ولی:؛ ج ۷، ص: ۲۴۵

#### اشاره

ولی: (بر وزن فلس) نزدیکی و قرب. چنانکه در صحاح و مصباح و قاموس گفته است گویند: «تباعدنا بعد ولی» پس از نزدیکی دور شدیم.راغب میگوید: ولاء و توالی آنست که دو چیز چنان باشند که میانشان چیز دیگری نباشد و بطور استعاره به نزدیکی ولاء و توالی گویند خواه در مکان باشد یا صداقت یا نصرت یا اعتقاد.یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قٰاتِلُوا الَّذِینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الْکُفّٰارِ ... توبه: ۱۲۳.ای اهل ایمان با کفاریکه در دیار بشما نزدیک‌اند بجنگید. ظهور آیه آنست که مسلمانان باید اوّل بجهاد کفّار نزدیک بشتابند بعد بجهاد کفّار دیگر بروند و آن در صورت عملی بودن سبب گسترش و عالمگیر بودن اسلام است.تولیهٔ: اگر با «عن» باشد بمعنی اعراض و اگر با «الی» باشد بمعنی رو کردن و اگر با دو حرف مذکور متعدّی بمفعول ثانی باشد بمعنی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۴۶

برگرداندن و متوجه کردن آید. و در صورت تعدّی بدو مفعول بمعنی سر- پرست کردن و غیره آید اینک شواهدی از آیات: وَ إِذٰا تُتْلیٰ عَلَیْهِ آیٰاتُنٰا وَلّٰی مُسْتَکْبِراً کَأَنْ لَمْ یَسْمَعْهٰا لقمان: ۷. چون آیات ما بر او خوانده شود از آنها بحالت تکبر اعراض کند گوئی که آنها را نشنیده است، تقدیرش «ولّی عنها» است. فَلَمّٰا قُضِیَ وَلَّوْا إِلیٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِینَ احقاف: ۲۹. چون خواندن قرآن تمام شد رو کردند و برگشتند بسوی قوم خویش برای انذار.سَیَقُولُ السُّفَهٰاءُ مِنَ النّٰاسِ مٰا وَلّٰاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِی کٰانُوا عَلَیْهٰا بقره: ۱۴۲. سفیهان از مردم گویند چه چیز آنها را از قبله‌شان که در آن بودند برگردانید.وَ لَوْ قٰاتَلَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبٰارَ فتح: ۲۲. آن تقدیر «لَوَلّوا الَیْکُمُ الادْبارَ» است یعنی اگر کفّار با شما میجنگیدند حتما بشما پشت میکردند و میگریختند.وَ کَذٰلِکَ نُوَلِّی بَعْضَ الظّٰالِمِینَ بَعْضاً بِمٰا کٰانُوا یَکْسِبُونَ انعام: ۱۲۹.و همینطور بعضی از ظالمان را در اثر اعمالشان ببعض دیگر ولّی امر و سرپرست قرار میدهیم.تولّی: از باب

تفعّل بمعنی اعراض و دوست اخذ کردن و سرپرست آید. مثل فَمَنْ تَوَلّی بَعْدَ ذٰلِکَ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْفٰاسِقُونَ آل عمران: ۸۲. هر که پس از اخذ میثاق، از قبول حق اعراض کند آنها فاسقانند.کُتِبَ عَلَیْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلّاهُ فَأَنَّهُ یُضِلُّهُ حجّ: ۴. بر شیطان حتمی است هر که او را دوست بدارد اضلالش میکند. وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ مائده: ۵۱. هر که از شما آنها را دوست اخذ کند از آنهاست.فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحٰامَکُمْ محمد: ۲۳. ظاهرا تولّی در آیه بمعنی اعراض است یعنی آیا امید است از شما در صورت اعراض از امر خدا و امر جهاد، اینکه در زمین فساد کنید

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۴۷

و قطع رحم نمائید. یعنی در صورت اعراض از جهاد و ماندن در شهر جز این نخواهید کرد. بقولی مراد از آن حکومت و سرپرستی است یعنی شاید شما اگر بحکومت رسیدید ... در آیه وَ إِذٰا تَوَلّی سَعیٰ فِی الْأَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیهٰا وَ یُهْلِکَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ ... بقره: ۲۰۵. ظاهرا مراد حکومت و سرپرستی است و احتمال دارد که بمعنی اعراض باشد.وَ مَنْ یُشٰاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدیٰ وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ مٰا تَوَلّی وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ سٰاءَتْ مَصِیراً نساء: ۱۱۵.یعنی: هر که بعد از روشن شدن هدایت با رسول خدا مخالفت کند و از غیر طریق مؤمنین پیروی نماید تا از حق اعراض میکند باعراض وادارش میکنیم و او را بجهنم وارد می‌نمائیم، آن بد جایگاهی است ظاهرا آیه در مضمون ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ توبه: ۱۲۷. است.ولّی: سرپرست و اداره کننده امر. و نیز بمعنی دوست و یاری کننده و غیره آید. طبرسی در ذیل اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا بقره: ۲۵۷. فرموده: ولّی از «ولی» است بمعنی نزدیکی بدون فاصله و او کسی است که بتدبیر امور از دیگری احقّ و سزاوارتر است.برئیس قوم والی گویند که بتدبیر و امر و نهی امور نزدیک و مباشر است.بآقا مولی گویند که بامر بنده سرپرستی و مباشرت میکند به بنده مولی گویند که با اطاعت مباشر امر مولی است و از آنست ولیّ یتیم که مباشر مال یتیم و اداره اوست.در مصباح از ابن فارس نقل کرده: هر که کار کسی را اداره کند ولّی آنکار است.اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَی النُّورِ ... بقره: ۲۵۷. خدا یار کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنها را از تاریکیها بسوی نور ایمان خارج میکند.وَ مٰا لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لٰا نَصِیرٍ بقره: ۱۰۷. شما را جز خدا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۴۸

سرپرست و یاری نیست. از نصیر روشن میشود که «ولیّ» بمعنی متولّی امر است أَوْ لٰا یَسْتَطِیعُ أَنْ یُمِلَّ هُوَ فَلْیُمْلِلْ وَلِیُّهُ بِالْعَدْلِ بقره: ۲۸۲. یا اگر نمیتواند مطلب را املال کند و توضیح دهد ولی او املاء نماید.جمع ولّی اولیاء است بمعانی فوق که گفته شد وَ الَّذِینَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولٰئِکَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیٰاءُ بَعْضٍ انفال: ۷۲.آنانکه در نزد خود جا دادند و یاری کردند آنها بعضی اولیاء بعضی‌اند لٰا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکٰافِرِینَ أَوْلِیٰاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ آل عمران: ۲۸.مؤمنان کافران را در جای برادران مؤمن خود دوست و یار نگیرند.إِنَّمٰا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰاةَ وَ هُمْ رٰاکِعُونَ مائده: ۵۵. یعنی سرپرست و مدیر شما فقط خدا و رسول و آنانند که نماز میخوانند و در حال رکوع زکوة میدهند قید وَ هُمْ رٰاکِعُونَ الَّذِینَ یُقِیمُونَ ... را مقید کرده است یعنی هر نمازگزار و زکوة بده ولّی شما نیست بلکه نمازگزارانی که زکوة را در حال رکوع میدهند.از طرف دیگر باید آیه راجع بیک قضیّه واقع شده باشد و گر نه هر کس میتواند در حال رکوع احسانی بکند و بگوید ولیّ مسلمین هستم. و آنگهی باید مراد از «وَلِیُّکُمُ» مدیر امور و سرپرست باشد و گر نه همه نماز خوانان و زکوة دهندگان یار و دوست مسلمانان‌اند و احتیاج بقید «وَ هُمْ رٰاکِعُونَ» ندارد. از اینجا است که اهل انصاف از خود آیه خواهند دانست که آن عموم نیست بلکه حکایت از یک واقعه خصوصی دارد و لفظ إِنَّمٰا ولایت غیر خدا و رسول و الَّذِینَ ... را نفی میکند زیرا إِنَّمٰا نصّ در تخصیص است.در مجمع البیان نقل فرموده: روزی عبد اللّه بن عباس در کنار زمزم نشسته و بلفظ «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله» بمردم حدیث میخواند. مردی که روی خود

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۴۹

را پوشیده بود در آنجا حاضر شد هر چه ابن عباس «قال رسول اللّه» میگفت آنمرد نیز میگفت. ابن عباس گفت: تو را بخدا تو

کیستی؟ مرد صورت خویش را باز کرد و گفت: مردم هر که مرا شناخته هیچ و گر نه خودم را معرفی میکنم، من جندب بن جناده بدری ابو ذر غفاری هستم، با این دو گوشم از رسول خدا شنیدم و گر نه کر شوند و با این دو چشم دیدم و گر نه کور باشند میفرمود: «علیّ قائد البررة و قاتل الکفرة و منصور من نصره و مخذول من خذله».بدانید روزی با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر خواندم سائلی در مسجد چیزی خواست باو چیزی ندادند، دست بآسمان برداشت که خدایا گواه باش من در مسجد رسول خدا اظهار حاجت کردم کسی چیزی بمن نداد، علی علیه السّلام آنوقت در رکوع نماز بود با انگشت کوچک دست راست که بآن انگشتر میکرد بسائل اشاره نمود، سائل آنرا از انگشت علی علیه السّلام گرفت، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در نماز این عمل را میدید، چون از نماز فارغ شد سر بآسمان کرد و گفت: خدایا برادرم موسی از تو خواست و گفت: رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی. وَ یَسِّرْ لِی أَمْرِی ... وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی. هٰارُونَ! أَخِی. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی. وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی در جوابش قرآن ناطق نازل فرمودی که سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَ نَجْعَلُ لَکُمٰا سُلْطٰاناً فَلٰا یَصِلُونَ إِلَیْکُمٰا خدایا منهم برگزیده و پیامبر تو محمد، سینه مرا فراخ گردان. کارم را آسان کن. برای من وزیری و یاری از اهل من معیّن کن علی برادرم را، با او مرا تقویت فرما.ابو ذر گوید: بخدا قسم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سخن خویش را تمام نکرد تا جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد بخوان. فرمود چه بخوانم؟ گفت بخوان: إِنَّمٰا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا ... سپس طبرسی فرموده: این خبر را ثعلبی با این سند بعینه نقل کرده و ابو بکر رازی در کتاب احکام القرآن بنقل مغربی و رمّانی و طبرسی روایت

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۵۰

کرده‌اند: این آیه در حق علی علیه السّلام نازل شد آنگاه که در حال رکوع انگشتر خویش را بسائل بخشید. مجاهد و سدّی نیز چنین گفته‌اند و آن از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام و جمیع علماء اهل بیت علیهم السّلام نقل شده است.نگارنده گوید: علامه امینی رحمه- اللّه در جلد دوم الغدیر ص ۵۲- ۵۳ آنرا از تفسیر ثعلبی، تفسیر طبری، اسباب النزول واحدی، تفسیر فخر رازی، تفسیر خازن، تفسیر نیشابوری، فصول المهمّه ابن صبّاغ، صواعق ابن حجر، نور الابصار شبلنجی و ده دوازده کتاب دیگر که همه از کتب مشهور اهل سنّت‌اند نقل کرده است طالبان تفصیل بآنجا رجوع کنند و در المراجعات مراجعه چهلم مرحوم شرف الدین عاملی آنرا بطور تفصیل از منابع اصیل نقل کرده و عبد المجید سلیم رئیس الازهر در مقابل آن اسناد خاضع شده است.

### اطلاق جمع بر مفرد؛ ج ۷، ص: ۲۵۰

اگر گویند: در اینصورت چرا لفظ وَ الَّذِینَ آمَنُوا ... بلفظ جمع آمده لازم بود «و الذی آمن و أقام الصّلوة و آتی الزّکوة و هو راکع» آید که مفرد و منطبق بر امام علیه السّلام باشد؟گوئیم: طبرسی در مجمع فرموده: این آیه از واضحترین دلائل بر صحّت امامت بلا فصل علی علیه السّلام است و چون ثابت شود که لفظ وَلِیُّکُمُ افاده میکند کسی را که مدیر امور و واجب الاطاعة است و ثابت شود که مراد از الَّذِینَ آمَنُوا علی علیه السّلام است، نصّ بر امامت آنحضرت ثابت میشود.رجوع بلغت ثابت میکند که ولی بمعنی سرپرست و مدیر امور است لفظ «إِنَّمٰا» در مفید اختصاص است و لذا نمیشود ولی را بمعنی دوستی در دین و محبت حمل کرد زیرا آن در باره همه مؤمنان است چنانکه فرموده وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنٰاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیٰاءُ بَعْضٍ و از طرف دیگر عامّه و خاصه نقل کرده‌اند که آیه در باره علی علیه السّلام نازل شد آنگاه که خاتم خویش را در رکوع صدقه داد.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۵۱

تا فرموده کسی نمیتواند بگوید لفظ الَّذِینَ آمَنُوا جمع است و بر مفرد اطلاق نمیشود زیرا اهل لغت گاهی از مفرد برای تعظیم و تفخیم بلفظ جمع تعبیر میآورند و این در کلامشان مشهورتر از آنست که احتیاج باستدلال داشته باشد.زمخشری در کشاف پس از تصدیق باینکه آیه در باره علی علیه السّلام نازل شده، گوید: الَّذِینَ آمَنُوا بلفظ جمع آمده با آنکه مراد یکفرد است تا اینکه مردم

باین کار ترغیب شوند و بثوابی مانند ثواب آن برسند و تا روشن شود که باید عادت مؤمنان بر کسب نیکوکاری تا آن حدّ باشد که کار نیک را تا تمام شدن نماز نیز بتأخیر نیاندازند.در المراجعات: مراجعه چهل و دوم در جواب این اشکال فرموده: عرب بجهتی از مفرد بلفظ جمع تعبیر میآورد شاهد آن قول خداوند است در سوره آل عمران الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ إِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِیماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ آل عمران: ۱۷۳.مراد از «النّاس» در قالَ لَهُمُ النّاسُ باجماع مفسّران و محدّثان و اهل تاریخ نعیم بن مسعود اشجعی است که ابو سفیان ده شتر بوی داد تا مسلمانان را از مشرکان بترساند و متزلزل کند و کرد و گفت إِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ اهل مکّه بر علیه شما لشکریان جمع کرده‌اند بترسید، در نتیجه بسیاری از مسلمانان ترسیدند و بجنگ بیرون نشدند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فقط با هفتاد نفر خارج شدند.در اطلاق لفظ ناس بر مفرد نکته شریفی است زیرا مدح آن هفتاد نفر در صورتی کاملتر است که لفظ ناس آید از آنکه گفته شود یکنفر خبر داد یعنی از خبر دادن چندین نفر هم از ایمان و پیروی پیغمبر بر نمیگردند.ایضا آیه اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ مائده: ۱۱. مراد از «قوم» یکنفر بود بنام غورث و بقولی عمر بن جحاش از یهود بنی نضیر که

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۵۲

شمشیر کشید و خواست رسول خدا (ص) را بزند خداوند او را منع کرد حکایتش را محدثان، مفسّران و اهل تاریخ نقل کرده‌اند، ابن هشام در جزء ۳ سیره خود در غزوه ذات الرقاع آنرا آورده است. خدا لفظ جمع را در آیه بر مفرد اطلاق فرموده بجهت تعظیم نعمتش بر مسلمانان در سلامت و زنده ماندن پیامبرشان صلّی اللّه علیه و آله از شرّ دشمن.و در آیه مباهله لفظ ابناء و نساء و انفس با آنکه حقیقت در عموم‌اند بر حسنین و فاطمه و علی علیهم السّلام اطلاق گردیده چنانکه همه گفته‌اند و این اطلاق برای تعظیم آنهاست.شرف الدین رحمه اللّه پس از نقل آیات، قول طبرسی و زمخشری را که در بالا نقل کردیم نقل فرموده و در پایان وجه دیگری گفته که خلاصه‌اش این است: اگر آیه بلفظ مفرد میآمد دیگر مجالی نمی‌ماند که دشمنان علی و بنی هاشم و منافقان و اهل حسد فکر مردم را آشفته کنند و بدین جهت خطری بر اسلام متوجّه میشد یعنی یا آیه را از قرآن مجید حذف میکردند و یا رسول خدا را در این باره متّهم می‌نمودند که نعوذ باللّه با خواهش نفس خود سخن گفته و آن لطمه‌ای بر اصل دین میشد (از نگارنده).ولی آیه بلفظ جمع آمده با آنکه مفرد مراد بود سپس نصوص پی در پی آمدند و ولایت آنحضرت آفتابی گردید.مولی: سرپرست. مالک عبد.صدیق. غلام. فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ مَوْلاکُمْ نِعْمَ الْمَوْلی وَ نِعْمَ النَّصِیرُ انفال: ۴۰.بدانید خدا تدبیر کننده امور شماست بهتر مدیر و بهتر یار است. أَحَدُهُما أَبْکَمُ لا یَقْدِرُ عَلی شَیْءٍ وَ هُوَ کَلٌّ عَلی مَوْلاهُ نحل: ۷۶. یکی از آندو لال مادر زاد است، بچیزی قادر نیست و بر آقای خود بار و سنگینی است.یَوْمَ لا یُغْنِی مَوْلًی عَنْ مَوْلًی شَیْئاً دخان: ۴۱. روزیکه دوستی از دوستی چیزی را کفایت نمیکند.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۵۳

وجه اطلاق مولی بر این معانی در لفظ «ولیّ» از مجمع نقل گردید که بر انسان نزدیک و اولی‌اند و مباشرت امر میکنند بچند آیه توجّه کنید: مَأْواکُمُ النّارُ هِیَ مَوْلاکُمْ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ حدید: ۱۵. مولی شاید در اینجا بمعنی دوست و رفیق باشد مانند «أَصْحابُ النّارِ» * که بمعنی یاران آتش است با ملاحظه این آیه روشن میشود که بد کاران رفیق آتش و آتش رفیق آنهاست و آیه چنانکه گفته‌اند برای تهکّم است، شاید مولی بمعنی متولی امر باشد یعنی کارگردان و مدبّر امر شما آتش است. و شاید بمعنی اولی (سزاوارتر) باشد که از معانی مولی است و از تفسیر قمی نقل شده است.وَ إِنِّی خِفْتُ الْمَوالِیَ مِنْ وَرائِی وَ کانَتِ امْرَأَتِی عاقِراً مریم: ۵. در مجمع فرموده: عمو زاده را مولی گویند که در نسب بانسان نزدیک است مراد از موالی در آیه عموها و عمو- زاده‌ااند چنانکه از حضرت باقر علیه السّلام منقول است یعنی: من از عموها و عمو زاده‌ها پس از خودم میترسم و زنم نازا است بمن فرزندی عنایت فرما.وَ لِکُلٍّ جَعَلْنا مَوالِیَ مِمّا تَرَکَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ نساء: ۳۳. در مجمع فرموده از جمله معانی مولی ورثه است که اولی و احقّ است بمیراث

میّت (ظاهرا آن در اثر نزدیکی است) یعنی برای هر آنچه پـدران و مادران و خویشان ترک کرده‌اند وارثانی قرار داده‌ایم. آیه ربطی به عصبه ندارد چنانکه در «ورث- ارث» گذشت و آن خلاصه آیات ارث میباشد. در مجمع ذیل آیه فوق و آیه وَ إِنِّی خِفْتُ الْمَوالِیَ تصـریح کرده که اولی (سـزاوارتر) یکی از معـانی مولی است ممکن است موالی در آیه بـدان معنی باشـد یعنی برای ترکه پـدران و مـادران و اقربـاء سـزاوارترها قرار داده‌ایم که از دیگران در بردن ارث سـزاوارترند.اولی: نزدیکتر. سـزاوارتر إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۵۴

النَّبِیُّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا آل عمران: ۶۸.نزدیکترین مردم بابراهیم آنانند که از وی پیروی کردنـد و این پیامبر و پیروان اوست.النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ احزاب: ۶. بحکـم این آیه پیغمـبر صـلّی اللّه علیه و آله نسبت بمؤمنـان از نفس خودشـان نزدیکتر و سزاوارتر است و زنان او مادران مؤمنین‌انـد، محترم‌اند و نکاحشان بعد از پیامبر بر مؤمنان حرام میباشد. پس مقام پیغمبر و اهمیّت وجود پیغمبر بر مسلمان از نفس خویش بالاتر است و اگر در کاری از کارها اعمّ خیر یا شرّ امر دائر باشد میان پیغمبر و نفس مؤمن، پیغمبر ارجح و بالاتر است. آیه مطلق است و اولویّت آنحضـرت را از هر جهت میرسانـد.وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ احزاب: ۶. گوینـد با این آیه ارث بردن غیر اولی الارحام که در اوائل هجرت بود نسخ شده است یعنی اقربا بعضی ببعضی در ارث بردن از مؤمنان و مهاجران سزاوارتراند.ولایهٔ: (بفتح اول) هُنالِکَ الْوَلایَةُ لِلّهِ الْحَقِّ هُوَ خَیْرٌ ثَواباً وَ خَیْرٌ عُقْباً کهف: ۴۴. ولایهٔ را در آیه با کسـر و فتح واو خوانده‌اند، راغب گوید: ولایت بکسـر واو بمعنی نصرت و بفتح واو بمعنی تولّی امر است و بقولی هر دو یکی و حقیقتش تولّی امر است قاموس نیز در اوّل هر دو را یکی گرفته است در صحاح از ابن سکّیت نقل کرده ولایت بکسـر واو بمعنی تسلّط و بفتح و کسر واو بمعنی نصرت و یاری است.نگارنده گوید: ظاهر آنست که هر دو بمعنی قرابت است چنـانکه در اقرب الموارد گفته و مطـابق با معنای اوّلی است و مراد از آن در آیه تسـلّط و تـدبیر است. آیه بعـد از آیاتی آمـده که راجع بمباحثه، یک مشـرک و مؤمن است که بالاخره امیـد مشـرک مبـدّل بیأس شـده و محصولیکه در مقابل خدا بآن دل بسته بود از بین میرود و تسلّط

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۵۵

خـدا و اینکه همه چیز بـا تـدبیر خـدا است روشن میشود یعنی: آنجا تسـلّط و تـدبیر حق برای خـداست او بهتر است از حیث ثواب و عـاقبت نه آنچه مشـرک بـآن امیـدوار بود.وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتّی یُهاجِرُوا انفال: ۷۲. این آیه ولایـت و قرابت و آثـار آنرا که میـان مهاجران و انصار بود از کسانیکه ایمان آورده و هجرت نکرده بودنـد نفی میکنـد مگر ولایت نصـرت را در ذیل آیه فرموده: وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوکُمْ فِی الدِّینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ پس مراد از ولایت، ولایت ارث و ولایت امان دادن و غیره است.

## ونی:؛ ج ۷، ص: ۲۵۵

ونی: اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوکَ بِآیاتِی وَ لا تَنِیا فِی ذِکْرِی طه: ۴۲. ونی بمعنی سـستی و ضـعف و خسـتگی است یعنی: تـو و برادرت با آیات من بروید و در دعوت بسوی من سـستی نکنید و شاید مراد یاد خداست، که سبب قدرت قلب و آسانی مشـکلات است و در آیات قبل هست که موسی علیه السّـلام بخـدا عرض کرد: کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیراً. وَ نَذْکُرَکَ کَثِیراً این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

## وهب:؛ ج ۷، ص: ۲۵۵

وهب: هبه بخشیدن و دادن بغیر عوض است در مفردات میگوید: «الهبة أن تجعل ملك لغيرك بغير عوض».الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَی الْکِبَرِ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ ابراهیم: ۳۹. حمد خدا را که در پیری اسماعیل و اسحق را بمن عطا فرمود.وهّاب: از اسماء حسنی است (بسیار عطا کننده) و آن سه بار در قرآن مجید آمده است: وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ آل عمران: ۸.

### وهج؛؛ ج ۷، ص: ۲۵۵

وهج: وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً.وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهّاجاً نباء: ۱۲ و ۱۳ وهج بمعنی افروخته شدن و حرارت دادن است «وهجت النّار و الشّمس: اتّقدت» وهّاج مبالغه است بمعنی مشتعل با نور بزرگ، مراد از آن در آیه آفتاب است یعنی: بالای شما هفت آسمان محکم بنا کردیم و چراغی بسیار

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۵۶

حرارت ده و نور افشان قرار دادیم رجوع شود به «سمو- سماء» راجع به هفت آسمان. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است. راغب گوید: وهج حصول نور و حرارت است از آتش و آن با وهّاج بودن آفتاب کاملا درست است.

### وهن؛؛ ج ۷، ص: ۲۵۶

وهن: ضعف. ناتوانی. فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ آل عمران: ۱۴۶. راغب میگوید: وهن ضعف است در خلقت یا در اخلاق. ظاهرا مراد از آیه ضعف روحی است یعنی در مقابل بلائی که در راه خدا رسید روحیّه خود را نباختند ایضا در آیه وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ آل عمران: ۱۳۹. ولی در آیه رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی مریم: ۳. وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ عنکبوت: ۴۱. مراد ضعف خلقتی است.ذلِکُمْ وَ أَنَّ اللّهَ مُوهِنُ کَیْدِ الْکافِرِینَ انفال: ۱۸. مطلب آنست و خدا تضعیف کننده حیله کافران است.

### وهی؛؛ ج ۷، ص: ۲۵۶

وهی: وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ واهِیَةٌ حاقّه: ۱۶. وهی بمعنی شکافته شدن و بی‌قوام و ضعیف شدن در اثر انشقاق است یعنی آسمان میشکافد و آن در روز قیامت سست و بی‌صلابت است. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

### ویکانّ؛؛ ج ۷، ص: ۲۵۶

ویکانّ: وَ أَصْبَحَ الَّذِینَ تَمَنَّوْا مَکانَهُ بِالْأَمْسِ یَقُولُونَ وَیْکَأَنَّ اللّهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ یَقْدِرُ لَوْ لا أَنْ مَنَّ اللّهُ عَلَیْنا لَخَسَفَ بِنا وَیْکَأَنَّهُ لا یُفْلِحُ الْکافِرُونَ قصص: ۸۲. گفته‌اند «وی» کلمه ندامت است و نیز کلمه تعجب میباشد.قارون ادّعا میکرد که ثروت او در اثر لیاقت و علم اوست و ربطی (نعوذ باللّه) بخدا ندارد و در مقابل ناصحان میگفت: إِنَّما أُوتِیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدِی.عده‌ای از نادانان او را در این سخن تصدیق کرده بودند و چون قارون و خانه‌اش در زمین فرو رفت آنها بخود آمده و از فریب خوردگی

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۵۷

متنبه شدند.در اقرب الموارد گوید «ویک» با اضافه کاف کنایه از ویل است گوئی: «ویك اسمع قولی» وای بر تو حرف مرا گوش کن. در صحاح و قاموس گفته: «وی» کلمه تعجب است گوئی: «ویک، وی لزید» یعنی عجبا از زید بتصدیق این دو لغوی «ویک» نیز مانند «وی» بمعنی تعجّب است علی هذا بنظر نگارنده «وَیْکَأَنَّ» در آیه مرکّب است از «ویک» و «أنّ».معنی آیه چنین میشود: کسانیکه روز پیش مقام او را آرزو داشتند فردای آنروز گفتند: عجبا راستی خدا روزی را بهر که خواهد وسعت دهد و تنگ گیرد، اگر خدا لطف نمیکرد ما را هم بزمین فرو برده بود عجبا راستی کافران رستگار نمیشوند در اینصورت لازم نیست: بگویم «وی» به

«کأنّ» داخل شده تا در مقام توجیه برآئیم که «کأنّ» دالّ بر شکّ است.

### ویل:؛ ج ۷، ص: ۲۵۷

## ی؛ ج ۷، ص: ۲۵۸

### یاء:؛ ج ۷، ص: ۲۵۸

یاء: آخرین حرف الفبای عربی و فارسی است و در حساب ابجد بجای عدد ده میباشد.

### یا:؛ ج ۷، ص: ۲۵۸

یا: حرف نـدا است برای بعیـد، حقیقتا بعیـد باشد یا حکما، بقولی مشترک است میان قریب و بعید (از اقرب الموارد) یا أَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا احزاب: ۱۳. ای اهل یثرب در اینجا ماندن روا نیست برگردید. یا أَیُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ ... حجّ: ۱.

### یأس:؛ ج ۷، ص: ۲۵۸

یأس: نومیـدی. طبرسـی فرموده: یأس آنست که یقین کنیم شـیء آرزو شـده بدست نخواهد آمد. راغب گوید: «الیأس: انتفاء الطّمع» الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ مائـده: ۳. امروز کفّار از دین شـما مأیوس شدند. یعنی طمع بریدند از اینکه شـما از دینتان دست برداریـد وَ لا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّهِ یوسف: ۸۷. از رحمت خـدا ناامیـد نباشـید.استیئـاس: مثـل یأس است فَلَمَّا اسْتَیْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیًّا یوسف: ۸۰. چون از یوسف ناامیـد شدند که برادرشان را آزاد کند کنار رفتند و با هم نجوی میکردند.أَ فَلَمْ یَیْأَسِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ لَوْ یَشاءُ اللّهُ لَهَدَی النّاسَ جَمِیعاً رعد: ۳۱. یـأس را در آیه علم معنی کردهانـد در جوامع الجـامع میگویـد: علت این امر آنست که یأس معنای علم را در ضمن گرفته زیرا مأیوس شونده میداند که اینکار نخواهد شد.راغب نیز نزدیک بآن گفته است یعنی: آیا اهل ایمان ندانستند که اگر خدا میخواست همه مردم را هدایت میکرد.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۵۹

لا یَسْأَمُ الْإِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَیْرِ وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَیَؤُسٌ قَنُوطٌ فصلت: ۴۹. یؤس و قنوط هر دو بیـک معنی‌انـد یعنی انسان از طلب خیر خسته نمیشود و اگر ضرری باو رسد بسیار ناامید و مأیوس است.

### یبس:؛ ج ۷، ص: ۲۵۹

یبس: (بضمّ و فتح اوّل) خشـکیدن.و آن این است که چیزیتر بوده سپس بخشکد. وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ انعام: ۵۹. هیچ تر و خشـکی نیست یا هیچ تر و خشکی بزمین نمیافتد مگر آنکه در کتابی آشکار است رجوع شود به «رطب».وَ لَقَدْ أَوْحَیْنا إِلی مُوسی أَنْ أَسْرِ بِعِبادِی فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً طه: ۷۷. یبس (بر وزن فرس) مکانی است که در آن آب بوده و خشک شده باشد. یعنی بموسـی وحی کردیم که بندگان مرا شب هنگام از مصـر خارج کن و راه خشـکی در دریا برای آنها بزن.وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ یابِساتٍ یوسف: ۴۳. و هفت سنبله سبز و بقیه خشک.

### یتم:؛ ج ۷، ص: ۲۵۹

یتم: یتم آنست که پـدر کودکی قبـل از بلوغ او بمیرد و در سـائر حیوانـات آنست که مـادرش بمیرد (مجمع و مفردات) پس یتیم در

انسان بمعنی پدر مرده (البته قبل از بلوغ کودک) و در غیر انسان بمعنی مادر مرده است.وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْیَتِیمِ إِلّا بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ انعام: ۱۵۲. بمال یتیم نزدیک نشوید مگر به بهترین طریق.جمع آن در قرآن مجید یتامی است وَ آتَی الْمالَ عَلی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینَ بقره: ۱۷۷. در آیه وَ آتُوا الْیَتامی أَمْوالَهُمْ ... نساء: ۲. باعتبار ما کان یتامی اطلاق شده و گر نه تا یتیم است مال باو داده نمیشود و پس از بلوغ باو یتیم گفته نمیشود.خوردن مال یتیم از گناهان کبیره است و بر آن وعده آتش داده شده: إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَیَصْلَوْنَ سَعِیراً نساء: ۱۰. آنانکه اموال یتیمان را بظلم میخورند فقط

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۶۰

در شکمشان آتش میخورند و حتما وارد آتش میشوند (نعوذ باللّه).

### یثرب:؛ ج ۷، ص: ۲۶۰

یثرب: نام قبلی مدینه منوّره.وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ یا أَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا احزاب: ۱۳.آنگاه که عده‌ای از منافقان و مریض- القلبها میگفتند ای اهل یثرب ماندن شما در اینجا بی‌فایده است برگردید.میخواستند لشکریان اسلام را از کنار خندق و از اردوگاه متفرّق کنند. این لفظ فقط یکبار در کلام اللّه آمده است.

### یأجوج:؛ ج ۷، ص: ۲۶۰

یأجوج: قالُوا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ ... کهف: ۹۴. حَتّی إِذا فُتِحَتْ یَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ انبیاء: ۹۶.در کلمه «مأجوج» در باره هر دو لفظ توضیح داده شده است و ظاهرا مراد طائفه‌ای از مردم چین‌اند. و این دو لفظ دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده‌اند.

### ید:؛ ج ۷، ص: ۲۶۰

ید: دست. لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَیَّ یَدَکَ لِتَقْتُلَنِی ما أَنَا بِباسِطٍ یَدِیَ إِلَیْکَ لِأَقْتُلَکَ ... مائده: ۲۸. اگر دستت را برای کشتن من باز کنی من دستم را برای کشتن تو باز نخواهم کرد. «ید» در اصل «یدی» با یاء است جمع آن در قرآن ایدی است وَ کَفَّ أَیْدِیَ النّاسِ عَنْکُمْ فتح: ۲۰.ید بطور استعاره در چند معنی بکار میرود از جمله: ۱- نعمت. «یدیت الیه» نعمتی باو رساندم جمع آن در این معنی ایادی است در صحیفه سجادیّه دعای ۳۷. آمده: «جزاء للصّغری من أیادیک» یعنی جزائی برای کوچکترین نعمتهایت.۲- حیازت و ملک مثل أَوْ یَعْفُوَا الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکاحِ بقره: ۲۳۷.یا عفو کند آنکه عقده نکاح در اختیار و تسلّط او است. رجوع شود به «عقد».بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ آل عمران: ۲۶. اختیار در قدرت و سلطه تو است تو بر هر چیز توانائی.۳- ید مغلوله کنایه است از امساک

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۶۱

و بخل چنانکه ید مبسوطه بعکس آنست وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ مائده: ۶۴. یهود گفتند: دستان خدا بسته است دستهایشان بسته باد، در مقابل گفته خود ملعون گشتند بلکه هر دو دست خدا باز است هر طور بخواهد انفاق کند رجوع شود به «غلّ».۴- مباشرت. ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ ص: ۷۵. چه چیز مانع شد از اینکه سجده کنی بآنکه با دست خودم آفریدم یعنی مباشر خلقت او خودم بودم و شاید مراد قوّت و قدرت باشد.۵- نیرو. وَ اذْکُرْ عِبادَنا إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ أُولِی الْأَیْدِی وَ الْأَبْصارِ ص: ۴۵. یعنی صاحبان نیرو و بصیرت بودند. در طاعت و بندگی خدا نیرومند و با بصیرت بودند اینک بچند آیه توجه کنیم: وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ اعراف: ۵۷. از لفظ «بین یدیه» و نظیر آن در پیش

بودن.حاضر بودن و نزدیک بودن استفاده میشود چنانکه در «بین» گفته‌ایم یعنی او کسی است که بادها را پیشاپیش باران رحمتش مژده ده میفرستد.إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللّهَ یَدُ اللّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فتح: ۱۰. در این آیه دست حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله بـدست خـدا تشبیه شـده و در جـای آن قرار گرفته است و روشن میشود که در موقع بیعت آنحضـرت دسـتش را بـاز و بالا نگاه میداشـته و بیعت کنندگان دست خود را از پائین بکف دست آن بزرگوار میرساندهاند تا ید اللّه فوق ایدیهم مصداق پیدا نماید.حَتّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ توبه: ۲۹. گفته‌انـد مراد از «یـد» قوه و نیرو است یعنی تا جزیه را از روی قـدرت و سـلطه‌ایکه بر آنها داریـد بدهنـد و اگر مراد دست باشـد ظاهرا معنی آن باشـد که از دسـتشان بـدست شـما برسـد در جوامع الجامع فرموده: «حتی یعطوها عن ید الی ید»

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۶۲

یعنی نقدا و بدون واسطه بدهند در المیزان آمده: «متجاوز عن یدهم الی یدکم».حدّ ید از سر انگشتان است تا شانه و غیر آن با قرینه فهمیده میشود مثل فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ مائده: ۶. که بقرینه معلوم میشود مراد از «بِأَیْدِیکُمْ» تا آرنج است و مثل وَ السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما مائده: ۳۸. که بوسیله روایـات معلوم میشود مراد از ایـدی چهار انگشت است که از دزد بریـده میشود. و مثل: فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدِیکُمْ مِنْهُ مائده: ۶. که مراد از «ید» در تیمّم از مچ تا سر انگشتان است.

## یس:؛ ج ۷، ص: ۲۶۲

یس: یس. وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ.إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ یس: ۱- ۳. در بـاره حروف مقطعه در «عسق» سـخن گفته‌ایم بآنجا رجوع شود. در مجمع فرموده: محمد بن مسـلم از ابی جعفر باقر علیه السّلام نقل کرده: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را دوازده اسم است پنج تا از آنها در قرآن است. محمد، احمد، عبد اللّه، یس، نون.

## یسر:؛ ج ۷، ص: ۲۶۲

یسر: آسانی. إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً شرح: ۶. راستی با دشواری آسانی هست ظهور آیه آنست که آسانی توأم با دشواری است نه بعـد از آن.تیسّر و استیسار بمعنی آسان بودن و مقدور بودن است فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ بقره: ۱۹۶.اگر محصور و ممنوع شدید و نتوانستید عمل حجّ را بپایان برید آنچه از قربانی مقدور است بفرستید.تیسیر: آسان کردن وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ قمر: ۱۷. حقّا که قرآن را برای پند گرفتن آسان کرده‌ایم آیا پند گیرنده‌ای هست؟وَ نُیَسِّرُکَ لِلْیُسْری اعلی: ۸.فَأَمّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی. وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری لیل: ۵- ۷ یسری مؤنّث ایسـر است بمعنی آسانتر موصوف آن باید مثل خصلت و طاعت مؤنّث باشد مراد از تیسیر در آیه توفیق

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۶۳

است که نوعی آسـان کردن کـار میباشـد چنـانکه در مجمع و صحاح گفته است معنی آیه دوم چنین است: امّا آنکه انفاق و تقوی کنـد و وعـده نیکوی خدا را تصدیق نماید موفّق میکنیم او را بحالت و خصلتی که کارهای خدا پسند را بی‌آنکه سـنگینی احساس کنـد انجام میدهـد هر قدر تقوی بیشتر باشد عمل نیک آسانتر خواهد بود، تطوّع و رغبت سـبب سـهولت است یا او را موفّق و آماده میکنیم بحیـات سـعیده که زنـدگی بی‌ملال آخرت باشـد.در آیه اوّل موصوف یسری ظاهرا دعوت و طریقه باشـد یعنی تو را موفّق میکنیـم بـدعوت و طریقه‌ایکه در آن آسـانی است و شایـد مراد حـالت و خصلت باشـد مثل شـرح صـدر یعنی تـو را موفّق میکنیم بحـالتیکه سـنگینی مأموریّت را کم احسـاس کنی.یسیر: آسـان. وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اللّهِ یَسِیراً نساء: ۳۰. این کار بر خـدا آسان اسـت همچنین است میسور فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَیْسُوراً اسراء: ۲۸.با آنها بزبانی نرم سـخن بگو یا وعده‌ای بده که آسان باشد.یسیر بمعنی قلیل نیز

آید مثل: وَ نَزْدادُ کَیْلَ بَعِیرٍ ذٰلِکَ کَیْلٌ یَسِیرٌ یوسف: ۶۵.میسرة: آسانی و توانگری. که بوسیله ثروت کارها آسان میشود وَ إِنْ کٰانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلیٰ مَیْسَرَةٍ بقره: ۲۸۰. اگر قرضدار در تنگی باشد وظیفه مهلت دادنست تا زمان وسعت و سهولت اداء دین.میسر: قمار. قمار باز را یاسر گویند بقولی قمار را از آن میسر گویند که بوسیله آن مال دیگران آسان و بی‌زحمت بچنگ میاید.إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصٰابُ وَ الْأَزْلاٰمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطٰانِ فَاجْتَنِبُوهُ مائده: ۹۰. خمر، قمار، بت‌ها، تیرهای قمار پلید و از کار شیطان میباشند از آنها بپرهیزید.ایضا بقره: ۲۱۹- مائده: ۹۱.

## یسع؛ ج ۷، ص: ۲۶۳

یسع: علیه السّلام. وَ إِسْمٰاعِیلَ وَ الْیَسَعَ

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۶۴

وَ یُونُسَ وَ لُوطاً وَ کلًّا فَضَّلْنٰا عَلَی الْعٰالَمِینَ انعام: ۸۶. وَ اذْکُرْ إِسْمٰاعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ ذَا الْکِفْلِ وَ کُلٌّ مِنَ الْأَخْیٰارِ ص: ۴۸. یسع (بفتح ی- س) یکی از پیغمبران علیهم السّلام است، نام مبارکش فقط دو بار در قرآن یاد شده ولی راجع بشرح حال او مطلبی نیامده است.در توحید صدوق باب ۶۵. نقل شده: حضرت رضا علیه السّلام بجاثلیق نصرانی فرمود: یسع مانند عیسی معجزه داشت: روی آب راه رفت، مرده‌ها را زنده نمود، کور و پیس را شفا بخشید، با وجود این امّتش او را خدا ندانست و کسی بجای خدا او را نپرستید.

## یوسف؛ ج ۷، ص: ۲۶۴

### اشاره

یوسف: علیه السّلام. فرزند یعقوب و نواده اسحق و فرزند سوّم ابراهیم علیهم السّلام میباشد نام مبارکش ۲۷.بار در کلام اللّه ذکر شده است.در حکایت مؤمن آل فرعون آمده که بقوم فرعون چنین گفت: وَ لَقَدْ جٰاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّنٰاتِ فَمٰا زِلْتُمْ فِی شَکٍّ مِمّٰا جٰاءَکُمْ بِهِ حَتّٰی إِذٰا هَلَکَ قُلْتُمْ لَنْ یَبْعَثَ اللّٰهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا غافر: ۳۴. این آیه صریح در نبوّت آنجناب است.و در آیه: کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشٰاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبٰادِنَا الْمُخْلَصِینَ یوسف: ۲۴. خداوند او را از مخلصین خوانده که از خالص شدگان برای خدا بود و شیطان و نفس را در وجود او راهی نبود.ماجرای شگفت انگیز او که مجسّم کننده جمال انسانیت و خویشتن‌داری و ایمان آنجناب است بطور تفصیل بعنوان احسن القصص در سوره‌ای بنام آنحضرت ذکر شده و خداوند بشرح حال او بیشتر اعتنا فرموده است.

## دقت کنید؛ ج ۷، ص: ۲۶۴

در حالات حضرت یوسف علیه السّلام چند محلّ مورد اشتباه گردیده که لازم است بررسی شود. در تفسیر المیزان ج ۱۱ ص ۱۸۳. از تفسیر درّ منثور از ابن عباس نقل شده که

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۶۵

گفت: یوسف علیه السّلام سه لغزش داشت و سه اشتباه کرد.۱- خواست با آن زن زنا بکند در نتیجه بزندان افتاد- نگارنده گوید: این اشاره است بآیه وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا لَوْ لاٰ أَنْ رَأیٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ یوسف: ۲۴.۲- بآن جوان زندانی گفت: اذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ در پیش پادشاهت مرا یاد کن در نتیجه هفت سال در زندان ماند چون شیطان از یاد او برد و نتوانست او را پیش پادشاه بی‌تقصیر معرّفی کند.۳- یوسف به برادرانش گفت: إِنَّکُمْ لَسٰارِقُونَ شما دزد هستید.حال آنکه دزد نبودند.در المیزان پس از نقل این سخن فرموده:

این روایت مخالف صریح کلام خداست که یوسف را برگزیده خود و از مخلصین خوانده و شیطان را بچنین کسان راهی نیست... درّ منثور روایاتی بر این منوال نقل کرده ... که بهیچ یک از آنها اعتمادی نیست.نگارنده: گوید: در آیه وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ چنانکه در «همّ» گفته شد لَوْ لا أَنْ رَأى ... قید جمله وَ هَمَّ بِها است یعنی: زن خواست از یوسف کام بگیرد و یوسف هم اگر برهان خدایش را نمیدید میخواست از او کام بگیرد. بعبارت دیگر: یوسف بحکم غریزه بشری بآن کار راضی میشد ولی دیدن برهان خدا که همان ایمان و یقینش باشد مانع از آن بود که چنان فکری را در سر بپروراند.عجبا کجای این جریان لغزش است!!! از طرف دیگر یوسف علیه السّلام بآن مرد زندانی که میدانست نجات یافته و ساقی شاه خواهد شد فرمود: اذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ در پیش رئیس خود مرا یاد کن و بی‌گناه بودن مرا باو روشن کن. این توسّل بوسائل مادّی است کجای این شرک است اگر ما بکسی بگوئیم از ما پیش فلانکس وساطت کن مشرک شده‌ایم بلکه

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۶۶

یوسف علیه السّلام برای استخلاص خویش از راه طبیعی وارد شد و آنگهی خداوند از آنحضرت نقل میکند که بآن دو زندانی فرمود: أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ و در جریان حیله زن عزیز مصر فرموده: إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ چطور شد این بزرگوار که ایمان و توحید و تقوایش مورد تصدیق خداست مشرک شد و خدا را از یاد برد عجبا!! در تفسیر عیاشی سه روایت در این باره نقل شده یکی از آنها روایت یعقوب بن شعیب از امام صادق علیه السّلام است بدین مضمون: خدا بیوسف فرمود آیا ترا بپدرت محبوب نکردم و در زیبائی بدیگران برتریت ندادم؟آیا کاروان را بطرف چاه سوق ندادم و تو را رها نکردم؟ آیا حیله زنانرا از تو برطرف ننمودم؟ پس چه چیز وادارت کرد رغبتت را از من برداری و مخلوقی را بخوانی پس بکیفر این سخن هفت سال در زندان بمان.در تفسیر خازن و غیره نقل شده: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدا بیوسف رحمت کند اگر آن کلمه را نمیگفت آن مدت را در زندان نمی‌ماند «رحم اللّه یوسف لو لا کلمهٔ الّتی قالها ما لبث فی السّجن ما لبث» . آنچه در تفسیر عیاشی نقل شده سند ندارد آنچه از تفسیر خازن نقل شد از مردی بنام حسن روایت شده نمیتوان بر آن استناد نمود وانگهی همه مخالف قرآن مبین‌اند چنانکه گفته شد.امّا اینکه: یوسف ببرادرانش نسبت دزدی داد مطلب درستی نیست آیه چنین است ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَیَّتُهَا الْعِیرُ إِنَّکُمْ لَسارِقُونَ از کجا معلوم که مؤذّن یوسف علیه السّلام بوده است گرچه طرح نقشه از آن بزرگوار بود ظاهر آنست که چون یوسف سقایه را در بار برادرش گذاشت مأموران دیدند سقایه نیست در نتیجه بکاروان بد بین شدند و یکی از آنها گفت: شما دزدیده‌اید تا بالاخره بعد از گفتگوی آنها، یوسف آمد و شروع به تفتیش

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۶۷

بارها کرد. وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

### یعقوب؛ ج ۷، ص: ۲۶۷

یعقوب: علیه السّلام فرزند اسحق پسر ابراهیم علیهما السّلام پدر انبیاء بنی اسرائیل نام مبارکش ۱۶. بار در کلام اللّه مجید مذکور است.نام دیگر آنجناب اسرائیل میباشد قُولُوا آمَنّا بِاللّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَیْنا وَ ما أُنْزِلَ إِلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ بقره: ۱۳۶. وَ أَوْحَیْنا إِلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ نساء: ۱۶۳.او در آیه وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ نافِلَهً وَ کُلًّا جَعَلْنا صالِحِینَ انبیاء: ۷۲. از عباد اللّه الصالحین شمرده شده و در آیات وَ اذْکُرْ عِبادَنا إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ أُولِی الْأَیْدِی وَ الْأَبْصارِ. إِنّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَهٍ ذِکْرَی الدّارِ. وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْأَخْیارِ ص: ۴۵- ۴۷.به بهترین توصیف یاد شده است. نه مثل تورات، که میگوید: خدا با یعقوب کشتی گرفت و عنقریب بود که بر خدا غلبه کند نعوذ باللّه.

### یعوق؛ ج ۷، ص: ۲۶۷

یعوق: وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا یَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْراً نوح: ۲۳. در «نسر» و «ودّ» گفتیم: اصنام پنجگانه که در آیه ذکر شده متعلق بقوم نوح علیه السّلام اند و ربطی باصنام جاهلیت ندارند زیرا آیه در بیان حالات قوم آنحضرت است.مع الوصف ابن کلبی بتی بنام یعوق برای عرب نقل میکند که در قریه‌ای بنام خیوان در یمن بوده و قبیله همدان و غیره آنرا میپرستیده‌اند. اگر صنمی بدین نام در جاهلیّت بوده باشد منظور قرآن مجید اشاره بآن نیست.

#### یغوث؛ ج ۷، ص: ۲۶۷

یغوث: وَ لا یَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْراً آنچه در «یعوق» گفته شده در «یغوث» نیز هست مع الوصف ابن کلبی در الاصنام بتی بنام یغوث برای اهل جاهلیت نقل میکند که در محلی از یمن قرار داشته و قبیله مذحج و دیگران آنرا می‌پرستیده‌اند. ولی منظور قرآن از یغوث، آن نیست.

#### یاقوت؛ ج ۷، ص: ۲۶۷

یاقوت: کَأَنَّهُنَّ الْیاقُوتُ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۶۸

وَ الْمَرْجانُ رحمن: ۵۸. یاقوت اقسامی دارد از قبیل، زرد، سبز، کبود، واحد آن یاقوته و جمع آن یواقیت است. آیه در تعریف حوریان بهشتی است که در صفا و طراوت بیاقوت و مرجان تشبیه شده‌اند این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

#### یقطین؛ ج ۷، ص: ۲۶۸

یقطین: فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقِیمٌ.وَ أَنْبَتْنا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطِینٍ صافات: ۱۴۵ و ۱۴۶. مراد از یقطین در آیه چنانکه گفته‌اند کدو است درخت و بوته کدو در زمین پهن شده و دارای برگهای گرد و بزرگ است در اقرب الموارد گوید: یقطین گیاهی است که ساق ندارد مثل بوته حنظل و خیار ولی در عرف در کدوی گرد مانند خربوزه بکار رود طبرسی فرماید: آن کدو است و بقولی هر گیاه بی‌ساق.آیه در باره یونس علیه السّلام است چون از شکم ماهی بزمین افتاد در سایه برگهای کدو استراحت کرد و گرنه آفتاب او را می‌سوزاند که در شکم ماهی پوست بدنش کاملا- نازک شده بود، لفظ «أَنْبَتْنا» نشان میدهد روئیدن آن بطور خارق العاده بوده است.یعنی: او را از شکم ماهی بیرون انداختیم که مریض بود و درخت کدوئی بر وی رویاندیم. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید بکار رفته است.

#### یقظ؛ ج ۷، ص: ۲۶۸

یقظ: وَ تَحْسَبُهُمْ أَیْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ کهف: ۱۸. ایقاظ جمع یقظ (بر وزن کتف و عضد) بمعنی بیدار و نخفته است. رقود جمع راقد بمعنی خفته میباشد یعنی چنان بودند که بیدارشان پنداشتی ولی خفتگان بودند. این تنها یکبار در قرآن مجید بکار رفته، بمعنی فطن و زیرک نیز آید مفرد آن یقظان نیز آمده است.

#### یقن؛ ج ۷، ص: ۲۶۸

یقن: (بر وزن فلس و فرس) ثابت و واضح شدن. در مصباح و اقرب الموارد میگوید «یقن الامر یقنا: ثبت و وضح» یقن متعدی بنفسه

و به باء نیز آمده است «یقن الامر و بالامر» یعنی بآن علم پیدا کرد و محقّق دانست.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۶۹

یقین وصف است بمعنی فاعل.یعنی ثابت و واضح. راغب گوید: آن صفت علم است بالاتر از معرفت و درایت ... و شاید بمعنی مفعول و ثابت باشد که خواهد آمد در مصباح گوید: یقین علمی است که از استدلال و تحقیق حاصل شود لذا علم خدا را یقین نگویند. در مجمع فرموده: علم را یقین گویند که بر آن قطع حاصل شده و نفس بر آن آرام گردیده است.هر یقین علم است ولی هر علم یقین نیست گویا یقین علمی است که بعد از استدلال و نظر حاصل شود.خلاصه: یقین بمعنی ثابت یا ثابت شده و بالاتر از علم و از صفات آنست وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ بقره: ۴.و بآخرت آنها یقین پیدا میکنند.یقنه و أیقنه هر دو بیک معنی‌اند یعنی تحقیق کرد و به یقین رسید.باحتمال قوی مراد از یُوقِنُونَ در آیاتی نظیر: وَ فِی خَلْقِکُمْ وَ ما یَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ آیاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ جاثیة: ۴. مراد تحقیق کردن و یقین جستجو کردن است. أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بَلْ لا یُوقِنُونَ طور: ۳۶.یعنی بلکه تحقیق نمیکنند تا یقین پیدا نمایند.وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ نمل: ۱۴. آیات را در زبان انکار نمودند حال آنکه ضمیرشان و باطنشان بآنها باور کرد و محقّق دانست.کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ.لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِینِ تکاثر: ۵- ۷. ظاهرا اضافه در عِلْمَ الْیَقِینِ بیانیّه و عَیْنَ الْیَقِینِ بمعنی نفس الیقین و خود یقین است که روز قیامت باشد، میشود گفت: آن حال است از مفعول لَتَرَوُنَّها یعنی: حقّا اگر علم جازم و یقین داشتید شما را از تکاثر اموال مانع میشد. حتما حتما آتش بزرگ را خواهید دید سپس آنرا که خود آنست خواهید دید.إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْیَقِینِ واقعة: ۹۵. وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْیَقِینِ حاقه: ۵۱. حق و یقین هر دو بیک معنی است و اضافه

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۷۰

در آن نظیر اضافه بیانیّه است و افاده تأکید میکند و هر دو آیه در باره قیامت است معنی آیه اوّل: اینکه در تقسیم شدن مردم باصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقین گفتیم، ثابت و حتمی است و خلافی در آن نیست. در مجمع و المیزان بتأکید نیست. در مجمع و المیزان بتأکید بودن آن تصریح شده است.ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ یَقِیناً نساء: ۱۵۷. «یَقِیناً» تمیز است از قتل یعنی بقتل عیسی علیه السّلام علم ندارند و فقط از ظن پیروی میکنند و او را بیقین نکشتند ظنّ بکشتن او کردند: وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتّی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ حجر: ۹۹. مراد از یقین چنانکه گفته‌اند مرگ است و اطلاق یقین بر مرگ بعلت ثابت و حتمی بودن آن است و شاید اطلاق آن بر مرگ بجهت انکشاف واقع با آن است یعنی تا آنگاه که واقع منکشف شود و حقائق ایمان و کفر آشکار گردد پروردگارت را عبادت کن.اینکه بعضی یقین را بمعنی علم گرفته و گفته‌اند عبادت تا حصول یقین است و چون یقین آمد تکلیف ساقط میباشد غلط محض است، مخاطب باین آیه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است و آن بزرگوار از اهل یقین بود ولی تا دم مرگ از تکلیف شرعی دست نکشید این قول بضرورت اسلام باطل میباشد.* موقن: آنکه دارای یقین یا جویای یقین است وَ فِی الْأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنِینَ ذاریات: ۲۰. در زمین آیات و دلائلی است برای یقین جویندگان.

### یمم؛ ج ۷، ص: ۲۷۰

یمم: تیمّم بمعنی قصد است در مصباح از ابن سکیت نقل کرده: فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً یعنی قصد کنید زمین پاک را در مجمع فرموده: تیمّم بمعنی قصد است همچنین است تأمّم.أَنْفِقُوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ وَ مِمّا أَخْرَجْنا لَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ لا تَیَمَّمُوا الْخَبِیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِیهِ إِلّا أَنْ تُغْمِضُوا فِیهِ ... بقره: ۲۶۷.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۷۱

غرض آنست که در حین انفاق چیز پست و کم قیمت را که خود آنرا اگر بدهند نمیگیرید، انفاق نکنید بلکه چیزی را برای انفاق اختیار کنید که پر قیمت و مورد پسند شما و همه است، از ابن عباس نقل شده خرمای پوسیده و فاسد را انفاق میکردند که از آن

نهی شدند، نگارنده گوید: آیه عامّ و شامل هر انفاق است.یعنی: از خوب‌های آنچه بدست آورده‌اید و آنچه برای شما از زمین بیرون آورده‌ایم، انفاق کنید و در موقع انفاق پست آنرا که خود نمیگیرید مگر از آن چشم بپوشید، منظور مکنید ... وَ إِنْ کُنْتُمْ مَرْضی أَوْ عَلی سَفَرٍ أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْکُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدِیکُمْ مِنْهُ ... مائده: ۶ همچنین است آیه ۴۳. از سوره نساء فقط لفظ «منه» در آن نیامده است.تیمّم چنانکه گفته شد بمعنی قصد است و در عرف شرع نام قصد بخصوصی است و آن اینکه زمین پاک را قصد کند و خاک را در پیشانی و دستها استعمال نماید. و خلاصه آنکه: خاک پاکی و نظیر آنرا مثل کلوخ، ریگ سنگ در نظر گرفته و دست بر آن میزند و پیشانی و پشت دستها را مسح میکند تفصیل آن در رسائل عملیّه و روایات دیده شود.لفظ «منه» روشن میکند که باید مقداری از خاک و لو بصورت غبار، باید در دست بماند و با آن بصورت و دستها مسح کند، این در صورتی است که «من» بعضیّه باشد لذا بعضی گفته‌اند بسنگیکه غبار و خاک ندارد نمیشود تیمّم کرد. بعضی «من» را ابتدائیّه گرفته‌اند یعنی مسح باید از صعید شروع شده باشد. مراد از صعید مطلق وجه الارض است اعمّ از خاک، سنگ، ریگ و غیره.از جمله ما یُرِیدُ اللّهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ که در ذیل آیه مائده است

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۷۲

معلوم میشود که حکم تیمّم یک حکم تخفیفی است که در صورت بروز عوامل بخصوصی معیّن گشته است در المیزان فرموده تیمّم در واقع همان وضو است که مسح سر و پاها از آن ساقط گردیده، شستن دست و صورت بمسح آندو عوض شده و خاک جای آبرا گرفته است.یعنی: اگر مریض یا در سفر بودید یا کسی از شما از خلوتگاه (قضای حاجت) آمد یا با زنان مقاربت کردید و در این صورتها آب پیدا نکردید زمین پاکی را قصد کنید و از آن بصورت و دستهایتان مسح نمائید...

### یمّ؛ ج ۷، ص: ۲۷۲

یمّ: دریا. فَأَغْرَقْناهُمْ فِی الْیَمِّ بِأَنَّهُمْ کَذَّبُوا بِآیاتِنا اعراف: ۱۳۶.آنها را در دریا غرق کردیم زیرا که آیات ما را تکذیب کردند در آیه فَاقْذِفِیهِ فِی الْیَمِّ فَلْیُلْقِهِ الْیَمُّ طه: ۳۹.ظاهرا مراد رود نیل باشد.

### یمن؛ ج ۷، ص: ۲۷۲

یمن: (بضمّ و فتح اول) مبارک بودن با برکت بودن. فیومی در مصباح فرموده: «الیمن: البرکة» عبارت صحاح و قاموس نیز چنین است.میمون بمعنی مبارک است فَأَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ واقعة: ۸. میمنه را راغب و جوهری طرف راست معنی کرده‌اند مثل میسره که بمعنی طرف چپ است.قاموس آنرا مثل یمن بمعنی برکت گفته است در اقرب الموارد آنرا برکت و طرف راست معنی کرده طبرسی اصحاب الیمین فرموده و یمن و برکت را از دیگران نقل میکند.ناگفته نماند: اگر آن در آیه بمعنی یمین و طرف راست باشد مطابق آیه دیگر همین سوره است که فرموده: وَ أَصْحابُ الْیَمِینِ ما أَصْحابُ الْیَمِینِ واقعة: ۲۷. ولی ظاهرا آن بمعنی برکت باشد که در مقابل وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ آمده و یمن مقابل شومی است. یعنی: اهل برکت و مبارکی که در اثر اطاعت حق نسبت بخودشان یکپارچه برکت شدند

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۷۳

نه شقاوت و شومی. میشود این آیه را بآیه لِأَصْحابِ الْیَمِینِ ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ قرینه گرفت و گفت مراد از یمین در آیه سعادت و برکت است راغب اصحاب الیمین را اصحاب سعادات معنی کرده و گوید: یمین استعاره از تیمّن و سعادت است.یمین: دست راست و طرف راست. فَراغَ عَلَیْهِمْ ضَرْباً بِالْیَمِینِ صافات: ۹۳. پس رو کرد بطرف خدایان و آنها را با دست راست میزد و می‌شکست بقولی مراد از یمین قوّه است وَ ما تِلْکَ بِیَمِینِکَ یا مُوسی طه: ۱۷. ای موسی آن چیست که بدست راست تو است. وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمِینِ وَ

ذَاتَ الشِّمَالِ کهف: ۱۸. آنها را بطرف راست و چپ میگردانـدیم.یمین بمعنی قسم و پیمان نیز آید مثل ذٰلِکَ کَفّارَةُ أَیْمانِکُمْ إِذا حَلَفْتُمْ مائده: ۸۹. آنست کفّـاره سوگنـدهای شـما آنگـاه که قسم خوردیـد. وَ إِنْ نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِی دِینِکُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْکُفْرِ ... توبه: ۱۲. و اگر پیمانهایشان را پس از بستن شکستند و در دینتان عیبجوئی کردند با پیشوایان کفر بجنگید.در مصباح گوید: بقولی سوگند را از آن یمین گفته‌اند که عرب چون با هم پیمان می‌بستند و هم سوگند میشدند دست راست یکدیگر را میفشـردند. لذا بطور مجاز سوگند را یمین گفتند. راغب نیز بآن تصریح کرده است.أیمن: نظیر یمین است و در قرآن مجید بمعنی طرف راست بکـار رفته است. وَ نادَیْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَیْمَنِ وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا مریم: ۵۲.موسـی را از جانب راست طور ندا کردیم و با طرف مناجات بودن مقرّبش نمودیم. [در اینجا لازم است چنـد مطلب بررسـی شود:] یمین و سوگند شـرعی آنست که انسان بقصـد ایجاد تکلیف، بعمل

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۷۴

راجحی و یا بترک عمل مرجوحی سوگند یاد کند. مثلا بگوید: و اللّه هر شب با وضو خواهم خوابید یا و اللّه سـیگار نخواهم کشید. در اینصورت که بـا توجّه و قصـد قسم یاد کرده نمیتوانـد آنرا بشـکند، با وضو خوابیـدن بر او واجب و سـیگار کشـیدن بر وی حرام میشـود و اگر عمـدا سوگنـد خود را شـکست بر وی کفّـاره واجب میشود و آن در نوبت اوّل یکی از سه چیز است: یـک بنـده آزاد کردن. ده مسکین را طعام دادن. ده مسـکین را لباس دادن و در نوبت دوّم که بهیـچ یک از آنها قادر نشـد باید سه روز روزه بگیرد آیه ۸۹ مائـده حکم فوق را چنین بیان میکنـد: لا یُؤاخِذُکُمُ اللّهُ بِاللَّغْوِ فِی أَیْمانِکُمْ وَ لکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَیْمانَ فَکَفّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساکِینَ مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِیکُمْ أَوْ کِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِیرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ ثَلاثَةِ أَیّام ذلِکَ کَفّارَةُ أَیْمانِکُمْ إِذا حَلَفْتُمْ وَ احْفَظُوا أَیْمانَکُمْ کَذلِکَ یُبَیِّنُ اللّهُ لَکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ. این مطلب در «حلف» نیز مختصرا ذکر شده است.در عده‌ای از آیات مـذکور است که روز قیامت نامه عمل بـدست راست یا چپ داده میشود و در بعضـی آمده که آنرا از پشت سـر تحویل انسان میدهند.۱- یَوْمَ نَـدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَأُولئِکَ یَقْرَؤُنَ کِتابَهُمْ وَ لا یُظْلَمُونَ فَتِیلًا. وَ مَنْ کانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمی ... اسـراء: ۷۱- ۷۲. روزی که هر گروه را بـا امامشان میخوانیم هر که کتاب او بـدست راسـتش داده شود آنها کتابشـان را میخواننـد و اصـلا مظلوم نمیشونـد و آنکه در دنیـا از دیـدن آیات حق کور است در آخرت نیز کور میباشـد.۲- فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ ... وَ أَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ فَیَقُولُ یا لَیْتَنِی لَمْ أُوتَ کِتابِیَهْ حاقهٔ: ۱۹ و ۲۵.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۷۵

۳- «فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ.فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسِیراً ... وَ أَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ. فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبُوراً» انشقاق: ۷- ۱۱. آیـا مراد از دادن کتـاب بـدست راست و چپ معنـای ظـاهری آنست؟ از جملـهٔ «یَقْرَؤُنَ کِتابَهُمْ ...- هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ» معلوم میشود کتاب هر چه باشد خواندنی است.ناگفته نماند: اصـحاب یمین و آنانکه کتاب بدست راسـتشان داده میشود اهل بهشت و مقابل آنها اهـل عذاب‌انـد آیـا یمین و شـمال بحسـاب عرف مـا انسانهاست یا غرض چیز دیگری در آن است؟ العلم عنـد اللّه. «قالُوا إِنَّکُمْ کُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْیَمِینِ. قالُوا بَلْ لَمْ تَکُونُوا مُؤْمِنِینَ» صافات: ۲۸- ۲۹. این دو آیه گفتگوی فریفتگان و فریبنـدگان در روز قیامت است که گمراهان بگمراه کنندگان میگویند شما از طرف راست نزد ما میامدید گفته‌اند: یعنی در ظاهر از راه نصیحت و خیر خواهی پیش ما آمده و وانمود میکردید که بسعادت ما میکوشید حال آنکه ما را گمراه میکردید.

## یونس؛ ج ۷، ص: ۲۷۵

یونس: علیه السّلام. نـام مبـارکش چهـار بار در قرآن مجیـد ذکر شـده است و نیز بلفظ ذا النون و صاحب الحوت از او یاد شـده. «وَ إِسْماعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ یُونُسَ وَ لُوطاً وَ کُلًّا فَضَّلْنا عَلَی الْعالَمِینَ» انعام: ۸۶.این پیامبر بزرگوار همان است که از قوم خویش قهر کرد و از

میان آنها بیرون رفت و بالاخره بشکم ماهی افتاد و خدایش از آن نجات داد [لذا لازم است احوال او از چند جهت] بررسی شود ابتدا آیات قرآن را در این زمینه نقل میکنیم سپس بموضوعات دیگر میپردازیم.۱- «وَ إِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ.إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ. فَسَاهَمَ فَکَانَ مِنَ الْمُدْحَضِینَ. فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلِیمٌ. فَلَوْ لَا أَنَّهُ کَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ.لَلَبِثَ فِی بَطْنِهِ إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ. فَنَبَذْنَاهُ

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۷۶

بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ سَقِیمٌ. وَ أَنْبَتْنَا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطِینٍ. وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَی مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ یَزِیدُونَ. فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَی حِینٍ» صافات: ۱۳۹- ۱۴۸.یعنی: حقّا که یونس از پیامبران است. آنگاه که بحال نارضائی بسوی کشتی پر رفت. با اهل کشتی قرعه انداخت و از مغلوبان شد. ماهی او را بلعید حال آنکه خودش را ملامت میکرد چرا از قومش جدا شد یا قوم خویش را ملامت میکرد که اسباب بیرون رفتن او را فراهم آوردند اگر خدا را تسبیح نمیگفت تا قیامت در شکم ماهی می‌ماند، او را از شکم ماهی بساحل انداختیم حال آنکه مریض و ناتوان بود. درخت کدوئی بر او رویاندیم، بصد هزار نفر بلکه بیشتر پیامبرش کردیم. آنها ایمان آوردند تا مدتی متاعشان دادیم.۲- «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ فَنَادَی فِی الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ. فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ نَجَّیْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَ کَذَلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِینَ» انبیاء: ۸۷- ۸۸.۳- «فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَ لَا تَکُنْ کَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَی وَ هُوَ مَکْظُومٌ. لَوْ لَا أَنْ تَدَارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ. فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِینَ» قلم: ۴۸- ۵۰.نمیشود گفت: یونس علیه السّلام در خارج شدن از قوم خویش، دانسته گناه کرد که انبیاء علیهم السلام معصومند و خدا دربارهٔ آنها فرموده: «وَ سَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ» صافات، ۱۸۱.حاشا که پیامبر مخصوصا پس از مبعوث شدن مرتکب گناه شود از جملهٔ «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ» روشن میشود که آنحضرت مانعی از خارج شدن نمیدید که قومش او را اذیّت کرده و دعوتش را نپذیرفتند و اگر بیرون رفتنش را حرام میدانست دیگر «ظنّ» مورد نداشت و بیقین میدانست که خدا بر وی تنگ خواهد گرفت.بلی از مجموع آیات مخصوصا

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۷۷

از جملهٔ: «فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَ لَا تَکُنْ کَصَاحِبِ الْحُوتِ» معلوم میشود که بهتر بود بیشتر صبر بخرج داده و از میان قوم خارج نشود و از «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ» فهمیده میشود علّت گرفتاری و افتادن بشکم ماهی در اثر همان خارج شدن و قهر از امّتش بوده است. «فَسَاهَمَ فَکَانَ مِنَ الْمُدْحَضِینَ» نشان میدهد که برای بدریا انداختن بعضی از اهل کشتی قرعه کشیده‌اند و یونس علیه السّلام در قرعه شرکت کرده است، لفظ «مدحضین» نشان میدهد که بدریا انداختگان چند نفر بوده‌اند و گر نه لفظ جمع معنی نداشت.گفته‌اند: دریا طوفان کرده و آنها قائل بارباب انواع بوده و خواسته‌اند بخدای دریا یک قربانی بدهند تا طوفان آرام گیرد و گر نه بودن و نبودن یونس علیه السّلام تأثیری در سبکی و سنگینی کشتی نداشت.بنظر نگارنده این مطلب درست نیست زیرا لفظ «مدحضین» نشان میدهد که تنها یونس علیه السّلام بدریا انداخته نشده است بلکه چندین نفر بوده‌اند و نیز لفظ مشحون در «إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ» صریح است که کشتی پر از اجناس و مسافران بوده، در این صورت هیچ مانعی ندارد که خواسته‌اند مقداری از بارها و چند نفر از مسافران را بقید قرعه بدریا افکنند تا کشتی سبک شده و از غرق نجات یابد.در تورات فعلی کتاب یونس علیه السّلام آمده ملّاحان اسبابی را که در کشتی بود بدریا ریختند تا آنرا سبک سازند و چون کشتی نجات نیافت و دریا آرام نگرفت گفتند: بیائید قرعه بیاندازیم تا روشن شود این طوفان بسبب چه کس بر ما وارد آمده است پس قرعه انداختند قرعه بنام یونس در آمد... یونس گفت: مرا برداشته بدریا بیاندازید تا طوفان آرام گیرد زیرا که این طوفان بسبب من پیش آمده است ... او را بدریا انداختند ماهی بزرگی او را فرو برد و یونس سه روز و شب در شکم

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۷۸

ماهی ماند.پس از آنکه آنحضرت در شکم ماهی جا گرفت، خدا در اثر تسبیح و استغاثه نجاتش داد و اگر استغاثه نمیکرد نجاتش

غیر ممکن بود «فَلَوْ لٰا أَنَّهُ کٰانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ. لَلَبِثَ فِی بَطْنِهِ إِلیٰ یَوْمِ یُبْعَثُونَ» بقرینه «فَنٰادیٰ فِی الظُّلُمٰاتِ أَنْ لٰا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ سُبْحٰانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمِینَ» میدانیم که در شکم ماهی تسبیح گفته و استغاثه کرده است لذا باید تقدیر آیهٔ اوّل «من المسبّحین فی بطن الحوت» باشد گرچه از اوّل هم از مسبّحین بود.آنچه از آیات بنظر میاید این است که استغاثه و دعا او را فقط از شکم ماهی نجات داد و پس از بیرون آمدن دیگر، سختی نداشت. و اگر همانطور می‌ماند مورد ملامت بود ولی پس از بیرون آمدن خداوند لطف دیگری بر او فرموده و آن اعادهٔ مأموریت و رسالت بود و اللّه العالم ظهور «لَوْ لٰا أَنْ تَدٰارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرٰاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ» آنست که اگر پس از بیرون آمدن لطف دیگری بوی نمیشد، در اثر تسبیح فقط از شکم ماهی خارج میشد آنهم بطور مذموم ولی «تَدٰارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ» و آن نعمت این بود که «فَاجْتَبٰاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصّالِحِینَ» که بواسطهٔ اجتباء مذموم بودن مرتفع گردید بعبارت دیگر: «وَ أَرْسَلْنٰاهُ إِلیٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ یَزِیدُونَ» ارسلنا و اجتباء ظاهرا هر دو یکی است.آیا یونس علیه السّلام بمیان قوم خویش برگشت و کار خود را از سر گرفت یا بقوم دیگری مبعوث شد؟ قرآن مجید در برگشتن بمیان قوم خود صریح نیست بلکه فقط در تجدید رسالت صراحت دارد. طبرسی رحمه اللّه هر دو احتمال را داده است.نگارنده گوید: هر چه هست ظهور «ارسلنا- اجتباه» در تجدید رسالت است خواه بقوم اوّل باشد یا بقومی دیگر و اللّه العالم.

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۷۹

بنظر میاید: دریائیکه یونس علیه السّلام در آن بشکم ماهی رفت دریای مدیترانه باشد در تورات در کتاب یونس باب اوّل آمده: «یونس خواست بر «ترشیش» فرار کند و به «یافا» آمد بکشتی نشست تا عازم «ترشیش» بشود» ترشیش از سواحل اسپانیا و نیز قریه‌ایست در «لبنان» - «یافا» نیز از شهرهای فلسطین و در کنار مدیترانه است علی هذا آنحضرت از یافا سوار کشتی شده و میخواسته باسپانیا یا آفریقا برود.در بعضی از تفاسیر بحر قلزم بچشم میخورد، مراد از آن دریای سرخ است در آن صورت آنحضرت خواسته از سواحل عربستان یا از خلیج عقبه مثلا بآفریقا برود. گویند: باهل نینوی مبعوث شده بود و از آنجا بیرون رفت.ماهئی که آنحضرت را فرو برد قهرا دهان و حلقومش آنقدر بزرگ بود که یونس علیه السّلام از آن گذشت و در شکم وی قرار گرفت. در کتاب نظری بطبیعت و اسرار آن تألیف یکی از اساتید دانشگاه پاریس ترجمهٔ محمد قاضی فصلی بنام «یونس در کام نهنگ» باز کرده و دربارهٔ نهنگی که آنحضرت را بلعیده تحقیق نموده است و بالاخره نظر داده که ممکن است یونس علیه السّلام را نهنگ «کاشالو» بلعیده باشد، این نهنگ نوعا دارای (۲۲) متر طول و از گلوی آن انسان براحتی فرو میرود. و اللّه العالم. «وَ سَلاٰمٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ. وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ».

## ینع:؛ ج ۷، ص: ۲۷۹

ینع: رسیدن میوه «انْظُرُوا إِلیٰ ثَمَرِهِ إِذٰا أَثْمَرَ وَ یَنْعِهِ إِنَّ فِی ذٰلِکُمْ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ» انعام: ۹۹. بمیوهٔ آن وقتیکه میوه میدهد و برسیدنش بتأمّل بنگرید در آنها آیاتی است بقومیکه ایمان میآورند. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۳۱. فرموده: «و آتت اکلها بکلماته الثّمار الیانعهٔ» میوه‌های رسیده با فرمانهای خدا خوردنیهای خود را ظاهر کرده است. این لفظ فقط یکبار

قاموس قرآن، ج۷، ص: ۲۸۰

در کلام اللّه مجید آمده است.

## یهود:؛ ج ۷، ص: ۲۸۰

یهود: «وَ قٰالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصٰاریٰ عَلیٰ شَیْءٍ» بقره: ۱۱۳. «مٰا کٰانَ إِبْرٰاهِیمُ یَهُودِیًّا وَ لٰا نَصْرٰانِیًّا وَ لٰکِنْ کٰانَ حَنِیفاً مُسْلِماً» آل عمران: ۶۷.یهود نام قومی است که ابتداء آن از دوازده فرزند حضرت یعقوب علیه السّلام است واحد آن یهودی و مؤنّثش یهودیّه و چون

کسی را به یهود نسبت دهند گویند: یهودیّ چنانکه در آیهٔ شریفه گذشت ولی مراد از آن در آیه دین است نه نژاد و در «هود» این معنی را توضیح داده‌ایم بآنجا رجوع شود.هیچ قومی نسبت به پیامبرانشان مانند یهود نافرمانی نکرده و در میان هیچ قومی باندازهٔ یهود پیغمبر مبعوث نگردیده و معجزات بوقوع نپیوسته است بلکه معجزات پیامبران یهود از همه بیشتر بوده است. قرآن مجید در سوره‌های: بقره، آل عمران، مائده و توبه بدعتها و کارهای خلاف و سرگذشتهای شنیع یهود متعرّض شده و همه را آفتابی کرده است.

### یوم؛ ج ۷، ص: ۲۸۰

یوم: از طلوع فجر تا غروب آفتاب. و نیز مدّتی از زمان و وقت را یوم گویند. چنانکه راغب و دیگران گفته‌اند در نهج البلاغه حکمت ۳۹۶.فرموده: «الدّهر یومان یوم لک و یوم علیک» دنیا دو روز است روزی بخیر تو و روزی بر علیه تو. مراد از یوم وقت و زمان است. «مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ» فاتحه: ۴. مراد از یوم چنانکه میدانیم وقت و زمان است «قالَ کَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ» بقره: ۲۵۹. روز در این آیه همان روز معمولی مقابل شب است. البته در «بَعْضَ یَوْمٍ «...» الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی» مائده: ۳. الف و لام در «الْیَوْمَ» برای حضور است یعنی: امروز دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم. «إِنَّ رَبَّکُمُ اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّامٍ » ... یونس: ۳. در «سماء» و «ارض» گذشت که مراد از ایام در این آیه و نظائر

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۸۱

آن مطلق زمان و دوران است یعنی آسمانها و زمین را خداوند در شش زمان و شش وقت آفرید، شاید هر یک میلیونها سال طول کشیده باشد. «فَعَقَرُوها فَقالَ تَمَتَّعُوا فِی دارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیّامٍ» هود: ۶۵. در اینگونه آیات شبها نیز داخل در یوم‌اند و اطلاق ایّام روی عنایتی است. «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسی بِآیاتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَکَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ وَ ذَکِّرْهُمْ بِأَیّامِ اللّهِ » ... ابراهیم: ۵.مراد از ایّام اللّه ظاهرا روزهائی است که قدرت خدا در آنها بیشتر ظاهر شده و قدرت مقاومت از دست بشر رفته و خواهد رفت مانند بلاهائیکه قوم نوح، هود، صالح و غیر هم علیهم السلام گرفتار گشتند و مانند روز مرگ و روز آخرت.میشود گفت مراد از آن در آیه عذابهائی است که بقوم پیامبران گذشته نازل گشته است.یعنی موسی را با آیات خویش فرستادیم که قومت را از تاریکیها بسوی نور ایمان و سعادت بیرون کن و ایّام خدا و عذابهای اقوام گذشته را که در اثر نافرمانی از پیامبران گرفتار شدند بآنها یادآوری کن.در بعضی از روایات نعمتها نیز مثل عذابها از ایام خدا شمرده شده در تفسیر المیزان از معانی الاخبار صدوق منقول است که امام باقر و صادق علیهما السلام فرموده‌اند: «ایّام اللّه ثلاثهٔ: یوم القائم و یوم الکرّة و یوم القیامهٔ» روزهای خدا سه تا است روز قیام قائم علیه السّلام، روز رجعت و روز قیامت.و از تفسیر قمی نقل شده: «ایّام اللّه ثلاثهٔ: یوم القائم و یوم الموت و یوم القیامهٔ.ظاهرا مراد بیان مصداق است نه حصر ایّام خدا در سه روز.یومئذ: «یَقُولُ الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ أَیْنَ الْمَفَرُّ» قیامهٔ: ۱۰. یومئذ بمعنی آنروز است، اضافه شدن لفظ یوم و حین به «اذ» مشهور است ابن هشام در معنی گفته: «اذ» در اینصورت اسم زمان مستقبل است ولی جمهور نحات آنرا قبول

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۸۲

نکرده و گویند: آن در آیات قیامت مثلا- برای محقق الوقوع بودن آخرت است که بجای ماضی تنزیل شده و گرنه «اذ» همواره ظرف زمان ماضی است.

### [خاتمه]؛ ج ۷، ص: ۲۸۲

#### اشاره

ناگفته نماند: نوشتن کتاب قاموس قرآن را در بیست و هشتم ربیع الاوّل هزار و سیصد و نود قمری مطابق ۱۲/ ۴/ ۱۳۴۹ بیاری خدا شروع کردم و در روز نهم جمادی الاولی هزار و سیصد و نود و پنج قمری مطابق ۳۱/ ۲/ ۱۳۵۴ بحول و قوّهٔ الهی بپایان رساندم که مجموعا پنج سال و یکماه و یازده روز طول کشید وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ* و صلّی اللّه علی محمد و آله الطاهرین. اللهم تقبّل منی انّک جواد کریم.

## مجملی از شرح حال مؤلف؛ ج ۷، ص: ۲۸۲

در پایان کتاب بهتر دیدم مجملی از شرح زندگی خودم را بنویسم زیرا میدانم ببرکت کتابهائی که نوشته‌ام، دانشمندان اسلامی احتیاج بشرح حال من خواهند داشت.اینجانب: سید علی اکبر قرشی فرزند سید محمد مرحوم در قصبهٔ بناب از توابع مراغه متولّد شده‌ام. تاریخ تولّدم ماه شعبان سال هزار و سیصد و چهل و هفت قمری است، آنطور که از پدرم بیاد دارم روز چهاردهم شعبان المعظم بوده است.پدرم رحمه اللّه در نوبت خود یکی از اخیار زمان بود، من بیشتر موفقیّتهای خود را از تأثیر پاکی و تلقینات آنمرحوم میدانم که خداوند در وجودم ظاهر فرمود، در پاکی و عظمت آنمرحوم همین بس که در روز وفات او مردم بناب چنان دست از کار کشیدند و بتشییع او گرد آمدند که آنکار سبب شد یک خانوادهٔ بهائی همه بدین اسلام مشرّف گشتند. شنیدم پدر آن خانواده گفته بود: جائیکه یک نفر سیّد (و امام جماعت) اینقدر محبوبیّت داشته باشد چرا ما با یک طریقهٔ مخفی و زیر زمینی زندگی کنیم!!

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۸۳

مقداری از مقدمات و دروس دینی را در «بناب» نزد پدرم و اساتید دیگر خواندم، در دورهٔ مرحوم آیهٔ اللّه بروجردی و آیهٔ اللّه کوه کمری بحوزهٔ قم مشرّف شدم و مدتی در آن مجمع مقدّس بتحصیل اشتغال داشتم، در ضمن بعضی از ماههای محرّم الحرام در شهر رضائیه منبر میرفتم تا بالاخره من رضائیه را پذیرفتم و رضائیه مرا.در حدود سال هزار و سیصد و بیست و نه شمسی تصمیم باقامت در رضائیه گرفتم و بتدریس و بحث و منبر مشغول شدم.اقامت در رضائیه برای من توفیق بزرگی بود گرچه ابتدا بآن توجّه نداشتم، استفادهٔ من در این شهر از مطالعات منبری و مباحثهٔ تفسیر که با رفقای آنجا داشتم بدون اغراق بیشتر از بناب و حوزهٔ مقدّس قم بود گرچه آندو اساس و پایهٔ بهره‌های رضائیه بودند، زیرا وسائل در رضائیه از هر جهت فراهم‌تر بود، مخصوصا تماس با دانشمند نقّاد جناب محمد امین رضوی سلدوزی که آنروز در رضائیه ساکن بودند و کتاب (تجسّم عمل ) ... و (آغاز و انجام جهان) را تألیف کرده‌اند، در من تأثیر بسزائی داشت.کتابهائیکه تا بحال در رضائیه نوشته‌ام بترتیب تألیف بقرار زیراند: ۱- شخصیت حضرت مجتبی علیه السّلام.۲- سیری در اسلام (مجموعه‌ای از مطالب اسلامی).۳- مرد ما فوق انسان در تحلیل قیام مقدس کربلا.۴- معاد از نظر قرآن و علم.۵- المعجم المفهرس لالفاظ الصحیفهٔ السجّادیهٔ. معجمی است طبق المعجم المفهرس که محمد فؤاد عبد الباقی بقرآن مجید نوشته است این پنج کتاب بحمد اللّه همه چاپ شده‌اند.۶- قاموس قرآن. دوره در هفت جلد.

قاموس قرآن، ج‌۷، ص: ۲۸۴

فعلا در رضائیه گذشته از تدریس و نوشتن و منبر و سایر مراسم دینی، هر هفته ۹ جلسهٔ تفسیر دارم و خداوند را از این توفیق بیکران حامد و شاکرم و خوانندگان را بتحقیق در قرآن مجید و مکتب اهل بیت علیهم السلام توصیه مینمایم.در پایان لازم میدانم: از جناب آقای شیخ محمد آخوندی مؤسّس دار الکتب الاسلامیّه که طبع و نشر قاموس قرآن را بعهده گرفته‌اند تشکر کنم. خداوند این بزرگوار را سعادت دو جهان عطا فرماید ۹ جمادی الاولی ۱۳۹۵ مطابق ۳۱/ ۲/ ۱۳۵۴ رضائیه سید علی اکبر قرشی وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ*

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف ) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹